ذخيرة خوارزمشاهي في الطب

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع وتبصر العافيه وتعلم واناله الله ...
... حرره الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة علی النبی محمد المصطفی وعلی آله الطاهرین. چون تقدیر ایزد تعالی وتقدس چنان بود
که جمع کننده این کتاب بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجل العالم العادل المؤید المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام جمال
المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة فخر الامة تاج المعالی امیر الامرا ارسلان تکین یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد بن یمین الملک معین
امیر المومنین ادام الله دولته وحرس قدرته واعلی کلمته ونصر الویته قصد خوارزم کرد و بخدمت این خداوند نیک بخت شد اندر سال پانصد و چهار
از بهر خوشی هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت دانی که در ولایت هست از هیبت و سیاست او
نزه آن بیافت اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و بنعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید
واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمت بجای آوردن و ثمره علمی که مدتی از عمر خویش اندران گذرانیده است اندر ولایت
این خداوند نشر کردن برین نیت این کتاب بنام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیره خوارزمشاهی نام کرد تا همچون نام خداوند اندر آفاق
معروف گردد و همچون خوب نامی او اندر جهان دیر بماند و بپارسی ساخت تا برکات دولت او و منفعت این کتاب بهر کسی برسد و خاص و عام را
بهره باشد ان شاء الله عز و جل اما بباید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوشتر و صافی‌تر باشد و بیشتر خلق را بسازد
و هر نباتی که اندرین هوا روید خوشتر و گوارنده‌تر باشد و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد دل و دماغ او قوی‌تر باشد و حاستهای او درست‌تر
و همچنین جانوران دیگر تن درست‌تر باشند و گوشت ایشان خوشتر و آب این ولایت آب جیحون است و از جمله آبها ستوده است و هر
زمینی که ازین آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده‌تر باشد و زمین این ولایت لختی شوره دارد و بدین سبب پوسیدگی کمتر پذیرد و چندگان
زیان کارتر تولد کند و نبات او خوشتر و سازگارتر باشد لکن با این همه خیرات اتفاقهای ناموافق اندرین ولایت بسیار است یکی از آن جمله
آنست که هوای این درستی و پاکیزگی بسبب بخار این پلیدیها که اندر شهرست هوای شهر ناخوش و زیان کار میشود و دیگر آنک بیشتر خوردنیها
می‌پوسانند پس می‌خورند چون ترینه و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن و ماهی تازه و خشک و کرنب بسیار میخورند و اندر زمستان خربزهای فسرده
و نیم خام میخورند و بعضی ازین خربزها تری نگذاشته باشد و چون نم گشته ازان نیز میخورند بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار می‌باشد
و بسبب ضعیفی سر ما زکام و نزله بسیار بسیار می‌باشد و این مردمان این نزله و زکام که از ضعیفی سر ما افتد آسان شناسند و اندر فصل بهار که
هوا بگرمی گراید و ماده‌ها اندر تن فزونی گیرد و بگدازد و اندر سیلان آید ماده نزله بسینه و بروده فرود می‌آید بیماریهای سل و زحیر و اسهالها
گوناگون می‌باشد چون بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد الحسینی الجرجانی حال این ولایت بدید و حاجتمندی اهل ولایت
بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند بساخت و چون اندر مدت مقام همیشه اندر خدمت این خداوند علماء بزرگ و ائمه
روزگار حاضر دیده و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته شنیدی که بسیار بزرگان ازان غافل باشند و اگر وقتی
اندر مسئله سوالی فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهده جواب آن بیرون نتوانستی آمد و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر
پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن پاک و فطرت تمام جهد کرد تا این خدمت چنان
سازد که برچنین محکی عرضه توان کرد و خزانه این خداوند را بشاید و اگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمده است لفظهای تازی که
معروفست و بیشتری مردمان معنی آن دانند و بتازی گفتن سبک‌تر باشد آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد
و بر زفانها روان‌تر و ازین لفظها بیشتری را بپارسی نیز گفته آید تا هیچ پوشیده نماند ان شاء الله عز و جل و هر کتابی را که اندر هر علمی
کرده‌اند فایده و خاصیتی دیگرست و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنک قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را باید
دانست از علم و عمل بتمامی یاد کرده آید و معلومست که برین نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیار کتابهای بزرگ کرده‌اند
هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی بکتابهای دیگر باز نگردد و از هر جا
نجوید مراد او حاصل نشود و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب باز
گشتن بکتابهای بسیار خاطر پراکنده نشود و خادم دعاگوی اندران روزگار که طب همی خواند و کتابهای طبی همی نگریست بسیار
تمنی کردی که کتابی یافتی که آنچه از طب همی بباید دانست اندران کتاب جمع بودی و برین نسق هیچ کتاب نیافت پس برکات
دولت این خداوند آنچه تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد و غرض دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند
چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گزارده باشد و فضلاء

روزگار که این کتاب را مطالعت کنند و با دیگر کتابها برابر کنند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند
و گواهی دهند که این جمع تمامست و داد انصاف جویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن
بمقصود طب بر همگنان کوتاه کرده و بدانچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمد الله ومنه

واین کتاب نه بخش است و هر بخشی کتابی است

کتاب نخستین

اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونگی او و شناختن مزاجها و خلطها و مزاجها و احوال عادتها و تشریح اندامها و یاد کردن قوتهای اندامها

کتاب دوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و نبض و تفسره و شناختن احوال هرچه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط از جمله شناختن اعراض باشد و جمله اندرین کتاب باشد

کتاب سوم

اندر نگاه داشتن تن درستی و تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطر و اسفرم و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت و دیوجه و حقنه و شیاف و تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن و تدبیر حالها که اندر تن پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر پیران و مسافران جمله اندرین کتاب باشد و این کتاب دو بخش است و هر بخشی هفت گفتارست والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

کتاب چهارم

اندر استخراج مرض یعنی شناختن بیماری که کدام بیماری است و شناختن نضج و بحران و شناختن که حال بیمار چگونه خواهد شد و این را اطبا تقدمة المعرفة گویند در اصطلاح و این کتاب چهار گفتارست

کتاب پنجم

اندر یاد کردن تب و احوال و اسباب و علاج آن

کتاب ششم

اندر یاد کردن انواع علاج بیماریهای اندامها از سر تا پای و این کتاب بیست و یک گفتارست

کتاب هفتم

اندر علاج آماسها و ریشها و تدبیر شکافتن و داغ کردن و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم و مانند آن و این کتاب هفت گفتارست

کتاب هشتم

اندر تدبیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر تن و این را کتاب الزینة خوانند

کتاب نهم

اندر بیان انواع زهرها و آنچه زیان کار بود خارجا و داخلا و بیان پادزهرها و بیان کردن منافع اعضای حیوانات و این کتاب شش گفتارست

کتاب دهم

اندر بیان آغاز کردن قرابادین که تتمه ذخیره است و این کتاب دو گفتارست و تذکره در آخر

و فهرست جمله کتاب اندر جایگاه خویش یاد کرده آید بتوفیق الله و حسن تیسیره

فهرست کتاب نخستین و این شش گفتار است

گفتار نخستین

اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر مردم و چگونگی آن و شناختن ذاتها و خلطهای چهارگانه و مزاجها و احوال عادتها و تشریح اندامها و یاد کردن قوت هر اندامی و این کتاب شش گفتارست و این گفتار سه بابست

باب نخستین — باب دوم — باب سوم

تمام شد فهرست کتاب نخستین از ذخیرهٔ خوارزمشاهی والحمد لله شکرا

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

کتاب نخستین گفتار نخستین باب نخستین

اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن مایه‌ها و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها و قوتهای اندامها و این شش گفتارست

اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن حالهای تنها و این گفتار سه باب است

از گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب

باید دانست که طب صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم و درستی و بیماری او نگاه کند تا چون مردم تن درست باشد بصناعت طب تن درستی بر وی نگاه دارد و چون بیمار گردد بتدبیرهای صواب دیگر بحال تن درستی باز می آرد چندانک ممکن گردد و بنزدیک داشتن چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیان کار بیماری از وی دور میکند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تن درستی و بیماری که چه چیزست و چنداست و از شناختن بیماری و تن درستی و از شناختن چیزهای سودمند و زیان کار و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست از آنچه بداند که تن درستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و چگونه و کی بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هرگاه که طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که هر چه تن مردم را طبیعی است بشناسد و هر چه ناطبیعی است بشناسد و چیزهای طبیعی مردم را چهار گونه است گونهٔ نخستین چیزهایی است که تن مردم بدان بر پای است و آن شش چیز است یکی مایه‌های چهارگانه است که تن مردم از آن فراهم آورده شده است و آن مایه‌ها آتش است و آب و هوا و خاک و دوم اندامهای یکسان است و اندامهایی است که از اندامهای یکسان فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهایی است که هر پارهٔ که از آن بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پاره‌ها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن چه مثلا گوشت سر همان نام و همان صفت دارد که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامهایی که از اندامهای یکسان فراهم نهاده است و در هم پیوسته چون دست و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و نام و صفت و مزاج هر یک دیگرست و نوعی دیگر مثلا از دست یک جزو انگشت است و دیگر ناخن و سه دیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگرست بدین سبب آن اندامها را یکسان گفته اند و این دیگر را اندامهای پیوسته و بتازی آنرا بسیط گویند و متشابه الاجزا نیز گویند و این را مرکب گویند و اعضاء الآلیه نیز گویند و سوم اخلاطست چون بلغم و خون و صفرا و سودا و چهارم روحها است چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود

پنجم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتها چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه گونهٔ دوم چهار چیزست یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بر آن زاده باشد دوم حالهای او اندر سالهای عمر سوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خوی کردن با چیزها گونهٔ سیوم حالهای چیزهایی است که بیرون تن اوست و حالهای شهرها و خانها گونهٔ چهارم حالهای تن درستیست که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و مزاج روحها همچنان باشد که باید و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کارهای خویش میکنند بتمامی و آسانی اینست چیزهای طبیعی و هرگاه که از این چیزها یکی بگردد و برخلاف آن شود که باید آن حال طبیعی باشد و نا تن درستی و بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب بنزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببها آنست که سبب تن درستی است خاصه و بعضی سبب بیماری است خاصه و بعضی آنست که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانک باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها چنین شش جنس است و طبیبان آنرا اسباب السته گویند یکی هواست دوم طعام و شراب و داروها و سازهای سنگاران و سوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزی از تن و نا آمدن چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از سر باه چینی بیاید یا نیاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامت چیزها که طبیب را بباید دانست تا جزو علمی تمام دانسته آید و جزو عملی آنست که باید که طبیب داند که او را اندر نگاه داشتن تن درستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشتن و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آنک مقصود از علم طب آن وقت حاصل گردد که طبیب این همه دانسته باشد

باب دوم از گفتار نخستین اندر شناختن منفعت طب

باید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده اند از مادّهٔ و صورتی و مادّه چیزی است فراهم آورده از چهار مایه یک با دیگر ناسازنده و ناگنجنده یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یک دیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب ناسازندگی مایه‌ها که مادّهٔ او از آن فراهم آورده اند ناچار تباه شونده است و بسبب آنک جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر مایهٔ جویای جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایه‌ها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و صورت قوتی است که همیشه کوشانست تا با این مادّه بماند و این پیوند که مایه‌ها را با هم افتاده است گسسته نشود تا هم برین حال که هست بماند لکن کار صورت کاری است بجهد و کوشش و مایه‌ها بطبع از هم گشادگی و گریز می جویند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نیاید از بهر اینست که این صورت همیشه مایه را بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتادست و آن آنست که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود و با آب و آتش و باد و خاک سر و کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون می باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم باید یافت و این همه سببهایی است از بیرون تن که او را از حال بحال میگرداند و یار میشود با سببهای تباه کننده که از اندرون تن او است و او را از آن فراهم آورده چنانک یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری نیست پس بضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد و آن علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق بیفتد که قوت صورت با تدبیر طبی یار شود این پیوند میان مایه‌های آن تن بتقدیر ایزد دیرتر بماند و چندانک بماند این تن نیک حال تر باشد و تن درست تر و اگر بیمار شود از بیماری آسان تر و زودتر بیرون آید باذن الله عز و جل

باب سوم از گفتار نخستین اندر شناختن مایه‌های چهارگانه

باید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جز جانوران همه فراهم آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و مادّهٔ همه چیزهای زیر فلک ماست این چهار مایه است و این چهار مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر گویند و هر یک از این چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست از بهر آنک هر جزوی از او که در هم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها و آمیختن همه چیزها از این مایه‌ها بکاپشتی است چنانک چیزی را که مایهٔ آتشی در وی بیشتر باشد گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایهٔ هوایی بیشتر باشد گویند گرم و ترست و چیزی را که مایهٔ آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است و چیزی را که مایهٔ زمینی بیشتر باشد گویند سرد و خشک است و این چهار مایه ضد یکدیگر اند یعنی دشمن یکدیگر و با یکدیگر ناگنجنده و ناسازنده ایزد تعالی این چهار دشمن را با هم آمیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست سازندگی و سازگاری پدید آورد و بسبب این آمیختگی و سازگاری اندر هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نماندست و قوتها همه شکسته شده است چنانک هیچ یک را از این چهار جداگانه نتوان یافت و بباید دانست که این چهار مایه دو سبک است و دو گران سبک آتش است و هوا و گران آب و خاک اما زمین جسمی است یکسان جایگاه او فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد و اگر پارهٔ از وی از جای خویش بزور بیرون آرند بطبع بجای باز شود و معنی گرانی او اینست و بدین سبب گران تر از همه و فرود از همه اوست و طبع او سرد و خشکست و منفعت او اندر مهتری آنست که آن تن را از هستی او پایداری باشد و بر آن نهاد که بنهند بماند و آب جسمی است یکسان جایگاه او آنست که گرد اگرد همه روی زمین اندر آمده باشد و روی آن را پوشانیده از بهر آنک او سبک تر از زمین است و معنی سبک تری او جز این نیست که بر بالای زمین باشد و گرد او اندر آمده لکن سببی هست که پارهٔ را از زمین از آب برهنه کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست لکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده شود تا سخن تمام و آراسته باشد بباید دانست که آن سبب عنایت ایزد سبحانه و تعالی که پارهٔ از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم آنست که اینجایی که

از آب برهنه کرد بیشتری از وی از سوی شمال کرد تا این آرامگاه خوشتر باشد و هوای او درست تر و صافی تر و باشندگان او
قوی تر و تن درست تر باشند و عنایت دیگر آنست که چون اینجای از آب برهنه کرد علم ازل از پیش رفته بود که باشندگان زمین را
از آب چاره نباشد درین پارهٔ زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرد و آب را در وی پراکنده کرد تا بهمه جایها
باندازه میرسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره می باشد پس از آنجا که طبیعت آبست آب سبک تر از زمین است و جای او بالای
زمین است و از آنجا که عنایت ایزدی است درین پاره که آرامگاه جانورانست سبکی ز آب ستده شده است و بقهر جای آب و زمین
یکی کرد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرد که نه آن از این گران تر آید و نه این از آن سبک تر نماید تا هر دو بهم آمیخته می باشند از بهر صلاح
جانوران تبارک الله رب العالمین و احسن الخالقین و طبع آب سرد و ترست و خاصیت او آنست که او را آسان از هم پراکنده توان
کرد و آسان بیک جای گرد توان کرد و همه نگارها و همه نهادها بآسانی پذیرد لکن نگاه ندارد و بران نهاد نماند و منفعت هستی او
اندر هر چیزی آنست که او تنهای تنها بنودی که بآسانی بهم نهاد کی خواهند بتوان نهاد و فرمان بردار باشند اندر آن از بهر آنکه چیزی
تر اگر نهادها نهاده بود و پذیرنده باشد آنرا چنانک چیزی خشک اگرچه نهاده آید و برابر پذیرد و بران نهاد بماند پس آفریدگار
تبارک و تعالی حکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب تری آب پذیرنده هر نهادی گردد و بر آن نهاد
بشود و بپیوستگی اندر وی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی با خاک تن داری و ایستادگی پدید آید تا چون چیزی را بر نهادی بهم نهاده بران
نهاده بر بماند و هوا جسمی است یکسان جایگاه او بر زبر آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب گشته هوا سبک تر
از آبست و گران تر از آتش و طبع او گرم و ترست و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که جزوهای لطیف و سبک باشد و کشادگی
میان جزوهای هر تنی پدید آید و آنرا سوخته یا افروخته باشد بسبب کشادگی جزوهای او و زود تر برافروزد **سوال** گویند اگر هوا
تر است چرا چیزها که اندر میان هواست تر نیستند و چنانک از آب تر نشود **جواب** آنست که تر چیزی را گویند که بآسانی پراکنده شود
و از هم جدا گردد و بآسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد چنانک از حال آب معلومست و هوا اندرین
باب از آب لطیف تر و فرمان بردار ترست نبینی که هوا چگونه آسان و زود تر از آواز سخن گوی متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل
حروف پذیرد و اندر آب این لطافت نیست پس اگر گوییم که تری هوا فزون از تری آبست درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست
که قوام آب غلیظ تر از قوام هواست و قوام غلیظ باید تا لختی آلودگی با چیزی که بدو باز آید بماند و تر کردن آب اینست که هر چه بدو
باز آید بماند و تر کردن آب اینست که هر چه بدو باز آید لختی آلودگی با آن چیز بماند نبینی که اگر کسی انگشت بروغن فرو برد آلودگی روغن
بر انگشت او فزون تر از آلودگی آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظ تر از قوام آبست از اینجا معلوم گردد که سبب تر کردن آب
آنست که قوام او غلیظ تر از قوام هواست و بهر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب تر ناکردن هوا آنست که قوام او لطیف است
و بهر چه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد **و آتش** جسمی است یکسان و بالای همه است و سبک تر از همه از بهر آنک جایگاه او
روی فلک ماهست این روی که سوی ماست و غایت سبکی او اینست و طبع او گرم و خشکست و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست
که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و بقوت او جزوهای هوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو
شکسته گردد و از طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختگی شود بتقدیر العزیز الحکیم و از بهر آنک کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده
آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چار معنی حاصل است دانستیم که ارکان چارست و جز این چهار نیست و بباید دانست
که سردی زمین کمتر از سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده شد مایه نخستین است مر اندامهای
یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و تن مردم را و تنهای دیگر جانوران را مایهٔ دوم اندامهای یکسانست و اندر بعضی
اندامهای یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایهٔ خاکی بیشترست و اندر بعضی خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایهٔ
آبی بیشترست و اندر روح مایهٔ هوایی و اندر استخوان مایهٔ خاکی بیشتر از آنست که اندر گوشت و اندر گوشت بیشتر از آنست که اندر
مغز و همچنین اندر دیگر اندامهای یکسان هر مایه باندازهٔ دیگرست و اعتدال و تن درستی هر اندامی اندر آنست و بباید دانست
که آتش دشمن آبست دشمنی تمام از بهر آنک بگرمی و خشکی ضد اوست و دشمن زمین است نه دشمنی تمام از بهر آنک بگرمی تنها ضد
اوست و همچنین دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنک بخشکی تنها ضد اوست و هوا دشمن آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنک
بتری تنها ضد اوست و همچنین دشمن آبست نه دشمنی تمام از بهر آنک بگرمی تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند
و گرمی قوی ترست و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان بپاشنده اند و تری زود تر بپاشد از بهر آنک گرمی اندر کار کردن اندر چیزی
قوی تر است و تری اندر بپاشیدن زود بپاشنده تر است و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری
باشد از اینجا معلوم گردد که اندر هر یک ازینها قوتیست فعل کننده و قوتیست فعل پذیرنده و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند
خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید و همچنین چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید
و سردی از تری زود تر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر آنک اینها دشمن یکدیگراند و با یکدیگر کوشنده اند و اندر یکدیگر اثر
کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده و گریزنده و اندر هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه باندازهٔ دیگرست مزاج هر اندامی یعنی آمیزش
هر اندامی از گونهٔ دیگرست و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی جزوها و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یک از گونهٔ دیگرست
و از بهر آنک زادن آدمی از آب مادر و پدرست و هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات یا از حیوان خیزد و حیوان
غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه از مایها چهارگانه است و اثر هر مایه اندر هر نباتی باندازهٔ دیگرست و هر

نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد پس هر غذایی که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذایی خیزد و هر
آبی از آن مرد و زن که از خون ایشان خیزد و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک اندر خور مزاج پدر و مادر باشد این قدر آنست که طبیب را
از حالهای تن مردم و حالها مایها بباید دانست والله اعلم

گفتار دوم اندر یاد کردن طریق شناختن مزاج از هر جنسی و این گفتار هشت بابست

باب نخستین از گفتار دوم

اندر شناختن و یاد کردن مزاج که چیست و چگونه پدید آید باید دانست که هر جسمی که فرو سوی کره ماهست
آمیخته و سرشته است از چهار مایه که آنرا ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت بپارسی چگونگی
باشد و حکما این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده است
و گوهرها همه اثر پذیرنده و هر یک بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کننده و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرنده و هر گاه که دو ضد اندر
یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید این را که غلبه و قوت بیشتر او را بوده است کاین گویند و آنرا که غلبه بروی بودست فاسد گویند
و اگر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد آنرا استحالت گویند و بدین استحالت قوت
هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آنرا مزاج گویند و اگر از چهار کیفیت که گویند یکی گرم است و دوم سرد و سوم
خشک و چهارم تر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیگر باشند یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر مزاج اندران دو
کیفیت که برابر آیند معتدل باشد و اندر دو کیفیت دیگر که یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز خوانند
چنانک اگر اندر سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند که مزاج خشکست و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند که مزاج ترست
و اگر اندر تری و خشکی معتدل باشد و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند که مزاج سردست این
نوع مزاج چهار را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفردست که یاد کرده آمد و فزون ازین مزاجی مفرد نیست از بهر آنک ارکان فزون
ازین چهار نیست و هر گاه که هیچ دو کیفیتی با یکدیگر برابر نیاید لکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم
و خشک و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر و فزون ازین ممکن نیست از بهر آنک اگر مزاج پنجم صورت بندد واجب کند که اندران
مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب بود و هم مغلوب و این محالست از بهر آنک ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی باشد
خشک و تر و ممکنست که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آنرا معتدل
راستینی گویند پس چون اندر مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانک یاد کرده آمد و مزاج معتدل
از روی قسمت عقلی معتدل راستینی باشد و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزاء ارکان اندر وی راست راست باشد و قوت کیفیتها
با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی اعتدال تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این
چنان باشد که هر اندامی از اندامهای یکسان چندانک او را بکار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده از
بهر آنک هر اندامی از اندامهای یکسان چندانک او را بکار آید مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی
دیگر گیرد اعتدال او باطل شود چنانک اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد یا مزاج جگر گیرد اعتدال استخوانی باطل گردد و بدان سبب
اعتدال همه تن باطل شود از بهر آنک اعتدال تن مردم آنست که اندامها و هر یک بر مزاج اعتدال خاصه خویش باشد چنانک اندر آخر این باب
یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدی است که هر گاه که بدان حد باشد معتدل باشد و اگر از آن حد بگذرد بیشتر یا از پس تر افتد
اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها که برین گونه ساخته شده است عنایتی بزرگ است از آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم
و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد و برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک
چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند هر تنی را مزاجی معتدل باشد نه معتدل راستینی لکن اعتدالی که
آن تن بدان درست باشد و بباید دانست که هم چنانک هر اندامی را مزاجی خاصه است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاصه است
و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است هرگز دو تن بیک مزاج راست راست نبوده است و نباشد نبینی که از چندین هزار تن
که اندر شهری باشد هرگز دو تن را بالا و پهنا و توانایی و ناتوانایی و دلاوری و بد دلی و کم خورشی و بسیار خورشی و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی
و زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نماند و بر افزودی این همه سبب بر افزودی مزاجهاست و این از کمال قدرت
و رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست و دشمن را و خویش و بیگانه و آشنا را و فرزند را زود بشناسد و تا مثلا حق
جعفر را باشد احمد نستاند تبارک الله رب العالمین و ارحم الراحمین و همچنین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاصه است
مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی دیگرست و بدان تن درست باشند و مردمان صقلاب را مزاجی و اعتدالی دیگرست و بدان
تن درست باشند و اگر هندو را مزاج بگردد و بمزاج صقلابی شود از اعتدال بیوفتد و بیمار گردد و اگر صقلابی بمزاج هندو شود از اعتدال
بیوفتد و بیمار گردد و معتدل را با نا معتدل از هشت روی قیاس توان کرد یکی آنک مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هر چه
بیرون اوست قیاس کنند چنانک اگر مزاج مردم با مزاج دیگر موجودات کاین و فاسد قیاس کنند مزاج معتدل مزاج مردم باشد دوم
آنک شخصی را از انواع انسان هم با انواع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست باید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضی است
فراخ یعنی بر افزودی مزاجهای مردمان بسیارست و این بر افزودی را دو طرفست و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد
از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال زندگی نماند و این دو طرف را یکی میانه باشد و این میانه بقیاس با آنچه میل باطراف دارد معتدل
باشد و آنچه میل باطراف دارد بقیاس این میانه معتدل نباشد سوم آنک صنفی را از انواع با اصناف از نوع قیاس کنند و هم چنانک

اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لکن این عرض بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند
بی شک دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با اطراف معتدل‌تر از سرد و طرف باشد **چهارم** آنک شخصی را از صنفی هم
با اشخاص آن صنف قیاس کنند و اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد این وسط ازین صنف بقیاس با اطراف این صنف
معتدل‌تر باشد **پنجم** آنک شخصی را از هر صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با تن او معتدل باشد و بقیاس
با شخصی دیگر معتدل نباشد از بهر آنک هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانک یاد کرده آمده است **ششم** آنک اندامها با یکدیگر
قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل بود و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانک اعتدال استخوان آنست که سرد و خشک باشد
و خشکی او بیش از خشکی همه اندامها باشد این مزاج استخوان را اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد و همچنین
اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری همه اندامها باشد این مزاج اندر حق دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر
اندامها معتدل نباشد **هفتم** آنک شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر قیاس کنند
مزاج او معتدل‌تر باشد **هشتم** آنک این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدل‌ترین صنفی باشد و اندر معتدل‌ترین روزگاری
از روزگار عمر چنانک اندر باب مزاج سالهای عمر یاد کرده آید و بباید دانست که هرگاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را با هم
قیاس کنند مزاج مردم معتدل‌تر باشد و هرگاه که اصناف مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل‌تر باشند بشرط آنک
مزاج مسکن ایشان بسببی از اسباب زمینی بنگردد چون کوه و دریا و غیر آن و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان
معتدل‌ترین شخصی از معتدل‌ترین صنفی و از اندامهای مردم پوست معتدل‌ترست از بهر آنک پوست با اعتدال راستین نزدیک‌ترست و از جملگی پوست
پوست کف دست و از پوست کف دست پوست سرهای انگشتان و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه یعنی که
انگشت تسبیح کرانست که با اعتدال راستین نزدیکتر است از بهر آنک پوست جسمی است از لیف عصبها و از رگهای باریک بافته و حرارت
آن رگها و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشتست و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده و بدین سبب
ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که راست بیامیزند چنانک هیچ بر یکدیگر غالب نباشد از لمس آن آگاهی نیابد چنانک بسیار باشد
که مردم جراحتی دارد و یا ریشی باریک زده باشد و در خواب از آن جراحت یا از ریش یا از سر رگ خون گشاده شود و تن را آلوده کرده
و در آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که تری بیابد و خون سرد شود از بهر آنک حرارت خون و حرارت آنجا از جراحت و از ریش
گشاده شود مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرمتر یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد
آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم با اعتدال راستین نزدیک کرد تا دستور او باشد بدریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزهای بسودنی
و از بهر اینست که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها بکف دست آزماید خاصه بسر انگشت از بهر آنک این پاره از پوست معتدل
و چون حاکمی است که هیچ سو میل نکند تا هر چیزی را که بسوی میل باشد زود بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند
بگشتست و این عنایتی بزرگست از آفریدگار سبحانه و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا بپوست او رسد خویشتن را از سرد و گرم نگاه دارد
و تدبیر آن بسازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که بر تن اوست با پوست سر انگشت قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد
پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگها دیگر باشد پس گوشت پس رگها شریانها پس رگهای دیگر پس پوست
و چون اندامهای سرد را و اخلاطها را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزیست نرم‌تر
از استخوان و سخت‌تر از عصب و بر سر شانه دست و بر سر پهلوها پیداتر باشد پس رباطها پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ
و شرح این جمله از جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضلات است گفته آید انشاء الله تعالی و چون اندامها و اخلاط تر را با سر انگشت
قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس فربهی پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت دل پس گرده و چون اندامهای
خشک را با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای
حس از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل گرم‌ترست و بلغم سردترست و هم بلغم ترترست و موی خشک‌ترست و هرگاه که نهاد و پیوند
اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامهای یکسان همه با اعتدال باشد قوت همه اندامها و کار آن تمام آید
و هرگاه که نهادی یا مزاجی بگردد بدان اندازه خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید و نهاد اندامهای مرکب آن وقت درست باشد
که مزاج معتدل باشد پس از اینجا بتوان دانست که تن درستی و درستی اندامی را و تمامی کار هر اندامی را سبب نخستین آنست که مزاج اندامهای
یکسان همه معتدل باشد با اعتدالی خاصه که هر یک راست و هر چه از آن اعتدال بگردد سستی و نقصان و بیماری باشد

باب دوم از گفتار دوم اندر شناختن مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ طبیعی عمر مردم بر
چهار بخش است یک بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزودنست و این تا پانزده و شانزده سال باشد دوم روزگار رسیدگی
و تازگی است و این مدت تا سی سال باشد و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود پس از آن روزگاری اندکست که بر آن تمام شدگی بماند
و این تا مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سوم روزگار کهلی است که کهل را بپارسی دو موی
خوانند و درین روزگار بهری از قوت جوانی بر جا باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی
قوتها پدید می آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان تمامی
شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد باذن الله عز و جل اما مزاج تن مردم اندر سالهای
طفلی و کودکی و نارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد و از نزدیک سالهای رسیدن تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر

سالهای جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوانان را باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد
لکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری آن گرمی چندانک هست ننماید و چون سالهای جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد گرمی فزون‌تر
نماید و با آنک چنین نماید مردم اندر سالهای جوانی معتدل‌تر از همه سالها باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر
آنک اندر طفلی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن تری که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سالگی
گرمی کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که بروزگار پیری رسد باقی
گرمی و تری اصلی همچنان کمتر همی شود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورتست از بهر آنک مایه گرمی تری است چنانک مایه
فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر میشود فروغ چراغ کمتر میشود پس همچنین است که بسبب آنک تریهای اصلی را گرمی هوا میستاند و گرمی
گرمی اصلی خرج میکند چنانک فروغ چراغ روغن او را و گرمی و حرکتها و کارها که مردم کنند میگدازد و خرج میکند و گرمی اندیشها و غمها خشک میشود
و گرمی تب دیها تحلیل می پذیرد و پراکنده میشود و این خرجها پیوسته می‌باشد و این غذاها بدل آن بجای باز نشود از بهر آنک هر چند روزگار بر تر
می آید گوارید طعام کمتر می‌باشد و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب می فزاید و گرمی
کمتر میشود تا بیک بار آن تپشی که مانده باشد هم از روی آنک این تری بسیار باشد و این تپش سخت اندک و هم از روی آنک این تری بطبع خنداد تپش
است آنرا فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب واجبست که تن مردم همیشه پایدار و زنده نماند و آخر بمیرد و این مرگ را مرگ طبیعی گویند

باب سوم از گفتار دوم اندر شناختن مزاج اصلی هرگاه که مزاج اصلی یعنی مزاج مادرزادی بگرمی
گراید این تن اندر همه سالها بجوانان مانند و اگر این مزاج بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها به پیران ماند و هر تنی چون عمر بدان سال رسد که مزاج او اندران
سال مانند مزاج اصلی باشد حال او بد شود و به بیماری گراید از بهر آنک مزاج از یک گونه بر یک تن گرد آید او از اعتدال بیرون شود چنانک کسی که مثلاً مزاج اصلی گرم و خشک باشد
چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بد حال شود از بهر آنک مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد و هرگاه که دو مزاج گرم و خشک بیک بار
بر تنی پدید آید آن تن از اعتدال سخت دور شود و هر تنی که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حال‌تر باشد چنانک کسی که مثلاً
مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل‌تر شود از بهر آنک مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد که ضد سردی و تری است و اگر مثلاً مزاج اصلی
گرم و تر باشد اندر سالهای کهلی نیک حال‌تر باشد از بهر آنک مزاج سالهای کهلی بقیاس با مزاج سالهای جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب معتدل
گردد

باب چهارم از گفتار دوم اندر شناختن مزاج مردان و زنان مزاج مردان بقیاس با مزاج
زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه کارها فزون‌تر باشد و هرگاه که مزاج گرم و تر باشد کارهای قوت طبیعی تمامتر آید و قوت
طبیعی قوت پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنک مزاج پسران اندر سالهای طفلی و کودکی که گرم و تر باشد
ایشان اندرین سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندران سالهای جوانی گرم و تر شود ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند
و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت حرکتهای رگها گویند و این قوت از دل خیزد
و قوت نفسانی قوت حس و حرکت ارادی و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد
و بدین سبب قوت حیوانی و نفسانی از مردان بازپس‌تر باشد و رگهای ایشان باریک‌تر باشد و مسام ایشان بسته‌تر و گوشت اندامهای
ایشان بهم نشسته‌تر و نازک‌تر تا بدین سبب رطوبتهای خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان بسبب آنک
مزاجهای ایشان گرم‌تر و خشک‌ترست قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزون‌ترست و رگهای ایشان فراخ‌تر و مسام ایشان گشاده‌تر و
کارها و تدبیرهای ایشان و اندیشها بهتر و درست‌تر و تپش سخت‌تر باشد و خلطهای خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود

باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری تنهای مردمان بهری فربه است و
بعضی لاغر و بهری معتدل میان فربهی و لاغری و بهری اندامها آگنده‌ترست و گوشت آن سخت‌تر و بهری هست که بدان سختی و آگندگی
نیست اما فربهی از دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و یکی از بسیاری پیه و آنچه از بسیاری گوشت باشد مزاج او گرم و تر باشد و آنچه از بسیاری
پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد و لاغری هم دو گونه باشد یکی از کم گوشتی باشد و دیگر از کم پیهی اما آنرا که گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج
او غلبه دارد و آنرا که پیه کمتر باشد گرمی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و فربهی که مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد و رگها اندر
تن او باریک بود و خون اندر وی اندک باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد پیه بر تن او کمتر باشد و
رگهای او فراخ‌تر باشد و خون اندر وی بسیار باشد و بر گرسنگی صبر نتواند کرد از بهر آنک چربی خون او بسبب گرمی مزاج غذای او گردد و
چون غذا می باید اگر طعام دیرتر یابد صبر نتواند کرد و کسی که از رنج یا از غم پیه او گداخته شود رگهای او باریک مانده باشد و خون اندک باشد
بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنی که اندامهای او آگنده باشد و گوشت او سخت باشد مزاج او بسردی میل دارد یا بخشکی یا بهر دو و کسی که گوشت او
نرم باشد و سخت و آگنده نباشد یا گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو و تنهای معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج معتدل باشد
و گوشت اندر سختی و نرمی معتدل

باب ششم از گفتار دوم اندر عادتها هرگاه که کاری بسیار
بار اندک اندک کرده شود یا غذایی بسیار بار اندک اندک خورده شود آن کار و آن غذا عادت گردد تا بسیار تنها بسبب عادت کردن چیزی
چنان شود که آن عادت وی را چون مزاج اصلی گردد و با آنک عادت همچون مزاج اصلی گردد بدان جای برسد که اگر کاری بد یا غذایی بد عادت
کند زیان ندارد لکن زیان داشتن آن مرتبت اندکی دیرتر و کمتر پدید آید و غذاها و کارهای نیک کردن چون عادت شود منفعت آن زودتر پدید
آید و عادت کردن چیزهای بد زیان دارد و دست از آن نداشتن و بر آن عادت بماندن هم زیان دارد اما بماندن بر آن عادت از بهر
آن زیان دارد که عادت بداست و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست بداشتن از آن عادت زیان دارد و همچنانک مزاج

مادرزادی بگردانیدن دشخوار و خطر باشد عادت نیز بیک بار بگردانیدن دشخوار باشد لکن اگر تنی را حاجت افتد بدانک عادتی بگرداند بتدریج باید گردانیدن اندک اندک و هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد آنرا هم بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضدّ آن باشد باید گردانید و کارها و حرکتها که مردم را از آن زندگی و رنج باشد یا سرمای یا گرمای رسد و هم چنین کارها که حاسّتها را و قوتها را اندران بکار باید داشتن چون چیزی نبشتن و خواندن و چون رودها ساختن و زدن همه آنست که مردم را عادت کرده و هر یکی را اندر مزاج و اندر قوتهای اندامها اثری هست طبیب را ازین هیچ غافل نباید بود اندر تدبیرهای تنها که تن درستی بدان نگاه میدارد یا علاج آن میکند

باب هفتم از گفتار دوم اندر شناختن نشانهای مزاج معتدل و نامعتدل بطریق کلّی

مزاج معتدل و نامعتدل از پنج روی معلوم گردد یکی آنک دست بر اندامها نهند اگر سخت گرم باشد بی سببی معلوم مزاج گرمست و اگر سرد باشد مزاج سردست و اگر معتدل باشد مزاج معتدلست دوم آنک بنگرند اگر گوشت اندامها سختست مزاج خشکست و اگر نرمست مزاج ترست و اگر معتدلست مزاج معتدلست سوم آنک اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگرست مزاج سرد و تراست و سردی و تری برابر یکدیگرست و اگر پیه بیشترست سردی و تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشترست تری بر سردی غلبه دارد از اینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاجست و پیه اندک نشان گرمی مزاجست و هرگاه که گوشت و پیه سرد و اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاجست و مادّهٔ پیه و فربهی چربی خونست و اندر مزاج سرد فسرده شود و بدین سبب است که بر اندامهای گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد بر اندامها سرد باشد چون غشا و باشد که بر گوشتی که مزاج آن میل بسردی دارد فسرده شود چنانک بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده چهارم اندر موی نگاه کنند و موی از سه روی نشانی دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کثیفی دوم از رنگ سوم از جعدی و راستی اگر بسیارست و کثیفست مزاج او گرمست و اگر اندکست و باریکست مزاج سردست و اگر اندر هر دو معتدلست مزاج معتدلست و اگر جعدست و برهم شکسته مزاج خشکست و اگر راستست و ناشکسته مزاج تراست و اگر اندر هر دو نوع معتدلست مزاج معتدلست و اگر سیاهست مزاج گرمست و اگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدلست و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی و زردی دارد مزاج سردست پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخست مزاج گرمست و اگر سپیدست مزاج سردست و اگر زنگی تیره است دگر نه سردی نیک غالبست و اگر سیاهست مزاج گرم و خشکست و هرگاه که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشند اندامها نیز اندر کوچکی و بزرگی و سردی و گرمی و خوبی و زشتی با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دل آوری و عضلهای پیدا و گوشت سخت و رنگی که میل بسیاهی دارد یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری این همه نشانهای گرمی و خشکی مزاجست و آنچه برخلاف این باشد نشان سردی و تری است و آنچه میان این و آن باشد معتدل باشد

باب هشتم از گفتار دوم اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است

فصل نخستین اندر شناختن مزاجهای دماغ

دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانک اندر تشریح یاد کرده آید و با بزرگی سر گردن سطبر باشد و سینه پهن و استخوانهای مهرهٔ پشت قوی حال دماغ نیک باشد و مردم زیرک باشد و چیزها را زود اندریابد و کارها و اندیشها همه صواب و درست باشد و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ اندروی بران شکل نباشد که باید و نیز اندکی باشد و حالهای او بد باشد و اگر با بزرگی سر گردن و سینه و مهرهٔ پشت برین صفت نباشد که گفته آمدست حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته آید دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر پس از آن که از مادر بزاید زود بر آید و خاسته و پیدا باشد و رنگ موی یا نیک سرخ باشد یا سیاه و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی سخت اشقر باشد و هر چند که سال بر آید بسرخی گراید یا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع شود خاصه که اگر حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم سر درد خیزد خواب او سبک باشد دماغ سرد موی سر راست باشد و ناشکسته و رنگ او بزردی و بسپیدی گراید و از هوای سرد و از بویهای سرد و از طعام و شراب سرد رنجور شود و از سر او تریهای بسیار پالاید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد دماغ خشک از سر وی هیچ تری نپالاید و حاسّتهای تیز باشد چنانک آوازهای نرم و بویها و طعمهای اندک زود اندریابد و خواب اندک باشد و موی سر زود بر آید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود دماغ تر حاسّتها کند باشد و از دماغ تریهای بسیار پالاید و خواب گرانی باشد دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری نپالاید و حاسّتها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود بر آید و رنگ وی سرخ باشد یا گندم گون و زود اصلع شود دماغ گرم و تر تریها از دماغ پالاید بقوام و برنگ اثر پختگی دارد و رنگ روی خوب باشد و روشن و رگهای چشم برخاسته و پیدا و موی سر ناشکافته و ناشکسته باشد و یا کم شکن و بسرخی گراید و از چیزهای گرم سر او زندگی گرانی کند و پالودن تریها زیادت گردد تا بدین حال باشد اندر گرمی و تری از اعتدال بس دور نباشد و هرگاه که از اعتدال دور باشد باد جنوب و گرمابه و همه چیزهای گرم و تر زیان دارد و چاربیهای سر بسیار افتد و تری بسیار پالاید و بیدار کمتر تواند بود و اگر خواهد که بخسبد خوابی خوش نخسبد و خوابهای شوریده بسیار بیند و حاسّتها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای تری بیشتر باشد دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و اندکی سبکسار باشد و اندر جوانی حاسّتها تیز باشد پس از آن تیرگی پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ او بزردی گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر هرچه اندر مزاج دماغ سرد گفته آمدست اندر مزاج دماغ تر سرد و سخت ظاهر باشد

فصل دوم اندر شناختن مزاجهای چشم

چشم گرم حرکتهای او زود زود بود و رگها پیدا و رنگ او بسرخی گراید چشم سرد هرگاه که برخلاف این باشد سرد باشد چشم خشک کوچک باشد و خشک و اشک و رمص نباشد و حرکت او سبک باشد و درد چشم کمتر باشد و رگهای چشم باریک باشد چشم گرم و تر بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد

فصل سوم اندر شناختن مزاجهای دل

دل گرم را نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد و هیچ کاهلی نکند و اگر سخت گرم باشد شتابزده باشد و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر با پهنی سینه سر خرد باشد نشان درست است برانک مزاج دل گرم است و هرگاه که سینه و سر هر دو اندر خور یکدیگر باشد اعتماد بر نشانهای دیگر باشد و هرگاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند تا با گرمی دل تن گرم نباشد دل سرد نبض ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و نفس همچنان باشد و مرد بد دل و اندر کارها کاهل بود و سینه از موی برهنه و فربه باشد و هرگاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم بود و با سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن گردد و لجوج باشد و همه تن نیز خشک باشد مگر تری جگر با خشکی دل برابری کند دل تر نبض نرم باشد و مرد زود از هر کاری متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کارها سبک باشد و جلد و لجوج و همه تن گرم باشد و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک باشد نفس اندر عظیمی و اندر سرعت و تواتر از حد بیرون باشد دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر نباشد و موی بر سینه لختی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و مرد بد دل و کاهل باشد و بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج و خشم ندارد دل سرد و خشک نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کاهلی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر باشد و لختی سبکسار بود و بس جلد نباشد و اندروی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه آن با وی بماند

فصل چهارم اندر شناختن مزاجهای جگر

جگر گرم گفته ایم که رگها که از جگر رسته است آنرا اورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد اورده فراخ باشد و صفرای بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد با وی برابری نکند اندر سال کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر نیمهٔ راست موی بیشتر باشد جگر سرد اورده تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار باشد و خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم با وی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک باشد و اورده صلب باشد و تن خشک باشد جگر تر خون بسیار تر باشد و اورده نرم باشد و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ باشد و اندک باشد و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سودائی شود و اورده فراخ شود و صلب و همه اندامها همچنین باشد و بباید دانست که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کرد لکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد جگر گرم و تر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و موی لختی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و نرم باشد و کیموسهای بد بسیار تولد کند و بسیار بیماری باشد و هرگاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسهای بد کمتر تولد کند جگر سرد و تر حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و اورده باریک باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند جگر سرد و خشک خون اندکی تولد کند و اورده باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند

فصل پنجم اندر شناختن مزاجهای معده

معدهٔ گرم گوارندهٔ طعام بیش از آرزو باشد و طعامهایی که اندر دیگر معدهها دیر گوارد اندرین معده نیک گوارد و طعامها که اندر معدهای دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد و دودناک شود و باشد که درد سر گیرد معدهٔ سرد آرزوی طعام بیش از گواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش بر آید و طعامهای سرد آرزو کند و آن بهتر تواند خورد و از آن رنجور شود معدهٔ تر تشنگی اندک باشد و چیزهای تر آرزو کند معدهٔ خشک تشنگی بسیار باشد و اندکی آب وی را کفایت باشد و اگر آب بسیار خورد بر وی گران گردد و خوردنیهای خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی با چیزها مانند مزاج آرزو کند و صاحب مزاج عرضی چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگاری بر آید و مزاج عرضی همچون مزاج اصلی گردد آنگه وی نیز چیزها مانند مزاج آرزو کند

فصل ششم اندر شناختن مزاجهای خصیتین و اوعیهٔ منی

خصیهٔ گرم خداوند خصیهٔ گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید خصیهٔ سرد احوال او برخلاف این باشد خصیهٔ تر بسیار منی باشد خصیهٔ خشک خداوند آن را منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار دارد لکن زود از کارها باز ماند و اگر بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد خصیهٔ گرم و تر منی بسیار باشد و قوام آن تنک باشد و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم و خشک نباشد و لکن بسیار کردن وی را کمتر زیان دارد و موی بر حوالی زهار باشد خصیهٔ سرد و تر خداوند آن دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد و حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند کمتر زاید و دختر زاید خصیهٔ سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خشک و تر برابر باشد لکن منی غلیظ و اندک باشد والله اعلم

گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن احوال خلطهای چهارگانه و این گفتار شش باب است

باب نخستین از گفتار سوم اندر شناختن آنک خلط چیست و چند ست

خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر آنرا رگهاست و اندامهایی که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا خیزد و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد آنچه نیک باشد آنست که اندر تن مردم اندر افزاید و بدل آن تریها که خرج میشود بایستد و آنک بد باشد آنست که بدین کار نشاید و این آن خلطها باشد که تن از آن پاک باید کرد بداروها

باب دوم از گفتار سوم اندر شناختن حالهای خون

وخلطها چهار گونه است خون و بلغم و صفرا و سودا. طبع خون گرم است و تر و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود و غذا را ستبینی خونست و خون نیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن و باندامها خواهد رسیدن و تن از آن پرورده خواهد شدن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی ستبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگهایی که اندر جگر رستست و بتازی آنرا اورده گویند و گونهٔ دوم سرخ باشد و درفشان تر و کمتر و روان تر از آن باشد و این اندر دل باشد و اندر رگهایی که اندر دل رستست و بدین سبب گرم تر باشد و بتازی این رگها را شراین گویند و یک رگ را شریان گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد و از غذای معتدل و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از بس حرکتهای معتدل و از بس شادیها و منفعت خون آنست که تن را پرورش دهد و اندامها از آن بیفزاید و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم دارد و حرارت او قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ بشره و رنگ روی را سرخ دارد و خون ناطبیعی دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانک گرم تر شود یا سردتر یا تر یا خشک دیگر آنک چیزی با وی بیامیزد دوم آنک صفرای فزونی یا سودای فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و آنرا تباه کند بدین سبب رنگ و بوی و مزهٔ آن بگردد اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد و تنک و روشن و اگر سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و ستبر و اگر بلغم آمیخته شود با مزهٔ شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه ندارد یا اگر با بلغم حرارتی بر وی غلبه کند شور شده باشد و سطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها باشد و اگر چنان باشد که حرارتی ضعیف تر بر جزوی از اجزای بلغم غلبه کند آن بلغم را ترش گرداند و رقیق کند و طعم و بوی ترشی دهد

باب سوم از گفتار سوم اندر شناختن حالهای بلغم

بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذاییست خام که حرارت و قوت معده آنرا تمام بگوارده نباشد و این نوع بلغمی تواند بود که چون حرارت اصلی و قوت هاضمه یعنی قوت گوارنده قوی تر گردد بگوارد و غذا گردد از بهر آنک وی خونی است تمام ناپخته و رنگ او سپید باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد و بقیاس با تن مردم بس سرد نباشد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی خاصه پدید نکرد چنانک صفرا و سودا را کردست و اندر همه تن مردم آنرا پراکنده بگذاشت همچون خون از بهر آنرا که بلغم طبیعی نزدیک است بخون و تن ابدان را بدو حاجتها ضروریست از چند گونه یکی آنک تا هر گاه که سببی افتد که غذا باندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت هاضمه که هر اندامی راست روی بدان آرند و آنرا تمام ببرند و بگوارند و اینک یاد کرده آمد نه بصفراست و نه بسودا و هیچ دو بدین کار نشایند از بهر آنک هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه آنرا از تمام پختگی باز پس نتواند آورد و دیگر باره بپختن و بگواریدن لکن این بلغم هنوز اندر وی لختی خامی است قوت هاضمه آنرا تمام تواند پخت و حاجت دوم آنست که می باید که جزوی ازین بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایستهٔ غذای اندامهایی گردد که مزاج آن سرد و تر باید که باشد چون دماغ و حاجت سوم آنست که تا بندگاهها را که در حرکت بسیار باشد تر میدارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید و معدن بلغم معده است و هر گاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد و روزگار زمستان باشد و مردم نیز ریاضت و حرکت کم کند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک است آنرا مائی گویند دیگری سطبرتر است آنرا مخاطی گویند سدیگر همچون آبگینهٔ گداخته است آنرا زجاجی گویند چهارم سطبرتر از همه است آنرا جصی گویند و جصی از بهر آن شود که اندر بندگاهها دیر بماند و آنچه لطیف تر است از وی خرج شود باقی جصی بماند و مزهٔ هر یک بسببی دیگر بگردد اما آنچه تنک تر است باشد که حرارتی اندک بدو کار کند و آنرا بجوشاند پس ترش کند چنانک آبهای میوها و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق پیران و کسانی که تری بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نباشد بدین سبب بوی ترشی دهد و باشد که حرارتی قوی تر اندر وی کار کند و صفرای سوخته با وی بیامیزد و آنرا شور کند و آبها دریا بدین سبب شور شود و آنچه ستبر باشد اگر بسبب ستبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر بسبب دیر ماندن سطبر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد در وی کار کند مزهٔ آن تلخ باشد و اگر سودا با وی بیامیزد مزهٔ آن ترش باشد و بو ذکی دمن فراهم کشد و اگر همچنان خالص بماند سردتر از همه انواع باشد و عسرتر

باب چهارم از گفتار سوم اندر شناختن حالهای صفرا

صفرا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی خلطی است تیز گرمتر و سبکتر از خون از بهر آنک وی کفک خونست و رنگ خاصهٔ او زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزهٔ او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد و از بهر دو کار یکی آنک اگرچه خون خلطی گرانست صفرا وی را تنک تر و روان تر از وست و اندر تن مردم گذرهای تنگ و رگهای باریک بسیارست این بارهٔ صفرا با وی برود تا خون بسبب تیزی آن بدان گذرهای تنگ و رگهای باریک بگذرد و بهمه اندامها برسد و دوم آنک تا اندامی که اعتدال او آنست که بهرهٔ تمامتر از صفرا با خون آمیخته غذای وی شود و آن شش است که بتازی آنرا ریه گویند و غذای وی با بهرهٔ تمامتر از صفرا از بهر آنست که می باید که وی سبک باشد و میان آکنده نباشد و اندر وی گشادگیهای بسیار باشد و همیشه جنبان باید که باشد جنبیدنی زود از و دوا این سبکی و این گشادگیها بسیار اندر وی و زود از و جنبیدن از آن تیز اندر بود که غذای وی خونی صفرائی باشد و اما شرح آنک چرا سبک و گشاده و زود حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود انشاء الله تعالی و این بهرهٔ دیگر از صفرا که با خون بر رگها بیرون نرود آنرا خزینه ایست با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندران خزینه گرد میشود و از بهر سه کار یکی آنک زهره اندامی است که غذای او صفرا باید که باشد تا بخت این خزینه غذای خویش با اندکی خون که با وی آمیخته باشد بیابد دوم آنک تا همگی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن رفتی اندامهایی که نباید که غذای آن صفرائی باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هر گاه که مردم را آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می باید بزهره اندر نشود با خون اندر همه تن برود و پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر میشود و اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقت که از آن صفرا مقداری فزون تر بدل رسد مردم بمیرد و سوم آنک تا این صفرا که اندر زهره گرد میشود بهرهٔ از وی بروده ها فرود می آید و رودها را از بلغمهای ستبر و از خلطها میشوید و تیزی آن عضلهای مقعد را جنبش دهد تا مردم بحاجت برخیزد و هر گاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود کرم دراز و خرد و نوعی که آنرا کدودانه گویند اندر رودها تولد کند و نیز نوعی قولنج پدید آید از بهر آنک آن صفرا بروده نتواند آمد نیز که این هر دو علت اعنی قولنج و تولد کرم اندر رودهای کسی افتد که مزاج او میل بسردی دارد و در تن او تولد صفرا کمتر باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا تن مردم یکچندی بسلامت بماند تبارک الله رب العالمین و بباید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوان باشد و کارها با رنج باشد که کند و چیزهای گرم و خشک خورد و این صفرا تا چندانی باشد که بارهٔ با خون اندر رگها بگذرد و باندامها رسد و آنچه بماند اندر زهره شود و بارهٔ از آن برودهای فرود آید طبیعی باشد و هرچه کمتر ازین یا بیشتر ازین باشد بیماری صفرای طبیعی باشد و همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود یا چیزی دیگر با وی نیامیزد طبیعی باشد و چون از اندازهٔ طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد و حالهای او دگرگون شود یک حال او آنست که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی باز بسر آید و حرارت او نیز کمتر شود و هر گاه که از خون تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد طبیبان آنرا احمر گویند و این ناطبیعی چندان گرمی نباشد که صفرای خالص باشد و هر گاه که بلغم سطبر با وی بیامیزد حرارت او کمتر شود چون زردهٔ خایهٔ مرغ و طبیبان آنرا محی گویند و بتازی المح زردهٔ خایهٔ مرغ گویند و نوعی صفرا آنست که تولد آن در معده ها و روده ها گرم باشد و برنگ سبز باشد بسان گندنا آنرا کراثی گویند و بتازی گندنا را الکراث گویند و این صفرا کراثی تنها تولد نکند از بهر آنک طبیعت آنرا زود از معده دفع کند یا بقی یا باسهال بیرون اندازد و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی با گونهٔ دیگر از صفرا بسوزد و برنگ و طبع زنگار شود طبیبان آنرا زنگاری گویند و بدترین نوعهای صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده باشد و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه گردد آنرا صفرای سودائی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و مگس گرد آن نگردد و زمین را بجوشاند و هر جای که بگذرد بجوشد و بسوزد و بخراشد و با این زنگاری ازین بتر و تیزتر باشد و حال این نوع و حال زنگاری همچون حال چوبی باشد که بسوزند و انگشت کنند هر گاه که چوب نیم سوخته شود و هنوز اندکی تری با وی مانده باشد انگشت شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری در وی نماند خاکستر سپید شود و صفرای زنگاری هم چنین از سودائی اندر گذشته باشد تا برنگ زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد والله اعلم

باب پنجم از گفتار سوم اندر شناختن حالهای سودا

سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و بدین سبب سطبرتر و گرانتر از وست و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزهٔ او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پارهٔ از وی با خون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی آنک بهری اندامهاست که اعتدال آن آنست که غذای آن خونی باشد که بهرهٔ تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون بدو قوی گردد تا هر گاه که باندامها رسد و غذا گردد و نهاد اندامها بر جای بماند چنانک اندر باب سوم از گفتار نخستین گفته آمدست که هستی خاک اندر هر تنی از بهر آنست تا تن پایدار باشد و بر آن نهاد که هست بماند و سودا طبع زمین دارد و منفعت او اینست که خون بدو قوی گردد تا از وی غذایی خیزد که نهاد اندامها را بر جای بدارد و آن بهرهٔ دیگر که با خون بر رگها بیرون نشود همچنانک صفرا را خزینه ایست که اندر وی گرد آید سودا را نیز خزینه ایست برابر جگر نهاده و آن سپرز است تا اندر وی گرد آید از بهر سه کار یکی آنک این سپرز اندامی است که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای خویش یابد دوم آنک تا همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامهایی که نشاید که غذای آن سودائی باشد از اعتدال برفتی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی از بهر آنک هر گاه که راهی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه بسپرز آید بسته شود تا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود پوست مردم سیاه شود و اگر تدبیر گشادن آن راه نکنند هر وقت که سودا فزونتر بدماغ رسد مالیخولیا با آن یار شود و هر وقت که بدل رسد بکشد و سوم تا مقداری سودا از سپرز بمعده شود از راهی که میان هر دو هست تا سر معده را قوی کند و بخارد و آرزوی غذا پدید آید بتقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی و این سودا تا چندانی باشد که خون را قوی کند و با خون برود و اندامها نصیب خویش از وی بیابد و بهرهٔ بسپرز آید و آنچه کار اوست بکند طبیعی باشد و هرچه ازین اندازه فزونتر باشد یا کمتر باشد بیماری و ناطبیعی باشد و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد که بپارسی تیرماه گویند و اندر سالهای دوموی و اندر غم و از غذاهای سرد و خشک خاصه که کارها با رنج کند و خون پیران و خون کسانی که اندیشه بسیار کنند در همه اوقات و کسان که اندر علمها و تدبیرها غامض فکر نگاه کنند سیاه باشد تا خون سیاه برنگ مانند سودا باشد و فرق میان هر دو بدان پدید آید که چون خون را از رگ بیرون کنند بفسرد و سودا و خلطهای دیگر البته نفسرد و غیر آن سیاه باشد و خون سیاه بدیدار بسودا ماند و جدائی میان هر دو بدان پدید آید که خون را از رگ بیرون کنند بفسرد و خلط سودا و نه هیچ خلط دیگر نفسرد باذن الله عز و جل

باب ششم از گفتار سوم اندر شناختن آنک خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و پیچا اندر تن چگونه بود و اندر بیرون آوردن بدارو چگونه از هم جدا شوند

بباید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده اندر آید حرارت معده آنرا بگوارد و آب که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده آنرا تمام ببرد و بگوارد و چون گشکابی کند آنرا کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان گواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندرین گواریدن تنها بسنده نباشد لکن حرارت اندامهای دیگر که گرد معده نهاده آمدست اندران یاری دهد چون جگر که از سوی راست است از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز تا نهاد که اندر سپرز است و از بالای حجاب بحرارتی که از دل بوی می رسد و از پیش از عضلهای شکم ازین همه سوها یاری باشد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هرچه اندرین کیلوس پخته تر است و لطیف تر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنانست که

یک روی او بر جانب راست معده نهاده است و کردوی اندر آمده و این روی را چار ژرفی دارد باندازهٔ کردی معده و این روی را جانب
مقعّر گویند و دیگر روی جگر را چار سم بران اندازه بر آمده باشد این روی را جانب محدّب گویند و از سر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رُسته است
و اندر جگر پراکنده شده بر سان بیخها و این بیخها بر دو در هم پیوسته است چنانک زبر و زبر رگها است اندر یکدیگر گشاده تا مر جا از جانب
مقعّر بجگر اندر شود بدین رگها بگذرد و بدان رگ که از جانب محدّب رُسته است بیرون آید و این رگ را که از جانب مقعّر رسته است باب گویند
و از بیرون جگر هم ازین رگ رگهای دیگر رسته است و آن رگها را بزفان یونان ماساریقا گویند و بعضی ازین رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی بروده‌ها
که بر بالا ترست پیوسته است و جگر بدین رگها آنچه لطیفترست از کیلوس بخویشتن میکشد و می‌مزد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها که
بیخ آن رگ بزرگ است پراکنده شود تا همچنان باشد که همگی کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد و حرارت جگر بهمگی کیلوس رسیده و ازان حرارت پختنی
و گواریدنی دیگر یافته و این را گواریدن دوّمین گویند چون تمام پخته شد آن رگ که از جانب محدّب رسته است بیرون آید و ازین رگ نیز بسیار رگهای
دیگر رسته است بیرون جگر و این رگها را بتازی اورده گویند و یکی را ورید گویند بدین رگها اندر همه تن بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه را غذا دهد
و این کیلوس اندر جگر سه بهره شود بهری کف شود و آن صفرا باشد و بهری دردی شود و آن سودا باشد و بهری خلطی صافی پالوده بماند و آن خون
باشد و هر گاه که جگر گرم‌تر باشد کف او بیشتر آید و گرم‌تر آنرا صفرای سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد سودا گویند و باشد که جگر بس گرم نباشد
و اندر پزانیدن کیلوس که آنرا هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که بجای کرا باید آن بلغم باشد ازینجا معلوم گردد که هر گاه که مزاج جگر معتدل باشد
خون صافی باشد و صفرا و سودا که با وی آمیخته تولد کند طبیعی باشد و هر گاه که بگرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند و هر گاه که سخت گرم باشد صفرای
سوخته تولد کند و آنرا سودا گویند و هر گاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند و هر گاه که سخت سرد باشد بلغم فسرده تولد کند و آنرا هم سودا گویند و از
مزاج سرد و خشک بسبب تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانک اندر تن پیران بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد
بلغم بیشتری اندر معده باشد و اندر روده‌های بالا و اندر جگر بنادر باشد و صفرا و سودا بیشتری اندر جگر باشد و بنادر اندر معده و اندر رگها نیز
باشد و باید دانست که طعام را از معده بجگر اندر شدن بدان رگهای باریک که اندر جگرست بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن
ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی تر که بجای آب باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی بر گماشت تا مردم را پس از طعام آب خوردن حاجت افتد
و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روان گردد و افشرهٔ او بدان رگهای باریک اندر شود و تمام پخته شود و
خون گردد پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدّب رسته است بر آید و آن رگ را بتازی الطالع من الکبد گویند زان پس آب را حاجتمندی نباشد
و آن آب از وی جدا گردد با اندکی خون بدان دو رگ که ازین دو رگ بزرگ رسته است به هر دو گرده پیوسته فرو بالاید و گرده آنرا بکشد و بخود
کشد بقوتی کشنده که آفریدگار تبارک و تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی آنک تا گرده اندکی خون که با آن آب که بوی رسد غذا یابد و
دوم آنک تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و باید دانست که خون و هر خلطی که با خون بر رگها اندر شود آنجا پختنی و
گواریدنی دیگر هست و آنرا گواریدن سوم گویند و چون باندامها رسد هر اندامی گواریدنی دیگر هست آنرا گواریدن چهارم گویند و اندر هر اندامی
گواریدنی چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد بروده‌ها فرود آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب
باشد و آب گواریدن را نشاید و جز از بهر آن نمی‌باید تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس گردد و اگر آب با طعام بیامیزدی طعام اندر بعضی معده‌ای گرم
بسوزدی همچنانک اندر دیگی گوشت و دیگر حوایج اندر کنند بی آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد پس هر گاه که طعام با آب پخته شد و اندر
جگر آمد و تمامتر پخت و از دیگر جانب جگر برآمد با آب حاجت نماند آب فزونی باشد قوت کشنده که اندر گرده است آنرا از خون جدا کند و بخویشتن
کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از فزونیهای گواریدن دوم در سر اندامها بماند آنرا فزونی گواریدن چهارم گویند و این هر دو فزونی لختی
از راه لختی صفرا باشد بزهره اندر شود و لختی سودا باشد بسپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند آنرا فزونی گواریدن سوم گویند و آنچه اندر
راه بینی و گوش پالاید و لختی بخوی و شوخ یعنی ریم بیرون آید و لختی غذای ناخن و موی گردد و لختی ماده منی گردد و لختی از مسام بیرون
شود و این را نتوان دید و مسام این گشادگیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی بر آمده است و باید دانست که این خلطها
که یاد کرده شد همه اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت داروها که هر یک را از دیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار
تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروهای جداگانه آفریده است تا طبیب بهر یکی آن داروها آن خلط را که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر
همه خلطها بیک بار فزون شود رگ فرماید زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر پیشتر وقتها اندر تن بکار می‌باید و تن
بدان بر پای است و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزون گردد یا تباه شود آنرا لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کرد و از تن بیرون باید کرد
و مثال آن و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن همچون حصاریست که اندر وی بعضی دوست باشد و بعضی دشمن و آن خلط که از
تن بیرون باید آوردن همچون دشمن است و آنچه اندر همه تن نگاه باید داشت همچون دوست و تن همچون حصار و طبیب همچون حمایت گری مر این حصار را
و همچون خصم مر آن گروه را که دشمن اند پس همچنان خواهندی که جایی سنگی در حصار اندازد و خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن آید طبیب باید که
از بهر هر خلطی اندر هر تنی آن دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آرد و با دیگر نکوشد و اگر چه هر گاه که دارو در کار آید بضرورت خلط دیگر را لختی
بجنباند بسبب آنک خلطها بهم آمیخته است طبیب باید که داروی آن دهد و بدان اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر جنباند و این بقیاس بسیار و تجربه
و مشاهده توان دانست و هر گاه که دارو خورده شود که خلط را بیارد نخست آن خلط را که مقصود ماست بیارد و اگر هنوز قوت دارو مانده
باشد خلط دیگر که نیکتر باشد بجنباند و بیارد مثلا اگر دارو چنین است که صفرا آرد نخست صفرا آرد پس بلغم پس سودا و اگرچه خون از بلغم و از سودا
نیکترست آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که آنرا نگاه دارد و بدارو ندهد از بهر آنک حاجت بدان بیشترست
و غذای راستین آنست و تن بدان بر پای بود و هر گاه که دارو کار را از حد بیرون کند تا بدان رسد که مر طبیعت را قهر کند و خون از وی بیاند

کاری با خطر بود و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها دارویی خورده بود و مقصود تمام حاصل شده و دیگر روز یک مجلس سرخی
اجابت کرد و مردم بترسید و جای ترس نبود از بهر آنک سرخی خون نبود لکن دارو کار خویش کرده بود و بلغم سطبر آورده خلطی که از آن
نیکتر باشد صفراست و گفتیم هر گاه که صفرا از خون تمام جدا انگیخته باشد و رنگ و سرخ بود آنرا احمر گویند آن سرخی که از آن مرد بیرون آمد
هم از بود و نشان آن بود که ما درد ها تمام بر آمده بود و پس از آنک یا به تخم لسان الحمل بریان کرده با رب آبی داده شد دیگر آنچنان اجابت
نبود اما این فصل اندرین جایگه از بهر آن گفته آمد تا اگر کسی سرخی بیند که برین جمله بیرون آید ترسان نشود و همین علاج کند چنانک اندر کتاب
سوم که کتاب حفظ الصحة است اندر تدبیر استفراغ بداروی مسهل یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

گفتار چهارم

از کتاب نخستین اندر شناختن اندامهای یکسان و این گفتار پنج جزوست

جزو نخستین

از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانها و غضروفها و این جزو دوازده بابست

باب

نخستین از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی هر گاه که اندام مطلق گویند
اندامهای مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها را اندامهای یکسان
ساخته اند چنانک اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شده است و اندامهای یکسان استخوانست و گوشت و پوست و غیر آن
آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان اصلب‌تر آفرید از بهر آنکه استخوان بنیاد تن است و راستی و استواری او
بدانست و همچون حصاریست نگاه دارندهٔ اندامهایی که اندر میان او نهاده است و بعنایت ازلی آنرا پاره‌ها آفرید از هم جدا و معنی
یکی آنک اگر یک پاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون هر پاره جداست اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت
همگی آن اندام را هم نیست لکن آن یک پاره راست و دیگر پاره‌های آن اندام بسلامت است و دوم آنک تا اندامها را حرکتها باشد از هر سوی
و همه اندامها را در هم پیوسته کرده بند و گشادها و همچنانک خواهند که چیزی را بجایی بدارند آنرا میخی باز بندند آفریدگار تبارک و تعالی هر
اندامی را با استخوانی قوی‌تر از اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم دور نشود و همچنین هر پاره‌های اندامها نیز بند و گشادهای عجب اندر هم پیوسته کرد
و هم بند گشادها را استوار کرد تا بدین بند گشادها منفعت جدایی اندامها و جدای پاره‌ها پدید می‌آید و باهم استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل می‌شد و هر اندامی را از هر سوی
که حاجت آید جداگانه حرکت میتوان کرد و این استخوانها بهری کوچکست و بهری بزرگ و بزرگها بهری میان تهی است و بهری نه و آنچه میان تهی است بهری را تهی فراخ ترست
و بهری آنک تر و آنرا که تهی فراخ ترست بهری آنست که از بهر استواری بر سرهای آن از نوعی صلب تر پاره بر نهاده است و پیوند کرده و بهری را این پیوند نکرده
که حاجت نبود و تهی کردن بهری استخوانها از بهر آن بایست تا سبک‌تر باشد و حرکت زودتر و آسان‌تر تواند بود و آنکه گی از بهر استواری بایست پس هر کجا که همه
استواری باشد هیچ تهی نیست و هر کجا استواری پیش از سبکی بایست تهای کمترست و هر کجا سبکی پیش از استواری بایست تهای بیشترست هر جای آنچه
می‌بایست باندازهٔ حاجت آفریده است و هر استخوانی که میان او تهی است پر مغزست و معنی آنکه تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی بماند و بهری
استخوانها متخلخل‌ترست یعنی پیوستگی اجزاء آن محکم نیست و این استخوانها آنک تواند بودن که میان آن تهی نشایست کرد و باید دانست که
این بند و گشادها دو گونه است یکی بندهایی است که بدو حرکت تمام باشد و این را بند و گشاد راستینی گویند و دوم بندهایی است که بدو حرکت نباشد
نباشد اما آنچه بند و گشاد راستینی است سه گونه است یکی آنست که اندر سر یک استخوان مغاکیست و بر سر استخوان دیگر مهره‌ایست باندازهٔ آن
مغاکی و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی می‌گردد و حرکت حاصل میشود و دوم آنک این مغاک ژرف نیست و مهرهٔ دیگر هم باندازهٔ این
مغاکست و هر جای که مغاک ژرف نیست بر کنارهای مغاک استخوانکهای خرد پیوند کرده شده است بر سان دندانهای انگشتری تا این استخوانکها گرد
آن مهره که اندرین مغاک نهاده است اندر آید و آنرا نگاه دارد چنانک دندانهای انگشتری نگین را نگاه دارد و این استخوانکهای خرد را بتازی
العظام السمسمانیة گویند و سوم آنک سرهای استخوانها بیکدیگر اندر نشانده است چنانک مهره‌های گردن و پشت و آن استخوانها که بر سر او مغاکست
و آنک بر سر او مهره است هر چه صلب ترست هم این سر که مغاک در وی است و هم آن سر که مهره است هر دو را از اصل آن استخوان سخت
و هر چه ضعیف ترست یا حرکت او قوی ترست و کار او سخت ترست یا حمل بر وی بیشترست و بار او گران‌تر استخوانی دیگر از نوعی صلب‌تر با وی
پیوند کرده شده است تا بوقت حرکتهای سخت و احتمال استخوانها با یکدیگر قوت برین پاره‌های پیوندی آید و اصل را آفتی نرسد و بهری استخوانها را
این پیوند هم بر سر سوی است و هم بر سر فرودین چنانک استخوانهای ساقها و استخوانهای رانها را و استخوانهای ساعد بر سوین را و بهره‌ها را
بر سر فرودین است تنها چنانک استخوانهای ساعد فرودین را و بعضی را بر سر برسوین است تنها چنانک استخوانهای بازوها را و این پاره‌ها را
پیوندی را اطبا بتازی لواحق گویند و این بند و گشادهای دیگر که بدان حرکت نباشد هم سه گونه است یکی چنانست که از کنارهای دو استخوان
باریک و دندانها بیرون آمده است بر سان دست اره و آن دندانها بر هم نشانده شده بر رسم آنچه به کران تختهای مس اکنارها در هم نشانند
و بدوزند و چون درزی چنانک درزهای استخوانهای سرست و دوم چنانست که دو استخوان هموار و بسو بهم باز نهاده باشد و بر هم دوده سائیده
چنانک استخوانهای ساق را و استخوانهای ساعد و سوم چنانست که استخوانی را یک سر چون میخی باشد و این میخ اندر استخوانی دیگر نشانده
چنانک دندانها آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها بخواهد بایست از بهر حرکتها را بر سر هر استخوانی غضروفی چاقو
و غضروف چیزی است سپید نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله
با استخوان بتدریج باشد تا از بهر آسیبی عصبها و عضلها از استخوان کوفته نشود و اندامی که حرکت تمام‌ترست و بیشترست بر استخوان آن اندام
غضروفی بزرگتر و بیشتر آفرید چنانک بر سر شانه نهاده است تا بتواند جنبیدن و حرکت او تمام آید و هم شکستن نباشد و بهری اندامها که بیرون
ترست چون گوش و بینی آنرا از غضروف آفرید که اگر استخوان بودی بهر آسیبی شکسته شدی و بر گوش خفتن دشخوار بودی و حرکت که بینی را
هست بوقت دم زدن از راه بینی نتوانستی بود و بینی پاک کردن دشخوار بودی و اگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست بودی

راست نه ایستادی و افتاده بودی و زشت آمدی و داه بوبها و آوازها بسبب افتادگی هردو بسته شدی نه آواز شنیده آمدی نه بوی یافته و گوش می‌باید که چون بادبانی ایستاده باشد تا هرگاه که هوا از قوت آواز سخن گوی بجنبد و موج کند آنرا بیشتر تواند گرفت تا آوازها بشنود و این منفعت نه از گوشت حاصل آید و نه از پوست و آن گذرگه را اندرون گوش است پیچیده است تا آن هوا اندروی می‌گردد و دیرتر بدماغ رسد تا قوت بادها و آوازهای سخت که بدماغ رسد شکسته باشد تبارک الله رب العالمین

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانهای سر

آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید و معنی آنکه آفتها کمتر پذیرد دو ورترین شکلی از آفتها شکل گرد است و دوم تا مغز که می‌باید که اندر میان او باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو یعنی خط گرداگرد هر دو بیک اندازه باشد و یکی گرد باشد و دیگر چهارسو باشد یا پنج سو یا شکلی دیگر اندر میان شکل گرد بیش از آن چیز گنجد که اندر میان شکلی دیگر و گردی سر بدانها نه که از موم شکلی گرد بکنند و بدو انگشت بر پهلوی آن اندکی قوت کنند تا سر دو پهلو اندر نشیند و درازی او اندکی بیشتر گردد این شکل را مسفط گویند و شکل سر آنچه طبیعی است اینست و شکلهای دیگر باشد سرها را لکن طبیعی نباشد اما آنچه طبیعی است بروی پنج درز است پیداست از آن جمله درزهای راستین است و دو مانده است بدرزی که آنرا قوسی گویند و شکلهای درزها برین گونه است یک درز بر پیش سر است بران موضع که کنارهٔ کلاه بروی نشیند آنرا درز اکلیلی گویند و برین شکل است و درزی دیگر است بر پس سر اندر نشستن با زبان بحرف دال ماند و اندر نشستن بونانیان بحرف لام ماند برین شکل وطبیبان آنرا درز لامی گفته‌اند و درزی دیگر است که از میان درز اکلیلی بر میان سر میرود تا بزاویهٔ درز لامی آنرا سهمی گویند و سفودی نیز گویند و برین شکل شود و هر استخوانی را از استخوانهای سر حدها است و این دو استخوان که حد آن از پیش درز اکلیلی است و از سوی پس درز لامی و از سوی بالای درز سهمی هر چند که از بالا فروتر است باریکتر میشود تا چون پوستی شود و پوست پارسی قشر گویند چون بدین حد رسد بر استخوانی که اندر زیر اوست پیوسته گردد و مانند درزی پدید آید آنرا درز قشری گویند و این درز بر بالای گوش گردد بر استای درز سهمی و برین شکل شود و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز با استخوان فرو رفته نیست لکن بدان ماند که اثری کرده است بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد بچهار سو نزدیکست و چهار پارهٔ دیگرست چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی است و شکل او نیم دایره است و حد او از سوی بالای درز اکلیلی است و از سوی زیر درزیست که بر جایگاه ابرو گذرد و بهر دو کنارهٔ اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پارهٔ دیگرست که سوراخ گوش اندروی است و این هر دو پاره سخت‌تر از پارهای دیگرست بدین سبب هر دو را العظام الحجریه گویند حد هر یک از سوی بالای درز قشریست و از زیر درزیست که از کنارهٔ درز لامی بیاید و بکنارهٔ درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پارهٔ دیگر که سوراخ گوش اندروی است بمثلث نزدیکتر و پارهٔ چهارم از سوی پس است حد او از سوی بالای درز لامی و از زیر درزی است که از این کناره درز لامی بیاید و بدان کناره دیگر پیوندد و این درزی است که حد سر او حد استخوان وتدی بدان پدید آید و استخوان وتدی استخوانیست که قاعدهٔ دماغ است و همهٔ استخوانهای سر بروی نهاده است و بدو پیوسته است ازینجا معلوم گردد که آنچه استخوانهای سر است خاصه شش پاره است و استخوان وتدی که منفعت است حمال سرست آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم بچندین پاره از بهر آن آفرید تا اگر آفتی رسد عام نباشد چنانک از حال استخوانهای دیگر معلوم شده است و دوم تا بخارها بدین درزها راه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند و سوم تا از غشاء دماغ جزوها بدین درزها بیرون آید و بدان غشا دیگر پیوندد که بالای کاسهٔ سر است تا این غشا اندرونی را آویخته دارد و از دماغ برداشته تا گرانی آن بر دماغ نباشد چهارم تا عصبها لیفی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود و استخوان وتدی که قاعدهٔ دماغ بر اوست صلب‌تر از دیگر پارهاست از بهر چند منفعت را یکی آنک بنیاد و بارکش است باید که محکم‌تر باشد و دوم آنک راهی که از کام بدهن فرود آید اندرین استخوان است و فضلها که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت الهی واجب آمد که وی صلب‌تر باشد تا آن فضلها او را تباه نکند و سوم آنک اگر مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسیدن چشم دیدبان اوست تا آن آفت ببیند و از آن پرهیز کند و از سوی قفا او را دیدبان نیست پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلب‌تر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و بر هر جانبی بر جایگاه صدغ دو پاره استخوانست صلب تا آن عصب که از دماغ بیرون آمدست و بعضله صدغ پیوسته است پوشیده دارد و بوریب نهاده است یک سر با استخوان پیشانی پیوسته است و دیگر سر بدنبال ابرو و این هر دو پاره را زوج گویند و زوج بپارسی جفت باشد و صدغ کلالک باشد عدد این استخوانها یازده است والله اعلم

باب سوم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر یاد کردن استخوانهای فکهای

برسوین و فک را بپارسی زفر گویند و مرو منه گویند استخوان فک برسوین را درزهاییست مشترک و درزهاییست خاصه و از یاد کردن هر دو نوع حد او پدید آید و تشریح او معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزیست که مشترکست او را با استخوان پیشانی که از کنارهٔ درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و بدیگر کناره پیوندد و از سوی زیر جایگاه رده دندانهاست و از سوی راست و چپ درزیست که آن از بن گوش بیاید و این درز مشترکست او را با استخوان وتدی که از پس دندانهای آسیاست و اما درزهای خاصه او درزیست که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و زاندرون دهان اندر شود و کام را بدو نیم کند و دو درز دیگرست که هم از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا فرود آید از پس دو درز نخستین و فرو میشود و دوری شود تا میان دندانها رسد که آنرا نیش دندان گویند و دندانهایی که او را رباعیات گویند نیش دندان را از رباعیات جدا کند و رباعیات چهار دندانست که از پس دندانهای پیشین باشد و از هر سویی دو دندانست یکی زیر و یکی زبر از این سه درز که

یاد کرده آمد و استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعدهٔ این دو مثلث ردهٔ دندانهانیست لکن پیش از آنک برده دندانها رسد درزی از بهنا پیش آید و زیر رده دندانها بگذرد و نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعدهٔ مثلثها ازین درز پدید آید و آن هر سه درز زیر آن درز بهنایی را ببرد و بروی بگذرد تا برده دندانها و از هر دو قاعدهٔ آن دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رده دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره را نزدیک نزدیک درمیانگین دو زاویه است قایمه و نزدیک نیش دندان زاویهٔ حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویهٔ منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمده است اینست و از درزهای خاصهٔ او درزی دیگرست که از جانب صدغ از آنجا که درز مشترکست میان فک و میان استخوان وتدی پیدا مدست تا زیر فرود و زیر چشم خانه و آنجا سه شاخ گشته یکی از آن گرد چشم خانه برگردد و بدان درز پیوندد که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم اندکی بچشم خانه اندر شود و بر شود و هم بدان درز پیوندد و شاخ سوم هم بچشم خانه اندر شود و بر نیمهٔ او بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درز پیوندد ازین درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای فک برین چهارده است بدین تفصیل اندر هر چشمی سه پاره است و استخوان دو رخساره است که ردهٔ دندانهای آسیا بر آنست و این هر دو پاره بزرگست و دو پاره آنست که بینی بروی نهاده است و از هر یکی گذریست از بینی بسوی دهان و این هر دو خردست و دو پاره آنست که دندانهای پیشین و رباعیات بروی نشانده است و دو پاره استخوان اصل بینی است و اما فک فروسوین دو پاره است و زنخدان پیوندگاه اوست و ردهٔ دندانهای زیرین بروی است و شکل او سخت ظاهرست و عدد استخوانهای هر دو فک شانزده است باذن الله تعالی

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح دندانها

دندانها سی و دو است شانزده ردهٔ بر بر سوین و شانزده ردهٔ فروسوین است و ازین جمله چهار دندان پیشین است دو زیر و دو زبر آنرا بتازی ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگرست از پس هر یکی دو دو زیر و دو زبر آنرا رباعیات گویند این هشت دندان پهن است و سرهای آن با پهنی تیزست چنانک خوردنیها را ببرد و از پس رباعیات چهار دندان دیگرست گردست و سرهای آن تیزست دو زیر و دو زبر از هر سوی یکی خوردنیهای سخت را بشکند آنرا نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت دندانست چهار زیر و چهار زبر از هر سوی دو همه گردست و سرهای آن پهن است و درشت آنرا دندانهای آسیا گویند و بتازی طواحن گویند و اضراس گویند و از پس اضراس چهار دندان دیگرست دو زیر و دو زبر از هر سویی یکی آنرا خرد دندان گویند و خرد دندان از بهر آن گویند که از پس بزرگی برآید این جمله سی و دو باشد و بعضی مردمان را این چهار دندان بازپسین نباشد و برنیاید و از برنا آمدن اندر خوردن هیچ نقصان نباشد و دندانهای پیشین را و رباعیات را و نیش دندانها را یک شاخ است و دندانهای آسیا را آنچه برسوین است پنجا به سه شاخ است و آنچه فروسوین است بدو شاخ و آن دندانهای بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی را باشد که از چهار شاخ باشد و باشد که به سه شاخ باشد و هیچ استخوان را حس نیست مگر استخوان دندان که حس او را می‌باید و سرد از گرم جدا کند آفریدگار تبارک و تعالی بیخ دندانهای برسوین از بهر آن زیادت کرد که همه آویخته و سرنگون تا از خاییدن و شکستن چیزهای سخت بیم افتادن نباشد باذن الله تعالی

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح مهرهای گردن و پشت تا مهرهای نشستگاه

عدد مهرها سی است و پنج بخش است نخست مهرهای گردن است و عدد آن هفت است و دوم مهرهای پشت است و عدد آن دوازده است و سوم مهرهای کمرگاه است و بتازی آن جایگاه را قطن گویند و حقو نیز گویند و عدد آن پنج است و بر و بهنه گویند چهارم مهرهای عجزست و عدد آن سه است و عجز را بزبان پارسی سرین گویند و پنجم مهرهایی است که مردم بران نشیند و بتازی عصعص گویند عدد آن سه است و این سه مهره نرم‌تر از استخوانست و مانند غضروف است آفریدگار تبارک و تعالی جملگی مهرها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی تا این مهرها بنیادی محکم باشد تن مردم را تا همه استخوانها و اندامهای دیگر بدان پیوسته باشد و دوم تا مردم گردن او و پشت را از هر سوی بتواند پیچیدن و گرد اگرد خویش بتواند نگریدن و سوم تا این مهرها سپری باشد اندامهای شریف و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از این کار این مهرها را بدان خارها که بر پشت آنست استوار کرد تا هیچ آسیب بدان مهرها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند و چهارم تا نخاع اندر میان مهرها فرود آید و اندر وی پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ سپیدست که بمیان مهرهای گردن و پشت فرو آمده است و بباید دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی است نرم و نازک و آلت حس و حرکت عصب است و عصبهای حرکت واجب کرد که صلب‌تر باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رویانیدن مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از دماغ برویانید پس عصب را از نخاع برویانید و نخاع از دماغ قوی‌تر آفرید و عصب را از نخاع قوی‌تر و از نخاع سه منفعت حاصلست یکی آنک نخاع چون میانجی است میان عصب و دماغ که اگر این نخاع اندر میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت آنرا اندازه نبودی و دوم آنک اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی بگنجیدی و چون بدان بزرگی بودی بر گردن گران آمدی و بی اندام بودی و سوم آنک اگر عصبها همه از دماغ رسته بودی عصبهایی که باندامهایی پیوسته است که از دماغ دورترست تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدن هم گسستن و هم آفتهای دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن اندامهای سنگی ضعیف شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان مهرها از دماغ فرود آورد همچون جوی آب که از چشمه بیارند و ازین جوی بهر زمینی شاخی ببرند همچنان از نخاع برابر هر اندامی ز میان هر دو مهره دو عصب برویانید یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب باندامها نزدیک باشد و قوت آن تمامتر آید و هم آفتها نباشد و همچنانک سرهای جویها فراخ‌تر باید که باشد ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهرهٔ نخستین است از مهرهای گردن فراخ‌تر آفرید تا سر نخاع بزرگ‌تر باشد و همچنین بتدریج تا بآخر رسد و همچنانک درختها که از زمین برآید بن درخت سطبرتر باشد و سر باریک‌تر ایزد تعالی مهرهای فرودین را بزرگ‌تر و محکم‌تر آفرید و هر چه بالاترست کوچک‌تر و سبک‌تر

وگذر نخاع که اندروی است فراخ‌تر و این هر دو سبب ضعیفی باشد ایزد تعالی گوهر این مهره‌ها را صلب‌تر از دیگر مهره‌ها آفرید تا هر دو سبب را
اندریافته باشد و خارها که بر پشت این مهره‌هاست کوچکتر است تا در خورد آن باشد و چون این خارها کوچک بایست که باشد جناحهای
آن بزرگتر کرد و جناح دو استخوان است که از پهلو بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون دو بال مرغ را
باز کرده باشد و کوچکی خارهای این مهره‌ها را بزرگی جناح اندریافت و چون بیشتر منفعت گردن اندر حرکتهای او بود بندگشاد مهره‌های
او بدان محکمی نکرد که بندگشاد دیگر مهره‌ها تا همه حرکتهای او بآسانی باشد و از بهر آنکه عضلها و عصبهای بسیار که در این مهره‌ها اندر آمده است شایست
که این بندگشادها فوشتر باشد از بهر این عضلها و عصبها او را عوض محکمی است و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و باندامها پیوندد مشترک است اندر میان
دو مهره و این از بهر آن بایست که این راهها اندرین مهره‌ها بایست و هر راهی که اندر مهره پدید آمدی چون رخنه بودی که اندروی گشاده شدی بدان سبب اندر مهره
ضعیف آمدی و بنیاد تن مردم این مهره‌هاست و استواری و بدانست می شایست که سببها ضعیفی را اندروی راه باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی بحکم احتیاط
حاجت بود این اسباب مشترک نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب بر کناره‌های دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشند تا یک نیمه بر کنار یک مهره افتد بر
سان نیم دایره و دیگر مهره بر سان نیم دایره دیگر تا چون هر دو کنار مهره بهم باز نهاده باشد دایره درست که راهی تمام باشد پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش نباشد
تا ضعیف نگردد و این خاصیت مهره‌های گردن است و مهره دیگر که نشایست که از این راه عصب یک نیمه تمام اندروی گشاده باشد آفریدگار تبارک و
تعالی چندین عدل و حکمت و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره اندر گشادن این راه با مهره باندازه قوت و مصلحت
او نهاد و این راه میان آن هر دو مهره بکار پیشی گشاد چنانک از او نیم دایره که مهتر بر یکی افکند و نیم دایره دیگر مهتر است بر شریک او
تا از هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره حیفی نرود و این خاصیت دو مهره بالا بیست از مهره‌های پشت و این کار پیشی راههای عصبها
چنانست که نصیب بیشتر بر مهره برترین است و کمترین بر مهره فرودین همچنین بتدریج نصیب آنچه برترست می فزاید و نصیب آنچه
فرودترست می کاهد تا بمهره دهم رسد راهی تمام بر کناره آن افتد و این از بهر آنست که بار مهره‌هایی که برترست بر مهره‌هایی است که فرودتر
است و مهره که بار دیگری بروی باشد باید که از وی قوی‌تر باشد پس بتدریج نصیب مهره‌های فرودین از این راه می کاهید تا رنج بار کشیدن
بنقصان این راه اندریافته باشد و اما مهره‌های دیگر که فرودتر از این مهره دهم است و آن … مهره است از مهره‌های پشت و سه مهره‌های قطن
و سه مهره‌های عجز است این راه اندر هر یک بی شرکت است از بهر آنکه نخاع هر چه فرودتر می آید باریکتر میشود بسبب آنکه عصبها از وی پی
شکافد و شاخ میزند و بیرون می آید و چون نخاع باریکتر میشود این راه او که اندر میان مهره‌هاست تنگ‌تر و باریکتر باید که باشد
و چون این راه تنگ‌تر میشود مهره قوی‌تر میگردد و سبب دیگر آنکه چون راه نخاع تنگ میشود استخوان مهره سطبرتر باید که باشد
تا هیچ جای خالی نماند و دوم آنکه مهره‌ها نیز بزرگترست بدین سبب قوت او بیشتر باشد و چون قوت او بیشتر بود از روی حکمت روا
بود که این راه عصب اندروی بی شرکت باشد و مهره نخستین را از مهره‌های گردن خاصیتهایی است که دیگر مهره‌ها را نیست یکی آنکه اندر
وی دو راه گشاده است نه بشرکت هر دو بر نیمه بالا از سوی قفا و دوم آنکه خارهایی که بر پشت دیگر مهره‌هاست بر پشت او نیست
و سوم آنکه جناحها هم نیست و این همه از بهر آنست که این مهره چون پنهان کرده ایست اندر میان عضلها و عصبها بسیار
نگنده شده و استوار گشته و بباید دانست که حرکتهای سر سه گونه بیش نیست یکی حرکت بازنگریدنست از سوی راست و چپ و دوم
حرکت خمیدن است از سوی راست و چپ و سوم حرکت خمیدن از سوی پیش و پس اما حرکت بازنگریدن و خمیدن از سوی راست
و چپ بندگشاد مهره نخستین است با سر و این بندگشاد بدو استخوان است که از قاعده سر بر رسته است همچون سر دو پستان و دو
مغاک که اندر سر مهره نخستین است و هر استخوانی اندر مغاکی نشسته است و برباطی بسته و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ بند
گشاد مهره دوم است و استخوانی از سر مهره دوم برآمده است از سوی پیش بر سان دندانی و اندر مهره نخستین نشسته و برباطی
بسته شده و پنج مهره که بماند از مهره‌های گردن سرهای استخوانهای همه مهره‌ها در هم نشسته است و برباطی محکم در هم پیوسته و منفعت مهره‌های
گردن آنست که گذرگاه نفس که آنرا بتازی قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب که بتازی مری گویند هر دو اندر روی نهاده است
و باستواری آن آفتها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر پس
آن و هرگاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از پس مهره نخستین با سر حرکت کند و هرگاه که از سوی راست و چپ بجنبد مهره نخستین و دوم
سر دو چون یک مهره شوند و حرکت مهره دوم کند و از مهره‌های پشت یازده مهره است که بر پشت آن خارهای قوی است و هر سوی راست جناحی
است و هر بر سوی چپ جناحی و مهره دوازدهم را این جناح نیست از بهر آنکه می بایست که این مهره بمهره نخستین از مهره‌های قطن پیوسته باشد
و بدان ماننده باشد و بندگشاد مهره‌های قطن استوارتر از بندها و گشادهای دیگر مهره‌هاست بسبب آنکه بار مهره‌های دیگر بروی نهاده است
و از بهر استواری بندهای آن فزونیها و مغاکیها که بر استخوانهای مهره‌هاست و آنرا طبیبان الزوائد المفصلیة گویند و بندها و مهره‌ها
باشد این مهره دوازدهم را که بدان خواست پیوست همچنان این زوائد بیشتر بایست و مایه که اندر جناح بکار خواست شد اندرین زوائد
و اندر پهنی بکار رفت تا پهنی آن بجای جناح باشد و فزونی زوائد اندر محکمی او افزاید و استخوانهای پهلو بدین دوازده مهره پیوسته است
و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است و از جمله این دوازده مهره هفت مهره که بر بالا ترست خارهای آن قوی‌ترست و جناحها
نیز پهن‌ترست از بهر آنکه دل اندر پیش او نهاده است تا سپری باشد دل را محکم و سرهای این خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر
خار مهره دهم که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده است و مهره‌های دیگر که فرود آنست سرهای خارهای آن خم سوی بالا دارد چنانک گویی
آن خارها که بر مهره‌های بالاست روی بدین خار مهره دهم دارند و خارهای مهره‌های فرودین همچنین روی بدان دارند و آن خار مهره دهم اندر
میانه راست ایستاده است و این مهره دهم مهره میانگین است نه از روی شمار لکن از روی نمودن بالای پشت و بباید دانست که

فزون آمدن عدد مهره‌های پشت از این دوازده مهره یا کمتر آمدن نادر باشد و فزونی نادرتر باشد و مهره‌های قطن بزرگترست و بندهای آن
محکم‌ترست از همه مهره‌ها که بر بالای اوست و جناحهای آن پهن‌ترست و استخوانها بدین مهره‌ها پیوسته است و مهره‌های عجز سه است لکن
سخت باندام در هم نشسته است و استوار پیوسته است و جناحهای آن سخت پهن است و از استواری بندها آن بیک استخوان ماند بر روی
جناحهای آن دو مغاکست و دو استخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطها و هرگاه که استخوان عجز را بپزند چنانک
بندها از هم جدا شود مهره‌ها بتوان شناخت و راههای عصبها که اندر مهره‌هاست بر پهلوهای مهره است از هر سوی یکی و اندر مهره‌های عجز
یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بندگشاد آن موضع با عصبها زحمت نکند و بنیاد همه مهره‌ها این عجزست و بار همه بروی
و اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهره‌ها خار نیست و بر پهلوها جناح نیست و راه عصبها اندرین مهره‌ها بشرکت است
همچنانک اندر مهره‌های گردن و از این مهره سوم باقی نخاع مانند نیچی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبهای دیگر همه جفت
جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ چنانچه تشریح آن معلوم است باذن الله تعالی و حسن توفیقه

باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پهلوها

استخوانهای پهلوها همچون صندوقی است و خزینه استوار اندامهای شریف را که اندروی نهاده است و عدد آن بیست
و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از این جمله چهارده پاره است که آنرا پهلوهای سینه خوانند از هر سوی هفت پاره است
و درازترست از دیگر پارها و این هر یک با مهره از مهره‌های پشت پیوسته است ببندگشادی که آنجا هست و سر هر یک با استخوانی
از استخوانهای سینه پیوسته تا دل که معدن حرارت اصلی است و شریف‌تر از همه اندامهاست و شش که آلت نفس است اندر میان باشد
و از همه سوها اندر استواری باشد و از این هفت پهلو که از هر سوی هست یک پاره میانگین از همه درازترست و سه که زیر آنست هر
یک بتدریج از آن کوتاه‌ترست و سه دیگر که فرود آنست همچنین است تا سر همه پهلوها همچون پاره ای از دایره و درازای این پهلوها
چنانست که میانگاه هر یک فرودتر آمده است و باز هر سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان
او فراخ‌تر باشد و اندامهایی که اندر میان اوست حرکت تواند کردن و فشرده نباشد و ده پهلوی دیگر باقیست از هر سوی پنج پاره است
طبیبان آنرا بتازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پشت و نهاد این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه‌ترست و سر هر یک با مهره از
مهره‌های پشت پیوسته است و سرهای آن بغشایی که حجاب راست پیوسته و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است تا پیوستن استخوان
بغشا و گوشت حجاب بتدریج باشد چنانک اندر باب نخستین گفته آمده است و این پهلوها همچون سپری است از سوی راست و از سوی
پشت اندامهایی که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است تا از آن جانب که دیدار چشم بروی نمی افتد آفتها باز میدارد و
از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنکه دیدار چشم سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسیدن بدست باز توان داشت
و منفعت ناپیوستن سرهای پهلوها بیکدیگر بیشترست از بهر آنکه اگر سرهای پهلوها بهم پیوسته بودی پیش شکم با استخوانها استوار کرده
بودی هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی تا اگر بادی اندر شکم بجنبیدی آن استخوانها همه احشا را فرو گرفته و اندر هم فشارده
داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشخوار بودی و منفعت آنکه پهلوها چندین پاره است آنست که اگر آفتی افتد بیک پاره بیش
نرسد چنانک معلوم شده است و دیگر تا هرگاه که مردم نفس باز کشد عضلهایی که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراخ‌تر شود
باذن الله تعالی

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای سینه

استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای
سینه همچون منفعت پهلوهاست تا حرکتی اندک که آنرا بهنگام نفس باز کشیدن می باید کرد بتواند کرد و چون می بایست که بندهای
استخوانهای سینه استوار باشد و با استواری بندها این حرکت نتوانستی بود آفریدگار تبارک و تعالی این استخوانها را نرم‌تر آفرید و
بغضروفها پیوسته کرد تا این قدر حرکت که می باید تواند بود و اندرین استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است پهن آنرا خنجری گویند از بهر
آنکه با سر خنجر ماند و این غضروف همچون سپری است سر معده را و این سر معده را طبیبان در اصطلاح خویش فم المعده گویند و این فم
معده راحتی قوی است و جایگاهی نازک است ایزد تعالی این غضروف را سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح چنبر گردن

چنبر گردن را بتازی الترقوة گویند و آن دو
پاره استخوانست ناهموار و خمیده یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ بر استخوانهای سینه نهاده است و هر پاره را یک سر بر سر
استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بر سر کتف و سر استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آنست که این جایگاه که با
استخوان سینه پیوسته است سطبرترست و گردترست باریکتر میشود و هموار گردد و چون بجایگاه پیوند کتف رسد لختی پهن شود و آنجا
استوار شود و بدان می ماند که سرهای این استخوان فراز هم نرسیده است و میان هر دو اندکی گشادگیست و پشت خمیدگی این چنبر سوی بالاست
و میل سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهاست که بر سر میشود و گذر عصبهایی که از دماغ فرود می آید و این استخوان را چنبر از
بهر این خمیدگی گویند و از بهر این کند که اندر میان اوست والله اعلم

باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح کتف

استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آنست که اندر شانه‌های همه جانوران پیداست
اما نهاد او چنانست که سر پهن او سوی حجاب گاه است و سر دیگر آنجایگاهست که بتازی المنکب گویند و بپارسی اندر شهرهای خراسان
سفت گویند و برین سر مغاکیست که قعر او نیک فرو رفته نیست و بر استخوان بازو مهره ایست که اندران مغاک نشسته است و این مهره
و این مغاک بندگشادی کرد آن پدید آمده و برگرد اگرد لب این مغاک … استخوانکهای خردست که آنرا بتازی العظام السمسمانیه گویند

از بهر آن معنی که اندر باب نخستین ازین جزو گفته آمدست و این کتف را بهری سوی پیوندهاست تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه خویش بیرون نیاید یک پیوند از سوی بالاست با استخوان پس سر بمیانجی عصب و عضله و رباط و وتر و بهنا آن سر کاین پیوند بر گوشه برین اوست بخارهای مهرهای پشت پیوسته است و بمیانجی آن غضروف بهم کج بدو پیوسته است و بمیانجی رباط و ازین سو که بند و گشاد سر بازوست بر دو کنار آن مغاک که مهرهٔ بازو اندر وی نهاده است دو استخوانک بیرون داشته است چون دو منقار خرد یکی سوی بالاست و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طبیبان آنرا بتازی منقار الغراب گویند و از سر این منقار رباطی ستبر و بچنبر گردن پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگاه دارد که بازو از سوی بالا بر تر شود و از جای خویش بیفتد و ازان منقار دیگر که سوی زیرست و آن موضع را از کتف که با چنبر گردن پیوستست قلة الکتف گویند رباطی دیگر رسته است و بمهرهٔ بازو پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگاه دارد که سر استخوان بازو از مغاک کتف فرود تر آید و از جای خویش بیفتد و آن موضع را از کتف که با چنبر گردن پیوسته است قلة الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قلة الکتف استخوان سیم است جز کتف و جز چنبر گردن و گویند این استخوان سیم جز مردم را هیچ حیوان دیگر نیست و بر پشت کتف استخوانی درازست سر تا سر کتف چون شکل مثلث ایستاده و این استخوان مر کتف را بجای خاره است که بر پشت مرها ست تا کتف را نیز سلاحی باشد که آسیبها باز دارد و این استخوان را طبیبان بتازی عیر الکتف خوانند یعنی خر کتف و این از بهر آن گویند که هرچه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد ایزد تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید یکی تا استخوان بازو بدو پیوسته باشد تا حرکتها و کارهای دست از هر سوی تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان بازو با پهلوهای سینه پیوسته بودی و حرکتهای دست تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی گردانید و بغل نتوانستی گشاد و دوم تا دل را و شش را بر بالای پهلو سپری دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل شریفترین همه اندامهاست و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دیدبانی است آفتها که روی بدو دارد و ببیند و از سوی پشت ایچ دیدبان نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپری که دل راست دو تو باشد

باب دهم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوان است بدین تفصیل استخوان بازو بصورت یکی است و بحقیقت دو پاره است یکی اصل است و بزرگ است و یک پاره بر سر او پیوندست چنانک شرح داده شود و استخوان ساعد بصورت دو پاره است و بتحقیق سه پاره است دو اصل است و بزرگست و بر سر زیرین ساعد بر سوی رسغ دو پاره پیوندست بر سر یکی برین یکی زیرین ساعد فرو سوی یک پاره جمله پنج پاره باشد و سر فرو سوین این اگر گویم که برسغ پیوسته است از بهر آنک از سر دو دست پس ازین سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک رسغ است و ازین دو پاره یکی آنکه سوی ابهامست کوع گویند و بپارسی بهام با انگشت نر گویند و دیگر را که از سوی انگشت خردست کرسوع گویند و استخوانهای رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی خورده گویند و استخوانهای پشت دست چهارست و آنرا بپارسی مشط گویند و استخوانهای انگشتان پانزده پاره است مر انگشتی سه پاره و این استخوانهای انگشتانرا بتازی سلامیات گویند اما استخوان بازو استخوانیست چون نایژه میان او پر مغز و خمیده است و خم او سوی بیرونست و بر سر زبر او که بکتف پیوسته است استخوانی گرد چون مهره پیوستست و ازین مهره و ازان مغاک که اندر سر کتف است بند گشادی خویش پیدا آمدست و آنرا برباطها استوار کرده و بر دیگر سر او دو استخوان دیگر چون دو مهره پیوسته هم از اصل او یعنی نه از لواحق یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و این استخوان که سوی زند رونست با دیگر رست و درازتر و آنرا با هیچ استخوان دیگر پیوند نیست و گفته ایم که استخوانهای ساعد آنچ اصل است دو پاره است پهلو با سر دو بهم باز نهاده و استوار کرده یکی آنکه آخر او سوی انگشت خردست الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر را که آخر او سوی بهام است الزند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد بر سوی بن مغاکیست و مهرهٔ بیرونین که بر آخر استخوان بازوست اندرین مغاک نهاده است و ازان مهره و ازین مغاک بند گشادی خویش پیدا آمده و آنرا برباطها استوار کرده و پیچیدن و گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس برین بند گشاد باشد و اندر میان این هر دو استخوان که بآخر بازو پیوسته است مانند آن که بر بکره رسنها را گذری اندر بریده باشند که رسن بر وی گذرد اینجایگاه همچنان گذری است و بکره بزبان فارسی گردنا باشد و اینجا که گذر تمام شود بر آخر او از هر سوی مغاکی است یکی زبرتر است و خردست و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فرود ترست و بزرگتر و اندرون مغاک بزرگتر این نیمه که بآخر این گذر پیوستست گردی بادام نیست و بدانج اندر راست فرو بریده باشند و میانگاه سر زیرین از ساعد فرودین بر شکل این گذرست که گفته آمد و باندازهٔ او اندر وی نشسته است و بر وی همی گذرد و بند گشاد باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گذرگاه است و بدین سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت شکل او آنست که چون ساعد باز میشود یک کنار ازین سر ساعد که اندرین گذر می گذرد بدین مغاک رسد اندر وی نشیند و کنار مغاک که گفتیم که گردی بادام نیست ساعد را از باز پس تر شدن باز دارد و چون فراز آید دیگر کنار اندر مغاک دیگر نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و بقراط این هر دو مغاک را عتبه خواند و عتبه بزبان پارسی آستانهٔ در باشد و منفعت آنک گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت خم از سوی بیرون باشد آنست که اگر بدین شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنین که اکنون میگیرد نتوانستی گرفت و همچنین چیزها را اندر کنار گرفتن دشخوار بودی و دستها را روی بیکدیگر آوردن هم دشخوار بودی و عضلها را اندر شکم این خم جایگاهست و استواریست اگر این خم برین گونه نبودی این جایگاه و این استواری نبودی هر دو استخوان ساعد با پهلوها بهم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زبرین باریکترست و دیگر سطبرتر و میانگاه هر دو باریکترست از بهر آنک بر میانگاه عضلها بزرگست و اگر این میانگاه باریک نبودی دست سنگی بودی و سطبر و بی اندام بودی و سر و بن هر دو استخوان ستبرست از بهر آنک بر سر و بن آن دو بند گشادست که بدان هر دو بند گشاد حرکتهای بسیار و کارهای سخت باید کرد و عضله آنجا نهاده نیست و سبب

بند گشاد حاجتست که از سر و بن آن رباطها بسیار بروید و آنرا استوار دارد و بدین سبب سر و بن هر دو استخوان بزرگ بایست که باشد و استخوان ساعد راستست و ساعد بر سوی بن اندک مایه میلی دارد سوی پیش و بدین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانتر ست و استخوانهای خورده هشت پاره است و بهر دو رده نهاده است ردهٔ نخستین که بر سر ساعد نهادست سه پاره است و ردهٔ دوم چهار پاره است و پارهٔ هشتم وقایهٔ عصبی است که بکف دست پیوستست و این استخوانها صلبست و آگنده و هیچ را میان تهی نیست و بند گشادها با یکدیگر استوارست از بهر آنک همه کارها بدست باید کرد و اگر بندهای آن چنین استوار نبودی هر روزی که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست بگرفتی استوار نتوانستی داشت و سر استخوانها ردهٔ نخستین باریک ترست و پیوستن آن بیکدیگر استوارتر و سر دیگر که بردهٔ دوم پیوستست پهن ترست و پیوند آن و پیوند پارهای ردهٔ دوم اندکی خوشتر اما پهنی از بهر آنست تا پیوستن آن بردهٔ دوم که چهار پاره است باندام تر آید و اما خوشی بندها این سر و بندها ردهٔ دوم از بهر آنست تا چندا فراز هم تواند آمدن که چیزی بکف بگیرند که در آن اندر تواند آمدن و اگر خواهند که اندکی آب بر دارند بر توانند داشت و این همه استخوانها اندر سر یکی اندک مایه خمیدست و پشت خم سوی پشت دستست و شکم سوی کف از بهر آنک تا قعر کف تمامتر آید و چون می بایست که کف را چنین قعری باشد و نیز بایست که بندها استخوانها خورده سست باشد آفریدگار تبارک و تعالی بدین خمیدگی استخوانهای قعر کف تمام کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد و هم قعر کف تمام خورده را باشد دو بند گشادست یکی بزرگترست از بهر آنک سرهای هر سه استخوان اندر هر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاکی که مشترکست میان هر دو و حرکت باز شدن و فراز آمدن خورده بدین بند گشاد باشد و بند گشاد دیگر خوردست و برین شکلست استخوان زیر ساعد فرودین از سوی انگشت خرد بر آمدست و اندر مغاک استخوان سیم که ازین سویست نهاده و حرکت پیچیدن خورده از سوی پیش و پس برین باشد و میان خورده و انگشتان چهار پاره استخوانست که آنرا مشط گویند و این استخوانها را با خورده بند گشادیست استوار چنانک ازان حرکتی پیدا نیست و با انگشتان بند گشادیست خوش و حرکتهای انگشتان بدانست و سرهای استخوانها که بخورده پیوستست بهم باز نهاده است و سرهای دیگر که بانگشتان پیوستست از یکدیگر دورست از بهر آنکه تا هم بدین پیوستست و هم بدان و خورده جفت نهاده است و انگشتان پراگنده است و هر یک را ازین استخوانها مشط این روی که سوی کف است قعریست همچون قعر استخوانهای خورده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوستست و انگشت نر با خورده پیوستست و هر انگشتی را سه پاره استخوانست و هر پاره همچون استخوانهای مشط و خورده قعری دارد و هر یک از دیگر باریکترست و خردتر تا سر انگشت لطیف تر باشد و ناخنها از بهر سه کار یکی آنکه خویشتن بخارد و چیزها بدان برکنند و دوم تا چیزهای خرد بسر انگشتان بر تواند داشت و سوم تا کارهایی که بسر انگشت باید کردن سرهای انگشتان سوده نشود و آن کارها تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین بر نتوانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر همه کارها پهن شدی و ضعیف بودی و از بهر آنک ناخن اندر کارها سوده میشود ایزد سبحانه و تعالی آنرا بالیده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود تبارک الله رب العالمین

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای تهیگاه

استخوانهای تهیگاه با استخوانهای عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمدست دو پاره استخوان پیوستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگست و این استخوانها را نامی خاصه نیست لکن آن موضع را که زیر اوست و پهن ترست عظم الخاصرة والحرقفة نیز گویند یعنی استخوان تهیگاه و آنچ فرود ترست و از سوی بیرونست آنرا عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچ سوی پیش است و باریکترست و در وی سوراخی است آنرا عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیوستن سرهای هر دو بیکدیگر اینجاست که زهارست و آنچ اندرونست و پوشیده ترست و اندر وی مغاکی بزرگست آنرا حق الفخذ گویند یعنی حقهٔ ران و مقعد و مثانه و اندامهای زادن زنان برین دو استخوان نهاده است و بدان پیوستست و قومی که تشریح کردند مثال جالینوس و فولس بران گواستیده دهند

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پای

بباید دانست که اندر هر پایی سی پاره استخوانست بدین تفصیل که یاد کرده می آید نخستین پاره از استخوانهای پای استخوان رانست و یک پاره است دوم استخوان ساقست و دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه رانست با ساق یک پاره استخوانست آنرا الرضفه گویند و بپارسی کردنای زانو گویند و اشتالنگ یک پاره است و پاشنه یک پاره است سفسفه و سینه کف پای یک پاره است آنرا العظم الزورقی گویند و خوردهٔ پای چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که بتازی مشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگتر که دو پاره است این عدد اندر وی صورتست و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی چهار پاره است از بهر آنک بر سر و بن استخوان ران و بر سر و بن استخوان ساق از نوعی صلبتر استخوانی پیوند کرده آید چنانک اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست پس چهار پارهٔ پیوندی ازین جمله باید شمرد چنانک اندر جملهٔ استخوانهای دست شمرده آمدست پس جمله سی چهار پاره باشد و اما استخوان بزرگتر استخوان رانست و خمی دارد نیک و پشت خم سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر برین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی تا آفتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده نتوانستی نشست و بر سر پای نتوانستی نشست و زانو را بر زمین نهاده نتوانستی نشست و رفتن نشست و دشخوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده نتوانستی رفت از بهر آنک اگر این خم نبودی و زانو میل سوی اندرون نداشتی زانوها از هم دور بودندی بر سان زانوهای بندیان و رفتن همچنان بودی و اندر پای گرد نشستن قدم را و عضلها را اندر شکم ران جای نبودی و اندر نشستن بر سر پای عضلهای ران و عضلهای ساق بهم کج نبودی و اندر نشستن بر زانو همچنین بودی و سر این استخوان ران لختی بر آمده است چون گردنی و میل سوی اندرون دارد و بر بن گردن مهرهٔ بزرگ پیوسته است و اندر آن مغاک نهاده که آنرا حقهٔ ران گویند و ازین مهره و آن

مغاک بند و گشادی خوش حاصل شده و حرکت ران و رفتن بدین بندگشاد است و فرود تر ازین گردن که این مهره بروی نشسته است دو
استخوانک از وی برداشته است و آنچه سوی بیرون است بزرگتر است و بدین سر که بساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان انجایگاه که نزدیک
این هر دو مهره میرسد پهن تر است و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگتر است و سطبرتر و دیگر باریکتر و کوتاه تر است و این دوم تا بزانو نرسیده
است و سر دو سر او بپهلوی آنکه بزرگ تر است پیوسته است و استوار شده و میان هر دو از یکدیگر جدا است و بر سر این استخوان بزرگ
استخوانی دیگر صلب تر پیوند کرده شده است و اندر وی دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر آخر استخوان رانست اندرین دو مغاک نهاده و بند
و گشاد زانو اینست و از میان این دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرم تر و از عصب صلب تر و اندر میان آن دو مهره که اندرین دو
مغاک می نشیند اندر رفته و این بند و گشاد برباطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع شتالنگ پیداست بیشترین مردمان گمان برده اند
که آن شتالنگ است و آن غلط است از بهر آنکه اشتالنگ را نتوان دید و دست بران نرسد و آنچه همی بینند آن پیوندست که گفته ایم که بر
آخر ساق هست و آنچه بیرون آمده است پشت آن پیوندست و زندرون آن قوی است و اشتالنگ اندران قعر نهاده است و بر بند و گشاد
زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است گرد چون نهنبنی و زاندرون این نهنبن قعریست و سر هر دو استخوان اندران قعر نهاده است
و آنرا برباطها فرو بسته فرو بستنی که آنرا حرکتی اندک باشد لکن از آن موضع فرازتر و بازپس تر نشود و این نهنبن صلب و خشک چون استخوان
نیست و بغضروف نزدیکتر است و منفعت بزرگتر در وی آنست که هرگاه که مردم بزانو بنشیند و هرگاه که برخیزد و هرگاه که معلق باستد
بار همه تن برین بند گشاد باشد و اگر این نهنبن برین شکل بر سر این بند گشاد نبودی اندرین نشستها و خاستها از هم بیوفتادی و اگر این نهنبن
صلب و خشک بودی سر استخوانها بکوفتی و از آسیبها بزودی کوفته شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد و پشت خم از سوی پیش است و
لختی از آن خم میل سوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوسته است لختی میل سوی اندرون دارد و منفعتهای شکل ساق و منفعتهای شکل ران
یکی است و اندر راستی این همان آفت پدید آید که از راستی آن چنانک گفته آمد و اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهادست و بند گشاد ساق و قدم
بدو است و از سر ساق ازین موضع که اشتالنگ اندر وی نهادست دو سر استخوان بیرون آمده است چون دو دانه و اندر پاشنه دو مغاک
است و این دو سر استخوان اندران دو مغاک نشسته است و بزرگترین استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس هر دو پهلو گرد است و این
جایگاه که بر زمین نهند میل پهنی دارد و هموار است تا بتواند ایستید و از سوی پس سر سوی ساق بر آورده است اندکمایه و ازین سو که برابر انگشت
بزرگست چون بریده است و از برابر اشتالنگ اندر گذشتست تا کف پای تهی باشد از بهر کاری که گفته آید و ازین سو که برابر انگشت خردست
تا آنجایگاه برسیدست که از پاشنه تا انگشت بر میانگاه استخوانی می نماید کنار او بدان استخوان پیوستست و آن استخوان اطبیان نرد نام نهاده
کنند و بتازی آنرا العظم النردی گویند از بهر آنکه شش پهلو دارد بر سان کعبتین و استخوانی دیگرست آنرا زورقی گویند از سوی پس با شتالنگ
پیوسته است و با پاشنه اندر زیر او نهاده است و دو دندانه از پاشنه بیرون آمدست و اندرین زورقی نشسته تا استوار باشد و از سوی پیش
با استخوانهای خرده پیوستست و آن جایگاه که برابر انگشت خردست با استخوان نردی پیوسته چنانک گفته شد و گروهی از اصحاب تشریح این
استخوان نردی را از جمله استخوانهای خرده شمرده اند و گروهی استخوانی جداگانه شمارند و استخوانهای خرد با آن چهار ده پاره است و استخوانهای
پشت پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و عدد استخوانهای انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره است
مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و خرده های پای بیک رده است برخلاف خرده دست از بهر آنکه حرکتها و کارهای پای کمترست و اگرچه
کارهای پای کمترست بسیار رفتنها آنست که بر زمینهای ناهموار و بر پایهای نردبان باید رفت و اندر زیر کف چیزهایی که از زمین بر داشته
باشد اندر آید چون سنگها و کلوخهای گرد و ناهموار پس آفریدگار تبارک و تعالی این بند گشادهای این استخوانهای خرده و مشط و انگشتان
پدید آورد و استخوان زورقی مقعر کرد تا کف پای چنین چیزها بگیرد و در رفتن و ایستادن مردم بران چیزها آسان بود و کفهای از آن سبب سوی
اندرون تهی کرد و از زمین برداشته آفرید تا اندر رفتن پایها سبک از زمین بر توان ربود و بتوان دوید تبارک الله احسن الخالقین
عدد جمله استخوانهای تن مردم اندر وی صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر حنجره است و بی استخوان
خرد که آنرا سمسانیه گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی و اگر عدد استخوانهای سر اندر
باب خویش گفته آمدست اندرین آخر باب دیگر باره بتفصیل گفته آید استخوانهای سر یازده است بدین تفصیل آنچه مغز را پوشیده است
و بتازی وی را القحف گویند دو پاره است و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری چهار حد سر یکی پدید آمدست و چهار پاره
دیوارها است و یک پاره استخوان وتدی است و چهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره باشد استخوانهای فکها زورین
زیرین شانزده پاره است دندانها سی و دو پاره است مهرهای گردن و پشت و عجز و عصعص بیست و نه پاره است چنبرهای گردن
دو پاره است کتفها دو پاره است استخوان سر کتف که بعضی از اصحاب تشریح آنرا اقلة الکتف گویند دو پاره است
استخوانهای اصلی اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پارهای پیوندی از هر دستی سی پاره یکی بازو و دو ساعد
هشت خرده چهار مشط پانزده انگشتان استخوانهای پهلوها بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره استخوانهای سینه
هفت پاره استخوانهای تهیگاه دو پاره است استخوانهای پای بیرون از پارهای پیوندی شصت پاره است استخوان
رانها دو پاره استخوان ساقها چهار پاره دو نهنبن زانوها دو اشتالنگ دو زورقی هشت خرده ده مشط دو استخوان
پاشنه استخوانهای انگشتان بیست و هشت پاره است و گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو پاره شمرده اند
و جداگانه و گروهی حق الفخذ را با استخوان تهیگاه یکی شمرده اند و اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانهای اصلی دویست و
چهل و هشت پاره باشد و اگر پارهای پیوندی شمرده آید جمله سیزده پاره استخوانست و این استخوانها ده پاره در دو دست باشد

و هشت پاره استخوان اندر هر دو پای جمله با آنچه گفتیم دویست و شصت و شش پاره گردد والله اعلم

جزو دوم از کتاب نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن عضلها و این جزو سیزده باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار چهارم اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی

بباید دانست که اصل عضله عصب است و عصب را بپارسی پی گویند و این پی
سه نوعست و هر نوعی را نزدیک طبیبان نامی هست یک نوع آنست که یا از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفت دماغست آنرا عصب گویند
دوم از سر استخوانها رسته است آنرا رباط گویند سوم از بیرون عضله رسته است آنرا وتر گویند و هر کجا اندرین کتاب نام عصب و رباط
و وتر گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم گردد و چون محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغست و آغاز حرکتهای اختیاری از
قوت ممیزه است که بمیانجی عصبها باندامها جنبان فرود آید و دماغ عضوی است بغایت نرمی و نازکی و عصبهایی که از وی رسته است بر نرمی
و نازکی بدو نزدیکست و ممکن نشد که بمیانجی این عصبها نازک اندامها را حرکت بودی تا این عصبها رنج جنبانیدن اندامها توانستی کشید
آفریدگار تبارک و تعالی بلطف و تدبیر هر کجا که بحرکتی حاجتست از بهر آن حرکت عضله آفریدست و عصب با رباط بیامیخته و آخر عضله را بدان
اندام رباط پیوسته تا بمیانجی عصب قوت ممیزه کار خویش کند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز العلیم و بباید دانست
که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که استواری بند گشادها بدانست و بعضی آنست که آنجا که از سر استخوان بر رسته است کشیده شده و تا
بیامده و میان و لختی بهمان راست بر رفته است و لختی بر سان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان این لیفها بگوشت آگنده شده و این
موضع را که بگوشت آگنده شده است عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمدست و بهم باز آمده و با آن لختی که راست بر رفتست یکی گشته
و بر هم پیچیده شده این موضع را که از گوشت بیرون است وتر گویند و این وتر با استخوانی پیوسته است و غشای اندر روی عضله کشیده است و حرکت
همه اندامها بدین عضلها باشد هرگاه که مردم بقوت تمییز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را بسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو
تشنج کند یعنی بهم باز نشیند و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد و هرگاه که خواهد که دور کند عضله دراز گردد تا آن
عضو بجای خویش باز شود و هر عضله باندازه آن عضوست که حرکت آن بدوست اگر عضو بزرگترست عضله نیز بزرگ است و اگر کوچک است
عضله نیز کوچکست و غشا چیزی است از عصب و رباط بافته بر سان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامهای دیگر چون دل و جگر و سپرز و جای
و زندرون شکم بر همه پهلوها بر سان آستری اندر کشیده است و صفاق نوعی از غشاست لکن قوی تر چنانک گفته آید

باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهایی که حرکت اندامهای روی بدانست

بباید دانست که حرکت اندامهای روی بعضله است اما آنچه متحرکست از اندامهای روی پیشانی است و پلک چشم
و چشم و رخسار و لبها و فک زیرین و جمله عضلهای این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضله رخسار دو عضلهای
خاصه لب چهار عضلهای بینی دو عضلهای چشم و پلک چشم بیست و چهار مر چشمی را دوازده عضلهای فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله را
شرح داده آید ان شاء الله تعالی اما عضله پیشانی عضله ایست باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانی است و با وی آمیخته است چنانک پوست
از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدو است و اندر فرو خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری دهد و پیوستن این
عضله بدین اندامها بی وتر است از بهر آنکه این اندامها را استخوان نیست و عضله رخسار دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب
هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروفست و هر دو را بتازی العضلتان العریضتان گویند و هر یکی را چهار
رباط است که از چهار استخوان رستست که از وی و رست یک رباط از چنبر گردن رسته است و آخر او بگوشهای هر دو لب پیوسته است
و هرگاه که این شاخ تشنج کند دهان لبها را بوریب سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته است و لختی از سر استخوان سینه این رباط
که از سوی راست رسته است آخر او بسوی چپ آمدست و بگوشه دهن پیوسته و این که از سوی چپ رستست آخر او سوی راست آمده و
بگوشه دهن پیوسته هرگاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید تنگ و لبها بیرون خیزد بر سان سر خریطه که رشته آن بکشند و رباط
سوم از دو استخوان رستست که بر پشت هر دو کتف است و این شاخ که از سوی راستست هم از سوی راست بیامده است و هم ازین سو
بگوشه هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ رسته است هم از سوی چپ بیامده است و بگوشه هر دو لب پیوسته هرگاه که هر دو شاخ
تشنج کند لبها را از هم باز کشند بر سان آنکه کسی بخندد و هرگاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یک سو کشد و رباط چهارم از چهار مهره
گردن رستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندرین هر دو یک شاخست و آخر او بر خسار پیوسته و حرکت رخسار بدان شاخ باشد
و حرکت از هم برداشتن لب و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوش خویش بتوانند جنبانید بسبب آنکه این شاخ بگوش ایشان
سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد و لبها را بیرون ازین چهار عضله خاصه است ازین چهار دو از بالای رخسار فرود آمدست و یکی با
لب زیرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و دو عضله دیگر از زنخدان بکناره لب فرودین پیوسته است و تمامت حرکتهای
لبها بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آنرا از یکدیگر نتوان شناخت و جدا نتوان کرد چون عضلهای
دیگر از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرمست و استخوانی و غضروفی اندر میان نیست که بسبب آن عضله را وتری باشد و بسبب وتر سر عضله
پدید آید و عضلهای بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتهای کنارهای بینی بدانست و از رخسار رسته است و با
عضله رخسار آمیخته است و وتر او بغضروف بینی پیوسته است و عضلهای چشم و پلک چشم بیست و چهار است مر چشمی را دوازده عضله
و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم پلک زورین را است و عضلهای خاصه پلک چشم سه است یکی عضله از کنار سکره چشم رسته است از
سوی بالا و وتر او بمیانگاه پلک پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله بود و دو عضله دیگرست اندر دو گوشه چشم تا اندرون سکره

واین هر دو باریکتر از آن نخستین است و تر هر دو بر آمده است و هم بمیانگاه پلک زیرین پیوسته است و حرکت فروخوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هرگاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فروخوابانند و هرگاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرونخسپد و آن گوشه که آفت از آن سو رسیده باشد گشاده بماند و عضلهٔ دیگرست از اندرون چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا بوقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد و نیک اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون خیزد و چگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود و بسبب آنکه عضله بر شکل عضلهای دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند سه عضله است و بدین سبب اندر عضلهای چشم و پلک چشم خلاف می افتد و اندر جوامع جالینوس عضلهای چشم بیست و چهار می آید و عضلهای خاصهٔ چشم شش است از این شش چهار عضله گرد اگرد چشم نهاده است یکی برین گوشه که سوی گوش است و دیگر برین گوشه که سوی بینی است یکی زیر و یکی زبر هر یکی چشم را سوی خویش جنباند و دو عضلهٔ دیگر سپس و وریب نهاده که چشم را بگرداند و فک زیرین را سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دوم حرکت فراز کردن سوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن بدو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است و گذر او بر گردن است و تا بزنخدان پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند فک فرو کشد و دهان گشاده شود و حرکت فراز کردن چهار عضله است و از این چهار دو عضله را عضلهٔ صدغ و زلف گویند و این هر دو عضله نرمتر از عضلهای دیگرست و نازکتر از بهر آنکه از دماغ رسته است و بدو نزدیک است و دماغ معلوم گشته که عضویست بغایت نرمی و نازکی و از بهر آنکه این عضله چنین نرم و نازکست و بدماغ بدین نزدیکیست هر آسیبی که بدو رسد بدماغ باز دهد و بیم خطرهای بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان که بموضع صدغ پیوسته است آنرا زوج گویند دهلیزی ساخته است چون ازجی و این عضله در زیر آن پنهان کرده تا از آسیبها دور باشد و دو تای این عضله فرو آمدست بکنارهٔ فک پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند فک را برکشد و دهن فراز شود و سبب آنکه این عضله چنین نازکست و حرکت برکشیدن را قوت فزونی باید و بقوت این عضله تنها کار بر نیامدی آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله دو عضلهٔ دیگر از اندرون دهن بیافرید از هر سوی یکی و دو ترا این دو عضله قوی تر آفرید تا یاری تمامتر باشد و حرکت خاییدن اگر و می گفتند که دو عضلهٔ دیگرست از هر سوی یکی شکل این عضله سه سوست یک سر او با استخوان خسار پیوسته است و یک سر بفک زیرین و یک سر بنزدیک استخوان زوج آفریدگار تبارک و تعالی این عضله را برین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سری از سرهای این عضله فک را حرکتی باشد از گونهٔ دیگر تا از این حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و گروهی دیگر گفته اند این شش عضلاتست از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس می آید که عضلهای فک زیرین دوازده است و دوازده آن وقت باشد که این عضلها را شش شمارند و ما این عدد برین قول گیریم تا با عددی که اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید باید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را که او را فک زبرین جنبد و اندرین که همه را فک زیرین جنبد سه حکمت است یکی آنکه فک زیرین بزرگترست و سنگی است و چیزی کوچک و سبک بجنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنگی و بزرگ و دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی و این پیوندی بایست که محکم باشد و سوم آنکه فک زبرین جایگاه دو عضو شریفست و بجایگاه دو عضو دیگر شریف تر از این هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه آنست که یکی چشم است که سکرهٔ چشم از جملهٔ استخوانهای اوست و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده است و دوم استخوان بینی است که هم از جملهٔ استخوانهای اوست و راه بینی که آلت بویایی است اندر وی است و آن دو عضو شریف تر که او بجایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش است که راه شنوایی اندر اوست و دوم استخوان کاسهٔ سر است که موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمییز و محل حفظ و اصل همه حاستها اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها را همی جنبانیدی و حاستها شوریده گشتی و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای بزرگ بودی و فک زیرین از همه دورست و از جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از روی حکمت اولیتر آن بود که فک زیرین جنبد و اینچه گفته آمد که فک زبرین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو شریفتر پیوسته است و عضو شریفتر دماغ را و حاستهای شنوایی را گفتیم و شرف دماغ معلومست اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم از مادر بی دانش زاید و فضیلت مردم بدانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنواییست و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و او دل نادان بماند و از بهر اینست که هر که از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نداند گفت لال بماند و از نابینایی و نابویایی این نقصان نباشد و بباید دانست که مردم را فک زیرین سبکست و کوچک و سبکتر از همه فکهای جانورانست و فک همه جانوران سنگی است و بزرگ از بهر آنکه منفعت نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیهاست و خوردنیهای مردم همه لطیفست و نازک و میوهای رسیده و گوشتهای پخته لاجرم حاجت نباشد که فک زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دگانند که استخوانها شکنند و بعضی بهایم اند که علف ایشان نباتهای سخت است کاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی هر جانوری را آنچه بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله رب العالمین

باب سوم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای سر و گردن باید دانست که حرکتهای سر و گردن سه گونه است یکی حرکتی است سر را خاصه بی حرکت مهرهٔ گردن و دوم حرکتی است بشرکت با مهرهای گردن و سوم حرکتی است خاصه مهرهای گردن را و این حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است سوی پیش و دوم سوی قفا و سوم حرکت گردانیدن سوی راست و چپ و چهارم حرکت باز نگریدن و گردانیدن سر و گردن سوی راست و چپ و عضلهای این حرکتها سی و دو عضله است از این جمله عضلها حرکتهای خاصهٔ سر هژده است و از هژده چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ و رباطها و عضلها از استخوان جنبر و از استخوان سینه رسته است و بر آمده و دو تر با استخوان بناگوش پیوسته و هر چند که بر بالاتر بر آمدست عضلها بیکدیگر نزدیکتر آمدست و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند که دو عضله است و بسبب آنکه از بیخ و عضله که از هر سویی نهادست یکی را سر بدو شاخ است گروهی گفته اند که سه عضله است و اندر جوامع جالینوس

می آید که ده است که اگر این عضلها را سه جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول گرفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید هرگاه که همه عضلها بیکبار تشنج کند سر سوی پیش گراید و هرگاه که عضلهای یک سو تشنج کند سر سوی آن عضلها گراید و این گراییدنی باشد بر سان آنکه کسی را یک چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نیک نگاه کند و چهار جفت دیگرست که حرکت سر بسوی قفا بدان باشد و دو تر از این عضلها با استخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر از بندگاه سر با گردن و رباط جفت نخستین از خار مهرهٔ دوم رسته است از مهرهای گردن و دو تر هر یک بر آمده است و با استخوان پس سر پیوسته و رباط جفت دوم از پهلوهای مهرهٔ نخستین رسته است و همچنان بر آمده است و با آخر استخوان سر پیوسته و این جفت دوم زبر آن جفت نخستین بر است هرگاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کشد و هرگاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشد و جفت سوم زبر این هر دو جفت بر آمده است و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از پهلوی مهرهٔ نخستین رسته است و بوریب بر آمدست و از هر سوی یک عضله است و بمیانگاه آخر استخوان سر پیوسته چنین که سر هر دو عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله از این و تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشد چنین که گراییدن سر سوی کتف باشد و جفت چهارم از رباطها از خار مهرهٔ دوم رسته است و بوریب بر آمده است و بپهلوی مهرهٔ نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته و برباط جفت دوم نیز پیوسته است و بوریب این جفت چهارم بر خلاف جفت سوم است که تا هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند گراییدنی که از تشنج جفت سوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضلهٔ دیگرست که میل خاصه سر بسوی راست و چپ بدانست و از این چهار دو سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پیش است از مهرهٔ دوم تا آخر استخوان سر پیوسته است و دو که از سوی قفاست از مهرهٔ نخستین تا آخر استخوان سر پیوستست هرگاه که دو عضلهٔ پیشین تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهند و هرگاه که چهار عضله یکسان حرکت کنند سر را راست بدارند و هرگاه که از این چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گراییدنی بوریب و اما عضلهای حرکتهای مشترک ده است از این جمله دو عضله سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهادند و مری گذرگاه طعام و شراب را گویند و بهم نخستین و دوم مهره پیوسته است هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مری است سر را تنها سوی پیش آرد و هرگاه که این سر تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگرست که سر را با گردن بگرداند و جفت نخستین زبر سه است و شکل او مثلث است و قاعدهٔ مثلث سوی آخر استخوان سر است و بدو پیوسته است و تمامی مثلث بگردن فرود آمدست و از سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهرهٔ گردن نهادست از هر سویی یکی و دوم جفت نزدیک جناحهای مهره نهادست از هر سوی یکی و سوم اندر میان این هر دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن و حرکت باز نگریدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلهایی که حرکتهای خاصهٔ گردن بدان باشد چهارست دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی از این چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که سوی راست تشنج کند گردن بسوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله که از سوی چپ است تشنج کنند گردن بسوی چپ میل کند و هرگاه که چهار عضله یکسان تشنج کند گردن راست بایستد و باید دانست که بندگشاد سر را بر گردن و بندگشاد بیخ مهره را از مهرهای گردن که متحرکست بدو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر یکی زیادت احتیاط اندر استوار کردن و این بندگشادها و دوم سستی این بندگشادها اما حاجت بزیادت احتیاط اندر استوار کردن و استواری این بندگشادها از بهر آن بود تا قاعدهٔ دماغ برجای خویش باشد و بسبب سستی بندها فراز تر و باز تر نشود و بر تر و فرود تر نیاید تا حاستها شوریده و تباه نشود و تا عصبها که از دماغ و از نخاع رستست بسبب سستی بندها و بسبب بر آمدن و فرو آمدن مهرها کشیده نشود و بیم آفتهایی که از آن تولد کند نباشد و حاجت بسستی این بندگشادها از بهر آن بود تا سر و گردن را حرکتهای گوناگون بسیار باشد و بی رنج باشد تا چشم و گوش که دو دیده بان مردم را چشم جز سوی پیش نیست و گوش از دو سو بیش نیست و دیده بان بباید که از همه سوها خبر یابد آفریدگار تبارک و تعالی این بندگشادها بر هم استوار نکرد و استواری آن از عضلها و رباطها ساخت که گرد این بندگشادها اندر آمدست و بدان پیوسته و بر وی پیچیده شده و او را استوار گرفته تا هر دو حاجت بر آمده باشد یکی آنکه بندها بدین عضلها استوار باشد و از لجام کردن بر یکدیگر مستغنی گردد و دوم تا چون بندها بر هم لجام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیده بانان از همه سوها خبر می باشند همچنان باشد گر دیدار چشم و شنوایی گوش از همه سوها باشدی خلاف ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر بشناختن تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای حنجره باید دانست که عظم لامی آلت آواز حنجره است و او سه غضروفست یکی غضروفیست که او را اندر زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و بانگشت بتوان یافت و آنرا درقی گویند از بهر آنکه پشت او بر آمده است و از اندرون مقعرست بر سان درقهای غازیان و اصل او با اصل زبان پیوسته است و بوقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی مری آرد و بر سر او نشیند تا خوردنیها بر پشت او بگذرد و دوم غضروفیست که بگردن باز نهاده است برابر درقی و بگردن پیوسته است و این دوم را نام نیست و او را با ذی الذی لا اسم له گویند یعنی آنکه او را نام نیست و بوقت فراز هم آمدن حنجره سر بسوی بن زبان آرد و سوم غضروفیست چون مکبه که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی نیز گویند و طرجهاله نوعی از پیکانهای رویین است و این با الذی لا اسم له بندگشادی است برین گونه اندر مکبی دو مغاکست و از الذی لا اسم له دو زیادتک بیرون داشتست باندازهٔ آن دو مغاک و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته و رباطی آنرا استوار میدارد و این مکبی بدین بندگشاد حرکت میکند و بغضروف درقی رسد و فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراز هم آمدن درقی و الذی لا اسم له باشد و از دور شدن هر دو از یکدیگر و هنگام سخن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده باشد و یکی نیز دو شده باشد و هنگام خوشی و هنگام طعام خوردن حنجره بهم فراز

آمده باشد و یکی بر سر درقی والذی لا اسم له چون بکمه نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد و براه طعام فرو شود از بهر آنک حلقوم راه دم زدن است و راه آواز است اندر پیش نهاده است و مری که راه طعام و شراب است از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت یکی باید گذشت تا بمری فرو رود و هر گاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی گوید بکمه بر داشته شود و حنجره باز شود اگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدنست قوت دافعه مردم با سر فرا آرد تا آن وقت که آن چیز را بدر اندازد از بهر آنک هر چه بدین راه فرو رود و بر آن گذری نیست که بگذرد مگر که هم ازین راه بر آید آفریدگار تبارک و تعالی این بکمه را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نا او فتد و اندر پیش حنجره استخوانی است آنرا طبیبان العظم اللامی گویند از بهر آنک اندر نبشتن یونانیان بحرف لامی ماند بدین شکل و منفعت این استخوان آنست که رباطها عضلها حنجره از وی رسته است و این استخوان را شش عضله خاصه است جز از عضلهای حنجره از جمله این شش عضله دو از فک زیرین بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا وی را بسوی فک بر داشته میدارد و دو عضله دیگر از زیر زنخدان بیامده است و اندر زیر زفان برفته و بکناره این استخوان آنجا که میان هر دو شاخست پیوسته تا این کناره را نیز هم از سوی فک بر داشته میدارد و دو عضله دیگر از کنار استخوان بناگوش بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان پیوسته تا نگاه دارد که بر تر و فرود تر آید و اما حنجره را شانزده عضله است ازین جمله شش عضله است که حنجره را باز کند و ده عضله آنست که حنجره را فراهم آرند و از جمله عضلهایی که حنجره را باز کنند دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوستست هر گاه که این دو عضله تشنج کند او را سوی پیش آرند و او را از آن دو غضروف دیگر دور کنند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگرست که الذی لا اسم له نزدیک بکمی کشند تا حنجره فراخ تر باز شود و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را از دو جانب باز پس کشند و دو عضله دیگر از دو جانب تا یاری دهند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمامتر باز شود و از جمله ده عضله که حنجره را فراهم آرند دو عضله است که از عظم لامی بیامده است و بغضروفی درقی پیوسته و از وی برفته و بالذی لا اسم له پیوسته چنانک سر هر دو عضله از پس الذی لا اسم له اندر آمده است و بیکدیگر پیوسته هر گاه که این دو عضله تشنج کنند درقی او والذی لا اسم له را فراهم آرند و چهار عضله دیگرست بیکدیگر پیوسته که کنار غضروف درقی را بکنار الذی لا اسم له نیک فرا گیرند تا حنجره از سوی زیر تنگ تر شود و چون دلیر تر آن بود که عضله که حنجره را فراهم آرد و اندرون حنجره باشند تا هر گاه که تشنج کنند درقی را والذی لا اسم له را سوی خویش کشد آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید زاندرون حلقوم کوچکتر از عضلهای دیگر و قوی تر از همه اما کوچکی از بهر آنک تا اندرون حلقوم تنگ نشود و قوی از بهر آنک تا چون مردم خواهد که دم زدنی چند دم برزند و خویشتن فرو گیرد بتواند و این عضله که این کار بدوست کار خویش بتواند کرد چنانک مردم هر گاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرد و دم نزند تا هوای ناخوش بدو نرسد و دو عضله دیگر اندر زیر غضروف بکمی پیدا زید تا بکمی را نیز فرو کشیده دارد والسلام

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر بیان تشریح عضلهای حلقوم

عضلهای حلقوم چهارست از هر سوی دو عضله از استخوان سینه بر آمده است و باستخوان لامی و بسر حلقوم پیوسته کار این هر چهار آنست که غضروفها حنجره را فرو گرفته دارند تا هر گاه که مردم آواز بلند کند چندان باز نشود که قوت آواز برود و نگاه دارد تا سر حلق فرو تر و بر تر نشود و دو عضله دیگرست خاصه حلقوم را آنرا التفانغ گویند بر کناره حلقوم نهاده است تا طعام را که بمنفذ و راه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد تا آسان تر و زود تر فرو رود تا براه دم زدن حرکت نکند جمله شش عضلاتست چنانک شرح آن یاد کرده شده است باذن الله تعالی

باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای زفان

عضلهای زفان نه است و از جمله آن دو عضله از کناره استخوان بناگوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو پهلوی زفان پیوسته است و این هر دو عضله پهن است و حرکت زفان بهر دو سوی پس بدین دو عضله باشد هر گاه که یک عضله تشنج کند زفان سوی آن عضله شود و عضله دیگر از استخوان لامی رسته است از بر او و این دو عضله درازست و بمیان زفان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن زفان و باز پس رفتن بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رستست از نیمه زیر یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان آن دو عضله نخستین که بزفان پیوسته است و حرکت گردیدن زفان اندر گرد دهان بدین دو عضله باشد هر گاه که یک عضله تشنج کند زفان را بوریب سوی خویش کشد و از حرکت و رپی حرکت گردیدن آید و دو عضله دیگر از کنار استخوان فک زیرین رسته است از سر تا سر و اندر زیر این همه عضلها اندر آمده است و از بهنا اندر زیر زفان گسترده شده است و حرکت دو تو گشتن زفان بدین دو عضله بود و یک عضله دیگرست که آنرا هم از جمله عصبهای زفان شمرند و هم از عضلهای استخوان لامی رستست کامی زفان را سوی بالا آرد و گاه سبب لامی اندکی سوی زفان آرد باذن الله تعالی

باب هفتم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر تشریح عضلهای کتف

عضلهای کتف سه نوع است یکی عضلهایی است خاصه حرکت او را و دوم عضلهایی است مشترک میان بازو و میان کتف و سوم عضلهایی است خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است شش از جهت حرکت کتف راست و شش از جهت حرکت کتف چپ از جمله این شش عضله دو از پس گردن اندر آمده است بوریب و یکی بخرک کتف پیوستست و تا بسر کتف برسیده است و تا بچنبر گردن و عضله دیگر بزیر چنبر گردن اندر آمده است و بآخر کتف پیوسته و عضله سوم از مهره نخستین از مهرهای گردن رستست و بسر خرک کتف پیوستست و عضله چهارم از استخوان لامی رستست و بپهلوی بالایین کتف پیوسته است نزدیک سر کتف بدان زیادتی که آنرا منقار گویند از حرکت هر یک ازین عضلهای کتف بر زبر آید برابر گوش و بسوی گردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از سر دوازده خار که بر مهرهای پشت رستست و بزیر خرک کتف پیوستست و دیگر از خار پنجم مهره زیرین از مهرهای پشت رستهاست و بغضروف کتف پیوسته است سرتاسر هر گاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند کتف را سوی خویش کشد و هر گاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را بالا آنک بسوی پس از کشیده شده باشد میل او سوی زیر باشد و هر گاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگرست مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله از مهره قطن رستهاست و بپهلوی زیرین کتف پیوسته است تا بسر کتف هر گاه این عضله کتف را بسوی خویش کشد و لختی میل بسوی حجامتگاه باشد و همچنین بازو را نیز لختی حرکت باشد بسوی پشت و بعد ازین این عضله را شرحی تمام با عضلهای بازو گفته آید در موضع خویش بعون الله تعالی و آنچه ما درین بابهای گذشته بیان کرده ایم از اهل این صناعت که بتشریح کردن اعضا معروف و مشهور بوده اند فایده گرفته ایم و این عضله را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید بتوفیق الله و منه

باب هشتم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای دست

نخست از حرکتهای دست حرکت بند گشاد کتف است که حرکت بازو بدانست و این حرکت را بیست و شش عضله است از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده عضله یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه و بر آمدست و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش نزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی زیر باشد بدین عضله است و کتف را لختی بسوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رستست و بسوی استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل از سوی بالا باشد بدین عضله است و عضله سوم عضله بزرگست دو تو یعنی چون دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده باشند و از جمله استخوان سینه رستست و باستخوان بازو پیوسته است هم از سوی پیش فرود تر از آن موضع که عضله دوم پیوستست هر گاه که لیفهای توی بالایین حرکت کند بازو بسوی سینه آید چنین که میل از سوی بالا باشد و هر گاه که لیفهای توی زیرین حرکت کند بازو بسوی سینه آید راست و این عضله را اگر گویند دو عضله است شاید گفت و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه و پهلوهای پشت بر آمدست و ازین دو یکی بزرگست و از استخوان تهیگاه رسته است و وتر هر دو باستخوان بازو پیوسته است از اندرون تر از دیگر یا و وتر آن عضله که از استخوان سینه بر آمدست و وتر این عضله دو تو که دو تو که یاد کرده آمد پیوستست هر گاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلوها و پشت باز کشد و عضله دیگر چون یاری است این عضله را و پنج عضله دیگر از کتف رسته است و باستخوان بازو پیوسته و از جمله پنج یک عضله از کناره زوزین کتف رسته است تا خرک کتف گوشت اوست و وتر این عضله بسر استخوان بازو پیوستست از سوی بیرون هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را بر افرازد و میل سوی اندرون دارد و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کناره زوزین و لیفهای او از بالای خرک کتف اندر آمدست و از خرک تا پهلوی زیرین گوشت اوست و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هر گاه که این یک عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوستست چنانک گویی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکی است و دو عضله دیگرست یکی آنست که گوشت قعر کتف گوشت اوست و وتر او بسر استخوان بازو پیوستست سوی اندرون و حرکت باز گشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره بیرون کتف رسته است و وتر او باستخوان بازو پیوسته است بر بالای وتر آن عضله بزرگ که از استخوان تهیگاه رستست و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این ده عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله ایست که بیشتری گوشت کتف از گوشت اوست و از چنبر گردن رسته است و از آخر کتف و بیامده است تا سر کتف و گرد وی اندر آمده و وتر او نزدیک پیوندگاه و تر عضله بزرگست که از سینه بر آمده است اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را راست بر آرد و عضله دوازدهم عضله ایست کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را بر دارد و با بر داشتگی اندکی وریب دارد اگر آن دو عضله دو تو را که از سینه بر آمدست یک عضله شمارند عضلهای بند گشاد کتف دوازده است و اگر دو عضله شمارند سیزده است و گروهی گفته اند که یازده عضله بیش نیست از بهر آنکه آن عضله دو تو را یک عضله شمارند و این عضله دوازدهم را پاره از عضلهای یازدهم شمرند و قول جالینوس اینست که این عضلها سیزده است و از پس حرکتهای بازو حرکتهای ساعدست و حرکتهای او چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن بازو دوم حرکت دور شدن از وی و سوم حرکت اندر گشتن سوی زاندرون و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون و این حرکتها را نزده عضلست و ازین جمله ده عضلاتست که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر سر دستی پنج عضله و این پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و ازین پنج عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک باز آورد و سر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اندر بر شکل چا اندر نبشتن یونانیان برین شکل و ازین دو عضله یکی بزرگترست و او را دو سرست یکی سر او از لب مغاک سر کتف رستاست از سوی زیر و سر دوم از لب زوزین و رستست از آن فزونی که او را بمنقار الغراب تشبیه کنند این عضله ازین موضع بیامدست و بر روی استخوان بازو بر آمده و بگذشته و بجانب زاندرون اندر آمده و با جز استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو باز آرد و میل از سوی زاندرون باشد تا انگشتان از سوی زاندرون با خر کتف برسد و بجامت گاه نیز و عضله دوم کوچکترست و از استخوان بازو رستست و این عضله را نیز دو سرست و رباط او را از لطافت نتوان شناخت و ازین دو سر یکی از پس استخوان بازو رستاست و سر دیگر از سوی پیش او رسته است این عضله بیامده است و بر روی استخوان بازو بگذشته و باستخوان زیرین ساعد که آنرا الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش بر استخوان بازو رسد و هر گاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند ساعد راست بنزدیک بازو آید و بهیچ سو میل نکند

وعضلهایی که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و ازین سه دو عضله همچون عضلهای نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته اند
صلیب وار و یک عضله بزرگترست و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است و از پس استخوان بازو اندر آمدست و بگوشهٔ اندرون
استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد
وعضلهٔ دوم از پس استخوان بازو رسته بگوشهٔ بیرونی استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از
بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و بهیچ سوی میل ندارد و اندر زیر
این دو عضله عضلهٔ دیگرست هرگاه که او حرکت تنها کند ساعد را بجنباند جنبانیدنی راست که بهیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندکی مایل
باشد و سوی اندرون باشد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون همی گوید بدانکه این عضلهٔ سوم پاره ایست از عضلهٔ
دوم که ساعد را نزدیک بازو آرد و عضلهاء که ساعد را اندر گردانند و باز گردانند هشت عضله است اندر هر دستی چهار عضله و بر ساعد
نهاده است و ازین چهار دو عضله که بر شکم ساعد نهاده است یکی از یخ و از کنارهٔ زند الاسفل رسته است و بسوی زیر زند
الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او و کار این هر دو عضله آنست که ساعد را بسوی پیش اندر گردانند و دو عضله بر پشت ساعد
نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و برآمده است و بکنارهٔ بیرونین ساعد پیوسته و عضلهٔ دیگر از آخر استخوان بازو رسته است
و برآمده است و صلیب وار بدین عضلهٔ نخستین بگذشته و بکنار زند درونین ساعد پیوسته و کار این هر دو آنست که ساعد را باز گرداند
و بیرون ازین هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضلهٔ دیگر بر ساعد نهاده است بر هر ساعدی سیزده عضله و ازین سیزده
یک عضله از بهر حس است و دیگرها از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضله ایست لطیف بر شکم ساعد نهاده است و وتر او
پهن لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان گسترده شده است تا کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که بر کف و
بر انگشتان موی برآید و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از جهت حرکت کف است و بعضی از جهت حرکت انگشتان و هر دو اکنون
یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را هر یکی نامی است بتازی و نام هر یک اندر تشریح این عضلها بسیار یاد باید کرد
و هر بار باز این نامها را بپارسی گفتن دراز باشد نخست نام هر یک بتازی گفته آید تا چون اندر میان سخن آن نامها بتازی شنوند و خوانند
هر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها اینست خردهٔ دست الرسغ و استخوانهای پشت دست المشط انگشت نر الابهام
انگشت اندر پهلوی وست المسبحه و السبابه نیز گویند انگشت میانگین الوسطی انگشت اندر پهلوی وست البنصر انگشت خرد الخنصر از
جملهٔ این سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده است و ازین نه عضله یکی بر میانگاه پشت ساعد نهاده است و از
سر استخوان بازو رسته است از گوشهٔ بیرونین و ازوی چهار وتر برخاسته است و بچهار انگشت پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند این چهار
انگشت گشاده شود و یک عضلهٔ دیگر هم از نزدیک این عضلهٔ نخستین رسته است و ازوی دو وتر برخاسته است یکی بخنصر پیوسته است
و دیگر ببنصر هرگاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فروکشد و دو عضلهٔ دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک
عضله است یکی از سر زند الاسفل رسته است و ازوی دو وتر برخاسته است یکی انگشت میانگین را فروکشد و دیگر مسبحه را و عضلهٔ
دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فروکشد و یک عضلهٔ دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است
و از حرکت این عضله خردهٔ دست بسوی پیش اندر گردد و دو عضلهٔ دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته است و
یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و با بهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است با استخوان نخستین از استخوانهای
خرده پیوسته است اندر زیر ابهام هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند خرده باز شود و کف گشاده گردد و با گشادگی اندکی
بروی اندر گشته باشد و هرگاه که عضلهٔ نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هرگاه که عضلهٔ دومین تنها حرکت کند
خرده بسوی پشت باز گردد و یک عضلهٔ دیگر بر زند الاسفل نهاده است بر پهلوی بیرونین او و رباط این عضله از آخر استخوان
بازو رسته است و وتر او بدو شاخ است و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانهای پشت دست بنزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو
صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اند آنک از سوی مسبحه آمدست بسوی وسطی پیوسته و آنک از سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است
هرگاه که این عضله تشنج کند خرده را بگشاید و هرگاه که راست شود چنانک از تشنج او باز شده باشد فراز آید و اصحاب تشریح
اندر عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلافست و گروهی گفته اند هشت عضله است از بهر آنک آن دو عضله را که
انگشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده اند و دو عضلهٔ دیگر را که وتر یک عضله از دو گانه با استخوان خرده پیوسته است بنزدیک
ابهام هم یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر آنک ازین چهار عضله که اینها دو عضله شمرده اند یکی را فرق کردند
و دو عضله شمرده اند و گروهی دیگر گفته اند ده عضله است از بهر آنک هر دو عضله را فرق کرده اند و چهار عضله شمرده اند و جالینوس
اندر بیشتر کتابها بهار بر نه عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول آنها شمرده آید که این عضلها را ده شمرده اند عضلهای هر دو
دست صد و شصت و شش عضله اند و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلافی یافته شود خلافها همه باز گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف
از کجاست و بر شکم ساعد هفت عضله است و ازین هفت یکی عضلهٔ حس است و نخست تشریح آن گفته آمدست و دو عضلهٔ دیگر از بهر
حرکت ساعد است و این نیز گفته آمدست باند چهار عضله ازین چهار یک عضلهٔ بزرگست بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از سر
استخوان ساعد رسته است و ازوی پنج وتر خاسته است و بپنج انگشت پیوسته یک وتر که با بهام پیوسته است بند گشاد دومین و سومین
ابهام را فراز کند و چهار دیگر بند گشاد نخستین و سومین از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضلهٔ دیگرست خردتر و بر بالای این عضله
نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رسته است از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل و ازوی چهار وتر برخاسته است و هر

یکی با انگشتی پیوسته است و این چهار انگشت را حرکت بند گشاد میانین بدین عضله باشد و دو عضلهٔ دیگرست یکی از آخر استخوان
بازو رسته است از سوی اندرون و وتر او بر استخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش بنزدیک خنصر و بنصر و عضلهٔ دیگر از سر استخوان
مشط پیوسته است هم از سوی پیش بنزدیک ابهام هرگاه که این عضلهٔ دومین تشنج کند دست اندکی بسوی پیش اندر گرداند و اگر
هر دو عضله بیکبار تشنج کنند دست را تمام اندر گردانند و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست
سی و شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله بدو رده ازین جمله هفت عضله اندر ردهٔ بالایین است و ازین هفت چهار عضله
چهار انگشت را سوی ابهام آرد و عضلهٔ پنجم ابهام را بسوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشت
دیگر دور کند دیگر خنصر را و یازده عضله اندر ردهٔ زیرین است ازین یازده هشت بند گشاد نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر
و بنصر بجنباند و سه عضله بند گشاد نخستین از ابهام بجنباند و بند گشاد دوم را نیز اندکی بجنباند عضلهای دست اینست
که یاد کرده آمد

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای دم زدن که سینه را و پهلو را بجنبانند

عضلهای دم زدن سه نوعست یک نوع سینه را بر افرازد تا اندر دم زدن
سینه فراخ شود تا اندامهای دم زدن اندر وی فراخ شود و گشاده گردد و هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات
الباسطه گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دردناک شده را بیرون
کند و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع سوم عضلهایی است که اندر میان پهلوهاست و این عضلها قبض و بسط هر دو کنند
اما عضلهای باسطه دوازده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله و از جملهٔ دوازده دو عضلهٔ حجابست و حجاب
گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده است و آلتهای دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده هر چه آلت دم زدن است بالای حجابست و آنرا
شکم زبرین گویند و هر چه از آلت غذاست اندر زیر حجاب نهاده است و آنرا شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر آخر
این باب تمام گفته آید ان شاء الله تعالی و دو عضلهٔ دیگر از چنبر گردن رسته است و بپهلوی نخستین پیوسته است کار این دو عضله آنست که
این پهلو را بسوی خویش برکشد و هم عضلهایی که اندر میان پهلوهاست هر یک آن پهلو را بجنباند و برکشد که زیر اوست و دو عضلهٔ دیگر
هر یک دو تو از سوی بالا بگردن پیوسته است و گردن را بجنباند و از سوی زیر بسینه پیوسته است و سینه را بجنباند و بدین هر عضله عضلهٔ
دیگر پیوسته است که از مهرهٔ دوم رسته است از مهرهای گردن و فرود آمده است تا بپهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضلهٔ دیگر
اندر رقم کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهرهٔ نخستین رسته است از مهرهای گردن و وتر آن فرو آمدست و بپهلوی نخستین و دومین از
پهلوهای پشت پیوسته است و دو عضلهٔ دیگرست که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی مهرهٔ هفتم از مهرهای گردن و دوم مهرهٔ نخستین
و دومین از مهرهای سینه و وتر هر یک بپهلوهای سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت عضله است از هر سوی چهار عضله است و از آن
جمله دو عضله نزدیک مهرهای پشت نهاده است اندر درازای زدهٔ پهلوهای زیرین که آنرا پهلوهای سینه خوانند و دو عضلهٔ دیگرست که بر
هر دو جانب استخوانهای سینه نهاده است اندر درازای سینه از نزدیک چنبر گردن تا بغضروف خنجری که بر فم معده نهادست سرهای پهلو
بدین دو عضله با استخوان سینه پیوسته است و چهار عضلهٔ دیگرست که این عضلها یاری دهند از هر سوی دو عضله اینست عضلهای قابضه
و حجاب اندر قبض سینه فعلی است نه بقصد لکن هرگاه که از حرکت بسط باز آید آن گشادگی که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید و اما عضلهایی
که بسط و قبض هر دو بکنند عضلهایی است که اندر میان پهلوهاست و چون دانسته آمدست که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است تقرر گشت
جایگاه عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر سوی یازده و یازده باشد پس از هر سوی یازده واجب کند که باشد لکن این عضلها همه دو تو است
یک تو از اندرونست و دیگر بیرون و همه دو گانه است و لیفهای این عضلها اندر نهاد مخالف یکدیگرست و همه بوریب نهادست صلیب وار
و فعلهای این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنک بعضی لیفها بسط کند و بعضی قبض کند و هرگاه که لیفهای باسطه اندر کار خویش باشند لیفهای
قابضه بی کار باشد و هرگاه که قابضه اندر کار باشد باسطه بی کار باشد از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک لیف عضلهٔ دیگرست پس عدد این
عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و هم این خلاف بعینه میان سر و بن این عضلها نیز هست از بهر آنک لیفهای این عضلها آنک نزدیک
مهرهٔ پشتست حرکت بر خلاف حرکتهای لیفها کند که نزدیک سر پهلوهاست چه لیفهای عضلهای بیرونین هر چه نزدیک مهرهٔ پشت باشد
بسط کند و لیفهای هم این عضلها آنچ نزدیک سرهای پهلوهاست قبض کند و لیفهای عضلهای اندرونین هر چه نزدیک مهرهٔ پشتست
قبض کند و لیفهای هم این عضلها هر چه نزدیک سرهای پهلوهاست بسط کند و چون کار لیفهای سر پهلوها و لیفهای بن پهلو مخالف یکدیگرست
دانسته آمد که هر عضلهٔ بن پهلو دیگرست و عضلهٔ سر پهلو دیگر پس واجب کند که اندر میان هر دو پهلوی چهار عضله است تا عدد عضلهای
پهلوها هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسطه دوازده است و عدد عضلهای قابضه هشت است جمله صد و هشت باشد
و بباید دانست که شریف ترین عضله از عضلهای دم زدن حجابست از بهر آنک دم زدن بی قصد و بی تکلف که اندر خواب و
بیداری و اندر حالهای غشی و بی هوشی هست بحرکت اوست و قوی ترین عضلها هم اوست از بهر آنک از همه بزرگترست و از پس او این
دو عضله که اندر زیر چنبر گردنست از بهر آنک همه جانوران اگر چه دیگر عضلهای را آفت رسد چون این دو عضله بسلامت باشد
دم همی توان زد و از بهر آنک تا منفعت این حجاب بسیار گونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی اندرون شکم را بدین دو بخش کرد و اندامهای
دم زدن را از اندامهای غذا جدا کرد و او را اندر میان هر دو بداشت تا بخار اندامهای غذا باندامهای دم زدن که بر بالای حجاب
است نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی یا اگر اینچنین قوی نبودی بخار اندامهای غذا و بخار ثفلها باندامهای دم زدن برآمدی و روح
تیره شدی و عیش ناخوش بودی و منفعت دیگر تا چون قبض کند ثفل را و بچه را که اندر شکم مادران باشد یاری دهد بیرون آمدن و حجاب از

بنیاد بهلوهای زیرین سته است و براستای سرهای پهلوها بر آمده است و کرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند بر سان دایرهای و هر کاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه را و پهلوها را بیرون آرد و برافرازد و این حجاب عضلهایی است عجب بر خلاف همه عضلها از بهر آنک هر عصبی که بعضله پیوسته است هر برابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و بدو پیوسته و این عصب که بحجاب پیوستست از مهرهٔ کردن راست فرو آمده است تا بسر حجاب و حجاب چون رواقی است کشیده کرد و آنجا که کوشت او سپری شدست عصبست و غشا چون دایرهٔ کوچک اندر میان دایرهٔ بزرگ و سر حجاب مرکز این دایرهٔ کوچک است و عصبی که از مهرهٔ کردن فرو آمدست راست بدین مرکز آمدست از بهر آنک کار حجاب آنست که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضله که عضوی بجنباند باید که سر او برابر آن عضو بود که وی را بخواهد جنبانید پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور باشد و بر آمدن و فرو آمدن او اندر میان سینه چون معلق خواست بود آفریدکار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بروی اعتماد کردست تا معلق نباشد و چون حاجت حیات بحرکت حجاب ضروری بود واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمامتر کرده شود و او را از چند اصل مدد داده آید و بدو پیوسته تا اگر در یک اصل خللی افتد دیگر اصلها بسلامت باشد تا حرکت او گسسته نشود و نیز چون می بایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قوی‌تر باشد آفریدکار تبارک و تعالی این عصب از سه اصل بیرون آورد یک اصل از عصب چهارم که از میان مهرهٔ سوم و چهارم بیرون آمدست از نخاع بر سان شتهای عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سوم از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده آمد و فرود آورد تا بسر حجاب تا هر که اندرین معنی تامل کند رحمت آفریدکار عز و جل اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست که اندر عدد این عضلها اشکالی است و اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضلها بحمله چنین پیدا آید و سر جمله عصبها که عضلها می آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و هشت است و عجب آنست که می گوید که همه عضلها جفت است و اندر میان هیچ فردی وصف نکردست تا یکی کم آید یا بیش و خواجه رئیس ابو القسم بن ابی صادق النیسابوری رحمه الله از جملهٔ متأخران است و کتابی کردست اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضاء جالینوس و استقصا بلیغ کردست و او نیز اندر کتاب خویش میگوید سعد ماندها بیا که عضلهای آن جفت است اندر عدد عضلهای و فردی همی اندر افزاید و میگوید نمیدانم که آن از ناسخ افتادست یا از تحیر اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها بتفصیل میگوید که عضلهای باسطه شش جفت است و قابضه چهار جفتست و آنچه اندر میان پهلوها است چهل و چهار جفت و چون باتفاق همگنان تفصیل اینست و هم باتفاق همگنان عضلها جفت است برابر یکدیگر نهاده چنانچه یکی سوی راست و یکی سوی چپ است و اندرین جمله هیچ فردی نیست اولیتر آنست که اعتماد بر عدد جفت کرده آید و جملهٔ آن صد و هشت است و دو حجاب جمله صد و ده باشد والله اعلم

باب دهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای پشت

عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم آنکه سوی پیش خم دهد همه حرکتهای پشت ازین دو نوع حاصل آید اما عضلهایی که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را عضلهٔ خاصه پشت گویند و این هر دو عضله از پست سه عضله فراز هم آمدست از بهر آنک هر مهره از مهرهای پشت شاخی پیاده است مگر از مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت بیست و چهارست و این هر شاخی سر عضله ایست و همه عضلها بهم پیوسته است و این عضلها بوریب نهاده است و هر کاه که یک عضله تشنج کند پشت بسوی او گراید و هر کاه که هر دو عضله بیک بار تشنج کند باعتدال پشت راست بایستد و هر کاه که تمام تشنج کنند پشت بسوی قفا گراید و عضلهایی که پشت را بسوی پیش خم دهند چهارست و ازین چهار دو عضله آنست که اندر عضلهای حرکتهای سر گفته آمدست و آن دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و سر زیرین او بمهرهٔ نخستین و دومین از مهرهای کردن پیوسته است و سر زیرین پنج مهره از مهرهای پشت که نام مهرهای سینه گویند پیوسته است و اندر بیشترین مردمان بچهار مهره پیوسته است هر کاه که این عضله سر زورین تشنج کند سر را با کردن بجنباند و هر کاه که همگی عضله تشنج کند پنج مهره از مهرهای سینه پشت را سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگرست و هر دو را مهرهٔ دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرو سو آمدست هر کاه که این عضله هر دو تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد و عضلهایی که پشت را بسوی قفا خم دهد جمله چهل و شش است از هر سویی بیست و سه و آن دو عضله که سوی پیش خم دهد جمله چهل و هشت عضله باشد فسبحان خالق ما اعظم شانه

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر تشریح عضلهای شکم

عضلهای شکم هشت است و از هشت دو عضله بر دو سوی شکم گسترده است و راست فرو آمده اندر درازنای شکم از نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضلهٔ دیگرست اندر زیر این بروی غشا گسترده و از پهنای شکم نهاده و چهار عضله دیگرست بر زبر این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم گسترده از هر سویی دو عضله بوریب بر روی یکدیگر نهاده است یک عضله را سر بسوی تن پهلو است و تن بسوی زهار و دیگر را سر سوی غضروف خنجری است و تن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم همچنین و اندرین عضلها سه منفعت است یکی آنک بوقت حاجت شکم را بفشارد تا ثفل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل بیشتر آن عضله کند که از پهنا نهاده آید و دوم آنک حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و باد اندر چیزی دمیدن و سوم معده را گرم دارد تا طعام بهتر گوارد و روده‌ها نیز گرم دارد تا ثفل اندر روی بسته نشود

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر تشریح عضلهٔ قضیب و خایه و مقعد

عضلهای قضیب چهارست و ازین چهار دو عضله بر دو سوی قضیب نهاده است

بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا که زمی فراخ تر کردد و آسان بیرون آید و دو عضله دیگر از استخوان زهار رسته است و به بن قضیب پیوسته بوریب هر کاه که این دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هر کاه که تمامتر کشیده شود قضیب بسوی زهار میل کند و هر کاه که یک عضله کشیده شود قضیب بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایهٔ مردان چهارست از هر سویی دو عضله و زنان را دو عضله است از هر سویی یکی از بهر آنک خایهٔ مردان آویخته است چهار عضله بایست تا آن را بر جای خویش میدارد و خایهٔ زنان در اندرونست و نهاده است آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنهٔ مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا کرد این دهنه اندر آمدست و او را فراز هم کرفته تا مردم بول باز میدارد تا آن وقت که باختیار خویش خواهد که آن را بیرون کند هر کاه که آن اختیار پدید آید آن لیفها سست شود و دهنهٔ مثانه کشاده کردد و عضلهای شکم نیز یاری دهند تا قوت دافعه بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهارست یکی عضلهٔ کوشت مقعدست که او را شرج کویند و با پوست آمیخته است همچون کوشت لب و کار این عضله آنست که مقعد را یعنی لب روده را فراز کشد و بوقت حاجت باقی ثفل بیرون کند و عضلهٔ دیگر هم بر لب این روده نهاده است بر ترک او عضلهٔ نخستین چنین که بر زبر او نشسته است و همچنان که دو لب این روده اندر آمدست کار او نیز همین است که مقعد را فراز کشیده دارد و سر این هر دو عضله دومین به بن قضیب پیوسته است و دو عضلهٔ دیگر بوریب نهاده است بر زبر این عضله جفت کار این هر دو عضله آنست که مقعد را بر جای خویش باز میدارد و هر کاه که این هر دو عضله سست شود مقعد بیرون آید والعیاذ بالله بعد از آن دیگر بطریق معالجت است و قانون که بدان منسوبست تربیت کنند باز جای خویش شود والله اعلم

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای پای

اندامهای پای ران است و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت رانست و این حرکت بند و کشادی است که میان سرین است و ران و حرکتهای این بند و کشاد را بیست و دو عضله است اندر هر سویی یازده عضله و از جملهٔ یازده پنج عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت بسط گویند و این عضلها را عضلات باسطه گویند و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلها را عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت کردیدن ران بدان باشد و از جملهٔ پنج عضلهٔ باسطه یک عضله بر بندکاه سرین گسترده است و او را سه رباط است از بهر آنک از سه جای رستست و دو و تر رست و رباطها یکی از استخوان سرین رستست و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و ازین سه شاخ دو کوشت ناکرست و یکی مانند غشایی است و هر دو و تر از سوی پس با استخوان ران پیوسته است هر کاه که یک و تر تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی آن و تر باشد و هر کاه که دو و تر بیک بار تشنج کند ران راست فرود آید و عضلهٔ دوم از همگی استخوان تهیگاه رستست از سوی پس و فرود آمدست و با استخوان ران بدان فرونی که بزیر مهرهٔ سر ران اندر ران پیوسته از سوی بیرون و با پیوستگی همچنان لختی فرود آمده است از سوی پیش هر کاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون باشد و عضلهٔ سوم چون عضلهٔ دوم است و همچنان رسته است و پیوسته و پیوستگی او لختی بیشتر فرود آمده است و از حرکت او هم آن حرکت باشد لکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضلهٔ چهارم چنان رسته است و پیوسته و همان حرکت کند و همان میل و عضلهٔ پنجم عضله ایست از همه عضلهای همه تن بزرگتر و بر استخوان سرین و استخوان ران گسترده است از سوی پس و از سوی اندرون و تا بزانو بر سیدست و بر استخوان زهار نیز گسترده است و این عضله را چهار فعل است از بهر آنک وی را چهار سرست و از هر چهار جای رستست یک سر او از سر استخوان زهار رستست از آن فرونی که از وی بر داشته است و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید و میل سوی زانو بیرون دارد و سر دوم هم ازین استخوان رستست از زیرتر و از حرکت این سر ران لختی بزبر آید و سر سوم هم ازین استخوان رستست لکن بسیار زورتر از هر دو و از حرکت این سر لختی تمامتر بر آید با اندکی میل سوی اندرون و سر چهارم هم ازین استخوان سرین رستست و از حرکت این سر ران فرود آید راست بی هیچ میل و عضلهای قابضه چهارست و ازین چهار عضلهٔ نخستین از دو جای رستست یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهرهٔ قطن و دو تر او یکی است و با استخوان ران پیوستست بدان فرونی که زیر سر مهرهٔ رانست و از حرکت این عضله ران لختی بر سوی تر آید و میل او سوی زاندرون باشد و عضلهٔ دوم از استخوان زهار رستست و هم بدین موضع پیوستست و از حرکت او نیز ران بزبر آید و میل او بسیار سوی اندرون باشد و عضلهٔ سوم بسیار درازتر از هر دو است و هم از استخوان زهار رستست و فرود آمدست تا بزانو هم پهلوی عضلهٔ دوم باندکی وریب و فعل او همچون فعل عضلهٔ دوست و عضلهٔ چهارم از سر استخوان تهیگاه رستست و دور فرود آمده است و و ترا او از بندگاه زانو اندر گذشتست و از حرکت او ساق با ران بزبر آید و اما دو عضله که حرکت کردیدن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رستست و هر دو بوریب فرود آمدست و سر بر آورده و بهم پیوسته و بمهرهٔ بزرگ که بر سر استخوان رانست پیوسته است سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند و بباید دانست که اندرین عضلها نیز اشکالی است و خواجه ابو القاسم بن ابی صادق النیسابوری رحمه الله اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا یاد کرد عضلهٔ پنجم کردست از عضلهای باسطه که اندرین باب یاد کرده آمدست میگوید یعنی جالینوس این عضله را اندر بعضی تنها چنان یابند که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لکن همیشه همگی او یک عضله باشد و فعلهای گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رستست اگر کسی آن نشانهای عضلها را هر یکی عضله شمارد روا باشد که گوید این عضلها یازده است و روا باشد که گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابو القسم بن ابی صادق رحمه الله میکند از جالینوس و من اندر جوامع جالینوس هیچ چنین که اندر جملهٔ عضلهای قابضه عضلهٔ یاد میکند بموضع عضلهٔ سوم که اندرین کتاب یاد کرده آمدست که از قاعدهٔ استخوان بیرون رسته است و رنگ او بسبزی گراید و با استخوان فرونی کوچکتر که اندر زیر مهرهٔ سر رانست پیوسته است و از حرکت او ران اندکی

بر برآید و میل بسیار کند سوی زاندرون و اندر بعضی تنها این عضله را با چند عضلهٔ دیگر پیوسته یابند لکن عضلهای نه بس ظاهر
وگاه باشد که با یک عضله یابند وگاه باشد که با دو عضله یابند و از بهر اینست که روا است که گویند که عضلهٔ ران یازده است یا دوازده
است یا سیزده است و این معنی در جوامع جالینوس بتازی بدین عبارتست العضلة الثالثة منشاؤها من قاعدة عظم الورك
وهي عضلة لونها الى الخضرة ويتصل بالجزء الاسفل من الزائدة الصغرى فيقبض الفخذ قليلا ويميله ميلا كثيرا من الجانب
الانسي وقد يجد هذه العضلة متصلة بعضلات آخر خفية فمرة يتصل بها خفيا عضلة واحدة ومرة عضلتان ومرة
ثلث عضلات ومن اجل ذلك يجوز ان يقال ان العضل المحرك للورك احدى عشر او اثنا عشر او ثلث عشر في الجملة اندر
عدد این عضلها سخن مضطربست و جالینوس را از کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتابست معروف یکی کتاب تشریح الاعضاء دوم کتاب
عمل تشریح الاعضاء سوم کتاب منافع الاعضاء و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه ابو القاسم بن
ابی صادق رحمه الله اندر شرح کتاب منافع الاعضاء میگوید من سخنهای جالینوس که اندر هر کتابی گفته است اندر عدد این عضلها
با یکدیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت او اینست لم يمكنني ان اطبق كل واحدة من هذه العضلات على نظايرها في العدد
الذي ذكره في هذا الكتاب لانه تجوز فيها بقوله في هذا الكتاب خشيت التسهو وهذا لا يعرفه الا من قابل كلامه في هذا
البيان بكلامه في كتاب علاج التشريح وفي كتابه في تشريح العضل ولم اعتمد شيئا مما قاله في العضل ههنا دون الرجوع
الى الكتابين الآخرين ولعل غيري يمكنه ان يجمع بين ما قاله ههنا وبين ما قاله فيهما بباید دانست که تشریح عضلهای چنین
مشکل تر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب می افتد و غرض از باز گفتن این سخنها آنست تا اگر کسی اندر کتابی
دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد بخلاف این که اندرین کتاب یاد کرده آمده است بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرتست
و بداند که خلاف اندرین باب کجاست و چندست چنانک اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلها بیست و شش است از سر سوی
سیزده و از بهر آن بیست و شش نه باید که عضلهٔ بزرگ را سه عضله شمرده اند چنانک خواجه ابو القسم ابی صادق از وی حکایت کردست
و این عضلهٔ دیگر را که من حکایت کردم که بموضع عضلهٔ ثالث وصف میکند هم سه عضله شمرده اند تا بیست و شش آمدست و باید دانست
که اگر چه اندر عدد این عضلها و عدد عضله بعضی اندامهای دیگر اضطرابیست فایدهٔ شناختن عضلها بر جایست و اندر علاج اندامها
ازان اضطراب هیچ زیان ندارد از بهر آنک فایدهٔ شناختن عضلها آنست که اگر در حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنجی یا سستی یا [illegible]
پدید آید طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضع است و بکدام موضعهای عضلاتست علاجی آنرا باید کرد بموضع آن عضله
کرد و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد و از پس حرکت رانها حرکت بندگاه زانو
که حرکت ساق بدوست و اندر عدد عضلهای این حرکتها همچنین تفاوتی هست و از باز گفتن همه قولها سخن دراز میگردد و بقول مشهورتر
نه عضله است اندر سر رانی نه عضله و از جملهٔ این نه عضله پنج اندرون ران نهادست سوی پس و سه بر روی ران نهادست
و یکی اندر بندگاه زانو نهادست و از پنج گانه یک عضله است دراز و از استخوان تهیگاه رستست و باندرون ران فرو آمدست و تا
بنیهٔ زیرین استخوان ساق برسیدست آنجای که از گوشت برهنه است سوی زاندرون و بدو پیوسته و از حرکت او ساق بر برآید
و میل او سوی بیرون باشد برسان رقاصان که اندر میان رقص پای برآرند و از عضلها حرکت ساق هیچ بوریب تر ازین عضله
نیست و عضلهٔ دوم از پیوندگاه استخوان زهار رستست و فرود آمدست هم بسوی اندرون ران و باستخوان ساق پیوسته است
هم بدان موضع که عضلهٔ نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر برآید و میل او سوی اندرون باشد و از حرکت هر دو یک
بار حرکت کنند ساق راست برآید و عضلهٔ سوم از قاعدهٔ استخوان سرین رستست از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده است و هم
بدین موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق بسوی اندرون میل کند و نیز بر برآید و عضلهٔ چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس
ران اندر میان این دو عضله که گفته آمد نهاده و هر دو از قاعدهٔ استخوان سرین رستست و یکی از سوی اندرون رستست و بساق
هم از سوی اندرون پیوسته است و دیگر از سوی بیرون رستست و هم از سوی بیرون پیوسته است و از حرکت هر یک لختی برآید و لختی
بگردد و سه عضله که پیش ران نهادست یک عضله دو تواست یعنی چون دو عضله است که بهلوی یکدیگر نهاده باشد و از دو جای
رستست یکی از فزونی بزرگ که بزیر مهرهٔ سر ران براست و دیگر فروتر ازان از پس استخوان و نیز بدو بخش است یک بخش گوشتناک
ترست و بهم بیخ زانو پیوسته است و بخش دیگر چون غشائی است و بکنارهٔ اندرونین استخوان ران پیوستست و اگر این عضله را گویند
دو عضله است بس دور نباشد و عضلهٔ دوم و سوم هر دو ازین نخستین بزرگترست یکی از استخوان فزونی بزرگتر که زیر مهرهٔ سر ران است
رستست و دیگر از سر استخوان تهیگاه رستست و این هر دو عضله بیکدیگر پیوسته است و از هر دو یک وتر برخاستست و این وتر
پهن است و همهٔ استخوان سرین او فرو گرفته است و استوار کرده و فرو آمده است و از بندگاه زانو فرو گذشته و به پیش استخوان ساق
پیوسته است و از حرکت این وتر ساق است فرو رود و یک عضله که اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را بهم باز
آرد چنانک میل ساق لختی سوی بیرون باشد و از پس حرکتهای ساق حرکتهای قدم است و عضلهای این حرکتها بر ساق نهاده است
و بیست و هشت عضله است بر سر ساق چهارده و ازین چهارده هفت سوی پیش نهادست و هفت سوی پس و ازان هفت که سوی
پس نهادست سه عضله بپاشنه پیوسته است و ازین سه دو از سر زیر ران رستست و هر دو بهم پیوسته است و گوشت شکم
ساق پشتی ازینست و از هر دو عضله یک وتر برخاستست و بپاشنه پیوسته پی پاشنه آنست و کار او آنست که قدم را بسوی پس باز
میکشد چنانک میل او سوی بیرون باشد و بدین کشیدن و بقوت این وتر قدم بر زمین باایستد و عضلهٔ سوم از سر قصبهٔ بیرونین

ساق رستست و رنگ او همچون رنگ بادنجانست و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمدست تا نزدیک پیوندگاه پی
پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله همچون یاریی است آن دو عضلهٔ نخستین را و هرگاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار بشود اگر
چه دیگر عضلها بسلامت باشد و اگر همه عضلها را آفت رسد و این سه عضله بسلامت باشد یا دو عضلهٔ نخستین بسلامت باشد مردم بتوان
ایستاد و بتواند رفت و سه عضلهٔ دیگرست که قدم را و انگشتان را بزیر فرو کشد و ازین سه یک عضله از سر قصبهٔ بیرونین ساق رستست
و از هر سه این بزرگترست و او را وتری است بزرگ و بدو بخش گشته است و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته است از زیر قدم
اندر آمده است و یک بخش ببند و گشاد نخستین و سومین انگشت وسطی و بنصر پیوسته است و بخش دوم ببند و گشاد نخستین و دومین انگشت
خنصر و مسبحه پیوسته است و این هر دو وتر این چهار انگشت را بزیر فرو کشد و عضلهٔ دوم هم از سر این قصبه رستست از فروتر ازان این عضله
کوچک ترست چند نیمهٔ نخستین باشد و وتر او نیز باریکترست و بدو بخش است یک بخش ببند و گشاد نخستین سومین خنصر پیوستست و دیگر بخش
ببند و گشاد نخستین و سومین مسبحه پیوسته و هر دو وتر هر دو انگشت را بزیر فرو کشد و از سر این هر دو وتر لختی فزونی بمانده است و هر دو فزونی
یکی گشته است و ببند و گشاد ابهام پیوسته است فروتر از ابهام از حرکت این عضله قدم فرو آید و او را نیز چنین فرو کشد و عضلهٔ سوم از سر
قصبهٔ اندرونین ساق رستست و بمیان هر دو قصبه فرود آمدست و وتر او باستخوان خرده پیوسته است فرود تر از ابهام از حرکت این
عضله قدم فرود آید و از وتر این عضله جزوی ببند و گشاد نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بر برآرد چنانک میل او سوی اندرون
باشد و عضلهٔ هفتم از استخوان ران رستست و بدان عضلهٔ بزرگ که وتر او پی پاشنه است پیوستست پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته
است و وتر او فرود آمده است و اندر کف پای گسترده شده و تا چون آستری باشد که نظام و نهاد استخوانهای خرده و مشط و انگشتان را
نگاه دارد و باید دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله آنک از وی یک
وتر برخاستست که پی پاشنه است و گفته اند که یک شاخ ازان وتر اندر کف پای گسترده شده است و عضلهٔ سوم آنک رنگ او چون رنگ
بادنجانست چهارم آنک انگشت وسطی و بنصر را بزیر فرو کشد پنجم آنک ابهام را و مسبحه را خم دهد و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضاء شش
عضله یاد کرده است و این عضله را که برنگ بادنجانست و آنرا که وتر او اندر کف پای گسترده شدست یک عضله شمرده است پس اندر
میان سخن گفته است توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت سوم اندر کتاب عمل تشریح گفته است که آن دو عضله که وتر او پی پاشنه است
از بیرون پاشنه و وتری از وی برخاستست و عضله شده و باز وتر آن اندر زیر کف پای گسترده شده و این سخن دلالت میکند بر آنک این
عضله ایست بسر خویش و از جملهٔ آن عضله که برنگ بادنجانست نیست و اندر کتاب تشریح عضلها میگوید که این عضله که وتر او اندر کف
پای گسترده شدست عضله ایست که از استخوان ران رستست از سوی بیرون و از جملهٔ آن دو عضله که وتر او پی پاشنه است جدا است
و این تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش ازان شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده بودست و اعتماد بر قول آخرین
باشد و هم او همی گوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم باشد و از هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگترست
و از سر قصبهٔ زندرونین ساق رستست و هم پهلوی آن قصبه فرود آمدست و وتر او قوی است و بنزدیک ابهام پیوسته و از حرکت او
پای بر برآید و عضلهٔ دوم هم ازین قصبه رستست و هم بهلوی دیگر عضله نهاده است و باستخوان نخستین از استخوان ابهام پیوسته است
و او را بر کشد و عضلهٔ سوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته است اندر درازای او کار این عضله هم کار عضلهٔ
دوم است و عضلهٔ چهارم از سر قصبهٔ بیرونین ساق رستست از سوی اندرون که بقصبهٔ اندرونین پیوسته است و اندر میان عضلها
فرود آمده است و از وی چهار وتر برخاستست که چهار انگشت را بر برآرد و عضلهٔ پنجم هم ازین قصبه رستست و وتر او با ابهام پیوسته
است و ابهام را فرو کشد و عضلهٔ ششم هم ازین قصبه رستست و عضلهٔ باریک است و وتر او بخنصر پیوسته است و از حرکت او
خنصر میل بسوی بیرون کند و عضلهٔ هفتم هم ازین قصبه رستست و وتر او فرود آمده است و بزیر خنصر پیوسته هرگاه که این عضله و
عضلهٔ نخستین ازین هفت گانه حرکت کنند قدم بر برآید و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو
قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش عضله و ازین جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت
این پنج عضله همه انگشتان را حرکت بسوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهادست نزدیک استخوانهای مشط پنج
عضله ازین جمله پنج انگشت را سوی اندرون بجنباند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو کشد و چهار عضلهٔ دیگر نزدیک استخوانهای
خرده نهادست بند و گشاد نخستین را از چهار انگشت بزیر فرود آرد و ده عضله که بماند اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است هرگاه
که هر دو عضله حرکت کنند بند و گشاد نخستین بسوی زیر میل کند و هرگاه که یک عضله تشنج کند انگشت سوی آن عضله میل کند اینست عضلهای
پای و عدد آن چون عضلهای حرکت رانها بیست و شش عضله شمرده اند و عضلهای حرکتهای ساق را نه و عضلهای حرکتهای قدم را که بر
ساق نهاده است بیست و هشت و عضلهای که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده اند جمله صد و بیست و چهار عضله با
و اندر جوامع جالینوس همی آید که جملهٔ عدد این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و خواجه ابو القسم بن ابی صادق رحمه الله میگوید
اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دو باره شمرده اند و چند عضله زیادت گفته و عدد عضلها بدرستی پانصد و نوزده است و اندرین
کتاب آن عضلها را که دو باره شمرده اند و آنچه زیادت گفته اند همه را شرح داده آمدست بعون الله تعالی و حسن توفیقه جزو سوم از

گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها و این جزو شش بابست باب نخستین

از جزو سوم از گفتار چهارم اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بر طریق کلی باید دانست که حیوان از نبات
و جماد بدو چیز جدا شدست یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ مرین هر دو معنی را همچون چشمه ایست

که آب از وی بهر زمینی میرسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از دماغ بهمه اندامها میرسد و بدان ماند که دهقانان و برزیگران
این امها که آبها را می سازند و بهر جا میرسانند و جویها که میکنند تا آب از چشمه بزمینها آرند در خورد هر زمینی جویی بعضی بزرگتر و بعضی
خردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر آنک آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها برویانیده است از بهر هر
اندامی عصبی در خورد او و بمیانجی عصبها قوت حرکت و حس بهمه اندامها رسانیده است و چون مصلحت نبود که همه عصبها که بهمه اندامها پیوندد
از دماغ رسته باشد آن قدر که مصلحت بود از دماغ برویانید و از بهر اندامهایی که دورترست برسان وادی بزرگ که از چشمه بردارند و از
آن رود شاخها بردارند و از آن شاخها آب بجایهای دور برند آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ برویانیده است از بهر اندامهایی که دور
ترست پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورده و بدان اندام پیوسته تا حس و حرکت بمیانجی آن عصبها بدان اندامها میرسد باذن الله و حسن
تدبیره و چون عصبها حس از بهر آن بایست که اندامها بمیانجی آن از هرچه بدو رسد زود خبر یابد این عصبها را نرم تر و لطیف تر و اثر پذیرنده تر
و خبر دهنده تر آفرید تا از هرچه اثر پذیرفت اندامها بزودی خبر دهد و چون عصبهای حس و حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آنرا قوی تر و
صلب تر آفرید تا از کار خویش عاجز نیاید و عصبها همه جفت جفتست یکی از دست راست و یکی از دست چپ برابر یکدیگر بیرون آمدست و جمله
اندامها پیوسته هر اندامی در خورد او عصبیست و از جمله عصبهای جفت مگر یک عصب باز پسین که آن فردست والله اعلم

باب دوم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از دماغ رستست

عصبها که از دماغ رستست هفت جفتست و پیش از آن که شرح هر جفتی یاد کرده آید بباید دانست که این عصبها را گذرهاییست که بیک
بدان گذر از دماغ بیرون آمدست و این گذرها را بتازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین بها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمدن که معلوم
باشد اما جفت نخستین از پیش دماغ رستست و از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمدست چون دو سر پستان و حس بیدن بدان شد آنرا بتازی
الزایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و از هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناخته اند
که عصب مجوف گویند و تهی میان و چندانست که سوزنی را یک بدو بگذرد و آن عصب که از سوی راست رسته است و بسوی چپ آمدست
و آنک از سوی چپ رستست بسوی راست آمده است و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانک تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده آ[illegible]
و یکی گشته و فراخ تر شده پس تهی این موضع بی شک فراخ تر باشد و هر کجا که دو تجویف در هم گشاده شود بی شک تجویفی فراخ تر بدید آید و این
تجویف را مجمع نور نام کنیم و باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و بدو شاخ گشته برین شکل حاشیه اگر جائیست که این عصب دو هم
پیوسته است لازم چنانست که بدین شکل باید که باشد تا راست با راست و چپ بچپ چون راست باز راست آید و چپ بچپ
چنین تیج اند بود والله اعلم و آنجا از سوی راست آمده است هم بسوی راست باز گشته است و بچشم راست اندر آمده و آنجا از سوی چپ آمده
است هم بسوی چپ باز گشته و بچشم چپ اندر آمده است و هر دو را لیهما فراخ تر شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع بصرست اندر آمده
این قول جالینوس است و درستست و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمدست و عصب چپ بچشم راست اما این شکل را که یاد
کرده شد و این مجمع نور را چهار منفعت است منفعت نخستین آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصبست اگر یک چشم را آفتی رسد اندرین
مجمع نور گرد شود و جمله بدیگر چشم رود و دیدار این چشم قوی تر و درست تر گردد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و بینایی کم نگردد و از بهر
اینست که هرگاه که مردم یک چشم فراز کند چشم دیگر قوی تر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراخ تر گردد و منفعت دوم آنست که هر دو چشم را یک
موضع باشد که هر چه دیده باشد آنجا باز رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که این خبر آنجا باز میرسانند مجمع نورست نه بینی هرگاه که
حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر بسبب بافزودی حدقه هر دو عصب نیز فزوده شود و بیننده احول گردد و یک چیز را دو بیند و این از بهر آنست
که هر دو عصب که از مجمع نور اند که شتست از راستی یکدیگر بگشته باشند و خبری که بمجمع نور باز آرند همچنان باشد که از دو جای همی آرند
پنداری که یک عصب از جای بلندتر خبر همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز دو چیز نماید و چون این عصبها را این افزودگی
نبود و هر دو عصب خبر یک صورت از دو راه راست اندر یک حال بمجمع نور باز آرند و اندرین مجمع نور هر دو خبر یک صورت گردد اندر زمان
و منفعت سوم آنست که راه عصب مجوف از مبدا تا بحدقه دورست و چون اندر میانه راه هر دو بیکدیگر پیوندد بر یکدیگر اعتماد کنند
همچنانک دو مرد که دست یکدیگر بگیرند قوی تر گردند و این مجمع نور این عصبها را مبدا دوم است نزدیک بحدقه تا بسبب دوری راه برترشدن
و فروتر آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع نور نبودی همیشه عصبها را از هر نظری و بازنگریدنی هم آن بودی که از راستای یکدیگر بگردیدندی
و بیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت دو صورت دیدندی و منفعت چهارم آنست که این مجمع نور جوهر نور را مبدای دوم است
نزدیک بچشم تا قوی تر باشد و بصر تمامتر باشد همچنانک از بهر زمینی بزرگ که از سر چشمه دور باشد و راه آن باریک باشد اگر آن
آب بدین زمین آرند زمین یک بار سیراب نشود و بعضی آب یابد و بعضی نیابد بنزدیک زمین آبگیری سازند و آب اندر وی جمع کنند
و هرگاه که آبگیر پر آب شود راه آب بگشایند تا زمین یک بار سیراب شود و این آبگیر مر آب را چون مبدا دوم باشد و آب از
وی قوی تر بیرون آید این مجمع نور بصر را همچنین مبدا دوم است ذلک تدبیر اللطیف الخبیر و جفت دوم از پس جفت نخستین
رستست و هر یکی از ثقبه ایست اندر سکره چشم بدان ثقبه اندر آمده است و اندر وی بشش شاخ شده است و هر شاخی بعضله
از عضلهای چشم پیوسته است و قوت حرکت بدین عضلها میرساند و جفت سوم از کنارهای میانگاه دماغ رستست چنین که نیز از
پس او رست یک نیمه از پس او و بخشی که از دماغ برستست با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی جدا شده و بچهار شاخ گشتست
یک شاخ او را راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر و راه اندر آمدن عرق سباتی اندر اندرون قحف یکی است و شرح عرق
سباتی بجایگاه خویش گفته آید و این راه اندر استخوان حجرست و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرود آید و فرود رود تا از حجاب

اندر گذرد و بر احشایی که فرود حجابست پراکنده شود و شاخ دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و این شاخ با شاخی که از
جفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ سوم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و بسه بخش گردد یک بخش بسوی گوشه چشم گراید که سوی گوش است
و بعضله صدغ پیوندد و بعضله خاییدن و با برو و پیشانی و پلک چشم و بخش دوم بسوی گوشه چشم آید که سوی بینی است و آنجا یک ثقبه است
که این عصب بدان ثقبه فرو رود و باندرون بینی فرود آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سوم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده
است اندر استخوان رخسار فرود آید و او نیز آنجا بدو بخش شود یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای فک بالایین و گوشتهای بن دندانها
پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخساره و سر بینی و لب بالایین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر
او ساخته شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زفان گسترده شود و حاسه ذوق بوی رساند [illegible]
شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود و جفت
چهارم از پس جفت سوم رستست و هم اندرون قحف با جفت سوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسه ذوق بوی
رساند و جفت پنجم هم از جفتست یعنی دو تواست و گروهی گفته اند هر فردی بدو شاخ میشود و یک شاخ اندر غشایی که زاندرون گوش است
پراکنده شدست و حس شنیدن بوی میرساند و شاخ دوم از ثقبه پیچیده که اندر استخوان حجری است اندر آمده است و این ثقبه را اعور
گویند و اعمی نیز گویند از بهر پیچیدگی راه اندر دوری راه عصب صلب تر میشود و چون بیرون آید با عصب جفت سوم آمیخته شود و بیشتری از
وی بسوی رخسار آید و بعضله پهن که بروی نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و آنچه بماند باید آن عصب گردد که از جفت
سوم بعضله صدغی پیوندد و بباید دانست که حاسه سمع اندر عصب پنجم از آن نهادند که می بایست که وی بیرون باشد و هوا بوی برسد
رسد تا سمع حاصل آید بسبب بسودن هوا مرین عصب را واجب کرد که وی صلب تر باشد بدین سبب این عصب از نیمه باز پسین دماغ رستست
که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم رستست و بوی پیوسته بغشاها و رباطها تا گویی که هر دو یک عصبست پس از وی جدا شده است
و بسه بخش گشته و هر سه بخش اندر ثقبه که اندر آخر درز لامیست بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و بن زفان پیوسته است تا جنب
سفتم یار باشد اندر جنبانیدن زفان و بخش دوم بعضله کتف آمده است و بیشتری از وی بعضله پهن که بر کتف پیوسته و بخش سوم
اندر ثقبه که عرق سباتی از وی بر آید فرو رفته است و با احشا پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ برخاستست
و بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارد پیوسته و چون از حنجره اندر گذشته است و بسینه فرو آمده است چند شاخ دیگر از وی برخاستست
و بازگشته و ببالا بر آمدست و بعضلهایی که بغضروف طرجهالی فرو خوابانیده پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند
و بعضی ازین شاخها اندر شش و دل و مری و رگها و شریانها و قصبه شش پراکنده شدست و باقی فرود رفته است و از حجاب اندر گذشته
و با آن شاخ که پیش ازین گفته آمدست که از جفت سوم با احشا فرود آید بیامیخته و با احشا پیوسته و جفت هفتم از پس دماغ رستست از آن
موضع که از پس نخاع است و بچند بخش گشته است و بیشتری اندر عضله زفان پراکنده شده است و اندکی بعضلهای پیوسته آ[illegible]
که میان غضروف درقی و عظم لامی مشترکست چنانک گفته آید

باب سوم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر تشریح عصبها که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمدست

عصبها که از مهرهای گردن بیرون آمدست هشت جفتست جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمدست چنانک اندر تشریح این مهره یاد کرده آمدست و اندر
عضلهای سر پراکنده شده است و قوت حس میرساند و این عصب باریکست از بهر آنک احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد چنانک
معلوم شده است و جفت دوم از ثقبه که میان مهره نخستین است و مهره دوم بیرون آمدست و بو ریب بر آمدست بسوی قفا و
بسوی پیش باز گشتست و بر پوست بیرونی گوش و حوالی آن پراکنده شده از بهر آنک عصب نخستین باریک بود و بهم حوالی سر نرسیدی
و باقی بعضلهای پس گردن و بعضله پهن پیوسته است و قوت حرکت میرساند و جفت سوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است بیرون
آمدست و هر فردی بدو بخش گشته یک بخش اندر عضلهای حرکت جنبیدن گردن بدانست پیوسته است و از آن موضع بر آمدست و
بخارهای مهره گردن پیوسته و رباطهای بر شکل غشا که از سر آن خارها رسته است با وی آمیخته شدست و همچنین این رباطها بسوی گوش
بازگشته است و اندران حوالی پراکنده شده و اندر بهایم بگوش رسیده است تا گوش تواند جنبانیدن و بخش دوم سوی رخسار آمدست
و اندر عضلهای پهن و عضله صدغ پراکنده شده و اندر بهایم بعضله گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدان جایها میرساند و جفت
چهارم از ثقبه که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمدست و هر فردی بدو بخش شدست یک بخش بزرگتر بسوی قفا آمدست و اندر
زیر عضله اندر آمده و بنزدیک خارهای مهرها رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاستست بعضی ازین شاخها بعضلهایی
که مشترکست میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرود آمده است و بعضلهایی که حرکت مهرهای پشت بدانست پیوسته و بخش دوم که
کوچکترست سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده جفت پنجم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمدست و بدو بخش
شده یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و هم برسان بخشهای جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمدست و دیگر سوی پس رفته و این که
کوچکترست بنزدیک کتف آمدست و اندر عضله کتف پراکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یک شاخ بعضله پهن که بر رخسار
پیوسته است و بعضلهایی که سر و گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخهای جفت ششم و هفتم که فرود روند و بحجاب پیوندند اندر
جوامع جالینوس شرح این جفت برین تفصیل همی آید که یاد کرده شد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر قانون همی آرد که این عصب بدو
بخش شده است و بخش خردتر سوی پیش آمده است و بعضله رخسار و عضلهایی که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و بخش دوم
نیز بدو شاخ شده است یک شاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان

این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمدست و بنیمهٔ زبر کتف پیوسته و ابو القاسم بن ابی صادق رحمه الله اندر شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی بدو بخش شده است و یک بخش بسوی قفا آمدست و اندر عضلهای سر و گردن و اندر پوست وی پراکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شدست و یک شاخ سوی پیش آمده است و بعضلهٔ رخسار و عضلهٔ که سر و گردن سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچک ترست اندر میان این شاخ و آن بخش بر آمدست و بنیمهٔ زیرین کتف پیوسته و اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده و چیزی که ازین عصب باقی است با شاخهای جفت چهارم و پنجم آمیخته شده است و فرود آمده و بجانب پیوسته و اندر وی پراکنده شده و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر رسته است و هر سه نیک بهم آمیخته‌اند پس شاخها زده و از هر فردی شاخی بعضلهٔ سر و گردن و بجانب آمدست و اندرین عضلها پراکنده شده مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیدست و از هر فردی عصبی خاصه جدا شدست و آن از مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است و بهر چهار شاخ آمیخته شدست و یک عصب گشته و بجانب و بقعر کتف اندر آمده و از آنجا بزیر دست اندر آمدست و ببازو و ساعد و کف دست آمده و پراکنده شده و آنچه بکف دست آمدست ازین عصب آن جزوست که از جفت هشتم است و آنچه ببازو آمدست از جفت هفتم است و آنچه بکتف آمدست از جفت ششم است شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس روشن ترست و برین جمله همی آید و آنچه اندر کتابهای دیگرست ازین دور نیست والله اعلم

باب چهارم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از نخاع رستست و از مهرهٔ گردن بیرون آمده

عصبها که از مهرهٔ پشت بیرون آمدست دوازده جفت است جفت نخستین از ثقبه که میان مهرهٔ نخستین و دومین است بیرون آمدست و هر فردی بدو بخش شدست و یک بخش که بزرگ ترست اندر عضلهای که اندر میان پهلوهای سینه است و اندر عضلهٔ پشت پراکنده شده و بخش دیگر بر بالای پهلو بر رفتست و بجفت هشتم از مهرهٔ گردن بیرون آمدست پیوسته و از وی بگذشته و بساعد دست رسیده چنانک یاد کرده آمدست و جفت دوم از ثقبه که میان مهرهٔ دوم و سوم است بیرون آمده است و جفت سوم که از ثقبه که میان مهرهٔ سوم و چهارم است بیرون آمده است و جفت چهارم از ثقبه که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده و جفت پنجم از ثقبه که میان مهرهٔ پنجم و ششم است بیرون آمده و جفت ششم از ثقبه که میان ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از ثقبه که میان مهرهٔ هفتم و هشتم بیرون آمدست و جفت هشتم از میان مهرهٔ هشتم و نهم بیرون آمده است و جفت نهم از میان مهرهٔ نهم و دهم بیرون آمده است و جفت دهم از میان مهرهٔ دهم و یازدهم بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان مهرهٔ یازدهم و دوازدهم بیرون آمده است و جفت دوازدهم از ثقبه که اندر نفس مهرهٔ دوازدهم است بیرون آمده است اما جفت دوم بدو بخش شده است و یک بخش او پیوستست ببازو و رسیدست و قوت حس و حرکت آنجا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقی است آمیخته شدست و شاخها گشته و بعضی بدست اندر آمده است و اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی اندر عضلهای پشت مازه و بعضی اندر عضلهای میان پهلوها و بعضی اندر عضلها که بر روی پهلوهاست پراکنده شده و قوت حرکت میرساند و هر چه از مهرهای پهلوهای زیرین بیرون آمده است که آنرا پهلوهای پشت گویند اندر عضلها که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراکنده شدست و شاخهایی که از رگهای شریان و اورده برین عصبها بگذشته است و بدین ثقبها که عصبها بیرون آمدست فرو رفته و بنخاع پیوسته و قوت حیات و غذا بوی میرساند در همه اوقات والله اعلم

باب پنجم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از مهرهای پهنه بیرون آمدست

عصبها که از مهرهای قطن بیرون آمدست پنج جفت است از هر مهرهٔ جفتی و جمله این عصبها بیشترک اند اندرانک هر یکی شاخی بسوی پس رفته است و اندر عضلهای پشت پراکنده و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضلهای شکم پراکنده و شاخی اندر عضلهای پشت مازه که زاندرون اندر رفتست و سه جفت بالایین را خاصیتی است و آن آنست که عصبی دماغی با آن آمیخته شدست و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است و آن آنست که عصبی دماغی با آن آمیخته شدست و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است و آن آنست که از هر دو جفت شاخهای بزرگ بزیر فرو رفتست و بساق پای رسیده و یک شاخ دیگر خردتر از جفت سوم با وی آمیخته است و شاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است با وی آمیخته و با زهره و بعضی شاخ جفت سوم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضلهٔ نخستین از عضلهای سرین پراکنده شده است و این دو جفت بساقهای پای فرود آمدست و بقدم رسیده و اندر عضلها که اندر ساق و اندر قدم است پراکنده شده والله اعلم

باب ششم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمدست

عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمدست شش جفت است و یک فرد ازین جمله سه جفت از مهرهای عجز بیرون آمدست جفت نخستین با آن عصبها که بساق فرود آمدست آمیخته شدست و هم اندران عضلها پراکنده شده و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمدست جمله اندر عضلهای قضیب و اندر نفس قضیب و اندر عضلهای مثانه و مقعده و اندر عضلهای که از استخوان عجز رستست پراکنده شدست اینست جملهٔ عصبها و عدد آن بیست و هفت جفت است و یک فرد باذن الله عز و جل

جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن رگهایی که از جگر رستست و آنرا اورده گویند و این جزو چهار بابست

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگها که از جگر رستست

باید دانست که از جگر دو رگ رستست یکی از جانب مقعر رستست و دیگر از جانب محدب آن رگ را که از جانب مقعر رستست باب گویند و آنرا که از جانب محدب رستست اجوف گویند و این رگ که آنرا باب گویند از اندرون جگر پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که هر بخشی پنج بخش شده است و این بخشها شاخهای بسیار زده است و اندر نیمهٔ مقعر پراکنده شده است و بکنارهای جگر رسیده است و این جایگاه که این باب سر از جگر بیرون آوردست هشت بخش شده است و هر بخشی یکی است ازین هشت رگ دو رگ کوچکترست و شش بزرگتر و ازین دو که کوچکترست یکی برودهٔ که آنرا امعاء اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی میکشد و تشریح روده‌ها بجایگاه خویش گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده و پراکنده شدست تا هر غذا که آنجا باید بکشد و آن شش رگ دیگر که گفته آمدست یک رگ از نزدیک دیگر باب بمعده بر آمدست و اندر ظاهر معده پراکنده شده و از سوی راست تا این رگ ظاهر معده را غذا دهد از بهر آنک باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی یابد و تشریح معده بجایگاه خویش گفته آید و درستی آنک باطن معده از آنچه اندر وی است غذا یابد یا نیابد اندر باب پنجم از گفتار پنجم یاد کرده آمدست و رگ دوم بجانب سپرز آمده است تا وی را غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی برخاستست و بجانب چپ معده آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شدست تا وی را غذا دهد و آنچه بسپرز اندر آمدست بدو بخش شده است یک بخش بسوی بالا بر آمدست و یک بخش بسوی زیر فرو رفته و آنچه بسوی بالا آمدست بدو شاخ شده است یک شاخ اندر نیمهٔ بالایین سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بحدبهٔ معده آمدست و بدو شاخ شده یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ هم معده آمدست و بمعده فرو رفته تا فضلهٔ از خلط سودا از سپرز بدان رگ اندر معده آید و معده را بفشارد و شهوت طعام را بیدار کند و بجنباند چنانک اندر گفتار سوم اندر باب شناختن حالهای سودا گفته آمدست و آن بخش دیگر که بزیر فرود آمده است هم بدو شاخ شدست یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شدست تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بنزدیک ثرب آمده است و اندر وی پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و رگ سوم بسوی چپ برگهای گرداگرد معا مستقیم است پیوسته است تا آنچه آنجا باید از غذا بخویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخهایی شدست پراکنده همچون سوی بعضی اندر ظاهر حدبهٔ معده و پراکنده شده از سوی چپ و بعضی اندر سوی راست بنزدیک ثرب آمده است هم برابر آن رگ که از سپرز بنزدیک وی آمده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و رگ پنجم برگهای گرداگرد روده قولون است پیوسته تا آنچه آنجا باید از غذا بکشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخهای بسیار شدست و اندر گرداگرد همه روده‌ها پراکنده شده است تا هر غذایی که آنجا باید بخویشتن کشد و بجگر رساند و امّا رگ دیگر که او را اجوف گویند از جانب محدب رستست و بجهایی و اندر جانب محدب پراکنده شدست بجایگاهی که باب اندر نیمهٔ مقعر پراکنده شدست و اندر میان جگر بجهای هر دو رگ بیکدیگر پیوسته است و گذرهای همه اندر یکدیگر گشاده تا هر غذایی که باب و شاخهای او بخویشتن کشد اندر بجهای و بگذرد و اندر بجهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده شود و این اجوف آنجا که از جگر بر آمده است بدو بخش شدست یک بخش بنیمهٔ بالا بر آمدست و یک بخش بنیمهٔ زیرین فرو آمده است

باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای اجوف که بنیمهٔ بالا بر آمدست

اندر آخر باب نخستین ازین جزو گفتیم که یک بخش از اجوف بالا بر آمدست این بخش آنجا که روی بر بالا نهادست بحجاب اندر آمدست و اندر وی بگذشته و دو رگ باریک از وی شاخ زدست و اندر حجاب پراکنده شده تا او را غذا دهند و آنچه از حجاب بیرون آمدست چون برابر دل رسیدست از وی رگهای باریک بیرون آمدست چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا بدو میرساند و باقی بچهار بخش شده است یک بخش بنزدیک گوش راست دل آمدست و بدل اندر آمده و این رگ بزرگترین رگی است از رگهای دل از بهر آنک همه رگهای دل از بهر نسیم هوا رسانیدنست و این رگ از بهر غذا رسانیدنست و بسبب آنک غذا غلیظ تر از هواست این رگ که راه غذاست بزرگ تر بایست و این رگ آنجایگاه که بدل اندر آمده است دو غشا اندر وی پوشیده شدست و غشای این رگ صلب ترین همه غشاهاست و اندرین دو منفعت است یکی آنک این رگ از تجویف راست دل بسوی شش رفتست تا وی را غذا دهد بعنایت ایزدی و این رگ بدین غشاهای صلب پوشیده شدست تا خونی که از وی تیز آید رقیق و لطیف باشد و غذای شش را خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد و این عنایت از بهر آن رفتست که این خون که اندرین رگ است قریب عهدست بدل و اندر وی چنان پخته نشدست که خون شریان و ریدی شدست و شرح این شریان و ریدی اندر جایگاه خویش گفته آید و بخش دوم گرد دل اندر بگذشتست و اندر اندرون دل رفته است و اندر وی پراکنده شده تا وی نیز باندازهٔ خویش غذایی بدو میرساند و بخش سوم بسوی چپ دل میل کردست و بسوی مهرهٔ پنجم از مهرهای پشت آمده است و بر وی تکیه کرده و پس اندر هشت پهلوی برسوین از پهلوهای سینه و اندر عضلهای آن پراکنده شدست تا غذا میرساند و بخش چهارم از دل بر گذشتست و از وی لختی شاخها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشا که سینه را بدو بخش کردست و اندر گوشتی نرم که آنجاست پراکنده شده و باقی بنزدیک چنبر گردن آمدست و از وی دو شاخ بیرون آمدست و هر یکی بوریب بچنبر گردن رسیده و لختی که از وی بمانده است بسبب یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یکی بدو شاخ نیز شده است و هر دو شاخ باستخوانهای سینه فرود آمدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا بغضروف خنجری رسیده است و ازین شاخها اندر راه شاخهای باریک بیرون آمدست بعضی اندر عضلهای میان پهلوها پراکنده شده است و بعضی اندر عضلها که بر روی سینه است پراکنده شدست و آنچه بغضروف خنجری رسیدست لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی از آنجا بازگشتست و بر بالا آمده و لختی شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدانست پراکنده است و بعضی فرود آمدست و اندر عضلهٔ راست که بر شکم نهادست پراکنده شدست و آخر او برگها که از استخوان سرین بر آید پیوستست چنانک یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم باقی است پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو از پهلوهای سینه غذا بدو دهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا میدهد و بخش سوم بسوی گردن آمدست و اندر عضلهای گردن پراکنده شده است و غذا میدهد و بخش چهارم اندر ثقبهٔ شش مهرهٔ برسوین از مهرهای گردن اندر آمده است و بسر بر شدست و بخش پنجم بزرگترست از همه و بر هر دو بغل دست آمده و بچهار شاخ شده یک شاخ اندر عضله که بر سینه نهادست و کتف را بجنباند پراکنده شدست و شاخ دوم اندر عضلهٔ بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شدست و شاخ سوم بزرگترست بر بازو بگذشتست و اندر دست

پراکنده شده. این رگ را ابطی گویند و آنچه بمانده است از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار بخش شده است و گفته ایم که بسبب
یاد کنیم از چنبر گردن بگردن برآمده است و پیش از آنک دور اندر شود هر یک بدو بخش شده است و ازین دو بخش یکی بیرون ترست
او را اوداج ظاهر گویند و دیگر زاندرون تر او را اوداج باطن گویند و بشهر خوجان ودّاج را رگ جان گویند و این داج ظاهر که گفته آمد
سنو زاصل ودّاج است آنجا که از چنبر گردن برآمدست بدو بخش شده است یک بخش اندکی بسوی پیش میل نمودست و باز همچنان
بسوی پس اندکی میل نموده و بخش دوم میلی هم بسوی پیش بنمودست و اندکی بسوی زیر فروگراییده و باز بسوی بالا برآمدست و گرد
چنبر گردن برگشته و از چنبر برآمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر قفا و با بخش نخستین که یاد است آمیخته شده و اکنون نام او ودّاج میشود
که آمیخته شده است و پیش از آنک با این یار آمیخته شود از وی شاخهای بسیار برخاسته است باریک و بعضی از باریکی چنان دیدکه
چون تار عنکبوتست و ازین شاخها دو جفت رگ برخاستست یک جفت سوی پهنا گرفته است و آنجا که استخوانهای چنبر گردن سر بیکدیگر
آورده اند این جفت رگ نیز اندر زیر آن سر بیکدیگر پیوستست و جفت دوم بوریب بگردن برآمده است بر ظاهر گردن و بیکدیگر پیوسته
و ازین جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از شاخهای باریک که آنرا نتوان دید و ازین سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شده است و او را
کتفی گویند و قیفال از وی است و دو گانه دیگر از هر دو سوی کتفی تا بنزدیک کتف با وی پیاده اند و یک رگ از آن موضع در بکه شتست
و اندران حوالی پراکنده شدست و رگ دیگر تا بنزدیک سر بازو بیامدست و اندران موضع پراکنده شده و این ودّاج که یاد کرده شد پس
از آنک هر دو بخش آمیخته شده اند باز بدو بخش شدست یک بخش زاندرون تر شده است و از وی شاخهای بسیار برخاستست و اندر
تک بالا پراکنده شده و شاخهای دیگر بزرگتر هم از وی برخاستست و بفک زیرین آمده و اندر وی پراکنده شده و ازین هر دو گونه
شاخها که یاد کرده آمد شاخهایی اندر گرداگرد دهان و اندر عضلهای او و حوالی آن پراکنده شدست و بخشی دیگر اندر حوالی سر و گوش
پراکنده شدست و امّا ودّاج باطن همبر مری نهاده است و از وی برگذشته است و اندر راه شاخها از وی برخاستست و با شاخهایی
که از ودّاج ظاهر بیرون آمدست آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلهای اندرونین پراکنده شده است و آخر آن نزدیک درز لامی
آمده است و آنجا از وی شاخها برخاستست و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهرهٔ نخستین و دومین از مهرهای گردن پراکنده
شده است و از وی رگهای باریک چون موی بنزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و بسر بر شده و اندر غشا که بر قحف دماغ پوشیده
است پراکنده شده و لختی بدرزهای قحف فرو رفته و آنچه بمانده است تا آخر درز لامی آمده است و بقحف اندر آمده و از وی شاخهایی
اندر غشای دماغ پراکنده شدست تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ ترست
او را الغشاء الثخین گویند و الصفیق نیز گویند پس درزهای قحف بیرون آمدست و بغشاء قحف پیوسته است و او را غذا میدهد و آن شاخها
که زاندرون قحف است لختی بغشاء اندرونین پیوسته است و این غشا را اندرونین را الغشاء الرقیق گویند و او را غذا دهد پس اندر
دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشاء ثخین پیوسته کند و اندر پس جایی که میان بخش نخستین و دومین دماغ مست گشادگی
هست که خون اندر وی گرد آید آنرا معصره گویند آخر همه شاخها بحوالی این معصره آمده است و پیش از آنک بدین حوالی رسیده
شاخها بهم آمیخته شده است و رگها بزرگتر گشته از بهر آنک حاجتست برگهای بزرگتر که آن خون را از معصره بکِشد پس این رگها
بنزدیک بخش نخستین آمده است از دماغ و با شریانها که آنجاست آمیخته شده و آن همه غشای که آنرا الشبکة المشیمیة گویند بافته
شده است و تشریح دماغ بجایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی

باب سوم از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای دست

رگها که بدست اندر آمدست دو است یکی رگ کتفی است که قیفال
از وی است و دیگر ابطی است امّا قیفال ببازو اندر آمدست و از وی شاخها برخاستست و اندر وی عضلها و اندر پوست
بازو پراکنده شدست و چون ببندگاه ساعد رسیده است بسه بخش شده است یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی
نهادست پس بسوی بیرون میل کردست تا بنزدیک زند الاسفل آمده و اندر ظاهر خرده گاه پراکنده شدست و بخش دوم بمیانه
فرود آمدست و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شدست و یک رگ شده و آن اکحل است و بخش سوم فرودتر آمده است
و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو لختی شاخها زدست بعضی اندر عضلهای بازو
پراکنده شدست و بعضی بساعد رسیده است و اصل ابطی چون بنزدیک بندگاه ساعد رسیده است بدو بخش شده است
یک بخش در فرو رفتست و شاخی که از قیفال بنزد در فرو رفته است پیوسته شده است و اندکی با وی بر رفتست پس از هم جدا
شده اند یکی بسوی اندرون میل کرده است و بر رفتست تا بانگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت وسطی رسیدست و لختی از
وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شدست و بخش دوم بنزدیک ساعد بچهار شاخ شدست یک شاخ بیامدست و اندر
ساعد آنجا که نزدیک خرده است پراکنده شدست و بخرده نزدیک رسیدست و شاخ دوم هم اندر ساعد برتر از شاخ نخستین
پراکنده شدست و شاخ سوم اندر میانهٔ ساعد پراکنده شدست و شاخ چهارم شاخی بزرگست و بظاهر آمدست و یک شاخ
او با یک شاخ از قیفال پیوسته شده است و رگ اکحل از وست و باقی او باسلیق است امّا اکحل از میانه گاه سر ساعد آغاز کرده است
و سر او میل بسوی زاندرون دارد و بوریب برآمده است و بسوی زند الاعلی میل کردست و همچنان بوریب بسوی بیرون
رفتست و بدو شاخ شدست بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکنارهٔ زند الاعلی آمدست و بر رسغ اندر آمده است
و اندر قفای انگشت ابهام و اندر میان ابهام و سبّابه پراکنده شدست و شاخ زیرین بکنارهٔ زند الاسفل آمده است و بسه شاخ
شده است یک شاخ بمیان انگشت وسطی و سبّابه آمدست و با آن شاخ که از سر زند الاعلی بسبّابه آمدست و آمیخته شدست

و یک رگ گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسیلم است و شاخ سوم بنزدیک خنصر و بنصر آمدست
و آخر این همه شاخها اندر انگشتان پراکنده شدست

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر تشریح بخش دوم از اجوف

بخش دوم اندک اجوف بسوی زیر فرو آمدست و آنجا که اجوف از جگر برآمدست بدو
بخش شده است و یک بخش بسوی بالا برآمدست و شرح آن یاد کرده شد و این بخش دوم روی سوی زیر کرده است و بسوی پشت
میل کرده و پیش از آنک باستخوان مهرهٔ پشت آمده است و بر وی تکیه کرده از وی شاخهای باریک چون موی بیرون آمده است
و بغلاف گرده راست آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شدست پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته بزرگ و این هر دو
شاخ را طالعین گویند و هر دو بگرده پیوسته است یکی بگردهٔ راست و دیگر بگردهٔ چپ و گرده ها بدین رگها آب را با اندکی خون که
غذای او را و حوالی او را باید بجوشیدن کشد و آن خون غذای گرده شود و آب سوی مثانه رود و از این دو رگ از یکی که بسوی گردهٔ چپ
آمدست شاخی برخاستست و مردان و زنان را بخصیهٔ چپ آمدست و از پس آن دو شاخ دیگر برخاستست و مردان را و زنان را
بخصیهٔ چپ آمدست و از پس از آن دو شاخ دیگر برخاستست و یکی بخصیهٔ راست آمدست و دیگر بخصیهٔ چپ آمدست و باقی
چنانک گفته آمدست بمهرهٔ پشت آمده است و بر وی تکیه کرده و پس بر وی بنشیب فرو نهاده است و بنزدیک سر مهرهٔ شاخ
از وی برخاستست و بران مهره اندر آمده و شاخهای دیگر اندر عضلهای که نزدیک مهرهاست پراکنده شدست و شاخهای
دیگر برخاسته است و بسوی تهیگاه و بعضلهای شکم آمدست و اندر آنجا پراکنده شده است و چون تا آخر مهرهای پشت رسیده است
بدو بخش شده است یکی از سوی راست آمده است و یکی سوی چپ و هر یکی بران فرود آمدست و پیش از آنک بران برسد از هر یکی
دو شاخ برخاستست یک شاخ بر عضلهای که حوالی کمرگاهست پراکنده شده است و دوم شاخهاست چون موی اندر زیر
صفاق پراکنده شدست و شاخ سوم اندر عضلهایی که بر استخوان سرین نهادست پراکنده شدست و شاخ چهارم اندر ظاهر
سرین اندر مقعد پراکنده شدست و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و مثانه و گردن مثانه پراکنده شدست و مردان را اندر قضیب
و خایه و حوالی آن پراکنده شدست و این رگها مردان را اقوی ترست از بهر قضیب و زنان را این رگها از هر سوی بالا برآمدست
و پستانها پیوست و مشارکت رحم با پستان ازین رگهاست و شاخ ششم که اندر عضلهایی که بر استخوان زهارست پراکنده شدست
و شاخ هفتم ببالا برآمدست و اندر عضلهاست که بر شکم نهادست پراکنده شدست و آخر این رگها با آخر رگهایی که از سینه فرود
آمدست و بر گوشت شکم پراکنده شدست پیوستست و اندر جوامع جالینوس چنین آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ
هفتم است و این رگها را بزفان یونانیان باعسانا گویند و تفسیر او بتازی ذات الرأسین باشد یعنی خداوند دو سر و شاخ هشتم
اندر مردان و زنان بفرج آمدست و اندر وی پراکنده شدست و شاخ نهم اندر عضلهٔ زاندرونین از عضلهای ران پراکنده شده
و شاخ دهم بمعولهٔ ران اندر آمده است از سوی بیرون و بتهیگاه آمدست و با آخر رگها که سوی پستان فرود آمده است پیوسته
و بعضی ازین رگها اندر عضلهٔ خصیه پراکنده شدست و آنچه بران اندر آمدست یک رگ از وی برخاستست و اندر عضلهای سرین
پراکنده شدست و پس از آن بران اندر شاخها زدست یک شاخ اندر عضله که بر پیش ران نهاده است و شاخی دیگر بعضلهٔ زیرین
آمدست بسوی اندرون و اندر باطن وی پراکنده شدست و شاخهای بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شدست و باقی چون
ببندگاه زانو رسیده است بسه بخش شده است بخش بیرونین بر قصبهٔ کوچک ساق فرود آمدست و تا بندگاه شتالنگ و بخش میانین
اندر میان بندگاه زانو فرود آمدست و از وی شاخها اندر عضلهای شکم ساق پراکنده شدست و باقی بدو شاخ شدست و یکی
زاندرون ساق پنهان شدست و دوم میان هر دو قصبه فرود آمدست و تا بنزدیک قدم رسیدست و بخش سوم بخش اندرونین است
بساق فرود آمدست تا آنجا که از گوشت برهنه است و بسوی اندرون فرود آمدست و میل سوی پیش دارد و این رگ را صافن گویند
و آخر این هر سه بخش یکی گشتست و بچهار شاخ شده است و دو شاخ از سوی بیرون بقدم اندر آمده است و دو از سوی اندرونین اندر
قدم پراکنده شدست و آن دو شاخ بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شدست و دوم با شاخ بیرونین از بخش اندرونین که یاد کرده
آمدست آمیخته شده است و اندر قدم پراکنده شده، تبارک الله رب العالمین

جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن شریانها و این جزو هفت بابست

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر یاد کردن شریان بطریق کلی

اندر میان دل و تجویفست یعنی
زاندرون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ برآمده است یکی بزرگتر و یکی کوچکتر
و آن شریانست و خاصیت شریان آنست که او دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده و لکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست و بدین سبب او را
شریان وریدی گویند و طبقهٔ اندرونین از شریان صلب ترست و این از بهر آنست که حرارت غریزی و روح ازین رگها بهمه تن میرسد
و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر حکمت واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که رساننده این هر دواست بهم
تن و تو آفریدتا استوارتر باشد و از بهر آنک روح را اندر رگها حرکتی است قوی و آسیب حرکت نخست بر طبقهٔ اندرونین آید بدین سبب آفریدگار
تبارک و تعالی این طبقهٔ اندرونین اصلب تر آفریدتا با قوت حرکت روح پای دارد و این شریان از تجویف چپ رویانید از بهر آنک تجویف
راست بجگر نزدیکست و این نیمه را بغذا کشیدن معظم آن مشغول کرد و شریان از نیمهٔ دیگر رویانید تا هر یکی کاری بزرگ میکنند که قوام همه تن
اندران دو کار بستست بقدرت ایزد تعالی

باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان دو ریدی

این شریان وریدی از دل بسوی شش بیرون آمدست و اندر وی پراکنده شدست از بهر دو کار یکی

انگه تا خونی لطیف که غذا او را شاید بدو رساند و دوم آنک نسیم هوا از شش بدل میرساند باز دباز آرد و این شریان یک طبقه از بهر آن کرده بایست که وی نرمتر بود تا خون که اندر وی است از وی می تراود و حرکت انبساط و انقباض وی سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر بشش میرساند و این همه از بهر آن می بایست که شش عضویست که او را هیچ سکون نیست و پیوسته متحرکست و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگست که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از آن هیچ کاری نیست یکی آنک بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن میکشد و معتدل میکرداند و بدل میرساند تا از این نسیم که بدو میرسد هوا از بیرون بخویشتن میکشد و معتدل میکرداند و بدل میرساند تا ازین نسیم که بدو میرسد راحت می یابد و حرارت غریزی بوی افروزد همچنانک کسی آتش آهسته را اندر دمد تا بر فروزد دوم آنک بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دود ناک شده باشد از وی بیرون میکشد و عضوی که او را هیچ سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر بسته باشد خونی که غذای او کرده باید که اندر اندامهای دیگر پخته شده باشد و بتمامت بپختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون را بسیار نباید پخت تا ازین دو کار باز نماند و دیگر عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته نشود پس آفریدگار تبارک و تعالی این شریان را نرم آفرید تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای اوست نخست اندر دل نیک پخته میشود پس بدین رگ بوی میرسد و بحرارت فزونی که از دل بوی میرسد این خون زود غذای وی میشود و همچنانک شش دل را این دو منفعت میرساند چنانک یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدو میرسد یکی آنک غذای همه اندامها خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها باندامها میرسد و اندامها آنرا تمام میپزانند تا آن غذا باید و غذای شش خونی است که اندر دل پخته میشود و از راه این رگ بوی میرسد دوم آنک بحرارت فزونی که دل بوی میفرستد تمام پخته میشود و زود غذای او گرم میکردد تا همچنانکه نفس سوخته از دل بیرون میکشد و نسیم تازه بوی میرساند دل نیز رنج و مشغولی غذا پزانیدن از وی می بردارد و غذای پخته بوی میرساند تا عدل اندر معاملت اندامها نگاه داشته شده باشد

باب سوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان بزرگ

این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کردست و آنجا که از دل بر آمدست دو شاخ از وی برخاسته است یکی شاخ بزرگترست گرد دل اندر گشتست و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل آمده است و اندر وی پراکنده شدست و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی زیر فرود آمدست و دیگر بسوی بالا بر آمدست

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که بسوی بالا بر آمدست

این شریان که بسوی بالا بر آمدست بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی سینه آمده است و بور بیب بیمه راست آمدست و بسه شاخ شدست دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست آمدست و دیگر بسوی چپ هر دو بنزدیک وداج اندرونی رسیدست که اندر باب تشریح اورده یاد کرده آمدست و همچنانک وداجها پراکنده شدست سباتها نیز پراکنده شدست چنانک یاد کرده آمد و شاخ سوم بسوی چپ اندر استخوانها و پهلوهای سینه و اندر حوالی چنبر گردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهای گردن پراکنده شدست و از آنجا بسر کتف آمده است و باندامهای دست آمده و بخش دوم بسوی کش دست آمدست و همچنانک شاخ سوم از بخش نخستین پراکنده شدست آن نیز از سوی چپ پراکنده شدست والسلم

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان سباتی

این شریان سباتی هر یک چون بگردن رسیده است بدو بخش شدست یک بخش بسوی پیش آمدست و دیگر بسوی قفا رفته و آنچه بسوی پیش آمدست دو شاخ شدست یک شاخ سوی اندرون رفتست و اندر زفان و عضلهای که اندرون دهن است پراکنده شدست و شاخ دوم بظاهر بر آمدست و اندر پیش گوش و بعضلهای صدغ اندر آمده است و لختی شاخها ازوی اندر زفان و این عضلها مانده و باقی شاخهای بسیار گشته و بمیان سر بر آمدست و بدهنهای رگها که از سوی است بر آمده است بدهنهای رگها که از سوی چپ بر آمدست پیوسته شدست و اندر یکدیگر گشاده و این بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده است و یک شاخ کهترست لختی ازوی بر آمده است و اندر عضلهای که حوالی بند گشادسر است پراکنده شدست و لختی اندر ثقبه که بنزدیک درز لامی است اندر آمده است و شاخ دوم که بزرگترست اندر ثقبه که اندر استخوان حجری است اندر آمده است و شاخهای بسیار زده و بشبکه اندر آمده و لا بل که شبکه از شاخهای او تمام شدست و آخر شاخهای او با آخر شاخهای وریدی که بدماغ فرود آمدست پیوسته و دهنهای هر دو اندر یکدیگر گشاده شدست تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای شریان بشاخهای وریدی می شود و شاخهای وریدی غذا بشاخهای شریان نرو میفرستد بدین سبب نهاد شاخهای شریان برشونده است که قوت روح و قوت حرارت غریزی برشونده است و هر دو بقوت خویش بشاخهای وریدی توانند شد و نهاد شاخهای وریدی فرود آمدست تا غذا ازوی بدین شریانها فرودی آید و موافقترین نهادی اینست و از بهر آنک اگر شاخهای شریان فرود آینده بودی و شاخهای وریدی برشونده مرکز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که پیش او بازی آید غذا را باز میکردانیدی و منع میکردی و آن شاخها از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بکواینی آن برسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشای صلب تا خون شریان لختی اندر وی بگردد تا مزاج دماغ بگیرد پس بتدریج بدماغ بر میشود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست بیکبار نباشد

باب ششم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که بسوی زیر آمدست

اما شریان بزرگ که بزیر فرود آمدست نخست راست بیامدست تا بنزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دلست و موضع شش آنجاست و حایل میان شریان و استخوانهای پشت شش است و چون بدین مهره رسیدست راست فرو آمدست تا بنزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک ازوی برخاستست و اندر سینه پراکنده شدست و آغاز اندر قصبهای شش پراکنده شدست و همچنین برابر هر مهره از مهرهای پشت شاخی ازوی برخاستست و بدو بخش شده و یک بخش بسوی راست آمدست و دیگر بسوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر

واندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است دو شریان ازوی برخاستست و هر دو بحجاب اندر آمدست و بسوی راست و چپ اندر وی پراکنده شدست و از پس آن دو شریان دیگر ازوی برخاستست و هر یکی شاخهای بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شدست و یک شاخ از جگر باز بیرون آمدست و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر ازوی برخاستست و اندر رودهای باریک و روده قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر ازوی برخاستست یکی کوچکترست بگرده چپ آمدست و اندر وی و حوالی وی پراکنده شدست و دو شریان که باقی است یکی بدین گرده آمدست و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریانی باشد ازوی بمکد چه بسیار وقتها باشد که بدین معنی حاجتمند شوند و از معده و از امعا غذائی نه بس خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمدست و دیگر بدان خصیه و آنک بخصیه چپ آمدست همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ آمده باشد و آنک بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد بنادر که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد و پس از آن شاخهای بسیار از اصل شریان برخاسته است و اندر رگهای حوالی روده ای که او را المعا المستقیم گویند و اندر دیگر روده نیز و اندر مهرهای پشت که برابر آنست و اندر نخاع اندر رفتست و اندر رگهای تهیگاه پراکنده شدست و یک شاخ ازین شاخهای دیگر باره بدو بخش شده است و بهر دو خصیه آمدست و دو شاخ دیگر هم ازین جمله بفرج مردان و زنان آمدست و با شاخهای ورید آمیخته شده پس اصل شریان چون بآخر مهرهای پشت رسیده است با ورید که همراه اوست بدو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی و هر دو برانها فرود آمدست و پیش از آنک برانها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاستست و بمثانه آمدست و لختی بناف آمدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده و این هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده شده باشد و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخها برخاسته و اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و آن شاخ بمثانه آمدست لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی مردان او زنان ابفرج آمده است و اصل شریان از ران بسوی قدم فرود آمده است و نخست اندر ران بدو بخش شده است یکی بسوی بیرون فرود آمدست و یکی بسوی اندرون و همچنین آنچه زاندرونست میل هم بسوی بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر و زبر ورید با شاخها پراکنده شدست والله اعلم

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای شریان که با ورید ست

شریان که با ورید ست از شریانها بعضی با ورده رفتست اندر تن مردم و بعضی تنها رفتست و آنچه تنها رفتست دو شریان که از جگر بناف آمده است و شاخهای شریان وریدی است و شریان بزرگ است که اندر برابر پنج مهره است از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمدست و آنک بسوی کش دست آمده است و شریانهای سباتی آنجایگاه که اندر شبکه پراکنده شده است و شریان که بحجاب اندر آمدست و آنک بکتف آمده است و شاخهای او و آنک بمعده و جگر و سپرز و رودها آمده است و آنک از عضله شکم فرود آمدست و آنک بنزدیک استخوان سرین آمدست و آنچه با ورده رفتست شریانهایی است که اندر اندامها ظاهر است و همه اندر زیر ورید است و با آن رود تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح همی گیرد و تا شریان از ورید غذا می یابد بتقدیر الرؤوف الرحیم

گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر شناختن تشریح اندامهای مرکب

چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هر کاه که مبتدی اندرین کتاب تشریح اعضا جوید غرض او بیک جای حاصل باشد بمشیة الله عز و جل و حسن تقدیره و این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضا الآلیه گویند از بهر آنک هر عضوی آلت کاری دیگرست و اندامهای مفرد را متشابه الاجزا گویند

باب نخستین از جزو پنجم از کتاب نخستین اندر یاد کردن اجزای سر و تشریح دماغ

اجزای ذاتی از سر موی است پس پوست پس گوشت پس قحف دماغ پس غشای صلب پس غشای رقیق که آنرا مشیمه گویند پس کوهر دماغ و تجویفهای آن و آنچه اندر تجویفهای آنست پس رخ و غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که در آخر باب دوم از جزو چهارم ازین کتاب یاد کرده آمدست پس استخوانی که قاعده دماغ است اما تشریح دماغ بباید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس از درازا بدو بخش نهادست و هر بخشی را غشاها و تجویفها جداست و هر دو بخش مماس یکدیگراند و جدای هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهرترست و منفعت اینک بدو بخش است آنست که اگر اندر یک بخش سده یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را نباشد چنانک اندر بابهای گذشته معلوم شدست و مزاج دماغ سرد و ترست اما سرد از بهر آنست تا سبب حرکتهای عصبها که ازوی رسته است و بسبب حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارتی فزونی بدو باز نگردد تا محل حاستها که ادراک محسوسات پیوسته اثرها می پذیرد و منفعل میشود و محل قوتهای مخیله و مفکره و مذکره که پیوسته اندر حرکتست بسبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود و تا بد روح که پیوسته از دل که معدن حرارتست بدماغ بر می شود اندر دو رگ که از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تر از بهر آنست تا بسبب این حرکتهای خشکی اندر وی پدید نیاید و چرب و نرم اما چرب از بهر آنست تا عصبها که ازوی رسته است غلک باشد و غلک را بپارسی اندر شهر من بچاک گویند و بچاک چیزی باشد که از کشیدن نشکند و نگسلد و نرمست از بهر آنک تا زود محسوسات را ادراک کند و اثرهای آن بزودی اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرمترست از بهر آنک عصبهای حس بیشتری ازوی رستست خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلب ترست از بهر آنک عصبهای حرکت بیشتر ازوی رستست و مبداء عصبهای حرکت ناچار صلب تر باید از بهر آنک عصبهای حرکت قوی تر باید که باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شدست تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد

ونارکها که بدماغ فرود آید اعتماد بدین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است و این معصره تجویفیست بر مثال کره
تا که خون از اورده بدماغ اندر آید نخست اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخها است از اورده آن خون اندران شاخها
بگردد و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ مانند گردد و اندر دو رگ جمع شود چنانک یاد کرده آید و اندر پیش دماغ همچون سر پستان
دو فزونی بیرون آمدست آنرا طبیبان بتازی الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و حاست بوییدن بدین حلمتان باشد و دو غشا
اندر جملهٔ دماغ پوشیده است یکی رقیق ترست و مماس دماغ است و دیگر صفیق ترست و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و
استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنک دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد اندر حال این انبساط مماس قحف گردد و هرگاه که جوهر
دماغ زیادت شود و هرگاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ مماس قحف گردد و آفریدگار تبارک
و تعالی این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازکست و نزست با قحف که استخوان صلب و خشک است مماس نگردد و از آسیب آن
دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ و هم ملاقات قحف را نشایستی حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا که
ملاقات قحف را شاید صلب تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق تر باشد و این هر دو غشا با آنک وقایهٔ دماغ اند چون تکیه گاهی
اند که تمسک و تعلق آورده و شراین که بدماغ اندر آمده است بدو باشد و هر دو همچون مشیمه اند که رگها را بر نهاد خویش است بدارند
و غشای صلب که مماس قحف است بر غشای رقیق که اندر زیر او نهاده و افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست لکن از وی جداست و آزاد
و اندر دماغ رگهایی است که از راه درز قحف فرود آمده است و اندر هر دو غشا بگذشته و پیوستن هر دو غشا بیکدیگر بدین جایگاه گذرهای
رگهاست و از غشای صفیق شاخهای باریک رستست و تمسک غشا بقحف بدان شاخها است تا گرانی او از دیگر غشا برداشته باشد
و باقی این شاخها از درز قحف بیرون آمدست و بر ظاهر قحف از وی غشا بافته شدست و اندر قحف پوشیده و اندر درازای دماغ سه تجویف
است و طبیبان آنرا بطون الدماغ گویند و هر یک اندر پهنا بدو بخش است از بهر آنک جوهر دماغ از درازا بدو بخش است چنانک یاد کرده است
و تجویف نخستین را یاری است اندر آنک مردم از راه بینی هوا را بدو بر کشد و فضلهٔ دماغ بعطسه از وی بیرون آید و روح حساسه از وی به
اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارهای قوت مصوره اندر وی پدید آید و تجویف بازپسین کوچکترست
و مبدا حرکتهای بخش بازپسین است و روح محرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت حافظه
اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگترست و میانین کوچکتر و بازپسین از هر دو کوچکتر بتدریج تا پنداری که نخاع که از وی رستست دنبال
اوست و تجویف میانین چون منفذی است که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین برود و تجویف میانین چون دهلیزی است میان هر دو
و هوا را که اندر تجویفها است طبیبان روح گویند و اجزای روح که اندر تجویف نخستین است با اجزای روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته
است و جملهٔ محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد آید از جزو بازپسین بجزو
نخستین باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل این تجویف میانین گردست و آسمانهٔ او چون ازجی است و بدین سبب او را
ازجی گویند و مجمع البطنین نیز گویند و از بهر آنک محل ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل یاد داشتن آن جزو بازپسین است و
صورتهای محسوسات هم از تجویف نخستین بتجویف بازپسین رسد بدین سبب تجویف میانین شایستهٔ محل تفکر آمد تا هر چه از حس رساند تمییز
کند و بجزو حفظ سپارد و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد و همچنان بمحل حس باز آرد و هرگاه که اندر جزوی از اجزاء دماغ آفتی افتد خللی
اندر کار این جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمدست که هر جزوی محل کدام قوتست و کار هر جزوی چیست و غشای رقیق مماس دماغ است هم بر
دماغ افتاده نیست و از وی آزادست و جملهٔ دماغ را چون غلافی است تا آنجا که آخر دماغ است نزدیک درز لامی و آنجا که جرم دماغ است هر جزوی
بتدریج صلب ترست و صلابت او از غشا مستغنی کرده است و اما شکنها که اندر جرم دماغ پیداست بر مثال چوشنها که پاره پاره بر هم نهاده
باشند و بر هم بافته طبیبان آنرا تزرید گویند و این تزرید از بهر آنست تا روح نفسانی چنانک اندر تجویفها گذر میکند و پخته میشود اندرین تزرید
نیز گذر یابد چه وقت باشد که روح فزون از اندازهٔ تجویف دماغ گردد و آن فزونی اندرین تزریدها بدود و اندر وی مستحیل گردد و مزاج
دماغ گیرد چنانک صفو کیلوس اندر رگهای جگر پراکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد و همچنانک جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو
میانین و بازپسین است تزرید جزو پیشین بزرگ پاره تر از تزرید جزو میانین و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر
هر دو بخش گاه دو رگ بزرگست که شاخها شود و غشای شبیه از شاخهای هر دو بافته شود اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که بیشتر از آنجا
که سخن معصره رفته است گفته ایم که شرح هر دو رگ بجستی یاد کرده آید و از جهت آنک تا این شاخها را تکیه گاهی باشد که بران اعتماد کند گوشت
پاره از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده شدست تا هر کجا که خالی باشد پاره از آن غدد جای بگیرد و شاخها بران اعتماد کنند تا بر نهاد
خویش بماند و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخهاست و چون اصل شاخها از این هر دو رگست که نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخها از دو
و بتدریج شاخها فراختر بازی شدست و پراکنده شده و شکل باز شدن و پراکندگی این شاخها تا جای ماند صنوبری باشد سر او نزدیک
اصل رگها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهایت مشیمه است و اجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمدست بر شکل کرمی است
و زرد او از درازاست تا بر مثال آنک کرم گاهی خویشتن را دراز کند و گاهی بهم باز نشیند این اجزای دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل
کرمی اندر وی اینست و بدین سبب او را دوده خوانند و هرگاه که این دوده خویشتن را دراز کند تجویف دراز گردد و بسته شود و این را
حرکت انقباض گویند و هرگاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند و زاندرون تجویف سقف
او را آستری است از غشا که ستر دماغ است تا بحد جزو بازپسین دماغ و سقف این تجویف بر دو قاعده نهاده است هم از جرم دماغ
بر شکل ران و معنی شکل ران آنست که هر دو گاهی مماس یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هرگاه که دوده حرکت انقباض

کند تجویف بسته شود و هرگاه که حرکت انبساط کند تجویف گشاده شود و این رانها را طبیبان العتبتان گویند و اندرین رانها
تزرید نیست لکن بیک پاره است تا حرکت انقباض و انبساط قوی تر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویف بحرکتهای آن محکم
و زود و تمام و بقوت باشد و سپس گاز و تزرید واجب کند اندرین دو حرکت نیوفتد چه حرکت چیزی که بچند پاره باشد چون حرکت
چیزی نباشد که بیک پاره باشد و این چندین احتیاط تا این حرکتها با آن حرکتها قوی تر باشد از بهر آنست که قوت دافعهٔ دماغ دفع
فضله بحرکت انقباض تواند کرد پس آفریدگار تبارک و تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندران حرکتها ارزانی داشت
تا قوت دافعهٔ دماغ بقوتی تمام فضلها را از دماغ دفع کند بعون الله و حسن تدبیره و بیرون آمدن فضلها را از دماغ سه مجری است
یکی اندر جزو پیشین دماغ بنزدیک حدی که مشترکست میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم از جزو میانین و جزو بازپسین را مجری ظاهر
نیست از بهر دو کار یکی آنک جرم او کوچکترست و او را و جزو میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنک بعضی از فضلهٔ او بجانب نخاع
دفع شود و هر دو مجری از آنجا که آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که غشای رقیق است بیکدیگر پیوندند
و یک منفذ شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد میکند فراخترست و آخر او تنگتر بر شکل قمع و بدین سبب آنرا قمع گویند
و مستنقع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشای صلب بگذرد اندر غدهٔ گشاده شود و بر شکل مهره که میان غشای صلب و میان
مجری کام نهاده است و همه سرهای مهره هیچ خالی نیست و از این مهره بگذرد و باستخوان مشاشی که آنرا مصفاه گویند یعنی پالونه
فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری سوم آن دو فزونی است که از پیش دماغ بیرون آمدست بر شکل سرهای پستان که طبیبان
آنرا الحلمتان گویند و اندر زیر او استخوانی است بر مثال پالونه و منفذ او اندر بینی گشاده است و این استخوان را مصفاه گویند
و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرو پالاید و تمامت شرح او اندر تشریح بینی یاد کرده شود بتوفیق الله تعالی

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح چشم

اجزاء چشم غشا است و عصب و طبقات
و رطوبات و عضلات و اورده و شراین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آنرا عصب مجوف گویند و دیگر از بهر
حرکتست و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمدست و غشا نیز دو است یکی غشای صلب و یکی غشای رقیق و هر عصبی که
از دماغ و از نخاع رستست بدین دو غشا پوشیده است و غشای صلب مماس استخوانست و غشای رقیق مماس عصب است
و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلافست و بقول جالینوس هفت است اول طبقهٔ صلبه است
و دوم مشیمیه است و سوم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه و عضلات شش است و تشریح آن
و تشریح اورده و شراین اندر تشریح اندامهای بسیط یعنی یکسان یاد کرده آمدست اما عصب مجوف چون از دماغ بسکرهٔ چشم اندر
آید غلیظ تر شود و سر او فراختر شود تا گرد رطوبتهای چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن
گویند که صافی است و روشن و فسرده همچون یخ و بردیه نیز گویند و برد بپارسی ژاله را گویند و شکل او گردست بر مثال ژاله و در وی
اندکی از پهنی گردی گراید تا اشباح مبصرات اندر جزو بزرگتر افتد و تا دیدنیهای کوچک را از وی نصیبی تمامتر باشد و پشت او از
گردی بپهنای و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بهنجار اندر نشیند و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی
دیگرست صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینهٔ گداخته بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر
آنست که غذای رطوبت جلیدیه از وی است و سرخ از بهر آنست که از گوهر خونست و گفته ایم که شکل رطوبت جلیدیه گردست و هرگاه
که گرداگرد چیزی گرد خطها توهم کنند آن خطها دایره باشد و دایرهٔ بزرگ راست بر میانگاه او باشد و بدان دایره بدو نیمهٔ راست
راست شود این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا بدایرهٔ بزرگتر گرد او اندر آمده و از سوی پشت او از بهر آنست که غذا است
که از دماغ می آید بمیانجی طبقهٔ شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگرست مانند سپیدهٔ خایهٔ مرغ و بدین سبب آنرا رطوبت بیضیه گویند
و اندر پیش او از بهر آنست تا تابش آفتاب و چیزهای سخت روشن و فروخته بیکبار بر جلیدیه نیوفتد و همچون سپری باشد تا عکس چیزها
چنین بتدریج بوی رسد اینست رطوبتهای چشم و اما طبقهای چشم نخست طبقه ایست که اندر کنار غشاء صلب رستست و گرد
طبقهٔ مشیمیه که وصف کرده آید اندر آمده است این طبقه را الطبقة الصلبة گویند و الطبقة الصفیقة نیز گویند و گروهی این طبقه را نشمرند
و او را غشا دانند بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است و طبقهٔ دوم طبقهٔ مشیمیه است و از کنار غشاء رقیق رستست و از جرم
این غشا و از رگهایی که اندر وی است ابریشم بافته شدست و او را مشیمه از بهر آن گویند که همچنانک بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد
او نیز در مشیمه بود و طبقهٔ سوم که او را شبکیه گویند و آنچ شبکه گرد او اندر آمدست اندر میان این طبقه است و این طبقه غذا بشبکیه
میرساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش برمیدارد و باقی بزجاجیه میرساند و زجاجیه همچنین نصیب خود برمیدارد و باقی را صافی
ترمیکند و بجلیدیه میرساند و طبقهٔ سوم شبکیه است و از کنار عصب مجوف رستست و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمدست از سوی
پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است حد مشترکست میان زجاجیه و بیضیه و شبکیه را بپارسی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر
آن گویند که همچون دامی گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمدست و آنرا اینک فرو گرفته و طبقهٔ چهارم از کنار شبکیه رستست
و شاخهای او سخت باریک است و بر شبه خانهٔ عنکبوت بافته شده است و از وی صفاقی لطیف تولد کردست بدین سبب او را
عنکبوتی گویند و شاخهای باریک از طبقهٔ مشیمیه با این عنکبوتی آمیخته است و این عنکبوتی حاجزیست میان رطوبت جلیدی و
بیضی و این طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقهٔ پنجم از کنار مشیمه رستست سوی پیش چشم است و از وی صفاقی
غلیظ تولد کردست و رنگ این صفاق آسمان گونست و آسمانگونی از بهر دو منفعت و از بهر دو معنی است یکی آنک تا نور بصر اندر وی

جمع شود و از رنگها هیچ معتدل تر و نور بصر را از وی موافق تر نیست از بهر آنک سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی ویرا نیک فراز
هم آرد و رنگ آسمانگون بحکم آنک معتدلست نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا درفشانی چیزهای روشن اندر وی معتدل شود و غلیظی او
بهر آنست تا چون میانجی باشد میان رطوبتها و میان طبقهٔ صلب که اندر پیش اوست و آن طبقهٔ قرنیه است و این قرنیه غذا ازین صفاق
آسمانگون یابد و این صفاق را طبقهٔ عنبیه گویند و از بهر آنک اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر سان ثقبهٔ انگور که دنبال او
بکنند تا نور بصر از عصب مجوف برطوبت جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون آید و هرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد و از اندرون
این طبقه خملها است نرم از بهر سه کار یکی آنک این خمل مماس رطوبت بیضیه است و دوم تا نگاه دارد که این رطوبت بیضیه سیلان کند و سوم
تا آب که اندر چشم آید دست کاران بوقت قدح آن آب را اندر زیر آن خمل پنهان کنند و این خمل نگاه دارد که آن آب دیگر باره پیش ثقبهٔ
عنبیه باز آید و روی بیرون این طبقه صلبست خاصه گرد اگرد این ثقبه از بهر دو کار یکی آنک روی او مماس طبقهٔ قرنیه است و دوم
آنک با کنارهای ثقبه راست بایستد و ثقبه گشاده بماند چه اگر سست و نرم بودی ثقبه برحال خویش نماندی و حقیقت آنست که این
طبقه دو تو است یک توی که از اندرونست نرم ترست و با خمل است و دیگر بیرونست صلب ترست و اندر ثقبهٔ عنبیه رطوبتی است و
روحی و بدین سبب است که بوقت آنک مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده شود و طبقهٔ ششم طبقه ایست که از کنار غشای
صلب رسته که طبقهٔ نخستین از سوی پشت اوست و یاد کرده آمدست و این طبقهٔ ششم شفاف است و شفاف چیزی باشد که از
بیرون او آنچه اندرون باشد بتوان دید و از اندرون آنچه بیرون او باشد بتوان دید و صلب است و صافی بر سان سروی تراشیده
اما شفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا جملهٔ اجزاء چشم را استوار دارد و موضع ثقبهٔ عنبیه را
نیز پوشیده است از بهر آنک شفافست مانع نمیشود و چهار تو است از بهر آنک اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها را بسلامت باشد و طبقهٔ
هفتم طبقه ایست از گوشتی سپید و چرب و با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته او را طبقهٔ ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه از شاخها
باریک است هم از غشاء صلب رسته است و اندر پیش چشم سطر شده است و همه اجزای چشم را بپوشانیده است و طبقهٔ قرنیه استوار
شده است و لجام بدو یافته و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا از رگهای آن طبقه یابد که
از وی رستست و تشریح عضلها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمدست و اما رنگهای چشم بباید دانست
که رنگهای چشم چهارست اکحل و ازرق و اشهل و اشعل و اسباب اکحل یعنی اسباب سیاه چشمی هفت است نخستین و دومین اندکی
روح باصره است یا تیرگی او و از بهر آنک عصب مجوف را میان پر نورست و روح باصره آن نور را گویند و نور ازین عصب بر طبقهای
چشم تابد و همه را پر نور کند پس هرگاه که این نور اندکی باشد یا تیره باشد رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنک هرگاه که نور چندان نباشد که
طبقهای چشم را پر کند و بر رنگ آن غلبه کند رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید و سبب سوم و چهارم با کوچکی
رطوبت جلیدیه باشد یا از آنک اندرون تر نهاده باشد از بهر آنک این رطوبت همچون آینه است که دیدنیها اندر وی پدید آید پس
هرگاه که کوچک تر باشد یا اندرون تر باشد صفای چشم کمتر نماید و اکحل شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی است
یا تیرگی او از بهر آنک این رطوبت اندر پیش جلیدی است و هرگاه که بسیار تر باشد یا سخت صافی نباشد روشنی و صفاء رطوبت جلیدی را
فرو گیرد و چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنک رنگ طبقهٔ عنبیه اندر بعضی چشمها کحلی باشد و اندر بعضی آسمانگون
و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد اکحل باشد و هرگاه که این همه سببها جمع باشد چشم سیاه باشد و سببهای ازرقی
ضد این سببها باشد از آنک هرگاه که روح باصره صافی و تمام باشد و رطوبت جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت
بیضی صافی و باندازه چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سببهای ازرقی باشد و بعضی سببهای کحلی باشد چشم شهلا باشد و هرگاه که اسباب
اکحلی فزون باشد شعلا باشد

باب سوم از گفتار پنجم اندر تشریح گوش

گوش صدفی
است از غضروف و عصب و گوشت برسان دهانی برداشته تا هوا که از قوت آوازها متحرک شود اندرین صدف جمع شود
و طنین کند و سوراخ گوش که اندر استخوان حجری است پیچیده و گردان است تا راه آوازها و بادهای سرد و گرم که بگوش اندر شود
دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جوبه ایست و سوراخ اندر وی گشاده است
و هوا اندرین جوبه ایستادست و عصب حس شنوایی بروی این جوبه گستریدست و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که
از دماغ رستست و اندرین عصب اندک مایه صلابتست تا از قوت هوا و آواز که بوی رسد رنجور نشود و شرف این عصب اندر
گوش همچون شرف رطوبت جلیدیست اندر چشم و همچنانک همه اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت جلیدیست اجزای
گوش و شکل آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصبست و فایدهٔ سوراخ گوش همچون فایدهٔ ثقبهٔ عنبیه است و فایدهٔ غضروف
اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست

باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح بینی

تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندرین گفتار
بجایگاه مشرح یاد کرده آمدست و اما بینی آلت دو کار است یکی بوییدن و دیگر آواز صافی کردن و نیمهٔ بالایین او استخوانست و نیمهٔ
زیرین او غضروفست اما مجری بینی تا بمصفاة که اندر آخر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمدست گشادست و اندر غشای
دماغ برابر این مصفاة منفذی است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بویها بدان دو فزونی است چون دو سر پستان که پیش
دماغ بیرون آمدست و طبیبان آنرا الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشادست و آواز بدین دو
منفذ صافی شود بینی که هرگاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرود می آید آواز گرفته شود و همچنین از

بینی اندر گوشهٔ هر چشمی منفذی گشادست و بدین منفذ طعم سرمه بزفان رسد بی خلاف والله الهادی

باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح زفان

زفان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانهای باریکست بسیار و از خون
آن رگها و شریانها سرخی اندر وی پدید آمده است و اندر بن زفان گوشتی است چون غددی آنرا بتازی اللحم الغددی گویند و طبیبان المولدة
اللعاب گویند از بهر آنک لعاب و آب دهان از وی خیزد و اندر بن زفان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانک میل درین منفذها
اندر شود و لعاب و آب دهان ازین دو منفذ بیرون آید و تری زفان بدان باشد و غشای زفان بغشای مری و معده پیوسته است و اندر
زیر زبان دو رگ بزرگست سبز و زفان هر دو رگ رگهای بسیار برخیزد و هم اندر زفان پراکنده شود و زفان بدو شاخست لکن از بهر آنک
در یک غلافست بصورت یکی می نماید و غلاف او نیز بدو بخش است و بر میانگاه پوست او براستای درزی همی درزیست و اندر بعضی جا
هر دو شاخ زفان ظاهرست چنانک زفانها را و از بهر اینست که گدایان و حیلت گران میانگاه زفان خویش آنجا که درزگاه است بشکافند
و کالبدی زر بر وی بدو اندر نهند تا جراحت پوست درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند
که زفان ایشان کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آهن بیرون گیرند راستای زفان بحال خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه اندر
حس وی هیچ خلل نباشد این از بهر آنست که زفان بدو شاخست و مادهٔ سخن آوازی کشیده است و زفان آلتی است که بیاری لب و دندان
و کام آواز می شکند و می گسلد و حرفهای گشودنی پدید می آرد و بیرون از آنست که زفان آلت سخن است و بیرون از آنک محل حس
طعمها اوست اندر وی منفعتی سوم و آن آنست که وی چون مجرفه ایست که خوردنیها را که مردم همی خاید اندر زیر دندانها می گرداند تا تمام
خاییده شود و حرکت و حس زفان از عصبها و عضلها است و تشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمدست

باب ششم از گفتار پنجم اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق
و حنک و لهاة و قصبهٔ شش و شش و حجاب هر یکی یاریی است اندران اما یاری حجاب آنست که مادهٔ آواز او فرستد و عضلهای سینه
آن ماده را بحلق رسانند و آواز کنندهٔ عضلها حنجره است که مادهٔ آواز را او دو وی راکه اندر قصبهٔ شش اندر آید باز میگیرد و راه آن
بتقدیر می گشاید تا آن دو وی را که اندر قصبهٔ شش باشد آواز گرداند و لهاة از تصرف حنجره را بر وجه خویش میدارد تا آواز باندازه و آراسته
باشد و حنک همچون قرابه ایست که آوازها اندر وی بانوت نماید و زبان و دندان از آلت پدید آوردن و شنوانیدن حرفهاست و ثقبهٔ بینی را
اندر آراستن و خوش گردانیدن آواز نصیبی است که آواز حرفها بسبب گشادگی آن خوشتر و آسان تر و درست تر بیرون آید و اگر گشادگی
ثقبهٔ بینی نبودی همگی هوا که مایهٔ آواز است اندر موضع پدید آوردن حرفها زحمت کردی بینی که کسی بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته
شود آواز او چگونه گران باشد و ثقبه که بر پشت نای مطربانست بر مثال ثقبهٔ بینی کرده اند تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون شود و آوازهای
زحمت نکند اما اجزای حنجره غضروفهاست و عصبها و عظم لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است و تشریح غضروفهای حنجره و عضلهای
آن و تشریح عظم لامی اندرین گفتار اندر باب چهارم از جزو دوم یاد کرده آمدست و تشریح عصبها درین کتاب در آخر باب دوم از جزو
سوم یاد کرده است و تشریح حجاب و عضلهای سینه هم اندرین گفتار اندر باب نهم از جزو دوم یاد کرده آمدست و اما رطوبت که اندر میان
حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایدهٔ این رطوبت آنست که حنجره را تر همی دارد از بهر آنک بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد
بینی هرگاه که کسی را تبی آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم هم چنین
باشد تا حلق تر نکنند آواز پدید نیاید و فایدهٔ چربی و لزوجت این رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها
نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجری طعام و شراب و مجری نفس اندر وی است و لوزتان و غلصمه و لهاة از جملهٔ حلق
است اما لهاة گوشتی است که برزبر حنجره آویخته است و آنرا بشهر من طلازه گویند اما منفعتهای آن یکی آنست که گفته آمدست که تصرف
حنجره را که اندر آواز کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و دوم آنست که هوای سرد را باز دارد تا سردی آن
بیکبار بشش نرسد و دود ها و گردها همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن آن آواز را و شش را زیان دارد و لوزتان
دو پاره گوشت عصبناک و صلب است که بر بن زفان از دو سوی بر داشته است چون دو گوش و راه طعام و شراب که بمری فرو رود اندر میان
هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوشها مردم است و منفعت این لوزتین آنست که هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد
تا حرکت انبساط دل و آلتهای دم زدن هوا بسیار بیکبار فرو نبرد تا منفذ هوا بیکبار فرو گرفته نشود و از بهر آنک اگر ناگهان اگر طعام
و شراب نه بتقدیر فرو رود بحلق اندر ماند و مردم از آن خفه و خطرناک باشد از بسیاری هوا که بیکبار فرو رود همان خلل بیوفتد از حال
زحمت بود و غلصمه گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر قصبهٔ حلق نهاده هم از بهر آنک تا گرد و دود و هوای
سرد ناگاه بیکبار فرو نرود و بشش نرسد اگر برسد مضرت کند

باب هفتم از گفتار پنجم اندر تشریح قصبهٔ حلق و شش

قصبهٔ حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم آنرا بنفس همی کرد و باز میدهد و منفذ او فراخست
و از غضروفهای بسیارست و بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها هم ساخته است بر سان فرنا و هر یک را با دیگر بر باطی استوار کرده
و از هر یک تا بدیگر اندک مایه فرجه ایست و غشایی بروی این غضروفها گسترده است و از اندرون وی غشایی دیگرست صلب تر و املس تر
و حنجره بر سر او نهادست و بدو پیوسته و مری که منفذ طعام و شرابست از پس او نهاده است و براستای او و ازین غضروفها آنچه
بر شکل نیم دایره است نیمهٔ نقصان سوی مری است و تمامت دایره از غشایی است نرم تا آن غشا مماس مری باشد و بوقت فرو بردن طعام
و شراب که مری فراخ تر شود حلقهٔ غضروفها او را زحمت نکند و آخر این فرنا بدو بخش است و هر بخشی از شش بخشهای بسیار گشتست
و غضروفهای این بخشها همه دایرهای درستست از بهر آنک آنرا با چیزی مزاحمت نیست و دایرهای خردست باندازهٔ موضع و بقدر حاجت

نوران

و منفعت غضروف و ناقضیه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراهم نیوفتد چون غشا و صفاق و مانند آن تا هوا فرو میرود و بر می آید و تا از صلابت غضروف یاری باشد اندر قوت آواز و منفعت آنچه این قصبه از حلقها است و رباطها بهم پیوسته است و غشا بدی گسترده آنست که بوقت دم زدن فراخ تر و کشیده تر تواند شد و همچنانک بوقت طعام فرو بردن غشای قصبه که مماس مری است جای مری باز گذارد تا مری فراختر شود و طعام فرو رود و مری نیز بوقت دم زدن جای بغشای قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراخ تر شود و هوای بسیار فرو برد و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشایی که زاندرون قصبه است صلب تر از همه آنست تا بیهایتیز که بنزل فرود آید آنرا نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری شاخهای قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که این شاخها و جرم شش نیز بحکم نرمی گوشت و تخلخل او همچون خزینه ایست تا وی هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هرگاه که خواهد که آوازی دراز تر بکشد یا سر بآب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی ناخوش یا بسبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا اندر نکشد هوای تازه اندر خزانه معد باشد یعنی آماده باشد و بدل سد تا روح اندر وی نسوزد و مدد دادن هوا مر روح را چنان نیست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد لکن همچنانک آب که مردم بخورد مرکب غذا شود و آنرا اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح حیوانی باشد تا وی را بهمه تن برساند و اجزای شش قصبها است که اندر وی پراکنده شده است و شاخهای رگ زدن شریانی و شاخهای شریان و رگهای وریدی و گوشت متخلخل و نبیدی گراینده و غشایی که اندر وی کشیده است و جمله او به دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راست است سه بخش است و آنچه بسوی چپ است دو بخش است از بهر آنک دل بسوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ است طرفی دل بخویشتن مشغول کرده است و فضای سوی راست فارغ تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دو کار یکی آنک تا جای خالی نماند و دوم تا بخش سوم مالکیه گاهی بود رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندرین فضا همی گذرد و منفعت غشا آنست او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم آنک این غشا وی را حس میدهد و تشریح شریان و رگهای وریدی اندرین گفتار اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است و تشریح رگ وریدی شریانی هم اندرین گفتار اندر باب دوم از نوع چهارم یاد کرده آمده است و فضای سینه به دو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشایی است و هیچ دو بخش را اندر یکدیگر هیچ راه نیست از بهر آنک اندرین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت آنک فضای سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آلتها که اندر فضای سینه است بدین غشا بیکدیگر پیوسته است پیوستن است

باب هشتم از گفتار پنجم اندر تشریح دل

اجزای دل گوشت است و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفها و آنچه اندر تجویفها رسته است اما گوشت او گوشتی سخت است و غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفهای گوشت اوست که از درازا و پهنا و بوریب نهاده است و شکل او صنوبری است و طرف بزرگ تر که اصل اوست سوی بالا است و شریانها ازین طرف رسته است و رباطها که او را بر جای خویش میدارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی تر از دیگر غضروفها است و هم اندرین طرفست از بهر آنک بنیاد دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیاد دل استوار باشد و غشای او صلب است و هیچ عضو دیگر را غشا بدین صلبی نیست از بهر آنک دل عضوی بس شریفست و این غشا وی را سپری است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا از وی جداست از بهر دو کار یکی آنک اگر وقتی آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد و دوم آنک تا حرکت انبساط اندر وی فشرده نشود و اندر دل سه تجویف است دو بزرگتر است و سوم آنک اندر میان هر دو است کوچکتر است و جالینوس این تجویف سوم را دهلیز گوید و منفذ گوید از بهر آنک هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و قاعده تجویف راست فروتر است تا راه غذا بدو نزدیک تر باشد و شریانها از سوی چپ رسته است از بهر آنک سوی راست بجذب غذا مشغولست و اندر تجویف راست خونی غلیظ است از بهر آنک گوشت دل صلب است و غذا را خونی صلب تر شاید و اندر تجویف چپ خونی رقیق تر است از بهر آنک با روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر است تا غذای بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت این جانب لطیف تر است از بهر آنک خون غلیظ بیرون نتراود از وی و گوشتی که حوالی تجویف چپ است غلیظ تر و صلب تر است از بهر آنک خون که اندر وی است رقیق تر است و گرم تر و با روح آمیخته است و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که گوشت این جانب غلیظ تر باشد تا خون از وی بیرون نتراود و روح تحلیل از وی بیرون نشود و بر طرف بزرگ ترک راه اندر آمدن نسیم هوا از آن سراست دو پاره گوشت عصبانی که رسته است همچون دو پاره گوش بر شکل دو گوش هرگاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اندر شود و هرگاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش پهن شوند و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر گیرند و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنک استوارترین جایی اندر تن مردم آنست و اولیتر جایی هم آنست تا حرارت او بهر طرفی رسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی آنک دل معدن حرارت است و جگر نیز گرم است و معدن تولد خونست و اندر جانب راست حکمت حق تعالی چنان اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود و دوم تا رگ اجوف که از جگر بسوی دل همی آید گذرگاه او فراخ تر باشد و سوم آنک سپرز اندر جانب چپ است و خزانه سودا است و سرد است حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیر تر و قوی تر باشد مگر حیوانی که حرارت او اندک باشد آنگاه اگر چه دل او بزرگ باشد بددل باشد چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر باشد بسبب آنک حرارت او بسیار باشد و کلی اغلب آنست که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر باشد و اگر چه گوشت دل و غشای او صلب است از بهر آنک عضوی بس شریف است

و رئیس همه تن اوست و هیچ عضوی از وی شریف تر نیست هیچ الم بر نتابد و از بهر اینست که هر حیوانی که بکشند اندر دل و آفت کم تر یابند و اندر اندامهای دیگر آفتها بسیار باشد و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام تر استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو و بز و این استخوانی باشد که بغضروف ماند و آنچه اندر دل پیل باشد بزرگ تر و صلب تر باشد و از بهر آنک معدن حرارت و معدن تولد روح دلست قوت زندگانی او بدان حدست که اگر حیوانی را بکشند و زود دل او بیرون گیرند تا دیرگاه از وی حرکتی می توان دید

باب نهم از گفتار پنجم اندر تشریح مری و معده

اجزای مری گوشتست و غشا و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو رسانند و عصبها که قوت حس بدو رسانند اما غشا یکی اندرونست و یکی بیرون و لیف غشای اندرونین از درازا است و کار قوت جاذبه بدین لیف درازا باشد و لیفهای غشای بیرونین از پهناست و کار قوت دافعه بلیف پهنائی است و فرو بردن طعام بلیفهای هر دو غشا باشد و قی بقوت غشا بیرونین باشد و بدین سبب است که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک غشا باشد و فرو بردن بقوت دو غشا خاصه کار این قوت یعنی قوت قی کردن از بیرونست و مری برابر مهرهای گردن فرود آمده است و دو عصب که از دماغ فرود آمده است با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر سینه است و بدین سبب آنرا مهرهای سینه گویند اندک مایه بسوی راست میل کرده است چندانک راه شریان که از دل همی آید خالی باشد و همچنان برابر هشت مهره فرود آید تا بنزدیک حجاب رسیده است و برباطها بدو پیوسته است و استوار گشته و این رباطها مری را و هر دو عصب را که همراه اوست هر یک جداگانه نگاه میدارد تا هرگاه که مردم طعام فرو برد مری فراخ تر شود و رگها که اندر حجاب پیرامن او باشد زحمت نکند و غشا و تا هرگاه که معده از طعام سبکی شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشد و آنجا که از حجاب اندر گذرد چندانک بسوی راست میل کرده بودست بسوی چپ باز گردد و این آنجا باشد که از مهره دهم اندر گذشته باشد برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراخ تر میشود و این جایگاه فم معده باشد و جرم معده همچو مری پیوستست و از وی رستست لکن مری از گوشت و غشا که زاندرون و بیرون اوست رقیق تر است و عصب حس و حرکت وا ورده و شرائین هر یک در خور بمقدار حاجت چنانک اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است و معده از عصب است و گوشت کمتر است و غشا که زاندرون معده است از سوی بالا بغشای مری و غشای اندرون دهان پیوستست بل که همه یک غشا است و بدین سبب است که اندر دهان قوت هاضمه هست یعنی که هر چه مردم بخاید اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین سبب است که اگر گندم خائیده بر دمل نهند دمل بپزاند و اگر گندم پخته بر نهند آن اثر نکند و از سوی زیر بغشای روده ها پیوسته است لکن غشا که زاندرون مری است قوی تر است و مری فراختر از روده است از بهر آنک طعام که برو میگذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه بروده فرود آید پخته و گوارنده و رقیق فرود آید و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه زاندرونین بعضی از درازا است از بهر آنک قوت جاذبه اندر لیفها از درازا است و نخستین کار معده جذبست بدین سبب اولیتر آن بود که این لیف که آلت جذبست اندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفهای این طبقه بوریب نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها موربست و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد از بهر آنک کار دوم از کارهای معده امساکست هر چه قوت جاذبه جذب کند ماسکه آنرا بستاند و نگاه دارد و لیفهای طبقه بیرونین از پهنا است از بهر آنک آلت قوت دافعه اندر لیفهای پهنائی است و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد از بهر آنک بازپسین کار معده دفع است و اندر مری هیچ لیف موربی نیست از بهر آنک امساک کار او نیست و شکل معده گرد است و منفعت گردی معلوم گشتست و پشت او که از سوی مهرهای پشت است پهن گشته تا ملاقات او با مهرها باندام تر باشد و طبقه بیرونین آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنک قعر او از همسایگی دل و جگر که او را گرم می دارند دور تر است و شاخی از عصب حس بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود بدو رسد آفریدگار تبارک و تعالی دیگر اجزای معده را و دیگر اندامها و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است از بهر آنک متقاضی غذا فم معده کفایت بود چه معده تقاضای غذا و هضم آن از بهر همه تن میکند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانک فم معده یابد بیافتندی مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندامهای گرسنگان اندر خارش و سوزش آمدی هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او باز پس افتد و رگی بزرگ که از جگر بسوی معده آمده است آنجا که محدب ترست و اندر درازنای معده شاخهای باریک زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامدست و بدین رگ پیوسته است و شاخهای او با شاخهای این رگ آمیخته و اصل ثرب ازآن فرو شده است و از شاخهای صفاقی که یاد کرده آمده است و رطوبتی چرب و لزج بدو می رسیدست و برگشته و ظاهر معده و روده ها و ماسار یقی و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده شده است و آنرا گرم میدارد از بهر آنک پیه رطوبتی چرب است و رطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخهای رگ وریدی و شریان که اصل ثربست بحرارت روح و خون ورا مددی میدهد و از سوی راست جگر گرد یک نیمه معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده گسترده شده است و از سوی بالا جایگاه دلست و از سوی پیش ثرب است و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ بدرازنای صلب فرو آمده است و حرارت هر دو هم بصلب و هم بغشای معده میرسد آفریدگار تبارک و تعالی معده را اندر میان این اندامها نهاده تا از هر سوی حرارت اندامها بوی میرسد تا همچنانک او بطلب غذا متقاضی این اندامهاست و بهضم طعام خدمت همه اندامها میکند این همه اندامها وی را بحرارت خویش یاری میدهند تا کار او تمامتر آید و بر بالای ثرب غشای قوی ترست آنرا صفاق گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم است و آنرا مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا از آنجا رستست و گرد همه اندرون شکم گسترده شده است و از سوی زیر اندر زیر مثانه اندر آمده است و آنجا دو منفذ تنگ باندازه آنک رگها و رباطها که بخانه مردم پیوسته است اندر گذرند یافته است و هرگاه بسببی فراختر گردد روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شد

منفذ را فم گویند و ازین صفاق آنچه سوی بالاست رقیق‌ترست و آنچه فرودترست غلیظ‌ترست و شاخهای باریک از سر این صفاق
با شاخهای این شریان و ورید که اصل ترب آنجاست و ترب ازین سه نوع بافته شده است و روده‌ها را این صفاق بر نهاد خویش
و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معده منفذی اندر روده اثنا عشری گشاده است و این منفذ را بواب گویند و این بواب
از مجری مری تنگ‌ترست از بهر آنک طعام گواریده و با آب آمیخته بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراهم آمده باشد
و چون هضم تمام شد بواب گشاده شود و تا دافعه کار خویش تمام نکند گشاده باشد و این موضع که آخر مری است و اول معده است
که طعام از مری بمعده اندر شود فم معده آنست و گروهی آنرا فواد گویند و نام دل بر وی نهند والله الهادی

باب دهم از گفتار پنجم اندر تشریح جگر

جگر عضوی است که عصاره کیلوس اندر وی خون پخته شود و اندر ماساریقا
اندک مایه از حال خویش بگردد و از بهر آنک اندر وی نیز قوتی است مانند قوت جگر همچنانک اندر دهان قوتیست مانند قوت معده
چنانک اندر تشریح معده یاد کرده آمدست و غذای راستینی خونست و جگر گوشتی سرخ است مانند خونی که بسته شده باشد و
اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگهایی که آنرا اورده گویند از جگر رستست و تشریح آن اندرین گفتار اندر باب نخستین
از جزو چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمدست و جگر صفو کیلوس را از معده و از روده‌ها بسوی خویش کشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس
شاخهای ماساریقا است که از جانب مقعر رستست و این ماساریقا را باب گویند و عصاره کیلوس اندر جگر پخته شود و غذای راستینی
شود و غذا آنرا راستینی خون است و هرگاه که عصاره کیلوس تمام پخته شود جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندر فرستادن
آن رگها است که از جانب محدب رسته است و آب را از جانب حدبه اندر دو رگ که بگلیتین پیوسته است آنجا فرستد و کفک خون که
صفرا است از جانب مقعر اندر منفذی که از بالای بیست بزهره فرستد و دُردی خون که سودا است هم از جانب مقعر اندر منفذی
که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشایی از عصب اندر وی پوشیده است از بهر سه کار یکی آنک گوشت جگر را حس نیست و اگر
بدین غشا پوشیده نبودی از المها و آماسها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگاهی نیافتی و علت بر وی بماندی از بهر آنک چون مردم
حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول گشتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این غشا اندر وی پوشید تا حس ورم و الم بیابد دوم
آنک تا گوشت جگر و رگها که اندر وی پراگنده است اندرین غشا بر شکل و نهاد خویش بماند و سوم آنک جگر بدین غشا با غشاهای
معده و روده پیوسته است و همچنین باطی محکم بحجاب پیوسته است و برباطهای باریک بپهلوهای پشت پیوسته است و اندر جگر تجویفی
فراخ نیست که عصاره کیلوس که از معده بوی اندر آید اندران تجویف جمع شود لکن اندر همه جگر رگهای باریک پراگنده است
و عصاره کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد که همه اجزای عصاره کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شده است تا قوت حرارت
جگر همه اجزای عصاره کیلوس را از حال بگرداند و خون گرداند و از جگر رگی بدل پیوسته است و گروهی گفته‌اند که این رگ از دل
رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین رگ است و غشای این رگ بغشای جگر پیوستست و عصبی
باریک از معده بجگر پیوسته است و بسبب باریکی این عصب معده را با جگر مشارکت نباشد مگر بسبب المی قوی که اندر جگر پدید
آید و بر جگر فزونیها است از وی بیرون آمده بر سان انگشتان و بدین فزونیها گرد معده اندر آمدست چنانک کسی چیزی را
بانگشتان بگیرد و این فزونیها را بتازی زواید الکبد گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره بر
بزرگترین پاره ازین زواید نهاده است و بدو پیوسته است و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهای پشت است
و اندر بعضی مردمان نیست و بیماریهای بشرکت جگر را با حجاب و با پهلوها باندازه مماست مردو باشد باذن الله عز و جل

باب یازدهم از گفتار پنجم اندر تشریح زهره

زهره کیسه ایست از عصب
یک تو دارد از لیفهای درازنای و پهنای و وریب بافته و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده است و صفرا
بدین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثنا عشری اندر گشاده است و لختی صفرا افزونی بدین منفذ بروده‌ها فرود آید
از بهر کاری که اندر باب چهارم از گفتار سوم یاد کرده آمدست و اندر بیشتری مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست و اندر
بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر معده گشاده است و لختی صفرای فزونی بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار باشد که این
منفذ که اندر قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشری گشاده است و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید
که بروده و این معده پیوسته از صفرا برنج باشد و مزه تلخی بدهان باز دهد و هضم او نیک نباشد و این از جمله بیماریهایی باشد که
آنرا سوء هیئة الاعضا الآلیه گویند و شرح این اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند
یا اگر از آنجا جذب کند فزونی از وی دفع نشود آفتها پدید آید چه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و اگر عفن شود تبها تولد کند و اگر بیشتر
از اندازه باعضا بول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد جمره و نمله اندران عضو تولد کند
و اگر اندر همه تن باهستگی پراگنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بروده فرود آید هیچ و اسهال صفرا تولد کند
والله اعلم

باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر تشریح سپرز

سپرز عضوی است که
دردی خون که خلط سودا است بدو فرو پالاید و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودایی اندر میان اجزای او اندر تواند
شد و رگها و شریانها اندر وی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد که با برودت سودا برابری کند و آنرا هضم کند و غشایی
اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هرگاهی که اندر وی آماسی پدید آید و غشا کشیده شود حس الم یابد و این
غشا از صفاق رسته است و تشریح این صفاق در آخر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمدست و بسبب این صفاق ویرا با حجاب

شرکتی است از بهر آنک غشای حجاب هم بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع آن سوی چپ معده است
و بیشتری از وی در زیر معده است و اندکی بر ظاهر او بر آمده است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده
و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی او این منفذست و این منفذ
اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است و لختی سودای
افزونی بدین منفذ بمعده بر آید و فم معده را بخارد چنانک اندر باب پنجم از گفتار سوم یاد کرده آمدست و جانب محدب سپرز سوی
پهلوهای پشت است و برباطهای اندک بغشاء پهلو پیوسته است و از جانب مقعر غشا را و برباطها بیشتر بغشاء معده پیوستست
و هرگاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد کند چون قوباء و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق سیاه
و برص اسود و هرگاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نبود از بهر آنک آنچه بفم معده رسیدی از سودا
او را تیز کردی بدو نرسید و هرگاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی پدید آید و هرگاه که سودا ترش باشد و عفوصت
ندارد و اندکی باشد غثیان آرد و هرگاه که بسیار باشد قی سودا آرد و هرگاه که سودای ترش از معده بروده فرود آید هیچ سودایی
تولد کند و هلاک شود

باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح روده‌ها

روده‌ها آلت دفع فضلاست آفریدگار تبارک و تعالی این آلت از شش نوع آفرید هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید چون
انواع آن بسیار بود آنرا رده رده نهاد و نوع نخستین از روده‌ها روده اثنا عشری است دوم صایم سوم روده‌ای که مخصوص است
بدانچه اورا امعاء دقاق گویند چهارم اعور و پنجم قولون و ششم امعاء مستقیم اما امعاء روده اثنا عشری بقعر معده پیوسته و دهانه
او را که از معده اندر وی گشاده است بواب گویند و همچنانک مری از بهر جذب غذا است این روده‌ها از بهر دفع فضله غذا است و
بدین سبب لیفهای وی همه از پهناست و تنگ‌تر از مری است از بهر آنک طعام که بمری فرود آید خام و ناگوارده باشد و غلیظ باشد
و ثفل کیلوس که از معده بدین روده فرود آید گوارده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد و سبب
دوم آنک اگرچه تا طعام اندر معده نگوارد بواب فراز هم آمده باشد و لیکن آن بود که این دهانه فراخ نباشد تا بگرفتنها که اتفاق افتد طعام
بدان سبب بسوی بیرون گراید گرانی طعام این بواب را بآسانی نتواند گشاد و تا ناگوارده فرو نتواند آمد و این روده راست فرو آمدست
و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا حوالی او از بهر احشای دیگر خالی باشد و تا دفع آن آسان‌تر باشد و اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر سیر
بدرازای دوازده انگشت او باشد که از پهنا بهم باز نهند و امعاء صایم یعنی روده روزه‌دار بدین اثنا عشری پیوسته است
و صایم از بهر آن گویند که همیشه از ثفل خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد از بهر دو کار یکی آنک رگهای ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر
روده‌ها پیوسته است بیشتری بدو پیوسته است و آنچه غذا را شاید از وی میکشد و بجگر میآرد و دوم که منفذ زهره که صفرا از وی بروده
فرود آید و روده را از ثفل بشوید و آنرا دفع کند اندرین روده گشادست و نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرا خالص باشد و تیز
تر باشد او را زود بشوید و بدین دو سبب همیشه این روده از ثفل خالی باشد و در حال تهی تنگ‌تر شود و فراز هم تر آید و امعاء
دقاق یعنی روده‌های باریک بدین روده که یاد کرده آمدست پیوستست و این روده ایست دراز و پیچیده و رده رده نهاده و رده رده
نهادن او را دو منفعت است یکی آنک تا ثفل که بدو فرود آید اندر درازای روده‌های او همی گردد و دیر بماند تا هرچه از ثفل غذا را شاید
شاخهای ماساریقا که بروده‌ها پیوستست آنرا بکشد و دوم آنک اگر این روده بدین شکل و این درازی نبودی ثفل راست فرود آمدی و زود
بیرون شدی و آنچه از ثفل غذا را شاید با ثفل برفتی و بدین سبب و بدان سبب مردم را زود زود بغذا حاجت بودی و هرگاه که طعام خورده
بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و برخاستن و بحاجت رفتن بدیگر مهمات و مصالح نرسیدی کار او همچنانک آن بهایم خوردن
و برخاستن و بحاجت رفتن بودی و این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند و گوهر این روده‌ها لطیف‌ترست و رقیق‌تر از بهر آنک ثفل که
بدین روده‌ها فرود آید هنوز اندر وی عصاره کیلوسی که غذا را شاید بسیار باشد و آفریدگار تبارک و تعالی این روده‌ها را رقیق‌تر آفرید
تا حرارت دیگر احشا بدان تمامتر رسد و باقی غذا که اندران است گوارده شود و از بهر آنک این روده‌ها حرارت بیشتر یابد و رقیق‌ترست
بر ظاهر او پیه نیست و نا اندرون او رطوبتی است لزج شبه لعابی یا مخاطی غلیظ تا چیزهای تیز آنرا نخراشد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد
سه نوع دیگرست که آنرا امعاء غلاظ گویند یعنی روده‌های سطبر و اگرچه عصاره کیلوس که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید هم از آن
خالی بود و رگهای ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا آنرا از وی جدا کند و ازین نوعها نخستین روده ایست آنرا اعور گویند یعنی یک چشم
و اعور از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و همچون کیسه ایست و از سوی
راست نهاده است و اندکی میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی آنست که این کیسه فزونی ثفل را چون خزینه باشد تا مردم
زود زود برنباید خاست و دوم آنک این کیسه چون مبداء دیگرست روده‌های دیگر را فرود اوست و نسبت او با دیگر روده‌ها همچون
نسبت معده است با همه روده‌ها از بهر آنک او چون معده دیگرست تا چیزی که اندر معده تمام نگوارده باشد اندر وی بماند و بحرارت
جگر تمامتر بگوارد بدین سبیل و لیکن آن بود که میل او بسوی راست باشد تا اندر زیر جگر او فتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این
روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنک نهاد او خود بپهلو افتادست تا چون هرچه اندر شود هم بدان منفذ بیرون آید و اندر علت
فتق بیشتر این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنک او بهیچ رباط بسته نیست و از پس او روده قولون است و این روده ایست
غلیظ و با اعور پیوسته است و از آنجا که از وی اندر گذشته است بسوی راست میل کرده است چنانک بجگر نزدیک رسیده است پس
بسوی چپ باز آمده است و میل فرو سوی کرده است و تا نزدیک پغوله ران چپ آمده است باز بسوی راست بازگشته است

تا برابر مهرهٔ قطن و میل هم فرو سو دارد و از آنجا که بسوی چپ میگذرد چون نزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب است که در هم طالع دارد که بادها از رودها باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بدست بمالند تا بیرون تواند آمد و منفعت این روده همان است که منفعت رودهٔ اعور آفریدگار تبارک و تعالی این رودهٔ قولون را اندر زیر اعور نهاد تا از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهای ماساریقا آنرا بکشد و بجگر برد تا تن حیوان از هرچه غذا را شاید بهری تمام برداشته باشد و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده شکافته اند و از پس او امعای مستقیم است یعنی رودهٔ راست این آخر رودها است و بقولون پیوسته است و این رودهٔ فراخ است راست ایستاده بر مهرهٔ قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است تا از دیگر رودها جذب تواند کرد و همسایهٔ خویش را پاک تواند کرد خاصه قولون که زبر اوست و بدین گشیدگی که یاد کرده آمد آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر این معنی لیفهای این جاذبه بیافرید تا ثفل را بقوت جذب کند و او را از دیگر رودها فراخ تر آفرید تا هر گاه که مردم را حاجت خواه بود و سببی پیش آید که او را از برخاستن باز دارد ثفل را جایگاهی باشد که اندر وی جمع شود تا در حال برنباید خاست و منفعت دیگر آنکه تا نخست ثفل در وی جمع شود تا هر گاه که بحاجت برخیزد بیک بار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثفل بسیار را دفع کردن آسان تر باشد و اندک اندک را دفع دشوار باشد از بهر آنکه چیزی بسیار بگرانی خویش فرود آید و چیزی اندک زود بر پردن این سه روده په است تا حرارت اندرون نگاه دارد و تا او را همچون وقایهٔ باشد از برون و همه رودها برباطها با مهرهای پشت پیوسته است پیوستنی که هر یک بر نهاد خویش بمانده است و همه دو توست تا بر تحمل ثفل قوی تر باشد و تا اگر یک تو را آفت رسد تو دیگر بسلامت باشد و غرضی که مطلوبست از وی حاصل آید و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد و بول کرد اندر کرمهای کدو دانه که تولد کند اندر اعور تولد کند و تشریح عضلها که بر آخر امعاء مستقیم است اندر آخر باب دوازدهم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است والسلام

باب چهاردهم از گفتار پنجم اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت او که محدبست و مانند بعضی از دایره است سوی مهرهٔ پشت است و هر یک برباطی بر موضع خویش استوار گشته است و هر گرده را با جگر پیوندی است برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید از خون جدا شود و اندرین رگ سوی گرده آید و کار گرده اینست که آن آب را بخویشتن کشد و بنزدیک بعضی طبیبان چنانست که این رگها از گرده رستست و نزدیک جگر آمده است و بدان رگ بزرگ که از حدبهٔ جگر رستست پیوسته است و آب را بمزد و بگرده آرد و این گرده این اعنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده و این درستست از بهر آنکه هر گاه که کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند و بخود کشد اولیتر آن باشد که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و بنزدیک گروهی دیگر چنانست که این رگ از آن رگ بزرگ رستست و بنزدیک گرده آمده است و بدو پیوسته و این گروه که این هر دو رگ را که بدین هر دو گرده آمده است الطالعین گویند و بر هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگست و اندر رگها بگذرد و بگرده آید و تشریح این رگها اندر باب چهارم از جزو پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است و همچنین از هر گرده رگی رسته است و نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستد و این رگها را طبیبان بوابخ گویند یعنی نویها و غشای از عصب اندر وی کشیده است تا وی را حس بود از بهر آنکه گوشت او را حس نیست لکن بسبب این عصب که غشای اوست حس یابد و اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که با آب بدو می آید با خبر بودی و آنرا نگاه نتوانستی داشت و زود بمثانه فرستادی و مثانه نیز نگاه نتوانستی داشت بدین سبب همیشه مردم از تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد بی خبر باشد تا آن آب را چندانی نگاه تواند داشت که اندر وی پخته شود و بسبب سردی و تری مزاج گرده تیزی آن آب شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه آنرا نگاه دارد تا مردم تواند که آب ناختن باختیار خویش کند و گوشت سخت اگنده است تا جز آب رقیق اندر وی گذر نیابد و دو گرده از بهر آنست که تن مردم اگر چه یکی است بحکم آنکه بیشتر اندامها دوگانه است استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها و دماغ او هم بدو قسم است بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است بدین سبب واجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش میکند و اگر یکی بودی بزرگی چند هر دو بایستی تا بتمامی کار خویش قیام توانستی کرد و جایگاه او یا بر میان مهرهٔ پشت بودی یا سوی راست یا سوی چپ اگر بر میان مهرهٔ پشت بودی با معده و با رودها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم نتوانستی داد و هر گاه که خم دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی راست بودی و حجم یکانه چند حجم هر دو بودی با جگر و با رودهٔ اعور زحمت کردی و همچنین اگر سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون زحمت کردی و از هر سو که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی بود و بجانب گرده میل کردی و گردهٔ راست برتر از گردهٔ چپ است از بهر دو کار یکی آنکه رودهٔ اعور سوی راست نهاده است واجب کرد که گردهٔ راست برتر باشد از بهر دو کار یکی تا بجگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم تا موضع رودهٔ اعور فراخ کرد از بهر آنکه این روده ایست که گاهی تهی باشد و گاهی پر و هر گاه که پر شود بضرورت جای فراخ تر باید بدین سبب واجب شد که گردهٔ راست برتر از گردهٔ چپ باشد و دوم آنکه سپرز که از سوی چپ است خزینهٔ سوداست و سودا اردی خون است و منفذ او فرود تر توانست بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است پس واجب شد که موضع سپرز از برابری جگر نشیب تر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند آمدن و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فروتر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز است مصلحت جز آن نبود که موضع کلیهٔ چپ فروتر باشد تا از زحمت سپرز و قولون آزاد باشد لابل که جای جز آن نبود که موضع

کلیهٔ چپ فروتر باشد که سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نباشد و بباید دانست که آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آنست که اندر مردم و دیگر جانوران کرده آفریده است و آنرا قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا وی را بخود میکشد و بمثانه میفرستد و مثانه بیرون دفع میکند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذا است و فایدهٔ آب آنست که طعام که اندر معده باشد بدو پخته شود و کیلوس گردد و بصحبت آب از شاخهای ماساریقا و رگهای باریک که اندر جگر رستست بگذرد و از جگر بیرون آید از آن پس حاجتمندی نباشد و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبهٔ آن دو رگ که از گرده بجگر پیوسته است از خون جدا کند و این هر دو رگ آن آب را بمزند و بگرده آرند و گرده آنرا بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب از گرده و قوت او نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رفتی و مردم همیشه مستسقی بودی و از بهر آنکه شریفترین همه اندامها دلست و شش نیز از بهر آنکه خدمت دل کند و همسایهٔ اوست اندامی شریفست و غذای هر دو صافی تر و پخته تر از غذای همه اندامها باید بل که چنان باید که دیگر اندامها از پختن آن پرداخته باشند تا دل او و شش را پختن و گواریدن بسیار مشغول نباید بود بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر بسوی گرده فرود آورد و بر گرده بگذرانید و باز ببالا بر آورد و اندرین هر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار یکی تا گرده آن غذا را نیک بپالاید و آب را تمامی از وی جدا کند و دوم تا از درازی راه و فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار بود که اندر بیماریها و آماسها و ریشهای گرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماری بول و بشش و آلتهای دم زدن باز رسد و بسیار باشد که بخار پلیدیها که از ریش گرده می بالاید بدان برشود و خفقان و غشی آورد و ابوالحسن الترنجی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهای گرده و مثانه کرده است حکایت میکند که بزرگی را از امیران دیلم آماس گرده بدید آمد بسبب رنجی که اندر حربی بدو رسیده بود و همه روز ناخوش بوده بود و میگوید من بعلاج آن مشغول شدم و او پرهیز صادق نکرد و آن آماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون می پالود و رنج بر دم تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق افتاد که او را بسفری بایست رفت دیگر باره گرده او رنجور شد و کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان او ناخوش گشت و شش او تباه شد و اندر آن هلاک شد

باب پانزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و کیسه ایست از صفاق و این صفاق با آستری است از عصب و این آستر از عصبهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است تا این آستر جذب بول و امساک و دفع آن هر سه بکند و صفاق که از بیرونست قوی است تا هر گاه که مثانه از آب پر شود و طرنجیده تر شود این صفاق قوی که اندرونین آن از عصب است نگاه دارد تا نترکد و از هم باز نشود و این صفاق قوی را اندرونین آن از عصبست از بهر آنست تا مثانه حس تیزی آب را بیابد تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آب وی را بخراشیدی و ریش کردی و مثانه از بهر آن بایست که آب که مردم بخورد مقدار بسیار باشد و گرده آنرا بتفاریق از خون جدا میکند بضرورت خودی که می بایست که آن آب بتفاریق اندر وی جمع شود تا بیک بار باختیار مردم دفع شود و آن خود مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یکی آنکه گرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و رودها را جای نبودی و دوم آنکه آب همچنان که بتفاریق از خون جدا میشود بتفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه بتقطیر بول مبتلا بودی آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ بیافرید یکی آنکه تا گرده بزرگ نباید آفرید تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود و دوم تا مردم بتقطیر بول مبتلا نباشد و هر که اندرین و معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار را و اثر رحمت او بر خود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه شکل بلوط است مرد و سر تیز و میان فراخ و دو رگ گرده که آنرا بوابخ گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از گرده بمثانه اندر آید و چنان نیست که آنجا که بوابخ بمثانه رسیدست راه آب راست اندر مثانه گشاده است لکن نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بر درازای مثانه تا آخر او که بنزدیک منفذ بیرون شدن آب است آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی اندرونین گشاده است و آب آنجا بمثانه اندر شود و این منفذی است پوشیده از بهر آنکه زبر اندرونین مثانه غشای کوچک برزیر این منفذ پیوسته است و بر روی منفذ فرو آویخته است و هر گاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هرچند که مثانه پر تر میشود راه پس بازگشتن آب بسته تر میشود بدو سبب یکی بسبب آنکه چون مثانه پر شود کشیده شود و هرچند که کشیده تر شود توی اندرونین بر توی بیرونین گرفته میشود و دوم آنکه این غشا بر روی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب پس باز گردد و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانهٔ مردان پیچ و خم است و اندر گردن مثانهٔ زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بدان زودی پاک نشوند که زنان و تشریح عضلهای مثانه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است بفضل الله و حسن توفیقه

باب شانزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح خایه و قضیب

خایه آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند که از همه اندامها بپالاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و راه این خون شاخها و رگها و شریانها است که اندر همه تن است و دهنهای بسیار از این رگها و شریانها بمجری که اندر وی گشاده است پیوسته است تا هر گاه که یک رگ که نزدیک این مجری است ببرند همچنان باشد که رگهای بسیار بریده باشند و بدین سبب است که مردی را اگر خصی کنند آن قوت که پیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود و رفتن او و حرکت او مانند حرکت و رفتن زنان باشد و جرم خایه از جنس غدداست و رنگ او سپیدست همچون گوشت پستان و خون که اندر وی شود برنگ او باز آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر و منی اینست و آن مجری که دهنهای رگها و شریانها بدو پیوسته است

اندر صفاق است که بر استخوان زهار پوشیده است و موریها که منفذ آنست که از غشای رگها و شریانهاست که بخایه پیوسته است و مجری منی اگرچه مماس خایه است جدا است که گویی که بدو پیوسته نیست و نوع جرم آن نه از نوع جرم خایه است و همچون موریی است میان خایه و بن قضیب نهاده و بتازی آن موریها را اوعیة المنی گویند و آنچه ازین اوعیه مماس خایه است تلخی فراخ‌تر است باز تلخی تنگ‌تر شده است و دیگر بار فراخ‌تر شده چنانک تجویف محسوس پدید آمده است پس تنگ‌تر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه تلخی ببالا بر آمده است پس بسوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر آمده است و اندر زیر مجری بول است و اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندر وی تلخی گوشتست و اصل او رباطی است که از زهار رسته است و اندرین رباط تجویفهای بسیار است هر وقت که آن تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که قضیب برخاسته نباشد تجویفها فراهم آمده باشد و اندر زیر رباط شاخهای شریانست پیش از آنچه بعضوی که بدین مقدار باشد برسد و عصبهای او از مهرهای عجز آمده است و اگرچه با او سخت آمیخته نیست بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباطات است و آنرا حس نیست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بول است و دیگر مجری منی و سه دیگر مجری وذی و این آبی باشد مانند لعاب که بعضی مردان را از پس بول اندک اندک همی تراود و قوت برخاستن قضیب از دلست و حس او از عصب نخاعیست و اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آید و آرزوی مباشرت بمشارکت جگر کرده باشد بی خلافی و اصل همه دلست و عضلهای قضیب و خایه اندر جایگاه خویش پیش ازین یاد کرده آمده است

باب هفدهم از گفتار پنجم اندر تشریح رحم

رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است همچنانک قضیب نرینه را آلت آنست و شکل رحم همچون شکل خایه و قضیب نرینه است لکن قضیب و خایه آلتیست تمام بیرون آمده و رحم آلتیست ناقص و زندرون و گویی که رحم آلت نرینه است بازگردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسهٔ خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنک قضیب چون کالبدی است مر گردن رحم را و رحم چون غلافیست مر قضیب را و گویی هر دو باندازهٔ یکدیگر است و آنچه باندازهٔ یکدیگر نباشد از آن دشمنیها تولد کند و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید و خایهٔ مادینه همچون خایهٔ نرینه است لکن خایهٔ نرینه بزرگتر است و گرد است و تلخی بدرازی میل دارد و بیرون است و هر دو اندر یک کیسه است و از آن مادینه کوچکتر و گردتر است که بپهنی میل دارد و زاندرون است و بر هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی غشایی جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و همچنانک نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است دراز بر مثال موریی و او را اوعیة المنی گویند مادینه را هم این اوعیه منی است لکن از آن نرینه از جانب خایه ببالا بر آمده است و بدان منفذ که رگها و معالیق خایه فرود آید فرود آمده است پس خم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده است و اندرین فرود آمدن دو سه خم پذیرفته است پس بمجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل بسوی تهیگاه کرده است بر سان دو سرو همچون سرو خمیده است و پشت خم سوی تهیگاه است و روی سوی گردن رحم است تا منی از وی برحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم راست بدارند و گوهر رحم چیزی است سپید و نرم و بی حس مانند عصب و از بهر آنک اصل گوهر او از عصبیست که وی را حس نیست هرچند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر میشود رحم باندازهٔ او فراخ باز میشود و کشیده میشود و از آن ستبر نمیگردد و هرگاه که از حمل فارغ شود فراهم آید و از عصب دماغی اندکی با وی آمیخته است و مشارکتها با دماغ از بهر آنست و بدان قدر است و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی‌تر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد و تا رسیده نشود تجویف او تمام نشود چنانک پستان زنان تا زن رسیده نشود بزرگ نشود و چندانک خواهد بود نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت حیض آید رحم او همچند مثانهٔ او گردد و هرگاه که برآید رحم او بزرگتر از مثانه میگردد و اندر وقت حمل زنان رحم فراز هم آید و در وقت زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراخ‌تر است و زاندرون لب او طوقی است از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگر است هم از عصب و دیوفلیس گوید زندرون رحم چهار فزونی است همچون سر پستان دو از سوی راست و دو بسوی چپ و بن آن پهن‌تر و سر آن تیزتر و اریباسیس گوید این فزونیها بر سان بواسیر است و رحم اندر میان امعاء مستقیم و مثانه نهاده است و امعا سوی مهرهٔ پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است و هر سه برباطها در هم پیوسته است و اصل رباطها بر مهرهٔ پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوار است و رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است و این فزونی گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک ناف است تا نزدیک منفذ فرج است و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی آن بسبب آلت نرینه است و بسبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی رحم هم بدین مقدار بود و بسیار باشد که آخر رحم ابر دو بالا برسد و رحم دو تویست و اندر توی زاندرونین رگهای بسیار است و دهنهای رگها هر یکی چون مغاکیست آنرا نقر الرحم گویند و غشاهای بچه که اندر شکم باشد بدین مغاکها پیوسته باشد و سرخی طمث از آنجا آید و غذای بچه از آنجا بدو رسد و توی بیرونین چون غلافیست آنرا و یک تجویفست و توی اندرونین دو تجویفست چنانک گویی دو رحم است و هر دو را گردن یکی است بدین سبب دو بچه بیک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانهای ایشان باشد و بیشتری بچه بدان عدد آرند و اگر نیست آورده اند که اندر یونان زنی را بیست فرزند بود که بچهار شکم زاده بود و این نادر بود و توی اندرونین از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هرگاه که وقت حیض آید رحم سطبرتر شود چنانک گویی فربه‌تر شده است و هرگاه که پاک شود چون پژمرده شود و فراهم‌تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک گردن رحم آید بسبب آرزومندی طبیعی که او را بجذب منی هست و گردن رحم چون عضلات

وانجوع انجوع است بر هم نهاده و بدان سبب دراز تواند شد و زندرون او نرم است و هرچند فربه باشد نرمی کمتر شود و طبیعت عضو فرا کرد آید و اندر حال حمل همچنین باشد و اندرین گردن رحم غشاهای بسیارست از رگها سخت باریک و دوشیزگی آنست

گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از گفتار ششم اندر شناختن قوتها که چند است بر طریق کلی

اندامهای مردم قوتها است و فعلها و هر دو را بیکدیگر بتوان شناخت از بهر آنک هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی است و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی است و دوم قوت حیوانی و سوم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این قوتها را اندامهای خاصه است که هر یک معدن قوتی دیگر است و آن اندامها را اعضا رئیسه گویند و قوت طبیعی دو نوع است یک نوع غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا پرورانَد چندانک ممکن بود و معدن این قوت جگرست و نوع دوم آنست که غایت کار او آنست که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بپزاند و شایستهٔ تولد فرزند کند و معدن این قوت مرد و خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب حس و حرکتست بهمه تن میرساند و آنچه ازین قوت بدماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت شود و از وی بهمه تن برسد و معدن این قوت دلست و آلت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن او دماغ است و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفهٔ اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و ارسطاطالیس میگوید که معدن این همه قوتها دلست لکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید آید همچنانک طبیبان میگویند که معدن حس دماغ است لکن حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست اینست که ارسطاطالیس میگوید والله اعلم

باب دوم از گفتار ششم اندر یاد کردن قوت طبیعی

قوتهای طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه یعنی بعضی آنست که کار از بهر قوتهای دیگر کند و قوت خادمه این باشد و بعضی آنست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و آن اول خادمه بود و مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدانست و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه گویند و دوم قوت نامیه و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تصرف فرزند کند که بقای نوع بدانست و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر قوت مصوره و اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا بعوض آنچه از یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتیست که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که وی را باید ببالد و فزونی اندر درازا و پهنای آن پدید آید تا چندانک خواهد بالید ببالد و تمام شود و این بالیدن و فزودن را بتازی نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذای راست برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن باز رساند و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لکن از پس آن که شخصی تمام شده باشد اگرچه زیادت باز میرساند نشو و نما نباشد و لکن فربهی باشد و هرگاه که کمتر باز رساند ذبول پدید آید یعنی کاهش و هرگاه که برابر آن که تحلیل پذیرفته باشد باز رساند قوت شخص بر جای بماند و کار قوت جاذبه سه نوع است یکی آنک جوهر غذا حاصل کند و آن خونست که تولد آن در جگر باشد و دوم آنک غذا را باندامها پیوسته کند و سوم آنک چون غذا را پیوسته کرده باشد آنرا مانند آن اندام کند و چهار قوت اندر زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار بباید تا ازین سه نوع کار او تمام شود و تمام آید و این چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی قوت که غذا را نگاه دارد و سوم هاضمه است و مغیره هم گویند یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند و چهارم قوت دافعه است یعنی قوتی که فزونیها از تن بیرون کند و هر اندامی را از اندامهای یکسان این چهار قوت هست و جاذبه هرچه بابت او باشد از غذا بخویشتن کشد و ماسکه آنرا نگاه دارد چندانک مغیره آنرا بگرداند و دافعه فزونیها از اندامها بیرون کند و هرگاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کنند کارهای قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است و آن خونست و وقت باشد اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت مغیرهٔ معده که طعام را نتواند گردانیدن و کیلوس چنانک باید نتواند کردن و دوم از قوت مغیرهٔ جگر که عصارهٔ کیلوس را نتواند گردانیدن و خونی چنانک باید و چندانک باید نتواند کرد و این هر دو اندام کار دیست عام از بهر همهٔ اندامها و سوم از قوت جاذبهٔ یک اندام از اندامها که غذا بدو نرسد و بدین سبب علتی پدید آید که آنرا بزبان یونان اطروفیا گویند و بتازی عدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که باندامها رسیده باشد بدو پیوندانند و هرگاه که این کار بر نسق واجب نرود استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندر کار از قوت مغیره باشد و از دافعه از بهر آنرا که اندرین علت حاصل آمدن غذا هست و باندامها رسیدست لکن پیوستن و گشتن بمانند آن نیست و بیرون کردن نیز نیست و نوع سوم غذا را که باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند و هرگاه که اندرین کار خللی افتد علت برص و بهق پدید آید و این هم از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنرا که اندرین علت غذا هست و باندام پیوسته است لکن مانندهٔ او نشده است و بباید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانک حیوانی که اندامها را بباید درخور که بنشانند و فزودن و بالیدن پذیرد هر روز اندامهای او همی فزاید و این فزودن هم از درازا و پهنا باشد و هم اندر سطبرا و این جز عنایت الهی نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه همی پرورد و بینی که صناع دینار هرگاه که پارهٔ زر یا سیم را خواهند که بزرگتر کنند آنرا بر سندان کوبند تا درازتر و پهن‌تر شود لکن سطبری آن کمتر شود

و هیچ صانع را این قوت نیست که فزونی اندر چیزی از همه سوی پدید آرد و جز طبیعت نیست که بعنایت الهی این پرورش تواند
کرد و این فزونی تواند داد و همچنین باید دانست که قوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمده است قوت چهار کیفیت
می بباید تا کار ایشان تمام آید یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و رای بعضی متقدمان چنانست که قوت جاذبه را گرمی و خشکی باید و
قوت ماسکه سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه سردی و تری و رای جالینوس چنانست که این رای باطل است از بهر آنکه طبیعت
حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید و میگوید که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی کند و ماسکه امساک بگرمی و خشکی کند
لکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آنست که جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را حاجت بگرمی بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه را و دافعه را
حاجت بگرمی و تری است لکن هاضمه را بگرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت بتری بیش است و تلخیص این رایها آنست که بدانی که گرمی
کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و سردی بعضی قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنکه کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد
چه او ضد همه قوتها است و از بهر آنکه کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه سخت پیدا است و اندر قوت
هاضمه که آنرا مغیره گویند و کار او آنست که هرچه غلیظ تر است از غذا آنرا لطیف کند و جزوهای او از هم جدا کند و با چیزی که لطیفتر است بیامیزد
و اگر غذایی لطیف تر و روان تر باشد آنرا با غذایی که غلیظتر باشد بیامیزد و ببزد و قوام دهد و این همه کاری است که جز بجنبانیدن غذا راست
نیاید و ماسکه که غذا را بجنبد نگاه دارد کار او نیز بجنبانیدن لیفها است که بوی ترتیب نهاده است این لیفها را بجنباند و گرد غذا اندر آرد
تا وی را نگاه دارد و سردی کیفیتی است که عضو را خدر کند یعنی حس ببرد و قوت را بمیراند و از همه کارها و حرکتها باز دارد الا آنست که
اندر ماسکه وی را فعلیست بعرض و آن آنست که چون لیفهای رگ که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آید اندک مایه سردی وی را یاری دهد تا آن
لیفها بر آن هیئت بایستد و این فعلی نیست که اندر جمله فعل قوت ماسکه اندر آید لکن آلت او را بر هیئت نگاه داشتن غذا مدد دارد و آلت
دافعه را نیز از سردی یاریی است هم بعرض و آن آنست که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و باز اندر بیرون کردن فزونیها یاری باشد
و نیز لیفها را که از بهر آنها نهاده است و آلت دافعه آنست که آنرا فراهم گیرد و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را
و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون سپوختن است و این هر دو کار بدین
قوت تمام شود پس خشکی اندرین هر دو کار بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم خشکی بکار آید و
هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید از اینجا معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از بهر آنکه
مدت حرکت لیفهای او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و مدت بجاماندن لیفهای او بر هیئات امساک سخت دراز است و خشکی از بهر
امساک باید و از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جذب طبیعی سه گونه
است یکی بقوت جذبست چنانکه اندر مغناطیس است دوم از بهر ضرورت خلا است چنانکه اندر آب دزده و غیر آن ظاهر است و سوم بقوت
حرارت است چنانکه فروغ پلیته چراغ روغن را جذب می کند و بنزدیک اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلا است و حرارت یاری دهنده
است لاجرم هرگاه که با قوت جاذبه حرارت یار باشد جذب قوی تر و تمام تر باشد و دافعه را خشکی باید لکن کمتر از آن باید که جاذبه را و جاذبه را
از آن باید که ماسکه را و اما قوت مولده از جنس دوم از قوتهای مخدومه که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوع است یک نوع قوتی
است که آب فرزندان از آن باشد اندر مردان و زنان یعنی بالجمله اندر نر و ماده پدید آرد و نوع دوم مزاجهای اندامهای یکسان که اندر
منی است پدید آرد و جدا کند تا مزاجهای اندامهای یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و غیر آن هر یک جای خویش
بگیرد و هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام پدید آرد چنانکه یاد کرده آید بشرح و این قوت اندر منی است و این قوت را طبیبان
مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دو نوع است یک نوع این مغیره نخستین است که اکنون یاد کرده آمد و دوم آنکه
با دیگر قوتها یاد کرده آمده است و آنرا مغیره دوم گویند و هرگاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و تر است که سپید
فزون از تری است گوشت دل پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که اندر سرد و معتدل است گوشت جگر پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد
که سرد و تر است دماغ پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است
خشکی اندکی باشد عصب و رباط و شریان و عروق و غشا پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هرگاه که
بدان جزو رسد که خشکی فزون از همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیره دوم همچنین هم برین قیاس باشد الا آنکه از کار مغیره نخستین این
اندامها پدید می آید پس از آنکه نبود و از کار مغیره دوم غذا که بدین اندامها پیوندد بدان مانند شود و قوت مصوره قوتیست که از وی اندامها
و شکلهای آن و آگندگی و تهیگی و خردی و بزرگی آن پدید آید بفرمان آفریدگار تبارک الله رب العالمین این جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد
که قوت غاذیه اگر چه از قوتهای مخدومه است وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه نیز از وجهی خادمه است
از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت قوت مصوره کند این قوتها ماده را ساخته میکنند
تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد و پس ازین قوتها قوت مصوره مخدومه است مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه
و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمه اند لکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه
از بهر آنکه جاذبه خدمت او میکند و او خدمت مغیره کند و از جمله قوتهای طبیعی سه قوتست که معلوم است که کار ایشان چندگاه باشد
و کی از کار باز ایستد و ازین سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره که آمده منی است هرگاه که کار هر دو آنچه یاد کرده آمده است
تمام شود از کار باز ایستد و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود و اگر بدان گرمی نباشد اندر سی و پنج روز تمام شود
و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود این مدت مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هرگاه که ماده تمام

و پذیرای شکل اندر ماده پدید آید مصوره اندر ساعت کار خویش بکند باذن الله عز و جل سوم قوت نامیه چون اعضای اصلی
تمام شود در طول و عرض باز ایستد و بباید دانست که کارهای طبیعت کاری اتفاقی و بیهوده نیست لکن عنایت ایزدی است که طبیعت را
این قوتها که یاد کرده شد بداده است و ارزانی داشته و قوتها را برین داشته است که این کار بر نسقی راست همی راند و دلیل آنکه
این قوتها هست آنست که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل گردد و نر و ماده را از آن کار جز شهوت
راندن قصدی و غرضی نه و هیچ اندیشه آن نه که آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل گردد یا نگردد و اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار
ایستاده است که بعنایت ایزدی این آبها را در حال بگیرد و نگاه دارد تا از آن صورتی چنین شریف که احسن الصورست در اطوار متعاقب
و تدبیر طبیعت بالهام الهی پیدا آید آن آب ضایع شدی پس معلوم خود باید کردن که کار و فعل طبیعت بگزاف نیست و دیگر آنکه اگر نه قوت جاذبه
استی که خون باندازه و شایسته غذای او جذب میکند غذا از کجا یافتی و چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره استی که این قوت را برین
کار داره تا غذا باندازه جذب کند بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی یا بودی که غذای
غلیظتر جذب کردی و شایسته نیامدی یا لطیف تر جذب کردی بد و پیوسته نگشتی و مانده نشدی و اگر قوتی است که او را مغیره اولی گویند از
یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و شرایین چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره استی که تدبیر قوت
مدبره شکلهای اندامهای او پری و تهیگی و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید می آوردی از منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه
قوت غاذیه استی و دیگری نامیه واجب کردی که خون طمث غذای او شدی و اندر رحم ببالیدی و بزرگ شدی این همه بتقدیر و تدبیر و عنایت
آفریدگار است تبارک الله احسن الخالقین و دلیل دیگر بر آنکه این قوتها هست آنست که طعام و شراب و هر ماده که خورده شود نخست
طبیعت مردم و قوتهای اندامهای او بر آن مستولی گردد و او را از حال بگرداند و آن از طبیعت مردم و از قوتهای اندامهای او منفعل شود پس
گرمی و سردی آن در تن پدید آید آنگه معلوم گردد که طعام غذا گرداننده و داروها در کار آرنده و بموضع رساننده و منفعت آن پدید آرنده
جز طبیعت مردم نیست بالهام الهی و همچنین معاونت و مطیع بودن قوتهای اندامها مر طبیعت را نبینی که هرگاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها
از کار خویش باز مانند تن از غذا بهره یابد و نه دارو منفعت کند و از بهر آنست که مثلا از زردی آب از جراحت مردم گوشت بر نیاید و گوشت
مرده را اسهال نکند و بباید دانست که منی که اندر رحم حاصل گردد آنرا نطفه گویند و چون روزی چند بر آید همچنانک خمیر را که یک ساعت بنهند بر روی خمیر
مانند پوستی پدید آید سخت تنک از میان او بر روی نطفه هم بر آن سان پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آن که غشا بر وی پدید آید علقه گویند و چون چند روز
دیگر بر آید چون گوشتی گردد خاییده پس از آن وی را مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها و خطهای آن پدید آید وی را جنین گویند و چون حس
و حرکت پدید آید وی را حیوان گویند والسلام

باب سوم از گفتار ششم

اندر بیان کردن قوتهای حیوانی نخست باید دانست که مردم تا زنده است دل او و شریانهای او را
که از وی رسته است دو حرکتست یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط
حرکتی است که دل و شریانها بسوی بیرون بجنبند و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش جنبد و فراهم آیند
و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت بدو باشد و بهر اندامی که این قوت برسد آنرا پذیرای حس و حرکت
کند و حرکتهای خشناکی و ترسناکی را بدین قوت باز خوانند از بهر آنکه روح را در حال خشناکی حرکت انبساط است
و اندر حال ترسناکی حرکت انقباض است نبینی که رنگ روی اندر حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و
اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که همچنانک لطیف ترین جزوی باشد از طعام
که اندر جگر خون گردد و لطیف ترین جزوی باشد از خون که اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس
خون است با طعام پس همچنانک خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند
در حال پذیرای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای قوتهای نفسانی و غیر آن گردد و روح و اندامها پذیرای
قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت نباشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوت برخاسته باشد
عضو زنده باشد نبینی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده را
با آنکه حس و حرکت نباشد زود تباه شود پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندگانی اندر وی نگاه
می دارد تا هرگاه که علت زایل گردد حس و حرکت بجای باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنکه قوت با وی
باشد شایسته و بزاد قبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت قوت غاذیه نیست از بهر آنکه اگر
قوت غاذیه عضو را بزاده حس و حرکت اختیاری گردانیدی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری بودی پس
پدید آمد که این قوتی دیگر است و هرگاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول باشد اندر وی این قوت پدید آید و این قوت را
قوت حیوانی گویند و هرگاه که روح حیوانی پدید آید قوت قبول حس و حرکت اختیاری نخستین قوتی است که
اندر وی پدید آید پس روح بدین قوت پذیرای قوتهای نفس گردد که همه قوتها از وی خیزد الا آنست
که فعلهای قوتها باول حال از روح پدید نیاید همچنانک بنزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است
حاسیتها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از دماغ بمحل حاستها نرسد چون چشم و گوش و بینی و زفان و غیر آن
و هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید آنجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلهای آن قوت
نخستین یعنی آن قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و آنچه اندر دل باشد همچنین و آنچه اندر اعضا

تا سپل باشد همچنین هر جزوی اندران عضو بر مزاجی بپذیرد و آنجا فعل از قوت اولین پدید آید و نزدیک
طبیبان تا روح اندر دماغ بمزاجی دیگر نشود شایستهٔ قبول قوت نفسانی که مبدای حس و حرکت است
نگردد اگرچه مزاج نخستین قوت نخستین اگر قوت حیوانیست قبول کردست و همچنین اندر جگر و دیگر
اندامها هر جنسی را از افعال نزدیک طبیبان نفسی دیگرست و یک نفس نیست که همه قوتها از وی پدید آید
لکن مجموع همه را نفس گویند و اگرچه روح بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کردست و یافته تنها
بدین قوت قوتهای دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی وی را مزاجی خاصه پدید نیاید و اطبا
گفته اند که قوت حیوانی با آنکه شخص او اندامها را شایستهٔ قبول حیات کردست آغاز رسیدن
روح بهمه اعضا ازوست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم ازوست تا پنداری که این قوت
حیوانی بقیاس با زندگی اندامها را فعل پذیر میکند یعنی پذیرای زندگانی و این معنی را بتازی انفعال گویند
و بقیاس با جنبیدن شریانها و دم زدن اندامها این دو کار را اندر کار رسیده آرد تا کار خویش کنند
و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارهای او بی قصد
او پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه ازوی کارها و حرکتهای متضاد پدید آید
چون حرکت انبساط و انقباض اما آنست که فیلسوف هرگاه که گوید که نفس ارضی بدین معنی آن
خواهد که قوتیست که آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون ازوی است پس این قوت حیوانی اولین مذهب
قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت ازوی باشد این
قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لکن درجهٔ او برتر از درجهٔ آن قوت باشد که طبیبان آنرا طبیعت
گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای شخص و از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت
لکن جنسی سوم باشد و تحقیق این همه بر فیلسوفست بر طبیب نیست والله اعلم

باب چهارم از گفتار ششم اندر بیان کردن قوتهای نفسانی

قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس
ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند و حس ظاهر پنج حس است حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن
و حس چشیدن و حس سودن و آنرا بتازی حس لمس گویند و معنی حس آگاهی یافتن است و بتازی آنرا
ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند که حس ظاهر هشت است از بهر آنکه نزدیک
ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را بقوتی دیگر اندر یابند
لکن قوتهای هر چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم سرشتست و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتی است
که صورت چیزها را با معنی آن اندریابد چنانکه گوسپند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندریابد و از
صورت معنی درندگی و دشمنی که محسوس نیست هم اندریابد و این حس باطن نیز پنج است یکی حس
مشترک و بلغت یونانیان قوت بنطاسیا گویند و دوم قوت مخیله است و نزدیک طبیبان این هر دو
قوت یکی است و بنزدیک حکما هر یکی قوتی دیگرست اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را
اندریابد و همه نزدیک او جمع شود و قوت مخیله قوتیست که هرچه حس مشترک اندریابد این قوت
آنرا نگاه دارد و از پس غایبی آنرا یاد آرد چنانکه گویی دیگر باره آن چیز ادراک میکند و معدن این
هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لکن نیمهٔ پیشین ازین تجویف معدن حس مشترک است
و نیمهٔ پسین معدن قوت مخیله است و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگرست و قوت مخیله که آنرا
نگاه میدارد دیگر از آب توان کرد از بهر آنکه آب را قوت پذیرفتن همه نقشها هست و قوت نگاه
داشتن نیست و سوم قوتیست که آنرا مفکره گویند و معدن او نیمهٔ پیشین از تجویف میانین از دماغ
و فرق میان قوت مفکره و مخیله آنست که مخیله صورتی که از حس مشترک بدو رسیده باشد نگاه
دارد و مفکره اندر آنچه مخیله نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی دیده باشد
با بعضی از آنچه اندر صورتی دیگر دیده باشد برهم آمیزد و ترکیبهای عجب کند مثلا چون مرغی که سر کاو
دارد و پر مرغ دارد و تن پیل دارد و مانند این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد
از هم فرو گشاید و آنرا تحلیل کند چون تنی بی سر و سری بی تن و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را
بجای قوت مفکره است و ایشانرا مفکره نیست و مخیلهٔ ایشانرا هم ضعیفست و صورتهای
محسوسات را چندان نگاه نتواند داشت که مخیلهٔ مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت مفکره آلت اوست
و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن اوست و بچه دوستست و کسی که علف او را تعهد کند هم
دوستست و ازوی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لکن این قوت این حکم
بکند و دشمنی و درندگی نادیده از گرگ بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست لکن این قوت از

شخصی محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانکه دشمنی از گرگ بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را
بکار دارد و معدن این قوت نیمهٔ پسین است از تجویف میانین دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله
گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از
شخص محسوس معنی نامحسوس شناسد و پس از آن قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته اند نام هیچ یک
خلافی نیست و طبیب را از راه طب با تحقیق این کار نیست لکن طبیب را قوتها باید شناخت
و کار هر یک باید دانست تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست
مشغول گردد و قوت پنجم حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمهٔ پسین از تجویف پسین
از دماغ و او چون خزینه ایست معنی صورتها را که قوت وهم بدو گذارده باشد همچنان که قوت
خیال خزینه ایست صورت چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد و اما قوت حرکت قوتیست
که پس روی وهم کند و گفته ایم که وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس شناسد و حکم کند که فلان چیز
سودمندست و فلان زیان مندست هرگاه که وهم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن سودمند
و دور کردن زیان مند پدید آید و قوت محرکه اندر حال عضلها را و وترهای آنرا بجنباند گاهی بر آن گونه
که سودمند را بجوید و گاهی بر آن گونه که زیان مند را دور کند یا ازان بگریزد و دور شود و معدن این
قوت نیمهٔ پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و آلت این قوت عصبها است که بعضلها
پیوسته است و گذر او اندرین عصبها است و از عصب بعضله رسد و آنرا بجنباند ذلک تقدیر
اللطیف الخبیر

باب پنجم از گفتار ششم اندر بیان کردن فعلهای

اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام و این
فعل بدو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبهٔ طبیعی بکار باید داشت و قوت
حس معده تا هرگاه که قوت جاذبه لیفهایی را که آلت اوست بتقاضای چیزی که جذب کند
بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و نیز هرگاه که لختی سودا از
سپرز بفم معده رسد شهوت را تنبیه کند و بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر گفتار سوم
اندر شناختن حالهای سودا شرح کرده آمدست و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت
تمام شود آنست که اگر گذر این قدر سودا که یاد کرده آمد بسته شود و ازان چیزی بفم معده
نرسد اگرچه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود
بگذر طعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبهٔ طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت
جاذبه لیفهایی است که از درازا نهاده است و کار قوت اختیاری بعضلهٔ حلقوم است و هرگاه
که یک آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد بینی که چیزی که مزهٔ ناخوش دارد چون
دارو و غیر آن اگرچه قوت اختیاری کار میکند چون قوت جاذبهٔ طبیعی ازان سیر گریزد فرو
بردن دشوار باشد و اگرچه آلت جذب معده لیفهای درازست اندر وی لیفهای دیگرست از پهنا
تا آن لیف دراز اجذب کند لیف پهنای آنرا دفع میکند و بزیر فرو میدهد پس چون نیک نگاه کرده
آید این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز و دوم قوت لیفهای پهنایی و سوم
قوت عضلهٔ حلقوم که آلت قوت اختیاری است و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده
برآوردن دشوارتر است از آنکه چیزی فرو بردن از بهر آنکه فرو بردن بسه قوتست و برآوردن
بدو قوت یکی قوت لیف پهنای و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیف ترست
از آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه برآوردن کار طبیعی نیست بر طبیعت قهر کردن است مگر و قتی
که خلطی بد اندر معده باشد و معده را برنجاند آنگه قوت دافعهٔ معده بشتابد و آنرا گاهی بقی دفع
کند و گاهی برود ها فرو برد و گذشتن غذا اندر رگها بدو قوت تمام گردد یکی قوت دافعهٔ این عضو که از
وی بیرون میشود و دیگر قوت جاذبهٔ آن عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثفل اندر رودها و بول اندر گذرها
آن هم بدو قوت باشد و بعضی فعلها باشد که بقوتی و کیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوت دافعه را یاری
کند بدانکه خلطی را بپذیرد و بر روی وی باز ایستد و این یاری بدان تواند کردن که خلط بسردی غلیظ
گردد و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی بر
خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام را گشاده کند و بقوت او جذب تمامتر باشد و گرمی ضرورت
طعام در نخست خلطی رقیق تر جذب کند پس آنکه غلیظ تر باشد قوت جاذبهٔ طبیعی از بهر آنکه هر
عضوی آن خلط جذب کند که غذای او را شاید و بباید دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده
درازتر از آنست که اندر جگر از بهر آنکه روزگار پختن و گواریدن طعام اندر معده درازترست و

مدت درازترین کار قوت ماسکه را اندر رحم است از بهر آنک بچه بشش ماه تمام شود و همچنانک اندر
معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بقوت گواریدن ماسکه و مغیره کار کنند و چون گوارید شد
دافعه کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند چون
تمام شد قوت دافعه کار کند و آنچه اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمدست که از
شش رگ جگر که گفته آمدست یک رگ از نزدیک باب بجانب معده بر آمدست و اندر ظاهر معده پراگنده شدست
از سوی راست تا ظاهر او را غذا دهد از بهر آنک باطن معده خود را از آنچه اندر وی است غذا همی یابد
این فصل چنانست که اندر بیشتر کتابها آورده اند چون جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده آمد
لکن تحقیق بر خلاف اینست که کیلوس که از معده بیرون آید و عصارهٔ او بجگر اندر آید و نیم پخته باشد و اندر جگر
تمام پخته شود و خون گردد و تا عصارهٔ کیلوس خون نگردد غذای هیچ عضوی را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس
اندر معده غذا را شایدی بدان حاجت نبودی که جگر آنرا خون کند و چند عضو دیگر خدمت جگر نبایستی کرد چنانک
نخستین خدمتی آنست که معده طعام را کیلوس کند پس عصارهٔ آن بدو فرستد و دوم زهره است که صفرای
افزونی از وی بستاند و سوم سپرزاست که سودای افزونی از وی بستاند و چهارم گرده است که آب افزونی بستاند
تا غذای شایسته از وی بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را
هست کار خویش میکنند مگر معده و جگر که این هردو کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نمیکنند نبینی که معده
بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا کیلوس کرداند و دافعه عصارهٔ کیلوس را
بجگر فرستد و جگر بقوت جاذبه عصارهٔ کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا خون گرداند
و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد پس تحقیق آنست که معده را و جگر را این قوتها هر یکی دو نوع است
چنین که بعد هشت قوت باشد یکی قوت جاذبهٔ معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم
جاذبه خاصهٔ او که غذا از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه هم چنین دو نوع است یک نوع آنست
که از بهر همه تن طعام را اندر معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکهٔ خاصهٔ او که غذا را نگاه دارد
تا مانند او گردد و قوت مغیره نیز دو نوع است یک نوع آنست که طعام را کیلوس گرداند از بهر همه
تن و نوع دوم مغیرهٔ خاصهٔ اوست که غذا را که از جگر بدو رسد آنرا مانند معده کند و قوت دافعه هم دو
نوع است یکی آنک کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و نوع دوم دافعهٔ خاصهٔ او که فضلها را
دفع کند و حال جگر همچنین برین قیاس پس از بهر آنرا که این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضاء دیگر را پیش از
کار خویش کار دیگر نیست و بباید دانست که کار اندامها بعضی مرکبست از قوت حسی و طبیعی و بعضی
طبیعی مجرد است و بعضی مرکبست از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجردست اما آنک کار او مرکب
است او از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنک هرگاه که فم معده حس گرسنگی یابد لیفهای جاذبه اندر
حرکت آید بطبع و چیزی در خورد بجوید نبینی که هرگاه که مردم چیزی خورد که ناردوگرده باشد گویی که معده آنرا همی
برباید و بهتر گوارد و بوقت پری هرگاه که حس گرانی آن یابد دافعه بجنبد و کار خود بکند بطبع و رحم هم برین
قیاس هرگاه که حس مباشرت یابد لیفهای جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود و حس گرانی
یابد دافعه بدفع مشغول شود و آنک کار او طبیعی مجردست زهره است و سپرزاست و گرده است
و همه اندامهای یکسان است این اندامها اگر چه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند بسبب آنچه از
ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی نیابند لکن بوقت حاجت قوتها هر یک کار خود بطبع
بکنند و بطبع چیزی درخورد بجویند مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و گوشت
تا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس پس زهره همچنین جز از
صفرا جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید و سپرز جز سودا را جذب نکند با اندکی خون که غذای او باشد
و گرده جز از آب جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید تا این سه عضو این سه مادّه را جمع کرده
باشند و شایسته را بغذای خود بکار برند و مادتهای افزونی آنجا که باید خرج میکنند بطبع و آنک کار او
مرکبست از اختیاری و طبیعی مری است که راه طعام و شراب است نبینی که مردم اندر روزگارهای گرم که تشنگی
بروی غلبه کرده باشد و بسبی اندر پیش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد بآب سرد غرغره کند و آنرا تواند
که نگذارد که بمعده فرو شود اگرچه قوت جاذبه بکار خویش برخاسته باشد و آنک کار او اختیاری مجردست
عضلهای سر اندامهاست و متقدمان دفع مثانه را و دفع امعاء مستقیم را نیز اندرین جمله یاد کرده اند
و دفع مرد و بعضلاست و هرگاه که سر عضلهای اندامها یاد کرده آمدست آن نیز اندران جمله آید و کار
ماسکهٔ معده آن وقت تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و آنرا نیک بگیرد و چنانک هیچ جزو از معده
دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند

اگرچه طعام اندک باشد معده آنرا نیک بگیرد و لیفهای وربی که آلت اوست بران بپیچد تا میان معده
و طعام هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب نیک بگوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد و لیفهای او گرد طعام اندر نیاید
میان معده و جای طعام تهی بماند بادها و قراقر اندر معده پدید آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکه رحم هم
برین قیاس باشد هرگاه که لیفهای ماسکهٔ رحم گرد نطفه اندر نیاید و آنرا نیک فرو نگیرد فرزند تولد نکند و کار
قوت دافعهٔ رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را بگشاید و فرزند نزدیک فم رحم آرد و بوقت قی کردن کار دافعهٔ معده
هم برین قیاس باشد و چیزی که اندر معده مدتی بماند ناگوارید نه از بهر آن بماند که آن چیز غلیظ است چون کباب و
غیر آن تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چیزی آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید نه
از بهر آن بیرون آید که آن چیز رقیقست تا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهر آن بماند که قوت ماسکه آنرا نگاه دارد
چندانک مغیره کار خویش بکند نبینی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یک مدتی بماند پس هر یک بوقت خویش از معده بیرون
شود از اینجا معلوم گردد که اندر معده قوتی ماسکه است که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوتی دافعه است که
چیزهای غلیظ را دفع کند و قوتی مغیره که هر دو را بگوارد باذن الله و حسن تدبیره تمام شد کتاب نخستین از کتاب ذخیرهٔ
خوارزمشاهی و از پس کتاب دوم آید اندر یاد کردن حالهای تن مردم از
تن درستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و
شناختن نبض و تفسره و شناختن احوال هرچه از
تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط
جمله اندرین کتاب باشد حامداً لله
و مصلیا علی نبیه محمد و آله
و سلم تسلیما کثیرا
کثیرا
م

بسم الله الرحمن الرحیم

واندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و تفسره و شناختن احوال هرچه از مسام و از مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه از جملهٔ اعراض احوال تن مردم باشد و این کتاب نه گفتارست

گفتار ششم باب نخستین باب دوم

تمام شد فهرست کتاب دوم والحمد لله شکرا

گفتار نخستین
از کتاب دوم اندر شناختن تن درستی مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دو باب است

باب نخستین از گفتار نخستین اندر شناختن تن درستی و بیماری

و اجناس آن باید دانست که تن درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان معتدل باشد و اعتدالی خاصه که هر یک راست چنانک اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب هم درست و باندام و بدان عدد و آن شکل و آن اندازه باشد که باید و آنچه بهم پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور باید هم دور باشد چنانک فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تن درستی مطلق نیست واجب کند که تن درستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد یا بیماری باشد یا حالی که بحال بیماری ماند و اما بیماری حالی ناطبیعی اندر تن مردم و آن حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب کند بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق نیست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنک مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد و آن را سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند و دوم آنک ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آن را بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء المرکبه گویند و سوء بنیة الاعضاء الآلیه نیز گویند و سوم آنک جزوها و اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد یا پیوستگی آن گسسته شود و آن را بتازی تفرق الاتصال گویند و اندرین هر سه جنس فعل و منفعت از اندامها ناقص یا با آفت باشد

باب دوم از گفتار نخستین اندر شناختن فرق میان مرض و سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب اندامها تولد کند

اما سبب چیزی باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالی پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض هر دو دو حال نواست و غریب که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی نو که پدید آید از سببی باشد بیماریها و عرضها را سببهاست و سببهای بیماریها بسیارست و عرض را سبب مطلق بیماریست از بهر آنک عرض تبع بیماری باشد مثال آن هرگاه که اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تن نبض مختلف گردد مرض تب باشد و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد مثالی دیگر هرگاه که شخصی را سنگ در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید مرض بسته شدن مجری باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسر البول باشد مثالی دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته شود و اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید مرض ریشی است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و از شناختن عرضها بیماری را بتوان شناخت و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و عرض را گاهی طبیبان عرض گویند و گاهی علامت گویند و از آنجا که او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند و از آنجا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و مرض و سبب و عرض ناطبیعی است و همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنک هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود و باید دانست که هر سکونی و فتوری که در عضو پدید آید مرض باشد از بهر آنک قوتهای اندامها اندر حال تن درستی همیشه فعل خویش بر دوام نمیکنند نبینی که اندر خواب همه قوتهای نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نبیند و بیمار نباشد و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب

کند و دیگر وقتها ساکن باشد و باشد که چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند و چون هاضمه کار
خویش تمام کرد ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری
مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست از بهر آنک این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن
گردد و سکون این قوت اندر جانورانی ظاهر شود که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند اندر هوای سرد از بهر آنک همه اندر جاهای
خویش پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندران وقت مغیرهٔ ایشان هیچ کار نکند و اگر چه اندر تن آدمی هم
سکونی و فتوری همی افتد نتوان گفت که این سکون مرضست لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر وقت که شاید که ساکن باشد
و سکون او بسبب عاجزی باشد آنرا گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو از
فعل یا از حال خویش گشتن عرض است مرض نیست پس چنانک ناگواریدن طعام اندر معده عرضست و مرض ضعیفی معده است و
بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانک سده که اندر منفذ بینی افتد و بسبب آن
آواز متغیر شود این سده از آن روی که منفذی که کشاده باید بسته شد مرضست و از آن روی که بر تبع آواز متغیر شد سبب است
و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانک قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود
چنانک درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانک صداع که تبع تب باشد چون محکم گردد مرض گردد و باشد که
یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی دیگر که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد هم عرض و هم سبب
چنانک تب از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیفی معده مثلا یا با اسهالی
که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانک صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض گردد و بسبب صعبی صداع
ماده بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود و بسبب مشارکتی که میان
هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا بعلاج بیماری
عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضوی بسبب مشارکت
عضوی دیگر از سه گونه باشد یکی آنک دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشند بعضی با بعضی بیکدیگر پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر
مشارک باشند چنانک معده با دماغ مشارکست و مشارکت با یکدیگر شاخیست از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای
جفت ششم چنانک در تشریح کتاب نخستین بجایگاه خویش گفته آمده است بدین دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند بینی که هر گاه که مردم
حس ترشی یا خوش یا بد اندر معده تهوع و منش گشتنی پدید آید و هم بسبب این مشارکتست که هر گاه که مردم آب سرد خورد حس آن در
دماغ بیابد و دوم آنک که هر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر میرود گذر بروی دارد این عضو ضعیف که هر
بشرکت آن عضو دیگر بیمار شود چنانک غددها که در بن ابطهاست از بهر آنک که هر او سست و ماده پذیرست از مادتها که از بالا بسوی
پای همی آید و بروی همی گذرد بهرهٔ تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و در خیزد و سوم آنک دو عضو بیکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگری
نهاده باشد و مادتها که از عضو بالایین فرو پالاید بعضو زیرین فرود آید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد چنانک شش اندر فضای سینه نهاده است
و ماده نزله از دماغ بدو فرو پالاید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید چهارم آنک دو عضو باشد چون همسایه یکدیگر و یکی ضعیف
باشد این عضو ضعیف فضلهٔ عضو دیگر قبول کند چنانک بن ران فضلهٔ دل و غدد بن ران فضلهٔ جگر را قبول کند پنجم آنک از دو عضو یکی مبدا و
اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو تمام نشود مگر بیاری یا بمادهٔ که از عضو نخستین که مبدا آنست بدو میرسد و هر گاه که اندرین عضو که مبدا است
آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانک شش که فعل او دم زدنست و مبداء فعل او حجابست هر گه که در
حجاب آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانک هر گاه که اندر حجاب آفتی مضرت آن در دم زدن پدید آید
و چنانک حنجره که فعل او آواز کردنست و مادهٔ او از هواست که از حرکت سینه بحنجره رسد هر گاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا آنرا دفع
کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل گردد ششم آنک از دو عضو یکی خادم باشد و دیگر مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانک
دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید هفتم آنک عضوی با عضوی مشارکتی بود بمیانجی عضو
دوم عضو نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد چنانک دماغ را با جگر مشارکتست برگها که از جگر بدماغ بر میشود و غذا میرساند و منفذها
که از جگر بگرده می‌آید و غذا میرساند و بمنفذها که از گرده بجگر پیوسته است و آب را از خون جدا میکند و بقوت جاذبه از جگر بگرده
می‌آرد بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت بر عضو نخستین وبال باشد چنانک اگر دماغ را آفتی رسید
و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده بر دماغ میشود و آفت دماغ زیادت گردد
والله اعلم

باب سوم از گفتار نخستین اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی

باید دانست که ترکیب تن مردم دو نوعست یکی ترکیب اندامهای یکسانست که از مایهای سرد و گرم و خشک و تر فراز هم آورده
شده است و ترکیب کرده و دوم ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانک اندر کتاب نخستین یاد کرده
شده است و مزاج اندامهای یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان
باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانک یا گرمتر شود از آن معتدل یا سردتر یا تر تر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد گویند و یا
چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانک یا گرمتر و خشکتر شود یا گرمتر و تر تر یا سردتر و خشکتر یا سردتر
و تر تر شود و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست از بهر آنک مزاج گرم و

و تر و خشک ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوعست که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده
باشد یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار
سوء المزاج مفردست بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده مثال
سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبهٔ خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء
المزاج سرد بی ماده جمودست که از آب سرد و باد و دمه تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده بیماری فالجست مثال سوء المزاج
تر بی ماده نرمی گوشت و پوست و بتازی ترهل گویند مثال سوء المزاج تر با ماده استسقاء لحمی مثال سوء المزاج خشک بی ماده
تشنج که از بس استفراغها پدید آید مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطانست و هر گاه که مزاج اندامها طبیعی باشد سبب
درستی باشد و هر گاه که نا طبیعی باشد سبب بیماری باشد و هر خلطی که فزونتر یا کمتر شود یا بکیفیت ضعیفتر یا قوی تر شود سبب بیماری
از بهر آنک هر گاه که خلط فزونتر شود یا بکیفیت قوی تر گردد فزونی آن و قوت کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند او از
اعتدال بیرون شود و هر گاه که کمتر شود یا بکیفیت آن ضعیفتر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد و حال روح بر خلاف حال
اخلاط است از بهر آنک فزونی او سبب بیماری نباشد چه گوهر او ضد تن درستی نیست لکن هر گاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود
سبب بیماری گردد و این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد
و هر گاه که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی گردد سکته تولد کند از بهر آنک حس و حرکت اندرین علت از همه تن باطل شود
بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج بهمه تن باز دهد و حرارت غریزی مرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده
بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما بدو تباه شود و هر گاه که سوء المزاج گرم ساده بر
دل مستولی گردد منش گشتن و تب دق تولد کند و هر گاه که این سوء المزاج گرم ساده بر روح که اندر تجویف دل باشد مستولی گردد
نه بر جرم دل تب یک روزه تولد کند و بتازی این تب را حمی یوم گویند و بباید دانست که از سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید
تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند
تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها جز این خاصیت خاصیتی دوم است که خون را نیست و آن آنست که دیگر خلطها
هم اندر تجاویف عروق باشد و هم از بیرون تجاویف عروق باشد و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف
پذیرد و هر گاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و تب دموی هم از قوت کیفیت خون تولد
کند و هم از عفونت او و باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و آنرا سوء المزاج نگویند
تا از اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه یا با آفت شود و مضرت آن پدید آید هر گاه که بدین حد رسید درجهٔ نخستین
باشد از سوء المزاج و درجهٔ آخرین آن باشد که سوء المزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و اعتدال خاصهٔ
او بیرون برد و تباه کند

باب چهارم از گفتار نخستین اندر انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد

بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد هشت گونه است نخستین آفتی است که
اندر شکلهای اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با خلل باشد چنانک استخوان که گوژ باید که راست
باشد چون استخوانهای زود ران و پهلو و مانند آن یا آنچه راست باید گوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد
باشد و آنچه گرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون قحف دماغ که مسقط باید و حدقه که مفرطح باید و معده که سخت گرد
نباید هر گاه که اندامی از آنچه باید بگردد و از شکل طبیعی بگشته باشد خلل اندر افعال آن اندامها پدید آید و دوم آفتی است
که از جهت منفذها و مجاریها افتد چنانک منفذی که تنگتر باید فراخ تر شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که
اندر رگهای پای افتد و منفذی که فراخ تر باید تنگ تر شود چون خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب تنگ تر کند و چون
سده که در ثقبهٔ عنبیه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذهای جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی بد که آنجا
رسد منفذ را تنگ تر کند و اندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد سوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامهای
مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مرد بدان سبب مفاجا بمیرد و بهنگام لذت مفرط هم چنین
از روح خالی شود چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفتن و
چون پستان زنان و خایهٔ مردان و چون گوشت که اندر گوشهٔ چشم باشد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلها را که از چشم بپالاید
باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتی است که پای مردم سطبر شود و چون علت فرسموس و این
علتی است که قضیب مرد سخت بزرگ شود و اندر یونان مردی را علتی افتاد که همه اندامهای او بزرگ شد چنانک از حرکتها باز ماند
و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب چندانک او را تمام باشد نتواند خوردن و ذبول
حاصل شود و علت ذبول علتی است که بپارسی کاهش گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زفان یا
اندر چشم افتد پنجم آفتی که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غرآن یا غددی که در زیر پوست پدید
آید آنرا بتازی سلعت گویند و ظفرهٔ که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که در گرده و مثانه تولد کند و چون ثولول
که در عضوی پدید آید و ثولول را بشهری کندمه گویند و چون گوشت فزونی با ثولول که از اندرون بینی روید و چون علت رجا که زنان را
پدید آید و آن گوشت پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون زاغ که اندر [illegible] و بعضی از نواحی خوارزم همی باشد و چون

حرق عددی که نه نقصان عدد باشد که اندر روزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان می باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خردتر باشد یا اندامها متناسب نباشد سیم آفتی است که از جهت درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باشد نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر ریش باشد و فضلهٔ لزج و نرم بدو فرو بالاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود و مادّه که از گوشت روید بر سطح آن استخوان چندان درنگ نتواند کرد که قوت مغیره آنرا بصورت گوشت گرداند لکن زود از وی بلغزد و بضرورت آن استخوان را برند و درشت کنند و درشت کنند تا آن مادّه بر سطح او بماند و گوشت گردد و آفتی که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبهٔ شش باشد که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر شود هفتم آفتی که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون بند و گشاد عضوی و چون روده که بکیسهٔ خایه فرود آید و این علت را بتازی فتق گویند و چون طبقهٔ عنبیه از طبقهای چشم که بسبب قرحه که در طبقهٔ قرنیه افتد بدو بیرون آید و این علت را اطبا مورسرج گویند و چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی گردد و کژ شود هشتم آفتی است که در عضوی پدید آید و مضرت آن بعضوی دیگر رسد و این از دو گونه باشد یکی آنکه عصبی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تری شود و سستی گیرد و حرکت آن عضو با خلل و بی نظام شود چون دست و پای مفلوج و چون تحجر مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلایی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند و دوم چون بیماریها باشد که اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیگر پدید آید چنانک اندر باب دوم ازین نوع یاد کرده آمد از اینجا تأمل کنند این جمله قانونست که دستور طبیب باشد والله اعلم

باب پنجم از گفتار نخستین اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند

تفرق الاتصال بیست گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد آنرا بتازی خدش گویند و سحج نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت گویند و هرگاه که جراحت ریم گیرد آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب آماس که از الم تولد کند ضعیف شده باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد و با استخوان رسد باشد که استخوان پاره پاره شود و باشد که خرد شود یا از درازا شکافته شود و اندر غضروف و اندر عصب همچنین آنچه از درازا شکافته شود یک شکاف بیش نباشد آنرا شق گویند و اگر شکافها بسیار باشد شدخ گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند و آنچه دو پاره شود کسر گویند و تفرق الاتصال عصب اگر از پهنا افتد بتر گویند و تفرق الاتصال اندر عضل افتد هرچه بر کنارهٔ عضل باشد بتک گویند و هرچه از پهنا افتد جز گویند و هرچه از درازا افتد فرق گویند و هرچه اندر درازای عضل افتد و شکافها بسیار ندارد غایر باشد یعنی دور فرو باشد فدع گویند و هرچه شکافهای بسیار دارد و غایر باشد فسخ گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را اگر بر میان عضل افتد فدع و رض و فسخ هر سه گویند و تفرق الاتصال که در درازای رگ افتد آنرا صدع گویند و باشد که سر رگی گشاده شود آنرا ابثق گویند و بثق که در شریان افتد و خون اندر فضای که حوالی او باشد گرد آید هرگاه که دست بر وی نهند بجای باز شود آنرا ام الدم گویند و بیت الدم نیز گویند و گروهی هر انفجاری را که از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که در غشاها افتد آنرا فتق گویند و آنچه عضوی از عضوی دور کند چنانک بند و گشاد عضوی از جای بیوفتد آنرا خلع گویند و اگر عصبی از جای خویش بشود آنرا فک گویند و تفرق الاتصال باشد که در منفذها و مجریها افتد و منفذ فراخ تر شود و باشد که جایی که منفذ طبیعی نباشد تفرق الاتصال افتد و مجری طبیعی پدید آید و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه اندر عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیرتر روید و خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقا و خداوند سوء القنیه افتد و ریشهای بستان هرچه دیرتر بماند خوره شود و بعد ازین در کتاب معالجات بحث اندر تفرق الاتصال شرح کرده شود ان شاء الله تعالی

باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن آماسها

آماس بیماریست مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس نباشد که نه از مادّه و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ آماس نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضو را بنگرداند از بهر آنکه عضو از آماس بزرگتر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه مادّهٔ آماس اجزاء عضو را از یکدیگر بکشد و دور کند تا خویشتن را در میان اجزا جای کند و بدین سبب گفتیم که آماس مرکبست از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند که در اندامی که نرم بغایت باشد آماس نتواند بودن از بهر آنکه اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمانی باطلست از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایتست و هم استخوان که سخت بغایتست هر دو آماس پذیرد نبینی که هر دو غذا پذیرند و ببالایند و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند هیچ مانعی نیست از بهر آنکه هم بدین طریق فضله قبول کنند و آماس گیرند و اگر دندان فضلهٔ اخلاط قبول نکردی و آن فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی و اندر جرم او نیفزودی و بعضی دندانها زرد و سیاه و سبز و کبود نشدی و خوره نگشتی و شک نیست که این رنگها طبیعی است از فضلهٔ اخلاط است که اندر جرم دندان نفوذ یافتست و با غذا آمیخته شده پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و آماس تولد کند خاصه که دندان عضویست که همیشه می بالد و می فزاید و هموار و ناپدید آمدن بالیدن از بهر آنست که هر دندانی که بر دندانی که برابر اوست می ساید هر دو سوده میشود نبینی که دندانی که در برابر دندان شکسته یا افتاده باشد بسبب آنکه نمی ساید دراز تر از دیگر دندانها شود و چون درست شد که دندان همیشه می بالد و معلوم است که بالیدن جز قبول غذا نیست و معلوم است که بصحبت غذا فضول اخلاط نیز می پذیرد پذیرفتن آماس هم بدین طریق بس دور نباشد خاصه که همی بینیم که هرگاه که دندانی

درد خیزد و مردم حس ضربان همی یابد و این حس بسبب عصبی است که با گوهر او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی جز با بدین عصب یابد و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیکست و حس ضربان جز حس حرکت این شریانی نیست پس عضوی که حس حرکت شریانی بدان باریکی همی یابد و از آن بی طاقت میشود چگونه منکر توان شدن که اندر گوهر نرمی است که بسبب آن مادّه را قبول کند و بسبب قبول مادّه آماس گیرد و هر آماسی که در عضوی پدید آید و سبب آن مادّهٔ بد باشد که از عضوی که بر بالای اوست بدو فرود آید آنرا نزله گویند و سیلان باشد که مادّهٔ بد با اخلاط نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی مادّه پدید نیاید هرگاه که استفراغی تعاولی افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آنرا بظاهر تن دفع کند و آماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکسیر و ماندگی و غیر آن پدید آید مثال این زنی که اندر تن او خلطی بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بچه را شیر میدهد اخلاط نیک بدان خرج میشود و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند و بر تن این زن گر و خارش و بثرها پدید آید و اگر مردی که همچنین اندر تن او اخلاطی نیک با بد آمیخته باشد و این مرد را جراحتی رسد و خون نیک از آن جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آنرا دفع نکند و از دفع ناکردن طبیعت با سهال یا غیر آن بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت آماس است لکن بثره آماسهای خردست و آماس بثرهٔ بزرگ و مادتها که آماس از آن تولد کند شش گونه است از آن جمله چهار اخلاطست چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر چون باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفت که همه آماسهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی بسبب عفونت مادّه گرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات بجایگاه خویش گفته آید ان شاء الله عز و جل اما طبیبان هر آماسی که از خون صرف باشد فلغمونی گویند و آنچه از صفرای صرف باشد حمره گویند و آماس صفرای خالص اگر از پوست بیرون آید و از صفرای سوخته باشد ماشرا گویند و حمره نیز گویند اما حمره آنرا گویند که در پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون بنگرند اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمرهٔ فلغمونی گویند و هرگاه که آماس ریم کند خراج گویند و هر آماس گرم که اندر گوشت سست که اندر جایگاهها پوشیده باشد چون گوشت که اندر پس گوش است و آنکه اندر بن رانست و مادّه آن سخت بد باشد آنرا طاعون گویند و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید باشد و آنچه صلب و تیره باشد و رگهای سبز گرد او بر خاسته باشد و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا سرطان گویند و این سرطان اندر همه اندامها میتواند بودن و خنازیر اندر حوالی گردن و بغل و ران بیشتر باشد و صلب باشد و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد و او را بسر انگشتان بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از پوست و گوشت جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نباشد و سرطان با پوست و گوشت آمیخته باشد و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و بی درد باشد و سرطان که با درد باشد و پهناو شاخها دارد بر سان سرطان زنده و باشد که پس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس از و بشود و خراج که در بغل دست باشد آنرا عروس گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ کند آنرا شهدی گویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی پالاید و هر آماسی که زود بجه نشود و سر نکند و باز نشیند و رنگ او بگردد پس قرحه شود و فراخ باز میشود آنرا آکله گویند و پارسی خوره گویند و آماس صلب که در زیر ناخن باشد آنرا داحس گویند و قرحه که از بثرها باشد که بهم پیوسته باشد و صدید از وی همی پالاید آنرا ریش بلخ گویند و این ریش با طمیستان که نزدیک جرجانست بسیار تولد کند آنجا او را سناکر گویند و بلخ و نواحی آن او را بشه گزیدگی گویند و هر آماسی که چون آبله بزرگ و پر آب باشد آنرا بتازی تنفط گویند و بثرهای خرد که حوالی آن سرخ باشد و آماس اندکی باشد و زود ریش گردد و فراخ باز میشود و بیشتری اندر دست پدید می آید و خارش آن همچون گزیدن مور باشد آنرا نمله گویند و بثرها خرد بسیار که حوالی آن اندک آماس سرخ و سوزان باشد و آماس اندکی باشد و سوزان بود آنرا اکاورسیه گویند و بشهری کشنیزه گویند و بثره که پدید آید و زود خشکریشهٔ سیاه یا سبز پدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و گرم باشد آنرا آتش پارسی گویند و آماسی که سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که بخلد آنرا شوکه گویند سخت بد باشد و بکشد و قرحه که زاندرون شکم باشد و ریم بسیار از وی همی پالاید آنرا دبیله گویند و قرحه که کهن شود و میان او تهی گردد و باشد که از و رطوبتی پالاید و باشد که کمتر پالاید و لبهای قرحه سطبر و سپید و صلب باشد آنرا ناصور گویند و آماسهای پراکنده که ناگاه بیکبار بر تن پدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سخت سرخ نباشد و با خارش و سوزش و تاسه سخت باشد آنرا شری گویند و آماسهای صلب بعضی باشد که از اول که پدید آید صلب باشد و بعضی باخر صلب شود خاصه آماس خونی و گاه باشد که بلغمی تیز صلب شود و آماسهای مسانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم تیز که اندر پستان پدید آید بیشتر میل بسپیدی دارد و آماسهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانک بلغمها بعضی غلیظ ترست و بعضی رقیق تر آماس بلغمی بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم تر و آنچه صلب باشد مانند آماس سوداوی باشد و آنچه نرم باشد مانند آماس بادی باشد و بسیاری باشد که بلغم رقیق با نزله باشد اندر میان لیفهای عصبها فرود آید و بحنجره آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود مانند ناعزی بدید آید اینک اندر خوارزم همی باشد اینست و آماسهای آبی چون استسقا و چون قیلة الماء و مانند آن باشد و آماس بادی دو گونه باشد یکی اتهیج گویند و اندر تهیج باد با اجزای عضو آمیخته باشد و دوم نفخی باشد که پوست عضو را بطر نجاند و باد ست باز گوشد و از آماس اندر عضو هیچ گرانی نباشد و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون سپامیر و ثالیل

باب هفتم از گفتار نخستین اندر شناختن حالهایی که آنرا از بیماری شمرند

بباید دانست که بیرون ازین بیماریها که در بابهای گذشته یاد کرده آمدست حالهای دیگرست که بر ظاهر تن مردم پدید آید

و آنرا از جملهٔ بیماریها شمرند و آن چهار جنس است یکی حالها است که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و ریزیدن و سرهای مویها بچند شاخ شدن و از رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه که بدو حیوان منسوبست و ما شرح و بسط آن در کتاب معالجات بیان کنیم ان شاء الله تعالی و دوم آفتها است که اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و نمش و خالها و نشان آبله و اثر آفتاب و اثر باد و غیر آن و سوم آفتهایی است که اندر ظاهر تن مردم پدید آید و پوست اندامها از آن خراشیده شود چون بریون که بتازی آنرا قوبا گویند و گندمه که بتازی ثؤلول گویند و درشتی پوست که بتازی الحصف گویند و چهارم آفتهایی است که اندر سحنهٔ مردم پدید آید چون فربهی و لاغری بافراط که بعضی را حاصل نشود

باب هشتم از گفتار نخستین اندر شناختن بیماریهای منسوب

بیماری منسوب شش جنس است یکی بیماریهایی است که بدان عضو باز خوانند که بیماری در وی باشد چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و مانند آن و دوم بیماریهایی است که بسبب مانندگی بچیزی بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه سوم بیماریهایی است که باعراض آن باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماریی است که بطبیبی باز خوانند که آنرا دارو کرده است چون قرحهٔ خیرونی که آن طبیب علاج کرده است پنجم بیماریهایی است که بشهرها باز خوانند که آنجا بیشتر بوده است چون ریش بلخی و عرق مدینی و ششم بیماریهایی است که بحیوانی باز خوانند که او را آن بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماریی که نشان او بر شکل حیوانی باشد چون داء الحیه یا بیماری چهرهٔ مردم را چون چهرهٔ حیوانی کند چون داء الاسد و غیر آن

باب نهم از گفتار نخستین اندر شناختن حالهای بیماریها

باید دانست که بیماری را چهار حالست و هر حالی را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست یکی آغاز بیماریست و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانک مردی را مثلاً اندر تن ضعیفی و شکستگیی باشد پس تب پدید آید از آن ساعت شمرند که تب پدید آمد و آن ضعف و شکستگی که پیش از تب بوده باشد آنرا روزگار بیماری نشمرند و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد دوم حال فزودن بیماریست و تا مادام بیماری همی فزاید چنانک تب مثلاً هر ساعت یا هر روز گرمتر میشود یا آماس هر روز بیشتر میگردد مدت فزودن حرارت تب و فزودن آماس را از جملهٔ روزگار فزودن بیماری شمرند و سوم حال بغایت رسیدن بیماریست و این اوقات انتها گویند و این چنان باشد مثلاً تب و اعراض آن امروز قوی‌تر از دی نباشد و چهارم حال نقصان بیماریست و این اوقات انحطاط گویند و این چنان باشد که مثلاً تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشد و هرگاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماریی دیگر پدید آید و باید دانست که هر بیماری که اندر خورد فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانک اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید از بهر آنک سببی عظیم نباید تا اندر چنین فصلی و چنین مزاج حرارتی تولد کند و هر بیماری که نه اندر خورد فصل سال و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطرناک باشد چنانک مردم پیر اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنک همه بیماریها را امید چنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و همچنین فصل زمستان و شهرهای سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد پس هرگاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن عظیم بوده باشد و خطرناک‌تر بود

باب دهم از گفتار نخستین اندر شناختن بیماریها که از پدران بمیراث اندر فرزندان پدید آید و بیماریها که مردم از یکدیگر بگیرند

باید دانست که متفق علیه است که بیماریها که از پدران بمیراث اندر فرزندان پدید آید شش بیماری است یکی سبل دوم نقرس سوم برص چهارم جذام پنجم کلی ششم اصلعی و علی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف آید و آنچه از یکدیگر بگیرند خاصه اگر خانها تنگ باشد و بخارها اندر خانه گرفته شود هم شش بیماری است یکی سل دوم برص سوم جذام چهارم آبله پنجم درد چشم خاصه اگر در چشم دردمند نگاه کند ششم تبهای وبایی

باب یازدهم از گفتار نخستین اندر شناختن بیماریها که تازه گردد بسبب زایل شدن بیماری دیگر

یا شد بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر چون نقرس است و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل و صرع هرگاه که مصروع را از این بیماریها یکی پدید آید از آن سبب صرع زایل شود از بهر آنک صرع بیماری دماغی است و مادهٔ آن اندر دماغ باشد پس هرگاه که از این بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرود آرد و علت دماغی زایل شود و هر علتی که مادهٔ آن انتقال کند هم برین قیاس باشد و درد چشم مزمن باسهال و زلق الامعا زایل شود از بهر آنک باسهال خلط بد از تن بیرون شود و ماده نیز انتقال کند و این اسهال اندرین علت چون دستوریست طبیب را تا بطبیعت اقتدا کند و درد اصلع را علت دوالی نباشد و هرگاه که دوالی پدید آید موی سر بر آید از بهر آنک سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی انباشته کند اصلعی و داء الثعلب و غیر آن پدید آید پس هرگاه که خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی سر بر آید و هرگاه که خداوند اسهال صفرایی را گوش کر شود اسهال زایل شود و هرگاه که گوش کر شود کسی را اسهال صفرایی پدید آید کری زایل شود و سبب هر دو استفراغ ماده باشد و هم انتقال آن و هرگاه که اندر تب کسی را گوش کر شود اگر از بینی خون آید یا اسهال پدید آید کری زایل شود و سبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد و اگر کسی را درد سری صعب باشد و از بینی یا از گوش او ریم آید یا آب زرد درد سر زایل شود هم بسبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد و اگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی قصد او اسهال زایل شود بسبب انتقال ماده و مالیخولیا و دیوانگی بدوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنک سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد

اندر دماغ پس چون سر رگها فرو سو گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و خون سوداوی از دماغ فرو پالاید هر دو علت بسبب انتقال ماده زایل شود و مردم خصی را نقرس نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر که پیش از هنگام حیض را زایستد و غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید از بهر آنک تن ایشان بحیض از مادتها پاک میشود و چون از هنگام حیض باز ایستد مادتهای بد اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان شود و نقرس هم بدین سبب نباشد لکن همچنانک زن اگر غذا ناموافق و بی ترتیب خورد وی را نقرس پدید آید اگر خصی نیز همچنان کند وی را نیز پدید آید و نقرس علتی است که بسبب ضعیفی پای افتد همچنانک صرع علتی است که بسبب ضعیفی دماغ باشد افتد لکن اگر چه پای و دماغ ضعیف باشد تا مادهٔ بد اندر تن گرد نشود و اندر رگها روان نشود و بجانب پای یا بجانب دماغ روی ننهد نه صرع تولد کند و نه نقرس و جالینوس میگوید یا آنک خصی را نقرس ندیدم کودک را نقرس هرگز ندیدم و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جملهٔ وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب آن غذای بد و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلومست که خصی و کودک را نقرس نباشد و اگر باشد خصی را نادر باشد و کودک را نادرتر از اینجا معلوم شود که مجامعت اندر تولد نقرس اثری قوی است و درد جگر صعب بتب زایل شود لکن باید دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد یا از بادی غلیظ یا از سده اما آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد و خلنده باشد و گرانی فزون از درد بود و آنچه از آماس بود بی تب نباشد و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب و خلنده باشد و آن باد بحرارت تب شکسته شود و هرگاه که کسی را سرهای پهلو درد کند و آماسی نباشد آن درد بتب گرم زایل شود و حال هم این باشد که اندر درد جگر یاد کرده آمد و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر و خارش بتب ربع زایل شود و تشنج امتلایی باشد بتب گرم زایل شود لکن باید دانست که این نقرس و وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ بد سوداوی باشد و خارش و گر یا از رطوبتی شور باشد یا از خلط سوداوی اما آنچه از رطوبتهای خام باشد بحرارت تبهای گرم پخته شود و آنچه از خلطهای سوداوی باشد بنوبتهای تب ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلایی هم چنین باشد از بهر آنک مادهٔ تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد و هرگاه که بحران یرقانی پدید آید بیماریهای گرم صفرایی زایل شود از بهر آنک مادهٔ صفرایی بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلایی بعطسه زایل شود از بهر آنک فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها آنرا حرکتی قوی باید تا آن رطوبت بجنباند و بکند و حرکت عطسه حرکتی قوی است و هر کسی را که آروغ ترش بسیار باشد وی را علت ذات الجنب نباشد از بهر آنک مادهٔ ذات الجنب گرم و تیز باشد و اندر معدهٔ کسی که آروغ ترش بسیار بود خلط گرم و تیز کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدان گرمی و تیزی کمتر باشد و بدین وی را ذات الجنب نباشد

باب دوازدهم از گفتار نخستین اندر شناختن بیماریهایی که هرگاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بدتر شود

هرگاه که ذات الجنب ذات الریه شود و علت قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات الجنب که ذات الریه شود حال بیمار از بهر آن بتر شود که مادهٔ بیماری اندر موضع خویش نگنجد و فزون آید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بتر شود از بهر آنک ذات الجنب بر جای باشد و ذات الریه بادی باز گردد و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر آنک ذات الریه چون صعب نباشد مادهٔ آن بسعال بر آید و پاک شود و آنرا قرانیطس گویند و آنچه صعب باشد پیش از آنک مادت بعضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود و اما قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را گویند و هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود از بهر آنک مادهٔ لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و مادهٔ کثیف مانده و تحلیل آن دشوار باشد هرگاه که بیماری را اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گوید و هذیان سخنان بی معنی باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند هرگاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود و سبب آنکه تب محرقه بهذیان زایل شود آنست که مادهٔ تب محرقه بهذیان زایل شود آنست که مادهٔ تب محرقه اندر عروق باشد هرگاه که مادت از عروق انتقال کند و بعصبها باز آید رعشه تولد کند و از بهر آنک عصبها همه فروع دماغ است و مادت که بعصبها باز آید قوت آن باصل آن فروع رسد بهذیان تولد کند و تب زایل شود بسبب انتقال ماده لکن اندر علتی صعب‌تر افتاده باشد والله اعلم

گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن اعراض و علامات بیماری و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین از گفتار دوم اندر شناختن اعراض و علامات بر طریق کلی

باید دانست که همچنانک از سببها حالها اندر تن مردم تازه گردد آنرا اعراض گویند از اعراض نیز حالهای تازه گردد آنرا اعراض گویند این اعراض را بقیاس با اعراض اعراض گویند و بقیاس با آنک طبیب ازین اعراض نشانها جوید بر شناختن حالهای بیماریها علامات گویند از بهر آنک اعراض نشانهای حالهای تن مردمست و آن نشانها بعضی نشان تن درستی است و بعضی نشان بیماری اما آنچه نشان تن درستی است خوبی و درستی هیأت اندامهاست و تمامی فعل هر یک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد و از نشانهای اندامها نشانها برین گونه جویند آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر حالهای فعلهای اختیاری و اندر حالهای فعلهای حس و فعلهای تفهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حال بول و براز نگاه کنند و آنچه از فعلهای معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال آرزوها و حال آروغ و قراقر و حال قوتهای معده نگاه کنند از هر عضوی هم برین قیاس فعل او و حال قوتهای او باز جویند و هرچه بر حال طبیعی باشد نشان تن درستی باشد و هرچه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد و طبیبان عرض حالهایی را گویند که تبع بیماری باشد

و با بیماری یا از پس بیماری پدید آید و عرض از سه حال نشانی دهد یکی از حال گذشته و دوم از حال حاضر و سوم از حال آینده. اما آنچه نشان از حال گذشته دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب و بر صناعت او اعتماد افتد از بهر آنک چون داند که آنچه از حال گذشته گفت درست بود داند که آنچه از آینده گوید درست باشد. و آنچه نشانی از حال حاضر خبر دهد اگر حال باز نماید و در خورد حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گوید منفعت آن دو گونه باشد یکی آنک استادی طبیب ظاهر گردد و دوم آنک تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانک مثلا نبض سریع و مختلف دلالت کند بر تب و بعضی آن باشد که دلالت کند بر آنک ماده اندر کدام عضو است چنانک نبض موجی اندر بیماریهای بر و سینه دلالت کند بر آنک ماده آماس در شش است و چنانک نبض منشاری دلالت کند بر آنک آماس اندر غشا و حجابست و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانک اعراض امتلا دلالت کند بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد و بعضی بر درازی بیماری دلالت کند و بعضی بر کوتاهی و زودی حرکت و نوبتها دلالت کند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانک در ذات الجنب زود بسرفه رطوبتی پخته برآمدن گیرد دلیل سلامت باشد و اگر دیرتر آغاز کند یا بدشخواری برآید و خام برآید خطرناک باشد و اندر تبها عرق و استفراغها دیگر هم برین قیاس باشد و از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد و با آن پدید آید و با آن زایل شود چنانک سعال و نبض منشاری و درد خلنده و تب تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن برود و بعضی باشد که لازم نباشد چنانک درد سر مثلا و تب چه بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر و از اعراض باشد بعضی که از پس تب پدید آید و آن سه نوعست یکی نشانهای بحرانست و دوم نشانهای نضج سوم نشانهای مرگ و این اعراض اندر بیماریهای حادّه ظاهرتر باشد و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابند و بعضی بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس لمس اما آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ زفان و رنگهای آماسها و اثرها که بر پوست پدید آید چون رنگ برص و بهق و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول و براز و قی و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکتست چون حرکت تشنج است و حرکت اختلاج است و رعشه و حرکت تمطی و تثاوب اما تمطی دست و پای همه تن کشیدن و دراز کردن باشد و اما تثاوب دهان باز کردن بود و کشیدن چنانک مردم خواب آلود و ملول کند و اختلاج جستن اندامها باشد و رعشه لرزیدن سر و دست و پای باشد و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها باشد و آنچه از جنس سکونست چون غشی و چون سکتا است و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قراقر بادها باشد که در شکم تولد کند و آواز آروغ و آواز سعال و آواز مصروع و آنچه بحس لمس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها و آنچه بحس شم اندر یابند چون بوی بوی عرق است و بوی بول و بوی دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق اندر یابند چون مزه دهانست که بیمار حکایت کند و بباید دانست که بعضی حرکتهای فعل اصلی طبیعت چون حرکت فواق که هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که آنرا دفع کند و نتواند کرد طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارضی طبیعتست چون تشنج و رعشه از بهر آنک هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته باشد و مزاجی طبیعتی عارضی تولد کرده و فواق خشک از جمله تشنج است و بحقیقت فواق نیست و بعضی فعلی است طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر سعال و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ همچنین باشد مگر اندر بعضی وقتها که معا مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی و سوزانیدنی باشد اگر حرکت اختیاری آنرا دفع نکند حرکت طبیعی پیش دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ بهره نباشد چون حرکت لرزه که در آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج این حرکتها که یاد کرده آمد مختلفست و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قوی ترست و یکی ضعیف تر و بعضی را حرکت اندامهای بسیار باید تا تمام شود و بعضی خطرناک ترست و بعضی کم خطرتر و بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیکست و بعضی بمعاونت چیزی غریب باشد که بدو نزدیکست و بعضی را مخالفت از جهت فاعلست و بعضی را از جهت مادّه است اما آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی قوی ترست و بعضی ضعیف تر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنک حرکت سعال قوی ترست و آنچه اختلاف آن از بهر آنست که بعضی بحرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامهای کمتر چون حرکت عطسه و حرکت سعال از بهر آنک عطسه بحرکت اندامهای دم زدن و بحرکت اجزای سر تمام شود و آنچه اختلاف آن بسبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشکست و حرکت سعال و فواق خشک خطرناکست و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست و آنچه اختلاف آن بسبب معاونت است حرکت مثانه و شرج است و آنچه اندر بیرون کردن بول و براز که بمعاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت هوا تمام شود و آنچه اختلاف آن از جهت فاعلست چون حرکت سعال است که فاعل آن اجزا سینه و حنجره است و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده و مری است و آنچه اختلاف آن بسبب مادّه است حرکت سعال است و حرکت اختلاج از بهر آنک مادّه سعال رطوبتها است و مادّه اختلاج بادهاست و بیرون ازین اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهرست که از احوال باطن نشانی دهد چون سرخی رخسار که نشان ریش شش است که آنرا سل گویند و چون کوتاهی انگشتان که نشان کوچکی جگرست و اندر باز گشته شدن ناخن که نشان بیماری سل است

باب دوم از گفتار دوم اندر آنک طبیب چون خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند باید که تشریح اندامها و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک دانسته باشد

هرگاه که طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامهای یکسان و گوهر آن و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت دانسته باشد که هرگاه که خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست این جمله [illegible] تشریح و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر و خاصیت و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته تا این غرض او را حاصل شود از بهر آنک اگر تشریح و شکل اندامها نداند اگر مثلا اندر جانب راست شکم آماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر جگرست یا اندر عضله شکم و هرگاه که تشریح داند و شکل آماس بیند حکم کند که آماس اندر کدام عضوست از بهر آنک شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر و شکل آماس عضله شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله و همچنین اگر مادّه اندر روده گرفته شود از شناختن خاصیت روده‌ها معلوم تواند کرد که اندر کدام روده است از بهر آنک خاصیت روده صایم آنست که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت روده اعور و روده قولون آنست که ثفل اندر وی بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و اندر شناختن گوهر اندامها معلوم تواند کرد که آنچه با اسهال یا اندر بول بیرون آید و آنچه بسعال برآید از گوهر کدام عضوست تا هرگاه که بیند که بسعالهای کهن حلقهای غضروفی کوچک می برآید حکم کند که آن حلقها از قصبه شش می برآید و قصبهای شش خورده شده است و اگر با اسهال رندش روده بیرون آید و بتازی آنرا خراطه گویند و جراده نیز گویند و اندر خراطه پارهای پوست بیند که چون پوست ریش و بتازی آنرا قشور القرحه گویند و بیشتری مردمان بپارسی خشکریشه گویند هرگاه که طبیب این پارهای پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر روده بالایین است و اگر خراطه بی قشور بیند حکم کند که مادّه تیز بر روده باگذشته است و میگزد و روده را میرندد و اگر بیند که اندر بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت پاره سرخ همی آید حکم کند که از گرده همی آید و اگر رنگ سپید باشد و خراطه خرد و سپید همی آید حکم کند که از مثانه می آید و از موضع درد عضو و دردمند بیماریها که بسبب شرکت اندامها افتد بتواند شناخت و از شناختن فعلها و قوتها با اندامها اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم تواند کرد که بیماری اندر کدام عضوست و این همه اصلها اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها اینست که معلوم گردد که از اعراض ظاهر نشانهای حالهای باطن چگونه باید جست و حکم چگونه باید کرد

باب سوم از گفتار دوم اندر شناختن نشانهای بیماریهای بشرکت و بیماریهای اصلی

این نشانها آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آنرا با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بودست و کدامست که بسبب مشارکت بیمارست و بیماریها که بشرکت اندامی دیگر افتد اندر گفتار نخستین اندرین کتاب یاد کرده آمده است اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه کنند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید تا بدین طریق شناسد که اصل بیماری در کدام عضوست و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضوست و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه کند تا الم کدام عضوست که لازمست و کدامست که گاهی فاتر شود و گاهی قوی تر شود تا بدین طریق شناسد که آنچه لازم است اصلی است و دیگر شرکتی است تا در نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت کدام عضو حرکت میکند تا بشناسد که آنچه حرکت نوبت او نخست است اصلی است و دیگر شرکتی است لکن وقت باشد که این همه تاملها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی غلط افتد از بهر آنک بسیار باشد که بیماری اصلی از اول که پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهلتر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده باشد و آنرا بیماری نشمرده باشد چون روزگار برآید بشرکت آن عضو اندر عضوی مشارک ناگاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید و الم و رنج این عارضه ظاهرتر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشانهای آن نداند داد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی طبیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم آنک فعل و قوت و خاصیت هر عضو چیست بکار باید تا آفتها و خللها که در فعل و قوت هر عضو تواند بود و نشانهای آن نیک بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانهای بیماریهای اصلی بدست آرد و این جز طبیب حاذق نتواند شناخت و بسیار عضوها است که بیماری آن اندر بیشتری وقتها بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماریهای سر اندر بیشتر وقتها بشرکت معده باشد اما بیماری معده بشرکت دماغ کمتر باشد و علامتهای مزاجهای اصلی و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است فهم کرده است بعون الله تعالی

باب چهارم از گفتار دوم اندر نشانهای امتلا از هر جنس

بباید دانست که نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و پر شدن رگها و سرخ گشتن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن که چیزی گران برداشتست یا نمی تواند رفت و نمیتواند جنبید و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیا و تمدّی و تمطی و تثاوب و خون آمدن از بینی و از بن دندانها اما سبب ملولی و تمطی و تثاوب حرارتی باشد غریب و رنجوری و گرانی بار طبیعت و گرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سودایی که در مفاصل باشد و تن را گران و سست کند و بباید دانست که امتلا دو گونه باشد یکی گونه آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و رگها و رهگذرهای اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طبیبان الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و مردم ازین امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس را بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته باشد هرگاه که نشانهای این امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند و گونه دوم چنان باشد که اگر چه اخلاط فزونی نباشد آن قدر که باشد بد و تباه شده باشد و این نوع را الامتلاء بحسب القوه گویند از بهر آنک بدی و تباهی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند و قوت هاضمه از بزانیدن و بصلاح آوردن عاجز آید هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریهایی که از عفونت اخلاط باشد تولد کند اندر تن امتلا گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن باشد لکن رگها پر و رنگ روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده باشد

وهرگه که هنگام حرکت پندارد که اندام او در پیش کشیده است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است و هرگاه که اندر گرمابه شود و اندر
هوای گرمابه سرما یابد بسر و پشت او برآید اندر تن او فضلهای گرم و دودناک باشد و از گذشتن اندر آفتاب از هر حرکتی این سرما یابد و هر
گاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازهٔ خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامتهای غلبهٔ خلطها گفته آید ان شاء الله
تعالی باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن غلبهٔ خون و بیماریها که از آن خلط تولد کند
نشانهای غلبهٔ خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی اندرون چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی
ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعده
اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن را خون آلود دیدن و خاریدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامت این همه نشانهای غلبهٔ خون است
و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانها درست کند که نشان غلبهٔ خون است باب
ششم از گفتار دوم اندر نشانهای بلغم و بیماریهای بلغمی نشانهای غلبهٔ بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض
کوچک و نرم و متفاوت و بطی و سردی و نرمی ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن و کمتر
گواریدن طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه نا
شدن لکن اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد و آن تشنگی به آب سرد ننشیند و خواب برد لکن خوش نخسبد و فصل زمستان و سالهای کودکی
و پیری و تن فربه پیه ناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و تماج و جغرات و ثرید بسیار و مانند آن این نشانها را درست کند که
نشان غلبهٔ بلغم است و صناعت و مسکن و عادت را اندر غلبهٔ اخلاط شهادتها درستست و همچنین شخصی که رنگ او بارزیز ماند و تن او
فربه و آگنده و نرم باشد و اندامهای او از مالیدن بسیار سرخ نشود و گرم نگردد و اندر تن او خلط خام دارد و هر که از پس طعام مزهٔ دهان او
ترش گردد یا شور اندر تن او بلغم سرد یا ترش یا شور غلبه دارد باب هفتم از گفتار دوم اندر نشانهای
غلبهٔ صفرا و بیماریهای صفرایی که از آن تولد کند نشانهای غلبهٔ صفرا زردی روی باشد و زردی زبان و چشم و تلخی و خشکی
دهان و منش گشتن و تشنگی و خوش آمدن هوای شب و خنکی بامداد و موافق بودن زمستان و هوای سرد و نبض عظیم و سریع و بول
ناری و رقیق و اندر خواب چیزهای زرد و آتش دیدن و پنداشتن که اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان
و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینیها و شیر تازه این نشانها را درست کرداند که نشان غلبهٔ صفراست و شخصی که
میگدازد و لاغر میشود و پوست او خشک باشد و چشم او در فرو میشود و اخلاط او رقیق شده باشد و تریهای او تحلیل می پذیرد
و خرج میشود باب هشتم از گفتار دوم اندر نشانهای غلبهٔ سودا و بیماریهای سودایی
که از آن تولد کند بباید دانست که علامتهای غلبهٔ سودا گرفتگی و تیرگی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول
بسبزی گراید و بسیاری بند و گرسنگی دروغین و اندیشها و فکرهای بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن از هر چیزی ترسیدن
و گمانهای بد و نومیدی از همه کارها بودن و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه و اندر خواب چیزهای
ترسناک و دودها و خرابیها دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سوداوی خوردن چون گوشت قدید و صید
و مانند آن نشانهای سودا درست کند خاصه اگر مرد بسیار قوی و سطبر استخوان و اشقر باشد و مردم اسمر و خشک اندام نیز بیشتر
سوداوی باشند والله اعلم باب نهم از گفتار دوم اندر نشانهای سده و بیماری
که از آن تولد کند هرگاه که اندر بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندران عضو سده باشد خاصه اگر اندر دیگر اندامها
از نشانهای امتلا چیزی نیابد و خاصه اگر استفراغها از عادت طبیعی کمتر باشد و هرگاه که سده اندر عضوی افتد که چاره نیست
از آنک ماده اندر وی بگذرد و بعضوی دیگر شود چون جگر که اگر اندر رگها و منفذهای وی سده افتد و ماده مدتی بیشتر و بلغمی
تمامتر اندر وی بماند و بآسانی گذر نیابد بدین سبب طرجیده شود و گرانی و الم طرجیدگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند
فزون از آن باشد که از آماس تولد کند و فرق میان آماس و سده آنست که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده بی تب
بسیار باشد و آنچه از وی تولد کند نخست نشانهای سده ظاهر گردد و تب از پس تولد کند و سدها که نه اندر منفذهای جگر
باشد گرانی کمتر کند لکن تا گذشتن خون بر رگها و نارسیدن آن باندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود و در بیشترین احوال این
از بهر آنک خون اندر رگهای باریک گذر نیابد و بظاهر تن نرسد و خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد جملهٔ علامت سده
بود والله اعلم باب دهم از گفتار دوم اندر نشانهای بیماریهای بادی و آنچه
از آن تولد کند بباید دانست که بیماریهای بادی هر چه اندر اندامهایی که او را حس است همه با درد باشد و هر چند حس اندام
قوی تر بود درد صعب تر و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزای گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم اندر
کشد الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این باد در میان اجزای اندامی باشد که آنرا حس نیست چون استخوان و گوشت غددی
درد کمتر باشد و باشد که هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر استخوان
شکسته گوشت را و غشاها را و عضله را که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خلیدن آن دردی تولد کند و نشان باد آن باشد که دردها
در تن از جای بجای شونده باشد و اگر باد میان گوشت و پوست و عضلها باشد اختلاج کند و اگر اندر احشا باشد قراقر کند
و نشان درست تر آنست که اگر چه دردی صعب باشد و عضو طرجیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانک از اخلاط باشد و بیماری
بادی را آواز بتوان دانست چنانک استسقاء طبلی را از زقی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل دهد و طرجیده

باز دارد چنانک مشکی را باد اندر دمند و سبز زرا که باد دارد دست بر وی نهند قراقر کند و بحس لمس نیز بتوان دانست
چنانک هرگاه که دست بر نهند باد اندر زیر دست پراگنده شود و هرگاه که دست از آنجا بردارند زود باز جای خویش آید و اندر
بر نهادن دست بران عضو بادی حس لمس را خبر باشد که انگشت برطوبتی فرو نمیرود و ماده اندر زیر انگشت نمی آید و اگر چنان
باشد که طرجیده باشد و با انگشت باز گوشد بحس لمس فرق توان کردن میان چیزی که از باد برشده باشد و چیزی که از ماده دیگر
برشده باشد لامحاله بتوان دانستن باب یازدهم از گفتار دوم اندر نشان آماسهای
ظاهر و باطن آماسهای ظاهر بمشاهده توان دید و آماسهای باطن اگر گرم باشد نشان آن تب باشد و گرانی موضع آماس باشد اگر
عضوی احس نباشد و اگر عضو حساس باشد با تب درد سوزاننده و خلنده باشد و هر آماسی آفتی و المی که اندر عضو باشد
اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانک معلوم گشته است اما نشان آماس بلغمی آنست که نشان غلبهٔ بلغم پدید آید و اندران عضو
که آماس اندر وی باشد گرانی می یابد بی درد و اگر با این گرانی نشان غلبهٔ سودا ظاهر شود و موضع آماس سخت شود حکم باید کرد که
آماس سوداییست و اگر آماس اندر عضوی عصبناک باشد درد آن صعب باشد و تب سخت گرم باشد و خطر آن باشد که زود تشنج
کند و همچنین اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه آماسها که اندر احشا باشد آنست که گوشت عضلهٔ شکم فرو گدازد و پوست شکم
لاغر شود و هرگاه که آماس طریق پختن گیرد و خراج گردد درد صعب شود و تب سوزان تر شود و زفان درشت گردد و خواب نیاید
و گرانی موضع آماس زیادت شود و بسیار باشد که اندر حال تن زود لاغر شود و ریم کند و چشمها یکبارگی اندر شود و هرگاه
که خراج پخته شود و ریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن شود و آنجا که درد بود بر پوست خارش پدید آید و بلمس نرم
شود و گرانی موضع آماس زیادت گردد و هرگاه که سر کند اندر حال تب لرزه گیرد و بسبب سوزایی ریم نبض گرم شود و نبض
بسبب استفراغ ضعیف و عریض صغیر و بطی شود و بسبب تب مختلف و متفاوت باشد و شهوت ساقط شود و بسیار باشد
که دست و پای سرد شود چون سر کرده باشد ماده بطریق نزدیکتر دفع شود یا بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و بهترین آن باشد
که از پس نشانهای سر کردن تب زایل شود و دم زدن آسان شود و قوت باز آید و ماده بطریق راست تر و نزدیک تر دفع شود
و بسیار باشد که اندر آماسهای باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و گاه باشد که از عضوی شریف بعضوی خسیس تر شود حال بیمار
نیک شود چنانک ماده آماس دماغی به پس گوش فرود آید و آماس جگر بمغابن ران فرود آید و اگر از عضوی خسیس تر بعضوی
شریف تر باز گردد حال بیمار بتر شود چنانک ذات الریه شود یا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید و باز گشتن ماده
آماسهای باطن را علامتها است اگر سوی بالا باز گردد نفس تنگ شود و دشوار آن پیدا شود و اندر حوالی سینه سوزش پدید
آید و اگر اندر گردد و اگر چنبر کردن اتفاق افتد که گرانی تولد کند دران موضع و بعد از آن درد سر آغاز کند نشان انتقال ماده باشد
بسوی گردن و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر چنان باشد که ماده بر دماغ شود و از آن عضو شریف بدین عضو شریف تر
انتقال کند سخت خطرناک باشد و اگر پیش گوش آید امید خلاص پدید آید و همچون خون آمدن از بینی اندرین حال و اندر همه آماسهای
احشا سخت نیک باشد و اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر شراسیف گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف سرهای پهلوها را گویند
باب دوازدهم از گفتار دوم اندر شناختن نشانهای تفرق الاتصال
تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد بمشاهده توان دید و آنچه باطن باشد علامتهای آن درد خلنده باشد و گاه گاه چنان پندارد که آن
موضع همی بسنبند خاصه اگر با این درد تب گرم باشد و اندر بیشتر حالها خلطی بیرون آید و اگر تفرق الاتصال اندر اعضاء دم
زدن باشد بقی یا بنفث خون برآید و اگر اندر امعا و دیگر احشا باشد باسهال یا در از بول خون بیرون آید و بسیار باشد که بدین
طریقها چیزی بیرون نیاید لکن اندر فضایی که اندر احشا باشد گرد آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از آماسی باشد که پخته شود
و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و هرگاه که نشانهای آماس و نشان پختن و سر کردن آن پدید آمده باشد پس ریم و خون پالودن
گیرد تب و درد و گرانی آن موضع همه زایل گردد و راحت پدید آید و اگر نشان پختن و سر کردن آماس پدید آمده نباشد و خون و ریم
پالودن گیرد و تب و درد زیادت گردد و بیرون آمدن بند و گشادها و فتق همه از جملهٔ تفرق الاتصال باشد گفتار
سوم از کتاب دوم اندر آنک نبض چیست و این گفتار بیست و سه باب است باب
نخستین از گفتار سوم اندر آنک نبض چیست نبض حرکت شریانها را گویند و هر نبضی از دو حرکت
و از دو سکون یک حرکت حرکت انبساطست و یک سکون سکونی که از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض باشد
و سکون دوم سکون که از پس حرکت انقباض باشد از بهر آنک ممکن نیست که چیزی حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز
از آن جانب بجانبی مخالف آن باز گردد و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه بیکدیگر پیوستن دو حرکت مخالف یکدیگر محال
باشد و چاره نباشد از آنک میان گسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگرچه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت
باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن آنرا گویند و حرکت انبساط همیشه بانگشت اندر توان یافت مگر وقتی
که مردم بغایت ضعیف و بدحال باشد و حرکت انقباض بدشواری اندر توان یافت و بنزدیک بسیاری طبیبان چنانست که اندر نتوان
یافت لکن درست آنست که اندر تن کم گوشت و نرم پوست اندر توان یافت خاصه اگر نبض قوی باشد یا صلب یا بطی اگرچه غالب آنست
که دشوار اندر توان یافت خاصه اگر در نبض هیچ گونه سرعت یا تواتر باشد اما در نبض قوی بسبب قوت حرکت اندر توان یافت و اندر
نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت رگ با انگشت و میان باز گشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب درنگی

او و دیر باز گشتن فرق توان کردن و جالینوس میگوید من مدتی از اندر یافتن حرکت نبض انقباض غافل بودم پس تأمل کردم تأمل بلیغ و مباشرت نبض بسیاری کردم بعد از آن چیزی از آن اندکی بیافتم و بعد از آن نیک اندر یافتم بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد و بباید دانست که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر پیشتر و پستر نباشد لکن همچنانک هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت شریان با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنک شریانها شاخهاییست که از دل رستست بلی هرگاه در عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزونی آید شریانی که بدین جراحت یا دمل نزدیک باشد حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارض و دیگر عضوها و شریانها که حال ایشان با حال دل برابر باشد و حرکت ایشان با حرکت دل برابر بود و بگردیدن حرکت شریان این عضو که این عارض اندر وی است دلیلست بر آنک همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت ایشان با حرکت دلست و تبع و برابر آنست و اگر حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی و چون حرکت این شریان زودتر و بعد و بیشتر می شود دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست گروهی پنداشته اند که حرکت شریانها بر سبیل مدّ و جزرست یعنی هرگاه که دل خون و روح را بجوف شریانها فرستد شریان بر خیزد و بجنبد و هرگاه که مردو را بخویشتن باز دارد شریان تهی گردد و ساکن گردد و گفتند که حرکت این شریان بسبب این مدّست که بدو می آید و سکون بسبب جزرست که از وی باز میگردد و بطبع خویش است و چنان نیست که ایشان پنداشته اند لکن بطبع خویش است و دلیل برین آنست که نخست یاد کرده آمد که حرکت شریان یک عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا شود و جالینوس میگوید من عاجزم تعالی درک ادراکی

باب دوم از گفتار سوم اندر منفعت نبض

از بهر آنک تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه هر چهار با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده و بسبب ناسازندگی و تنها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است حرارت او رطوبت او را بخار میگرداند و خرج میکند و هوا که گرد اگرد اوست و نیز اثر میکند و حرکتهای بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر میکند پس همیشه تن مردم بدین سببها می کاهد و پالاید و پالودنی پیدا و ناپیدا آنچه پیداست چون بول است و براز و عرق و مخاط و وسخ گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن و آنچه ناپیداست بخارهاست که از بن مویها که مسام گویند خرج میشود بدین سبب تنهای همه جانوران حاجتمندست بباز آوردن بدل آنچه از ایشان پالوده و خرج میشود و پالوده شده باشد و گرسنگی اینست که تن حیوان ابدا بدین بدل حاجت آید و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهش باشد روح لطیف متحرک اولی تر که هم بدین سببها از وی پالایش و کاهش بیشتر و زودتر باشد و بر نایافتن بدل آن ناشکیباتر باشد و از وجهی دیگر بباید دانست که هرگاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمد کمتر شود اخلاط فزونی اندر تن گرد آید و حاجت مردم بریاضت و گرمابه و غیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنان که تن را حاجتست که از خلطهای فزونی پاک شود روح را نیز حاجتست که بخار دودناک شده سوخته از وی جدا شود از بهر آنک روح لطیفست و نازک و آن صبوری که تن با خلط بد تواند کرد روح نتواند کردن پس بضرورت می باید که بخار دودناک از وی جدا شود و همچنانک آب غذا را اندر تن روان کند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذای روح را بدو رساند و فضلها را از وی بیرون کند پس منفعت نبض اینست که بحرکت انبساط نسیم هوا خنک و تازه و پاکیزه بر اندرون دل برساند و بحرکت انقباض هوا گرم و دودناک شده را از دل بیرون کند همچنانک آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا را بر اندرون دم اندر کشد و هرگاه که فراز هم آرد هوا را بیرون کند دل و شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشند و غذای روح و خنکی هوا را بروح رسانند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح جدا کنند و بیرون کنند تا روح صافی و معتدل باشد این دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوای تازه و غذا روح و دوم بیرون کردن هوا دودناک و صافی کردن روح از جمله منفعتهای نبض است و غذا دادن تازه مر روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا روح گردد لکن همچنانک آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد و آنرا اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن برساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن برساند اگر چه این معنی اندر باب هفتم از نوع ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست اینجا نیز واجب بود باز گفتن تا این فصل تمام آید و چگونگی رسیدن هوای تازه بدل و دودناک شدن هوای تازه تا اندرون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان و وریدی یاد کرده آمدست این باب را با این فصل بباید خواند و بباید دانست که دل بمثل چون شریان همه تن است و یک شریان مثل چون دل یک عضوست و همچنانک آن روح را که اندر دلست حاجتست بدم زدن از راه شش این روح را که در شریانهاست حاجتست بدم زدن از راه مسام و گشادگیها که آنرا مجاری تخلخل گویند از جمله چیزها که از تن درستی و بیماری مردم نشان دهد نبض است که نشان او درست و بی شبهت باشد از بهر آنک او از دل خبر دهد و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دلست و تن بقوت حیوانی و حرارت غریزی زنده است و بقوت حرارت غریزی گرمست و قوت حیوانی بهمه تن نتواند رسید مگر بقوت حرارت غریزی و اندامها هیچ قوتی از قوتهای طبیعی و نفسانی قبول نتواند کرد مگر بقوت حیوانی پس این دو قوتست یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست و صلاح و فساد تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این دو قوت بستست و دل مبدا و معدن هر دو قوتست و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بستست بدین سبب حالهای همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد و از بهر آنک دل عضویست که از سر حاستها دورست و شریانها که از وی رستست بعضی با لمس اندر توان یافت و حالهای شریانها اندر بیشتری وقتها تبع حالهای دلست و پیوسته

اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد و آنچه طبیب را از احوال دل بباید دانستن چهار چیزست یکی آنک گوهر دل را بشناسد دوم صورت او سوم فعل او چهارم آنچه اندر تجویف اوست بشناسد اما گوهر دل جسمی است که از مادتهای چهارگانه فراهم آورده شدست و صورت او قوت حیوانیست و تمام دل بدو واقفد و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون و روح است این هر چهار چنانک از دل بدانند از شریانها نیز بباید دانست از بهر آنک قوت و فعل دل آنچه اندر تجویف اوست بمیانجی او بشریانها و باندامها میرسد و هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را بحقیقت شناخته شود و چون خواهیم که حالهای دل و شریان بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریان را آلت نام کنیم و خون و روح را و آنچه اندر تجویف دل و شریانست فعل نام کنیم و حرکت دل او حرکت شریانها را نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوییم و از آلت گرمی و سردی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه اندر تجویف دل و شریانست بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی و زنگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هرگاه که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن مردم و سببهای قوام آن بحقیقت شناخته آید منفعتهای نبض اینست که یاد کرده آمد

باب سوم از گفتار سوم

اندر آنک چرا حالهای نبض از شریان ساعد جویند حالهای نبض از شریان ساعد از پنج چیز جویند یکی از بهر آنک ساعد زود بدست نمود دوم آنک مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارد و زشت نباشد سوم آنک این شریان برابر دلست و اندر راستای دل نهاده است و چهارم آنک این شریان چنان بگوشت اندر نشسته نیست که دیگر شریانها پنجم آنک این شریان از بخارها ممتلی نشود چنانک شریان صدغ بدین سببها این شریان را اختیار کردند شریانهای دیگر از بهر آنک حالهایی که از شریان جویند درست تر نماید والله اعلم

باب چهارم از گفتار سوم اندر آنک نبض چگونه باید جست

نبض بچهار انگشت باید جست مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنک اگر ساعد بر قفا اندر گرداند حرکت شریان عریض تر و افراشته تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر بپشت باز گردانند دراز و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد و کاری با رنج و بر چیزی اعتماد کرده نباشد یعنی بر جایی چسپیده و نهاده نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را بسر انگشتان باید جست و سرهای انگشتان بقوت بر شریان باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانک هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق باید جست از بهر آنک قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی شریانست و دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض بد نیابد علی الجمله نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافت و انگشتان طبیب لطیف باید و بسر انگشتان کاری نشاید کرد که پوست سر انگشتان را سخت و درشت کند و هرگاه که انگشت بر شریان نهد نیک نگاه کند و اندیشه آنجا دارد و انگشت را بر شریان نهاده می باید داشت و یک نوع از انواع نبض که اندر وهم صورت بسته باشد بجوید تا بحقیقت نبض آن شخص اندر تواند یافت و انگشت بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از رنج و ریاضت و گرمابه و خواب با فراط و بیخوابی با فراط و از بس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید و بباید دانست که همچنانک مزاج مردمان متفاوتست نبض نیز بحسب مزاج هر شخصی متفاوتست از بهر آنک نبض هر شخصی درخور مزاج و سحنه او باشد و حرکتهای بدنی و نفسانی حرکتهای شریان را بگرداند پس نبض اندر حالی باید جست که مردم از این همه حرکتها و حالها خالی باشد و باید که طبیب نبض آن شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد بسیار بار دست بر نهاده باشد و نبضهای او از بس آن حرکتها و حالها آزموده باشد و حالت نبض او اندر هر حالی شناخته تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کرد و حال او درست تواند دانست و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن پدید آید

باب پنجم از گفتار سوم

اندر آنک نبض از چند جنس است حرکت نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبانست نبض از ده جنس است یکی مقدار حرکت و سکون دوم سرعت و بطی سوم تواتر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و تهیی رگ هشتم استوا و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و بی نظامی آن دهم وزن آن حرکت و سکون اگر چه بظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد اما تحقیق آنست که نه جنس بیش نیست از بهر آنک جنس نهم که جنس نظام و بی نظامیست همچون نوعیست اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلافست و اجناس نبض را بر وجهی دیگر قسمت کرده اند اندرین گونه گفته اند اجناس نبض پنج است یک جنس را از حرکت رگ جویند و آن دو نوعست و اندر زیر هر نوعی نوعهای بسیارست اما یک نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و رقیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این انواع تولد کند ازین جمله باشد و نوع دوم از چگونگی حرکت رگ و نبض جویند سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نا منتظم و نبض موزون ازین جمله باشد و جنس دوم را از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید و جنس سوم از قوت حیوانی جویند و این نبض قوی و صغیر پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی و سردی شریان و جنس پنجم آنست که از آنچه اندر تجویف شریانست جویند و این از پری و تهیی رگ پدید آید

باب ششم از گفتار سوم اندر یاد کردن انواع نبضها از هر جنس از انواع

نبضها آنچه از مقدار و حرکت اندازه دل باید جست از درازی و پهنی و افراشتگی باید جست از بهر آنک جسم ازین سه اندازه

پیش نیست و درازی را بتازی طول گویند و پهنا را عرض گویند و افراشتگی را عمق گویند بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر جنس آینده است سه نوع اندر درازای رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازی رگ پدید آید و همه انگشتان را خبر دهد و قصیر حرکتی باشد که یک انگشت را خبر دهد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر دراز گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید و آن عریض و ضیق و معتدل باشد و عریض نبضی باشد که از حرکت سطبری رگ یعنی از پهنای رگ انگشت را بسیار تر از آن خبر باشد که اندر نبضهای دیگر و ضیق یعنی تنگ برخلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل در پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق بپارسی باریک باشد و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند برآید و افراشته شود و آنرا شاهق نیز گویند و منخفض نبضی باشد پست افتاده برخلاف شاهق و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر بالا گویند جالینوس میگوید که هرگاه این نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که مسمی آن ممکنست حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را نبض عظیم گویند دوم نبض طویل و عریض و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل سوم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل بود پنجم نبض طویل اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل ششم نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته و تنگ هشتم نبض طویل و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل نهم نبض طویل و تنگ و افتاده دهم نبض کوتاه و تنگ و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی سطبر یازدهم نبض کوتاه و پهن و اندر افتادگی و افراشتگی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی معتدل پانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل شانزدهم نبض کوتاه و افراشته و تنگ هفدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هشدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیستم نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افتادگی و افراشتگی معتدل بیست و یکم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و دوم نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی و معتدل بیست و سوم نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی و اندر افراشتگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل بیست و پنجم نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و ششم نبض تنگ و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و هفتم نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل اما آنچه از قوت مصادمت رگ جویند یعنی از قوت زخم رگ بر انگشت سه نوعست یکی نبض قویست و این نبضی باشد که در حرکت انبساط با انگشت باز کوشد دوم ضعیفست و برخلاف نبض قوی باشد سوم معتدلست میان این و آن باشد و از هر جنس که او را دو طرف و میانه باشد میانه پسندیده باشد مگر این جنس که هرچه بر طرف برترین باشد پسندیده تر باشد یعنی هرچه قوی تر باشد بهتر باشد و آنچه از زمان حرکتهای رگ جویند سه نوعست یکی نبض سریعست و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود دوم نبض بطیء است برخلاف سریع باشد سوم میان آن و این باشد اما آنچه از قوام آلت جویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوع است یکی نبض نرمست و این چنان باشد که انگشت بآسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت باندک قوتی انگشت آنرا دفع کند و فرو نشاند دوم نبض صلب است و برخلاف این بود باشد سوم میان این و آن باشد و بسیار باشد که نبض صلب قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر نبض صلب نه نشیند و قوت آن نه از قوت حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع نکند و اندر حال سکون و صلابت برحال خویش باشد و نبض قوی انگشت را دفع کند و بقوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت ننماید و باشد نیز که نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آمدست مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگرچه رگ نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان و بهیچ وجه از قوت انگشت فرو ننشیند و صلب اگرچه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو نشیند و فرقی دیگر آنست که ممکن باشد که نبض صلب عرضی دارد و متواتر دقیق باشد و آنچه از حال پری و تهیگی رگ جویند سه نوعست یکی نبضی است که بانگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و اندر وی رطوبتی هست این را نبض پر گویند و بتازی ممتلی گویند دوم نبض تهی است و برخلاف ممتلی باشد سوم میان این و آن باشد و آنچه از زمان سکون رگ جویند هم سه نوعست یکی متواترست و این نبضی است که روزگار سکون که در میان دو زخم او فتد که بر انگشت آید سخت اندک باشد و بدین دو زخم دو حرکت انبساطی [illegible] از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت پس اگر اندر یافته شود اعتبار بدان سکون باشد که اندر میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این رگ را متدارک نیز گویند دوم نبض متفاوتست برخلاف متواتر و روزگار سکون که یاد کرده شد دراز تر سوم میان این و آن باشد و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد و باشد که سریع و صغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت اندر نبض صغیر بسبب کوتاهی زمان مسافتست و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف جویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوعست لکن حقیقت آنست که سه نوعست چنانکه یاد کرده آید اما نبض مستوی آنست که باز پسین و پیشین همه بایکدیگر همانند و بدین سبب و را مستوی گویند و مختلف نبضی باشد که ببابی باز پسین و پیشین ماند و ببابی نماند مثلا ببزرگی چون یکدیگر باشند لکن بتیزی نباشند آنرا گویند مستویست ببزرگی و مختلفست بتیزی و تحقیق

اندر نبض مستوی و مختلف از انجاست که اندر باب نخستین یاد کرده آمدست که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند و از بهر آنکه حاجت خویش چنانکه بنمودیم که هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنکه حال این جزو خلاف آن جزو دیگر باشد و همچنانکه این حال از طریق اعتبار و قیاس درستست از طریق تجربه نیز درستست پس اختلاف دو گونه باشد یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت با انگشت دیگر حرکت رگ بگردد و از این با دیگر هست و آن اختلافی است که اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت مخالف زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد بهمه بابها دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف جویند چهار نوعست یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که آنچه از نظام و بی نظام جویند نوعیست اندر زیر این باب یعنی نوعیست از مختلف از بهر آنکه این نظام نظام اختلافست و این دو گونه است یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام باشد یعنی آن اختلاف هم بران سپان باز می آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد و همان اختلاف هم بران نظام باز می آید دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و هم بران نظام باز می آید مثلا اندر میان نبضی است یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد و هر یک اندر بابی دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می آید آنرا مختلف با نظام گویند و اگر هم بران نسق باز نیاید و اندر نبضی بگردد آنرا نا منتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد یا اندر عظیمی و سریعی و صغیری یا اندر قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطؤ یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ هرگاه که همه نبضها یا اجزا یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشد این نبض مستوی مطلق باشد و اگر از پنج نبض یکی دیگر شود و از بابی دیگر شود و یا از اجزاء یک نبض یک جزو از بابی دیگر آید و دیگرها مانند یکدیگر باشند گویند مستویست اندر فلان باب چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا اندر غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا از اجزاء یک نبض یک جزو و مخالف آید یا دو جزو گویند مختلف اندر فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضهای بسیار باشد دو گونه باشد یکی بتدریج دیگر بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سوم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی و از انجا بسر باز شود و آنرا متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا اندر سریع آغاز کند و سرعت کمتر میکند تا بحدی باز آید یا از بطؤ آغاز کند و کمتر میکند و بتدریج سریعتر میشود تا بحدی رسد و از انجا باز بسر شود اگر هم بران نسق که آمده باشد بسر باز شود مختلف منتظم باشد و اگر اندر میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که بسر باز خواهد شد به از نبض بزرگتر باز نشود لکن بازگونه باز آید و این را عاید گویند یعنی باز آینده از کوچکتر ببزرگتر و اختلاف که اندر اجزاء نبض افتد شش نوعست یکی اندر نهاد رگ باشد و این نوع زیر انگشت چنان نماید که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد و دیگر میل بسوی چپ دارد و یا یک جزو میل بسوی بالا دارد و یک جزو میل بسوی زیر دارد دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر شود سوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت و این چنان باشد که جزوی که بایست که نخست حرکت کند و یا بایست که باز پس تر حرکت کند برخلاف آن باشد پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که یاد کرده آمد ممکن باشد لکن اگر جمله اتفاق افتد دشوار اندر توان یافت و هرگاه که اختلاف نبض اندرین مدت افتد که طبیب مجس بجای گرفتست منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر معلوم گردد و این مدت چندان باشد که از شریان سی و پنج نبض حاصل آید و آنچه اندر مدتی درازتر اختلاف کند طبیب را حال حاضر از وی معلوم نگردد و بباید دانست که ممکن نیست که اندرین مدت شریان از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی شود یا از بس پری تهی گردد و یا از بس تهیی پر شود لکن ممکن باشد که از بس گرمی سرد شود یا از بس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد همچنین و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد و زمان حرکت سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد و این نبض موزون دو نوعست یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن گویند یعنی وزن بد و اگر تناسب باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خور عمر او باشد و باز بستن معلوم کرده که نبض هر عمری چگونه باشد و اما وزن نبض بد سه گونه باشد یکی را بتازی متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن هم گویند و مجاوز الوزن هم گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و دوم مباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض پیر باشد و این بتر باشد سوم را خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون است و این چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را [illegible] نیز گویند طبیب باید که اسرار این اقسام را معلوم کرده باشد

باب هفتم از گفتار سوم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه گردد

نبضهای مختلف که آنها را نامهاست خاصه سیزده است یکی ذنب الفار است و این دو گونه باشد و هم اندر نبضها بسیار باشد و هم اندر یک نبض باشد اما آنچه اندر نبضها بسیار باشد چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود چنین که گویی مخروطیست و از دو حال بیرون نباشد یا بحدی رسد که نتوان یافت و این را بتازی ذنب منقطع گویند یا بحدی رسد که میتوان یافت و آنجا سپری شود و از آنجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر می شود و هم بر سان مخروط و اندرین فزودن هم از دو حال بیرون نباشد یا هم بدانجا که آغاز او بود از قوت یا از عظیمی یا از سریعی باز آید یا کمتر از آن باز آید و هر دو ذنب را راجع گویند و عاید نیز گویند اما آنرا که هم بدانجا که آغاز بود است از قوت و غیر آن باز آید آنرا تام الرجوع گویند و آنرا که بکمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض باشد چنانک مثلا انگشت خنصر نبض را قوی یابد و بتدریج بنصر ضعیف تر یابد و همچنین وسطی و مسبحه و باز هم بدین نسق باز آید دوم نبض مسلّی است و این نبضی باشد که اندر قوت یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت میشود بر سبیل مخروط تا بحدی رسد که از آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون دو ذنب الفار باشد که هر دو بطرف بزرگتر یکدیگر پیوسته باشند سوم نبض منقطع است اندر یک نبض باشد و این چنان باشد مثلا که حرکت انبساط بنزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحه تمامت آن حرکت اندر یابد چهارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد بعینه لکن تمامت قوی تر یا سریع تر از آغاز باشد و حاصل این معنی آنست که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که تمامت آنست سکونی باشد. پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم اندر یک نبض باشد و چنان باشد که منقطع شود و اندک مایه باز گردد و پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام بوده نباشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت این چنانست که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این نبض و میان نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قوی تر باشد ششم مختلف القرع است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنچه آخر او قوی تر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی و افکندگی معتدل و اندر حرکت او اندر درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانک یک نبض بحد جزو از پس یکدیگر همی آید و این نوع از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار بود و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه نیز باشد و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد هشتم نبض دودی است این نبضی است که بموجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دوده و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریعست و سریع نباشد و دلیل سقوط قوت باشد نهم نبض نملی است و این بسیار متواتر تر و صغیر تر از دودی باشد و افتاده تر باشد و نبض طفل را که نو زاده باشد و نبض لغان هنگام ضعیفی و بی طاقتی و نزدیک مرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نیاید دهم نبض منشاری و این نبضی است که بموجی ماند از بهر آنک اجزا و رگ اندر بلندی و افتادگی و پری و تهیگی ناهموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزا رگ اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه و بسبب نیم پختگی اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و بسبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که اندر غشای صلب عصبانی باشد یازدهم نبض متخلخل است و این دو گونه باشد یکی آنکه آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذو الفترة گویند دوم آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد و این نشان زآمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است و اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف اندر وضع نبض باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی باشد که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر تر باشد و این همه انواع اندر بیماریهای خشک پدید آید و نبضی دیگرست که هم اندر بیماریهای خشکی باشد چون دق و ذبول این را ثابت گویند و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگر چه مختلف نباشد از بهر آنک از اعراض بیماریهای خشکست اندرین موضع یاد کرده آمده است سیزدهم نبض مرتعش است و این نبضی باشد که رگ با حرکتها که میکند لرزان باشد و نشان آن باشد که درین نبض پنداریا که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار رست و نبض لرزان در وجود آید مانند کسی که با دست چیزی سنگی برگیرد اینست انواع نبضهای مختلف که آنرا نامهای خاصه است

باب هشتم از گفتار سوم اندر یاد کردن اسباب نبض از جنس

اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است تا آن اسباب نباشد نبض نباشد سه است و آنرا اسباب ماسکه گویند نخستین دلست و شریانست و آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانیست و آنرا فاعل گویند سوم اندر آوردن هوای تازه و خنک است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه کردن و افروختن و صافی کردن و این را حاجت گویند این اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم و آنرا الاسباب الطبیعیة اللازمه گویند و این نری و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است دوم اسبابی نا طبیعی بود و این را الاسباب الخارجه عن الطبع گویند و این بیماریها است و اسباب و اعراض آن سوم اسبابی است میان این و آن و آنرا الاسباب المتوسطه گویند بین الاسباب الطبیعیه و غیر الطبیعیه گویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت

و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای پیکر و گرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب الستة العامیة نیز گویند و متوسط از بهر آن گویند که هر گاه که آنرا چنان بکار دارند که باید و چندانک باید و آن وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هر گاه که نه چنان بکار دارند که باید و نه چندانک باید و نه آن وقت که باید نا طبیعی و سبب بیماری باشد

باب نهم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه

باید دانست که حرکت تغیر انبساط آن قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد و باستی حاجت و توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر یابد تا حرکت تمام حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوتست و توانایی قوت برجای باشد حرکت باندازهٔ حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع باشد توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر از معتدل شود یا آلت نرم تر یا صلب تر از معتدل باشد قوت برجای خویش بماند از بهر آنکه این حالها نا طبیعی باشد و بر حالهای نا طبیعی قوت بر حال خویش نباشد و حال قوت و آلت از مجس توان دانست پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر باشد یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر و سبب آن یا فزونی حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنک اسباب ماسکه جز این سه نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارتست که بسبب آن بهوای تازه و خنک حاجت بیشتر باشد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طعامی و شرابی گرم یا دارویی گرم یا حرارتی که از نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روح است که سبب آن قوت ضعیف میشود تا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل کند و قوت را ضعیف کند یا لذتهای با افراط که روح از افراط آن تحلیل پذیرد جنس سوم بسیاری بخارهای دخانی است که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت تبها و بیماریها تولد کند و بسیاری با تبهای گرم و سوخته و آماسها و ریشها که اندر شش و همسایگی دل پدید آید و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هر گاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده بیشتر است و هر گاه که حرکت انبساط زود تر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت نسیم هوای تازه بیشترست و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن نقصان روح است و حاجت بمدد روح بیشترست و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارت عارضی باشد چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارت ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از مجس از بهر آنک هر تغیری که بسبب حرارتی عارضی باشد پس از یک ساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی ثابت باشد تا سبب برجای باشد نبض متغیر و نا طبیعی باشد وجه دوم آنست که بسبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و بسبب حرارتی ثابت ضعیف شود از این مقدمات معلوم گردد که هر گاه که اسباب ماسکه و حال همه تن باعتدال باشد نبض معتدل باشد و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار روزگار همسان باشد و هر گاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد و هر گاه که قوت قوی باشد نبض قوی تر از معتدل باشد و از هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده ترست مگر از جنس قوت که هر چه ستوده تر باشد قوی تر از معتدل باشد و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم شدست که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هر گاه که با بسیاری حاجت آلت نرم نباشد نبض سریع شود و قوت هر چه از عظیمی نتواند کرد بسرعت تدارک کند تا آنچه از عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هر گاه که آلت صلب تر باشد چنانک اندر سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنک قوت کوشد تا آن تدارک که بسرعت نمیتواند کرد بتواتر تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت فزاید و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که از عظیم تمام شود از عظیم سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید بتواتر اندر افزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت پیش از آن باشد که بدین هر سه کار بر آید قوت را چاره دیگر نیست و حالی دیگر اندر فزودن ممکن نیست بدین هر سه میکوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد یا قوت ضعیف یا آلت صلب باشد اگر عظیمی بکاهد و بدان مقدار که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت و ضعیفی قوت است یا صلبی آلت و اگر قوت ضعیف تر باشد و آلت صلب تر و حاجت بر حال خویش ماند نبض متواتر شود پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلتست و اگر با ضعف قوت و صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود لکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنک آنجا تفاوت کمی حاجتست و باندازهٔ کمی حاجت قوت و توانایی پدید آید پس سبب نبض متفاوت کمی حاجتست و قوتی پس ضعیف و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شود و بسبب نیم توانایی قوت بدان قدر که ممکن گردد عظیمی در فزاید و چون بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و قوت بسبب نیم توانایی اندر عظیمی کوشد دیر جنبیدن رگ حاصل آید و بسبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت گردد و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض بطی گردد از بهر آنک متفاوت گردد و بطی از یک جنس است و فرق میان هر دو بکمی و بیشی سکونست که از پس حرکت انقباض باشد چه اندر تفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلبی آلت فزون تر شود نبض صغیر گردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجتست و ضعف قوت و صلابت آلت و هر گاه که هر سه سبب بیکجای باشد نبض سخت صغیر باشد و هر گاه که یک سبب پیش باشد فرق میان هر یک پیداست از بهر آنک اگر سبب صغیری صلبی آلت

باشد نبض با صغیری ضعیف باشد و بدان قصیری و افتادگی نباشد که بسبب ضعف قوت باشد و آنچه سبب از کمی حاجت باشد هم
ضعیف باشد و نبضی که بسبب صلبی آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر آنک آنجا آلت مطاوع
حرکت انبساط نیست و آنجا که سبب کمی حاجتست آلت مطاوعست مانع نیست و اگر قوت و حاجت هم بران حال باشد که اندر
متفاوت یاد کرده شد و صلابت آلت با آن یار شود قوت از آنجا آنجا اندر عظیمی همی کوشید عاجز آید و بسرعت بازگردد و اگر توانایی قوت
کمتر شود بتواتر بازگردد و اگر حاجت و قوت هم بران حال باشد و آلت مطاوع باشد بعظیمی بازگردد بدان مقدار که تواند و اسباب
نبض صلب یا از خشکی باشد که از تبهای گرم مزمن تولد کند از بهر آنک اندر چنین تبها رطوبت اندامها بتحلیل خرج شود یا غلبه سردی
باشد که رطوبتها را بفسراند بسبب خوردن داروهای سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرمای سرد رفتن یا کشیده شدن رگها یا
آماسهای عظیم و صلب که اندر احشا پدید آید یا تدبیرهای خشکی فزاینده چون کمی غذا و بی خوابی و نایافتن گرمابه و نزدیک بحران نبض صلب
گردد بسبب آنک طبیعت با ماده میکوشد و آن ابدان جانب که دفع بخواهد کرد می کشد مگر آن بحران که بعرق خواهد بود که آنجا نبض نرم
گردد و یکی نشان از نشانهای عرق نرمی نبض باشد چنانک اندر باب معظم اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمدست و اما اسباب نرمی
نبض سببهای تری فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی چون غذای تر و شراب و گرمابه و ناطبیعی چون بیماریهایی که از تری تولد کند
چون استسقا و لیثرغس و فالج و سبات و غیر آن و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها با نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب
و زایل شدن سوء المزاج و اندر تندرستی اسباب آن خشمی باشد باندازه و شادی باندازه و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل
و ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی نبض اسبابهاییست که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بی خوابی و استفراغ با فراط و
حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب خاصه درد اندامها که درد و بیماری آن غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است
لکن آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عرضی اصلی صلابت آلت باشد
و عرضی گوشت بسیار باشد و اگندگی و فربهی که رگ اندر میان آن از حرکت پهنا باز ماند و آنچه از بلندی باز دارد گوشت و پوستست
که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلند برآمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلتست و دیگر پهنی رگست که طبقه بالایینا
بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب پهنای رگ فزون آید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر باشد والله اعلم

باب دهم از گفتار سوم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن که بر چه نشانی باید بباید دانست که هر سوء المزاج که
اندر دل و شریان پدید آید فعل و قوت نبض را بگرداند و امتلا و سده و اعراض نفسانی که با فراط باشد و هر چه قوت از آن گرانبار
شود فعل و قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد و حالهای مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک در قوت اثر دیگر کند و نبض
بدان سبب مختلف گردد و اگر این سببها قوی تر باشد اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضهای بسیار افتد و همچنین
هرگاه که قوت گرانبارتر و مقهورتر باشد نبضهای خارج ناطبیعی بیشتر افتد و هرگاه که قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت
قوی تر باشد و نبض مختلف سبب آن گرانباری طبیعت باشد چه از طعام و چه شراب و چه از اخلاط بد و اختلاف نبض که با ضعف قوت
باشد سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد با ستفراغ زایل شود و آنچه از گرانی طعام
شراب باشد چون معده سبک تر شود زایل شود و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف دایم باشد و بخفقان انجامد و نبض خفقانی
شود و حالها و سببهای مختلف که بیک بار بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی که
با امید آمیخته باشد و هر یک قوت ابدان آرد که حرکتها در خورد آن احوال کند و آن نبضهای مختلف که اندر باب نهم یاد کرده آمدست
یکی ذنب الفارست که سبب آن ضعف قوت باشد و چنان باشد که قوت جمله ساقط نباشد و بدان قدر توانایی که دارد جهد میکند تا آن
مقدار حرکت که ممکن گردد کرده شود و این تکلیف بر قوت از حاجت آمده باشد تا قوت بدین جهد آغاز حرکتی قوی تر کند و از آن برنج
افتد و بتدریج آسودن گیرد یعنی اندر هر حرکتی از آن جهد کمتر میکند بتدریج ضعیف شود تا منقطع شود و نسبت حرکت اولین با نسبت
حرکتهای میانین و نسبت حرکت آخرین نسبت مخروط دارد و سبب مخروط جهد قوتست که با اول کند و بتدریج آسودن پس نسبت ذنب
الفار نشانی دهد از آنچه قوت لختی هست و نشانی داد نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشانی داد ذنب الفار باشد و از انواع
ذنب الفار ذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت تر باشد و نشان از قوتی سخت ضعیف دهد و نبض
مسلی همچون ذنب الفارست که هر دو بطرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشند و چون ذنب الفار نشانی دهد که قوت لختی واجب کند که
مسلی نشانی دهد که قوت دو بار چندانست از بهر آنک سبب مسلی قوتیست که اگرچه ضعیف باشد روی بفزودن تا بغایتی رسد
که فزون از آن نتواند و چون بدین غایت برسد بیک بار ضعیف نشود لکن بتدریج می افزاید تا بحد نخستین باز آید پس سبب فضیلت مسلی
بر ذنب الفار آنست که ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعف اندر یابد و مسلی از ضعیفی روی بقوت نهد و می افزاید
تا بقوت توانایی رسد و چون بغایت توانایی رسید در حال ضعیف نشود لکن بتدریج آسودن گیرد تا بحد نخستین باز آید پس قوت مسلی دو
بار چند قوت ذنب الفار باشد و سبب فزودن این حرکت بدین شکل و این ترتیب فزودن حاجتست فزودنی بترتیب و بتدریج
چون بغایت رسد بتدریج کاستن گیرد بدین سبب نبض مسلی از آنجا که نشان فزونی قوتست فاضلتر از ذنب الفارست و از
آنجا که نشان فزونی قوتست فاضلتر از ذنب الفارست و از آنجا که نشان فزودن حاجتست نشانی دهد که حرارت نیز فزونست
پس باید دید که اگر مرض از آن جنس است که فزودن حرارت مصلحتست نشان دادن مسلی بر خیر فزون از نشان دادن ذنب
الفارست و اگر از آن جنس نیست اندر مسلی قوت فزونست و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت کمست و حاجت کم

و سرد و یا طبیعی است و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدبیر و علاج دارد و سبب ذوالقرعتین و سبب غزالی بسیاری حاجت
و توانایی قوت و صلابت آلت باشد و این چنان باشد که قوت کوشد که رگ را باندازه حاجت بجنباند و بسبب صلابت آلت
آن حرکت بیک بار نتواند کرد و اندر میانه بایستد ایستادنی اندک و دیگر باره حرکت کند چنانک حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد و اندر
میان این هر دو دفعه حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع ذوالقرعتین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد و از بهر آنک اندر غزالی حرکت
دوم سریع تر باشد یا قوی تر دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذوالقرعتین باشد و نبض مختلف القرعه دلیل کوشیدن
طبیعت باشد که با علت همی کوشد و آنچه اجزای او قوی تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض منشاری و نبض منقطع
و نبض ذوالفترة سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی پدید
آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فروگسلد و سبب نبض مرتعش توانایی قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری
حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعیف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط بیک دفعت نتواند کردن جزو جزو را
همی جنباند از پهنا و درازا و باشد نیز که قوت سخت ضعیف نباشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر
آنک چیزی نرم بیک بار حرکت نپذیرد و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعیفی قوت باشد و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی و متواتر
و مختلف و بطؤ و تواتر و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از بهر آنک قوت را آن توانایی نباشد که آلت را بیک بار دفع کند و
بجنباند و سبب نبض موزون کمی حاجت باشد و کوشش طبیعت و گرانباری قوت اما اگر ناموزون اندر نقصان زمان سکون
افتد سبب آن از فزونی حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان
زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد نه اینست

باب یازدهم از گفتار سوم اندر شناختن نبض مردان و زنان نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنک مزاج مردان
گرمتر است و اندامهای ایشان قوی تر و معلوم شدست که سبب عظیمی نبض حاجتست پس چون مزاج گرمتر باشد حاجت بیشتر باشد
و از بهر آنک بسبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی او را درنگ فزون تر باید بدین سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد
و هم بدین سبب بعینه تفاوت باشد

باب دوازدهم از گفتار سوم اندر شناختن نبض سالهای عمر نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت و تواتر آنست که قوت ایشان
میانه باشد و حاجت بسیار باشد و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخارست که اندر تن ایشان باشد و بسبب بسیاری بخار تری و
پیوستگی هضم باشد و هرگاه که توانایی قوت میانه باشد و حاجت بسیار بود نبض سریع یا متواتر باشد چنانک اندر توانایی قوت
آید و سبب آنک اندر قوت و عظیمی میانه است آنست که قوت کودک چون قوت پیر ضعیف نگشتست و از قوت جوان بس کم
نیست لکن بسبب تری و تمام نارسیدگی توانایی قوت او تمام نباشد و بباید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم باشد بسبب
نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیدگی نزدیک
رسد عظیم تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی تر از نبض ایشان باشد و نبض جوان چون بغایت جوانی رسیده
سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آنک سخت عظیم باشد بسیاری حاجتست و سبب آنک سخت قوی باشد آنست
که تنها کمتر شده باشد و رگها و همه اندامها سخت شده و قوت و توانایی تمام یافته و نبض کهل صغیر تر از نبض جوان باشد و بطی تر
و اندر عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنک بطی باشد آنست که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد و نبض پیر صغیر و متفاوت
باشد و باشد که بسبب رطوبتهای غریب نرم باشد

باب سیزدهم از گفتار سوم اندر شناختن نبض مزاجها اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و رگها نرم نبض قوی باشد و اندر مزاج گرم ناطبیعی اگر رگ نرم
باشد و قوت توانا نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعیفی باشد یا رگها نرم باشد نبض بگردد چنانک اندر بابهای گذشته معلوم شدست
و هر چند مزاج گرم ناطبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک باندازه مزاج
و در خورد نرمی و صلبی رگ و ضعیفی که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعیفی باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر
حالها موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالها دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار باشد
ذوالقرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش و چنانک اندر بابهای گذشته معلوم شدست حالهای رگها ترکیب می باید کردن بسیار باشد
که یک شخص را مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر نیمه باشد چنانک مزاج یک نیمه تن گرم باشد و مزاج دیگر نیمه سرد باشد و نبض نیمه گرم همچون
نبض محرور باشد و نبض نیمه سرد همچون نبض مردم سرد مزاج باشد و از اینجا معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض رگ بر سبیل تبع
و جزو نیست لکن هر شریانی بطبع خویش و در خورد حال خویش حرکت میکند چنانک اندر آخر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست

باب چهاردهم از گفتار سوم اندر نبض آبستن شناختن نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی
و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و اندر قوت چیزی نفزاید و نیز بکاهد مگر در قوت اعیا و باندازه اعیا
که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستنی از بهر دو تن
باشد از بهر آنک فرزندی با وی باشد و مادر و فرزند هر دو در طلب هوا بطریق استنشاق کند

باب پانزدهم از گفتار سوم اندر نبض فربهی و لاغری نبض مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از نبض مردم فربه باشد و سبب عظیمی آنست که
حرکت رگ را اندر درازا و پهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بقوت گران آید بدین سبب عظیم باشد

وبطی از بهر آنست که بطی با درنگی فزون تر باشد از بهر آنگ مسافت حرکت اندر درازا و پهنا و بالا افزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنگ سخت قوی نباشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال سبب نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون شده باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیرتر و سریع تر و ضعیف تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج را لکن هرگاه که فربهی از گوشت باشد سرعت قوت زیادت و قوت بیشتر باشد و اگر پیه باشد کمتر از آن باشد و اسباب صغیری نبض ضد اسباب عظیمی نبض باشد اما سبب سریعی نبض آنست که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت بعوض عظیمی ببندد و سبب سرعت تری هم ضدی مزاجست از بهر آنگ مزاج گرم بطبیعت نزدیکتر از مزاج سردست اینست معرفت نبض فربهی و لاغری

باب شانزدهم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض در فصلهای سال

نبض اندر فصل بهاران اندر همه حال معتدل باشد و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدال که هوا را بود و اندر شهرهای معتدل همچنین باشد و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچنین بود اندر فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید و علی الجمله بسبب گردیدن هوا که گاه گرم میشود و گاه سرد و هم بدین سبب بضعیفی گراید فی الجمله فصل خزان همچون ضدیت طبیعت زندگی را از بهر آنگ حرارت اندرین فصل ضعیف تر شود و خشکی مستولی تر باشد و این سببی قویست مر ضعیفی نبض را و اندر شهرهایی که هوای آن متغیر باشد همچنین است و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنگ حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لکن نبض محروران که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد قوی تر گردد بسبب آنگ حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد و اندر شهرهای سرد همچنین باشد و طبع آخر فصل بهار بطبع اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنگ در آخر بهار تریهای بهاری کمتر شده باشد و خشکی اندر هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع فصل اول زمستان باشد و طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد لا محاله لکن اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض مردم اندر خورد طبع آن روزگار باشد از طبع چهارگانه بر این مثال قیاس کنند

باب هفدهم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری

نبض مردم خفته از نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنگ حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم طعام و برانیدن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین و زکار همچون مقهوری و گرانباری باشد بدین سبب حرارت میل بیرون کمتر کند و بسبب میل ناکردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گواریده شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنگ عظیم بطی تر اندر بود و نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطی باشد و اگر مردم اندر خواب دیر بماند و فزون از اندازه کفایت خسپد نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنگ فضلهای طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغهای محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گران و مستتر می شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد و هرگاه که مردم بخسپد و اندر معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند و از آن هر دو قوت یابد مزاج بدان جانب گرمی گراید و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد و بیداری همچنان حکمهای مختلف است هرگاه که مردم بطبع بیدار شود نبض بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبیعی باز گردد و اگر ناگاه بسببی ناگهانی بیدار شود نبض اندر حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنگ بیداری که اتفاق افتد ناگاه بود و طبیعی نباشد پس ناچار اندر نبض حرکتهای مختلف و ارتعاش پدید آید لکن بدان حال دیر بماند و پس از ساعتی یا کمتر بحال طبیعی باز آید

باب هژدهم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت

هرگاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر میشود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنگ ریاضت معتدل حرارت می فزاید و قوت قوی تر میشود و هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنگ اندر ریاضت حرارت قوی تر گردد و بر افروزد و مسام گشاده شود و حرارت تحلیل بیرون شود و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف شود بدین سببها نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض سخت متواتر شود پس نملی و دودی شود اما نبض متواتر از بهر آن شود که قوت چندان نباشد که سرعت تواند کردن و آخر نملی و دودی از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته باشد و ماندگی از آمده باشد و قوت مانده شود و ضعیف گشته لاجرم نبض از این جنس باشد

باب نوزدهم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب

طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گرانبار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبک بار گردد و آنچه باندازه معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر گردد و تا مدت قوت و حرارت بر جای باشد نبض هم برین حال باشد و آنچه سخت اندک باشد و قوت عظیمی و سریعی باندازه آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنگ ماده اندک زود گوارد در جمله هرگاه که طعام بطبع و کمی و بیشی معتدل باشد و طبیعت بر آن مستولی گردد آنرا هضم گویند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم که خورده باشد با مزاج سازنده آید نبض قوی تر و عظیم تر شود و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف شود بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متواتر شود اما شراب اگرچه بسیار خورده شود نبض بدان سبب مختلف و بی نظام نشود و آن اختلاف و بی نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام تولد کند از بهر آنگ شراب لطیف و سبک باشد لکن اگر شراب سرد باشد چنانک اندر زمستان از هوا سرد شده باشد یا بتکلف سرد کرده باشند حکم آن همچون حکم غذاهای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زائل شود و تغیر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنگ شراب زود گوارد و اگر شراب گرم باشد چنانک اندر تابستان بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نباشد و حکم آن همچون حکم غذاهای گرم باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد و آب از بهر آنگ غذا را نیک تر کند و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ بگذراند و باندامها رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد و از بهر آنگ آب تن را گرم نکند از وی حاجت فزون نگردد و نبض اگرچه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد

باب بیستم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد

نبض از آب گرم باول عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنگ قوت و حرارت غریزی از حرارت آن باول قوت گیرد پس اگر بافراط بود قوت حرارت و حرارت غریزی بدان سبب تحلیل پذیرد و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن سرد کند مسام را ببندد و حرارت را از اندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر شود و بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر باشد و آبهای معدنها آنچه خشکی فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچه گرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض ضعیف و صغیر شود

باب بیست و یکم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب دردها

تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت درد یا بسبب آنگ درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر آغاز درد که هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنگ قوت دافعه بدفع آن برخیزد و کار همه قوتها بقوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و متواتر شود و سریع شود هرچند مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض قوی تر و بیشتر و این در حال مشاهده نیک معلوم توان کرد و جالینوس گوید هرگاه که درد بغایت صعبی رسد چنانچه بی قرار باشد قوت ساقط شود و نبض بدان سبب بغایت ضعیفی شود و آخر اگر درد همچنان بماند با ضعف قوت نبض نملی شود

باب بیست و دوم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماسها

از هر گونه آماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنگ بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنگ اندر عضوی شریف باشد تب از وی تولد کند و نبض همه رگهای تن بسبب تب متغیر شود دوم آنگ آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب جز نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود و باشد نیز که آماسی که بسبب آن تب تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و بدین سبب آن تغیر آماس مجرد نباشد لکن سبب درد باشد که از جمله اعراض آماس باشد و باید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی آنگ اندر هر نوعی از انواع آماس تغیر نبض حالی دیگر باشد دوم آنگ اندر مدت آماس هر وقتی نشانی دیگر سوم آنگ بسبب مقدار آماس نشانی دیگر باشد چهارم آنگ بسبب هر اندامی که آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد پنجم آنگ بسبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض که بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد که اگر آماس گرم باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هرچند که صلب تر باشد منشاری ظاهرتر باشد و اگرچه آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هرگاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهرتر شود بسبب بسیاری ماده و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب پختگی و ساکن شدن حرارت و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدا آماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریع تر و متواتر تر باشد همچنانک اندر ابتدای دردها و اندر وقت فزودن آماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنگ درد زیادت شود و اندرین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن قوی تر شود از بهر آنگ وی لختی ضعیف گردد و از بهر آنگ قوت نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود و لختی ضعیف گردد از بهر آنگ حاجت زیادت باشد و قوت کمتر و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد نبض صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر درازی مدت فزون تر شود سرعت زائل شود و نملی گردد و هرگاه که آماس پخته شود و سر کند و گشاده و علت اندر نقصان افتد قوت باز آمدن سازد و نبض قوی تر شود و تغیر که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیر که بسبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر عضو عصبانی باشد چون معده و روده و قولون و مثانه و غشا که اندر پهلو باشد پوشیده نبض صلب تر و منشاری تر باشد و اگر اندر عضوی باشد که اندر وی رگها و شریانها بسیار باشد چون شش و سپرز نبض عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر اندر عضوی شریانها بسیار تر باشد نبض عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر رگهای دیگر که آنرا اورده گویند بسیار تر باشد چون جگر عظیمی و اختلاف چندان نباشد و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو

باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنک
طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و معدهٔ عصبانی است و بدین سبب درد و حساس‌تر اند و از درد آگاهی بیشتر یابند و اگر آماس
اندر شش باشد همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنک بسبب آماس شش مردم همچنانک خناق گرفته شود و هوای تازه اندر نتواند
آورد و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنک چون جگر آماسیده باشد کیلوس با غذای
اندامها نتواند کرد و ذبول تولد کند و کیموس اخلاط چهارگونه را گویند که حاصل بود باب بیست
و سوم از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم و
اندوه و ترس را گویند اما خشم از بهر آنک روح را و قوت حرارت غریزی را بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر
خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد ما مردم آن خشم را بتکلیف فرو می‌نشاند نبض مختلف گردد از بهر آنک احوال مختلف باشد و لذت
و شادی از بهر آنک مر روح را و قوت را برفق‌تر از خشم جنباند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر نیز چندان
نباشد و بزرگی را بطا گراید و اندوه از بهر آنک روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت را براندرون باز گرداند نبض
صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که ناگاه باشد نبض را سریع و لرزان و مختلف و بی‌نظام کند و آنچه ناگاه نباشد نبض را
چون نبض اندوهگین کند فی الجمله تغیر نبض از اعراض نفسانی بدقت نظر و فهم و خاطر صافی در توان یافتن والله اعلم و احکم گفتار
چهارم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای دم زدن و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن منفعت دم زدن

اصل قوتهای مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانک اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده
آمده است و این قوتها را ارواح نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی بهمه تن میرساند و مدد
این روح از هوای تازه است که مردم آنرا اندر راه دم زدن همی کشد و بر اندرون دل و شریانها میرساند و راه دم زدن و آلت آن
قصبهٔ حلق است و حنجره و شش و حرارت غریزی بدین هوا برافروزد و معتدل و صافی شود چنانک اندر تشریح شریان و ریه و تشریح
شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است پس منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالهای دل و تن و حال روح بسبب
حالهای دم زدن بگردد و حالهای دم زدن نیز بسبب حالهای دل و تن و روح بگردد و بدین سبب حالهای دم زدن همچون حالهای نبض
نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالهای تن و جمله اندامها باب دوم از گفتار چهارم اندر
شناختن سببهای دم زدن سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبهٔ حلق
و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلها که اندر میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر آوردن هوای تازه است
و بیرون کردن هوای دودناک و هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد دم زدن معتدل طبیعی باشد و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی
بگردد نفس نیز همچنان بگردد و ناطبیعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی از انواع مرکب باشد و چون
اسباب این نوع دانسته آید از هر نوعی بر حال ناطبیعی که آن نوع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت و چون اسباب این انواع از
این حال تولد کند نشانهای آن دانسته آید اسباب انواع مرکب و نشانهای آن هم بدین طریق دانسته آید هرگاه که اندر سوء المزاج
گرم از تب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلتهای دم زدن و اندامهای اندرونی چون معده و جگر و سپرز همه بسلامت است
و اندرین عضوها هیچ آماسی و دردی و حرارتی ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است متغیر نگشته و قوت ساقط نیست و دم
زدن ناطبیعی دلیل باشد بر صعبی بیماری و درد و آماس و حرارت اندامهای اندرونی بازاندرخت باشد باب سوم
از گفتار چهارم اندر شناختن انواع دم زدنهای بسیط ناطبیعی اندر باب گذشته گفتیم که سببهای دم زدن سه
است فاعل و آلت و حاجت پس هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد از بهر آنک
فاعل از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر
شود و تواتر زیادت گردد و اگر فاعل ضعیف‌تر شود دم زدن بغایت تواتر رسد و بچیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت
زیادت شود یعنی حرارت فزون‌تر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس عظیم شود و اگر حاجت فزون‌تر شود سرعت زیادت
شود از بهر آنک فاعل آنچه در عظیمی تواند فزودن بسرعت تلافی کند و اگر حاجت فزون‌تر ازین باشد تلافی بتواتر کند تا نفس بغایت
عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزون ازین چاره نیست و بچیزی دیگر تلافی نتوان کرد و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال
طبیعی باشد نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر ازین باشد نفس بطی باشد و اگر حاجت سخت اندک باشد نفس صغیر باشد و اگر
آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشد نفس صغیر یا سریع باشد و صغیری و سریعی باندازهٔ نافرمان برداری آلت
باشد اندر عظیمی و اگر آلت نافرمان بردارتر ازین باشد نفس متواتر باشد و همچنین بغایت متواتری رسد و بباید دانست که
سبب نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنک اگرچه قوت قوی باشد چون حاجت بسیار نباشد
و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازهٔ فرمان برداری و اندازهٔ حاجت جنباند و همچنین اگر حاجت بسیار باشد فاعل
آلت را باندازهٔ قوت خویش و اندازهٔ فرمان برداری آلت تواند جنبانید و اگرچه آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری
حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری
آلت و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنک هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی‌تر باشد آلت را باندازهٔ حاجت

جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازهٔ قوت خویش تواند جنبانید و اگر فاعل نیز قوی
باشد و حاجت بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازهٔ فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری
نفس را یک سبب کفایتست و عظیمی را هر سه سبب بیک جای باید و بباید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد
و قوت سخت ضعیف نباشد و آلت نیز سخت فرمان بردار نباشد و اگرچه حاجت بهوای تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن
هوای دودناک باشد نفس متواتر نبود از بهر آنک ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم‌تر از حرکت انقباض باشد از بهر آنک حرکت انقباض
و انبساط دو حرکتست اندر یک مسافت پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود از بهر آنک حرکت انبساط
اندرین حال بزودی کرده شود و مدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه‌تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود
و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دودناک بیشتر فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال برخلاف این باشد یعنی
سرعت اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد و شرح این اسرار پیش ازین بیان کرده ایم والله
اعلم باب چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن سبب دم زدنهای مرکب نا
طبیعی سبب دم زدن صغیر و متواتر المی باشد اندر بعضی آلتهای دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر
که اندر عظیمی کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر آلتهای دم زدن و اندامها که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد و آنچه از عظیمی حرارت
باشد نفس گرم بیرون آید و آنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نباشد و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشانی
سخت بد باشد و سبب نفس متفاوت که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد یعنی آگاهی از خویشتن و سبب نفس متواتر و صغیر اندکی
حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع یا تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت شهوت و منقطع نفسی را گویند
که حرکت انبساط بدو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز بدو دفعت تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی عصبها باشد
و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنک حرارت تب آن سردی را زایل کند پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت
بجای باشد سبب آن صلابت آلت باشد و غلبه کردن خشکی بر آن و این اندر تبهای محرقه و بیماری حادّه افتد و خداوند خناق
از چندان هوای تازه در آوردن که وی را کفایت باشد عاجز آید بدین سبب دم زدن او اندر مدت دراز باشد و سبب آن تنگی
گذرگاه باشد و هرگاه که اندر خناق مدت دم زدن کوتاه گردد نشان کشاده شدن رگها باشد و بدان سبب نفس متواتر شود و
هرگاه که سریع و متواتر شود نشان زایل شدن علت باشد و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد فرو
ایستادنی ظاهر و محسوس و هوا بدشواری تواند گرفت و بدشواری بیرون تواند داد و دم زدن خداوند ضیق النفس همچنین
باشد که یاد کرده آمدست و سبب دم زدن گنده یا از بن دندانها باشد یا از خلطی عفن باشد مانده اندر آلتهای دم زدن و یا از معده
ناپاک بود باب پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن نشانهای دم زدن از
حرکت سینه هرگاه که مردم اندر دم زدن کتف بسوی سینه برافرازد از سه حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان
بدید آمدن خناق یا نشان تنگی اندر سینه و شش خلطی بهست چون ریم و مانند آن از بهر آنک دم زدن مردم اندر حال تندرستی
بدین گونه وقتی باشد که از رنجی یا از حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی جز حجاب و نیمهٔ فرودین
سینه حرکت نکند و باشد که اندر علتها که اندر آلتهای دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه اندر دم زدن بسوی کتف فرا
شود و سبب آن تنگی گذرها باشد و آن قدر هوای تازه که بر اندرون دل میرسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تندرست باشد جز
حجاب و نیمهٔ فرودین سینه حرکت نکند و هرگاه که حرکتی سخت کند یا تبی گرم گردد عضلها که اندر میان پهلوهاست بجنباند و یا ضعیفی
قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند لکن هوا بدان اندازه اندر تواند کشید و بیرون کردن هوا نیز بآهستگی و بی‌رنج باشد
و سبب دم زدنی که سینه بجملگی برافراشته شود یا حرارتی عظیم یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت و هرگاه که ازین سببها دو سبب جمع شود
بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و رنج و راحت یافتن
از هوای سرد و نشان ضعیفی قوت باشد و نفس آهسته و بی‌رنج و بی‌تواتر باشد و گرم باشد و کنارهای بینی بجنبد و نشان تنگی گذرهای
دم زدن بی‌رنج و بی‌تواتر باشد و گرم باشد و خداوند ضیق النفس را اندر دم زدن همه سینه برافرازد لکن دم زدن بی‌رنج و بی‌تواتر
باشد و هرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه برافراشته شود لکن نفس گرم نباشد و بی‌رنج باشد و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را
ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوت نفس بی‌رنج باشد و ریم باشد که خناق تولد کند گفتار پنجم از کتاب دوم اندر
شناختن آب و طبیبان آنرا تفسره گویند و دلیل و مستشار نیز گویند و این گفتار بیست و نه باب است

باب نخستین از گفتار پنجم اندر آنک دلیل از چه چیز نشان دهد دلیل از گرمی
و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهنده است بیدار گویا که دلیل رسولی خبر آرنده از چند موضع است و راست گویاست
سبب آنکه از حال اندامها و از حال باطن چون جگر و دماغ و دل و شش و تغیر آن و اعتدال آن خبر دهنده است و همچنین گواهی
دهنده است از حال تغیر کیلوس و گواریدن و ناگواریدن و حال طبخ اندر معده و طبخ غذا و کیلوس در جگر و با عضا فرستادن
و همچنین از حال فضلها و مادها که اندر تن باشد و از حال ماده‌ها اندر تغیر و کمیت و کیفیت آن اندر بسیاری و اندکی و گرمی
و سردی و پختگی و خامی و از عفونت اخلاط نشان دهد بغایت نیکست باب دوم از گفتار
پنجم اندر شناختن که بسبب نشان دادن دلیل ازین حالها چیست بباید دانست که معظم سه است

یکی اندر معده دوم اندر جگر سوم اندر اندامها اما گواریدن طعام اندر معده آنست که قوت معده طعام را کیلوس کند یعنی ساخته آن کند قوت جگر اندر عصارهٔ وی تصرف تواند کردن و گواریدن جگر آنست که قوت جگر عصارهٔ کیلوس را که از معده بجگر آمده است از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذای دهد یعنی اخلاط چهارگانه کرداند و گواریدن اندامها آنست که هرگاه که خون باندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت گوهر اندامها گیرد و بدان پیوسته شود و بباید دانست که حال اندامها بسبب چندی و چگونگی غذا که بدان میرسد بگردد یعنی بسبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی آن پس بدان سبب قوام تن از آنجا که حاجتمندی تن راست بغذا بقوت جگر است و هرگاه که طبیب حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند و حال غذا که باندامها رسد و حال فضلها که باید که از خون جدا شود و حال همه تن را معلوم او گردد و این حالها از دلیل آب توان دانست از بهر آنک صفو کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آب که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون نیک شود و بصحبت آن اندر رگهای باریک گذر یابد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشتری آب از وی جدا شود و چون با لختی آب که با وی باشد برگها اندر آید و باندامها شود و آن آب که از خون جدا گشته باشد اندر منفذی که آنرا اجوف گویند بگرده در آید و مدتی درنگ کند همچنانک آن مقدار خون که با وی باشد از وی جدا شود و غذای گرده شود و آب از هر دو گرده بمثانه شود اندر دو منفذ که آنرا براج گویند و اندر مثانه بماند تا مردم آنرا بقوت اختیاری بیرون کند بدین سبب این آب بر صفتی باشد که از حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند خبر باز دهد از بهر آنک همه با یکدیگر آمیخته است و هرگاه که از یکدیگر جدا شود از هر یکی جزوی اثری اندر آب بماند بدین. از نگاه کردن اندر آب حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط چهارگانه معلوم گردد و همچنین از بهر آنک آن آب که با خون اندر رگها بگردد چنانک یاد کرده آمد هم از آن راه باز میگردد و بگرده و مثانه اندر آید بدین سبب گفتند که دلیل از همه حالهای تن و از حالهای هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها که بروی بگذرد و از اخلاط و مادتها اندر رگها باشد و باندامها رسد نشان دهنده است و بباید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از حال اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد ظاهرتر و قوی تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریها مخصوص است بسینه مثل ذات الصدر و ذات الجنب و غیر آن خبر دهنده است و همچنین از حال بیماریهای دماغی مثل برسام و سکته و صداع و اختلاط که خواهد بود خبر دهنده است بغایت و از احوال وجع المفاصل و اخلاطی که سبب آن بود خبر باز دهد و از بیماریهای جگر مثل تغیر مزاج آن خبر باز دهد بسینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده تر و ضعیف تر باشد

باب سوم از گفتار پنجم اندر آنک آب در شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت آب که بر طبیب عرضه کنند باید که همه آب در شیشه گرفته باشند و شیشه بزرگ و سپید و صافی و شسته بود و بر شکل مثانه باید اما بزرگ از بهر آن باید تا همه آب اندر وی گنجد و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد و صافی از بهر آن باید و شسته تا آنچه اندر آب باشد پیدا شود و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب در وی هم بدان شکل باز شود که در مثانه بوده باشد و آب را از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنک باد گرم و آفتاب آنرا بسوزاند و رسوب رقیق را بگدازد و هوای سرد آنرا بفسراند

باب چهارم از گفتار پنجم اندر آنک آب در شیشه چه وقت باید گرفت آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی که مردم از پس آنک تمامترین خوابی کرده باشد بخواهد ریخت و پیش از آنک چیزی بچشد یا طعامی خورد و آب که بر گرسنگی کرد و یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بیخوابی یا از پس جماع بر این اعتماد نباشد از بهر آنک از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هرگاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی بر اندرون باز گردد و بهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بیخوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنک اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بیخوابی آب سپید شود یا کم رنگ تر شود از بهر آنک حرارت تحلیل کند لکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنک طعام بسبب بیخوابی نیک منهضم نشود و غذای خام تولد کند و آب که از غذای خام باز گشته باشد علامت بر خلاف آنچه باشد نماید بسبب تیرگی و خامی با وی باشد و از پس جماع آب گرم شود و اندر وی ثفلی سپید بر شکل پشمینه پدید آید و از پس داروی قی و داروی مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد

باب پنجم از گفتار پنجم اندر چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند خیار شنبر و صبر و زعفران آب را زرد کند و ترتا آب را سبز کند و از خوردن انگاره سیاهی گراید و شراب بسیار رنگ آب را بگرداند اما اگر شراب سپید باشد آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ باشد سیاه رنگ باشد آب برنگ او نزدیک گردد و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از بر نهادن حنا بر دست و پای آب برنگ او نزدیک گردد و از گداختن تن رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو که گداخته میگردد و حیض و نفاس رنگ آب را بگرداند از بهر آنک مادهٔ هر دو با آب اندر آمیخته شود و آنچه اندر باب گذشته گفتیم که آب بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس خواب تمام بخواهد ریخت از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب منهضم شود و غذا گردد و باندامها رسد و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که باندامها رسد و از هر خلطی جزوی با وی آمیخته باشد چنانک اندر باب نخستین یاد کرده آمدست و بباید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل و بگدازد و باشد که کثیف تر شود

بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد و ابو علی سینا رحمه الله میگوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بران اعتماد نباشد و جملهٔ طبیبان گفته اند و ابو علی نیز میگوید آب را یک ساعت معتدل بباید نهاد تا ثفل از وی جدا شود و آنچه رسوب خواهد گرد رسوب کند پس بر طبیب عرضه باید کرد و بر آب کودکان اعتماد نباشد

باب ششم از گفتار پنجم اندر آنک آب چگونه نگاه باید کرد آب اندر روشنایی روز باید دید چنانک شعاع آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنک بسبب روشنایی آفتاب و روشنایی شیشه اندر آب چون ابر گونه نماید بدین سبب شیشه از شعاع آفتاب دور باید داشت و پیش از آنک طبیب در آب نگاه کند شیشه را نهاده باید داشت تا بجنبد و ثفل و شوریدن نشود و پراگنده نگردد و از قرارگاه خویش بر تر و فروتر نشود و شیشه را که بر طبیب عرضه میکنند بدست چپ باید داشت مقابل طبیب راست بر دارند بی لرزانی

باب هفتم از گفتار پنجم اندر فرق میان آب مردم و میان چیزهایی که طبیب بدان بیازماید هر چه جز آب مردم باشد در شیشه کنند چون سکنگبین و ماء العسل و آبکامه و آب زعفران و غیر آن هر چند نزدیک تر آرند غلیظ تر نماید و هر چند دورتر کنند صافی تر نماید و آب مردم بر خلاف این باشد و سکنگبین و ماء العسل را هرگاه که شیشه بر بالا دارند اندرین شیشه مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی می نماید و آبکامه ثفلی باشد اندر یک جانب شیشه و ثفل بول اندر میانگاه شیشه باشد و آن سندام و حرکت ثفل بول را باشد آنرا نیست یعنی آبکامه را نباشد و اندر میان شیشه نیز همچون ابری می نماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچه اندر میان آب مردم باشد متحرک باشد و فرق میان آب مردم و آب دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران چ انست آید و صفت آن آن باشد که آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند اندر شیشه که روغن گاو سپید گداخته و تیره و غلیظ و آب اسب صافی تر از آب خر باشد و سپید تر و سپیدی او اندر شیشه بدو گونه باشد نیمهٔ بالا این صافی تر باشد و نیمهٔ زیرین تیره تر و آب اشتر تند باشد و اندکی بازرقی زند و اندر میان همچون پنبه باز کرده چیزی می نماید و کفک نباشد و آب گوسپند سپید باشد و بزردی گراید و با آب مردم نزدیک باشد خصوصا که آب بز لکن آب گوسپند را قوام نباشد و ثفل و همچون روغن با همچون ثفل و غش باشد و آب آهو آب گوسپند ماند و او را هیچ قوام و ثفل نباشد و صافی تر از آب گوسفند باشد والله اعلم

باب هشتم از گفتار پنجم اندر آنک از نگاه کردن آب طبیب چند چیز جوید طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سوم روشنی و تیرگی چهارم بسیاری و اندکی پنجم ثفل که آنرا رسوب گویند ششم بوی هفتم کفک اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام ستبری و تنکی را گویند و حال روشنی و تیرگی جز حال قوام باشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزهای غلیظ هست که روشنست و قوت بینایی بدو بگذرد و اگر اندر میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آنرا ببیند چون سپیدهٔ خایهٔ مرغ و چون صمغ گداخته و روغن بندروس و غیر آن و بسیار چیزهای تنک هست که قوت بینایی اندر وی گذر نیابد و چیزی که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتواند دیدن چون آبهای تیره و بباید دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب با وی آمیخته بود و رنگ آن چیز آب را از رنگ و حال خویش بگردانیده باشد و قوت بینایی بدان سبب اندر آب گذر نیابد والله اعلم واحکم

باب نهم از گفتار پنجم اندر شناختن عدد رنگهای آب مردم رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار جنس است سپید زرد سرخ سیاه از بهر آنک اخلاط چهار است بلغم خون صفرا سودا چنانک بیان کرده ایم و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوعست نخستین سپیدی همچون آب صافی دوم همچون فقاع سوم همچون منی چهارم همچون شیر و باشد که برنگ شیر آب نزدیک تر باشد و جنس زرد شش نوعست نخستین کاهیست و بتازی تبنی گویند دوم ترنجی گویند سوم زرد تر از ترنجیست چهارم نارنجی است پنجم نارییست ششم زعفرانیست و جنس سرخ چهار نوعست نخستین وردیست یعنی گلگون دوم سرخ تر از گلگونست سوم سرخ بغایتست و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخی که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوعست یکی رنگیست که از زعفرانی بسیاهی زند چنانک اندر علت یرقان باشد دوم سیاه مطلق است و اندر همه انواع رنگها که یاد کرده آمد کاشی بسیار افتد و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ سیاهی اندر وی آغاز کرده بود و زردی بسیاهی زدن هنوز محکم نشده بود رنگی بود مانند عودی نه روشن و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف نشده بود و بیماری دراز گشته نبود از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت و آن رنگ که من دیده بودم آغاز مردن حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب بسیار است باشد که این ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن هر چهار افتد بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه آنرا نامی جداگانه است اینست اغبر و آسمانگون و نیلی و این رنگی باشد که از زردی بسبزی گراید کراثی و نیلی و غسالی و آبهای بد رنگست و بتازی الابوال الوسخة گویند

باب دهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب اسباب سپیدی آب ده است یکی آنک حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سوم گداختن پیه چهارم ریش مثانه و آلتهای بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماریهای بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج سرد ساده دهم گرمی گرده و غلبهٔ تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس گویند اما آنچه سبب سپیدی آب از بر آمدن حرارت و صفرا بسر و دماغ باشد نشان او آنست که اندر آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام آب نیک و لطیف باشد

وبسیار باشد که سپید او خالص نباشد و باشد که خالص باشد و این بتر باشد علی الجمله سپید شدن دلیل بسبب برآمدن حرارت و صفرا بر سر سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل باشد خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنک حرارت همی بر دماغ میشود و هرگاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سپید بماند بیمار زود هلاک شود از بهر آنک آفت هم اندر دماغ است و قوت ماده بیماری از دماغ فرو نمی آید و هرگاه که اندر تبهای صفراوی آب سپید و دماغ بسلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل بسوی روده‌ها کردست و بسبب گذشتن خلط صفراوی بروده‌ها توقع اسهال صفراوی بیچ باید کرد و هرگاه که در ابتدا شوصه و ذات الجنب و ذات بسیار آب سپید باشد و با آن سرفه باشد و بی خوابی نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنک این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند و پیش ازین معلوم گشتست که هرگاه که حرارت بسیار باشد و دلیل سپید باشد نشان برآمدن حرارت باشد بر دماغ و گفته آمد که از برآمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سپید ماندن آب روزهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ و سرفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد و التهاب دم زدن را پس اگر اندرین میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنک طبیعت بر ماده غلبه کند و آنرا بعرق و برعاف دفع کند و آنچه بسیاری بلغم سپید بود رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ باشد و سپیدی او همچون سپیدی منی باشد یا همچون سپیدی فقاع و این از جمله نشانهای بیماری بلغمی باشد چون سکته و فالج و غیر آن و هرگاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام بماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار بول و نشان سلامت باشد و آنچه سبب آن گداختن پیه باشد با سپیدی چرب باشد و زود بسر آید و اگر با چنین آب تب آید نشان پدید آمدن دق باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که ازین گداختن پیه اسهال تولد کند و ضعیفی روده‌ها و آنچه سبب آن ریش مثانه باشد و التهاب بول سپیدی آب همچون سپیدی فقاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر در چنین آب ریم نباشد یا نشان بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنگ مثانه باشد و آنچه نشان سنگ مثانه باشد بر عقب سوزش یا بخار در هر وقت و آنچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ باشد و ثفل او مقداری تمام باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد از بهر آنک گذرها بسته باشد و اجزاء اخلاط که با آب بیرون خواهد آمد بدان گذرها نتواند گذشت آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس باشد همچنین صافی باشد همچون آب ساده و بباید دانست هرگاه بیماری بحران کرده باشد و آب زود سپید نشان نکس و باز آمدن تبها باشد و سرما و آب سپید با قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد و اگر از نخستین روز که تب آید آب سپید باشد و بر سپیدی بماند دلیل آن باشد که بتب ربع باز گردد و اگر در تبهای حاده بول سپید باشد پس غلیظ و تیره شود و بر آن سپیدی بمانده باشد و با آن تشنج پدید آید دلیل مرگ باشد و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد همچون آب ساده و اندر دماغ هیچ علامتی بد نباشد که دلیل آن بود که در آخر بیماری اندر زیر حجاب آماسی خراجی تولد کند از بهر آنک هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او با آماس خراج باشد و از بهر آنک ماده غلیظ و سرد باشد و خراج اندر نیمه زیرکند خاصه اندر اندامی که آلی باشد و اگر اندر اندامی جز از اندامها که آلت بولست آماسی باشد آب بیمار سپید و بی رنگ باشد از بهر آنک حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر اینست که اندر تبها که از چنین آماسها تولد کند آب سپید باشد خاصه اندر تبی که از آماس پرده‌ها تولد کند و آب سپید و رقیق که برسام و همچون ابر ثفلی باشد کفکناک سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنک کفک نشان اضطرابست و اگر این کفک بزردی زند خطرناک‌تر باشد از بهر آنک زردی کفک نشان حرارتی باشد که بر دماغ میشود و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیکتر باشد از بهر آنک این خون گشادن نشان تیزی خون باشد که رگهای دماغ را بگشاید و بسوزاند که نه نشان بحران باشد و اگر آب مرطوب سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد از بهر آنک مزاج ایشان چنین اقتضا کند

باب یازدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب

از انواع زردی آب نخستین کاهیست و دلیل آن امید کمی صفرا و حرارت باشد و دلیل آنک مزاج معتدل و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد و اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام آن دلیل خامی باشد بدین سبب از یک روی دلیلست بر آنک طبیعت روی بهضم آورده است و از یک روی دلیل آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی ماندست و آب ناری و رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر وی ثفلی برسانی یا رسوبی پسندیده پدید آید و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد محمد بن زکریا میگوید بسیار بیماریهای حاده دیدم که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بران بماند و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شد و میگوید که مرا تجربه بسیار معلوم شدست که اندر آب زرد حرارت بیش از آنست که اندر آب سرخ و هر چند آب زردتر باشد گرمتر باشد پس اشقر ناری بغایت گرمی باشد و هرگاه که از ناری بسرخ‌تر شود بدان مقدار که بسرخی میل دارد حرارت کمتر شود و از بهر آنک اندر اصل رنگ سرخ را اجزاء زمینی و تری بیش از آن باشد که زرد را و زرد را اجزاء هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را از اینجا معلوم گردد که اشقر ناری از همه رنگها گرمترست و میگوید من اندر سرسام گرم و تشنگی بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیده ام و خداوندان این آب بعلاجهای سرد و تر محتاج باشد و هرگاه که آب اشقر ناری و بی رسوب باشد حال بیمار بد باشد و بباید دانست

که مردم تن درست را از کارهای با رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد والله اعلم

باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از آب سرخ

همچنانک اندر تبهای گرم آب سپید گردد بسببهایی که یاد کرده آمد اندر بیماری سرد نیز آب سرخ گردد بسببهایی که اندرین باب یاد کرده آید و آن چهار سبب است یکی درد صعبست چنانک اندر قولنج سرد باشد که هرگاه که درد صعب شود جگر از رنج آن گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود دوم سده است که اندر منفذی افتد که از آن منفذ صفرا تولد کند یا معا شود و بسبب سده صفرا از آن راه بباید بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و ازین سده قولنج سرد تولد کند سوم ضعیفی جگرست و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون چنانک اندر استسقاء سرد باشد و اندر بیشتر بیماریهای جگر بدین سبب آب همچون غساله گوشت شود یعنی همچون آبی که از گوشت شسته جدا شود چهارم سده که اندر رگها افتد و بدان سبب رطوبتها را اندر رگها باز ماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود آب بدان سبب سرخ شود لکن این آب روشن نباشد و بیرون ازین چهار سبب دو سبب دیگر که آب را سرخ کند یکی قوت حرارت دوم ضعیفی گرده پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد و بباید دانست که آب سرخ سلیم‌تر از آب زرد باشد از بهر آنک سرخی آب دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارتی بافراط نیست که اگر حرارتی بافراط بودی خون صفرا شدی و آب بزردی میل کردی و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون آمیختست دفع میکند و نمیگذارد که عفن گردد لکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنک آب رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر باشد و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیارست و طبیعت عاجزست و با آب ماده بس نمی آید و آنچه اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن باشد که ماده درویست و طبیعت آنرا می پزاند و تمیز میکند و امید سلامت قوی باشد و آب سرخ صفرایی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا شوریده باشد خطرناک باشد از بهر آنک آب سرخ رقیق صفرایی دلیل سوزانی صفرا و قوت حرارت باشد و اگر نشانهای سلامت باشد دلیل کند که بحران روده خواهد بود محمد زکریا گوید آب سرخ غلیظ که اندر وی ثفل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بران بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیفست و اندر وی آماسی گرم است و اگر اندر تبهای محرقه و امراض حاده آب خوناب باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنک دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون نباشد یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد یا ماده بر دماغ بر شود و تجویفهای دماغ پر شود و قوت محرکه را که از دماغ بهمه تن میرسد گذرها ببندد و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بتقطیر آید خطرناک باشد از بهر آنک سرخی با این صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظ دلیل اضطراب باشد و دلیل آنک طبیعت اندر مجاهده است و با علت میکوشد و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده و مثانه باشد از بهر آنک طبیعت با این احوال بس نیاید و منهزمت شود و بیمار بر خطر باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک باشد و مدتی برین حال بماند و اندر تن هیچ المی نباشد نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن وی تری کمترست و اگر مردم تن درست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد و اندر سر و اندامها گرانی هست باید نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیارست و عفن میشود و تبها تولد میکند و اگر اندر تبهای گرم و تبهای مرکب که آنرا الحمیات المختلطه گویند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی تمام باشد دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنک دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد و اگر اندر چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن باشد که ماده پاک نمیشود و خطر آن باشد که عفن گردد و علت دراز گردد و نکس افتد و اگر اندر تبها و بیماریهای خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد باشد حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ بماند دلیل آن باشد که جگر گرمست یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب سرخ و غلیظ باشد نشان غلبه خون باشد و اگر با ضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ باشد و رقیق دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر اندر تبها که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس اگر غلیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب نکند یعنی اندر بن شیشه ننشیند و با آن صداعی باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد از بهر آنک نخست رقیق باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد بدین سبب امید سلامت باشد و از بهر آنک رسوب نمیکند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است بدین سبب بیماری دراز گردد از بهر آنک سبب بیماری تعب و رنج بوده باشد اگر بحرانی کند بعرق کند و اگر آب سرخ از سرخی بسیاهی زند و لختی بسبزی گراید دلیل ابتدای یرقان باشد از بهر آنک بول چنین علامت آن باشد که گذرهایی که صفرا اندران گذرد بسته شدست و این بول جامه را رنگین کند و هر بولی که جز بول خداوند یرقان باشد بدان حال رنگین نکند و اگر اندر یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که سده قویست و خطر باشد که با استسقا کشد و اگر آب خداوند درد سبز سرخ گردد نشان سلامت باشد و اگر آب مردی ناگاه خون تازه گردد دلیل آن باشد که اندر گرده او ناگاه رگی گشاده یا شکافته شدست و آنچه از موضع بالاتر آید خون غلیظ نباشد و ناگاه نباشد لکن بتدریج پدید می آید و متغیر باشد و اگر خداوند تقطیر بول اندر زیر حوالی ناف و حوالی دهار المی یابد و آب او

خون تازه شود دلیل آن باشد که اندر مثانه و حوالی آن ریش است و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت یا بسبب افتادن از
از جایی آب مردم خون گردد و اگر آب با خون و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و اندر شیشه رود و اخلاط از آب جدا گردد و بیمار
لاغر و بدحال میشود دلیل آن باشد که منفذهای گرده فراخ شده ست و آب سخت سرخ اندر استسقا سخت بد باشد و از آن کم رهند
و اما نشانهای سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که اگر آب روز چهارم سرخ شود روز هفتم بحران کند و اگر روز
هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر اندر یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر اندر بیستم
آب سرخ شود بحران از پس چهل روز کند **باب سیزدهم از گفتار پنجم** اندر
شناختن حالهای تن مردم از سیاهی بول اسباب سیاهی آب چهار است یکی غایت حرارت و سوختن ماده
دوم غایت سردی علت سوم فرو مردن حرارت غریزی چهارم بحران دفع اخلاط سودایی اما آنچه سبب آن غایت
حرارت و سوختن ماده باشد از پس تبهای سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ و ثفل آن مستوی املس نباشد
و لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لکن بسرخی زعفرانی زند و آنچه سبب آن غایت سردی علت سرد باشد
نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته بی رونق و ثفل او اندک و بهم بازآمده باشد و بدان ماند که خشک یا فسرده است
و سیاهی آن خالص باشد و فرق دیگر آنست که آنچه از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود بوی تیز و ناخوش باشد و آنچه سبب
غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد و اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچه سبب فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر
بیمار هیچ قوت نمانده باشد و آنچه سبب آن بحران باشد اندر آخر تبها باشد سودایی و علت سپرز و درد پشت و گرده و
و رحم و احتباس طمث باشد و قوام او بغلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و بباید دانست که اندر بولهای سیاه بتر آن
باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر بول سیاه بود و رسوب هم سیاه باشد سخت بد باشد و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن
باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن بود که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد از
بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیک است و احوال قرارگاه این ضد احوال قرارگاه آن باشد پس چنانکه رسوب نیک آنچه در
بن شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب ایستد رسوب سیاه برخلاف این باشد
محمد بن زکریا میگوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود و پس نیکو شد و بدان از بیماری خلاص یافتند
و هرگاه بول او بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوشتر شود مانند آن که اندر زهره باشد یا زرد غلیظ شده یا خون شده همه هلاک
شوند و هرچند بول سیاه اندکتر باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده از بهر آنکه دلیل بی نیستی رطوبت باشد
و همچنین هرچند غلیظ‌تر باشد بتر باشد و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بتر از همه باشد که اندر ابتدا
بیماری پدید آید و آنچه اندر آخر بیماریها باشد بیشتری بر سبیل بحران باشد و بباید دانست که هرگاه که در امراض حاده بر سر
بول سیاه ثفلی باشد همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی است گرم و بیمار زود هلاک شود و اگر اندر امراض حاده
ثفل معلق باشد و بوی آب تیز و قوام او لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد و از بهر آنکه ثفل متعلق است ممکن باشد که ماده
بر دماغ نشود و بعرق یا برعاف تحلیل افتد و هرگاه که بول خداوند تشنج و عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز نباشد سخت
بد باشد از بهر آنکه هرگاه که بوی بول تیز نباشد دلیل نقصان حرارت باشد و اندرین حال دلیل آن باشد که حرارت مقهور است
و غریزی بهزیمت رفتست و عرق اندرین حال دلیل آن باشد که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و اندرین حال
تحلیل حاجت نیست پس سبب عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست و هرگاه که اندر تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد و ثفل او
پراکنده و متعلق باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش او کر شود دلیل باشد که خون از بینی گشاده شود از بهر آنکه تب محرقه
از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختگی ماده بود و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده
بر دماغ باشد و بیخوابی و کری را سبب این اضطراب و بر شدن ماده بر دماغ باشد و خون از بینی گشادن از بهر آنکه طبیعت
ماده را بسوی نزدیکترین راهی دفع کند و چون ماده بر شونده است راه نزدیکتر مجری بینی است و هرگاه که بول سیاه
و رقیق باشد پس اشقر شود و غلیظ و از آن راحتی نباشد دلیل آن باشد که اندر جگر سده یا خراجی است از بهر آنکه بگردیدن
حرارت از آن صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب و دلیل نضج باشد و از پس نضج و از پس نقصان حرارت غریب
و نضج باید که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که اندر جگر فضله ایست غلیظ و فضله غلیظ سبب سده
باشد و اگر این فضله نیز باشد خراج گردد و بول سیاه اندر ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که بسیاهی زند
دلیل درازی بیماری باشد و محمد بن زکریا گوید که دلیل این بدی حال بیمار بود از بهر آنکه رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان
حرارت غریب و هرگاه که اندر یرقان بول از سرخی بسیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود از بهر آنکه دلیل
آن باشد که سده گشاده شده ست و اخلاط آن میرود و هرگاه که بول خداوند سپرز سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و ثفل او
اندک باشد سخت بد باشد از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت و هزیمت او و
رقیقی و کم ثفلی نشان سده باشد روفس میگوید بول سیاه اندر بیماریهای گرده و بیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک
باشد و اندر امراض حاده بد باشد و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید هرگاه که حرارت غالب باشد بول سیاه اندر علتهای گرده
و مثانه نیز بد باشد و هرگاه که اندر علتهای گرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر باشد بد بود از بهر آنکه سیاهی بول درین

علت دلیل غلبه حرارت بود و کهل و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب کند
و بد باشد و نقرس گوید هرگاه که بول تن درست مدتی سیاه باشد دلیل آن باشد که اندر گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان
بسبب آمیختن طمث با آب سیاه گردد و هرگاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد باشد و بول نفسا اندر بیشتر حالها
سیاه باشد و بدان ماند که با مداد آمیخته است و این بد نباشد و بباید دانست که بدترین آبی از مردان و زنان آب سیاه است
و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوان زرد باشد و هرچه برخلاف طبیعی باشد بد باشد و بول سیاه و زنگاری از پس تب
دلیل آن باشد که بسبب تب رطوبت خرج شده ست و حرارت غلبه کرده ست و هم تشنج باشد و هرگاه که حرارت قوی باشد دلیل سیاه
باشد و اگر سخت قوی نباشد زنگاری باشد والله اعلم **باب چهاردهم از گفتار پنجم**
اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب رنگهای مرکب آنچه ظاهر است دوازده است
یکی سبز است دوم آسمانگون سوم زیتی چهارم نیلگون پنجم عودی ششم سرخ لعل‌گون هفتم آنکه همچون شیر باشد هشتم
زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم آنکه برنگ شراب بد باشد دوازدهم آنکه برنگ نخوداب باشد اما رنگ سبز
نشان آن باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزاء آب و زمین تولد کند در جمله بول سبز مقدمه
بول سیاه باشد و نشان بدتری باشد و گفته اند که بول سبز دلیل جذام باشد و هرگاه که بول کودکان سبز باشد نشان تشنج باشد و بکشد
و بول آسمانگون دلیل آن باشد که او را زهر داده اند و اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص توان داشت و اگر ثفلی نباشد دلیل
هلاک باشد و رسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد و بول زیتی که برنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و هذیان و خطر مرگ
باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که بیمار بسبب سوزانی تب می‌گدازد و دماغ او خشک می‌شود بسبب گدازش و این اندر تبهای
محرقه باشد و رسوب که برنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد و هم دلیل گدازش تیز باشد و چربو که بر سر آب باشد
دلیل گداختن پیه گرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربو بسیار باشد و ناگاه پدید آید و نشانهای حرارت گرده
با آن باشد و اندر گداختن پیه همه تن چربو اندکی باشد و اندک اندک پدید آید و نشانهای سوء المزاج گرم با آن باشد و همچنین بول اگر
بر بول روغنی اندک همچون خانه عنکبوت پدید آید دلیل گدازش همه تن باشد و هر بولی که اندرو چربو باشد زیتی گویند و بول زیتی سه
گونه باشد یکی آنکه برنگ بروغن زیت ماند و بقوام نماند و این اندر بیماری سل باشد خاصه که اندر اول بیماری دوم آنکه بقوام
بروغن زیت ماند و برنگ نه سوم آنکه هم برنگ و هم بقوام بروغن زیت ماند و این اندر بیماریهای گرده باشد و آخر بیماری سل
باشد و از وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده اند هم سه نوع یکی آنکه اندر بن شیشه ثفلی چرب همچون روغن زیت نشسته باشد دوم آنکه
بر سر آب روغن ایستاده باشد سوم آنکه اندر شیشه همگی بول روغن باشد جالینوس اندر ابیدیمیا میگوید روغن بر سر بول بسیار
دیده ام لکن ثفل آنکه همه روغن باشد ندیده ام و نه نیز روغن اندر میان جوهر دیده ام از بهر آنکه ممکن نیست که چربو بآب بیامیزد
و جز بر سر بول نباشد و آنچه همگی بول برنگ و قوام همچون روغن باشد روغن نباشد و ازین گونه بسیار دیده ام و از آن هیچ
خوف نباشد و بسیار باشد که این بول که بدین گونه باشد سودمند باشد از بهر آنکه نشان نزدیکی نضج باشد و میگوید که گاه
بول چرب بینی اگر گمان بری که حال بدست پس دور نباشد لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن پیه
باشد و این هلاک نکند گداختن گوشت هلاک کند از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد محمد بن زکریا میگوید بول چرب که از گداختن
گوشت باشد آب او برنگ گوشت آبه باشد و سخت گنده باشد و هلاک کند و هرگاه که بول از پس سیاهی بزیتی شود نشان
بهتری و تحلیل بیماری باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد و هرگاه روز چهارم بول زیتی شود اگر بول زیتی بسیاهی
شود بیمار روز ششم بمیرد و بول نیلگون که بتازی اذکن گویند هرگاه که اندر شوصه بول نیلگون باشد یا برنگ خون باشد
و شوریده باشد سخت بد باشد از بهر آنکه نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل‌گون این رنگ خون را میگویند
که حکم او همچون حکم نیلگون نهاده ست و بول نیلگون که بتازی نیلجی گویند حکم او همچون حکم آسمانجونی باشد و بول که همچون شیر
باشد سخت بد باشد و بکشد و بول زنگاری نشان تشنج باشد و بول ارغوانی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان سوختگی صفرا و سودا
باشد بول ازرق و بول زن آبستن با اول آبستنی با زرقی گراید و آخر بسرخی گراید و هرگاه که بول آبستن بجنبانند و تیره شود
نشان آنست که آخر آبستنی است و اگر تیره نشود هنوز اولست و بول که برنگ شراب بد باشد یا برنگ نخوداب بد باشد
و بسیار باشد که بول زن آبستن برنگ شراب بد یا برنگ نخوداب باشد و نیز اگر کسی را اندر احشا آماس گرم باشد بول او
برنگ شراب بد باشد یا برنگ نخوداب محمد بن زکریا میگوید بول مستسقی مشتری بقوام چون کشکاب دیدم لکن بعضی سرخ
بودی و بعضی را سرخی کمتر بودی و میگوید مردی را چند روز ماء الجبن دادم یک روز آب او همچون نیم دیدم و هرگاه که هرچند
روز آب رنگی دیگر دارد نشان آن باشد که خلطها اندر تن گوناگونست **باب پانزدهم**
از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول قوام بول دو گونه است یکی قوام راستین
و از سه حال بیرون نباشد یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل میان این و آن و دوم از سه حال بیرون نبود یا قوامی است که از
آمیختن اجزاء اخلاط پدید آید یا بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید یا صافی و این نیز از سه حال بیرون نبود یا تیره باشد یا صافی
و یا لوده یا معتدل میان این و آن فرق میان هر دو قوام اندر باب هفتم ازین گفتار یاد کرده آمده ست اما اسباب بول رقیق
هشت است یکی ناگواریدن و ناپختن ماده تبها چه اندر تن درستی چه اندر بیماری دوم سده سوم ضعیفی گرده و منفذها

او و بدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد بجوشیدن نتواند کشید یا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار
پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی خامی مادّه اندر امراض حادّه هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی
از تصرف در آب تا بدان سبب آب که خورده شود همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ اندر گرده و مثانه و بباید دانستن
که آب که اندر رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال آن همچون تخمهٔ معده باشد که اندر وی طعام نگوارد و هرگاه
که آب صافی و سپید باشد و زود بیرون آید علت سلس البول است و حال رگها اندرین علت همچون حال رودها باشد که در
اسهال که آنرا زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و مغیّره سرد و ضعیف باشند یا باطل شده باشند و این بدترین
بولی است از طریق نضج و ازین گذشته بولی که هم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زودی نباشد از بهر آنکه اینجا قوت مغیّره
ضعیف باشد تنها و اندر سلس البول ماسکه و مغیّره سرد و ضعیف باشد و حال بیمار در خورد قوت باشد و از بول کودک
بدترین بولی بول رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبعی غلیظ باشد و اندر وی ثفل بسیار باشد
بسبب بسیاری تولد رطوبت خام که اندر تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و هرچه از طبیعی دور باشد سخت
بد باشد و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر امراض حادّه اگر بنگردد و همچنان بماند پس اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ
نشان نضج بدید نیاید و علامتهای دیگر همه علامت سلامت باشد و قوت برجای باشد نشان آن باشد که اندر آخر بیماری خراجی
اندر حوالی جگر تولد کند و از بهر آنکه بحران بیمار بیها که نضج آن عسر باشد بخراج باشد و با آماسها و از بهر آنکه مادّه غلیظ باشد
و قوت نیز بسبب بیماری ضعیف تر شده باشد مادّه را دفع کلی نتواند کرد آنرا فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج
و باشد که بعضوی دیگر فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان بحرانها را که برین سان باشد بحران انتقال گویند و همچنان
هرگاه که مردم تن درست را مدّتی بول صافی و رقیق باشد و اندر عضوی المی همی باشد نشان آن باشد که اندران عضو آماس
تولد کند خاصه اندر گرده و هرگاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و اندر
تن گرانی یابد و ظاهر پوست می خارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرها پسیار بدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی
تن مادّه خام باشد و سبب خارش تیزی و شوری مادّه باشد و هرگاه که مادّه نضج پذیرد و از راه بول بپالاید واجب کند که مادّه
بسوی گرده میل کند و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که بسبب شوری و تیزی بظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و دگر
و غیر آن تولد کند و باشد که بول رقیق اندر حال تن درستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال پیران
لکن اندر بیماریها گاهی نشان خامی مادّه باشد و گاهی نشان سده و اندر امراض حادّه نشان اختلاط عقل باشد چنانکه اندر
بول سپید یاد کرده آمد و امّا بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کردست و زردی اثر نضج است و هنوز
اندر قوام اثر نکردست اگر بران حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضج دیرتر خواهد بود و این شاید بود
که قوت چندان پای دارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد و خبر دادن بول ناری رقیق از نضج پیش از خبر دادن
بول زرد باشد لکن وقت اندر هر دو نشان خامی باشد محمد بن زکریا گوید بول رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی
از آمیختن اجزای صفرایی باشد با آب نه از پختگی مادّه بودی و اگر از پختگی مادّه بودی زردی قوام بودی پس باید که طبیب پختگی
مادّه از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام رقیق و غلیظ هر دو نشان خامی باشد نه چنین که پختگی خلط غلیظ
آن باشد که قوام رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود پس نشان پختگی قوام معتدلست نه از رنگ و دیدن
سبب است بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ضعیفی طبیعت باشد و هرگز ندیده اند که اندر سرسام که بول رقیق
و زرد بود و بیمار خلاص یافت و محمد بن زکریا میگوید که اندر امراض حادّه بیماری که بول اشقر ناری رقیق باشد فصد نشاید کرد
از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرم تر و بیمار را حاجت بفصد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ و بول سرخ و رقیق از مردم
تن درست از سه حال خبر دهد یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سوم خشم و از بیماری خبر دهد از آنکه اندرون تن حرارت
بسیار است چنانکه اندر تبهای غب باشد و هرگاه که اندر بول اجزای پراکنده بینند زرد و سرخ نشان حرارتی قوی باشد که از رنجی تولد کرده
باشد و اگر ثفلی باشد بر شکل سبوس و مثانه بسلامت باشد نشان بلغم سوخته باشد محمد بن زکریا اندر کتاب حاوی میگوید ممکن نیست که
بول سرخ و رقیق باشد از بهر سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند و هرگاه که قوت هاضمه قوی باشد کار خویش تمام
کند بول غلیظ تر شود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود و هرچند همچنین ممکن نیست که بول سیاه و رقیق
باشد از بهر آنکه یا از آمیختن اجزای سودا باشد با بول یا از باطل شدن حرارت باشد یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزد و این هر سه
سبب غلیظی آب باشد و هرگاه که باد در شراسیف یعنی در هر دو پهلو با بول همچون آب باشد نشان آن باشد که اندر تن رطوبت بسیار است
و هرگاه که آمدن رقیق نه اندر وقت عادت باشد نشان درد سر باشد و درد چشم و ضیق النفس و درد شقیقه یا درد سفتها باشد
و سفت را بشهر سرخ وش گویند و بتازی منکب گویند و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد رقیق شود نشان آن باشد که بیماری
دراز خواهد کشید و هرگاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره بیماری سخت دراز و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که
خلطها بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهده است و بر علت مستولی نیست و هرگاه که اندر بیماری از پس بحران
بول رقیق باشد نشان نکس باشد و هرگاه که از پس آنکه اندر بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدّتی بران حال بماند و اندر بیماری
بهتری پدید نباشد نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست و هرگاه که بول رقیق پیاپی میزند نشان درازی بیماری باشد

از بهر آنکه رقت نشان خامی باشد و سپیاپی نشان بدحالی و هرگاه که اندر تبها و بیماریهای حادّه بول رقیق و سیاه باشد و قطره
قطره و زود زود آید و با درد سر و درد گردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول با درد سر نشان آن باشد که مادّه
بر دماغ میشود لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه تقطیر با بودن مادّه باشد و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد از بهر آنکه ایشانرا
عادت رفتست که مادّتها بیماریهای ایشان از راه بول طمث پالوده شود محمد بن زکریا اندر کتاب حاوی میآرد که ممکن نیست که
بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تأمل باید کرد که آن رنگ را جز از بیماری سببی دیگر باشد چون حنا بر نهادن و بسیار
یا خوردن زعفران و آبکامه یا خیار شنبر و هرگاه که بول رقیق برنگ ارزیز باشد سخت بد باشد خاصه اگر آن آب فرزندان
از آن باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید و بول رقیقی که برنگ نیکو باشد بد نباشد لکن نشان
آن باشد که بیماری دراز کشد و بول رقیق همچون آب که با آن درد کمرگاه و اندر ساقها ضعیفی باشد نشان آن باشد که اندر گرده آماسی
باشد صلب و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد و هرگاه که بول روز هفدهم رقیق شود
نشان آن باشد که اگر روز بیستم بحران کند تمام کند و هرگاه که مردم اندر خویشتن گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نباشد
و بول رقیق و بسیار باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و کسل و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق
باشد نشان پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزاء غلیظ و پخته باشد
که از آب جدا شود و اندر بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نباشد و بدین سبب اندر بول رقیق هیچ رسوب چشم نباید داشت
و امّا اسباب بول غلیظ ده است یکی پخته شدن مادّه دوم قوت حرارت که اندر مادّه غلیظ اثر کند و آنرا بپزاند سیوم
بحران و دفع فضله و پاک شدن چهارم پخته شدن آماسی و ریشی که اندر حوالی آلتهای بول باشد پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت
ششم کو شدن طبیعت با مادّه و اضطراب که اندر تن پدید آید بسبب آن هفتم گداز شدن تن هشتم بسیاری غذا و رنج
ناکردن نهم گشادن سده دهم تولد سنگ اندر گرده و مثانه امّا آنچه سبب آن پخته شدن مادّه باشد نشان توانایی قوت
و دفع مادّه باشد و بهتر آن باشد که یک بار مقداری بسیار با معتدل بیاید و بقوام معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچه
اندک اندک آید دلیل ضعف قوت و حرارت و بسیاری خلط باشد و سودمند آن باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ
شود فامّا آنچه از اول غلیظ و با رسوب باشد سودمند نباشد از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد نه از قوام راستین باشد و مقدار
نیز بسیار نباشد و این تیرگی دلیل بسیاری مادّه باشد و دلیل آنکه مادّه اندر طریق نضج است لکن هنوز بتمامی نضج نرسیدست
و مثال تیرگی بول همچون تیرگی شیرهٔ انگورست که اندر جوش آید از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و بکمال رسیدنست یعنی که چون
پخته شود تمام از جوش باز ایستد و تیرگی از آن جدا شود و بادی ازوی برود و اندر آب قوامی معتدل پدید آید پس بول که غلیظ باشد
امّا آنجا که دلیل آنست که مادّه اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از آنجا که بیم خامی است بد باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد اگر با
غلیظی بول حال بیمار بهتر میشود سبب غلیظی آغاز نضج است و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری مادّه و ضعف قوت
و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود و امّا سبب آنکه حرارت عظیم باشد که اندر مادّهٔ غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط میگوید
من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر فبه صداع حاضر او سیحدث هر که را بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران
نشان آن باشد که ویرا درد سر است یا خواهد بود و جالینوس میگوید این از بهر آنست که هرگاه که حرارتی عظیم اندر مادّهٔ غلیظ
اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود و درد سر آرد و بول تیره که پس از یک ساعت صافی نشود و رسوب نکند نشان
حرارتی عظیم باشد و غریب که مادّهٔ غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری مادّه باشد و عاجزی طبیعت از پزانیدن آن و آنچه سبب آن
بحران باشد اگر اندر وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بد خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت
اندر مجاهده است و نضج نیک نمیتواند کرد و خطرناک باشد که عاجز گردد و هرگاه که اندر ابتدای بیماری تیره شود و پیش از وقت
بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی مادّه باشد و آنچه رقیق و صافی است میپالاید و غلیظ اندر تن همی ماند و هرگاه که اندر تبهای
لازم که از غلبهٔ خون باشد بول غلیظ شود از بهر آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر
اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد نشان آن باشد که اندر دل یا اندر حوالی جگر المی است و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول تیره
و غلیظ شود و ناخوش بوی گردد اختلاط عقل بمان زایل گردد و هرگاه که اندر تبهای گرم لازم بول اندر روز بیستم غلیظ و سرخ شود
نشان آن باشد که بحران نخواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز باشد و هرگاه که اندر وقت بحران اندر بیماریهای سودایی
چون درد سپرز و تبهای مخلط بول تیره شود و اجزای اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت
فالج بحران فالج بود و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود و فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم گنده باشد و خلط خام گنده
نباشد و آنچه سبب آن پختن آماس و سر کردن ریش باشد از حالهای گذشته و از احوال غریب که با بول همی آید و از بوی معلوم توان
کرد که آماس و قرحه اندر کدام عضوست و حالهای گذشته چنان باشد که پیش از علامتهای آماس علامتهای قرحه بوده باشد چون
تب و درد و گرانی و مانند آن و هرگاه که نخست چون غسالهٔ گوشت باشد پس تیره و سود آماس و قرحه اندر جانب محدب جگر باشد
و اگر اجابت طبع چون خپاله بوده باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد و هرگاه که نخست ضیق النفس و سرفه خشک یا اندر
سینه دردی خلنده بوده باشد پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد و قرحه سر اندر شریان بزرگ گشاده باشد و اگر رسوب
و ریم نشان پختگی دارد سلامت باشد و هرگاه که بول غلیظی و تیرگی پسپایی زند و اندر پهلوی چپ المی باشد آماس اندر سپرز باشد

و بدین قیاس جای الم نگاه باید کرد اگر الم از فرو سوی ناف باشد در حوالی مثانه بود و اندر معده باشد و بیشتری اندر جگر باشد و اگر الم فرو سوی ناف باشد اندر حوالی مثانه باشد و اگر الم اندر کمرگاه و تهیگاه باشد آماس اندر گرده باشد و آنچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد تب ساکن گردد حال بیمار بتر شود و مقدار بول اندک باشد و رسوب ناهموار و همچون پرده باشد و آنچه سبب آن اضطراب مجاهدهٔ طبیعت باشد تب گرم تر شود و مقدار بول بیشتر شود و آنچه سبب آن گدازش تن باشد رسوب تنک آن عضو داده که میگدازد و بسیار باشد که اندر امراض حادّه بیمار اندر گدازش افتد علامت آن آنست که بول اندر آن یک ساعت بفسرد و غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری غذا است و ریاضت ناکردن بول همچون ریم باشد یا همچون زرداب و این نیک باشد از بهر آنکه فضلهٔ خام همی پالاید و تن پاک میشود و آنچه سبب آن گشادن سدّه باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او برین ماند و آنچه سبب آن تولد ریگ و سنگ باشد اندر گرده و مثانه رسوب بسیار کند و اندر تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد و اگر گرانی اندر تهیگاه و کمرگاه باشد و الم بر پا و ران فرود می آید سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه باشد و اگر قضیب همی خارد و یا درد کند و اندر زهار گرانی باشد سنگ اندر زهار باشد و باید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و زود صافی شود یا تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند یا صافی بیرون آید پس تیره شود و ازین سه آن بهتر باشد که تیره بیرون آید و زود صافی شود و بدترین آنکه صافی بیرون آید پس تیره شود و آنچه تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند میان این و آن باشد اما آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن باشد که هنوز اضطرابی هست لکن امیدوار است که زود زایل شود و آنچه همچنان تیره بماند نشان بدی حال بیمار باشد و صعبی اضطراب و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد که نیز نشان آن باشد که خداوند بول دیوانه خواهد شد و اندران دیر خواهد ماند و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون آید و تیره نشود ازین هر سه بتر باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید اندر طریق نضج است و آنچه روشن بیرون آید و تیره شود نزدیک است که در طریق نضج آید و آنچه روشن بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبهٔ خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه از دو حال خبر دهد یکی آنکه اخلاط سوخته باشد و دوم آنکه تن از مادّهٔ سودایی پاک میشود چنانکه اندر آخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای سودایی باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع مردم نرم باشد و بول غلیظ و سرخ با درد معده و خارش اندامها دلیل کند بر یرقان و بر صفرای بسیار و بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است و بول غلیظ و سرخ اندر تبهای لازم دلیل خامی علت کند و هرگاه که با درد گرده بول تیره و لزج باشد همچون سریشم پخته دلیل خامی و دلیل آن باشد که علت زیادت خواهد شد و هرگاه که اندر تب چهارم که بتازی حمی ربع گویند بول سپید و غلیظ باشد و اندر وی ثفلی پراگنده باشد علامت خیر باشد از بهر آنکه غلیظی و ثفل در بیشتر احوال از دفع طبیعت باشد و پراگندگی ثفل از بهر آن باشد که مادّه بعضی پخته باشد و بعضی هنوز تمام ناپخته باشد اما روی بتمامی دارد و دلیل خیر دارد و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و مدت قریب هم بران ماند دلیل آن باشد که اندر جگر آماسی است و هرگاه که اندر بیماریهای حادّه بول تیره و غلیظ و گنده باشد و صعب بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد هرگاه که بول تندرست غلیظ باشد و با آن گرانی سر و صداعی باشد مقدمهٔ تب باشد و بسیار باشد که تب تولد نکند و تن پاک شود

باب شانزدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول

اسباب بسیاری بول دو است یکی گدازش تن دوم پرداختن خلطهای بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه از گدازش تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچه از پرداختن خلطهای بد باشد هر روز قوت زیادت باشد و هرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود سخت بد باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و هم تشنج خشک و بسیاری بول که با وی تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل پرداختن آن از تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد و بآسانی بیرون آید از قولنج ایمن شود و هرگاه که بول مردم متنعم و کم رنج بسیار باشد و رنگین نشود و سپید باشد سودمند باشد خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس و موی خاصه اندر وی رسوب بسیار و لزج باشد و هرگاه که اندک و سپید باشد بد باشد و هم استسقا باشد و هر بولی که بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد و هرگاه که اندر تبهای حادّه گاهی بول بیشتر باشد و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری غلیظی و خامی مادّه باشد و دلیل مجاهدت طبیعت و درازی بیماری و تقطیر بول اندر بیماریهای حادّه خاصه که بی خواست بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد و اگر تب ساکن باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک و سیاه با درد سر و گردن اندر حمیات حادّه که صعب بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کمتر شدن رطوبت باشد و هم اختلاط عقل باشد و اندرین باب حال زنان بهتر باشد چنانکه اندر باب چهاردهم یاد کرده آمده است و هرگاه که بول کمتر از آن باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که اندر تبهای لازم بول اندک باشد و اندر کمرگاه گرانی و اندر ساقها ضعفی باشد دلیل آن باشد که اندر گرده آماسی صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول اندک و رقیق اندر تبهای حادّه دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و رقیق اندر حمیات حادّه بد باشد خاصه اندر وی رسوب زرد باشد از بهر

آنکه دلیل خامی و غلبهٔ صفرا باشد و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سدّه های قوی باشد اندر جگر و خطر باشد اندر یرقان که با استسقا افکند و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد والله اعلم

باب هفدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول

سبب تولد کفک اندر بول غلبهٔ بادها باشد اندر تن خاصه که لختی باد با آب بیرون آید و اندر بول اصحاب تمدد و اصحاب استسقاء طبلی کفک بدین سبب بسیار باشد و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان باشد و بزرگی قبهای کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم از لزجی خلط بد باشد و اندر بیماریهای گرده لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هرگاه که کفک بول همچون کفک شیر باشد و سپیدی بول که برزد می ماند علت اندر شش باشد و هرگاه که همچون کفک دریا باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبهٔ سودا و دیوانگی باشد چنانچه گفته آمد

باب هشدهم از گفتار پنجم اندر شناختن رسوب

رسوب راستین ثفلی باشد که اندرین شیشه نشیند لکن عادت بعضی طبیبان آنست که هر ثفلی که اندر بول باشد و با بول آمیخته نباشد اگر چه اندرین شیشه نشسته نباشد آنرا رسوب گویند و بعضی بسبیل تحقیق رسوب آنرا گویند که اندرین شیشه باشد و آنچه بر سر بول ایستد سحابه گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچه اندر میانگین آب آویخته باشد معلق گویند و باید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی از آن وجه که رسوب چیزی است که میان چیزهای طبیعی که اندر تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب کند و از بهر آنکه رسوب چیزیست که طبیعت کوشیده است که آنرا بپزاند و خون گرداند و بدان سبب لختی از حال بگشتست و تمام نشده است لکن ناطبیعی محض نیست و دوم از آن وجه که اخلاط اندر عروق تباه گردد و عفن شود تباه گشتن آن همچون تباه گشتن مادّهٔ ریشها و آماسها باشد و همچنانکه اندر ریش ریم سپید و هموار که گنده نباشد نشان قوت طبیعت باشد و پختن مادّه سپید باشد رسوب سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و پختن مادّهٔ بیماری باشد و همچنانکه میان ریم سپید و هموار و ریم تباه گنده و ناهموار درجتها بسیار است میان رسوب سپید و پخته و هموار و میان رسوب تباه و گنده و ناهموار درجتها بسیار است و بدی و نیکی هر یکی باندازهٔ دوری و نزدیکی و بدرجهٔ پختگی و سپیدی و همواری باشد و بدین سبب است که رسوب نیک علامت آن باشد که مادّهٔ بیماری پخته شد و بیماری بنهایت رسید یعنی که درد و رنجها آن روز صعب تر باشد که بنهایت رسد و نهایت پیش آن روز باشد که پخته شد و چون پخته شود و سر کند در و ساکن شود حال بیمار بهتر باشد از بهر آنکه صعب ترین روزی از روزهای بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت رسد چون بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد اندر حال اثر پختگی درست یافتن و علت در بول پدید آید و آن رسوب باشد از بهر آنکه رسوب فضله ایست که اندر حال تندرستی بودی از پس آنکه طبیعت آنرا تمام پخته و گوارانیده و غذای تن کرده بودی و جالینوس از بهر این گفت الرّسوب هو ما یفوت الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله ایست که از پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت پختن آن نرسیده است و از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون گردانیدن چنانک باید و بدین سبب است که بیمار را تدبیر لطیف فرمایند و از بهر آنکه طبیعت تندرست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته و گوارنده شود و جمله خون گردد اندر بول او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و متنعم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد که اندر بول شخصی چنین اندر حال تندرستی رسوب باشد و باید دانست که اندر تبهای لازم و تبهای حادّه اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامت دیگر از علامتها پختگی اعتماد نشاید کردن از بهر آنک هرگاه که اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن مادّه باشد همچنانک تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون مادّهٔ بیمار پخته نباشد حال آن همچون حال مادّهٔ ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت تباهی اندر عروق قوی گردد و بدل رسد و همچنانک بسبب ناپختن و سر ناکردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود اندر بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس اندر تبهای لازم و تبهای حادّه جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کردن از بهر آنکه ممکن نباشد که مادّه پخته شود و رسوب نکند همچنانک ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند لکن اندر بول مردم لاغر پیش از غمامه چشم نباید داشت از بهر آنک بسیار باشد که مادّه اندر تن لاغر پخته شود و بیماری زایل شود بی آنکه بول رسوب کند و آنچه باشد پیش از غمامه نباشد لکن غمامه سپید و هموار و املس باشد و اندر حال تندرستی غمامه نادر باشد و باید دانست که غرض طبیب از تأمل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت حال باشد و نشانهای حال بیماری از آن هفت حال چو بیند یکی اندر جرم رسوب نگاه کنند دوم کمی و بیشی آن سوم غلیظی و رقیقی آن چهارم رنگ آن پنجم بآرامگاه اندر شیشه ششم وقت پدید آمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن با آب والله اعلم

باب نوزدهم از گفتار پنجم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد

رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد و آن رسوبی باشد که اندرین شیشه نشیند و رنگ او سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق بود و هرگاه که بجنبانند همچون مخروطی یا چون پراگنده برآید و بجای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته برآید و همچنان باز جای شود و این اندر وقت نضج امراض حادّه باشد و رسوب خام و غلیظ و اجزای او بر هم نشسته باشد و چون بجنبانند جمله پراگنده شود و اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است و باید دانست که همواری قوام رسوب دلیلی قوی بر سلامت بیمار از بهر آنکه بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سپید بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده است و بیمار هلاک شده است و بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سرخ بوده است یا زرد لکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته است از بهر آنکه سپیدی باشد که نه نشان پختگی باشد و قوام

جز نشان پختگی نباشد و رسوبها بیشتر همرنگ بول باشد و آنچه همرنگ بول نباشد سرخ بهتر باشد پس زرد پس ترنجی و رسوب بد اندر چند
قوام ناهموارتر و اجزای او مختلف تر بهتر باشد و هرچند قوام او هموارتر بود بهتر باشد و پراکندگی رسوب نیک نشان ناگواریدگی
غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ریم آنست که ریم گنده باشد و رسوب گنده نباشد و فرق میان او و خلط خام آنست که
رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد و اجزای او برهم نشسته باشد و رسوب بد ناطبیعی سیزده گونه است یکی
خراطی است دوم نخالی سوم سویقی چهارم کرسنی پنجم لحمی ششم دسمی هفتم مدی هشتم مخاطی نهم شعری دهم رملی یازدهم
رمادی دوازدهم دموی سیزدهم چون پارهای خمیر که [illegible] است

باب بیستم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوب ناطبیعی

رسوب خراطی همچون پارهای پوست باشد و بزرگ باشد
و سرخ باشد یا سپید و هر دو از آلتهای بول آید اما آنچه سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد
از گرده آید و بعضی باشد که رنگ تیره باشد یا ازگن باشد یعنی نیلگون همچون فلوس باشد و این رندش اندامهای اصلی باشد و بد
ترین انواع رسوب این باشد و خراطی سرخ یا سپید باشد و بسیار باشد که زیانکار نباشد لکن گرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان
گفته اند ما دیدیم مردمانی که ذراریح داده بودند و اندر بول ایشان پارهای پوست همی آمد همچون پوست نرم که زندرون پوست خایه
مرغ باشد و اگر آنرا بمالیدندی اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاص یافتند و نخالی کوچکتر از خراطی باشد لکن
ستبرتر باشد و سپید باشد و سبب آن جرب مثانه باشد و بعضی باشد که سبب آن رندش اعضای اصلی باشد و فرق میان هر دو آنست
که آنچه سبب آن جرب مثانه باشد گنده باشد و اندر قضیب خارش باشد و باشد که نخست ریم آمده باشد و آنچه سبب آن رندش اعضای
اصلی باشد ازگن باشد و قوت ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هرچند اجزا او ستبرتر دلیل ضعف قوت و حرارت بسیار و گداز
اندامها قوی تر باشد کرسنی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ باشد یا از جگر آید و یا از گرده و آنچه از جگر آید اندر بیشتر حالها از
سرخی بسیاهی زند و آن اجزای سوخته باشد که از جگر همی آید یا خون باشد که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد و اگر بمالند اجزای
آن باسانی از هم جدا شود و آنچه از گرده آید همچون گوشت پارها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنکه اجزا پارهای آن پیوسته تر باشد
و بیشتری بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد و سویقی نیز بزرگتر از نخالی باشد و شکل
پارهای آن مختلف باشد و سبب آن یا سوختن خون تازه یا گدازش گوشت باشد و آنچه از گدازش گوشت باشد پارهای آن لحمی بزرگتر
و لحمی خردتر باشد از بهر آنکه اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست آن گدازد و زودتر آب شود و از قوت حرارت خشک شود
همچون سویق یعنی همچون پست باید دانست که اجزای تن مردم نخست پیه گدازد که نیک تر و نازکتر باشد پس پیه گدازد که صلبتر
باشد پس گوشتی که نازکتر و تر باشد پس گوشتی که صلبتر باشد و رسوب سویقی آنچه سپید باشد یا ازگن باشد رندش و گدازش اعضا
اصلی باشد و باوی پارهای پهن باشد و بتازی آنرا صفایح گویند و این بتر از سویقی باشد و صفایح از جرب مثانه نیز باشد و فرق
میان هر دو آنست که آنچه از جرب مثانه باشد گنده باشد و آنچه سرخ باشد یا بسیاهی زند خون سوخته باشد که اندر سپرز سوخته
شده باشد از این جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سویقی و صفایحی آنچه نه از گرده و مثانه باشد سخت بد باشد و هرگاه
که سویقی همچون دانهای ارزن باشد سبب آن گدازش و رندش رگها باشد و آنچه همچون رندش سوهان باشد از گدازش و رندش
استخوانها باشد و سنگی باشد یا اغبر محمد بن زکریا گوید من هرگز این رسوب ندیده ام و نزدیک من چنانست که این خطا گفته اند
این خود نباشد از بهر آنکه هر رگ و استخوان سخت تر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ یا استخوان را
بگدازد گوشت دل بگداختی و لیکن باشد از هر دو و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل بگدازد مرگ بیمار پیش از گداختن دل
باشد جالینوس میگوید که هر بیماری که رسوب او سویقی باشد بیشتری هلاک شوند و آنچه سلامت یابند بیشتری بیماریهای دراز کشد
رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد و گوشت راستینی باشد و آنچه نه از گرده باشد گوشت راستینی نباشد از بهر آنکه گوشت
اندامها گدازش کمتر پذیرد مگر آنکه لطیف تر باشد و کرسنی از بهر آن شود که راه از آنجا جدا شود تا بمجری قضیب که بیرون آید و درست
اندر راه که می آید میگردد چون بمثانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد و گرد بیرون آید و رسوب دسمی یعنی چرب نشان
گدازش پیه و فربهی و گدازش گوشت باشد و گاه باشد که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر آب بسیار باشد و از آب جدا شود از
حوالی گرده باشد و اگر اندک تر باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دورتر باشد رسوب مدی ریم باشد و ریم را بتازی مده گویند
نشان سر کردن قرحه باشد خاصه اندر مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلومست از بهر آنکه ریم گنده باشد و باسانی
از هم جدا شود و بهم باز آید و بسیار باشد که ریم با او آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید همچون شیر باشد و قوام او غلیظ
باشد و رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و بتازی رطوبت غلیظ را که از سر بمجری بینی فرود آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی
چهار گونه باشد یکی بسیاری خلط خام اندر تن دوم رطوبتی خام که اندر مجری بول باشد و طبیعت آنرا دفع میکند سوم سردی مزاج
چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل اما نشان بحرانی نیک آن باشد که از پس آن بیمار از آن علت راحت یابد و بسیار باشد
که رسوب مخاطی لطیف باشد و پندارند که رسوبی خوبست و چنان نباشد بدین سبب طبیب را تأمل باید کرد تا هرچه از این نوع نه
اندر وقت نضج بیند بدان غره نشود و رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد که بدان شکل شده
باشد و حرارت اندر آن اثر کرده و خشک گردانیده و گفته اند که تولد آن اندر گرده باشد و نیز گفته اند که اندر مجریهای تنگ
باریک تولد کند و بسیار باشد که درازی آن بدستی باشد جالینوس میگوید از آن هیچ باک نباشد و رسوب رملی بعضی سرخ باشد

و بعضی سپید و رمل بپارسی ریگ باشد و ریگ اندر بول علامت تولد سنگ باشد اندر گرده و مثانه یا علامت پزیدن آن باشد
و آنچه سرخ باشد از گرده باشد و آنچه سپید باشد از مثانه آید رسوب رمادی دلیل کند بر سه چیز یکی بلغمی که مدتی اندر عضوی بماند
و بسبب دیر ماندن رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود دوم ریم که حال آن حال این بلغم باشد که یاد کرده
آمد یا حرارتی باشد که آنرا بسوزاند تا بدین حال شود رسوب دموی یعنی رسوب که با خون باشد و هرگاه که خون با بول نیک آمیخته باشد
نشان ضعیفی جگر باشد و آنچه نیک آمیخته نباشد نشان جراحتی باشد اندر مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن باشد که
جراحت اندر مثانه است و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح و علامت آن تمام گفته آید انشاء الله تعالی و هرگاه که
اندر بول خداوند سپرز پارهای خون بسته باشد سپرز بدان پاک شود و باید دانست که اندر علتهای مثانه خون بسیار نیاید از بهر
آنکه رگهای مثانه سخت باریکست و اندکست و رسوب که همچون پارهای خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام باشد
و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد

باب بیست و یکم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب

بسیاری رسوب که از پس نضج و از پس
آنکه بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه که اندر اول بیماری و پیش
از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان بسیاری و غلیظی ماده و درازی بیماری باشد لکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد
و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد و اگر رنگی دیگر باشد هم خطرناک باشد و اندر بول زنان رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر بود و بسیاری
رسوب اندر تبهای مزمن دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده باشد و هرگاه که رسوب نیک بسیارتر از آن باشد که بدان تخفیف
بدان بیماری لایق باشد دلیل آن باشد که اندرین فضله بسیار رست و باستفراغ حاجت است والله اعلم

باب بیست و دوم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب

غمامه سیاه و تعلیق سیاه
و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلیل سیاهی رسوب بر بدی حال
بیمار سخت قویست مگر آنچه بر سبیل بحران بیماریهای سوداوی باشد و فرق آنست که از آن راحت می یابد و بهتر میشود و اگر رسوب
سیاه باشد و آب سیاه نباشد به از آن باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه که متعلق بود به از آن که اندرین شیشه نشیند
و غمامه سیاه به از متعلق باشد محمد بن زکریا اندر تاکید این معنی میگوید نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن
سیاهی رسوبست و نشان دادن رسوب که اندرین شیشه نشیند فزون از نشان دادن متعلق است و نشان دادن متعلق فزون از
نشان دادن غمامه است و میگوید غمامه سیاه اندر بول بحران نشان بدتری حال باشد از بهر آنکه غمامه نشان بر شدن ماده باشد بر
دماغ و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه اندر بیماریها پدید آید سخت بد باشد و رسوب آسمانگون نشان سردی مزاج باشد
و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لکن بیشتری
بسلامت باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری سخت گرمست و رسوب زیتی نشان سل
باشد و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا باشد و غلبه حرارت نشان بدی حال بیماری باشد و رسوب سپید که اندر وقت نضج باشد و قوام
او هموار باشد نشان سلامت باشد چنانکه اندر باب مقدمه معرفت یاد کرده آمده است

باب بیست و سوم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب

رسوب نیک هرچه هموارتر بود و قوام او معتدلتر
و املس تر باشد بهتر باشد و همچنین رسوب بد هرچه ناهموارتر و پراکنده تر و نامعتدلتر بود بصلاح نزدیکتر از رسوب هموار
و املس باشد

باب بیست و چهارم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب اندر شیشه

گفته ایم که قرارگاه رسوب یا اندرین شیشه باشد یا متعلق باشد یا بر سر آب باشد پس باید
دانست که متعلق که سپید و املس باشد پخته تر و بهتر از غمامه باشد و از رسوبهای متعلق بهترین آن باشد که خلهای آن سر سوی بن شیشه
دارد و خلل را بپارسی گیسه گویند و اگر خلها سر سوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر پختن علت و درازی بیماری باشد یا نشان اختلاط
عقل باشد از بهر آنکه چون خلها سر سوی بالا دارد نشان حرارت بود و روی نهادن ماده بسوی دماغ باشد و رسوب سپید و املس
که اندرین شیشه باشد پسندیده تر باشد و رسوبهای خام و بد برخلاف این باشد پس بدین قیاس غمامه بد امیدوارتر و کم خطرتر از متعلق
باشد و معلق کم خطرتر بود از راسب و طبیبان پیشین از بهر این گفته اند که اندر بیماریهای سوداوی و بلغمی هرچند اندر آب رسوب
فروسوی تر باشد بتر باشد و هرچند برسوتر باشد بهتر باشد و اندر بیماریهای صفراوی برضد این باشد یعنی هرچه فروسوتر باشد
بهتر باشد و هرچه برسوتر باشد بتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سوداوی سنگی تر باشد و فرود تر آید پس هرگاه که طبیعت بیمار
ماده بیمار را بگدازد و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را بپزانیده است و سبک کرده و ماده صفراوی
سبک و گرم و آشفته باشد و میل آن سوی بالا باشد و هرگاه که میل آن فروسوی باشد نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان
حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سوداوی بسبب فزونی حرارت غریب یا بسبب بادها
میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب بادها میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچه بسبب فزونی حرارت میل
سوی بالا کند از تب و دیگر نشانها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگرچه پخته و متمیز باشد بسبب
غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک و هم برین قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد و رسوب اگرچه خام باشد بسبب رقیقی بول
اندرین شیشه باشد پس طبیب باید که این همه بداند و کوشش این باز دارد و هرگاه که رسوب دسمی طافی باشد یا معلق همچون خانه

عنکبوت باشد و یا بر هم نشسته باشد همچون زلالی سخت بد باشد و زلالی را بپارسی لیلیا گویند و بسیار باشد که رسوب همچون
غمامه پدید آید و طبیبان زنان بترسند و آن ابتدای نضج باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن در بن شیشه نشیند و حال نیک باشد
و هرگاه که از پس غمامه رسوبها پدید آید حال بد باشد و رسوب معلق ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه نشیند مرد و نشان
آن باشد که ماده هنوز خامست لکن اندر طریق نضج است و هرگاه که از پس بحران رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار
باشد که رسوب معلق نشان اختلاط عقل باشد و اندر کتاب حاوی همی آید که هرگاه که اندر بول ثفلها بیند اندر یک جانب شیشه جمع شده
نشان بسیاری بادها باشد و اگر این ثفل اندر بن شیشه باشد بادها اندر فرو سوی تن باشد و برین قیاس اگر بر سر بول باشد بادها اندر
نیمهٔ بالا باشد و اگر اندر میان آب باشد بادها اندر شکم باشد و اگر این ثفل میل بسیاهی دارد بادهای سودائی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی
باشد و اگر سرخ باشد خون بر آن غلبه دارد والله اعلم

باب بیست و پنجم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب

زود پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامت
درستست از پخته شدن ماده و دیری علامت خامی و ضعف طبیعتست و هرگاه که روز چهارم غمامهٔ سرخ پدید آید بحران اندر هفتم
باشد و اگر باز پس تر پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد یا اندر بیست و یکم و اگر روز چهلم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران
نخواهد بود اندر روز شصتم و اگر اندر روز ششم رسوبی سبز پدید آید و هموار پدید آید دلیل آن کند که روز هشتادم بحران خواهد
بود و اگر غمامه یا ثفل معلق اندر اول بیماری پدید آید و همبران بماند دلیل آن باشد که بحران بخراج خواهد بود لامحاله و اما شناختن
حالهای تن مردم از چگونگی رسوب آمیختن اندر آب ایشان چنان باشد که اندر بول ریم و بول خون یاد کرده آمدست

باب بیست و ششم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بول

طبیبان پیشین گفته اند که هرگز
بوی بول بیمار چون بوی بول تن درست نباشد و هرگاه که بوی بول بیمار هیچ بویی ندارد دلیل سردی مزاج باشد و خامی ماده
و بسیار باشد که بوی ناکردن بول اندر بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد و هرگاه که علامتهای نضج پدید آید
و بول گنده باشد دلیل آن باشد که اندر گذرهای بول قرحه است یا جرب و یا علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب آن باشد و اگر
این علامتها نباشد دلیل آن باشد که مادهٔ بیماری اندر رگها عفونت پذیرفته است و هرگاه که بول تندرست سخت گنده باشد
هم آن باشد که بیمار خواهد شد و اگر بیمار شود و بول همچنان گنده باشد مادهٔ بیماری از تن او پرداخته میشود و گند بول اندر تبهای
حاده بی آنکه اندر گذرها قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد و بوی تیز دلیل تیزی و صعبی حرارت باشد و بیشتر اندر امراض
حاده و اندر حال آن قوی باشد و در جمله تیزی بوی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هرچه تن را گرم کند بوی بول تیز کند و بدین سبب است
که بوی رسوب نیک تیز باشد و این بوی تیز را بتازی حریف گویند و ترشی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب با اخلاط سرد مستولی
شده است و آنرا عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی شدن
حرارت غریب باشد و اگر علامتهای سودا با آن یار باشد دلیل غلبهٔ سودا باشد و بوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد که
حرارت غریب اندر رطوبتی لزج اثر میکند و تباه میکند چنانکه ماهی گرم شود بوی زهومت گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی
دهد دلیل غلبهٔ خون باشد و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبهٔ صفرا بود و بول که سخت گنده باشد دلیل صفرا باشد و هرگاه که
اندر بیماریهای سرد یا اندر تشنج بوی بول گنده و تیز باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد و هرگاه که اندر تب بول
سپید باشد و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد و هرگاه که اندر تبهای حاده بول گنده بوده باشد پس
یکبار بوی بگذارد و حال بیمار بهتر نشده باشد دلیل آن باشد که قوت نماند و طبیعت از کار باز ایستاد

باب بیست و هفتم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای بول از سالهای عمر

بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن
برنگ شیر گراید و بول کودکان که از طفلی بر تر آیند غلیظ تر باشد و یاد کرده آمد که بر بول کودک اندر جمله اعتماد نباشد از بهر آنکه
طبع او هنوز ضعیف باشد و رسوب از آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول و تیره باشد و صفرا اندر تن او ضعیف باشد
بدین سبب بول او رنگین نشود و هرگاه که بر سر بول سحابه باشد مضطرب و پراکنده بباید دانست که آن بول کودکانست و بول
مردم کهل میل بتنکی و سپیدی دارد و باشد که تیرگی بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد بول مردم پیر سپیدتر و رقیق تر باشد
بسبب سردی مزاج و ضعیفی مثانه و بنا در بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و اندر بیشتر وقتها با سپیدی بول اندک از رسوب
خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد در مثانه و رسوب ریگ آمیز همین دلیل کند

باب بیست و هشتم از گفتار پنجم اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان بهمه حالها سپیدتر و غلیظ تر و بی رونق تر از بول مردان باشد و معنی بی رونقی رنگی باشد گرفته نه درفشان از بهر
آنکه فضول اندر تن ایشان بسیارتر باشد و هضم ضعیف تر و منفذها که فضول بدان دفع افتد گشاده تر و پالودن فضول از
تن ایشان از منفذهای بول بسیارتر و از بهر آنکه بول زنان و بول هر که او را مزاج سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد
و سپیدی بول زنان بد نباشد و فرق میان بول مردان و زنان آنست که بول مرد هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل بسوی
بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد و جدا نشود و اگر لختی تیره شود
تیرگی میل بسوی فرو سو کشد و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد گرد و هرگاه که مرد جماع کرده باشد اندر بول
وی ثفلی باشد همچون پشم اندر هم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول زن ضبابی باشد و بیشتری برنگ همچون

رنگ نخود آب باشد یا آب باقلی و زردی آن بازرقی زند و بهر حالی که باشد اندر میان آب ثفلی همچون پنبهٔ باز کرده پیدا باشد و بسیار
باشد که اندر میان آب چیزی همچون دانه بر می آید و فرو می شود و اندر اول آبستنی اندکی تیرگی ظاهر شود و اندر آخر بسرخی گراید
خاصه اگر از جنبانیدن تیره شود درست گردد که آخر آبستنیست از بهر آنکه اندر اول آبستنی تیره نشود و گفته اند که هرگاه که بر
سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را پوشیده دارد پسر خواهد زاد و اگر غمامه بر یک جانب باشد دختر خواهد زاد و اگر
غمامه املس باشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لکن دلیل غلبهٔ بادها باشد و گفته اند که بول آبستن تا دو
ماه و سه ماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق تر نجی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد و مانند چیزی جرب دار و از پس چهار ماه تا پنج
ماه بسرخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بیوفتد و هرگاه که تیرگی اندر بن شیشه باشد و اندک
باشد نشان سلامت باشد و اگر تیرگی اندر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن با رنج باشد و بیم باشد که هلاک شود و هر
گاه که تیرگی اندر بن شیشه باشد بسلامت باشد

باب بیست و نهم از گفتار پنجم اندر یاد کردن ثمرهٔ بابهای گذشته

اگر چه اندر بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمدست اندرین باب فصلی مهذب تر که
ثمرهٔ بابهای گذشته باشد یاد کرده آید بباید دانست که اندر حمی یوم یعنی تب یک روزه حال بول از مانندگی بحال بول تن
درست خارج نباشد مگر که اندر حمی یوم که بسبب آن طعامهای گرم باشد تا بدان سبب لختی تیره گونه باشد و اندر بیشتر حالها بول
خداوند حمی یوم رقیق و زرد باشد و اگر سحابه باشد مضطرب باشد و اگر اندر حمی یوم تیرگی اندر میان شیشه باشد علامت آن باشد
که حمی یوم عفنی خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی که تب خونی لازم و اگر سپید باشد
تب بلغمی گردد و اگر سپیدی اندر بن شیشه باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد باشد و قوام اندر میان شیشه باشد و ثفل
میل بسوی بن شیشه دارد و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد بیماری دراز
گردد و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ نباشد و غلیظ تر و تیره باشد بیماری زود گذرد و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بیماری دراز
باشد و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز گردد و اگر زرد باشد بیماری زود گذرد و هرگاه که بول تب ربع صافی
باشد و میل بازرقی دارد بیماری دراز شود و اگر میل بسرخی دارد زود تر گذرد بول دق صافی باشد و اندکی میل بسرخی گراید و روی
آب چرب باشد بول یرقان سرخ باشد و بسیاهی زند و کفک او همرنگ او باشد بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره نباشد
بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ باشد و تیره باشد بول خداوند درد سر سپید باشد و اندکی بزردی گراید بول خداوند استسقا برنگ
شراب باشد بول خداوند سعال زرد و صافی و رقیق باشد و باشد که اندر وی سوی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد مفاصل
سپید و غلیظ باشد و اندر بن شیشه ثفلی سپید باشد و اندکی میل بزردی دارد بول خداوند درد پشت همچون پنبهٔ سپید باز کرده باشد این جمله
آنست که اندر بیشتر حالها برین گونه باشد و آنچه ازین بگذرد علامتها و حالهای آن اندر باب گذشته یاد کرده آمدست والله اعلم

گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است

باب نخستین از گفتار ششم اندر نشانهای حالهای تن مردم از اجابت طبع

از چند حال جویند نشانهای حالهای تن مردم از اجابت طبع از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از قوام آن سوم از صعود
و انتفاخ آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ آن ششم از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی و گرانی آن نهم از چربی آن دهم
از بیرون آمدن با بادی یا بی باد این اقسام ده گانه است که طبیبان تعریف اجابت بیمار بدان جمله کنند

باب دوم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع

اجابت طبع از سه حال بیرون نیست
یا کمتر از طعام باشد که خورده باشد یا بیشتر باشد یا برابر بدان قدر باشد که باید هرگاه که بدان قدر باشد که باید نشان قوت آلتهای
غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون و دیگر رودها باز مانده و نشان ضعیفی قوت دافعه
باشد و بباید دانست که ثفل طعام فضله ایست که تن را بدان حاجت نیست پس بی شک باز ماندن آن اندر رودها زیان کار باشد و اسباب
اندکی اجابت طبع سه است یکی سده باشد که اندر مجری صفرا افتد و بر رودها فرود آید و رودها را از ثفل و از بلغم لزج بشوید و برودهٔ
مستقیم فرود آید و عضلهای مقعده را بگزد و آگاه می کند تا مردم بحاجت برخیزد و اگر اندرین مجری سده افتد قولنج پدید آید دوم تولد
کرمهاست که اندر روده تولد کند و ثفل را که آنجا رسد بر باید و بخورد سوم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن و آنرا خون
گردانیدن و هرگاه که اجابت طبع و مقدار ثفل فزون تر باشد که فضله از تن برودها فرود می آید تا طبیعت آنرا با ثفل دفع میکند
پس اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن باشد که اندر معده بلغم بسیارست و اگر صفرای زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرمست
و صفرا غالبست و اگر ثفل سپید باشد نشان آن باشد که جگر سردست و اگر همچون گوشت آبه یعنی غساله باشد نشان آن باشد که جگر
ضعیفست و اگر اندر ثفل پارهای خون سیاه باشد نشان آن باشد که اندر رگها سدهٔ باشد و خون کمتر میگردد و اگر اندر ثفل خلط
سودائی باشد نشان آن باشد که تولد سودا اندر تن فزون ازانست که اندر سپرز گنجد که خانهٔ آنست یا نشان ضعیفی سپرزاست که
آنرا بخویشتن نمیتواند کشید و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد که بر روی رودهاست نشان آن باشد که خلطی تیز بر روی رودها میگذرد
و آنرا می رنده و آن رطوبت لزج را طبیبان صهروج روده گویند آفریدگار تبارک و تعالی رودها را بدان رطوبت قوی کردست
تا هر خلط تیز که بروده بگذرد گوهر روده را زیان نکند و تیزی آن بروده نرسد همچنانکه مردم که در حوضها و آبها را بصهروج قوی
کند تا تری آب اندر وی صهروج زند و درون تر نشود و بباید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل آن

کمتر باشد و غذاهای غلیظ که از وی ثفل تولد کند خون کمتر تواند بود و بی شک و غذا کمتر تواند داد لا بل ثفل آن بیشتر باشد و غذا اگر میان این و آن باشد ثفل باندازهٔ آن باشد پس هرگاه که ثفل کمتر باشد باشد این معنی طلب باید کرد والله اعلم

باب سوم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثفل

قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیموس است اندر جگر نمی‌شود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها که آنرا ماساریقا گویند و عاجزی آن از مزیدن و کشیدن تریها بسوی خویش دوم سده که اندرین گذرها افتاده باشد سوم بدگواریدن طعام از بهر سه سبب یکی آنک طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید دوم آنک خلطی بمعده اندر آید که طعام را ناگواریده دفع کند اگرچه طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد سوم آنک تریها از دماغ فرود می‌آید و با ثفل آمیخته میشود و این همه از رنگ ثفل معلوم توان کرد هرگاه که ثفل هم‌رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفلست با ثفل آمیخته میشود چنانک یاد کرده می‌آید

باب چهارم از گفتار ششم اندر شناختن حالها از خشکی ثفل

اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای قویست که بسبب آن تحلیلهای بسیار افتد و اندامها حاجتمند شود بدانک تری غذا را جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار بول سوم بسیاری عرق چهارم حرارت قوی که اندر اندامهای غذا باشد و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل اندر امعا چنانک اندر باب دوم یاد کرده آمدست و هرگاه که ثفل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم و تر سبب آن صدیدی گرم باشد که از جگر بروده‌ها فرود آید و از غایت گرمی روده‌ها را بسوزاند سوزانیدنی که چندان درنگ نکند که با ثفل آمیخته و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشانها آن باشد که طعام همواره نگواریدست و بدین سبب است که همواری قوام ثفل طبیعی دلیلی قویست بر آنک قوت هاضمه قویست و کار خویش تمام میکند لکن همواری ثفل طبیعی سخت بد باشد از بهر آنک نشان آن باشد که تن میگدازد و هیچ جزو از ثفل خالی نیست از جزوی از گدازش تن و باید دانست که بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار و پیوسته باشد و بقوام انگبین باشد و بآسانی بیرون آید و مقعد را نسوزد و لختی بزردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نیز نباشد و با قراقر بادها و با کفک نباشد و بوقت عادت آید و بمقدار معتدل آید

باب پنجم از گفتار ششم اندر شناختن حالها از رنگ ثفل

هرگاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک میگوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبهٔ صفرا باشد و اگر این زردی ثفل اندر اول بیماری باشد نشان آن باشد که بیماری از صفراست و اگر اندر آخر بیماری باشد نشان برداختن صفرا باشد از تن و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده نباشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان سردی حشا باشد و بسیار باشد که سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری باشد با معا و سبزی ثفل نشان نگواریدن طعام باشد و گاه باشد که سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل با ریم سپید آمیخته باشد علامت سر گردن دبیله باشد و هرگاه که نخست از ثفل ریم آید پس ثفل علامت آن باشد که دبیله اندر روده‌های فرودین است و هرگاه که نخست ثفل آید پس ریم آید علامت آن باشد که دبیله اندر روده‌های برین است و هرگاه که با ثفل آمیخته باشد دبیله در میان روده‌ها باشد و بسیار باشد که ثفل مردم تندرست همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و اندر اول بیماری بتر باشد از بهر آنک نشان آن باشد که اندر جگر آفتی عظیم است و آن آفت یا حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودایی اندر جگر عفن شود همچنانک طعام اندر معده تباه شود و از آن خلطهای بد تولد کند و بسیار باشد که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنک جگر ضعیف باشد و آنرا دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و آنرا از جگر بخویشتن نتواند کشید تا این حال سبب سیاهی ثفل گردد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که اندر روده‌ها فرود آید و فرق میان ثفل سودایی و میان خون سیاه آن باشد که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ او روشن باشد و مقعده را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین از وی بجوشد و هرگاه که این ثفل سودایی اندر آخر بیماری سودایی باشد دلیل خیر باشد از بهر آنک ماده پخته شده باشد و طبیعت آنرا دفع میکند و اما در جمله هرگاه که ثفل سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد از بهر آنک بیرون آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی باشد و بسیار باشد که سیاهی ثفل بسبب سیاهی طعامی باشد که مدتی تناول کرده باشد و رنگ ثفل سیاه گردانیده باشد یا بسبب شرابی که سودا را دفع کند

باب ششم از گفتار ششم اندر شناختن حالها از ثفل منفوخ و سبک

باید دانست که هرگاه طعامهایی که خورده ثفل بیرون آید منفوخ باشد چون سرگین گاو باشد و نشان غلبهٔ بادها باشد و همچنین ثفل سبک که بر سر آب باز ایستد هم نشان غلبهٔ بادها باشد و ثفل خفا و قولنج بادی هم چنین باشد والله اعلم

باب هفتم از گفتار ششم اندر شناختن حالها از بوی ثفل

هرگاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوش بوی بوده باشد و چیزی دیگر با آن خورده نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انگدان و سیر و غیر آن دلیل آن بود که اندر تن اخلاط عفن سخت بسیارست و باستفراغ حاجت دارد و هرگاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل آن باشد که مزاج سرد است و دلیل فزونی بلغم باشد در تن وی السلام

باب هشتم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم که از کفک ثفل جویند

کفک از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند همچنانک آتش دیک را دوم از بادها که اندر تن باشد و با اخلاط آمیخته شده باشد چنانک در باد دریا سخت موج کند و کفک بر آرد

باب نهم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بیرون آمدن ثفل با قراقر و بادها

هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ با ویست و هرگاه که آواز باریک باشد همچون آواز در دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیختست و هرگاه که جگر و منفذهای وی عصارهٔ کیلوس را جذب کمتر کند ثفل بسیارتر باشد و بیک بار با آوازی قوی بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را با آواز دفع کند و اندر شکم بادی نباشد و هرگاه که معده سرد باشد اندر وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنک ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ باد تولد کند و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف کند و تحلیل کند و بادها را بشکند و هرگاه که حرارت باندازه باشد رطوبت را تحلیل کند و بخارها برانگیزاند بادها تولد کند و از بهر آنک حرارت قوی نباشد آن بخارها لطیف نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نباشد بادها تولد کند و هرگاه که آن بادها ببالا بر آید آروغ کند و هرگاه که فرو سوی گراید با آوازی چون قبقبه بیرون آید دلیل آن باشد که سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که روده‌ها از رطوبت خالی است و ثفل خشکست و هرگاه که آواز همچون آواز در باشد دلیل آن بود که بادی غلیظ است با رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که باد اندر شکم بماند و شکم را برآرد و هرگاه که بجنبد قراقر کند و هرگاه که آواز قراقر باریک باشد دلیل آن باشد که باد اندر روده‌های باریکست و غلیظ نیست و هرگاه که قراقر غلیظ باشد دلیل آن باشد که باد غلیظ است و هرگاه که آواز با قبقبه باشد دلیل آن باشد که باد اندر روده‌ها غلیظ است و با رطوبتست و هرگاه که آواز قبقبه نباشد و گران باشد دلیل آن باشد که ثفل با رطوبتها است

باب دهم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از چربی و لزجی ثفل

هرگاه که ثفل چرب باشد و چربو بسیار خورده نباشد دلیل گدازش اندامهای اصلی باشد و ثفل لزج نیز دلیل گدازش پیه کند لکن ثفل چرب دلیل گدازش پیه باشد و لزج دلیل گدازش اندامهای اصلی باشد علی الجمله نگاه باید کرد تا حالهای ثفلها از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادناکی از جهت طعام و شرابست یا نه اگر از جهت طعام و شراب آن روز نباشد سبب آن اندر تن باشد و هرگاه که ثفل برنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط گوناگونست بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیماریهای مرکب بیشتر باشد و عسیر بود

باب یازدهم از گفتار ششم اندر شرح قول بقراط من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه ومن کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه

بقراط میگوید هر که را اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود و هر که را اندر جوانی طبع خشک باشد اندر پیری نرم شود و تحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی ضد پیریست و همه حالهای جوانی اندر پیری برخلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد و حال نرمی و خشکی طبع هم برین قیاس باشد و اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آنست که عصارهٔ کیلوس بجگر از معده بسیار تر می‌آید و سبب نرمی آنست که کمتر آید و سبب نرم شدن طبع پیر پس از آنک اندر جوانی خشک بوده باشد اینست که عصارهٔ کیلوس از معده بجگر کمتر می‌آید و اسباب کمتر آمدن کیلوس بجگر چهارست یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را بدان حاجت باشد و چون فزون از حاجت خورده شود جگر آنرا بخویشتن کشد و چون جگر آنرا بخویشتن نکشد از آن چاره نباشد که فزونی برودت فرود آید و هرگاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم باشد و سبب دوم آنک کیلوس زودتر از آن که جگر مقدار حاجت از وی کشیدن گیرد برودت فرود آید بدو سبب یکی سردی جگر از بهر آنک جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بقدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند بدیر و درنگ کند دوم بسیاری تولد صفرا اندر معده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آنک جگر بقدر حاجت از وی جذب کند و سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه است و سبب آن ضعیفی تری احشا باشد و سبب چهارم قوت دافعه پس هر که را اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود سردی معده زیادت شود و بدان حد رسد که شهوت طعام باطل شود و خوردن او بقیاس با حاجت تن او کمتر شود و قوت طبیعت عصارهٔ کیلوس را بقدر حاجت از معده بجگر آرد و بکار برد بدین سبب ثفل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر کرا بسبب بسیاری تولد صفرا و فرود آمدن آن برودت و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آن که جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود حال او بضد آن باشد از بهر آنک اندر پیری تولد صفرا کمتر باشد و هر کرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد بنگرند اگر با آن رطوبت که طبع او نرم همی داشت سردی یار بودست چون اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکهٔ او هم بدان صفت بماند از بهر آنک هرگاه که مزاج اندر طرفی با فراط شود ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود و اگر معدهٔ او میل بگرمی داشت چون پیر شود ماسکهٔ او قوی شود از بهر آنک مزاج معده اندر اصل تر بودست و اگر تر نبودی و اندر پیری اگرچه حرارت کمتر شده مزاج اندر سردی با فراط نشد لکن معتدل شد از بهر آنک میل بگرمی داشته بودست و چون مزاج معتدل گردد افعال تمامتر آید و هرگاه که کسی را نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد و چون پیر شود و قوتهای طبیعی ضعیف‌تر شود دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد بدین اسباب معلوم شد که هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبعی که اندر جوانی خشک بوده باشد اندر پیری نرم شود و برخلاف این باشد و از بهر آنک سبب نرم گشتن طبعی که خشک بوده باشد آنست که عصارهٔ کیلوس از معده

بجگر بسیارتر آید و اسباب بسیار آمدن کیلوس از معده بجگر چهارست ضد آن چهار دیگرست که اسباب کمتر آمدنست
از بهر آنک این چهارست که اسباب بسیارتر آمدنست یکی نقصان شهوت طعامست که از گرمی معده تولد میکند و اندر نقصان
شهوت که پیرانرا باشد با آن یار شود و بدان سبب زودتر از آنک مقدار حاجت خورده شود سیر شوند و آن سیری استیفی نباشد
لکن ماندگی باشد چنانک کسی ضعیف کاری میکند آن کار تمام ناکرده مانده شود پس از آن مقدار تری که از آن مقدار غذا خیزد پس
چیزی از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز اندر جوانی اندر معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را
زود دفع کند چنانک یاد کرده آمد و اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند و سبب دوم آنک جگر عصارهٔ
کیلوس را بسیارتر جذب کند و تری چندان نماند که بروده فرود آید بدین سبب طبع خشک تر شود و سبب سوم آنک هر گاه مزاج معدهٔ
جوان خشک باشد و سردی اندر بیشتر حالها بتبع خشکی باشد و بسبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانک
معلومست و حال او چنان باشد که نخست یاد کرده آمدست چون پیر شود ممکن شود که هم بر آن حال بماند و ممکن باشد که سردی با فراط
شود و قوت جاذبهٔ جگر ضعیف شود بدان سبب طبع نرم شود و سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از بهر آنک اندر پیری همه قوتها
ضعیفتر باشد والله القادر والمعین کفتار هفتم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای عرق و این گفتار پنج بابست
باب نخستین از گفتار هفتم اندر آنک عرق چیست و از چه تولد کند بباید دانست که غذا اندر
رگهای باریک نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا که آنرا روان کند و صفرا بقوت
تیزی و گرمی آنرا بگذراند و چون غذا باندامها رسد بیشتری از آب باز گردد و بگذرهای بول باز آید و اندکی با غذا بماند و باقی از رگها
بیرون تر آید و باندامها بپیوندد و آنچه غذا را صرف باشد اندر اندامها فزاید و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و بتحلیل از مسام خرج شود
و آنرا نتوان دید و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید بدین سبب هر تنی که اندر وی خلطی فزونی باشد عرق او بوی و مزهٔ
آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظ تر باشد یا دخانی باشد تری آنرا نشف کند و بصحبت آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست
بماند و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید آید از بهر این گفته اند که عرق از حال خون و از حال هضم غذا و حال فضلها که اندر اندامها باشد
خبر دهد و نشانهای حالهای تن از عرق از هشت حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سوم از طعم چهارم از بوی
پنجم از قوام ششم از گرمی و سردی هفتم از وقت بیرون آمدن هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحتی یابد یا نه باب
دوم از گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی عرق اسباب بسیاری عرق پنج است
یکی رطوبت دوم رقیقی آن سوم گشادگی مسام چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه علی الجمله عرق چون بسیار آید
قوت را ضعیف کند لکن بسیاری عرق که از قوت دفع دافعه باشد که فضله که تن را بدان حاجت نیست و بودن آن اندر تن بار
دفع میکند سودمند باشد و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی ماسکه باشد سخت بد باشد از بهر آنک ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی باشد
نگاه ندارد لکن رطوبتهای غریزی انگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوت دافعه باشد و آنچه از ضعف قوت ماسکه باشد
آنست که آنچه از دفع قوت دافعه باشد از پس امتلا باشد و سودمند باشد چه اندر تن درستی چه اندر بیماری و خاصه آنچه اندر
بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد زیان دارد و بی امتلا باشد و هر گاه
که تن درست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غذا فزون از آن میخورد که تن او برتابد
و هر گاه که چندین بخورد نشان آن باشد که اندر تن او فضله بسیارست و باستفراغ حاجتست و بسیاری عرق اندر همه روزگار
بیماری نشان بسیاری خلط باشد و نشان آن بسیاری عرق با سهال یا بادرار بول یا باستفراغ دیگر از همه انواع استفراغها
سخت بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق چهارست یکی اندکی رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم بستن مسام چهارم ضعیفی قوت
دافعه و اندکی عرق با علامتهای امتلا بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد هر گاه که عرق
جز از سر و گردن و سینه نیاید نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیفست یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد
و نشان نومیدی باشد خاصه اندر تبهای حاده و محرقه و اسباب عرق طبیعی سه است یکی دفع قوت دافعه چنانک عرق بحرانی باشد
اندر روز بحران دوم حرکت چنانک وقت ریاضت باشد سوم هوای گرم چنانک اندر تابستان و اندر گرمابه باشد و اسباب عرق
ناطبیعی پنج است یکی گدازش اندامها دوم ضعیفی قوت ماسکه سوم ریاضت قوی چهارم گرمابه با فراط پنجم نشان ضعیفی بیماری
و این عرق بسیاری باشد که نه اندر روز بحران آید و این اسباب را اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفته اند که این همه رطوبتهای
طبیعی را خرج کند و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنک نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانبار بسبب
قوت باشد که این بار نمیتواند کشید و نمیتواند براندن و آنچه نه اندر روز بحران باشد همچنین باشد و بباید دانستن که چون از
بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر نشان آن باشد که مادهٔ بیماری اندر آن اندام که عرق از وی بیش آید یا اندر آن اندام
بیشترست از بهر آنک براندن فضلها از موضع ماده تواند بودن و چون ماده اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است
که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بدحالی باشد از بهر آنک نشان آنست که ماده بسیار و خاست و همه اندر سر و قفست
و طبیعت از براندن عاجزست باب سوم از گفتار هفتم اندر شناختن حالهای
تن مردم از رنگ و بوی و طعم عرق عرق زرد نشان غلبهٔ صفرا باشد و عرق سپید نشان بلغم باشد و عرق شوخگن و سیاه
نشان سودا باشد و هر گاه که قوت ماسکه و رگها ضعیف تر شوند عرق همچون خونابه باشد و هر گاه که خون سخت بد باشد و غذا

تن انشا بد اندامها او را قبول نکند عرق خوناک باشد و ترشی بوی عرق نشان ترشی بلغم باشد و تیزی بوی عرق نشان خلطهای
صفراوی باشد و گنده عرق نشان عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبهٔ صفرا باشد باب چهارم
از گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق عرق سرد اندر تبها نشان آن باشد که
اندر تن رطوبت خام بسیارست و از خامی و بسیاری بدان حدست که حرارت غریزی و حرارت تب آنرا نمیتواند براندن
و روزگار دراز باید تا چنین رطوبت پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند که ماده بدین جای
پخته شود و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آنرا براند بدین سبب عرق سرد اندر تبهای حاده بتر از آن
باشد که اندر تبهای آهسته و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر و با سلامت تر از عرق سرد باشد باب
پنجم از گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام عرق عرق رقیق و تنک نشان تنکی و رقیقی ماده باشد
و همچنین عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری باشد از بهر آنک روزگار دراز باید که تا طبیعت
ماده غلیظ و لزج غالب شود و پخته گرداند والله اعلم کفتار هشتم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای
تن مردم از حال رطوبتها که بسرفه بر آید از سینه و بر آمدن آنرا بتازی نفث گویند و سرفه را بتازی سعال گویند و این
گفتار شش بابست باب نخستین از گفتار هشتم اندر آنک حالهای تن مردم
از حال نفث از چند وجه باید جست حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان جست یکی بسیاری و اندکی نفث
دوم رنگ نفث سوم قوام نفث چهارم بوی نفث پنجم طعم نفث ششم بر آمدن بآسانی یا بدشواری هفتم از حجم و شکل نفث هشتم
از وقت بر آمدن نفث باب دوم از گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و
اندکی نفث بباید دانست که طبیبان فرقی که میان نفثها کنند و علامتهای سردی و گرمی کنند و در اصطلاح طبیبان نخست بباید
دانست که نفث رطوبتی پخته ترا گویند که اندر نزله و ذات الریه بسعال بر آید و آنچه خام بر آید آنرا بتازی نصاق گویند
اما بسیاری نفث نشان پختگی ماده باشد و بنهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی ماده باشد لکن چون
نفث اندک اندک می باشد نشان آن باشد که طبیعت آغاز براندن علت کردست و بیماری از ابتدا اندر گذشتست و هنوز اندر
فزودنست و طبیبان این وقت را وقت تزاید گویند و نفث باعتدال نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شد و نفث نابودن نشان
خامی ماده و بی توقی طبیعت باشد باب سوم از گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن
مردم از رنگ نفث سپیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آنک ماده نزله بلغمی است و فرق آنست که خام اندر اول بیماری باشد
و بدشواری بر آید و دیگر نشان آن باشد که اندر وقت نضج باشد و بزودی و آسان بر آید و بیمار از بر آمدن آن راحت و سکون یابد و نفث
سرخ نشان غلبهٔ خون باشد یا نشان شکافتن رگی که اندر حوالی حنجره و حلق باشد یا رگی که بشش و آلتهای دم زدن و آلودگی نفث سپید بسرخی
تعلق دارد نشان بیماری سل باشد و نفث زرد نشان آن باشد که نزله صفراییست و نفث سبز یا نشان سوختگی ماده باشد یا نشان تباهی
سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره هم نشان این هر دو باشد و طبیبان فرقی میان این و آن کنند بعلامتهای سردی
و گرمی باشد چنانچه معلوم شده است باب چهارم از گفتار هشتم اندر حالهای تن مردم از
بوی و طعم نفث نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد و شیرینی نفث یا نشان غلبهٔ خون باشد
یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خویش و فرق میان هر دو برنگ باشد و بی طعمی نفث هم نشان بلغم باشد معتدل بود و نفث شور نشان آن باشد
که حرارت اندر رطوبت اثر کردست و هنوز رطوبت غالبست و همچنین نفث سخت تیز که از شوری اندر گذشته باشد نشان غایت حرارت
باشد و ترشی نفث نشان آن باشد که حرارت کمترست و ناخوشی طعم نفث نشان عفونت باشد باب پنجم
از گفتار هشتم اندر حالهای تن مردم از قوام و شکل نفث نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لکن نشان آغاز
نضج باشد و نفث غلیظ نشان خامی ماده باشد و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت و نفث معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج
تمام باشد و نفث گرد نشان آن باشد که آن ماده غلیظ است و اندر قصبهای شش حرارتی عظیم و بقراط میگوید اندر کتاب اسدیمیا
نفث بصاقی از کسی که و پراتب نباشد نشان خوی بول باشد یعنی نشان کاهش تن و میگوید بسیار دیدم که از پس نفث گرد بیماری سل
باز گشت و هم بقراط میگوید که هر گاه که با نفث گرد تب باشد و اندک شیء یه علامتی از علامتهای اختلاط عقل با آن یار باشد زود اختلاط
عقل پدید آید باب ششم از گفتار هشتم اندر حالهای تن مردم اندر وقت بر آمدن نفث
و آسانی و دشواری آن هر گاه که اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان بر آید نشان سلامت و
قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشواری آن نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد و بهترین نفثها پخته
و بخته و هموار و معتدل و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت بآسانی بر آید و از اول بیماری بس دور نباشد و بدترین نفثها
نفث خام و رقیق و ناهموار باشد و با سعال سخت بدشواری بر آید و رنگ او کبود یا سیاه یا زرد باشد و بوی ناخوش دارد گفتار
نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای حالهای تن مردم در صحت و مرض و این گفتار سه جزوست
جزو نخستین از کتاب نهم اندر شناختن سببهای عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه بابست
باب نخستین از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن اجناس سببها اندر باب نخستین
از گفتار نخستین یاد کرده آمدست که هر کاری را سببی است و سبب اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز بود و از

بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید و از جملهٔ سببها سببها است که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانک باید و آن وقت که
باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است
میان مردم بی آن نتواند بود و طبیبان آنرا الاسباب الستة العامیه گویند یکی هواست دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سوم خواب
و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی این سببها و احوال آن اندر کتاب سوم که حفظ
الصحه در وی است یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و این انواع سببها سه است یکی سببهایی است که از بیرون تن باشد و هرگاه که از آن
سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانک اندر آفتاب نشستن یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون بلبل و سیر و غیر آن سبب
گردد تب ربع را و چون زخمی که بر سر افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد این سببها و مانند این را
طبیبان اسباب بادیه گویند و دوم سببهاییست که از اندرون تن باشد هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد بمیانجی آن سبب دوم
حالی نو پدید آید و اما سببهای نخستین را الاسباب السابقة گویند و دومین را الاسباب الواصلة گویند مثلا اسباب سابقه امتلا
و مثال اسباب واصله آنک بسبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن تنفس نباشد سده سبب تب گردد
اما طبیب باید که نخست اسباب واصله باز جوید از بهر آنک هرگاه اسباب واصله بردارند مرض آن زایل گردد و اسباب
سابقه نیز باز جوید از بهر آنک هرگاه که اسباب سابقه بردارد اسباب واصله بریده شود و اسباب بادیه نیز باید که باز
جوید از بهر آنک اندر بسیار بیماریها بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج بجای گردانیدن چنانک اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن
حیوانی که زهر دارد آن جراحت بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود و سببها باشد که بدان سبب پدید آمدن
حالی گردد چون خوردن بلبل فزودن گرمی او و خوردن افیون فزودن سردی او باشد که بعرض سبب گردد چنانک کسی اندر آب
سرد شود و مسام او بسته و پوست او کثیف گردد حرارت را اندرون تن بیفزاید و چنانک کسی سقمونیا خورد و مادهٔ صفرا از تن
بیرون کند تا بدان سبب تن او خشک گردد و اگر چه سقمونیا گرم کننده است از بهر آنک مادهٔ صفرایی از تن بیرون آرد بعرض سبب
خشکی باشد و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند لکن تا پدید آمدن سبب اگر تن مستعد پذیرفتن اثر نباشد و سبب را چندان [illegible]
نباشد که از وی اثری تواند آوردن هیچ حالی اندر تن پدید نیاید و بسیاری باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببهای
چنین طبیبان آن را اسباب واصله گویند و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد بخلاف اسباب سابقه
که بشخصی دیگر تعلق داشته باشد چنانک مثلا درد سر شخصی را از آفتاب خیزد و شخصی دیگر را درد سر از آتش خیزد و سبب
واصله هر یک را بخلاف دیگر باشد در یک مرض و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد آن را او برود و بعضی هست که اگر چه سبب
او برخیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته باشد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سببها که تن را گرم کند سببها که تن را گرم کند یازده نوعست
یکی خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها سوم مالیدن معتدل چهارم
ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجمه بر نهادن بی آزدن از بهر آنک آزدن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید
پنجم گرمابهٔ معتدل ششم هوای معتدل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم خشم معتدل نهم شادی معتدل دهم سرما و غسل
کردن بآبهای سرد که پوست را درشت کند و مسام را ببندد و بدان سبب حرارت را اندرون تمام بماند یازدهم عفونت لکن
حرارتی که از عفونت فزاید غریب و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد از بهر آنک عفونت آن
باشد که حرارتی ناطبیعی اندر رطوبتی اثری ناطبیعی کند و آنرا از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص
بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی رقیق را از جوهر غلیظ جدا کند و رقیق را بخار گرداند و بتحلیل خرج کند و باقی
غلیظتر شود و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لکن لختی اثر گرمی پذیرفته باشد

باب سوم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سببها که تن را سرد کند سببها که اندر تن مردم سردی فزاید پانزده
نوعست یکی حرکت بافراط است از بهر آنک حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون بافراط از بهر آنک حرارت را نیفروزد
تا بدان سبب همچون فرو مرده بماند سوم طعام و شراب بافراط از بهر آنک هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند چهارم
نایافتن غذا از بهر آنک مادهٔ حرارت غریزی گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای سرد ششم هوای سخت گرم و
ضمادها و داروهای سخت گرم و غسل کردن بآبهای گرم چون آب گوگرد از بهر آنک این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه
که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن مادهٔ حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام بسبب آنک افراط سرما
و غسل کردن بآبها که از معدنها باشد از بهر آنک چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و بر نتواند فروخت و نظام تن
نتواند رسید و چون بر نتواند فروخت فرو گرفته شود پس آن باشد که فرو میرد هشتم ضمادها و طلاهای سرد بکار داشتن چه آنچه
بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوت سرد باشد هم بدین سبب یاد کرده آمد نهم استفراغهای بافراط و بسیاری جماع از این جمله باشد از
بهر آنک مادهٔ حرارت گسسته شود و روح حیوانی نیز بر تبع استفراغها پرداخته شود دهم سده حاصل شود از بهر آنک بخاری کنده
حرارت غریزی بسته شود و حرارت بدان عضوها نرسد و سرد گردد و بستن عضوها که سخت ببندند از این جمله باشد یاد کرده آمد
یازدهم اندوهی عظیم بافراط از بهر آنک حرارت را فرو نشاند دوازدهم شادی عظیم از بهر آنک حرارت را پراکند سیزدهم لذت عظیم چون
جماع و غیر آن هم از بهر این سبب هرگاه که بافراط بود همین فعل کند چهاردهم صناعتها که سردی فزاید پانزدهم خامی اخلاط

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سببها که تری فزاید سببها که تری فزاید یازده نوع
است یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر آنک حرارت برنفروزد و رطوبتهای فزونی تحلیل نپذیرد دوم بسیار خفتن هم از
بهر این سبب سوم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر این که فضله اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا از بهر
آنک هرگاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا ششم غذاهای تر و میوهای تر بسیار
خوردن هفتم گرمابهٔ معتدل خاصه از پس طعام هشتم نشستن اندر آبهای خوش خاصه اندر وقتهای معتدل نهم هوا که
میل بسردی دارد و ضمادهای سرد که مسام را ببندد و رطوبت را از اندرون تر باز دارد و هم هوایی که میل بگرمی معتدل دارد و
ضمادهای معتدل از بهر آنک رطوبت را بجنباند و تحلیل کند یازدهم شادی معتدل والله اعلم

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سببها که خشکی فزاید سببها که خشکی فزاید یازده نوعست یکی
حرکت بافراط از بهر آنک حرکت حرارتها را برافروزاند و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند دوم بیخوابی بافراط از بهر آنک دماغ
آسایش نیابد و رطوبتها تحلیل پذیرد سوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنک رطوبتها از تن پرداخته شود چهارم
نایافتن غذا از بهر آنک تری بدل نیابد و آنچه حاصل باشد هضم شود پنجم غذاها و داروهای خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه
و جمله حرکتهای نفسانی از بهر آنک حرکت نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند هفتم سودای بافراط که بعضوی رسد
و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن بخویشتن باز دارد هشتم غسل کردن بآبهای قابض نهم سده از بهر آنک آن گذرها که
غذا از آن گذرها باعضا رود بسته شود دهم ضمادهای گرم از بهر آنک رطوبتها را بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن بسیار
اندر گرمابه از بهر آنک عرق بسیار آید و رطوبتها بگدازد

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سببها که شکل اندامها تباه کند سببها که شکل اندامها تباه کند ده نوعست یکی قوت مغیرهٔ نطفه یا قوت
مصورهٔ ضعیف باشد و کار خویش چنانک باید تمام نتواند کرد دوم آنک اندر زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود سوم
آنک اندر مدت پروردن کودک و شستن و برداشتن و بستن و فرو نهادن آفتی افتد از تقصیر کردن دایه یا تدبیری دایه
چهارم از جایی افتادن و یا زخمی رسیدن پنجم دیگر انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخاء و سل
و غیر آن ششم فربهی مفرط هفتم لاغری مفرط هشتم دیگر آماسها نهم بستن جراحتها نه بر آن گونه که باید دهم آنک
نهاد عضوی که نه بر جایگاه باشد و تازیان آنرا الامراض الوضع گویند

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای سدّه سببهای سده ده نوعست یکی آنک چیزی غریب اندر منفذی افتد
چنانک سنگ اندر مجری بول پدید آید و راه بول بدان سبب بسته شود دوم آنک ثفل بسیار و غلیظ اندر روده جمع شود تا
خشک شود سوم آنک ماده فسرده شود چنانک خون اندر دهنهٔ جراحت یا اندر مجری بول یا اندر منفذی دیگر بسته شود چهارم
آنک اندر منفذی از منفذها قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته گردد یا گوشت فزونی بروید و منفذ بدان تنگ تر شود
یا بسته شود پنجم آنک اندر منفذ چیزی چون ثولول یا غیر آن بروید ششم آنک اندر پهلوی منفذی آماسی افتد و منفذ را فرا
هم فشارد هفتم آنک داروی قابض بکار داشته آید که منفذ را تنگ تر کند و فراهم آرد و همچنین غسل کردن بآبهای قابض و آب
سرد که مسام را ببندد و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را از این
نوع باشد هشتم آنک عضوی را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود نهم آنک قوت ماسکه سخت قوی شده باشد و لیفهای وی
که آلت اوست تنگ فراهم آید دهم سرمای سخت و از بهر اینست که اندر زمستان سده بسیارتر افتد از بهر آنک سرما رگها و منفذها
فراهم آرد و فضلها اندر تن بیشتر گردد

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سببها که منفذها گشاده تر کند اسباب گشاده شدن و فراخ گشتن منفذها چهار نوعست یکی آنک قوت ماسکه
ضعیف تر باشد از دافعه و دافعه بدان سبب قوی تر شود دوم داروهای گشاینده که سدها را بگشاید و طبیبان آنرا الادویه المفتحه
گویند سوم داروهایی که رگها و اندامها را نرم کند و طبیبان آنرا الادویه المرخیه گویند و این داروها گرم و تر باشد چهارم فعلی است که
مردم بکند و مسام و منفذها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست که مردم نفس باز میکشد و خویشتن فرو میگیرد

باب نهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن اسباب درشتی کننده اسباب درشتی شش نوعست یکی
چیزهای زداینده است که بقوت آن اجزای اخلاط غلیظ را ببرد چون سرکه و انگبین و مانند آن دوم چیزهای تحلیل کننده چون کفک
دریا و غیر آن سوم غذاها و خلطهای تیز چهارم چیزهای قابض پنجم داروهای سرد و هوای سرد ششم غبار زمین والله اعلم

باب دهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن اسباب نرمی اسباب نرمی دو
نوعست یکی چیزهای لزج چون پیه و روغن و کتیرا و مانند آن دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف باشد و آن چنان باشد
که مادهٔ غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر و فانید و مانند آن

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند
سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوعست یکی کشیده شدن عصب و رباط دوم حرکت
سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندران حرکت اعتماد بر آن عضو کرده باشد و عضو اندران حال بر نهاد طبیعی ایستاده
نباشد چنانک کسی را حرکتی اتفاق افتد و پای بلغزد و یا پای بگردد سوم رطوبتی لزج که عضو را از جای خویش بلغزاند

چهارم و بیشتر مادّه بد که گوهر رباطی یا عصبی تباه کند چنانک اندر علت جذام افتد

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن اسباب حرکتهای ناطبیعی

اسباب حرکتهای ناطبیعی شش نوعست یکی خشکی چنانک فواق و تشنج که از بس استفراغهای قوی پدید آید دوم فضله که از وی تشنج امتلائی پدید آید سوم سدّه که راه قوت بگیرد و قوت را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوت رعشه اندران عضو پدید آید چهارم فضلهٔ سرد که سردی آن عضلها را بلرزاند و این حرکت را نافض گویند یعنی تب لرزه پنجم فضلهٔ تیز سوزاننده که تیزی آن عضلها را الحتی بلرزاند و این حرکت را اقشعرار گویند و بتازی قشعریره گویند ششم آنک اندر عضوی فضلهٔ بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد یا سدّهٔ قوت آنرا از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب این رطوبت اندران عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف تر یا کمتر بود بخار کردد و مردم اندامها را باز زدن سازد و این حرکت را بتازی تمطی گویند و اگر این فضله بسیار تر یا غلیظ تر باشد و اندر همه اندامها باشد ماندگی پدید آید و این حال را بتازی اعیا گویند و اگر این فضله اندک مایه حرکتی میکند اعیا تمددی و اعیا قروحی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد نافض پدید آید

باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال

سببهای تفرق الاتصال دو جنس است یکی آفتهای بیرونی است چون شکستن و کوفته شدن و بریدن اندامها دوم آفتهای اندرونیست و آن پنج نوعست یکی مادّهٔ تیز و سوزاننده که هر کجا بگذرد یا درنگی کند آن موضع را بخراشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضوی را نرم کند و فراز ترد و باز تر برد سوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند چهارم امتلاء بادی که هر گاه که بادی حرکت کند تمددی یا خلیدنی اندران موضع پدید آید پنجم بسیاری خلطی باشد اندر عضوی که خود را اندر میانهای اجزای عضو جای کند

باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای آماس

سببهای آماس دو جنس است یکی مادّه دیگر هیئت عضو اما آنچه از جهت مادّه باشد فزونی مادّهٔ ناطبیعی باشد اندر عضوی و آنچه از جهت هیئت عضو باشد ده نوعست یکی آنک عضوی ضعیف و فضله پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد و طبیعت گوهر او پذیرفتن اخلاط باشد چون بوت که همه آفتها و فضلها روی بدو دارد و او پذیرای آنست چون عرق و شوخ و بخارهای خالص که بمسام بیرون آید و آنرا نتوان دید و بخار دخانی که مادّهٔ موی باشد و چون مادّهٔ بثرها و ریشها و مانند آن دوم آنک گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلها باشد چون گوشت گردن که از بس گوشت است و چون بغل دست و پغولها سوم آنک عضوی باشد که منفذها که مادّه بدان منفذها بدو آید فراختر از منفذهای دیگر باشد که مادّه بدان منفذها از وی بیرون شود و بدان سبب مادّه اندر وی بیشتر جمع شود چهارم آنک عضوی باشد که اندر زیر دیگر عضوها باشد پنجم آنک عضوی کوچک باشد و اندر وی کنج آن دو تهیگاه باشد که روی بدان دارد ششم آنک عضو ضعیف باشد یا آفتی بدو رسیده باشد بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد هفتم آنک زخمی آید بر عضوی و بدان سبب مادّه اندر وی محتقن شود هشتم آنک عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد نهم آنک مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب مادتها بیشتر جذب کند و این گرمی مر این عضو را از دو بیرون نباشد یا طبیعی باشد چنانک گوهر گوشتست یا گرمی باشد که از دردی یا از حرکتی صعب یا از غذاهای گرم یا از غذای یا داروی گرم تولد کند دهم آنک شکسته شود و درد خیزد و بسبب درد آماس تولد کند و گروهی گمان برده اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها و دندانها نیز آماس پذیرد از بهر آنک همه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت همی پذیرد هم بدین طریق آماس پذیرد

باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای درد

بباید دانست که درد خبر یافتن است از حالی ناطبیعی و سببهای درد اندر زیر دو جنس افتد یکی تغیر مزاج عضوی که ناگاه بیک بار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که گوهر هر عضوی را مزاجی است خاصه و متمکن و هر گاه که آن مزاج متمکن بیک بار بگردد ناگاه مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلاً اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسهٔ آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و بباید دانست که سوء المزاج دو نوع است یکی این مختلفست که یاد کرده آمد دیگر سوء المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نباشد مزاجی باشد بدو بتدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آن آگاهی از بهر آن نباشد که حس از حالی الم که اندک اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد و لکن اثر از حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر اینست که خداوند دق از حرارت تب خویش آن حس نیابد که خداوند تب غب یابد با آنک حرارت تب دق بسیاری فزونتر از حرارت تب غب باشد لکن فرق آنست که حرارت تب دق محکم و متمکن شده باشد بتدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت غب حرارتی باشد غریب و ضد او ناگاه با اندامها رسد که مزاج اصلی آن بر جای باشد و چون تب گسارده شود و مزاج غریب باطل شود مزاج اصلی بحال خویش بسلامت باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر آنک حرارت غب را حرارتی غریبست و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او بر جای است و بیک بار ناگاه پدید همی آید اثر و الم آن ظاهرترست و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید نیاید نبینی که هر گاه که مردم تن درست اندر گرمابه شود اگر اندر حال از خانهٔ نخستین آب نیم گرم بکار دارد تن او از آن

آب حس گرمابه یابد از بهر آنک گرمتر از پوست اوست و ناگاه بدو رسیدست چون یک ساعت اندر خانهٔ دوم توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرمتر از آب نخستین شود اگر هم از آن آب لختی بروی بریزند ناگاه پوست او از آن بلرزد و حس سرما یابد از بهر آنک مخالف حال اوست و ناگاه بدو میرسد چون این معلوم شد بباید دانست که اگر چه سبب حس الم سوء المزاج مختلفست هر سوء المزاجی که مختلف باشد سبب حس الم نیست و لکن سبب بذات سوء المزاج گرمست و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب المست از بهر آنک مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده است و طبیبان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان گویند معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی اند فعل پدید آرنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند از این دو اصل پدید آیند و پیاشند نبینی که هر گاه مدتی گرما دراز گردد خشکی بتبع او تولد کند و هر گاه که مدت مزاج سردی دراز گردد تری بتبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست لکن از علم فلسفه است و معنی آنچه گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرضست آنست که بسبب آنک مزاج خشک عضو را فراهم کشد اندر کنارهای عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصالست و جز آن دیگر سبب نیست و میگوید حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنک گرمی محلل است و تحلیل تفرق الاتصال باشد و سردی اجزای تن فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی دیگر نزدیک تر آید بضرورت از جزوی دیگر دورتر شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاسّتها را ناخوش آید میگوید سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانک حس بصر از دیدن سپیدیها و روشنایی مفرط بسبب تفرق الاتصال خیره شود و بسبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط اندر حس بصر فراهم آمدن ثقبهٔ نور و جمع اجزای چشم است که تفرق الاتصال ز لوازم آنست و حس ذوق از تلخی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفوصت بسبب قبض ناخوش آید از بهر آنک تفرق الاتصال از لوازم قبض است و اندر حس بوی هم این گوید و اندر حس سمع نیز گوید که الم سمع از آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این بر فیلسوف باشد لکن این قدر بباید دانست که تفرق الاتصال اندر سطحی متصل هموار نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال و بسیار باشد که درد سبب زیادت شدن درد باشد از بهر آنک حرارت درد بجنبد بسبب درد و بسبب جنبیدن حرارت مادّهٔ درد بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از بس دردها خارشی بماند و آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیب جاهل بمنع آن مشغول گردد و مضرت افزاید

باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن انواع دردها و المها و نام هر یک و سبب

آن انواع المها پانزده است یکی الم خارش است که بتازی آنرا حکه گویند دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع میرسد و بتازی آنرا خشونت گویند سوم المیست خلنده و بتازی آنرا ناخس گویند چهارم المیست که گویی آن موضع را می فشارد و بتازی آنرا ضاغط گویند پنجم المیست که گویی آن عضو را از هم میکشد و بتازی آنرا ممدد گویند ششم المیست که گویی آن موضع را از هم باز میشود و بتازی آنرا منفسخ گویند هفتم المیست که گویی آن موضع را می شکنند و بتازی مکسر گویند هشتم المی است که گویی ضعف اندران موضع همی آید و بتازی مرخی گویند نهم المیست که آن موضع را گویی برماه می سپنبند و بتازی ثاقب گویند دهم المیست که گویی جوالی آن چون جوالدوز می بسوزند مسلی گویند یازدهم المیست که گویی آن عضو خفته است و بتازی خدر گویند دوازدهم المی باشد که می درید و بتازی ضربان گویند سیزدهم المی باشد که گرانی باشد و بتازی ثقیل گویند چهاردهم انواع ماندگی و بتازی اعیا گویند پانزدهم المی باشد سوزاننده و بتازی لذاع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که بتازی حریف گویند و خارش از خلط حریف تولد کند و سوزان تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند و سبب خشونت گذشتن خلطی باشد تیز یا چیزی درشت چون ریگ که اندر گرده تولد کند و از گرده بمثانه آید و اندر مجری بول بگذرد و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد بسبب مادّهٔ فزونی که غشاء عضو را از هم بکشد و بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المها اندر همه عضو هموار باشد و ناهموار از بهر آن باشد که حس عضو یکسان نباشد لکن مرکب بود و بعضی اجزای آن صلب تر بود و بعضی نرمتر از بهر آن بود که حس عضو یکسان نبود جزوی حساس باشد و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی نه یا جنبانیدن اجزاء عضو مر غشا را یکسان نباشد و سبب الم ممددی بادی یا خلطی باشد که عصب او عضله را بکشد و سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ شود و سبب الم منفسخ مادّه باشد که اندر میان اجزاء عضله و اندر میان گوشت و غشاء او باشد و غشاء او عضله را از هم باز کشد و سبب الم منکسر مادّه یا بادی باشد میان استخوان و غشای او یا سرمایی که بدین غشا رسد و آنرا فراز هم فشارد و الم آن با استخوان رسد و سبب الم رخو مادّه باشد که اندر گوشت عضله گرد آمده باشد و بوتر و عصب رسیده باشد و این الم باشد نرم و آمیخته از بهر آنک مادّه اندر عضوی نرمست که از اجزاء اندامهای گوشت عضله نرمترست و سبب الم ثاقب مادّهٔ بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ که اندر عضوی گرد آید چون درد قولون و سبب الم مسلی هم این باشد و سبب خدر یا سبب سردی مزاج عضو باشد یا سدّه که گذر روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی آماسی باشد سرد یا گرم یا صلب یا نرم لکن اندر نزدیکی و شریانها باشد بسبب حرکت شریان آماس ضربانی شود و سبب الم ثقیل آماسی باشد اندر عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال و بسبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا دردی

اندر عضوی حسّاس لکن چیزی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانک سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد و سبب الم اعیا و انواع آن اندر آخر باب سیزدهم ازین گفتار یاد کرده آمدست و سبب لدغ خلطی تیز باشد والله اعلم

باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد کند اما ادراک الم ادراک حالی منافیست یعنی حالی که تن مردم را نسازد و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که تن مردم را موافق آید و سبب ادراک برد و آنست که ناگاه بیکبار بتن مردم رسد و خارش المیست که از خلطی شور یا تیز تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد مسام گشاده شود و خلط تحلیل کند بسبب آن الم زایل میشود و تحلیل که از خاریدن افتد بیکبار باشد بدین سبب لذت تحلیل یافته شود از بهر آنک تحلیل خلط شور یا خلط تیز حالی ملایم است مر تن مردم را و ادراک لذت از خارش ادراک آن حال ملایم است

باب هشدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند دردهای سخت قوت را ببرد و اندامها را از کار خویش باز دارد و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند و عضو دردمند نخست گرم شود بسبب جمع شدن ماده و باز بسبب تحلیل بیقوت شود و روح روی ببرده شدن نهد والله اعلم

باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکت تولد کند احوال طبیعی که از حرکتها تولد کند چهارست یکی برافروختن حرارت دوم نضج اخلاط سوم تحلیل اخلاط چهارم قوت اندامها و احوال ناطبیعی هم چهارست یکی انواع اعیا دوم دردهای ممدد سوم دردهای منفخ(?) چهارم تحلیل بافراط و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند والله المعین

باب بیستم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند بادها در اندامی تهی باشد چون معده و اندرو درد ممددی و قراقر تولد کند و یا اندر میان طبقها و لیفهای اندامها باشد چون روده و دردهای ثاقب تولد کند چنانک اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان لیفهای عضلها یا در میان اجزاء عضلها یا اندر میان گوشت عضله و غشاء او باشد یا اندر میان استخوان و غشاء او باشد یا اندر میان گوشت و پوست باشد و درد هر یک درخورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و درخورد سختی و رخاوت(?) اندام

باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا سببهای تخمه و امتلا دو جنس است یکی سببهاییست بیرونی و دیگر سببهاییست اندرونی اما سببهای بیرونی چهار نوعست یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنک بسیاری اندر تن تری فزاید که تن را بدان حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل آید دوم بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پس طعام یا از پیش طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل کرد سوم سببهایی که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغها نابودن و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن و سببهای اندرونی سه نوعست یکی ضعیفی قوت هاضمه دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه سوم تنگی رگها و گذرهای فضلها این جمله که گفتیم سبب تخمه و امتلا بود

باب بیست و دوم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها سببهای ضعیفی اندامها پنج نوعست یکی آنک جرم عضو و گوهر او ضعیف شود دوم آنک روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود سوم آنک قوت خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر چهارم آفرینش گوهر عضو نازک و ضعیف باشد پنجم آنک اندر عضوی مرضی باشد از امراض مرکب اما ضعیفی مطلق یعنی ضعیفی را سستی آنست که بافتگی و پیوستگی عصبهای عضوی سست شود از بهر آنک فعلهای اندامها آنچه طبیعیست و آنچه اختیاری همه بقوتهای لیفها و عصبهاست و ببافتگی و پیوستگی و نهاد آن چنانک اندر تشریح یاد کرده آمدست که قوت جاذبه اندر لیفها و عصبهاییست که از درازا نهادست و قوت ماسکه اندر لیفهاییست که بوریب نهادست و قوت دافعه اندر لیفهاییست که اندر پهنا نهادست و این لیفها هر سه نوع برهم نهادست و اندر یکدیگر بافته هر گاه که بافتگی این لیفها سست شود ضعیفی را سستی حاصل شود و حال این عضو هم چون حال جامه باشد که از بسیاری شستن و داشتن شلشله(?) شود و آنرا تهلهل گویند بتازی و سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنک حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و بتازی آنرا خدر گویند و سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنک مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراهم کرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از تری سستی تولد کند و هر گاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد سده تولد کند و گذر قوتها ببندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغهای قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هر گاه که اسباب ضعیف شمرده آید دوازده نوعست یکی سوء المزاج دوم تباهی هوا سوم تباهی آب چهارم تباهی غذای بد پنجم اسباب بد که آسیب آن بروح آید چون بویهای ناخوش و بخارها و آبهای ایستاده و تباه شده و دودها و بخارهای مرناک(?) که اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغهای مفرط و گشادن آب اندر علت استسقا و بیکبار بسیار بیرون کردن خون و دبیله بزرگ شکافتن و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق بافراط آمدن این همه از جمله استفراغها باشد هفتم درد صعب از بهر آنک هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و دردهایی که اندر همسایگی دل باشد اثر بیشتر کند هشتم انواع تبها از بهر آنک هم مزاج را بگرداند و هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و ناخوردن دهم آنک ضعف عضوی سبب ضعف همه تن گردد چنانک ضعف فم معده از بهر آنک خداوند ضعف فم معده سخت حجر(?) باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود یازدهم آنک شخص بیمار بیماریها بسیار کشید و بدان سبب ضعیف گردد دوازدهم آنک آفرینش اندامی ضعیف تر و نازکتر باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضلهٔ دیگر اندامها که قوی تر آید قبول کند و اگر نه آنست که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهادست بسبب نازکی و نرمی همیشه فضلهٔ همه اندامها بدو آمدی و دماغ آنرا دفع نتوانستی کردن و قوتهای او همه تباه بودی و همه افعال دماغی با آفت بودی تبارک الله ارحم الراحمین

باب بیست و سوم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کنند و از اندرون اثر نکنند و سببهایی که بر عکس این باشد بباید دانست که چیزهاییست که از بیرون تن بمجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورند از اندرون تن اثر نکند و اثر کردن آنرا از بیرون شش سبب است یکی آنک اندر وی قوتیست گزنده بدان قوت جزوهای لطیف بمسام اندر شود و اثر کند دوم آنک اندامها نیز بقوت جاذبه آنرا بخویشتن کشد سوم آنک قوت گیرندهٔ آن چیز و قوت جاذبهٔ اندام مر او را یار شوند تا اثر آن پدید آید چهارم آنک آن چیز را طبیعتی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند چون ضمادهای گرم بفعل یا سرد بفعل که اندر تن اثر گرمی و سردی کند پنجم چون ضمادها که بقوت گرم یا سرد باشد و حرارت غریزی قوت آنرا بفعل آرد ششم آنک بخاصیت اثر کند و چیزهای دیگرست که بخوردن اثر کند و از بیرون اثر نکند اما آنچه از بیرون اثر کند و پوست را بسوزاند و ریش کند چیزهای تیزست چون پیاز و سیر و مانند آن و این پنج سبب دیگرست خاصه یکی آنک هر گاه که مردم آنرا بخورد قوت او با او چندان نماند که اثر و فعل خویش تمام اندکرد از بهر آنک قوت هاضمه اندر حال او شکستن گیرد پیش از آنک او فعل خویش کند دوم آنک چیزی که خورده شود مردم آنرا تنها نخورد لکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و بر اندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر آن پدید نیاید سوم آنک چون مردم چیزی بخورد و آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت امعا و معده سرشته شود قوت او بدان سبب شکسته گردد چهارم آنک چون او را ضماد کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد پس اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نپاید لکن میگذرد و چیزی گزنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را باشد که بر یک موضع لازم باشد پنجم آنک چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف کند اندر وی و اما اجزاء آن هر چه هضم را شاید هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع کند و آنرا بر حال خویش نگذارد و اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج است و مانند آن و سبب این آنست که وی غلیظ است و اجزاء او را قوت گذشتن اندر مسام نیست و اگر جزوی بگذرد غوص نتواند کرد و بقعر پوست و بمنفذ پوست نتواند رسید و اندر وی لطافت و تری و سوزایی نیست لکن چون خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آنک گوهر او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی آن اثر نتواند کرد که اندر چیزهای دیگر کند و هیچ جزو از وی هضم نتواند کرد بدین سبب بر حال خویش ماند و اثر خویش پدید آرد این جزو بیست طبیبان را والله اعلم

جزو دوم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب تغیرها و حالها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را شناختن آن واجب باشد و این جزو بیست و یک بابست

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد و سبب بیرون جستن آب هر عضوی که بجای گرم و نرم بپاید از بسودن آن لذت آید چنانک دست و پای مردم را کسی بدستی نرم بمالد و بسینهٔ نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانیست و حس او قویست لاجرم از بسودن او لذت بیشتر آید خاصه که عنایت ازلی بدان پیوستست چنانک اندر کتاب معالجات اندر تدبیر باه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و بباید دانست که بسبب حرکت جماعی حرارت بجنبد این حرارت که جنبیده باشد و آن بادی که قضیب را برانگیزانیده باشد هر دو با یکدیگر یار شوند و آب مرد را از حالت بیرون آرند همچون تراقه

باب دوم از جزو دوم از کتاب نهم اندر سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی آنست که آنچه بحیض خواهد پالود از جهت غذای فرزند بکار آید همچون سرگینی که تخم را بکار آید تا او را غذا دهد و از بهر آنک تن درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه برود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق پرداخته شود هر گاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالها تن درست و خوش خوی باشد و آفت آبله کمتر باشد از بهر آنک رحم از مادتهای بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذا پاکیزه تر بوده باشد و هر گاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که اندر رحم همی آید او را بسنده نباشد از بهر طلب کردن غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان بر رحم پیوستست بگسلد و هر گاه که پیوندها بگسسته شد بیش نتواند بود و راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و زادن اینست و بباید دانست که هر گاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراهم آید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند و آنرا همچون کفکی کند چنانک آب که آتش اندر وی کار کند بجوشد و کفک برآرد و پس از آن بجه شود و خون گردد و تمامی بختن او آنست که گوشت گردد بدان ترتیب که اندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و هر گاه که نطفه گوشت گشت نخست بقوت دم زدن مادر پرورده شود و هم بدان وقت اندر وی گذرها پدید آید و حال این گوشت هم چون حال جوزه باشد که از خایه برآید مادر او را نخست بدم پرورد تا گذرهای غذا گشاده شود پس غذا دهد پس میانگاه آن گوشت شکافته شود و جای

ناف بدید آید و رگی از وی بیرون آید و بر سوی جم استوار شود و از انجا غذا کشد همچون تخم که اندر زمین افتد میان او
شکافته شود و بیخی از وی بیرون آید و بزمین اندر استوار شود و زانجا غذا کشد و سبب بازایستادن حیض اینست پس از ان تن
فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها پدید آید همچنانک درخت که از تخم بر آید و پرورده شود و شاخ زند و باب دوم از گفتار پنجم از
کتاب نخستین و باب نخستین از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم با این باب بباید خواند تا این حال معلوم تر شود ان شاء الله
تعالی **باب سوم از جزو دوم از گفتار نهم** اندر انک بچه که بهفت ماه زاید تن درست
باشد و بقا یابد و آنچ بهشت ماه زاید چرا یا مرده زاید یا زود بمیرد بباید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد
بتازی جنین گویند و نطفه اندر کا پیش چهل روز جنین گردد زودترین اندر سی و پنج روز و دیرترین اندر چهل و پنج روز و آنچ
اندر سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچ در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه که مدت
جنینی مضاعف گردد یعنی دوباره گردد جنین اندر شکم مادر بجنبد روزگار جنبیدن و روزگار جنبیدن او بر قیاس روزگار بحران
باشد و هرگاه که مدت جنبیدن سه بار گردد بیرون آید بر موجب این حساب واجب کند که آنچ در مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست
و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچ اندر مدت نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام
باشد لکن اندرین حساب کا پشی بسیار افتد و بیشتری اندر نیم سال تمام شود از بهر آنک جنین اندر شکم مادر همچون میوه است بر درخت
و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او بر درخت استوار باشد تا غذای وی بدو میرسد و پرورده میشود چون پخته و تمام
پرورده شود آن محکمی زایل شود چنانک بآسانی باز توان کرد و باندک مایه حرکت از درخت جدا شود و حال بچه همچنین است پیوند او نخست با رحم
محکم باشد تا غذا میگیرد و پرورده میشود چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکتها که او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون
تواند آمد و این اندر مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد همچون بحران قمری چنانک اندر باب
پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم یاد کرده آید بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز
و نیم و هشت یک روزی باشد و ماه قمری بقیاس با ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیمی و هشت یک روزی حصه این نیم سال شمسی است
از ایام مسترقه که بپارسی روزهای دزدیده گویند و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین را واجب نیست که تمام شمرند و اگر چه روزی چند کمتر باشد
یا تمام باشد کمتر تمام گیرند بدین سبب بچه را که از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمام باشد و زودتر ازین ممکن نیست و اگر چه بروزی چند
بیشتر باشد حکم آن همین باشد و حکمت آنست که غایت عددهای روزهای هفت ماهگی دویست و چهار روز باشد چون ازین عدد درگذرد از حساب هشت
ماهگی باشد و سبب آنکه ماه نخستین را تمام شمردن واجب نیست آنست که اندر بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت
حیض از ماه نقصان افتد و کمترین سه روز باشد و فزون نیز باشد و سببهای دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد تا پس آبستنی اتفاق افتد پس
چون این یک نیمه ماه را تمام شمرند و آن پانزده روز است بتقریب تاریخ ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند و شش ماه گیرند عدد روزهای آن صد و
شصت و پنج روز باشد پس بضرورت تمام نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت هفده روز و نیم و هشت یک روزی باشد و جمله صد و
هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و آنچ ازین مدت اندر گذرد تا چهل روز از ماه هشتم شمرند از بهر آنک پنج روز از ماه هفتم
و پنج روز از ماه نهم ازین جمله گیرند تا چهل روز تمام شود و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است و این هفت روز چهل کافی
باشد یعنی هفت چهله باشد پس آنچ گویند آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست بشرط آنک عدد روزها همین باشد که یاد
کرده آمد و ماه نخستین و ماه بازپسین تمام شمرده نباشد ازین جمله معلوم گردد مدت آبستنی اندر میان صد و هشتاد روز و دو روز و نیم و
هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد روز بیرون ازین نیست و بباید دانست که هرگاه که جنین اندر رحم هفت ماهه شود طبیعت
بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو میرسد بعضی بجانب پستانها آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت زادن او تا چون
جدا شود غذای او ساخته شده باشد پس از بهر آنک غذای او بعضی بجانب پستانها شود نصیب او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنک بزرگتر
شده است غذا بیشتر باید و از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان بر رحم پیوسته است بگسلد و بر گردد و بیرون
آمدن کوشد و اندرین کوشیدن غشا که او اندر میان او باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشاها بود او را بلغزاند و برگردیدن و بسوی سر
و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرود آید و آنک بسوی پای فرود آید سبب آن ضعیفی او بود که نتواند گشت از پای فرو لغزد و جنین اندر
رحم بر باشد نشسته باشد و زانوها بسینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دو دست
نهاده و روی بسوی پشت مادر کرده و این شکل برگشتن او و سر بر زیر آوردن او موافق تر بود و گرانی سر و سینه دران یاری دهد و بعضی گفته اند جنین
نرینه برین شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر دارد و هرگاه که جنین این کوشیدن انگیزد اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تن
درست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را
بدرد و مرده از مادر جدا شود یا رگها و پیوندها هم گسسته نشود و تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج و حرکت نخستین آسایش یابد
حرکتی دیگر کند و از مادر تن درست جدا شود از بهر آنک مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تغیر حالهای او هم چهل روزی باشد پس هر چند اندر
رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر میگردد تا چون از مادر جدا شود تن درست باشد چنانک بچه ده ماهه و حال دیگر آنست که اندر
ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد لکن سببی از رنج و موذی آید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج حرکت
نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنک دو حرکت دمادم کرده باشد و دو
رنج دمادم کشیده یکی اندر ماه هفتم دیگر اندر ماه هشتم و آنک از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دمادم نباشد لکن

از رنج حرکت نخستین آسوده باشد و آنک اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر شود
قوی و تن درست باشد لکن بچه هفت ماهه را آفتی هست و آن آنست که بیشتری زود بمیرند از بهر شش سبب را یکی آنک حال او همچون حال
دانه باشد که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند دوم آنک غذای او اندر رحم خون بوده باشد و آن غذاییست پخته و قوت طبیعی او چندانک حاجت
او باشد از ان غذا میکشد فزون تر نه و کمتر نه و آنک از مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید و فزون از مقدار
حاجت گیرد و بسبب فزونی چنانک باید نگوارد سوم آنک هوای او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوا
که اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که از دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون که بدم زدن همی ستاند یا گرمتر از آن باشد
که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوت هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند گرفت که او را باید و اندر سینه
او نیز گاه باشد یا سینه کمتر باشد یا تنگ تر باشد و بدین سببها گذرهای دم زدن او را تنگ تر شود و هوا چندانک باید نتواند گرفت چهارم
هوای بیرون که بپوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی او رنجور شود پنجم آنک هر جامه که بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنک
پوست او سخت نرم و نازک باشد چه اندر غشا نرم و معتدل و اندر رطوبتهای معتدل عادت و خوی کرده باشد ششم آنک مثانه و امعاء
او بسبب فزونی و تیزی فضله که بروی میگذرد رنجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد
و آنک بنه ماه زاید فرقست میان آنک اندر اول ماه نهم زاید و آنک اندر آخر ماه زاید از بهر آنک اگر اندر اول ماه زاید حال او همچون حال
او باشد که بهشت ماه زاده باشد از بهر آنک قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد لکن همچون ناقهی باشد و لاغر و ضعیف باشد بدین سبب
بیشتری پرورده نشود و بمیرد و اگر اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده باشد و اگر اندر ماه دهم
ماه زاید قوی تر و درست تر از همه باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد باذن الله عز و جل حاصل این جمله که یاد کرده آمد آنست که
سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذای خوشتر و خوش بوی تر و بیشتر و بجایگاهی فراختر که دروی بجنبد و بگردد و بباید دانست
که فم رحم وقت زادن گشاده شود گشادنی که بهیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست از آنک مهرها و مفاصل که برحم نزدیکست
گشاده شود و در حال که فارغ گردد همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعت و مصوره از آثار عنایت
کردگار آفریدگار تبارک و تعالی بخلق خویش پیوستست و این سریست از اسرار الهی و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که
مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه از چند روز بیرون آید و جنین اول از زادن خوابی بیداری که مزه خوابی یابد از احوال بیداری
او را آگاهی بوده نباشد تا نزدیک چهل روز پس مزه خواب بیابد و از احوال بیداری آگاه شود و پس از چهل روز بخندد تبارک الله
احسن الخالقین **باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم** اندر شناختن سبب نری و مادگی
جنین بباید دانست که هرگاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه که سرد باشد مادینه آید از بهر آنک چیزهای گرم
قوی تر از چیزهای سرد است و بدین سبب است که نرینه قوی ترست از مادینه و از بهر آنک مزاج مادینه ضعیف تر و تر ترست فرزند مادینه
زودتر رسد و زودتر از کار باز ماند همچنانک درخت ضعیف زودتر اندر بر آید لکن ثمره آن پیش برسد و زودتر تباه شود **باب**
پنجم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست هرگاه که طبیعت چیزی را بپزاند هر چه از آن
آن چیز کثیف تر باشد و گوهر آن را بشاید از وی جدا کند و آنرا سوی بیرون غلاف آن چیز کند چنانک گوز و بادام را کند تولد مشیمه هم
برین سبیل باشد و همچنین چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بفسرد و پوست تولد کند همچون نان که اندر
تنور پخته شود بیرون وی چون پوستی ببندد **باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم** اندر
سبب درازی و کوتاهی بالا هرگاه که رحم دراز باشد و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بگرمی و تری باشد فرزند دراز بالا آید از بهر آنک
حرارت بر شونده است و تری با خویشتن برکشد چنانک درختی که بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا تواند کرد و اگر در میان سنگ
روید بالا نتواند کشید والله اعلم **باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم** اندر شناختن
سبب سوراخها و درزهای تن چون مایها بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت سرمایه که واجب کرد که هر یکی با رکنی
باشد که آنچ از وی تحلیل افتد بیشتر از آن او بیرون آید و باصل خویش پیوندد و همچنین هر یکی را آلتی بایست که کار او اندران آلت
ظاهرتر باشد و چون جایگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فرودتر آفریدگار تبارک و تعالی درزهای کاسه سر
و مسام همه تن از بهر تحلیل بخار دخانی پدید آورد و آلت بینایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت
هوایی و منفذهای فرو سوین از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را منفذی باشد اندر خور طبیعت او تبارک الله احسن
الخالقین **باب هشتم از جزو دوم از گفتار نهم** اندر سبب افتادن دندان هفت
سالگی از بهر آنک اول که دندان پدید آید مایه آن باندکی و ضعیفی اندر خورد اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی تر شود و دندانها
قوی تر باید مایه فزون تر گردد و دندان نخستین بیخ بیکی می فزاید اندر نخورد و قوت آن ندارد که همه عمر خدمت همه تن کند و چیزهای
غلیظ و خشک را می شکند و می خاید بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگر قوی تر
بروید و این را شرحی تمام در جزو سوم از گفتار پنجم ازین کتاب یاد کرده آمدست **باب نهم از جزو دوم**
از گفتار نهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی اندر کتاب نخستین یاد کرده آمدست که موی از بخار دخانی
روید و همیشه بخارها تحلیل پذیرد و بمسام بیرون میشود و آنچ لطیف تر باشد هیچ درنگ نکند و پدید نباشد و آنچ کثیف تر
باشد اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و بالا گیرد و اندر حال کودکی موی روی از بهر آن نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنک

اندر سالهای کودکی که تری فزون تر باشد و بشره یعنی پوست بیرونین مردم لطیف تر باشد آن قدر بخار که باشد بتحلیل خرج شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی اندر گذرد و مایهٔ تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد مایهٔ دخانی زیادت شود و بشره نیز کثیف تر باشد دخان اندروی بازماند و موی گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند مزاج او همچنان تر بماند و حرارت فرو میرد یعنی پژمرده شود و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشرهٔ او باز نماند از بهر آنکه بشرهٔ او کثیف نشود بدین سبب موی ریش نروید و زنان را هم بدین سبب موی نروید و دلیل برین آنست که هر گاه که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازکتر و تر تر شود و بباید دانست که اگر چه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را برین داشتست که این کارها از وی بدید آید کار طبیعت کاری یکسان باشد و اگر نه عنایت ایزدی بودی که طبیعت را آنجا که بکار نباید از کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید هر کار طبیعت را جمله اجزا از روی مماثلت و عارضین همان لکن چون عنایت ایزدی هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آوردن جز بر جای معین کند تا شکوه و جمال یادت گردد باذن الله عز و جل

باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر سبب فزونی اندامها چه اندر بزرگی و خردی چه اندر عدد این سببها سه نوعست یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یافت آنرا ضایع نکند دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع را قوی تر باشد و این چنان باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که بدیگری و بسبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی تر شود از بهر آنکه جذب بقوت حرارت باشد سوم آنکه عضوی را بضمادهای گرم و بمالیدن یاری دهند تا قوت جاذبهٔ او قوی تر شود و ماده بیشتر جذب کند و پیش ازین شرح قوت چهارگانه یاد کرده آمده است این سبب سوم سبب بزرگ شدن عضو باشد سبب فزونی عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد باشد و هم سبب بزرگی عضو

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب نقصان اندامها این سببها چهار نوعست یکی نقصان ماده است و دیگر ضعیفی قوت جاذبه سوم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن چهارم آفتها که از اندرون افتد چنانکه عضوی عفن یا خورده شود والله اعلم

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر سبب بر آمدن موی و ناخن بباید دانست که طبیعت همیشه مایهای فزونی را بتدریج بیرون میکند تا گوهر اندامها پاک باشد پس هر فزونی که خشک تر ست و از بیرون تو کند مادهٔ موی است و آنچه بکنارهای انگشتان بیرون کند مادهٔ ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمدست

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب دو فرزند که بیک شکم زایند سبب آنست که آب مردم بدو سه دفعه بجهد و هر گاه که دفعهٔ نخستین اندر رحم افتد فرزند یکی زاید و اگر دفعهٔ دوم نیز اندر افتد دو زاید و اگر سوم نیز اندر افتد سه زاید و گروهی گفته اند رحم را زاویهاست جدا جدا هر گاه که آب اندران زاویها او فتد فرزند گردد تا اندر چند زاویه افتد

باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب اندر یافتن طعمها هر چه پوست دهان را بساود و اندروی اثر کند و هر گاه که چیزی بلب پدید که از بسودن آن آسانی یابد داند که شیرین است و آنچه پوست دهان را فراز کشد اندکی شکوخت یعنی عفص و آنچه پوست دهن را بگزد داند که ترش است و آنچه بسوزاند داند که تیز است یعنی حریف است و آنچه بدرد آرد داند که طلخست و آنچه بزداید و درشت کند داند که شورست و آنچه ازین هیچ نکند داند که تفه است یعنی بیمزه است والله اعلم

باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب اندر یافتن بویها و گندها سبب اندر یافتن بوی و گند آنست که اجزای لطیف از چیزهای بویناک با هوا می آمیزد و مردم آن هوا را بدم زدن اندر کشد و آن اجزا که با هوا آمیخته بدماغ او رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد از بهر آنکه گرمی بر شونده است و با هوا آمیزنده تر است

باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر سبب بازیدن اندامها بباید دانست که اصولی چند معلومست که هر اندامی که مدتی اندر یک کار یا بر یک حال بماند رنجه شود و از آن کار و از آن حال سیر آید بازیدن سازد و این بازیدن را بتازی تمطی گویند و این تمطی راحت جستن عصبهاست و هر گاه که مردم خواب آلود شود عصبها و دهان و سینه بازیدن گیرد از بهر آنکه دماغ از کار فرمودن حاستهای پنجگانهٔ ظاهر که سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و از حاستهای باطن بعضی چون ذکر و فکر و تمییز مانده شود و آسایش جوید

باب هفدهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب خواب هر گاه که بخاری تر و معتدل بدماغ بر آید دماغ از آن تری نرم گردد و همچنانکه کسی آسایش جوید خویشتن دراز کند دماغ نیز گسترده تر شود بسبب زیادت تری و نرمی و از بهر آنکه مبدأ عصبها دماغ است عصبها نیز بر خویشتن بگسترند و بدان سبب همه اندامها در خواب سست شود و از بهر اینست چون مردم طعام بخورد بخواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب نبرد که گرسنه را اندر معده چیزی نباشد که بخار کند و تری آن بدماغ بر آید و هر گاه که مردم مانده شود و رنجی کشد حرارت از اندرون تن او برافروزد و تریها را بخار گرداند و بدماغ بر آید و بخواب اندر شود از بهر آنکه خواب حاجتمندی طبیعتست بآسایش نبینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب یابد و وقت خواب شبست از بهر آنکه شب خنک تر ست از روز و هر گاه که هوا خنک شود حرارت بر اندرون هر چیزی بازبرد و آن حرارت تریها را بخار کند و بدماغ بر آید

باب هژدهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر سبب خنده و گریه هر گاه که کاری پدید آید که از عادت و از نهاد حقیقت خویش بیرون شد یا حالی افتد که شهوت را اندران بهره باشد و بطبع خوش آید چون روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبهای دل و سینه بیازند و سدهای آن گشاده شود از بازیدن این عصبها شکل خنده بر روی پدید آید و از گشادن سدهای آن اندامها حرکت اندر دهن و روی ظاهر گردد و هر گاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن پدید آید و بسبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر که را دماغ تر باشد بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان

باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب شادی و غم هر گاه که حالی پدید آید که مردم را از طبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال نزدیک تر شود و آنرا بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن بیرون افکند و دل سرد شود و هر گاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر بر اندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد و از بهر اینست که رخسار غمگین زرد شود و ظاهر اندامها او سرد گردد و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه همه بدل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر حال باز داشته و فرو گرفته شود و فرو میرد نبینی که هر گاه که آتش را فرو گیرند و نگذارند که فروغ بر آرد فرو پژمرد و مردم مفاجا بسبب اندوه و غم ناپوسان کمتر از آن میرد که از شادی ناپوسان از بهر آنکه حرکت روح بسبب شادی بسوی بیرونست و بسبب اندوه و غم بسوی اندرونست و آن حرکت یک بار باشد و این آهسته تر باشد

باب بیستم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب خشم و خجلی هر گاه که حالی نو گردد که مردم را از آن ننگ آید حرارت بر بیرون جوشد از بهر آنکه نفس که گوهر مردی است خواهد که آن حال را دور کند و از بهر اینست که اندر حال خشم رگهای گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها بر خیزد و مردم با نیرو و تیزی پاک تر شود و شکل خشمناکی پدید آید و هر گاه که اندر عصبها رطوبتی بیشتر باشد حرارت آن رطوبت آرامیده را بگدازد و بجنباند اندامها بلرزیدن آید و هر گاه که حالی نو گردد که از آن شرم دارد نفس خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد و شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب که رخسار خجل سرخ گردد

باب بیست و یکم از جزو دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری بباید دانست که هر گاه که دل بزرگ و خون او وسطه تر باشد مردم دلیر و پر دل باشد و هر گاه که دل کوچک و خون او خشک باشد مردم بددل باشد و هر گاه که فضای دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هر گاه که تنگ باشد بخیل باشد و هر گاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هر گاه که گرم باشد سبکسار و دلیر باشد و هر گاه که دل اندرین صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم اندرین حالها بر اعتدال باشد

جزو سوم از کتاب دوم از گفتار نهم

اندر شناختن سببهای زندگانی و مرگ و این جزو سه باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب زندگی و مرگ بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دلست و از دل بهمه تن میرسد چنانکه اندر خانهٔ آتش باشد و اجزاء لطیف از آن آتش اندر هوای خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است و شرح این قوت اندر باب ششم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و معنی زندگی اینست که حیوان ادراک محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها میکند و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی چیزست یکی سوء المزاج دلست از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو باطل شود و هر گاه که سوء المزاج سرد بر دل مستولی شد حرارت غریزی باطل گردد و خون دل بفسرد چنانکه هر گاه که در صحرا باد و دمه و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک کند و هر گاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح بغایت لطیف شود و بسوزد و باطل گردد و هر گاه که سوء المزاج خشک مفرط شود مدد روح گسسته شود و هر گاه که سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی تری ضد حرارت باشد و بباید دانست که اندر امراض حاده سوء المزاج دل زود تر مفرط شود بدان سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از اندامها بدل رسد بدان سبب بیماری دراز گردد

باب دوم از جزو سوم از گفتار نهم

اندر شناختن سبب مرگ ضروری بباید دانست که مرگ عارضی نیست که آنرا بتدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنکه ترکیب تن مردم ترکیبی پایدار نیست و مادتهای او همه اثر پذیرنده و تباه شونده است و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت یا بدل آنچه از تن بتحلیل خرج میشود همچنان و همچندان باز توان آورد پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمیتوان داشت و بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج میشود تمام و همچندان باز نمیتوان آورد بضرورت مدد پایداری او گسسته شود و اگر چه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمدست از باز گفتن آن فصل بدین جای بس چاره نیست نیز باید بباید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از مادهٔ و صورتی و ماده چیزیست فراز هم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده یعنی هر گاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند بفعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مایها تباه شونده است ناچار و بسبب آنکه جایگاه هر مایهٔ مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر مایهٔ جویای جایگاه خویش باشد و کوشنده است تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه خویش و اصل خویش پیوندد

اما صورت قوتیست که همیشه کوشا نیست تا این پیوند و آمیزش که ایشان را با هم افتادست گسسته نشود
لکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و ایشان بطبع از یکدیگر گشادگی و گریز همی جویند و هر کاری که بکوشش
باشد با کاری که بطبع باشد برابر نباشد و از بهر اینست که ترکیب مردم همیشه پایدار نیست و استحالت
بوی راه یابنده است از بهر آنک مادهٔ تن که ارکان چهارگونه اند ناسپارنده اند با یکدیگر و از جهت جبر و قهر
مدتی با یکدیگر آمیزش یافته پس بدین سبب ضرورت باشد و واجب افتد از روی نقل و عقل که تن مردم همیشه پایدار
نباشد و آنچه مدت معلوم الی اجل مسمی پاینده متغیر الاحوال در صحت و مرض باشند از بهر آنک صحت و مرض از
اعتدال و انحراف قوی ارکان چهارگانه است که آسانی بدن بدانست و کاری دیگر افتادست و آن آنست که
تن مردم را همیشه اندر میان هوای سرد یا گرم می باید بود و با خاک و آب و باد و آتش سروکار می باید داشت
و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و این سکونها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد و
گاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز همی باید کشید این سببهاییست از بیرون تن که تن را از حال بگرداند
و یا سببهای تباه کننده که زندرون اوست یعنی بادها یاد می شود بدین دو طریق مادهٔ زندگانی او بضرورت
گسسته میشود و اندر آخر باب دوم از گفتار دوم که از کتاب نخستین یاد کرده آمدست که مردم اندر سالهای
جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم و تر باشد
از بهر آنک اندر کودکی تری مادرزادی فزونی شده و اندر پیری سخت اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنک
از پس سی و پنج سال گرمی کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی برسد گرمی و تری سرد و بسیار کمتر شده باشد
و از پس شصت سالگی پیری باشد و باقی گرمی و تری مادرزادی همچنان کمتر میشود تا هیچ باقی نماند و این
کاستن گرمی و تری بضرورتست از بهر آنک مایه گرمی تریست چنانک مایهٔ فروغ چراغ روغن است
و هرگاه که روغن کمتر میشود فروغ کمتر میشود پس همچنین بسبب آنک تری مادرزادی الحق هوا می ستاند
و لختی اگر سببها درزادی خرج میکند چنانک فروغ چراغ روغن را و لختی حرکتها و کارها که مردم کند می گدازد
و خرج میشود این حرکتها پیوسته می باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمیشود از بهر آنک هرچند
روزگار برآید طعام کمتر گوارد و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لکن تری
غریب سرد و تر جمع می شود تا بیک بار آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنک این تری بسیار
باشد و حرارت اندک و هم از روی آنک این سردی و تری ضد آن حرارتست آنرا فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب
ضرورتست که تن مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این حال را مرگ طبیعی گویند و مرگ عارضی
برخلاف این باشد

باب سوم از جزو سوم از گفتار یکم اندر شناختن سبب مرگ مفاجا

سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح باشد از دل بیک بار چنانک اندر شادی
مفرط یاد کرده آمدست یا فسرده شدن خون دل چنانک از حال بادو دمه یاد کرده آمدست یا پر شدن تجویف
دل باشد از خون چنانک اندر باب نخستین از این جزو یاد کرده آمدست که هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد
و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد روح بیرون گریزد و حرارت
فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و هر اندامی که او را تجویفی است اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر
برابر نباشد و یکی از دیگری ضعیف تر نباشد یا فضله دیگر بدو نشود و مردم تن درست باشد و غذا
تمام همی یابد و استفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود
خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا میرد و مدتی تا لمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته است و
مرده باشد اما این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد با فراط و اندر حال مستی بیشتر افتد خاصه که
فصد و استفراغهای دیگر اتفاق نیوفتد و بقراط از بهر این گفتست خصب البدن المفرط لاصحاب
الرياضة خطر اذا كانوا قد بلغوا منه الغاية القصوى وذلك لانه لا يمكن ان يثبتوا على حالهم تلك ولا
يستقروا ولما كانوا لا يستقرون لم يمكن ان يزدادوا صلاحا وبقي ان يميلوا الى حال ردي فلذلك ينبغي
ان ينقص خصب البدن بلا تأخير كما يعود البدن فيبتدي في قبول الغذا میگوید مردم تن درست و تن آبادان را
که اندر تن درستی و تن آبادانی بغایت تمام تر باشد ریاضت خطرست از بهر آنک بحرکت ریاضت
اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد
از بهر آنک ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن آبادان باشد که حال تن او بهتر از این شود و ممکن
نیست که برین یک حال بماند پس بضرورت هر تغیری که افتد بحالی بتر گردد بدین سبب واجبست که
هرگاه که تن ممتلی گردد استفراغ کردن بزودی تا امتلا زایل گردد و حال تن بقبول غذا باز گردد نه
بحالی بتر و اندر آخر این فصل میگوید ولا يبلغ في استفراغه الغاية القصوى فان ذلك خطر
لكن بقدر احتمال طبيعة البدن الذي يقصد الى استفراغه وكذلك ايضا كل استفراغ يبلغ فيه الغاية القصوى

فهو خطر وكل تغذية ايضا هي عند الغاية القصوى فهي خطر میگوید استفراغ با فراط نیز خطرست
لکن هر استفراغی باندازهٔ قوت هر تنی باید و غذا با فراط نیز خطرست و بدین حرف هم این امتلا و تن آبادانی
میخواهد که یاد کرده آمد قسطا بن لوقا گوید من دیدم مردی را که بشتاب برخاست تا نعلین اندر پوشد
بزودی یک پای نعلین اندر پوشید و فرو بود تا دیگر پای راست کند اندرین فرو بودن بیفتاد و بمرد

تمام شد کتاب دوم از کتاب ذخیره
بحمد الله ومنه والصلوة على خير خلقه
محمد المصطفى وآله واصحابه
وسلم تسليما
دايما جسيما
م

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب چهارده گفتارست وسخن اندروی بسیارست واز بهرانک تامطالعه و بردست داشتن این کتاب خوشتر وآسانتر باشد این کتاب بدو بخش کرده آمد و هر بخشی هفت گفتارست اما گفتار نخستین از بخش نخستین اندر شناختن نیک وبد هوا وحال مسکنهاست دوم اندر شناختن نیک وبد آبها وتدبیر نگاه داشتن آن سوم اندر نگاه داشتن نیک وبد غذا وتدبیر آن چهارم اندر شناختن نیک وبد شرابها پنجم اندر تدبیر خواب و بیداری ششم اندر تدبیر حرکت وسکون هفتم اندر کسوت و عطر واستفراغ و بکار داشتن روغنهاست و گفتار نخستین از بخش دوم اندر تدبیر پرداختن تن از فضلهٔ طعام واز خلطهای زبون دوم اندر تدبیر مزاجهای بد سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی چون شادی واندوه واندیشه ومانند آن چهارم اندر تدارک حالها که بر تن مردم بدید آید و بدید آمدن نشان بیماریی باشد که خواهد بود پنجم اندر پروردن اطفال ششم اندر تدبیر پیران هفتم اندر تدبیر مسافران وبباید دانست که نگاه داشتن شناختن تدبیر این سببها باشد از بهرانک این همه سببهاییست که هرگاه چنان باید که باشد وچندان که باید وآن وقت که باید سبب تن درستی باشد وهرگاه که خلاف این باشد سبب بیماری باشد والله اعلم

باب نخستین از گفتار نخستین اندر شناختن حاجتمندی مردم و بیشتری جانوران بهوا

بباید دانست که هوا یک پایه است از جمله پایهای چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران وجز جانوران ازان سرشتست و از جمله شش سبب که طبیبان آنرا الاسباب الستة گویند هیچ سببی مردم را از بیرون او که بدو نزدیکترست و با او طازه‌تر واندرو اثرکننده‌تر و تن او بدان محتاج‌تر و با آن خوکرده‌تر از هوا نیست از بهر آنک قوام تن مردم بسه قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بهمه تن برسد و هر یک کار خویش تواند کرد مگر بمیانجی روح حیوانی و مادت روح هواست که تن مردم آنرا بنفس می‌گیرد بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هواست که بمردم نزدیکترست و باندرون و بیرون رسنده‌تر اما از بیرون چنانست که هوا محیط جمله تنهاست و اما از اندرون چنانست که بواسطه دم زدن باندرون میکشد و هوا جسمی است طبیعی و او را کیفیتی است فاعل و اثرکننده و آن حرارتست و کیفیتی دیگرست منفعل و اثرپذیر و آن تریست و بدین سبب هم بیرون تن اثر کند و هم اندرون تن اثر کند و هم از چیزهای دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و با آن اثرها که از چیزهای دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کننده و ازین چاره نیست والله اعلم

باب دوم از گفتار نخستین اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا این هوا که گرد ما اندر آمدست بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی بحق سردست و هرگاه که مردم آنرا بنفس گیرد و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و در تنگ کند گرم گردد و اگر از وی جدا نشود و اندر وی بماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هرگاه که بدیگر نفس آن هوای گرم گشته بیرون شود هوای تازه بحرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت ز هوای تازه است از بهر آنک هرگاه که هوا بحرارت غریزی پیوسته گردد و گرم شود و با وی بماند منفعت او باطل شود و تن ازوی مستغنی گردد و آن هوا مر روح را همچون خلطی فزونیست مر تن را پس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آنست و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما اندر آمدست بقیاس با روح و حرارت غریزی بحق سردست آنست که هرگاه که ما اندر گرمای گرم هوا را بجنبانیم خنکی هوا بیابیم و سبب آنک تا هوا را بجنبانیم خنکی آن بیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست یعنی این هوا که بما پیوستست هرگاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس پس را از چیزی که مانند او باشد خبر نباشد و هرگاه که هوا بجنبد آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد و پوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد

باب سوم از گفتار نخستین اندر هوای تازه و هوای نیک و هوای معتدل اگر چه هوا را کیفیتی است خاصه و آن گرمی و تریست این هوا که گرد مردم اندر آمدست و بدو نزدیکست هوای محض نیست لکن آمیخته است بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلهای سال از طبع خویش بگردد و کیفیت دیگر گیرد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای صافی باشد هیچ غریب بادی آمیخته نباشد چون بخار دریاها و آبدانها و خندقها و بیشها و زمینهای تراینده که بزبان خوارزم زناف گویند و بخارهای پالیزهای تره چون کرنب و گیکیز و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخنها و دودها و عفونتها و گردها و آنجا اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفها بسیار بلند نباشد و گذر بر درختان بان کارزدار و چون درخت انجیر و گوز و بید انجیر و از سوی شمال راه گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوا نیک باشد و سبب تندرستی باشد و هرچه بر خلاف این باشد پس طبیب را کم و بیش این چیزها همی باید دید و در خورد آن حال گرمی چند بر هوا آمد جایی حکمی باید کرد و هوایی که غلیظ باشد و هر بامداد یا بیشتر روزها نرم فروگرفته باشد چنانک مردم نفس خویش نتواند زد آن هوا نیک نباشد و زمین که مغاک باشد و تا آفتاب بلند بر نیاید بر آن زمین نیوفتد چون آفتاب بر افتد زود گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود خنک شود آن هوا و زمین نیک نباشد پس اگر وقتی هوا بد شود و باندر

هوا بد آید یا باد بخارهای بد از جایی بجایی همی رساند آن وقت هوا که اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد و هوای معتدل هوایی باشد که در میان تابستان مردم از سختی گرما عرق نکند و اندر زمستان از سختی سرما برنج نباشد و هوایی که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود سرد شود لطیف باشد و آنچه برخلاف این باشد غلیظ بود

باب چهارم از گفتار نخستین اندر شناختن فصلهای سال

هر فصلی از فصلهای سال منجمان حدی گفته اند و طبیبان حدی گفته اند و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنک نزدیک منجمان آغاز هر فصلی آن روز باشد که آفتاب برجی رسد از برجهای انقلاب و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی هرگاه که آفتاب باوّل حمل رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا باول میزان رسد و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی رسد و از اول جدی زمستان باشد تا باوّل حمل باز رسد و مردمان صحرانشین چون عرب و ترک فصلهای سال را چیزی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را هم از آمدن آفتاب باول حمل نهاده اند و هرگاه که ثریا برآید از جمله تابستان شمارند و هرگاه که شعری عبور برآید غایت گرما و وقت رسیدن میوها باشد و هرگاه که سماک رامح برآید اول خزان باشد و هرگاه که ثریا غایب شود اول زمستان شود و طبیبان بهار روزگاری را گویند که اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرمایی نباشد که بجامهٔ گرم و بآتش حاجت افتد و گرمایی نباشد که بخانهٔ خنک و باد خنک حاجت آید و روزگار شکوفها و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب پنجاه روز باشد و علی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار را بیشتر از آن وقت باشد که آفتاب باوّل حمل آید یا پس تر از آن بروزی چند و تا بنیمهٔ ثور از جملهٔ بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس باشد آغاز او پیشتر از آن باشد که آفتاب باول میزان آید یا پستر بروزی چند و تا بنیمه عقرب آید از خزان شمرند و دیگر زمستان باشد و اندر بعضی شهرها این فصلها پیشتر و پستر افتد

باب پنجم از گفتار نخستین اندر طبع فصلهای سال

فصل بهار معتدل ترین فصلهاست هم اندر سرما و هم اندر گرما و هم اندر تری و هم اندر خشکی از بهر آنک هرگاه که آفتاب بنقطهٔ حمل آید از سمت راس هر یعنی از راستای سر ساکنان کرهٔ عمارت سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد لکن بر نقطهٔ اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم میشود و سرما و تریهای زمستانی تحلیل می پذیرد تا چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد **و فصل تابستان** گرم و خشکست از بهر آنک هرگاه که آفتاب بسرطان آید غایت نزدیکی او باشد بسمت راس و هوا را گرم کند و تریها را خشک کند تا چون فصل بآخر رسد هوا بغایت خشکی باشد **و فصل خزان** بسبب آنک آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر گرما و سرما معتدل باشد لکن اندر تری و خشکی معتدل نباشد از بهر آنک آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید آمده نباشد و بباید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنک همه مزاجها سردی زودتر از آن پذیرد که از تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاج از سردیها چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیها نیست از بهر آنک مزاجها از چیزهای گرم زودتر زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد که از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید بلکه بسیار باید که از گرمی اندک مایه تری پدید آید و از سردی اندک هیچ تری پدید نیاید از بهر گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نتواند کرد بدین سبب تری اندک پدید آید و از سرمای اندک پوست کثیف نشود و تری محتقن نگردد یعنی از تحلیل باز نایستد بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر اینست که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار بگرمای بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان بسرمای خزانی معتدل نشود **و فصل زمستان** بسبب آنک آفتاب باول جدی آید و از راستای سر بغایت دوری باشد هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و بباید دانست که **هوای خشک** هوایی باشد که از سختی گرما بطبع آتش نزدیک شده باشد یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته باشد یا هوایی باشد که دودهای زمینی با وی آمیخته شده باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد **و هوای تر** هوایی باشد که بخارهای آبها با وی آمیخته شده باشد یا هوایی باشد که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده **و هوای بهار** هوایی باشد که تریهای فزونی زمستانی لختی از وی تحلیل پذیرفته باشد و کمتر شده و باقی بگرمای بهاری معتدل شده باشد **و هوای خزانی** بدان قدر سرما که اندر خزان باشد تری نپذیرد نبینی که اگر گرمابه تر و گرمابهٔ خشک بگیرند و اندر هوای گرم که گرمی آن برابر سردی آن هوای سرد باشد باز کشند گرمابهٔ تر اندر هوای گرم زودتر از آن خشک شود که گرمابهٔ خشک اندر هوای سرد تر شود و معنی دیگر هست و آن آنست که تری اندر هوا مددی باید بمددی که بدو می پیوندد و خشکی را هیچ مدد نباشد و مدد تری هوا از انست که چندانک عمارت زمین است آنجا که هوا سخت سرد باشد سردی آن بقیاس با تن مردم است و بهیچ حال سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نکند بلکه اندر همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل همی باشد پس هرگاه که مدد کمتر شود و تحلیل پیوسته گردد زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزونی بخار باشد از بهر آنک بخار را دو سبب باید یکی حرارت اندک اندر روی زمین دوم حرارتی قوی اندر اندرون زمین تا چیزی که لطیف تر باشد بظاهر زمین برآید و اندر زمستان اندرون زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک بود و چون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار باشد لاجرم تری فزون باشد و اندر فصل بهار تری بحکم آنک حرارت اندرون زمین اندک تر شده باشد و حرارت روی زمین فزون تر باشد تحلیل فزون تر از بخار باشد بدین سبب فصل بهار اندر خشکی و تری معتدل باشد چنانک اندر گرمی و سردی معتدلست با آنک اگر کسی گوید اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال لختی دورتر از صواب دور نباشد

لکن هر چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دورست هم بر صوابست از بهر آنک روزهای خزان بگرمای تابستان نزدیک باشد چه هوای خزانی سخت خشک و هوای خشک زود گرم شود و بامدادهای فصل خریف و شبها خشک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنک هوای خشک متخلخل باشد و خنکی شب اندر وی بیشتر اثر کند و فصل بهار برخلاف این باشد و روزهای بهار از شبها بسیاری گرمتر نباشد از بهر آنک هوای بهار چنان خشک و متخلخل شده نباشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هوای خزانی کند **سؤال** کرده اند و گفته چون گفتی که هوای خشک گرمتر باشد و هوای خزان خشکست چرا باید که شبهای خزانی سردتر از شبهای بهاری باشد **جواب** گفته اند که هوای خزانی متخلخل باشد و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب هم چنین باشد نبینی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند آن آب زودتر از آن سرد شود که آبی که گرم کرده نباشند از بهر آنک چون آب گرم کنند متخلخل گردد و چون متخلخل گشت سرما و گرما زود پذیرد و آب همچنین باشد و هیچ دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان حس نیابد که از سرمای خزانی از بهر آنک اندر بهار مردم از سرمای بگرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما همی در آید و با گرما خو کرده باشد لاجرم حس سرما بیشتر یابد

باب ششم از گفتار نخستین اندر خاصیت و فعل هر هوائی

بباید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سود دارد و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنک هوایی که ضد مزاج بیماری او باشد تن بیمار را همچون دارو باشد **اما هوای گرم** چون دایم گردد چنانک هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن مردم را لاغر کند و رنگ روی زرد کند و اخلاط اندر تن بسوزاند بدین سبب ریشها و لقرس و خارش آرد و بیماریها را با زبس آرد و درد سر آرد و حاستها را کند کند و خواب آرد و مسام را گشاده کند و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و همه قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد و از بینی خون بسیار آید و حیض نیز زیادت آید و اسهال خون بسیارتر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر کند و دل گرم کند و اگر اندر تن رطوبتها و خلطهایی فزونی باشد آنرا عفن کند یعنی پوسیده کند و پوسیدن خلط آن باشد که گنده و تباه گردد و مایهٔ تب شود بهیچ حال هوای گرم هیچ تن درست را سود ندارد و لکن کسانی را که بیماریهای سرد باشد چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد سودمند بود و همچنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام ایشان گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد و از نخست که هوای گرم بمردم رسد خون را بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود **و هوای سرد** مردم تن درست را موافق تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر وقتها از بهر آنک تن را سخت کند و مسام بسته کند و بدین سبب حرارت غریزی اندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاستها را صافی کند و جانها را از بیماریهای گرم برهاند و اخلاط غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود بدین سبب آماسها و ریشها تولد نکند و از بهر آنک رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و از بهر آنک ادرار بول بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوا نیز مقعده را نیز فراهم آورد و معای مستقیم هم چنین هیئت مقعده گردد و با او مساعدت کند تا ثفل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثفل باشد بمجری بول میل کند تا ادرار بول بیشتر باشد و اندر نگاه داشتن تن درستی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نباشد که بیماری زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر مایهٔ نزله برودها فرود آید اسهال تولد کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی اندر تن بماند اگر رطوبتهای زمستانی سرد بسیار باشد و کیفیت آن بقعر تن رسد حرارت را فرو میراند و درد عصبها را زیان دارد و بحکم آنک مثانه از عصبست تقطیر بول و عسر بول و درد رحم پدید آید **و هوای تر** اندر تن تری نگاه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم کند و روشن و صافی لکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید **و هوای خشک** ضد آن باشد و کیموس صفرایی اندر تن بسیار گردد **و هوای غلیظ** روح را غلیظ کند و حواس را کند کند و مردم را کسلان کند و فعلهای همه قوت را سست کند **و هوای تیره** مردم را دل تنگ کند و نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش شود و دشوار باشد از بهر آنک بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد و هوای غلیظ اگر چه چیزی با وی آمیخته نباشد گوهر او خود غلیظ باشد و هوا غلیظ بنفس دشوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و هوای تیره پدید نیاید و ستارگان دیگر نیز روشن درفشان نباشند و زیان کارترین هواها هوای گرم و تر باشد خاصه که بادها اندر وی گذر ندارد از بهر آنک زود عفن گردد همچنانک آب ایستاده چون مدت برآید عفن گردد و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند سهل تر از تبهایی باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنک در هوای گرم و تر تبها نرمتر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبهای تیز و سوزان باشد لکن اندر هوای گرم و تر تبها بسیارتر و درازتر باشد و اندر هوای خشک کمتر لکن گرمتر و اندر هوای گرم و تر تیره و درد چشم و ریشها اندرون و بیرون بسیار باشد و کسانی را که حرکت و ریاضت کمتر کنند اخلاط اندر تن ایشان بسیار گرد آید واللّه اعلم

باب هفتم از گفتار نخستین اندر فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد

اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است خاصه و اعتدالی خاصه همچنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی است و اعتدالی خاصه و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصهٔ خویش باشد و اعتدال خاصهٔ هر فصلی اینست که فصل خزان اندر گرمی و سردی

باعتدال نزدیک باشد بر طریق جمله و بتفصیل نه و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانک اندر باب نجم از این گفتار یاد کرده آمده است و اندر فصل خزان باید که فزون از یک بار یا دو بار باران نباشد و فصل زمستان باید که بی سرما و باران نباشد و آنچه باشد از این سرد و از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یک بار یا دو بار باران بیش نباشد و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران نباشد و خنکی و گرما از حد بیرون نباشد و بادهای خوش آید هر سالی که برین گونه باشد اندر آن سال بیماریها اندکی باشد و آنچه باشد بسلامت باشد و هر سالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر باشد چنانک مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید یا اندر هیچ فصلی باران نیاید یا همه فصلها گرم یا همه فصلها سرد این چنین سال بد باشد و بیماریهای دراز بسیار افتد از بهر آنک اندر هر فصلی بیماریی باشد که بدان فصل لایق بود و مزاج آن فصل دارد پس چون همه سال بر یک مزاج باشد ناچار اندر آن سال بیماریهای دراز بسیار باشد و هرگاه که زمستان زود آغاز نهد بیماریهای زمستانی زود پدید آید و هرگاه که تابستان زود آغاز نهد بیماریهای تابستانی زود پدید آید و هر بیماریی که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید از آن حال بگردد از بهر آنک گردیدن فصلها را اثری بزرگست و هرگاه که فصلی درازتر شود بیماریهای آن فصل درازتر باشد و هرگاه که هوا اندر یک روز از چند گونه بگردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصهٔ خویش بگردند سخت بد باشد و هر دو ضد یکدیگر آیند و هر دو فصل با آنک هر دو از مزاج خویشتن گشته باشند مدت هر دو از اندازهٔ خویش بیرون نشود چنانک اگر زمستان مثلا سرما نبوده باشد و از پس او بهاری سرد آید این سال بد نباشد و مزاجهای معتدل را موافق باشد از بهر آنک بهار تقصیر زمستان اندریابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد و بهار بارندگی آید خشکی زمستان را باعتدال باز آرد مگر که این بهار بارندگی دراز درکشد و بسبب بسیاری باران و درازی مدت آن رطوبتهای زیان کار زیادت شود و هر آن سالی که یک فصل او از مزاج خاصهٔ خویش بگردد بیماری و وبا اندر آن سال کمتر باشد از آنک اندر سالی که دو فصل آن فصل بگردد و لکن اگر فصل دوم بضد فصل نخستین گردد و تقصیر آن دریابد چنانک یاد کرده آمد سرد باشد و اگر فصل دوم یار فصل نخستین باشد بیماری و وبا بسیار باشد

باب هشتم از گفتار نخستین اندر فعل و خاصیت فصلهای سال و بیماریها که اندر هر فصلی باشد

هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصهٔ خویش گذرد خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصل که میگذرد و اول فصل که از پس او آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و حالهای بیماریها که پس از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان بماند اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خویش گذرد معتدلترین فصلی است و طبع خون و روح دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنک خون را انظام کشد و کشیدنی باعتدال و گرمای او بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانک گرمای تابستان اندرین فصل بیماریهای پرینه تازه گردد از بهر آنک اخلاط که بسبب سرمای زمستان اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته بگدازد و بدین سبب است که مالیخولیا اندرین فصل پدید آید و کسانی را که اندر زمستان بطعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن گرد آمده باشد اندرین فصل بیماریهای که از آن خلطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گذرد بیماریهای تابستانی کمتر باشد و اما بیماریهای بهاری اسهال خونست و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناقها و بیشتری خناقهای بهاری کشنده باشد و شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد خون و برآمدن خون از گلو بسرفه و بقی و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین بیماریها یکی بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد خاصه بیماری سل و بسبب آنک اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد هم سکته و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی که با فراط باشد و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار کودکان را موافقتر باشد از دیگران و فصل زمستان فصلی باشد که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب سیری و پری حرکتها کمتر افتد لاجرم این باشد از آنک طعام بد گوارد و کیموس خام از معده بیرون آید و بسبب آنک میوه کمتر باشد و خوردنیها موافق و بسبب قوت سرما حرارت غریزی زندرون تن بماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سودا را شکننده تر از فصل زمستان نیست بسبب تری که اندرین فصل زیادت شود و بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب اندر زمستان خلطها اندر تن بیشتر گرد آید و حاجت بچیزهایی که رطوبت را بپزد بسیارتر باشد و بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم باشد و اندر آن در کار گرسوا خرانی بگذرد و رگها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت و درد سر و صرع و سکته بسیار باشد و حال پیران اندر زمستان بد باشد و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان سوب اندر بول پیر ازان باشد که اندر تابستان و فصل تابستان خلطها را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرای بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنک خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ تر بماند و بیماریها اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنک اگر قوت بیمار بر جای باشد هوا قوت را یاری دهد تا مادهٔ بیماری را زود بپزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود هلاک شود و هرچند بیماریهای تابستان گرمتر و خشک تر باشد بیماریها تیزتر و زودگذرتر باشد و اگر گرم و تر باشد بیماریها درازتر باشد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان باران ناک افتد بعضی باستسقا کشد و زلق الامعا و ریش روده ها بسبب آنک خلطهای تیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستان تب غب باشد و تب مطبقه و محرقه و درد گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه

اگر بادها کمتر آید و جمره و ریشها که مانند آن باشد بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای تابستانی بدان گرمی و تیزی نباشد و بحرانها بیشتری بعرق باشد یا بخون که از بینی برود و اگر تابستان سخت گرم باشد آبله و حصبه سخت بسیار آید لکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر زمستان گرم و تر و اگر تابستان بگونهٔ زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله بود و آنچه از نزله تولد کند چون سل و سرفه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی باشد و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان و زنان را بهتر باشد و زیان ندارد و مردم صفرایی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبهای گرم و سودایی و بیماریهای سودایی تولد کند بسبب آنک صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن بماند و فصل خزان فصلی است که اندر وی بیماریها بسیار باشد بسبب گردیدن هوا و گرمای نیم روز و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوه ها و تباه شدن اخلاط از بسیار خوردن میوه از بهر آنک از تابستان قوتها ضعیف شده باشد و خزان از پس اندر آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده و هرگاه که طبیعت جهد کند و خلطی را بپزاند و خواهد که دفع کند خشکی تیرماهی آن را باز دارد و کار طبیعت تمام نشود بدین سبب بیماریهای عسرتر باشد و اندر خزان تولد خون کمتر بود از بهر آنک مزاج او ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنک باقی صفرای تابستانی اندر تن باشد و خلطهای دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل خزان مزاج سوداست و اول خزان لختی تر انرا سازنده تر باشد و آخر او نیک زیان کار باشد و بیماریهای خزانی گر باشد و قوبا که برون گویند و سرطان و آماسهای سودایی و اوجاع مفاصل و درد پشت و درد رانها و تبهای مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر بول از بهر آنک مثانه گاهی گرم می شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیارتر از تقطیر باشد و زلق الامعا بسیار باشد از بهر آنک سرمای خزانی اخلاط رقیق را بندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که او را ایلاوس گویند و سکته بسیار افتد و اندر خزان خناق و ذبحه صفرایی باشد و اندر بهار بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنک میوه بسیار خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک بود آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد و بهترین فصلها خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و نشانهای نیک پدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد و همچنین خداوند دق را بدترین فصل از فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بدانک فصل خزان چون ضامنی است که بیماریهای تابستانی اتمام کند و بهترین خزان آن باشد که اندر وی بارانها باشد و بدترین آن باشد که هیچ باران نباشد و هر بیماریی که از مخالف شدن هوا افتد بهمگان برسد مگر کسانی که هوا مخالف مزاج ایشان باشد و بیماران که مزاج بیماری ایشان ضد این هوا باشد سخت سود دارد و مخالف شدن هوا ایشان را بجای دارو باشد والله اعلم

باب نهم از گفتار نخستین اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالها که فصلهای آن مخالف افتد

هرگاه که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم و بارنده و از پس او بهار شمالی افتد یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیوفتد و آنچه بزایند بیشتری بمیرد و آنچه بماند همه عمر بیمارناک باشد و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار بود خاصه پیران را نزله بیشتر باشد و مادهٔ نزله بعصبها فرود آید و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرند از بهر آنک ماده بسیار بود و بسبب بسیاری ماده گذرهای روح بسته شود و اما سبب آنک زنان آبستن بسببهای ضعیف بچه بیفکنند آنست که مزاج زنان اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده باشد و چون بهار شمالی از پس این زمستان در آید سرما اندر تن ایشان بیک بار گذر یابد بسبب گشادگی مسام و بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو رسد با هم اندر شکم بمیرد یا بسبب زیادت رطوبت بهر سببی بیوفتد و آنچه بزایند از بهر آنک از گرما اندرون شکم بهوای سرد آید ناگاه سرما بروی زند و بمیرد و آنچه بماند ناتن درست و بیمارناک باشد از بهر آنک اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از بهر آنک زمستان گرم بوده باشد رطوبتها بشورد باشد و هرگاه که این رطوبتها بچشم فرود آید درد چشم خیزد و اگر بروده ها فرود آید پیچ و اسهال خون تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد کند و اگر مادهٔ نزله اندر تجویفهای دماغ افتد سکته تولد کند و اگر اندر یک نیمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس زمستان و این بهار تابستان جنوبی گرفته باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پسران و از بیماریها پیچ دماغ و قروح و تب غب و مرگ بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراط است که میگوید متی کان الشتاء جنوبیا دفیا مطیرا و کان الربیع شمالیا عدیم المطر کان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب وان اتفق ان یلدن فی هذا الوقت کان المولود ضعیفین سقیمی الابدان طول حیاتهم و اما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف دم و رمد یابس و الکهول تعرض لهم النزلات والسکتات والفالج و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم باشد اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم تولد کند و اسهال خون بسیار باشد خاصه زنان و کودکان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی و هر زنی که از بیماری بسلامت یابد بآخر اندر تب ربع افتد و با تب ربع درد سپرز باشد و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران و کسانی که مزاج پیران دارند سازنده تر باشد اما سبب تب و درد چشم و اسهال عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه همه تریها اندر زمستان فسرده باشد و گرمی و تری بهار آن را بگدازد و بپوساند تا بدین سبب اندر تابستان این همه بیماریها پدید آید و از بهر آنک رطوبتهای زنان و کودکان بیشتر باشد عفونت با خلاط ایشان زودتر راه یابد و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت برآمدن شعری باران آید و باد شمال جهد امیدوار باشد که بیماریها بسلامت گذرد از بهر آنک شعری

اندر میان تابستان برآید پس چون اندرین وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن گردد و خلطها از جوش فروآرامد و صفرا کمتر تولد کند بیماریها بسلامت گذرد و اندر خزان بیماریها کمتر باشد و از بهر آنک اندر تن خداوندان مزاج سرد و خشک چون مردم کهل رطوبتی که بد و عفونت راه تواند یافت کمتر باشد اندرین فصل اندر تن ایشان بیماری کمتر باشد و اگر بوقت بر آمدن شعری باران و باد شمال نباشد گرمای تابستان با گرمی و تیزی بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار باشد بسبب عفونت که از گرمی هوا اندر اخلاط تن پدید آید تن ایشان را تباه کند و بپوساند و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتر اندر تب ربع افتد و باستسقا کشد از بهر آنک اخلاط عفن گشته باشد بیشتر بسوزد بسبب گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع آید و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی سپرز و جگر و سده سپرز باشد و استسقا نیز بر تبع ضعیفی جگر و سپرز و سبب دستی سرد و عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراط است که میگوید اذا کان الشتاء شمالیا عدیم المطر و کان الربیع مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة و رمد و اختلاف الدم و اکثر ذلک فی النساء و الصبیان و من مزاجه رطبا و هم بقراط میگوید اذا کان الشتاء بعد طلوع الشعری العبور مطر مع برد و کان هبوب الریاح الشمالیة علی العادة فانک الامراض تکون بازیة و الخریف تکون صحیحا و ان لم یکن کذلک لم یؤمن علی کل من کان رطب المزاج من النساء و الصبیان الموت و اما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه باس فان لم یکن کذلک فلا یؤمن علی من فضلت من ذلک من الموت ان یقع فی الحمی الربع و منها فی الاستسقاء و هم بقراط میگوید قلة المطر اصح للابدان من کثرة المطر یعنی سال خشک کم باران درست تر از سالهای بارنده باشد از بهر آنک تری بارانها سبب زیادت رطوبتها گردد اندر تن مردم و مادّه از رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماریهای دراز از وی تولد کند و هم بقراط میگوید ان الامراض التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات حمیات طویلة و انطلاق البطن و صرع و سکتات یعنی هرگاه که بارانها بسیار بارد بیماریها بیشتر اسهال و صرع و سکته و تبهای دراز آهنگ باشد از بهر آنک چون زمستان اندر آید رطوبتهای خام اندر دماغ و اندر احشا بماند و مدتی دراز باید تا پخته شود بدین سبب اگر عفونت پذیرد سست گردد و تبهای وبایی تولد کند و بیماریهای دراز آهنگ باشد و آنچ ازین رطوبتها بتجویف دماغ میل کند صرع و سکته آرد و آنچ بحلق فرود آید خناق و نفخه آرد و آنچ بمعده و رودها فرود آید اسهال آرد و اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آب تاختن بسیار باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باز گرفتن حیض بسیار باشد و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود و نبات و درختان تباه شوند و گوشت جانوران که از آن نباتها خورند مردم را ناسازوار آید هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد و اندر خزان هوا گرم باشد و بارانها بسیار آید مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و آنچ بدین ماند بسیار باشد از بهر آنک اندر خریف تجویف دماغ از رطوبتهای فزونی ممتلی گردد و چون سرمای زمستان اندر آید هرچه اندر دماغ بماند از آن رطوبتها درد سر آرد و هرچه از راه بینی فرود آید زکام آرد و هرچه بسینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد و اگر این کس را سینه تنگ باشد و رطوبت که بسینه فرود آید بسیار باشد علت سل آرد و این هم شرح سخن بقراط است که میگوید اذا کان الصیف قلیل المطر و الخریف شدید الحر مطیرا جنوبیا عرض فی الشتاء صداع شدید و سعال و بحوحة و زکام و عرض لبعض الناس السل و اگر این خزان سرد و خشک باشد زنان را و کودکان و همه مرطوبان را سوددار آید لیکن مردم صفراوی را درد چشم خشک و تبهای تیز و سودا پدید آید از بهر آنک هرچه لطیف تر باشد از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته بود و آنچ غلیظ تر باشد مانده و هرچه ازین غلیظ بر دماغ شود وسواس سودایی آرد و آنچ عفن گردد تبهای تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارنده بود و خزان خشک و سرد باشد درد سر و زکام و نزله و سل بسیار باشد و اگر تابستان و خزان سرد و خشک و شمالی باشند حال مرطوبان نیز به باشد و بعضی مردمان را درد چشم خشک و نزلهای عسر و مالیخولیا پدید آید و بقراط از بهر این گفت اذا کان الخریف شمالیا کان الموافق لاصحاب الطبایع الرطبة بمنزلة النساء و الصبیان فاما الذین تغلب علیهم المرار فیحدث بهم رمد و حمیات حادة و وسواس سوداوی و اگر تابستان و خزان سرد و جنوبی باشد اندر زمستان نزلها و بیماریهای عفونی بسیار باشد

باب دهم از گفتار نخستین اندر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی

همچنانک طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگرست تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی دیگر باشد اما اندر فصل بهار تن از خلطها که اندر زمستان گرد آمده باشد پاک باید کرد پیش از آنک حرارت بهار آنرا بجنباند و متقاضی کند و بگدازد و مجرای رگها و اندامها از آن پر کند و رگ زدن اندرین فصل اولی تر از آن بود که اندر فصلهای دیگر و مضرت مباشرت نیز اندرین فصل کمتر باشد و طعامها لطیف تر و سبک تر باید خورد و معده را از طعام پر نباید کرد و چیزهای گرم کمتر باید خورد و شربتهای خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنگبین بکار باید داشت و ریاضت معتدل باید کرد و طعامهای شور و تلخ نباید خورد و اسفرغمهای معتدل بکار باید داشت چون مورد و گل و شاهسفرغم و از عطرهای گلاب با آب شاهسفرغم آمیخته و مثلث کافوری و لخلخه معتدل بکار باید داشت و از کسوتها کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیرادیر باید کرد و آسایش بیشتر باید گزید و اندر خانه خنک باید نشست و یخ و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت و بحساب مزاج هر شخصی اگر کسی را بقی حاجت افتد اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نشاید خورد و از شراب گل و آب لبلاب و آب میوها و بنفشه و هلیله زرد و خیار شنبر و شیرخشت اندر نشاید گذشت و کتان قصبی باید پوشید و کرباس نرم که از رشت که تن را نگیرد و شرابهای خنک و غذاهای ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان از گرمای نیم روز و خنکی بامداد حذر کند و سر پوشیده باید داشت و جایی که سرما باشد نشاید خفت و بآب سرد غسل نشاید کرد و مباشرت دیرادیر باید کرد و برامها نشاید خفت و اخلاط از تن کم باید کرد تا زمستان افسرده نشود و بسیار مردم را اولیتر آن باشد که اندرین فصل دارو نخورند و خویشتن را نشورانند و اخلاط را نجنبانند و قی نیز نشاید کرد چه بسیار باشد که قی کردن اندرین فصل سبب تولد تب گردد و غذا گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و گوشت صید و قلیه و نمکسود و طعامهای تیز و شور نباید خورد و میوها بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه بکار باید داشت و شاهسپرغم دور باید داشت چه از تری آن اندرین وقت زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق تر از آن باشد که اندر بهار و مردم محرور و خشک مزاج را شراب ممزوج معتدل باید خورد و از شیرینیها گلشکر و شراب انار و شراب بوده به و مفرحهای معتدل بکار باید داشت و اندر فصل زمستان ریاضتهای قوی باید کرد و طعام تمامتر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطجنه و کباب و قلیه و آبکامه باید خورد و از بزارها زیره و دارچینی باید کرد و غذاهای که از وی لطف زاید نشاید خورد و شراب صرف و رنگین باندازه معتدل باید خورد و اگر باستفراغ حاجت افتد دارو مسهل خوردن صواب تر از قی کردن و رگ زدن باشد و از شربتها دواء المسک و مفرح گرم و معتدل و گلشکر و کلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و انوشدارو و اطریفل بزرگ و سیسه بکار باید داشت و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را مثرودیطوس و تریاق بزرگ حاجت آید و از عطرها عود و مثلث مشکین بکار باید داشت و از اسفرغمها ترنج و نرگس و مانند آن و کسوتها کرباس نرم و شسته باید پوشید که تن را پاکیزه و گرم دارد و خز و پوستینهای روباه و سمور و پوست بره و پوست دله باید پوشید و جبه نیز گرم و سبک باشد لکن پوز یاد از پوستین چاره نبود و خاصیت و طبع جامها و عطرها و اسفرغمها اندر آخر این کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

باب یازدهم از گفتار نخستین اندر شناختن تغیر هوا بسببهای طبیعی آسمانی و زمینی

اسباب تغیر هوا شش نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی که سبب آسمانی و زمینی هر دو سبب تغیر هوای یک ناحیت شوند اما آنچ آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتابست بسمت راس چنانک اندر باب نهم ازین گفتار یاد کرده آمدست دوم آنک گاهی شعاع ستارهٔ یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی نی و بدان سبب طبع فصلهای سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی و آنچ مشترکست یکی است و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمینی است یکی بلندی و پستی زمینها دوم همسایگی و نزدیکی کوه سوم نزدیکی و همسایگی دریا چهارم گذر بادها پنجم حال خاکها اما تغیر هوا که بسبب شعاع ستارگان باشد چنانست که هرگاه شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد و فرو تابد عنصر آتش گسترده تر شود و لختی از حیز هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوا را و زمین را بتفساند و بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر شود و هرگاه که این شعاعها از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را لختی از حیز خویش بجنباند و هوا و زمین چنان تفسیده نشود بدین سبب فصل سال بر طبع خویش بود و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنانست که هر شهری که سمت راس او مدار برج سرطانست اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تابستان این شهر گرمتر از تابستان شهرهایی باشد که از سمت راس و نقطه دورتر بود و هرچه دورتر باشد گرمای آن کمتر باشد تا آنجا که زیر خط استواست و شهرهایی که زیر خط استوا است باعتدال نزدیکترست از بهر آنک سبب آسمانی که هوای ایشان گرم کند نزدیکی آفتابست که هرگاه که آفتاب اندر برج استوا باشد روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا حمل و میزان و اثر گذشتن آفتاب بر سمت راس چندان نیست لکن مداومت گذر را و اثر بیش کند نبینی که گرمای وقت نماز دیگر گرمتر از گرمای چاشتگاه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد لکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هرگاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که باول سرطان باشد و اول سرطان بسمت راس نزدیکترست لکن بسبب مداومت چون آخر سرطان رسد گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد مثلا بیست درجه ازین نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار گرمتر از آن باشد که هنوز باول سرطان رسیده باشد و دوری آفتاب از غایت میل هم بیست درجه باشد ازینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت تفسانیدن او و شهرهایی که خط استوا بسمت راس ایشان نزدیکست آفتاب بر سمت راس ایشان روزگاری اندک گذرد و زود دور شود پس هر شهری که عرض آن بتمامت میل نزدیکست گرمترین شهرهاست و از پس آن شهرهایی که از آن دورتر باشند و اما هرجا که اندر شهرهای شمالی از مدار سر برج سرطان دورست قوی تر باشد و تغیری که بسبب بلندی و پستی زمین است چنانست که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد و هرچه زمین او برداشته تر باشد خنک تر باشد از بهر آنک شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بروی گذر کند گرما سخت گرم نباشد و تغیری که بسبب کوه باشد دو نوع است بعضی آنست که بکوه پیوسته است و بر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهادست و بعضی آنست که همسایه کوه است و بدو نزدیکست اما آنچ در دامن کوه حکم آن همچون بلندی و پستی زمینهاست که یاد کرده شد و شهرهایی که کوه بدان نزدیکست حال آن دیگر باشد و آن چنان باشد مثلا که شهری باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگرچه این شهر شمالی باشد و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید بر وی تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق باشد گرما کمتر باشد

از بهر آنک تفسیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر میشود و عکس تفسیدن او بشهر باز نیاید و اگر کوه بسوی مغرب باشد برخلاف این باشد چه از اول روز که آفتاب برآید هر ساعت نزدیکتر میشود و هوا گرمتر میگردد و اگر شهری باشد که گذر باد شمال او بسته باشد و گذر جنوب گشاده هوای او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه بادی از بادها گشاده باشد آمدن آن باد اندران شهر بسیار و بقوت باشد از بهر آنک هر گاه که باد اندر گذری تنگ راه یابد و جوی اندر کشید اندر آمدن آن اندران گذر پیوسته گردد و معتدل ترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری که بسبب دریاها باشد چنانست که هر گاه که دریا سوی شمال شهرها باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد از بهر آنک باد شمال خود سرد باشد پس بر دریا گذشته باشد و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنک باد جنوب غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد و از بخار دریا که با وی آمیخته باشد غلیظ گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنک آفتاب بر دریا می‌آید و تحلیل میکند و بخار بسیار برمی‌انگیزد و هوا را ترمی کند و اگر دریا سوی مغرب باشد این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنک بخارها بشهر کمتر باز آید لکن اندر جمله از همسایگی دریا هوا تر گردد و شهرهایی که بخار دریا بدو میرسد و گذرهای باد گشاده باشد اندران شهر عفونت نباشد و هوای درست باشد و اگر کوهی بادگرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد و موافقترین بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمالست پس باد مشرقی پس باد مغربی و زیان کارترین بادی باد جنوب است و تغیر که بسبب بادها باشد نخست بباید دانست که باد چهارست چنانک ناحیتهای زمین چهارست و سبب آنک چرا باد چهارست و ناحیت زمین چرا چهارست و چرا باد بعد ناحیتهای معین است از علم طب نیست از علم تحقیقست که علم اعلا گویند اما ناحیت زمین مشرقست و مغرب و جنوب و شمال و بادها یکی صباست و از ناحیت مشرقست و دوم دبورست و از ناحیت مغرب آید و سوم جنوبست و از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق و چهارم شمالست و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرمست و تر از بهر آنک مادریاهای بزرگ از جانب جنوبست و از بهر آنک آفتاب جانب جنوبی گرم گردست از دریاها تحلیل زیادت کند و بخارها بسیار برانگیزد و آن بخارها با بادها آمیخته گردد گرمتر باشد و باد شمال سرد و خشک باشد اما سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و آبهای فسرده بگذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت راس سرد است و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبهای روان نیست و آن بخارها که اندر جانب جنوبست اندر جانب شمال نیست پس باد شمال بقیاس با باد جنوب خشک بود و هر گاه که باد جنوب آمده بود و از پس آن باد شمال آید اخلاط که بحرارت باد جنوب گداخته باشد از باد شمال بفسرد و بحلق و سینه و عصبها و رودها فرود آید و بیماریهای زمستانی و شمالی که یاد کرده شدست تولد کند و هر چه اندر هوای سرد و گرم یاد کرده آمدست خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همانست و بادهای مشرقی اندر سردی و خشکی معتدل باشد و هر گاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنک حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و خشک‌تر از باد مغربی باشد از بهر آنک اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمترست از آنک اندر جنوب مشرقی و عمارت زمین بیشتر اندر جانب شمالست بدین سبب باد مشرقی بقیاس با باد مغربی خشک باشد و بادهای مغربی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مشرقی بیشتر اندر آخر روز آید بدین سبب باد مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از جهت آنست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد اگرچه بقیاس سرد و باد های جنوبی و شمالی معتدل باشد و هر گاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنک حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید چه این ضد آن باشد و باد مغربی هر گاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ‌تر باشد از بهر آنک آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و آنک اندر آخر روز آید و اول شب ضد این باشد و بباید دانست حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببهای گوناگون چنانک هر گاه که در همسایگی شهری که در جانب جنوب کوهی باشد که بر وی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدان شهر آید بدان کوه گذرد این جنوب بدین سبب سرد و تر باشد و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنک بیابانهای گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر بیابانهای گرم و سوخته گذشته باشد و بخار و دخانی که از زمین برخیزد با وی یار باشد آتشها و چیزهای زهرناک که بسبب آن در هوا پدید آید از آن بخار و دخان باشد و هر گاه که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد برافروزد و آتش گردد و آنچه لطیفتر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سوی گراید و باقی فروغ آتش با وی باشد باد سموم آن باشد بر هر چه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگرچه مبدا اما ده همه بادها از زمین است مبداء همه حرکتها از بالاست و این اندر علم طبایعات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم طب است و تغیری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و آنرا خاک الحر گویند میل بنرمی دارد و تری و بعضی ریگناکست خشک و درشت باشد و بعضی سنگست سرد و خشک باشد و بعضی شورناکست و گرم و خشک باشد و بعضی زمینی است که آب از وی همی تراید سرد و تر باشد و بعضی با گچ آمیخته است و اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن اما آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و تر باشد و آنچه از معدن گوگرد بیرون آید گرم و خشک باشد و آنچه از معدن زرنیخ آید هم گرم و خشک و تیز باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک باشد و آنچه از معدن مس آید بدو نزدیک باشد والله اعلم

باب دوازدهم از گفتار نخستین

اندر شناختن تغیر هوا بسبب بدنا طبیعی تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید دو گونه است یکی آنک گوهر او متغیر شود دوم آنک کیفیت او متغیر شود اما آنچه گوهر او متغیر شود و تباه گردد آنرا وبا گویند و این چنان باشد که گوهر هوا متغیر شود همچنانک گوهر آب که اندر آبدانها بماند عفن گردد و هوا خالص و آب خالص هرگز عفن نشود لکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ماست هر دو خالص نیست و آبها با خاک و با شوره و با معدنها آمیخته است و هوا با بخارها و دودها و گردها آمیختست و بسبب آنک غلبه آب با و هوا راست این را آب گویند و آنرا هوا گویند و هر گاه که این هوا عفن گردد آنرا وبا گویند و حالهای وبا آنجا که انواع تبها را شرح کرده آید یاد کنیم ان شاء الله عز و جل و آنک کیفیت هوا بگردد چنان باشد که اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت باشد یا اندر زمستان سرد و تر بغایت باشد چنانک نباتها و درختان را خشک کند و جانوران را هلاک کند

باب سیزدهم از گفتار نخستین

اندر شناختن حالهای مردم اندر هر هوایی و مسکنی حالهای اهل مسکنهای گرم و مسکن پارسی آن را مکاه را گویند مسکنی که هوای آن سخت گرم باشد مردمان او سیاه پوست و جعد موی و بد دل باشند و طعام بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنک تحلیل بسیار باشد رطوبت غریزی زود کمتر شود و بتحلیل خرج شود و مردم زود پیر شود چنانک اندر شهرهای حبشه که اندر سی سالگی پیر شود حالهای اهل مسکنهای سرد مردمان مسکنهای سرد قوی باشند و دلیر و معدها قوی باشد و طعام نیک گوارد و اگر مسکن سرد و تر باشد مردم فربه و سپید پوست و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندهای اندامها از گوشت پیدا نباشد حالهای اهل مسکنهای تر مردمان این مسکنها نیکورنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند و تابستان و زمستان معتدل باشند و بیماریها و اسهال و بواسیر و صرع و تبها و ریشها بسیار باشد خاصه دهان دمیدن و بن دندان ریش گشتن و اسهال خون نیز بسیار باشد حالهای اهل مسکنهای خشک مردمان مسکنهای خشک درشت اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این مسکنها تابستان گرم باشد و زمستان سرد باشد و پای و لب و دست بسیار بطرقد حالهای اهل مسکنها که در نشیب باشد مردمان مسکنهای نشیبی را درد چشم و آماس جگر بسیار باشد و آبها سرد شود و هوا بد باشد حالهای اهل مسکنها که بر سنگ باشد هوای این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بندهای اندامهای ایشان پیدا نباشد و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و جنگجوی و جلد باشند و صناعتهای خوب کنند و بسیار خواب نباشند حالهای اهل مسکنهای کوهی و برفناک هوای مسکنهای چنین همچون هوای زمستان باشد و آب بر کوه برف باشد و بادهای سرد و خوش آید چون برف برخیزد اگر نهاد کوه چنان باشد که باد شمال را باز دارد هوا خوش گردد حالهای اهل مسکنها که بر کنار دریا باشد مسکنهایی که بر لب دریا باشد یا بدریا نزدیک باشد گرما و سرمای آن سخت قوی نباشد بسبب تری هوا و اگر دریا سوی شمال باشد هرچند مسکن نشیب‌تر و بدریا نزدیکتر معتدل‌تر باشد و اگر دریا سوی جنوب باشد برخلاف این باشد و باقی حالهای مسکنهای دریا از باب دهم ازین گفتار باید خواند حالهای اهل مسکنهای شمالی حال آن همچون حال هوای سرد و فصل زمستان باشد و طعام نیک گوارد و مردم دراز عمر باشند و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدان ماند پیوسته بسیار باشد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنک مسام بسته باشد و تحلیل کمتر و رگها پرخون باشد بدان سبب رگی گشاده شود و صرع نباشد بسبب آنک اهل مسکن را حرارت و اندامهای اندرونی قوی باشد پس اگر کسی را صرع پدید آید سخت قوی باشد از بهر آنک از سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها و ریشها زود درست شود از بهر آنک خون ایشان نیک باشد و سببی هوایی نباشد که گوشت جراحت و ریشها را سست گرداند و بسبب آنک حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان قوی باشد و خوی درکاری ازند و زنان ایشان بیشتری از حیض پاک شوند از بهر آنک اندر ایام حیض سرخی تمام نبینند بسبب آنک رگهای گذرهای آن باریک باشد و گروهی گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک برخلاف این باشد که گفته اند از بهر آنک حرارت غریزی ایشان با سببهایی که زنان ابدان سبب کمتر زایند برابری کند و بسبب آنک سردی هوا گذرها و رگهای اندامهای ایشان را فراهم آورده باشد زادن دشوار بود و شیر کمتر بود و آنچه بود غلیظ بود و از بس زادن بیماری سل و کزاز بسیار افتد بسبب آنک اندر زادن رنج بینند و بسیار قوت کنند و باشد که اندران حال بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب کزاز پدید آید و فتق علتی است که خایه پرآب شود و طبیبان این علت را قیله الما گویند و ادره الما گویند نیز این علت بسیار افتد و چون بزرگ شوند علت زایل گردد و دختران را پدید آمدن آب اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد چون بزرگ شوند برود و درد چشم اندکی باشد و آنچه باشد قوی باشد دیگر حالها از باب هشتم و دهم باید خواند حالهای اهل مسکنهای جنوبی حال این مسکنها همچون حال مسکنهای گرم باشد و همچون حال تابستان و بیماریها اندرین مسکنها بیماریهای تابستانی بود چنانک معلومست و خمار شراب اندرین مسکنها قوی باشد بسبب آنک طعام نیک نگوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار باشد و سرا را سبب آنک مادتها از بالا بعصبها فرود آید و فالج بسیار باشد و تبهای دراز بسیار افتد و تبهای تیز کمتر افتد و بسبب آنک طبعها پیوسته نرم باشد اسهال بسیار باشد حالهای مسکنهای مغربی و مشرقی حالهای این مسکنها همچون حالهای باد مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمدست حالهای مسکنها که از یک سو کوه باشد و از یک سو دریا هوای این مسکن تر باشد از بهر آنک باد بخار دریا را نزدیک کوه آرد و گذر نیابد بدین سبب بخار بسیار گردد و بارانها بسیار آید و اگر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ باشد زیان بسیار نکند و اگر زمین سست و تر بود هوا بد باشد و اگر زمینی اندر نشیبی بود و دریا از سوی جنوب بود و کوه از سوی شمال هوا و بیماریها بسیار باشد فی الجمله هوای زمینی که سنگ باشد درست‌تر از هوای زمینی باشد که تر باشد و هوای بیابانی خشک و درشت باشد و هوای دریایی تر باشد و هوای کوهی درشت باشد و هوای زمینهای هامون خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهی که آب بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد کند عفن و زیان

کار باشد **باب چهاردهم از گفتار نخستین اندر تدبیر مسکنهای جزوی**
مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هر گاه که مردم اندر شهری مقام کند که نهاد و هوای آن بد باشد اگر نهاد
خانه بر شکلی نیک نهد مضرت آن هوا کمتر باشد و این چنان باشد که آسمانهٔ خانه بلند کند و نشستهای خانها روی سوی مشرق سازد و
روزنهای خانه فراخ کنند و بعضی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که بامداد که آفتاب بر آید اندر نشستها و خانها
اندر آید تا هوا را لطیف کند **باب پانزدهم از گفتار نخستین اندر منفعت**
و مضرت رفتن و نشستن در آفتاب مردم در آفتاب یا متحرک بود یا ساکن و در هر دو حال یا برهنه بود یا پوشیده و
اگر متحرک بود و پوشیده تاثیر آفتاب در وی شش قسم بود اول آنکه فضلات را تحلیل کند و عرق گرداند و دوم آنکه بادها را دفع
گرداند و آماسها را ببرد و استسقا را تحلیل برد سوم آنکه انتصاب نفس و تنگی آن را سود مند بود چهارم آنکه صداع مزمن اگر از سردی و
بلازاده بود رنجی ببرد پنجم آنکه دماغ سرد را گرم گرداند و قوت دهد ششم آنکه اگر بر زمین نشیند باشد دردهای سرد بن گرده و احتقان رحم را سود
مند بود و هر قسم آخر را سبب قسم اولست و تحلیل باد و گرم کردن عضو و اگر متحرک باشد و برهنه پوست را کثیف گرداند و مسامها
ببندد و تن را گرم کند و گرمی آفتاب چون داعی ضعیف شود بر دهان مسامها و اگر ساکن باشد و پوشیده تحلیل کمتر بود و تسخین زیادت
و اگر ساکن باشد و برهنه سوخته شدن جلد و گرم گشتن و گرفتن دهنهای مسام زیادت شود و تحلیل و دفع فضول کمتر و چون تاثیر شعاع
آفتاب بحسب ارتفاع و فصول و بقاع متفاوت بود این احوال هم متفاوت شود والله اعلم **گفتار دوم از بخش**
نخستین از کتاب سوم اندر شناختن احوال آبها و این گفتار هفت بابست باب
نخستین از گفتار دوم اندر شناختن سبب حاجتمندی باب آب رکنی است از ارکان مخصوص بهایم و مردم را
و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجتست و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذا را شاید چه هیچ جسمی بسیط غذا را نشاید
و غذا نگردد لکن سبب حاجتمندی آب آنست که آب اندر معده با طعام بیامیزد و طعام از آب قوامی گیرد و بصحبت آب اندر رگها
و گذرهای باریک بگذرد و باندامها رسد بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکنی از ارکان را خاصیتی نیست **باب**
دوم از گفتار دوم اندر طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن آب خالص سرد و تر است و گاه باشد
که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عارضی پذیرد بی آنکه چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد نیز که بسبب سردی هوا سردی عارضی
پذیرد بی آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هرگز گوهر آب تری زیادت نپذیرد از بهر آنکه
ممکن نباشد که آب خالص هرگز تر تر شود و فعل و خاصیت آب تری کردنست و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد
و یا بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هرگز آتش با آب نیامیزد و از وی آب جز کیفیت نرسد لکن جزهای زمینی و هوایی بسیار
آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که با هوایی از بهر آنکه آب همیشه اندر زمین باشد و هوا را با آب جز از همسایگی نیست پس از هر چه با آب
بیامیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان بمیانجی هوا با آب رسد از بهر آنکه تا هوا سرد یا گرم نشود سردی و گرمی اندر آب پدید
نیاید و آب باران تری چشتر (؟) از همه آبها بود از بهر آنکه او بر زمین بوده نباشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته نباشد و باران
زمستان بهتر و خالص تر از باران تابستانی باشد از بهر آنکه اندر زمستان تبش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نتواند کشید
و جز بخار لطیف نکشد و بخارهای دود ناک را و غبارها را نیز قوت آن نباشد که با هوا و آبها بیامیزد و سبب عفونت آبها این چیزها
باشد و باران تابستانی بدان خالصی نباشد از بهر آنکه بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن
باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف تر باشد و آنچه با باد باشد با خاک و غبار آمیخته باشد چندان لطیف نباشد و زود عفن گردد و آب
باران اگر چه سخت نیک باشد زود عفن گردد از بهر آنکه سخت لطیف باشد و جزو لطیف از سببهای هوایی و زمینی زود اثر پذیرد و عفن شود
و چون عفن شد اگر مردم آن را بخورد اخلاط را تباه کند اگر پیش از آنکه عفن شود آن را بپزند دیرتر عفن شود و ترشها مضرت عفونت آبها
باز دارد و آب باران آواز را و سینه را زیان دارد و آب باران بهتر از آبی باشد که از یخ و برف گدازد از بهر آنکه اندر برف بخارها و
دودها و غبارها باشد و یخ را لطافت از وی برفته باشد و چون بگدازد بحال نخستین باز نشود و از بهر اینست که اگر مقداری آب بفسرد
چون بگدازد آن مقدار آب باز نیاید و میان آب برف و آب یخ هیچ تفاوت نیست و اگر هر دو را بپزند بصلاح باز آید و یخ که از آب
نیک فسرده باشد و برف که بر زمین پاک افتاده باشد فرقی نیست میان آنکه او را در آب افکنند یا آب را از بیرون بدان سرد کنند
و سرد و خداوند درد عصبها را و بندها را زیان دارد و آبهای معدنها چون معدن مس و آهن و گوگرد و نفط و زاک و زرنیخ هر یک
مزاج آن معدن دارد اما آب معدن آهن همه احشا را سود دارد خاصه معده و گرده را و باه را زیادت کند و سپرز را بگدازد
و آب معدن مس به و نزدیکست کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه دارد و گوش را که از وی تری پالاید سود دارد و آب معدن زر از همه
معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب معدن گوگرد بهق و برص را و آماسهای بندها را و نقرس را و گنده را که بتازی
ثولول گویند و درد عصبها را و فالج را و گر و تریون (؟) را که بتازی قوبا گویند و ریشهای سرد را و دشواری آب تاختن را و گرده و مثانه را و درد
رحم را سود دارد خاصه که اندر وی نشیند و محرور را زیان دارد و آب معدن نفط مرطوب را موافق تر باشد و محرور را زیان دارد و آب
معدن زاک و شب خون از گلو بر آمدن را سود مند بود و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد کند
و زنان را که بچه افکنند بچه اندر شکم ایشان نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا چادیهای عصبها را چون فالج و لرزیدن
دست و نقرس را و درد سر را که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و بر آماس پستانها طلی کنند سود دارد و دماغ را زیان دارد

و نشستن اندر وی گزیدن افعی و گزیدن همه گزندگان بد را سود دارد و دماغ را بد باشد و اخلاط بسر بر آرد و بدین سبب نشاید که
سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را لاغر کند و اسهال آرد و آخر طبع را خشک کند اما سبب اسهال آنست که رودها
بشوید و شوری آن روده را بگزد و سبب خشک کردن طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها که از سردی و تری باشد سود دارد
و استسقا انبانی که پسته را که بسته باشد سخت کند و نقرس و فالج و دق و ریشها را سود دارد و اگر آب خوش را بنمک شور کنند و بپزند
همین فعل کند و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره سده و سنگ گرده و مثانه
تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده بر آرد و تشنه را از آب سیر نکند و تن را لاغر کند و باشد که باستسقا ادا کند یا بدق کشد و آب
سرد باعتدال همه تن درستان را سود دارد و معدهٔ محرور را سخت موافق باشد فم معده را قوی کند و طعام بگوارد و بخارها از دماغ باز
دارد و نگذارد که خون تباه شود و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد لکن اگر مایه خلطی پخته نشود زیان دارد و اگر
سخت سرد باشد عصبها را و کسانی که درد دندان دارند و آماسی در رنجی باشد زیان دارد و حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعیف کند
و نخست قوتهای حیوانی و طبیعی را ضعیف کند و مضرت آن زود بدماغ و عصب رسد و آب که به آتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد تشنج
گشتن آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرمتر باشد باد سپرز را بشکند و باشد که قولنج را بگشاید و درد چشم را و ریش بن دندانها را
و آماس بن گوش و نزله را و بیماریهای سینه را سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و دردها را بیارامد اندر جمله آب گرم را آنجا
که سود دارد از بیرون سود بیش از آن دارد که از اندرون و آب سرد را از اندرون سود بیش دارد که از بیرون و آب چاه و کاریز
بقیاس با آبهای روان صحرایی بد باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز اندر زمین زندانی بوده باشد و مدتی دراز با زمین آمیخته باشد
خالی نباشد از آنکه عفونتی پذیرفته باشد و بقوت حرکت خویش بیرون آمده نباشد لکن بحیلت و صناعت بیرون آورده باشند
بدگوار باشد و اندر معده دیر بماند و گرانی و نفخ کند و اگر گذر آب کاریز از زیر گرده باشد سخت بد باشد و ریش و ده اردی (؟) تولد
کند و آبها که از زمینها بتراود از همه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه هر ساعت از آب چاه و کاریز خرج
باشد و آب تازه بیرون همی آید بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آب تراینده را حرکت بدشواری و دیر باشد و نه از قوت
حرکت می تراود لکن از بسیاری ماده می تراود و با زمین سخت آمیخته باشد و تا زمین عفن و تباه نباشد آن از وی نتواند تراوید بدین
سببها گفته اند که آب تراینده بتر از همه آبها باشد و آب ایستاده خاصه آنکه اندر میان درختان و بستان ایستاده باشد و آنکه
آفتاب بر وی تافته باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این آبها اندر زمستان بسبب برفها سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان اندر
آفتاب گرم شود و صفرا افزاید و بسبب آنکه لطیف او تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و بسبب ایستادگی جزوهای زمینی با وی آمیخته باشد
از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف شود و همه احشا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی فزاید و نیز
باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه و زلق الامعا آرد و دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند و علتی
است که زنان را باشد که آن را رجا گویند آن علت پدید آید و هر ریشی که بر تن پدید آید دیر نیک شود و تب ربع آرد و پیران را بسبب آنکه
رطوبت غریزی کمتر بود تبهای محرقه آرد و مردم صفراوی را و خداوند تب لازم را زیان دارد و هر آبی که رنگی یا طعمی یا بوی غریب دارد
نیک نباشد و آبهای غلیظ و آنکه گل ناک با چیزی دیگر برسد او یا بسته و آنکه اندر وی بوجه یا کرمهای دیگر تولد کند و آنکه نباتهای
اندر میان او بر آمده باشد همه بد باشد **باب سوم از گفتار دوم اندر شناختن**
آبهای نیک حال آب هر جایی دیگر باشد نه از بهر آنکه گوهر آب بگردد لکن از بهر آنکه چیزها با وی بیامیزد و بر زمینهای مختلف
گذرد و از کیفیتهای زمینها حالهای او بگردد اما گزیده ترین آبی آب چشمه باشد و نه هر چشمه لکن چشمهایی که از زمین پاکیزه یا از سنگ
بیرون تراود و هیچ جزو غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ طعم و رنگ و بوی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود عفونت
کمتر پذیرد و آن آب را طبیبان درشت گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه
زمین آب را بپالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند و آب چشمه روان پاک باشد و بر صحرا رود و آفتاب بر وی تابد
و باد بر وی زند و اگر آب بسیار باشد و بقوت رود و چیزی که با وی بیامیزد بسیاری او آن چیز را از طبع خویش بگرداند و اگر
روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه دور آید و از پس آن آنکه روی سوی شمال دارد و آنکه روی بمغرب
دارد یا بجنوب نیک نباشد و اگر با این شرطها از بلندی فرود آید گزیده ترین همه آبها باشد و آبهای ایستاده که بسیار باشد
و آفتاب اندر وی نتابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آبها نیک سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود و
اندر زمستان سردتر از آبهای دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه اندرین آب بپزند زود پخته شود و آب رود نیل با نیک
ستوده اند از بهر آنکه سخت بسیار است و از دور همی آید و بر زمینهای نیک همی رود و از سوی جنوب بشمال همی آید و آب
جیحون ستوده است از بهر آنکه سخت بسیار است و از دور همی آید و روی بشمال دارد **باب**
چهارم از گفتار دوم اندر آزمودن آبها طریق آزمودن آبها از چند رویست از رنگ و طعم و بوی
و از روشنی و تیرگی و از آنکه زود روشن گردد یا دیر و اندر آنکه چون چیزی در وی بپزند زود پخته شود یا دیر و از آنکه زود سرد
شود یا دیر و از گرانی و سبکی و دستور آزمودن آبها از این همه رویها سخت ظاهر است و آزمودن سبکی و گرانی آب آنست
که پیمانهٔ از آب پر کنند و بر کشند و همان آن پیمانه را از آبی دیگر پر کنند و بر کشند آنچه سبک تر باشد وزن او کمتر آید و دستوری
دیگر آنست که دو پاره خرقه یا دو پاره پنبه هر دو بیک وزن هر دو را تر کنند و با آفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را باز بر کشند

آنچه بنه او سبک‌تر آید سبک‌تر باشد و همچنین آنچه بنه او زودتر خشک شود سبک‌تر باشد **باب پنجم**
از گفتار دوم اندر بصلاح آوردن آبهای بد از تدبیرهایی که آبهای بد بصلاح آرد و تباهی آن باز شکند و مضرت
آن باز دارد یکی آنست که او را بسیار بار بپالایند بخرقهای دو توی پاکیزه یا اندر سفالهای نو کنند تا از وی بتراود و دیگر آنکه آب را
با خاک پاکیزه بهم بر زنند نیک بر طریق آنکه مسکه خواهند گرفت پس بنشانند و بپالایند و سدیگر آنکه بپزند چه بیشترین آبها بدان پختن
بصلاح آید خاصه اگر با خاک پاکیزه بپزند و اگر این خاک خاک شهر خویش بود بهتر باشد و اگر پارهای پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب
افکنند و بپزند و آن پنبه را بفشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اگر بی آنکه بپزند پنبه پاکیزه اندر آب افکنند تا تر شود پس
بفشارند هم پالودنی نیک باشد و تدبیر چهارم آنکه آب را مصعد کنند و بچکانند بر طریق گلاب گران و تدبیر پنجم آنکه دو قدح پهلو
بیکدیگر بنهند و یکی را پر آب کنند و دیگر را تهی بگذارند و از پشم پاکیزه پلیته کنند و یک سر پلیته اندر قدح بنهند و دیگر سر اندر قدح تهی نهند
آب پالوده از این قدح بقدح تهی باز آید و اگر عیب آن غلیظی باشد چون بپزند نیک شود و اگر با شراب خورند آنرا لطیف کند و آب شور را
سرکه یا سکنجبین باید خورد و اگر چیزی قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندر وی افکنند مضرت آنرا دفع کند و آب زاک را چیزی
باید خورد که طبع را نرم دارد و با شراب و آب طلخ را با چیزهای چرب و با شیرینیها باید خورد و آب تیره را با سیر باید خورد و تریاق همه آبهای
مخالف پیاز خاصه آنکه بسرکه پرورده بود و با آب ایستاده هیچ غذای گرم نشاید خورد و میوهای خشک باید خورد چون سیب و آبی و ریواج
و از ترها کوک تا مضرت آب کمتر باشد و اگر میوها نباشد رب آبی و رب سیب و شراب میوها بکار باید داشت و جایگاهی که آب اندک
باشد و روزگار تابستان باشد اگر آب را با اندکی سرکه بیامیزند تشنگی بنشاند و آب کمتر باید والله اعلم **باب**
ششم از گفتار دوم اندر تدبیر آب خوردن بر سر طعام آب خوردن بسیار نیک نباشد و صواب آن باشد که صبر کنند
تا طعام لختی از سر معده فرو رود پس آب خورند و اگر کسی صبر نتواند کرد اندکی آب سرد بخورد و هرچه سردتر تشنگی بهتر نشاند و آب سرد
معده گرم را چون گوارشها باشد و دل گرم را بجای هوای خنک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد و محرور را زیان دارد و آب
چاه و آب رود بهم آمیخته نشاید خورد و آب خوردن بر ریق و از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه برآیند سخت زیان دارد و اگر کسی را
از آب خوردن بر ریق صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزد زیان ندارد و اگر زمستان باشد با آب گرم بیامیزد و آب خوردن
زیان دارد خاصه که حاجت صادق نباشد ولکن محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد اندکی صبر باید کرد و
اگر چاره نباشد آب اطلق اندر دهان نگاه دارد پس فرو برد و اندک اندک باید خورد و آب را بیک بار بمعده فرو
نباید ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی بخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را بپزاند و
تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد مگر محرور را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کرد و آب سرد
تشنگی غالب را در حال بنشاند لکن اگر بخیسه و سردی و تری آب بقعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاذب یعنی تشنگی دروغین آب خورد
هر ساعت تشنگی زیادت کرده از بهر آنکه آن ماده که تشنگی می‌آرد مددی می‌یابد و قوی‌تر میشود و اولیتر آن بود که صبر کند **باب**
هفتم از گفتار دوم اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر آبها و بکار داشتن آن باید دانست که کسانی
که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده شود هیچ چون اندر آب گرم نشستن و اندر گرمابه آمدن نیست و کسی اگر ریاضت کرده
باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت بیاساید چاره نیست از آنچه یا اندر آبزن نشیند یا اندر گرمابه آید و آب گرمابه و آبزن صافی
و خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آن بیشتر اندر فصل تابستان و روزگارهای گرم و
مزاجهای گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و غرض از بکار داشتن گرمابه و آبزن از پس ریاضت آنست که تن مردم گرمی
و تری لطیف و معتدل یابد بدین سبب اندر مرد و پیش از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و نرمتر و سرخ‌تر گردد و زودتر
از آنکه عرق آمدن گیرد تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن تری و گرمی با وی بماند و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه باید که آب و خوش باشد
و گرمابه و آب هیچ دو سخت گرم نباشد و اگر اندر آب نیم گرم نشیند هم سود دارد و تری کند و گوشت اندامها باز آرد و شرطها و صفتها
اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و هر آبی که اندر نشینند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدنها یا آبی
که داروها از بهر حاجتی در وی پخته باشند هر یک اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهمه تن برسد و بمسام اندر شود
و اگر کسی را حرارت آفتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آن باشد ولکن وی
باندازه باید که تن او خوش آید و ریشها را آب سرد نشستن زیان دارد و آماسها را اگر خواهند که نرم شود تا ماده پخته شود و
یا در آن بنشیند زیان دارد و آب گرم اگر بدان گرمی باشد که پوست از وی گریزان شود مسام را گشاده نکند ولکن پوست را
سخت کند و بجای داغ کردن باشد و تری آب بمسام اندر نشود و بتن نرسد و آنچه بگرمی زیادت از فاتر باشد حرارت غریزی را
برافروزد و لکن اگر اندر تن حرارت غریب باشد آنرا زیادت کند و آنچه بگرمی کم از فاتر باشد حرارت نفزاید لکن تری فزاید و اگر
بسیار بکار دارند سردی و تری فزاید از بهر دو سبب یکی آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد بطبع سرد است و باخر آن تری و اجزاء آب که
بتن فرو رفته باشد حرارت عرضی بگدازد و تری فزاید و دوم از بهر آنکه طبع آب سرد است و حرارت عرضی اندر وی عاریتی است
و چون تری بسیار گردد و حرارت عاریتی باطل شود تری حرارت غریزی باطل کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه
غثیان و غشی آرد بسبب آنکه دل گرم کند و کسی را که اندر تن خلطهای بد باشد هرگاه که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آنرا بگدازد و از
عضوی بعضوی همی آرد و هرگاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذای تمام ناگوارده حرارت گرمابه آنرا بپزاند و تمام بگوارد و تحلیل

کند بدین سبب گویند که چون در گرمابه درنگ نکنند بسیار حرارت غریزی را بفزاید و گرمابه بی آب خشکی فزاید و از بهر خشکی بکار دارند
و خداوند استسقا را و مرطوب را سود دارد و اگر اندر گرمابه با آب چندان درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشکی فزاید و اگر چندان که
عرق نکند حرارت غریزی را بجنباند و تن تری آب در چشد و تری فزاید و اگر بر ریق اندر گرمابه درنگ بسیار کند تا عرق آرد تن را خشک
و لاغر کند و ضعف آرد و اگر طعام بسیار خورده اندر گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد لکن بیم باشد که سده تولد
کند اگر محرور است سکنجبین بکار باید داشت و اگر مرطوبست فلافلی و فودنجی از سده ایمن شود و اگر پس از آن اندر شوند که طعام پخته
باشد و هنوز گرسنگی پدید آمده نباشد قوت فزاید و فربه کند و مردم صفراوی را حرارت گرمابه صفرا را بشوراند احتیاط آنست که
پیش از آن که اندر گرمابه شوند اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کنند و بخورد یا اندر آب میوه یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ
نکنند و اندر خانه گرم نشود و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن نشاید خورد و
اندر گرمابه از بهر آنکه گرمابه مسام را بگشاید و رگها را نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آب باعضای رئیسه رسد و قوتهای اعضا را
ضعیف کند و اعصاب را زیان دارد و استسقا و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود و باستسقا کشد و هیچ شربت گرم نیز نشاید
خورد از بهر آنکه حرارت آن زود باعضاء رئیسه رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوای سرد بتدریج و احتیاط
باید و سر و تن پوشیده و با تب و جراحت و آماس اندر گرمابه نباید رفت و منفعتهای گرمابه آنست که خواب خوش آرد و سده و مسام را
بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا را هم بظاهر تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی ببرد و مضرتهای او
آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند و غشی آرد و مادتهای ساکن را بجنباند و بگدازد و از عضوی بعضوی ضعیف‌تر آرد و
آماسها و دردها تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرهای او اندر آن صواب و باستقصا باشد و الا زیان دارد
و کودکان را و مردم لاغر را و مردم پیر را و پیران را نشاید و از پس جماع و از پس قی و اسهال و از پس هیضه و خواب نا یافتن و
طعام ناگواریدن نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و غرض از نشستن در آب سرد آن باشد که کسی ریاضتی کرده باشد و حرارت
اندر تن او جنبیده باشد و خواهد که آن حرارت زیادت گردد و با او بماند و بتحلیل خرج نشود و پوست و اندامهای او سخت شود
اندر آب سرد نشیند تا این منفعت بیابد لکن جز مردم جوان تن درست و قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و همه
قوتهای او قوی باشد نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرمترین روزها باید و اندر گرمترین وقتی از روز و بیکبار باید که خویشتن را
اندر آب زند تا بیکبار بهمه اندامها رسد و سردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن سخت گریزان نباشد و اندر آب درنگ
بسیار نکنند و پیش از آن برآید که سرمای آب او را بلرزاند و چون از آب برآید بنگرند اگر زود گرم شود و برنگ خویش باز آید معلوم
گردد که درنگ باندازه راست کردست و اگر دیر برنگ باز آید بار دیگر زودتر برآید و ترتیب اندر آب شدن چنین باید که نخست
همه اندامهای او را بمالند و اندکی روغن اندر مالند پس ریاضتی باعتدال کند و حرکت اندر ریاضت اندکی سبک‌تر از آن کند که عادت
اوست و از پس ریاضت زود تن خویشتن را اندر آب سرد زند چنانکه گفته آمدست چون از آب برآید دیگر باره وی را بمالند
سخت‌تر از مالیدن نخستین و اگر از پس مالیدن دوم یک بار دیگر اندر آب جهد و زود برآید روا باشد و آن روز طعام او زیادت باید
و شراب اندک‌تر و چند روز بدین ترتیب رود تا غرض حاصل شود ان شاء الله تعالی **گفتار سوم از بخش نخستین**
از کتاب سوم اندر شناختن نیک و بد غذاها و تدبیر آن و این گفتار دو جزو است
جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست
و چهار باب است باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن
سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا از بهر آنکه تن آدمی و دیگر جانوران مرکبست از چهار اصل که هر چهار ضد
یکدیگر اند و با یکدیگر ناسازنده و ناگفتنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده چنانکه اندر باب
دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمدست بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است از بهر آنکه حرارت
او رطوبت را بخار میگرداند و بتحلیل خرج میکند و هوا گرد او اندر آمدست نیز اثری میکند و حرکتهای بدنی و نفسانی همه اندر وی
اثر میکند لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش باشد و بدین سبب حاجتمند گردد بباز آوردن عوض آنچه بکاهیده و بتحلیل خرج شده
باشد و گرسنگی این باشد که تن را بدین عوض حاجت آید و این عوض غذا باشد **باب دوم از جزو نخستین از**
گفتار سوم اندر شناختن غذا از هر گونه باید دانست که اگر چه خوردنیها را پیش از آن که خورده شود و بگوارد و خون
گردد غذا گویند بر طریق مجاز گویند از بهر آنکه تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نشود و از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر خون نشود
غذا نشود و معنی غذا اینست که آنچه مردم بخورد و اندر معده نیم پخته شود و از معده بجگر اندر آید و اندر جگر خون گردد و از جگر
برگها اندر آید و بهر اندامی از اندامهای یکسان نصیبی برسد و مانند آن شود و بعوض آنچه از وی بتحلیل خرج شده باشد بایستد
و تن و بدان بر قوام خویش بماند و کیفیتهای او را آنچه باید بنگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچه باعتدال مزاج او
بنگرداند چنانکه نان و گوشت آنرا غذا گویند و هرچه کیفیتهای مزاج مردم را بگرداند و مانند اندامهای او نشود آنرا دارو گویند
چون هلیله و زنجبیل و غیر آن و هرچه کیفیتهای آن مزاج مردم را کمتر از آن بگرداند که دارو و کمتر از آن مانند اندامها شود که غذا آنرا
غذای دوائی گویند یا دوای غذایی گویند یعنی غذایی که بدارو ماند یا دارویی که بغذا ماند چون پودنه و کوک و کندنا و شبث و غیر آن
و بباید دانست که اندر گوهر خون که غذای راستینی است گرمی و تری غلبه دارد بدین سبب واجب کند بر هر چه او را غذا گویند

گرمی و تری غلبه دارد و گوشت گرم و تر زود نیز تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تحلیل پذیرفت غذای تازه باید تا بعوض آنچه خرج شده باشد بایستد و هر چه تن مردم را غذا دهد باندازهٔ گرمی و تری که در وی باشد و هیچ خوردنی که در وی از گرمی و تری بهره نیست لکن بسبب آنکه کیفیت هر یکی دیگر گونست بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و خشک و بعضی را گرم و تر و قوت هاضمه از هر طعامی آن مقدار گرمی و تری که اندر وی باشد از وی بستاند و قوت مغیره آنرا بگرداند چنانکه تواند تا خون گردد و باندامها رسد و بدان تنده شود و باقی که قوت مغیره آنرا بنتواند گردانید ثفل گردد و قوت دافعه آنرا بمخرج معلوم بیرون فرستد

باب سوم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و بعضی را سرد و بعضی را تر و بعضی را خشک و این کیفیتهای غذا اندر تن مردم چگونه

پدید آید هر گاه که طبیب گوید عسل یا بلبل گرمست یا کوک سردست یا تر نه آن خواهد که گرمی و سردی آن بحس بتوان یافت لکن آن خواهد که بقوت گرمتر یا سردتر از تن مردم است یعنی هر گاه که مردم مثلاً عسل یا کوک بخورد حرارت او اندران کار کند و آنرا از حال خامی بگرداند و آن کیفیت که عسل را یا کوک راست اندر تن مردم پدید آید و نخست حرارت تن مردم در آنچه خورده باشد کار نکند یا آن چیز از حرارت تا واثر نیابد و با از حال خامی بنگردد کیفیت او پدید نیاید و بباید دانست که هر چه مردم بخورد حال آن از دو بیرون نباشد یا آن باشد که از حرارت تن او از حال خویش بگردد و یا تن او را از حال خویش بگرداند و اگر بگرداند بحال طبیعی بگرداند یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را از حال خود نگرداند اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او نگردد دو گونه باشد یا آن باشد که بتن او پیوسته گردد و مانند شود یا آن باشد که بتن او پیوسته نگردد و مانند نشود اما آنچه بتن او پیوسته گردد و مانند شود غذاست و آنچه مانند نشود داروهای سودمند و معتدلست و آنچه بحرارت تن مردم را از حال خویش بگردد و تن او را از حال بگرداند هم دو گونه باشد یکی آنکه همچنانک از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد تن او را نیز لختی بگرداند پس باز هم از حرارت تن او باز نگردد و تن مردم بحال خویش باز آید و از حال بگردیدن تن مردم باطل گردد دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را نگرداند و آن از نوع نخستین است یا آن باشد که بتن مردم پیوسته گردد و مانند شود یا آن باشد که پیوسته نگردد و مانند نشود و آنچه بتن مردم پیوسته گردد غذا دوائی گویند و آنچه پیوسته نگردد داروی مطلق باشد و آنچه از نوع دومست یعنی آنچه از حرارت تن مردم بنگردد و او را از حال بگرداند زهر مطلق است و بباید دانست که آنچه گفتیم که هر چه از حرارت تن مردم بنگردد و از حالی بحالی دیگر نشود و حال تن او را بگرداند زهر مطلقست بدین آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم نشود یا حرارت تن مردم در وی هیچ اثر نکند چه بیشتر زهرها تا حرارت تن مردم اندرو کار نکند کار او پدید نیاید لکن آنچ اهم که طبیعت و قوت او بنگردد و آن قوت او مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی را طبیعت گرمست و طبیعت و خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح چون مرافعی و پیش بعضی را طبیعت سردست و طبیعت و خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح و بفسرانیدن و بمیرانیدن او چون مرگ دم و شوکران و بباید دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر کرده اند بشرحی تمامتر و آن آنست که غذا منقاد طبع مردمست و از قوت طبع او منفعل شود و قوتهای مردم بران مستولی گردد و او را هضم کند و آن غذا گیرد و دارو منقاد طبع مردم نیست و قوتهای او بران مستولی نیست لکن طبع مردم منقاد آنست که ازان منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذای در کیفیتی یک درجه باشد باید و درجه در تن مردم کمتر از فعل داروی بود که بیک درجه باشد از بهر آنک داروها بقیاس طبیعت مردم فاعلست و طبیعت مردم از وی منفعل باشد و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است که غذای معتدل برابر مزاج تن مردم تن درستست اگر بیماری را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنک غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هر گاه که مزاج صحی بود و غذا منفعل شود صحت فزاید و هر گاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه اگر در تن بیمار مادهٔ بد بود و بقراط بدین سبب میگوید البدن الذی هو غیر نقی کلما غذوته انما تزیده شرا و طبیبان نیز گفته اند کثرة الغذاء تزید فی القوة و تزید فی المرض و قلة الغذاء ینقص فی القوة و ینقص من المرض و بباید دانست که غذا بآخر کار تن مردم را لختی از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبیعی و این چنان باشد که اگر غذا سرد بود چون کدو و کوک لختی تن مردم گرم کند از بهر آنک نخست همه غذاها خون گردد تا غذای راستینی شود و کیفیت خون گرمست و غرض طبیب از آنچه گوید که داروی باز هر تن مردم را از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبیعی که از غذا حاصل آید نیست لکن گردانیدنی است که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذاهای دوایی بآخر کار هر چه گرمست چون سیر نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هر چه سردست چون کوک همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هر گاه که گوهر غذاهای دوایی و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر اثر او گرمی باشد بسبب آنک خون گشته باشد لکن از طبیعت اصلی که هر یکی راست لختی اندران خون که از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب اگر چه طبیعت خون گرمست میان خونی که از کدو تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرقی بسیارست همچنان خونی که از انگبین تولد کند و خونی که از نان تولد کرده باشد

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاهای نیک از هر نوع

هر غذایی که قوتی و مزهٔ پدید آرد تن مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ بچه و بره و بزغاله و زیربا و اسفیدباها که ازین گوشتها سازند و نان میده که از گندم پاکیزه آسیا کرده از آفت نارسیده پخته باشند و نیکو پخته باشند و ماهی تازهٔ کوچک اندام که بر سنگ ماوی داشته باشد و اندر آب پاکیزه و خوش باشد و خایهٔ مرغ نیم برشت و شیر

بزغاله که از زادن او دقتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده بود و شراب رقیق خوش بوی صافی خوش مزه و از گوشت گوسفند و جگر گوسپند و از شراب شیرین مزه غذا قوی تر خیزد و نیک بود و این جنسها را غذای عوض دهنده تحلیل کند والله اعلم

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاهای بد از هر نوع

نان که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن آفت رسیده باشد یا از آرد کهن پخته باشد و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت گاو و گوسپند و گوشت مرغان آبی و سپرز همه حیوانات سودا فزاید و غذای بد بود و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تماج و رشته و جغرات تری فزاید و اندامهای زاندرونین چون شکنبه و روده بد و زهومت ناک باشد و خایهٔ مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ فزاید و کاورس همچنین و ماهی تازهٔ بزرگ بلغم فزاید و شور کرده سودا فزاید و سیب و امرود تمام نارسیده و خیار و خیار بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد هیضه آرد و غذای بد دهد لکن که و مردمان محرور و خشک مزاج را نیک باشد و ترها همه بد باشد از بهر آنک غذا کمتر دهد و فضلهٔ او روی اندر تن بسیار گرد آید

باب ششم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاهای میانه

نان خشکار و گوشت گوسپند بچه و بزبچه و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از ترها کوک و کسنه که بتازی هندبا گویند و خیار و غیر آن این جمله غذاهای میانه شود

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاهای لطیف

غذاهای لطیف سه گونه باشد یکی آنکه از وی خون صافی و نیک خیزد و آن چون مغز نانی است که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازهٔ خرد و کدو و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانک کسی از بیماری بهتر شده باشد یا کسی که خواهد که اندر تن او خلطی بسیار گرد نیاید یا احتیاط کنند تا سده نیفتد و دوم چیزها است که بقوت گرمی و تیزی مزه آن خون را گرم کند و باریک کند آنرا لطیف گویند و آن چون بادرنجبویه و ترب و شلغم و گزر خام و این چیزها چون بپزند معنی لطیفی از وی برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت ازین چیزها بیابد آب آن بکار دارد یا خام بخورد و برا اثر آن قی کند و سوم آنک از وی خونی لطیف خیزد و خون که اندر تن مردم باشد لطیف کند و این چند گونه باشد یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و پسته و لطافت این نزدیک باشد بلطافت آنچه اول یاد کرده شد لکن این لطیف کننده تر باشد و کشکاب بمعنی شستن و از وی خونی لطیف تولد کردن هم اندرین درجه باشد لکن خون را گرم نکند و دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پودنه و سداب و شبث و زیره و کرویا و شراب زرد صافی کهن این همه آنست که بلغم را ببرد و سده را بگشاید و ازین نوع بسیار بکار نباید داشت و سوم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف کند بقوت شوری چون آبکامه و ماهی شور و چکند رو و الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزهای که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد و لکن این نوع معده را و روده ها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند و چهارم آن بود که لطافت او بحکم ترشی بود چون سرکه و سکنگبین و ترشی ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد و اما پودنه و سعتر و خردل چون خشک شود از غذا بیرون شود و از جملهٔ داروها باشد

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاهای غلیظ

از غذاها هر چه خشک باشد یا صلب یا دوسکن غلیظ باشد و دوسکن را بتازی غلیظ گویند و صلب را بپارسی سخت گویند و عدس و باقلی خشک بریان کرده و خرما و قسب و شاه بلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر آنک خشکی برو غالبست و خایهٔ مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنک از پختن بسته گردد و خشک شود و گوشت اشتر و گوشت گاو و گوشت بز و شکنبه و روده غلیظ باشد بسبب سختی آن و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک روی و غلیظ باشد بسبب آنک بآتش خشک شده باشد و زندرون او نیز هم غلیظ باشد بسبب آنک کرنج باشد و نان فطیر و آرد بروغن سرشته غلیظ باشد و مغزهای جانوران و خله و کله و سماروغ که بتازی الفطر گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک غلیظ باشد بسبب آنک خشکی و سختی و لزجی هر سه در وی باشد و بچه و لب و زفان و پستان و کنارهای عضلها غلیظ باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گنجشک گرم بود و غلیظ و خاگینه هم غلیظ بود و شراب سیاه و شیرین غلیظ بود

باب نهم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاهای زودگوار

از غذا هر چه درشت و ناخوش مزه و خشک و سخت و بسیار جرم بود نباشد و سخت سرد یا سخت گرم نباشد زودگوارد و هر چه کسی را خوش آید و آرزو کند زودتر گوارد و گوشت مرغ زودگوارنده تر از گوشت چهارپایان باشد و هر چه در باب غذاهای لطیف یاد کرده آمدست همه زودگوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و حیوان وحشی کوچک او لطیف تر باشد و آسانتر توان خایید زودگوارتر باشد و لطیف تر باشد و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ او و پیش از آنک قوی گردد زودگوارتر از خرد باشد و حیوان جوان و آنگ در وقت بالیدن باشد زودگوارتر از پیر باشد و چیزهای متخلخل یعنی آنک سخت آگنده نباشد زودتر گوارد از آنچه آگنده باشد یعنی لوزاز بندق زودگوارتر باشد و هر چه نرمتر باشد و آسانتر خایند زودگوارتر باشد و بدین سبب است که کدو و کوک و کسنه زودگوارتر از طرخون و کرفس باشد و نیمهٔ پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر باشد از نیمهٔ پسین و زودگوارتر باشد و نیمهٔ راست جانوران بهتر و زودگوارتر باشد از نیمهٔ چپ و گوشت پشت نیز زودگوارتر باشد از آنچه دیگر جایها و گوشت پشت را بشهر من پشت تازه گویند

باب دهم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول

سینهٔ مرغ آبی و بط و مغز هر جانوری و آلات

شکم ایشان و همه بچکان جانوران که شیرخواره باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او
تر باشد همه با زهومت و با فضول باشد و بالهای مرغان با بچه و گردن همه جانوران و هر جانوری که مأوی اندر کوه دارد و
هوا خاصه که بسیار رود زهومت و فضول و کمتر باشد والله اعلم **باب یازدهم از جزو**
نخستین از گفتار سوم اندر غذاها که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد همه طعامهای غلیظ کسی را که بگوارد
تن او از آن غذا بسیار یابد و هرچه بی زهومت و کم فضول تر باشد تن مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهای زودگوار که
اندر باب نهم یاد کرده آمده است مردم را غذا بسیار دهد **باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار**
سوم اندر غذاهایی که تن از آن بهره کمتر یابد همه طعامهای لطیف و هرچه خشکی یا تری بر وی غلبه دارد و هرچه
بسیار فضول و زهومتناک باشد تن مردم از آن غذا کمتر یابد **باب سیزدهم از جزو نخستین**
از گفتار سوم اندر غذاهای گرم نخودآب بروغن زیت یا بروغن تازه خاصه که با سعتر خورند و اسفیدبا بگوشت
گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و گندنا و سداب و بلبل و سعتر و دارچینی
و گوشت نزار بریان کرده بروغن دنبه یا بروغن زیت و از شیرینیها مویز و انجیر و عسل و آنچه بدین ماند چون خرمای
جمله غذاها گرم شود **باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار سوم** اندر غذاهای خشک
چیزهای بریان کرده و گوشت مطجن و بریان و قلیه سرکه و آبکامه و سرکه و ابزارها چون سیر و سداب و سعتر و کرویا و زیره و
مزورها که از آبکامه و برگ چغندر سازند و نخودآب و خل زیت و نعنع و طرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و کبک
و گنجشک و دراج و پنیر خشک و جوز و سعتر و پست این همه خشک باشد و تری بیفزاید **باب پانزدهم**
از جزو نخستین از گفتار سوم اندر غذاهای تر خربزه و خربزه هندو و خیار و آلوی تر و توت و اسفاناخ
و باقلی تر و نخود تر و گوز تر و بادام تر و عناب تر و کشکاب و هرچه آن را با آب پزند همه تن مردم را تری دهد و گوشت همه جانوران
که خشک باشد و فروزه که از ماش پوست کنده سازند خاصه که با کوک و کدو و اسفاناخ و روغن بادام پزند و پنیر تر و نان سپید که اندر
آب یخ ترید کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام و بادام تر و مغز تخم کدو و تخم خیار سازند و گوشت آبه که از پهلو و شبانه
بزغاله سازند و جانوران اهلی تر از جانوران وحشی باشد **باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار**
سوم اندر غذاهای سرد هرچه ترش است و هرچه سکوکست سرد و سرد باشد و سکوک را بتازی عفص گویند
اما سکوک سرد باشد و غلیظ و ترش سرد باشد و لطیف و شراب سپید سکوک کم حرارت تر از شرابهای دیگر باشد پس اگر نو
باشد سرد باشد و غلیظ باشد و کوک و کسنه و سیب و انار ترش و امرود و چینی و خربزه هندو و خیار و هرچه اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است همه سرد باشد و مردم محرور را شاید **باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار**
سوم اندر غذاها که سده بگشاید خربزه و مویز شیرین معده و رودها را بشوید و باقلی و حلبه و کشکاب و نخودآب و کبر
بسه که سده را بگشاید و انگبین که بناشتا خورند معده را و روده ها را بشوید و سده را بگشاید و چغندر را اگر با خردل خورند سده جگر
بگشاید و سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما سیر پخته و خام اندرین باب یکی باشد و انجیر تر و خشک
سده گرده را بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سده جگر و سپرز را بگشاید و سپرز که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و پسته سده جگر
بگشاید و جگر را قوی کند و جلاب که از عسل کنند خلطها را لطیف کند و شش را پاک کند و سکنجبین خلطها را لطیف کند و سینه را پاک
کند و سده جگر و سپرز بگشاید و شراب تنک صافی رگها را پاک کند و شراب تیز خلط سطبر و سرد را لطیف کند **باب**
هشدهم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاها که سده آرد همه شیرینیها و شیرها که آب
اندر جگر و سپرز سده کنند و اگر شیر با چیزهای لطیف کننده خورند چون بودنه کوهی و سعتر و بلبل سده را بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه
از گندم سازند چون نان و شراب شیرین همه سده کند جگر و سپرز را زیان دارد **باب نوزدهم از جزو**
نخستین از گفتار سوم اندر غذاها که طبع را نرم کند هر طعامی که اندر وی شیرینی باشد یا تیزی یا شوری با نرمی طبع را نرم
کند و آب عدس و آب کرنب و شوربای خروس پیر و چغندر و شراب پاک و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و گوز تر و آلوی تر
و آلو که اندر جلاب تر کنند و شراب نو و کهن در معده و امعا باشد و آب حلبه با انگبین و زیتون اگر با سرکه خورند یا با آبکامه معده را
قوی کند و دفع کردن طعام را **باب بیستم از جزو نخستین از گفتار سوم** اندر غذاها که طبع را
خشک کند آبی و امرود و آنچه که بتازی عرور گویند و خرمای قسب و سنجد که بتازی غبیرا گویند و قلیه ناردانک خاصه که نخست
ناردانک بریان کرده باشند و زرشک و سماق و دوغ خاصه که او را بجوشانند و سنگ آب کنند یا آهن تاب کنند و شیر که او را بپزند و
پنیر خشک و کرنج خاصه که نخست او را بریان کنند و کاورس این همه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی
غلیظ یابد آنجا برد و از معده بپاید و اگر نیابد طبع را خشک کند و عدس هرگاه که او را دو سه کرت به آب بجوشانند و آن آب از
وی بریزند و دیگر بار آب تازه کنند بار سوم آب بریزند و او را با ناردانک یا سماق یا زرشک طفشیل کنند طبع را خشک کند و چرب و مغز
بادام بریان کرده کنند و کرنب اگر همچنین کنند که عدس را طبع را خشک کند و باقلی با پوست بسرکه بجوشند و کسنه خاصه دشتی بگیرند
و بپزند و سرکه بر زنند طبع را خشک کند و خایه مرغ که بسرکه یا آب سماق بجوشند همین فعل کند و اندر علاج اسهال صفرایی که
سبب آن بسیاری تولد صفرا بود در معده سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنگ تاب هم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا

از جگر به معده می آید زرشک و ناردانک موافق تر بود **باب بیست و یکم از جزو نخستین از**
گفتار سوم اندر غذاها که اندر معده زود تباه شود زردآلو و آلو و توت و خربزه و کدو اگر اندر معده دیر بماند
و خلطی بد باید زود تباه شود و از بهر اینست که این چیزها ناشتا باید خورد تا زود از معده فرود آید و انار شیرین اندر معده گرم
صفرا گردد **باب بیست و دوم از جزو نخستین از گفتار سوم** اندر شناختن غذاهایی
بادناک نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشد و اگر این همه را پوست بکنند و بریان کنند باد کمتر
کند و فقاع و انگدان و انگزد بادانگیز باشند و شیر و شراب شیرین و انگبین صافی ناکرده بادناک باشد لکن باد او زود بگذرد و انگور
هم بادناک باشد و سیب و امرود و آلو همه بادناک باشد و جغرات و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم هم چنین باشد **باب**
بیست و سوم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد چغندر بسبب
قوت بورقی و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ خرفه و اسفاناخ بسبب تری و حلبه و کنجد و مسکه و روغن گاو
بسبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر بسبب آنک اندر معده زود ترش گردد و اندر معده گرم زود صفرا گردد زیان دارد و انگبین
معده را انگیزد و منش گشتن آرد و مغزهای همه جانوران بد باشد و بدین سبب او را با بودنه و سعتر و خردل و نمک باید خورد و خربزه
منش گشتن آرد و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلطهای بد خیزد و شراب نو بد باشد و معده را زیان دارد و اسهال کند و توذ و
زردآلو و آلو همه معده را بد باشد والله اعلم **باب بیست و چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم**
اندر تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورند و تاخیر نکنند هرگاه که شهوت صادق پدید آید اندر طعام
خوردن چنان باید که دست از طعام باز گیرند که هنوز آرزو باشد چه آن آرزو پس از یک ساعت برود و بدترین خوردنها آنست
که معده را سنگی کند پس اگر روزی چنین اتفاق افتد دیگر روز بسیار بخسبد اندر خانه که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب نبرد بسیار
برود و با آهستگی و اندکی شراب صرف خورد و باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند و چیزهایی که نازکتر و لطیف تر و روان تر باشد
نخست باید خورد از بهر آنک طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورند زود بگوارد و بر بالای طعام غلیظ ناگوارید بایستد
و گذر نیابد و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید که چیزهای لغزنده نخست خورند الا کسی را که طبع بعادت سخت خشک باشد
و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد چون ماهی تازه خرد و مانند آن از بهر آنک زود تباه شود و
اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا بد بگوارد بر آن اعتماد نشاید کرد از بهر آنک بروزگار از آن غذاها خلطهای بد گرد آید و بسیار
غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد گروهی را که آن خو کرده باشند و خوردن آن عادت دارند آن گروه را آن غذاها به از غذایی باشد
که اندر وی هیچ مضرت نباشد و با آن خو کرده نباشند و بسیار کس باشد که وی را غذایی اگرچه نیک باشد زیان دارد آن شخص را از آن
غذا پرهیز باید کرد و بدترین خوردنها آنست که از چند گونه طعام مخالف اندر یک روز و یک نوبت خورده شود و مدت دراز روزگار
بردن اندر غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز بامداد
و شبانگاه و یک روز نماز پیشین و هرکه اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یک بار باز آرد ضعیف شود و هرکه
یک بار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعیف شود و هم کسلانی آرد و کسانی اگر فم معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند و برا
باول روز چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که چند لقمه نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد پس گرمابه رود و ریاضت و حرکت
کند و طعام باید که پراکنده خورد و چنین مردم را بسیار باشد که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام خورد طعام اندر
معده او تباه شود در حال تدبیر آن باید کرد که طعام نرم کند و معده را از آن پاک کند به آب گرم یا شراب آلو یا بچیزی مانند آن و اگر
کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بروی گران گردد و بسبب حرکت طعام اندر معده وی بسوزد باید که در حال قی کند و اگر ممکن
نگردد آب گرم بخورد تا آن را فرود آرد و خویشتن اندر خواب کند و اگر بدین کار بر نیاید و مردم محرور باشد طبع را باطریفل کوچک نرم کند
یا بگلنگبین مسهل و اگر مرد مرطوب باشد طبع را بکمونی و تمری نرم کند و غذاهای لطیف تن درستی بهتر نگاه دارد لکن قوت کمتر دهد و
غذاهای غلیظ ضد این باشد و غذای غلیظ باید که بر گرسنگی راستین خورد و باندازه حاجت و بسیار خوردن میوهای تر خون آبناک
کند و بدان سبب هر وقت که حرارتی بمردم رسد خون بجوشد چنانک شیره انگور و آبهای میوها اگر یک روز بماند گرم شود بجوشد
و بعضی میوهای تر اگرچه محرور را اندر تابستان وقت باشد که سود دارد لکن خون از وی چنان شود که زود از وی عفونت پذیرد بدین
سبب است که از بسیاری خوردن میوها تبها تولد کند و تبها که از میوهای تر تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای
خشک شهوت ببرد و گونه روی تباه کند و طبع را خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را
زیان دارد و غذای سرد سستی و کسلانی آرد و ترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود پدیدار آرد و شوربا غذایی نیکست و مضرت
نان کسی را که نگوارد بیش از مضرت گوشت باشد که نگوارد و بسیار غذاهاست که اندر یک روز و یک نوبت از و نشاید خورد چون دوغبا
و غوربا و هیچ دو از پس آلو و شفتالو و ترشها نشاید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش و کرنج با چیزی که از سرکه
بسازند نشاید خورد و نمکسود و کامها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه تر نشاید خورد و سکبا و غوره با با ماهی شور و گوشت نمکسود نشاید
خورد و کبوتر بچه و پیاز و سیر و خردل بیکجای نشاید خورد و سکبا و غوره با با ماهی شور و گوشت نمکسود با سرکه نشاید پخت و نه شیر و گوشت
مرغ بجزات نشاید پخت و نشاید خورد و انگبین و خربزه اندر یک نوبت نباید خورد و سرکه با اندر خور مس و ارزیز نشاید داشت و سیر
و پیاز بیکجای نشاید خورد و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور برآید اگر بپوشند نشاید خورد و بندق

وبادام بيكجاى نشايد خورد و هركه با لبنيات شراب خورد از نقرس ايمن نباشد و از بسيار خوردن شراب كلف و سبز
گشتن پديد و چيزهاى شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پديد آرد والله اعلم

جزو دوم از گفتار سوم از بخش نخستين از كتاب سوم اندر بصلاح آوردن آنچه باصلاح بايد آورد از غذا و فعل و خاصيت

هر يكى و اين جزو سيزده بابست

باب نخستين از جزو دوم از گفتار سوم اندر طبع و مزاج و خاصيت و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و بصلاح آوردن آن

گندم گرم است بدرجهٔ اول و اندر ترى و خشكى معتدلست و تن مردم را غذا بيشتر از ديگر حبوب دهد و بسبب آنك از وى بسيار گونه نان پزند دفع مضرت و بصلاح آوردن هر يك گونه از نانها بايد دانست برين تفصيل **نان فطير** از معده ديرتر از نان خشكار بيرون شود و نفخ بيش از آن كند و از وى سده و سنگ گرده و مثانه تولد كند و خداوند وجع المفاصل او كسى اگر از بادها رنج باشد و مردم قولنجى را زيان دارد اصلاح او آنست كه خمير مايهٔ او بيشتر كنند و بوره نيز اندر كنند و كسانى كه از ين نان خورند سكنگبين بزورى بكار دارند و كسى كه از سنگ گرده و مثانه ايمن نباشد اين سفوف بكار دارد مغز تخم خربزه ده درم حب القلب و بادام تلخ و دو قوا از هر يكى دو درم شكر برابر همه هر بامداد دو درم بخورد و از پس او آبى كه برسياوشان اندر وى جوشانيده باشند بخورد و هم دو درم بخورد را آب تخم خيار و خيار بادرنگ خورد و آب باقلى آشاميدن سنگ در گرده نگذارد كه تولد كند و كسى كه از بادها رنج باشد از پس اين نان ميده نبايد خورد دفع مضرت آن بعد از وى دو درم كمونى بخورد با شراب كهن بمقدارى بخورد و اندر خورشها سير و سداب و سعتر بكار دارند و بيشتر اسفيدباها خورد و از همه ترشيها حذر كند و مردم قولنجى پيش از نان اسفيدباها با چرب بياشامند و اندر غذاها انگامه و زيتون و نمك بيشتر بكار دارد و نقل بايد خورد و انجير بكار دارد اندر ماء العسل نهاده پيش از طعام قولنجى را و مرطوب را بكار بايد داشت **نان خشكار** از وى خونى سودائى خيزد و گر و خارش و بواسير و بيماريهاى سودائى تولد كند و اين مضرتها باندازهٔ سبوس باشد آنچه پاكيزه تر باشد مضرت او كمتر باشد و از بهر آنك تن مردم از وى غذا كمتر يابد مردم را ضعيف كند و اثر پيرى پديد آرد و تازگى رنگ روى ببرد و اين نان با اسفيدباهاى چرب و شيرينيها و با شير و روغن گاو و مسكه بايد خورد و از تره و چيزهاى تيز و شور حذر بايد كرد **نان فطير** بادناك باشد قولنجى را زيان دارد و سده و سنگ گرده و مثانه از وى تولد كند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان ميده باشد **نان كاك** غليظ باشد و ميان او لزج باشد و يرا با نمك و انگدان بوده خورند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان ميده باشد **نان كعكى** بد باشد غذا كمتر دهد و ديرتر از معده بيرون شود و نفخ و قولنج آرد و بوره اندر بايد كرد و اگر نفخ آرد شراب كهن با كمونى بايد **نان كماج** و يرا بتازى خبز الملة گويند سخت بد باشد روى او قوت خاكستر گرفته باشد و ميان او خام و لزج باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت كعك و نان آبكى باشد **جو** سرد و تر است بدرجهٔ اول و شوينده است و غذا كمتر از گندم دهد و بادناك باشد و نان جوين از معده و روده ها زود تر بيرون شود بدين سبب طبع را نرم كند و بست جو نفخ كمتر كند و طبع را خشك كند و غذا اندك دهد و بست جو را با شكر بايد خورد و جو را كشك بايد كرد تا نفخ كمتر كند و نان او پيوسته خوردن تن را سرد كند و دفع مضرت او با اسفيدباهاى با توابل و چرب و انگبين بايد كرد و كشكاب كه از جو پاكيزه بپزند نيك شوينده باشد و اگر اندكى نمك اندر افگنند گوارنده باشد و بريك شكره كشك جو پانزده شكره آب بر بايد كرد و پختن تا بسه شكره باز آيد **باقلى تر** سرد و تر و بادناك باشد و خشك سرد و خشك باشد و سر دو بخار بسر برد و سر را سنگين كند و قوت مفكره را زيان دارد و خوابهاى بد نمايد و باقلى تر را چون بپزند باد او كمتر شود و بهتر آن باشد كه پوست باز كنند و بسركه بپزند يا با روغن و سعتر و زيره خورند و اگر خام خورند هم با زيره و سعتر بايد خورد و دهان بسركه بايد شست و آب باقلى سينه را نرم كند و شوينده است و نان باقلى بد بود و بادناك و همه مضرتهاى باقلى در وى باشد كسى كه از باد رنج باشد از پس او كمونى و فلافلى خورد و او را با اسفيدباهاى چرب بايد خورد و كسى كه از بخار او رنج باشد از پس او چند نواله نان با سركه بايد خورد يا با انار ترش **نخود** گرم و تر است بيك درجه و مزه آميخته است از شورى و شيرينى بقوت شيرينى طبع را نرم كند و بقوت شورى ادرار كند و غذاى او بيش از غذاى باقلى باشد و آلتهاى بول را زيان دارد بدين سبب او را با روغن بسيار بايد خورد و نمك اندك بايد كرد از بهر آنك تا باد كمتر كند و او را با شبت و زيره بپزند و انگامه و زيره و سعتر خورند و نخود سياه داروست و سرخ گرمتر از سپيد است **گاورس و ارزن** سرد است بيك درجه و خشك بدرجهٔ سوم دير گوارد و طبع را خشك كند و ادرار كند پوست جايه كند و بشير تازه بپزند و با مسكه و روغن بادام بايد خورند **عدس** اندر گرمى و سردى معتدلست و اندر خشكى بدرجهٔ دوم است و بادناكست و سودا افزايد و باد را اندك كند و خون حيض را بند آرد بدين سبب از وى بيماريهاى سودائى تولد كند و از وى خون غليظ تولد كند و معده را بد باشد و چشم را تاريك كند و قوت باه را ببرد و اگر با پوست بپزند و آب او بخورند طبع را نرم كند ابن ماسويه گويد اندر پوست عدس تيزى است بدان سبب بگرمى نسبت كنند او را و اگر پوست كنده بپزند و آب او بريزند چنانك اندر باب بيستم از نوع نخستين ياد كرده آمده است طبع را باز دارد و اگر نه از بهر اين دوا خورند و يرا با بورانى و سداب و اندكى فلفل بايد خورد و اگر نفخ آرد جلنجبين كمونى بايد خورد **لوبيا** گرم و تر است بدرجهٔ اول از وى خونى غليظ خيزد و بادناكست و دير گوارد و معده را زيان دارد و ادرار كند اندكى و سر را سنگين كند و خوابهاى بد نمايد و لوبياى سرخ گرمتر است و ادرار بيش كند و خوابهاى بد نمايد بهتر از سپيد باشد او را با سداب و با سركه و با خردل بايد پخت و لوبياى تر را بپزند پس پوست باز كنند و با زيت و انگامه خورند يا با سركه و خردل و سداب **ماش** سرد و خشكست بدرجهٔ اول و احوال او با احوال باقلى نزديكست و غذا كمتر از باقلى دهد و باد كمتر از وى كند و ديرتر از وى گوارد و مرطوب و يرا با زيره و كرويا خورد

و محرور را با روغن بادام و كشنيز خشك يا تر و پوست كنده بايد خورد تا باد كمتر كند و اگر پوست كنده را نخست بريان كنند پس بپزند و آب او بريزند طبع را خشك كند **برنج** گرم است بدرجهٔ اول و خشك بدرجهٔ دوم و غذا كمتر از گندم و بيش از ديگر حبوب دهد و دير تر از گندم گوارد و طبع را خشك كند و يرا با شير تازه بپزند و با روغن بادام و شكر خورند يا بگوشت تازهٔ فربه بپزند و اگر بسبوس آب بپزند هم نيك باشد و با مسكه و روغن گاو خورند تا غذا بيشتر دهد و نان برنج اندر غذا دادن نزديكست بنان گندم لكن دير تر گوارد و از امعا دير بيرون شود و او را با آنك چيزهاى شور و چيزهاى چرب بايد خورد و با هيچ ترشى نبايد خورد **كنجد** گرمست و تر بدرجهٔ اول و دير گوارست و معده را بيالايد و ضعيف كند و از وى خلط غليظ و لزج تولد كند و بوى دهان ناخوش كند و تن را غذاى چرب و بسيار دهد و پوست كنده دير گوارتر باشد و غذا بيش دهد و بريان كرده و شور كرده كم غذاتر باشد و خام را با انگبين بايد خورد يا از پس او قدرى انگامه بايد خورد **شهدانج** تخم كنب دانست گرم و خشكست بدرجهٔ دوم و خشكى او افزون از گرمى است درد سر آرد و دير گوارد و معده را زيان دارد و روغن او بگوش اندر چكانند درد گوش كهن را سود دارد و معده را زيان كمتر دارد دفع مضرت او بسكنگبين كنند و عصارهٔ او در بينى چكانند بادها را تحليل و پراكنده كند **تخم خشخاش** سرد است بدرجهٔ اول و خشك نزديك درجهٔ دوم و آنچه سياه باشد سرد است بدرجهٔ چهارم و خشكست باخر درجهٔ چهارم و شيرهٔ او افيونست اما سپيد خواب آرد و دير گوارد و پوست او را اندر آب بپزند و بر سر ريزند بخواباند شراب او معروفست خداوند نزلهٔ گرم را سود دارد و با انگبين خورند منى زيادت كند **تخم كتان** گرم است بدرجهٔ اول و اندر ترى و خشكى معتدلست بد گوارست و معده را زيان دارد و غذا اندكى دهد لكن منى زيادت كند و بريان كرده طبع را خشك كند و دفع مضرت او نزديك باشد بدفع مضرت كنجد و او را دؤ او را با انگبين خورند سرفه را كه از رطوبت باشد سود دارد و سينه را پاك كند و اگر كسى را ناخنان بجيد شود او را با سير بكوبند و با انگبين بسرشند و ضماد كنند برنگ خويش باز آرد و اين منفعت او راست خاصه بتشنج ناخن او نافع بود والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم اندر خاصيت و طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشتها و اندامهاى جانوران و باز داشتن مضرتهاى آن و بصلاح آوردن آنچه بصلاح بايد آورد

در جمله بايد دانست كه گوشت طعامى قويست و از وى خون قوى درست خيزد و پيوسته گوشت خوردن جز مردم قوى تن درست را و جز كسانى را كه حركت و رياضت بسيار كنند و كارها با رنج كنند نشايد از بهر آنك تن مردم از وى غذا بسيار يابد و كسى را كه رياضت كمتر كند نشايد از بهر آنك بيماريهاى امتلائى از آن تولد كند و حال گوشت هر جانورى و حال جانور هر موضعى چون دشتى و كوهى و اهلى و وحشى يكبرده و حال گوشت هر اندامى همچنين يكبر باشد و گوشت جانوران وحشى و دشتى در جمله خشكتر باشد و گوشت جانوران اهلى و گوشت جانوران كوهى خشكتر از گوشت جانوران دشتى باشد و وحشى و گوشت جانوران جوان ترى بيش از آن دهد كه گوشت جانوران روزگار رسيده خاصه آنچه بزادن نزديك باشد ترى بيشتر دهد چون بزغاله و بره و مرغ چوزه و گوساله و هر گوشتى كه ترى بيش دارد غذا بيش دهد و فضول او نيز بيش باشد و سرخى غذا بيشتر دهد و ديرتر از معده فرو آيد و سپيدى غذا كمتر دهد و زودتر از معده فرو آيد و گوشت محرع كه سرخى و سپيدى بهم باشد اندرين باب معتدل باشد و سرخى خاصه ميان عضل سبكتر باشد و بى عيب تر و هر گوشتى كه باستخوان نزديكتر باشد خوش گوارنده تر باشد و كم فضول تر و هر اندامى كه حركت او بيشتر باشد و پيه و گوشت او كمتر باشد غذا كمتر دهد چون پاچه **گوشت گوسپند** غذا تمام دهد و تن مردم را گرم كند از بهر آنك از وى خونى قوى خيزد و خداوند مزاج معتدل را شايد و اندر شهرهاى سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرم مزاج بسركه و دوغ و سماق و آلو و زرشك و ناردانك و دوغ و كشك جو بايد كرد خاصه اندر شهرهاى گرم و فصل تابستان و مردم گوشت خوار را رياضت بكار بايد داشت و آنچه اندر باب نهم از جزو نخستين از ين گفتار در رياضت ياد كرده آمده است با اين بايد خواند **گوشت بز** بس ستوده نيست و بزكشن سخت بد بود و هرگاه كه مصروع جگر بزكشن خورد بيفتد و هركه گوشت بز بسيار خورد هم باشد كه صرع تولد كند در جمله گوشت بز غذا كمتر دهد از گوشت گوسپند و حرارت او كمتر باشد و بز فربه بايد و جوان و بخته و بزغاله بهتر باشد خاصه كه او را اندر تنورى بپزند خصوصا اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و بادها تولد كند و طبع خشك كند و تن را لاغر كند و اصلاح او بنخود و پياز و شلغم و گزر كنند و اسفيدباها سازند بهتر كه كنند و شراب شيرين مزه و رنگين و حلواها بايد اصلاح آن باشد و محرور را بر گوشت گوسپند شراب رقيق سپيد خورد و از ميوه ها انار و آبى و آنچه بدين ماند **گوشت گاو** از و غذاى تمام خيزد كسى كه بگوارد خون غليظ سودائى تولد كند و نشايد مگر كسانى را كه كارهاى سخت كنند و با رنج و اگر كسى كه چنين كارى نتواند كرد پيوسته گوشت گاو خورد و يا علت سپرز و سرطان و دوالى و بيماريهائى كه از خون سودائى باشد پديد آيد و مضرت او را با سپهال سودائى باشد و تدبيرهائى كه مردم سودائى را موافق بود و گاو سرخ بهتر باشد و جوان بايد و گوساله سخت نيك باشد و آنها بدو [illegible] و مانده كنند و پيش از گشتن چند روز آب زيادت دهند و اندامهاى پيشين او بسركه بپزند و ابازيرها اندر كنند و اگر گوشت گاو را نخست اندر تنورى بزد بر ديگى كه اندر وى آب همى جوشانند پاويزند يك ساعت و اندر آن آب نخود و شبت و نمك و بوره اندر افگنند باشند و سر تنور گرفته تا بخار آن آب تر شود و لطيف گردد پس آنچه خواهند بپزند اصلاح او باشد و همه گوشتهاى سخت را همچنين بايد كرد و سكباى گوشت گاو كه از چوب بيالايند مردم محرور را سود دارد خاصه اگر سرد كرده با خيار خورد و پاشامد خداوند يرقان را هم سود دارد خاصه سرد كرده و مردم مرطوب آنرا با سير و سداب و انگدان و مانند آن خورد و از پس او شراب قوى خورد **گوشت اشتر** گرم باشد و غليظ و خون را گرم كند و غليظ و كسانى را كه بيماريهاى سرد باشد چون درد پشت و درد

سرین وعرق النسا موافق باشد واندر آخر تبهای ربع هم موافق باشد واورا با نخود وشبت وابزارها بزند وبا خردل خورند و
مردم محرور را بسرکه وآبکامه وسرکه گرد وسرکه اشترغاز بخورد واشتر جوان باید وعرابی وسرخ موی وچراگاه فربه واشتر علفی وبختی
نیک نباشد واورا همچنانک گوشت گاو گفته اند ساعتی برزبر آب جوشان بیاویزند تا لطیف شود گوشت آهو از صیدها آهو بهتر
وگوشت آهو خوشتر وزودگوارتر وسبکتر است وبقیاس با گوشت گوسپند وبز گوشت آهو خشکست ومرطوبان را شاید ومردم لاغر
وخشک مزاج را بزیان اوست نشاید که خشکی ولاغری فزاید واصلاح او آنست که بروغن بادام یا بروغن شیرخشت تازه بریان
کنند وکشنیز خشک برکنند وکسی را که از سردی واز بادها رنج باشد آنرا بروغن گوز بریان باید کرد یا بروغن زیت وشوربای پخته بهتر
از بریان کرده باشد وبریان کرده طبع را خشک کند قولنجی نشاید خورد وبسرکه نشاید پخت از بهر آنک هرچه بسرکه پزند غذا کمتر
دهد گوشت خرگور گرم باشد وغلیظ وخون را گرم کند وشوربای او بنخود وشبت پخته باشند ودارچینی وزنجبیل اندر کرده کسی را
که از بادها رنج باشد ودرد مفاصل باشد سود دارد وهمچنین اگر با آب بپزند بروغن زیت یا بروغن گوز بریان کنند سود دارد ومردم
گرمی دار را زیان دارد وکسانی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد باید که از پس او غذاهای سرد وتر بکار برد واگر از خوردن او
اندر معده گرانی پدید آید وطبع بدشواری اجابت کند گوارشهای مسهل بکار باید داشت چون تمری وشهریاران وحب الافاویه
ومعجون الافاویه ودرجمله اندر علاج قولنج یاد کرده شود گوشت خرگوش بدست وسودایی واز وی خون سودایی خیزد واصلاح او
همچون اصلاح گوشت آهوست وپختن با آب ونمک وروغن بسیار تا مهرا شود سره باشد واگر برزبر آب جوشنده بیاویزند
چنانک گوشت گاو را گفته آمدست نیک باشد واگر در تنور بخار آب گرم بریان کنند هم نیک باشد وخشک نشود ومغز خرگوش
اگر با بلبل وخردل خورند لرزیدن اندامها را سود دارد گوشت اسب گرم باشد وغلیظ خون را گرم کند واز وی خون سودای
خیزد ومردمان لطیف طبع را نشاید واصلاح او همچون اصلاح گوشتهای غلیظ باشد چون گوشت گاو واشتر گوشت گاو کوهی
غلیظ باشد واز وی خلطی بد تولد کند وآنچه اندر تابستان صید کرده باشند وآب بسیار نیافته باشد ونو صید کرده باشند و
مدتی بر نیامده باشد از صید او نشاید خورد وباشد که خوردن او مردم را بکشد واصلاح او آنست که بپزند چندانک مهرا شود وبا
روغن بسیار بپزند واگر کسی بریان کرده خواهد اورا اندر تنور بخار آب گرم بریان کنند واگر قلیه خواهد نخست با آب بپزند پس با روغن
شیرخشت تازه بریان کنند نافع بود گوشت بز کوهی وگوشت میش کوهی بیکدیگر وبدو نزدیک باشند گوشت بط ومرغابی
غلیظ باشند سرد وبسیار فضول وزهومت ناک باشند وهرچه او اندر آب پاکیزه دارد بهتر باشد اصلاح او آنست که
اورا بسرکه بزند وبسذاب وکرفس وپودنه خوش کنند واگر اسفیدبا با بزند نخست اورا لختی اندر آب بجوشند وآن آب بریزند
یک بار یا دو بار تا زهومت او برود پس بپزند چنانک خواهند با نخود وشبت وگندنا ودارچینی واگر بریان کنند بخار آب بریان
کنند واگر یک ساعت بخار آب برآویزند پس بخار آبی دیگر بریان کنند بهتر باشد وگوداب او وپیه وجگر او به از گوشت او باشد
وپیه او سخت لطیف باشد وگوشت بال او نیک باشد گوشت کلنگ همچون گوشت بط بود غلیظ لکن کم فضول تر بود وپختن او
همچون پختن بط باشد با سرکه وسذاب وکرفس یا اسفیدباها بزند گوشت کبوتر بچه گرم باشد وخون را گرم کند ومردم گرمی دار را
نشاید لکن از معده ورووده زودتر از مرغ خانگی فرود آید وشوربای او که بنخود وشبت پخته باشند طبع را نرم کند ومردم سردی دار را
وقولنجی را ودرد پشت کهن را سود دارد وگرده را قوی کند وفربه کند وباه را زیادت کند ودماغ را زیان دارد وچشم را هم زیان دارد
خاصه که اورا بریان کرده باشند اگر از پس او شربتی خورده شود که بخار از دماغ بازدارد سره باشد ومردم گرمی دار او را بسرکه یا آب
غوره یا بسماق باید خورد گوشت کبوتر وفاخته دشتی ومرغانی که از جنس ایشانند گرم وخشک باشند وگوشت ایشان
سخت گرم باشد واز روده ها دیر بیرون آید گوشت این مرغان اندر زمستان موافق تر باشد اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر
بچه باشد ویا پختن بشوربا بنخود وشبت وگندنا وروغن بسیار از بهر مردمان سردی دار واز بهر مردمان گرمی دار بکرفس
وسرکه وکسنه مصوص باید کرد گوشت جرز که بتازی الحباری گویند گرم وخشک باشد بغایت ومردمان سردی دار را شوربای
او با روغن زیت یا روغن گوز ودارچینی وخاولنجان سود دارد وبادها را بشکند گوشت گنجشک دشتی وکوهی وخانگی همه
خشک باشد وغذا اندک دهد وتن را گرم کند وباه را زیادت کند خاصه مغز ایشان وبچه ایشان خاصه که از گوشت ایشان وزرده
خایه مرغ نیمبرشت خاگینه کنند بروغن زیت وشوربای ایشان مردمان سردی دار را سود دارد وطبع نرم کند وگوشت ایشان طبع
خشک کند واز جمله گنجشکان دشتی مرغکیست که اورا چکاوک گویند وبتازی قبره گویند گوشت او طبع را خشک تر از گوشت
دیگر گنجشکان کند وشوربای او طبع را نرمتر از شوربای دیگر مرغان وگنجشکان کند واز این گنجشکان هرچه فربه تر بود غذای او
بتن بیشتر رسد وگنجشکانی اگر مردمان خوردن آن عادت ندارند وآزموده نباشد نشاید خورد از بهر آنک بعضی گنجشکان کوهی
کوهی ودشتی کرمها وجانوران زهرناک وبد خورند وگوشت ایشان زهومت ناخوش دارد وسخت زیانکار باشد گوشت مرغان
که بتازی سودانیات گویند این نام تازیست واین نوع مرغان را بشهر من بسیار گویند گوشت ایشان ... باشد از بهر آنک حشرات ودیگر
چیز بسیار خورند وآنچه فربه باشد غذا بسیار دهد واصلاح آن بروغن بسیار باشد تا مضرت کم کند گوشت تیهو ودراج وتذرو
وکبک همه نیک باشند واندر فصل خریف فربه تر ونازکتر باشند وبهترین همه وسبکترین تیهوست واز همه غذا نیک خیزد
لکن مردم تن درست را اعتماد برین گوشتها نشاید کرد ومردم محرور را این همه بسرکه پخته ومصوص کرده باید خورد ومرطوب را
بروغن زیت بریان کرده خورد یا با آبکامه پخته وکسی را که تری بسیار باشد کردناک کرده موافق تر باشد ونیک بریان کرده وازدم

قولنج شود با کرده خورد یا روغن بادام واز پس او چیزی شیرین خورد گوشت قطا این مرغ دو نوعست یک نوع بزرگ
ترست ودیگر خردتر وگوشت هردو نوع سخت بد باشد وسخت گرم نباشد واز وی سودا تولد کند وبسبب خشکی استسقا را
سود دارد واصلاح او همچون اصلاح کبوتر دشتی وفاخته باشد گوشت سمانه از بسیار خوردن سمانه بیم باشد که تشنج
وتمدد پدید آید وعلت یکی آنک سمانه خربق خورد ودوم آنک در گوهر قوتیست که تمدد آرد وبدان ماند که خربق خوردن را اثر
مانند که مزاج وگوهر اوست بخربق گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذا اکمتر دهد وفربه کند وتن معتدل فزاید وهرچه فربه کرده باشد
تن را فربهی بیش کند ومزاجهای معتدل را سازنده باشد ورنگ روی را نیکو کند از بهر آنک از وی خونی پاکیزه ولطیف خیزد وآب
پشت زیادت کند خاصه مغز او ومغز مردم را غذا تمام دهد تا بدان حال که عقل را بیفزاید ومردم سردی دار را پیوسته نشاید خورد
وهمه اعتماد بران نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد خاصه اگر بر سیخها بزند چون ناردانک وغوره از بهر این گفته اند که مرغ
خانگی بدوغ وجغرات نشاید پخت وگوشت وشوربای او طبع را نرم کند خاصه که فربه باشد با روغن بادام خورند وبنخود وشبت بزند
ونمک تمام کنند شوربای خروس پیر قولنج را بگشاید وگوشت خروس که هنوز در بانگ نیامده باشد وگوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده
باشد لطیف باشند دماغ را زیادت کند وآواز را صافی کند ومنی بیفزاید گوشت ماکیان چوزه حرارت معده را بسیار کم کند
بخاصیت خایه مرغ خانگی وخایه دراج بیکدیگر نزدیک اند وخایه بط ومرغابی بیکدیگر نزدیکست اما گران وزهومت ناک
باشد وخایه گنجشک خانگی اگر از وی خاگینه سازند با پیاز وروغن گاو وباه را زیادت کند وخایه دیگر مرغان مردمان شهرها را عادت
نیست خوردن اما از سپیدی خایه مرغ خونی لزج خیزد واز زرده خون نیک خیزد وغذا بسیار دهد وبزودی غذا گردد واز
معده زود فرود آید ونیم برشت زودتر غذا گردد واز معده زودتر فرود آید وتمام بسته شده گران تر باشد ودیر گوارد وغذا
بیشتر دهد وسپیده را با آبکامه ونمک باید خورد وبا سرکه نباید خورد که از سرکه سخت تر گردد وزرده را با سرکه باید خورد که سرکه
اورا حل کند گوشت قدید ونمکسود کرده اما نمکسود گرم وخشک باشد بسبب نمک ودیر گوارد وقدید بسبب توابل
که بروی کرده باشند گرمتر باشد اما نا نمکسود گرم نباشد وبخشکی نمکسود نباشد وقدیدی که توابل وکشنیز خشک کرده باشند گرم نباشد
واگر نخست گوشت تازه را یک شب بسرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل برکنند بدان گرمی نباشد وزودتر گوارد وغذا این گوشتها
بقیاس با گوشت تازه اندک باشد وقولنج را زیان دارد وبسیار خوردن این گوشتها گر وخارش آرد وخون سودایی کند
خاصه اگر گوشتی باشد که از وی سودا خیزد وکسی را که استسقای زقی بود سود دارد از بهر آنک تن را خشکی آرد خاصه اگر سخت شور
باشد چنانک تشنگی آرد خاصه اگر از توابلی کرده باشند که ادرار کند واگر قدید را نخست اندر سرکه تر کنند یک شبانروز پس بپزند یا
سرکه خورند تشنگی نیارد وخشکی برجای باشد واصلاح قدید آنست که آنرا اندر آب نهند مدت یک شبانروز وآنرا بچیزهای نرم
بپزند چون اسفاناخ وچغندر ومانند آن وپیه تازه با وی بپزند وروغن بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو تا مضرت خشکی
برود واز پس او شراب شیرین خورند واندکی قدید با کاک وبا آبکامه گرسنگی معده را باطل کند لکن اندکی باید خورد واگر از خوردن
قدید تشنگی خیزد سکنجبین آنرا بنشاند واگر حلق ودهان از وی خشک میشود وحرارتی بفزاید جلاب آن خشکی را باطل کند واسفیدبا
چرب وروغن بادام ومغز خیار همچنین خشکی قدید را باطل کند سربریان سر گوسپند تری وغذا بیش از سر بره دهد وسر آهو
از سر دو سبکتر وخشکتر باشد ودرجمله سر غذای قویست تن را گرم کند وکسانی که بگوارد قوتی نیک دهد وباه را زیادت
کند وقولنجی را وکسی را که طعام نیک نگوارد نشاید خورد وبهترین سرها سر بزغاله وسر بره باشد گوشت رخساره وبناگوش از
بهر آنک آنرا حرکت بیشتر باشد وسبکتر باشد وغذا بیشتر دهد وچشم چرب تر باشد وزودتر فرو رود وگوشت زبان سبک
باشد وغذا بیشتر دهد ومغز سرد باشد ومعده را بیالاید واورا با سعتر وخردل وآبکامه وانگدان ونمک باید خورد وپوست وغضروف
ولب غلیظ تر باشد نشاید خورد واز آن قولنج تولد کند وسر بریان سیر نشاید خورد وجز بر گرسنگی نشاید خورد واندر روزگار
گرم نشاید خورد وهرگاه که نه بر گرسنگی خورند یا بسیاری خورند پس از یک ساعت گرانی کند وتنگی نفس آرد ومردم را بی قرار
کند وباشد که آن گرانی اورا داند چند انگور کهمکد وپوست او بیندازد ببرد وتا سه ساعت بگذرد از پس او آب نشاید خورد خاصه
آب سخت سرد واگر چاره نباشد اندک اندک وجرعه جرعه خورد وسر آب خوردن پس از آن تن را امتلی کند واگر سر بخورند وساعتی
برآید بجنبند وخویشتن را بپوشند صواب باشد وچون بیدار شوند لختی ریاضت کنند وبروند وآب بمقدار حاجت خورند واگر پس
از سه ساعت طبع اجابت کند نشان آنست که تمام بگواریده باشد واز رنج او ایمن شد اگر خواهند که شراب خورند روا باشد
واگر پس از سه ساعت طبع اجابت نکند بنگرند اگر شهوت طعام نمی باشد لختی آبکامه با نان بخورند وشرابی چند بخورند واگر شهوت
طعام نباشد مقداری شکر بباید بخورند وآب بقدر حاجت خورند تا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت نکند مقدار یک اوقیه آبکامه
بخورد با مقداری سفرجلی مسهل واگر خواهد شیافی از بوره وبانید وشحم حنظل بنهند تا از قولنج که از وی تولد کند برهد پایچه غذا
اندک دهد وخونی لزج تولد کند وکسی را که استخوانی شکسته باشد وبسته باشد سود دارد وآن شکستگی را سخت کند واسهال
خونی اورا ریش روده ها را سود دارد وبسیار خوردن آن بیم باشد که قولنج کند وهرگاه که اورا بسرکه وانگدان بپزند اصلاح او باشد
واز مضرت قولنج ایمن شود شکنبه وروده دیر گوارد وزهومت ناک بود وغذای او بقیاس با غذای گوشت اندک باشد
اصلاح او بسرکه وسذاب وپودنه وکرفس باشد وبکرویا وزیره وانگدان وبسیار خوردن آن بلغم فزاید واز روده ها دیر بیرون
آید واز پس او گوارشهای مسهل باید خورد واگر شکنبه را بزند شکنبه بره وگوسپند جوان باید ورووده با اسفیدبا نیک باشد واگر

با اسفیدباج پزند او را پیاز و کندنا و نخود و شبت و دارچینی و بلبل خوش کنند و بروغن گوز تا بصلاح آید و لغانق که از
رودها سازند اصلاح او هم بدارچینی و بلبل و کندنا باشد جگر از وی خلطی غلیظ خیزد و لکن خلط بد نباشد و جگر بره و بزغاله
به باشد و جگر بط و جگر مرغ اهلی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بز خاصه جگر بز کشن هرگاه که مصروع بخورد در حال بیفتد
و لکن شبکوری را ببرد و جگر گرگ کسی را که درد جگر باشد سود دارد و جگر بره از جهت محروران بسرکه و کشنیز و کسنه و کرفس قلیه کنند
نیک باشد و نافع بود سپرز غذایی بدگوارست و خلط بد سودائی دهد گرده دیر گوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنک
گذر بول بر ویست و اصلاح او بدارچینی و بلبل است دل گوشتی سختست و بدگوار غذای او نیک نباشد تا خورده به بود اصلاح
بپیه و آبکامه و روغن زیت باشد شش غذا اندک دهد و دیر گوارد اصلاح او آنست که او را اندر سرکه و کرویا نهند دو ساعت
پس بریان کنند و شش بره و بزغاله باید و دیگر بکار نیاید پیه و مغز بسیار فضول باشد و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید و پیه
بط گرمتر از پیه دیگر جانوران بود و تری او کمتر بود و لطیف باشد و پیه خروس بر درجه میانه است از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه اشتر
گرم بود و کوهان او تشنج را سود دارد و پیه گاو تری بسیار دهد و پیه بز قابض است سوزش دهها را و ریش دهها را سود دارد
و پیه مرغ دشتی سوختن زبان را سود دارد و پیه جانوران پیر را تری کمتر باشد و در جمله پیه گرم کننده است و نرمست و مغز استخوان
کم فضولتر از مغز سر باشد و غذای آن بهتر و بیشتر باشد و قوت تن و قوت باه بیفزاید و رنگ پوست تازه کند و کسی که پیه بسیار
خورد و براقی و اسهال بلغم بوقت خوش سپید باید کرد و اصلاح او نمک باشد و ابزارها چون زیره و کرویا و انگدان و دارچینی و بلبل
و بهترین مغزها مغز گاو کوهی باشد پس مغز گاو اهلی پس مغز بز پس مغز گوسپند و مغز مرغان قوی تر باشد پستان و خایه غذایی
که از خایه جانوران خیزد کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان بیشتر از غذای خایه باشد اگر چه سرد و نیک نباشد و سرد و بدگوار باشد
و بسیار تری افزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد و اگر کسی ابگوارد غذا بسیار دهد و خایه خروس فربه نیک باشد باه را بیفزاید
پوست بره و بزغاله بسبب تری که هنوز اندر وی باشد غذا اندک دهد و لزج و حال او همچون حال پیه باشد و پوست
زندوان از سنگدان مرغ خشک کنند و بسایند و با شراب بخورند درد معده را سود دارد گوشت ماهی هر ماهیی که کوچک تر
باشد گوشت او نازکتر باشد و لزج نباشد و سخت فربه نباشد و برنگها زرد و سیاه باشد و ماهی اندر آب پاکیزه باید یا بر سنگ ریزه
گوشت او لطیف تر و زود گوارتر و خوشتر باشد از بهر آنک سخت فربه نباشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد آنست که مثلا پلیدیهایی
که در پایان جویها باشد که از شهر بیرون آید کمتر یابد بدین سبب پاکیزه و خوش طعم باشد و خوش بوی و زود گنده و تباه نشود و هرچه
بزرگ باشد غذا بیشتر دهد لکن خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهیی که بوی خوش دارد و سنگی باشد و ماوی اندر آب پاکیزه دارد و رنگ
او زرد باشد یا سیاه باشد و سخت فربه بود بد باشد از بهر آنک پلیدیها که در پایان جویها باشد بیشتر یابد بدین سبب فربه باشد و ماهی
خرد مردم گرمی دار را سود دارد و خداوند معده سرد را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را بروغن گوز یا بروغن زیت بریان
کنند و بلبل با نمک بیامیزند و بدان بخورند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک و بر تشنگی صبر کنند چندانک ممکن
گردد و بریان کرده بی روغن بر معده سبک تر از آن باشد که بروغن برند و ماهی شور هم خالی نباشد از آنک از وی بلغمی زجاجی تولد
کند لکن بلغم شور بیشتر تولد کند و از بلغم شور گر و خارش پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که با سستی
کشد از بهر آنک تشنگی آرد و ادرار کند و اصلاح او یکی آنست که او را بسرکه اندر نهند و دوم آنک بروغن بریان کنند و از پس او باید با
عسل خورند تا وی را زودتر بیرون آرد و مردم گرمی دار سکنگبین خورند و هر ماهیی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه بماند
و تباه نشود و گوشت او نازک شود و از گوشت ماهی گوشت دنبال او لطیف تر باشد و گوشت پشت تازه از بهر آنک حرکتهای وی
بیشتر بدان باشد و گوشتی که حوالی سر او باشد هم بدین سبب لطیف باشد و گوشت پهلو و ناف او غلیظ باشد و سر او بسیار چرب
بود و بدین سبب دیر گوارد و ماهی دریا سبک تر و لطیف تر از ماهی رودها باشد و پاکیزه تر و غذا بهتر دهد و زودتر گوارد از بهر آنک
دریا را موج بسیار کند و آنچه بر کناره دریا باشد هم نیک باشد اگر بر ریگ ماوی دارد و آنچه از دریا برود و با آب خوش آید لطیف تر باشد
از بهر آنک بقوت پیش آب باز آید و ریاضت قوی کرده بود ماهیابه در ساحل بسیار بود و بتازی آن را صحنی گویند طبع را خشک کند
و اشتهای طعام آرد و گرانی طعامهای چرب که اندر معده بود ببرد لکن از وی اندکی بکار آید و مردم گرمی دار را با سرکه باید خورد و
سردی دار را با سعتر و روغن گوز خورد **باب سوم از جزو دوم از گفتار سوم اندر شناختن**
منفعت و مضرت اباها و باز داشتن مضرت آن سکباج مردم گرمی دار را سود دارد و مرطوب را نیز بسبب آنک
رطوبت را ببرد هم سود دارد و مردم سودایی را و قولنجی و عصبها را و هر عضوی را که از عصب است چون فم معده و رحم و مثانه
زیان دارد و خداوند سرفه و امعا و درد پشت و ریش را و درد زانو و مانند این را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه
و گرده ریشی باشد اتفاق افتد که سکبا خورد از پس او حلوا از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و نخست لختی گل ارمنی و
صمغ عربی خورد پس این حلوا و از بهر این مرطوب اصلاح او آنست که چاشنی انگبین کنند و اندکی انگژد اندر افکنند و کرویا و گوز
بوا و قرنفل و سداب و کرفس و بودنه و سیر خوش کنند و لختی انجیر اندر و بزند و زعفران تمام اندر کنند و از بهر محرور چاشنی
شکر کنند و از تره ها کسنه و کاهو و کرفس کنند اسفیدبا مطلق شوربا است و او را غذایی نیکست همه مزاجهای معتدل را
و مردمان تن درست را بسازد و باصلاح حاجت نیارد مگر مردم محرور بغایت خاصه که اندر روزگار گرم خورد و اصلاح او
آنست که از پس او آب سرد خورد و یا مقداری آب غوره یا چیزی ترش که بدان صفرا ساکن شود و دیگر اسفیدبا گرمتر باشد

از شوربا بحکم ابزارها که اندر وی کرده باشند چون دارچینی و بلبل و زیره و غیر آن و مردم محرور و خون افزای را نشاید و بروزگار
سرد موافق تر باشد و اصلاح او هم بترشیها باشد و بآب سرد دوغبا و جغرات با غذا بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را
که معده او گرم باشد نشاید و اندر فصلها باید خورد و مردم قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد نشاید خورد و اصلاح
او سداب و بودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوا انگبینها باید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده با کمونی و مانند آن و
سرکه نشان تری بروی پدید باشد و یا نشاید خورد البته و گوشت هیچ مرغ و گوشت بز بدوغبا نشاید پخت و روغن بادام اندر
نباید کرد ترفبا و تریته با سرد و همچون دوغبا باشد و اصلاح او همانها بکرد و غذای دوغبا بهتر از غذای ترفبا است
و آن روز که این اباها خورند میوهای تر و فقاع و مانند آن نشاید خورد زیربا بقیاس با اسفیدبا و دوغبا غذا کمتر
دهد از بهر آنک لطیفست و صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی دار را موافق بود و معده ضعیف را نشاید و از
پس او یا از پیش او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند در خورد حال چون مصطکی و بودنه و زیره و اگر معده سخت
گرم باشد معده را اناربا و آبی و سماق قوت دهد غوره با مردم گرمی دار را موافق بود و اندر تابستان بیشتر باید
خورد و مردم قولنجی را و کسی را که از باد رنج باشد و از سردی نیز نشاید و از پیش و پس آن میوهای تر نشاید خورد ناربا
و سماقبا و زرشک با همه بیکدیگر نزدیکست خون و صفرا را بنشاند و طبع را خشک کند و اگر مردم سردی از بخورد
اصلاح او با اسفیدباها باشد و بحلوای انگبین و بشراب قوی و معجون کرده و سماقبا و ناربا معده را بهتر از غوره باست
و طبع نیز خشک تر کند و زرشک با جگر گرم را موافق باشد و غوره با مزاج صفرایی را سازنده تر و خداوند سرفه را و درد سینه را
ازین اباها نشاید البته نلکبا و آلوبا سرد و صفرا را نیک باشند و طبع را نرم کنند و بدیگر معنیها نیک باشد بدیگر ترشیها
چون سماقبا و غوره با و غیر آن و خداوند سرفه را از ترشیها این موافق تر باشد خاصه که آنرا با اسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند
قلیه آبکامه و قلیه سرکه سرد و غذای نیک و معتدلست بیشتر مزاجها را و اندر هر فصلی موافق باشد و از بهر مردمان مرطوب
آنرا بسداب و سعتر و پودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوای بانید و انگبین و معجون گرم قلیه
خشک و مطجنه هر دو غذائی قوی دهند و مرطوب را موافق تر خاصه که بدارچینی و زیره کنند و محرور را اصلاح او بسرکه
و آب غوره کنند زیبی و مشمشی هر دو غذا قویست و هم از نفخ خالی نیست و میل بگرمی دارد کرنبی و قنبیطی
خایه گرنب را بتازی قنبیط گویند خون سودایی تولد کند و گرنب طبع را نرم دارد و شراب خواران از بسیار خوردن
شراب یاری دهد و خمار شراب را سبک تر کند و قنبیط تاریکی چشم آرد و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده نماید و هیچ دو پیوسته
نشاید خورد و مضرت او بسکنگبین و شراب رقیق صافی باز باید داشت خلیفتی باد کند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد
و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند و از وی رطوبت خام تولد کند و قولنجی را زیان دارد دفع مضرت او بمعجون دفع مضرت
گزر بسفرجلی مسهل و کمونی و فودنجی باید کرد و محرور بسکنگبین دفع کند اما گزر و آنچه از وی سازند گرده و مثانه را سود دارد
و قولنجی را به از لفتی باشد عدسی نفخ کند و سودا افزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او بسداب و بودنه و زنجبیل و
زعفران و عسل باشد و شراب رقیق صافی هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسی را که اندر گرده و مثانه سنگ
افتد و اندر جگر سده افتد زیان دارد اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و سیر از وی دور دارند و شبت
اندر بزند تا او را لطیف کند و بوی و مزه او خوشتر کند و با سرکه و ابکامه خورند و بلبل و دارچینی و مسکه بسیار بر کنند یا روغن گاو
مسکه بهتر باشد و مرطوب را پس آن زنجبیل پرورده یا سفرجلی مسهل خورد و محرور پس از سه ساعت بیه ساده خورد بی بلبل
بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد معده قوی را شاید و سرخی گوشت با سپیدی باید خورد تا زودتر از
رودها بیرون آید و اگر گوشت را نخست یک شب اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریان کنند زودتر گوارد و لطیف تر باشد و غذا
کمتر دهد کباب دیر گوارد و اندر معده دیر ماند و خاصیت کباب آنست که اگر آب او بمزند زود غذا گردد و اگر نخست
بسرکه اندر نهند پس کباب کنند زودتر گوارد و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب صافی قوی
خورند نیک تر قوت دهد کرده او غلیظ تر از بریانی باشد **باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم**
اندر کامها و آچالها فسرد و هلام عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله سازند آنرا فسرد گویند و آنچه از گوشت
گوساله کنند آنرا هلام گویند و انگدان در کنند بدین سبب هلام غلیظ تر از فسرد باشد و بدان سردی هم نباشد از بهر آنک انگدان
اندر کرده باشد و فسرد کسی را که جگر گرم باشد موافق باشد و خون و صفرا را بنشاند و مضرت سرد و همچون مضرت سکبا باشد و
دفع مضرت او همچون دفع مضرت آن مصوص بدین نزدیک باشد مگر آنچه از کبوتر بچه سازند و سداب و سیر اندر کنند و مردم
گرمی دار باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازد و بعوض سداب کسنه و طرخون کند و سیر نکند البته کامه کبر
معده را بد باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید لکن لختی رطوبت را ببرد و شهوت طعام را بجنباند و فضله طعام را از معده و رودها
فرود آرد و کامها همه شور باشد و هم این فعل کند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه آنرا لختی بصلاح
آرد کبر بسرکه سپرز را بگدازد و سود مند بود و محرور را موافق بود و سده را بگشاید و مرطوب را نیز بد نباشد از بهر آنک
لختی رطوبت را ببرد پیاز بسرکه آنچه کهن باشد بخار بر سر نفرستد و شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بهتر از و باشد
سیر بسرکه از ترشیها و آچارها مردم سرد مزاج را وی موافق تر باشد اشترغاز بسرکه و بیخ انگدان از سرد و

سرکه بهتر باشد از بهر آنک سرکه او لطیف باشد جرم او اندر معده بسیار ماند پیاز دشتی و زیری رطوبت اشاید و باه را
نیک باشد و مصروع را سود دارد خیار بسرکه حرارت مردم گرم و تشنگی را بنشاند لکن اندر معده دیر ماند آنرا از بس قلیه
و اسفید باها خورند و با طعامهای غلیظ چون دوغبا و ترف و غیر آن نخورند شلغم بسرکه غلیظ باشد و سرکه و خردل آنرا لطیف کند
و باد آب کر بماورا النهر یابه گویند همین معنی دارد و هیچ دو بس بیکدیگر نباشد و اندکی شهوت طعام را بجنباند بادنجان بسرکه
صفرا را بشکند و سده بگشاید زیتون گرانی طعام چرب از معده ببرد و شهوت را بجنباند و سده بگشاید و طبع را فرو دارد و معده را
قوی کند و تلخی تشنگی آرد و تشنگی او را سرکه باطل کند آبکامه که از آرد جو یا از نان جو کنند گرم و خشک است بدرجه دوم بلغم لزج را از
معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر روده‌ها رطوبتی که از آن کرمها تولد کند آنرا ببرد و نگذارد که کرم تولد کند و ریشهای عفن
که اندر احشا بود بشوید و موافق باشد و تلخی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای باشد ماهیابه اندر
گرمی و خشکی دون آبکامه است طبع را نرم کند و معده را و روده‌ها را بزداید و شهوت طعام را بجنباند و خداوند درد زانو را سود دارد
سلماهه که از نان کنند اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک در وی بسیار کنند تا زود تباه نشود و تلخی نفخ آرد و
اندر فصل گرما حرارت را نیک بنشاند و محرور را سود دارد و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیف عصبها آرد بماورد بخراسان نوالکو
قولنجی را و کسی را که از باد رنج باشد زیان دارد و در جمله طعامی سنگی است و بهتر آن باشد که از گوشتی لطیف سازند چون گوشت بزغاله
و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند و با سرکه و آبکامه خورند و مزاجهای معتدل را بدین گونه
بهتر باشد و مردم سرد مزاج را با سیر و اشترغاز و زرده خایه مرغ و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با آبکامه یا سرکه اشترغاز خورد
و مردم گرم مزاج را سینه مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و کشنیز تر و اندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه باید خورد و از زیانه ترش سرکه
نافع باشد والله اعلم

باب بیست و دوم از گفتار سوم اندر منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن

شیر اندر سردی و تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است و او
مرکبست از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است بدین سبب گویند که این سرد و لطیف‌تر است و شوینده‌تر و زداینده‌تر
و اندر شیر گوسپند پنیر بیشتر است و غلیظ‌تر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندرین بها معتدل‌تر است و آب که اندر شیر است
لطیف است و زداینده و اندر وی هیچ تیزی نیست و پنیر سرد است و زمینی است و روغن گرم و تر است و هوائیست و بقیاس واجب
میکند که گوهر لطیف گرم‌تر از گوهر غلیظ بود و آب لطیف‌تر است از روغن لکن بسبب آنک گوهر غلیظ تر چرب‌تر است واجب شد که حرارت
روغن قوی‌تر و پیداتر بود از بهر آنک چربی ماده حرارت است و با او سازنده است و از بهر این گفته اند که شیر گوسپند سردتر از دیگر شیرها
است بسبب آنک پنیر او بیشتر است و شیر گاو گرم‌تر است بسبب آنک روغن او بیشتر است و شیر بز میان این دو است از بهر آنک روغن
او کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسپند است و حال شیرها از چراگاه بگردد و اندر فصلهای سال بگردد و همه شیرها از پس
زادن بچند گاه غلیظ باشد و تولد شیر از خونی است تمام پخته و رسیده و هرگاه که این خون به پستان میرسد قوت مغیره پستان آن
خون را طبع و رنگ خویش باز آرد از بهر آنک گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج او میل بسردی دارد و روفس میگوید که شیر مرطوب
و بلغمی را از بهر آن زیان دارد که شیر بسردی میل دارد و حرارت ایشان آنرا دیگر باره بمزاج خون باز نیارد چنانک باید بدو سبب
یکی آنک حرارت ایشان ضعیف‌تر باشد دوم آنک هنوز بمزاج خون باز نرسیده باشد غذا گردد گزیدن شیر باید دانست که بهترین شیرها
شیر زنانست از بهر آنک زداینده‌تر است و غذا دهنده‌تر و همه شیرها اگر از پستان توان مکید سودمندتر باشد و اگر نه آن ساعت که
بدوشند اندر حال بخورند و از بهر اینست که بیماری اگر شیر خر باید داد حاجت آید که خر را نزدیک بالین او آرند تا در حال که بدوشند
بخورد از بهر آنک شیر از نازکی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر سپید باید خورد و خوش بوی و خوش مزه و قوام چنانک قطره او بر
ناخن بایستد و شیری که غلیظ‌تر باشد یا رقیق‌تر یا ترش مزه یا ناخوش بوی باشد بکار نیاید و هر حیوانی که شیر او بکار دارند تن درست
باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری که لاغر بسیار و فربه نیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن بگذرد شیر غلیظ باشد
و شیر حیوان جوان تمام رسیده نیک باشد و آن حیوان اندک سال تری بیش دارد و از حیوان پیر تری کم‌تر دارد و حیوان که او را ناخوش و
ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت کمتر کند و یا بیشتر کند شیر او لطیف بود و زود گوارد و از بهر اینست که روفس
میگوید شیر اسب همچون شیر بز است از بهر آنک بز ریاضت بیشتر کند و آب کمتر خورد و علفها و بیشتر نباتهای تلخ و خوش مزه باشد و شیر
حیوان کوهی نیک باشد و تری کمتر باشد و شیر حیوان اهلی خاصه که بچاره و سبوس خورد گران‌تر و غلیظ‌تر باشد و شیر حیوان چرایی خوشتر و
لطیف‌تر باشد و شیر حیوانی که اندر مرغزار چرا کند بهتر و خوشتر باشد و تری بیشتر کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر باشد
از مدت آبستنی مردم باشد با طبع مردم چنان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از بهر آن
گویند که شیر گاو موافق‌تر است و شیری که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج رقیق‌تر باشد و شیر حیوان سپید موی ضعیف‌تر باشد و از آن
حیوان سیاه موی قوی‌تر باشد و دیرتر از حال گردد و شیر بهاری تری بیشتر دارد و رقیق‌تر باشد و شیر تابستانی غلیظ‌تر و چرب‌تر باشد
و شیر اشتر رقیق‌تر از همه شیرها باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده دیرتر ماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و
زودتر از معده فرو گذرد و شیر اسب اندک پنیری و کم روغنی همچون شیر اشتر است جالینوس میگوید شیری که بد باشد مضرت او تا بدانجا است
که همه اخلاط تن مردم را تباه کند و میگوید من دیدم کودکی را که شیر مادر او بد بود و بخورد و همه تن آن کودک ریش گشت خاصیت شیر
بباید دانست که هر که شیر خورد و هیچ طعام مخالف بیکدیگر خورده باشد از بهر آنک آب او زود بگذرد و اسهال کند و پنیر اندر معده و روده

دیر ماند و روغن معده را بیالاید پس هرگاه که شیر خورده شود قوت آب او که اسهال کننده است و قوت پنیر که ضد اوست هر
یک کار خویش کردن گیرد و با یکدیگر باز کوشند و روغن با قوت آب یار شود و اندر روده‌ها بجوش باد و قراقر پدید آید پس کار بدان باز
آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را زودتر بخود کشد و باد و قراقر کمتر شود و قوت آب
که اسهال خواست کرد ادرار کند و معده آن دو چیز دیگر را بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد و غلبه صفرا
پدید آید و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود یا بقی باز برآید
یا پیضه کند و خاصیت دیگر آنست که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دود ناک شود و اگر معده سرد باشد
ترش گردد و عصبها را زیان دارد و اندر معده مردم محرور بشیند و پنیر شود و مردم را بی قرار کند منفعت و مضرت شیر آنست
که شیر زنان کسی را که شش او ریش باشد اگر پیش از آن که ریش بزرگ شود از پستان بمکد یا اندر حال که بدوشند بخورد سود دارد
و اگر قدری بچشم اندر چکانند سود دارد و طرفه را و طرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید بسبب زخمی و رنجی که بچشم رسد و همچنین درد چشم را
سودمند بود و همه شیرها تازه تازه باد زهر همه داروهای تیز است چون ذراریح و حربق و غیر آن و شیر گاو خاصه باد زهر بنگ است
و بیهوشی آرد و کسی را که مرداسنگ داده باشند باد زهر است و اگر شیر زنان و روغن گل و سپیده خایه مرغ بهم بزنند و در چشم نهند درد
چشم را بنشاند و سود دارد و بخواباند و ماده درد را باز [illegible] و کسی را که اندر مثانه ریشی یا سوزشی باشد بقضیب اندر چکانند با آلتی که آنرا زراقه
گویند سود دارد و کسی را که اندر روده‌های برین ریشی یا سوزشی باشد بسر تنها یا داروها که آن کار را شاید با کشکاب و روغن گل حقنه کنند
سود دارد و مضمضه و غرغره کردن بشیر تازه آماسهای گرم را که اندر دهان و بن زفان پدید آید نافع بود و همچنین خناق را سود دارد و
اگر کسی را بشیر بز نیاب پشت مردان و شیر زنان زیادت کند و سرفه و سل و یرقان را سود دارد و گونه را صافی کند و تشنگی بنشاند
و دشواری آب تاختن را سود دارد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر بسبب حرارتی و شوری که اندر وی هست
سده جگر بگشاید و بهق را ببرد و استسقا را سود دارد و از جهت علت استسقا اگر شیر اشتر عربی را با بول او بخورند سخت سودمند باشد
و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد و تنگی نفس و بواسیر را سود دارد و شیر اشتر زنی را که بسبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض
بیارد و طبع را نرم کند شیر بز سرفه را و سل را نافع بود و شیر خر سرفه را و بیماری دق را و ریش مثانه را و سل را سودمند بود و شیر
گوسپند همچنین سرفه را و تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی را صافی کند و فربه کند و اگر با شکر خورند سودمندتر باشد و اگر شیر را با کرنج و
مانند آن از غذاهای غلیظ بپزند باد کمتر کند لکن سده اندر جگر و سنگ و ریگ اندر مثانه و گرده زودتر تولد کند و از بسیار خوردن شیر
شبش و بهق و برص پدید آید مگر از شیر اشتر که از وی این علت پدید نیاید و طبع را نرم دارد و همه شیرها عصبها را زیان دارد و کسی را که
اندر سینه و شش آماسی باشد زیان دارد و دندانها را و خداوند درد سپرز را زیان دارد و تاریکی چشم یا شب کوری آرد و مرطوب را و
قولنجی را زیان دارد و کسی را که از باد رنج باشد و خداوند درد جگر و سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوند درد جگر و سپرز را سود دارد
و خداوند تب را سخت زیان دارد و مردم جوان را صفرا افزاید و مردم پیر را سود دارد و خشکی و خارش که پیران را باشد ببرد و کسی را که جماع
بسیار کند و کسی را که روزه بسیار دارد سود دارد و مردم جوان را اندر فصل بهار موافق‌تر باشد و مردم پیر را و سرد مزاج را اندر فصل
تابستان و شیر جوشانیده و سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده اسهال خون باز دارد و مقدار خوردن آن پنجاه درم سنگ باشد تا شصت
درم باید و شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند مقدار بیشترین صد درم تا دویست درم باید اگر بگوارد و اگر نگوارد مقدار سی درم بیش نباید
یا کمتر و کمترین بیست درم سنگ باشد و اگر از بهر استسقا خورند علفها شتر کرفس باید و بادیان و اگر ممکن بگردد از شیر او پنیر آب سازند
و با شیر خوشی درم سنگ و اگر نیک بگوارد بیشترین هشتاد درم باید و اگر آروغ دود ناک برآید روزی چند دست بدارند و اگر ترش
گردد مقدار شربت کمتر کنند و علف این خر که شیر او بخورند کسنه باید و کشنیز تر و کوک و برگ خرفه و اگر کسی را سینه که خون از گلوی بر آید
علف او جو باید و کشنیز خشک و شیر او با گل ارمنی دهند و اگر آب خیار یا خیار بادرنگ و آب کدو و آب خرفه از هر یکی جزوی و شیر دو جزو
در آن حال که بدوشند همه را بهم بزنند و اندر شیشه کنند و اندر دیگ نهند و آب اندر کنند و آتش آهسته برافروزند تا بجوشد چندانک
آبها برود و شیر بماند و بخورد کسی را که گرمی و خشکی باشد سود دارد و قوت دهد و همه شیرها با شکر سودمندتر باشد و اگر شیر از بهر فربهی
صلب خورند که باندرون باشد با روغن بیدانجیر یا با روغن بادام تلخ یا روغن بادام شیرین باید خورد دفع مضرت شیر هر که شیر خورده
باشد از پس آن هیچ طعام و شراب نشاید خورد تا آن وقت که شیر نیک بگوارد از بهر آنک هر چه با شیر آمیخته شود او را تباه کند و هیچ حرکت
قوی و هیچ کار سخت از پس او نشاید کرد از بهر آنک هر رنجی که از پس طعام بمردم رسد طعام را ترش کند و جز بر گرسنگی استینی نشاید
خورد از بهر آنک اگر بر سر طعامی دیگر خورده شود با آن بیامیزد و تباه شود و دشوار گوارد و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با
شکر نگذارد که پنیر شود اندر معده بفسرد و ببندد و اگر بجوشند و اندر جوشیدن چیزی با وی بیامیزند بهتر باشد و عسل آن قدر با
گرمی شیر خوشتر کند و نمک همچنین باندازه باید مگر کسی را که خواهد که طبع نرم کند نمک بیشتر کند و از پس آنک شیر خورده باشد مضمضه
کردن بشراب یا بسکنجبین یا ماء العسل یا آب سماق یا بماء الرمان مضرت او از دندانها باز دارد و اگر قرط و طراثیث و ریم آهن
که بتازی خبث الحدید گویند و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یک ساعت بگذارند پس بپالایند کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید و
بادها تولد کند سود دارد دوغ سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه نخستین و آن وقت که تازه باشد و شیرین باشد اندکی میل
بگرمی دارد و چون ترش گردد سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بپالایند تبهای دق را سود دارد و اگر دوغ بپزند و آهن
گرم کرده اندر وی بیفکنند تا آب او کمتر شود و سطبر شود اسهالهای خونی را و صفرایی را باز دارد و اگر آن گاو که دوغ او

از بهر اسهال بکار دارند کرنج و سند و ارزن و خرنوب سخت نیک باشد و معدهٔ معتدل دوغ ترش را نتواند گواریدن خداوند
جگر و معدهٔ گرم را نشاید و مردم مرطوب دوغ را با روغن زیت و سداب و شونیز و کرفس و بودنه و بول ترنج باید خورد
جغرات و شیراز سرد و غلیظ باشد خداوند قولنج را و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او همچون اصلاح دوغ باشد ترف
سرد و خشکست بدرجهٔ سوم و از وی کیموسی بد تولد کند و سردی فزاید و معده را زیان دارد لکن تشنگی بنشاند اصلاح او آنست
که او را با گوشت فربه بزند و کرفس و سداب و بودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو را از ترف و دوغ دور دارند و روغن زیت
کنند پنیر تر دیرگوارد و فربه کند و بهتر آن باشد که پنیر از شیر ترش کنند تا زود گوارد و خوشتر باشد و مردم مرطوب و قولنجی را زیان
دارد و هرچه نرمتر باشد و متخلخل‌تر باشد بهتر باشد و اگر با عسل خورند زود ترگوارد و پنیر تر آماس گرم را که اندر چشم پدید آید بر نهند
سود دارد و پنیر خشک را بریان کنند و بخورند طبع را خشک کند و پنیر نرم چنین باشد و پنیر کهن تیزتر باشد بدین سبب تشنگی آرد و دشوار
گوارد و غلیظ باشد و چنانک چیزهای غلیظ را که با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح بپذیرد پنیر را دان هیچ اصلاح نپذیرد لکن
تباه ترگردد و اندر وی هیچ چیز نیست معده را زیان دارد و درد معده فزاید و قولنج آرد و سنگ در گرده و مثانه پدید آید لکن اگر پس از
طعام مقدار یک درم بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکهٔ معده را یاری دهد تا گرد طعام اندر آید و بهتر گوارد فلفله مرطوب را زیان
دارد و اگر بی عسل خورند از وی خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح او عسل باشد و روغن گاو و آماسها را بپزاند و نرم کند و بیماریهای
شش و سینه را سود دارد و عصبها را نرم کند و معده را ضعیف کند و گرده را گرم کند و باد زهرشرابست و باد زهر همهٔ زهرهاست
میسکه طبع را نرم کند و با عسل اندر بن دندان بچگان طلی کنند دندان آسانی بر آید و آن درد که ایشان را وقت بر آمدن دندان باشد
ببرد و تن را بدان طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه کند و از وی شیاف کنند و ریش بمالند تا فسرده شود و آماسهای سخت را که
اندر رحم و ریشها و رودها را سود دارد و اگر حقنه کنند سود دارد و بر جایگاه گزندگی افعی نهند سود دارد و دود او قابض بود و نرم
باشد و اندر داروهای چشم بکار آید و ماده‌ها را که بچشم همی آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و مادهٔ نزله را بپزاند و ذات
الجنب را نیز سود دارد رخچین سرد و خشکست بدرجهٔ دوم معده را زیان دارد و شیاف کنند طبع را نرم کند والله اعلم

باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم اندر منفعت و مضرت تره‌های دشتی

کسنه بتازی هندبا گویند بوستانی باشد و دشتی باشد و دشتی را طرخشقوق گویند سرد و ترست بدرجهٔ اول و اگر خشک کنند
خشک باشد بدرجهٔ اول و سردی و تری بوستانی زیادت از آن دشتی باشد یوحنا بن ماسویه گوید سردست با اول درجهٔ نخستین و خشک
بمیانهٔ درجهٔ نخستین و طلخشقوق سردست بآخر درجهٔ نخستین تا باول درجهٔ دوم و خشکی بروی غالب‌تر از آنست که بر بوستانی
و هرچه طلخ‌تر باشد بهتر باشد از بهر آنک سده را زودتر گشاید و اندر تابستان طلخ‌تر گردد و اندکی میل بگرمی کند لکن چندانک
کرآنرا اثری باشد همه سده‌ها بگشاید و بر نقرس گرم و بر چشم ضماد کنند سود دارد و شیرهٔ کسنهٔ دشتی سپیدهٔ چشم را سود دارد
و با آرد جو بر دل ضماد کنند خفقان گرم را سود دارد و جگر گرم و معدهٔ گرم را سود دارد و معده را دشتی به از بوستانی باشد
و منش گشتن باز دارد و صفرا بنشاند و کسی اگر تب آب از دهان ببرود سر بامداد برگی چند با یک درم سنگ نمک بخورد سود
دارد کرفس کوهی و دشتی و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و بر کنار آب روید و تخم کرفس کوهی اگر بر سنگ
روید فطراساليون گویند آنچه بر سنگ روید فطراساليون آنست و روی قوی‌تر باشد گرمست بیک درجه و خشک بدرجهٔ
دوم ابن ماسویه گوید گرمست بآخر درجهٔ دوم و خشک بمیانهٔ درجهٔ سوم اما بوستانی بادها را بشکند و سده بگشاید و بخور را
پرورده به باشد از بهر آنک همه تره‌ها چون بپرورند تری و سردی و زیادت شود و اگر تره گرم باشد گرمی او شکسته شود و خاصیت
کرفس آنست که اگر مصروع بخورد علت او را بجنباند و جگر را و سپرز را سود دارد و دیرگوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را پاک
کند و زنان آبستن را نشاید که خورند ابن ماسویه گوید تخم او قوی‌تر باشد اندر بیخها و پوست بیخ او قوی‌تر باشد و اگر زنی که
کودک را شیر دهد کرفس بسیار خورد بیم باشد که کودک را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده بود و کژدم او را بگزد رنج عظیم باشد
و اگر کرفس را با کوک خورند معتدل گردد و کرفس دشتی زیان دارد کنند نا شامی است و نبطی و دشتی اما نبطی گرمست
بسه درجه و خشک بدو درجه و دشتی گرمتر و خشکتر است و زنان کار تر است و کندنا در جمله درد سر آرد و خوابهای شوریده نماید
و گوشت بن دندان را زیان دارد و اگر با کشکاب بپزند و آن کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ
باشد و آماس شش و سپرز را سود دارد و دو درم از تخم کندنا با دو درم سورداته بکوبند و بدهند کسی را که بسرفه خون
بر آید نافع بود و همچنین دو درم تخم کندنا ناکوفته بدهند بادها بشکند و کسی اگر زحیر دارد سود دارد و اگر با تخم سپندان
بریان کرده و ناکوفته دهند بادها بشکند خاصه باد ناسور را و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند
و دندانها بدان دود کنند کرم از بن دندانها بیارد و درد بنشاند و کندنا معده را بد باشد از بهر آنک دیرگوارد و گرده
و مثانه و ریش را زیان دارد و حیض بیارد و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه زیادت کند بسبب تری که
از پختن وی تولد کند و خداوند قولنج بلغمی و بادی را سود دارد و طبع نرم کند و محرور دفع مضرت او بکوک و کسنه کند
گشنیز اندر وی طلخی و سکوکی است و بلطافتست گفته اند سردست بدرجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ دوم ابن جریج بسوم
درجه میگوید بسوم درجه جالینوس میگوید که میل بگرمی دارد بو علی سینا میگوید که حمره را سود دارد مگر این گرمی از جوهری
لطیف زود تحلیل پذیرد و الا نبایستی که بسیار خوردن او سردی تولد کردی و زیان داشتی چنین میگوید که جالینوس
اندر ایجا میگوید گرمست معاند و گردست باد با سقوریدوس و روفس و ارکاغانیس و دیگران گفته اند که سردست جالینوس
میگوید چون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سردست بو علی سینا میگوید که حمره را سود دارد و چیزی که حمره را سود
دارد چگونه توان گفت گرمست و باز میگوید تحلیل کردن او خنازیر را ممکنست که بسبب خاصیتی است که لطافت او را غوص کند
تا خنازیر را تحلیل کند و سردی او چنان غوص نتوان کرد و آب او با شیر بر چشم نهند ضربان و درد بنشاند و همه آماسهای گرم را سود
دارد و بخار را از دماغ باز دارد و بدین سبب صرع را که از بخار معده باشد سود دارد و بسیار خوردن او دانش را زیان دارد و مضمضه
بآب او دمیدگی دهان را سود دارد و خون از بینی باز دارد و دو درم گشنیز خشک با آب لسان الحمل سر فرا که با خون باشد سود دارد و
بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند و معدهٔ گرم را سود دارد و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد و جماع را و قیء
از آب او غثی آرد و سخت زیان دارد کوک سرد و ترست بدرجهٔ دوم غذای او بهتر از غذای همه تره‌هاست و زود گوارد و با اسهال
مخالف خوردن سود دارد و مضرت آن باز دارد و اگر در میان شراب خوردن خورند رنجهای مستی باز دارد و تشنگی و حرارت
معده را و سوختگی را از آفتاب سود دارد و با سرکه خوردن یرقان را سود دارد و شهوت طعام آرد آب او بر آماسهای گرم
نهند سود دارد تخم او منی را خشک کند و شهوت جماع را بنشاند و احتلام بسیار باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن او چشم
تاریک کند و ناشسته بهتر باشد و همه تره‌ها شسته نفخ آرد و دفع مضرت بسیار خوردن کوک بحب قوقایا کنند و آب بادیان تر
بچشم اندر چکانند تا چشم تاریک نشود و اگر کسی را اندر سینه خلطی باشد غلیظ و تنگی نفس باشد از بسیار خوردن کوک بیم باشد که
خناق افتد و دفع مضرت او بمعجون زوفا و شراب زوفا و ماء العسل باشد نعناع گرم و خشکست بدرجهٔ دوم معده را گرم کند
و طعام بگوارد و قی بلغم باز دارد و فواق بنشاند و کرم را که اندر شکم تولد کند بکشد و شراب او با نارد انک یرقان را سود دارد
و سپیدی را ساکن کند و قوت باه را زیادت کند و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد و محرور با سرکه خورد طرخون طامرانست که
گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و با آن که اندر وی قوتیست که حس ذوق را کند کند و طبیبان کندی حس را خدر گویند بدین سبب گفته اند
که سردست و گفته اند که عاقرقرحا طرخون کوهی است دمیدگی دهان را سود دارد و درد گلو آرد و دیرگوارد و شهوت جماع را
ببرد و برگ از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند و محرور دیرا با کوک خورد و با کسنه و با سرکه کیکنیز او را بتازی جرجیر گویند گرمست
بدرجهٔ دوم و ترست بدرجهٔ اول تن را گرم کند و طعام را بگوارد و نفخ کند و قوت باه را زیادت کند و درد سر آرد و کوک و کسنه و برگ خرفه
این مضرت باز دارد و دشتی ادرار کند و بوستانی طبع را نرم کند و آب او کلف و نمش را ببرد خاصه که با زهرهٔ گاو بیامیزند و طلی کنند
برگ چکندر چیزی مرکبست و اندر وی قوتیست مانند قوت بوره بدین قوت لطیف کننده است و سده‌ها بگشاید و دست و پای
که از سرما بطر قد و بریون و سبوسه سر را با آب او بشویند سود دارد و او را با سرکه یا با خردل یا با آبکامه بخورد سده را زود برد
و طبع را نرم کند و بیخ او بلغم فزاید و بادناک باشد و در جمله معده را نیک نیست سداب تر گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و گرم و خشکست
بدرجهٔ سوم رطوبتها را ببرد و بادها را بشکند و رگها را پاک کند و طعام بگوارد و شهوت طعام پدید آرد و معده را قوی کند و سپرز را
سود دارد و قولنج و مرطوب را موافق باشد و حیض زنان بیارد و باشد که بچه را بفکند و رودهای زیرین را سود دارد باشد که چشم را
تاریک کند ابن ماسویه گوید چشم را قوت و حس بصر تیز کند و هر دو قول درستست از بهر آنک بسبب گرمی و خشکی درد سر آرد و خشکی و را به
و محرور را چشم تاریک کند و مرطوب را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع ببرد چینی این از کتاب طب الجنبیل گویند
و بنشابور حسینی گویند تره ایست خوشبوی گرمست و لطیف کننده نزدیکست بسعتر معده را نیک باشد دفع مضرت او بسرکه و
بکوک و بترشیها باشد تره ایست آنرا زنجبیل سگ گویند برگ او همچون برگ بیدست لختی کهتر از آن شاخهای او سرخ باشد و مزهٔ
زنجبیل دارد طعام را بگوارد و بادها را بشکند اسفاناخ سرد و ترست بدرجهٔ دوم و اندر وی قوتیست زداینده و شوینده
سینه را سود دارد و طبع را نرم کند تشنگی بنشاند و شهوت طعام را ضعیف کند و با آبکامه خورند زودتر از معده فرود آید و
مرطوب از پس او گوارش زیره و مانند آن خورد قطف نوعی از اسفاناخ است سرد و ترست و قطف و سرمق و بقلهٔ الیمانیه
همه سرد و ترست و نرم خرفه سردست بدرجهٔ دوم و ترست بدرجهٔ سوم تشنگی بنشاند و در وی قبضیست بدین سبب عصارهٔ
او خون رقی خون و آمدن خون از بینی باز دارد و کسی را که بسرفه دبقی خون از گلو بر آید آب او و برگ او بخورند سود دارد و سوزش آب
تاختن ببرد و از بهر کندی دندانها برگ او بخایند سود دارد ابن ماسویه گوید شهوت جماع را ببرد بخاصیت و آب او حب القرع را ببرد
و بخاصیت آماسهای گرم و درد سر را که با ضربان بود ساکن کند شبت گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر
زنان را بفزاید و طبع را نرم کند جرم او معده را بد باشد منفعت او اندر آنست که او را بدیگ اندر بپزند تا قوت و مزه و بوی او
بستانند پس او را بیرون اندازند خاصیت او آنست که ماندگی را ببرد و خواب آرد و فواق که از امتلا باشد ببرد بخاصیت
حلبه چیزی مرکبست گرم و خشکست بدرجهٔ اول و اندر وی رطوبتی غریبست بوی دهان و بوی عرق ناخوش کند و دبیلها
و آماسها را که بلغمی باشد نرم کند و بپزاند و درد رحم را سود دارد خوردن و ضماد کردن و اندر نشستن در آبی که در وی حلبه پخته
باشند سود دارد خوردن و ضماد کردن او را با خرما و یا انجیر یا با عسل بپزند و بپالایند و بخورند آواز صافی کند و سینه را پاک
کند و سرفهٔ کهن و تنگی نفس بلغمی را سود دارد و طبع را بجنباند و خلط بد که اندر روده‌ها باشد دفع کند و خداوند تب را زیان دارد
و بسیار خوردن او منش گشتن و درد سر آرد و ادرار بول کند و حیض را بگشاید لکن بوی بول را ناخوش کند و او را بپزند و آب او
اندر چشم چکانند طرفه را سود دارد و ریم را از پس طبقهٔ قرنیه تحلیل کند و سر را با آن آب بشویند سبوسه را و ریشهای سر را

باک کند و موی را جعد کند و عسل و سرکه اندر وی بزند بواسیر را سود دارد و روغن حلبه صلابت رحم را سود دارد و اگر با سرکه بخورند معده را دریش و دمامه سره باشد برگ او نافع تر از تخم او باشد و دفع مضرت او بسرکه و آبکامه کنند بادرنجبوی گرم و خشکست بدرجهٔ سوم بیماریهای بلغمی و سودایی را سود دارد و بوی دهان خوش کند و سدهٔ دماغ بگشاید مفرح است و خفقان را سود دارد و طعام بگوارد و فواق را بنشاند فلنجمشک گرم و خشکست و اندر قوت دل دادن قوی تر از بادرنجبوی و اندر طعام گواریدن و قوت کردن جگر را دون اوست سده و دماغ را بگشاید بخوردن و بوییدن و بواسیر را سود دارد و دفع مضرت او بسرکه کنند بادروج گرمست نزدیک درجهٔ دوم و خشک بیک درجه زود عفن شود بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلطی بد تولد کند و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد تخم او سودا و عسر البول را سود دارد و آب او اندر بینی چکانند خون آمدن باز دارد و اگر آب او بجوشانند و بپالایند و بچشم اندر کشند سود دارد اسفیدان اندر باب هم ازین جزو مضرت و منفعت حرف که تخم اوست یاد کرده آمده است اما آنک تخم او قوی تر است آنجا باید خواند و برگ او معده را زیان کارتر از تخم او باشد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بیخهای تره‌ها و دفع مضرت آن

ترب گرم و تر است بدرجهٔ اول تخم او گرمست بدرجهٔ سوم و از وی تخم او قوی تر است پس گوشت پس پوست پس برگ و گوشت او نفخ آرد و تخم او آنرا بشکند و تخم او طلی کنند با انگبین کلف را و نمه رنگها ببرد و با کندس بهق ابیض ببرد و با سرکه قوبا را ببرد چشم را زیان دارد اما سوده کوبیده برگ او چشم را سود دارد و آب او اندر چشم بچکانند چشم را بزداید و هرگاه که بپزند سرفهٔ کهن را سود دارد و معده را بد باشد و اگر پس از طعام خورند طبع را نرم کند و اگر پیش از طعام خورند طعام بر معده بر آرد و قی آرد بخاصه اگر پوست او را با سکنگبین بخورند و آب برگ او سدهٔ جگر را بگشاید و استسقا را سود دارد و سنگ و ریگ از گرده و مثانه پاک کند و بپارد و اگر پارهٔ ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را که ترب خورده بود کژدم بزند پس زیان ندارد شلغم گرمست بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول و بادناکست و از وی خلطی خام تولد کند سینه را نرم کند و شهوت او گرده را گرم کند و با گوشت بپزند غذا بسیار دهد و منی را زیادت کند لکن اندر معده دیر ماند و بجوشانند و با آبکامه و سرکه و کرفس و با سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف شود و پخته و خام چشم را سود دارد راسن جزوی مرکبست گرم و خشکست بدرجهٔ سوم و اندر وی تری و ترمیت تن را نرم کند و درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد و سده را بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند و مفرح و قوتست و اندر فم معده دیر ماند و صداع آرد و بسیار خوردن او مزاج را تباه کند و منی را خشک گرداند کرنب گرم و خشکست بدرجهٔ اول آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند خاصه که بپزند و آب او بریزند و دیگر باره آب تازه کنند و تمام بپزند و این آب دیگر هم بریزند و باقی احوال او اندر باب ابا گفته آمده است چکندر احوال آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پیاز گرمست بدرجهٔ سوم و تر است بدرجهٔ دوم و با تیزی و بر آبی اندر وی تلخی است و هر چه دراز تر باشد تیزتر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سپید باشد و آب او لطیف تر از وی است و در جمله بادناکست و درد سر آرد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از پخته او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او خرد را زایل کند و بخار او چشم را زیان دارد سخت و آب او حیض بیارد و با نمک و سداب بر گزیدگی سگ دیوانه نهند سود دارد سیر گرم و خشکست بآخر درجهٔ سوم و باول درجهٔ چهارم و سیر دشتی گرمتر است و بدرجهٔ داروست و خاصیت او آنست که تن را گرم کند و گرمی او بگرمی غریزی ماند و تشنگی بیارد و خون را رقیق کند و گونه را نیکو کند و مضرت آبهای مخالف باز دارد و بخار او و مضرت او چشم را کم از مضرت و بخار پیاز نیست و بادها را بشکند و قولنج و رطوبت را سود دارد معده را گرم کند و سده بگشاید و گزیدن کژدم را و آنچه ازین نوع باشد سود دارد و کرم اندر شکم بکشد و دیوچه را که بتازی العلق گویند اگر با آب بحلق فرو رفته باشد بر آرد و اگر بپزند قوت باه را سود دارد از بهر آنک خشکی او کمتر گردد و سرفهٔ دیرینه را سود دارد و آواز صافی کند و دبیله را بگشاید و اگر بر جایی نهند ریش کند و خاکستر او بر قوبا و بر گرها که ریش گشته باشد بر نهند سود دارد و طبیبان سوال کنند که چرا سیر و پیاز و خردل و پلپل و مانند این اگر بر پوست بیرونین نهند ریش کند و اگر بخورند معده را ریش نکند جواب از بهر آنک آنچه بخورند نخست خاییده شود و اندر دهان قوتی گوارنده است که او را از حال بگرداند و از بهر اینست که گندم بخایند و بر دمل نهند آنرا بپزاند و اگر بکوبند و بپزند این اثر نکند از بهر آنک آن قوت از قوتی گوارنده است که اندر پوست و اندر آب دهانست نبینی که چون خاییده شود طعم و بوی آن در حال دیگر شود و چون از دهان بمعده فرو رود قوت معده هر زمان در وی اثری میکند و میگوارد و از رطوبت معده و گواریدن او قوت آن چیزها شکسته میشود و از دهان بفم معده میرسد و از فم معده بقعر معده شود و بر یک جای نپاید و پیش از آنک او فعل خویش کند قوت او شکسته شده باشد و آنچه بر پوست بیرونین نهند بر آن موضع بماند و بهیچ سبب از حال خویش بنگردد و از قوتهای آن موضع هیچ اندر وی اثر نکند و او را از حال خویش باز نگرداند بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کرد گزر گرمست بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول بادناکست و دیر گوارست باه را قوت کند و تخم او اندرین باب قوی تر است و ادرار کند و شقاقل گزر بیابانی است باه را قوت بیش کند و تخم او حیض بیارد والسلام

باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم اندر منفعت و مضرت و خاصیت نباتهای دشتی که مردم خوردن آنرا عادت دارند

ریواج سرد و خشکست بدرجهٔ دوم آب او بچشم اندر کشند بینایی را سود دارد حرارت را بنشاند و اسهال صفرایی باز گیرد و طاعون را و آبله را و حصبه را و تبهای وبایی را سود دارد حماض

بگرکان ترشک گویند سرد و خشکست بدرجهٔ دوم صفرا بنشاند و طبع خشک کند و شهوت طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد پرغست گرمست بدرجهٔ اول و زداینده و رطوبتها را ببرد و کلف و بهق را خوردن و طلی کردن سود دارد و آب او در بینی چکانند رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد و آب او طبع را نرم کند سدهٔ جگر و سپرز را بگشاید و ششها را پاکیزه کند و معده را نیک باشد و بر بواسیر و بر گزیدگی جنبندگان ضماد کنند سود دارد نعنع گرم و خشکست بدرجهٔ سوم بادها را بشکند و معده را از رطوبتها پاک کند و مردم محرور را نشاید البته درد سر آرد و تب آرد و دفع مضرت او از دماغ بچیزی کنند که بخار از دماغ باز دارد و با ترشیها خورند مطیون او را بنزدیک ما مارچوبه گویند جالینوس میگوید معتدلست دیگران میگویند میل گرمی دارد و گرده فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر بول اگر از سردی باشد سود دارد و درد پشت را و درد سرین او عرق النسا را سود دارد سدهٔ جگر و گرده بگشاید و منی گشتن آرد و قوت باه بیفزاید کنگر او را بتازی الحرشف گویند بعضی گویند معتدلست اندر گرمی و سردی و تر است بدرجهٔ دوم و بعضی دیگر گفته‌اند گرم و خشکست بدرجهٔ اول بوعلی سینا میگوید نزدیک من چنانست که او چند نوعست و هر نوعی طبعی دیگر دارد و درست اینست ادرار کند و بول ناخوش بوی بیارد و بدین سبب عرق را ناخوش بوی کند محمد بن زکریا گوید سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و بلغم بیارد محرور دفع مضرت او بسکنگبین کنند و بغذاهای ترش و اگر آنرا با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر سر را بآب او بشویند سبوسه را و خارش را ببرد و شیر انگشد سوی بر آرد و صمغ او را کنگر زد گویند یک درم یا دو درم با آب گرم بخورند قی آرد و بلغم بر آرد کماه این را بگرکان کمی گویند سرد است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول معده را بد است و بسیار خوردن او قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماریهای بلغمی اصلاح او آنست که او را بروغن زیت یا نمک آب بپزند یا اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کنند و آنرا با ابزارهای گرم خورند چون انگدان و سعتر و نمک و پلپل و دارچینی و محرور را بدین ابزارها حاجت نباشد جز آنک آنرا بنمک بجوشانند یا بریان کرده با نمک خورند فطر که او را سماروغ گویند چند گونه است یکی فطرست و دیگر غوشنه و سدیگر شنج اما فطر علی الخصوص نزدیکست بزهرهای کشنده و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بدان حد گردد که غشی آرد و دست و پای سرد شود و باشد که هیضهٔ صعب تولد کند و عسر البول آرد و داء الثعلب و بهق و گرانی زبان آرد و بهترین او آنست که این خصلتها از وی تولد کند از وی دور باید بود بخاصه آنچه نزدیک سوراخ جانوری سیه باشد و بسیار باشد که بروی اثر گزیدن جانوری پدید باشد هر چه ازین نوع باشد کشنده باشد و آنچه سپید و پاکیزه باشد و ازین همه دور باشد این خصلتهای بد از وی تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کماه باشد و گوارش مسهل از پس او بکار باید داشت اما غوشنه کم مضرت تر است از بهر آنک اندر وی تریتی مانند قوت بوده و هرگاه که او را بپزند آن قوت ببرد و جرم او غلیظ بماند و اصلاح او بآبکامه و پلپل و مانند آن باشد و شنج نیز کم مضرت تر است اصلاح او هم بدان ابزارها باشد بادیان تر و خشک گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول و خشک گرمتر باشد سده را بگشاید و ادرار کند و رطوبتها را بگدازد و بادها را بشکند و آب او اندر چشم کنند چشم را روشن کند [illegible] گاه گویند و اهل نشابور خوردن آن عادت دارند بارزد صمغ اوست گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم همه بیماریهای بلغمی را و دبیلهای باطن را سود دارد و سرفهٔ کهن او ضیق النفس بلغمی را سود دارد و بوی بارزد مصروع را بیدار کند و درد دندان کاوک را سود دارد خبازی بعضی گفته‌اند خبازی ملوخیای دشتی است اما ملوخیا بوستانی باشد و بعضی گفته‌اند خبازی نوعی ملوخیاست و بطلی نزدیکست سرد و تر است بدرجهٔ اول و بعضی گفته‌اند بوستانی گرم و خشکست بوعلی سینا گوید این قول فولس است و میگوید بجای این بقلة الیهودیه را گفته باشد از بهر آنک بقلة الیهودیه را ملوخیا گویند خبازی تر است و لطیف تر از سرمق است و غلیظ تر از چکندرست و دشتی لطیف تر و خشک تر طبع خبازی نطولی نافع است اندر ابتدای آماسهای گرم خاییدن آن قلاع را ببرد و برگ آن با برگ زیتون بر سوختگی آتش ضماد کنند سود دارد

باب نهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر منفعت و مضرت و خاصیت ابزاردیگها

زیره گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم بادها بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند جگر را نیک باشد و سده بگشاید و نفس انتصاب را و عسر البول و تقطیر البول او گزندگی جنبندگان زیان کار را سود دارد و نفس انتصاب نوعی ضیق النفس است که تا مردم راست ننشیند نفس نیک نتواند زد و عصارهٔ او بچشم اندر کشند چشم را روشن کند و جراحتهای تازه را زیرهٔ کوفته بر نهند خون را باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض را باز دارد و او را با روغن زیت و انگبین یا با موم روغن و آرد باقلی بر آماس خایه نهند آماس ببرد و مردم محرور دفع مضرت او بسرکه کنند کرویا گرم و خشکست بدرجهٔ سوم بادها را بشکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبع را خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد محرور دفع مضرت او بسرکه کند سعتر گرم و خشکست بسوم درجه بادها را بشکند و طعام بگوارد و رطوبتها را بگدازد و لطیف کند و ادرار کند و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و خوردن و ضماد کردن او درد سرین را سود دارد و با سرکه گوشتها لطیف کند پودنهٔ دشتی گرم و خشکست بدرجهٔ سوم و لطیف کننده است دارچینی و قرفه گرم و خشکست بدرجهٔ سوم سدهٔ جگر بگشاید و معده و جگر را گرم کند و تبهای بلغمی را که بلرزاند و گرم نکند سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و رطوبتها از دماغ فرود آرد مفرح است دل را قوت کند و گزیدن جنبندگان را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد پلپل گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم و پلپل سپید قوی تر از سیاه است و دار پلپل شکوفهٔ پلپل است و خشکی او کمتر از خشکی پلپل است خشکست بدرجهٔ دوم و گرمست بدرجهٔ سوم و مرد و بادهای غلیظ را

بشکند و رطوبتهای غلیظ را که اندر سینه و ریه اندامها باشد لطیف کند و عصبها و عضلها را گرم کند و بلبل سپید معده
سرد را سود مندتر باشد و سیاه بادها را شکننده‌تر باشد و اخلاط را بدماغ بر آرد بدین سبب مصروع آنرا نشاید خورد و بعضی
طبیبان گفته اند بلبل سیاه تمام رسیده است و خشک شده و قوت تیزی او رفته و بلبل سپید قوت سپیدی او مانده است
و بدان خشکی نیست قرنفل گرم و خشکست بدرجه سوم معده و جگر را سود دارد و اندر داروهای چشم بکار دارند و قی و منش
گشتن باز دارد و بوی دهان خوش کند شونیز گرم و خشکست بدرجه سوم حب القرع را بکشد باد مرکزیدن رتیلاست و درد
سر را که از سردی بود سود دارد و زکام باز دارد و باز گرفتن بول را و حیض را بگشاید و بسرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند
درد دندانرا سود دارد زنجبیل گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم اندر وی رطوبتی فضلی است و بدین سبب هرگاه که کهن
گردد و خورده شود تن را گرم کند و گرمی او پای دارتر از گرمی بلبل باشد بسبب رطوبت فضلی که اندر ویست و پرورده با نگبین
حفظ را زیادت کند و رطوبتی را که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و هم خوردن و هم
اندر کشیدن و طعام بگوارد و جگر و معده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و از گزیدن جنبندگان زیان
کاران چون برنهند سود دارد و قوی کند خولنجان گرم و خشکست بدرجه سوم معده سرد و تر را سود دارد و قوی کند و بوی
دهان خوش کند و قولنج را و درد گرده را سود دارد و قوت باه زیادت کند زعفران گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه
اول قابض است و بزاننده است احشا را سود دارد و ورمها را تحلیل کند سده را سود دارد عفونتها را باصلاح آرد و هیچ را
یاری دهد و خوردن او رنگ روی را نیکو کند بجا باند و لکن حواس را تیره کند و اگر اندر شراب کسی را دهند زود مست کند حیات
او آنست که خوردن و بوییدن او درد سر آرد و طلی کردن در درد سر را سود دارد و بیماریهای چشم را سود دارد و هرگاه که بچشم
اندر کشند چشم بیراید و مفرحست دل را قوت دهد اما منش گشتن آرد و شهوت طعام را ببرد و اندر وی قوتی است که معده
و جگر را قوی کند و قوت باه را زیادت کند و ادرار کند و با موم روغن صلابت رحم را و ریشهای آنرا سود دارد و سه درم مردم را
از شادی بکشد سپرکه مرکبست اندر وی قوتیست تیز و گرم و قوتی سرد و هرگاه که بزنند سردی او کمتر شود و اندر وی خشکی است
سودایی را زیان دارد و بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را بزداید و بقوت سردی صفرا را بنشاند و قوبا را و ریشهای
پلید و گر را نگه دارد که پهن باز نشود اما عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند و بوی
او درد سر گرم را بنشاند خاصه با گلاب و روغن گل معده گرم و تر را موافق بود و شهوت طعام بدید آرد و بر معظم بادی دهد و رحم را
زیان دارد حرف تخم سپندان سرخ است و طبیبان آنرا حب الرشاد گویند گرم و خشکست باول درجه چهارم سوزاننده است
و لطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و دبیله را که در احشا باشد بگشاید و حب القرع را بکشد و اندر حقنها از
بهر عرق النسا بکار دارند ماده خون آلود بیارد و سود دارد خوردن او استرخاء همه تن را سود دارد و اگر با انگبین یا با سرکه
ضماد کنند سپرز را بگدازد و با آب و نمک بر دملها ضماد کنند بزاند و بگشاید و خوردن و طلی کردن او موی سر را که بسبب تری ریزد
همی افتد نگاه دارد و بسبب سودای معده را زیان دارد و اندکی از وی شهوت طعام بدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از
شکم بیرون افکند و مقدار دو درم ناکوفته بریان کرده اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درم کوفته قی آرد و اسهال بلغم آرد و بادها را
بشکند و خوردن و ضماد کردن او با عسل گزیدن جنبندگان زیان کار را سود دارد و برگ او از جمله ترهاست این قوت ندارد
لکن هم گرم و خشکست و ادرار کند و حرقت بول آرد و بعضی ازین خصلتها از وی حاصل آید خردل تخم سپندان سپیدست و بعضی
که سرخ است تخم نوعی از سپندانست و بنزدیک ما او را سپندان کرد گویند گرم و خشکست بدرجه چهارم و زداینده است بهق را
بدو طلی کنند سرد و تبهای بلغمی را و همه دردهای احشا را که از باد و از رطوبت بود سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند و خاییدن
او زبان بستگی را سود دارد انجدان بپارسی انگدان گویند دو گونه است سیاهست و سپید سیاه قوی‌تر است و او را اندر غذاها
کمتر بکار دارند لطیف کننده است و گرم و خشکست بدرجه سوم وجع مفاصل را سود دارد و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت
زهرها باز دارد و بوی اندامها را ناخوش کند و دبیلهای ظاهر و باطن را سود دارد و بیخ او زود گوارتر از اشترغاز است اگر چه وی
نیز اندر معده دیر بماند او را و بیخ او را اندر مرهمها بیامیزند خنازیر را سود دارد و معده را گرم کند و طعام را بگوارد و شهوت
طعام بدید آرد و مثانه را زیان دارد اشترغاز بدو نزدیکست تب چهارم را سود دارد و حلتیت صمغ اوست بپارسی
انگزد گویند آن دو گونه است حلتیت گنده است و حلتیت خوش کنده گرمست بدرجه چهارم با سرکه و بلبل بر داء الثعلب طلی
کنند سود دارد و اندر سواحل و آذربادگان و شهرهای سرد اندر غذاهای ترش اندکی حلتیت خوش بکار دارند زنگ روی را بر افروزد
و خون بسته را اندر شکم تحلیل کند و دملهای ظاهر و باطن را سود دارد و بر قوبا طلی کنند با سرکه سود دارد و او را اندر آب حل کنند
و بدان آب غرغره کنند دیوچه را از گلو بر آرد و با زرده خایه مرغ بخورند سرفه کهن را سود دارد و بر آب انار بخورند کوفتگی
عصبها و عضلها و تمدد و فالج را سود دارد دانگی بوزن مثقال اندر موم کنند و فرو خورند از بهر تمدد و فالج و هم از بهر تمدد و فالج
با شراب و بلبل و سداب و سرکه بخورند سود دارد و با زرده خایه مرغ قوت باه را زیادت کند و قروح امعا را سود دارد و تب بلغمی و
تب چهارم را سود دارد با عسل حل کنند و بچشم اندر کشند آب فرود آمدن را سود دارد و بر گزندگی سگ دیوانه طلی کنند سود دارد
و گزیدن کژدم و رتیلا را خوردن و طلی کردن سود دارد لکن حلتیت و انگدان سیاه بهیچ وجه نشاید خورد محرور را و معتدل مزاج را
اگر اندر سرهای قوی اندکی حلتیت اندر ترشیها آرند گو کنند دفع مضرت او بترشی کنند و درد سر که از و تولد کند بگلاب و کافور

دفع شود و مقدار دو درم بتعاریق اندر زمستان کسی را که عرق مدنی بسیار باشد بدهند آن سال از آن خلاص یابد نمک
گرم و خشکست بدرجه دوم و هرچه تلخ ترست گرمترست و زداینده است و داغ کند و ریشهای بد را نگاه دارد که پهن باز
شود و با روغن بر عصبها طلی کنند ماندگی ببرد و گرم کند هرکجا بر نهند بادها را بشکند با روغن زیت بر سوختگی آتش نهند نگاه دارد
که بر دمد و بن دندانها را سخت کند و با شحم حنظل بر ریشهای سر طلی کنند نافع بود و مردم لاغر را نمک کمتر باید خورد و دفع مضرت
او بگوشت فربه و مغز بزغاله و مغز استخوانها و حلوای شکر و روغن بادام توان کرد کشنیز خشک اندر بابهای ترها کشنیز
تر یاد کرده آمدست نانخواه گرم و خشکست بدرجه سوم سده را بگشاید معده سرد و تر را سود دارد و منش گشتن و قی
باز دارد و خوردن و طلی کردن رنگ روی را زرد کند و بادها را بشکند و اگر بزنند و آب او بر زخم کژدم ریزند گرم درد را
بنشاند و خوردن او مضرت گزیدن جنبندگان زیان کار را سود دارد و با شراب بخورند عسر البول را سود دارد و ادرار
کند و گرده و مثانه را از سنگ و ریگ پاک کند و اسهال را سود دارد باب دهم از جزو دوم از
گفتار سوم اندر منفعت و مضرت میوهای تر و دفع مضرت آن رطب گرم و ترست بدرجه اول از وی
خونی غلیظ خیزد و کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و خناق بسیار بود سخت زیان دارد و دندانها و گوشت بن
دندانها تباه کند و اندر جگر و سپرز سده بدید آرد و رطب بسیار گونه است هرچه غلیظ ترست این خصلتها از وی بیشتر آید
و هرچه شیرین ترست گرمترست محرور دفع مضرت او بسکنجبین کند و با نار ترش یا با آب غوره و دهان از پس او بسرکه و گلاب
بشوید و مضمضه کند چند بار و کسی را که احشا قوی باشد و مزاج معتدل باشد فربه کند و منی را زیادت کند و طبع را نرم کند و معده را
نیک نباشد و دیر گوارد و مرطوب دفع مضرت او بغرغره کردن و بن دندانها پاک کردن کند انگور گرم و ترست بدرجه اول
و گرمی او باندازه شیرینی او باشد آنچه نیک رسیده باشد از وی نیک خونی خیزد و فربه کند و طبع را نرم دارد و آنچه روزی چند
آونگ کرده باشند نفخ کمتر کند کسی را که اندر روده یا از باد رنج باشد حذر باید کرد تا پوست او هیچ خورده نشود و با نان بخورد از
بهر آنکه اگر با نان خورد پوست از وی جدا نتوان کرد و انگور نیم رسیده و ترش یا دناک باشد و کسی را که قولنج بسیار باشد انگور نشاید
خورد و محرور دفع مضرت او بآب انار کند یا بسکنجبین و قولنجی را از پس او کمونی یا بادیه باید خورد مویز اندکی گرمتر از انگور
باشد از بهر آنکه با تری رفته است و آب از و شده بزاینده است سینه را پاک کند و اندر شراب خشخاش یاری دهد با کردن
سینه از ویست درد گرده و مثانه را سود دارد غوره سرد و خشکست آب او مردم صفرایی را سود دارد و مردم سرد مزاج
و قولنجی را نشاید دفع مضرت او اندر باب اباها یاد کرده آمدست انجیر گرم و خشکست بدرجه اول و زود از معده فرو رود
و طبع را نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند و تن مردم را از وی بهره غذا بیشتر باشد که از دیگر میوها و غذای او نیک بود خاصه
آنچه رسیده بود و پیران را موافق تر باشد معده را نیک نباشد و منش گشتن آرد و از نفخ خالی نباشد محرور را تب آرد و تشنگی
آرد و اخلاط را بسوزاند و تباه کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب باشد
زردالو سرد و ترست بدرجه دوم معده را نیک نباشد و زود از حال خویش بگردد و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند
بد باشد و از بسیار خوردن او تبها تولد کند و بدتر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب را ازو غ ترش آرد و مردم
گرم مزاج را موافق تر باشد صفرا را ساکن کند و خشک او را تر کنند آب او تشنگی بنشاند و بوی دهان ناخوش که از گرمی معده
باشد زایل کند و روغن دانه او گرم و خشکست بدرجه دوم بواسیر را سود دارد خوردن و طلی کردن و کسی را که از بادها رنج
باشد زردالو نشاید خورد و دفع مضرت او بکمونی و کندری کنند و بمصطکی و انیسون که بمیسه خورند یا معجون فلافلی از پس
او آب یخ نشاید خورد و سرکه بسیار خورده باشد از بهر دفع مضرت او بزودی استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ
چند روز آب بادیان و شکر خورند تا تری که از وی اندر خون حاصل شده باشد بادرار پاک شود و از تبها که از آن تری تولد کند خلاص
یابد و محرور این تری از تن بریاضت و بعرق پاک کند و از پس همه میوهای تر همچنین باید کرد که از همه میوها اندر خون تری حاصل
گردد چنانک سبب تبها باشد چنانک اندر باب بازپسین از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست شفتالو و آلو و
شفترنگ هر سه سرد ست بدرجه سوم و تر بدرجه اول و تری آلو زودتر از حال بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد
معده گرم را بد نباشد و بوی دهان که از گرمی معده ناخوش باشد خوش کند و از پس او آب یخ نشاید خورد و او را بر سر هیچ طعامی
و میوه نشاید خورد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت زردالو کنند و تبها که از پس او تولد کند قوی‌تر و دراز آهنگ‌تر
از تبهایی باشد که از زردالو تولد کند و گفته اند که قوت باه را زیادت کند بو علی سینا گوید همانا که این وقت از وی خداوند
مزاج گرم و خشک را بود و آب برگ او بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز او درد گوش و درد شقیقه را سود
دارد و آلو زودتر از معده بیرون شود از آنک شفتالو و شفترنگ طبع را نرم کند و قدیا و قبض کند و بسیار باشد که
از آلو و زردالو اسهال پدید آید و هرگاه که اسهال پدید آید آب گرم همی باید خورد تا معده را و امعا را بشوید پس تدبیر باز گرفتن
اسهال باید کرد و شفترنگ هرچه خوشبوی ترست دل گرم را سود دارد و بخاصیت خون دل را صاف کند آلو و نیز شو
سرد است باول درجه دوم و ترست بآخر درجه دوم و هرچه شیرین باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سرد و تر باشد و غلیظ
باشد اسهال نکند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک نباشد و محرور که معده او ضعیف باشد دفع مضرت او
بگلشکر کهن کند و نوعی دیگر آلوی خرد ست بمرو آنرا آلوی عتیق گویند و بنشابور نیک شبیبی گویند و نوعی دیگر ست

آنرا بشام بتازی قراصیا گویند سه بصفرا و تشنگی نشاندن بیکدیگر نزدیک اند و باسهال آلو قوی ترست و نیشو اندر سردی
پیش از همه است و ترش و شیرین او طبع را نرم کند و همه بادناک باشند سیب سرد و ترست باول درجه و سیب ترش اندر
سردی باول درجهٔ دوم است و سیب سکوک خشک بود و معده را سرد باشد و از وی خلطی سرد تولد کند در جمله سیب دل را قوی
کند و اندر معدهٔ گرم دیر گوارد معده را از وی قوتی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد و محرور را از وی مضرتی نباشد خاصه
اگر نیم خام بخورند روفس میگوید سیب ترش فراموشی آرد و مرطوب دفع مضرت او بشراب قوی کند و بگوارشها امرود سرد و
خشکست بدرجهٔ اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر و سکوک غلیظ تر باشد و خلطی که از امرود خیزد به از خلطی که از سیب
خیزد در جمله امرود بادناک بود و دیر از معده فرو گذرد و قولنج را سخت زیان دارد و نیم رسیده سخت تر باشد از پس او آب یخ
نشاید خورد و نه هیچ طعام غلیظ و ترش و دفع مضرت او بشراب کهن کنند و بگوارشهای مسهل و زنجبیل پرورده و برق اسفیدباها
و گوشت ناخوردن و امرود نارسیده بد باشد و امرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش گشتن بنشاند خاصه
امرود چینی و بحرآبادی آبی سردست بآخر درجهٔ اول و خشک باول درجهٔ دوم و خاکستر چوب او را بشویند همچون توتیا
باشد و آبی بریان کرده سبک تر و سودمندتر باشد و بریان کردن او چنین باشد که او را ببرند و میان او پاک کنند و بجایگاه
دانه عسل اندر کنند یا شکر سوده و بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و زیر خاکستر گرم کنند طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را
چنان خشک نکند که آبی ترش و دانهٔ او نرم باشد سینه را و حلق را نرم کند و نگذارد که فضله با حشا فرود آید و آبی تشنگی بنشاند
و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند و ادرار کند و بسیار خوردن آبی درد عصبها آرد و روغن و عرق باز دارد
و اگر پس طعام خورند طبع اجابت کند تا بدان حد که اگر بسیار خورند طعام ناگوارده بیرون آید انار شیرین گرم و ترست و
معتدلست سینه و حلق را نیک باشد و تن از وی غذای تر پذیرد و اندر وی لختی بادناکی و انعاظ کند لکن باد او زود تحلیل پذیرد
و لختی تشنگی آرد و اندر معدهٔ گرم صفرا گردد و انار ترش سرد و خشکست و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت
طعام را زیادت کند و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل پرورده
کنند و با سفیدباها با توابل و محرور را که پیوسته شراب خورد هیچ نقلی به از انار ترش و آبی نیست توت شیرین گرم باشد و بادناک
معده را بیالاید و محرور را درد سر آرد دفع مضرت او بسکنگبین کنند و توت ترش که او را خرتوت گویند صفرا بنشاند و معده را
به از توت شیرین باشد و طبع را نرم کند آنچه ترش باشد سرد و ترست و اندر وی قبضی است و خام آن بجای سماق باشد و میده کی ها را
سود دارد و مرطوب دفع مضرت او بگوارش ممسک کند و از پس او هیچ ترشی نخورد خربزه ترست بدرجهٔ دوم و سردست
و سردی و باندازهٔ طعم او باشد کاهد و فزاید و آنچه شیرین باشد سردی او کمتر باشد و چون معتدل باشد و آنچه تمام رسیده باشد
لطیف باشد و زود بگذرد و سده بگشاید و ادرار کند و زداینده باشد و تخم او زداینده تر از گوشت او باشد و پوست او مردم را
پاک کند خاصه تخم او و کلف او و بهق را و سبوسه سر را ببرد و پوست او را بر پیشانی نهند ماده را که از سر بچشم فرو می آید باز دارد
و آنچه نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه در جمله با هر خلطی که در تن غالب باشد یار شود و قی آرد خاصه هیچ او مقدار دو درم سنگ با شراب
قی را نیک بجنباند و خربزهٔ نیم پخته زداینده بود و گرده و مثانه را پاک کند و کسانی را که از سنگ گرده و مثانه رنج باشد خربزه
با نان نشاید خورد خاصه با نان فطیر و با نان بشیر یا بروغن سرشته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه ماده تبهای خلطها را
زود بگرده و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هر چه شیرین تر و پخته تر باشد زود صفرا گردد خاصه که اندر بدن گوشت
او نیک فرو نشود و با آنکه خاصیت او آنست که زود بگذرد چون از حال خویش بگردد و صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زود
برگها اندر شود و بگذرد و از وی تبهای صفرایی تولد کند و محمد بن زکریا میگوید که یحیی ماسویه خطا گفت آنچه گفت از پس خربزه شرابها
و گوارشها باید خورد از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که او را بشراب و گوارشها گرم
کنند تا تیزتر شود و زودتر برگها اندر شود و بهتر آن باشد که احتیاط اندر آن کنند تا صفرا نگردد و تدبیر آن کنند که زودتر ازانکه
صفرا گردد از معده بیرون شود و بسکنگبین و حرکتی آهسته او را دفع کنند و اگر از پس خوردن او بخسپند بر پهلوی راست
خسپند تا زودتر بگذرد و طبع اجابت کند زود و اگر دیرتر اجابت کند زود غذای ترش چون غوربا و سکباج بخورند تا نگذارد که
صفرا گردد و هرگاه که خربزه بر گرسنگی ناشتا بخورند و بر اثر او چیزی نخورند که او را دفع کند خاصه اگر بران بخسپند هیچ درنگ نکند
اندر آنکه تب صفرایی تولد کند الا که این شخص سرد مزاج باشد ما از این تب خلاص یابد و این سخن یحیی بن ماسویه را تاویل توان کرد
بدانچه گوید که این از خربزهای گفتست که شیرین نباشد یا ترش بود از بهر آنکه اگر این سخن اندر معنی خربزهای ترش گفتست واجب کردی
که تفصیل بدادی و فرق میان شیرین و ترش یاد کردی و خربزهٔ ترش اگر چه صفرا نگردد هم از پس او شراب و گوارش گرم نباید
خورد الا کسانی را که سرد مزاج باشند خربزهٔ هندو اندر سردی و تری از خربزه فزونست از وی رطوبتی تفه تولد کند و تفه
چیزی را گویند که او را مزه پیدا نباشد و آنچه چیزی باشد شیرین از وی رطوبتی عذب تولد کند و عذب بزبان پارسی خوش را گویند
و در طوبتهای چنین تیزی خون را و صفرا را ساکن کنند و تبهای محرقه و تب غب ببرد و هرگاه که اندر جگر و رگها اندکی صفرای
طبیعی باشد بچنین رطوبتها حاجتمندی بیش باشد تا مزاج آن صفرای اندک را بگرداند و بروی غلبه کند بسبب اندکی آن صفرا و
بسبب نحیفی تن هر وقت مسهل نتوان خورد تا آن صفرای اندک را چاره بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک اندکی خربزهٔ
هندو سخت سودمند باشد لیکن بسبب نازکی خربزهٔ هندو و بسبب گرمی معده و جگر بیم باشد که مستحیل شود یعنی از حال خویش

بگردد و دوناک شود و صداع آرد و آنچه از وی بعروق بگذرد تن را گرم کند خاصه که اگر ماده حاصل باشد لاجرم کسانی را
که از پس خربزهٔ هندو برخلاف واجب صداعی حارّی که توقع نباشد پدید آید چاره نباشد از آنکه اندکی آب غوره یا آب
انار ترش یا دو یا میزند تا مستحیل نشود و این اعراض پدید نیاید اینجا نقطه ایست و آن آنست که این ترشیها که از پس
خربزهٔ هندو خورده شود خالی نباشد از آنکه نفخ آرد و تیزی آن ترشیها رطوبت را ببرد و لطیف کند کسانی اگر رطوبت
خربزهٔ هندو حاجتست فایدهٔ آن رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنکه فایده اندر رطوبت اندر قوام اوست و هرگاه که
قوام او لطیف باشد فایدهٔ او باطل شود و این تنگنایی است که طبیب را متحرک کند اگر گمان برد که سردی و تری زیان همی دارد
و علاج بگرداند و بگرمی باز آرد خطا باشد و اگر هم بدین دارو بایستد و بگذارد هم در دسر همی باشد خطا باشد پس اینجا تاملی
باید کرد و باید دانست که بسیار چیزها سودمند باشد که یک شخص را بعینه زیان دارد اگر چه از وی قیاس فرا نجا که کیفیت
آن چیز و کیفیت مزاج آن شخص باشد واجب کند که آن چیز ویرا سود دارد و اگر بسبب خاصیتی که آن مزاج را اندر آن حال با آن
چیز باشد سود دارد لابل که زیان دارد و اولیتر آنست که دست از آن یک چیز باز دارد و بچیزی دیگر باز گردد مثلاً شخصی است که
این حال که یاد کرده شد حال اوست بعینه و او را بخربزهٔ هندو و تری آن حاجتست و هرگاه که بخورد این اعراض در وی
پدید آید تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیزی خورد که کیفیتی قوی تر یا بدان نازکی نباشد یا قوامی بهتر باشد و با آن مزاج مقاومت تواند کرد
و این چون امرود چینی باشد و بحرآبادی پس اگر بهر آرزو خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باید کرد تا وی را پیش از طعام
خورد تا بر سر طعام نفخ نکند و برودت تن از وی بهره نیابد و بر اثر آن زود طعام خورد تا پیش از آنکه مستحیل شود طعام موافق او را مدد
دهد تا مزاج این شخص او را تنها زبون نتواند گرفت تا برودت آن اثر نتواند کرد که بتنهایی کند کاکنج سرد و خشکست بدرجهٔ دوم
و تربیت عنب الثعلب در وی تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد و یرقان او سوختن مثانه را و ریشها را که اندر مثانه
پدید آید و اندر گذرهای بول سود دارد عنب الثعلب سرد و خشکست بدرجهٔ دوم آماسهای گرم جگر را و آماس ورا سود دارد
و آماسهای همه اندامها را و سده های جگر بگشاید و ضماد او آماسها را ساکن کند و عصارهٔ او ادرار حیض باز دارد و همه منفعتهای
کاکنج از وی یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است یکی محورست و بافیون نزدیکست و دیگر سخت بداست و از جمله زهرهایی
کشنده است بهترین او آنست که برگ او سبزست و ثمرهٔ او زرد و در وی قبضی است بدین قوت از اطحیض باز دارد چون از
برگ آن حبول ضماد سازند کدو سرد و ترست بدرجهٔ دوم زود بگوارد و تن مردم از وی غذای نیک یابد و هرگاه که با گوشت
پزند زودتر گوارد و غذای او بهتر باشد و تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و هرگاه که بهر که بزند لطیف تر شود و حرارت را تسکین
بهتر کند و زودتر گوارد و مرطوب را و قولنج را زیان دارد دفع مضرت او به بلبل و انگامه و دارچینی کنند بادنجان چیزی گرمست
اندر وی ماده تیست تیز و برنده و سوزان خون را بسوزاند و سودایی کند و دهان ابد ماند و ماده تیست عذب و اندک مایه شیرینی او را
و غذا نیک دهد و طبع را نرم کند و ماده تیست سرد و خشک و غلیظ و طبع زمین دارد دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند در جمله
بادنجان معده را نیک است و منش گشتن باز دارد و سر و چشم را بد باشد و از بسیار خوردن او بواسیر و قوباء و بیماریهای سودایی
تولد کند اما سرکه مضرت او از سر و چشم باز دارد و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و هرگاه که او را اندر نمکاب بجوشند پس
بروغن تازه یا بروغن بادام بپزند مضرتهای از وی بشود و اگر او را بشکافند و نیم روز اندر نمکاب نهند پس او را بشویند و اندر آنچه
خواهند بکار دارند مضرتهای او کمتر باشد و آنچه در سرکه نهند و بجال کنند اندکی از وی طعام بگوارد و شهوت را بجنباند
و صفرا بنشاند عناب ترسرد و ترست بدرجهٔ اول و اندر سردی و خشکی معتدلست بدرجهٔ دوم و اندکی بتیزی گراید
مسیحی گوید گرم و ترست بدرجهٔ اول معده را بد است و دیرگوارست گروهی گفته اند درد گرده و مثانه را سود دارد و سینه را
نرم کند و تیزی خون بنشاند بسبب آنکه تری و لزجست و خون را غلیظ کند و بسبب لزجی تیزی او کمتر شود و ساکن گردد
جالینوس میگوید من اندر عناب از بهر حفظ صحت و ازالت مرض هیچ اثر ندیدم و او را بدگوار یافتم و خشک او سهم بدو
نزدیک باشد زعرور اندر خراسان کلج گویند سرد و خشکست و قابض است و قبض او از قبض همه میوها فزونست
و بول را نیز باز دارد و صفرا بنشاند آب سرد و همه ترشیها و میوها با وی خوردن زیان دارد و قولنج زاید تر این همه چیزها
بود دفع مضرت او بعسل و اسفیدباهای چرب و توابل و گوارشهای مسهل کنند البنق اندر شهر گرگان و طبرستان او را
طاق دانه گویند آنچه شیرین و رسیده باشد گرم باشد بدرجهٔ اول معده معتدل را بد بود و بادناک باشد و طبع را خشک کند و
درد سر آرد دفع مضرت او بعسل و شکر و شراب و گوارشهای مسهل باید کرد زیتون آنچه بنمک پرورده باشد معده را قوت
دهد و شهوت طعام پدید آرد بکوبند و سوختگی آتش ضماد کنند نگذارد که بر دمد و ریش پلید را پاک کند و زیتون سیاه دود کنند
خداوند تنگی نفس را سود دارد و آنچه بسرکه پرورده باشد طعام را زودتر گوارد و نمکابی که زیتون اندر وی پرورده باشد خداوند
عرق النسا را بدان حقنه کنند سود دارد برگ زیتون در آب غوره بپزند تا چون انگبین بشود و بر دندان که خورده باشد طلی کنند
دندان بیفتد برگ زیتون قلاع را سود دارد و اگر بسوزند بجای توتیا بود چشم را و اگر آن را نخستین با انگبین آلوده کنند پس بسوزند
توتیا شود و عصارهٔ برگ زیتون ماده که از دماغ بچشم فرود آید باز دارد حب الآس تخم موردست بگرگان و طبرستان
او را مورد دانه گویند طبع او همچون طبع موردست و بجایگاه منش یاد کرده آید اما این مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالهای
گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند ترنج پوست او گرم و خشکست بدرجهٔ اول و گوشت او سرد و ترست بدرجهٔ

اوّل و ترشی و سرد و خشکست بدرجهٔ اول و تخم او گرم و ترست بدرجهٔ دوم گوشت او دیرگوارد و از وی خلطی بلغمی لزج
تولد کند دفع مضرت او بعسل کنند و اولی تر آنک اورا با عسل خورند و اندکی بوست با او بخورند و تا طبع اجابت نکند از پس او
هیچ طعام نخورند و بوست او طعام بگوارد و قی و منش گشتن بنشاند و معده را قوی کند و مفرّح است و ترشی او صفرا و حرارت
و تشنگی بنشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند سود دارد و بچشم اندر کنند زردی یرقان ببرد و مردم سردمزاج را نشاید خوردن و
تخم او بادزهرست و بر زخم کزدم نهند سود دارد و بواسیر را سود دارد موز طبع او و حالهای او بحالهای خربزهٔ شیرین نزدیک است
طبع را نرم کند لکن از بسیار خوردن او سدّها تولد کند و صفرا افزاید و بلغم سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد و از وی [?]
تولد کند گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را زیادت کند دفع مضرت او محرور را بسکنجبین کند و انار ترش و مانند آن [?]
سرد و خشکست بدرجهٔ اول صفرا بنشاند و معدهٔ گرم را سود دارد و آماسهای صفرایی باز دارد سماق سردست بدرجهٔ اوّل
و خشک بدرجهٔ سوم قابض است و بسبب قوت قبض باشد که از وی سدّه تولد کند بر آماسهای گرم و بر زخمها نهند نگذارد که آماس
زیادت شود و صفرا بنشاند و معده را دباغت کند و تشنگی و منش گشتن صفرا باز دارد و شهوت طعام پدید آرد و بسبب ترشی
طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض را باز دارد و با آب او مضمضه کنند بن دندانها را سخت کند و قرص زرشک حرارت جگر را
بغایت مفید بود و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر آماسهای گرم بر نهند سود دارد و بر معده و شکم ضماد کنند
فرو آمدن صفرا از رودها باز دارد زرشک سرد و خشکست بدرجهٔ دوم طبع را خشک کند والله اعلم باب

یازدهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر شناختن منفعت و مضرت میوهای خشک

خرما منفعت و مضرت او همچون منفعت و مضرت رطبست و قوی تر از آن زبیب حرارت او قوی ترست از انگور و اندر تری معتدل باشد سینه و
حلق را نیک باشد و آواز صافی کند و جگر را فربه کند و معده را و سپرز را بزداید و اندر وی هیچ مضرتی نیست محرور را از پس او انار
ترش یا اندکی سکنجبین خورد کشمش بدو نزدیکست و اندکی قبض کند انجیر خشک درد پشت را و تقطیر بول را سود دارد
و گرده را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت باه زیادت کند و طبع نرم کند و خلطهای عفن از مسام بیرون آرد و بدین
سبب شپش اندر پوست پدید آید دفع مضرت این گرمابه و عرق آوردن بسیار کند و خویشتن بوره و آرد جو و نخود و [?] بشویند
و اگر با گوز خورند بادها را بشکند و قولنج را سود دارد محرور دفع مضرت او بسکنجبین و انار کند و از وی مسهلی سازند که قولنج را بگشاید
برین صفت بگیرند انجیر خشک فربه و بوست او دور کنند و بر صد درمسنگ آب مقدار ده درمسنگ شیر انجیر خام برافکنند و صد درمسنگ
گوز مغز پاک از بوست باز کرده هر دو را نیک بکوبند تا سرشته شود چنانک هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند و بوقت حاجت بر
ناشتا مقدار ده درم بخورند ثفل را بیرون آرد و قولنج را دفع کند خاصه اگر پنج درمسنگ برگ سداب خشک با وی یار کنند گزیدن
مار و کژدم را سود دارد گوز گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول گوز طبع را نرم کند و دیرگوارد لکن از معده زودتر از طعام
بیرون آید و گوز خشک طبع باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا را بسوزاند و اگر بر ریق خورند قی آرد و زبان [?] کند و درد سر آرد و گوز
تر را آب بوست او بفشارند و بدان غرغره کنند خناق باز دارد و گوز خشک دهان بد ماند و مغز خیار حرارت او بنشاند و تسکین
کند و گوز هر چه کهن تر باشد تیزتر باشد و دفع مضرت او آنست که او را از بوست پاک کنند و پاک کردن او چنین باشد گوز مغز را با
سبوس بیامیزند و بریان کنند با آتش نرم و بدست بمالند و بباد بر دهند و گوز با انجیر و سداب بهم بکوبند بادزهرست بادام
گرمست بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش و جگر را و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و ریشهای روده را سود دارد
لکن دیرگوارد و بادام تلخ گرم و خشکست بدرجهٔ دوم خلط غلیظ را که اندر معده و جگر و شش باشد پاک کند و سنگ گرده را نیک پاک
کند و عسر بول را سود دارد پسته اندر گرمی و سردی معتدلست سدّهٔ جگر بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان بد ماند و حلق را
درشت کند غرغره کنند بجلاب آن درشتی ببرد فندق سردست بدرجهٔ اول و غلیظست و غذا دهنده است و در معده
دیر بماند محرور او را با شکر خورد و مبرود با عسل خورد و اگر بسیار خورده باشد گرانی کند بسفرجلی مسهل او را دفع کند حبة
الخضرا بپارسی بنه گویند گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اوّل گروهی گفته اند که درخت او که کهن شود و بزرگ آنرا الضرو
گویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت لزج پاک کند و خداوند لقوه و فالج را سود دارد صمغ او را صمغ البطم گویند و علک
الانباط نیز گویند محلّل است و زداینده است مقدار یک مثقال با عسل یا جلاب بلعوق کنند و بخورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه
باشد پاک دارد و پیران را بکار دارند طبع را نرم کند و گرده را پاک کند و قوت باه زیادت کند و اندر مرهمها اندر شود آماسهای
سخت را نرم کند و بپزاند و پاک کند ابن ماسویه گوید حبة الخضرا بخاصیت شهوت طعام را ببرد حب الصنوبر الکبار بپارسی جلغوزه
گویند معتدلست و بگرمی و تری گراید و حب الصنوبر الصغار گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و امّا جلغوزه زداینده است و محلّل است
و اندر وی اندک مایه سوزانی است او را اندر آب تر کنند سوزانی از وی بشود فربه کننده است و مفلوج را سود دارد و رطوبتها
که اندر سینه باشد بزداید و پاک کند و او را با شراب شیرین بپزند رطوبتی که اندر شش و گرده باشد پاک کند و او را با افسنتین و [?]
بر معده طلی کنند معده را قوت کند با آنک او خود دیرگوارد محرور با شکر خورد و مرطوب با عسل یا بهتر گوارد و قوت باه زیادت
کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبت گرده و مثانه را بزداید محرور را دفع مضرت با آب تخم خرفه کند که بخورد یا
با آب انار عناب خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن کند بدان طریق که اندر عناب تر آمدست و بسیار
خوردن آن [?] کند و قوت باه را زیان دارد و اگر محرور اندر میان شراب نقل کند صواب باشد آلوی خشک دانهٔ او و اندر

دهان بکه دارند تشنگی بنشاند و آنچه اندر آلوی تر گفته آمدست اندر خشک همان باشد سیب و امرود و آلوی قند بدرجه
از معده دیر بیرون شود و از همه خلطی غلیظ تولد کند و طبع را خشک کند و جلاب و ماء العسل آنرا زودتر فرود آرد گنجد
بریان کرده بوی دهان ناخوش کند و گوشت بن دندانها تباه کند و بسیار خوردن او بر معده گران شود دفع مضرت او
با [?] کنند و میان دندانها از وی پاک کنند گوز هندو گرمست بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ اول درد سرین و درد پشت را سود
دارد و قوت باه را زیادت کند از معده دیر بگذرد شکر و فانید او را دفع کند پیران او مرطوبان را سود دارد محرور دفع مضرت
او بسکنجبین کند بوست مغز او نگوارد از وی بباید تراشید گل خوردنی بهترین گلها که مردم خورند گلی باشد که زود بگوارد
و بدهان اندر بماند و لزج نباشد و ریگناک نباشد چنین گلی اگر بگل بپرورند و از پس طعام مقدار یک درم بخورد گرانی طعام و چرب
از سر معده ببرد و قی باز دارد و هر گاه که بدین صفت نباشد سخت زیان دارد و سدّه آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه
تولد کند و کسانی را که از سدّه و سنگ و ریگ رنج باشد هیچ گلی نشاید خورد و نشان کسانی که رگهای ایشان باریک باشد و سدّه
اندر جگر بسیار افتد آنست که تن نحیف باشند و رنگ روی زرد باشد و باشد که بسبزی گراید و برا هیچ حال گل نشاید خورد و همچنین
کسانی که از سنگ و ریگ گرده و مثانه رنج باشد گل نشاید چشید و اگر آرزو کند و اندکی بچشد دوم روز سکنجبین بزوری باید خورد
یا شراب افسنتین یا غیر آن و بهیچ حال آن روز که گل خورده باشد هیچ چیز که ادرار کند نشاید خورد و نه دیگر روز از بهر آنک چیزهای ادرار
خوردن از پس گل سدّه آرد و اگر بر کسی این علت مستولی گردد و بی گل خوردن طاقت ندارد و آرزو بی که دفع گل خوردن کند نیابد باید
خورد و اگر نه سنگ و ریگ تولد کند باب

دوازدهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر منفعت و مضرت شیرینیها از هر جنس و دفع مضرت آن

شکر بزداید کی با انگبین نزدیکست و اندر وی گرمی و تری معتدلست
و هر چه کهن تر باشد خشک تر باشد و نیشکر هم بطبع شکرست و اندر تری و نرمی فزون از شکرست و گرمی شکر بدرجهٔ اولست
سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده که از وی صفرا تولد کند از بهر آنک وی نیز زود صفرا گردد عسل گرم و خشکست بدرجهٔ
دوم نوعی از عسل هست که تیرماه بیرون کنند و اصل آن بخاری است که بهوا بر شود و ببرد و مستحیل شود و قوام گیرد و بشب فرود آید
مگس انگبین آنرا بر گیرد از بهر غذای خویش و نحل را اندران اثری هست و نوعی هست از عسل که اندر تیرماه فرود آید و زیان کار باشد
ریشها و جراحتهای پلید را پاک کند و پیران او مرطوبان را سود دارد و محرور دفع مضرت او بسکنجبین و [?] ترنج و رب لیمو و آب انار
ترش کند فانید گرم و ترست بدرجهٔ اول فانید سپید غلیظ تر از شکرست سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند و بادها را بغایت
مفید بود خاصه پیران را فالوذج آنچ از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع بادام و بطبع شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار
دهد و معده را بس نیک نباشد محرور دفع مضرت او دیگر روز کند بسکنجبین ساده و یا بسکنجبین که تخم کسنه کرده باشند تا از سدّه که از وی
تولد کند ایمن گردد و حرارت او را تسکین کند و آنچ از انگبین و روغن گوز کنند محرور را بهیچ حال نشاید خبیص بپارسی فروشه
گویند با معده بهتر از فالوذج باشد آنچ لزوجت او کمتر باشد محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند لوزینه سینه و حلق را
نیک باشد لکن از نان و ستی تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند قطایف آنچ از فانید و گوز مغز و روغن گوز کنند
گرم باشد و دهان بد ماند از نان او سدّه تولد کند لکن زودتر گوارد و آنچ از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر
باشد و آنچ از فانید و مغز پسته کنند سدّه کمتر کند و دفع مضرت همه انواع دیگر روز بسکنجبین و آب انار ترش کنند شهد و کلیچه نان او
فطیر باشد و از وی سدّه تولد کند و حرارت آنچ بشکر سپید و بادام مغز کنند معتدل باشد و آنچ بشکر سرخ و گوز مغز کنند و آنچ از خرما
و گوز مغز کنند سخت گرم باشد و مضرتهای خرما و گوز مغز اندر وی باشد دفع مضرت او همچون دفع مضرت گوز و خرما باشد شکرینه که از
شکر [?] کنند معتدلست و سدّه کمتر تولد کند و بهترین حلواها آنست و محرور دفع مضرت او میوهٔ ترش کند باب

سیزدهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر منفعت و مضرت روغنها

روغن گوز طبع گوز دارد معده را و گردهٔ را
نیک باشد و خداوند اسهال بلغمی را از روغنها این موافق تر باشد روغن زیت آنچ از زیتون سبز کنند سرد و خشکست بدرجهٔ اول
معده را دباغت کند آنرا بتازی زیت انفاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچ از زیتون رسیده کنند در گرمی معتدل
آنرا بتازی الزیت الرکابی گویند و آنچ آنرا مغسول کنند یعنی شسته کنند خوشتر و معتدل تر بود و آنچه کهن شود و تیز شود گرم باشد
و بقوت روغن ترب و روغن شونیز و روغن بید انجیر باشد روغن بادام معتدلست معده را نیک باشد و سرفه را سود دارد و درشتی
سینه را و مثانه را سود دارد و سدّه را بگشاید و خداوند اسهال را زیان دارد و مغز بادام با مغز فندق بکوبند و روغن کنند خداوند
اسهال را بهتر از روغن بادام خالص باشد و اگر با مغز شاهبلوط بکوبند و روغن هر دو بکشند بهتر بود روغن کنجد غلیظست و اندر
گرمی معتدلست معده را نیک نباشد و او را مغسول کنند لطیف تر شود و منفعتهای او بمنفعت روغن بادام نزدیکست روغن گوز
[?] و از روغن کاو لطیف ترست و معده را زیان ندارد و اگر کهن شود درد پشت و درد زانو را سود دارد روغن پستق لطیف تر
از روغن کنجد و روغن کاو دست جگر را و گرده را سود دارد و سدّه بگشاید معده را بد باشد روغن کاکیان کاکیان ابتازی القرطم گویند
روغن او طبع نرم کند خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند تدبیر سرشتن روغنها یک من روغن با یک من آب و یک
مشت نمک بیامیزند و بهم بزنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود پس نمک از وی جدا کنند و دیگر بار با آب بیامیزند و با آتش
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر از بهر بیماری شویند که معدهٔ او ضعیف باشد اندکی سعد کوفته اندر روغن
بجوشانند پس بپالایند و تدبیر روغنهای دیگر چون روغن شاسپرغم و روغن بابونه و روغن [?] و روغن برگ چغندر و روغن [?]

وروغن شبت این جمله آن باشد که اندر بعضی اوقات بکار آید عصارهای آن جداگانه با روغن کنجد یا روغن زیت بر آتش نرم بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند والله اعلم **گفتار چهارم از بخش نخستین از کتاب سوم** اندر شناختن نیک و بد
شراب و منفعت و مضرت و احوال آن و این گفتار بر سه باب است **باب**
نخستین از گفتار چهارم اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن بباید دانست که غرض خردمندان
از شراب خوردن دو چیز است یکی شادی روان و دیگر منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تندرستی و تن مردم مرکب است از دو
چیز یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را قوت گویند و روح نیز گویند با این جایگاه آنچه اصطلاح طبیبانست یاد میکنیم و آنچه ماورای آنست
که نفس چیست طبیبان را با آن کار نیست آنجا این معرفت از عالم الاعلی حاصل شود و این نفس را قوت سه گونه است یکی را شهوانی گویند
و کار او همه حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت باشد و معدن او جگر است دوم را قوت حیوانی گویند و کار او همه عز و جاه
و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دلست و سه دیگر قوت انسانیست و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر
علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارهای زشت باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغست و شریف
ترین همه اینست و خسیس ترین قوتهای سه گانه قوت شهوانیست از بهر آنکه همه لذت این جهانی جوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه
نکند و قوت حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسطست میان قوت انسانی
و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی تر باشد و غلبه او را باشد قوت حیوانی متابع او باشد بر قهر کردن شهوانی و اگر شهوانی
قوی تر باشد و بر انسانی غلبه دارد قوت حیوانی متابع او باشد بر قهر کردن انسانی پس چون هر قوتی را کاری مخالف یکدیگرست و باز
داشتن هر چیزی را از کار خویش قهر کردن بروی باشد و خردمند همیشه از بدی و زشتی می پرهیزد و قصد آن کند که همه کارهای او صواب
باشد و آن باشد که خردمند فرماید و قوت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر میکند و از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین دو کار مشغول
می باشد یکی قهر کردن قوت شهوانی دوم قصد کارهای صواب کردن و از کارهای آخرت اندیشیدن بروی رنجی عظیم چیزی بایست
که او را اندرین رنج و اندیشه آسایشی دهد حکمای جهان بجستند تا چیست که از بکار داشتن آن خردمندان این آسایش یابند هیچ
طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از او حاصل آمدی مگر شراب انگوری حرامست بر همه مؤمنان و مسلمانان از بهر این غرض شراب
خوردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی از بکار داشتن آن از رنج و اندیشها آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی از
بهر قوت انسانی آسایش باشد و بهره هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آنست که بهره
هر قوتی چنانک صواب باشد و چندانک صواب باشد و بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر همگان بیکبار این هر دو قوت را
قهر کنند و هیچ بهره ندهند زود باشد که عمارت عالم و نسل باطل گردد والله اعلم **باب دوم از گفتار**
چهارم اندر منفعتهای شراب روفس میگوید حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را هضم کند نیکو و خلطها را اندر تن
معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی را نیکو کند و ناقهان را فربه کند و صفرا اگر با خون آمیخته باشد با درار بول بیارد و بلغم خام
فسرده را بگدازد و قوت روح را زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تن را درستی نگاه دارد و رگها را از خلطهای بد بشوید
و شهوت کلی ابرد و قولنج بادی را بگشاید و غذا زود باطراف تن رساند و سدها بگشاید جالینوس میگوید باد معده را بشکند
و رگها را فراخ کند و غذا بهمه تن برساند و بخارهای غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد بقراط میگوید
شراب هیچ خلط خام و فسرده اندر تن مردم دست باز ندارد تا نگشاید و بیرون نیارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل
قوی کند و در آخر بیماریها و تبهای گرم بفرمایند دادن دیسقوریدوس گوید این همه منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد خاصه
زهرهای سرد چون افیون و شوکران شراب قوی کژدم زده را سود دارد و طبیبان خداوندان مالیخولیا را و خداوندان غشی را بفرمایند
اما این منفعتها کسی را باشد که بکار دارد اندر خورد و کسی که شراب خوردن عادت شده باشد و از آن باز ایستد سودا و اندیشها و غمهای سبب
پدید آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطها که بسبب شراب
خوردن بعرق و بادرار و نرم شدن طبع و قی کردن از تن بیرون آید اندر تن او بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند
پس بباید که نه افراط کند و نه ترک کلی تا پیوسته تن درست باشد **باب سوم از گفتار چهارم**
اندر آنکه هیچ طعامی و شرابی بجای شراب انگوری نیست منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده آنست که
مزاج او و حرارت او مر تن مردم را مزاجی و حرارتی غریب نیست لکن مزاج او و حرارت او مر تن مردم را مناسب حرارت
غریزی است که تن مردم بدان زندست و همه منفعت وی در آنست که در خم همی بجوشد و پخته میگردد و آب و بخار از وی همی جدا
و ثفل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا میشود و اندرین خم همی نشیند و گوهری صافی همی ماند نه تری فزونی وی باشد و نه جوهر غلیظ
که از آن نفخی یا خشکی تولد کند یا بر معده گرانی کند و اگر چه شیره میوهای دیگر و چیزها که آنرا بشیره انگور ماننده کنند بصنعت
و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع میوه اصل خویش دارد یا گرم تر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظ تر یا باد
ناک تر و هیچ بدرجه شراب انگوری نیست و هیچ بدان پالودگی نگردد و جزوهای ارضی و مائی از هیچ شیره بجای میوه جدا نشود چنانک
از شیره انگور میشود و هر چه اندر شرابهای دیگر کنند تا گرم تر شود و تمامتر بجوشد و بادناکی از او برود بباید دانست که آن چیز شراب را
گرمتر کند و گرمی او را از مناسبت و مانندگی حرارت غریزی اندر گذراند تا حرارتی که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی زیادت کند
و آن از مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست **باب چهارم از گفتار چهارم**

اندر شناختن مضرتهای شراب منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار دارند و هرگاه که از اندازه
اندر گذرد منفعت او تباه شود و مضرت گردد از بهر آنکه منفعت بزرگ او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و بر
افزاید و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنکه حرارت غریزی را چون غذائیست موافق و لکن هر غذائی
آنگه قوی باشد که غذای او باندازه او باشد و چون غذا افزون از آن گردد که قوت هاضمه آنرا هضم تواند کرد قوت غاذیه اندر وی تصرف
نتواند کرد ناچار غذا پذیرفتن ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده شود و طبیعت از سبب بسیاری
فضول و ضعف حرارت غریزی آنرا دفع نتواند کرد بدین سبب خلطهای بد اندر تن و اندر اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامهای
شریف چون جگر و معده و دماغ اسقلیبیادس استاد طبیبان چنین میگوید که از بسیار خوردن شراب وسواس و اندیشهای بد
و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموشکاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری
بی سببی و سراسیمگی پدید آید این جمله بیماریهای دماغیست که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق
و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سر و درد دندان و آماسها و تبهای گرم و مرگ
مفاجا پدید آید و بباید دانست که شراب گرم و ترست و ماده بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر طبع
شراب حاصلست و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف گردد لابد سردی و تری اندر تن زیادت گردد
و شراب بخار آنرا بر دماغ رساند و دماغ خود بطبع سرد و ترست و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد
آن بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف نتواند کرد لاجرم آن بخارهای سرد و تر اندر راههایی که حس و حرکت از دماغ بدان راهها
بهمه تن همی آید بایستد و آن راهها بسته گردد و علتهایی که بدان منسوبست پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد
و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی را دل و دماغ گرم تر از دیگر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب جوشیده یا کهن
خورد و بخار گرم و خشک بدماغ بر آید بیماریهای صفرایی چون سرسام صفرایی و بد خوابی و بی خوابی و دیوانگی که آنرا قطرب گویند
پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و آماسهای گرم و خناق پدید آید و تبهای گرم و شوریدن تولد کند و بباید
دانست که مردم بجان زنده بود و جان هوایی لطیف آتشی که اندر تن مردمست و معدن او اندر همه جانوران دلست و اندر
اندرون دل دو کشادگی فراخ یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و طبیبان آنرا بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن
لختی این هوا است که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن راست هوا بیشترست و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا کمترست
و خون بیشتر و مردم بدین هوا و بدین خون زنده است که اندر هر دو بطن دلست و اندر شریانها که از دل رسته است و رگها
که از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن دل از سوی راست رگیست بزرگ که خون از آن رگ بسوی دل رود و پس از بطن راست
پس بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دل دو رگست بزرگ یکی آنکه خون از وی بهمه شریانهای تن رود دوم آنکه پیوسته است
بشش و آنرا شریان وریدی گویند و هوا از شش بدین رگ بسوی دل آید بوقت دم زدن و بخار گرم و دود ناک هم بدین رگ از دل بیرون
آید پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب چیزیست که زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود
رگها از شراب پر شود و این دو بطن دل که یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خون هرگاه که این دو بطن پر شود آن هوا را که اندر
وی باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید و آن هواجانست که زندگی مردم بدانست پس هرگاه که بیرون آمد مردم اندر حال بمیرد
یکی از سببهای مرگ مفاجا که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند و اما علتهایی که از جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم
باشد اندر اصل و شراب وی را گرم تر کند بیماریهای گرم پدید آید و تبهای سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل و شراب بسیار
خورد حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند کرد بدین سبب فضلها
گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید و یک سبب از سببهای استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب بسیار از منفعت
او بیشترست از بهر آنکه منفعت او را حدی معلومست و مضرت او را نهایت نیست هرگاه که نه باندازه خورند و در آن افراط کنند
و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را کمتر کند خاصه اگر مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد زیرا از دو گونه زیان دارد یکی
آنکه حرارت غریزی را گرمتر کند و از حد اعتدال بیرون برد و دوم آنکه رطوبت اصلی را بگدازد و تحلیل کند بزودی و بدین سبب
مردم محرور را شراب پر نشاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک و اگر نه خورد بهتر باشد **باب پنجم از**
گفتار چهارم اندر آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و کی باید خورد طبع شراب گرم و ترست
و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع در بیشتر احوال گرم تر باشد و گرمی شراب اندر گرمی و تری او زیادت
کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود مگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب زیان نکند اگر چه جالینوس
میگوید بهیچ حال کودک را شراب نشاید داد و افلاطون میگوید کودکان را شراب حرامست و شراب مر کودکان را همچون تیر بست
مر درخت را و هم افلاطون میگوید کودک را بهیچ حال شراب نشاید خورد تا هژده ساله نگردد چه بر آتش کودکی آتشی دیگر فزوده باشد
که سبب سوختن وی گردد و چون از هژده سالگی اندر گذرد باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم بود ممزوج باید خورد و از بسیاری
و خوردن بجامهای بزرگ حذر باید کرد و اما مردم جوان طبع او گرم باشد و خشک اندر بیشتر حالها و صفرا بر وی غلبه دارد و شراب
وی را بسبب بیماریهای صفرایی کرده و مردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه از شراب وی را آن مضرت نباشد که
کودک را و مردم جوان را از بهر آنکه مزاج کهل سخت گرم نباشد و اگر کهل باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد و پیر و مردم

بر اطبع او سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر موافق‌ترین چیزی او را شراب باشد اگر باندازه خورد و بباید دانست که
هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگرست و طبعهای شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانهٔ
بهار چون با فراط نباشد سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و بادرار و اجابت طبع بیرون آرد
و اندر فصل آخر بهار و اندر تابستان تا باول فصل خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن و اگر مرد شراب خواره محرور
باشد سخت زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد بآب سرد و خانه تنگ خنک باید کرد و غذا از ترشیهای موافق باید خورد و از خشکی
تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید کمتر گزاید یعنی کمتر زیان دارد بلکه سود دارد و لکن شراب اسپید تنک
و صافی و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد هر گاه که بخورد اگر محرور باشد درد سر آرد و تب و سرگشتن و اگر مرطوب باشد قی و سر
گشتن آرد و بگوش گر شود و از بهر آنکه شراب غذا دهنده ایست که بدارو ماند چون اندر معده شود نخست قوت او بر تن غلبه کند
پس قوت تن او را هضم کند و چون ابتدا خواهند کرد باید که طعامی خورده آید موافق و بیاسایند تا گرانی طعام از معده فرو گذرد یا لختی کمتر
شود و باندکی بیاید و باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوش دل نخست شرابی خوشتر و صافی‌تر خورد و بآب ممزوج
کند تا طبع شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر مرد مرطوب باشد اندک اندک
از آن می‌کاهد و شراب می‌افزاید بتدریج و اندر شراب خوردن سخن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و تا از مستی بتمامی بیرون نیامد آغاز
دیگر باره خوردن نکند باب ششم از گفتار چهارم اندر شناختن سببها و حالها
که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و سرگشتن و غیر آن سبب نشاط از دو چیزست یکی نفس و دیگر تن و آنچه از
نفس بود چنان باشد که شراب خرد را بپوشد و عقل را کمتر کند و قوت شهوت بفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها اندیشه
نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هر چه کند باک ندارد و هر گاه که قوت شهوت قوی‌تر شود خرد را مقهورتر کند و از کار خویش باز دارد
تا مردم بطبع بهایم گردد و از اثرهای نشاط نخست دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و ناکردنی کردن گیرد تا بطبع بهیمگی
رسد و بسیاری اندکی این حالها با خوب بمقدار بسیاری و اندکی شراب باشد و بمقدار مستی و آنچه از تن باشد که شراب با خون بیامیزد
و از جگر سوی دل شود و دل را گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا تن مردم اندر حال شراب خوردن سبک‌تر شود و دلیر گردد و
بیشتر خندد و بیشتر حرکت کند و اما سبب سرگشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آنست
که هر گاه که راه یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده برآید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل سر گردست این بخار اندر سر گردان شود و
و بسبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی بگردد بدین سبب مردم هر چه بیند چنان پندارد که آن چیز میگردد و سبب
آنکه مست یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند اما سبب آنکه مردم احول شود و یک چیز را دو چیز بیند اندر تشریح عضلهای چشم
کرده آمده است و مست را هم این حال بوقتها بدان سبب یک چیز را دو بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیز بیند آنست که هر گاه که
بخارها اندر سر باشد گردان شود و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود و چشم را دو حال پدید آید یکی آنکه چنان پندارد که هر چه برابر
اوست می‌گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنکه فرق نیست میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد میگردد و میان
آنکه روح باصره همیگردد اندر هر دو حال برابری چیزها با روح باصره و برابری روح باصره با چیزها زود از زود زایل میشود و هر گاه که
برابری زود از زود حاصل شود یک چیز اندر یک لحظت بسیار بار برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها نماید نبینی مثلا که اگر بر پشت
سپری نقطی نشان کرده شود و آن سپر را تنگ بگردانند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن باشد
که نقطه زود از زود اندر برابر روح باصره همی‌آید تا وی را اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابری خویش بیند تا آن نقطه خط نماید و خط نقطهای
بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هر گاه نقطه یا خطی بیند یک نقطه بسیار نقطها شده باشد و سبب آنکه زفان مست اندر
آویزد که مست را اندامها سست گردد و سبب آنکه بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس همه از دماغ است بیاری عصبها
پس چون دماغ از بخار پوشیده گردد و عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود قوت بردارنده و جنباننده ضعیف شود و اگر چه
مردم سخن بقوت ناطقه گوید لکن بآلت زفان تمام شود و زفان عضویست متخلخل و بخار پذیرنده بزودی بدین سبب از تری چرا
سخن نتواند گفت یکی از ضعف زبان و دیگر از ضعف قوت ناطقه که نتواند آلت زفان را بکار داشتن و سبب آنکه جماع نتواند کرد
آنست که جماع را باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر باشد از آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده شده
باشد اندر همه اطراف تن و دوم آنکه همه اندامهای مست سست باشد و سدیگر آنکه باید که اندر وقت جماع رگها از غذا گوارده و
شایسته پر باشد و حال مست برخلاف این باشد از بهر آنکه رگهای مست از شراب و از غذای ناگوارده پر باشد و سبب آنکه
مست جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت او پراکنده شده باشد و اندامها و بشره او متخلخل باشد از حرارت شراب و هر گاه
که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و بیم آن باشد که حرارت از تن بیرون شود و مخاطره باشد که سکته افتد خاصه اگر در تن فضول بسیار
گرد آمده باشد و فرزندی که از مست تولد کند اما زشت روی باشد و بیمناک و اما زشت خوی باشد و کم عقل از بهر آنکه آب پشت
مست رقیق باشد و نا پخته و با فضول آمیخته و اندر آن حالت قوای اندرونی مثل خیال و فکر مشوش باشد باب
هفتم از گفتار چهارم اندر آنکه مستی چیست و درجات آن چندست سخن اندر شراب انگوری میرود و از بهر
آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند و انگور مرکبست از چهار چیز یک بهره از وی سرد و خشکست بطبع زمین و بهره دیگر
سرد و تر بطبع آب و بهره سدیگر گرم و تر بطبع هوا و بهره چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی گرمی و سردی انگور بر ترشی

و شیرینی باشد هر چه شیرین‌تر گرم‌تر و هر گاه که انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند و پوست و دانه که اندر وی سردی و خشکی
بیشترست از وی جدا شود و عصیر که گرمی و تری اندر وی بیشتر باشد بماند و هر گاه که عصیر اندر خم کرده شود جزو آتشی که اندر وی
باشد آهنگ بالا کند و اجزای زمینی که اندر وی مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر اینست که این اجزا از هم جدا میشود جزو
آتشی کفک شود و زمینی دردی شود و هوایی و آبی اندر میانه بماند از بهر آنکه اندر عصیر جزو آتشی از خاکی بیشترست حرارتی که اندر جزو
هوایی و آبی بماند بیشتر باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا میشود تا پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و از پس
چهار ماه حرارت او و رطوبت او کم می‌کند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی بیش از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم شد که شراب گرم و ترست
و جگر و معده مردم گرمست چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم‌تر کند و بخارهای گرم و تر از وی برانگیزد و این بخارها
بلطافت گرمی اندر رگها و پیها برود و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند و تری دماغ بخار را بپوشاند بدین سبب
همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هر گاه که ماده این بخار بسیار شود و راههای حس و حرکت از آن راهها از دماغ همه
تن بسته از بخار تر گردد مستی و سستی اندامها پدید آید و از پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهشی پدید آید لکن هر گاه که
بدین درجه رسید اگر بخسبد و دیگر شراب نخورد این بخار از بهر آنکه لطیفست پراکند و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر
باشد یا ضعیف باشد زود زود مست شود و حکما هند چنین گفته‌اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشها
و غمهای این جهانی و آن جهانی و نشاط و گستاخی فزودن با دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تازه روئی
و دلیری و خوش آمدن سماع و خوش خوابی حاصل شدن و این مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است و هر گاه که
از این حد اندر گذرد همه منفعتها باطل گردد و حرکتهای بدنی و نفسانی همه مضطرب شود و رقص و سرود و بازی کردن با همراهان بخانهٔ
حاضران آغاز نهد و این حال غایت مستی دوم باشد و همه مضرتهای شراب که یاد کرده آمدست از این مستی حاصل شود و هر گاه که از این
حد نیز اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجا و مخاطرها بزرگ توقع باید کرد و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی
تمام روا داشته‌اند از بهر آنکه اندر مستی تمام اعضا و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایشی تمام حاصل آید و اندرین آسایش هضم تمام حاصل
آید و خلطهای خام و بد اندر تن پخته شود و فضلها بجملگی از تن پاک شود باب هشتم از گفتار چهارم
اندر سببهایی که مردم بدان سبب زودتر یا دیرتر مست شود اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ سرد و گرم باشد زود
تر مست شود و مستی این کس را بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل باشد لکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و رگهای تنگ
این کس شراب بسیار نتواند خورد و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ او ضعیف باشد باندک مایه مست شود و شراب و مستی وی را
زیان دارد و سبب دیگر اندر زود مست شدن و دیر مست شدن یا از نفس شراب باشد و از قوت و ضعیفی شراب کهن چه اغلب
احوال دیرتر مست کند لکن مستی دیر دارد و سبب دیر گشتن ایشان از شراب کهنه و بی اندکی تری باشد و سبب دیر مست ماندن
ایشان از قوت شراب کهن باشد و شراب خام زودتر مست کند از آنکه شراب جوشیده و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زود
بگذارد و شراب گرم زودتر مست کند از آنکه شراب سرد و اینجا که گرمی و سردی بفعل نخواهیم و شرابی که اندر وی ابخاره باشد چون نبید
و نقل و کوز بوا و غیر آن زودتر مست کند از بهر آنکه گرمی و لطافت اندر وی بیش بود و شراب خوردن ناشتا زودتر مست کند و بسیار
آفتها آورد چون سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و غیر آن فی الجمله بر ناشتا دلیری بر شراب خوردن نشاید نمود والله اعلم واحکم
باب نهم از گفتار چهارم اندر آنکه بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد هر شخصی را
که معده سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش برآید و هر گاه که آب خورد فم معده و شکم باد کرد و قراقر کند
و طعام اندر معده گرانی کند و دیر بماند او را بضرورت شراب باید خورد باب دهم از گفتار چهارم
اندر شناختن آنکه بعضی مردمان بقدحهای بزرگ شراب خورند دیر مست شوند و بعضی برخلاف آن بود و سبب
آنکه معده و جگر بس گرم نباشد و حرارت معده بزودی از شراب بسیار که یک بار خورده شود بخارها بر نتواند انگیخت و حال ایشان همچنان
باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش ضعیف نهی قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را نتواند سوخت هر شخصی که معدهٔ
او بس گرم نباشد حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد با هیزم بسیار و تر هر گاه که بجام بزرگ خورد دیر مست شود
و چون مست شد دیر هشیار شود و هر گاه که این شخص بجام خرد خورد معده و جگر او از آن شراب اندک بخارها برانگیزد و بدماغ او رسد
و زود مست گردد و بعضی مردم باشند که حال ایشان برخلاف این بود باب یازدهم از گفتار چهارم
اندر شناختن آنکه مردی بسیار شراب و بسلامت بخسبد و وقت برخاستن مرده باشد یک سبب از اسباب آن
اندر باب مضرتهای شراب یاد کرده آمدست بشرح آن و مختصر آن اینست که شراب چیزی لطیف است و زود اندر رگها گردد
و خون گردد و رگها از وی پر شود و هوا را اندر رگها جای نماند و آنچه باشد جای خویش بشراب باز گذارد و بیرون شود و تا باشد که
این کس بمیرد و باشد که شش او پر شود نتواند نفس زدن و هر گاه که نفس نتواند زد آنست که هوا فرو نتواند شد و بر نتواند آمد
و هر گاه که حال چنین شد مرد اندر حال بمیرد باب دوازدهم از گفتار چهارم اندر خمار و تدبیر آن
هر گاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را تمام هضم نکند فضله اندر تن بماند آن فضلهٔ شراب را خمار گویند
و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سوم سوء المزاج که قوتها بدین سبب ضعیف شود چهارم
قوت شراب پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن طعام و شرابست و اسباب بماندن فضله اندر تن و هر گاه که فضلهٔ شراب

اندر تن و معده باشد و با رطوبت آمیخته باشد گرانی سر و تن آرد و هرگاه که با صفرا آمیخته باشد منش گشتن آرد و کرب آرد و بعضی کرب را تاسه گویند و اگر با خون آمیخته باشد درد سر و نشاط جوید و چون سبب خمار فضله ناگواریده است علاج آن دو چیز باشد یکی باستفراغ آن فضله و دیگر قوی کردن قوت هاضمه تا آنچه اندر تن فضله مانده باشد هضم شود و اشخاصی باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشد که یک روز باشد و باشد که سه روز اندر خمار باشد و هر که را دماغ ضعیف تر باشد خمار او دیرتر گذارد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر کشد و شخصی اگر خمار او اندر گذرد از سه روز با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب درد سر خماری یاد کرده شود

باب سیزدهم از گفتار چهارم اندر تدبیر کسی که شراب بیشتر خورد و دیر مست شود

پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب و گذر باد شراب نباید خورد و بسیار نباید گفت و حرکت بسیار نباید کرد و اگر بامداد نخست شراب افسنتین خورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذا سماقی و عدسی و ریواج با غوره با و انار با و سکباج و کرنب موافق بود و شیرینی موافق بود و گروهی گفته اند اندر شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض تکیه نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود او را طبع نرم باید کرد و ادرار نیز بباید آورد پس اولی تر اسفیدباهای چرب باید خورد و گفته اند روغن گاو با دو هر شرابت و قوت شراب را اندر معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهایی که اندر وی توابل بسیار باشد نشاید خورد و نیز چیزهای ترش و نیز چیزهایی که اندر وی مزه تیز باشد چون پنیر کهن و کامهای گرم و بویهای گرم نشاید بوید و از بویهای ناخوش حذر باید کرد و سیسنبر نبوید و هر که پیش از شراب پنج دانه بادام طلخ بخورد دیر مست شود و این از بهر آن باشد که وی معده را دباغت و قوت دهد و ادرار کند و این معجون اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام طلخ تخم کرنب بادام شیرین دو [illegible] جو با [illegible] سداب خشک نمک نفطی همه را بکوبند و بجلاب طبرزد معجون کنند و پیش از شراب سه درم بخورند لکن بخور را نشاید البته و گفته اند اگر کسی قنبیط پخته بخورد دیر مست شود

باب چهاردهم از گفتار چهارم اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب دشمن گیرد و کسی که خواهد که از مستی زود هشیار شود

علاج دوستی شراب از روی عقل اولیتر آنست که مردم رای و خرد را بر کار دارد و قوی کند تا نفس شهوانی را از کارهای زشت باز دارد و اما از طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک رطل آب رز بکسی دهند و نگویند که این آب چیست شراب را دشمن گیرد و اگر چند بار بر گرسنگی نان اندر شراب آغشته خورد شراب را دشمن شود و اگر مگس را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب دشمن شود و اما اگر مست را هشیار کردن طریق آنست که قدری سرکه با آب بیامیزند و بدهند هشیار شود و اگر دوغ ترش اسره کنند و بدهند هم چنین باشد و تدبیرهای مخموران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خمار یاد کرده شود بکار دارند نافع باشد درین معنی و اگر کسی خواهد که شراب خورده باشد و بوی آن قطع کند بگیرد گشنیز تر و خشک و سعتر و زرنباد و تخم بادیان و بکار برد و هر کدام بخایند ببرد

باب پانزدهم از گفتار چهارم اندر شناختن حالهای انواع شراب

شراب رقیق و تنک غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاط پدید آرد و زود باز گذارد شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده بیرون شود و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد و مستی دیرتر باز گذارد شراب معتدل فعل او اندرین هر دو باب باعتدال باشد شراب سپید سخت گرم نباشد و مثانه را و گذرهای بول را پاک کند و مخموران را شاید شراب زرد گرمتر از سپید باشد شراب لعل گون گرمتر از شراب سپید باشد و شراب زرد باشد و چند بسرخی بیشتر گراید گرمتر باشد و کسی را که اندر معده و امعا بلغم باشد سود دارد شراب آتش رنگ گرمتر از همه شرابها باشد شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش رنگ باشد شراب ضعیف بوی ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند مخموران را نشاید شراب خوشبوی را ریحانی گویند خداوند خفقان و غشی را و خداوند درد معده را سود دارد شراب ناخوشبوی دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد شراب که مزه او پیدا نباشد ضعیف باشد مخموران را شاید شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده کند و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و بر و سینه را نرم کند شراب طلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و بیرون آرد از تن و سده بگشاید و تن را گرم کند و مخموران را درد سر آرد و مرطوب را شاید شراب تیز قوی تر از طلخ باشد و بادها را بشکند شراب ناخوش طعم سخت بد بود و همه مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد شراب [illegible] معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا کمتر کند شراب که لون او سرخ باشد و قوام او وسط باشد غذا بسیار دهد و زود خون گردد و فربه کند شراب سیاه و وسط هم همین فعل کند شراب که از انگور گرمسیری کنند گرمتر و قوی تر باشد از شرابی که از انگور سردسیری کنند و شراب که از انگور کوهی کنند یا از انگور سنگ آمیز کنند قوی تر و خشک تر باشد از شرابها که از انگورهای زمین نرم کنند شراب که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد تری بسیار دهد و بی قوت باشد و مزاجهای گرم و خشک را سود دارد و اختلاف طبایع شراب باختلاف طبایع جای و هوا باشد شراب خم نو بهتر باشد و نشاید که خم شراب اندر زیر زمین کنند و نه اندر جای نمناک و نه اندر جایی که باد آنجا رسد از بهر آنکه بخارهای زمین با وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا شود و این شراب ناخوشبوی باشد و خون را عفن کند و سبب بیماریها گردد شراب خام زود مست کند و دیر بگوارد و بخار او بسیار تر باشد و نشاط بیشتر کند و غذا معتدل بد دهد و خون را صافی کند و دل او تن را قوی کند و فسادی که از پیوسته خوردن او تولد کند زودتر اندر توان یافت لکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند شراب جوشیده دو گونه بود یکی شیرین بود و دیگر طلخ اما طلخ گرمتر و خشک تر

باشد از خام و لطیف تر و زود باطراف رسد و خوش بوی تر و خوش خوار تر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر گذارد و خمار او گران تر باشد و نشاط او همچون نشاط خام باشد و اندر زمستان و کسانی که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهان ناخوش کند چنانکه خام کند و اما جوشیده شیرین بر گوار باشد و مزاج را گرم کند و غذا بسیار دهد و خون فزاید و خون را سطبر کند و سینه را نیک باشد و معده را نیک بود و طبع را نرم کند و اندر جگر سده آرد و سپرز را بزرگ کند و باشد که باستسقا کشد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید شراب نو تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد و اندر معده نفخ آرد و دیر گوارد و دماغ را تر کند و خوابهای شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد و خداوند مزاج گرم و خشک را و سرد و خشک را سود دارد شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجه سوم و بدارو نزدیک باشد و بخار او دماغ را خشک کند و حواس را تیز کند و امعا را بد باشد و معده را سود دارد و طعام بگوارد و مرطوب را سود دارد و باد بشکند و بلغم خام و فسرده را بگدازد و بادرار و باجابت طبع بیرون آرد شراب صرف پیران او خداوندان فالج را و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعا افتد سود دارد و مردم لاغر را او مخمور را زیان دارد شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و دو گرمها رنجه میدارد و خداوند درد سر را و خداوند سل و دق را و ناقهان را سود دارد و اندر تابستان شراب ممزوج بیشتری مزاجها را موافق تر باشد از صرف شراب مویزی اندر وی خشکی بیش از آن باشد که اندر شراب انگوری و گرمی و غذا کمتر از آن دهد اما مویز بسیار باید که باشد کسی را که مزاج بسردی یا بخشکی گراید نشاید و اندر معده باد کند و زود با سودا بیامیزد و اگر شراب مویزی را استعمال کنند تا بجوشد قوی تر و گرمتر گردد و اگر دوشاب با مویز یار شود طبع را زود نرم کند و نفخ زیادت کند و کسی را که اندر معده و امعا رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر کرده و اگر انگبین با مویز یار کنند گرمتر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر باشد و اگر از آب گز با مویز و انگبین یار کنند بهتر بود و گرمتر شود لکن نفخ آرد و آلت باه را یاری دهد و منش گشتن آرد و دیر گوارد مگر که افاویه اندر وی کرده باشند تا زودتر گوارد و لکن بخارها بیشتر کند شراب خرما گرم و نرم باشد و طبع را نرم کند و ثقل از معده و از امعا بیرون آرد و بر و سینه را نیک بود و لکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بیامیزد و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و شپش اندر تن پدید کند و این شراب سخت ستوده ندانند مگر گاه گاه بر طریق معالجت که قولنج را سود دارد و شرابها که از برنج و گاورس و ارزن کنند و مانند آن آنرا شراب نگویند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر آرد و بعضی مردم را در نشاط آرد و شراب سیب هم ازین جمله باشد و از وی فعل شراب نیاید و شرابهایی که در سواحل کنند هم ازین جمله باشد

باب شانزدهم از گفتار چهارم اندر تدبیر شراب کردن

بباید دانست که از همه انواع شرابها شراب انگوری موافق تر و مضرتهای آن کمتر و منفعتهای آن بیشتر و هر چه انگور رسیده تر باشد و شیرین تر شراب او قوی تر باشد و بهتر و انگور باید که آب رود خورده باشد نه آب کاریز و هرگاه که عصیر اندر خم کنند آبی شیرین بشکنند و تخم از وی جدا کنند و اندر خم افکنند و بگذارند تا بجوشد و لسان الثور اندر خرقه بسته در افکنند و بگذارند تا بجوشد و هرگاه که سر خم بگل خواهند کرد پاره آبی از وی برآرند و خرقه لسان الثور وی بگذارند تا نشاط شراب بیشتر باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم سودایی را و اگر برگ مورد نخست اندر زیر خم دود کنند پس عصیر اندر خم کنند خوشبوی تر آید و اگر مورد دانه که بتازی حب الآس گویند نیم کوفته کنند و اندر مقدار صد من عصیر انگور از آن دو من اندر افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده را قوی کند و هرگاه که اندر قرابه خواهند کرد نخست پاره گلاب اندر کنند و بگردانند تا بهمه اندرون قرابه برسد و سر قرابه سخت کنند و بنهند تا تری گلاب اندر وی خشک شود پس شراب اندر کنند و سر قرابه بگل سخت کنند خوشبوی تر و نافع تر باشد

باب هفدهم از گفتار چهارم اندر مجلس شراب

هوای مجلس شراب معتدل باید و اگر بخنکی گراید اندکی شاید از بهر آنکه مردم اندر آن هوا دیرتر مست شود و زودتر هشیار شود و حرارت شراب بشکسته تر باشد و خوشبوی باید از بوی میوه ها چون سیب و آبی و گلاب و اندکی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسفرم و هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها شاید که نظاره آن اندر حال مستی خوش آید و خاطر را بشوراند محمد زکریا میگوید اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق تر از آنکه اندر خانه و چون اندر صحرا نشینند اندر آفتاب و گذر باد نشستن نشاید و روز باد اندر خانه نشستن اولیتر از صحرا باشد

باب هژدهم از گفتار چهارم اندر تدبیر جلاب و سکنگبین و ماء العسل و فقاع و غیر آن

جلاب معده را و سینه را و حلق را موافق باشد و شش را و سوختن مثانه را سود دارد و آواز صافی کند و هرجا که تری حاجت آید سود دارد و خداوندان اسهال و زحیر و خداوند بواسیر را زیان دارد ماء العسل چیزی خوب نشاید و چرا اندر بیماریها که از رطوبت تولد کند بکار نشاید داشت خاصه اگر افاویه اندر کرده باشند سکنگبین صفرا بنشاند خاصه که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و روده ها رطوبتی باشد آنرا ببرد و باجابت طبع بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سده بگشاید خاصه که بزوری باشد لکن بزوری سکنگبین صفرا انگیزد چنانکه ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری قوی تر باشد و اندر سکنگبین صفرای ساده بهتر باشد پس گر بزوری از تخم کشنه و [illegible] و گلاب و شکر سازند سخت نافع بود و با این همه معده را و زحیر را و عصبها را سخت زیان دارد خاصه معده سرد را و سخت زیان دارد و خداوند نزله و زکام و سرفه را سخت زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد و منش گشتن و قی آرد و تقطیر بول را زیان دارد اما فقاع خداوند معده ضعیف را و خداوند نقرس را و خداوند درد مفاصل را و خداوند زکام و نزله را و خداوند دماغ سرد و تر را زیان دارد و معده را و عصبها را سخت بد باشد بو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون

آوردست که عاج گری دیده اند که از عاج دستهای کارد و غیر آن تراشیدی و بر وی نقشها کردی و عاج را یک شب اندر فقاع نهادی
بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقشی که خواستی بر وی بزودی و آسانی بکردی هرگاه که عاج از فقاع بدین نرمی شود بباید دانست که معده از
وی چگونه سست شود و لکن محرور باز فقاع نشکیبد از بهر او را سوی باشکر اندر آب کنند مثلا سه من سوی کنند و یک من شکر و بگدازند تا
بجوشد و زفان که شود پس بپالایند و آب ناردانگ یا آب سیب ترش یا آب آبی ترش با وی بیامیزند بدان اندازه که آرزو باشد اگر خواهند
که میل بشیرینی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچه میل بترشی دارد سداب و پودنه و طرخون اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کنند و آنچه میل بشیرینی دارد دار
چینی و عود و قرنفل و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند اگر هر یکی چندانک بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد که خوش آید و از جهت مرطوب
شیرین صواب تر باشد و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند معدهٔ ضعیف سنبل و خیربوا زیادت کنند و اگر مردم محرور خواهد که بدین فقاع
طبع نرم کند بجای شکر ترنگبین کنند و بجای ناردانگ آب زردآلو کنند اینجا سوی گوید فقاع که بر سر طعام خورده شود طعام اندر معده خام کند
و تباه گرداند اولیتر آن باشد که ناشتا خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع که از آرد جو و سداب و سنبل و بلبل و
کرفس کنند عصبها را سخت بد باشد لکن خاصیت فقاع آنست که خداوند جذام را سود دارد و اگر از قرص گندمین و ناردانگ و پودنه
و طرخون فقاع سازند و شکر چاشنی دهند محرور را بد نباشد والله اعلم بالصواب **گفتار پنجم از بخش نخستین از کتاب**
سوم اندر تدبیر خواب و بیداری و منفعت و مضرت آن و این گفتار پنج بابست باب
نخستین از گفتار پنجم اندر آنک خواب چیست و چگونه پدید آید هرگاه که نفس انسانی دست از چیزی از حس
چیزها که از طریق حاسّتها بدو رسد باز دارد و از کار فرمودن حاسّتها برآساید و حاسّتها نیز از آگاهی جستن از کارهای بیرونی فرو آسایند
مردم بخسبد و خواب این باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی عذب و چرب مانند تریی که از زمین برخیزد از تن برخیزد و بدماغ بر
شود تا همچنان که اندر هوا نرم یا ابر پدید آید بکثافت آن نور آفتاب پوشیده شود و از زمین باز دارد هرگاه که این رطوبت بدماغ رسد
کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن و تصرف کردن اندر آن باز دارد و خواب پدید آید و هرگاه که این رطوبت بدین صفت باشد
که یاد کرده آمد و باندازهٔ معتدل باشد خواب معتدل باشد و خوش و اما سببهای بیخوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که
مردم از آن آسایش نیابد همه باندازهٔ زیادت و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بیخوابی را سببهای دیگر باشد چون درد
و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سببها گفته اند سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس است و
حرکتهای نفس حاسّتها را از ساکن شدن باز دارد و سبات و غرق شدن در خواب در آن حال خواب نیست لکن آفتیست که حاسّتها از
فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد و شرح این اندر جایگاه خویش یاد کرده آید **باب دوم**
از گفتار پنجم اندر شناختن حاجتمندی بخواب حاجتمندی بخواب از بهر آنست که خواب مانندترین چیزیست بسکون
و بیداری مانندترین چیزیست بحرکت و از حرکت دایم پیوسته تحلیل بسیار و پیوسته باشد از بهر آنک حرکت حرارت غریزی را بر افروزد
و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیفترین چیزی اندر تن مردم روح است و هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و بسبب
لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف تر است و همیشه تحلیل پذیرد واجب کند که اندر حرکت بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت
بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوت همه قوتها بمیانجی روح است و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده کند و سست کند و حس
اندیشه و رای او همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که مانندترین چیزیست بحرکت اگر چه حرکت نکند و ایستاده
باشد یا نشسته یا بر شکلی دیگر بیداری او را بران شکل نگاه میدارد نبینی که مردم نشسته هرگاه که بخسبد بیفتد پس حال بیداری مردم را
حالیست میان خستگی و متحرکی و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال او حال تنی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای او پدید آید و هرگاه
که ناچی خواب یابد روح اندر خواب لختی کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنک هضم تمامتر و زودتر باشد و بدین سبب همه قوتها
قوی تر گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز باشد یکی اثر کننده باشد و دیگر اثر پذیرنده و هر دو ساکن
باشند اثر کننده اثر بهتر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا
که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاسّتهای ایشان تیزتر
باشد و اندیشهای صواب تر و رای روشن تر و تن آسوده و قوی باشد و همچنان که از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی نماند از سکون
پیوسته هم بدین صفت باشد و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه ایست حال خواب و بیداری همچنین است هر یکی را وقتی و اندازه ایست
و حاجتمندی بهر یکی ضروریست **باب سوم از گفتار پنجم اندر منفعتها و مضرتهای خواب**
و بیداری خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنک حرارت غریزی را اندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل بسیار پذیرد
و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتهای بیماری پخته شود و همه اندر خواب از بهر آنک حرارت غریزی اندرون تن باز داشته
شود و روی بهضم آرد و دلیل بر آنک حرارت غریزی اندرون باز داشته شود آنست که مردم خفته را اندامهای بیرونین سردتر
باشد و بجامه پوشیدنی حاجت بیشتر باشد از مردم بیدار و خواب ماندگی را ببرد و استفراغهای افراط را باز دارد مگر عرق که عرق اندر
خواب بیشتر آید از بهر آنک حرارت غریزی چون بر مادتها مستولی گردد و آنرا براند پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی هضم باشد
نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آنرا سببی ظاهر نباشد نشان آنست که طعام زیادت از آن خورده می شود
که قوت او می برتابد و خواب تن را بهره تری دهد از بهر آنک هضم اندر خواب تمامتر باشد و هرگاه که هضم تمامتر باشد تن غذا بیشتر
و تمامتر یابد و تری کمتر تحلیل پذیرد بدین سبب تن اندر خواب بهره تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل بران را

سخت سود دارد و تری که اندر غذا بکار باید بر ایشان نگاه دارد و از بهر آنک آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و
قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است که
بیخوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای او تباه کند و هرگاه که خوابی باعتدال یابد
چون از آن خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملالت باشد و عقل و دانش او صافی تر باشد و تدبیر و اندیشها خوبتر
و حاسّتها درست تر و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنک حمال تنست و هرگاه که مردم بخسبد تن قوت اندر خواب از
حمالی برآساید و راحت یابد و خفتن بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سنگین کند و
رطوبت را فزاید و چنانک خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را بپزاند بیخوابی هضم و پزانیدن مادتها
باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا بود پدید آرد خاصه مردم نحیف و خشک
مزاج را بیشتر زیان دارد و هرگاه که حاجت باشد که خلطی تیز یا رقیق شود و تحلیل پذیرد بیخوابی سود دارد و در تبها که از آماسها
و اندامها از اندرون شکست تولد کرده باشد خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنک مادتها و حرارت اندر
خواب زی اندرون باز گردد و آماس زیادت شود و اندر همه تبها همچنین در آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود
دارد از بهر آنک حرارت که زی اندرون باز گردد باقی ماده را بپزاند و هرگاه که خون اندر تن غلبه کند بیخوابی سودمندتر باشد و اندر بیماریهای
صفرائی سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هرگاه که بیمار از خواب راحت نیابد خطرناک باشد و هرگاه که مردم تن درست را
خواب بسیار آید و اندر خواب غرق شود بی سببی ظاهر چون رنجی و ماندگی مقدمهٔ بیماری باشد و بیمار را نشان تن درستی بود و خواب
بامداد پیش از آنک حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذا چشیده سخت زیان دارد و سست کند و تن را سرد کند و نکس آرد و ماندگی
و خشکی فزاید و هرگاه که اندر تن خلطهای بد باشد خوابهای شوریده نماید و خواب روز بیماریهای بلغمی و نزله آرد و رنگ روی تباه
کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را ضعیف کند و بر گرسنگی خفتن قوت ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی را
ضعیف کند از بهر آنک اندر خواب حرارت غریزی زی اندرون تن باز گردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی اگر مادهٔ
اوست خرج کند و هرگاه که مادهٔ او خرج شود ناچار ضعیف شود و خواب روز بعوض خواب شب نه ایستد و کسی اگر خفتن بروز
عادت کرده باشد بیکبار از آن عادت باز نباید ایستاد لکن بتدریج ترک آن کند **باب چهارم**
از گفتار پنجم اندر تدبیر کسی خواب آوردن جالینوس میگوید من هر شب قلیه خوردم از کوک و آنرا بدارچینی و ابازار
خوش میکردم تا کوک خواب آرد و دارچینی سردی کوک باز دارد و این تدبیر نیکوست کسی را که خواب نمی آید از نخست اندر گرمابه
شود و آب بسیار خوش و نیم گرم بر سر ریزد خواب زودتر و خوشتر آید و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش و آهسته
چون آواز آب و غیره و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از درد خواب آرد و کسی که خواب نمی آید چون شب اندر آید وقت خواب
باشد و بر اگنده اند که تکیه کند و بیاساید و چشم بر هم نهد و بسیار بنشینند و سخن گویند و او را نشسته بیدار دارند تا مانده شود پس یک
بار از پیش او دور شوند و خاموش باشند و روشنائی ببرند و او را بخوابانند زود بخسبد و اگر با این حیلتها اطراف او ببندند ساعتی
چنانک از آن رنجور شود پس یک بار بند از وی بگشایند و او را بخوابانند زود در خواب شود **باب پنجم از**
گفتار پنجم اندر آنک چگونه باید خفت نخست یک ساعت بر پهلوی راست باید خفت پس بر پهلوی چپ باز گشتن و بر روی اندر
خفته طعام بهتر گوارد و بقفا باز خفته اندامها آسایش بهتر یابد لکن از بسیار خفتن بران شکل بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج
و کابوس و سکته از بهر آنک اخلاط و فضلهای و از راه بینی و از کام بجانب قفا باز گردد و بعصبها فرود آید بهتر رجا آنهای خفتن آن
باشد که تا طعام از سر معده فرو نگذرد نخسبد و اگر بادی همی جنبد تا تحلیل نپذیرد نخسبد والله اعلم **گفتار ششم از بخش نخستین**
از کتاب سوم اندر تدبیر حرکت و سکون و این گفتار پنج بابست باب نخستین از گفتار
ششم اندر شناختن حاجتمندی تن درستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن از بهر آنک حرارت غریزی که از
دل بهمه تن میرسد از سببهای بسیار اثر می پذیرد و ضعیف همی شود و اندک اندک بتحلیل خرج میشود بضرورت عوض آنچه بتحلیل
خرج شده باشد بدو باز می باید رسانید و مدد همی باید کرد و تازه همی باید داشت و مدد از حرارتی تواند بود و هر حرارتی که از بیرون با
زی اندرون تن مردم رسد همه حرارتهای غریبست و هیچ از گوهر آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید هم از گوهر او
باید و آن جز از حرکتهای اندامها نتواند بود از بهر آنک هرگاه که مردم حرکت کند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی بر
افروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت اندامها باشد
چنانک کسی پیاده برود یا بر ستوری نشیند و براند و این حرکت را ریاضت کلی گویند و دیگر حرکت اندامی باشد که آنرا بریاضت
حاجت باشد و آنرا ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت
غریزی را تازه کند و هرگاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بهتر
پذیرد و قوتها قوی گردد و فضلها را بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنک مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعامی نیست که
کلی آن غذا گردد و لابد از هر طعامی زیر گوارد فضله بماند چنانک اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سوم یاد کرده آمدست
و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضله را دفع کند حاجتست بدانک طبیب طبیعت را یاری دهد تا فضله را بتمامت دفع کند پس اگر طبیعت را یاری
نباید چاره نیست از آنک فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند از بهر آنک اگر در تن فضله از حال خویش بگردد و عفونت

بذیرد و تبهای عفونی تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله گرم یا سرد باشد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرم تر شود یا فضله سرد تر شود از فضله گرم سوء المزاج گرم تولد کند و از فضله سرد سوء المزاج سرد آید و اگر این فضلها یکی از جای خویش بجنبد و بعضو دیگر آید آماس تولد کند و بخار آن بدماغ بر شود و مزاج دماغ نیز تباه شود و اگر این اتفاقها نیفتد بی شک از گرد آمدن فضلها امتلا بدید آید و بضرورت امتلا کم باید کرد و تن را از خلطها پاک باید کرد و حکم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بداروی تواند بود و اندر سرداروی نوعی از مضرتست و خالی نیست از آنکه دارو بر طبیعت قهر کند و با آنکه فضله بیرون آرد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح خرجها افتد و اعضاء رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار ندارند امتلا و فضلها اندر تن بماند و مضرتها بزرگ باشد و نیز پیوسته دارو بکار نشاید داشت که مضرتها از آن پیوسته گردد پس هیچ چیز نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را روز بروز از آن پاک میکند جز ریاضت پس حاجت مردم بریاضت حاجتی ضروری است

باب دوم از گفتار ششم اندر شناختن که ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد

وقت ریاضت معین نیست ولکن هرگاه که هضم سوم تمام شد یعنی هرگاه که معده و جگر از غذا خالی شد و بعروق اندر آمد و باندامها رسید و مانند شد و مردم خواب تمام یافت و دلیل نیکی شد در روده و مثانه از ثفل و از آب تهی شد وقت ریاضت آمد و مضرت هر ریاضتی که بنا هنگام کند آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی خام آگنده از تن پراکنده شود و سدها تولد کند و همچنین هرگاه که ریاضت کنند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت آنرا تحلیل تواند کرد حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگداخت از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید آماس کند بدین سبب اندر چنین حال سکون اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت بیش از فضله یک روزه که از غذای نیک و تمام گواریده که اندر اندامها بماند تحلیل نکند پس چون فضلها اندر تن بیش از یک روزه باشد یا غلیظ تر باشد ریاضت آنرا تحلیل نتواند کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد و صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضله پاک کند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تنی ممتلی باشد از خلطهای بد و بسیار دارو را ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط آرامیده که اندر حرکت آید بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد بدین سبب گذرهای نفس و رگها پر شود و گذرهای روح بسته شود و مفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد و اینجا یاد کرده آمد مضرت ریاضتیست که برامتلا کنند و اما مضرت ریاضت که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی بگدازد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت فزون و زیادت از مقدار باشد تحلیل پذیرد و تن سرد شود و خشکی تولد کند و قوت برود خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی باشد مضرت آن عظیم باشد و همچنانکه ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را قوت دهد ریاضت بافراط و بناهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هرگاه که رنگ روی می افروزد و نشاط حرکت می باشد و رگها ممتلی می شود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضتست و هرگاه که آغاز ماندگی بدید خواهد بود ریاضت تمام شود چون ریاضت از بهر تحلیل فضله یک روزه کنند حد آن اینست و اصل بزرگ اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده می نگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی است حد ریاضت کمتر از این کنند و زودتر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج سرد و ترست تا بدین حد باید رسانید و نیز لختی فزونتر و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج حرکتها سخت تر می باید کرد تا بغایتی رساند که قوت ریاضت کننده می تواند کشید و هم بتدریج آهسته تر میکند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را بریاضت قوی تر حاجت باشد اندر مدت ریاضت فزودن صواب تر از آنکه اندر وقت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند نخست دست و پای و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستها مختلف یا بخرقه درشت یا بروغنی عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تا رگها و عضلها و عصبهای او چرب کنند و بآهستگی می مالند پس عضلها را بار روغن بعضی بیفشارند فشاردنی معتدل چندانکه قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را لختی بجنباند و مسام را گشاده کند و فضلها بسوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنی باید که عضلهای وی سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای غلیظ خورده نباشد او را جز این ریاضت و روغن چرب کردن حاجت نباید و چون از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه شود و اندر خانه میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چندانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن دست و پای و عضلها و اندامها را بکشند و دراز کنند و باز دیگر و نفس باز کشند و لختی فرو گیرد نفس تا باقی فضول که بحرکت ریاضت بگداخته باشد بمسام بیرون آید و بتحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضلهای وی سخت باشد و غذاهای قوی خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را بدین مالیدن حاجت نباشد و نه بریاضت و اگر حاجت باشد بجز این استقصا حاجت نباشد و ریاضت یا مالیدن یکی از این دو کفایت باشد و تابستان ریاضت اندر خانه کنند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه که هوای او گرم کرده باشند و خوش بوی کرده و بویها و دودهای ناخوش از وی دور کرده

باب سوم از گفتار ششم اندر شناختن ریاضتهای جزوی هر عضوی از ریاضتی

خاصه است چنانکه اندر ریاضتهای پای بهترین پیاده رفتن است و ریاضت دست کار را کردن بدست یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران از جایی بجایی نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق آواز و الحان گوناگون خواندن قرآن و غیر آن نخست بآهستگی و بآواز بلند کردن و مقداری خواندن چنانکه درد سر تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی کند و حاسها را تیز کند و عقل را روشن کند و همه قوتها را سود دارد و نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همه تن را ریاضت باشد و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن بیک نفس خطرناک باشد و خط باریک خواندن گاه گاه چشم را ریاضت بود و گوش را آوازها که از دور آید داشتن ریاضت بود شنوایی را و حرکتها که بر تخت و بارنج بازی از رجوحه کنند تا در او کسی اگر قوتها او ضعیف باشد و پیران و خداوندان شوصه و ذات الجنب را سود دارد و اگر حرکت برفق باشد خواب آرد و باقی بیماریهای سر چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت را بجنباند و خداوند نقرس و درد گرده و تبهای بلغمی و شطر الغب را سود دارد و ماده تبها را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن اندر گردون و اندر کشتی هم از این نوع باشد لکن حرکت گردون قوی تر باشد و اخلاط را بهتر بجنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده نشینند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قوی تر شود و نشستن در کشتی و در زورق خاصه چنانکه بکنار نزدیک باشد مجذوم را سود دارد و خداوند معده سرد را سود دارد و خاصه اگر جنبش کشتی آرد و قی کند و اندر آویختن و کس با یکدیگر کوشیدن تا خویشتن را از یکدیگر بستانند ریاضت همه تن باشد و تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد و چوگان زدن ریاضتی قویست و اندر وی ریاضت نیمه زیرین بیشترست و دست شاخ درختی یا چوبی یا رسنی زدن و خویشتن را معلق کردن و پایها جنبانیدن ریاضتی قوی باشد همه تن را فی الجمله باید که ریاضتهای جزوی هم باعتدال باشد

باب چهارم از گفتار ششم اندر تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کند

ماندگیها نزدیک متقدمان سه نوعست قروحی و تمددی و ورمی و گروهی گفته اند نوعی دیگر از آن تشنجی گویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببها سابقه تولد کند اما قروحی ماندگی باشد که اگر دست بر وی نهند یا حرکتی کنند همچنان الم یابند که از ریش یابد و باشد که این الم اندر ظاهر پوست یابند و باشد که زیر پوست تا بن یابند و سبب این فضله باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی باشد که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه مردم را بگدازد هرگاه که این فضله اندر رگها پراکنده شود بری خون قوت آنرا بشکند لکن اگر در نواحی پوست پراکنده شود ماندگی قروحی پدید آید و اگر این فضله بسیار تر باشد سرها اندر پشت سهمی آید و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید و اگر سبب این ماندگی ریاضت باشد اندر آب زن نشستن و مالیدن بسیار برفق بروغنهای گشاینده چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن بنفشه و روغن خطمی و روغن بیخ قثاء الحمار سود دارد و گرمابه که سخت گرم نباشد و آب او خوش باشد سود دارد و اگر … بچکند پاره کنند و آنرا با روغن کنجد اندر شیشه کنند و شیشه را اندر دیگ بر آب نهند و بجوشند و مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیارست یا پیش از ریاضت بعهدی نزدیک غذاهای لطیف اتفاق افتادست و امتلا حاصل شده تدارک آن بگرسنگی باید کرد و اگر استفراغ کنند هم صواب باشد و آب زن و گرمابه و مالیدن روغن هم بدان صفت که یاد کرده آمدست و روز دوم غذا سبکتر و اندک تر بکار برد چون جوزه مرغ با آب غوره و نمک و مانند آن و روز سوم غذا چون قلیه کدو و مرغ بماش و اسفناج یا کشک جو خورند و مانند آن و ماندگی تمددی حال باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته اند و حرارتی و امتلایی و کشیدگی که از امتلا باشد اندر اندامها می یابد و حرکت دشوار تواند کرد خاصه اگر پس از ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضله باشد که اندر عضلها مانده باشد و آن دوگونه باشد یا فضله باشد نه بدان بدی و سوزانی و دوم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو آنست که آنچه از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن همی یابد و بسیار باشد که بسبب آنکه مردم خواب تمام یافته باشد این نوع ماندگی پدید آید و این سهل باشد و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع پدید آید سخت بد باشد و علاج هم تحلیل باشد و بکار داشتن آب زن و گرمابه بروزی اندر دو سه کرت و روغنها که اندر علاج قروحی یاد کرده آمد بکار داشتن بران گونه و غذا هرچه کمتر و هم از آن نوع که در علاج قروحی یاد کرده آمده است و باشد که این ماندگی را هم بریاضت تحلیل کنند و اگر ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نباشد از آنکه استفراغ کنند و اگر ماده این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که یاد کرده آمدست مالیدن آنرا تحلیل کند و غذا نخود آب با صعتر و زیره و کرویا و ماندگی ورمی نوعیست که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و از دست بد و بردن رنج یابد چنانکه عضوی که آماسیده باشد و اندر یابند که اندامها کشیدگی یابد که اگر از امتلا باشد و سبب آن همچون سببهای تمددی است و علاج آن بسه کار تمام شود امتلا را باستفراغ و کم خوردن زایل کنند و حرارت را بشربتهای خنک تسکین کردن و کشیدگی عضل را بگرمابه و آب زن و روغنها نرم کردن و روغن بنفشه با دیگر روغنها آمیختن صواب باشد و آسایش سود دارد و ماندگی که از خشکی باشد چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او خشکی پدید آمدست و سبب آن دوگونه باشد یکی آنکه اندر تن خلطی فزونی بوده باشد و باز آن ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی تولد کند و دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن اندران هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها از این سببها تولد کند و ریاضت بناهنگام و هوای گرم و غذا اندک یا بسیار و علاج آن هم آب زن نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه با دیگر روغنها و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول با شکر و اگر اندر کشکاب پاچه بره یا فروج اندر پزد صواب باشد و غذا مزوره کشک جو و قلیه کدو و ماش و اسفاناخ بمرغ و ماء اللحم و خایه مرغ نیمبرشت و اگر قوت و سن و فصل سال و سحنه موافق اندر آب سرد نشستن باشد روز سوم از پس آنکه از آب زن یا از گرمابه بر آید بیک بار خویشتن اندر آب سرد اندازد و در حال بر آید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن اندر آب سرد خطرناک باشد و اندر مالیدنها که اندر انواع ماندگیها بکار دارند بر شکم هیچ نباید مالید مگر اندر عضلهای شکم نیز همچنین آن رنجها باشد که اندر اندامهای دیگر

باشد آن وقت لختی باهستگی بمالند روا باشد و اندر همه حالها روغن از فم معده دور دارند و اگر شبانگاه بغذا حاجت آید
نخست لختی بمالند و اندکی صبر کنند پس غذای نیک بمقدار معتدل بکار برد و همه حال اندکیها بگرمابه بباز ماند اگر اندر گرمابه شود در
حال سر با بهشت بر آید هم اندر حال بیرون آید یا باستفراغ و گردانیدن مزاج مشغول بباشد و هرگاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی
خام هست نخست علاج ماندگی باید کرد و آنرا زایل کردن پس بپزانیدن خلط و باستفراغ مشغول شدن و اگر خلط سخت بسیار باشد
از ریاضت باز دارد و از فصد هم باز دارد از بهر آنکه چون نیک از تن بیرون آید و خلط خام اندر تن بماند و جزهای سخت گرم نشاید
خورد از بهر آنکه گرمیها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده کند تدبیر ادرار کردن سود دارد و از پس آنکه اثر پختگی خلط
بدید آید شراب رقیق سود دارد و خلطها را تمام بپزاند و ادرار کند

باب پنجم از گفتار ششم اندر تدبیر ماندگیها که نه از ریاضت پدید آید

هرگاه که ماندگی فروچی پدید آید بی آنکه ریاضتی اتفاق افتاده باشد نخست
بباید دانست که تا اندر عروق خلطی هست و نشان آن آنست که بول خوش بوی باشد و عادت او اندر تولد خلطها اندر عروق بوده
گواهی دهد و اگر این نشان نباشد عروق پاک باشد و علاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست تمام باشد و اگر خلطها اندر عروق
باشد ریاضت نکند البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد
همی مالد و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سود دارد و اگر اندر گرمابه سر با بهشت بر نیاید چنانکه اندر باب گذشته معلوم گشت و شربت
سکنجبین خورد خاصه بزوری اگر خلط خام و غلیظ باشد و کشکاب که از کشک جو پخته سازند سرد و نیم گرم و اگر خلط سخت خام باشد
و غلیظ اندکی تخم بادیان با اندکی بلیل اندر کشکاب بپزند و اگر از غذا بدین کشکاب قناعت افتد سخت نیک باشد و اگر بکشکاب قناعت نکند
شوربای برغ و تره و شبت اندر پخته و دارچینی و بلیل ابزار کرده و مرغ بچگک جوجه ابزار هم دارچینی و اندکی بلیل خورد و شراب صافی رقیق خلط را بپزاند و ادرار
را با ادرار پاک کند و اگر خون غلبه دارد فصد کند و اگر غلبه خلطی دیگر دارد استفراغ آن خلط کند و با این تدبیرها قوت را نگاه میدارد و اگر با این تدبیر ماندگی
نباشد سخت به باشد و هرگاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق نیست لکن اندر اندامهاست و خلط سخت خام است سکنجبین از انگبین سازند و از
بیخها هرچه حرارت آن بکام تن رسد بکار دارد چون [illegible] و کرفس و [illegible] و از پس آن هیچ حرکت نکند تا مدت ده ساعت پس اندر گرمابه شود و اندر
بمالند بار و غنی [illegible] و غذا نخورد و آب با سرد زیره کرده [illegible] دارچینی و بلیل خورد و اگر حاجت باشد بچیزی که طعام کم باشد از [illegible] طعام اندکی [illegible]
[illegible] بشرط آنکه معلوم بود که مزاج او این شربتها را احتمال کند و اگر غلظ هم اندر عروق باشد و هم بیرون عروق تدبیر [illegible] نخست [illegible] و ترکیب
کنند و غالب را ترکیب قوی تر کنند و نخست بپزانیدن خلطها مشغول باید بود تا خلط پخته نشود هیچ استفراغی نشاید کرد نه فصد و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت
و چون اثر پختگی خلطها پدید آمد نخست بمالیدن اندامها آغاز کند پس بریاضت و گرمابه و روغن پس استفراغ بداروی مسهل از بهر مالیدن استعداد و استفراغ
ریاضت و گرمابه و ابزن و روغنها بکار داشتن اخلاط را بپزاند و چون نشان پختگی تمام پدید آمد اندر حال تدبیر استفراغ کند و شربت سکنجبین خورد و بعوض
غذا بکشکاب قناعت کند و اگر قناعت نکند [illegible] لطیف سازند چون [illegible] اسفاناخ و ماش و مزوره کدو و زیرباج و غوره با [illegible] آنچه
باشد هم بدین ترتیب می باشد و [illegible] بکاری دارد و هیچ تدبیر قوی نکند که بدین تدبیر رفق و ماندگی زایل شود و ماندگی ممددی را سبب اندر باب
گذشته یاد کرده آمدست و علاج همان باید کرد و اگر این حاجت آید این تدبیر که اندر بپزانیدن اخلاط تمام یاد کرده آمدست بکار باید داشت و ماندگی ورمی را
نخست فصد باید کردن از رگی که ماندگی الم در آن عضو بیشتر بود و بعد فصد کردن بباید شتافت چه اگر تأخیر کرده شود ماندگی در آن عضو محکم گردد و اگر روز
دوم یا سوم دیگر بار فصد کند روا باشد و روز نخست غذا جز کشکاب نباید داد و روز دوم گرمابه باید و آبزن و روغن بنفشه یا روغن بادام یا روغن
کنجد مالیدن و روز سوم هم بدین ترتیب و غذا از [illegible] و اسفاناخ و کدو و [illegible] و ماش و ماهی خرد خورد و تا بتواند از آب صبر کنند و اگر ضرورت باشد
جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید و سیری نشاید البته و اما کسلانی و خویشتن کشیدن و یازیدن بتازی التمطی گویند
و دهان باز کشیدن که آنرا بتازی التثاوب گویند و سبب آن فضلهٔ اندکی باشد که اندر عضلها باشد و بیشتری در آن وقت پدید آید که مردم از خواب
برخواسته باشد و این بد نباشد از بهر آنکه مردم تمام خفته باشد و طعام گوارده باشد و غذا گشته و طبیعت فضلهٔ اندکی بعضلها دفع کرده
باشد و تثاوب را سبب اندر عضلهای فک باشد و اندر عضلهای سینه و فک را بتازی زفر گویند و بشهر مردم منه گویند و گرمابه و مالش و نوبت طعام
خوردن باز پس داشتن بلکه یکروز طعام ناخوردن آنرا زایل کند و اگر تمطی و تثاوب بسیار و پیوسته باشد و بدین ترتیب زایل نشود باشد از بهر
آنکه پیوستگی و بسیاری آن مقدمهٔ بیماری باشد و علاج این علاج انواع ماندگیهاست که یاد کرده آمدست والله اعلم بالصواب

گفتار هفتم از بخش نخستین از کتاب سوم اندر تدبیر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها و اسفرمها و روغنها که بکار دارند و این گفتار چهار بابست

باب نخستین از گفتار هفتم اندر تدبیر کسوت

بباید دانست که هر جامهٔ که مردم اندر پوشد نخست جامه از تن او گرم شود پس او را
گرم کند و جامه که فزون از وی گرمی کند که از مردم یافته باشد آنرا گرم گویند چون جامهٔ قز و خز و پوستینها و پشمینها و آنچه گرمی
کمتر از آن کند که از مردم یافته باشد آنرا خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس پنبه میان این و آن باشد و کرباس نرم بهترین
جامههاست و گرمتر از حریر است و جامهٔ شسته و نرم شده گرمتر از جامههای کازری کرده باشد از بهر آنکه جامهٔ نرم شده بتن از
گرد و جامهٔ کازری کرده بتن از نگیرد و پوستگان و جامهٔ درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامهٔ نرم بر
خلاف این باشد و هر جامه که خل و زبر دارد زمستانی باشد و مرغزی پشت مالیده را نرم کند و پوستین سمور سینه و جگر و گرده را
گرم کند و پوستین بره بدو نزدیک باشد و روباه گرمتر از سمور باشد و فنک میان سمور و روباه باشد و سمور گرمتر از حواصل
باشد و حواصل گرمتر از خرگوش باشد و بازپسین پوستینها اندر گرمی سنجاب باشد و قاقم والله اعلم

باب دوم از گفتار هفتم اندر منفعت و مضرت عطرها

مشک آنچه معروفست از انواع مشک هشت نوعست
چینی تبتی طوسی خطایی خرخیزی بحری [illegible] کشمیری بیشترین مردمان چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است
لکن درست ترین آنست که بهترین همه چینی است و بنادر افتد وزن نافهٔ او کم بیش از بیست درسنگ باشد و وزن
پوست او نیم درسنگ باشد تا چهار دانگ باشد و بر پوست او هیچ موی نباشد و او را بی کافور نتوان بوید از بهر آنکه
قوت او خون از بینی بگشاید و اندر هر عطری که از دیگر انواع مثقالی بکار آید از وی دانگی کفایت باشد و سوده او همچون زعفران
و نافهٔ تبتی نیز لطیف و اندک موی باشد و وزن نافهٔ او پنج تا شش درم باشد و لختی مشک او شیاف باشد و لختی ریزه و آنچه تازه تر
باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه باشد و آنچه سخت تازه باشد بسرخی زند و گروهی گفته اند از تبتی که گذشت کشمیری
بهتر باشد و چینی فروتر از کشمیری باشد و بوی چینی پایدار نباشد و سخت سیاه باشد و شیاف او بیشتر باشد
و برخلاف اینست و درست آنست که یاد کرده آمدست و نوعی دیگر طرسی گویند میان او و میان تبتی بس فرقی نباشد
الا آنکه موی نافهٔ او سپید باشد و لختی باشد که بزردی زند و نافهٔ او هشت درسنگ باشد تا ده درسنگ و سالی بیشتر
ریخته آرند مشکی اصلی است بسیاهی زند و شیاف او بیشتر باشد و اندر کتب چنین آورده اند که اندر هرچه از تبتی یک
مثقال باید ازین نیمه این کفایت باید و خطایی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافهٔ سخت تنک پوست باشد و ریختهٔ او
مانند تبتی باشد لکن بقوت او نباشد و قیمت او نیمهٔ قیمت تبتی باشد خرخیزی معروفست اندر عطرها بکار نیاید مگر
اندر هیچ جنها بکار دارند منفعت او در خورد بوی و قوت او باشد و بحری از ناحیت عمان آرند مشکی اصلی است لکن
بخار دریا بوی او کمتر کرده باشد و اندر داروها بکار آید و خوش باشد و زود سوده شود و کشمیری اندر کارها کمتر
بکار آید از بهر آنکه چون بپایند همه پوست باشد و وزن نافهٔ او کم بیش ده درسنگ بود و عطار مشکهای بد را بوی
نیکو کند و همه شیاف باشد ریزه کمتر باشد چون خواهند که مشک را بیازمایند سر سوزنی بسیر فرو زنند پس بنافه
فرو برند اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد و اگر نه مغشوش باشد و همچنین اگر مشک را بخایند و بآب دهان تر کنند
و اندر خرقه گیرند و بیفشارند اگر همه بیرون آید و هیچ ثفل نماند مغشوش باشد و اگر پارهٔ مشک بر انگبین بر آتش نهند تا
بوی بر آید اگر بوی مشک نباشد مغشوش باشد اما طبع مشک گرم و خشکست بدرجهٔ سوم و بعضی گفته اند بدرجهٔ دوم
و خشکی غالب تر است و لطیف کننده است و دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی
داروهای چشم بکار آید و محرور را درد سر آرد و سخت زیان دارد **کافور** انواع کافور بسیارست آنچه بهترست قیصوری
و رباحی و هر دو سخت سپید باشند و نوعی دیگرست هری گویند اندکی بسرخی زند و نوع چهارم سخت سپید نیست
لکن چون نیلگونی است با غبر و در هرچه بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیگرست بالوس گویند و استرک
گویند و کرکست گویند هر سه بد و نفایهٔ کافور باشد و بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور دو جنس است آنچه جلالست
قیصوری است و آنچه ریزه است رباحی است اندر میان ریزهٔ او پوست درخت کافور باشد و معدن کافور بیشههای
بزرگست و بیشتر درختان او درخت کافور و درخت صندل باشد و تابستان اندران بیشهها مار بسیار باشد و از گرمی هوا
اندران بیشهها گریخته باشند و بران درختان مأوی گرفته و مردم آنجا نتوانند رسیدن بازرگانان اندر تابستان نزدیک آن بیشه
روند و از بالا تیر بدان درختان اندازند و هر یکی بر تیر خویش نام خویش نبشته باشند چون زمستان آید و ماران اندر سوراخها
روند مردمان بیایند و هر یک نام خود طلب کنند هر که تیر خویش اندر درختی یابد آن درخت او را باشد و بعضی تیرها اندر درخت
کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل چنانکه ایزد تعالی روزی کرده باشد و چنین گویند که چون کافور از درخت
بیرون میکنند شوخگن باشد و بیشترین نیلگون باشد بازرگانان آنرا بشویند و شیر تازه بگیرند چنانکه آن ساعت دوشیده باشند
و پارهای کافور اندر وی کنند و بدست می مالند نرم نرم پس بر غربیل کنند تا شیر بیرون شود و کافور بماند بدین طریق سپید شود
و آزمایش کافور آنست که او را اندر آفتاب نهند اگر بگدازد کافورست و اگر نه مغشوش است طبع او سرد و خشکست بدرجهٔ
دوم خون از بینی باز دارد خاصه که با آب سرد اندر بینی چکانند و معده را قوت دهد و مردی را زیان دارد و دل و دماغ گرم را
سخت سود دارد و اندر داروهای اسهال صفرایی و داروهای چشم بکار آید و بی خوابی آرد و گروهی گفته اند کافور اندر عطرها همچون نمک
باشد اندر دیگ و برخلاف آنست از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بویها را تباه کند **عود** انواع عود هم بسیارست
اما انواع بهترین مندلیست و بر آتش بگدازد همچون موم پس قماریست و کمتر از مندلی گدازد بوی او و بوی مندلی نزدیک بهمست
لکن بوی مندلی پایدارتر باشد پس صنفی است و چینی و نوعی دیگرست صندلفوری گویند همچون قماریست بجوش لکن بدان بوی
نباشد و چند نوع دیگرست چون قاقلی و قرنفلی و سطامی و ریطایی و لهوایی و ملحایی و همه بیکدیگر نزدیکست و آزمایش عود
بآتش است طبع او گرم و خشکست بدرجهٔ سوم و اندر وی قبضی است اسهال که از سردی باشد باز دارد و همه احشا را قوت
دهد خاصه معده را و رطوبتهای بد و عفن از معده بیرون برد و بادها بشکند و درد پهلو زایل کند و دماغ و جگر سرد را سود دارد
و سدهٔ جگر بگشاید **عنبر** چنین گفته اند که عنبر چیزیست که اندر قعر دریا روید همچون گیاه که اندر بیابان روید و اندر صحرای
گرگان و بعضی شهرهای شام این گیاه بسیارست و اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم ازین کتاب یاد کرده آمدست
اما عنبر از پس نوروز بچهل روز پدید آید و اندرین وقت بادی عظیم جهد و روی دریا را چنان بشوراند که قعر او را بجنباند و [illegible]

وعنبر از قعر دریا برکنده شود و بر سر آب افتد و گروهی گفته اند عنبر چشمهاست اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب بایستد
همچون روغن و هوای سرد بدو رسد و بفسرد و سبب آنک اندروی چنگ پرستک باشد و پرستک را بتازی خطاف گویند آنست
که چون بر سر آب افتد آفتاب اندروی تابد نرم شود و پرستک بروی نشیند چنگ وی بدو فرو شود بر نتواند آورد در وی بماند این قوم که
میگویند عنبر چشمه است میگویند سبب آنک اندروی چنگ و منقار مرغ یافتند و قومی دیگر میگویند آنست که چون از چشمه بیرون آید
چون بفسرد باد او را بکناره دریا برد و گرم بروی گرد آید و مرغان فرود آیند تا آن گرمها بر چینند منقار و چنگ ایشان در وی بگیرد
و بماند چنانک درد بن گرد و باشد که در وی ریگ بسیار باشد آنرا چون بکار دارند بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب یک
وی آنست که چون بر سر آب افتد مرغ او را بخشک براندازد و در ریگ اندر نشیند و خشک شود و وقتی دیگر باد او را بگرداند و با
باب آید و با موجی بر آید و او را باب اندر کشد و ریگ با وی بیامیزد و از انواع عنبر بهترین عنبر شحریست و زمین شحر میان عمان
و عدنست کندر اندر کوه این زمین روید و عنبر برین ساحلها بند و نوعی عنبر هست او را قاقلی گویند سپید و جرب باشد و نوعی
دیگر هست سلاهطی گویند از شهرهای سلاهط افتد و اندر ساحل زنگستان عنبری افتد سیاه و زهومت ناک و بعضی است
که ماهی آنرا فرو برد و باز براندازد بوی ماهی گیرد طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم لطیفست بیماریهای سرد دماغ را و پیران را
سود دارد اشنه معروفست هرچه سپیدتر است بهتر باشد سیاه بد باشد گرمست بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم
گروهی گفته اند سرد و خشکست و خشکی فزون تر از سردیست اندر شراب ترکنند آن شراب مردم را بخواباند و اگر اندر شراب قابض
ترکنند آن شراب معده و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و قی باز دارد و باد بشکند و اگر اندر معجونها کنند همچنین منفعتها
حاصل آید و اگر اندر آب بزند و خداوند اختناق رحم را اندر آن آب نشانند سود دارد و او را بکوبند و در خور بکار دارند و اگر با توتیا
بیامیزند و در بغل بمالند گند بغل را ببرد و مجربست مشک گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را درشت کند و قی
باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد زعفران اندر باب ابزار دیگها یاد کرده آمده است صندل سپید سرد و خشک
است بدرجه دوم ضعیفی معده را و درد سر گرم و آماسهای گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سپیدست فی الجمله صندل سوده
بر سینه مالند خفقان را باز دارد و تبهای محرقه را نافع بود لاذن گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول لطیفست و محلل و منضج
علتهای رحم را سود دارد و موی را قوی کند و ریشها را درست کند و سود دارد اظفار الطیب ریزهای صدفست همچون ناخن
اندر عطرها و دخنها بکار آید دیسقوریدوس گوید از جنس صدفست از جزایر هندوستان آرند آنجا که سنبل روید و بعضی
از قلزم آرند و بعضی بابلی باشد و بعضی اکی گویند از جده آرند و بعضی را گوشت باشد گوشت از وی پاک کنند بهترین بحری باشد
پس آنک از جده آرند بوی لطیف کننده است خداوند صرع را و خداوند اختناق رحم را سود دارد باب

سوم از گفتار هفتم اندر منفعت و مضرت اسفرمها

بهار گاوچشم را گویند گرم و خشکست و محلل آماسهای
سخت را نرم کند و بوی او بادها که اندر دماغ باشد براکند اقحوان نوعی از گاوچشم است میان او زرد است و کنارهای او
سپید گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض بیارد و بوی او خواب
آرد و غنها و رگهای بواسیر را بگشاید و عرق آرد و فم معده را زیان دارد بنفشه سردست بدرجه نخستین و ترست بدرجه
دوم آماسهای گرم را بگشاید و سینه را نرم کند و سرفه را و درد سر گرم و خشک را سود دارد و سوزش چشم را و سوزش معده را
زایل کند شراب او ذات الریه و ذات الجنب و گرده گرم را و سوزش آب تاختن را سود دارد خیری لطیفست میل بگرمی دارد
و خیری زرد معتدل ترست روغن او عصبها را سود دارد مرزنگوش گرم و خشکست بدرجه سوم سده دماغ بگشاید و
صداع بلغمی و سوداوی و بادناک ببرد قیصوم گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است جالینوس
گوید شکوفه آن از افسنتین لطیف ترست و گشاینده است و سر را گرم کند شاهسپرم سرد و ترست و اندروی نرمی آید
خواب آرد و حرارت دماغ را بنشاند و اندر فصل خریف بوی او زکام آرد و روغن شاهسپرم درد زانو را نافع بود و رعشه را
سودمند بود حماحم میل بگرمی دارد نرگس معتدلست بوی او دماغ را سود دارد و روغن او عصبها را قوت دهد
بیخ او جراحت عظیم بر رویاند و عصبهای گسسته را بهم پیوند دهد و اگر پیاز او یکی یا دو بخورند قی آرد و داء الثعلب الذی موی
ببارد گل مرکبست از چند جوهر که هر جوهری را قوتیست مخالف جوهر دیگر قابض است و طلخ است و سردی و خشکی او غلبه
دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل کند خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد معده و
جگر را سود دارد و اگر با سورد بپزند ریشهای مقعد را سود دارد نسرین نوعیست از گل بپارسی نسترن گویند لطیف است
میل بگرمی دارد حیض را بگشاید و آماس و درد رحم را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف باشد
و معده را سخت نیک باشد و مسهلی موافق است نمام گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف و محلل است فواق امتلایی را و پیچیدن
شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سده که اندر منفذ پی بگشاید و خداوند لیثرغس را و نسیان را سود دارد و بسرکه بخیسه(?)
خداوند قرانیطس را سود دارد نیلوفر همچون بنفشه است لکن بوی او و خوردن او قوت مردی را زیان دارد خاصه بیخ او و تخم
او سوسن سپید گرم و خشکست بدرجه دوم برگ او بشراب اندر بزند و بر آماسهای بلغمی نهند تحلیل کند بیخ او بسایند و بر سوختگی
آتش کنند سودمند بود و گر و بهق و ریشهای سر را سود دارد گل او را بروغن بپرورند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم بکار
دارند دل را قوت دهد سوسن آسمانگون او را ایرسا گویند از بهر آنک رنگها آمیخته است از سپیدی و زردی و آسمانگونی

و فرفری بدین سبب ایرسا گویند بیخ او از بیخ سوسن سپید گرم ترست و زداینده و حیض را بگشاید و کوفتگی عضل را سود دارد
او را بکوبند و بر کلف مالند کلف را ببرد و سینه و ریش شش را از ریم پاک کند خداوند اختلاج و سرگشتن و لرزیدن اندامها را
سود دارد یاسمین لطیفست و بگرمی و خشکی میل دارد دماغ تر را و عصبها را سود دارد او را بکوبند و بر کلف مالند کلف ابرد [ببرد] آذرگون
معروفست گرم و خشکست بدرجه سوم او با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد و خاکستر او بعرق النسا طلی کنند سود دارد
اندروی قوت بادزهرست درد گزیدن جنبندگان بد را بنشاند مورد مرکبست از چند گوهر و قوت هر گوهری مخالف دیگرست طلخ است
و قابض است و اندروی رطوبتی لطیف و گرمی و خشکی اندکست و سردی و خشکی غلبه دارد و هر ترکیب که برین گونه باشد طبیبان گویند
ترکیب او محکم نیست هر قوتی از وی فعلی جداگانه کند و گل و مورد و گشنیز تر و گشنه این هر چهار ازین نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین
سبب اندر هر چهار منفعتهای گوناگونست مورد دماغ را قوی کند تخم او قوی تر از برگ اوست شراب مورد اسهال خون باز دارد و معده را
و جمله احشا را سود دارد و سرو اندر درخت سرو تیزیست و طلخ و عفص است و عفوصت او بیش از طلخیست گرمست بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم حرارت او باندازه عفوصت اوست بعضی گفته اند سرو سردست اما برگ سرو و گوز سرو قابض است و در وی قوت تحلیل
کننده است رطوبت را تحلیل کند و گوز وی از برگ وی قوی ترست سرو گرم و خشکست و رطوبتها را بگدازد آزاددرخت او را بشهری
درخت پلید گویند و بطبرستان کنار گویند و بگرگان زهر زمین گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول بوی شکوفه او سده
دماغ را بگشاید آب برگ او موی را دراز کند و شپش را بکشد عصاره برگ او با عسل بخورند با همه زهرها باز کوشد میوه درخت او زهرست
معده را و همه اعضا آسیب رساند باشد معصفر معتدلست او را بسایند برون را ببرد و تری ریشهای دهن را سود دارد شقایق اللا
نعمان است گرم و خشکست بدرجه دوم آب او اندر بینی چکانند تری دماغ فرود آرد و اگر بخایند خواب آرد و بر برون و قوبا طلی کنند پاک
کند و اگر بکوبند و شیافها سازند حیض را بگشاید و اگر بجوشند و آب او بخورند شیر را بسیار کند و اگر بکوبند و آب او در چشم میکشند سپیدی چشم را
ببرد مرو او را بشهر و عنبر نیز گویند گرم و خشکست بدرجه دوم و بوی او اندر میان شراب خوردن زود مست کند و تشنگی آرد لفاح
بوی او خواب آرد و کسی را که حاجت باشد که جراحتی را علاج کند بیخ او اندر آب یا اندر شراب بزنند و آب او بدهند چنان اندر خواب شود
که علاج او کرده شود و او را خبر نبود فی الجمله مخدری عجب است خطمی معتدلست و محلل درد او آماسها را بنشاند و ریشها را بزاند و سینه را
نرم کند بیخ و تخم او بهق و شوخ را از پوست پاک کند باب

چهارم از گفتار هفتم اندر شناختن حال بکار داشتن روغنها

روغن بان گرم و لطیفست عصبها را سود دارد و اگر بلیته بدو چرب کنند و بر دارند رطوبت
خام فرود آرد و بغایت مفید بود روغن سوسن گرمست و محلل است عصبها را و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد سود
دارد روغن نرگس معتدلست و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه را و پهلو را و درد عصبها را سود دارد روغن یاسمین گرمست
و گرده را و اندامها را اگر ضعیف باشد سود دارد و عصبها را نیک باشد روغن خیری معتدلست اندر بیشتر مزاجها سود دارد
و عصبها را نیک باشد روغن مرزنگوش گرم و لطیفست بادهایی که اندر سر باشد تحلیل کند و سده دماغ بگشاید روغن قسط حدر(?)
پیوندها را سود دارد و سستی عصبها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده و رحم را اگر از سردی بود سود دارد روغن مصطکی گرم و قابض باشد
آماس گوشت بن دندانها و آماس زبان را و ضعیفی معده را اگر از سردی باشد سود دارد روغن سداب سستی عصبها را و ضعیفی
مثانه را و درد گرده را و درد پشت و درد رحم و درد پهلو را اگر از سردی بود سود دارد روغن افسنتین سستی معده سرد را سود
دارد روغن بنفشه خنک و لطیفست و خشکی دماغ و سینه و حرارت زایل کند روغن نیلوفر خنک تر از روغن بنفشه است
خواب آرد و درد سر که از گرمی و خشکی باشد زایل کند روغن مورد موی را قوی کند و دماغ گرم را سود نیک دارد روغن بابونه
گرم و محلل است خداوند تب لرزه را سود دارد و ماندگی ببرد روغن شبت هم ماندگی ببرد و عرق آرنده است روغن
گل خوردن و مالیدن او ریشهای ظاهر و باطن را سود دارد و سوزش بودها(?) و مثانه را و درد سر را که از گرمی باشد زایل
کند باذن الله تعالی و حسن تقدیره تمام شد
بخش نخستین از کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی
بحمد الله و منه والصلوة علی نبیه
محمد المصطفی و آله و اصحابه
و حسبنا الله و نعم
الوکیل
تم

بسم الله الرحمن الرحيم

اندر تدبیر شراب پیران | اندر تدبیر سده که پیران را افتد | اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و خوش کردن بوی تن

گفتار هفتم | باب نخستین | باب دوم

از بخش دوم اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت باب است | اندر تدبیر سفر بر طریق کلی | اندر تدبیر مسافری که در گرما سفر کند

باب سوم | باب چهارم | باب پنجم

اندر تدبیر مسافری که در سرما سفر کند | اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی از باد و آفتاب | اندر باز داشتن مضرت آبهای غریب

باب ششم | باب هفتم | تمام شد فهرست بخش دوم

اندر تدبیر پیاده رفتن و بادیه‌ها | اندر تدبیر مسافران دریا | والله المستعان

گفتار نخستین | جزو نخستین | باب نخستین

اندر تدبیر استفراغ یعنی پرداختن تن از خلطهای فزونی که اندر تن سبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزو است | اندر شناختن اصلهای کلی که اندر انواع استفراغ بباید دانست و این جزو هفت باب است | اندر یاد کردن اصلها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بباید دانست

بقراط میگوید هرگاه که مردم تن درست داروی مسهل یا داروی قی خورد دیر از وی غشی افتد و همچنین کسی که غذاهای بد خوردن عادت دارد و بر از دارو خوردن غشی افتد و جایی دیگر میگوید بکار داشتن دارو اندر تن مردم تن درست دشوار باشد جالینوس میگوید زیان داشتن دارو مردم تن درست را از بهر آن باشد که کار هر داروی آنست که خلطی بدو مخصوص باشد از طبیعت بستاند و بیرون آرد پس هرگاه که آن خلط نیابد با خون و گوشت بکوشد تا بهره چیزی از وی بستاند و کسی که غذاهای بد خوردن عادت داشته باشد و از آن غذاهای بد اندر تن فضله‌ها گرد آمده باشد هرگاه که دارو آن فضلها را بجنباند بوی آن اندر تن پدید آید و بخار آن بدل و دماغ رسد همچنانک کسی چیزی ساکن را بجنباند کیفیت آن چیز پدید آید و بباید دانست که اندر همه استفراغها چهار غرض نگاه باید داشت **غرض اول** آنست که هرگاه استفراغی کنند آن خلط از تن بیرون آرند که تن مردم را از آن زیانست تا هرگاه که خلط بیرون آورده شود سودمندی بیرون آوردن در تن پدید آید و هرگاه که خلطی فزونی و زیان کار باشد تن مردم از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی پدید نیاید لکن راحت و آسانی یابد پس باید که طبیب خلطی کوشد که مخالف تن و سستی باشد و از وی بیماری خیزد از بهر آنک اگر بیماری صفرای بود و طبیب بلغم کوشد بیماری زیادت کرده باشد از بهر آنک هرگاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد با گرمی و خشکی صفرا باز کوشد و تیزی آن را شکسته دارد و هرگاه که بلغم بیرون کند تیزی صفرا و بیماری زیادت گردد و بیم هلاک باشد از بهر اینست که طبیب را تأمل باید کرد تا اندر تن کدام خلطست فزون و سبب بیماری کدام خلطست آن خلط را بیرون کند اگر سبب بیماری بسیاری خون باشد رگ فرماید زد و دارو ندهد از بهر آنک هر داروی که اسهال خون آرد زهرست و اگر سبب بیماری صفرا باشد یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن داروی بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا آن را از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها همه یکبار زیادت شده باشد رگ زدن اندرین حال استفراغ کلی باشد از بهر آنک خلطها با خون آمیخته باشند اندر رگها و از هر خلطی بهره با خون بیرون آید و هرگاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیادت باشد رگ نشاید زد و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از بس آنک خلطی زیادت بوده باشد خون از تن بیرون کنند ماندگی اندر احشا پدید آید یا حرارتی زیادت گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که از تیغ دارو خوردن باشد چون رنجیده شدن رودها از داروهای مسهل و رنجیده شدن مثانه از داروهای مدر و هرگاه که حال این باشد اگرچه استفراغ سودمند بوده باشد پوشیده شود سودمندی آن پدید نیاید و **غرض دوم** آنک بنگرند تا خلط کی از تن بیرون می باید کرد بکدام جانب میل دارد از آن جانب بیرون کند چنانک اگر خلطی باشد که میل بگشتن آرد قی فرماید و اگر بمعا می بجنباند اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد که میل بگشتن آرد آن را از راه بینی بعطسه بیرون کند یا از راه زکام بغرغره بیرون کند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بشافه و مالیدن داروها تحلیل پذیرد و اگر خلط اندر سینه باشد بتنحنح و السعال از راه حلق و حنجره بیرون کند و اگر اندر جانب مقعر جگر یا اندر سپرز باشد اسهال فرماید و اگر اندر جانب محدب جگر باشد و یا اندر گرده و مثانه بادرار بول بیرون کند و اگر اندر عضلهای ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کند لکن اگر در جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد بسبب بسیاری هم باسهال هم بادرار بیرون کند **غرض سوم** آنک بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندامست که طریق بیرون آوردن آن را شاید و گنده آن بروی تواند بود چنانک اگر از جهت بیماریهای جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند از دست راست

و ثقیل تر شود که اندر چنین حالها خطا افتد مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید که آن عضو که گذر خلط بروی است شریف تر از آن عضو باشد که خلط اندر وی است یا خلطی را از عضوی شریف بعضوی شریف میل کند و این عضو را که گذر خلط بروی خواهد بود این گذر طبیعی باید که باشد چنانک گرده و مثانه گذر طبیعیست خلطی را که اندر قعر حدبه جگر باشد و رودها گذر طبیعیست خلطی را که اندر قعر او باشد و بسیار اتفاق افتد که گذر خلط که از تن بیرون خواهد کرد طبیعی باشد لکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد کرد المی باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت گردد و راه آن از وی بباید گردانید و براهی دیگر باز آورد و بسیار باشد که نگاه داشتن این مصلحت از طبیعت حاصل آید بی قصد طبیب و خلط را طبیعت از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او را از راهی دیگر دفع کند برخلاف عادت اگرچه طریق دفع آن دورتر باشد **غرض چهارم** آنک تأمل باید کرد تا وقت استفراغ هست یا نه و جالینوس قطعا میگوید که اندر بیماریهایی که دیرگذرتر باشد پختن خلطها را انتظار باید کرد و این بیماریها را طبیبان امراض مزمنه گویند و بیماریهایی که زود گذرتر باشد آن را امراض حاده گویند و اندر امراض حاده نیز صواب آن بود که پختن خلط را انتظار کنند خاصه اگر سخت متحرک نباشد اما سخت متحرک و رقیق باشد بباید شتافت تا زودتر استفراغ کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد و اگر اندر اندامهای دیگر پراکنده نباشد و هرگاه که خلط غلیظ اندر یک عضو باشد بهیچ حال نباید جنبانید تا پخته نشود و نشانهای پختگی ظاهر نگردد چنانک اندر جای خویش گفته آید و هرگاه که طبیب ایمن باشد که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بماند روا باشد که زودتر استفراغ کند بشرط آنک نخست احتیاطی کند تا خلط سخت غلیظ باشد چه اگر سخت غلیظ باشد بهیچ حال نشاید جنبانید و نشان آنک خلط غلیظ است آنست که پیش از بیماری از طعامهای غلیظ امتلا بوده باشد و اندر زیر سرهای پهلوها الم کشیدگی همی یابد یا اندر احشا ورمی باشد و مهمتر چیزی اندر چنین جایها آنست که حال گذرهای اخلاط بدانند تا اندر وی سده‌ای نباشد چه اگر اندر وی سده‌ای باشد بهیچ حال خلط را نشاید جنبانید تا نخست گذر او گشاده کنند و هرگاه که طبیب این غرضها نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و همی ترسد که قوت پیش از پختن خلط ضعیف شود روا باشد اگر استفراغی کند و این احتیاط و تأمل از بهر آنک داروی مسهل دادن نه بوقت و نه بجایگاه خطر باشد از بهر آنک داروهای مسهل همه گرم و خشکست و مثلا بیماری که او را تب آید بسبب تیزی تب او را مسهل حاجت نیست لکن حاجت او بچیزی سرد و ترست که ضد تب باشد و بسبب ماده تب مسهل حاجت و بکار داشتن مسهل اندر چنین کار آن وقت شاید که طبیب را معلوم گردد که راحت بیمار را از استفراغ ماده فزون از حرارت خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل باشد و بقراط میگوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید داد و ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیماری مسهل نشاید داد مگر که بیماری سخت کشنده باشد و جالینوس میگوید نشان آشفتگی بیماری آنست که بیمار اندر اول بیماری سخت بی قرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت بود و از عضوی بعضوی همی شود و هرگاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا باشد و بباید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریها همچون حال دملها و ورمهاست که هیچ ورم را نشاید شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود اندر بیماریها همچنین در حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیمار و روز نوبت تب هیچ استفراغی چون فصد و حجامت و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید پس اگر ضرورت باشد استفراغ قی اولی‌تر از بهر آنک خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنک اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر نوبتهای تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافقتر باشد و بسیار باشد که داروی قی اسهال کند خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا دارو بر گرسنگی خورده آید یا بیمار را قی کردن عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طعم و بوی دارو سخت ناخوش باشد و هر استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد و اگرچه خلط آن باشد که تن از آن پاک می باید کرد چنانک اگر از خداوند استسقا آب بیکبار بیرون کنند یا از خراجی بزرگ ریم بسیار بیکبار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنک آن خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته باشد و اگرچه بد باشد قوام تن او بدان باشد پس چون بیکبار بسیار بیرون کرده شود روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا و شقیقه و سرطان و جذام و خوره و ریشهای بد بهترین استفراغها اسهالست و ماده این بیماریها داروی مسهل از جای بر تواند کند و بیرون تواند کرد و استفراغها بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند و هرکه هر ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی خورد از بهر احتیاط را تا تن او پاک شود مضرت او از این تدبیر بیش از منفعت باشد از بهر آنک همه احشا و قوتهای آن همه ضعیف شود و تدبیر و عادت کرده باشد و بباید دانست که بدست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم خویش کند که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرونست و نه میزانی هست که بحقیقت معلوم گردد که مادتهای نا طبیعی چند افزون شدست و چند کمتر باید کرد و چه مقدار داروهای مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی آن ماده بیکبار کمتر کند یا داروها که مزاج را بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج یکبار بگردد و باعتدال باز آید پس چون میزانی چنین بدست نیست و جز بقیاس بدین دو غرض راه نیست احتیاط آنست که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماریها تأمل کند و بتقریب و تخمین معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شدست و چه مقدار خلط نا طبیعی اندر تن بیمار فزون گشتست تا از بهر استفراغ آن خلط داروی بکار دارد که تعلق بدان خلط دارد و مقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب کند و از داروها که مزاج را بگرداند داروی بکار دارد که یکبار مزاج را بطرف دیگر باز نگرداند لکن چیزی بکار دارد و چندان بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و باعتدال نزدیک‌تر آرد و اعتماد اندر کم کردن خلط نا طبیعی

و باعتدال باز آوردن مزاج غریب برد و چیزی کند کی بر آنک دارو با چند بار دهد تا برفق و بتدریج ماده کمتر میشود و مزاج باعتدال باز می آید دوم آنک هرگاه که طبیب از ماده بیماری که از وی بر قوت بیمار رنجی است لختی کمتر کند طبیعت بدان سبب سبک بار شود و باقی را دفع کند و با وی باز تواند کوشید و اندر بگردانیدن مزاج اعتماد بران کند که بشربتها متواتر قهر قوت مزاج غریب از طبیعت باز میدارد تا طبیعت قوت گیرد و اثر سودمندی شربتها زودتر پذیرد و مزاج را باعتدال باز آرد و این احتیاط از بهر آن باید کرد که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شود کار از دست طبیب رفت اگر استفراغ فزون از آن کند که باید طبیب دارو را از کار خویش باز نتواند داشت که رنج بسیار و مضرت آن دارو پیش از منفعت گردد پس احتیاط آنست که کمتر از آن بکار دارند که قیاس واجب کند و اگر حاجت افتد اعادت تواند کرد و بباید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگر است مثلا اگر اندر معده رطوبتها بسیار استفراغ بقی موافق تر و اگر صفرا یا سودا بجانب روده ها میل دارد استفراغ آن باسهال صواب تر و اگر صفرا بر کسی بسوزد و طبع آنست که قوت سوی بالا کند استفراغ بقی سهل تر باشد و اگر سودا بسبب غلیظی و گرانی میل سوی فرو سوی کند استفراغ آن باسهال اولی تر و هرگاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانک اندر استسقا لحمی استفراغ از همه تن باید کرد گاهی بقی و گاهی باسهال و گاهی بادرار بول گاهی بعرق و ماده صفرای اندر علت یرقان هم برین گونه استفراغ باید کرد و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد که فعل آن عضو همه تن را سودمند باشد چون معده و جگر حاجت افتد اندران استفراغ قوت آن عضو نگاه باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروهای محلل که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت لکن اندک اندک استفراغ می باید کرد با حذر تا پاک شود و دارو ها که از بهر تحلیل ماده آن عضو سازند یا از بهر استفراغ آن خلط داروی که آن عضو را سود دارد باید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هرگاه که ماده اندر تجویف عضوی بود چون معده و امعا و آن عضو ماده را تشرب نکرده باشد یعنی اندر خویشتن نکشیده باشد و اندر خورده نباشد آن ماده را بیک بار استفراغ باید کرد و داروی که از بهر این استفراغ سازند با داروی که آن عضو را سود دارد نباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هرگاه که عضو ماده را تشرب کرده باشد استفراغ آن برفق و بکرات باید کرد والله اعلم

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر باز گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی دیگر

هرگاه که ماده برخلاف عادت طبیعی باشد و روی بعضوی آرد او را از آن راه باز باید گردانیدن و باز گردانیدن از دو گونه باشد یکی آنک ماده را از آن عضو بجانب مخالف بعضوی دورتر باز گردانیم و از راه عضو دوم بیرون آریم مثلا مردیست که او را از نکام و دهان سرخی میرود و دور نیست که او را از بواسیر سرخی میرود و این سرخی را که از نکام و دهان میرود اگر خواهیم که آنرا از جانب مخالف بعضوی نزدیکتر آریم تدبیر آن کنیم که آنرا بجانب بینی باز گردانیم و اگر خواهیم که او را بعضوی دورتر باز گردانیم از اندامهای زیرین بکشیم و سرخی را از بواسیر میرود و اگر خواهیم که بعضوی نزدیک باز گردانیم آنرا بطریق حیض باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم رگی از رگهای نیمه بالا بکشیم و هرگاه که خواهیم ماده را بجانب مخالف در راه دور باز گردانیم این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد و قطر خطی را گویند که اندر دایره درازتر از آن خطی نتواند بود زیرا که بر مرکز گذشته باشد پس اگر مثلا ماده اندر تن از جانب راست روی ببالا نهاد دست آنرا بسوی فرو سو هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو سو از چپ باز نگردانیم از بهر آنک این خلاف اندر دو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرو سو و دیگر از سوی راست بسوی چپ و این نیک نباشد و هرگاه که ماده اندر تن اندر جانب راست باشد و خواهیم که او را بجانب چپ باز گردانیم بنگریم اگر جانب مخالف چون دست راستست باید چپ فصد از دست چپ کنیم تا ماده را از سوی راست بچپ باز گردانیم از بهر آنک این خلاف اندر قطر است و برابر است و اگر ماده اندر سر اندر جانب راستست آنرا بجانب چپ باز نگردانیم لکن از جانب راست فرو سو کشیم و اگر اندر پای راست ماده آید و بفصد حاجتست فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی نهد هر چه زودتر آنرا باز باید گردانید و بجانب مخالف باز کشید تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن آن دشوار نگردد و ماده که اندر حرکت آید و روی بعضوی نهد و باز گردانیدن آن ماده از آن عضو آنگاه سودمند باشد که تن ممتلی نباشد از بهر آنک اندر باز پس آوردن آن ماده ماده دیگر که اندران عضو باشد بجنبد و مادتهای دیگر که اندر میان این عضو و آن عضو باشد همه اندر جنبیدن آیند و از آن آفتهای دیگر تولد کند پس هرگاه که حال این باشد از گردانیدن ماده بعضوی نزدیکتر و خسیس تر باید و بهیچ وجه ماده که اندر عضوی باشد آنرا بعضوی شریف باز نشاید گردانید و نه بعضوی که حس او قوی تر باشد و نه بعضوی که قوت او ضعیف تر باشد و هرگاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز آرد نخست درد را ساکن باید کرد از بهر آنک درد ماده را سوی خویش کشد و اگر طبیب خواهد که آنرا باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نباشد و هرگاه که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده سهل باشد و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی دیگر که روی بوی نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نباشد و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد یکی آنک عضوی دیگر که برابر اوست سخت ببندند چنانک الم بوی رسد تا بسبب الم بسوی او باز گردد یا شیشه حجامت بر عضوی برابر او نهند یا داروهای گرم بر نهند یا مثلا اگر اندر دست راست ماده ایست بدست چپ کاری سخت کنند یا چیزی گران بردارند یا اگر اندر سر ماده ایست یا اندر چشم بر سر و چشم دارو ها که درد را بنشاند بر نهند و پای را سخت بمالند یا اندر آب گرم نهند یا بطنها بهیا بندند تا ماده از بالا فرو آید و بباید دانست که مادتها که اندر بند و گشادها باشد اندر باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد از بهر آنک ماده را کج باشد و بدین سبب ماده بسیار باشد و داروی مسهل هم از بالا مادتها را فرو سوی کشد و هم از بر سو بر کشد و بیرون آرد هرگاه که مادتها اندر تن قرار گرفته باشد اسهال نخست سودمند باشد و همه تن را پاک کند و داروی قی مادتها را از فرو سوی تن بر آرد و دردهای فرو سوی را سود دارد پس هرگاه که ماده فرو سو میل کند قی صوابتر و هرگاه که سوی بالا میل کند شیافها و حقنهای تیز موافق شد و هرگاه که ماده روی بمعده آرد یا بسینه بازو ها و رانها سخت بباید بست تا باطراف باز گردد و با دادار بول یا بعرق باز نتوان داشت و عرق را بادرار بول و باسهال باز نتوان داشت

باب سوم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر آنک از انواع استفراغها نخست کدام باید کرد

هر که غذا و تدبیر او پسندیده باشد ویرا باسهال حاجت باشد و نه بقی لکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی گردد و اگر باسهال یا بقی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندر تن این شخص امتلا بدید آید آن امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنک از غذاء نیک و تدبیر و ترتیب نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صوابتر و هرگاه که تن را بفصد و باسهال حاجت افتد نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد نخست فصد اولی تر لکن هرگاه که بلغم لزج و غلیظ باشد و سرد باشد اگر نخست فصد کنند بلغم غلیظ تر و سردتر شود اندر چنین حال نخست داروی مسهل باید خورد و هرگاه که اندر تن اخلاط با یکدیگر برابر باشد نخست فصد باید کرد پس اسهال و هرگاه که یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد نخست آن فزونی را باسهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر تنها اسهال از پس قی صوابتر و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق تر از اسهال باشد از بهر آنک صفرا بر وی غلبه دارد و صفرا قوت سوی بالا کند بطبع بدین سبب قی موافق تر باشد و مردم گوشتناک و فربه را اسهال موافق تر باشد از قی پس اگر مردم لاغر را بسببی حاجت افتد بمسهل و بر اسهال اندر زمستان صوابتر باشد و مردم فربه را اندر تابستان قی صوابتر باشد و هرگاه که همه تن ممتلی باشد لکن اندر نیمه بالا فضول بیشتر باشد نخست اسهال باید کرد تا امتلا لختی کمتر گردد پس تدبیر قی کردن از بهر آنک اگر اندر حال همه تن ممتلی باشد فضول اندر نیمه بالا بیشتر باشد اگر تدبیر قی نخست کنند فضول نیمه بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید یکی آنک فضله بسیار بیک بار بمنفذها بیرون نتواند آمد و هم خناق باشد و دوم آنک اگر چه قی استفراغی است فضله دیگر اندامها روی سوی بالا نهد معده که رهگذرگاه فضول گردد و مضرت آن بدماغ برد و هرگاه که نخست بداروی مسهل فضول کمتر کرده باشد قوت اخلاط بد و شکسته و مضرت کمتر باشد و طبیعت بدفع آن توانا تر باشد و هرگاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه فرو سو بیشتر باشد نخست امتلا بداروی سبکتر از داروهای قی کمتر باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنک داروی مسهل خلط را از بالا فزون از آن فرو آرد که پاک کند و نه همه استفراغها از بهر امتلا باید کرد لکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی نباشد بسبب بدی خلطی اندک و بسبب بدی طبع که از آن خلط می باشد بضرورت باستفراغ حاجت آید و این حال را طبیبان الامتلاء بحسب القوة گویند و بحسب الکیفیة نیز گویند و آن حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلا بحسب الاوعیه گویند و بحسب الکمیة نیز گویند و بسیار باشد که تن را استفراغ حاجت افتد و سببی پیش آید که از آن استفراغ باز دارد اندر چنین حال تدبیر کم خوردن و روزه و تمام خفتن باید و مزاج را بشربتها و غذاهای اندک و لطیف و موافق باصلاح آوردن و تدبیر لطیف کردن یعنی کمتر خوردن بجای فصد بایستد از بهر آنک هرگاه چند آنک از تن بتحلیل خرج شود بدل آن از غذا بعروق بیاید خون کمتر تولد کند و این حال بجای فصد بایستد لکن غذا خشک و لطیف باید از بهر آنک کمتر کردن غذا خون را کم کند و همچنین قی را که باستفراغ بلغم حاجت افتد روزه و گرسنگی و کم کردن غذا بجای آن استفراغ بایستد از بهر آنک اندر گرسنگی قوت طبیعت بلغمها را نیز هضم کند و خون گرداند تا رقیق کند و بتحلیل خرج کند لکن غذاهای لطیف و معتدل باید و از سرد بهادست کشیده باید داشت و هرگاه که فصد ضروری نباشد و غرض جز از کم کردن امتلا نباشد و غرض جز کم کردن امتلا نباشد بداروی مسهل لختی امتلا کم کند و کم کردن اولی تر از فصد باشد از بهر آنک خون بهترین اخلاطست و بهترین اخرج کمتر باید کرد و هرگاه که فصد کرده شود و خون سرخ رقیق شده حال رگ ببایدبست و اگر امتلا باشد کم کردن آن بداروی مسهل صوابتر باشد و بباید دانست که از امتلا که بحسب الکیفیة باشد که زود عفونت تولد کند و از امتلا بحسب الکمیة باشد که رگی شکافتن تولد کند تا مادتها روی بعضوی نهد و درد و آماسی تولد کند و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیة باشد و تدبیر غذا و ترتیب آن نیک بوده باشد و بیماری هنوز قوت بدید نکرده باشد فصد صوابتر باشد و هرگاه که برخلاف این باشد اسهال صوابتر باشد و هرگاه که مردم محتمی بوده باشد نه فصد باید و نه اسهال و استفراغ او بگرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هرگاه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ سودایی است اگر چه فصد روا باشد لکن استفراغ بداروی مسهل فاضلتر بود و هرگاه که غلبه خلطی خام را باشد هم صوابتر آن باشد که بداروی مسهل استفراغ کند زودتر از آنک مرضی تولد کند و بفصد مشغول نباشد و هرگاه که با غلبه خلطی خام تب گیرد استفراغ مسهل هم نشاید کرد لکن تدبیر پالیدن و پزانیدن خلط باید کرد بشربتهای موافق چنانک مشاهده واجب کند

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر حالها که استفراغ واجب کند و حالها از آن باز دارد

بباید دانست که ده حالت که طبیب را دلالت کند بر آنک استفراغ صوابست یا نیست و آن ده حال اینست اول امتلا دوم قوت سوم مزاج چهارم هیئت پنجم سالهای عمر ششم فصل از سال هفتم حال هوای شهر هشتم عادت استفراغ نهم صناعت دانستن که این شخص پیش از آنک تدبیر استفراغ او خواهد کرد استفراغی بوده است گرنه هرگاه که این ده حال دلالت کند طبیب تواند کرد که استفراغ صوابست یا نیست از بهر آنک هرگاه که رگها خالی باشد و اندر تن امتلایی نباشد استفراغ صواب نباشد و هرگاه که از قوتها طبیعی و نفسانی و حیوانی یک قوت ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد با آنک بسیار وقتها باشد که اگر قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت کند بر صوابی استفراغ بضعف آن قوت التفات نکنند چنانک اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز ندارد و همچنین سردی و تری

مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صوابی آن و نحافت و تخلخل بشره یعنی
لاغری و گشادگی مسام و تنکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنک بیم باشد که قوت تحلیل پذیرد و از بهر آنک طبیب
مردم نحیف و صفراوی را علاج بشربت تسکین کند و بغذاهای سرد و تر که از آن خونهای نیک تولد کند تا بدین تدبیر مزاج او بصلاح
آید و باشد که قوت آن پدید آید که استفراغ تواند کرد و هم از بهر اینست که طبیب مردم کم خورش را نتواند از استفراغ باز دارد
و فربهی مفرط را از استفراغ باز دارد از بهر آنک بیم باشد که سردی و تری غلبه کند و نیز بیم باشد که هرگاه که بنوعی از انواع
استفراغ رگهای او خالی شود گوشت او رگها را بر هم نشاند و بفشارد و فضلها را بفشاردن با حشا فرستد و هم آن باشد
که رگها بر هم نشیند حرارت را فرو گیرد و خبه کند و شخصی را که نوعی از انواع استفراغ اتفاق افتاده باشد دارو نشاید خورد و
شخصی را که مزاج و بنیت او یا عادت چنان باشد که از دارو و غیر دارو اسهال در پیوندد یا تشنج پدید آید وی را دارو نشاید خورد
و مردم نارسیده را که عمر ایشان کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر فصل گرمای گرم و سرمای سرد استفراغ نشاید کرد
و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد دارو نشاید خورد از بهر آنک بیشتر داروها گرم باشد و اندران شهرهای گرم تن مردم گرمی دارد
و گرمی دارو را بر نتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنک عرق بسیار آید و نیز مادتهای گرما آنرا بسوی ظاهر کشیده و
دارو مادتها را سوی اندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر آید و هیچ فایده نکند لابل مضرتها تولد کند علی الجمله اندر شهرهای گرم استفراغ
کمتر حاجت آید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد استفراغ دشوار باشد نا کردن صواب تر باشد و شخصی که استفراغ عادت
ندارد وی را نشاید جنبانید و استفراغ نشاید کرد مگر که دیگر حالها دلالت کند بر صوابی آن و دیگر صناعتهای رنج چون حمالی و خادمی
گرمابه و غیر آن از استفراغ باز دارد و همچنین شخصی که او را نوعی استفراغ عادت بوده باشد چون باز ایستد نوعی بیماری تولد کند
چنانک مثلا شخصی را که از بواسیر سرخی رفتن عادت بوده باشد چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی را که
فضلهای دماغی از راه گوش بپالوده باشد چون باز ایستد علت دوار و غیر آن پدید آید و هرگاه که بی علاج یا بعلاج آن استفراغ
باشد آن علت زایل گردد والله اعلم

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند

هرگاه که طبیب را معلوم باشد که اندر تن خلطی سخت بد هست و ممکن
نیست که طبیعت آنرا بصلاح تواند آوردن یا بتواند پزانیدن و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلطهای بسیارست و طبیعت
بپزانیدن آن قیام نتواند کرد بزودی استفراغ باید کرد و جالینوس اندر کتاب ماء الشعیر میگوید هرگاه که اندر بیماریهای حادّه بفصد
یا باسهال حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده نشود یا مسهلی داده نشود محمد بن زکریا میگوید قول جالینوس
دلالت میکند بر آنک اندر بیماریهای حادّه فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنک در این وقت که بیمار از ابتدا بانتها رسد ماء الشعیر از
بیمار باز نتواند داشت و این مدت کمترین چهار روز باشد و معتدل چهارده روز و آنچه جالینوس میگوید تا مادّهٔ بیماری پخته نشود
استفراغ نباید کرد این سخن در بیماریهای مزمنه و بلغم خام سماع باید کرد که بحد پختگی رسیده نباشد از بهر آنک خون خلطی پخته است
و صفرا و سودا سرد و از حد پختگی و از حد خونی اندر گذشته است اندرین هر سه خلط انتظار پختن حاجت نیست و جالینوس اندر کتاب
علل الاعضا میگوید هرگاه که لرزه که بتازی آنرا رعش گویند و ناقض نیز گویند از مادّهٔ صفرایی باشد شفای او اندر استفراغست و
هرگاه که از بلغم باشد اگر سخت بسیار نباشد نخست بباید پزانیدن پس استفراغ کردن و اگر بسیار باشد نخست لختی کمتر باید کرد
و باقی را پزانیدن تا شفا حاصل گردد و اندر کتاب حیلة البرء میگوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبهٔ شش شد زود باستفراغ
آن مشغول باید شد و هم اندرین کتاب میگوید اندر بیماریهای حادّه استفراغ بشراب آلو باید کرد یا اندکی سقمونیا اندر آب دوغ
افگنند که بتازی آنرا الرایب گویند از بهر آنک حرارت اندکی سقمونیا پدید نیاید اندر وی طبیبان الرایب دوغی را گویند که بالاینه
و مسکه از وی جدا کنند و جای خنک بنهند تا آنچه ستبرتر باشد اندر بن او بنشیند و آنچه تنک تر باشد بر بالا بایستد آن آب تنک را
الرایب گویند و هم جالینوس میگوید داروها که زود اسهال کند و از تن بیرون آید اندر تن مستحیل نشود و هر دارویی که خلط گرم را
باسهال بیرون آرد اگر چه گرم باشد آنرا سرد کننده بعرض گویند چون سقمونیا که اگر چه بطبع گرمست لکن از بهر آنک تن را از صفرا پاک
کند و حرارت آن از تن زایل کند سرد کننده باشد بعرض و داروها که از آن سردی یا گرمی فزاید داروها بی باشد که اندر تن دیر بماند و اسهال
دیر کند و میگوید بسیار بارها اندر تبهای غب بهلیلهٔ زرد و سقمونیا استفراغ کرده ام و از پس آن تب معاودت نکرده است و اگر از
نوبتی معاودت کرده است ضعیف بوده است و میگوید اندر امراض حادّه تاخیر استفراغ آنگاه باید کرد که علامتهای پختگی پدید آید
و اعتماد ندارند که پس استفراغ راحتی خواهد بود و بقراط میگوید هرگاه که بیماری هنوز اندر ابتدا باشد اگر صواب بینی که استفراغ کنی
و هرگاه که بیماری بانتها رسد هیچ مجنبان جالینوس میگوید این از بهر آن گفتست که استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود مادّه را
کمتر کند و بر طبیعت پزانیدن باقی آسان تر باشد و هرگاه که بیماری بانتها رسد طبیعت آنچه بتواند نخست از مادّهٔ بیماری پزانیده
باشد و بپزانیدن باقی مشغول باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندران وقت بی
منفعت باشد لابل که مضرت باشد و هرگاه که اندر تن علامتها پدید آید چون اعیا و قروح و گرانی اندامها یا ضعف و درد جگر و سپرز
و حجاب و پهلو و گرانی سر معده و گشتن طعام آرزو نابودن و رگها جنبیدن اندر بعضی اندامها نه بر عادت طبیعی باشد
بهیچ حال استفراغی که آن حال او واجب کند تاخیر نباید کرد یا فصد یا اسهال یا مالیدن و ریاضت و گرمابه یا ادرار بول یا عرق
آوردن یا بداروهای محلل تدبیر آن کردن و هرگاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی درد تولد کند استفراغ واجب کند

و هرگاه که جز از گرانی و کشیدگی که از امتلا تولد کند نباشد ممکن گردد که بگرمابه و مالیدن و عرق و ریاضت دفع شود والله اعلم

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر شناختن علامتهای سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن

هرگاه که باسهال یا بقی خلطهای گوناگون آید نشان آن باشد که تن از هر خلطی پاک میشود
خاصه اگر تن مردم از آن سبکی می یابد و ضعفی نیارد و هرگاه که باسهال چندش بوده یا چیزی سخت گنده یا سیاه یا چرب بیرون
آید نشان آن باشد که زیان داشته است و هرگاه که آنچه باسهال یا بقی بیرون آید از آن نوع باشد که طبیعت قصد آن داشته باشد
که آنرا بیرون بیارد و ضعیفی تولد نمیکند اگر سبکی نیز باشد نشان سودمندی است و اگر اسهال یا قی بذات خویش افتد نه بقصد
طبیب و حال همچنین باشد نشان سودمندی باشد و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آن باشد که تن از خلطی بد پاک شده است و
طبع و اندامها آسایش یافته است ابن ماسویه میگوید که خلطی صافی که باسهال یا بقی بیرون آید از رگها آید و از قعر تن آید و خلط غلیظ
یا رقیق که تیره باشد از معده و رودها آید والله اعلم

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر آنک انواع استفراغها چگونه باز توان داشت

طریق باز داشتن استفراغها هشت گونه است یکی آنک مادّه را که
استفراغ می افتد از آن راه که روی نهاده است باز گردانند و از جای دیگر کنند دوم آنک مادّه را از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر
استفراغ کنند سوم آنک هم از آن راه که استفراغ می باشد تمامتر استفراغ کنند چهارم آنک بداروهای سرد باز گردانند پنجم آنک
بداروی قابض باز دارند ششم آنک بداروهای نرم باز دارند و این داروها را مغریه گویند هفتم آنک بداروهای داغ کننده باز دارند هشتم
آنک ببستن عضوی از اعضا باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا حیض بسیار میرود دو
سوی پستان محجمه بزنند و بیازنند تا خون بدان جانب باز گردد و محجمه شیشهٔ حجام را گویند و باز داشتن بطریق باز گردانیدن ماده
بعضوی دیگر و از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق زنند و از بهر رعاف یعنی خون آمدن از بینی
رگ قیفال زنند و همچنین افراط اسهال را بقی باز دارند و قی را باسهال باز دارند و هر دو را بعرق آوردن باز دارند و باز داشتن
استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه که معده هضم نمیکند و اندر وی مادّه می باشد که گشتن و قی همی آرد
جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن مادّه هم بقی بر آید و معده از آن پاک شود و همچنین اگر اندر معده و رودها خلطی بود باشد که مردم را
نرم و لغزنده کرده باشد و بدان سبب طعام اندر معده و ثقل اندر روده درنگ نکند و بلغزد و زود بیرون آید معده را و روده را بایارج
ایارج فیقرا پاک کند از آن خلط تا معده درشت گردد و قوی شود و طعام را نگاه دارد و بگوارد و اسهال باز ایستد و آنچه بداروهای
سرد باز دارند چنان باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده بود و می پالاید شربتها و داروهای سرد بکار دارند تا آنرا
قوام دهد و غلیظ تر کند و رگها و گذرها را فراز هم ترگیرد و سوء المزاج گرم زایل کند و آنچه بداروهای مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی
تیز اندر حرکت آمده باشد و بر روده ها گذشته باشد و رطوبتی که بر روی روده ها آید دست برندیده باشد و روده برهنه کرده و بدان
سبب حس تیزی ثقل و درشتی آن بروده ها میرسد و ثقل را زود دفع میکند و نگاه نمیتواند داشت داروهای مغریه بکار دارند چون
صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاهای لزج چون پاچه تا بر روی روده ها بجای آن رطوبت بایستد و تیزی ثقل از وی باز دارد و اندر کند
آن خلط تیز بایستد و آنرا قوام دهد و از حرکت باز دارد و آنچه بداروهای داغ کننده باز دارند که اندر احشا یا از بیرون قرحه باشد
داروی داغ کننده بدان جانب رسانند تا خشکریشه بر آرد و استفراغ باز ایستد و خشکریشه پوستی باشد بر سر ریشها
ببندد لکن افتادن خشکریشه را مضرتی هست و آن آنست که چون بیوفتد قرحه فراخ تر شود پس هرگاه که خواهند که خشکریشه
پایدار باشد با داروهای داغ کننده داروهای قابض بیامیزند تا هم سر قرحه فراز هم آید و هم داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو
باز دارند چنانک باشد مثلا فصاد اندر فصد رگ باسلیق خطا کند و نیش بشریان رسد بازو را ببندند تا رگها فرو گیرد چنانک تدبیر آن
دیگر کنند تا موضع رگ را بداروهای لازوق یا بشم خرگوش ببندد و شرح این اندر باب فصد یاد کرده شود انشاء الله تعالی و باید دانست
که هرگاه که استفراغ خون بسبب گشاده شدن دهنهای رگها باشد بداروهای قابض باز ایستد و هرگاه که بگرمی خون باشد بداروهای
قابض و مغری باز ایستد و هرگاه که از خوره باشد موضع خوره را بداروهای زداینده پاک کنند پس داروهای زداینده گوشت رویاننده
بر نهند این جمله اصلها که اندر باز داشتن استفراغ بباید دانست و چگونگی و شرح هر یک بموضع خویش گفته آید انشاء الله تعالی

جزو دوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر استفراغ کردن بقی و آنچه بباید دانست اندرین باب و این جزو یازده بابست والله المستعان

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نخستین اندر شناختن حاجتمندی تن در بستان بقی

بباید دانست که مردم
از طعامی که اندر معده بگوارد لختی آلودگی اندر وی بازماند و از هر چه غلیظ تر و لزج تر باشد لختی اندر میان خمل معده بماند بدین
حاجت افتد هر چندگاه که معده را از آن آلودگیها پاک کند خاصه اگر معده سرد باشد و اندر وی رطوبتها بسیار باشد بسیاری
رطوبت میان جرم طعام و جرم معده حایل گردد و معده را از مماست طعام باز دارد بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد
و بدین سبب طعام نگوارد و بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت بپاک کردن زیادت افتد و بباید
دانست که آفریدگار تبارک و تعالی بتدبیر مصلحت تن مردم چنان ساختست که پیوسته لختی صفرا از جگر برودها فرود می آید
اندر گذری که میان جگر و روده آفریده است از بهر این کار تا این صفرا رودها را از بلغمها بشوید و پاک کند و برودهای زیرین فرود
آید و بعضلهای شرج رسد و عضلها از تیزی صفرا آگاه شود که بحاجت می بباید خاست و معده را اگر چه بلغمها اندر وی تولد

کند آفریدگار تبارک و تعالی باشند این گذری از جگر بسوی معده گشاده کرد تا برا زان بلغمها بشوید از بهر آنک اگر
همچنانک لختی صفرا از جگر برود و فرود می آید لختی بمعده همی آید مردم همیشه اندر رنج سنگ گشتن بودی طعام اندر فم معده قرار
نیافتی و مضم نبودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی پاک کردن معده از بلغمهای فزونی
بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم پیوسته آنرا بوقت حاجت بطریق قی دفع میکنند بدین سبب مزاجگی مردم درست
حاجت افتد که معده را بقی پاک کند تا تن درست باشد و آسوده والله اعلم باب دوم از جزو
دوم از گفتار نخستین اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی بقراط میگوید من استفراغ قی را
پسندیده دارم نه از بهر استفراغ را لکن از بهر ریش کرده را و همه دردها و فرو سو دارد علی الجمله استفراغ قی
قوت خاصه از خلط بلغمی خاصه از اندامهای فرو سو بن از کرده تا بقدم و از پس اسهال هیچ استفراغ قوی تر از قی
نیست و منفعتهای قی آنست که معده را پاک کند گرانی که اندر سر باشد ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام بهتر گوارد
و معده که از آرزوی طعام رسیده باشد آرزو بدو باز آید و آرزوهای بد چون آرزوی گل و چیزهای تیز و شور و ترش و غیر آن ببرد
و آماسها را و تهیج را و صرع را که از معده خیزد و یرقان و لرزیدن دست و پای را و ضیق النفس را و نقرس را بالجمله پیماری سود
دارد و جذام را علاج قوی است و همه علتهای مزمن را خاصه اگر بشرط و بدان اندازه کرده شود که باید و مردم را فربه کند ابن ماسویه
گوید کسی اگر از خوردن داروی مسهل گشتن تن و تاسه خیزد اگر پیش از دارو بسه روز قی کند این رنج نباشد و اما مضرتهای قی
آنست که اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده آرد و سینه را و آلتهای دم زدن را و چشم و دندانها را و سر را که
بشارکت معده باشد و دیگر اندامها و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که قی رگی از سینه بگشاید و بسیار مردمان باشند که عادت
دارند که بسیار طعام خورند و باز قی کنند این عادت بیماریها تولد کند باب سوم از جزو دوم از
گفتار نخستین اندر آنک قی کرا شاید و کرا نشاید هر کرا دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی قی نشاید
کرد از بهر آنک ایمن نتوان بود که در سینه رگی بگسلد یا ماده روی بدماغ یا بسینه آرد و هر کرا سینه تنگ و گوشت سر بند و حنجره
بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید کرد از بهر آنک قی کردن برین شخص دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری
سل افتد و آماسها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق تر از قی باشد و مردم لاغر را قی موافق تر از اسهال
از بهر آنک صفرا بروی غلبه دارد محمد زکریا میگوید مردم لاغر را بقی حاجت نباشد لکن اولی تر آن باشد که غذای تر خورد تا اندر
معده او رطوبت نیک تولد کند و تن او از آن بهره یابد و هر کرا معده ضعیف باشد اسهال از قی صواب تر باشد و زنان آبستن را
قی نشاید کرد از بهر آنک خلطهای بد اندر تن ایشان پاک نشود و از قوت قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید و هر کرا قی بسیار رد
گشتن بسیار رنج دارد آنرا هم بقی باز توان داشت و هر کرا قی عادت کردن نباشد یا دشوار باشد اولیتر آن باشد که ترک
کند چه در قی فرمودن خطر باشد و هر کرا سینه پهن باشد و عضلهای شکم قوی باشد وی را قی سود دارد و آسان باشد خاصه اگر کردن قی ازو
نباشد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای سینه قی نشاید کرد باب چهارم از جزو دوم از
گفتار نخستین اندر تدبیر قی کردن تدبیر صواب آنست اندر قی کردن که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط
رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود از بهر آنک گرمابه اخلاط را بگدازد و اگر رقیق باشد
قوام آن معتدل باید کرد بغذای غلیظ و لزج از بهر آنک بسیار باشد که بسبب دشواری قی رقیقی خلط باشد و اما طعامهایی که از بهر قی کردن
خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید خورد تا معده آنرا باز دهد از بهر آنک معده طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد
و دشوار باز دهد و طعامهای گوناگون را دشوار پسندد و چون طعام خورده شود لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد
و بادی بیرون آید و هر که از بهر قی کردن شراب بسیار خوردست تمام باید خورد تا آسان تر بر آید و این سخن متقدمانست و آن طریق تجربه
بسیار مردمان راجانی آمده است که هر گاه که برین نیت شراب بسیار خوردست حس معده کند شده است و از خوردن شراب [illegible]
و دارو که باد خوردست آگاهی نیافتست و از قی باز ماندست و هم این کس را بسیار بودست که اندر میان شراب که هنوز مزه شراب
همی یافتست و بشغل دهان خوش [illegible] کردست و خویشتن را فرو میداشته است اگر خواستست که قی کند آن ساعت آسان تر بودست
و هر کرا قی دشوار باشد و عادت نکرده باشد پیش از آن بچند روز غذاهای چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد و روز
قی کردن غذای نیک باید خورد تا اگر معده بار نه دهد و قی کرده نشود غذا اندر تن بماند غذای نیک باشد و اگر این شخص را که دیر قی
دشوار باشد پیش از قی بچند روز هر بامداد یک اوقیه روغن تازه با یک اوقیه شراب قوی بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه شود و اندامها را
بروغن بنفشه یا بروغن بادام چرب کند صواب بود و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهد کرد صواب تر آن باشد که اندر گرمابه شود و با آب
نیم گرم که سبل [illegible] دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط بگدازد و نرم شود و اگر از پس گرمابه مقدار [illegible] درم شراب [illegible] بخورد
هم از بهر آنک تا اخلاط نرم شود و رقیق و اسفیدباهای چرب و چند طعام گوناگون خورد همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب نیز از
دو سه گونه باید خورد و آخر شرابی چند پیوسته تر و گران تر بخورد و از شرابی قوی تر خورد تا مقصود حاصل شود و اگر هوا سرد باشد
قی اندر گرمابه صواب تر باشد تا از آفتها ایمن تر شود و هر گاه که از قی فارغ شود تشنگی بشراب سیب باید نشاند و بسکنگبین و بجلاب
مشغول نباید بود و اگر شخصی را قی زود باشد بوی خوش [illegible] باید بوئید و دست و پای او می باید مالید و سیب یا آبی [illegible] باید مزید
تا دارو اندر معده او چندان بماند که خلط را بجنباند و تقی بیرون آرد باب پنجم از جزو دوم از گفتار

نخستین اندر آنک قی چگونه و چند باید کرد فصلها بهار و بستان اولیتر فصلیست بدین کار و کسانی را که قی دشوار
باشد یا ایمن نباشد که از آن رنجی تولد کند جز اندر تابستان قی نشاید کرد از بهر آنک اندرین فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت
بسوی بالا کند بدین سبب قی اندر تابستان سهل تر باشد و از پس فصد تا سه روز قی نشاید کرد خاصه اگر فم معده ضعیف باشد
و مرطوب را بهترین وقتی اندرین کار آن وقت باشد که از ریاضت بخواهد آسود تا اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد و پیش
از طعام باید تا دارو قی رطوبتها را بکند و تا معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن نباشد که گذرهای آن
از بسیاری خلط پر شود و خناق تولد کند پس اگر پیش طعام و شراب نتواند بود جز اندک ماهی شور و ترب و آب نیم گرم که شبت
و لوبیا و خردل کوفته و لختی نمک پخته باشند اندر وی با سکنگبین عسلی آمیخته بکار برند قی کردن بدارو ها جز در آخر فصل بهار
و اول فصل خزان نباید کرد و مردم محرور را بهترین وقتی آن وقت باشد که آسوده باشد و اندر گرمابه و آب نیم گرم غسل کرده باشد
و روغن مالیده و شربتی کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن بسه چهار ساعت لختی ماهی تازه خورده و اندر حال قی کردن شربتی
کشکاب خورد با سکنگبین و آب گرم آمیخته و اما آنک قی چند بار باید کرد بقراط میگوید اندر یک ماه یک بار قی باید کرد دو روز از پس
یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم بر آید و میگوید هر که این ترتیب نگاه دارد من اندر
ضمان تن درستی او باشم و گروهی گفته اند که اندر یک ماه دو بار می باید کرد و هر دو بار دو روز از پس یکدیگر و اما آنک چگونه باید
کرد باید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ دارویی از داروهای قی نباید خورد و اندر قی کردن قوت بسیار نباید
کرد از بهر آنک داروها قوت قی کردن اخلاط را بمعده آرد و او را جز آنک پیش از طعام شربتی سکنگبین بخورد و غذایی که خلط غلیظ را
لطیف کند چون ماهی شور و ترب بچیزی دیگر مشغول نباید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنگبین عسلی بخورد تا آسان بر آید
و اگر از بهر بیماری دیگر خواهد خورد همه شرطها بجای باید آورد چنانک گفته آمدست و آن ساعت که قی خواهد کرد هر دو چشم را
رفاده بر نهد و بعصابه ببندد و اگر بعوض رفاده دو خریطه بدوزند و سرمه اندر کنند و بر چشم نهند و ببندند اولی تر و تا از قی
فارغ نشود چشم نگشاید و چون فارغ شود چشم و روی بآب سرد بشوید و بعد از آن بسکنگبین یا بماء العسل مضمضه کند و
دهان بشوید و اندر حال قی کردن راست ننشیند و اگر ایستاده باشد بهتر بود تا اخلاط راست بر آید و بهیچ حال بر هیچ دو
پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد و از قی فارغ گشته لختی گلشکر یا اطریفل کوچک یا لختی مصطکی و آب سیب یا شراب
سیب بخورد و از پس قی طعام و شراب نخورد البته و زود اندر گرمابه شود و خویشتن را بشوید و زود بیرون آید و اگر چه
چاره نباشد و بغذا حاجت آید طعامی خورد که جوهر او نیک باشد و زود گوارد و طعم او خوش باشد و اندکی خورد باب
ششم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر نشانهای سودمندی و زیانمندی قی نشانهای سودمندی
قی آنست که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض او نیز با اعتدال باشد و همه قوتها قوی تر
شود و اندر ابتدا گشتن خیزد و بیشتر رنج او آن باشد که لختی فم معده بسوزد خاصه اگر دارو قوی باشد چون خربق و غیر آن و نخست
از دهان لعابی آمدن گیرد پس بلغم باید بسیار بر آید بکثرتها پس خلطی رقیق تر بر آید و سوزش معده هنوز می باشد و جز از گشتن تن
و تاسه رنج دیگر نباشد و بود که طبع نیز اجابت کند و از پس چهار ساعت آن سوزش معده و درد و تاسه زایل شود و نشان زیان داشتن
قی آنست که چیزی تمام بر نیاید یا خود هیچ بر نیاید و چشمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز بر نیاید و فواق بسیار آید
هر گاه که این حالها پدید آید و آنرا اندر نیابند مردم هلاک شود و تدارک آن حقنه باید کرد و با آب نیم گرم یا بروغنها که قوت تریاق دارد چون
روغن سوسن جهد کنند تا قی بر آید و هر گاه که قی بر آید از خناق ایمن شوند اما فواق از بهر آن پدید آید که خلط بد بمعده آمده باشد و معده
قوت آن ندارد که آنرا دفع کند و بیرون خاستن چشم و سرخی نشان آن باشد که خلط بد و گرم بدماغ بر آمده باشد و بیم آن باشد که آماسی گرم
اندر دماغ تولد کند و تشنج بی فواق و با فواق نشان آن بسیاری قی باشد و تری که اندامها را بدان حاجتست خرج شده باشد و اجابت
خلطی بد از پس قی نشان آن باشد که خلطها ناگواریده بسوی زیر دفع افتادست باب هفتم از جزو دوم
از گفتار نخستین اندر تدارک حرکتهای بد که از پس قی پدید آید از داروهای قی چون خربق قوی تر است و هر گاه که قی
قوی تر بود و سوزش معده و تاسه عظیم پدید آید و تدارک آن با آب گرم و روغن زیت یا روغن کنجد باید کرد و هر ساعت شربتی آب گرم
و روغن می باید داد تا قی بر آید و آن سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده و دست و پای گرم می باید کرد تا گشتن زیاد
گردد و تمام بر آید و اگر دیر بر آید و سوزش معده و تاسه صعب تر گردد اندر گرمابه شود و پر مرغ چرب کند و پاره ای ایارج فیقرا آلوده کند
بحلق فرو کند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که دارو قی تمام کار نکند و از پس دردی اندر زیر سرهای پهلوها پدید آید و اندر میکشد
آب گرم و روغن بهم بزنند و اسفنج یا پنبه دان تر میکنند و بران موضع می نهند و باشد که از پس قی سوزشی عظیم پدید آید و اسفیدباهای چرب
بیاشامند آنرا بنشاند و آن موضع را بموم روغنی که از روغن بنفشه و روغن خیری بهم آمیخته کرده باشند [illegible] کنند و باشد که فواق پدید
آید و آنرا باندک اندک آب گرم خوردن و عطسه آوردن زایل کند و بسیار باشد که از پس قی بیماریهای سرد پدید آید چون کزاز و سبات
و باطل شدن آواز تدبیر آن باید کرد که اطراف را ببندند و سداب و قثاء الحمار سرد و یا یکی از این و اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده
می نهند و عسل و آب گرم میدهند و خداوند سبات را از این روغن نیم گرم اندر گوش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید
تدبیر آن باید کرد که بازو ها ببندند و حقنه تیز بکار دارند و باشد که از پس قی خون بر آید شیر تازه میدهند تا قوت دارو ها باز دارد و اندر
همه اعراض بد شیر تازه سخت سودمند باشد و اگر اندکی شراب با شیر بیامیزند منفعت آن تمامتر باشد و زود تر پدید آید و بهر حیلتی که

ممکن کرده نباید کوشید تا مردم را از بس قی بخوابانند و بر معده ضمادهای قابض بنهند و هر چند افراط میکند شیر تازه و شراب
سپید دهند و هرگاه که خون از بس قی برآمده باشد و بازایستد و خواهند که نواحی سینه و معده را از باقی خون که از آنجا برآمده باشد پاک کنند
اندک اندک سکنگبین سرد کرده می باید داد و برگ خرفه که بتازی البقلة الحمقا گویند بکوبند و آب آن بدهند با گل ارمنی خون ابازدارد و بباید
دانست که آنچه بقی برآید بیشتر بلغم باشد و صفرا کمتر از بلغم باشد و سودا از پس آن باید و سودا از پس صفرا آید و کمتر باشد و از هر شخصی بطریق
قی سودا بر نیاید بمراز شخصی که پیوسته شراب خورد و جگر او گرم باشد یا پیر زاد و بزرگ باشد یا زنی باشد که حیض او بسته شده باشد و هرگاه
که شخصی با چیزی ترش برآید و پیش از آن این عادت نبوده باشد آن روز غذا کمتر باید خورد و پیش از آنکه غذا خورد گلاب گرم کرده خورد
یا اگر داند که معده او سرد شده ست لختی مصطکی با گلشکر بخورد یا بیهی با کمونی اندکی بخورد و شخصی را که سودا بسیار همی برآید سرکه ناب را
گرم کنند و اسفنج یا پنبه بدان تر کنند و بر معده او بر نهند سود دارد **باب هشتم از جزو دوم از گفتار**
نخستین اندر شناختن داروهای قی و چگونگی فعل آن قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش همچون
قوت داروهای مسهل است لکن میان هر دو دو فرق است یکی آنک راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگرست چنانک معلوم است و
دوم آنک داروی مسهل خلط را دیرتر جنباند و دیرتر سوی خویش کشد و آهسته تر باشد و داروی قی اندر حال خلط را از قعر تن و از اندامها
دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوتهای اندامها و خلط را بقوت بجنباند و برکند و برآرد و طبیبان از بهر قی چنین داروها بگزینند
تا با قوت دافعه معده و قوت دافعه اندامهای دور باز کوشد و خلطها را برخلاف دفع همه اندامها از جای بجنباند و از راه دفع
اندامها باز گرداند و بر زودی بمعده باز آرد و بر اندازه از بهر آنک قوت دافعه طبیعی همه اندامها جانبیست که همه دفع فرو سو کند پس از
بهر این کار چاره نبود از آنک داروی گزینند که کشیدن و خلاف دفع همه اندامها باشد و زود کار تر و قوی تر باشد و بباید دانست که
داروهای قی نیز بدو جانست بعضی چنانست که اخلاط غلیظ و لزج را از قعر تن و از اندامهای دور برآرد و آن خربق سپیدست و از پس او
جلهنگ و از پس او کندس و تخم شبرم و مازریون از اندامهای دور برآورد و جوز القی و رقع یمانی لیکن این جمله با خطر باشد در دادن آن
احتیاط تمام بجای باید آورد و آنچه بدرجه فروترست نمک هندی است و بوره و تخم ترب و تخم شبت تر اندر سکنگبین عسلی آغشته باشند
و خردل و آنچه بدرجه فروترست و خلطها را لطیف و رقیق کند و برفق برآرد کنگرزدست و تخم سرمق و طبیخ سرمق و خربزه و بیخ او و تخم
او و آب لوبیا و تخم و بیخ سوسن و خباذی که بپزند و آب او با سکنگبین چرب کنند و کشکاب که کنندانا اندر او پزند و فقاع گرم با آب شبت
یا با انگبین خاصه پس از آن کز گرمابه برآمده باشند و پیاز نرگس که با ماهی تازه خورند یا طعامی دیگر این داروها را که فروترست اخلاط را
از معده و اندامهای نزدیک تر بیرون آرد و خلط لطیف و بلغم تحلیل آرد **باب نهم از جزو دوم از گفتار**
نخستین اندر آنک داروی قی چگونه بکار باید داشت قوی ترین داروها از داروهای قی خربق سپیدست و خوردن
آن با خطرست از بهر آنک اگر اندران تن خلط بسیار باشد و او کار خویش تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلطهای بسیار
باشد هم آن باشد که خناق کند از بهر آنک خلط بسیار بیکبار سوی معده کشد و بیکبار بیرون نتواند آمد خناق تولد کند و تا ضرورتی نباشد
خربق بکار نشاید داشت و خربق شخصی را نشاید که ویراقی دشوار باشد و سخت فربه نباشد و اندر تن فضول بسیار نباشد و حاجت
او بقی ضروری باشد و تا بتواند بداروی دیگر کار برباید آورد و بباید دانست که سکنگبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند
و اگر بلغم غلیظ تر باشد ترب را بگیرند و درم درم کنند و اندر سکنگبین عسلی نرغار کنند و اندکی نمک سوده یا بوره در وی پراکنند و یک شب
بنهند بامداد آن ترب و سکنگبین بر ریق بخورند و از پس آن غذاهای شور و نمک و انار با و تربه لختی ثرید با بچه و آب شبت با سکنگبین
پس از غذا یک ساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنگبین عسلی که از سرکه عنصلی کرده باشند و زود قی اندر بنجه رطوبتی را که طبقات
معده را اندر خورده باشد بیرون آرد و پیاز نرگس دو سه عدد با طعام بخورند باسانی قی آرد و سه درم تخم ترب با ماء العسل نیم گرم قی
آرد و کنگرزد دو درم قی آرد و همچنین دو درم جوزالقی و همچنین تخم خیار کوفته دو درم با آب شبت یا با سکنگبین قی آرد و همچنین روغن
تازه با آب نیم گرم بهم بزنند قی آرد و تخم خربزه و بیخ خربزه کوفته همچنین و میویزج پانزده دانه یا بیست دانه با آب شبت و روغن
تازه سخت قوی باشد و پاک کردن معده تن درستان را پیاز نرگس و خربزه و خیار و تخم ترب و تخم شبت فرماید این کفایت باشد
و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا جوز القی و جلهنگ و خربق و مانند این حاجت افتد و سه درم بوره اندر مقدار
نیم من آب گرم حل کنند قوی باشد و حاشا و بودنج نهری و مغز تخم کاکیان و ترب و شبت اندر آب بجوشانند قی آرد و روغن سوسن با آب
نیم گرم قوی باشد تخم کدو و تخم خیار با درج و چکندر و چلغوزه و شلغم و حلبه و کنجد و انجیر و شراب شیرین و لوبیا و کندش و جوز ماثل
و عرطنیثا و کرم دانه این همه داروی قی است و عرطنیثا را بپارسی فلاد گویند و کلیم شوی نیز گویند **صفت داروهای مرکب**
بگیرند تخم سرمق دو درم کنگرزد سه درم یا دو دانق سکنگبین عسلی اندر طبیخ شبت و لوبیا و گندم خورد **داروی دیگر** نمک
هندی و تربد زرد و بوره ارمنی از هر یک یک درم خردل نیم درم با سکنگبین و طبیخ شبت دهند قوی باشد سودا برانداز د
داروی دیگر تخم سرمق چهار درم تخم کنگرزد نیم مثقال جوزالقی یک مثقال بکوبند و با طبیخ شبت بدهند **داروی دیگر**
کنگرزد دو درم و جوزالقی و تخم کبیکج و تخم ترب از هر یکی دو درم با ماء العسل نیم گرم بدهند **داروی دیگر** تخم شبت و تخم
ترب و تخم سرمق و تخم کنگر و کنگرزد و جوزالقی و نمک نفطی و بوره نان همه را بسیار راست بکوبند و با انگبین بسرشند
شربتی نیم اوقیه با طبیخ شبت دهند **داروی دیگر** تخم سرمق سه درم بوره نان نیم درم با سکنگبین عسلی و آب نیم گرم
بدهند **داروی دیگر** پوست خربزه خشک بکوبند و با آب نیم گرم بدهند **داروی دیگر** آب برگ خیار کوفته و فشارده

با سکنگبین نیم گرم بدهند دیگر تخم سرمق نا کوفته و پوست خربزه خشک اندر آب بپزند و بدهند دیگر بیخ خربزه و بیخ خیار
بپزند و بپالایند و با سکنگبین بدهند **داروی دیگر** تخم سرمق ده درم کنگرزد پنج درم کندش یک درم و چهار دانگ بوره نان
دو درم همه با آب کنگرزد تر بسرشند و اقراص کنند و اگر کنگرزد نباشد با آب سرمق یا آب خطمی یا آب خیار یا خیار بن بسرشند
شربت سه درم با سکنگبین و طبیخ شبت بدهند **باب دهم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر**
بصلاح آوردن آنچه قوی ترست از داروهای قی جلهنگ نیم درم یا درمی بلغم و سودا برآرد بقوت و تدبیر اصلاح
آنست که او را نیک بکوبند تا روغن پدید آید و چهار اوقیه آب باقلی و دو اوقیه روغن تازه با وی بخورند
کنگرزد صمغ کنگرست داروی قویست جوزالقی هم چنین است تدبیر اصلاح هر دو آنست که نیک بکوبند و اندکی
نمک طعام با وی بیامیزند و با آب شبت بخورند کندش سخت قویست و خطرناکست تدبیر اصلاح او آنست که نیک
بکوبند و بخرد بپیزند و اندر سه زرده خایه مرغ بسرشند و بخورند و از پس او شربتی کشکاب تنک نیم گرم بخورند خربق سخت
قویست و خطرناکست بر ریق نباید خورد پس از آنک بامداد طبع اجابت کرده باشد و روده ها از ثقل پرداخته شده و اگر بر ریق
ممکن نگردد طعامی لطیف مقداری اندک بخورند و حسوا از آب گندم و جو و روغن تازه بسازند و خربق را درشت بکوبند و با این
حسو خورند و اگر خربق را با ترب اندر نشانند و یک شبانروز بگذارند پس آن ترب پاره کنند و بپزند و آن آب بخورند صواب تر
باشد و اگر خربق بطرون بیامیزند خناق نکند و از پس او هر ساعت ماء العسل و شیر تازه بخورند و اگر نیم من خربق اندر مقدار دو من آب
باران تر کنند سه روز و بپزند تا دو بهر آب برود و بپالایند و مقدار یک من انگبین صافی برافکنند و بجوشانند و بقوام عسل باز آرند
مقدار یک بخه با آب نیم گرم بخورند استفراغی قوی کند و با سلامت باشد و اگر او را درشت بکوبند و با کشکاب خورند هم با سلامت
باشد و اگر نیک بسایند بمعده باز گیرد و رنجه دارد و اگر پنج مثقال از وی سه روز اندر آب باران تر کنند پس بپالایند و نیم گرم بخورند
استفراغی تمام باشد و گروهی گفته اند پنج درم و این خلاف از بهر آنست که اندر کتابها پنج درخمی گفته اند و درخمی نزدیک گروهی درمسنگی است
و نزدیک گروهی مثقالی **باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر یاد کردن عدد و مزاج**
داروهای قی داروهای قی بعضی از جنس طعام و شرابست و بعضی داروی اسپیغی است اما آنچه از جنس طعام و شرابست اینست
خربزه بیخ خربزه ترب شبت چکندر انجیر لوبیا قطف شلغم تخم کتان روغن کاکیان حلبه شراب شیرین فقاع گرم
سکنگبین عسلی گرم کشکاب با سکنگبین ماهی شور ازین جمله بعضی آنست که قی آرد و بعضی آنست که یاری دهد اندر قی و مزاج و
طبع و منفعت و مضرت این جمله اندر گفتار سوم اندر بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سوم است یاد کرده آمدست اما منفعت
و مضرت دیگر طعامها و شرابها و آنچه داروی اسپیغی است اینست خربق سپید جلهنگ کندش میویزج عرطنیثا حاسوس
رقع کنگرزد جوزالقی جوز ماثل پیاز نرگس بوره تخم مازریون تخم شبرم روغن سوسن **خربق سپید** اما خربق سپید بیخ
شاخهای باریکست مانند پوست چوب و سپیدست و سبکست و با پوست خطی باید و طلخ تر از خربق سیاهست نبات او همچون
نبات لسان الحمل است اندکی کوتاه تر و رنگ نبات او سرخست و بلندی ساق او چهار انگشت است بهم باز نهاده و میان ساق
او تهیست و او را بیخ بسیارست اندر کوه پایه و زمین سخت روید و هنگام درودن غله آنرا گرد کنند و او را بکوبند و بدست پاییزند
و بعسل بسرشند موش اگر بخورد بکشد و خوک را و سگ را زهرست او را بدین سبب قاتل الکلب گویند او را بکوبند بوی او عطسه آرد
جلهنگ گفته اند تخم تربد زردست و تربد زرد پوست بیخ اوست و اندر سغد روید و هندوی بهتر باشد مانند تخم توذریست
فعل او همچون فعل خربق است **حاسوس** نام این دارو اندر کتاب قانون نیامده و پیش ازین نمیگوید که بطبع و قوت همچون
جلهنگست جوز ماثل زهرست و بجوز ماند و گوز بیست و در میان او تخمهاست و بروی خارهای غلیظ است و کوتاه و تخم او همچون تخم
فلفلست وزن دانگی مست کند و بخواباند و درمسنگی اندر روز بکشد دشمن دلست و استفراغ او همچون استفراغ جوزالقی است
و بکار داشتن او خطرناکست و ترشی خاصه جغرات ترش مستی او بازدارد **کندش** بیخ است معروف رومی از دربند آرند و این
بیخ است باکر بیها و پوست سیاه و اندرون او سپید و اندر فرغانه نوعی کندش نیز افتد و لکن بد باشد و کندش را بروی اسطروثیون
گویند گرم و خشکست بدرجه سوم و تا نزدیکست درجه چهارم نزدیکست ریش کننده است و نیز بهق را و برص او گر را و کلف را
بدو طلی کنند پاک کند و عطسه آرد و شوخ از گوشت و استفراغ بلغم غلیظ کند **کنگرزد** صمغ کنگرست و اندر باب منفعت از جزو دوم
از گفتار سوم از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمدست **میویزج** گرم و خشکست بدرجه سوم دانهای سیاهست چند نخود
مانند پاره موم که پهلوهای او را به انگشت فرو فشرده باشند تیزست و سوزاننده شبش را بکشد خاصه که زرنیخ با وی یار کنند و بر
داء الثعلب طلی کنند موی برآرد و اگر بخایند رطوبت را از دماغ بلعاب دهان بپالاید و اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند
دهان او گوشت بن دندانها را سود دارد و مثانه را ریش کند اندکی که از وی با چیزی که اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کشکاب
و روغن بادام قی آرد و مثانه را پاک کند **عرطنیثا** بیخ سپیدست و بپارسی فلاد گویند استفراغی قوی کند و بوی او عطسه آرد
پیاز نرگس بیخ نرگس است اخلاط را سوی خویش کشد و هر جه اندامها را ریش کند و اندر وی بماند چون خار و پیکان بیرون
آرد خاصه با عسل طلی کنند و بهق را و کلف را ببرد خاصه که با سرکه طلی کنند و داء الثعلب را بدو بمالند موی برآرد و با عسل و
کرسنه ریشهای سبز را ببزاند و شوخ ریشهای پلید را پاک کند و آماس عصبها را بدو ضماد کنند سود دارد بوی نرگس بخور دردا
درد سر آرد و درد سر مرطوب را سود دارد **تخم مازریون و تخم شبرم** اندر داروهای مسهل پیشتر یاد کرده آمده

روغن سوسن منفعت و مضرت او اندر باب روغنها اندر بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم

جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر پرداختن تن از فضول بداروهای مسهل و آنچه اندرین معنی بباید دانست و این جزو مشتمل هشده باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر نگاه داشتن انواع داروهای مسهل

داروهای مسهل هر یک مخصوص است باستفراغ یک خلط بعینه لکن همه داروهای مسهل استفراغ رطوبت پیش از آن کنند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص اند بیینی هر که داروی مسهل خورد آن روز انگشتری در انگشت او فراخ گردد و این فراخ گشتن انگشتری جز از بهر آن نباشد که دارو استفراغ رطوبت پیش از استفراغ خلط مقصود کرده است و از بهر این است که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب مردم نحیف اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید داد الا از پس آنکه احتیاط تمام کرده شود و احتیاط تمام آنست که طبیب اندر حال دارو و اندر حال این شخص که او را دارو خواهد داد و اندر حال هوا و اندر حال فصل سال و حال شهر نیک نگاه کند از بهر آنکه بسیار سالها اتفاق افتد که شخصی را اندران سال دارو سود دارد و داروی دیگر که آن سالهای دیگر سود داشته باشد زیان دارد و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است که هر که داروی مسهل خورد هلاک شد و سبب آنکه داروی شخصی را اندران سال سود دارد و هم آن دارو اندر سال دیگر زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص گرم و تر باشد مثلا و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر باشد و اندرین سال استفراغ بسقمونیا و تربد و مانند آن کرده شود و اخلاط گرم و تر از خویشتن پرداخته آید از بهر آنکه اندر باب پنجم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است که سقمونیا اگر چه بطبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت آن از تن زایل کند او را سرد کننده بعرض گویند پس هر گاه که سقمونیا حرارت صفرا و تربد تری ماده رطوبت از تن کمتر کند سودمندی دارو اندران سال بدان شخص پدید آید و هر گاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سال دیگر مزاج گرم و خشک باشد و آن تری که آن سال اندر تن او غلبه داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک باشد استفراغ کردن هم بسقمونیا و تربد مر آن شخص را زیان دارد و سبب آنکه سالی اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا پدید آمده باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر تن نگاه باید داشت و شربتهای خنک و مفرحها باید خورد و آسایش بدست داد و از کارها به عرق آوردن و از کارهای رنج دور باید بود و اگر کسی که او را این تدبیرها باید کرد بر خلاف آن کند و داروهای مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ بدو کند بی شک زیانکار باشد و بیم هلاک باشد و طبیب باید که با داروی مسهل همیشه چیزهای خوشبوی که فم معده را قوت دهد و مضرت دارو از فم معده باز دارد چون گل سرخ و زیره و مصطکی و انیسون و بوزیدان و زنجبیل و سنبل و غیر آن بیامیزد تا اصلاح دارو کرده بود و اندر یک روز دو داروی مسهل نشاید داد اگر دارو کار کند و اگر نه از بهر آنکه هر گاه که دو مسهل خورده شود بیم باشد که افراط کند و اندر یافتن دشوار بود و باشد که خلط بسیار بجنباند و اندر گذرها بحجت افتد و سده ها و آماسها تولد کند و این مضرتی بزرگ باشد و بسیار باشد که بسبب تقصیر دارو تنگی گذرها و رگها باشد یا اندر آفرینش چنان آمده باشد یا بسبب مزاجی یا بسبب علتی تنگ شده باشد چنانکه اندر فالج و سکته رگها بر تنگ شده باشد کار دارو با تقصیر و با دشواری باشد سختی اخلاط را رقیق باید کرد و سده ها را باید گشاد و راه داروها را و راه بیرون آمدن خلط برگ باید کرد و مزاج را نیز بباید گردانید و ماءالاصول و روغن بیدانجیر و روغن بادام تلخ اندر چنین حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشت و هر گاه که حاجت افتد که استفراغی کرده شود و مزاج بدل کرده آید اگر چیزی بدست آید که هر دو کار بکند بغنیمت باید داشت چنانکه اندر تب صفراوی و اندر تب محرقه آب آلو هم نرم کند طبع را و هم حرارت را ساکن کند و داروهای مسهل پذیرد بکار باید داشت و داروها که مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت و هر گاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حب سازد حبها بزرگتر باید کرد تا اندر معده دیرتر بماند و قوت آن بدماغ برشود و دماغ را و معده را پاک کند و هر گاه که خلط اندر اطراف باشد و اندر بندگشادها حبها خرد باید کرد تا زود بگذرد و قوت دارو باطراف رسد و هر گاه که اخلاط پخته نباشد مضرت داروی مسهل بزرگ باشد و اگر چه استفراغ کند بی فایده باشد از بهر دو کار یکی آنکه خلط خام بجنبد و اندر همه تن پراگنده شود و اخلاط دیگر با خلط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد و بدین سبب خلطهای بد و مزاج بد بر تن بیمار مستولی گردد و دوم آنکه هر چه لطیف تر باشد دارو باستفراغ بیرون آرد و آنچه غلیظ باید بگذارد و بیماری از آن جهت عسر گردد و اندر بیشترین بیماریها و استفراغها عنایت طبیب بدماغ بیشتر باید و پاک کردن آن خاصه اندر بیماریهای سخت مزمنه

باب دوم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید داد و کرا نشاید داد

سببهایی که از داروی مسهل باز دارد سیزده است یکی ضعف قوت دوم امتلاء خونی سوم کودکی چهارم پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت هفتم ضعیفی دل هشتم ضعیفی معده نهم کم گوشتی عضلهای شکم دهم لاغری مفرط یازدهم تن درستی و پاکی تن دوازدهم ضعیفی رودها سیزدهم الثغی و الثغ بتازی کسی را گویند که حرف سین نتواند گفت و بجای سین ث گوید اما با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و با امتلاء خونی هیچ فایده ندارد و کودک را بهیچ حال نباید خورد از بهر آنکه او را هنگام پروردن و بالیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه ها و مانند آن اندر نشاید گذشت و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داروی مسهل قوت پیری را ضعیف کند و ماده تری کمتر کند و حرارت

تحلیل کند جز بضرورتی سخت نشاید و اندران احتیاط تمام باید کرد و اندر گرما سخت ضعف آرد و افراط کند و اندر سرماهای سخت سرد اخلاط فسرده باشد و اجابت بدشواری کند و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن دشوار باشد بسبب آنکه اگر معده دارو را قبول نکند ضعف زیادت گردد و باشد که غشی آرد و کم گوشتی عضلهای شکم نشان ضعیفی احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه استفراغ ویرا خشکی افزاید و بیم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم سخت لاغر ضعیف باشد استفراغ بر نتابد و مردم تن درست را و کسی را که بداروی مسهل حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن ایشان خلطهای بکار نیاید و خلطهای نیک که اندر تن بکار آید بکند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی که رودها ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر آنکه رودها از داروی مسهل قوت اسهال گیرد و بران هیئت بماند و تدارک آن دشوار باشد و مردم الثغ را داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی سبب پیوسته گشتن اسهال گردد و اندر تاوان یافت و سبب الثغی آنست که مردم را اندر بیرون آوردن بعضی حرفها زبان نگاه باید داشت تا نزدیک دندان برسد خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرفها زبان را بر کام و بر دندانها اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هر گاه که زفان و عصبهای او درست نباشد مردم او را چنانکه باید نگاه نتواند داشت و نیز اعتمادها چنانکه باید نتواند کرد و سبب ضعیفی زفان الثغ رطوبت زفان و رطوبت عصبهای او باشد و حال زفان او اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان باشد اندر رفتن و همچنانکه طفل بسبب تری عصبها و تری و تازگی پایها بر زمین اعتماد نتواند کرد و راست نتواند رفت الثغ نیز بسبب تری زفان و نرمی عصبهای زفان را نگاه نتواند داشت و اعتمادها چنانکه باید نتواند کرد و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هر گاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرو می پالاید و فرو پالودن این فضلها بمعده سبب اسهالهای مزمن گردد پس هر گاه که شخصی بطبع مستعد اسهالهای مزمن باشد یعنی ساخته و آماده اسهال مزمن شد چاره نباشد از آنکه هر گاه که دارو خورد اسهال بر وی قرار گیرد و اندر یافتن دشوار باشد و هر گاه که اندر مردم تن درست پیچیدن ناف و درد پشت و کمرگاه و درد زانو پدید آید بباید دانست که او را بداروی مسهل حاجتست و اخلاط میل بسوی فرو سو دارد

باب سوم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر آنکه داروهای قوی کرا حاجت باشد و کرا نباشد

سه گروه مردم را داروی قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهای گرم را اندر شهرهای گرم از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسبب گرمی هوا بتحلیل خرج میشود باستفراغ قوی حاجت نباشد دوم مردمان خشک مزاج را بداروهای قوی حاجت نباشد و ایشان را داروهای نرم و لزج چون فلوس خیارشنبر و شیرخشت و شراب آلو اسهال بهتر و تمامتر آرد از داروهای قوی و محمد زکریا میگوید این معنی را بتجربه درست یافتم و قولنجهای خشک بدین طریق گشاده شد سوم کسی که دارو خوردن عادت کرده نباشد و برا داروی قوی نشاید داد و سه گروه مردم را بداروهای قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد دوم مردمانی که آبهای ایستاده خورند از بهر آنکه احشای ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد و سوم خداوند سپرز را داروی قوی باید داد هم از بهر این معنی را

باب چهارم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد

بباید دانست که پیش از دارو پرهیز درست باید کرد و طعامها و شرابها که از آن کیموس بد تولد کند دور باید داشت و هر چه معده را و جگر را و رودها را زیان دارد و قوتهای آنرا ضعیف کند البته نشاید چشید و از روزه و گرسنگی و از رنج و از جماع و از هر چه قوت را ضعیف کند و حال تن را بگرداند و ... قوی از آن دور باید بود و با آن و براثر آن دارو نشاید خورد و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته اجابت کرد بتدبیرهایی که سده بگشاید و اخلاط برد و طبع نرم کند و معده را ضعیف نکند و بقراط از بهر این گفت هر گاه تن را بدارو پاک خواهی کرد چنان گردان که اندر تنها و گذرها و رگهای تن آب بیاری کند و جالینوس میگوید بقراط این از بهر آن گفت که هر گاه که طبیب ازین غافل شد پیچیدن رودها و ناسه و غشی و سرگشتن تولد کند و نبض ضعیف شود از بهر آنکه هر گاه که طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سده ها گشاده نباشد طبیعت از دارو اندر جهد و رنج افتد و امراض و حالهای بد تولد کند و آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که گوارید باشد و معده و جگر از آن تهی گشته و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و ثفل خشک باید که از رودها بیرون آمده باشد تا گذر اخلاط گشاده شده باشد و اگر حاجت آید ثفل خشک را بحقنه نرم بیرون باید کرد و هر گاه که مردم ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج را بداروی مسهل حاجت افتد ویرا پیش از دارو بیک ساعت شربتی کشکاب با آب انار ترش و شیرین با لختی شکر یا حسوی لطیف بباید خورد و هر گاه که دارو خورده شود معده را و رودها را و قدمها را گرم باید داشت چنانکه طبع مردم از نفرت و قوت دارو ساکن شود پس حرکتی اندک همی باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک آب گرم جرعه جرعه همی باید خورد نه چندانکه قوت دارو بشکند و دارو را بیرون آرد و هر گاه که حاجت آید بدانکه اسهال را باز گرداند آب گرم شیرین بباید خورد تا قوت دارو بنشاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس آب گرم خوردن روا باشد از بهر آنکه ویرا که از دو علت بدید آرد خاصه اگر تقصیر میکند و از پس آنکه کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و رودها را از بقیت خلط و از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند و بدین سبب دارو کار نکند و از پس آنکه دارو خورده باشد اندر حال حرکت نباید کرد لکن بسا گاه باید بود چندانکه طبع مردم اندر آن اثر کند و آن را گرم کند از بهر آنکه تا طبع مردم اندر آن اثر نکند و دارو را گرم نکند دارو نیز کار خویش نکند و از پس

داروی نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیارشنبر و مانند آن حرکت کمتر و آهسته‌تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند
و هرگاه که دارو قوی‌تر باشد حرکت مردم آنرا قوت دهد و استفراغ تمام کند و هرگاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد
و هرگاه که بجنبد فعل دارو باطل شود و از کار بایستد و تا دارو استفراغ تمام نکرد هیچ طعام و شراب نشاید خورد پس اگر معده
گرم باشد و صفرا بمعده اندر خواهد آمد یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد و از تاخیر طعام و شراب مضرتی
خواهد بود پیش از آنک دارو اندر کار آید اندک مایه نان اندر شراب انگوری ثرید کنند و بخورند تا هم قوت مردم برجای بماند
و هم قوت دارو شکسته نشود و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر که را بفصد و مسهل حاجت آید اگر
اخلاط گرم بود نخست فصد باید کرد پس مسهل داد و اگر اخلاط سرد باشد نخست مسهل باید داد و هرگاه که یکی از اطبا داروی
مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خون را بشربتها و غذاهای خنک باعتدال باز آوردن تا از دارو حرارتی و
عفونتی تولد نکند از بهر آنک داروهای گرم خون را گرم کند و هرگاه که خون گرم شود بسببهای ضعیف بجوشد و همچون آتش افروزد
و اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن داروی مسهل فزودن از قوت گرم کردنست و اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد
و تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید هیچ کس که دارو خورد از گرم کردن آن سلامتی نیافتی و اما رفتن اندر گرمابه بچند روز پیش
از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال گرداند و پیش از آن ساعت که دارو خورد اگر در گرمابه شود و زود بیرون آید صواب
باشد و چون بیرون آید صبر کند چندان که اثر گرمابه و حرارت و عرق آمدن بسبب گرمابه زایل شود پس دارو خورد و از پس دارو
خوردن اندر گرمابه نرود تا دارو کار خویش تمام نکرد مگر اندر زمستان که اندر خانه نخستین بنشیند روا باشد از بهر آنک حرارت
خانه نخستین چندان نباشد که اخلاط را بظاهر تن کشد علی الجمله هوای جایگاه دارو خوار اندر زمستان باید که اندکی میل بگرمی دارد
چندانک عرق و تاسه نیارد و هرگاه که دارو تن را پاک نکرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته اندر گرمابه می باید رفت تا باشد که
فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب پس از آنک دارو در کار آمده باشد دارو از کار باز دارد و اگر کسی را خواب
و اندر حال بجنبید روا باشد و دارو کار بهتر کند لکن بشرط آنک دارو قوی باشد و از پس داروی ضعیف اگر بجنبد دارو منهضم شود
و کار نکند و هرگاه که دارو اندر حرکت آید و باد و قراقر نکند و اجابت نکند سبب آن ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نتواند
کرد و معده را بچیزی قابض چون میوه و شراب انار و کاشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و بباید دانست که طبع نرم کردن
پیش از دارو تدبیر صوابست مگر کسی را که احشای او ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی در اسهال بماند ویرا
طبع نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او با داروی مسهل چیزی از داروهای قی بیامیزند تا قوت مرد و دارو بایکدیگر
باز گردد و افراط اسهال تولد نکند صواب بود و علی الجمله قی کردن پیش از اسهال بسه روز صواب باشد و منش گشتن و تاسه
باز ایستد و اما چون از دارو بیرون آید خویشتن را از رنجها و از همه سببها که ضعیفی آرد یا حالی از حالهای تن بگرداند نگاه دارد
قوی از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ است و هم حال تن بگرداند چون قوی جماع
خود را از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از مستی و مانند آن کارها خویشتن
نگاه باید داشت و غذاها لطیف و سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خورد و از این نوع نیز بسیار نباید خورد و هیچ غذایی
که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت شور یا سخت تیز یا سخت سرد نشاید خورد مثلا جلاب یخ سرد کرده باشد یا غذایی
که عادت چنان باشد که آنرا گرم خورند بسردی نشاید خورد و غذاها که عادت چنان باشد که بسردی خورند چون فسرده و بادام و مغز
سرد نشاید خورد از بهر آنک احشا اندر گذشتن دارو و گذشتن خلطها و از باز کوشیدن دارو و دفع کردن خلط رنجور شده باشد
از این نوع هیچ بر نتابد از بهر آنک داروهای مسهل همه از اعتدال بیرون است و هم از طبع مردم دورست و جز از بهر ضرورت و از بهر
دفع خلطی که مضرت او بیش از مضرت دارو باشد نشاید خورد پس چون حال این باشد از پس دارو همه رفق و مدارا و آسایش
باید و غذاهای نیک و اندک باید تا فضلهای بسیار و بدبجای نشود و هرگاه که مردم بسلامت از دارو فارغ شود اگر
مرطوبست تخم کتان با حب الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب گرم بخورد بر سم آنک دیگران اسبغول و شکر خورند و اگر با
رطوبتی سردی غلبه دارد حب الرشاد را بروغن زیت چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر دارو خوار محرور و صفراوی باشد
اسبغول اندر جلاب سرد کنند و بی یخ خورد و اگر هنوز بقیتی اندر احشا مانده باشد اسبغول اندر جلاب گرم خورد و اگر
تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول را بروغن گل یا بروغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر مزاج معتدل باشد
بعوض اسبغول تخم شاهسپرم کنند و مردم معتدل را و خشک مزاج را کشکاب از پس دارو سخت نافع باشد از بهر آنک
کشکاب احشا از باقی دارو بشوید و خشکی دارو تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنک فارغ شوند بوی دارو اندر معده
مانده باشد پست جو با شکر معده را از آن پاک کند و اگر کسی را از قوت دارو روده‌ها خراشیده باشد و پیچ پدید آید گل ارمنی
اندر آب انار شیرین کنند و بخورد و اگر اسبغول بریان کرده خورد یا تخم شاهسپرم بریان کرده روا بود و شراب خوردن پس از
دارو پسندیده نیست و بیم باشد که اضطرابی و تبی تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد اندر گرمابه خویشتن را پاک
بشوید پس خلوقی از آب سیب و آب مورد تر و گلاب اندر مالند و یک ساعت صبر کند پس بیرون آید و مرطوب خویشتن را
بسعد و پوست ترنج کوفته بمالد و بشوید و دارو خوار اندر دیگر روز اندر گرمابه باید رفت اگر از گرمابه و آب نیم گرم لذت
همی یابد نشان آنست که از باقی تحلیل پاک می شود و اگر لذت نیابد و تاسه پدید آید در حال بیرون آید

باب پنجم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر آنک داروی مسهل چگونه باید خورد

اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج داروخوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم یا اندر گلاب گرم
باید خورد هر حبی که با مطبوخی دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب چنان باید که اسهال صفرا
کند و با مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و با مطبوخ سورنجان چنان باید که اسهال بلغم کند

باب ششم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر آنک قوت داروخور را چگونه نگاه باید

داشت اندر قوت داروخوار نگاه باید کرد و بباید دانست که اخلاط که استفراغ می باید کرد اندکست یا بسیار اگر
خلط بسیار باشد و قوت ضعیف بهیچ حال داروی قوی که تن یکبار کند نشاید داد لکن استفراغ آن بداروهای سبک
و لطیف بارهای بسیار باید کرد و میان هر استفراغی باید که استفراغ غذاهای پسندیده و لطیف باید داد تا قوت بی
فزاید بعوض خلط بد که باستفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک بجای آن باز می شود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط
بد اندک باشد بیکبار استفراغ باید کرد بداروی که اندر خور آن باشد و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار باشد
بداروهای قوی بارهای بسیار استفراغ باید کرد و هرگاه که قوت ضعیف و خلط اندک باشد بشرابی یا بنقیعی لطیف استفراغ
باید کرد یا بداروی سبک تا بر قوت حملی نیاید والله اعلم

باب هفتم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر آنک دارو کی باید خورد

روزگار موافق دارو خوردن بهارست و خزان لکن بهار روی بتابستان آرد
و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کند بدین سبب بیشتری مردمان را اندر فصل بهار داروهای
داروهای سبک‌تر باید خورد تا داروها لختی کمتر شود و باقی اعتماد بر تدبیرهای صواب و ریاضت و مالش و گرمابه و هوای
تابستان باید کرد تا بتحلیل خرج شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر زمستان میل بسوی اندرون تن کنند
و هوا آن تحلیل که در تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و بیشتری مردمان میوه‌های بستانی و خزانی بسیار خورند و اندر
تن کیموس بد گرد آید و چون زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندامها و بند کشد و بماند و بعفونت تا بدین سبب اولی
ترین روزگاری بدارو خوردن روزگار خزان باشد تا پیش از زمستان کیموس بد از تن پاک شود و تابستان روزگاریست که
تن مردم را گرمی هوا و گرمی و تیزی داروی قوی بر نتابد و از بهر اینست که بیشتر کسانی را که اندر تابستان داروی قوی خورند
تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بسیار آید و تحلیل بیشتر باشد و از هر دو ضعف تولد کند اگر بداروی قوی استفراغ
کند ضعف زیادت شود و سدیگر آنک اندر تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن کشد همچون گرمابه و دارو که خورده شود
کار او آنست که بر اندرون کشد بسوی خویش کشد تا باسهال بیرون کند بدین سبب میان هوا و دارو کاری پدید آید مانند
منازعتی و استفراغ بدشواری و بی منفعت باشد و بباید دانست که هرگاه که اندر آخر فصل بامداد بهار شعری برآید
روزگار دارو خوردن گذشته باشد و همچنین هرگاه که اندر فصل خزان برف بر سر کوه پدید آید و هوا خنک شود روزگار
دارو خوردن گذشته باشد و هرگاه که او را اندر فصلی ناموافق بضرورت دارو باید خورد فصل زمستان ولیکن از فصل
تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد و اندر تابستان شب باید خورد
که باد شمال آید

باب هشتم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی

که دارو نتوانند خورد اهل تنعم را و کسانی را که از دارو گریزان باشند علاج بغذایی دوایی باید کرد و بکم خوردن و
بطلی و شیاف مسهل و اگر بدین کار بر نیاید و مسهل باید داد نخست پنبه که بقطران آلوده باشد اندر بینی نهند و لختی طرخون
بخایند تا حس دهان کند کند و مزه دارو نیابد و از پس آنک دارو خورده شود سذاب و پودنه و کرفس و آبی و گل خراسانی
بسرکه و گلاب برچکانیده می بویند و اگر از منش گشتن ایمنی نباشد بازوها ببندند و چیزهای قابض چون آبی یا گل شور اندکی بمزد
و ثفل آن بیندازد و حیلتها که اندر دارو دادن بکار باید داشت یکی آنست که انگبین بقوام آرند یا شکر و دارو حب
سازند و اندر انگبین بقوام آورده نهند و اندر آن حال که حب اندر انگبین نهند دست بآب تر میکنند تا انگبین با آب یک [?]
تواند کرد و بدست اندر نماند و دارو را هیچ مزه و بوی نیاید و اگر آب با جلاب در دهان گیرد و اندر حلق نگاه دارد
تا فرو نرود و حب را اندر میان آن آب اندازد و بیک بار فرو برد هیچ طعم دارو پدید نیاید و هرگاه که شخصی باشد که بدین
حیلتها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را بدوغ استفراغ باید کرد بدین صفت لختی دوغ ترش جایگاهی خنک نهند
یک شب و بامداد آبی صافی بند فام بر سر آورده باشد و آنچه غلیظ بود جدا شده باشد و اندرین نشسته و آن آب با طباشیر
تازی از آن بگویند هم تسکین حرارت کند و هم اگر مقداری تمامتر خورد هم طبع را اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی
حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب زردالو یا اندر آب خرما یا اندر شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد
و اگر آلو را بکار دارند و بیازنند و یک شب اندر جلاب نهند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند و بامداد آن جلاب بخورند و از آن آلو دانه
چند بخورند طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طعم دارو نباشد و طبع بیشتر مردمان را ازین آلو و این جلاب بی سقمونیا طبع
نرم کند و اگر کسی این شربتها نخواهد و بحب راغب‌تر باشد یک جزو سقمونیا و سه جزو شکر یا ترانگبین پاکیزه اندر هاون افکنند
و یک قطره آب برچکانند چنانک مرد و را برفق حل کنند و یک ساعت بکار دارند تا هوا تری آب کمتر کند پس از آن حبهای
کوچک سازند و بدهند و اگر کسی شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر آب آبی ترش حل کنند و چندانی بنهند که

نری کمتر شود تا حب تواند کرد و حب کنند و بدهند بقدر حاجت چندانک تواند دانست که سقمونیا چند داده است واز
بهر ابل نیم ربّ هلیله و ربّ تربد و غیر آن سازند تا لطیف‌تر باشد اما ربّ هلیله برین صفت سازند مثلاً چند هلیلهٔ
زرد بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند و اندر آفتاب نهند و هر روز چند بار آنرا بجنبانند تا آب رنگین
شود پس آن آب را از وی جدا کنند و اگر خواهند دیگر باره آب اندر کنند و بنهند تا باقی قوت و رنگ هلیله و طعم او بستاند چنانک
هلیله را طعم و رنگ نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر غضارهای پاکیزه و تمام رنگ کنند و از خاک و گرد نگاه دارند بچیزی تنک
باریک و اندر آفتاب نهند و هر روز بشورانند تا یکسان شود و اندر آفتاب همی دارند تا چون عسل شود پس همه را جمع کنند و بنهند
تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر این ربّ هلیله باشد و همه قوت باشد اندکی از وی چندان کار کند که بسیاری از هلیله نکند و هر
وقت که بکار باید آنرا بپالایند و بسرشند و حب کنند مقدار سه درم اسهالی تمام کند و اگر اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی‌تر باشد
و هم بدین طریق از تربد ربّ تربد توان کرد محمد زکریا میگوید من ربّ تربد کردم قوت او بقوت سقمونیا نزدیک بود و با بانیه
بسرشتمی و بدادمی اسهال قوی کردی و مزهٔ دارو ندادی و میگوید از شحم حنظل آب حنظل کردمی هم بدین طریق با مغز بادام و کثیرا
و شکر بسرشتمی و بدادمی مزه و کراهیت دارو کمتر بودی و اسهال بلغم کردی و سر و چشم را سود داشتی و از افتیمون و بسفایج و هلیلهای
دیگر هم برین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذا با تعبیه توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ
کند لکن بس ستوده نباشد لکن یکبار از بهر ضرورت روا داشته‌اند از بهر آنک کشکاب همچون کیلوس است و جگر آنرا زود بخویشتن
کشد و دارو و جان باید که اندر قعر معده زمانی اندک نزدیک ماساریقا بایستد و اخلاط را بخویشتن میکشد و او خود بجگر اندر شود و
خاصیت سقمونیا اینست که اندر معده بسیار درنگ نکند و استفراغ زود و تمام کند و این بهترین خاصیتی است خاصه خداوند
تب را از بهر آنک هیچ مضرتی اندر تب چون منش گشتن و تاسه نیست از بهر آنک منش گشتن قوت را ساقط کند و هرچه بر فم معده درنگ
بسیار نکند تاسه و منش گشتن آرد و قوت بدان سبب ساقط شود و سبب منش گشتن و تاسه گرد آمدن خلط صفرایی باشد اندر فم معده
دیری درنگ دارو باشد و کشیدن خلطها را آنجا و هرگاه که دارو اندر فم معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را زود بخویشتن کشد و دفع
کند خاصیتی بس نیکو باشد و شخصی که قوت او ضعیف باشد و یا جگر او گرم باشد و یرا از پس استفراغ سقمونیا و آب آبی ترش و آب ریواج
و آب غوره و ترشی ترنج و آب انار ترش و آب سماق تر و آب زرشک تر و خشک می باید داد و آب تخم خرفه با سکنگبین سرد کرده می باید
خورد تا اگر حرارتی پیدا کرده باشد ساکن گردد و شخصی اگر معده ضعیف و شهوت ساقط باشد سقمونیا با رب آبی باید داد و خداوند
جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانک یاد کرده آمد و خداوند یرقان را اندر ما الجبن باید داد و خداوند منش گشتن را با شراب انار و شراب
بزوره یا با شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا اینست که شهوت ساقط کند و جگر را گرم کند پس او را با سکنگبین سفرجلی مهندم دو
مضرت او باطل شود و این تدبیری نیکوست و تدبیر نیکوتر و آسان‌تر آنست که مقدار دانگی یا بیشتر سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آبی
ترش و شیرین یا سیب پاره کنند و اندرین جلاب نهند یک شب تا آبی ازین جلاب چیزی اندر خورد پس آن آبی را بدهند مضرت سقمونیا
باطل شود و هیچ مزهٔ دارو ندهد و اگر نخست مقدار درمی تربد یا بیشتر نیم کوفته کنند اندر صد درم آب بجوشند تا پنجاه درم باز آید و بپالایند
پس این قدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر افکنند یا حل کنند پس آبی یا سیب پاره کرده اندر وی نهند
و بامداد آبی یا سیب بخلال از آن جلاب برآرد و وی خورد صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با شحم او بکوبند
و بفشارند و شکر برافکنند مسهلی لطیف است لکن کسی را که اندر سینه و حلق درشتی باشد نشاید صفت مسهلی لطیف که تن را
گرم نکند و قوت ساقط نکند بگیرند سقمونیا درمی مغز تخم خیار و مغز کدو از هر یکی پنج درم رب سوس درمی ترنگبین جلال
ده اوقیه مغز تخمها را بکوبند و سقمونیا را با این تخمها اندر هاون نرم بسایند و آب آبی ترش صافی برین ترنگبین کنند چنانک
او را ابو شد و باتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا در وی حل کنند و بسرشند این جمله دوازده شربت
سبک و شش شربت معتدل باشد صفت حبّی مسهل که اندر تبهای خونی و صفرایی توان داد بگیرند گل سرخ پنج درم کثیرا
و رب سوس و بسباسه از هر یکی یک درم تربد دو درم صندل سپید دو درم و نیم کافور باندازهٔ حرارت اندرین جمله بیشترین
نیم درم و کمترین دانگی سقمونیای مشوی چهار درم سنگ شربتی یک درم صفت حبّی دیگر که اندر تبهای صفرایی توان داد بگیرند
گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درم عصارهٔ زرشک یک درم سقمونیای مشوی دانگی صندل سپید دانگی کافور اگر حاجت باشد
بیشترین طسوجی کمترین جوی با آب کسنه حب کنند جمله یک شربت باشد صفت گوارش مسهل بگیرند رب سیب سه درم
تربد یک درم و نیم سقمونیای مشوی نیم درم مصطکی نیم درم عود خام نیم درم این جمله سه شربت باشد طبع نرم کند و معده را قوی
کند صفت لطیف مسهل ترنگبین گداخته و پالوده و بقوام آورده نیم من سقمونیای مشوی یک مثقال اندر پاتیله باتش نرم لطیف
کنند و ماطف کنند و سپیدهٔ خایهٔ مرغ برافکنند چنانک رسم است و بعد از آن سقمونیا در وی کنند مقدار یک اوقیه شربتی سبک باشد
و اگر معده ضعیف باشد ترنگبین بگلاب و آب آبی گداخته و اگر ترشی خواهد با آب غوره گداخته صفت مطبوخی مسهل
خداوند نزله را بازدارد بنفشهٔ خشک پنج درم بیخ سوس تراشیده نیم کوفته دو درم اندر یک من آب تر کنند یک شب پس باتش نرم
بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و بیست درم ترنگبین در وی حل کنند و باز بپالایند شربتی باشد صفت حبّی مسهل بنفشهٔ
خشک سوده دو درم رب سوس یک درم عسل خیارشنبر چندانک مر دو را بدان بتوان سرشت و حب کرد این یک شربت باشد
صفت لعوق خیارشنبر بگیرند فلوس خیارشنبر و حل کنند و در آب بپالایند و باتش نرم بجوشند تا بقوام انگبین آید و اگر

نخست تدری ترنگبین با وی حل کنند صواب باشد و اگر لختی بنفشهٔ سوده اندر وی بسرشند نرم‌تر باشد صفت
مسهلی که تن درستان از بهر نگاه داشتن تن درستی هر وقتی شاید که بکار دارند بگیرند صمغ حبة الخضرا و طبسان آنرا علک البطم
گویند و حبة الخضرا را بپارسی چه نیز و گویند از صمغ او یک درم تا دو درم با مقدار دو دانگ بوره یا چهار دانگ بپامیزند و بخورند طبع
اجابت کند صفت مسهلی دیگر هم از بهر تن درستی بگیرند مغز تخم معصفر چهار درم انیسون نیم درم مغز بادام چهار درم
بکوبند و با نگبین بسرشند صفت مسهلی دیگر لطیف مصطکی یک درم تا یک مثقال شکر عسکری ده مثقال هر دو را بسایند
و وقت خواب با آب سرد بخورند و بخسبند بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد و اگر پیش از طعام ده دانه چند انجیر
خشک بخورند طبع را نرم کند محمد بن زکریا میگوید خایهٔ مرغ نیمبرشت پیش از طعام طبع را نرم کند و ماهی شور و کندنا پیش از طعام
طبع را نرم کند و شراب پس از طعام طبع را نرم کند و آشامیدن روغن ثفل خشک را از امعا بقوت دفع کند باب
نهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر آنک اسهال را کی باز باید داشت هرگاه که دارو استفراغ تمام
کرد و تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال آمد و هرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو کار بسیار کند هنوز نباید
ترسید و باز نباید داشت لکن تشنگی که از پس دارو پدید آید همه را سبب افراط استفراغ نباشد لکن بعضی را گرمی و خشکی
معده و جگر باشد و بعضی را سبب گرمی و تیزی دارو و بعضی را سبب حرکت خلط صفرایی پس هرکجا که تشنگی پدید آید این
اسباب نگاه باید کرد و هرگاه که تشنگی سخت شد و اسهال باندازهٔ واجب بود سبب آن استفراغ باشد در حال تدبیر باز
داشتن باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز کند در حال باز باید
داشت مثلاً اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده است و استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشت که افراط
آمد پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کار با استفراغ سودا رسید افراط از حد گذشته باشد و هرگاه که کار با استفراغ خون رسد
خطرناک باشد و اگرچه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده است اندرین موضع
باز گفته آید که شرح آن درین موضع نیز لایق است بباید دانست که هرگاه که دارویی خورده شود که تعلق با استفراغ خلطی دارد
نخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنک‌تر باشد بجنباند و استفراغ کردن گیرد
مثلاً اگر دارویی باشد که با استفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا کند پس استفراغ صفرا پس استفراغ بلغم و اگر
دارویست که تعلق با استفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و اگرچه خون از
بلغم و از سودا رقیق‌تر است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این نهاده است که خون را نگاه میدارد و بدست
دارو باز ندهد از بهر آنک حاجت تن بدان بیشترست و غذای اصلی است و تن بدان بر پایست و هرگاه که دارو قوت
طبیعت را ضعیف کند و بروی قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها
مهم‌تر از استفراغ باید داشت از بهر آنک هرگاه که با استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد و یا بسبب استفراغ ضعیف
شود مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد پس هرگاه که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ
باز باید داشت اگرچه معلوم بود که هنوز از خلط بسیار مانده باشد قوت را نگاه داشتن اولی‌تر و هرگاه که ضعف نمی آرد
استفراغ تمام باید کرد باب دهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر آنک حالهای دیگر که پدید
خواهد آمد جز از افراط استفراغ کردن هرگاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق
پدید آید اسبغول را اندر روغن گل و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف ببندند و کارها که عطسه آرد بینی دارند تا عطسه
آید و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول یا لعاب دانهٔ آبی با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن تخم کدو بهم بزنند
و هر ساعتی همی خورند و هرگاه که از ما زریون رنجها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعابها و روغنها و مسکه و روغن شیر تازه
که بتازی دهن الحل گویند تسکین کنند و پس از آنک چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته
خورد و در تجربه داروییست قوی هرگاه که از وی رنجی پدید آید رب آبی و رب سیب می خورد و با آب سرد غسل میکند و بر سر او می
ریزند و از فرفیون نیز سوزش و تاسه صعب و تشنگی پدید آید روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده و کشکاب
با روغن بادام و صمغ عربی باید داد و آب انار و آب سیب و شوربای مرغ فربه سود دارد و افراط کردن فرفیون را جز کشکاب و
روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت و صندل و گلاب و کافور می باید بویید و هرگاه که از پس دارو رقیق خون برآید
شراب انگوری با شیر تازه بیامیزند چنانک شیر فزون‌تر باشد و بخورد تا مضرت دارو زایل گردد و بیاز بسرکه پرورده منش گشتن
که از دارو تولد کند باز دارد باب یازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر باز داشتن
افراط داروها هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران بعطابها یا بنوارهای
باریک بباید پیچیدن و ببستن و آغاز پیچیدن از بن بغل و از بن ران باید کرد و فرو می آمدن و می پیچیدن تا سر دست و تا بقدم
ببستن و تریاق بزرگ یا فلونیا بباید داد و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او باید
نهاد خاصه از سوی پشت و ازاری گرد جیب اندر گردانید و سر از جیب بیرون کنند تا بخار آب بدو اندر گردد و عرق گشاده
شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار با طباشیر می باید داد و آب آبی و آب سیب و آب
مورد تو اندر اندامها می باید مالید خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل می باید بویید و اگر از بهر افراط اسهال ضمادی سازند

از بست جو و آب آبی و آب مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و غیر آن و بر معده نهند صواب باشد و هوای خانه معتدل باید
کرد از بهر آنک هوای گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را بر بندد و باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه چند نان اندر
آب انار ترش کنند و بدهند و از پس آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری تر کنند و کفچه چند بخورد صواب باشد و بست جو با
اندکی تخم خشخاش سوده نیک باشد و حب الرشاد بریان کرده سه درم اندر دوغ بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را شاید و شیر تازه
جوشانیده چندانک لختی آبناکی او کمتر شود سود دارد از بهر آنک قوت تیزی دارو از روده‌ها باز دارد و سوزش را بنشاند لکن اگر حرارت
بافراط باقی تولد کرده باشد شیر نشاید داد و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه
بروغن گل چرب کنند و برب آبی بریان کرده بسرشند یا برب سیب یا شراب مورد و بر هید هند و اندر باز داشتن تیزی دارو از
روده‌ها مسک و روغن گل سخت نافع بود جالینوس میگوید مردی را اسقمونیا دادند و استفراغ عام کرد روز سوم دردی و سوزشی
اندر روده‌های او پدید آمد و ثفل بسیار بیرون آمد و همچنین نوبتی نهاده هر چند روزی دردی و سوزشی معاودت کردی و ثفل
بسیار بیرون آمدی بکرات اندر حال این مرد نگاه کردم مردی قولنجی بوده بود و بسبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود
و روده‌ها ضعیف شده بود و سقمونیا روده او بخراشیده بود و فضلها که اندر تن او بود روده‌ها را بسبب خراشیدگی که زبون
یافته بود و روی آنجا نهاده هر چند روزی چندان فضله گرد شدی که روده را برنجانیدی و آن فضله گرد شدی و بیرون شدی بفرمودم
تا غذای او خندروس و ناردانک ساختند لختی آن رنج کمتر شد پس از آن سماق نیز بفرمودم تا روده‌های او قوی کند و نان اندر شراب
قابض بیهی فرمودم زدن و از میوه‌ها آبی و زعرور فرمودم اندر مدتی اندک آن رنج بجای آید شد و زعرور را آنجا باشد و خندروس جو
برسته باشد و او را جو روی گویند و جو گندم نیز گویند و اندر گرمابه رفتن و نشستن منع اسهال کند و خواب همچنین باب

دوازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکند

هرگاه که دارو کار نکند
ناف پیچیدن و سر گشتن و صداع و تاسه و خویشتن یازیدن پدید آید هرگاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد یا شیاف
تیز باید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا فم معده را قوت کند و دارو را دفع کند و بسیار باشد
که چیزی قابض چون آبی و سیب بمزند فم معده را قوی کند و منش گشتن باز دارد و دارو را بقعر معده فرود آرد و استفراغ کند
جالینوس گوید مردی را اسقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نکرد پس اندر معده حس آن یافت که معده او تنگ میشود و می
فشارد و گونه او زرد می شد بفرمودم تا میوه‌های قابض بمزید اندر حال که میوه را بچشید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب آن
رنج آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط را آنجا میکشید و این میوه‌های قابض فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و هرگاه که
آن تدبیرها سود ندارد و چشمها بیرون خیزد و حرکت سوی بالا کند چیزی نباید جز آنک اندر حال فصد کند هیچ تدبیری دیگر نباشد و اگر
جز این حالها نیابد چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کند و اگر بدو یا سه روز پس از دارو خوردن باشد هم صواب باشد از بهر
آنک بیم باشد که اخلاط حرکت کند دردی بعضوی از اعضاء رئیسه شود و بسیار باشد که داروی مسهل دیر اندر کار آید شربتی که
دارو را رقیق تر کند یا اخلاط را چون ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنده و شور کرده دارو را اندر کار آرد و هرگاه که دارو
از معده فرو گذرد و اندر روده‌ها بماند و اجابت نکند هم بچنین شربت دفع باید کرد و نشان آنک دارو از معده فرو گذرد آنست که
اندر معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نماند و آروغی که بوی دارو دارد بر نیاید و هرگاه که ماء العسل و آب شور کار بر نیاید تدبیر
حقنه و شیاف باید کرد و هرگاه که مسهل از معده فرو نرود و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و رنجها پدید آید تدبیر قی باید کرد
چنانک ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید خورد والله اعلم باب

سیزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر دانستن آنک داروها اخلاط را چگونه استفراغ کند و چگونه بخویشتن کشد و دفع کند

داروهای مسهل و داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارو و گوهر او اندر تن پراکنده نمی
شود و بموضع خلط نمی رسد لکن قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد و آنرا بکشد و از خون جدا کند و هم بدان طریق که از
معده و جگر برفتست و بدان موضع رسیدست باز گرداند و خلط اندر رگها میگذرد و باز می آید تا بجگر باز آید و از جگر بدان رگ
که باب گویند بیرون آید و بروده اثنا عشری و بروده صایم باز آید و هرگاه که آنجا رسد قوت دافعه اندر حرکت آید و آنرا بسوی
فرو سو دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بر آید و هرگاه که بمعده بر آید بطریق قی دفع کند و سبب آنک بمعده بر نیاید آنست که
جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و بروده‌ها فرود آید و طبیعت همیشه می‌شتابد تا دارو را از راهی نزدیکتر و آسان تر
دفع کند و مدد خلط که از پس بیاید طبیعت را می جنباند تا دفع آن میکند و اگر چه دارو هنوز بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه
دارو خلط را بسوی خویش کشد قوت دافعه طبیعت اولی ترست بدانک نگذارد خلط را که بمعده باز آید و آنرا بطریق نزدیک تر
و آسان تر دفع کند خاصه که مردم تندرست باشد و قوتها همه بسلامت باشد و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف باشد و از
قوتها نیز تقصیری باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و بهر دو طریق دفع می باشد طریق جذب و دفع دارو بدین گونه می باید دانست مثلا
خلطی است اندر اندامها که از معده دورست هرگاه که دارو بمعده اندر آید قوت دارو برسان قوت مغناطیس بدان موضع رسد
که خلطست و آنرا از موضع خویش بجنباند و بکند و بدان موضع کند تا که اندر رفتست نزدیک معده باز آرد چنانک یاد کرده آمد و قوت
دافعه او را دفع کند و بدان ماند که قوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هرگاه که قوت جاذبه دارو خلط را بدین موضع باز آرد قوت
دافعه از کمین بیرون آید و او را بدان راه که از بهر دفع ثفل و خلط ساختست دفع کند و هرگاه که خلط اندر دماغ و حنجره و قصبه شش

بود قوت دافعه آنرا بمعده کشد و قوت دافعه آنرا بطریق امعا دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش هم برین
گونه باشد لکن اندر دفع آن بر خلافست از بهر آنک داروی قی قوت بر امعا غلبه دارد و خلط را بمعده بر کشد و قوت دافعه معده
آنرا بطریق نزدیکتر و آسان تر دفع کند و بقی بیرون اندازد و دلیل بر درستی آنک گفتم جرم دارو اندر تن پراکنده نمیشود و بموضع
خلط نمیرسد لکن قوت دارو بدو رسد آنست که دشوار صورت بندد که وزن دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد و مقدار
از وی کم وزن آنرا با وزن خلطی که آنرا از یک عضو بجنباند هیچ نسبت نتوان ساخت از جای بکند و بیارد و دیگر باره اجزای او بهم باز
آید و با اخلاط بیرون آید و صورت این چنان باشد که مثلا مردی دانگی شحم حنظل بخورد و اندر همه تن وی پراکنده شود و بهر عضوی یک جز
سنگ رسد چگونه تواند بود که یک جزو از وی یک من خلط را بجنباند و بکند و بیارد و اگر گویند از یک درسنگ دارو بقوتی که او را
هست این کار میکند تسلیم افتاد که آنچه خلط را می جنباند جرم دارو نیست لکن قوت داروست هیچ فرق نیست میان آنک گویم
قوت داروها از معده با عضا رسد و میان آنک گویم جزوی از دارو که وزن آنرا با وزن اخلاط هیچ نسبت نیست بعضوی می رسد
و قوت او خلط را می بجنباند از بهر آنک از سر دو قول حوالت بقوت داروست نه بجرم دارو و اگر توهم کنیم که جرم دارو از پس خلطها
که بهر دارویی تعلق دارد بر رود تا بدو رسد و قوت دافعه اعضا و عروق او دارو را یاری میدهند و دفع میکنند تا بموضع رسد
باز گشتن دارو نزدیک معده موجبی نیست و آنجا که خلطست قوت دافعه نیست که دارو را باز گرداند چه اگر قوت باز گرداننده
بودی هم آن قوت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی و چون دارو مثلا بانگشت پای رسد کدام عضوست که قوت
دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب گردد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسد آنجا بماند
و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لکن مضرت باشد و چون حال بر خلاف اینست دانستیم که دارو از معده و
روده فراز تر نشود قوت داروست که بموضع خلط رسد و آنرا بجنباند و بکند و بیارد و بیرون کند و بباید دانست که چنانک
بیرون آمدن خلط را بگذر یا ورگها حاجتست رسیدن قوت دارو را بدان موضع خلط حاجت نیست از بهر آنک قوت دارو جسم
و اوست که بر پوست و گوشت و عصب و استخوان و غشا بگذرد و بموضع رسد و کار خویش بکند نبینی که ضمادها که از بیرون بکار
دارند قوت آن چگونه بدرون میرسد و فایده آن چگونه ظاهر میگردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نمیدارد ازینجا
معلوم گردد که قوت داروست که از معده بدرون اعضا میرسد و بموضع خلط آنرا میکشد نه جرم دارو باب

چهاردهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر اختلاف قوتهای داروهای مسهل و آنک هر یک چه فعل کند

بباید دانست که قوتهای دارو مختلفست بعضی آنست که یک خلط را از خون جدا کند و از عضوی بکند و بیرون آرد
چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که دو خلط را بجنباند چون صبر صفرا و بلغم را و قوت
بعضی آنست که سه خلط را بجنباند چون شحم حنظل بلغم و سودا و صفرا را و هر دارویی که بیش از یک خلط را بجنباند کار او باتفاق
باشد از بهر آنک غاریقون بلغم را فزون از آن اسهال کند که سودا را و فزون از آن اسهال کند که صفرا را بدین طریق معلوم گردد
که هر دارویی یک خلط را اسهال کند و برای یک قوت بیش نیست و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نبودی و همچنانک بعضی
داروهاست که بعضوی مخصوص ترست و استفراغ از آن عضو بیش کند چون شحم حنظل که استفراغ آب از دماغ و از عضلها
بیشتر کند و سورنجان که از مفاصل و همچنین بعضی داروها مخصوصست بدانک یک عضو را زیان دارد چنانک سقمونیا جگر را و
سورنجان معده را و شحم حنظل روده‌ها را و اگر چه داروها که استفراغ بلغم کند بسیارست هر دارویی بلغم دیگر استفراغ کند چون تربد
و غاریقون و شحم حنظل و هر یک از وجهی دیگر و عضوی دیگر و بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر را بوجهی سود دارد و چیزی دیگر را
بوجهی دیگر زیان دارد و فعلهای داروها بحسب حالهای تن بگردد و وقتی باشد که دارویی شخصی را سود دارد و همان دارو وقت
باشد که همان شخص را زیان دارد بسبب آنک حالهای تن بگردد و اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالهای تن مردم را نتوان حصر
و ضبط نتوان کرد مگر از جهت حالهای طبیعی چون مزاج اصلی و سالهای عمر و فصلهای سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانک
اگر محرور شحم حنظل خورد استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر تابستان باشد و هوای شهر گرم باشد و نهاد شهر جنوبی باشد
و مردم جوان باشد و داروها که قوی بود خوردن عادت کرده نباشد اندر تن وی حالهای بد پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت
نباشد هم بدین قیاس فعل دارو اندر هر تنی بحسب اعتدال و حال او بگردد باب

پانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر فرق میان مسهل و داروی ملین

بعضی داروها قابض است و عفص چون هلیله و شحم انار
و بعضی تیزست و تلخ چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن و بعضی ترشست و لزج چون لبلاب و سپستان و
هر سه نوع یا شیرینست چون ترنگبین و خیار شنبر یا شورست چون بوره و نمک یا تیزست چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ
این داروها بقوت این طعمها نیست لکن بقوت دیگرست از بهر آنک بسیار چیزها این طعمها دارد و استفراغ نکند و طبیبان
جز داروهای تیز را مسهل نگویند و چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنک داروهای قابض و لزج
و شیرین و شور استفراغ کمتر کند و جز از معده و روده و آنچه بدو نزدیکست استفراغ نکند پس مسهل راستین داروهای تیز
اگر چه استفراغ آن بقوت تیزی نیست لکن بقوتی دیگرست تیزی آن قوت را یاری دهد تا زودتر بگذرد و بهمه تن برسد و خلط را رقیق کند
و اندر حرکت آرد بدین سبب داروهای مسهل داروهای تیز را گویند و دیگر داروها را ملین گویند از بهر آنک داروهای تیز خلط را
از قعر تن بکنند و تن را از خلطها که اندر اندامها ممکن شده باشد پاک کنند و حال تن بگردانند و هرگاه که آنها جز بوقت حاجت خورد

وجی میکوید که باید بکار دارد مضرتی عظیم کند و از بهر اینست که داروهای مسهل باستقصا باید گزید و مقدار وزن آن از بهر شخصی
باستقصا باید ساخت و اصلاح آن بباید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی داروهای مسهل را از جمله زهرها شمرند
چون شیر سهرم و حب الملوک و مازریون و ماهودانه و دند چینی و غیر آن از بهر آنک استفراغ این داروها بافراط باشد و مضرت آن قوتهای
اندامها را بزرگ باشد و نشاید بهیچ وجه که طبیب آنرا بکار دارد

باب شانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر آنک داروی مسهل چگونه باید آمیخت

اندر آمیختن داروهای مسهل نه دقیقه نگاه باید داشت
از بهر آنک هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگست و هر گاه که طبیب ازین اصلها غافل باشد منفعت دارو مضرت گردد
یکی آنک بداند که همه داروهای مسهل فم معده را زیان دارد و بدین سبب داروهای خوشبوی از داروها که دل را قوت کند
با داروهای مسهل باید آمیخت تا مضرت داروی مسهل از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوی کند و بهترین
چیزی آنست که بیشترین داروها که دل را قوت کند مسهل را یاری دهد دوم آنک با داروهای مسهل دارویی که ادرار کند
بسیار بکار ندارند از بهر آنک دارو که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند سوم آنک داروی مسهل تلخ
شیرین نباید از بهر آنک معده آنرا بسبب شیرینی و نزدیک بطبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم کند چهارم آنک هر گاه
که دو دارو بهم آمیخته شود یکی دارو زودکارتر باشد و دیگر آهسته تر باشد ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی
زودکار مزاحمت کند و قوت او را بشکند و ممکن باشد که داروی آهسته با داروی زودکار از کار فارغ شود و آن دیگر هنوز
اندر کار نیامده باشد چون اندر کار آید قوت او تنها ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا تقدیر وزن هر یک باندازه خویش
باشد و نیک آمیخته و سرشته شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید پنجم آنک بداند که بسیار داروهاست که آنرا با چیزی
تیز بکار باید داشت تا او را یاری دهد و زودتر اندر کار آرد چنانک زنجبیل تربد را یاری دهد و زود در کار آرد ششم آنک داروی
قابض چون هلیله استفراغ او بعصر و دفع باشد با داروی لزج که کار او لغزانیدن بود چنانک ترکیب بکنند که نخست داروی قابض
عصر کند و داروی لزج از پس او خلط لغزانیدن گیرد از بهر آنک داروهای قابض گذرها را بعصر تنگ کرده باشد خلطی را که داروی
لزج همی لغزاند اندر گذرها گذر نباشد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی بماند و ورمی و سده تولد کند لکن چنان باید که نخست داروی
لزج اند و خلط را لغزانیدن گیرد و پس داروی قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام هفتم آنک دارویی که از بهر اصلاح
داروی دیگر بکار دارد وزن آن از بهر شخصی که از مضرت آن بترسد چهار یک وزن آن کند و از بهر شخصی که او را بیمار [illegible]
باشد و بحقیقت داند که او را از آن مضرتی باشد هم چند وزن آن کند و فزون تر نکند تا فعل او باطل نشود هشتم داروهایی
که اندر مطبوخ تمام گداخته شود و ثفل نماند وزن آن مقدار شربتی از وی باید کرد از بهر آنک همگی در مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد
چون نمک و صمغها و آنچه بدین ماند و داروها که آنرا ثفل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود وزن آن مضاعف باید کرد تا چون
ثفل برود قوت آن با مقدار شربت آن برابر آید مثلاً شخصی را که از هلیله دو درم دهند در حب اندر مطبوخ از بهر او شش درم کنند
و کمترین چهار درم و بدین قیاس می باید کرد و تربد اگر اندر حب کنند مثلاً نیم درم باید اندر مطبوخ دو درم باید و دیگر داروها
بدین قیاس نهم آنک چون سه دارو ترکیب خواهند کرد یا چهار دارو وزن هر یک از وزن خاصه او که تنها دهند کمتر باید
کرد مثلاً تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد اگر تربد تنها دهند وزن آن دو درم کنند و هلیله چهار درم و غاریقون
یک درم و صبر دو درم چون ترکیب کنند هلیله یک درم و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم و صبر چهار دانگ و دیگر داروها
برین قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود

باب هفدهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر شناختن منفعت و مضرت داروهای مسهل و ملین معروف که آنرا بیشتر بکار دارند و مقدار شربت هر یک بر ترتیب ا ب ت ث

حرف الالف

افسنتین نیکوترین طرسوسی و سوسی و نبطی
و خراسانی و رومی اما نبطی خوشبوی ترست و تلخ تر و برگ و تخم او خردترست و حرارت او کمترست و او را اندر اسهال
بلغم فعلی نیست و بهترین همه سوسی طرسوسیست برگ او همچون برگ سعترست و پاره پاره است و گره گره همچون تخم خلنج و تلخ
است و اندروی قبضی است و ترست و نبطی قابض تر از وی است بعضی طبیبان او را شیح رومی گویند از بهر آنک از جمله انواع
شیح است و بعضی کشوث رومی گویند طبع او گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و درست
اینست قوت عصاره او کمتر از قوت نبات اوست و عصاره افشره باشد دیسقوریدوس گوید فعل عصاره او همچون فعل
برگ اوست لکن عصاره او معده را بدست و درد سر آرد بوعلی سینا میگوید نبات او فم معده را زیان دارد جالینوس
میگوید اندروی حرارتست و حرافت یعنی تیزی و قبضی است و گرم کننده است و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده
خلط صفرا را از معده فرود آرد و باسهال پاک کند و باقی صفرا که اندر عروق باشد پاک کند و با ادرار بول بیرون آرد و هر گاه که
اندر معده و سینه و شش رطوبتها باشد منفعت او بدیدی آید بسبب تلخی و قبضی و خشکی که اندر ویست و هم بدین سبب
که طبع افسنتین بی تربد نشاید داد که تربد قبضی از دارد و رطوبت باسهال پاک کند و نگذارد که خشکی و رطوبت اندر معده
خشک کند و طبع او با تربد رطوبت معده را پاک کند و با آنک معده را از خلط صفرایی پاک کند و سده که اندر منفذهای میان
معده و جگر باشد بگشاید و معده را که اندروی خلط صفرایی بود زیان دارد جالینوس میگوید گروهی از طبیبان پیشین
جاهلی را که اندر معده ایشان خشکی بود با فسنتین علاج کردند و بکشتند و اندر کتاب حیلة البرء میگوید من گروهی را که معده

ایشان ضعیف بود و گرم با آب سرد علاج کردم و از افسنتین باز داشتم سود داشت اما منفعتهای افسنتین یکی آنست
که اگر مردم شراب خواهد پیش از شراب لختی طبیخ او بخورد خمار باز دارد و ادرار کند و علتهای جگر و گرده را و یرقان اسود
دارد و طعام را بگوارد و شهوت طعام قوی کند طبیخ او با سنبل و سیسالیوس نفخ بشکند و درد معده و درد شکم را سود دارد
علی الجمله شراب او و طبیخ او معده را قوی کند و دردها و بادها را که اندر سر پهلوها باشد سود دارد و کرمهای دراز که اندر شکم
باشد بکشد و بازگرفتگی حیض را بگشاید و رگها را از صفرا و از آب پاک کند بدین سبب استسقا را و تهیج را و ابتدای
سوء المزاج و داء الثعلب را سود دارد با عسل بسرشند و حمول سازند حیض بگشاید و با عسل و نطرون بزند و کام
طلی کنند خناق را که زندرون حلق باشد سود دارد و با آب بپزند و بتن اندر مالند شری را سود دارد و بخار طبیخ او درد گوش
سود دارد و با میپخته بپزند و بر چشم نهند ضربان بنشاند و درد و ورم را تحلیل کند با عسل بسرشند اثرهای کبود و خون
مرده که از ضربتها بر حوالی چشم بدید آید ببرد و با موم روغن بسرشند و بر معده و جگر و تهیگاه ضماد کنند دردها را سود
دارد و با عسل بپزند و بخورند کرم شکم را بکشد و با انجیر و نطرون بسرکه بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد با سرکه
بخورند خناق را که از سماروغ تولد کند بگشاید اما شربتی از او اگر بپزند پنج درم و اگر جرم او خورند دو درم بدل او از بهر قوت
معده وزن او اسارون و نیم وزن او هلیله زرد و از بهر کرم شکم جده و شیح ارمنی

افتیمون تخمها و شاخهای باریک و شکسته است و طعم او تیزست گروهی گفته اند زیره رومی است دیسقوریدوس گوید شکوفه
نباتی است که بصعتر ماند و ساق او قوی تر از ساق صعترست و سر شاخهای او باریکست چون موی بهترین او آنست
که سرخ تر و تیز بوی تر بود و از جزیره اقریطیا از بیت المقدس آرند جالینوس گوید گرم و خشکست بسه درجه حنین گوید
گرمست بدو درجه و خشک تا آخر درجه نخستین اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا و صرع و تشنج را سود دارد و بادها
بشکند و مردم کهل و پیر را سود دارد و مردم صفراوی را زیان دارد و قی و تاسه و تشنگی آرد و خود تشنگی آرنده است
شربتی از او اندر مطبوخ از ده درم تا چهار درم و جرم او تنها درمی تا دو درم اصلاح او آنست که او را بروغن بادام شیرین چرب
کنند یا بروغن بنفشه سخت نرم بکوبند و اندر پختن نیز بسیار نپزند گروهی گفته اند شربتی از جرم او دو درم تا سه درم اندر
مطبوخ از پنج درم تا ده درم و نخست وی را اندر خرقه فراخ بندند و هر گاه که مطبوخ با آخر پختن برسد وی را اندر افکنند و دو
جوش بدهند و از آتش بردارند پس آن خرقه را با آهستگی بمالند و بفشارند محمد زکریا گوید اندر کتاب حاوی هر که خواهد
سودای بسیار استفراغ کند شش مثقال افتیمون بپاید و با دو اوقیه سکنجبین خورد کندی میگوید مردی که سپرز او
بزرگ شده بود آن روز این علاج کردم بیک روز نیک شد یوسف الساهر گوید دو درم سنگ افتیمون پاک با دو اوقیه
سکنجبین و دو اوقیه آب سرد سودای خالص بیارد

اسطوخودوس نباتی است و بر سر او شاخهای درشت است هم
چنانک بر سر دانه جو باشد و برگ او از برگ جو درازتر باشد و اندروی شاخهای اغبر باشد یعنی خاکرنگ همچنانک در
افتیمون در رنگ و میل بسرخی دارد ابن ماسویه گوید او را تخمیست که او را بدست بمالند بوی کافور دهد طعم او تلخ و تیزست
گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مرکبست از دو جوهر ارضی و ناری بقوت ناری سده بگشاید و زداینده و لطیف
کننده است عفونتها باز دارد و همه اندامهای اندرونی را قوت کند دیسقوریدوس گوید طبیخ او درد سینه را سود دارد
همچنین که زوفا بادهای غلیظ را بشکند و درد پهلو را و عصبها را سود دارد و از بیماریهای سرد که اندر عصبها افتد سودمند
ترین داروهاست مصروع را با عاقرقرحا و سکبینج سود دارد و خداوند مالیخولیا را سود دارد و مردم صفراوی را تشنگی آرد
و تاسه و گشتن [illegible] همچنانک افتیمون اسهال بلغم و سودا کند جالینوس میگوید و مسهلست محمد زکریا میگوید هر که دماغ
او بجنبد از زخمی یا از افتادنی غیر آن دو درم اسطوخودوس با آب یا با شراب بدهند خلاص یابد

آمله معروفست و آنچه
اندر شیر آغشته بود آنرا شیرامله گویند و شاه آمله نیز گویند همچنانک شاهبلوط گویند آنرا هم اندر موضع خویش اند سپید
آغازند تا قبض او کمتر شود [illegible] میگویند اندروی حرارتیست و بسیار طبیبان میگویند سردست بوعلی
سینا میگوید سرد و خشکست بن موی را قوی کند و سیاه گرداند و عصبها را سودمند است چشم را قوت دهد و معده را
بزداید و رطوبتها که فرا دهان آید ببرد و قی و تشنگی را بنشاند و دل را قوی کند و حفظ و فهم را زیادت کند و خداوند بسیار
سود دارد و نزدیک گروهی چنانست که او خشکست لکن پرورده طبع را نرم کند و اندروی بیشتر فعل هلیله کابلی و هلیله سیاه
است

اشق صمغ اشترغاز است و او را لزاق الذهب گویند از بهر آنک بر کاغذها و دیوارها زرکاری بروی کنند بیشتر گرمست
تا آخر درجه دوم و خشک بدرجه اول بهترین آن باشد که بکندر ماند بوی او همچون بوی جندبیدستر باشد و تلخ باشد و گشاینده
است تا بدان حد که از سر رگها خون برآرد و نرم کننده است اما سختیهای رحم را و خوک و غدد را با او ضماد کنند و جراحتها
را سود دارد و گوشت پلید را بخورد و گوشت پاکیزه برویاند و دردهای پهلو و درد زانو و عرق النسا بلغمی با خوردن و ضماد
کردن سود دارد با عسل و قطران رومی کرده گویند خلطها که اندر بندها سنگ شده باشد نرم کند با عسل یا سکنجبین لعوق
کنند تنگی نفس را و دردها و خناق بلغمی و سودایی را سود دارد و ریشها که اندر حجاب افتد پاک کند بسرکه حل کنند و بر جگر
و سپرز سخت ضماد کنند و بخورند سود دارد و یک درم با سرکه حل کرده آماس سپرز را تحلیل کند و استسقا را سود دارد و ادرار
بول کند [illegible] که خون انقطاع بول بیرون آرد این گفتار دیسقوریدوس و جالینوس و ماسرجویه است و گویند

کفته اند از جملهٔ داروهای مسهل است بلغم لزج و زرداب بیارد و اما بلغم را بخوردن بیارد و زرداب را هم بخوردن و هم بضماد
کردن بیارد و رطوبتها را اسهال کند دیسقوریدوس گوید بچه مردم را از شکم بیارد و رطوبتها را اسهال کند و اگر در آب حل کنند
و بچشم اندر کشند جرب را و تری چشم را سود دارد طبری میگوید حب القرع را بکشد و بول و حیض را بیارد و رطوبتها را اسهال
کند شربت از نیم مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کنند بدل او شوخ خانهٔ کمس انگبین است انزروت اندر بعضی
کتب عنزروت نبشته یعنی نسبت نزدیکی حرف عین بهمزه و بپارسی کنجده گویند صمغ درخت خارناکست اندر ناحیت پارس
روید و اندروی تلخی است و بهترین آن باشد که با زردی زند و هرچه بشب از درخت برآید یا اندر سایه باشد سپید باشد و هرچه
اندر آفتاب باشد سرخ باشد و همه صمغها از آفتاب سرخ شود و گروهی گویند گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول ابن
جریج گوید سخت گرمست گوشت پوسیده را از جراحتها بخورد و درد چشم را و ریش آنرا سود دارد خاصه اگر چیزی اندر چشم
افتیده باشد از همه انواع بیرون آرد و اندرین باب هیچ داروی بجای وی نیست خاصه که او را بانشاسته و شکر بیامیزند
و او را بشیر خر بپرورند درد چشم که مادهٔ آن از دماغ فرود آید و درص را سود دارد و پیران را طبع نرم کند و طبع جوان دیرتر
نرم کند بلغم را از سرین بیارد اندر مرهمها بکار آید بیزانند و تحلیل کند و جراحتها و ریشها را خشک کند بی آنک بسوزاند و زود
درست کند بسیار خوردن او مردم را اصلع کند اگر بلیته بعسل آلوده کنند و بانزروت سوده اندر گردانند و بگوش اندر
نهند ریم گوش را از و پاک کند و درست کند اجاص او را بپارسی آلو گویند سردست باول درجهٔ دوم و تر باخر درجهٔ دوم
صمغ درخت او را با عسل کر با شکر بر قوبای کودکان طلی کنند از بهر آنک لطیفست و برنده و دوسانده اندر آلوی خام قبضی آید
اگر برگ او بخایند و بدان مضمضه کنند مادتها که بکام و ملازه و حنجره فرود می آید باز دارد و آلوی ترش صفرا بنشاند و شیرین
معده را نیک نباشد ولکن شیرین اسهال کند حرف الباء بسفایج چوبی است اغبر بسیاهی زند و بسرخی گراید
و شاخها دارد بر سان کرسه که او را پایهای بسیار باشد بسفایج بدین سبب گویند یعنی بسیار پای بومعاذ گوید و لوفندیون
نباتیست که بکرم بسیار پای ماند که او را بتازی خال الاذن گویند یعنی آنک بگوش اندر شود و هر که گوید قولوفندریون سرخست
کا او را اکیل ارد گویند خطابی گوید بهترین بسطبری انگشت کهین باشد و بسرخی یا بزردی گراید و اگر بشکنند زندرون او بسرخی گراید
آنچه تازه و اسپالین باشد طعم او از چند گونه باشد عذبست با تلخی اندک و عفوصتی اندک و تلخی طعم قرنفل دارد گرمست بدرجهٔ دوم و خشک
بدرجهٔ سوم خاصیت او آنست که قولنج را بشکند و اسهال سودا و بلغم و کیموس آبی کند بی رنج اندر شورباهای خروس بپزند قولنج را سود
دارد و اندر شورباهای ماهی بپزند هم قولنج را سود دارد و اگر عصبی بجهد باشد و برا بکوبند ضماد کنند سود دارد شربت وی دو درم باشد
و اندر مطبوخ چهار درم اگر کسی او را دو هیچ دیگر خورد او را با شراب عسلی و آب ممزوج باید کرد و برماهی طرح باید خورد و گفته اند که او را
اندر کشکاب باید پخت یا اندر آب چغندر یا آب خیار و هرگاه که داروی دیگر بیامیزند بدین تدبیرها حاجت نباشد بدل او افتیمون است و نیم
وزن او نمک هندی بان درختی است بناحیت تهامه و حبشه و این درخت باد انا ایست بزرگتر از نخود و او را بسریانی پستق گویند
از بهر آنک مانند پسته است لکن پسته دو بهلوست و او را سه بهلوست و مغز او هم سه بهلوست و مغز پسته بدو پاره است و
مغز او یک پاره است و سپیدست و طلخ است و گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم و روغن او از قبضی خالی نیست و مغز
و روغن او زداینده است کلف و خالها اگر بر رو نهند ببرد و نشان ریشها را ببرد و اگر اندر مرهمها کنند آماسهای سخت را و کنده را
سود دارد و نرم کند و هرگاه که با سرکه بکار دارند گر را و بثرها را و ریشها که بر سر باشد سود دارد و کلف را و کنده را سود دارد و نخاله
و درشتی پوست و خارش را ببرد و روغن او با روغن بط درد گوش و آوازها که اندر گوش افتد ببرد دیج او با آب بجوشند و بدان مضمضه
کنند درد دندان ببرد و او را بکوبند با نان یا با آرد سبوس و شونیز بسرشند و ضماد کنند سپرز را بگدازد یک مثقال مغز او با انگبین بخورند
بلغم خام را با سهال بیارد و بلیته بروغن او چرب کنند و بردارند بلغم خام بیارد جالینوس گوید او را اندر علاج جگر و سپرز باید
خورد با سرکه و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنک سرکه او را یاری دهد و معده را نیک نباشد و شستن آرد یک مثقال از
عصارهٔ او قی آرد سلمویه گوید مغز او گوشت بن دندان را سخت کند و خون از بینی باز دارد و ریش را ببرد مانند بدل و همسنگ او
قوه باشد و نیم وزن او پوست سلیخه و ده یک وزن او بسباسه و قوه را بخوارزم مرغ گویند بوره قوی تر از نمکست لکن اندر وی
قبض نیست و بورهٔ ارمنی بهتر باشد پارهای بهن و تخلخل و زود شکن سپید یا گلگون بود و قیاس افریقی با دیگر بورها همچون قیاس
بوره است با نمک جالینوس میگوید قوت بورهٔ عامی میان قوت بورهٔ افریقی است و میان قوت نمک از بهر آنک اندر افریقی
[illegible] نیست و اندر بورهٔ عامی هر دو قوت هست لکن قبض اندکترست و زدودن بسیارست بوره را بر سفال بر سر آتش نهند
و بریان کنند آنرا بورهٔ سوخته گویند قوت او بقوت افریقی نزدیک شود کفک بوره لطیفتر از بوره است گرم و خشکست باخر درجهٔ
دوم خاصیت او زدودن و شستن و بریدن و تحلیل کردن است با داروهای مسهل بیامیزند داروها را زود از معده فرود گذارد و
اسهال یاری دهد و بوره را با سداب و نمک بخورند پیچیدن شکم را ببرد و با داروهای مسهل یاری دهد و کرم شکم را بکشد و چون بکار
دارند کرم را زودتر بیرون آرد اگر بر شکم و ناف مالیدن پیش آتش نشستن کرم را بکشد و همه بورها خاصه افریقی خناق را اگر از
خوردن سماروغ تولد کند بگشاید و با پیه خر یا پیه خوک یا کرگ بر گزیدگی سگ دیوانه نهند سود دارد اگر کسی را گندنا یا دیگر خورده بود
با آب بدمند سود دارد و با انجدان بخورند مضرت خون گاو و بز را باز دارد معده را بد باشد قی آرد خاصه افریقی با انگبین بسرشند
و موی بدان بشویند سبوسه را ببرد و موی سطبر را باریک کند و یا با شراب انگوری یا با شراب زوفا بگوش اندر چکانند شوخ گوش را

پاک کند و گرانی گوش را ببرد و آوازها که اندر گوش افتد ببرد ماسرجویه گوید با سرکه بپالایند و طلی کنند کرمهای کهن را ببرد ابن ماسویه
گوید خارش را ببرد از بهر آنک زرداب تیز را که خارش از وی باشد تحلیل کند ضماد او خون را بنظامه پوست کشد بدین سبب رنگ
بدوی را سرخ کند و مردم لاغر را فربه کند از بهر آنک طعام بگوارد لکن بسیار خوردن او رنگ وی بگرداند و تباه کند بنفشه سرد و
ترست بدرجهٔ اول ابن ماسویه گوید سردست بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ دوم آماسهای گرم را بنشاند و بدین تری تحلیل کند محرور را
بقوت سردی سود دارد و درد چشم را بنشاند بشکر پرورده سعال گرم و خشک را سود دارد و سینه را نرم کند شراب او ذات
الجنب را و درد کردهٔ گرم را سود دارد و طبع را نرم کند بنفشهٔ خشک اسهال صفرا کند بعضی گفته اند اسهال بسبب لزوجت کند
و چنان نیست لکن اندروی قوتی اسهال کننده است نبینی که طعم او تیزست و زفانرا اندک بسوزاند چنانک ترید بسوزاند معده را
نیک نباشد و تلخی آسه کند شربتی از وی سه درم تا چهار درم با دو همسنگ او شکر با آب گرم بلیله ماسرجویه گوید آمله نزدیک است
گروهی گفته اند فعل بلیله همچون فعل هلیلهٔ زردست و فعل آمله همچون فعل هلیلهٔ کابلی است سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
اندروی قبضی است تری سستی معده را ببرد و هیچ دارو معده را زداینده تر از وی نیست گروهی گفته اند طبع را خشک کند و گروهی
گفته اند نرم کند و ظاهر اینست که نرم کند امعاء مستقیم را و معده را سود دارد برنک کابلی دو نوعست یکی خردتر و برنده تر است
چنانک بدست بتوان سایید و دیگر بزرگترست و سخت تر اما خرد بهتر باشد گرم و خشکست رطوبتها را از مفاصل بکند و کرمهای شکم
خاصه کدو دانه را با سهال بیارد و او را پوست باز کنند و کوفته خورند بخور مریم گرم و خشک و زداینده است سرد کهاک اندر مفتح
است بگشاید و حیض بسته را نیز بگشاید و بچه اندر شکم بکشد و کرم را نیز بکشد اگر بر ناف مالند و یا از وی حمول سازند اسهال کند
بزرقطونا اسپیوش است سرد و ترست بدرجهٔ دوم ابن جریج گوید سردست باخر درجهٔ سوم و از غایت سردی بزهر نزدیکست
با سرکه و روغن گل ضماد کنند آماسها را و وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد لعاب او با روغن گل تشنگی و صفرا را بنشاند
و درشتی سینه را سود دارد بریان کرده بروغن گل چرب کرده اسهال صفرایی باز دارد و خام اندر جلاب بزنند آلعاب کرده و
روغن بنفشه بر چکانند طبع را نرم کند از برگ او قلیه سازند اسهال خونی باز دارد بر آماسهای گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای گشنیز
بایستد پرسیاوشان نباتیست که بر لب جویها و حوضها و زندرون چاه آب روید برگ او مانند گشنیز ترست ساقهای
او از سرخی بسیاهی زند بولس و ابن سرابیون گویند او را شعر الخنازیر گویند از بهر آنک ساق او مانند موی خوکست و قوت
او زود برود و او را تخم نیست جالینوس میگوید اندر سردی و گرمی معتدلست بوعلی سینا گوید همانا اندکی بگرمی و خشکی گراید
از بهر آنک تحلیل کننده و لطیف کننده است و سده گشایست و اندروی اندک مایه قبضست خاکستر او با روغن زیت داء
الثعلب و داء الحیه را ببرد و با روغن مورد و شراب انگوری موی دراز کند و بن موی را سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را
ببرد دیسقوریدوس گوید طبع او شش را پاک کند و ضیق النفس را و درد سپرز را سود دارد با شراب انگوری بخورند گزندگی جانوران
زبان کار را و گزیدگی را سود دارد و ادرار کند و حیض و نفاس بیارد و سنگ گرده را بریزاند و ریشهای بد را بدو ضماد کنند
سود دارد و خنازیر را بگدازد ابن ماسویه گوید مسهل است حرف التاء تربد چوبی است بهترین او سپید و میان تهی
و صمغ دار بود اندر سطبری و باریکی معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او تیز باشد زفانرا بسوزد و آنچه خرد شده باشد
ضعیف باشد ابن ماسویه گوید گرم و خشکست بدرجهٔ سوم گروهی گفته اند مزاج او همچون سقمونیاست مگر آنک او اسهال بلغم کند
جرم او بلغم بسیار و اندکی اخلاط سوخته بیارد و مطبوخ او خلطهای صفرایی بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد بوعلی سینا گوید تربد بلغم
رقیق آرد و هرگاه که او را بزنجبیل و مانند آن چیزی تیز قوت دهند بلغم را بیارد و بتنهای بلغم غلیظ را نتواند آورد و هرگاه که آنرا اندر
معده یا در امعا یابد و بعضی گفته اند تربد را اگر داروی که او را قوت دهد یار او نباشد بلغم را بمعده آرد و دفع نتواند کرد بدان سبب
مضرت او بسیار گردد خاصه دماغ را بسبب مشارکت معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و درکار آرد و آماس عصبها را
سود دارد اصلاح او آنست که ظاهر او بتراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد و هرگاه که در معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم
بپالایند و هرگاه که بر سر داروی مطبوخ کنند بدان نرمی نباید سود و بروغن بادام چرب باید کرد تا بخمل معده اندر نیاید و طبری
گوید بهترین داروی زداروهای مسهل اوست و هندوان اندر همه کتابها برین اتفاق کرده اند و او را اندر جمیع [illegible]
بخورند ترنگبین معتدلست اندکی بگرمی گراید زداینده است و گرم کننده و سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی را
بنشاند و اسهال صفرا کند بخاصیت حرف الجیم جاوشیر گرم و خشکست بدرجهٔ سوم بادها تحلیل کند و عرق النسا
و اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و ماندگی ببرد و سرفه و درد گلو و درد پهلو را که از سردی بود سود دارد و قولنج بگشاید
و رطوبت خام را با سهال ببرد و خداوند اختناق رحم را و صلابت رحم را سود دارد و طمث و بول را افزون آرد و صلابت سپرز را
خوردن و ضماد کردن سود دارد حرف الحاء حب النیل کالکیان هندی است ابن جریج الراهب گوید سرد و خشکست
بدرجهٔ اول بوعلی سینا گوید درست آنست که گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بهق و برص سپید را ببرد و [illegible] و تاسه آید و
اسهال خلط غلیظ سودایی بکند و کرم شکم را و کدو دانه را بیارد حب الرشاد تخم سپندانست و آن چند نوعست بعضی
خردست آنرا حرف گویند و در خوردنیهای گرم بیشتر بکار دارند و بعضی سپیدست و گرم آنرا خرل گویند اندر طلیهای گرم و بعضی
درازست بشکل تخم شاهسپرغم حب الرشاد آنرا گویند گرم و خشکست بدرجهٔ سوم معده و جگر را گرم کند و آماس سپرز را ببرد
خاصه که با انگبین ضماد کنند و اندکی آرزوی طعام آرد و بسبب تری معده را نیک نباشد چهار درم کوفته تا پنج درم با آب گرم بخورند

اسهال کند و کرم کدو دانه را بیارد و عرق النسا را سود دارد و سوده و ناسوده مقدار دو درم بادهای رودها را بشکند و قولنج را
سود دارد و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درم بخورند اسهال بازگیرد خام اندر حسوها که از بهر سینه و ضیق النفس پزند بکار دارند
رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت لزج بزداید گروهی گفته اند دیلهٔ که اندر باطن باشد بپزاند و بگشاید و حیض بیارد و بچه اندر
شکم بکشد با نمک بیامیزند و تر کنند دملها را بپزاند با سرکه و بست جو ضماد کنند عرق النسا را سود دارد و باه را قوت کند و سستی
عصبها را اندر طلی بکار دارند سود دارد خوردن و طلی کردن موی را که می ریزد نگاه دارد و گزیدن جنبندگان زیان کار را سود دارد
و سم از دود او بگریزند **حنظل** نر و ماده باشد ماده نرم و سپید باشد و بی لیف و زلیفناک باشد بهترین و سپید باشد و نرم و آنچه
سیاه و صلب باشد بد باشد آنچه زرد نشود و سبزی پاک از وی نشود باز نباید کرد از بهر آنکه هرچه خام اود زیان کار باشد و ریش
رودها و ناسور و شکستن و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که بهلاک کند او را وقت غایب شدن ثریا باز باید کرد و گروهی گفته اند
هرگاه که ثریا با اول شب بر آید وقت رسیدن باز کردن او باشد شحم که از وی بیرون کنند از پس سه ماه ضعیف شود بهتر آن باشد که بوقت
حاجت بیرون کنند و پوست و تخم او زیان دارد اصلاح او بکثیرا و نشاسته و صمغ کنند و کثیرا اولی تر از بهر آنکه همه مضرت او باز دارد
و سم او را با سهال یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد و اگر اندر حبهای مسهل بکار دارند بدین اصلاح حاجت آید و هرچه اندر معجونات
و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و او را اندر مطبوخ بکار ندارند و اندر روغن بکار دارند سخت گرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر
آنکه اندر گرما تاسه و پیچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نتواند کرد از بهر آنکه هوای گرم اخلاط را بظاهر تن کشد و اندر هوای سرد
اسافل را زیان دارد و از مقعد خون آرد طبع او گرم و خشکست بدرجهٔ سوم کندی گوید سرد و ترست بوعلی سینا گوید کندی اندرین
گفتار از حق دور افتاده ست دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ را از عصبها و بندها بیرون آرد و اسهال صفرا نیز کند و استفراغ او سینه را
پاک کند و قولنج را که از رطوبت و از بادها باشد سود دارد و باشد که از وی اسهال خون تولد کند و نقرس و عرق النسا را و بیماریهای
گرده و مثانه را سود دارد هرگاه که او را سخت نرم بسایند برودها در ماند و بخراشد و هرگاه که اندر حب کنند اگر حبها بزرگ کرده باشند
و خشک شده باشد اندر معده بماند چندانکه حب بگدازد بدین سبب اسهال افراط کند او را و بیخ او را اندر سرکه بجوشانند و بدان
سر که مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت بجوشانند و بگوش اندر چکانند آوازها که بگوش اندر افتاده باشد
کم بازی طنین گویند و دوی نیز گویند ببرد و هم این روغن بر دندان مالند بر کشیدن دندان آسان کند و بیخ او گزیدگی کژدم را سود
دارد محمد زکریا گوید از مردی عرابی شنیدم گفت پسر مرا کژدم بگزید بر چهار جای یک درم بیخ حنظل او را بدادم در حال درد ساکن شد
و گروهی گفته اند مالیدن اندران موضع هم سود دارد برگ او اندران وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی
کند جسوس گوید از داروهای مسهل اندر اسهال سودا هیچ داروی با منفعت تر از برگ او ندیدم و متقدمان از ذکر او غافل
بوده اند و من آنرا با زموده ام اندر مالیخولیا و صرع و وسواس و داء الحیه و داء الثعلب و جذام سخت سودمند یافتم و جذام را بدان
حال که بود بداشت و زیادت نشد و باشد که قی نیز آرد و سودمند باشد گروهی گفته اند برگ تر او آماسها را بپزاند و پراکنده کند
و بر جذام و داء الفیل مالیدن سود دارد **حلیت** داروی هندیست مانند سورنجان سپید ست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم نقرس را
و درد دندانها را سود دارد و بلغم خام و کرم کدو دانه را با سهال بیارد **حلبه** اندر تاها یاد کرده آمده ست **حرمل** هرا بستد
جالینوس گوید گرمست بدرجهٔ سوم و لطیف کننده است اخلاط غلیظ را بگدازد و بادها را بیرون آرد دیسقوریدوس گوید و یرا
با عسل و شراب و زهرهٔ مرغ خانگی و زهرهٔ کبک و آب بادیان و زعفران بسایند ضعیفی چشم را سود دارد و برد و بند کشادها
طلی کنند سود دارد خوردن و طلی کردن او قولنج را و حیض را بگشاید و ادرار کند اندکی از وی داروی مسهل را یاری دهد اندر روغن
کتان بجوشانند و آن روغن اگر گرم میکنند و اندر قضیب و زهار و حوالی کرده بدان مالند قوت باه را زیادت کند تا اگر کسی
از زن و شیره حاجت آید مراد حاصل کند و اگر اندر روغن یاسمین یا روغن خیری یا روغن سوسن بجوشانند قوی تر باشد
حجر ارمنی سنگیست نزدیک بسنگ لاژورد لکن لاژورد صافی تر و رنگین ترست و این نرمترست و ریگ آمیز نیست معده را
بد باشد او را بشویند پس بکار دارند از بهر آنکه ناشسته قی آرد اسهال سودا کند و طبیبان اندر اسهال بدین اختصار کنند
و دست از خربق سیاه بدارند از بهر آنکه این بی مضرت باشد **حبة الخضرا** با میوهای خشک پیش ازین یاد کرده آمده است

حرف الخاء

خیارشنبر بهتر آنست که تازه از قضیب بیرون کنند اما ترست و اندر گرمی و سردی معتدلست تحلیل
کننده است و ملین معده را و رودها را از صفرا و رطوبتها پاک کند و ثفل خشک را دفع کند و تر بدان اندر استفراغ رطوبت و یرا
یاری دهد و قولنج بگشاید و با خرمای هند و استفراغ صفرا کند و خداوند تب را سود دارد و با آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب
غرغره کنند درد مفاصل را که از گرمی بود بنشاند و یرقان و آماس جگر را سود دارد با آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب غرغره
کنند خناق بگشاید و بر آماسها و نقرس گرم طلی کنند سود دارد و استفراغ او بی رنج باشد تا بدان جایگاه که آبستنان را بوقت
ضرورت بدو استفراغ کنند **خرمای هندو** سرد و خشکست بدرجهٔ دوم تشنگی که اندر تبها تولد کند بنشاند و قی باز دارد و معده
گرم را قوت دهد و اندر تبها که با ضعف و غشی باشد سود مند بود خاصه که با جابت طبع حاجت باشد استفراغ صفرا کند محمد
زکریا میگوید خرمای هند و غذاییست که بداروها ماند خوردنی از وی باندازه باید و کودکان را بعوض و آلو باید داد و زنان را
و مردم خصی را نشاید مگر اندکی و هرکه را درد معده و قولنج رنجه دارد نشاید داد اگرچه قولنج از حرارت باشد از بهر آنکه صفرا
و حرارت رودهای او را زبون کرده باشد و همچنین مردی را که درد مثانه باشد و زنی را که درد رحم باشد و خداوندان علت دماغی

جون صرع و فالج و تشنج و لقوه و سرسام سرد و خداوندان مالیخولیا را و کسی را که طعام اندر معده ترش گردد و کسی را که عصبها
ضعیف باشد و کسی را که شکم بطبع نرم باشد یا زود اجابت کند خرمای هندو نشاید داد و مردم سپید پوست و اندک موی را نشاید
داد مگر اندکی و میگوید چنین اندر شربتی مقدار بیست درم پاک کرده باید و این مقدار از چهل درم باز آید و اندر نقوعی که مقدار یک رطل
بغدادی باشد یک درم صبر کل سه درم خرمای هندو پاک کرده فرموده ست و این از شصت درم باز آید و یوحنا ماسویه اندر قرابادین
خویش خوردنی از ده درم تا پانزده درم فرموده ست و اندر کتاب اصلاح الادویة المسهلة خوردنی از آب او تنها بی داروی دیگر
نیم رطل بغدادی فرموده ست **خروع** بیدانجیر معروفست گرم و ترست دیسقوریدوس گوید از تخم او سی دانه پاک کنند و بسایند
و بخورند استفراغ کشش و بلغم آب ناک کند و بود که قی آرد از بهر آنکه معده را ضعیف و نرم کند گروهی گویند اسهال بلغم کند و قولنج را
بگشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد مقدار خوردن از دوازده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه باشد اگر تخم او را بکوبند و بر
کندمه و کلف طلی کنند ببرد و ورمها را ببرد و خلطها را بگدازد و لطیف کند و اندامها را قوت دهد دمشقی گوید تخم او و روغن او محللست
عصبها را نرم کند و اسهال کند جذام را و علتها را که از سردی بود سود دارد و روغن او اندر مرهمها بکار آید و فعل و قوت هم
زیادت کند و کرد او و ریشهای تر را که بر سر باشد و آماسها که اندر مقعد باشد و انقلاب رحم را و انضمام فم آنرا سود دارد و خوردن
او کرم را بکشد و از شکم بیرون آرد جالینوس گوید برگ او تحلیل کند و جلا دهد لکن تخم او قوی ترست دیسقوریدوس گوید برگ او آماسهای
پستان که در وقت نفاس تولد کند ضماد کنند سود دارد جالینوس گوید روغن او سخت مانند است بروغن زیت کهن و قوی تر است بدل
زیت تازه و کهن بکار آید **خربق سیاه** برگ نبات او مانند برگ خیارست و ساق او کوتاهست رنگ ساق او فرفیریست
و آنچه از وی بکار آید بیخ او و اصل بیخ او همچون اصل سیر بازست بیخهای باریک از وی شاخ زده رنگ بیرون او سیاهست و اندرون او
او اغبرست و میان تهیست و اندر وی مانند خانهٔ عنکبوت چیزیست و هرگاه که بشکنند مانند گردی یا دودی از وی بر آید و اندر وی
خشکی روید بهتر آن باشد که سخت باریک و سخت سطبر نباشد و سخت کهن نباشد و تازه نباشد و زود شکن باشد و طعم او تیز باشد
و زفان را بگزد و شاخهای او را با آب تر کنند و بنهند تا نم گیرد و بس پوست او بتراشند و آن پوستها اندر سایه خشک کنند و بسایند
و بپزند و اندر داروهای آن بکار دارند با فطراسالیون و دوقو **خربق سپید** گرم و خشکست بدرجهٔ سوم و محللست و لطیف
کننده و جلادهنده قوی کند و گوشت مرده را بخورد و خاصیت او آنست که مزاج تمرد اند و بمزاج جوانی بدل کند و بسیار کس باشد که
خربق سپید خورد از بهر قی و او را نه قی باشد و نه اسهال لکن فایدهٔ قی و اسهال بیابد و مردم قوی ترکیب و جلد و خون افزای و تن
آبادان و جوان یا کهل را موافق تر بود و مردم ضعیف را نشاید وقت خوردن او ماه نیسان باشد یا تشرین و پیش از خوردن او بیک
هفته از طعامهای غلیظ پرهیز باید کرد و نشاط و شادی باید جست آن وقت که فردا خربق خواهد خورد شبانگاه قی باید کرد و بامداد
بخورد استفراغ او صرع و مالیخولیا و شقیقه و فرس و فالج و درد مفاصل هر را سود دارد و سودا و خلطهای بد را که با خون آمیخته باشد
از خون جدا کند و همهٔ تن را پاک کند تا حدی که پوست نیز پاک کند و بهق و برص را بدین قوت زایل کند اندر سرکه بجوشانند و بدان
سرکه مضمضه کنند درد دندان ببرد طبخ او اندر گوش چکانند آوازهایی که اندر گوش افتاده باشد زایل کند و قوت شنوایی زیادت کند
و اصلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری یا اندر سکنگبین ترکنند و مدتی بگذارند پس آن شراب یا سکنگبین یا کشکاب که از
کشک جو و عدس پخته باشند بپزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که آنرا زود تر بگدازد و معده را قوت دهد و بود
و یرا اندر کار آرد اما آنچه زود بگدازد اند و معده را قوت کند چون بوزنجویارست و سعتر و فطراسالیون و دوقو و آنچه زود
اندر کار آرد سقمونیاست **خبازی** نباتیست دشتی و را ساقی لکن خردتر از برگ خطمی است و شاخها بسیارست از یک اصل بر
هر شاخی برگیست همچون برگ خطمی و نوعی از ملوخیاست گروهی گفته اند خبازی دشتی است و ملوخیا بوستانی و نوعی از ملوخیاست
که آنرا ملوخیا الشجره گویند و آن خطمی است و اگر بقلة الیهود را گویند نوعی از ملوخیاست پس در بنا شد اما دشتی محللست و
نرم کننده است و بوستانی بسبب آنکه آب بیشتر یابد ضعیف باشد و تخم سرد و قوی تر از برگ باشد و ملوخیا الشجره از هر دو محلل
کننده ترست بولس گوید خبازی دشتی که با آفتاب می گردد قوی گرم و خشک و پاک کننده است و بدین قوتست که هرگاه که او را
بپزند و بخورند اسهال کند و بلغم خام و کرم بیارد و باشد که از افراط با سهال خون ادا کند تخم او را بتری بکوبند و بر نمله ضماد کنند
اندر برگ او و شاخهای او قوتیست که تحلیل کند و قبض و خشکی کند و لیکن بسوزاند بدین قوت طبخ او بر سوختگی آتش می چکانند سود
دارد و آماسهای گرم را نیز سود دارد و از بهر دمیدگی بان و ریشهای بن دندان بخایند سود دارد و با داروهای دیگر بکار دارند سود
دارد ابن ماسویه گوید خبازی سرد ست و تر بدرجهٔ اول خاصه بوستانی معده را بد باشد و معده را و ریشهای مثانه و رحم را
سود دارد خاصه شکوفهٔ او و تخم او بهتر باشد و درشتی حلق و سینه و گرده و مثانه و رحم را سود دارد دیسقوریدوس گوید برگ او
بخایند و با اندکی نمک بر ناصور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و اگر برگ او با بول مردم بسایند و بر ریشهای سر که تر باشد
ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و سبوسه را نیز پاک کند برگ او با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر حمره ضماد کنند سود
دارد و اندر طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند و طبیخ او حقنه کنند سوزش مقعده را و رحم را و سوزش و درد بار را زایل کند شاخها
و برگ او با بیخ او بپزند و بخورند مضرت داروهای قاتل و زیان کار باز دارد و زهرها را بقی بر آرد و گزندگی رتیلا را سود دارد برگ او را
نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او اندر تن پراکنده نشود گروهی گفته اند
بوستانی معده را بد ست و سدهٔ جگر را بگشاید **حرف الدال** دند سه نوع است چینی است و هندی و سکری اما چینی

بندق کرتست همچون بندق است و سکزی کوچکتر است همچون تخم بید انجیر است سرخ با نقطهای سیاه و هندی از سکزی بزرکتر است
و از چینی کوچکتر مغز او اغبرست و بزردی گراید خاصیت او آنست که مغز او بر زکاری کاه تا نیست شود و اندر موضع خویش در تر
ماند بهتر او چینی است و هندی و سکزی بدست و دیر اندر کار آید و تا سه و چهار بدین روده‌ها تولد کند پوست او و آمن باز باید کرد از انکه
اگر بلب باز آید رنگ لب بپیساند و سپید کند همچون برص چون پوست او باز کنند مغز او را بشکافند اندر میان او چیزی باریک چون
زبانی بیرون آید او را بباید انداخت طبع او گرم بغایتست و اسهال بافراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی بر موی نگاه
دارد و او را با داروهای لطیف خورند خوردنی شربتی از وی یک حب و نیم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو دانک بدهند لکن کسی را
شاید داد که مزاجی و ترکیبی قوی دارد و استفراغ مفرط بر تابد اصلاح او آنست که او را با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و کشنه
و اگر با داروهای مسهل دهند با تربد و افسنتین و حب النیل باید داد و آنچه بدین مانند باد اروی که اندروی افیون باشد شاید داد جز
اندر مزاج سرد و شهر سرد نشاید داد **حرف الذال** ذیب گرگ باشد جالینوس گوید سرگین او را اندر گشادن قولنج فعلی عجب
است بیشتری خداوندان قولنج که بدان علاج کرده‌اند از قولنج خلاص یافته‌اند و دیگر باز نیامده است و اگر باز آمدست ضعیف بود
و او را از قولنج که از آماس باشد بکار باید داشت خاصیت او آنست که او را اندر خرقه کنند و بریسمان پشم بر تهیگاه بندند قولنج باز دارد
و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسپندی باشد که او را گرگ ربوده باشد اگر بدست نیاید دوالی از پوست گاو کوهی بدست آرند و
بعوض خرقه اندر پوست گاو کوهی کنند محمد زکریا گوید من تعویذی بپیمین کردم و مقداری سرگین گرگ اندر وی کردم و آن چند وزن
یک باقلی بود و بر خداوند قولنج بستم تا بیازمایم از منفعت آن عجایب دیدم و این سرگین سپید باشد و آنچه بر خار یا بر سنگ یابند بهتر از
چیزی که از زمین بردارند افکنده باشد و اندر سرگین وی پارهای استخوان خاییده باشد آن استخوان اگر بسایند هم سود دارد با اندکی
نمک و بلبل اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند **حرف الراء** رته فندق هندویست گرم و خشکست بسرکه بسایند و بر خنازیر
طلی کنند بگدازد خوردن او بادها را که اندر پشت و تهیگاه باشد سود دارد و چند روز بباید خورد خوردنی از وی مقدار یک نخود
بود سستی عصبها را سود دارد محمد زکریا گفت شنیدم که مردی القوه بود دیگ قطره آب اندر بینی چکانید از آن جانب که لقوه بود و یک قطره
از آن جانبی که درست بود در چکانید از بینی او رطوبت بسیار بیامد و یک قطره هر روزی فرمود به سه روز درست شد و از بهر شقیقه و
صداع مزمن و صرع و سدر و دوار و مالیخولیا هم برین گونه بکار دارند سود دارد و پوست وی هیون او دود کنند با کودکان را سود
دارد و پوست او با آب مرزنگوش بسایند و اندر بینی چکانند سبل او تاریکی چشم را سود دارد و با سرمه بچشم اندر کشند احولی را ببرد
منفعتهای او اندر اسهال همچون منفعتهای خربق سیاهست و اصلاح همان اصلاح اوست بعینه خوردنی تمام از وی سه کرمه بود و
کرمه شش قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین مزه یا اندر سکنجبین یا فطراسالیون و دوقو و سقمونیا و آنچه در معنی خربق گفته
آمدست با این بباید خواند تریاق گزیدگی رتیلاست پوست ظاهر او بسایند و اندر بینی کنند از آن جانب که گزیده باشد و بر موضع
گزیدگی طلی کنند سود دارد و با آب بسایند و بلیته بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض بگشاید و بچه مرده بیرون آید **حرف الزاء**
زراوند سه نوعست طویلست یعنی دراز و مدحرج یعنی گرد و نوع سوم همچون شاخ رزست طویل از کوهی و مدحرج را ماده گویند
هر سه گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید قوتهای مدحرج اندر بابها با قوتهای طویل برابرست جز آنکه قوت
مدحرج اندر لطیف کردن قوی‌ترست و طویل بقوت گرم کردن و جلا بیشتر باشد طویل نافع‌تر باشد بدین سبب هر کجا حاجت بیشتر
باشد بلطیف کردن مدحرج نافع‌تر باشد دیسقوریدوس گوید منفعت لطیف اندر شکستن بادها و گداختن چیزی غلیظ که اندر حلق باشد
بیشتر باشد اریباسوس گوید طویل ریشهای احمر را موافق‌ترست و اندر موضع ریشها که گوشت خورده شده باشد گوشت برویاند
ماسرجویه گوید طویل با سرکه بسایند و بر ریشهای کهن کنند سود دارد و دندانها را و گوشت بن دندان را سود دارد دیسقوریدوس
گوید یک درم از طویل اندر شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و داروهای بد باز دارد هر گاه که او را با مر و بلبل خورند
نفساء را از فضول که اندر وی گرفته باشد پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه مرده بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند
و اما مدحرج با آب بسایند و بخورند فواق را و لرزه که بتازی نافض گویند و سستی عصبها را و درد پهلو را و آماس سپرز را و دمها را
سود دارد و اگر ضماد کنند پیکانها و خارها و پوست استخوان که حاجت باشد از تن بیرون آرد و ریشهای بد را پاک کند و هر گاه
که او را با ایرسا با پا میزند ریشهای کهن را پاک کند و سده بگشاید و دندانها را بزداید جالینوس گوید او را بسایند و با آب
بخورند دردها که از بادهای غلیظ باشد و نافض و صرع را و نقرس را سود دارد اریباسیوس گوید مدحرج همه دردها که اندر عضلها
باشد و فتق و سنگ آنرا سود دارد فارسی گوید گونه را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش را پاک کند
و قوت شنوایی زیادت کند اگر با بلبل بکار دارند فضول از دماغ پاک کند یک درم اسهال بلغم کند و اسهال صفرا کند معده را
پاک کند و مضرت گزیدن کژدم باز دارد خاصه طویل و طویل از مدحرج مردتر اندر داروهای که بکار آید و سخت نافع بود بدل مدحرج
وزن او زرنباد و سیک وزن او بسباسه و نیم وزن او قسط بود بدل طویل وزن او زرنباد و نیم وزن او بلبل زوفا
زوفای خشک نباتیست که او را با عسل خورند کیموس غلیظ بلغمی را اسهال کند و حب القرع را پاک کند با انجیر بخورند طبع را نرم کند بکوبند
و با روغن گاو بخورند طبع را نرم کند روفس گوید استفراغ بلغم خام کند و دیگر منفعتهای او اندر موضع خویش یاد کرده آید انشاء الله
تعالی **حرف السین** سقمونیا طبیبان آنرا محموده گویند خصوصا در اصفهان و آن دو گونه باشد انطاکی و غیر انطاکی
انطاکی بهتر باشد دیسقوریدوس گوید نبات او یک اصلست از وی شاخهای بسیار زده و بلندی او سه گز است تا چهار

گز و بر ظاهر او تری است دوسنده و بر اصل او و بر برگ او همچون زغبی است و زغب مرغ بچگان را گویند که از خایه بر آیند
بر تن ایشان باشد و برگ او سه سوی است همچون برگ لبلابست و شکوفه او سپیدست و گرد و سپیدی خاک آلود است و
اندر میان او تری است و بوی گران دارد و ستبری ساق او همچون ساعد مردیست و سپیدست و اندر وی شیر است
ساق او بیازند و پوست او بخراشند و باشد که از سر تا پای و بدرازا فرو شکافند از یک پهلوی او گرد اگرد او و مغاکی کنند
و اندر آن مغاک برگ گوز بگسترند شیر از وی چکیدن گیرد و اندرین مغاک برین برگ گوز جمع می شود و بگذارند تا خشک شود و برگیرند
بهترین او انطاکیست و او را انطاکی بدین سبب گویند و شامی و فلسطینی و جرمقانی و آنچه از کوه لکام و دیگر جایها آرند همه بد باشد
و شامی اشبه کیاهی است که آنرا عشر گویند و بازرگانان گرسنه دانه ایست همچون ملک اصلاح سقمونیا آنست
که او را مشوی کنند یعنی بریان کنند و بریان کردن او چنین باشد که سیبی بدو نیم کنند یک نیمه بزرگتر و دیگر نیمه کمتر و میان او پاک کنند
و سقمونیا اندر نیمه بزرگتر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند و نگاه دارند تا نیمه که بر بالا باشد
و بگذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بگذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون گیرند و در آبی نیز هم برین گونه بریان کنند درست
آبی خود اصلاح اوست و باشد که اصلاح او با انیسون و دوقو کنند یا بروغنها دام جرب کنند محمد بن زکریا گوید اگر با آب بادرنگ زرد
و صبر بکار دارند اصلاح او باشد و بباید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام سی سال تا چهل سال بماند پارها بزرگ و
سپید باید گزید همچون پارهای صدف و نازک و ریزنده و آنچه اندر آب زود حل شود و آب او همچون شیر کند طبع او گرم و خشکست
بدرجه سوم و گرمی بیش از خشکیست بیخ او یک درم بخورند اسهال کند و بیخ او را بسرکه بپرورند و بپایند و بازرد جو بسرشند و بر عرق
النسا ضماد کنند سود دارد و سقمونیا با عسل و روغن زیت بیزند و بر خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند درد سر
کهن را ببرد ابن ماسویه گوید سقمونیا معده را و جگر را بدست و شهوت طعام را ببرد و گروهی گفته‌اند مگر شستن و تشنگی آرد و رودها
زیان دارد و اگر اندر پنبه یا اندر پشم از وی حمول سازند بچه را اندر شکم بکشد و بیرون آرد اگر فزون از مقدار واجب خورند نخست
طبع را باز گیرد و عرق سرد و گشتن آرد و بس اسهال بافراط کند و حال سقمونیا بحسب حال هر شهری بگردد اندر شهرهای سرد و شمالی
بیشتر از آن بباید داد که اندر شهرهای معتدل ابن ماسویه گوید اندکی از وی در ارکند و اسهال نکند و اگر با صبر خورند آن فعل کمتر کند
بر بهق و برص و کلف طلی کنند سود دارد خوردن و طلی کردن گزیدگی کژدم را سود دارد **سکبینج** گردی پارسی جبینی گویند
صمغی است گروهی گفته‌اند پرزد که مستحیل شود صمغ شود بهترین او اصفهانی است آنکه بیرون او سپید باشد و اندرون او گر بشکنند
زرد بود و بسرخی زند و زود اندر آب حل شود و او را با پرزد غش کنند گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم تحلیل کننده و
لطیف کننده و بادها گشاینده و گرم کننده و زداینده است دیسقوریدوس گوید فالج را و صرع را و منتک عضل را سود دارد
و درد سپرز را که از سردی و از بادها باشد زایل کند و درد سینه و پهلوها و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ را که اندر سینه
باشد بکند و مقدار چهار دانگ و نیم اندر آب سداب فشارده حل کرده ضیق النفس را سود دارد و فالج را که گردن از سوی پشت
باز میکشد سود دارد و خفتن دست و پای را که حس و حرکت از وی باشد سود دارد و اگر بسرکه بپایند و بر ستبری پلک چشم و بر
شعیره طلی کنند سود دارد و اندر سرکه حل کنند و ببویند اختناق رحم را سود دارد و خوردن و حقنه کردن بدو قولنج را بگشاید
و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکند و باسهال بیارد و بواسیر را سود دارد و بادها را بشکند و سنگ گرده را بگدازد و نافض
که بپارسی تب سرد با لرز گویند زایل کند و قوت مردی را زیادت کند و جگر را سود دارد و سردی معده و رودها و رحم را سود
دارد و حیض بگشاید و ادرار کند و آب زرد باسهال بیارد از بهر صرع حل کنند و ببینی اندر چکانند سود دارد **سناء مکی**
نباتیست از بادیه آرند گرم و خشکست بدرجه اول اسهال صفرا و سودا کند و قوت او بقعر تن رسد و بدین سبب دردهای
مفاصل و عرق النسا را سود دارد و گر و خارش ببرد مقدار سه درم یا سی درم آب مویز خراسانی و چهار درم روغن
بادام گرم کنند و بخورند خداوند سرفه صفرا و بلغم را سود دارد و اگر پنج درم افتیمون با وی یار کنند خداوند سودا را سود دارد
سورنجان بیخ نباتیست و او را شکوفه ایست از نخست که شکوفها پدید آید وی اندر برابر آفتاب بر رویها بادکوبها
بشکفد و برگ او بر زمین نهاده باشد و بهترین او آنست که زند رونی بیرون او سپید و صلبست و آنچه بسرخی و سیاهی
گراید بد باشد ابن ماسویه گوید سرخ و سیاه زهر قاتل باشد و ابن ماسویه هم چنین گوید بیشترین طبیبان گفته‌اند گرم و خشکست
بدرجه سوم اسکندر گوید سردست و لکن بغایت سردی نیست و اگر بغایت سردی بودی اسهال نکردی و از بهر سردیست که
آنرا از بهر درد بندها با زیره و بلبل خورند و گروهی گفته‌اند اندر سپید حرارتی اندکست و دیگر انواع گرم بغایتست محمد بن زکریا
میگوید اگر گرم بودی ریشها را بسوزاندی و اندر وی سوزانی نیست تریاق همه درد بندهاست و معده را بدست و عاقبت
بسیار خوردن او ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود عضلها را سست کند و بدین سبب است که هر گاه
که خورده شود تدبیر تری و نرمی مفاصل باید کرد و خوردن و ضماد کردن او نقرس و همه درد بندها و پیوندها را سود دارد
و قوت مردی را زیادت کند از بهر آنکه اندر وی رطوبتی فزونی است خاصه اگر با زنجبیل و زیره و پودنه خورند و جراحتهای
کهن را خشک کند جرم او و طبیخ او مسهل است خوردنی از وی یک مثقال با شکر و با داروهای دیگر نیم مثقال بدل او اندر وجع
مفاصل وزن او برگ حنا و نیم وزن او مقل ازرق بود **سفستان** معتدلست سینه را بزداید و نرم کند و تشنگی را بنشاند
و طبع را فرو دارد **حرف الشین** شحم حنظل اندر حرف حا یاد کرده است **شاهتره** نباتیست بهترین او

سبز و تازه و طری باشد سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و تلخی او واجب میکند که اندر وی حرارتی باشد گفته اند که
تخم او قوی تر باشد و خون را صافی کند و صفرا از معده و خلطهای بد و سوخته از همه تن پاک کند بدین قوت پوست بیرونی او از
گر و خارش پاک کند جالینوس گوید بقوت قبض که اندر ویست معده را قوی کند و گروهی گفته اند بقوت طلی شده را بگشاید خوردن
آب او که بتری از وی بفشارند نیم رطل بغدادی تا دو بهر یک رطل ده درم شکر و اندر مطبوخ خشک او از پنج درم تا ده درم باید و
خشک او سوده که با شکر سفوف کنند از سه درم تا هفت درم و اگر چندان ای هلیلهٔ زرد با وی بیامیزند یا با آب هلیله خورند سخت
سودمند باشد **شبرم** نباتیست اندر بوستانها روید و میان کشت زارها او را ساقی راستست و بر سر او زغبی است
و اندر وی شیرست و بهترین او آنست که از نصیبین آرند و رنگ و بسرخی گراید و بوزن سبک باشد و رقیق و نازک باشد با پارهای
پوست پیچیده ماند و آنچه غلیظ و برنگ تیره و گرفته باشد و سرخی کمتر دارد و چون ریسمانها از وی باز می آید سخت بد باشد و آن
و پیچیدن رودها و عرق سرد پدید آرد و آنچه از پارس آرند همه بد باشد طبع او گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم و شیر او
اندر گرمی و خشکی بدرجهٔ چهارمست اندر وی قبضی و تیزیست و سر رگها را بگشاید و این بزرگترین مضرتیست و بدین سبب طبیبان
دست از وی بداشته اند و هیچ نوع از وی بهیچ وجه بکار ندارند معده و جگر را زیان دارد و تب آرد و اگر او را اصلاح کنند ضعیف
شود و اسهال او باطل گردد و اندر کامل الصناعه میگوید اندر شیر او هیچ خیر نیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبتهای غلیظ
که اندر مفاصل باشد و خلط سودای را باسهال بیارد و قولنج را بگشاید بو علی سینا گوید طبیبان پیشین او را بکار داشته اند و دیگران
چون مضرتهای او را دیده اند دست از آن بداشته اند از بهر آنکه اصلاح او آنست که او را کوفته اندر شیر گاو نهند یک شبانروز
و هر روز شیر تازه میکنند شیر او را ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی او باطل کند و اگر چاره نباشد جرم او را با انیسون و زیره و هلیله
باید خورد اگرچه اندر کتابها با این ادویه دستوری میدهند اولیتر آنست که بدین دستوری دلیری نکنند از بهر آنکه مضرتها و اندر
تیزی اوست و این ادویه تیزی زیادت کند و طبیبی که بدین ادویه دستوری داده است از بهر آن داده است که این ادویه معده را قوت
دهد و مضرت او از معده باز دارد و این جانب نگاه داشته است و آن جانب که تیزی زیادت شود نگاه نکرده است پس اولیتر آنکه بدین
دستوری دلیری نکنند و بهیچ وجه آن را بکار ندارند و اگر از بهر استسقا خورند او را اندر آب کسنه و آب عنب الثعلب سه شبانروز تر باید
کرد و هر روز آب بدل کردن پس خشک باید کرد و با اندکی نمک هندی تربد و هلیلهٔ زرد حب باید کرد خوردنی از وی دانگی تا چهار دانگ و
مقدار دو درم از وی زهر قاتل است **حرف الصاد صبر** افشرهٔ نباتیست و سه نوعست اسقوطری و عرابی و سمنجانی
از هر سه اسقوطری بهترست آب او همچون آب زعفران بود بوی او همچون بوی مر بود و زود رونق گیرد و باشد و نازکست و ریزنده و روشن
باشد اگر نفس اندر وی دمند برنگ جگر گردد و عرابی اندرین صفتها کمتر از اسقوطریست و سمنجانی بد و سیاه و گنده باشد و اسقوطری
هرگاه که کهن شود بپارسی الوا گویند و بهر تازی علوا نبات او را شکوفه ایست نیکو همچون شکوفهٔ سوسن لکن برگهای او بزرگتر و غلیظتر
و آبناکتر از برگ سوسنست و بهترست و اندکی میل بسرخی دارد و برگ او ببرند و اندر چرخشت افکنند و بپای بکوبند و آب او را
اندر طغارها و خمها کنند و اندر آفتاب بگذارند تا ستبر شود و خشک شود و غش او صمغ و اقاقیا کنند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم جالینوس
میگوید استفراغ صفرای کند دیسقوریدوس گوید یک درم و نیم با آب گرم بخورند اسهال کند و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون
برآمدن از گلو باز دارد و خداوند یرقان را سود دارد اگر با نیل مصفا خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم استفراغی تمام
کند اگر او را با داروهای مسهل بیامیزند مضرت داروها از تن دفع کند و بر جراحتهای تازه و بر ریشها کنند زود درست کند خاصه ریشها
که بر فرج مردان و زنان باشد همچنین قرحه و جرب چشم را سود دارد و با سرکه و روغن گل طلی کنند در سر بنشانند یا شراب انگوری بیامیزند
و موی بدان بشویند ریزیدن موی باز دارد بباید دانست که قوت صبر بیشتر تن است وجز از معده و رودها استفراغ نکند و اگر شربت
او بیشتر کنند باشد که قوت او بجگر رسد و اگر افاویه با وی بیامیزند قوی تر شود دیسقوریدوس گوید اندر طب قدیم آورده اند که اسهال
سودا کند و مالیخولیا را سود دارد و هر که سه روز پیوسته هر روز یک مثقال صبر بخورد و سه روز فرو گذارد و باز معاودت کند و سه روز
دیگر بخورد و سه روز دیگر فرو گذارد و سه روز دیگر بخورد گرمای کهن ببرد ماسرجویه گوید بلغم را از سر فرود آرد و از بندها بکشد و سدهٔ
جگر نیز بگشاید فارسی گوید معده را گرم کند و دباغت کند و بادها را بشکند و خاطر تیز کند و عقل روشن کند و درد بندها را و نقرس را
سود دارد و درد معده را که اندر وی صفرا باشد بهترین داروی اینست و باشد که اندر یک روز رنجها زایل کند و شهوت طعام که
باطل شده باشد باز آورد و آرزوهای بد چون آرزوی گل و مانند آن ببرد صبر را بمصطکی و گل سرخ و مقل اصلاح کنند و بامداد و شبانگاه
حبی چند بخورد طبع را نرم کند و طعام را تباه نکند و اندر بعضی کتابهای محدث دیدم که حکایت کردست از جالینوس که صبر نباید خورد
الا پس از آنکه طعام از معده بیرون شود از بهر آنکه اگر با طعام بیامیزد وی را تباه کند و ویرا اندکی گرم و سرمای سرد نشاید خورد
از بهر آنکه وی معده را و بواسیر را زیان دارد و اندرین فصل مضرت او بیشتر باشد و جگر را زیان دارد اصلاح او آنست که
او را مغسول کنند بدین گونه صبر اسقوطری یک رطل بغدادی بگیرند و بکوبند و بیزند و نگاه دارند و افسنتین رومی بگیرند ده
ستیر و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم جمله را نیم کوفته کنند و اندر دو من
بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و داروها را بدست بمالند و صبر سوده اندک اندک اندرین آب بدست بمالند و می شویند تا جمله اندر وی
مالیده شود پس بنهند تا بنشیند و آن آب که بر سر او بماند بریزند و سه درم زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند و این مغسول باشد
این صبر را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با داروها بیامیزند هم روا باشد و از بهر مردم محرور صبر را با آب کسنه بشویند بدین گونه

کسنه بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و صبر را بکوبند و بیزند و بدین آب کسنه تازه کنند اندر مالند و بشویند و بنهند تا بنشیند
و آب از وی بریزند و سه کرت با آب کسنه برین سان بشویند پس گلاب اندر کنند و بمالند و دیگر باره آب کسنه تازه کنند و بمالند
و بشویند و بنهند تا خشک شود محرور را سخت موافق باشد و قوت صبر مغسول زود برود و قوت اسهال او نیز ضعیف تر باشد
و ناشسته اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر آنست که اندر معده دیری بماند و قوت لطیف کننده از وی بر دماغ
شود و اخلاط را لطیف کند و فرود آرد و معده را پاک کند و چون معده پاک باشد بخار بد از معده بر دماغ نرود و دماغ پاک شود
و گروهی گفته اند سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آنست که معده را با دماغ مشارکتی است بعصبی که از دماغ بمعده
آمدست چنانک اندر تشریح عصبها یاد کرده آمدست **صابون** ریش کننده و عفن کننده است و قولنج را بگشاید و
خلط خام را باسهال بیارد اندر حرف ضاد و طا و ظا و عین از ادویهٔ مسهل معروف نیست **حرف الغین غاریقون**
داروییست و از درخت کهن بیرون کنند از وی نر و ماده باشد و ماده بهتر باشد و نشان او آنست که نرم و سپید
باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد بسیاهی یا بسرخی زند و سخت بد باشد و دشوار مالیده شود و زیان کار باشد طعم او
نخست شیرین گونه باشد پس تلخی دهد و آخر تیزی پدید کند اندر وی قبضی است اندک و گرم و خشکست گرمست بدرجهٔ اول و
خشک بدرجهٔ دوم جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و نرم گرداند و سدها که اندر جگر و گرده بود بگشاید
و یرقان زایل کند و دماغ را پاک کند و مصروع را سود دارد دیسقوریدوس گوید ریشهٔ او و مادها را با شراب انگوری شیرین
خوش مزه سود دارد خوردنی از بهر این کار یک درمی و از بهر آماس پس از عرق النسا و وجع المفاصل سه ادلوس با سکنگبین
سود دارد عصبها را پاک کند و کسی که از اسب یا از جایی بلند بیوفتد سود دارد و خوردنی از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب
استفراغ خلطهای غلیظ کند چون سودا و بلغم و داروهای دیگر را بدرقه بود و بقعر تن رساند و ادرار حیض کند و حیض بسته را
بگشاید خوردنی از بهر این کار دو درمی تبهای سرد و نافض را که از بهر بلغم زجاجی تولد کند و تبهای کهن اگر از خلطهای غلیظ تولد
کند زایل کند و مضرت زهرها را باز دارد و با قوت آن باز کوشد و برابری کند از بهر تبها شربتی پیش از روز نوبت یک مثقال اندر
شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین و همچنین گزیدگی کژدم ضماد کنند سود دارد دیسقوریدوس میگوید مقدار
یک درمی درد جگر و گرده را سود دارد و رحم را و عسر البول او همه آماسها را که زند و کشکم باشد سود دارد و او را تنها بخایند
یا بخورند یا خاییده فرو برند درد معده را و آروغ ترش ببرد و لدغ را نافع بود والله اعلم **حرف الفاء فرفیون**
صمغیست قوت او سه سال تا چهار سال بیش نماند و چون کهن شود از زردی بسرخی گراید و اندر روغن دشوار حل شود و
تازه بر خلاف این باشد و او را بصمغ و انزروت غش کنند تازه و صافی و زرد و آنچه بطعم و بوی تیز باشد آن بکار آید او را تنها
نگاه نتوان داشت از بهر آنک خورده شود و نیست شود اما اگر با فلفل پوست کنده با وی بیامیزند او را و قوت او را نگاه دارد
جالینوس گوید لطیف کننده و سوزاننده است و از انگزد گرم کننده ترست با آنک گفته اند هیچ صمغ گرم کننده تر از انگزد نیست
فرفیون را بپالایند و اندر روغن کنند و اندامهای مفلوج و خدر بدان بمالند سود دارد و بچشم اندر کشند آب را جلا کند لکن چشم را
نیک بسوزاند و همه روز سوزش اندر چشم بماند و بدین سبب او را با داروهای مسهل که اندر افاویه باشد بیامیزند بلغم را از بندها
و عصبها بکشد بدین سبب ورا با عسل باید کشید یا اندر شیاف باید کرد و اندر کشید و اگر با داروهای مسهل که اندر افاویه باشد
بیامیزند بلغم را از بندها و عصبها بکشد بدین سبب است که فالج را و لقوه را و عرق النسا را سود دارد و گردهٔ سرد را گرم کند
و قولنج سرد را بگشاید و گروهی گفته اند که هرگاه که کسی را جانوری زهردار که زهر او سرد باشد بگزد پوست سر او بگشایند چنانک
قحف سر او پدید آید و لختی فرفیون سوده در آن شکافتگی کنند و بدوزند مضرت آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد و خوردنی شش
حبه تا دانگی و فرفیون از این نشاید خورد از بهر آنک اندوه و ماسه و غشی آرد و عرق سرد آید و فم معده را فرو گیرد و او را سخت
نیک نشاید سود و اصلاح صمغ عربی است و مردم محرور و خون افزای را نشاید خورد البته سه درم زهر قاتلست اندر مدت سه
روز معده را و رودها را ریش کند و بکشد **فقیلا موش** داروییست که او را طینیثا گویند و گروهی گفته اند بخور مریمست اندر
حرف با یاد کرده آمدست **حرف القاف قنطوریون** دو نوعست غلیظ است و رقیق اندر آخر فصل بهار روید
نبات غلیظ بزرگست همچون خار و پشت شاخها سپید و زردست و سر شاخ سبزست و نبات رقیق همچون پودنهٔ دشتی
و میوه فاریقون است برگ او همچون برگ سداب است گرم و خشکست بدرجهٔ سوم جالینوس گوید اندر بیخ قنطوریون غلیظ
طعمهای گوناگونست و بدین سبب فعلهای گوناگون کند تیزست و قابضست و شیرینی اندک دارد بقوت تیزی حیض را
بگشاید و بچه را بکشد و بفکند و بقوت قبض جراحتها درست کند و خون از گلو برآمدن باز دارد و بدین دو قوت سستی و
کوفتگی عضلها را اگر بتازی فسخ و هتک نیز گویند سود دارد و ضیق النفس و سرفهٔ کهن را سود دارد از بهر آنک اندرین علت
بدو کار حاجتست یکی آنک خلطها را از عضو بیاورد و دوم آنک عضو را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت تیزی بود و
عضو را قوی کردن بقوت قبض باشد و منفعت داروی تیز آن وقت پدید آید که تیزی او ظاهر نباشد اگرچه تیزی خالص باشد
هم مضرت باشد پس داروی تیز خام باید که لختی بشیرینی گراید یا لختی اندر طعم او باشد تا شیرینی تیزی را نرم و معتدل کند از
بهر آنک شیرینی معتدلست و لختی قوت تیزی را باز گرداند تا اعتدال حاصل میشود و اندرین دارو لختی شیرینی و قبض است
و تیزی نیست و بدین منفعت او بسیارست و طبع او گرم و خشکست بدرجهٔ دوم او را بتری بکوبند و آب او بکشند و اندر

سایه نزدیک آفتاب بنهند تا خشک شود آنرا بدل حضض بکار دارند و **قنطوریون دقیق** منفعت اندر شاخ و برگ
و شکوفه است و اندر بیخ هیچ منفعت نیست طلخی اندروی بیشترست بدین سبب خشک کننده است و در ابتری بکوبند و بر جراحتهای
تازه و کهن نهند زود گوشت برویاند و درست کند و بخشکی بکوبند و اندر مرهمهای خشک کننده بکار دارند از بهر ناصورها و گوشتها
که برش فرو رفته باشد و باد و تهار اگر بعضوی پیچ آید باز دارد دیسقوریدوس گوید اگر گوشت ا پاره پاره کنند و با قنطوریون بپزند
پارهای گوشت را فرا زهم آرد جالینوس گوید بهترین دارو ها اندرین منفعتها که یاد کرده آمد دارو ییست که اندروی خشکی و قبض باشد
و سوزانیدن نباشد از بهر آنک اندر قنطوریون و اندر عصاره او یعنی افشره او قوتها است که این منفعتها ازوی حاصل آید دیسقوریدس
گوید عصاره او با عسل اندر چشم کشند تاریکی چشم را جلا کند و سپیده چشم که از قرحه پدید آید زایل کند و اگر ازوی حمول سازند
حیض بسته را بگشاید و بچه را بیفکند خوردن او درد عصبها را سود دارد و اندر حقنها بکار دارند عرق النسا را و کوفتگی عصبها را
سود دارد و اگر لختی خون بیارد نشان افراط استفراغ باشد لکن اندرین علت نشان سودمندی باشد گروهی گفته اند خاکستر او
با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد ابن ماسویه گوید بلغم لزج را و کشند اگر در وی خون بود با سهال بیرون آرد خوزی گوید
اسهال او قوی باشد و آب استسقا با سهال بیرون آرد و گروهی گفته اند دو درم اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی
باشد سود دارد و بر آمدن خون از گلو باز دارد جالینوس گوید و غیر او گفته اند خوردن و ضماد کردن او سده جگر و سختی سپرز را
برد و گروهی گفته اند که قولنج را بگشاید و مقدار دو درم پیچیدن شکم را و درد رحم و جگر را ببرد **قثاء الحمار** این دارو اندر کتابهای
طب بدین نام یاد کرده اند و بتازی نام او خلقاقات و نباتی معروفست بیخ او و افشره او بکار آید و اندر آخر تابستان
رسیده شود و گروهی گفته اند قوت افشره و بیخ او و برگ او یکی است گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده و تحلیل کننده
و جلا کننده است بیخ او را بکوبند و آب او بکشند و صافی کنند بپالایند و اندر غضاره برخاکستر گرم بقوام آرند و اندر سایه
خشک کنند و از میوه او نیز هم بدین طریق افشره کنند و افشره او سپید و املس و سبک باشد و یک ساله نیک باشد دیسقوریدس
گوید افشره او اندر گوش چکانند درد گوش را ببرد و اگر بروغن شیره تازه حل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقه کهن را و همه
دردهای سر که کهن ببرد و یرقان یعنی زردی سپیده چشم را که از علت یرقان بود ببرد و ماده بسیار از دماغ فرود آرد و با
روغن زیت کهن یا زهره گاو بر ذاکام و بن فان اندر نالند خناق بلغمی را بگشاید و بیخ او را با سرکه بپزند و بر نقرس طلی کنند
سود دارد و اگر بدان سرکه مضمضه کنند درد دندانرا سود دارد و مقدار دو کولی و نیم افشره او با چهار یک کسونافی از
بوسنا و اسهال کشند ترد کند و خداوند استسقا را سود دارد و بی مضرت نباشد از بهر آنک معده را زیان دارد و بباید
دانست که اندر کتب طب بعضی کلمتهاست که علما آنرا ترجمه نکردند و همچنان بزفان یونانی مییه آید و بیشتری نام داروها و کیل
و وزن آنست که ترجمه نا کرده بگذاشته اند و متاخران تکلف کرده اند و ترجمه آن جسته اند لکن بمقدمان اقتدا کرده اند و اندر
کتاب هم بزفان یونانی مییه آرند و این کلمه ابولو و نیم و کسونانی از آن جمله است یک ابولو سه قیراط باشد هر قیراطی چهار جو
ابولو و نیم هفت قیراط باشد و دو جو و اگر بجو حساب کنند بیست و سه جو باشد و بوزن مکه دو دانگ و نیم باشد بسنگ سیم و
کسونانی هم پیمانه است و هم وزنی آنچه پیمانه است مزده درست و آنچه وزنست هشت قیراطست و اندر آخر کتاب نیز جمله
یاد کرده اید انشاء الله تعالی و اگر نیم رطل بغدادی از آب بیخ او بپالایند و اندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند و هر سه روز کی
سه الواوس تا بیخ الواوس آماس استسقا را زایل کند الواوس یک اوقیه و نیم باشد و اوقیه بوزن مکه بسنگ زر هفت مثقال و
نیم باشد و بسنگ سیم قریب ده درم و چهار دانگ باشد گروهی گفته اند اوقیه دوازده درم باشد و گروهی طبیبان گفته اند استفراغ
عصاره او هم با سهال باشد و هم بقی و بلغم را پاک کند و باشد که با سهال یا بقی خون بر آرد و استفراغ کردن بدو خداوند ضیق
النفس را سود دارد و اصلاح او آنست که او را با دو هم سنگ او نمک بیامیزند و حب کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم
خورند محمد زکریا گوید مقداری سه مه باوی بیامیزند چند آنک رنگ او بگرداند اصلاح او آن باشد اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند
مقداری اندر نمکاب بگدازد و پر مرغی بر زفان و حوالی آن بدین نمکاب آلوده کند و اگر کسی را قی دشوار باشد این عصاره اندر
روغن زیت یا اندر روغن سوسن حل کنند و هم بدین گونه بکار دارد و از پس اگر بدو قی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ شد
و هر گاه که اندر قی افراط کند شراب انگوری با روغن زیت تازه یا با روغن گل تازه بدهند اندر حال بیاساید و اگر هنوز می بجاند
بست جو اندر آب سرد و سرکه بدهند و میوهای قابض بخورد تا ساکن شود گروهی گفته اند عصاره او حیض بسته بگشاید و بچه را
بکشد و اندر حقنها بکار دارند بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد **قرطم** کاجیانست و بشهر من کازیره گویند
و قومی عصفر گویند او دو نوعست بوستانی و صحرایی صحرایی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سوم و بوستانی گرمست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم خاصیت او آنست که او را بکوبند و با شیر تازه بیامیزند شیر تازه ببندد و شیر بسته بگشاید
و آن آب که شیر بدو بسته شود اسهال کند ابن ماسویه گوید کیموس سوخته بیارد دیسقوریدوس گوید مغز تخم او را بکوبند
اندر ماء العسل یا اندر شوربای مرغ بخورند اسهال کند و معده را بد بود مغز تخم او یک قسط و قسط بزبان یونانی یک رطل
بغدادی بود و انطالیقی یک رطل و نیم باشد بادام طلخ سه الواوس و این مبلغ چهار اوقیه و نیم باشد و انیسون و نطرون از
هر یکی دو درم خیار بخیر خشک سه عدد جمله را بکوبند و با انگبین بسرشند و چند گوزی بخورند اسهال کند و گوزی از دارو نزدیک
اهل یونان نه درم باشد و نزدیک گروهی شش درم باشد مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و ازوی لطف

کنند بعد از پیش از طعام مقدار دوازده درم بخورند تا بیست درم طبع را نرم کند مغز تخم او که هنوز تازه باشد بکوبند باده
درم بادنجان اندر آب گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد ماسرجویه گوید طبع را نرم کند و بادها را بشکند و منی زیادت کند دیسقو
گوید برگ کاجیان دشتی با تخم او سرد و با اندکی ملح بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند درد زخم کژدم را بنشاند گروهی گفته اند اگر تخم
کاجیان دشتی کژدم زده در دهان گیرد درد را بنشاند و خون بیرون کند درد باز آید **قنبیل** تخمیست معروف مانند ریگ
سرخ گرم و خشکست بدرجه دوم کرم کدو دانه را و کرمهای دراز را که اندر شکم باشد بکشد و باسهال بیارد **مجربت قاقلی**
نباتیست مانند اشنان گرمست بدرجه اول گروهی گفته اند گرمی معتدلست و اندروی خشکی است و اندکی قبضی دارد
استسقی و محرور را نافع بود و آب با سهال و ادرار بیارد خوردنی آب نا جوشیده سبک یک رطل بغدادی تا دو رطل با ده درم شکر
سرخ باشد **حرف الکاف کما شیرا** حوال او همچون احوال جاوشیرست و این قوی ترست گرم و خشکست بدرجه دوم
گدازنده و گشاینده است و ادرار کننده و حیض بسته را بگشاید ماسرجویه گوید گرم است بدرجه چهارم اندر اسهال آب
استسقی هیچ دارو بجای او نیست **گرم دانه** محمد زکریا گوید این دارو را ستوده اند اگر زنان بکار دارند رحم را گرم کند و
اسهال کند و قی آرد و تن را از آب و از کشند زرد و با سهال و بقی پاک کند **حرف اللام لاژورد** گرمست بدرجه دوم
و خشک بدرجه سوم جلا کننده است و اندروی قبضی است و اندکی سوزاننده و ریش کننده است و مژه چشم را نیکو کند و برویاند
از بهر آنک خاصیت او آنست که اخلاط بد را که آنرا برویانند نگذارد که بروید از تن پاک کند و اندرین باب هیچ دارو بجای او نیست
خداوند چهار ماه را سود دارد و خوردن و حمول کردن حیض بسته بگشاید و سودا و خلطهای غلیظ را که با خون آمیخته باشد
باسهال از تن پاک کند و درد گرده را سود دارد و خوردنی باد بگرد او با از نیم درم تا یک درم **لبلاب** نباتی معروفست و معتدل
است اندکی بگرمی و خشکی گراید گروهی گفته اند سردست و گروهی گفته اند گرم و ترست و اندروی لزوجتی است جالینوس میگوید
گرمست بمیانه درجه اول و خشکست با اول درجه اول اندروی تیزی و عفوصتی است و عفوصت دهان فراز هم کشد صفرای
سوخته را با سهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید که لبلاب بزرگ که او را حبل الساکین گویند یعنی رسن درویشان مرکبست از
گوهری زمینی قابض و گوهری آبی نرم و گوهری آتشی تیز و چیز تیز را بتازی حریف گویند این معنی هر جایی باز گفته می آید تا فراموش
نشود و چیزی پوشیده نماند پس هر گاه که این لبلاب خشک شود گوهر آب ازوی جدا شود تا برگ تر او اندر شراب بپزند و بر
جراحتها نهند درست کند و اگر بکوبند و ازوی با از موم و روغن گل ضمادی کنند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد و اگر آب او با
روغن گل اندر گوش چکانند درد گوش که از گرمی باشد زایل شود و ریشهای گوش را سود دارد و اگر کسی را اپنی کنده باشد تا آب او
بشوید سود دارد و برگ او بپزد که بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد و آب او از برگ او بفشارند خداوند استسقا را از
آب پاک کند بی رنجی و اگر با آب بپزند اسهال کمتر کند لکن اندر گشادن سده قوی تر باشد و اگر خام خورند اسهال بیشتر کند و اندر
گشادن سده ضعیف تر باشد خوردنی سبک رطل بغدادی تا نیم رطل با بیست درم شکر سپید یا سرخ اندر اسهال باری بیشتر دهد
و اگر با نزده درم فلوس خیار شنبر اندر آب او حل کنند قولنج گرم را بگشاید و اما سهال اگر اندر احشا بود و جگر گرم را سود دارد
و اگر تربد با این ترکیب کنند قولنج بلغمی بگشاید ارجاسیوس گوید افشره لبلاب بزرگ اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند و
ماده تها را که بگوش فرود می آید باز دارد و درد سر کهن را ببرد گروهی گفته اند شش و سینه را پاک کند و دمها را ببرد جالینوس میگوید
شکوفه او از وی قوی ترست و شکوفه او را بپالایند و با موم روغن طلی کنند سوختگی آتش را بهترین دارو ییست خوزی گوید
لبلاب سرد و ترست و خداوند تب گرم را سود دارد جالینوس گوید شیر لبلاب بزرگ شپش را بکشد و موی را بستره دارد از بهر
آنک اندروی قوتیست سوزاننده و هر چه از درختها بیرون آید آنرا اشک درخت گویند اندروی قوتی سوزانندگی است نهانی
حرف المیم مازریون از جمله نباتهاییست که آنرا شیر باشد و هر نباتی که آنرا شیر باشد بتازی یتوع گویند مازریون دو
نوعست یکی بزرگ برگ ترست و دیگر خرد برگ ترست و آنچه بزرگ برگ ترست رقیق ترست و آنچه خرد ترست غلیظ ترست و
نوعی هست که بسیا مینامند و آن زهرناک است و بهترین آنست که برگ او همچون برگ زیتون است لطیف ترست و آنچه برگ
او خرد ترست و جعدست بدست و درخت بزرگ برگ دیگرست و درخت خرد برگ دیگرست و چنان نیست که گروهی گمان برده اند
که سرد و از یک درختست گرم و خشکست بدرجه چهارم تر نیست و پاک کننده است دیسقوریدوس گوید همه انواع او را بکوبند
و با عسل بسرشند بر بیون و ریشهای بد طلی کنند پاک کند و اگر با گوگرد بیامیزند و بر بهق و برص و کلف طلی کنند پاک شود و با ملبل
و موم بکوبند از هر یکی جزوی راست و بر دندان دردمند نهند سود دارد و بسرکه بپزند و سرکه را گرم اندر دهان گیرند و مضمضه
یا بخلالی بر دندان دردمند چکانند درد را بنشاند خوردن او خلطهای بلغمی و سودایی و آب استسقا را سود دارد و استفراغ
کند اصلاح نا کرده افراط کند و تاسه عظیم آرد و رودها را ببرند و باشد که قی آرد و پیران و مرطوبان را موافق تر بود و مردان جوان را
و محروران شاید البته اصلاح او آنست که او را ناکوفته اندر سرکه تر کنند دو روز و آن سرکه بریزند و دیگر باره سرکه تازه
کنند پس از سرکه بیرون کنند و اندر آب خوش بجوشانند سه بار و اندر سایه خشک کنند پس بکوبند و سخت نرم بکوبند و آنچه اندر تربد
گفته آمدست اندرین جای آرند پس بروغن بادام چرب کنند یا بروغن بنفشه و با دارو ها بیامیزند خوردنی از اصلاح کرده دو دانگ
تا نیم درم سنگ مردم منعم را نشاید داد و جز مردمان قوی هیکل را و کپانی اگر کارها بیخ کنند نشاید داد و اندر فصل بهار
و خزان باید داد گروهی گفته اند یک اوقیه برگ مازریون اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک

اوقیه روغن بادام با این آب بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این تدبیر نوعی از اصلاح او باشد و بدلی
مضرت باشد و داروها که با او بکار دارند بدین روغن چرب کنند گروهی گفته اند شش درم اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم آب بپزند
تا بنیمه باز آید و بپالایند و آب آن بخورند حب الزرع را پاک کنند وزن دو درم زهرست رطوبت جگر را خشک کند مامیران این
دارو را حب الملوک گویند و بپارسی شاهدانه گویند برگ او بر شکل ماهی خردست اندر درازی یک انگشت و بر درختی و سه دانه
باشد گرم و خشک است بدرجه سوم جالینوس گوید گروهی گفته اند حب الملوک از جمله یتوعاتست از بهر آنک او را شیرست و اسهال
او همچون اسهال آنست لکن فرق آنست که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست و اینجا اندر او شیر نیست دیسقوریدوس
گوید هفت دانه یا هشت دانه از وی بخایند و نیم خاییده فرو برند و از پس او آب سرد خورند اسهال بلغم و کشش زرد و آب زرد کند
و میگوید شیر او اسهال کند همچون شیر یتوعات برگ او با مرغ خانگی اندر شوربا بپزند و آن شوربا بخورند اسهال کند و اگر با قطف
و اسفناخ و خروس کهن بپزند و شوربای او بخورند قولنج بگشاید بیشترین خوردنی از وی پانزده دانه تا بیست دانه باشد استفراغ
او درد پیوندها را و نقرس را و عرق النسا را و استسقا را سود دارد و قی آرد و معده را نیک نباشد اگر مقدار یک خوردن از
وی با همسنگ او گل سرخ و مصطکی بکوبند و همسنگ هر سه شکر با وی بخورند مضرت او از معده باز دارد محمد زکریا میگوید کسی را که
معده ضعیف باشد مغز دانه او درست فرو باید برد و نباید خایید ماهی زهره نباتیست همچون شبرم لکن این جدا از ترست و لون
او اغبر گونه است و بزرگی کابیده گروهی او را از جمله یتوعات شمرند و ماهی زهره پوست بیخ اوست او را شکوفه بسیار بود
خوب و زرد نبات او را اندر آب افکنند ماهیان که اندران موضع باشند ضعیف شوند و بر سر آب افتند ماهی زهره از بهر
این کار گویند و پوست بیخ او را اندر داروهای مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ را بیارد و نقرس و درد پیوندها و درد پشت را
سود دارد و بادها را بشکند **حرف النون** نمک گرم و خشک است بدرجه سوم و سرجه طلح تر گرمتر بولس گوید اندر نمک
گرمی و خشکی و قبضی عظیم قویست و بدین سبب تریهای غریب را نیست کند و باقی را بقوت قبض نگاه دارد و گوشت نمکسود
بدین سبب پوسیده نشود دیسقوریدوس گوید با عسل و روغن زیت ضماد کنند ثآلیل را بنزاند و تحلیل کند و با پودنه کوهی و خمیر
ضماد کنند آماسهای بلغمی را بنزاند خاصه آماسی که اندر بن گوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن گاو یاد کرده اند و در
بعضی انگبین و همه نافع است با سکنگبین بخورند مضرت افیون و سماروغ باز دارد با تخم کتان بر زخم کژدم گزیده ضماد کنند
و با پودنه کوهی و زوفا و انگبین بر گزیدگی افعی ضماد کنند و با زفت و قطران و انگبین بر گزیدگی ماری که او را الحیة المقرنة گویند یعنی
مار با سرون ضماد کنند سود دارد و همچنین با سرکه و انگبین بر گزیدگی حیوانی که گویند چهل و چهار پای دارد ضماد کنند سود دارد با
روغن زیت طلی کنند سود دارد با آرد و انگبین بر پیچیدگی عصبها ضماد کنند سود دارد با روغن زیت طلی کنند ماندگی را ببرد با
سرکه و روغن زیت بر نزدیکی آتش طلی کنند خارش را ببرد خاصه خارش بلغمی که از بلغم شور تولد کند با سرکه و انگبین و روغن زیت
بر کام و حوالی آن طلی کنند سود دارد و خناق را بگشاید با عسل آماس بن زفان و ملازه را که بتازی آن را اللهاة گویند سود دارد
اندر داروهای گر بکار آید و اگر نمک را در دیگ نیک بجوشانند و آب او بجای آب دریا نگاه دارند اندامها قوی کند و با پیه گوساله
طلی کنند بثرها را سود دارد و همه نوعها نمک خاصه اندرانی بیخ دندانها را سخت کند با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر چشم
خانه پدید آید از زخمی و غیر آن ببرد و مقدار معتدل نمک روی را بزداید و نیکو کند و برقی گردن را ببرد خاصه نمک نفطی و
درد معده سرد را سود دارد و ثقل طعام را دفع کند نمک نفطی اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک طلح نیز اسهال سودا کند اندر بعضی
بلغم خام و سودا را دفع کند همه نمکها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبتهای لزج و سودا و دارو را زود از قعر معده فرود
آرد و زود دفع کند **نحاس محرق** روی سوخته اندر وی قبضی است و تیزی و ریشهای بد را نگذارد که پهن باز شود و گوشت
فزونی بخورد روی سوخته مغسول جراحتها را برویاند اندر داروهای چشم بکار آید و بینایی را قوت کند اندر داروهای
مسهل استفراغ آب کند و بر کام مالند قی آرد یک مثقال و نیم آب را پاک کند و بیخ **حرف الواو** ورد ده درم گل آن را بکوبند
و بجوشانند ده مجلس اجابت کند و گل خشک اسهال نکند لکن معده را قوی کند و مضرت داروی مسهل از معده و از جگر
باز دارد والله اعلم **حرف الهاء** هلیله انواعست زردست و سیاهست و کابلی است زرد غوره است و کابلی
پخته است و سیاه تمام رسیده و هلیله زرد که از چین افتد باریک و سبک باشد و بهترین آن باشد که فربه تر باشد و زرد بود
و اندکی بسبزی زند و سخت باشد و کابلی بهتر آن باشد که فربه تر باشد و سنگی تر و اندر بن آب نشیند و اندکی بسرخی زند و
هلیله زرد چینی بهتر آن بود که همچون منقار مرغ خمی دارد و هلیله همه سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم گروهی گفته اند
هلیله زرد کمتر از سیاه است و همه هلیلها صفرا را بشکند و جذام را سود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی
بلغم رقیق و معده را بزداید و قوی کند و اندر داروهای چشم بکار آید و استرخای چشم را ببرد و آب دویدن را از چشم باز
دارد و هلیله سیاه خفقان را سود دارد و اسهال سودا کند و خداوند سپرز و خداوند بواسیر را سود دارد و هلیله
کابلی استفراغ سودا و بلغم کند و اندک اندک تشنگی آرد و تریهای معده را بخویشتن اندر خورد و بدین سبب استسقا را
سود دارد و خصلتهای هلیله چینی اندرین همه بابها ضعیف است گروهی گفته اند هلیله کابلی تبهای کهن را ببرد و حفظ او
عقل و حاستها را سود دارد و خداوند درد سر و درد قولنج را سود دارد و هلیله هندی کابلی بریان کرده بروغن زیت
شکم باز گیرد و شربت از کابلی اندر مطبوخ از پنج درم تا دوازده درم و کوفته ده درم **حرف الیاء** یتوع هر نباتی که او را

شیری تیزست که شکم براند آن را یتوع گویند و آنچه معروفترست ازین نباتها هفت است عشر شبرم لاعیه عرطنیثا
ماهودانه ماذریون بنطافلون و این بنطافلون پنج برگست و پنج برگ گویند و این هر هفت بدست و خوردن آن خطرست
لابل که زهرست و بیرون ازین هفت نباتهای دیگرست که آن را شیر هست و آن را از جمله یتوعات شمرند یکی آذان الفار گویند دیگر
بلبلاب بزرگست سدیگر خرفه بیابانی است چهارم نباتیست که آن را شمشک گویند مانند خرفه است و برگ او کردست پنجم نباتی
است او را سروی گویند برگ او همچون برگ سروست و بلندی شاخهای او یک بدست است نوع ششم برگ او همچون برگ مورد است
خردتر نوع هفتم است نبات او همچون خیارست و از جمله یتوعات شبرم معروفست و اندر حرف شین یاد کرده آمدست و
لاعیه نیز قویست بوعلی سینا میگوید پندارم که شیر لاعیه این تریاق فاوی و یوشنج است گرم و خشک است بدرجه چهارم و دیگر
یتوعات گرم و خشک است از درجه دوم تا بدرجه سوم و شیر لاعیه ریش کننده و کشنده است او را اندر آبدانی که ماهی باشد اندر
افکنند ماهیان ضعیف شوند و یا بمیرند و بر سر آب افتند شیر لاعیه ثولول را بکند و موی را بسترد خاصه اگر اندر آفتاب طلی کنند
و او را با روغن زیت بیامیزند پس طلی کنند از بهر این کار را تا پوست را ریش نکند اندر موم روغن بربیون و ریشهای عفن بد طلی
کنند پاک کند دیسقوریدوس گوید شیر او سه قطره با انجیر خشک بخورند همین اسهال کند و شیر او خشک کنند و بخورند اسهال کند و اگر
بر پست جو یا بر نان خشک نهند همین اسهال کند علی الجمله او را خالص نباید خورد که دهان و حلق را ریش کند و با عسل خشک کنند
و با موم خالص بسوزند و بخورند یا با موم روغن بسرشند و بخورند خوردنی سه قطره تا چهار قطره و اگر شاخهای یتوع
تر را بر سفال نو بریان کنند و بسایند و با پست اندر آب افکنند و بخورند اسهال کند و شاخهای خشک او ضعیف باشد والله
اعلم **باب هفدهم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر شیر آب که بتازی آن را انجبن گویند**
و شناختن سبب ساختن آن و یاد کردن فضیلت و چگونگی ساختن آن از بهر آنکه ما انجبن از داروی لطیفست و از
جمله داروها بخصلتهای خوب ممیزست و سخن اندر یاد کردن احوال و بسیارست احوال او اندر بابی جداگانه یاد کرده آمد تا
داد او اندرین باب بداده شود تمام و باز یافتن او بر جوینده آسان تر بود و از بهر آنک ما انجبن از شیر باید ساخت نخست احوال
شیر یاد کرده آید و اگر چه اندر بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سوم است لختی احوال و یاد کرده آمدست تمامتر از اینجا یاد
کرده آید و اگر حرفی زان باز گفته آید از آن قدر بس دراز نباشد بقراط میگوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون همچنانست
که نقصان حرارت گوشت غددی از گوشت حرارت جگر از بهر آنک گوشت غددی سپید و سرد و بی خونست و جگر گوشتی است
گرم و معدن تولد خونست و جالینوس میگوید اندر شیر حرارتی نرمست و حرارت او کمتر از حرارت خونست باندک مایه از
بهر آنک خون اندر گرمی و سردی معتدلست و صفرا گرمست و اندر گرمی از اعتدال اندک گذشتست همچنانک بلغم اندر سردی از اعتدال
بیرون شدست و حرارت شیر حرارتیست میان حرارت خون و سردی بلغم لکن بخون نزدیکست و از بلغم دورست و همه اطبا
اتفاق کرده اند که تولد شیر از کیموسی است پخته و گوارید و بتمامی سپید و خون گشته و اندر رگها گذشته و بدین عضو که
اندر وی تولد میکند اندر آمده و از بهر آنک گوشت این عضو سپیدست و بسردی گراییده است و قوت طبیعی این عضو و از
همه عضوها آنست که آنچه بدو رسد از مادتها غذا آن را از حال بگرداند و مانند خویش کند و چاره نیست که این عضو خون اگر بدو
میرسد از حال تمامی و پختگی لختی بگرداند و بطبع و رنگ خویش باز آرد تا خون اندر وی شیر گردد و حال منی هم چنین است و اگر چه شیر
و منی سرد و لختی بحال خامی باز آمدست و طبع آن عضو گرفته و از حال خونی باز پس افتاده هرگاه از آن عضو بعضوی دیگر
شود که اندر وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت او را دیگر باره بحال پختگی و تمامی و رنگ خونی باز برد روفس میگوید مردم مرطوب را
شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او آن را بحال پختگی باز نتواند برد چنانک باید و بباید دانست که شیر و منی هر دو اندر عضو
خویش چون فضلاند از بهر آنک هرگاه که قوت مغیره کیموس را از حال خویش بگرداند و آن را بحال مانندگی خود باز آرد آن کیموس
غذای آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه هنوز بغایت مانندگی او نرسیده باشد کیموسی باشد فزونی نزدیک بطبع او چنانک
خون اندر جگر و رطوبت کفک ناک اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت آب ناک اندر بیضگان و شیر اندر پستان
و منی اندر جای خویش اندر هر یکی بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از بهر منفعتی و مصلحتی چنانک اندر کتاب نخستین منفعت هر یک
اندر جایگاه خویش گفته آمد **و اما سبب شناختن ما انجبن** آنست که پیشینگان تامل کردند اندر حالهای داروها و حالهای
تن مردم و حالهای خلطهای غلیظ و لزج و سوخته که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بند و گشادها سخت شده و بعضی باطراف
رسیده و از وی دردها و آماسهای سخت پدید آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده است و اندر میان
پوست و گوشت مانده و بثرها و خارشها از آن تولد میکند و دانستند که رسیدن قوت داروهای معتدل بدان موضع و
برکندن آن ماده را از آن موضع دشوار باشد و داروها که قوت آن باطراف یا بظاهر تن رسد یا بمقدار بسیار باید یا
داروی سخت قوی و تیز باید و اندر بکار داشتن مقدار بسیار از داروی و بکار داشتن داروهای تیز و قوی خطرها باشد
احتیاط کردند و از بهر علتهای عسر داروی جستند که اندر وی پنج خصلت یافته شود یکی آنک فعل او برخلاف فعل داروهای
مسهل باشد از بهر آنک فعل داروی مسهل آنست که اندر معده بایستد و قوت او بگذرد و بموضع ماده بجاذبی رسد خلطها را
بقوت تیزی بکند و چون اندر جستن داروی بودند که سخت قوی نباشد و اندران احتیاط کردند دست اندر داروی
بایست زدن که لختی از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت او مثلا از جگر بموضع تواند رسید و گذرانی کو مراد بجای کند لیفی

قوت و تیزی داروهای دیگر باشد دوم آنک قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد سوم آنک اندروی چربی باشد
تا قوت چربی او خلطهای غلیظ را نرم کند و چهارم آنک اندروی اندک مایه تیزی باشد تا فضلهٔ غلیظ را بکند و ببرد و پنجم آنک اندر
وی قوتی اسهال کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد اندر حال داروهای مفرد نگاه کردند بعضی نباتی بود و خشکی بران
غالب بود چون افسنتین و افتیمون و شیطرج و تربد و حنظل و خربق و غیر آن و بعضی معدنی بود و تیزی بران غالب بود چون
بوره و نوشادر و شب و نمک و بعضی شیر نباتها بود و اگرچه اندروی نرمی و چربی بود حرارت آن بافراط بود چون سقمونیا
و سکبینج و بیرزد و اشق و بعضی زه زمین بود و حرارت آن بیشتر و فروغ آن قوی‌تر و زود فروزتر چون نفط و گوگرد و
مومیای و بعضی صمغ درختان بود و مقدار معتدل ازوی اسهال نکند چون مصطکی و کثیرا و علک الانباط چون حال داروهای
مفرد برین جمله یافتند اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که این خصلتها اندروی بتوان یافت
مگر تریاق فاروق لکن آن مقدار که ازوی شاید خورد اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند بیک بار نشاید خورد و نه نیز
پیوسته بکار شاید داشت و چون آنچه جستند نه اندر داروهای مفرد یافتند و نه اندر داروهای مرکب اندر داروهای حیوانی
نگاه کردند آنچه جستند اندر شیر یافتند از بهر آنک اجزای شیر آبست و روغن است و پنیرست و هر گاه که بصنعت پنیر
ازوی جدا کرده شود آب و روغن بماند قوت روغن نرم کننده و زداینده است و قوت آب تحلیل کننده و اسهال کننده
است آنچه غرض بود ازین دو چیز حاصل بود دست بدان زدند و با این خصلتها اندروی خصلتی شریف یافتند و این
آنست که فضله که ازوی اندر تن بماند ازوی تخمی تولد نکند و رودها نخراشد و نسوزاند و افراط نکند چنانک داروهای دیگر
لکن اگر چیزی بماند غذا گردد و بباید دانست که آب اندر شیر خر و شیر اشتر بیشترست بدین سبب لطیف‌تر و شوینده‌تر و
زداینده‌ترست و اندر شیر گاو روغن بیشترست بدین سبب گرم‌ترست و اندر شیر گوسفند پنیر بیشترست بدین سبب
غلیظ‌تر و سردترست و شیر بز اندرین باب معتدل‌ترست از بهر آنک روغن اندر شیر او کمتر ازانست که اندر شیر گاو و
پنیر کمتر ازانست که اندر شیر گوسفند و آب کمتر ازانست که اندر شیر خر و شیر اشتر و بهترین شیری از بهر آب شیر بز
سرخست و با سرخی جوان باید و تن درست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن گذشته باید از بهر آنک هر حیوانی که بزاید
چهل روز شیر او غلیظ‌تر باشد و باید که دو بار یا یک بار دیگر زاییده باشد و شیر بز لاغر بکار نیاید و اگر بز سرخ نباشد رنگی
دیگر روا باشد لکن شرطهای دیگر نگاه باید داشت و این بز را بباید بست و علف درخورد علاج و مزاج بیماری باید داد چنانکه اگر از
گر و خارش باشد شاهتره بیشتر دهند و اگر از بهر افراط حرارتست کوک و کسنه تر و گشنیز تر و برگ خرفه و اسفاناخ بیشتر دهند
و اگر از بهر ستی است کسنه و کرفس و بادیان تر و لبلاب بیشتر دهند و اگر معدهٔ بیمار ضعیف باشد پودنه و کرفس و برگ سیب و برگ
آبی و امرود و شاخهای رز بیشتر دهند و اگر مزاج سوداوی باشد لبلاب و بلنگمشک بیشتر دهند و لختی سنای مکی با جو وی بیامیزند
و بدهند و اندر همه انواع جو میدهند و مقدار جو که میدهند چندان باید که بگوارد و نشان گواریدن آن باشد که چون شاخ خورد
و سرگین او معتدل باشد بس تر نباشد و اگر علف کمتر باید سرگین او خشک شود و شیر غلیظ و اندک باشد و اما ساختن ماء الجبن
برین گونه باشد شیر تازه بستانند و اندر پاتیلهٔ سنگین کنند و بجوشند و بچوب بید همی جنبانند پس بیست درم سکنگبین ساده
و ده درم آب غورهٔ سرد کرده بروی پاشند بدست و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و پنیر ازوی جدا شود و آن آب که
از پنیر جدا شود بچکانند صافی اندر خرقه‌ای و نوا این شربت باشد از بهر تسکین حرارت ماده و اگر آب تخم خرفه بدین ماء الجبن بکشند و
نیم دانگ طباشیر و دانگی صندل سوده و حبه‌ای کافور اندرین شربت بدهند تسکین بغایت کند و اگر با فزونی حرارت ماده بود ماء الشعیر
با ماء الجبن بنهی آب غوره سازند و بی طباشیر و بی صندل و کافور دهند و اگر حاجت باشد دو درم هلیلهٔ زرد سوده با سه درم روغن بادام
و با شکر سوده بیامیزند و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر در میانهٔ روزها که ماء الجبن میدهند یک روز این سفوف دیگر بدهند
صواب باشد بگیرند هلیلهٔ زرد دو درم صبر اسقوطری یک درم گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا طسوجی انیسون دانگی و اگر این
سفوف را حب کنند از بهر کسی که سفوف نتواند خورد روا باشد و خداوند گر و خارش را این سفوف دهند هلیلهٔ زرد و سیاه و کابلی
از هر یک درم افتیمون درمسنگی و نیم افسنتین یک درم صبر و غاریقون از هر یک نیم درم ملح نفطی دانگی و نیم ازین جمله یک نیمه یا دو
بهرا و بدهند و بعضی از طبیبان حکایت کردست که این سفوف بیشتر بساخت و ده درم بداد و دیگر بار حاجت آمد پانزده درم
بداد و نافع آمد خداوند درد جگر و خداوند ستی را ماء الجبن با آب کسنه و با آب شاهتره دهند و یا با آب لبلاب و از بهر خداوند
مالیخولیا و کلف و برص و خداوند صرع و خداوند داء الفیل را ماء الجبن بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند و مقدار دانگی پنیرمایه که
بتازی انفحه گویند اندروی حل کنند و بجوشند تا شیر بسته شود پس مقدار دو دانگ نمک سپید بروی افکنند و آنرا بزنند بکارد
و اندر خرقه‌ای دو توی بچکانند و بدهند با مقداری شکر و اندر میانهٔ روزها این سفوف بدهند هلیلهٔ زرد و کابلی و سیاه از هر یکی
یک درم افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یکی نیم درم نمک دانگی و نیم و اگر بیمار ضعیف‌تر باشد ماء الجبن برین
گونه سازند نخست سکنگبین بزوری سازند بدین نسخت بگیرند افتیمون ده درم و اندر خرقه‌ای بندند چنانک رخصت و پنج درم
برگ بادرنجبویه و سه درم تخم بادرنجبویه و سه درم تخم فلنجمشک و پنج درم لسان الثور و پنج درم بسفایج نیم کوفته جمله را یک شبانروز اندر
یک من آب و نیم من سرکه تر کنند بامداد خرقهٔ افتیمون ازوی برآرند و جمله را بپزند تا مقدار آب برود و آخر خرقهٔ افتیمون اندر
وی افکنند تا جوشی برآرد و سبک بجوشد و از سر آتش بردارند و صافی بپالایند و ازین سرکه سکنگبین سازند و هر روز شیر بجوشانند

و ازین سکنگبین بروی پاشند سی درم و بنهند تا سرد شود و آب ازوی بچکانند و بدهند و هر روز شربت ماء الجبن با یک درم ایارج
فیقرا یا با یک درم ایارج ارکاغانیس یا با یک درم ایارج لوغاذیا دهند و از بهر خداوند گر و بلغم و استسقا برین گونه سازند
شیر تازه بگیرند و دانگی پنیرمایه و ده درم مغز تخم کاکنج کوفته و بیخته اندروی حل کنند و بنهند تا شیر بسته شود پس بکارد بزنند
و نیم درم نمک نفطی سوده بروی پراکنند و بچکانند و اگر بخت صافی نباید بجوشانند و سی درم سکنگبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر بار
بچکانند و با این سفوف بدهند هلیله کابلی دو درم افتیمون یک درم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی نیم درم نمک
نفطی دانگی و نیم و شربت ماء الجبن از نخست بسیار نشاید داد آغاز باید کرد از سی درم و همی افزود تا هفتاد درم باندازهٔ آنک
بگوارد تا صد درم و این صد درم بیک روز بدو سه دفعت بدهند و بیمار اندر میان هر شربتی لختی برود و حرکت کند جالینوس
میگوید که ماء الجبن که بتخم کاکنج سازند اسهال کند و اگر نمک بر افکنند اسهال قوی کند و میگوید کسی اگر بمسهل حاجت باشد
اندر تابستان گرمای گرم و از مضرت داروهای مسهل ترسد از ماء الجبن نباید ترسید محمد زکریا میگوید سفوفها و داروهای
مسهل با ماء الجبن باحتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن باندازه باید کرد که اندر اسهال افراط کند با خطر باشد ازین جهت
احتیاط باید کرد والله اعلم بالصواب

جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر فصد و برداختن تن از فضلهای خونی و این جزو سی و پنج بابست

باب نخستین اندر فضیلت فصد

فضیلت فصد آنست که هر گاه که همه اخلاط بیک بار زیادت گردد بفصد از هر خلطی چیزی
کمتر شود از بهر آنک مرکب همه اخلاط خونست بدین سبب هر گاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن کمتر شود و بدین سبب گفته
اند که فصد استفراغ کلی است و اندران حال که همه اخلاط اندر تن زیادت گردد هیچ استفراغ بهتر از فصد نیست و بهترین
فضیلتی فصد را آنست که خون چون گشاده شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام آن بگیرد و احوال او بداند و استفراغ
چندان کند که خواهد و مصلحت بیند و چون کار داروخوردن نیست که هر گاه که اندر کار آید باز نتواند داشت یا اگر چندان
که باید استفراغ نکند همان روز مدد کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بدو نرسد والله اعلم

باب دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر فضیلت خون و یاد کردن حاجتمندی به بیرون کردن آن

بباید دانست که خون را اندر تن شش فضیلتست بزرگ از بهر آنک ازوی اندر تن شش منفعتست که از هیچ خلط دیگر
نیست یکی آنست که غذای بایستنی خونست و مدد پرورش تن و باز یافتن بدل آنچه بتحلیل خرج میشود از خونست
چنانک اندر باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست دوم آنک همه تن را از خون حرارتی طبیعی
جز از حرارت غریزی که از دل همی باید سوم آنک اگرچه قوام دل و مدد فزودن حرارت غریزی اندر دل از خونست
مرکب قوت حیوانی و حرارت غریزی خونست و مدد رسیدن آن بهمه تن از خونست و بدین سبب است که هر گاه که لختی
بیشتر بیرون کرده شود نبض بلرزد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنک دل معدن حرارت غریزیست
و حرکت او پیوسته است و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل ازوی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجت باز آوردن
بدل آنچ ازوی بتحلیل خرج میشود بیشتر از حاجت دیگر اندامهاست و بدین سبب رگی بزرگ از جگر بدو پیوستست
فزونتر از آنک دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی هرچه تمامتر بدان که از جگر بدو رسد و تجویف او ازان پر شود و آن خون مرکب
قوت حیوانی شود و از دل اندر شریانها روان کرده و قوت حیوانی بصحبت او بهمه تن رسد احوال قوت حیوانی بدو تمام گردد
و بدین سبب است که هر گاه که خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود پنجم آنک خون اثر
قوت حیوانی را بهمه اندامها میرساند و گرم میدارد همچنان همه اندامها را تری میدهد و نرم میدارد تا حرکتها باسانی حاصل
آید ششم آنک پوست مردم را پیوسته رنگین و تازه و با رونق میدارد پس معلوم شد که خون بزرگترین چیزیست قوام
تن او بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزون از منفعت دیگر خلطهاست و بدین سبب است که گروهی از پیشینگان
بیرون کردن خون بهیچ حال روا نداشته‌اند و اندرین رای بر خطا بوده‌اند از بهر آنک اگر خون را منفعت و محل اندر تن بدین
بزرگیست این منفعت و محل او را بدو شرطست یکی آنک مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی چگونگی چنان باشد
که باید هر گاه که نه بدین دو شرط باشد بهر حال خون از تن بیرون کردن باید و هر گاه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد
این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها باشد و زایل کردن حال ناطبیعی واجبست و گروهی گفته‌اند که این
هر دو حال ناطبیعی را بحال طبیعی باز توان آورد بی آنک خون از تن بیرون کنند و گفته‌اند سبب بسیاری خون از بسیاری
غذا باشد و هر گاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او باعتدال باز آید و بیرون کردن
خون حاجت نباشد و اگر بترسند که بسبب کم کردن غذا خون کمتر شود دست بغذاهای خنک باید داشت و اندک
دارند هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت تا باعتدال باز آید این تدبیری صوابست لکن تمام نیست از بهر آنک این تدبیر بمهلت
و روزگار دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس بضرورت اندر چنین حالی که از
پیش رستن آفت ایمن نتوان بود هر سه تدبیر نگاه باید داشت هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم مبدل کردن
مزاج از بهر آنک هر گاه که خون بمقدار بسیار گردد و کیفیت او بد شود اگر لختی کمتر کرده شود غلبهٔ باقی شکسته شود
و باقی را زود بصلاح باز توان آورد و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد بی آنک کیفیت او بد شود و هم باشد

که مهلت ندهد تا آنرا بتدبیر بمقدار معتدل باز آرد اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر درست و تمام آنست که هرگاه که خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و بکیفیت نیز معتدل باشد آنرا نگاه دارند و بیرون نکنند و هرگاه که از مقدار معتدل زیادت کرده یا بکیفیت او بد شود اگر ایمن باشد که مهلت دهد تا بتدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شود و اگر بدان ایمن نباشد جز بیرون کردن فزونی و بصلاح آوردن باقی هیچ تدبیر نباشد و بباید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمده است سببی سوم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خون است بعضوی بسبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن چون رعاف که از بینی گشاده شود و بدین جانب میل کند یا چنانک خون حیض بوسته آمدن کرد و اندرین حالها خون را از بهر سه معنی بیرون کنند یکی آنک تا مقدار خون کمتر کنند دوم آنک تا خون بلختی کمتر شود و باقی را باعتدال باز آوردن آسان شود و سوم آنک تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند و جز از بهر این سه سبب خون از تن بیرون نباید کرد و با این سببها اصلها که اندر فصد بباید داشت و بکار داشتن نگاه باید کرد چنانک سپستر یاد کرده آید و بباید دانست که خداوند بیماریهای خونی را چون عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس و خناق خونی و غیر آن چون درد چشم و آماس آلتهای شکم و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد تا باز ایستد و زنی را که حیض بسته شود پیش از رسیدن این همه از بهر باز گردانیدن خون رگ آن عضو که بدو میل کرده باشد بباید زد اگر چه بیرون کردن خون حاجتی ضرورت نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض کم بسته شود رنگ روی دلالت کند بر آنک خون بیرون کردن واجبست از بهر آنک رنگ این گروه یا سپید یا سبز یا رنگی تیره گرفته باشد و کسانی را که احشا ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این هر سه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند و اگر علتهای سودایی باشد اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند هم صواب باشد لکن نگاه باید کرد تا اندر تن خویش هیچ تمددی می یابد و رنگ روی هم نگاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن خداوند علت سودایی آنست که اندر همه اندامها تمددی می یابد

باب سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن سببها که تاخیر فصد واجب کند

اگر مردم خون افزای از بهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت هر بیماری فصد کند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کرد از بهر آنک فصد اندر آن وقت خلطهای بد و خام را از تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها روان کند و مضرت آن بزرگ باشد و هرگاه که روزگار ابتدای آن درگذرد و آنرا پختگی پدید آید بنگرد اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کند و هرگاه که علامتهای امتلا اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب نباید کرد تا معلوم گردد که امتلا خونی است اگرنه از بهر آنک نه هر امتلایی فصد واجب کند لکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز خام باشد و اندر آن حال فصد کردن واجب باشد قوت را ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار تا آخر علت وفا نکند و بیمار هلاک می شود و هر بیماری که اندر وی بحرانها ظاهر تواند بود و مدت بیماری لختی بخواهد کشید اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد لکن اگر ممکن گردد بشربت و تدبیر ساکن کند و اگر ممکن نگردد اندک خون بیرون کند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحرانها تواند کرد و اگر بفصدی دیگر حاجت افتد توان کردن و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن تیزی اندر تن پدید آید فصد باید کرد لکن خون اندکی بیرون باید کرد و باقی از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض و آبستن را فصد نشاید کرد مگر بضرورتی بزرگ که واجب کند که خون را از جانبی باز گرداند و با این حال قوت را نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تن مسکی بود امتلا بحقیقت از خون باشد و میل بجانب نازک و خطرناک باشد چنانک میل رعافی بافراطی باشد یا خون بنفث یا بقی از گلو بر می آید از آن جانب باز باید گردانید بفصد و بباید دانست که هر که اندر تن او خون نیک اندکی باشد و خلطهای بد بسیار باشد هرگاه که فصد کند خون نیک خرج شود و خلطهای بد بجای آن باز آید و هر که اندر تن او خون اندکی باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد و برا اندک اندک فصد می باید کرد و بغذاهای نیک قوت او نگاه می باید داشت و بدل آن خون بد که بفصدها خرج میشود خون نیک باز می باید آورد تا بچندین کرت خون او نیک شود بی آنک قوت او ضعیف شود و اگر اندر تن این کس خلطهای صفرایی باشد نخست بقی و بمسهل لطیف صفرا کمتر باید کرد تا پاک کردن پس فصد کردن و اگر خلطهای غلیظ باشد بتدبیرهای لطیف کننده مشغول باید بود چون گرمابه و ریاضت و سکنگبین که در وی زوفا و حاشا پخته باشند بر موجب اعتدال و هر نوبتی دادن والله اعلم

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت

هرگاه که فصد کردن واجب شود نخست اندر حالهای تن نگاه باید کرد تا آنکس را فصد شاید کرد یا نه یا اگر فصد کند احتمال آن تواند کرد یا نه و آن حالهای سالهای عمرست و مزاج و فصل سال و حال هوای شهر و سحنه یعنی فربهی و لاغری تن و قوت و فم معده و ضعیفی آن و هرگاه که فصد واجب گردد و ازین حالها مانعی نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ می باید گشاد و خون چه مقدار بچند کرت بیرون باید کرد از بهر آنک فصد صواب هم اندر حفظ صحت نافعست و هم اندر علاج بیماری علاجی قویست و بباید دانست که فصد با سودمندی لختی بشوراند و تا ساکن شدن لختی تنبیه آرام کند و هرگاه که فصد درد کند جراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنک فصد خلطها را بجنباند و بجانب رگها کشد و اندر انواع قولنج بفصد حاجت

کمتر آید مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس بوده باشد و هرگاه که فصد کرده شود رنگ خون نگاه باید کرد اگر بسپیدی گراید اندر حال بباید بست و همچنان اندر آن باید کوشید که فصد سبب حرکت صفرا و سبب غلیظی و خامی خلط نگردد

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن

نشانهای بسیاری خون هفت نوعست نخستین سرخی رنگ روی دوم دمیدگی و پری رگها سوم غلیظی نبض چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه اندامها پنجم حس حرارتی خوش اندر همه اندامها ششم سستی و دشواری حرکت هفتم آرزوی طعام ناکردن هرگاه که این نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو بود با آن عضو پدید آید میل خون بدان عضو باشد چنانک اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانهای سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید و آرزوی طعام بشود و اگر میل بجانب معده دارد مکیدن و آرزوی چیزها پدید آید و آرزوی طعام برود و اگر بجانب جگر باشد سوزش اندر جگر پدید آید و اگر بجانب سپرز میل دارد اندر وی گرانی و سوزشی پدید آید و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون بسیاری خنده بر ایشان غالب شود و طعم دهان شیرین گردد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم و روی خارش پدید آید

باب ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن نشان تباهی خون اندر تن

نشانهای تباه شدن خون اندر تن از سه جنس جویند یکی از رنگ روی از بهر آنک رنگ روی بگردد دوم از عظیمی نبض سوم از حس الم از بهر آنک هرگاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابند چون الم ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر حالها بسرخی گراید لکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی زند و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی گراید و اگر از جهت تیزی و حرارت صفرا باشد اندر تن الم ریشها یابد و هرگاه که دست بر نهند آن الم بیابد و اگر مدتی بر آید و استفراغی کرده نشود تبی لازم تولد کند و تاسه و جا باشد که بثرها و آماسها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نیوفتد بخار تباهی خون قصد دل کند و آن بدل رسد و هلاک کند

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر شناختن حالهای خون پس از آن که از تن بیرون کنند

شناختن حالهای خون پس از آن که از تن بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از قوام آن سوم از بوی آن چهارم از آنک یک ساعت سر دست که چیزی که خون اندر وی باشد بپوشند پس بنگرند تا حال آن چگونه باشد اما گروهی پنجم نیز یاد کرده اند لکن چون از رنگ و بوی و قوام حال معلوم گردد یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون معتدل درست برنگ و قوام معتدل و خوش بوی باشد و خون صفرایی رقیق تر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی او تیز باشد و دیر بفسرد و طعم تلخ باشد و خون بلغمی که از رگ بیرون آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و زود بفسرد و بوی ضعیف دهد لکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آبی رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که آب نشاسته با آب معصفر بیامیزند و خون سودایی سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر طبع آب اندر وی کنند و بجنبانند رشته رشته شود چون لیف و از وی آبی کبود جدا شود و هرگاه که این هر سه سوخته شود قوام او غلیظ و بوی او ناخوش و ترش شود والله اعلم

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند

سه نوعست یکی تدبیرهای بد اندر غذاها و چیزهای گرم و تیز بسیار خوردن و خوردن ترها و ابزارهای تیز و شراب کهن و آنچه بدین ماند دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهای جوانی و فصل تابستان سوم تباه گشتن بسبب تغیر نظام فصلهای سال و بسبب بسیاری بارانها و بادها و بخارهای گوناگون از هر نوعی که اتفاق افتد

باب نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر شناختن رنگهای خون هر مزاجی و هر سالی از سالهای عمر

رنگهای خون هر مزاجی چنان باشد که مزاج مردم صفرایی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج مردم سودایی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد و سرخی او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد از بهر آنک رطوبت خون او را غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر بباید دانست که رنگ هر سنی از سنهای چهارگانه برگونه ای باشد چنانک رنگ خون کودک رقیق و ضعیف رنگ بود و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ بود و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد

باب دهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر آنک رخصت اندر فصد کرا شاید داد و کرا نشاید داد

هر که رگهای او ظاهرتر و فراختر و بر تن او موی بیشتر بود و رنگ او بسرخی گراید یا بسیاه چردگی و بسیار گوشت بود و بسیار پیه نباشد و گوشت او سخت بود و برا بفصد رخصت توان داد خاصه اندر سالهای کهلی و جوانی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد و کسی را که بثرها و دملها می بر آید و اما کودک تا بچهارده سالگی نرسد رخصت نشاید داد از بهر آنک اندامهای کودک گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز اندر تن ایشان تحلل بسیار باشد و چهارده ساله نیز حال سحنه نگاه باید کرد و اگر لاغر و صفرایی باشد و یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده ساله را رخصت داده اند بفصد و اما حجامت اندر بیشتر قولها پس از شش سالگی فرموده اند و گروهی پیش از آن رخصت داده اند و برا نیز فصد نشاید کرد و بعضی از پیشینگان از پس هفت سالگی فصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال از بهر آنک بسیار

کس باشد که بهفتاد سالگی رسیده باشد و خون اندر تن وی بسیار باشد و اندامها و قوتهای وی قوی باشد و هر کرا معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسانی که خطر آن باشد که پس از فصد بیماریهای سرد تولد کند فصد نشاید کرد و مردم مرطوب را که رگها باریک و نرم باشد اندر فصد کردن احتیاط تمام باید و کسی را که پس از فصد غشی افتد نشاید کرد

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن سببها که حاجت افکند بفصد کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد

اندر بیماریهای خونی که ایمن نباشد که مهلت دهد تا بفصدی خون بیرون کردنی باندازه و بتدبیرهای دیگر علاج کرده شود چون خناق و گشادن خون از بینی خاصه که بقوت بیرون همی آید و اندر تدبیرهای محرقه و دردهای سخت که علامتهای آن ظاهر باشد که از غلبه خون است واجب باشد فصد کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوت باید کردن چه اگر قوت ضعیف بود بدل غشی مرگ بود تامل باید کرد در هر غشی تا از ضعف است یا از غلبه خون

باب دوازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر آنکه اندر حال فصد قوت چند نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد

اندرین همه حال اعتماد بر حال دل و قوت باید کرد و حال وی را از حال نبض توان دانست بدین طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض نهد تا هر گاه که اثر ضعف پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه همی باید کرد تا رنگ و قوام آن کی گردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه باید کرد تا کی کمتر شود و هر گاه که سبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن نگردد نباید بست مگر اندر نبض اثر ضعیفی پدید آید و هر گاه که اثر ضعف پدید آید اندر حال باز باید بست اگر چه هنوز قدر حاجت از خون بیرون کرده نباشد چه باقی را پس از پدید آمدن قوت بیرون توان کرد و هر گاه که سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت بیرون آمدن او کمتر نشود نشاید بست لکن اگر در نبض اثر ضعف پدید آید اندر حال بباید بست جالینوس گوید که هر گاه که سبب فصد آماسی گرم باشد اندر عضوی و آن رگ که بگشایند رگی باشد که از بهر آن عضو گشایند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون نگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خونی که بسبب آماسی اندر عضوی بماند خون طبیعی نباشد و بقراط از بهر آن میگوید که اندر بیماری شوصه رگ باسلیق بگشایند تا رنگ خون نگردد باز نگیرند مگر بدو سبب یکی تولد ضعف دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز نباید گرفت از بهر آنکه آماس که سخت گرم باشد و خون را اندر موضع خویش باز دارد و بدشواری بیرون آید جالینوس گوید مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان کرد و حدی نتوان نهاد الا طبیب دانای حاذق عاقل بحسب مشاهده تقدیر آن تواند کرد و میگوید من بسیار کس را بمقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار کس را بمقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم بود که ضعف و غشی تولد کند

باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیوفتد

باید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محروری و لاغر که اندر معده او صفرا تولد کند دوم کسی که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد سوم کسی که حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی که معده او ضعیف باشد و اندر یک حال خون آمدن غشی کم افتد مگر که خون بسیار بیرون کشند و بیشتری از پس آن افتد که رگ بسته باشد و قی کردن پیش از فصد از غشی باز دارد و اندر حال غشی نیز شود و غشی زایل کند و قوت باز آورد بدین سبب اندر حال فصد نافه مشک و دواء المسک و مربع یا چیزی که بدان قی افکند حاضر باید داشت و اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند و قی افکنند و نافه مشک بویانند و دواء المسک حل کرده بگلاب یا اندر آب انار اندکی اندک اندر دهان او افکنند و بحلق او فرو چکانند و هر کرا خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد شراب انار ترش یا شیرین دهند یا دانه انار ترش و شیرین گلاب پرورده لختی بخایند مزید بالته خدنان اندر رب سیب ترش یا رب آبی ترش زنند و بخورند و اگر سخت محرور نباشد شراب بوزنه یا میبه که سرد و بمشک قوی کرده باشد و یا جلاب که اندر افاویه پخته باشند شربتی دهند و اورا بپشت باز خوابانند پس فصد کنند و هم بران شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد یک ساعت تا اللحم زرده خایه نیمبرشت یا شوربای مرغ فربه لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد لکن اندک دهند از بهر آنکه معده بسبب فصد لختی ضعیف شود و طعام بسیار برنتابد و اگر کسی را عادت باشد که هر نوبت در فصد کردن غشی افتد و سبب آن ضعف دل بود ترک کردن آن اولی بود

باب چهاردهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد

سببها که از فصد باز دارد بیست و یک است یکی تب است دوم دلیل تیق و ناری سوم لرزانیدن سرمای صعب که بتازی آنرا نافض گویند چهارم مزاج سرد پنجم شهرهای سرد ششم دردهای صعب هفتم گرمابه هشتم جماع نهم کودکی و نارسیدگی دهم پیری یازدهم لاغری با فراط دوازدهم فربهی با فراط سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی روی و کم خونی شانزدهم بیماریهای دراز هفدهم گرسنگی و تهی معده هژدهم تخمه و پری معده از طعام نوزدهم تیزی حس فم معده بیستم ضعیفی فم معده بیست و یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل تیق و ناری که اندر تبهای صفراوی که سخت سوزان باشد نه اندر نوبت اول و نه اندر میانه نوبت و نه آمدن روز نوبت و اندر حال تب

اخلاط اندر حرکت باشد و هیچ حال فصد نشاید کرد از بهر سه چیز یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد از حرکت خون حرکت آن زیادت شود و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنکه لختی رطوبت که اندر تن بکار آید و با قوت صفرا باز کوشد بفصد خرج شود و شوریده شود و صفرا قوی تر گردد سوم آنکه لختی خون که مایه قوت است بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که تشنج با آن باشد اگر چه بفصد حاجت آید فصد نشاید کرد از بهر آنکه تشنج بیخوابی آرد و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبها که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کرد و باقی را نگاه باید داشت تا سبب تب بقوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هر گاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال که اندر کتاب علاج تب گفته آید نگاه باید کرد از معالجات اگر دلیل تیق و ناری باشد و اثر بیماری که از حکمی و فرو رفته شدن گوشت روی زود پدید آید هیچ وجه فصد نشاید کرد پس اگر دلیل قوامی دارد و برنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد و گداز مشتی نکند فصد روا باشد و اما سبب باز داشتن لرزانیدن سرمای صعب از فصد از دو وجه است یکی آنکه اگر سبب این سرما غلیظی و خامی بلغم باشد قوت خون اندر تن بکار باید تا با سردی آن باز کوشد و آنرا بپزاند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد دوم آنکه اگر سبب آن صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم کرده شود که فصد سبب فزونی صفرا و ضعیفی قوت شود و سبب باز داشتن مزاج سرد آنست که خون اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان سخت حاجتمندی باشد و با حاجتمندی خون فصد خطا باشد و سبب باز داشتن فصد در شهرهای سرد آنست که اندر چنین شهرها خون اندر تن سخت در بایست باشد تا اندامها بدان گرم باشد و رطوبتها بدان پخته شود و با این حال فصد سود ندارد و سبب باز داشتن دردهای صعب آنست که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد خلطها را بسوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد سبب مخالفت و منازعت این دو کشیدن گردد و تن شوریده شود و ماده نا طبیعی بسوی بیرون کشیده نشود و ضعف آرد و بی فایده باشد و صواب آن باشد که نخست درد ساکن کنند پس فصد کنند و سبب باز داشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام را بگشاید و سبب گشاده شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید با این حال فصد خطا باشد بلی اگر کسی را بفصد حاجتی استینی باشد و فصل زمستان بود و اگر اندر گرمابه شود و پیش از آن در رنگ بنشیند که خون اندر تن او گشاده و روان تر شود و زودتر از آن که مسام گشاده تر شود و عرق کند بیرون آید و اندکی بیاساید فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن جماع سخت ظاهر است و سبب باز داشتن کودکی و نارسیدگی اندر باب نهم از این جزو یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن پیری آنست که پیر را خون اندر تن کمتر تولد کند و رطوبت غریب بیشتر تولد کند و بدین فصد زیان دارد پس اگر پیری باشد که رگهای او فراخ و پرخون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و عضلهای او آگنده باشد اگر بوقت حاجت فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم باشد و صفراوی و با غلبه صفرا خون با احتیاط بیرون باید کرد و سبب باز داشتن فربهی با فراط آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندر بایست باشد و سبب باز داشتن نازکی گوشت و گشادگی مسام آنست که اندر سبب باز داشتن گرمابه یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سپیدی و نرمی گوشت آنست که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن زردی روی و کم خونی آنست که اندر سبب باز داشتن لاغری با فراط یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن بیماریهای دراز آنست که هر گاه که بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر شده باشد اگر فصد کنند قوت ساقط شود و سبب باز داشتن تخمه و پری معده آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد قوتها ضعیف تر شود و قوت هاضمه همه فضلهای ناگوارده را چنانکه باید هضم نتواند کرد و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلهای خام بعرق اندر آید و سبب باز داشتن تهی معده و گرسنگی آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد بجنبد و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن قوت حس فم معده و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد بجنبد و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن قوت حس فم معده آنست که فصد اندرین حال سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اما علامت قوت حس فم معده آنست که از خوردن چیزهای ترش سخت بخور شود و علامت ضعیفی فم معده آنست که آرزوی طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی دهانست و کشش پیوسته

باب پانزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن منفعت آنکه خون بدو یا به سه دفعت بیرون کنند

مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه لختی خون از همه تن یا از عضوی کمتر شود دوم آنکه خون تنها یا ماده با او میل بعضوی کرده باشد و خواهند که آنرا باز گردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندر تن ببرد و غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد و منفعت آن دو نوع است یکی آنکه کار طبیعت آنست که همیشه میکوشد تا خون را یا خلط بد را باصلاح تواند آورد و اگر نشاید بطریقی که باید و تواند دفع کند و هر گاه که خون با خلطی دیگر اندر همه رگهای تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت طریقی راست تر و نزدیک تر پدید آرد و رگی بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ رود ترو

آسان‌تر برآید بگشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد پس هرگاه که خون که مرکب همه اخلاط است لختی بیرون آید طبیب
رگ را بگیرد و ببندد و یک ساعت بدارد تا طبیعت جهد خویش اندران خلط بجای آرد و آنرا از موضع خویش بکند و بموضع
فصد جمع کند تا باز دوم که رگ بگشاید باقی خلط بیشتر و زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و چون بجانبی مخالف یعنی از
آوردن خون از جانبی دیگر تمامتر باشد از بهر آنک دفع و جذب هر دو یار یکدیگر شوند بر مثال آنک فراشی خانه را بشوید نخست
آبی بگسترد و خشتها بمالد و آن آب تیره بچاه فرو کند پس راه آب ببندد و لختی آب دیگر بگیرد و نشیب خشتها با سرچاه باشد آب
بسرچاه آید فراش آن آب را پیش باز می برد و خشتها بدو می‌مالد تا باقی تیرگی خشتها با آب بسرچاه آید پس راه آب بگشاید تا باقی
تیرگی بچاه فرو شود و خشت پاکیزه بماند و هرچند آن صنعت بیشتر کند خشت پاکیزه‌تر شود و بیرون کردن خون بدو کرت یا
بسه کرت یا بیشتر هم برین مثال دارد و هم برین مثال تن را پاک کند جالینوس از بهر این گفته است که هرگاه که مقصود از فصد باز
گردانیدن خلطی باشد از جانبی بجانبی دیگر هرچند خون بتفاریق بدفعتهای بسیار بیرون کنند مقصود تمامتر حاصل شود و منفعت
دوم آنک قوت برجای بماند و ضعف تولد نکند و هم جالینوس میگوید اولی‌تر آن باشد که آن قدر خون که بیرون خواهد کرد بیشتر
بدفعت نخستین بیرون کنند و بدفعت دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنک بسیار باشد که بدفعت دوم غشی افتد و صواب‌تر آن باشد که
اندر میان هر دو دفعت شربتی بدهند و احتیاط آن بکنند چنانک اندر باب دوازدهم ازین جزو یاد کرده آمده است و هرگاه که
قوت قوی باشد اگر روزگار میان هر دو دفعت نخستین و دومین کمتر باشد شاید و تمامترین یک ساعت باشد و اگر ضعفی باشد
روزگار میان هر دو دفعت بیشتر باید و اگر مقصود از فصد باز گردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر کمترین یک روز باید که اندر میان
افتد و جالینوس میگوید هرگاه که مقصود از دفعت دوم باز گردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر دفعت دوم پس از دو روز
فاضل‌تر و ازین دست‌تر از طبیبی حکایت کرده اند که وی گفته است که میان دفعت نخستین و دومین هیچ اسفرم و عطر نشاید
بوسید و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز دفعت دوم سر رگ بگشاید رگ بوریب باید زد و اگر کسی پس از یک ساعت باز دوتر
خواهد گشاد از پهنا باید زد و اگر دیگر روز خواهد گشاد از درازا باید زد و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود خرقه بروغن زیت
و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و اگر نیشتر را بروغن فرو برند و بستر ند پس بدو رگ زنند صواب باشد هم
درد کمتر کند و هم سر رگ دیر بسته شود و خواب اندر میانه دفعت نخستین و دومین نیک نباشد از بهر آنک ماده‌ها اندر خواب بدرون
باز گردد و منفعت دفعت دوم باطل گردد و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که خون بتفاریق بیرون خواهد کرد سر رگ فراخ باید گشاد
و شرط آنست که رگ این کس سطبر باشد از بهر آنک رگ باریک و بوریب و از پهنا فراخ نتوان گشاد و هرگاه که بدفعت دوم خون
دشوار بیرون آید رگ را نشاید فشارد و نشاید پیچید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته باشد آنرا بسر نیشتر دور باید کرد و اگر آن
موضع را بگذارد و برتر یا فروتر بزند صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد هم چنین باید کرد و اگر سر رگ تنگ ترشده باشد از بهر آنک
تا خون برآید کاغذ فرو نشاید کرد برتر یا فروتر باید زد و اگر اندر رگ باسلیق افتد آنرا از بهر دفعت دوم نشاید گشاد
و رفاده بگلاب و اندکی سرکه تر باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و رگی دیگر یا از جایی دیگر باید گشاد **باب**

شانزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر آنک خون را که بجانبی میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید

هرگاه که خواهند که خون از جانبی که بدو میل کند باز گردانند آنرا بجانب مخالف باید کشید و طریق این دو است یکی
آنک بجانبی کشند که برابر آن جانب باشد که بدو میل کند یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانب برابر او چنان
باشد که اگر مثلا بجانب پس سر میل کند رگ پیشانی بزنند و اگر بجانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضوی
برابر او کشند چنان باشد که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ بزنند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ بزنند
و طریق دوم آنک بعضوی کشند که بر سوی او یا فروسوی او باشد و بر راستای او باشد چنانک از بهر خون آمدن از بینی بر سرهای پهلوها
محجمه بر نهند و از بهر افراط حیض محجمه بر فروسوی پستانها بر نهند و محجمه شیشه حجام را گویند و فروسوی سرهای پهلوها را تا بتازی
تحت الشراسیف گویند و راستای عضو چنین باشد که اگر خون از بینی راست می آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از بینی چپ
آید محجمه بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم و خناق و آماسهای گرم که اندر حلق تولد کند هم چنین کنند اگر درد چشم راست باشد یا
خناق از جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر از جانب
چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر رگ زنند از دست چپ زنند و اگر الم اندر گرده راست پدید آید از دست راست رگ زنند
و اگر اندر گرده چپ پدید آید از دست چپ رگ زنند و از بهر علتهای جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسیلم چپ زنند و باید
دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدای میل کردن او شاید فاما چون میل تمام کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر
باشد و بدو منسوب‌تر و خون از وی بیشتر آرد چنانک از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسیلم چپ و از بهر گرده و مثانه رگهای
که بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچه گفته اند که ماده از جانبی بجانب مخالف باز باید گردانید اگر کسی را صورت بندد که بدین آن
خواسته اند که ماده هرگاه که سوی دست راست میل کند آنرا از پای چپ باید کشید خطاست از بهر آنک نه بر راستای عضو باشد
و کشیدن ماده از عضوی بعضوی که نه بر راستای او باشد دشوار باشد لکن بدین آن خواسته اند که اگر ماده اندر دست راست باشد
از دست چپ رگ زنند و اگر اندر گرده راست باشد باسلیق از دست راست زنند یا رگی که از رگها بدان منسوبست از پای
راست زنند و اگر ماده بجانب راست سر میل میکند آنرا بجانب چپ باز نشاید گردانید لکن از سر فرو باید کشید و بدست یا بپای

راست باید کشید و اگر بجانب چپ سر باشد بدست چپ یا بپای چپ باید کشید و هرگاه که بسبب میل ماده اندر عضوی درد یا
صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد پس باز گردانیدن ماده مشغول باید شد تا مزاحمت نیفتد چنانک اندر باب سیزدهم ازین
نوع یاد کرده آمده است و هرگاه که ماده عسری کند بقهر باز نتوان گردانید و الحاح نشاید کرد از بهر آنک ماده بسبب الحاح رقیق‌تر
شود و میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا گذر آن بر عضوی شریف باشد و بسیار باشد که بجهد
باز گردانیدن ماده چاره‌ای ایل کرده و باستفراغ حاجت نیاید و بپشت مالیدن و محجمه و داروهای گرم و تیز بر نهادن و مالیدن و سایندن
بعضوی که براستای عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند **باب هفدهم**

از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر تدبیر کسی که رگ زند

تابستان محرور را رگ روزی باید زد که هوا گرم
باشد و اندر ساعت نخستین اندرو باید زد و ساعت دومین و آسایش باید کرد و پیش از رگ زدن و پس آن هیچ رنج نباید که بدو رسد
و آن روز که رگ زند دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون زیرباو غوره با و مانند آن مگر که اندر سینه
و حلق درشتی باشد آنگاه خایه مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ خورد و از پس جماع و از پس قی و از پس اسهال و از پس بیخوابی و رنج و از
پس ناگواریدن طعام و از پس حیض و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند تا بسبب آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را
ضرورت باشد میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید کرد چه پیش از فصد و چه پس از فصد و بدین سبب است که
پس از فصد ریاضت و گرمابه که عرق آرد نشاید و اگر پس از فصد یک ساعت بقفا باز خفته آسایش باید صواب باشد لکن
خفتن بخواب نشاید از بهر آنک بسیار باشد که خفتن پس فصد کسلانی آرد و سستی اندامها و مانند آن و باشد که احتلام افتد
و ضعف آرد و هرکه رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت را بدو رگ بند ببندد و هرگاه که بجنبد کسی باید
که گوش بدو دارد از بهر آنک بسیار باشد که سر رگ باز شود و خون بگشاید و ضعف آرد و هم هلاک باشد و هرگاه که کسی را از پس فصد اتفاق
کاری افتد که بسبب آن ضعف و غشی پدید آید اندر حال ماء اللحم و شراب قوی ریحانی صافی تدارک باید کرد و بویهای خوش
و اگر ماء اللحم یا شراب نیست و مشک بوی دهند و مرغان بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغی را پاک کنند
و او را با استخوان و لختی گوشت بزغاله بکوبند و با آب سیب و آب بی ترش مزه بپزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی اندر کنند
و دارچینی و زیره و نعنع و گشنیز خشک خوش کنند و شوربا و ثرید آن بدهند و حوالی او شاسپرغم و صندل و گلاب و میوه‌های خوش
بوی بنهند و اگر مرد پیر باشد کنیزکی نارسیده که بحد رسیدن نزدیک باشد بفرماید تا پشت او اندر کنار گیرد و کف دست او بمالد
تا حرارت او برافروزد و قوت بدو باز آید و گروهی گفته اند که بوی بنفشه اندر حال غشی و ضعف قوت را باز آرد و رگ او زود
نشاید گشاد که باشد که آماسی تولد کند و بر سر رگ رفاده سخت بزرگ نشاید نهاد و هیچ عطر و طلیه که بعضی مردمان عادت دارند
نباید مالید و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک شود لکن هر ساعت باید گشاد و رفاده بگلاب تر
می کردن و باز بستن تا جراحت سخت نشود و اندر گرمابه نرود و شراب نخورد و هیچ کار با رنج نکند و اما مردم مرطوب را پیش از
فصد یک ساعت لختی ریاضت باید کرد تا حرارت برافروزد و لختی اخلاط و رطوبتها گشاده‌تر شود **باب**

هشتدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر شناختن آنک اندر بیماریها رگ کی باید زد

جالینوس میگوید اندر
رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کرد چنانک گروهی گفته اند و درست‌ترین حدی رگ زدن را اندر بیماری روز سوم است
و گفته اند نخست حال بیماری سلامت و خطر اندران معلوم باید کرد و گروهی درست‌ترین حدی روز چهارم نهاده اند فاما پیش از این
دو حد هر وقت که تب گشاده باشد روا داشته اند و میگویند هرگاه که علت قوی باشد و قوت برجای بود و از فصل و سال و از
مزاج بیمار و از سن او مانع نباشد رگ فرمایم زد اگر همه پس از بیست روز باشد و اندر تبها رگ پس از گشادن تب باید زد یا
پس از شکستن قوت آن که آخر نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پری معده و ناگواریدگی آن رگ نشاید
زد مگر که طبیب را معلوم باشد که اگر در رگ زدن تاخیر کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس و خناق و خفقان صعب که
رنگ روی و چشم سرخ یا سیاه شود و خون آمدن را از بینی یا از موضع دیگر که چنان باز نتوان داشت اندرین حالها هر وقت
که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زد این آن وقت باشد که مهلت نبرد و هرگاه که مهلت برد بهتر آن باشد که رگ بامداد
پس از ساعت دوم یا سوم زنند از بهر آنک وقت سلطانی خون آنست و پس از گواریدن طعام باید زد و پس از پرداخته
شدن رودها از ثقل طعام و هرگاه که خون میل سوی عضوی کند و هنوز اندران عضو جمع شده نباشد بباید شتافت و نخست
رگ باید زد تا از آن راه باز گردد از بهر آنک چون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلهای سال
فصل بهارست خاصه کسی را که بیماریهای خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میان فصل خزان رگ زدن واجب باشد از بهر
نگاه داشتن تن درستی لکن رگ زدن مرطوب اندر آخر بهار صواب‌تر و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانه بهار و رگ زدن محرور را
اندر اول بهار روا و عرق النسا را رگ پای اندر حزیران باید زد که آفتاب بسرطان آید **باب نوزدهم**

از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر مضرتها که از افراط خون بیرون کردن تولد کند

افراط کردن اندر بیرون
کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت طعام بشود و اثر پیری زود پدید آید و دم شکسته شود و معده
و دل و جگر ضعیف شود و نخست قوت حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هرگاه که قوت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای
خام اندر تن تولد کند و درد آید و هم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیفی قوتها بماء اللحم توان کرد که از شراب ساخته باشند

و بوی مشک و عطرهای مشکین باید کرد و هرگاه که خون سودائی شود حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر بار که فصد کنند
آسایشی باید لکن در حال پیری خطر بیماریهای صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که بتدبیرهای دیگر خون را از خلط سودا
همی پالاید هرگاه که اندر تن او خلطها بسیار باشد هرگاه که رگ زنند خلطها اندر تن او بجنبد و اندر رگهای او روان گردد و مضرت
ظاهر گردد درین حال واجب کند که حاجتمند گردد برگ زدن متواتر و اولیتر آن باشد که بنگرد تا در تن او کدام خلط فزونست تن او را از آن
خلط بداروهای مسهل پاک کند بحسب مشاهده

باب بیستم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر مضرتها که از خون بیرون ناکردن تولد کند

مضرتهای بیرون ناکردن با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشهای
بزرگست و آماسهای خونی و تبهای لازم و سرسام و آبله و طاعون و خون برآمدن از گلو و سکته و خناق و جذام و مرگ مفاجا

باب بیست و یکم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر شناختن رگها که بگشایند و شریانها که بگشایند و سل کنند و ببرند و داغ کنند و موضع هر یک و منفعت آن

رگها و شریانها که بزنند چهل و هشت
است و ازین جمله دوازده رگست که اندر سر و روی است و بیشتر زنند و از جمله دوازده اصل دو رگست قیفال و دیگر باسلیق
و ده رگ باقی هر گست از شاخهای این دو اصل و از این دوازده چهار باسلیقست اندر هر دستی و یکی باسلیق مادیان گویند و دیگر
باسلیق ابطی گویند و آن دو رگ بزرگ که از جگر برآمده است یکی اصل باسلیق است و دوم اصل قیفال لکن قیفال بر کران برست
و از دل دورست و باسلیق بر میان برست و بدل نزدیک ترست و از جگر بحنبر کردن فرود آمدست و آنجا بدو بخش گشتست
یکی بدست راست اندر آمدست و دیگر بدست چپ در آمده لکن هر بخشی پیش از آنکه بدست اندر آید بدو بخش دیگر گشتست
یک بخش کوچک‌تر و دیگر بزرگتر و بخش کوچک‌تر بسر اندر آمدست و بدماغ فرو رفته و چون فرشی شدست او را و باز جمع شدست
و از دماغ فرود آمدست و بسینه و کتف اندر آمدست و پراکنده شدست و بخش بزرگ‌تر که بدست اندر آمدست اندر بغل دو
بخش شدست یکی باسلیق مادیانست و دیگر باسلیق ابطی است و از هر شاخی بسینه و شش و دل و حوالی آن اندر آمدست و
بشم معده و ترب و حجاب نیز اندر آمده و تا بنزدیک شرج و تا بساق و قدم فرو آمدست و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهای جگر
و سپرز و شش و علتهای حجاب را چون شوصه و ذات الجنب و دردهای سرین و زانو و ساق و قدم را سود دارد و باسلیق از بهر
آن گویند که اصل او از جگر برآمدست و جگر تخت بزرگست و باندامهای شریف پیوستست چون دل و دماغ و شش و حجاب و اندر
لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از بهر پیوستگی این رگ باندامهای شریف او را باسلیق نام کردند و اندر تن بجای
پادشاه بزرگ شناختند و باسلیق ابطی را بدین نام از بهر آن گفتند که نزدیک بغل پدید آید و ابط بتازی بغل گویند و دو رگ دیگر قیفال
است اندر هر دستی یکی و این قیفال رگ دوست که از جگر بسوی بالا بر آمدست تا بحنبر کردن و آنجا بدو بخش شدست و باز هر بخشی
بدو بخش شدست یکی کوچک‌تر و دیگر بزرگ‌تر و آنچه بزرگ‌ترست هر یکی بجانبی از کردن اندر آمدست و بسر بر آمده و بدماغ اندر آمده
و اندر زیر دماغ چون فراشی گسترده شدست و اندر جایهای دماغ پراکنده شدست و غذا بدو میرساند و دماغ را خدمتی تمام میکند
و باز جمع شدست و هم برسان آنکه باسلیق فرود آمدست و اندر بعضی مردمان فرود آمدن او پوشیده‌تر باشد از بهر آنکه اندر زیر
عضل افتاده باشد و اندر بعضی ظاهرتر از بهر آنکه بر روی عضل باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته‌اند که ودجان هر دو شاخ باسلیق
است که بر سر می‌آید و قیفال که از سر فرود آید پوشیده فرود آید و بدین سبب گفته‌اند که وداج غلیظ باسلیق است و ودج رقیق
قیفالست از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب کردن بهر دو دست فرود
آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه دماغ است و فصد قیفال علتهای سر
و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال
و باسلیق آنجا که هر دو اندر فرود آمدن از سر نزدیک حنبر کردن بهم رسد از هر دو دو شاخ برخاست از هر یکی و اندر هم پیوسته شدست
و آمیخته گشته و یک رگ شده اکحل اینست که از هر دو رگ بدین گونه تولد کردست و بدست اندر آمدست و در میان قیفال که بدستند
و تا بحجره دست و پشت دست و انگشتان برشدست و اندر لغت یونان چیزهای آمیخته را کلاوس گویند و این رگ را اکحل از بهر آن
گفتند که از قیفال و باسلیق آمیخته شدست و گروهی گفتند که اکحل از بهر آن گویند که از بسیاری خون که اندرویست رنگ و کحلیست
از بهر آنکه رگی بزرگست و از دو رگ بزرگ خون همی ستاند و فصد اکحل علتهای همه تن را سود دارد و امتلا از سر تا پای کم کند و دو
رگ دیگر اسیلم است رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق مادیانست و گروهی گفته‌اند دنبال باسلیق
ابطی است و بعضی از اوایل گفته‌اند که او شاخیست از باسلیق که با شاخی از اکحل آمیخته میگردد و یک رگ میشود و اسیلم آنست و
گروهی گفته‌اند که این دو شاخ آمیخته نمیگردد لکن بیکجای می‌آیند تا بموضع اسیلم علی الجمله یک شاخ از اسیلم بسپرز پیوستست و گفته‌اند
که این رگ اسیلم بتصغیر از بهر آن گفته‌اند که او دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را العرق الاسلم گویند یعنی رگ با
سلامت و تصغیر آن اسیلم باشد که گویند با سلامت ترک و پارسی اسیلم اینست و باسلیق ابطی را با سلامت از بهر آن گفته‌اند
که اندر زیر او شریان نیست و اندر زیر باسلیق مادیان شریانست و گروهی گفته‌اند باسلیق اندر دست بسه شاخ میشود یکی
اندر کف دست پدید آید و دوم بر پشت دست میان انگشت میانین و میان انگشت بنصر پدید آید و سوم میان انگشت کوچک
و انگشت بنصر پدید آید هم بر پشت دست و گفته‌اند اسیلم اینست و فصد اسیلم از دست راست درد جگر را سود دارد
و از دست چپ سپرز او خارش و گر را سود دارد و بعضی از قدما گفته‌اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه

و ذات الجنب منفعت تمام دیده‌ایم و دردهای مقعد را و بواسیر را سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این رگ
اندر بیشترین مردمان باسلیق آنست و اندر بعضی باسلیق با اکحل آمیخته میگردد و حبل الذراع آنست و این رگ اندر بیشترین
مردمان باسلیق است و بر زبر زند الاعلی نهاده است نزدیک خرده دست و اگرچه میگویند که او باسلیق است اندر کتب چنین
آورده‌اند که منفعت فصد او منفعت فصد قیفالست و قیاس خلاف این واجب کند مگر که این خلاف از خطا ناسخ افتاده است
و این دوازده رگست که یاد کرده آمد و هر دوازده از رگهاست که از جگر رستست و بیرون ازین اندر دست دو رگ دیگر است
از رگهایی که از دل رستست که آنرا شریان گویند و بیشتر اندر جمله شریانها یاد کرده آید و اما رگهای پای شش رگست معروف اند
هر پای سه رگ و ازین شش رگ دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن فصد او نزدیک
شتالنگست از سوی اندرون و از بالای تن فرو می‌آید و تا اندر نیمه بالاست باریکست تا چون فروتر آید سطبرتر شود و صافن
چیزی را گویند که با سلامت و استوار باشد و آنرا اصلی استوار باشد و از بهر آنکه اندر زیر او و اندر پهلوی او شریان نیست فصد او
سهل و با سلامتست او را صافن گفتند و اصل او باسلیق مادیانست و منفعت فصد او آنست که خون را از نیمه بالا فرو کشد و بدین سبب
است که از بهر تشنگی حیض را این رگ زنند تا گشاده شود و از بهر ریشها و خارش قضیب و انثیین اگر این جمله بفصد او زایل شود
و دو رگ دیگر عرق النسا است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است و رگیست همچون رشته
کشیده که اندر روی پای باشد و بدین سبب او را عرق النسا گویند و طبیبان او را عرق النسا از بهر عوام گویند و نام او النسا است
و قیاس واجب میکند که منفعت فصد صافن و منفعت فصد نسا بیکدیگر نزدیکست لکن تجربه پدید آمدست که منفعت فصد این
رگ اندر زایل شدن درد عرق النسا بیشترست بسبب آنکه براستای موضع دردست و منفعت صافن اندر علتهای دیگر که
یاد کرده آمدست بیشترست و دو رگ دیگر مابض است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر زانو نوست و اصل او
نیز نزدیک بقراط باسلیق است و رای جالینوس و غیر او آنست که شاخها از دنبال رگها فراز هم آمدست و یک رگ شده است
و بدین سبب فصد او درد احشا را و درد پشت را زایل کند و هر دو عصب که اندر زیر زانو نوست مابضان گویند آن رگ را بنام
این عصب یاد کرده‌اند بسبب نزدیکی بدین عصب و از منفعت فصد این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن درد مقعد و بواسیر
و درد رحم و گرده و آماسهای کهن که در گرده و مثانه بیشتر باشد و منفعت او بیشتر از منفعت صافن است و شاخی از صافن بر
پی پاشنه پدید آید گروهی آنرا نیز زنند و منفعت آن بمنفعت صافن نزدیکست از بهر آنکه شاخیست از وی این شش رگست
که یاد کرده آمد و بباید دانست که فصد رگهای پای اندر علتهای که بجانب بالا میل دارد و اندر علتهای سودا سخت سودمند باشد
لکن اثر آن رگها اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر رگهای دست باشد و اما رگهای سر که در کردن شمرده است یکی شاخیست
از باسلیق که از سر بپیشانی فرو آمدست و اندر بعضی مردمان خون پیشانی فرود آید جمله بمیان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بیک
جانب میل دارد و اندر بعضی بدو شاخ شود یکی بمیان پیشانی پدید آید و دیگر بسوی راست شود و یکی بسوی چپ شود و منفعت
فصد او آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن زایل شود و دو رگ دیگر میان سرست آنرا عرق الیافوخ
گویند و اندر نزدیکی و دو شریانست این عرق الیافوخ را از بهر شقیقه و ریشهای سر زنند و از شاخهای قیفالست و دو رگ دیگر است
در پس سر نزدیک بنقره قفا و نقره مغاک پس کردن را گویند و فصد آن علت سدر و صداع کهن را زایل کند و سدر علتی است که هرگاه
که مردم برپای خیزد چشم او تاریک شود و ضعفی اندر آید و سر گشتن پدید آید و زود بگذرد و دو رگ دیگر از پس گوش است یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ و از شاخهای قیفالست نزدیک گروهی از هر سوی دو شاخ است آنرا الناشطان گویند از بهر آنکه اندر بیشتر
مردمان از هر دو رگ گرهی پدید آمدست برسان انشوطه و انشوطه بتازی گرهی باشد که زود و آسان گشاده شود و از بیرون کره
حلقه باشد همچون حلقه دوم که مردمان بر شلوار بند زنند و این کره و این رگها بر سر مردم پیر و لاغر سخت ظاهر باشد و اندر بعضی
مردمان از هر سوی سه شاخست و از سه یکی ظاهرترست و جایگاه فصد او آنجا باشد که سر گوش بپوست سر باز آید و اندر بعضی
مردمان بمقدار یک سر انگشت بالاتر باشد و اندر بعضی بالاتر ازین و منفعت فصد او باز داشتن فرود آمدن آبست بچشم و باز داشتن
بخارها از سر و زایل کردن ریشهای قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغ است از هر سوی یکی و از شاخهای قیفالست
اندر پس شریان صدغ و پیش گوش پدید آید از آنجا بکام فرود آید و اندر زیر زفان پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ از بهر بازداشتن
ماده‌های بد از چشم و از بهر شقیقه و صداع کهن زنند و یک رگ دیگر رگ سر بینی است و او شاخی است از قیفال و موضع فصد
او آنجایگاه است که انگشت بر سر بینی نهند و شکافی اندر وی بتوان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد و چون
انگشت بر نهند بتوان دید و از وی خون اندک آید و او را از بهر کلف و تیرگی رنگ روی زنند و از بهر بواسیر و بثرها و خارش که اندر
بینی پدید آید و لکن بسیار باشد که از فصد او سرخی بثرها بر روی و بینی پدید آید همچنان بماند بسبب آنکه خون بعضه بدین جانب
میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کرده و دو رگ دیگر زنند و آن نیز هر دو بینی است و هم از شاخهای قیفالست و فصد
او آماس بینی‌ها و صداع‌ها و درد چشم کهن را سود دارد و دو رگ دیگر اندر زیر زفان است هر دو ظاهر و سطبر و فصد آن گرانی
زفان را که از خون باشد و ریشها که اندر دهان پدید آید و درد گلو و سعال او خناق زیرا که بر سر گردن باشد و جرب را که اندر گوشه
چشم باشد سود دارد و ابو الحسین ترنجی گوید رگیست اندر زیر عنفقه و عنفقه موی آنرا گویند که اندر زیر لب زیرین باشد منفعت
فصد او آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رگ دیگر دو وداج است یکی از سوی راست کردن و

دیگر از سوی چپ و این دو رگ شاخهای باسلیق است که بر سری برآید و نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان فصد بردو
رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سپرز و ابتدای جذام را سود دارد و ابوالحسین
الترنجی میگوید من بگرگان مردی دیدم که اندر ابتدای جذام آواز او گرفته شده بود و بینی او فرونشسته و بسته شده بود و این
هر دو رگ بفرمودم زدن خونی برنگ سوسن آسمانگون بیرون آمد و با خون همچون یک درشتی همی آمد بفرمودم تا خون بسیار بیرون کرد
مرد را غشی افتاد سه فصاد دو و ساعت اندر غشی بماند بعد از آن بهوش باز می آمد و باز غشی می افتاد پس بهوش باز آمد و از بینی
او قطرهٔ چند خون زرد فام متغیر و ناخوش بوی بچکید و غشی زایل شد و مدتی از من غایب شد چون باز آمد آواز گشاده بود
و بینی بلند برآمده و راست شده و اندر پهلوی وداج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آنرا النباطان
گویند لکن وداج سطبرتر است و جز وداج را شاید زد از بهر آنک هیچ فرق نیست میان آنک این رگ را بزنند و میان آنک حلق را
ببرند و دو رگ دیگر رگهای گوشهٔ چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ و هر دو شاخهای قیفالست و منفعت فصد
او آنست که گرد آمدگی ظفره زیادت شود و سویی اگر اندر چشم برآید باز دارد و مادهٔ ناصور که اندر گوشهٔ چشم باشد بریده کند
و جرب پلک چشم را و شب کوری او صداع را زایل کند و بیرون ازین رگها که اندر دستها و پای و سر گرده نست یاد کرده آمد اندر
بعضی کتابها دو رگ دیگر آورده اند که بر هر دو پهلوی شکم نهاده است یاد کرده اند یکی بر جانب راست بر زبر جگر نهاده است و دیگر
بر جانب چپ بر زبر سپرز نهاده است آنرا که بر زبر جگر نهاده است از بهر علت استسقا بزنند سود دارد و آنرا که بر زبر سپرز نهاده است
از بهر علت سپرز بزنند سود دارد و بباید دانست که از زدن هر کدام رگی ازین رگها که یاد کرده آمد هر گاه که بوقت حاجت زنند
اندر تن سبکی و راحت پدید آید و خون از جگر کشیده شود از بهر آنک همه رگها را اصل و رگ است که از جگر رسته است لکن شفای آن
عضو که بیماری اندروی باشد بدان زودی که چشم دارد نباشد از بهر آنک مدتی بایستد که تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کند و
از آن عضو خون بدین رگ باز آرد که زده آید بدین سبب شفای آن عضو چنانک چشم دارند ظاهر شود و هر گاه که از بهر عضوی
آن رگ زنند که بدو پیوسته است و برابر او یا براستای او ست چون خونی فزونی از آن عضو برداخته شود و بزودی شفا پدید
آید اینست منفعت شناختن این رگها که یاد کرده آمد و این بزرگ منفعتی است و اما شریانها که آنرا بکشایند و ببرند و سل
کنند و داغ کنند دوازده است و ازین دوازده دو شریان صدغ است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا ببرند و سل کنند
و داغ کنند از بهر باز داشتن دمتهای گرم را از فرود آمدن بچشم و از بهر علت انتشار و دو رگ دیگر شریانهای پس گوش است
یکی سوی راست و دیگر سوی و فصد آن از بهر باز داشتن فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شبکوری کنند و از بهر صداع و دوار که از
بخارهای گرم تولد کند و دردها که اندر میان و کتف و اندر بن قفا و اندر بن گردن پدید آید سود دارد و فصد آن از خطر خالی
نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن صواب تر و گفته اند که این شریانها اوعیهٔ منی پیوسته است و حرارت روح
بدو میرسانند و هر گاه که آنرا ببرند اندر مرد نقصان مردی پدید آید بقراط میگوید که مردان صقلاب که بخدای باز گردند و فرزندی که
بر جایگاه عبادت وقف کنند این شریانهای او را ببرند تا قوت شهوت جماع از وی بریده شود و بدو تبرک کنند و گویند دعای او
مستجاب باشد و جالینوس این معنی را منکر است و دو رگ دیگر شریان یافوخ است این شریان را ببرند و بریدن شریان ابتر گویند داغ
نیز گویند و بریدن او بسبب سختی پوست سر دشوار باشد و بریدن و مادهٔ آب سبل و جرب را باز دارد و شقیقهٔ کهن را زایل کند و قوت
نور چشم را صافی کند و عصب مجوف که نور چشم اندروی است پاک کند و حفظ را زیادت کند و دو رگ دیگر شریانهای زیر زبانست
و هم پهلوی هر دو رگ که پیشتر یاد کرده آمده است پدید آید آنرا ببرند و داغ کنند نیز علتی که آنرا ضفدع گویند و درد ها که اندر بن زفان
پدید آید سود دارد و چهار رگ دیگر شریانهای دستست اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست و دیگر بر کف دست اما آنک بر
پشت دستست میان انگشت مسبحه و ابهام نهاده است و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند و جالینوس را
اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کرد پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریانها را بر از دست راست ببرید شفا یافت
و ابوالحسین الترنجی را مقالتی است اندر فصد و اندر آن مقالت میگوید شریانی دیگر است اندر کف دست هم اندر میان انگشت مسبحه
و ابهام آنجا که اصل ابهامست پدید آید و آن موضع را بتازی الیة الکف گویند منفعت او همچون منفعت شریان دیگر است و گفته اند
که بریدن او دمها را و درد پهلوها و درد سپرز را سود دارد و ابوالحسین الترنجی میگوید که بریدن این شریان درد را که اندر الیة
الکف پدید آید سود دارد و میگوید جالینوس را این درد بود و فصد کرد و دارو خورد و پرهیز کرد زایل نشد و بهیکل زهره رفت و دعا
کرد و نذر کرد و آنجا بخفت اندر خواب دید که او را فرمودند این شریان ابر بیدار شد شریان ببرید و شفا یافت اما جمله این رگها و
شریانها که یاد کرده آمد چهل و هشت است و ابوالحسین الترنجی میگوید که اگر سوال کنند که چرا بسبب صداع دایم از فرو آمدن آب
بچشم و از علت انتشار بباید ترسید و شریان صدغ از بهر باز داشتن این علت چرا باید برید جواب دهیم گوییم هر فضله که در شریان
گرد آید بیشتری از فضلهٔ غذای دل باشد و بعضی از فضلهٔ آورده باشد از بهر آنک شاخهای ورده بشاخهای شریان پیوستست و از بهر
آنک این شاخهای باریک است و گذرهای آن تنگ ترست فضلها که از ورده بشریانها رسد کمتر باشد و هر مادهٔ که اندر شریان جمع
شود تحلیل آن دشوار باشد و اندروی بماند و بسبب قوت حرارت دل که اندر شریانهاست بخارهای آن فضلها بدماغ برآید و شریانهای
که بچشم پیوستست شاخهای شریانهای صدغ است و بخارها و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا بماند و شریانهای چشم از آن تریها
آغشته شود و نرمتر و زبون تر شود و مادتها را بیشتر و زودتر بپذیرد و چون آغشته شد فراخ تر شود و فضلهٔ غلیظ بدو فرود آید

و بگذرد و بچشم اندر آید و هر گاه که منفذها فراخ تر شود علت انتشار پدید آید یا آب بچشم اندر آید و چون حال این بود و حکما دانستند
که آن فضلها از شریانها پاک کردن دشوار باشد بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن فضلها راگذر نباشد
که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن شدی فصد کردندی لکن چون ممکن نشد بریدن و داغ کردن آن صواب تر دیدند و اندر آنک
شریانها با ورده پیوستست و منفذها اندر هم گشاده خلاف نیست و این معنی اندر کتاب نخستین اندر باب نخم از نوع نخم از گفتار
چهارم یاد کرده آمدست و اگر شریانها با ورده پیوسته نبودی و بسبب حرکت شریانها هوا تازه بخون که اندر ورده است نرسیدی
زود بودی که خون اندر ورده عفن شدی و حنین بن اسحاق میگوید جالینوس را هیچ شک نیست اندر آنک شریانها با ورده پیوستست
و این خلاف گروهی از پس جالینوس کرده اند و اما طریق بیرون کردن فضلها از شریانهای دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که
بشریان اندر آمدست بیرون کنند و آنرا جز آنک نخست از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگ که از جگر بگرده فرود آمدست
و نزدیک دل برآمده و بدو پیوسته و غذا میرسانند فرود آید و بجگر باز آید و از جگر بفصد رگهای دیگر خرج شود و طریقی دیگر نیست

باب بیست و دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر حالهای رگها که فصاد را از شناختن آن چاره نیست

فصاد باید که نخست انگشت بر رگ بر نهد و تامل کند تا گوهر رگ و نهاد آن بشناسد از بهر آنک
بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشائی یا صفاقی و باشد که شریان یا عصبی اندر زیر رگ یا هم پهلوی آن باشد یا بجای رگ
شریانی پدید آید و این را اطبیبان آفة فی الموضع گویند اما نشان آنک گوهر رگ عصبانی است آنست که اندر زیر انگشت همچون
پوست دباغت کرده باشد و نشان غشائی آنست که نرم باشد و انگشت بدو فرو شود و فرو نشیند و صفاقی همچون پوستی
دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن گوهر رگ آنست که اگر عصبانی باشد نخست آنرا نرم کند بخار آب
گرم و ریختن آب گرم بر وی بسیار تا نرم گردد پس رگ زند و اگر غشائی باشد بازو ببندند و رگ را با بهام خویش فرو گیرند تا بسبب
نرمی از آن نهاد بنگردد پس فصد کند و اگر صفاقی باشد رگ بسیار بمالد و انگشت وسطی و مسبحه بر وی میزند تا گرم شود و نرم تر گردد
پس فصد کند و اگر اندر فصد آن توقف کند و رگی دیگر جوید اولیتر و منفعت شناختن نهاد رگ آنست که اگر ایمن باشد که اینجا
شریانی است یا عصبی و چون نگاه کند شریانی نیابد چنانکه اندر بیشتر مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریان نیست و بنادر افتد که
آنجا شریانی باشد و ابوالحسن ترنجی میگوید من ببغداد دیدم که فصادی مردی را رگ اکحل خواست زد و چون بزد خون باز نایستاد
و مرد هلاک شد و چنان بود که آنچه فصاد اکحل پنداشت شریان بود و بجای اکحل نهاده بود و اکحل پوشیده تر بود و والی بفرمود تا
فصاد را قصاص کنند قاضی گفت بروی قصاص نباید از بهر آنک این همچون کشتن بخطاست از بهر آنک اوایل نگفته اند و عادت
نبوده است که میان اکحل شریان بود و این آفتی است اندر نهاد رگ و کشتن بر طریق قصاص خطاست و بفرمود تا او و عاقلهٔ
او دیت بدادند پس فصاد باید که چون فصد خواهد کرد احتیاط تمام بجای آرد و تعجیل نکند

باب بیست و سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر نشتر فصاد که چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت

حنون فصاد میگوید نیش یک دمی باید و نیش را بتازی مبضع گویند و میگوید دمی یک درم کم سنگ باشد و از پولاد نرم
باید و آب دادن آن از آبی باید که از استخوان خرما چکانیده بوند و چون آب خواهند داد تخته بگیرند از آهن و روی آنرا نرم
بغایت کنند و گرم کنند چون گرم شد گرد از روی وی پاک کنند و مبضع را برین آهن نهند و هر دو روی او برین آهن گرم کنند و پاره
نمد پاکیزه رنگ ناکرده نو بگیرند و بدین آب که یاد کرده آمد تر کنند و مبضع را اندر میان این نمد گیرند تا آب بخورد چون دانند که
آب تمام خورد دیگر باره او را هم برین آهن گرم نهند و زود تر بردارند و بدان گرمی نگیرند که بار نخست کرده باشند پس او را بروغن
زیت فرو زنند یک بار یا دو بار پس این مبضع را بر سنگی نرم بمالند و بار نخست برین سنگ نخی خاکستر برگ کرنب کرده بزنند و مبضع
را بمالند تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سبک باید چه اگر سنگی باشد پیش از آن فرو رود که فصاد را باید و مبضع را نیکو باید داشت
و استادی فصاد آنست که پس از آنک رگ شناخته باشد مبضع را نگاه داند داشت و آنرا هر روز از پس هر فصدی تعهد کند
و از آب نگاه دارد و نیک خشک کند تا زنگار نگیرد و اندر زمستان بروغن زیت چرب کرده دارد و سترده و اندر میان
خز یا نمد مرغزی نهند تا هوای سرد اندر وی اثر نکند و درشت نشود و هر وقت که بکار خواهند داشت آنرا بنفس گرم کنند تا
نرم شود و هم شکستن نباشد و شکل مبضع هر رگی که رسانند باید شکل مبضع باسلیق مرغزی باید پشت او بلند و شکم او خم اندر پیش
دارد و زفانهٔ او یعنی سر مبضع سخت دراز نباید تا اگر زیادت فرو رود از دیگر روی رگ بیرون نتواند شد و سر مبضع ببالا برآید
از بهر آنک مبضع سر خمیده راست فرو نرود و اگر چه زیادت براند سر بالا برآید و زفانهٔ هیچ مبضع دراز نباید از بهر آنک آنرا
چهار عیب باشد یکی آنک سر رگ تنگ آید دوم آنک اگر خواهند رگ را فراخ تر گشایند سر مبضع را دور فرو باید برد و هم باشد
که نیش از دیگر روی رگ بگذرد و بشریانی یا بعصبی یا بغشایی باز آید و مضرتهای عظیم تولد کند و سوم آنک اگر فصاد خواهد که
رگی را معلق و ربوده بزند نتواند زد و چهارم آنک بیم باشد که بشکند و شکل مبضع اکحل میان شکل بغدادی و بصری باید و زفانهٔ
او پهن باید و شکل مبضع قیفال بغدادی باید و زفانهٔ او راست باید و مبضع رگ پیشانی جز بر شکل فاس نباید یعنی بر شکل تبر و
اندر ماچین دختر پادشاه یونان را رگ پیشانی زد بمبضعی نه بر شکل تبر و مبضع خطا افتاد و دو تر عضله که پلک چشم را بر دارد
ببرید و چشم او فراز کرده بماند بدین سبب دست او ببریدند

باب بیست و چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر شناختن هر رگی که چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و چگونه داغ

با یکرد قیفال و اکحل و باسلیق از انجا که موضع رگ زدن خواهد بود بر چهار انگشت برزبر باید بست و از بهر آنک اندر زیر
باسلیق شریانست اندر وقت رگ زدن ورا از موضع خویش یکسو باید برد و بوریب باید زد یا از پهنا از درازا نباید زد و اگر از
درازا زنند [illegible] و اندر بعضی مردمان زبر دو سوی باسلیق شریان باشد هرگاه که فصاد زیرکی اندر یابد و شناخت ایمن شود و
باشد که [illegible] سد بدین سبب احتیاط آنست کی از دو جانب رگ نگاه کنند و خون از هر دو جانب شریان باید دوست
از آن رگ بدارد و رگی دیگر جوید تا این خطا نیوفتد و اندر بیشتر وقتها چون باسلیق را ببندند باد گیرد و باشد که باد از باسلیق شد
و باشد که از شریان باشد هر حال که باشد بباید گشاد و آن باد را بآهستگی بباید مالیدن پس دیگر بار بستن و اگر دیگر بار هم باد
گیرد صواب آن باشد که وا گذارند و باسلیق ابطی زنند و هر رگی که ببندند و در آن رگ مانند عدسی نخود نا هموار پدید آید نباید
گشاد چنانک رگ باسلیق اکفته آمد و باید آمدن این نا همواریها هیچ رگی نباید زد و فصد باسلیق [illegible] هر چند بساعد فروتر
آید باسلامت تر باشد و اندر فصد باسلیق جز از خطر شریان خطرهای دیگر هست بسبب عصب و غشا و عضله که اندر زیر
اوست و باسلیق [illegible] که تامل کرده باشد و آفتی نباشد و لیکن آن باشد که او را [illegible] مبضع زنند و مبضع را از بالا
فرو آرند بر سان آنک حجامت زنند تا بسلامت باشد و هرگاه که باسلیق ابطی خواهند زد نخست انگشتان بر موضع
رگ بباید نهاد و آب گرم بسیار بر ریختن پس بستن [illegible] باید افکند و مقصود باز و راست بدارد چنانک
[illegible] چون رگ پدید آید آنرا با بهام خویش فرو گیرد و رگ را از بالا فرو کشد بدین معنی مبضع را از بالا بر رگ فرو برد
تا خون آسان برون آید و اکحل را نیز باحتیاط باید زد و ربوده باید زد از بهر آنک در زیر او عصبی است و بدین بوده آن معنی
[illegible] باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد و بدین سبب او را از درازا باید زد
و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک نهاده باشد کوشش [illegible] باید داشت تا مبضع را بدو بر نیاید تا دست خدر نشود
[illegible]

[illegible] اندر تدارک خطا که در فصد افتد هرگاه که مبضع

[illegible]

در قطونا و آب کشنیز تر ضماد کنند و هرگاه که جراحت بر شریانی افتد اندر حال سر رگ بباید گرفت و بازوی بگردست
ببستن و داروی که اندرین باب یاد کرده آید بر نهادن و بر زبر دارو رفاده بر نهادن و بحکم ببستن و دست بر بالش
بلند نهادن تا خون بدو میل نکند و پای که برابر این دست باشد محکم ببستن و هرگاه که از بستن پای برنج آید بگشاید چندانک
آسایش یابد و باز ببندد و دارو که بر موضع رگ نهاده باشند باز نگیرند تا خشک نشود و معلوم نشود که جراحت
محکم بسته گشت و اگر با این همه تدبیرها خون همچنان قوت بیرون آمدن میکند از دست دیگر باسلیق یا اکحل بباید گشاد
و اگر بدین ساکن نشود تدبیر جز آن نباشد که شریان را ببرند و داغ کنند اما نشان آنک جراحت بر شریانی افتاده است آنست
که حرکت بیرون جستن خون حرکتی باشد بانظام همچون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریانی رقیق‌تر
باشد و اشقر بود و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز خون او بتوان شنید و اما داروی که بر جراحت نهند اینست بگیرند دم
الاخوین عنزروت شب یمانی قلقطار صبر اقاقیا جلنار خرده کنند از هر یکی جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند و ببیزند و
نگاه دارند و بوقت حاجت بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و آنرا با موی خرگوش یا قز نرم یا خانهٔ عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت
نهند و محکم ببندند و این دارو را لازوق گویند و جالینوس میگوید هیچ دارویی بهتر از داروی کندر نیست وصفت آن اینست
کندر صافی گزیده بگیرند و بکوبند و همچون غباری کنند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و با موی خرگوش بر جراحت نهند و بسیار
بر نهند و گوید اگر جراحت را بدین داروها اندر گیرند و داروهای دیگر که جراحت را بسوزانند و داغ کنند اگر چه در حال سود دارد
عاقبت آن محمود نباشد از بهر آنک این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آرد و ایمن نشاید بود که هرگاه که آن پوست
بیوفتد سر جراحت فراخ‌تر شود و دیگر بار خون گشاده شود و این داروها که ازین نوع باشد ریشهای عفن را و خوره را
موافق‌تر باشد و داروهای سوزاننده چون آهک شسته و زرنیخ و زنگار و شخار و کوکرد و آنجا نیز که این داروها بکار آید جزوی
قابض چون مازو و اقاقیا و غیر آن با وی بباید آمیخت یا داروهایی که با سوزندگی قابض است بباید گزید چون زاک و قلقطار
و گفته‌اند که هرگاه که جراحت شریان را داروی بر نهاده شد چیزی چون پوست بسته یا چون پوست گوزی بباید ساخت از
سرب یا از ارزیز و بر زبر دارو بر نهادن و رفاده بر زبر آن نهادن و بحکم ببستن و ده روز نباید گشاد و پس از ده روز
برفق بگشاید اگر خون ساکن شده باشد باز ببندد و هر چند روزی میگشاید و باز می‌بندند تا دانند که جراحت درست شد و
اندرین میانه طبع مرد را نگاه دارند تا طبع نرم نشود و باعتدال باشد اما بریدن شریان بباید دانست که حاجت بریدن
شریان آن وقت سخت گردد که جراحت بر شریان بزرگ افتاده باشد و بریدن این چنان باید که پوست جراحت بیشتر ببرند
و شریان را بصناره بر دارند و از گوشت جدا کنند و هر دو جانب جراحت را بابریشم ببندند خاصه این جانب که بدل و جگر
پیوسته است و بسیار باشد که بستن یک جانب کفایت بود از بهر آنک از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو
جانب بسته شود و رگ را اندر میان هر دو بند بدو نیم کنند اندر حال خون بایستد پس داروهای لازوق یا داروی جالینوس
بر نهند و ببندند و هیچ خطر نباشد و جراحت زود بسته شود و بباید دانست که اندر بیشتر جایها که بداغ یا بتدبیری دیگر
خون از شریان باز ایستد سبب باز داشتن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت شریان بسته شده
نباشد و از آن گوشت بر سر جراحت بثره پدید آید نرم و نازک چند گوزی خردتر یا بزرگتر و اگر گوش بدان دارند حس حرکت
خون اندر میان این بثره بتوان یافت و این بثره را طبیبان بیت الدم گویند از بهر آنک پر از خون باشد و هرگاه که این بثره را
جراحتی رسد دیگر بار خون آمدن گیرد و خطرناک باشد و صواب آن باشد که این بثره را با زدم دارند و همیشه داروهای
قابض بر وی نهند تا سخت میشود جالینوس میگوید شنیدم که جوانی را این حال بیفتاد و بیت الدم پدید آمد کسی او را بفرمود که
برف پیوسته بروی همی بر نهد وی پیوسته برف بروی همی نهاد پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد و آواز حرکت خون که شنیدندی
دیگر نشنیدند و درست شد و هم جالینوس میگوید بسیار طبیبان گمان بردند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم او
و من بسیار شریانها دیدم که جراحت آن بسته شد خاصه اندر اندامهای نرم و اندر مردمان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد و دیدم
که طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و بشتاب بگشاد و ندانست که شریانست و من حاضر بودم و دیدم که خون شریانیست سر
طبیب را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و داروی کندری که وصف کرده آمدست بر نهادم و بحکم ببستم و مرد را فرمودم که این
رگ را باز مگشای و تا چهار روز هیچ کار مکن و وی سر نگشای و بفرمودم تا درین چهار روز پیوسته رفاده بگلاب تر میدارد
و خشک میکند تا جراحت گرم نشود روز چهارم پیش من آمد رگ بگشادم دیدم درست نشسته بود دیگر باره دارو بر نهادم و
ببستم و چند روز دیگر باز نگشادم پس باز گشادم جراحت بسته شده بود تمام و بیت الدم پدید نیامد و هم جالینوس میگوید
هرگز بیت الدم پدید آمد از جراحت شریانی پدید آمد که اندر زیر باسلیق است و هرگاه که جراحت شریانی اندر دهان افتد شب
یمانی و زاک سرخ و مازو و نار پوست از هر یکی جزوی کوفته و بیخته بر سر جراحت میکنند و لختی در دهان میگیرند و ساعتی میدارند
تا خون باز ایستد و اگر باز نه ایستد داغ کنند و بباید دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد و اندر شریانهای پس
هم چنین از بهر آنک این شریانها شاخهای شریانست و باریکست و از دل دورست و نگون نیست بدین سبب اندر فصد این شریانها
هیچ خطر نباشد والله اعلم

باب بیست و ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر

تعلیم فصد رگ زدن نخست بر برگ کرنب آموزند چنانک برگ را یک شب بنهند تا پژمرده و دیگر روز این کس که بخواهد آموخت
مبضع را بگیرد و بر رگهای آن فرو می‌برد از جانب روی وی گشاید بر سان آنک فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار
فرو بردن مبضع و مقدار گشادن رگ بداند پس دست بر رگ مرغان راست کند و رگ ایشان اندر زیر بالها و بر رانها پدید
بدید باشد پرها از رگ دور میکند و فصد میکند تا دست راست کند و مقدار گشادن رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن
آن و بر آوردن و چگونگی گشادن رگ نیک بداند پس دست بر رگ بره و بزغاله راست کند و رگهای ایشان اندر گوشت پدید آید
چون دست بر آن راست کند و دلیر شود پس برگ کلم بگیرد هفت عدد و بر هم نهد و بگوید تا سر مبضع یک برگ یا دو یا بیشتر بر
دارد تا دست بر کمتر و بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود بعد از آن بفرماید تا مردم را رگ زنند و نخست مدتی استاد
دست آموزش بگیرد تا بداند که مبضع برگ هر کسی در خورد سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد اگر مردم فربه باشد شعرهٔ مبضع
جمله فرو باید برد و اگر میانه باشد دو بهر فرو باید برد و اگر لاغر بود نیمی فرو باید برد والله اعلم

باب بیست و هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر فضیلت حجامت

پیشینگان چون دانستند که بعضی مردمان را
اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد به بیرون کردن فضلهٔ خون
از تن و دانستند که اندر فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کرد تدبیر حجامت کردند تا بوقت
حاجت بعوض فصد بکار دارند بدین سبب حجامت را فضیلتیست و بیرون ازین پنج فضیلت دیگرست یکی آنست که خون
حجامت از رگهای خرد و شاخهای باریک آید که اندر پوست و گوشت پراگنده باشد بدین سبب قوت را ضعیف نکند چنانک
فصد کند دوم آنک قوت را ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا کم کند دوم آنک هر که حجامت کند بر نیمهٔ بر سوی تن کند ایمن شود از
آنک ماده بفرو سوی تن فرود آید سوم آنک بر هر عضوی که حجامت کند آن عضو را پاک کند چهارم آنک با خون حجامت از جوهر روح
هیچ خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود پنجم آنک اگر بر جایگاهی کنند که حوالی اعضای رئیسه بود هیچ استفراغ نکند

باب بیست و هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن نقصان حجامت

آن فصد حجامت نواحی پوست را پاک کند و فصد خون از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که اندر تن او خون بسیار نباشد
چون طفلان و خون حجامت بیشتر خونی باشد که باریک بسته گشته باشد و گوشت کشته باشد و بتکلف و مزیدن از گوشت جدا شود
بدین سبب از حجامت خونی ضعیف و صافی‌تر و رقیق‌تر آید بر خلاف فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود والله اعلم

باب بیست و نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر آنک حجامت کی باید کرد

تا اندر تن
نشانهای بسیاری خون پدید نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن که هر ماه که حجامت کنند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط
حرکت نکرده باشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد لکن اندر میانهٔ ماه باید کرد که وقت غلبهٔ نور ماه
باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد چنانک اندر جویها که آب زیادت و جزر پدید است ابن ماسویه میگوید که از جالینوس
حکایت میکنند که نهی کردست از حجامت اندر روزگار غلبهٔ نور ماه و گفتست که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و این
چون پوشش نزدیک هم و منقدم باشد از ماه از بهر آنک روزگار غلبهٔ نور ماه اخلاط و خون اندر تن بجنبند و میل بجانب پوست
کنند و رگهای باریک و شاخهای رگها پر شود و اندرین وقت و با این حال خون نیک و صافی بیشتر آید و خلط بد کمتر و هرگاه که نور
ماه روی بنقصان نهد خون صافی روی بباز گشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده
باشد بسبب غلیظی باز پس ماند و بدان زودی که خون صافی باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب از حجامت اندر روزگار آغاز
نقصان ماه خلط بد بیشتر آید و همچنین از حجامت نهی کردست کسی را که آماسی پدید آید و داند که بخواهد پخت و سر خواهد کرد
از بهر آنک خون لطیف که آماسها بدان سر کند بحجامت بیرون آید و مادهٔ آماس خام بماند و عسر گردد و طبیعت خنازیر
گیرد لیکن اگر آماس سرخ باشد و طبیعت خواهد که آنرا بباید بزاند و ماده را باز باید ستد حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را
ساعت دوم و سوم است از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون او غلیظ باشد چون از گرمابه بر آید و یک
ساعت بیاساید پس حجامت کند

باب سی ام از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر آنک

حجامت کرا باید کرد بچگان را تا وقت آن نباشد که از شیر بطعام خوردن باز آیند حجامت نباید کرد و این از پس دو سال
باشد لکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید یا با شیر طعامها می داده باشند که ضرورت گردد اما بی سببی که واجب کرده نه
پیش از دو سال و نه پس از دو سال حجامت نشاید کرد از بهر آنک بچه ضعیف شود و بر آن ضعف بماند و از پس شصت
سال حجامت نشاید کرد از بهر آنک خشکی بر گوشت و پوست غلبه کند

باب سی و یکم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی

حجامت سر را نخست از میان دو ابرو
تا میان سر بدست کنند آنجا که بدست برسد از پس آن حجامت کنند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم را چون سبل و
جرب و شرها باز دارد و علت دوار و گرانی سر را و سبوسه را و جذام را و درد کرده را و آماسهای خایه را باز دارد و مضرت
وی آنست که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری آرد و کسی را که هم فرو آمدن آب باشد زیان دارد تأمل
کند از بهر آنک بسبب استفراغ خون سردی و تری بر دماغ مستولی گردد و نزدیک این موضع شریانی بزرگست احتیاط باید
کرد تا نیشتر بشریان نیوفتد که خون شریان بزرگ دشوار باز ایستد و اگر نیز باز ایستد اندر خرد و فهم و سمع و بصر مضرتی بزرگ
تولد کند حجامت پس سر این موضع را بتازی النقره گویند از بر سوی قفا باشد بچهار انگشت گرانی سر و چشم را و سبل

وجرب را وسلاق را و مدی را که بتازی دردنج گویند سود دارد و درد گوش و آماسهای آنرا سود دارد لکن از مضرتها که پیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامت پس سر بجای فصد قیفال باشد لکن جهد باید کرد تا دست فرود تر دارد تا از موضع قوت حافظه دور تر باشد و فراموشکاری نیارد **حجامت بر گردن** و این موضع را بتازی اخدعین گویند یوحنا ماسویه گوید بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنک ماده از شش و سینه و جگر بر کشد محمد زکریا میگوید سر و چشم را سبک کند و دردهای بن دندانها و درد گوش را و آماس و ریش بینی او درد گلو را سود دارد و باشد که اندر بن بهانافع تر از فصد باشد گروهی گفته اند باشد که از وی رعشه تولد کند **حجامت زیر زنخدان** ریشهای دهان را و تباه شدن گوشت بن دندانها را و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و بجای فصد جهار رگ باشد **حجامت سر مهرهای پشت** و این موضع را بتازی کاهل گویند و گفته اند بجای فصد اکحل باشد و خفقان خونی او درد گلو را و درد سفتها را که بتازی المنکبین گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی دست بر بالا تر دارند تا برابر معده نیوفتد و معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر سرفه و خون بر آمدن از گلو کنند دست فرود تر باید داشت **حجامت بر پهلو** بجایگاهی که شلا مرد دست جپ بر سفت راست بر آرد و انگشتان بزیر کتف فرو رساند و دست راست بران موضع نهد که انگشت دست جپ رسیده باشد فرود آن حجامت کنند و این موضع از سوی راست بگوشه جگر نزدیکست اگر از سوی راست کنند آماس و حرارت جگر را سود دارد و اگر از سوی جپ کنند سپرز را سود دارد و گفته اند کسی را که زهر داده باشند سود دارد **حجامت بر بهنه فرود** کمرگاه باشد که بتازی قطن گویند خون آمدن را از بواسیر و بواسیر را و زحیر را و آماس معقده را و درد آن او بسیار شدن خون حیض را و حرارت گرده را سود دارد و سوزش آب تاختن را و کسی که آب او خون باشد و آماس خایه را که گرم باشد و خارش فرج زنان را و گند آنرا او ثملها و جرب که بر حوالی آن باشد سود دارد و گفته اند که خارش پشت را و بادها را که اندر مثانه باشد و نقرس را و داء الفیل را سود دارد و هرگاه که حجامت بوقت حاجت کنند قوت مردی را هیچ زیان ندارد لکن اگر نه بوقت و نه باندازه کند قوت مردی را زیان دارد و گرده را ضعیف کند **حجامت بر دو سرین** که مرد راست جنبت باز خسبد و رانها بر هم نهد و حجامت بر موضعی که اختیار کند شیشه بر نهد بسیار بار پس بیازند خارش خایه را و گر و ریش آنها را سود دارد و حیض بسته را بکشاید **حجامت بر نشستنگاه** ان آماسها را و جراحتها را که بر نشستنگاه باشد که بتازی الالیتان گویند سود دارد **حجامت زانو** شیشه بر بالای زانو که کاره رانست بر نهند آماسها و درد و گرانی زانو را سود دارد **حجامت ساق** بدنجا بر تر از شتالنگ و جهار انگشت فرو تر از زانو بر جانب وحشی و میل بظاهر ساق کند و شیشه بر نهد و این اگر حجامت کند نخست بفرماید تا اندر گرمابه شود و آب گرم بسیار بر ساقها ریزد و از گرمابه بیرون آید و لختی برود پس بر کرسی نشیند و حجام سه بار شیشه بردارد و بر نهد پس بیازند و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد صرع را و مالیخولیا را و جرب او قوبا را و ریش و تاریکی چشم را و داء الثعلب و عرق النسا را سود دارد و حیض بسته بکشاید افلاطون گوید بجای فصد باسلیق [illegible] یوحنا ماسویه گوید بجای فصد صافن و مابض باشد لکن ضعف آرد و باشد که غشی آرد **حجامت خرده دست** [illegible] سود دارد **حجامت سفت چپ** درد سپرز را و تب جهارم را و همه بیماریهای سوداوی را سود دارد

باب سی و دوم از جزو جهارم از گفتار نخستین اندر آنک مر شخصی را چگونه باید آرد

باید دانست که دو کس را آنک باید از دو ویش از پوست بگوشت فرو باید رسانید نیک تا خون تمام بر آید یکی آنرا که علامت امتلاء بسیاری خون بروی ظاهر باشد دوم کسی را که خون او غلیظ باشد و دو کس را آنک باید از دو نیش از پوست فرو نشاید گذرانید یکی کسی که اندر تن او خون بسیار نباشد دوم کسی را که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ باشد بدو کرت باید زد از بهر آنک نخست ماده رقیق آنجا کشیده شود و آنک غلیظ تر باشد و سطبر تر و سپس تر کشیده شود و از زدن نخستین ماده رقیق آید و از زدن دوم ماده غلیظ بر آید و کسی دیگر را که ماده سوداوی غلیظ تر از وی باشد بسه کرت باید زد و حجام باید که کند اگر رگها ممتلی باشد و گوشت مردم نرم و لطیف باشد پیش از بر نهادن شیشه روغن بکار ندارد جنانک عادتست که بر موضع حجامت روغن مالند از بهر آنک پوست نرم تر شود و جراحتها پیش از زدن فراختر میشود و خون بسیار آید و افراط رود و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ بود نخست روغن مالند و نخست بارگی شیشه بر نهند سخت نیک نباید فرید و شیشه بر جایگاه حجامت بسیار نباید داشت تا ماده لطیف آنجا بیکبار کشیده نشود از بهر آنک ماده لطیف زود تر حرکت کند لکن زود تر دارد و هر بار که شیشه بر نهند سخت تر مزد بتدریج و دیر تر دارد تا اخلاط غلیظ تیره بتدریج حرکت میکند و آنجا کشیده میشود تا آنگاه که بیند که جای حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع گشت و خون باندازه قوت و بقدر حاجت بیرون کند و افراط نکند از بهر آنک از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد شود و استسقا تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوت مردی را زیان دارد و بهق و برص و تاریکی چشم تولد کند

باب سی و سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر تدبیر کسی که حجامت کند

از پس حجامت نخست ساعتی بباید آسود و صبر کرد تا بخارها و دخانها که اندر حجامتگاه مانده باشد بتحلیل برود از بهر آنک اگر صبر نکند و زود بشوید حجامتگاه بسبب آن بخارها که آنجا بماند ریش گردد و مردم صفراوی پس از آنک از حجامت فارغ شود آب انار با کسنه و سرکه یا کوک و سرکه خورد و مرطوب تریاق مثرودیطوس یا دواء المسک خورد و اگر خون غلیظ باشد و سوداوی تریاق پیش از حجامت خورد بیک ساعت تا خون رقیق شود و آسان تر بیرون آید و باشد که این تدبیر نگاه ندارد و خون غلیظ بماند و بر نیاید و خللها کند بعد ما که ماده را بجنبانند و بر نیاید و اگر چنان باشد که علامت ظاهر باشد که شخصی را خون معتدل باشد باید که قدری تریاق اندر میان حجامت یا پس از حجامت بخورد تا دل وی را قوی کند و تدبیرهای دیگر چنان کند که اندر باب فصد یاد کرده آمده است

باب سی و چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر آنک شیشه بر نهادن بی نا آزدن از بهر چه کنند

شیشه بر نهادن بی آزدن از بهر دو گونه باشد یکی بی آتش و دیگر با آتش و آنچه بی آتش بر نهند از بهر شش منفعت است یکی آنک ماده که روی بعضوی نهاده باشد و میل میکند آن ماده را از آنجانب باز گردانند چنانک در افراط حیض بر زیر پستانها شیشه بر نهند و بمزند و کسی را که خون بسیار می آید از بینی عضله شکم اندر زیر پهلوهای سینه بر نهند تا ماده باز گردد و میل فرو سوی کند اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی جپ آید بر سوی جپ نهند دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده باشد و بجای باز شود جنانک کسی را که پهلو شکسته باشد و اندر نشسته باشد شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده بخصیه جا فرو آمده باشد و بجای باز نمی شود از آن جانب بر شکم شیشه بر نهند تا بجای باز شود و سوم علتی که زندرون باشد بیرون آرند و بنگرند جنانک اگر بواسیر زندرون باشد بشیشه بر نهادن بیرون آرند جهارم تا عضوی که اندر وی حرارت نباشد و حرکت نمیکند و جون جایی باشد بشیشه حرارت یابد و گشنه مثلا اگر کسی را دست حرکت نمیکند نخست شیشه بر سفت نهند پس بر عضله بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعد نهند و بر دارند و باز هم بر ساعد نزدیک خرده دست بر نهند و پای را همچنان از ران آغاز کنند و پس بر ساق تا بقدم فرود آیند پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کنند جنانک کسی را اندر عضوی صورت باشد و جیزی سیه پالاید شیشه بر نهند تا یک بار بیرون آرند پس مرهم باسلیقون بروغن گل چرب کنند و فتیله کنند و بدو رسانند و اندرین همه نخست تن را پاک باید کرد پس شیشه بکار داشتن جه اگر در تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد و ششم تا ماده که در قعر عضوی باشد از وی بیرون کنند و بظاهر آرند جنانک رطوبتی که اندر فرج مادینه باشد بوقت حیض بیرون آرند آن رطوبت را بشیشه پاک کنند پس از آنک تن را از تریهای فضولی پاک کرده باشد و آنچه با آتش بر نهند از بهر دو منفعت است یکی آنک خواهند که دردی بنشانند که در رحم زنان با وقت حیض باشد [illegible] فرو سیده را با شیشه آتش بنشانند جنانک اندر قولنج بکار دارند و درد عرق النسا را هم جنین دوم آنک عضوی را گرم کنند و بادی بشکنند جنانک معده سرد را و بادها را بدان بشکنند و نخست روغنها یا روغن بابونه یا روغن مصطکی اندر مالند پس شیشه بر نهند و دو ساعت بدارند و بر نهادن شیشه بر آتش برین گونه باشد قدحی بگیرند باندازه آن عضو که خواهند و زندرون قدح باب تر کنند و پاره پنبه فراز هم باز کنند و بن قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بران موضع نهند

باب سی و پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر منفعت فراز گذاشتن زلو بعضوی

و زلو را بتازی علق گویند و بخراسان دیوجه گویند هندوان گفته اند که ازین دیوجه بعضی زهرناک و زیان کارست و از گزیدن آن آماسها و ریشها و غشی و تب و سستی گشتن اندامها و خون آمدن پیدا ماند این مضرتها تولد کند و احتیاط آنست که نخست او را در آب کدارند تا شکل و رنگ او پدید آید تا از آن نوع نباشد که زیان کار باشد و بهتر آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند و اگر از آبی گیرند که در وی ضفدع ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد روا باشد و ضفدع را بپارسی وزغ گویند و آن سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل او همچون دنبال موش باشد باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز و آنچه از آبها بگیرند رنگ او کحلی باشد یا سیاه و بر پشت او خطهای لاژوردی باشد و مانند بوقلمونی باشد بد باشد و او را نخست نگوسار بدارند تا آنچه اندر شکم او باشد قی کند پس لختی خون مرغ با خون بریزند تا بخورد اندکی پس بردارند و پاک کنند و بران موضع که خواهند فراز گذارند و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس دیوجه فراز گذارند و اگر دیر اندر آویزد آن موضع را بخون آلوده کنند یا بگل که بدان سر شویند و اگر خواهند که باز او فتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر یا پشم سوخته یا کالیان سوخته یا اسفنج سوخته بروی پاشند و بجایگاه گزیدن او فراز برند تا باز او فتد و جون باز افتد آن موضع را شیشه بر نهند و بمزند و اگر شیشه بر نتوان نهاد بانگشت بمالند و بفشارند و بآب گرم بشویند تا خون پاک بر آید و آثار او زایل شود و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوخته سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت افکنند و منفعت او بیشتر اندر بیماریها باشد که بر پوست افتد جون ریش بلخی و قوبا و سعفه و تا نخست تن پاک نکنند بمسهل و بفصد و آنچه لایق بود دیوجه بر نیفکنند و بدین طریق منفعت آن پدید آید

جزو پنجم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغهای جزوی و این جزو ده بابست

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر تدبیر ادرار بول

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود آنرا سه هضم است هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم سوم اندر اندامهاست و از هر هضمی فضله بماند که قوت مغیره آنرا تمام هضم نکرده باشد جنانک اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین شرح یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع آن فضلها کرده آمده است و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود و دفع فضله هضم نخستین بقی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شد و دفع فضله

دوم باد ادرار بول یا بعرق باشد از بهر آنک این فضله اندر عروق باشد و هر گاه که اندکی باشد بداروهایی که ادرار کند دفع شود و اگر
بسیار باشد بداروهایی که آن فضله را اندر عروق از خون جدا کند و باسهال دفع کند حاجت آید و منفعت ادرار بول که بقدر
حاجت باشد بزرگست دردهای بند را و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقا را و بیشتری بیماریهایی که از تری باشد
زایل کند و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنک اگر فزون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گذرهای بول ریش
گردد و تشنگی و علت دیابیطس و دق و گدازش تن تولد کند و داروهایی که اندرین باب بکار آید اینست که یاد کرده میشود
خربزه و تخم او نانخواه تخم خیار نخود خاصه سیاه تخم کرفس تخم بادیان شونیز کبر پوست بیخ کبر دارچینی راسن
حرف سیر سعتر ترب تخم ترب سذاب بادام تلخ طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت این همه اندر بابهای
نوع دوم از گفتار دوم از بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سومست یاد کرده آمدست و همچنین افستین و پرسیاوشان
و زراوند طویل و دوفای خشک اندر باب مقدم از جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم یاد کرده آمدست و آنجا اینجا یاد باید
کرد اینست دوقو اذخر وج پودنه کوهی فطراسالیون انیسون سیسالیوس فردمانا قسط سلیخه اسارون
مشکطرامشیع اذخر دو گونه است عربی است و مغزاری عراقی سرخ و بوی ناک باشد و گرم و خشک باشد نزدیک درجه دوم
و مغزاری بسردی گراید و اندر وی قبضی است و بیخ او قابض تر است شکوفه او را فقاح خوانند گرم کننده است در جمله درد
اندرون شکم را بنشاند و درد رحم را و بادهای شکم را بشکند و ادرار بول کند و سنگ گرده را پاک کند ابیون گرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سده بگشاید و بادها را بشکند و درد سر که از سردی باشد زایل کند و حیض را بگشاید و ادرار
بول کند و مضرت گزندگان زهر جوانان ضعیف را باز دارد اسارون گرم و خشکست بدرجه سوم و خشکی فزون از گرمی
همه دردهای اندرون شکم را بنشاند و گشاینده است و لطیف کننده و تحلیل کننده احشای سرد را گرم کند و سده جگر بگشاید و
یرقان او استسقا را سود دارد و سپرز سخت را سود دارد و ادرار کند و گرده را قوی کند انجدان اندر بخش نخستین اندر باب
اسفرغمها یاد کرده آمدست ابهل گرم و خشکست بدرجه سوم تحلیل کننده است ریشهای پلید را پاک کند حیض بسته
بگشاید و خوردن و حمول ساختن از وی و دود کردن بچه مرده را بیرون آرد و بول اخوی کند و فالج را و سستی عصبها را سود
دارد شقاقل مرکبست از گوهری تیز و گوهری قابض طبع او ریشهای دهان را سود دارد چون بدان مضمضه کنند و خوردن و
حمول ساختن حیض او بچه را بیارد و خوردن او ادرار کند و عسر البول زایل کند و بادها را بشکند حنطیانا گرمست بدرجه
دوم و خشک بدرجه سوم آماس جگر و سپرز را بگدازد و سده بگشاید و درد و گزیدگی سگ دیوانه و کژدم زده را سود دارد
و حیض را روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده را بیرون آرد و ضیق النفس را و دردهای پهلوها را سود دارد حب
البلسان گرم و خشکست بدرجه دوم اخلاط را لطیف کند و معده را و دماغ را پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض بسته
بگشاید و ادرار بول کند و ضیق النفس را و درد پهلوها را سود دارد دوقو تخم گزر دشتی است گرمست بدرجه سوم و
خشک بدرجه اول سده را بگشاید و آماس جگر و سپرز را نافع بود و حیض آرد و بچه مرده را بیرون آرد و درد رحم را سود دارد
و ادرار کند دارشیشعان مرکبست از گوهری تیز و گوهری قابض طبع او ریشهای دهان را سود دارد چون بدان مضمضه
کنند و خوردن او حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن او ادرار کند و عسر البول را زایل کند و بادها را بشکند
سیسالیوس نجدان رومی است گرم و خشکست بدرجه دوم رطوبتهای فسرده بگدازد و صرع را و درد پشت را
و تنگی نفس را سود دارد و بادها بشکند و درد رحم زایل کند و ادرار بول کند و عسر البول زایل کند و درد گرده سرد را زایل کند
سلیخه گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را
لطیف کند و چشم تیز بین کند سنبل دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند همچون خوشه ایست از لیف و نازکست
و خوش بوی و دوم را ناردین گویند رومیست گرم و خشکست بدرجه دوم دماغ را قوی کند و سینه را پاک کند و نزله
باز دارد و خفقان را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد و آماس رحم را سود دارد و ادرار بول کند و
بخاصیت خون رفتن از رحم باز دارد وج گرم و خشکست بدرجه سوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و سختی سپرز بگدازد
و ادرار بول کند و بادها را زایل کند مشکطرامشیع گرم و خشکست بدرجه سوم لطیفست خوردن و حمول ساختن از
وی بچه را بیفکند و حیض را بگشاید و ادرار بول کند بقوت فوه با سرکه بپایند و بر بهق سپید و بربون طلی کنند سود دارد
و باربونج چینی اندر شراب بدهند کسی را که از جایی بیوفتاده باشد سود دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت
و باشد که بول را با خون کند فراسیون گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سده و سپرز را بگشاید و سینه
و شش را پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند فردمانا گرم و خشکست بدرجه سوم بادها را بگدازد و حیض بسته
و سده بگشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد و ادرار بول کند قسط گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است
روغن او سستی عصبها را و فالج را سود دارد و هر بیماری که خواهند ماده او نظام گیرد سود دارد و حیض آرد و ادرار
کند بقوت و حب القرع را بکشد فطراسالیون گرده و مثانه و رحم را پاک کند و حیض بیارد و ادرار کند کما
فیطوس گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم گرمی بیش از خشکی است سده را بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل
کند و یرقان سودایی را و آماس سپرز را و ابتدای استسقا را زایل کند و ادرار کند بقوت و حیض را بگشاید کبابه

سده احشا بگشاید و گرده را پاک کند و ادرار بول کند کمادریوس خاصیت او همچون خاصیت کمافیطوس یاد
کرده آمد

باب سوم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر تدبیر ادرار عرق آوردن و
داروها که اندرین باب بکار آید خوی فضل هضم سومست و طریق آن گذرها تنگست که مسام گویند آنرا از بهر
آنک هضم سوم اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی که از غذا بدو رسیده باشد و قوت مغیره آنرا باندامها پیوسته
و مانند کرده و ازین غذا که باندامها رسد فضله بماند که قوت مغیره آنرا تمام هضم نکرده باشد و بعضی از آن فضله بخار
گردد و بتحلیل خرج شود و آنرا نتوان دید و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید و بدین سبب است
که اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آوردن باید کرد و هر گاه که مردم خوی کند سبکی و راحت یابد
و هوای گرم چون هوای گرمابه و حرکت و رفتن اندر هوای گرم چون هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنک حرارت
اندرون تن را گرم کند فضله را بگدازد و هوای گرم آنرا بیرون کشد و داروهای گرم و لطیف کننده نیز تن را گرم کند و خوی
آرد و لکن اندر تدبیر حفظ صحت از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید داشت حرکت و ریاضت اندر آن کفایت باشد از بهر
آنک ایمن نشاید بود که از داروهای گرم و لطیف کننده تبها تولد کند و خوی بسیار آید و تن را خشک کند و لاغر کند و پوست را
درشت کند و رطوبتهای اصلی را بگدازد و تحلیل کند و هر گاه که اندر تن فضلها باشد و میل سوی پوست دارد و چون کسی
بلغمی خواهند که خوی آرند بهلوی گرمابه باید آورد یا بهوای خانه که بآتش گرم کرده باشند و گرمی آفتاب نباید از بهر آنک
ایمن نتوان بود که از آن که حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت آتش عفونت تولد نکند و هر گاه که
فضله بسیار و غلیظ باشد انگزد یا بلبل یا عاقرقرحا یا بوره ارمنی بکوبند با روغن بابونه اندر گرمابه طلی کنند عرق بسیار
آرد و استسقا را سود دارد و گرانی و کسلانی از تن ببرد و گرمابه خشک نیز مرطوب را سود دارد و گرمابه خشک گرمابه
باشد گرم کرده و اندر وی هیچ آب نه و اندرین گرمابه چندان مقام کند که خوی تمام بیرون آید و چون اندر خویشتن سبکی یافته
شود خوی را خشک کند و بتدریج بیرون آیند بهوای خوش تر و دیگ گرم نیز نافع بود چنانک اندرین باب چهارم از گفتار ششم
از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمدست و اندر تبهای گرم خوی بخار آب گرم و خوش باید آورد برین گونه آب خوش
گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند از سوی پشت و ازاری گرد جیب اندر آرند تا بخار به بالا بر نیاید و مسام گشاده شود
و خوی روان شود و خوی از سوی پشت آید و از سینه بیشتر از آن اندکی از شکم و از سر بیشتر آید که از همه اندامها و از آب
گرم خوی بیشتر از آن آید که از هوای گرم و خوی هر چند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و اگر پاک نکنند بایستد و بابهای گرم دا
خوی آرد و سرد کردن باز دارد و آب گرم خوردن خوی آرد و سرکه اگر چه سردست خوی آرد از بهر آنک خلط غلیظ را لطیف
کند و نطرون با روغن زیت اندر گرمابه طلی کنند خوی آرد و روغن حب الغار طلی کنند خوی بسیار آرد و روغن سوسن و روغن
بابونه خوی آرد و خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب را با روغن زیت طلی کنند خوی آرد و داروها که اندرین باب بکار آید
اینست زیره انیسون مشکطرامشیع سلیخه شونیز قسط تخم سذاب سیسالیوس زراوند طویل مقل الیهود تخم
کرفس انگزد بلبل ابکامه خاصیت و مزاج و طبع این همه یاد کرده آمدست و آنجا اینجا یاد باید کرد اینست نطرون
عاقرقرحا بزرالانجره اما نطرون گروهی گفته اند بوره ارمنی است و گروهی گفته اند سنگیست که بروزگار چو آهک میشود
و برا اندر داروها که از بیرون بکار دارند چون داروی گرم و داروهایی که اخلاط را از پوست بیرون کشد بکار باید داشت
و نباید خورد و او را با روغن زیت طلی کنند پیش آتش بادرودها را بشکند و فالج را سود دارد عاقرقرحا گرم و خشکست
بدرجه سوم خاییدن آن رطوبتها از بن دندان بیرون کشد و او را بکوبند و با روغن زیت بجوشانند و طلی کنند خوی آرد
و تب سرد را که بتازی النافض گویند سود دارد و زایل کند و اندامی که خفته باشد سود دارد بزرالانجره گرمست
باول درجه سوم و خشک بدرجه دوم و عرق آرد

باب سوم از جزو پنجم از گفتار نخستین
اندر تدبیر باز داشتن خوی تدبیر باز داشتن خوی آنست که پایها را خنک دارد و گشاده میدارند و جامه سبک تر
پوشد و آسایش طلبد و مقام اندر خانه سازد که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت بکار دارند کشنیز خشک
و سماق پاک کرده و گل سپید کرده و شسته از هر یکی ده درم اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من برود و نیم من بماند و بپالایند
هر بامداد مقدار سی درم بخورند و این طلی بکار دارند بگیرند آبی یا سیب پاک کرده یک من و از مورد و از هر یکی نیم من گل سرخ
پنجاه درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و روغن گل مقدار پنجاه درم اندرین آب کنند و بهم
بزنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن را اندر پشت و اندر همه تن طلی کنند

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر تدبیر آوردن مخاط رطوبت غلیظ که از سر براه بینی فرود آید
آنرا مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و بیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع و سکته و مانند آن
دفع افتد و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب و کسانی که اندر دماغهای ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرو آوردن آن مخاط
باید کرد بعطسه آوردن و سر بخار طبیخ بابونه و پودنه کوهی و مانند آن داشتن و کندش و خربق سپید و بلبل و عرطنیثا
همه را بسایند و آنرا ببویند و مخاط بسیار فرود آید و بعضی جایگاه عرطنیثا کلم شوی را گویند و گروهی دیگر آنرا قلاد گویند

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر تدبیر آوردن لعاب از کام و دهان

آب دهان را لعاب گویند و لعاب آبی غلیظ باشد که از کام و بن زبان و بن دندانها فراز هم آید و از آمدن آن دماغ و چشم و گوش
و حلق و فم معده را سود دارد و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقت لختی لعاب برود خاصه اندر فصل زمستان خاصه مرطوب را
از بهر آنک در زمستان رطوبتها در دماغ بیشتر گرد آید بسبب هوا و عاقرقرحا و میویزج و مانند آن چیزهای تیز خاییدن لعاب
بسیار آرد و غرغره کردن بسرکه زیزی و با آبکامه یا با ایارج فیقرا و آبکامه یا سعتر و خوردن زیزی و خوردن آبکامه رطوبت را
ببرد و لعاب بسیار بیارد و غرغره اندر خانه گرم باید کرد یا اندر گرمابه از بهر آنک اخلاط اندر گرمابه گداخته شود و لعاب بیشتر آید
و اگر آن ساعت کند که از گرمابه بیرون خواهد آمدن یا اندر حال که بیرون آید سخت صواب باشد باب

ششم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر تدبیر شیافها که روده را پاک کند

بباید دانست که فعل شیاف
اندر پاک کردن تن از خلطهای فزونی سخت ضعیفست از بهر آنک شیاف بر خلطها و گذرهای غذا گذر نمیکند تا آنرا با خویشتن
فرود آرد و جز ماده که بدو نزدیک باشد نتواند آوردن و اگرچه شیاف از داروهای قوی سازند قوت او بدان جذب باشد که
از قعر تن یا از دماغ فضله فرود آرد لکن تمامترین منفعت او اندر درد پشت و کمرگاه و درد سرین و حوالی آن باشد و از بهر شخصی
خردی و بزرگی شیاف درخورد او باید ساخت و همچنین از بهر هر عضوی درخورد آن باید ساخت و اما داروهایی که اندر شیاف
بکار دارند پنج گونه است یکی داروهای خشک است و کوفتنی باشد چون بوره و نمک و سداب خشک و برگ بودنه کوهی خشک و بزر
و بنفشه و شحم حنظل و سقمونیا و سرگین موش و عصاره قثاء الحمار و دوم صمغهاست که آنرا حل باید کرد چون مقل و سکبینج و
جاوشیر و اشق و حلتیت و سوم رطوبتهاست که نخست داروهای خشک بدان تر کنند پس بسرشند و صمغها را نیز اندر وی
حل کنند چون آبکامه و آب کندنا و طبیخ حلبه و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیر انجیر و شیر یتوع و چهارم چیزهاییست که
همه داروها بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده و پانید بقوام آورده و رخبین و پنجم داروهایی که آنرا نا کوفته و حل ناکرده
بگیرند و بر شکل و اندازه شیاف بتراشند چون صابون و رخبین و ترب و انواع داروها که بشیاف بکار دارند نمایست و صبر را
بهیچ وجه اندر شیاف و اندر حقنه بکار نشاید داشت و هرگاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد و اندر خورد
آن حال داروها جمع کردن آنچه کوفتنی باشد بکوفتن و اگر حاجت باشد که آنرا برطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمدست ترکیب کنند
نخست بدان رطوبت تر باید کرد چنین که بدان رطوبت آلوده شود پس با انگبین یا پانید یا رخبین بباید سرشت و اگر حاجت
نباشد بدین بی این رطوبتها بسرشند بدانچه خواهند از پانید و انگبین و رخبین و اگر حاجت باشد از صمغها چیزی با داروهای
کوفتنی بیامیزند صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمدست حل باید کرد و داروها را نخست بدان بسرشتن
پس با انگبین یا غیر آن سرشتن و اگر خواهند صابون را بتراشند و تراشه او با داروهای خشک بیامیزند پس بسرشند و
شیاف کنند روا باشد و رخبین را هم چنین و اگر نخست رخبین را نیز حل کنند و داروها بدو بسرشند بهتر باشد و گروهی ترب را
باندازه شیاف و شکل او بتراشند و تنها بکار دارند لختی رطوبت از روده فرود آرد باب

هفتم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر تدبیر داروهای حقنه

داروهای حقنه هم از جنس داروهای شیاف باشد لکن
فعل حقنه قوی‌تر باشد از بهر آنک بمقدار بیشتر باشد و روونده‌تر باشد و گرم باشد و زود در تن بجایگاه رسد و خلط را از بالای
تن فرو کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد که او را بدان سبب داروی مسهل نتوان داد ضعیفی معده و بدید آمدن
غثیان و ضعف بسبب دارو خوردن خاصه که امعا و ثفل را دفع نکند چنانک باید و غرض و از داروی مسهل تمام حاصل
نشود او را بوقت حاجت بپاک کردن تن هیچ علاجی چون حقنه نباشد و اگر کسی را بر سر زخمی افتاده باشد یا اندر دماغ آماسی
باشد حقنه سخت سودمند باشد از بهر آنک مادتها از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نفرستد چنانک داروی مسهل و گاه باشد
که داروی حقنه تا بمعده بر شود اندر پیشتر وقتها تا بروده‌های باریک بر شود بدین سبب در هیچ حال بر ریق حقنه نشاید
کرد و پیش از حقنه شربتی که معده را قوت دهد بباید داد تا دارو را از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر
موضع گرده باشد بیمار بقفا باز خسپد و سر بر بالشی بلند نهد چنین که گردن و سینه او افراشته باشد و سرین او نیز بر بالشی
باشد و میان پشت او بر زمین باشد و اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسپد و سر و سینه بر بالشی نهد و اگر درد اندر
ناف باشد بیمار بر زانو خسپد و سر و سینه بر بالشی نهد و باشد که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفت و سر و سینه
او بر بالشی فرماید نهاد و بالشی اندر زیر زانوی او نهد و پای راست او بفرماید تا بسینه بر آرد و طبیب انگشتان را و نایزه
محقنه را چرب کند و نایزه محقنه در مقعد نهد و دارو در ریزد و صفت محقنه پس از این یاد کرده آید و بباید دانست که نایزه
محقنه را تمام اندر کار نباید پوشانید از بهر آنک اگر تمام پوشانیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندک پوشانیده شود
دارو از بیرون ریخته شود پس اولیتر آن بود که مقدار دو بهر از نایزه محقنه اندر کار باشد و یک بهر بیرون باشد و محقنه را
آنجایگاه که اندر وی داروست بهر دو دست بگیرند و بیفشارند به آهستگی لکن یک بار تا دارو به آهستگی خرج شود از بهر
آنک اگر دارو بدو یا سه بار خرج کنند و هر بار دست برمیدارند و باز محقنه میگیرند و میفشارند باد بروده‌ها اندر شود و زیان
دارد و بیمار باید که اندر آن حال خویشتن نگاه دارد تا سعال نکند یا عطسه ندهد یا فواق نگیرد یا ضرطی از وی جدا نشود
تا دارو از آنجا که باید برتر و فروتر نشود و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کرد و بباید دانست که داروی
حقنه چون اندکی باشد بموضع نرسد و چون بسیار باشد سستی و نفخ و بی‌قراری آرد و باشد که زحیر آرد و اگر سخت گرم باشد

غشی آرد و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نکند از بهر آنک اگر دارو بدو بار یا سه بار خرج کنند
مثانه را زحمت دهد و برنجاند و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نکند اندرین همه بابها میانه باید و اندر بسیاری و اندکی نیز معتدل
باید و مقدار معتدل از حقنه پنجاه مثقال باشد و سبوسات و نطرون روده را از ثفل پاک کند و اگر سخت غلیظ باشد روده را
آلوده کند و طبیخ چغندر با روغن زیت همین فعل کند و صفت هم بوره باده درم باید و ده درم روغن [illegible] قولنجهای صعب را
یک روز دو بکشاید و اندر حقنه خداوند درد معده و اندامها و بندها و خداوند سپرز و خداوند سده و قولنج صعب بلغمی را از
قنطوریون چاره نباشد از بهر آنک او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن نیز چاره نیست و از تخمها تخم حلبه و سزاد
اسپند و تخم سداب و زیره سخت نافع باشد و اندر بعضی حقنها از آبکامه تیز چاره نباشد و گاه باشد که سرگین کبوتر یا فرفیون
یا جندبیدستر مقدار دو درم بکار دارند و از بهر درد سر و شقیقه کهن و مالیخولیا و لیثرغس و از بهر گوش و چشم از شحم حنظل
چاره نیست و اندر حقنه خداوند تب نه بوره باید کردن و نه نمک و نه هیچ چیزی تیز لکن از بهر او حقنه از لعاب اسبغول و از
کشکاب باید ساخت و از بهر تبهای محرقه روغن گل با آب گرم بزنند و حقنه کنند و از بهر خداوند تب دق و گدازش حقنه
از لعابها و از شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش روده‌ها و ریش آن از طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر
هیچ حقنه افیون و آب کشنیز تر نشاید کرد از بهر آنک از وی سستی و خدر تولد کند و باشد که از وی کارهای صعب پدید آید
و بیمار را بیم هلاک شود و اندر کتاب معالجات حقنهای گوناگون یاد کرده آید باب

هشتم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر صفت محقنه

محقنه آلت حقنه کردنست و حقنه داروی آبگونه که بزنند و بیامیزند
و اندرین آلت کنند و بمقعد بیمار فرو ریزند و این آلت انبانچه باشد لطیف با نایزه از سیم یا از مس یا از گوهری دیگر بر
وی ساخته یک سر نایزه فراخ‌تر و یک سر تنگ‌تر و سر فراخ‌تر اندرین انبانچه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده
و زندرون نایزه از سر تا بن به دو بخش باشد ثلث و ثلثان یعنی دو بهر و سه یک و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر او چنانک
اگر چیزی اندر یکی بخش بکند دیگر بخش تهی باشد و سر بخش کوچکتر از این جانب که اندرون انبانچه باشد بطبقه هم از گوهر نایزه
بسته و لحام کرده تا دارو با هیچ بدو فرو نرود این از بهر آنک این بخش از بهر بیرون آمدن باد دست و هم اندرین بخش
کوچکتر آنجایگاه که انبانچه بر نایزه استوار کرده باشد بیرون از انبانچه سوراخی ساخته باشد تا باد از وی بیرون تواند
آمد و این ساعت که نایزه اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا باشد تا راه
بیرون آمدن باد بر بالای راه دارو بود تا دارو اندر وقت فرو کردن دهانه او را نگیرد تا راه باد گشاده بماند از بهر آنک
سبب بازگشتن دارو با محقنه و زود بیرون آمدن او و زود بحاجت برخاستن بی آنک مراد حاصل شود باد باشد در امعا بود

باب **نهم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر استفراغ بطلی**

محمد زکریا میگوید از
طلاها که بر شکم مالند تا طبع نرم کند موم روغن باشد که از روغن بید انجیر و موم زرد و دردی روغن زیت و شوخ خانه کبس
انگبین بسازند و عصاره قثاء الحمار یا شیر شبرم یا سقمونیا یا شحم حنظل یا زهره گاو و این همه یا یکی از این همه یا دو یا بیشتر بحسب ماده
بدین موم روغن بسرشند و طلی کنند استفراغی تمام حاصل آید و اندر کناش اسکندر میگوید که خداوند تب را که طبع خشک
باشد یا زندرون شکم آماسی سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود روغن [illegible] با آب نیم گرم بزنند و بسیاری از آن
بآهستگی اندر ناف و شکم و پهلوی و مالند تا طبع گشاده شود و مقصود حاصل گردد باب

دهم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر تدبیر جماع

اگرچه تدبیر جماع و احوال اندر کتاب معالجات یاد کرده آید
لکن بحکم آنک جماع نوعی است از استفراغهای جزوی منفعت و مضرت آن اینجایگاه یاد کردن اولیتر از بهر آنک جماع استفراغ
جزویست و از جمله سببهاییست که هرگاه که چنانک باید باشد و چندان که باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه
که برخلاف این باشد سبب ناتن‌درستی باشد از بهر آنک هرگاه که اوعیه منی پر شود طبیعت بدفع آن مشغول گردد اگر اتفاق افتد
که مردم آنرا بطریق مجامعت دفع کند استفراغی طبیعی باشد و اگر اتفاق نیوفتد باشد طبیعت آنرا اندر خواب دفع کند چنانک
معلومست احتلام رسد و مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و قوت یابد و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از
وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نیوفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع
خویش گرم شود و گرمی باندامهای دیگر باز دهد و هر اندامی گرمی را با آن اندام دیگر باز میدهد تا بدل رسد و بدان سبب تبها تولد
کند و باشد که بخار آن بدماغ بر آید مالیخولیا و وسواس و خیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سرگشتن پدید آید و طعام هیچ آرزو
نکند جالینوس اندر کتاب حفظ الصحه میگوید که مزاج منی گرم و ترست از بهر آنک اندر وی اجزای نامی و هوایی
بیشترست و تولد او از خون صافی‌تر و پخته‌ترست و آن خونی است که غذای اندامهای اصلی شود و بدین سببست که هرگاه که
مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بسیار و پیش از بایست کند تن او سرد شود و قوت او ضعیف گردد و خشکی اندر وی
پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آرد و دلیل بر آنک منی از خونیست که غذای اندامهای اصلی شود آنست که اگرچه مردم در
جماع اسراف کند چندان منی از وی جدا گردد بدفعات بمقدار پنجاه درم نرسد و اگر رگ زنند دویست درم خون بیکبار بیرون کنند
آن چندین خون که بیرون کنند اندر وی آن ضعف تولد نکند که از جماع کند این دلیلست بر آنک ماده منی از بهترین و از پخته‌ترین
خونی است اندر تن و سبب آنک مردم از جماع بسیار ضعیف شود آنست که اوعیه منی بدو یا سه بار که جماع کند پرداخته

شود و اگر بس از آن الحاح کند طبیعت مادتی بجنبد و خالص تر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل برین آنست که اگر الحاح
بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذای اندامها خواست بود و هرگاه که این غذا از تن شده شود مدتی دراز باید
تا طعام خون گردد و آنجا رسد و غذا گردد و بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریهای گوناگون تولد کند و از جماع کردن بر تهی
و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس اسهال و قی و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک کند و آنکه روی
طعام برد و باشد که غشی یا تشنج خشک آرد فی الجمله از هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی با فراط و بیخوابی و مانند اینها سخت زیان
دارد و از پس پری معده از طعام و شراب اگر جماع کنند درد بندها و سستی عصبها و سده اندر احشا و ضیق النفس و دمه و لرزه
سرد و سستی و بای و استسقا تولد کند هیچ عجب نباشد و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن سر را بشت بر آید یا تنیک بلرزاند یا
لذت جماع اندر اندامها رنج باشد یا بوی ناخوش از تن جماع کننده بر آید نشان آن باشد که اندر تن او خلطهای بد هست و بسبب
حرکت جماع آن اخلاط بد حرکت میکند این کس را نخست یک هفته از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خورد و تن را از خلط
بد پاک باید کرد و از پس پاک کردن همه تدبیرهای موافق باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج گرم
و تر اندر کار جماع قوی باشد و مضرت آن بروی کمتر و دیرتر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لکن اثر خشکی
اندر وی زود پدید آید و چشم او در رو شود و تن او لاغر شود و خداوند مزاج سرد و تر اندر کار ضعیف باشد و حرارت
اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و درد اندامها پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد
و مضرت آن زودتر اندر وی اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانهای آن اندر کتاب نخستین یاد کرده
آمدست

گفتار دوم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر مزاجها که آنرا سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تن درستی و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از گفتار دوم اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف

بباید دانست که تن درستی را پهنائی عظیم است و آزاد و طرفست یکی طرف بر ستوده است
و غایت تن درستی است و آن تن درستی باشد که قوت اندامها و فعلهای آن همه اندر خورد یکدیگر باشد و همه بغایت تمامی
باشد چنانک باید و طرف باز پسین تن درستی آنست ناستوده و اندر میان این دو طرف تن درستیها ست با تفاوت بسیار
اما تن درستیها که بطرف سخت ستوده نزدیک باشد کمتر توان یافت و آنچه بغایت کمال باشد اندر هیچ مردم است اندر هیچ شخصی
موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بران کمال بماند از بهر آنک عمر گذرنده
است گذرنده و تدبیرها نیز گذرنده و شک نیست این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هرچه از وسط بطرف کمال میل
دارد از جمله تن درستیهای ستوده است و هرچه بطرف باز پسین میل دارد از جمله آن تن درستیهاییست که بتدبیر نگاه داشتن
تن درستی سخت حاجتمند باشد چه اگر این تن درستیها سخت ستوده نیست همه را از جمله تن درستی شمرند از بهر آنک اندر قوتها
و فعلهای اندامها ضرری قوی پیدا نباشد و مزاجهای بیشتری ازین نوعست پس اگر مزاجی باشد که از وسط بجانب باز
پسین سخت نزدیک باشد آن ابتدا و اول حد بیماری باشد و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنک مزاج شخصی اندر همه عمر بجانبی
میل دارد یا اندر بعضی سالهای عمر میل دارد و آنچه اندر همه عمر بجانبی میل کند خالی نباشد از آنک یا بجانب گرمی میل دارد یا
بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که
گرمتر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرمتر باشد و بعضی که خشکتر باید ترتر باشد و بعضی که ترتر باید خشکتر باشد
از آن که باید یا آنچه گرم باید گرمتر از آن باشد که باید یا آنچه سرد باید سردتر از آن باید که باشد و آنرا سوء المزاج مختلف گویند

باب دوم از گفتار دوم اندر شناختن که بدترین سوء المزاج کدامست

از سوء المزاج ثابت
هیچ بدتر از سوء المزاج سرد و خشک نیست از بهر آنک مانند پیریست مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر
شخصی که مزاج اعضای رئیسهٔ او میل بجانبی مخالف دارد چنانک مثلا مزاج جگر گرم باید سرد باشد و یا مزاج دماغ تر باید خشک
باشد این شخص بدحالتر از همه اشخاص باشد از بهر آنک این شخص زود اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که نه اندر عضوی از
اعضای رئیسه او بود سهلتر باشد

باب سوم از گفتار دوم اندر آنک از هر سوء المزاج چه تولد کند

هرگاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی تن او میگدازد و کم میکند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هرگاه
که سوء المزاج سرد باشد تریها خرج نشود و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار گرد آید و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد
مضرت آن اندر سالهای کودکی پدید نیاید لکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج
غالب شود از بهر آنک مدد حرارت رطوبت معتدلست و بسبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضلها اندر تن گرد آید
و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بدحال باشد و اندر غایت جوانی و سالهای کهلی و پیری تن درست تر باشد
و هرگاه که سوء المزاج تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر نیکو حال باشد و بر تن درستی باشد خاصه
اندر سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و در تری و خشکی معتدل باشد این شخص بغایت تن درستی باشد و دندان
و موی زود برآید و زودتر اندر سخن آید و اندر حرکت و رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند بر وی

باب چهارم از گفتار دوم اندر آنکه هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد

هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند بدان سبب صفرا و بیماریهای صفرایی اندر
وی پدید آید تدبیر نگاه داشتن تن درستی او آن باشد که نگذارد تا خلط صفرایی را بهیچ طریقی استفراغ میباشد باید و بهتر
آن باشد که استفراغ او با ثفل باشد و او را چنانک طبع نرم دارد و گاه گاه بامداد شربتی آب میوه یا شراب آلو یا مانند آن شربتی
بخورد تا صفرا دفع شود بشربتی و علاجی دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد هر چند روزی با آب نیم گرم قی
باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را بروغن بنفشه بمالند اندر گرمابه و سخت نمالند و طعام و شراب و همه تدبیرهای او تری
فزای باید کرد و از هرچه حرارتی فزاید چون رنج و ریاضت و از خشم و نشستن و گذشتن اندر آفتاب خویشتن را نگاه دارد
و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل شود یکی بامداد که از خواب برخیزد دوم از پس آنک طعام خورده بود لکن
نگاه باید کرد تا بسبب آنکه از پس طعام اندر گرمابه میشود اندر جگر هیچ دردی و گرانی پدید نیاید اگر همی باید بامداد که از خواب
برخیزد و طعام گوارده بود پیش از آن که اندر گرمابه شود شربتی از شربتهای گشاینده که سده را بگشاید بخورد چون
سکنگبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر شخصی باشد که بتعهد خویش
نتواند رسید تدبیر آن کند که تا مزاج را بگرداند و اگر نتواند رسید تن درستی را بتدبیرهای موافق مزاج و عادت خویش
نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانک
اندر بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمدست و شربتها که ادرار بول کند بکار دارد و غرغره که لعاب از سر فرو آرد
بکار دارد و از تدبیرهایی که تری و گرمی فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک بدترین مزاجهاست از بهر آنک هرچه مردم را
اندر پیری پدید آید اندرین مزاج با اول کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهایی که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب
قوی اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام بود و بسبب این مزاج
قوت غاذیه او و قوتی که غذا را باندامها رساند سرد و ضعیف باشد و بسیار سخت بمالند تا اندامهای او سرخ شود پس اندر
گرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندامها را بروغن بمالد پس طعام خورد و طعامهای او گرم و تر باید و لطیف و خداوند مزاج
سرد و تر اندر بیشتر حالها فربه و پیه ناک باشد و او را ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن را بریاضت گرم باید کرد و فرمود
تا پیش از ریاضت او را بمالند چنانک اندر باب ریاضت یاد کرده آمدست و شربتهای لطیف کننده بکار دارد و غذا
هرچه از وی تریها کمتر تولد کند چون قلیهای خشک با ابزارها چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و دارچینی و خواب
و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بهر خطایی که اندر تدبیر او افتد زود بیمار شود بتدبیرهای او گوش نیک باید داشت و
شخصی که بنادر بیمار شود او را از عادت خویش باز نباید گردانید و بباید دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار افتد سبب آن
یا امتلا باشد یا تولد خلط بد اندر تن او و اگر سبب امتلا بود هر وقت که اندر تن خویش امتلا بیند زود باستفراغ
مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب در خورد مزاج خورد باندازه که از وی امتلا نخیزد و گوهر طعام و شراب نیک
باید تا خلط بد تولد نکند از بهر آنک اگر چه باندازه خورد چون گوهر او بد باشد خلطهای بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب
نیکو بود چون زیادت از اندازه خورد هم امتلا پدید آید و هم خلطهای خام تولد کند و این شخص را اگر گرمابه و ریاضت و مالیدن
پیش از گرمابه سودمند باشد پس اگر با آنک مقدار طعام و شراب باندازه باشد و گوهر آن نیک بود هنوز از امتلا رنج بیند
طعام و شراب کمتر از آن باید آرد و طعامی باید که غذا کمتر دهد و اگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است
که تولد میکند همه تدبیر با ضد آن خلط کند و اگر هرچه آن خلط تولد کند هر وقت پرهیز باید کرد و عادتهای آن شخص بباید دانست
و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد و اگر مصلحت آن باشد که از عادت بگردانند بباید گردانید و طبع را نرم داشتن علاجی قویست
و عام و خاصه کسانی را که اندر تن ایشان خلطهای بد تولد کند و خاصه کسانی که طبع ایشان پیوسته خشک باشد و از طعام و
شراب هرچه طبع را نرم کننده تر باشد نخست باید خورد و طبع او میل بشیرینی دارد تا طبع را زودتر نرم کند و از چیزهای قابض
پرهیز باید کرد و اگر کسی را که با خشکی طبع فم معده ضعیف باشد او را از چیزی که اندر وی قبضی باشد چاره نباشد لکن قابض
پس از طعام نرم باید خورد و هرگاه که شخصی باشد که صفرا بمعدهٔ او همی آید و بخار آن بدماغ همی بر آید بامداد اندکی نان با شراب
انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش یا شراب زرشک بخورد و ریاضت کمتر و آهسته تر کند پس اندر گرمابه شود و حال جگر را
نگاه کند تا در وی هیچ درد و گرانی پدید نیاید اگر پدید آید زود بتدبیر گشادن سده مشغول شود و شربتهای گشاینده بکار دارد
چنانک پیشتر یاد کرده آمد و اگر اندر سر گرانی و امتلا همی آید پیش از طعام و پس از طعام لختی بود تا رفتن پیش از طعام سکنجبین
و بشتاب تر باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاه ایارج فیقرا بشب وقت خواب
بکار دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن او خلطهای غلیظ تولد میکند همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و شربتهای او چون سکنگبین
ساده و سکنگبین بزوری و سکنگبین عنصلی و معجون فلافلی باید و هرگاه که طعام اندر معدهٔ کسی تباه شود و زود فرو نگذرد
و طبع اجابت کند از مضرت آن پرهیز و اگر اندر معده و جگر درد ها بماند زود تدبیر دفع آن باید کرد بچیزی که طبع را نرم کند
بی رنجی و اسرافی چون گموی که بوده اندر وی همسنگ دیگر اخلاط باشد و اگر انجیر سستی خشک و مغز تخم معصفر و مقداری
افتیمون هرسه بیک جای بکوبند و بخورد طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان بود پیش از طعام شرابی دو سه
شیرین و گرم کرده بخورد و قی کند دست از طعام که در معدهٔ او تباه شود کشیده دارد و اگر شخصی را مزاج دماغ بد

باشد و اندر سرا و فضلها تولد کند پیش از آن که مضرت آن بهمه تن رسد و یا بتعهد دماغ مشغول باید بود و گرمابه خوش آب و غرغره اندر گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب کردن سود دارد و این تدبیرها که یاد کرده آمده است و استفراغ با یارج فیقرا و حب قوقایا کنند و اگر شخصی را از درد سر رنج باشد و سبب آن گرمی شریانها باشد که اندر سر او ست از آن شریانها یکی بیاید برید و اگر سبب درد سر قوت حس عصبها بود که از دماغ بمعده پیوسته است جهد آن کند که آمدن بخار صفرا از معده بدماغ باز دارد و سر بامداد نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش بخورد چنانک هم اندرین باب یاد کرده آمده است و بهر وقت ایارج فیقرا بکار دارد و معده را اندر تابستان بروغن آبی چرب کند و اندر زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی چرب میکند و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد و از سرا و خلطی رقیق بمعده او فرود می آید طعام و شراب او سرد کننده باید لکن اندر تابستان سرد کننده تر باید و اندر زمستان معتدل تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کننده باید لکن اندر تابستان معتدل تر باید و اندر زمستان گرمتر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سرا و خلطهای گرم فرود می آید یا معده او سرد باشد و از سرا و خلطهای سرد فرود می آید تدبیر او دشوار باشد و از سرد و تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوارتر باشد و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتواند کرد نه بقی و نه باسهال تدبیر او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سرد گوارش زیره و فلافلی سودمند باشد و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره بوره برابر فلفل کنند و اگر نرم باشد چند نیمه وزن بلیل کنند و اندر تدبیر معده سرد و فرو آمدن خلط بلغمی از سرا یارج فیقرا و فلافلی و فودنجی موافق باشد و دیگر تدبیرها آنچه بدین لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معده او ضعیف باشد و زود مشوش کند و طبع او خشک باشد غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوت کند بخورد چون آبی و امرود که اندروی قبض و ترشی نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او سنگ و ریگ تولد کند اگر آن شخص خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل موافق تر و شربت او کشکاب و شیرخر باید و آب باقلی و غذا ماهی تازه خورد و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و سمانه و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخص فربه و گوشت ناک باشد همه تدبیرهای او نرم و لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش و بسبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف شود و بسبب ضعیفی ماده را بیشتری پذیرد و عطسه آوردن بداروها چون کندش و بلبل و عرطنیثا و مانند آن و مخاط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع باشد اما چشم را بسرمها که چشم را سود دارد قوت میکند تا ماده قبول نکند لکن سرمه بر کنار پلک چشم باید کشید و بچشم اندر نشاید کرد و از بهر گوش شیاف ماميثا بباید باب غوره و سوده او را نیم گرم کنند و بگوش اندر چکانند یا شیافی که از سنبل و زعفران و ماميثا و گل سرخ سازند هم برین گونه بکار دارند و روغن ناردین و روغنها که آنرا بافاویه خوش کرده باشند سودمند باشد و اگر شخصی باشد که هر گهی اندر عضوی از اعضای او بیماری یا بثوری راست پدید آید سبب آن از امتلای همه تن باشد از ماده و بسبب ضعیفی عضو باشد که پیشتر قوت بران عضو میکند تا آن عضو جداگانه ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضای ئیپه ماده گرد آید و اندروی بماند یا از وی بعضوی دیگر ضعیف تر باشد از وی یا اندر زیر او نهاده باشد دفع شود تدبیر نگاه داشتن تن درستی باز داشتن آن بیماری از آن عضو آنست که سبب آن بجویند و ماده فزونی را از تن بیرون کنند و آن عضو را قوت دهند بداروها و غذاها و طلیها که موافق آن حال باشد و اندر تدبیر شخصی آب مردی او بسیار تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت فم معده او ضعیف میشود غذاهای خشک که اندروی آب کمتر باشد موافق باشد و اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارد و از غذاها که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کند و گرگاه و حوالی آن از موم روغنی که از موم صافی و روغن گل یا روغن آبی یا روغن نیلوفر کرده باشند طلی کنند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب خرفه یا آب کوک یا لعاب اسبغول بیامیزند قوی تر باشد و از چیزهایی که سردتر از این باشد پرهیز کنند چون لفاح و خشخاش که دماغ را نیز تباه کنند و اگر تخته از سرب بر پشت بندند روا باشد و هر گاه که مباشرت کند آن روز ماء اللحم خورد و اگر اندکی نان اندر شراب ترید کند و بخورد سخت موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ماء اللحم زرده خایه مرغ اندر افکنند و گوشت بزغاله و شوربای مرغ نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بفرماید تا او را باز اندام درشت بمالند تا اندامهای او سرخ شود و اگر لختی روغن یاسمین بکار دارد سودمند باشد این همه تدبیر آن روز است که مباشرت کرده باشد و دیگر روزها نیز تدبیر منع تولد آب مردی کند والله اعلم

گفتار سوم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است

باب نخستین از گفتار سوم اندر آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید

بباید دانست که قوام تن مردم از روح است و از قوت حیوانی که اندر وی است و این قوت است اثر پذیرنده و از کارها که بیرون تن مردم است از هر جا او را پیش آید و پیش آمدن آن او را موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نیاید اثر بد پذیرد و نشان اثر بد پذیرفتن او آنست که از حالی که پیش از آن بوده باشد بگردد و بحالی دیگر شود اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را و گردیدن حال او را گویند چون شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند و بباید دانست که بسبب اعراض نفسانی مزاج اندامهای مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح و فعلهای قوتهای اندامهای او همه بگردد و از ظاهر شدن اعراض نفسانی تغیر پیدا شود تغیری باندازه موافق آمدن و نا آمدن کارها که او را پیش آید

باب دوم از گفتار سوم اندر یاد کردن اثر و قوت اعراض نفسانی اندر تن مردم

اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون

از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنک اثر طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد که بخورد هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهرها که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد دهد یا اندر تن مردم قرار نکند و حرارت و قوت معده و جگر او اندر آن زهر اثر نکند و مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ مهلت اثر کند چنانک اندیشه بر خاطر بگذرد و سخنها و چیزهای خوش و ناخوش اندر حال اثر کند بی مهلت و اثرهای اعراض نفسانی اندرین تفاوت باشد و از هر یکی اثر باندازه دیگر و در خورد قوت آن کار باشد و این نیز هم با تفاوت باشد از بهر آنک اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاری پیش آید قوی باشد یا مرد کارها دیده و آزموده باشد اثر آن اندر وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی او ضعیف باشد اثر آن اندر وی بیشتر باشد و سبب آنک بعضی مردمان از شادی عظیم یا از اندوه عظیم که ناگاه افتد یا از خشمی عظیم یا از ترسی عظیم بمیرند آنست که حادثه سخت قوی باشد و ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف باشد و هم مرد کارها دیده و آزموده نباشد

باب سوم از گفتار سوم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی بطریق جمله

بباید دانست که بر طبیب واجب است که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بحقیقت بشناسد از بهر آنک شناختن و تدبیر حاصل کردن آن و دفع کردن آن هر یکی اصلی بزرگ است اندر نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنک بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی از اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن بباید جست چون شادی معتدل که قوتها بدان سبب قوی تر شود و بیماریها دفع کند و بدین سبب است که طبیب با مردم بیمار همه سخن برفق فرماید گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و خوش دلی او فرماید جست و کودکان را اندر بیماریها امیدها و چیزهای خوب فرماید و از هیبت معلم و از دبیرستان ایمن فرماید کرد تا شاد شوند و قوتهای ایشان بیماریها را دفع تواند کرد و بسیار باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب آن قوتها که ضعیف شده باشد قوی تر گردد و مزاج که بدان سبب تباه شده بود بصلاح باز آید و بیماری زایل گردد

باب چهارم از گفتار سوم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی بطریق تفصیل

اعراض نفسانی را اندر تن مردم از دو گونه اثر باشد یکی آنک اندامها و اخلاط و ارواح را گرم کند و اندر حرکت آرد و دوم آنک اندامها و اخلاط و ارواح را سرد کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادیست و لذتست و امید است و اندیشه کارهای مهم است و آنچه سرد کند اندوه است و ترس است و آنچه بدین ماند و گرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن شادیست و دیگر اعراض و سرد کردن اندوه و ترس قوی تر از سرد کردن اندوه باشد و خشم که باعتدال باشد اندر بیشتر مزاجها سود دارد خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال تن درستی همگنان را زیان دارد لکن بطریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرم باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشمهای عظیم بدان ساکن گردد و رعونت و سبکساری که از شادی بافراط پدید آید بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که خون را اندر تن بگستراند و قوت روح را و قوت حرارت را بظاهر تن کشد و اما آنچه گرم کند و در حرکت آرد خشم بافراط باشد صفرا را بسوزاند و اندر تن بگستراند و قوت روح و قوت حرارت را بظاهر تن بکشاند و رنگ روی انده گرداند و بدین سبب مردم محرور و صفراوی را زیان دارد و مردم مرطوب و سرد مزاج و کسی را که حرارت غریزی وی ضعیف شده باشد و تن او پژمرده شده و رنگ از روی رفته و قوتها ساقط شده خشم بافراط سود دارد و شادی و لذت که باعتدال باشد حرارت غریزی را بر افروزد و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم و تر کند و تن را فربه کند و قوتها قوی تر کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعام بهره بیشتر یابد و رنگ روی تازه و برافروخته باشد و بیماریها و فضلها از تن بدان دفع شود و بر مردم شادکام اثر پیری پدید نیاید و ضعف و ترس خون او و حرارت غریزی او بقعر تن باز گریزاند و مزاج را سرد و خشک کند و مردم را بحال پیری و اندوه رساند و بدین سبب رنگ روی زرد کند و تازگی و رونق ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوتها همه بیماریها مستولی گردد و خجالت خون را و حرارت را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها فرو گدازد و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و خوی روان گردد از بهر آنک حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لختی گداخته آخر روی زرد شود و باندازه تحلیل حرارت مزاج را سرد کند و بسبب گداختن رطوبت اندکی ضعف آرد و منفعت رسیدن بامید و ایمن شدن از کاری همچون منفعت شادی معتدلست و مضرت نا یافتن امید همچون مضرت اندوهست و بسیار باشد که بیماری اندر علت عسر مانده باشد و ناگاه بامیدی بزرگ رسد بدان سبب بیماری بدی سبک گردد و خلاص یابد و باشد که اندر کاری ترسان باشد و آن کار ناگاه بدو رسد بیماری عسر گردد و خالی بودن از اندیشه کارهای مهم کندی خاطر آرد و حرارت را و همه قوتها را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند و دردها و بیماریها زیادت کند چنانک اندیشه کارهای مهم و همت بدان آوردن مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل کند و بدین سبب است که سفرها کردن و شهرها دیدن و چیزهای سخت عجب دیدن اندر بیماریهای کهن و عسر سودمند باشد و عشق از جمله اعراض نفسانی است و بر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندتر و بهتر از خشم نیست و از اندیشه کارهای بزرگ و مهم که اندران لختی خشم و ترس باشد و هیچ زیان کارتر از بیکاری و بی اندوهی و ناایمنی

نبت و سفر و شهرها و کارهای عجب و چیزهای غریب دیدن و مشغولی بکارها مهم عشق را باطل کند باب
پنجم از گفتار سوم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافعست از اعراض نفسانی و دفع آنچه مضرّست
و طبیبان آنرا احداث روحانی گویند باید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه
نافعست و دفع کردن مضرّت آنچه زیان کارست از اعراض نفسانی تدبیرها و تکلفها کرده اند تا طریق حاصل کردن آنچه
نافعست و دفع کردن آنچه زیان کارست بدست آورده اند و شناخته اما آنچه نافعست شادیست و لذت از بهر آنکه هر دو
مناسب روحست و طبع روح دارد و مزاج تن را گرم و تر کند و آنچه زیان کارست اندوهست و ترس و طریق حاصل کردن
منفعت آن و دفع مضرت این دو است یکی آنست که بنگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند آنرا بضد آن علاج
کنند چنانکه خشم که حرارت را برافروزاند آنرا نخست بشنوانیدن سخنهای خوب و عذرها و حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب
و حاضر کردن دوستان و کسانی را که با ایشان انس کند علاج کنند و با این تدبیر با شربتهای خنک دهند اگر در حال خشم بوده
و سلیک گیرند یا پدید آید زنگوله کبر ند از بهر تسکین و بزنند خشم ساکن شود و ترس و اندوه که حرارت را فرو نشاند و مزاج را سرد
و خشک کند دفع مضرت او با میدهای قوی و سماع آوازهای بلند و مجلسهای دلگشای و پرده حسینی و بشراب و مفرحهای گرم
کنند و خویشتن را بخواندن و شنیدن فسانها و داستانها مشغول کنند و از بهر کودکان و زنان و کسانی را که ضعیف رای تر
باشند و شعبده و بازیهای عجب و سماعهای گرم حاصل کنند تا از آن لذتی و طربی یابند و ایشان را بدان مشغول کنند و هر کسی را آنگاه
باید کرد تا اندر چشم او چه چیز خوبتر آید و بطبع او چه خوشتر و پسندیده تر آید از بهر نگاه داشتن تن درستی و حاصل کردن خوشی
جهد آن باید کرد تا آن چیز بدست آرد و خویشتن را بدان مشغول میدارد و از آن برخورداری می جوید تا بهره لذت و شادی
از آن بدو رسد و منفعت شادی و لذت یافته میشود چنانکه فقها اندر مناظره فقه لذت سخن راندن و بر مخالف رای خویش چیره
شدن حاصل میکنند و صوفیان اندر سماع خویشتن را مشغول کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال اینست
که گویند فلان را وقت خوش گشت و این همه از بهر آنست که مردم را از لذتی و خوشدلی چاره نیست و طریق دوم آنست که مردم
قدر خویش بزرگ دارد و همت بلند کند و بتکلف از هر چه پیش آید از شادی و اندوه و لذت و ترس خویشتن داری کند و اندر
آن حادثه بچشم حقارت نگرد و قدر آن حادثه کمتر از آن نهد که شاید که بدان سبب تغیری بر وی پدید آید و اگر نیز تغیری پدید آید
ظاهر نکند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق با نیک و بد روزگار خو کند تا حرارت نفسانی در وی اثری ظاهر نکند

باب ششم از گفتار سوم اندر آنکه همچنانکه اعراض نفسانی در تن اثر کند مزاج نیز
در نفس اثر کند گر نه نزدیک طبیبان چنانست که همچنان که اعراض نفسانی مزاج و حالهای تن بگردانند مزاج تن حالهای
نفس بگرداند لکن از بهر آنکه نفس بر تن سلطانست تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای نفس قوی تر باشد و تغیر حالهای
نفس بسبب تغیر حالهای تن ضعیف تر باشد و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج تن را سبب شادی نفس از شاد گشتن
تغیر نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن سبب اندوهمندی نفس فزون از اندوهمند
شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

گفتار چهارم از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن حالها که بر تن مردم پدید آید و بدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود
و این گفتار چهار بابست

باب نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن حالها که اندر سر و روی پدید آید
هرگاه که حالهایی اندر تن مردم تن درست پدید آید که اندر تن درستی عادت بوده باشد بباید
دانست که پدید آمدن آن نشان بیماریست که خواهد بود و از بهر نگاه داشتن تن درستی زود بدفع آن مشغول باید بود پیش
از آنکه محکم گردد و بیمار را هلاک شود اما آنچه اندر سر و روی پدید آید نه حالست اول اختلاجست هرگاه که اندر چشم و روی
اختلاج بسیار باشد بیم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر اندر عضوی دیگر افتد بیم آن باشد که اندر آن عضو تشنج خواهد افتاد
دوم خفتن دست و پایست هرگاه که پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم فالج باشد سوم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن
آب از چشم و گریختن چشم از روشنایی آفتاب هرگاه که این حالها پیوسته گردد بیم علت سرسام بود چهارم کابوس است
سرگشتن پیوسته و از پیوستگی بر دو بیم پدید آمدن صرع باشد پنجم اندوهمندی و دل ناخوشیست هرگاه که مردم بی سببی
ظاهر پیوسته اندوهمند و ناخوش دل باشد و از همه کارها نومیدی نماید علت مالیخولیا باشد ششم هرگاه که اندر پیش دیدار
چشم چیزی چون پشه یا دودی سیاه نماید بیم فرود آمدن آب باشد هفتم هرگاه که درد شقیقه صعب یا صداعی پیوسته
پدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرود آمدن آب هشتم ترکی جاستنها و کپلانی اندر حرکتها و اختلاج همه
اندامها با نشانهای امتلا هرگاه که این حال پیوسته گردد بیم سکته باشد نهم بسیاری زکام و نزله هرگاه که بسیار افتد
بیم علت سل و ذات الریه باشد

باب دوم از گفتار چهارم اندر شناختن حالها که اندر همه تن پدید آید
آنچه اندر همه تن پدید آید پانزده حالست یکی آنست که پیوسته از همه تن عرق بسیار آید و این بر دو
حال دلالت کند یکی بر امتلا و بیم بیماریهای امتلایی باشد دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این
عرق گنده باشد زود بر اثر آن تبی از تبهای عفونی پدید آید دوم امتلای مفرط از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته
دوم بر آمدن خون یا رگی بترقد و من اندر خوارزم خواجه را دیدم که همسایه من بود و بامداد روز آدینه بنزدیک من آمد
و گفت بباغ بیرون خواهم رفت و فصل بهار بود و نبض بمن نمود دست بر نهادم و گفتم فصد کن و استفراغی بکن پس
بیرون شو گفت امروز آدینه است پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد منش گشتن و برا بدید آمد فقاع خواست و
یک دم فقاع بچشید و قی خون آغاز کرد و بسیاری خون برانداخت و در حال هلاک شد سوم هرگاه که طبع اجابت کند و ناخوشی
بوی ثفل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد چهارم هرگاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد
و بیم تبهای عفونی باشد پنجم سقوط شهوت و تکسر و المی ماندگی یافتن بی سببی نشان امتلا باشد و مقدمه بیماری تدبیر فصد و
مسهل باید کرد یا غذا کم کردن ششم سقوط شهوت طعام با منش گشتن و تولد بادها اندر شکم مقدمه فالج باشد هفتم
شهوت طعام زیادت گشتن نشان سردی فم معده باشد یا نشان رطوبتی ترش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده را
بترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شراب صرف تدارک کنند و رطوبت ترش را ایارج فیقرا هشتم سقوط شهوت و
تولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد و شراب غوره و شراب انار و خرمای هندی موافق باشد و ضماد از صندل و گل سرخ
و کافور و گلاب بر معده نهادن نهم آرزو کردن چیزهای تیز نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر معده سرکه و اشترغاز و
زیره آنرا زایل کند دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد اندر معده و سکنگبین و شراب غوره زایل کند یازدهم
سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز هرگاه که این حالها پدید می آید بیم جذام باشد دوازدهم بسیاری دملها نشان
خراجی بزرگ باشد سیزدهم بسیاری غددها که بر تن پدید آید نشان دبیله عظیم باشد چهاردهم بهق سپید مقدمه برص باشد
پانزدهم هرگاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم باشد که مفاجا هلاک شود تدبیر نگاه داشتن قوت و مراعات دل
باید کرد و نیز هرگاه که بخاری بیند که از پای بر می آید ماننده رفتن مور دلیل بر صرع کند

باب سوم از گفتار چهارم اندر شناختن حالها که اندر دل و جگر افتد
آنچه اندر جگر افتد سه حالست یکی گرانی که اندر
نیمه راست پدید آید آنجا که پهلوهای پشتست و این گرانی خلنده باشد و با تمدد باشد و نشان آن باشد که اندر جانب محدب
جگر علتی است دوم سپیدی ثفل و اندکی آنست نشان سده باشد و مقدمه یرقان سوم آماسیدن پشت چشم و دست
و پای نشان ضعف جگر باشد و مقدمه استسقا

باب چهارم از گفتار چهارم اندر حالها که اندر اسافل افتد
آنچه اندر اسافل افتد چهار حالست یکی گرانی و کشیدن تهیگاه و کمرگاه با تغیر
حال بول نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که مقعده را بسوزد نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم باشد که اندر
روده ها سحج افتد سوم سوختن آب تاختن نشان حرکت خلطی تیز باشد و بیم باشد که اندر مثانه ریشها تولد کند چهارم خاریدن
مقعده که نه بسبب کرم خرد باشد نشان پدید آمدن بواسیر باشد و تدبیر باز داشتن این حالها اندرین گفتار یاد کرده نیامدست
نشان پدید آمدن آنست اندر کتاب معالجات هر یک را اندر باب آن بیماری علاج یاد کرده شود ان شاء الله تعالی وحده

گفتار پنجم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر پروردن اطفال و این گفتار هشت بابست

باب نخستین از گفتار پنجم اندر بریدن ناف کودک و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه
بچه که از مادر جدا شود اندر حال مقدار چهار انگشت برتر از ناف او ببرند و ناف او بپلیته لطیف از پشمی
نرم تافته یا فتیلی میانه ببندند بستنی خوش تا درد نکند و رکویی بروغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند و گفته اند که زردچوبه
و دم الاخوین و عنزروت و زیره و اشنه هر از هر یکی راست راست بکوبند و بر ناف او برا کنند و از بهر آنکه نه هوا و نه هیچ چیز
درشت پوست او را سوده نباشد همه چیزها او را درشت آید و از هوا اسرا باید نخست تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت
شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیر آنست که او را زود بنمکابی دقیق و گرم کرده چنانکه پوست او را خوش
آید بشویند و نگاه دارند که آن آب ببینی و گوش و چشم و دهان او درسد و اگر اندرین نمکاب اندکی شادنه و سماق و قسط
و حلبه پخته باشند همه یا آنچه اتفاق افتد بهتر باشد و بر اثر آن آب نیم گرم خوش بی نمک بشویند و اگر پوست او سخت آلوده
باشد و بشستن نخستین پاک نشود بار دیگر هم بدین نمکاب بشویند از هوای سرد نگاه دارند و هر روز بینی او را بآب سپید
پاک کنند و دست و پای و بندهای او را بجنبانند و بکشند و اندر بندها و گشادها و اندر گرداگرد گردن او و اندرین اندامهای او برگ
مورد و گل سوده اندر پاشند و هر روز بانگشت خرد مقعده او را دغدغه میکنند تا گشاده شود و اگر ثفلی باشد دفع شود و هر وقت
که او را بخوابانند بست اندامهای او را هر یک بدان شکل که می باید راست میکنند با آهستگی و چشم او را اجر پاک کنند و مثانه
او را بانگشت بفشارند تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را اندر خانه خوابانند که سخت روشن نباشد و هر بامداد که دایه شیر
شبانگاه گوارد بدست او را بآب گرم خوش بشویند و پس بروغن چرب کنند زمستان تا چهار ماه بروغن آن نه چرب میکنند و بادینه
را تا دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت که بخوابانند گهواره او را می جنبانند با آهستگی و لحنی آواز خوش می زنند تا در خواب شود

باب دوم از گفتار پنجم اندر شیر دادن
اگر سببی نباشد که شیر مادر تباه شده باشد شیر هیچ کس
سودمندتر از شیر مادر نباشد لکن یک هفته یا بیشتر چند مادر از درد زادن و از سوء المزاج که از آن درد تولد کرده باشد بیاساید
اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آن روز که شیر خواهد داد هر روز شیر خود می دوشد و می ریزد و اندر یک روز دو بار
یا سه بار شیر دهند طفل را نخست اندک اندک دهند تا بتدریج بشیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین
با جلاب اندر دهان او چکانند خاصه بامداد و خاصه نخستین بار و گروهی گفته اند که دو روز شکر سوده با روغن شیر تخت تازه

دهند و هر بار که شیر دهند نخست دو سه کرت سر پستان بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان اندر دهان بچه نهند خاصه
بامداد و خاصه اگر شیر نیک نباشد و دیگر بدست نباید و پستان را اندک اندک می فشارند تا او را اندر مزیدن آن یاری باشد
تا از قوت مزیدن کام و حلق او دردمند نشود و گریستن اندک مایه پیش از آنکه شیر دهند گاه گاه سود دارد و هر گاه که خواب
تمام یافته شود و شیر گوارید باشد گهواره او را لختی بجنبانند بآهستگی و الحان خوش خوش میکنند پس از گهواره بیرون کنند و
بشویند و بروغن بمالند و باز اندر گهواره نهند و شیر دهند و دیگر باره گهواره لختی بجنبانند لکن جنبانیدن نخستین قوی و بیشتر
و جنبانیدن دومین آهسته و کمتر تا آن نخستین بجای ریاضت باشد و فضلها بجملگی از تن دفع شود و شیر دو سال بیش نه دهند

باب سوم از گفتار پنجم اندر اختیار دایه عمر دایه اندر میان بیست و پنج سال تا سی و پنج
سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکو خوی باید و اندر فربهی و لاغری میانه باید و فربهی او از گوشت باید نه از
پیه و پستانهای او اندر بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا وقت دایگی چهل روز یا دو ماه یا بیشتر گذشته
باید و فرزند او نرینه باید و بچه افگنده نباید و شیر او خوش بوی خوش طعم و سپید باید که باشد و قوام شیر معتدل باید چنانک
قطره او بر ناخن بایستد سخت غلیظ نباید و سخت رقیق نباید و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید بود از بهر آنک بسبب حرکت
جماع و لذت آن ماده شیر برحم میل کند و شیر تباه و شوریده شود و اگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر باید کرد

باب چهارم از گفتار پنجم اندر تنگی و بدی و اندکی و بسیاری شیر و تدبیر دایه هر بامداد بآب گرم خوش غسل
کند و اگر اندر گرمابه شود بهتر باشد و چون از گرمابه برآید دست و پای و پشت و سینه او را بمالند مالیدنی معتدل و خوردنی
او طعامها باید که از وی خونی نیک خیزد فاما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنگبین بزوری سازند از پودنه و سعتر هر بامداد
شربتی از آن بخورد و هر چند روزی لختی ماهی شور بخورد با اندکی توث و اگر بآب شبت و سکنگبین قی تواند کرد بکند و اگر مزاج دایه
گرم باشد شربت سکنگبین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر سکنگبین و شراب بهم آمیخته خورد صواب باشد و اگر شیر
او رقیق باشد غذاهای غلیظ خورد چون هریسه بگوشت گوساله و گرنج بشیر پخته با گندم با شراب شیرین و اگر شیر اندک باشد و مزاج
گرم باشد غذاهای سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب خورد و قلیه ابکامه و این چیزهاست که شیر زیادت کند بگیرد
کشک گندم و کشک جو نیم نیم با یک درم تخم بادیان و سه درم تخم خشخاش سپید و بشیر تازه بپزند و اگر کنجد آس کرده اندر شراب
بشویند و بپالایند و آن شراب خورد شیر زیادت کند و اگر مقدار یک اوقیه روغن گاو با شراب بیامیزند و بخورند همین فعل کند
و تخم گزر و تخم بادیان و شبت و گزر همه اندرین باب نیک باشد و اگر شیر ناخوش بوی باشد شراب ریحانی خورد و نبید انگوری
با بهی و کنکر و هر چه بوی عرق را خوش کند و بوی دهان را اندرین باب سودمند باشد و معجون نوش دارو اندرین باب سود دارد
و اندر قراباذین یاد کرده شود و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواهند که باز ایستد آرد گندم و آرد باقلی با آب و روغن
گل بسرشند و بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ را بروغن گل بسایند و طلی کنند و اگر سخت محرور باشد بلعاب اسپغول طلی کنند
و بایجره با عدس و اندکی زیره بپزند و بخورد شیر باز گیرد و هر وقت که ازین طلیها چیزی بکار خواهد داشت نخست پستان را
از شیر تهی کند تا اندر وی بسته نشود و ریش نگردد و زیره و سداب شیر باز گیرد

باب پنجم از گفتار پنجم اندر از شیر باز کردن بچه اندر تابستان از شیر باز کردن نشاید مگر بسبب ضرورتی و اگر باز کرده شود هر ساعت
آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و چیزها که تشنگی بنشاند می باید داد و بهترین وقتی این کار را فصل بهارست یا خزان یا
زمستان و بتدریج از شیر باز باید کرد و نخست چیزهای نیک با شیر آمیخته و ثرید شیر بوی کرده و خایه مرغ نیمبرشت با شیر آمیخته
میدهند پس از شیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند و بسینه دراج و بسینه مرغ خانگی خو کنند تا بتدریج بدیگر غذا باز آید

باب ششم از گفتار پنجم اندر علاج دندان برآمدن و تدبیر آن چون دندانها برآمدن
آغاز کند چیزهایی که آنرا بسیار باید خایید دهند تا ماده دندانها بتحلیل خرج نشود و گوشت بن دندانها بمغز خرگوش یا به پیه
مرغ می مالند تا نرمتر میشود و دندان بآسانی برآید و روغن بنفشه با آب نیم گرم بهم بزنند و سر و گردن بدان چرب میکنند و قطره
روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند گاه گاه و اندر وقت برآمدن دندان اسهال و درد چشم و خارش گوش و آماس بن دندانها
و آماس گلو پدید آید و خاریدن گوش و علاج هر یک اندر باب دیگر یاد کرده آید

باب هفتم از گفتار پنجم اندر معالجات بیماریهای بچگان اندر هر بیماریی که بچگان را پدید آید نخست حال دایه و حال شیر بنگرند اگر سبب آن بدی
حال دایه باشد یا بدی شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج بچه مشغول شوند و بقراط اندر کتاب فصول میگوید آماس گوشت
بن دندان را بآهستگی انگشت بروی می نهند و روغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین بهم بزنند و
طلی کنند **اسهال** هرگاه که بوقت دندان برآمدن اسهال پدید آید بعلاج مشغول نباید بود پس اگر از حد بگذرد زیره و تخم
کرفس و انیسون گرم کنند و اندر خرقه کنند و بر شکم او نهند یا کاورس بست باز کنند و بسرکه بپزند و بر شکم او ضماد کنند
یا زیره و گل سرخ بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ تا دانگی پنیر مایه خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر
آب سرد حل کنند و بدهند و آن روز شیر ندهند از بهر آنک ممکن باشد که شیر اندر معده بسبب قوت پنیر مایه بسته شود و بعوض
شیر خایه مرغ نیمبرشت دهند و اگر از بست یا از مغزنان و مغز بادام حسو سازند صواب باشد **سختی طبع** هرگاه که طبع او
خشک و سخت شود زهره گاو بر ناف او طلی کنند و شکم او را بآب گرم و روغن تازه بمالند بهم آمیخته بآهستگی و شیافی از شکر و نمک

بنهند و سرگین موش شیافی سودمند باشد درین باب **تشنج کودکان** بیشتری بچگان فربه را افتد خاصه اگر طبع خشک
باشد و هنگام دندان برآمدن نیز افتد اندامها و بندها را بروغن سوسن یا بروغن شبت نیم گرم کرده چرب میکنند و تدبیر
نرم کردن طبع کنند و هنگام دندان برآمدن نیز افتد اندامهای و بندهای او بروغن سوسن یا بروغن شبت نیم گرم چرب کنند و
تدبیر نرم کردن طبع کنند و اگر گمان افتد که از خشکیست روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می نهند و اندامهای او بدان چرب میدارند
سرفه و زکام آب گرم بسیار بر سر او ریزند و کثیرا و مغز دانه آبی و مغز بادام بکوبند و بجلاب بسرشند و اندک اندک میدهند
و اگر مرطوب باشد انگشت بآهستگی بر بن قفان او نهند تا قی کند **خرخره و گرفتگی آواز** تخم کتان بکوبند یا آس کنند و بعسل
بسرشند و اندک اندک میدهند و ماء العسل نیم گرم قطره قطره اندر بن دهان او می چکانند و بن هر دو گوش او بروغن زیت
گرم کرده چرب میکنند و بکوشند تا قی کند **عطسه** باذروج خشک را بسایند و ببینی او اندر دمند نافع باشد
دمیدگی دهان این از سه گونه باشد سرخ باشد و سپید باشد و سیاه باشد اما اگر سرخ باشد بنفشه و گل سرخ سوده
کفایت باشد و اگر سماق و گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی جزوی و زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن که از روغن گل
و موم صافی کرده باشند بسرشند و طلی کنند سود دارد و اگر بشراب خرتوت بشویند و اندکی پراند دهند سود دارد و شراب غوره
سخت سودمند باشد و آرد عدس و طباشیر و کشنیز خشک بریان کرده با اندکی کافور اندر دهان او کنند و شیر ندهند و بعوض شیر
حسوی دهند از کشکاب و روغن بادام و اگر سپید باشد آبکامه بشویند و بماء العسل شستن نیز سخت موافق باشد یا گلنار و نار
پوست و سماق و زرجوبه از هر یکی شش درم و ازو چهار درم شب یمانی دو درم جمله را بسایند و اندر پر آکنند و بچه را بر دست سر اندر
پیش داشته میدارند تا لعاب از دهان او برود و درد او بحلق او فرو نرود و اگر مازو و گل سرخ از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو بموم روغن
گل بسرشند و طلی کنند سودمند باشد و اگر بعوض موم روغن گل کنند صواب باشد اگر سیاه باشد خلاص کمتر باشد و پاک کنند
آنرا بآب عنب الثعلب و آب کشنیز تر با موم روغن اندر دهان بپالایند تا چون مرهم شود و طلی کنند و اگر از ریشهای بن قفان و بن
دندانها بماند ماهی شور بسوزند و خاکستر آن بوی دهند **پلیدی پالودن از گوش** اندکی شب یمانی با زعفران یا نطرون بگیرند
و با شراب انگوری و انگبین بهم آمیخته بسرشند و بلیته ابریشم بدان تر کنند و نیم گرم کرده بگوش اندر نهند و اگر شب یمانی تنها بشراب
عفص یعنی شرابی که دهان فراز هم کرد بپالایند و بلیته بدان تر کنند و اندر گوش نهند نافع باشد و اگر با آمدن تری گوش درد کند
شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و این شیاف اندر کتاب معالجات اندر علاج درد چشم یاد کرده آید و روغن گل
نیم گرم کرده اندر چکانند سود دارد و اگر درد از باد باشد حضض و سعتر و مرداسنگ و نمک طبرزد اندر روغن بجوشانند و اندر چکانند
تشنگی این علت را زمان تشنگی خوانند و این آماسی باشد گرم که اندر غشاء مغز پدید آید و نشان این علت آنست که جایگاه مغز
فرونشسته تر شود و درد بحلق و چشم فرو می آید و چشم و همه تن زرد شود کدوی تر بتراشند و خیار و با آب عنب الثعلب و آب بقلة
الحمقا و آب کشنیز تر و روغن گل و قطره چند سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند و اگر این چیزها نیابند سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بزنند و
ضماد کنند **سپیده چشم** آب عنب الثعلب اندر کشند **برخاستن خانه چشم** حضض را بشیر بسایند و بر پشت چشم او نهند
یا بابونه اندر آب بپزند و سر و چشم او بدان بشویند **سطری پلک چشم** این علتیست که کناره پلک چشم سطر شود هم آب عنب الثعلب
کشند تا نیک شود **پیچیدن ناف** آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر مثانه گاو کنند و بر شکم او نهند **پیچیدن
شکم** نانخواه را بپایند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند **بیرون خاستن ناف** مرداسنگ و اسفیداج و حضض و شیاف
امیثا با آب کشنیز تر بپالایند و طلی کنند **کرم شکم** اگر کرم دراز باشد بر شکم او ضمادی از افسنتین رومی و برنگ کابلی و زهره گاو
و شحم حنظل بر نهند و اگر اندکی شیح با خرما و گوز میدهند و به میدهند روا باشد و اگر آب شیح با شیر بیامیزند و به میدهند روا باشد و اگر کرم ریزه
بود برگ آلو که بتازی الخوخ گویند و مغز استخوان او بکوبند و شیاف سازند و بنفط سیاه چرب کنند و بنهند **بیرون آمدن مقعده**
مازو و نار پوست و سورد و گلنار و شب یمانی اندر آب بپزند و بچه را اندر وی نشانند و چیزی از سرما نیره بکوبند و بروغن گاو کهن
و اندر آب سرد حل کنند و بدهند و یک دانه سپر دست شیاف کنند **باد کودکان** سعتر و جند بید ستر و زیره برابر بکوبند و مقدار سه حبه
بدهند **ضعیفی معده** شراب بیه بدهند یا آب آبی با لختی قرنفل و اندکی سک **فواق** وزن حبه جند بید ستر اندر آب تمام حل کنند و بدهند و
علاج زحیر که یاد کرده آمد سود دارد **قی افتادن کودکان** پوست بیرونین که بر سفال بسته باشد بسایند و اندر آب سیب بدهند یا
اندر آب آبی و اگر نیم دانگ قرنفل سوده با آب سیب بدهند یا اندر آبی سود دارد و شراب پودنه و شراب انار سود دارد و اگر حاجت
آید از سک و صندل و گل سرخ و عود خام و اقاقیا ضمادی سازند و بر معده او نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی پودنه دشتی اندر آب
نعنع بدهند **بیخوابی** اندکی پوست خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک با شکر بکوبند و بدهند و روغن کدو با روغن بنفشه بر سر او می نهند و
روغن کوک نیز اندرین باب سودمند باشد و دایه نیز ازین چیزها بدهند و از کوک قلیه سازند **ترسیدن اندر خواب** دارو اندک اندک
لطیف دهند و بچه را پس از آنک شیر دهند یک ساعت بیدار دارند تا لختی از قعر معده فرو گذرد پس بخوابانند و بامداد یک انگشت انگبین
دهان او کنند با اندکی زیره و سعتر و اندر غذای دایه نیز سعتر و زیره و مرزنگوش اندر کنند **ذبحه** معجون غیاثی با اصطرسلیم اندکی بکنند
ریشها و بثرها سوده گل سرخ و شاخهای گز یا برگ او و اذخر اندر آب بپزند و او را بدان آب بشویند و آنچه ریش گردد مرداسنگ
و اسفیداج با روغن گل بپالایند و طلی کنند **شوی** بنفشه و نیلوفر و کشک جو و کدو اندر آب بپزند و او را اندران آب نشانند و بدان
آب بشویند و روغن نوی دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله زرد دهند و بچه را آب انار و کشکاب دهند و دایه را غذاهای

لطیف که شور نباشد دهند و از نمک سوده و غذاهای بد پرهیز کنند سوء المزاج گرم که کودکان را
پدید آید در این باب باید که تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را از آب خیار و انار و آب تخم خرفه با طباشیر
همی دهند و اگر حاجت آید از کافور بویه با آن یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب تاک رز و
روغن گل بر سینه و معده او همی نهند و اگر حاجت آید که خوی کند تن تر بکوبند و آنرا بفشارند و آب
او بکشند و میان سر او و پایهای او بدان تر کنند و او را بجامه بپوشند تا خوی کند فی الجمله هر مرضی که
بچه را ابتدا شود اول مزاج دایه و شیر او با صلاح آرند باب هشتم از
گفتار پنجم اندر پروردن بچه از پس شیر خوارگی چون وقت سخن گفتن بچه آید باید او
سخنها که بزفان سبک باشد همی گویند و او را همی آموزند و اگر دیر اندر سخن گفتن آید هر بامداد یک
انگشت انگبین در زیر زفان او مالند با لختی نمک و سر او در پیش دارند تا لختی لعاب برود و اندر
غذاها زیره و سعتر بکار دارند و آنچه بدین ماند و غذاهای غلیظ از وی دور دارند و خوی و عادت او
گوش دارند و از هر چه او را خوش آید آنچه ممکن بود که بدو توان داد و پیش او شاید نهاد پیش او آرند
و بدو دهند و هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش خوی گردد و با او همی بازند تا او نیز
سازنده شوند و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نگذارند که دژم شود و دژم روی باشد تا تن درست
بماند از بهر آنکه همچنانک بسبب مزاج بد خوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد چنانک اندر
گفتار سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی یاد کرده آمده است و نگذارند که طعام بسیار خوردن
عادت کند و پیش او طعام بسیار ننهند و اندکی همی دهند تا چشم او پر شود و دل او سیر شود و آب
سرد و طعامهای غلیظ از وی دور دارند تا اندر گرده او سنگ و ریگ تولد نکند و هر چند روزی
مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با شکر بکوبند و بدو همی دهند تا بخورد و بامداد که از
خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند پس اندکی طعام دهند و باز ببازی مشغول کنند و هیچ بچه را
اندر هیچ وقت شراب ندهند البته و جز بآب خوش گرم او را نشویند و آب سرد از وی دور دارند
از بهر آنکه آب سرد اندامهای او را از بالیدن باز دارد گفتار ششم از بخش دوم
از کتاب سوم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است باب
نخستین از گفتار ششم اندر یاد کردن مزاج پیران مزاج پیران سرد و خشک است
و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر بعضی دیرتر بسبب مزاجهای اصلی
و تدبیرهای موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریهایی که حادث شود و
بسبب صنعتها که مردم کنند هر گاه که مزاج اصلی قوی‌تر باشد یا گرمتر و تدبیرهای او موافق‌تر
اتفاق افتد و اعراض نفسانی درخورد مزاج پیش آید و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری
دیرتر پدید آید و هر گاه که برخلاف این باشد زود پدید آید و بدین سبب هر گاه که مردم پیری پدید
و مزاج آن پدید آید تدبیرهای او همه موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری
اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن نگاه دارد و آنچه ضد مزاج پیری باشد چون شادی
و خوش دلی بباید جست فی الجمله همه تدبیرهای او گرم کننده و با گرمی تری فزاینده باید و بدین سبب
هر چه گرم و تر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال بروغنهای گرم خوش بوی چون
روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرهای معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن همه سودمند و موافق
باشد و اگر اندر معده و امعای او رطوبت غریب بسیار آید تدبیر دفع آن می باید کرد با طریق
ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت بامداد و برنشستن و رفتن سخت سود دارد
لکن چندان نباید که مانده شود و پیش از ماندگی از ریاضت باز ایستد و هوای بد و بخارها و
دودها و بویهای ناخوش اندر پیران اثر بیشتر کند خویشتن را از آن نگاه باید داشت
باب دوم از گفتار ششم اندر تدبیر غذای پیران و نرم
داشتن طبع ایشان مردم پیر را غذا بیک بار نشاید خورد لکن بتفاریق و هر بار اندکی
باید خورد و اگر کسی را طبع احتمال کند که یک بار بسیار بخورد روا باشد و طعام خوردن
تمامتر آن وقت باید که از گرمابه بیرون آید و طعام خورده اندر گرمابه نشاید رفت
خاصه کسی را که آزموده باشد و از آن بیماریهایی که از سده تولد کند ترسیده و غذاهای لزج و غلیظ
که سودا و بلغم فزاید نشاید خورد و طعامهای تیز چون آبکامه و مانند آن نشاید خورد مگر وقتی
که اندر تن او رطوبتهای فزونی گرد آمده باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع بود
خاصه اگر باد نکند و ترش نشود و بدین سبب گرنج بشیر سخت نافع باشد خاصه با عسل یا شکر

و گرسنگی سخت زیان دارد و بیرا و قلیه کند با آبکامه و روغن زیت بر کرده پیش از طعام
خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب را اندر آب و نمک بپزند و بپالایند و با روغن زیت
و آبکامه بخورد طبع را نرم کند و مقدار پنج درم بسبایج با دسته برگ کرنب بپزند و بپالایند و مقدار
یک مشت یا دو مشت مغز تخم معصفر کوفته اندر وی جوشانیده بخورد هم از بهر نرم کردن
طبع و مقدار یک درم یا دو درم علک البطم طبع پیران را نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون بنمک
پرورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درم افتیمون با دانه چند انجیر خشک و
لختی معصفر بکوبند نیک و بخورد اجابتی تمام کند و انجیر خشک اندر ماء العسل آغشته پیش از
طعام هم اندرین باب موافق باشد از این چیزها که یاد کرده آمد هر وقتی چیزی دیگر خورد و بر یکی خو نکند
و اندر غذاها چغندر و کرفس بکار دارد و از میوه‌های تابستان انجیر موافق باشد و زنجبیل
پرورده موافق بود لکن بدان مقدار که تن او را گرمی و خشکی نکند و تا بتواند فصد نکند مگر
بضرورت باب سوم از گفتار ششم اندر تدبیر شراب
پیران شراب پیران کهن باید و رنگین و خوش بوی تا هم تن را گرم کند و هم ادرار کند
و هم حرارت غریزی را برافروزاند و قوت دهد و شراب سپید و رقیق نشاید خورد زیرا که باد
آورد مگر وقتی که تشنگی رنجه دارد و شراب شیرین همچنین پیران را باد کند و زیان دارد
و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش گردد و سخت
زیان دارد و اندک خوردن شراب نشاط آرد و طعام گوارد و فضلها از تن دفع کند و از آن نفعها
تولد کند باب چهارم از گفتار ششم اندر تدبیر سده
که پیران را افتد هر گاه که سده اندر جگر باشد معجون فلافلی یا فوذنجی یا اثاناسیا
یا امروسیا آنچه حاضر باشد اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه
بسبب سده و هر وقت که از این معجونها چیزی بکار برده شود تن را بگرمابه و روغن مالیدن و غذای
گرم و تر تعهد کند چون ماء اللحم و شوربای گرم و مانند آن و اگر سده اندر شش باشد
و اعضای دم زدن باشد زوفا و پرسیاوشان و سلیخه اندر شربتها بکار دارد و شراب
زوفا و پرسیاوشان سخت موافق بود و مویز منقی اندرین باب نافع بود باب
پنجم از گفتار ششم اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و خوش کردن بوی تن
چون اندر گرمابه خویشتن را شسته باشند برگ مورد بکوبند و بشراب ریحانی و انگبین بسرشند
و خویشتن و اندام بمالند و بشویند و اگر قسط و ابهل و مرزنگوش و ساذج هندی هم بدین گونه بکار
دارد موافق باشد و پیرزنان خویشتن را با آرد باقلی و گوشت و دانه خربزه کوفته خویشتن را
بشویند نافع بود فی الجمله گرمابه باعتدال پیران را حرارت غریزی برانگیزاند والله اعلم بالصواب
گفتار هفتم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت (?)
باب است باب نخستین از گفتار هفتم اندر تدبیر سفر بر طریق
کلی مردم مسافر را اندر سفر از بی خوابی و تشنگی و گرسنگی و سرما و گرما و غذاهای برخلاف
عادت خوردن و از رفتن و بر ستور نشستن و پیاده رفتن و رنجی دیده چاره نباشد بدین
سبب پیش از آنک بسفر بیرون شود هر چه داند و گمان برد که او را اندر آن راه پیش خواهد
آمد با آن خو باید کرد و تن را با آن راست باید نهاد مثلا اگر وقت گرما باشد بروز اندر خانه
جایی گرم نشیند و آنچه عادت دارد از تنعم و باز داشتن گرما از خویشتن از همه دست
بدارد و اگر وقت سرما باشد جایی گشاده بنشیند تا با هوای صحرا خو کند و حرکت و ریاضت
فزون از عادت کند و از طعامها که اندر سفر خواهد خورد اندر شهر خوردن عادت
کند و چیزی خورد که گوهر او نیک باشد و بسیار نخورد و تا تن پاک نکند بفصد و یا بداروی مسهل
بسفر بیرون نشود و چون بیرون شود هیچ وقت که ممتلی باشد بر ننشیند لکن طعام خوردن بوقت
فرود آمدن بمنزلها افکند تا بوقت برنشستن طعام گوارده شده باشد و معده سبک باشد
پس اگر کسی را وقت برنشستن بطعام حاجت آید سخت اندک خورد تا در راه تشنه نشود و اگر
کسی اندر گرما تشنه شود سه درم تخم خرفه بکوبند و بسرکه اندر شورانند و بخورد اندر حال تشنگی
بنشاند و اگر تخم خرفه نیابد آب با سرکه بیامیزد و بخورد و اندر راه سخن کمتر گوید تا تشنه نشود
و آهسته راند و چون بر ستور نشسته باشد شیر نخورد که در رفتن معده را بجنباند و تب انگیز
باشد و آب نیز بر پشت ستور نخورد باب دوم از گفتار هفتم

اندر تدبیر مسافری که در گرما سفر کند باید که سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر گرمای صعب باشد
سینه را بلعاب اسبغول و لعاب برگ خرفه تر میکند و هر وقت که برخواهد نشست نخست شربتی
بسته جو و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس برنشیند و اندر منزل روغن بنفشه و
روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم آید بینی و دهان بازاری بسته دارد و بران دشواری صبر کند و نخست
لختی پیاز بریده و بدوغ ترش اندر نهاده بخورد و آن دوغ بپاشد و روغن گل و روغن بنفشه و روغن
بادام بینی برکند و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بسیار بر دست و پای او بزند و بروی او بر میکنند
و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او باید کرد پس بفرمایند تا اندر آب سرد شود و ساعتی
صبر کنند و خویشتن را بشویند و غذا اگر بدست آید از تره‌های خنک سازند و هر گاه که ساکن شود ماستی
و شراب رقیق ممزوج باید خورد و اگر تشنگی باشد مضمضه میکنند بآب سرد و اگر چاره نباشد
جرعه جرعه میخورد و اگر تب نباشد شیر سخت نافع باشد و اگر تب یک روزه باشد دوغ ترش
خوردن سخت موافق باشد **باب سوم از گفتار هفتم** اندر تدبیر
مسافری که در سرما سفر کند هر که اندر راه سرما یابد خویشتن را جامه گرم بباید پوشید چون
بمنزل رسید زود پیش آتش نشاید نشست البته لکن بتدریج خویشتن بجامه گرم باید کرد و اگر
سرما اندروی کارگر شده باشد چاره نباشد ازانک زود خویشتن بجامه گرم کند و با آتش شتاب نکند و دست و
پای بروغن زیت گرم کرده چرب کنند یا بروغن فرفیون یا بروغن قسط و اندر خوردنها سیر و روغن
گاو بسیار کنند و اگر لختی روغن گاو بخورد و شرابی دو سه صرف قوی بخورد سود دارد و اندر سرمای
سرد خاصه روزی که باد و دمه آید معده خالی نشاید داشت و از غذاها که سیر در وی بسیار کرده باشند
بباید خورد و بعوض آب شراب خورد و صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس برنشیند و سرما زده را
اندکی انگژد اندر شراب حل کنند و بدهند سود دارد و مقدار تمامتر از انگژد یک درم و شراب
نیم من باید و هنگام برنشستن پیش آتش نشاید رفت البته و موزه چنان باید که پای اندر وی
بتوان جنبانید و اگر نخست پای را بروغن فرفیون گرم کرده بمالند یا بسیر یا بقطران و لختی بزموی
بر پای بر نهند و بکاغذ اندر پیچد پس پای بر پیچد و بموزه فرو کنند تا از سرما سلامت یابند
و قطران اندرین باب بهتر از سیر باشد و اگر کسی را پای سرما بزند شلغم اندر آب بجوشند با
شبت یا کرنب یا انجیر یا بابونه و پای اندر ان آب نهند و اگر تب و دوغ اندر مالند سخت
سود دارد و سودمندترین چیزی آنست که پای اندر برف آب نهند یا پای اندر برف گیرند تا سرما
از پای بیرون آید و پیش آتش نباید رفت البته و پای را می باید مالید و وی باید جنبانید و روغن
فرفیون می باید مالید و این آبها که یاد کرده آمد جمله می باید بجست و شلغم پخته نیز بر وی باید نهاد
و قطران مالیدن پیش ازانک سرما بزند و پس ازان سخت سودمند بود و اگر پای رنگ گردانیده
باشد بباید آزد و اندر آب گرم نهاده دارد تا خون تمام برود و خود بایستد پس گل ارمنی اندر
سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر رنگ پای بسیاهی و سبزی زند نشان پوسیدگی باشد جز آنک
جدا کنند هیچ سود ندارد **باب چهارم از گفتار هفتم** اندر تدبیر
نگاه داشتن رنگ روی هر که در سفر باشد لابد رنگ روی متغیر شود باید که چیزی لزج بر روی
طلی کنند چون لعاب اسبغول یا سپیدهٔ خایهٔ مرغ یا کثیرای حل کرده با آب یا صمغ گداخته تا اثر
آفتاب و باد بپوست روی او نرسد والله اعلم **باب پنجم از گفتار
هفتم** اندر باز داشتن مضرت آبهای غریب پیاز بسرکه و سیر مضرت آبها باز دارد
و کوک نیز اندرین باب سود دارد و صواب آن باشد که مسافر از آب شهر خویش لختی با خویشتن
برد و بهر آبی که رسد می آمیزد و اگر خاک شهر خویش برد و آنرا اندر آبهای غریب افکند و نیک
بزند و صبر کند تا بنشیند و بپالاید هم صواب بود و چکانیدن و مصعد کردن یا اندر سفال نو کردن
تا از وی بتراید و ممزوج کردن با شراب تا مضرت آبها را ببرد و رب میوه‌های ترش اندرین باب
سود دارد و آب شور با سرکه باید خورد یا با سکنگبین و اگر حب الآس و زعرور و خرنوب
اندر آب افکنند و بنهند تا قوت آن گیرد صواب باشد و مضرت آب معدن زاگها بشراب و چیزهایی
که طبع را نرم کند زایل شود و مضرت آبهای تلخ چیزهای چرب و شیرین باز دارد و آن را با جلاب خورند
و غذا نخود آب خورند و با آبهای ایستاده هیچ چیزی گرم نشاید خورد و مضرت آنرا میوه‌های خنک باز
دارد چون آبی و سیب و ریواج یا رب این میوه‌ها و مضرت آبهای غلیظ و تیره سیر باز دارد و مسافر باید که
طعامی که در سفر خورد هیچ بی سیر و پیاز نباشد **باب ششم از گفتار هفتم**

اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافر مردمانی که پیاده رفتن عادت دارند و قوت
آن دارند ایشانرا بتدبیر حاجت نباشد لکن مردمانی که قوت آن ندارند و عادت نکرده باشند
و بضرورت بکوهی و بلندیی بر باید رفت و سوار مشکل باشد پیاده رفتن ضرورت گردد و صواب
آن باشد که عصایی سبک تر دارند که بروی اعتماد کنند و آهسته باید رفت و بتعجیل نباید رفت که
دمها بر افکند و از رفتن باز دارد و هر وقت که اندر خویشتن بینند که مانده خواهد شد پیش ازانک
مانده شود بنشیند و بیاساید و باز برخیزد و آهسته میرود و بر عصا اعتماد میکند همچنین هر ساعت
می نشیند و می آساید تا با آسودگی و آهستگی راه رفته شود و اگر مانده شود عضلهای پای را بروغن
شبت یا بروغن بابونه بمالند و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز کنند تا سلامت یابد و اگر عادت
کند که پیش از برنشستن هم فرسنگی پیاده رود و وقت فرو آمدن همچنین مانده نگردد **باب
هفتم از گفتار هفتم** اندر تدبیر مسافران دریا تدبیر مسافران دریا اندر گرما و سرما و غذا و
دیگر احوال همچون تدبیر دیگر مسافران باشد و آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتری مردمان که اندر
کشتی شوند منش گشتن و قی بدیشان پدید آید و چون قی آغاز کرد باز نباید داشت تا تمام برآید و معده
پاک گردد و خود بیارامد پس اگر افراط کند و ضعف آرد تدبیر باز داشتن آن باید کرد بچیزهایی
که معده را قوی کند و قی باز دارد و اگر پیش ازانک در کشتی شود نخست
معده را قوی کند صواب باشد و آبی و انار و عدس نخوده پخته و بسرکه نیز
معده را قوی کند و بخار از دماغ باز دارد خاصه که با پودنه خورند و اگر
شراب پودنه و شراب انار و میوه‌ها با خویشتن دارد صواب
باشد همچنین شراب سماق بغایت سودمند
باشد والله اعلم بالصواب تمام شد بخش دوم
از کتاب سوم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی
بحمد الله و حسن فضله و
الصلوة علی النبی
محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

واین کتاب چهار گفتار است

گفتار نخستین
اندر بیان کردن چگونگی بیرون آوردن آنک هر بیماریی کدام بیماریست و این گفتار سه بابست

باب نخستین
اندر آنک باید که طبیب بشناسد که هر بیماریی کدام بیماریست بر طریق کلی

باب دوم
اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری

باب سوم
اندر آنک طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف شود

گفتار دوم
از کتاب چهارم اندر شناختن نبض و این گفتار پنج باب است

باب نخستین
اندر آنک نبض چیست

باب دوم
اندر یاد کردن حال و منفعت نبض

باب سوم
اندر آنک طبیب را همیشه از نبض چه باید جست و آنجا که اثر پدید نیاید اعتماد بر قوت باید کرد

باب چهارم
اندر آنک نبض چگونه و از کجا باید جست

باب پنجم
اندر فرق میان نبض تمام و نبض ناقص

گفتار سوم
اندر شناختن حقیقت بحران و این گفتار ده بابست

باب نخستین
اندر آنک بحران چیست و چند نوع است

باب دوم
اندر وقت بحران و نیکی و بدی آن

باب سوم
اندر شناختن روزهای بحران

باب چهارم
اندر روزهای خبر دهنده از روزهای بحران و این را طبیبان ایام الانذار گویند

باب پنجم
اندر شناختن دورهای بحران

باب ششم
اندر بحرانها که از وقت خویش بگردد و پیشتر یا پس تر افتد

باب هفتم
اندر آنک بحران هر بیماریی کی و چگونه باشد و نشان آن

باب هشتم
اندر شناختن روزهای بحران که مشکل شود

باب نهم
اندر علامات بحران بر طریق کلی

باب دهم
اندر علامات بحران بر طریق جزوی

گفتار چهارم
اندر تقدمة المعرفة و این گفتار هفت بابست

باب نخستین
اندر حالهایی که پدید آید دلیل باشد که بیمار از بیماری خلاص خواهد یافت

باب دوم
اندر حالهایی که پدید آید بر بیمار و دلیل خطر بود

باب سوم
اندر آنک از نشانها کدام قوی تر و اعتماد بر کدام باید کرد بیشتر

باب چهارم
اندر نشانهایی بیماری دراز

باب پنجم
اندر نشانها که بر مردم تن درست بدید آید نشان دهد بر بیماری که خواهد بود

باب ششم
اندر یاد کردن سببهای مرگ

باب هفتم
اندر سبب وقت مرگ
اندر نوبتهای تب

گفتار نخستین
اندر شناختن چگونگی بیرون آوردن که هر بیماریی کدام بیماریست و این گفتار سه بابست

باب نخستین از گفتار نخستین اندر آنک باید که طبیب بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست بر طریق کلی

بباید دانست که غرض از طبیب دو کار است یکی نگاه داشتن تن درستی بر تن درستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین هر دو کار طبیب را حاجتست بدانک تن درستی و بیماریی هر دو بشناسد و اگرچه اندر نگاه داشتن تن درستی بشناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجتست از بهر آنک تا نشناخت که بیماری کدام بیماریست تدبیر زایل کردن آن نتواند و طریق شناختن بیماری آنست که جنس و نوع و فصل و خاصه بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها که اندر زیر او باشد یک یک بجوید و بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه هر نوعی را که بدان از یکدیگر جدا شود بشناسد تا نوع بازپسین بدست آرد و نگاه کند تا هیچ نوعی اندر میانه فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد که بشناسد که بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود تواند شناخت و بر حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد تا از خطا و غلط ایمن باشد

باب دوم از گفتار نخستین اندر جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری شناختن

جنس بر دو وجه گویند یکی جنس الاجناس است که اندر زیر او جنسهای بسیار باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند و اعلی از بهر آن گویند که تمامتر است یعنی نام جنس هم بر نبات و هم بر جماد و هم بر حیوان افتد بدین سبب جسم جنس اعلی باشد و جنس الاجناس باشد و جماد و نبات و حیوان بقیاس او انواع باشد و دوم جنس خاص تر است از بهر آنک جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلاست هر یک بقیاس انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آیند حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یکی نوعی باشند اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزهایی افتد که بنوع و بمعنی هر یک از دیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص تر از نوعست و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم بدان از دیگر جانوران جدا شود و صاهل اسب که از دیگر جانوران بدان جدا شود خاصه خاص تر است از فصل و نامی است کلی نه ذاتی لکن عرضی چون کاتب و ضاحک مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف یکدیگر اند موجود بود چون سپیدی اندر برف و سیاهی اندر غراب و اندر حبر و غیر آن این جمله باید که طبیب را معلوم بود

باب دوم از گفتار نخستین اندر آنک طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد

طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماریست که همه انواع و اجناس بیماریها اندر زیر آن در آید و گوید بیماری را علاج بضد آن باید کرد پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشد باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از دیگر جدا کند بدین طریق جنس خاص تر بدست آرد و علاجی خاص تر گزیند گوید این بیماری گرمست علاج او بسردی باید کرد یا بیماری سردست علاج او بگرمی باید کرد پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی آنرا از دیگر انواع جدا کند و گوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاج خاص تر گزیند گوید ماده عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص تر بجوید و بفصل ذاتی آنرا جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلطست و علاجی خاص تر گزیند گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد مثال این مردی را تب آید تب غب خالصه جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرمست علاج او بسردی باید کرد و نوع او آنست که این بیماری تبست که سبب او عفونت ماده ایست علاج او باستفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاص تر که نوع بازپسین است آنست که گویند این بیماری گرمست و سبب او عفونت صفراست علاج او استفراغ صفرا باشد و تسکین حرارت و فصل نوع او آنست که این بیماری تب غب است و خاصه او آنست که غب خالصه است تا بدین طریق بدست آرد که بیماری بحث گرمست و سبب او عفونت صفرای خالص است و علاج جز استفراغ صفرا و تسکین حرارت نیست مثالی دیگر جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که بیماری گرمست و اندر زیر او تبهای گرم و درد سر گرم و آماسهای گرم و غیر آن اندر آید و اندر زیر آن هر نوع انواع بسیار اندر آید چنانک در زیر تب گرم غب خالصه و غیر خالصه و تب یک روزه

وتب دق اندر آید و در زیر هر نوعی انواع بسیار دیگر اندر آید چنانک اندر زیر تب دق خالصه و غیر خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق راستینی و دق مشایخی اندر آید و هر نوعی را فصل ذاتی است که بدان نوع از دیگر جدا شود چنانک فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته و فصل ذاتی غیر خالصه آنست که دیگر روز بی اثر تب نباشد و فصل ذاتی شطر الغب آنست که یک روز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز هم تبی ظاهر باشد لکن ضعیف تر باشد و خاصه حالی باشد که یک نوع را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لکن هر گاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون طلخی دهان که اندر تب صفرایی باشد و عرض حالی باشد که بر تبع بیماری بدید آید چون درد سر یا بیخوابی که از تب تولد کند هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری واقف گردد و هر گاه که ازین طریق غافل باشد ممکنست که بر بیماری واقف نگردد

گفتار دوم از کتاب چهارم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج بابست

باب نخستین از گفتار دوم اندر آنک نضج چیست و چگونه باید جست

نضج پخته شدن مادهٔ بیماری است لکن نضج از دو گونه باشد یکی نضج راستینی و این نضجی باشد ستوده و امیدوار و دوم نضجی باشد بد و ناستوده لکن از بهر آنک در هر دو مادهٔ بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستینی آنست که قوت مغیره بر مادهٔ بیماری دست یابد و چیره گردد و آنرا ساختهٔ آن کرد اند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده چیرگی علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از برانیدن و بصلاح آوردن مادهٔ بیماری و بدان سبب عفونت اندر مادهٔ بیماری بدید آید و عفونت تباه شدن و پوسیده گشتن ماده باشد مثال این هر گاه که اندر ذات الجنب بسعال نفثی بر آید بقوام معتدل و برنگ سپید و طعمی بزردی گراید و بآسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی آن ناخوش نباشد نشان نضج راستینی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و برنگ کبود یا سیاه یا بسبزی گراید و اگر بر آتش افتد بوی ناخوش دهد نشان تباهی و پوسیدگی ماده باشد و هر گاه که هیچ نفث نباشد هیچ اثر نضج بدید آمده نباشد والله اعلم

باب دوم از گفتار دوم اندر یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن

سر خوبی و خطری که اندر بیماری باشد پیش از بدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آنک غایت قوت بیماری تا وقت بدید آمدن نضج باشد و چون اثر نضج بدید آید بیماری اندر انحطاط افتد یعنی نقصان گیرد و بیمار از خطر بیرون آید از بهر آنک پس از نضج هیچ بیمار را ازان بیماری که در وی باشد هیچ خطر نبود و دست نباشد اگر خطایی یا تخلیطی نکنند و بباید دانست که حال غذا و نیز تب اندر تب همچون حال عضوی بود که در وی آماسی بود و پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد و همچنانک درد آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و باشد که تب تولد کند و هر که با ماده تب افتد رگها پختن آغاز نهند آن روز تبها گرمتر آید و چون پخته شد و اثر پختگی بدید آمد تبها آهسته تر گردد و بدین سبب گفته آمدست که غایت قوت بیماری تا وقت بدید آمدن نضج باشد و از بهر آنک حال تب و حال ماده که اندر رگها بود همچون حال آماسی است که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار و معتدل تولد نکند پخته شده نباشد اندر تب تیز تا اندرین شیشه رسوب سپید و هموار و معتدل بدید نیاید مادهٔ تب اندر رگها پخته شده نباشد و بباید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باندازهٔ اثر نضج بود هر گاه که اثر نضج تمام بدید آید بیمار از خطر بیماری بتمامی بیرون آید اگر خطایی کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازهٔ زودی و دیری نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر بدید آید بیماری زودتر زایل شود و هر چند دیرتر بدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر نضج راستینی بدید آید بدان مقدار اندر بیمار امیدواری بدید آید و اگر چه بیماری صعب باشد و با آن نشانهای بد باشد و هر گاه که یک نشان از نشانهای نضج بدید آید بدان مقدار اندر بیماری نقصان بدید آید و هرگز نشان نضج راستینی با نشانهای مرگ بیکجا نبود لکن اندر بعضی بیماریها تواند بود که نشانهای نضج راستینی با نشانهای خطرناکی بیکجای بود و بدان مقدار که نشان نضج بدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگر چه نضج نشان سلامتست نابودن آن نشان هلاک شدن نیست از بهر آنک بسیار بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک بسلامت از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت بر جای بود امیدوار باشد و اگر با بدید آمدن نضج قوت ضعیف باشد سخت بد باشد

باب سوم از گفتار دوم اندر آنک طبیب را همیشه اثر نضج می باید جست و آنج گر اثر بدید نیاید اعتماد بر قوت باید کرد

از بهر آنک منفعت نضج بسیارست بر طبیب واجبست که اثر نضج میجوید از بهر دو کار یکی آنک چون اثر نضج ظاهر گردد بداند که قوت مغیره بر مادتهای بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری دهد اندران باب یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوت بر جای باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر برانیدن ماده یاری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد که قوت ضعیف را نگاه میدارد بر قوت و بیماردارانرا ازان حال خبر دهد که علاج نمی شاید کرد تا ایشانرا غایت فضل طبیب معلوم شود و او را بجهل منسوب نکنند

باب چهارم از گفتار دوم اندر آنک اثر نضج چگونه و از کجا باید جست

از بهر آنک نضج اندر مادهٔ بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضوست اثر نضج ازان عضو جوید چنانک اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریهای روده اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال تریها که از کام و بینی فرود آید نگاه کنند و اندر بیماریهای چشم اندر حال رمص نگاه کنند و اندر تبها اندر رسوب بول نگاه کنند از بهر آنک مادهٔ تبهای عفونی بیشتر اندر رگها بود و اگر هیچ رسوب نبینند و رنگ و قوام بول رقیق بیند داند که هنوز هیچ اثر نضج بدید نیست و اگر رنگ و قوام بول از آنچ اندر اول بیماری بوده باشد بگردد مثلا اگر سپید بوده باشد سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر کیفیت بر شیشه رسوب کند داند که اثر نضج آ واگر با آنک رنگ و قوام بول از حال بگردد لکن قوام و رنگی و رسوب ستوده نباشد داند که اثر عفونت و نشان نضج بدست و اندر بول بشرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمدست هر گاه که با تب آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد و بباید دانست که هر گاه که اندر بیماریهای سینه نفث پخته بیک بار بسیار بر آید بر دو حال نیک نشانی دهد یکی بر پختگی ماده دوم بر آنک قوت قویست از بهر آنک بسیار بود که اگر چه ماده پخته بود بسبب ضعیفی قوت نفث بسیار نباشد و بیماریها که اندر مزاجهای خشک افتد هم نضج ماده اندر وی دشوارتر باشد و هم استفراغ آن عسرتر و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که قوت بر جای باشد و هنگام نضج هیچ نفث نباشد و اندر بیماریهای جگر و سپرز و معده و روده خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زفان و درشتی پوست باشد و اندر درد چشم بدید ناآمدن رمص و خشکی چشم باشد و همچنین اندر زکام و سرسام خشکی مجری بینی و ناپالودن تریها بود و اندر آماسها و ریشها سختی موضع و ناپالودن ریم بود از جراحت چنانک گفته آمد والله اعلم

باب پنجم از گفتار دوم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

هر گاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام از بینی و از کام تری رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد اگر بران بایستد نضج ناقص باشد و هر گاه که قوام او معتدل گردد نضج راستینی بود و اندر درد چشم باشد گرم و رقیق و بسیار نشان خامی و آغاز نضج بود و هر گاه که کمتر شود و قوام آن معتدلتر شود نضجی ناقص بود و هر گاه که باندکی باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بر هم گیرد نضج راستینی است و اندر بیماریهای سینه هر گاه که نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بران بایستد نضجی ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و باسانی بر آید نضج راستینی بود و هر گاه که از ریشها زرداب رقیق و بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هر گاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضجی ناقص بود و تمامی نضج ریم سپید و هموار و معتدل باشد و نشانهای خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان خامی آنست که هر چند بول سپیدتر و رقیق تر بود از نضج دورتر باشد و هر گاه که از پس آنک سپید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آنک رقیق باشد تیره گردد و هم بران بماند و رسوب نکند یا بقوام رقیق باشد و برنگ ناری شود این هر سه حال نشان آغاز نضج باشد وجه دوم آنک اندر شیشه بر سر آب یا اندر میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار بدید آید و این نشان نضج ناقص بود وجه سوم آنک رسوبی هموار و سپید و پیوسته اندرین شیشه بدید آید این نشان نضج راستینی باشد و هر گاه که نضج ناقص بود بحران هم ناقص آید و هر گاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از پس نضج ناقص بحران تمام گوش نباید داشت و بباید دانست که هوای سرد نضج را باز پس افکند و غذاها و شربتهای خنک همچنین و بدین سبب است که مالش و گرمابه و نطولها و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل تابستان و سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هر گاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج آن عضو بر حال اعتدال باشد قوت عضو ماده را زودتر براند و هر گاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج ماده بیکسان شود علت متمکن شود و قوت عضو اندر برانیدن آن عاجز آید و هر گاه که اندر تب غب خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج راستینی بدید آید آن تب سه نوبت بیش نیاید و اگر نضج ناقص باشد هفت نوبت بدارد

گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران و این گفتار ده بابست

باب نخستین از گفتار سوم اندر آنک بحران چیست و چند نوعست

بحران اندر زفان اهل یونان لفظیست شکافته از چیره گشتن خصمی که با خصمی بداوری پیش قاضی شود و یک خصم بر دیگر چیره شود همچنانک هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک بدرست کردن دعوی خویش کوشند پس از مدتی درستی دعوی یک کس نزدیک قاضی روشن گردد و چون درست گشت اندر حال حکم کند مادهٔ بیماری با طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بران سان با یکدیگر مدتی می کوشند تا اندران مدت ماده پخته گردد و طبیعت چیره گردد اندران حال که نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس بدانک بحران گردیدن حال بیماری باشد از حالی بحالی بهتر یا بدتر و گردیدن حال بیماری شش گونه است یکی آنک بیکبار طبیعت قوت یابد و مادهٔ بیماری را دفع کند دوم آنک بیک بار طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی گردد و حال بیمار بیک بار بگردد و بیمار هلاک شود و این ابحران بد گویند و این هر دو اندر بیماریهای حاده باشد سوم آنک طبیعت اندک اندک قوت می گیرد و مادهٔ بیماری را می براند و دفع میکند و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را تمامی

دفع کند و بیمار بسلامت باشد و این را تحلیل گویند چهارم آنک مادهٔ بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز آید و بتدریج
ضعیف میشود و ماده مستولی میگردد تا از بس قوتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این ا ذبول گویند
و کاهش نیز گویند از بهر آنک اندامها میگدازد و رطوبتها بتحلیل خرج میشود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر میشود تا سپری
گردد و این مرد و اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان آنرا مزمنه گویند پنجم آنک حال بیماری بگردد و گردیدن آمیخته
یعنی بحران مرکب باشد و آخر بسلامت باید و این چنین باشد که نخست بحرانی کند سره و لکن ناقص و باقی اندر مدتی تمام کند
و بسلامت انجامد و این هم از جملهٔ بحرانهای نیک بود ششم هم بحران مرکب بود لکن نخست بحرانی کند بد نا تمام و از پس
آن اندک اندک قوت ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جملهٔ بحرانهای بد باشد و این هر دو نوع
اندر بیماریها بی باشد که نه از جملهٔ بیماریهای حاده باشد و نه از جملهٔ بیماریهای مزمنه و بحران قوی و تمام بیک بار باشد و هرگاه
که بحران تمام خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای بیمناک بدید آید و هرگاه که بحران ناقص و بتفاریق خواهد بود اضطراب
کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با مادهٔ بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و
اضطراب که از آن بدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالفست با یکدیگر از بهر آنک بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است
و طبیعت همچون پادشاه ولایتست و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانهای سختی جنگ اندر ولایت بدید
آید چون نعرهٔ مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند آن و هرگاه که این نشانها بدید آید و جنگ سخت شود در حال ظفر و هزیمت
و هزیمت دیگر گروه ظاهر گردد و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت بیک بار ظفر یابد و دشمن بیگانه را بیک بار از ولایت دور
کند یا دشمن بیگانه ظفر یابد و بیک بار والی از ولایت بیرون کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت بیک بار دست یابد و دشمن را تحلیل
دور کند و دشمن بار دوم و سوم رجعت کند و بآخر هزیمت شود یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه ولایت بیک بار دست یابد و
لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سوم رجعت کند و بآخر هزیمت شود و ولایت بدشمن باز گذارد پس از این مثال معلوم
باید کردن که طبیعت بیمار با مادهٔ بیماری هم برین سان کوشد و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری یکبار
از اعضاء رئیسه و از همه تن دفع کند این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از دل و از اعضاء رئیسه دور
کند و باطراف فرستد این را بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی باشد که شهر را نگاه دارد و نواحی را بدشمن
باز گذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد بیشتری یرقان و آماس و خراج و خناق و بثرها باشد و بسیار باشد که بحران
انتقال بپیه و طاعون و نمله و نار فارسی و آبله و خوره و خناق و کر و بریون و برص و بهق و غدد و سرطان و دوالی و داءالفیل
و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین و درد زانو بود و بیماریها بدان زایل شود و بسیار باشد که نشانی بدید آید که معلوم
گردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندر آن عضو مضرتی بزرگ خواهد بود چون این نشان بدید آید قوت آن عضو نگاه
باید داشت و ماده را بجانب دیگر باز باید گردانید و طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین
از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است و توقع بحران تمام از قوت قوی و خلط گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی نباشد
و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیقی نباشد لکن گرم
باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران بیماریهای سر بمخاط و برمص و آب که از چشم آید و زرداب که از
گوش پالاید و بحرانهای بیماریهای سینه بنفث باشد و بگشادن خون از بواسیر اندر بسیار بیماریها بحران نیک باشد
خاصه کسی اگر عادت بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها که اتفاق افتد رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار
بول پس عرق

باب دوم از گفتار سوم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن

اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حالست و هر حالی را وقتی است
معلوم نخستین حال بدید آمدن بیماریست و طبیبان آنرا وقت ابتدا گویند دوم حال فزودن بیماریست و طبیبان آنرا
وقت تزاید گویند و سوم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیبان آنرا وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماریست
و طبیبان وقت انحطاط گویند و بحران تمام جز اندر وقت انتها نباشد فاما مرگ هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت
تزاید و هم اندر وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه مرگ و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد
یا ناقص باشد یا بد چنانک بیشتر یاد کرده آید و آنچه اندر ابتدای بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد اگر بحران
نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندران بحران سخت بد حال و بی آرام باشد و آنچه اندر وقت انتها بود و تمام باشد
از دو بیرون نباشد یا مادهٔ بیماری بغایت پختگی رسیده باشد و طبیعت بر وی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده باشد
و بیک بار دفع کند یا مادهٔ بیماری بغایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون گرفته و بیک بار بر طبیعت قهر کند و بیمار
هلاک شود و بباید دانست که هرگاه که حرکت بحران اندر روزها بی باشد که عادت رفتست که طبیعت اندران روزها
اندر حرکت آید آن بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید حرکتی ضروری باشد و نشان آن باشد که مادهٔ بیماری
سخت بدست یا سخت بسیارست و طبیعت را گران بار کردست تا او را باضطراب آوردست و از بهر اینست که هرگاه
که نشانهای بحرانها نشانی دهد برانک مثلا بحران روز چهاردهم خواهد بود پس حرکت آن زودتر بدید آید اگر این روز که حرکت
آن بدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص باشد از

بهر آنک مادهٔ بیماری طبیعت را باضطراب آورده باشد و هم بدین سبب است که اندر بیماریهای با سلامت بحران کمتر
و دیرتر باشد و بوقت خویش باشد از بهر آنک طبیعت آرامیده باشد و مادهٔ بیماری او را باضطراب نمی آرد لاجرم ساکن
تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریهای بد زودتر حرکت کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت
انتها یا بسبب قوت بیماری باشد یا بسبب بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعامی یا شرابی نه بوقت و نه
باندازهٔ حاجت و نه اندر خورد مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنک اعراض نفسانی اسم آن قوت هست که
بحران را بجنباند و هم آنک جهت حرکت آنرا بگرداند چنانک اگر بیماری از کاری بترسد بحرانی که خواهد بود باسهال باز گردد یا بقی
یا بادرار بول و اگر شاد شود بحران بعرق باز گردد و بباید دانست که نه اندر وقت گسارییدن تب بحران باشد و نه اندر وقتی
که قوت تب شکسته شده باشد مگر نادر و اندر وقت گساریدن تب نادر تر بود ارکاغانیس اندر روز کار خویش دو بار دید
و جالینوس یک بار و اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که درین روز بحران نیک بود غلط از آنجا باشد که
ابتدای بیماری نگاه نداشته باشد و پوشیده شده باشد و این روز بحساب درست هفتم بوده باشد و هرگاه که در روزی که
در وی بحران نیک چشم دارند علامتی بدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب
باشد لکن باز پس ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب گردد والله اعلم

باب سوم از گفتار سوم اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آنرا الایام
الباحورية گویند و بعضی روزها بی باشد که خبر دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آنرا الایام الانذار گویند و بعضی
روزها بی باشد که اندر میان این روزها که ذکر آنرا الایام الواقعة فیما بینها گویند فاما روزهای بحران بعضی روزها بی باشد که
در وی بحرانها نیک باشد و بعضی روزها بی باشد که اندر وی بحرانهای بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی خبر از بحران نیک دهد
و بعضی خبر از روز بحران بد دهد و روزها بی که در وی بحرانها باشد نیک یا بد تمام یا ناقص چهل و پنج روز است روز سوم
و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و
هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و
هفتم و چهلم و گروهی روز نخستین و روز دوم از جملهٔ روزهای بحران شمرده اند از بهر آنک همه تغیر حال بیماریها را بحران
نام کرده اند و از بهر آنک حال تب یک روزه که بتازی حمی یوم گویند اندر روز نخست یا روز دوم بگردد و بیماری بگذرد گذشتن
آنرا بحران گفته اند بدین سبب این دو روز را هم از روزهای بحران شمرده اند و گفته اند پس از چهل روز بیماری بحران نباشد
لکن بتحلیل گذرد با آنک بقراط میگوید اندر شصت و اندر هشتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و هم او میگوید بحران بیماریهای
کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنک روز چهلم اندر بیماریهای مزمنه روز بحران نخستین است و اندر بیماریهای حاده
روز بحران باز پسین و آنچه از پس چهل روز بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده
سال بحران کند از بهر آنک اندر چهارده سالگی حالهای مردم بگردد گردیدنی تمام بخاصه حال زنان که ایشان اندران وقت
حیض بینند و اخلاط فاسد بدان از تن ایشان پاک شود و آنچه اندرین وقت بحران نکند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و بباید
دانست که بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنک بیشتری بحرانها که اندرین روز بود تمام و بی خطر باشد و با
استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد بتغیری ظاهر که اندر دلیل بدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت
طبع یا بحالی که اندر فهم یا اندر حس بینایی یا غیر آن بدید آید و هرگاه که این حالها که روز چهارم بدید آید نیک باشد بحران روز
هفتم نیک باشد و اگر بد باشد بحران نیز بد باشد و اندر بیشتر حالها بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار
روز هفتم بمیرد و گروهی گفته که اگر چه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم
است از جملهٔ روزهای بحران و بیشتر آن باشد اگر حالهای روز چهارم بد باشد بیمار از پس روز هفتم روزی دیگر بمیرد از
روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد اندر روز چهارم حالی بدید آید و بیمار روز ششم بمیرد و هر
استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای خوب بدید آید بحران زود
حرکت کند و روز ششم آید و اگر چه حالهای روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنک بحران روز ششم آید بحرانی با
با خطر و اضطرابی عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و سقوط قوت باشد و نبض نماند و اگر در خواب شود خوابی باشد که
با سکته ماند و حس و آواز باطل شود و بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحرانی که بششم بود ناقص
باشد و نکس کند و جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل رحیم مانند کردست که اگر رعیت بر وی حقی واجب
گرداند آن حق زودتر و تمامتر بگزارد و اگر گناهی کنند عقوبت نکند و اگر ملامتی واجبی کند بر جه سبکتر و آسانتر کند و روز
ششم را بپادشاهی ظالم بی رحم مانند کردست که اگر رعیت بر وی حقی واجب گردد غضب کند و بر گناه اندک عقوبت
سخت کند و از وجهی دیگر بدی بحران روز ششم را سببی دیگر هست و آن آنست که اندر بیماریهای صعب بیمار روز دوم
شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از روز دوم باشد و نوبتهای تب روز جفت قوی تر باشد
و این بیماریها از جملهٔ بیماریهای مزمنه باشد لکن بسبب صعبی بیماری و بدی ماده همچون بیماریهای حاده نماید و حرکت
آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرند لکن بیشتر روز ششم میرند از بهر آنک روز دوم هنوز

قوت بر جای باشد و روز چهارم نیز خستگی مانده باشد روز ششم ضعف تمام حاصل شده باشد و با علت باز نتواند کوشید
و با طبیعی نوبت پای نتواند داشت و روز هشتم و روز دهم بروز ششم نزدیکست و اندرین هر دو روز بحران نادر بود و آنچه
بود سخت ظاهر نباشد لکن یا بد یا ناقص باشد و بران اعتماد نتوان کرد و هیچ روز نیست که از بحران آن دو روز جز دیده
چنانک روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو روز نزدیکست و روز
چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیکست و فرود تر از روز چهاردهم اندر درجهٔ فضیلت روز نهم است پس یازدهم
پس بیستم و فرود تر ازین سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم است و روز پنجم فرود تر از روز چهارم است و فرود تر از روز پنجم روز
سوم و هشدهم است و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و هشدهم ازان خبر دهد لکن قوت بحران این روز کمتر از قوت
بحران بیستم باشد همچنانک قوت بحران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوت بحران روز بیست و هفتم باشد و روز سی و چهارم
هم از روزهای بحرانست و بحران او را قوی باشد لکن بحران روز چهلم قوی تر از بحران او باشد و روزهایی که بدرجهٔ بسیاری فرود تر
ازین روزهاست که یاد کرده آمد روز بیست و چهارمست و روز سی و یکم و فرود تر ازین هر دو روز سی و هفتم است و این روز نزدیک
است بروزهایی که در وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز سیزده روز است که در وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم
است و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم
و سی و نهم و باید دانست که بحرانها و حرکتهای ضعیف و قوی تا چهارده روز باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیکست
و روزها که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی که بیشتر باشد بتدریج کمتر میشود تا تمامت چهل روز محصول این سخن آنست که بحرانهای
ضعیف روز بیستم باشد و آنچه پس از روز بیستم باشد آهسته تر باشد و ساکن تر بتراطا و روزهایی که از پس روز چهلم باشد هیچ روزی از
روز بحران نشمرد است جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنک قوت بحرانهای بیست کانی تا صد و بیست روز باشد لکن
کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت این قوی نباشد این مشجر ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهای بحران بر خوانندهٔ
این کتاب زود ظاهر شود ان شاء الله تعالی ترتیب مشجره از بهر روزهای بحران اینست

اما باید دانست که بحرانها بعضی چهارکانیست و بعضی هفت کانی و بعضی بیستکانی یعنی بعضی بحرانها هر چهار
روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی اما قوت بحرانهای چهارکانی تا بیست روز قوی تر باشد و از
پس بیست روز ضعیف تر باشد لکن ازان بیرون نشود که از جملهٔ روزهای خبر دهنده باشد و قوت بحرانهای هفت کانی تا چهل روز
باشد و از پس چهل روز این نیز ضعیف شود و قوت بحرانهای بیستکانی با باشد تا صد و بیست روز و از پس صد و بیست روز بحران
از پس هفتها باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و بحران همه بیماریهای حادّه اندر روزهای طاق
باشد و بدین سبب است که بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم و اندر بیشتر بیماریهای دورتبها
همچون عدد روزهای بحران باشد مثلا هفت نوبت غب همچون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماهها و سالها
همچون عدد دورهای بیماریهای حادّه باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد و روزهای خبر دهنده از
بحران بیماریهای روزهای مزمنه هم بر قیاس روزهای خبر دهنده از روزهای بحران بیماریهای حادّه باشد و اندر بحران بیماریهای مزمنه
نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد همچنانک از بحران بیماریهای حادّه افتد از باب ششم ازین گفتار یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب چهارم از گفتار سوم اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران این

روزها را طبیبان بتازی ایام الانذار گویند روزهای خبر دهنده از روز بحران روزهایی باشد که اندران روزها اثری از
اثرهای دست یافتن طبیعت بر مادهٔ بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت اندر بزانیدن مادهٔ بیماری و از دفع آن ظاهر گردد
و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرهای بزانیدن آن و اثرهای عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده
آمدست و این روزها را که این اثرها در وی باشد بتازی الایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست
که بحران کوشیدن طبیعتست با مادهٔ بیماری و دست یافتن طبیعت بران یا عاجز آمدن طبیعت از بزانیدن مادهٔ بیماری و از دفع
آن پس ایام الانذار روزهایی باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن با مادهٔ بیماری پدید آید و ایام بحران روزهایی باشد که
اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد و همچنانک هرگاه که دو لشکر مخالف روی بحرب
یکدیگر آرند نخست نعره بر آید و غبار برخیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته گردد و ظفر و هزیمت سبس پدید آید اندر بیماریها
همچنان اندر ایام انذار اندر تن بیمار سبب کوشیدن طبیعت با مادهٔ بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید یا استفراغ
ناقص آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی در پیش چشم پدید همی آید یا صداعی یا تنگی نفس یا آسه پیدای شود و تمامت آن اندر وقت
بحران بود که اندر باب گذشته یاد کرده آمد اندرین باب نیز یاد کرده آید مثلا هرگاه که اندر بیماریهای حادّه روز نخست اثر نضج
پدید آید تمامت آن روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه بود بحران روز سوم بود و اگر آهسته تر بود بحران
روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز
چهارم باشد و نشانهایی پدید آید بحران روز ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم بود بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم
و زودی و دیری بحسب گرمی و آهستگی ماده باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی نوبت تب زودتر اشتغال کند
دوم آنکه تب عظیم تر باشد سوم آنک اثری از اثرهای نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم
پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانک روز چهارم
انذار بروز هفتم کند روز یازدهم انذار بروز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بروز بیستم کند یا بیست و یکم و روز هژدهم انذار
به بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم اندر گذرد و بچهلم روز برسد
و روز بیستم انذار بروز چهلم کند و اما روزهایی که اندر میان افتد و بتازی آنرا الایام الواقعه فی الوسط گویند و آن چون روز
سوم است که انذار بروز پنجم کند و هرگاه که نشانهایی که اندر روز سوم پدید آید و ناقص باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم
بروز نهم انذار کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر دیگر روز انذار همان نشانها که روز انذار بوده
باشد همی باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری باشد

باب پنجم از گفتار سوم اندر شناختن دورهای بحران

دورهای بحرانهای اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود آخر آن از روزهای بحرانی
بیرون نیفتد و دورهای اصلی سه است یکی دور چهارکانی است دوم دور هفت کانی سوم دور بیستکانی و بیستکانی تمامتر
از چهارکانی بود اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها بیکدیگر بود بر دو وجه بود یکی پیوستن اتصالی دوم
پیوستن انفصالی پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی نیمهٔ آن روز از حساب
دور نخستین باشد و دیگر نیمه از حساب دور دوم و از دورهای چهارکانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین
باشد و آخر دور دوم باشد و چون روز چهارم آخر دور دوم باشد آخر او روز هفتم باشد از بهر آنک چون روزهای آغاز را
با روزهای دور دوم بشماری روز چهارم که تمامت دورست روز هفتم باشد و دور سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد
و پیوستن این دو دور بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سوم
روز یازدهم باشد از بهر آنک آغاز دور سوم روز هفتم باشد و دور چهارم از روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی بر گرفته
باشد و پیوستن دور چهارم بدور سوم پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران
اندر چهاردهم باشد از بهر آنک چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد

بحران اندر روز هفدهم باشد از بهر آنک هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر سیزدهم بود و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم انفصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنک روز چهارم از هفدهم بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هفتم بدور هشتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و بحران در بیست و هفتم بود و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد و اما بحرانهای هفتگانی را باید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سوم بهفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنک روز چهاردهم میان بحران دوم و سوم مشترک باشد بدین سبب اندر هر بیست روزی سه دور افتد نخستین با دوم منفصل باشد و سوم بدوم متصل تا تمام چهل روز و از چهل تا شست و تا هشتاد و تا صد و بیست همچنین باشد و باید دانست که بحرانها بر رفتن ماه قسمت کرده اند از بهر آنک هر کاری که نو و متغیر شود و نو و حرکت کند بماه منسوبست و نیز ماه را اثر کی است اندر دلالت بر کارها که بحرکت ستارگان دیگر منسوبست از بهر آنک ماه بدین عالم نزدیک ترست از دیگر ستارگان و اثرهای ماه بیشتر آن وقت بدید آید که ماه از نقطهٔ اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود تا نود درجه تا صد و هشتاد درجه اما دور چهل و پنج درجه نیمهٔ تربیع باشد از بهر آنک جملهٔ فلک را سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنک نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع و نیمهٔ تربیع و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک نیمهٔ فلک بود و اندر برابر نقطهٔ اجتماع باشد و باید دانست که نیمهٔ تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن سخت قوی باشد و تربیع و نیمهٔ تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از اثر هفتم باشد و مقابلهٔ روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از روز هفتم باشد و حال ضد آن گردد که بوده باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از نقطهٔ مقابله نیمهٔ تربیع باشد و از نقطهٔ اجتماع تربیع و نیم تربیع باشد و روز بیستم از نقطهٔ مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطهٔ مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطهٔ اجتماع بر نیمهٔ تربیع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جایها میرسد این شکلها پدید آید اندر کارها که بماه منسوب باشد اثری و تغیری پدید همی آید اگر ماه اندرین روزها بستارهٔ سعد پیوسته باشد اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر بستارهٔ نحس پیوسته باشد اثرهای بد پدید آید از بهر آنک بیماریهای حادّه از جملهٔ کارهاییست که زود بگردد و هرگاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیمهٔ تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله دور میشود باندازهٔ آن تغیر اندر بیماری پدید می آید و همچنانک اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری از آفتاب تغیر پدید می آید و نور او می فزاید و می کاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیمهٔ تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این را بیانی دیگر هست و آن آنست که گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سیکی روزی تمام شود یعنی درین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع ازین مدت بیفگنند بیست و شش روز و نیم باشد و ایام اجتماع دو روز و نیم و سیکی روزی باشد که ماه ناپیدا باشد اندر نور آفتاب اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه می توان دید و بیست و نه روز و سیکی روزی که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هر دو جدا جدا بهفت قسمت کنند هفتهای مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفتهای روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد کم هشت یک روزی ازین روی بحران بروز بیستم اولیتر از آن باشد که بروز بیست و یکم و اندر بیماریهای گران که آنرا امراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن تر بقیاس با گردش زحل اما آنرا که بحران بقیاس بگردش آفتاب بود شش ماه همچون چهارده روز باشد و آنرا که بقیاس با گردش زحل باشد چهارده سال همچون چهارده روز باشد از بهر آنک آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمهٔ فلکست بشش ماه رود و زحل بچهارده سال رود و ماه بچهارده روز رود و بقیاس بحرانهای چهارگانی که یاد کرده آمدست با گردش آفتاب هم برین مثال باشد و باید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا بچهارده روز هیچ خلاف نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده اند اما بقراط میگوید هفدهم روز بحرانست و خردمند است بحران بیستم و ارکاغانیس و دیگران میگویند روز سیزدهم روز بحرانست و خردمند است بحران بیست و یکم از بهر آنک وی دورهای بحران هفتگانی هفت شمرده است و همچنین بیست و هشتم را و بیست و هفتم فضل نهاده اند و سوم و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم فضل نهادست و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از جملهٔ روزهای بحران شمرده اند و بقراط آنچه بتجربت یافتست اندر مقالت نخستین از اندامها یاد کردست و میگوید اندر تب وبائی که نسبت تغیر هوا افتاده بود همه بیماران را بحران روز هفدهم کرد بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز سوم که روز هفدهم بود بحرانی تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز سوم که روز هفدهم بود بحران کرد و

بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز تب رها کرد و دیگر روز تب آمد و بحران کرد و جمله هفده روز بود و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس کرد و سه روز تب آمد پس یک روز رها کرد و روز دیگر که روز هفدهم بود تب آمد و بحران کرد و این تبها همه محرقه بود و پس بتجربه معلوم شد که بحران راستین روز هفدهم است و اندر بحران روز بیستم میگوید بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس کرد و روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و میگوید هر بیماری اگر روز بیستم گذر آمد روز چهلم بحران کرد و میگوید اگر روز سیزدهم اولیتر از روز هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقهٔ سیزدهم است قوی تر بودی و روزها که از طبقهٔ هفدهم است ضعیف تر بودی و هم بقراط روز هفدهم را با روز سیزدهم قیاس کردست و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهل را با چهل و دوم این همه را با یکدیگر قیاس کردست و تجربتهایی که دیدست جمله حکایت کرده است چنانک اندرین باب یاد کرده آمدست و میگوید بدین تجربتها پدید آمد که روز هفدهم قوی ترست و بحران او درست تر از روز سیزدهم است و میگوید زن افقراطیس را روز چهلم اندک مایه قی صفرائی افتاد و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته شد پس روز چهلم و روز هشتادم از جملهٔ طبقهٔ روز هفدهم است و میگوید که بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دورهای بیستگانی خیزد و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و همه تمام بود و میگوید اگر دورهای هفتگانی هفت هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم بودی و هشتاد و چهارم نه چهلم و نه هشتادم پس پدید آمد که روزها که از طبقهٔ هفدهم است قوی ترست و با آنک روز هفدهم را و روزهایی که از طبقهٔ اوست تجربه یافت و حکایت کرد روز سیزدهم و روزهایی که از طبقهٔ اوست نیافت و حکایت نکرد از بهر آنک اندران روزها که طبقهٔ سیزدهم باشد بحرانی که از وی حکایت شاید کرد ندید و هیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزها که از طبقهٔ سیزدهم باشد از بیماری خلاص یافت یا فرمان یافت مگر یک زن که اندر روزی از روزهایی که از طبقهٔ سیزدهم باشد فرمان یافت و بسیار بیماران یافتند که اندر روزهایی که از طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیار دیدند که اندر روز هفدهم و اندر روزهایی که از طبقهٔ اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفدهم نیز دید که فرمان یافتند و باید دانست که بسیار باشد که نکس اندر روزهای بحرانی افتد و حرکتهای آن بیماری نکس باز آمده باشد اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود و هر دوری از آن دورها بیماری حاده باشد که حادث میشود یعنی پدید می آید لکن بسبب پیوستگی دورها بیکدیگر بیماری دراز می نماید و آزمودگان در غلط افتند و پندارند که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحرانی ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد این اصلها که یاد کرده آمد طبیب باید که نیک معلوم خود کند

باب ششم از گفتار سوم اندر شناختن بحران که از وقت خویش بگردد و پیشتر یا سپستر

سببها که بحران را از روزهای خویش بگرداند و پیشتر یا پس تر افکند چهار نوعست یکی حال گرمی و تیزی بیماری است و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و ضعف و قوت او سوم سببهای عارضی بیرونی چون طعام و شراب بی ترتیب و ناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن برجای باشد و سببهای دیگر سخت قوی نباشد بحران بوقت خویش کند و بیشتر و پس تر نیوفتد و روزها را که بحرانها بنه وقت اندر وی آید الایام الواقعة فی الوسط گویند و آن روز سوم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد یا روز سوم آید یا روز پنجم و هرگاه که بحران روز نهم از وقت خویش بگردد روز هفتم آید یا روز یازدهم و اندرین روزها که آنرا الایام الواقعة فی الوسط گویند روز نهم قوی ترست پس روز پنجم پس سوم و روز سیزدهم هم ضعیفست و روز ششم نیز روز بحران باشد لکن بد باشد چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و هرگاه که بیماری سلیم و بی خطر باشد و عارضی پیشت آید بحران را از وقت خویش باز پس افکند بیماری درازتر شود و بسیار باشد که بیماری بی خطر باشد لکن اندر بیماریها حالهای بیمناک پدید آید اگر اندران بیماری عارضی افتد قوی که بحران را از وقت خویش بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک گردد و بسیار باشد که اندر بیماریهای باسلامت عارضهای قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آنک عارضهای قوی تن درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند این قانون آنست که فهم باید کرد و دستور خود ساخت

باب هفتم از گفتار سوم اندر آنک بحران هر بیماری کی و چگونه باشد

مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و در روز هفتم بحران کند و آنچه بدان گرمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته تر باشد مدت آن بیست و چهار روز باشد تا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر روزهای جفت گرمتر باشد بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالهای بد پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنک پس از روز سوم و چهارم قوی گردد و بحران هفت روز کند و حد بیماریهای

تابستانی مزمن آنست که اندر زمستان زایل شود و زمستانی مزمن اندر تابستان زایل شود چنانک حد بیماریهای گرم آنست که اندر چهاردهم روز بگذرد و بباید دانست که بحران بیماریهای محرقه و غب یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی و بحران محرقهٔ خالص برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر یا بعرق باشد یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب چهارم یا بعرق یا باسهال و آماس جگر اگر اندر جانب مقعر باشد بحران آن بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق بود یا بادرار بول و بحران بیماریهای سر بیشتر بمخاط باشد یا بدمعه یا برعاف و بحران بیماریهای سینه بنفث باشد

باب هشتم از گفتار سوم اندر شناختن روزهای بحران که مشکل گردد

بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته اند نگاه باید کرد تا نشانهای بحران اندر کدام روز پیشتر و قوی تر است آن روز را بحران باید شمرد و بعضی گفته اند روز میانین را روز بحران باید شمرد بشرط آنک نشانهای بحران روز میانین قوی تر بود و نیز بنگرند تا از جملهٔ این سه روز کدام روزست که روز بحرانیست آن روز را روز بحران باید شمرد مثال آن شب هفتم عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرند اگرچه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و این روز و دیگر روز که روز چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود بحران روز چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی از بهر آنک روز چهاردهم قوی ترست از روز سیزدهم و دوم آنک اندروی دو چیز حاصلست یکی عرق و دوم گساریدن تب و بباید دانست که از روزهای خبر دهنده که آنرا ایام انذار گویند روز بحران بتوان شناخت و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کنند که بحران روز هفتم است و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کند که بحران روز چهاردهم است و بباید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد یا سببی از سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمدست پیش آید علت طبیعت را از حرکت بانظام باز دارد و بحرانها از وقت خویش بگردد و چون طبیب را تجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است و روز چهارم ازوی خبر دهنده است و چهاردهم هم بناست هفتم است و یازدهم ازوی خبر دهنده است داند که هفت روز را که بدو بخش کند اندر نیمه روز چهارم افتد و داند که آنچه در روز چهارم پدید آید از آنچه در روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است و بخش کردن هفتهٔ دوم برین مثال باشد و دو بخش کردن هم برین مثال باشد و روز بخش کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک او درست گردد که دور هفته کانی در وی تمامست و داند که هرچه اندر نیمهٔ هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه اندر آخر هفته خواهد بود از بهر آنک بعد میانه یعنی درمیانه از اول و آخر هفته یکسان باشد و بباید دانست که بیماریهای گرم روز نخست بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنچه اندر چهارم بحران نکند اندر هفتم بحران کند و آنچه اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماریی که اندر چهارم بحران نکند لکن تمنای بحران کند و بحران اندر هفتم کند هم برین ترتیب میگذرد مثال این هرگاه که اندر تبهای حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و از نشانهای بدخبری ظاهر نگردد بحران از چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین نشانهای خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانهای نیک یا بد چیزی پدید نیاید ممکن نگردد که اندر روز چهارم یا هفتم بحران کند و لکن اگر نشان درازی بیماری پدید نیاید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را برین قیاس باید کرد و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود لکن بیشتر بتوان دانست و فایدهٔ شناختن درازی بیماری آنست که معلوم گردد که تدبیر بیماری چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا از خورد بچه اندازه باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد بیرون از آن که بداند که بحران کدام روز خواهد بود لکن بتوان شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آنست که بنگرند که اندر کدام ساعت از روز تب گرم تر میشود و بیمار ضعیف تر میگردد حکم کنند که بحران اندران ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری را اندر آغاز نوبت تب سرمای سخت پدید آید و دشوار گرم شود و رنگ او بگردد و دیر برنگ باز آید و نبض ضعیف تر شود و سباتی یعنی غنودگی که نه اندر خواب باشد و مانند این نشانی از نشانهای بد پدید آید بداند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون بیهشی و سخن پریشان یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه و ضعف و تاریکی چشم و حرارت بافراط اندر میانهٔ تب که وقت انتها و بغایت رسیدن گرمی تب بود پدید آید بداند که مرگ او اندر وقت انتهای تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون عرق سرد و ناهموار سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید بداند که مرگ او اندران وقت خواهد بود در جمله بباید دانست که مرگ بیمار اندران ساعت باشد که در بیماری نوبت تب صعب تر و دشوارتر از دیگر وقت گردد

باب نهم از گفتار سوم اندر شناختن علامتهای بحران بر طریق کلی

نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست و بعضی آنست که بتوان دانست که بحران زود خواهد بود اما نشانهای نخستین پنج گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماری دوم نشانهای پختگی ماده که اندر بول و براز و نفث پدید آید و سوم نبض عظیم و سریع چهارم زودتر جنبیدن نوبت تبها که بنوبت آید پنجم ساکن تر شدن تبی که لازم باشد این همه نشانهایست که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها میانه باشد دلیل آن باشد که بحران بس زود نخواهد بود و سخت دیر نخواهد بود و اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست بیست و پنج است یکی بی آرامی بیمار و گردیدن او اندر بستر و از جای بجستن دوم صداع صعب و گرم شدن سر سوم سبات چهارم بیهشی و سخنهای پراکنده پنجم کندی حاسها و غافلی ششم خیالهای پیش چشم آمدن هفتم سر گشتن که بتازی دوار گویند هشتم آواز در وغن اندر گوش افتادن و بتازی طنین گویند و دوی نیز گویند نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم و درد چشم یازدهم جنبانیدن فک فروسوین دوازدهم روی سرخ شدن و فرو شدن سیزدهم تنگ شدن نفس گاه گاه و درد کردن گوش چهاردهم عضلهای شکم بسوی بالا کشیده شدن پانزدهم لب فروسوین اختلاج کردن یعنی جستن و جنبیدن گوشت لب بی اختیار و شانزدهم سوزش معده هفدهم درد پشت هژدهم پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم نوزدهم لرزهٔ سخت و بتازی آنرا نافض گویند بیستم دشواری بول بیست و یکم باز گرفتن طبع بیست و دوم تشنگی صعب بیست و سوم بگردیدن نبض از حال خویش بیست و چهارم دردی اندر اندامها پدید آید بدان سان که کسی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر پالاید و از طریق حیض از بهر آنک نشان آن باشد که ماده بجانبی دیگر میل کردست و از این نشانها که یاد کرده شد هرچه در شب پدید آید صعب تر از آن باشد که اندر روز از بهر آنک طبیعت اندر شب از همه کارهای خویش باز ایستد و بآرام و بزانیدن علت مشغول گردد و علتی صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارهای خویش باز دارد و بباید دانست که هرگاه که مادهٔ بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و رعاف آن خون باشد که از بینی آید و هرگاه که مادهٔ صفرایی باشد بحران بقی بیشتر باشد لکن اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ همی بیند برعاف باشد و رعاف عظیم که مردم از وی بترسد مادهٔ بیماری بدان از بیخ بکند و زود عافیت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کردست و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند بیشتر بحران بعرق بود و بدیگر چیزها که اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمدست چون گر و بثور و خارش و آبله و یرقان و حصبه و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده بجانب بالا میل کند و رعاف خواهد یا بقی لکن چاره نباشد از آنچه ماده بر اعضای شریف گذرد چون اندامهای دم زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی آرامی و بیهشی تولد کند و بحرانها بسلامت باشد و باشد نیز که اگرچه ماده میل بعضوی شریف تر کند و هیچ نشانی از نشانهای بد پدید نیاید از بهر آنک آن عضو چنان مؤنتها کشیدن عادت دارد چون جگر که آنچه بدو اندر آید بزهره فرستد یا بمثانه از بهر آنک هر عضوی را طریقی است که فضل را بدان طریق دفع کند چنانک طریق دفع معده یا بقی است یا باسهال و طریق دفع جگر یا گرده و مثانه است یا بزهره و طریق دفع دماغ یا برعافست یا بدمعه و هر بحرانی را نشانی است که طبیب بدان نشانها بشناسد که بحران از کدام نوع خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان بود دو چیزی نشان دهد چنانک طپیدن دل گاهی نشانی دهد که ماده بقعر معده همی آید و گاهی نشانی دهد که ماده میل بجانبی دارد لکن نشان دیگر با وی یار بود که نشانی دهد از آنک ماده را دفع بر کدام طریق و بر چه وجه خواهد بود چنانک درد سر صعب و سخن پراکنده و تنگی نفس و برکشیدگی عضلهای شکم سوی بالا این همه نشانها آنست که ماده میل سوی بالا دارد لکن نشانی دیگر خاصه تر تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن بینی و خطهای سرخ دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فروسوین قی را و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشانی دهد یکی آنک ماده میل بسوی بالا دارد و بحران بقی باشد یا برعاف یا بدمعه و مانند آن دوم آنک بحران بعرق باشد یا بادرار یا بنوعی از نوع اسهال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانک آماس جگر اگر اندر جانب محدب باشد بحران بعرق یا برعاف یا بادرار بول و اگر اندر جانب مقعر باشد باسهال یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق بسیار و پیش از عرق بلرزاند و آن لرزه را نافض گویند و بقی و اسهال نیز باشد و بحران غب بیشتر بقی باشد یا باسهال و بیشتر بحران سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق و بحران تبهای سرد که مادهٔ آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که آنرا لیثرغس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند چنانک تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشانهای بحران بیک جای پدید آید هر دو بحران ظاهر گردد چنانک باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی یا هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد که اندر بیماریهای زنان آبستن افتادن بچه بحران تمام باشد و بدان خلاص یابند و بباید دانست که واجب نیست که هر وقت که نشانی از نشانهای بحران پدید آید بر اثر بحران باشد لکن بسیار باشد که بحران چیره تر کند نبینی که هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداع زیادت شود و سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا سباتی پدید آید و بر اثر آن بحران کند و نشانهای بحران بعضی نشانهای آمدن بحران باشد و بس و بعضی نشان آن باشد که بحران خواهد بود و مقدمهٔ بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد و بس تنگی نفس است و سخن گفتن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمهٔ بحران باشد بکدام طریق باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول و نشانها بخلاف نشانهای نضج باشد از بهر آنک نشانهای بحران همیشه نشان دهد که بحران خواهد بود نیک یا بد و نشانهای نضج همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود از بهر آنکه بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری بتحلیل زایل شود و بحران نکند و هرگاه که از نشانهای بحرانست آنچه نشانست و بس پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد که بیماری بغایت صعب است و بیمار سخت بر خطرست و هرگاه

که نشانهای بحران بدید آید و براثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد و نشان آن باشد که بحران
بازگشته است و بقراط اندر کتاب اسد یمامی گوید هرگاه که نشانهای بحران اندر وقت خویش بدید آید و براثر آن بحران
نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران بدشواری باید بود و حکایت سخن بقراط بتازی بدین عبارت کرده است
انّ الأمراض الّتی یکون فی وقت البحران اذا ظهرت ثمّ لم یکن بحران بدمّا دلّت علی الموت وربما دلّت علی انّ البحران
یعسر   و هم بقراط میگوید نشانهای نیک که نه بطریق واجب بدید آید ایمن نشاید بود و همچنین از نشانهای بد که نه بر
طریق واجب بدید آید نباید ترسید و نشانی دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آنک بر
طریق واجب باشد و میان آنک نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بران باید کرد و این چنان باشد که هم بقراط میگوید نشانهای
نضج نشانی دید از آنک بحران زود و درست خواهد بود و هرگاه که نضج بدید نیاید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان
آنست که بحران نخواهد بود یا نشان دردها و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که اگر بیمار
بهتر شود بنکس افتد و هرگاه که این خود بروی پوشیده باشد فرق نتواند کرد میان نشانهای بحران و نشانهای مرگ و
حکایت این معنی از بقراط بتازی بدین عبارت کرده اند   لا ینبغی ان یثق بدلالات جهة لیست علی الطریق الواجب
ولا ان یشتدّ خوفک من علامات ردیّة اذا کانت علی غیر الطریق الواجب ولا بدّ ان تدلّ علامة صحیحة تفرق بین ما یعرض
علی الطریق الواجب و بین ما یعرض علی خلافه و تلک العلامة انما هی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران و صحته فامّا
الاشیاء الّتی لم تنضج فیدل امّا علی ان لا یکون بحران و امّا علی اوجاع و امّا علی طول المرض و امّا علی موت و امّا علی عودة
المرض و من لم یحسّ بهذا فهو لا یحسن ان یمیّز بین تغیّر النفس و الهذیان اذا دلّا له علی التلف و بینهما اذا دلّ علی ان
البحران قد حضر   و بسیار دیده اند که نشانهای بیم ناک بدید آمده است مثلا نبض باطل شده است یا عرق که آغاز کرده
بود باز ایستاده است و پس از آن بحران نیک تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت بیک بار دست از همه کارها
بدارد و همه بدفع بیماری کوشد و بدان مشغول باشد و چون دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری مشغول کرد ممکن
باشد که چیره شود و ماده را دفع کند و نیز ممکن باشد که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و تا بیماری سخت عظیم نباشد
طبیعت بیک بار دست از کارها باز نگیرد و روی بعلّت آرد و چون بیماری سخت بود اگر طبیعت سخت عاجز آید عجب
نبود و هرگاه که نشانهای بحران پیوسته گردد چنانک مثلا روز سوم و چهارم نشانهای آن بدید آید که بیماری زود خواهد
گذشت و بحران زود خواهد بود و نیکی و بدی بحران بنشانهای دیگر توان دانست که با این بدید آید خاصه اگر نوبت
تب فرازتر آید یعنی زودتر آید و خاصه اگر نبض بیک بار متغیّر شود اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف
یا صغیر شود بد باشد و بباید دانست که خشکی اندامها و گدازش تن اندر همه بیماریها نشان آن باشد که بحران نخواهد
بود از بهر آنک بیماریهای خشک یا کشنده باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماریهای سودایی و نبض بلند دلیلی
مشترک است اندر انواع بحرانها استفراغی ولکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل بظاهر تن دارد و بحران برعاف باشد یا بعرق
و نبض سریع که عظیم نباشد دلیل کند که ماده باندرون تن میل میکند و بحران یا بقی باشد یا باسهال و در جمله هرگاه که
طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد نبض از بلندی خالی نباشد و پیش از آنک طبیعت قوت یابد نبض پست و فسرده باشد
این جمله که یاد کرده آمد دلیلهای کلّی است و طبیب باید که وقوف دارد

باب دهم

از گفتار سوم اندر شناختن نشانهای بحران بطریق جزوی نشانهای میل ماده بسوی بالا هفت است

یکی بدید آمدن درد سر است از بهر آنک تا ماده میل بسوی بالا نکند درد سر تولد نکند و بسیار باشد که چون بحران [illegible]
خواهد بود نخست صداعی بدید آید از بهر آنک معده را با دماغ مشارکتست چنانک اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است
دوم سرگشتن است و گرانی که اندر سر و صداع بدید آید سوم آنک اندر گوش آوازی می آید چهارم آنک گوشها
بیک بار کر شود ناگاه چنانک هیچ نشنود پنجم آنک پیش از این نشانها که یاد کرده آمد تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد
یا با این نشانها باهم باشد ششم آنک سر پهلوها و عضلهای شکم ببالا برکشیده شود بی آنک درد کند هفتم سرگرم
باشد و بباید دانست که این نشانها را تفصیلی است و آن آنست که هرگاه که با این نشانها چشم خیره شود و لب فرو
سوین اختلاج کند و آب از دهان میرود و یا آن منکشفن بود یا فم معده درد کند و دل بطپد و نبض پست و فسرده
شود خاصه اگر لرزه که آنرا نافض گویند بدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر تب صفرایی باشد
و اندران حال روی بیمار زرد شود از بهر آنک اندر بیشتر وقتها کفی خواهد افتاد و رنگ روی بشود و اگر اندران حال
اندر معده المی و اندر سر گرانی سببی یابد بی شکستی خواهد بود و این نشانها اندر کودکان تشنج باشد از بهر آنک عصبهای
ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را درد رحم عادت باشد نشان درد رحم باشد و اندر پیران نشان آن باشد که
ماده باشد اندر تن و سبب بیماریهای گوناگون باشد از بهر آنک قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه که بیمار پیش چشم
خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض سریع و بلند و موجی شود
و بینی خاریدن گیرد و رگهای سر ضربان کنند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خونی باشد
و عمر کم از سی سال باشد یا حوالی آن و ماده صفرایی نیز بسیار باشد که بحران برعاف باشد و نشان آنست که خطها
و خیالهای زرد و برنگ آتش پیش چشم می آید و این نشانها بیشتر اندر تبهای محرقه و صفرایی باشد و سرمای تن بیمار
اندر روز بحران و خشکی پوست مرد و از جمله نشانهای رعافست بشرط آنک دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر دیگر
نشانها نشان سلامت نباشد هر دو نشان مرگ باشد فامّا آنچ از نشانها برعاف مخصوص تر است گرمی سرست و آب
چشم و طنین و گری گوش و برکشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا بی المی و آنچ بقی مخصوص تر است تنگی نفس است و بر
کشیده شدن سرهای پهلوست سوی بالا و درد معده و آنچ خاصه نشان قی است و ضد نشان رعافست خیرگی و تاریکی
چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنچ خاصه نشان رعافست و ضد نشان قی است شعاعها و خطها و خیالهای سرخ
پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن و امّا اختلاج لب فرو سوین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان رعافست
خاصه و هرگاه که بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد لکن رعاف ضعیف باشد و حاجت آید که طبیعت را
یاری دهند تا بحران تمام کند بقراط می فرماید که آب گرم بسیار بر سر همی باید ریخت و محجمه بر سر پهلوها همی باید نهاد و بباید
دانست که بهترین رعافی آنست که ازان جانب باشد که ماده بیماری اندر وی باشد اما نشانهای میل ماده بفرو سوی ضد
نشانهای میل ماده است بسوی بالا و دیگر آنک بیماری اندر فرو سوین تن وجع و حرارتی قوی یابد و پیغولهای ران سر بنهاد منتفخ
گردد اما نشانهای میل ماده بطریق عرق ده است یکی کمتر آمدن بول دوم خشکی طبع سوم خشک گشتن ظاهر پوست
چهارم گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تر که از تن همی خیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم بول آن قدر که باشد رنگین و غلیظ
باشد خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود هشتم هرکجا دست بر تن او نهند هر چند دست میدارند
پوست که اندر زیر دست او باشد گرمتر میشود نهم آنک هرگاه که بیمار را لرزه سخت باشد و تب گرم بغایت باشد و
نشانها که نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد بود و خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیز و تیره و اندک
باشد دهم آنک بیمار گرمابه و آبزن و تدبیر غسل بخواب بیند و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد
بجانب رگها و هرگاه که ماده بر رگها میل کند استفراغ یا بعرق باشد یا بادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد و اندر بحران
عرق چاره نیست از آنک تب سخت گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری ماده
دوم رقیقی ماده یعنی تنکی ماده سوم قوت دافعه چهارم ضعف قوت ماسکه پنجم گشادن مسام و عرق را هر چند
بیشتر پاک کنند بیشتر آید و از ان عضو بیشتر آید که ماده اندر وی بیشتر باشد و هر عضوی که مسام او بسته باشد یا اندر
وی ماده نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بروی خسپد عرق نکند از بهر آنک مسام او فراز هم فشرده
باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از نیمه بر تر عرق بیشتر آید که از نیمه فرو سو و اندر خواب بیشتر
آید که اندر بیداری از بهر آنک اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرّف بیشتر میکند و نفس عظیم تر باشد و نفس
عظیم ماده را بسوی ظاهر بجنباند اما نشانهای میل ماده بطریق بول هفت است یکی سوزش سر قضیب یا گرانی
اندر خایه و بسیار باشد که اندر مثانه گرانی بدید آید و سوزش سر قضیب نباشد پس سوزش سر قضیب و گرانی مثانه دو
نشان باشد سوم غلبه کردن آب تاختن بر بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظی بول پنجم بدید آمدن رسوب ششم
خشکی طبع هفتم کم آمدن عرق این نشانها را درست کند و بباید دانست که بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر
ازان باشد که در فصلی دیگر اما نشانهای میل ماده بطریق اسهال هشت است یکی سبزی بول دوم آنک بازی
بول گرانی و پیچیدنی بیابد اندر همه تن خاصه اندر زیر ناف سوم آواز باد و قراقر چهارم بر آمدن شکم و حوالی ناف
از نفخ پنجم نبض صغیر و با قوت و صلب نه ششم آنک اندر بیشتر وقتها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم و
استفراغها کمتر کند هفتم آنک بیمار اندر تبهای صفرایی آب سرد بسیار خورد و بول رقیق و سپید باشد و دیگر نشانها
نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال کند و بسبب اسهال هیچ تولد کند از بهر آنک هرگاه که ماده صفرایی بطریق
بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم بول بیمار رنگین تر از عادت گردد و نشان
آن باشد که اسهال خواهد بود اما نشانهای میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنک بیمار زن باشد و هیچ نشان
از نشانهای بحران دیگر ظاهر نشود دوم آنک اندر کمرگاه   گرانی و دردی بدید آید نشان آن باشد که ماده میل
بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده باشد اما نشانهای میل ماده
بطریق مقعده گشادن رگهای وی پنج است یکی آنک عادت بیمار رفته باشد بدانچه او را این رگها گشاده گردد
و سرخیها باید دوم نخست اندر مقعده دردی و گرانی یابد سوم آنک نیز پشت و کمرگاه درد کند چهارم نبض میل
بعظیمی و قوت دارد پنجم آنک از نشانهای بحران دیگر هیچ ظاهر نشود اما نشانهای بحران اشتغال هفت است
یکی قوت تب دوم قوت نابودن هیچ نوعی از انواع استفراغها سوم بدید نا آمدن اثر نضج چهارم آنک اگر اثر نضج
بدید نیاید اندر همه اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم آنک از نشانهای بد و خطرناکی هیچ نباشد جز نا
بودن نضج ششم آنک قوت قوی باشد هفتم آنک نبض با نظام نیکو باشد و بی قوت نباشد فامّا نشانهای آنکه اشتغال
بکدام جانب خواهد بود چهارست یکی آنست که اندران عضو که ماده بدو اشتغال خواهد کرد دردی بدید آید دوم
آنک رگهای آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد سوم آنک آن عضو گرم شود چهارم آنک اندر اندامهای بیمار اندامی

ضعیف تر باشد یا رنج کشیده باشد یا عادت رفته باشد که اندران اندام دردی پدید آید آن اندام اولیتر باشد
بدانچه ماده بدو انتقال کند از دیگر اندامها و باید دانست که از درد خاستن سرهای پهلوها و کشیدن آن بتوان دانست
که ماده بکدام اندام یا کدام جانب انتقال خواهد کرد از بهر آنک این نشانیست مشترک همه انواع میل ماده را اما پس
خراج انتقالی بیشتر اندر بیماریها افتد که میل بسردی دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالهای کهولت و اما اندر
بیماریهای سرد و اندر فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از نضج و از تحلیل باز دارد و از بهر آنک
نه تحلیل پذیرد و نه نضج چون مدتی برآید و طبیعت خواهد که آنرا دفع کند بعضوی فرستد و آماسی یا خراجی تولد کند و اندر
سال کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از آنچه از عضوی بعضوی
نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم آنک قوت سخت قوی نباشد و سخت ضعیف
نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضای رئیسه دفع کند و بدان قوت نباشد که بیکبار از تن بیرون کند
و این هر دو سبب مناسب کهولتست از بهر آنک حال قوت اندر سالهای کهولت بدان جمله باشد که یاد کرده آمد
و بسیار باشد که علامتهای بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بولی سپید و بسیار
و ماده انتقال نکند اما نشانهای ماده بیماری که حاضر بود بیماری دیگر شود آنست که مثلا هرگاه که بیند که بیماری
حاده نزدیک وقت انحطاط قوی تر گردد نشان آن باشد که بیماری روی به بیماری دیگر دارد و نشانهای بحران خراجی
چهار است یکی آنک مدتی دراز بول رقیق و مائی باشد دوم آنک قوت قوی باشد سوم آنک نشانهای دیگر همه نشان سلامت
باشد چهارم آنک هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران انتقال پدید می آید و باید دانست که هر عضوی که اندر بیماری
عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو گوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل اندکی بحران انتقالی باشد
لابل هر دو دلیل سبب بحران انتقالی باشد و خراجها که تولد کند دیرتر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر بود و هرگاه که اندر وقت زیادت
تب بول بسیار باشد نشان آن باشد که فروسوی تن دردی تولد کند و بیماریها که هیچ بحران ظاهر نکند و از بیست روز اندر
گذرد و ناگاه اندر عضوی المی پدید آید گوش باید داشت که روزی از روزهای بحران دران عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد
که نشانهای خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد پس اتفاق افتد که آب تاختن غلبه کند و بول غلیظ و سپید بسیار
آید و خراج بدان بگردد و گاه باشد که اندر تب ربع اما اندر روز چهارم از طریق بول بحرانی ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد
گوش باید داشت که بحران برعاف کند پس اگر بول نادراز گردد گوش باید داشت که اندر مفاصل که رنجها دیده باشد
خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک اندر زیر زنخدان باشد از بهر آنک رنج که بمفاصل رسد ماده را آنجا کشد و حرارت تب ماده را
بسوی بالا کشد و گوشت سست که اندر بن زنخدان باشد بسبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند
و خراج بیماریهای مزمن بیشتر اندر اندامهای فروسوین افتد و بسیار باشد که بحران ذات الریه بخراجی باشد که اندر
مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ باشد باز گردد و از سه حال بیرون نباشد یا عظیم تر از آنچه بود باز آید یا بیمار
نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیف تر باشد یا دردی و رنجی کشیده باشد و بهترین خراجی آن باشد
که از پس نضج پدید آید و از تن برخاسته و از اعضای رئیسه دور باشد و صلب نباشد از بهر آنکه از آماس صلب الم بسیار
باید کشید تا پخته شود و هرگاه که با خراج بحرانی تب همی آید خراج اندر مدت شصت روز پخته شود یا کمتر و اگر موضع خراج
فراخ باشد و ماده را اندروی گنج یابد به از آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر آنک چون ماده گنج نیابد بموضع نخستین
باز گردد و همچنان باشد که طبیب جاهل ماده بدرا که از عضوی شریف بعضوی خسیس تر آمده باشد بعلاج باز گرداند تا ماده
بسبب حرکت باز آمدن و باز گشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بدترین خراجها آن باشد که سر زند درون تن را درد
و نشانهای بحران که بتشنج کند دو گونه است یکی آنست که کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار
ترسد و بسیار گرید و رنگ او سرخ باشد یا سبز یا تیره باشد نشان آن باشد که تشنج خواهد بود و هرچند کودک کوچک تر
باشد تشنج زودتر افتد از بهر آنک عصبهای او ضعیف تر باشد و این تا مدت نه سال باشد و دوم هرگاه که مردم جوان
که اندر بیماری چشم احول شود و زود زود چشم برهم میزند و گردن را دوی گوز کند و دندان می خاند نشان تشنج
باشد و بسیار باشد که درد گردن و گرانی سر با تب دراز گردد هرگاه که با آن آماس گرم پدید آید از دو حال
بیرون نباشد یا قی باشد زنگاری یا تشنج اما نشانهای لرزه که آنرا نافض گویند آنست که اگر اندر تبهای حاده
نشان همه نشان سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد که لرز خواهد بود و بحران بدان خواهد گشت پس اگر
سبب اندکی بول اسهال کهن باشد نافض را گوش باید داشت و هرگاه که نافض آید عرق آید و هرچند نافض قوی
تر باشد عرق بسیارتر باشد چه اندر بیماریهای حاده عرق مقدمهٔ نافض بود و نشانهای بحران نیک نه است
یکی نضج تمام دوم آنک بحران اندر روزی از روزهای نیک بحرانی باشد خاصه روزی که قوت آن تمامتر باشد و بحران اندر
وی پیوسته تر سوم آنک روزی از روزهای انذار که مناسب آن روز باشد که بدو انذار کرده باشد چهارم آنک
بحران باستفراغ باشد نه بانتقال و خراج پنجم آنک باستفراغ خلطی آید که ماده بیماری باشد ششم آنک استفراغ
بدین طریق باشد که لایق آن بیمار باشد چنانک اندر محرقه بحران بطریق رعاف باشد و اندر غب بطریق قی یا عرق

هفتم آنک استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هشتم آنک بیمار از پس آن راحت
یابد نهم آنک قوت بر جای باشد و نبض نیکو باشد چنانک باید و باید دانست که هرگاه که نبض و قوت اندر وقت
پدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اگر اندران وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد
اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از پس نضج راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هرگاه که اخلاط
بیمار نیک باشد و اثر نضج زود پدید آید از خطر ایمن باید بود و هرچند علامتهای قوت بحران ظاهر میگردد ایمن تر باید بود از بهر
آنک نشان آن باشد که بحران نیک تر و تمامتر خواهد بود و بسیار باشد که نشانهای تمامی یعنی نشانهای قوت بحران پدید می آید
و نبض قوی تر میشود و بانتظام تر میشود جالینوس بحرانهای نیک را مثالی آورده است میگوید هرگاه که اندر بیماریهای گرم
و صفراوی نوبت هر تبی بدو ساعت یا زیادت دیرتر افتد و دیگر نشانها از روز نخستین تا بشب یازدهم بر نسق راست باشد
و روز یازدهم اندر بول غمامه پدید آید و پیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند و درگذرد و باشد نیز
که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالهای صعب پدید آید بدین سبب امید بحران قوی تر
گردد پس اگر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بقیاس آن حال برابر بود و اندر بیمار
سبکی پدید آید و همه روز اندر عرقی باشد گرم و شامل و هموار و بسیار و شامل عرقی آن گویند که از همه تن آید و از سر تا پای و شبانگاه
تب بگسارد و بیمار بیکبارگی از تب بیرون آید میگوید این بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باید بود از بهر آنک روز چهاردهم
از جملهٔ روزهای ستوده است و همه نشانهای نیک از پیش پدید آمده باشد روز یازدهم اثر نضج پدید آمده است و روز سیزدهم
صعبی بوده است و شب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که گویند این بحرانی طاهر است
و از بهر آنک اندر وی نشان بیم ناکی نبوده است گویند بحرانی با سلامتست و از بهر آنک اندر تب هیچ اثر نماند گویند بحرانی
تمامست و نیک و فضیلت بحرانی که اندر روز ستوده باشد از روزهای بحران چون روزهایی که یاد کرده آمدست تا بدان
جایگاه است که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد هم برین ترتیب و برین حال باشد لکن بحران از پس تر افتد و روز پانزدهم
هم کند بدان تمامی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از آن دورتر باشد و اگر بیمار هیچ خطایی کند نکس افتد و اگر اندر تمامی
و درستی کمتر و باز پس تر از این باشد که یاد کرده آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد بسیار تمامتر و بهتر از پانزدهم باشد
نشانهای بحران بد بر خلاف بحران نیک باشد از بهر آنک بحران بد پیش از نضج و پیش از بغایت رسیدن بیماری
که آنرا انتها گویند پدید آید و نه اندر روزی از روزهای بحران چنانکه نبض ضعیف و صغیر باشد و باید دانست که هر بحرانی
که پیش از نضج و پیش از انتها چنانچه استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد و بدان استفراغ غره نباید
شد از بهر آنک آن از ساکنی و غلیظی ماده باشد نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده دیر پخته شود و تا ماده پخته شدن گیرد
قوت ضعیف شده باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتهای بد که پیش از انتها پدید آید خطرناک باشد لکن اگر قوت بر جای
باشد حکم نشاید کرد و دل از بیمار بر نشاید گرفت از بهر آنک اگرچه هیچ نشان بد نیاید چون قوت ضعیف باشد از همه بدتر
باشد از بهر آنک همیشه اعتماد بران قوت باشد و نشانها که بغایت بدی باشد دلیل مرگ باشد لکن اگر قوت قوی باشد
بیماری دراز گردد پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زودتر آید و بسیار باشد که نشانهای بد اندر روزهای بد ظاهر گردد
پس ناگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک یا بحران انتقال کند بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجبست که هرگاه که سحنه و سیمای
جسم و روی بیمار و رنگ او بد بیند نخست احوال آن شخص بداند تا آنرا سببی از اسباب بادیه هست چون بیخوابی و رنج و
ریاضت و اسهال و تفکر و غیر آن یا اگر رنگ زبان بیمار دگرگون و درشت یابد بداند که هیچ چیزی خورده است که این فعل
آن باشد یا سبب حالهای بیمار چیست که آنرا سببی از اسباب بادیه باشد زود بصلاح آید و اگر سبب کمی بیماری ضعیفی
قوت باشد سخت بد باشد والله اعلم

گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر تقدمة المعرفه

و این گفتار هفت بابست

باب نخستین از گفتار چهارم اندر یاد کردن نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری

باید دانست که نشانهای سلامت و خلاص یافتن
بیمار از بیماری از نه وجه جویند نخستین از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سوم از سحنه و هیئت رنگ و روی
چهارم از تب و احوال آن پنجم از انواع بحران ششم از حالهای اندامهای اندرون شکم هفتم از حالهای اجابت
طبع هشتم از ادرار بول نهم از نفث اما جستن دلیل سلامت از قوت طبع از نه وجه است یکی آنک بیمار بر پهلو
تواند خفت و خود بر تواند خاست و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خسپد بران شکل بماند و زود
مستلقی نگردد یعنی بپشت باز نیفتد و بیشتر بران شکل خسپد که اندر تن درستی عادت داشته باشد دوم آنک بیمار
بشب بخسپد و بامداد اندر خویشتن سبکی و بهتری یابد سوم آنک هرگاه که خود بیمار شوریده شود و سخنهای پراکنده گوید
و هر چیزی را چنانک باید نداند اگر بخسپد و چون از خواب بیدار شود بهوش باز آید نشان سلامت باشد و دلیل آن
باشد که طبیعت ماده را قهر کرد و بپزانید لکن باید که معلوم گردد که هوش بجای بودن جز اندر بیماریهای سرسام و بیماریهای
حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنک در سل و دق و اسهال که دم زدن باز پسین هوش بجای باشد چهارم دم زدن
عظیم طبیعی و نبض قوی هر دو دلیل بزرگست بر قوت طبیعت پنجم آنک اگر بیمار شرط پرهیز و علاج بجای آرد رنجی

پرهیزی نکند و بیماری بر یک حال ایستاده باشد و زیادت نشود دلیل آن باشد که بیماری سلیم است و قوت برجای
است و علاج زود اثر کند و هرگاه که آن نشانهای امیدواری قوت قوی باشد امید قوی‌تر گردد و دلیل آن بود که بیمار زود
بحال تن درستی باز آید چنین نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه باید جست یکی آنک اگر بیمار با هوش باشد
و حاسّتها درست و نظر او و نظر تن درستان باشد و بشب خواب یابد دلیل سلامت دماغ باشد دوم عطسه از پس
انتهای سرسام و تبهای حادّه دلیل آن باشد که دماغ قویست و فضله را دفع کند چنین نشان سلامت از سحنه و
هیأت و رنگ روی آنست که نگاه کند اگر سحنه و هیأت و رنگ روی طبیعی باشد و از حال خود گردیده نباشد دلیل سلامت
باشد و از حال خویش گردیدن چنان باشد که گوشت رخسار بر روی فرو گدازد و سر بینی و روی باریک شود و رنگ روی
بگردد یا برنگ بد شود یا برنگ ارزیز شود و اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بدرنگی و بیخوابی و نایافتن غذا باشد یا
استفراغی از انواع استفراغها هیچ باک نباشد زود بحال طبیعی باز آید و اگر شخصی استخوان باریک و بدرنگی طبیعی باشد نشان
بدحالی نباشد و اگر شخصی را روی و رگهای گردن و چشم بسبب فزونی طعام و شراب و بسبب مستی و امتلا منفوخ گردد هم
نباشد پس اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بینی از بیماری باشد بد باشد از بهر آنک سبب تیزی بینی و تاریکی روی از دو حال
یکی باشد یا فزونی حرارت که گوشت رخسار و بینی را زود فرو گدازد یا ضعیفی حرارت غریزی تا بدان سبب خون و روح گذر
نتواند کرد و باطراف نتواند رسید و بدین سبب چهره از حال خویش بگردد و از بهر آنک گوهر استخوان صلب است استخوان
روی بر حال خویش ماند و گوشت بسبب حرارت بگدازد یا بسبب ضعیفی که حرارت غریزی هم باز نشیند و روی باریک
شود و بینی تیزتر شود اما چنین نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب اندر همه تن هموار باشد و عضوی که مهتر
از عضوی نباشد نشان سلامت باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندامهای اندرون شکم بسلامت باشد و آماسی و المی
و دردی نیست و هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب
باشد از بهر آنک تبهای مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد که اندرون رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن خلط عفن باشد از
رگها و پاک شدن تن از آن ماده بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب غب را بر بینی و
لب بثرها بر آید دلیل بهبود و زایل شدن تب باشد و این بثره را بپارسی تب خاله گویند و تشنج بلغمی و امتلائی بتب
گشاده شود از بهر آنک اخلاط تب بحرارت تب بگدازد و تب چهارم که بتازی ربع گویند خداوند تشنج و خداوند صرع را
سود دارد اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعای سرد را تب آید سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت
باز آید چنین نشان سلامت از بحران گفتار سوم که اندر بحران و علامات آنست نیک تأمل باید کرد که حالهای
بحران اندر آن معلوم گردد اما هرگاه که خداوند صداع و موی از سر بر او پیش بروزی از روزهای بحران رطوبتی خام
پالودن گیرد یا رعافی پدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبهای گرم روز هفتم یا
روزی از روزهای بحران یرقان پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافت و مادهٔ صفرائی را دفع میکند بظاهر تن و هر
گاه که اندر روزی از روزهای بحران اندر اجابت طبع یا اندر قی کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت مادهٔ بد را
دفع میکند و ادرار البول اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی
پدید آید و آنچه بسرفه بر اندازد نشان پختگی باشد دلیل آن باشد که ماده انتقال کرد و طبیعت آنرا باطراف دفع کرد
و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه و سرهای پهلوها ریشها پدید آید دلیل بحران انتقال
باشد و نشان سلامت باشد لکن آن ریشها بسبب بدی ماده ناصور گردد و اگر خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را
بواسیر پدید آید دلیل بحران انتقال باشد از بهر آنک ماده میل از دماغ بسوی فرو میکند و مالیخولیا و سرسام زایل شود
و من دیدم که اندر مردی خداوند مالیخولیا را بر پای عرق مدینی پدید آید و مالیخولیا بدان زایل شد و این مردم عرق مدنی رشته
گویند و اگر خداوند ذبحه را بر سینه آماسی پدید آید و سرخی و بر شدن بازگردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر
دفع کرد و همچنین اگر بر ظاهر حلق و زفان آماسی پدید آید دلیل خلاص باشد اگر خداوند سرفهٔ کهن را اندر خایه آماسی پدید آید
سرفه زایل شود از بهر آنک اندامهای دم زدن مشارک اندامهای تناسلست و اگر خداوند داء الثعلب را نقرس و دوالی
پدید آید داء الثعلب زایل شود و موی باز بر آید از بهر آنک مادهٔ بدین جای انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد
و درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال ماده باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را تن
از اخلاط بد پاک نباشد و بر تن او گر و بثرها و خارش پدید آید نشان آن باشد که طبیعت آن اخلاط بد را بظاهر دفع
میکند و اگر خداوند فواق امتلائی را عطسه آید فواق زایل شود از بهر آنک حرکتی قوی باید تا این مادهٔ غلیظ را که
فواق از آن تولد میکند گرم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتیست که این معنی از آن حاصل آید چنین نشانهای سلامت
از حال اندامهای اندرون شکم هرگاه که بیمار را اندر بیماری گوشت شکم و فربهی که اندر تن درستی بوده باشد بر جای
مانده باشد و هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آن باشد که آلتهای غذا قوی و بسلامتست هرگاه که بیمار را شهوت غذا
همی باشد و آنچه خورده میگوارد دلیل سلامت معده و جگر و جملهٔ اندامهای غذا باشد و دلیل سلامت قوت مدبره باشد
چنین نشان سلامت از اجابت طبع هرگاه که بیماری را بسبب تب گرم گوش گر شده باشد اگر اسهالی صفراوی

اتفاق افتد کری زایل شود از بهر آنک کری بسبب بر آمدن خلط صفرایی تولد کند پس چون آن خلط باسهال بیرون آید
کری زایل شود و همچنین اگر خداوند درد چشم را اسهالی صفرائی اتفاق افتد هم بدان سبب درد چشم زایل گردد و ممکن باشد که
خداوند اسهال صفرائی را گوش کر شود و اسهال را زاینده از بهر آنک مادهٔ صفرائی روی بسوی بالا کرده باشد اگر قوام ثفل
معتدل بود و رنگ آن سخت زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت هاضمه قویست و معده و احشا بسلامتست و اگر خداوند
استسقا را اسهالی بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی آب ناک از وی برود مادهٔ استسقا بود که از وی دفع میشود و بیمار خلاص یابد
چنین نشانهای سلامت از ادرار بول هرگاه که بول ترنجی باشد و اندر میان شیشه چیزی چون ابری سپید که بتازی
غمامه گویند آویخته باشد و سحابه نیز گویند و میل کیسهای آن نیز فرو سو باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنک نشان آن باشد
که مادهٔ بیماری روی از دماغ بگردانیدست و فرو خواهد آمد و آن کیسها را که یاد کرده آمد بتازی ثفل گویند و بهتر از این آن
باشد که ثفلی سپید اندر بن شیشه بنشاند از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بپزانیدست و بباید دانست که زشتی
بول یعنی بدرنگی و قوام و رسوب بول اندر همه علتها بد باشد لکن نیکوی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنک اندر علتهای
دماغ و دل بول تبی و سحابهٔ متعلق یا طافی دلیل سلامت نباشد اما اندر تبها و آماسهای جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت
بود و این فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها که بتازی تصنیف کرده اند بدین عبارت آورده اند قالوا رداءة البول فی کل علة
ردی و حسنه وجودته لیس یدل علی السلامة الا فی الحمیات والاورام الاحشاء و علل الکبد و اما فی علل الدماغ والقلب فلا
یدل جودته علی الخیر و از هر استفراغی که اتفاق افتد سودمند آن باشد که از پس نضج افتد و آن خلط آید که مادهٔ بیماریست
و بیمار از پس استفراغ سبک‌تر و بواجب‌تر شود چنین نشان سلامت از نفث بر انداختن رطوبتها که خداوند
سرفه بر اندازد نفث گویند اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه رطوبتی رقیق و سپید بر اندازد و هر روز غلیظ‌تر میشود
و بآسانی بر اندازد و چون غلیظ شود رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد نباشد و بوی آن ناخوش نباشد دلیل نضج و سلامت
باشد اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را رگ شانه [illegible] شود یعنی ریشی که اندر شش اندر غشای حجاب تولد کرده باشد
سر کند و ریم سپید و هموار بی آلودگی بر اندازد و تب کسانیده شود و آرزوی طعام پدید آید نشان سلامت باشد اگر خداوند
ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه بسرفه بر اندازد سپید و پخته بود دلیل سلامت باشد از بهر آنک طبیعت ماده را
باطراف افگنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر گوش یا اندر حوالی سینه یا اندر سر پهلوها که آنرا بتازی سیف گویند
ریشها پدید آید نشان سلامت باشد لکن معلوم باید کرد که آن ریشها بسبب بدی ماده باشد که ناصور گردد والله اعلم

باب دوم از گفتار چهارم اندر شناختن حالهای بد که بر بیمار پدید آید و دلیل آن

باشد که بیمار بر خطرست از بهر آنک علامتهای بد سخت بسیارست واجبست که هر علامتی بد که اندر اندامی پدید آید
یک بیک شرح یاد کرده آید و از علامتهای که پدید آید بعضی قوی‌تر باشد و بعضی ضعیف‌تر و بعضی میانه و بقراط درجهٔ هر علامتی
بلفظی پیدا کردست هر علامتی که قوی‌ترست و دلیل آنست که بیمار بهیچ حال خلاص نخواهد یافت آنرا بسه عبارت یاد کرده
است یا گوید هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا گوید بمرگ نزدیکست و هرگاه که علامتی را که ضعیف‌ترست و
دلیل آنست که اگر با آن علامتی از علامتهای نیک یار باشد و امیدوار باشد خلاص یابد گوید بدست و نکوهیده است و هر
علامتی که میانه است و دلیل آنست که اگر علامت نیکو با وی نباشد بیمار هلاک شود گوید سخت بد و نکوهیده است و هر علامتی
از علامتهای بد که دو یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه حالها آنست که قوت
برجای باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه پدید آید یکم از سحنه و رنگ روی دوم از درد سر سوم از چیزها و خیالها که اورا
نماید چهارم از حال چشم پنجم از حال بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دهان هشتم از حال دهان و زفان نهم از
حال دم زدن دهم از حال حلق و مجری طعام یازدهم از فم معده دوازدهم از هیئت خفتن سیزدهم از هیئت پوست چهاردهم از
هیأت شکم و شراسیف پانزدهم از مقعده شانزدهم از قضیب و انثیین هفدهم از رحم هژدهم از اطراف نوزدهم از خواب و
بیداری بیستم از درد بیست و یکم از تشنگی و شهوت طعام بیست و دوم از وهم و اندیشها بیست و سوم از حرکتها
بیست و چهارم از تماوت و تمطّی بیست و پنجم از آماسها و بثرها بیست و ششم از یرقان بیست و هفتم از لرزه که
بتازی نافض گویند بیست و هشتم از استفراغ بیست و نهم از عرق سی ام از رعاف سی و یکم از عطسه
سی و دوم از حال اجابت طبع و بادها که بیرون آید سی و سوم از اندکی و بسیاری بول سی و چهارم از رقیقی بول سی و پنجم
از غلیظی و تیرگی بول سی و ششم از بسیاری بول سی و هفتم از سرخی بول سی و هشتم از رسوب بول سی و نهم
از حالهای گوناگون که اندر بول پدید آید چهلم از بوی بول چهل و یکم از قی چهل و دوم از نفث چهل و سوم از انواع تپها
چهل و چهارم از حالهای گوناگون که اندر بیماری پدید آید اما نشانها که از چهره و رنگ روی باید جست هرگاه که
چهره و رنگ روی بیمار بچهره و رنگ روی تن درستان نماند بد باشد خاصه اگر چشم دور اندر شود و بینی باریک شود و بنا
گوشها فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمهٔ گوش هم باز آید و باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته
و بی رونق و مانند گرد زده شود یا سیاه شود یا سبز علامت مرگ باشد و بباید دانست که سبب بگردیدن چهره و رنگ روی
دو چیز باشد یکی قوت بیماری و حرارت فزونی دوم ضعیفی حرارت غریزی اما اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی از قوت

بیماری و حرارت قوی باشد چهرهٔ بیمار زود بگردد و رنگ روی یک بار زرد و بی رونق شود و گوشت بینی و رخسار فرو
گدازد از بهر آنک تب سخت گرم باشد و اخلاط رقیق شده و قوت ماسکه ضعیف باشد و پیوسته رطوبت غریزی میگدازد
و بخار میگردد و بمسام بیرون میشود و روح نیز بصحبت آن تحلیل می پذیرد تا رطوبت نیست شود و چشم از بهر آنک نرمتر و ترتر
از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و در اندر افتد و عضلهٔ بناگوش نیز هم بسبب
نرمی تری زود بگدازد و بناگوشها فرو نشیند و گوشت پیشانی اندکست و بسبب ضعیفی بحرارت تب زود بگدازد و
پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود و از بهر آنک روح و حرارت و رطوبتها تحلیل بسیار پذیرد و رونق رنگ
روی برود و چون گرد آلودی شود از بهر آنک گوهر استخوان صلبست و گدازش نپذیرد استخوانهای روی ظاهرتر شود
و اگر فصل سال بیمار و مزاج و سال عمر و ضعیفی قوت معده با این سببها یار شود بیمار بمرگ نزدیک باشد و اگر سبب گشتن چهره
و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز یا سیاه شود و بی رونق و گرد آلود شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک
شود و گوشها سرد شود و نرمهٔ گوش بهم باز نشیند و پیش باز گردد و استخوانهای وی پدید آید و سر بینی باریک شود و باشد که
سیاه شود و بناگوشها اندر نشیند و چشم در اندر شود این همه دلیل حرارت غریزی باشد و دلیل کمی روح و خون و نارسیدن
مدد باشد باطراف تا بدین سبب رنگ روی بگردد و بی رونق شود و گوشت روی بینی و گوشت عضلهٔ بناگوش هم بسبب نا
رسیدن خون و روح بدو بهم باز نشیند و روی لاغر و بینی باریک شود و بناگوشها اندر نشیند و از بهر آنک گوشها از غضروف
است و گوهر غضروف سردتر و غلیظتر از گوهر گوشتست و خون و روح اندر وی کمترست و از معدن روح و خون دورتر
است زود سرد شود و نرمهٔ گوش بسبب آنک نرمترست زود بفسرد و بهم باز نشیند و باز گردیده شود و چشم از بهر آنک
اندر وی روح بسیارترست و گوهر او گرم و ترست بسبب ضعف حرارت و نارسیدن بقدر حاجت بدو پژمرده و فسرده
شود و در اندر افتد و پوست پیشانی از بهر آنک از معدن خون و روح دورست و گوشت اندر زیر او اندکست زود بفسرد
و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماریهای مزمن پدید آید بسبب لاغری تن اندر مدت
بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون و بسیار باشد که این علامتها بسبب بیخوابی و درد و رنج و اندوه
و غم و نایافتن غذا و مانند آن پدید آید و بدان خطرناکی نباشد که بسبب بیماری پدید آید و سرگداختن و لاغری که اندر یک شب
بسبب بیخوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید هم اندر یک شب بجای باز آید **نشانهاء که از درد سر باید جست** چنان
است که اگر با درد سر صعب و دایم اندر تبهای سخت گرم علامتی از علامتهای بد باشد هلاک کند و اگر علامتی بد با آن یار باشد
روز هفتم رعاف چشم باید داشت و اگر از هفتم اندر گذرد و رعاف نکند گوش را باید داشت که از گوش یا از بینی ریم پالاید
و اگر بیست روز بگذرد و ریم پالوده نباشد ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا از بینی ریم پالاید
یا بر حوالی گردن خراجی تولد کند و اگر با درد سر صعب غشا و پیشانی گرانی کند امید رعاف قوی گردد خاصه اگر عمر بیمار کم از سی
و پنج سال باشد و اگر اندر حد چهل سالگی باشد ریم کند و بیشتر کسی اگر اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب گردد
روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکن شود و این اندر
تب غب بیشتر باشد **نشانهاء که از حس و خیال باید جست** چنانست که هرگاه که بیمار چیزی نشنود و نبیند
و از شنیدن آوازها و از دیدن رنگها و از بویها کراهیت نماید و روشنایی نتواند دیدن دلیل ضعیفی روح نفسانی
و نشان مردن حرارت و قوت حساسه باشد و بقراط این را هلاک کننده گوید و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه
اگر تاریکی نه بسبب درد چشم و درد سری و تمدد غشای دماغ گزیند پس اگر بدین سببها گزیند بدان خطرناکی نباشد و هر
گاه که خداوند سرسام و صداع و ذات الریه دستها پیش چشم می آرد بر سان کسی که پشه یا مگس گیرد یا دست اندر جامه
می مالد بر سان کسی که زیر از جامه چیند یا بر دیوار می برد یا گاه از دیوار بیرون کند این را بقراط کشنده گوید از بهر آنک
این جنبانیدن دست بسبب خیالهاست که در پیش چشم می آید و این خیالها خلطها نماید که اندر دماغ باشد و هرگاه که بچشم
بیمار خیال شخصی زشت و سیاه و مکروه باشد می نماید که قصد رنجه داشتن و زدن و کشتن او دارد بقراط این را بد گوید
از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر دماغ خلطی سوداییست سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است و هرگاه که بیمار اندر وقت
نوبت تب چنان پندارد که برف بر روی می بارد هم بد باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که خلط سرد اندر تن او غلبه دارد
نشانهاء که از هیأت چشم باید جست هرگاه که بیمار چشم بر هم نهاده سپیدی چشم او پیدا باشد و عادت او
چنین نبوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدانست و پیچیدگی پلک چشم دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیفی
قوت عضلها که پلک چشم را فرو خواباند اگر علامتی دیگر از علامتهای بد با این باشد بقراط این را کشنده گوید و هرگاه
که پلک چشم از دیگر کهتر شود دلیل مردن قوت چشم باشد و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار
باشد که بسبب آماسی گرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ شود و این همه را سخت بد گوید و تیرگی رنگ چشم و آسمانگونی و سرخی
که برنگ بنفشه میل دارد هم سخت بد باشد و بمرگ نزدیک باشد از بهر آنک دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب
چشم و جنبیدن حدقه بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشهٔ عضلهٔ چشم باشد
و نخستین را علاج نیست بدین سبب آنرا هلاک کننده گویند و بیرون خاستن چشم اندر بیماریهای حاده که آنک

رمدی باشد یا بی آنک بیمار قی کرده باشد دلیل آن باشد که مادهٔ بسیار بچشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی
است و اشک ریختن بی قصد گریستن بی خواست بیمار و بی علامت بحران و نه اندر وقت بحران خاصه اگر یک چشم ریزد
و علامتی نیک با آن یار نباشد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت ماسکهٔ دماغ باشد و گریستن اندر بیماریهای حاده بد باشد و
دلیل سودا باشد و باشد که سبب تنگی نفس باشد و هم بد باشد و گرد آمدن رمص اندر بیماریهای حاده اگر بسبب زکام
نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوت مدبره باشد از هضم آنچه بدو رسد اگرچه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد و هرگاه
که بر دیدهٔ بیمار اگرچه چشم ده دارد چیزی مانند خانهٔ عنکبوت پدید آید و بر کنار پلک چشم گرد می شود و رمص میگردد
دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد و چشم گشاده داشتن بیمار چنانک اگر انگشت نزدیک چشم او برند چشم بر هم نزند کشنده
باشد همچنین چشم فراخ باز کردن و سخن پراگنده گفتن با ضعف کشنده باشد احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل
تشنج عضله باشد اگر از تشنج عضلهٔ چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ آفتی دیگر نباشد سهلتر باشد و نشان سلامتی و
بی آفتی دماغ آنست که هوش بر جای باشد و گفته اند که هرگاه که اندر زیر چشم بیمار بثره چند عدسی پدید آید و بیمار شیرینی
آرزو کند روز دهم بمیرد **نشانهاء که از احوال بینی باید جست** کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد
از بهر آنک سبب آن تشنج عصبها باشد و هرگاه که بیمار دم همه از راه بینی زند بد باشد و هرگاه که بیمار اندر بینی بوی مشک
یا بید یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر کرده که بتازی طین گویند بد بود و چکیدن آب زرد از بینی اندر تبهای حاده دلیل
نزدیکی مرگ باشد و عطسه نا آمدن از بوی چیزها که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار انگشت
به بینی بر میکند بر سان کسی که بینی پاک کند و اندران استقصا میکند بی سببی نیک نباشد و آب آمدن از بینی بد باشد
نشانهاء که از احوال گوش باید جست هرگاه که نرمهٔ گوش خشک شود و باز گردد و صدف گوش بهم فراز آید بد باشد
و درد گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد از بهر آنک دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس گر ریش گردد
و بگشاید و چیزی بپالاید و درد بیارامد از مخاطره بیرون آید و این حال مردم کهل و پیر نادر باشد و اما جوان از بهر آنک
حس او قوی تر باشد پیش از آنک ریش پخته شود و بگشاید بمیرد **نشانهاء که از احوال دندانها باید جست**
بر هم زدن دندان بر سان آنک کسی چیزی خورد بد باشد و چرانیدن دندان اندر تب گرم اگر عادت نبوده باشد
نشان مرگ باشد از بهر آنک سبب آن تشنج عضلهٔ بناگوش باشد و بسیار باشد که عضلهٔ بناگوش را در اصل آفرینش آفتی
رسیده باشد و بدان سبب دندان چرانیدن عادت گردد و از بهر اینست که عادت بیمار نگاه باید کرد و آنچه عادتی
باشد از جملهٔ نشانهای بد نباشد و بسیار باشد که دندان چرانیدن نشان دیوانگی باشد و اگر نخست دیوانگی بوده باشد
و از پس آن دندان چرانیدن پدید آید دلیل مرگ باشد گفته اند که هرگاه که در تبهای گرم رطوبتی لزج بر دندانها می نشیند
نیک نباشد از بهر آنک دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندانها بد باشد **نشانهاء که از دهان
و زفان باید جست** سیاه شدن زفان اندر تبهای حاده بد باشد و خشک شدن دهان و زفان نیک نباشد
و هرگاه که زفان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر روز
چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک تأمل کند تا چیزی خورده است که زفان رنگ آن گیرد و تا خلط گرم نباشد و قوت
آن قصد سوی او ندارد زفان رنگ آن نگیرد و دهان گشاده ماندن اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنک دلیل
ضعیفی عضلها باشد که دهان فراز هم گیرد و کوژ شدن لب اندر بیماریهای حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب باشد
هرگاه که از دو لب یکی بر بالای دیگر لب آید بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب باشد لکن هرگاه که در اصل آفرینش چنان
آمده بود بد نباشد طرقیدن لبها اندر تب گرم دلیل ضعیفی حرارت باشد و کوتاه شدن لبها و سرد شدن هم و بد
باشد گفته اند هرگاه که بر زفان بثره چند نخودی یا چند تخم کدو بر آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و بر معده بثرها و
ریشها بسیارست و هرگاه که این بیمار را چیزی تیز آرزو کند مرگ بدو نزدیک باشد **نشانهاء که از دم زدن باید
جست** دم زدن زود از دو متواتر بد باشد از بهر آنک دلیل صعبی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوت
سخت بد باشد از بهر آنک دلیل اختلاط عقل باشد دم زدن سرد اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنک دلیل فرو مردن
حرارت غریزی باشد تنگی نفس و دشواری دم زدن بسبب آماسی که اندر نواحی سینه باشد سخت بد باشد و دم زدن
گسسته که با دم زدن گریند کان را نه سخت بد باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر عضلهای سینه آفتیست دم زدن
گنده بد باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامهای دم زدن عفونتی است هرگاه که اندر بیماری حاده کار بآخر رسد و مرگ
نزدیک شود شکم بلندتر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میانهٔ دم زدنها باد سرد میکشد و این را
سرد را بتازی تنفس الصعدا گویند **نشانهاء که از احوال حنجره و حلقوم و مری طعام باید جست** هرگاه
که بیمار را ناگاه نه اندر روز بحران خناق پدید آید بد باشد و اگر اندر خناق کفک بر نیاید سهلتر باشد از بهر آنک
بیشتر آن باشد که هرگاه که خداوند خناق کفک بر آرد بمیرند و بقراط از بهر این میگوید الذین یختنقون و یصیرون الی
حد الغشی و لم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من یظهر فی فیه زبد یعنی هرکرا خناق صعب گردد تا بدان حد که
غشی پدید آرد اگر کفک بر آرد بهوش باز نیاید و بمیرد و باید دانست که هرکجا که کف پدید آید سبب آن یا حرکتی

قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزای رطوبت بسبب قوت حرکت و صعبی حرارت خرد شود و باباد محکم بیامیزد و ازان آمیزش پرده و قبهای خرد پدید آید چنانک اندر دریا بسبب قوت حرکت موجها باد با آب آمیخته شود و کفک پدید آید و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر دهان خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازند بسبب قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان بود کفک پدید آید و اگر کسی گمان افتد که کفک از معده برآید غلط است از بهر آنک از معده بی قی و تهوع هیچ بر نیاید لیکن کفک بخاری ترست که از شش برآید بدین سبب که یاد کرده آمد کفک شود پس هرگاه که اندر خناق کفک برآید بیمار هلاک شود از بهر آنک دل همیشه حاجتمند باشد بدانک هوای سوخته و دود ناک گشته از خود بدم زدن بیرون کند و آماس خناقی راه دم زدن بسته باشد و شش بجهد چندانک تواند هوای دود ناک را دفع میکند و مقداری رطوبت که اندر وی باشد با آن هوا آمیخته میگردد و اندک مایه نسیم تازه از بیرون در میکشد لکن بسبب آنک سخت اندک باشد دل ازان نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت دل آن رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوش شود و بسبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون هوای دخانی و اندر کشیدن هوای تازه کفک تولد میکند و چون حال این باشد دلیل مرگ باشد و گوز گشتن گردن و چیزی بمجری طعام فرو نا شدن بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و آنچه کوشد که فرو برد بمجری بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار باشد که بسبب فرو نا شدن چیزی بمجری طعام ریشی باشد که اندر حنجره و حلق پدید آمده باشد و بد باشد از بهر آنک نسیم تازه اندر نتواند کشید چندانک باید و حلق فشارده شود و بیمار بمیرد و هرگاه که خداوند ذبحه را درد صعب باشد و ناراست ننشیند و گردن راست نکند و نتواند زد و بر گردن و سینه او آماسی و سرخی پدید نیاید روز چهارم یا پیشتر بمیرد از بهر آنک آماس اندر زند درون حلق و حنجره باشد و بدان سبب مجری دم زدن بسته شود پس اگر آماسی و سرخی بر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد مگر که آماس یک بار بزند درون باز گردد از بهر آنک دلیل آن باشد که علت بحنجره باز گشت و بیمار بمیرد پس اگر آماس و سرخی اندر روزگار بحرانی بزند درون باز گردد و بر ظاهر تن خراجی پدید آید چنانک قی کند و بینی ریم برآرد دلیل سلامت باشد و اگر آماس و سرخی باز گردد و خناق وقتی بد پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده بشش فرو ریخت و درد خناق ساکن شود از بهر آنک شش را حس نیست **نشانها که از جهت فم معده باید جست** فواق اندر امراض حاد بد باشد خاصه که از پس اسهال پدید آید از بهر آنک دلیل تشنج مری و فم معده باشد و سوزش و حرارت ضعیف اندر معده و خفقان فم معده با حرارت بد بود **نشانها که از هیات خفتن باید جست** هرگاه که بیمار اندر بستر از جانب پای بنشیب فرو میشود نشان مرگ باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که قوتی که مردم را بر نهاد طبیعی نگاه تواند داشت فروسست هرگاه که بیمار بر پهلو خسپد بپشت باز می افتد و میلت و عادت خفتن اندر تن درستی جز آن بوده باشد بد باشد از بهر آنک سبب بپشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سوم ضعیفی قوت عضلهای تن و میان مردم فربه و لاغر اندرین باب فرقی نیست از بهر آنک بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق بعلامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمدست و عادت را نیز نگاه باید کرد اگر اندر تن درستی بپشت باز خفتن عادت داشته باشد بد باشد علی الجمله بپشت باز خفتن بد باشد از بهر آنک مردم تن درست جز بسبب ماندگی یا بسبب رنجی دیگر بپشت باز نخسپد هرگاه که بیمار پای برهنه کند و چون دست برنهد گرم نباشد و دستها و پایها ناهموار همی اندازد و خود بپشت باز می افتد هم بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشا و تب عظیم باشد و پای را از صعبی تاسه و عظیمی حرارت احشا برهنه میکند و خنکی هوا می جوید و شخصی که در تن درستی بر شکم خفتن عادت داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم خسپد بد باشد و دلیل آن باشد که اندر احشای وی المی است یا عقل او شوریده است هرگاه که بیمار اندر وقت انتهای علت از بستر بجهد و می نشیند و دست اندر سر چیزی آویزد علامت مرگ باشد از بهر آنک بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن گردد و چون برخلاف آن باشد بد باشد خاصه اگر اندر علت ذات الریه باشد از بهر آنک برجستن و نشستن بیمار دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از بهر آنک هرگاه که اندر اندامهای دم زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسپد نفس تنگ شود و چون راست بنشیند نفس آسان تواند زد و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد **نشانها که از پوست باید جست** خشک شدن پوست بر اندامها چنانک اگر بانگشت بگیرند و بگشند زود بجای باز نشود بد باشد و برخاستن بخار گرم از پوست و دم سرد زدن بد باشد و دلیل مرگ باشد و دلیل آنک حرارت دل باز مانده نیست **نشانها که از حوالی شکم و شراسیف باید جست** هرگاه که اندر بیماریهای حاده باد اندر شکم افتد و هضم نمیشود خاصه اگر با این حال اسهالی باشد نشان مرگ باشد و اگر بر تن بیمار بثره پهن تیره رنگ پدید آید نشان مرگ درست تر گردد و هرگاه که عضلهای شکم چون با درگرفته باشد و ترنجیده شود و اندر شکم باد نباشد دلیل آن باشد که اندر شکم آماسی است و اگر سر پهلوها و عضلهای شکم خاصه از ناف تا زیار لاغر باشد بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی و خشکی احشا باشد و ضعیفی حشا سبب بد گواریدن غذا باشد از بهر آنک فربهی عضلهای شکم آلتهای غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت شکم بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی رودها باشد و با ضعیفی رودها از اسهال حضرتهای بزرگ تولد کند و بقراط از بهر این معنی میگوید ان

الاجود فی کل مرض ان یکون حالی السرة والثنة لها ثخن و متی کان رقیقا جدا منهوکا فذلک ردی و اذا کان کذلک فالاسهال معه خطر **نشانها که از مقعده باید جست** بیرون آمدن مقعده بذات خویش اندر تبهای حاده بد باشد **نشانها که از قضیب و انثیین باید جست** نرم گشتن خایها و آماسیدن آن اندر بیماریهای حاده بد باشد بر بالا شدن خایها و بهم باز نشستن قضیب دلیل مرگ قوت غریزی باشد یا دلیل دردی صعب و احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر آخر بیماری ستوده تر باشد **نشانها که از رحم باید جست** بیرون آمدن فرج و رحم اندر بیماریهای حاده بد باشد **نشانها که از احوال اطراف باید جست** سرد شدن دست و پای اندر تب گرم نیک نباشد و اندر بیماریهای مزمن سهل تر باشد اما اندر بیماریهای حاده بر سه حال دلیل باشد یکی آماس عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سوم آنک غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که زندرون تن آماسی است و چون بسبب آماس میل بزندرون تن کردست دلیل آن باشد که بیمار هلاک خواهد شد و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و بکبودی و سبزی میل دارد یا بسرخی و بنفشی مرگ نزدیک آمده باشد و بسرخی و بنفشی بتر باشد از بهر آنک کبودی و سبزی دلیل مردن حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبه خون باشد و سیاهی نیز بد باشد اگر با سردی اطراف و گشتن رنگ ناخنان و انگشتان علامتهای دیگر نیک باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بخراجی زایل شود و اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آنک باشد که آن رنگ از دفع طبیعت باشد و ماده انتقال کرده باشد و سوختن و گرمی اطراف بر ظاهر تن و سردی باطن نشان مرگ باشد و گرانی یافتن بیمار اندر خویشتن با علامتهای بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد و تشنج اطراف از پس اسهال کشنده باشد و همچنین کزاز و هذیان و تب گرم دلیل مرگ باشد **نشانها که از خواب و بیداری باید جست** خفتن بروز و بیدار بودن بشب علامتی نیک نباشد از بهر آنک برخلاف کار طبیعی است لکن اگر عادت بیمار اندر تن درستی چنان بوده باشد بد نباشد و خواب نایافتن نه بروز و نه بشب بتر باشد و دلیل تباهی دماغ باشد یا دلیل دردی صعب باشد و بهترین خوابی که بیمار را بود چنانک خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض بد باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی نباشد و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد دلیل مرگ باشد از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده و بصلاح آوردن آنچه بصلاح توان آورد مشغول شود و چون دردی قوی باشد و حرارت ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و ماده بیماری قوی تر میشود و حال بیمار بتر میشود **نشانها که از دردها باید جست** اگر خداوند تب گرم را اندر احشا دردی صعب باشد بد باشد یا دلیل حرارتی عظیم یا دلیل آماسی باشد عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد و اگر اندر اندامی از اندامهای بیمار دردی صعب باشد بد باشد ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد **نشانها که از سخن و آواز بیمار باید جست** آواز ضعیف و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد و بد باشد از بهر آنک ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و خاموش بودن و هیچ ناگفتن بد باشد از بهر آنک سبب آن از چهار چیز بوده باشد نخستین وسواس دوم سستی عضلهای زفان و حنجره سوم آفت تشنج عضلهای زفان چهارم آفت قوت تخیل که مبدا سخن گفتن است سخن بسیار گفتن و بشتاب گفتن و تندی و تیزی کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ باشد خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ او مادتی سودایی سوخته و دماغ نیز سوخته شدست سخن پراگنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای بینی با آهستگی و ساکنی دیگر اندامها کشنده باشد **نشانها که از شهوت طعام و از تشنگی باید جست** هرگاه که اندر بیماریهای مزمن شهوت طعام یک بار بشود بد باشد لکن اندر بیماریهای حاده بدان بدی نباشد علی الجمله سبب نابودن شهوت طعام یا خلطی بد باشد اندر معده و دلها یا مرده شدن قوت نفسانی بود و هرگاه که اندر تبهای حاده محرقه تشنگی باطل شود بد باشد خاصه اگر زفان سیاه باشد دلیل مردن قوت نفسانی باشد **نشانها که از وهم بیمار باید جست** هرگاه که بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سودایی باشد اندر دماغ **نشانها که از حرکت بیمار باید جست** بی آرامی بیمار نیک نباشد و دلیل برآمدن بخارهای بد باشد بر دماغ و رعشه که بسبب آن بحران نباشد بد باشد **نشانها که از تثاوب و تمطی باید جست** بباید دانست که سبب تثاوب و تمطی آنست که طبیعت عضلهای سینه و عضلهای دیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده باشد بدین جنبانیدن حاجت نباشد لکن چون بجنبانیدن عضلها حاجت آید دلیل آن باشد که فضله بسیارست بدین سبب بد باشد پس اگر بسبب این حرکت بصلاح آمدن مزاج باشد و بیمار سبکی و آسانی یابد سخت بد نباشد و دلیل آن باشد که طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نمی تواند کرد مگر بیاری عضلهای تن **نشانها که از بثرها و ریشها باید جست** اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد هرگاه که رنگ آن بگردد و سبز یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنک چون مرگ نزدیک آید اندام آفت رسیده پیش از اندامهای دیگر بمیرد بسبب آنک حرارت غریزی اندر وی ضعیف تر باشد اگر اندر

بیماریهای حاده بر تن بثرهای خرد همچون کاورس پدید آید بد باشد از بهر آنک ماده آن دیر پخته شود پس اگر بثرها
بزرگ‌تر باشد سهل‌تر باشد و زودتر پخته شود و بثرهای سیاه چند نخود که اندر تبهای حاده بر تن پدید آید بد باشد
و اگر این بثرها نیک بخسبد روز دوم بکشد گفته‌اند اگر بر زانوی بیمار بثره سیاه برآید چند دانه انگوری و گرداگرد
سرخ باشد بیمار زود میرد و اگر دیوانه گردد از پس پنجاه روز عرق سرد کند و بمیرد و اگر بزرگ گردن او که آنرا
ورید گویند بثره چند تخم بید انجیر برآید با خشک رنده سپید و بسیار و بیمار چیزهای تیز آرزو کند روز پنجم بمیرد
و اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست آماسی سیاه و بثرهای کمتر از نخود با درد سخت پدید آید پس گرانی و غنودن
همی باشد روز چهارم بمیرد پس اگر با این حال طبع خشک باشد بعلت سرسام میرد هرگاه که خداوند ذات الجنب و ذات
الریه را اندر نواحی پای خراجی برآید و نفث خام و اندک و دشوار باشد و اندر بول رسوبی پسندیده نباشد دلیل آن باشد
که خراج کهن شود از بهر آنک ماده بد باشد و بران بماند و نضج نباشد و اگر خراج بازگردد و تب لازم باشد و نفث بر حال
خویش باشد خام و اندک و دشوار دلیل آن باشد که ماده بموضع نخستین باز گشت و عقل شوریده شود و بیمار اندران
میانه بمیرد **نشانها که از آماسها باید جست** هرگاه که اندر تبهای تیز کار بدان رسد که بیغولهای بدان اطراف
آماس کند بتر از آن باشد که بسبب آماس که از ماده عفن تولد کند تب آید اگرچه این نیز هم بد باشد آماسها که اندرین گوشت
پدید آید و پخته شود بد باشد و اگر از پس آن استفراغ تمام اتفاق نیفتد هم بد باشد و بباید دانست که اگر خراجی یا
آماسی پخته شود لکن چون دیگر اخلاط اندر تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود ندارد و بسیار باشد که اتفاق افتد که
خراجی پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتاد و بیمار از پس آن هلاک شود و هرگاه آماسی و بثره که ظاهر شود
و باز برندرون باز گردد بد باشد لکن اگر طبیعت قوت کند و آنرا دفع کند و باز بیرون افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک
باشد و بسیار باشد که شخصی را اعادت باشد که بثرهای او پنهان شود و چون عادت این باشد برندرون باز گشتن
بثرها بد نباشد **نشانها که از یرقان باید جست** بحران یرقانی پیش از روز هفتم نباشد پس هر بحرانی که پیش
از روز هفتم پدید آید بد باشد و سبب آن سده یا آماس جگر باشد و اگر از پس یرقان که پیش از روز هفتم پدید آید
اسهالی اتفاق افتد بدان بدی نباشد و آنچه از پس روز هفتم افتد اگر اندر تن بیمار سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتهای
نیک نباشد و علامت بدی یرقان آنست که اسهال اندک صفرایی همی شود و چیزی سوخته کفک‌ناک همی آید و زمین ازان
برمی‌جوشد اما اگر پس یرقان اسهالی تمام یا عرقی تمام باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قویست بختی جگر یا یرقان
بد باشد و دلیل آن باشد که آماس سخت است و ممکن شود که باستسقا کشد **نشانها که از لرز باید جست** هرگاه که بیمار
را از لرز همی آید و تب گرم همی گیرد و قوت ضعیف باشد کشنده باشد و اگر نیز قوت بر جای باشد لکن تب گسسته نشود هم نیک
نباشد و نیز آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و ازان راحتی نباشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغ اتفاق نیفتد دلیل
آن باشد که طبیعت از دفع آن خلط عاجز است و اگر بیماری اندر میانه بیماری لرز بگیرد و مفید نباشد حکم نتوان کرد که
سبب آن ضعیفی قوتست یا غیر آن **نشانها که از استفراغ باید جست** هرگاه که جز آن خلط استفراغ افتد که سبب
بیماری باشد نیک نباشد و اگر استفراغ یا اسهال خون افتد یا بود یا رنده شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق یا از رعاف
یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت میکوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر با این علامتهای یکی بد باشد دلیل نزدیکی مرگ
بود و اگر علامتهای دیگر نیک باشد دلیل درازی بیماری باشد **نشانها که از عرق باید جست** عرق آمدن نود اندر
اول بیماری بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری بارانها باشد بدی آن کمتر باشد و اگر
پس عرق فراش باشد نیک نباشد از بهر آنک فراش دلیل آن باشد که خلطها اندر تن پراکنده میشود و تن بدان بعرق
پاک نمیشود لکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شده باشد و رطوبتها تحلیل می‌پذیرد و ماده بسیار سست بدان عرق سپری
نتواند شد و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید هم بد باشد و اگر نیز سرد نباشد چون جز از
سر و گردن نیاید هم بد باشد لکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنک دلیل غشی باشد و اگر با این عرق حرارت تب عظیم باشد
نشان آن باشد که مرگ نزدیکست و بباید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رطوبتها
نگاه نتواند داشت و نمیتواند پزاند لکن حرارت غریب آنرا بخار میگرداند و حرارت از بهر آنک غریبست ازان بخار
جدا میشود و بخار سرد بیرون همی آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خامی
ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نشود و بیماری سبک‌تر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی
طبیعت و عرق که از پس آن بیماری زیادت شود سخت بد باشد اگر جز از همه تن آید **نشانها که از رعاف باید جست**
رعاف اندک بد باشد و رعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی است و طاعون
آماسی بود خونی که خون اندر وی تباه شده باشد لکن این رعاف اندر روز بحرانی بود و از درون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا
بیماری دراز گردد و بحرانهای بیخ خلاص یابد و رعاف سرخ و درفشان کم بود که بد باشد و بحران که اندر روز محنت
آید دلیل عسری بحران باشد و اگر رعاف صفرایی زرد یا سبز آید بد باشد و دلیل آن باشد که صفرا اندر دماغ غلبه
کردست و گوهر دماغ را بسوزانیدست **نشانها که از عطسه باید جست** عطسه که بوقت انتهای بیماری باشد

نیک باشد و هرچه اندر اول بیماری باشد یا علامت زکام باشد یا علامت خلطی سوزاننده باشد **نشانها که از اجابت
طبع باید جست** طبع که اجابت کند سبز و سیاه و گنده و چرب اندر بیماریهای تیز نشان مرگ باشد از بهر آنک سیاه
دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل صعبی عفونت باشد و چرب دلیل ضعیفی حرارت و
گداختن پیه اندامها باشد و اجابت صفرای اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک میشود
و اگر این استفراغ بسیار کند و بیمار را ازان راحتی نباشد دلیل آن بود که خلطها همه صفرا گشتست و شهوت طعام از او
باطل شود اجابت رقیق هم آب سپید یا سخت زرد یا کفک‌ناک بد باشد از بهر آنک رقیقی دلیل ناگواریدن طعام باشد و سپید
دلیل آن باشد که ماده صفرای بروده با فرود نمی‌آید و در تن پراکنده میشود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد
که صفرا بسیار بروده فرود می‌آید و ممکن بود که رودها را بخراشد و ریش کند و کفک‌ناکی را سبب دو چیز باشد یکی آنک باد را که
ثفل آمیخته میشود و کفک برمی‌خیزد چنانک دریا روز باد کفک کند دوم قوت حرارت چنانک دیگها از قوت حرارت بجوشد و کفک
کند و اگر سپید و اندک باشد و هموار و لزج یا زرد و اندک و لزج باشد دلیل گداختن پیه اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد
که حرارت که پیه را میگدازد سخت قویست و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد و گداخته دیر بماند و عفن
شده بیرون آید و این بتر باشد و اگر اجابت زرد بر زمین پهن باز میشود و بسیار بود کشنده باشد خاصه اندر تب
محرق و اگر کنارها آنجا بر زمین پهن شود رقیق باشد دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرو می‌آید و ثفل را دفع میکند و اگر
دردی پوستها باشد همچون پوست باقلی اندر همه بیماریها کشنده باشد و اگر آنجا اجابت افتد همچون صدید باشد بد باشد
و اسهال بسیار که بیمار ازان راحت نیابد خاصه اگر با وی علامتهای بد باشد و قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد
و رنگهای گوناگون دلیل آن باشد که اندر تن خلطهای گوناگونست و بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر شخصی را
اسهال خون قدیم باشد و آرزوی طعام ازوی برود بد باشد از بهر آنک اسهال خون از خراشیدن رودها بود و سبب
قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیدگی رودها باشد و آفت آن بمعده و فم معده بازدید و شهوت طعام بدان
سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال خون تب آید دلیل آن باشد که اندر رودها آماسی گرم عظیم است و اگر از خداوند اسهال
پاره گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که روده ریش بودست و ریش عفن شدست و اگر اجابت
اندک اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر باید خاست و همیشه ضعیفی می‌فزاید خاصه اگر
خلط سوزان باشد اگر از پس اجابت صفرای ناگاه اسهال خون پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که رودها بسبب تیزی
و سوزای صفرا خراشیده شدست اجابت سیاه که بی‌سببی ظاهر پدید آید چه با تب و چه بی تب بترین علامتی بود پس اگر
زود باز ایستد و بحال طبیعی باز آید بد نباشد از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت قویست و خلط بد را از تن دفع میکند و
ثفل و بول سیاه هم چنین باشد از بهر آنک سیاهی دلیل تباهی و سوختگی خلط باشد هر بیماری که اندر آغاز بیماری یا با اسهال
سودا بیرون آید دلیل هلاک باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلط سودا و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشد از بهر آنک
قوت ضعیف با بسیاری سودا پای ندارد از پس آنک بیمار لاغر و بی قوت گشته باشد استفراغ سودا نشان مرگ باشد
اگر بیماری حاده باشد یا مزمن بیمار دیگر روز بمیرد از بهر آنک سبب این استفراغ دفع قوت نباشد لکن سبب ضعف قوت ماسکه
باشد اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک شود بد باشد از بهر آنک حرارت بدماغ برآید و بیرون آمدن باد با واز از کسی که
آن کار او نباشد بد باشد از بهر آنک اگر باختیار او باشد دلیل دردی عظیم باشد و اگر بی اختیار او باشد دلیل آفت عقل باشد
نشانها که از آمدن بول باید جست اگر اندر تبهای حاده گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد
باشد از بهر آنک سبب دو چیز باشد یکی آنک طبیعت اندر جهدی عظیم باشد گاهی دست طبیعت را باشد و گاهی ماده دست برو یابد
باشد و دوم آنک ماده غلیظ و عسر باشد و نضج بدشواری پذیرد پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد
نشانها که از بول تنک چون آب باید جست بول رقیق یعنی تنک چون آب اندر بیماریهای حاده بسبب دو
چیز باشد یکی عاجزی طبیعت از پختن ماده و از برابری کردن با آن و دوم برآمدن حرارت بدماغ و بدین سبب عقل با آفت
شود اگر بول همچنین رقیق بماند و عقل با آفت شود دلیل هلاک باشد از بهر آنک حرارت اندر دماغ متمکن شده باشد و اگر
بیماری دراز گردد و بول همچنان رقیق بماند و عقل بسلامت باشد و نشانهای سلامت پدید آید دلیل آن باشد که بر جوانب
شراسیف یا بر اسافل خراجی پدید آید از بهر آنک سبب بیماری در از خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت برین جست
یابد آنرا باصلاح نتواند آورد آنرا باسافل اندازد و بباید دانست که بول سپید و رقیق اندر تبهای حاده دلیل آن باشد
که ماده روی از جهت رگها و از جهت آلتهای بول بگردانیدن است و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و سرسام تولد
کند و ممکن باشد که بجانب احشا تولد کند و آماسی تولد کند و اگر با این علامتهای نیک پدید همی آید ممکن باشد که بحران یکی کند
یا باسهال و علامت هر دو معلومست و اگر بحران باسهال کند خطر آن باشد که سحج کند یعنی رودها بخراشد و اگر بول رقیق و
سپید اندر تبهای حاده غلیظ یا تیره شود و همچنان سپید بماند دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد و هرگاه که بول کودک رقیق باشد
بد باشد از بهر آنک بول طبیعی از کودک غلیظ باشد و اندر وی بسبب آنک قوت مغیره کودک قوی باشد و ماده‌تنها را نیک
بپزاند رسوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز رقیق بماند دلیل مرگ باشد از بهر آنک ضد حال طبیعی باشد اگر بر سر بول رقیق

کفک باشد و اندر میان او چون ابری زرد ایستاده باشد خطرناک باشد از بهر آنک دلیل اضطرابی عظیم و حرارتی قوی
باشد و اندر علت دیابیطس بول رقیق و سپید باشد همچون آب و زود بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اندر بیشتر حالها
سبب رقیقی و سپیدی بولها غلیظی خلط باشد و سده که ماده را باز دارد از آنک بمجریها بگذرد نشانها که از بول غلیظ
و تیره باید جست تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده باشد یا دلیل عاجزی طبیعت از پزانیدن آن اگر بول تیره پیش
از وقت بحران صافی شود نیک نباشد و دلیل آن باشد که ماده اندر تن بماند و طبیعت از دفع آن عاجزست و بول غلیظ و
شوریده که صافی نشود و اگر بنهند رسوب نکند و اگر صافی شود رسوب اندکی باشد دلیل آن باشد که حرارت غریب سخت قویست
و اخلاط را بر جوش همی آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجزست نشانها که از بول سیاه باید جست
هرگاه که اندر تبهای حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار نخواهد مرد پس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط بد را
دفع میکند و نشان دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایشی یابد همچنانک از سر پوشیدگان اندر ایام عذر با خون حیض خلطهای بد
اندر تن پرداخته شود از آن راحت یابند و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان با سلامت تر باشد و بول سیاه هرچه کمتر باشد
بتر باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر ماندست یا قوت آلتهای بول ضعیف است و بول را جذب نمیتواند کرد
و این نشانها نزدیکی مرگ باشد اگر بول سیاه باشد یا اندکی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آنک هم دلیل آن باشد که رطوبت کمترست
و هم دلیل آن باشد که طبیعت از پزانیدن ماده و معتدل کردن آن و از دفع آن عاجزست اگر اندر تبهای حاده بول سیاه و رقیق
باشد و اندروی سوبی متعلق باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بهترین حالی آن باشد که دلیل عافیت
سیاه باشد و اگر بول سیاه بی بوی باشد و اندر میانه شیشه ثفلی متعلق باشد گرد شده و بهم باز آمده و اندر زیر پهلوها آماسی
باشد و پهلوها کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ باشد از بهر آنک این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق
دلیل ضعیفی باشد و بول رقیق که میل بسیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنک رقیقی نشان خامی باشد و سیاهی نشان
بدی باشد و گفته اند که هرگاه که خداوند بول سیاه و غلیظ را طعام لطیف آرزو کند نشان نزدیکی مرگ باشد و هرگاه که خداوند
بول رقیق و سیاه غلیظ و اشقر شود و بیمار را راحتی نیاید دلیل آن باشد که اندر جگر علتی است و دلیل یرقان باشد از بهر آنک
هرگاه که بول سیاه رقیق اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنک علت بحد میشود و نشان این آن باشد که بیمار را راحتی
می یابد پس اگر نقصان حرارت نباشد و بیمار هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که ماده اندر جگر باز می ماند بسبب سده و زود آماس گرم
پدید آید نشانها که از بول سرخ باید جست هرگاه که بولها سرخی رقیق باشد و دیگر علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که
بحران زود خواهد بود و اگر علامتهای بد باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بهترین حالها آن باشد که دلیل صداع و آفت
عقل و درازی بیماری باشد از بهر آنک ماده عسر باشد و سبب دیر نضج یافتن و نا پخته شدن عسری ماده باشد علی الجمله بول سرخ
و رقیق دلیل قوت حرارت باشد اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک و متواتر آید و کند هم باشد خطرناک باشد از بهر آنک دلیل اضطراب
و ضعیفی حرارت و عاجزی طبیعت باشد و اگر سیاه آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تبهای مرکب و خون
تاب اندر بیماریهای حاده کشنده باشد از بهر آنک دلیل بسیاری و گرمی خون باشد و هم باشد که خون بر جوشد و تجویفهای دماغ
پر شود و سکته تولد کند یا تجویفهای دل پر شود و خناق قلبی تولد کند اگر بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل خامی
خلط و درازی بیماری باشد خاصه اگر لختی بتیرگی گراید و سرخ بغایت باشد اگر بول اشقر اندر تبهای حاده سپید یا سیاه شود
بد باشد از بهر آنک سپید دلیل آن باشد که ماده بجانب دماغ میل کردست و سیاهی دلیل آن باشد که ماده سوخته شد یا حرارت
غریزی مرده شد نشانها که از رسوب باید جست ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر بن شیشه باشد یا ثفل سیاه
که بر ماند و میل بن شیشه دارد دلیل مرگ بود از بهر آنک سبب ثفل سیاه از دو چیز بود یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن
حرارت غریزی باشد پس ثفل سیاه که اندر بن شیشه باشد و آنچ متعلق باشد و میل بن شیشه دارد دلیل آن باشد که علت
قویست و بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلطهای گونا
گون باشد و همواری رسوب و پیوستگی آن بهتر از سپیدی آن باشد و نشان بسیار که بیمار که رسوب بول و سرخ و هموار
و پیوسته باشد سلامت یابد و دیگر که رسوب او درشت و سپید و ناهموار باشد هلاک شود از بهر آنک قوام خوب بر سلامت
دلالت کننده تر از رنگ خوب باشد از بهر آنک خلط هموار دفع زودتر از خلط درشت و ناهموار پذیرد و رسوب سپید همچون
کفک بد باشد از بهر آنک سبب سپیدی و کفک ناکی آمیخته شدن باد باشد با وی و این کار نا طبیعی باشد و رسوبی که چون بجنبانند
روی او بجنبد و ببالا بر آید و سر او باریک شود بهتر از رسوبی باشد که روی او مالیده و پهن و فسرده شود هرگاه که بول رقیق
و بی رسوب بوده باشد لکن از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلط باشد و دلیل
نضج نباشد و رسوب باید که از پس آن پدید آید که بول رقیق و بی ثفل بوده باشد تا بر نضج دلالت کند و بول رنگین که اندر
وی رسوب نباشد دلیل نضج و دلیل خیر نباشد از بهر آنک بسیار باشد که بسبب حرارتی یا دردی یا بسبب کم یافتن غذا
رنگین شود و رسوب سرخ اندر تبهای محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آنک ماده دیرتر خواهد پخت و با آن آماسی عظیم
باشد و اگر چهل روز همچنان باشد دلیل درازی بیماری باشد و امید باشد که اندر شصت روز بحران کند و اگر اندر بیماریهای
حاده رسوب متعلق و سرخ باشد و میل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز

بران حال بماند سخت بد باشد و بیمار بر خطر باشد پس اگر بول بتدریج قوام گیرد و رسوب میل بسوی زیر کند و سپید میشود
دلیل سلامت باشد اگر در تب حاده رسوب را بجنبانند هم و چون پارهای خمیر شود و نشان نضج پدید آمده نباشد دلیل آن باشد
که اندامها میگدازد و اگر نشان نضج پدید آمده باشد و تب نمی آید دلالت آن بر حال کرده باشد اگر اندر تب حاده اندر رسوب
پوست پارها باشد یا چیزی همچون سبوس و نشان نضج پدید آمده نباشد دلیل بد باشد از بهر آنک رندش عصبها و رگها و تجویفها
باشد و اگر تب نباشد رندش مثانه باشد و آنچ از مثانه باشد المثانه بدان دلالت کند نشانها که از حالهای گونا
گون باید جست بول دسمی یعنی بولی که برنگ و قوام همچون روغن باشد بد باشد لکن اگر نشانهای دیگر نیک باشد باکی نباشد
و اگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد و زیتی رنگی باشد که از زردی بسبزی گراید و رقیق میگوید اگر
با رسوب سیاه از پس بول با رسوب زیتی پدید آید دلیل خیر باشد و بول زیتی آن بتر باشد که اندر آغاز بیماری باشد و اگر
نشانهای دیگر بد باشد و روز چهارم بول دسمی زیتی شود خطر باشد که بیمار روز ششم بمیرد و اگر اندر بیماری حاده نشانهای
نیک که اندر بول باشد نیک با بر نگردد و علامتهای بد پدید آید مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت بیکبار ساقط
شده و بسیار باشد که بول دسمی دلیل آفت عقل باشد از بهر آنک دلیل تولد خشکی باشد بسبب قوت حرارت اگر اندر تبهای
حاده اندر بول پارهای خون فسرده باشد بد باشد خاصه اگر زفان خشک میشود و اگر رنگ زفان سیاه باشد بتر باشد
و اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتدای تبها گردد و غلیظ شود و تیره بماند همچون بول خران و بی خواست بیمار بیرون همی آید
و بیخوابی و بی قراری هم باشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد کرد از بهر آنک سبب رقیقی و اشقری جز غلبه صفرا نباشد
و سبب غلیظی و تیرگی جز اضطراب نباشد و گفته اند اگر اندر علت عرق النسا که با تب باشد بول خون بود و اندک باشد بد
باشد نشانها که از گند بولها باید جست گند بول نشان عفونت باشد و اگر با گندگی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آنک
دلیل خامی خلط و عاجزی طبیعت باشد نشانها که از قی باید جست قی کردن صفرای دلیل صعبی حرارت باشد و
بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبز و کراثی از مرد و بتر باشد از بهر آنک دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره
رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر باشد خاصه اگر اندر تشنج باشد در وقت بمیرد و اگر قوت مانده باشد از
پس چ روز بمیرد و اگر این همه رنگهای بر آید دلیل مرگ قوی تر باشد و هر رنگی که بر آید اگر گنده باشد نشان بدی قوی تر
باشد از بهر آنک دلیل عفونت باشد و شرط آنست که تامل کنند تا رنگ قی رنگ آنچ خورده است یا نه علی الجمله هرچند
صرف تر باشد و خلطی خالص تر باشد بتر باشد و هرچه بر خلاف قیهای عادتی باشد بد باشد و عادتی خلطی باشد آب ناک
و سپید نشانها که از نفث باید جست اگر اندر علتهای سینه نفث یعنی رطوبتی که بسرفه بر آید سرخ یا زرد باشد
و با آب دهان که بتازی بصاق گویند آمیخته نباشد و بسعال سخت بر آید بد باشد از بهر آنک حال نفث صرف چون حال
قی صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کوشیدن طبیعت آنرا دفع کند و عاجز آمدن از آن دفع
و سبز و کفک ناک بتر از سرد و باشد و سیاه از همه بتر باشد و هر نفثی که درد سینه بدان زایل نشود از هر رنگی که باشد بد باشد
خاصه اگر سیاه باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت آن ماده را بتمامی دفع نمیتواند کرد و بصلاح نمیتواند و اگر اندر
علت سل نفث اندکی باشد و بدشواری بر آید بد باشد و بزودی بکشد از بهر آنک دلیل ضعیفی قوت و خامی خلط باشد
و اگر نفث بسیار باشد و آسان بر آید بدان بدی نباشد و اگر بیمار دم نتواند زد تا راست ننشیند و نفث هیچ نباشد
دلیل آن باشد که اندر سینه آماسی عظیم است و قوت ضعیفاست زود بکشد اگر در ذات الریه بفصد و باسهال
و نفث و ضماد ساکن نشود نشان آن باشد که شش ریش خواهد گشت و ریم خواهد کرد و هرگاه که ریم گرد آید اگر
ماده صفرا غلبه دارد و گاهی بنفث ریم بر آید و گاهی رطوبتی زرد صفرای دلیل عاجزی طبیعت باشد و اگر شخصی را اندر
آغاز علت یا اندر روز هفتم بر آید دلیل آن باشد که روز چهاردهم بمیرد پس اگر نشانی از نشانهای خیر پدید آید ممکن باشد
که تا هفدهم یا بیستم بماند در خورد قوت و اگر قوت ضعیف باشد ممکن باشد که روز نهم یا دوازدهم یا روز یازدهم بمیرد و
باید دانست که اندر علت ذات الجنب و ذات الریه مردم کهل و پیر بیشتر میرد و اندر علتهای دیگر که اندر سینه افتد
جوانان بیشتر میرند از بهر آنک اندر ذات الجنب قوت قوی باشد تا ماده را نفث تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد
ماده پاک نشود و قوت جوان قوی تر باشد زودتر نضج دهد و پاک تواند کرد و اما آماسهای دیگر که اندر حوالی سینه باشد
بسبب آنک حرارت جوان فزونتر باشد بر تبع آماس تبها تولد کند و حرارت تب اندامهای اصلی را بگدازد و تریها را
بگدازد و قوت را ساقط کند و پیران را از جهت حرارت تب این رنجها نرسد بدین سبب اندرین بیماریها بسلامت
تر از جوانان باشند و هرگاه که خداوند سل را نفث باز ایستد دلیل ضعف قوت باشد و نشان مرگ باشد
و هرگاه که ریم اندر سینه بماند شش را بخورد و فساد آن بدل را زند نشانها که از بیماریها باید جست
هرگاه که بیماری از پس بیماری دیگر باشد اگر صعب تر از بیماری نخستین باشد یا اندر عضوی شریف تر باشد بد باشد
هرگاه که بیمار هرچه باید کرد از علاج و پرهیز میکند و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب و بیمار بر خطر باشد اگر
با درد سر صعب و دایم و با تب علامتی ضعیف از علامتهای بد پدید آید لا محال دلیل مرگ باشد از بهر آنک درد
سر دایم دلیل آماس غشای دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد و اگر علامتی بد نباشد بیماری

برعاف زایل شود یا بخراج و رعاف جوانان را باشد و روز پنجم باشد اگر باز پسین افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر
باشد و علامت سرسام یا درد سر و کرانی سر دلیل آن باشد که اندر کزاز افتد و قی زنکاری کند و مرگ نزدیک باشد از
بهر آنک سبب درد سر بر آمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب کزاز خشکی دماغ و غشای او باشد و قی زنکاری بسبب بسیاری صفرا
و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ بسبب صعبی علت و شریفی دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال که قی و کزاز بدید آید بمیرد
و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده
اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فواق بر آید بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب کرم شده است و ممتلی
کشته و فواق دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو کرفته است و هم آنست که بمیرد و اگر مست را ناکاه سکته
افتد و تشنج بدید آید بمیرد پس اگر در حالی تب کرم کیرد و تشنج و سکته کشاده شود از بهر آنک سکته از آن افتد که دماغ و عصبها
ضعیف بر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده را بکدازد و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب آنرا لطیف
نتواند کرد و اگر شخصی تن درست را ناکاه درد سر خیزد پس اندر سکته افتد و دم زدن او با خرخره باشد که آنرا بتازی غطیط کویند
اندر مدت هفت روز بمیرد و بقراط میکوید السکتة اذا کانت قویة لا یجاوز الیوم السابع و هم بقراط کوید اذا کانت
السکتة قویة لم یکن برؤها وان کانت ضعیفة لم یسهل ان یبرا یعنی اگر سکته قوی باشد ممکن نباشد که برهد و اگر ضعیف باشد
آسان نرهد از بهر آنک سکته از جمله بیماریهای حاده است که چهار روز یا هفت روز پیش ندارد و از بهر آنک ماده اندر عضوی شریف
باشد اندر بیماریهای صعب پیش از ین قوت صبر نتواند کرد و هر کاه که ذات الجنب ذات الریه کردد بد باشد و دلیل آن باشد
که ماده بسیارست و نضج نمی پذیرد و زحمت بشش باز میکردد و اگر اندر ذات الجنب موضع ماده بیماری سیاه شود مرگ نزدیک
باشد و دلیل آن باشد که فساد ماده را بنظام بیرون داد اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اسهال بدید آید بد باشد
خاصه پیش از روز هفتم از بهر آنک ماده این بیمار و علت باسهال پاک شود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را
و نفث را پاک نتواند کرد و اسهال که پیش از روز هفتم باشد دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجزست و سبب اسهال ضعفی
قوت ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی قوت ماسکه و کداختن اندامهای اصلی باشد تازه
کشتن زکام اندر ذات الجنب و ذات الریه بد باشد از بهر آنک ممکن باشد که ماده زکام به سینه فرود آید و رنج زیادت کردد و اگر
شخصی را اندر سینه ریم باشد و داغ کند و ریم مانند دردی بیرون آید زود بمیرد از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده نتوانست بختن
و بر حال تباهی بماندست و باز ایستادن اسهال سبز و سیاه و کنده بی آنک ماده تباه پرداخته شده باشد بد باشد از بهر
آنک چون ماده بد اندر تن بماند و باندامها باز کردد و تباهی باندامهای شریف باز دهد و بکشد اگر اندر بیماری سل عقل شوریده شود
بد باشد از بهر آنک اندر سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد و درد سر و فرو ریختن موی اندر بیماری سل نشان نزدیکی مرگ باشد
از بهر آنک دلیل آن باشد که رطوبت سرد نیست شده و قوت ماسکه ضعیف کشت و عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر
آنک دلیل کداختن و تحلیل رطوبت باشد و هر کاه که شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد مفاجا بمیرد از بهر آنک دلیل آن باشد که
ماده بد بنواحی دل میرسد و چون این عارض بسیار کردد ضعف دل زیادت کردد و حرارت غریزی ناکاه فرو میرد و خفقان
دایم هم دلیل مرگ مفاجا باشد بدین سبب استسقا که از پس بیماری حاده افتد و با تب باشد بمرگ نزدیک باشد از بهر آنک سبب
استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوت مدبره باشد و علاج او بچیزهای کرم باید کرد و علاج تب بچیزهای خنک باشد و خنکی اندر
سبب استسقا را زیادت کند و کرمی اندر سبب تب را زیادت کند و سرفه با استسقا سخت بد باشد خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن
رطوبت باشد اندر شش پس اگر بسببی جزین باشد سهل تر باشد و اسهال صفرا اندر استسقا بد باشد از بهر آنکه استسقا ماده بد باشد
سرد و چون ماده کرم از تن پرداخته میشود سبب استسقا غلبه کند و بکشد اگر شخصی را استسقای کبدی باشد و استسقای کبدی
بثرهای بزرک باشد پر آب که بر غشای جگر بدید آید و آن بثرها را بتازی نفاخات کویند هر کاه که این نفاخات اندر فضای شکم
کشاده شود و زرداب که از وی بالا آید بر صفاق و ثرب ریخته شود و فضای شکم پر از زرداب شود و سرد و عفن شود
و خورده شود و بیمار بمیرد فواق و قی اندر علت قولنج بد باشد و اگر با وی تشنج بدید آید نشان مرگ باشد از بهر آنک سبب فواق
و قی اندر قولنج صعبی قولنج باشد که منفذ رودها بسته شده باشد و طبیعت ثفل را بمجری طبیعی دفع نتواند کرد بمعده بر آید و قی
افکند و معده را برنجاند و رنج بدماغ برد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد و اگر خداوند تقطیر البول را قولنج که بایلاوس
معروفست بدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مکر تب آید و ادرار کند بسیار و خداوند کتاب کامل الصناعه میکوید
این معنی اندر مقالت ششم از قول بقراط یافتم و جالینوس سبب این نتوانست دانستن و انکار کرد و کفت این سخن
بقراط نیست و اگر کسی را تب باشد و با تب دردی باشد اندر پهنه و پهنه را بتازی قطن کویند و آن درد بحجاب بر آید
نشان مرگ باشد و از بهر آنک این درد با تب دلیل آماس کرم باشد و چون درد بحجاب بر آید عقل شوریده شود بسبب
آنک حجاب را با دماغ مشارکتست پس اگر نشانی از نشانهای نیک بدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را [illegible]
ریم کند هر کاه که بیماری در خورد طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک باشد و قی و پیچیدن ناف و شوریده شدن
عقل کشنده باشد و ناهمواری حرارت تب اندر پوست و رنگ اندامی مخالف دیکر اندام بودن و قی و اسهال کونا
کون بد باشد و دلیل آن باشد که اندر تن خلطهای کوناکونست و طبیعت را با همه برابری باید کرد و بهیچ حال نتواند
کرد اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی بدید آید و ناخنان زرد یا سبز باشد و زفان آماس کند و بر تن
بثرهای غریب بدید آید مرگ نزدیک باشد اگر اندر تب سرهای پهلوها اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی
ناهموار بدید آید کوش باید داشت که حالی بد بر بیمار تازه کردد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر موضع
اختلاج آماسی و نفخی است اگر شخصی را که از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و غشی افتد
مرگ نزدیک باشد پیش از چهار ساعت نماند اگر خداوند تب محرقه را ناکاه داحسی بدید آید بی آنک
بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و بی آنک بشربتهای موافق تسکین کرده باشد یا از هوایی
بهوایی دیکر رفته باشد و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم توان کرد که زود بمیرد اگر شخصی را
تب آید و ناکاه دل طپیدن کیرد و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد که زود خواهد مرد اگر
بول صفرایی باشد و پیش از آن سپید بوده باشد و بر سر بول کفکی باشد و از بینی خون سیاه برود بد باشد
نشانها که طبیبان پیشین یاد کرده اند و قیاس را بدان راه دشوارست هر کاه که بر
رکهای کردن که بتازی آنرا اوردید کویند بثره چند بچند تخم کدو پیدا بر آید با خشک زنده سپید و خشک
زنده را بتازی حصف کویند و بیمار شیرینی آرزو کند و جایی دیکر کفته اند چیزهای تیز آرزو
کند روز هشتم بمیرد اگر بر صدغ چپ بثرهای صلب و سرخ بر آید و خارشی صعب اندر کردن بدید
آید روز چهارم بمیرد و اگر بیمار را بثره چند عدسی بر چشم بدید آید و شیرینی آرزو کند روز
بیستم بمیرد و اگر شخصی را با تب یا بی تب آماسها و ریشهای نرم بدید آید و عقل زایل شود
بمیرد اگر شخصی را بر روی یا بر تن دملی بر آید و درد نکند و چون دمل ظاهر شده بینی بخارش آید روز دوم
بمیرد یا سوم بمیرد اگر شخصی را بر سر زانو دانه چند دانه انکور بر آید و بثره را کرد اکرد سیاه باشد
بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرق سرد کند والله اعلم

باب سوم از کفتار چهارم اندر آنک کدام نشانها قوی تر و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد

دلالت رنگ چشم بر غلبه خلط نشانی قویست از بهر آنک رنگ چشم صافیست و رنگ هر خلطی که با وی بیامیزد
زود بدید آید و دلالت رنگ زبان اگرچه کمتر از آنست هم قویست از بهر آنک اندر وی رکهای
بزرکست و کوهری سست و متخلخلست همچون اسفنج و هر ماده که باشد زود قبول کند و رنگ آن
کیرد اگر زفان خشک و درشت باشد نشان آن باشد که اندر سر معده و جگر آماسی خونی است و اگر
سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آنک اندر سر بلغم بسیارست و نیز باشد که
دلیل یرقان باشد و دلالت آرزوها بس قوی نیست از بهر آنک کاهی چیزی موافق خلط آرزو کند
و کاهی چیزی ضد آن آرزو کند و دلالت بول قویست از بهر آنک اخلاط اندر عروق باشد و آب
از عروق بمثانه آید بدین سبب دلالت رنگ و قوام او دلالتی قویست بدانک اندر همه تن کدام
خلط بیشترست و خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه که مدتی خوابها از یک نوع بیند و اندران
باب هیچ اندیشه و هیچ سخن نرفته باشد چنانک دیدن بارانها و برفها و سرما دلیل غلبه
بلغم باشد و دیدن آتشها و کرما دلیل غلبه صفرا باشد و دیدن بوستانها و ملاهی و غذاهای خوش
دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکیها و خرابها و چیزهای بیمناک دلیل غلبه سودا باشد

باب چهارم از کفتار چهارم اندر نشانهای بیماریهای دراز

نشانهای بیماری دراز ده است یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی معده سوم بدید نا آمدن
اثر نضج ماده چهارم بدید نا آمدن رسوب اندر بول خاصه بیماریی که سخت کرم باشد پنجم
نبض عظیم و روی بیمار کرم و سپرز و پهلوها دناک ششم بدید آمدن نشانهای بحران پیش
از نضج و ضعیفی قوت بی آنک علامتهای دیکر بد باشد هفتم آنک علامتهای صعبی بحران
بدید آید و منفعت و مضرت هیچ بدید نیاید و بیمار بهتر یا بتر شود هشتم احتلام
بسیار افتادن خاصه اندر اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم رسوب سرخ که
تا چهل روز سرخ باشد نشان درازی بیماری باشد و بحران کوش نباید داشت در جمله
حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکتهای بیماری و اوقات آن نکاه باید کرد و بر
حسب آن حکم کردن بر درازی و کوتاهی بیماری باشد

باب پنجم از کفتار چهارم اندر شناختن نشانها که بر مردم تن درست بدید آید و نشانی دهد که بیماری خواهد بود

هر کاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته کردد بیم آن باشد
که مفاجا بمیرد و تدبیر آن باید کرد که دل را قوت دهد و قوت طبیعت نکاه دارد و هر کاه
که دوار و کابوس پیوسته کردد بیم باشد که بصرع یا سکته ادا کند تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد

از رطوبتهای غلیظ و هرگاه که در همه اندامها اختلاج پدید آید هم تشنج و هم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد و هرگاه که یک نیمه روی پیوسته اختلاج کند هم لقوه باشد دماغ را از بلغم غلیظ پاک باید کرد هرگاه که حاستها کند شود و حرکتها بگرانی توان کرد و اندامها خدر میشود هم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هرگاه که چشم و روی سرخ می شود و آب از چشم میرود و از روی دیدن خوش نیاید و چشم از آن بگریزد هم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید و مستوحش همی شود هم مالیخولیا باشد تن و دماغ از اخلاط بد و سوخته پاک باید کرد و هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود و با سرخی بتیرگی میل دارد هم جذام باشد تن از اخلاط بد پاک باید کرد و هرگاه که تن مردم گران شود و رگها ممتلی باشد هم انصداع عرقی باشد یا هم سکته و هم مرگ مفاجا تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که اندر روی و پشت چشم و اندر اطراف تهبج پدید آید هم استسقا باشد جگر را تعهد باید کرد و هرگاه که بول و براز سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و هم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد و بباید دانست که گنده بول قوی تر باشد از نشان دادن بر عفونت از گند براز و هرگاه که مردم اندر خویشتن کسلی و ماندگی همی یابد و با آن شهوت طعام ساقط شود هم تب و بیماری باشد و هرگاه که عادتهای طبیعی و نا طبیعی از حال معهود بگردد هم بیماری باشد و عادتهای طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر آن و عادتهای ناطبیعی چون آب رفتن از دهان و بینی و قی و خون بواسیر و غیر آن هرگاه که ازین عادتها یکی بگردد باید و نشان بیماری باشد و هرگاه که صداع یا شقیقه پیوسته گردد هم انتشار و هم فرود آمدن آب باشد و هرگاه که خیال چون پشه یا نقطه سیاه پیش چشم پدید همی آید و چشم خیره می شود هم فرود آمدن آب باشد هرگاه که اندر پهلوی راست گرانی و خلندگی همی باشد نشان آفتی باشد اندر جگر هرگاه که گرانی اندر پشت و تهیگاه همی یابد و حال بول از حال عادتی بگردد آفت اندر گرده باشد هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و هم یرقان هرگاه سوزش آب تاختن پیوسته گردد هم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعده را بسوزد هم سحج باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط باشد و قی همی باشد و اندر شکم نفخ رنج میدارد و اطراف درد میکند هم قولنج باشد و خاریدن مقعده اگر سبب کرم خرد نباشد هرگاه که پیوسته گردد هم بواسیر باشد و بسیاری دملها مقدمه دبیله باشد یا سلعه بزرگ باشد و قوبای سیاه مقدمه برص سیاه باشد و بهق سپید مقدمه برص سپید باشد

باب ششم از گفتار چهارم اندر شناختن اسباب مرگ

اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوت سوم فرو مردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را تحلیل ساقط کند چهار چیز است یکی دردی صعب دوم سوء المزاجی مفرط سوم مزاجی غریب چون مزاج زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن و خداوند برسام یعنی خداوند بیماری بر سینه بیشتر بسبب بسته شدن راه دم زدن میرد و بدین سبب است که اندرین علت نگذارند که بیمار بپشت باز خسپد و نیز تا حلق خشک نشود از بهر آنکه چون بپشت باز خفته آید حلق خشک شود و بسته شدن دم زدن پدید آید سبب مرگ باشد و همچنین انطفای حرارت غریزی والله اعلم

باب هفتم از گفتار چهارم اندر شناختن وقت مرگ اندر نوبتهای تب

هر بیماری که اندر ابتدای نوبت تب یا اندر وقت زیادت شدن تب میرد بیشتر اندر تبهایی میرد که سبب آن آماسی باشد اندر اندامهای زندرونین و اندر تن وقت ماده فزونی روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود و اندر بیماریهای صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن هزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با ماده همچون آتشی اندک باشد که اندر زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را گلو بفشارند و اندر وقت انتهای تب نیز بمیرند هم بسبب آنکه طبیعت از ماده بیماری هزیمت شود و بنادر اندر وقت انحطاط نوبت تب میرند لکن اندر وقت انحطاط نمیرد مگر بسببی سخت قوی که اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا غشیی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و نخست عرقی لزج کند پس بمیرد و سبب مرگ اندر وقت انحطاط نوبت تب آنست که این انحطاط انحطاطی مزور باشد انحطاطی راستین نباشد و سبب آنکه قوتها سپری شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام برفته بدان ماند که نوبت تب اندر انحطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط راستین قوتها قوی تر شود و حرارت غریزی را برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آبله بسیار باشد که اندر وقت انحطاط بمیرند و بیشتر اندران وقت عرقی سرد نا هموار کند یا از سینه و سر و گردن تنها و اندر بیماریهای حاده صعب کشنده باشد آن روز میرند که اندر بیماریهای سلیم بحران نیک خواهد بود و اندر بیماریهای تبهای محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهای نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و تاسه صعب خیزد یا غنودن و ضعف پدید آید پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود و دل درد خیزد و بیمار بی قرار گردد و اندر تبهای بلغمی اندر اول نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد که سرما دراز گردد و تن گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت بماند و کپلانی و سبات پدید گردد و در جمله مرگ بیمار اندران ساعت باشد از روز و از وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بروی صعب تر باشد اگر اندر ابتدای نوبت تب باشد یا اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر علامتهای بد نه اندر چنین وقتها باشد که یاد کرده آمد پدید آید کمتر باید ترسید و اگر اندر وقت انتها پدید آید حکم باید کرد که بخواهد مرد والله اعلم

والحمد لله حق حمده والصلوة
والسلام علی محمد سید
المرسلین وخاتم
النبیین
وسلم

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

اندر شناختن تب و اجناس و انواع و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتار است

گفتار نخستین از گفتار پنجم

اندر آنک تب چیست و چند نوعست و چگونه پدید آید و این گفتار چهار بابست

باب نخستین از گفتار نخستین اندر آنک تب چیست

تب حرارتی غریبست که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزاند افروزانیدنی که مضرت آن اندر فعلهای طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلهای ذاتی است که حد تب بدان تمام شود و بباید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنک این حرارتهای بمیانجی چیزی دیگر اند با فعال طبیعی مضرت نکنند همچنانک آب که بخشم فرود آید مضرت آن اندر بنیانی نیست میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد بسبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت تب از

بهر آنک عفونت تب سبب است و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن و خاستن و نشستن و رفتن و خوردن و جماع کردن و مانند آن

باب دوم از گفتار نخستین اندر آنک تبها چند جنس است

بباید دانست که تن مردم چیزیست مرکب و مایه ترکیب آن سه چیزست جنس نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها و جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون بلغم است و صفرا و سودا که آنرا اخلاط گویند و جنس سوم روح حیوانی و طبیعی و نفسانی است و بخارها که اندر همه تن پراکنده است و پیشینان این ترکیب را بگرمابه مانند کرده اند استخوانها و پیها و رگها را که اندر اندامهای اصلی است بجای دیوارها و حوضها و سنگ و خشت گرمابه نهاده اند و خونها و مغز را که اندر رگها و استخوانهاست و اخلاط دیگر را نیز که اندر رگها و تجویفهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر حوضهای گرمابه است و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی و بخارها را که اندر همه تن است بجای هوای گرمابه نهاده اند و هرگاه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی آویزد همچنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد و این جنس تب را دق گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط آویزد پس باندامهای اصلی بازد همچنان باشد که آب گرم اندر آخرهای گرمابه کنند و سنگ و خشت و دیوار گرمابه از آن گرم شود و دیوارهای خانه را گرم کند و این جنس را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که اندر خانه آتش کنند و هوای خانه گرم شود و دیوارهای خانه گرم کند این جنس را تب یک روزه گویند و بتازی حمی یوم گویند و یک روزه از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیفست و تب اندر وی بسیاری درنگ نکند زود تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز نگردد یک شبانروز بیش نپاید بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دقی و خلطی و یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند تب دو جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است نخستین تبی است که بذات خویش عارض بود دوم تبی است که بعرض دردی یا عرض آماسی یا غیر آن باشد سوم تبی است که سخت گرم و تیز و آنرا تب حاده گویند چهارم تبی است که آهسته تر و گران تر باشد آنرا مزمنه گویند پنجم تبی است که بروز گیرد ششم تبی است که بشب گیرد هفتم تبی است که سهل گذرد هشتم تبهاییست که صعب گیرد و با اعراض منکر باشد نهم تبهاییست که لازم باشد و نگسارد و آنرا بتازی مطبقه گویند دهم تبهاییست که لازم نباشد و بتازی مفتره گویند یازدهم تب سردست دوازدهم تبهای بالرزه است که آنرا بتازی نافض گویند و رعده نیز گویند سیزدهم تبی است که با اندک مایه فراشا باشد و فراشا را بتازی قشعریره گویند این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است و اندر زیر هر نوعی انواع بسیارست و تفصیل آن اندر بابهای آینده یاد کرده آید انشاالله تعالی فاما تبهای خلطی که از عفونت اخلاط یعنی از گنده شدن و پوسیده شدن اخلاط تولد کند چهار نوعست از بهر آنک اخلاط چهارست بلغم خون صفرا سودا لکن از بهر آنک عفونت اخلاط اندرون و حال بیرون نباشد یا اندرون رگها عفن گردد یا از بیرون بدین سبب انواع این تبها هشت گردد چهار آنک اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار آنک از بیرون رگها عفن گردد اما اگر این همه تبها را با یک بدیگری ترکیب افتد انواع آن بسیار شود و این چنان باشد که یک تب یا تبی دیگر یا دو تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یکی از این تبها درجه باشد چنانک بعضی سخت سوزان باشد و بعضی سخت آهسته و بعضی میانه با آهسته و گاهی تبی سوزان با تبی آهسته مرکب شود و گاهی آهسته با آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزانی و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره و وقت گساردن این نوبت آن باشد و وقت گساردن آن نوبت این ناپیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تب است نوبت او لازمست و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته برجای باشد و فرق میان آنک یکی از دیگر صعبترست بصعبی و سهلی اعراض پدید آید و هرگاه که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بران زیادت شود و هر وقت که بگسارد اعراض آن زایل شود و اعراض مطبقه برجای باشد و تبها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون عروق عفن گردد آنرا دایره گویند یعنی گردنده نوبتی نگاه میدارد و بدور باز می آید و نایبه نیز گویند یعنی تبهایی که بنوبت آید و مفتره نیز گویند یعنی می گسارد و باز می آید چنانک اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید و اگر خلطی صفرایی باشد یک روز تب آید و دیگر روز نه و این تب را غب گویند و اگر خلطی سودایی باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این تب را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز گرمتر آید و دیگر روز سهلتر و یک روز آهسته تر آید و دیگر روز سخت تر و این را اشطر الغب گویند و آنچ از خلطی تولد کند که اگر اندر عروق عفن گردد آنرا مطبقه گویند و لازمه نیز گویند و این تبی باشد که نگسارد و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد هم از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بسوزد بی آنک عفن گردد و تب را که از این خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود و عفن گردد و این از سه گونه باشد یکی آنک اندکی از خون عفن گردد و بیشتر درست باشد دوم آنک یک نیمه درست باشد و یک نیمه عفن گردد و اسنادات سوم آنک بیشتر عفن گردد و کمتر درست باشد و تب را که از این

خون تولد کند محرقه گویند یعنی سوزنده و هرگاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا
از عفونت او تولد کند همه مطبقه باشد و آنرا نوبت نباشد چه آنچه اندر عروق جمع شود یا گرم یا عفن گردد و چه آنچه بیرون
از عروق بود و آنچه بیرون از عروق عفن گردد سبب آن آماسی خونی باشد اندر اندامی از اندامها که زندرون شکم باشد چون
معده و جگر و سپرز و زهره و رودها و شش و حجاب و عضلها و عصبها و این نوع تب از جملهٔ آن تبها باشد که بذات
خویش بپای نباشد لکن عرض بیماری دیگر باشد که بر تبع آن بدید آید نبینی که علاج هر تبی ضد مزاج آن تب باشد و علاج
این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد که اندروی است و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید
انشاالله تعالی و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سوم یاد کرده آید

باب سوم از گفتار نخستین اندر آنک تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

هرگاه که مادهٔ فزونی اندر تن
گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنک او را بگوارد و بصلاح آرد و بسبب فزونی بخار مادهٔ روح اندر شریانها غلیظ
گردد و بدشواری گذار تواند کرد و دم بدشواری تواند زد حرارت آن بدل زند و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن
پراکنده شود تب بدید آید از بهر آنک هر سوء المزاج گرم که اندر عضوی بدید آید شریانهای آن عضو را و شریانهای عضوی که
بدو نزدیک باشد و روح را که اندر شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنک شریانها از دل رستست
و بدو پیوسته و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت فراز هم آمدن فراز هم آیند و بسته شوند تا خون و روح که اندر شریانها
بسبب فراز هم آمدن شریانها بدل باز نگردد لکن اگرچه شریانها فراز هم آید و راه باز گردیدن خون و روح بدل بسته
شود پیش از آنک این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه اندر شریانهاست و سوء المزاج پذیرفته بدل باز گردد بدین
سبب روح را که اندر دل باشد آن حرارت غریب را و آن سوء المزاج را قبول کند و باز هم بمیانجی شریانها اندر همه تن
پراکنده شود علی الجمله هر چیزی که بخار گردد و تحلیل پذیرد چون بقعر تن باز گردد خون را گرم کند و حرارت را بهوای دل
که روح است برساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و بهمه تن رسد تب بدید آید و اگر تن از خلطهای
بد پاک شود تب یک روزه گیرد و اگر اندر تن خلطی بد باشد حرارت اندران خلط آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند
تولد کند بدین سبب دل همچنانک مبدأ حرارت غریزی است مبدأ حرارت غریب گردد و از بهر این گفته اند که تب
حرارتی غریبست که اندر دل برافروزد و از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانهاست اندر همه تن پراکنده شود و تب
بدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه بدید آید باید دانست که هرگاه که آنچه بقعر تن باز گشته باشد و دل او
هوای دل را که روح است و خون را گرم کرده و اندر همه تن گسترده شده و تب ظاهر کرده بگوارد و بخاری صافی
و لطیف گردد و برافروزد و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد تب گساریده شود تب اینست که یاد کرده آمد و گساریدن
تب لین و تبها که بنوبت گیرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی اندر باب نخستین و دوم
از گفتار سوم یاد کرده آید انشاالله تعالی اما سببهای تب دو جنس است سببهای بیرونی است و سببهای اندرونی
و سببهای بیرونی هفت نوع است یکی عفونت هواست دوم بخارهای بد که با هوا آمیخته گردد سوم آنک مردم اندر
آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتشی بزرگ چندان نشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم اندر آبی بدنشیند یا از آن
آب بخورد چون آبهای معدن زاگ و شب و گوگرد و مانند آن از بهر آنک زاگ و شب مسام را ببندد و پوست را کثیف
کند و حرارت او بخارها را که باید بتحلیل خرج شود بر ندهد و تن را بزداید و اگر بخورند بکیفیت زیان دارد پنجم آنک بنا
هنگام اندر آب نشیند اگرچه آب نیک باشد ششم آنک ناگاه و بیک بار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را
که چنان حرکتها و ریاضتها عادت کرده نباشد و بر خود الحاح کردن اندر جماع هم ازین نوع باشد هفتم بیخوابی و اندیشه
و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند و اما سببهای اندرونی هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن از بهر آنک هر خلطی
که عفن گردد گرم شود و تب آرد دوم غلبهٔ خون یا غلبهٔ صفرا بی آنک عفن گردد سوم آماسها و ریشها که بر تن بدید آید
چهارم اثر قوت وهم خویش اندر خود چنانک کسی می ترسد که بیمار شود و اندر وهم گیرد که بیمار خواهد شد تا بدان وهم بیمار
شود پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت رفته باشد چون خون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ
منی و آنچه بدین ماند ششم غذاها و داروها که نه اندر خورد مزاج باشد خوردن از بهر آنک هر چه نه اندر خورد مزاج باشد حرارتی
غریب اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی قهر کند تا حرارت غریزی را فرو گیرد تا بر نتواند فروخت چنانک هیزم بسیار
آتش اندک را فرو گیرد تا بر نتواند فروخت و بخار ازین جمله باشد یا رطوبت اصلی اگر مادهٔ حرارت غریزیست لطیف کند و بخار
گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب برافروزد و بسیار باشد که اگرچه رطوبت اصلی بر حال
خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برند هفتم نایافتن مقدار کفایت از طعام و
شراب تا بدان سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنک چون حرارت غریزی مادهٔ نیابد که آنرا بپزاند و بگوارد
روی باخلاط اصلی آرد و اخلاط را و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن
و بصلاح آوردن آنچه اندر تن گرد آید از خلط فزونی پنج چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی و فسردگی خلط سوم
غایت تباهی خلط چهارم باز گشتن بخارها از خلط بد بقعر تن پنجم برافروختن حرارت غریزی اندر تن بسببی از سببهای

بیرونی یا اندرونی که یاد کرده آمد

باب چهارم از گفتار نخستین اندر آنک تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر اثر کند

تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر تری
فزون از گرمی باشد و خداوند این مزاج را عرق و بول و براز گنده باشد و ازین مزاج که گفته شد اندر مزاج گرم و خشک تب یک
روزه بسیار آید و بسیار باشد که آن تب بگردد و محرقه شود و ازین هر دو مزاج که گفته شد اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و
خشکی برابر باشد تبهای یک روزه که از بخار و رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر از آن بگذرد عفونی شود و ازین که گفته شد اندر مزاجی
که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تبهای عفونی بیشتر آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه حمی یوم که
آنرا تب یک روزه گویند والله اعلم

گفتار دوم از کتاب پنجم اندر شناختن حمی یوم و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است

باب نخستین از گفتار دوم اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمدست که هرگاه که حرارت اندر
روح و اندر بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یک روزه تولد کند همچنانک اندر خانه که آتش کنند هوای
خانه گرم شود و دیوار خانه گرم کند اما مدت تب یک روزه اندر بیشتر وقتها بیست و چهار ساعت باشد و ممکن است که
چندین ندارد و زودتر بگسارد و بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که یک شبانروز است اندر گذرد و چهل و هشت
ساعت که دو شبانروزست بدارد و باشد نیز که ازین اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانروزست بدارد و جالینوس
میگوید ممکنست که پنج شبانروز یا شش شبانروز بدارد و این تبی خونی باشد که خون گرم شده باشد و عفن ناگشته و سبب آن
بسته شدن منفذها و گذرهای شریانها باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد که هرگاه که تب یک روزه از سه شبانروز
اندر گذرد از یک روزه بگردیده باشد و جنسی دیگر شده و بگردیدن این تب چنان باشد که حرارت از روح با خلاط تن یا
باندامهای اصلی اندر آویزد و تب یک روزه را شناختن دشوارست و علاج آسان و ابتدای تب دق هم چنین است
باول دشوار توان شناخت و علاج آسانست اما تب یک روزه اندر مزاج گرم و خشک زودتر بدید آید و اگر اندر علاج غلط
افتد مضرت آن اندر خداوند این مزاج بیشتر باشد و زود بتب دق یا بتب غب باز گردد از بهر آنک خداوند مزاج گرم و
خشک را از گرسنگی و بیخوابی و ریاضت و رنج و از اعراض نفسانی زود تب یک روزه بدید آید و اگر هر یک را اندکی بود
کند زود بتب دق یا بتب غب باز گردد و اندر مزاج گرم و تر بتبهای عفونی باز گردد

باب دوم از گفتار دوم اندر اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسانست و جملهٔ چهارده نوعست هفت
بیرونی و هفت اندرونی چنانک اندر باب سوم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمدست بشرح تمام

باب سوم از گفتار چهارم اندر علامتهای حمی یوم

علامتهای حمی یوم هشت گونه است یکی آنک اسباب آن
واضح باشد سابق نباشد دوم آنک اندر پیشتری وقتها ازین تبها لرزه که آنرا بتازی نافض گویند نباشد و اطراف نیز
سرد نشود و ممکن است که اندر بعضی اندک مایه فراشا پیدا کند از بهر آنک بخاری گرم و بد حاصل باشد که پوست را بگزد و فراشا
بدید آید و نافض پیدا نباشد و سبب آن بسیاری بخار باشد سوم آنک اندر مقدمهٔ آن گرانی و تکسری و غنودن کمتر
باشد چهارم آنک نبض مختلف و صغیر نشود لکن میل بعظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود آن اختلاف با نظام باشد
پس اگر بی نظام باشد سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تخمه و شورشی اندر احشا و بسیار باشد
که اختلاف نبض بسبب غایت سردی هوا باشد یا بسببی از سببها که خشکی فزاید حاصل شود و این سببها که خشکی فزاید چون
آفتاب و رنج و ریاضت و گرسنگی و بیخوابی و غم و انواع استفراغها باشد و ممکن باشد که حرکت انبساط نبض سریع تر باشد
و حرکت انقباض بطی تر و اگرچه حرکت انبساط سریع تر باشد هم از سریع تر از طبیعی نباشد الا بنادر از بهر آنک حاجت بسیار
نباشد و آن قدر که باشد از جهت طلب هوای تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بد از بهر آنک اندرین تب بخار بد کمتر
باشد و حرارت بیش از بخار باشد و هرگاه که حال نبض مشکل شود اندر احوال دم زدن نگاه باید کرد پنجم آنک حرارت او
سوزان و تیز نباشد لکن حرارتی باشد همچون حرارتی که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت معتدل
تولد کند ششم آنک روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام بول معتدل باشد و اندروی رسوبی یا غمامهٔ باشد معلق
یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز بر جای باشد هرگاه که طبیب روز نخست این هر دو نشان یافت حکم باید کرد که تب
یک روزه است با آنک اگر هر دو نیکو نباشد حکم نشاید کرد که تب یک روزه نیست از بهر آنک ممکن گردد که تب یک روزه
باشد و سبب تغیر بول و نبض حالی دیگر باشد که از پیش تب بوده باشد هفتم آنک ابتدای این تب نرم و آهسته باشد و
زود بکار تزاید او بیش از دو ساعت نباشد و اندر ابتدا و انتهای او اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندازه بیرون
نباشد و با وی درد اندامها کمتر باشد یا خود نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب بگسارد زایل شود و گسارش
او بعرق خوش بوی پاکیزه و باندازه باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم نباشد و این علامت هفتم از علامتهای دیگر
خاص ترست هشتم آنک خداوند این تب را اندر گرمابه فرستند تا معلوم گردد که حمی یوم است یا نه و این بدان معلوم
گردد که چون اندر گرمابه شود اگر فراشا یابد که عادت نباشد معلوم گردد که این تب تب عفونیست بفرمایند تا
از وی باز گردد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ فراشا نیابد معلوم گردد که تب یک روزه است و با آنک ممکن گردد که تب

یک روزه باشد و درنگ کردن اندر گرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب یک روزه عفونی گردد و اگر اندر گرمابه
درنگ نکرده ای تب همان یکی بودی پس صواب در چنین حال آن باشد که از گرمابه بدین قناعت کنند که بیازمایند تا تب کدام جنس
است عفونیست یا حمی یوم و هیچ درنگ نکنند تا این خوف نباشد

باب چهارم از گفتار دوم اندر سببها که حمی یوم از آن سبب بگردد و تبی دیگر شود

باید دانست که بگردیدن تب یک روزه و
جنسی دیگر شدن درخورد اخلاط و احوال تن باشد تا خلط کدام خلط است و استعداد آن چگونه است و در خورد سببهای
دیگر باشد که با احوال تن و احوال اخلاط تن یار شود از خطاهای که اندر تدبیر و علاج کرده شود چنانک اندر حال این تن
واجب کند که خداوند تب را غذا دهد طبیب غلط کند و غذا باز گیرد حال تب بگردد و جنسی دیگر شود اگر تن لاغر و خشک
باشد و مزاج گرم تب یک روزه اندر وی بسبب نایافتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفرایی باشد تب غب شود یا
محرقه و اگر تن گوشتناک و خون افزای باشد خون او گرم گردد و تب او مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب
عفونی شود و اگر در حال تب واجب کند که بشره را گرم کنند و مسام را گشاده کنند در چنین حال اگر طبیب از آن غافل
باشد حرارت زندرون تن اندر اخلاط فزونی آویزد و آنرا عفن گرداند و تب عفونی گردد

باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن علامتها که بدان بتوان دانست که تب یک روزه تبی دیگر شد

هر گاه که
تب گشاده شود و هیچ عرق نکند یا اگر عرق کند باقی تب اندر تن و در رگها مانده باشد و مدت انحطاط تب دراز باشد و
بعسر همی گشاید و صداع بوده باشد که زایل نمیشود نشان آنست که حمی یوم بگردید و جنسی دیگر شد پس اگر شریانها گرم با
و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهرتر گردد و نبض مستوی و با نظام باشد
لکن بصلبی و بصغیری گراید باید دانست که حمی یوم تب دق شد و اگر چشم دودی و رگها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم
باشد و رخها را فروزد باید دانست که حرارت اندر خون آویخت و گرم گرد و حمی یوم تب سونوخس شد یعنی تب
مطبقه دموی و اگر قواشا بدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون تن همی سوزد و تن گران تر شود و رنجها زیادت
شود باید دانست که حمی یوم بگردید و عفونی شد در جمله هر گاه که حمی یوم بگردد اندر وقت انتهای نوبت یا اندر وقت انحطاط
آن علامتهای دیگر بدید آید لا محاله والسلم

باب ششم از گفتار دوم اندر علاج حمی یوم بطریق کلی

از بهر آنک مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نادادن است و آب سرد دستوری دادن و نا
دادن است و استفراغ کردن و ناکردن و اندر گرمابه رفتن و نا رفتن اندر علاج این تب تدبیر این کارها بدید باید
کرد اما غذا را باید دانست که هیچ کس را از خداوندان حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه
باشد و دیگران را غذای لطیف زود گوار باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفرایی را و کسی را که اندر ابتدای
تب قواشا یافته باشد اگر هم در آغاز تب باشد نواله چند نان اندر آب زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا اندر آب
و شراب ممزوج بباید دادن و شراب ممزوج زودگوارتر باشد و اگر سبب تب ریاضت و رنج و نایافتن غذا بوده باشد
آسایش باید گزید و اگر سبب سده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقهای معتدل
و بدستهای مختلف باید فرمود پس اندر گرمابه باید فرستاد تا اخلاط لطیف گردد و مسام گشاده شود و عرق بسیار
کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر نوبت تب باید داد یعنی اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز
نشاید داشت از بهر آنک قوت برجای باشد و چون قوت برجای باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و باید دانست
که آب سرد اندر راحت دادن روح و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی باشد پس اگر اندر احشا ضعیفی
باشد و تب سددی باشد اندک تر و آخرتر باید داد و هیچ کس را اندین تب یعنی حمی یوم استفراغ نشاید کرد مگر سه
کس را یکی آنک سبب تب او سده امتلایی باشد دوم آنک سبب تب کثافت بشره و بستگی مسام باشد و زندرون امتلی
باشد سوم خداوند تخمه را و گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت را یکی تری که اندامها کسب کنند
دوم گشاده شدن مسام سوم عرق آمدن چهارم آنک پس از آنک مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار
فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها بسبب آنک تری آب کسب کرده باشد خنک شود و آسایش یابد و اندر باب
سوم ازین گفتار گفته ایم که اگر اندر گرمابه پدید آید که تب عفونی است در حال زبانی باز باید گشت فاما اگر سبب تب
بستگی مسام باشد و کثافت بشره باشد گرمابه سودمندترین چیزیست و خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع
باید کرد لکن اگر زکام از گرمابه باشد و ماده سخت گرم و رقیق باشد روا باشد و اگر خداوند تخمه را نیز اندر آخر که طعام
منهضم شده باشد روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه بسیار نشاید بود لکن اندر آب گرم چندانک
خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن سودمند باشد خاصه
چنانک پیشتر یاد کرده آمد هم درین باب و اگر آب بسیار بکار دارد و اندر آب زن نشیند زودتر و تمامتر باشد و اگر آب
اندک باید برخلاف این باشد که یاد کرده و خشکی فزاید

باب هفتم از گفتار دوم اندر آنک حمی یوم چند نوعست

حمی یوم سه نوعست یکی منسوبست باحوال نفس دوم منسوبست باحوال تن سوم منسوب
است باحوالی که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیارست اما آنچه باحوال نفس منسوبست تنهاییست

که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچه باحوال تن منسوبست تنهاییست که از رنج و ریاضت و از
استفراغها و از دردها و آماسها و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و از سده تولد کند و آنچه بحالهای بیرونی منسوبست
تنهاییست که از آفتاب و از سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن بآبهای معدنیهای بد چون معدن زاگ و شبت
و گوگرد و غیر آن

باب هشتم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند

باید دانست که غم و هم دو حالست برخلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف آنست
که غم حالیست نفس را که هر گاه که مردم را چیزی در بایست از دست بشود تا از آن باز ماند و بدان نرسد یا کاری بیند از
کسی که او را ناخوش آید و آنکس را از آن باز نتواند داشت و بدان ملامت و مکافات نتواند کرد غمگین شود و قوت
حرارت غریزی بدان سبب بزندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالیست نفس را که هر گاه که
مردم خواهد که کاری تمام کرد و همه همت خویش را بدان آرد چنانک بنداری از خواب نی و جوابی او مر آن کار را حرارت
غریزی او برافروزد و دل او بری جوشد و روح او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند از بهر آنک حرکت روح اندر غم
بسوی زندرونست و اندر هم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب دوم آنک مطلوب خداوند غم یا از دست
رفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد یا میجوز عنه باشد یعنی عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند هم میجوز عنه نباشد
و اگر چه آنرا برنج توان یافت ناممکن نباشد و وجه مانندگی هر دو بیکدیگر آنست که هر دو طلب کاریست که حاضر نیست و اندیشه
حالیست میان این و آن از جهت آنکه اندیشه گاهی از جهت کاری حاضر باشد و گاهی از جهت کاری که خواهد بود بدین
سبب علاج حمی یوم که ازین سه تولد کند یک جنس باشد اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم در ترا اندر شود
و چون فرو خوابانیده باشد و رنگ روی سپیدتر باز زردتر شود و نبض صغیر و متغیر و بول نادی و بوی آن تیز باشد این همه
از بهر آنک طبیعت از کارها که غم آرد گریزان باشد و حرارت غریزی و روح بدان سبب میل بزندرون دارد و علامت
حمی یوم که از هم تولد کند آنست که اگر بهر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل بزندرون دارد از بهر آنک طبیعت جویان
مراد باشد و نبض هم بدین سبب میل بعظیمی دارد و اگر از کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها برخلاف این باشد و علامت
حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم برین قیاس باشد اگر اندیشه از کاری باشد که شادی آرد حرکت چشم میل بسوی بیرون
دارد و نبض عظیم باشد و اگر از کاریست پسندیده و ستوده چون مکارم اخلاق ورزیدن و علم آموختن و خواندن و مانند
آن نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد و اگر اندر کاریست که غم یا ترس آرد حرکت چشم میل بسوی زندرون دارد و نبض
نیز صغیر باشد

علاج باید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دلست
و آنچه از هم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغست بدین سبب اندر علاج حمی یوم که
از غم تولد کند عنایت بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج آنک از هم و تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و
اسفرغمها و روغنهای خوشبوی بیشتر بکار باید داشت و هر یک را بمطالعت کتابها و شنیدن و خواندن سمرها و قصها
و نظاره کارها که مردم را از اندیشه خویش فراز آرد مشغول باید کرد چنانک خداوند حمی یوم غمی را بحکایتهای خنده ناک
و بازیهای عجب و الحان طرب فزای دل خوش کنند و بخندانند و خداوند حمی یوم همی او حمی یوم تفکری را اگر هم و تفکر از
کاری و تفکری جد باشد همچنین بنادرهای خنده ناک و بازیهای عجب و الحان خوش و مانند آن مشغول باید کرد و اگر تفکر از
بهر کاری بود که شادی فزاید گاهی بسخنهای امیدوار و گاهی بسخنهای شرعی و دینی و آخرتی مشغول باید کرد و در جمله هر یک را
بضد آن حال تدبیر باید کرد و همه خداوندان حمی یوم را گرمابه و آبزن و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر آنکه مالیدن
بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای لطیف و زودگوار و تری فزای باید داد چون گوشت بزغاله و گوشت
مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خورد و قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و ماش بوست کنده و کشکاب جو و
دوغ تازه پالوده و این غذاها بتفاریق و اندک اندک باید کرد تا بر معده گران نشود چون از گرمابه و آبزن فارغ شود
روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدوی شیرین اندر همه تن باید مالید برفق و اگر شراب خواهد شراب
ممزوج و رقیق باید داد و مزاج بسیار باید یعنی آب بسیار باید کرد چنانک نیمانیم باشد و بر بستری نرم باید خوابانید
و عطرها و اسفرغمهای تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلیهای خنک و تر بر سینه باید نهاد چون
لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور چند روز بدین تدبیرها مشغول باید
بود تا ایمن شود که حمی یوم یا جنسی دیگر از اجناس تبها که یاد کرده آمد نخواهد شد

باب نهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند

از بهر آنک خشم حرارت غریزی را بجنباند و برافروزاند و بدان
سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح آویزد و حمی یوم تولد کند **علامتها** علامت او آنست که چشم سرخ و
برون خاسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود اندر بیشتر وقتها و گوشت روی و رگهای گردن دمیده و برخاسته شود
و اگر خشم از کاری باشد که بیم و هراسی با وی باشد رنگ روی بزردی گراید و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و
سبب آن ضعیفی طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم آنرا بگدازد و بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر
و ممتلی باشد

علاج نخست برفق و مدارا و عذرها و سخنهای خوب خشم او ساکن باید کرد و بحکایتهای خنده ناک

و بازیهای طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشتن و چون حرارت تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه خوش آب که سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آبزن معتدل نشیند و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج وی احتمال کند چون از آبزن برآید خویشتن را یک بار اندر آب سرد اندازد و زود برآید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می بوید و بر سینه می نهد و شربت آب انار ترش ممزوج کرده میخورد یا شراب غوره یا شراب سیب ترش یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا از ترهای سرد و تر باید ساخت چون کوک و کاسنی و اسفاناخ و کدو و مغز خیار و خیار بادرنگ و مزورها از غوره و ریواج و ترشی ترنج و ماهی تازه خورد مخصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آنک شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد

باب دهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند

هرگاه که مردم را بیخوابی بافراط اتفاق افتد چشمها دور اندر شود بسبب تحلیل روح که تری جسم از وی باشد و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و اندر پشت چشم و روی تهبج پدید آید یعنی پشت برآمده شود و گوشت روی همچون دمیده شود بسبب بخارهای گرم که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود بسبب ناگواریدن طعام و رنگ روی بزردی گراید هم بدین سبب و تکسری و اعیایی اندر اندامها پدید آید بسبب رنجوری و ناآسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند **علاج** علاج وی آنست که حیلتها کنند تا در خواب شود و اگر خواب نمی برد نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش و آنرا نیم گرم بر سر او می ریزند و اندر طاسی کنند و روغن بنفشه با روغن مغز دانه کدوی شیرین بر وی می چکانند و سر بخار آن فرو میدارند و ازاری بسر اندر کشند تا بخار پراگنده نشود بدین علاجها او را بخوابانند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب نیم گرم خوش بسیار و متواتر بر سر او می ریزند و اگر اندر آبزن نشیند اولی تر و زود برآید تا هیچ عرق نکند و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه بیرون آید غذاهای لطیف و سبک اندک مایه بخورد و شراب اگر ممزوج کند و اندکی بخورد سود دارد اما ممزوج از بهر آنک تری کند و باید اندک از بهر آن باید تا صداعی نیارد و فایده شراب آنست که طعام زودتر گوارد و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگست

باب یازدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

باید دانست که بیداری روح را همچون حرکتست مر تن را از بهر آنک بیداری جز آن نیست که روح نفسانی حاستها را کار میفرماید و روح حیوانی حرکتهای اندامها را بر حسب اختیار روح نفسانی بر نظام همیدارد بدین حرکتها بخارهای فزونی بتحلیل از روح جدا شود پس هرگاه که مردم بسیار خسپد و از ریاضت که عادت باشد دست بدارد بخارهای فزونی اندر روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و گرم شود و حمی یوم تولد کند و کدر بادی تیره باشد **علامتها** علامت این تب سبب او باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفتست و ریاضت معتاد دست بداشتست باید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاستست و نشان دیگر آنست که نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد **علاج** گرمابه راست و عرق آوردن و آب معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن بدستهای مختلف و غذا کردن هم از آن نوع که اندر دیگر تبها یاد کرده آمدست لکن سخت اندک و شراب ناخوردن از بهر آنک شراب سبب زیادت بخارها باشد

باب دوازدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند

همچنانک از خشم بافراط حمی یوم تولد کند از شادی بافراط نیز تولد کند **علامتها** همچون علامتهای حمی یوم که از خشم تولد کند مگر که هیئت چشمها که برخلاف آن باشد همچنانک اثر خشم اندر چشم آن نتوان دید اثر شادی اندر چشم این نتوان دید و تواتر اندر نبض آن کمتر باشد **علاج** علاج همچون علاج حمی یوم غضبی است والله اعلم

باب سیزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند

همچنانک از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آنک اندر هر دو حال روح بر ندرون باز گریزد از بهر آنک طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد **علامتهای** آن همچون علامتهای حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بروی او بتوان دید همچنانک اثر غم بر وی آن و نبض این مختلف تر از نبض آن باشد **علاج** علاج او همچون علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و او را از ترس ایمن باید کرد و بشارتها دادن و شراب وی را سودمند باشد

باب چهاردهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند

هرگاه که رنجی بر دم رسد و حرارت غریزی را برافروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی تولد کند **علامتها** علامت آن آنست که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب بندگشادها گرمتر از دیگر جایها باشد و اندر اندامها دردی و ماندگی پیدا بود و بشره خشک باشد و اندر آخر تب عرق نکند مگر که رنج قوی نبوده باشد و خشکی بافراط نباشد اندر آخر تب عرقی اندک کند و ممکن باشد که با این سعال خشک پدید آید و نبض صغیر باشد و میل بصلابت دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیره باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد **علاج** آسایش و خوابست چندانک ممکن گردد و بوقت انحطاط اندر گرمابه شود و جای معتدل نشیند که عرق نیارد و اگر اندر آبزن معتدل نشیند سودمندتر باشد و چون از آبزن بیرون آید تری آب بمنشفه از خویشتن بردارد و همه اندام او را بروغن بنفشه یا روغن نیلوفر چرب کنند و اندامهای او بروغن بدستهای مختلف بمالند مالیدنی نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب یافته باشد اندر وی بماند پس دیگر بار اندر آبزن شود و چون برآید تری بمنشفه بردارد و باز اندامها را بروغن چرب کنند و بمالند تا نرم شود و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود غذا اندک خورد و جمله میوهها و ترهای سرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج خورد یا اگر شراب عادت ندارد جلاب از گلاب کرده بخورد و بر بستر نرم نشیند و خسپد و جامه نرم پوشد و از هرچه خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع والسلام

باب پانزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

بسیار باشد که از بس آنک داروی کار کرد خورد حمی یوم تولد کند از بهر آنک دارو اخلاط را بجنباند و بشوراند و ارواح را نیز بسبب حرکت اخلاط حرکتها باشد که همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که بسبب اعیایی احشا پدید آید حمی یوم تعبی تولد کند و باشد که حرکت داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از بس فصد نیز از بهر آنک تری خون و تری بخارها از تن کم شود و باقی خون گرمتر شود و صفرا چیره شود و حمی یوم تولد کند **علاج** اما آنرا که از داروها تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت بتدبیرهایی که اندر باب یازدهم از نوع سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمدست و غذایی دهند که قوت و تری فزاید و ماء اللحم سخت سودمند باشد **صفت ماء اللحم** که اندرین جای بکار آید بگیرند گوشت تازه از پشت ماده گوسپندی که آن ساعت کشته باشند و کباب کنند تنک و فربهی از وی دور کنند و آن کباب را اندر پاتیله سنگین کنند و مقدار یخ درمسنگ گلاب و یخ درمسنگ آب سیب ترش یا آب آبی ترش بر وی افکنند و غضارهٔ اندر سر گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آن آب بکفچه از وی بردارند و دیگر باره همچندین گلاب و آب میوه برافکنند و بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت از گوشت جدا شود و رنگ گوشت سپید گونه شود باقی آب از وی بردارند و جمله را دیگر باره اندر پاتیله کنند و اندکی آب کوک و آب کشنیز تر و آب کدوی تر و اندکی نمک سخت اندک اندر افکنند و جوشی بدهند تا پخته تر شود و لختی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آب میوهها اندکی شراب ریحانی دهند قوت زیادت دهد و بر فم معده ضمادی گرم بر نهند چنانک نیم گرم نباشد از بهر آنک هرچه نیم گرم باشد سستی آرد و اگر این ضماد بشتی باشد بروغن سنبل یا بروغن مصطکی تر کرده سخت نافع باشد و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی پیدا آرد بر دل و جگر ضمادهای خنک باید کرد و دیگر روز گرمابه و آبزن بکار دارند و غذاهای سرد و تر و خنک دهند و علاج آنچه از بس فصد تولد کند همین باشد لکن بحبهای قابض که طبع را باز گیرد حاجت نباشد والله اعلم

باب شانزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از دردی تولد کند

باید دانست که درد سر و درد چشم و درد دندان و درد گوش و درد اندامها و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که رگی بجهد شود یا بشکند چون بس قوی باشد حرارت را بجنباند و روح گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند **علاج** نخست بعلاج آن عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید بود از بهر آنک سبب آن تب درد باشد و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل گردد پس اگر سبب زایل گردد و از تب هنوز بقیتی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی کنند والله اعلم

باب هفدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند

باید دانست که اندر بیغوله ران و بغل دست و نزد لوزتین آماسها پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس اندر آن جایها دو است یکی آنک اندرین جایها کنج آن هست که اگر فضله بر وی بگذرد لختی آنجا بماند از بهر آنک بندگاه است و فراخی دارد و سبب دوم آنست که گوشت این جایها نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند و بخویشتن اندر چیند پس هرگاه مثلا بر ساق یا بر قدم قرحه یا رنجی و دردی پدید آید طبیعت بدفع آن برخیزد و روی بدان موضع بیخ آرد و از بهر آنک مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رگهاست و شریانها بسبب قوت حرکت طبیعت خون و روح بسیار بدان جایگاه میل کند و گذر آن بدین گوشت نازک باشد و برین بندگاه که اندر وی فراخیست لختی بگذرد و لختی آنجا بماند و از ماندن آن آماس تولد کند و اگر دو روز یا بیشتر بماند هم آنجا بسبب درماندن عفونت پذیرد و گرم شود و بخار آن بمیانجی شریانها بدل بر آرد و حمی یوم تولد کند و اندر زیر بغل دست و اندر لوزتین هم بدین سبب آماس پدید آید اگر نخست تب پدید آید پس آماس تولد کند باید دانست که آن تب حمی یوم نیست و سبب آن آماس فضله باشد که اندر قعر تن است و حرارت تن آنرا بجنبانیدست و بگداخته و بجوشانیده و بدین جایها ریخته و کار این درازتر و مشکل تر باشد **علامتها** علامت این تب آنست که اندرین جایها آماسی پدید آید و تب از پس آماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متفاوت باشد بسبب حرارت و بسبب آماس لختی بصلابت گراید از بهر آنک رگ کشیده شود **علاج** نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن مر آن عضو را موافق تر باشد پس طبع نرم کنند و ماده آماس را بسهال از تن پاک باید کرد و غذا نیز کمتر باید نمود و حیوانات نباید گرفت و بعلاج آماس مشغول گشتن چنانک اندر موضعش یاد کرده شود ان شاء الله تعالی اما نخست ضمادهای سرد قوی کننده تر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس گرداند و از آن موضع باز دارد و اندر بکار داشتن این ضمادها افراط نباید کرد تا ماده خام نماند و دل او فم معده را بشربتهای خنک قوی کردن تا چون ضماد قوی سرد بر آماس نهند بخار آن بسوی دل باز نگردد و این شربتها چون شراب انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج و این میوهها باشد و کشکاب و اسبغول و شکر طبرزد موافق باشد و آسایش باید

کرید تا آن وقت که مادهٔ آماس بتحلیل خرج شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود که حرارت آن اندر عفن کردانیدن مادّه یاری دهد والله اعلم

باب هشتدهم از کفتار دوم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند

ممکن است که بسبب غشی روح را حرکتی اضطرابی بدید آید و بسبب آن حرکت کرم شود و حمی یوم تولد کند علامتها علامت آن آنست که از علامت تبهای دیکر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد کاهی که سردی غلبه کند نبض باطل شود وکاهی که حرارت برافروزد نبض سریع شود و اندر بیشتر احوال نبض خداوند غشی همچون نبض خداوند بول باشد صلب و دودی علاج نخست بکلاب سرد کرده که بر سینه و روی او زنند و او را بیدار کنند و بخورها سوختن و بویهای خوش بویانیدن و آنچه اندر باب غشی یاد کرده شود بکار داشتن و غذاهای زودکوار باید داد چون آب اللحم و زردهٔ خایه نیمبرشت واکر ماء اللحم با شراب دهند قوت را زود بجای باز آرد و اندرین وقت از حرارت تب باک نباید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت او یکبار باز آید علاج تب بشربتهای سرد و تر همی باید کرد

باب نوزدهم از کفتار دوم اندر حمی یوم که از کرسنکی تولد کند

کاه باشد که مردم کرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که آنرا هضم کند روی باخلاط تن آرد چه طبیعت از کار فرو نه ایستد بدین سبب بخارها بر خیزد و روح از آن بخارها تیره شود و کرم کردد و حمی یوم تولد کند علامتها علامت این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود علاج اندر آبزن نشیند و چون از آبزن برآید روغن اندر مالد و غذا حسوی باشد از کشک جو و اسفاناخ و ماکوک علی الجمله حسوی سرد و تر باید و اندکی خورد تا چون این حسو هضم شود بتدریج بشوربا و اسفیدبای کوفته و دیکر غذاها شود

باب بیستم از کفتار دوم اندر حمی یوم که از تشنکی تولد کند

هم بدان طریق که حمی یوم از کرسنکی تولد کند از تشنکی اولیتر است از بهر آنکه بخارها از نایافتن آب و ناکداشتن غذا تولد کند کرم تر و سوزان تر علاج اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره میکند پس بتدریج جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت آب میوهها خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و ارود چینی و بخرابادی و اکر تواند که اندکی آب سرد غسل کند باید کرد که سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر باید باشد

باب بیست و یکم از کفتار دوم اندر حمی یوم که از سده تولد کند

اسباب سده شش نوعست یکی آنکه مردم که کرمابه نیابد و پوست او درشت کردد دوم آنکه کرد و شوخ بسیار بر بشرهٔ او کرد آید و مسام را ببندد سوم آنکه سرما یابد و مسام او بسته شود چهارم آنکه اندر آبهای قابض چون آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشرهٔ او را بسوزاند و مسام او بدان سبب بسته شود ششم آنکه سرهای رکهای باریک که اندر همه تن پراکنده است چون لیف کذرها و دهنهای آن بسته شود و آنچه کویند حمی یوم سده که این تب را کویند که ازین نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا بسیاری یا آماسی که اندر عضوی باشد و کذرها را تنک کند یا کوشتی فزونی بروید چون ثؤلول و مانند آن و سبب تولد تب ازین سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رکها بماند و خون و روح چنانک باید اندرین تجاویف دم نتواند زد و نتواند کذشت تا بدین سبب خون کرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لکن تب خونی باشد که آنرا سونوخس کویند از بهر آنکه اندر بیشتر حالها بخار خون عذب باشد یعنی خوش اکر از عذبی اندر کذرد و کرمتر شود و تیز کردد حمی یوم جنسی دیکر شود و عفونی کردد اندر همه انواع حمی یوم هم آن باشد که بدقّ باز کردد و اندرین نوع این بیم باشد از بهر آنکه ماده بسیار باشد و این تب را دشوار توان دانست از بهر آنکه مانند تبهای عفونی باشد و اکر سده بسیار باشد سه شبانروز بدارد و اکر کمتر باشد زودتر کسارد مکر که اندر تدبیر خطایی رود و ممکن باشد که این نوع حمی بکسارد و باز معاودت کند و همچون تبهای بنوبت شود از بهر آنکه هنوز سده که سبب تبست برجای باشد و نشان آنکه این تب بکردید و عفونی شد آنست که فراشا کند و بلرزاند علامتها علامت این تب آنست که هیچ سببی از اسباب و اصله ظاهر نباشد و تبی کیرد که نوبت دراز دارد خاصه اکر اندر آخر نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار و هر کاه که طبیب بااین حال نشانهای امتلا یابد حکم کند که حمی یوم سده ایست خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آنکه سبب سده امتلاست یا غلیظی خلط آنست که اکر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و برخاستن رکها و مانند آن پیدا باشد و اکر غلیظی خلط باشد تنکی روی و رکها بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا هیچ پدید نباشد علاج از بهر آنکه تدبیر کشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ یک نوعست علاج این تب چه آنچه از سده تولد کند و چه آنچه از خلط غلیظ تولد کند یک نوعست و فرق اندر علاج هر دو بیش از آن نیست که اکر سبب تب سدهٔ امتلایی باشد نخست فصد کنند و اکر امتلا بافراط باشد از پس فصد استفراغ کنند بمسهلی که در خور مادهٔ امتلا باشد و اکر امتلا بافراط نباشد طبع را بآب میوهها و سکنکبین ساده نرم کنند پس بتدبیر سده کشادن مشغول شوند و تا استفراغ نکنند بتدبیر سده مشغول نشاید از بهر آنکه ایمن نشاید بود که اکر نخست بتدبیر سده کشادن مشغول شوند اخلاط دیکر که اندر رکها باشد بجنبد و روان کردد و بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی اندر دهنهای رکهای تنک و باریک کذر نیابد و آنجا باز کیرد و سده قوی تر کردد و تبهای عفونی تولد کند و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اکر نخست بفصد و اسهال مشغول شود و فضلهای فزونی و دخانی از تن بیرون کند قوّت تب و مادهٔ آن بریده شود و ایمن کردد از بهر آنکه تب عفونی شود خاصه اکر بفصد خون بسیار

بیرون کنند چندانک بیم باشد که غشی افتد لکن بشرط آنکه سال عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آن باز ندارد از بهر آنک اندرین تب حاجت بفصد بیشتر باشد و اما تدبیر کشادن سده آنست که هر وقت که تب ابتدا انحطاط افتد یا یکباره اندر کرمابه شود و آب فاتر یعنی نیم کرم بسیار بر روی ریزند و اندر آبزن نشیند و بسیار درنک نکنند اندروی و بشره را بآرد جو و آرد باقلی و سبوس کندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالند و بشویند و اکر سده و قوت مرد قوی باشد زراوند کوفته و پخته بعسل بسرشند و بآب حل کنند و بشره را بدان بمالند و بشویند و اکر این تب معاودت میکند و نوبتی بدید آید و نوبتهای سخت قوی باشد بچهار ساعت پیش از آنک وقت نوبت تب باشد در کرمابه شود یا اندر آبزن نشیند و چون از کرمابه بیرون آید اندر مسلخ بخسبد تا عرق کند و این تدبیر خوبست اندر علاج این تب و بدین تدبیر از تب مطبقه خلاص یابند و سدهای اندرونی را بشربتهای لطیف کننده و کشاینده باید کشاد چون سکنکبین ساده و سکنکبین بزوری و آب کسنه و آب بادیان و کشکاب و تخم بادیان با بوست بیخ او و بوست بیخ کرفس اندر وی پخته و شراب افسنتین و غذا هم از کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته باید و سبوس آب با روغن بادام و خلطهای غلیظ را هم بدین شربتها و بدین تدبیر لطیف توان کرد و سببها که سدهٔ ظاهر و باطن ازوی تولد کند از خویشتن دور باید داشت و مالیدن بسیار اندر کرمابه بروغن بنفشه و غیر آن سخت سود دارد و جالینوس میکوید اکر خداوند این تب را طبیب جاهل اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم حاده کردد از بهر آنک باز کرفتن غذا اندرین تب اخلاط را تیز کند و هر کاه که این تب از پس سه روز بکسارد نشان آن باشد که عفونی کشت و اکر بکسارد و باز معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و کرمی کند که نخست بوده باشد یا کرمتر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی کشت و دراز خواهد کشید و علاج این علاج تبهای عفونی باشد پس اکر معاودت نه بدان کرمی کند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد هم این علاج و تدبیر که یاد کرده آمد میکنند تا باسانی سده کشاده شود و بسلامت بکذرد

باب بیست و دوم از کفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن کثافت و درشت کشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرما و غیر آن

علامتهای این تب از پنج چیز توان دانست یکی از آنک معلوم باشد که سرما بیمار رسیده است دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن سوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اکر از سرما رسیده باشد خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی نهند حرارت تب بس ظاهر نباشد لکن چون ساعتی دست بروی نهاده دارند حرارت تب دست بشره را کرم کند و مسام بدان سبب اندکی کشاده شود و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر کردد و آن موضع کرمتر شود و حال نبض از بهر آنک حرارت غریزی میل بیرون کرده باشد و تحلیل نتوانست بود و قوت برجای باشد و نبض بدان سبب ضعیف باشد لکن بسبب حاجت بسرعت کراید و اندر بعضی حالها مختلف کردد لکن اختلاف بس ظاهر نباشد مکر که سرما اثری تمام در وی کرده باشد و مضرت آن قوی کشته تا بدان سبب مختلف و ضعیف باشد و بصلابت کراید و چشمها بسبب تحلیل بودن دور فرو رفته نباشد و بول ممکن باشد که سپید کردد بسبب آنک حرارت غریزی مقهور شده باشد و ممکن باشد بسبب آنک حرارت میل بیرون دارد و آنچه می باید که از مسام بتحلیل افتد بطریق بول میل کند علاج نخست اندر خانهٔ کرم باید خفت و نشست و جامهای کرم و نرم باید پوشید تا عرق کند پس آخر نوبت تب اندر کرمابه شود و بسیار بنشیند و آب بخویشتن بریزد تا عرق کند پس ویرا بمالند مالیدنی نرم تا مسام کشاده تر شود و بابونه و مرزنکوش و شبت اندر آب بپزند و خویشتن بدان آب بشویند و از آن آب بر اندامهای او همی چکانند و می ریزند پس اندامهای او بروغن شبت یا بروغن بابونه یا بروغن قسط یا روغن سوسن چرب کنند و بمالند و این ترتیب که یاد کرده آمد نکاه دارند هر یک از پس دیکر چون از کرمابه بیرون خواهد آمد پوشیده بیرون آید و یک ساعت اندر مسلخ بنشیند یا بخسبد پس غذای لطیف بکار برد چون دراج و طیهوج بریان کرده یا نخود آب پخته و ترنج و مرزنکوش همی بوید و اکر داند که مسام بیشتری کشاده شد و شراب آرزو کند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد و اکر داند که مسام بیشتری هنوز بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنک شراب اخلاط را بجنباند و بخارها را برانکیزد و مسام را نتواند کشاد و مضرت آن بیش از منفعت باشد

باب بیست و سوم از کفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن بآبهای قابض باشد

علامتهای این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آنک معلوم شود که اندر چنین آب نشسته و خویشتن را بدان آب شسته دوم از حال بشره سوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر آن آب نشستن علامتی درستست از بهر آنک سبب خود آنست و حال بشره همچون دست کسی باشد که اندر آب مازو یا آب نار پوست کاری کرده باشد و دست اندر وی داشته و نبض نزدیک باشد بنبض آنک اندر باب کذشته یاد کرده آمد و باشد که صغیرتر و سریعتر شود از بهر آنک مسام او بسته تر و پوست او اندر هم کشیده تر باشد و سبب صغیری تنکی حال باشد و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد و چشمها دور فرو رفته نباشد هم بدان سبب که اندر باب کذشته یاد کرده شدست و بول اندر بیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر آنک طبیعت بسبب بسیاری بخارها که اندر اندرون تن بهضم آن مشغول کردد و ممکن باشد که بسبب بستکی مسام رطوبتها اندر تن بماند نه بعرق بیرون آید و نه هوا آنرا بر کشد تا بدین سبب بول بسیار شود علاج باید دانست که علاج این تب نزدیکست بعلاج باب کذشته و صواب تر

آنجا شد که همان ترتیب نگاه دارند لکن نخست که اندر گرمابه شود یک ساعت اندر هوای گرما صبر کند پس بر سر آبزن نشیند و اندر آبزن آبی باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم اندر پخته باشد تا پوست او بخار این آب نرم تر شود و مسام گشاده شود و عرق کند و بخارها که بر اندرون تن بازگرفته باشد و ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده باشد اندامها را بروغن چرب کند چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنگوش و روغن بابونه و تدبیر غذا اندرین تب لطیف تر از آن باید که اندر تبهای دیگر که یاد کرده آمده است و آنچه بکار برد طعام نرم و معتدل باید چون حسو از چکندر و نخود درست پخته و توابل آن شبت و زیره و سعتر و دارچینی و آبکامه و روغن شیره تازه و ماش و اسفاناخ نیز موافق باشد و از پس آنکه تب یکبار دیگر بعضی بدین ترتیب گذارند و بدین گونه غذا قناعت کنند امرون گوید اندرین تب و اندر همه بیماریها تدبیر و علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیماری باید کرد چنانکه بقراط گوید عالج الاشیاء بقدر الزمان ان عالجت من حرارة فی الشتاء بالاشیاء البارده و عرفت ان هواء الشتاء هو احد ما یعالج به ذلک و اذا عالجت من البرد فی زمان القیظ عرفت ان الحر احد ما یعالج به ذلک فیفرق و عالج المرض بقدر ما تری فی کثرته و قلته یعنی هر بیماری را علاج در خورد فصل سال باید کرد اگر بیماری گرمست و روزگار زمستانست باید دانست که هوای زمستان یک نوعست از علاجها که تو خواهی کرد و اگر بیماری از سردیست و روزگار تابستانست هوای تابستان یک نوعست از علاجها که می باید کرد پس اندر بیماریها رفق می باید کرد و علاج و تدبیر هر یک در خورد و قوت بیماری و در خورد فصل سال باید کرد تا از خطر و زلل دور باشد والله اعلم

باب بیست و چهارم از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب بود

باید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابه گرم بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش یا در آفتاب بنشیند دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوائی که از آفتاب و از نزدیک آتش گرم شده باشد از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود و حمی یوم تولد کند و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ باشد خاصه اگر اندر تن فضله باشد بحرارت آفتاب بگدازد و بخارات زود بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد **علامتها** علامتهای این تب چهار نوعست یکی آنست که معلوم شود که ازین سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن و رفتن اندر آفتاب و نزدیک آتش که اتفاق افتاده باشد دوم درد سر و آنکه سر گرمتر از دیگر اندامها باشد سوم آنکه چشم سرخ باشد و شعاع روشنائی نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر باشد از باطن و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند که در تبهای دیگر کند که بدان گرمی باشد این خاصیتی است که از حرارت آفتاب تولد کند و اما تبی که از گرمابه و تبش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم گرداند **علاج** طلیه سازند از ده درمسنگ سرکه و بیست درمسنگ گلاب و پنج درمسنگ روغن گل و بر سر برف یا یخ سرد کنند و خرقهای کتان بدان تر میکنند و بر سر و پیشانی او می نهند و می بویانند و صندل سپید و کافور اندرین طلیه کنند و می بویانند و بر پیش سینه او می نهند و بنفشه و شاهسپرغم و نیلوفر بنهند و می بویند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسپرغم سرد کرده می بویانند و خیار بادرنگ اندر میان برف و یخ سرد کنند و بشکنند و آنرا ببویند و پای در آب گرم نهند و بمالند و اگر در آب بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسپرغم و شکوفه بید پخته باشند سودمند بود و خانه را پاکیزه بشویند و آب بزنند و یخ بسیار و صندل و کافور اندران خانه بنهند و برود و خویشتن بجامه نرم بپوشند و بخسبد یا ساکن بنشیند و راه باد ازین خانه باز دارد تا باشد که عرق کند و آب سرد بسیار نخورد از بهر آنکه آب بسیار معده را سنگی کند لکن یک شربت بخورد تمام چنانکه دل خوش کرده و از شربتها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترشی ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده و اندکی روغن گل بر چکانیده می خورد تا تشنگی و درد سر بنشاند و کشکاب سرد کرده با شکر یا سویق جو با شکر سودمند باشد و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر چه از زکام و نزله اثری باشد باک ندارد و در گرمابه تاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او بریزند تا تری فزاید و تب تحلیل پذیرد و از خانه گرم و هوای آن دور باشد و اگر اندر آبزن فاتر نشیند سودمند باشد و خداوند این تب را آبزن و گرمابه حاجت بیش از آن باشد که بروغن مالیدن و اگر اندر آبزن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشند سودمند تر باشد و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن از وی دور دارد و اگر نباشد سر او بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند و طعام از نان میده باشد و اندر آب یخ ترید کرده و یا مزوره کدو و ماش با خل زیت یا مغز خیار و خیار بادرنگ و کوک و برگ خرفه و از پس غذا طلب آسایش و خواب کند فی الجمله غذائی باید که میل بسردی دارد

باب بیست و پنجم از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد

باید دانست که چنانکه اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد و ازین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد **علامتها** علامت او آنست که اندر جانب جگر حرارتی زیادت یابد و تشنگی غلبه کند و دهان خشک می شود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع آرد **علاج** تدبیر ادرار بول باید کرد و شربتهای خنک از آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده پس طبع را نرم کردن بشیرخشت و خرمای هندو یا آب انار ترش و شیرین با شیرخشت و خوردن خرنوب سرد کرده و شراب خرنوب و مغز خیار و خیار بادرنگ و لعاب اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز سودمند باشد والله اعلم

باب بیست و ششم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند

از شراب خوردن بسیار و اندک اتفاق افتد که حمی یوم تولد کند و علامت آن سبب آنست که علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سودمند باشد و اگر درد سری باشد طبع را بآب میوه نرم باید کرد یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج و چوزه مرغ خانگی بآب غوره یا ناردانگ یا زرشک پخته

باب بیست و هفتم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیار خوردن طعام و ناگواریدن آن تولد کند

بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورد و نگوارد و آروغهای ناخوش بر آمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنکه دودناک باشد و بوی آن گنده باشد همچون بوی طعامی که دود بدو رسیده باشد و او را تباه کرده و بتازی آروغ را جشا گویند و طبیبان این آروغ دودناک را جشای دخانی گویند و سبب او گرمی معده باشد که اندر وی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامهای گرم و صفرائی خورده باشد یا طعامهای لطیف که زود بسوزد و صفرا گردد و روح را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترشی دهد و تب با آروغ ترش بنادر اتفاق افتد و اگر تبی آید ضعیف باشد و ممکن باشد که سبب تب چیزی دیگر باشد و باید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیاری و ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد که از پس طعامهای بسیار و ناگواریده حرکت و ریاضت کند یا اندر آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه شود تا بدین سببها بخار بد اندر تن او بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفرائی باشد و بشره بی موی و مسام بسته **علامتها** علامت این تب آنست که اعراض این تب همچون اعراض مطبقه باشد چشمها و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت باز می آید و همه حمی یوم باشد و جنسی دیگر نشود و نشان این آن باشد که نبض همچون نبض درستان باشد و بول بسبب ناگواریدن طعام سپید باشد و ممکن باشد که بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای گرم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد و همچون بوی آروغ تن درستان شود نشان زایل شدن تب باشد **علاج** اگر طبع نرم باشد و استفراغی که می باشد جز طعام فاسد نیست بهیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه میخورد تا معده را و روده را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و اگر بسبب استفراغ ضعیفی ظاهر گشته باشد از گرمابه دور باید بود و اگر ضعیفی نباشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون بیرون آید معده را قوتی دهد بکعک شکر یا میبه ساده یا سکنجبین سفرجلی و آب آبی ترش قابض بپالاید و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی بهم بزنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن چرب کنند و بیفشارند تا روغن از وی بیرون شود و آنرا گرم کنند و بر فم معده نهند و ببندند و اگر از صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک و رامک و عصاره لحیة التیس و آب مورد و آب شاخ رز ضمادی کنند و بر فم معده نهند و ببندند سود دارد پس اگر با استفراغ که می باشد خلطهای دیگر همی آید و قوت ضعیف میشود از گرمابه باز نباید داشت و سفوف حب الرمان باید داد و باز گرفتن طبع مشغول باید بود و خوردنیهای سرد باید داد که فساد کمتر پذیرد چون سماقیه و زرشکبا و غوره با و آنچه بدین ماند و شربت نیز چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک باید داد و تدبیر آسایش کند و هر گاه که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین طلی کنند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد روغن ناردین با روغن مصطکی طلی کنند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کنند و بیفشارند تا روغن از وی بیرون آید و آنرا گرم بر فم معده نهند و هرچه بر معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه هرچه نیم گرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت که این روغنها را گرم کنند هم اندر میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بضمادهای قوی تر از ضمادهای مسهله حاجت آید و اگر خداوند این تب بعد از آنکه طبع او دو سه مجلس اجابت کرده باشد اتفاق افتد که فصد کند اسهال وی پیوسته گردد و باشد که اسهال کبدی گردد یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام او هرچه سبک تر و زود گوارتر باید چون ماهی تازه خرد که بر سنگ ریزه ماوی دارد گوارنده تر باشد و این ماهی را بتازی رضراضی گویند و بست جو اندر آب انار ترش و نان که خمیر او ببر کرده باشند یا کعک بغدادی اندر آب انار ترش خورد و پیش از غذا نخست شربتی از شراب آبی ترش یا شراب انار ترش یا میبه ساده بخورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارشی که معده را قوت دهد و طعام بگوارد و سده بگشاید بدهند لکن این گوارش پس از آن توان داد که تب پاک گسسته باشد و هیچ اثر حرارت او باقی نباشد و بویهای خوش و خنک باید بویید و اگر تابستان باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد تدبیر نرم کردن طبع باید کرد و تامل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقی هست اگر باشد نخست قی باید کرد پس طبع را نرم کردن و اگر قی دشوار باشد بمعالجت تب مشغول باید بود و تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد بحب الافاویه یا بمعجون الراحه یا کمونی که در وی بوره و جند باشد که در نسخها است و اگر ثقل اندر امعای فرودین باشد دفع آن بشیافها و حقنهای موافق باید کرد اگر اندر روده ها سوزشی و حرارتی باشد حقنه نرم باید از لعاب و بنفشه

وکشک جو نیم کوفته سوروغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر اندر رودها باد و قراقر باشد حقنه باید کرد که اندروی تخم کرفس
و بادیان و زیره و بوره باشد و هر که طعامی خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ تر یا بیشتر خورد و بدان
سبب وی را تب آید انتظار گسسته شدن تب نباید کرد لکن بتدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید بود از بهر آنکه این تب
همچون تب مطبقه چند روز پیوسته باشد و بباید دید اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است طبع را بماء الفواکه نرم باید کرد
و بماء الرمانین با شیرخشت و اگر طعام سرد بوده است و مزاج سرد است طبع را بکمونی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم
باید کرد **صفت روغن افسنتین** که اندرین باب بکار آید روغن زیت و افسنتین رومی بگیرند و اندر قدحی کنند و قدح را
اندر پاتیله زیر آب نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنتین گیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی اندر کتاب ششم
اندر علاج معده یاد کرده شود **صفت حب الافاویه** بلبل و دار بلبل و دارچینی قرنفل زنجبیل مصطکی نارمشک از هر
یکی راستا راست بکوبند و ببیزند و از همه مقدار ده درمسنگ بگیرند و سقمونیا ده درمسنگ و شکر طبرزد ده درمسنگ
کثیرا یک درمسنگ کثیرا با آب بوذنه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اگر بوذنه حاضر نباشد با آب انار شیرین حل کنند
یا بگلاب و حب کنند هر یک چند نخودی یک حب بخورند یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و بادها بشکند **صفت
معجون الراحه** بگیرند مصطکی قرنفل زنجبیل بلبل دار بلبل گوز بوا از هر یکی راستا راست بکوبند و ببیزند از همه ده درم
سنگ بگیرند سقمونیا ده درمسنگ بروی نهند و جلابی بسازند از آب آبی شیرین و شکر عسکری بقوام تمام و داروها را
بدو بسرشند شربتی دو درم و اگر ضعیف باشد یک درمسنگ نافع بود والله اعلم

گفتار سوم از کتاب ششم اندر تبهای عفونی و این گفتار سه جزوست جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن عفونت تب و اسباب و علامات و علاج آن و شناختن سبب اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج بابست

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن اسباب عفونت

اسباب عفونت سه نوعست یکی خوردنیهاست از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر او بدست
و زود اندر معده تباه و گنده شود و بعضی طعامهای لطیف و نازکست که اگرچه گوهر او نیک باشد بسبب نازکی زود متغیر
شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوه هاست تر و آبناکست که قوام خون را رقیق کند تا بدان سبب
باندک حرارتی بجوشد و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیهاییست که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی از پختن
و بصلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که حرارتی غریب آنرا تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و غیر آن و بعضی
خوردنیها باشد که ترکیب حوایج آن بد ساخته باشند یا از پختن سوخته شود یا آفتی دیگر بدو رسیده باشد یا بناوقت و بی
ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد نوع دوم سده است و سبب سده از تقصیر حرارت غریزی باشد و این
چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی باشد که غذا را و خلطی خام فاسد را بگدازد و اندروی هیچ اثر نکند لکن نضج ناتمام دهد
و بدان سبب رطوبتهای فزونی فاسد تولد کند و این رطوبتها بسبب ناپختگی و نیم غلیظی اندر گذرهای باریک بماند و سده تولد
کند و عفونت اخلاط را هیچ سبب قوی تر از سده نیست از بهر آنکه سده راه دم زدن اخلاط بسته باشد نوع سوم
هوای بدست چون هوای وبایی و هوای بیشها و آبهای ایستاده و عفن شده و ماده عفن از درون بیرون نباشد یا اندر همه
تن شده یا اندر یک عضو که بسبب حرارتی غریب یا بسبب دردی گرم تر شده باشد یا بسبب ضعیفی و نازکی عضو اندروی گرد
آمده باشد آنجا و عفن شده

باب دوم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتهای تبها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی

بباید دانست که اخلاط که
عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند که او را سونوخس گویند و
این تبی صعب گرم و با خطر باشد از بهر آنکه لازم بود هیچ نگسارد و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا تب غب
تولد کند و تب غب تبی باشد که یک روز گیرد و یک روز نه و این تب سلیم تر باشد از بهر آنکه چهار یک روز اندر تب باشد
و دیگر روز آسایش یابد و مدت نوبتهای او کوتاه تر از مدت دیگر تبها باشد از بهر آنکه ماده صفرایی لطیف ترین
مادتهاست و زود تر پخته و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم اندر بیشتر وقتها تب نایبه تولد کند یعنی تبی که هر روز
بنوبت همی آید و نوبت این تب دراز تر باشد از بهر آنکه از خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و
بیمار از این تب رنجور تر و با خطر تر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب خالی نبود و آسوده نباشد و آن وقت نیز که بگسارد
از باقی تب و خستگی آن خالی نباشد و از عفونت سودا اندر بیشتر وقتها تب ربع تولد کند و این سلیم تر از تب بلغمی
باشد از بهر آنکه بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت او دراز تر باشد از بهر آنکه خلط سودایی غلیظ ترین خلطهاست
و بدین سبب دیرتر پخته شود و تحلیل دشوار تر پذیرد و اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که جمله اخلاط
و خون نیز هم اندرون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها پس هر گاه که بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و سببی
دیگر نباشد چون ورمی که اندر عضوی از اعضای اندرونی که بخار عفونت از آن عضو بدل میرسد از هر خلطی این تبها تولد
کند که یاد کرده آمد و هر یک بنوبت می آید و می گسارد و مگر تب بلغمی اگرچه بگسارد تن از باقی آن خالی نباشد لکن آن باقی
ظاهر نباشد پوشیده تر باشد و اگر اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد و هیچ نگسارد لکن گاهی

گرم تر شود و گاهی آهسته تر و نشان باز آمدن نوبتها این باشد که گرم تر باشد و نشان گساریدن آنکه آهسته تر شود و اگر
عفونت خلط برون همه رگهای تن رسیده باشد یا برگهایی که بدل نزدیکست رسیده باشد نوبتهای تب را این نشان
پدید نباشد مگر تبی که دایم و لازم باشد از بهر آنکه ممکن نگردد که اندر دو یا سه نوبت ماده عفونت بتمامی تحلیل پذیرد لکن از بهر
آنکه این رگها بیکدیگر و بشریانها پیوسته است و آنچه اندرون رگها باشد همچنان بیکدیگر پیوسته باشد پس چاره نیست
از آنکه هر جزوی از یکدیگر عفونت می پذیرد و مستحیل میشود بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل باز میرسد و حرارت عفنی از
دل هم بمیانجی شریانها باز اندر تن پراکنده میشود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون رگها
عفن شده باشد گساریده باشد میگسارد و باز می آید از بهر آنکه ماده همه اندر یک عضو نباشد لکن اندک اندک بدان موضع که
اندروی عفن میشود گرد می آید و مدت گساریدن که اندر میان دو نوبت باشد مدت گرد آمدن خلطهاست هر جزوی از آن
ماده که بدان موضع میرسد و بدان خلط عفن که اندروی است می پیوندد و مستحیل میشود و اندک اندک عفونت می پذیرد از بهر
آنکه خلط عفن بسبب حرارت عفونی گرم تر شود لابد هم بدان سبب هم بسبب این حرارت لطیف میشود و تحلیل می پذیرد
تا بخار او بدل رسد و از دل بمیانجی روح و شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت میشود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب
برافروزد و آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و بر اثر باقیهای آن میرود تا آنچه تحلیل تواند کرد از باقیها تحلیل کند چون
بدان موضع رسد که معظم آن خلط در وی است آنرا بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کرد لکن چون آنچه از آن
موضع آمده باشد تحلیل کرد تب گساریده شود از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی باشد و اگر بقیتی از ماده باز مانده باشد نه
بکیفیت چنان باشد که سبب دوامی تب شود و نه بکمیت چندان باشد بدین سبب گساریده شود تا آن وقت که دیگر باره گرد
شود نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت تب اینست که ماده گرد می آید و مستحیل میشود و ماده را که بدان موضع
نزدیکست و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود میکند و بدین سبب منقطع شدن نوبتهای تب آنست که این ماده بعضی
تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته میشود تا چون ماده اصلی سپری شود و ماده که مستعد قبول استحالتست نماند تب منقطع
شود و هر گاه که اتفاق افتد که خون بعضی میل کند بعضوی و چندان جمع شود که آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر
آنکه منفذهای آن عضو بسبب آماس بسته شود و بدان سبب خون اندروی باز دارد و نسیم هوا که مردم بدم زدن همی گیرد
همچنانکه حاجت آن موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندران موضع تولد کند و بخار
آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته باشد باز دهد همچنین از عضوی بعضوی باز میدهد تا بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها
بهمه تن باز دهد و تب لازم شود تا آن وقت که آماس پخته شود و ماده عفن از وی بپالاید و اما اسباب اختلاف روزهای تب
سه نوعست یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندران موضع که عفونت اندروی می پذیرد دوم کمی و بیشی ماده سوم غلیظی ماده
و رقیقی آن و بدین سبب است که تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنکه بلغم زود تر جمع شود و بسیار تر از دیگر
خلطها باشد اندر تن و عفونت زود تر از دیگر خلطها پذیرد بسبب تری لکن تحلیل دیر پذیرد و گساریدن تب بحسب کمی و بیشی
ماده باشد و بحسب قوام آن باشد اگر غلیظ و لزج باشد تب نیز لازم باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق باشد سبک تر گردد
و زود تر بگسارد لکن اندر همه حالها رگها از باقی تب دشوار پاک شود و تب سودا بنوبت ربع از بهر آن آید که سودا اندر تن
از همه اخلاط کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد از بهر آنکه سرد و خشکست و تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب
هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد لکن بر هر صفت که باشد بسبب ترشی و تیزی سخت لزج نباشد بدین سبب زودتر
تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنکه رگها از باقی ماده تب پاک شود و تب صفرایی بنوبت غب از بهر آن آید که صفرا
اندر تن بخشند و تیزی او بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو لطیف تر و رقیق تر باشد بدین سبب
نوبت او میان نوبت بلغمی و سودایی باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری
ماده سوم ضعیفی قوت حرارت غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد
پس هر گاه که سببهای کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هر گاه که سببهای درازی جمع شود تب سخت
دراز بود و بباید دانست که پیران را تب سخت گرم کمتر آید از بهر آنکه مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گوشت بر تن
ایشان کمتر باشد و نوبت تبهای مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که تا ماده تب صفرایی تحلیل می
پذیرد ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندروی عفونت می پذیرد ریخته میشود و عفونت می پذیرد تا بموضعی دیگر تا چون
نوبت تب صفرایی بگسارد بلغمی آغاز کند همچنین بلغمی بگسارد و صفرایی آغاز میکند یک روز نوبت این دارد و یک
روز آن تا هر گاه که هر دو ماده سپری میشود تب منقطع گردد

باب سوم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر آنکه ماده صفرا و سودا عفونت پذیرد

ماده صفرا و سودا اگرچه سرد و خشکست
عفونت پذیرد و بدان مانند این حال که گروهی را شبهت افتادست که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر
نباشد خاصه سودا که سرد و خشکست و بطلان این شبهت آنست که بدانی که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف
مزاج آمده است از بهر آنکه اگرچه مزاج صفرا گرم و خشکست و مزاج سودا سرد و خشکست و صورت سرد و ترست
از بهر آنکه اگرچه میدانیم که مزاج سرد و خشکست می بینیم که سرد و بصورت همچون آب دونده است و قوام کمی رقیق تر

از قوام دیگرست بینی که اگر سوال کنند که صفرا چیست جواب او آنست که گویی رطوبتی است قوام او رقیق و مزاج او
گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گوید که سودا چیست گوی رطوبتی قوام او غلیظ است و مزاج او سرد و خشک و طعم او ترش و
اصل اندرین باب آنست که بدانی که هرچه بصورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد چون برگ مورد تر
و برگ گل تر و مازوی تر و غیر آن هرگاه که برهم پوشیده شود و هوا اندر میان او راه نیابد بسبب تری حرارت غریب اندر
وی تولد کند و متکرج و متغیر شود و آنچه عفونت پذیر نباشد هم بصورت و هم بمزاج خشک باشد تا بسبب بی‌رطوبتی متغیر نشود
چون خاک و آهک و مانند آن

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی

از علامتهای کلی تبهای عفونی آنچه خاص‌ترست آنست که آنرا سببی از اسباب
و اصل نباشد لکن اسباب آن سابق باشد و پیش از حدوث تب شبهای خوابی و بی‌آرامی و گرم شدن تن چون گرمی تب
و تاسه و گرویدن از این پهلو بدان پهلو همی باشد و بروز اندر خویشتن ماندگی و کسلانی همی یابد و دست و پای و همه اندامها
سبک شود و می‌ازد و گاه گاه نفس تنگ میشود و رگها و سر پهلوها که آنرا بتازی شراسیف گویند کشیده شود و سر گران باشد
و رگهای بناگوش و صدغ می‌جهد و بسیار باشد که منشتن آرد و بسیاری آب از دهان و بینی و بسیاری کند که بول برا
کند و تهیج و تواتر نبض با این علامتها یار باشد هرگاه که این علامتها پدید آید و تدبیر آن کرده نشود تب عفونی بر اثر آن پدید
آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هرگاه که نبض فشارده شود علامت آغاز تب باشد و فشاردگی نبض آن باشد که
نبض غایر و ضعیف و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و در جمله اندر نبض و اندر نفس
حرکت و انقباض سریع‌تر باشد از بهر آنکه حاجت ببیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه
اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورمی اندر عضوی صلب باشد و اگرچه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود یا سببی
دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته آمدست صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت تزاید تب و اندر وقت انتها از جمله
علامتهای خاص است تبهای عفونی را مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشارده
و سریع نشود چنین که یاد کرده آمد باید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامتهای تبهای عفونی دیگر
آنست که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری مناسب نباشد و مدت تزاید دراز باشد و تا مادام
نبض اندر عظیمی همی فزاید هنوز مدت تزاید باشد و بیشتری تبهای عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود خاصه
نزدیک انتها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد و اگر نشان
پختگی دارد نشانی ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم باشد و اندر بیماری مفتره یعنی تبها که می‌گسارد و بنوبت باز
می‌آید نخست فراشا کند یا لرزی قوی کند که آنرا طبیبان نافض گویند و بوقت گساردن عرق کند یا بر بشره تری پدید آید و
سبب فراشا و لرز پنج حال بود یکی تیزی و سوزانی خلط که عضلها را بگزد و بسوزاند و دیگر عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی
سوم سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت باندرون تن از جهت آنکه ماده باندرون باشد و فرق میان آنکه سبب
فراشا و لرزه و تیزی و سبب سوزانی خلط باشد و آنکه سبب سردی خلط باشد آنست که اگر سبب تیزی و سوزانی خلط باشد
بیمار با آنکه سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندامهای او میزنند و اگر دست بروی نهند در حال گرم باشد و بسبب گرمی
باطن تشنگی غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد پندارد که تن او اندر میان برف نهادست و اگر دست بروی نهند
گرم نباشد اما فراشا آنرا گوییم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و قشعریره نیز گوییم و نافض نیز گوییم لکن فرقی است میان
نافض و قشعریره و آن آنست که قشعریره بیش از آن نباشد که بظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکتهای بی‌اختیار
هیچ نباشد چون لرزیدن اندامها و برهم زدن دندان و نافض حالی باشد که بیمار اندران حال اندامهای خویش را از حرکتهای
بی‌مراد فرو نتواند داشت و همه اندامها چنان بلرزاند که پندارد که استخوانها از هم گشاده میشود و سبب صعبی لرزانیدن
نافض آنست که قوت دافعه عضلها قوی باشد و هرچند ماده سوزان‌تر و قوت دافعه قوی‌تر لرزانیدن نافض قوی‌تر باشد
و بسیار باشد که سرما قوی باشد لکن با وی لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و اندر تب ربع و سبب آن دو چیز باشد یکی
آنکه ماده سوزان نباشد و دوم آنکه قوت دافعه عضلها قوی نباشد و آنرا که سبب سردی خلط باشد حمی برد گوییم و بتازی
تب سرد گوییم و سبب آنکه بیماری که اندر آغاز سرما کند بعرق گسارد آنست که حرارت تب اگرچه غریب باشد رطوبت را
بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آنکه رطوبتها همه اندر عروق باشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند و اندر
آغاز تبهای لازم هیچ فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعیفی قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجهت ماده تا بدان سبب
اندر آغاز تب اطراف سرد شود و این علامتی نیک نباشد از بهر آنکه علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت
باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره با لرز مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت
ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن نباشد که تب منقطع گردد مگر بحران اشعال چنانکه اندر کتاب چهارم اندر بابهای بحران یاد
کرده آمدست و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از پس آنکه ورم ساکن شود تب همی آید باید دانست که ماده ورم هنوز
هست و هرجای ایستاده میل بدان موضع دارد باذن الله تعالی

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن سبب سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض یابد

سبب اندرین
آنست که هرگاه که خلط سرد اندر تن ساکن باشد تن با او الف گیرد و بمجاورت آن خو کند و حس سردی آن نیابد لکن چون
حرارتی بدان خلط رسد که آنرا بجنباند حس آن یافته شود همچنانکه اندر باب دوم از کتاب سوم یاد کرده آمدست که سبب
آنکه اندر تابستان بهای گرم تا هوا را بجنبانیم اگرچه مزاج هوا بقیاس با روح و حرارت غریزی ما سخت سرد است خنکی او بیابیم
آنست که این هوا که مماس پوست ماست چون ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست
گرفته و هوا و پوست هر دو بیک کیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند او باشد و با آن خو کرده باشد خبر نباشد همچون
سوء المزاج متفق که اندر باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم یاد کرده آمدست و هرگاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس
پوست ما باشد دور شود و هوای تازه که مماس پوست ما نیست باز گرده و کیفیت هوای تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلف
که هم اندرین باب که اشارت کرده آمد یاد کرده شدست همچنین خلط سرد اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع را که با او
خو کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارت غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند اعضای دیگر که با آن خو کرده
نباشد کیفیت آن بیابند همچون کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد اجزای رطوبت آرامیده بجنبد و بگدازد و
خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت که او را حرارت غریب جنباند هم این حرارت عفونت پذیرفتن
گیرد تا هرگاه که آن قدر بجنبیدست جمله عفن گردد و گرم شود تب پدید آید اینست سبب سرما که اندر مقدمه تب پدید آید
و بسیار باشد که بسبب پراکنده شدن بلغم زجاجی اندر تن سرمایی پدید آید و بلرزاند و تب گرم تولد کند و ماده که سبب اعیا
باشد اگر بسیار شود و هنوز عفونت یافته نباشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گردد و بسیار باشد
که مردم طعام خورده و حرارت میل بسوی اندرون کند تا بهضم مشغول شود ظاهر تن سرد بماند و بدان سبب سرما و لرزیدن
پدید آید و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد ماند و مردم بدان
سبب بلرزد و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد و این چنان باشد که نخست اثر نضج
پدید آمده باشد و نافض اندر روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال این باشد نشان دست یافتن طبیعت
باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر برخلاف این باشد باید دانست که سبب بسیاری خلط است نه قوت طبیعت
و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامتهای خشکی و پس از ضعیف
گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزد والله اعلم

جزو دوم از گفتار سوم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی و تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و گرمابه و تدبیر خواب و بیداری و این جزو ده بابست

باب نخستین از جزو دوم از گفتار سوم اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج تبها بکار باید

طبیب را اندر علاج این تبها قصد به سه چیز
باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر تلافی کند و بدان تسکین دهد دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سوم آنکه
بنگرد تا اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر خام است بپزاند و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد او را بچیزهای معتدل
کننده رقیق کند و اگر رقیق باشد بچیزهای غلیظ کننده معتدل کند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط از تدبیر
تسکین آن باز دارد و پزانیدن و رقیق کردن آن مهم‌تر باشد اگرچه چیزهای پزاننده و رقیق کننده میل بگرمی دارد تا یک خود
همه گرم باشد و چیزهایی که اخلاط را گرم کند هم گرم باشد طبیب اندر چنین جای نگاه کند تا کدام مهم‌ترست پزانیدن یا ماده
کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت را نگاه داشتن بدانچه مهم‌تر باشد مشغول گردد و اندر بیشتر حالها احتیاط آنست
که بکشکاب قناعت کند و اگر ماده بیشتر باشد گرد پس از یک هفته کند و آغاز بماء الفواکه کند و هرگاه که حرارت سخت قوی باشد
و طبیب بسبب غایت گرمی تب از خود رخصت نیابد که جز بتعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت
بیمار قوی نباشد نخست بتسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود و بچیزی که اندر چنین جایها لایق باشد چون
کشکاب غلیظ یا کشکاب با فروج یا کشک با کتان و قرص یا ماهی تازه خرد بسرکه پخته یا با آب غوره یا با آب انار ترش
یا با آب زرشک و تسکین حرارت اندرین حال بقرص کافور و مانند آن نکنند از بهر آنکه مضرت آن بیش از آنکه ماده کمتر
کنند بزرگ باشد ماده را بفسراند و خام‌تر کند و بیماری درازتر گردد و هرگاه که ببینند که قوت لختی بجای باز آمد و حرارت ساکن‌تر
شد بتدبیر ماده مشغول شود و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و اصلی بزرگ‌تر اندر علاج آنست که
بنگرند اگر مثلا مزاج طبیعی یعنی مزاج تن در تندرستی سرد است و بیماری گرم افتادست دانند که از مزاج طبیعی دور افتادست
تدبیرهای سرد بغایت اختیار کنند و اگر مزاج طبیعی گرمست و بیماری سرد افتادست دانند که از مزاج طبیعی بس دور افتاد
علاج آن بضد آن و درخورد آن کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم از مزاج طبیعی بس دور افتاده نباشد
علاج سهل‌تر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری سرد و گرم باشد طبیعت بیماری را نگاه باید کرد چنانکه اندر باب پنجم ازین جزو یاد
کرده آید اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد باید دانست که سبب سخت
قوی نیست چنانکه اگر مثلا مردی جوان را اندر ولایت حجاز اندر فصل تابستان تب گرم آید باید دانست که این
تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب سخت قوی نیست و اگر مردی پیر مرطوب را
اندر ولایت شمال اندر فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم افتد باید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج

فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است علاج بضد آن باید کرد و هرگاه که با تب درد سر باشد بعلاج تب مشغول باید بود لکن گاه گاه باشد که بسبب صعبی درد نوبت تب دراز تر و گرم تر شود علاج درد سر و علاج تب برابر باید داشت و درد سر را بچیزهای بوییدنی ساکن کردن و هرگاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود کشکاب البته نشاید داد و نخست بحقنه لزوم علاج باید کرد و شوربای خروس پیر باید داد تا هم قوت بر جای باشد و هم طبع را بگشاید و اگر کشکاب حاجت باشد کشکاب رقیق باید داد با روغن بادام و هرگاه که بول یرقانی گردد اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است جز سکنگبین نشاید داد با کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول شود و خداوند تب گرم را تا بیستان اندر سرداب و خیش خانه خفتن نشاید از بهر آنک از سرد و ظاهر تن خنک شود و حرارت بر اندرون تن باز گردد اولی تر آن باشد که تن را بجامه پوشیده دارد و هوای خانه خنک کنند تا هوایی که بتنفس بگیرد خنک باشد و هیچ بیمار را اندر اول بیماری از قرصها که از بهر تبها خورند چون قرص کافور و قرص کهربا و قرص گل نشاید که خورد مگر از پس آنک ماده پخته شده باشد و استفراغ کرده

باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر آب سرد

خداوند تب گرم را از آب سرد باز نباید داشت لکن اگر ماده خام و غلیظ باشد و ترسند که غلیظ تر و خام تر گردد باز باید داشت و اگر خلط رقیق و صفرایی باشد آب سرد بهترین چیزیست از بهر آنک نضج صفرا آنست که قوام او معتدل شود و آب سرد آنرا قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لکن اگر در معده یا اندر جگر ضعفی باشد یا اندر اندامی از اندامهای زندرونی آماسی باشد یا اندر عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نباشد چنانک مردمان گرمسیری یا سخت لاغر باشد یا خون افزای باشد آب سرد نشاید داد از بهر آنک حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیادت کند و هم فواق و تشنج باشد در جمله نخست نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن گوشت ناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا بسلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندترین علاجی باشد و اگر برخلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بر وجهی که ممکن باشد یا بعرق یا با درار بول یا باسهال یا بقی دفع کند و بیمار عافیت یابد و بسیار که طبیب اندر تبهای محرقه اندک حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یک من بعتبان یا یک من و نیم بدهد چنانک لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد حرارت فرو نشیند و تب گسسته شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعیفی معده و جگر یا آماس اندامی از اندامهای زندرونی یا غیر آن اگر طبیب می ترسد که آب سرد باز دارد و ذبول شود و دستوری دادن تا آب سرد خورد اولی تر باشد از باز داشتن از بهر آنک اگر مانع خامی خلط یا آماس باشد تدبیر آن سهل تر از تدبیر ذبول باشد لکن اندر چنین حال آب سرد سخت نباشد و اگر با سکنگبین یا جلاب ممزوج کنند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و اندر صلب کردن آماس کمتر باشد و بباید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آنست که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قوی تر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب نباشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتهای بسیار باشد خاصه اگر در تن خلطی خام باشد از بهر آنک اگر عضوی ضعیف باشد آفتی اندر فعل آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی فرو بردن طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و رعشه و تشنج و ضعیفی گرده و مثانه و ضعیفی روده و قولون تولد کند و هر شربتی از آب سرد که خورده شود اندر معده دیر بماند و فواق کند و طعام که اندر معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر امعاء صایم دیر بماند و بجگر دیر شود بدین سبب نه تشنگی نشاند و نه ادرار بول تواند کرد از بهر آنک چون اندر معده دیر ماند لختی خنکی او بجگر و بعروق تن برسد تا تشنگی نتواند نشاند و از جگر نیز دیر بگذرد تا بدان سبب ادرار بول نتواند کرد و کسی را که صبر نتواند کرد با سکنگبین یا جلاب باید خورد تا زود تر از معده فرو شود و اندر تبها که بنوبت آید اندر آغاز نوبت آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر آغاز نوبت و کسی را که اندر تن درستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری بیشتر باشد

باب سوم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر سکنگبین و ماء العسل و غیر آن

سکنگبین شرابیست مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب در جمله ترکیبی سخت نیکوست از بهر آنک سرکه بطبع سرد و خشکست و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت او اندر عصبها و اندامها که از عصب چون معده و رحم و غیر آن عظیم باشد از بهر آنک عصب سردست و سبب سردی او آنست که اندر وی خون نیست بدین سبب همه سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیزی و گذرندگی باشد هیچ جزو از وی نماند که مضرت سرکه بوی نرسد و منفعت او آنست که صفرا را قهر کند و قوت او بشکند و مضرت عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت او آنست که بادها را بشکند و رطوبتی را که سخت لزج و غلیظ باشد لطیف کند پس چون سکنگبین سازند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو با منفعت آب حاصل آید و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا بنشاند و ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر گذرهای دم زدن و گذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که بسر فضیع و دشواری بر آید با آسانی براندازد و سده اندامهای زندرونی را بگشاید و خلط رقیق را با درار بول از رگها بیرون آرد و گاه باشد که طبع را بجنباند و اسهال کند لکن باید که بس ترش نباشد تا این منفعتها بی مضرت باشد از بهر آنک سکنگبین ترش اثری قوی کند و اگرچه منفعت او آنجا که منفعت کند زود باشد مضرت او آنجا که مضرت کند عظیم باشد و هر که از سکنگبین ترش بودی منفعت نیابد علامت آن باشد که علت با خطرست و ماده نضج پذیر نیست و از خامی غلیظی بدان حدست که سکنگبین آنرا لطیف نمیتواند کرد لکن غلیظ تر میکند از بهر آنک هرچه لطیف تر است از وی جدا میشود بتحلیل و باقی لزج تر می شود و بسیار باشد که قوت قوی تر باشد سکنگبین رطوبت لزج را لطیف کند و ناگاه آنرا بسرفه بر اندازد با آسانی و گذرهای دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد بسرفه بر نتواند انداخت خناق کند پس طبیب را جست که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج پذیرست و اندر بیمار امید خلاص هست که نه اگر امیدی هست و روزگار زمستان باشد سکنگبین معتدل دهد و نیم گرم کند تا خلط غلیظ را بگزاند و لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی بنشاند و قوت تب را بشکند و حرارت پاره ساکن تر کند و سده های زندرونی بگشاید و بی یخ و برف دهد تا خلط را لطیف کند و نگذارد که لعابها بمار لزج شود بدین سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه و غب سکنگبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق باشد و اندر تبهای بلغمی سکنگبین بزوری یا سکنگبین که از سرکه عنصل سازند یا از سرکه کبر موافق باشد فعل بزوری قوی تر از فعل ساده باشد اندر بریدن و لطیف کردن و سده گشادن و بباید دانست که اندر سکنگبین ترش دو مضرتست یکی آنک خداوند سرفه را زیان دارد دوم آنک بسبب دانیدگی هم باشد که اندر تن صفرا با خلط شور و تیز باشد آنرا ببزاید و با معا فرود آرد و گذر آن با معا سبب سحج گردد خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنگبین معتدل دادن صواب تر باشد تا ازین مضرتها ایمن باشد و اما جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد و تری بیش از کشکاب دهد پس اندر مزاج خشک بعوض سکنگبین جلاب باید داد و اندر تبهای حاده اگر قوت قوی باشد و نشان آنک اندر تبها روز نجم خواهد بود پیدا باشد جز از جلاب چیزی دیگر نشاید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد و بیم باشد که جلاب اندر معده صفرا گردد چندان آب با وی بیامیزند که غلبه آب را شود تا صفرا نیفزاید و تشنگی بنشاند و این جلاب بدین گونه از آب بهتر باشد از بهر آنک زود تر فرو گذرد اما اگر آب کمتر باشد طبع را بهتر نرم کند و جلاب پخته بدید از خوبتر از خام باشد و غذا بیشتر دهد لکن اندر طبع نرم کردن ضعیف باشد و ماء العسل هم چنین باشد و آنجا که ترسند که ماء العسل اندر معده صفرا گردد با آب بسیار بباید آمیخت چنانک آب بر عسل غلبه دارد تا تشنگی نیاید و اگر اندر نواحی گرده خلطی باشد با درار بول بیرون آرد و اگر اندر نواحی سینه و شش رطوبتی باشد با آسانی بر اندازد لکن اندر بر انداختن رطوبت سکنگبین قوی تر از وی باشد از بهر آنک سکنگبین گذرنده و لطیف کننده تر و زداینده ترست و هرگاه که خلط غلیظ و لزج اندر نواحی سینه و شش گرد آید علاج آن بچیزی گذارنده و لطیف کننده باید کرد تا قوت او از غشای صلب که استر پهلوها و غاشیه و غلاف و اندامهای زندرونیست بتواند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ نباشد لطیف کند و مردم مرطوب و سرد مزاج را سود دارد از بهر این معانی اندر پاک کردن سینه و شش سکنگبین قوی تر از ماء العسل باشد و بباید دانست که اگر اندر اندامهای زندرونی چون جگر و سپرز آماسی صلب یا نرم باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آنک آماس گرم شود و صفرا تولد کند و خداوند سده را هم زیان دارد از بهر آنک جگر و سپرز آنرا بسبب شیرینی زود جذب کنند و سرهای رگها را بقیاس این جذب با جذب طبیعی تنگ آید از بهر آنک جذب طبیعی و شیرینی او افزون از آن جذب افتد که اندر آن رگها گذر تواند کرد و سکنگبین بدین سبب ساخته اند تا قوت شیرینی بسرکه شکسته شود و جگر و سپرز را اندر جذب آن چندان شوق نباشد و تا بقوت سرکه ماده زود تر لطیف گردد و سده گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل مردم تن درست را یک مجلس صفرایی کفک ناک بر انگیزد و بباید دانست که رنگ اسهال صفرایی ناری باشد و اگرچه بروی کفک باشد و رنگ بول صفرایی هم ناری باشد و اگر بروی کفک باشد سبب آن یا حرارتی باشد با فراط یا تنگی گذرهای بول و اضطراب بادها باشد که اندر گذرهای تنگ باز ماند و بسیار باشد که خداوند گداز ش کامش را که با زی بول گویند اجابت طبع صفرایی باشد و فایده این سخن اندرین موضع آنست که هرگاه که طبیب ازین نوع استفراغها بیند ماء العسل نه دهد و اما اندر تبهای وبایی نیز استفراغ صفرایی بسیار افتد و هرچند استفراغ می باشد حرارت و تاسه زیادت میشود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که روده را بخراشد و سحج کند نه ماء العسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنگبین لکن آب سرد بغایت می باید داد و ماء العسل از پس کشکاب نیک نباشد از بهر آنک ماء العسل صحبت کشکاب اندر معده درنگ بیشتر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که بسبب دیر ماندن او اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند پس صواب آن باشد که ماء العسل پیش از کشکاب خورده تا زود فرو گذرد و راه کشکاب گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک و حرارت با فراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل خرمای هندی با جلاب آمیخته باید داد تا سودمند آید والله اعلم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر کشکاب ساختن

طبیبان پیشین کشکاب را اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها بضد آن باید کرد و اندر بیماریها محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی باری شود و ماده تبهای عفونی بعضی سوخته و نضج نا پذیرفته باشد و بعضی خام باشد و تدبیر دفع آنچه سوخته باشد و تدبیر نضج آنچه خام باشد از هر دو بهم باید کرد و قوت بیمار را اندرین میان نگاه باید داشت و قوت را بتبدیل مزاج و بغذا نگاه توان داشت و آنچه مزاج را بدل کند و بگرداند شرابهای خنک است و آنچه قوت را نگاه دارد چیزی غذاییست و معده بیمار بشربت و غذا ممتلی نشاید کرد از بهر آنک طبیعت را بسه کار مشغول کرده

باشد یکی بهضم شربت دوم بهضم غذا سوم بنضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که حرارت تب از تن بیمار کاهد
باشد و تحلیل کرده باشد باز باید دریابید از بهر این کار را شربتی جستند که این منفعتها از وی یافته شود و هیچ چیزی بجای کشکاب
نیافتند آنرا اختیار کردند و بقراط اندر ستایش کشکاب میگوید کشکاب شوینده است و اندر وی لزوجتی است با نرمی
و لغزانی و پیوستگی یعنی همواری که قوام و تری او معتدلست و اندر معده فزون تر نشود و نفخ نکند از بهر آنک اندر پختن چندانی
فزون که خواست کردن کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده باشد از بهر آنک طبع او ترست تشنگی بنشاند و از بهر آنکه ترست
و قوام او هموارست ماده را معتدل کند و بپزاند و درشتیها را نرم کند و از بهر آنک سرد و ترست با گرمی و خشکی برابری کند
و از بهر آنک تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر آنک زود هضم شود قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنک
لغزنده است زود اندر رگها بگذرد و رگها را بشوید و هیچ آلودگی از وی اندر رگها نماند از بهر آنک با لزوجت لغزنده است
و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنک از چیزهای لزج بزانیدن و زدودن کم آید نبینی که چیزهای دیگر
هست که بقوام کشکاب توان ساخت و از هیچ جز این خاصیت نیاید چون آب گندم که آنرا بقوام کشکاب سازند
لزوجت و نرمی هست و همواری و قوام باشد لکن از وی بزانیدن و زدودن نیز نباشد و از وی اندر رگها آلودگی بسیار
نماند و خایه مرغ نیمبرشت را همچنین لزوجت و نرمی هست لکن بر فم معده درنگ بسیار کند و بزانیدن نیست و از فم
معده ناگواریده فرو رود از بهر آنک فعل فم معده آرزو جستن است و فعل گواریدن در وی نیست و از بهر آنک بر فم معده
دیر درنگ کند غثیان آرد پس از این جمله معلوم گردد که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب است خاصه و بزرگان
از این گفته اند کشکاب را دو خاصیت دیگرست یکی آنک قوتها و یک قوت یکسانست و اندر وی قوتهای متضاد نیست
چنانک اندر بعضی خوردنیهای دیگر هست چون عدس مثلا که اندر وی قوتهای متضادست جرم او قبض کننده است
و آب او اسهال کننده پس از بهر آنک قوت او یکسانست غذایی که او دهد بغایت نیکو باشد و قوت فزاید و بدین سبب
مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلط بد تولد نکند چون کشتی گیران و مانند ایشان باید
نان بی نان خورش خورند و شبانگاه گوشت بی نان خورند تا در غذای ایشان قوتهای مختلف نباشد و اگر اندکی
قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد نباشد که بجنبد و سبب ضعف و بیماری شود پس چون طبیبان اندر کشکاب این خاصیتها
یافتند آنرا اختیار کردند خاصیت دوم آنست که تن را غذا دهد و قوت نگاه دارد و این همه خاصیتها که یاد کرده آمد بجملگی اندر
وی یافته شود نبینی که منفعتهای کشکاب یک یک از شربتهای دیگر یافته میشود چنانک اگر غرض تسکین حرارت و لطیف
کردن ماده باشد این غرض از سکنگبین یافته شود لکن منفعت غذا دادن و اگر غرض آن باشد که تن بهره تری یابد جلاب بیشی
فزودن از کشکاب کند و اگر غرض قوام دادن خلط رقیق باشد از آب سرد این غرض یافته شود لکن منفعت غذا دادن و
قوت نگاه داشتن یا دیگر منفعتها بهم جز از کشکاب یافته نشود و از بهر اینست که آنجا که تدبیر بغایت لطافت باید جز
کشکاب ندهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذایی مشغول کرده نباشد چون این معلوم شد بباید دانست که هرچه با
کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر آنک هرگاه که چیزها با وی جمع شود
قوتهای مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن اندران متحیر شود خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف جز از
اضطراب تولد نکند و هضم نیک ممکن نباشد و بدترین چیزی با کشکاب اندر معده سکنگبین است از بهر آنک کشکاب را
تباه کند و همواری قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده بیرون برد صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد
پیش از کشکاب بدو ساعت سکنگبین دهند تا خلط را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند و معده را درشت کند و سبب آن
آروغ را از کار باز دارد تا از معده بیرون برد از بهر آنک سکنگبین اندر معده فزون از دو ساعت درنگ نباشد
چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن شده باشد آنرا نیک قبول کند و زود هضم کند و خلطی اگر سکنگبین
لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع آن به ادرار بول کند و گاه باشد که
بعرق کند و اگر از پس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنگبین خورد هرچه کشکاب آنرا معتدل کرده باشد و نضج داده
زود دفع شود و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه تن رسد و ترتیب کشکاب دادن جایی که رقیق
باید داد کشکاب رقیق دهند و نزدیک انتها کشکاب باز گیرند و اگر بچیزی دیگر حاجت آید بجلاب یا سکنگبین قناعت
کنند و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و در انحطاط کشکاب با ثفل دهند یعنی آش کشک
و آنجا که دردی یا آماسی یا از اعراض صعب عرضی باشد بعوض کشکاب جلاب دهند یا سکنگبین و اگر چنان باشد که
مدتی طبع اجابت کرده نباشد و ثفل اندر امعا مانده کشکاب نشاید داد از بهر آنک کشکاب که دیر بماند و امتلا زیادت
شود و بادها و بخارها بسیار گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود و بسبب حرکت متواتر
آلتهای دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند و صواب آن باشد که نخست بحقنه یا بشیاف طبع نرم کنند پس کشکاب
دهند و اگر شخصی را اندر معده کشکاب ترش شود و بکشکاب او را حاجتست مر او را کشکاب رقیق دهند و اندر
کشکاب اندکی تخم کرفس اندر بزند و اگر چیزی قوی تر باید اندکی فلفل با آن یار کنند خاصه اگر ماده سخت گرم نباشد یا با
انگبین مصفی دهند و اگر کشکاب اندر فم معده محرور نفخ کند اندر کتابهای قدیم که خرمبلاح بود دست آورده اند که

کشکاب با اندکی خمر ممزوج باید کرد و بباید دانست که کشکاب که نیک پخته نباشد نه غذا را شاید و نه علاج را و پختن
او چنان باید که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب و آنرا می پزند تا پنج پیمانه باز آید آنچ رقیق تر باشد از وی بپالایند
و کشکاب رقیق که یاد کرده آمدست این باشد تن را غذا کمتر دهد لکن تری بیشتر کند و ماده را بهتر بپزاند و رگها را بهتر و
پاک تر بشوید و سردی باعتدال کند و زودتر هضم شود و کم ترش گردد و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد
و عرضی خطرناک باشد و دردی صعب نباشد و نه بفصد و نه باسهال حاجتی باشد و طبیب باید که این قانونها را نگاه دارد و بحسب
مشاهده تصرف میکند

باب پنجم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر غذاها و نگاه داشتن قوت او

هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذایی که چاره نباشد لکن بحسب ده چیزش
نگاه باید داشت یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سوم قوت بیماری چهارم عادت بیماری پنجم سحنه بیمار ششم
شهوت بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببهایی که از غذا باز دارد اما آنچ تعلق بطبیعت بیماری
دارد آنست که حال بیمار اندر تیزی و آشفتگی و آهستگی و میانگی بنگرند از بهر آنک بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز و کشنده
باشد و ماده آن سخت متحرک باشد و این را بیماری حاده گویند و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و بیماری مزمنه گویند و بعضی میان
این و آن باشد و بدین سبب طبیعت بیماری را نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن و تدبیر غذا در خورد طبیعت
بیماری و در خورد درجه آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیزیست و بیماری فی
غایة الحدة گویند و این بیماری در روز دوم یا سوم یا چهارم بحران کند و بعضی حاده مطلق باشد و این بیماری باشد که اندر
روز هفتم یا نهم یا دهم یا چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما اندر بیماریی که فی غایة الحدة باشد و بینند که قوت
قویست و تا وقت انتها قوت برجای تواند ماند طبیعت را از غذای سبک باز دارند و بهیچ چیز غذایی که اندر وی قوت کثافت
باشد مشغول نکنند لکن بیکبارگی غذا باز نگیرند تا طبیعت بر علت مستولی گردد و در وی بماده بیماری آرد و آنرا بپزاند و دفع
کند و آن چنان باشد که بیمار را اندکی جلاب شکر عسکری با آب بسیار آمیخته بدهند چنین که رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر
نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی اللطافة گویند نیز و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت
گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنگبین معتدل با آب یا با گلاب بسیار آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب سکنگبین دهند
لکن بر سکنگبین اختصار نباید کرد تا از بیم سحج ایمن باشد از بهر آنک اندر بیماریهای حاده مخوف باشد و اندر بیماریی که حاده
مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق با اندکی جلاب یا با شراب بنفشه می باید داد
و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین می باید داد که هر روز ششم که جلاب بی کشکاب باید داد یا آب انار سخت
اندک باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد نباید داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می باید داد و این را طبیبان تدبیر
لیس فی غایة اللطافة گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندرین میانه بحران کند هر روز دوبار کشکاب
باید داد یا کشکاب با ثفل و اگر او را شهوت قوی باشد بامداد کشکاب و آخر روز مزوره کدو و اسفاناخ و غیر آن باید داد
و این را تدبیر لطیف مطلق گویند و هر بیماری که آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و اطراف طیهوج و دراج و غیر
آن چون ماهی خرد و زرده خایه مرغ نیمبرشت می باید داد و این را اندر بیماریها تدبیر غلیظ گویند و اندر تن درستی تدبیر
لطیف گویند و بقراط اندرین معنی تدبیر لطیف میگوید الذی یأتی منتهی مرضهم بدیا فینبغی ان یدبروا بالتدبیر اللطیف
بدیا والذی تتأخر منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظه قلیلا قلیلا فلما قرب منتهی
المرض وفی وقت منتهاه بمقدار ما ینبغی قوة المرض علیه و ینبغی ان یمنع من الغذا فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه
مضرة و هم اندرین معنی میگوید اجود التدبیر فی الامراض التی فی غایة القصوی التدبیر الذی فی غایة القصوی
و اذا کان حادا حدا من الاوجاع التی فی غایة القصوی یأتی فیه بدیا یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی غایة
القصوی من اللطافة و اذا لم یکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب
زیادة المرض و نقصانه عن الغایة القصوی و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی
غایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نشاید کرد از بهر آنک با تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها
پای ندارد لکن چنان باید که باول تدبیر غلیظ باید و بتدریج لطیف میکند تا بوقت انتها بتدبیر لطیف باز آورده باشد تا
قوت بسلامت برجای بماند و چون وقت انتها باشد علت را بطبیعت باز گذارند و قوت را بر وی مسلط کنند و بهیچ غذا
مشغول نگردانند تا طبیعت کار خویش کند از بهر آنک قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیعت را
با بیمار همچون مسافر چنانک مسافر توشه باندازه سفر سازد اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد و اگر دراز باشد
توشه بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنک سفر بریده شود توشه سپری نشود طبیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه
کند اگر بیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قویست از اول غذا باز گیرد و جز بنگاه داشتن قوت مشغول نباشد
همچون مسافر که مسافت سفر او کوتاه باشد توشه کمتر دارد و اگر بیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت
نگاه میدارد و در خورد آن تدبیر میکند و چیزی غذایی میدهد و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت انتها
ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آنک سفر تمام شود توشه

کی نکند و آنچه تعلق با وقت بیمار دارد آنست که یک بار ناگاه تدبیر بگردانیدن تن درست را زیان دارد فکیف بیمار را
بدین سبب اندر اول بیماریها که تدبیر بباید گردانید و رخصت باشد که چیزی غذایی داده شود چنان باید که نخست تدبیر میل
بغلیظی دارد و بتدریج لطیف میکند تا بوقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد چنانک یاد کرده آمد تا یک بار ناگاه و تدبیر
برخلاف عادت گردانیده نباشد تا قوت ضعیف نشود و اصلی دیگر آنست که نه اندر وقت نوبت تبهای عفونی و نه نزدیک
آن و نه اندر وقت تزاید نوبت هیچ چیز که بغذا ماند نشاید داد و کشکاب رقیق هم نشاید داد از بهر آنک هرچه ازین نوع
باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذهای اخلاط را و منفذهای دم زدن را تنگ کند و اندران خطری بزرگ باشد
و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را زیادت کند بیماری را مدد بود و تدبیر لطیف اگر
چه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذا که گوهر او نیک باشد و باندازهٔ حاجت خورند قوت را نگاه دارد و این
که بیمار غذایی خورد که گوهر او نیک و باندازهٔ حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و این بیماری را بفزونی قوت حاجت نیست لکن
اندر بیماریهای مزمنه بدان حاجتست که بتدبیر معتدل قوت را نگاه دارد و اندر بیماریهای حاده اگر قوت قوی باشد
بتدبیر لطیف مدد بیماری باز گیرند و بدان بنگرند که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنک اندر بیماریهای حاده تا قوت
ضعیف شدن طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز برجای باشد و بدین سبب است که بیماریهای مزمنه هرچند
اعراض بیماری صعب تر میشود تدبیر لطیف تر می باید کرد تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد بتدریج تا طبیعت
جز بعلت مشغول نباشد طریقی دیگر اندر نگاه داشتن قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت برجای باشد
تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری از تهی یعنی از غذا نا یافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد
تدبیر غلیظ باید کرد لکن بمقدار اندک و بتفاریق باید کرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی
باشد تدبیر معتدل باید کرد و بقراط میگوید ما کان من الامراض یحدث عن الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ وما کان
منها یحدث عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء وشفاء سایر الامراض یکون بالمضادة و هرگاه که قوت قوی و بیماری
حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری حاده نباشد تدبیری باید که میل بغلیظی دارد لکن
اندک اندک و بتفاریق باید و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل یکبار باید کرد و اگر قوت معتدل باشد
و انتها دیر تدبیر معتدل و پراکنده باید کرد و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف و پراکنده باید کرد و بقراط از
بهر این گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاءهم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطونه منه اکثر او اقل و ینبغی
ان یعطی الوقت الحاضر من اوقات السنة حظه من هذا و العادة و السن و اندر تدبیرهای صواب که اندر نگاه داشتن
قوت باید کرد شاد داشتن بیمارست و مرادهای او دادن و رضای او جستن و او را از هوایی بهوایی موافق تر و از
جایی بجایی خوشتر آوردن و دوستان او را پیش او حاضر داشتن و بچیزهای خوش و امیدوار بشارت دادن تا
قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت می گیرد و بقراط از بهر این گفت وقد ینبغی لک ان لا تقتصر علی ما یرحی فعل ما
ینبغی دون ان یکون ما یفعل المریض و من یحضره کذلک و الاشیاء التی من خارج و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست
که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن نیست غذا یک بار باز نگیرند نه اندر ابتدای نوبت و نه اندر وقت تزاید و نه
اندر وقت انتها و نه اندر امراض حاده از بهر آنک غذا باز گرفتن ازوی خطر باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر تخمه
صفرایی باشد و قوت ضعیف بیم باشد که زودتر هلاک شود و اگر قوت قوی باشد بیم باشد که گدازش و کاهش اندر تن او
پدید آید و آنرا بتازی ذبول گویند و سبب غشی آن باشد که صفرای سوزان بمعده اندر آید و فم معدهٔ او را بگزد و
بسوزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد که بتن قوی باشد و گوشت آلوده باشد و هرگاه که غذا نیابد زود لاغر و ضعیف شود
غذا ازوی باز گرفتن خطر باشد و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد غذا ازوی باز نشاید گرفت
از بهر آنک اگر سخت قوی باشد بر بی غذایی صبر نتواند کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند مدد او گسسته شود
و بسیار کس باشد که غذا دیرتر یابد فم معدهٔ او بدرد آید و بمشارکت معده سر او نیز بدرد آید این گروه را کشکاب رقیق
کفایت باشد و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معده را قوت دهد و بقراط
از بهر این گفت التدبیر البالغ فی اللطافة عسر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لامحالة والتدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی
من اللطافة فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله المریض عسر مذموم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز باید گرفت یا اندکی
کشکاب رقیق با آب انار و مانند آن باید داد از بهر آنک اندر بیماری غذا بروی گران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف
شود و بیم باشد که هلاک شود و آنچه تعلق بسحنهٔ بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بشره نازک و متخلخل باشد غذا باز نگیرند
و در خور طبیعت بیمار تدبیر میکنند و قوت نگاه میدارند و اگر بشره درست و مسام بسته باشد تدبیر لطیف کنند
چنانک از طبیعت بیمار واجب کند و آنچه تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها که او را موافق و
سودمند باشد کدام آرزو کند اگر آنچه سودمندتر باشد آرزو کند بغنیمت باید داشت و اگر چیزی آرزو کند که کم
سودمندتر باشد و آنچه سودمندتر باشد نخواهد آن باید داد که آرزو کند از بهر آنک طبع آنرا بهتر قبول کند و زودتر
گوارد و بدین سبب قوت ازان بیش یابد و بباید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار رمیده باشد پس چون

چیزی آرزو کند اگر طبیب آن آرزو باز دارد شهوت یکبارگی رمیده شود و قوت ساقط شود و اگر بعوض آنچه آرزو
کند چیزی دیگر دهند که سودمندتر باشد لکن طبع بیمار و آرزوی او بدان نمیگراید آن چیز با سودمندی اندر معدهٔ بیمار چنانک باید
هضم نشود از بهر آنک طبع او آنرا قبول نکند و چون هضم چنانک باید نباشد قوت را ازان هیچ بهره نباشد لکن خللی تولد کند
و بیماری درازتر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طبیب متابعت آرزوی بیمار
کند و آنجا که داند که آنچه آرزو کرد سخت زیان کارست و زیان او را بچیزی دیگر در توان یافت یا ازان نوع که آرزو کرد چیزی
تواند ساخت بسازد و آرزو را باز ندارد و بنگرد تا مضرت اندر متابعت آرزوی بیمار کردن بیشترست یا اندر آرزو باز
داشتن و طبیعت و شهوت نفور کردن آنرا میزان سازد و بر موجب آن میرود و آنچه تعلق بوقت نوبت دارد آنست
که بنگرند اگر نوبتهای تب بر یک نظام همی آید و فراز و باز نمی افتد نه اندر وقت نوبت و نه اندر پیش آن بشش ساعت غذا
نشاید داد و تا آن وقت که تب پاک گسارد تدبیر غذا نشاید کرد پس اگر چندان صبر نتواند کرد که حرارت تب اندر اخلاط
افتد و از بالای تن باطراف فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود بقراط میگوید اذا کانت الحمی ادوار فامنع
من الغذاء فی اوقات نوایبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت انحطاط یا وقت گساریدن تب وقت عادت غذا خوردن
بیمار باشد سخت نیک باشد و اگر تبها از تبهای مطبقه و لازم باشد اندران وقت که گرمتر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنک
هرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و احشا را گرم کند غذا هضم نشود لکن مادهٔ تب گردد و بیماری دراز شود
و بقراط این معنی میخواهد آنجا که میگوید اذا کانت نوایب الحمی اللازمة لدور فلا ینبغی فی اوقاتها ان یعطی المریض شیئا او
یضطره الی شیء لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات من قبل اوقات الانفصال و اگر تب گردان و نوبتها بی نظام باشد غذا بوقت
عادت باید داد یا هر وقت که آرزو کند آن وقت باید داد و آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که بنگرند اگر فصل تابستان
باشد و بیمار غذا پیش ازان خواهد که روز گرم شود بغنیمت باید داشت از بهر آنک حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد و آنچه
خورد بفعل سرد باید تا طبع آنرا بهتر قبول کند و اگر در وقتی دیگر خواهد بباید کوشید تا بدان وقت باز افکنند و اگر فصل زمستان باشد
بوقت نیم روز دهند که حرارت غریزی اندر زمستان آن وقت قوی تر باشد لکن آنچه خورد بفعل گرم باید و بباید دانست که اندر
تابستان غذا بیشتر و بتفاریق باید لکن گوهر آن سبک تر و لطیف تر باید اما بیشتر از بهر آنک اندر تابستان مسام گشاده
تر باشد و تحلیل بیشتر باشد و بتفاریق از بهر آن باید که تحلیل بتفاریق باشد و بدل آنچه بتفاریق خرج شود هم بتفاریق باز آورد
و نیز اگر غذا یک بار بسیار بخورد طبیعت گرانبار شود و بهضم آن وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل
کمتر باشد بدل باندازهٔ تحلیل باز باید آورد و از بهر آنک حرارت غریزی اندر زمستان میل بندرون دارد و هضم بهتر باشد
بدین سبب آنچه خورد یک بار باید خورد یا بدو بار تا طبیعت بهضم آن وفا تواند کرد و فصل خریف بدترین فصلهای سالست
تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر پزانیدن علت برفق باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل بتفاریق باید و فصل بهار اگرچه فصل
اعتدالست لکن آنست که اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبد و بگدازد و زیادت شود غذا اندک تر دهند یا دیرتر ازان باید که اندر
زمستان تا امتلا نیابد و بقراط میگوید اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی القیظ والخریف واسهل ما یکون
احتماله علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع بدین ربیع اول فصل بهار میخواهد یا بهاری که بفصل زمستان ماند یا بهاری که طبع
زمستان دارد و آنچه تعلق بسالهای عمر دارد آنست که بنگرند اگر بیمار کودکست غذا باز نگیرند از بهر آنک هضم کودک بسبب
فزونی حرارت او بهتر باشد و گوهر اندامهای او تر و نازک باشد و تحلیل بیشتر پذیرد پس باز گرفتن غذا سبب ضعیفی قوت او
باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن اگرچه پیران بر نایافتن غذا به از کودکان صبر توانند کردن و از نایافتن غذا
بدو آن مضرت نرسد که بکودک رسد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنک حرارت پیر ضعیف و اندک باشد هر وقت آنرا
مددی باید پراکنده تا قوت او فروخته میباشد و یک بار نشاید از بهر آنک حرارت او را فرو گیرد و بمیراند چنانک هیزم بسیار
آتش اندک را فرو میراند و حال مردم جوان اندرین باب میان حال کودکان و پیران باشد و بقراط میگوید ما کان من الابدان
فی النشوء فالحار الغریزی فیهم علی اکثر ما یکون یحتاج من الوقود الی اکثر ما یحتاج الیه فان لم یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء
ادبر بدنه و نقص واما فی الشیوخ فان الحار الغریزی قلیل فمن قبل ذلک لا یحتاجون الی الوقود الا الیسیر لان حرارتهم تطفا
من الکثیر و من قبل هذا ایضا لیس یکون فی المشایخ الحمی حادة کما یکون فی الذین فی النشوء وذلک لان ابدانهم باردة و آنچه تعلق
بسببهای دارد که از غذا دادن باز دارد آنست که بنگرند اگر اندر معده فضلهٔ غذایی یا اندر رودها ثفلی باشد آن فضله اندر
معده فرو بزد و رودها از ثفل خالی نشود غذا نشاید دادن و اگر بیماری باستفراغ حاجت باشد بمسهل یا بحقنه یا بشیاف
یا بفصد تا آن استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق تر غذایی خداوند تب را غذایی تر باشد خاصه کودکان و
خداوندان مزاج تر را از بهر آنک غذای تر هم مانند مزاج ایشان هم ضد مزاج تب باشد

باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر خمر دادن بروجه مداوات

بباید دانست که از بهر آنک اندر
ملتهای پیغامبران گذشته صلوات الله علیهم خمر مباح بودست و امروز که در شریعت نبوی صلوات الله علیه حرامست
تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن تواند کرد بعضی پادشاهان بدان میلی دارند و طبیب را که اندر خدمت
پادشاه باشد چاره نباشد از شناختن تدبیر آن و از بهر آنک طبیبان قدیم بعضی بیماران را خمر فرموده اند و تدبیر

آن اندر کتابها یاد کرده از بهر تمامی کتاب و عامی علاج ما نیز بمتابعت ایشان اندرین موضع این تدبیر یاد میکنیم بباید
دانست که همه انواع خمر اندر همه بیماریها زیان دارد جز شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام او بآب نزدیک باشد و بوی
او تیز نباشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده مقداری معتدل اندر بیماریهای بلغمی و تب ربع دهند که خالص نباشد بکار دارند
قوت را و حرارت غریزی را مدد کند و باقی خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و
خواب آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد و اندر آخر ذات الریه و ذات الجنب و ورم پخته شود و طبیعت بدفع آن
برخاسته باشد و تب ساکن شده سود دارد قوت را یاری دهد تا خلط را باسانی براندازد و شراب شیرین از بهر آنکه بیشتر غلیظ
باشد سده آرد و خداوند تب صفراوی و خونی را سخت زیان دارد و لکن آنچه بطعم و بقوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد
و گذرهای دم زدن را پاک کند لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوتی برنده و زداینده باید تا پاک
کند و ماء العسل و سکنگبین معتدل و کشکاب اندرین باب از بهر این کار گزیده اند اما آنچه خلط غلیظ از شراب شیرین بهوا گ
مردم آنرا بدم زدن همی گرد تا وی اندر گذرهای دم زدن نتواند گنجید و آنرا فراز و باز نتواند برد و آنچه سخت رقیق باشد پیش
از آنکه منفعت او پدید آید بخار گردد و با سوابق که بدم زدن بیرون کنند خرج شود و آنجا که نفث بدشواری برآید بشراب علاج نشاید
کرد و شراب قابض رودها را قوی کند و اسهال و ادرار بول را باز دارد و خداوند صداع را و کسانی را که اندر سر هیچ گونه گرانی
باشد شراب سخت زیان دارد و شراب طلخ و رقیق خداوند معده سرد را و ضعیف را سود دارد و لکن مردم محرور را زیان دارد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر خواب بیماران

بباید دانست که البته نشاید که بیمار اندر آغاز نوبت تب بخسپد خاصه اگر اندر مقدار مقدمه تب فراشا یا لرزی باشد
از بهر آنکه ماده اندر خواب بجانب اندرون میل کند و ازین جهت سرما زیادت گردد و تب دراز شود اما نزدیک
انحطاط تب ممکن باشد که سود دارد و اندر وقت انتها زیان کمتر دارد

باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر استفراغ بیماران

هرگاه که طبیب خواهد که اندر تبهای عفونی
استفراغی فرماید نخست یازده چیز را نگاه باید داشت یکی وقت نوبت دوم قوت بیمار سوم مزاج بیمار چهارم
سحنه بیمار پنجم آنکه بداند که ماده تب کدام خلط است ششم حال پختگی و خامی ماده هفتم آنکه ماده بکدام جانب میل دارد
هشتم سال عمر بیمار نهم هوای شهر و سپکی بیمار دهم فصل سال یازدهم عادت بیمار اما آنچه تعلق بوقت نوبت دارد
آنست که بنگرند اگر تبی است که بنوبت راست همی آید روز نوبت هیچ استفراغ نکنند از بهر آنکه روز نوبت روز حرکت بیماریست
و چون ماده اندر حرکت باشد اگر بطریق استفراغ اخلاط را بجنبانند اضطراب زیادت شود و اگر بضرورت باستفراغی
حاجت باشد توقف باید کردن تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد یا اندر سحرگاه روز آن
وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت بیمار قوی باشد خلطی که بیرون
همی باید کرد بیک بار بیرون کنند تا تن بیک بار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لکن مزاج را بشربتهای خنک
باعتدال نزدیک باید آورد تا هر وقت که مزاج باعتدال باز آید قوت نیز باز آید پس استفراغ باید فرمود و اگر قوت سخت قوی نباشد
یا سخت ضعیف نباشد استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت برجای بماند و مدت میان هر استفراغی چندان باید که از خلط خام چیزی
پخته شود و قوت که باستفراغ نخستین کمتر شده باشد اندران مدت بجای باز آید و هر استفراغی که بفصد می باید کرد انتظار نضج
واجب نیست چنانکه اندر استفراغ دیگر خلطها از بهر آنکه اگر در فصد تاخیر کنند باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند
همچنین هرگاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر بجنبد احتیاط اندران باید کرد که در آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کند
اگرچه اخلاط خام باشد و نزدیکی وقت انتها هیچ خلطی نباید جنبانید تا نضج ظاهر نشود و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام
کرده باشد خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه باید کرد که اگر طبیعت کار خویش میکند طبیعت را باز باید گذاشت و اگر اندر کار
خویش تقصیری است طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع نمیکند طبیب اندبیر استفراغ
باید کرد و طبیعت را مدد دادن چنانکه حال واجب کند و بباید دانست که هر استفراغی که بضرورت کنند و نه اندر وقت خویش
کنند از بهر آن کنند تا پیش از آنکه اخلاط بجنبد و روی بعضوی نهد اخلاط را اندکی کم کرده باشند و این چنان باشد که جای اضطرار
و نه اندر وقت خویش مثلا اندر وقت اشتها که بهترین وقتهای غذا دادن است غذا دهند تا قوت ساقط نشود پس اگر دیگر
باره بحق مراجعت کند لابد باستفراغ مشغول باید شد و آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج گرم است و
بیماری گرم استفراغ بچیزهای سرد و شیرخشت و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ
کنند بهلیله و شاهتره و مانند آن کنند روا باشد و آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار گوشت آلود و تن
آبادان و بسیار خلط است باستفراغ کردن دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغر است بتبدیل مزاج مشغول دارد و از استفراغ
باز دارد و آنچه تعلق بماده بیماری دارد آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خون است یا خون با آن یار است فصد اولیتر
باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون کشکاب یا شیرخشت
یا شراب بنفشه و شراب آلو و چنان باید که اندرین حال مقصود طبع نرم کردن باشد نه استفراغ کلی و اولیتر آن باشد که
حقنه لینک سازند از روغن بنفشه و آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه اندر آغاز بیماری

صواب تر باشد از آنکه بنزدیکی وقت انتها قوت ضعیف شود و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه
بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنکه طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار بول کند بسکنگبین که اندروی تخم کرفس و مانند آن چیز
پخته باشد پس تدبیر مسام گشادن کند و عرق آوردن بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سپید با آب گرم آمیخته
و اگر تب سخت گرم نباشد این تمریخ و تنطیل نشاید کرد و تمریخ بروغن مالیدن را گویند و هر چه بر عضوی ریزند یا برچکانند آنرا نطول
گویند و بر ریختن و برچکانیدن را تنطیل گویند و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون میشود ماده بیماری هست که
اگر قوت قویست و ماده ماده بیماریست چندانکه حاجتست که کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود و اگر نه آنست استفراغ
باز باید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد و قوت سخت قوی نباشد
و طبیب را حاجت آید که استفراغ کند بمسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دارو خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعلی
او استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد و اندر چنین حال از مسهلی قوی مقداری اندک باید داد یا مسهلی باید ساخت برین
گونه تربد نیم درمسنگ سقمونیا طوجی یا سفت درمسنگ کتیرا ببرشند یا غاریقون و سقمونیا هم برین گونه ببرشند و اگر این
دارو با عصاره کل آزه یا با شراب گل خورده روا باشد و آنچه تعلق بخامی و پختگی ماده دارد آنست که هرگاه که این اصلها که یاد
کرده آمد اندر ابتدای بیماری کار بسته باشد چندانکه ماده بپزاند مشغول نباید بود و تا اندر تن اخلاط بسیار نبینند و تا آن
نباشد که خلطی بجنبد و روی بعضوی شریف نهد پیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن
کنند تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت را سبک باری بود تا باقی را بتواند بپزانید و هر استفراغی که از بهر پاکی تن کنند از پس ظاهر شدن
نشانهای نضج باید کرد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد اندر حرکت آید یا اگر لختی پخته باشد لختی
خام و آنچه پخته باشد با مرد دراستفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی پنداشته اند که مقصود اندر پزانیدن خلط آنست که
خلط رقیق شود و از بهر آنکه خلط صفراوی رقیق باشد گفته اند آنرا بپزانیدن حاجت نیست و این پنداشت باطلست از بهر آنکه
طبیب را مقصود از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام آن معتدل
گردد تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند نبینی که اندر تب صفراوی روز نخستین اندر بول هیچ رسوب نباشد و نزدیک انتهای تب رسوب
پدید آید و رسوب جز ماده بیماری نیست که پخته شده است پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول بی رسوب
نشان پختگی بودی پس چون می بینیم که سبب آنکه بعد پختن طبیعت رسوب را از آب جدا میتواند کرد خامی ماده است و سبب
آنکه نزدیک انتها رسوب ظاهر میشود آنست که ماده بیماری پخته شد این پنداشت باطل باشد و هم اینجا معلوم گردد که طبیب
هرگاه که خواهد که استفراغ کند انتظار نضج باید کردن پس استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد
که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیوفتد و باشد که خلط رقیق دفع شود
و غلیظ اندر تن بماند و غلیظتر شود و اگر اندر تن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه بقراط آنرا هایج میگوید اگر استفراغی
کنند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان بسیاری و جنبانی خلط آنست که اخلاط اندر تن بیمار از جایی بجایی میگردد و بیمار
بی قرار باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت پزانیدن ندهد یا ترسد که بیماری سرسام شود یا اندر عضوی
آماسی تولد کند اندر چنین حال اگرچه اثر نضج پدید نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک باشد و طبیعت نیز آنرا از جایی
بجایی میگرداند و چون طبیعت از طبیب اندر طریق دفع آن یاری یابد دفع آن بواجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن شود که راحتی
تمام پدید آید و آنچه تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل سوی معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر قی چیزی
و سنگ از عادت بس هیچ دور نباشد و بسکنگبین و آب نیم گرم و مانند آن قناعت کنند و آنچه میل سوی رودها دارد استفراغ
باسهال کنند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ بادرار بول کنند و اگر بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند و داروهای
که جگر را موافق بود و اگر برودهای فرودین دارد استفراغ بحقنه یا بشیاف کنند و نشانهای این میلها هر یک اندر جای خویش
گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه تعلق بسالهای عمر بیمار و بهوا و سپکی شهر او دارد آنست که بنگرند اگر بیمار جوانست یا
کهل و شهر او شهری معتدلست و فصل سال بهارست یا خزان استفراغی که حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر
گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان تا استفراغ باز دارند
و اگر ضرورت باشد استفراغها بتفاریق و برفق کنند و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن
عادت داشته و خواهد که مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان حاجت آید بفرماید و اگر عادت نداشته اندر مسهل دادن
احتیاط کند و اگر عادت قی کردن داشته و مسهل خوردن عادت نداشته یا اگر عادت مسهل خوردن داشته
قی کردن عادت نداشته استفراغ بدان نوع فرماید که عادت داشته از بهر آنکه منفعت بدان نوع بیشتر باشد و استفراغ
بدان طریق تمامتر آید و آسانتر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن عادت داشته
و فصد می باید کرد فصد کنند و خون چندانکه بیرون می باید کرد بیرون کنند و اگر عادت نداشته و فصد می باید کرد فصد کنند
لکن خون کمتر از آن بیرون کنند تا برخلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد و آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که اندر
تابستان مسهل کمتر و باحتیاط تر فرماید و آنچه فرماید اندر ساعتی فرماید که هوا خوشتر باشد و حرارت غریزی قوی تر باشد
و اندر زمستان نیز مسهلی قوی کمتر فرماید و آنرا که ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیم روز فرماید که هوا خوشتر

و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر باشد فاما داروها که اندر تبهای گرم استفراغ بدان توان کرد ازین انواع باید کرد که اندرین موضع یاد کرده می آید اگر عمر جوانی و تبها صفرایی باشد استفراغ به آب خرمای هندی و شیرخشت یا با آب لبلاب و شیرخشت باید کرد یا با آب آلو و شیرخشت یا با آب انار و شیرخشت یا با آب لبلاب و شیرخشت و اندکی خیارشنبر و اگر بسقمونیا حاجت آید اندرین آبها حل کند و اگر اندر جلاب حل کنند یا اندر آب آلو حل کنند و بی شیرخشت و غیر آن بدهند روا باشد از بهر آنک سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید آمده نباشد که او استفراغ کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع است اما حب بنفشه بدین نسخه باید بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ تا دانگی و اگر خواهند که فم معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی کنند و کثیرا دانگی اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی حل کنند و بنفشه و سقمونیا بدان بسرشند و حب کنند و اگر مراعات فم معده قوی تر باید نیم دانگ بوزیدان یار کنند **صفت** حبی مسهل که حرارت را تسکین کند کشنیز خشک و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ تا نیم درمسنگ کافور از یک حبه تا طسوجی سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانک رسم است و این حب جوان و جهان اگر حرارت بود و یبس سخت غالب باشد نشاید داد **صفت** معجونی که هم بدین درجه باشد شیرخشت یا ترنگبین آنچه حاضر بود ده درمسنگ آب سیب و آب آبی شیرین از هر یکی ده درمسنگ آب کشنیز ده درمسنگ آبها با شیرخشت کنند تا یکدو جوش بالند و از آتش نرم بقوام آرند و یک درمسنگ سقمونیا و یک دانگ کافور با آن مقدار که حال واجب کند اندروی بسرشند پس از آنک از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده باشد سقمونیا و کافور با آن بیامیزند این جمله شش شربت معتدل باشد و اگر ده درمسنگ جلاب و بیست درمسنگ آب آلو یا آب خرمای هندی بگیرند و دانگی سقمونیا اندروی حل کنند مسهلی تمام باشد و کسی که منش گشتن بجهد دارد سقمونیا اندر آب انار حل کند یا اندر شراب سیب یا اندر آب آبی و اگر اندر تبهای یرقانی از بهر جگر گرم خواهند که یک روز سقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند و بدهند صواب باشد **صفت** معجونی که اسهال کند و حرارت ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی نیم درمسنگ رب سوس یک درمسنگ و نیم ترنگبین یا شیرخشت بیست درمسنگ اندر آب آبی حل کنند و بقوام آرند و یک درمسنگ سقمونیا با دیگر اخلاط اندروی بسرشند این جمله شش شربت بود **صفت** قرص طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت را ساکن کند بگیرند طباشیر و عصاره زرشک از هر یکی یک درمسنگ سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی کثیرا دانگی جمله را با آب کسنه بسرشند اگر خواهند حب کنند و اگر حب نخواهند جمله را با دو درمسنگ شکر طبرزد با آب کسنه بسرشند یا با آب عنب الثعلب یا آب کاکنج و قرص کنند و بسایه خشک کنند و وقت حاجت بدست بمالند و بدهند **صفت** حبی که اندر تبهای گرم و درشتی سینه شاید داد بنفشه یک مثقال شیرخشت یک مثقال هر دو را بعسل خیارشنبر بسرشند چنانک حب توان کرد و آنرا که حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند بفرمایند تا هر شب بچار شیرخشت بخ درمسنگ بخورد بغایت سود دارد

باب سیم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر ضمادها کردن

بعضی بیماران را در حالت تب حاجتمند باشد که جگر و دل را مراعات بیشتر کنند و نگاه داشتن هر گاه که حاجت افتد که ضمادی سرد بر جگر نهند یا خرقه بگلاب سرد کرده بر نهند جز وقتی که از طعام خالی باشد نشاید محمد زکریا گوید هر گاه که اندر تب حاده طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد تدبیرهای سرد و تر باید کرد و گوید که من اندرین حال ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار نهادم طبع اجابت کرد بغایت مفید بود

باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر گرمابه

سببها که از گرمابه باز دارد پنج است **یکی** ضعیفی قوت از بهر آنک گرمابه تحلیل کننده است قوت را ضعیف تر کند و قوت ضعیف را ساقط کند **دوم** قی و گشتن از بهر آنک سبب گشتن ضعیفی فم معده باشد و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت شود و بیم باشد که غشی معدی تولد کند **سوم** خون آمدن از بینی از بهر آنک اندر گرمابه همه اخلاط با گداخته شود و اندر حرکت آید و بیم باشد که خون نیز در حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب است که هر گاه که طبیب چشم دارد که بیمار را از بینی خون آید یا اگر می آید و ضعیف سبب آید و خواهد که تمامتر آید طبیب وی را گرمابه فرماید **چهارم** اسهالی که خلطی که بشاید که بدان طریق آن قدر استفراغ کند از بهر آنک گرمابه اسهال را باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز کشد آن خلط بدین سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد **پنجم** خشکی طبع است از بهر آنک هیچ کسی را که اندر امعا ثفلی باشد اندر گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثفل خالی نشود از بهر این سبب که یاد کرده آمد و باید دانست که منفعتهای گرمابه سه نوع است **یکی** نضج و **دوم** تحلیل و **سوم** ترطیب و خداوند تب و بیماریهای صفرایی را که ماده بیماری صفرایی محض باشد اگر اندر عضوی آماسی باشد پس از آنک طبیعت را استفراغ کرده باشد گرمابه نافع بود صفرا را تحلیل کند و بر نضج باقی یاری دهد و ترطیب کند و خداوند تب محرقه را که ماده تب او بلغم شور باشد زیان دارد از بهر آنک چون بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنانک صفرا پذیرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را پس از نضج و استفراغ سود دارد و بر نضج باقی خلط یاری دهد و دردها را بنشاند و پوست را تر کند و مفاصل عصبها و گذرهای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت بر انداختن آسان تر شود و هر بیماری که اندر تن درستی گرمابه دوست دارد اگر اندر بیماری گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ وی را از گرمابه باز نشاید داشت که از جمله منفعتهاست که بنضج و تحلیل تعلق دارد و آنجا که مقصود از گرمابه ترطیب باشد چنان باید که اگر بر تن شوخ بسیار

نباشد و از خارش رنجی نباشد بشوخ برداشتن و خاریدن روزگار نبرد و بدان مشغول نباشد از بهر آنک بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید و اولیتر آن باشد که آب خوش نیم گرم بروی همی ریزند بسیار و اندر خانه معتدل خوش هوا نشیند یا اندر آبزن معتدل و زود از آبزن بیرون آید و بازاری نرم تری آب از وی بردارند و همه تن او بروغن نیم گرم کرده چرب کنند تا مسام بگشاید و فضلی که باقی باشد آنرا تحلیل کند و پوست و عصبها و رگها را نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم ناکرده این منفعتها یافته نشود و قراشا تولد کند و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد بتدریج بیرون آید و سر و تن پوشیده دارد تا باد خنک و اثر سرما بدو نرسد فی الجمله گرمابه بمعنی عجیبست در تحلیل بعضی ماده غلیظ و در تضعیف ظاهر شده و در آنجا اگر در زمستان سرد استفراغ ضروری حاجت باشد طبیب فرماید که در گرمابه شربتی خورد خاصه اگر ماده بیماری خلطی خام و غلیظ باشد اما در جمله بیماری رخصت نیست والله اعلم

جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن انواع تبهای عفونی و علامات آن بشرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن انواع تبهای صفرایی

تبهای صفرایی سه نوع است **یکی** تب غب است که یک روز آید و یک روز نه و ماده این تب صفرایی خالص باشد و بدین سبب این تب را غب خالصه گویند **دوم** غب لازمه است و ماده این صفرایی باشد که با رطوبت یکی شود یعنی با وی آمیخته شود آمیختنی محکم و غلبه صفرا دارد لکن از محکمی که آمیخته باشند فعل هر یک جداگانه پدید نتواند آمد و بحس اندر یافته نشود و از بهر آنک ماده تب صفرا در رطوبت باشد و رطوبت تحلیل بدشواری پذیرد و حرارت صفرا اندر رطوبت آویخته باشد تب لازم باشد و این اعراض فراخست یعنی اندر زیر این نوع انواع بسیار آید آنجا که صفرا غالب تر باشد تب تیزتر و آشفته تر و اعراض آن صعب تر باشد و زود تر گذرد و آنرا محرقه گویند و حاده نیز گویند و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم تر و لازم تر و عسر تر و این را غب غیر خالصه گویند و گاه گاه این نوع تب مدتی دراز تا نزدیک شش ماه همی آید و گاه باشد که اندر آخر این تبها سپرز بزرگ شود و تهیج اندر چشم و روی پدید آید یعنی چون آماسیده شود و گوشت و پوست بیمار نرم و آویخته گردد و بتازی این اثر را ... گویند **سوم** تبی است که یک روز نوبت او گرم تر و آشفته تر باشد و دیگر روز آهسته تر و ماده این تب هم صفرا و رطوبتست لکن هم آمیخته و یکی گشته نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم تر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد نرم تر آید و این تب را شطر الغب گویند و باید دانست که ماده تب غب خالصه میل بجانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخر این تب عرق بیشتر آید و قراشا و لرزیدن او بدان ماند که پوست را سر سوزنها می زنند و ماده تب غب غیر خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد لکن اندر رگهاء نزدیکی دل است کمتر باشد و ماده محرقه تب اندر رگهای که اندر حوالی دلست و فم معده و رگهای جگر بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض آن آشفته تر و صعب تر باشد

باب دوم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن علامتها و علاج غب خالصه

علامتها باید دانست که ده علامتست که غب خالصه را از غیر خالصه بدان بتوان دانست **یکی** قراشا و لرز که اندر آغاز تبها باشد و چگونگی آن **دوم** حال حرارت تب **سوم** حال بول **چهارم** حال نبض **پنجم** حال عرق که اندر آخر تبها باشد **ششم** احوال نوبتهای تب اندر درازی و کوتاهی **هفتم** عدد روزهای نوبت **هشتم** حال ترایه **نهم** اعراض تب **دهم** استفراغها این ده علامتهای خالصه است و بیرون ازین حالها نیست که آنرا اندر بیماریها اثرها و شهادتهاست چون فصل سال و عمر بیمار و سخنه و شهر و عادت و صنعت او و بیماریها که اندر سالی پیشتر افتد و تدبیرها گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندرین حال نیز نگاه باید کرد تا شهادت تبهای علامتهای دیگر قوی تر شود **اما آنچه از قراشا و لرز دانسته شود** آنست که اندر آغاز تب سرمای پشت برآید همچنانک کسی را ندهد باشد آب گرم بروی بریزند سرما بپشت او برآید و سبب این آن باشد که حرارت ماده بجنبد و اندک مایه رطوبتی را که با وی بکدازد و بعضلها رساند تا حس آن یافته شود و از بهر آنک حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت بر اثر آن بعضلها رسد و آنرا بگزد و بسوزاند تا بدان ماند که پوست و عضلهای بیمار بسوزنها همی زنند و هم بدین سبب این سرما سخت قوی نباشد لکن پس از آن تب تر شود و نیک بلرزاند از بهر آنک حرارت غریزی میل بیرون کند و آنجا که ماده است روی بدان آرد و این لرز و سرما زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت تب نخست و دوم و سوم لرز و سرما قوی تر باشد و هر چه روزگار بر می آید آهسته تر میشود بخلاف لرزهای تب دیگر چون تب ربع که روز نخستین لرز ضعیف تر باشد و هر چه روزگار بر می آید قوی تر میشود از بهر آنک اندر تب ربع کیموس سودایی که بر عضلها ریزد نخست خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت یافته نباشد و هر چند روزگار بر می آید نضج می یابد و لطیف تر میشود و آنچه از وی بر عضلها ریزد بسیار تر و گزنده تر باشد بدین سبب لرز قوی تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنک ماده بر عضلها ریخته شود بسیار تر و سرد تر باشد نیک بلرزاند لکن فرق میان این لرز و لرز صفرایی آنست که با لرز صفرایی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که هر گاه که ماده تبهای ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی گیرد **و آنچه از حرارت تب دانسته شود** آنست که تب غب غیر خالصه روز گرم شود و گرمی و سوزان تر از همه تبها باشد و آنجا که دست بر نهند تیزی تب دست را بسوزاند لکن چون زمانی دست

بران موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنک مادهٔ صفرایی سخت لطیف باشد و حرارت
و حرارت تب آنرا لطیف‌تر و تحلیل پذیرنده‌تر کند بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود و آنچه از بول دانسته
شود آنست که بول سرخ و ناری و رقیق باشد و اگر قوامی در آن بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا
سوم اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشتر اندر چهارم یا هفتم پدید آید و آنچه از نبض دانسته شود آنست که
نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آنک هنوز حرارت تب اندر تن پراکنده نشده باشد و
حرارت غریزی میل باندرون دارد از بهر کوشیدن با مادهٔ تب لکن زود از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما
قوت از آن یابد که خلط صفرا لطیف و سبکست قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطهای دیگر باشد و
از بهر آنک حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم زدن و هوای تازه اندر آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف
از بهر آن گردد که خاصیت تبهای عفونی آنست که نبض مختلف شود لکن اختلاف نبض تب صفرایی سخت قوی نباشد از
بهر آنک مادهٔ صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را فرو نگیرد و بدان گرانی باری نکند که ماده تبهای دیگر کند اما آنچه از حال
عرق دانسته شود آنست که کسانی را بدین تب غب خالصه بعرق باشد و بسیارتر از آن باشد که در تبهای دیگر
از بهر آنک خلط صفرا لطیف‌تر و رقیق‌تر از همه خلطهاست و هرگاه که اندر تب آب بسیار خورده باشد بر پوست
و بخار تر پدید آید چنانک گویی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند و آنچه از حال نوبتهای تب دانسته شود آنست
که اندر بیشتر حالها درازی نوبت غب هفت ساعتست و کمترین چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت است
و آنچه از دوازده ساعت برافزاید و تا چهارده ساعت و پانزده ساعت رسد خالصه نباشد و چون نوبت درازترین
دوازده ساعت باشد سی و شش ساعت آسوده باشد و بدین سبب است که این تب باسلامت‌تر از تبهای دیگرست
و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب را غلطی نیوفتد نوبتهای غب خالصه
هفت بیش نباشد چنین که هفتم نوبت اندر چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت پیش تمام شود
و بعرق یا بقی صفرا یا باسهال صفرا بگذرد و آنچه از تزاید نوبتها دانسته آید آنست که تزاید آن یعنی فزودن آن
بنسبت راست باشد و فزودن تب غیر خالصه و دیگر تبها بنسبت راست نباشد و آنچه از اعراض تب معلوم گردد
آنست که اندرین تب بی قراری و بی خوابی و تشنگی و خشم و ضجرت و ملالت و مانند آن بسیار باشد و اینجا که صداعی
باشد اندر سر هیچ گرانی نباشد از بهر آنک خلط صفرا سبک باشد گرانی نکند و بباید دانست که بسیار باشد که یک تن را دو
تب غب خالص مرکب افتد آن روز که نوبت آسایش این تب باشد نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد
بدین سبب هرگاه که طبیب علامتهای این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها نگاه نکند اندر غلط افتد پس اعتماد بر علامتهای
دیگر باید کرد که یاد کرده آمد و آنچه از استفراغ دانسته شود آنست که استفراغ صفرا بقی یا باسهال یا بعرق یا بادرار
بول صفرایی باشد پس هرگاه که ببینند که قی یا اسهال صفرایی است و عرق بسیار میکند و ادرار بول صفرایی همی باشد
معلوم گردد که مادهٔ صفرایی خالصست و تب غب خالصه است **علاج** باید دانست که سبب تبهای عفونی دو
جنسست یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند این تبها آنست که تدبیر کم کردن
خلط و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج بیکدیگر برابر کنند لکن اندر تب غب از بهر آنک حرارت قوی‌تر باشد و ماده لطیف
و سبک‌تر حاجت بتدبیر مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب بیشتر از آن باشد که بکم کردن ماده لکن اولی‌تر آن
باشد که با تدبیر مزاج از تدبیر کم کردن ماده غافل نباشد و موافق‌ترین چیزی اندرین باب آب انار ترش و شیرینست
که با شحم او بفشارند و با اندکی شکر بدهند تا هم حرارت را ساکن کند و هم بقوت شحم طبع را نرم همی دارد و آب آلو با شکر
و آب خرمای هندو با اندکی خیار شنبر و شراب گل مکرر با سکنجبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده درسنگ
بنفشهٔ پرورده اندر گلاب خیسته و پالوده و مقدار دو درم اسبغول با شراب آلو این همه شربتهاییست که حرارت غریب را
بنشاند و طبع را نرم کند و پس اگر با صداعی و تاسهٔ باشد طبع را بحقنه نرم بجیب کردن اولی‌تر **صفت حقنهٔ نرم** بنفشه
و خطمی و سبوس گندم از هر یکی ده درسنگ عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو سی درسنگ شکر سرخ سی
درسنگ آبکامه پنج درسنگ سبوس را اندر خرقه کنند و اندر آب بمالند و شیرا و بکشند و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان
و کشک جو جمله اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درسنگ تا ده ستیر ازین آب مطبوخ پالوده
بستانند و شکر اندر وی گدازند پنج درسنگ و آبکامه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت حقنهٔ دیگر** بنفشه و نیلوفر و خطمی و
بابونه از هر یکی ده درسنگ سبوس گندم ده درسنگ انجیر پنج عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یک مشت بیخ سوس نیم کوفته
ده درسنگ برگ چغندر ده عدد جمله را اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار ده استار از وی
بگیرند و ده درسنگ لعاب اسبغول ده درم سنگ روغن بنفشه با وی بیامیزند و دو درسنگ بوره اندر وی حل کنند و بکار
دارند و اگر پنج درسنگ آبکامه با وی بیامیزند تمامتر باشد و اگر قوت مساعد باشد تا نخست طبع نرم نکردند کشکاب و
چیزی غذایی نشاید داد و قانون طبع نرم کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر بابهای جزو
دوم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت میکند تدبیر طبع گشادن حاجت نباشد

و باید

و باید دانست که بعضی طبیبان گفته‌اند که اندرین تب دارویی که اندر وی گرمی و درشتی باشد نشاید داد از بهر آنک
ایمن نتوان بود از آنک تب محرقه گردد یا برسام باز گردد لکن هرچه بتری و خشکی میل دارد آن باید داد و محمد زکریا میگوید اگر
قوت مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست درسنگ هلیلهٔ زرد مقشر اندر آب جوشیده تر باید کرد و بدست
بمالیدن و پالودن و بیست درسنگ ترنجبین اندر وی حل کردن و روز آسایش یعنی آن روز که تب نباشد وقت
سحر دادن و میگوید اگر دانگی و نیم سقمونیا اندر بیست درسنگ جلاب که با آب آمیخته باشد حل باید کرد و بدادن هم اندر روز
آسایش باید تا تن را بیکبار از صفرا پاک کند و از پس این شربت تب باز نیاید و اگر باز آید بس ضعیف باشد و میگوید اگر
فصل سال گرم باشد و بیمار اهل تنعم یا ضعیف باشد هر شبانگاه ده درسنگ خرمای هندو و بیست عدد آلوی سیاه
فربه اندر یک من آب بباید نهادن تا نیک نرم شود و بدست بمالیدن و ده درسنگ شکر اندر آن گداختن و بدادن تا برآن
بخسبد و بامداد پیش از برآمدن آفتاب کشکاب دادن و بیمار که اهل تنعم آلوی پخته و بدست مالیده دشوار تواند
خورد اولیتر آن باشد که از بامداد آلو را بکارد بیازند و خرمای هندو را با وی اندر آب گرم تر کنند و شبانگاه صافی
بپالایند و شکر اندر وی گدازند و بدهند خوشتر و لطیف‌تر باشد و گروهی گفته‌اند اگر اندر ابتدای بیماری روزگار تزاید
حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز ده استار ترنجبین اندر یک من آب حل باید کرد و بداد و اگر بدین نرم نشود پنج استار
خرمای هندو اندر آب گرم تر کنند هر شب و بامداد بپالایند و ده درسنگ شکر یا ترنجبین اندر وی گدازند و بدهند
جورجیس گوید سه استار ترنجبین اندر آب سرد حل کند کسی اگر بتدبیر لطیف حاجت باشد بجای کشکاب باشد و آنچه
آنست که اندر تبهای گرم دست از ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد نیز خرمای هندو و آب آلو دهند و بعوض
آن آنجا که ده درسنگ ترنجبین خواهد داد هفت درسنگ شیرخشت دهند علی الجمله ترنجبین اندر تب صفرایی نیز چیزی
ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و آب خرمای هندو نشاید داد از بهر آنک ایمن نتوان بود که صفرا گردد
و اگر اندر تب دهان خشک میشود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شربتی تری فزاینده باید داد چون جلاب خام و آب
آلو و آب خرمای هندو و آب خیار زه و آب کدو و آب خربزهٔ هندو و آب برگ خرفه و آب تخم او و لعاب اسبغول
با شکر و اگر دهان خشک نمیشود پیش از کشکاب سکنجبین دهند چنانک اندر بابهای جزو دوم از گفتار سوم ازین
کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب آمیخته بجای کشکاب باشد و آب تخمها دادن نافع
باشد از بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت تب جز آب تخم خرفه و سکنجبین
با آب خرمای هندو و شکر یا آب خربزهٔ هندو و با آب غوره و شکر آمیخته یا آب انار ترش و شیرین یا آب خیار ترش و
اندکی شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها قدری طباشیر سوده در افکنند علی الجمله اندرین
روز هرچه بغذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از آنک از لرزه و سرما آسوده شود اگر آب سرد
خورد صواب باشد خاصه اگر از معده و جگر مانعی نباشد چون ضعفی و آماسی و خلط فج بدید نا آورده باشد و جز اندرین
تب آب سرد نشاید داد و همچنین اندر ابتدای بیماری اندر چیزهای سرد دادن افراط نشاید کرد الا آنجا که ترسند
که تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش بامداد
سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین شربتی دیگر
سخت موافق بود و از پس دو ساعت دیگر مزورهٔ کدو و اسفاناخ یا مزورهٔ ماش مقشر یا طفشیل از ماش مقشر
با آب غوره یا مزوره از ساق کوک بسرکه و مغز بادام و شکر ساخته و اولیتر آن باشد که مزورهٔ کدو را آب غوره بر زنند
یا از پس آن بچیزی ترش دهان خوش کنند از بهر آنک کدو چیزی نازکست و اگر اندر معده هیچ گونه صفرا باشد کدو مستحیل
شود و صفرا گردد و خلال زیت بروغن بادام یا بشیرهٔ مغز بادام و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد و مزورهٔ زرشک
و آلو و نیشو بمغز بادام و شکر موافق باشد و شبانگاه که بخواهد خفت شربتی آب غوره با شکر و طباشیر با آب انار یا آب
خرفه یا لعاب اسبغول بخورد و بران خسبد و اگر وقت نوبت تب پس از نماز باشد بامداد شربتی کشکاب رقیق دادن
روا باشد و اگر از پس آنک تب رها کند شربتی سکنجبین دهد موافق باشد و پای اندر آب گرم نهادن و مالیدن خاصه
اندر آخر شب یا پس از آنک تب رها کند باقی حرارت تب را از سر فرو کشد و سکنجبین که بروز نوبت بتخم و شش خورده
بزوری باید برین **صفت** شیرهٔ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه کوفته بگیرند از هر یکی مقدار بیست درسنگ
تخم کسنه ده درسنگ تخم کسنه را در سی درسنگ سرکه و سی درسنگ آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و شیرهٔ
تخمها با این سرکه و آب بیامیزند و سی ستیر شکر جلاب کنند و کفک بردارند پس این جلاب را بدین سرکه و بدین شیرهٔ
تخمها افکنند و سکنجبین سازند و از بهر آنک عدد نوبتهای این تب هفت باشد و این هفت اندر چهارده روز آید نگاه
باید کرد اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفتست از پس نوبت پنجم غذا کمتر و سبک‌تر باید کرد و از پس نوبت ششم
که روز آسایش است و آن روز سیزدهم باشد این روز غذا باز باید گرفت و بکشکاب یا آب انار قناعت باید کرد
تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد باذن الله عز و جل و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت کار خویش
کرد و ماده را دفع کرد فبها و نعمه و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه داشتن تا ماده بکدام جانب میل دارد اگر منش

کشتن هیچ باشد و قی نمی افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر اندر روده‌ها نفخ و قراقر باشد و پیچیدگی و گرانی باشد و اسهال
نمیکند تدبیر دفع آن باسهال باید کرد و اگر تقاضای بول هیچ باشد و ادرار تمام نمیکند طبیعت را بدفع آن چیزها که ادرار
کند یاری باید داد و اگر بر پوست بخاری تر پدید هیچ آید و عرق نمیکند تمام دفع آن بعرق آوردن باید کرد و بر خلاف میل
ماده هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنک خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده نیابد استفراغ و دفع باسهال باید
کرد و اگر چهار از پس روز هفتم که باه خواهد روا باشد اگر چه نشانهای نضج پدید آمده نباشد از بهر آنک ماده این تب
لطیف باشد و تحلیل بآسانی پذیرد خاصه اگر هر روز اندر گرمابه رفتن عادت داشته باشد و از پس پدید آمدن نضج و
استفراغ گرمابه بهترین علاجهاست لکن اندر روز آسایش باید و در روز نوبت تب نشاید و منفعتهای گرمابه و تدبیر
آن اندر جزو دوم از گفتار سوم ازین کتاب پنجم یاد کرده آمده است و اگر بیمار چنان باشد که بشراب میل کند یا اگر ذمی باشد که
نزدیک او شراب مباح است اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید و برآساید
و غذا بخورد و از غذا نیز برآساید شراب ممزوج رقیق که یک بهر شراب باشد و دو بهر آب مقدار نیم من بخورد و خویشتن
نیک بپوشد عرق تمام آرد و باقی خلط را بپزاند پس اگر از تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نشاید داد
و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و اگر از پس روز چهاردهم حرارت مانده باشد
سکنگبین بزوری که اندرین باب وصف کرده آمده است می باید داد و اگر حاجت آید اندکی بیخ کرفس اندر سکنگبین باید
پخت و بباید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالص است لکن عنایت اندر بزانیدن این خلط پیش از آن
باید که اندر غب خالصه و بحرانهای سخت سرد دادن چندان دلیری نشاید کرد و پیش از آنک نضج پدید آید استفراغ نشاید
کرد و اندر گرمابه نشاید رفت و از اول جز بحقنه نرم یا با آب میوه‌ها و شراب بنفشه طبع را نشاید جنبانید والله اعلم

باب سوم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن علامات و علاج غب غیر خالصه

علامتها علامتهای غب غیر خالصه دوازده علامتست یکی آنک مدت سرما و لرز درازتر از مدت
سرما غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرز نباشد دوم آنک وقت نوبت بر نظام نباشد و فزودن آن متناسب نباشد
سوم آنک عدد نوبتهای آن را حدی نیست معلوم چنانک عدد غب خالصه راست و بر هر گونه که باشد بیشتر از هفت
نوبت باشد و جالینوس میگوید که جوانی را دیدم که شش ماه او را تب غب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه
گوید بیماری را دیدم که او را اندر آخر تابستان این تب آمد و تا فصل بهار اندران بیماری بماند با آنک علاج صواب می
یافت چهارم آنک اندر سر گرانی باشد پنجم آنک نوبت تب سخت دراز کشیده باشد و باشد که بیست و چهار ساعت
و تا سی ساعت اندران تب باشد ششم آنک روزگار آسایش نیز دراز باشد چنانک چهل و هشت ساعت آسوده
باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و ربع نباشد هفتم آنک نضج دیر پدید آید هشتم آنک عرق دیرتر و کمتر
از تب غب خالصه کند نهم آنک حرارت تب آهسته‌تر از حرارت غب خالصه باشد دهم آنک سخت زود گداخته نشود
یازدهم آنک بول غلیظ و رنگین باشد و گاه باشد که بسبب گرانی سر و بر رفتن ماده بر دماغ بول کم رنگ یا سپید باشد
دوازدهم آنک نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و با آخر مختلف باشد و اندر عظیمی و قوت چندان
نباشد که اندر غب خالصه باشد **علاج** بباید دانست که دوری این تب از غب خالصه باندازه درازی نوبت
تب باشد پس بدان مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد و علاج باندازه دوری او
بگردد اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج او اندکی بگردانند و اگر دورتر باشد بیشتر بگردانند و اگر دلیل غلیظ و رنگین
باشد نخست فصد اولیتر باشد و اندر بیشتر حالها چون فصد کرده شود از حقنه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق
نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربت چاره نباشد و حقنه سودمندتر باشد و اندرین حقنه از بابونه و حسک و
برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و ابخره و سپستان و خیارشنبر و روغن شیرخشت و اندکی بوره باید ساخت تا حقنه
قوی‌تر باشد و قانونها که از جزو دوم از گفتار سوم ازین کتاب یاد کرده آمده است جمله یاد باید داشت تا از آنجا
معلوم کرده که اندرین بیماری نخست طعامهای غلیظ و تر باید داد و بتدریج لطیف‌تر کردن چنانک یاد کرده آمده است
و بشربتها و غذاهای سرد چندان دلیری نشاید کرد که اندر غب خالصه شاید کرد و اگر هر چند روزی طعامی که قی را
شاید بخورد و قی کند سخت سودمند باشد و اسهال را توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد
مسهل معتدل باید داد و اندر کشکاب چیزهای پزاننده و لطیف کننده اندر باید پخت چون نخود و تخم بادیان و سعتر
و زوفا و بوذنه و سنبل و خورده زراج و کشکاب که از کشک جو و نخود پزند نیز هم سخت سودمند و معتدل باشد و
اگر دلیل رنگین و نبض سریع باشد بامداد کشکاب ساده با شکر باید داد و از پس آن بچهار ساعت سکنگبین با آب
سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب دهد و غذا بخورد سرد و باز باید گرفت و بسکنگبین قناعت کردن و اگر
ممکن باشد که اندر آخر تب کشکاب با شکر خورد یا سپوساب بروغن بادام و شکر یا اندکی پست گندم با آب سرد و
شکر و روز آسایش زیرباج و غوربا و نارباج خورد به تذرو و طیهوج و چوزه مرغ خانگی و هر چند بآنها نزدیکتر میشود
غذا لطیف‌تر می باید کرد و روز آسایش ساکن باید بود و حرکت و ریاضت نشاید کرد از بهر آنک حرکت طبیعت را

از بزانیدن خلط باز دارد و خلط را که داده و بدانک بیامیزد و اندر تن پراکنده شود و بیماری بدین سبب دراز
تر کرد و اگر ساکن باشد خلط عفن اندر جای خویش آرامیده باشد و طبیعت بر وی مستولی گردد و بپزاند و دفع کند اما
آنجا اندر نضج یاری دهد سکنگبین بزوری یا گلشکر یا سکنگبین سرشته با آب بادیان گلشکر اندر وی گداخته و اگر
گلشکر اندر آب گرم بدست بمالند و اندکی تخم بادیان اندر وی بجوشانند و بپالایند و سرکه بر افکنند و سکنگبین سازند
شرابی لطیف و پزاننده باشد و چون اثر نضج پدید آید بآهستگی تدبیر استفراغ می باید کرد و چیزی که اندرین وقت
بدان استفراغ کنند گلشکر گداخته است با سکنگبین آمیخته یا قدری خیارشنبر اندر وی حل کرده یا اندکی تربد ترکیب
کرده و شراب افسنتین مسهل موافق آنست معده را دباغت کند و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر
آنک اندر افسنتین سه قوتست سودمند یکی قبض است که معده را قوت کند دوم قوتی لطیف کننده است و گشاینده
سده بگشاید و رطوبت را لطیف کند و گذرهای اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند و سوم قوتیست که صفرا را جذب کند
و اصل این بیماری خلط صفراییست که رطوبت را گرم کند تا عفن گرده لکن تا نشانهای نضج پدید نیاید افسنتین نشاید
داد از بهر آنک بقوت قبض که اندر وی است ماده را صلب کند و خامی زیادت شود **صفت شراب افسنتین**
بگیرند افسنتین رومی پنج درمسنگ تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو درمسنگ سنبل یک درمسنگ گل سرخ پانزده درم
سنگ اندر سه من آب بزنند تا بیک من باز آید و بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درمسنگ با ده درمسنگ شکر تا یک درم [illegible]
بخورند **نسخه دیگر** افسنتین هفت درمسنگ مصطکی و اذخر و ساذج هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ از هر
یکی ده درمسنگ زعفران نیم درمسنگ جمله اندر دو من آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنگبین
بر افکنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسخه‌ها یک درمسنگ بیخ بادیان و یک درم بیخ کرفس و نیم درم انیسون و تخم بادیان و نیم
درمسنگ اسارون و درمسنگی بوذنه یاد کرده اند و قرص بنفشه اندرین بیماری مسهلی نافعست **صفت آن** بگیرند
بنفشه ده درمسنگ تربد سپید یک درمسنگ رب سوس نیم درمسنگ سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با پنج درمسنگ
شکر سرخ اندر آب گرم بخورند تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل نشاید داد **نسخه دیگر** بنفشه و رب سوس و
تربد و سقمونیا هم بدان قدر بگیرند و دانگی بوذنه یا انیسون زیادت کنند و دانگی کثیرا با آب کرفس یا آب کسنه یا بکاکنج
حل کنند و داروها را بدو بسرشند و حب کنند و بخورند نافع بود **صفت مطبوخی** که بو علی سینا ترکیب کرده است
بگیرند غافث و افسنتین و بلیله کابلی از هر یکی پنج درمسنگ تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یکی
ده درمسنگ تربد سپید نیم کوفته یک درمسنگ خیارشنبر یک استیر مویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان
سی عدد انجیر ده عدد گلنگبین پانزده درمسنگ جمله را بپزند چنانک رسم است و نیم دانگ سقمونیا بر صد درمسنگ این
مطبوخ ترکیب کنند و بخورند این مطبوخی سخت موافق است لکن چنانچ اثر کرده ده درمسنگ تخم کرفس اندر وی بسیارست
و تواند بود این سهو خطای ناسخ است و اگر نه چنان بزرگ اندیشه بلیغ کرده باشد دو درمسنگ تا پنج درمسنگ تمام
باشد و آب لبلاب با تربد و بسفایج و شکر با فلوس خیارشنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درمسنگ تربد و یک طسوج سقمونیا
یا نیم درمسنگ غاریقون و یک طسوج سقمونیا با هفت درمسنگ گلشکر یا با عصاره گل تازه و پنج درمسنگ با شراب
گل بخورند مسهلی قوی و اندک فعل باشد خلط غلیظ را لختی دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل و
مانند آن موافق باشد و گاه باشد که باقراص غافث حاجت آید **صفت اقراص طباشیر** که اندر آخر تبهای صفراوی
سودمند باشد طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ تخم کوک و تخم خیار و تخم کدو و تخم خیار بادرنگ از هر یکی سه
درمسنگ پاک کرده رب سوس دو درم ترنجبین پاک کرده ده درمسنگ قرص کنند چنانک رسمست هر قرصی یک مثقال با
یک شربت **نسخه دیگر** اندر تبهای که با تشنگی سرفه باشد سود دارد طباشیر و گل سرخ و صمغ و کثیرا از هر یکی چهار
درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و رب سوس از هر یکی هشت درمسنگ زعفران دو درمسنگ نشاسته
سه درمسنگ کافور یک درمسنگ بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند هر یکی یک مثقال **صفت قرص الورد**
از بهر تبهای غب غیر خالصه که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درمسنگ سنبل سه درمسنگ بیخ سوس پنج درمسنگ
تخم کسنه و تخم خیار پاک کرده از هر یکی چهار درمسنگ قرص کنند از هر یکی مثقالی **نسخه دیگر** اندر تبهای غب غیر خالصه
که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ ده درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل دو درمسنگ تخم [illegible]
پنج درمسنگ خوردنی یک مثقال **صفت قرص بنفشه** اگر با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه پنج درمسنگ گل سرخ
پنج درمسنگ بادام مغز سپید کرده پنج درمسنگ گل ارمنی سه درمسنگ صمغ عربی پنج درمسنگ مغز تخم کدو پنج درمسنگ
مصطکی یک مثقال سنبل یک درمسنگ نشاسته سه درمسنگ مغز تخم خیار پنج درمسنگ رب سوس سه درمسنگ یک خوردن
مثقالی **صفت قرص بنفشه** اگر با تب سرفه و طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده درمسنگ تخم خشخاش پنج درم
سنگ تخم کسنه و مغز خیار از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا و رب سوس از هر یکی چهار درمسنگ هر بامداد یک مثقال
با جلاب بخورند و گاه باشد که حاجت آید که چهار درمسنگ سقمونیا و هفت درمسنگ تربد زیادت کنند و شربت
دو درمسنگ کنند **صفت قرص غافث** اندر آخر تبهای کهن سود دارد و خداوند یرقان و درد جگر را نیز سود

دارد عصارهٔ غافث یخ درمسنگ گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درمسنگ طباشیر سه درمسنگ ترنگبین ده درمسنگ
خوردنی یک مثقال صفت اقراص مازریون اندر تب غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی بود و درد سر و طبع
خشک بود سود دارد مازریون صعتر زوفا که اندر سرکه تر کرده باشند پس خشک کرده و آرد جو و هلیلهٔ زرد و شکر
طبرزد از هر یکی استار است یک خوردن مثقالی صفت اقراص قرظ اندر تبها که با اسهال باشد سود دارد قرظ و
طراثیث و بلوط و حب الآس و بزر الحماض استار است خوردنی یک مثقال صفت اقراص انبرباریس اندر تبها
با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد و انبرباریس زرشک را گویند بگیرند عصارهٔ انبرباریس چهار
درمسنگ گل سرخ دوازده درمسنگ بیخ سوس عصارهٔ غافث و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی
و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یکی دو درمسنگ لک و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ ترنگبین
چهار درمسنگ ترنگبین اندر آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی یک قرص یک شربت نسخهٔ
دیگر اندر تبها که با آماس معده و جگر بود سود دارد بگیرند انبرباریس پاک کرده از دانه و رب سوس و گل سرخ و مغز تخم
خیار و خربزه از هر یکی سه درمسنگ مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درمسنگ و ناسک که بتازی فوه گویند و ریوند
چینی و زعفران از هر یکی دو درمسنگ تخم کشوث و تخم هندبا از هر یکی سه درمسنگ طباشیر یک درمسنگ و نیم ترنگبین شش
درمسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی و بسیار باشد که خلط عسر باشد و حاجت آید بر پهلوها و معده را ضمادی بر نهادن
تا گرم کند و خلط را بپزاند و معده را قوت دهد صفت ضماد لادن سه درمسنگ اندر روغن سوسن یا روغن گل که از
هر یکی هفت درمسنگ و یخ درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ سک ده درمسنگ رامک ده درمسنگ مصطکی همه را بکوبند
و بدین لادن بگداخته بسرشند و هرگاه که معده خالی باشد بر نهند و اگر ده درمسنگ دارچینی ده درمسنگ اشنه زیادت
کنند قوی‌تر باشد و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد رطوبت خام را بگدازد و بران موضع ریزد که اندر وی عفونت
همی پذیرد و بدین سبب مادهٔ عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف‌تر باشد آنرا بتحلیل خرج کند و باقی کثیف‌تر شود و اندر
آخر بیماری که خلط پخته باشد و استفراغ کرده شود سود دارد خاصه که اندر پوست خارش و بثرها پدید همی آید و اگر بابونه
و اکلیل الملک و مانند آن اندر آب بزنند و خویشتن را بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزها که ادرار کند از پس
پدید آمدن نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها اندرین باب سکنگبین بزوریست

باب چهارم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن تب محرقه و علامات و علاج آن

تب محرقه دو گونه
باشد و هر دو تبی لازم باشد و اگر یکبار دو کسار بدنش ظاهر نباشد یک نوع را مادهٔ صفرا سوخته باشد که زندرون کهنه
تن عفونت پذیرد یا اندرون رگها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت پذیرفته باشد نوع دوم مادهٔ بلغم شور باشد
که در رگهای همه تن یا در حوالی دل عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شور از رطوبت رقیق باشد که صفرای سوخته آمیخته گردد
پس از انجا که حقیقت است مادهٔ نوع دوم هم از تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور و عفن کند و اعراض این صعب‌تر
از اعراض غب خالصه باشد بدین سبب واجب که مدت این بیماری کوتاه‌تر از مدت غب خالصه باشد و پیران را تب
محرقه کمتر آید از بهر آنک حرارت ایشان سخت قوی نباشد و صفرا اندر تن ایشان بسیار نباشد و اگر پیری را تب محرقه
آید خلاص بدشواری یابد از بهر دو چیز یکی آنک قوت پیر ضعیف باشد دوم آنک سبب سخت قوی باشد و قوت او
با آن سبب برابری نتواند کرد و کودکان و جوانان را بسیارتر آید و محرقهٔ کودکان سهل‌تر باشد از بهر آنک مزاج کودک
میل بتری دارد و بسیار باشد که کودک را اندر تب محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند از بهر آنک حرارت تب بخار
تر بر دماغ او بر آرد و کودک شیرخواره اندرین تب شیر بخواهد و آنچه بخورد اندر معدهٔ او ترش گردد و بقراط میگوید
ان من عرض له فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن یحل عند الرعشة میگوید هر بیماری را که اندر تب محرقه رعشه
پدید آید اگر سخن بهشیاه گفتن گیرد رعشه زایل شود و طبیبان گفته‌اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آنست
که تا دماغ گرم بغایت نشود سخن بهشیاه گفتن نگیرد پس از آنک دماغ که مبدأ عصبهاست گرم شود عصبها نیز گرم
شود و رعشه زایل گردد علامتهای تب محرقه از دیگر تبها بپنج علامت توان شناخت یکی آنک حرارت این
تب لازم باشد و باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد و بقراط میگوید اگر اندر تب
محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر آنک تشنگی اندرین تب بسبب خشکی شش باشد و بحرکت سعال رطوبتها
بشش فرو ریخته از گوشت نرم که نزدیک اوست دوم آنک اندر آغاز این تب فراشا و سرما نباشد و هیچ عرق نکند
الا بنزدیکی بحران و روز بحران هم اندر آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق کند سوم آنک زفان سیاه باشد یا زرد یا درشت
و سیاهی بتر باشد و درشتی سهل‌تر باشد و زردی میانه باشد چهارم آنک فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه
بنوبت غب قوی‌تر شود و رنگ روی و چشم بیمار سرخی و رگها بدان پری نباشد که اندر مطبقه باشد پنجم آنک بحران او
بقی باشد یا با اسهال یا برعاف یا بعرق و بباید دانست که نکس اندرین بیمار کمتر اتفاق افتد و اگر افتد سبک‌تر از
دیگرها باشد علاج علاج این تب همچون علاج غب غیر خالصه است لکن از بهر آنک اندرین تب باطن سوزان‌تر
از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی باید و اصل تسکین حرارت چهار کار است هوای خانه خنک کردن و

شربتها

شربتها و غذاهای خنک دادن و نطولها و ضمادهای خنک بر سر و سینه و بر جگر بکار داشتن اما تدبیر هوای خانه آنست
که اندر تابستان بادبزنها بیاویزند و باد آستینها همی کشند و برف و یخ بسیار بنهند و شاخهای بید شسته گرد بستر
بنهند و میوهٔ بسیار چون سیب و آبی و بسیاری ازین میوه‌ها بشکافند و گلاب و کافور و صندل سوده و اندکی سرکه بر میوه‌ها
و بر بید همی زنند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر توان کرد بسیار حاضر کنند و بیمار را بستر از فرش طبری سازند و اگر خانه‌ای باشد
که اندر وی گذر آب تواند بود و دیوار خانه بگل تاکره اندوده باشد و بعوض کاه اندران گل بنفشه کرده باشند سخت
نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوارها همی زنند تا بوی گل همی دهد و بستر بیمار بر تختی باشد که اندر زیر آن آب همی گذرد و از
شربتها سکنگبین که از شیرهٔ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کشنیز ساخته باشند با آب آلو و آب خرمای هندی سخت
نیک باشد لکن اگر طبع نرم باشد آب انار دانگ و پست جو اولیتر و اگر نرمی طبع بیش از آن نباشد که هر روز یک مجلس یا دو
اجابت میکند چیزی که نرمی طبع زیادت کند نباید داد و تدبیر باز داشتن نباید کرد شراب و شراب ریواج و شراب انار
و شراب لیمو و شراب صندل و شراب سیب ترش با گلاب می باید داد هر ساعت و شراب صندل سخت موافق باشد و آب
خربزهٔ هندو و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی آب غوره و اندکی شکر یا با سکنگبین ساده می باید داد همه روز ازین شربتها
اندک اندک همی باید چشانید و هرگاه که اثر نضج پدید آید و حرارت تب و اعراض آن بر حال خویش باشد سحرگاه قرص
کافور با سکنگبین ساده باید داد و وقت آفتاب برآمدن کشکاب سرد کرده و اگر اندر معده و جگر و دیگر اندامها
زندرونی ضعفی و آماسی و دردی نباشد آب سخت سرد نافع باشد علی الجمله اندر آب سرد دادن و کشکاب سرد انتظار نضج
باید کرد و قانون آب سرد دادن از باب دوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست صفت شراب صندل
بگیرند صندل سپید بسوهان کرده پنجاه درمسنگ یک شبانروز یا بیشتر اندر پنج استار سرکه و پنج استار آب غوره و نیم
من آب فرغار کنند پس بجوشانند تا نیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر بر نهند و بقوام آرند شربتی
ده درمسنگ با آب تخم خرفه اگر کسی را اسهال باشد این شراب از بهر وی سرکه و آب غوره نزنند لکن بگلاب بزنند و بسیار
باشد که بیمار بسبب برآمدن بخار بدماغ از خویشتن غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد هرگاه که از غفلت
بیشتر هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او می باید چکانید تا حلق او خشک نشود و اگر حاجت باشد لعاب اسبغول
رقیق با جلاب خام یا با آب انار می باید داد و دانهٔ آلو که لختی گوشت او بکارد برداشته باشند و لختی مانده بود دهند
تا اندر دهان میگرداند تا کام و زفان او خشک نشود و دانهٔ خرمای هندی که باوی لختی گوشت او باشد دهان را تر دارد
و تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد روغن گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار میکنند تشنگی بنشاند و اگر مانع
زکام و نزله و سعال باشد یا اندر سر گرانی یابد که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ با این موانع هیچ ازین نشاید کرد و
زیانکارتر که با این موانع بر سر نهند آنست که شیر بر سر بیمار دوشند از بهر آنک بیم باشد که سرسام تولد کند لکن اگر بخار که
بر دماغ بر آمده باشد بخار صفرایی باشد این روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخار تر آنست
که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سر گران‌تر باشد و غفلتی و سباتی با آن
باشد اگر اندرین حال چشم و روی سخت سرخ باشد خون از بینی آوردن صواب باشد و اگر نه تدبیر آن باید کرد که ماده را بجانب
پای فرو کشند و بسیار باشد که سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کشکاب بخورد با گرمی و خشکی
تب برابری کند و بخواباند از بهر آنک اندر خواب تری کشکاب و خشکی جگر شربتها بقعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر
بیمار بپشت باز خفتن عادت دارد تکلف کنند تا عادت بگرداند از بهر آنک خفتن بران شکل دهان خشک کند و بیمار
تشنه شود صفت حبی که تشنگی بنشاند بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کوک و رب سوس یا بیخ سوس
و ترنگبین از هر یک استار است بکوبند و بیزند و بلعاب دانهٔ آبی یا بلعاب اسبغول حب کنند اندر دهان میگرداند تشنگی
بنشاند صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر پنج درمسنگ کثیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی سه درمسنگ
رب سوس هفت درمسنگ تخم خرفه و مغز خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی چهار درمسنگ
قرص کنند بلعاب اسبغول چنانک رسمست هر بامداد بباید فرمود تا لختی روغن بادام اندر دهان گیرند و ساعتی بدارند پس آب
بریزند و زفان او بخلالی یا بخشتی درشت پاکیزه بمالند تا بخار و درشتی از وی بر خیزد و بر اثر آن اندکی لعاب اسبغول
با جلاب بباید داد و پیشتری از روز سینهٔ او خرقهای کتان و توزی بگلاب و صندل آغشته پوشیده باید داشت تا دم
زدن او باعتدال شود و هر زمان گوش بدم زدن وی باید داشت و همچنین سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت
می باید بویانید و هر ساعت بر جگر نیز خرقهای کتان بگلاب سرد آغشته می باید نهاد لکن نگاه باید کرد تا بوقت آنک بیمار
عرق خواهد کرد ازین خرقها بدو هیچ نبرند و بشرهٔ او را خنک نکنند تا تحلیلی که خواست بود باز نگردد و بیماری دراز شود
اگر چه اندرین تب درازی بیماری با سلامت‌تر از تیزی تب باشد و محمد زکریا میگوید سحرگاه آب آلو باید داد و بامداد
کشکاب و وقت نیم روز آب خیار یا آب خربزهٔ هندو و وقت خواب لعاب اسبغول و اندر فرو نشاندن حرارت
هیچ تقصیر نباید کرد و سخن طبیبان جاهل که گویند مبالغت کردن اندر فرو نشاندن حرارت بحران باز پس افکند مشغول
نشاید بود که من سرد و طریق آزموده‌ام طریق فرو نشاندن حرارت بی خطرتر و با سلامت‌تر یافتم و طریق دیگر که

دست اندر تسکین حرارت آهسته‌تر دارند طریقت که بیمار را اندر دست علت باز داده باشند تا سوزانی تب دماغ
او را بریان کند و معدهٔ او را بسوزد و عصبها را اندر هم کشد و لقوهٔ خشک تولد کند و بسیار باشد که بسبب تشنج خشک
که اندر عصبها و عضلها پدید آید ضیق النفس تولد کند سینه و گردن او را بموم روغن که از روغن بنفشه سازند چرب باید
داشت و اگر اندرین موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته سرشته باشند سخت موافق باشد و کدوی تراشیده و برگ
خرفه کوفته بروغن گل سرشته و گردن ضماد کنند و تدبیر غذا همچنانک اندر غب خالصه یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر غذا
نخواهد یا مانعی باشد اندر روزی دو بار کشکاب باید داد و بار دوم آن وقت باشد که قوت تب اندکی ساکن‌تر باشد و روزی
که تب سوزان‌تر و صعب‌تر باشد کشکاب با آب آلو آمیخته باید داد تا سر بیمار را از بهر شربتی نباید رنجانید و اندر
صعبی تب معده او شربتی خنک و چیزی که بغذا ماند خالی نباشد و جالینوس اندرین تب اندر وقت صعبی تب طعام
فرموده است تا هم قوت رفتن نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرد اگر اندر فم معده خلطی باشد معده را نقیه
کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزی که درخورد مزاج باشد و طعامهای خوش بوی که شهوت طعام را
بجنباند پیش بیمار آرند چون مرغ که اندر خمیر گرفته و اندر تنور بریان کرده پیش او بشکافند و نان خانگی گرم بو یابند و سرکه
مصوص بچشانند شهوت را بجنباند و بوی است چو که با آب تر کنند شهوت را بجنباند و اگر بیماری را شهوت کلبی پدید
آید از ترنگبین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام و بدهند و بباید دانست که بسیار باشد که
بسبب فصد صفرا تیزتر شود و تب سوزان‌تر گردد و بدین سبب نخست اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام آب غلیظ
و رنگ او سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر برخلاف این باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ بمسهل از جزو دوم ازین
کتاب بر باید خواند و مسهل زان نوع باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده
باشد و بباز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنگبین دور باید داشت صفت اقراص
طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو درسنگ و نیم تخم خرفه و تخم کشنیز از هر یکی سه درسنگ و تخم کدو
و تخم خیار از هر یکی دو درسنگ صندل یک درسنگ رب سوس و نشاسته از هر یکی یک درسنگ کافور دانگی و نیم
زعفران دو دانگ یک خوردن دو درسنگ و کشکاب که از پست جو بزند با گل قبرسی غذا یک درسنگ و نیم
درسنگ صمغ عربی سودمند باشد و اگر اندر کشکاب مقدار یک درسنگ حب الآس نیم کوفته و آبی پاره کرده اندر
بزند قوی‌تر باشد و شراب آبی و شراب ریواج موافق باشد و سفوف الطین بدین نسخت سودمند باشد
بگیرند اسبغول بریان کرده و گل قبرسی و طباشیر از هر یکی دو درسنگ صمغ عربی یک درسنگ و اگر اسهال خونی
باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین در وی چیزی زیادت کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب سماق
یا با آب برگ خرفه یا با آب برگ حماض و غذا مزورهٔ ناردانک و مزورهٔ سماق و مزورهٔ زرشک خورد و برگ خرفه و برگ حماض
اندر پخته و کعک اندر شراب آبی و آب سیب و آب سماق نیک باشد و هر گاه که تب و بیماری اندر انحطاط افتد گرمابهٔ نیم
گرم که میل بسردی دارد بکار داشتن روا باشد و اگر تب ازان نوع باشد که از بلغم شور تولد کند وی اگر مایه درخورد قوت
باشد محمد زکریا میگوید اگر این تب اندر آخر بیماری سرما کند و بلرزاند چنانک بقراط میگوید بیمار خلاص یابد و اگر سرما کند
و قوت قوی باشد بیمار برخطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و بباید دانست که هر گاه که ماده تب اندر حوالی
فم معده باشد منش گشتن و ناسه قوی باشد و قی کمتر باشد و اگر قی فرمایند که دوا سکنگبین و آب نیم گرم صواب باشد و اگر
ماده غلیظ باشد یا طبقهای معده آنرا اندر خورده باشد ایارج فیقرا که صبر آن مغسول باشد سود دارد و ایارج صبر باید
داد تا استفراغی کند و از آن پس آب انار ترش و شیرین دادن تا حرارت ایارج را تلافی کند پس اگر قی بسیار باشد و از افراط
آن ضعف می آرد شراب انار که اندر وی بو نعنع پخته باشند و آب سیب ترش یا آب آبی که پوست بیرونین پسته اندر وی
جوشانیده باشند آنرا باز دارد و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب و آب سیب و آب مورد تر و آب بید با اندکی لادن و
دانک بر نهند صواب باشد و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند بشراب یا بسرکه سرشته و بر معده
نهند روا باشد و اگر قی سودا بر آید اسفنج بسرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا برعاف
و سبع استفراغ بحرانی را باول باز نشاید گرفت لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشت اما تدبیر باز داشتن
عرق آنست که جامه سبک‌تر کنند و هوای خانه خوش کنند چنانک یاد کرده آمده است و عرق اندوی پاک نکنند از بهر آنک چندانک
پاک میکنند مدد بیشتر آید و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک باز ایستد و اگر حاجت آید آب برگ مورد تر و آب آبی و روغن
گل بجوشانند تا آبها برود و روغن بماند این روغن اندر پشت و مفاصل و سبع مالند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک
و گلنار و گل سرخ و معصعز و آبی پاره کرده اندر آب بپزند چهار یک وزن آب روغن بر افکنند و بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند و اگر مازوی نیم کوفته اندر آب بپزند با این اخلاط بر افکنند قوی‌تر باشد و برگ مورد و گلنار و کهربای سوده
همچون غبار بروی همی پراکنند و اگر افراط از حد بگذرد آب اسبغول و آب دانهٔ آبی با صمغ یا آب بپالایند و طلی کنند و اطراف
او اندر برف و یخ کوفته نهند روا باشد و تدبیر باز داشتن رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی همی نهند و پلیته بسرگین
خر تر کنند و اندر بینی نهند یا قطرهٔ تری آن اندر بینی چکانند و من دیدم که هیچ تدبیر باز نتوانست داشت ازان دست

فصد کردم و مقدار بیست درسنگ خون بیرون کردم در حال باز ایستد و بسیار باشد که اندر تب بسبب بسیار بر آمدن
بخاری بدماغ سباتی پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار میکنند و آواز بلند میدارند و با او سخن میگویند و پایهای
او از بن ران تا بقدم میبندند بستنی که او را از الم آن خبر باشد و اگر مانعی نباشد شیافی لطیف نهند تا طبع گشاده و بر مهره
گردن و میان دو کتف شیشهٔ حجامت بر نهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و بدان سبب دماغ
ممتلی گردد و قوت نیز ضعیف شود و تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و بینی و پیشانی بیمار همی فرمایند مالیدن و بفرمایند
تا تکلف کنند و آروغ بر می آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطرهٔ دو سه روغن بنفشه نیم گرم
اندر گوش او چکانند صواب باشد و خرقها و ازارها و نمک گرم کرده از پس گردن او می نهند و گرد وی و وازوی دور
دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرم‌تر خواهد شد صفرا بر فم معدهٔ بیمار ریزد و غشی آرد در حال آب سرد بر روی
او باید زد و گلاب و صندل و کافور بو یانیدن و بادزن ها کشیدن و معده و شکم بمالیدن و اطراف بستن تا ماده فرو رود
و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند یک زمان اندک و دست بر دهن او نهند تا حرارت بزند و دو بار گردد و قوت بر
برانگیزاند و سکنگبین با آب گرم بحلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل آید یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت
کند یا بقی باز گردد و اگر این ممکن نگردد مقدار سه درسنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق او ریزند و در حال که
بهوش باز آید پست جو و ناردانک دهند و چون این عادت داشته باشد پیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه
نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا اندر آب لیمو بدهند نافع باشد

باب پنجم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن تب مطبقه و علامات و علاج آن

تب مطبقه دو
نوع است یکی آنک چون اندر رگها یا بیرون رگها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند دوم آنک خون گرم شود و بجوشد
و بقراط این نوع دوم را سوناخس گوید یعنی تب لازم اما سبب گرم شدن خون اندر بیشتر حالها بسته باشد یا
سببی قوی از سببهای حمی یوم و این تب است میان حمی یوم و حمیات عفونی نه اینست و نه آن و فرق میان این و حمی
یوم آنست که سبب این تب گرم شدن خونست و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی
آنست که این عفونت خلطی نیست و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاطست پس معلوم شد که این تب نه تب یک
روزه است و نه عفونی است و نه دق است لکن گاه گاه این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود یا دق و بباید دانست
که هر گاه که مردم از ریاضتها و استفراغها که عادت کرده باشد باز مانند یا سببی از سببها یا باختیار خویش باز ایستد و
اندر طعام و شراب هم بر عادت می رود اندر تن او رگهای او بزودی ممتلی شود و سده و امتلا پدید آید و مردم تنی که ناگاه و بیک
بار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون اندر تن او بجنبد و بسبب سده و امتلاء دم نتواند زد گرم شود و بجوشد و سبب تب
گردد و سببهای تولد سده اندر باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و اندر باب نخستین از جزو
نخستین ازین گفتار نیز اشارتی کرده آمده است و سبب نوع دیگر آنست که خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن شود
و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوه‌های تر باشد تا خون بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت
پذیرد و گرم شود و بجوشد همچون شیرهٔ انگور و آبهای میوه‌ها که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و این تب لازم باشد
هیچ نگسارد و گساریدن او یا بحران نیک باشد یا بمرگ و درجات این تب سه است یکی آنک اول صعب‌تر باشد و
اندک اندک آهسته‌تر میشود و این را یونانیان ابیاذی مخط گویند و این سهل‌تر باشد دوم آنک هر ساعت قوت تب همی فزاید و صعب‌تر
همی شود و بحران روز هفتم کند و این را باذی الزاید فی الصعوبه گویند و علاج مشکل‌تر باشد و بحران این اندر بیشتر
حالها روز هفتم باشد و سوم آنک از اول تا آخر بر یک حال باشد و این را اباذی الواقف گویند و حال این اندر مشکلی
علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و بر یک حال بمانده باشد و گاه باشد که مطبقه گردد
یا سرسام شود یا محرقه باشد که سبب آبله و حصبه شود و گاه باشد که بسبب بسیاری علاجهای سرد لیثرغس گردد
علامتها اندرین تب سه گونه علامتها نگاه باید کرد یکی سوناخس دوم علامتهای عفونت سوم علامتهای
بگردیدن علامتهای سوناخس و نوعی دیگر شدن اما علامتهای سوناخس نوعست یکی آنک تب لازم باشد و بالازی
تب رنگ روی و چشم سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد آن عادت بوده باشد و بینی خارش
گیرد و آب از چشم همی آید دوم آنک تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه و تب غب خالصه باشد و اگر دست بر اندام
او نهند گرمی و همچون گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید بگرمی و تری و خوشی گراید سوم آنک بسیار باشد که حلق
و کام و لوزتین آماس گیرد و دم دشوار تواند زد و اندر بیشتر حالها دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی
طبیبان این تب را الحمی الربویه گویند و بتازی دشواری دم زدن را ربو گویند و سبب این ربو آن بود که خون بیشتر
اندر جگر و دل و حوالی آن باشد و آنجا گرم شود و بجوشد و بخارهای آن همه اندر سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند
چهارم آنک نبض بسبب نرمی عظیم و قوی و ممتلی باشد و بسبب تب سریع و متواتر باشد و از بهر آنک امتلای خونی
باشد و عفونت ندارد اندر اختلاف بدان درجه نباشد که اندر تب محرقه و غب خالصه باشد بجز آنک دلیل لطیف و
ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی برنگ خون گرم باشد و علامتهای مطبقه که از

عفونت تولد کند سه نوعست یکی آنک تب گرمتر از سوناخس باشد واعراض او قوی تر و بتب محرقه ماند دوم آنک نبض
سخت مختلف باشد سوم آنک دلیل تیره و ناخوش بوی باشد و علامت [illegible] بگردیدن سوناخس آنست که هرگاه که
سوناخس بگردد و عفونی یا محرقه یا برسام شود علامتها بگردد و علامت تب دوم بدید آید و بباید دانست که هرگاه
اندر روز سوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر نشود و روز هفتم بحران نباشد و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر
نضج و علامت بحران بدید نباشد علامت درازی بیماری و خلطی خام با خون آمیخته شده باشد و آنجا که خلط خام آمیخته نباشد
ممکن شود که روز چهاردهم بحران کند و این تبها بیشترین کودکان را گیرد از چهار سالگی تا دوازده سالگی و اندر فصل
بهار بیشتر باشد و کسانی که گوشت آلود و فراخ رگ باشند بسیار باشد خاصه که گوشت خوار و شراب خوار باشند
و هرگاه که با این تب سبات بدید آید و شکم باز گیرد و چون دست بر زنند آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر می گردد
و از اجابت طبع آسایش نیابد پس بر تن او خشک رندهٔ سبز و بهن بدید آید نشان مرگ باشد علاج اندر سوناخس
اگر قوت مساعد باشد بفصد باسلیق و اکحل باید شتافت و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر
بیمار دستوری دهد خون چندان برباید داشت که بیمار را غشی افتد یا نزدیک غشی رسد از بهر آنک غشی یک بار حرارت تب زایل
کند و فصد از روز نخست یا دوم یا سوم باز پس نشاید افگند و انتظار نضج نباید کرد از بهر آنک خون خود پخته باشد و بسیار
باشد که از پس غشی یا قی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند جالینوس
میگوید آنجا که از فصد و حجامت مانع باشد اگر اندر احشا آفتی نباشد که علاج آن با آب سرد کنیم و اگر در احشا آفتی باشد که
آسان اندر تواند یافت یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم با آب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد بگشادن
سده و کم کردن امتلا مشغول گردیم و اندر سرد و بعضی اندر گشادن سده و کم کردن امتلا داروهای خنک بکار داریم محمد
بن زکریا میگوید بسیار باشد اندر تبهای حاده آب سرد دهند تب اندر حال ساکن شود لکن بعد از آن تب آهسته باز آید
و باشد که تا چهل روز یا بیشتر بدارد و تا رعاف یا عرق نکند زایل نشود و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تبها در
بحران بوده باشد و بسبب آب سرد دران باز مانده باشد و تاخیر افتاده باشد پس بر طبیب واجبست که نیک تامل
کند تا هیچ علامت تبها بحران بیند اگر بیند آب سرد تاخیر کند و اگر نه دلیر وار آب سرد بدهد از بهر آنک خطر اندر آب
سرد دادن بیش از آن نباشد که بیماری درازتر شود و اگر نه به خطر آن بزرگ باشد چنانک اندر علاج تب محرقه یاد کرده
آمدست و میگوید من هر دو طریق آزموده ام دادن آب سرد کم خطرست و بعضی طبیبان گفته اند اندرین تب استفراغ
همچنان کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان داروها کنیم و اگر با این تب تخمه باشد یا طعام دشوار میگوارد توقف کنیم تا طعام
بگوارد پس فصد کنیم جالینوس میگوید هرگاه که اندر سوناخس فصد کرده شود ممکن نیست که تب تیزتر شود و بدین سبب
اندرین تب هیچ علاج نافع تر از فصد نیست خاصه چندانک بحد غشی رسد و اگر قوت چنان نباشد که غشی احتمال کند خون
بدو دفعت بیرون کنیم و هم جالینوس میگوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنک اگر فصد کرده نشود
و رعافی یا عرقی اتفاق نیوفتد بیم باشد که بیمار مفاجا بمیرد یا بیماری سرسام گردد یا تب عفونی شود از بهر آنک طبیعت
خون بسیار اگر گرم شده از میل کردن بعضوی و نه از عفونت نگاه تواند داشت در جمله هرگاه که فصد تاخیر کرده
شود بیم باشد که همه انواع علاج باطل گردد از بهر آنک اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم باید کرد و کم
کردن امتلا یا بفصد توان کرد یا باسهالها یا بادرار بولها شد و اندر تاخیر فصد حرارت خون زیادت کند و تب قوی تر
شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هم حرارت زیادت کند
و تسکین حرارت جز بچیزهای سرد نتوان کرد و سرد بیماسده زیادت کند و امتلا نیز بسبب سده و باز ماندن بخارها
بیرون تب زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطایی بزرگست و هرگاه که طبیب بسر بیمار
رسد تدبیر فصد باید کرد اگر چه از پس هفت روز یا ده روز باشد بدان التفات نباید کرد که چند روز بگذشتست
خاصه که علامتهای امتلایی بر جای باشد و قوت مساعد باشد و اگر قوت و فصل سال و سالهای عمر بیمار و شهر و عادت
او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض فصد حجامت باید کرد و اگر این سببها بیشتری مساعد باشد هم فصد اولیتر
باشد لکن خون بتفاریق بیرون باید کرد اندک اندک و بعضی طبیبان گفته اند که فصد اندر اول بیماری باید کرد و اندر روزگار
تزاید و نزدیک انتها فصد نشاید کرد خاصه اندر انحطاط و بسیار کس اندرین تب بفصد که نه بوقت کرده اند هلاک شده اند
از بهر آنک قوت اندر وقت تزاید بیماری و اندر انتها و انحطاط آن مساعدت نکند که اندر اول کند بدین سبب طبیب
با ضعف قوت اندر فصد کردن دلیری نشاید کرد اگر چه همه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد و اگر
قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم فصد نشاید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد اعتماد بر
قوت باید کرد و فصد یا حجامت فرمودن که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد
و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد گوهر خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آبناک باشد یا صفرایی باشد بشراب انار و عناب
و طفشل و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد بسکنگبین ساده و زیربا لطیف باید کرد تا تحلیل تمامتر و بیشتر
پذیرد و از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرمای هندی یا آب جلاب یا آب خربزهٔ هندی با سکنگبین

و شراب غوره و مانند آن یا آب ترشی ترنج یا آب لیمو با جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج با شکر سخت موافق
باشد اگر فصل تابستان باشد این شربتها سرد کرده باید داد جز شراب ریواج که آنرا یخ دادن صواب تر از
بهر آنک سردی آن و سردی برف و یخ معده را برنجاند و اندر حال غشی افتد و کنار قرص اندر آب غوره و آب لیمو
مالیده دهند یا مانند آن چیزی و آن روز که فصد کنند غذا از آن نوع باید کرد در باب غب خالص یاد کرده آمدست و اگر
قوت ضعیف باشد مزوره بطیهوج و دراج و چوزهٔ مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد کرد و نگاه باید کرد تا بیماری
حاده بغایتست یا حادهٔ مطلق است یا از جملهٔ بیماریها نیست که بآهستگی گذرد اگر حادهٔ بغایت باشد و قوت
قوی باشد شربت جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی
از شراب غوره یا غیر آن بدهند و وقت نیم روز کشکاب رقیق با آب انار دهند و اگر حادهٔ مطلق است که توقع باشد
که روز هفتم بحران کند بامداد شربت سکنگبین یا غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل درم
سنگ باده درم سنگ شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنگبین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسبغول
با شکر و آب انار ترش و شیرین دهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده می آید صواب باشد صفت آن بگیرند
آلوی سیاه فربه سی عدد خرمای هندی ده استار هر دو اندر دو من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند صافی و ده
استار انار ترش و شیرین و ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو با وی بیامیزند و بپزند تا بنیمه باز آید و صد درم سنگ
شکر طبرزد و پنجاه درم سنگ گلاب بر افگنند و بقوام آرند هر شب مقدار پانزده درم سنگ یا بیست درم سنگ دو درم
تخم خرفه سوده بخورند و اگر حرارت و تشنگی قوی باشد نیم درم سنگ طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبغول با وی بیامیزند
اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند و اگر طبع از دو بار کشکاب
نفور باشد بار دوم کعک سوده با آب سرد و شکر دهند یا پست جو یا پست گندم با آب گرم شسته اندر آب سرد کنند
با شکر بدهند یا خل زیت بروغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار بادرنگ و کنار قرص دهند و اگر بیماری از جملهٔ بیماریها
باشد که آهسته تر گذرد و بحران روز بیستم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم باشد پس از شراب بدو ساعت
کشکاب دهند و پس از نیم روز از مزورهای که اندر باب غب خالصه یاد کرده آمدست چیزی که خواهد بدهند و اگر
حاجت باشد که طبع نرم کنند آب انار ترش و شیرین با شحم او فشارده و شکر بر افگنده موافق باشد یا آب خرمای هندی
و شیرخشت یا فلوس خیار شنبر و خرمای هندی و شیرخشت و ترنجبین یا شیافی سازند از خطمی و بوره و شکر سرخ یا از
رخبین یا از بنفشه اندکی سقمونیا و شکر یا حقنهٔ نرم کنند و اگر اندر احشا ورمی باشد پنج درم سنگ فلوس
خیار شنبر و سی درم سنگ ترنجبین و ده عدد عناب و ده عدد آلوی سیاه جمله اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر
برود و یک بهر بماند و بپالایند و بدهند و فلوس خیار شنبر و عناب و ترنجبین اندر آب عنب الثعلب سخت موافق
باشد و مقدار پنج درم سنگ فلوس خیار شنبر اندر آب کسنه حل کرده و پالوده هر بامداد موافق بود و کشکاب با
آب انار شیرین بدهند و شب اسبغول و شکر اندر آب انار دهند و بر موضع ورم از اول صندل و فوفل و گل
ارمنی و آب کسنه و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر می نهند و با خرصه و زعفران با آب کشنیز تر می نهند
با برگ خطمی و اندک اسبغول اندر آب عنب الثعلب و آب کسنه بر می نهند و در فصد تاخیر نکنند صفت ضمادی که
اندرین موضع سود دارد موم روغنی کنند از موم سپید و روغن گل یا روغن بنفشه و عصارهٔ کسنه تر و عصارهٔ
کشنیز تر و برگ خرفه و عصارهٔ سماق تر و ده و سه قطره سرکه بهم بزنند و بر خرقهٔ کتان طلی کنند و بران موضع نهند
و اگر آماس اندر جگر یا اندر معده یا اندر فم معده بود چاره نباشد از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون
مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل اگر فصل تابستان باشد ضمادهای سرد کننده بر نهند و اگر زمستان باشد نیم گرم بر
نهند و اندرین تبها این قانون نگاه باید داشت که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک باشد
نخست بشربت طبع را نرم کنند پس کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر اندر
احشا دردی باشد تا درد زایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا و اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز
و سوزان باشد و همچون تب محرقه بنوبت غب گرم تر میشود و اعراض آن تب قوی تر بدید آید هم آن اولیتر باشد
که نخست فصد کنند لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید کرد و از قانونها که اندر جزو دوم یاد کرده آمدست غافل نشاید
بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازهٔ حرارت مبالغت می باید کرد و هر بامدادی ده درم سنگ آب کدوی تر بریان
کرده باده درم سنگ جلاب و نیم درم سنگ طباشیر دهد و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد با آب کدو و قرص کافور
دهند و پس از آن بدو ساعت کشکاب رقیق با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیار ترش با جلاب آمیخته یا آب
خرمای هندی با شراب بنفشه یا این شراب که اندرین باب وصف کرده آمدست تخم خرفه و طباشیر با وی و هوای خانه خنک
کنند چنانک یاد کرده آمدست و چون هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را جامهٔ بپوشند تا بسبب خنکی خانه حرارت
بر اندرون تن باز نگردد و دل گرم نشود و هوای خانه خوش بوی بدم زدن می گیرد و راحت نسیم او بدل می رسد و بنفشه
و نیلوفر و صندل و گلاب و کافوری بویانند و آوازهای بلند و زحمتها از وی دور دارند و نزدیک بحران بر قانونی که یاد

کرده آمدست بتدبیر لطیف باز گردند و اندکی آب انار و آب سیب با جلاب دهند و هر گاه که نزدیکی بحران علامت آن پدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را از خانهٔ خنک بخانهٔ معتدل باز باید آورد تا بحران را زنگردد یا ناقص نشود و اگر از پس بحران اندر رگهای باقی از مادهٔ تب مانده باشد و تحلیل آن حاجت آید آب کسنی کرفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوث مقدار بیست درسنگ با یک اوقیه سکنگبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز و اگر طبع خشک باشد آب آلو کشته و زردآلو کشته دهند تا باقی را بر فق پاک کند از تن و گاه باشد که حاجت افتد که مسهلی داده شود و بدین صفت مسهل آلوی سیاه و عناب از هر یکی بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درسنگ گل سرخ هفت درسنگ بنفشه چهار درسنگ سنای مکی هفت درسنگ شاهتره ده درسنگ تخم کشوث و تخم خرفه از هر یکی چهار درسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درسنگ هلیلهٔ زرد مقشر پانزده درسنگ جمله را اندر سه من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید پس بپالایند و اندر شیشهٔ فراخ سر کنند و روز اندر آفتاب بنهند و شب جای گرم می نهند و از پس سه روز هر بامداد چهل درسنگ یا پانزده درسنگ سکنگبین و ده درم شراب بنفشه بدهند نافع باشد والله اعلم

باب ششم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن شطر الغب و علامات و علاج آن

شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نه که بیش هر یکی را حدی است که از هر یک کدام بیشتر یا کمتر باشد و نه چگونگی آن را از بهر آنکه گاهی بلغم غلیظ تر و عسر تر با صفرا ترکیب شود و گاهی بلغمی رقیق تر و آبناک تر و گاهی ترکیب محکم تر باشد و هر دو تب بیک بار حرکت کند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده اندرون رگها باشد و گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت بلغم بیرون رگها باشد و عفونت صفرا اندرون و گاهی عفونت صفرا بیرون باشد و عفونت بلغم اندرون و بدین سبب گاهی تب صفرا لازم تر باشد و گاهی تب بلغمی و گاهی هر دو لازم باشد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید چنانکه هر دو اندر یک روز با یکدیگر حرکت کنند و گاهی هر دو بیک بار حرکت کند بدین سبب تبهای که از هر دو تولد کند دشوار توان شناخت و فرق دشوار توان کرد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش یکبار دو بار و دیگر روز مادهٔ دیگر حرکت کند و نوبت خویش بدارد و یکبار دو بدین سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد و کسانی بدین محسوس نیخ گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو متساوی باشد بدین سبب گاهی اثر یکی ظاهرتر باشد و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت و کما بیشی بیشتری تبهای مرکب را نامهای خاصه نیست و بعضی را نامهای خاصه است و از جملهٔ تبهای مرکب که آن را نامی خاصه است یکی شطر الغب است و گاه باشد که اندر شطر الغب مادهٔ بلغمی یا مادهٔ صفرایی اعسر تر کند تا بدان سبب نوبت تبهای صفرایی دراز تر شود و بحران دیر تر کند و گاه باشد که مادهٔ صفرایی مادهٔ بلغمی را لطیف کند و زود تر نضج دهد تا بدان سبب نوبت تبهای بلغمی سبک تر شود و بحران زود تر کند لکن بهر حال که باشد تبهای مرکب عسر تر و دیر گذر تر باشد تا گاه باشد که شطر الغب مدت ده ماه یا بیشتر بماند و بسیار باشد که شطر الغب حاده شود و باشد که دق شود و باشد که بیماری مزمن شود و شخصی که اندر تن او تولد صفرا بسیار باشد و عفونت زود تر پذیرد و ریاضت عادت دارد اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای رطوبت فزاینده بر دست گیرد بیماری و بیشتری شطر الغب باشد و اگر شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد هر گاه که ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بر دست گیرد بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان که از سالهای کودکی بسالهای ترعرع و جوانی رسند همچون حال شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بر دست گیرد و حال جوان که از جوانی بکهولت رسد همچون حال شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز آید و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد بدین سبب اندر بیشتر حالها بیماری هر دو شطر الغب باشد **علامتها**

ظاهرترین علامتی آنست که یک روز نوبت تب دراز تر و آهسته تر باشد و دیگر روز نوبت تب سبک تر باشد لکن گرم تر و آشفته تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا باشد از بهر آنکه هنوز یک تب نوبت خویش تمام داشته نباشد و نوبت تب دیگر اندر آید یا اندر میانهٔ تب هر دو ماده بهم باز گوشند بدان سبب حرارت روی موضع ماده آرد و ظاهر تن سرما یابد یا ماده بر دیگر دست یابد مثلا صفرا که اختر تر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضلها ریزد و بلرزاند یا بلغمی غلیظ تیزی صفرا را کمتر کند و آن را غلیظ گرداند و غلبهٔ بلغم پدید آید و فراشا تولد کند بدین سبب بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با تبها رسید یا از سرما و فراشای تب بیاسود یک بار یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب از باشد از بهر آنکه اندر میانهٔ این تب بسبب باز گوشیدن ماده تبها با یکدیگر حرکت تب فرو می ایستد و بسیار باشد که شطر الغب غب دایمه و غب بلغمی نایبه مرکب شود و علامت وی آن باشد که هیچ سرما و فراشا نکند نه اندر اول نه اندر میانهٔ این تب و اگر کند ضعیف باشد و علامت و غلبهٔ هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها دراز تر باشد و فراشا و لرز ضعیف تر و نبض فشارده تر و اطراف زود تر سرد شود و دیر تر گرم شود و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه تر باشد و اطراف او زود تر گرم گردد و تشنگی یا دت باشد و عرق تمام تر کند و سرما و لرز قوی تر باشد و دلیل نیکی تن و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد اعراض هر دو برابر باشد علی الجمله این تب عرق کمتر کند **علاج** طریق صواب اندر علاج این آنست که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و ادرار بول کند و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از مادهٔ تب بچیزهای سهل و سبک تر و بدان طریق که آسان تر باشد فرو ن از تدبیر تسکین حرارت کنند و استفراغ قوی از پس نضج کنند و از چیزهای

که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد آب لبلاب است اگر مادهٔ بلغم بیشتر باشد با گلنگبین و اگر صفرا بیشتر باشد با ترنگبین یا با شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیارشنبر اندر خرمای هندی و با مقداری ترنجبین و شربتها از آن نوع که اندر غب غیر خالصه یاد کرده آمدست جالینوس میگوید کشکاب با اندکی بقل اندرین تب نافع باشد و بعضی طبیبان پیشین گفته اند که این از جالینوس سهوی بزرگست از بهر آنکه غافل بودست از آنکه بقل حرارت تب را برافروزاند و کشکاب رطوبت را زیادت کند و تب بلغمی را عسر تر و دیر گذار تر کند و من میگویم که این اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر آنکه اندر بیماریهای مرکب هیچ صواب تر از آن نیست که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت تصرف کند و قوت حرارت را از آن شربت بجانب ماده فرستد تا ماده را لطیف میکنند و قوت خنکی او بجانب دل فرستد تا دل او و روح را آسوده دارد و با حرارت تب برابری کند و آنجا که این طبیعت قوی نباشد و این تصرف نتواند کرد هر چه کند سود ندارد هم این کس که اعتراض کردست میگوید و لیکن آن بودی که بعوض بقل چیزی معتدل فرمودی چون کرفس و شبت مگر ندانستست که اندکی بقل اندر کشکاب بدان گرمی نباشد و کشکاب حرارت او را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر چه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیوفتد و اندرین باب گلشکر و سکنگبین بزوری شکری و سکنگبین سادهٔ عسلی و شراب غورهٔ عسلی و نقیع صبر اندر آب کسنی و آب بادیان موافق باشد و قی کردن سکنگبین اندر آب گرم یا اندر آب ترب صواب باشد و ادرار بول بآب نخود آب و آب تخمها که شیرهٔ آن با آب بادیان کشیده باشند و بداروهای معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بر آن جمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمدست و غذا هم بدان ترتیب که اندر غب غیر خالصه یاد کرده آمدست روزی که تب قوی تر باشد فروزه آب غوره و آب انار ترش و اسفاناخ و مغز بادام با زیره و روزی که تب آهسته تر باشد طیهوج و دراج و چوزهٔ تذرو و چوزهٔ مرغ خانگی بریان کرده با زیره و غوره یا و مانند آن کرده و اندر طعامها نخود و شبت و سعتر و آبکامه و اندکی تخم بادیان و زیره تا کند از هر یکی در خورد غلبهٔ صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم بر آن ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت در جمله اندر علاج این تب باب علاج غب غیر خالصه مطالعت باید کرد **صفت** حبی مسهل که از پس نضج باید داد ایارج فیقرا یک درسنگ شحم حنظل نیم درسنگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم است **صفت** حبی دیگر که اندر آخر تبهای کهن هر شب دو درسنگ بدهند مصطکی و هلیلهٔ زرد و ریوند و عصارهٔ غافت و عصارهٔ افسنتین و گل سرخ از هر یکی یک درسنگ زعفران نیم درسنگ جمله را با آب کسنی بسرشند و حب کنند و اندر بعضی نسخها بعوض هلیلهٔ زرد صبر سقوطری کرده اند و اگر عصارهٔ غافت و عصارهٔ افسنتین بدست نیاید غافت و افسنتین عوض آن کنند **صفت** قرص گل که اندر آخر تبهای کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی چهار درسنگ ترنگبین سه درسنگ سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درسنگ الشربه وزن درمی **صفت** قرص گل که اندر تبهای گرم باید داد گل سرخ شش درسنگ بزر الحماض و صمغ عربی از هر یکی چهار درسنگ نشاسته و زرشک پاک کرده یا عصارهٔ او و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو درسنگ کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یک درسنگ کافور دانگی الشربه وزن درمی **صفت** قرص گل که اندر تبهای با سعال و اسهال باید داد سنبل و عود و زعفران از هر یکی سه درسنگ عصارهٔ زرشک دو درسنگ ریوند چینی و گل سرخ گلی که تمام شکفته نباشد و لک و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و کهربا از هر یک پنج درسنگ تخم خرفه بریان کرده شش درسنگ گل ارمنی هفت درسنگ الشربه وزن درمی و نصف

باب هفتم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن تبهای بلغمی نایبه و علامات و علاج آن

هر گاه که حرارتی غریب اندر رطوبتی طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت یا اندرون رگها باشد یا بیرون رگها و آنچه بیرون رگها باشد اندر دماغ و معده و جایهای خالی باشد که اندر تن هست و آنچه اندرون رگها باشد هر روز فراشا نکند از بهر آنکه از جای خویش بیرون نمی آید و بر عضلها ریخته نمیشود و بباید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و سپید و بی طعم و مزاج او سرد و تر و طعم بلغم نا طبیعی یا شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر تخت گرم شود طعم او از شیرینی بتیزی گراید و این را بتازی بورقی گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و این را بتازی زجاجی گویند **علامتهای** این تب از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرمای تب و چگونگی آن دوم از عرق سوم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشد و بباید دانست که هر نوعی را از این رطوبتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر گونه است اما آنچه از جهت سرما و گرمای تب و چگونگی آن باید جست آنست که هر گاه که سبب تب رطوبت زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما و لرز قوی باشد و سرمای زجاجی پاینده تر و قوی تر از همه باشد لکن سرما بیک بار ظاهر نشود نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود تا بدان حد که گویی اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت میکند از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر وی عفونت بپذیرفته باشد و عفونت همی پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شده باشد از بهر آنکه عفونت نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش و پس اندر زجاجی اثر عفونت

این دو نوع دیرتر پدید آید و سرما صعب‌تر و لرزنده کی تنها باشد و هرکاه که سبب تب بلغم شور باشد اندر اول بیماری
و اغاز تب فراشا کند لکن سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی تولد کند چون مدت برآید سرما قوی‌تر شود و اگرچه
باندازهٔ سرمای زجاجی نباشد و سرمای بلغم شیرین کمتر از سرمای همه انواع بلغم باشد از بهر آنک او بطبیعی نزدیکتر است
و اگرچه سست بودی نهند حرارت تب اندرین او متواری نباشد جایی کرمتر باشد و جایی بدان کرمی نباشد و آنجا کرمتر
باشد سخت بدان کرمی نباشد لکن چون یک زمان دست بر جایی بدارند کرمتر شود و چنانک کوئی چیزی کرم از قعر تن همی بالا آید
و بظاهر تن همی رسد و بهیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب صفراوی باشد و اندر بیشتر حالها مدت این
تبها تا هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و یک بار … و آنچه از حال عرق آمدن پدید آمد آنست
که از بهر آنک ماده بلغمیست که کاه بخاری از پوست پدید همی آید چنانک پندارند که عرق همی آید و دیگر از بهر آنک ماده
بس غلیظست عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچه از حال تشنکی پدید است آنست که غلبهٔ تشنکی اندر تب
بلغمی نشان شوری ماده باشد و آنچه اندر رنگ روی پدید است آنست که چون اندر تبهای دیگر رنگ روی برافروزد اندرین
تب نتوان برافروخت لکن بزردی باشد که از زردی بسبزی و سپیدی زند چون رنگ ارزیز و آنچه از نبض پدید آمده است
که اندرین تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر متواتر شود و سخت مختلف باشد و آنچه از حال بول
پدید است آنست که بول سپید و رقیق باشد و آخر سرخ و تیره شود و آنچه از اعراض پدید است آنست که اندر آغاز
تبهای بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنک تب بلغمی بهیچ حال بی آفت و ضعف معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام
باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش شود و بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف کرده و غشی تولد کند و از بهر آنک ماده
این بلغم است و کوهر بلغم کران و درست تب و سرمای این تب با کرانی و غنودن شود و بسیار باشد که پهلوها نفخ کند تا
که سپرز بزرگ شود علاج اندر علاج این تبها قانونها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست یاد باید داشت
از بهر آنک ماده این تبها کاه بلغم شیرین باشد و کاه ترش و کاه شور و کاه زجاجی علاج هر یکی درخورد ماده تبها باید کرد و
آنجا که ماده بلغم شیرین باشد داروهای بکار باید داشت که اندر کرمی معتدل کردن باشد و کاه باشد که چیزی خنک با آن
بباید آمیخت مثلا چون کلنکبین یا سکنکبین ساده سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش باشد یا زجاجی باشد داروهای
قوی کننده‌تر و لطیف کننده‌تر و کرمتر باید فرمود چون کموئی و فلافلی و مانند آن و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر
ابتدای بیماری بسه چیز عنایت کنند یکی نرم داشتن طبع باندازهٔ اعتدال دوم قی فرمودن هم باعتدال سوم تدبیر ادرار بول
کردن بداروهای لطیف کنندهٔ معتدل و آنجا که چنین که ماده غلیظ نیست یا اندک است و انتها زود خواهد بود سه روز اول
کشکاب دهند و اگر بینند که ماده غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز نگیرند لکن تدبیر معتدل کنند با آنک کرسنه بودن و بر
کرسنگی خفتن و ریاضت کردن اندرین تب اگر هیچ ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر نیز ضعفی پدید آید بغذا اندر توان
یافت از بهر آنک بیماریهای بلغمی مهلت دهد بر خلاف بیماریهای حاده باشد که مهلت ندهد و آنجا که در اول بیماری اندر تدبیر
طعام بر عادت بیمار در فتاده آید و تدبیر غلیظ کرده شود پیوسته بران نشاید رفت و از پس یک هفته از آن بباید گشت و جمله
اندرین تب تدبیر غلیظ چنانک اندر تب ربع کنند نشاید کرد نخست مزورهای بی حیوان باید داد پس اگر ترسند که قوت
ضعیف شود مزورهٔ مرغ باید داد و بهترین تدبیری اندر علاج این تب آنست که اندر ابتدای بیماری خاصه اندر ابتدای
نوبتهای تب قی فرمایند به سکنکبین و آب کرم یا به سکنکبین عسلی و این موافق‌تر و اندر قی الحاح نباید کرد لکن سکنکبین و آب
کرم بسیار باید داد و آنچه باسانی برآید غنیمت باید داشت و اگر بر نیاید دل بران نباید بست و اگر چیزی بر نیارد ماده
تیز را لطیف کند و با معا فرو برد و آنجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی باید داد که آنرا لطیف کند چون سکنکبین ساده
یا بزوری و قی با آب ترب و سکنکبین بزوری باید کرد و اگر ترب را اندر سکنکبین فرغار کنند یک شب و بامداد آن ترب و آن
سکنکبین بدهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب با سکنکبین و دیر
بیامیزند و بدهند و آنجا که منش کشتن همی باشد و بی تکلف قی همی افتد خاصه اندر ابتدای تب تا چون آن نباشد ضعف قوت یا
خشکی تولد کند باز نشاید داشت و اگر حاجت آید که باز دارد بشراب پودنه و مصطکی باز باید داشت و اولیتر آن باشد که
قی از پس یک هفته فرمایند تا روز هفتم گذشته باشد و هم آن نباشد که معده را برنجاند و آماس معده تولد کند و تشخیص را کی
دشوار باشد قی نشاید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربتی کلشکرست اندر آب کرم گداخته و از پس یک
هفته بچیزی لطیف کننده‌تر حاجت آید اندرین آب که کلشکر خواهند گداخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس بجوشانند لطیف
تر شود و سکنکبین بزوری و سکنکبین ساده و ماء العسل که اندروی قوت زوفا ست لطیف کننده است و همچنین سرافیون هم
برین است که تا هفته روز نگذرد آب بادیان و مانند آن نشاید داد و میکویند از پس هفت روز سخت صوابست و اگر بچیزی
که معده پاک کنند و قوت دهد و ادرار بول آرد حاجت افتد چون انیسون و مصطکی از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرما
تب برابری کند و هم تشنکی بلغمی زایل کند و در جمله اندر تبهای بلغمی عنایت بفم معده بیشتر باید کرد و کلشکر با اندکی پودنه و
انیسون و مصطکی خائیدن اندرین باب سخت نیک باشد صفت ضمادی که فم معده را قوت دهد سنبل یک درم سنگ لادن
دو درم سنگ کل سرخ و قصب الذریره از هر یکی پنج درم سنگ زعفران یک درم سنگ جمله را بکوبند و با آب مرزنکوش و نمام

بسرشند و بر فم معده نهند کرم کرده و تدبیر نرم داشتن طبع اندر ابتدا بکلشکر مسهل باید کرد خاصه اگر قوت قوی
باشد ده درم سنگ کلشکر اندر مقدار منقالی ده درم سنگ آب لبلاب یا ده درم سنگ شکر یا ده درم سنگ فلوس خیارشنبر
و ده درم سنگ بانید اندر آب لبلاب یا ده درم سنگ بانید و پنج درم سنگ مغز تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب
صواب‌تر باشد و اسهال بلغم کند برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشهٔ پرورده یا بنفشهٔ خشک
سوده با شکر اندر آب لبلاب یا مقداری شیرخشت اندر آب لبلاب یا ده درم سنگ کلشکر یا سی درم ترنکبین حل کرده
صواب باشد و بباید دانست که اندرین تدبیرها و شربتها افراط و الحاح نشاید کرد و خرمای هندی و عناب و آلو و مانند
آن نشاید داد اندرین تبها صفت مسهلی که طبع را برافروزد و معده را قوت دهد و چون از بیماری تب یک هفته
بگذرد اگرچه اثر نضج پدید آمده نباشد داد نشاید تربد و مصطکی و زعفران از هر یکی ده درم سنگ شکر طبرزد سی درم
سنگ جمله هر شب یک مثقال بدهند اگر طبع نرم نباشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نباشد و هر شب
که این شربت خورده بامداد پنج درم سنگ کلشکر بخورد و بر اثر آن ده درم سنگ سکنکبین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی
باشد و بکشکاب حاجت آید اندر کشکاب اندکی بیخ بادیان و بیخ کرفس اندر بزند و نخست کلشکر بخورد و پس کشکاب
و آنجا که حرارتی ظاهر نباشد کشکاب نشاید داد و مدت سه روز که اول بیماری باشد هر بامداد بیست درم سنگ یا سی
درم سکنکبین ساده باید داد با اندکی آب و از پس سه روز هر روز بامداد نخست مقدار هفت درم سنگ کلشکر باید داد
و از پس آن بدو ساعت بیست درم سنگ سکنکبین با اندکی آب و اگر تشنکی و حرارت رنجه دارد کلشکر بسحرگاه باید
داد و بامداد که آفتاب بر می آید بیست درم سنگ سکنکبین ساده و اگر بوقت برآمدن آفتاب کشکاب دهند
صواب باشد و از پس کشکاب بچهار ساعت بیست درم سنگ سکنکبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلیظ و رنگین
باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنکبین و وزن قرص کل باید داد و مالیدن اندامها بروغن و
بی روغن اندرین تب سودمندتر از آن باشد که اندر تبهای دیگر اندر ابتدای بیماری و آنجا که اندر تن خلطی کردان باشد
مالیدن بروغن احشا را ضعیف کند و هر کاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما و لرز نکاه
باید کرد اگر قوت قوی باشد و تب سخت کرم نباشد و سرما تنک میل زاند مالش سخت بروغنهای لطیف کننده سودمند
باشد و اگر بر خلاف این باشد روغن و مالیدن قوی نشاید و اگر قوت و تب و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل
باید و گفته اند که مالیدن بروغن زیت و خانهٔ عنکبوت سود دارد و آنجا که سرما و لرز سخت قوی باشد شراب سعتر و
شراب مرزنکوش سودمند باشد صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و زنجبیل و کل سرخ و پودنه و کشنیز
خشک از هر یکی سه درم سنگ مویز منقای دانه بیرون کرده بیست عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا دو بهر برود
و یک بهر بماند و بپالایند و پیش از وقت نوبت بیک ساعت سی درم سنگ بخورند کرم کرده صفت شراب
مرزنکوش بگیرند مرزنکوش و بابونه و اذخر و عاقرقرحا نیم کوفته از هر یکی پنج درم سنگ جمله را همچون شراب سعتر
بپزند و بباید دانست که از وقت طعام تا وقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد کمترین چهار ساعت و طعام
نخوداب خورده و زیربا و خل زیت بشکر و پودنه و طرخون و کرویا و اگر مزوری باشد که اندروی چکندر و اسفاناخ و نخود
و انکامه باشد صواب باشد و ابزارهای مزورها سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پودنه باشد و اگر قوت ضعیف
باشد دراج و طیهوج و جوزهٔ مرغ خانکی بریان کرده خورد و از همه تری فواکه چون ترها و میوهای تر و از شیر و ماهی تازه
و ثرید و غیر آن پرهیز کند و آب سخت سرد زیان دارد و هر کاه که اثر نضج پدید آید مسهلات و مدرات از این نوع باید
ساخت صفت حبی مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یکی چهار دانک حب النیل یک درم سنگ
ایارج فیقرا چهار دانک نمک نفطی دو دانک مقل دانکی حب کنند باب کرفس صفت حبی دیگر تربد و مغز تخم معصفر از
هر یکی یک درم سنگ غاریقون چهار دانک نمک نفطی دو دانک مقل دانکی انیسون تخم کرفس از هر یکی دانکی و نیم حب کنند چنانک
رسمست و هر هفته ازین نوع مسهل باید داد و اندر میان دو هفته قی باید فرمود اگر زمان و قوت مساعدت کنند
صفت ماء الاصول که از پس اثر پدید آمدن نضج سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر
و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مشت مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درم سنگ جمله را اندر یک من آب بپزند تا بنیمه
باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم سنگ کرم کنند و ده درم سنگ کلشکر اندروی کدازند و باز بپالایند و بدهند صفت
مسهلی که تن از مادهٔ بلغمی پاک کند از ترکیب محمد بن زکریا بگیرند ایارج فیقرا نیم درم سنگ تربد یک درم سنگ شحم حنظل دانکی
غاریقون نیم درم سنگ عصارهٔ افسنتین دانکی و نیم مصطکی دانکی جمله بکوبند و با سکنکبین عسلی بسرشند و بخورند و اگر
ماده سخت غلیظ باشد و سرد بغایت باشد از پس آنک استفراغی قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند و اگر روزگار
زمستان باشد و بیمار پیر یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانک یا نیم درم سنگ تریاق یا مثرودیطوس یا
سجزنیا یا تریاق اربعه شربتی بدهند اندر آب بادیان یا اندر آبی که اندروی زیره و اسارون و حاشا پخته باشند و اندر
تابستان و علم جوانی و مزاجهای کرم ازین معجونات هیچ ندهند لکن سکنکبین بزوری و کلنکبین و قرص کل اختصار کنند
صفت ماء الاصول که اندرین تب سودمند باشد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یکی ده درم سنگ انیسون

وتخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ غافت و افسنتین و شکاع و بادآورد از هر یکی پنج درمسنگ قنطوریون باریک سه
درمسنگ اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید هر بامدادی ده درمسنگ بخورد با سکنجبین و اگر سه درمسنگ
مصطکی اندرین ماء الاصول زیادت کنند بهتر باشد صفت ماء الاصول دیگر آنجا که با تب صفرا باشد سود دارد بیخ بادیان
وبیخ سوس از هر یکی ده درمسنگ اذخر هفت درمسنگ انیسون سه درمسنگ مصطکی دو درمسنگ غافت و افسنتین
از هر یکی هفت درمسنگ هلیلهٔ زرد ده درمسنگ هلیلهٔ سیاه هفت درمسنگ بادآورد پنج درمسنگ شکاع چهار درمسنگ
مویز منقای دانه بیرون کرده بیست درمسنگ بپزند چنانک رسمست صفت مطبوخی که آنجا که صفرا بیشتر باشد سود
دارد شاهتره و شکاع و بادآورد و افسنتین از هر یکی پنج درمسنگ مویز دانه بیرون کرده ده درمسنگ هلیلهٔ زرد ده
درمسنگ بپزند چنانک رسمست صفت حبی دیگر که دماغ را و معده را پاک کند بگیرند ایارهٔ فیقرا هشت درم هلیلهٔ سیاه
پنج درمسنگ گل سرخ و عصارهٔ غافت از هر یکی چهار درمسنگ انیسون سه درمسنگ تربد ده درمسنگ نمک نفطی سه درم شکاع
وبادآورد از هر یکی چهار درم مقل سه درم جمله را بکوبند و مقل را با آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند خوردنی
یک درمسنگ و نیم تا دو درمسنگ صفت حبی دیگر که دماغ را پاک کند بگیرند مصطکی دانگی عصارهٔ افسنتین دانگی و نیم شحم حنظل
دانگی ایارج فیقرا نیم درمسنگ غاریقون نیم درمسنگ بسکنجبین عسلی بسرشند و حب کنند و آنجا که ماندگی باشد که بسبب آن
سهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد که هم عرق آرد و هم ادرار کند و قرص گل اندرین حال
وازپس پدید آمدن اثر نضج سخت نافع باشد صفت قرص گل از نسخهٔ محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درمسنگ عصارهٔ غافت
شش درمسنگ عصارهٔ افسنتین سه درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یکی
درمسنگی شربتی سه درمسنگ اندر ماء الاصول یا سکنجبین صفت قرص الوردی آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز
کرد سود دارد بگیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درمسنگ بوزنهٔ خشک و قاقله و خیربوا از هر یکی دو
درمسنگ عصارهٔ غافت و عصارهٔ افسنتین و فقاح اذخر و ریوند چینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سلیخه و
سنبل و گل سرخ از هر یکی یک درمسنگ شربتی چهار دانگ با ماء الاصول و اگر در پشت پای و پشت چشم و روی تهیج و آماس پدید
آید قرص گل و ایارج فیقرا باید ساخت صفت آن انیسون پنج درمسنگ مغز بادام طلخ چهار درمسنگ فقاح
اذخر سه درمسنگ لک مغسول پنج درمسنگ ریوند چینی شش درمسنگ زعفران سه درمسنگ ایارج فیقرا هفت درمسنگ
عصارهٔ غافت سه درمسنگ و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی سه درمسنگ بوزنهٔ خشک چهار درمسنگ گل سرخ شش
درمسنگ سنبل شش درمسنگ جمله را با آب عنب الثعلب بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو درمسنگ و نیم هر بامداد یک
قرص اندر ماء الاصول بخورد صفت قرص گل نسخهٔ جالینوس اندر تبهای کهن که سخت بلرزاند و پشت پای و روی آماس
گیرد سود دارد بگیرند انیسون چهار درمسنگ ساذج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام طلخ از هر یکی
سه درمسنگ صبر چهار درمسنگ عصارهٔ غافت سه درمسنگ تخم کرفس یک درمسنگ با آب کرفس قرص کنند اندر آب
بادیان و سکنجبین سود دهند صفت قرص گل از نسخهٔ ثابت بن قره گل سرخ تمام ناشکفته ده درمسنگ مصطکی و سنبل
وتخم بادیان و تخم کرفس و تخم کسنه و عصارهٔ غافت و افسنتین از هر یکی یک درمسنگ طباشیر پنج درمسنگ شربتی دو درمسنگ
اندر آب بادیان و سکنجبین و اگر خواهند با انگبین بسرشند و مقدار سه درمسنگ بدهند اندر آخر تبها که سخت بلرزاند و دیر
گرم شود سود دارد و غاریقون مقدار یک درمسنگ تا یک مثقال با عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد و بزرالانجره
یک مثقال با عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد و از پس نضج چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و اندر چنین جایها
گرم دادن احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد نه بدهند که منفعت آن بمضرت باز گردد و شراب از پس نضج اندرین
علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و بپزاند و حرارت غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و گرمابه اندر آخر
بیماری که علت اندر انحطاط افتاده باشد سود دارد و اگر اندر آب گرمابه دو آبزن قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و نمام
و مانند آن باید تا باقی اخلاط را لطیف کند و بباید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیماران اندر آن تب غشی افتد یعنی بیهوش
و بی طاقت و بی قوت شود و سبب این اندر پیشتر وقتها بسیاری و پراگندگی بلغم عفن باشد اندر تن از بهر آنک در تبهای
بلغمی از ضعیفی فم معده خالی نباشد بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی گردد و گاهی زیادت تب بجانب دل جولیده
آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف
کند و حرارت تب و حرارت عفونت ماده اندر آن یاری دهد لکن اگر چه بدان سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از
مضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص دشوار یابد و نوبتهای این تب همچون نوبت تب بلغمی باشد و اندر چشم و روی تهیج و
آماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند گاهی صافی باشد و گاهی زرد و گاهی بکبودی و سیاهی گراید و گاهی بسپیدی و چشمها
تیره باشد و سرهای پهلوی درد و نفخ نباشد و علاج این سخت مشکلست از بهر آنک اگر ماده را بقوت باز گیرد اندر قوت بیمار
بتلطیف کردن و بتحلیل آن وفا نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد از بهر آنک اندر تن اخلاطی
نباشد که طبیعت آنرا باصلاح آرد و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود و هضم درست نباشد مدد مادهٔ تب
گردد و اگر غذا باز گیرند قوت بتمامی باطل گردد و اگر خواهند که بر فوق ماده را کمتر کنند سخت دشوار باشد از بهر آنک مادهٔ خام

وبسیار بدارد و بسبک دیر قی اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذهای دم زدن و منفذهای روح را بند
کند و اگر خواهند که استفراغی کنند قوی قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت تواند داشت که استفراغ ناکرده و خلط را
ناجنبانیده غشی همی افتد پس صواب آنست که از نخست سه روز ماء الاصول دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد
اندکی کشکاب دهند و کشکاب از کشک و نخود پزند نیم نیم باید و بهر کشک جو یک بهر نخود چنانک مشابه واجب کند و اگر بچیزی
دیگر حاجت افتد لختی نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل ترید کنند و بدهند و هر وقت که جز این جلاب و کشکاب چیزی دیگر خورد
اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط را بپزاند و قوت را مدد کند و آنجا که در اول بیماری طبع مجیب نباشد نخست روده را
بحقنه از آب چکنند و اندکی بوره پاک کنند و تن او را بروغنی که اندروی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شبت تر بمالند
بدستهای بسیار و خیشن درشت تا خلط لطیف میشود و اندر زمستان روغن خیری بهتر باشد جالینوس میگوید من اندرین
تب هیچ استفراغ نتوانستم کرد الا بمالش و ترتیب مالش چنین باید که نخست ساقها از بالا بزیر فرو مالند پس رانها و پشت را
وسینه را همچنین از بالا بزیر فرو مالند و از سر سفتها همچنین تا بسر دست فرو مالند و همچنین برین ترتیب از ساق آغاز کنند و بر
بالا میروند و بزیر فرو می مالند چندانک پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنین سازند که روزگار بیماری یک
نیمه اندر مالش مشغول دارند و یک نیمه اندر خواب و جای خواب او خانهٔ باید خنک و اندر گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل
سود دارد و خلط را بپزاند و بسیار رختن زیان دارد و اندر اندامهای نندوی چون گرانی پدید آید آب با سکنجبین
آمیخته خورد و از آب سرد پرهیز کند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنجبین با
آب سرد خوردن روا باشد و اندر زمستان با آب گرم باید داد و اگر آب گرم بی سکنجبین دهند روا باشد در جمله
شربتها گرم کردن اولیتر مگر که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اندر ماء العسل اگر قوت زوفا و کرفس باشد لطیف
کننده تر باشد لکن اگر ترسد که ماده گرم شود ماء العسل ساده صواب تر باشد از بهر آنک قانون علاج کردن این تب لطیف
کردن ماده است بی آنک گرم شود و هر گاه که طبع خشک شود حقنه از آب چکنند و بوره می باید کرد و اگر طبع مجیب باشد تدبیر
امساک نباید کرد الا که ترسد که قوت ساقط شود و ماء الجبن غلیظ اسهال کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از ماء العسل
نفور شود یا اگر اسهال از حد می بگذرد بعوض ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید لختی سماق و آب انار که گندم
بیکی بپزند روا باشد و هر گاه که نبض ضعیف شود نان اندر شراب ممزوج ترید کنند و بدهند لکن اگر اندر اندامهای نندوی آماس
باشد نشاید داد از بهر آنک اگر اندر اعضای از اندامهای اندرونی آماسی باشد نه علاج را وجهی باشد و نه امید خلاص باشد و رگ
زدن بهیچ وجه نشاید از بهر آنک سبب بیماری مادهٔ خام باشد و اگر فصد کنند تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه گردد
و گرمابه سود دارد و هوای سخت گرم و سخت سرد زیان دارد از بهر آنک اندر هوای گرم بیم باشد که اخلاط بگدازد و بسینه و پیش
حوالی دل میل کند یا بجانب دماغ برآید و هوای سرد از نضج باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد امیدوار باشد که اگر قی
کند زود خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی بروز باشد و بشب رها کند و این را نهاری گویند و تب
دیگر بشب باشد و بروز رها کند و این را بتازی لیلی گویند و مردم پیر باشد و دراز کشد و بیم باشد که بدق باز گردد و نهاری
عسرتر باشد از بهر آنک هوای روز گرمتر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراگنده تر و مسام بدان سبب گشاده تر و تحلیل
بیشتر و این همه از اسباب سبکی گسارندن تب است پس آنجا که با این اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار
و عسر باشد و سبب قوی تر ماند و دشواری علاج تب نهاری آنست که بیمار اندر تب غذا نشاید داد بدین سبب وقت
غذا دادن بشب باز افتد و چون غذا داده شود دشواری نتوان داد تا بامتلای معده بخسبد و باز داشتن از خواب
قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد و اگر بروز اندر تب بخسبد زیان دارد و خواب روز بجای خواب شب نایستد
اما طریق علاج هر دو نوع علاج تبهای بلغمی است چنانک یاد کرده آمده است

باب هشتم از جزو سوم از گفتار سوم اندر یاد کردن تبهای بلغمی لازمه و این را بتازی الحمیات اللثقه گویند

هر علامتهای این تب علامتهای تب بلغمی است جز آنک اندرین تب هیچ لرز و سرما نباشد و گسارندن او سخت
پوشیده باشد و مانده باشد بتب دق و عرق نکند مگر آن روز که تب رها کند علاج این تب همچون علاج تب بلغمی
جز آنک اندر علاج این تب بیشتر چیزهای پزاننده و لطیف کننده آن دلیری نتوان کرد که اندر علاج تب بلغمی باید توان کرد خاصه
اگر با وی صداعی باشد یا اندر دماغ ضعفی باشد از بهر آنک بسیار باشد که در وقت تزاید بسرسام باز گردد و از بهر آنک ماده چو
لطیف گردد بدماغ برآید لکن اولیتر آن باشد که معده را بکشکاب قوت میدهد و از بهر لطیف کردن خلط از سکنجبین ساده
یا سکنجبین که اندروی اندکی بیخ بادیان پخته باشند یا جلاب و اندکی بیخ بادیان با آب کرفس جوشانیده اندر کنند و بقراط از
بهر این گفته است الحمى في المشايخ لينة ولا يتغير في المشايخ بلادة الحمى ولينها ولا يقدم على التسخين الا بعد الاحتياط
والتثبت میگوید مردم پیر را تب نرم و آهسته تر گیرد و بنرمی و آهستگی آن غره نشاید شد و بچیزهای گرم دادن دلیری
نشاید کرد الا باحتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته باشد استفراغ بلغم باید کرد بحبهای که
اندروی شحم حنظل باشد و ادرار بول کردن بماء الاصول و اقراص غافت و اقراص افسنتین سودمند باشد صفت اقراص
غافت بگیرند غافت سی درمسنگ گل سرخ شست درمسنگ طباشیر چهل درمسنگ تربد دو درمسنگ نسخهٔ

دیگر عصارهٔ غافت سی درسنگ گل سرخ و طباشیر و ترنگبین از هر یکی ده درسنگ شربت یک مثقال صفت اقراص
افسنتین بگیرند افسنتین و اسارون و انیسون و تخم کرفس و مغز بادام تلخ و شکاعی و بادآورد و عصارهٔ غافت و
مصطکی و سنبل از هر یکی ده درسنگ شربت یک مثقال با پنج درسنگ گلشکر یا اندر پانزده درم سکنگبین ساده صفت
قرص گل بگیرند گل سرخ شش درسنگ اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار درسنگ مصطکی و کهربا از هر یکی سه درسنگ
شربت یک مثقال و بسیار باشد که این تب بآخر باستسقا بازگردد هرگاه که این علامتها پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد

باب نهم از جزو سوم از گفتار سوم اندر یاد کردن تبهایی که زندرون سرد باشد

و بیرون گرم و تبهایی که زندرون گرم باشد و بیرون سرد اما تبهایی که زندرون سرد باشد و بیرون گرم مادهٔ
آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار گشته باشد و بخار آن عفونت می‌پذیرد و گرم می‌شود و بظاهر تن بیرون می‌آید و آنچه
عفونت پذیرفته نباشد زندرون تن را سرد می‌دارد و سبب آنکه پیش از آنکه تب تولد کرد تن از سرمای این ماده آگاهی
نمی‌یافت آنست که ماده اندر تن ساکن بود نه از جایی بجایی حرکت میکرد و نه از حالی بحالی دیگر می‌گشت بدین سبب اجزای
تن با اجزای ماده خو کرده بود پس چون ماده از حالی بحالی دیگر گشت و حرکت عفونت اندر وی پدید آمد و از جایی بجایی جنبیدن
گرفت هر جزوی از قرارگاه خویش بجنبد و جزوی دیگر که این جزو از تن با وی با آن حال که اندر وی تازه شد خو کرده نبود بجای
او باز آمد و سبب دیگر آنکه همه اجزای تن با همه اجزای ماده باز گشت هر جزوی از تن جزوهای آن جزو که با وی خو کرده نبود یافتن گرفت
و تبهایی که زندرون گرم باشد و بیرون سرد مادهٔ آن از دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفرایی اما آنکه مادهٔ او بلغمی باشد چنان
باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن ابد سبب گرم کند یکی آنکه بلغم تحلیل دشوار پذیرد و بخار او بظاهر کمتر
رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم و سبب دوم آنکه حرارت غریزی بجانب ماده میل کند تا ظاهر سرد شود خاصه که اندر ظاهر تن
بلغم خام باشد سبب سوم آنکه گاه باشد که بسبب میل کردن حرارت غریزی بجانب ماده بخاری که گرم گشته و عفونت نا
پذیرفته از تن برخیزد و بظاهر تن برآید و طبق گرمی کند و زود خشک شود همچون آب گرم که اگرچه با تشش گرم کنند زود حرارت
بگذارد و زود تن سرد شود و آنکه مادهٔ او صفرا بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل پذیرد
و بخار او بظاهر کمتر رسد و زندرون میسوزد **سؤال** اگر گویند اندر باب نخستین از گفتار نخستین ازین کتاب گفته
که تب حرارتی غریبست اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند
و اندرین سرد و تب که اندرین باب یاد کرده این شرط نیست که حرارت چون بدل رسد اندر دل برافروزد و از دل بهمه تن پیه
جواب گوییم اندر همه تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود لکن چون
مانعی پدید آید که حرارت بهمه اندامها راست راست نرسد آنچه اندر باب نخستین گفته آمده است باطل نشود چنانکه معلوم
شده است که چیزی گران بجانب مرکز میل دارد و هرگاه که مانعی نباشد قرارگاه او جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید بمرکز
نتواند رسید بدین سبب گرانی او باطل نشود **علاج** طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیکست و بیشتر عنایت بتدبیر
قی باید کرد و قی بسکنگبین و تخم ترب و مانند آن باید فرمود و از اول بیماری تا هفت روز هر روز هفت درسنگ گلشکر تا پنج
تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی آب گرم خورد و از پس دو ساعت پنج درسنگ سکنگبین ساده خورد و اگر
سرما قوی باشد و دلیل خام باشد بعوض گلشکر گلنگبین خورد و سکنگبین عسلی یا بزوری خورد و از پس یک هفته نقیع
صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و شراب گل میدهند صفت حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درسنگ هلیلهٔ زرد
چهار درسنگ مصطکی سه درسنگ گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک درسنگ کثیرا و مقل از هر یکی یک درم
سنگ شربت دو درسنگ صفت نقیع صبر بگیرند صبر اسقوطری چهار دانگ آب کسنه چهل درسنگ صبر را بسایند
و اندر آب کسنه حل کنند و یک شبانروز بنهند این یک شربت باشد اگر بعوض صبر ایارهٔ فیقرا کنند روا باشد نقیع دیگر
بگیرند تخم بادیان پنج درسنگ اندر دو من آب بپزند تا نیم من باز آید و بپالایند و ده درسنگ ایارهٔ فیقرا اندر وی حل
کنند و اندر شیشه کنند و جایگاهی گرم بنهند و روز سوم سی درسنگ نیم گرم کنند و بخورند معده را از خلط لزج پاک کند
و صداع که از بخار معده تولد کند زایل شود صفت شراب الورد گل سرخ دو من از اقماع جدا کرده بگیرند و اندر ده
من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دیگر باره گل تازه کنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دو من انگبین و دو من شکر برافکنند
و بقوام آرند و بحسب مزاج و وقت کار فرمایند صفت مسهلی که از پس نقیع باید بگیرند تربد یک درسنگ غاریقون
چهار دانگ صبر نیم درسنگ بسکنگبین سرشته و بحبها کنند و دیگر روز قرص گل میدهند با گلشکر یا گلنگبین و اگر
معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده بسلامت باشد و حرارتی ظاهر نباشد قرص گل با سکنگبین
میدهند و مالیدن همه اندامها سودمند باشد و حقنها که میل بگرمی دارد اندرین تبها سود دارد و اندر آخر این علت کمّونی و
فودنجی و مانند این سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند اگر مرد پیر باشد بعلاج مشغول نباید بود که پیر ازین خلاص نیابد و اگر
مرد کهل باشد و قوی باشد داروهای لطیف کننده باید داد چون دواء المسک مر اندر ماء الاصول و اگر فصل زمستان باشد
شلیثا و مثرودیطوس و تریاق بزرگ نافع بود و علاج آنکه حرارت اندر باطن باشد برفق تر باید کرد و اندر ابتدا سکنگبین
ساده و شکری باید داد و گلشکر و اندر آخر نقیع صبر بدان صفت که فرموده شده است آن قدر که صواب بیند میدهند

وهمچنین ایارج فیقرا و آب بادیان و آب کسنه و قرص گل و مانند این و قانونها که اندر علاج تبهای بلغمی یاد کرده آمده است مطالعه
باید کرد

باب دهم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن علامات و علاج

تب ربع تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی ربعی که بنوبت آید و دوم را ربع دایمه گویند یعنی ربعی لازم
و این جنس کمتر باشد و اسباب ربع لازم کمتر اتفاق افتد اما اسباب تب ربع لازم و اسباب تب ربع نایبه یکی بود از بهر
آنکه مادهٔ این تب عفونت سودا باشد تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا
یکی آنست که اندر سپرز ضعفی باشد یا المی بدان سبب سودا بخود جذب کند و از خون جدا نتواند کرد یا سودا اندر تن بسیار
گردد و سودای بعضی دُردی خون طبیعی باشد و بعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا یا سودا که سوخته شود و هرگاه که ماده اندر عروق
همه تن باشد ربع دایمه تولد کند و هرگاه که بیرون باشد ربع نایبه تولد کند و هرگاه که اندر یک عضو باشد دوالی صلب یا سرطان یا
خوره تولد کند و بیشتری تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا نکنند مدت درازترین وی یک سال باشد و مردم بدین
تب از بیماریهای سودایی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد و لکن اگر اندر علاج خطا کنند و ماده سخت خام باشد مدت وی
دراز گردد و باشد که دوازده سال بدارد و آنچه دراز کشد اندر بیشتر وقتها باستسقا بازگردد و بسیار باشد که تبهای مرکب
آخر بربع بازگردد **علامتها** اندر تب ربع نخست سرما و لرزه اندک باشد هر نوبتی زیادت میشود تا بوقت انتها و از پس
انتها بتدریج کمتر میشود و سرما با درد استخوانها و شکستگی باشد و تنک برنجاند و بلرزاند چنانکه دندانها بر هم زند و از بهر آنکه
ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود لکن چون گرم شود گرمی او کمتر از گرمی تبهای بلغمی باشد و نشان نضج آن باشد که سرما و
لرز کمتر باشد و بسیار باشد که اندر آخر تابستان کسی را تب غب آید و اندر تیرماه بربع بازگردد از بهر آنکه ماده رقیق بعرق
و استفراغهای دیگر خرج شود و باقی غلیظ اندر تن بماند و هرگاه که سببی از سببهای عفونت اندر آن اثر کند سبب ربع
گردد و همچنین هرگاه که مادهٔ تبهای مرکب که نوبتهای آن مختلف باشد باستفراغها خرج شود و ثفل غلیظ بماند بر تب ربع قرار
گیرد و مدت نوبت ربع خالص بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش از وی چهل و هشت ساعت باشد و جمله ساعتها
از ابتدای تب نوبت اول تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و گروهی گفته اند بیشتری روزهای تب ربع خالصه
چهل و نه دور باشد از بهر آنکه سبب حرکت علتهای سودایی حرکت زحل است و استیلاء قوت او بر قوت دیگر ستارگان
هفتم اند و هر یک اندر فلک دیگر و زحل بر فلک هفتم است هفت که اندر هفت ضرب کردند چهل و نه باشد گفته‌اند دورهای تب
ربع خالصه چهل و نه باشد اما علامات ربع بلغمی آنست که نوبتهای او درازتر باشد و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد
و اندر همه انواع تب ربع نخست بول سپید باشد و بسبزی گراید و خام باشد و از پس انتها بسیاهی گراید و عرق ربع بلغمی
بسیار باشد و بقیاس با تب صفرایی اندک بود و علامت ربع دموی پدید آمدن نشانهای غلبهٔ خون باشد و سحنه و عادت
و فصل سال و غذاهای گذشته بران گواهی دهد و علامت ربع صفرایی آنست که نوبتها کوتاه‌تر باشد و نبض سریع و متواتر باشد
و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای گذشته بران گواهی دهد و علامت ربع
سودایی آنست که اسباب تولد سودا اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عادت و سال عمر و فصل سال و غذاهای گذشته
بران گواهی دهد **علاج** اما علاج عام اندر همه انواع ربع آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب
سرد و روزه گیرند و روزهایی که در میان دو نوبت باشد از طیهوج و چوزهٔ مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری تدبیر
لطیف نشاید کرد و غذاها و داروهای گرم و خشک نشاید داد و استفراغهای قوی نشاید کرد الا از پس نضج لکن اگر اندر اول
بیماری استفراغی اندک کرده شود بمسهلی که خلط غلیظ را کم کند صواب باشد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
و تدبیر ادرار بول نیز برفق باید کرد و آنجا که طبیب اندر اول بیماری مسهل صواب بیند حقنهٔ نرم اولیتر باشد و تدبیر ادرار بول نیز
نخست برفق باید کرد و از طعامهای غلیظ و از میوه‌های تر و شیر و حبوبات و از هرچه از وی باد تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش
و گرمابهٔ معتدل که دل را گرم نکند و قی و عرق نیارد موافق باشد و طعامهای معتدل که میل بتری و گرمی دارد سودمند باشد از بهر
آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سرد و تر باشد هم کم مضرت باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لکن آنچه ازین انواع
باشد بدان اندازه باید خورد که آن مادهٔ خام را خامتر نکند و نضج باز پس نکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند تا معتدل شود روا
باشد چنانکه جالینوس میگوید من مرد و زنی از بهر خویش قلیه فرمودمی از کوک تا خواب من تمام باشد و دارچینی اندر افکندمی تا
مضرت کوک باز دارد و طعامهای سرد و خشک زیان دارد و خربزهٔ شیرین از بهر آنکه ادرار کند و مادهٔ لطیف را مدد دهد و دفع
کند و غلیظ بگذارد موافق نباشد و شفتالو و هرچه سخت نازک باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد این دقایق نگاه باید داشت
و بباید دانست که ربع تابستانی زودتر گذرد بدین سبب تدبیر او لطیف باید کرد و بشوربا و زیربای چوزهٔ مرغ خانگی قناعت
باید کرد و استفراغ کمتر باید کرد و هر روز که نوبت نباشد سکنگبین و کشکاب میباید داد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده
آمده است و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درسنگ گلنگبین با ده درسنگ سکنگبین ساده سرشته بخورد و مویز منقا
دانه بیرون کرده با پسته و مغز بادام بخورد و طعام شوربا نخود باشد و زیربا مرغ بدین تدبیر بسیار تبهای ربع زایل شده است
و آنچه اندر تیرماه تولد کند دراز آهنگ باشد اما اول تدبیر لطیف نشاید کرد و قانون علاج تبهای عفونی که اندر بابهای گذشته
یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن قوت بکار باید داشت و از حرکتهای سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند آن خویشتن را

نگاه باید داشت و اما آنچه در علاج ربع خونی که از بسیاری دردی خون طبیعی تولد کند آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد و بسیاهی گراید چندانک باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون تواند آمد و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکنند از بهر آنک اگر خون نیک بیرون کنند ضعیف تر شود و رگ زدن و سر استفراغ که خواهند کرد روز نوبت نشاید کرد و روز سه یکی از روز نوبت باید کرد مثلا روز شنبه نوبت باشد رگ روز دوشنبه زنند و اگر از پس روز نوبت اندر گرمابه معتدل شود و چندان مقام کند که تری گرمابه اندر رگهای و اندامهای او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی باشد و زرده خایه مرغ نیم برشت و گوشت بره و بزغاله با سفیدباها و زیرباها از دیگ دارچینی و کرویا و شبت باشد و اندر اول بیماری جگر و سپرز را عنایت باید کرد و سکنگبین و کشکاب بران ترتیب که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است سود دارد و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق بود صفت آن بگیرند شاهتره ده درم عناب و آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد تخم کسنیز ده درمسنگ پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یکی ده درمسنگ مویز منقای از بیرون کرده سی عدد بپزند چنانک رسم است و بپالایند و چهل درمسنگ ترنگبین در وی حل کنند و باز بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد صفت آن بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یکی هفت درمسنگ گل سرخ و تخم هندبا از هر یکی پنج درمسنگ مویز منقای دانه بیرون کرده و آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی یک درمسنگ انیسون یک درمسنگ برگ کرفس و برگ کسنیز از هر یکی دسته کوچک بود ده شاخ بنفشه ریحانی پنج درمسنگ خرمای هندو بیست درمسنگ جمله اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من برود و نیم من بماند و بپالایند و بر مقدار ده ستیر سی درمسنگ ترنگبین اندر افکنند و بقوام آرند و این یک شربت باشد و اگر خواهند هفت درمسنگ شاهتره و پنج درمسنگ سنای مکی و پانزده درمسنگ فلوس خیارشنبر زیادت کنند قوی تر بود و تا از اول بیماری بیست روز بگذرد ازین مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهلات آب کسنیز یا آب انار ترش و شیرین با آب آلو و سکنگبین و اگر حرارت قوی باشد سکنگبین با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن در همه انواع سودا و علاج ربع صفراوی همین نزدیک باشد نخست رگ زنند و هر روز که نوبت تب نباشد اندر آبزن گرم نشینند و کشکاب و سکنگبین و آب انار و آب کسنیز و آب بادیان تر دهند بر قانونی که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمده است هر یک بوقت خویش و بجایگاه خویش و طبع را بلعاب خیارشنبر و گلشکر نرم کنند یا بجای انجبین سکنگبین افتیمونی سازند یا بشراب گل یا بمطبوخ هلیله و اگر نخست حقنه نرم استفراغ کنند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر آغاز تب که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سودمند باشد صفت مطبوخی که بدان قی کنند هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک هفت درمسنگ بنفشه پنج درمسنگ پوست بیخ کبر چهار درمسنگ افتیمون و سنای مکی از هر یکی چهار درمسنگ تخم ترب و تخم شبت از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه نیم کوفته و تخم خربزه از هر یکی پنج درمسنگ جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درمسنگ یا کمتر تا پنجاه درمسنگ سکنگبین نیم گرم با آن بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص بکار دارند صفت آن غافت سه درمسنگ ریوند چینی چهار درمسنگ لک مغسول چهار درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ تخم کشوث شش درمسنگ سنبل چهار درمسنگ انیسون و تخم کبر از هر یکی سه درمسنگ پوست بیخ کشوث و کبر چهار درمسنگ پوست بادیان پنج درمسنگ زعفران سه درمسنگ حب البان چهار درمسنگ بکوبند و بیزند و بآب کرفس سرشته قرص کنند هر یکی دو درمسنگ شربت یک قرص با سکنگبین اندر آب بادیان یا اندر آب کسنیز صفت قرص دیگر ترکیب ثابت بن قره گل سرخ و زرشک و طباشیر و تخم کسنیز و تخم کشوث از هر یکی دو درمسنگ و نیم صمغ و نشاسته از هر یکی یک درمسنگ لک مغسول و ریوند چینی و عصاره غافت از هر یکی نیم درمسنگ رب السوس سه درمسنگ قرص کنند شربت یک درمسنگ صفت سکنگبین افتیمونی که اندر تا انجبین بکار آید بگیرند افتیمون ده درمسنگ لسان الثور پنج درمسنگ بادرنجبویه سه درمسنگ خربق سیاه دو درمسنگ خربق را نیم کوفته کنند افتیمون اندر صره کنند و خربق را جدا اندر صره دیگر کنند جمله اندر صد درمسنگ سرکه و صد درمسنگ آب بپزند تا نیمه باز آید و افتیمون با خربق اندر آب افکنند پس این سرکه را بپالایند و یک من شکر بر افکنند و سکنگبین سازند و طعام مزوره ماش و کدو و قلیه و خیار و زیربا بمغز بادام و تا سه هفته نگذرد دراج و طیهوج و مرغ خانگی ندهند مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت بره و بزغاله دهند و از میوه ها انار و علاج ربع بلغمی آنست که اندر ابتدای علت هیچ استفراغ قوی نکنند از بهر آنک ماده خام باشد و اگر استفراغ کنند آنچه لطیف و سوداوی باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سودا باشد غلیظ تر و عسرتر شود و سر بامداد ده درمسنگ گلنگبین عسلی اندر پانزده درمسنگ آب بادیان و ده درمسنگ آب کرفس جوشانیده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد پنج درمسنگ تخم مغز معصفر کوفته و ده درمسنگ شکر اندر نیم من آب لعاب کنند و بخورند و اگر وقت لعاب نباشد پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر اندر مویز آب کنند و بخورد و اگر گلنگبین مسهل هر هفته یک بار بخورد صواب بود صفت گلنگبین مسهل تربد چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درمسنگ گلنگبین ده درمسنگ دارو را بکوبند و با گلنگبین بسرشند این جمله یک خوردن باشد و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل تابستان باشد انجبین و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم سازند صواب باشد صفت حقنه نرم انجیر سکری ده عدد حسک ده درمسنگ سبوس گندم ده درمسنگ بابونه پانزده درمسنگ شبت پنج درمسنگ اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و پانزده درمسنگ روغن تازه و ده درمسنگ شکر سرخ و یک درمسنگ نمک در وی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع برگ چغندر و اسفاناخ پزند و با کامه خوش کند و شوربای خروس پیر و شوربای کنجشک صواب باشد و از میوه ها انجیر سکری و مویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرما قی کند آب شبت و ترب و انگبین و نمک صواب باشد و اگر کسی را قی دشوارتر باشد ترب را چون درم درم ببرند و یک رده بنهند و لختی نمک بر کنند و یک رده دیگر بنهند و لختی دیگر نمک بر کنند و همچنین سه چهار رده بنهند و سکنگبین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند بامداد ترب چندانک تواند بخورد و طعامهای شور و چغندر پخته خورد با خردل سوده و آن سکنگبین از پس طعام با آب نیم گرم بخورد و ریاضت و مالیدن آهسته سرد و سود دارد و مسام را بگشاید و اخلاط را نرم کند و هر وقت که نشان نضج پدید آید مسهلی قوی بخورد صفت مطبوخی که استفراغ قوی کند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درمسنگ بلیله و آمله از هر یکی پنج درمسنگ افسنتین رومی چهار درمسنگ افتیمون هفت درمسنگ لسان الثور و برگ بادرنجبویه بسفایج نیم کوفته از هر یکی چهار درمسنگ سنای مکی پنج درمسنگ آلوی سیاه و مویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یکی بیست عدد جمله را اندر دو من آب بپزند تا بچهار یکی باز آید و بپالایند مقدار صد درمسنگ بخورد با یک مثقال غاریقون و نیم درمسنگ صبر و نیم درمسنگ نمک نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه و اگر این ترکیب دشوار آید این حب بسازند افتیمون یک درمسنگ تربد سپید نیم درمسنگ نانخواه دو دانگ بسفایج چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو دانگ ایارج فیقرا یک درمسنگ غاریقون یک درمسنگ نمک نفطی نیم درمسنگ مقل نیم درمسنگ حب کنند چنانک رسم است بآب گندنا شربت یک درمسنگ و نیم وقت خواب بخورد و بامداد مطبوخ بخورد و اگر ازین حب هر هفته دو درمسنگ و نیم بخورد وقت خفتن صواب باشد صفت سفوفی که از پس پدید آمدن نضج هر هفته یک بار بخورد هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درمسنگ بسفایج و افتیمون از هر یکی سه درمسنگ جمله را بکوبند و بیزند شربت سه درمسنگ با سه درمسنگ شکر و از پس آن آب گرم بخورد و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید معجونهای گرم بکار دارند چون معجون انگزد و فلافلی و غیر آن صفت معجون انگزد برگ سداب و فلفل و انگزد درم از هر یکی راست راست بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت نیم مثقال ثابت بن قره و محمد بن زکریا میگویند اگر وقت نوبت یک مثقال ازین معجون بخورد و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق کند سخت نافع باشد صفت معجونی دیگر زنجبیل و فلفل و نانخواه و سلیخه از هر یکی سه درمسنگ حلتیت چهار درمسنگ سنبل ده درمسنگ پودنه کوهی و انیسون از هر یکی پنج درمسنگ انگبین مصفی سه بار چند همه داروها شربت یک درمسنگ بآب بادیان و کرفس صفت فلافلی فلفل سپید و فلفل سیاه و دار فلفل از هر یکی بیست درمسنگ عود بلسان ده درمسنگ زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه و میسالوس و اسارون و دارصینی از هر یکی یک درمسنگ سنبل و حماما از هر یکی چهار درمسنگ انگبین مصفی دو بار چند همه داروها شربت یک درمسنگ تا یک مثقال صفت قرصی که اندرین تب سود دارد برگ سداب چهار درمسنگ افتیمون سه درمسنگ جندبیدستر یک درمسنگ حماما چهار درمسنگ رب سوس هفت درمسنگ تخم خشخاش سپید سه درمسنگ میعه و انیسون از هر یکی سه درمسنگ کرنب سوخته دو درمسنگ و نیم بکوبند و بیزند و بمثلث بسرشند و از پس آنک نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز نوبت پیش از وقت نوبت به سه ساعت مقدار دو درمسنگ اندر آب گرم بخورد نافع بود و اگر هر هفته از مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ بخورد سخت سودمند باشد و علاج ربع سوداوی بعلاج ربع بلغمی نزدیک است طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که اندر تب بلغمی یاد کرده آمده است و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر لاجورد و حجر ارمنی و خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن پیش از نضج اندرین باب سودمند باشد جالینوس میگوید بسیاری تبهای ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود و شراب سپید رقیق صافی اندرین تب سود دارد و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا اندر سه عضو و هر یک بنوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم ازین انواع باشد که یاد کرده آمد لکن تدبیر طعام و شراب و داروها باید کرد که میل باعتدال دارد و اولیترین چیزی سکنگبین ساده شکری باشد و گلشکر و اگر حاجت آید سکنگبین بزوری و گلنگبین دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندرین تب سود دارد از بهر آنک ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد صافن حاجت آید والله اعلم

باب یازدهم از جزو سوم از گفتار سوم اندر تبهای خمس و سدس و غیر آن

باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظ تر باشد جالینوس چون منکر نیست این تبها را و میگوید من اندر عمر خویش ازین تبها هیچ ندیده ام مگر خمس ضعیف و میگوید همانا سبب این تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و غم و اندیشه اندر مزاج اثر کند هر وقت که سببی ازین سببها تازه شود تب تولد کند و میگوید این معنی گوش باید داشت و بیازمود تا غلط نیوفتد و بقراط میگوید این تبها هست و سبع را مدت دراز باشد و تسع درازتر از سبع باشد و میگوید خمس بدتر از دیگرها است از بهر آنک گاه باشد که مقدمه سل باشد و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید و بوعلی سینا رحمه الله میگوید از قول بقراط که گفت خمس بدتر از همه است مراد او ازین خمس مطلق نیست لکن مراد او اینست که بعضی از تبهای خمس بدتر از تبهای دیگر است از بهر آنک گاه باشد که اندر تبهای مختلف اعضای نفیسه گرم شود و بدان اداکند و میگوید ابوعلی سینا رحمه الله که نتوان گفت که چاره تبها که ما آنرا ندیده ایم یا اندر کتابها یاد کرده نیست نتواند بود که ما ندیده ایم یا اندر کتابها یاد کرده نیست نتواند بود

کی بسیار همی باشم که اندر هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نزاران بنوبت ربع همی آید که مادهٔ او سودا است لکن
از بهر آن بدین نوبت همی آید که مادهٔ او غلیظ و اندک است پس چه عجب باشد اگر جایی غلیظ‌تر و کمتر از آن باشد و تب نوبتی
دیرتر گیرد **علاج** این تبها همچون علاج تب بلغمی باشد لکن چیزهای گرم دلیری کمتر باید کرد و استفراغ نیز کمتر باید کرد
مگر از پس آنکه نضج تمام پدید آید و اگر استفراغی کند بمسهل در خورد حال صواب باشد و مرا غلامی بود او را ازین تبها همی آمد این
همچنانکه جالینوس همی گوید نخست گمان بردم که این غلام بر وقت تخلیطی میکند و مر وقت این تب بدان سبب همی آید پس
گوش بدو داشتم و بر تقویم وقت ابتدای تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم روزها که تب بود معلوم کردم
و ابتدای تب دیگر نشان کردم و مدت نوبت آن نیز نگاه داشتم چون چند نوبت چنین نگاه داشتم معلوم شد که تب تسع است
و مزاج او گرم بود دوا او را دیگر روز تب آمد سکنجبین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن بدو ساعت کشکاب دادم و روزهای
دیگر کلشکر با سکنجبین ساده دادم و غذا زیربا یا شوربای نخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و پیش از روز نوبت بدو
روز نخوداب دادمی یا زیربا یا مزورهٔ بمغز بادام و روز نوبت تب جز سکنجبین ندادمی و سخت اندک اندک دادمی با آب آمیخته
دادمی تا آب ساده بخورد و از اخلاط همچون نجاح جی ساختمی پس از روز نوبت بدو روز مقدار دو درمسنگ بدو دادم
و این حب دو بار بیش ندادمی بدین طریق تب زایل شد

باب دوازدهم

از جزو سوم از گفتار سوم اندر یاد کردن تبهای مرکب و علامات و علاج آن تبها که در هم آمیخته
بود آنرا مرکب گویند گاه باشد که دو تب که بجنس از یکدیگر دور باشند مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی و گاه
و گاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شود چون شطر الغب و گاه باشد که تب ورمی با نوعی دیگر از تبهای عفونی
مرکب شود و گاه باشد که دو غب مرکب شود و مرد و خالصه و گاه باشد که دو ربع یا سه ربع مرکب شود و گاه باشد که غب
و ربع مرکب شود چنانکه یکی می‌گیرد و دیگری میگیرد و طبیب که اصل این علم و علامتهای تب نیک نداند گاهی گمان برد که شطر الغب
است و گاهی گمان برد که تب نایبهٔ بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبتهای تب اعتماد نشاید کرد و اعراض و نشانهای
آن نگاه باید کرد **علامتها** باید دانست که از نشانهای تب مرکب یکی آنست که تب نخستین تمام ناکرده سرما و لرز
معاودت کند و شناختن ترکیب تب عفونی با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی میکساده و تب دق سخت
ظاهر نباشد و طبیب تجربت ناکرده آن پندارد که یک تب رها کرده و تبی دیگر نو میرسد و باز فراشا و سرما آغاز کند و با
گرم شود بدین نشانها پندارد که تبیست مرکب از تبی لازمه و تبی مفتره و گاه باشد که دو نوع تب بر ولا گیرد از پس یکدیگر
چنین که هنوز یک تب ناگسسته نوبت دوم آید و طبیب پندارد که سونا خس است اندرین جایها چاره نباشد از آنکه
نشانهای تبهای نیک بجوید تا بر حقیقت هر یک واقف گردد و هرگاه که نوبت تبها کوتاه باشد و زود از و معاودت
میکند باید دانست که سببی قوی و مادهٔ سخت تیز و بسیار است تا چنین نوبتها پیوسته میشود و گروهی گفته‌اند دو تب
لازم مرکب شوند از بهر آنکه مادهٔ تب لازم اندرون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت یک بار پذیرد و چون
عفونت یک بار پذیرد حرکت تب باید که یک بار باشد و این سخن درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت اندر رگهای
دو عضو تولد کند و نخست از یک رگ عضو حرکت کند پس دیگر اجزای ماده با وی و آغاز تب نخستین و گسار بدین آن تعلق
بتاریخ عفونت نخستین دارد و آغاز تب دیگر تعلق بتاریخ عفونت دوم دارد هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند و هرگاه
که تبی نخست بلرزاند لازم گردد و هیچ عرق نکند یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت میکند و از پس دو سه لرز یک
بار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکبست و همچنین هرگاه که اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن
دست و پای سخت دراز گردد باید دانست که تب مرکب بود **علاج** همچنانکه تبهای مرکب آمیخته باشد از تبهای صفراوی
و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا علامتهای کدام تب قوی‌تر است که تب
از چند ماده است مثلاً اگر از دو ماده باشد بنگرد اگر مادتها و نشانها راستست تدبیر علاج در خورد آن بیامیزد
اگر یکی قوی‌تر بیند علاج آن یکی بیشتر کند و اگر یکی خطرناک‌تر باشد علاج آن یکی مهمتر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر تبهای
مرکب و تبهای خمس و سدس و غیر آن اولیتر آن باشد که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندامهای اصلی
نیاویزد و بدق ادا نکند و تا قوت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود و اندر بیماری پای تواند داشت و با آن ...
تواند کرد و تا مادام قوت بر جای باشد از درازی مدت بیمار نباید اندیشید و آنجا که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن
صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزهای سرد و تر باید کرد چون مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و مغز تخم کدوی
شیرین و مغز تخم آبی و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کثیرا و غذا نیز باید که میل بسردی و تری دارد و چیزی باید که
عفونت کمتر پذیرد چون زیربا و غوربا و مزورهٔ نلک و آلو و غیر آن و اندر همه ترشیها می پزند کدو و خیار و اسفاناخ اندر
کنند از بهر آنکه کدو و اسفاناخ سرد و تر است و اگر چه نازکست چون اندر ترشیها باشد از عفونت دور باشد والله اعلم

گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن تبهای دق و دوی و وبایی و علامات و علاج و انواع آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن تب دق باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک
نوع ازین رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگها و اندر همه اندامهای اصلی
پراگنده است بر سان شبنم که اندر فصل خریف هر شب بر نباتها پدید آید و آفریدگار تبارک و تعالی اندر جبلت
طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت روی بدان رطوبت آرد
و آنرا تمام بزاند و مصرف کند دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته و سرشته باشد و بدان اندامها کشته و فسرده شده لکن هنوز
محکم فسرده نباشد از بهر آنکه اندر فسردن قریب عهد باشد هرگاه که حرارتی قوی‌تر بدو رسد یا ریاضتی با فراط اتفاق افتد
آن رطوبت گداخته گردد و بتحلیل خرج شود سوم رطوبتی است که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای
همه تن بدانست هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزای اندامها باطل شود اما رطوبت نخستین هم چون روغنیست که
اندر چراغدان باشد و رطوبت دوم همچون روغنی است که بلیته اندر خورده باشد و رطوبت سوم همچون رطوبتی است
که پیوستگی اجزای بلیته بدانست هرگاه که رطوبت نخستین ازین کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغدان
خرج شود و مدد فروغ چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که بلیته اندر خوردست بخرج خواهد شد بدین سبب تب
دق تولد کند و این درجهٔ نخستین باشد از دق و علاج زود پذیرد لکن بدشواری توان دانست و تا نیک تأمل کرده نشود
طبیب بران واقف نشود و هرگاه که رطوبت دوم خرج شود چنان باشد که روغن بلیته خرج شود و این درجهٔ دوم باشد
و این را ابتدام ولقب خاصهٔ او ذبول گویند و این ذبول را درجهٔ اول و میانه و آخر باشد آنچه بدرجهٔ آخر رسد علاج پذیر نباشد
و هرگاه که رطوبت سوم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء بلیته بدان پیوسته بود نیست شود و این را تفتت
گویند و هیچ حال این را علاج نباشد و باید دانست که مبدأ دق دلست چنانکه اندر گفتار نخستین در حد تب یاد کرده آمدست
لکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش بدق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها بدل باز دهد و همچنین گاه باشد که
تب یک روزه و تبهای عفونی و ورمی بدل ادا کنند و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط میشود و غشی می افتد طبیب بقرص
ماء اللحم و یا بخمر یا بدواء المسک و دل بدان سبب گرم شود و بیماری بدق بازگردد و تب دق را نخست دشوار توان دانست
و علاج آسان توان کرد و زود پذیرد و با آخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد **علامتها** علامتهای تب دق
از سه وجه باید جست یکی از نبض دوم از دلیل سوم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آنست که نبض
خداوند دق صلب و دقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول
روغنی پدید آید و هرگاه که بحد ذبول رسد روغن ظاهرتر شود و در بول همچون صفایح سبوس پدید آید و آنچه از چگونگی
حرارت تب معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش سخت آگه نباشد
از بهر آنکه حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم آنکه هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم نباشد و هرچند دست
بروی میدارند حرارت بیشتر می‌نماید و شریانها و رگها گرمتر باشد سوم آنکه همچنانکه روغن اندر چراغدان کنند چراغ
بهتر فروزد و هرگاه که اندر تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قوی‌تر شود و اندکی بعظیمی گراید و درست‌ترین نشانی
اندرین تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنکه تب از پس طعام ظاهر میشود از طعام باز دارد و بدان هلاک شود و اگر
چه اندر تبهای دیگر هرگاه که طعام خورده شود احوال تب بگردد اما احوال دق برخلاف احوال دیگر تبها باشد از بهر
آنکه طعام خوردن اندر تبهای دیگر فراشا و درازی نوبت تب و تکسر و گرانی اندامها و سردی دست و پای و اختلاف
نبض زیادت کند و اندر تب دق جز ظاهر شدن تب نباشد **علامتها** و علامت آنکه حمی یوم بدق بازگرده آنست که
تب فزون از سه شبانروز دارد و علامت گسار بدن ظاهر نشود و گرمتر از آنچه نخست بوده باشد بگردد و تن خشک‌تر
از آن شود که از آن تب واجب کند و رنگ روی زرد شود هرگاه که این نشانها پدید آید باید دانست که حمی
یوم بدق بازگشت و علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آنست که هرگاه که مدت تب عفونی بگذرد و عرق کند
اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که از آن تب واجب کند و اندر بول بر از چربش پدید آید
و علامت ذبول آنست که چشمها دور اندر شود و در مجرای خشک پدید همی آید و سرهای استخوانها ظاهر شود و صدغها
اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست بشود و بدان ماند که غباری بر نشستست و
ابروها میل بگرانی بر دارد و چشمها بچشم خواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی درازتر نماید و شبشی اندر وی پدید
آید و کتفها برافرازد و هرگاه که ذبول بدرجهٔ آخر رسد موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوژ شود و از علامتها پیش ازین
ظاهر نشود از بهر آنکه چندان مهلت ندهد که علامتی دیگر ظاهر شود جالینوس میگوید ذبول دیده‌ام که سبب آن آماس
رودهٔ قولون بود که مدت آن دراز گشت و بذبول ادا کرد و دیده‌ام که سبب آن آماس مری و آماس مثانه و آماس
گرده بود و هرگاه که از پس ذات الریه حمی الاعاده درازی مدت آن تبی آهسته پدید آید و معلوم شود که پیش از سببهای
خشکی اندر دل و نواحی دل تولد کرده است حکم باید کرد که تب دق است **علاج** تا قوت بر جای باشد و استخوانها
بگوشت پوشیده باشد و علامتهای ذبول پدید آمده نباشد امید بهی و علاج پذیرفتن باشد و طریق علاج از پنج وجه
است یکی تدبیر هوا و خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر گرمابه و آبزن و تمریخ سوم تدبیر شیر دادن و بر اندامها
دوشیدن چهارم تدبیر شربتها و داروها پنجم تدبیر غذا اما آنچه تدبیر خانه و مسکن و مفرش آنست اگر فصل تابستان

بود اندر خانهٔ خنک نشیند که شمال اندروی گذر یابد اگر اندرین خانه آب روان باشد و بستر بر لب آب کرده باشند یا
بر تختی که آب زیر او میگذرد سخت نیک باشد و اگر نطعها برا ز آب خوش کنند و گرد او بنهند و اسفرغمهای سرد و تر
چون بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و گلاب و برف و یخ بسیار پیش او بنهند و با دبیزنهای کتان تر میکنند و می جنبانند
آهستگی و بستر او جامهٔ کتان نرم باید و بهترین بستری حصیر طبری است کتان اندر نهاده و هر چند روزی کتان تازه
کنند یا همان را بکتان حلاجان بزنند تا نرم باشد و اگر از ادیم بستری دوزند با نفرهای بسیار و آنرا پر آب کنند
تا بسبب نفرهای آب اندر جملهٔ بستر پراگنده باشد و آنرا بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بران خسپد و نشیند صواب باشد
و پیش از آنکه طعامی خورد یا پس از آنکه آنچه خورده باشد از معده فرو گذرد بر سینه و کتفهای او خرقهای تر کرده بصندل و
گلاب و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر می نهند چون گرم شود بر میدارند
و دیگری بر نهند اندر شبانروزی دو بار یا سه بار و پیش نهند از بهر آنکه اگر ضمادهای سرد بر اندامهای دم زدن بسیار بر
نهند و بسیار برو بگذارند خطر باشد که ضیق النفس تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار از سردی این خرقها بلرزد نیم گرم کرده
بر نهند و شب روغن بنفشه و روغن مغز کدو اندر ناف و کف پای و بینی و گوش و مقعده می مالند و اگر فصل زمستان باشد
هوای خانه معتدل باید که از سرما رنج نرسد و زکام نکند و بستر او گرمابها باید (?) شسته و نرم و جنبهای بسیار اندر نهاده
و کسوت او اندر تابستان کتان توزی باید بصندل و گلاب و کافور خوشبوی کرده و اندر زمستان کرباس نرم پوشند
و تدبیر آبزن و گرمابه و ترتیب چنان باید که گرمابه و آب آبزن خوش نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباشد که دل را
گرم کند و نفس را بگرداند و عرق آرد و گرمی آب نیز چنان باید که او را خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و
برگ کدو و برگ کوک اندر بزند سخت نیک باشد و اگر کدوی تر بتراشند و اندکی کشک جو نیم کوفته اندر آب آبزن بزند نیم
نیک باشد و اندر گرمابه و آبزن پیش از آن نشاید بود که پوست از آن نرم شود و تری بپذیرد و نشاید که بسبب ضعف
گرمابه و نشستن اندر آبزن هیچ رنجی بدو رسد لکن او را بگرمابه بمحفه برند و اگر اندر آبزن خواهد نشست نخست آبزن را
باز کنند و بیمار بر میان ازار نشیند و دو تن کرانهای ازار بگیرند و او را بردارند و نابکردن (?) اندر آبزن فرو گذارند
و دو سه بار بر می آرند و فرو میگذارند و زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر نه آنست که مردم لاغر نشاید که اندر آبزن
سرد نشیند آب سرد علاجی سخت نیکست و آنرا که گوشت طبیعی بر جای باشد صواب آن باشد که نخست اندر آب نیم گرم
نشانند و از آنجا بر آرند و اندر آبزن فاتر تر از آن نشانند و بتدریج از آبزن بآبزن می آرند تا بآب سرد باز آرند و سرد
آب پیش از آن نباید که آب تابستانی باشد و نشاندن اندرین آبزن آب سرد پیش از آن نباید که او را یک بار بآب
فرو زنند و در حال بر آرند چنانک در آبزن هیچ درنگ نباشد و منفعت این آنست که حرارت گرمابه از وی بشود و قوت
بدو باز آید و مسام که گشاده شده باشد معتدل شود تا تری که از گرمابه و آبزن یافته باشد بتحلیل خرج نشود و چون
از آبزن فارغ شود همه اندام او چرب کنند بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر یا بروغن کدو یا بروغن بادام و چنان باید
که روغن با اندکی آب بهم بزنند پس اندام او بدان چرب کنند و بجامه و بستر باز آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت
یا اندر آبزن خواهد نشست نخست شربتی کشکاب بخورد و دو ساعت صبر کند پس تدبیر گرمابه و آبزن کند و چون از
گرمابه بیرون آید و بیاساید زود چیزی نرم بیاشامد چون حسوکه از کشک جو سازند یا شربتی دوغ تازه یا زردهٔ خایهٔ مرغ
نیم برشت و اگر از پس آنک غذا خورده باشد و چهار ساعت بر آمده یک بار دیگر اندر آبزن نشیند یا اندر گرمابه رود
صواب باشد و تدبیر شیر و دوغ چنان باید که شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند وبال گردد اما شرط آنست
که هیچ تبی دیگر با آن تب مرکب نباشد و اندر تن ماده نباشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضی دیگر نباشد و بهترین
شیری شیر زنانست و شیر خر و از بن مردو گذشته شیر بز از بهر آنک این شیرها رقیق تر باشد و زود تر گوارد و بشیر
اندروی کمتر باشد و در رگها زود تر گذرد و رگهای مدقوق تنگ و باریک باشد و خشکی بروی غلبه دارد و بدین سبب
حاجت او بچیزی بیشتر باشد که رگهای او را نرم کند و زود اندروی بگذرد و تن او را بهرهٔ تری دهد و اندرین معنی
هیچ چیزی بجای شیر نیست خاصه از آن شیرها که یاد کرده آمد و خر که شیر او بکار دارند تن درست و جوان باید و شیر زهی
نخستین نباشد و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک می گوارد و نشان گواریدن علف آنست که
سرگین او سخت گنده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد اگر سخت تر باشد لختی از آب و از گیای او کمتر کنند و اگر سخت
خشک بود آب و گیا زیادت کنند و علف او خوید باید و سبست و کوک و کشنیز تر و اسفاناخ و برگ خرفه و لسان الحمل و
خیار و خیار بادرنگ و هر بامداد که شیر او خواهند دوشید قدحی پاکیزه چینی یا آبگینه یا اسفید روی بگیرند و بخته آب
گرم بمالند و بشویند پاک و قدح را اندر آب گرم نهند و شیر اندر قدح دوشند و خر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار
آرند تا در حال شیر او بدوشند و بخورد پیش از آنک از حال بگردد از بهر آنک شیر همچون منی است و منی چون جدا
شود یک طرفة العین بر حال خویش نماند بدین سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید
آورد تا روزگار کمتر شود و زود بخورد از حال ناگردیده و ترتیب و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سکره
خورد و روز دوم یک سکره و هر روز نیم سکره بر می افزاید چنانک روز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز

برین قرار دهد نفزاید و نگاه دارد و از پس آن هر روز نیم سکره می کاهد تا هم بتدریج بمقدار اول رساند جالینوس میگوید
هر بامداد که شیر خورده باشد پس از یک ساعت نبض او نگاه باید کرد و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس
کردن اگر نبض قوی تر میشود و اندر عظمی بیفزاید باید دانستن که شیر نیک میگوارد و اندر معده تباه نمیشود
دیگر روز زیادت توان کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف و یا صغیر و متواتر میشود باید دانست که شیر اندر معده
تباه میشود و اندر شیر دادن توقف باید کرد و اگر اندر میانهٔ این روزها که شیر خورد نشان حرارت و تهمت تبی دیگر پدید
آید شیر باز باید گرفت و بعوض آن آب خیار یا آب خربزه دهند و یا آب تخم خرفه و قرص کافور دهند و اگر بسبب شیر
عفونتی تولد کند طبع را بچیزی لطیف نرم کند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوها و مانند آن جالینوس میگوید
احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده پنیر نشود و احتیاط آنست که آن قدر که خورد بتفاریق خورد و اندکی نمک یا عسل با وی
بیامیزند و دیگران گفته اند از شکر منفعت عسل زیادت شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک اندر نیفکنند
از بهر آنک نمک اسهال آرد و شکر سخت اندک کنند و گروهی گفته اند که اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و بجوشند
تا بنیمه باز آید و شکر بر افکنند صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف می آرد دوغ تازه بگیرند و بپالایند تا مسکه
از وی جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی قابض بر افکنند چون طباشیر یا طراثیث و بدهند و اگر با تب اسهال باشد
یک درمسنگ کثیرا با شیر و شکر بدهند اما تدبیر دوغ و ترتیب آن چنان باشد که دوغ بز را بپالایند تا مسکه از وی جدا
شود و نیم روز بنهند تا مزهٔ او خوش گردد و پس از نیم روز آنرا بجنبانند تا آب که بر سر او پدید آمده باشد با وی بیامیزد پس
نان بر آزده و پاکیزه بریان کرده بکوبند و بپالایند نرم و مقدار ده درمسنگ از آن نان سوده اندر سی درمسنگ دوغ
کنند و چندان صبر کنند که نان آغشته شود و بخورد و روز دوم پنج درمسنگ زیادت کنند دوغ و یک درمسنگ نان کم کنند
و هر روز یک درمسنگ نان کم میکنند و پنج درمسنگ دوغ می فزایند تا نان سپری شود پس از آن هر روز پنج درمسنگ دوغ
می کاهند و یک درمسنگ نان می فزایند تا دوغ بسی درمسنگ باز آید که روز نخست خورده است و نان ده درمسنگ سه
و اگر کسی خواهد که ازین دوغ مدتی بیشتر خورد نان نیم درمسنگ فزاید و نیم درمسنگ کاهد و بعضی طبیبان گفته اند که دوغ
از ده درم آغاز کنند و نان از یک مثقال و هر روز سه درمسنگ دوغ می فزودن تا نزدیک سی درمسنگ برسد و فزودن کم میدان (?)
نان در خورد دوغ باید کرد و آنجا که ترسند که بسبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند دوغ را با قرص طباشیر دهند صفت قرص
طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز کدوی شیرین
و تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ گل ارمنی گهربا از هر یکی سه درمسنگ جمله را بکوبند نرم و بآب لسان الحمل یا بآب اسبغول
بسرشند و قرص کنند هر یکی یک مثقال اما تدبیر شربتها و داروها چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد اندر شراب
خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه دهند و یا اندر آب کدو یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب
بر آمدن کشکاب خورد سرطان نهری اندروی پخته یا آب انار شیرین آمیخته یا جلاب و از پس کشکاب بسه ساعت بیست
درمسنگ شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب خورد یا شراب
عناب یا با آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام بالعاب دانهٔ آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد ازین شربتها هیچ نخورد جز
آب انار شیرین صفت کشکاب سرطانی سرطان را بگیرند و شاخها و پایهای او بیفکنند و او را بنمک و خاکستر
بمالند چند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهومت او برود و پس اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانک رسمست و سرطان ماده
بهتر باشد و نشان ماده آنست که سوزنی بدو فرو برند اگر رطوبتی همچون شیر از وی بر آید نشان مادگی باشد و اگر سرطان
بدست نیاید عناب و خشخاش اندر پزند و روغن بادام بر چکانند و دهند صفت کشکابی که اندر اول ذبول سود
دارد آب کدو بگیرند و کشک جو و سرطان اندروی بپزند و یا روغن بادام بر چکانیده دهند یا با روغن کدو صفت کشکاب
که اندر اول ذبول سود دارد آب کدو بگیرند و کشک جو و با روغن بادام دهند یا روغن شیر بخت (?) صفت قرص کافور
بگیرند تخم خرفه و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانهٔ آبی شیرین از هر یکی پنج درمسنگ برگ گل
سرخ سه درمسنگ صمغ عربی و نشاسته و صندل سپید و کثیرا از هر یکی دو درمسنگ رب سوس طباشیر از هر یکی سه
درمسنگ تخم کوک یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ جمله بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر یک دو درمسنگ
نسخهٔ دیگر تخم کوک هفت درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ طباشیر و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درمسنگ تخم خرفه
شش درمسنگ مغز تخم کدوی شیرین چهار درمسنگ رب سوس سه درمسنگ ترنگبین ده درمسنگ کافور نیم درمسنگ
بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند نسخهٔ دیگر طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه و تخم خیار و خیار
بادرنگ و مغز تخم کدوی پاک کرده از هر یکی سه درمسنگ تخم کوک و تخم کاسنی از هر یکی چهار درمسنگ صندل مقاصیری سه
درمسنگ سرطان و رب سوس از هر یکی یک درمسنگ زعفران و کافور از هر یکی نیم درمسنگ ترنگبین ده درمسنگ کثیرا و صمغ
عربی از هر یکی دو درم و نیم بکوبند و بلعاب اسبغول یا بلعاب دانهٔ آبی بسرشند و قرص کنند و اندر بعضی نسختها عود خام و سنبل
کرده اند هم سنگ کافور برین قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی دو دانگی و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند
صفت آن بگیرند خشخاش سپید و مغز تخم خرفه و تخم کدو و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانهٔ آبی از هر یکی شش درمسنگ

صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بزر احماض از هر یکی سه درسنگ نشاسته دو درسنگ گل سرخ نیز درسنگ کافور یک درم سنگ تخمها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله را بکوبند و بسرشند و قرصها کنند هر یک دو درسنگ هر بامداد یک درسنگ قرص اندر آب سیب بالند یا اندر آب آلو یا اندر آب امرود چینی و بدهند و کشکاب از پست جو سازند و اندر وی حب الآس و آلو پاره کرده اندر پزند و آنرا با اندکی گل ارمنی و صمغ عربی دهند صفت قرصی دیگر اسهال باز دارد گل ارمنی نیز درسنگ شاهبلوط بریان کرده چهار درسنگ بزر احماض چهار درسنگ گل سرخ چهار درسنگ طباشیر سه درسنگ کهربا سه درسنگ زرشک پاک کرده شش درسنگ قرصها کنند چنانکه رسمست این قرصها هر با آب آلو یا رب سیب یا با شراب مورد دهند و شبانگاه یک مثقال اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی با یک درسنگ سرطان بر آب آلو یا با شراب مورد بدهند اما تدبیر غذا چنان سازند که آنچه خورده باشد از کشکاب و شربت و شیر دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد پراکنده خورد بچند نوبت تا بروی گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از طعامها ماش پوست کنده با کوک و آب اسفاناخ و کدو و مغز بادام پخته موافق بود و کشک جو با عدس سرخ و کدو و ساق کوک بیکجا بپزند با مغز بادام یا روغن بادام و قلیه کدو و مغز خیار و قلیه اسفاناخ و نان پاکیزه اندر آب گرم ترید کنند و آب از وی بریزند پس با آب یخ تر کنند تا آغشته شود و طعامی نیک باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف شود بدل آب سرد شراب ممزوج کنند چنانکه شراب یک جزو باشد و سه جزو آب باشد و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و یالام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد مصوص کرده موافق باشد و خایه مرغ نیمبرشت سخت موافق باشد و بغیر ترشوبا کرده پاک نباشد و زیرباج سخت ترش بجای بدراج و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیک باشد و از میوها انار ملیسی و سیب شیرین که نیک رسیده باشد و خربزه هندو و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوای تر از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید خورد و آب بسیار و سخت سرد زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند چنان کند که زود بمیرند یا بدق برسانند که آنرا دق الشیخوخه گویند یاد کرده اند صفت حسوی که غذا دهد و نول را سود دارد و تری افزاید بگیرند کشک جو پاک کرده نیم کوفته بیست درسنگ باقلی سپید کرده ده درسنگ ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یکی هفت درسنگ مغز بادام شیرین سپید کرده و نیز ده درسنگ جمله را اندر یک من نیم آب کنند و بپزند تا نیم پخته شود و بپالایند بر سان کشکاب و بیست درسنگ آب انار شیرین و چهار درسنگ روغن بادام بر چهل درسنگ از این کشکاب افکنند و مغز نان اندر وی مالند مقدار ده درسنگ و بخورد و آنچه بماند بیاشامد و دو ساعت صبر کند پس اندر آبزن نشیند چنانکه یاد کرده آمدست و احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که طبع نرم شود غبیرا و زعرور و شاهبلوط سود دارد و گاه باشد که مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد و ماء اللحم حاجت افتد صفت ماء اللحم گوشت بزغاله بگیرند و سپیدی از وی جدا کنند و سرخی کباب کنند و اندر پاتیله سکنگبین کنند و اندکی جلاب بر چکانند و سر پاتیله بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته باشد آن آب از وی بردارند و گوشت را بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری گوشت را دیگر بار یک جوش دهند تا پخته تر شود و خوشتر و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر وی افکنند و بخورند قوت نگاه دارد

باب دوم از گفتار چهارم اندر شناختن دق پیران که آنرا دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج

دق الشیخوخه تب نیست لکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند مردم بصورت مدقوقان نماید بروزگار پیری نارسیده و حالهای پیری پدید آید این علت را دق الشیخوخه گویند گاه باشد که با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه باشد که با سردی خشکی غلبه کند و این بیماری پیران را بیشتر افتد که جوانان را و جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را با آنکه کودکان و جوانان را نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوعست یکی آنکه مردم نه بوقت آب سرد خورد چنانکه از پس ریاضت قوی یا از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده و اندامهای اندرونین برکشیدن آب بخوشتن حریص گشته و آب سرد خوردن اندامهای اندرونین را سرد کند و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش باز ماند و همچنین اگر اندر تبهای عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد خورد تا سردی غالب شود و ماده بفسرد و قوتها از کار باز ماند چنانکه اندر آخر روز پیری باشد سبب دوم آنکه رطوبتهای بد بجانب دل شود و مزاج دل را سرد کند سبب سوم آنکه ریاضتی یا غیر آن رطوبتها بگدازد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود سبب چهارم استفراغهای قوی باشد که ماده حرارت غریزی اندر استفراغها خرج شود سبب پنجم آنکه اندر علاج بیماریهای گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود در جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر کسی آنرا علاج توانستی کرد مرگ باز توانستی داشت **علامتها** علامتهای این علت از چهار وجه باید جست یکی از سحنه و چهره دوم از گرمی و سردی بشره سوم از نبض چهارم از دلیل اما سحنه و چهره اندرین علت خشک باشد و بد رنگ و از زردی بسبزی زند و بصورت مدقوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بروی نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق باشد و در جمله همه احوال او باحوال پیران ماند **علاج** بباید دانست که این علت علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود و آنرا که مستحکم شده باشد علاج از بهر آن باید کرد تا زود هلاک نشود و اصل علاج این علت آنست که اندر آن کوشند که مزاج را اندر گرمی و تری باعتدال باز آرند و از اسباب تری فزای گرمابه و آبزن پس از آنکه طعام گوارده باشد سود دارد و اگر پیش از گواریدن طعام قوت او ساقط شود و حقنه که از سر و پاچه بره سازند موافق بود صفت آن بگیرند سر بره و دو دست و پای او پاک کنند و بکوبند و یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم و ده درم سنگ شبت و یک مشت کشک جو و ده درسنگ بابونه و ده درسنگ حسک و ده عدد انجیر سپاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر از آن برود و بپالایند و مقدار ده سیر از این شوربا بستانند و ده درسنگ روغن گاو و ده درسنگ روغن شیر بخت تازه و پنج درسنگ روغن بان با اندکی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته هر روز هم بدین اندازه و پنج روز فروگذارند و باز همین حقنه سه روز دیگر بکار دارند و پنج روز فروگذارند و باز حقنه کنند چند بار برین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بار که حقنه کنند از پس آن اندامها بروغن لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و سه شقاقل پرورده مقداری بخورد با عسل این چیزها و پس از یک ساعت پنج زرده مرغ خانگی نیمبرشت بخورد یا پیشتر و بر اثر آن مقدار چهل یا پنجاه درسنگ شراب انگوری بخورد و دو ساعت صبر کند پس اندر گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون آید چاشت بس طعام بخورد و طعام او سپیدبای بگوشت بره باید شبت و نخود اندر پخته و ابزار او دارچینی و زنجبیل و خاولنجان و شیرینی از عسل باید و اگر از پس طعام شراب خواهد مقدار صد درسنگ بیش نخورد و بوی نرگس و مرزنگوش و ترنج و بوی عود و مثلث سود دارد و هر گاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجونهای بزرگ موافق باشد چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از جماع دور باشد

باب سوم از جزو چهارم

اندر شناختن تبها که بر تبع آماسها پدید آید و علاج آن تبها که بر تبع آماسها پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه آماس نیز دو جنس است یکی آماسهاییست که بر ظاهر تن باشد و دوم آماسهاییست که در باطن تن باشد اما آنچه بر تبع آماسهای ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه حرارت آماس که بدل باز دهد و سبب تب کرده نخست بی عفونت باشد و اسباب این آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون زخمی یا افتادنی و اگر تب از جنس حمی یوم بگردد و جنسی دیگر شود سبب صعبی آماس یا بسیاری بدی ماده باشد و سبب بسیاری بدی ماده امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر تبع آماسهای باطن پدید آید تبهای عفونی باشد و صعوبت و سهولت آن بحسب نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و نوبتهای تب بحسب ماده تبها باشد و بحسب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن خلط و در جمله تبها که بر تبع آماس باطن باشد بسیار نوعست و بعضی آماسهای باطن را نامهای خاصه است و بعضی را نام خاصه نیست و آنچه آنرا نام خاصه است پنج است یکی آماس دماغ و غشای اوست و بپارسی سرسام گویند یعنی آماس سر و بلغت یونانی فرانیطس گویند و تبهایی که بر تبع او باشد گرم و سوزان باشد دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آنست و این را بتازی خناق گویند و بر تبع آن تبی گرم باشد سوم آماس غشای پهلوها و سینه است و عضلها که در میان آنست و آنرا برسام گویند یعنی آماس بر و تب که بر تبع آن باشد با سعال و ضیق النفس باشد و اگر ماده صفرایی یا خونی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی یا سودایی باشد آهسته تر و نرمتر باشد چهارم آماس حجابست و آنرا ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تبی که بر تبع آن باشد با دشواری نفس و باده باشد پنجم آماس شش است و آنرا بتازی ذات الریه گویند و تب که بر تبع آن باشد روی را سرخ کند و برافروزاند و نفس متواتر باشد و سعال پیوسته باشد این پنج آماس است که آنرا نامهای خاصه است و تبها را که بر تبع آن باشد بدین نامها باز خوانند و دیگر آماسهای جگرست و بر تبع آن تبی گرم باشد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوی طعام باطل شود و دردی اندر کتف و جنبر گردن که آنرا بتازی الترقوه گویند و اندر زیر پهلوها درد پدید آید و طبع خشک باشد و دیگر آماس مری و مجری طعام و شرابست و بر تبع آن تبی گرم باشد و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و بجامت گاه که میان دو کتف است درد کند و دیگر آماس معده و بر تبع آن تبی باشد گرم و آرزوی طعام باطل شود و اندر زیر استخوانهای سینه دردی پدید آید و بیمار ضعیف و متحیر شود و دیگر آماس سپرزست و بر تبع آن تبی باشد سرد و موضع سپرز بلند تر شود و دیگر آماس روده است و بر تبع آن تبی سودای باشد نخست ماده آماس و اعراض تب هم بحسب ماده باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد و دیگر آماس گرده است و بر تبع آن تبی سوزان باشد و لازم باشد دیگر گاه و هر گاه که بر روی خسپد بدان ماند که در اندرون از پشت او چیزی آویخته است و گرانی میکند و عمل شوریده شود و بول بدشواری بیرون آید و دیگر آماس رحم است و بر تبع آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه و علامتها و علاج این تبها بتمامی و شرح اندر بابهای علاج آماس این اندامها یاد کرده آمدست و بپیدا نکاه باشد که آماس گرم اندر عضوی عصبی پدید آید و بتشنج ادا کند و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب هم بدان حال که بود دست می آید و نشان آن بود که ماده پاک نشده ست و اگر دراز کشد دق گردد خاصه اگر آماس اندر جگر باشد و آنجا که آماس اندر حجاب باشد مهلت آن ندهد که دق گردد زود تر هلاک شود و اندر همه آماسها نبض را

متشادی بود یا نبضی باشد مرکب از منشاری و موجی و بول نیز اندر بیشتر حالها کم رنگ باشد و میل بسپیدی دارد
علاج اندر کتاب ششم علاج سرسام گرم یاد کرده آمده است سرآسامی از آنجا باید جست و بباید دانست که اندر علاج
این تبها آن رخصت که اندر تبهای دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر گرمابه رفتن و اندر آبزن نشستن هیچ نباشد
آنجا که آماس خونی یا صفرایی باشد خرفها تر کرده بآب خرفه و کوک و گشنیز تر با اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن روا باشد

باب چهارم از گفتار چهارم اندر یاد کردن تبهای وبایی و علامات و علاج آن

نخست بباید دانست که معنی وبا بگشتن هوا باشد و همچنانک آب چون دراز بماند و برماند طبیعت او بگردد
یا بسبب آنک چیزی از قوت نباتهای بد یا از زمین بد با وی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد هوا نیز بسبب آنک
اندر میان درختان یا اندر مغاکها دیر بماند یا بسبب بخارها و دخانهای بد که با وی آمیخته باشد و حرکت بادهای خوش که
عادتست بدو نرسد او را از طبیعت خویش بگرداند و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادهای بسیار آید و از زمینهای
بد و از گورستانها و حربگاهها بخارهای بد بموضع دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد که اندر باطن زمین بخارهای بد تولد
کند و بظاهر بر آید و مضرت آن اندر هوا و اندر آب پدید آید و هرگاه که هوا بسببی از این سببها که یاد کرده آمد بگردد وبا تولد
کند و از بهر آنک هیچ چیز با روح جانوران آمیخته‌تر از هوا نیست هرگاه که هوا بد شود بیماری و مرگ اندر جانوران پدید آید
و بدین سبب است که جانورانی که حس ایشان لطیفتر است چون خطاف که بپارسی پرستک گویند و چون لقلق از ولایتی
که هوای آن بد شود بگریزند و اندر هوای تر وبا بیشتر از آن باشد که اندر هوای خشک و بدین سبب است که اندر تابستانهای
گرم و خشک وبا کمتر باشد لکن هر بیماری که در وی افتد تیزتر باشد یا زود بگذرد یا زود هلاک شود و بهترین سالها آن باشد که
هر فصلی از وی بطبع خویش باشد چنانک مثلا اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و بارانها معتدل آید و اندر
فصل زمستان باران و سرما بی حد نباشد و فصل بهار بغایت اعتدال باشد و بی بارانی چند معتدل نباشد و بی سرما و
باران که عادت هر موضعی است نباشد و در تابستان بی گرما که عادتست نباشد هرگاه که فصل سال برین گونه باشد در آن
سال وبا نباشد و بیماری کمتر باشد و اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سوم حالهای تن مردم اندر سالهایی که
فصل آن مخالف باشد و چاره‌ها که از آن حذر باید کرد یاد کرده آمده است و بباید دانست که هرگاه که وبا پدید آید هوای
خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا اندر تن خلطی بد نباشد هوای بد اندر تن وی اثر نکند لکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار
کند یا هر روز اندر گرمابه شود مسام او بدان سبب گشاده باشد اگر چه اندر تن او خلط بد نباشد هوای بد بمسام او
اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد میوه‌ها و نباتها تباه کند و همه جانوران را زیان دارد و هر که آن میوه و گوشت
آن جانوران بخورد که از آن نباتها خورده باشند مضرت آن بدو رسد و اندر بیشتر وقتها وبا اندر آخر تابستان یا
اندر فصل خزان افتد و هرگاه که اندر اول فصل خریف و اندر ماه ایلول اندر شبها ستاره‌ها بسیار بینند که برود و دنبال آن
کشیده شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون الآخر
باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا غمناک شود چنانک مردم پندارد که باران خواهد بود و نباشد هم نشان تباهی هوا باشد
و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و باران بارد و بس باد جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود و باز مدت یک هفته
کمتر یا بیشتر هوا صافی شود و شبها خنک و روزها گرم و فرو گرفته شود و هوای روز تیره باشد نشان تولد وبا و آبله و
مانند آن باشد و همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر تیرماه بشب ستاره‌ها کشیده همی
شود و سرخیها پدید همی آید نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی
غبار باشد و روزی نم نشان بدی هوا و بیم وبا باشد و هرگاه که بینند که حشرات و جانوران زمین که از عفونت تولد
کنند چون ضفدع آبی یا صحرایی بسیار شده یا بینند که موش و دیگر جانوران که در زیر زمین پنهان باشند بظاهر زمین
آیند و چون مدهوش و متحیر باشند یا بینند که لقلق آشیانه خویش بگذارد و پیش از آنک عادت غیبت او است غایب
شود بباید دانست که هوا بد شده و بخارهای بد از زمین با هوا آمیخته گشته و وبا آمد علامتها اما علامتهای تب وبایی
چهارده نوعست گاه باشد که همه علامتها اندر یک شخص پدید آید و گاه باشد که در بعضی پدید آید و بعضی نه نخستین
و عامترین آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن تشنگی عظیم و حرارتی قوی باشد دوم آنک دم زدن از حال
طبیعی بگردد بعضی را نفس تنگ شود و بعضی متواتر و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بود و هر که را نفس ناخوشبوی شود
زود هلاک شود از بهر آنک نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل سوم آنک باشد که عرق تیز گنده باشد چهارم آنک
نبض صغیر و متواتر باشد پنجم آنک گاه باشد که دلیل سودایی باشد ششم آنک گاه باشد که سپرز بزرگ شود تا حالی همچون
حال استسقا پدید آید هفتم منش گشتن و شهوت طعام نابودن و فم معده و جانب دل درد کردن هشتم آنک گاه باشد
که قی سودا کند و قی صفرا خود بسیار کند نهم تشنگی صعب و خشکی زبان و دمیدگی گوشت بن دندانها و دهان ریش
گشتن دهم سعال خشک یازدهم بیخوابی اختلاط عقل دوازدهم غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندامها سیزدهم
نرمی بودن طبع و کفک ناکی و گندگی و ناخوشبویی آنک بول و ثفل چهاردهم پدید آمدن بثرهایی سرخ بر بشره و ... نهادن
و گاه باشد که این اعراض نخست برین گونه باشد و بآخر دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که لیثرغس بعینه

سرسام سرد پدید آید و بگزاز و تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد نه بر ظاهر تن و نه در باطن و
نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود علاج گفته ایم که هرگاه که هوا بد شود هوای خانه
بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا بصحرا نشوند و هوای خانه را احتیاط کنند
تا بد نشود و احتیاط آنست که هر روز اندر خانه بخور نوبت عود و عنبر و قسط حلو و کندر و مصطکی و میعه و سندروس
و انگزد و لاذن و زعفران و مسک و سعد و ابهل و وج و اسارون و بادام طلخ و اذخر و آس و چوب سرو و گز لختی
بسوزند و انگزد اندر سرکه حل کنند و هر روز زنند و اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت پراکنند و گفته ایم که اندر وبا بیشتر
از آن افتد که اندر هوای خشک بدین سبب دست از طعامهای تری فزای باید داشت و طعامهای خشکی فزای
باید خورد و اندر گرمابه نباید شد الا بوقت ضرورت و شراب نشاید خورد البته از بهر آنک گرمابه مسام بگشاید و هوای
بد بمسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فزاید و گوشتها بسماق و زرشک و ریواج و انار
و غوره و سرکه باید پخت و اندک تر از عادت روزگار دیگر باید خورد تا امتلا تولد نکند و بلام و قفرد و معصوص بآب غوره
و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه اگر سود دارد و هرگاه که نشانهای وبا پدید آمدن و ظاهر شود اگر
از بهر احتیاط تریاق و مثرودیطوس دهند تا دل را قوی و قوتها را مدد کند و عفونت باز دارد سخت صواب باشد و
انگزد نیز از بهر آنک عفونت باز دارد و خشکی فزاید خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد و اگر کار افتد که اندر
تن رطوبتی فزونیست تن از آن پاک کنند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تن درستان و تدبیر باز داشتن مضرت وباست
اما تدبیر آنک او را تب وبایی گرفت آنست که تن نخست از خلط فزونی پاک کند و هوای خانه را بیخ و ثمرهای خوشبوی
و صندل و کافور و گلاب و اسفرغمهای خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند و هر ساعتی لختی گلاب و سرکه
و آب بید بر پراکنند و هر بامداد قرص کافور دهند با رب غوره و رب سیب و رب آبی و رب حماض ترنج و امرود و رب
ریواج و رب لیمو آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب بیامیزند و سرد کنند و قرص کافور اندر وی الندا بیرت
ترش اندر گلاب حل کنند و قرص در وی مالند و بدهند و ترف در گلاب حل کرده و سرد کرده با قرص کافور و بی قرص کافور
سود دارد و تشنگی را بنشاند و آب یخ که سرد بغایت باشد اگر بیک بار شربتی تمام بخورد سود دارد و اگر اندک اندک
خورد حرارت را برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد و طعام اگر چه آرزو نباشد بر نابیست
اندکی بباید خورد و از طعامهای ترش که یاد کرده آمد بکار باید داشت و بباید دانست که اندر روزگار وبا درست و
بیمار را گرسنگی و تشنگی سخت زیان دارد قوت را نگاه باید داشت خاصه بیماری اگر او را قوت نگاه باید داشتن و
بنا بایست اندکی غذای نیک خوردن امیدوارتر از طعام باز گرفتن باشد و اندر پیش بیمار صندل و کافور و پوست انار
و برگ مورد و آبنوس و انیسون و چوب گز و سیب آبی همه باید سوخت و گل دود خورده بسرکه و گلاب تر همی کنند و همی
بویند چون کار بدان رسد که سر پهلوها و پوست شکم طر کشیده شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بر همی
فرازد و خواب هیچ نیاید و از خویشتن بیخبر میشود از آن چاره نباشد که بیمار را جامه گرم بپوشانند تا حرارت بظاهر
تن کنند والله اعلم

گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده بابست

باب نخستین از گفتار پنجم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنک هر دو بثرهای بسیار است که
بر ظاهر تن پدید آید و بثرهای حصبه مقلوب باشد و گاه نیز باندرون تن دو او ... و هر دو از جوشیدن خون تولد کند لکن
بنوع جدا اند از بهر آنک مادهٔ آبله خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و مادهٔ حصبه خون صفراییست و اندک
است و میل بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرهای او کوچک‌تر است و از پوست بر داشته‌تر نشود لکن حصبه کشنده‌تر است
از بهر آنک از خونی تباه‌تر تولد کند و هر دو از جمله بیماری وباییست که آن را بتازی امراض وافده گویند یعنی بیماریست که
هرگاه که اندر ولایتی افتد خلقی بسیار را این بیماری اندر آن ولایت پدید آید و سبب آبله آنست که خون اندر تن گاهی
بر سبیل کاری طبیعی بجوشد و گاهی بسبب آنک آبناک و رقیق شود و هر وقت که حرارتی فزونی بدو رسد بجوشد اما آنچه بر سبیل
کاری طبیعی بجوشد همچون جوشیدن شیرهٔ انگور باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزای او از یکدیگر جدا شود
آنچه کفک باشد بر سر آید و آنچه ثفل باشد بنشیند در بن و آنچه صافی و رسیده باشد اندر میانه بماند خون اندر تن مردم همچنین
بجوشد و اخلاط بد از غذای نخستین که خون حیض است تولد کرده باشد و فزون آمده و خلطهای دیگر و بخارهای دیگر که
از پس ولادت اندر تن او جمع شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب آبناکی خون جوشد همچون خون بهای
تر و نازک باشد که اندر تابستان بسبب گرمی هوا زود بجوشد و تباه شود و مثال خون کودک همچون شیرهٔ خام است و مثال
خون جوان همچون شیرهٔ پخته و رسیده است و مثال خون پیر همچون شیره است که قوت بگذاشته باشد و سرکه خواهد
شد از بهر آنک خون کودک خام و رطوبتناک باشد کم کودک باشد که از آفت آبله خلاص یابد از اینجا معلوم گردد که سبب
آبله کودکان آنست که خون کودک از حال بگردد و اندر پختن و جوشیدن آید تا خلط خام فزونی از وی جدا شود و خون او صافی
و پخته گردد خاصه کودک نرینه که چاره نباشد از آنک رطوبت کودکی از وی جدا شود و خون او پخته و بقوام شود و کم اتفاق

افتد که خون کودک بی آنک پخته شود بجوشد از بهر آنک مزاج کودک گرم و تر باشد و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد بی آنک بجوشد و سببی که این سبب را که یاد کرده آمد درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضلهٔ غذاهای نخستین چون تری و نازکی شیر اندر تن او باشد با آنک طعامهای آمیخته و بی ترتیب خورند و حرکتهای بی‌سکام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن اندر گذشته باشند و نزدیکی شش هفت ساله رسیده بهجانک طبیعت واجب کند که دندان شیر بیفکند و دیگری قوی‌تر برآید اندرین سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد تا قوت او زیادت شود و بالیدن اندامهای او محکم شود لکن حال همکان اندر خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نیست از بهر آنک مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوای هر موضعی بحالی دیگر است بدین سبب بعضی را آبله زود تر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی را با سلامت باشد و بعضی را با خطر این همه تدبیر و تقدیر آفریدگار تبارک و تعالی برین قیاس واجب کند جوانان را آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که اندر کودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر بوده باشد اندکی بوده باشد و بدان قدر خامی و رطوبت فزونی از خون او جدا گشته نباشد و خون او بقوام راست رسیده نباشد با مزاج او گرم‌تر باشد و طعامهای تری فزای خورده تا خون او رطوبت ناک شود بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگرچه اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی باز برآید و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوایی دیگر شود تا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بخلاف روزگار کودکی گردد و بدان سبب مزاج او گرم و تر شود و اثر هوای بد پیدا گردد تا اندر جوانی آبله برآید و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که پیشتری مردمان را آبله برآمده باشد و هوای بد و نفس بیماران را بر ندرون دل و رسیده روح او را بگرداند و تباه کند و بمیانجی شریانها روح گرداند روییست خون همه رگهای تن همچنان تباه شود و بباید دانست که بسیار غذاها است که خون را رطوبت ناک کند و مستعد تباه شدن و جوشیدن کند چون میوهای تر و شیر گاو و گوسفند و حضرات و شیر اشتر و شیر اسب خاصه اگر عادت کمتر بوده باشد و چیزهای گرم با این خورده شود چون عسل و شراب و داروهای گرم و حصبه بیشتر آنست که بر همه اندامهای یکسان یعنی بسیط و اندر اندامهای مرکب بیرونی و اندرونی برآید و بسیار باشد که آبله با خر قلغمونی یا ماشری گردد یا دبیلی از مادهٔ وی تولد کند

باب دوم از گفتار پنجم

اندر شناختن تنها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها که اندر وی پدید آید شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست و تن آباد آن و خون افزای و سرخ یا گندم گون باشد و او را اندر بیماریهای تب حاده و مطبقه و رعاف و رمد و بثرهای سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد چون عصیدهٔ خرما و حلوای انگبین و انجیر و گوز و انگور شیرین و شیره و شراب بسیار خورد و هر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفرایی باشد اگر او را آبله بر آید آبلهٔ او سلیم‌تر باشد با آنک از اول بیماری تا آخر بی تب نباشد و آبله و حصبه بیشتر اندر فصل خریف باشد یا اندر فصل بهار و بباید دانست که هرگاه که اندر تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوبی جهد اندر خریف آبله بسیار باشد و هرگاه که زمستان خوش گذرد و هر جاکه عادت ولایت باشد بر آن عادت نباشد و تابستان وی گرم باشد و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد

باب سوم از گفتار پنجم

اندر شناختن علامت آبله و حصبه از علامتهای پدید آمدن آبله آنچه بمخصوص است پنج نوع است یکی آنکه تب آبله با تاسهٔ عظیم باشد و با درد پشت باشد و سبب درد پشت تری و طرفجیدگی و شریان بزرگ است که نزدیک مهرهای پشت نهاده است دوم ترسیدن اندر خواب و هر وقت که پشت باز گردد پای بلرزد سوم صداع و گرانی سر و پای و سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی گریه چهارم آنک گاه باشد که اندر تب آبله سرفه و درد گلو پدید آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم آنک اندر تب همه تن گران و سست باشد و پیش از تب بی آنک رنجی برداشته باشد ماندگی عظیم یابد و علامت خاصهٔ حصبه آنست که تب کمتر و تاسه ناک‌تر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر آنک آبله از بسیاری خون بد تولد کند و حصبه از علت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون و کشتن و تاسه بی‌جداین جمله از نشانهای خاصهٔ حصبه است و حصبه اندر بیشتر حالها یک بار بیرون آید و آبله اندر یک هفته و زودترین اندر سه روز بیرون آید و بثرهای حصبه بزرگ نباشد و از پوست بیرون برداشته نشود چندانکه بثرهٔ حصبه سر باندرون تن داشته است

باب چهارم از گفتار پنجم

اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای خطر نشانهای خطرناکی و سلامت از شش چیز جویند نخستین از رنگ آبله دوم از شکل و حجم او سوم از کمی و بیشی او چهارم از دیری و زودی او یعنی بیرون آمدن و پخته شدن پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی که انواع آبله شش رنگست سپید زرد سرخ سبز بنفش سیاه و آنچه امیدوارتر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از پس گذشته آبلهٔ سرخ امیدوارتر باشد اگر دیگر علامتها او که یاد کرده آمد نیک باشد از بهر آنک مادهٔ او خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و از پس گذشته زرد نیز امیدوار باشد اگر دیگر علامتهای او نیک باشد از بهر آنک مادهٔ او چون صفرایی باشد و زود تر پخته شود و آنچه سبز

و بنفش و سیاه باشد خطرناک باشد از بهر آنک مادهٔ او خون سوخته سودایی باشد و آنچه از شکل آبله باید جست آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد و بعضی پهلوها دارد یا پهلوها بهم در پیوسته باشد و بعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد اما آنچه گرد و سپید و بزرگ و پراکنده باشد امیدوار باشد و آنچه اگر بزرگ و سپید باشد و پهلوها دارد یا بیکدیگر نزدیک باشد یا اندر هم پیوسته باشد یا دو آبله اندر میان یکدیگر باشد بد باشد از بهر آنک نشان بسیاری ماده باشد و آنچه خرد و بسیار و سخت باشد هم بد باشد از بهر آنک نشان غلیظی ماده و بسیاری آن باشد و نشان آن باشد که دیر خواهد پخته شد اگرچه سپید باشد و بسبب سپیدی کان امیدواری می افتد ایمن نتوان بود که پیش از آنک پخته شود حال بیمار بد شود و قوت نماند و هلاک شود و آنچه از کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نباشد و چون آبله بیرون آید تب و تاسه زایل شود نشان سلامت باشد و آنچه از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن ناشدن باید جست آنست که بدانی که اگر آبله خرد باشد و بدشواری و دیری بیرون آید و سخت باشد دلیل غلیظی و عسری و دیر پخته شدن ماده باشد و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن ماده باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی دلیل بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سوم بیرون آید میانه باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد بر سلامت و خطر بر نشانهای دیگر باشد و آنچه اندر روزی نیک بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد و اگر روزی بد بیرون آید بد باشد و آنچه گاهی بیرون همی آید و گاهی بر ندرون همی باز گردد و بد رنگ باشد بد باشد خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و تاسه ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه کمتر و آهسته‌تر میشود و چون تمام بیرون آید تب کسار بیده شود نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب گیرد خطرناک باشد و خطر فزون از آن باشد که آبله بیرون آمده باشد و هنوز تب دارد و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال او باید جست آنست که اگر آبله بیرون شود و درهم می پیوندد و تاسه بحد شود و شکم باد گیرد به مرگ نزدیک باشد و اگر آبله کوچک و بی آب باشد و بی طرفه و بیمار سخت بیهوش میگوید بمرگ نزدیک باشد و اگر نفس و آواز بگردد و بباید دانست که اندر حجاب آماسیست یا قوت ساقط میشود و اگر با این حال تشنگی و تاسه بحد شود و بشره سرد گردد و آبله سبز شود علامت نزدیکی مرگ باشد و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و بر دست و پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و بسبب غلیظی باطراف نمیرسد و اگر اندر آبله بول بر روی خون گردد و پس سیاه گردد بیمار بزودی هلاک گردد خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا غسالی یا صفرایی با آن یار شود و نشانهای سلامت و خطرناکی حصبه هم اینست که یاد کرده آمد و اگر در حصبه سوم روز خبط آغاز کند بد باشد و حیفا چیست میان آبله و حصبه

باب پنجم از گفتار چهارم

اندر آنک چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید کمتر باشد احتیاط اندرین معنی آنست که هرگاه که علامتهای پدید آمدن آبله اندر فصلهای سال یافته شود یا اندر شهری بعضی مردمان را برآید جوانان و کودکان را که چهارده ساله باشند و آبله برآمده نباشد فصد کنند و آنرا که کم از ده دوازده ساله باشند حجامت کنند جمله تدبیرها که اندر باب وبا احتیاط کردن از وی یاد کرده آمد دست بر دست گیرند و طعامهای سرد خورند چون فسرده و بلام و طفشیل کوک و کسنه و گشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و مانند آن و از شربتها اسبغول و شکر و سکنگبین و شراب کدو و سنوت طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند و اندر آب سرد می نشینند و بدان غسل میکنند و از شیره و شراب و شیر شیرینی پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگور و از بهر آنک خاصیت انجیر آنست که فضلها را بظاهر پوست افکند و انگور خون را بادناک کند و مستعد جوشانیدن گرداند و از جماع و از کارهای با رنج و از آفتاب و از غبار و از آبهای بسیار ایستاده پرهیز کنند و فضلها از تن بماء الفواکه و ماء الجبن بیرون کنند

صفت سکنگبین بگیرند خل الخمر صد درمسنگ گلاب عرق دویست درمسنگ بهم بیامیزند و ده درمسنگ برگ گل سرخ خشک و پنج درمسنگ گلنار و دو درمسنگ ریح تراشیده اندرین سرکه و گلاب تر کنند و سه روز بگذارند و بعد از آن یک جوش بدهند و بپالایند و سیصد درمسنگ شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند چنانکه رسمست

صفت شرابی که قوت او همچون قوت شراب کدو باشد بگیرند خل الخمر یک من و نیم آب انار ترش و آب ترشی ترنج و آب غوره و آب ریواج و افشرهٔ خرنوب و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من برگ کوک و برگ طرخون بگیرند و هر یک جداگانه بکوبند و آب بکشند از آب هر یکی چهار ستیر بگیرند و بگیرند همچنین عناب را و دانه بیرون کنند و اندر آب کنند و بپزند و عدس را سرخ کنند و هر یک را بکوبند جداگانه بپزند و از آب هر یکی مقدار یک من با این سرکه بیامیزند و آبهای دیگر بیامیزند و چهار من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و ده ستیر طباشیر سوده و ده درمسنگ کافور ریاحی سوده اندر ظرفی پاکیزه کنند و قدری ازین شراب گرم در وی کنند و اندر هاون بمالند تا حل شود و آنرا با جملهٔ این شراب بیامیزند و بچوب بید یا بچوب ریح شکافته بجنبانند تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند این شراب از پیش پدید آمدن آبله و از پس پدید آمدن نیز و اندر همه بیماریهایی

خونی و صفراوی و اندر طاعون سود مند باشد صفت شرابی که ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون
صفت کرده بگیرند چوب کدو یک من صندل سپید مقاصیری نیم من و هر دو را بسوهان کنند تا سوده شود یا بکوبند نرم و
اندر پنج من سرکه ممقطر یا اندر آب غوره تر کنند و سه روز بگذارند تا آغشته شود و بعد از آن بآتش نرم بجوشانند تا چوب
نرم پخته شود و بدست بمالند نیک و بفشارند و صافی کنند و این سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند و بنهند تا هر چه
غلیظ تر است بنشیند و آب صافی بر سر آید و آن آب صافی جدا کنند و اگر ازین دوغ برسان آنک از شیر پا جبن سازند آب
جدا کنند لطیف تر باشد ازین آب دوغ و آرد جو فقاع سازند و بنهند تا ترش شود و سرد کنند و این فقاع را صافی
بپالایند و اگر ازین آب صافی چند بار فقاع می سازند و می پالایند بهتر باشد از آب آن فقاع پنج من بستانند و آب ندشک تر
بفشارده نیم من و آب امرود چینی و آب سیب ترش و آب آبی ترش و آب انار ترش و آب لیمو و آب آلوی ترش و آب غوره
که هنوز ترش باشد و آب زرد آلوی خام که پخته او ترش باشد و آب زعرور و آب ریواج و آب سر شاخ رز و آب گل سپید
فشارده و آب نیلوفر فشارده و آب بنفشه فشارده از هر یکی سیزده ستیر آب ترشی ترنج و آب نارنج از هر یکی بیست و شش
ستیر آب کشنیز تر فشارده و آب برگ کوک فشارده و آب شکوفه خشخاش فشارده و آب کسنه فشارده از هر یکی ده ستیر
آب برگ بید فشارده و آب برگ خرفه و آب برگ سیب ترش و آب برگ امرود چینی فشارده و آب برگ زعرور فشارده
و آب برگ گل درخت فشارده و آب عصا الراعی فشارده از هر یکی ده ستیر برگ گل خشک و نیلوفر خشک و عصاره ندشک
و عصاره لحیة التیس و تخم کسنه و تخم کوک و گلنار از هر یکی بیست و شش درمسنگ آب برگ بودنه فشارده شش ستیر و نیم
داروهای خشک را بکوبند و ببیزند و نگاه دارند و آبها را بیامیزند و چهار من عدس سرخ و دو من کشک جو و سه من
سماق و سه من بادرنگ اندرین آبها کنند و بپزند بآتش نرم تا بنیمه باز آید و بگذارند تا چنان شود که دست اندر
وی توان کرد و بمالند و بفشارند و ثفل از وی پاک کنند و وزن جمله آبها که پخته آید بدانند تا چند ست نصیب هر ستیر
درمسنگی یک مثقال کافور ریاحی سوده با داروهای کوفته بیامیزند و اندرین قرابه کنند و این شراب پخته بر سر آن فرو کنند
و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربت از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ این نسخه
آنست که اندر کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و گلو فراز هم کشد از بهر آنک
عفوصت دارد لکن این نتوان بود که از آن که ترشی او معده را و امعا را بگزد و بربندد و عفوصت او با قوت ترشی برابری
نتواند کرد از بهر آنک ترشی سخت بسیار است و نیز هر گاه که این آبها را بنیمه باز آرند چنانک میفرماید سخت نیک پخته نباشد
و قوام او راست نباشد و ممکن باشد که بسبب کشک جو و آبها تر تا متغیر شود همانا که اگر یک من لعاب اسبغول ده ستیر
صمغ عربی سوده با این آبها بپزند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و تیزی و گزیدگی و بر آبی و معتدل شود و پس
از آنک بقوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صد درمسنگ طباشیر سوده و ده ستیر صندل سوده با کافور دیگر دارو
برین شراب افکنند و بچوب بید بجنبانند تا آمیخته شود و بکار دارند صفت سفوف طباشیر جوشیدن خون و اسهال
صفرا باز دارد و حرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل سرخ خشک ده درمسنگ طباشیر بیست درمسنگ سماق و بزر
الحماض و عدس سرخ و زرشک پاک کرده با عصاره او خشک و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سپید از هر یکی پنج درمسنگ
صندل سپید دو درمسنگ و نیم کافور یک درمسنگ هر روز بامداد ازین سفوف سه درمسنگ اندر سکنگبین یا اندر شرابی
که وصف کرده آمده است بخورد یا اندر شراب غوره یا اندر شراب لیمو یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریواج صفت
قرص کافور گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درمسنگ صندل سپید سه درمسنگ کافور یک درمسنگ جمله را بکوبند و
ببیزند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر یک سه درمسنگ هر بامداد یک قرص با یکی ازین شرابها که یاد کرده
آمده است بخورد اینک یاد کرده آمد تدبیر باز داشتن آبله است و احتیاط کردن از آن اما چون تب و علامتهای آبله
بدید آید این تدبیرها دشوار توان کرد از بهر آنک هر گاه که خون اندر تن بجنبد و در جوشش آید طبیعت جهد کند تا فضلها را
بظاهر یا بعضوی خسیس دفع کند و هر گاه که بداروها و شربتهای خنک خون غلیظ میکنند و باز می نشانند بدان غلیظی
دفع باید نتواند کرد و اگر چه قراری اندک بدید آید بدان حد نباشد که دیگر باره بجوشش اندر نیاید لکن ممکن باشد که بار دوم و
سوم بجنبد و بجوشد بدین سبب هر گه پس از آنک تب و نشانهای آبله بدید آید بتسکین مشغول شود طبیعت را از کار
خویش و از دفع فضله باز داشته باشد پس صواب آنست که هر گاه که نشان آبله بدید آید اگر نشانهای خون بیشتر
باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چندانک غشی افتد از بهر آنک آنجا که فصد واجب باشد اگر خون بسیار
بیرون نکنند بیم باشد که ماده باطراف میل کند و آنرا تباه کند و اگر بتسکین مشغول شوند و فصد نکنند هم چنین باشد و
فصد باسلیق اولیتر و اگر نباشد اکحل زنند و اگر نباشد فصد قیفال و رخصت اندر فصد کردن از روز نخست باشد
که اثر تب بدید آید تا روز سوم و اگر روز دوم و سوم اثر آبله یا حصبه بدید آید فصد شاید کرد مگر آنجا که علامتهای
خون سخت قوی باشد اگر اندکی خون بیرون کنند چندانک بیمار سبکتر شود و ماده کمتر گردد روا باشد و آنجا نیز که
علامتهای خون سخت ظاهر نباشد اگر هنوز آبله بدید آمده نباشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و بتسکین
مشغول شوند صواب باشد و اگر بدین تدبیرها تب آهسته تر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی باز آید هم بتسکین

مشغول باشند و آب سرد که بغایت سردی شده باشد چنانک هر که بخورد احشای او سرد شود مقدار نیم من بتسکین بغایت
کند و هر وقت که حرارت همی فزاید شربتی دیگر مقدار نیم من بخورد چنانک اندر مدت نیم ساعت یک من و نیم خورده شود و اگر
حرارت باز همی افزاید و شکم پر آب شده باشد قی کند تا آب بر آید و دیگر باره آب معاودت کند تا سکون حاصل آید اگر
عرق یا ادرار بول کند بباید دانست که منفعت آب سرد بدید آمد و بیمار زود نیک خواهد شد هم بتسکین مشغول باشد
و اگر آب کند نکند و حرارت همی فزاید شربتهای دیگر چون شراب کدو و قرص کافور باز گردد پس اگر بیقراری و حرارت بر
جای خویش باشد یا زیادت میشود بباید دانست که ماده قویست و چاره نیست از آنک آبله یا حصبه بیرون آید
ازین تدبیرها در گذرد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر تن دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت بر دفع ماده اندر باب
دیگر یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب ششم از گفتار چهارم اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه را زود بیرون آرد و بظاهر تن دفع کند

تدبیر آنک آبله و حصبه زود تر بیرون
آید آنست که هوای خانه سخت سرد نباشد و بیمار را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند از بهر آنک
آب سرد چون اندک اندک باشد که خورند عرق بیرون آید و طبیعت بر دفع آن ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان
باشد و زندرون حرارتی و تاسه عظیم بود و تدبیر دیگر آنک بیمار را بنشانند و دو پنگان آب بغایت گرم اندر زیر دامن او
نهند از پیش و از پس و جامه دیگر بر زبر او نهند و ازاری گرد کردن او اندر گیرند تا بخار آب بهمه تن رسد و بسر و روی
بر نشود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون آید و اگر هوای معتدل یا هوای گرم و پوشیدن جامه ضعف
یا غشی آرد هوای خانه خنک کنند چنانک معلومست تا هوایی که بدم زدن همی کشد و بدل همی رسد خنک باشد و کافور و
صندل همی بویانند تا دل گرم نشود و تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکنند گاه گاه
از سینه او سبک تر کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد خاصه اگر بدین تدبیرها بود و از پس آنک آبله بیرون آید تاسه و تب و
حرارت زندرون کمتر نشود و زفان سپید باشد با این حالها تن گرم داشتن خطا بود و گرمابه و آبزن زیان دارد از
بهر آنک قوت ساقط کند و غشی آرد و هر گاه که غشی افتد جز بمراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نشاید بود و هوای
خانه خوش باید و اسفرغمهای خنک و خوش و کافور و گلاب و صندل نزدیک داشتن و آنجا که ماده غلیظ و لزج نباشد
این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آمدن آبله و حصبه کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و تب
قوی دایم و آبله بدشواری بیرون آید و روز پنجم هنوز آبله تمام بیرون آمده نباشد دست از تدبیر تسکین باید داشت
و بشره بیمار را ببخار آب گرم نرم همی باید داشت و مسام گشاده کردن و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرهای دیگر
که اندرین معنی یاد کرده آید با حتیاط و آهستگی باید کرد مگر آن وقت که معلوم شود که حرارت تب و زندرون همچون حرارت
ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید و حرارت تب بدان تدبیر قوی تر شود بدان حد
نرسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت زندرون آنست که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر نباشد
و ظاهر سینه سخت گرم نباشد هر گاه که حال این باشد و آبله دیر بیرون آید تدبیرهای قوی تر پیش باید گرفت و ابتدا
بشربتهای معتدل باید کرد و نخست چند کرت آب گرم باید داد یا آب بادیان تر یا آب کرفس تر با شکر و اگر آب بادیان
تر حاضر نباشد تخم بادیان یا تخم کرفس باید [illegible] و اندر آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را بپزند تا مهرا شود و از آن همی دهند
از بهر آنک خاصیت انجیر آنست که ماده را بظاهر تن دفع کند صفت شربتی که اندرین معنی سود دارد بگیرند لک
مغسول پنج درمسنگ عدس سرخ هفت درمسنگ کثیرا سه درمسنگ همه را اندر نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بمالند و
بدهند صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درمسنگ لک مغسول سه درمسنگ کثیرا و تخم بادیان
از هر یکی دو درمسنگ همه را اندر یک من آب بپزند تا بمقدار صد درم باز آید و بپالایند و آب او همی دهند صفت
شربتی دیگر انجیر سی عدد میویز منقای دانه بیرون کرده بیست عدد هر دو را اندر یک من و نیم آب بپزند تا مهرا شود اندر
شبانروزی مقدار ده استار بدهند و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند چنانک چهل درم ازین
شربت باشد و بیست درم آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد صفت شربتی دیگر که اندر هر وقتی بشاید
داد گل سرخ چهار درمسنگ عدس سرخ هفت درمسنگ انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درمسنگ میویز منقی دانه بیرون
کرده ده عدد لک مغسول سه درمسنگ تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج درمسنگ همه را اندر یک من آب بپزند تا بنیمه
باز آید و بپالایند و دانگی زعفران اندر وی حل کنند و مقدار ده ستیر سه شربت دهند

باب هفتم از گفتار چهارم اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و غیر آن

اولیتر اندامهایی که از آفت آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بن
کامها از بهر آنک مضرت آبله اندر اندامهای عظیم باشد اما چشم را بیم باشد که تباه شود و منفذ بینی که نسیم هوا است
اگر آبله بر آید کند نسیم بسته شود و اگر اندر حلق بر آید بیم باشد که خناق کند و شش آلت دم زدن است بیم باشد که
بضیق النفس یا سل ادا کند و روده را بیم [illegible] باشد و بن دو گشاده را بیم باشد که آبله بزرگ بر آید تباه کند اما تدبیر نگاه
داشتن چشم آنست که چون نشان آبله بدید آید سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندر وی حل کنند

وبچشم اندری چکانند و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و اگر با زو بگلاب
بسایند و اندر چکانند سخت قوی باشد صفت شیافی که از بیرون چشم طلی کنند حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا
از هر یکی درمسنگی زعفران نیم درمسنگ همه را بکوبند نرم و شیاف سازند و باب گشنیز بسایند و طلی کنند آبله را از چشم
باز دارد و هر گاه که آبله بدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر می چکانند و هر گاه که ببینند که این تدبیرها سود
دارد و چشم سرخ باشد آب کامه نبطی که سخت ترش نباشد اندر چکانند که وی گفته اند نفط سپید اندر کشیدن سود مند باشد
و هر گاه که بر سیاهی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه اصفهانی و کافور باب گشنیز حل کنند و هر ساعت اندری چکانند و
اگر سرمه بگلاب حل کرده اندر می چکانند سود دارد و رفاده بر پشت چشم و تخته از سرب باندازه چشم بر بالای رفاده نهاده
دارند و بسته دارند تا چشم را فرو نشانده دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها
ببویند و میکشند یا صندل و شیاف مامیثا و رب غوره می سایند و بر میکشند یا قطره اندر چکانند و روغن گل یا روغن
مورد با اندکی کافور اندر چکانیدن و طلی کردن زندرون بینی سود مند باشد و تدبیر حلق آنست که از روز نخست که تب
آغاز کند و علامتهای آبله بدید آید انار دانگ می مزد و می خاید و غرغره بشراب خرتوت نیک باشد و اگر سماق و گل خشک و عدس
سرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان آب غرغره میکنند سخت سود مند باشد و آب سرد بغایت غرغره کردن نیک باشد و تدبیر
شش آنست که هر گاه که آبله بیرون آید اگر سینه و آواز درشت باشد و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم باشد
اندک اندک مسک و شکر میدهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهند صفت لعوقی که
اندرین باب نیک باشد بگیرند مغز تخم کدوی شیرین دو جزو و مغز بادام سپید کرده یک جزو شکر سه جزو کثیرا یک جزو جمله را
بلعاب دانه آبی بسرشند یا بلعاب اسبغول و اگر طبع نرم باشد لعوق از صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار
بریان کرده و نشاسته بریان کرده سازند و بلعاب اسبغول بریان کرده بسرشند و تدبیر بند و گشادها آنست که صندل و
شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب می سایند و سرکه بر می چکانند و بر بندگاه طلی میکنند و اگر بر بندگاه
خراجی بزرگ بر آید زود بشکافند تا آنچه گرد آمده باشد از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن جراحت کنند و تدبیر نگاه
داشتن روده ها آنست که چون آبله اندر اختلاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن میدهند والله اعلم

باب هشتم از گفتار پنجم اندر تدبیر بزانیدن آبله

هر گاه که آبله بیرون
آید و تاسه و تب و بیقراری بیمار کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیرتر پخته شود تدبیر بزانیدن باید کرد
و اگر با آنک آبله بیرون آید تاسه و بی قراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب نگیرد
علامت خیر نباشد تدبیر بزانیدن نباید کرد اما آنجا که علامت خیر بدید آمده باشد تدبیر بزانیدن آنست که بابونه و اکلیل الملک
یا بنفشه و خطمی یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد یا همه بیکجا اندر آب بجوشانند و زیر دامن جامه بیمار اندر نهند از پیش و پس تا
بدین تدبیر آب گیرد و پخته شود پس از آن تدبیر خشک کردن کنند

باب نهم از گفتار پنجم اندر تدبیر خشک کردن آبله

هر گاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر پختگی بدید آید آنچه بزرگ باشد
بسوزن زرین باید شکافت تا مستی و آب او بخرقه نرم برچینند و بعد از آن برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن
کوفته و بیخته یا صندل یا چوب گز سوده اندر زیر دامن دود کنند اما تابستان گل و مورد و صندل صواب تر و زمستان
برگ سوسن و چوب گز و آتش که اندر زمستان کنند از چوب گز و چوب رز صواب تر باشد و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و
صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین بسایند و بر آن موضع میکنند و اگر آبله سخت بزرگ باشد و بسیار آب برگ گل
سرخ سوده یا بر آرد ارزن و آرد جو خوابانند و اگر پوست او خراشیده شود برگ سوسن تر از شاخ فرو کنند و بر آن
برگ خوابانند و برگ گل خشک سوده و برگ مورد خشک سوده بر جایگاه خراشیده پر میکنند و اگر بر ریگ نرم خوابانند سخت
نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز بدید آید و اگر دیر خشک شود از نمکاب چاره نباشد و آنجا که پوست خراشیده باشد
یا آبله بشکافته باشند نمکاب نشاید رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ
و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب نیک بپزند پس اندرین آب نمک در افکنند و پنبه پاکیزه نرم بدان آب تر میکنند
و بر آبله می نهند و آب آن بر وی میرسانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده اندر آب حل کنند و برگ بید
سوده و برگ نعدو و اسفیداج و سپیده ارزیز و مرداسنگ سوده بر کردن سود دارد و اگر بدین تدبیر خشک نشود
گل خوردنی یا گل فراوی سپید در جمله گلی که سپید باشد و بی ریگ نکو باید مقدار صد درمسنگ بکوبند و ده درمسنگ شب یمانی
و ده درم نمک اندرانی سوده با وی بیامیزند و بگلاب تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت بگذارند تا بر وی خشک شود پس
بشویند و آن آبله که آنرا بخشک کردن حاجت باشد از روغن دور باید داشت لکن چون خشک شده باشد روغن سود
دارد و خشکریشه را بفکند و آبله را اگر ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندر بینی باشد هم این
مرهم کافوری طلی کنند سود دارد صفت مرهم کافوری موم روغنی سازند از موم سپید و روغن گل و سپیده ارزیز
و اقلیمیای سیم و اندکی کافور سوده اندرین موم روغن بسرشند و بکار دارند

باب دهم از گفتار پنجم اندر تدبیر خشکریشه تا زود بیفتد و پوست پاک شود

خشکریشه آن پوستها را
گویند که بر روی ریشها پدید آید هر گاه که آبله خشک شود و خشکریشه بماند بنگرند اگر خشکریشه خشک و باریک باشد
و اندر زیر او هیچ تری نباشد قطره روغن نیم گرم بر وی زنند یا بر وی چکانند تا زود بیفتد و بهترین روغنی از بهر این کار
روغن شیرج سخت نیک است و آنچه بر روی باشد روغن پسته بر زنند و روغن شیرج سخت ازوی دور دارند از بهر آنک نشان
آبله اندر روی بماند و اگر خشکریشه ستبر باشد یا اندر زیر او رطوبتی باشد آنرا بآهستگی به روغن بردارند و رطوبت ازوی بر
چینند و بنگرند اگر عمقی دارد یعنی بپوست فرو رفته باشد ذروری از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و اقلیمیای سیم و سپیده
ارزیز و سرخ بر وی کنند و اگر عمق ندارد و با پوست برابر باشد شیافی دیگر سوده بر کنند و بگذارند تا دیگر بار
خشکریشه بر آرد و دیگر بار بآهستگی بردارند و بنگرند اگر در زیر خشکریشه همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند
و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نیاید و اگر دیگر بار خشکریشه بر آرد بر روغن چرب کنند تا بیوفتد والله اعلم

باب یازدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه

از بهر آنک سبب آبله حرارتی غریبست که اندر خون و رطوبت اثر کند تا بدان سبب خون بجوشد بهترین
طعامی و شرابی اندر آبله چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا
اندر آب غوره یا اندر آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت تب سخت عظیم نباشد
پست با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم باشد و سینه و حلق درشت پست را دیگر باره بریان کنند
و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر و اندکی شکر طبرزد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب
از کشک جو بریان کرده و نار دانگ و تخم خشخاش بپزند مر سه را بسیار است و اگر حلق درشت باشد و بیخوابی رنجه دارد
کشک بریان کرده و تخم خشخاش نیم کوفته کنند و طعام خداوند آبله طفشیل باید باب غوره یا سرکه و اگر سینه درشت
باشد عدس سرخ و کشک جو نیم کوفته بپزند بمغز بادام و اگر طبع نرم باشد کشک جو و مغز بادام بریان کنند و عدس را
نخست جدا گانه بسه آب بپزند و آب او بریزند پس با کشک جو اندر افکنند و بیکی تمام بپزند و از بهر آنک ماده حصبه گرمتر
و تباه تر باشد و سبب او غلبه صفرای سوخته باشد و تباه کردن وی خون را شربتهای خداوند حصبه سردتر باید تا
با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را باصلاح آرد چون کشک بلعاب اسبغول و مانند آن و کشکاب
و لعاب را با آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن و بباید دانست که مثال ماده حصبه همچون آبی ایستاده است
که مدتی دراز اندر آبدانی ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آفتاب آنرا بسوخته باشد و لطافت ازوی برده و گنده
که آبی پاکیزه و بسیار با وی بیامیزند تباهی او کمتر شود و همچنین هر گاه که شربتهای سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه
اندر شود و برگهای او بگردد و با خون او بیامیزد خون او باصلاح آید با آنک کشکاب خداوند آبله را و سینه و حلق او را
نیز سخت موافق باشد لکن خداوند حصبه را موافق تر باشد از بهر این سبب که یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق تر
از آن باشد که خداوند آبله را و پست اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه را نیز موافق
باشد و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار ترش نیز خداوند حصبه را موافق تر باشد از آنک خداوند آبله را و اگر با
بیرون آمدن آبله تب سخت گرم باشد بدین شربتها حاجت آید

باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر طبع خداوند حصبه و آبله و نرم کردن طبع و باز گرفتن آن

بباید دانست که طبع
خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیوفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر آخر حصبه سخت بد باشد لکن گاه
باشد که اندر ابتدای آن حاجت افتد بدانک طبع نرم کنند یا استفراغی کنند از بهر دو معنی یکی آنک صداع و حرارتی که باشد
بدان زایل شود و دوم آنکه ماده لختی کمتر شود و طبیعت سبک بار گردد و علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده را کم
کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سرخ باشد و نبض موجی باشد و تب گران باشد و سخت فروزان باشد و تنها
چنین ابتدای حمی بلیده گویند هر گاه که احوال این باشد بفصد حاجت نباشد لکن باسهال حاجت باشد صفت
مسهلی که اندرین حال موافق باشد بلیله زرد مقشر بگیرند و تنها بپزند و بپالایند و شکر طبرزد بر افکنند و بدهند صفت
شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ گرمی نکند انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند و آنرا با تخم بکوبند و
آب بگشند و شکر طبرزد بر افکنند و بدهند و اگر قوی تر باید تخم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و با این نارها بکوبند تا آب
آن قوی تر باشد و شکر طبرزد بر افکنند و بدهند و خداوند حصبه را اگر همچنین بکمتر کردن ماده حاجت آید آلوی سیاه را
بکار دارند و اندر جلاب خام تر کنند یک شب و دیگر روز یخ بر سر آن نهند تا سرد شود آن جلاب بخورد و از آن آلو نیز
دانه چند بخورد و بباید دانست که اندر حصبه ترنگبین نشاید داد از بهر آنک مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت
انگبین باشد که درد سر و تاسه و منش گشتن و بیقراری زیادت شود و بنفشه و آب لبلاب همچنین منش گشتن و تاسه زیادت
کند و همچنانک اندر آبله اولیتر آنست که اگر علامتهای غلبه خون ظاهر گردد نخست لختی صفرا کمتر کنند و پس بتسکین
مشغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و آنرا که طبع نرم باشد بهیچ وجه تدبیر استفراغ
نباید کردن از بهر آنک ایمن نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد و همیشه اندر آبله و حصبه احتیاط باید کردن
تا از پس هفت روز طبع نرم نشود خاصه اندر حصبه از بهر آنک خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب

خطر آنست که ماده بزندرون باز گشته باشد و کمترین مضرتی آن باشد که دودها بگزد
و پیچ کند و هرگاه که خواهد که احتیاط کند تا نرم نشود کشکاب از کشک جو بزند یا از
کشک جو بریان کرده تا طبع نرم نشود و اگر بزیادت ازین حاجت آید سویق حب الرمان
و کشک جو بریان کرده و نیم نانی بیکی بپزند چنانک رسم کشکابست و اگر طبع سخت نرم
باشد صمغ عربی و طباشیر برین کشکاب اندر همی افکنند و اگر بدین کار بر نیاید پیش
ازین مقدار سه درمسنگ سفوف الطین با رب آبی ترش بخورد و پس از کشکاب
خوردن نافع بود صفت سفوف الطین گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض و سماق و زرشک
و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش و صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو شربت
سه درمسنگ باده درمسنگ رب آبی و اگر کار دراز گردد دوغ ترش بالوده مسکه
ازوی جدا کرده با کعک و صمغ عربی سوده میدهند و بباید دانست که اگر اندر آخر
حصبه اسهال خون رقیق بدید آید حال بیمار بد باشد لکن ممکن باشد که بعضی
ازان خلاص یابند و هرگاه که خون ناب باشد امید خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر
بچیزی قابض علاج کنند آماسی تولد کند و هلاک کند و آنراکه اسهال خون نباشد
امیدوارتر باشد اگرچه از خطر خالی نباشد و عنایت کردن در حصبه آنست که اول اندک
استفراغ کند و در آخر حصبه رها نکنند که اسهال بود و گرنه حال بیمار بد گردد والله اعلم

باب سیزدهم از جزو نخستین اندر تدبیر زایل
کردن نشان آبله سخن ازین نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن نشان
آبله از چشم اندر کتاب معالجات جزوی اندر مقالت علاج چشم یاد کرده آید اما داروهایی
که اندر طلیهای روی بکار آید و نشان آبله بردا اینست مرداسنگ سپید کرده و بیخ نی
خشک و استخوان پوسیده و کفک دریا و قسط و عنزروت و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و
تخم ترب و تخم خربزه و تخم کنگر تازی آنرا جرجیر گویند و آرد باقلی و کرنج و ترمس و حب
البان و لوبیا و پشک گوسفند کهن و سفال نو و نشاسته و نخود جمله کوفته با آب معصفر
طلی کنند صفت طلی دیگر که نشانها ازوی ببرد بگیرند استخوان سوخته و یا پوسیده
و پشک گوسپند کهن و سفال نو و تخم خربزه و نشاسته و کرنج شسته و آرد نخود از هر یکی
ده درمسنگ حب البان و ترمس و قسط و زراوند طویل از هر یکی پنج درمسنگ بیخ نی خشک
بیست درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و با آب خربزه بسرشند و طلی کنند یا با آب برغست
بسرشند یا بکشکاب یا با آب باقلی بسرشند و طلی کنند بشب و بامداد بنفشه خشک اندر
آب بپزند و روی بدان آب بشویند صفت طلی دیگر آرد باقلی و آرد نخود از هر یکی پنج
درمسنگ تخم خربزه پنج درمسنگ مرداسنگ سپید کرده ده درمسنگ بیخ نی خشک کرده
سه درمسنگ همه را بسایند و بکشکاب بسرشند و طلی کنند پس ازان که از گرمابه بیرون
آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و نخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند و روی بدان
آب بشویند و دیگر باره طلی کنند صفت طلی دیگر آرد باقلی پنج درمسنگ تخم کیکیز
دو درمسنگ و نیم قسط حلو دو درم مرداسنگ سپید دو درم و نیم بیخ نی خشک سه درم همه را
بسایند و بکشکاب بسرشند و پس ازان که از گرمابه بیرون آیند طلی کنند هم بران سان
بکار دارند صفت طلی قوی تر آرد ترمس پنج درمسنگ مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم
کیکیز و تخم ترب از هر یکی دو درم هم بران گونه بکار دارند صفت طلی قوی تر اسفیداج
و مرداسنگ مغسول و وندنش عاج از هر یکی پنج درمسنگ بیخ نی خشک و آرد نخود و استخوان
پوسیده و آرد کرنج و مغز تخم خربزه و حب البان مقشر و قسط از هر یکی چهار درمسنگ همه را
بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و بشب طلی کنند چند بار و بامداد بنفشه و بابونه اندر
آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند نافع باشد والله اعلم

گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نکس و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و این گفتار پنج بابست

باب نخستین از گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن
نکس بپارسی باز آمدن بیماری باشد
و نکس از اصل بیماری بدتر باشد از بهر آنک مردم که نخست از تن درستی بیماری اندر افتد
و قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس برخلاف این شد و مردم که از بیماری اندر بیماری

شود و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد بدین سبب طبیب را بعلاج آن شتاب نباید
کرد تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کند و هر نکسی که زودتر افتد بتر باشد از بهر
آنک قوت هنوز هیچ بجای باز نیامده باشد و باقی قوتی اندر بیماری دوم افتد و هر نکسی که
سبب آن یا خطای بیمار یا خطای طبیب باشد سهل تر ازان باشد که بی تدبیری خطا بدید آید
و از خطاها که سبب نکس گردد یکی آنست که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و
گلنگبین تا طعام هضم کند و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام
زایل نشود نکس آرد خاصه اگر بحران بیرقان کرده باشد یا بگر یا مانند آبله چیزی و هر بیماریی
که بحران نکند لابد نکس کند والله اعلم بالصواب

باب دوم از گفتار ششم اندر شناختن نشانهای نکس
علامتهای نکس حالهایی
باشد که نشانی دهد بر آنک اگر احتیاط بواجب نکند بیماری باز آید و آن دوازده
حالست یکی ضعف قوت دوم آرزوی طعام نابودن سوم منش گشتن
چهارم ناگواریدن طعام و اندر معده تباه گشتن و سر پهلوها باد گرفتن پنجم
خواب جگر و سپرز آماس گرفتن و تیج اندرشت چشم بدید آمدن ششم بیخوابی و خوش
ناخفتن هفتم تشنگی افراط هشتم آنک تن قبول غذا نکند و بروی بدید نیاید
نهم آنک اگر بحران بخراجی و مانند آن کرده باشد بزندرون باز گردد دهم آنک این اعراض
اندر وقت نوبتهای بیماریهای گذشته قوی تر شود یازدهم آنک نبض هنوز سریع بود و متواتر
دوازدهم آنک بول ازان حال که اندر بیماری بوده باشد بنگردد و نشانهای تن درستی در
وی بدید نیاید و بباید دانست که بسیار بیماریهاست که اندر بیشتر بیماران نکس کند چون
تبهای ورمی خاصه اگر ازپس آنک تب بگسارد حرارتی و سوزشی همی باشد اندر احشا
چون صرع و درد سر و درد نیم سر و سر گشتن و درد جگر و سپرز و درد گرده و نزله و بیماریهایی
که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل خریف بیماریها
که اندرین فصل باشد در اغلب احوال نکس بسیار افتد

باب سوم از گفتار ششم اندر شناختن احوال ناقه
ناقه بپارسی کسی را گویند که از بیماری
برخاسته باشد و هنوز بحال تن درستی تمام و بقوت باز نیامده باشد و بباید
دانست که بر ناقه این حالها که در باب گذشته یاد کرده آمدست بسیار بدید آید و بسیار
باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده باشد یا استفراغی اتفاق افتاده نباشد و باقی آن
بعضوی ریزد و خراجی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برخیزد
و اندر بیماری دیگر افتد ضد بیماری نخستین بسبب افراط که اندر علاج بیماری نخستین
رفته باشد چنانک بعضی ازان سستی شود و بعضی اندر فالج و قولنج افتد و درد سپرز و
درد نیم سر و صرع و سکته افتد و بعضی را خارش پدید آید و بعضی را موی سپید شود از
بهر آنک غذا بدو نرسد و رطوبت غریزی که سیاهی موی را نگاه دارد مانده نباشد و چون
بحال تن درستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات که آب و باران نیابد خشک شود
و سپید گردد و اگر آب یابد بحال تری و سبزی باز آید والله اعلم

باب چهارم از گفتار ششم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیوفتد
احتیاط
اندرین باب آنست که پس ازان که تب گسسته شود و بیماری زایل گردد مدتی هم بران پرهیز
که اندر بیماری کرده باشد قرار کرد و کمتر آن باشد که یک هفته پرهیز کند چندانک روز
بحران بزرگ تر بروی بگذرد و از پس همه بیماری مدت بحران آن بیماری پرهیز باید
کرد و چون بغذا باز آید بتدبیر باز باید آمد و بهیچ عادت جز بتدریج نشاید رفت
نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب و نه بغیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید
کرد چنانک در خورد قوت او باشد و بعد ازان بتدریج بتدبیر خوشدلی و آسایش
مشغول شود و از اندیشه کارها که غم و دلتنگی آرد دور باشد و از همه استفراغها پرهیز
کند خاصه از جماع لکن بیماریی که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ معتدل
سود دارد خاصه اگر براز او برنگ مادهٔ بیماری باشد و آرزوی طعام کمتر باشد هرگاه
که حال این باشد نخست قوت را مددی باید کرد برفق پس بچیزی لطیف و لغزاننده استفراغ
کردن چون آلوی سیاه و شیرخشت و فلوس خیارشنبر و مانند آن و مردم محرور صفرایی را

آب تخمها و شراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر آنک صفرا با درار بیارد و رگها
پاک کند و ناقه را بفصد حاجت کمتر باشد و تا از سحنه و دیگر علامتهای فزونی خون معلوم
نشود بدان مشغول نشاید بود و از جملهٔ نشانها که بفصد واجب کند آنچه درست ترست
آنست که بقیتی از تب اندر رگها همی باشد و برلب بثرها که آنرا بپارسی تب خال گویند برآید
وگاه باشد که بسبب باقی اخلاط بد که اندر تن باشد حاجت آید بدان که اندکی خون بد
بیرون کنند و بغذاهای نیک خون نیک بجای باز آرند و این تدبیر هم برفق باید کرد و
خواب روز ناقه را گاهی از بهر آنک آسایشها بد سود دارد و گاهی از بهر آنک تن را
سست کند زیان دارد و بسیار خفتن بروز حرارت غریزی را ضعیف کند و تب
آرد و بباید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آنک مزاج گرم شود و تن
بدحال گردد و ضعیفی قوت شهوت نشان آن باشد که اندر رگها اخلاط بدست و اگر
شهوت قوی باشد و طعام خورده میشود و بر تن او پدید نیاید از سه حال نشانی دهد
یکی آنک طعام زیادت از کفایت خورده باشد و طبیعت آنرا هضم نمیتواند دوم آنک
اندر تن اخلاط بسیارست و طبیعت بدان مشغولست بهضم آنچه می خورد نرسد سوم
آنک قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف حرارت
اندر آنچه خورده میشود تصرف بواجب نمیتواند کرد و هرگاه که این حالها باشد اگرچه از
نخست آرزوی طعام همی باشد آخر بدان باز گردد که شهوت صادق شود و اگر کسی را شهوت
طعام نباشد بس پدید آید بدان باشد که نخست شهوت باشد بس باطل شود و اگر
کسی را اشتها باشد و غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوتست
قویست و معده که آلت هضم است ضعیف باشد بسبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت
از غلبهٔ سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانک اندر موضعها یاد کرده آمدست
و از بسیار خوردن ترشیها و سکنگبین هم باشد که سیج کند و موی سر ستردن زود از زود و
اسپرزه بر سر راندن ناقه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد از بهر آنک گوشت او
نازک باشد گداخته شود و هرگاه که ناقه را بشب عرق بسیار آید نشان دو حالها باشد یکی آنک
طعام فزون از کفایت میخورد دوم آنک اندر تن او هنوز فضلهٔ هست آنرا بتدبیر لطیف
و ریاضت دفع باید کرد و بقراط میگوید العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب
ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان ذلک من غیر ان ینال
صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی استفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة لا یکون
الا لکثرة المادة التی من حق الطبیعة ان تدفعها و تلک الکثرة اما ان یکون بسبب قریب و
هو الامتلاء والامتلاء القریب هو من المطعوم الوقتی و مثل هذا الامتلاء یدفعه الجوع والریاضة
او العرق الذی اندفع بالطبع و اما ان یکون بسبب متقادم و هو من الفضول التی بقت و هو لا یغنی
من مثلها الا الاستفراغ المنقی للبدن و بباید دانست که بسیار باشد که خلط لطیف رقیق
بعرق بیرون شود و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند و نشان این آنست که مردم از پس
عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف تر شود و هرچند حرارت غریزی قوی تر باشد تحلیل پوشیده تر
باشد از ینجا معلوم گردد که بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن بسیاری ماده است
یا تنگی مسام یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی بقوت والله اعلم

باب پنجم از گفتار ششم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه

تدبیر صواب آنست که در طعام و شراب چندان تاخیر نکنند که تشنه یا گرسنه شود و آنچه
خورد از شربت و غذا همه ضد آن بیماری باید که بوده باشد لکن چندان افراط نشاید کرد
که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند چنانک اندر باب سوم ازین
گفتار یاد کرده آمدست و بسیار باشد که ناقه روزی طعام یا شراب فزون تر خورد و ممتلی شود
و تب معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هرگاه
که بیند که معده از طعام گرانبار نمیشود و قراقر و بادها تولد نمیکند و اندر امعا سخت دیر نمی
ماند یا سخت زود فرود نمی رود اندک اندک می باید فزود تا بتدریج بعادت باز رساند و وقت
طعام خوردن ناقه را اندر تابستان و زمستان خوش وقتی باشد از روز مگر که ضرورتی افتد که
بدان سبب زود تر یا دیر تر روا باشد و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد و احشا را ضعیف کند

و باشد که بتشنج ادا کند و بسیار بودست که ناقه بسبب آب سرد هلاک شدست و از شربتها
سکنگبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف
باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت دهد
بکار دارند چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن
سبب نکس گردد والله اعلم بالصواب
تمام شد کتاب ششم از ذخیرهٔ
خوارزمشاهی والحمد لله
علی افضاله
م

بسم الله الرحمن الرحیم

اندر علاج بیماریهای جزوی و اسباب و علامات و معالجات آن از سر تا پای و این کتاب بیست و یک گفتار است بسه بخش یک بخش دو گفتار است بخش دیگر هشت گفتار است و این فهرست بخش دو گفتار است والله الموفق والمعین

اندر علاج بیماریهای سر و این کفتار پنج جزوست این مقدمه ایست بر آن که معلوم باید کرد
بیماریهای سر پنج کونه است یکی بیماریهاییست که سبب آن آماس و تفرق الاتصال غشای دماغ و کوهر
دماغ باشد دوم بیماریهایی که سبب آن خلطی یا بخاری بد باشد در دماغ سوم بیماریهاییست که سبب آن
رطوبتی فزونی باشد اندر کذرها و تجویفهای دماغ چهارم بیماریهاییست که سبب آن کرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر
عصبها که آلت حس و حرکتست پنجم انواع صداعهاست از هر جنس لاجرم این کفتار بحکم این قسمت پنج جزوست

جزو نخستین از کتاب ششم از کفتار نخستین اندر بیماریها که سبب آن آماس تفرق الاتصال کوهر دماغ باشد یا آماس تفرق اتصال غشاء دماغ و این جزو هفت بابست

باب نخستین از جزو نخستین از کفتار نخستین

اندر قرانیطس و علاج آن قرانیطس بلغت اهل یونان سرسام تیز را کویند خاصه و سرسام تیز آماس غشای
دماغ باشد نه آماس کوهر دماغ و غشای دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است این را غشای لین کویند و دیکر اندر زیر
استخوان کاسه سر است آنرا غشای صلب کویند و سرسام لفظ پارسی است همچون برسام از بهر آنکه بر سینه است و سام
آماس است یعنی آماس عضلهای سینه و سرسام یعنی آماس سر و هرکاه که خلط سخت کرم و تیز و صفرایی باشد اندر غشای دماغ
کذر تواند کرد و اجزای آنرا از هم اندر تواند کشید و اندر میان اجزای او خود را جای تواند کرد تا بدان سبب غشا آماس کیرد
و اکر خلط بدان کرمی و تیزی نباشد اندر غشا بسبب صلبی و کثیفی نتواند کرد لکن اندر کوهر دماغ کذر کند بدین سبب دماغ آماس
کیرد و آماس کوهر دماغ را سرسام کویند و قرانیطس از بهر اعراضی که تبع آماس باشد چون تب کرم و سخن بیهشانه و شوریدکی
عقل و ترجمه قرانیطس سخن بیهشانه است و هرکاه که دماغ یا غشای او آماس کرفت تب کرم و سخن بیهشانه و شوریدکی عقل
پدید آید لکن قرانیطس آماس غشای دماغ را کویند خاصه و سرسام نیز این باشد و بسیار باشد که غشای دماغ آماس کیرد
کوهر دماغ نیز بسبب همسایکی او و بسیاری ماده آماس کند و سخت بد باشد و روز چهارم بکشد و اکر از چهارم اندر کذرد
امید خلاص باشد و کاه باشد که آماس اندر همه اجزای دماغ افتد و بیشتری اندر اجزای پیش سر افتد که محل حواس است
یا اندر اجزای میانه که محل تفکر و تمییزست و کاهی ماده آماس خون صفرایی باشد و کاهی صفرای محض و کاهی سودا که از صفرا
سوخته تولد کرده باشد و این سخت بد و صعب باشد و کاه باشد که شوریدکی عقل با خنده و کریه با هم باشد یعنی بیمار کاهی بی سببی
که مردم هشیار را از آن خنده آید یا کریه آید بخندد و بکرید و این نیز بد باشد و کاهی باشد که غشای دماغ و رکها که از وی
بیرون می آید آماس کیرد و این چنان باشد که بیمار پندارد که بندهای سر کشاده میشود و کروهی پنداشته اند که کوهر دماغ آماس
نکند از بهر آنکه سخت نرمست و میکویند هرچه نرم باشد چون دماغ یا سخت باشد چون استخوان آماس نتواند کرد از بهر آنکه
کشیده نشود و هرچه کشیده نشود ممکن نیست که آماس کند و این پنداشت باطلست از بهر آنکه کوهر دماغ با نرمی چرب
و لزج است و همه چیزهای چرب و لزج کشیده شود و آماس پذیرد و استخوان نیز اکر چه صلب است فزونی پذیرد و ببالد و این
معنی اندر باب ششم از کفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمدست از آنجا مطالعه باید کرد و کاه باشد که ذات الریه
سرسام کردد بسبب مشارکت غشای سینه یا غشای دماغ بعصبها که از دماغ بغشای سینه فرو آمدست و این سخت بد
باشد از بهر آنکه نشان صعبی حرارت و بسیاری ماده باشد و کاه باشد که سبب سرسام آفت فم معده و آفت رحم و
مثانه باشد بسبب مشارکت این اندامها با دماغ و کاه باشد که سرسام را پیشینی سرسام در وغن کردد یعنی قرانیطس
لیثرغس کردد و لیثرغس بلغت یونانی فراموشی را کویند و بتازی نسیان کویند و کروهی طبیبان سرسام سرد کویند
و از بهر آنکه سرسام جز آماس کرم را نکفته اند لیثرغس را سرسام در وغین شاید کفت و این نیز بد باشد و کاه باشد
که سرسام بدق باز کردد و باشد که بدیوانکی باز کردد و هرکاه که اندر سرسام کرانی سر و کردن و سینه و تشنج ایم
باشد و تشنج و قی زنکاری پدید آید بیمار اندر ساعت هلاک شود و اکر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز مهلت بیش
ندهد و هرکاه که خداوند سرسام بقی کردن صفرای سرخ براند او را قوت ضعیف باشد همان روز هلاک شود و اکر قوت
قوی تر باشد یک روز یا دو روز مهلت دهد و اندر بیشتر وقتها بحران قرانیطس بعرق باشد یا برعاف و کاه باشد
که بحران بخون بواسیر باشد که بسیار برود و مردم پیر را از سرسام تیز خلاص کمتر باشد از بهر آنکه سبب سخت قوی
باشد تا مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت مردم پیر با سبب قوی برابری نتواند کرد و بعضی طبیبان کفته اند بسیاری
باشد که بیماری مانند قرانیطس پدید آید بی تب از بهر آنکه دماغ و غشای او آماسیده نباشد لکن خداوند علت بی
آرام و جهنده باشد و حرکتهای شوریده کند چنانکه خواهد که بدیوار بر جهد و سخت ضجور و دلتنک باشد و تشنکی غلبه
کند و دم بدشواری تواند زد و اکر آب خورد بحلق او فرو نرود و براند از دو روی و زبان او سیاه باشد و چشمها باز
مانده بود و همه حرکتها که میکند سست کردد و قوت بیکبار باطل شود و در حال هلاک شود و بیشتری بخناق میرند
و بعضی روز نخست میرند و بعضی چهار روز بمانند و در جمله ازین علت هیچ کس خلاص نیابد خواجه ابو علی سینا
رحمه الله میکوید همانا سبب این علت تشنجی یا آفتی دیکر باشد اندر عضوی از اعضای دم زدن و مشارکت دماغ
و غشای او با آن عضو تا آن آفت آن عضو بدماغ باز دهد و این اعراض تولد کند علامتها اندرین علت تب

کرم و لازم باشد و بوقت تب روز کرمتر شود و هذیان و بیهشانه بافراط کوید از بهر آنکه آماس اندر دماغ باشد و عقل
بدان سبب شوریده کردد و کاه باشد که بسبب دلتنکی و ضعیفی سخن نکوید و کاه باشد که آواز کسسته شود و هیچ آواز
نتواند داد و دم زدن عظیم و با عظیمی مضطرب و بی نظام باشد و سرهای پهلوها که بتازی آنرا شراسیف کویند بسوی بالا
بر کشیده شود و خواب مضطرب شود و خوابهای شوریده بسیار بیند و کاه باشد که اندر خواب بانکها کند و از خواب
بیدار شود و چشم آلوده و دلتنک باشد و روشنایی نخواهد و زبان درشت باشد و حرکات زبان اندر سخن کفتن مضطرب باشد
و کاه باشد که زبان را بکزد و کاه باشد که زبان آماسیده باشد و نشان آنکه ماده آماس خونیست و اندر کوهر دماغ نیست
آنست که چشمها سرخ و بیرون خاسته باشد و اکر ماده صفرایی باشد چشم زرد باشد و هرکاه که سرسام بمشارکت عضوی
دیکر افتد نخست بیماری آن عضو و علامتهای آن بیماری پدید آید پس سرسام افتد و آنجا که ماده خونی باشد همه علامتهای
سرسام با خنده و شادی کامی بود و معنی نفس عظیم باشد و از چشم اشک می ریزد و رمص میکند و زبان درشت و سرخ باشد و
باشد که سیاه شود و سخن بکرانی و کسالی کوید و همه علامتهای خونی ظاهر شود و آنجا که ماده صفرای محض باشد همه علامتهای
صفرا پدید آید چون بیخوابی و درشتی و خشکی زبان و سوزانی و تیزی تب و زردی چشم و زبان و بدخویی و جنک جستن و
خصومت دوست داشتن و مانند آن و آنجا که ماده صفرای سخت سوخته باشد دیوانکی و آشفتکی و دلتنکی و تیرکی چشم و همه
علامتهای سودا که از صفرای سوخته تولد کند ظاهر باشد و هرکاه که آماس در مقدم دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده دارد
و بدست زبر از جامه و کاه از دیوار بر می کند و دست پیش چشم می جنباند بر سان آنکه میخواهد که مکس کیرد یا براند و کاه باشد
که این حرکتها چشم باز کرده کند و هرکاه که آماس اندر میانه دماغ باشد بیمار سخنهای بیهشانه بسیار کوید و کاه باشد
که بی مراد او بول اندک اندک از وی جدا میشود و کاه باشد که داند که بول از وی جدا میشود و رها کند در جمله نشانها
باطل شدن تمییز ظاهر باشد و هرکاه که آماس اندر مؤخر دماغ باشد بیمار هرچه بکوید و بخواهد در حال فراموش کند چنانکه کاه
باشد که میول خواهد تا بول کند چون میول پیش آرند فراموش کرده باشد که او خواسته است و هرکاه که آماس در همه اجزای دماغ
باشد این همه نشانها بیک بار ظاهر شود و بباید دانست که بول خداوند سرسام سپید و رقیق باشد همچون آب و نبض
ضعیف از بهر آنکه آماس اندر غشای دماغ باشد و غشا از جنس عصب است صلب باشد و بسبب صلابت و ضعیفی
قوت صغیر باشد و بسبب تب فشارده باشد و از آن خالی نباشد که موجی نبود از بهر آنکه دماغ نرم و تر است و غشای او
نیز میل بتری و نرمی دارد و کاه باشد که عظیم یا مستوا تر باشد و هرکاه که نبض مضطرب شود یا حرکت اجزای رک مختلف یا مرتعش
کردد نشان غشی باشد مکر آنجا که قوت قوی و رک صلب باشد تا بدان سبب اختلاف و ارتعاش اندر نبض پدید آید و آنجا
که قوت ضعیف باشد جز نشان غشی نباشد و هرکاه که نبض همچون نبض خداوند تشنج باشد نشان آن باشد که تشنج خواهد
کرد و هرکاه که آماس در غشای لین باشد این علامتها که یاد کرده آمد قوی تر و ظاهرتر باشد و چشمها بیرون خاسته و اندر
ابروی بیمار روز اندرون چشم درد و کرانی باشد و اکر اندر غشای صلب باشد این علامتها کمتر و سلیمتر باشد و بباید دانست
که خشکی طبع در امراض حاده و تبهای تیز مقدمه سرسام باشد و همچنین دم زدن عظیم و بشتاب و اختلاج اندامها اندر بیماریهای
کرم مقدمه سرسام باشد و هرکاه که مردم تن درست را چیزها زود فراموش میشود و بی سبب اندوهمند باشد و خواب مضطرب
بیند و خوابها شوریده باشد و سر درد کند و کران باشد و روی بزردی کراید و روشنایی دشمن دارد این همه مقدمه سرسام باشد
و هرکاه که کار از آن مقدمات اندر کذرد و در سرسام خواهد افتاد رکهای سر و چشم پر شود و درد سر پدید آید خاصه از پس سر
و چون در سرسام افتد نخست چشمها خشک باشد پس اشک آمدن کیرد و بیشتری اشک از چشم آید و چشمها مالیدن کیرد
و هرکاه که بیمار درد کم باشد و از آن درد غافل شود نشان آن باشد که در سرسام خواهد افتاد **علاج** آنجا که علامتهای
خون ظاهرتر باشد و قوت قوی باشد و مانعی نباشد هم آن روز که عقل شوریده شود و هذیان کوید رک قیفال بزنند و اکر هم آن
روز اتفاق نیفتد اندر هفته نخستین رک باید زد و اکر قوت قوی باشد هرچند که رک زودتر زنند سودمندتر باشد و اکر رک
قیفال نیابند اکحل بزنند و خون باندازه قوت بیرون کنند اکر قوت قوی باشد چندان خون بیرون کنند که بیم غشی افتادن
باشد و اکر قوت قوی نباشد کمتر بیرون کنند تا اندر تن چندان خون باشد که طبیعت بقوت آن با علت تواند کوشید و قوت
بحران تواند کشید و در نایافتن غذا پای تواند داشت و اندر نکاه داشتن از غشی احتیاط باید کرد و احتیاط آن باشد که
طبیب دست بر نبض بیمار دارد تا هرکاه که بیند که نبض منخفض میشود یعنی پست میشود یا مرتعش و بی نظام میشود چنانکه
نبضی یکی عظیم باشد و دوم صغیر در حال رک ببندد تا از غشی ایمن شود و اکر قوت قوی باشد و سرسام قوی روز دوم از پس رک
زدن رک پیشانی بزنند و همچنین اکر قوت قوی باشد و رک دست زدن ممکن نشود یا مانعی باشد رک پیشانی بزنند یا از بینی خون
باید آورد یا از ساق پای حجامت باید کرد و اکر حال سرسام و تیزی آن و حال قوت میانه باشد و در تأخیر رک زدن خطری
نباشد دو روز یا سه روز تأخیر باید کرد تا رک پس از قرار کرفتن ماده زنند تا منفعت رک زدن بیشتر باشد و سرکه و کلاب و روغن
و کلاب بر سر او می باید نهاد بدین صفت روغن کل ده درم کلاب ده درم سرکه پنج درم همه اندر شیشه کنند و بزنند
تا نیک بیامیزد و خرقه بدان تر میکنند و بر سر او می نهند و لخلخه سرد می بویانند بدین صفت آب سیب و آب
مورد تر و کلاب و صندل و اندکی کافور بهم بزنند و می بویانند و نطولی خنک و نرم سازند بدین صفت بنفشه

ونیلوفر از هر یکی دو درم بابونه یک درم همه اندر آب در آفتابه کنند پر آب و بپزند و سر آفتابه پوشیده دارند و چون پخته شود
و حرارت آتش از وی کمتر شود سر آفتابه پیش روی او باز کنند تا بخار آن بینی او بر شود و اندر طشتی کنند و روغن گل بر
سر آن کنند و سر بیمار بدان دارند و چادری بسر بیمار در کشند تا بخار پراکنده نشود و باقی آن آفتابه بر سر آن چکانند و اصل
اندر نگاه داشتن خلط و نطول آنست که اندر ابتدای این علت چیزهای رادع بکار دارند یعنی چیزها که مادهٔ علت باز گرداند
مگر آنجا که رگها که از قحف سر بیرون آمده است آماسیده باشد و درد سر بدان ماند که درزهای سر باز خواهد شد چیزهای نرم و تحلیل کننده
با آن بیامیزند تا درد را بنشاند و تحلیل کند و اگر در صفت نخستین رگ زدن اتفاق نیفتاده باشد یا قوت ضعیف بوده باشد
یا مانعی دیگر بوده باشد شکم را بحقنهای نرم باید راند صفت حقنهٔ نرم بگیرند کشک جو دو ستیر بنفشه و نیلوفر از هر
یکی یک ستیر عناب پانزده عدد سپستان سی عدد بابونه پنج درم همه اندر دو من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار
پنجاه درم از وی بستانند و یک سیر شکر سرخ در وی گدازند و یک ستیر روغن بنفشه بر چکانند و بزنند تا آمیخته گردد و نیم گرم
بکار دارند و اگر حقنه از کشکاب ساده و روغن گل سازند روا باشد و اگر آب خوش و روغن زیت تازه بهم بزنند و حقنه
کنند روا باشد و اگر حقنه ممکن نشود شیافی سازند از بنفشه و شکر و اندکی سقمونیا و اگر شیاف نیز ممکن نشود آب میوها
که از خرمای هندی و سپستان و عناب و آلو و بنفشه جوشیده باشد خیارشنبر و شیرخشت اندر وی حل کنند و بدهند تا
طبع نرم شود و اگر شیرخشت حاضر نباشد عوض آن شکر کنند و اگر هر شب سی درم خرمای هندی یا سی عدد آلوی سیاه بکار
دارند و بیست درم شکر در آب کنند و بامداد از بیرون سرد کنند و بپالایند و بدهند صواب باشد و شبانگاه وقت خواب
دو درم اسبغول و سه درم شکر اندر آب انار ترش بسرشته کنند و بدهند و بهر طریق که ممکن باشد ماده از سر فرود باید آورد
و طریق آن سه است یکی آنکه پای بیمار را اندر آب گرم همی مالند بامداد و شبانگاه خاصه اگر درین آب بابونه و بنفشه و سبوس
پخته باشند دوم آنکه از بن رانها تا بقدم همی بندند بشلواربندها و نوارها و چیزهای نرم چنانکه بیمار را از رنج بستن بسیار
آگاهی باشد و الم یابد الی معتدل و یک ساعت اندر آب گرم نهند پس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز کنند و بستن
از جانب ران سوم آنکه محجمه بر عضلهای ساق و بر کف پای بر می نهند این هر سه آن ساعت صواب تر باشد که تیزی تب
گذشته باشد و نوبت بآخر رسیده باشد خاصه اگر تب اول و آخر تیزی و آهستگی پیدا باشد و اگر پیدا نباشد از پس روز دوم
هر وقت که این تدبیرها کنند روا باشد و اندر ابتدای بیماری غذا باز باید گرفت و بر آب انار ترش یا اندکی جلاب یا سکنگبین
ساده ممزوج با آب سرد یا گلاب اختصار کنند و اگر هنوز طبع خشک باشد شربتهای نرم کننده باید داد چون شراب بنفشه
یا شراب نیلوفر اندر آب انار یا آب کدو یا آب خربزهٔ هندی و اندر شراب آلو یا آب میوها با شکر و از پس یک روز یا دو روز اندکی
کشکاب رقیق باید داد و اندکی سکنگبین قوت را نگاه باید داشت چنانکه اندر باب چهارم و پنجم از جزو دوم از گفتار سوم
از کتاب پنجم یاد کرده آمده است آن فصلها اینجا باز گفتن دراز گردد و اندر هر علاجی که کشکاب باید داد و قوت نگاه باید داشت
این هر دو باب که درین معنی یاد کرده آمد مطالعت باید کرد و جای خواب او خانهٔ خوش هوا و اندر تاریکی و روشنی معتدل باید
ساده بی رنگ و نقش و نگار باشد از بهر آنکه بنظارهٔ رنگها و صورتها حریص گردد و نظر او اندر آن بماند و از بسیاری نظر او در آن
دماغ را برنجاند و نزدیک او کسانی باید که او را دوست باشند و او را دیدار و نشست با ایشان خوش آید و از ایشان حشمت
دارد و پیش او میوها و اسپرغمهای خنک نهاده باشد چون خیار و بید مشک و نیلوفر و غیر آن و جهد آن باید کرد که دیر بخوابد
و بنگرند اگر قوت قوی باشد افیون بر صدغ و پیشانی او طلی کنند و ببویانند و اگر هیچ گونه ضعیفی باشد افیون نزدیک او نشاید برد
از بهر آنکه افیون قوت ضعیف کند و حرارت فرو میراند لکن شراب خشخاش باید داد یا اندکی تخم خشخاش با تخم کوک اندر کشکاب
باید پخت یا ضمادی از کوک بر سر او باید نهاد یا نطولی بر باید ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است و
اندر نطول اندکی پوست خشخاش نیز بپزند تا بخواباند و باندازهٔ او بابونه کنند تا مضرت خشخاش باز دارد و تحلیل کند و هر گاه
که بیمار حرکتهای مضطرب کند و از آن رنجور شود اگر خواهند که او را ببندند صواب باشد و هر گاه که بیمار بسبب شوریدگی و از
بیهشی یا بسبب آنکه حس او ضعیف گشته باشد بول کردن فراموش کند روغن زیت نیم گرم بر زهار و بن فخذهای ران او بمالند
و طلی کنند و انگشت بر زهار او نهند و بآهستگی فرو مالند و بجنبانند تا بول بیرون آید پس اگر بدین طریق بیرون نشود نطولی
سازند از بابونه و اکلیل الملک و بر زهار او می چکانند تا بول بیرون آید و اگر علت گران تر شود و مدت دراز تر گردد و سرسام
مانند سبات باشد و آرامیدگی فزون از حرکت باشد چیزهای سخت سرد از وی دور دارند خاصه خشخاش اگر از پس هفت روز
نطول بونه و سداب و نمام و اکلیل الملک در باید فزود و بر سر او لعاب تخم کتان و روغن زیت بهم آمیخته بر می باید نهاد و همه
اندامهای او بروغن نیم گرم کرده چرب باید داشت و بباید دانست که گاه باشد که علت زایل گردد و تب گسسته شود
و بیمار هنوز سخنهای پریشان میگوید بنگرند اگر قوت قوی باشد شیر بز بر سر او می دوشند و اگر ضعیف باشد شیر زنان بر دوشند
و از پس هر دوشیدنی سر او بشویند بنطولی معتدل که اندر وی بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و غیر آن پخته باشند و فایدهٔ شیر دوشیدن
او بدین نطول معتدل آنست که شیر بر سر او خشک نشود و مسام را نیز نبندد و باقی ماده بدین نطول تحلیل پذیرد و غذای
خداوند این علت مزورهٔ آب غوره و طفشیل از ماش مقشر یا از عدس و ساق چغندر بسرکه و شکر شیرین کرده و ماهی تازه
خوره بسرکه پخته و مانند این باشد و آنجا که مادهٔ بیماری صفرای محض باشد علامتهای آن ظاهر تر باشد بنگرند اگر صفرا انگیخته است

وعفونت پذیرفته نیست بتسکین و تعدیل آن مشغول شوند و اگر عفونت پذیرفته باشد با تسکین و تعدیل تدبیر استفراغ
باید کرد و تدبیر علاج برین گونه باید کرد که بامداد وقت صبح شربتی شراب غوره یا سکنگبین یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج
یا شراب لیمو یا شراب انار بدهند و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو و آب خرمای هندی اندر جلاب بدهند و از پس دو ساعت شربتی
کشکاب دهند و اگر صفرا سخت تیز باشد آب کدو دهند با آب خربزهٔ هندی صفت آب کدو کدوی شیرین را اندر خمیر گیرند
و خمیر از آرد جو کنند در تنوری نیم گرم نهند بر سر خشتی و بگذارند تا پخته شود بر دارند و خمیر از وی باز کنند و کدو را سوراخ کنند و آب
از وی بیرون کنند صفت آب خربزهٔ هندی آنرا سوراخ کنند و بکارد بیازند و شکر سوده اندر غضارهٔ کنند و او را اندر غضاره
نگون نهند تا آب از وی بچکد و شکر بگدازد و شراب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق باشد و بوقت نیمروز شربت
آب خیار ترش بدهند با شکر و آنجا که بغذا حاجت باشد مزورهٔ کدو و مزورهٔ اسفاناخ و مزورهٔ ماش پوست کنده با کوک
و اندکی گشنیز تر و مزورهٔ خیار همه بروغن بادام و اگر ترشی خواهد طفشیل سازند از عدس مقشر با آب غوره یا از ماش مقشر و اندکی
زعفران و بباید دانست که فرق میان علت صفراوی و خونی آنست که علت صفراوی را تسکین باید کرد و از آب که بغایت سرد
باشد و از جملهٔ شربتهای سرد نباید ترسید و خون کمتر باید کرد و اندر علت خونی با تسکین تحلیل باید کرد و اندر شربتهای سرد و آب
سرد بغایت دادن چندان دلیری نشاید کرد که اگر علت صفراوی بود شاید کرد و اندر علت صفراوی تدبیر آن باید کرد که بیمار بخسبد
و شراب خشخاش و مزوره از سماق و کوک و برگ کوک موافق بود اندرین باب و آنجا که بحقنه حاجت آید حقنهٔ نرم باید کرد چون روغن
گل و روغن بنفشه اندر کشکاب صفت حقنهٔ نرم که حرارت و تشنگی بنشاند کشکاب بیست درم لعاب اسبغول ده درم
روغن گل یا روغن کدو ده درم سپیدهٔ دو خایهٔ مرغ خام همه را بهم بزنند و بکار دارند صفت حقنهٔ دیگر بنفشهٔ خشک و تخم
خطمی و کشک جو و سبوس گندم از هر یکی یک مشت همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مقدار هفتاد درم بگیرند
و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن گل بر وی افکنند و بکار دارند و آنجا که بمسهل حاجت آید مسهل از بنفشه و خرمای هندی و
شیرخشت سازند و اگر از سعال نجی باشد از بنفشه و نیلوفر و سپستان و تخم خطمی و خیارشنبر و شیرخشت سازند و اگر از
پس استفراغ هنوز حرارتی قوی باشد قرص کافور دهند هر وقت که معده خالی باشد و خرقهٔ کتان بسرکه و گلاب تر کرده و اندکی
کافور بر جگر و سینهٔ او می نهند و روغن گل و گلاب و اندکی سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند و آنرا که بیخوابی باشد و سخن بیهشانه
میگوید نطول از بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و پوست خشخاش و کشک جو و برگ کوک پخته بر سر وی می باید ریخت و هر شب تا
مقعد و کف پای و بینی او بروغن مغز تخم کدوی شیرین و روغن بنفشه چرب میکنند و شیر زنی که دختر دارد در بینی چکانیدن
و شراب خشخاش دادن و شامسفرم و بابونه و کشک جو و بنفشه در آب می پزند و پای او اندران آب می نهند و بدان
آب می شویند و اگر تشنج و قی بدید آید باز نباید داشت پس اگر از حد بگذرد رب سیب و رب آبی و رب ریواج و رب
غوره و شراب انار و شراب لیمو و سویق حب الرمان با رب سیب میدهند و بر معدهٔ او ضمادی از عود و زعفران و آب
مورد تر و آب سیب و آب آبی و آب بید بر می نهند و اگر اسهال بدید آید و ضعف آرد اقراص طباشیر ممسک با شراب
انار و شراب غوره میدهند و بست جو با سماق و اندکی بلوط نیک باشد و غذا هم از بست جو و سماق و از کاورس با سماق
پخته با مغز بادام بریان کرده و اگر عرق بسیار کند و ضعف آرد آب مورد تر و آب آبی بگیرند و روغن گل او بیامیزند و با تن
نرم بپوشانند تا مسام ها را ببندد و روغن بماند و آن روغن اندر پشت و بند و گشادهای او می مالند و اگر روغن گل یا روغن بید
یا روغن مورد با آب غوره بهم بزنند و می مالند روا باشد و آنجا که مادهٔ بیماری سودا باشد که از صفرای سوخته تولد کرده باشد
علامتهای سودا پیدا باشد و خیالهای بیمناک بیند و اندر خواب بترسد یا بانگ کند و لتنگ و سخت مستوحش باشد
و دیگر علامتهای قرانیطس آن باشد علاج آن چنان باید که هرگاه که حال این باشد تا نشان نضج بدید نیاید حقنه
نشاید کرد و نه مسهل شاید داد و تا نشان نضج بدید آمدن گیرد کشکاب تنک می باید داد با جلاب آمیخته و بشب روغن
بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای و ناف و بن مقعد همی باید مالید و شیر زنان بر سر او باید دوشید چنانکه
پیشتر یاد کرده آمده است و دیگر علاجها مرکب باید از علاجهای قرانیطس خونی و صفراوی

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر فلغمونی و علاج آن

فلغمونی آماس خونی را گویند
که اندر گوهر دماغ افتد و این آماس اندر پشتر وقتها از خون تباه و پوسیده تولد کند و بسیار باشد که بسبب صدمتی آماس
درزهای سر از هم باز شود و شکم دماغ از هم در کشیده شود علامتها علامت این علت پنج است سه خاصه و دو
شرکتی اما سه خاصه یکی آنست که چشم و روی بیمار سخت سرخ باشد و چشمها بیرون خاسته دوم آنکه درد سر با شد صعب
چنانکه گویی سر او می شکافد سوم آنکه خفتن بیمار بی هنگام و بی نظام باشد و برخلاف عادت باشد و بیشتر بپشت باز افتد
لکن نه بشکل خوب و آن شرکتی یکی آنست که گاه باشد که بسبب مشارکت غشای دماغ یا گوهر دماغ که از تولد کند دوم آنکه
بسبب مشارکت معده با دماغ تشنج یا قی بدید آید علاج بباید دانست که علاج این علت علاج قرانیطس خونی است
لکن استقصا و مبالغت اندرین بیشتر باید کرد چنانکه اندر رگ زدن و رگ زیر زبان و رگ پیشانی از پس آنکه رگ قیفال
زده باشند سخت سودمند باشد

باب سوم از جزو نخستین از گفتار نخستین

اندر صبارا و علاج آن صبارا دیوانگی و آشفتگی با فراط را گویند که با سرسام تیز باشد که از صفرای محض سوخته تولد

کند علامتها علامتهای صبار از هفت چیز باید جست یکی از خواب و احوال آن دوم از چشم و احوال آن سوم
از سخنهای بیمار چهارم از حرکات و افعال او پنجم از تب و اعراض آن ششم از نبض و نفس هفتم از دردها که پدید آید
اما آنچه از خواب و احوال آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خوابی مضطرب باشد و خوابهای شوریده
بیند و اندر خواب بترسد و بجهد و آنچه از چشم و احوال آن باید جست آنست که چشمها سرخ باشد و گاه باشد که بزردی گراید
و با حرکتهای آن مضطرب باشد و با اضطراب حرکتها چشمها بگرانی گشاید و بچشم ماند که خاشاک اندر افتاده باشد و بی خواست
او از یک چشم او اشک میرود و آنچه از سخنهای او باید جست آنست که سخنها پریشان میگوید و آنچه گوید فراموش کند و آنچه
از وی پرسند و با وی گویند جواب آن سخن نباشد و بدان ماند که نمیداند و با آخر سخن کمتر گوید و گفتن و شنیدن خوش دارد
و آنچه از حرکات و افعال او باید جست آنست که از نخست سخت متحرک و آشفته باشد و با آخر آرمیده تر شود چنانکه چشمها نیز
بگرانی گشاید و زئبر از جامه و گاه از دیوار بچیدن گیرد و آنچه از تب و اعراض آن باید جست آنست که تب سخت سوزان باشد
و زبان درشت و دهان خشک باشد و آنچه از نبض و نفس باید جست آنست که نخست نبض سریع و قوی باشد و آخر ضعیف
و صغیر و صلب شود و سبب صلبی غایت خشکی باشد و نفس نیز نخست عظیم و متواتر باشد و آخر تواتر بر جای باشد و عظیمی بسبب
ضعف کمتر شود و آنچه از دردها باید جست آنست که از پس گردن دردی پدید آید چنانکه گویی رگهای او کشیده میشود و سبب
آن بسیاری بخار باشد و بر آمدن آن بخار بجانب دماغ علاج اصل در علاج این علت تسکین صفراست و تدبیر ترطیب
فرمایند و فرمودن دست و پای بیمار بسته داشتن تا اضطراب کمتر تواند کرد و آنچه از تسکین صفرا و تری فزودن باید کرد در باب
نخستین اندر علاج قرانیطس صفراوی یاد کرده آمده است

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر قوبا و حمره که بر گوهر دماغ افتد و علاج آن

قوبا بلفظ تازی است و پارسی و یونانی باشد
و حمره آماس صفراوی این هر دو علت در گوهر دماغ افتد و این علت را سه علامتست یکی آنکه اندرون سر دردی و سوزشی قوی
باشد دوم آنکه پوست روی سرد باشد از بهر آنکه حرارت میل باندرون سر داده و رنگ روی و رنگ چشم هم بدین سبب زرد باشد
پس روی بیکبار گرم شود و چشمها صلب گردد لکن در بیشتر حالها بسرخی و زردی میل دارد سوم آنکه تب او گرمتر از تب
فلغمونی باشد و اعراض این از اعراض آن قوی تر و دهان سخت خشک باشد لکن اندر سر آن گرانی نباشد چنانکه در فلغمونی باشد
از بهر آنکه مادهٔ این صفرا باشد و صفرا سبک ترین اخلاطست و بیشتر چنان باشد که روز سوم بکشد پس اگر از آن بگذرد امید
خلاص باشد اگر در اجل باقی بود علاج علاج این علت علاج صبار است بعینه و کودکان را این علت بسیار افتد و علامت
این آن باشد که قحف سر او که جایگاه مغز است چون فرو نشسته شود و چشمها دور اندر افتد و کوچک تر شود و بشرهٔ او خشک
باشد علاج او آنست که قدری سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بهم بزنند و سرد کرده بر سر او نهند و هر ساعت که گرم میشود بر
دارند و دیگری بر نهند و آب برگ خرفه و گشنیز تر و آب کدو و آب کوک با روغن گل همچنین بر می نهند والله اعلم

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر لیثرغس و علاج آن

لیثرغس سرسام سرد را گویند این لفظ یونانی است و ترجمهٔ او بتازی نسیانست و نسیان بپارسی فراموشکاری باشد و
اهل یونان این علت را این نام از بهر آن کرده اند که نسیان از لوازم این علتست و سبب این علت بخاری غلیظ باشد که
از بلغم غلیظ که عفونت پذیرفته باشد بر خیزد و این بلغم از بسیاری خوردن چیزها و میوهای تر و بسیار خوردن شراب از
ناگواریدن شراب و طعامهای بسیار تولد کند و مادهٔ این علت نه اندر گوهر دماغ باشد و نه اندر غشای دماغ لکن اندر گذرهای
دماغ باشد از بهر آنکه بلغم غلیظ و بخار آن اندر غشای دماغ خود را جای نتواند کرد از بهر آنکه غشا صلب تر از وی باشد و اندر
گوهر دماغ نیز گذر نتواند کرد و خود را جای نتواند کرد از بهر آنکه ماده نرم و غلیظ اندر جسم نرم و لزج گذر نتواند کرد لکن گاه باشد
که اندر مدت دراز اندک اندک تشرب کرده باشد یعنی اندر خورده باشد و این چنان باشد که غشای دماغ یا گوهر دماغ اندر مدت
دراز بدین بلغم غلیظ آغشته شود و آنرا اندر خورد علامتها این علت را چهارده علامتست دوازده خاصه و دو شرکتی
و عارضی اما دوازده خاصه یکی آنست که درد سر آهسته باشد بدین سبب از بهر آنکه ماده نرم لکن سر گران تر باشد از بهر آنکه
مادهٔ بلغم غلیظ است دوم آنکه تب آهسته تر باشد هم بدین سبب و باشد که تب چنان آهسته باشد که گمان افتد که تب نیست
لکن آماس که از خلط عفن تولد کند بی تب نباشد و فرق میان سبات و لیثرغس اینست که لیثرغس بی تب نباشد بسبب آماس
و سبات بی تب باشد و گاه باشد که اندرین تب اطراف عرق کند سوم آنکه خواب او گران باشد و اندر بیداری چشم بر هم
نهاده دارد و اگر آواز دهند چشم باز کند و زود فراز کند چهارم فراموشکاری چنانکه هر چه بگوید یا بشنود در حال فراموش
کند پنجم کسلانی از جواب سخن و غیر آن تا بدان حد که گاه باشد که دهان باز کند و باز کرده بماند ششم نبض متفاوت
و بطی و موجی و نفس بطی و ضعیف و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده نفس تنگ شود هفتم آنکه تثاوب بسیار کند یعنی
دهان فراخ باز کند چنانکه مردم ملول و خواب آلود کنند هشتم آنکه زبان سپید باشد نهم آنکه آب دهان بسیار
باشد دهم آنکه بسبب آماس عقل او شوریده شود و تمیز کمتر باشد یازدهم آنکه بول او همچون بول خر باشد دوازدهم
آنکه خفتن او بر پشت چنان باشد که بجانب پای فرو میگراید این دوازده علامت که لیثرغس بی این نباشد اما دو علامت
شرکتی و عارضی یکی آنکه گاه باشد که بیمار بسبب مشارکت معده با دماغ قی کند بی تکلف دوم آنکه گاه باشد که دست او

بلرزد بسبب مشارکت عصبها بدماغ و گاه باشد که مادهٔ لیثرغس سودا باشد و علامات این آن باشد که درد سر قوی تر
باشد و بیمار دلتنگ باشد و سخن پریشان بسیار گوید و نظر او همچون نظر متحیری باشد اگر ماده اندر غشای دماغ باشد درد سر
سخت قوی باشد و حرکات بیمار سبک تر باشد و اگر اندر گوهر دماغ باشد سبات قوی تر باشد و حرکات بیمار آهسته تر و زبان
اندر هر دو نوع سپید علاج اولیتر آنست که نخست ماده از دماغ باز دارند بطلیهای چون سرکه و گلاب و روغن گل
و خرقها بدان تر میکنند و بر سر او می نهند مدت دو روز می باید و روز سوم سرکهٔ عنصل کنند و اندکی جندبیدستر با وی
بیامیزند و از پس آن روز چهارم حقنه تیز کنند تا ماده از دماغ فرود آرد صفت حقنه بگیرند بیخ حنظل یک جزو تخم معصفر
دو جزو تخم انجره یک جزو بودنهٔ دشتی یک دستهٔ کوچک پوست بیخ کبر یک جزو همه را در یک من نیم آب بپزند تا بیکی باز آید
بپالایند و مقدار ده استار از وی بگیرند و ده درم آبکامهٔ نبطی و پنج درم روغن زیت بر افکنند و بکار دارند و اگر بعوض حقنه
شیافی یا حمولی بسازند هم روا باشد و اگر ضرورت بود و شیاف میسر نشود ایارج فیقرا سازند و حب صبر سودمند
باشد و اگر بهر یک درسنگی ایارج فیقرا دانگی و نیم شحم حنظل کنند سخت نافع بود و دانگی و نیم افتیمون و دانگی سقمونیا ایارج
فیقرا قوی تر و نافع تر باشد و اگر اندرین مسهل پیشین بعوض افتیمون هلیلهٔ کابلی و دانگی مصطکی زیادت کنند روا باشد و استفراغ
بدین حبها آن وقت باید کرد که تب سخت گرم نباشد و از عادت بیمار معلوم باشد که بدین حبها استفراغ کند یا نه و اگر دانند
که در حال تن درستی قی کردن بروی آسان بوده است نخست بتدبیر قی مشغول شوند پس دست درین حبها زنند و تدبیر
قی کردن بدین گونه کنند بگیرند شبت و تخم ترب اندر آب بپزند و بپالایند و مقداری سکنجبین عسلی با آن بیامیزند و اندکی نمک
هندی بر افکنند و بدهند تا بخورد و پر مرغی چرب کنند و بحلق او فرو کنند و بحلق او فرو کنند تا مادهٔ
علت لختی براندازد و از پس آنکه معده را بقی و بشربت ایارج فیقرا پاک کرده باشند سکنجبین و مصطکی پیوسته باید داد و هر چه
که رطوبت کم کند اندرین وقت سخت نافع باشد خاصه معجون بلاذری و تنا ذریطوس هر چه رطوبت را بادرار بول کمتر کند هم
نافع باشد و جایگاه خواب او از اول بیماری تا آخر خانهٔ روشن باید و سوسن آزاد می باید داد و او را بیدار می باید کرد و اگر
در خواب شود بالحاح بیدار کردن و موی صدغ او می باید کشیدن و می کندن تا بیدار شود و بند کشادها و همه اندامهای
او می باید مالید بروغنهای گرم چون روغن بان و روغن سوسن و مانند آن و اگر بلبلاب و عاقرقرحا و نطرون و تخم انجره و تخم
بادروج بکوبند و با روغن زیت یا غیر آن بمالند سخت نافع بود و غرغره بسکنجبین که از سرکهٔ عنصل کرده باشند و حاشا
و بودنهٔ دشتی و زوفا و سعتر اندر وی پخته سخت نافع باشد و بوی مشک و عود و مرزنگوش و مانند آن نافع باشد و ضمادها
محلل بر سر نهادن سخت نیک بود خاصه ضماد عنصل و آن چنان باشد که عنصل تر بگیرند و اندر هاون سنگین یا چوبین کنند
و بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و بر سر و پیشانی طلی کنند و اولیتر آن باشد که این ضماد بر پای و ساقها و رانها نهند تا ماده را
از بالا فرود کشد و تحلیل کند صفت ضمادی دیگر جندبیدستر بگیرند و بسرکهٔ عنصل بسرشند یا بشراب انگوری بسایند
و طلی کنند صفت طلی دیگر نمام و بودنهٔ دشتی و سعتر و زوفای خشک بکوبند از همه برابر و ببیزند نرم و بسرکهٔ عنصل
تر کنند و طلی کنند و عطسه آوردن بکندش و بلبل و مانند آن سود دارد و این همه یعنی عطسه و غرغره و ضماد از پس استفراغ
سود دارد و هر گاه که مدت دراز گردد و مزاج سرد باشد و رعشه پدید آید و خواهد که استفراغ کند از چهار دانگ جندبیدستر
و نیم دانگ سقمونیا یا کمتر مسهلی بسازند و اگر از معاودت تب اندیشند بتبدیل مزاج قناعت باید کرد و جندبیدستر
بی سقمونیا باید داد و اگر بمسهلی غیر آن حاجت آید حبی سازند از ایارج فیقرا و شحم حنظل چنانکه در اول این باب یاد کرده
آمده است و هم بدین شرط دهند و هر وقت که مسهل داده باشند هر ساعت تقاضای برخاستن می باید کرد و یاد می باید داد
و فرمودن تا بحاجت بر می خیزد و تکلف میکنند و موی سر باز کردن و ارزن و نمک گرم کرده اندر خرقها بر میان سر او نهادن
تا دماغ را گرم کند و تریها را بگدازد و بخارها را تحلیل کند سخت صواب باشد و پیوسته استفراغ می باید کرد و چیزی که رطوبت را
بادرار بول دفع کند یا بحقنه رطوبتها دفع کند اما غذا نخود آب با سعتر و دارچینی و کرویا و سبوساب با عسل و روغن بادام
و آنجا که کشکاب حاجت آید نخود و کشک جو نیم نیم اندکی زوفا و برگ کرفس تر با بودنهٔ کوهی بهم بپزند و آنجا که تب گرمتر و ظاهر
باشد نخود و کشک جو تنها بپزند و اگر کشک جو و کرفس بهم بپزند و بعسل و روغن بادام دهند روا باشد و هر وقت که طعام
خورده باشد یک ساعت یا دو ساعت تمام بر آید پایها و دستها بمالند تا بخار و طعم تری از بر دماغ او فرود آید والله اعلم

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر سبات سهری

و سهر سباتی و علاج آن سبات سهری و سهر سباتی دو نوع بیماریست سرد و مرکب از قرانیطس و لیثرغس و مادهٔ
هر دو مرکبست از صفرا و بلغم آنجا که صفرا غالب شود علامتهای قرانیطس ظاهر تر باشد و سخن پریشان بیشتر گوید و غنودن
باشد و خواب نه این را سهر سباتی گویند و سبات بپارسی غنودن باشد و سهر بیخوابی بسیار مردم باشد که اندر تن او خلط
بد باشد لکن تا بیدار و نشسته باشد خلط آرمیده باشد و هر گاه که بغنود و قصد خواب کند و بخسبد حرارت غریزی زند در تن
تن او بهضم و پزانیدن اخلاط مشغول شود لکن قوت حرارت او بدان کار وفا نتواند کرد جز آنکه خلط را بجنباند و بخارها را
بر انگیزاند و آن بخارها بسر او بر آید و بیدار شود زود و هر چند که خواهد که بخسبد خوش نتواند خفت غنودن آرزوی خواب
باشد لکن از غنودن راحت نیابد و در خواب نشود و این همه از انواع سهر سباتی باشد این حال خداوند مزاج خشک را

بیشتر افتد و آنجا که بلغم غالب بود علامتهای لیثرغس بیشتر و ظاهرتر باشد و این اسبات سهری گویند و غنودن خواب
قوی‌تر از آن باشد لکن اگر بیدار کنند بیدار شود و هرگاه که چشم باز کند زود فراز شود و گاه باشد که پلک چشم او کشیده باشد
چنانک چشم تمام فراز کرده نباشد و شکل خفتن او همچون شکل خفتن خداوند لیثرغس باشد و اگر علت سخت قوی نباشد شربت بحلق
او فرو رود و اگر علت قوی باشد شربت بحلق او اندر بماند و باشد که از بینی بیرون آید و این علامتی سخت بد باشد و گاه باشد که
بول و براز باز گیرد یا سخت اندک اندک آید و باشد که نفس تنگ شود و حال و بحال اختناق رحم ماند لکن اندرین علت بیمار بتکلیف
سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و اندر حال اختناق رحم این تکلیف نتوان کرد و فرقی دیگر آنست که اندر اختناق رحم روی و
چهرهٔ بیمار بر حال خویش باشد و اندر سبات چشم و روی باتهیج باشد و آنجا که علامتهای لیثرغس ظاهرتر باشد رنگ روی بکبودی گراید
همچون رنگ ارزیز و نبض خداوند سبات بسبب آماس سریع و متواتر باشد و بسبب بلغم عریض و قصیر در جمله نبض سبات از نبض
لیثرغس قوی‌تر باشد و از نبض قرانیطس ضعیف‌تر و از نبض اختناق رحم با تمدد و تشنج و بی قوت باشد و نبض صاحب سبات بی تشنج و
تمدد باشد و قوت ساقط نباشد **علاج** علاج مشترک آنجا که ممکن گردد نخست فصد ست پس حقنه و نگاه باید کرد اگر سبب
علت امتلای طعام باشد و معلوم گردد که طعامهای غلیظ بسیار خورده ست قی باید فرمود و معده را پاک کردن و غذا باز گرفتن و اگر
سبب امتلای شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل گردد پس علاج خمار باید کرد و ترتیب شربت و نطول و حقنه
و غیر آن مرکب باید کرد از آنچه اندر علاج قرانیطس و لیثرغس یاد کرده آمده ست و تصرف آن بر طبیب واجب باشد چنانک مصلحت بیند
تصرف میکند در جمله آنجا که علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد حقنها باید کرد که میل بتری دارد و نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن
و کشک جو و بابونه و اکلیل الملک و شبت باید ساخت و آنجا که علامتهای لیثرغس ظاهرتر باشد حقنها باید کرد که میل بتیزی دارد
باندازهٔ حاجت اندر نطول یاد کرده آمد برگ غار و بودنه و سداب و زوفا و جند بیدستر و سعتر زیادت کنند و آنجا که سرد و خلط
برابر باشد اندر نطول پیش از شیح و مرزنگوش زیادت نشاید کرد و چون علت اندر انحطاط افتد هر چه میل بسردی دارد از وی
دور باید داشت و تدبیرهای لطیف کننده باید کرد **باب هفتم از جزو نخستین از**
گفتار نخستین اندر آخذه و علاج آن این علتی ست که طبیبان آنرا آخذه گویند و شخوص نیز گویند و
جمود نیز گویند و معنی آخذه گرفتن باشد و شخوص چشمها باز ماندن باشد و جمود فسردن آن باشد این علت را بدین نامها از
بهر آن گویند که ناگاه حس و حرکت مردم فرو گرفته شود چنانک اگر بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت
آید بر آن شکل بماند خشک اگر بیدار باشد چشمها باز کرده بماند و اگر خفته باشد چشمها فراز کرده بماند و مادهٔ این علت اندر جزو
بازپسین دماغ است لیکن بسبب مشارکت آفت بهمه اجزای دماغ باز رسد و بدین سبب است که حس و حرکت جمله باطل گردد و
نبض بطیء شود و صلب از بهر آنک ماده سرد و خشک باشد **علاج** بباید دانست که علاج این علت همچون علاج لیثرغس
باید کرد الا آنک علاجهای این قوی‌تر باید از بهر آنک مادهٔ این علت خلط سودایی باشد و مادهٔ لیثرغس خلط بلغمی باشد و
خلط سودایی عسرتر از خلط بلغمی باشد اما نخست حقنهٔ تیز باید کرد **بدین صفت** بگیرند شحم حنظل و افتیمون از هر یک
یک مشت بسفایج دو مشت بودنهٔ دشتی یک دسته بپزند چنانک رسمست و بپالایند و آنرا با روغن بابونه بکار دارند و آنجا
که تیزتر باید یک درم نمک هندی و ده درم آبکامه و سه درم بوره و ده درم بانید ترکیب کنند و ترکیب سرد ار و بیارا باندازهٔ
قوت بیمار و در خورد مزاج و عمر و عادت او باید کرد و ضمادها که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده ست بکار باید داشت و چون
حس و حرکت بدو باز آید بنگرند اگر حاجت آید حب سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و تربد و افتیمون و نمک هندی باندازهٔ
حاجت و اگر مطبوخ سازند که اندر وی افتیمون و غاریقون و بسفایج و اسطوخودوس پخته باشند صواب باشد و چون علت
در انحطاط افتد شربتی گلنگبین عسلی سازند و بجای آب ماء العسل دهند و طعام آنچه بدین لایق باشد و اگر بسبب استفراغ
یا بسبب تیزی حقنه بیخوابی پدید آید روغن بنفشهٔ نرم گرم بر سر او نهند یا نطولی سازند از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ
و تخم کوک و پوست خشخاش و بر سر او میریزند چنانک رسمست **جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب**
ششم اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد اندر دماغ و این جزو هفت
بابست باب نخستین از جزو دوم از گفتار نخستین اندر مالیخولیا
و علامت و علاج آن نخست بباید دانست که بعضی طبیبان نام این علت مالیخولیا میگویند از پس لام یا و گروهی
مالنخولیا میگویند از پس لام نون و گروهی مانخولیا این نامیست یونانی و ما بتحقیق این نام دشوار توانیم دانست ابو
الخیر الخمار میگوید مالی نام سودا است و خولیا نام خلط است چو خواستند که گویند خلط سودا گفتند مالیخولیا و خداوند
این علت را مالیخولی گویند بدین تفصیل درست آن باشد که مالیخولیا گویند از پس لام یا و اما علت علتی است سوداوی خداوند
این علت همیشه از چیزها ترسان بود و بد اندیش و اندوهمند باشد و سبب این علت هم آنست که اصل این علت اندر دماغ
است و هرگاه که اندر دماغ مرضی پدید آید افعال قوتهای دماغی بدان سبب باطل گردد یا ناقص یا مضطرب و مرض دماغ از
دو وجه تواند بود یکی از آن وجه که دماغ عضوی متشابه الاجزا است یعنی عضوی یکسانست ممکن است که اندر وی مرضی
یکسان افتد دوم از آن وجه که اگر چه دماغ عضوی متشابه الاجزا است آلت فهم و فکر و حفظ و حس است از این روی
عضوی آلیست و ممکن است که اندر وی مرضی آلی افتد چنانک اندر دیگر اندامها که آلت کارها است افتد و کار آن اندام

یا باطل شود یا ناقص یا مضطرب اما مرضهای یکسان تغیر مزاج باشد هرگاه که مزاج دماغ بگردد مثلا خشکی غلبه کند بی
خوابی پدید آید و اگر با خشکی گرمی نیز غلبه کند عقل شوریده شود و اگر سردی و خشکی غلبه کند علت آخذه پدید آید که اندر باب
گذشته یاد کرده آمده ست و اگر تری غلبه کند خوابهای بافراط آرد و اگر با تری گرمی باشد سبات سهری تولد کند و اگر با تری سردی
باشد علت سبات و فراموشی و اندیشهای بیهوده تولد کند و مردم کم دان و خرف گردد در جمله هر گاه که این مرض از مزاج گرم و خشک
تولد کند با اضطراب و بیخوابی باشد و آنچه از مزاج سرد و تر تولد کند با خواب بسیار و با آرامیدگی باشد و مرضها که از جنس سده
باشد و این چنان باشد که خلطی فرو ریزد اندر تجاویف و منفذهای دماغ گرد آید تا بدان سبب افعال قوتهای دماغ تباه گردد و اگر خلط
اندر اجزای پیشین باشد از دماغ خیالهای فاسد بچشم آید و صورتها تصور کند که آنرا حاصلی و حقیقتی نباشد و اگر اندر اجزای میانه
باشد اندیشهای تباه افتد و اگر اندر اجزای پسین باشد فراموشکاری تولد کند و اگر اندر همه اجزای دماغ باشد همه افعال دماغ تباه
و تباهی هر یک در خور مزاج خلط و باندازهٔ کمی و بیشی آن باشد و مقصود اندرین باب یاد کردن بابهای سودای است خلط سودای
است و خلط سودایی دو نوع است یکی طبیعی و دیگر ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و ناطبیعی صفرای سوخته است و گاه باشد که
سودای طبیعی ناطبیعی گردد و این دو گونه باشد یکی آنک مزاجی سرد پدید آید که آنرا بفسراند و غلیظ کند یا مزاجی گرم پدید آید که
آنرا بسوزاند و احوال این هر دو نیز مختلف باشد از بهر آنک ماده گاهی کمتر باشد و گاهی ماده بیشتر و گاهی ماده فسرده باشد و
گاهی بدان فسردگی نباشد و گاهی سوخته‌تر باشد و گاهی بدان سوختگی نباشد و گاهی اندر تن دیرتر مانده باشد و گاهی تازه تولد کرده
باشد و گاهی عفونت پذیرفته باشد و گاهی عفونت پذیرفته نباشد و گاهی با خلطی دیگر آمیخته باشد و گاهی آمیخته نباشد و از هر نوعی
از این انواع دیگر تولد کند در خورد مزاج و حال آن و معلوم شده ست که تخیل و تصور و فهم و فکر و حفظ فعل نفس است و آلت نفس
اندرین کارها دماغ است و روح نفسانی که در تجویفها و منفذهای دماغ است و اگر چه موضع پدید آمدن فعل روح نفسانی دماغ
است معدن تولد او دل است از دل بر آید و بغشای شبکی که اندر زیر دماغ است اندر آید و آنجا پخته‌تر و شایستهٔ کار بستن
قوت نفسانی گردد و از آنجا بر آید و اندر اجزای پیشین دماغ حاصل شود و آنجا پخته‌تر و شایسته‌تر گردد و آنجا صافی شود پس
باجزای میانین آید و آنجا نیز مزاج آن اجزا گیرد و شایستگی دیگر پذیرد و باجزای بازپسین آید و تمام گردد و قوت نفس ورا اندر
کار آرد و افعال خویش از وی پدید آرد پس هرگاه که مزاج دماغ بگردد مزاج روح نیز بگردد از بهر آنک قوت هاضمهٔ دماغ گوهر
این روح را تمام نتواند پزانید و صافی کردن چنانک باید و با آنک قوت دماغ گوهر روح را صافی نتواند کرد خلطها که اندر دماغ
گرد آمده باشد با گوهر روح آمیخته گردد و احوال نفس تباه و مضطرب آید پس دانستیم که سبب این علت تغیر مزاج دماغ است
از خلط سودایی و دانستیم که هرگاه که مزاج دماغ متغیر شود مزاج روح نفسانی متغیر شود از بهر آنک گوهر روح نفسانی
روشن و شفاف و پذیرندهٔ لونهاست و خلط سودایی خلطی تیره و تاریکست هرگاه که با روح بیامیزد روح را تیره و تاریک کند
و هرگاه که گوهر روح تاریک شد مردم بضرورت ترسان و بد اندیش و ناخوش طبع شود از بهر آنک هیچ چیز نیست که مردم را ترسان
تر از تاریکی باشد از بهر آنک اندر تاریکی فرق نتوان کرد میان نیک و بد و چیزهای زیان کار نتوان دید و نتوان شناخت و هیچ چیز
شاد کننده‌تر و ایمن کننده‌تر از روشنایی نیست از بهر آنک در وی نیک و بد میتوان دید و آنچه از و حذر باید کرد میتوان کرد
و آنچه بایسته بود میتوان جست و یک معنی دیگر هست آن آنست که روح نفسانی مناسب روشنایی است از بهر آنک گوهر این
روح روشن و شفاف است و تاریکی ضد اوست بدین سبب روح همیشه روشنایی جوید و از آن راحت یابد و از تاریکی گریزد
و از آن ترسد و هیچ فرقی نیست میان آنک تاریکی از بیرون دماغ مردم باشد و مردم اندر تاریکی مانده باشد و میان آنک تاریکی اندرون
دماغ مردم باشد الا این صعب‌تر باشد از بهر آنک از تاریکی بیرون توان گریخت و از خویشتن و از تاریکی روح خویش چون توان
گریخت و از بهر آنک خلط سودایی سرد و خشکست و فعل سردی و خشکی قبض است قوت روح را و طبع مردم را گرفته و باز
داشته دارد از گشاده شدن بدین سبب خداوند این علت ترسان و اندوهمند باشد و ناخوش طبع بود و هم بدین سبب
گرفتگی و ناخوش طبعی دایم باشد از بهر آنک چیز خشک هر اثری که بپذیرفت نیک نگاه دارد و دیر اندر وی بماند بدین سبب هر خیالی
که او را پدید آید و هر اندیشهٔ بد که کند دیر اندر آن بماند و بباید دانست که اوهام و خیالات خداوند این علت از بسیار
گونه باشد بعضی را وهم باشد که زود بخواهد مرد و سخن مرگ گوید و از آن بترسد و بعضی را وهم افتد که درویش و بد حال خواهد شد
و غم درویشی خورد و اندیشهٔ او از آن نوع باشد و بعضی را وهم افتد که او را بخواهند گرفت و بخواهند کشت و بعضی را وهم
افتد که او را زهر داده اند یا خواهند داد و بدان سبب از طعام و شراب باز ایستد و هلاک شود و بعضی را وهم افتد که او را
سر نیست سبب آن وهم مادهٔ بادناک باشد و مادهٔ باد عضو را سبک دارد و بعضی را وهم افتد که پوست او چون کاغذ شده ست و
سبب این وهم خشکی مزاج و خشکی مادهٔ سودایی باشد و بعضی را وهم افتد که ماری بحلق او فرو شده ست و اندر حکایتهای
پیشین آورده اند که زنی را این علت افتاد و این وهم بود و بدان سبب ضعیف و بدحال شده بود و طبیبان روزگار دیر علاج
فرمودند و دارو و قی دادند و نخست از حال وی پرسیدند که این حال کی افتاد و چون بود زن گفت بفلان موضع اندر باغی
خفته بودم ماری بیامد و بحلق من فرو رفت و من آن وقت بیدار شدم که فرو رفته بود طبیب گفت این سخن راستست و این جنس
بسیار افتد و بدان موضع ماران باشند و صفت ایشان چنین و چنین باشد و ماری بگرفت بدان صفت و بکشت و پاره پاره
کرد و نهان داشت تا آن ساعت که او را قی بود داد و قی کردن گرفت طبیب آن مار کشته اندر طشت افگند چنانک او ندید

چون تمام تی کرده بود آن مار را بدو نمود تا آن وهم از وی برخاست و علاج پذیرفت و از آن بیماری برست و بیشتری
اوهام ایشان از جنس کارها باشد که اندر تن درستی عادت کرده باشد و بدان مشغول بوده باشند مثلا اگر لشکری بوده
باشد دعوی پادشاهی کند و سخن مملکت و تدبیر خلق و قلعه گشادن و ماننده آن گوید و اگر کسی اخصی بوده باشد وهم افتد که قومی
قصد گرفتن و کشتن او کرده اند و او را از مرخواسته داده و اگر دانشمندی بوده است دعوی پیغامبری و معجزات و کرامات کند و سخن
از خدای گوید و خلق را دعوت کند جالینوس میگوید مردی که علم نجوم دانست او را این علت افتاده بود و همیشه می ترسیدی که
اگر فلک فرو افتد بر سر مردمان افتد و دستها برداشته بود تا اگر فلک فرو افتد بدست بگیرد تا بر سر او نیاید و دیگری را دیده اند
که بتن درستی مرغ فروشی کردی چون درین علت افتاد وهم او چنان نمود که او مرغی گشته هر وقت بازوها را بجنبانیدی و بانگ خروس
کردی و دیگری را دیدند که سفال فروشی کردی چون اندرین علت افتاد وهم او چنان نمود که او سفالی شده است ترسیدی که اگر
بدیوار باز افتد بمیرد و یا بشکند و سبب این همه مادهٔ خشک سودائی باشد و این علت زنان را نیز افتد خاصه که حیض ایشان پیش از
هنگام باز ایستادن باز ایستد روفس میگوید مردی را دیدم که او را این علت بود از هیچ کس چنان نترسیدی که از آواز رعد هرگه
آواز رعد شنیدی بیم بودی که هلاک شدی بهمه فعل و قول و بسلامت بود جز این که از بهر این کار سردابها و جایهای پوشیده ساخته
بود تا چون وقتی که رعد آید آنجا اندر شود تا آواز رعد نشنودی و همچنین دیگری بوده است که بهمه فعل و قول و بسلامت بودی جز آنکه
از سگ ترسیدی چنانکه سگ را دیدی و هرگز از هیچ سگ او را مضرتی نرسیده بود در جمله احوال خداوند این علت مختلف باشد
از دو وجه یکی از بهر محل مادهٔ علت دوم از بهر آمیختگی خلط دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال که از بهر محل ماده باشد چنان باشد
که اگر ماده اندر اجزای میانگاه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز او باطل شود و فعل و قول و همه با آفت باشد چنانکه
جالینوس میگوید مردی را این علت افتاد و مسکن او حجره بود که از دریچه آن بکوی نظاره کردی و مردمان نیز بوی نظاره کردندی
و از وی بر سبیل فسوس بازی چیزها خواستندی و او نیز بمردمان آواز دادی که چه خواهید تا فرو اندازم هر کسی چیزی خواستندی
وی آنچه بودی بمردم می انداختی تا روزی که دیگر هیچ نماند کودکی پیش او بود آواز داد که هیچ نماند جز این کودک اگر کسی خواهد تا فرو اندازم
کودک را بگرفت و فرو انداخت و کودک هلاک شد و مردمان غمگین شدند و فسوس بازی مردمان ماتم گشت و اگر اندر اجزای پیشین
دماغ باشد که محل خیالست خیالهای باطل نماید چنانکه جالینوس میگوید یکی را از طبیبان آن روزگار این علت افتاد و او را خیالها
نمودی و پنداشتی که اندر خانهٔ او جماعتی مطربانند نشسته و ایستاده و بازی می کنند و پای می زنند و نمودی که اینها را بیرون
کنید از بهر آنکه محل تمیز او پاک بود یادش آمدی که خیالی باطل افتاده بود و تمیز و خرد او برجای بود و دیگری را از حکیمان آن
روزگار این علت افتاده بود و سگ دیوانه بگزید چون اندر گرمابه شدی صورت سگ اندر آب دیدی بترسیدی پس از آنکه
هنوز آفت بمحل تمیز نرسیده بود با خویشتن اندیشیدی که ممکن نیست که اندرین آب اندرین جای سگ باشد و این خیالی فاسد است
که مرا می نماید بدین اندیشه خود را دلیر کرد و آب بخورد و از آن آفت سلامت یافت و اگر مادهٔ علت اندر همه اجزای دماغ باشد
خیالها و اندیشها و قول و فعل او همه تباه باشد و اختلاف احوال که از بهر آمیختن خلط دیگر باشد یا مادهٔ علت چنان باشد که اگر خلط
صفرا آمیخته باشد خداوند علت خشمناک و تند باشد و اگر خلط بلغم آمیخته باشد خداوند علت کسلان و آرامیده تر باشد و اندر کارها
پشیمان می آید یکی را این علت افتاده بود و همه هوس او آن بود که مردمان از وی بخندندی خویشتن را بر زمین افکندی
و چنان نمودی که برنمی تواند خاست و زاری کردی تا او را یاری دهند تا برخیزد چون کسی دست او گرفتی تا او را بردارد آن کس را سخت
بگرفتی و نگاه داشتی بر سبیل مزاح و بر جامهٔ او بول کردی تا مردمان بخندندی روفس میگوید بعضی خداوندان این علت را حالی پدید
آید که از کارهای گذشته غایب و از کارها که خواهد بود خبر دهد و راست آید و شناختن سبب این بر فیلسوفست نه بر
طبیب بعلم اعلی تعلق دارد که اشرف علوم است و باید دانست که مالیخولیا علتی دماغیست و بدماغ مخصوص است لکن گاه
باشد که بمشارکت عضوی دیگر افتد چون معده و سپرز و اگر چه بمشارکت معده افتد مضرت او دماغیست چون صرع که اگر
چه بمشارکت اعضای دیگر باشد علت دماغی باشد جالینوس میگوید معده را با دماغ مشارکتی تمامست گاه باشد که آفت
معده بسبب مشارکت دماغ باشد و گاه باشد که آفت دماغ بسبب مشارکت معده باشد نبینی که هرگاه که مردم بوی ناخوش
یابد یا چیزی پلید و مستقذر بیند یا از آن براندیشد منش گشتن پدید آید و معده اندر آن وقت از حال طبیعی بگردد و این مشارکت
بدان دو عصب بزرگست که از سر بفم معده فرود آمده است و بدین سببست که حس فم معده قوی تر از حس همه اندامهای
دیگرست و هم جالینوس میگوید که آفت نخست اندر معده پدید آید پس بدماغ برسد و خداوند علت بهضم طعام و بآروغ
و بقی تنقیت معده راحت یابد دانیم که مبدأ علت از معده است و این علت را مراقی گوییم و هرگاه که نخست آفتهای دماغی
پدید آید و معده پیش از آن بسلامت بوده باشد دانیم که مبدأ علت از دماغست بمشارکت معده نیست ابوالخیر الجماد
میگوید سبب تولد این علت بمشارکت سپرز است که سپرز خانهٔ سوداست و سبب مشارکت آنست که هر روز قدری از
سودا از سپرز بمعده آید بمنفذی که از سپرز بمعده اندر گشادست پس هرگاه که سودا بمعده بسیار برآید یا سودای نا طبیعی
آید و قوت دافعهٔ معده آنرا دفع نتواند کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودا برانگیزد و بر دماغ برآرد و دماغ
پذیرای آن باشد این علت را مراقی گوییم و بعضی طبیبان گفته اند که هرگاه که فروسوی معده آنجا که منفذ ثفلست آماسی باشد
بسبب آماس خلط سودا که از سپرز بمعده آمده باشد برود و فرو نتواند گذشت و بسبب حرارتی که آنجا باشد بخاری از خلط سودا

برخیزد و بادها تولد کند و بخار بر دماغ برآید این علت تولد کند و مراقی این را گفته اند و گروهی گفته اند که این آماس اندر ماساریقا
است و این هر دو گروه میگویند دلیل بر آنکه سبب این علت این آماس است آنست که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده
باشد از بسیار روز قی کند از بهر آنکه از سبب آماس گذر یافته نباشد و دلیل بر آنکه آنجا که حرارتی فرو نیست آنست که اندر معدهٔ او سوزشی پدید
آید و طعامهای خشک او را موافق باشد ابوالخیر جماد میگوید سبب این علت آماس نیست از بهر آنکه معلومست که آماس گرم اندرین موضع
باد میکند بی تب نباشد و خداوند این علت از تب خالی باشد پس اگر گویند این آماسی باشد صلب و سرطانی گوییم که اگر آماس صلب بود
واجب کند که بسبب نزدیکی آماس بجگر مزاج جگر سرد شود و امراضی که تبع سوء المزاج سرد بود تولد کند و حال خداوند این علت بر خلاف این
باشد و حجت این قوم جز این نیست که گفتند طعام و خلط سودا اندر معده دیر بماند و گذر نتواند کرد و این سخنی ضعیف است و ممکن است
که سبب ناگذشتن خلط ضعیفی قوت دافعه است و ممکنست که ماضغت که معده کرد اندر طعام نتواند آمدن و هضم نتواند کرد و سبب بادها
که اندر معده تولد کند و معده را بطرنجاند و قوت هاضمه و دافعه سرد و بدان سبب از کار خویش باز ماند و اگر هاضمه کار خویش بتوانستی
کرد بادهای غلیظ را تحلیل کردی و دافعه آنرا دفع کردی علامتها علامتهای این علت از شش وجه باید جست یکی از خاصیتهای خداوند
این علت را باشد دوم از سحنه و چهرهٔ خداوند این علت سوم از بادها که اندر معدهٔ او تولد کند و آروغها چهارم از احوال معده پنجم از
احوال خواب و بیداری ششم از احوال تدبیرها که پیش از این علت بوده است آنچه از صفات سحنه و چهرهٔ او باید جست آنست که خداوند
این علت موی کی باشد و موی او ستبر باشد و رنگ او و سحنه سرخ نباشد گندم گون باشد و پشت بسبزی گراید و سینه و کتف و اندامهای بالایین
او قوی تر باشد از اندامهای فروسوین از بهر آنکه اندر مزاج ایشان بادها بسیار تولد کند و بادها قوت بسوی بالا کند و حرکتهای چشم ایشان
سبک باشد و پلک چشم پیوسته بر هم میزنند و سخن بشتاب و نا مبین گویند و این علت کسانی را بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم باشد و بدان
سبب سودای سوخته اندر تن ایشان تولد بیشتر کند و دماغ تر باشد و بدان سبب بخارهای بد زودتر تولد کند اما آنچه از خاصیت که دید
باشد باید جست آنست که خداوند این علت از هر که تهمت برده که از طب چیزی که اندر علاج خویش بود برسد و آنچه او را آموزند هیچ نکند
اما آنچه از بادها و آروغ باید جست آنست که اندر معده و سرهای پهلوهای او باد غلیظ گرد آید و دشوار تحلیل پذیرد و آروغ بر
نتواند آورد و اگر آروغ برآید راحت یابد و از نخست آروغهای ترش باشد پس ناخوش بوی کرده و ناخوشی که او را نمی توان برد و
بعضی را هیچ آروغ بر نیاید بسبب غلیظی باد و ضعیفی حرارت و دودهای ایشان قراقر بسیار کند و شیق در ایشان افتد و شیق آفتی
بلاع باشد و بعضی را اندامها اختلاج کند و اختلاج جستن اندامها را گویند و بعضی را اندر دماغ آواز بسیار افتد همچون آواز حرکت
و خان یا آواز جلاجل یا آواز آسیا و ماننده آن این آوازها را بتازی طنین گویند و دوی سبب این همه که یاد کرده آمد تولد بادها
باشد غلیظ و باید دانست که هرگاه این طنین بسیار باشد و اندامها سرد شود و جاسوسهای او کند و ضعیف کردد و دست و پای
گران میشود علامت آن باشد که در علتی دیگر خواهد افتاد چون صرع و فالج و سکته اما آنچه از احوال معده باید جست آنست که طعام
بدگوار دود و دهان و لعاب ناک باشد و سبب آن ناگواریدن طعام باشد و بعضی را شهوت طعام قوی تر باشد و بعضی را ضعیف تر و بهر
حالی که باشد طعام بدگوارد و اگر چه اندک اندک خورد و اندر بیشتر وقتها طبع خشک باشد اگر چه طعام بدگوارد و گاه باشد که بعضی را با
ثفل صفرائی بیرون آید و اندر معدهٔ ایشان سوزشی قوی باشد و سبب آن گرمی بادهای غلیظ سودائی باشد که اندر معدهٔ ایشان
تولد کند از بهر آنکه بادهای غلیظ و بخار سودائی که اندر تن هر دم گرم شود بر مثال بخارهای دخانی باشد که اندر هوا گرد آید و آتشها که
آنرا صاعقه گویند از آن افتد و بعضی را اندر معده بجه داده درد و سوزش آن گاه بناف و حوالی آن گرد آید و گاه بپشت و میان
هر دو کتف باز دهد و سبب این آنست که میل قعر معده بسوی پشتست و میل فم معده بسوی زندزدنست پس هرگاه که درد و ماده
آن در قعر معده باشد درد در ناف و حوالی آن باشد و هرگاه که اندر فم معده باشد درد بمیان هر دو کتف باز دهد اما آنچه از احوال خواب
باید جست آنست که او را خواب کمتر باشد و اگر بخسپد خواب او مضطرب باشد و خوابها عجب و بیمناک بیند اما آنچه از حالها و تدبیرهای
گذشته باید جست آنست که نگاه کنی که پیش از این علت اندر سپرز ضعیفی و رنجوری بوده است یا تبی از تبهای مرکب کشیده است یا دیر یا
استفراغ خونی که از بواسیر عادت بوده باشد باز ایستاده است یا اندر آفتاب مقیم بوده است یا رنجی برو رسیده است یا
سفری و حرکتی و کاری مانند آن یا طعامهای سودائی خورده است چون گوشت گاو و گوشت بز و ماهیهای بزرگ و گوشت
صیدهای دشتی و کوهی و آبی و گوشت قدید و نمکسود و کرنب و عدس و حبة الخضرا خاصه برگ تره و کرنبه که نهاده باشند و نان خشکار
و بسوسناک خاصه از گندم کهن و پنیر خشک و شرابهای غلیظ و هرگاه که خداوند مالیخولیا خندان روی و تازه باشد و شادمان باشد
بباید دانست که مادهٔ علت او خونی است و خون بدان سوختگی و تباهی نیست که علاج دشوار پذیرد و هرگاه که زرد روی و تند
و بسیار حرکت باشد و هر ساعت آب خواهد بباید دانست که ماده با صفرا آمیخته است یا مادهٔ خود صفرای سوخته است و هرگاه
که ترش روی گرفته و غمگین و گریان باشد و خلوت گزیند بباید دانست که مادهٔ علت سودای سوخته است و علاج آن عسیر تر باشد
و هرگاه که آهسته و کم گوی و کسلان باشد و بسیار خسبد باید دانست که مادهٔ علت با بلغم آمیخته است علاج نخست
تأمل باید کرد تا مادهٔ علت خود اندر دماغ تولد کرده است یا مراقیست یا از گرمی جگر افتاده است یا از ضعیفی سپرز و همچنین
تأمل باید کرد تا مادهٔ علت خونیست یا صفرائی یا سودائی یا بلغمی و علاج هر عضوی و هر ماده چنانکه واجب آید کردن اما علاج کلی
آنست که هرگاه که اعراض مالیخولیا پدید آید زود بعلاج مشغول شوند پیش از آنکه علت قوی و اعراض لازم گردد و خداوند
علت را بیک باره از عادتهای تن درستان باز ایستانند از بهر آنکه چون علت قوی گردد علاج دشوار پذیرد و خاصه که خاصیت

خداوند این علت چنانست که فرمان طبیب نبرد و شربت و داروها که فرماید نخورد اما جهد کنند تا دل وی خوش و شادمان دارند
و اندر خانهٔ پاکیزه و دلگشای نشانند و هوای خانه را با سفرجلها و میوه‌های خوشبوی خوش کرده اند و روغنهای خوشبوی و
عطرهای معتدل و اسفرغمهای خوشبوی و میوه‌های بویا می بویانند و طعامهای پسندیده و پاکیزه و تری فزاینده دهند بمقدار
معتدل باندازهٔ هضم و قوت معده و پیش از طعام گرمابه فرمایند و اندر گرمابه آب خوش معتدل اندر گرمی و سردی بکار دارند
از پس طعام بچهار ساعت مالش فرمایند مالشی معتدل چنانک تری غذا باندامها برسد و جمله عنایت اندر تری فزودن پیش از آن
باید کرد که اندر گرم کردن مزاج و از غذا باز نباید داشت و از جماع باز باید داشت و تدبیر خوابانیدن او باید کرد اما آنجا که مادهٔ
علت خود اندر دماغ تولد کند سبب مزاج دماغ گرم باشد چنانک خونی باشد که بغذای دماغ خواهد شد اندر وی گرم شود و سپوخته
سودایی شود و گاه باشد که سبب این علت از حرارت تپش آفتاب باشد یا بکار داشتن شربتها و طعامهای لطیف کنند و یا بچیزهای
یا اندیشه بسیار اندر علمهای باریک واصل اندر علاج آنک ازین نوع باشد آنست که مزاج دماغ را باعتدال باز آرند و دماغ را
از مادهٔ سودایی با استفراغها برفق و پراکنده پاک میکنند و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج دماغ بضمادها و نطولها و بویهای سرد و تر
و با تدبیر مزاج دماغ از تدبیر تحلیل غافل نباشند ... و هیچ ضمادی و نطولی و شمومی از چیزی تحلیل کننده باید که خالی نباشد چون بابونه و
اکلیل الملک و گاه باشد که اندرین ضمادها و نطولها بنفشه و بیخ سوسن و غیر آن حاجت آید از بهر آنک سردیهای ساده را بی چیزی
محلل بر سر نشاید نهاد و ایمن نشاید بود از آنک چیزی سرد ساده ماده را غلیظ تر کند و تحلیل نیز بمقدار باید کرد از بهر آنک مادهٔ
لطیف بتحلیل خرج شود و کثیف بماند پس ترکیب ضمادها برین مثال باید کرد بنفشه و نیلوفر و برگ خرفه و برگ مورد و کدو تر از هر یکی
جزوی نیم بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و بیخ سوسن از هر یکی یک جزو با این سرد و تدبیر یعنی تدبیر مزاج دماغ و تدبیر تحلیل آنگاه و آن
قوت نیز غافل نباشند و چیزهای تحلیل کننده همچنانک ماده را تحلیل کند قوت را نیز ضعیف گرداند و بدین سبب اندر چنین
ضمادها چیزی قوی کننده چون برگ مورد و آبی و مانند آن زیادت باید کرد و پیش از آنک استفراغ کنند همه ضمادهای قوی و بدارند
و بجز گلاب و آب بید و آب بنفشه و آب نیلوفر با اندکی آب بابونه با روغن و بکار نشاید داشت اگر پس از دو سه استفراغ
آب کوک و روغن گل بیامیزند و بر سر او می نهند روا باشد و این بجا شاید کرد که مزاج گرم بغایت باشد و روغن بنفشه با روغن
گل آمیخته نافع باشد و تدبیر استفراغ بدین ترتیب فرمایند هر بامداد شربتی ما الجبن که از سکنگبین افتیمونی ساخته باشند
بخورد و هر هفته یک درم ایارج فیقرا و دو درم یا سه درم اطریفل کوچک و دو دانگ افتیمون ترتیب کنند و بدهند و اگر احتمال
کند دانگی تخم حنظل زیادت کنند **صفت سکنگبین افتیمونی** بگیرند افتیمون و بسفایج نیم کوفته از هر یکی ده درم خربق سیاه
یک درم هر یک جدا اندر خرقهٔ فراخ بندند و خربق را نیز نیم کوفته کنند و یک شبانروز اندر نیم من سرکه تر کنند و دیگر روز مقدار نیم
من آب با وی بیامیزند و بر آتش نرم بجوشانند و خرقهٔ بسفایج و خربق اندران سرکه و آب می جوشانند چون دانند که
بینند که آب سپری میشود و بمقدار سرکه باز آید خرقهٔ افتیمون اندر وی افکنند و یک جوش بدهند و برآرند و از آتش بردارند
هر سه خرقه را بدست بمالند اندرین سرکه تا قوت او بیرون آید و شکر برافکنند و کفک بردارند و بقوام آرند و نیم من سرکه را
یکمن و نیم شکر کنند و هر بامداد شیر تازه را بجوشانند و در پاتیله سکنگبین کنند و مقدار بیست درم ازین سکنگبین برین شیر جوشان
نهند چنانک ... و یک جوش دیگر بدهند و از آتش بردارند و سر پاتیله پوشیده بنهند تا آب از شیر جدا شود مقدار
چهل درم ازین آب بدهند و غذا ماهی تازه خورد و خایهٔ مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ خانگی فربه و گوشت بزغاله و گردن بچه
بره و آنچه مانند این باشد و در گرمابه و آب خوش فاتر بر سر او می ریزند و روغن بنفشه اندر همه اندامهای او می مالند و چون از گرمابه
بیرون آید و بر آب ... باید تدبیر غذا دادن کنند و از پس استفراغ دل او را بمفرحها قوی کنند و اگر حرارت قوی بود مفرح سرد
و اگر سخت قوی نباشد مفرح معتدل باید داد و باید دانست که اندر علاج این نوع استفراغهای قوی ایارجهای بزرگ نشاید داد
از بهر آنک بیم باشد که خداوند این علت دیوانه شود یا مالیخولیا مانیا گردد و بسیار باشد که از پس بیماریهای گرم نوعی
مالیخولیا پدید آید و هر گه که اندران بحرانی تن را پاک کرده باشد و تدبیرهای صواب کرده او را قوتی و مددی نباشد و نطول
و ضماد و بویها که یاد کرده آمد اندران کفایت باشد و آنجا که مزاج دماغ سرد و خشک باشد مفرح گرم و دواء المسک و
تریاق و مثرودیطوس کفایت باشد و آنجا که مادهٔ بحرانی با خون آمیخته باشد نخست رگ اکحل باید گشاد و طلبی خون کم
کردن و غذاهای سبک دادن و چیزهای خنک دادن و کیموس آن پسندیده باشد یک هفته برین ترتیب بودن پس دیگر بار
هم اکحل گشادن اگر قوت قوی باشد خون را بدان مقدار که طبیب تقدیر کند که بیرون می باید کرد یکبار بیرون کردن از بهر
آنک این استفراغ که بیکبار باشد قوت بر آمدن بخارها بر دماغ باز گیرد و اگر قوت قوی نباشد آن قدر که بیرون می باید کرد بدو
دفعت یا بسه دفعت بیرون کنند و اگر از رگ خون رقیق آید از رگ زدن پشیمان نشاید شد که بسیار باشد که نخست اندکی
خون رقیق بیرون آید بدین سبب است که رگ فراخ باید گشاد تا خون غلیظ باسانی بیرون آید و زنان را رگ باسلیق باید
گشاد یا صافن تا حیض ایشان روان شود و تن پاک گردد و آنجا که طبیب را معلوم گردد که بخار این خون اندر دماغ محکم
شدست رگ پیشانی باید گشاد و پس از گشادن رگ یک هفته آسایش دهد و بعد از آن ما الجبن چنانک پیشتر یاد کرده آمد
دادن و استفراغ با ایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افتیمون هم بدان ترتیب میکنند اگر بدین علاج اثری بهتری پدید آید فبها
نعم و اگر نه داروهای قوی تر دهند و بهترین داروی اندرین باب آنست که ایارج جالینوس ... اگر پس از آنک به

دفعت با ایارج جالینوس استفراغ کرده باشی اثر بهتری پدید نیامده باشد حتی سازند از حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا
و غاریقون و افتیمون و تخم حنظل و سقمونیا از هر یکی بدان مقدار که طبیب بحسب مشاهده از بهر آن شخص صواب بیند و ایارج
فیقرا و روفس و لوغاذیا نیز با مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و هلیلهٔ سیاه و اسطوخودوس و مویز منقی و اندک نمک هندی سود
مند بود و اگر ازین نیز راحت نیاید حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند نیم نیم و بدهند اسکندر میگوید حجر ارمنی
دو درم یا سه درم باندازه باید داد و میگوید بیفزایند و بکاهند چنانک صواب بیند طبیب از بهر شخصی دیگر جای میگوید
کاپش یک درم بدهند و از پس هر شربتی از داروهای قوی تر با دیگر شربت یکبار دو بار سه درم اطریفل کوچک و یک
درم ایارج فیقرا و یک درم افتیمون ترکیب کنند و بدهند و هرگاه که این همه شرطها بجای آورند و علت بر جای خویش باشد
ناامید نشاید شد لکن همین طریق بر دست می باید داشت که هر وقت که هوا گردد بهتری پدید آید و اگر از آن هوا بهوای
دیگر شود صواب باشد و معجون نجاح اندرین باب سخت نافع باشد خون را از خلط سودایی خالی کند **صفت معجون نجاح**
هلیله کابلی و هلیلهٔ سیاه و بلیله و امله از هر یکی ده درم تربد و اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر یکی پنج درم غاریقون پنج
درم حجر ارمنی مغسول دو درم و نیم انگبین مصفا سه وزن همه داروها شربتی چهار درم و اگر شخصی ضعیف باشد و علاجهای
قوی احتمال نکند او را جز ما الجبن و سفوفی که یاد کرده آمد علاج نشاید کرد **صفت سفوف نافع** بگیرند افتیمون و هلیلهٔ
سیاه از هر یکی یک درم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف کنند و اگر شخصی باشد که قی کردن آزموده باشد و باسانی
تواند کرد نخست از همه کارها قی کنند تا بقوت قی کردن همه مادتهای سودایی از قعر تن بجنبد و بمعده آید و بقی بیرون شود
و تدبیر قی بدین گونه باید کرد نخست سه روز اندر طعام چیزهای لطیف کننده بکار همی دارند چون ترب بسرکه و کرفس و سداب
بسرکه و روز چهارم طعامی خورد که از بهر قی موافق بود و ازین کرفس و سداب و ترب لختی بکار برند فزون تر دارو یا آنچه
طبیب صواب بیند بدهد تا قی تمام کرده شود و اندر مدت سه هفته سه دفعت قی کند بدین ترتیب و هر باری که از قی فارغ شود
ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون و سعد و سعتر و بر معدهٔ او نهند تا معده را قوت
دهد و بعد از آن که سه هفته قی کرده باشد تدبیر علاجهای دیگر کنند که یاد کرده آمدست و بباید دانست که حال آمیختن سودا
با خون مختلف باشد جایی که سودا لطیف تر و تیزتر باشد و از خون متمیز باشد اندر عروق بر سر خون ایستاده باشد چنانک
بتازی طافی گویند خارش و گر و بهق سیاه و مانند آن ازوی پدید آید و علاج آن سهل تر باشد از بهر آنک مادهٔ وی لطیف
است و از خون متمیز است و گاهی که سودا غلیظ تر باشد و روی بنشیب نهد چنانک بتازی راسب گویند بواسیر و داء
الفیل ازوی تولد کند و این را نیز بحکم آنک از خون متمیز باشد سهل شمارند اگرچه علاج او عسرتر باشد و گاهی همه
اجزای سودا با همه اجزای خون آمیخته باشد نامتمیز بیماریهای گوناگون تولد کند و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد از آن جمله باشد
و آنجا که سبب مالیخولیا گرمی جگر و حدوث دمای او باشد حال او همچون حال کبودان باشد و کبود کسی را گویند که اندر جگر او آفتی باشد
علاج او بشربتهای خنک باید کرد چون آب تخمها و آب کسنه و کشکاب و آب کدو و آب خربزهٔ هندو و شراب بنفشه و
استفراغ با آب لبلاب و آب کسنه و خرمای هندی و فلوس خیار شنبر و شیرخشت باید کرد و ما الجبن و رگ باسلیق باید گشاد و
غذاهای خنک باید داد و هر گه که طعامی خورد لختی کوک و کسنه با سرکه بخورد و اگر ... باشد یا حاجت آید که خلطی لطیف کند لختی کرفس
با آن بخورند و جگر سده ... و اسفاناخ نیز موافق باشد و کوک و کسنه پخته و خام نیز هم سود دارد اگر قوت هاضمه قوی باشد و اندر منفذهای
جگر سده نباشد طعامهای خنک و غلیظ باید داد تا با حرارت جگر باز کوشد و با آن برابری کند چون هلام و قریص از گوشت گاو و
ماهی تازه بزرگ و بطون گاو و سر و پایچهٔ بسرکه پخته و مانند این نخست که سبب ضعیفی سپرز باشد رگ اسیلم باید زد و سپرز را
پاک کردن و قوتها که اندر باب علاج سپرز یاد کرده اند و ما الجبن که بسکنگبین افتیمونی کرده باشند می باید داد تا هرچه اندر
علاج مادهٔ سودای که با خون آمیخته باشد یاد کرده آمدست بکار داشتن و آنجا که مالیخولیا مراقی باشد قی نباید فرمود مگر کسی را که
باسانی قی کند و خلط اندر فضای معده باشد صواب آن باشد که طبع را نرم دارد با افتیمون و ایارج فیقرا هم آمیخته و اگر حاجت
آید که هر روز ازین ترکیب کند یعنی افتیمون و ایارج فیقرا بمقداری که طبیب مصلحت بیند بخورد سخت نافع باشد و معده را پاک کند و
خلطها را که در معده باشد باسانی از معده فرو گذارد و دفع کند هرگاه که این طریق بر دست دارند و معده و امعا بدان راست
بایستد خلط را دفع کند و هر بامداد شراب افسنتین سی درم بکار دارد **صفت آن** بگیرند افسنتین رومی ده درم گل سرخ بیست
درم تربد سپید تراشیده چهار درم سنبل هندی دو درم و اندر بعضی نسخها همی آید مصطکی و اذخر و ساذج هندی و صبر از هر یکی
دو درم غاریقون چهار درم این همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد سی درم ازین شراب با هشت
درم شکر سوده بخورد و اگر قنطوریون باریک را بپزند و بپالایند و هر بامداد همچنین بکار دارند سودمند باشد معده را پاک کند و
طعام بگوارد و طبع را نرم دارد و هرگه که معده پاک میشود و طعام هضم میکند و ثفل طعام دفع میشود و بادها و بخارها تولد کننده
مادهٔ علت بریده شود و ما الجبن که از شیر گاو سازند و از شیر اسب طبع را نرم کند اندکی اسهال آرد و بسیار آن اسهال
بسیار کند و طعام او یک لون باید و الوان نشاید از بهر آنک قوت معده اندر هضم طعام الوان متحیر شود و هضم نتواند کرد
و یک لون را هضم نیک کند و حیوانی که از بهر او کشند گوشت او در برف و یخ پنهان باید کرد یک روز تا نرم شود و آنچه بریان
کنند سخت بریان نباید کرد تا خشک نشود هنوز تر باید که مانده باشد و بباید فرمود تا هر وقت که معدهٔ او خالی باشد افسنتین

روی و شبت و بوذنه دشتی و زیره و انیسون و تخم کرفس اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب را اندر مثانهٔ گاو کنند
و بر معدهٔ او نهند و نگه دارند معده را قوت دهد و بادها باز دارد و اگر خواهند که قوی تر باشد سعتر و کندنا با این چیزها یار کنند
و بباید دانست که بیشترین خداوندان مالیخولیا از شربتها و طعامهای سرد و تر منفعت یابند بدو سبب یکی ضد تری تریها با خشکی
سودا دوم آنکه از چیزهای سرد و تر بادها و بخارها تولد نکند و بر دماغ نزود و اگرچه منفعت چیزهای سرد و تر ایشان را منفعت
حقیقی نیست لکن حکم آنکه اندرین چیزها تولد سودا نباشد مدد مادهٔ سودا از تن ایشان گسسته گردد و آن مادّه که حاصل شده
بخار نتواند گشت امیدوار باشد که طبیعت بران مستولی گردد و آن را بصلاح باز آرد از بهر این معنی است که گاه باشد که
تدبیر غلیظ نگذارد که سودا چیره شود و گاه باشد که تدبیر لطیف زیان دارد و سودا را یاری دهد از بهر آنکه تدبیر لطیف اخلاط
بسوزاند و سردی و تری کمتر کند و بباید که خداوند این علت از قذف بلغم راحت بودی و نباشد از بهر آنکه آن راحت از
قذف بلغم نباشد لکن هرگاه که امتلا و فشردن اخلاط اندر یکی را از قذف بلغم کمتر شود راحت پدید آید از اینجا معلوم گردد
که اصل اندر علاج مالیخولیا آنست که تری حاصل میکند و اندر استفراغ سودا هیچ تقصیر نکند بولس میگوید از جهت استفراغ
سودا دوازده کرمه افتیمون با ماء الجبن بباید داد و اگر ماء الجبن حاضر نباشد با ماء العسل دهند و دوازده کرمه نه درم باشد
و میان هر استفراغی تا استفراغ دیگر هر روز شراب افسنتین بباید داد از بهر آنکه افسنتین اندرین علت سخت نافع است
و معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد و خون از خلط غلیظ با ادرار بول صافی کند و آنجا که مادهٔ سودا با بلغم غلیظ آمیخته
باشد سکنجبین که از سرکهٔ عنصل سازند موافق باشد و خلط غلیظ را لطیف کند روفس میگوید جماعتی را شناسم که افسنتین
تنها بکار داشتند و ازین علت خلاص یافته اند ابو الخیر جمّاد میگوید من آزموده ام افسنتین اندرین علت همچنان یافتم
که روفس میگوید و منفعت آن بزرگ دیدم روفس حکایت میکند و آن حکایت اندرین باب سخت با فایده است گفت
مردی را دیدم که عمر او سی سال بود و اندر امعای او خلط غلیظ و لزج گرد آمده بود و بدان سبب طبع او بسته بودی چنانکه هر سه
روز یا هر چهار روز طبع او اجابت کردی و جز بدارو یا بحقنه طبع او نرم نشدی و هرگاه که دارو خوردی بلغمهای غلیظ چون سنگ
شده از وی بیرون آمدی من از بهر او سکنجبین عنصلی ساختم بعسل و او را فرمودم که هر روز یک شربت ازین می خورد و از آن
منفعت یافت و هر روز طبع او یک بار اجابت میکرد و از آن بلغم لختی بیرون آورد و چون مدتی بر آمد مرا ندید و با من مشورتی نکرد و
همان سکنجبین بکار میداشت پس از قریب یک سال نزدیک من آمد و گفت دردی اندر سر خویش همی یابم دست بر سر
او نهادم آماسی یافتم از وی پرسیدم که اندرین مدت که مرا ندیدی چه میکردی گفت از آنچه تو فرموده بودی هیچ نکردم الا آنکه
سکنجبین بکار میداشتم گفتم دست از آن سکنجبین بدار و بعوض آن چیزی دیگر فرمودم چون روزی چند بگذشت آن درد سر
کمتر شد و من از بهر آنکه گمان بردم که بسبب این سکنجبین که پیوسته بکار میداشته است آن خلط غلیظ کمتر شده است
و خلطی اندر تن او تولد کرده او را داروی مسهل دادم و کار نکرد روز دیگر افتیمون بسیار و اندکی بسفایج و اندکی سقمونیا
دادم طبع او اندکی گشاده شد و حرارتی قوی که از افتیمون تولد کند زندرون او تولد کرد روز دیگر ماء الجبن با افتیمون دادم
شبانگاه آن روز وی را تب آمد و دیگر روز اعراض مالیخولیا پدید آمد چون آن حال بدیدم خواستم که او را فصد کنم باز تاخیر کردم
بر سر و بر شکم او ضمادهای ساکن کننده و قوت دهنده بر می نهادم هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن شدی کیفیت آن
سوزش سخت تر شدی بالا بر می آمد دیگر روز از پای چپ نزدیک شتالنگ رگی بگشادم و خون بیرون کردم مقداری بسیار
آن سوزش پس از اندکی کمتر شد و اعراض مالیخولیا بیشتری زایل شد روز دیگر بدو دفعه دیگر خون بیرون کردم از بهر آنکه
قوت مرد بر جای بود و فردای این روز ماء الجبن دادم بی افتیمون از حرارتی که افتیمون کند اندیشیدم لکن ماء الجبن بسیار دادم
تا طبع او اجابت کرد و حقنهٔ لین نیز فرمودم و ضمادهای خنک بر سر می نهادم و دیگر روز اندکی سقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم و
بدادم و بدین ترتیب او را هشت روز علاج کردم بسلامت ازین علت بیرون آمد هم روفس میگوید همچنین مردی دیگر
را دیدم که هر سالی اندر فصل بهار اندر میان پهلوهای او دردی سخت پدید آمدی و با این درد تب بودی و رنج و گفتی این درد
سخت سوزانست و اندر جایگاه درد حرارت ظاهر نیافتی هر سال بسبب این درد فصد کردی و مسهل خوردی و لختی درد کمتر
شدی لکن چون تمام کم نشدی بقیت درد بر جای بودی او را گمان افتاد که فصد کردن و دارو خوردن او را سود نمیدارد اگر
کند و اگر نکند و آن درد مدتی سلطانی خویش میراند و بدان وقت زایل شد دست از رگ زدن و دارو خوردن بداشت
آن درد بر وی صعب گشت از پس سه روز آغاز دید و بسوی بالا بر آمد تا بنزدیک پستان رسید رگ زد و دارو خورد فایده
ندید و آن درد همچنان بر آمد تا بر چنبر او برسید من اندیشیدم که مبادا که این درد بچشم و دماغ بر آید و مرد هلاک شود
باز فصد کردم و یک باری بر پای چپ نزدیک شتالنگ و یک بار بر دست و سه بار مسهل دادم پس بر میان پهلوهای او داغ
بنهادم آنجا که آغاز درد از آنجا بودی راحتی تمام پدید آمد و چهار روز بگذشت و هیچ رنج نبود روز پنجم گفت پیش چشم خیالهای
سیاه می بینم از بهر آنکه او را فصد بسیار کرده بودم و داروها داده خشکی تولد کرده بود و نه فصد توانستم کرد و نه دارو
توانستم داد بتدبیرهای تری آرنده مشغول گشتم تا هرگاه که لختی تری باز آید اگر دیگر بار مسهل باید داد بدهم آن خیالهای
سیاه دو روز بوده روز سوم اعراض مالیخولیا پدید آمد قوم امید از وی برداشتند لکن من از بهر آنکه میدانستم که مدد
مادّه گسسته کرده ام ایمن بودم و بتری باز آوردن مشغول بودم خندروس و کشکاب و غیر آن میدادم بمدت سی روز

علت زایل شد و از ابتدا پدید آمدن درد تا این روز که درد زایل شد هشتاد روز بود و طبیبان سبب این حال جستن گرفتند
هر یکی چیزی دیگر گفتند اما من چنان پنداشتم که در شریانهای او فضلهٔ سودایی بود و بتدریج خون او تباه میکرد و آن فضله بالا بر میدوید
و از بهر آنکه استفراغهای قوی کرده بودم و اصل آن فضله بیرون کرده و آنچه باقی بود نقصان میگرفت بتدریج اگرچه بر بالا میشد
آمد چون بدماغ رسید ضعیف گشته بود لکن از بهر آنکه آنجا مادهٔ یافت چون خمیره گشت آن را سودا گردانید تا مالیخولیا توانست
کرد و از بهر آنکه ماده اندک بود و این خمیره که بدو پیوست ضعیف بود باستفراغ حاجت نیامد لکن تدبیرهای تری آرنده بصلاح
باز آمد و اندر تجارب محمد بن زکریا الرازی همی آید که جوانی که خداوند مالیخولیا بود نزدیک آوردند و آنچه بر وی ظاهرتر بود از اعراض
مالیخولیا آن بود که گاهی موی روی همی کندی و گاهی کلوخ از دیوار همی کندی و اندر خایهٔ او غددهای سخت پدید آمده و چون در دیده
محمد بن زکریا بفرمود تا او را فصد کنند و گفت اگر خون سپید منشد چندان بیرون کنند که رنگ خون بگردد و اندر یک ماه دو بار مطبوخ
افتیمون دهند و آن شب که بامداد دیگر روز مطبوخ خواهند داد وقت خواب سه درم افتیمون با مویز دانه بیرون کرده بکوبند
و بدهند و از بامداد مطبوخ دهند و روغن بنفشه بر سر او می نهند و بر خایهٔ او ضمادهای نرم کننده بر می نهند و دل او خوش می
دارند بدین تدبیر بصلاح باز آمد و سلامت یافت **صفت مطبوخ افتیمون** بگیرند افتیمون و هلیلهٔ کابلی و اسطوخودوس
مویز دانه بیرون کرده از هر یکی ده درم بسفایج پنج درم ترید نیم کوفته چهار درم و در بعضی نسختها سنای مکی هفت درم آورده اند
همه را اندر یک من و نیم آب بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و از بهر هر کس که مطبوخ نتواند خورد حب افتیمون سازند **صفت
حب افتیمون** بگیرند افتیمون دو درم غاریقون و بسفایج از هر یکی یک درم خربق سیاه و نمک هندی از هر یکی نیم درم اسطوخودوس
چهار دانگ ایارج فیقرا یک درم و نیم این دو شربت تمام باشد **صفت مفرّح** که خداوند مالیخولیا را شاید بادرنجبویه و پوست
ترنج و قرنفل و مصطکی و قرفه و جوزبوا و قاقله و نارمشک و بهمن سپید و بهمن سرخ و زرنباد و درونج و تخم بادرنجبویه زعفران
تخم فلنجمشک از هر یکی دو درم و نیم مشک دانگی و نیم این جمله بکوبند و بیخته دارند و پنجاه درم هلیلهٔ کابلی مقشر و سعد و پنج درم آملهٔ
مقشر بکوبند و اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید بعد از آن بدست بمالند و بپالایند و نیم من انگبین مصفی برافکنند و بقوام
آرند و داروها بدان بسرشند چنانکه رسمست شربت ازین جمله دو درم و نیم نافع آید

باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر انواع دیوانگیها و معالجات آن دیوانگی چهار نوعست یکی را بلغت
یونانی مانیا گویند دوم را داء الکلب گویند سوم را صبار گویند چهارم را قطرب گویند اما خداوند مانیا دیوانه باشد که
خوی ددگان گیرد هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن میکند که در مردم افتد چنانکه خوی ددگان باشد و نظر او بنظر
مردمان نماند بنظر ددگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیاست لکن گاهی بدخویی کند و گاهی مهربانی کند و چاپلوسی کند همچون خوی
سگان و مادهٔ علت مانیا بخار صفرای سوخته باشد که در دماغ گرد آید یا بخار سودای سوخته باشد و مادهٔ مالیخولیا خون سودایی
باشد یا بلغم سودایی یا بسیاری سودای طبیعی و صبار را از پس سرسام گرم و تبهای محرقه افتد و سبب آن خشکی طبع دماغ
باشد تا بدان سبب حرارت تب بخار صفرای سوخته بر دماغ او بر شود و تب ضعیف آرد چنانکه گمان افتد که تب نیست
و قطرب نوعی از مالیخولیاست و خداوند این علت بر یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوریست خرد همچون باشه بر سر آب
رود و حرکتها زود اند کند از چپ و از راست و پیش و پس بی ترتیب و بی معنی میرود از جهت بی آرامی خداوند این علت
نام قطرب نهاده اند **علامتها** فرق میان مانیا و سرسام گرم که خداوند سرسام اندر تب مطبقهٔ سوزان باشد
و چشمهای او سرخ و رگهای چشم بر خاسته و چشمهای خداوند مانیا خشک و دور فرو رفته بود و پوست روی و پیشانی
او خشک و درشت باشد و تن او لاغر شود و سخن بیهوشانه بسیار گوید و نبض بسبب خشکی صلب و صغیر باشد و دلیل اندر
پیشتر وقتها گاهی تمام رنگ بود و گاهی باشد که بسرخی گراید و بقوام و اندر سرد و حال رقیق باشد اما آنچه مادهٔ او صفرای
سوخته باشد تند و بر جهنده باشد و زود اندر حرکت آید لکن زود فرو آرامد و آنچه مادهٔ او سودای سوخته باشد ساکن تر
از آن باشد بلکه همچون عاقلی و متکبری باشد لکن هرگاه که بشورد و اندر حرکت آید او را دشوار فرو توان گرفت و دیر آرام
گیرد و خداوند داء الکلب میان آن و این باشد از بهر آنکه مادهٔ علت او با خون آمیخته باشد و خداوند صبار از همه شوریده تر
و بی قرارتر باشد و سخن بیهشانه بسیارتر و بیشتر گوید و دلیل او سپید و رقیق باشد همچون آب صافی از بهر آنکه حرارت
همه تن وی بدماغ او دارد و از خویشتن بدین سبب بی خبر باشد و گاه باشد که بول و باز گیرد و دست اندر ریش زند و می الد و
از بی عقلی ندانند گفت که چه می باشد و گاه باشد که لرزه بر اندامها افتد و خداوند قطرب از مردم بگریزد و ماوی اندر گورستانها
گیرد تا مردم را کمتر بیند و اگر یکی چند از وی بگریزد و اگر از آن جانب دیگر دیگری چند از وی بگریزد و ترش روی و گرفته و
اندوهمند باشد و بر پایهای ریشها و جراحتها باشد از بهر آنکه بشب بسیار گردد و پای او بر سنگ و خار و مانند آن همی افتد
و جراحت همی شود از وی نیز حذر باید کرد از بهر آنکه وی از مردم ترسد و خیال و چنان نسبت کی از مردم بباید گریخت اگر از ناگه
کسی در دست وی افتد بدین اعتقاد از دست وی دشوار توان رست **علاج** علاج این علت بعلاج سرسام گرم
نزدیکست و نخست نگه باید کرد اگر ابتدا اخلاط هیجان یافته باشد فصد کنند تا لختی خون بد کمتر شود و بهر وجه که ممکن شود تدبیر
آن کنند که تری بتن وی باز آرند و هر یکچندی استفراغ سودا کنند و آنجا که خلط دموی صفرایی باشد از پس فصد استفراغ
بمطبوخ هلیله کنند و آنجا که خلط سودایی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون کنند و صفت مطبوخ افتیمون اندر باب

گذشته یاد کرده آمده است صفت مطبوخ هلیله درین علت سودمند بود بگیرند هلیلهٔ زرد مقشر پانزده درم هلیلهٔ کابلی مقشر ده درم افسنتین رومی و افتیمون از هر یکی چهار درم بسفایج نیم کوفته پنج درم سپستان پنج درم تربد نیم کوفته چهار درم آلوی سیاه سی عدد خرمای هندی بیست درم فلوس خیارشنبر بیست درم ترنجبین پنجاه درم این مطبوخ بپزند چنانکه رسم است بپالایند و اگر حاجت آید نیم درم سقمونیا اندر وی حل کنند و بدهند این نسخه چون دستوری است طبیب در خور هر شخصی تصرفی کند می کاهد و میفزاید در اعداد ادویه و اوزان و در بعضی اوقات باشد که بنفشه و عناب و نیلوفر زیادت کنند و از جهت مراعات معده مصطکی و انیسون زیادت کنند و تدبیر تری باز آوردن برین ترتیب کنند هر بامداد شربتی کشکاب مقدار چهل درم بدهند با بیست درم شراب خشخاش و سه درم روغن بادام دهند صفت شراب خشخاش بگیرند آب نیلوفر و آب بنفشه و آب کدو از هر یکی نیم من تخم خشخاش سپید صد درم کوفته و نرم کرده و بعضی طبیبان یک مثقال تخم بنج سپید نا کوفته با این یار کنند و تخم را اندرین آبها تر کنند و سه روز بنهند پس تخم را بعد از آن بدست بمالند و بیفشارند و آن آب را صافی کنند و یک من شکر اندر کنند و برسم جلابی بپزند و بقوام آرند و از پس این شربت گرمابه و آبزن و روغن بنفشه مالیدن و از پس گرمابه آسایش و غذا دادن غذاهای سبک و گوارنده و پسندیده چنانکه معلوم است و اگر از کشکاب ملال نماید این شراب با آب انار شیرین دهند و اگر طبع خشک باشد با شراب آلو دهند تا هم تری کند و هم طبع را نرم کرده اند و نگاه کنند اگر اندر دماغ فضلهٔ خونی باشد رگ زیر زبان یا رگ پیشانی یا رگ بینی بگشایند و اگر فضلهٔ سودایی باشد هر چند شب حب شبیار دهند دو درم صفت حب شبیار ایارج فیقرا و افتیمون از هر یکی دو درم اسطوخودوس یک درم شحم حنظل یک درم حجر ارمنی مغسول یا حجر لاژورد مغسول از هر یکی یک درم خربق سیاه چهار دانگ هلیلهٔ کابلی دو درم کثیرا یک درم حب کنند چنانکه رسم است و اگر فضلهای صفرای سوخته شبیار بدین صفت سازند ایارج فیقرا و هلیلهٔ زرد و افتیمون از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو شربت یک مثقال شبیار باندازهٔ حاجت باید داد و افراط نباید کرد تا خشکی زیادت نشود لکن چندان دهند که میدانند که منفعت میکند و اما نطولها چندانک توانند بکار می باید داشت و اگر در یک روز پنج بار نطول بکار دارند شاید خاصه پس از آنک استفراغ کرده باشند صفت نطول بنفشه و نیلوفر و گل خطمی و شاهسفرم و کشک جو و برگ بید و گل سرخ و برگ کوک و بابونه از هر یکی یک مشت برگ مورد تر و برگ عنب الثعلب از هر یکی یک مشت این همه را بپزند و اندک اندک با بیش سر او را بغازند و این آب نیم گرم بر سر او می چکانند و سر و پای بچهٔ بره می پزانند و آب آن بر سر او می چکانند و می ریزند و شیر دختران بر سر او می دوشند و مسکه بر سر او طلی میکنند و اگر خواب نمی آید پوست خشخاش و بابونه می پزند و بر سر او می ریزند و اندر غذا کوک و تخم کوک همی پزند و اندکی دارچینی با آن بکار برند و نباید گذاشت که طبع او خشک باشد تا بخار بر دماغ او نزود و درانها و ساقهای او پیوسته همی بندند و همی مالند و پای او اندر آب گرم می نهند و همی شویند و اگر اندران آب بابونه پخته باشند سخت نیک باشد و مغز تخم کدو اندر بنفشه بپرورند و روغن آن بکشند اندر بینی بیمار همی چکانند و اندر ناف و مقعد و کف پای او همی مالند و اگر روغن مغز کدو با شیر زنان یا سپیدهٔ خایهٔ مرغ بر سر او می نهند و در بینی او می چکانند صواب باشد و هر چه ادرار بول آرد از وی دور دارند و هر چه سده آرد چون نشاسته و غیر آن از وی دور دارند و شراب رقیق ممزوج سپید موافق باشد تری فزاید و خواب آرد و اگر کسی را بر بخاند از حرکتهای مضطرب بر خویشتن جنایتی کند او را ببندند و علاج میکنند و اگر از بهر چیزی چون قفصی کنند و او را بدان اندر کنند و در قفص محکم ببندند و معلق از جایی بیاویزند صواب باشد و خداوند قطرب را هم بدین ترتیب علاج کنند الا آنک اندر فصد او مبالغت کنند و خون چندانک نزدیک غشی رسد بیرون کنند از بهر آنک خون او سخت بد باشد و اندر تدبیر تری باز آوردن نیز مبالغت کنند بهمه نوعی و استفراغ بماء الجبن کنند و اگر یک هفته هر بامداد شربتی ماء الجبن با شکر بدهند و با ایارج ارکاغانیس و غیر آن استفراغ کنند صواب باشد و از پس استفراغ تریاق فاروق دل او را قوت دهند و اندر تدبیر خواب او نیز مبالغت باید کرد و چیزها که خواب آرد چون افیون بقدر حاجت می باید بود تا بخسبد و طبع او را نرم باید داشت و او را آرام باید داد بهر وجه که باشد و اگر مدتی علاج کنند و بهتری ظاهر نشود او را آنک پیرتر دنبی در ذناک و طبابتهای تحت برزوی پیر سر او هر وقت زنند و بر میان سر او داغ بنهند مگر بدین طریق بهوش باز آید و اگر دیگر باره بشورد دیگر بار بزنند هم بدان صفت که گفته آمد

باب سوم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر عشق و علاج

آن عشق بیماریی است که مردم آنرا خود بخویشتن کشد چون محکم شود بیماریی باشد با وسواس مانند مالیخولیا و خود بخویشتن کشیدن آن چنان باشد که مردم همه اندیشه در خوبی و پسندیدگی صورتی بندد و امید وصل و اندر دل خویش محکم کند و قوت شهوانی او را بران مدد میدهد تا محکم گردد علامتها چشمهای عاشق دور فرو رفته باشد و خشک بود بهر وقت که گریستن تر نشود و سخن گفتن او بیشتر باشارتهای چشم باشد و با تبسم چنانک کسی چیزی خوش شنود یا چیزی عجب بیند و دم سرد بسیار کشد و هر وقت که غزلی یا بیتی شنود که اندران ذکر وصال باشد طربی اندر وی پدید آید و اگر بیتی شنود که اندر وی ذکر فراق باشد بگریه و حزنی اندر وی پدید آید و شمایل او از آنچه پیش از آن بوده باشد بگردد و نبض او مختلف و بی نظام باشد خاصه آن وقت که ناگاه معشوق را ببیند یا نام او بشنود یا خبر او یابد و کسی که عشق و نام معشوق نهان دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست و آن چنان باشد که طبیب انگشت بر نبض او دارد و بفرماید تا ناگاه نام آن کسانی که گمان برند که عشق او برایشان است یاد کنند و صفت هر یک میکنند و احوال هر یک میگویند چند بار بیازمایند تا از تغیر نبض و نزدیک شنیدن نام او و صفت آنکس معلوم شود که معشوق او کیست و نام چیست ابو علی سینا گوید این طریق آزموده ام و بدست آورده ام که معشوق کیست و دیده ام که عاشق بیمار بیهاکشیده بود و قوت او رفته و بحد ذبول رسیده بود چون وی را امیدوار کردند که میان ایشان وصل و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است قوت او باز آمد و علاج بپذیرفت و سلامت یافت چنانک از زود تر علاج پذیرفتن وی تعجب کردم و میگوید چون علاج دشوار گردد تدبیری باید کرد تا بطریق حلال میان ایشان وصلی جویند تا زود بصلاح آید علاج نگاه باید کرد تا اندر تن او خلطی سوخته هست اگر قوت قوی باشد نخست تدبیر آن خلط باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد قوت را مدد می دهند و او را امیدها در پیش نهند تا لختی قوت بدو باز آید پس تدبیر استفراغ کنند پس تدبیر تری باز آوردن بر دست گیرند پس تدبیر خوش خوابی او کنند چنانک در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و خصومتها و شغلهای مهم که مردم را مشغول دارد برسازند تا بدان مشغول شود و اندیشهٔ عشق فراموش کند و اگر دیگری پیش او ستودن گیرند و وصف شمایل و اخلاق او کنند تا وی را بدین دیگر رغبت افکنند بهتر باشد که تا مگر طبعش بدین میل کند و قوت عشق نخستین کمتر شود و پیش از آنک این عشق دوم محکم شود شغلی مهم در پیش او نهند تا هر دو اندیشه از پیش دل او برخیزد و اگر عاشق خردمند باشد او را نصیحت و پند و پیستان دریغ داشتن روزگار او بعشق کفایت باشد و از جملهٔ تدبیرهای صواب مرد جوان کنیزکی خریدن است اگر زن دارد و بدیشان خود را مشغول داشتن تا بتدریج آن اندیشه پیش فراموش کند و دل از آن باز دارد و نوعی دیگر از تدبیرهای صواب آنست که پیرزنان و مخنثان را بر گمارند تا از معشوق و حکایتهای زشت و ناپسندیده که مردم را از آن ننگ آید و نفرت کند میگویند تا دل او سرد شود و چنان باید که این حکایتها با یکدیگر گویند و چنان نمایند که پنهان از وی میگویند و نمیدانند که او می شنود تا ایشان را صاحب غرض ندانند و بعضی از عشاق بسماع و طرب آسایش یابند و دل خوش کرده و بعضی را آمیزش عشق زیادت کرده و زیان دارد و این معنی بتجربت توان دانست و بعضی را علاج اصحاب مالیخولیا باید کرد والله اعلم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری

و پدیدار فساد تخیل و اختلاط ذهن و علاج آن این همه بیماریهای دماغست و آفت عقلست و سببهای غفلت و فراموشکاری و پدیدار و اختلاط ذهن همه اندر جزو میانین باشد از دماغ لکن غفلت و ابلهی آفتی است از جنس نقصان و بطلان چون حال کودکی یا حال پیری و خرفی که همه کارهای ایشان نشان دهد از نقصان عقل و هر چه از جنس نقصان و بطلان سبب آن سردی مزاج دماغ باشد از بهر آنک سردی است که روح مفکره را غلیظ کند و بفسرانند و از کار باز دارد تا بدان سبب غفلت و ابلهی تولد کند و از بهر آنست که آفریدگار تبارک و تعالی محل تفکر و تمیز را که بخش دوم میانین است از دماغ گرمتر از دیگر بخشها کرد تا بقوت حرارت افعال تفکر و تمیز حاصل میکرده و این سردی عارضی که سبب غفلت و ابلهی است سه گونه باشد یکی سردی ساده باشد دوم سردی با خشکی بهم سوم سردی و تری بهم باشد و پدیدار و اختلاط ذهن آفتی است و اضطرابیست که مضرت آن اندر تمیز و تفکر پدید آید و خداوند این علت نه آن کند که باید کرد و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن اندیشد که باید اندیشید و سبب آن یا گرمی مزاج دماغ یا نقصان گوهر دماغ باشد از بهر آنک این آفتی اضطرابیست و همچنانک از جنس نقصان آفت دماغست سبب آن سردی مزاج بود و هر چه از جنس اضطرابست سبب آن گرمی مزاج دماغست و بسیار باشد که اختلاط ذهن و پدیدار با فساد تخیل بهم باشد و این چنان باشد که صورت و شکل مردم و غیر مردم وی را بر خلاف آن نماید که باشد تا چشم او خیالها پدید آید که موجود نباشد چنانک بیمار گوید این فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان کس را از من باز دارید و سبب آن گرمی دماغ باشد و آفت اندر جزو نخستین باشد از اجزای دماغ و فراموشی که آنرا بتازی فساد الذکر گویند و این آفتی بود که سبب آن سردی مزاج بخش بازپسین باشد از دماغ و این چنان باشد که همه حاستها بسلامت باشد هر چه بیند درست بیند و هر چه شنود درست شنود لکن هر چه دید و شنید زود فراموش کند و باید دانست که اگر نخست آفت بر فراموشی باشد و بر تبع بسبب مشارکت اجزای دماغ مضرت بافعال تفکر و تمیز باز رسد سهل آن باشد که نخست مضرت بافعال تفکر و تمیز افتد و بر تبع آن بسبب مشارکت آفت فراموشی پدید آید اما اسباب اختلاط ذهن و پدیدار بخار سودای سوخته باشد یا بخار خون سوخته یا بخار صفرای سوخته یا بخار رطوبت عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد یا سوء المزاج گرم ساده یا بخار عفونتها که از همه تن بدماغ برآید چنانک اندر تبهای گرم باشد یا بخاری که از آماس عضوی شود یا المی و آفتی که اندران عضو باشد چون ورم معده و رحم و آماس پهلو و غیر آن چنانک اندر باب مالیخولیا شرح داده آمده است یا خشکی دماغ بسبب بیخوابی و اندیشهٔ بسیار اندر علتهای باریک و غیر آن علامتها باید دانست که اگر چه محل تفکر و تمیز دیگرست و محل یاد داشتن دیگر از بهر آنک هر دو از جنس نقصان و بطلانست اسباب هر دو یک جنس است و علامتها و علاج هر یک بیکدیگر نزدیکست و گفته ایم که اسباب غفلت و ابلهی سه گونه است یا سردی ساده است یا سردی و خشکی بهم یا سردی و تری بهم اما علامت سردی و خشکی بیخوابی است و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشواری کردن و کارهای گذشته یاد ماندن و کارهای وقتی فراموش کردن از بهر آنک معلوم گشته است که چیزهای خشک دشوار پذیرد و نقشها که پذیرفته باشد دشوار بگذارد و علامت سردی و تری خواب بسیار و تری بینی و بسیاری لعاب و آب دهان و گرانی سر و چشم است و کارهای گذشته فراموش کردن و کارها وقتی بعضی مدتی اندک باز ماندن و بعضی زود فراموش کردن

و علامت سردی ساده میان این و آن باشد و علامتهای اختلاط ذهن آنست که هر بیماری که از درد نالنده باشد و ناگاه از آن
درد بیخبر باشد بی آنکه سبب درد زایل شده باشد بباید دانست که از خویشتن بیخبر است و اندر اختلاط ذهن افتاده و زبر جامه و
گاه و دیوار چیدن و دست پیش چشم داشتن بر سان آنکه کسی خواهد که گیرد نشان اختلاط ذهن و فساد تخیل باشد و علامتهای
ماده صفرایی و سودایی و خونی و بلغمی و علامتهای خشکی و نقصان گوهر دماغ همه آنست که در بابهای گذشته معلوم شده است
بباید دانست که بیشتری هذیان و اختلاط ذهن اندر بیماریهای وبایی افتد و سبب آن بخارهای بد باشد که از همه تن بدماغ بر
آید و آنجا که بخار از یک عضوی بر آید احوال آن عضو بیان گواهی دهد **علاج غفلت و فرامشکاری** آنجا که علامتهای سردی
و خشکی ظاهر شود مزاج بدل باید کرد و غذاهای گرم و تر و معتدل چون کرنبا و آبزن فرمودن و تدبیر خواب او کردن و روغنهای
معتدل بر سر او نهادن و در بینی چکانیدن چون روغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن خاصه پس از آنکه موی سر ستره
باشد و ضمادها و نطولهای گرم و تر بر سر او میکردن **صفت نطول نافع** بگیرند سر و پای بره و بابونه و اکلیل الملک و حلبه
و شبت بپزند و آب آن بر سر او می چکانند و اگر پالوده عسلی یا عصیده یا خرمای گرم بر سر او می نهند صواب باشد و سر
او را بخرقهای درشت مالیدن چنانکه غذا بخویشتن کشد سود دارد و مالیدن که تحلیل کند نشاید و آنجا که علامتهای سردی
و تری ظاهر شود علاج از آن نوع باید کرد که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است و استفراغ نخست بایارج فیقرا و شحم
حنظل اندکی و جندبیدستر باید کرد و پس بلوغاذیا و ایارج روفس و ایارج ثیاذریطوس و ایارج جالینوس استفراغها کردن
و از پس استفراغ دماغ را بچیزهای بویا قوت دادن چون مشک و قرنفل و مرزنگوش و جوزبوا و مانند آن و خردل را بکوبند
و با انگبین سرشتن و گرم کردن و بر سر او می نهادن از بهر آنکه طبیبان قدیم هر جا که خواسته اند که حرارت غریزی را بجنبانند
و بعضوی که حرارت او ضعیف گشته باشد باز آید خردل بکار داشته اند پس چیزهای گرم و تحلیل کننده بکار داشتن چون
نطرون و مانند آن صواب باشد و آنجا که معلوم شد که از معجون بلاذری حرارت فزونی افزاید هیچ از وی سود مندتر نیست
خاصه اندر علت فرامشکاری و اندر استفراغ رطوبتها مبالغت نباید کرد از بهر آنکه بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود
و هر گاه که رطوبت اصلی خرج شود ماده حرارت اصلی نماند و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی بود و سردی و خشکی
سبب زیادت فرامشکاری باشد همچنانکه مبالغت اندر استفراغ کردن ماده حرارت اصلی را کم کند امتلا حرارت اصلی را
ضعیف کند و فرو میراند بدین سبب زیانکارترین کارها ممتلی گشتن از طعام و شراب و مستی بدترین همه کارهاست
لکن اگر اندکی شراب کهن انگوری خورده شود حرارت اندر تن بگسترد و روح قوت یابد و از بسیار خوردن آب مستغنی کند
بسیار خوردن و خفتن سخت زیان دارد خاصه از پس امتلا و بیخوابی بافراط هم زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف شود
و دماغ از بخارها ممتلی گردد و برکند باد و ما نشستن زیان دارد و موافقتر طعامی اندرین علت گوشت دراج است خاصیتی
که او راست و آن آنست که خونی که از غذای وی خیزد و تولد کند گوهر دماغ از آن بهره بیشتر یابد و قوی تر شود و داروی از
بلبل پرورده و وج پرورده اندرین علت فرامشکاری سخت سود دارد **صفت آن** وج بگیرند و پاره پاره کنند هر پاره
چند یک بند انگشت و در خنبره کنند و روغن گاو گداخته بر سر او ریزند چنانکه پهنای دو انگشت بر سر آن ایستاده باشد
و خنبره پر نکنند و چهل روز بگذارند پس بیرون آورند و روغنی که مانده باشد از وی بیرون کنند و انگبین مصفی بجای آن باز
کنند و چهل روز دیگر در زیر جو پنهان کنند شربتی دو درم یا سه درم فرامشکاری را ببرد و دار بلبل هم چنین پروردند و همچنین هم
و مصطکی و سعد و پوست کندر را از هر یکی جزوی زعفران نیم دانگ همه را کوفته و با انگبین سرشته هر بامداد یک درم بخورد سخت
نافع بود **صفت معجونی دیگر** بگیرند کندر و بلبل سپید و سعد و زعفران و مر از هر یکی با سا راست بکوبند و با انگبین
مصفی بسرشند شربت هر بامداد یک درم **صفت معجونی دیگر** زیره کرمانی پنج درم بلبل یک درم وج دو درم سعد دو
درم بلبل سیاه دو درم عسل بلادر یک درم آنچه کوفتنی است بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و انگبین سه بار چند همه
داروها باید **صفت معجونی دیگر** وج و سعد و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی دو درم همه بکوبند نرم و ببیزند و بروغن گاو چرب
کنند مقدار روغن گاو ده استار و با انگبین مصفی بسرشند مقدار سی ستیر و در خنبره کنند و خنبره در میان جو پنهان کنند
چهل روز پس هر بامداد دو درم بخورند **صفت معجون بلادر** این معجون را بلغت یونانی معجون انقردیا گویند و انقردیا
بلادر باشد بگیرند سنبل خوشبوی و ساده هندی و فروسیلیون و زعفران و در بعضی نسخهها شیح ارمنی آورده اند و افتیمون
و اذخر و ریوند چینی و حب البان مقشر و قرنفل از هر یکی یک اوقیه مصطکی و عسل بلادر از هر یکی دو مثقال حب بلسان
و زنجبیل و صبر از هر یکی یک اوقیه غاریقون هشت درم تخم سوسن آسمانگون که ایرسا است دو اوقیه پوست بیخ بادیان
یک من و نیم خل العنصل قسط و پوست بیخ بادیان اندرین سرکه تر کنند و سه شبانروز بنهند پس بجوشانند تا سه جوش بر
آید و پیش از سه جوش بنهند و از آتش بردارند و بمالند و قوت بجهانند بپالایند و ده رطل و نیم عسل اندرین
سرکه بجوشانند تا بقوام آید و داروها را بکوبند و ببیزند و نخست عسل بلادر اندر وی حل کنند پس داروها اندران بسرشند
و در نسخه دیگر عسل بلادر هشت درم آورده اند و غاریقون دو مثقال شربت تمام از وی یک درم و کسی که ضعیف تر بود
کمتر دهند فرامشکاری و سستی عصبها و درد معده را و درد همه اندامها که از سردی بود بشود بعون الله و قدرته
و مسکن و خانه روشن باید از بهر آنکه این علت از سردی خیزد و روشنایی ز درفشیدن آفتاب و ستارگان بدید

آید بدین سبب روشنایی ضد این علت باشد و تاریکی یار این علت از بهر اینست که اندر روشنایی خواب کمتر آید و هر که
خواهد تا بخسپد خانه تاریک کند **و طریق علاج اختلاط ذهن اینست** آنجا که سبب ماده بخار تب باشد که از همه تن
بدماغ بر آید طلی که از گلاب و سرکه و روغن گل سازند دماغ را قوت دادن و تن از ماده تب پاک کردن و باقی ماده از
دماغ فرو باید کشید و مزاج باعتدال باز آوردن و آنجا که ماده اندر دماغ باشد بحب بنفشه و حب صبر و غرغره
دماغ را پاک کردن و پای بیمار بپشتی مالیدن و شستن بآب گرم و طبع را نرم داشتن و آنجا که بخار از عضوی بر آید
نگاه باید کرد تا از کدام اخلاط و کدام عضو می بر آید باستفراغ آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید گشت و دماغ را بطلیها
قوت دادن و آنجا که سبب بیخوابی و تفکر بوده باشد تدبیر آن تری فزای باید کرد و نطولها و ضمادهای معتدل بکار باید داشتن
و شیر زنان و روغن بنفشه و شوربای سر و پای بچه بره و فالوذج بشکر و روغن بادام بر سر نهادن و ناف و مقعد و کف
پای و ناخنان بروغن بنفشه چرب کردن و بسیار باشد که سبب گرمی دماغ و اختلاط ذهن حقنه تیز باشد که بخار آن
بدماغ بر آید صواب تر آن باشد که در حال حقنه نرم کنند چون کشکاب و روغن بنفشه یا روغن گل و آنجا که با اختلاط ذهن
تب نبود و ضعف قوت نباشد و در هیچ عضوی آفتی و المی و آماسی نباشد و همچنین از اسباب خشکی سببی سابق نباشد
و علاجهای صواب از هر جنس کرده شود و فرموده آید و هیچ وجه تدبیر اثر بهتری بدید نیاید طپانچه چند سخت بر سر و روی
او باید زد بسیار و چوبی و زخمی نیک زدن تا بهوش باز آید و بعضی مردمان را حاجت آید که بر میان سر او داغ
صلیبی نهند **باب بیست و دوم از گفتار نخستین** اندر بسیاری
خواب ناطبیعی و علاج آن بباید دانست که خواب حالی است که روح نفسانی اندران حال از کار فرمودن آلتهای
حس و حرکت باز ایستد تا حاستها از کار بماند و از افعال روح نفسانی جز حرکت آلتهای دم زدن چندانکه مردم بدو زنده
باشد نماند و خواب طبیعی حالیست که روح حیوانی روی بر اندرون باز آرد تا غذا را بپزاند و روح نفسانی اندران حال بر
متابعت او از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد چنانکه دو جوهر لطیف که با یکدیگر پیوسته و آمیخته باشد اگر یکی را حرکتی
افتد بجانبی جوهر دیگر بسبب ضرورت حالی متابع او گردد و هم بدان جانب میل کند و گاه باشد که بسبب رنجی و ریاضتی و
حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی بافراط گوهر روح تحلیل پذیرفته باشد و بسبب بسیاری تحلیل منبسط نتواند شد یعنی اندر
همه تن گسترده نتواند شد و طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی بدان سبب از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز
ایستد چندانکه روح حیوانی مدد یابد و بدل آنچه از وی تحلیل پذیرفته باشد بدو باز آید و خواب غرق که بیماری اکثر سخت
بد و باز خواهد آمدن پدید آید از این نوع باشد و علامت نقصان علت باشد لکن اگر اندر تن درستی بی سببی از این سببها
که یاد کرده آمد خوابی غرق پدید آید و مدت آن دراز باشد و اگر چه بیدار کنند بدشواری بیدار شود آن خواب طبیعی
نباشد بلکه مقدمه حالی ناطبیعی باشد و این خواب که بدین گونه باشد آن را سبات گویند و بباید دانست که سببهای سبات
و گرانی خواب ده است یکی بسیاری تحلیل بدین سببها که یاد کرده آمد دوم نقصان علت چنانکه اکنون گفته آمد سوم
داروی سرد یا سببی بیرونی که مزاج را سرد کند و بدین سبب عصبهای حس و حرکت خدر کرده و روح اندر عصبها چنانکه
باید گذر نکند و بقعر تن باز گردد و اندر تن منتشر و گسترده نشود و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر خواب
غرق شود چهارم بسیاری تری اندر تن چنانکه عصبهای حس و حرکت را نرم و آغشته و سست کند و گذرهای روح را
فرو گیرد و گوهر روح را غلیظ و تیره کند تا حرکت انبساط نتواند کرد و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و در خواب
غرق شود و خواب مستی و خواب ناگواریدن طعام و گرانی آن بر سر معده از این نوع باشد و این سرد و تری زایل شود
پنجم تبی که نوبت آن سخت کرده و طبیعت با علت برآویزد و بدان مشغول گردد و با بسیاری ماده اندر ماند و گران بار شود
و روح نفسانی چنانکه گفته اند متابع او شود و دست از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز دارد و مردم بدان سبب
اندر خواب غرق شود خاصه اگر ماده بلغمی باشد و بسبب عفونت گرم شود ششم بسیاری خون اندر تن هفتم بسیاری
بخارهای بد که از عضوی بدماغ بر آید چون معده و شش و غیر آن هشتم زخمی که بر سر آید و دماغ بدان سبب اندر زیر کاسه
سر فشرده شود یا زخمی که بر عضله صدغ آید و عصب حس بدان سبب کوفته شود و گذر روح بسته گردد نهم حب القرع
و کرمان دیگر که در معده و رودهها تولد کنند و مردم بدان سبب از غذا بهره تمام نیابد و بدل آنچه تحلیل پذیرفته باشد
بدو باز نرسد و روح بدان سبب ضعیف گردد و بخارهای بد که از ایشان بدماغ بر آید دران یاری دهد و سبب خرخره
که مردم در خواب کند رطوبتی باشد اندر حنجره و حلقوم و بر هم نشستن آن تا بدان سبب دم زدن با آواز بیرون آید
و بباید دانست که از بهر آنکه اندر خواب نخست حس سمع و بصر بیکار شود واجب کند که سبب سبات در اجزای
پیشین دماغ باشد **علامتها** آنجا که سبب سردی و تری باشد نبض نرم و موجی و عریض باشد و رنگ روی و چشم
و زبان سپید باشد و پشت چشم آماسیده و همه علامتهای سردی و تری ظاهر باشد و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد
علاج علاج این با علاج لیثرغس و علاج صداع سرد نزدیک باشد و ترتیب این چنان باید که نخست قی فرمایند بداروی
قوی پس تن را بحب اصطمخیقون پاک کنند و اگر حاجت آید حقنه تیز فرمایند از پس استفراغ و حقنه تن را ... دماغ را
بحب صبر و حب ایاره و حب قوقایا پاک کنند و از مراعات معده و چیزی دادن که رطوبت را ببرد معده را قوت

وبد غافل نباید بود و نطولهای تحلیل کننده بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و اندامهای فرودین تن را
ببستن و اندر آب گرم نهادن و دماغ را بچیزهای بویدنی قوت دادن تدبیرهای صواب یکی آنست که بیمار را بخشم آرند و چیزها
کنند و گویند که خشم آلود شود از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را فروزد و اندر تن بجنباند و مزاج او را باصلاح آورد صفت
حب اصطمخیقون از قرابادین شابور بن سهل ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد و افتیمون و غاریقون و بسفایج و نمک
هندی از هر یکی دو درم تربد سپید ده درم شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی دو درم مقل ازرق شش درم مقل اندر آب افسنتین
پخته حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند هر یک چند بلبل و در سایه خشک کنند شربت دو درم و نیم و این نسخه را نسخه
گزیده میخوانند نسخه دیگر هلیله کابلی شش درم آمله و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون و انیسون
و تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سپید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا نه درم قرنفل یک درم بادیه چهار درم همه داروها
بکوبند و بیزند و بادیه اندر آب حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل آید و داروها بدان بسرشند و بکوبند تا همه همچون یک چیز
گردد پس حبها کنند چند بلبل شربت دو مثقال این نسخه کندی است نسخه دیگر حب صبر بگیرند صبر اسقوطری سه درم مصطکی
یک درم و نیم بسایند و بآب گرم بسرشند و حب کنند شربت دو مثقال نسخه دیگر حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا
یک درم شحم حنظل دانگی و نیم تربد نیم درم افتیمون دو دانگ سقمونیا نیم دانگ مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند بآب کرفس
چنانکه رسمست نسخه دیگر ایارج فیقرا شش درم هلیله کابلی مقشر چهار درم تربد سپید هشت درم نانخواه و انیسون از
هر یکی دو درم نمک هندی دو درم و نیم شحم حنظل سه درم کثیرا دو درم حب کنند و بآب کرفس چنانکه رسمست هر سفته دو درم و نیم
بدهند صفت حقنه تیز شحم حنظل یک مشت بسفایج دو مشت بوزیدان یک دسته کوچک افتیمون یک مشت همه را
اندر یک من و نیم آب بپزند تا بیک نیمه باز آید بپالایند و مقدار صد درم از آن آب او بگیرند و یک اوقیه روغن بونه بادی بیامیزند
و حقنه کنند نسخه دیگر حب قوقایا ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم اسطوخودوس و
تربد از هر یکی پنج درم حب کنند چنانکه رسمست بآب کرفس جوشانیده و صافی کرده این جمله و شربت معتدل باشد نسخه
دیگر صبر و سقمونیا و شحم حنظل مصطکی عصاره افسنتین رومی و اگر عصاره حاضر نباشد افسنتین از هر یکی اسارون است
حب کنند بآب کرفس شربت یک درم تا یک مثقال این نسخه جالینوس است و اگر یک درم از این حب با یک مثقال ایارج فیقرا مرکب کنند
سخت نافع باشد و نواحی دماغ را پاک کند و مراعات معده و پاک کردن آن بنقیع صبر و ضمادهای قوی کنند و باید کرد نسخه
نقیع صبر بسبر افیون هلیله سیاه و بلیله و آمله و بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن از هر یکی دو درم سنبل
خوشبوی قصب الذریره از هر یکی سه درم شکاع و بادآورد از هر یکی پنج درم شحم حنظل دو درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند
تا بکمتر از یک من باز آید و بپالایند و یک اوقیه صبر اسقوطری سوده اندر این آب کنند و اندر شیشه آبگینه کنند و در آفتاب نهند
شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه در خورد قوت شخص صفت ضمادی که بر معده نهند تا تولد بلغم باز دارد سک و دانگ لادن
و عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم مشک دانگی همه را بکوبند و بآب مرزنگوش یا آب نعناع
بسرشند و هر وقت که معده خالی باشد بر معده نهند و باقی تدبیر مراعات معده از بابهای علاجهای معده طلب باید کرد
صفت غرغره که دماغ را از باقی رطوبتها پاک کند و خداوند سبات و خداوند نسیان و خداوند صرع و فالج را سود دارد
ایارج فیقرا و خردل و سعتر و زوفای خشک و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر از هر یکی استار راست همه را بکوبند نرم و بسرکه عنصل
ترکنند و بانگبین بسرشند و نگاه دارند و حب کنند و وقت حاجت اندکی اندر سکنگبین عنصلی حل کنند یا در آبکامه و بدان غرغره
کنند و بلبل و کندش و جند بیدستر بکوبند نرم و ببویانند تا عطسه آرد و نطولی اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمدست بکار دارد
و چیزهایی که بخوابی آرد بکار دارند چون قلقند که بسایند و بر سوراخ بینی طلی کنند و چشم و روی ابسرکه طلی کنند و پای او از
ران تا بقدم همی بندند تا بیدار بماند و آنجا که سبب مزاج سرد ساده باشد بی رطوبت فراموشکاری و نقصان تمیز علامت
آن یاد شده و سبات بدان گرانی نباشد و از علامت خونی و بلغمی چیزی ظاهر نباشد علاج او بوی مشک و مرزنگوش و جند
بیدستر و عود و مانند آن کنند و ضمادها کز جند بیدستر و فقاح اذخر و قسط و جوز سرو و بان و ابهل و فرفیون و عاقرقرحا
سازند و بر سر او می نهند و مثرودیطوس و تریاق دادن سخت نافع است و اندر غذاها نانخواه و زیره و کرویا و سیر بکار
دارند و طعام نخوداب و قلیه خشک و شوربای کنجشک و مطنجن فرمایند و مانند آن و آنجا که سبب بسیاری خون باشد اندر
تن علامتهای او ظاهر باشد و علاج او فصد اکحل و قیفال است و حجامت ساق از پس فصد تا ماده از دماغ فرود آرد و فصد
صافن نیز نافع بود و تدبیرها که گذشته اندر علاج قرانیطس و موی یاد کرده آمدست علاج او باشد لکن طبیب بحسب مشاهده
زیادت و نقصان میکند و آنجا که سبب سرمای سردی باشد از علامتهای اخلاط هیچ ظاهر نباشد و رنگ روی بسبزی گراید
و نبض صلب و کشیده باشد و متفاوت علاج او تریاق و مثرودیطوس و دواءالمسک و فرفیون و روغن جند بیدستر و
مانند آن دادن باشد و روغن قسط و جند بیدستر بر سر نهادن و سذاب و جند بیدستر و عاقرقرحا در آب بپختن و بر
سر او می بختن و بوی مشک و جند بیدستر سخت نافع باشد و اندر طعامها و حلتیت با سیر و گوز مغز اندر افکندن و آنجا
که سبب داروی سرد خوردن باشد چون افیون و تخم بنگ و بروح و تخم لفاح و گوز ماثل و کشنیز تر بسیار و اسبغول
بسیار و علامتها که اندر کتاب سموم یاد کرده آید ظاهر باشد و علاج هم اندران کتاب یاد کرده شود و آنجا که سبب

برآمدن بخار بد باشد که از عضوی برآید سرگشتن که بتازی دوار گویند و آوازها که در گوش افتد و خیالها و رنگها که در
پیش چشم پدید آید چون مگس و پشه و خطهای سیاه یا سرخ یا زرد و مانند آن از پیش بوده باشد و علاج آن چنان باشد که نخست
بعلاج این عضو مشغول گردد چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و جانب دماغ را بضمادها و نطولهای درخورد
قوت میدهند و باقی بخارها از دماغ فرود آرند بطریق مالیدن و بستن اندر آب گرم نهادن و حب شبیار و آنجا که
سبب نوبت تب باشد بعلاج تب مشغول باید بودن و تن از ماده تب پاک کردن پس بقوت دماغ و پاک کردن او مشغول
باید شد چنانکه یاد کرده آمدست و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن در پیش رفته باشد و بتدریج اندر سبات
افتد علاج ماءاللحم و مثرودیطوس و مفرح و دواءالمسک باید کرد و اگر محرور باشد مثرودیطوس اندر شراب لیمو یا شراب
سیب یا شراب انار باید داد و همچنین مثرودیطوس [illegible] که مبرود و مرطوب باشد مثرودیطوس اندر ماء
العسل یا در میبه یا در شراب انگوری باید داد و ماءاللحم نیز با اندکی اندر شراب باید داد محرور را ماءاللحم با گلاب و آب
سیب باید داد و صندل و گلاب و کافوری بویانند و علاج غشی باید کرد و آنجا که سبب زخمی باشد علاج او اندر مقالت
دستکاری آنجا که علاج زخمها گفته آید و آنجا که سبب حب القرع باشد پیش از آن علامتهای آن ظاهر بوده باشد
علاج او علاج حب القرع باشد و پاک کردن رودها از وی پس دماغ را قوت دادن و بخارها باز گردانیدن و فرق میان
سبات و غشی آنست که نبض خداوند سبات قوی بود و نبض تن سپنان ماند و نبض خداوند غشی ضعیف باشد و
بقیاس با نبض سبات صلب باشد و رنگ خداوند غشی رفته باشد و رنگ سباتی برجای باشد و فرق میان سبات و سکته
آنست که خداوند سبات بجهد بیدار شود و حرکت او همچون حرکت خفتگان باشد و حواس او اگر چه کند باشد آخر چیزی
برجای باشد و خداوند سکته را حس و حرکت بکلی رفته باشد و باید دانست که هر جا که اندر دماغ آفتی باشد از سردی
آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن سخت زیان دارد

باب ششم از جزو دوم

از گفتار نخستین اندر بیخوابی و بیداری

بیداری حالیست که روح نفسانی اندران حال آلتهای حس و
حرکت را کار فرماید تا مردم بقصد و اختیار خویش حرکتها میکنند و از محسوسات خبر می یابد و بیخوابی بافراط بیماریست
باشد و اسباب بیخوابی نه است یکی مزاج گرم و خشک دوم گرد آمدن رطوبت شور اندر دماغ سوم غمهای با تفکر
چهارم درد سخت پنجم امتلای تن از اخلاط بد و ناگواریدن طعام ششم طعامی که از وی بادها تولد کند و بخار بر سر دهد
تا مردم بدان سبب خوابهای شوریده بیند و در خواب برترسد چون باقلی و عدس و غیر آن هفتم بخارهای خانی و سوزان
که از تن بدماغ برآید چون بخار تب هشتم آماس سودایی چون سرطان و مانند آن نهم پیری و سبب بیخوابی پیران دو چیز است
یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه گوهر دماغ پیران بقیاس با گوهر دماغ جوانان خشک باشد علامتها آنجا که سبب
گرمی و خشکی مزاج باشد اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد و محسوسات زود ادراک افتد و چشم و بینی و کام و زبان خشک باشد
و تشنگی غلبه کند و اندر قعر چشم سوزشی و حرارتی باشد علاج آسایش جویید از حرکتها و ریاضتها و تفکرها پرهیزد
و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدوی شیرین بر سر می نهند و هر شب وقت خواب کف پای و ناف و مقعد و بینی
بدین روغنها چرب کنند و قطره دو نیم گرم در گوش چکانند و لعاب اسبغول و برگ خرفه کوفته و کدوی تر کوفته بر سر نهادن
و قلیه کدو و برگ کوک و خرفه و اسفاناخ خوردن سود دارد و گرمابه و آب زن معتدل سخت نیک باشد و اگر کسی را پس از گرمابه
خواب نبرد باید دانست که مزاج او درست نیست یا خشکی بر وی سخت غالبست یا اندر تن او خلطی بد هست و حرارت
گرمابه آن را می جنباند و بخار بر سر میدهد تن او را از آن خلط پاک باید کرد و از تدبیرها که مردم بیخواب را خواب آید سماع خوش و
آهسته است و ایقاعهای ثقیل چون پرده سپنه و نهاوند و زنگوله و آواز آب روان و آواز حرکت درختان که پیوسته
و هموار باشد خواب آرد و اگر کسی را بیخوابی باشد و پس از آن پرهیز پدید آید زود بهلاک شود و آنجا که سبب خشکی ساده باشد
بی گرمی علامتها همچنین باشد که یاد کرده شد لکن تشنگی و سوزش نباشد و علاج هم بدان نزدیک باشد لکن عنایت بتری باید
آوردن باید کرد و بچیزهای معتدل و آنجا که سبب رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد و هر گاه که بخسبد چشم رمص کند و درد
سر اندک مایه گرانی باشد و هر گاه که در خواب شود زود زود بیدار گردد و بجهد بسیار و عادت و تدبیرهای گذشته و سالهای
عمر بدان گواهی دهد و علاج او آنست که از همه خوردنیهای تلخ و شور و تیز پرهیز کند و طعام او ماهی تازه خرد باشد و مرغ
فربه و شوربای گوشت بره کم نمک و استفراغ بحب شبیار کند و اگر ایارج فیقرا و شحم حنظل و هلیله زرد بهم ترکیب کنند صواب
باشد و آنجا که رطوبت باشد عوض هلیله زرد تربد کنند و گلشکر با سکنگبین عسلی سرشته هر بامداد موافق باشد و بباید
دانست که علاج بیخوابی پیران دشوار بود و نطول که از بابونه و کشک جو سازند نافع بود و هر شبانگاه این نطول بکار
باید داشت و روغن بونه و روغن اقحوان بینی برکشیدن اندکی و اندر طعامها اندکی کوک با تخم او بکار دارند جالینوس
میگوید من هر روز از بهر خویش قلیه فرمایم کرد از کوک و دارچینی اندر وی بکار داریم تا مضرت کوک باز دارد و اندر
تدبیرها که از بهر کسانی که اندر تن ایشان خلطی بد باشد سودمندست و خواب آرد آنست که بفرمایند تا لختی ریاضت
کنند و از پس ریاضت اندر گرمابه شوند و چون از گرمابه بیرون آیند و آسوده شوند طعام خورند و این روغنها که گفتیم
بکار دارند در حال اندر خواب شوند و آنجا که سبب امتلا باشد معده را سبک باید داشت از طعام و اخلاط پاک

کردن و آنجا که سبب طعامهای نفاخ بود از آن پرهیز باید کرد و ایارهٔ فیقرا و حب شبیار بکار داشتن و آنجا که سبب دردی
باشد یا اندیشه باشد یا بخار تب علاج آن دفع سبب باشد و دیاقوذا ساده بخار تب از دماغ باز دارد و خواب آرد
و پیشانی و صدغ بروغن خشخاش و روغن کوک چرب کنند و نطولهای تری فزاینده بکار دارند و در خوردنیها تخم خشخاش
و تخم کوک اندر افکنند و هرچه اندر علاج صداع گرم یاد کرده آمده است اینجا سودمند باشد و از چیزها که اندرین باب آزموده اند
سلیخه یک درم افیون و زعفران از هر یکی نیم درم اندر روغن حل کنند و سر و بینی بدان چرب کنند و اگر شبانگاه وقت خواب
اطراف او ببندند و چراغ بنهند و قومی گرد او بنشینند و حدیث میکنند و پارسی خوانند و سمر گویند و او را بخود دارند تا از
بسیاری گفتن و شنیدن و تکلیف کردن آن که سمرها را گوش دارد بس اطراف او بیکبار بگشایند و چراغ بردارند و سخنها را بیک
بار گسسته کنند و هیچ آواز ندهند و یک بار برخیزند بدین ترتیب بخسبد و خواب خوش کند والله الموفق المعین

باب هفتم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر آب که زندها کاسهٔ سر گرد آید و تشنگی کودکان و علاج آن

بسیار افتد که زند رون کاسهٔ سر بر بالای غشای صلب رطوبتی همچون آب
گرد آید علامتها علامتهای وی آنست که اندر سر گرانی یابد و چشمها باز کرده بماند چنانک فراز نتواند کرد یا
بدشواری فراز تواند کرد و پوست چشم تر باشد و اشک می ریزد و این را علاج نیست و گاه باشد که این رطوبت بیرون
کاسهٔ سر باشد و این بسیار افتد و کودکان طفل را بیشتر افتد و علامت وی آنست که آنجایگاه فرو نشسته تر باشد و
اندر زیر دست نرم نماید و هرگاه که برنگ پوست گردد و آنجایگاه بر آمده تر نماید و بانگشت بالکوشد و در وی سوراخ
همی بباید دانست که آماس است از مادهٔ دیگر علاج اگر ماده بسیار باشد و هرگاه که انگشت بر نهند فرو
می نشیند و ماده بیرون زمیشود بعلاج آن مشغول نباید بود و اگر ماده اندک و میان گوشت و پوست باشد
علاج وی شکافتن است بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت برجراحت کنند و ببندند و سه روز نگشایند
پس از سه روز بگشایند و به مرهمها علاج کنند و اگر ماده اندک باشد ضمادهای تحلیل کنند و بر نهادن کفایت باشد اما تشنگی
کودکان طفل را علاج آنست که دایه کشکاب خورد و اگر کودک را اسهال باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده سازند
و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده دهند و بنفشهٔ تازه بکوبند و بر سر او می نهند و دایه را از گرمابه باز دارند و
سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گاو بهم بزنند و بر سر کودک همی نهند و آب کدوی تر و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب عنب
الثعلب همه با آنچه حاضر باشد بر سر کودک نهادن سود دارد والله اعلم

جزو سوم از کتاب ششم از گفتار نخستین اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد بلغمی باشد غلیظ و فزونی باشد اندر گذرها و تجویفهای دماغ و این جزو چهار بابست

باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین اندر دوار و سدر و علاج آن

دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان
گرد اگرد او میگردد و سر و دماغ او نیز میگردد و بدین سبب نتواند بر خاستن و ایستادن و اگر برخیزد بیفتد و
گاه باشد که از صعبی دوار چشم نتواند گشاد و سدر آنرا گویند که هرگاه که مردم برپای خیزد چشم او تاریک شود و سر او
بگردد و بیم باشد که بیوفتد و سبب کلی هر دو را حرکت روح باصره است که اندر تجاویف و گذرها و رگها و شریانهای دماغ
بسببی از اسباب بجنبد و بگردد و تموج کند و هرگاه که روح باصره اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد اگرد
او میگردد از بهر آنک سبب نزدیک تر آنست که چیزها که برابر چشم باشد از برابری بگردد و آنرا تبدل محاذات گویند و هیچ
فرقی نیست میان آنک چشم از برابر چیزی بگردد و میان آنک چیزها از برابر چشم بگردد از بهر آنک حس بصر چیزها را از برابر
ادراک کند و هرگاه که چشم از برابری چیزی بگردد حال چنان باشد که چیزی از برابری چشم بگردد از بهر آنک اندر هر دو حال
تبدل محاذات حاصلست و اسباب هر دو پنج است یکی آنک هرگاه که مردم اندر چیزی که بتحت زود میگردد بسیار
نگاه کند روح باصره از نظارهٔ آن هیأت گردانی بپذیرد و آن هیأت مدتی اندر وی بماند و هرچند محسوس قوی تر باشد
و قوتهای بدنی ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر باشد و سبب دوم ضعف بخاری است از بهر
آنک بیمار ضعیف بتکلف بسیار حرکت نتواند کرد و بسبب حرکت روح او را رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار پدید
آید و سبب سوم بخاری باشد که اندر تجویف دماغ بگردد و این چهار گونه باشد یکی آنک بخار خود اندر گوهر دماغ و تجاویف
او گرد آمده باشد دوم آنک خلط بد اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد و بهر حرکتی بخاری از آن خلط بر خیزد و اندر منفذهای
دماغ بگردد سوم آنک اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی یا آفتی دیگر باشد و بسبب مشارکت بخار بر دماغ
رسد و گاه باشد که بسبب تهی شکم و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخار اضطراب بسبب مشارکت بدماغ باز دهد
چهارم آنک بخارها از دل یا از جگر یا از شریانها و رگهای همه تن بدماغ بر آید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و بدان
سبب دوار و سدر پدید آید و مادهٔ بخار صفرا و بلغم بیشتر باشد و آنجا که ماده خون باشد هم با صفرا و بلغم آمیخته باشد
و بخار سودا ابتر باشد و آنچه از بلغم باشد بصرع ماند و بدان ادا کند و سبب چهارم آنک ناگاه سوء المزاجی قوی پدید آید
و بسبب قوت سوء المزاج و ناگاهی آن حرکتی مضطرب اندر روح باصره پدید آید و دوار تولد کند و سبب پنجم سببی بیرونی
باشد چون افتادنی و زخمی که بر سر او آید علامتها و علاجها آنجا که سبب زخمی و افتادنی باشد و آنجا که سبب

نظاره کردن چیزها باشد آنجا بعلامت جستن حاجت نباشد اما علاج آنچه از زخمی و افتادنی پدید آید بتسکین درد مشغول
باید بود و اگر درد باشد طبع را نرم باید کرد و قوت اخلاط از دماغ باز داشتن و اخلاط را بجانب پای فرو کشیدن چنانک در
بابهای گذشته یاد کرده آمده است و آنچه از نظارهٔ چیزها کردن افتد علاج آن آسودن و ساکن بودن است و آنجا که سبب
بخاری یا خلطی باشد که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد دوار دایم باشد اگر معده پر باشد یا تهی و دوار بر یک حال باشد
و پیش از پدید آمدن دوار صداع و گرانی و طنین گوش بوده باشد و روشنایی چشم تیره و همه حاستها کند باشد و مزهٔ
طعامها نیک نیابد و اگر مادهٔ بخار خلط بلغمی باشد سر گران باشد و خواب بسیار باشد و نبض نرم و ضعیف و بطی باشد
و همه علامتهای بلغم ظاهر بود علاج آن نخست دماغ بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون پاک باید کرد و معده را نیز
بقی پاک باید کرد و اگر مانعی نباشد و قی کردن برین گونه باید کرد ترب بسیار بخورد با انگبین چندانک سیر شود و شبت بسیار
در آب بجوشانند و بپالایند و مقدار صد درم از آن آب با چهل درم انگبین بیامیزند و یک درم نمک بر افکنند و نیم گرم بخورد
و از پس قی معده را قوت دهند با طریفل کوچک و کلنگبین کهن و مصطکی و عود خام کوفته و اگر هر بامداد بیست عدد
مویز منقا بخورد سخت نافع باشد و اگر تشنه شود و بر تشنگی صبر کند چندانک تواند نیک باشد و سکنگبین عسلی نیز موافق باشد
و غرغره کردن و عطسه آوردن و اخلاط را از جانب سر بجانب پای آوردن و فرو کشیدن چنانک در باب گذشته یاد
کرده آمده است و طعام نخود آب و گوشت دراج و تذرو و گوشت کبک و گوشت نوادی بروغن زیت یا بروغن گوز بریان
کرده باید با دارچینی و زیره و اندکی گشنیز خشک و اگر بدین تدبیر زایل نشود با ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و
مانند آن استفراغ کنند و اگر مادهٔ بخار صفرا باشد و پیش چشم بخارهای صفرای بیند و خیالهای زرد بیند و سر گرم باشد
و خواب کمتر بود هرچند گرمتر باشد دوار قوی تر باشد علاج او نخست قی باید کرد با آب گرم و سکنگبین و از پس قی انار ترش
و شیرین با آبی یا امرود چینی و بخارا بادی و ریواج و شراب غوره و شراب سماق خوردن و دماغ بحب بنفشه پاک کردن و اگر
بمطبوخ هلیله استفراغ کند روا باشد و سفوف هلیلهٔ زرد با شکر اندر ماء الجبن نیز موافق باشد و هر بامداد آب انار ترش
و شیرین خورند با شراب غوره و مانند آن و طعام او از غوره سازند یا از تنک یا از سماق یا از ریواج یا از شاخ رز تر
و نان او را خمیر بآب غوره و آب آبی و آب امرود و آب ریواج و آب سماق سرشته و حجامت پس هر دو گوش کردن
موافق بود و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد و شبانگاه بیست جو گشنیز خشک سرد و بریان کرده با شکر سوده بیامیزند
و بروغن بنفشه چرب کنند و بخورد و اگر ماده خونی باشد علامتهای خون ظاهر باشد علاج او فصد قیفال و رگ پس گوش
و حجامت پس هر صواب باشد و پس از فصد طبع بمطبوخ هلیلهٔ زرد نرم کنند و قوت بخار از دماغ باز دارند و آنجا که بخار از
معده بدماغ بر آید طعام کمتر گوارد و شهوت طعام کمتر باشد و فم معده خفقان کند و علامتهای امتلای معده و ضعف
آن ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد گاهی کمتر و باد و دوار صداعی باشد از پیش هر دو میانگاه سر علاج او نخست
قی باید کرد تا معده پاک شود و از پس قی ایارج فیقرا بکار دارند و استفراغ بحب قوقایا کنند و اگر قوت ضعیف باشد
نقیع صبر بکار دارند و روغن گل بر پیشانی و موضع صداع طلی میکنند چون روزی چند بگذرد اندکی روغن بابونه با روغن گل
آمیخته بکار دارد و آخر روغن بابونه بتنها بکار دارند و آنجا که سبب مشارکت رحم و مثانه باشد احتباس طمث یا
اختناق رحم پیش از دوار بوده باشد علاج اگر سبب احتباس باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد و اگر اختناق رحم باشد
علاج آن باید کرد و هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید و آنجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز بر آید و گذر آن اندر رگها
و شریانها باشد اندر پس گوش و اندر پس گردن علامت وی آنست که رگهای گردن بر خیزد و بزرگ شود و شریانها ظاهر
گردد و اندر گردن عصبهای او دردی نباشد و هرگاه که آن رگها بدست بگیرند یا چیزی قابض طلی کنند دوار ساکن شود
علاج آن نخست بباید دانست تا مادهٔ بخار کدام خلطست باستفراغ آن خلط مشغول باید شد و اگر از جگر می بر آید
تقصیری که اندر کار جگر افتد و الم و آفتی که در حوالی آن باشد بران گواهی دهد و اولیتر آن باشد که نگاه کنند تا آفت اندر
کدام جانب است از جگر اگر از جانب محدب باشد استفراغ بادرار بول کنند و اگر از جانب مقعر باشد استفراغ
بمسهل کنند و اگر از دل همی بر آید پس از استفراغ شراب سیب و مفرحها بکار دارند و اگر از سپرز بر آید رگ اسپلیم
بزنند از دست چپ و بر سپرز ضمادهای تحلیل کننده بر می نهند علی الجمله هر عضوی بعلاجها که بدان عضو مخصوصست
تدبیر کنند چنانک هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و آنجا که سبب سوء المزاجی قوی باشد که ناگاه اتفاق افتد سبب
و علامت آن طلب باید کرد و بضد آن علاج کردن و مزاج را باعتدال باز آوردن و آنجا که سبب گرسنگی و تهی معده
باشد بامداد پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از آنک حرارت گرسنگی بر دماغ شود چند لقمه نان در رب غوره و رب
سیب و رب آبی و مانند آن زنند و بخورد و شراب میوها چون شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب و شراب زرشک
و شراب غوره و شراب ریواج همه موافق باشد و این نوع دوار باز دارد و گاه باشد که اندر بیماری دوار پدید آید
و آن دوار مقدمهٔ بحران باشد که خواهد بود و بعلاج آن مشغول نباید بود و دوار دایم خاصه پیران را مقدمهٔ سکته باشد
زود بیند اگر آن مشغول باید شد بتدبیرهای موافق چون قی کردن و معده پاک داشتن و ایارج فیقرا و شبیار خوردن
و اخلاط را بجانب پای فرو کشیدن و اگر عضو خدر بوده باشد و بر عقب آن دوار پدید آید نشان آن باشد

که ماده بدماغ می برآید و بیم سکته باشد هم بدان علاج که یاد کرده آمد مشغول باید بود و بسیار باشد که بعضی دماغ
از پس دوار صداع بدید آید و بدان صداع دوار زایل شود و باشد که از پس صداع دوار بدید آید و بدان دوار صداع
زایل شود و هیچ علاج دیگر حاجت نیاید اما باید که درین اصل تأمل بلیغ کنند

باب دوم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر کابوس و علاج آن

کابوس علتی است که مردم اندر خواب
پندارد که شخصی گران بر سینهٔ او افتاده و او را می فشارد و نفس او تنگ شود و خواهد که بجنبد و آواز دهد نه آواز تواند
داد و نه بتواند جنبید و بیم باشد که حرارت خبه شود و هرگاه که این حال بروی بگذرد در حال بیدار شود و این علت مقدمهٔ
سه علت است صعب یکی صرع دوم سکته سوم دیوانگی که آنرا مانیا گویند سبب این علت بخاری غلیظ باشد که بیکبار
بدماغ برآید و سبب برآمدن آن بخار ساکن مردم باشد از حرکتهای بیداری که بخار را تحلیل میکند چون آن حرکتها باطل
شود این بخار را تحلیل نیابد بیکبار بدماغ برآید و دماغ را پر کند و مردم را فرو گیرد و مادهٔ آن بخار بلغم باشد یا سودا یا خون
غلیظ سودایی و گاه باشد که سرمای صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد
کابوس بدید آید بخار و مادهٔ اندر خواب رنگ آن ماده نماید چنانک معلومست **علاج** اگر ماده خونی باشد نخست
فصد باید کرد پس باستفراغ خلط غلیظ مشغول گشتن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس اندرین علت
سود دارد **صفت حبی** که این علت مردم قوی را شاید ایارج فیقرا یک درم خربق سیاه دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم
دو دانگ انیسون شحم حنظل دانگی و نیم کثیرا دانگی حب کنند با آب کرفس این یک شربت باشد و آنچه از سرمای سخت افتد
روغنهای گرم و قابض و ضمادها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست سود دارد والله اعلم

باب سوم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر صرع و علاج آن

صرع علتی است که آلتهای افعال حس و حرکت
را بی نظام کند و ناتمام کند و اندامهای مردم در حال صرع بر هیأت طبیعی است نتواند ایستادن و سبب کلی اندرین علت
سده و ناتمامست که اندر منفذهای جزو پیشین دماغ افتد و سبب این سده تشنجی کلی بدید آید اگر سده تمام بودی حس و
حرکت بجملگی باطل شدی و اگر سده نبودی افعال آلتهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام نگشتی و تشنج نکردی و سبب کفک
اندر دهان مصروع بدید آمدن تشنج است و اضطراب و حرکات آلتهای دم زدن و سبب کفک اندر دهان خداوند سکته
دشواری دم زدن بود و گرفتگی راه او و بباید دانست که اسباب تشنج سه است یکی امتلا دوم خشکی سوم بهم باز
آمدن دماغ و گریختن او ناپسندیدن عضو چیزی ناپسندیده را که بدو رسد از بهر آنک معلومست که تشنج خشک بیکبار
نیفتد لکن اندک اندک بدید آید پس معلوم شد که تشنج صرع از خشکی نیست و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ بدین
سبب تشنج کند مرگ زودتر از تشنج باشد و ازین جای معلوم شد که سبب تشنج صرع یا از امتلا است یا از بهم باز آمدن
و ماغنست بسبب گریختن از بخار یا مادهٔ ناپسندیده که بدو رسد همچنانک معده طعامی نپسندد و خواهد که دفع کند خویشتن را
بدان سبب فراهم گیرد و فواق و تهوع کند دماغ نیز هرگاه که بسبب چیزی ناپسندیده که بدو رسد خویشتن فراهم گیرد
بدان سبب اندر عصبهای چشم و روی و غیر آن حرکتهای مختلف بدید آید و تشنج کند گروهی پنداشته اند که بی آنک
ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تولد کند بوعلی سینا میگوید که اگر بدین آن میخواهند که بخاری یا کیفیتی بد باشد که بدماغ
رسد بی ماده این پنداشت وجهی دارد و اگر آن میخواهند که مزاجی ساده باشد بی ماده این محالست از بهر آنک اگر سبب
مزاج بودی واجب کردی که صرع دایم و لازم بودی از بهر آنک هر مضرتی که بسبب سوء المزاج باشد تا سوء المزاج حاصل
باشد مضرت لازم باشد و سوء المزاج چیزی نیست که بیکبار بدید آید و زود بیکبار زایل شود و اگر لازم گردد بکشد
و هرچه بیکبار بدید آید و زود بیکبار زایل شود سبب آن حاصل و متمکن نباشد لکن سببی باشد که ناگاه بیکبار بدماغ
رسد و زود بدد آن گسسته شود و آن ماده یا آن کیفیت از عضوی دیگر بدماغ میرسد بیشتری از معده برآید و از سپرز
و از دیگر اندامها نیز باشد یا از انگشتان پای یا از انگشتان دست بسیار خداوندان این صرع حکایت کرده اند
و خبر داده اند که اندر آغاز صرع ایشان آگاهی بوده است که چیزی چون مادهٔ سرد از انگشتان پای ایشان حرکت
کرده است و ببالا بر می آمده چون بنزدیک دل و دماغ رسیده است صرع بدید آمده است و هرگاه که پیش از آن که نوبت
آن حرکت بوده است ساق ایشان را بسته اند نوبت صرع سبکتر بودست یا اندک گذشته است و آنرا که مادهٔ
صرع از چنین عضوی برآید اگر آن عضو داغ کنند یا ریش کنند و بگذارند تا مدتی ببالاید صرع او زایل شود و صرع که سبب
کرم کدودانه بود و غیر آن شده هم این نوع باشد هرگاه که کرم پاک شود صرع زایل شود و بسیار باشد که جوان زهرناک
چون کژدم و زنبور و غیر آن زخم کنند بر عضوی زهر او اندر عصب آن اثر کند و تأثیر زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد و
دماغ گریز جوید از آن و خویشتن فراهم آرد تا اثر آن بدو کمتر رسد و از نفرت دماغ و خویشتن فراهم آوردن تشنج
بدید آید و صرع کند و گاه باشد که زنان را پیش از وقت حیض بسته شود و آن خون اندر رگهای ایشان تباه گردد و بخار
آن بدماغ برآید همین حال افتد که یاد کرده آمد این نوع را سبب باز گرفتن حیض باشد و اختناق رحم گویند و مردان اگر
خویشتن بیکبار از مباشرت باز دارند و منی اندر موضع خویش گرد آید و تباه شود و بخار آن بدل و دماغ برآید
همین حال افتد و بسیار باشد که زنان را در روزگار حمل صرع افتد و چون فارغ شود زایل گردد و گاه باشد که سببی
از سببهای جنبانندهٔ خلطی بجنبد و تموج کند یا بسبب حرارتی بجوشد و قوت حس و حرکت را زحمت کند و راه قوتها سبب
زحمت او بسته شود یا این قوتها با آلتهای خویش نرسد و گاه باشد که این زحمت از بادی غلیظ باشد که اندر منفذ قوتها
باز ایستد از اینجا معلوم کرده که صرع علتی دماغیست و اگرچه بشرکت عضوی دیگر باشد و مبدا عضوی دیگر باشد تا بخار و
کیفیت بد از آن عضو بدماغ نرسد صرع تولد نکند و همچنین اگرچه آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوصست اما بسبب همسایگی
و مشارکت مضرت بدیگر اجزا باز دهد و بدین سبب است که همه افعال قوتهای بدنی و نفسانی مضطرب گردد و دلیل بر آنک
آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوصست آنست که نخست مضرت اندر حرکت عضلهای چشم و روی و اندر سمع و بصر
بدید آید پس بدیگر اجزا رسد و اگر بدیگر اجزا نرسیدی افعال قوت حس و تمیز و غیر آن باطل نشدی و دم زدن از حال طبیعی
نگشتی و بقراط میگوید بیشتری گوسفندان ایشان را صرع افتد اندر دماغ ایشان نگاه کنند اندروی رطوبتی باشد تباه شده
و گنده و چون معلوم شد که صرع تشنجی است که نخست اندر دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد بدان باید که تشنجی که در عضو
دیگر افتد صرع آن عضوست و همچنین بدان باید که حرکت عطسه صرع کوچکست و صرع عطسهٔ بزرگ لکن آنست که دفع عطسه
بسوی پیش باشد از بهر آنک قوت قوی باشد و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بدان جانب تواند بود که دفع آسانتر
پذیرد و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوت بهمه جانبها باز دهد و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و
تشنجی محسوس نباشد از بهر آنک ماده رقیق و اندک باشد و سخت بد نباشد و اگر ماده غلیظ و بسیار بودی سده افتادی و
تشنج کردی و اگر سخت بد بودی دماغ از کیفیت آن گریختی و خویشتن را فراهم آوردی و تشنج محسوس گشتی و صرع
کودکان از بسیاری رطوبت باشد جهد باید کرد تا رطوبت ایشان کمتر شود پیش از آنک بالغ شوند تا بوقت بلوغ زایل
گردد و بسیار باشد که نزدیک روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد لکن سبب آن قوت حرارت غریزی بود و اگر بتدبیر علاج
صواب پیش آن بار شوند زایل شود و صرع که از پس بیست و پنج سالگی بدید آید دشوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد
و اگر علاج صواب کنند ممکن گردد که نوبتها سبکتر و دیرتر شود و بیران را که صرع کمتر افتد از سدهٔ دماغ کمتر باشد و بباید
دانست که هرگاه که صرع متواتر شود و نوبتهای آن صعبتر و درازتر باشد بکشد و این آنگاه باشد که دماغ ضعیف و
زبون باشد و مادهٔ صرع را و بخارها و کیفیتهای بد را زود قبول کند و بر دفع تواند کرد و تمام دفع نتواند کرد و هرگاه که تمام
دفع نشود اگرچه صرع گشاده شود و بگذرد همیشه تأثیر ماده اندر دماغ مانده باشد که باندک مایه سببی مدتی بجنبد و تشنج
کند و صرع آرد و بسیار باشد که شخصی را صرع دماغ قوی و تیز باشد و کیفیتهای بد زود بدو رسد و آنرا نیک اندریابد و از آن
سخت رنجور شود و بدان سبب حرکت بدفع کردن کوشد و خویشتن را فراهم آرد و از آن حرکت تشنج و صرع بدید آید و صرع
دماغی بود و گونه باشد بسیار باشد که مصروع را مدتی دراز تب آید خاصه تب ربع و بسبب درازی مدت و حرکت و حرارت
تب مادهٔ صرع پخته شود و تحلیل پذیرد و از صرع خلاص بدان یابد و گاه باشد که اندر آغاز تبها سرمایی سخت سرد بدید آید
و مردم را بلرزاند لرزانیدنی که آنرا ابتازی نافض گویند پس تب گرم شود و عرق بسیار کند و مادهٔ صرع بدان لرزه از
جای برکنده شود و بحرارت تب پخته و گداخته گردد و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبکتر شود یا زایل گردد بعون الله تعالی
همچنانک شخصی از سکته خلاص یابد بعلت فالج گاه باشد که مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد روفس میگوید
هرگاه که مصروع را بر سر و پیشانی برص بدید آید نشان تحلیل مادهٔ صرع باشد بدان خلاص یابد **علامتها** علامت
مشترک که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است یکی آنک زبان مصروع زرد باشد و رگهای زیر زبان سبز بود دوم آنک هر
وقت که دل تنگ شود و اندروی اندکی خشم بدید آید سر او گران شود سوم آنک هرگاه که نوبت صرع بدید آید زبان گران
شود چهارم آنک خوابهای شوریده بسیار بیند پنجم فراموشکاری ششم بددلی و ترسیدن از هر چیزی و هر آوازی هفتم
اندیشهای بد چون خداوندان مالیخولیا هشتم ضجری و بی صبری و دلتنگی نهم از کارهای حقیر خشم سخت گرفتن و خشم آمدن از
چیزها که نباید که مردم را از آن خشم آید اما علامت صرع دماغی آنست که سر گران باشد و حاستها کند و تیره و اندر حال
هشیاری و تندرستی تمام عقل نباشد و دوار و سدر لازم باشد و اگرچه معده خالی و سبک باشد طبع او اجابت بر عادت
میکند ازین علامتها هیچ کمتر نشود و علامتهای مشترک همه برجای باشد و مادهٔ صرع بیشتری بلغم غلیظ باشد یا صفرا یا
سودای سوخته اما از صفرا کمتر بود و نادر باشد که از خون ساده صرع تولد کند لکن از خون سودایی و بلغمی بسیار افتد
و علامت هر ماده و علامت ترکیب هر یک با یکدیگر از بابهای گذشته معلوم گشتست **علاج** علاج خاص او آنست
که نگاه کنند اگر علامتهای خونی ببینند رگ صافن بگشایند یا بر ساق حجامت کنند و تن را بمطبوخ هلیله پاک کنند و از
شیرینی و لبنیات باز دارند و طعام از سماق و نار دانگ و زرشک و غوره فرمایند و گوشت دراج و تذرو و طیهوج و بزغاله
و آش غوره و اندر نان او کشنیز خشک فرمایند و اگر اندر طعامهای او لختی کشنیز تر میکنند صواب باشد و شراب سخت
زیان دارد خاصه از پس آنک از گرمابه بیرون آید از بهر آنک شراب دماغ را پر کند و نشستن بسیار اندر گرمابه و برگشاد
باد زیان دارد و سر پوشیده باید داشت تا سرما و گرما بافراط بدو نرسد و اگر علامتهای خونی نباشد استفراغ بحب
قوقایا و حب اصطمخیقون باید کرد و اگر هر شب مقدار دو دانگ ایارج فیقرا بخورند صواب باشد و اگر هر سه شبی
یک درم بخورد هم صواب باشد و حب غاریقون اندر صرع دماغی نافعترین چیزیست **صفت** آن ایارج فیقرا

یک درم غاریقون یک درم شحم حنظل دو دانگ خربق سیاه و سقمونیا و مقل از هر یکی دانگی و نیم حب کنند چنانکه همه این جمله یک شربت باشد و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس نافع باشد و از معجونهای بزرگ مثرودیطوس و معجون هرمس سود دارد و ابن سرافیون میگوید دو دانگ شحم حنظل با یک درسنگ تیاذریطوس بسرشند و بدهند صواب باشد و علامتهای صرع معدی آنست که نزدیک نوبت صرع منکشتن دل کردن و دهن سر زخ دارد و فم معده اختلاج کند خاصه اگر طعام خوردن از وقت عادت بازپس تر افتد و اندر حال صرع دست و پای و همه اندامها بلرزیدن آید لرزیدنی صعب و آوازی بلند ازوی برآید و باشد که جامه از بول و براز و مذی و منی پلید شود و اگر در حال صرع قی کند و خلط بسیار براندازد نوبت صرع سبکتر شود و در حال بهوش باز آید هرچند معده پرتر و آلوده تر نوبت صرع قوی تر و دراز تر باشد و هرچند معده سبکتر و پاکتر باشد صرع سهل تر باشد و نوبت او کوتاه تر و ناگواریدن طعام و نفخ و قراقر و آروغ ناخوش و ضعف معده بر آن گواهی دهد و گاه باشد که سبب صرع معدی تباهی اخلاط باشد نه بسیاری آن و علامت وی آنست که صرع وقت سبکی و تهیی معده افتد از بهر آنکه خلط تباه چون فم معده را خالی یابد او را بگزد و در وی اثر کند و اگر طعامی موافق خورد بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه و صفرایی باشد از تشنگی و حرارت و سوزش معده رنج رسد و اگر سودایی باشد شهوت طعام قوی باشد و تفکر و وسواس بیشتر باشد و آروغ ترش باشد و هرگاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر از مقدار معتدل خورد میان هر دو کتف او درد خیزد تا آنچه خورده باشد هضم نشود درد زایل نشود و اگر پس از آنکه طعام هضم شده باشد یا اگر چیزی زیادت خورده نباشد و آنجایگاه درد میکند سبب آن خشکی طبع باشد هرگاه که طبع نرم شود درد زایل شود و علامتهای صرع مراقی بدین نزدیک باشد علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال صرع پر مرغی چرب کنند بروغن سوسن و بحلق مصروع فرو کنند و بجنبانند تا قی کند و معده را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک میکنند و بگلشکر و مصطکی و گوارشهای معتدل و شراب بوزنه و مانند آن قوت میدهند و از تخمه و ناگواریدن طعام نگاه دارند و غذاهای زود گوار و پسندیده دهند و ضمادهای قوت فزاینده بر معده او می نهند صفت ضماد بگیرند سنبل خوش بوی و گل سرخ و مصطکی و قشور کندر بسایند و بشراب انگوری یا بآب آبی و آب سیب بسرشند و گرم کرده بر معده او می نهند و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از همه تن برآید رنگ پوست و رنگ روی او و خشکی و لاغری و تری پوست و فربهی و بسیار گوشتی و نبض و بول و تدبیرها و حالهای گذشته دخانی بران و بر ماده آن گواهی دهد اما علاج خاص او آنست که نگاه می کنند تا ماده علت چیست تن از آن ماده پاک کنند و معده و دماغ را قوت دهند و بخارها از دماغ باز دارند اگر ماده خونی است نخست فصد قیفال از هر دو دست بکشایند بیکبار و باندازه قوت خون بیرون کنند خاصه اندر فصل بهار و از پس آن بچند روز رگ زیر زبان بزنند و بر قفا حجامت کنند تا ماده را از دماغ باز گردانند خاصه که اندر دماغ ضعیفی نباشد و مزاج دماغ از آن باز نداند و بسبب بیرون کردن خون سردی فزونی تولد نکند و انجا که فصد واجب آید فصد کرده شود و پس از فصد یک هفته آسایش دهند و تعهد کنند و دیگر باره فصد کنند و یک هفته آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و اندر مسهل قنطوریون و شحم حنظل و خربق سیاه بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آنکه دارو خورده باشد رگ صافن زنند یا بر ساق حجامت کنند و حجامت پس سر و میان هر دو کتف سود دارد و نگاه کنند اگر در تن هنوز علامتهای بسیاری ماده باشد از پس هر استفراغی یک هفته آسایش میدهند و قوت دل را مراعات میکنند و باز استفراغ میکنند تا تن پاک شود بعد از آن تدبیر غرغره و عطسه آوردن کنند و اگر شلیثا با آب مرزنگوش بکار دارند و بینی اندر چکانند صواب باشد و تدبیر مسهل و تدبیر غذا در اول این باب یاد کرده آمده است و اگر ماده بلغمی باشد پیش از روز نوبت قی فرمایند و اندر حال صرع نیز باید دانست که قی اندر همه انواع صرع سود دارد و اندر حال از آن راحت یابد مگر اندر صرع دماغی که بسیار قی کردن زیان دارد و استفراغ بحب اصطمخیقون و حب ایارج کنند صفت حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دو دانگ افتیمون نیم درم قنطوریون باریک دو دانگ ملح نفطی دانگی مقل دو دانگ این حب هر هفته یکبار بدهند و اندر مسهلات دیگر تربد و غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس اندرین علت سخت نافعست و ابن سرافیون میگوید دو دانگ شحم حنظل با شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند صواب باشد و معجون عاقرقرحا بامداد یک مجمه سود دارد صفت آن عاقرقرحا بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و بکار دارند وزن انگبین دو بار چند عاقرقرحا و اگر هر بامداد و شبانگاه نیم درم ایارج هرمس بدهند سخت نافع باشد لکن این شربتها که مزاج بگرداند و بدل کند بتدریج باید داد مثلا مثرودیطوس بار نخستین دانگی بدهند و بار دوم دو دانگ و بار سوم نیم مثقال و شربت تمام ازوی نیم مثقالست و دیگر معجونها هم برین قیاس دهند و طعامهای غلیظ و گوشتهای جانوران پیسکی زیان دارد و اگر خلط سودایی باشد علاج او بعلاج اصحاب مالیخولیا نزدیک باشد و حب ایارج که اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده آمده است نافع بود و اندر جمله شربتهای مسهل و معجونها و تدبیرهای طعام و شراب که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است اندرین باب موافق باشد و اگر نیم درسنگ تیاذریطوس و نیم درم افتیمون و دو دانگ شحم حنظل بهم بسرشند و بدهند نافع باشد ثابت بن قره میگوید مزاج را بمعجون نجاح بدل کنند و بهتر از معجون نجاح معجون تریاق ثمانیه است هر روز اینج و کانه آنچه حاضر باشد یک مثقال بدهند و تریاق اربعه نیز از بهر آنکه تبدیل مزاج کند

موافق باشد خاصه اندر تیرماه و زمستان شربت یک مثقال با سکنگبین عنصلی بدهند یا اندر مطبوخ زوفا و اگر ماده علت صفرایی باشد هرچه اندر علاج مالیخولیای کبدی و اندر علاج سرسام گرم و اندر علاج دیوانگی یاد کرده آمده است موافق باشد طبیب بحکم مشاهده و اندازه علت تصرف می باید کرد و نوعی صرعست آنرا ام الصبیان گویند بعضی طبیبان گفته اند ام الصبیان صرع صفرایی است و بدین سبب علاج او سردی و تری فرموده اند و آبزن و شیر زنان بر سر دوشیدن سود دارد و اگر مصروع طفل باشد علاج دایه را باید فرمود تا شیر او خنک شود و تابستان اندر خانه خنک یا اندر سردابه خوش هوا باید نشست و زمستان اندر خانه معتدل و باید دانست که نه هر صرعی که اطفال را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتهای ماده باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و او را از جماع پرهیز باید فرمود و کودک را نگاه باید داشت تا ناگاه آوازی بلند با آواز طبل و جلاجل و مانند آن نشنود چنانکه بترسد و از سرمای سخت و گرمای سخت و ناگواریدن غذا نگاه باید داشت و سداب بویانیدن سود دارد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از جگر برآید علامتهای احوال جگر طلب باید کرد و اگر علامت گرمی جگر ظاهر باشد بتدبیر تسکین حرارت باید کرد و بگشادن سده مشغول باید شد و استفراغ بماء الجبن باید کرد یا بآب لبلاب و آب کسنه و فلوس خیار شنبر و خرمای هندی و شیرخشت و رگ باسلیق باید زد و اگر علامتهای بلغم و سردی جگر ظاهر باشد سده بماء الاصول باید گشاد و مزاج را بدل باید کرد چنانکه اندر علاج بابهای جگر یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از سپرز برآید علامتها و علاج سپرز طلب باید کرد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از رحم برآید احتباس طمث و احتباس منی بران گواهی دهد و اندر بار و پیغولهای ران اندر گرده و پشت دردی و گرانی باشد علاج خاصه او آنست که بتدبیر گشادن حیض کنند چنانکه اندر علاج احتباس طمث یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از اندامی دورتر چون انگشتان پای و دست و مانند آن می برآید علامت وی آنست که خداوند این علت را خبر باشد که چیزی چون بادی سرد از آن موضع حرکت میکند و ببالا بر می آید علاج خاصه وی آنست که پیش از وقت نوبت برتر از آن موضع بعصابه ببندند سخت تا وقت نوبت بگذرد و صرع با سبکتر افتد یا نوبت اندر گذرد چون وقت نوبت بپاید دست که بخادازوی برمی خیزد در آب گرم نهند پس عصابه بگشایند و آن موضع را بخرقه درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع ریش کنند و شیشه برنهند و بمزند و مدتی جراحت را تازه دارند تا خلط بسیار ازوی بپالاید صفت دارویی که ریش کند فلفل و خردل و فرفیون هر سه بکوبند و بعسل بلادر بسرشند و بران موضع نهند و ببندند تا ریش کند صفت دارویی دیگر که زود تر ریش کند ذراریح و کبیکج و انارک بادافکند هر سه را باعسل بلادر بسرشند و برنهند و ببندند و آنرا که سبب صرع تیزی حس دماغ باشد علاج خاصه او آنست که بشراب خشخاش کنند و طعامهای لزج چون سر و پایچه بره و گوشت گوساله و ماهی تازه و در طعام او تخم کوک و تخم خشخاش درافکنند و باید دانست که آنچه یاد کرده آمد از علاج خاصه هر نوعی تدبیرها دیگرست که اندر همه انواع صرع بدان حاجت است و چیزهاییست که اندر همه انواع صرع زیان دارد و از آن پرهیز باید کرد اما آنچه بدان حاجتست دو نوعست یکی تدبیرهاییست که اندر حال صرع باید کرد دوم تدبیرهاییست که اندر علاج اوست اما آنچه اندر حال صرع باید کرد یکی آنست که مصروع که زبان همی خاید هرگاه که صرع پدید آید باید که گرومه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه درنهاده در حال آن گرومه را در دهان او نهند تا از خاییدن زبان بسلامت باشد و دهان گشاده ماند دوم آنکه انگژد و خرمیان نرم بسایند و بسکنگبین عسلی بسرشند و بحلق او فرو چکانند سوم آنکه چیزهای گشاینده زنند و در بینی او دمانند چون کندس و خربق سپید و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و شونیز و بلبل و زنجبیل و مرو فرفیون و جندبیدستر آنچه حاضر باشد ازین داروها بهم بسایند و بکار دارند و عود و فاوانیا پیش بینی او دود کنند و اگر بسایند و اندر بینی او دمند صواب باشد و بوی سداب در حال صرع و بیرون صرع می بویانند سود دارد و اختیار حنین آنست که تفسیا را بکرند و آرد جو و سرکه انگوری بسرشند و خمیر کنند و شیافه سازند و در حال صرع و بیرون از صرع می بویانند و شلیثا بآب مرزنگوش حل کنند و در بینی چکانند اسکندر میگوید آنچه در حال صرع باید کرد اندامهای مصروع راست باید داشت و بر شکل طبیعی نگاه داشتن و چیزی گرم بر سر او نهادن چون ارزن گرم کرده و نمک تا زود بهوش باز آید و مصروع را حالتها پیش بینی دود کنند اگر بهوش باز آید امیدوار باشد که علاج بپذیرد و اگر نه مشکل باشد و آنچه بیرون صرع باید کرد از تدبیرهای کلی اول ریاضتست پیش از طعام ریاضتی کند برفق و پیش از آنکه مانده شود از ریاضت باز ایستند و هرگاه که استفراغ کرده باشد و اخلاط از تن پاک شده از پس طعام ریاضتی اندک کند چنانکه مانده نشود صواب باشد و مصروع را ریاضت اندامهای فرو سوین صواب تر باشد و در حال ریاضت سر او ساکن باید و بهیچ حال سر جنبیدن و آویخته داشتن نشاید و مالیدن از سینه و پشت بجانب قدم فرو آمدن سود دارد و بتدریج باید مالید و بخرقهای خشن و نخست بآهستگی آغاز کنند و هر ساعت سخت تر می مالند تا اندامها سرخ شود و پس از مالش گامی چند برود تا باقی تحلیل پذیرد و از پس آنکه استفراغها کرده باشند و باقی ماده بجانب پای فرو کشیده باشد اگر سر را شانه کنند یا گرم کنند یا داغ کنند روا باشد و اگر خواهد که دیگر باره شود روا باشد غرغره کردن در گرمابه با بکامه و بایارج فیقرا و سعتر و مانند آن پس از استفراغ و پس از آنکه باقی ماده تنها

بجانب پای فرو کشیده باشد سخت نافع باشد و هر بامداد شربتهایی که رطوبت را لطیف کند و معده را پاک کند سود مند بود چون
سکنجبین عنصلی و شراب افسنتین و سکنجبین بزوری که اندر وی سعتر و زوفا و تخم بادیان و انیسون پخته باشند
و معجون عاقرقرحا که بیشتر یاد کرده آمده است و گلشکر و مصطکی و کوارش عود و معجون نجاح آنچه حاضر باشد سود مند بود و اگر
فصل زمستان باشد سکنجبین بزوری و عنصلی و آب گرم سود مند بود و اگر تابستان باشد اندر آب سرد دهند صفت
سکنجبین عنصلی پیاز عنصل که آنرا اسقیل گویند بگیرند و پاره پاره کنند و اندر سرکه و آب بزنند تا نیک پخته شود و پس
بدست بمالند و بفشارند و از آن سرکه سکنجبین بسازند و اگر از سرکه بسازند که عنصل اندر وی نهاده باشند روا باشد
صفت معجون که خداوند صرع بلغمی و ریحی اسود دارد سیسالیوس سه مثقال حب الغار سه مثقال زراوند مدحرج
دو مثقال اصل فاوانیا دو مثقال جندبیدستر و اسقیل مشوی از هر یکی یک مثقال با انگبین مصفی بسرشند خداوند این علت
هر بامداد یک درم تا دو درم بسکنجبین عنصلی بخورد و از هوای تر جنوبی بهوای خشک شمالی رفتن صواب باشد و مغز سر
گاو اندر روغن گل گداخته بر موضع صرع و سینه و گردن او مالیدن صواب باشد و اگر اندام او تشنج کند و پیچیده شود
روغن تازه با آب نیم گرم بیامیزند و بر آن اندام بمالند و راست کنند و عود فاوانیا بر بازو بستن سود دارد طبیبان
پیشین این معنی آزموده اند و منفعت آن یافته و این عود فاوانیا نزدیک ما عود الصلیب گویند بوعلی سینا میگوید
مرا تا که این خاصیت درین عود بهنگام تری است و در وی ظاهرتر میشود صفت تریاق اربعه که مزاج را
بدل کند بگیرند زراوند طویل و جنطیانا و حب الغار و مر و عروق از هر یکی استار است بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی
بسرشند شربت یک مثقال صفت حب اسطوخودوس و حب قوقایا و حقنه تیز که درین علت بکار آید اندر باب
پنجم از جزو دوم ازین کتاب اندر علاج بسیاری خواب ناطبیعی یاد کرده آمده است و آنچه اندر همه انواع صرع زیان
دارد اینست که اکنون یاد کرده می آید و آن آنست که نگاه کردن اندر چیزهای متحرک و گردان و فرو نگرستن از جایهای
بلند و اندر گرمابه و گذر بادها مقام کردن و سرمای سرد و گرمای گرم و جماع بسیار و آمدن بادهای بسیار و
شراب کهن و شراب نو و سپستی و شیرینیها و شربتهای سخت شیرین و طعامهای سخت چرب و آوازهای قوی
چون آواز طبل و بوق و رعد و نگاه کردن اندر آفتاب و اندر برف زیان دارد و غسل کردن بآب گرم دماغ را
سست کند و مادها را بجنباند و آب سرد اخلاط را بفسرد اند و طعامهای سنگین و گوشت جانوران بزرگ و
شلغم و کرنب و کرفس و ترب و سیر و باقلی و پیاز و عدس و جمله ترها زیان دارد چیز بود نه و اگر شبت و سداب
و اندکی گشنیز خشک اندر طعامها او زند سود دارد و کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و اگر چکندر
بپزند و با نگاه و روغن زیت چون آجالی سپارند و پیش از طعام بخورند طبع را نرم کند و بدین سبب سود
دارد و کسی اگر خورند زیان دارد و همه چیزهای تیز و بخارناک چون پلپل و خردل زیان دارد و اخلاط را بدماغ
برآرد و میوهای تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند زیان دارد و انیسون و کرویا و دارچینی سود دارد
و اخلاط را از دماغ فرود آرد و ادرار کهیا با در ادرار بول بیرون آرد و زود گوارد و بوی گوگرد و بوی سوخته و بوی
قیر و قطران و گند مردار زیان دارد و خفتن بروز سخت بد باشد خاصه اگر سخت بسیار باشد و بر امتلاء چنین
و بیخوابی بافراط زیان دارد از بهر آنک روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ از بخارها پر کند و اگر بازدن پیش
مصروع دود کنند صرع را بجنباند و موی سرون بر همین خاصیت دارد و جگر بز کشن زیان دارد و صرع
آرد و اگر گوشت بز بسیار خورد زیان دارد و بیم باشد که صرع تولد کند و اگر ناگاه چیزی بشنود که از آن سخت
غمگین شود یا بترسد یا خشمناک شود صرع افتد و اگر مصروع پوست بز بخویشتن اندر کشد و در آب شود صرع
بجنبد از این جمله پرهیز باید کرد صفت تریاق ثمانیه بگیرند زراوند طویل و جنطیانا و حب الغار و قسط و مر
و عروق و ریوند چینی و پوست بیخ کبر از هر یکی استار است بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت
یک مثقال

باب چهارم از جزو سوم از گفتار نخستین اندر سکته و علاج آن

سکته علتی است که ناگاه افتد و بیک بار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می آید بسته
شود و همه اندامها از کار بماند و حاستها بجملگی باطل شود و از حرکتها جز حرکت حجاب و سینه حرکت دیگر نماند
و مسکوت یعنی خداوند این علت بپشت باز افتاده باشد و روی او از پری ده برآمده باشد و رنگ او بتیرگی و
سیاهی گراید و گاه باشد که بسرخی گراید و عجب آنست که با آنک اندر سکته همه اندامها بیکار ماند و هیچ عضله حرکت نکند
عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک باشد همچنانک از بس رنج و ریاضت بسیار و بسبب ماندگی عضلهای
سینه اندر دم زدن متحرک شود و بسبب حرارت این عضلها اندر سکته و اندر ماندگی و دشواری دم زدن باشد
بر طبیعت و مجاهدت قوت تا آنچه تواند بجای آرد و سبب کلی اندرین علت آنست که بیکبار راه اندر دماغ سده
افتد تمام و این چنان باشد که همه منفذها که قوت حس و حرکت بدان منفذها از دماغ باندامها میرسد بیکبار بسته
شود و سبب این سده دو نوع است یکی امتلای دماغ و امتلای تجویفها و منفذهای او از خلطی غلیظ و لزج
و سرد نوع دوم فراز گرفتن منفذها و تجویفهای دماغ هر گاه که از رنج و نوع کی حاصل شود سده تولد کند و مردم

اندر سکته افتد و صعبی و سهلی سکته باندازه سده باشد و مثال این سده همچون ابریست که در پیش آفتاب آید
و سایه بر زمین افکند و تابش آفتاب و منفعت او از زمین باز دارد همچنین سده که اندر منفذهای دماغ افتد راه فرود
آمدن قوتهای دماغ باندامها ببندد و منفعت حس و حرکت از اندامها باز دارد اما سبب سده امتلای دو نوع است
یکی آماس دماغ و تمدد او و سبب بسیاری ماده و تمدد بپارسی طرنجیدگی را گویند نوع دوم آنست که ماده بسیار و غلیظ
در تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگر چه آماس نکند راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد و سبب سده دیگر که از فراهم
آمدن تجویفهای دماغ افتد هم دو است یکی آنک بر سر زخمی صعب افتد و الم صعب رسد تا دماغ و تجویفها و منفذهای او
بدان سبب حرکت انقباض کند یعنی خویشتن را فراهم آرد و راه قوتها بسته شود دوم آنک سرما بافراط بدماغ رسد
و همه اجزای دماغ بدان سبب بهم باز آید و در هم نشیند بوعلی سینا میگوید اندر کتاب قانون این نوع سده که از سرما
تولد میکند یاد کرده است و جالینوس میگوید سکته علتی است که ناگاه افتد و بیکبار افتد و سبب او کاری بود که بیکبار
افتد و سوء المزاج گرم یا سرد اندک اندک باشد پس ممکن نیست که سبب سده سوء المزاج باشد اگرچه سخن جالینوس که
میگوید سوء المزاج اندک اندک باشد درستست آنچه بوعلی سینا میگوید نا ممکن نیست و حال این همچون حال تشنج خشک
است که از سوء المزاج خشک تولد کند چنانک بسیاری بینیم که مزاج بتدریج خشک میشود اندک اندک تا خشکی بغایت
رسد بیکبار تشنج پدید آید ناگاه همچنین ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر میکند و باندازه اثر سرما اجزای دماغ
بیکدیگر فراز هم می آید و در هم می نشیند و اندامها اندک اندک خدر و بی آگاه میشود تا چون قوت سرما غلبه کند اجزای
دماغ تمام اندر هم نشسته شود و بیکبار راه قوت حس و حرکت بسته گردد و آنجا که سبب قوی باشد امید گشاده
شدن سکته نباشد و آنجا که سبب ضعیف باشد اگر گشاده شود بفالج کشد یا بلقوه یا بهر دو باندازه ماده و
چگونگی گشادن او بقراط میگوید السکتة اذا کانت قویة لم یبرأ صاحبها و ان کانت ضعیفة لم یسهل برؤها و باید
دانست که گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد بدین سبب است علاج آن حقنه و شیاف و مسهل قوی
باید کرد و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شریانهای تن پر شود و تجویفهای دماغ
را پر کند ناگاه راه برآمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرو آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه
تن و اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل شود و همه اندامها بدان
سبب سرد شود و سکته پدید آید و بدین سبب است که هر گاه که اندر دل امتلای خونی پدید آید در حال فصد باید کرد
خاصه اندر فصل بهار گروهی طبیبان این نوع را خناق دل گویند و از صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده
فالج منتشر گردد و بهر دو جانب دماغ پر شود و علت فالج سکته گردد و هر گرا بسبب بسیاری خون بفصد بسیار
حاجت آید اندر هر وقت که فصد کند راحت یابد و بیم باشد که تاخیر فصد زیان دارد و بدان سبب فالج یا سکته تولد
کند و بسیار باشد که خداوند صرع سرد یا خداوند دوار استفراغ نا کرده و ماده علت کم نا شده بر سبیل علاج
داروها و طعامهای گرم خورد و ماده آمیخته بدان سبب اندر حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سبب
سکته گردد و خداوند مزاج گرم و خشک را سکته نادر بود و اگر افتد صعب تر باشد از بهر آنک تا سببی سخت قوی
نباشد علتی مخالف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخصی را سکته افتد و هیچ نفس نکشد و فرق نتوان کرد که
مرده است یا زنده و با این همه علاج پذیرد و خلاص یابد و سبب آنک هیچ نفس نکشد آن باشد که حرارت آنچندان
نیست که حاجت می افتد بنفس کشیدن و آن قدر حاجتی که هست بحرکت نبض تمام میشود و سبب آنک علاج
پذیرد آنست که ماده سخت غلیظ نباشد بدین سبب هر گرا حال مشکل گردد بزودی دفن نشاید کرد و هفتاد
و دو ساعت نگاه باید داشت علامتها هرگاه که شخصی را گرانی سر و دوار و طنین گوش و گیلانی اندر رگها
و خیرگی چشم و اختلاج اندامها و دندانها بر هم سودن اندر خواب و امتلا اندر رگهای گردن پدید آید و دست و
پای او بهره میشود و بول او زنگاری باشد یا بسپیدی گراید و رسوب او نخالی باشد علت سکته بدو سخت نزدیک
باشد و هر گرا درد سر خیزد ناگاه پس اندر سکته افتد و دم زدن او خرخر باشد زند و اگر یک هفته هلاک نشود پس اگر
او را تب گرم گیرد ممکن گردد که آن ماده را بگدازد و تحلیل کند و اگر نه اندر هفته هلاک شود و از هفته نگذرد و این نوع
از آن انواع باشد که جالینوس میگوید که بسیار باشد که سبب سکته آماس دماغ باشد و میگوید این نوع سکته ناگاه
نباشد و پیش از آن علامتهای آماس ظاهر شده باشد اما این نوع که از تب گرم گشاده گردد نخست صداعی سرد
بوده باشد و از دوار و لیثرغس اندر سکته افتد علامت صعبی و سهلی سکته دشواری و آسانی دم زدنست اما
پدید آمدن کفک علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعب تر باشد نه کفک آرد و نه خرخر کند و نه دم تواند
و اگر شربتی بحلق او فرو ریزند از بینی او بیرون آید زود هلاک شود و کفک اندر سکته بر خلاف آن دلالت کند
که اندر صرع از بهر آنک کفک اندر صرع بآخر نوبت پدید آید که صرع گشاده میخواهد شد و اندر سکته نشان زیادت
شدن سبب باشد و نشان صعبی علت و دشواری دم زدن و نزدیکی مرگ و آنک اندر سکته دم آسان زند لکن دم
زدنی باشد بی نظام چنانک گاه گاه سست تر میشود هم نشان صعبی علت باشد و آنک دم بآسانی زند و بی نظام

نکرد و امید باشد که علاج پذیرد جالینوس میگوید هر که بیوفتد و حس و حرکتها و باطل کرده اند و سکته باشد و حکایت
کرده اند سبات باشد و فرق میان سکته و سبات آنست که خداوند سکته دم بدشواری زند و دم زدن او اندر بیشتر حالها
با خرخر باشد و سبات بتدریج تولد کند و سکته ناگاه و بیک بار افتد مقدمات آن از پیش پدید آمده باشد چون دوار و طنین و غیر
آن و سکته او از تب خالی نباشد و سکته خونی با علامتهای خونی باشد که معلومست چشم سرخ باشد و سکته بلغمی با علامتهای
بلغم باشد و تدبیرهای متقدم بر هر یک گواهی دهد و هر که را اختلاج بسیار باشد پس اندر سکته افتد زود هلاک شود و بدین اختلاج
اختلاج همه تن و اندامها میخواهد نه اختلاج یک اندام و آنجا که شبهت افتد که خداوند علت اندر سکته است یا مرده پلک
چشم او باز کرده اند اگر مرده باشد حدقه ناپیدا باشد و اگر اندر سکته است حدقه پیدا باشد علاج آنجا که سبب سکته
غلبه خون باشد نخست نگاه باید کرد اگر امیدوار باشد در حال فصد باید کرد و قیفال باید گشاد و خون بسیار بیرون باید کرد
و اگر طبیب صواب بیند رگهای گردن که آنرا بتازی وداجان گویند باید گشاد پس بر ساق او حجامت باید کرد و پس از
آنکه فصد و حجامت کرده باشند بازوهای او ببندند و از زانوها تا بقدم و اطراف او بمالند صواب باشد و سرکه و روغن
گل بر سر او می نهند پس تدبیر حقنه تیز معتدل کنند تا باقی ماده را از دماغ فرو کشد و چون سکته گشاده شد بتدبیر لطیف
مشغول شوند در جلاب و کشکاب تنک اقتصار کنند و بتدریج بگوشت طیهوج و تذرو و دراج و مرغ خانگی رسانند و
آنجا که سبب بلغم باشد و خون با وی آمیخته باشد علامتهای هر دو پیدا باشد نخست فصد باید کرد پس بتدبیر حقنه قوی بشیافت
مشغول باید شد و اندر شیاف جاوشیر و سکبینج و مقل و اشق و زهره گاو و تخم حنظل باید که باشد و جهد باید کرد تا پر
مرغ بروغن چرب کرده و بایارج فیقرا آلوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قذف کند و رطوبتی برآید و آنجا که سبب بلغم غلیظ
باشد لزج سرد امید کمتر باشد پس اگر طبیب امیدی بیند تدبیر استفراغ و گشادن سده و گرم کردن دماغ کند بدین ترتیب
نخست استفراغ کند بحقنه تیز و اگر داند که طعامی غلیظ خورده است یا بسیار خورده است جهد کنند تا دهان او بگشایند و
پر مرغی چرب کنند و بایارج فیقرا آلوده کنند و بحلق او فرو کنند تا قی کند و اگر قی نیوفتد قوت دارو بدو رسد و تهوعی که کنند
سود دارد و دماغ را گرم کند و اگر روغن که پر مرغ بدان چرب کنند روغن سوسن باشد نافعتر باشد و پس همه مهرهای گردن
و مهرهای پشت بروغن گرم بمالد چون روغن فرفیون و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن پس سر او گرم کنند بمحجمه‌ای
که یاد کرده آید پس سعوطی لطیف کننده و گشاینده اندر بینی او چکانند و سعوط چیزی را گویند که در بینی چکانند و اگر
حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ یا مثرودیطوس در ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر تریاق بزرگ حاضر نباشد
معجون سجزنیا و انقردیا و شلیثا روا باشد و اگر سکبینج یا حلتیت یا جندبیدستر از هر کدام که حاضر باشد یک مثقال
در ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند موافق باشد و اگر ممکن گردد که مسهل توان داد هیچ مسهل نافعتر از حب
فرفیون نیست و از پس استفراغ اندر آب کوکردی نشاندن و گرمابه خشک نافع باشد صفت حقنه تیز تخم حنظل و
قنطوریون باریک و نانخواه و شبت و حلبه و سداب و انگدان از هر یکی یک مشت سکبینج دو درمسنگ بوره ارمنی
هفت درمسنگ روغن بادام تلخ یک اوقیه انگبین ده درمسنگ زهره گاو دو درمسنگ داروها اندر یک من آب بپزند تا بمقدار
ده استیر باز آید و بپالایند و روغن و انگبین و بوره و سکبینج و زهره گاو ترکیب کنند چنانکه رسمست صفت حقنه دیگر
بگیرند تخم حنظل و بخور مریم و قنطوریون باریک و عرطنیثا و خربق سپید از هر یکی یک مشت اندر یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار
نیمی باز آید و بپالایند ده استار از وی بستانند و حقنه کنند اگر حقنه زود بیرون آید رطوبتی بیارد دیگر باره حقنه کنند تا
رطوبت بسیار فرود آرد صفت روغن فرفیون که اندر پشت و مهرهای گردن بمالند بگیرند سداب و
بکوبند و بفشارند و آب از وی بستانند یک من و روغن سوسن ده استار با این آب بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند پس قسط و عاقرقرحا و جندبیدستر از هر یکی سه درمسنگ جاوشیر و بیرزد و فرفیون از هر یکی یک
مثقال همه را نیک بسایند و در روغن هنوز گرم باشد این داروها سوده اندر وی افکنند و بمالند و اگر روغن بلسان حاضر
باشد سه درمسنگ روغن بلسان با وی بیامیزند و اگر حاضر نباشد روغن ترب اگرچه ضعیفتست بدل آن کنند و گرم کرده
بکار میدارند صفت روغن قسط بگیرند اهل و اذخر و راسن و وج از هر یکی ده درمسنگ قسط سی درمسنگ سنبل
ده درمسنگ همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا آب سرخ شود پس آب بپالایند و روغن زیت مقدار ده استار بدین
آب افکنند و بجوشانند تا آب همه برود و روغن بماند و سه استیر جندبیدستر و یک مثقال فرفیون سوده در افکنند و بکار دارند
صفت روغن اسقیل بگیرند اسقیل تر چهار اوقیه روغن زیت یک من اسقیل را اندر روغن بپزند چنانکه نرم شود و بپالایند
و اگر کسی خواهد عاقرقرحا و جندبیدستر و خردل و قسط و فرفیون و مشک اندر وی افکنند قوی‌تر باشد صفت نطولی
که بر سر و مهرهای پشت او می چکانند بگیرند شیح و شبت و مرزنگوش و برگ ترنج و سعتر و اکلیل الملک و بابونه و پودنه دشتی و
سداب و حاشا از هر یکی چندانکه خواهند و بپزند چنانکه رسمست صفت گرم کردن دماغ تخته آهن با تش سرخ کنند و
از پس سر او بدارند چنانکه موی او نسوزد و اگر موی سر او بسترند و جندبیدستر و خردل هر دو را بسایند و با سرکه گرم کرده
بر سر او طلی کنند دماغ را گرم کند و قرنفل و هال بسایند و کوزه‌ای بر او وج بکوبند و گرم کنند و اندر خرقه بسته بر سر او نهند
نیک باشد صفت سعوط زهره کلنگ با آب مرزنگوش یا با آب سداب بسایند و بینی اندر چکانند و اگر جندبیدستر

سوده بماء العسل حل کنند و اندر چکانند سود دارد و هر روز جندبیدستر می بویانند صفت حب فرفیون بگیرند
سکبینج و اشق و جاوشیر و مقل و صبر و جندبیدستر و شزار بسفند از هر یکی دو درمسنگ فرفیون یک درمسنگ تخم حنظل دو درمسنگ
و نیم شربت یک مثقال صفت حبی که معروفست بحب بیمارستان بگیرند جندبیدستر نیم درمسنگ تخم حنظل دانگی و نیم فرفیون
دانگی ایارج فیقرا یک درمسنگ این جمله یک شربت باشد والله اعلم محمد زکریا میگوید حلتیت اندر سکته و فالج و لقوه سخت
سودمند باشد و هیچ چیزی برابر او نباشد همه تن را گرم کند و تب آرد و اخلاط را بگدازد بامداد و شبانگاه مقدار یک باقلی اندر
شراب حل کنند و بدهند و اصل اندرین علاج آنست که این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند و تا نخست بحقنه و قی استفراغ
نکنند نه سعوط و نه روغن و نه نطول هیچ بکار ندارند و از روغنها هرچه قوی‌تر است باز پس دارند و نخست روغن سداب
ساده و روغن سوسن و میعه اندر وی حل کرده بکار دارند و اگر منفعت نیابد قوی‌تر بکار دارند و روغن اموم اندر دیگر روغن
تا بران موضع که باید بمالند و هرگاه که بهوش باز آید تا از پس بیست و چهار روز همین تدبیرها میکنند از نطول و سعوط و روغن
مالیدن و ازین جمله که یاد کرده آمد هر هفته یک شربت بدهند یا حقنه کنند و طعام نخودآب دهند یا شوربای گنجشک که کبوتر بچه نخود و
شبت و دارچینی و سعتر و اگر با نان انجیر خشک یا مویز منقا خورد موافق باشد و از پس بیست و چهار روز هر بامداد روغن
بید انجیر خورد با ماء الاصول و هر هفته ایارج فیقرا و ایارجهای بزرگ چون لوغاذیا و ایارج جالینوس و روفس و مانند آن
بکار دارند و باقی علاج فالج میکنند

جزو چهارم اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبت فزونی باشد اندر آلتهای حس و حرکت و این جزو هشت باب است

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر اختلاج

اختلاج حرکتیست که اندر عضلها افتد بی اختیار و بی
خواست مردم و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ و متحرک و دلیل بر آنکه این عارضه از باد است آنست که زود بگذرد و
تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظست آنست که از مزاج سرد و از سببهای سردی فزاینده تولد کند و عضو را بجنباند
و دلیل بر آنکه اندر عضلهاست آنست که معلومست که هرچه نرمست چون دماغ و هرچه سختست چون استخوان باد
اندر وی باز داشته نشود و هرچه میان این و آن باشد چون گوشت و عصب ممکن است که اندر وی باد باز داشته شود
و اسباب اختلاج مزاجی سرد باشد یا ماده سرد و تر بسیار باشد که اعراض نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج
گردد از بهر آنکه بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود چنانکه اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمده است
و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده باد تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمه سکته باشد یا مقدمه کزاز باشد
و اگر اندر عضلهای شکم افتد و دایم گردد مقدمه مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر عضلهای روی افتد و دایم گردد مقدمه لقوه
باشد و اگر اندر زیر سرهای پهلو افتد و دایم شود مقدمه آماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده
باشد و کثیف گشته چون هوا که اندر جامی بماند که مردم بدان نرسد که آنرا بجنباند علاج نخست از هر چه ماده و سبب آن
زیادت کند پرهیز باید کرد چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک و شراب بافراط و مانند آن و آن موضع را بخرقه درشت
بباید مالید و روغن گرم چون روغن فرفیون طلی کردن و هر بامداد سکنجبین عسلی با تخم بادیان میدادن و تدبیر لطیف کردن
و آنچه خورد نخودآب باشد و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن با سعتر و دارچینی و زیره و کرویا و آب دریا گرم کرده اندر
مثانه گاو و یا چیزی مانند آن کنند و بران موضع نهند و نمکاب طبع بر جای آب دریا باشد و استفراغ با یارج روفس نیک باشد
و محمد بن زکریا الرازی میگوید بخرقه درشت باید مالید تا سرخ شود پس بروغن گوز طلی کردن اگر اختلاج دایم گردد بعلاج
سکته که اندر باب لقوه یاد کرده آید علاج باید کرد

باب دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر لقوه و شناختن سبب و علاج آن

لقوه علتی است که اندر عضلهای روی افتد و از آن
جهت چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کوژ شود و از نهاد طبیعی بگردد و اسباب آن علت چهار است یکی تشنجی است
که از رطوبت غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضلها که حرکت این اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ ممتلی گردد و بپهنای
آن زیادت شود و درازا کم و اندامها بدین سبب اندر کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم استرخا یک جانب روی
باشد و آن چنان باشد که عضلهای یک جانب بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید بر او آغشته و سست گردد و بدان سبب
حرکت اندامهای نیمه روی سست شود و عصبها و عضلهای آن بازنده‌تر شود و اندامها چون فرو آویخته باشد لکن
لقوه تشنجی بیشتر باشد و لقوه استرخائی کمتر باشد و علاج هر دو نوع یکی است لکن طبیب را واجبست که فرق کند و این از
آن باز شناسد جالینوس میگوید درزی که بر میان کام میگذرد و جدائی هر نیمه از استخوانی و اندامهای وی بدانست
و زندرون دهان غشای تنک بروی پوشیده است و این درز بدان غشا بیکدیگر پیوسته است و هرگاه که این استرخا
پدید آید که یاد کرده شد اگر خداوند علت دهان خویش تمام بگشاید و طبیب انگشت بر زفان وی نهد یک نیمه غشا
بیند مسترخی شده و آویخته رطوبتی پدید آید اندر وی افتاده و رنگ او بگردیده و دیگر نیمه را بر سلامت بیند و بر حال
خویش معلوم گردد که لقوه استرخائیست و اگر عضله صدغ و عضله روی و عضله پیشانی اصلب و طرفیده یابد
و غشای دهان بدان صفت نیابد معلوم گردد که لقوه تشنجی است سوم غلبه خشکی و این اندر آخر بیماریهای محرقه
و نزدیک مرگ افتد و از پس استفراغهای افراط نیز بسیار افتد و سبب آن نیست شدن رطوبت و سوختگی

وبریان شدگی دماغ و نخاع و عصبها باشد و سبب چهارم سببی مشترکست که گاهی سبب لقوه باشد و گاهی سبب فالج
و این چنان باشد که خناقی افتد و سبب خناق آماس عضلهٔ گردن باشد و ممکن گردد که عضلهٔ گردن او تارعضلهای وی را
اندر کشد و لقوه پدید آید از بهر آنک بعضی ازو تارعضلهای وی از جنبر گردن رستست و بعضی از استخوان سینه
و بعضی از خرک کتف چنانک اندر تشریح عضلها یاد کرده آمدست و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنک
تنها اندر لب پدید آید از تشریح معلوم گردد و آنچ سبب فالج باشد چنان باشد که سبب آماس عضلهٔ گردن منفذ عصبها
فشارده شود و راه فرود آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست خدر و مفلوج شود از بهر آنک عصب دست
از مهرهٔ گردن بیرون آمدست گروهی گفته اند که این جانب که لقوه اندر وی باشد دیگر جانب را بکشد بسوی خویش و بدین
سبب آن جانب که بسلامت باشد کوژ بماند و جانب علت راست باشد و این درست نیست از بهر آنک اگر علت
اندر جانب راست بودی نقصان حس و طرنجیدگی عضلها اندران جانب بودی محمد زکریا میگوید بسیار خداوندان
لقوه را دیدم که مفلوج شد و فالج اندران جانب افتاد که روی کوژ بود نه اندران جانب که راست بود و این دلیل
است بر آنک هم دران جانب که لقوه باشد کوژی بود نه دران جانب که راست بود و هم او میگوید هر که مستعد لقوه
باشد از حجامت اندر علت لقوه افتد و میگوید که من دیدم که دو مرد اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از
حجامت خایهٔ مرغ خورده بودند هر دو در آن روز لقوه پدید آمد یکی پیری فربه بود و دیگر جوانی بود لکن مزاج او فراخ
خادمان بود و هم او میگوید که مردی را دیدم که حجامت کرد و از پس حجامت گرسنگی کشید و برا علت لقوه پدید آمد
و دهان و روی او کوژ نشد جز آن نبود که یک چشم بر هم نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی بدشواری و هر گاه که
آب خوردی از دهان وی می ریختی و سبب آنک روی او کوژ نشد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود جالینوس می
گوید هر گاه که عضلها که پلک چشم را فرو خواباند سست گردد چشم بر هم نتوان نهاد محمد بن زکریا گوید بسیار دیدم که
نخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت و بسیاری را دیدم که گفتند که سی سالست تا ما را این علت است و جز آن
لقوه رنجی دیگر نبود و بسلامت بودند و از هیچ کار باز نماندند و دیگری میگوید که بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار
روز هلاک شود و اگر از چهار روز بگذرد از خطر سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه
بیشتر کشد زایل شدن آن عسرتر باشد **علامتها** خداوند لقوه آب از دهان است بیرون نتواند انداخت
و اگر خواهد که بادی اندر دهد راست نتواند دمید و هم آب و هم باد هر دو از یک جانب بیرون آید و علامت خاصهٔ
لقوهٔ تشنجی آنست که جاستها بر حال خویش باشد و پوست عضلهٔ روی سخت باشد و طرنجیده و خطها و شکنهای پو[ست]
روی و پیشانی بسبب طرنجیدگی پوست ناپیدا شود و آب دهان کمتر باشد و صداع از جملهٔ علامتهاست که اندر لقوه
تشنجی بیشتر باشد و علامت خاصهٔ لقوهٔ استرخایی آنست که جاستها کند شود و پوست روی و عضلها نرم باشد
و پلک فرو سوی چشم فرود آمده تر باشد چون فرو کشیده نماید و غشای کام فرود آویخته باشد چنانک یاد کرده آمدست
و آب دهان باز نتواند داشت و از نشانهایی که بدان معلوم گردد که آفت اندر کدام جانبست یکی آنست که اگر آن جانب که
با علتست بدست راست کنند و ببندند جانب دیگر بی تکلف راست شود و شکل و هیأت او طبیعی گردد و اما نشان پدید آمدن
لقوه آنست که نخست اندر استخوانهای روی دردی پدید آید و حس سست و کمتر شود و اختلاج اندر یک نیمهٔ روی بسیار
افتد **علاج** احتیاط آنست که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد دارو نجنبانند لکن اگر طبع خشک باشد روز دوم بحقنهٔ
گرم طبع او بگشایند و اگر با لقوه علامتهای مقدمهٔ فالج یا مقدمهٔ سکته باشد هیچ نپایند باید شتافت و استفراغی قوی کردن
بحقنهٔ تیز یا بمسهلی قوی و اگر هفتهٔ نخستین غذاهای لطیف کنندهٔ معتدل اندر خشکی و تری می باید داد چون نخود آب بروغن
زیت و چیزی که رطوبت را گرم کند و تحلیل کند چون انگبین باید داد و تا مدت یک هفته و کمترین تا چهار روز نگذرد و استفراغی
قوی کرده نشود از علاجهایی که بلقوه معروف ترست چون غرغره و عطسه آوردن هیچ نشاید کرد از بهر آنک غرغره و
عطسه مادهٔ دیگر را بموضع علت کشند و ماده را که آنجا باشد و خام باشد دفع نتواند کرد و همه داروهای تیز اندر ابتدای
علت بحث زبان دارد از بهر آنک هر چه لطیف تر باشد آن ماده تحلیل کند و باقی غلیظ تر و عسرتر شود و علاج و داروها
اندر وی اثر بدشواری تواند کرد بدین سببها که یاد کرده آمد اولیتر آن باشد که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کردست
قرار گیرد و جز بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت برجای بماند و تا چهل روز نگذرد سعوط بکار نشاید داشت
و نمامت هم نشاید و تدبیر صواب آنست اندر علاج که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا بسبیل شبیار بخورد
و از پس یک هفته بحقنهٔ تیز استفراغی کنند **صفت حقنهٔ تیز** بگیرند شبت و بابونه و مرزنگوش و سزاد سفید و اکلیل الملک
و تخم معصفر و حلبه و تخم کتان و برگ چغندر و سبوس گندم و انجیر خشک و تخم حنظل و تخم بیدانجیر و قنطوریون باریک از هر
یکی یک مشت روغن زیت کهن یک اوقیه انکامه یک اوقیه انگبین یک اوقیه تخم معصفر و تخم بیدانجیر کوفته کنند و همه را
بپزند چنانک رسمست و بپالایند و بکار دارند **صفت حقنهٔ دیگر** سبکتر بگیرند تخم بادیان پنج درمسنگ سداب و
شبت از هر یکی یک دسته همه را بپزند چنانک رسمست و مقدار هفتاد درمسنگ ازین پخته با یک اوقیه روغن سداب
حقنه کنند و خداوند علت اندر خانه نشیند که بس روشن نباشد و لختی بتاریکی گراید و اندر آینهٔ چینی نگاه میکند

و فایده ازین آنست که آینهٔ چینی سخت روشن نباشد و اگر خانه تاریک باشد که بتکلف تا صورت خویش اندر وی تواند
دید آن تکلف سود دارد و هیأت اندامهای روی بدان تکلف راست گردد و پیوسته جوز بوا اندر دهان دارد و از
علاجها که طبیبان هند و یونان آزموده اند و منفعت آن بزرگست آنست که گوشت حیوان دشتی چون روباه و کفتار
و کاو کوهی و خر گور بپزند و آنرا از استخوان جدا کنند و بکوبند و با روغن زیت بر سر او نهند و آزموده اند با بسود مندیست
از بهر آنک گوشت او بدان گرم کننده نیست که این گوشتهای دیگر که یاد کرده آمدست و پیوسته روی او با سرکه می شوید
و میمالد خاصه ابرو و پیشانی را و اندر سرکه چیزهای لطیف کننده بپزند چون حاشا و زوفا و صعتر و پودنهٔ دشتی و از آن
سرکه بینی بر میکنند تا رطوبتها از راه بینی فرود آید و اگر خردل به سرکه بپایند و طلی کنند سود دارد و مرزنگوش و سزاد سپند
و قیصوم و سداب اندرین آب بپزند با آتش کم و بخار آن فرو میدارند و اندر لقوهٔ تشنجی نخست عضلها را نرم باید
کرد پس تحلیل ماده مشغول شدن و روغن پیه بط و روغن پیه مرغ اندر صدغ و مهرهای گردن او مالیدن و این گوشتها که
یاد کرده آمدست عصبها را نرم کند و بر پس گردن و بر سر می نهند و از بهر عضلهای چشم دماغ را با ایارج فیقرا و شحم حنظل
و حب قوقایا پاک کنند و داروها و ضمادها که یاد کرده آمد بر پیش سر بکار دارند محمد بن زکریا میگوید اندر قرابادین
قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانهٔ تاریک باید نشست چنانک هیچ روشنایی نبیند و روز و شب از آن خانه
بیرون نشود تا باد بروی نجهد و هیچ حیوان و میوهٔ تر نخورد و هر بامداد ناشتا غرغره کند تا بوقت نیم روز چنانک هر
ساعت غرغره میکند پس طعام خورد و هر هفته روزی یک روز بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جانب که چشم بر هم نتواند
نهاد بیست و یک قطره روغن گوز یا روغن حبة الخضرا نیم گرم کرده اندر چکانند بتفاریق و اندر جانب دیگر شش قطره
اندر چکانند پس بابونه و صعتر و پودنهٔ دشتی اندر آفتابه پستی بپزند و از آن آب اندر طشتی کنند و سر بخار آن
فرود ارند و از آن اندر سر کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق ازوی پاک کنند و سر و روی
او بخرقهٔ درشت بخارند تا سرخ شود پس بروغن گوز یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و پس گردن و صدغ او
مالند و یک ساعت آسایش دهند و نگذارند که باد بروی جهد و دیگر باره آب آفتابه باز آرند همچنان گرم و سر بخار آن
دارند هم بران سان که بار نخست و همچنان روغن اندر مالند و هر ساعت هم این کار میکنند چنانک اندر یک شبانروز
ده بار این کار کرده باشند و هر هفت روز یک روز همچنین کنند و هر چه از پس یک ماه بدین علاج نیک نشود بباید دانست
که علاج پذیر نیست بعلاج آن مشغول نباید بود در جمله اندرین علت هر بخار طبیخ بابونه و مانند آن داشتن و روغنها
که یاد کرده آمد اندر چکانیدن خاصه روغنی که اندر وی قوت جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا باشد سودمندست و روغن
ناردین اندرین علت سودمند نیست از بهر آنک او قابض است و غالیه و روغن بان مالیدن و جانب علت را بسته
داشتن سخت نافع است محمد بن زکریا گوید طعام ازوی باز گیرند تا تن وی گرم شود و رگها خالی گردد و سر و روی بخار
آب آفتابه دارد که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن سداب یا روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن و صدغ مالند
گرم کرده و اگر تب آید باک ندارند و جالینوس میگوید از بهر علتهای عصب جندبیدستر نافع ترست از بهر آنک
خوردن و مالیدن هیچ دارو بدان موضع که او رسد نتواند رسیدن و میگوید که بلبل عصبها را گرم کند او را بسایند
تا چون غباری شود و با روغن طلی کنند هیچ دارو درین باب برابر او نیست و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر
غرغره است و بر سعوط و سعوط دارویی را گویند که اندر بینی چکانند و داروهایی که ترکیب سعوط از وی سازند
اینست جندبیدستر و فرفیون و شحم حنظل و عصارهٔ قثاء الحمار و بلبل و زنجبیل و کندس و عرطنیثا و خربق سپید و
جبلهنگ و دند و مرزنگوش و بنفشه و نوشادر و شونیز و بوره و خردل و زهره و عاقرقرحا و میویزج و سکبینج و جاوشیر
دوج **صفت سعوطی نافع** بگیرند جندبیدستر و شحم حنظل و بلبل سپید و مرزنگوش و کندس همه را بکوبند و بآب
مرزنگوش بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند و زهرهٔ کلنگ و شوط اندر بینی چکانند با شیر زنان
سودمند باشد و زهره باشه و زهرهٔ گرگ و زهرهٔ سوط و عصارهٔ شهدانه و عصارهٔ مرزنگوش و عصارهٔ چغندر و سکبینج
بآب حل کرده با روغن سوسن و مقدار یک عدس فرفیون با شیر زنان سوده آنچ حاضر باشد اندر چکانیدن نیک باشد
و آب مرزنگوش دو درمسنگ و سکبینج دانگی اندر وی سوده و نیم درمسنگ روغن زیت اندر چکانیدن اندر مدت پنج روز
زایل شود و هر گاه که ازین داروها الم بدماغ رسد روغن بنفشه و روغن شیرخشت و شیر زنان باندکی شکر اندر بینی چکانند
و پیش سر بر وی نهند و خطمی و سرکه و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بهم بزنند و بر سر وی نهند و جمله بر پس گردن نهادن و تا [?] را
از دماغ بیرون آید تا چون بداروهای دیگر گرم کنند تحلیل پذیرد و گرم کردن مهرهای گردن و عضلهٔ فک سود دارد و همچنین
آورده اند که غسل کردن بآب گرمابه که نیک شور بود بجای آب دریا بایستد و اگر آب دریا میسر شود غسل کردن بدان بهتر
بود و لقوه که اندر جانب چپ افتد عسرتر باشد و باقی علاج این از علاج تشنج بلغمی طلب باید کرد و غذا با نخود آب باشد
و بجای آب ماء العسل خورد و گوز بوا اندر دهان میدارد و وج و قرنفل میخاید نافع افتد

باب سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر خدر شدن اندامها و علاج آن

خدر لفظی تازی است و معنی وی بپارسی باطل شدن حس لمس باشد از عضو و عوام هر اندامی اگر زنده باشد و حس او باطل شود گویند بخفته است

و این علت اندر اندامهایی افتد که آلت حس و حرکتست و نخست حس لمس آن اندام یا ناقص گردد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از بهر آنک چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن گردد که منفذ قوت حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که سبب ضعیف باشد حرکت از حال خویش بگردد از بهر آنک عصبهایی که آلت حس است دیگرست و آنچ آلت حرکتست دیگرست و اسباب خدر سه نوعست یکی آنک مردم دارویی خورد که روح را غلیظ کند و ضعیف چون افیون دوم آنک از راه بیرون سرما بافراط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند سوم آنک حیوانی که مزاج او سرد باشد بگزد چون کژدم که هرگاه که زخم او بعصب حسی افتد حس او باطل شود و خاصیت ماهی رعاده هم ازین نوع باشد و این نوع ماهیست که هر که او را بدست بگیرد حس دست او باطل شود و میگویند که اگر اندر دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود چنانک رشته دام را نگاه نتواند داشت چهارم خلطی غلیظ باشد اندر عضوی و اندر بیشتر حالها بلغم باشد یا خون سودا کمتر باشد و صفرا کمتر از سودا باشد پنجم آنک عصبی فشارده یا پیچیده گردد چنانک کسی بر پای نشسته باشد چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد و آنچ مبدا عصبی کوفته شود بسبب زخمی و افتادنی هم ازین نوع باشد ششم آنک جالینوس میگوید گاه باشد که مزاج خدرا اگر خشک بود و داروی گرم خورد و خشکی زیادت گردد و بدان سبب اندر سر انگشتان او خدر پدید آید و بر ترتیب آید و باندامهای دیگر باز رسد و آنچ اندر تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبهٔ خشکی خدر اندر دست و پای پدید آید هم ازین نوع باشد هفتم آنک قوت روح حیوانی ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد چنانک اندر حال غشی آید و حال مرگ افتد علامتها هرگاه که سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ باشد حس و حرکت همه تن باطل گردد و همان روز هلاک کند و گاه باشد که ماده یا سببی دیگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازهٔ سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و چپ اندامهای وی بسلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ باشد از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت و آفت اندر یک عضو که آن عصب بدو پیوسته باشد پدید آید و هرگاه که سبب خدر خلطی بلغمی باشد و لازم شود باشد که بفالج بازگردد و بسیاری خدر یا مقدمهٔ فالج باشد یا مقدمهٔ صرع باشد یا مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ تشنج و هرگاه که خدر اندر عضوی پدید آید و باستفراغ زایل نشود و از پس چند روز دیگر پدید آید هم باشد که بسکته بازگردد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و استرخا بازگردد و آنجا که سبب خدر بسیاری خون غلیظ باشد علامتهای خون که معلومست ظاهرتر باشد و خواب بسیار آید و دگها پر باشد علاج آنجا که علامتهای خون ظاهرتر بود فصد کنند و مبلغی تمام خون بیرون کنند و غذای خون افزای از کیرند و آنجا که علامتهای بلغم ظاهرتر باشد علاج از جنس علاج رعشه و فالج کنند و آنجا که علامتهای خشکی ظاهر باشد بتدبیر تری باز آوردن مشغول شوند چنانک اندر علاج تب دق یاد کرده آمدست و آنجا که سبب اندر شاخی از شاخهای عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول شوند و از پرهیز و تدبیرهای موافق غافل نشوند و پس از آنک استفراغی که واجب کند کرده باشد داروهای موافق گرم کننده بدان موضع بکار دارند و روغن قسط و روغن فرفیون از جملهٔ داروهای موافقست اندرین باب و در جملهٔ هرچه عصب را گرم کند اندرین باب نافع است و از باب علاج رعشه و فالج طلب کنند

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر رعشه و علاج آن

رعشه لرزیدن اندامها باشد و این علتی است که اندر اندامهایی افتد که آلت حرکتست و این چنان باشد که هرگاه که مردم خواهد که دست خود را بجنباند و کاری فرماید حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت اختیاری ناقص گردد و همچنین هرگاه که خواهد که از حرکت فرو آرامد حرکتی نه باختیار با سکون اختیاری آمیخته شود و از هر دو رعشه تولد کند و سبب کلی اندرین علت سه نوعست یکی ضعیف قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سوم ضعیفی هر دو بیکجا اما آنچ از ضعیف قوت افتد دوگونه باشد یکی آنک پیران از بس پیری افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه از پس آنک معده را از طعام سنگین کرده باشند دوم آنک از هیبت پادشاهی یا از ترس کاری عظیم یا فرو نگریدن از جایگاهی بلند و رفتن بر سر دیوارهای بزرگ یا از شادی بزرگ یا از خشمی صعب دل مردم بطپد و اندامها بلرزد و آنچ از ضعف آلت افتد سه گونه باشد یکی آنک عصبها لختی سست گردد چنانک نه مفلوج شود و نه بر حال تن درستی ماند چنانک از پس متواتر و شراب خوردن بسیار و از بسیار خوردن آب سرد دست بلرزیدن آید دوم آنک از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصبی سده افتد و قوت اندر وی بدشواری تواند گذر کردن و آنجا که ماده سده سخت غلیظ و لزج باشد سده محکم افتد و قوت هیچ گذر نیابد سوم آنک خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت فرمان برداری نکنند چنانک باید و آنچ از قوت و ضعف آلت افتد چنان باشد که سرمای بافراط یافته شود یا حیوانی زهرناک بگزد یا زخمی و جراحتی رسد یا حرارتی سوزاننده اثر کند یا از درون خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی گرم بغایت گرمی گرد آید تا بدین سببها هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد یا اندر سر و گاه باشد که اندر اندامهای دیگر افتد و اسباب آنک اندر دست بیشتر افتد سه است یکی آنک هرگاه که طبیعت ماده رعشه را از سر دفع کند بعضوی نزدیکتر فرو ریزد دوم آنک طبیعت بتقدیر و فرمان آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را عنایت کند و ماده را از وی باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رستست تا آفت کلی نباشد سوم آنک قوت محرکه که اندامهای فروسوین را

کار فرماید قوی تر از محرکه اندامهای برسوین است از بهر آنک اندامهای فروسوین سنگین ترست و بارکش همه تن است و از بهر آنک محرکه قوی ترست از هر سببی آفت قبول نکند و با سببهایی که ضعیف تر باشد باز کوشد و اگر خلل اندر آلت او ضعیفی افتد بفزونی قوتی که آنجاست او را کار فرماید و رعشه که اندر جانب چپ افتد عسرتر باشد و رعشه پیران علاج پذیر نباشد علاج اندر همه انواع رعشه گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سود دارد جز اندر یک نوع که سبب آن خشکی و نافرمان برداری عصبها باشد و اندر آب دریا و آب معدن گوگرد و معدن زاج و معدن قیر و بوره و مانند آن نشستن سخت موافق باشد و آنچ از شراب خوردن بسیار افتد علاج صواب هم آنست که بیکبارگی دست از شراب خوردن باز کشد و روغن گل با روغن مورد با اندکی سرکه بر سر می نهد و طعامهایی که خورد که خون را غلیظ کند چون کرنب و عدس و مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد و آنچ از جهت لرزیدن سر آزموده اند یک درسنگ اسطوخودوس با یک درسنگ ایارج فیقرا حب کرده بدهند و اگر دو درسنگ اسطوخودوس بیز با ایارج فیقرا اندر ماء العسل بدهند موافق باشد و هر روز یک درسنگ با یک درسنگ و نیم حب قوقایا بدهند صواب بود و چون دراز شود چند بید ستر اندر ماء العسل بدهند و از آب سرد خوردن و رگ زدن بسیار این علت تولد کند و کم مضرت ترین آبی اندرین علت آب باران است و باقی علاج رعشه اندر باب علاج فالج و لقوه باید جست محمد بن زکریا میگوید هرگاه که خداوند صرع را سر بلرزیدن آید باید دانست که اندر دماغ او آماسی است

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر فالج و سبب و علامات و علاج آن

فالج مطلق استرخا را گویند یعنی سست گشتن عضلها و افتادن آن و بی کار شدن اندامی که حرکت او بدان عضلها باشد و فالج لفظ تازی ست و از آنجا که معنی لغت عربست فالج جانبی باشد که اندر یک نیمه چیزی پدید آید و بدان حال این نیمه از نیمهٔ دیگر جدا گردد و نام این علت ازین معنی شکافته اند و بدین سبب فالج سستی یک نیمهٔ تن را گویند از سر تا پای اما باید دانست که گاه بود که فالج از گردن آغاز کند و از فرود گردن یک نیمهٔ تن اندر از اسفل مفلوج گردد و سر و اندامهای وی بسلامت باشد و گاه باشد که یک نیمهٔ تن از سر تا پای مفلوج گردد و گاه باشد که سر و نیمهٔ تن بجملگی مفلوج گردد و سر و اندامهای روی بسلامت باشد و اگر فالج عام باشد و اندامهای سر و روی نیز مفلوج شود سکته باشد و گاه باشد که یک انگشت مفلوج گردد و دیگر اندامها بسلامت باشد از اینجا باید که معلوم گردد که معنی فالج نزدیک طبیبان سستی و بی کاری اندامهاست و سبب کلی اندرین علت دو است یکی آنک قوت روح حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که آلت آنست گذر نیابد بسبب سده که افتاده باشد دوم آنک اگرچه سده نباشد و این سرد و قوت نشاید و آنرا قبول نتواند کرد از بهر آنک مزاج او تباه شود و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و اندر بیشتر حالها گرمی چندان اثر نکند و نبینی که خداوند تب دق را اگرچه حرارت او پیوسته بر همه اندام مستولی باشد حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر آنک سردی ضد مزاج روح است که مر روح را کثیف کند لکن فالجی که سبب آن سردی ساده باشد بیشتری اندر یک عضو افتد و عام شود و علاج آن سهل باشد بضمادها و روغنهای گرم زایل شود و اما تری آلتها را آغشته کند و لیفهای عصبها را برهم نشاند و مر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج که اندر یک نیمهٔ تن یا اندر بیشتر اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب اما اسباب سده پنج است یکی آنست که عضوی را ببندد چنانک مسام عصبها را که راه فرود آمدن قوت حساسه است بسته شود و آن عضو را سبب تحجر شود و آن سدهٔ عارضی باشد هرگاه که این بند بگشایند آن سده زایل شود دوم آنک رطوبتی غلیظ و لزج اندر عصبها افتد و منفذ قوتها بدان رطوبت بسته گردد و بگیرد سوم آنک در عضوی آماسی پدید آید و ماده آماس منفذهای قوتها را بگیرد چهارم آنک زخمی بر اصل عضوی افتد و عصب بدان سبب کوفته و فشارده شود و منفذ قوت بسته شود پنجم آنک مهرهٔ از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت از سوی راست یا از سوی چپ میل کند و از جای بلغزد و عصبی که از نخاع رسته باشد اندر میان دو مهره فشارده شود و منفذ قوت حساسه بسته گردد و از میلی که مهره بسوی پیش یا پس کند منفذ قوت بسته نشود از بهر آنک ثقبه که منفذ عصب است بپهلوی مهره است از پیش و پس نیست اما بریده شدن عصب هرچه از درازا افتد قوت حس و حرکت را باز ندارد لکن اگر از پهنا بریده شود راه هر دو قوت بریده باشد و باید دانست که اندر کتاب نخستین اندر تشریح دماغ یاد کرده آمدست که دماغ از پیش سر تا پس سر از درازا بدو بخش است و غشاها و تجویفهای سر بخشی جداست و هر دو بخش تا پس یکی بگرست و نخاع نیز همچون دماغ بدو بخش است از بهر آنک از دو بخش دماغ رسته است لکن جدایی هر دو بخش محسوس نیست و از بهر آنک نخاع دو بخش است ممکن است که فضله که از دماغ فرود می آید اندر یک بخش فرود آید از بهر دو کار یکی آنک هر بخشی از دماغ فضلهٔ خویش را بدان بخش فرستد که از وی رستست دوم آنک طبیعت همیشه بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی مصلحت همه

تن نگاه میدارد و هرگاه که طبیعت قوی باشد فضله را از یک نیمه باز دارد و تا اندر علت همه تن نباشد و سبب آنکه علت
فالج اندر یک نیمهٔ تن افتد اینست پس معلوم شد که مادهٔ فالج اندر یک نیمهٔ دماغ باشد و بعضی از فالج ده بیک نیمه نخاع فرو
آید فالج اندر یک نیمه نیمه تن افتد و اندر چشم و روی نیز پدید آید و هرگاه که ماده از دماغ فرود آید و اندر اصل نخاع افتد
اندامهای روی بسلامت باشد و باقی یک نیمهٔ تن مفلوج شود و ممکن باشد که پوست روی خدر شود از بهر آنکه عصب
حس پوست روی از نخاع رستست و از مهرهٔ گردن بیرون آمده است و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب
زخمی یا بسبب خشمی عظیم یا بسبب ترسی و اندوهی یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب حرکتی قوی که ناگاه بکند یا نه باختیار افتد
رطوبتی نزولی که اندر تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و اگر ازین فضله اندر بندگشادی افتد و عصبها
بسلامت باشد وجع المفاصل تولد کند و ممکنست که اندر علت فالج حس عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل گردد
از بهر آنکه اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس و بسیار باشد که فالج از بحران قولنج باشد و اندر کتابهای
قدیم یاد کرده اند که سالی علت قولنج بسیار افتاد و بیشتری هلاک شدند و اما آنک از قولنج خلاص یافت بفالج یافت
و سبب این چنان تواند بود که طبیعت مادهٔ قولنج را که برود بامی فرود آرد بظاهر تن دفع کند از بهر آنک ماده پس
غلیظ بود آنرا نتوانست گداخت تا بعرق بیرون آمدی و از بهر آنک نتوانست گداخت اندر عصبها ریخت و سبب
فالج گشت و بحران بیماریهای دیگر تواند بود از بهر آنک طبیعت ضعیف باشد باقی مادهٔ علت را بتمامی هضم و تحلیل نتواند
کردن ببحران انتقال کند و سبب فالج گردد و علت فالج بیشتر اندر زمستان افتد و اندر فصل بهار نیز بسبب امتلاء
حرکت اخلاط بسیار افتد و اندر شهرهای جنوبی بسیار افتد از بهر آنک اندر هوای جنوبی دماغ ممتلی باشد و بر سبیل نزله
نزله بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و اختناق الرحم بفالج باز گردد و بسبب بحران اشتغال و بباید دانست که بیشتری
فالجها که از میل مهرهای پشت و گردن افتد علاج پذیر نباشد لکن شده باشد و آنچ از زخمی و کوفتگی و فشاردگی
عصب افتد اگر کوفتگی سخت قوی نباشد امید آن بود که علاج پذیرد و اگر کوفتگی صعب باشد علاج نپذیرد علامتها
بباید دانست که از انواع فالج فالجی که از گسستگی عصب افتد پوشیده تر باشد خاصه اگر عصب زندرون تر باشد
و علامت وی آنست که عضو بیکبار سست گردد و زخمی و افتادنی و مانند آن اندر پیش افتاده نباشد و از هیچ
علاج سودمندی نباشد و آنچ علاج پذیرتر است از انواع فالج فالجیست که سبب آن آماس گرم باشد و کشیدن
عصبها و درد و تب بران گواهی دهد که سبب آماس است و آنچ سبب آن آماس صلب باشد بجس لمس توان دانست
و پیش از آن دردی بوده باشد و آنچ سبب آن آماس نرم باشد دشوارتر توان دانست لکن بهیچ حال از تبی نرم و
از خدر و درد آهسته خالی نباشد و تدبیرها که از پیش رفته باشد بران گواهی دهد و بباید دانست که صفت لازم علت
فالج را آنست که هرگاه که خداوند علت خواهد که عضو مفلوج را بجنباند بدان ماند که اندران عضو مانعی است که آنرا
از حرکت باز میدارد و هرگاه که سبب فالج غلیظی عصب باشد یا غلبهٔ خشکی باشد حرکت انقباض و انبساط هر دو بدشواری
تواند کرد و اندامها نرم باشد چنانک اندر فالج راستینی باشد و اگر فالج دموی باشد امتلای رگها و نبض و رنگ چشم و روی
بدان گواهی دهد و آنچ از پس قولنج و صرع و سکته و از پس تبها و بیماریهای مزمن افتد بیماری که شده بران گواهی دهد و هرگاه
که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده یا سوء المزاج تر ساده باشد نشان وی آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس
راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند بران گواهی دهد و پیشینگان چنین گفته اند که هرگاه که بول کودک طفل سپید
گیرد نشان آن باشد که تشنج خواهد افتاد یا فالج و نبض مفلوج بطی و ضعیف و متفاوت باشد و آنجا که قوت کمتر باشد ضعیف
و متواتر باشد و اندر میان فترتها بی نظامی افتد و بول اندر بیشتر وقتها سپید باشد و ممکن است که سرخ باشد و
اسباب آن پنج است یکی ضعیفی جگر از قسمت کردن خون و بهرهٔ هر عضوی درخورد او دادن دوم ضعیفی رگها که
از گرده و جگر پیوستست از بهر جدا کردن آب از خون و بجانب گرده رسانیدن سوم ضعیفی گرده از برداشتن نصیب
خویش از آن قدر خون که با آب بدو رسد چهارم درد صعب پنجم آماس و بباید دانست که بسیار باشد که یک نیمه از تن
مفلوج چون آتش همی سوزد و یک نیمهٔ مفلوج چون یخ باشد و نبض هر دستی مخالف یکدیگر باشد چنانک از مزاج واجب
کند و هرگاه که عضو مفلوج برنگ خویش باشد یعنی از رنگ تن درستی و لاغرتر نگردد و کوچکتر نشود نشان امید دارد
و نشان علاج پذیری باشد و هرگاه که رنگ بگرداند و لاغرتر و کوچکتر شود نشان نومیدی و علاج ناپذیرفتن باشد

علاج طریق صواب اندر علاج این علت آنست که اندر ابتدا بعلاج قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز ...
بگذرد و اگر علت سخت قوی باشد چهارده روز و از علاجهای قوی آنچ اندر ابتدا شاید کرد حقنهٔ تیز نیست که روا باشد
و دیگر شربتهای لطیف کننده و بزاننده باید داد چون ماء الاصول که سخت قوی نباشد و چون زوفای خشک یا سکنگبین
عنصلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب بادیان باید داد و مسهل هم سبک باید چون ایارج فیقرا و اندکی شحم حنظل و اندکی
غاریقون و غذا هم لطیف باید چون اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ نخود و ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد
گنجشک بریان کرده یا تذرو یا دراج یا طیهوج یا مرغ سبک اندام همه بریان کرده و سخت اندک خورد و بر گرسنگی
صبر کردن چون صادق بود و بر تشنگی نیز سخت نافع بود و بجای آب ماء العسل خورد و بباید دانست که خداوند این

علت را آب بهتر از شراب باشد از بهر آنک شراب ماده را بعصبها فرود آرد و نیز شراب اندر معدهٔ او ترش
گردد و سرکه شود و سرکه بدترین چیزی است عصبها را و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعدت کند آغاز علاج
بفصد باید کرد از بهر آنک خون مرکب تر اخلاطست در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل گردد و اگر ماده بلغمی باشد نخست
یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا شلیثا یا ایجر فیقرا یا انقردیا اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل باید کرد و بداد پیش
از فصد بیک ساعت پس فصد کردن و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد استفراغ بحب فرفیون و حب شبیطرج
و حب منتن باید کرد و قی فرمودن بخربق سپید و تخم ترب و مانند آن صواب باشد و پس از آنک استفراغ کرده باشد مزاج را بتریاق
و مثرودیطوس و دیگر معجونها که یاد کرده آمد بدل کنند و شربت تریاق از اندکی آغاز کنند تا بدرمسنگی رسانند و هم بدین تدریج
باندکی باز آرند و اگر تریاق و دیگر معجونها حاضر نباشد سکبینج یا جاوشیر آنچ حاضر باشد اندر ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی
و بدهند و انگژد خوردن و طلی کردن سود دارد خاصه اگر تحقیق سردی غالب باشد بامداد و شبانگاه دادن با ماء العسل صواب
باشد و بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که مفلوج را ایارج فیقرا باید داد یک مثقال و هر روزی یک مثقال بر فزودن تا پنج مثقال
رسد و بعضی فرموده اند که هر روزی یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال عسل باید سرشت بی عسل و بدادن تا اندر معدهٔ او دیر
ماند و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال عسل و نیم مثقال جندبیدستر وقت خواب بدهند و بعضی فرموده اند که ایارج فیقرا و جند
بیدستر بیامیزی باید داد از یک درم تا پنج درم رسانند و محمد بن زکریا از جرجس حکایت میکند که وی گفتست اندر علاج فالج
اعتماد بران باید کرد که هر هفته استفراغی کنند بحب قوقایا و مادت کمتر کنند و هر روز گوارش بلادر دهند یا ایارج هرمس تا مزاج بگردد
و روغن قسط می‌مالند تا عصبها را گرم کند **صفت حبی** که طبیبان قدیم گفته اند از بهر آنک پاک کردن عصبها را هیچ دارویی برابر
این نیست بگیرند شحم حنظل و صبر از هر یکی ده درم فرفیون پنج درمسنگ سقمونیا ده درم حب کنند چنانک سمسم و خوردن هفتهٔ نخستین
دوازده قیراط دهند و یک هفته بگذارند و هفتهٔ دوم هژده قیراط دهند و یک هفتهٔ دیگر بگذارند و هفتهٔ سوم بیست و چهار
قیراط دهند و همچنین یک هفته فرو میگذارند و بدین اندازه می‌فزایند تا بسی و شش قیراط رسد **صفت معجونی** که خداوند
فالج را تب آرد و حرارت برافروزاند بگیرند زنجبیل و وج و شیطرج و عاقرقرحا و بلبل از هر یکی ده درمسنگ انگژد
درمسنگ فرفیون پنج درم سقمونیا ده درم بلیلهٔ سیاه و املج از هر یکی پانزده درم عسل بلادر بیست درمسنگ روغن گوز ده درمسنگ
داروها را بکوبند نرم و بیزند و بروغن گوز بمالند و بانگبین بسرشند یک خوردن دو درمسنگ خداوند فالج و رعشه و لقوه
و سکته را سود دارد و این معجون و غیر این از هرچه مزاج را بگرداند و حرارت را برافروزاند از پس استفراغ باید داد
صفت معجونی دیگر بگیرند عاقرقرحا و شونیز و قسط و بلبل و دار بلبل و زنجبیل و وج از هر یکی ده درمسنگ مرو برگ سداب
خشک و انگژد و جنطیانا و زراوند و حب الغار و جندبیدستر و شیطرج و خردل و عسل بلادر از هر یکی پنج درمسنگ داروها
بروغن گوز بمالند و حب کنند عسل بلادر اندر انگبین حل کنند و داروها بدان بسرشند منفعت این منفعت آنک نخست یاد کرده
آمده است یکیست **صفت حب فرفیون** بگیرند سکبینج و شیطرج و غاریقون و شحم حنظل و مقل و فرفیون از هر یکی جزوی
صبر دو جزو مقل را بآب کنند تا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند یک خوردن تمام دو درمسنگ و نیم و آنرا که قوت
ضعیف باشد یک مثقال دهند **صفت حب شیطرج** بگیرند صبر بیست درمسنگ بلیلهٔ زرد مقشر ده درمسنگ زنجبیل و خردل
از هر یکی دو درمسنگ و نیم بلبل و دار بلبل از هر یکی یک درمسنگ شیطرج و وج و نمک هندی از هر یکی دو درمسنگ فانید چهار
درم بآب گندنا بسرشند و حب کنند یک خوردن دو درمسنگ و نیم **نسخهٔ دیگر** بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر از هر یکی دو
دانگ وج نیم دانگ شیطرج نیم دانگ ملح نفطی نیم دانگ شحم حنظل و غاریقون از هر یکی دانگی خردل و دار بلبل از هر یکی نیم دانگ
سقمونیا دانگی زنجبیل نیم دانگ فانید نیم درمسنگ بآب گندنا بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت تمام باشد **صفت
حب سکبینج** بگیرند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و شحم حنظل و مزار اسپند از هر یکی دو دانگ صبر نیم درم تربد چهار دانگ
حب کنند و بآب گندنا یا آب سداب این جمله یک شربت باشد **صفت حب منتن** بگیرند صبر و تربد از هر یکی نیم درم جند
بیدستر و فرفیون از هر یکی دانگی مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و مزار اسپند از هر یکی دو دانگ حب کنند بآب گندنا
این جمله یک شربت باشد **نسخهٔ دیگر** بگیرند ایارج فیقرا ده درمسنگ شحم حنظل و قنطوریون باریک و عصارهٔ قثاء الحمار
از هر یکی پنج درمسنگ فرفیون دو درمسنگ و نیم انگژد و جندبیدستر و بلبل و سکبینج و جاوشیر و شیطرج و خردل از هر یکی
یک درمسنگ حب کنند بآب سداب این جمله ده شربت باشد **صفت حبی دیگر** که محمد بن زکریا میگوید که منفعت این بدرست
و زود اثر کند بگیرند انگژد و شحم حنظل و جندبیدستر و قنطوریون باریک از هر یکی نیم درم مقل چندانکه داروها بدان حب
کنند این جمله یک شربت باشد **صفت سفوفی** که هر بامداد بدهند زراوند طویل نیم درم بلبل نیم درم هر دو را بکوبند نرم و
بیزند این یک شربت باشد هر بامداد و همچنین میدهند اندرین علت خاصیتی دارد **صفت سفوفی دیگر** جندبیدستر
نیم درم قنطوریون باریک نیم درم عاقرقرحا نیم درم قردمانا دو درمسنگ این سفوف اندر دو اوقیه آب سداب بدهند
و اگر استفراغ از حقنه کنند که از شحم حنظل و قنطوریون باریک و آبکامه و روغن زیت و انگبین سازند روا باشد هر چند
روزی ازین نوع حقنه یکی بکار دارند بباید دانست که از پس استفراغ بجمله آتش بر سر جای عضلها نهادن و روغنهای
گرم مالیدن و اندر گرمابهٔ خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و آواز

کردن و قرآن به آواز بلند خواندن و غرغره کردن با بکامه و خردل سخت نافع بود تا باقی ماده را تحلیل کند و حرارت را بر
افروزد و هرگاه که محجمه بر وی نهند دیر بر باید داشت و چون برگیرد نشاید آن جایگاه را و در حال ضمادی گرم بر باید نهاد تا عصب را
گرم کند و آنرا که مدت مرض دراز گردد ایارجهای بزرگ باید داد و مهرهای پشت و سر عصبها بروغن قسط مالیدن نافع گردد
اندر اول علت و اندر آخر سخت نافع بود و ماءالاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام طلخ اندر اول و آخر این علت سود دارد
لکن آخر سودمندتر و مغز خرگوش بریان کرده خداوند فالج و رعشه را سود دارد و جلغوزه با عسل بخاصیت سود
دارد صفت ماءالاصول بزرگ بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درسنگ بیخ اذخر و کبر و کوبیه
از هر یکی هفت درسنگ تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و شونیز و قنطوریون باریک و عاقرقرحا نیم کوفته
و زنجبیل نیم کوفته از هر یکی سه درم قسط و زراوند گرد از هر یکی چهار درم فودنج و تخم سداب و شیطرج هندی از هر یکی
پنج درسنگ جند بیدستر یک درسنگ همه اندر سه من نیم آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند هر بامداد مقدار چهل
درسنگ با چهار درسنگ روغن بید انجیر یا روغن بادام طلخ بخورد نیم گرم کرده صفت روغن قسط بگیرند اهل
و راسن و اذخر از هر یکی یک جزو قسط سه جزو سنبل دو جزو همه را بپزند تا آب سرخ شود و بپالایند و مقدار سه یک
وزن آب روغن با وی بیامیزند و به آتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند پس جند بیدستر و بلبل و فرفیون سوده اندر وی حل
کنند و بکار دارند صفت روغن سداب بگیرند آب سداب کوفته و فشارده دو من روغن سوسن نیم من بهم
بزنند و به آتش نرم بجوشند تا آب برود و روغن بماند و از آتش بر دارند و جند بیدستر و عاقرقرحا و قسط از هر یکی ده درسنگ
فرفیون پنج درسنگ همه را بسایند نرم و اندرین روغن کنند و بیامیزند چنانک هنوز گرم باشد و اگر بدست آید بیست
درسنگ روغن بلسان با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان حاضر نباشد روغن ترب بدل آن کنند روا باشد
صفت روغن سوسن بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان و مصطکی و زعفران ناسوده از هر یکی یک وقیه قرنفل و قرفه
از هر یکی نیم وقیه داروها را نیم کوفته کنند و یک من روغن بر سر داروها کنند و سی عدد گل سوسن اندر افکنند و چهل روز اندر آفتاب
نهند صفت روغن شونیز بگیرند شونیز و بادام طلخ راست راست هر یک جدا بکوبند نرم پس هر دو را بهم بمالند و روغن بستانند
چنانک رسم است صفت ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت کهن نیم من موم زرد بیست درسنگ فرفیون تازه ده درسنگ
روغن را گرم کنند و موم اندر وی بگدازند و فرفیون سوده اندر وی افکنند و در هاون بمالند تا هموار شود صفت
ضمادی که عصبها را گرم کند بگیرند عاقرقرحا و مرزنگوش خشک و میویزج از هر یکی یک اوقیه نطرون و خردل از هر یکی دو
وقیه بلبل یک درم فرفیون یک وقیه جند بیدستر چهار وقیه همه را بکوبند نرم و بروغن حب الغار ضماد کنند صفت موم
روغنی که درین باب سود دارد بگیرند روغن سوسن و موم زرد و میعه تر و مرزه همه را اندر هم بگدازند و جند بیدستر
و قسط بسایند و اندرین موم روغن بسرشند و ضماد کنند عصب را گرم کند و حس باز آرد و اگر حس بر جای بود و حرکت
باطل شده بود گوز سرو و ابهل و مورد و پوست بیخ کبر اندر شراب کهن بپزند و بکوبند و ضماد کنند و بعضی طبیبان قدیم
گفته اند که اگر دوناس را بپزند و آب او بر عضو مفلوج می چکانند سود دارد و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو
مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد از بهر آنک آب خوش چون گرم باشد ماده را منتشر کند و عصبها را
نرم کند و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را قوی تر کند و از ان راحتی یابد از بهر آنک ماده رقیق باشد چون آب سرد
بدو رسد فراز هم آید و کوچک تر شود ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد محمد بن
زکریا گوید مفلوجی دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را ایارج فیقرا دادم رنجی عظیم بدو
رسید پس بگرمابه و تدبیرهای تری فزاینده علاج کردم شفا یافت و باید دانست که ممکن است که ماده فالج اندر یک
عصب افتد و آن یک عضو که این عصب بدو پیوسته باشد مفلوج گردد و همه اندامهای دیگر بسلامت باشد و گاه باشد
که این نوع فالج اندر مری و حنجره که منفذ طعام و شراب است بدید آید و چیزی بگلو فرو بردن دشوار شود علاج وی
آنست که محجمه بر زیر نخدان بر نهند تا گرم شود و نه آزنند و جند بیدستر و سکبینج و مانند آن طلی کنند و اگر زبان مفلوج
شود هم بر زیر نخدان محجمه بر نهند و بخردل غرغره فرمایند و اگر حاجت آید رگ زیر زبان بزنند و اگر مثانه و معای مستقیم مفلوج
شود علامت وی آنست که بول و براز بی خواست بیرون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند
کرد علاج وی حقنه کنند که از روغن سداب یا از روغن قثاء الحمار و جند بیدستر و مرزه و جاوشیر و حلتیت و قیصوم اندر
مثانه و [illegible] ازان طلی کنند و از جهت فالج معای مستقیم حقنه از قنطوریون باریک و شحم حنظل و قثاء الحمار بسازند
و یا از [illegible] و طبیخ شحم حنظل و اندر آب دریا و آب معدن گوگرد نشستن سود دارد و اگر چنان باشد که ثفل بی خواست
بیرون آید حقنه از مازو و گوز سرو و مانند آن بسازند و آنرا که فالج از پس قولنج افتد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن
ناردین سود دارد و روغن گوز هند خوردن و مالیدن سود دارد و آنرا که سبب فالج بسیار خوردن آب سرد باشد
گرمابه خشک علاجی تمامست و بسیار خوردن آبی و سیب و امرود و انار عصبها را زیان دارد و طعامهای تری کننده
و شوربای جو و ثرید زیان دارد قلیه خشک و گوشت سرخ کرده بروغن گوز یا بروغن زیت بریان کرده و توابل چون
دارچینی و زیره و مانند آن بر کرده موافق باشد و مویز و انجیر خشک و فستق و فانید و مغز گوز و مغز حبة الخضرا

و جلغوزه و انگبین سود دارد و ناطف عسلی که بلبل و دارچینی قوت داده باشند سود دارد و اگر مغز گوز هندو
معجون بگیرند یک رطل بغدادی مغز جلغوزه نیم رطل حبة الخضرا نیم رطل همه را بکوبند و با همسنگ آن انگبین بسرشند و دانگ
بلبل دو درم زنجبیل دو درم دارچینی دو درم دار بلبل همه کوفته و بیخته بدان مغزهای کوفته و سرشته پراکنند و باز بسرشند
پس از طعام بچهار ساعت مقدار پانزده درسنگ بخورد و از پس آن اندکی ماءالعسل بکار دارد سخت موافق بود ان شاء الله

باب ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر تشنج و علامت

و علاج آن تشنج سه نوعست تشنجی است که سبب آن امتلاء عصب و عضله باشد و دیگر تشنجی است که سبب آن غلبه
خشکی و خالی شدن عصبها و عضلها باشد و خشکی آن از خالی ماندن رطوبت اصلی بسبب استفراغها و تحلیل بسیار که
بوده باشد و اندر تشنج امتلائی درازای عضله کمتر شود و پهنای زیادت و این اختیاری تقلص گویند و ماده تشنج امتلائی
اندر بیشتر حالها رطوبت باشد سودا و خون کمتر باشد و تشنجی که از ماده خونی افتد چنان باشد که عضله آماس گیرد
و ماده اندر میان لیفهای عضله درآید و خود را جای کند تا بدان سبب پهنای عضله زیادت گردد و درازا کم شود و گاه
باشد که ماده تشنج باد باشد و بیشتری زود زایل شود و بسیار باشد که سبب تشنج بحران شغال باشد و این چنان
که ماده روی بعضوی نهد و بدو فرو آید و اندر تشنج خشک هم درازی عضله کم شود و هم پهنا فراز هم آید بسبب خشکی
و نیست شدن رطوبت اصلی چنانک کسی دوالی را در آتش افکند و به آتش فرو دارد و نوع سوم تشنجی است که سبب آن نه غلبه خشکی
باشد و نه امتلا لکن رنجی بدید آید که عصب حساس ازان نفرت جوید و طبیعت دفع آن نتواند کرد و بدان سبب عضله هم
باز آید و تقلص کند چنانک فم معده بسبب ماده بد که بدو رسد فواق کند و چنانک مردم چیزی ناخوش بیند روی فراز هم کشد
و چنانک بوی تیز بدماغ رسد عطسه کند و چنان که کژدم گزیده را گاه باشد که تشنج افتد بسبب زخم کژدم که بر عصب
حساس آید و چنانک از سرمای سخت رطوبتها کثیف گردد و حجم آن کوچک شود و عضلها بدان سبب فراز هم آید و از بهر اینست
که مردم اندر سرما خویشتن را فراهم گیرد و چنانک گاه باشد که بسبب ترسی و غمی عظیم روح بباطن باز گردد و عضلها تبع روح
تقلص کند و تشنج پدید آید و فرق میان تشنج امتلائی و فالج آنست که اندر تشنج عضلها برطوبت آغشته نباشد لکن رطوبت
اندر میان لیفهای عضله جای گیرد و زحمت کند و اندر فالج عصب آغشته شده باشد و سست گشته و اگر نه این فرق بودی
همیشه از همه رطوبتها فالج افتادی و باید دانست که کودکان طفل را بسبب تری که بر ایشان غلبه دارد و بسبب ضعیفی
قوت دماغ و ضعیفی و نازکی عصبها و عضلها تشنج زود و بسیار افتد [illegible] که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بسبب
بیخوابی و بسبب گریستن بسیار و بسبب تب گرم زود اندر تشنج افتد و از بهر آنک قوت جگر ایشان قوی باشد و از بهر
آنک اخلاط ایشان قوی و عسر نباشد تشنج ایشان آسان تر گشاده شود و بسیار باشد که طفل از پس تب گرم
تشنج صعب افتد و خلاص نیابد و از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد الا که تبی سخت سوزان گیرد و اسباب تشنج خشک سه نوع
است یکی انواع استفراغها است دوم تبهای محرقه سوم حرکتهای بدنی و همه انواع تشنج خشک بد باشد و
ازان خلاص کمتر یابند و باید دانست که تشنجی که از پس تب گرم افتد دو گونه باشد یکی آنک بحرارت تب ماده گداخته
شود و بعصبها و عضلها فرود آید و این سهل تر باشد بقی و باسهال زایل شود دوم آنک مدتی دراز تب محرقه آید و ماده
رطوبت اصلی نیست شود و دماغ و عصبها سوخته شود و این سخت بد باشد و خلاص ازوی کمتر یابند و بسیار باشد که بسبب مشارکت
رحم و مثانه و دماغ آفت رحم و مثانه بدماغ باز دهد و تشنج افتد و تشنجی که بسبب کدو دانه و غیر آن افتد بدین نزدیک باشد و هم
تشنجی که اندر زبان و لب و پلک چشم افتد دماغی باشد و بسیار باشد که از صعبی تشنج گردن پیچیده شود و دندان بر هم آید
و مرگ اندر تشنج هر دیگ ساعت از پس مرگ گرم باشد از بهر آنک مرگ خداوند تشنج بخناق باشد و آنرا که از پس جراحت
تشنج افتد علامت مرگ باشد علامتها رگ خداوند تشنج کشیده باشد همچون روده که هر دو سر او را بکشند
پهنای روده بهم فراز آید و جان کشیده شود و اندر موضع مختلف باشد یعنی بر آینده و فرو شونده باشد و حرکتهای
اجزای او اندرین انگشت مخالف باشد و فرق میان تشنج خشک و تشنج امتلائی آنست که تشنج امتلائی بیکبار افتد و تشنج
خشک اندک اندک افتد و از پس تبهای محرقه و از پس استفراغها افتد و آنچه بسبب مشارکت معده افتد منش گشتن
و تاسه و سوزش معده مقدمه آن باشد و آنچه بسبب مشارکت رحم و مثانه افتد مرض و الم آن عضو بران گواهی دهد و آنچه
نه بسبب مشارکت عضوی باشد همه اندامها پیش ازان بسلامت بوده باشد و اگر با تشنج اندر اندامی المی پدید آید تشنج
بسبب آن الم باشد نه الم بسبب تشنج و آنچه بسبب گزیدن جانوری زیان کار افتد سبب آن ظاهر باشد و آنچه بسبب
آماسی افتد اندران نواحی که آماس باشد المها و نشانها پدید آید و نبض صغیر و متفاوت شود و بسیار باشد که روی
سرخ و چشم احول و نفس منقطع شدن گیرد و اگر نفس منقطع نشود بدشواری تواند زد و بی الم تواند زد و گاه باشد
که طبع خشک شود و بول باز گیرد و گاه باشد که بول همچون خونابه باشد با کف و بیخوابی و درد سر و فواق و رعشه و
درد بندگاه گردن و درد کمرگاه و درد میان دو کتف بسیار افتد و گاه باشد که بدان ماند که می خندد و خنده نباشد
و آنرا که تشنج بسبب تبهای گرم و بحرانهای دراز افتد رنگ روی بگردد و اندر خواب بترسد و چشم احول و زبان
سیاه و پوست سر و پیشانی کشیده شود و دندانها بر هم می خاید و بول نخست سرخ باشد پس چون ده روز بگذرد

نهد بسبید کرده و رگهای صوغ ضربان کند و باشد که طبع خشک شود و این نوع علاج کمتر پذیرد و آنرا که تب بدان گرمی و بجاری بدان درازی نباشد که رطوبت اصلی را نیست کند لکن بسبب حرارت تب رطوبتی گداخته شود و باندامی فرود آید و آن اندام تشنج کند این تشنج از جنس تشنج خشک نباشد و علاج بآسانی پذیرد و آنرا که تب آید و تب قشعریره و سرلرزه باید و بول ریم باشد و چشم تاریک باشد یا تاریک می شود و از سر او عرق آمدن گیرد نشان آن باشد که تشنج خواهد بود بسبب دبیلی که اندر احشای او ست و علامت بد اندر تشنج امتلائی بسیاری ماده است که اندر معده و شکم پدید آید خاصه اگر شکم بسبب بسیاری باد بالا گیرد و ضربان رگها و اختلاج نیز از علامتهای بدست از بهر آنکه اختلاج علامت بسیاری ماده باشد و ضربان رگها یا علامت آماس باشد یا علامت ضعیفی احشا و لاغری و بول تیز و کرم اندر تشنج بد باشد و علامت آن باشد که سبب تشنج حرارتی ساده است و از جنس تشنج خشک است و آنرا سبب تشنج بحران ماده خناق یا بحران ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام باشد نخست تنگی نفس زیادت گردد و چشمها زود زود برهم زدن گیرد واحول شود و دندانها می جراند و گردن کوژ شود پس تشنج پدید آید علاج اندر علاج تشنج امتلائی نگاه باید کرد تا قوت بر جای هست اگر قوت بر جای باشد طعام او جز اندکی نان با ماء العسل و نخود آب که اندر وی شبت و کرویا و سعتر پخته باشند و ابکامه و خردل بروی کرده و روغنها و روغن گوز یا روغن زیت باشد و اگر قوت ضعیف باشد طعام او از گوشت کبک و گنجشک و طیهوج و چکاوک سازند و این جغوک را بتازی قنبره خوانند و اگر ازین گوشتها ماء اللحم سازند با توابل لطیف کنند چون سعتر و شبت و کرویا و دارچینی صواب باشد و استفراغ بداروها چنانکه اندر علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروی کارد و داروی قی و غیر آن تا عصبها پاک شود و آنجا که علامت خون باشد نخست فصد باید کرد خاصه اگر داند که سبب امتلا بسیار خوردن شراب بوده است لکن خون چندان بیرون کنند که لختی ماده کمتر شود و بیمار خفتی یابد تا قوت بر جای بود و باقی ماده را تحلیل توان کرد و اگر باستفراغ دیگر حاجت آید احتمال کند و آنرا که تشنج اندر همه تن بود و همه عصبها افتد وی را اندر آب سرد زدن بیکبار و زود برآوردن علاج قویست از بهر آنکه پوست او کثیف شود و حرارت غریزی بر اندرون تن باز گردد و در تنگ کند و قوی گردد و ماده را تحلیل کند لکن مرتبی این علاج برنتابد جز مردم جوان و گوشت آلود را که بتازی لحیم خوانند و شحیم را این علاج شاید کرد و بشرط آن باشد که فصل تابستان باشد و بر تن او ریشی نباشد و بسیار تشنجها بدین علاج زایل شده است و آنرا که این علاج برنتابد اندر آب گوگرد و اندر طبیخ روباه و طبیخ کفتار باید نشاند و طبیخ آبی را گویند که چیزی اندر وی پخته باشد و کفتار را بتازی ضبع گویند و کفتاری که طبیخ او اندرین علت و علتهای دیگر سود دارد آنرا الضبع العرجاء گویند یعنی کفتار ماده لنگ از بهر آن گویند که کفتار چون پیر شود لنگ شود و طبیخ گوشت گورخر که بتازی آنرا حمار الوحش گویند هم سود دارد و اندر کتاب قدیم طبیخ سگ نیز فرموده اند صفت طبیخ روباه و طبیخ کفتار روباهی بگیرند یا کفتاری پیر و آنرا بکشند و آب اندر مرجلی بجوشانند نیک و این روباه را همچنان درست با پوست و ناشکافته اندران مرجل نهند و بپزند با شبت بسیار و نمک تا نیک پخته شود و از هم فرو ریزد آب آنرا از مرجل برکشند و اندر آبزن کنند و خداوند علت را اندر وی نشانند و آب گرم باید چنانکه دو ساعت اندر وی قرار توان گرفت سه روز از اول ماه هر روز دو بار بامداد و شبانگاه و سه روز از میان ماه و سه روز از آخر ماه این طبیخ برین گونه بکار دارند و هر بار طبیخ تازه کنند چنانکه سه روز پیش بکار دارند و طبیخ عاقرقرحا لطیف کننده است هم نافع باشد و عاقرقرحا لطیف کننده چون قیسوم است و پودنه دشتی و مزار اسپند و برگ غار و برگ سعتر و شبت و مانند آن و اندر یک روز دو بار اندر آبزن نشاندن غرض چربی معاست اندر وی از بهر آنکه دیر مقام بیک کردن قوت را ضعیف کند روغن پیه کفتار و روغن سوسن بمالیدن سود دارد و اگر اتفاق افتد که خداوند تشنج را تب آید بدان سبب تشنج گشاده شود و بقراط از بهر این گفت ان یعرض الحمی بعد التشنج خیر من ان یعرض التشنج بعد الحمی اگر نخست تشنج افتد پس تب آید بهتر از آن که نخست تب آید پس تشنج افتد و تب ربع اندرین علت سود دارد از بهر آنکه لرزه تب ربع قوی باشد ماده را بجنباند و اندر آخر تب عرق بسیار آید و ماده تحلیل پذیرد و بدین سبب است که هرگاه که تب ربع آید تشنج نیوفتد از بهر آنکه تب ربع امانست از تشنج و عضو متشنج را دنبه شرح کرده برنهادن و بستن و ناگشادن تا گنده شود پس آنرا برداشتن و تازه برنهادن و راست کردن عضو و مالیدن برفق تا راست شود و ضمادها که از میعه تر و جندبیدستر و فرفیون و موم زرد و روغن سوسن سازند علاجی صوابست و از ثفل روغن تخم کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه ضمادی ساختن سودمند باشد و نمک و مزار اسپند گرم کرده بر اصل عصب آن عضو نهادن سود دارد و اگر حلتیت و جندبیدستر با یکدیگر سرشته چند گوزی بدهند تب آرد و تشنج اندر حال بگشاید و جاوشیر نیز مردم قوی را یک مثقال و آن ضعیف را از یک درم تا دانگی و نیم هم این منفعت بکند لکن معده را مراعات باید کرد از بهر آنکه جاوشیر معده را ضعیف کند و جندبیدستر سودمندترین و کم مضرت ترین همه داروهاست و اندرین علت خاصه اگر از پس طعام دهند و جندبیدستر و حلتیت و غیر آن همه اندر ماء العسل باید داد یا اندر طبیخ زوفا یا اندر طبیخ انگدان و آنرا که تشنج اندر همه تن افتد

بتدبیر پاک کردن دماغ مشغول باید شد و از جمله علاجهای نافع که آزموده اند یکی آنست که از پشم سیاه بندی فراخ اندر گردن افگنند و هر ساعت آن پشم را بروغن گرم کرده تر میکنند و سنگ آسیا را گرم کنند و شراب بروی ریزند و سر او بخار آن فرو دارند و گرمابه خشک و نشستن اندر ریگ گرم سود دارد و روغنها که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است هم اندرین باب نافع است خاصه روغن قثاء الحمار و روغن قسط و اما تشنج خشک را علاج دشوارترست و بهترین چیزی آنرا که تب نباشد آبزنست و روغنهای تر مالیدن و بندگشادها را بروغن غرقه داشتن و ضمادها که از بنفشه و موم و پیه مرغ و روغن بنفشه سازند برنهادن و اگر ممکن گردد که اندرین آبزن روغن کنجد با شیر تازه باشد سخت نیک بود و اگر تب باشد یا شیر حاضر نبود اندرین آبزن آبی کنند که اندر وی کشک جو و بنفشه و نیلوفر و کدوی تر و خیار و برگ بید و برگ کوک نیز پخته باشند و اگر آب آبزن هم آب کدو و آب خیار و آب خربزه کنند و باشد سخت نافع باشد و حقنهای تری فزاینده کردن صواب باشد آنرا که تب نباشد شیر تازه و شیر خر با شکر و روغن بادام دادن سود دارد و شیر خر با روغن بنفشه بهم زدن و بر سر او نهادن و شیر زنان با روغن نیلوفر و روغن مغز کدو در بینی چکانیدن و آنرا که تب آید کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه دهند و روغن بادام باید داد و اگر با این شربتها اندکی شراب سپید رقیق بیامیزند تا زودتر در رگها بگذرد نافع تر باشد و آب نیز اگر با شراب رقیق ممزوج کنند صواب باشد و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن مغز کدوی شیرین اندر بینی و گوش میچکانند و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه فشارده بر سر او می نهند و از برگ خطمی و آرد جو و بنفشه ضمادی سازند و بر وی نهند و هر شب وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب و روغن بادام دهند و طعام او حسوهای نرم باید چون کشکاب غلیظ با جلاب و روغن بادام و گوشت آبه از گوشت بزغاله و قلیه کدو و قلیه خیار و ماش مقشر و اسفاناخ همه با اندکی کوک و کشنیز تر و اگر تشنج طفلی را افتد شیر تهاد اینه او را دهند و ضمادها و روغنها بر اندامهای طفل بکار دارند و آنرا که تشنج بسبب زخمی افتد نطولها که از کشک جو و خطمی و بنفشه و بابونه و غیر آن پخته باشند بر موضع الم و بر اصل عصبها و بر سر او می چکانند و آنرا که تشنج بسبب گزیدن جانوری زیان کار افتد علاج او اندر گفتاری که اندر دفع مضرت زهرهاست یاد کرده آید و آنرا که تشنج بسبب تبهای محرق افتد علاج وی علاج تشنج خشکست که یاد کرده آمد و مأوای او اندر هوای سرد و تر باید ساخت و هوای خانه بتدبیرهایی که اندر کتاب حمیات یاد کرده آمده است سرد و تر باید کرد و آنرا که تشنج بسبب دردی افتد علاج او تسکین آن درد باشد و آنرا که تشنج بسبب آماس عصبی افتد علاج او اندر گفتاری که اندر علاج آماسها یاد کرده آید

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر کزاز و سبب و علامات و علاج آن

لفظ کزاز بر چند وجه بکار داشته اند گاهی کزاز تشنج را گویند که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و گاهی تشنج گردن را گویند خاصه اگر عصبها و عضلهای گردن از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند چنانکه پیش و پس نتواند جنبانید و گاهی کزاز تشنجی را گویند که از سردی و فسردگی افتد و متأخران اصطلاح بدان کرده اند که تشنج آنرا گویند که ماده اندر عضل عضوی افتد و پهنای عضل زیادت گردد و بالا کم و بدان سبب عضو اندر کشیده شود و کزاز آنرا گویند که عضلها و عصبها بر عضو سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند و حرکت نتواند کرد پس بدان ماند که معنی کزاز آنست که عضو از همه جوانب کشیده شود و عضلهای وی پهن تر و کوتاه تر نشود و معنی تشنج آنست که عضو یک جانب کشیده شود و عضلها و عصبهای او پهن تر و کوتاه تر شود پس ازین روی کزاز ضد تشنج است لکن نوعی است که اندر تحت تشنج افتاده است از بهر آنکه سبب هر دو صلابت و آفت عصب است لکن صورت هر یک خلاف دیگرست از بهر معنی که گفته آمد و ضد اندر تحت یک جنس بسیار افتد چنانکه سیاه و سپید در تحت لون افتد و از بهر آنکه کزاز تشنجی مضاعفست یعنی دو تشنج است یعنی که عضو از پیش و پس کشیده شود و راست ماند بدین سبب واجب کند که کزاز گزنده تر از تشنج باشد و بحران زودتر از تشنج کند و اندر بیشتر حالها کزاز و تشنج هیچ از درد خالی نباشد و اسباب کزاز همچون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجه دیگر بر خلاف آنست از بهر آنکه سبب کزاز گاهی امتلا باشد و گاهی خشکی و گاهی رنجی باشد که بعصب حساسه رسد و عصب از آن نفرت جوید و گاهی آماس باشد این چهار سبب ازین وجه با اسباب تشنج ماند و از آن سبب که کزاز بیشتری از باد غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالف آنست اگر چه گاه باشد که سبب تشنج باد باشد لکن نادر افتد و تشنج بادی اندر یک عضو بیش نباشد و زود گشاده شود و کزاز علتی است که از بادهای غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و سخت عسر باشد و علاج بدشواری پذیرد و تولد کزاز ازین اسباب برین وجوه افتد که یاد کرده آمد و هر گاه که رطوبت اندر میان لیفهای عضل و عصب افتد و آنجا بفسرد و صلب گردد و بران صلبی و فسردگی بماند حرکت انقباض بدان سبب باطل شود و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضل گندی یابد چنانکه هم رشکل لیفها بدان بگذرد و اندر پهنای جای کمتر گیرد همچون ماده استرخا و بدان سبب اندر درازای عضل نقصانی پدید آید و فرق میان کزاز و استرخا آنست که ماده استرخا تر و رقیق باشد و عضل را آغشته کند و ماده کزاز پس از آنکه اندر میان لیفها گذر یافته بود بسببی از سببهای صلبه فسرده شود و بسبب فسردگی و صلبی حرکتهای عضو باطل شود و گاه باشد که ماده کزاز هنوز اندر میان عضل جای گرفته نباشد لکن نزدیک عضل رسیده باشد و آنجا صلب

کشنده و فسرده و حرکت انقباض را باطل کند و سبب درد کزاز آنست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض آن را بیفشارد بدان سبب درد تولد کند و گاه باشد که عصبها از رنجی و المی بگریزد نه بر سبیل تقلص و بهم باز آمدن لکن بر سبیل بازپیدن و دور شدن از موضع الم و این نوع کزاز نیست که از قی کردن با فراط افتد و از گزیدن جانوران گزنده و از زخمی که بر عصب آید بدان ماند که عصبها بسبب گزیدن مادهٔ فم معده از معده می بگریزد یا بسبب الم زخم و الم گزیدن جانوران گاه از موضع الم دور میشود و گاه باشد که خشکی غلبه کند و این چنان باشد که رطوبتهای اصلی از میان لیفها و عصبها و عضلها بتحلیل خرج شود و پهنای عصب و عضل فراز هم آید و درازا زیادت شود و بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق میان تشنج خشک و کزاز خشک آنست که اندر تشنج درازا و پهنای عضل کمتر شود بسبب سوختن و بریان شدن مغز و عصبها و اندر کزاز پهنای عضل کمتر شود و درازا نه بدین سببست که تشنج خشک خطرناکتر از کزاز خشکست و از انواع کزاز بعضی باشد که از سببی عظیم و مادهٔ قوی افتد و عسر باشد و بعضی از اسباب ضعیف تر افتد همچون انواع تشنج که اسباب ضعیف تر باشد و اسباب این انواع کزاز بعینها همان اسباب باشد که اندر باب تشنج یاد کرده آمدست و بسیار باشد که مردم چیزی گران بردارد یا بر زمین سخت خسبد و عضلهای او کوفته یا کشیده شود و یک ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند و هر چه ازین انواع او فتد همه از جملهٔ کزاز شمرند لکن همه سهل باشد و زود گشاده شود و همچنانک تشنج دماغی بد باشد کزاز دماغی نیز بد باشد و با خطر و حال اطفال اندر کزاز همان باشد که اندر تشنج یاد کرده آمدست **علامتها** هر گاه که عضلهای قفا و پشت همه سخت شود و آب دهان و شربت بحلق فرو بردن دشوار گردد و اختلاج اندر همه اندامها پدید آید و زبان گرانی کند و اندر همه تن خارشی پدید آید چه اگر خارد از خارش لذتی نیابد این همه مقدمهٔ کزاز باشد و اگر کسی را اندر احشا دبیله یا قرحه باشد و در رسوب بول او ریم باشد حکم شود که آن ریم بطریق بول پاک نکرده و لختی بجانب دماغ بر آید و کزاز دماغی تولد کند و علامت بر آمدن وی بجانب دماغ آنست که اندر پشت او قشعریره همی آید و چشم تاریک همی شود و سر و گردن عرق میکند و هر گاه که اندر کزاز فواق پدید آید و سخن بپیچاند گویند امید خلاص نباشد و فرق میان تشنج و کزاز آنست که آغاز تشنج با آخر حرکت عضل باشد و اندر آغاز کزاز عضلها کشیده شود و راست بماند بی حرکت و روی و چشم خداوند خناق ماند روی سرخ و چشمها برخاسته و گاه باشد که چشمها زود زود بر هم میزند و اشک می ریزد و دندانها بر هم نشیند و هیچ بحلق فرو نتواند برد و فواق پدید آید و گاه باشد که عضلهای روی کشیده شود و بر حال خندان روی نماید و بعضی را سر و گردن بسوی پیش فرو کشیده شود و بعضی را بسوی قفا باز کشیده شود و از چپ و راست نتواند نگریست و بعضی را عضلهای شکم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه را باطل کند و بول و براز باز گرفته شود و بعضی را عضلهای مثانه کشیده شود بر شکلی که قوت ماسکه باطل گردد و بول باز نتواند داشت و بعضی را عضلهای مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگها بگسلد یا سر رگی گشاده گردد و بول خون شود و بعضی را امعای مستقیم و عضل مقعده بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت و بعضی را بسبب غلبهٔ سردی و فشاردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول همچون آب بود و با کفک باشد و قیهای کفک بسیار و بزرگ باشد بسبب بسیاری غلیظی دماغ و بسیار باشد که عصبها و عضلهای بیچاره باکشیدگی بپیچیده شود چنانک از جامهٔ خواب بغلتد و بیرون افتد و علامتهای کزاز امتلایی و کزاز ورمی همچون علامتهای تشنج امتلایی و تشنج ورمی باشد و همه انواع کزاز از بیخوابی و درد خالی نباشد خاصه درد میان دو کتف **علاج** علاج کزاز امتلایی علاج تشنج امتلاییست بعینه و علاج کزاز خشک علاج تشنج خشکست لکن از بهر آنک سبب کزاز اندر بیشتر حالها سردی و فسردگیست ضمادها و روغنها که اندرین نوع بکار دارند میل بگرمی و تری بیشتر دارد و اندر کزاز امتلایی مجمره بر سرهای عضلها نهادن که حرارت بدو باز آید سخت نافع باشد و روغنهای گرم مالیدن و اگر عرق کند نباید گذاشت که بر تن وی سرد شود لکن بپشم پاره تر کرده پاک می باید کرد و اندر روغن زیت نیم گرم نشاندن و پیه گورخر و پیه شیر و پیه کفتار و پیه خرس و پیه گاو کوهی گداختن و مالیدن و روغن سذاب با جند بیدستر و قنطوریون حقنه کردن همه سودمند باشد و آنرا که از حقنهٔ تیز رودها بسوزد شیر خر یا روغن گاو یا روغن دنبه حقنه باید کرد و اندر کزاز خشک شیر بر عضلها باید دوشیدن و ضمادها بر نهادن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و روغن دنبه و موم زرد و روغن کنجد نافع باشد **صفت ضمادی موافق** بگیرند ارده و تخم کتان و اردهٔ کنجد از هر یکی ده جزو و ارده حلبه یک جزو همه را اندر شیر خر یا روغن کنجد بزنند و بر عضلها نهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند پیه بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و دنبه گداخته و روغن کنجد همه را در هم گدازند و نشاسته سوده اندر وی بزنند و بر عضلها نهند و طعام ایشان حسوهای نرم باید چون ماءاللحم و شوربای گندم رقیق و زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ فربه این همه نیز ایشان باید داد از بهر آنک هر چه خاییدنیست بحلق اندر ماند و از بینی بیرون آید و رنج زیادت شود و من بنی را دیدم که کزاز وی را گرفتی و یک دو ساعت بماندی چون نزدیک آتش کردی خلاص یافتی و من حمل بر آن کردم که مادهٔ کزاز او بادی و سرد و غلیظ که بر عضلهای گردن و روی و حلق او مستولی شده بود والله اعلم و احکم

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر لقوه و فلجیج و علاج آن

این حالی باشد که بر مردم پدید آید و طبیبان آنرا بتازی التوی گویند و فلجیج نیز گویند باید دانست که بسیار باشد که مردم چند روز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی گردد و بادها و بخارها اندر رگها و عضلهای او جمع شود و اندر خویشتن ماندگی یابد و این ماندگی را بتازی عیا گویند و بسبب بسیاری بادها و بخارها عضلها و رگها کشیده می شود و مردم خویشتن را همی کشد و همی یازد و تمطی و تثاوب میکند و رنگ روی و چشم سرخ میشود این علت را التوی گویند و فلجیج گویند و این لفظ پارسی است معرب کرده **علاج** هر گاه که این حال پدید آید همه نشان امتلا باشد بزودی تدبیر استفراغ باید کرد و نخست مادهٔ خونی و صفرایی کم کردن و اندر بیشتر حالها مردم محرور ازین امتلا آب سرد آسایش یابد از بهر آنک آب سرد اخلاط را از حرکت جوشیدن باز دارد و گشنیز خشک با شکر کوفته سفوف کردن هم این فعل کند و آنجا که مادهٔ بخارها و بادها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج گرم نباشد وج پرورده و دنا پرورده خوردن و سفوف کردن سود دارد و باد را تحلیل کند و خادمان گرمابه رگهای سباتی بگیرند و حالی مانند سبات و غشی پدید آید و این رنج بدان زایل شود از بهر آنک این رگها گذر روح است و هر گاه که گذر روح بسته شود روح جمع شود و چون بگشاید روح بیکبار حمله آرد و بادها و بخارها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند لکن فرو گرفتن این رگها خطرست و هر گاه که فرو گیرند دست بر رگ نشاید داشت و زود بردارد بقدر آنک مردم طاقت دارد که نفس خویش فرو گیرد و دست از رگ بر باید داشت والا خطری بزرگ باشد والله اعلم بالصواب

جزو پنجم از گفتار نخستین اندر انواع صداعها از هر جنس و اسباب و علامات و علاج آن

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر صداع گرم بی ماده و اسباب و علامات و علاج آن

اسباب صداع گرم که بی ماده باشد پنج نوعست یکی مقام کردن بسیار اندر آفتاب و گرمابهٔ گرم و نزدیک آتش دوم سخن گفتن بسیار و شنیدن و چیزی باواز بلند خواندن سوم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوییدن چیزهای گرم پنجم طعام خوردن اندر وقت عادت اندر گذرانیدن **علامتها** هم از پنج نوعست یکی خوش آمدن هوای خنک و آب سرد و مانند آن دوم تشنگی غلبه کردن سوم کم خوابی و خشکی چشم و بینی چهارم درد سر نه گرانی پنجم بول رقیق **علاج** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن می بویند و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید هر کدام حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بزنند و سرد کنند و بر پیش سر که موضع دماغست بر می نهند و مقدار سرکه برین مثال باید بگیرند روغن ده درسنگ گلاب ده درسنگ سرکه یک دو درسنگ یا سه درسنگ و آنرا که خنکی بیشتر باید سرکه فزون از روغن کنند و آنرا که میانه باید سرکه با روغن برابر کنند و آنرا که کمتر باید سیک وزن روغن کنند تا چهار درسنگ بمقدار حاجت می کاهند و می فزایند بحسب مشاهده و اگر حاضر باشد برگ بید و برگ سیب و برگ آبی و ساق خرفه و برگ کوک و عنب الثعلب و غوره و برگ رز و سبزی تر بکوبند با این گلاب و روغن و سرکه بیامیزند و ضماد کنند و بر سر می نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد پست جو و اسبغول بگلاب و آب غوره و برگ بید و مانند آن تر کنند و بر سر می نهند و هر وقت که ضماد گرم شود بر دارند و دیگری سرد کرده بر نهند و این ضمادها از پس سر دور دارند از بهر آنک پس سر جایگاه مبدا عصبها است و این ضمادهای خنک عصب را زیان دارد و گلاب بسیار بر سر نهادن سخت نافع باشد و اندکی بر نهادن درد سر زیادت کند و چون صداع اندر انحطاط افتد این ضمادها بدین خنکی بکار نباید داشت لکن روغنها بونه با وی بیامیزند و خنکی بمقدار حاجت می کاهند و باید دانست که صداع آفتابی را اگر زود اندر یابند و علاج کنند زود زایل شود و اگر بزودی علاج نکنند عسر گردد و بسیار باشد که صداع آفتابی بخارها را بجنباند و بجانب دماغ بر آرد بدین سبب اندر علاج آن از استفراغ خلطی که گمان افتد که بیشترست چاره نباشد والا آفت قوی گردد و اگر روغن گل و شیر زنان سرد کرده اندر بینی چکانیدن سود دارد و شربت پست جو و شکر و کشکاب و اسبغول و شکر و آب انار ترش و شیرین و طعام مزورهٔ آب غوره و مزورهٔ آلوی سیاه و مزورهٔ خرمای هندی و طفشیل از عدس سرخ و آب غوره و قلیهٔ کدو و مغز خیار و بوارد که از خرفه و جغرات سازند یا برگ خرفه و آب غوره و آب انار ترش و شیرین و اگر طبع خشک باشد این بوارد از آب آلو و آب خربزه و خرتوت سازند و ماهی خرد بسرکه پخته موافق باشد و آنجا که هیچ ازین حاضر نباشد نان مغسول سود دارد و این چنان باشد که نان اندر آب سرد بشکنند و یک ساعت بنهند و آن آب از وی بریزند و آب تازه کنند و یک ساعت دیگر بنهند پس آب از وی دیگر باره بریزند پس آنرا بدوغ ترش گر یا آب انار گر بسرکه گر با آب غوره خوش کنند و بخورند و گر آب غوره نکنند روا باشد و اگر بیخوابی آنچه داده برگ کوک و کدو و اسفاناخ سنبوسه سازند و بدهند و همه میوهای خشک نافع باشد چون امرود چینی و سیب آبی و انار و ترشی ترنج و لیمو و مانند این و اگر مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه بکوبند و با پست جو و شکر بدهند نافع باشد

باب دوم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر صداع گرم صفرایی و علاج آن

علامتهای صداع صفرایی صفت نوعست یکی زردی روی و خشکی

دوم تلخی دهان وتشنگی و درشتی زبان سوم سودائی سر چهارم بیخوابی وخشکی چشم و بینی پنجم نبض سریع ششم
خیالات زرد بچشم آمدن هفتم ضجری وزود خشم گرفتن علاج نخست تدبیر استفراغ صفرا و تسکین حرارت
باید کرد اما آنجا که حرارت سخت عظیم بود استفراغ بشراب بنفشه وسفوف بنفشه وشراب آلو وآب میوها وخرمای
هندی وآب انار ترش وشیرین با شیرخشت باید داد تا هردو مقصود بیکجای حاصل شود وآنجا که حرارت بدان عظیمی
نباشد استفراغ بمطبوخ هلیله ونقیع صبر ومانند آن باید کرد و تسکین حرارت بسکنجبین وشراب غوره وآب تمرهندی
وبست وشکر باید کرد وآنجا که در حلق وسینه درشتی باشد تسکین هم بشراب بنفشه وشراب آلو ولعاب
اسبغول باید کرد وآنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند وحرارت را تسکین کنند هیچ شربت موافق تر از آب کوکنار
وشکر نیست واگر کشنیز خشک وبنفشه وگل سرخ بکوبند از هر یکی استارا است وشکر بوزن همه وبامداد وشبانگاه
مقدار دو درم سنگ یا سه درم سنگ با آب سرد بخورند بخار باز دارد وحرارت را بنشاند وآنجا که طبع خشک باشد
واندر شکم باد وقراقر رنجه دارد شیافی سازند از صابون تا طبع را فرو آرد یا بوره ونمک بسیار اندر آب افکنند
وپشم پاره یا پنبه بدان تر کنند وبردارند واز پس آنکه استفراغی کرده باشد آب بنفشه ونیلوفر وآب بید وگلاب وآب
کوک وآب عنب الثعلب وغیر آن بر سر می نهند چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است وآنراکه از بیخوابی وخشکی
رنج باشد این آبها با روغن بنفشه وروغن نیلوفر وروغن بید بکار دارند واگر استفراغ کرده باشد شیر زنان وروغن
مغز کدوی شیرین با روغن مغز تخم خیار یا روغن نیلوفر با آب کوک اندر بینی چکانند خداوند خشکی وبیخوابی را سود دارد و
آنرا که خشکی سخت غالب باشد شیر زنان بر سر دوشیدن وشیر خر بر سر نهادن سود دارد لکن اگر قوت ضعیف باشد
بعوض شیر بنفشه ونیلوفر وخطمی وخشخاش وگل سپید وکشک جو واندکی بابونه اندر آب بپزند وروغن بنفشه بدین
آب بیزند وبیمار سر بخار آن فرو دارد و ایزاری بر سر او کشند تا بخار پراکنده نشود وهرگاه که این تدبیر کرده باشند
ویک هفته بگذرد وصداع زایل نشود بباید دانست که تحلیل حاجتست از بابونه وخطمی ضمادی سازند واگر تب نباشد
اندک مایه آب خوش فاتر بسیار بر سر او ریزند واز پس گرمابه طعام کوک وسرکه خورند واز روغنها روغن بابونه بکار دارند
وآنراکه تب آید این ضمادها وروغنها از وی دور دارند وبعوض آن سرکه وگلاب وصندل وکافور وبنفشه ومانند آن بوی
بویانند صفت شراب آلو بگیرند آلوی سیاه وبشویند تا غبار وخاک از وی دور شود وآنرا اندر آب ترکنند چنانک آب سه
انگشت بهم باز نهاده بر سر او بایستد وآنرا بجوشانند تا پخته شود وبدست بمالند وچندانکه نخست آب کرده باشند
دیگر باره آب یا گلاب با وی بیامیزند وبپالایند وچندانکه وزن آلو بود دست نیم وزن او شکر بر نهند وبقوام آرند طبع را
نرم کند واندر همه بیماریهای گرم سود مند باشد واگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا یا دانگی در وی حل کنند وبدهند استفراغی تمام
کند صفت جلابی که طبع را نرم کند ودرشتی حلق وسینه را سود دارد وخداوند قولنج وخداوند لقوه وفالج را این علت
حرارت رنجه دارد با آب بیامیزند بجای ماء العسل شاید بگیرند شکر طبرزد یک من آب سه من آتش نرم بپزند وکفک بردارند
وبقوام آرند وبا آب سرد آمیخته می خورند واگر حرارت سخت قوی باشد بر هر منی شکر یک من لعاب اسبغول وسه من آب یا
گلاب برافکنند وبپزند وبقوام آرند صفت طبیخ هلیله هلیله زرد مقشر بیست درم سنگ اندر یک من آب بپزند تا دو بهر
برود ویک بهر بماند وبپالایند ومقدار سی درم سنگ شیرخشت اندر حل کنند ده درم سنگ ازین مطبوخ حل کنند وباز بپالایند
وبخورند واگر شیرخشت حاضر نباشد سی درم سنگ ازین جلاب که وصف کرده آمده است یا چهل درم سنگ ترنگبین برافکنند
صفت نقیع هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده درم سنگ آب آلوی سیاه صد وسی درم سنگ هلیله را بکوبند واندر آن
سنگین از آب آلو اندک اندک بروی می چکانند ومی سایند تا آب قوت هلیله را بستاند پس بپالایند وسی درم سنگ جلاب
یا سی درم سنگ ترنگبین برافکنند وبپالایند وبخورند نسخه دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر وخرمای هندی مویز منقا
دانه بیرون کرده وسپستان از هر یکی بیست عدد فلوس خیار شنبر وبنفشه خشک از هر یکی دوازده مثقال آلوی سیاه بیست
عدد همه را اندر سه من آب گرم تر کنند ویک شبانروز بنهند وهر بامداد مقدار سی درم سنگ ازان آب بپالایند وبیست
درم سنگ شکر برافکنند وبخورند صفت مسهلی لطیف انار ترش وشیرین بگیرند وپوست باز کنند وانار را با تخم او بکوبند
وبفشارند ومقدار صد درم سنگ ازین آب با سی درم سنگ جلاب یا شیرخشت در وی حل کنند وصافی کنند وبخورند
صفت مطبوخ بنفشه بگیرند عناب بیست عدد بیخ سوس مخول مرصوص ده درم سنگ بنفشه خشک هفت درم
سنگ بپزند وبپالایند وبیست درم سنگ شکر وبیست درم سنگ ترنگبین بیست درم سنگ فلوس خیار شنبر در وی حل
کنند وباز بپالایند وبخورند صفت حب بنفشه بگیرند بنفشه یک درم سنگ گل سرخ دانگی سقمونیا دانگی بکوبند نرم وبلعاب
اسبغول بسرشند وحب کنند صفت نقیع صبر آب کسنی فشارده یک من صبر اسقوطری بیست درم سنگ هر دو
اندر شیشه کنند واندر آفتاب نهند بوقت حاجت مقدار سی درم سنگ ازان بدهند واگر کسی را اندر اسافل سوزش
ودردی باشد بر هر شربتی یک درم کثیرا سوده برافکنند وآنرا که حرارت سخت غالب باشد واندر حلق وسینه درشتی
نباشد اگر مقداری سرکه با آب گرم بیامیزند وبخورند طبع نرم کند وصفرا بیارد صفت ضمادی که بر سر نهند بگیرند تخم
کوک وشیاف مامیثا وصندل سرخ وصندل سپید وگل سپید وفوفل از هر یکی یک جزو افیون نیم جزو همه را بکوبند وبیزند

وبسرکه وگلاب تر کنند وبر سر نهند وخرقه ای بسرکه تر کنند وبر سر ضماد بپوشند وآنراکه درد بی طاقت باشد وقوت
قوی بود وحرارت عظیم بود افیون را در آب کوک حل کنند وطلی کنند واگر درد ساکن نشود وازان بیم قادر تر باشد یک طسوج
کافور ویک طسوج افیون اندر روغن بنفشه یا روغن بید حل کنند واندر گوش وبینی او چکانند واین همه از پس استفراغ
کنند وطعام ازان نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است وآنراکه صفرا اندر معده باشد وصداع بمشارکت
معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع منش گشتن باشد وشهوت طعام ضعیف باشد وطعام کمتر گوارد وسبب
گرسنگی وتهی معده صداع قوی کرده وتشنگی غلبه کند ودهان تلخ باشد علاج وی نخست تدبیر قی باید کرد خاصه بسکنجبین
وآب نیم گرم واگر نخست ماهی تازه خورد پس سکنجبین با آب برگ خیار خورد قی تمامتر آید وهر بامداد لقمه چند نان با آب
غوره یا با شراب غوره وشراب انار وشراب لیمو وشراب ریواج بخورد وسرکه وگلاب وروغن بر سر می نهد واگر با سهال
صفرا حاجت آید تدبیر آن باید کرد چنانک اندرین باب یاد کرده آمده است قی کند واز پس استفراغ بابونه وبرگ مورد وگل
سرخ اندر آب بپزند وسر بدان آب می شویند وروغن بابونه با روغن مورد بیامیزند وصمغ سرو اندر وی حل کنند وبر سر
می نهند تا دماغ را قوی کند واگر برگ سرو اندرین روغنها بپزند صواب باشد واستفراغ بهلیله زرد یا ایارج فیقرا
سرشته موافق باشد

باب سوم از جزو پنجم از گفتار بیستم اندر صداع

گرم خونی وعلاج آن صداعی که از غلبه خون تولد کند علامتهای آن پنج نوعست یکی گرانی سر وچشم وگرانی
اندامها ومانندگی بی سبب ظاهر دوم غنودن بسیار وملالت وتمطی وتثاوب سوم شیرینی دهان چهارم سرخی چشم
وروی وبر خاستن رگها پنجم دمیدن دهان وبدید آمدن دملها وبثرها ودر خواب چیزهای سرخ دیدن وخویشتن خون
آلوده دیدن وخاریدن سر رگ جای حجامت وخون آمدن از بینی واز بن دندان واز مقعده علاج نخست رگ
قیفال یا اکحل بباید گشاد واگر قوت وفصل سال وعمر مساعد بود خون بمقدار حاجت بیرون کنند واگر قوت ضعیف
باشد حجامت کردن وطبع را بس از فصد بمطبوخ هلیله ومسهلات که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است نرم کردن و
شربت وغذا وضماد ونطول همه ازان نوع ساختن واگر همه تدبیرها کرده شود وهنوز درد سر باقی باشد رگ بینی یا رگ
پیشانی یا رگ صافن بباید زدن یا بر ساق حجامت باید کرد وپایها در آب گرم نهادن وبدان شستن بعد از استفراغ
چیزهای خنک بوییدن

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار بیستم اندر

صداع سرد که بی ماده باشد وعلاج آن علامتهای خاصه صداع سرد که بی ماده باشد سه نوعست یکی آنکه
اندر سر وچشم حرارتی وگرانی نباشد وتری نیاید از بینی دوم آنکه اندیشهای فاسد بسیار کند همه از جنس رعونت
ونامردی سوم بول رقیق باشد وسپید علاج جالینوس میگوید علاج سردردی وبیماری که سردی با ماده باشد
با گرم بس دشوار نیست وصداع سرد بی ماده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد وآنراکه سردی
سخت غالب باشد اندرین روغن فرفیون در افکنند وروغن سوسن وروغن قسط وروغن یاسمین وروغن مرزنگوش و
روغن بان وروغن حب الغار همه اندرین باب نافع باشد ونمک وارزن گرم کرده بر سر نهادن وشبت وبابونه اندر
آب پختن وآن آب بر سر نهادن وریختن ومالیدن وسیر خوردن ومشک بوییدن وسرکه بر خاک ریختن وبر سر مالیدن سود
دارد وصداع سرد زایل کند وآنراکه اندر تن خلطی بد باشد اگر اندر آفتاب نشیند وسر برهنه کند سود دارد وشراب
انگوری خوشبوی با زیره وتخم بادیان وانیسون وتخم کرفس ودوقو وفطراسالیون ومانند آن سود دارد اگر اندر معده
خلطی بد نباشد که بخار آن بدماغ بر آید وآنراکه باد سرد وسرما زده باشد غذا کمتر باید داد ومسهل دادن تا طبع نرم شود
واز آب سرد خوردن وبسر با بیرون آمدن واز همه حرکتهای بدنی ونفسانی چون اندیشه وغم وجماع وغیر آن باز باید
داشت وطعام نخوداب بروغن زیت وگندنا وشراب وخردل وسعتر وزیره وکرویا وبلبل وحلتیت وسیر ومانند
آن باید داد واگر طبع خشک بود حقنه بخردل وآنچه بدو ماند کنند وانجیر خشک بماء العسل غرغره کنند اگر بدمند
موافق باشد

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار بیستم اندر صداع

سرد بلغمی وعلاج آن علامتهای صداع بلغمی هفت است یکی گرانی سر وچشم دوم کسلانی ودیر کاری
سوم بسیار خفتن وگران خوابی چهارم فراموشکاری پنجم پالودن تریها از بینی وبسیاری اشک وبسیاری
آب دهان وآرزوی آب ناکردن ششم بول غلیظ وسپید هفتم نبض بطی ومتفاوت وبباید دانست که همیشه از رنگ
روی ورنگ چشم بتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر چنانک سبب درد است اندر میان
آرمیده باشد وسبب درد آنجا کشیده شود واز بهر آنکه عضو درد مند زبون باشد واخلاط بجانب او کشیده شود
واو دفع نتواند کرد بدین سبب ممکن است که اگر چه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون بموضع درد
حوالی آن رنگ چشم ورنگ روی میل بسرخی دارد یا بلمس گرم باشد علاج نخست تدبیر استفراغ بلغم باید
کرد بحب اصطمخیقون وحب قوقایا وحب صبر وحب شبیار وایارج فیقرا وشحم حنظل ومانند آن واگر ممکن شود
حقنه تیز کردن چنانک بجایهای گذشته یاد کرده آمده است واز پس استفراغ غرغره کردن وروغنهای گرم بر سر
نهادن واندر بینی وگوش چکانیدن ونطولهای موافق بر سر ریختن وعطسه آوردن وبخورها سوختن وطلیها

سوافق بود سر کردن اما صفت حب اصطمخیقون و حب قوقایا اندر باب پنجم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمدست صفت حب صبر بگیرند صبر سقوطری دوازده درمسنگ بلیله کابلی چهار درمسنگ مصطکی سه درمسنگ گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک درمسنگ کثیرا دو درمسنگ حب کنند چنانک رسمست یک خوردن دو درم سنگ بوقت خواب بر سبیل شیاف بکار دارند نسخهٔ دیگر بگیرند صبر یک درمسنگ تربد نیم درمسنگ شحم حنظل دانگی و نیم سقمونیا نیم دانگ مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند چنانک رسمست باب کرفس کر باب گندنا یا آب بادیان این جمله یک خوردن باشد صفت حب ایارج فیقرا مرکب بگیرند ایارج فیقرا یک درمسنگ شحم حنظل دانگی و نیم افیتمون دو دانگ انیسون دانگی و نیم مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند باب کرفس و آنجا که حاجت آید ایارج فیقرا روفس و ایارج جالینوس و لوغاذیا و مانند آن دهند صفت حب کم یوحنا ابن ماسویه کردست بگیرند ایارج فیقرا هفت درم بلیله کابلی چهار درمسنگ بسفایج سه درمسنگ تخم کرفس سه درم غاریقون سه درمسنگ ملح هندی سه درمسنگ فراسیون سه درمسنگ تربد ده درمسنگ بزرالانجره پنج درمسنگ افیتمون چهار درمسنگ همه را بکوبند و بپزند و حب کنند معجون مانند بلبل یک خوردن دو درمسنگ تا دو مثقال بر سبیل شیاف هر سه شبی یک شربت بدهند صفت حب الایارج بگیرند ایارج یک درمسنگ تربد یک درمسنگ شحم حنظل و ملح نفطی از هر یکی دو دانگ سقمونیا و انیسون و عود خام و مقل از هر یکی دانگی حب کنند چنانک رسمست و آنرا که این حبها فایده نکند بگیرند ایارج ارکاغانیس چهار درمسنگ و هفت درمسنگ افیتمون و بیست درمسنگ مویز منقای دانه بیرون کرده اندر یک من آب بزنند تا دو بهره برود و بپالایند و ایارج را اندر وی گداز کنند با یک درمسنگ نمک درست و ناشتا بدهند صفت غرغره بگیرند ایارج فیقرا و عاقرقرحا کوفته و بیخته اندر سکنگبین یا اندر آبکامه حل کنند و بدان غرغره فرمایند و خردل کوفته اندر سکنگبین یا در آبکامه غرغره کردن موافق باشد صفت غرغرهٔ دیگر بگیرند عاقرقرحا و سعتر و خردل و پوست بیخ کبر همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و بسرکهٔ عنصل حل کنند و بکار دارند صفت غرغرهٔ دیگر بگیرند مرزنگوش خشک و سعتر و نانخواه ترش و صبر از هر یکی استار است و همه را بکوبند و اندر سکنگبین عسلی حل کنند و بکار دارند صفت نطول نافع بگیرند بودنهٔ دشتی و نمام و شبت و بابونه و اکلیل الملک و سعتر و مرزنگوش و قیصوم و شبت و برگ غار همه را بپزند چنانک رسمست و سر بخار آن فرو دارند و آب آن بر سر میریزند چکانند چنانک اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست صفت طلی نافع بگیرند فرفیون و بروغن یاسمین بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند در حال درد را بنشاند صفت سعوط بگیرند شونیز چهار درمسنگ تربد و نوشادر از هر یکی یک درمسنگ اندر بعضی نسخها بعوض تربد بوره آورده اند همه را بکوبند و بیزند و بروغن یاسمین یا روغن بادام تلخ بسرشند و اندکی بر بینی طلی کنند و روغن یاسمین و روغن قسط و روغن سداب و روغن شبت و روغن بابونه و روغن بادام تلخ گرم کرده اندر بینی و گوش چکانیدن سود دارد و آنجا که درد صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر و نیم دانگ فرفیون بروغن سوسن اندر گدازند و بینی اندر چکانند و مرزنگوش و نمام و سداب و بابونه و نسرین می بویانند و پیش عود هندی و سندروس و میعه گرم سوزانند و بلبل و کندس و جندبیدستر بکوبند نرم و در خرقه بندند و می بویانند تا عطسه آرد و اندر آبگرم نشستن و آب گرم بر سر ریختن و روغنهای گرم مالیدن سود دارد صفت طلی دیگر بگیرند فرفیون بروغن یاسمین یا بروغن سوسن بسایند تا چون مرهمی شود و طلی کنند در حال درد بنشیند طلی دیگر محمد بن زکریا میگوید بگیرند جندبیدستر و فرفیون و خردل و افیون همه را بشراب کهن بسایند و طلی میکنند تا غلیظ شود ثابت بن قره میگوید بگیرند صبر و مر و فرفیون از هر یکی دو درمسنگ صمغ عربی و زعفران از هر یکی درمسنگی و نیم درمسنگ جندبیدستر یک درم قسط دو درمسنگ کندر سه درمسنگ عنزروت یک درمسنگ و نیم افیون یک درمسنگ و نیم شراب پخته بسایند و اندک اندک طلی کنند چندانک غلیظ شود و از سر تخته پارهٔ بر زبر آن نهند و بندند و آنرا که دماغ گرم و ضعیف باشد این ادویه با سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسایند و روغن گل و سرکه با آن یار کنند و آنرا که با صداع سرد بخوابی بدید آید روغن شبت بر سر می نهند و بگوش و بینی در چکانند و شبت و بیخ سوسن آسمانگون اندر آب بپزند و آن آب بر سر او می ریزند و آنرا که بدین علاجها صداع ساکن نشود بسل کنند اگر ساکن نشود سر دو جانب کردن داغ کنند و طعام نخوداب بروغن زیت یا بروغن گوز و زیره و کرویا و دارچینی و سعتر و قلیه کنند از گنجشک و کبوتر بچه و کبک و دراج و تذرو و قلیهٔ آبکامه و گوشت سرخ از سپیدی جدا کرده و بروغن زیت بریان کرده و آنرا که بگرمی حاجت بیشتر باشد بروغن گوز بریان کرده و حلوای جیلی موافق تر از شکر بود و طعام هر چه کمتر خورد بهتر باشد و بسیار باشد که از صعبی درد سر آواز باطل شود آب گرم بسیار بر سر او باید ریخت و روغنی گرم یا روغن نفط اندر گوش او باید چکانید و آنرا که مادهٔ بلغمی اندر معده بود و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع منش گشتن و گرانی معده باشد و آروغها ترش بر آید اگر قی کند رطوبتهای ترش و شور بر آید یا بلغمی بی طعم و هر ساعت دهان پر آب میشود علاج وی نخست قی باید کرد بمطبوخ شبت و لوبیای سرخ و تخم ترب و انگبین و نمک چنانکه معلومست و از پس قی باید که کلنگبین و انیسون و زیره و مصطکی و مانند این خورد و اگر دیگر روز ایارج فیقرا

گر بپیل معجون کرده باشد مقدار سه درمسنگ یا سه مثقال بدهند صواب باشد و آنرا که صداع پیوسته باشد هر بامداد نقیع صبر دهند بدین نسخه بگیرند سعد و سنبل و افسنتین رومی و فقاح اذخر و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی یک مشت همه را بپزند چنانک آب سرخ شود و قوت داروها بگیرد و بپالایند و بر مقدار نیم من از این آب ده درمسنگ صبر در افکنند و اندر شیشه کنند و بآفتاب نهند سه روز و هر ساعت شیشه را بجنبانند پس از سه روز هر بامداد مقدار ده درمسنگ از این آب بپالایند و سه درمسنگ روغن بید انجیر در افکنند یا روغن بادام تلخ و بدهند و حبهای دیگر که یاد کرده آمدست و طلیها همه موافق باشد و آنرا که بدین تدبیرها صداع زایل نشود داغ کردن صواب باشد یکی بر میان سر و دو بر هر دو صدغ و یکی بر پس سر بر بالای مغاک پس گردن و طعام و شراب هم از این نوع باید که یاد کرده آمده است و خرمای قصب و زیتون پس از طعام خوردن موافق باشد

باب ششم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر صداع سوداوی و علاج آن

علامتهای صداع سوداوی پنج نوعست یکی وسواس و اندیشهای تباه دوم بی خوابی سوم تیرگی رنگ روی چهارم آنک گرانی درد سر کمتر باشد از آنک اندر صداع بلغمی بود پنجم مزاج و تدبیرهای گذشته و سالهای عمر بران گواهی دهد برخلاف علاج تدبیر استفراغ سوداوی باید کرد بمطبوخ افیتمون و حبها که اندر باب علاج مالیخولیا یاد کرده آمدست و همه تدبیرها از آن نوع باید ساخت و این حب نیک موافق بود بگیرند بلیلهٔ زرد چهار دانگ افیتمون نیم درم غاریقون دو دانگ نمک نفطی و بسفایج و حجر ارمنی مغسول و خربق سیاه از هر یکی دانگی حب کنند چنانک رسمست این جمله یک شربت باشد صفت نقیع صبر بگیرند بلیلهٔ سیاه و بلیلهٔ و املهٔ مقشر و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن از هر یکی ده درمسنگ سنبل و قصب الذریره از هر یکی سه درمسنگ سکاعی و بادآورد از هر یکی ده درمسنگ همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا بمقدار نیم من باز آید و بپالایند و ده درمسنگ صبر سوده بر افکنند و اندر آفتاب نهند شربتی از ده درمسنگ تا بیست درمسنگ بحسب مشاهده و باندازهٔ قوت دهند و آنرا که مادهٔ سودا اندر معده باشد صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی مزاج سوداوی باشد و آروغ ترش و ظاهر شدن علامتهای مالیخولیا علاج وی نخست قی باید فرمود و آنرا که دارو قی قوی تر باید بگیرند خربق سپید اندر ترب آژنند و یک روز بنهند پس آن ترب را پاره کنند و خربق از وی بیرون کنند و ترب را با شبت و لوبیای سرخ بپزند و بپالایند و با سکنگبین عسلی بیامیزند و بدهند و اگر نمک نفطی یک درمسنگ و تربد نزدیک درمسنگ و خردل نیم درمسنگ بکوبند و بعسل بسرشند و اندر مطبوخ ترب و شبت و لوبیای سرخ حل کنند و بدهند صواب باشد و استفراغها و تدبیرهای دیگر چنانک اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمدست میکنند

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر صداع که از بادهای غلیظ تولد کند و علاج آن

علامتها صداع که از بادها و بخارهای غلیظ تولد کند پنج نوعست یکی درد صعب بی گرانی دوم تمدد که اندر قعر چشم پدید آید سوم خلیدن و گردیدن درد از جای بجای چهارم طنین و دوی پنجم آنک اگر بخارها بسیار باشد رگهای سر ضربان کند و خیالها پیش چشم آید و گاه باشد که دوار و سدر تولد کند علاج تدبیر صواب اندرین علاج آنست که معده و تن را از مادهٔ فاسد که بادها و بخارها از وی خیزد پاک کنند بحب الایارج و حب قوقایا و نقیع صبر و از پس آنک تن پاک کرده باشند هر بامداد ناشتا اندر گرمابه رفتن و شونیز و مرزنگوش و جندبیدستر و مشک بوییدن و تخم بادیان پیش بینی دود کردن و روغن بادام تلخ اندر بینی چکانیدن سود دارد صفت سعوط نافع بگیرند ایارج فیقرا یک درمسنگ جاوشیر و جندبیدستر و افیون از هر یکی نیم درمسنگ دانگی شکر چندوزن همه داروها همه را نرم بسایند و مقدار دانگی اندر بینی دهند و اگر اندر شیر زنان حل کنند و اندر چکانند صواب باشد بادها را بشکند و سدها بگشاید و صداع کهن را سود دارد و از چیزهای بخارانگیز و بادناک پرهیز کنند صفت حب الایارج بگیرند ایارج فیقرا و تربد از هر یکی ده درمسنگ بلیلهٔ زرد و بلیلهٔ کابلی از هر یکی پنج درمسنگ انیسون و نمک هندی از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند یک خوردن دو درمسنگ و نیم تا سه درمسنگ و اگر اندرین ماده سوداوی باشد پنج درمسنگ افیتمون زیادت کنند و آنرا که بادها اندر معده تولد کند و از معده بسر بر آید علامتها دیگر چنانست که یاد کرده آمد آنست که صداع تبع درد و ضعف معده باشد و هر وقت که طعامی بادانگیز و نفخ ناک خورد صداع زیادت گردد چون طعام منهضم شود ساکن تر شود و درد از میان سر آغاز کند علاج آن نخست معده را بقی پاک فرمایند کرد پس ایارج فیقرا دهند و از پس ایارج فیقرا ماءالاصول با روغن بادام تلخ و اگر حاجت آید نقیع صبر دهند با روغن بید انجیر صفت ماءالاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درمسنگ بیخ اذخر و انیسون و سلیخه و غاریقون از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی و نانخواه و قردمانا و بوذنهٔ کوهی از هر یکی سه درمسنگ افیتمون و اسطوخودوس از هر یکی هفت درمسنگ همه را اندر آب بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و هر بامداد مقدار سی درمسنگ گرم کنند و هفت درمسنگ گلنگبین در وی گداز کنند و بپالایند و چهار درمسنگ روغن بادام تلخ بر افکنند و بدهند و اگر ده درمسنگ صبر هم اندرین آب ماءالاصول حل کنند

وسرد وز اندر آفتاب بنهند و از پس سه روز هر بامداد مقدار ده درسنگ تا پانزده درسنگ با دو مثقال روغن
بیدانجیر بدهند صواب باشد و از معجون نجاح و دوا المسک هر دو حلو و تریاق بزرگ و مثرودیطوس آنچه حاضر باشد
هر هفته یک بار خورند و روغن بیدانجیر و مصطکی اندر معده مالیدن هر بامداد اندر گرمابه رفتن و اندر طعام زیره و نانخواه
و دارچینی کردن سود دارد و هر آب که بخورد بباید پخت و اندر آب مصطکی در افکندن و گلشکر با مصطکی و زیره
سود دارد و هر شب بباید فرمود که پایهای او از بن ران تا بقدم نیک بمالند و اندکی کشنیز خشک و تخم کتان و شکر
بدهند تا بخورد بخسبد بدین تدبیرها بخارها از جانب سر باز داشته شود

باب هشتم از جزو نخم از گفتار نخستین اندر صداعی که از خشکی خیزد و علاج آن

علامتهای صداع خشک چهار نوعست یکی کم خوابی دوم خشکی بینی و چشم سوم سبکی سر و بسیار باشد که سر چنان سبک
نماید که هر ساعت بجنباند از بهر آنکه بنداد که خاستهای او از کار فرو خواهد استاد و چنان بنداد که بدان حرکتها
خاستها تیزتر میشود چهارم آنکه از سخت خشکی غالب باشد چشمها دور فرو شود علاج در جمله علاجهای تری
فزاینده باید فرمود و نگاه کردن که مزاج میل بگرمی دارد یا بسردی تدبیرها موافق مزاج باید فرمود و جلاب تخته
خایه مرغ نیم برشت و ماءاللحم و شوربای مرغ فربه و حسوهای چرب باید داد اما مردم محرور را خایه مرغ نیم برشت و زرده
خایه و سپیده بهم باید داد و برماءاللحم گلاب و آب سیب و آب کوک و آب کدو بر باید افکند و اندر شوربا برگ کوکب (?)
اندکی کشنیز تر و اسفاناخ و کدوی تر باید افکند و روغن مغز کدو و روغن بنفشه اندر بینی و گوش چکانیدن و کف پای
و معقده و ناف بدان چرب کردن و مبرود را برماءاللحم شراب کهن و دارچینی و عسل بر باید افکند و از خایه مرغ
زرده بی سپیده باید داد و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته بکار باید داشت و مغز ساق گوساله و پیه مرغ و
مسک بر سر نهادن و اندر بینی و گوش نهادن و پالوده بشکر و روغن بادام نیم گرم بر سر نهادن سود دارد

باب نهم از جزو نخم از گفتار نخستین اندر صداعی که از ضعیفی فم معده خیزد و علاج آن

علامت وی آنست که صداع تبع گرسنگی باشد و اگر طعام از وقت عادت تاخیر
افتد یا بامداد وقت آفتاب برآمدن چیزی نخورد صداع قوی گردد و از هر کاری که بر او باشد زود متحیر شود و
ملول گردد و از بوی ناخوش که بدو رسد منکسر شدن و صداع خیزد علاج طریق علاج این صداع آنست که
بامداد بست گندم اندر آب انار خوردن و سیب و آبی و امرود چینی و بجرابادی سود دارد در جمله اندر بیشتر
حالها علاج این صداع همچون صداع صفراوی باشد که بمشارکت فم معده تولد کند و آنرا که با ضعیفی فم معده مزاج
سرد باشد اگر گلنگبین و انیسون و مصطکی و شراب سپید بکار برد بغایت موافق و سودمند بود و این معنی در باب
ضعف فم معده آمد و باقی علاج او علاج ضعف معده باشد چنانک در موضع خویش یاد کرده آمد و همچنین هر وقتی
طبع را نرم داشتن با ایارج فیقرا سود دارد و اگر هفته یکبار یک مثقال مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و بشبت
بوقت خواب بخورد معده را و دماغ را پاک کند و طبع نرم کند و فم معده را قوی کند

باب دهم از جزو نخم از گفتار نخستین اندر صداعی که از فوت حس دماغ خیزد و علاج آن

علامت وی آنست که از هر آوازی و بویی رنجور شود و آوازها و بویهای ضعیف زود اندر یابد و افعال دماغ همه
بسلامت باشد و مجری بینی پاک باشد علاج طعامهای غلیظ باید خورد چون هریسه و با چه بکشک جو و گندم
پخته و هریسه بگوشت گوساله تا غذای دماغ غلیظ گردد و حس و باعتدال باز آید و آنرا که حرارت قوی باشد اندر
طعام او تخم کوک و برگ او و ساق خرفه و کشنیز تر می بزند و شراب خشخاش موافق است و ماهی تازه طعامی نیک
موافقست

باب یازدهم از جزو نخم از گفتار نخستین اندر صداعی که از بس خواب پدید آید و علاج آن

طریق علاج این رنج آنست که اول نگاه باید کرد تا اندر
کدام خلط غالبست تن را از آن خلط پاک باید کرد بداروهایی که بمزاج او لایق باشد و خاکستر تبه (?) که تر کنند و بر
پیشانی و هر دو صدغ بر نهند و درین رنج خاکستر چوب انجیر سودمندتر باشد و اگر در حال که از خواب برخیزد چیزی
خورد صداع ساکن شود لکن از پاک کردن بقیت خلط فزونی اندر تن غافل نباید بود

باب دوازدهم از جزو نخم از گفتار نخستین اندر صداعی که از بس جماع پدید آید و علاج آن

اسباب این صداع دو نوعست یکی خشکی است که از بسیاری جماع تولد کند دوم آنک اندر تن اخلاط
فاسد باشد و بحرکت جماعی که مرکبست از حرکتهای بدنی و نفسانی از آن اخلاط بخارها برخیزد و بدماغ برآید
و برنجاند علاج اما آنرا که علامتهای خشکی ظاهر باشد علاج او علاج صداع خشکست و حقنهای که گرده را
فربه کند بکار داشتن چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و طعام زرده خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه و نان
خشکار بریان کرده اندر تنور و کوفته اندر جلاب آغشته و بیه (?) آنکه مغز بادام و مغز پسته و مغز جلغوزه
و مغز فندق و مغز شاه بلوط و مغز حبة الخضرا کوفته اندروی سرشته باشند با اندکی تخم بادیان و شوربای مرغ
فربه و گوشت بط فربه و گوشت بزغاله و آنچه بدین ماند و آنرا که علامتهای امتلا ظاهر گردد تن را از خلط فزونی
پاک باید کرد بفصد اگر فصد لایق حال باشد یا باسهال و دماغ را بروغن گل و روغن مورد قوت دادن و بابونه
و برگ مورد و برگ گل اندر آب بپختن و بر سر او چکانیدن و تا طعامی که خورده باشد هضم نشود بجماع مشغول نباید
بود و اگر فصل تابستان باشد و تن پاک کرده باشد و مرد جوان باشد غسل کردن با آب سرد و بینی بروغن گل
چرب کردن و خفتن نافع بود

باب سیزدهم از جزو نخم از گفتار نخستین اندر صداعی که از بویها و بخارها تولد کند که از بیرون بدماغ رسد و علاج آن

آنرا که صداع از
بویها و بخارهای گرم تولد کند چون مشک و زعفران و جندبیدستر و حلتیت و چون بخار معدن گوگرد و زرنیخ و
مانند آن علاج وی بکافور و صندل و گلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوها چنانک یاد کرده آمد و آنرا که با گرمی
خشکی کرده باشد کافور اندر روغن مغز کدو مالند یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر و اندر بینی او چکانند و روغن بید یا
اندر قوت دادن مزاج و دماغ را باعتدال باز آوردن فضلست بر دیگر روغنها و آنرا که صداع از بوی چیزهای خنک
تولد کند چون بوی کافور و بخار تریهای گرد گرفته هم برین قیاس مشک و زعفران و چیزهای گرم علاج کنند و بگرمابه و
آب گرم

باب چهاردهم از جزو نخم از گفتار نخستین اندر صداعی که از بادها تولد کند که از بیرون بمردم رسد و علاج آن

آنرا که صداع از بادهای سرد تولد کند نگاه کنند تا از راه
بینی بدماغ رسیدست یا از راه گوش یا از سرد و مشک یا جندبیدستر بگیرند باندازه حاجت و بروغن شبت یا
روغن خیری و مانند آن حل کنند و نیم گرم کنند و بگوش و بینی اندر چکانند و بوی مشک و جندبیدستر و حلتیت و بوی
سیر و مانند این سود دارد و ضمادهای تحلیل کننده که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست بسر بر می نهند و آنرا که
صداع از بادهای گرم تولد میکند روغن گل و روغن شبت آمیخته اندر بینی و گوش چکانند و نطولهای معتدل محلل و گرمابه
معتدل سود دارد و اندر هر دو نوع صداع از طعامهای بادانگیز و بخارناک پرهیز باید کرد و طبع نرم کردن و خفتن
باب ستوده نیست

باب پانزدهم از جزو نخم از گفتار نخستین اندر صداع که از زخم و جراحت تولد کند و علاج آن

نخست تدبیر آن باید کرد که درد ساکن شود و روغن گل
بر نهادن درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم نباشد اندکی سرکه با وی بیامیزند و اگر درد عظیم باشد سرکه
دور دارند از بهر آنکه سرکه پوست سر او عصبها را سست کند و ماده بدان سبب روی بدان موضع نهد و درد زیادت
شود و اگر جراحت ریمن باشد تدبیر ریم و پاکیزه جراحت باید کرد نخست مزاج حوالی جراحت را باعتدال باز باید
آورد تا جراحت زود بروید تا حوالی و معتدل نشود جراحت نروید آنرا که از بس زخم و جراحت تب آید و عقل بشورد
نشان آن بود که غشای دل آماس میکند اگر فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعدت کند در حال رگ قیفال و اکحل بگشاید
و اگر ممکن نبود از گشادن تدبیر حجامت کنند و از پس رگ زدن طبع را بآب میوها و فلوس خیار شنبر یا بحقنه نرم بباید گشاد
صفت حقنه نرم بگیرند کشک جو و بنفشه خشک و خطمی اندر خرده کتان کرده از هر یکی بیست درسنگ بر سه دانگ
من نیم آب بپزند تا یک من برود و نیمی بماند و بپالایند و ده درسنگ روغن گل و ده درسنگ روغن بنفشه و دو استار
پالاینده و نیم درسنگ بوره یا نمک اندروی حل کنند و بکار دارند چنین که وزن هر صد درسنگ باشد یا صد و ده درم حقنه
دیگر بگیرند برگ چغندر و بپزند و از آب او مقدار هفتاد درسنگ بستانند و ده درسنگ انگامه و ده درسنگ روغن
بنفشه برافکنند و بکار دارند حقنه دیگر قوی تر بگیرند بابونه و شبت از هر یکی بیست درسنگ انجیر بیست پانزده عدد
بنفشه و خطمی از هر یکی ده درسنگ بپزند چنانک رسمست و بپالایند و یک درسنگ بوره و یک درسنگ نمک و ده درسنگ
انگبین در وی گدازند و آنرا که حقنه ممکن نشود و تب نباشد استفراغ بحب قوقایا کنند و اگر کسی را حرارت قوی باشد چون
تب نباشد از حب قوقایا چاره نباشد و آنرا که تب آید از بس فصد هر بامداد آب کشنیز و آب عنب الثعلب بدهند مقدار
نیم درم فلوس خیار شنبر و آنرا که تب سخت گرم نباید آب کاکنج و آب عنب الثعلب از هر یکی ده درسنگ بستانند و پنج درسنگ
فلوس خیار شنبر و دو درسنگ صبر و دانگی و نیم زعفران اندروی حل کنند و بدهند اما تدبیر ضماد آنرا که با آماس تب باشد
از آب عنب الثعلب و صندل سرخ و فوفل و زعفران و گل ارمنی و صبر و سبزی که بر سر آب باشد و بتازی طحلب گویند
همه را جمع کنند و بر سر می نهند ضمادی دیگر بگیرند عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و نار پوست همه را
بپزند و خرقه بدان تر میکنند و بر سر می نهند با روغن گل ضمادی دیگر بگیرند برگ مورد و گلنار و نار پوست هر سه را اندر
سرکه و آب بپزند و اندکی سک و عود خام و قصب الذریره بکوبند و شراب کهن بر چکانند و با مورد و گلنار و نار پوست که
پخته دارند بسرشند و بر می نهند و آنرا که مدت دراز گردد ضمادهای معتدل بر نهند چنانک با قوت قبض قوت تحلیل
دارد ضماد معتدل انار ترش و شیرین با پوست بشکافند و با پوست اندر شراب انگوری کهن بپزند و بسایند و
ضماد کنند ضمادی دیگر معتدل بگیرند برگ مورد تازه و برگ سرو تازه و برگ بید و خطمی و اکلیل الملک بکوبند و آب آن
بکشند و اگر بپزند و بفشارند و آب آن بپالایند روا باشد و روغن سوسن با این آب و شراب کهن بیامیزند و بجوشانند
و دو سه بار بدهند و اندکی مر و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی کوفته و اندر صره بسته با وی بجوشانند و بدست اندر
بمالند و بفشارند و خرقه بدان تر میکنند و بر سر می نهند ضمادی تحلیل کننده بگیرند مر یک درسنگ کندر یک درسنگ

صبر سه درمسنگ مرداسنگ یک درمسنگ موم زرد یخ درمسنگ روغن گل بیست درمسنگ موم اندر روغن گل بگدازند
و داروها بکوبند و بسرکه ترکنند و بدین موم و روغن بسرشند و برخرقهٔ کتان طلی کنند و نیم گرم کنند و بر سر نهند و آنرا که حاجت
تحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کهن کنند و بدل روغن گل روغن سوسن کنند یا روغن یاسمین یا روغن شبت تازه
و آنرا که باد در سر بخواهی باشد روغن گل یا روغن سوسن یا روغن بنفشه بر سر می نهند و آنرا که درد قوی تر بود روغن گل
فزون تر از روغن بنفشه کنند و آنرا که یخ بخواهی قوی تر باشد روغن بنفشه فزون تر از روغن گل کنند از بهر آنکه گل در جنبان
تر است و روغن بنفشه خواب آرنده تر و طعام کشکاب و فروره کدو و بمغز بادام و آنرا که دماغ بجنبد دو درمسنگ اسطوخودوس
بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان خانگی و مغز بزغاله و بره نرد دهند و از پس مغز آب انار ترش پرپنج دهند و
آنرا که خون بسیار رفته باشد و تب نباشد زرده خایه نیمبرشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و سیب و آبی و گل
سرخ و بنفشه و برگ مورد می بویانند با اندکی کافور و آنرا که جراحت کوچک باشد برگ مورد خشک کوفته و بیخته سرد و بهم بیامیزند
و بر جراحت کنند و آنرا که جراحت بزرگ باشد لکن استخوان پیدا نباشد جراحت بروغن گل بمالند و بدوزند و اگر بیرون
بر وی نهند صفت اکسیر بن بگیرند صبر و عنزروت و کندر از هر یکی ده درمسنگ دم الاخوین مرّا از هر یکی پنج درم
سنگ همه را بکوبند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و موی خرگوش بدان ترکنند و بر جراحت کنند و اگر خشک بر
جراحت پراکنند روا باشد و گرد اگرد جراحت اضمادها کنند که یاد کرده آمد و بر وی نهند و ضمادها و روغنها نیم
نیم گرم بر نهند مگر آنرا که عقل شوریده و جراحت سخت قوی باشد و باقی علاج جراحت اندر جایگاه خویش بسببهای تمام
یاد کرده آید ان شاء الله

باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر صداعی که از تولد کرم خیزد

این نوع صداعیست که هندوان دعوی میکنند که وزندرون کاسهٔ سر کرم تولد
کند و از حرکت ایشان صداعی قوی خیزد علامتهای وی آنست که بیمار پیوسته بوئها خوش همی یابد یا بوی
چیزی ناخوش بوی بدو نزدیک باشد و صداع با طنین باد وی باشد و بهر حرکتی که کنند صداع قوی تر شود علاج
نخست تن و دماغ را از ماده بدباک باید کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و ایارج
فیقرا بینی بر کشیدن و حل کرده اندر بینی چکانیدن و آب برگ سداب فشارده و آب برگ شفتالو فشارده و آب
برگ درخت توت با صبر خوردن و اندر چکانیدن و عطسه آوردن درین حال سود دارد و صداع ساکن شود والله
اعلم

باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر صداع خماری

طریق علاج این صداع آنست که نخست قذف باید فرمود بسکنگبین و آب نیم گرم و اگر شبت و یا تخم شبت و یا تخم
ترب اندر آب بجوشند و سکنگبین با این آب دهند تا قذف تمامتر افتد و معده پاک شود صواب باشد و اگر قذف
ممکن نشود دیگر درمسنگ ایارج فیقرا و نیم دانگ یا دانگی سقمونیا بهم بسرشند و بدهند تا بقوت سقمونیا استفراغ زود
بر افتد و ایارج اندر تن درنگ بسیار نکند تا از وی حرارتی نفزاید و اگر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ باب
انار ترش شیرین باید کرد با اندکی سقمونیا ترکیب کرده چنانکه معلوم است و مطبوخ هلیله نیز صواب باشد و نیز اگر از
استفراغ مانعی باشد بباید خفت یا خویشتن با احتیاط ساختن تا شراب که اندر معده باشد بگوارد و نشان گواریدن
وی آنست که بول و از آن حال که هست بگردد و رنگین شود و کف پای بروغن بنفشه و نمک مالیدن و پایها اندر آب
گرم نهادن و مالیدن سخت سود دارد خاصه اگر بابونه و بنفشه اندران آب پخته باشند و چون از خواب برخیزد
بگرمابه رفتن و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن تا باقی شراب را که اندر سر باشد تحلیل کند و خواب خوش آرد و چون
از گرمابه بر آید تا یک ساعت تمام نگذرد طعام نباید خورد و چیزی که گرمی فزاید نشاید خورد و ماهی تازه و برگ کوک
با اندکی سرکه که سخت ترش نباشد و کسنه و مانند آن موافق باشد و آنرا که بغذایی قوی تر حاجت آید خایهٔ مرغ نیمبرشت
و گوشت دراج و طیهوج و جوزهٔ مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند این کردن صواب
باشد و کرنب و عدس خداوند خمار را نافع باشد و آنرا که تشنگی غالب آب سرد خورد مگر کسی که معدهٔ او ضعیف
باشد و از مضرت آب سرد بترسد آب انار ترش و آب غوره و شراب غوره و شراب سیب ترش و شراب ریواج
و مانند آن با آب همی آمیزند و میخورند و اگر بی آب خورد روا باشد و بباید دانست که هر شرابی که عمدا خورد سرد کرده
باید مگر شراب ریواج که خاصیت وی آنست که اگر سرد کرده خورد معده را برنجاند و اگر کسی این شربتها نتواند خورد
شراب انگوری سپید رقیق مروق ممزوج میخورد چنانکه یک نیمه آب باشد و یک نیمه شراب و تشنب و وقت خواب
اندکی گشنیز خشک و شکر دهان افکنند و روغن گل با تریم گرم کرده بر سر می نهند اگر بدین تدبیرها صداع زایل
نشود اندر روغن گل مرزنگوش بابونه و روغن سوسن باز آمد و روز دوم گرمابه و طعام و شراب هم بدین ترتیب باشد و
چون اندکی گشاده شود ریاضتی آهسته وار چوجه که بزبان مرو بازیچ گویند سود دارد و تا دو ساعت
نگذرد از پس ریاضت طعام نخورد و تا سه ساعت از پس طعام نکند هیچ حرکت و ریاضت نکند این معنی اندر همه
انواع صداع نگاه باید داشت و از پس طعام پایها از بن ران تا قدم همی باید مالید و اندر خمار از سرکه و آبکامه
ترش پرهیز باید کرد از بهر آنکه سر و عصبها را زیان دارد صفت سعوطی که خمار زایل کند بگیرند تخم کسنه

و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی راست راست
همه را بکوبند و بیزند و مقدار سه درمسنگ با اندکی کافور از دو جو تا یک طسوج تا نیم دانگ باندازهٔ قوت حرارت و
گرمی مزاج اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش و شیرین بخورد و فقاعی که از آرد جو و سنبل سازند تا معده را از بخار
بشوید خاصه اگر مقداری نمک در افکنند گوارنده تر باشد و اگر این فقاع از آب غوره سازند خوشتر و گوارنده تر
باشد و بوی صندل سپید و کافور و بوی شاهسپرغم سرد کرده و سرکه و گلاب بروی زده سخت سود دارد و اگر بامداد
آن روز که شراب خواهد خورد یک شربت شراب افسنتین خورد شراب زود هضم شود و خمار نباشد و اگر باشد
سبکتر باشد و اندر کتب آورده اند که هر که پنج سعد یعد و بکوبد و بخورد آن روز مست نشود و شراب مورد ساده بسیار
بخورد خمار سبک تر باشد و بادام طلخ نقل کردن خمار را باز دارد و شراب بگوارد و محمد بن زکریا چنین می آورد که سخن
بسیار گفتن و چیزی بسیار خواندن خمار باز دارنده بود و روغن کاو باز زهر شرابست و تیزی شراب از معده و دماغ
باز دارد والله اعلم

باب هژدهم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر علاج صداع ضربانی

جالینوس صداع ضربانی را از جملهٔ آماسهای دماغ نهاده است و شمرده است از بهر آنکه
هر کجا ضربان باشد رگها ممتلی باشد و رگ با گوشت مزاحمت کند و تفرق الاتصال که از لوازم امتلاست تولد
کند و درد عصب و ضربان تبع آن باشد علاج نخست نگاه باید کرد تا امتلا از کدام خلطست اگر خلطی غلیظ
و سرد و عسر است علامتهای صداع بلغمی و سوداوی ظاهر باشد استفراغ بایارجات بزرگ باید کرد و از پس استفراغ
بالاصول بروغن بیدانجیر و روغن بادام طلخ دادن و غالیه و مشک و جندبیدستر و مرزنگوش بویانیدن و غذاهایی
لطیف کننده دادن و از پس آنکه ماده لطیف کرده باشند غرغره بایارج فیقرا و آنچه بدین ماند فرمودن و اگر ماده گرم
و لطیف باشد خوابگاه او خانهٔ خوش هوای خنک باید و آواز ها از وی دور و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل
سرخ و شاهسپرغم و کشک جو می نهند و می مالند و بر ساق حجامت کنند و ضمادهای خنک بر سر می نهند صفت ضماد
بگیرند بنفشه و گل سپید و نیلوفر و بابونه از هر یکی دو مثقال اکلیل الملک یک درمسنگ کشک جو چند همه داروها همه را بکوبند
و ده استار روغن بنفشه و ده استار آب بهم بزنند و بپزند تا از آب بیشتر برود و این داروها اندر وی افکنند
و چندان بر آتش بگذارند که قوام پالوده گیرد و نیم گرم کنند و بر سر نهند و ایزاری نرم گرد سر اندر کرد اندر روغن
بنفشه و روغن نیلوفر اندر پیشانی و صدغ او می مالند اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ بینی یا رگ پیشانی بزنند والله اعلم

باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر صداع لازم

طریق علاج این صداع آنست که آنجا که ماده غلیظ و عسر باشد نخست موی سر باز کنند و دو مثقال
فرفیون و بوره و سداب دشتی و تخم سپند از هر یکی یک مثقال خردل دو مثقال همه را بکوبند نرم و با آب مرزنگوش
بسرشند و بر سر نهند و اگر ترسند که این ضماد حرارتی فزاید قوت این اخلاط را بسپیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل
بشکنند و اندکی سرکه صفت ضمادی دیگر بگیرند فرفیون ده درمسنگ موم زرد سی درمسنگ روغن زیت صد
و بیست درمسنگ موم را اندر روغن بگدازند و فرفیون را نیک بسایند و اندرین موم روغن بسرشند و بمالند تا
چون مرهم شود و بر سر او می نهند و اگر ماده گرم و صفراوی باشد علاج قرانیطس کنند

باب بیستم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر صداعی که از اعراض تب بود و علاج آن

صداعی که از اعراض تب باشد گاه باشد که اندر نوبت تب بدید آید و تب زایل شود و گاه باشد که صبحی صداع بیمار را بی
قرار کند و تب بدان سبب تیزتر گردد و گرمتر شود و گاه باشد که اگرچه تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم
گردد علامتها علامت این صداع دو نوعست یکی آنکه با گرمی و تیزی تب بول سپید بود و رقیق باشد
دوم آنکه گاه باشد که بول شوریده گردد همچون بول خر لکن گاه باشد که بول شوریده علامت آن باشد که صداع خواهد
بود و گاه باشد که علامت آن باشد که صداع زایل شود و ماده تحلیل پذیرد علاج آنجا که سبب صداع
تیزی خلط و گرمی تب باشد لخلخه از گلاب و سرکه و روغن گل بر سر باید نهاد اگر سال زمستان باشد این لخلخه را
نیم گرم کنند و اگر تابستان باشد یا تب سخت گرم باشد سرد کرده بر وی نهند و پای اندر مطبوخ بنفشه و بابونه و نیلوفر
می نهند و می مالند و شربت اسبغول و شکر و گشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده با شکر و سبوس جو و مانند آن بخار
از دماغ باز دارد و نطولها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و سوی سر ستردن و بابونه و
بنفشه و خطمی بختن و ضماد کردن سخت نافع باشد و آنجا که سبب صداع بسیاری خلط باشد نخست استفراغ
باید کرد علامتهای آن ظاهر بود و بس بدین تدبیرها مشغول شود

باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر شقیقه و علاج آن

شقیقه درد نیم سرست و بعضی
مردم را هر گهی بنوبت باز آید و ماده علت بیشتر اندر عضله صدغ باشد علاج آنرا که علامتهای
غلبهٔ خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ بینی گشادن سود دارد و آنرا که ماده صفراوی اندر معده باشد نقیع
صبر اندر آب کسنه سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه سودمندست و آنرا که شقیقه بنوبت باز

می آید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت از تن بیرون کردن بداروها وجهها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است صواب باشد و همچنین در خور ماده ضمادها و نطولها که یاد کرده آمد بکار می باید داشت و زعفران طلی کردن سود دارد و بداد و بیران سود دارد و آنرا که شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف میشود بزودی تدبیر سل شریان باید کرد تا علت انتشار و نزول آب تولد نکند

گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن حالها و بیماریهای چشم و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است

جزو نخستین اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع علاج آن بکار آید و این جزو هفت باب است

جزو دوم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم و علاج آن

جزو سوم اندر شناختن بیماریها که اندر گوشهٔ چشم افتد

جزو چهارم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقهٔ ملتحمه افتد

جزو پنجم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقهٔ قرنیه افتد

جزو ششم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقهٔ عنبیه افتد

جزو هفتم اندر بیماریهای چشم که آنرا بحس در اک نتوان کرد و علامات هر یک

جزو نخستین اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع علاج آن بکار آید بطریق کلی و این جزو هفت باب است

باب نخستین اندر شناختن مزاج چشم و حالها که بدان تعلق دارد

مزاج خاصهٔ چشم گرم و تر است و سبب گرمی آنست که شریانها و رگهای بسیار بدو پیوسته است و حرارت بدو میرسانند و سبب تری آنست که مبدأ طبقها و رطوبتهای او دماغ است اما نشان گرمی آنست که حرکت زود ازو باشد و رگهای او ظاهر و میل بسرخی دارد و بلمس گرم بود و نشان تری او آنست که بزرگ باشد و دمعه بسیار کند و اشک بسیار آید و نشان سردی آنست که رگهای او ظاهر نباشد و حرکت او زود و سبک نباشد و بلمس سرد بود و نشان خشکی او آنست که در فرو رفته بود و بلمس صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکتهای او سبک باشد و بباید دانست که هیچ تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر لونهاست و از بهر آنک بسبب سردی هوا شب اندکی تری بیاید بشب بهتر از دیگران بیند و چشم مردمان سقلاب ازرق از بهر آنست که هوای مسکن ایشان سرد است و مزاج ایشان سرد و چشم پیران هم بسبب سردی و خشکی مزاج پیری ازرق شود و گرمی و تری چشم سیاه فزون از گرمی و تری دیگر لونهاست و بدین سبب است که وی را علت آب فرود آمدن و علتهای دیگر که از بسیاری بخار تولد کند بیشتر افتد و چشم شهلا و شعلا معتدل باشد و خوبی شکل چشم نشان قوت و اعتدال او باشد و شکل بد نشان ضعف و نامعتدلی و چشمی که خطهای باریک و چیزهای دور و نزدیک همه آسان بیند و از دیدن چیزهای روشن و درفشان نگریزد نشان اعتدال قوت مزاج باشد و آنچه برخلاف این باشد نشان ضعیفی و نامعتدلی باشد و آنک از دور دشوار بیند و از نزدیک نیک بیند روح باصرهٔ او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب آنک دور دشوار بیند آنست که روح باصره یعنی شعاع چشم او بحرکت که اندران مسافت افتد پراکنده شود و آنک از نزدیک دشوار بیند و از دور نیک بیند روح باصرهٔ او بسیار و تیره باشد لطیف و صافی نباشد و بقوت حرکت که اندر مسافت افتد لطیف شود و آنک از دور و نزدیک دشوار بیند روح باصرهٔ او اندک و تیره باشد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن اصول و قوانین علاج بیماریهای چشم

بیماریهای چشم چهار نوع است یکی سوء المزاج ساذج دوم سوء المزاج با ماده سوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آماسها چهارم بیماریهای ترکیبی یعنی آفتهایی که اندر ترکیب اجزای چشم افتد چون احولی و بیرون خاستگی چشم و مانند آن و علاج این هم از چهار جنس است یکی بگردانیدن مزاج ماده دوم استفراغ ماده سوم علاج تفرق الاتصال چهارم باصلاح آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد اما بگردانیدن مزاج ساذج داروهای شاید که ضد مزاج غریب باشد اگر مزاج غریب گرم است داروهای او چون آب عنب الثعلب و آب کسنه و آب بنفشه و گلاب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ و مانند این باشد و اگر مزاج غریب سرد است داروهای او چون مشک و مامیران و دوج (?) و بلبل (?) و مانند این باشد و اگر تر است داروهای او چون سرمه و توتیا و قلیمیا باشد و اگر خشک است داروهای او شیر زنان و مغز بادام سوده و سپیدهٔ خایهٔ مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد و استفراغ ماده از چشم از سه وجه توان کرد یکی آنک طعام و شراب کمتر دهند و سبکتر و ستوده تر دهند و از هرچه بد گوار باشد و بخار انگیزد پرهیز کنند دوم آنک اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از خلط بد پاک کند سوم آنک دماغ را بداروهایی پاک کنند که دماغ پاک کنند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگها که اندر سر است گشادن اندرین باب سودمند باشد چنانک بجایگاه خویش یاد کرده آمده است چهارم آنک ماده را از راه بینی فرو کشیدن تا از چشم باز گردد از بهر آنک نزدیکتر راهی بینیست و صواب ترین تدبیری آن باشد که نخست تن را پاک کنند تا ماده قرار نگیرد و بدین طریق مشغول نباید بود و طریق فرو کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردنست بداروهایی که اندر علاج لقوه و غیر آن یاد کرده آمده است پنجم رگ گوشهٔ چشم گشاید ششم آنک بداروهایی که اشک آرد ماده را از چشم فرود پالاید هفتم آنک اگر ماده از عضوی بچشم همی آید آن عضو را از ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول باشند و علاج تفرق الاتصال بداروهایی کنند که تری کمتر و خشکی صعب نفزاید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانند آن از بهر آنک سرداروی که مزاج او بمزاج چشم سخت مانند است چشم را زیان دارد و هرچه اندکی مخالف اوست و از این نوعست که یاد کرده آمد سود دارد و از بهر آنک مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب اندر بیشتر حالها داروی تری فزاینده چشم را زیان دارد و سرداروی که تلخی مرها کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بخاری قبول نکند و آنچه بدو رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند و این معنی اصل بزرگست اندر بیشتر علاجهای چشم نگاه باید داشت و تدبیر باصلاح آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد بعضی بقصد و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلتها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و بباید دانست که قانون علاج چشم آنست که طبیب پیش از آنک دست بچشم خواهد برد نگاه کند تا در چشم هیچ آماسی یا صداعی هست که اگر آماس بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلطست و علامتهای کدام خلط ظاهر تر است و نگاه کند تا ماده اندر همه تنست یا در سر است اگر اندر همه تنست باید نخست استفراغهای کلی فرماید و تن را از آن ماده پاک کند پس باستفراغ دماغ مشغول شود اما اگر ماده رطوبتی غلیظ بود یا ماده بادناک باشد داروهای مسهل فرماید در خورد ماده پس حب صبر و حب الایارج و حب قوقایا و مانند آن دماغ را پاک کند پس بقی ماده را از دماغ فرو کشیدن کند و چشم را بآب حلبه و شیر تازه می شوید و چون بیند که تن پاک شد و ماده پختن آغاز نهاد باید که داروکشیدن آغاز کنند و گرمابه بکار داشتن فرماید و اگر ماده رطوبتی رقیق با خون یا با صفرا آمیخته باشد نخست فصد باید پس مسهلی دهد پس ماده را از سر فرو کشیدن پس بعلاج چشم مشغول شود و بهیچ وجه پیش از استفراغ دست بچشم نشاید برد و هیچ دارو نشاید کرد خاصه داروی محلل و آنرا که ماده ریحی باشد گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و آنرا که ماده خونی باشد و رگهای چشم او از خون غلیظ پر بود چون فصد کرده شود و پری رگها بحال خویش باشد گرمابه بکار داشتن و از پس گرمابه طعامی لطیف و مقداری شراب صرف بکار داشتن و خوردن تا دماغ را گرم کند و سدها بگشاید و خون را لطیف گرداند و ایارج فیقرا و حب قوقایا دادن سود دارد و شیاف احمر لین کشیدن و ضمادهای محلل نهادن باقی را زایل کند و آنرا که آماس ظاهر نباشد لکن ماده ها پیوسته از چشم همی آید و منفعت علاج ظاهر نشود نگاه باید کرد تا ماده از بیرون قحف دماغ همی آید یا از اندرون قحف اگر از بیرون قحف همی آید سرخی چشم و دردی و گرمی سر و پیشانی و تری رگها بران گواهی دهد و رگهای سر گشادن و سل شریان صدغ کردن و داغ نهادن و ضمادهای قوی کننده بکار داشتن نافع بود و اگر از درون قحف همی آید دغدغهٔ بینی و عطسهٔ بسیار و خارش بینی و چشم بران گواهی دهد فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و علاجهای دیگر که اندر باب علاج سبل یاد کرده آید سود دارد و آنرا که همه علاجهای صواب کرده شود و دیده بر حال خویش باشد از طریق بر نباید گشت از بهر آنک ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و آنرا که با رمد صداعی سخت باشد دست بچشم او نباید برد الا پس از آنک استفراغها کند و تن و دماغ پاک کند و سل شریان صدغ کند و دماغ بضمادهای قوی کننده قوت دهد چنانک اندر بیماریهای سر یاد کرده آمده است و اگر استفراغ نا کرده و این شرطها بجای نا آورده بعلاج چشم مشغول کرده رنجی عظیم زیادت کرده و جنایتی بزرگ کرده شود و حقنه اندر همه انواع بیماریهای سر و چشم که از ماده باشد سود دارد و واجب بود این قوانین نگاه داشتن

باب سوم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن بیماریهای چشم که با ماده بود

اسباب بیماریهای چشم که با ماده بود هفتست یکی آنک مزاج چشم ضعیف باشد و ماده که از دماغ فرود آید قبول کند و دفع نتواند کرد دوم آنک مزاج دماغ بقیاس با مزاج معده و دیگر احشا ضعیف باشد و بخارها که از احشا بر آید قبول کند و بقیاس با مزاج قوی تر از وی باشد و مادها را دفع میکند و بچشم میفرستد سوم آنک اندر تن اخلاط بد بسیار باشد و بهمه اندامها نصیب تمام میرسد چهارم آنک قوت غاذیهٔ چشم ضعیف باشد و غذا که بدو رسد هضم نتواند کردن بدان سبب مادتهای فزونی اندر وی گرد آید و سبب بیماری گردد

پنجم آنکه منفذها که اخلاط ازان راه بچشم می آید فراختر باشد وبدان سبب ماده تهاید وبیشتر آید ششم آنکه منفذها که فضله ازان راه از چشم بیرون شود تنگ تر باشد وبدان سبب اخلاط که بدو فرود آید اندروی بماند هفتم آنکه چشم اندر زیر دماغست وفضله ناگوارید ه از دماغ بدو فرود آید برطبیب واجبست که این اسباب طلب کند نخست بمنع سبب آن مشغول گردد صواب تر باشد

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن داروهای چشم وفعل وقوت هر یک

داروی چشم هفت جنس است یکی داروهاییست که منفذهای بسته را بگشاید وآنرا مفتّح گویند دوم داروهاییست که منفذهای گشاده را ببندد وآنرا بتازی مسدّد گویند ومغری نیز گویند سوم داروهاییست که چشم را بزداید چهارم داروهاییست قابض پنجم داروهاییست پزاننده ششم داروهاییست پوساننده هفتم داروهایی خدر کننده است یعنی داروهایی که عضو را بی خبر کند تا از درد آگاه نشود اما داروهایی که منفذها را بندد دو نوعست یکی خشکست واز زمین خیزد وبعضی ترست ونرم آنچه زمینی است تریهای فزونی را کمتر کند وچشمی اگر اشک گرم می ریزد سود دارد خاصه اگر اندر چشم ریشی وبثره باشد لکن بکار داشتن آن از پس استفراغ باید وپس ازانکه مدد ماده تها از چشم بازداشته باشند وتن ودماغ پاک کرده ازبهر آنکه اگر ازین جدی بدو همی آید یا اگر اندر طبقهای چشم ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل بازدارد ودرد فزاید وبیم بود که طبقه را بسوزد وبخورد واین ادویه قلیمیاست واسفیداج وتوتیای مغسول وارزیز سوخته وطین شاموس ونشاسته وآنرا که اندر طبقه قرنیه قرحه باشد اگر بحکم ضرورت استفراغ ناکرده این ادویه بکار دارد روا باشد دوم نرم ولزج وترست بعضی شوینده ترست وبعضی نرم کننده تر وبعضی لزج تر وبعضی پزاننده تر وتحلیل کننده وحاجت بدین نوع ازبهر چهار معنی است یکی آنکه هیچ یک ازین نوع سوزاننده نیست دوم آنکه هرگاه که حاجت افتد بدانکه دارو اندر چشم دیر بماند وسیلان نکند واین ادویه لزجست چون کثیرا وصمغ ونشاسته با داروهای دیگر بیامیزند تا بصحبت آن دارو اندر چشم دیر بماند ومنفعت آن یافته شود سوم آنکه داروهای چشم بعضی سنگهاست وزمینی ودرشتست وچشم عضوی حساس ونرم ونازکست طاقت داروهای زمینی ندارد خاصه چون که دردمند باشد ازین نوع داروهای نرم با وی بیامیزند تا طاقت آن چشم را نرنجاند چهارم آنکه گاه باشد که بچیزی نرم ولطیف حاجت آید تا درشتی را که از ماده گرم وتیز تولد کرده باشد زایل کند وچشم را بشوید وتیزی وگزندگی خلط بد از وی بازدارد چون شیر زنان وآنچه لطیف ورقیق است واز سپیده خایه مرغ شیر لطیف تر وشوینده ترست وسپیده خایه مرغ تیزی ماده را بازدارنده ترست ونرم کننده تر وآب حلبه نیز نرم وشوینده است لکن پزاننده است ومیلی بگرمی دارد ومعتدلست وداروهای جنس دوم منفذ بسته بگشاید هم دو نوعست نوع نخستین چون وج است ودارچینی وفرفیون وحلتیت وسکبینج واین آنجا بکار آید که از پس طبقه قرنیه بثره با ماده باشد غلیظ وقوت داروی پزاننده وتحلیل کننده بدان نمی رسد واثر نمیکند وازین نوع داروها با داروهای پزاننده وتحلیل کننده بیامیزند تا منفذها را بگشاید وقوت دیگر داروها بموضع آفت رساند نوع دوم چون زهره جانورانست وآب بادیان وغیر آن واز داروهایی که سخت گرم باشد واز وی درشتی تولد نکند این نوع آب را که بچشم فرود آید بازدارد وداروهای جنس سوم هم دو نوعست یک نوع آنست که ریم واثر قروح را بردارد چون قلیمیا وکندر وصبر ومانند این ونوع دوم داروهاییست که سبل وجرب وظفره ومانند آنرا پاک کند چون نوشادر وقلقطار وتوبال مس ومس سوخته ازبهر آنکه این همه سوزاننده است وبباید دانست که از داروهای نوع نخستین قلیمیا اندر گرمی وسردی معتدلست واندر زدودن کمتر از دیگرهاست بدین سبب گوشت رویاننده است وداروهای جنس چهارم که مفتح است یک نوعست که سوزاننده است ودرشتست چون زرنیخ وزنگار وطرف صلب را وجرب مزمن او وخشکریشه را بزداید وداروهای جنس پنجم قابض است ودو نوعست قوت قبض بعضی معتدل ترست وقوت بعضی قوی آنچه معتدل ترست گل سرخ است وعصاره او وعصاره لحیة التیس وسنبل وزعفران ومامیثا وساذج هندی این نوع آنجا بکار آید که از چشم دردمند آب کمتر آید ونوع دوم اقاقیاست وعصاره غوره وعصاره سماق وعصاره مازوی خام وفشار الکندر وگلنار ومانند این نوع اندر چشمهای دردمند کمتر از مضرت باشد وآنجا بکار آید که خواهند که اجزای چشم درست تر وقوی تر وقوت بصر تیزتر گردد وآب دویدن بازایستد اما داروهای جنس ششم پزاننده است وتحلیل کننده چون آب حلبه وحضض هندی وبیرزد وانزروت واکلیل جندبیدستر وکندر وزعفران ومر اما قوت تحلیل مر از همه فزونست وزعفران با قبضی که اندر وی است پزاننده ونرم کننده است وکندر همچنین پزاننده وگرم کننده است این داروها اندر علاج بثره وقروح واماس چشم بکار آید وآنجا که خواهند که رطوبتهای غلیظ را وریم را که از پس طبقه قرنیه مانده باشد تحلیل کند داروهای جنس هفتم خدر کننده است چون لفاح وافیون این جنس کمتر بکار باید داشت ازبهر آنکه قوت بصر را ضعیف کند وباشد که تباه کند وجز بضرورت صعب وآنجا که دردی عظیم وحرارتی وشوریدگی عظیم باشد وترسند که طبقها را بخورد بکار نباید داشت با احتیاطی تمام چنانکه یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست اجناس ادویه وهمه داروهای چشم اندرین موضع بر ترتیب حروف معجم یاد کرده شود انشاء الله تعالی

حرف الالف

انزروت گرم وخشکست تریها کمتر کند وریشهای چشم را پاک کند وباقی درد چشم زایل کند وگوشت خورده را برویاند ورمص را پاک کند وچشمی اگر بر هم گرد سود دارد واندر وی قوتی تحلیل کننده است ونه بسیار سوزاننده است اثمد سرمه است سرد وخشکست وقابض است جراحتها وریشهای چشم را برویاند ونرمی چشم را وهمه اجزای او را قوت دهد ودرستی چشم را نگاه دارد وموسرج را سود دارد اسفیداج سرد وخشکست معدنی است افیون سرد وخشکست بدرجه چهارم ومخدر است از درد آگاه کند وماده ها را که بچشم همی آید بازدارد اقاقیا سردست بدرجه دوم وخشکست بدرجه سوم وآنچه مغسول نباشد سردست بدرجه اول همه اجزای چشم را قوت دهد وماده ها را از چشم بازدارد اشق گرمست بدرجه دوم جرب چشم را وغلیظی پلک چشم را وتاسیل را سود دارد وتحلیل کند اشنه معتدلست اندر گرمی وتری رطوبتها را ببرد واجزای چشم را قوت دهد واندک مایه قابض است آبنوس گرمست ولطیف کننده وزداینده ریشهای کهن او تاریکی چشم را وغشای رقیق که بر حدقه پدید آید ببرد آس سردست تریها کمتر کند وچشم را قوت دهد وآب دویدن از چشم بازدارد وماده ها که بچشم فرود آید بازدارد وآب او بر پیشانی طلی کنند واو را بکوبند وضماد کنند منع ماده کند آبار سرب است ویرا بسوزند وبشویند واندر داروهای چشم بکار دارند سرد وخشکست جراحت را وریش طبقه قرنیه را درست کند واثر جراحت اگر بر طبقه قرنیه افتد هموار کند وموسرج را سود دارد اکلیل الملک مرکبست از جوهری سرد وقابض ومعتدل اندر قبض وجوهری گرم وپزاننده وتحلیل کننده وبقوت نخستین چشم را قوت دهد وفضول از وی دفع کند وبقوت دوم آماسها را نرم کند وخلط غلیظ را بگدازد وبپزاند وتحلیل کند اسارون گرمست بدرجه سوم وخشکست بدرجه دوم خلط غلیظ را وریم را که اندر طبقه قرنیه باشد لطیف کند وبزداید

حرف الباء

بسد مرجانست سرد وخشکست چشم را قوت دهد واشک را بازدارد بعر الضب سرگین سوسمارست سپیده چشم را ببرد بیرزد گرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه سوم غرب را ببرد وجرب را سود دارد واخلاط لزج را نرم کند وبپزاند بلسان روغن او تاریکی چشم را بزداید بصل پیاز است عصاره او در کشند تاریکی چشم را که از خلط غلیظ تولد کرده باشد بزداید وروشن کند واندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد لکن اندر وی مضرتیست که سر رگهای چشم را بگشاید وآنرا که موی برخواهد آمد زود تر برآرد بوره گرم وخشکست بدرجه دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند وبا سبل وسپیدی چشم را بزداید باقلی خشک سرد وخشکست بدرجه اول واگر بجوشند سرد وتر باشد بدرجه دوم واندر وی قوتیست خشک کننده وقوتیست تحلیل کننده بکوبند وضماد کنند فراخ گشتن ثقبه نور را که از زخمی تولد کند سود دارد بیض خایه مرغ سپیده او اندر سردی وگرمی معتدلست ومغری است تیزی خلط گرم را از چشم بازدارد وزرده او بر چشم نهند ماده ها را از چشم بازدارد بزر الخس مخدرست سرد وخشکست ضماد کننده ماده ها را از چشم بازدارد بنج سرد وخشکست بدرجه سوم ومخدرست ضماد او حس ضربان آماسها را باطل کند بادروج گرم وخشکست بدرجه دوم عصاره او اندر کشند بینایی چشم را تیز کند وخوردن او چشم را زیان دارد وتاریک کند

حرف التاء

توتیا ناشسته مضرت کند سرد وخشکست بدرجه سوم اشک بازدارد وریشهای چشم را سود دارد توبال مس گوشت فزونی را بخورد واندر همه توبالها قوتی سوزاننده ولطیف کننده است وتوبال نشابورقان اندر کم کردن وگداختن گوشت فزونی قوی تر از توبال مس است توبال آهن قابض است وتریها کم کند وریش بد را سود دارد وتوبالها جمله باید که شسته باشد

حرف الجیم

جوز بوا گرم وخشکست بدرجه سوم اندر سرمه سبل بکار آید وقابض بر پیشانی طلی کنند ماده ها که از سر فرود آید بازدارد جعده گرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه سوم عصاره او با عسل اندر کشند تاریکی چشم را بزداید وقاسیون بفعل ومزاج بدو نزدیکست جلنار سرد وخشکست بدرجه دوم وقابض بر پیشانی طلی کنند ماده ها که از سر فرود آید بازدارد جندبیدستر گرم وخشکست بدرجه سوم پزاننده وپزنده است عصبها را گرم کند وریم را که از پس طبقه قرنیه باشد تحلیل کند جاوشیر گرمست بدرجه سوم وترست بدرجه دوم نرم کننده است ومحلل اندر ابتدای آب سود دارد

حرف الحاء

حضض هندی بهترست اندر وی قوتیست گرم وقوتی سرد وخشک بدرجه دوم بقوت گرمی ظلمه حدقه را بزداید وبقوت سردی وخشکی چشم را قوت دهد حرمل تخم سپند است ویرا بسوزند گرم وخشکست بدرجه سوم سر رگها بگشاید وخلط غلیظ را تحلیل کند وسبل را سود دارد حلتیت گرم وخشکست بدرجه سوم لطیف کننده است ومحلل اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد حلبه گرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه اول آماسها را تحلیل کند حنظل گرمست بدرجه سوم وخشکست بدرجه دوم اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد

حرف الخاء

خربق سپید گرم وخشکست بدرجه دوم زداینده است ماده آب را از چشم بازدارد خطاطیف ویرا بسوزانند وبا انگبین اندر چشم کشند چشم را روشن کند واندر ابتدای آب فرود آمدن

سود دارد حرف الفاء سرگین موش است گرمست رطوبت غریب را از چشم بزداید و مژه را برویاند و ریم
از پس طبقه قرنیه پاک کند خزف سفالست و سفال رنگین بکار آید خشکست و زداینده و چشم را قوت دهد
خلاف بیدست وقت شکوفه بوستان و از شاخهای او باز کنند و شیره او را بگیرند و بچشم اندر کشند تاریکی
چشم را بزداید سرد و ترست بدرجه دوم حرف الدال دارچینی گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف
کننده است تاریکی چشم را که از رطوبت باشد زایل کند و بصر را تیز کند و رطوبت را از دماغ فرود آرد دار فلفل
گرم و خشکست بآخر درجه دوم اندروی رطوبتی اندکست شب کوری را بغایت سود دارد دبق گرم و ترست
رطوبتهای غلیظ را از قعر برکشد و ناصور را که اندر گوشه چشم افتد بغایت سود دارد و مجربست دخان الکندر
دود آبگینه گرانست گرم و تیزست اشک فرود آرد و تحلیل کند و سبل را بپوساند و ببرد و بصر را تیز کند دخان
کندر چشم را نیکو کند و ریزیدن مژه را و سلاق و دمعه را و خارش را سود دارد دم الاخوین سردست
و قابض جراحت را درست کند و برویاند و چشم را قوت دهد دم الحمام گرمست و محلل ظفره را سود دارد دماغ
الخفاش با عسل اندر چشم کشند اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد حرف الذال ذرق الخطاطیف
زداینده است و پاک کننده سپیده را ببرد حرف الراء رازیانج گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه اول
آب او بچشم اندر کشند اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد رماد القصب گرم و خشکست بدرجه سوم
حرف الزاء زنجبیل گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف و نرم کننده و تحلیل کننده است بصر را تیز کند و جرب را
سود دارد زعفران گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و دروی قبضی است و پزاننده است و چشم را قوت
دهد و بزداید زنجفر اندروی تیزیست معتدلست و تحلیل کننده و از قوتی قابض خالی نیست زرنیخ گرمست
بدرجه چهارم و سوزاننده است ظفره را سود دارد و تحلیل کند زنجار گرم و خشکست بدرجه چهارم گوشت
فزونی را ببرد و جرب و سپیدی را زایل کند زاج سوخته گرم و خشکست بدرجه چهارم قابض و سوزاننده است
و کم از قلقطار سوزاند زبد البحر تیزست و گرم و خشکست بدرجه دوم زداینده است و تحلیل کننده سپیده را
بزداید حرف السین سلیخه گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است و تیزست و از قوت
قبض خالی نیست اجزای چشم را قوت دهد و رطوبت غلیظ را بزداید و بصر را قوی کند سنبل گرمست بدرجه
اول و خشک باول درجه سوم لطیفست و از قبض و تیزی خالی نیست مادتها را از چشم باز دارد سباذج
هندی همچون سنبل است سذاب گرم و خشکست بدرجه سوم تحلیل کننده است اخلاط غلیظ را ببرد و بزداید
آب او اندر عسل کشند بصر را تیز کند و اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد سکبینج گرم و خشکست بدرجه
سوم لطیفست و محلل و زداینده سپیدی را بزداید و تاریکی را که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل کند و اندر
ابتدای آب فرود آمدن سود دارد و علت شعیره و برد را تحلیل کند سلخ الافعی سرگین افعی است با عسل بسایند
و اندر چشم کشند قوت بصر را قوی کند سرطان بحری خشکست و زداینده جرب را سود دارد و
ظفره را ببرد و ریشها را خشک گرداند و پاک گرداند سوار الهند سرد و خشکست منفعت او
همچون منفعت توتیاست تری چشم را کمتر کند سعد اندر سعوطها بکار آید و بصر را قوی کند سنگسبویه
گرم و خشکست بدرجه دوم شب کوری را ببرد و بغایت سود دارد در این باب سکر العشر از
سنگسبویه قوی ترست تیزی دارد والله اعلم حرف الشین شحم الافعی آب را و موی برآمدن را
باز دارد شقایق النعمان گرمست بدرجه اول اندروی قوتیست زداینده و تحلیل کننده ریشها را پاک
کند و برگ او ضماد کنند آماس را بنشاند و خیرگی چشم و سپیدی را بزداید شب یمانی گرم و خشکست باول
درجه چهارم و قابض است شاذنج سردست و خشک و قابض برآمدن گوشت فزونی را باز دارد و همه اجزای
چشم را قوت دهد و خون آمدن از چشم باز دارد و درشتی پلک چشم را که از آماس تولد کند سود دارد شراب
انگوری کهن گرم و خشکست بدرجه سوم چشم را قوت دهد و خلط غلیظ را تحلیل کند و شیاف قیصر بدان بزدایند
معین باشد شمع معتدلست و پزاننده و اندروی تریست علت شعیره را تحلیل کند حرف الصاد صبر
گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سوم محللست و زداینده جراحت را و ریش را برویاند و پاک کند صمغ عربی
سرد و خشکست و مغری صمغ البطم گرمست بدرجه دوم لطیفست و محلل و زداینده صدف تری را بخشکند
و چشم را قوت دهد او را سوخته بکار دارند موی فزونی را باز دارد حرف الطاء طین رومی خشک کننده است
و قابض است با آب کسنه طلی کنند آماس گرم را بنشاند و خون آمدن را باز دارد طین ارمنی خشک تر و قابض تر
از رومی است طین شاموس مغری تر از رومیست حرف العین عفص سردست بدرجه دوم
و خشک بدرجه سوم سوخته خشک تر باشد مادتها را از چشم باز دارد عکر الزیت گرم و خشکست بدرجه
دوم آب را تحلیل کند عسل گرم و خشکست بدرجه دوم و زداینده است عاقرقرحا لطیف و سوزاننده و
تیزست قوت او فعلهای زنده وی برسد استرخای چشم را سود دارد عدس آماسهای گرم را سود دارد

خاصه در چشمی که طبیبان آنرا ودرج خوانند نافع بود عقیق سوخته سردست و خشک چشم را قوت دهد
عروق زرد چوبه است گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه اول دماغ را قوت دهد حرف الغین
غبار الرحی قابضست بر پیشانی طلی کنند مادتها را از چشم باز دارد و آزموده است
حرف الفاء فرفیون لطیف و سوزاننده است آب را ببرد فلفل اسود گرم و خشکست بدرجه
سوم تاریکی چشم را بزداید و رطوبت را تحلیل کند و دمعه باز دارد فوفل سرد و خشکست استرخای چشم را و ظفره را
سود دارد فلفل ابیض گرم و خشکست بدرجه دوم آلتهای چشم را قوت دهد حرف القاف قشر
البیض چشم را قوت دهد و تریها بچیند و دمعه را باز دارد و او را بکلس کنند سپیده را ببرد قرنفل گرم
و خشکست بدرجه سوم بصر را تیز کند و آلتهای بصر را قوت دهد و ماده غلیظ را تحلیل کند قلیمیا خشکست و قابض
و زداینده و اندر گرمی و سردی معتدلست او را بسوزانند و بشویند ریشها را برویاند و جراحت را هموار کند قرن محرق
سرد و خشکست و زداینده و مغری قاقیا الحماری گرمست و خشک و محلل و زداینده اثرها که بر طبقه قرنیه پدید آید
بزداید قشر الرمان الحامض پوست انار ترش سردست خشک انار شیرین سردست و ترست و از قبض خالی نیست
آماسها را فرونشاند خاصه ودرج را قلقطار قوی ترست از زاج قلقند سخت قابض است و اندروی
حرارتیست و تریهای چشم را بچیند قلقدیس گرمست و لطیف کننده و قابض و سوزاننده او را بسوزانند لطیف تر شود
و کمتر سوزاند حرف الکاف کندر گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول مادتها را و ریشها را تحلیل کند و بزداید
و اثرهای ریشها را هموار کند و گوشت را برویاند و از قبضی خالی نیست کمون بصر را تیز کند و اشک فرود آرد و او را
بکوبند و با صمغ بر جایگاه موی فزونی که بر چشم برآید طلی کنند موی را باز دارد کثیرا مغریست حرارت چشم را
تسکین دهد کافور تیزی خون را و حرارت را تسکین دهد حرف اللام لفاح سردست بدرجه سوم و تر
بدرجه دوم پوست او میل بخشکی دارد خواب آرد و از دهی آگاه کند لبن بهترین شیرها شیر زنانست و از آنکه شسته
شیر خر بود آماس سردست و زداینده دردها را بنشاند لؤلؤ سردست و خشک بدرجه سوم حدقه را بزداید و بصر را
تیز کند و سپیده چشم را و اثرها را که بر طبقه قرنیه افتد دقیق کند لاژورد زداینده است و اندروی قبضی است اندک
مژه برآرد و چشم را نیکو کند لیلنج سرد و خشکست بدرجه اول و اندروی قبضی است و قوی کننده است آماس
نرم را تحلیل کند و با همه اسباب بد بازکوشد و مضرتها را باز دارد لاذن ترست و زداینده رطوبتها را تحلیل کند
حرف المیم مامیران سرد و خشکست بدرجه سوم پاک کننده است و زداینده قوت بصر را زیادت کند سپیده
و اثرها را که بر طبقه قرنیه پدید آید ببرد مارقشیثا قوت تن درستی چشم را نگاه دارد و اندروی قوتی تحلیل کننده است
اندک مایه بدین قوت آماس او ظفره را تحلیل کند و سنگ آسیا همین قوت دارد ملح گرمست باول درجه دوم و خشک
بآخر درجه سوم و لطیف کننده است و زداینده و در وی قبضی است و خشک کننده است مسن سنگیست که
کاردها بدو تیز کنند زداینده است و سپیدی چشم ببرد مشک گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم حسها را
قوت دهد و قوت داروها بدرون طبقها برساند مرزنگوش گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است و
محلل و بادها بشکند مامیثا سرد و خشکست بدرجه دوم قابض است چشم را قوت دهد و آماسها را سود دارد
خاصه ودرج را مر گرم و خشکست بدرجه دوم اثرها را بزداید و طبقه قرنیه را لطیف کند میویزج گرم و خشکست
بدرجه سوم و تیزست و زداینده قمل را که اندر مژه چشم افتد بکشد مرارات گرم و خشکست بدرجه سوم و لطیف
کننده بصر را تیز کند و نزول آب را ببرد و باز دارد حرف النون نانخواه گرم و خشکست بدرجه سوم و لطیف
کننده است آب او اندر چشم چکانند خون فسرده را تحلیل کند نشاستج سرد و خشکست و مغری نحاس سوخته
قابض است معتدل و ریشهای و ناخنه را و گوشت فزونی را سود دارد نوشادر لطیف تر از نمکست سپیده را
ببرد و خشک کننده است نطرون قوت کمتر از قوت بوره است خلط غلیظ لزج را لطیف کند و سپیده را
ببرد و خشک کننده است حرف الواو وج گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است عصاره او
طبقه قرنیه را لطیف کند و ورد مادتها را از چشم باز دارد و علت ودرج را سود دارد ودع دریا سوخته
بکار دارند درشتی چشم را سود دارد و سپیده را ببرد حرف الهاء هندبا در وی قبضی است و
آماسهای چشم ضماد کنند سود دارد هلیلج هلیله زرد قوت دهد و هلیله سیاه قوت دهد و دمعه باز دارد و قوت
بلیله همچون قوت هلیله است والله اعلم واحکم

باب بیست و پنجم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن داروهای چشم که چگونه تدبیر باید کرد و چگونه باید ساخت

باید دانست که اصل ساختن و ترکیب کردن داروهای چشم آنست که نخست داروها را نرم کنند پس
ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگرست اما تدبیر بعضی سنگها چون شادنج و عدس و توتیا و مرقشیثا و سنگ
سرمه آنست که آب سود کنند و آب سود چنان باشد که دارو را نرم بکوبند و بپالایند چنانک تواند و این کوفته را در آب
کنند و بشورانند و ساعتی اندک اندک اندر غضاره پاکیزه رنگین میگردانند و دیگر باره آب زیادت میکنند و

شورانند و آنچه بر سر آید و با آب میرود بآهستگی اندر غضارهٔ دوم میگردانند هرچه نرمتر و لطیف تر سوده
ترست با آب برود و اندر غضارهٔ دوم حاصل شود این غضارهٔ دوم را بنهند تا دارو از آن آب جدا شود و بنشیند
و باهستگی آن آب از سر دارو بریزند و دارو را با آفتاب نهند تا خشک شود سر او پوشیده دارند تا غبار اندر وی نشود
و آنچه درشت و تمام و ناسوده باشد و اندر غضارهٔ نخستین بماند آنرا دیگر باره بکوبند و بسایند و همچنین کوبند و بشویند تا
جمله دارو نرم و سوده شود چنانک هیچ درشتی نماند و این دارو آب سوده گردد و شستن را دیگر باره از جهت احتیاط
همچون بار نخستین اندر آب کنند و بدست بمالند و بشویند پس آب را فرو گیرند و بنشانند و آب از وی جدا کنند و خشک
کنند تا آنچه درشت باشد تمامی از وی جدا شود این شستن را بتازی تغسیل گویند اما تدبیر بعضی سنگهای دیگر چون قلیمیا
و دواجات آنست که نخست آنرا بسوزند پس تغسیل کنند و سوختن این انواع آنست که آنرا بشکنند و اندر کوزهٔ نو کنند
یا اندر خنره کنند و بگل حکمت اندر گیرند و بتنور اندر نهند یا بدو خانهٔ آبگینه گران فرو آورند و یک روز بگذارند و دیگر
روز بیرون کنند و دارو از آنجا بیرون کنند و بکوبند و بسایند نرم و تغسیل کنند چنانک یاد کرده آمده است و صدف
و حلزون را و آنچه بدین ماند همچنین بسوزند و پس تغسیل کنند و توبال مس را و پس سوخته را همچنان ناکوفته بچند آب بشویند
و پس بکوبند و بسایند و تغسیل کنند و اسفیداج را چند کرت تغسیل کنند تا ترشی و درشتی از وی برود و سنبل نخست
شاخ همه ابرند پس بهاون بکوبند چنانک بقوت کوفتن سوخته شود و بحریر فرو گذارند تا چون غباری بیرون آید
واشنه و آنک بدست بمالند تا پوستهای سیاه از وی جدا شود و سپید گردد پس آب بر چکانند و بکوبند تا چون گلی
شود و بهوا خشک کنند و از غبار و از آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بخشکی بکوبند و بحریر فرو گذارند تا چون
غباری فرود آید آنرا بتازی مهبا گویند و زنجار را تغسیل کنند و اندکی از وی با بسیاری اسفیداج ترکیب کنند و بعضی
صمغها چون اشق و سکبینج بشکنند و با آب اندر فرغار کنند تا آغشته شود پس اندر هاون کنند و بمالند تا حل شود و
کثیرا و صمغ عربی را همچنین نخست فرغار کنند و حل کنند پس بخرقه بپالایند و داروها بدان بسرشند و آنچه اندر شیاف ابیض
خواهند کرد از صمغ عربی و کثیرا اولیتر آنست که آنرا بکوبند نرم و بیزند و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بر چکانند و حل کنند و داروها
بدان بسرشند از بهر آنک اندرین شیاف صمغ و کثیرا بیشتر بکار آید و اندر شیافهای دیگر از بهر سرشتن و از بهر قوام
باید اگر کمتر باشد شاید و افیون را بشکنند پارهای کوچک و بر تخته مس کنند و بر آتش نرم یا بر خاکستر گرم نهند تا تخته
گرم شود و بر دارند و نگذارند که افیون بسوزد تا فعل و قوت او باطل نشود پس او را اندر آب فرغار کنند تا حل شود و داروها
بدان بسرشند و بباید دانستن که اصل اندر ترکیب داروهای چشم آنست که بدانی که مقصود از هر دارویی چیست و
منفعت او اندر آن باب چندست آنچه بکار آمده تر و با منفعت تر باشد بیشتر کنی و آنچه از بهر اصلاح اوست یا از بهر
قوام اوست کمتر کنی و همچنین نگاه باید کرد تا آن داروها که اندرین مقصود بکار آید کیفیت و نیز اندازه است اگر کیفیتی
قوی دارد و تیز چون زنگار و زرنیخ مقدار او باندازهٔ مصلحت کنی و آنچه از بهر اصلاح او باید چون اسفیداج بیشتر کنی
تا تیزی وی و مضرت وی شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگست چون توتیای هندی و مانند
آن مقدار او بیشتر کند و قوت او بچیزی دیگر ضعیف نکنی چنانک قوت زنگار با اسفیداج شکسته و داروهای نرم که قوت
او تیز نباشد چون اسفیداج مقدار آن بیشتر کنی و صمغ و کثیرا منفعت او سخت بسیار نیست مقدار او کمتر کنی و سکبینج
و حلتیت اندر شیاف مرارات مقداری تمام باید کرد از بهر آنک غرض از شیاف مرارات تحلیل است و منفعت این
هر دو اندر تحلیل آب قوی است و آب غوره و آب بادیان و هلیله و آب ساق و آب مرزنگوش و آب باران از بهر آنست
که تا قوت دارو زیادت کند پس اولیتر آنست که داروها را چند کرت بدان تر میکنند و خشک میکنند و بازمی سایند و تر میکنند
تا قوت آن اندر دارو پدید آید و مقصود از مشک آنست که مشک قوت داروها بقعر چشم و اندرون طبقات رساند
مقدار او باندازهٔ معتدل باید کرد و افیون از بهر نگاه داشتن قوت داروست مقدار او نیز باندازهٔ معتدل باید کرد
و داروهای تازه پاکیزه و بی غش باید گزید و هر یک جدا باید کوفت و بدان وزن که اندر نسخه باشد کوفته و بیخته بکار باید
برد و بباید دانست که اگر کسی همه داروها که اندر شیافها اندر ضرورت بکار آید بیکبار اندر هاون کند و بکوبد خطا کرده است
از بهر آنک بعضی داروهاست که بیک بار تمام کوفته نشود و از وی نخاله بماند و بعضی تمام و زود کوفته شود و چون یکی زود کوفته
شود و طبیب استقصا میکند تا دیگر کوفته شود لطافت این کوفته شده است بگردد و باقی او سوخته گردد و کمترین
مضرتی آن باشد که اوزان هر یک از آن اندازه که اندر نسخه است بگردد و چون داروها برسم و شرط کوفته شود همه را بیکبار
اندر هاون باید کرد و بآهستگی سودن تا هموار آمیخته گردد و آنرا که شیاف خواهند کرد بر وی بر چکانند و همی کوفتن تا
هموار سرشته شود پس شیاف کردن و در سایه خشک گردانیدن و از غبار و از آفتاب و از گرد نگاه داشتن از بهر آنک
آفتاب لطافت دارو ببرد و ساختن شیاف را فصل ربیع موافق تر بود و خود در آخر فصل ربیع از بهر آنک آخر فصل
ربیع هوا گرمتر بود و داروها زود تر خشک شود و کوفتن و بیختن آسانتر بود و نرمتر و سوده تر آید و اگر دارویی هست
که آب غوره و آب بادیان و مانند آن میباید پرورد هم آخر فصل ربیع بهتر آید

باب ششم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر آنک چشم چگونه باید گشاد و دارو چگونه باید

کشید اما اندر گشادن چشم هرچه آهسته تر باید بود و چشم راست بدست راست باید گشاد و بانگشت مسبحه و
ابهام و میل بدست چپ گرفتن و سر میل بر گوشهٔ چشم که از سوی بینی است نهادن باید تا بدیگر گوشه و میل را بانگشت
وسطی و ابهام بتافتن تا اندر چشم بگردد و دارو هموار بچشم رسد و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ را بدست
چپ باید گشاد و بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از گوشهٔ چشم تا بدیگر گوشهٔ چشم نهادن و بتافتن
و چون میل از چشم بر دارند بیکبار انگشت از پلک چشم بر نشاید داشت که بزودی فراز هم نشود لکن باهستگی بر شاید
داشت تا پلک چشم باهستگی بجای باز شود و میل سخت باریک نباید خاصه سر میل که دارو بدو بر دارند بلکی سطبرتر و با
مایه تر باید تا دارو بیشتر بر دارد و آنرا که طبیب خواهد که پلک چشم او باز کرده اندر نگرد او را بابهام و سبابه باید گرفت و باهستگی
لختی بر کشیدن تا کنج میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن تا چشم بر تو باز گردد چون فارغ شود بیکبار دست از چشم
بر نباید برد ولکن برفق باید داشت تا برفق بجای خود باز شود و چشمی که سخت باد درد باشد میل بدو نشاید رسانید لکن
داروی سوده و حل کرده اندر باید چکانید یا میل بوده باید داشت تا قوت و گرانی میل بچشم نرسد و آنرا که داروی تیز اندر
کشید میلها نو داد و از پس یکدیگر نشاید کشید و تا چشم از میل نخستین آسوده نشود و از شورش دارو ساکن نگردد
میل دوم نشاید کشید و آنرا که رمد یا ضربان و درد صعب باشد در چشم او جز داروی نرم نشاید کشید و بیماریهای
کهن و مزمن اگر باد درد سخت نباشد چون جرب و سبل و ظفره و مانند این جز بداروهای تیز علاج نتوان کرد و آنرا که سپیده
باثری دیگر بر خواهد داشت موضع آنرا باید او بباید رندیدن و خاریدن چنانک بحوالی آن هیچ رنج نرسد والله اعلم

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و دردمند نشود

تدبیر نگاه داشتن چشم تا دردمند نشود آنست که چشم را از دود و از گرد
و از باد و هوای گرم و سرد که از اعتدال بیرون باشد نگاه دارد و همچنین از نگریستن بسیار و از نگریدن اندر چیزهای
روشن و درفشان و نقشهای خرد و خطهای باریک الا آنگاه که بر سبیل ریاضت و از ستلقی خفتن یعنی بپشت باز خفتن
و از مستی بسیار و از طعام و شراب غلیظ بدگوار و از هرچه بخار بدماغ بر آرد و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر
و پیاز و مانند آن پرهیز کنند و طبع نرم داشتن سود دارد و خشک شدن طبع زیان دارد و گرمابه بسیار و رگ زدن
و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار و بیخوابی بسیار و چشم بر چیزی داشتن چنانک نظر از وی بر ندارند و چشم
بر هم نزنند سخت زیان دارد و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع بسیار کردن و شراب
تیره و غلیظ خوردن و هرچه فم معده را برنجاند چشم و تیزی بصر را زیان دارد و با دروج و بست زیتون رسیده زیان
دارد و اندر آب صافی نشستن و سر با آب فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد و سرمه و توتیا با آب بادیان و آب مرزنگوش
پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی کند و سود دارد و بزور دو تان و آب بادیان ساده و با شکر
کشیدن سود دارد صفت برود الرمان که آسان بدست آید و چشم را قوت دهد و بصر را تیز کند بگیرند انار ترش
و شیرین و دانه او با تخم بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و بپالایند و صافی کنند و مقدار یک من از این آب صد درم
سنگ انگبین مصفی بر نهند و اندر پاتیلهٔ سنگین بر آتش نرم بجوشانند و کفک بر دارند و بقوام آرند صفت سرمه که
اجزای چشم را قوت دهد و پلک چشم را و حدقه را صافی کند و مادهٔ سبل و ناخنه از چشم باز دارد بگیرند هلیلهٔ کابلی
مقشر و صبر و مامیران و زرد چوبه از هر یکی ده درم سنگ نمک طبرزد و مروارید ناسفته و کفک دریا و شکر طبرزد و زعفران
و سنبل هندی و شادنج عدسی و تخم بادیان و سرطان بحری و توتیای هندی و شیاف مامیثا و ریحانی و کافور و اسفیداج
ارزیز و قلیمیای زر و گل سرخ و حضض و هلیلهٔ زرد از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و بیزند بحریر و هر ساعت آب
بادیان تر بر وی میچکانند و میسایند تا دارو با قوت آب بادیان گیرد پس خشک کنند بسایه و باز بسایند و بکار
برند نافع باشد

جزو دوم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد

و این جزو بیست و نه بابست و پلک چشم را بتازی جفن گویند و این جزو بیست و نه بابست از بهر آنک بیماریها که
اندر پلک چشم افتد بدین عدد است لکن از جمله بیست و نه بیماری بیست که خاصه پلک چشم است و باقی اندر پلک چشم
و ابرو و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آنچه خاصه پلک چشم است اینست ا برد ب جرب
ج التصاق د شرناق ه شعیره و شعر زاید ز انقلاب الشعر ح وردج ط شلاق ی الشرناق
و بیماریهای دیگر که اندر اندامهای دیگر افتد اینست اجرب ب خارش اندرون پلک ج جسا ء
الاجفان د الغلظه ه الکمنه و التوته ز الکمنه ح التؤلول ط الشری ی النمله یا السلعه یب
انتفاخ یج السلعه ید اکلیل جراحت یه الاسترخا یو موت الدم یز شبش یح کان یط انتشار
الهدب ک بیاض الهدب

باب نخستین از جزو دوم از گفتار دوم

اندر برد و اسباب و علاج آن برد رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و غلیظ گردد و بپرورد
مانند تگرگ و برد بتازی تگرگ را گویند و این علت بیشتری بر ظاهر چشم افتد علاج بیرز دگر اشق که حلتیت
که سکبینج بگیرند و بسه که خالص حل کنند و طلی میکنند و شوخ خانه نمکس انگبین و عنزروت و علک البطم هر سه را هم

بسرشند و بران موضع می نهند و اگر موم زرد و روغن گل و علک البطم با شوخ خانه کپس انگبین و با اشق
حل کنند و بسرکه بسرشند و طلی کنند قوی تر باشد صفت طلی اریباسیوس برد را و شعیره را سود دارد
بگیرند کندر و مر از هر یکی دو درمسنگ لاذن نیم درم موم یک درمسنگ شب یمانی نیم درم بوره نیم درم همه را بکوبند
و بروغن سوسن که بدردی روغن زیت بسرشند و طلی کنند و اگر بدین داروها تحلیل نپذیرد پلک چشم را از پهنا بتیغ
بشکافند و برد را بکلبتین بیرون دارند و اگر شکاف بزرگ افتد میان گاه او بدوزند و ذرور اصفر برکنند صفت
ذرور اصفر بگیرند عنزروت پرورده بشیر خر هشت درمسنگ شیاف مامیثا و مامیرانی دو درمسنگ صبر و افیون
و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درمسنگ زعفران سه درمسنگ مرداسنگ نیم همه را بکوبند و بیزند نرم و نگاه دارند و اگر
برد زنده درون پلک چشم افتد پلک را باز گردانند و از پهنا بشکافند و برد بردارند و چشم را بآب گرم بشویند والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار دوم اندر تحجر و اسباب و علاج آن

این علت آماسی است سخت و خرد و ماده او فضل سودایی است که اندر پلک چشم گرد آید و بعضی سبب فسردن از زیادی
لطافت پلک چشم است و بسبب لطافت آنچه لطیف تر است از ماده علت بتحلیل خرج شود و آنچه غلیظ تر است بماند و سخت
گردد و بعضی طبیبان این علت را غدّه گویند علاج نخست رگ قیفال باید زد از آن دست که علت از آن جانب
و پس از فصد استفراغ کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و مقصود از رگ زدن و حب قوقایا
و غیر آن خوردن آنست که تا چون مرهمهای محلل برنهند یا بدستکاری علاج کنند مدد ماده تنها باز ایستاده باشد تا
ماده دیگر روی بدان موضع ننهد و الی فزونی نفزاید پس مدت یک هفته چشم را بآب گرم همی باید شست و اسفنج بآب گرم
ترکرده بری نهادن تا ماده علت نرم تر شود و اگر پس از یک هفته مرهم دیاخلیون نهند تا ویرا بگدازد صواب بود و اگر برد
دراز گردد و نگدازد پلک چشم باز گردانند و بشکافند چنانک ماده علت را بیابند و بناخن یا بحلقه انگشتری بفشارند تا
بیرون آید و گاه باشد که ماده فسرده بیرون آید و گاه باشد که ریم بیرون آید و اگر ترسد که علت معاودت کند لبهای
جراحت بناخن پیرای برگیرند تا جراحت دیرتر روید و ماده تنها بپالاید و بعد از آن اسفنج بآب گرم ترکرده بر می نهند و بآب
گرم همی شویند

باب سوم از جزو دوم از گفتار دوم اندر علت التصاق و اسباب و علاج آن

التصاق برهم رسته شدن هر دو پلک چشم را گویند و گاه باشد که یک گوشه چشم رسته شود و گاه باشد
که هر دو گوشه چشم رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک از کنارها بکنار رسته شود و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه رسته شود
و گاه باشد که بر حدقه رسته شود و سبب آن دو نوعست یکی آنک اندر چشم یا بر پلک چشم قرحه بوده باشد و علاج کرده باشند
و مدتی چشم برهم نهاده داشته و موضع جراحت بدان سبب برهم گیرد دوم آنک ناخنه یا سبل بر داشته باشند و موضع
جراحت چنانک واجب کند بزیره و نمک داغ ناکرده بگذاشته باشند علاج علاج این علت دستکاری است
آنجا که گشاده باشد میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع برهم رسته را بدان آلت که ناخنه بردارند از هم باز کنند
و اگر پلک بر طبقه ملتحمه رسته باشد یا بر حدقه دست آهسته و بسته باید داشت تا پلک بسیار برکشیده نشود از بهر
آنک بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک برآید و چشم از جای خاسته شود و آنگاه اگر هر دو پلک هم برهم رسته باشد و میل اندر نتوان
کرد پلک را بدو ضناره اندکی بر باید داشت برفق و آلتی که آنرا منجل الصور گویند بگشادن و بزیره و نمک داغ کردن
و پنبه بروغن گل چرب کرده اندر میان هر دو لب پلک نهادن تا باز برهم نروید و بر پشت چشم زرده خایه مرغ بروغن
گل بهم آمیخته برنهادن و ببستن و روز دوم بگشادن و هم آب زیره و نمک برکردن و هم بروغن گل و زرده خایه
علاج کردن و روز سوم اگر ممکن گردد شیافهایی که جراحت را برویاند اندر کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر باره بر
هم نروید اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبیند هم بروغن گل و زرده خایه مرغ علاج کنند تا بوقت شیاف رسیدن والله اعلم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شتره و اسباب و علاج آن

شتره کوتاهی پلک چشمست و بسبب کوتاهی پلک چشم دیده اندر خواب و غیر خواب پوشیده نشود و لبهای هر دو
پلک بیکدیگر نرسد و این چشم را چشم خرگوش نام کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و گاه باشد که
هر دو پلک کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوعست یکی نقصان ماده پلکست و از مادر چنان زاید دوم
حوادث گوناگون و این حوادث چهار گونه است یکی آنک بسبب علتی پلک را بریده باشند و باز دوخته چنانک
واجب کند دوم آنک غدّه اندر پلک تولد کند یا گوشتی فزونی بروید یا بسبب قرحه که بوده باشد سوم پلک باز
گردد و تشنج کند تشنج مادی یا خشک چهارم آنک عضله از عضلهای پلک مسترخی شود از بهر آنک پلک زبرین را
سه عضله است چنانک در تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمده است و ازین سه عضله یکی آنست که پلک را بر دارد
و حرکت برگشادن پلک بدانست و دو عضله است که پلک را فرو خواباند و حرکت برهم نهادن پلک بدانست
هرگاه که عضله بردارنده مسترخی شود پلک بر نتواند داشت و هرگاه که تشنج کند فرو نتواند خوابانید و لبهای
هر دو پلک بیکدیگر نرسد و هرگاه که این دو عضله که پلک را فرو خوابانند مسترخی شود و حرکت و قوت ایشان باطل
گردد چشم را فراز نتواند کرد و هرگاه که تشنج کند چشم باز نتواند کرد و هرگاه که این دو عضله یکی مسترخی شود آن

گوشه چشم که عضله مسترخی از جانب او باشد فراز نشود علاج اما آنرا که علت مادرزادی باشد علاج نیست
و آنرا که سبب بریدن پلک و باز دوختن باشد علاج متعذر است و اندر کتب یاد کرده اند که آنرا هم آن موضع که دوخته
اند دیگر باره بباید شکافت و نیکوتر دوخت و مرهم سپیده و چیزهای نرم کننده برنهادن تا نیکو بروید و این از تعذّر
خالی نیست و آنرا که سبب غدّه یا گوشت فزونی باشد علاج او هم بدان طریق که برد را و تحجر را علاج کنند بباید داشت
و اما گوشت فزونی را بداروهای تیز و شیاف زنگاری و مانند آن بردارند و اگر بدارو کفایت نشود گوشت فزونی را
بضناره بگیرند و سوزن بزیر او اندر کنند و او را بناخن پیرای بردارند و داروی تیز اندر کشند چون باسلیقون
و روشنایی و غیر آن یا بزیره و نمک داغ کنند تا معاودت نکند و آنرا که سبب تشنج باشد گرمابه و سر بخار آب گرم
فرو داشتن و روغن گل لیدن و موم روغن بنفشه و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد و بآب حلبه سر
و از آن نطولی ساختن سود دارد و آنرا که سبب استرخای عضله باشد داروهای قابض باید نهاد چون اقاقیا و مامیثا
و آب برگ مورد و مانند آن

باب پنجم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شعیره و علاج آن

شعیره آماسی است دراز بر شکل جو و این آماس بر رستنگاه موی مژه افتد و سبب
آن فضلی است غلیظ سودایی که آنجا گرد آید و سخت شود علاج اگر اندر سر و چشم و حوالی آن حرارتی باشد
پس از آنک فصد کرده باشند و مسهل خورده و دماغ را پاک کرده شیاف مامیثا و گل ارمنی بآب کشنیز سوده طلی باید
کرد و بخشکابی شستن و بدان تکمید کردن و تکمید آنرا گویند که چیزی بسازند از پس یا از گوهری دیگر و دارو گرم
کرده اندر وی کنند و بر موضع علت نهند تا حرارت و قوت دارو بدو میرسد و اگر این دارو اندر مثانه گوسپند
یا مثانه گاو کنند همین باشد و اگر حرارتی اندر سر و چشم باشد بآب گرم تکمید کردن و از پس آن تکمید مگسان سر کنده
و بر شعیره مالیدن و نان گرم دمادم برنهادن و مالیدن و سپیدآب اندر آب یا اندر سرکه حل کرده طلی کردن و انجیر
خشک و بیرزد اندر شراب بختج طلی کردن و صبر طلی کردن و مقدار دانگی بوره و چهار دانگ بیرزد بهم سرشته بر
نهادن و آرد جو و بارزد بهم سرشته برنهادن و طلی اریباسیوس که اندر علاج برد یاد کرده آمده است سود دارد
و خون کبوتر بچه برچکانیدن سود دارد

باب ششم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شعر زاید و سبب و علاج آن

شعر زاید موی فزونی را گویند که هم پهلوی مژگان بروید رستنی
هموار نه براستا و نسق مژه طبیعی و ناهمواری وی آن باشد که بعضی سر فرو سوده دارد و بعضی بچشم اندر خلد و با
سبب اشک آمدن گیرد و چشم خیره شود و سبب آن رطوبتی بسیار و تباه باشد تباهی چنین سوزانی و تیزی و اگر
سوزان و تیز بودی موی را برنیانیدی و باطل کردی و ممکن گشتی که از و موی رستی علاج نخست استفراغها
باید کرد و ماده فزونی را بداروهایی که در خورد مزاج او باشد از تن و از دماغ بیرون کردن و غرغره فرمودن بایارج
فیقرا و مانند آن و آنرا که مزاج میل بگرمی دارد ترباد و هلیله زرد و یا هلیله کابلی اندر دهان داشتن و مزیدن و آنرا که
مزاج میل بسردی دارد مصطکی و قرنفل بباید خایید و جوزبوا در دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوییدن و از پس
این تدبیرها تدبیر دستکاری کردن و دستکاری اندرین علت از چند گونه باشد یکی دارو کشیدن دوم موی فزونی را
بر مویهای طبیعی دوسانیدن سوم تن موی فزونی را داغ کردن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن و دارو باک اندر
کشند داروی تیز باشد چون باسلیقون و روشنایی و شیاف اخضر و شیاف دیزه تا آن رطوبتها را که سبب علت
است تحلیل کند صفت شیاف دیزه که بدین علت مخصوص تر است و سلاق را و سوختن چشم و سپیده و جرب
کهن را و موی فزونی را و سبل کهن را سود دارد بگیرند صمغ عربی و کثیرا و قلمیا و سپیدآب ارزیز و مر و صابیة
و صبر و زنگار و زاج سرخ و قلقطار سوخته و مس سوخته و دار بلبل و بلبل سپید و بلبل سیاه و شادنج عدسی و
نشاسته و زرد چوبه و سکر العشر و توبال مس سوخته از هر یکی دو درمسنگ عنزروت سه درمسنگ دم
الاخوین و اقاقیا از هر یکی درمی و نیم توتیا و حضض مکی و سنبل خوش بوی و مازوی سوخته از هر یکی یک درم عدد
داروها بیست و پنج است همه را نرم بباید و یک درم بارزد بآب سداب و ترشی ترنج حل کنند و داروها بدان
بسرشند و شیاف کنند و بکار دارند صفت نسخه دیگر شیاف دیزه ترکیب دیگر اندر علت موی فزونی و جرب
و کمنه و سبل و سلاق و سوختن چشم را سود دارد بگیرند زنگار شش درمسنگ صمغ عربی و اشق از هر یکی چهار
درمسنگ قلمیای زرد و افیون از هر یکی دو درمسنگ بیرزد یک درمسنگ بآب سداب بسرشند و شیاف کنند و
باسلیقون و روشنایی اندر علاج ظفره یاد کرده شود درین باب نافع بود و اگر موی فزونی را بکنند و جایگاه او
بنوشادر بخارند سود دارد و چون ضفدع سبز و خون حیوانی که اندر موی سگ پدید آید آنرا قراد الکلب گویند
یعنی کنه سگ و زهره چغز مالیدن سود دارد و اگر خون ضفدع با خون قراد الکلب با خاکستر مازریون طلی کنند
علاجی قوی باشد و خون خارپشت و زهره گرگ و زهره خارپشت برچکانیدن و مالیدن سود دارد و زهره بگیرند
و خشک کنند و نرم بسایند و همسنگ او جندبیدستر سوده با آن بیامیزند و بخون کبوتر بچه بسرشند و شیاف
کنند و بآب دهان مردم حل کنند و طلی کنند و نیم ساعت بران صبر کنند سخت سودمند باشد و دیگر وجه که جامه موی را

تباه کند بگیرند و نوشادر و سر خر سوخته و سر سه بسر که بسایند و طلی کنند سود دارد و کفک دریا با لعاب اسبغول
بسرشند و طلی کنند بران موضع موی را برد و خدر کند موی بر نیاید خواجه بو علی رحمه الله میگوید منفعت خون ضفدع
اندرین علت نزدیک من درست نگشتست و اما موی فزونی را بر موی طبیعی دوسانیدن آن وقت توان کرد که موی فزونی
یکی یا دو باشد و این چنان بود که موی طبیعی و فزونی را بصمغ یا کثیرا حل کرده آلوده کنند و سر دو را بر هم دوسانند بانگشت
و چندان نگاه دارند که بر هم سخت شود و صمغ بروی خشک شود و اما داغ کردن بن موی را شرط آنست که موی فزونی اندک
باشد و آلت داغ سوزنی باشد زرین یا سر سوزن اندر آورده همچون سر چوگان برین گونه پلک را برگردانند و
بر روی دیده اندر زیر پلک خمیر سرد بر نهند تا حرارت داغ برطوبتها و طبقهای دیده نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود
و پلک طلی برکشند و موی برکنند و داغ کنند کلج و موی را پیش از داغ نشاید که دیر نو بیخ و موی کنند و داغ کنند
و از پس داغ سپیده خایه مرغ و روغن گل بر نهند بر موضع داغ و تا اثر داغ و ریخ آن زایل نشود داغ دیگر نکنند بدین
ترتیب آنچه باشد داغ کنند و اما دوختن آن چنین باشد که سوزنی باریک بگیرند و از موی سر یک تا موی باریک دو تو کنند و
بدین سوزن اندر کشند چنین که دو سر موی بدین سوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد و یک تا موی دیگر هم از
موی سر اندرین حلقه کشند که بکار آید و این موی دوم را هم دو تو کنند چنین که حلقه این موی دوم اندر حلقه آنک اندر سوزن
باشد افتاده باشد و سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فزونی بظاهر برآرند و بسر میل موی فزونی را اندر حلقه این موی کنند
که اندر سوزنست و سوزن را برفق بکشند تا حلقه تنگ شود و بس یکبار بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی
از حلقه بجهد و بجای باز آید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین را باز پس آرند و دیگر باره همان
موی فزونی را بگیرند و بیرون آرند و اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند هم بران موضع نشاید زد از بهر آنک منفذ
فراخ گردد و موی افزون نتواند داشت سوزن هم بپهلوی آن موضع باید زدن و چون موی فزونی برآورده باشد آنرا با
موی اصلی باید دوسانید چنانک معلومست نخست میل بر منفذ سوزن باید مالید چند بار تا فرو گرفته شود و موی اندر نگ
بماند و این دوختن انظم نیز گویند و اما تشمیر آنجا کنند که موی فزونی بسیار باشد و بهترین طریقی درین آنست که طبیب
بیمار را پیش خویش بخواباند و مژه پلک بر سوزن با بهام و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی برداره و بگیره میل پشت پلک
اعتماد کند تا باز گردد و سه رشته بسه سوزن باریک اندر کشد و سوزنها از سوی اندرون پلک بسوی پشت پلک آرد آنجا
که داند که میانگاه پلک است و اگر خواهند بعوض رشته پشت پلک بصنارها بردارند و تقدیر کنند تا چندی باید برید
چنانک تقدیر کرده باشد بسوزن یا رشته سه جای نشان کند پس ببرد و احتیاط کند تا آخر پوست پلک ببرد و چون از بریدن
فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد و گره بزند و نخست میان گاه دوزد پس از دو راه اصفر با مرهم سپید بسرشد و بر
جراحت نهد و اندر بریدن گوشت دارد تا بعضلهایی که پلک چشم را فرو خواباند آسیب نرسد و شرح این عضلها اندر کتاب
نخستین بجایگاه خویش یاد کرده آمدست و طریقی دیگر اندر تشمیر آنست که پشت پلک را بدو انگشت یا بصناره اندر کشند
بردارند و تخته بنهند آهن و سبک باندازه پلک تراشیده و چندانک تقدیر کند که بخواهد برید از پلک اندر میان این دو تخته
کنند و هر دو سر تختها سخت ببندند چنین که پوست پلک اندر شکنجه شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کار پیش روز مرده
شود و بیوفتد و اثر جراحت بدید نیاید و بسیار کس باشد که طاقت دست کاری ندارد و آهن نتواند دید و تحمل کار
نتواند شنید اورا بداروی تیز تشمیر کنند و این حال چنان باشد که داروی تیز بسر میل بردارند و بر پشت پلک بران
موضع که تشمیر خواهند کرد طلی کنند بر سان برگ مورد در ساعت پوست برده و اثر ریش گشتن پدید آید دارو از وی
بسترند دیگر ساعت آسایش دهند و بار دیگر و سه دیگر طلی کنند هم برین سان تا ریش گردد و بگذارند تا سپیده شود
و خشکریشه بندد پس او را بشویند و موم روغن طلی کنند تا خشکریشه بیوفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج بقدر
حاجت طلی میکنند تا درست شود و بیشتری طبیبان خوشتر این علاج و سودمند بدین علاج صفت داروی تیز بگیرند
آهک آب نارسیده دو جزو و شخار یک جزو بوره دو جزو و نوشادر یک جزو آب صابون دو جزو داروها اندرین آب
بسرشند و بکار دارند و اگر بول کودکان نابالغ که با آب خاکستر بسرشند روا بود باب

هفتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر انقلاب الشعر

بسیار باشد که موی مژه اگرچه فزونی نباشد
آنچه باشد ناهموار رسته باشد و لختی بسوی دیده اندر کشند و بخلد این را انقلاب الشعر گویند و بدین سبب اشک
از چشم دویدن گیرد و دیده برنجد و اعراض موی فزونی تولد کند علاج علاج این نظر است و موی ناهموار رسته را
بر موی راست رسته برد و سانیدن چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و جالینوس میگوید صدفهای
کوچک را باید سوخت و بسود و بقطران بسرشند و موی ناراست یا موی فزونی بباید کند و این قطران طلی کردن
دیگر بار موی بر نیاید و خاصیت پیه افعی آنست که برآمدن موی فزونی و موی که برکنده باشد باز دارد و نگذارد که
دیگر باره برآید والله اعلم باب

هشتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر ورد بیخ

اندر کتاب تذکرة الکحالین چنین آید که علت ورد بیخ آماس سرخ موست اندر پلک چشم و سبب آن بسیاری
ماده است که از دماغ فرود آید و گاه باشد که این آماس بیشتر گردد و گاه باشد که بیشتر بر پشت پلک برآید
و گاه باشد که بسبب عظیمی آماس پلک سطبر گردد و خونی رقیق بالا دهد و در جمله عظیمی آماس بدان حد باشد که چشم نتواند گشاد
و دیدنها نتواند دید و این علت کودکان را بیشتر افتد بسبب بسیاری ماده و ضعیفی و نازکی چشم ایشان و علامت
آنک ماده دمویست آنست که چشم سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار باشد اندر چشم و بسیار بالا دهد و گاه باشد که ماده
آماس خون صفرایی باشد و علامت وی آنست که آماس سبکتر و سرخی کمتر و خارش و سوزش قوی‌تر باشد و اندر کتاب
قانون همی آید که علت ورد بیخ آماس طبقه ملتحماست و عظیمی آماس بدان حد باشد که سپیدی چشم چنان بلند شود که حدقه را
بپوشد و چشم بر هم نتواند نهاد از عظیمی آماس علاج نخست رگ قیفال بگشاید و باندازه قوت خون بیرون
کند و آنرا که گشادن قیفال متعذر بود حجامت کند بر پس سر یا بر هر دو کتف و آنرا که ممکن گردد مطبوخ هلیله دهند و غذا
باز گیرند و تدبیر لطیف فرمایند و روز نخست و روز دوم و سوم شیر زنان اندری چکانند و شیاف ابیض بشیر زنان
تر کرده سخت نافع باشد و شیاف مامیثا و حضض و صبر طلی کردن سود دارد و ضمادها که از کشنیز تر و اکلیل ملک و
اندکی زعفران و زرده خایه مرغ سازند و نان میده اندر میبختج آغشته و با زرده خایه مرغ سرشتن و گل سرخ و عدس
مقشر و آرد جو اندر گلاب و روغن گل پختن و زرده خایه مرغ و روغن گل بیکجا آمیختن و بر پشت چشم نهادن سود
دارد و پس خر پس از زرده خایه مرغ و روغن هم سرشته ضمادی نافع است اولیتر آنست که نخست بضماد و طلی
مشغول شوند و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم نرسانند و از پس سه روز اگر دو روز ملکایا اندر کشند
روا باشد و از پس یک هفته ذرور نیم نرم سود دارد صفت ذرور ملکایا انزروت مربی نشاسته و شکر طبرزد
و صمغ عربی از هر یکی اسیار است همه را بسایند نرم و بکار دارند نسخه دیگر انزروت مربی درم سنگ شکر
طبرزد سه درم سنگ نشاسته یک درم سنگ کفک دریا نیم درم و این از نسخه اول قوی‌ترست صفت ذرور نیم نرم
بگیرند ذرور ملکایا نیم درم سنگ ذرور اصفر صغیر نیم درم سنگ صفت ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مربی ده درم
سنگ شیاف مامیثا دو درم سنگ ذرور اصفر کبیر سه درم سنگ نشاسته چهار درم سنگ همه را نرم بکوبند و بکار دارند
صفت ذرور اصفر کبیر بگیرند انزروت مربی سخت درم سنگ شیاف مامیثای ربعانی دو درم سنگ صبر و افیون و
تخم گل از هر یکی نیم درم سنگ زعفران سه درم سنگ مر دانگی و نیم جمله مشت داروست هرگاه که علت اندر انحطاط
افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر آخر انحطاط اصفر کبیر بکار دارند و آنرا که پلک ریش گشته بود و چشم نتواند گشاد
و این علاجها سود ندارد ذرور اغبر اندر باید کرد صفت ذرور اغبر بگیرند توتیای کرمانی مغسول و بیخ سوخته
مغسول از هر یکی ده درم سنگ شیخ صدف اکونیه شکر طبرزد پنج درم سنگ همه را نرم بکوبند و بکار دارند ریشهای چشم
و سبل گرم را و جرب را سود دارد و اگر از دو درم سنگ انزروت مربی یک درم سنگ شیاف مامیثای ربعانی ذرورها
سازند صواب باشد و بباید دانست که اندر ابتدای علت سه روز بگذرد هیچ حال ذرور بچشم اندر نباید کشید
و هرگاه که ذرور بکار دارند جز بر پلک نباید کرد و آنرا که حاجت آید که اندر آخر علت پلک را بخارد و پاک کنند پلک را
باز باید گردانید و بشیاف احمر لین بخارد باب

نهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سلاق و علاج آن

سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک را گویند و این علتی است که اگر بدیر
برآید و علاج نکنند مژگان بریزد و کناره پلک بسوزد و خورده شود و بیشتری نزدیک پیغوله چشم افتد گاهی نزدیک
پیغوله بزرگ افتد که از سوی بینی است و گاهی نزدیک پیغوله کوچک که سوی گوش است و سبب این علت رطوبتی
باشد غلیظ گرم شده و سوخته و طبع بوره گرفته علاج آب سماق اندر چکانند و ضمادها سازند ازین نوع
تخم انار ترش بگلاب پخته و عدس مقشر با تخم انار ترش و گل سرخ آمیخته و بمیبختج چون عصیده کرده و برگ
کسنه و برگ خرفه کوفته و سپیده خایه مرغ و روغن گل آلوده هر شب بر پشت چشم می نهند و بامداد بکاه بگیرند و بیرون
روند و بآب گرم می شویند و آنرا که سلاق کهن گشته باشد حجامت ساق و رگ پیشانی زدن و هر روز اندر گرمابه
رفتن سخت سود دارد و آنرا که حرارت قوی نباشد اندر آخر علت شیاف احمر لین و برود غوره و شیاف دیگر
که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست سود دارد صفت شیاف احمر لین شادنج عدسی مغسول ده درم
سنگ مس سوخته هشت درم سنگ بسد و مروارید و سادج هندی از هر یکی چهار درم سنگ صمغ عربی و کثیرا و مر صافی
از هر یکی دو درم سنگ دم الاخوین و زعفران از هر یکی یک درم سنگ جمله ده داروست همه را بکوبند و بیزند نرم و بشراب
انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند و عادت کحالان چنانست که این شیاف دراز کنند و شیاف احمر حاد گرد
کنند تا میان هر دو فرق توانند کرد صفت برود غوره سلاق را و دمعه را و جرب را و سبل اسود دارد و
بگیرند توتیای کرمانی یک اوقیه و هلیله زرد و زنجبیل از هر یکی پنج درم سنگ زردچوبه یک اوقیه دار فلفل و مامیران از
هر یکی دو درم سنگ و چهار دانگ نمک هندی یک درم سنگ و همه را کوفته و بیخته بآب غوره بپرورند چند بار و آب غوره
تازه میکنند باب

دهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شرناق و علاج آن

شرناق جسمی فزونیست همچون پیه که با عصب بافته شده باشد و غشای اندر وی کشیده بر ظاهر
پلک بالایین پدید آید و علامت وی آنست که پلک سطبر شود و چشم را بگرانی تواند گشاد و پوسته چشم تر

باشد و هرگاه که انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده و بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند شرناق اندر میان هر دو انگشت
بدید آید و شرناق اندر زیر پوست جبان باشد چون پیله و خداوند این علت روشنایی آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک
فرود آید و عطسه بروی افتد و این علت خداوند زکام و نزله را بود و مرطوبان را بیشتر افتد علاج علاج این علت
دستکاری است و دستکاری این از رنج و خطر خالی نیست از بهر آنکه پوست پلک را باید شکافت اگر کمتر از مقدار
واجب شکافد مقصود حاصل نباشد و اگر زیادت ازان شکافته شود بیم باشد که غضروف پلک شکافته شود و شرناق
از پوست پلک آزاد نباشد لکن بازان پیوسته باشد و تمام برداشتن متعذر باشد و اگر چیزی بماند نمک اندر جراحت باید
کرد تا باقی آنرا بسوزاند و بخورد و بدین سبب از رنج و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی الکحال اندر کتاب خویش میگوید
ابن الخشاب را شرناقی عظیم بدید آمد و قوم و قرابات او رضا ندادند دستکاری کردن و من مدتی آنرا ابندو و اغبر و
ذرور اصفر و طلی صبر و اقاقیا و حضض و مسک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران و مرهم را بآب مورد بر سرشته
علاج کردم علت زایل شد بیاری خدای تبارک و تعالی والله اعلم واحکم

باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر جرب و علاج آن

جرب چهار نوعست نخستین را بلغت یونانی
داسوطس گویند یعنی درشتی دوم را طراخوطیس گویند یعنی سخت درشت سوم را طاسوقوسیس گویند یعنی مانند
شکافهای پوست انجیر و بدین سبب این نوع را تینی گویند چهارم را طولوسیس گویند یعنی خشکی و درشتی اما نوع نخستین
چنان باشد که زندرون پلک سرخ و درشت گردد و اشک آمدن گیرد و بیشتری این علت از پس رمد گرم و علاج ناصواب
تولد کند و سبب آن رطوبتی شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد علاج نخست رگ قیفال باید زد و حجامت
باید کرد و استفراغ کردن بجوشیده بنفشه و جلاب صفت آن بگیرند بنفشه خشک و بکوبند و بپزند و مقدار چهار درمسنگ
اندر جلاب خام کنند و بدهند و آنرا که طبع قوی تر باشد بنفشه زیادت کنند صفت مسهلی دیگر بگیرند بلیله
زرد مقشر مقدار بیست درمسنگ و اندر شیشه کنند و صد درمسنگ آب اندر سر او کنند و یک هفته شیشه اندر آفتاب
نهند پس بپالایند صافی و پانزده درمسنگ شکر سوده اندر یک نیمه ازان آب کنند و بدهند صفت مسهلی دیگر بگیرند
بنفشه ده درمسنگ تربد یک درمسنگ رب سوس دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا دانگی حب
کنند چنانکه رسمست این جمله یک شربت بود و این حب را اقراص بنفشه گویند درد چشم را و درد سر را که از گرمی
بود سود دارد و پس از آنکه استفراغ کرده باشند پلک چشم را باز گردانند و بشیاف احمر حاد بخارند و برند و اگر
بداروی تیزتر حاجت آید بشیاف اخضر بخارند یا سرمه روشنایی اندر کشند و آنرا که با جرب رمدی بود بشیاف
احمر لین خارند و احمر لین اندر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمدست و بباید دانست که این نوع را بشکر خاریدن
خطا باشد و هرگاه که پلک چشم باز گردانند و بخارند با هستگی بجای باز باید آورد و چون از رنج خاریدن و تیزی دارو
برآساید ذرور اغبر که اندر باب هشتم ازین جزو یاد کرده آمدست اندر کشند بعضی طبیبان گفته اند اگر پلک را باز
گردانند و بازوی سوده بر کنند و سه ساعت بازگردانیده و بازو بر کرده بگذارند جرب باطل شود و پلک جنس بازه
جرب را قبول نکند نوع دوم درشت تر و دردمند تر و با اشک تر باشد بسیار علاج آن نخست استفراغها کنند
چنانکه یاد کرده آمدست پس پلک را بشیاف احمر حاد و شیاف اخضر بخارند یا باسلیقون اندر کشند و آنرا که
ازین شیافها حرارتی فزاید دست ازان بدارند و شادنج عدسی مغسول اندر می کشند تا حرارت ساکن شود پس هم
لین سیح خارند و ذرور اغبر می کشند بتدریج با حمر حاد باز آیند و آنرا که جرب از حرارت بافراط باشد و ریش گردد
داروهای نرم و خنک بکار دارند چنانکه اندر علاج ریشهای چشم یاد کرده آید و بعضی طبیبان درشتی جرب را میل
بمالند و نرم کنند لکن آنجا که حرارتی قوی باشد این صنعت نشاید کرد و بعضی جرب گرم را بشادنج عدسی خارند از بهر
آنکه شادنج را اندر درشتی چشم فعلی خوبست و سرمه و نشاسته و شیاف ابیض ازوی دور باید داشت از بهر آنکه
این چیزها جرب فزاید و بباید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن پلک آنست که خون بد ازوی برود و درشتی
زایل شود و بعضی طبیبان بمغز فسیل خارند و بعضی بشاخ درخت انجیر خارند صفت شیاف احمر حاد جرب را و سبل را
و سلاق را و کمنه را سود دارد بگیرند شادنج عدسی مغسول شش درمسنگ صمغ عربی پنج درمسنگ مس سوخته
دو درمسنگ قلقطار سوخته دو درمسنگ افیون نیم درم صبر نیم درم زنگار دو درمسنگ و نیم زعفران و مرصافی
از هر یکی دانگی و نیم همه را نرم بپالایند و بشراب انگوری کهن تخته بسرشند و شیاف کنند عدد داروها نه است
صفت شیاف اخضر جرب را و سبل را و سپیل را سود دارد بگیرند زنگار صافی سه درمسنگ قلیمیای
سیم و اشق و صمغ عربی و سپیداج ارزیز از هر یکی دو درمسنگ باب سذاب بسرشند چنانکه رسمست و شیاف
کنند نسخه دیگر زنگار سه درمسنگ قلقطار سوخته شش درمسنگ اشق یک درمسنگ اشق را بآب سذاب
حل کنند و دیگر داروها بدان بسرشند و شیاف کنند صفت روشنایی جرب را و ظفره را و انتشار را و
فرود آمدن آب را سود دارد بگیرند توتیای هندی دو درمسنگ قلیمیای سیم و قلیمیای زر و مارقشیثای ذهبی از
هر یک سه درمسنگ سرمه اصفهانی و ساذج هندی از هر یکی یک درمسنگ زعفران و مروارید از هر یکی دو درمسنگ

کافور و مشک از هر یکی دانگی صفت باسلیقون جرب را و سبل را و ظفره را و کمنه را و دمعه را و خیرگی را سود دارد
بگیرند بلیل دو دار بلیل و زنجبیل و بلیله زرد و بلیله سیاه از هر یکی پنج درمسنگ صبر اسقوطری یک درمسنگ و نیم کفک
دریا شش درمسنگ زنجفر پنج درمسنگ میلوز و قرنفل از هر یکی چهار درمسنگ نوشادر یک درمسنگ همه را بکوبند و بپزند
بغایت نرم چنانکه یازده داروست صفت شیاف سماق جرب و خارش و سوزش و ورم گرفتگی پلک را و بیرون
خاستن چشم را سود دارد سماق را بپزند بآب صافی و بپالایند و باز بپزند تا غلیظ شود و اسفیداج ارزیز بدان بسرشند
و شیاف کنند بوقت حاجت شیاف را بآب غوره که بآب سرد بسایند و بکار دارند صفت شیاف زعفران
این ترکیب مخصوصست بعلت جرب بگیرند قلیا و قلقند از هر یکی دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ بلیل دو درمسنگ
زرنیخ زرد یک درمسنگ و نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی ده درمسنگ جمله هفت داروست شیاف کنند بشراب انگوری کهن
صفت شیافی دیگر جرب را و ظفره را سود دارد مس سوخته شانزده درمسنگ بلیل هشت درمسنگ قلیا چهار درم
مرصافی دو درم زعفران دو درم زنگار پنج درم صمغ عربی بیست درمسنگ بآب باران بسرشند و شیاف کنند
صفت داروی نیکو تر مخصوص بمنفعت جرب صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو را بکوبند و با انگبین
بسرشند و بکار دارند و نوع سوم از جرب صعب تر از نوع دوم باشد و اعراض آن قوی تر و هرگاه که پلک باز
گردانند شکافها بروی پیدا باشد همچون شکافهای پوست انجیر علاج نخست باستفراغ مشغول باید بود تا تن
پاک شود و پس از گوشه چشم زدن یا رگ پیشانی پس این سعوط بکار داشتن بگیرند صبر سقوطری و جند بیدستر
و جاوشیر از هر یکی نیم درم سعتر پارسی و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس طلع و عنزروت از هر یکی یک
درمسنگ کندس پنج درمسنگ جمله ده داروست همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند خرد چون بلبل و
بکار دارند و این سعوط در همه انواع جرب سود دارد لکن باید که نخست اندکی استفراغ کرده باشند و تن پاک کرده و
الا زیان او بزرگ باشد ماده تنها بسوی چشم آرد و خاریدن و تراشیدن هم بران ترتیب باید که یاد کرده آمد و اگر
خاریدن بشیاف احمر و اخضر منفعتی بدید نیاید بشکر طبرزد که بکفک دریا بخارند باستقصا تا پلک باریک شود چنانکه
در حال صحت بودست پس زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بزنند و بر پشت چشم
نهند و از پس سه روز شادنج عدسی مغسول میکشند و اگر حاجت آید ذرور اغبر و اصفر که اندر بابهای گذشته یاد
کرده آمدست میکشند و آنرا که ازین علاج حرارتی نفزاید یا آنچه فزوده باشد ساکن نشود هم بشیاف احمر و اخضر علاج
می باید کرد تا پاک شود و طعامهای لطیف و سبک و پسندیده باید خورد نوع چهارم صعب تر از هر سه نوع بود و اعراض
آن قوی تر و آفت بزرگتر و هرگاه که پلک باز گردانند سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه پدید آمده باشد علاج
هم بر ترتیب علاج دیگر انواع کنند نخست استفراغها باید کرد و چند کرت ایارج فیقرا دادن پس آن سعوط که یاد کرده
آمدست بکار داشتن و غرغره فرمودن و پلک را بخاریدن باستقصا چنانکه اندر علاج نوع سوم از جرب یاد
کرده آمده است و هر بامداد اندر گرمابه رفتن و بر تحلیل یاری دهد و بباید دانست که هرگاه که جرب کهن شود هیچ
تدبیر به از تراشیدن با آهن یا شکر نیست و آنرا که تازه باشد بشیاف احمر لین و شیاف احمر حاد و اصفر خاریدن
آنچ طبیب بحکم مشاهده صواب بیند کفایت باشد و از پس هر خاریدنی اغبر کشیدن

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر بخاریدن زندرون پلک و گوشهای چشم و علاج آن

خداوند این علت را زندرون جفن چشم سرخ باشد و چشم اشک ریزد و گاه گاه باشد که از بسیاری خارش
پلک ریش گردد و سبب این رطوبتی شور و غلیظ باشد علاج آن پیوسته گرمابه بکار داشتن و روغن گل گرم کرده
بر سر نهادن و غذاهای سبک خوردن و توتیا که بآب غوره و بآب سماق پرورده باشند کشیدن سود دارد و برود
غوره که اندر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمدست سخت نیک باشد و همه داروها که اشک آرد سود دارد از بهر آنکه
رطوبتهای بد را بگدازد و بیرون آرد و این نوع داروها را طبیبان الادویة المصاصه گویند و چشم را همی باید شست بآبی
که عدس و گل در وی پخته باشند

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سخت شدن پلک چشم و علاج آن

و این علت را جسا الاجفان گویند بسیار باشد که پلک چشم سخت
شود چنانکه هر وقت که از خواب بیدار شود چشم باز نتواند گشاد تا پلک را تر نکند یا ساعتی بدست نمالد و اگر خواهد
که پلک را باز گرداند بدشواری تواند و اندر گوشه چشم گاه گاه رمص خشک پدید آید و سبب این علت خلطی باشد
غلیظ و خشک و طعامهای سرد و خشک خوردن چون عدس و گوشت گاو و ترف و دوغ و آنچه بدین ماند و گاه باشد
که این علت در آخر رمد پدید آید بسبب علاج و تدبیر ناصواب علاج نخست غذاهای موافق باید فرمودن و گرمابه
و بر بخار آب گرم داشتن و چشم بآب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و روغنهای گرم بر سر نهادن و از آرد گشنیز
تخته ضماد ساختن و بر پشت چشم نهادن

باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سطبری پلک و علاج آن

هرگاه که مردم از پس طعام خفتن و شام بیگاه خوردن عادت
دارد و طعامها خورد که ازان ماده سرد و تر و بخاری غلیظ تولد کند پلک سطبر شود و هرگاه که پندارد که علت

جرب است و چون باز کردانند زندرون پلک پاک باشد وگاه باشد که پوست پلک با غلیظی سرخ باشد علاج تدبیر
لطیف باید کرد و عادت خفتن از پس طعام و عادت شام خوردن بباید گردانیدن و بر پشت چشم شیاف مامیثا و
زعفران طلی باید کرد و شیاف احمر لین کشیدن والله اعلم و احکم باب پانزدهم
از جزو دوم از گفتار دوم اندر کدکد و علاج آن کدکد ورمی است صلب اندر پلک تولد کند و
بدان ماند که دملی خواهد بود یا مست و عامهٔ مردم آنرا کدکد گویند و دل نیز گویند و سبب آن طعامهای غلیظ بود و طعام
شب خوردن باشد علاج نخست استفراغ باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و عادت طعام شب گردانیدن و تدبیر
لطیف باید کردن و بر آن موضع موم روغن برمی باید نهادن و بآب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و آنرا که این
علاج کفایت نباشد دیاخلیون برمی نهد و اگر بدین کفایت نشود بناخن پیرای بر دارند و بگذارند تا خون تمام برود
پس ذرور اصفر بر کنند و بباید دانست که هرگاه که اندر علاج چشم آهن بکار دارند صبر باید کرد تا خون تمام برود و الا
آماس تولد کند باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر توثه
و علاج آن توثه گوشت فزونی است سرخ و نرم بر شکل توت آویخته و بعضی باشد که بسیاهی گراید و زندرون پلک
باشد و گاه باشد که بر پلک بر سوی بیرون پدید آید و گاه باشد که بر پلک زیرین و گاه باشد که خون از وی روان شود و گاه باشد
که نشود و سبب آن خونی سوخته و فاسد باشد علاج نخست فصد باید کرد و مسهل خوردن و تن پاک کردن از طعامهای
بخارناک و گرم پرهیز کردن و بسعوط کشنیز بخار از سر باز داشتن پس توثه را بصناره گرفتن و بناخن پیرای بریدن
چنانکه بیخ او بر داشته شود و بر موضع جراحت آب زیره و نمک بر کردن و زرده خایهٔ مرغ و روغن گل برنهادن و اگر
بیخ آن لختی بماند پلک را بر باید گشید و خمیر پاکیزه اندر چشم نهادن اندر زیر پلک و بر موضع جراحت داروی تیز که
پیشتر یاد کرده آمده است بر کردن و دو ساعت نگاه داشتن تا آن موضع سیاه گردد پس دارو از وی پاک کردن
و چشم را جند کرت بشیر تازه شستن و بعد از آن چشم را آسایش دادن باب هفدهم
از جزو دوم از گفتار دوم اندر کمنه و علاج آن کمنه بادی غلیظ است اندر پلک چشم خداوند این
علت را هرگاه که از خواب بیدار شود پندارد که در چشم خاکست باریک علاج تدبیر لطیف باید کرد و گرمابه بکار داشتن
هر بامداد ناشتا و شیاف طرخماطیقان کشیدن که شیاف دیزه که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است صفت
شیاف طرخماطیقان کمنه را و جرب را و سبل را و استرخای پلک را و باد و سبل اسود دارد بگیرند شادنج عدسی
مغسول دوازده درسنگ زنگار درسنگ قلقطار سوخته پنج درسنگ مس سوخته پنج درسنگ صمغ عربی ده درسنگ
افیون و زعفران از هر یکی یک درسنگ عدد داروها هفت است همه را بکوبند و بیزند و بشراب انگوری کهن که آب بادیان
تر بسرشند و شیاف کنند و بکار برند و اندر بعضی نسخها سه درسنگ شب یمانی و چهار درسنگ قلقیا نیز آورده اند
و بر ظاهر پلک شیاف حلوی که شیاف اسود که اندر علاج انتفاخ طبقه ملتحمه یاد کرده آید میمالند باب
هشتدهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر ثولول که بر پلک بر آید و علاج آن ثولول را بشهر من کندمه
گویند و اندر بعضی شهرهای خراسان ازخ گویند و سبب آن خلط سرد سوداوی عفن باشد علاج تن از آن خلط
سودا پاک باید کرد و ثولول را بدردی زیت سخت بمالیدن چندانکه ممکن گردد و شونیز و نمک سوده بسرکه سرشتن و طلی
کردن سود دارد اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد آنرا بمنقاش بگیرند و سخت بفشارند و بناخن پیرای بر دارند و اگر خون
آمدن گیرد لختی بگذارند تا برود پس سر آن جراحت بزاک بگیرند تا خون باز ایستد باب
نوزدهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شری که بر پلک پدید آید و علاج آن شری معروفست و
این علتی است که بر پلک چشم و بر همه اندامها افتد و علامت وی آنست که پلک چشم خارش گیرد و چون بخارند آماس
گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی بگزد و سبب آن یا غلبهٔ خون باشد یا غلبهٔ صفرا یا غلبهٔ سرد و علاج نخست
فصد باید کرد پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و خرمای هندی عدسی و مانند آن و طعام از غوره و نلک و نار دانگ و
مانند آن ساختن و چشم را بآب غوره شستن و شادنج عدسی در کشیدن سود دارد باب
بیستم از جزو دوم از گفتار دوم اندر نمله که بر پلک پدید آید و علاج آن نمله معروفست و بر پلک چشم
و بر همه اندامها نیز افتد و آن بثرها باشد کوچک و سوزان و آماسی اندک یار کند و زود ریش شود و بهن باز میگردد
و سبب آن صفرای سوخته باشد و آنچه بر پلک چشم افتد علامت وی آنست که مژگان ریزیدن گیرد و کنارهٔ پلک بدان ماند
که می طرقد و لون او سرخ باشد علاج نخست باستفراغ و تسکین حرارت مشغول باید بود پس شیاف مامیثا کردن
و زعفران و حضض و مرطلی میکردن و شیاف احمر لین کشیدن تا باقی ماده را تحلیل کند باب
بیست و یکم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سعفه که بر پلک پدید آید و علاج آن سعفه معروفست
و علامت وی آنست که اندر بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند پس درست شود و باشد که
مژگان بریزد و باشد که لون او اغبر باشد و سبب آن عفونت سودا باشد و بر آمدن بخار آن بر چشم و نیز باشد که لون
او سپید باشد و سبب آن عفونت بلغم باشد و بر آمدن بخار آن بر چشم علاج نخست تن را از خلط عفن پاک باید کرد

پس شیاف احمر حاد کشیدن یا شیاف دیزه و پوست ساق رزن سوخته و با روغن گل آمیخته طلی کردن و آنچه کهن
گشته باشد بمبضع بباز ندگر پشکر بخارند تا خون آید پس جرب را و سرمهٔ روشنایی کشیدن سود دارد والله اعلم بالصواب
باب بیست و دوم از جزو دوم از گفتار دوم اندر انتفاخ پلک یعنی
دمنده شدن پلک و علاج آن اسباب این علت سه نوع است یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوتهای آن
از هضم تمام دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن یا بسبب عجز او از تمامی کار خویش
اثری ضعیف کند و از بلغم بادها تولد کند سوم آماسی گرم باشد از جنس فلغمونی علاج آنرا که سبب ضعیفی احشا
باشد بعلاج احشا مشغول باید بود و آنرا که سبب بسیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و
اطریفل بزرگ بکار داشتن و صبر و بوره که گرم حل کرده طلی کردن و سرکه و آب نیم گرم بهم آمیخته می شستن و اسفنج با خرقه
بآب گرم تر کردن و بر چشم می نهادن و آنرا که سبب فلغمونی باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل بآب
گشنیز سودن و طلی کردن باب بیست و سوم از جزو دوم از گفتار دوم
اندر سلعه که بر پلک چشم افتد و علاج آن سلعه جسمی فزونیست و او را غشایی است چون خریطه و از پوست
و گوشت جداست و اندر زیر پوست فراز باز شود و آنچه نرم و رقیق باشد و همچون عسل باشد آنرا شهدی گویند و آنچه
غلیظ و تر باشد و همچون پیه پاره باشد آنرا شحمی گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر باشد آنرا عصیدی گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر
از همه باشد همچون گوشتی صلب باشد آنرا لحمی گویند و اسباب آن رطوبتهای غلیظ و عفن باشد که از ناگوار یدن طعامهای
غلیظ تولد کند علاج تن را از خلط غلیظ پاک باید کردن پس بدست کاری علاج کردن و دستکاری این چنان باشد
که پوست پلک از بهنا بشکافند برفق چنانکه مبضع بغشای سلعه نرسد و جهد کنند تا سلعه را با غشای بیرون کنند
درست و تمام و اگر بقیتی بماند بروغن گاو و داروی تیز آنرا ببایدی سایند تا تمام بیرون آید و بباید دانست که اگر غشا
او مجروح شود و در طوی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند باب
بیست و چهارم از جزو دوم از گفتار دوم اندر تاکل و جراحت و ریش که بر پلک چشم افتد و
علاج آن اما تاکل و قرحه را سبب دو گونه باشد یکی آنکه جراحتی رسد و ریش گردد و متاکل شود دوم آنکه اندر پلک
آماسی پدید آید و بسبب تیزی و گرمی ماده ریش گردد علاج اما جراحت اگر پوست پلک دریده شده باشد در حال
لبهای جراحت فراز هم باید گرفت و بدوخت و نباید گذاشت که غباری و روغنی بدو رسد و اگر جراحت چنان افتاده
باشد که لختی پوست پلک از میان برده باشد نباید دوخت از بهر آنکه بیم باشد که پوست کوتاه شود و پلک اسطر شود
طریق علاج او آنست که داروهای خشک کننده که ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گرداند چون انزروت و صبر بر
کنند تا بدل آن پوست پوستی پدید آید و اگر جراحت کهن گردد و بدین داروها پوست پدید نیاید اندکی مرهم اخضر
یعنی مرهم زنگاری بر باید نهاد و خاصیت این مرهم آنست که اندکی خشک کند و جراحت را بروباند و بسیاری آن
گوشت را بخورد و نیست کند و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت پلک نیز زده باشد مرهم اسفیداج برمی باید
نهاد تا گوشت بر آرد پس مرهمی که از صبر و انزروت و قشور از کندر و زعفران و دم الاخوین بر باید نهاد تا جراحت
درست شود و منفعت این داروها آنست که جراحت را پاک کند و شوخ و رطوبت را که مانع باشد از سخت شدن
گوشت و درست شدن جراحت نیست کند و نگاه باید داشت تا بر جراحت گوشت فزونی نروید و آنرا که با جراحت
صداعی و عارضی دیگر باشد بفصد و باسهال تن پاک باید کرد و اما قرحه را و تاکل را نخست بفصد و باستفراغ و پاک کردن
تن مشغول باید بود پس قرحه را علاج کردن بداروهایی که قرحه را پاک کند چنانکه بیان آن کرده آمد و بعد از این نیز یاد
کرده شود باب بیست و پنجم از جزو دوم از گفتار دوم اندر استرخای پلک چشم
و علاج آن استرخای پلک چشم چنان باشد که عضله که پلک را بر دارد سست گشته باشد و پلک بدان سبب فرو
آویزد که چنانکه چشم باز کردن دشوار بود و گاه باشد که چنان فرود آویزد که مژگان بر اندرون چشم در گردد و سبب
آن بسیاری رطوبت باشد علاج تدبیر لطیف باید فرمود و تریها کم کردن بداروهای مسهل و غرغره و عطسه
و مانند آن و داروهای قابض بر پشت پلک طلی کردن چون مامیثا و زعفران و اقاقیا و مر همه را بکوبند و بآب مورد تر کنند
و بسرشند و طلی کنند و اگر این داروها کفایت نباشد تشمیر باید کرد چنانکه اندر علاج موی فزونی یاد کرده آمده است
صفت طلی که استرخا و آماس پلک را سود دارد بگیرند صبر یک درسنگ اقاقیا دو درسنگ مامیثا و افیون از
هر یکی چهار درم زعفران دو دانگ بکوبند و بیزند و بآب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر آماس آن عضو با جراحت
باشد بآب گشنیز طلی کنند باب بیست و ششم از جزو دوم از گفتار دوم
اندر کبودی و سبزی پلک بسبب زخمی که بر وی آید و علاج آن وقت باشد که سبزی و کبودی پلک بسبب زخمی
پدید آید و گاه باشد که از سبب قوت قی پدید آید علاج این حالتی باشد نخست بفصد و باسهال مشغول
باید شد و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلی کردن تا حرارت زایل شود پس سنگ بسد را بسودن و طلی کردن
و سفال نو بر هم سودن سوده آنرا طلی کردن و تخم ترب کوفته بآب سودن و طلی کردن سود دارد و آب شور گرم

بگیرند یا آب خوش را نمک اندر افکنند تا شور شود و جبه تو را بدان تر کنند و بر پلک نهند و نمک نیم گرم سوده بر بالای جبه نهند یا اندر خرقهٔ لپسته بروی نهند اثر کبودی زایل شود و گفته اند توتیا مالیدن سودمند بود والله اعلم

باب بیست و هفتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شپش که در مژگان

پدید آید و علاج آن هرگاه که مردم طعامهای بد بسیار خورد و ریاضت کمتر کند رطوبتی غلیظ ناطبیعی اندر تن او تولد کند و هرگاه که طبیعت اندر رطوبت پوست اثر کند و حرارتی ناطبیعی اندر وی اثر کند عفونت پدید آرد و استعداد قبول صورت حیوانی چیپس اندر وی پدید آید اندر بن مویها و میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن پاک ندارد و اندر گرمابه دیر دیر شود و این شپش سه گونه باشد یکی سخت خرد و سپید باشد و اندر مژگان پدید آید آنرا بتازی القمل الصبیان گویند و اگر ماده غلیظ باشد نوعی بزرگتر تولد کند و لون او بسرخی گراید یا اغبر باشد و آنرا اطبا القمقام گویند و اگر ماده غلیظ تر و بسیارتر باشد آنرا قرده گویند و پایهای آن پدید باشد علاج نخست تن از ماده بد پاک باید کرد پس دماغ را بایارج فیقرا و حب صبر و غرغره و مانند آن پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن را پاک داشتن و جامهٔ پاک پوشیدن و مژگان را بآب دریا و بآب گرم شور و بآب چکندر و مانند آن می شستن و میویزج کرما قرقحا نیم کوفته کرده اندر آب بپزند و مژگان را بدان آب می شویند و بگیرند شب یمانی یک جزو میویزج نیم جزو مرد و را بکوبند و بروغن اندر حل کنند و بر بن مژگان طلی کنند و قمقام را و قرده را نخست بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و میویزج از هر یکی یک جزو صبر و بورهٔ ارمنی از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرکهٔ عنصل بسرشند و طلی کنند و گوگرد زرد سوده اندر روغن زیت حل کرده طلی کنند و سرمهٔ روشنایی اندر کشند و اگر بوره و میویزج سوده بمیل اندر بن مژگان بیچه مالند سودمند بود و با منفعت

باب بیست و هشتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر ریزیدن مژگان و علاج آن

این علت دو گونه باشد یکی آنکه اگرچه مژگان می ریزد پلک برحال خویش باشد و غلیظ نشود دوم آنکه با ریزیدن مژگان پلک غلیظ باشد و ریش گردد و سبب این علت یا رطوبتی باشد تیز و گرم یا رطوبتی لزج باشد که ازوی داء الثعلب تولد کند یا خشکی که اندر پلک پدید آید علاج نخست نگاه باید کرد تا سبب چیست بدفع سبب مشغول باید بود پس اگر علت از جنس داء الثعلب باشد داروها تیز طلی باید کرد و بر کنار پلک بمیل کشید چون روشنایی و باسلیقون و اگر سبب تیزی ماده باشد داروهای نرم طلی کردن چون شیاف مامیثا و غیر آن پس جراد منی اندر کشیدن و اگر سبب خشکی است سرمه تنها می باید کشیدن و سرگین موش با عسل سرشته طلی کردن خلط بد را که اندر پلک بود تحلیل کند و علت زایل شود و اگر سرگین موش و سرگین بز و خاکستر نی هر سه را راست بگیرند و اندر کشند سود دارد و پلک را باریک کند صفت سرمهٔ که موی مژگان را نگاه دارد و نیکو کند و آنچه ریزیده باشد بر آرد بگیرند استخوان خرمای سوخته سه درسنگ سنبل رومی دو درسنگ مرد و را نرم بسایند و اندر کشند سرمهٔ دیگر بگیرند سرمهٔ اصفهانی و قلقطار و زاک از هر یکی راست راست بکوبند و بعسل بسرشند و بسوزانند پس بسایند و اندر می کشند سرمهٔ دیگر بلبل یک درسنگ سرمهٔ بریان کرده یک درسنگ ارزیز سوخته مغسول زعفران از هر یکی دانگی و نیم سنبل هندی سه درم همه را بکوبند و بکار دارند سرمهٔ دیگر که مژگان را نیکو کند و اگر ریزیده باشد بر آرد و در چشم کودک طفل و غیر طفل اندر کشند سود دارد بگیرند سرمه و ارزیز سوخته از هر یکی نیم درسنگ توبال مس و زعفران و گل مرو و سنبل هندی و کندرود و ار بلبل از هر یکی دانگی و نیم استخوان خرما چند سه وزن همه داروها استخوان خرما بسوزند اندر سفال نو و همه داروها بکوبند نرم و بپالایند و اندکی روغن بلسان بر بیخ داروها مالند و بکار برند سرمهٔ دیگر استخوان خرمای سوخته و سنبل هندی و سنگ لاژورد و دود کندر همه راست راست بکوبند و بکار دارند صفت سرمهٔ دیگر با قرطبی باز خوانند مژگان را بر آرد و دمعه باز دارد و درستی چشم نگاه دارد قلمیای زر بگیرند و بکوبند و بعسل بسرشند و اندر کوزه کنند و نهنبن سفالین بر سر کوزه نهند و کنارهای او بگل بگیرند و سوراخی بر میانگاه نهنبن بکنند چندانکه حوالی دودی فرو رود و این کوزه را بر آتش انگشت نهند تا آنچه اندروی است بسوزد و دود بسوراخ نهنبن بر آید پس نهنبن از کوزه بر گیرند و شراب انگوری بر سر داروها باشند مقداری که اندر خورد پس داروها از کوزه بیرون کنند و بپالایند از این دارو یک جزو بگیرند و روی سوخته نیم جزو و سرمهٔ مغسول یک جزو همه را بیکجا بپالایند و بکار دارند و درمنهٔ ترکی سوخته بر کنار پلک مالیدن سود دارد و سنبل تنها و لاژورد تنها سود دارد و آنرا که این علت با سلاق باشد شیاف دیزه سود دارد و آنرا که خارش و سرخی و سوختگی باشد بگیرند انار درست و اندر سرکه بپزند تا مهرا شود پس خشک کنند و بپالایند و بر چشم نهند و مگس سر کنده و خشک کرده و فندق سوخته و سوده و با پیه بز سرشته کرباپیه خرس طلی کردن مژگان بر آرد و سیاه کند و سرگین خرگوش سوخته هشت درم سرگین بز کوهی سه درم مرد و را نرم بپالایند و بچشم اندر کشند سود دارد مژگان را بر آرد و بغایت نافع بود والله اعلم

باب بیست و نهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سپید شدن مژگان

و ریزیدن موی ابرو و علاج آن سبب سپید شدن مژگان رطوبتی لزج باشد علاج نخست تن را از رطوبت غریب پاک باید کردن پس بگیرند لالهٔ دشتی که آنرا بتازی شقایق النعمان گویند و با روغن زیت کرباپیه بز کرباپیه خرس بپالایند و بر مژگان طلی کنند و حلزون را بگیرند و بسوزند و با پیه بز کرباپیه خرس بسرشند و طلی کنند مژگان سیاه کند و سرمهٔ روشنایی بمیل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند و از بهر آنکه موی ابرو چشم را بر قوت پناهی باید داد علاج ریزیدن آن اندرین موضع لایق باشد پس هرگاه که موی ابرو بریزد انگشت را بپیه بط کرباروغن زیت کرباروغنی دیگر چرب کنند و ابرو را نیز بمالند سخت و ابرو را طلی کنند موی بر آرد

جزو سوم

اندر بیماریها که در گوشهٔ چشم افتد و آن سه بیماریست غرب غده سیلان و این جزو سه بابست

باب نخستین از جزو سوم از گفتار دوم اندر غرب

غرب آماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشهٔ چشم میان چشم و بینی افتد هرگاه که این آماس بگشاید و ریم کند آنرا غرب گویند و هرگاه که انگشت بروی نهند چیزی از وی چون ریم بیرون آید درست گشتن وی عسر باشد از بهر آنکه آنجا گوشتی است نرم و تر و بدین سبب بیشتر ناصور گردد و گاه باشد که سوی زندرون اندر بینی بگشاید و ریم کند و از بینی فرود آید از منفذی که میان چشم و بینی هست و گاه باشد که اندر پوست پلک بگشاید و غضروف پلک را تباه کند و هرگاه که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار بود که استخوان را که اندر زیر اوست تباه کند و بپوساند و نوعی دیگر است از غرب که بگشاید و سر نکند و با درد باشد و بمشارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد علاج نخست رگ قیفال باید گشاد و داروی مسهل باید داد و تن و دماغ را پاک کردن پس مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جدا جدا طلی میکنند با آب طرخشقوق و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و اگر این علاج پسندیده نباشد داروهای تیز تر ضماد کنند چون کرسنهٔ کوفته با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده این همه پیش از آنکه بز دو پخته کند سود دارد و آنکه نرم شد و آماس را باز گرداند و باطل کند و آنچه تیز تر است بپزاند و بگشاید و نگذارد که پوشیده شود و استخوان را تباه کند اما چون پخته شد و سر کند گوز مغز تیز گشته را بگیرند و بکوبند و غرب را بفشارند تا ریم بیرون آید و پاک شود پس این گوز مغز بدان سوراخ فرو کنند و مر سوده و مورد خشک سوده و دبق و مانند آن چیزها بسوراخ غرب فرو کردن سود دارد و اگر از زنگار سوده بلیته بسازند و بدو فرو نهند و پرا خشک کند و زایل کرده اند و اگر برگ سداب بوستانی با خاکستر بپالایند و بدو فرو نهند هم زایل کرده اند لکن این داروها آن باشد که باول بسوزانند و چون باری چند بکار دارند باری خو کند و نسوزاند بولس میگوید این بهترین داروییست که اندرین علت بکار دارند صفت دارویی که پیش از آنک سر کند و بپزاند سود دارد بگیرند حلزون و صبر و مر هر سه را استا راست بسایند و بران موضع نهند و خواجه ابو علی سینا اندر قانون میگوید حلزون با آنچه در میان او بکار باید داشت و این جانوریست چون کرمی اندر میان تره و گیاه گردد و بر پشت او صدفی پدید آید و هر وقت که از چیزی بترسد خویشتن بدان صدف اندر کشد و پنهان کند آن صدف را اندر بعضی شهرها ناخن دیو گویند و حلزون آنست و در میان او آن کرمیست و در بعضی کاریزها و کنارهای دریا باشد و همچنین آب سداب تر یا آب انار ترش اندر چکانند سخت سود دارد و اگر برگ سداب را با آب انار ترش بسایند و بلیته بدان آلوده کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر غرب چکانیدن سود دارد و بهترین آن باشد که هر وقت که بلیته یا دارویی بدو فرو خواهند نهاد او را بفشارند تا آنچه اندر وی است باشد بیرون آید و بشراب انگوری قابض بشویند و اندر وی چکانند پس دارو فرو نهند و اگر پلیدی اندک باشد و بیرون نتوان آورد دو روز یا سه روز بگذارند تا چیزی گرد آید پس بفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و هرگاه که سر غرب بسته شود و ریم بیرون نیاید تخم مرو را بکوبند و با خمیر بمالند کرباشیر زنان کربشیر خر بسرشند و اندکی زعفران در وی افکنند و در غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و مغز نان سپید و اندکی کندر سوده با آب کیکیز سرشته بر نهادن غرب را گشاده کند و تدبیر صواب آنست که سر میل غوره او بدانند پس پارهٔ پنبه بدارو آلوده کنند و بر میل پیچند و بدو فرو نهند اگر دارو خشک باشد یا تر بدین طریق فرو باید نهاد و از پس دارو فرو نهادن چشم را بعصابه بباید بست و ساعتی ساکن بباید نشست صفت شیافی آزموده بگیرند زرنیخ سرخ و زاک و آهک و نوشادر و ذراریح و شب یمانی از همه راست راست بسایند و ببول کودک بسرشند و خشک کنند پس بسایند خشک بکار دارند و میانهٔ نی آنکه چون پنبه سپید فلسی باشد اندر میان و نزدیک بندگاه باشد خاصه آنک بن نی نزدیکتر باشد بر نهادن غرب را پاک کند از ریم نخست این میانهٔ نی را بانگبین آب تر کنند پس بروی پیه نهند پس او را باسفنج که اندر انگبین تر کرده باشند بشویند و باشد که دیگر باره هم این میانهٔ نی خشک بر نهادن کفایت باشد صفت ذرودی که غرب را باطل کند بگیرند صبر و زاک و عزروت و پوست کندر سوخته و شیاف مامیثا از هر یکی استا راست همه را بکوبند و بکار دارند و تدبیر صواب آنست که زود با آهن علاج کنند و منتظر پختن او نباشند تا گوشت پاک کرد را و استخوان را تباه نکند و علاج آهن آنرا شاید که ظاهر باشد و او را بمبضع بشکافند و پلیدی از وی پاک کنند

واو را بشراب قابض بشویند پس داروها که یاد کرده آمد آنچه لایق حال باشد بکار دارند و آنچه کهن و پخته شده باشد
گوشت پوسیده از وی دور کنند و استخوان را بخارند پس بمرهم علاج کنند و آنرا که استخوان تباه شده باشد
نشان آنست که بسر میل درشت باشد و آنچه نرم باشد و میل در وی بلغزد درست و پاکیزه باشد علاج وی آنست که
او را بتراشند تا پاک شود پس علاج کنند و آنرا که خواهند که داغ کنند آهنی بر شکل میلی کنند نرم و سر او که بر استخوان
خواهند نهاد مسطح کنند و آنرا گرم کنند تا سرخ شود و در غرب نهند تا گوشت که گرد اگرد او باشد بر جوشد پس او را
بخرقه بپوشند و نخست خمیر سرد کرده و رکوهای کتان سرد کرده بر چشم نهند پس داغ کنند بچند کرت بدین گونه تا
ببینند که گوشت تباه و از استخوان برخاست پس بمرهم اسفیداج علاج کنند و بعضی طبیبان او را بعدس مقشر و نادر
پوست کوفته بیاکنند تا خشک شود و بعضی دست کاران غرب را بشکنند و این چنان باشد که آلتی سازند چون درفشی
سطبر سر تیز و غرب را بدان سوراخ کنند و سر درفش چنان دارند که میل فرو سو بجانب بینی دارد اما فروسو از بهر آن باید
تا سقف اندر منفذی که میان چشم و بینی است نیوفتد چه اگر اندران منفذ افتد منفعت سفتن باطل شود و میل بجانب بینی
از بهر آن باید تا آسیب بکنارهای طبقات چشم نرسد پس بدین درفش اعتماد کنند بقوت و او را میگردانند تا خون از بینی
و دهان بیرون می آید چون دیدند که خون از دهان و بینی بیرون آمد دست بازگیرند و بدانند که سفته شد پس درفشی یا میلی
باریکتر بگیرند و فتیله پاره کهن بروی پیچند و بروغن گاو یا بمرهم زنگار آلوده کنند و بدو فرو نهند و اگر دانند یا ترسند که
حرارتی تولد کند فتیله تنها فرو نهند و هر روز فتیله بیرون کنند و دیگری فرو نهند تا استخوان پاک شود و هر روز که فتیله بیرون
گیرند نگاه کنند باشد که ریزهای استخوان بروی باشد یا نه و هر روز فتیله سطبرتر میکنند تا جراحت فراختر میشود و نباید
گذاشت که استخوان پاک ناشده جراحت بسته شود و هر وقت که خواهند که جراحت بسته شود صبر و کندر سوده بر جراحت
میکنند تا خشک شود و بسته شود و زاک سوخته و ابگینه سوده چون غبار خشک کننده است والله اعلم بالصواب

باب دوم از جزو سوم از گفتار دوم اندر غده که در گوشه چشم افتد و علاج آن

و هرگاه که گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود زیادتی بافراط آنرا غده گویند و این غده
فضلهایی که از چشم بر مجری اشک بپالاید بگوشه چشم باز دارد و بدان سبب علت غرب تولد کند باستفراغ و پاکیزه
تن و دماغ مشغول باید بود پس داروهایی که اندر علاج ظفره و سبل یاد کرده آید بکار داشتن والله اعلم

باب سوم از جزو سوم از گفتار دوم اندر سیلان و علاج آن

هرگاه که گوشت گوشه چشم که از سوی بینی است نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود تریها را از پالودن و افراط
کردن باز نتواند داشت سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از چشم و اسباب این علت سه است یکی آنکه طبیب
اندر برداشتن ناخنه استقصا کند و لحمی از این گوشه با ناخنه بردارد دوم آنکه داروهایی که اندر علاج ظفره و سبل
و جرب بکار داشته باشند این گوشت را بخورد و بگدازد سوم آنکه بر گوشه چشم آبله بر آید و این گوشت را بخورد علاج
آنرا که این گوشت هیچ نماند علاج نیست و آنرا که نقصان کرده باشد بداروهای قابض و داروهایی که گوشت
رویاند علاج کنند صفت دارویی که گوشت برآرد بگیرند شیاف ماميثا یک درمسنگ زعفران دو دانگ صبر
نیم درم شب یمانی سوخته دانگی کندر دو دانگ همه را بکوبند و بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند و اگر وقت
حاجت شیاف را بشراب بسایند و اندر چکانند نافع باشد و بعضی اهل صنعت آورده اند که اگر اسفنج را بشراب
ترکنند و پیوسته بر وی نهند سود دارد و شب یمانی اندر شراب نخست و اسفنج را بدان شراب ترکردن و بر نهادن
علاجی قویست و باقی علاج اندر باب نهم از جزو چهارم باید جست

جزو چهارم

اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد و این بیماریها سیزده عدد است ا رمد ب طرفه ج چیزی که در چشم
افتد د ظفره ه انتفاخ و انتشار ز الحکه ح السبل ط الودقه ی الدمعه یا الدبیله یب التوثه یج
تفرق الاتصال و این جزو سیزده باب است

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار دوم اندر انواع رمد و علاج آن

رمد بحقیقت آماس طبقه ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این
آماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا
یا سودا یا بلغم یا باد یا باشد مرکب از خون و صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا خون و سودا اما علامتهای
رمد خونی آنست که چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفرایی آنست که آماس و گرانی
کمتر از آماس و گرانی خون باشد و رطوبت و رمص کمتر آید و درد و خلیدن و خاریدن و سوزش و ضربان قوی باشد و
علامت رمد سودایی آنست که آرمیده تر باشد و همه اعراض و ضد اعراض صفرایی باشد و رمص کمتر از صفرایی کند
و علامت رمد بلغمی آنست که چشم گران و تر باشد و همه اعراض دیگر ضد اعراض خونی و صفرایی باشد و آنرا که ماده
رمد مرکب باشد علامتهای خلطی که غالب تر ظاهر تر باشد و آنرا که ماده از خون و بلغم مرکب باشد چشم او در خواب
بر هم گیرد و آنرا که از صفرا و سودا مرکب باشد چشم بر هم نگیرد و اگر بر هم گیرد کمتر از آن گیرد اما رمد گرم خونی و صفرایی
سه نوع است یکی آنکه اندر چشمها آشفتگی پدید آید از سببی بیرونی چون دود و گرد و نگریدن اندر آفتاب

و مانند آن و این نوع آنست که چون سبب زایل شود رمد نیز زود زایل گردد و نوع دوم صعبتر از نخستین باشد
و اسباب او دو گونه باشد یکی آنکه هرگاه که سببهای بیرونی که یاد کرده آمد بسیار و پیوسته گردد اثری قوی کند و ماده
را که اندر میان رگها و طبقهای چشم باشد تباه کند و بجنباند دوم آنکه مادهای فزونی که از همه تن بر آید و دماغ را پر کند و
از دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگهای او و دیگر طبقات چشم قوی باشد و ماده را بدین
طبقه فرستد و نوع سوم صعبتر از نوع دوم باشد و سبب آن بسیاری و بدی خلطهای فزونی باشد و آمدن آن بدین
طبقه از طبقهای چشم و علامت وی آنست که سپیدی چشم بلندتر از سیاهی باشد و باشد نیز که پلک آماس کند چنانکه
پلکها بر هم نتوان نهاد و باشد که پلک بسبب صعبی آماس باز گردد و نوعی از رمد هست که سبب آن خشکی محض باشد و علامت
وی آنست که چشم پاک باشد و اندر خواب چشم بر هم گرد گرفتن آسان و بی الم نباشد و نوعی دیگر هست از رمد که تب غب
رنج دارد و مدت آن هفت روز باشد و رمد با تب نادر باشد و آنرا که با رمد تب آید خاصه اندر تابستان مدتی زود
زایل شود و آنرا که با تب رمد صعب شود نشان آفتی بزرگ باشد علاج اما نوع نخستین یعنی آنرا که سبب رمد
دود یا گرد یا غیر آن باشد بمنع سبب آن مشغول باید بود از بهر آنکه چشم عضوی نازک و حساس است او را از همه
داروها صیانت باید کرد و این نوع رمد بمنع سبب زایل گردد و مدت درازترین او سه روز باشد و نوع دوم و سوم را
نخست باستفراغ و پاک کردن دماغ مشغول باید بود و آنرا که سبب خلطی دموی باشد یا مرکب باشد از خون و صفرا
یا از خون و سودا یا از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازه قوت و در خورد عمر و فصل سال خون بیرون
باید کرد و آن مقدار که اندر فصد بیرون خواهند کرد بچند کرت بیرون باید کرد چنانکه معلومست از بهر آنکه اندر
رمد غرض از فصد دو کار باشد یکی آنکه لختی خون کمتر کنند دوم آنکه ماده را جذب کنند و جذب فصد بدین طریق
باشد و اگر حاجت آید که روز دوم و سوم دیگر باره فصد کنند تاخیر نباید کرد و اگر حاجت آید که پس از فصد استفراغی
دیگر کنند بمطبوخ هلیله باید کرد و مانند آن چون خیار شنبر و ترنگبین و بنفشه و شکر و نقیع هلیله و خرمای هندی و
شیرخشت و از طعامهای غلیظ و از شراب و از شوری و تیزی و از سرکه و از جماع پرهیز باید کرد و جب گشاده
باید داشت و بالین بلند کردن و از میوه‌های تر جز آبی و امرود نشاید خورد و نیز شکر زیان دارد از بهر آنکه اندر
معده تری کند و اشک فزاید و بسیار آمدن اشک چشم را زیان دارد و سر و چشم اندر پیش داشتن و اندر چیزی
ازرق نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن و قی کردن زیان دارد و معده را از طعام تهی داشتن نباید و
ممتلی کردن نشاید و مسکن او غایت تاریک باید و فرش خانه کبود یا ازرق باید یا سیاه و هر بامداد شربت شراب
بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار ترش و آب جستها خورد و اگر این شربتها با شراب خشخاش خورد سر و چشم را
خنک کند و بخواب آرد این طریق تدبیر استفراغ و پرهیز اینست و تدبیر چشم و داروها که اندر گشتند بدین جمله باید کرده
شود و بباید دانست که تدبیر صواب تر اندر علاج این هر دو نوع آنست که نخست شیافی سازند از دارویی که
ماده را از چشم باز گرداند و بتازی آنرا رادع گویند و دارویی که رطوبتها را کم کند بتازی آنرا ناشف گویند و
مجفف نیز گویند و دارویی که مزاج چشم را باعتدال باز آرد بتازی آنرا معدل گویند این سه نوع داروها ترکیب
کنند تا رادع ماده را که از سر بچشم فرود می آید باز دارد و ناشف تری را کمتر کند و معدل مزاج چشم را معتدل
گرداند تا قوت بدو باز آید و فضله را که اندر وی گرد آید دفع کند و از داروهای مرکب که اندر وی این منفعتها یافته
شود شیافیست که متقدمان بریومه گفته اند یعنی که اندر یک روز چشم را درست کند و بلغت سریانی بریوما
گویند و ترکیب این شیاف از دو گونه سازند یکی آنکه اندر وی داروهای قابض و رادع بیشتر باشد دیگر آنکه اندر
وی داروهای معتدل بیشتر که تحلیل کند باعتدال و طریق بکار داشتن وی آنست که آنرا که اندر وی داروهای قابض
بیشتر باشد بسپیده خایه مرغ یا بشیر زنان بسایند یا بطبیخ حلبه و رقیق تر بکار دارند و آنرا که قابض اندر وی
کمتر باشد و با قابض داروهای منضج و محلل نیز باشد غلیظ تر بکار دارند صفت شیاف بریوما
که ماده را باز دارد از چشم و ضربان را ساکن کند و مزاج چشم را باعتدال باز آرد و در یک روز چشم را درست
کند بگیرند شیاف ماميثا و انزروت از هر یکی هشت درمسنگ زعفران دو درمسنگ کثیرا یک درمسنگ افیون
نیم درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و بسپیده خایه مرغ حل کنند و بکار دارند نسخه دیگر بگیرند برگ گل تازه
درمسنگ زعفران هشت درمسنگ افیون و سنبل از هر یکی دو درمسنگ صمغ عربی هشت درمسنگ بآب
باران بسرشند و بکار دارند نسخه دیگر سرمه اصفهانی مغسول و قلیمیای زر از هر یکی هشت درم مس سوخته
مغسول چهار درمسنگ صبر دو درمسنگ مرواقاقیا از هر یکی دوازده درمسنگ افیون یک درمسنگ همه را بکوبند
و بسایند نرم و بسپیده خایه مرغ بسرشند و نگاه دارند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار برند نیک
مفید بود اما شیافهای دیگر که اندر نوع ثالث از رمد مخصوص تر است یکی وردی ابیض است که نخست آن
بکار باید داشت و چون آماس کمتر شود وردی اصفر بکار داشتن صفت وردی ابیض قلیمیای سیم و اسفیداج
و صبر از هر یکی ده درمسنگ گل سپید تازه شست درمسنگ نشاسته سی درمسنگ افیون ده درمسنگ کثیرا

بیست درمسنگ صمغ عربی چهل درمسنگ بآب باران بسرشند صفت وردی اصفر بگیرند سنبل هندی و گل سرخ
و صبر از هر یکی بیست درمسنگ عرق نیک یک درمسنگ زعفران چهار درمسنگ و نیم عصارهٔ مامیثا بیست درمسنگ
انزروت شست درمسنگ افیون دو درمسنگ کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درمسنگ آنرا که اندر ابتدای درد صعب
بوده باشد این شیاف بسیار نباید کشید و آنرا که سهل‌تر بوده باشد دو بار یا سه بار بیش نباید کشید و بعد از آن چشم را
بطبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک و طبیخ بابونه می‌باید شست و اسفنج بدان تر کرده و گرم کرده بر پشت چشم می‌باید نهاد بغایت
سودمند بود صفت ضمادی که اندر آخر رمد صعب بکار باید داشت بگیرند اکلیل الملک بیست درمسنگ زعفران
چهار درمسنگ کشنیز تر ده درمسنگ زردهٔ خایهٔ مرغ سه عدد نان میده که اندر میفختج آغشته باشند ده درمسنگ همه را
بکوبند و چون مرهمی سازند و بکار دارند و آنرا که هنوز زده دارنده باشد اندکی پوست خشخاش با این ضماد بیامیزند و اما
طلیها که نخست بکار باید داشت تا ماده را از چشم باز دارد از صمغ عربی و صبر و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید
ساخت و بر پیشانی طلی کردن و آنرا که ماده سخت گرم باشد طلی از عصارهٔ خرفه و عصارهٔ آبی و بست جو و اسبغول
و آب عنب الثعلب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و آنرا که ماده سخت گرم نباشد طلی از گرد آسیا و مر و کندر و زعفران
و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و آنرا که ماده سخت سرد باشد طلی از خند بیدستر و زعفران و زفت و راسن باید ساخت
و تریاق بزرگ طلی کردن نافع بود و همیشه چشم را از رمص پاک می‌باید کرد خاصه از رمص خشک که پاره‌های خرد باشد و ریزه
آن بچشم اندر شود و بخلد و طریق پاک کردن آن چنان باشد که پنبهٔ نرم بر سر میلی باریک بپیچند و بدان پنبه ریزهٔ رمص را
بر میدارند و بباید دانست که رمص خشک نشان خامی و دیر پختن ماده باشد و پاره‌های بزرگ از رمص خشک بهتر از پاره‌ها
رمص خرد باشد و طریقی دیگر صواب اندر همه علاج انواع رمد گرم آنست که نخست سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندر چکانند
از بهر آنکه درد را بنشاند و تیزی ماده را بشکند و ماده را از سوزانیدن باز دارد و شیر زنان همچنین درد را نشاند و سست
لکن اندروی قوتی زداینده است و لعاب اندر آبی شیرین و صمغ عربی هم رادع است و هم درد نشان و شیاف ابیض
بشیر زنان سوده اندر ابتدای رمد سود دارد صفت شیاف ابیض بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درمسنگ
صمغ عربی چهار درمسنگ و اندر بعضی نسخها نیز درمسنگ افیون و کثیرا از هر یکی یک درمسنگ همه را بسپیدهٔ
خایهٔ مرغ بسرشند خاصگی رسمیست و بکار دارند صفت ذروری که از پس شیاف ابیض بکار دارند بگیرند
پوست خایهٔ مرغ و آنرا با آب و نمک درشت بشویند و پوستهای باریک ازوی دور کنند پس بآب خوش بشویند تا شوری
ازوی بیرون برود و بخوشانند کنند و بمالند تا اگر پوستی اندروی مانده باشد جدا شود پس اندر سایه خشک کنند و
بسایند تا چون غباری شود و بکار دارند و از تدبیرها که ماده را بدان از چشم باز دارند تدبیر صواب آنست
که پس از آنکه استفراغها کرده باشند پیوسته چند قرص توتیای پرورده بر گوشهٔ چشم از سوی بینی نهاده دارند صفت
پروردن توتیا بگیرند توتیای کرمانی نیک و بکوبند و ببیزند و آب اندر او دان کنند و با آب خوش همی مالند و همی سایند
مدت ده روز و هر روز دو روزی آنرا بشویند و فضول کنند و آب تازه کنند و می سایند و پس از ده روز خشک کنند
و بکار دارند و باید که معلوم باشد که این توتیا پیش از استفراغ بکار داشتن سخت زیان دارد و اندر مدت رمد باید
مرض هیچ ذروری که اندروی انزروت باشد بکار نشاید داشت و جهد باید کرد تا خفتن اندر رمد بروز هیچ نخسبند تا
بشب اندر خواب شود و ماده رمد اندر خواب پخته گردد و آنرا که بشب خواب نباشد درد و ریخ زیادت باید از بهر
آنکه بروز گرمی هوای روز بخارهای دخانی از تن او تحلیل خرج میشود و بشب بسبب خنکی هوای شب مسام بسته
شود و بخارها تحلیل نکند و اندر تن بماند و بسر و چشم برآید و ریخ زیادت بدین سبب استفراغهای سرد و تر چون
بنفشه و نیلوفر و گلاب و شیافها که از لفاح و افیون و مانند آن سازند بوی بمالند تا بشب خواب آید و آنرا
که از پس پاکی تن ماده رمد از فرود آمدن بچشم باز ایستد ضمادی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر و پیه و گل
سرخ و بر چشم نهادن و طلیها که بیشتر یاد کرده آمده است بر پیشانی و صدغها الیدن و چشم را بآب سرد شستن
سخت زیان دارد و ماده خام بماند و دیر تحلیل پذیرد و هر گاه که ماده از فرود آمدن بایستد چیزهای قابض و محلل
بکار باید داشت چون شیاف ابیض که در وی انزروت باشد صفت آن بگیرند اسفیداج ارزیز هشت
درمسنگ انزروت پرورده بشیر خر و کثیرا و افیون از هر یکی یک درمسنگ صمغ عربی چهار درمسنگ بآب
باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بآب خوش بسایند و اندر کشند و از پس آن مالکا ناکه اندر
علاج رمد و ریخ یاد کرده آمده است بکار باید داشت و بهتر طریقی اندر بکار داشتن ذرور آنست که ذرور بهر دو
گوشهٔ چشم اندر کنند و آنرا که از پس استفراغ و پرهیز صادق و تدبیرهای صواب درد و ریخ بر حال خویش باشد
و سرخی و سیلان هم بر حال خویش نشان آن باشد که ماده اندر طبقهای چشم گرفته است توتیا و اسفیداج و
نشاسته کشیدن و طلی کردن رطوبتهای بد را نشف کند و آنرا که آماس مانده باشد اقاقیا و مرزنجوش و زعفران
و مس سوخته و صبر طلی کردن ماده را باز دارد و باقی آماس را تحلیل کند و هر گاه که سیلان رطوبتها و رمص
خشک و بر هم گرفتن پلک زایل شود نشان آن باشد که ماده پخته شد و رمد اندر انحطاط افتاد شیاف احمر

لین کشیدن و گرمابه شدن سود دارد و اگر چند کرت شیاف احمر لین بکار دارند و رمد زایل نشود باحجامت حاجت
آید و پس از همه سپیدهٔ احمر که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است می‌باید کشید و آنرا که با این تدبیرها مدت رمد
دراز گردد و تمام زایل نشود بباید دانست که پلک چشم جرب دارد علاج جرب باید کرد و آنرا که ماده رمد بلغم غلیظ
باشد گرانی غلیظ بود و علامتها که اندر باب اول یاد کرده آمده است ظاهر باشد و علامتهای وی آنست که گفتیم اما
علاج وی آنست که استفراغ بلغم کنند و تدبیر لطیف فرماید و نخست اندر چشم ساذج مغسول میکشند و آب نیم گرم همی
شویند و هر گاه که مدت دراز گردد و رمد بگذرد شیاف احمر لین باید کشیدن و از پس او میلی دو سه شیاف اغبر کشیدن سود
دارد و بکار داشتن داروهای محلل اندرین نوع درد و صعوبت فزاید و گرمابه و شراب صرف بسیار و تریاق فاروق
خوردن و طلی کردن سود دارد و آنرا که رمد بادناک باشد و باد رمد بود گاورس گرم کرده بر نهادن و گرمابه بکار داشتن
سود دارد و آنرا که ماده رمد خلط سوداوی باشد علامت وی آنست که چشم پاکیزه باشد و بس سرخ نباشد و پلکها بر هم
کمتر گیرد و رمص اندک کند و خسار و حوالی چشم بسیار خارد و کحالان این نوع را رمد خشک گویند اما طریق علاج وی
آنست که نخست تن و دماغ را از مادهٔ سودا پاک کنند و گرمابه بکار دارند و سر و چهار طلی بسوزانند و آب از چشم بدوا
میکشند و کحالان این سر مها را الادویة المصاحبه گویند یعنی داروهای همنشین و فصد اندرین نوع روست و آنرا
که ماده مرکب باشد علاج دشوارتر است و صواب‌تر آن بود که باستفراغ و پاک کردن تن و دماغ مشغول باشند و خلطی
که غالب باشد تن را از آن پاک کنند و بباید دانست که طبع نرم داشتن و استفراغ کردن اصلی بزرگست اندر علاج
رمد و بقراط از بهر این گفت اذا کان لانسان رمد فاعتراه ذرب فانه محمود میگوید هر گاه که رمد باشد
و طبع او گشاده شود پسندیده است این از بهر آن گفت که اسهال ماده را از بالا فرود آرد و بدین سبب اولیتر
آنست که پیوسته طبع نرم دارند و باشد از قوت استفراغ میکنند و قوت نگاه میدارند و بسیار باشد که رمد بسبب
مرکب باستفراغ مجرد زایل شود و بباید دانست که اندر زمستان و مزاج سرد و شهرهای سرد رمد صعبتر و دراز آهنگ
باشد و معالج را چاره باید که ملول نشوند و طریق صواب اطالت باشد از بهر آنکه سرما طبقهای چشم را متکاثف کند
بدان سبب ماده تحلیل نپذیرد و نوعی رمد است آنرا ماشرای گویند و بحقیقت رمد نیست و کحالان آنرا رمد گویند
ماشرا گویند و فرق میان هر دو آنست که رمد خلنده و با درد باشد و ماشرا از خلیدن و درد خالی باشد و باستفراغ
زایل شود و بسیار رمدهاست که بطلی ساکن شود و هم بطلی زایل شود صفت طلی که آماس حارت و درد را بنشاند
بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل خشک و کافور همه را با آب کسنه تر کنند و طلی کنند صفت طلی دیگر صبر و شیاف
مامیثا و حضض و زعفران و افیون و اقاقیا و طین ارمنی و صندل سرخ از هر یکی راست راست همه را با آب بسایند
و با آب عنب الثعلب طلی کنند طلی دیگر آماس گرم را و شرناق قوی را سود دارد بگیرند گل سرخ خشک و پوست انار
شیرین و عدس مقشر سرشته اندر آب بپزند و بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند صفت ضمادی که درد چشم
خلنده را بنشاند و رطوبتهای گرم را باز دارد بگیرند کسنه و اندر آب بپزند و برگ نیلوفر و بنفشه با وی بکوبند و
بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند و بسیار باشد که اندر سرما و برف رمد تولد کند علاج وی آنست که کاه بپزند و
بخار آن فرود دارند و گرمابه بکار دارند و بسیار باشد که سر پوشیده کان را بسبب سردی هم رمدی صعب تولد
کند و علاج وی آنست که حقنه سازند از شبت و بابونه و روغن نار دین و حلبه و روغن نرگس و روغن سوسن الیدین
و بزورهای گرم بکار داشتن و جالینوس میگوید اندر علاج رمد هیچ نافع‌تر از آن نیست که محجمه بر میان سر بر نهند
پس از آن که استفراغها کرده باشند و تن پاک کرده و هم جالینوس میگوید شراب باعتدال رمدهای خشک مزمن را
سود دارد و رمد خشک رمدی را گویند که چشم سرخ و خشک باشد و شراب از پس فصد باید داد و هم جالینوس
میگوید هر گاه ماده از دماغ بچشم فرود می‌آید اگر اندر تن او امتلا نباشد گرمابه بکار داشتن سود دارد و آنرا
که تن ممتلی باشد شراب و گرمابه خطری بزرگست والله اعلم

باب دوم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر ظفره و علاج آن

ظفره نقطهٔ سرخ باشد یا کبود که بر سپیدهٔ چشم افتد
و اسباب آن چهار است یکی آنکه بعضی رگها که اندر طبقهٔ ملتحمه است بگسلد بسبب زخمی و آفتی و آسیبی از بیرون
بر چشم آید و خون ظاهر شود دوم آنکه اگر چه رگهای ملتحمه گسسته نشود بسبب زخمی که بر چشم آید خلطی بر گشته
شود و خون ظاهر شود سوم آنکه بی زخمی و آسیبی که بچشم رسد بسبب گرمی و تیزی خون اندر ملتحمه خراجی تولد کند
و آن خراج سر کند چهارم آنکه بقوت قی کردن پدید آید علاج آنرا که هم آن باشد که بسبب زخمی آماسی تولد
کند یا تولد کرده باشد نخست رگ قیفال زنند و اندر چشم شیر زنان اندر چکانند و اگر آماس بزرگ بود و چشم
سخت سرخ باشد سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندر چکانند آنچه رقیق‌تر باشد و ضمادهای رادع بر نهند و آنرا که آماس نباشد
نخست شیر زنان اندر چکانند از پستان و خون که اندر پرهای خرد بود اندر زیر جناح کبوتر بچه و خون مرغی که
او را بتازی شفنین گویند که گاهی خون مجرد یا گل ارمنی و گاهی با دخانی که اندر گل سرشته باشند اندر چکانیدن سود دارد و اگر
کبوتر بچه را بگیرند و بر جناح او رگ زنند و خون او اندر چکانند سودمند باشد و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد

کند رسوده با شیر زنان آمیخته اندر چکانند و اگر این نیز کفایت نباشد آب نانخواه و آب نمک اندرانی اندر چکانند و سعتر و زوفای خشک اندر آب بپزند و پنبه پاره یا اسفنجی بدان آب تر میکنند و بر چشم می نهند و اگر این نیز کفایت نبود نانخواه و آب نمک و آب گرم در چکانند طرفه را زایل کند و اگر بدین نیز زایل نشود آب ترب اندر چکانند و پوست ترب و میویزج و اندکی سرگین کبوتر بر پشت چشم می نهند و آنرا که بسبب زخمی طبقهٔ ملتحمه دریده باشد زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند و زرنیخ سرخ بسایند و اندر آب افکنند و بشورانند و آن آب را گرم کنند و صافی کنند قطره قطره از آن آب نیم گرم کرده اندر چکانند طرفه را زایل کند و کندر و سرگین گاو دود کنند و چشم بدود آن دارند طرفه را زایل کند صفت شیافی که طرفه را زایل کند بگیرند شادنج عدسی مغسول سه درسنگ مس سوخته دو درم بسد و مروارید ناسفته از هر یکی درمی و نیم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی دو درسنگ و نیم فوفل چهار درم و نیم اسفیداج ارزیز یک درسنگ زرنیخ سرخ و دم الاخوین و زعفران و کهربا از هر یکی نیم درم همه را بکوبند نرم و بیزند و بخون جوژهٔ مرغ خانگی بسرشند و شیاف کنند و بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و آنرا که سبب طرفه سر کردن خراجی باشد بشیاف ابیض و شیاف انار علاج کنند صفت شیافی که طرفه را و درد چشم را که از گرمی باشد زایل کند بگیرند قلیمیای زر و مس سوخته از هر یکی دو درسنگ دم الاخوین پنج درم و مروارید از هر یکی چهار درسنگ کثیرا و مر و زعفران و نشاسته و زرد چوبه و اقاقیا از هر یکی دو دانگ زرنیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یکی نیم درسنگ شیاف کنند چنانک رسمست صفت شیافی دیگر که طرفه را زایل کند بگیرند زرنیخ سرخ و کندر و مر و زعفران از هر یکی استار راست بکوبند و بیزند و شیاف کنند و بآب کشنیز تر بسایند و اندر چکانند و سرکه و گلاب آمیخته بهم نیم جوشانیدن و چشم بخار آن داشتن و مویز منقای دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و صبر و نمک سپید و سرکه ضماد کردن طرفه را زایل کند و شیاف احمر لین کشیدن سود دارد و اکلیل الملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و زعفران و عدس مقشر با روغن گل و زردهٔ خایهٔ مرغ ضماد کردن سود دارد والله اعلم بالصواب

باب سوم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر علاج چشمی که چیزی در وی افتاده باشد

و دود و گرد دیده باشد و از آن متالم میشود شیر زنان و آب خوش صافی در چکانند اثر دود و گرد از چشم زایل کند اگر ریگ یا خاشاک پارهٔ اندر افتاده باشد و ظاهر نشود پلک را باز گردانند تا ظاهر شود و بسر میل دارند یا خرقهٔ کتان نرم بر انگشت پیچند و بدان بردارند یا بر پلک مالند تا زایل شود و اگر چیزی درشت چون پارهٔ داس از سر خوشهٔ گندم یا جو اندر پلک یا اندر سپیدهٔ چشم گرفته باشد آنرا بآلتی که آن کار را ساخته باشند و کحالان آنرا جفت گویند بردارند و بر اثر آن شیر زنان گر سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندر چکانند والله اعلم

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر ظفره و علاج آن

ظفره لفظی است تازی و بپارسی او را ناخنه خوانند و این ناخنه غشای فزونی غلیظ و گوهر او عصبانی است و همچون ناخن است لکن از بهر آنک اندر چشم است و پیوسته تر باشد نرمتر از ناخن است و از گوشهای چشم روید و بیشتر از آن گوشه روید که از سوی بینی است و بر طبقهٔ ملتحمه گسترده شود و باشد که تا بکرانهٔ سیاهی چشم رسد و باشد نیز که بر سیاهی بگذرد و دیده را بپوشد و چنان بود که از هر دو گوشهٔ چشم روید و سر بسر آید و کمترین مضرت او آنست که چشم را از حرکات خویش باز دارد و آنچه سپید و رقیق باشد علاج آن سهلتر باشد و آنچه صلب و سرخ بود علاج آن دشوارتر بود علاج و اما آنرا که نو پدید آمده باشد و سپید و رقیق باشد داروهای زداینده چون مس سوخته و قلقدیس و نوشادر و ملح اندرانی و زنگار و سرمه و روشنایی و شیاف اخضر و شیاف قیصر و شیاف دینار گون و باسلیقون الحاد زایل کند لکن باید که معلوم باشد که این همه داروهای زداینده از داروهای معفن خالی نیست و داروی معفن زداینده طبقات را و اجزای چشم را بسوزد و زیان دارد و جالینوس میگوید بیخ سوسن ناخنهٔ ضعیف را زایل کند و کندر سوده از جملهٔ داروهای سبک و بی مضرتست آنرا بسایند و یک ساعت اندر آب گرم کنند پس آن آب را بپالایند و بچشم اندر کشند بغایت مفید بود و انگبین با زبرهٔ برزد داروی نافع است و آنچه غلیظ و صلب و در گامی شد علاج آن بدست کاری باید کرد و طریق وی آنست که نخست استفراغ فرمایند و تن و جانب دماغ را پاک کنند و هر گاه که دست کاری خواهند کرد نخست ناخنه را از روی طبقهٔ ملتحمه جدا کنند و این جدا کردن را بتازی کشط گویند و سلخ نیز گویند و این کشط بر فوق باید کرد چنانک ظاهر ملتحمه را نخراشند و این چنان باشد که نگاه کنند تا ناخنه بر ملتحمه رستست که اگر رسته نباشد آسانتر باشد ناخنه را بصناره بردارند و ناخن پیرای ببرند و جهد کنند تا از آن ناخنه بقیتی نگذارند تا دیگر باره نروید و نگاه دارند تا بگوشتی که اندر گوشهٔ چشم است آسیب نرسد تا دمعه تولد نکند و فرق میان ناخنه و گوشت گوشهٔ چشم آنست که ناخنه سپید است و صلب و گوشت گوشهٔ چشم سرخست و نرم و اگر ناخنه بر ملتحمه رسته باشد بموی اسب که با بریشم خام آورا از ملتحمه جدا کنند و اگر ممکن نشود پر مرغی بگیرند و بن او اندر زیر ناخنه کنند و او را بدان از ملتحمه جدا کنند و اگر این نیز دشوار گردد با آهن جدا کنند و اگر منفذی نباشد و همه کنارهای ناخنه بر ملتحمه رسته باشد بسر ناخن پیرای گرباکی دیگر اندر یک پهلوی ناخنه منفذی بکنند چنانک مهت یا آلتی دیگر که آنرا اش یداند روی گذر باید و ناخنه را بدان آلت کشط کنند بر فوق

پس سر ناخنه را بصناره بردارند و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب آن اندر چکانند تا داغ شود پس زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند و بفرمایند تا هر وقت حدقه را همی جنبانند تا پلک بر ملتحمه نروید و دیگر روز بگشایند و ناشتا آب زیره و نمک خایند و اندر چکانند و از پس سه روز باسلیقون و روشنایی و غیر آن میکشند تا بیخ ناخنه را پاک گرداند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد و صواب آن باشد که آنچه کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند باسلیقون و غیر آن علاج کنند و سرمه و روشنایی و شیاف و هرچه بچشم اندر کشند از پس کار باید کشید و بباید دانست که طبقهٔ ملتحمه صلبست همچون غضروف صناره اندر وی نیاویزد و اگر اندر وقت کشط ناخنه و لقط سبل صناره اندر ملتحمه آویزد یا اندر چیزی نرم بباید دانست که آن چیز از علت دو گانه یعنی ناخنه یا سبل حاصلست صفت روشنایی سبل او ظفره را و جرب و دمعه را و تاریکی چشم را سود دارد و سپیدی ابرگیرد بگیرند شادنج عدسی مغسول مس سوخته و قلیمیای سیم و نمک هندی و بورهٔ ارمنی و زنگار و دار فلفل از هر یکی چهار درسنگ فلفل سپید و فلفل سیاه و کف دریا از هر یکی هشت درسنگ صبر سقوطری و سنبل هندی و قرنفل از هر یکی چهار درسنگ زنجبیل و املج از هر یکی دو درسنگ زعفران و نوشادر از هر یکی درمی نیم همه را بکوبند و بیزند و بکار دارند عدد داروها هفده است صفت باسلیقون ظفره را و ضعیفی چشم را و انتشار و فرود آمدن آب را و خارش و آماس پلک را سود دارد بگیرند زنجبیل و مامیران و فلفل و دار فلفل از هر یکی دو درسنگ زعفران و مروارید از هر یکی یک درم هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ کابلی و صبر از هر یکی سه درم نمک هندی و نمک اندرانی و نمک سرخ از هر یکی دو درم شادنج عدسی مغسول و کف دریا و توتیای هندی و حجر بصری و کحل اصفهانی و مارقشیشای ذهبی و قلیمیای سیم و قلیمیای زر از هر یکی پنج درسنگ شادنج هندی سه درسنگ همه را بکوبند و بیزند و بکار دارند عدد داروها بیست و یکیست صفت شیاف قیصر بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده درسنگ صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی شش درسنگ قلقطار سوخته و زنگار از هر یکی دو درسنگ همه را بکوبند و بشراب انگوری کهن گرباب باران تر بسرشند و شیاف کنند و عدد داروها پنج است صفت شیاف زنگار ظفره را و سبل او جرب را سود دارد بگیرند زنگار یک درسنگ هلیلهٔ زرد نیم درم توبال مس و روی سوخته از هر یکی چهار دانگ مر صافی نیم درم زعفران دانگی نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و سپیدهٔ ارزیز از هر یکی یک درسنگ و ابلیل دو دانگ بکار دارند عدد داروها یازده است صفت داروی سرشته ظفره را و تاریکی چشم را و سپیدی چشم را سود دارد بگیرند سنگ مغناطیس و زنگار و واشق از هر یکی چهار درسنگ زعفران دو درسنگ انگبین مصفی چند سه وزن همه داروها بسرشند چنانک رسمست صفت داروی دیگر نوعی بگیرند قلقند یک درم نوشادر یک درسنگ صمغ عربی نیم درسنگ هر سه بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر انتفاخ ملتحمه

انتفاخ لفظی تازیست بپارسی ور دمیده شدن و آماسیده شدنست و این علت چهار گونه باشد یکی آنک مادهٔ او باد باشد و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و نخست در گوشهٔ چشم که از سوی بینی است سوزش پدید آید چنانک گویی پشه بگزد و لون او همچون لون آماس بلغمی باشد و بیشتر در تابستان افتد و پیران را بیشتر افتد دوم آنک مادهٔ آن فضل بلغمی باشد و علامت وی آنست که چشم گرانی کند و اگر انگشت بر نهند انگشت در وی نشیند و اثر انگشت یک ساعت بماند سوم آنک مادهٔ او فضل آب باشد و علامت وی آنست که اگر انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود بجای باز آید و درد و ضربان نباشد و بلون خویش باشد گونه چهارم از جنس سرطان باشد و مادهٔ او فضل غلیظ و سوداوی باشد علامت وی آنست که آماس صلب و بی درد باشد و رنگ آن تیره باشد و این علت هم اندر طبقهٔ ملتحمه باشد و هم اندر پلک افتد و گاه باشد که بر دمیدگی با بیرون برآید و تا برخسار فرود آید اما آنچه اندر طبقهٔ الملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچه اندر پلک افتد بی دمعه باشد علاج اما گونهٔ نخستین اگر مادهٔ او باد است از اول که پدید آید هیچ علاج نشاید کرد از بهر آنک او زود تحلیل پذیرد و اگر روز دوم و سوم هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید فرمود و بآب گرم می باید شست و گونهٔ دوم و سوم را علاج آن همچون علاج آماسها باشد نخست استفراغ کردن و ضمادهای محلل و منضج و سرمهای محلل که اندر علاج رمد یاد کرده آمدست بکار داشتن لکن داروهای قابض و رادع هیچ بکار نباید داشت و شیاف احمر لین و کرنانه اندر هر دو سودمندست صفت ضمادی محلل بگیرند بابونه و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و چشم بدان آب می شویند و اسفنج گر پنبه بدان تر میکنند و بر چشم می نهند و آنرا که حاجت باشد اکلیل الملک با این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کردن و آب او اندر چشم کشیدن ماده را از چشم باز دارد و چشم را پاک کند و گونهٔ چهارم را علاج همچون علاج صداع سوداوی باشد و ضمادهای مسکن و محلل بکار داشتن چنانک اندر علاج سرطان و آماسهای سوداوی یاد کرده شود صفت شیاف خلوقی بادها را بپراکند و تیغ زایل کند بگیرند مس سوخته سه درسنگ اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ و زعفران و سنبل از هر یکی یک درسنگ همه را بکوبند و بآب

باران بسر شند و شیاف کنند عدد دارو با شش است صفت شیاف اسود با دهارا که اندر پلک و طبقهٔ ملتحمه باشد
زایل کند بخش اندر کشند و از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته یک درمسنگ و نیم صبر و زعفران نیم درمسنگ مروارید
و بسد از هر یکی یک درمسنگ افیون یک درم و نیم اقاقیا پنج درمسنگ شیاف مامیثا نیم درمسنگ همه را بکوبند و بآب باران
شیاف کنند عدد دارو با هفت است صفت شیافی که از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته دو درمسنگ و نیم زعفران نیم
درمسنگ مروارید و بسد و سنبل و مر از هر یکی یک درمسنگ افیون دو درمسنگ و نیم اقاقیا سه درمسنگ همه عدد داروها
هشت است

باب ششم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر

صلب شدن ملتحمه و علاج آن و آنرا بتازی جسا الملتحمه گویند بباید دانست که بسیار باشد که
طبقهٔ ملتحمه سخت شود و چشم بدان سبب در چشمخانه نتوان گردانید و همه حرکتهای او نا ممکن گردد و طبقهٔ ملتحمه ظاهر
و سرخ و خشک و با درد باشد و چون از خواب بیدار شود دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشهٔ چشم اندک وسخ
خشک گرد آمده باشد و سبب این علت خلطی خشک و غلیظ باشد علاج نخست طبع را نرم باید کرد و پیوسته
اندر گرمابه رفتن و سر بجای آب فرو داشتن و اسفنج بآب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم در چشم همی چکانیدن
و هر شب سپیده و زردهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل کرباسی بر پشت چشم نهادن و از طعامهای سرد پرهیز کردن و روغن
شیر بخت تازه بر سر نهادن و داروها که اشک آرد اندر کشیدن چون برود حصرم و باسلیقون و شیاف احمر لین
و احمر حاد و سرمهٔ روشنایی و الله اعلم

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر خاریدن طبقهٔ ملتحمه و علاج آن سبب خاریدن چشم فضله باشد شور بطبع بورقی و
اشک سخت شور باشد و لون پلک و لون طبقهٔ ملتحمه بسرخی گراید و بسیار باشد که از ضعیفی و صبحی خارش پلک
ریش گردد علاج او آنست که طبع را نرم باید داشت و هر بامداد اندر گرمابه رفتن و طعام نرم خوردن و از طعامهای
شور و تیز پرهیز کردن و داروهایی که اشک آرد کشیدن

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر سبل و علاج آن سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد
از خون غلیظ و اندر چشم خارش پدید آید و این علت دو گونه است یکی آنکه اندر رگهای باطن ملتحمه سرخ و ممتلی
گردد و از ظاهر طبقهٔ قرنیه غشایی همچون ابری سرخ فام پدید آید و اندر چشم و میان و ابرو سوزش پدید آید و زندرون
و عطسه متواتر شود و آفتاب نتواند دید و اشک روان باشد و اندر قعر چشم ضربان کند گونهٔ دوم که بر ظاهر ملتحمه
رگها سرخ و ممتلی برخیزد و بر ظاهر طبقهٔ قرنیه غشایی چون دودی پدید آید و سر دو رخسار سرخ شود و اندر ابروان
حرارتی و المی پیوسته باشد و خداوند علت نه آفتاب تواند دید و نه چراغ و هر گاه که پلک فرو سوی سوی خویش کشد
چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه می خیزد و سبب این علت امتلای دماغ باشد و بزرگی رگهای چشم و بسیار باشد که
سبب سبل افراط کردن باشد اندر علاج رمد گرم و طلیها و ضمادهای تری فزای تا ماده بدان سبب غلیظ گردد و تحلیل
نتواند پذیرفت علاج اما از جهت گونهٔ نخستین ابتدا بر گ قیفال گشادن باید کرد و استفراغ کردن و ایارج فیقرا
و حب قوقایا و از پس استفراغ کردن بکامه و ایارج فیقرا و مانند آن و عطسه آوردن پس تدبیر قوت دماغ کردن
ببوی عنبر و لادن و غیر آن و از طعامهایی که بخار بر دماغ دهد پرهیز باید کرد چون باقلی و عدس و پیاز و گندنا و از
طعامهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و خمیر و شیر و هر چه از وی پا زند و شیرینی زیان دارد و از گرد و دود حذر
باید کرد و بالین بلند باید کرد و جیب نشاید بست و بسیار گفتن و بانگ برداشتن و بفروغ آتش نگریستن زیان دارد
صفت داروی که با دسبل او سده بینی را زایل کند بگیرند کندس یک درم مرصافی و دو دانگ حضض یک دانگ و نیم
صبر چهار دانگ همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسر شند و حبها کنند همچون عدس و روز پیوسته هر روز یک حب بشیر
زنان و روغن بنفشه حل کنند و به بینی بر کشند یا اندر چکانند صفت داروی دیگر بگیرند کندس و قصب الذریره
و گل سرخ از هر یکی راست راست همه بکوبند و مقدار نیم دانگ ببینی اندر دمند و مرزنگوش بیخ بویند و پس از آن
سرمهٔ روشنایی و باسلیقون همی باید کشید و آنرا که با سبل حرارت رعد دارد شیاف اسود باید کشید صفت
شیاف اسود نسخهٔ مجرب بگیرند اقاقیای مغسول و صمغ عربی از هر یکی هشت درمسنگ مس سوخته پنج درمسنگ مر
و افیون از هر یکی یک درمسنگ و نیم بآب باران بسر شند و شیاف کنند و رگ پیشانی و رگ گوش زدن سخت سود دارد
و گونهٔ دوم را هم نخست رگ قیفال باید گشادن و تن را پاک کردن و ایارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن و غرغره
و عطسه پس از استفراغ او سخت نافع بود و اندر چشم داروهای تیز که خون را رقیق کند و رگها را پاک کند میکشیدن
چون شیاف اخضر و باسلیقون و غیر آن و داروها چنان باید کشید که نخست پلک باز گردانند و باطن پلک را
بدارو بخارند پس سبل و چون سوزش آرد و فرو نشیند ذرور رمادی اندر کشند صفت ذرور رمادی بگیرند ماميران
یک درمسنگ توتیای کرمانی پرورده و مس سوخته پرورده و توبال مس مغسول و سرمهٔ اصفهانی پرورده از هر
یکی ده درمسنگ همه را بکوبند و بکار دارند سبل و جرب را و دمعه را سود دارد و از پس آنکه دارو کشیده باشند
و آسوده بگرمابه اندر شوند و شند و عنبر دود میکنند و آنرا که با سبل رمدی گرم پدید آید هیچ داروی سرد نشاید

بر دوا اعتماد بر استفراغ باید کرد و بر جذب ماده بجانب پای و در دور اغیری کشیدن و زردهٔ خایهٔ مرغ بر پشت
چشم نهادن و اگر چه رمد سخت باشد هیچ وجه شیاف ابیض ملکا نشاید کشیدن و اقتصار بر شادنج عدسی مغسول
باید کرد صفت ذروری که سبل را سود دارد بگیرند سماق چند آنکه خواهند و اندر آب صافی آغارند و ترشی
از وی بستانند و بپالایند و صافی کنند و اندر آفتاب می نهند تا ستبر شود و شیافها کنند و بکار دارند سبل و رمد را
سود دارد صفت شیاف دینارگون سبل رقیق را بردارد بگیرند زرده چوبه و شادنج مغسول صبر و شیاف
مامیثا راستا راست و شیاف کنند چنانکه رسمست و اما سبل کهن را تدبیر بریدنست و بریدن آنرا بتازی
لقط گویند و شرط این کار آنست که نخست فصد کنند و مسهلی خورند چون لقط خواهند کرد بیمار را پیش خویش نشانند
و مرد استاد را بگویند تا چشم او بکشاید چنانکه لبهای پلک باز گردد و این چنان بود که اندر گشادن چشم مرد
ابهام بر پلک فشارده دارند و نهاد لب پلک بر حال خویش نگاه دارند تا اندک و بسیار لب پلک باز نگردد تا اندر
بریدن سبل از لب پلک هیچ بریده نشود و اگر چیزی بریده شود پلک ملتحمه روید از بهر این کار مردی باید که اندک چشم شاید
استاد باشد پس سبل را از سوی گوشهٔ چشم که از سوی بینی است بصناره بردارند و از میان پلک بر سوی
یکی دیگر بصنارهٔ دیگر بر دارند و جهد کنند تا صناره از طبقهٔ قرنیه دور باشد و بلب پلک نزدیک باشد و از گوشهٔ
چشم دیگر از سوی گوش است رگی دیگر بصنارهٔ سوم بردارند و صنارها بدست جی نگاه دارد و بدست است
ناخن پیرای بگیرد و نخست سبل را از گوشهٔ چشم ببرد که از سوی گوش است و هر بار که رگی ببرد مهت را اندر زیر سبل
و بجنبانیک ناخن را کشط کند سبل را کشط کند تا همه رگهای سبل از طبقهٔ ملتحمه جدا برداشته باشد و بدین سبب لقط را
می کنند تا بگوشهٔ دیگر رسد که از سوی بینی است پس صنارها هم بران ترتیب از جانب پلک فرو سوی آویزد و هم بدین
ترتیب لقط کند و چون فارغ شد نگاه کند تا بر ملتحمه هیچ رگی مانده است آنرا نیز بردارد و نشان رگی که مانده است
آن باشد که مهت بر ملتحمه بگرداند اگر مهت بچیزی باز آویزد رگی مانده باشد و اگر مهت بچیزی باز نیاویزد هیچ نمانده باشد
پس زیره و نمک بخاید و آب اندر چشم او چکانند و زردهٔ خایهٔ مرغ در روغن گل بپنبهٔ پاکیزه بر دارد و بر پشت چشم
نهد و رفاده بر زبر بنهد و بعصابه ببندد و بفرماید تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گرداند تا بهم نروید و بپشت
باز خسپد و دیگر روز گل سرخ خشک اندر آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن
گل چرب کنند و اندر چشم او بگردانند تا بدانند که پلک بر ملتحمه دست نگرفته اگر رسته باشد بشکافند و دیگر باره
آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و اگر نیز بهم رسته نباشد از آب زیره و نمک خاییده اندر چکانیدن چاره
نیست سه روز تعلل هیچ کنند و از پس سه روز باسلیقون و مانند آن کشیدن گیرد تا بیخ سبل پاک شود و اگر رمدی یا آماسی
گرم پدید آید بعلاج رمد و علاج آماس مشغول شود و پس بعلاج سبل باز شود

باب نهم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر ودقه و علاج آن ودقه آماسی باشد صلب بر طبقهٔ ملتحمه و این
آماس بعضی را اندر آن گوشهٔ چشم باشد که از سوی بینی است و بعضی را اندر گوشهٔ دیگر باشد که از سوی گوش است
و بعضی را اندر زیر پلک باشد و بعضی را آماسهای کوچک باشد گرد اگر د سپیدی بر شکل دانهٔ مروارید یا بر شکل
بثرها و رنگ این آماسها نیز مختلف باشد بعضی را سرخ باشد و بعضی را سپید و بسیار باشد که این علت اندر انتهای
رمد گرم پدید آید علاج تدبیر لطیف باید کرد و ذرور ملکایا و روی این علت کشیدن و آنرا که چشم سرخ باشد
نخست شیاف ابیض انزروتی که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است سه روز می باید کشید پس ملکایا و غیر آن کشیدن
و اگر مدت دراز گردد داروهای تیز بکار داشتن چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند آن صفت قیروطی
علی بگیرند پوست خایهٔ مرغ و بشویند و تصویل کنند چنانکه اندر علاج رمد یاد کرده آمده است از این پوست خایهٔ تصویل
کرده ده درمسنگ شادنج شسته دو درم مرد و بیامیزند و بکار دارند

باب دهم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر دمعه و علاج آن دمعه علتی است که پیوسته بی گریه و بی مراد
اشک می آید و این علت بعضی را لازم باشد و بعضی را عارضی اما آنچه لازم باشد دو گونه است یکی مادرزادی است
دوم آنکه بسبب استقصا دست کاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشند از گوشت گوشهٔ چشم لحمی از ظفره
بریده شده باشد و برداشته و مادرزادی را علاج نیست و آن دوم را که از گوشت گوشهٔ چشم اندک مانده باشد
و بیشتری بریده هم علاج نیست و آنرا که اندکی برداشته باشد علاج یاد کرده آید و آنچه عارضی باشد هم دو گونه است
یکی آنکه تبع چاری باشد چون آماس دماغ و تبهای گرم عفونی و خونی و حمی یوم سهری و گاه باشد که سبب دمعه علت
تمدد باشد دوم آنکه هم بسبب نقصان گوشت گوشهٔ چشم پدید آید و سبب این نقصان بعضی را بسیاری کشیدن
داروهای تیز باشد که گوشت نازک را بخورد و بگدازد و بعضی را پاک کردن چشم بپستارها درشت و دست بد بسیار
بردن و بباید دانست که مبدا دمعه سه جایگاهست یکی رگهاکه زندرون قحف دماغست و رگهاکه اندر باطن
پلکست دوم رگهاکه بیرون قحف دماغست سوم عضلهای چشم اما آنرا که از رگهای اندرون قحف دماغ آید
و از رگهای پلک علامت وی آنست که دمعه پیوسته باشد و عطسه بسیار آید و آنرا که از رگهای بیرون قحف آید

علامت آنست که رگهای پیشانی و رگهای صدغ ممتد و ممتلی باشد و آنرا که از عضلهای چشم آید سبب آن ضعیفی
عضلها باشد و علامت آنست که چشم بیرون خاسته باشد و دمعه پیوسته باشد و جفن همیشه تر باشد و عطسه بسیار
آید و این سه مبدا که یاد کرده آمد هر سه این علت را اسباب سابقاند و سبب نزدیکتر و پیوسته تر نقصان گوشت گوشه
چشم است که از سوی بینی است از بهر آنک هرگاه که این گوشت ناقص شود باقی او را قوت آن نباشد که رطوبتها را نگاه
دارد و فرود آمدن آب از چشم باز دارد و بینی باز گرداند منفذی که از چشم اندر بینی گشاده است از بهر این کار را علاج
اما آنرا که دمعه از زندرون رگهای تحف آید نخست تن پاک باید کرد پس غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ
باعتدال آوردن و بوی خوش قوت دادن و هر دو روز گرمابه روز موی سر تراشیدن و از پس سر گر کردن
حجامت کردن و آنرا که از رگهای بیرون تحف آید بر سر ضمادهایی که رطوبتها را بچیند همی باید نهاد چون غبار آسیا
و کندر سوده و خاک او و آبی که از فشار بفشارند و همه چیزهای قابض اندرین باب سود دارد و آنرا که سبب دمعه
ضعیفی عضلهای چشم باشد داروهای قوت دهنده و تحلیل کننده می باید کشید چون برود حصرم و باسلیقون روشنایی
و آنرا که سبب دمعه نقصان گوشت گوشه چشم باشد علاج آن ذرور اصغر است و صبر و دود کندر و شیاف مامیثا
و زعفران مفرد و مرکب این همه گوشت را باز رویانند و بهتر آن باشد که نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی
صبر اندر گوشه چشم کنند و برگ بنگ که بتازی بنج گویند اندر شراب انگوری بجوشانند بجوشیدنی نیک بر چشم نهادن علاجی
سودمند است و اگر اسفنج را بشراب انگوری تر میکنند و پیوسته بر سر می نهند سود دارد و اگر شب یمانی اندر شراب
افگنند و بیزند اثر آن خوب باشد و بسیار بود که سبب دمعه گرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که
رگهای چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکتهای چشم زود از زود و سبک باشد و اشک گرم بود و رقیق بود
و گاه باشد که بسبب سردی مزاج چشم و دماغ بود و علامت وی آنست که رگهای چشم باریک و ناپیدا باشد و چشم
سپید و حرکتهای او آهسته و اشک سرد و غلیظ باشد صفت سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد بگیرند
شادنج عدسی مغسول و توتیای مغسول و مارقشیثا از هر یکی یک درسنگ بسد و مروارید از هر یکی نیم درسنگ
شیاف مامیثا و صبر از هر یکی دانگی نرم بسایند و بکار دارند صفت سرمه که خداوند مزاج سرد و تر را سود
دارد بگیرند بلیله یک درسنگ فلفل هندی یک درسنگ دارفلفل دو درسنگ کف دریا نیم درسنگ سرمه سه بار
چندوزن همه داروها و باسلیقون و روشنایی خداوند این مزاج را سود دارد صفت دارویی ضعیفی
عضلهای چشم را سود دارد بگیرند استخوان بلیله زرد سوخته و نمک هندی و مانند از هر یکی راستا راست بکوبند
و بیزند نرم و بکار دارند و توتیا بآب بلیله زرد پرورده اندرین علت سود دارد صفت آن بگیرند بلیله
زرد مقشر و اندر آب تر کنند یک هفته و بدست بمالند و بپالایند و توتیا را بدین آب بپرورند و توتیا بآب
سوده تر پرورده هم سود دارد صفت سرمه که دمعه را باز دارد و عضلهای چشم را قوت دهد بگیرند توتیا
هشت درم سرمه یک درسنگ شادنج عدسی مغسول یک درسنگ و نیم قلیمیای زر چهار دانگ همه را بکوبند
نرم و بآب بلیله زرد و آب غوره و آب سماق بپرورند چنانک از آب بلیله دو جزو و آب غوره و آب سماق از هر
یکی یک جزو صفت سرمه دیگر بگیرند بلیله زرد یک عدد آنرا بخمیر اندر گیرند و بر خشتی پخته نهند و اندر تنور
بریان کنند تا خمیر خشک و سرخ شود آن بلیله را از خمیر بیرون کنند و آنرا با دانگی زعفران بسایند و بکار دارند
صفت کحل اصفر بگیرند زعفران یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند دمعه باز دارد
صفت سرمه که خداوند مزاج سرد را سود دارد بگیرند توتیای معدنی و اندر میان خرما کنند و بسوزند
پس پاک کنند و بشویند چند بار و خشک کنند ازین توتیا ده درسنگ بگیرند و مغز قاقله کبار نیم درسنگ هر دو را
نیک بسایند و بکار دارند والله اعلم

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم

اندر دبیله که بر ملتحمه پدید آید و علاج آن دبیله قرحه بزرگ را گویند که او را غوری بزرگ
باشد و ریم کند بسیار و بعضی را باشد که رطوبتهای چشم ازین قرحه بپالایند علاج نخست تعجیل کنند بفصد
و اسهال و شیاف ابیض انزروتی میکشند و از پس شیاف ابار کشند صفت شیاف ابار دیگر بگیرند قلیمیای
زر و اسفیداج ارزیز و مس سوخته و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و ابار سوخته از هر یکی هشت درسنگ
مرصافی و افیون از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بآب بادیان بسرشند و شیاف کنند عدد داروها نه است
صفت نسخه دیگر قلیمیا هشت درسنگ مس سوخته و ابار سوخته و سروی کا و کوهی سوخته و مرصافی و اقاقیا
از هر یکی ده درسنگ افیون سه درسنگ بآب باران بسرشند عدد داروها نه است صفت نسخه دیگر ابار
محرق و نحاس محرق و کحل و توتیا و صمغ عربی و کثیرا از هر یکی هشت درسنگ افیون نیم درسنگ عدد داروها
شش است و توتیای پرورده که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است بکار دارند اینجا و استعمال فرمایند و آنرا که مدت
دراز گردد شیاف ابیض کندری بکار دارند صفت آن بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درسنگ افیون و
انزروت پرورده و کثیرا از هر یکی یک درسنگ صمغ عربی چهار درسنگ کندر نیم درسنگ بآب باران بسرشند
و شیاف کنند عدد داروها شش است و زرده خایه مرغ بر پشت چشم می نهند و باقی علاج اندر باب علاج قرحه
طبقه قرنیه باید جست

باب دوازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم

اندر توته که بر ملتحمه پدید آید و علاج آن توته گوشتی باشد نرم نه بس سرخ و بیشتری نزدیک گوشه چشم
باشد که از سوی بینی است و رگهای سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه علاج نخست بفصد قیفال
و اسهال تن پاک باید کرد و مسهل چند کرت باید داد تا تن از ماده پاک شود از بهر آنک این علت بسیار معاودت
کند پس توته را بصناره با آهستگی بگیرند و جرب دستی از بهر آنک وی سپستی باشد از صناره بجهد و مهت اندر
زیر رگها کنند که از گوشه چشم بدو پیوسته است و آنرا کشط کنند همچون ناخنه و بناخن پیرای بردارند و آب زیره و نمک
خاییده اندر چکانند چند بار و زرده خایه مرغ بی روغن بر پشت چشم نهند پس باسلیقون و مانند آن بکار میدارند تا نافع
بود

باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر تفرق الاتصال

که بر ملتحمه افتد و علاج آن تفرق الاتصال که از ضربتی یا از سنگی یا از غیر آن افتد نخست فصد قیفال کنند
و مسهل دهند تا ماده بدو نپیوندد و آنرا که خون آمده باشد خون ازوی پاک کنند و شادنج عدسی مغسول با اندکی
کافور بروی کنند و سخت ببندند و آنرا که خون بر آمده نباشد توتیای پرورده برکنند و زرده خایه مرغ بر پشت
چشم برنهند و پیوسته فصد میکنند و پیوسته مسهل میدهند تا ماده گسسته شود و کوشش دارند تا رطوبتهای چشم
ازوی پالوده نشود و علاج قرحه و دبیله میکنند

جزو پنجم از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه قرنیه پدید آید و علاج آن و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار دوم اندر انواع قرحه و دبیله و علاج آن

قرحه بیماریست
ریش است و ریشهای طبقه قرنیه هفت نوع است و ازین هفت چهار آنست که بر ظاهر وی باشد و سه اندر باطن او
باشد و از جمله چهار نوع که بر ظاهر باشد نخستین را بلغت یونانی احلوس گویند و ترجمه او بتازی القتار است یعنی
تاریکی و علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه پدید آید چون دودی و نوع دوم را اقالیون گویند و ترجمه
او بتازی الغمام باشد یعنی ابر و این از نخستین عمیق تر باشد و سپیدتر و علامت وی آنست که بر سیاهی نقطه پدید
آید کمتر از نخستین و سپیدتر از آن و نوع سوم بر کرانه سیاهی برآید و این موضع را طبیبان بتازی اکلیل السواد گویند
و این را بلغت یونانی ارغامون گویند و بیشتری ازین قرحه بر سیاهی باشد و اندکی بر سپیدی و علامت وی آنست
که آنچه بر سپیدی باشد سرخ نماید و آنچه بر سیاهی باشد سپید نماید و همه ریشها که بر طبقه قرنیه برآید سپید نماید و هرچه
بر ملتحمه برآید سرخ نماید و نوع چهارم را بلغت یونانی انقیقوما گویند یعنی شاخ کشیده و علامت وی آنست که
شاخها دارد و بر سیاهی سپید نماید همچون ابری باشد اما این سه نوع دیگر که در باطن قرنیه باشد نخستین را
بوترن گویند و ترجمه او بتازی البحار است یعنی مغاکی عمیق و علامت وی آنست که همچون کاوی باشد و دور فرو
رفته باشد و پس فراخ نباشد و رنگ او صافی باشد و خشکریشه کمتر آرد نوع دوم را بلغت یونانیان قلوما گویند
و ترجمه او بتازی المولمه است یعنی دردناک و علامت وی آنست که فراختر از نخستین باشد و عمق از آن کمتر دارد و
نوع سوم را بلغت یونانیان اقیقاوما گویند و ترجمه او بتازی الاحتراق است و علامت وی آنست که قرحه شوخناک
باشد و خشکریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد رطوبتهای چشم ازوی بپالاید و اسباب این انواع رطوبتها
باشد گرم و تیز و سوزان و همه انواع قرحه با ضربان و درد و خلیدن باشد و هر قرحه که بزرگ و شوخناک و بسیار ریم
باشد آنرا دبیله گویند و علاج آن اندرین باب یاد کرده آید و باقی علاج ازین موضع تامل باید کرد علاج هرگاه که
ازین علامتها که یاد کرده آمد اثری پدید آید در حال باید شتافت و رگ قیفال زدن و باندازه قوت خون بیرون کردن
و هر هفته یا نزدیک هم از قیفال اندکی خون بیرون کردن و بمطبوخ بلیله و خرمای هندی و خیار شنبر و مانند آن استفراغ
کردن دو سه بار و شیاف ابیض لینی کشیدن و بر ساق حجامت فرمودن و اطراف بستن و مالیدن و اگر قرحه بدین
گوشه چشم نزدیک باشد که سوی بینی است بیمار را چنان باید خوابانید که این جانب بر بالا باشد تا ریم اندر گوشه چشم
گرد نشود و آنرا نسوزاند و اگر بدین گوشه نزدیکتر است که سوی گوش است چنان باید خوابانید که این گوشه بر بالین باشد
تا ریم همی پالاید و بانگ داشتن و قی کردن و عطسه دادن و حب بستن و بالین پست داشتن زیان دارد و آنرا که قرحه
قوی باشد و ماده گرم و سوزان از شیاف ابیض کم نشاید کرد و شیر زنان اندر چکانیدن و شیاف ابیض بشیر زنان
بسوده کشیدن سود دارد و اگر طبع خشک شود بدین حب نرم کنند صفت آن بگیرند کثیرا و رب سوس از هر یکی
جزوی سقمونیا نیم جزو شربت نیم درسنگ یا چیزی که مانند این باشد بدهند و علاج رمد گرم کنند و اگر پس از آنک
فصد کرده باشند و مسهلها خورده ضربان و خلیدن و درد ساکن نشود امید از علاج گسسته نباید کردن نیز
آن باشد که با قرحه پلک درشت باشد و جرب دارد از بهر آنک از طبقات چشم درشتی برنتابد خاصه که قرحه باشد و
و اگر قرحه دیر بسر کند و دیر پخته شود آب حلبه که آب اکلیل الملک اندر باید چکانید و پس از آن که سر کرده باشد شیاف
ابیض انزروتی باید کشید تا قرحه پلک را پاک کند و شیاف ابیض که با قلیمیا کنند هم این قوت دارد صفت آن

بگیرند صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درم اسفیداج ارزیز پنج درسنگ افیون و قلیمیای سیم از هر یکی یک درسنگ عدد داروها شش است و آنرا که ریم غلیظ تر و بسیار تر باشد شیاف ابیض که اندروی کندر است بکار دارد و صفت این شیاف اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است لکن هنوز اگر ماده بچشم همی آید و مزاج گرم است این شیاف نشاید کشید بهیچ وجه و پس از آنک قرحه پاک شده باشد شیاف ابار که اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است می کشند تا مغاک ریش را پر کند و برویاند و از صدف سوخته و چند کرت مغسول کرده ذرور سازند و بکار دارند تریهای قرحه را بچیند و خشک کند و پس از آنک مغاک قرحه پر شده باشد پیوسته شیاف احمر لین باید کشید و از پس شیاف کحل قبرو اگر حاجت آید پس از همه شیافها و سرمها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند علاج آن از باب علاج اثرها باید جست و اگر قرحه بلند شود و موسرج کرده علاج بداروها باید کرد که موضع قوت دهنده باشد و درشتی نفزاید

باب دوم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر بثره و سبلچ و حفره

که بر طبقه قرنیه افتد و علاج آن تولد بثره از رطوبتها باشد فزونی و عفونت و تیز و سوزان که اندر میان پوستهای طبقه قرنیه گرد آید و طبقه قرنیه چهار توست و بعضی گویند سه توست و بثرها چندگونه است بعضی بسبب جایگاه مختلف بگردد و بعضی کمی و بیشی ماده بگردد و بعضی بسبب تیزی و عذبی و شوری ماده بگردد و بعضی بسبب غلیظی و رقیقی قوام ماده بگردد و این انواع را علامتهاست اما علامت آنچ بسبب جایگاه بگردد آنست که بعضی بثرها اندر زیر پوست بیرونین باشد که سطح ظاهر اوست و این سهل علاج تر و با سلامت تر باشد و لون او سیاه و صافی نماید و سبب آنک سیاه نماید دو است یکی آنک طبقه قرنیه شفافست و بصر را از دیدار طبقه عنبیه باز دارد و طبقه عنبیه سیاه است دوم آنک از نور بینایی که اندر عصب مجوفست همی آید دور باشد و سبب صافی نمودن آنست که رطوبت که بثره از وی تولد کند از پس یک پوست باشد و بدین سبب صافی نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم بود و درد و خطرناکی این بثره میانه باشد و اندر سیاهی و صافی هم میانه باشد از بهر آنک از سطح و پوست می نماید و دوری و نزدیکی و از نور بینایی میانه است و بعضی بثره اندر زیر پوست سوم باشد و دردناک تر و با خطر تر باشد و سپید نماید و سبب یکی آنک رطوبت بثره آنست بسبب آنک از پس سه پوست بصر را از دیدار عنبیه یعنی ثقبه او باز دارد و تر باشد دوم آنک نور بینایی نزدیکتر است بصر نور بروی همی آید بدین سبب سپید همی نماید بدین طریق معلوم شده است که طبقه قرنیه چهار توست و علامتهای آنچ بسبب کمی و بیشی ماده و غیر آن بگردد آنست که هر کجا که ماده بسیار و تیز باشد آفت و درد و ضربان عظیم تر باشد از بهر آنک بسیاری ماده موضع را از هم اندر کشد و بطرقاند و تیزی ماده موضع را بگزد و بسوزد و آنجا که ماده غلیظ و اندک باشد بر خلاف این باشد لکن بسبب غلیظی ماده دیر تر پخته شود و آنجا که ماده عذب باشد سوزش کمتر بود و درد و طرقیدگی باندازه کمی و بیشی ماده باشد و هر نوعی را که بینند بدین اصلها قیاس همی باید کرد و بباید دانست که سبب خطرناکی این بثرها آنست که کوهر طبقه قرنیه صلبست و تا ماده گرم و سوزان نباشد اندر گوهر او کذر نتواند کرد و خود را اندر میان اجزای او جای نتواند ساخت و آنجا که ماده بدین صفت گرد آید بی شک آن موضع را بخورد و بسوزد و سوراخ کند اگر سوراخ کوچک باشد و از برابر ثقبه عنبیه دور باشد امید سلامت باشد و اگر برابر ثقبه عنبیه باشد هر گاه که سوراخ باز شود بیداه بینایی بسته شود و چشم کور شود و آنجا اندر زیر پوست دوم و سوم باشد و بزرگ بود و برابر یا نزدیک ثقبه عنبیه باشد آفت آن عظیم تر باشد از بهر آنک پوستهای دیگر را که بر بالای وی است همچنان بسوزد و بخورد و دیده بیرون خیزد و موسرج گردد و ممکن نباشد که رطوبتهای چشم از آن راه پالوده شود و گاه باشد که ماده سخت اندک باشد و طبقه را سوراخ نکند لکن تحلیل و دفع شود

علاج بفصد و اسهال و بند شافت و غذا سبزیهای خنک چون کوک و کسنه و اسفاناخ و شیاف خوزو خیار و مانند این باز باید آورد و شیاف ابیض افیونی و شیر زنان همی باید چکانید و آنراکه درد سخت عظیم نباشد شیاف ابیض انزروتی باید کشید و ذرورها بکار داشتن و چون بوقت انتها رسد شیاف ابیض کندری کشیدن و چون اندر انحطاط افتد شیاف احمر لین باید کشیدن از بهر آنک وی تحلیل باعتدال کند و هر گاه که مزمن گردد و تحلیل نکند داروهای تیز چون اشیافهای تیز و داروهایی که اندر وی سکبینج و حلتیت و فرفیون باشد همی باید کشید و هر گاه که چیزی کشاینده چون داروی سخت تیز یا چیزی برنده چون آهن یا نی و غیر آن بطبقه قرنیه رسد و اندک جراحتی کند سبک چنانک پوست بیرونین طبقه را بخراشد و بعضی از وی بریده شود و از وی پوست دیگر برخیزد آنرا سلخ گویند و هر گاه که جراحت بر پوست دوم یا سوم رسد حفر گویند و بهترین داروی آنرا شیاف ابار است و صدف سوخته و شسته ذروری نفعست

باب سوم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر سپیده که

بر چشم افتد و برداشتن آن و رنگ چشم ازرق سیاه کردن و علاج آن سپیده که بر چشم افتد دو گونه باشد یکی بر ظاهر طبقه قرنیه افتد آنرا ابر گویند و سحاب نیز گویند و دوم در قعر قرنیه افتد بیاض آنرا گویند و این غلیظ باشد و سبب هر دو قرحه و بثرها باشد و بسیار باشد که بسبب صداع صعب سپیده بر چشم افتد

علاج اندر علاج سپیده نه بفصد حاجت آید و نه باسهال مگر آنجا که ترسند که سبب استعمال داروهای تیز زداینده حرارت فزاید و ماده را جذب کند بر سبیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد و اما علاج سپیده بداروهای زداینده و پاک کننده باید کرد و آنرا که اندک و رقیق باشد ماده عصاره شقایق نعمان تنها و عصاره قنطوریون دقیق با عسل بدارد و بسیار باشد که سپیده رقیق بزبان بالیدن برخیزد و این چنان باشد که شکر با نمک بر زفان نهند یک زمان تا زفان درشت گردد پس چیده را بزفان بمالند هر بامداد و این کمپس برمیه کند و آنراکه غلیظ باشد داروهای قوی تر باید کرد چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و سرطان بحری و سرمه روشنایی زیرا که از وی اندرین داروهاست سودمند باشد و اگر نطرون با روغن زیت اندر کشند سودمند و زداینده و بهتر آن باشد که هر گاه که خواهند که ازین نوع داروهای زداینده که سپیده را بزداید بکار دارند نخست شیاف اخضر بکار دارند چه وی سخت نافعست و از پس شیاف اخضر ذرور مشکین بکار دارند

صفت ذرور مشکین بگیرند سرطان بحری و دست برنجن امل سند و کفک دریا و سرگین سوسمار و سنگی از آن جنس که بتازی حجاری گویند و توتیای حسری و پوست خایه شترمرغ از هر یکی دو درسنگ و اندر نسخه دیگر یک درسنگ سپیده ارزیز و توبال مس و آبگینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز که کارد بدو تیز کنند و دار بلبل و سفال نگین و قلیمیای زر و توتیای هندی و پنج فرفجان وطین قیمولیا و مس سوخته و توتیای کرمانی و محمودی از هر یکی دو درسنگ و اندر نسخه دیگر یک درسنگ و نیم اندرانی و بوره ارمنی از هر یکی چهار دانگ مرقشیثا و شیرزنج از هر یکی پنج درسنگ کفک آبگینه دو درسنگ مشک دو دانگ همه را نرم کنند چون غبار و بکار دارند عدد داروها بیست و هشتست **نسخه دیگر** بگیرند سرگین سوسمار سه درسنگ نطرون پنج درم قنطوریون پنج درسنگ اشنه نیم درسنگ پوست خایه شترمرغ سوخته ده درسنگ توتیای هندی دو درسنگ و نیم مشک دو حبه عدد داروها هفت است و از جمله داروهای آزموده سرگین خطاف با انگبین شهد سرشته که بچشم اندر کشند و پوست خایه مرغ مکلس و شکر طبرزد از هر یکی درم همه را نرم بسایند بکار دارند ذروری آزموده است

صفت داروی بعلی که سپیده برداود بگیرند سرگین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنگار و کفک آبگینه و قلیمیای سیم نرم بکوبند و بیزند چون غبار و با انگبین بسرشند و بکار دارند **نسخه عملی دیگر** بگیرند انزروت و بوره ارمنی و نمک درست از هر یکی دو درسنگ شیرزنج یک درسنگ همه را بکوبند و با دو اوقیه انگبین صافی کفک برداشته بسرشند و پیش از داروکشیدن اندر گرمابه باید رفت تا سپیده نرم شود و علاج پذیرد

صفت ذروری دیگر نافع بگیرند توتیا و قلیمیا و سرطان بحری و صدف سوخته و مصطفی از هر یکی استار است مشک نیم دانگ و ذروری سازند **صفت شیافی که سپیده را بر دارد** بگیرند کفک آبگینه و کفک دریا و سرگین سوسمار و شکر حجازی از هر یکی استاراست بکوبند و بیزند پس بگیرند ده درسنگ زاج و ده درم ماميران چینی نیم کوفته و اندر نیم آب بپزند تا سه بهره برود و یک بهر بماند و بپالایند و داروها بدین آب تر کنند و بسایند تا سرشته شود سرشتنی نیک پس خشک کنند اندر سایه و دیگر باره بسایند نرم و هم بدین آب دیگر بار بسرشند همچنین چهار کرت بسایند و باز بسرشند بدین آب و شیاف کنند

صفت داروی که سپیده را رنگین کند تا سپید ننماید بگیرند مازو و اقاقیا از هر یکی یک درسنگ قلقند نیم درم همه را باب شقایق نعمان بسرشند و شیاف کنند و خشک کنند بسایند و دیگر بار بکوبند و باز هم باب شقایق نعمان بسرشند چند کرت و شیاف کنند و اندر چکانند و شیر خر تازه که هنوز گرم باشد اندر چکانیده شود سپیده و چشم ازرق را رنگ بگرداند و شیر گندم تر اندر چکانند یا اندر کشند چشم را سیاه کند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست گوز تر و عصاره پوست انار شیرین اندر کشیدن و چکانیدن چشم را سیاه کند و سپیده را و ازرقی را بپوشد و بندق را بسوزند و با روغن زیت بسایند و بر سر کودک ازرق چشم بمالند بر آنجا که جایگاه مغز است ازرقی زایل شود و این آزموده است و اگر حنظل و میل اندر میان او کنند و اندر چشم کشند چشم ازرق را سیاه کند و گفته اند که قوت او بدان جایگاه است که چشم کربه را بدین علاج کنند سیاه چشم گردد و سپیده را که از اثر قرحه باشد بپوشد بگیرند سرمه اصفهانی سه درسنگ مروارید یک درسنگ مشک تبتی و کافور ریاحی از هر یکی دانگی دود چراغ که از روغن زیت باشد دو درسنگ زعفران یک درسنگ همه را چون غبار بپالایند و بکار برند عدد داروها شش

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر تغیر لون طبقه قرنیه و علاج آن

سبب تغیر لون طبقه قرنیه دو نوعست یکی بسیاری کیموس که بدو رسد دوم چگونگی کیموس یعنی رنگ آن اما آنچ بسبب بسیاری کیموس باشد علامت وی آنست که همه چیزها او را چنان نماید که اندر میان دود است یا اندر نم که بتازی الضباب گویند و علاج این اندر باب علاج بری طبقه قرنیه یاد کرده آید و آنچ بسبب رنگ کیموس است علامت وی آنست که چیزها را بدان رنگ بیند اگر کیموس بلغمی است سپید بیند و اگر خونی سرخ بیند و اگر صفراییست باشد زرد بیند و اگر سوداییست سیاه بیند

علاج اما علاج این نوع علاج طرفه و علاج یرقانست و تن و دماغ از آن ماده که غالبست پاک کردن و شربتهای لایق آن دادن و سر بخار آبی که اندر وی بابونه و بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و مانند آن پخته باشند فرود داشتن سود دارد و بخار سرکه و آب بهم آمیخته و چو شانیده سود

دارد و بوقت انتهای بیماری شیاف احمر لین کشیدن باقی را تحلیل کند باب پنجم
از جزو پنجم از گفتار دوم اندر تری طبقهٔ قرنیه و علاج آن سبب تری طبقهٔ قرنیه رطوبتی غلیظ
باشد که بدو آید و علامت وی آنست که بر ظاهر قرنیه چون ضبابی یا سحابی رقیق پدید آید و خداوند این علت چیزها را چنان
بیند که اگر از پس گرد ضبابی بیند و باشد که این ضباب برابر ثقبهٔ نور باشد و منع نور کند علاج نخست
تن و دماغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا پاک باید کرد و شیاف مرارات و سرمهٔ روشنایی کشیدن و از طعامهای غلیظ
پرهیز کردن و اندر طعامها دارچینی بیشتر کردن و رگ پای زدن باب
ششم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر خشکی طبقهٔ قرنیه و علاج آن سبب خشکی طبقهٔ
قرنیه دو گونه باشد یکی آنک رطوبت بیضیه بسببی از اسباب نقصان پذیرد دوم آنک رطوبتهای اصلی کمتر شود
و آنچه نصیب او باشد بتحلیل از وی پسنده شود و بدل آن بدو باز نرسد و طبقه بدان سبب تشنج کند و فرق میان هر دو
آنست که آنچ بسبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد ثقبهٔ عنبیه تنگ تر شود و آنچ بسبب کمتر شدن رطوبتهای اصلی
باشد ثقبه برحال خویش باشد علاج هر دو دشوارست و اصل آنست که تدبیرهای تری فزاینده کنند و گرمابه
که آب او خوش باشد علاجی صوابست و خداوند علت را باید فرمود تا در آب خوش صافی شود و اندر میان آب
چشم باز کند و اگر بنفشه و نیلوفر اندر بزند و اندر آب زن کنند و اندر آبزن نشیند و اندر میان آن آب چشم باز
کند سخت سودمند باشد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بادام شیرین و شیر زنان بینی اندر چکانند و کشکاب جو
و بنفشه و نیلوفر اندر آب بزند و آن آب هر وقت اندک اندک بر سر او می ریزند و اندر چشم سپیدهٔ خایهٔ مرغ و شیر
زنان اندر می چکانند باب هفتم از جزو پنجم از گفتار دوم
اندر سرطان که بر طبقهٔ قرنیه افتد و علاج آن سرطان آماسی است صلب سودایی و بر همه اندامها نیز
افتد و بر هر اندامی که افتد حال نخست مشکل و پوشیده باشد و آخر ظاهر گردد و از نخست که پدید آید چند دانهٔ
باقلی باشد و لون او تیره باشد و اگر دست بروی نهند اندکی گرمی گراید و بعضی سخت دردناک و خلنده باشد و آنچ
دردناک تر باشد گرم تر باشد و زود تر ریش گردد و بعضی ساکن باشد و ریش نگردد و اما آنچ اندر چشم بر طبقهٔ
قرنیه پدید آید سخت باشد و با خلیدن باشد و رگهای چشم سرخ و ممتد گردد و الم تصدع تا بازدید و هرگاه که خداوند
علت حرکتی کند یا ترددی صداعش بخیزد و مادهٔ تیز و رقیق بچشم او فرو آید و شهوت طعام بشود و اگر داروی تیز
اندر کشند بی طاقت شود و این علت را امید زایل شدن نباشد از بهر آنک داروی قوی تر از علت باید تا علت را
دفع کند و هیچ داروی قوی تر از این علت نیست و بدین سبب است که جذام را و سرطان را امید زایل شدن دشوارست
علاج تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که جهد کنند تا آنچ بادرد است ساکن شود و آنچ بی درد است
هم بران بایستد و نخستین تن را پاک باید کرد و خلط سودا کم کردن و بعلاجی که اندر باب مالیخولیا یاد کرده آمدست
مشغول شدن و شیر تازه خوردن اندرین علت سود دارد صفت سرمه که اندرین علت سود دارد بگیرند
توتیای پرورده و بآب خوش مغسول کرده و شادنج عدسی و نشاسته از هر یکی یک درسنگ شیاف مامیثا و
طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ عدد داروها شش است و هر شب سپیدهٔ خایهٔ مرغ بازده و
روغن گل آمیخته بر پشت چشم می نهد و شیر تازه اندر چکانیدن و آب کشنیز تر سودمند باشد والله اعلم
باب هشتم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر کمنه
و علاج آن یعنی باز ماندن ریم اندر زیر طبقهٔ قرنیه و این علت از دو گونه است یکی آنک ماده مجتمع
باشد یا اندک باشد و جای خرد گیرد و شکل او اندر زیر طبقهٔ قرنیه همچون شکل ناخنه باشد و دوم آنک ماده
منبسط باشد یا بسیار تر باشد و جای بزرگ گیرد و همهٔ سیاهی را پنهان کند و همهٔ اسباب این علت دو است
یکی آنک گاه باشد که قرحه پاک شده باشد از ریم جراحت بسته شود یا سر ناکرده پاک شود و ریم اندر وی بماند
دوم آنک بسبب صداعی صعب ماده آنجا فرود آید یا مادهٔ ردی که از تیزی بوده باشد قدری آنجا بماند و تحلیل
شود علاج علاج این علت و علاج بثره و قرحه یکی است اما نخست تن و دماغ را باقراص بنفشه و ایارج فیقرا
و حب قوقایا پاک باید کرد پس آب حلبه اندر چکانیدن تا بپزاند و شیاف ابیض انزروتی و کندری و دور ملکا تا
کشیدن سود دارد و هرگاه که نضج آغاز کند شیاف کندر کشیدن صفت آن بگیرند انزروت و اشق
از هر یکی پنج درسنگ کندر ده درسنگ زعفران دو درسنگ همه را بلعاب حلبه بسرشند و شیاف کنند عدد
داروها چهارست و شیاف احمر لین نیز سودمندست و تحلیل کننده است صفت داروی معسل که اندرین
علت بکار آید بگیرند مر و زعفران و صبر از هر یکی یک اوقیه شراب سه اوقیه عسل شش اوقیه نخست زعفران
اندر شراب حل کنند پس صبر و مر سوده با آن بیامیزند پس با عسل بسرشند و اندر آبگینه نگاه دارند و بامداد و
شبانگاه می کشند صفت شیاف لودکه درد چشم صعب را و قرحه و بثرهٔ بزرگ را و سورهٔ سرخ را و رمدهای کهن را
و بیرون خاستن چشمها را و کمنه را زایل کند و بادها را از چشم باز گرداند بگیرند برگ گل تازه مغشاه دو مثقال

قلیمیای سیم محرق مغسول بیست و چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی و مثقال ترصافی چهار مثقال
صمغ عربی بیست و چهار مثقال افیون سه مثقال سرمه دو مثقال زنگار دو مثقال عدد داروها ده است همه را
بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند اگر بدین علاجها زایل نشود علاج ظرف کنند و اگر کفایت نشود داروهایی
که اندر علاج آب فرود آمدن یاد کرده شود بکار دارند و اگر بدین همه زایل نشود قدح کنند چنانک آب را کنند و ریم را
بدان راه که آلت قدح اندر زده باشند بیرون آرند پس جراحت را علاج کنند جالینوس میگوید اندر روزگار خویش
کحالی دیدم که خداوند این علت را پیش خویش نشاند و سر او بهر دو دست بگرفت و بجنبانید جنبانیدنی سخت و ما دیدیم که
ریم از آن موضع فرود آمد و آنجا که آب بچشم فرود آید بدارند بماند و من گمان بردم که از آنجا برخاست و تحلیل پذیرفت
باب نهم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر نتو که بر طبقهٔ قرنیه
افتد و علاج آن بیرون خاستن چیزی از جزوی بتازی نتو گویند و بسیار باشد که بسببی از اسباب بادیه جزوی
از طبقهٔ قرنیه برداشته تر از دیگرها جدا شود همچون بثره نماید و فرق میان هر دو آنست که نتو صلب باشد و اگر میل
وی اندر فرو نشیند و بثره با درد و با ضربان باشد و لون او سرخی با سپیدی آمیخته باشد و بسیار اتفاق افتد بثرهٔ
بزرگ قدر نخودی بر آید و در زیر آن آبی خوش باشد و ضربان و درد نبود علاج طریق علاج نتو بستن است
بر فاده تا باز نشیند و غذای سبک فرمودن و چیزهای قابض کشیدن چون شادنج عدسی شسته و غیر آن و بثرهٔ بزرگ را
که بر زیر آن آب باشد سر نیش بدان فرو برند تا آب بیرون آید و بعد از آن شیاف ابار بشیر زنان اندر کشند
باب دهم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر تفرق الاتصال که بر
طبقهٔ قرنیه افتد و علاج آن بسیار باشد که قرحه تباه شود یا بسببی از اسباب بادیه اندر طبقهٔ قرنیه
تفرق الاتصال افتد و صواب آن باشد که زود بعلاج مشغول شوند از بهر آنک دو آفت از آن تولد کند یکی آنک
رطوبتهای چشم از وی بیاید دوم آنک علت موسرج تولد کند علاج طریق صواب آنست که چیزی قابض که کنند
چون توتیا بآب مورد تر پرورده و چون شادنج مغسول و رفاده بر نهند و ببندند و پوشیده دارند و از این نوع دارو
بر میکنند و رگ قیفال زنند و جهان باید که ماده را از جانب سر بسوی پای فرو کشند و غذاهای سبک فرمایند والله اعلم
جزو ششم از گفتار دوم اندر بیماریها که طبقهٔ عنبیه را افتد و این بیماریها پنج عددست
ا اتساع ب ضیق ح نتو د تفرق الاتصال ه نزول الما و این جزو پنج بابست
باب نخستین از جزو ششم از گفتار دوم اندر اتساع
یعنی فراخ گشتن حدقه و علاج آن هرگاه که ثقبهٔ طبقهٔ عنبیه از اندازهٔ طبیعی فراخ تر شود نور بصر
منتشر گردد یعنی پراکنده شود بدین سبب این علت را انتشار گویند و اسباب این علت پنج گونه است
یکی سببی باشد از اسباب بادیه چون ضربه و سقطه و این را علاج نباشد دوم صداع صعب که بسبب آن ماده
از دماغ فرود آید و با طبقات چشم مزاحمت کند سوم آنک رطوبت بیضیه بسیار شود و با طبقهٔ عنبیه زحمت کند
و ثقبه را فراخ کند و علامت وی آنست که گرسنگی و ریاضت آنرا سود دارد و اندر گرمای نیم روز بهتر باشد و
بامداد و شبانگاه بتر باشد و گرمابه زیان دارد چهارم آنک خشکی مستولی گردد و رطوبت بیضیه کمتر شود و
بدان سبب رطوبتی را که اندر گوهر طبقهٔ عنبیه باشد نشف کند و هرگاه که طبقهٔ عنبیه خشک شود چاره نباشد از
آنک ثقبه فراخ شود یعنی که هرگاه که پوستی را بتری سوراخ کنند چون خشک شود لبهای سوراخ باز کشیده شود
و لبهای سوراخ بدان سبب فراخ گردد و علامت وی آنست که سیاهی چشم کوچک تر شود و اندر حال گرسنگی
و اندر گرمای نیم روز بتر باشد و ریاضت زیان دارد و گرمابه و طعامهای تری فزاینده سود دارد پنجم آنک
آماسی اندر طبقهٔ عنبیه افتد و علامت وی آنست که انتشار با درد و با ضربان و با صداع باشد و سبب دیگر هست
از اتساع و آن چنان باشد که در بعضی احوال فتق کردن بافراط افتد و باشد که از بریده شدن عصب مجوف اتساع
پدید آید یا اتساع حدقه و تبدد خون اندک اندک بمدت عارض شود و همچنین آورده اند بسبب دیگر اتساع حدقه را
و آن چنان است که هرگاه که طبقهٔ شبکیه از خلطی تیز بریده شود یعنی پاره گردد اتساع حدقه ظاهر گردد و علامت
آنست که ناگاه افتد و زمان نخواهد علاج اما آنچ از پس ضربه و سقطه افتد اگرچه علاج دشوار پذیرد نخست
رگ قیفال باید زد و از پس حجامت کردن و بر موضع صدغ شیاف مامیثا طلی کردن و روی بگلاب سرد کرده
که بآب سرد نشستن و نیلوفر و آب بید تر کرده بر چشم نهادن و چون حرارت ساکن شود آرد باقلا بشراب
ترکرده بر نهند و اگر هنوز حرارتی باشد آرد باقلی بی پوست و آرد جو بآب بید که بآب تخم خرفه تر کنند و ضمادی کنند
و بشم پارهٔ پاکیزه بزردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل و اندکی شراب انگوری تر کرده بر نهادن نیک باشد و خون کبوتر
بچه اندر چکانند و روز سوم شیر زنان اندر چکانند و علاج آماس گرم و ورم گرم کنند و آنرا که بسبب انتشار
آماس گرم باشد هم بدین طریق علاج کنند و رگ گوشهٔ چشم زدن و بر پس سر حجامت کردن و داروهای منضج و محلل
کشیدن سود دارد و آنچ از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود و از پس آنک صداع زایل شود

شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن سود دارد **صفت شیاف مرارات** بگیرند زهرهٔ حداه و زهرهٔ کلنگ از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم بلبل صدو سعفا دعدد ربت سوسنج مثقال و چهار دانگ اشق دو مثقال همه را بکوبند و بآب بادیان بپایند و با انگبین مصفی بسرشند و انگبین چندانک کفایت باشد داروها را اندر نسخهٔ دیگر همی آید که این داروها اندر ظرف مسین باید کرد و بجای زهرهٔ حداه زهرهٔ ضبع العرجا آورده اند **نسخهٔ دیگر** بگیرند زهرهٔ بز کوهی یک مثقال زهرهٔ کلنگ دو مثقال و نیم سرگین سوسمار یک مثقال و نیم نطرون نیم مثقال بلبل دو مثقال زعفران یک مثقال اشق نیم مثقال خربق سپید یک مثقال آب بادیان بپایند و با انگبین مصفا بسرشند **نسخهٔ دیگر** بگیرند زهرهٔ کرکس یک درم سرگین تمساح التنین و موسقنقور درمی و نیم نطرون نیم درم همه را آب بادیان بپایند و با انگبین مصفا بسرشند **نسخهٔ دیگر** بگیرند بلبل و زهرهٔ رخه دو درم و زعفران نیم درم خربق سپید نیم درم همه را آب ترب بسایند و خشک کنند و باز بسایند و خشک بکار دارند و آنرا که سبب انتشار بسیاری رطوبت بیضیه باشد رگ گوشهٔ چشم و رگ صدغ زدن و سل شریان کردن سود دارد و استفراغ کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا صواب باشد و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سود دارد و آب دریا و آب شور کرده بر سر بخش خاصه که باسه که بیامیزند علاجی نیک باشد و بر قفا حجامت کردن ماده را پس باز کشد و آنرا که سبب انتشار خشکی باشد گرمابه و تدبیرهای تری فزاینده کردن سودمند بود و شیر زنان بر دوشیدن و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و مانند آن در بینی چکانیدن سود دارد و آنرا که سبب انتشار اتساع عصب مجوف باشد دشوار علاج پذیرد و آنرا که سبب انتشار خرق طبقهٔ شبکیه بود علاج نبود

باب دوم از جزو ششم از گفتار دوم اندر ضیق حدقه

ضیق حدقه یعنی تنگ شدن ثقبهٔ عنبیه و **علاج آن** تنگی ثقبهٔ عنبیه دو گونه باشد یکی آنک اندر آفرینش تنگ آمده باشد و آنرا طبیعی گویند و پسندیده دارند از بهر آنک نور بصر جمع باشد و اندر بینایی قوی باشد دوم آنک عارضی باشد و عارضی پسندیده نیست و اسباب وی چهار گونه است **یکی** آنک بسبب غلبهٔ رطوبت طبقهٔ عنبیه مسترخی گردد و ثقبه بدان سبب تنگ شود چنانک غربال خشک را تر کنند دوالهای او مسترخی گردد و ثقبه و چشمهای وی بدان سبب تنگ شود و تدبیر متقدم و علامتهای رطوبت بدان گواهی دهد و سبب **دوم** آنک بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه متشنج و پژمرده شود و ثقبه بدان سبب تنگ شود و باشد که ثقبه بدان سبب بجملگی بسته شود و تدبیر متقدم و علامات خشکی بدان گواهی دهد **سوم** آنک رطوبت بیضیه کمتر گردد و مدد عنبیه از وی باز افتد تا بدان سبب پژمرده و کوچک گردد و این نوع پیران را باشد و از بس سرسام گرم بسیار افتد و چشم کوچکتر شود و خداوند علت از اشخاص اشباح بیند یعنی از هر شخصی چیزی چون سایه بیند شکل و رنگ نتواند دید و تدبیر متقدم و علامتهای خشکی و کوچک شدن چشم بدان گواهی دهد **چهارم** آنک کیموسی صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا ببندد و بفسرد و علامت وی آنست که طبیب ثقبه را نتواند دید **علاج** آنرا که سبب تنگی ثقبه غلبهٔ خشکی باشد علاج او تدبیرهای تری فزاینده باشد چون شیر زنان بر سر او دوشیدن و روغنهای تری دهنده اندر بینی و گوش چکانیدن و آب خرفه و آب بید و آب کوک و لعاب اسبغول بر سر نهادن و غذاهای چرب و نرم خوردن و سر او مالیدن یک زمان کوتاه تا ماده را جذب کند و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلی کردن هم از بهر جذب ماده و گرمابه کردن و اندر آب خوش صافی نیم گرم نشستن و اندر میان آب چشم باز کردن سخت موافق باشد و آنرا که سبب غلبهٔ رطوبت باشد استفراغ بحب ایارج و حب قوقایا باید کرد و افاویه اندر آب بخش و بر سر می چکانیدن چنانک رسم است و شیاف زعفران کشیدن **صفت آن** بگیرند اشق یک درمسنگ زعفران یک درمسنگ زنگار یک درمسنگ اخلاط زعفران چهار درمسنگ شیاف کنند چنانک رسم است و اندر نسخهٔ دیگر همی آید جاوشیر یک درم **صفت اخلاط زعفران** بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و گل سرخ و صبر و مر و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند و بکار دارند **صفت داروی معسلی** بگیرند اشق دو مثقال زنگار چهار مثقال سرگین سوسمار سه مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یک مثقال همه را بکوبند و با انگبین بسرشند **صفت معسلی دیگر** بگیرند بلبل و اشق از هر یکی یک جزو و روغن بلسان و زعفران از هر یکی یک جزو و اشق را اندر آب بادیان حل کنند و روغن بلسان با وی یار کنند و همه را با انگبین بسرشند و حل کنند و بکار دارند نافع بود

باب سوم از جزو ششم از گفتار دوم اندر نتو طبقهٔ عنبیه و علاج آن

نتو عنبیه چهار نوع است و سبب هر چهار جراحت طبقهٔ قرنیه باشد بسبب قرحه یا بسببی از اسباب بادیه و این نتو را نام عام مورسرج است لکن نزدیک اهل صنعت هر نوعی را نامیست خاصه اما **نوع نخستین** چنان باشد که طبقهٔ قرنیه را آفتی رسد بشکافد و عنبیه از آن شکاف بر آید و مقدار بر آمدن او اندک باشد همچون سر مورچه و بدین سبب او را راس النمله خوانند و هر که نگاه کند پندارد بثره است و فرق میان بثره و راس النمله آنست که تامل کنند تا لون چشم اکحل است یا ازرق یا اشهل و نیز تامل کنند

تا سیاهی چشم او کور گشته است و گردی او از نهاد خویش بگردانیده است یا کوچکتر شده است که اگر کوچکتر شده است شکل گردی او از نهاد خویش بگردیده است نشان راس النمله است بثره نیست و نیز از لون او نگاه کنند اگر همرنگ چشم نیست بثره است و اگر همرنگست و گرداگرد او خطی شده است راس النمله است و آن مبتدی شکافتگی قرنیه است **و نوع دوم** بر آمدن عنبیه بیشتر از نخستین باشد و این را راس الذباب گویند یعنی سر مگس **و نوع سوم** بزرگتر باشد و همچون دانهٔ انگور باشد و بدین سبب این نوع را عنبیه گویند **و نوع چهارم** بزرگتر و بلندتر باشد و چون کهن گردد و قرنیه بر روی او بر آید همچون پرده‌ای باشد که او را بسوی آن گرد و هموار کنند و پلک چشم او را نتواند پوشید بدین سبب او را مسمار گویند و بعضی کلالان و را ثالول گویند و از بهر آنک بیاد در سینه تیز ماند بعضی او را فلکی گویند **علاج** پیش از آنک لبهای شکافتگی قرنیه غلیظ گردد چشم را پیوسته برفاده پاسته باید داشت و سخت باید بست از بهر آنک هر گاه که لبهای شکاف او غلیظ گردد علاج قبول نکند و شیاف ابار می باید کشید و شادنج مغسول خور کردن و اگر شادنج را در آب برگ زیتون یا اندر عصارهٔ عصا الراعی مالیده و حل کرده بکار دارند بهتر باشد و توتیا با آب برگ زیتون که با آب سوده و تر پرورده سخت نیک باشد و نوع سوم و چهارم رفادهٔ نرم سازند باندازهٔ چشم و بر پشت رفاده تختهٔ سرب بر نهند بر شکل چشم و زن او از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ و ببندند و از داروها شیاف ابار و زرور وردی بکار دارند **صفت زرور وردی** بگیرند اسفیداج ارزیز سه درمسنگ و چهار دانگ قلیمیای سیم دو درمسنگ و دو دانگ صمغ عربی یک درمسنگ و دو دانگ انزروت نیم درمسنگ مس سوخته دو دانگ و دو حبه شادنج مغسول چهار دانگ افیون دو دانگ همه را بکوبند و بکار دارند عدد داروها منفعت و بغایت سودمندست **صفت اکسیرین** که اندرین باب سودمندست بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درمسنگ قلیمیای سیم و صمغ اعرابی از هر یکی چهار درمسنگ مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و بسایند و بکار دارند عدد داروها شش است و همه علاجها که اندر باب علاج قرحه و بثره یاد کرده آمدست علاج اینست و آنچه کهن شده باشد آنرا علاج نیست و بسیار باشد که از مورسرج کهن گاه گاه خونی بگشاید آنرا بذرور شادنج و گل مختوم علاج کنند و آنرا که خواهند که زشتی آن زایل کنند رشته اندر زیر او کشند بسوزن و رشته گرداگرد او اندر آرند و ببندند و اندکی بکشند و آن فزونی که بیرون آمدست ببرند و بذرور وردی که با شادنج عدسی مغسول که بسر جراحت بر کنند و ببندند و بر پشت چشم زردهٔ خایهٔ مرغ بر نهند

باب چهارم از جزو ششم از گفتار دوم اندر تفرق الاتصال طبقهٔ عنبیه و علاج آن

تفرق الاتصال که اندر طبقهٔ عنبیه و غیر آن افتد از دو حال بیرون نباشد یا اندکی باشد و گذرنده باشد و از جرم طبقه بیرون گذر نکند یا بزرگ باشد و از جرم طبقه بیرون گذرد و آنچه ناگذرنده باشد زیان او اندر بینایی کمتر باشد و آنچه گذرنده باشد رطوبت بیضیه بدو بیرون آید و چهار آفت بزرگ از وی تولد کند **یکی** آنک چون رطوبت بیضیه که حایلیست میان عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود و عنبیه مماس جلیدیه شود و رطوبتی را که غذای جلیدیه است نشف کند مضرت این بزرگ باشد و آفت **دوم** آنک نور دماغی که اندر عصب مجوف بچشم همی آید از جلیدیه مجتمع شود و زود از ثقبهٔ عنبیه بگذرد و پراکنده شود و آفت **سوم** آنک نور بیرونی بجلیدیه سخت نزدیک باشد و بر نور دماغی غالب گردد و قوت او باطل شود و آفت **چهارم** آنک بسبب زوال رطوبت بیضیه تریهای رطوبت جلیدیه زود بتحلیل رفع شود و خشکی بر وی غالب شود و اسباب تفرق الاتصال سه نوع است **یکی** آنک خلطی حاد طبقه را بسوزد و بخورد و **دوم** آنک بسیاری خلط اجزای طبقه را از هم اندر کشد و بگسلد **سوم** بسببی از اسباب بادیه بود **علاج** طریق علاج بتکلف است که نخست تنقیه از اخلاط بد و خلط فزونی کم باید کرد و بس داروهای قابض و قوی کنند و بکار دارند و پیوسته چشم را بسته دارند

باب پنجم از جزو ششم از گفتار دوم اندر فرود آمدن آب بچشم و علاج آن

فرود آمدن آب بچشم بیماریست از جملهٔ بیماریهای سده و مادهٔ آن رطوبتی غلیظ است و موضع آن پشت طبقهٔ قرنیه و روی طبقهٔ عنبیه است هر گاه که چنین رطوبتی اندرین موضع گرد آید ثقبهٔ عنبیه را که منفذ شعاع زندر و نیست که بمرایات پیوندد و منفذ نور بیرونی است که برطوبت جلیدیه پیوندد و میان جلیدیه و نور بیرونی حجاب گردد تا بدان سبب بینایی باطل شود جالینوس میگوید سبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه است و بدین آن نمیخواهد که همه بیضیه بجملگی غلیظ شود و بسبب برودتی که بدو رسد بفسرد لکن آن می خواهد که از رطوبتی غریب و غلیظ مدد یابد و آن رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبهٔ عنبیه بیرون آید و بر روی طبقهٔ عنبیه اندر پس قرنیه گرد آید و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون نباشد اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارتی ضعیف باشد بپزد و متشنج گردد و هر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی باشد اما سبب فسردن این رطوبت اندرین موضع دو است **یکی** آنک رطوبت خود سرد و غلیظ باشد و **دوم** آنک از معدن خویش بیرون شده باشد و بظاهر نزدیک آمده و از حرارت باطن

دور گشته و سبب تکرج بسیاری رطوبت و ضعیفی حرارتست چنانک می بینیم که چیزهای تر بدین سبب متکرج می
شود و اسباب این علت شش است یکی قی کردن بسیار دوم زخمی یا سقطه سوم سرمای سخت و سردی مزاج
چنانک کسی را که اندر برف و دمه و سرما گرفتار شود افتد چهارم ضعیفی روح باصره چنانک پیران و بیماران را و کسانی
را که بیماریهای دراز کشیده باشند افتد پنجم صداع صعب و مزمن ششم طعامها که از وی کیموس غلیظ تولد
کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر آنک چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد و دلیل بر آنک این رطوبت
که میان طبقه عنبیه و قرنیه است آنست که بسیار باشد که طبیب اندر چشم خداوند این علت نگاه کند آب را بیند
بر روی عنبیه پهن گشته و فراخ باز شده و از عنبیه جز کنارها و گرداگرد او نبیند و چون قدح کرده شود یعنی چون
آب گشاده شود عنبیه را بسلامت بر حال خویش بیند و دلیل دیگر آنک اگر آلت قدح اندر طبقه قرنیه گذری کردی
بر رطوبت بیضیه رسیدی و چون طبیب خواستی که آب را فرو نشاند بیضیه سیلان کردی و بدین گذر بیرون آمدی
و بدین سبب است که استادان این صنعت سر مهت را که آلت قدح است گرد کرده اند تا عنبیه را نبرد و نخراشد
و اگر نه از بهر این معنی بودی سر مهت تیز کردندی تا قدح آسان تر بودی و مهت آسان تر گذشتی و گوهر عنبیه خود
نرمست و لغزنده و از بهر آنک نرمست هر چه بدو رسد جای بدان چیز باز گذارد و اندر شود و از بهر آنک لغزنده است
چون مهت بدو رسد از وی بلغزد سؤال اگر کسی گوید چون جای آب میان قرنیه و عنبیه است آب را چگونه
اندر خلل عنبیه پنهان توان کرد یعنی پنهان توان کرد جواب گوییم چون مهت اندر میان دو طبقه حاصل شود
مهت نیز بر سوی بالا از عنبیه فرو فشارد و از فشاردن آن فرو سوی او فراخ گردد و آب بثقبه اندر شود و
خلل عنبیه او را بخورد و بخود اندر کشد و جای کند و چون مهت بیرون آید آب آنجا بازمانده و پنهان شود و حدقه
بحال سلامت باز آید بعضی طبیبان گفته اند آب اندر خلل عنبیه پنهان نشود لکن آنجا که ماده کمتر به پنهان شود
آب هم آنجا پنهان شود و نزدیک محققان این درست نیست و گروهی دیگر گفته اند که فرود آمدن آب آنست که
رطوبت بیضیه غلیظ گردد و این هم درست نیست از بهر آنک اگر همه بیرون نباشد یا بعضی از وی غلیظ گردد یا همگی
غلیظ گردد اگر بعضی از وی غلیظ شود آن جزو را در حال قدح تمیز نتوان کرد و اگر تقدیر کرده اند که تمیز کرده شود
و پنهان کرده آید چون بدیگر اجزای پیوسته باشد ایمن نشاید بود بر آنک معاودت نکند و اگر این نیز تقدیر کرده
آید که اندر خلل عنبیه پنهان بماند و معاودت نکند شک نیست که بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها
که تبع نقصان او باشد تولد کند و اگر همگی او غلیظ گردد همگی او را بقدح زایل نتوان کرد و نشاید کرد و جز بدارو علاج
نپذیرد این که یاد کرده آمد قول متقدمانست و دلیلها که انگیخته اند اما استاد احمد فرخ رحمه الله اندر کتاب خویش
گوید آب یا میان طبقه عنبیه و طبقه عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و آنچه میان عنبیه و عنکبوتیه
باشد بینایی را باطل کند و اندر میان حدقه نیز که بدید آید کبود فام چون ابری و آنرا علاج نیست نه بقدح و نه بدارو
و آنچه میان قرنیه و عنبیه باشد اگر سخت سطبر و فسرده و سپید باشد چون گچ یا یخ آنرا نیز علاج نیست نه بدارو
و نه بقدح و آنچه اندر عصب مجوف باشد هر گاه که چشم دیگر فراز کند چشم بیمار فراخ تر شود و چشم اندر هیچ تیرگی
ظاهر نباشد و اگر باشد سخت اندک باشد آنرا آب سیاه گویند و بعضی از آنچه استاد احمد رحمه الله میگوید اندر
سخن متقدمان همی آید اعنی آنچه میگوید که موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد یا میان عنکبوتیه و عنبیه یا اندر عصب
مجوف شک نیست که او این سخن از خود نگفتست لکن آنچه بمن رسیده از سخن متقدمان و دلیلهایی که انگیخته اند اینجا
حکایت کردم و بیش ازین ندیده ام و نخوانده ام اما آنچه ازین جمله استاد احمد میگوید اندر سخن متقدمان آنست
که اندر علامتهای قدح پذیرفتن و ناپذیرفتن آب همی گوید بیمار را بفرماید تا آن چشم که قدح خواهند کرد باز کند
و چشم دیگر فراز کند و پلکها بر هم فشارد نیک و طبیب اندر چشم او نگاه میکند اگر ثقبه از آنچه بود فراخ تر شود
آب قدح پذیر است و اگر فراخ تر نشود بباید دانست که سده اندر عصب مجوفست چون این معنی اندر سخن
متقدمان یافته میشود بدان ماند که مقصود ازین چه بیشتری گفته اند که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه نیست
آنست که آنچه قدح پذیرد از آبها که لون و قوام او خوب باشد اندر میان این دو طبقه باشد و آنچه جز اندر میان
این دو طبقه باشد ممکن نیست که قدح توان کرد از بهر آنک ممکن نیست که مهت اندر میان عنبیه و عنکبوتیه توان
کرد یا بعصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه چاره نباشد و بباید دانست که
این رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد بعضی بیشتر باشد و بعضی کمتر و بعضی غلیظ تر و بعضی
رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره تر اما اختلاف اندر کمی و بیشی چنان باشد که بعضی را بسیار باشد و همگی ثقبه را
بپوشد و ببندد و بینایی را باطل کند و بعضی را اندک باشد و یک نیمه را از ثقبه بیشتر یا کمتر ببندد و باقی گشاده بماند
و هر چه برابر این جانب باشد که بسته است آن دیده نتواند دید و هر چه برابر آن جانب باشد که گشاده است تواند
دید و بسیار باشد که این رطوبت اندر میان ثقبه باشد و گرداگرد او خالی و گشاده باشد که بدین سبب میانگاه آن
سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی باشد آفتاب را و چیزهای روشن را

بتوساند و از دیدار آن باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره باشد که از غلیظی بدان حد رسد که تا هم آب از وی برخیزد و اختلاف
که اندر لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید مروارید فام و بعضی سپید گچگون
و بعضی سپید چون یخ و این را بردی گویند و بعضی آسمانگون و بعضی ازرق و بعضی پیروزه و بعضی سبز و بعضی زرد
و بعضی اغبر سیاه و بعضی همرنگ سیماب علامتها علامت آب فرود آمدن آنست که نخست خیالها پیش چشم
آید چون پشه یا چون مگس یا چون موی که برآید و فرود آید یا چون شعاعی بیند و هیچ هر گاه که آب محکم شود بینایی
نشود و لون حدقه بگردد بلونهای که یاد کرده آمد و بسیار چشمها را این خیالها پیش آید و مقدمه آب نباشد و فرق
میان آنک مقدمه آب باشد یا مرضی دیگر از شش وجه است یکی آنک هر چه مقدمه آب باشد بتدریج می فزاید و
بینایی تیره می شود تا یکبارگی آب فرود آید و بینایی باطل گردد و بیشتری از وقت پدید آمدن این خیالها تا بوقت
فرود آمدن آب شش ماه فزون نباشد و هر چه از شش ماه بگذرد و چشم بسلامت باشد اغلب آن باشد که از آب
ایمن گردد و فرق دوم آنک بپرسند این خیالها اندر هر دو چشم پیش می آید که اندر یک چشم و اگر اندر هر دو چشم
همی آید بنگرند بلون و بزرگی و خردی یکسانست که نه و می فزاید و می کاهد که نه اگر می کاهد بباید دانست که سبب آن
بخار معده است و مقدمه آب نیست و اگر می فزاید و نمی کاهد و همیشه بر یک لون است و نخست اندر یک چشم
بود پس اندر هر دو پدید آید بباید دانست که مقدمه آبست و فرق سوم آنک نگاه کنند که لون حدقه تیره است که
نه و تامل کنند تا لون یک حدقه تیره است که نه اگر یکی تیره است و دیگر نه مقدمه آبست و اگر هر دو یکسانست مقدمه
آب نیست و فرق چهارم آنک از پس سه ماه یا چهار ماه بنگرند تا هیچ تیرگی هست چون دودی که نه اگر هست بباید
دانست که مقدمه آبست و اگر نیست سبب آن بخارهای معده است نه مقدمه آب نیست و فرق پنجم آنک بپرسند تا
بوقت پری معده و ناگواریدن طعام خیالها بیشتر همی بیند که نه و چون معده سبکتر شود و طعام بگوارد کمتر هست
که نه پس اگر بوقت پری معده و ناگواریدن طعام زیادت همی بیند سبب آن بخار معده است و فرق ششم آنک
بسیار باشد که سبب خیالها صفای طبقها و رطوبتهای چشم و تیزی حس بصر باشد و دلیل آنست که حس شنیدن و بوییدن
همچنین تیز باشد هم اندر گوش پیوسته طنین باشد و هم پیوسته بوی چیزی بدو میرسد اگر چه ضعیف باشد و طبیبان آنرا
ذکاء الحس گویند و از شمار بیماریها نباشد و فرق هفتم آنک بعضی را از پس بیماریهای گرم دماغی چون برسام
خیالها پیش چشم آمدن گیرد از بهر آنک رطوبتهای دماغ لختی سوخته باشد و از سوختن آن چون دودی و تاریکی
اندر دماغ مانده و هر گاه که آن دود اندر عصب مجوف و رگهای چشم اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد و دلیل
آنست که پس بیماری دماغی باشد و خداوند این علت از علامتهای مالیخولیا خالی نباشد و دیده صافی باشد و اما
علامتهای آنک آب گشادنی و قدح پذیر هست که نه از چهار وجه باید جست یکی آنک پس از آنک آب تمام فرود
آمده باشد رنگ آب همچون هوای صافی و نیکو باشد و کبودی آسمن دارد یا سرب و علامت تمام فرود آمدن آب
آنست که خداوند علت را اندر آفتاب نشانند و بفرمایند تا چشم فراز کند و طبیب ملک او را فرو نشاند با انگشت
خویش و بجنباند و از هر سوی بگرداند پس بفرماید تا چشم باز کند و بنگرد اگر آب اندکی بهم تر از آنچه بود شده
باشد و با هستگی بشکل و حال خویش باز آید تمام فرود آمده است و قدح پذیر است و اگر سپید باشد همچون گچ یا
همچون یخ و هیچ بهم تر نشود و از شکل و حال بگردد قدح پذیر نیست وجه دوم آنک بفرمایند که چشم را که قدح
خواهند کرد باز کرده دارد و چشم دیگر فراز کند و جفنها بر هم فشارد نیک و طبیب در چشم باز کرده نگاه میکند
اگر ثقبه از آنچه بود اندکی فراخ تر شود بباید دانست که آب قدح پذیر است و اگر فراختر نشود قدح پذیر نیست
از بهر آنک سبب فراخ تر شدن ثقبه آنست که سده اندر عصب مجوفست این هر دو علامت که یاد کرده آمد یکجا باید
تا قدح فایده دهد یکی فراخ شدن ثقبه دوم آنک برنگ آسمن و سرب نمودن و آنرا که ازین دو یکی باشد و دیگر نه قدح
فایده نکند وجه سوم آنک بپرسند تا روشنایی آفتاب و چراغ همی بیند که نه اگر همی بیند قدح پذیر است و اگر نه نه
وجه چهارم آنک بفرمایند تا چشم باز کند و ببنه پاره بر چشم او نهند و بدان ببنه اندر دمند دمیدنی گرم بقوت پس
ببنه را بردارند بزودی و نگاه کنند اگر آب جنبنده باشد و لون او نیکو باشد قدح پذیرد و الا نه و این آزمایش
ببنه از بهر آن کنند که اگر بانگشت امتحان بسیار کنند آب مشوش گردد و قدح دشوار گردد و بدین سبب انگشت
بدو نبرند علاج هر گاه که علامتهای آب پدید آید اگر زود بعلاج صواب پیش آن باز شود و علاج فایده دهد
و اگر علاج نکنند آب محکم گردد و باشد که علاج پذیر آید و باشد که نه و خواجه ابو علی سینا میگوید که من مردی را دیدم
عاقل و ممیز و معتبر که او را آب فرود آمده و خویشتن را علاج کرد باستفراغها و طعام کمتر خوردن و از طعامهای نفخ
ناک پرهیز کرد و بر قلیه خشک و مطجنه اختصار کرد و سرمهای محلل بکار داشت آب زایل گشت و نور بینایی
باز آمد و طعامها چیزهای خشک باید چون گوشت کبک و تذرو و گوشت بریان و قلیه خشک و مطجنه و نان خشکار
و نان جو و مانند این و اندر طعام دارچینی و سعتر و حلتیت و زنجبیل و سذاب و بادیان تر و خشک و آنکامه بکار باید
داشت و علاج صواب آنست که نخست تنقیه دماغ بحب قوقایا و بحب الذهب و بایارج فیقرا پاک کنند و هر هفته

یک شربت ایارج فیقرای عبلی اندر مطبوخ قنطوریون بدهند صفت مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون
باریک سه درمسنگ تربد سپید تراشیده نیم کوفته سه درمسنگ بسفایج نیم کوفته هفت درمسنگ مویز دانه بیرون
کرده و پست درمسنگ همه را اندر صد و پنجاه درمسنگ آب بزنند تا بپنجاه باز آید و بپالایند و بر اثر ایارج بخورند و
اگر ایارج اندرین مطبوخ بخورند حل کرده صواب باشد صفت حب الذهب بگیرند صبر بیست درمسنگ هلیلهٔ
زرد ده درمسنگ مصطکی و کثیرا و سقمونیا و زعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درمسنگ حب کنند چنانکه هر
است شربت دو درمسنگ و نیم نسخهٔ دیگر بگیرند صبر و سقمونیا از هر یکی یک مثقال هلیلهٔ زرد و تخم [illegible] از
هر یکی دو مثقال تربد سپید هفت مثقال شربت دو درمسنگ و نیم صفت معجونی که اندر ابتدای آب فرود آمدن سود
دارد بگیرند انگزد و وج و زنجبیل و تخم بادیان از هر یکی اسنا راست همه را کوفته و بیخته اندر عسل مصفی بسرشند
هر بامداد یک مثقال شربتی بود و مرزنگوش و نسرین و یاسمین و شونیز بوییدن سود دارد صفت شیافی که اندر
ابتدای آب فرود آمدن سود دارد بگیرند بلبل نیم اوقیه خربق سپید یک اوقیه اشق یک درمسنگ همه را با آب تر بسرشند
و شیاف کنند و بآب [illegible] با عسل کشیدن جلا کند و آب را ببرد و انگزد خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن
سود دارد و زهرهٔ گرگ و کفتار و زهرهٔ ماهی که بتازی شبوط گویند کشیدن با عسل سود دارد و زهرهٔ خروس اندر بینی
چکانیدن سود دارد و از سنگدان چاوی آن پوست سبز که بروی باشد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بچشم اندر کشند
و عصارهٔ بخور مریم و برگ او با انگبین اندر کشند آب را باز دارد و بیرون برد و غرغره کردن با تکامه و ایارج فیقرا سود
دارد خاصه از پس استفراغ صفت شیافی آزموده بگیرند زهرهٔ گاو کشن یک درمسنگ انگزد یک درم اندر خرقه
کنند و اندرین زهره می آلند تا همه بگدازد و حل شود پس یک درمسنگ روغن بلسان با وی بیامیزند و خشک کنند و شیاف
سازند اندر ابتدای علت انتشار سود دارد و سپیده را ببرد صفت شیاف مرارات بگیرند زهرهٔ کلنگ
و زهرهٔ بز کشن و زهرهٔ شبوط و زهرهٔ عقاب و زهرهٔ کبک و زهرهٔ باز از هر یکی اسنا راست و هر ده درمسنگ را
از این زهرها یک درمسنگ فرفیون و یک درم شحم و یک درم سکبینج یار کنند و همه را با آب بادیان بسایند و بسرشند
و شیاف کنند و بکار برند صفت داروی که آب را و ضعیفی بصر را سود دارد بگیرند حب الغار مقشر ده
درمسنگ صمغ عربی یک درم و همه را ببول کودک نارسیده بسایند و بچشم اندر کشند و خداوند ضعیفی بصر را
بآب بسایند و بول نباید صفت داروی معسل بگیرند سکبینج دو درمی حلتیت و خربق سیاه از هر یکی شش
درمی عسل چندانکه کفایت باشد صفت داروی دیگر که بروغن بلسان کنند بلبل هشت درم قلقیا چهار درم
مس سوخته شش درم مر صافی دو درم زعفران [illegible] درمی روغن بلسان یک درم داروهای خشک را بآب
بادیان بسایند و زعفران و روغن بلسان بهم بسرشند و با داروها بیامیزند و ده درمسنگ صمغ عربی سوده با همه
بیامیزند و بسرشند گاهی بعسل بکار دارند و گاهی با آب بادیان و زهرهٔ افعی را با عسل سرشته کشیدن سخت نیک
باشد خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید مردمان ممیز زهرهٔ افعی آزموده اند و از وی منفعت دیده اند
اندرین تجربه معلوم می گردد که از وی احتراز نمی باید کرد طریق علاج این علت بداروهای خوردنی و کشیدنی
اینست که یاد کرده آمد و اما تدبیر قدح یعنی تدبیر آب کشادن چنانکه معلوم شد که آب تمام فرود آمده و محکم شد
و علامتهای قدح پذیرفتن آن ظاهر گشت نگاه کنند تا هیچ مانعی هست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و
سعال و غیر آن اگر از این موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ بفصد و اسهال پاک کردن و
این روز که قدح کنند روزی باید که هوا کشاده و صافی بود و خوش شمالی باشد و خداوند علت را اندر سایه
برابر روشنایی بنشانند بر بالشی نرم و بفرمایند تا زانوها بسینه باز نهد و دستها نزدیک ساق درهم بگذراند
و خویشتن اگرد کند و کحال پیش او بر کرسی نشیند تا از او بلندتر باشد و اگر یک چشم درست باشد آنرا بر فادهٔ
معتدل و بعصابه ببندند سخت نیک و اندرین دو فایده است یکی بیمار را و دیگر طبیب را اما فایدهٔ بیمار آنست که
اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و این چشم دیگر را در حرکت آرد و قدح بدان سبب دشوار گردد و فایدهٔ
طبیب آنست که چون آب کشاده شود و طبیب خواهد که بیمار را نشانهای چیزهای حاضر که باشد بپرسد
و او خبر دهد تهمت آن نباشد که بچشم دیگر می بیند و چون بیمار چنانکه طبیب گفت نشست یکی را بفرمایند تا از پس
پشت او شود و دست او بدست گیرد و نگاه دارد و طبیب بدست خویش پلک برسوین او بردارد و چشم را
تمام بگشاید و بیمار را فرمایند تا قصد نظر بدو کند چنانکه میل دیده بسوی گوشهٔ آن چشم باشد که نزدیک بینی است
و طبیب سر مهت بران موضع نهد که قدح خواهد کرد و نشان کند از بهر دو کار یکی آنکه تا صبر کردن بیمار بران
درد بیازماید دوم آنکه بنگرد تا نشان بر ثقبهٔ عنبیه هست یا نه از بهر آنکه سر مهت بران گوشهٔ چشم باید که
سوی گوش است و برابر ثقبه باید چنانکه اندکی برتر از ثقبه باشد فروتر نشاید و مهت آلتیست از مس که آب
بدان کشایند و اگر آب چشم راست بدان قدح خواهند کرد بدست چپ مهت بگیرند و اگر چشم چپ را قدح خواهد
کرد مهت بدست راست بگیرد پس سر مهت برین موضع نهد که نشان کرده است و بگرداند و تیزی او بر گوشهٔ

چشم باید که باشد چه این با سلامت نزدیکتر است و اعتماد کند بر مهت بقوتی تمام تا مهت بگردد و او حس آن بیابد که
مهت را جای گشاده پدید آید و این زمان که بر مهت اعتماد کند بدست دیگر بدو انگشت ابهام و مسبحه پلکهای چشم را
نگاه میدارد تا بیمار چشم را نتواند گردانید و چون مهت گذر یافت نگاه کند تا سر مهت را از پس قرنیه ببیند و مهت را
تا برابر ثقبه بیارد و از وی اندر نگذرد بلکه اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد
و موضع قدح زیرتر کرد و چون بدین حال رسید دنبال مهت بر بن ابهام افکند بر سان آنکه کسی که از کاری بیاساید
و بیمار را سخن خوش گوید و بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار خواهد که قی کند بدین سبب
آن روز باید که هیچ خورده نباشد و اندران ساعت اگر گشتن آغاز کند اندکی شراب غوره که شراب ریواج که شراب
انار بدهند تا ساکن شود و پنبهٔ پاکیزه بر چشم او نهند و اندر دمند باهستگی دمیدنی گرم و اگر دهان نزدیک چشم برند
و بر سان آنکه کسی چیزی بیاشامد دم برکشد هم صواب باشد و مقصود از این آسایش چشم آنست که قوت وی باز جای آید
پس مهت را باهستگی بگرداند تا از پس قرنیه ببیند که سر مهت بر بالای آبست پس دنبال مهت را اندکی بیافرازد و آب را
بسر مهت فرو نشاند چون ببیند که آب فرو نشست و خلل عنبیه آزاد گشت صبر کند و مهت را زود بیرون نیارد
و نگاه کند اگر دیگر باره آب باز آید دیگر باره فرو نشاند چه بسیار که خلل عنبیه لزج باشد و آب را دشوار جذب کند
و باشد که آب غلیظتر یا رقیقتر باشد و دشوار فرو توان نشاند و بسیار باشد که بیکبار فرو نشیند چنانک چیزی که اندر
شیئی افتد و از وی هیچ اثر نماند و بسیار باشد که عسری پیشتر کند و می باز آید و همگی او میل نکند بدان موضع که باید
که آنرا پراگنده باید کرد و هر جزوی از وی بدان جانب میل آنجا باید برد و اگر رنج بسیار نماید مهت را همچنان می باید
داشت و تیزی مهت بر گوشهٔ چشم فرو کردن تا اندکی خون بیارد و آب را با آن خون فرو باید نشاند و اگر بی قصد
طبیب اندکی خون بیاید باک نباید داشت و آب عسر را با آن قدر خون فرو توان نشاند و اگر نیز آب عسر نبود خون را
دران موضع کبس باید کرد و با آب فرو نشاند چه قوت خون آنرا بسوزد و نیست کند و اگر خون با کبس نکنند آنجا بفسرد
و علت ظفره پدید آید و تحلیل دشوار پذیرد و اندران حال که آب را فرو می نشاند بیمار را باید گفت تا تنحنح کند از راه
حلق نه از راه بینی و آب دهان را بحلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو شود و فرو سوی میل کند و فرمان بردارتر شود
و چون طبیب دید که آب را فرو نشاند مهت را باهستگی بپیچد و بیرون آرد و زردهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بزنند و بر
پشت چشم او نهند و هر دو چشم را سخت ببندند و اگر بر ظاهر گوشهٔ چشم خون بیند نمک کوفته بر آنجا پراگند و سخت ببندد
و بیمار را اندر خانهٔ تاریک آرد و بگوید تا بقفا باز خسپد و خود را خفته سازد و هیچ حرکت نکند و هیچ سخن نگوید و اگر
خواهد که سخن گوید بدست اشارتی کند و خویشتن را از عطسه و سرفه نگاه دارد و بر صدغهای او ضمادی خنک
خدر کننده بر نهد تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سعالی خواهد
بود اندکی جلاب و روغن بادام بمرغ کند و طعام او سخت اندک باید و چیزی که بباید خایید نخورد چیزی آشامیدنی خورد
و روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد رفاده را برفق بردارد و پنبه را بگلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانک
هیچ آسیب از این پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بچشم نکند و چشم باز نکند و پنبه پارهٔ بسپیدهٔ خایهٔ مرغ تر
کند و بر پشت چشم نهد و رفاده بر نهد و ببندد و اگر تا روز سوم نگشاید بهتر باشد آخر روز سوم بگشاید فرموده
باشد تا گل سرخ اندر آب بجوشند چشم بدان آب بشوید و بیمار را راست بنشاند پشت با بالش باز نهاده و گرداگرد
گرد او بالشها بفرماید نهاد چنانک همه جوانب او بالش باشد که بران اعتماد کند و آسوده باشد و هیچ حرکت نکند و
مقنعهٔ سیاه بر روی او فرود آویزد اگر خواهد شادنج مغسول بر مقنعهٔ سیاه اندر کشد روا باشد و اگر از پس دو یا سه
روز آب معاودت کند اگر آماسی تولد کرده باشد باز مهت را بجای باز آورد چه بدان زودی ملتحم بسته نشود و بعضی را
باشد که ملتحم نرم باشد مهت بروی نایستد تا بروی اعتماد توان کرد نخست بر مبضع گرد منفذی پدید باید آورد
پس مهت بدان منفذ اندر آوردن و گاه باشد که بر موضع قدح گوشت فزونی پدید آید آنرا بسر ناخن بر باید
داشت و نباید ترسید و بعضی طبیبان فرو سوی قرنیه را بشکافند و آب را بیرون آرند و اندرین طریق خطریست
و آن آنست که اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خود بکشد و اما علاج خیالهای دیگر که نه از مقدمهٔ آب
باشد باید که نخست هر یکی را سبب و علامت بداند آنچه از معده باشد با یارج فیقرا علاج کند و معده را بگلشکر و
مصطکی و انیسون و غیر آن قوت دهند و آنچه مصالح معده است مراعات کنند چنانک اندر موضع خویش یاد کرده
آید و اگر معده گرم باشد معده را بمطبوخ هلیله پاک کنند و بشراب انار و شراب لیمو قوت دهند و آنچه از مراعات
باشد بخارها از دماغ باز دارند و بجانب پای فرو کشند و صندل و گلاب می بویند و بر صدغها طلی میکنند والله
اعلم

جزو هفتم از گفتار دوم اندر بیماریهای چشم که آنرا بحس ادراک نتوان کرد و نام و سبب و علاج آن و این جزو یازده باب است

باب نخستین از جزو هفتم از گفتار دوم اندر بیماری رطوبت بیضیه و علاج آن

بیماریهای که اندر رطوبت بیضیه افتد از دو بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت اما آنچه اندر کمیت افتد چنان باشد

یا کمتر شود یا بیشتر و خردتر شود یا بزرگتر و هرگاه که بیشتر یا بزرگتر از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان نور بیرونی حجاب گردد و هرگاه که کمتر یا کوچکتر شود آفتها که اندر باب چهارم از جزو ششم ازین گفتار یاد کرده آمده است تولد کند و آنچه در کیفیت افتد یعنی در چگونگی از سه گونه باشد یا آفتی باشد اندر قوام یا آفتی باشد اندر لون یا آفتی باشد اندر تری و خشکی آنچه اندر قوام باشد چنان بود که بعضی از قوام معتدل اندکی غلیظتر شود و خداوند این علت هرچه از وی دور باشد نتواند دید و آنچه نزدیک باشد همچنان که باید نیز نتواند دید و بعضی از قوام معتدل بسیار بگردد و سخت غلیظ شود و این از دو گونه باشد یا بعضی از اجزای او سخت غلیظ گردد و بعضی با همگی او و اگر همگی او سخت غلیظ شود بینایی باطل گردد و حکم او و حکم آب یکی باشد و اگر بعضی اجزای او غلیظ شود از دو حال بیرون نباشد یا اجزای آنچه غلیظ است پیوسته باشد و حال این دو گونه باشد یکی آنک اجزای غلیظ میانگاه او باشد و خداوند این علت اجسام را میانگاه چون سپاهی بروی افتاده بیند دوم آنک اجزای غلیظ کنارهای او باشد و خداوند این علت همگی جسمهای بزرگ بیکبار نتواند دید و حاجت باشد مثلا که اندامهای جانوران بزرگ جدا جدا همی بیند و اگر اجزای غلیظ پراگنده باشد پیش چشم او خیالها می نماید بشکل آن اجزا چون مگس و پشه و خطهای باریک و مانند آن و آنچه اندر لون افتد سه گونه باشد یکی آنک همگی رطوبت از لون طبیعی بگردد و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند اگر لون او اغبر باشد چیزها را چنان بیند که از میان نزم یا از میان دود نماید و اگر سرخ یا زرد باشد بهمان حال بیند که خداوند یرقان و خداوند طرفه بیند دوم آنک بعضی از لون بگردد و بعضی بلون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت خیالها نماید بشکل و رنگ اجزا و سوم آنک بسبب بخاری که بر دماغ بر آید یعنی سایه آن بخار بر رطوبت بیضیه افتد و هرگاه که آن بخار بر آمدن گیرد حال بیدار از حال طبیعی بگردد و چیزها بلون آن بخار نماید و آنچه اندر کیفیت تری و خشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و آنچه اندر خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد یا همگی او خشک شود و خداوند این علت هیچ نتواند دید و چشم او کوچک شود یا بعضی از اجزای رطوبت چشم خشک شود و این از دو گونه باشد یا اجزای خشک پیوسته باشد یا پراگنده و حکم آن همچون حکم غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را چشم کوچکتر شود و خواب نباشد و آنچه اندر تری از اعتدال بیرون شود چشم باندازه بزرگتر و ترتر شود علاج تری و بسیاری و بزرگی و غلیظی بیضیه را علاج پاک کردن تن و دماغ باشد و سرمهای جلادهنده و تحلیل کننده کشیدن چنانک معلوم است و کمی و کوچکی و خشکی را علاج همچون علاج صداع خشک باشد و تدبیری تری فزاینده کردن والله اعلم بالصواب

باب دوم از جزو هفتم از گفتار دوم

اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه و علاج آن بیماریهای رطوبت جلیدیه چهار نوع است یکی آفتهایی است که اندر وضع افتد دوم آفتهایی که اندر کمیت افتد سوم آفتهایی که اندر کیفیت افتد چهارم تفرق الاتصال اما نوع نخستین که اندر وضع افتد بر سه وجه باشد یکی آنک از موضع خویش زایل شود بسوی راست یا چپ میل کند دوم آنک بسوی بالا بر کشیده شود یا بسوی زیر فرو کشیده شود سوم آنک دورتر اندر شود یا اندکی بیرون تر نشیند و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ و بسوی بالا تشنج عضلها و عصبهای مجوف باشد و تشنج یا امتلایی باشد یا خشکی و علامتهای هردو معلوم است و سبب بقعر فرو رفتن استفراغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی بود و سبب بیرون تر نشستن و بسوی زیر فرو کشیده شدن استرخاء عضلها است یعنی عضله عصب مجوف باشد و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی راست یا چپ میل کند مردم احول نماید و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی بالا یا زیر میل کند مردم یک چیز را دو بیند و اگر جلیدیه هردو چشم از جای خویش زایل شود و یکی برتر و یکی فروتر همچنین باشد و سبب این اندر تشنج عصب مجوف یاد کرده آمده است و هرگاه که جلیدیه بقعر تن اندر شود چشم بسبب تحلیل رطوبتهای دماغی و غلبه خشکی ازرق شود و هرگاه که بیرون تر نشیند چشم بسبب فزونی رطوبت اکحل نماید همچنانک آنجا آب دریا بسیارتر باشد اندر دریا آب سیاه نماید و چون برکشند سپید و صافی باشد علاج اما تشنج امتلایی را و استرخا را علاج استفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کرد و تشنج خشک را و تحلیل رطوبت را تدبیرهای تری فزاینده باید کرد و نوع دوم اندر کمیت افتد بر دو وجه باشد یکی آنک بزرگتر شود دوم آنک کوچکتر گردد و سبب بزرگی بسیاری ماده باشد و سبب کوچکی استفراغ و خشکی و تحلیل رطوبت باشد و هرگاه که بزرگتر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره شود و چیزها را کوچکتر از آن بیند که باشد از بهر آنک نور اندر گوهر جلیدیه پراگنده شود و بدو پوشیده گردد و قوت او چنانک باید بیرون نتواند تافت و هرگاه که کوچکتر شود بمقدار معتدل روح باصره قوی تر شود و چیزها را بزرگتر از آن بیند که باشد از بهر آنک مقدار روح باصره بقیاس با جرم او قوی تر و بیشتر گردد و بقوت بیرون تابد و این نوع تا بیدنی بر اندازه باشد از جمله بیماری نباشد و علامات و قانون علاج هردو نوع معلوم است و نوع سوم که اندر کیفیت افتد سه نوع است یکی آنک لون جلیدیه بگردد و سیاه شود یا سرخ یا زرد یا سپید دوم آنک رطوبت بروی غالب شود سوم آنک خشکی بروی غالب شود و سبب بگردانیدن لون از غلبه اخلاط باشد و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلوم است و چند جای یاد کرده آمده است و هرگاه که لون او بگردد و لون ناطبیعی اندر وی پدید آید مردم چیزها را

بدان لون بیند و هرگاه که تری غلبه کند چشم خیره شود و پیوسته تر باشد و هرگاه که خشکی غلبه کند و منعقد شود بینایی باطل گردد و علاج دشوار پذیرد علاج اما تغیر لون جلیدیه را علاج استفراغ آن خلط باشد که لون او بر چشم پدید آید و سرمهای تحلیل کننده کشیدن و آنرا که تری غلبه کرده استفراغ با ایارج فیقرا و غوقای باید کرد و سرمه باسلیقون کشیدن و آنرا که خشکی غلبه کرده باشد تدبیرهای تری فزاینده باید کرد و نوع چهارم که تفرق الاتصالست علاج آن علاج قروح باشد این عسرتر بود از قروح لکن علاج کمتر پذیرد فی الجمله همه بیماریهای جلیدیه عسر باشد و گاه باشد که طبقه عنکبوتیه را بسبب ماده تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاتصال تولد کند و علاج آن عسرتر باشد از همه بیماریهای چشم و اگر چیزی سود دارد استفراغ آن ماده سود دارد

باب سوم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر حالهای قوت باصره و علاج آن

قوت باصره را طبیبان روح باصره نیز گویند و احوال آن از دو وجه ظاهر شود یا از کمیت یا از کیفیت اما آنچه از کمیت ظاهر شود دو گونه باشد یکی آنک روح باصره بسیار است و بسبب بسیاری قوت او تا دوری بتواند دید و چیزهای دور نیک بتواند دید و از نزدیک نیز درو هیچ خلل نباشد دوم آنک کمتر از مقدار طبیعی شود و بدین سبب چیزهای نزدیک را تواند دید و هرچه دورتر باشد نتواند دید و آنچه از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد یکی آنک روح باصره غلیظ گردد و بدان سبب دشوار تواند دید و اشخاص را بیند و صورت و هیئت روی نیک نبیند دوم آنک روح باصره لطیف شود و همه چیزها را از نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشوار بیند از بهر آنک روح باصره لطیف بود و قوت او تا در رسیدن پراگنده شده باشد و بسیار باشد که احوال کمیت و کیفیت هردو مرکب شود و این ترکیب چهار گونه باشد یکی آنک روح باصره بسیار و غلیظ گردد دوم آنک اندک و غلیظ شود سوم آنک بسیار و لطیف شود چهارم آنک اندک و لطیف شود اما آنچه بسیار و لطیف باشد از دور بهتر بیند از بهر آنک اندر دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود علاج آنچه بسیار و غلیظ باشد استفراغ با ایارج فیقرا باید کرد و سرمه روشنایی کشیدن و از طعام خوردن بشب و از لبنیات و ماهی و باقلی پرهیز کردن و مرزنگوش بوییدن و اندر طعامها دارچینی و سعتر بکار داشتن و آنچه اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دید و از نزدیک بسبب غلیظی دشوار بیند و این آفت پیران را بسیار افتد و علاج این دشوارتر باشد اما از بهر آنک غلیظست از اندکی ایارج فیقرا چاره نباشد و از بهر آنک اندکست شربت کشکاب و طعامهای لطیف و سبک و تری فزای باید خورد چون شوربای گوشت بره و گوشت مرغ و مانند این و آنچه بسیار و لطیف باشد از دور و نزدیک بیند و آنچه اندک و لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و از دور نتواند دید و بباید دانست که هرگاه که خشکی بر روح باصره آید و غلیظ کند و هرگاه که رطوبت جلیدیه بزرگتر شود و چیزها را بدین سبب از دور نتواند دید و از نزدیک تواند دید و علاج بزرگی جلیدیه و علاج خشکی یاد کرده آمد و علاج اندکی روح همچون علاج خشکی باشد والله اعلم

باب چهارم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر شب کوری و روز کوری و علاج آن

اسباب شب کوری سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تری اجزای چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سوم پیوسته اندر آفتاب بودن و از بهر آنک هوای روز بقیاس با هوای شب گرم و لطیف است لطافت هوای روز و نور آفتاب رطوبت چشم را و غلیظی روح باصره را و غلیظی بیضیه را لطیف کند بروز تواند دید چون شب آید لطافت هوای روز باطل شود و رطوبت چشم و روح باصره غلیظ گردد هیچ نتواند دید و آنک پیوسته اندر آفتاب باشد از بهر آنک نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچه غلیظ تر باشد بماند و چون شب آید کثافت هوای شب سبب غلیظی زیادت شود و هیچ نبیند و بسیار باشد که سبب شب کوری بخار معده باشد و فرق آنست که آنچه از معده باشد هر وقت که معده پاک باشد علت ضعیف شود و هر وقت که معده آلوده شود علت قوی شود و علت شب کوری بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد علاج آنرا که خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود دارد و استفراغ کردن با ایارج فیقرا و تدبیر لطیف کردن و عادت از شام خوردن بگردانیدن و پیش از طعام شراب زوفا کرزوفای خشک با سداب خشک هردو کوفته سعوط کردن و از پس هضم طعام شراب انگوری کهن خوردن سود دارد و جگر بز را بکار دارند یا بز نر و بر آتش افگنند و آن تری که از وی بر آید بر میدارند و دارفلفل سوده و نمک هندی سوده با وی بیامیزند و بچشم اندر کشند و اگر دارفلفل نرم کوفته بر کباب این جگر براگنند تا تری آن اندر چیند پس آن دارفلفل را خشک کنند و بکوبند و اندر کشند روا باشد و سرمه روشنایی و شیاف مرارات کشیدن سود دارد و روغن بلسان بگیرند و باندکی افیون قوت آن بشکنند و اندر کشند و عسل با آب بادیان بیامیزند و اندر کشند و یک ساعت نیک چشم نهاده بدارند و دارفلفل و قنبیل راست راست بکوبند و ببیزند و بچشم اندر کشند با آبی که از جگر بز بر آید و کباب جگر بز و قلیه آن خوردن و چشم بخار آن فرو داشتن سود دارد و اسباب روز کوری ضد اسباب شب کوریست از بهر آنک هوای شب بقیاس با هوای روز ترست لطافت هوای روز خشکی و اندکی و لطافت روح باصره را زیادت کند بدین سبب چون روز آید چشم خیره شود و بصر ضعیف گردد و این علت بیشتر مردمان ازرق چشم و اکحل را افتد

تدبیرهای تری فزای باید کرد و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعامهای تیز و شور و ترش پرهیز کردن و بسیار باشد که پیوسته مردم اندر روشنایی آفتاب و صحرا باشد و زمستان که برف آید نظر او پیوسته بر برف باشد بدین سبب بصر او ضعیف شود و از دور نتواند دید و آنچه از نزدیک باشد باستقصا تواند دید و در سبزه نگاه کند سپیدی بر لون او غالب شود علاج جامهٔ ازرق پوشد و مقنعهٔ سیاه بر چشم باویزد تا نظر او پیوسته بران افتد

باب پنجم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر علاج چشم سرما زده

هر کرا سرما بر چشم افتد و چشم او متغیر حال شود باید که گاورس گندم اندر آب بپزند و آن کاب نیم گرم بچشم اندر چکانند و عسل و عصارهٔ سیر اندر چکانیدن سود دارد و سنگ آسیا گرم کردن و شراب انگوری بروی ریختن و چشم بخار آن داشتن و داروی تحلیل کننده چون زوفا و بابونه و اکلیل الملک اندر آب پختن و سر بخار آن داشتن سود دارد

باب ششم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر علاج بیماریهای رطوبت زجاجیه

باید دانست که عدد بیماریهای رطوبت زجاجیه چند بیماریهای بیضیه باشد و مضرتهای آن بجلیدیه بازدید هر گاه که زجاجیه کمتر یا بیشتر شود بینایی ضعیف شود و اگر سردی و خشکی بروی غلبه کند و خشک و منعقد گردد بینایی باطل شود و علاج این علاج بیضیه است

باب هفتم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر بیماریهای طبقهٔ شبکیه و علاج آن

هر بیماری که اندر طبقها که پیشتر یاد کرده آمده است اندرین طبقه همان افتد و اسباب آن همانست و علاج آن همان الا تفرق الاتصال این طبقه را که هم اسباب دیگر ممکنست که باشد و هم آمدن خلطی تیز و سوزاننده باشد و تیزی خلط او را بخورد و بسوزد و تفرق الاتصال تولد کند و نور بینایی از وی بیکبار باطل گرداند و علاج آن چه باشد جز باستفراغ و پاک کردن دماغ علاج نتوان کرد و چون تفرق الاتصال تولد کرده باشد از استفراغ فایده نباشد و قوت داروهای کشیدنی دشوار بدو رسد این علت را انتشار گویند و انتشار سه نوعست یکی آنک اندر باب اتساع حدقه یاد کرده آمده است دوم این اتساعست یعنی انتشار که آن تفرق اجزای شبکیه پیدا کرده سوم اندر بیماریهای عصب مجوف یاد کرده آید و باید دانست که حال طبقهٔ مشیمیه و حال طبقهٔ صلبیه اندر قبول انواع سوء المزاج و انواع تفرق الاتصال همین باشد و هر عارضه که مشیمیه را افتد مضرت آن بجلیدیه بازدید از بهر آنک غذا نخست بمشیمیه رسد و مشیمیه نصیب خویشتن دارد و باقی پخته تر و صافی تر بشبکیه فرستد و شبکیه آنچه لایق او باشد بخود کشد و باقی صافی تر و پخته تر برطوبت زجاجیه میفرستد و زجاجیه همچنین آنچه لایق او باشد بکار می برد و باقی صافی تر و پخته تر بجلیدیه میفرستد و اسباب و علامات و علاج همان باشد که بیماریهای دیگر طبقه را گفته آمد والله اعلم

باب هشتم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر بیماریهای عصب مجوف و علاج آن

بیماریهای عصب مجوف چند گونه است و آن چنانست که عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب و ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات آن اسباب و علامات انواع صداع و بیماریهای مزاجی باشد که اندر دماغ افتد و علاج همان علاج باشد و باید دانست که اندر عصب مجوف بیرون از بیماریهای مزاجی سده و ضغط یعنی فشردن و تفرق الاتصال ورمی و غیر ورمی بسیار افتد و همه بیماریهای این عصب بدان اندازه بود که قوت بیماری باشد اندر بصر زیان کند و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزای چشم آفتی نباشد که نور باصره را ضعیف کند یا راه او بسته دارد لکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغی بران گواهی دهد و مرجع مانند این باشد از دقایق بیماریها شناختن آن جزو بر طبیب حاذق دشوار باشد و از انواع تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد یکی آنست که دهنهٔ عصب فراختر از مقدار طبیعی شود و سبب آن دو گونه بود یکی آنک عضله که دهنهٔ او را نگاه دارد ضعیف شود و دوم آنک خلطی بدو اندر آید و او را از هم باز کشد فراخ شدن و از هم باز شدن دهنهٔ او را انتشار گویند از بهر آنک نور پراکنده شود و بیماریهای فراخ شدنست و انتشار عرضی وسعت اما فرق میان انتشار که از فراخ شدن دهنهٔ عصب مجوف تولد کند و انتشار که از فراخ شدن ثقبهٔ عنبیه تولد کند آنست که آنچه از عصب تولد کند پراکندگی نور اندر اجزای چشم پیدا باشد و آنچه از ثقبه تولد کند پراکندگی نور پیدا نباشد از بهر آنک نور چون از ثقبهٔ عصب مجوف راست بیرون آید در اجزای چشم پراکنده شود و چون نور از ثقبهٔ عنبیه بیرون آمد اندر اجزای چشم هیچ پراکندگی ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها سبب انتشار که از عصب مجوف افتد و ثقبه بدان سبب فراخ تر شود صداع صعب امتلایی باشد و اتساع حدقه اندک اندک پیدا گردد

علاج انتشار نخست تدبیر تسکین صداع باید کرد و تن و دماغ را پاک کردن و داروها که از جهت ابتدای آب فرود آمدن یاد کرده آمده است بکار داشتن و شیاف مرارات از جملهٔ داروهای نافعست و اما سده و ضغط و آماس عصب مجوف را سبب فضلهای سرد و تر باشد که از دماغ بدو می پالاید تا راه روح باصره بدان بسته گردد و علامت وی آنست که اگر خداوند علت را چشم دیگر درست نباشد فراز کند و برهم فشارد ثقبهٔ عنبیه فراخ تر نشود و اگر فراختر شود عصب بسلامت باشد و فرق میان سده و آماس آنست که خداوند آماس را از گرانی و از المی که اندر قعر چشم باشد شکایت کند و خداوند سده را این شکایت نباشد و دیگر آنک سده و ضغط بینایی جمله باطل کند و درد و گرانی نباشد و آماس بینایی جمله باطل نکند و با درد و گرانی باشد علاج این نخست استفراغ باید کرد بحب قوقایا و ایارج فیقرا و رگ گوشهٔ چشم زدن و دیوچه بر صدغ افکندن و ماده را سوی قدم فرود کشیدن و علاجهای نزول آب کردن و اما تفرق الاتصال که نه ورمی باشد گسستن و خورده شدن عصب باشد و علامت وی چشم فرود افتاده و پژمرده شود و بینایی باطل گردد و او را علاج نیست والله اعلم

باب نهم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر عضلهای عصب مجوف و عضلهای خاصهٔ چشم افتد

بیماریهای این عضلها دو نوع باشد یکی استرخا و دیگر تشنج و تشنج هم دو نوع باشد یکی امتلایی و دیگر خشک و علامتهای هر دو معلومست و هر گاه که عضلهای عصب مجوف تشنج کند حدقه از موضع خویش زایل شود و چشم تافته گردد همچون چشم احول و هر گاه که مسترخی شود چشم بیرون نشیند و آنرا که استرخای مفرط باشد بینایی باطل شود از بهر آنک چشم نیک بیرون آید و عصب کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدگی تنگ شود و راه نور بسته گردد علاج استرخا و تشنج امتلایی را علاج پاک کردن دماغ باشد و اطریفل بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و سرمهای قوی کشیدن و بر پیشانی و پیش و صدغ لادن طلی کردن و تشنج خشک را تدبیرهای تری فزاینده باید کرد و بسیار باشد که تشنج خشک حادث گردد بیماریهای دماغی چون صرع و سدر و دوار و صداع صعب زایل شود و احولی کودکان را که حادث باشد باید که بشب برابر چشم او چراغ نهند چنانک بنظر او راست باشد و بروز چیزی سرخ برابر چشم او بیاویزند و اگر میل دیدهٔ او بسوی دنبال چشم باشد بر بینی او نشان سرخ کنند و اگر میل بسوی بینی باشد بر دنبال چشم او چیزی سرخ بردوسانند تا نظر بران دارد بدین سبب باز ایستد و بنفشه زنند و آب او بکشند و سرمه را بدان آب بپرورند و بچشم اندر کشند احولی را سود دارد

باب دهم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر بیرون نشستن چشم و علاج آن نه بسبب استرخای عصب مجوف باشد

سبب این دو گونه باشد یکی قوت قی کردن صعب و دیگر صعبی خناق و گاه باشد که زنان را بسبب صعبی درد زادن چشم بیرون نشیند و همچنین اتفاق افتد که بسبب زخمی که بر چشم آید بیرون نشیند علاج آنرا که سبب قوت قی و صعبی خناق باشد فصد باید کرد و باقراص بنفشه اسهال کردن و چشم را بسته داشتن و رفاده با عصارهٔ برگ زیتون و برگ مورد و داروهای قابض تر کردن و بر چشم نهادن و بر بالای رفاده تختهٔ سرب باندازهٔ چشم کرده برنهادن و بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندک خوردن و آنرا که سبب درد زادن بود ادرار طمث فرمودن و بر پس کردن حجامت کردن و چشم بستن چنانک یاد کرده آمد و من قومی را دیدم که نخست زخمی که بر چشم ایشان آمده بود چشم ایشان بیرون آمد چنانک ملتحمه بیرون جفن بود و مدتی حجامت بر پس کردن میفرمودم بی شرط و ذرور اغبر میکشیدم بزودی چشم بسلامت باز بجای شد والله اعلم بالصواب

باب یازدهم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر ضعیفی چشم و بینایی و علاج آن

باید دانست که سبب ضعیفی چشم و بینایی بیماری چشم و اجزای او باشد و همه بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج آن یاد کرده آمد و اندرین باب علاج آن ضعیفی یاد کرده آید که سبب آن محکم نباشد و علت قوی نباشد مثلا کسی اگر سبب ضعیفی چشم و بصر گریستن بسیار باشد یا بخاری اندک یا تری اندک و مانند این قانون علاج او آنست که از پس طعام خوردن چندان بیدار باشد که طعام اندر معده نیم گوارش شود و از معده فرو گذرد و بسیار نخورد و از طعامهای بخارانگیز حذر کند و طعامهای شور و سرکه و زیتون و نمک بسیار و عدس و سیر و پیاز و گندنا و بادروج و شبت و کرنب و باقلی و شراب و مستی و حجامت و بسیار خفتن و بسیار بیدار بودن و خط باریک نبشتن و خواندن و بقفا باز خفتن و برگذر باد پیوسته نشستن خاصه از بادهای سرد شمالی و اندر برف نگریدن اندر صحرا و اندر قرص آفتاب نگاه کردن وقت برآمدن آفتاب و وقت کسوف و گرد

دود و اندر چیزهای درفشان نگاه کردن چشم را ضعیف کند و زیان دارد و دارچینی
خوردن و اندر چشم کشیدن سود دارد و ایارج فیقرا و اطریفل بکار داشتن سود دارد و آب
پیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی چشم را زایل کند و بباید دانست که ضعیفی بصر و تاریکی چشم
پیران را از خشکی بیشتر بود و سر بآب صافی فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد و روغن
بنفشه در بینی چکانیدن سود دارد و آب پیاز با عسل اندر کشند و گفته اند شلغم خام و پخته
بصر را قوت دهد اگرچه سخت ضعیف شود و عبارت طبیبان بتازی اینست من اکثر الشلغم
نیا و مطبوخا رد علیه بصره فان کان قد قارب الذهاب و گفته اند کوک و بقلة الحمقا و جرجیر
بسیار خوردن و سرکه و نمک در یا بسیار خوردن بصر را ضعیف کند و بادروج خوردن زیان
دارد و آب او در چشم کشیدن سود دارد و کندنا سخت زیان دارد و کرنب ضعیفی
بصر را که از رطوبت بود سود دارد و ترب بصر را تیز کند صفت شیافی که بینایی را قوی
کند بگیرند سکبینج و جاوشیر و نمک اندرانی و زنگار و بلیل سپید در روغن بلسان
و زهره گاو و زرد دار بلیل و زنجبیل روغن بلسان را بعصاره بادیان تر حل کنند
و داروها بکوبند و بدان بسرشند و شیاف کنند صفت برود رمان بگیرند آب انار ترش
و شیرین و بپالایند و بجوشانند تا نیمه باز آید و چندانک وزن آب انار باشد نیمهٔ او عسل
با او بیامیزند و بیست روز او را اندر آفتاب نهند و پس بکار دارند صفت عزیز بصر را
قوت کند بگیرند قلیمیای زر و توتیا و صبر و توبال مس سوخته و مس و سادج عدسی مغسول
از هر یکی یک درمسنگ بلیلج و دار بلیل و نوشادر و زعفران از هر یکی نیم درمسنگ فلنجمشک
و سرطان بحری از هر یکی یک درم مشک دانگی و نیم بپالایند چنانک رسمست و بکار دارند
صفت عنبر دیگر بصر را تیز کند و جرب و خارش و سپیده باز دارد بگیرند قلیمیا و سرمه
و سادج مغسول و سادج هندی و صبر و توبال مس از هر یکی یک درمسنگ بلیلج و دار
بلیل و نوشادر از هر یکی نیم درمسنگ نمک اندرانی و برگ فلنجمشک و کف دریا از هر یکی
دو دانگ زعفران یک درمسنگ و چهار دانگ مشک نیم دانگ همه را بکوبند و بآب بادیان
بسایند و خشک کنند و بار دیگر بسایند و بکار دارند و آنرا که سبب
ضعیفی چشم گریستن ها شد روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر کف پای
مالیدن و بگرمابه رفتن و سر و چشم بخار آب خوش داشتن
و اندر سبزی و بوستانها و آب روان نگاه
کردن و شاد آن بودن سود دارد
باذن الله عز و جل تمام شد
گفتار دوم از کتاب ششم
از کتاب ذخیره خوارزم
شاهی والحمد لله
وحده
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب پنجم باب ششم جزو ششم

اندر ضعیفی قوت دافعه — اندر ضعیفی معده و سهل نرم آن — اندر آماسها و بثرها و ریشهای معده

واین جزو شش باب است

باب نخستین — باب دوم — باب سوم

اندر آماس خونی که در معده پدید آید — اندر آماس صفرائی که در معده پدید آید — اندر آماس بلغمی که در معده پدید آید

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر آماس صلب که در معده پدید آید — اندر دبیله که اندر معده پدید آید — اندر ریشها و بثرهای معده

گفتار سوم اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب نخستین از گفتار سوم اندر فضیلت آلت شنوایی و واجبی تعهد کردن آن

بباید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است و راه دانش آموختن است و شرف و فضیلت مردم بر دیگر جانوران بدانش است و بدین سبب است که آلت شنوایی را بر آلت بینایی و بویایی فضیلت است و از جهت فضیلت این آلتست که هر کرا از مادر کر زاید لال بماند از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموخت از اینجا پدید آید که از بطلان فعل آلت بینایی و بویایی اندر کمال مردمی آن خلل نیست که از بطلان فعل آلت شنوایی است بدین جهت گوش که آلت شنوایی است تعهد کردن و او را از خاک و ریگ و گرد و از بادهای سرد و گرم و از آب و از حیوانی که بدو اندر آید چون کرم و غیر آن نگاه داشتن و احتیاط کردن تا اندر وی قرحه و بثره نیاید و او را تباه نکند و پاک داشتن از شوخ تا راه شنوایی بسته ندارد و طریق پاک داشتن و تعهد او آنست که هر هفته یک شب قطره دو روغن بادام تلخ اندر گوش چکانند و از بهر آنکه تا از قرحه و بثره سلامت یابد هر هفته شیاف ماميثا بسرکه بسایند و اندر چکانند و بباید دانست که ناگواریدن طعام و شراب و بسیار خوردن و بر امتلا خفتن همه حاسها را زیان دارد

باب دوم از گفتار سوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی

بباید دانست که اندر فعل آلت شنوایی همان آفتها افتد که در فعل دیگر اندامها می افتد و آفت هر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و تغیر از حال طبیعی و بطلان فعل آلت شنوایی چنان باشد که شنوایی باطل گردد و هیچ نشنود و تغیر از حال طبیعی چنان باشد که آوازهای در وی همی شنود چون آواز آسیا و جلاجل و آن باد که در درختان افتد و مانند آن و نقصان چنان باشد که آوازهای آهسته و دور نتواند شنیدن و هر آفت که مادرزادی باشد آنرا علاج نیست و آنچه عارضی باشد لکن چون کهن گردد هم علاج نپذیرد و اگر بپذیرد بجهت عسر باشد و اسباب آفتهای این عضو همچون اسباب آفتهای دیگر اعضاست هشت نوعست یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده دوم انواع سوء المزاج با ماده سوم انواع سده و اسباب آن چون خلطهای غلیظ و آماسها و بسیاری شوخ و ثؤلول و گوشت فزونی و خون که اندر وی بفسرد و چیزی که بوی اندر ماند چون سنگ و دانه ها و غیر آن و یا حیوانی که اندر شود و یا کرم که اندر وی تولد کند چهارم انحلال الفرد و تفرق الاتصال و اسباب آن چون جراحتی و صدمه که از بیرون اتفاق افتد یا سببی زند درون چون خلطی تیز و سوزاننده که پوست را و عصب را بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشهای که تولد کند پنجم بحران اشتغال چنانکه بسیار باشد که بحاد از پس جادریها و تبها گرم شود ششم باز ایستادن اسهال صفرایی چنانکه بسیار باشد که ماده اسهال صفرای پاک ناشده و تدبیر امساک کند یا خود باز ایستد گوش کر شود هفتم مقدمات بحران و این چنان باشد که اندر بیماریهای حاده شنوایی ناقص یا باطل یا مشوش گردد و این مقدمه بحران باشد بقی یا برعاف هشتم مشارکت دماغ علامتها آنرا که سبب سوء المزاج ساده باشد اندر قعر گوش دردی باشد که بی گرانی و بی تمددی باشد و اگر سوء المزاج سرد باشد اندر خنکی هوای شب و خنکی بامداد بتر باشد و از همه خنکیها رنج یابد و اندر گرمیهای نیمروز و از همه گرمیها راحت یابد و اگر سوء المزاج گرم باشد برخلاف این باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد گرانی و تمدد و ضربان بران گواهی دهد و اگر سوء المزاج خشک باشد تدبیر گذشته و کم طعامی و کم خوابی بران گواهی دهد و آنرا که سبب انواع سده باشد اگر تمدد و گرانی نباشد سبب سده بسیاری شوخ باشد یا ثؤلول و اگر گرانی باشد سبب آن خلطی غلیظ یا آماس باشد اما اگر آماس اندر عصب باشد تبهای گرم و قشعریره و ناعض و هذیان و اختلاط عقل بران گواهی دهد و اگر نه اندر عصب بود ممکن بود که از تب خالی باشد و اگر بود تبی باشد از جنس حمی یوم و هیچ آماس گوش از درد و ضربان خالی نباشد و اگر سبب سده تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم بران گواهی دهد و آنرا که حیوانی اندر شده باشد حرکت او ظاهر باشد و ممکن باشد که بچشم او را بتوان دید و آنرا که سنگی یا دانه در افتاده باشد ضربان بی تب بران گواهی دهد و آنرا که سبب جراحت باشد و علامت آن سبب آن باشد که اگر قرحه یا بثره باشد

قرحه و بثره ظاهر باشد و اگر ظاهر نباشد از تب خالی نباشد و آنچه بحرانی باشد بیماریهای حاده و حرکات آن و روزهای بحران بران گواهی دهد و آنرا که سبب باز ایستادن اسهال صفرایی باشد سبب آن علامتهای آن باشد و باسهال زایل شود و آنرا که سبب مشارکت دماغ بود بیماریهای دماغی و حاسیتهای دیگر و گرانی زفان بران گواهی دهد علاج آنرا که سبب سوء المزاج ساده باشد هر نوعی را از سوء المزاج بضد آن علاج باید کرد اگر سوء المزاج گرم باشد آب کوک و آب عنب الثعلب و آب کشنیز اندر چکانند و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبت اندر چکانند خاصه اگر اندکی روغن بلسان با اندکی روغن ازین روغنها حل کنند و اندکی جندبیدستر و روغن بادام تلخ و روغن بابونه با اندکی پیه بز و کاو و زهره او اندر چکانند و اگر تخم حنظل بایع او اندر روغن کنجد بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و بباید دانست که هرچه بگوش اندر چکانند نیم گرم باید چکانید نه گرم شاید بغایت و نه سرد صفت قطوری که اندر گوش چکانند خداوند سوء المزاج گرم را سود دارد و قطور داروی را گویند که قطره قطره اندر چکانند بگیرند انار ترش و قمع او بردارند و دانه بفشارند و آبش بگیرند و همچندان آب با وی یار کنند مقدار سرکه و روغن گل و اندکی کنند و بر آتش نهند و بپزند تا بقوام آید و اندر چکانند و اگر سوء المزاج خشک باشد گرمابه و سر چاراب گرم و خوش فرو داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانیدن سود دارد و آنرا که سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلطست تدبیر استفراغ آن خلط باید کرد و استفراغ ناکرده هیچ روغن و هیچ دارو بگوش اندر نشاید چکانید و از پس استفراغ نطولها و قطورها بکار داشتن و ریاضت کردن سود دارد اما اگر ماده خلط صفرایی باشد استفراغ بحب الذهب و اقراص بنفشه باید کرد اگر سه مثقال اطریفل کوچک و یک مثقال ایارج فیقرا ترکیب کنند روا باشد و یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال هلیله زرد حب کنند و بهر هفته ماده صفرا را از دماغ فرود آرد و اطریفل کشنیزی بخار را خاصه بخار صفرایی را از دماغ باز دارد صفت آن بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج از هر یکی ده درمسنگ پاک کرده گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی پنج درم همه را جدا جدا بکوبند و ببیزند و بروغن بادام چرب کنند و بانگبین مصفا بسرشند و اندر بعضی نسختها آورده اند کشنیز خشک چند وزن همه و قطورها که یاد کرده آمد اندر چکانیدن سود دارد و اگر ماده خلطی غلیظ باشد استفراغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا مرکب با تخم حنظل و افتیمون و نمک هندی باید کردن و داروها که اندر چکانند همه تحلیل کننده باید چون عصاره سذاب با عسل و جندبیدستر با روغن شبت و بپزند اندر بول بز و زهره او حل کرده و گداخته قطوری آزموده است صفت قطوری دیگر بگیرند جندبیدستر سه درمسنگ نطرون و خربق از هر یکی یک درمسنگ و نیم و اندر بعضی نسختها می آید خربق چهار دانگ و نیم نطرون دو دانگ همه را بکوبند و ببیزند و بآب سذاب بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و اندر چکانند صفت قطوری دیگر بگیرند کندس و زعفران و جندبیدستر از هر یکی یک درم خربق و بوره از هر یکی چهار دانگ اقراص کنند و بشراب بسایند و در چکانند صفت قطوری دیگر بگیرند صبر و جندبیدستر و فرفیون و تخم حنظل و زهره کاو همه را بسایند راست و اقراص کنند و بکار دارند و عصاره افسنتین و طبیخ او و روغن مویزج اندر چکانیدن سود دارد و روغن ترب و عصاره او با نمک خاصه اگر تری می تراود سود دارد و انجیر فربه بگیرند و تخم از وی جدا کنند و چپل او را از پوست او بردارند و با خردل و مقداری نطرون بکوبند و بلیته کنند و اندر گوش نهند و آب دبه یا کرم کرده اندر چکانند و خربق سپید و روغن گل و زهره بز اندر چکانند و بعضی طبیبان گفته اند پهلوانی اندر سرکه باید جوشانید تا بقوت او سرکه سیاه شود و آن سرکه اندر چکانیدن گرانی گوش زایل کند و آنرا که ناگاه گوش کر شود طبیخ افسنتین با زهره گاو اندر چکانند و زهره شبوط با روغن بابونه و روغن شبت و سرکه که خربق اندر وی جوشانیده باشند نافع باشد و آنرا که سبب گرانی گوش بحران اشتغال باشد نخست بایارج فیقرا استفراغ کنند پس روغن بادام شیرین نیم گرم اندر چکانند و اگر حاجت آید روغن بادام تلخ و روغن قسط و آب ترب با روغن گل آمیخته و جندبیدستر با روغن گل اندر چکانند صواب باشد صفت حبی آزموده گرانی گوش را که از سده و از خلط غلیظ و از باد تولد کند زایل کرداند بگیرند تربد سپید تراشیده و کوفته و بیخته بیست درمسنگ شحم حنظل ده درمسنگ انزروت دو درمسنگ و نیم کتیرا صمغ ده درمسنگ هلیله زرد ده درمسنگ همه را بکوبند و حب کنند چنانکه رسم است و بر سبیل شبیار بکار دارند شربتی یک درمسنگ و بباید دانست که بوره با سرکه و انگبین و زهره بز با روغن بیت یا با روغن سوسن که با طبیخ افسنتین و جندبیدستر یا روغن بلسان که با روغن قسط یا با نفط سپید در گوش چکانند و قطره قطره از آن بامداد و شبانگاه و این همه که یاد کرده آمد همه انواع درد و گرانی گوش و طنین و دوی اگر از ماده سرد خیزد سود دارد صفت قطوری که اندر چکانند کندر گداخته که بتازی علک الانباط گویند یک اوقیه روغن چربی دو اوقیه روغن بادام تلخ نیم اوقیه همه را بجوشانند بامداد سه قطره اندر چکانند و شبانگاه سه قطره صفت طبیخی نافع که بتکمید بکار دارند بگیرند بابونه و شبت و برگ غار و آنجا که برگ غار نباشد پوست حب الغار بجای آن بایستند و مرزنگوش و پودنه دشتی خشک و عاقرقرحا تخم کوفته همه را اندر آب بپزند و بپالایند و اندر میانه گوسپند کنند و بربس کردن و بن گوش می نهند و اگر پنبه یا اسفنج بدان تر کنند و بر نهند روا باشد و نطولها که اندر بیماریهای سر

یاد کرده آمده است بکار دارند **صفت نطولی موافق** بگیرند برگ بید و بابونه و اکلیل الملک و شبت و بیخ سوسن
سذاب و برگ غار و بودنهٔ دشتی و سعتر و زوفای خشک و جندبیدستر و شیح و مرزنگوش همه را اندر آب بپزند چنانک
رسمست و در آفتابه کنند و قمع را بر سر آفتابه سخت کنند و نایزهٔ قمع بر گوش نهند چنانک بخار آب بگوش میرسد و آوازهای
قوی بگوش او میرسانند چون آواز بوق و غیر آن و اگر کودکی طفل را گوش گران شود مادر کودک یا دایه او را بامداد سعتر و نمک
اندرانی بیکجای بخاید و آب دهان یک قطره بگوش کودک اندر چکاند و آنرا که سبب گرانی گوش ریح باشد یا آماس یا قرحه
یا بثره علاج آن هر یک بشرح تمام اندر باب وی یاد کرده آید و استفراغ که از بهر گرانی گوش کنند اندک اندک و بتفاریق باید
کرد تا قوت بماند و بنضج ماده وفا تواند کرد

باب سوم از گفتار سوم اندر علاج سدهٔ گوش

انواع سده بعضی مادرزادی باشد و بعضی عارضی و آنچه مادرزادی باشد سه گونه باشد
بعضی چنان باشد که استخوان بنا گوش که آنرا استخوان حجری گویند و منفذ آواز حق سبحانه و تعالی در وی آفریده است مصمت
باشد و منفذ آفریده نباشد و بعضی چنان باشد که منفذ آفریده باشد لکن بگوشت آگنده باشد و محکم رسته و بعضی چنان باشد که بر
ظاهر منفذ پوستی باشد و از اندرون کشاده و خالی باشد و آنچه عارضی باشد بعضی چنان باشد که پس از قرحه گوشتی فزونی رسته
باشد و منفذ آواز ببسته و بعضی ثؤلول بر آمده باشد و انواع دیگر چنان باشد که سنگی و دانه اندر افتد یا حیوانی اندر شود
و آنجا بمیرد یا شوخی بسیار گرد آید اما آنرا که منفذ آفریده نباشد و آنرا که منفذ آفریده باشد لکن بگوشت آگنده و محکم رسته
باشد علاج نیست و دست کاری اندران عمر باشد و آنرا که بر ظاهر منفذ پوستی رسته باشد و منفذ کشاده و خالی بود آواز
بلند تواند شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند زخم انگشت بسمع اندر یابد علاج آن پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید
آرند و فتیله سازند و بقلقطار سوده اندر گردانند و بدین منفذ فرو نهند تا گداز دکر جراحت بروید علی الجمله باید
دانست که این منفذ که نو گشاده اند نباید گذاشت که بسته شود و آنرا که سده از گوشت فزونی باشد که از پس ریش رسته باشد
یا از ثؤلول باشد علاج وی آنست که پوست گوش را بطرون و آب گرم می شویند و زاک سوخته و زنگار سرخ بگیرند و هر دو را
بسرکه بسایند نیک و اندر چکانند تا گوشت زاید و ثؤلول را بسوزد و ریش کند پس ریش را علاج کنند چنانک اندر موضع خویش
یاد کرده آید و آنرا که سنگی یا دانه اندر افتاده باشد قطرهٔ دو روغن نیم گرم اندر چکانند تا چرب شود و اگر کنند پس چیزی
دیگر که عطسه آرد ببویند تا عطسه آرد و اندر عطسه نفس فرو گیرد تا آن چیز بیرون افتد و آنرا که شوخ بسیار گرد آمده باشد
روغن بادام تلخ اندر چکانند بشب وقت خواب و بامداد در گرمابه روند و گوش را بگرمابه نهند تا شوخ نرم شود از وی بیرون آید
و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و سه روز یکبار از وی بیرون کنند شوخ بیرون آید و اگر
بوره و ارمنی و عسل و انجیر سپید بکوبند و بلیته کنند و همچنین سه روز بگوش اندر کنند شوخ بیرون آید **صفت اقراص
خرنوب** گوش را از شوخ و عصب حساسه را از خلط غلیظ پاک کند بگیرند خرنوب سپید دو مثقال نطرون شانزده مثقال
زعفران سه مثقال همه را بکوبند و بسرکه بسایند و اقراص کنند و بوقت حاجت اندر سرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند
و روغن کژدم گوش را پاک کند و شنوایی را زیادت کند و آنرا که حیوانی بگوش اندر رفته باشد قطران اندر گوش چکانند
تا زود بمیرد و عصارهٔ بونه و عصارهٔ برگ شفتالو با اندکی سقمونیا اندر چکانند و عصارهٔ ترب و عصارهٔ پیاز خاصه
عصارهٔ تلخ پیاز سودمند باشد و همه زهرهای جانوران اندر چکانیدن حیوان را بکشد و صبر با آب نیم گرم سخت نافع باشد
اگر حیوان اندر رفته باشد او را بکشد و اگر کرم اندر تولد کرده باشد این علاجها آنرا پاک کند و طبیخ افسنتین و روغن
افسنتین اندرین باب سخت نافع است و از جملهٔ تدبیرها که آزموده اند اینست که دو درم سنگ شراب و سه درم عسل و یک
درم سنگ روغن گل و سپیدهٔ دو خایهٔ مرغ بهم بزنند و نیم گرم کنند و پشم پارهٔ بدان تر کنند و بگوش اندر کنند و خداوند
علت بدان گوش تکیه کند و اندر خواب شود یک ساعت پس آن پشم را از گوش برباید یکبار کرم بسیار بیرون آید والله
اعلم

باب چهارم از گفتار سوم اندر آماسی که اندرون گوش و زندون گوش پدید آید

آماسها که اندرون گوش افتد طبیبان آنرا بتازی بنات الاذن گویند و این آماسها از جنس
آماسهاییست که اندر گوشهای نرم افتد چون گوشت که اندر بغل است و پیغولهٔ رانست و بیشتری این آماسها با درد باشد
و آماسها که از بیرون گوش و از زندون سوراخ گوش باشد با خطرتر باشد و پیران را مهلت بیش از آن دهد که جوانان را
از بهر آنک مزاج جوان گرم تر و مادهٔ او سوزان تر و حس او قوی تر باشد آماس او بدین سبب گرمتر و قوی تر و دردناک تر
باشد و آنجا که این همه اسباب جمع شود قوت احتمال نکند و پیش از آن که ماده پخته شود و سر کند قوت ساقط گردد و بیمار
هلاک شود اما آماسهای بنا گوش بعضی بحرانی باشد و بعضی نه و آنچه بحرانی باشد و علامتهای بحران خوب باشد بسلامت بود
و آنچه پیش از نضج مادهٔ بیماری و پیش از روز بحران پدید آید سخت بد باشد و مادهٔ آماسها بعضی را خون باشد و بعضی را
صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا اما آنچه خونی باشد رنگ او سرخ باشد و رگها برخاسته و بلمس گرم باشد و از گرانی خالی
نباشد و آنچه صفرایی باشد بلمس سخت گرم باشد و درد او سوزان تر و قوی تر باشد و گرانی کمتر کند و آنچه بلغمی باشد نرم تر و
گران تر باشد و درد آهسته تر و آنچه سودایی باشد صلب باشد و درد آهسته باشد علاج بهیچ حال طلی و ضماد که ماده
باز گرداند بدو نشاید برد خاصه اگر آماس بحرانی باشد لکن جهد باید کرد تا اگر ماده بحرانی باشد ماده بیشتر آنجا جذب کند

بهر حیلت که ممکن گردد از بخیه بر نهادن و مرزیدن و ضمادهای تحلیل کننده بکار داشتن و اگر ماده عسری کند فصد باید کرد
تا لختی خون کمتر شود و اگر ماده فرمان برداری نکند او را بطبع خویش باز باید گذاشت تا درد و تب زیادت نشود و اگر با آماس درد
سخت بود ضمادهای نرم بر نهادن چون بنفشه و آب خطمی و آب حلبه و ماء العسل و مانند آن و اگر از اول درد سخت باشد خرقه
باب خوش نیم گرم تر میکنند و بر وی می نهند و اگر سخت دردناک نباشد نمک گرم کرده بر وی نهند و اگر درد میانه باشد و سر بدید آید
آرد تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطمی و بابونه با آب حلبه و خمیر با آب حلبه بر نهادن تا بر فتیه بپزاند و تحلیل آهستگی میکند
و اگر معلوم گردد که ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت داروهای پزاننده بر وی باید نهاد **صفت ضمادی پزاننده**
بگیرند آرد باقلی و آب کرنب و آب بیخ سوسن بپزند تا ستبر شود و لختی روغن گل بر افکنند و بر پنبهٔ کهن کنند و بران موضع
نهند و اگر حاجت آید که بشکافند یا بیازند تقصیر نباید کرد و از پس آنک شکافته باشند داروهای پاک کننده بر نهند
و سرگین گوسپند را با پیه بط گر با پیه مرغ خانگی خاصیتی است اندر پزانیدن و تحلیل کردن و انجیر با آب دریا پخته پزاننده
است و اگر مزمن شود صدف سوخته با عسل بهم بر نهند و مرهمها سازند از زفت رومی و مقل و شوخ خانهٔ نکس انگبین
و میعهٔ تر و مغز کاه گوسپند و علک البطم و بیرزد و پیه گوسپند و پیه بز اهلی و کوهی و عاقرقرحا و میویزج و قردمانا و ذیره و
بلبل و بیخ سوسن و مغز کبک و مغز مرغ خانگی پزاننده است و تحلیل کننده و اگر آماس سودایی بود علاج بجزهای
باید کرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب تا آماس زیادت نشود و سر برا با آب کشنیز تر بسایند و طلی میکنند بر وقت
و باید که تن را از مادهٔ سودایی پاک کنند خاصه بمطبوخ افتیمون و مانند آن

باب پنجم از گفتار سوم اندر درد گوش و اسباب و علامات و علاج آن

اسباب درد گوش و گرانی گوش همه
یکسانست و اندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که سبب درد گوش تحویل کردن باشد از هوایی
بهوایی دیگر یا آنک ناگاه بادی سرد یا گرم بدو رسد و از بادهای سرد بیشتر تولد کند و آنچه با ماده باشد بیشترین
مادهٔ بادناک باشد و صعب ترین دردهای گوش آنست که سبب آن آماس اندرون گوش بود و این نوع با تب لازم باشد
و اگر با اختلاط عقل درآید ناگاه بکشد و مردم جوان طاقت این درد ندارد چنانک در باب گذشته یاد کرده آمده است و بیشتر
روز هفتم هلاک شوند پس اگر ریش شود و سر کند و ریم آمدن گیرد امید سلامت پدید آید و علامتهای آن اندر باب
گرانی گوش یاد کرده آمده است **علاج** آنرا که اندر تن و دماغ خلطی باشد نخست استفراغ آن خلط باید کرد اگر
ماده گرم باشد نخست رگ قیفال باید زد و طبیخ را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرمای هندی و حب بنفشه و طبیخ
هلیله و مانند آن نرم باید کرد و اگر ماده غلیظ تر باشد استفراغ بحب شبیار و حب قوقایا و ایارج فیقرا باید کرد و غرغره
کردن و پس از آنک استفراغ کرده باشند روغن گل نیم گرم اندر چکانند و اگر درد سخت عظیم باشد روغن بنفشه
با اندکی کافور اندر چکانند از بهر آنک روغن بنفشه مرخی است یعنی نرم کننده عصبها را نرم گرداند و ضربان درد را
ساکن کند و روغن گل مرخی نیست و شیاف ابیض که بچشم اندر کشند با سپیدهٔ خایهٔ مرغ یا شیر زنان یا آب کشنیز تر
یا آب عنب الثعلب اندر چکانیدن درد را ساکن کند و سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندرین باب خاصیتی دارد عجب و هرچه بگوش
اندر چکانند نیم گرم باید نه سرد شاید نه گرم و این اصلی بزرگست ازان غافل نشاید بود و شیر که از پستان
چکانند سخت نافع باشد و یک جزو روغن گل و سه جزو سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند و بگوش اندر
چکانند درد بنشاند و خراطین اندر روغن گل جوشانیده سود دارد و خراطین کرم سرخست اندر زمین تر باشد و روغن
کدو و روغن نیلوفر و روغن بید و عصارهٔ کدو و عصارهٔ برگ کدو سود دارد و آنرا که درد و ضربان عظیم شود و بیم باشد که
تشنج یا غشی کند از چیزهای مرخی چاره نباشد و موم بجای روغن گاو کهن گرم کرده نیست و اگر بنفشه و نیلوفر اندر آفتابه
بجوشند و قمع اندر سر آن سازند بهنداموا و نایزهٔ قمع را اندر گوش نهند تا بخار آن بگوش اندر شود عصب را نرم کند
و ضربان ساکن شود و اگر کار سخت شود و بچیزی حاجت آید خدر کننده که قوت حس را لختی ضعیف کند تا حس الم کمتر یابد
شیاف مامیثا و یک حبه افیون بشیر زنان سوده در چکانند و فلونیا و اقراص کوکب بشیر زنان سوده اندر چکانیدن
روا بود و افیون و جندبیدستر و زعفران بیکجا با شیر زنان نیک باشد لکن این همه بوقت ضرورت شاید و آن
وقت باید که بیم غشی باشد و اگر ازین مخدرات مضرتی پدید آید جندبیدستر تنها بسایند و اندر چکانند مدت سه روز
این روغنها و داروهای ساکن کننده بکار دارند بعد ازان لعاب حلبه یا لعاب تخم کتان یا لعاب تخم مرو با شیر
زنان اندر چکانند و بروغن زیت عذب و روغن کنجد تازه تکمید میکنند و این چنان باشد که روغن گرم کنند و اندر
مثانهٔ گوسپند میکنند و بر گوش و حوالی آن می نهند و هر ساعت قطرهٔ روغن نیم گرم اندر چکانند و آنرا که سرما
و باد سرد رسیده باشد روغن سذاب و روغن شبت و روغن حب الغار و روغن قیحوان و روغن بید انجیر و
روغن قسط و روغن فرفیون و روغن بلبان و روغن زیت بشیر اندر جوشانیده اندر چکانند و مقدار دانگی
غالیه اندر یک مثقال روغن بان حل کنند و بگوش اندر چکانند و بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد
بگوش بر زند و درد خیزد و این شخص شراب خوردن عادت دارد شرابی صرف قوی بخورد و بخسپد از خواب برخیزد
بی گزند و آنرا که سبب درد مادهٔ بادناک باشد این روغنها که یاد کرده آمد سود دارد و علاج طنین و دوی و آوازها

دروغین شنیدن علاج او باشد اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و کاورس و نمک و نمد گرم کرده بر نهادن و آب
سداب و آب مرزنگوش با عسل که با روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد خاصه اگر جندبیدستر اندر روغن تخت
باشند و روغن زیت و خنفسا که زهرهٔ ماهی اندر وی جوشانیده و روغن کژدم که اندر علاج سنگ مثانه یاد کرده آید
سود دارد و اگر ماده سخت سرد باشد زهرهٔ بز و گاو و بز با روغن خیری بجوشانند تا تری زهره برود و روغن بماند و
اندر چکانند و آنرا که امید بزایانیدن باشد پیه روباه گداخته نیم گرم و مرهم باسلیقون با روغن گل و پیه بط و پیه مرغ خانگی
اندر چکانیدن سود دارد و پیه بز و انگبین و پخته و زوفا از هر یکی راست راست بهم بسرشند و گرم کرده اندر چکانند
صفت مرهمی بزاننده بگیرند مرداسنگ و اسفیداج از هر یکی یک اوقیه کندر و کرد اسپیا و ریتاج از هر یکی سه
وقیه و روغن زیت نیم من پیه بز تازه یک من و روغن کتان چندانک کفایت باشد پیه را با روغن بگدازند و داروها بدان
بسرشند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و اندر چکانند و اگر اندر آب حلبه نیم گرم کرده حل کنند روا باشد و سرکا که
بخته شود و سر کند علاج ریشها که اندر باب ریشها یاد کرده آید بکار دارند و اما درد گوشی که از آماس سردی باشد
از خطا ایمن باشد آنرا اضمادی از آرد جو و آرد باقلی و بابونه و بنفشه و خطمی و اکلیل الملک بروغن بنفشه و آب گرم سرشته
بر نهادن

باب ششم از گفتار سوم اندر علاج ریشهای گوش

کسی که اندر گوش ریش باشد تدبیر لطیف و طعامهای عذب باید فرمود که از وی غذای پسندیده خیزد و از هر چه
آنرا کیفیت تیز باشد و از وی غذای ناپسندیده خیزد پرهیز باید کرد و ماده را بجانب بینی باید کشیدن بعطسه و غرغره
و اما ریش گوش که از بیرون منفذ آواز باشد و بظاهر نزدیک باشد و میتوان دید آنرا بسرکه ممزوج با آب که سکنگبین
ممزوج که بماء العسل که عسل ممزوج باید شست و اگر برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و انگبین اندرین آب کنند و بدان
بشویند نیک باشد و شستن چنان باشد که اسفنجی که خرقه بدین غسولها تر میکنند و بر سطح ریش بهان پاک میکنند و اگر زنده ریش
باشد و نتوان دید قطره قطره در وی چکانند و باز بیرون میکنند و اندر یک روز چند بار اندر چکانند و چون شسته باشند
و پاک کرده ذرورهای خشک در باید دمید چون زاک سوخته و مانند آن صفت ذرور خشک کننده بگیرند مرو انزروت
و کندر و دم الاخوین و خبث الحدید و زنگار از هر یکی راست راست همه را بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بلیته بعسل
آلوده کنند و بدین دارو در گردانند و نیم گرم کنند و بگوش فرو نهند و ریم و زرداب که همه بالا باید باز نشاید داشت
مگر که از اندازه بیرون شود لکن هیچ با بد شستن و پاک می باید کرد و چیزی باید شست که او را قوت زدودن و قوت ازدادن
باشد چون عصارهٔ برگ زیتون با عسل و چون مر اندر آب حل کرده و با روغن گل آمیخته و آنرا که قرحه هنوز تازه باشد و از
اندرون منفذ آواز باشد شب یمانی بگیرند و بر کفچه آهنین بر سر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند نرم و از این شب یک درم سنگ
و مر صافی یک درم سنگ کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و اندر چکانند و آب غوره با انگبین و شیاف مامیثا با سرکه و صبر و مر با
عسل که با شراب و مرهم اسفیداج با مرهم باسلیقون اندر آمیخته اندر چکانیدن سود دارد صفت مرهم اسفیداج
بگیرند مرداسنگ کوفته و بیخته یک من و روغن زیت یک من مرداسنگ با روغن زیت بهم بزنند و نیم من سرکه بپالانند و اندک
اندک بر وی میچکانند و میزنند تا قوام راست گیرد و بسته شود صفت مرهم باسلیقون بزرگ که ریشها و جراحتها را
که گرم نباشد سود دارد بگیرند موم سپید نیم من زفت هشت اوقیه و سناج و علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت
چندانک کفایت بود بکار برند نسخهٔ دیگر نسخهٔ شاپور بن سهل سناج و زفت و موم از هر یکی پنج ستیر بزر و چهار درم سنگ
روغن زیت چندانک حاجت آید نسخهٔ دیگر بگیرند موم و سناج و زفت راست راست و روغن زیت چندانک کفایت
باشد صفت ذروری که ریشهای تازه را بزاند و بزداید و درست کند بگیرند دم الاخوین و کفک دریا و انزروت و بوره ارمنی
و مر و کندر و شیاف مامیثا از هر یکی راست راست بکوبند و بیزند و بوقت حاجت بر سر میلی ریک بتیله بر چند و با انگبین
مصفا فرو برند و این فرود برین بلیته کنند و بگوش فرو نهند و آنرا که ریش گوش چرک کند مر و صبر و زعفران با روغن
بادام اندر چکانند و اگر حاجت آید اندکی افیون با وی بیامیزند و اندر چکانند و استخوان بلیله و مازو مر و سوخته با نمک
خیری و در وی روغن کتان اندر چکانند و آنرا که ریش در فرو رفته باشد و کهن و تباه گشته بود علامت وی آنست که
منفذ آواز فراخ شود و باشد که استخوان برهنه شود و زرداب کنده می تراید علاج وی قطرانست با انگبین آمیخته و زهره
گاو و با زهرهٔ کلاغ که بتازی غراب گویند با شیر زنان آمیخته و زهرهٔ کشف که بتازی سلحفاه گویند هم با شیر زنان در چکانند
و بلیته که از قردمانا و نطرون و عسل انجیر سازند تخمهای انجیر از وی جدا کرده در نهند نخست شوخ پاک کنند پس این داروها
بکار دارند و توبال مس و زنگ و عسل و سرکه اندرین باب داروی قویست و خبث الحدید سوده همچون غبار و آنرا چند
بار بریان کرده و اندر سرکه جوشانیده تا بقوام عسل شود داروی آزموده و خشک کننده است و پاک کننده و آنرا که ریش
پلید و شوخناک بود مرهم زنگار داروی مرده دارد که یاد کرده آمد سود دارد صفت مرهم زنگاری بگیرند توبال
مس و زنگار از هر یکی چهار درم سنگ عصارهٔ کندنا یک اوقیه انگبین مصفی یک اوقیه بسرشند چنانک رسمست و آنرا که ریم
و پلیدی بسیار آید بلیته بزهرهٔ گاو و بزها تر کنند و بگوش فرو نهند جالینوس میگوید بول کودک نابالغ اندر پوست انار
گرم کنند و اندر چکانند در گوشی که از وی ریم بسیار آید سود دارد و اگر مدتی دراز از وی ریم همی آید و درد همی کند

ماهی شور اندر آب بپزند و آن آب اندر چکانند و آب کند نا چکانیدن و نبیذ تلخ با روغن گل اندر چکانیدن و مرهم
مصری جدا اندر چکانیدن ریش ابشوید و پاک کند صفت مرهم مصری بگیرند زنگار و کندر و سرکه و انگبین از
هر یکی راست راست و بپزند و بلیته بدان تر کنند و بگوش فرو نهند و گروهی این مرهم را بدین صفت کنند بگیرند انگبین
هشت درم سنگ و سرکه هفت درم سنگ زنگار و کندر از هر یکی دو درم سنگ انگبین را با سرکه بپزند و کفک بردارند و
زنگار و کندر سوده بدان بسرشند و بکار دارند و اگر فصل آب پستان بود و ریم کنده شود و کرم تولد کند علامت
وی آنست که خارش کند و باشد که کرم با کرم با ریم بیرون آید آب شبح و آب بودنه و آب برگ شفتالو با بورهٔ سوده
اندر چکانند کرم را بکشد و بیرون آرد و روغن مغز شفتالو با زهرهٔ گاو و خربق و سقمونیا با سرکه کرمان را بکشد
و بیرون آرد و اگر خشکریشه برآرد و ریم باز ایستد بدان سبب درد قوی تر شود روغن گل اندر چکانند تا خشکریشه
بیوفتد بس داروها که ریم را پاک کند و گوشت را برویاند اندر چکانند و آنرا که خون همی تراید مدت یک هفته باز نباید
داشت مگر که سخت بافراط باشد مازو را یا انار ترش را و عصارهٔ آن در چکانند و شیاف مامیثا و حضض در چکانند
خون را باز دارد و عصارهٔ الراعی خشک است و خون را باز دارد و عصارهٔ بادروج داغ کننده است و خون را
دارنده و پنیرمایه خرگوش بسرکه حل کردن و در چکانیدن و آب لسان الحمل با اقاقیا در چکانیدن خون را باز دارد
از بهر آنک ممکن است که دفع طبیعت باشد بر طریق بحران همچون رعاف و ممکن است که سر و بن او ممتلی باشد و رگی
گشاده شود و آب لسان الحمل با اقاقیا اندر چکانیدن خون باز دارد و عصارهٔ عصا الراعی خشک کننده است
و خون باز دارنده و مازو و انار ترش بسرکه بپزند خون باز دارد و اگر چنان باشد که خون اندر گوش فسرده آب گندنا
و سرکه بیامیزند و نیم گرم اندر چکانند

باب هفتم از گفتار سوم اندر طنین و دوی و آوازهای دروغین که در گوش افتد و آنرا سببی بیرونی نباشد

قیاس طنین و دوی و آوازها
دروغین با گوش قیاس خیالها و دروغین است با چشم و از بهر آنک سبب حدوث آواز و سبب شنیدن آن حرکت
تموج هوای بیرونی است که از قوت دفع سخن سخن گفتن سخن گوی تموج کند و بپذیرفتن آن اشکال حروف او رسیدن
آن بگوش شنونده و در آمدن بتجویف گوش و هوا را که اندرون تجویف است دفع کردن و جنبانیدن و آنرا بشکل
خویش گردانیدن پس واجب کند که سبب این عارض هم حرکت هوا باشد لکن حرکت هوای اندرونی هوای اندرونی
همچو هوای بیرونی با بخار آمیخته است و بحرکت هوا و بخار زندروی از وی بیرون نباشد یا حرکتی باشد آهسته که
هوا و بخار را از آن مقدار حرکت خالی نباشد یا حرکتی باشد قوی و همچنانک بعضی مردمان که از رطوبتها و طبقهای چشم
ایشان صافی باشد خیالها که از اجزای کوچک ارضی ترکیب افتد پیوسته همی بینند و چشم ایشان بدیدار همی آید
و دیگران که چشمهای ایشان همچنان درست و با سلامت باشد آن خیالات نبینند و بعضی مردمان نیز که دماغ
ایشان صافی و حس سمع و حس شم ایشان قوی باشد پیوسته سبب حرکتهای آهسته که اندر هوای زندروی
افتد اندر گوش خویش آواز دروغین همی شنود و بوهای ضعیف همی یابد و این از ذکا الحس گویند و یک سبب از
اسباب طنین و دوی ذکا الحس است و این بیماری نیست و سبب دوم ضعف قوتست و حال خداوند ضعف قوت
همچنان حال خداوند ذکا الحس است از حرکت آهسته که یاد کرده آمد همچنان منفعل شود و طنین و دوی تولد کند
و این حال مردم ناقه را باشد و این نیز بیماری نیست و آنچه بیرون از این دو نوع باشد بیماری باشد و دیگر بمشارکت
معده و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماریهای گوش باشد خاصه و جنباننده بخار و موج افکننده اندر هوا که اندرون
گوش است قوی تر باشد و این جنباننده اما بادی باشد که اندر حوالی سر و گوش افتاده باشد و اما جوشیدن
صدیدی باشد که از قرحه همی پالاید و زندرون گوش جمع میشود و اما حرکت کرمها باشد که آنجا تولد کند و اما امتلای
رگهای سر و تن چنانک از بس مستی و از بس طعام خفتن پدید آید و اما اضطراب و سبب آن سوء المزاج گرم که اخلاط
را بجوشاند و بخارات را بجنباند چنانک بعضی بیماران را باشد اندر ابتدای نوبتهای تب اما قوت قی که بعنف کرده
میشود و بدان سبب طنین اندر دماغ و اضطرابی پدید آید و اما افتادنی یا زخمی که بر سر آید و اما خوردن داروها
که بخارها را بجنباند و بجانب دماغ برآرد چون بلبل و مانند آن و خوردن طعامی که از وی بخارها خیزد و بجانب دماغ
برآید و هوای گوش او بخارهای ساکن را بجنباند چون سیر و گندنا و مانند آن و بسیار باشد که بسبب گرسنگی و
تهی معده حرارت غریزی بخارها را بجنباند و اضطرابی پدید آرد و گاه باشد که اندر تن هیچ اضطراب نباشد لکن
بخاری غلیظ لزج تحلیل نپذیرد و از حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند علامات آنچه بوقت پری و تهی
معده و بوقت آسایش و بوقت حرکت و اندر گرما و سرما کاهد و میفزاید بمشارکت همه تن که بمشارکت عضوی باشد
و بیشتری بمشارکت معده باشد و آنچه همیشه بر یک حال باشد و نفزاید و نکاهد ماده آن اندر سر باشد و آنچه
آواز گوش همچون آواز جوشیدن دیگ باشد نشان آن بود که ماده بخار از همه تن یا از عضوی بر دماغ می شود
و اگر با آواز جوشیدن دیگ نماند و قشعریره باشد نشان آن باشد که اندر گوش قرحه ایست و آن آواز جوشیدن
ریم و صدید ست و اگر همچون آواز درخت باشد نشان آن باشد که بادی بسر گوش اندر افتاده است و اگر آواز

چنان باشد که ضعیف میگردد و باز بلند تر میشود نشان آن باشد که خلطی غلیظ تحلیل می پذیرد و انواع دیگر را اسباب
آن علامت آن باشد علاج خداوند این عارض را از مقام کردن اندر آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش نشستن
و از حرکتهای عنیف و از تیز کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و قرآن و غیر آن به آواز بلند خواندن و از طعام سیر
خوردن از طعامهای بخارانگیز پرهیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و آنرا که سبب عارض امتلا باشد استفراغ باید
کرد و از پس استفراغ تدبیر لطیف کردن و آنرا که عارض بمشارکت عضوی که بمشارکت همه تن باشد نخست تدبیر استفراغ
آن عضو و تدبیر پاک کردن تن باید کرد پس دماغ را بروغن مورد قوت دادن و گوش او روغن بادام تلخ در چکانیدن
و هر یک را در خورد مزاج تدبیر و علاج کردن چنانک معلومست و آنرا که عارض اندر ابتدای نوبتهای تب پدید آید
بعلاج تب مشغول باید شدن و آنرا که سبب عارض جوشیدن ریم و صدید باشد علاج او علاج ریم گوش باشد
و آنرا که سبب ضعف باشد مزاج را باعتدال باز باید آورد و آنرا که این عارض از پس سرسام پدید آید تدبیر ناقهان
باید کرد و عصاره افسنتین و روغن آن بگوش اندر چکانیدن و سرکه و روغن بادام بگوش چکانیدن و همچنین
سرکه و روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد **صفت قرصی آزموده** که اندرین عارض سود دارد بگیرند خربق
سپید یک درمسنگ زعفران یک درمسنگ نطرون ده درمسنگ همه را بکوبند و اقراص کنند و آنرا که سبب خلطی غلیظ
لزج باشد این قرص که یاد کرده آمدست بغایت سود دارد و طبیخ برگ صنوبر و طبیخ برگ حب الغار اندر چکانیدن
و قرنفل نیم درمسنگ و مسک دانگی بسایند نرم و آب سداب و آب مرزنگوش اندر چکانند و افسنتین و مرزنگوش
و شیح و بودنه و سعتر اندر آب بجوشانند و سر را بخار آن فرو دارند پس از آنک بحب قوقایا استفراغ کرده باشند
سود دارد و آنرا که سبب ذکاء الحس باشد روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند یا اندکی افیون اندر
وی چکانند و حب الصنوبر و جندبیدستر بسرکه بسایند یا اندکی افیون و روغن گل اندر چکانند والله اعلم

باب هشتم از گفتار سوم اندر علاج کوفته شدن گوش از زخمی که بروی آید

بقراط این حال را علاج نفرمودست و دیگران طبیبان فرموده اند از صبر و مر و اقاقیا و کندر بسرکه
و سپیدهٔ خایهٔ مرغ سرشته و از مغز نان با انگبین سرشته

باب نهم از گفتار سوم اندر تدبیر بیرون کردن آب که بگوش اندر شود و علاج آن

اگر در حال که آب بگوش اندر شود
لختی آب بکف برگیرند و گوش را بر آن آب نهند و کف را بگوش بر فشارند تا ازین آب لختی دیگر بگوش اندر شود و بدان
آب نخستین بپیوندد و بیک پای بر جهد پس بیکبار دست از گوش بدارد تا هر دو آب بیکبار بیرون آید و گر نیاید پنبه که
بتازی آنرا انبوبه گویند بگوش اندر نهند و برمند صواب باشد و گاه باشد که سرفه و عطسه آنرا بیرون افکند و
ساق شبت یا ساق بادیان بگیرند مقدار یک بدست و پنبه پاره‌ای بر یک سر او بپیچند و بروغن چرب کنند و برافروزند و دیگر
سر بگوش فرو نهند و گرد اگرد آن بهندام بگیرند و صبر کنند تا بسوزد چنانک آتش بگوش نرسد پس بیکبار برکشند
و روغن گل اندر چکانیدن و شیر زنان آب را از قعر گوش بر سر آرد و بیرون آرد و آنرا که از آب در گوش درد و آماس
تولد کرده باشد ضمادی سازند از پوست خشخاش و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و خطمی و بزرکتان و آرد جو بشیر
زنان سرشته برگوش نهند نافع بود تمام شد گفتار سوم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و منه
و صلواته علی خیر خلقه محمد و آله و بعد ازین گفتار چهارم آید اندر احوال بینی و بیماریها و اسباب و علامات و علاج

گفتار چهارم اندر احوال بینی و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار ده بابست

باب نخستین از گفتار چهارم اندر آفتها که اندر بویایی پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن

آفتهای حاستهای بویایی سه نوعست یکی آنک
باطل شود دوم آنک ضعیف شود سوم آنک از حال طبیعی بگردد و این از دو گونه بود یکی آنک بویهای ناخوش او را
خوش آید و از بوی خوش نفرت گیرد دوم آنک پیوسته بویهای ناخوش همی یابد بی آنک از بیرون بوی میرسد و اسباب
این آفتها سه نوعست یکی سوء المزاج دوم سده سوم زخمی و آفتی که از بیرون باستخوان بینی رسد و مصفاه را که منفذ
بویهاست بشکند و اندر هم نشاند اما سوء المزاج از دو بیرون نباشد ساده باشد یا با ماده که اندر جزو پیشین
دماغ گرد آید یا اندران دو فزونی که آنرا طبیبان الزایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و گاه باشد که سبب
سوء المزاج گرم و سرد استعمال داروها باشد که اندر بینی چکانیده باشند که یا اندر هواهای بیرون از اعتدال گذشته
باشند و مقام کرده و اما سده خالی نباشد از آنک اندر مصفاه باشد که اندر باب تشریح دماغ یاد کرده آمدست یا اندر
غشایی که اندرون مصفاه است خلطی غلیظ یا بادی غلیظ گرفته شود یا آماسی اندر منفذ تولد کند یا گوشتی فزونی
بر آید و این گوشتی باشد سپید همچون جانوری که او را بسیار پای گویند یا رطوبتی از سر ببینی فرود آید و بدین
مجریها اندر ماند و آنرا زکام گویند و اسباب و علامات و علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید **علامتها**
آنرا که دم زدن اندر او بینی دشوار باشد و آواز گرفته و گران شود نشان سده باشد و آنرا که سوراخ بینی گشاده
باشد و پاک بود و انواع سوء المزاج اندر دماغ هیچ نباشد و تریها که عادت است از بینی بپالاید و حس بویایی

باطل گردد بباید دانست که سده زندرون مصفاه است و آنرا که تریها همی پالاید و اندر مجری بینی سده نیست
و حس بویایی ضعیفست یا باطل گر از حال طبیعی گشتست بباید دانست که آفت اندر دماغ است و علامتها
مزاج ساده و با ماده طلب باید کرد چنانک معلومست و اندر بیماریهای سر یاد کرده آمدست و آنرا که پیوسته
اندر بینی بوی ناخوش همی آید بی آنک از بیرون بدو میرسد بباید دانست که در منفذهای بینی خلطی عفنست هم
بدان علامتها که اندر باب بیماریهای سر یاد کرده آمدست توان دانست که خلط عفن کدامست و گاه باشد که رطوبتی
تیز ببینی فرود آید و زندرون بینی را بسوزد و ریش کند و دیر بماند و گنده شود و آن هوا که از بیرون بدو رسد از حال
بگردد و گنده شود تا خداوند علت هیچ بوی خوش نیابد و جز گنده بدو نرسد و هر بیماری که اندر بیماریهای حاده بوی مشک
یا بوی گل تر و بوی روغن گاو همی یابد بی آنک از بیرون بدو میرسد بیمار بد حال باشد و علامتهای بد ظاهر میشود
بباید دانست که مرگ نزدیکست **علاج** آنرا که سبب علت سوء المزاج دماغ باشد تا تن پاک باید کرد تا سوء المزاج ساده
است که با ماده اگر ساده باشد علاج آن نطولها و بخورها کفایت باشد چنانک اگر سوء المزاج گرم باشد نطولی سازند از
بنفشه و بابونه و گل سرخ و برگ نیلوفر و برگ بید همه را اندر آب بجوشند و آن آب بر سر او می‌ریزند و سر را بخار آن
میدارند و اگر سنگی گرم کنند و سرکه بروی چکانند و بینی بخار آن فرو دارند تا بخار ببینی وی بر آید سود دارد و اگر سوء
المزاج سرد باشد نطول از بابونه و اکلیل الملک و سعتر و سیسنبر و درمنه ترکی و مرزنگوش سازند و سعتر و سداب و
بودنه بسرکه بجوشند و بخار آن ببینی بر آرند و تدبیرهای دیگر موافق این بسرکه بجوشند و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه
باید کرد تا ماده علت کدام خلطست نخست باستفراغ آن خلط مشغول باید بود چنانک اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده
آمدست پس نطولها و بخورها بکار داشتن و عطسه و غرغره فرمودن و آنرا که سبب باطل شدن حس بویایی سده باشد علاج
بداروهای گشاینده باید کرد و سعوطها و نطولها بکار داشتن **صفت داروی گشاینده** بگیرند کمیز اشتر اعرابی
و اندر آفتاب خشک کنند و آنرا بوقت حاجت بآب مرزنگوش حل کنند یا بآب چغندر و ببینی اندر چکانند **صفت داروی**
دیگر بگیرند زرنیخ سرخ و بودنه دشتی و بسایند نرم و اندر بول اشتر اعرابی تر کنند و بآفتاب نهند و هر روز دو بار
بجنبانند و بگذارند تا خشک شود و اگر بول دو بار تازه کنند قوی تر بود و چون خشک باشد آنرا هم ببول اشتر تر کنند
و مقدار یک درمسنگ بر آتش افکنند و قمع بر سر آن نهند و سوراخ بینی بر سر نایژه قمع نهند تا دود ببینی بر شود **صفت**
داروی دیگر بگیرند خربق سیاه و شونیز و بوره همه را نیک بسایند و با زهره گاو بیامیزند و ببینی اندر چکانند **صفت**
داروی دیگر بگیرند زهره کلنگ و شونیز و تخم حنظل و خربق سپید از هر یکی راستاراست همه را بکوبند و بیبزند و
شیاف کنند بر شکل عدس بوقت حاجت بروغن مرزنگوش بسایند و ببینی اندر چکانند و هر گاه که چیزی ببینی اندر خواهند
چکانید نخست بفرمایند تا خداوند علت دهن در آب کند و بپشت باز خسبد و سر بپس باز افکند و خرقها تر کرده
بآب گرم بر سر او نهند پس دارو در چکانند تا کار دارو تمام آید گندنا سوده اندر دمیدن سود دارد و سیسنبر و
مرزنگوش پیوسته بوییدن و میعه خشک و کندر پیوسته بآتش افکندن و بینی بخار آن داشتن سود دارد و سده
ضعیف را شونیز بسرکه تر کرده دو سه روز پس بریان کرده و کوفته بوییدن کفایت باشد و هر گاه که از پس داروی که اندر
بینی چکانند بینی بسوزد قطره روغن گل اندر چکانیدن تا سوزش بنشاند و آب گرم بر سر او ریزند و حسوی گرم دهند
تا بیاشامد و آنرا که سبب سده بادی غلیظ باشد که بمنفذهای مصفاه اندر ماند بگیرند بلبل سپید و مزار اسفند و بکوبند نرم
و با روغن بادام تلخ و گوهر ببینی اندر چکانند و بخار سعتر و سداب و بودنه بسرکه پخته سود دارد و آنرا که سبب سده
بواسیر باشد یا گوشت فزونی علاج او اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و علاج ریش و گنده بینی هم اندر بابی جداگانه یاد
کرده آید و آنرا که حس بوی خوش نیابد و حس بوی ناخوش نیابد جندبیدستر بوییدن و سوده آنرا ببینی بر کشیدن
سود دارد و آنرا که حس بوی ناخوش همی یابد و حس بوی خوش نیابد مشک بوییدن و ببینی برکشیدن سود دارد

باب دوم از گفتار چهارم اندر گنده بینی و اسباب و علاج آن

اسباب آن پنج نوعست یکی آنک بخاری عفن از سینه و شش و معده بر سر آید و بوی دهان و بینی ناخوش گردد دوم
آنک خلطی تیز اندر منفذهای بینی عفن گردد و گوشت بینی را بسوزد و ریش کند و گنده شود سوم آنک خلطی بد اندر استخوان
مشاشی که آنرا مصفاه گویند گرد آید و آنجا عفن شود چهارم آنک استخوان مشاشی بسبب فرود آمدن خلطهای بد عفونت
پذیرد و تباه شود و علاج این دو دشوار باشد پنجم آنک در بینی بواسیری باشد و کهن و عفن گشته **علاج** آنرا که
بخار عفن از معده و از سینه می بر آید نخست معده و سینه پاک باید کرد و آنرا که عفونت اندر مصفاه باشد یا در حلمتان
باشد نخست بتنقیه دماغ مشغول باید بود پس داروها که عطسه آرد و داروها که منفذ پاک کند و بر دارد بکار داشتن
و غرغره کردن و آنرا که سبب علت ریش بینی باشد و ناسور بینی علاج هر یک بابی جداگانه یاد کرده آید اما تدبیر بینی پاک
کردن منفذها چنان باشد که هر وقت که داروی بکار خواهند داشتن نخست بینی را بشراب ریحانی بباید شست و
آنرا ببینی برکشید و داروهایی که ببینی اندر دمند یا آنچه بلیته کنند و بدو در نهند داروها بیدک از سعد و سنبل و گل و نسرین
و قصب الذریره و حماما و قرنفل و برگ مورد و برگ گل سرخ و صبر و مر و اقاقیا و مازو و سک و کافور و مشک سازند مفرد

و مرکب چنانک صواب بیند صفت داروی که اندر دمند بگیرند قصب الذریره و گل نسرین از هر یکی یک درسنگ سعد و سنبل از هر یکی چهار دانگ برگ مورد دو نیم درسنگ همه را بکوبند نرم و اندر دمند صفت داروی دیگر بگیرند فو حماما و اقاقیا از هر یکی راستا راست بکوبند و با انگبین بسرشند و بلیته بدان بیالایند و بینی اندر دمند صفت داروی دیگر بگیرند برگ مورد و قصب الذریره و گل نسرین و قرنفل از هر یکی دو درسنگ و مرو ماذو از هر یکی نیم درسنگ مشک چهار حبه کافور چهار حبه قلیمیا و نمک اندرانی از هر یکی چهار قیراط همه را بکوبند و بلیته با انگبین فرو برند و بدین داروها اندر کرده اند و بینی اندر نهند و بهترین علاجی اندرین علت آنست که بول خر اندر چکانند و آزموده است و سودمند است که خلاف نکند و عصارهٔ بودنه نیز سودمند است و اقراص اندرو خوردن کندر که بجای تریاق بزرگ اندرون بکار آید بشراب انگوری بسایند و اندر چکانند و دارشیشعان در شراب بپزند و اندر چکانند و چند روز پیوسته بکار دارند و خربق سپید کوفته و بیخته و صدف سوخته اندر دمیدن سود دارد و عود بلسان کوفته و بیخته در دمیدن نافع بود و آنرا که ماده عفونت اندر مصفاه باشد خردل کوفته اندر سکنگبین بزوری حل کنند و بدان غرغره کنند و بر اثر آن غرغرهٔ دیگر کنند بدین صفت بگیرند سعد و سنبل و قرنفل و سک همه را بشراب ریحانی اندر بپزند و بدان غرغره کنند و آنرا که ماده اندر دماغ باشد بر میان سر داغ برنهند و اگر برابر گوش چنین که میل سوی صدغ باشد از هر سوی دو داغ برنهند سودمند باشد

باب سوم از گفتار چهارم اندر ریش بینی

ریش بینی سه گونه باشد یا خشک باشد و خشکریشه بر می آرد یا بثرهای کوچک باشد یا ریشهای تر باشد و گنده شود علاج بباید دانست که بینی عضویست برتر از گوش و خشک تر از چشم بدین سبب داروهای گوش باید که میل بخشکی دارد و داروهای چشم باید که میل بتری دارد و داروهای بینی میان این و آن باشد و هرگاه که علاج خواهند کرد نخست رگ قیفال کرد رگ بینی باید زد یا بر پس سر حجامت کردن و اگر سر و تن سخت ممتلی باشد پس از فصد و از حجامت حب قوقایا یا حب ایارج یا حب صبر باید خوردن تا سر و تن از ماده بد پاک شود و اما ریشهای خشک اگر با خشکریشه باشد موم روغنی کرد از موم سپید مصفی و مغز ساق گاو و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن گل سازند می باید مالید و اگر روغن گل از زیت انفاق سازند بهتر باشد و زیت انفاق از غوره زیتون سازند و اگر ریش سخت خشک باشد کتیرا کوفته و بیخته و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و روغن بنفشه بهم بزنند و طلی کنند و نخست کتیرا اندر لعاب کنند تا تر شود و بمالند تا حل شود پس روغن بر چکانند و باهم بزنند صفت موم روغنی دیگر بگیرند زوفای تر و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و موم زرد و اندکی انگبین را بگدازند و بسرشند چنانک رسمست صفت طلی دیگر مازو کابلی زرد بروغن گل گرم بروغن بنفشه بسایند و طلی کنند و بثرها را از روغن مورد و روغن گل و موم سپید مصفا و مرداسنگ و گلاب و سرکه مرهم سازند و طلی کنند صفت طلی دیگر بگیرند سرب سوخته و شراب کهن و روغن مورد همه را بهم بسایند و بر آتش نرم بزنند تا اسطبر شود و اندر خیرهٔ سپین نگاه دارند و اگر شیر نه گردد اندرین طلی سفیداج و مرداسنگ زیادت کنند و اگر شیر نه کهن کرده بگیرند مرداسنگ چهار درسنگ شب یمانی چهار درسنگ سداب تر دو درسنگ همه را بروغن مورد بسایند و مرهم کنند و ریشهای تر و شوخناک را بگیرند آب انار ترش اندر دیگ مسین کنند و بپزند تا بقوام آید و بلیته بدان آلوده کنند و بینی فرو نهند صفت مرهمی که ریشهای بینی را پاک کند بگیرند زاگ سپید و قلقطار و مرداسنگ از هر یکی هفت درم قلقدیس شش درسنگ شب یمانی و زراوند گرد و مازو و توبال مس از هر یکی چهار درسنگ همه را بکوبند نرم و بپزند و اندر مقدار ده استیر سرکه تیز بپزند تا بقوام انگبین شود و بلیته بدو آلوده کنند و بینی اندر نهند صفت داروی دیگر که ریش بینی را پاک کند و خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند شب یمانی و مرو و زرنیخ از هر یکی چهار درسنگ زراوند دو درسنگ قلیمیای سیم دو درسنگ روی سوخته یک درسنگ و نیم مازو یک درسنگ گرمازو و گلنار از هر یکی سه درسنگ بورهٔ ارمنی یک درسنگ و نیم زاگ سپید و قلقطار و قلقدیس از هر یکی ده درسنگ سرب سوخته و کندر از هر یکی سه درسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بسرکه بپزند چنانک بقوام انگبین باز آید و بر بلیته کنند و بینی اندر دمند و بعصارهٔ حلزون پستن و بلیته بدان تر کردن و بر بینی اندر نهادن تنها و با داروهای دیگر سود دارد و اقراص اندرو خوردن گاهی بشراب حل کرده و گاهی بسرکه سوده سود دارد

باب چهارم از گفتار چهارم اندر باسور بینی

باسور بینی دو گونه است یکی گوشتی باشد نرم و سپید بی درد و بی آنک تری پالاید دوم گوشتی باشد سرخ و تیره و با درد و از وی زرداب گنده همی پالاید و بسیار باشد که اندر بینی گوشت فزونی پدید آید رنگ او تیره و سخت بد باشد و گاه نیز آماس گیرد آماسی صلب و گمان افتد که باسور است و آن سرطان شده علامتها علامت فرق میان باسور و سرطان آنست که باسور بیشتری از پس سرسام و نزله فزون پدید آید و نرم باشد و گاه باشد که دراز گردد و سر از بینی بدر آید و گاه باشد که بکام فرود آید و سرطان تیره و صلب باشد و از وی هیچ تری نپالاید و سبب صلبی کشیده گاه درد باشد و اعراض سودایی بر آن گواهی دهد علاج طریق علاج باسور دو است یکی بدارو و دیگر بدست کاری و بریدن و تراشیدن اما از داروها داروی که آنرا پاک کند نه در دو روغ و لکن بروزگار دراز آنست

که انار ترش تازه بگیرند و با پوست بکوبند و بفشارند و آب او را با ثفل او نیم پخته کنند و یک روز اندر طاس مسین کنند و بگذارند و روز دیگر ثفل او را از وی جدا کنند و بکوبند نرم و بپالایند و از وی شیاف کنند و هم بآب او تر میکنند و اندر بینی می نهند و اگر اندرین شیاف وقت پختن قدری نوشادر در افکنند قوی تر باشد و اگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و اندر آب انار دانگ بپزند و روا باشد صفت داروی دیگر بگیرند اشنان سبز یک جزو مر صافی یک جزو مر دو را نرم بسایند و بلیته کنند از کتان و بسرکه انگوری تر کنند و بدین داروی اندر گردانند و بینی اندر نهند صفت داروی دیگر بگیرند کوز سرو که بتازی جوز السرو گویند و آنرا با انجیر بکوبند و بلیته کنند و بینی اندر نهند کوز سرو دو جزو انجیر دو جزو و نیم صفت داروی دیگر بگیرند بودنهٔ کوهی خشک و بکوبند و ببیزند و بتیله هم بآب بودنه که بسرکه گر بشراب تر کنند و بدین بودنهٔ کوفته اندر گردانند و بینی اندر می نهند صفت داروی قوی بگیرند شب یمانی و مس سوخته و توبال مس و بیخ سوسن سپید و قلقند و قلقطار و زاگ سپید و نطرون از هر یکی راستا راست همه بکوبند نرم و بینی اندر دمند و اگر بلیته بشراب انگوری که بسرکه گر بآب بودنه گر بآب انار ترش که با پوست کوفته باشند و فشارده تر کنند و بدین دارو اندر گردانند و به بینی اندر نهند نیک باشد صفت داروی قوی تر بگیرند قلقدیس و قلقطار و شخار و زاگ سیاه و شب یمانی راستا راست بکوبند و ببیزند و نخست باسور را بخارند و پس این دارو بکار دارند چنانک داروی دیگر اما طریق دستکاری بریدن و تراشیدن چنان باشد که کاردی بسازند نیم گرد چون نیم بازه باریک و تیز و آنرا بینی اندر کنند و بکرد اندر تا گوشتهای فزونی را ببرد و بتراشد پس سرکه و گلاب بینی باز کنند و بشویند و پر مرغی بگیرند و خرقهٔ بر او پیچند و آنرا با آب انار ترش یا عفران تر کنند و بدارویی که یاد کرده آمدست اندر گردانند و بینی اندر نهند تا نگذارد که منفذ بینی بر هم برود و بسته شود و اگر باسور اندرون تر باشد و آلت بریدن بدان نرسد منشاری سازند از ابریشم یا از موی اسب و منشار بتازی اره را گویند و این چنان باشد که موی را یک بار بگیرند و گره بسیار نزدیک یکدیگر بزنند تا گره بجای دندانه منشار باشد و سوزنی سازند از سرب و او را خم دهند و این موی بدین سوزن اندر کشند و سوزن را به بینی اندر کنند و از منفذی که از بینی بکام آید بیرون آرند و سر دو سر موی را بگیرند و آنرا بر سان اره کشیدن باری چند بکشند تا گوشت را ببرد و منفذ گشاده شود پس علقه آرند تا پارهای گوشت که بریده شود بیرون آید پس بشویند بسرکه و گلاب و داروها اندر دمند دستکاری و داروهای قوی بعد از آن باید که استفراغ کرده شود و تن پاک کرده آید و سرطان را هیچ وجه نشاید جنبانید نه بدارو و نه بدستکاری و شاید برید جز بپرهیز و فصد و تن از ماده سودا پاک کردن مشغول نشاید بود و گوشت فزونی را نخست بفصد و باسهال تنقیه کنند پس شیافی از انار ترش کوفته و فشارده و هم اندر آب او پخته سازند و به بینی اندر نهند و صفت این شیاف هم اندرین باب کرده آمدست و اگر این شیاف از سه انار سازند روا باشد یکی ترش و یکی شیرین و یکی تمام نارسیده و طلیها اما اگر گوشت سخت باشد ترش بیشتر کنند و اگر چیزی بیم تا بد انار سپید بیشتر کنند و گروهی گفته اند که قلقطار و زنگار و نوشادر را اندرین شیاف زیادت کنند و هرگاه که ازین شیاف ملول شوند شیاف بیرون گیرند و بینی را بآب انارها که یاد کرده آمد طلی میکنند صفت داروی دیگر بگیرند شب یمانی و مر صافی از هر یکی یک جزو قلقطار و مازو از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بینی اندر دمند و داروها که اندر علاج ریش بینی یاد کرده آمد اندر علاج این علت سود دارد و اگر از قوت داروها آماس کند روزی چند آسایش دهند و موم روغنی که از موم صافی و روغن گل و انگبین کرده باشند طلی کنند و هرگاه که آماس کند آسایش دهند و باز دارو بکار همیدارند تا بیوفتد و خرنوب تر نبطی بکوبند و بثر پاره بدان تر کنند و بینی اندر نهند گوشت فزونی را خشک کند و بیفکند و اندر کوز سرو هم این منفعت یافته اند و اگر زاگ سبز بسایند چون سرمه و بامداد و شبانگاه و بینی اندر می دمند خشک کند و بیفکند

باب پنجم از گفتار چهارم اندر آمدن خون از بینی

خون آمدن از بینی سه گونه باشد یکی آنک قطره چند آید و خود بایستد دوم آنک قطره قطره می آید و بسیار گردد و دیر تر بایستد سوم آنک بیکبار آید و بسیار آید و اسباب آنک بسیار آید و بیکبار آید چهار گونه است یکی آنک خون اندر همه تن غالب شود و بجوشد و رگی گشاده گردد دوم آنک خون در تن غالب شود و رگها و شریانهای دماغ گرم شود و بجوشد و صداعی صعب تولد کند و سر رگها و شریانها گشاده شود و آنچه ازین گونه باشد یعنی آنچه از شریانها آید علاج کمتر پذیرد سوم بحران بیماریهای حاده چهارم آسیبی و زخمی که بر سر آید و سبب آنک قطره قطره آید بخاری گرم باشد که بر دماغ بر آید و رگها را گرم کند و سر رگی گشاده شود و گاه باشد که خون آمدن از بینی سبب راحت و منفعت باشد و گاه باشد که سبب ضعف و مضرت بود آنرا که سبب منفعت باشد از پس آن سبکی و راحت یابد و رنگ چشم و روی باعتدال باز آید و این منفعت مردم خون افزای و گرم مزاج را و خداوند دماغ و جگر گرم را و خداوند ذات الجنب و ذات الریه را باشد و خداوند ذات الجنب را سودمندتر از آن باشد که خداوند ذات الریه را و در جمله خداوند بیماریهای حاده و خداوند آبله و حصبه را سود دارد و بحرانی بزرگ باشد و آنرا که سبب مضرت باشد ضعف آرد و رنگ روی زرد شود یا تیره شود و لاغری پدید آید و اطراف سرد شود و اگر چه باز ایستد عاقبت آن محمود نباشد و از ضعیفی جگر استسقا ایمن نباشد علامتها فرق میان خونی که از رگهای سر و بینی آید و میان آنچه از شریانهای دماغ آید آنست که خون که از

رکهای شریان آید رقیق و کرم باشد و سرخ و بعضی باشد که بدوری آید معلوم و ساکن میشود و باز معاودت میکند
علاج اما خون آمدن بحرانی را و آنرا که سبب پری رکها باشد بزودی باز نباید داشت تا آنچه طبیعت دفع میکند
برود پس اکر از حد بکذرد و قوت ساقط میشود تدبیر باز داشتن باید کرد و رک زدن بهترین و صواب ترین علاجی است [illegible]
رک باریک باید کشاد و از آن جانب باید کشاد که خون می آید و خون اندکی بیرون باید کرد چندانکه ماده بدین جانب میل
کند و داروها که خون آمدن باز دارد بعضی قابض است و بعضی سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و فسراننده و بعضی لزج و بعضی
کننده و بعضی تر و جراح کننده و بعضی بخاصیت باز دارد و بعضی آنست که ازین معانی دو یا سه اندر وی است اما داروها
قابض چون عصارهٔ لحیة التیس است و اقاقیا و کلنار و کل سرخ و عدس و مازو و عصارهٔ برک امرود و عصارهٔ برک
عصا الراعی و مانند آن و داروهای سرد کننده چون افیون و کافور و تخم بنک و تخم کوک و عصارهٔ برک بید و عصارهٔ شکوفهٔ
خرما و عصارهٔ برک کوک و برک لسان الحمل و فاقلی و داروهای مغری چون کرد آسیا است و کندر و خاک کندر و داروهای
داغ کننده چون قلقطار و انواع زاکها و داروها که بخاصیت باز دارد چون سرکین خر و آب بادروج و آب بودنه و ازین
جمله داروهای داغ کننده را کمتر و با احتیاط بکار باید داشت از بهر آنکه سر جراحت بسوزد و داغ کند و خشکریشه
برآرد و بیم باشد که اکر خشکریشه بیوفتد خون آمدن معاودت کند و بیشتر از بار نخست آید از بهر آنکه هر کاه که
خشکریشه بیفکند سر رک فراختر شود صفت ترکیبی که خون باز کیرد بکیرند آب شکوفهٔ خرما و اقاقیا از هر یکی
نیم درم و کافور یک جو بسایند و اندر بینی چکانند و عصارهٔ لحیة التیس با کافور و آب کشنیز تر و آب خیار و عصارهٔ بادروج
با کافور و عصارهٔ لسان الحمل با کافور و کل مختوم و عصارهٔ عصا الراعی با کافور و عصارهٔ سرکین خر تازه [illegible]
سخت نافعست و آزموده و اکر بچیزی داغ کننده و قابض حاجت آید زنکار بسرکه بسایند و اندر چکانند اندک اندک
و آب لسان الحمل با کلنار سوده نرمست و قابض و اکر بچیزی فسراننده حاجت آید افیون اندر آب کل حل کنند و اندر
چکانند لکن سخت اندک باید افراط نشاید بهیچ حال آب سرد بر سر ریختن علاجی صوابست صفت پلیتها
بکیرند پلیته و بحبر تر کنند و زاک بروی براکنند و در بینی اندر نهند صفت نسخهٔ دیکر بکیرند اقاقیا و قلقطار و موی
خرکوش و خاک کندر و سرکین تر خر خشک و همه را با آب کندنا بسرشند و فتیله سازند و در بینی نهند صفت
نسخهٔ دیکر بکیرند کرد آسیا و خاک کندر و صبر و مرسنه را بسرکه و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و موردهٔ زد کران
آلوده کنند و در بینی نهند نسخهٔ دیکر بکیرند زاک و قرطاس سوخته و خاک کندر و آب بادروج پلیته کنند و کافور نهند
نسخهٔ دیکر قلقطار و زاک و اندکی زنکار و خانهٔ عنکبوت پلیته کنند و کرد سفال سپید نو و کرد آسیا و خاک
کندر و قرطاس سوخته و زاک از هر یکی راست راست بکیرند و ببینی اندر دمند بنایژه تا دارو بقعر بینی رسد
و خون او را باز کرداند و هر کاه که دارو اندر دمند بینی را بکیرد ساعتی نیک و آنچه بکام فرود می آید بیندازد
صفت طلی نافع بکیرند آب برک بید و آب برک اطراف رز و آب برک امرود و آب برک آبی و آب عصا الراعی
و برک مورد تر کوفته و کلاب همه را بیامیزند و سرد کنند و بر پیشانی طلی میکنند و خرقهٔ کتان بدان تر میکنند و بر
پیشانی و سر می نهند صفت طلی دیکر بکیرند آرد جو و خطمی و کل ارمنی و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و کلنار و
صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بسرکه بسرشند و بر سر و پیشانی طلی کنند صواب باشد و اکر کچ کشته
با سرکه حل کرده بر سر و پیشانی طلی کنند علاجی صوابست و سنک آسیا کرم کردن و سرکه بروی ریختن و سر بخار آن
داشتن سود دارد و کفته آمده است که رک قیفال زدن علاجی صوابست لکن آنرا که خون قطره قطره می آید خون
اندک اندک بردارند و آنرا که بیک بار همی آید و بسیاری آید خون بیشتر بردارند و کاه باشد که چندان بر باید داشت
که بحد غشی رسد تا خون در حال بایستد و طبیب این علاج بحکم مشاهدت تواند کردن و پیش از آن باید کرد که قوت
ساقط شود و این آن وقت باید کرد که خون بسیار و بقوت همی آید و تاخیر نباید کردن و حجامت پس سر سودمند
باشد و سخت نباید آزد که مقصود جذبست و از پس فصد اکر حاجت آید محجمه بر نهادن صواب باشد اکر از بینی راست
می آید محجمه بر جکر باید نهادن و اکر از چپ آید بر سپرز باید نهادن و اکر از هر دو جانب می آید بر هر دو جانب می
نهادن و اطراف بستن سخت سودمندست تا بدان حد که اکر خایه ببندند صواب باشد و کوشها بستن سخت صواب
بود و سر پوشیدکان را پستان بستن و اندر آب سرد نشاندن چندانکه طاقت دارند و آب سرد اندر دهان کرفتن
علاجی نیکست و آبی که آب سرد نباشد بیخ یا برف سرد کنند و اکر سبب کرمی و رقیقی خون باشد و جوشیدن آن پس از آنکه
این تدبیرها کرده باشند تدبیر آن باشد که خون را قوام دهند و حرارت بنشانند بشراب عناب و شراب خشخاش
غذا طفشیل بعدس و آب غوره کرده و آب سماق و خایهٔ مرغ نیمبرشت و پنیر تر و مغز مرغ خانکی بهترین غذاییست خاصه
کسی را که سبب خون آمدن تخمه و آسیبی باشد و نکاه باید داشت تا اکر چیزی بکام فرود آید بمعده فرو نشود چه اکر بمعده
فرو شود معده باد کیرد و نبض ضعیف کردد و غشی افتد پس اکر ناکاه فرو شود بزودی تدبیر قی باید کرد و اکر از معده
فرو کذرد تدبیر حقنه باید کرد تا زود بیرون آید و اندر معده و روده ها هیچ نماند و بباید دانست که اندر بیماریهای ما سبق
تدبیر آن باید کرد که خون از بینی بیارند و طبیبان قدیم از بهر این کار آلتها و داروها ساخته اند و بدان سبب

از بیماری شفا پدید آمده است صفت شیافی که اطبا ما تقدم از بهر این کار ساخته اند با منفعت بکیرند
کندس و میویزج و فرفیون همه را بکوبند و ببیزند و با کاو بسرشند چنانکه رسمست شیاف کنند و بکار دارند

باب ششم از کفتار چهارم اندر علاج شکستکی و کوفتکی بینی

شکستن و کوفتن بینی را علاج اندر باب شکستن و بستن یاد کرده آید و آنچه مخصوصست بعلاج بینی
آنست که بینی پنبه اندر نهند یا چیزی دیکر که او را راست دارد و هر ساعت آن پنبه را از بیرون میکیرند و بینی
راست میکنند و برفق باز بجای می نهند و طلی بر میکنند از بیرون بدین صفت بکیرند صبر و مر و ماش
و زعفران و رامک و سک و کل ارمنی و خطمی و لادن همه را با آب کندنا بسرشند و طلی کنند والله اعلم

باب هفتم از کفتار چهارم اندر تدبیر آوردن چیزی که بینی اندر ماند

تدبیر آنست که داروهای عطسه آرنده که اندر موضع خویش یاد کرده آید بینی اندر دمند و سوراخ بینی
که خالی است و چیزی اندر افتاده و اندر مانده نیست بکیرند و از سوی دهان نفس فرو کیرد تا چون عطسه فرود آید
بقوت عطسه آن چیز بیرون آید و این معالجتی تکلیفست

باب هشتم از کفتار چهارم اندر خارش بینی

سبب خارش بینی بخاری کرم و تیز باشد بجانب سر و دماغ یا مقدمهٔ نزله و
زکام باشد یا مقدمهٔ خون آمدن از بینی یا علامت آبله و حصبه علاج آنرا که سبب بر آمدن بخار باشد تن او را
از آن ماده پاک باید کرد و دماغ را ببویهای خوش قوت دادن چون صندل و کلاب و کافور و چون سرکه و کلاب و روغن
کل یا سفوف کشنیز یا اطریفل کشنیزی بخار از دماغ باز داشتن و طعامهای معتدل فرمودن و آنرا که خارش بینی مقدمهٔ خون
آمدن باشد رک قیفال زنند و طعامها که اندر علاج خون آمدن از بینی یاد کرده آمدست فرمودن و آنرا که مقدمهٔ زکام باشد
بعلاج و منع آن مشغول می باید بود و آنرا که مقدمهٔ آبله و حصبه باشد علاجها که اندر علاج تبها که اندر جایکاه خویش یاد
کرده آمدست می باید کرد

باب نهم از کفتار چهارم اندر بسیاری عطسه و سبب و علاج آن

عطسه حرکت دماغست بیاری هوای بیرونی که بدو رسد و از راه بینی اندر کشد
و این حرکت از جهت دفع خلطی تیزست که بدو رسد و عطسه مر دماغ را همچون سعالست مر شش را خواجه بو علی سینا
میکوید کروهی کمان برده اند که عطسه آن وقت باشد که خلط بد اندر دماغ مستحیل شود و هوا کردد تا دماغ آنرا
بیاری هوای بیرونی دفع تواند کرد و چنان نیست زیرا که یاری هوا در عطسه آنست که تن از هوای اندرون ممتلی
کردد و هوای بیرونی بهوای اندرونی پیوندد و هم پس دماغ و خلط بد شود و حرکت عضلهای سینه و حجاب هوا را
بجنبانند تا دفع دماغ بقوت جذب هوای و معونت این عضلها تمامتر آید و خلط از جای کنده شود و بدان کشانند
که در حال عطسه باید که سر در پیش اندر برابر سینه در کردن پیچیده و روی [illegible] کرده بنشیند تا عطسه راست
بیرون آید و رکها و عضلها کشیده نشود و پیچیده نماند این مضرتی تولد نکند و بسیاری عطسه پنج کس را زیان دارد
یکی خداوند زکام را اندر ابتدا از بهر آنکه مادهٔ زکام ساکن باید تا پخته شود و عطسه نکذارد که ساکن باشد بدان
سبب خام بماند و کار دراز کردد دوم آنکه اندر ابتدای تبها زیان دارد و قوت را ساقط کند و دماغ را ممتلی
کند سوم کسی را که از ان المی باید که دماغ او بسبب حرکتی کرم شود و ماده با خود کشد زیان دارد از بهر آنکه
دماغ را بجنباند و کرم کند و ماده را آنجا کشد چهارم کسی را که اندر سینه ماده بسیار باشد زیان دارد هم از بهر
این معنی که یاد کرده آمد پنجم کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان دارد زیرا که رکهای بینی را بکشاید و خون
آرد و سه کس را سود دارد یکی آنرا که در سر از بخاری اندک یا مادهٔ اندک باشد سود دارد و کرانی سر زایل کند
دوم آنرا که اندر دماغ مادهٔ پخته باشد اکر چه غلیظ و بسیار باشد چون پخته باشد عطسه دلیل قوت دماغ باشد
و بدین سبب است که هر بیماری که بمرک نزدیک باشد عطسه نتواند داد و آنرا که خواهند که عطسه دهد اکر بدادن عطسه
نتواند داد امید از وی بر باید داشت سوم زنان را بوقت زادن سود دارد و بر بیرون آوردن بچه و مشیمه
یاری دهد علاج هر کاه که خواهند که عطسه باز دارند روغن کل خوش ببینی بر افکند یا روغن بید و [illegible]
عطسه باز دارد و حسو کرم آشامیدن و آب کرم بر سر ریختن و روغن نیم کرم اندر کوشها چکانیدن و بالشی کرم
کرده اندر زیر قفا نهادن و سیب و اسفنج بحری بوییدن عطسه باز دارد و تفکر و مشغولی بمهمات و صبر کردن
و بتکلف باز کردانیدن سود دارد و چشم و کوش و اطراف و کام مالیدن و دهان فراخ باز کردن و عضلها را
بروغن مالیدن خاصه عضلهای بنا کوش او و ژرف اندر چیزی نکاه کردن و بر بستر همی کردیدن اندر باز داشتن
عطسه یاری دهد و کرد و دود سخت زیان دارد و اکر کردهٔ کوسپند بکیرند و با آتش بریان کنند و آب که از وی همی
چکد میکیرند و ببینی کودکان باز کنند و یا اندر چکانند عطسهٔ کودکان را باز دارد و آنرا که بعطسه آوردن حاجت
باشد کندس و خربق سپید و پلپل و جندبیدستر و خردل مرکب و مغز دکوفته و پخته بپر مرغ بر کیرند و بینی اندر کنند
عطسه آرد و عاقرقرحا و سداب دشتی و صبر همچنین عطسه آرد و مردم محرور را صواب آن باشد که ازین
داروها چیزی ببوید و ببینی اندر نکند و افیون و زراوند و کل تر و کندس و پلپل ازین جمله عطسه آرنده اند

باب دهم از گفتار چهارم اندر زکام و نزله و اسباب و علامات و علاج آن

زکام و نزله هر دو مشترک‌اند از بهر آنک اندر هر دو علت ماده از دماغ فرود آید لکن طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید و منفذ بینی بگیرد و حس بوی باز دارد زکام گویند و آنرا که بجانب حلق و سینه فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ همچون قیاس علت ذرب است با معده و ذرب اسهالی را گویند که سبب آن ضعیفی معده باشد و عاجزی او از گواریدن طعام و این چنان باشد که هر طعامی که خورده شود اندر معده بماند و نیک نگوارد و بدان سبب در معده رطوبتها گرد آید و هر طعامی که بدو رسد آنرا تباه کند و ناگواریده بلغزد و قوت دافعهٔ معده آنرا دفع کند و برده فرود آید همچنین هر گاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گواریدن قوت دافعهٔ دماغ آن رطوبت ناگواریده را دفع کند و بجویها افگند که اندر زیر اوست و باندامها فرود آید و شک نیست که موضع دماغ بر بالای معده و همه اندامهاست و حرارت غریزی همیشه باندازهٔ خویش رطوبتها را می‌جنباند و می‌براند و از برانیدن آن بخاری بدید می‌آید و هر بخاری که اندر معده و دیگر اندامها بجنبد جنبیدن آن سوی بالا باشد از بهر آنک سبب جنبیدن آن حرارتست و مثال برآمدن و باز فرود آمدن این بخارها و رطوبتها همچون کارگاه گلاب گرانست که عرق گل بقوت آتش بالا بر آید و اندر سر دیگ گلاب گر گرد آید و چون بسیار گردد بدان منفذ که فرو سوست فرود آید و مادهٔ نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزاننده و تلخ باشد و بعضی ترش و نزلهٔ غلیظ بعضی شور باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هر گاه که نزله زود بزود بجنبد نگردد و زایل نشود سبب بیماریهای بسیار گردد و بهر اندامی که فرود آید آنجا علتی تولد کند اگر بچشم فرود آید بیماریهای چشم تولد کند و اگر بگوش فرود آید بیماریهای گوش تولد کند و اگر ببینی فرود آید ریش و بیماریهای بینی تولد کند و اگر بکام فرود آید بیماریهای لازه تولد کند و اگر بحنجره و حلق فرود آید خناق تولد کند و اگر بمعده فرود آید درد معده تولد کند و جوع الکلب و ذرب و ریشها تولد کند و اگر بشش فرود آید سرفه و علت ذات الریه و سل تولد کند و اگر بحجاب فرود آید آماس پهلو و ذات الجنب و شوصه تولد کند و اگر بروده‌ها فرود آید اسهالهای ماغی و پیچ و ریش روده‌ها تولد کند خاصه اگر ماده شور و تیز یا ترش باشد و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعهٔ دماغ ضعیف باشد یا منفذها که فرو سوی دماغ است گرفته باشد و اخلاط غلیظ اندر مانده بخارها و رطوبتها اندر دماغ بماند اگر اندر تجویفها و منفذهای دماغ باشد و بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر رگهای دماغ باشد و اندکی باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا آرد و اگر بکوهر یا بغشای دماغ اندر باشد سرسام آرد گرم و سرد و سبات و مانند آن و اگر اندر رگهای سر و رگهای دماغ باشد دوار و سدر آرد و اسباب زکام و نزله دو نوعست یکی اندرونی و دیگر بیرونی و اندرونی هم دو نوعست یکی آنست که هر گاه که اندر دماغ سوء المزاج گرم بدید آید یعنی هر گاه که دماغ گرم شود تریها را بجوشش کشد فزون از آن که بتواند گواریدن و تحلیل کردن تا بدان سبب فزونیهای بسیار گرد آید اندر دماغ و از وجهی دیگر هر اندامی که اندروی نوعی از انواع سوء المزاج بدید آید ضعفی اندروی حادث گردد و بدان سبب از هضم و تحلیل فزونیها عاجز شود بدین دو وجه تریهای فزونی اندر دماغ بسیار گردد و قوت دافعه بجهد خویش آن فزونی را دفع کند زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست که هر گاه که مزاج دماغ سرد شود هر تری که بدو رسد سطبر گردد و بفسرد و اندروی بماند اگر قوت دافعه قوی باشد جهد کند و آنرا ببینی و حلق فرود افگند و نزله و زکام سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد انواع علتهای سرد چون سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند و اسباب بیرونی هم دو نوعست یکی آنست که حرارت فزونی بدماغ رسد و رطوبتها را که اندروی باشد بجنباند و ببینی و حلق فرود افگند و این چنان باشد که اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتش توقفی بیشتر اتفاق افتد یا اندر فصل تابستان در خانهٔ گرم که هوای گرم اندروی گذر دارد در شود یا بوی چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و غیر آن بوی رسد تا بدین سبب رطوبتها بجنبد و ببینی و حلق فرود آید سبب دوم آنست که از پس ریاضتی یا گرمابه و از پس آنک کاری کرده باشد و از آن کار گرم شده و مسام گشاده سر برهنه کند یا از گرمابه سر ناپوشیده بهوای سرد بیرون آید تا بدین سبب مسام بسته شود و رطوبتها گداخته که اندر سر باشد ببینی و حلق فرود آید و اندر بیشتر وقتها دو سبب از اسباب اندرونی و بیرونی جمع شود و زکام و نزله تولد کند و زکامی که از جمع دو سبب باشد قوی‌تر باشد و فصد کردن بسیار تن را مستحلل کند و مستعد زکام و نزله گرداند و مردم گرم مزاج را زکام و نزله کمتر از آن افتد که مردم سرد مزاج را و کسی را که مزاج او اندر تری از اعتدال بیرون باشد زکام و نزله بسیار افتد از بهر آنک دماغ سرد و تر از گواریدن و تحلیل کردن فزونیها عاجزتر باشد و خفتن بروز خاصه اندر زمستان زکام آرد و خربزهٔ زمستانی خوردن زکام را تازه کند و آنرا که مستعد آن باشد زکام آرد و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر زمستان و تابستان زکام آرد و تب نزلهٔ سرد را سود دارد و ببراند و هر گاه که از پس باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هر گاه که تابستان سخت گرم باشد و اندر تیر ماه بارانها بسیار آید اندر زمستان آینده نزله بسیار افتد و اندر هوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنک جنوب دماغ را ممتلی کند بقراط میگوید ان اکثر من یصیبه النوازل لا یصیبه الطحال یعنی هر که را نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن باشد و جالینوس میگوید این از بهر آنست که هر گاه که اندام

ضعیف باشد دیگر اندامهای او بسلامت باشد یعنی هر که بیک علت مبتلا باشد از دیگر علتها ایمن‌تر باشد خواجه ابو علی سینا میگوید این از بهر آنست که اخلاط خداوند نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ و سودایی باشد **علامتها** آنرا که زکام گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آنچه از بینی فرود آید گرم و تیز و تنک و زرد باشد و بینی و حلق را می‌سوزاند و دغدغه کند و اگر تب آید صداع و رنج زکام زیادت شود از بهر آنک تب دماغ را گرم‌تر کند و دماغ گرم ماده‌ها را بجوشش کشد و صداع بیشتر سبب زبونی دماغ باشد و آنرا که زکام سرد باشد چشم و روی برنگ خویش باشد لکن گرانی بیشتر کند و آنچه ببینی یا بحلق فرود آید سطبر باشد و سپید یا کبودفام و اگر تب آید از نزله و زکام زودتر خلاص یابد از بهر آنک مادهٔ زکام و نزله را بپزاند و اندر هر دو نوع آواز گرفته شود و سخن بینی گوید و حس بوییدن باطل شود و هر گاه که زکام را آهنگ شود بسینه فرود آید و سرفه آرد و باشد که از آغاز بسینه فرود آید و علامت وی آنست که اندر حلق درشتی کند و با سرفه باشد **علاج** اصل اندر علاج زکام گرم و سرد آنست که ماده را بپزاند و پخته آنست که قوام او معتدل گردد یعنی آنچه گرم و رقیق باشد غلیظ‌تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه غلیظ باشد رقیق میشود تا باعتدال باز آید اما پزانندهٔ مادهٔ زکام گرم و رقیق اکشکاب باید فرمود و اندر کشکاب عناب و سپستان و تخم خشخاش پختن و شراب خشخاش دادن و اگر ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد زود فصد باید کرد و اگر بدان بسیاری گرمی نباشد فصد از پس روز باید فرمود تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام گرم و سرد بپشت باز نشاید خفت تا ماده بسینه فرود نرود و صواب آنست که بالین پست کند و روی بر بالش نهاده بخسبد تا مادهٔ نزله ببینی میل کند و بسینه میل نکند و خداوند زکام گرم اندر روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نخورد جز کشکاب که یاد کرده آمد تا زکام زایل نشود بهیچ حال حیوان نخورد و طعام او فروده کشک جو باشد و باقلی آب بروغن بادام و حریره از آرد باقلی و شیرهٔ مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و ماش پوست باز کرده و اسفناخ و روغن بادام با مسکه و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمد و اگر چه زکام گرم بود سر پوشیده باید داشت و از هوای خنک و باد شمال پرهیز کردن و اگر چه تشنه شود آب سرد کرده ببرف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و بروز بهیچ وجه نشاید خفت خاصه از پس طعام و گرمابه اندر اول زکام اگر ماده اندک و رقیق باشد سود دارد از بهر آنک بعرق تحلیل پذیرد و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهر آنک آنچه رقیق باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ شود و عسر گردد و اندر آخر زکام گرمابه سود دارد و مادهٔ پخته را زودتر بگدازد و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حال تندرستی گرمابه و عرق آوردن سود دارد از بهر آنک رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله است بعرق خرج شود بدین سبب گرمابه اندر حال تندرستی از اسباب منع زکام است لکن بشرط آنک طعام ناخورده اندر نشوند بگرمابه و بند پیچ و پوشیده بیرون آیند و موی سر زود ستردن و سر خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و مادهٔ نزله را تحلیل کند و نزله باز دارد و اگر حاجت آید که مسهل دهند مسهلی از بنفشه و سپستان و عناب و تخم خطمی و تخم خطمی و خیار شنبر و شیرخشت سازند و اگر مادهٔ زکام بحلق فرو می‌آید و خواهند که باز دارند غرغره فرمایند بآب عدس و آب انار و اگر بچیزی قوی‌تر حاجت آید تخم خشخاش و پوست خشخاش اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند **صفت غرغره** بگیرند حب الآس و خشخاش نیم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست خشخاش و اندکی گشنیز خشک اندر گلاب بپزند و صافی کنند و بدان غرغره کنند **صفت شراب خشخاش** بگیرند تخم خشخاش نیم من اندر چهار من آب تر کنند یک شبانروز پس آنرا نیم کوفته کنند و هم اندران آب بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت گرم و تیز باشد قدری پوست خشخاش با تخم یار کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد خشخاش بعدد بگیرند و با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب باران تر کنند یک شبانروز و دیگر روز آنرا بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر و یک من می پخته برافکنند و بقوام آرند شربتی هفت درمسنگ با کشکاب دهند و بعضی طبیبان یک درمسنگ اقاقیا و یک درمسنگ زعفران و دم و گلنار از هر یکی یک درمسنگ بعصارهٔ لحیة التیس بسایند و با این شراب بیامیزند و این شراب را دیاقودا گویند و کسی را که زکام سخت گرم و ماده تیز و رقیق باشد بامدادان و شبانگاه ازین شراب بدهند و اگر هر ساعت می‌خورد تا مقدار ده ستیر اندر یک روز خورده شود سود دارد و وقت خواب هم ازین شراب غرغره کنند و شراب بنفشه و بنفشه بشکر پرورده و شراب زوفا صواب بود و صفت شراب زوفا اندر علاج سرفه یاد کرده آید و چون ماده پخته شد شراب خشخاش نشاید خورد و آب گرم سودمندتر از آن باشد و از جهت گرفتگی بینی و نایافتن حس بوی دو کند باقلی بسرکه تر کنند و بر آتش افکنند و سر بخار آن دارند و صندل سپید و سک سوختن و سنگ آسیای گرم کرده بسرکه اندر افکندن و سر بخار آن داشتن و سبوس در سرکه جوشانیدن و سر بخار آن فرو داشتن سود دارد و گل سرخ و شکر طبرزد و برگ مورد سوختن و بوی آن برکشیدن سود دارد و بابونه و بنفشه و کشک جو و خشخاش اندر آب بجوشند و سر بخار آن دارند و سر بدان آب بشویند و بر سر او چکانند و آنرا که زکام و نزله بسیار باشد حب قوقایا استفراغ کردن سخت سود دارد **صفت حبی** که خداوند زکام را اندر روزگار تندرستی بکار برد زکام را سود دارد بگیرند صبر مغسول و تربد و رب السوس از هر یکی استاری حب کنند چنانک رسمست شربتی دو درمسنگ بشب وقت خواب و آنرا که زکام سرد باشد ارزن گرم کرده بر سر

او می نهند تا حرارت آن بزند درون دماغ او رسد و طعام و شراب از وی باز گیرند و چندانک ممکن گردد بیدار دارند
و بر تشنگی صبر کنند و آب نخورد البته و اگر با بی شود خورد تا تشنه گردد و بر آن تشنگی آب نخورد البته و صبر کند و
هیچ طعام نخورد و خویشتن را از خواب باز دارد یک شبانروز زنیک شود و طبع را نرم باید کرد بحبی که از صبر و مصطکی و
رب السوس سازند بدین صفت بگیرند صبر یک درمسنگ مصطکی نیم درمسنگ رب سوس دو دانگ تخم بادیان
بانید از هر یکی دو دانگ مقل دانگی حب کنند با آب کرفس جوشانیده و صافی کرده بخورد و سنگ آسیا گرم کرده اندر
شراب انگوری تر افکنند و بینی بخار آن دارند و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش اندر آب بزنند و بر سر او ریزند و
بینی بخار آن دارند و شونیز ببرکه ترکنند شبانروزی پس بریان کنند و بکوبند و اندر خرقه بندند و پیوسته می بویند
و انیسون نیز همی بوید و بوی عود و بوی قسط و بوی کندر و بوی آتش که در بوی شونیز سوخته آید سود دارد و بوی
لاذن و کشکاب که از جهت او پزند تخم بادیان و انجیر و مویز منقا و بیخ سوس اندر پزند و با انگبین خورد و شراب نافع
دمند بدین صفت بگیرند انجیر زرد خشک یازده عدد مویز منقای دانه بیرون کرده بیست عدد حلبه و تخم
کرفس و تخم بادیان و بنفشه و برسیاوشان و زوفای خشک از هر یکی پنج درمسنگ بیخ سوس ده درمسنگ بپزند چنانک
رسم است و بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درمسنگ با دو مثقال معجون زوفا بدهند و بعضی طبیبان اندرین شراب
سه درمسنگ زراوند گرد و پنج درمسنگ فراسیون اندر افزایند صفت معجون زوفا بگیرند رب سوس و زوفای
خشک و برسیاوشان از هر یکی ده درمسنگ بلبل و قردمانا از هر یکی سه درمسنگ مغز بادام تلخ و زراوند گرد و بزر الانجره
از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند چنانک رسم است و شراب بنفشه که با انگبین پزند و بنفشه با انگبین
پرورده و ماء العسل سود دارد و اگر اطراف او را بروغنهای گرم مالند چون روغن بابونه و روغن مرزنگوش و روغن
سذاب و روغن بان و روغن حب الغار و روغن سوسن و ناف و مقعد و مذاکیر و حوالی آن بدین روغنها چرب
کنند صواب باشد لکن از سرد از بینی دور باید داشتن و سر بصابون شستن و بوره همچنین سود دارد صفت
دارویی که سر بدان بشویند مسام بگشاید زکام را بپزاند و تحلیل کند بگیرند نطرون سرخ پنج وقیه نمک یک وقیه
هر دو بسایند و اندر خرقه بندند بر شکل صره و بگل اندر گیرند و یک شبانروز بر آتش اندر نهند و از آتش بیرون
کنند و بسایند بشراب انگوری رقیق و اندر گرمابه سر بدان بشویند و باشد که بطلیهای گرم حاجت آید چون خردل و
انجیر و بوذنه دشتی و تنفسیا تا ریش کند و ریمها بپالاید و باشد که بداغ کردن حاجت آید و بوی مشک و جند
بیدستر اندرین حال سود دارد سبوس آب با انگبین و تخم کتان بریان کرده و کوفته و با انگبین سرشته و اندکی
بلبل با وی آمیخته و حسو که از گندم پزند و کبوتر بچه و گنجشک بریان روا باشد و همچنین حسویی که از گندم و نخود پزند
بغایت سودمند بود تمام شد گفتار چهارم از کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی والحمد لله وحده

کتاب هفتم اندر احوال دهان و زبان و لب و دندان و بیماریها و اسباب و علاج آن و این کتاب سه جزوست جزو نخستین اندر بیماریهای لب و دهان و گوشت بن دندان و این جزو ده باب است

باب نخستین از گفتار نخستین اندر یاد کردن منافع لب و احوال و بیماریهای آن و علامتهای هر نوعی از بیماری

آن بر طریق کلی آفریدگار تبارک و تعالی لب را از بهر چ کار آفرید اول آنک تا دهان و دندان بدو پوشیده
باشد دوم آنک تا آب دهان را از بیرون آمدن بی مراد نگاه دارد سوم آنک هوای سرد و گرم و دود و
گرد و پشه و مگس را از حنجره و حلق باز دارد چهارم آنک تا بر سخن گفتن یاری دهد پنجم آنک تا دهان و دندان
پوشیده باشد جمال وی بر کمال باشد و پوست لب با گوشت آمیخته است و از گوشت جدا نیست چون پوست
اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب وی چون مزاج و ترکیب مقعدست و سر دو نهایت مری و معده و روده‌ها اند
یکی آغازست و نهایت از سوی بالا و دیگر آخرست و نهایت آن سوی زیر و چون مزاج و ترکیب یکدیگر دارند
بیماریهای هر یک چون بیماریهای دیگرست و از بیماریهای لب یکی آنست که کفتگی آرد و بتازی آنرا اشقاق الشفه
گویند و مقعده را نیز بیماری کفتگی افتد و بتازی آنرا اشقاق المقعده گویند و بر لب گوشت فزونی پدید آید همچون
توت و بر مقعد همچنان پدید آید هر دو را باسور گویند و انواع بیماریها که دیگر اندامها را افتد از انواع سوء
المزاج و انواع آماسها و ریشها و جراحتها و مانند آن هر دو را افتد و هر یک را اندر بابی جداگانه یاد کرده آید
ان شاء الله عز و جل

باب دوم از گفتار نخستین اندر علاج کفتگی لب

هر که را اشقاق لب پدید آید هر شب ناف و مقعده بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند و خیار
بادرنگ بریده بر هم مالند و آن کفک که از وی پدید آید طلی کنند و لعاب اسبغول و کشکاب و لعاب سپستان بر دن
و طلی کردن سود دارد و پیه مسکه و پیه بط و پیه کوپال و پیه مرغ خانگی طلی کردن و مازو بسرکه طلی کردن سود دارد
صفت دارویی آزموده موم روغنی سازند از پیه مرغ خانگی و روغن گل پس مازوی کوفته و اسفیداج ارزیز
و کثیرا از هر یکی راست راست این هر چهار یک وزن موم روغن بدو بسرشند و طلی کنند روا باشد و اگر مرداسنگ

تنها بدین موم روغن بسرشند شاید و آنرا که مزمن گردد این طلی بکار دارند مصطکی و علک البطم و زوفای
تر و همه را با انگبین بسرشند و طلی کنند و اگر بگیرند عنبر و در روغن بلسان یا روغن بان بگدازند و طلی کنند سود دارد
صفت دارویی دیگر که کفتگی کهن را و خوردگی را سود دارد بگیرند مرداسنگ و شادنج عدسی و زرد چوبه و بیخ
از هر یکی نیم درمسنگ سم بز سوخته و زعفران از هر یکی دو دانگ کافور دانگی موم یک درمسنگ روغن گل دو درمسنگ
و نیم مرهم سازند چنانک رسم است و هر طلی که بکار دارند بدان پوست تنک که زندرون خایهٔ مرغ باشد یا آن پوست که
زندرون نی باشد بر روی آن نهند یعنی بر شقاق لب و طعام با پچه و خایهٔ مرغ نیمبرشت خورند والله اعلم

باب سوم از گفتار نخستین اندر گوشت فزونی لب و علاج آن

گوشت فزونی و باسور لب را ببرند و بر دارند چنانک باسور مقعد را یاد کرده آمد و داروی
تیز بر نهند چون دیگ بردیک و اقراص قلقدیفون تا وی را بخورد و اگر خداوند علت طاقت تیزی دارو ندارد روغن
گاو کهن با داروها بیامیزند تا تیزی آن کمتر کند در جمله علاج این علت علاج بواسیرست چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده
آید و گوشت فزونی که بر گوشت بن دندان پدید آید قلقند و زرنیخ بر او پراکنند آنرا نیست کند و بخورد والله اعلم

باب چهارم از گفتار نخستین اندر خوردگی که بر لب و گوشت بن دندان افتد

سبب این علت خلطی تیز باشد که آنجا افتد و گوشت را بسوزد و می خورد
و اگر خلط اندکی باشد یا بدان تیزی نباشد علت سهل‌تر باشد و اگر سخت بسیار باشد و تیز باشد علت صعب‌تر باشد
علاج نخست رگ قیفال باید زد یا بر پس گردن حجامت باید کرد و اگر کهن گردد چهار رگ یا آن دو رگ که در زیر
زنخ است بزنند پس تن را استفراغ کردن با قراص بنفشه و حب الصبر و مطبوخ هلیله و مانند آن و صفت اقراص بنفشه
و مطبوخ هلیله اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است و صفت حب الصبر اینست بگیرند صبر دو درمسنگ
هلیله زرد یک درمسنگ گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ حب کنند با آب کرفس چنانک
رسم است و از همه شیرینها و از گوشت و از شیر و از پنیر و از دوغ پرهیز باید کردن و طعام از غوره و سماق و زرشک و
نار دانگ و نیشو باید داد اما آنرا که علت محکم باشد سماق را بگلاب ترکنند و به دست بمالند و بپالایند و بدان مضمضه
کنند و حب الآس نیم کوفته اندر سرکه بپزند و بپالایند و بدان نیز مضمضه میکنند و شب یمانی را بر کفچهٔ آهنین بر سر آتش نهند
تا سرخ شود و بسرکه در افکنند پس خشک کنند و نرم بسایند پس یک جزو ازین شب و دو جزو نمک طعام بیامیزند و بر جایگاه علت
برمی پراکنند و ماهی طریخ و نمک سوده را بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد پس آنرا بکوبند یک جزو از وی بگیرند و گل
سرخ خشک دو جزو و بران موضع پراکنند صفت مضمضهٔ سودمند بگیرند قرظ و طراثیث و مازو و پوست انار
و گزمازو و گلنار و کوز سرو و برگ مورد همه را با آب سماق بپزند و بپالایند و بدان مضمضه میکنند و اگر همین داروها بکوبند و بر
جایگاه علت می پراکنند سود دارد و آنرا که گوشت بن دندان کمتر شود بگیرند کندر و زراوند گرد و دم الاخوین و آرد
کرسنه و بیخ سوسن راست راست با انگبین و سرکهٔ عنصل بسرشند و طلی میکنند و آنرا که علت محکم باشد اقراص نوشادر
بکار باید داشت صفت آن بگیرند نوشادر و قلقطار و قلقدیس و نمک سوخته از هر یکی یک درمسنگ شب یمانی
دو درمسنگ مازو و آهک بسرکه کشته از هر یکی دو درمسنگ و نیم قرطاس سوخته دو درم و نیم زعفران سوخته و کندر
و حنا از هر یکی یک درمسنگ همه را نرم بسایند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و اندر سایه بنهند تا خشک شود هر بامداد
یک قرص با اندود در سرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند تا خون فاسد را بپالاید پس آب غوره یا آب سماق یا گلاب
دهان ابشویند و مضمضه کنند و اگر طاقت سوزانیدن ندارد پس روغن گل گرم کنند و مضمضه کنند و یک ساعت اندر
دهان نگاه دارند و چند گاهی بدین اقراص علاج میکنند تا خون بد نماند و نشان وی آنست که خونی که بعد از آن آید
نیکو رنگ و خوش بوی آید پس بدین داروی دیگر مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بروید بگیرند برگ
مورد و بوذنهٔ دشتی و گلنار و گزمازو و عاقرقرحا و مازوی سبز و پوست انار ترش همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و
بدان مضمضه کنند و اگر علت سخت قوی باشد بدل اقراص نوشادر اقراص قلقدیفون بکار دارند صفت آن
بگیرند آهک ناکشته سه درمسنگ شب یمانی و اقاقیا از هر یکی دو درمسنگ و نیم مر سه درمسنگ زرنیخ سرخ و زرد
از هر یکی دو درمسنگ و نیم نوشادر چهار دانگ همه را بسایند و بسرکه بسرشند و بر سفالی نو طلی کنند تا خشک شود
هر بامداد چندانک باید نرم کنند و اندر سرکه حل کنند و بر جایگاه علت طلی کنند تا خون از وی برود پس به آب بشویند
و روغن گل طلی کنند تا سوزش بنشاند و مضمضه کردن بچیزهای قابض پس از آن سود دارد صفت مضمضه
عدس و گلنار و گزمازو و گل سرخ بپزند و بدان آب مضمضه کنند و گلنار و خبث الحدید را بسایند و بر جایگاه علت
می پراکنند و بسرکهٔ عنصل مضمضه میکنند و هر گاه که علت اندر اخلاط افتد و اندکی مانده و خشک بر کنند صفت
آن بگیرند توتیای بآب غوره پرورده دو درمسنگ و نیم مر و کندر و زرنیخ و گلنار از هر یکی دو درمسنگ سپیدهٔ ارزیز
یک درمسنگ همه را بپالایند و بیامیزند و بکار دارند و نگه دارند تا ازین داروها چیزی بحلق فرو نرود و هر گاه که
علت پاک شده باشد مرهم اسفیداج طلی میکنند تا گوشت برآید و آبهای قابض که یاد کرده آمد مضمضه میکنند تا

گوشت سخت شود و فلونیا بر جایگاه علت طلی کردن سود دارد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار پنجم اندر علاج سست شدن گوشت بن دندان

هرگاه که گوشت بن دندانها سست شود باید آزدن تا خون فاسد از آن برود و نیک بمزیدن و آنچه می آید همی انداختن و صبر کردن تا خون باز ایستد پس آبهای قابض مضمضه کردن صفت ذروری که گوشت بن دندان سخت کند بگیرند گل سرخ با اقاقیا و جفت بلوط و گلنار و حب الآس از هر یکی چهار درمسنگ و خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و بلبل از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و بر دندانها پراکنند بنزدیک من چنانست که اگر عوض بلبل عاقرقرحا کنند اولیتر باشد والله اعلم و احکم

باب ششم از گفتار پنجم از جزو نخستین

اندر علاج دمیدگی دهان و ریشهای و سبب دمیدگی دهان و بثرات که بر لب و از اندرون دهان بر آید بخار معده است و بخارها که از وی بر آید اندر تبهای گرم تیز هم بدین سبب بر بینی و لب بثرها بر آید آنرا تبخال گویند و بثرهای دیگر که از اندرون دهان بر آید یا بر سطح ظاهر باشد آنرا بتازی قلاع گویند و اگر کهن گردد و بگوشت فرو شود آنرا بتازی القروح الخبیثة گویند علامتها ماده قلاع بعضی از خون باشد و بعضی از صفرا و بعضی از بلغم و بعضی از سودا اما آنچه خونی باشد بلون سرخ و با حرارت باشد و از دهان لعاب بسیار آید و آنچه صفرایی باشد لون او بزردی گراید و با حرارت و سوزش سخت باشد و آنچه بلغمی باشد لون او سپید باشد و آب دهان بسیار رود درد و سوزش اندک باشد و آنچه سودایی باشد لون او سیاه باشد و درد و سوزش کمتر باشد و این قلاع کودکان شیرخواره را بیشتر افتد از بهر ناگواریدن شیر و سبب ناگواریدن آن یا بسیاری شیر دادن باشد یا بدی شیر لکن علاج ایشان سهلتر باشد و زود زایل شود علاج اما علاج کودکان آنست که نخست نگاه کنند اگر سبب علت بدی شیر است تدبیر بصلاح آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ باشد مادر را فصد و حجامت فرمایند و طعام او طفشیل از عدس مقشر فرمایند و از سماق و غوره و نار دانگ سازند و از میوها سیب و آبی و انار ترش دهند و اندکی گلنار و گل سرخ و طباشیر و آرد عدس و سماق اندر دهان کودک پراکنند و اگر قلاع صفرایی باشد مادر را بآب میوها استفراغ فرمایند و اگر علت قوی باشد بمطبوخ هلیله زرد فرمایند و طعام هم از آن نوع که اندر علاج قلاع خونی یاد کرده آمد و اندر دهان کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور بیخته پراکنند و اگر قلاع بلغمی باشد مادر را الحتی رطوبت کم فرماید کرد و هر بامداد گلنگبین عسلی دهند با مقداری آبکامه و طعام قلیه خشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و آنچه بدین ماند و اندر دهان کودک اندکی مامیران و سعد و حنا و شب یمانی اندر پراکنند و اگر قلاع سودایی باشد مادر را الحتی سودا کم کنند و از تره و بادنجان و گوشت قدید و گوشت صید و از طعامهای غلیظ پرهیز فرمایند و اسفیدباج دهند و پوست انار شیرین و مامیران و سعد و حنا سوده اندر دهان کودک پراکنند و آنرا که دارو پراکندن دشوار باشد دارو اندر پنبه نهند و بر زفان او مالند و اگر اندر آب بزنند و دهان کودک بدان آب می شویند روا باشد و اگر کودک بطعام اندر آمده باشد اندر هر نوعی طعام ازین جنس منع کرده که یاد کرده آمد و علاج آنها که بزرگتر باشند آنست که نگاه کنند اگر قلاع خونی است و سال عمر و روزگار و قوت مساعدت کند فصد قیفال فرمایند یا حجامت پس کردن پس از آن استفراغ فرمایند بمطبوخ هلیله و علاج صفرایی بدین نزدیک باشد الا آنکه داروها که اندر دهان پراکنند از جهت خداوند صفرا خنک تر باید و اندر هر دو نوع شراب خرتوت اندر دهان گرفتن و داشتن و بدان مضمضه کردن و برگ زیتون و برگ حماض و ساق خرفه و زرشک با برگ او اندر آب بجوشانند و بدان مضمضه کردن سود دارد و گزمازو و حنا و آرد عدس و گلنار و طباشیر و سماق سوده اندر دهان بپراکنند و صفرایی را صندل و کشنیز خشک و نشاسته و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی با آب عدس و با صندل و کافور خداوند قلاع صفرایی را سخت موافق باشد و گزمازو و حب الآس که اندر سرکه بزنند و بدان مضمضه کنند و سماق و عدس و گل سرخ اندر گلاب تر کنند و بدان گلاب مضمضه کنند و اگر از بس مضمضه دهان بسوزد یا خشکی کند روغن گل اندر دهان گیرند و اگر لعاب بسیار باشد مازو و برگ عنب الثعلب خشک کرده بسایند و بگلاب حل کنند و بدهان اندر گیرند و اقاقیا سوده و بگلاب حل کرده و با آب عنب الثعلب و اندکی سرکه آمیخته اندر دهان گیرند و ساعتی بدارند پس بریزند و بباید دانست که بسیاری لعاب نشان صعبی علت باشد و حضض بسرکه بجوشانند بدان سرکه مضمضه کردن قلاع سرخ را و قلاع سپید را سود دارد و آنرا که قلاع بلغمی باشد یا کهن باشد حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا استفراغ باید کرد و داروی قوی تر بکار باید داشت و آنرا که سودایی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کرد و معجون نجاح بکار داشتن صفت داروی که خداوند قلاع تازه بلغمی را سود دارد بگیرند مامیران و برگ زیتون و گزمازو و سعد و قاقله و شب یمانی و هلیله زرد از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بدهان اندر پراکنند صفت داروی دیگر قلاع کهن که سپید باشد سود دارد بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درمسنگ شب یمانی و قلقطار درمسنگی نیم ابرسا و سعد از هر یکی دو درمسنگ زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ همه را بسایند و بدهان اندر پراکنند این دارو قلاع سودایی را که تازه باشد سود دارد و نمک سوده و با انگبین سرشته طلی کردن قلاع سپید را سود دارد و مضمضه با آبکامه و سکنگبین سود

دارد و کبابه و عاقرقرحا و سعد و بلبل از هر یکی راستا راست بدهان اندر پراکنند سود دارد صفت داروی که قلاع سودایی اگر کهن باشد سود دارد بگیرند زرنیخ سرخ و عاقرقرحا و شب یمانی و مرو و ابرسا و نوشادر از هر یکی راستا راست همه را بسایند و بقطران بسرشند و اندر صره بندند و اندر گل گیرند و اندر آتش نهند لختی تا بسوزد و پس آنرا باز بسایند و با آتش اندر نهند تا بسوزد پس آنرا بدهان اندر پراکنند صفت داروی دیگر قلاع سودایی اگر کهن باشد سود دارد بگیرند زرنیخ سرخ و زرد و بوره و شب یمانی و زاک کفشگران و قلقطار از هر یکی سه درمسنگ کلک دریا درمی و نیم مازو و پوست انار از هر یکی چهار درمسنگ اقاقیا ده درمسنگ همه را بقطران بسرشند و بسوزند و باز بسایند و بکار دارند و از پس آن دارو دهان را بسرکه که اندر وی حب الآس و گزمازو پخته باشند بشویند و مضمضه کنند پس بگلاب و روغن مضمضه کنند

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار پنجم اندر علاج انواع سوء المزاج که بر لب افتد

باید دانست که سوء المزاج که بر لب افتد از جاری نباید که آنرا بعلاج حاجت باشد مگر که سوء المزاج محکم شود یا مضرتی ظاهر گردد لکن سوء المزاج تر زود لب را ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها می سوزد و از سوی سرد و آب سرد راحت یابد و اگر سوء المزاج سرد باشد اندر هوای سرد در خنکی بامدادان لبها کبود گردد و حس او باطل گردد و اگر سوء المزاج خشک باشد پوست لبها می طرقد و پوستهای باریک از وی همی برخیزد و اگر سوء المزاج تر باشد پوست لبها فرو آویخته باشد و سست و نرم باشد علاج خداوند سوء المزاج گرم را خرقه کتان با آب کوک یا آب برگ خرفه یا آب کشنیز تر یا آب لسان الحمل یا آب کسنه یا آب عصا الراعی یا گلاب تر باید کرد و بیخ سرد باید کرد و بر لبها نهادن و اسبغول بگلاب تر کرده و بیخ سرد کرده بر لب باید نهادن و گلاب و صندل و کافور طلی کردن و خداوند مزاج سرد را مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جندبیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلی کردن سود دارد و خداوند مزاج خشک را کشکاب و روغنها دایم باید خورد و لعاب اسبغول و شکر و پیوسته لب را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو چرب همی باید داشت و موم روغن که ازین روغنها کنند مالیدن سود دارد و علاج کفتگی لب که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست علاج اوست و خداوند مزاج تر را علاج بقوه باید کردن چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار پنجم اندر انواع آماسها که بر لب افتد و علاج آن

آماسها که بر لب افتد یا خونی باشد یا صفرایی یا سودایی یا بلغمی اما اگر خونی باشد لبها سرخ و گرم باشد و ضربان کند و اگر صفرایی باشد رنگ لب بدان سرخی نباشد لکن بزردی گراید و سوزانی و خلیدن بیشتر باشد و بدان سطبری نشود و اگر بلغمی باشد لبها سپید و سرد باشد و درد کمتر کند اما بزرگ و نرم باشد و اگر سودایی باشد لبها کبود فام و سخت باشد علاج اما خداوند آماس خونی را رگ قیفال باید زد و صندل سرخ و سپید با آب کشنیز تر یا با آب کسنی یا گلاب سوده طلی کردن سود دارد و شیاف مامیثا و پوشش دبندی [?] هم بدین آبها سوده طلی کردن و خداوند آماس صفرایی را استفراغ صفرا کردن بآب میوها و شراب غوره و آب نار دانگ دادن و طلی هم ازین گونه که یاد کرده آمد بکار داشتن و خداوند آماس بلغمی را استفراغ بلغم باید کرد با ایارج فیقرا و تربد و تخم حنظل و ضمادهای تحلیل کننده برنهادن چون شبت و بابونه و اکلیل الملک و خداوند آماس سودایی را استفراغ سودا باید کرد چنانک اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمدست و هیچ ضماد گرم و تحلیل کننده بر نشاید نهاد که مضرت بسیار کند از بهر آنک این علت عسر باشد تحلیل نپذیرد لکن چیزهای خنک بر باید نهادن تا زیادت نشود و ساکن باشد و طلی از آن نوع باید کرد که اندر علاج سرطان یاد کرده آمدست و تدبیر اطفال باید که باحتیاطی تمام کنند

باب نهم از جزو نخستین از گفتار پنجم اندر آب آمدن دهان اندر خواب و علاج آن

اسباب رفتن آب دهان اندر خواب سه است یکی بسیاری رطوبت اندر معده گرم دوم حرارت عارضی که رطوبتها را که حوالی کام و زفان باشد تحلیل کند چون حرارت روزه سوم سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق اندر وی علامتها اما علامت گرمی معده آنست که طعام و داروهای گرم احتمال نکند و علامت بسیاری رطوبت رقیق آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از طعامهای تری فزاید و بیخ چیند [?] و علامت حرارت عارضی آنست که چون طعام خورده شود آب دهان باز ایستد و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها و داروهای سرد و تر را احتمال نکند و از گرم و خشک وی راحت یابد علاج خداوند معده گرم را رگ باسلیق باید زد و هر بامداد شربتی رب آبی ترش یا رب سیب ترش یا رب امرود چینی یا شراب غوره یا شراب انار بخورد و طعام او گوشت بزغاله و مرغ خانگی و دراج و تذرو و طیهوج و مصوص و مطجنه و مضمضه کند بآب سماق و عدس و چیزهای قابض و خداوند معده سرد و تر هر هفته قی کند و هر هفته یک شربت ایارج فیقرا بخورد بدین صفت ایارج فیقرا یک مثقال نمک هندی دو دانگ انیسون و نانخواه از هر یکی دانگی حب کنند چنانک رسم است و چون معده پاک کرده باشد تریاق بزرگ و گوارشهای گرم بکار دارند و طعام قلیهای خشک و کباب و گوشت بریان با سیر و خردل و بلبل و دارچینی و زیره و نانخواه هر شب بامداد اندکی نان خشک اندر آبکامه مالند و بخورد و شربتی آب گرم از پس آن بخورد و هر

بامداد و شبانگاه وقت خواب مسواک کند و هر بامداد یک درم نمک درشت با یک دسته کوچک کشنیز خشک خوردن
و از پس آن پنج درسنگ اطریفل کوچک خوردن خداوند معده گرم و سرد را سود دارد و خواجه بوعلی سینا میگوید بوی
بریان کرده آزموده اند سود داشتن خاصه کودکان را

باب دهم از جزو نخستین از گفتار پنجم اندر ناخوشی بوی دهان و علاج آن

سبب ناخوشی بوی دهان عفونتست یعنی رطوبت
تباه شده و بوی پیدا از حال خویش بگردیده و این عفونت اندر چهار جای افتد نخستین اندر بیخ دندانها
افتد یا اندر گوشت بن دندانها و گاه باشد که عفونت بگوهر دندانها باز دهد دوم سوء المزاج سطح دهان یعنی تباهی
مزاج پوست دهان و این تباهی مزاج اندر بیشتر حالها گرم باشد و رطوبتهای دهان را از حال خویش بگرداند سوم
عفونتی که اندر فم معده افتد و ماده عفونت یا خلط صفرا باشد یا بلغم چهارم عفونتی که اندر شش افتد و این علت
خداوند علت شش و سل را افتد اندر آخر علت علامتها آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دهان باشد رطوبتهای
دهان او زود لزج شود و هر وقت که مسواک کند و دهان بسرکه و گلاب و غیر آن بشوید بوی دهان او خوش گردد و باز چون
گرم شود تغیر پدید آید و آنرا که سبب اندر بیخ بن دندان باشد هم چنین باشد هرگاه که غرغره کند یا خلال کند و مسواک کند
و ماده عفونت لختی تحلیل یارد بوی دهان خوش گردد و باز معاودت کند و اگر ماده که هست دندانها را بزودی کاید
و اگر سر دست بکبودی گراید یا بسبزی و آنرا که سبب اندر گوشت بن دندان باشد گوشت او سست باشد بمسواک زایل
شود و باز معاودت کند و آنرا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم خالی نباشد و آروغ او ناخوشبوی باشد اگر ماده
صفراییست آروغ بوی طعام دودناک باشد و اگر بلغمی است بوی ترشی دهد علاج آنرا که سبب تباهی مزاج سطح
دهان است یا اندر بیخ دندانهاست یا اندر گوشت بن دندانها نخست رگ قیفال باید زد یا چهار رگ زدن و دو رگ
که در زیر زفانست یا بر کردن حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و گلاب شستن و بسرکه عنصل مضمضه کردن بامداد
و شبانگاه مسواک و خلال کردن دستورها که یاد کرده آید بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت
عاقرقرحا و کزمازج و فوفل خاییدن و اگر ماده بلغم است و مزاج دهان سوداییست پوست ترنج و قرنفل و فوفل و سعد و
و ساذج هندی و مصطکی و عود خام و کبابه و سلیخه و جوزبوا و قاقله و فلنجمشک و زنجبیل و کندر و سعد خاییدن
و اگر ماده غلیظ ترست میویزج خاییدن و بن دندانها را بصبر و مر مالیدن اگر بدین علاج زایل نشود سطح دهان را
و بن دندانها را باقراص زعفران و یا با قراص زرنیخ مالیدن و شستن صفت اقراص زعفران بگیرند زاج
سوخته یک جزو بیخ سوسن و زعفران از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و با سکنجبین بسرشند و اقراص کنند و آنرا بسرکه
حل کنند یا بآبی که ابهل اندروی پخته باشند و بدان مضمضه میکنند و اندر بن دندانها می مالند صفت اقراص زرنیخ
بگیرند قرطاس سوخته سه درسنگ زرنیخ دو درسنگ و نیم سک و سماق و زنجبیل و بلبل سوخته و اقراص غلدفیون
از هر یکی دو درسنگ همچون اقراص دیگر بسرشند و بکار دارند و شیخ رئیس تنها عفونت را بردارد و گوشت پاکیزه برویاند
و اگر با سکنجبین بسرشند و بکار دارند نیک باشد و آنرا که عفونت بگوهر دندانها باز دهد دندان را برکشند و بر کنند
و اگر بجملگی دندان تباه شده باشد دندان را برکنند و آنرا که سبب جگرگی سطح دهان با گرمی معده نباشد شفتالو و خربزه
و زردالوی تر خوردن و ریباس سود دارد و اگر وقت آن نباشد کشته شفتالو و زردالو در آب تر کنند و از آن آب
بیخورند و بدان مضمضه میکنند و این ترکرده با بیخورند و پست جو و شکر اندر آب سرد بیخورند و بدان مضمضه میکنند
و طعام از غوره و سماق و زرشک و انار دانگ سازند در جمله طعام او چیزی باشد که بتحلیل نشود و صفرا نگردد
و آنرا که سبب اندر فم معده باشد نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا با اطریفل کوچک سرشته میدهند هر هفته یک
مثقال ایارج فیقرا و سه مثقال اطریفل و هر بامداد اطریفل تنها میدهند و پست جو و شکر و آن میوها و طعامها که یاد
کرده آمد موافق باشد و اگر معده سرد و ماده بلغمی باشد حب الایارج دهند بدین صفت ایارج فیقرا یک مثقال
تربد یک درسنگ نمک هندی و قرنفل و انیسون و زنجبیل و نانخواه و مقل از هر یکی دو دانگ حل کنند بآب کرفس
و هر بامداد برگ سورد و میویز منقی دانه بیرون کرده و کوفته و بهم سرشته مقدار گوزی بخورد و ابهل نیز بعجین و
میویز کوفته سخت موافق باشد و شراب افسنتین و نقیع صبر و میبه و میسوس سود دارد و صفت هر یک اندر
علاجهای معده یاد کرده آید صفت سفوفی که دندانها را بدان بمالند گوشت بن دندانها را سخت کند و بوی دهان را
خوش کند و دندان را پاک و سپید کند بگیرند سفال چینی و کفک دریا و سحق نیا و شیاد و نمک اندرانی از هر یکی
سه درسنگ جو سوخته و عود سوخته و سنبل و کزمازو و حب الآس و شب یمانی سوخته و اندر شیشه کنند از هر یکی
دو درسنگ عاقرقرحا دو درسنگ اگر مزاج دهان گرمست دو درسنگ صندل و دو درم فوفل و دانگی کافور بادی
بیامیزند و اگر مزاج دهان سرد است قرنفل و خیربوا و کبابه از هر یکی دو درسنگ مشک دو دانگ بیامیزند و آنرا
که مزاج معتدلست برابر آمیزند صفت حبی که اندر دهان دارند بوی دهان خوش کند بگیرند گوزبوا و قرنفل و
قاقله و فوفل و کافور و دارچینی و خاولنجان از هر یکی درسنگی مشک دو دانگ همه را بسایند و بآب سیب یا دب
آبی یا میبه بسرشند و حب کنند صفت حبی دیگر بگیرند پوست ترنج و برگ ترنج و فلنجمشک و قرنفل و جوزبوا و انار

مشک و تال و زنجبیل و کبابه و نشاسته و سعد از هر یکی دو درسنگ مشک دو دانگ همه را بسرشند و حب کنند و پیوسته
یک حب در دهان دارند صفت حبی دیگر آبی را میان بیرون کنند و قرنفل کوفته بجای آن بازکنند و سر دو نیمه آبی هم باز
نهند و اندر خرقه ترکرده بپیچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا پخته شود و گل از وی باز گیرند و از خرقه بیرون آرند و بکوبند
و او را بگل نشابوری که بتازی آنرا طین الاکل گویند بسرشند و از جهت مردم محرور دانگی کافور و درسنگی صندل و سه درسنگ
زردالوی کشته بگلاب ترکرده با وی بسرشند و حب کنند و از جهت مردم مرطوب درسنگی زنجبیل و نیم درسنگ گوزبوا و دو
دانگ مشک با وی بسرشند و حب کنند

جزو دوم از گفتار پنجم اندر احوال زفان و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار پنجم اندر شناختن احوال زفان و بیماریهای او بطریق کلی

بیماریهای
زفان شش نوعست نخستین بیماریهاییست که مضرت آن اندر سستی حرکات او پدید آید و این چنان باشد که
حرکات زفان از حال طبیعی و از آنچه عادت بوده باشد بگردد دوم بیماریهاییست که مضرت آن اندر حس لمس و حس
ذوق پدید آید چنانک اندرین دو حس یکی باطل شود یا ضعیف یا متغیر و سبب آنک از این دو حس یکی باطل شود و دیگر نه
آنست که اندر دو جنس عصب که آلت حس و حرکت اند استعداد و قبول آفت اندر یکی بیشتر باشد و مضرت اندران فعل
پدید آید که آفت بآلت او رسیده باشد سوم انواع سوء المزاجست چهارم آفتهاییست که اندر وضع و شکل پدید
آید چنانک زفان سست تر شود و دراز گردد و از دهان بیرون آید یا تشنج کند یا آماسی اندر وی پدید آید و آماس
بیماریهاییست مرکب از سوء المزاج و از تغیر شکل پنجم بیماریهایی که بمشارکت اندامی دیگر افتد از بهر آنک بیماریهای
زفان گاهی اندر زفان باشد خاصه و گاهی بشرکت دماغ باشد یا بشرکت اندامی دیگر اما آنچه بمشارکت دماغ باشد از آفت
دیگر حاسها و از آفت رخسار خالی نباشد و آنچه بمشارکت معده و شش و سینه باشد نخست نوعی از آفتها در آن
عضو بوده باشد ششم انواع تفرق الاتصال اما طریق شناختن سوء المزاج که کدام نوعست از معرفت چیز
باید جست نخست از رنگ او دوم از جنس طعم که چگونه همی یابد سوم از تری و خشکی چهارم از حرکت
او و این چنان باشد که نگاه کنند که او حرکت او سبکتر است از عادت یا سنگین تر پنجم از شکل او ششم
از بثرها که بروی پدید آید هفتم از سوزش و نرمی و درشتی و اما شناختن سوء المزاج زفان از جهت لون چنانست
که سپیدی او دلیل مزاج سرد و ماده بلغمی است و زردی دلیل صفرا باشد و سرخی دلیل خون و سیاهی دلیل سودا یا دلیل
سوختن ماده باشد و این اندر بیماریها و تبهای تیز باشد و آن نخست سرخ باشد چون تب گرمتر شود زرد گردد
و چون گرمتر شود بسیاهی گراید باندازه تیزی تب و سوختن ماده و آن دلیل فرو مردن حرارت غریزی و نزدیک
آمدن مرگ باشد و اندر بیشتری حالها لون او دلیل بیماری اندامی دیگر باشد چنانک اگر زفان سرخ و درشت باشد دلیل
آماس خونی باشد اندر سر یا اندر معده یا اندر جگر و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل ماده بلغمی اندر
سر و گاهی دلیل یرقان باشد و اما شناختن حال زفان از طعم وی چنانست که اگر ترش است دلیلست بر آنک
اندر معده یا اندر معده رطوبتی رقیق است و حرارتی ضعیف و اگر شیرینی همی یابد دلیل قوت خون باشد و اگر طعمی تلخ
همی یابد دلیل قوت صفرا باشد و اگر طعمی ناخوش همی یابد دلیل بلغم پوسیده و تباه گشته باشد و اگر طعمی عفص و
قابض همی یابد دلیل سودا باشد و شناختن حال زفان از طریق تری و خشکی چنانست که نگاه کنند اگر خشکست
و سطح دهان پاکیزه این را خشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح زبان رطوبتیست لزج دلیل باشد بر آنک رطوبتی غلیظ
از دماغ فرود می آید یا بخاری از معده برمی آید و حرارت بیماری آنرا لزج و خشک کند بر طبیب واجبست که هرگاه که
بیمار از خشکی زفان شکایت کند این حال تامل کند تا بر حقیقت حال واقف گردد و بباید دانست که درشتی زفان
تبع خشکی باشد و نرمی تبع تری باشد و شناختن حال زبان از گرانی و سبکی اندر سخن گفتن چنانست که گرانی زفان
گاهی دلیل امتلاء رگها و دماغ باشد از خون یا از رطوبت یا دلیل ضعف عصبها یا دلیل ضعیفی قوت باشد یا بیمی
آواز باشد و آنچه دلیل ضعیفی عصبها باشد توقف و فرو گرفتن زبان باشد اندر سخن گفتن و این را بتازی تمتمه
گویند و بعضی چنان باشد که حرفها چون سین و را و غیر آن درست نتواند گفتن و این را بتازی لثغ گویند و حال
آماس زفان همچون حال آماس لب باشد چنانک اندر جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمدست و حال تشنج چنانست
که اگر تشنج اندر آن دو عصب افتد که حرکت زفان از هر دو سوی دهان بدانست و زفان را از این سوی دهان و از آن
سو بتواند برد و اگر اندر یکی عضله افتد زفان سوی آن عضله شود و اگر اندران دو عضله افتد که حرکت بیرون آمدن
زفان و باز پس آمدن بدانست زفان کوتاه گردد و بیرون نتواند کردن و اگر دران دو عضله افتد که حرکت گردیدن
زفان گرد دهان بدانست زفان گرد دهان نتواند گردانید و اگر اندر یک عضله افتد زفان بوریب سوی آن عضله شود
و اگر اندران دو عضله افتد که دو تو کردن زفان بدانست زفان دو تو نتواند کردن و تشنج یا از خشکی باشد یا
از امتلا افتد آنچه از خشکی بود از بس استفراغها افتد یا از بس تبهای محرقه و آنچه از امتلا افتد ناگاه افتد و
حال بثرها و تفرق الاتصال همچون حال قلاع و خوره باشد و بیش از این اندر جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمدست

وعلاج این انواع هریک اندر بابی جداگانه یاد کرده شود ان شاء الله

باب دوم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر علاج طعمهای ناخوش یافتن

تن را باید کرد تا علت خاصه اندر زفانست یا بمشارکت عضوی است چون فم معده و دماغ یا بمشارکت همه تن است اگر خاصه است بمضمضه و غرغره علاج کنند و اگر مشترکست بعلاج عضو مشارک مشغول باشند و بیشترین بمشارکت باشد اما اگر مزاج گرم و ماده گرم و رقیق باشد و علت خاصه باشد سرکه و گلاب که شراب خرتوت و آب کشنیز تر مضمضه و غرغره کنند کفایت باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد سرکه عنصل بیخ آن کبر بپلد و اگر سخت غلیظ باشد غرغرها که اندر باب استرخای زفان یاد کرده آمد بکار دارند و اندر طعام اشتها غار و خردل و پیاز بسرکه و سیر بسرکه و پیاز خام بکار دارند و اگر بشرکت معده و دماغست و مزاج گرم و ماده رقیق است استفراغ فرمایند بحب بنفشه **صفت آن** بگیرند بنفشه دو درم سنگ گل سرخ دو دانگ بنفشه خشک دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم افسنتین دانگی کثیرا دانگی بوره خشک دو دانگ حب کنند چنانک رسمست **صفت حب دیگر** بگیرند صبر مغسول دو درم سنگ مصطکی و گل سرخ از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی تخم حنظل دانگی کثیرا دانگی حب کنند بآب کسنا و از پس استفراغ دو سه روز اطریفل کوچک خورند و اگر ماده غلیظست استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و اگر مزاج سرد و ماده سخت غلیظست استفراغ بیارهای بزرگ کنند و از پس استفراغ غرغرها که یاد کرده آمد بکار دارند

باب سوم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر استرخای زفان و علاج آن

استرخای زفان از دو بیرون نباشد یا چاری باشد زفان را خاصه یا بشرکت دماغ باشد و ماده بیماری رطوبتی باشد که بر عضوی مستولی گردد و این رطوبت دو نوع باشد یکی رطوبتی باشد رقیق با خون آمیخته دوم رطوبتی باشد غلیظ و بسیار و بر خون غالب گشته **علامتها** اگر رطوبت رقیق باشد و با خون آمیخته رنگ زفان بر حال خویش باشد از بهر آنک رطوبت بر خون غالب نیست و آب از دهان میرود از بهر آنک رطوبت رقیق است و اگر رطوبت غلیظ باشد زفان سنگی تر باشد و رنگ زفان سپید و آب دهان کمتر باشد و بسیار باشد که مردم الثغ زفان را بیماری گرم افتد زفان گشاده گردد از بهر آنک رطوبتها که زفان او را سنگی داشت بگدازد و بتحلیل رفع شود و هم بدین سبب است که چون کودک الثغ بحد بالغی رسد فصیح گردد **علاج** آنرا که رطوبت خاصه زفان باشد بغرغره و مضمضه زایل شود و آنرا که بشرکت دماغ باشد نخست دماغ را بایارج فیقرا و غیر آن پاک باید کرد پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروی تحلیل کننده آن منفعت حاصل نشود که از داروی قابض شود اولیتر آن باشد که غرغرهای آن محلل و قابض سازند چون دار شیشعان و گل سرخ و فقاح الاذخر و طباشیر و اگر رطوبت غلیظ باشد نخست بایارج فیقرا و تخم حنظل و ملح نفطی و اسطوخودوس استفراغ کنند پس بایارهای بزرگ دهند پس غرغرهای قوی پا زند از سعتر و حاشا و خردل و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و کندس و مانند آن و گاهی داروها بکوبند و اندر بن زفان همی مالند و گاهی اندر آبکامه بیامیزند و بدان غرغره کنند و گاهی داروهای کوفته اندر آب بپزند و آن آب با سرکه عنصل که با آبکامه بیامیزند و بدان غرغره کنند و گاهی داروها ناکوفته اندر آب بپزند و نوشادر سوده با رخبین که با تریاک بسرشند و اندر بن زفان همی مالند لعاب بسیار آرد و سود دارد و آنرا که استرخا از سخن گفتن باز دارد فرفیون و کندس بکوبند نرم و پیوسته اندر بن زفان می مالند و اگر از بیخ داروها ضماد سازند و بر سر و گردن نهند صواب باشد و همین داروها را حب سازند و آنرا بچیزی که دیر بگدازد چون عنبر و لادن و موم بسرشند و پیوسته اندر زیر زفان دارند و آب دهان همی اندازند **صفت حبی** بگیرند علک الانباط دو درم سنگ حلتیت یک درم سنگ هر دو را بهم بسرشند و حب کنند **صفت غرغره** بگیرند نوشادر و بلبل و عاقرقرحا و خردل و بورق و زنجبیل و میویزج و سعتر و شونیز و مرزنگوش خشک و ملح نفطی از هر یکی استاره است همه را بکوبند و اندر آب گرم با انگبین حل کنند و بدان غرغره میکنند **صفت معجون** که هندوان ساخته اند از بهر این علت بگیرند زیره کرمانی دو مثقال قرنفل و ملح نفطی از هر یکی یک مثقال دار فلفل صد عدد فلفل دویست عدد شکر هشت سیر همه را بکوبند و بانگبین بسرشند شربتی چهار درم سنگ و شلیثا و مثرودیطوس درم و سخن بنا اندر بن زفان مالیدن و خوردن سود دارد و کودک را که دیرتر در سخن آید در بن زفان مالیدن و خوردن سود دارد و کودک که دیرتر بسخن آید با وی سخنها از هر گونه بلفظ آسان می باید گفتن و تکلیف جواب کردن و سخنهای مختصر تلقین کردن و بر بن زفان او نمک با انگبین سرشته مالیدن و گاه گاه اندکی برف مالیدن تا لعاب برود

باب چهارم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر سوزش زفان و علاج آن

اسباب این عارض چهار است نخست آنک چیزی خورده شود که حرارت افزاید و تشنگی آرد چون طعامهای شور و طلخ یا تیز که بتازی حریف گویند یا چیزی بغایت شیرین چون عسل دوم حرارتی باشد اندر فم معده یا اندر دماغ سوم تبهای محرقه چهارم آماس اندرون شکم **علاج** آنرا که سبب حرارت فم معده و حرارت دماغ باشد بلعاب اسبغول و کشکاب با روغن گل یا بروغن بنفشه باید داد و سپستان اندر دهان دارد و آب لسان الحمل و آب عنب الثعلب اندر دهان میگیرد و بدان مضمضه میکند و استخوان آلوی سیاه و استخوان خرمای هندی اندر دهان داشتن سود دارد و روغن بنفشه و روغن گل مضمضه کردن سوزش را نافع **صفت حبی** که اندر دهان دارد بگیرند تخم خربزه و مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز تخم کدوی شیرین و نشاسته و کثیرا و ترنگبین همه را بکوبند

و بسر شند و حبها کنند و آنرا که چیزی شور و طلخ خورده شود همین علاج کنند و آنرا که سبب عارض تب محرقه باشد بعلاج تب مشغول باشند و با علاج تب این علاج نیز کنند و آنرا که سبب عارض آماس اندرون شکم باشد نخست رگ باسلیق بفرمایند زد و آب عنب الثعلب دادن با شکر و آب کسنا با اندکی خیارشنبر و کشکاب با روغن بادام سودمند بود

باب پنجم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر طرقیدن زفان و علاج آن

سبب این خوردن چیزهای تیز و ترش و طلخ باشد **علاج** لعاب اسبغول اندر دهان میدارند و سپستان بیفزایند و خیار باذرنگ بر هم بمالند و آن کفک که ازوی پدید آید بر زفان طلی کنند و طعام با جه و خایه مرغ نیمبرشت خورند و از طعامهای شور و تیز و ترش پرهیز کنند و هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست اندرین عارض نیز سود دارد

باب ششم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر تشنج زفان و علاج آن

سبب تشنج زفان دو چیز است یا رطوبتیست غلیظ که عضلها را که حرکت زفان بدانست ممتلی کند و تنها باز کشد تا درازی او کوتاه گردد و زفان بدان سبب تشنج گیرد یا تشنجی باشد که اندر بیماریهای حاده و تبهای محرقه رطوبات اصلی بسبب تیزی تب بتحلیل خرج شود و عضلها همچون گوشت بریان کرده خشک شود **علاج** علاج هر دو نوع از جنس علاج تشنج کلی باشد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده شد و علاج خاصه زفان آنست که اگر تشنج امتلایی و رطوبتی باشد بر پس گردن ضمادهای تحلیل کننده بر می نهند چون ضمادی که از بابونه و اکلیل الملک و شبت و حلبه و مرزنگوش خشک سازند و غرغره فرمایند کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و روغن شبت و روغن زیت و روغن مرزنگوش و این روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می گیرند و هم ازین روغنها یا از روغن گوز یا از روغن حبة الخضرا یا از روغن مغز زردالوی طلخ یا از روغن سداب حلوا سازند با آرد حلبه و تخم بادیان و انگبین و ازین حلوا بخورد و بر مهرهای گردن ضماد کنند و بایارج فیقرا و شحم حنظل استفراغ کنند و آنرا که تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه و خطمی و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خر و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدوی شیرین و روغن بادام شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصا الراعی و آب کشنیز تر غرغره و مضمضه میکنند همه را نیم گرم کرده و این آبها و روغنها نیم گرم کرده و اندر دهان میدارد و آنجا که ازین هیچ نبود آب نیم گرم در دهان میدارد و بدان غرغره و مضمضه میکند و بر سر و گردن او می ریزند و بدان روغن که بدست آید ازین روغنها بر پس گردن می مالند والله اعلم بالحکم

باب هفتم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر آماس زفان و علاج آن

اندر باب نخستین این جزو گفته آمدست که حال آماس زفان همچون حال آماس لب است و اسباب و علامات آن یاد کرده ایم و بباید دانست که از خوردن فطر که بپارسی سماروغ گویند و از افیون زبان آماس کند و علاج آن اندر علاج زهرها یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **علاج** اگر آماس خونی باشد نخست رگ قیفال باید زد پس بمطبوخ هلیله استفراغ باید کردن و گاه باشد که حاجت بدان آید که رگ زیر زفان بزنند و اگر آماس صفراوی باشد نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره کنند و اندر ابتدای هر دو نوع آب کشنیز تر و آب کوک که آنرا کاهو خس گویند و آب کسنا و آب عنب الثعلب و گلاب در دهان میدارد و گل سرخ و عصا الراعی و پوست انار اندر گلاب بپزند و بدان مضمضه کنند و شنبلیله تر در زفان همی مالند و اگر آماس بدین تدبیرها فرو ننشیند بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و پوست انار و کشک جو همه را بپزند و بپالایند و بدان مضمضه میکنند و اندر دهان میدارند و اگر روزی چند بگذرد بچیزهای پزاننده و تحلیل کننده حاجت آید انگبین اندر شیر تازه که حالی دوشیده باشند حل کنند و بدان مضمضه میکنند و آبی که اندروی بیخ سوسن پخته باشند و آبی که اندروی حلبه و انجیر پخته باشند و روغن زیت که اندروی تخم بادیان پخته باشند این همه آنست که ماده را بپزاند و تحلیل کند و اندر آخر آماسهای گرم و آغاز آماسهای سرد سود دارد و غذا نیز اندرین وقت چیزی پزاننده باید چون کرنب و سرمق بروغن شیر پخته تازه و اگر آماس ریش کند و پالودن گیرد بماء العسل و کشکاب با انگبین مضمضه میکنند تا بشوید و پاک کند پس مورد و سماق و عدس و برگ زیتون اندر شراب انگوری قابض بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند در جمله علاج کنند چنانک در علاج قلاع یاد کرده آمدست و اگر آماس بلغمی باشد نخست حب ایارج و حب قوقایا استفراغ باید کردن و بیخ سوسن و میویز و حلبه و انجیر بپزند و بپالایند و بدان غرغره و مضمضه میکنند و اندر دهان میدارند و اگر تخم کرفس و بیخ اذخر و تخم بادیان و بیخ او با این چیزها یار کنند تحلیل بهتر کند و شربت ماء الاصول قوی دهند با روغن بادام طلخ کرده روغن بید انجیر و طعام شوربای گنجشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و گنجشک بریان کرده و نخود آب و قلیه خشک با بکامه و انگبین با روغن زیت کرده با روغن گوز و اگر آماس سوداوی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و بایارهای بزرگ کنند و پیوسته چیزی خنک اندر دهان میدارد چون آب کشنیز تر و آب کوک تا آماس زیادت نشود جالینوس میگوید مردی شصت ساله را زفان آماس گرد آماسی عظیم و آن مرد رگ زدن عادت نداشت او را حب قوقایا دادم و خواستم که گویم چیزی خنک اندر دهان دارد طبیعی بکرم اغلاف کرد بیمار آن شب بخواب دید که آب کوک اندر دهان باید داشت چنان کرد و از آن شفا یافت و این خواب همی

مشورت من آمد و از چیزها که از و سودا زاید پرهیز باید کرد چون بادنجان و کرنب و عدس و گوشت قدید و ماهی شور و اگر آماس سرطانی و بزرگ باشد چنانک دهان باز ماند آنرا علاج نباشد مگر زبان از بن ببرند تا از آن بلا برهد

باب هشتم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر گنگی و خلل که اندر سخن گفتن پدید آید و علاج آن

اسباب خلل که اندر سخن گفتن پدید آید هشتست یکی آنکه عضلهای زفان سست و مسترخی شود دوم آنکه تشنج کند سوم انواع آماسها چهارم قلاع و قرحه و بثره و خوره پنجم آنکه جراحت برو رسد و رباطی یا عصبی بدان سبب کوتاه گردد ششم آنکه از پس برسام فضلهٔ از دماغ دفع شود و بعضلهای زفان فرود آید هفتم آنکه بسبب تبهای محرقه رطوبت اصلی تحلیل پذیرد و عضلهٔ زبان بدان سبب خشکی گیرد هشتم آنکه آفت اندر عضلهای حنجره باشد چنانک یا مسترخی شود یا متشنج و خداوند این عارضه آواز دادن و آغاز سخن و آغاز کلامها دشوار باشد علاج علاج استرخای زبان و علاج تشنج و قلاع و قرحه و بثره و خوره و علاج خشکی عضله که از پس تبهای محرقه تولد کند و علاج انواع آماسهای زبان هر یکی اندر بابی جداگانه یاد کرده آمده است و علاج فضله که از دماغ فرود آید از پس برسام بعینه علاج آماس است استفراغ و مضمضه و غرغره هم بر آن قیاس کنند و علاج آفت عضلها و حنجره بر قیاس علاج تشنج امتلایی و تشنج خشک باشد الا آنکه اینجا غرغره باید کرد و آنجا مضمضه و داروها اندر دهان داشتن و علاج دیگر آنکه هر وقت که سخن خواهد گفت نفس باز کشد و یکدم از هوا اندر آرد تا عضلهای حنجره را بقوت بجنباند تا آن گفتن آسان کرده و اما علاج آنکه جراحت برو رسد و رباطی کوتاه گردد جز دست کار نیست و بریدن آن رباط چنانک زفان مسترخی نشود و اگر از بریدن بترسند که خون بسیار آید اولیتر آن باشد که حزم کنند و این چنان باشد که ابریشمی اندر سوزن زیر آن رباط بکشند و باحتیاط ببندند و رگها را گوش دارند تا در ابریشم و بند آن نباشد تا بریده نشود و آن ابریشم را یکدو روز همی آزمایند تا آن روز که پاک بریده شود و ابریشم بیرون آید والله اعلم

باب نهم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر ضفدع زبان و علاج آن

ضفدع غدی است که اندر زفان پدید آید ضفدع را اندر شهرهای خراسان غوک گویند و این علت را بدین نام از بهر آن گویند که لون او لونیست آمیخته از لون زفان و سبزی رگهای و همچون رنگ وی بود و مادهٔ او رطوبتی باشد غلیظ علاج داروهای تحلیل کننده بروی می نهند چون نمک و سرکه و نوشادر و زنگار و زاک و اگر بدین زایل نشود داروهای تیز که اندر علاج قلاع یاد کرده آمده است بر نهند و رگ زیر زبان بزنند و کودکان را سعتر با ربع پوست نار و نمک کوفته و بیخته بر آن موضع می نهند و اندر زفان می مالند و زاک سوخته و سورنجان سپید و خایهٔ مرغ سرشته طلی کنند

باب دهم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر بیماریهای ملازه که آنرا بتازی اللهاة گویند و علاج آن

بیماریهای ملازه دو نوع است یکی آماسی است که اندر وی پدید آید بسبب نزله که از سر بدو فرود آید دوم آنکه مسترخی گردد و فرو آویزد و بر سر حنجره و حلق بنشیند و مادهٔ آماس بعضی از خون باشد و بعضی اخلاط سودایی و بعضی اخلاط بلغمی و بعضی اخلاط صفرایی و سبب آماسیدن وی آنست که گوشت او متخلخل و میان تهی است هر ماده که بدو فرو آید آنرا بزودی قبول کند و دفع نتواند کرد اندر وی بماند و آماس کند و بحلق فرود آید و دم زدن و طعام بحلق فرو بردن را زحمت کند و باز دارد علامتها اما علامت آماس خونی شیرینی طعم دهان باشد و سرخی لون کام و زفان و حرارت و تشنگی و علامت خلط صفرایی تلخی دهان باشد و زردی کام و زفان و حرارت و سوزش و تشنگی و آماس سخت بزرگ باشد و علامت خلط بلغمی آنست که ملازه دراز شود چون دم موش و نرم باشد و سپید و سوزشی نباشد و گرمی لکن گرانی کند و علامت خلط سودایی سختی آماس باشد و تیرگی رنگ کام و زفان و باشد که طعم دهان ترش باشد و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد علاج آماس خونی را نخست رگ قیفال باید گشاد و طبع را بآب لبلاب یا آب کسنا یا آب عنب الثعلب و خیارشنبر و ترنجبین اندر آبها حل کرده نرم باید کرد و بسرکه و گلاب و بآب عنب الثعلب یا بآب لسان الحمل یا بآب گشنیز تر و سماق اندرین آبها تر کرده یا بتوت یا بعصارهٔ گل یا زه غرغره کردن و نگاه میدارند اگر ماده اندک است غرغره بداروها باید کرد که سخت قابض نباشد چون سرکه و گلاب و سکنگبین با آب گرم آمیخته یا چون آب گشنیز تر و آب خرتوت یا بقوت قبض هم ماده بجای کم کرده و آنچه حاصل است باشد تحلیل پذیرد و اگر ماده بسیار باشد غرغره بداروهای باید کرد که اندر وی قبض بسیار باشد چون رب کوز با گل سرخ و سماق و خرنوب نبطی و مازو و گزمازو و گلنار و اقاقیا اندر آب بپزند و بدان آب غرغره کنند صفت دارویی که اندر ابتدای علت بدهان بیمار اندر نهند تا بملازه رسد بگیرند گل سرخ و گلنار و مازو و گزمازو و صندل سپید و سماق و شیاف مامیثا و عدس مقشر و زرد چوبه و برگ سوس از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بآب [illegible] صفت دارویی که ملازه بدان بر دارند بگیرند شب یمانی چهار درمسنگ گلنار هشت درمسنگ زعفران دو درمسنگ کافور و نوشادر از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بنخجه میل کنند و ملازه را بدان بر افرازند صفت دارویی که بدان غرغره کنند بگیرند حب الآس و بلوط و گزمازو و سماق همه را اندر گلاب بپزند و بپالایند و بدان غرغره کنند و اگر از چیزهای قابض رنجی و فشردنی تولد کند غرغره بآب برگ کوک و سماق خرفه و سماق و خرنوب

کنند و کثیرا و صمغ و نشاسته بکوبند از هر یکی راست راست و با نبوبه اندر دهند و لعاب اسپغول و لعاب خطمی و کشکاب با جلاب آمیخته نیم گرم اندر دهان داشتن و بدان غرغره کردن سود دارد و اگر آماس صفرایی باشد نخست تن را از مادهٔ صفرا پاک باید کرد بمطبوخ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی و شاهتره و خیارشنبر و آنچه بدین ماند و بدان آبها که اندر علاج خونی یاد کرده آمد غرغره کردن چون آب عنب الثعلب و کشکاب و آب خربزهٔ هندی خوردن و بدان غرغره کردن و چون سه روز بگذرد و بهتر نشود بداروهای قوی تر که یاد کرده آمده است علاج باید کردن و باندازهٔ علت داروی ضعیف تر و قوی تر کردن و اگر آماس بلغمی باشد نخست استفراغ باید کردن بحب قوقایا و حب صبر و مصطکی و مانند این هر بامداد گلنگبین دادن و غرغره کردن بسکنجبین و ایکامه و خردل و مازوی سوده بسرکه طلی کردن صفت دارویی که در دمنده نافع بود بگیرند شیاف مامیثا و گل سرخ و سماق و رب سوس و زعفران و نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و بلبل و دار بلبل و گزمازو و گلنار و زرد چوبه و هلیلهٔ زرد و شب یمانی و مازو و حضض و حنا و اقاقیا و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط و سرگین [illegible] سه روز بپسته دارند و استخوان هندی و خطاطیف سوخته از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بیزند و اندر دهند و علاج که از جهت استرخای ملازه یاد کرده آمد با این علاجها بکار دارند و اگر آماس سودایی باشد حال او همچون حال آماس زفان باشد و علاج همان و پیوسته استفراغ سودا باید کرد و چیزهای لزج چون آب گشنیز و آب کوک اندر دهان داشتن و بدان غرغره کردن تا آماس سرطانی نشود و زیادت نگردد بس ماده اگر از نوع بلغم غلیظ باشد طبیب بحکم مشابهت و اندکی علاجهای دیگر شاید کرد علاج خناق سودایی باید کرد صفت دارویی که در دمنده نافع بود و اگر خواهند بسرشته و طلی کنند بگیرند مازوی سبز یک جزو زاک سرخ و سماق از هر یکی سه جزو و دو دانگ نمک پست جزو شراب خرنوب بسرشند و طلی کنند صفت دارویی دیگر بگیرند شب یمانی یک جزو نوشادر یک جزو و نیم مازوی سبز دو بهر از یک جزو زاک سرخ سه جزو چون بوقت انتها رسد مر زعفران و سعد و دارشیشعان و فقاح الاذخر و عود بلسان اشنه با این داروها بکار دارند و همچ داروها را بیزند و بدهان مضمضه کنند و اگر بدین علاج کفایت نشود عصارهٔ قثاء الحمار و نطرون سرخ و قنطوریون کوفته و بیخته بعسل سرشته طلی میکنند و اندر دهان میدارند و اگر آماس سخت تر شود و درد بر آید انگزد بعسل سرشته طلی میکنند صفت دارویی که طلی میکنند بگیرند شب یمانی و انگزد و نوشادر از هر یکی راست راست بسایند و بنخجه میل کنند و بدهان اندر آرند و ملازه را اندر وی نهند و نگاه دارند و اگر این داروها با سکنگبین عنصلی بیامیزند و غرغره کنند صواب باشد و اگر این داروها درشتی کند بیخ سوس اندر آب بپزند و آب او را با سمحه بیامیزند و اندر دهان میدارند و آنرا که ملازه مسترخی شود و فرود آویزد اگر حرارتی و سرخی باشد غرغرهای خنک که یاد کرده آمد بکار دارند و نخست رگ زنند و ملازه را بصندل و گلنار و گل و کافور بشراب خرنوب سرشته بردارند و اگر حرارتی نباشد ملازه را بنوشادر و مازو بر دارند و بایکامه و خردل غرغره کنند و نمکاب طلع همچنین اما ملازه کودکان بمازو و سرکه بر دارند و همچنین بزور ابسرکه بسایند و بر پیش سر او طلی کنند بر آن موضع که بتازی یافوخ گویند صفت ضمادی که ملازه کودکان و بزرگان بر دارند بگیرند مغاث و اقاقیا و گل و دو خورده و سرشته کشکران و اسپغول همه را بکوبند جز اسپغول او سرکه بگیرند و برگ مورد و گشنیز خشک اندر وی بجوشند و بپالایند و این داروها را بدین سرکه بسرشند و بر یافوخ نهند ملازه را بر دارد از بهر آنک ملازه را حرکتی خاصه که آنرا حرکت ارادی گویند نیست بدین سبب او را عضلهای خاصه نیست چه عضلهای خاصه عضوی را باشد که او را حرکت ارادی باشد و اصل او بدان گوشت پوستست که گرد اگرد اوست و آنرا بتازی التغنغ گویند و بغشایی که بر کامه سر پوشیده است و پوست سر دو که کامه که این داروهای قابض بر پوست سر نهند پوست را فراهم آرد و برکشد و ملازه با وی برکشیده شود و آنجا که آماس و استرخای ملازه بدین همه علاجها نیک نشود ملازه را باید برید لکن اگر اندرین فضله و امتلایی باشد نشاید برید و نخست تن را پاک باید کردن تا بن ملازه باریک شود و سر او چون انگوری آویخته نگردد نشاید برید اما آنچه فرود آویزد چون دم موش اگر اندر بریدن چندین احتیاط نکنند خطرناک باشد لکن نخست تن را پاک باید کرد و بس بریدن و هر دو نوع را تمام نشاید برید لکن آن چندان که از مقدار طبیعی زیادت شود باید برید و اگر بیشتر بریده شود بیم آن باشد که خون باز نه ایستد و چندان خون بحلق فرود آید که حلق و شش کرده و همان ساعت مردم هلاک گردد و اگر کسی خواهد که او را بدارو برد بگیرند انگزد و شب یمانی و بر بن او طلی میکنند و نوشادر و انگزد همچنان تن او باریک کند و بفکند و زاک اندر دهان اشق نیز نیک باشد و بیشتری از بس سه روز بیفتد و چون این داروها طلی کنند بیمار باید که بپوسته تکیه کرده باشد و دهان باز دارد تا لعاب میرود و از دارو بحلق هیچ فرو نرود و هر وقت که ملازه بخواهند برید اقراص کهربای افیونی و شراب کوز و شراب خرنوب حاضر باید داشت تا از بس بریدن اقراص کهربا با شرابی از این و کا نه بیامیزند و بدهان اندر گیرند و بدان غرغره کنند تا خون بسیار نرود و داروهای قابض بنخجه میل اندر کنند و باقی ملازه اندر وی نهند و با آب سرد و عصارهٔ لسان الحمل تنها [illegible] کوکر با گل مختوم غرغره کنند و همه عصارهای قابض چون عصارهٔ غوره و عصارهٔ ریواج و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ آبی ترش مفرد و مرکب اندرین باب سود مند باشد والله اعلم

جزو سوم از گفتار پنجم اندر احوال دندان و بیماریهای آن از هر جنس و علاج آن و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار ششم اندر شناختن حال دندان

و بیماریهای آن بر طریق کلی میان طبیبان خلافست اندر آنک گوهر دندان استخوانست یا عصبست بعضی گفته‌اند که استخوانست و گروهی گفته‌اند که عصبست آنها که گفته‌اند استخوانست از بهر آن گفته‌اند که گوهر او سخت و خشک و شکننده و حرارت او اندکست و سردی و خشکی بر وی غالبست و اگر او را بسایند و بتراشند حس الم نیابد و آنها که گفته‌اند عصبست از بهر آن گفته‌اند که دندان حس سرد و گرم می‌یابد و اگر ترشی بدو رسد خیره شود و خیرگی دندانرا بتازی ضرس گویند یعنی کند شدن و این کند شدن دندانرا همچون خدرست عصب را و خدر جز عصب را نباشد و اندر گوهر دندان دردها و خارش و ضربان بسیار باشد بدین اسباب گفته‌اند که دندان عصبی سخت و درست آنست که گوهر دندان استخوانست و عصبهای دماغی گوهر او پیوستست و با وی آمیخته و این عصبها اندر بیخ او بیشترست درد و ضربان و حس او بدین عصبهاست و سردی و خشکی و شکنندگی و حس الم ناکردن از تراشیدن و سودن نایافتن از بهر آنست که اصل گوهر او استخوانست و همچنین خلافست اندر آنک گوهر دندان از آب مادر و پدر رست چون استخوان و عصب و پوست و رگها و شریانها و غشاها و صفاقها و رباطها یا از غذا می‌روید چون خون و گوشت و پیه و این خلاف از بهر آنست که هر اندامی که از آب پدر و مادر رست اگر پاره‌ای از و برود بدل آن باز نیاید و بهیچ علاج و بصلاح باز نتوان آوردن و هرچه از غذا می‌روید اگر پاره‌ای از آن برود بدل آن باز آید و بعلاج باز توان آوردن چنانک مردم بسببی لاغر شود و باز فربه شود یا بسبب جراحتی و ریشی پاره‌ای گوشت از عضوی برود و آن موضع تهی ماند و مغاکی پدید آید بعلاج کردن گوشت او باز آید و بصلاح باز توان آورد و آن تهی‌گی او و مغاکی هموار شود بدین سبب طبیبان بعضی گفته‌اند که دندان از غذا می‌روید و اگر در اصل آفرینش از آب پدر و مادر بودی بایستی که فرزند با دندان آمدی و آنچه بیفتادی باز بر نیامدی و بعضی دیگر گفته‌اند دندان در اصل آفرینش از آب مادر و پدر رست و اگر از غذا رستی بایستی که آنچه دوم بار در بزرگی بیوفتادی باز برآمدی چون گوشت جراحت و درست آنست که در اصل دندان از آب پدر و مادر رست و ماده او در استخوانها که دندان در وی تعبیه کردست آماده و نهاده و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر پدید ناکردن دندان اندر اول آفرینش آنست که غذای طفل مدتی شیر باشد بدندان حاجت نباشد و دیگر آنک استخوان فک که دندان از وی برآید در خورد اندامهای او باشد ضعیف و کوچک که باول آفرینش دندانها برآمدی بس ضعیف و نازک بودی و اگر دندان قوی بودی آن استخوان که دندان از وی برآید آنرا برنتابیدی و شکل او هموار بودی از بهر آنک دندان همچون سندانست و استخوان فک همچون آن چوبست که سندان بروی سازند و هرگاه که سندان بزرگ باشد و چوب آن کوچک سخت ناهموار بود و اهل صنعت بر آن سندان کار نتوانند کردن لاجرم از روی حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اولیتر آن بود که ماده دندانها اندر استخوان آماده باشد معد نهاده تا از پس مدتی که استخوانها بزرگتر و محکمتر شود و از بهر آنک اندر خاییدن غذا بدان حاجت آید دندان برآید و سبب افتادن دندان بهفت سالگی آنست که دندانهای نخستین بقیاس با آنک پس از آن برآید ضعیف باشد و قوت آن ندارد که همه عمر طعامهای غلیظ و خشک می‌خاید و می‌شکند طبیعت هر شخصی بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندانهای نخستین را بیفکند و دیگری قوی‌تر که طاقت کار همه عمر دارد برآرد و نیز معلومست که چون کودک هفت ساله شد همه اندامها و استخوانهای او قوی‌تر و بزرگتر شده باشد و استخوانها که دندان از وی برآید همچون دیگر استخوانها بزرگ شود و بضرورت چون استخوانها بزرگ شود جای بیخ دندانهای نخستین فراخ شود و آن دندانها با این استخوان درخورد نباشد و بسبب فراخ شدن جای جنبان شوند و بیوفتند و سبب دیگر قوی‌تر بجای او برآمدن آنست که از آن ماده که دندانها از وی رست اندر دندانهای نخستین اندکی بکار شده باشد و ماده بسیار تر مانده تا طبیعت از آن ماده دندانها محکم‌تر برآرد باذن الله تعالی و آنچه مردمان میگویند بعضی پیران دراز عمر را سه دیگر بار دندان می برآید و نشان میدهند که فلان را و فلان را بدیدیم دندانها افتاده و باز برآمده بباید دانست که آن استخوان که دندان از وی برآمده است جای دندانها بسیج دارد یعنی دندانه دندانه است همچون اره که بتازی منشار گویند عجب نیست اگر شخصی را دندانها بیوفتد و بروزگار از بهر آنک چیزی میخورد و تکلف خاییدن میکند آن گوشت که بدین استخوانها پیوستست سوده شود و بماند و آن بعضرس پدید آید مردمان پندارند که دندانست و نیز شک نیست که مزاج مردم دراز عمر ترکیب و قوتهای او قوی‌تر باشد و آن قوت نخست اندر آب پدر و مادر بوده باشد و عجب نیست که اگر در حال آفرینش ماده دندانهای او چندان آید که چون در حال بزرگی دندانها بیوفتد باز برآید باذن الله عز و جل و استخوان دندان همی ساید و همی بالد بسبب خاییدن سخت و خشک سوده شود و هر آنچه سوده می‌شود هم بدان اندازه می‌بالد و کمی و سودگی آن بدین سبب پدید نمی‌آید و دلیل آنک دندانها همی بالد آنست که اگر دندانی بیوفتد یا بشکند آن دندان که برابر آن جای خالی باشد که دندان از وی افتاده است درازتر از دیگر دندانها شود از بهر آنک همی بالد و برابر او دندانی نیست که بدان سوده شود و بیماریهای دندان بسیار نوع است سست شدن و جنبان گشتن و افتادن و ریزیدن و کند شدن و پوسیدن و میان او خورده شدن و تهی شدن و رنگ او بگردیدن و بخارها بر روی او نشستن و سفال گشتن و دردهای صعب

و ضربان دردی پدید آمدن و از چیزهای سرد یا گرم بی طاقت شدن و از طعام خاییدن عاجز آمدن و آماسیدن و معلوم باید کرد که حکیمان اتفاق کرده‌اند بر آنک اندر دندان این چهار بیماریها ممکن است مگر آماس و اگر گروهی گمان برده‌اند که دندان از بهر آنک گوهر او سخت است آماس نگیرد و اگرچه این معنی اندر باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است از باز گفتن آن اندرین موضع بس درازی نفزاید بباید دانست که دندان اگرچه گوهر او استخوانست و سخت است آماس گیرد از بهر آنک غذا می‌پذیرد و می‌بالد و اندر طول و عرض و عمق گشتن میشود و میفزاید چه مانعست از آنک هم بدین طریق فضله قبول کند و آماس گیرد و اگر دندان فضله و خلط بد قبول نکردی و آنرا اندر گوهر او نفوذ نتوانستی بود دندانها بعضی سیاه و بعضی سبز و بعضی کبود و بعضی زرد رنگ نشدی و بعضی خورده نشدی و شک نیست که این رنگها نا طبیعی است و از خلط بد تولد کند که اندر گوهر دندان نفوذ یابد پس چرا نشاید که وقتی که فضول اندر سر و حوالی دندان بیشتر باشد بیشتر نفوذ یابد و آماس تولد کند و احوال مزاج دندان از گوشت بن دندان باید جست و از رنگ آن اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونی است و اگر بزردی گراید صفراییست و اگر سپید باشد بلغمی است و اگر رنگ تیره باشد سوداییست

باب دوم از جزو سوم از گفتار ششم اندر تدبیر نگاه داشتن دندانها تا درست بماند

آنرا که تدبیر نگاه داشتن دندانها حاجت باشد تا درست بماند ده معنی را مراعات باید داشت یکی از تخمه و بسیار خوردن و معده را گران کردن پرهیز کنند و احتیاط کنند تا آنچه خورده باشد اندر معده تباه نشود و این جمله آن باشد که چیزهایی که زود اندر معده تباه شود چون شیر و ماهی شور نخورند و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارند هرچه لطیفتر و نازکتر و رقیقتر باشد نخست خورند از بهر آنک هرچه لطیفتر زود گوارد و بر سر طعام غلیظ ناگوارده بایستد که نیابد و تباه شود و آن غلیظ را تباه کند و هیچ چیزهای نازک چون ماهی تازه کوچک و مانند این نشاید خورد از بهر آنک زود تباه شود و بخار انگیزد دوم آنک قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه اگر آنچه برآید ترش باشد سوم آنک بدندان چیزهای سخت و خشک نشکنند چهارم آنک از خاییدن حلواهای علک چون ناطف و غیر آن پرهیز کنند پنجم آنک از ترشیها که دندانرا کند کند چون غوره و ترشی ترنج و مانند آن پرهیز کنند ششم آنک چیزی سخت سرد یا سخت گرم نخورد خاصه از پس یکدیگر هفتم آنک چیزها که دندانرا و گوشت بن دندانرا زیان دارد نخورد چون گندنا و گوز و خرما و غیر آن هشتم آنک چون طعام خورده باشد خلال کنند و میان دندانها پاک کنند و اندر خلال کردن چندان استقصا نکنند که گوشت بن دندانرا بخراشد و رنج رساند نهم آنک هر بامداد مسواک کنند و اندر مسواک کردن چندان استقصا نکنند که آب و جلای طبیعی از وی برود از بهر آنک چون جلای طبیعی برود روی دندان درشت گردد و بخارها زودتر و بیشتر پذیرد و مسواک از چوب طلح و نرم باید کرد دهم آنک هر وقت که خفتن خواهد کرد نخست دندانها را چرب کند پس بخسپد و هر شب وقت خواب دندانها بروغن چرب کند تا بخارها بروی نگیرد و اگر مزاج دندان گرمست روغن گل مالند و اگر سردست روغن بان یا روغن مصطکی مالند یا غیر آن از روغنهای گرم و اولیتر آن باشد که نخست دندانها را با انگبین بمالند یا شکر کوفته یا انگبین یا شکر کوفته بسرشند و بدان مالند بهتر باشد و بعد از آن بروغن چرب کنند و اگر مزاج دندان گرمست بصندل و شکر مالند سرد و کوفته بسرشند و روغن چرب کنند و بباید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته اندر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته سوخته و ناسوخته مالیدن و شب یمانی با آتش بریان کرده و اندر سرکه کشته با اندکی مرصافی مالیدن و بیخ نباتی که آنرا سوع گویند اندر شراب پختن و بدان شراب مضمضه کردن اندر سر ماهی و بار این مضمضه بکار داشتن گوشت بن دندانها سخت کند و مادتها را از بن دندان پاک کند و دندان بسلامت باشد و سوع نباتی را گویند که او را بشکنند شیری از وی بیرون آید و نیز بباید دانست که از بهر آنک مزاج دندان خشکست داروهایی که او را بر مزاج خویش بر درستی نگاه دارد خشک باید و اندر سردی و گرمی معتدل لکن آنرا که مزاج سرد یا گرم شده باشد از بهر گردانیدن مزاج یا خشکی گرم یا سرد باید و داروها که بدندان سودمندست و با خشکی سردست صندلست و گل و شکر و کافور و کزمازو و گلنار و دم الاخوین و مازو و مروارید و فوفل و آرد جو و برگ گز و پوست درخت توت و بیخ حماض و داروها که با خشکی گرمست نمک سوخته و سیم سوخته و سعد و دارچینی و زوفای خشک و فقاح الاذخر و سرو کاکوبی سوخته و بوزینه سوخته و ناسوخته و اهلیلج زرد و اندکرد و تخم حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و کبر و عود و مشک و خرمای سوخته و سر خرگوش سوخته و پر سیاوشان سوخته و ناسوخته و خاکستر چوب رز و خاکستر شبث و خاکستر بوره و مصطکی و آبگینه سوخته و ماندی سوخته و اندر سرکه کشته با خشکی معتدلست و داروهای آمیخته که بدان مسواک کنند و دندانها را بدان بمالند آنرا سنون گویند و اندر علاج دندانها اندر جایگاه خویش سنونهای آزموده یاد کرده آید انشاء الله تعالی

باب سوم از جزو سوم از گفتار ششم اندر درد دندان و علاج آن

اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده و دردی که از سوء المزاج با ماده باشد سبب آن بسیاری ماده باشد یا بدی و تیزی آن یا غلیظی یا بادهای آن و بسیار باشد که اندر بن دندان یا اندر میان دندان کرم تولد کند و ماده که بدندان آید اندر بیشتری حالها از معده بسر برآید و از سر بدندان فرود آید و آنرا که ماده اندر همه تن بسیار باشد

طریق رسیدن آن بدندان هم اینست که یاد کرده آمد و بسیار باشد که اندر تبهای حادّه و محرقه دندان
بدرد آید و سبب آن از مشارکت دندان باشد اندر سوء المزاج با همه اندامها و این از غایت تیزی تب باشد
و سبب خورده شدن دندان و ریزیدن و شکستن مادّهٔ تیز باشد که بدو فرود آید با ترشی علامتها
نخست نگاه باید کرد تا با درد دندان اندر بن گوشت دندان آماسی هست که نه اگر آماس بینند و اندر گوشت دندان
هیچ آماسی و کندی و سپیدی و خورده شدن نباشد و رنگ و ارنگ دندانها درست باشد بباید دانست که مادهٔ
علت اندر گوشت دندان نیست و اگر آماس گوشت بن دندان اندر گوشت دندان ازین اعراض که یاد کرده شد چیزی
باشد بباید دانست که مادهٔ علت هم اندر گوشتست هم اندر گوشت دندان و اگر در گوشت بن دندان هیچ آماسی
نباشد و دندان کند شده باشد یا سست شده یا آماس کرده یا خورده شده یا رنگ دیگر دیده باشد بباید دانست
که مادهٔ علت اندر گوشت دندانست و خداوند دندان چنین آن همی یابد که درد اندر درازای دندان همی برآید و اگر خداوند
علت خبر دهد که از آن جانب که دندان درد مندست تنگ او بجمله درد میکند و حس اختلاج و اضطراب این همی باید
دانست که ماده اندر عصبهاست که بیخ دندانها پیوسته است و سبب اختلاج و اضطراب حرکت شریانست که بدو
نزدیکست یا بدو پیوسته است و اما علامتهای انواع سوء المزاج آنست که اگر گرم باشد از باد خنک و آب سرد
و داروهای سرد راحت یابد و اگر سوء المزاج سرد باشد هوای سرد زیان دارد و از آب گرم راحت یابد و اگر مادهٔ
علت رقیق باشد منفعت داروها زود پذیرد و زود بدید آید و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد منفعت داروها
دیر یافته شود و اگر ماده بادناک باشد درد با خلش باشد و با تمدد و از جای بجای میشود و اگر سوء المزاج خشک
باشد دندان باریک و لاغر شود و جای بیخ او بسبب باریک شدن او فراخ گردد و بدان سبب جنبان شود و این علت
پیشتر پیران را افتد و آنرا که مادهٔ علت اندر گوشت دندان باشد چون دندان برکنند درد زایل شود و اگر اندر
عصب باشد هم ممکنست که زایل شود از بهر آنک چون دندان برکنده آید جای بیخ او که طبیعت بخواهد که آنرا
تحلیل کند فراخ گردد و آن زحمت و فشردن که ماده را از دندان بود برخیزد و آنرا که ماده اندر گوشت بن دندان
باشد بدان که دندان برکنند درد زایل نشود علاج اگر درد بمشارکت همه تن باشد نخست تن را پاک باید کرد
بفصد و باسهال و اگر بمشارکت دماغ باشد و فضله آن از سر بدو فرود می آید بچیزی که آن فضله را دفع کند
استفراغ باید کرد چون اقراص بنفشه و ایارج فیقرا با شحم حنظل و حب قوقایا و حب شبیار و آنرا که اندر بن
گوشت بن دندان آماسی باشد هم نخست تن را پاک بفصد و اسهال علاج باید کرد و اگر مادهٔ علت گرم است آب
عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب لسان الحمل و مانند آن اندر دهان می باید کرد و بدان مضمضه می باید کرد و اگر
حرارت سخت قوی باشد اندکی کافور اندرین آبها حل باید کرد و در جمله اندر ابتدای علت اندر داروهای خشک
که اندروی هم قبضی و هم خنکی معتدل باشد اندر دهان می باید گرفت و بدان مضمضه می باید کرد پس بتدریج بداروهای
تحلیل کننده باز آمدن و ماده را بتدریج از جای خویش بیرون آوردن و آنرا صفت طریقیست یکی آنک
زلو که او را بتازی علق گویند در بن دندانها افکنند یا رگ زیر زفان بزنند یا زیر زنخ حجامت کنند دوم
آنک داروهای تحلیل کننده اندر دهان میگیرند و بدان مضمضه میکنند و می خایند سوم آنک داغ کنند
چهارم آنک داروها دود کنند پنجم آنک داروی اندر گوش یا اندر بینی چکانند ششم آنک داروها از بیرون
بر رخساره و زنخدان نهند هفتم آنک داروها بر دندان نهند اما داروهای خشک و قابض که اندر دهان گیرند
و بدان مضمضه کنند چون آب برگ مورد تر است با سرکه و آب برگ زیتون با آب عنب الثعلب و سرگین حب
الآس اندروی پخته باشند و پالوده و داروها که میل باعتدال دارد چون روغن گل است که مصطکی در وی پخته باشند
و روغن مورد و روغن زیت که آنرا بتازی زیت الانفاق گویند و این روغنی باشد که از غوره زیتون کنند
یعنی از زیتون سبز و روغن گل با شراب میویزی پخته چنین که دو بهر یا سه بهر شراب باشد و یک بهر روغن بجوشند
تا بنیمه باز آید و اندر دهان میگیرند و اگر درد عظیم باشد عاقرقرحا کوفته و پخته با کافور بر بن دندان می نهند و اگر
درد بی طاقت شود افیون اندر روغن گل بزنند و پنبه پارهٔ بدان چرب کنند و بر دندان نهند یا فلونیا بنهند
پس بتدارک آن مشغول شوند و تا ضرورت نباشد دست بدین داروها نزنند و تدارک چنان باشد که از پس
آن داروهای تحلیل کننده بکار دارند بتدریج صفت معجونی که درد دندان را بپخته کند و درد بنشاند بگیرند
تخم بنگ و افیون و میعه و بیرزد از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بعصیده العنب یعنی بدوشاب بسرشند
و بر دندان نهند و هیچ تدبیر اندر بی خبر گردانیدن دندان بهتر از آن نیست که آب سرد کرده و برف و یخ
اندر دهان میگیرند مادام و چون فاتر شود می ریزند و دیگر تازه می گیرند تا دندان بی خبر شود و درد بیارامد
و گاه باشد که از آب سرد نخست درد زیادت شود پس بی خبر گردد و درد ساکن شود و آنرا که مادهٔ علت و
مزاج دندان سرد باشد نخست داروهای رادع بکار دارند یعنی داروهایی که ماده را باز گردانند و دندان را قوت
دهد تا ماده را کمتر قبول کند چون شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه کشته و نمک هندی دو دانک نیم بپایند

و بر دندان نهند و مازوی سوخته اندر سرکه کشته بر نهادن ماده را باز گرداند و دندان را قوت دهد و از
پس این داروها مضمضه باید کرد و روغن گل و سرکه و شراب انگوری با روغن گل با سرکه هم رادع است و هم محلل و روغن گل
ردع کند و سرکه تحلیل کند و رطوبت از بیخ دندان و از گوشت او بکشد و بدین سبب است که سرکه دندان را کند گرداند
چون با روغن گل یار شود رطوبتهای اصلی را تحلیل نتواند کرد و کندی تولد نکند و از پس سه روز داروهای تحلیل کننده بکار
دارند و آنرا که مادهٔ علت بادناک باشد هم داروها را تحلیل کننده بکار دارند چون سکبینج و سپند و سزار سفید و تخم بادیان
و شحم حنظل و عاقرقرحا و انگزد و خردل و زنجبیل و بیخ قثاء الحمار و کندس و سیر و مرزنگوش و سعتر و آنچه بدین ماند و ارزن
با نمک گرم کرده بجوشانند و اندر کنند و از بیرون بر می نهند تا ماده را از بیخ دندان بیرون کشد و آماس کند و چون آماس
کرده در پیشند داروی تحلیل کننده آماس را زایل کند صفت ضمادی که از بیرون بر نهند بگیرند بابونه و خطمی و
حلبه و تخم کتان همه را بپزند با آب یا با شراب تا چون خبیصی شود و از بیرون بر می نهند و روغن شبت و روغن بابونه
گرم کرده اندر دهان گرفتن سود دارد محمد بن زکریا میگوید روغن کنجد با روغن گاو گرم کرده اندر دهان گرفتن درد بنشاند
از بهر آنک عصبها را که بیخ دندان پیوستست و گوشت بن دندان نرم کند و قوت گرمی روغن ماده را تحلیل کند صفت داروی
تحلیل کننده بگیرند انگزد و خردل و اندر سرکه بجوشند و بدان سرکه مضمضه کنند و اگر ماده سخت گرم نباشد اندر شراب
انگوری بپزند و شحم حنظل و عاقرقرحا و گلنار هر سه را راستا راست اندر سرکه یا اندر شراب انگوری پخته تحلیل کننده است و از
بهر آنک مزاج دندان خشکست داروهای تحلیل کننده با چیزی خشک و قابض بکار باید داشت چون گلنار و اقاقیا و مانند آن
صفت مضمضه که تحلیل کند خربق سپید و عاقرقرحا و شیطرج همه را نیم کوفته اندر سرکه بجوشند و بدان مضمضه کنند
صفت داروی دیگر محمد بن زکریا اندر کتاب حاوی میگوید جامعی گواهی دادند بر آنک این داروی درد دندان ببرد بگیرند
سیر و سیر کندر بیخ مثقال برگ مورد چندانک بر کف دست گنجد همه را بکوبند و اندر سرکه بپزند و بچوب صنوبری بجایانند و
و اندر دهان گیرند و از پس این داروها روغن بلسان و جاوشیر بر دندان می نهند صفت داروی دیگر بگیرند پوست بیخ کبر و
زراوند مدحرج و عاقرقرحا از هر یکی ده درم و نیم همه را کوفته در شراب و سرکه بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و آن سرکه بدهان
در میدارند چنانک شراب یک بهره باشد و سرکه سه بهره صفت داروی دیگر بگیرند شحم حنظل دو مثقال سپند چهار مثقال
اندر شراب یا اندر سرکه بپزند و بکار دارند صفت داروی دیگر عاقرقرحا و میویزج و سیر هر سه را اندر سرکه بپزند و بکار دارند
صفت داروی دیگر که چون بخایند ماده را تحلیل کند بگیرند پودنه کوهی و پلپل سپید و عاقرقرحا هر سه با میویزج از بیرون
کرده بسرشند و اقراص کنند و می خایند و لعاب از دهان می ریزند صفت سفوفی که مادهٔ غلیظ را تحلیل کند بگیرند پلپل و
میویزج و عاقرقرحا و زنجبیل از هر یکی دو درمسنگ بورق سه درمسنگ همه را بکوبند و دندانها بدان بمالند و تریاق اربعه و
بحرها و تریاق بزرگ بدندان اندر گیرند نافع بود جالینوس میگوید جگر حیوانی که آنرا بتازی سام ابرص گویند بر دندان
نهند درد دندان بنشیند و داغ کردن دندانرا از علاجهای قویست و آزموده خاصه آنرا که ماده اندر گوشت دندان باشد
صفت داغ کردن نخست داروهای تحلیل کننده اندر روغن زیت بپزند و جوالدوزی گرم کنند و بدین روغن
فرو زنند و انبوبه بر دندان نهند و گرد اگرد آن دندان بخمیر بپوشند تا حرارت جوالدوز بدیگر جای نرسد بس جوالدوز را
بدان انبوبه بگذارند و بر دندان نهند چند کرت و اگر روغن گرم اندر انبوبه چکانند نیک باشد و بسیار باشد که حاجت
افتد که تا دندان سوراخ کنند بر ماهی باریک تا قوت دارو بدو رسد اما داروی که بسوزانند و دود کنند هم تحلیل کننده باید چون
تخم حنظل و تخم پیاز خاصه که اندر بن دندان کرم باشد و سپندان و برگ سداب و جعده و خردل و عاقرقرحا و سیر خر
و صواب آن باشد که دارو در آتش افکنند و قمع بر سر آن فرو نهند و نایژهٔ قمع بر دندان نهند تا دود بدندان رسد و آنراکه
اندر گوشت دهان یا اندر بیخ او کرم باشد تخم گندنا و تخم بنگ از هر یکی راستا راست بکوبند و با موم بمالند و بر آتش افکنند
و دود آن بدندان رسانند چنانک یاد کرده آمد تا کرم بیوفتد و اندر بعضی نسخهها درمی و دانگی و نیم تخم پیاز فرموده اند
با این هر دو تخم و بعوض موم پیه بز فرموده اند و هر دو صوابست و مقدار آنچه یک دفعت بسوزند یک درمسنگ است
و داروها که اندر بینی چکانند هم تحلیل کننده باید چون آب قثاء الحمار و عصارهٔ اصل چکندر و آب مرزنگوش و همین آبها بدان
گوش که از جانب دندان درد مند باشد اندر چکانند خاصه آب کبر تر و آنراکه درد دندان از کاواکی باشد انگزد و بیخ ...
و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده و بسرکه سوده و پلپل و عاقرقرحا کوفته با بیرزد سرشته و مرصافی سوده و با قطران
و شونیز و میویزج و تخم بنگ کوفته و با بیرزد سرشته یا آنچه حاضر باشد ازین داروها بدان کاواکی اندر نهند و کاواکی را بدارو
چنان آکنده نکنند که درد زیادت شود و لکن بدان اندازه باید که دندان از دارو بخور نشود و بیاساید صفت داروهای
دیگر که بکاواکی دندان فرو نهند درد بنشاند و دندان را نگاه دارد تا دیگر خورده نشود بگیرند قطران و با انگبین گرم کنند و پنبه
پارهٔ بدان تر کنند و بدندان کاواک اندر نهند صفت داروی دیگر بگیرند سک خالص و مصطکی راستا راست هر دو بسایند
و بدندان اندر نهند و آهنی گرم بر سر آن دندان نهند تا مصطکی بگدازد و هر دو آنجا بماند صفت داروی دیگر بگیرند
عاقرقرحا و افیون و زعفران هر سه را با قطران و انگبین بسرشند و بدندان اندر نهند صفت داروی دیگر
بگیرند زنجبیل و بکوبند نرم و با سرکه و انگبین بیامیزند و بدندان اندر نهند و فلونیای پارسی اندر نهادن درد دندان بنشاند

و خواب آرد و بباید دانست که سبب کاواک شدن دندان تیزی ماده باشد که بدو فرود آید و اگر ماده اندکی
باشد یک دندان بیش کاواک نکند داروهای خشک کننده بر نهادن کفایت باشد و اگر ماده بسیار باشد نخست تن و
دماغ پاک باید کردن پس دندان را علاج کردن و کافور اندر بن دندانها لیدن و بدان اندر گرفتن خوردگی و کاواکی
دندانها نگاهدارد که فراخ باشد و خربق سیاه کوفته و پخته با انگبین سرشته بدان کاواکی دندان فرو نهادن دندان را
از شکستن و از ریزیدن نگاه دارد و لعبت بربری و بیخ بنگ اندر شراب پختن و آن شراب اندر دهان گرفتن سود
دارد و آنرا که سبب درد دندان خشکی و لاغری دندانها باشد پیوسته دندانها را پیه بط و پیه مرغ و مسکه باید مالید
و آنرا که سبب درد دندان آماس گوشت بن دندانها باشد تأمل باید کرد اگر ماده گرم است یا سرد و بیشتر ماده آن خونی
باشد و رطوبت نیز بسیار باشد اما آنرا که بسیاری خون ظاهر شود نخست رگ قیفال باید زد و اسغول با سرکه تر کرده
اندر دهان گیرد و بر جایگاه آماس نگاه دارد و داروهای خشک که یاد کرده آمده است بکار دارد پس اگر سه روز بگذرد
و آماس فرو ننشیند آب گرم و خوردنی گرم و روغن گرم کرده با آتش اندر دهان گیرند تا آماس پخته شود و ریم بیرون
آرد و پاک شود و آنرا که نشانهای رطوبت ظاهر شود نخست ایارج فیقرا دهند و نمک سوده به سرکه تر کنند و بدان موضع
بر نهند و نگاه میدارند تا بگدازد چون بگداخت از دهان بیفکنند و گداز اندکی بحلق فرو شود و دیگر باره بر نهند و داروهای
تحلیل کننده که یاد کرده آمده است بکار میدارند و تریاق بزرگ و معجون بیاطلی میکنند باب

چهارم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر شکستن و ریزیدن دندان و علاج آن

سبب ریزیدن و شکستن دندان دو نوعست یکی آنکه خشکی بروی غالب شود و اندر گوهر او رطوبت نماند دوم آنکه رطوبتهای بد اندر
گوهر او گرد آید و مزاج گوهر او را تباه و سست کند و فرق میان هر دو آنست که آنرا که خشکی غالب شود دندان لاغر و باریک
باشد و آنرا که رطوبتهای بد گوهر او را تباه کرده باشد یا رنگ او بگشته باشد یا سطبر تر و بالیده تر گشته باشد علاج
آنرا که خشکی غالب شده باشد پیوسته روغنهای گرم کرده اندر دهان می باید گرفت و مسکه و پیه بط طلی کردن و غذاهای تربیت
فزاینده خوردن و آنرا که رطوبتهای بد گوهر دندان را تباه کرده باشد علاج او آنست که به داروهای تنقیه کننده ماده را از وی باز
دارد و گوهر او را به داروهای قابض قوت دهند تا ماده کمتر پذیرد و داروهای قابض چون شب یمانی و مازوی سوخته و هرچه اندر
باب گذشته یاد کرده آمده است و بعد از آن داروهای تحلیل کننده بکار دارند و خربق سیاه و انگبین چنانکه اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است نافع است صفت سفوفی که دندانها را قوت دهد بگیرند سعد سه درم سنگ بلیله زرد پنج درم سنگ [illegible]
پانزده درم دارچینی پانزده درم شب یمانی دو درم سنگ عاقرقرحا هفت درم سنگ نوشادر دو دار فلفل و سک از هر یکی یک
درم سنگ زعفران دو درم سنگ نمک پنج درم سنگ سماق دو درم سنگ گلنار و سه درم سنگ قاقله و زرنباد و گلنار از هر یکی چهار
درم سنگ همه را بکوبند و دندانها بدان می مالند صفت سفوفی دیگر بگیرند کشک جو نرم کوفته و آنرا با عسل و اندکی قطران آلوده
کنند و اندر کاغذی پیچند و بر خشت پخته اندر تنوری گرم نهند تا سیاه شود پس بر دارند و بگیرند از وی یک جزو و عود خام
و گلنار و سعد و پوست انار و نمک از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بکار دارند بغایت نافع بود باب

پنجم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر جنبیدن دندانها و علاج آن

اسباب جنبیدن دندانها چهار نوعست یکی بسیاری رطوبت اندر پیوند عصبها و رباطها که او را سخت دارد دوم آنکه بن دندان با گوشت که
بدو پیوسته است یا کنار این استخوان که دندان اندر وی نشسته است خورده شود تا بدان سبب دندان جنبان شود سوم آنکه
خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود چنانکه پیران و ناقهان و کسانی را که مدتی گرسنگی کشند و غذا نیابند
چهارم زخمی و آسیبی که بروی آید علامتها آنرا که سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها فربه باشد و آنرا که سبب
خشکی بود دندانها لاغر و باریک باشد و آنرا که سبب خورده شدن گوشت بن دندانها شد خورده شدن کنارهای آن
استخوان بود که دندان از وی رسته است بچشم توان دیدن و آنرا که زخمی و آسیبی رسیده بحقیقت سبب حاجت نیاید
علاج نخستین کاری اندر علاج دندانها که جنبان شده آنست که از سخن گفتن بسیار و از خاییدن طعامهای سخت
پرهیز کنند و بدست و زفان آنرا نجنبانند اما اگر سبب بسیاری رطوبت باشد علاج به داروهای گرم و قابض کنند چون شراب
میویزی که قدری شب یمانی و مقدار یک نیم وزن شب یمانی نمک اندر وی پخته باشند بدین شراب مضمضه کردن و سکنجبین اندر آب
بختج برگ سرو و بعد از آن آب مضمضه کردن و اندر دهان نگاه داشتن و دو درم سنگ شب یمانی و یک درم سنگ نمک سوده بن دندانها
پر کردن نافع بود صفت داروی قابض بگیرند پوست انار ترش و گلنار از هر یکی شش درم سنگ زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یکی
سه درم سنگ گل سرخ و سماق از هر یکی هشت درم سنگ سنبل و اذخر از هر یکی ده درم سنگ همه را بکوبند و بر بن دندانها پراکنند
صفت داروی دیگر بگیرند سماق و پوست انار ترش و استخوان بلیله زرد و گل سرخ و سک و گلنار و مازو و کزمازو و شب یمانی
راسنا راست همه را بکوبند و اندر بن دندانها کنند صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر و شب یمانی و نشاسته و راسنا راست
بسایند و اندر میان دندانها کنند و بر بن دندان پراکنند صفت داروی دیگر بگیرند نمک سوده و با انگبین بسرشند و اندر
خرقه ای پیچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا سرخ شود پس آن نمک از میان گل و خرقه بیرون کنند و بکوبند و از این نمک ده
درم سنگ و خاکستر کرده درم سنگی زعفران و مر و سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم سنگ سداب خشک و گلنار و سماق از هر یکی
سه درم سنگ همه را بکوبند و اندر میان دندانها کنند و این همه پس از آن باید که با ایارج فیقرا استفراغ کرده باشند و اگر این علاجها
اثر نکند داغ باید کردن چنانکه اندر علاج درد دندان یاد کرده آمده است و بسیار باشد که هیچ اثر منفعت ظاهر نشود و حاجت بدان آید
که دندانهای جنبان با سیم کشیده و بدندانی که سخت باشد باز بندند و اگر سبب لاغری و باریکی دندان از غلبه خشکی باشد علاج
آنست که در باب گذشته یاد کرده آمده است و روغن گل و روغن بید گرم کرده بگوش اندر باید چکانید و آنچه پیران را افتد از این نوع علاج
پذیر نباشد و آنچه جز پیران را افتد هم صعب باشد از بهر آنکه دندان بزودی فربه نشود و بس دلیل آن باشد که آنرا به داروهای قابض علاج کنند
و آنرا که سبب زخمی و آسیبی باشد هم به داروهای قابض علاج باید کرد و آنرا که سبب خورده شدن گوشت بن دندانها خورده شدن کنارهای
استخوان که دندان بروی رسته علاج خوره باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است باب

ششم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر تغیر لون دندانها و علاج آن

اسباب تغیر لون دندانها دو نوع است یکی آنکه بخارهای بد بر ظاهر دندان نشیند و دندان بدان اندوده شود و بسیار باشد که اگر آنرا بسواک پاک نکنند بر ظاهر دندان کاغذ
و سفال گردد دوم آنکه خلطی بد اندر گوهر دندان گذر یابد و غذای او گرده و رنگ گوهر او بگرداند علاج اما نوع نخستین را
پیش از آنکه سفال گردد بسواک زایل توان کرد و آنرا که سفال گردد بباید تراشید و آنچه اندر باب نگاه داشتن دندان یاد کرده آمد
چون مسواک کردن بامداد و شبانگاه و وقت خواب دندانها جرب کردن و سنونها بکار داشتن قیام نماید صفت سنونی که
دندانها را بزداید بگیرند کفک دریا و نمک با عسل سوخته چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و نمک اندرانی و صدف
سوخته و زراوند گرد و خاکستر نی و جو سوخته و سفال چینی از هر یکی اسپار است همه را بکوبند و دندانها بدان می مالند و سحق نیا
و انگبین کوفته و نرم کرده و سنباده و این همه آنست که دندان اندر ساعت سپید کند و بزداید بغایت و سنونی که اندر باب علاج بوی دهان
یاد کرده آمده است سخت نیکست و اگر زردی و رنگهای دیگر که بر دندان پدید آید سخت قوی باشد زنگار با عسل بسرشند و دندانها بدان
بمالند و اگر سحق نیا و مانند آن با وی بیامیزند زودتر پاک گردد صفت داروی که سپیدی دندانرا بزداید بگیرند قنبیل ده درم
سنگ بیل چهار درم سنگ [illegible] سه درم سنگ ساذج هندی دو درم سنگ مازوی سوخته دو درم سنگ همه را بکوبند و دندانها بدان بمالند
و اندر نسخت دیگر مازو نیست و عوض آن عفص سوخته است هشت درم سنگ و اما نوع دوم این اگر یکی دندان یا دو رنگ بگرداند
باشد بسنونها علاج توان کرد لکن اگر بیشتر باشد علامت بسیاری ماده باشد و بسنون کار بر نیاید نخست تن را پاک باید کرد به حب قوقایا
و حب صبر و ایارج فیقرا و مانند آن و با یکدیگر ایارج فیقرا غرغره کردن و سنونها بکار داشتن صفت سنونی که ماده را از گوهر
دندان تحلیل کند و ظاهر او را بزداید بگیرند سعد پنج درم سنگ سنبل یک درم سنگ بیل شش درم سنگ قسط و زراوند گرد و انگژد از
هر یکی سه درم سنگ کفک دریا و سحق نیا و [illegible] و سنباده از هر یکی دو درم سنگ و آنچه او را از بهر سپیدی دندان یاد کرده آمده است
اندرین جای موافق باشد باب

هفتم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر کندی دندان که بتازی ضرس گویند و علاج آن

اسباب کند شدن دندانها دو نوعست یکی آنکه چیزی قابض عفص
یا چیزی ترش بغایت ترشی خورده شود دوم آنکه اندر معده رطوبت ترش باشد بغایت ترشی و قی بر آید که اگر چه قی بر نیاید بخار آن دندانها را
کند میدارد و علامت وی آن نوع ترش است و بسیاری آب دهان و ترشی قی کردن علاج آنرا که سبب خوردن چیزهای ترش و
عفص باشد اگر مزاج دندان و مزاج خداوند عارضه گرم است برگ و ساق خرفه با دوغ خاییدن سود دارد و اگر برگ و ساق خرفه
حاضر نباشد تخم او نیم کوفته و تر کرده بجای او باشد و بشیر خرما یا زیت انفاق نیم گرم کرده مضمضه کنند و اندر دهان نگاه میدارند و اگر
مزاج گرم نیست مغز گوز و فندق و گوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر نهادن سود دارد و علک الانباط و موم زرد خاییدن و
وردی و روغن زیت که اندر بنگان سیمین بر آتش نهاده باشند یا اندر آفتاب تا سطبر شود مالیدن سود دارد و آنرا که سبب بلغم ترش
باشد اندر معده نخست معده را پاک باید کرد بقی و ایارج فیقرا و معجون فنداد یقون بکار داشتن چنانکه اندر علاج معده یاد
کرده آید و حب الغار و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و حلبت و نمک طعام و قیر خم شراب و لبن السوع که آنرا تریاق بوشنجه گویند
خاییدن و اندر دندانها مالیدن سود دارد و روغن بلسان و روغن بان لیدن سخت سودمند است باب

هشتم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر ضعیفی و آب گداشتن دندان و علاج آن

آب گداشتن دندان چنانست که
است او را که اگر طعام و شراب گرم یا سرد دهد و باز آید طاقت آن ندارد و هیچ طعام سخت نتواند خاییدن و این حال بیشتر از مزاج
سرد افتد و گاه باشد که مقدمه درد دندان باشد علاج نان گرم و زرده خایه مرغ بریان کرده و گرم کرده و اندر دهان گرفتن و
داشتن سود دارد و حب الغار و زراوند طویل و شب یمانی اندر بن دندانها مالیدن و با ایارج فیقرا مسواک کردن سود دارد و اگر بدین
کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن و بروغن خردل گرم کرده مالیدن و اندر دهان داشتن سود دارد و اگر سبب این
حال گرمی مزاج دندان باشد لون گوشت بن دندان و دیگر حالها بر آن گواهی دهد او را روغن گل اندر دهان می باید داشت
و بصندل و اندکی کافور دندانها را مالیدن و برگ و ساق خرفه و تخم او خاییدن نافع بود باب

نهم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر تدبیر دندان کودکان تا بآسانی بر آید

تدبیر آسان بر آمدن دندان کودک
آنست که آرک او را یعنی آن موضع که رستنگاه دندانست بچربهای نرم و چرب می مالند چون پیه مرغ و پیه بط و مغز خرگوش و
و مسکه و خواجه بوعلی سینا اندر کتاب قانون حکایت میکند که طبیبان گذشته گفته اند که اگر شیر سگ اندر آرک کودکان مالند آنرا
خاصیتی است اندرین باب و هر گاه که درد کند عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم بزنند و نیک گرم کنند و انگشت بدان چرب

کنند و تا سپیدی برارک وی بپالند و نباید گذاشت که چیزی خایند تا مادهٔ دندان بتحلیل خرج نشود و هرگاه که دندان پدید آید
اندر سرد کردن و بنا گوش منه او جرب دارند و اگر هر وقت قطرهٔ روغن نیم گرم اندر گوش او چکانند روا باشد والله اعلم

باب دهم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر تدبیر دندان بزرگان تا

آنگه افکنده باشد با آسانی بیفکنند چون کار بدان رسد که دندان بباید افکند صواب آن باشد که نخست گوشت بن دندان را
بنیش باز زنند پس داروها بر نهند تا قوت دارو زودتر بن او رسد آنگاه داروهای که دندان را سست کند از این نوع باشد بگیرند
پوست بیخ توت و عاقرقرحا و بکوبند نرم و اندر آفتاب نهند و بسرکه می بپالند تا چون انگبین شود و هر روزی سه بار بر بن
دندان طلی کنند و دندانهای دیگر نگه دارند بچیزی دیگر پوشیده دارند صفت دارویی دیگر عاقرقرحا با بیخ کبر(?) کوفته و
بیخته بسرکه بسرشند و چهل روز اندر آفتاب نهند و هر روزی بجنبانند و اگر سرکه خشک شود زیادت میکنند چنانکه پیوسته بقوام
انگبین باشد پس یک قطره از وی بر بن دندان نهند پس از آنکه آزده باشند و یک ساعت صبر کنند پس دندان را بیازمایند اگر جنبنده شده
اگر بآسانی بر آید فبها و نعم و اگر نه دیگر روز و سدیگر روز همچنین نهند تا بر آید بیخ و زرنیخ سرخ بسرکه پرورده هم بن
دندانها را سست کند و آسان بر آید و درد بی سرکه همچنین سست کننده است صفت دارویی دیگر بزرالانجره و بیرزد [illegible]
باشد بهم بسرشند و برگ انجیر تر سه بار چندان همه را بکوبند و بیزند چنانکه بقوام انگبین باشد و طلی کنند صفت دارویی
دیگر بگیرند پوست درخت توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زراوند(?) جو به وشبرم و پوست بیخ [illegible] از هر یکی راستا
راست همه را بکوبند و بیخته بسرکه بسرشند و سه روز بنهند پس طلی کنند صفت دارویی دیگر بگیرند شیر [illegible] دو جزو و شیر [illegible]
جزو و بیخ قیسوم یک جزو همه را بیزند و طلی کنند [illegible] شیر برون آید از وی [illegible] قویتر است از
وی و این نباتیست که در خراسان از شیر او صمغی حاصل میشود که آنرا تریاق میگویند و شیر انجیر خام هم قویست و اگر آرد گندم بشیر
[illegible] بسرشند و بر دندان نهند دندان را بریزاند و هر بار سه ساعت بباید داشت تا مقصود حاصل شود و پیه ضفدع که بزیر
درختان و اندر میان گیاه ها باشد [illegible] ریزاننده دندانست و منفعت دندان افکندن و ریزانیدن آنست
که دندانی که درد کند و بیخ او محکم باشد و او را نتوان جنبانید بضرورت می باید کند و کندن خطر باشد از بهر آنکه دندان محکم را جنبانیدن
دردی عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کنار زنخ را بشکند و برهنه کند پس اگر تدبیری کنند که آسانتر دندان
بیوفتد از این خطرها ایمن باشند تمام شد گفتار پنجم از کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و منه والله اعلم

گفتار ششم اندر شناختن احوال حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه و بیماریهای حلق و حنجره

و تغیر آواز و آماس لوزتین و خناق و ذبحه و هرچه که در حلق و حنجره پدید آید و بر هم گرفته شدن مری و این گفتار
دو جزو است

جزو نخستین از گفتار ششم اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن و انواع

تغیر آن و علاج هر یک و این جزو سه باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار ششم اندر باطل شدن آواز که سبب آن انواع سوء المزاج باشد و علاج آن

سبب آفت آواز سوء المزاج ساده باشد یا سوء المزاج با ماده و چون آماس و نزله یا زخمی و آسیبی که بآلتهای آواز رسد و اندر
کتاب نخستین تشریح حنجره و مبدأ آواز و چگونگی پدید آمدن آن بشرح یاد کرده آمده است و معلوم کرده که فرستنده مادهٔ آواز
حجابست و رساننده آن حلق و حنجره و عضلهای سینه است و چون مادهٔ آواز از حجاب بحلق رسد آنرا بتازی دوی گویند و چون
بحنجره رسد حرکت حنجره آنرا آواز گرداند و بمعونت کام و زبان و ملازه و دندانها حرفها پدید آرد و رطوبت چرب و لزج که زندون
حلق و حنجره است حنجره را و عضلهای او را تر و نرم میدارد تا مادهٔ آواز را بحقیقت آواز کرده پس هرگاه که اندر حجاب یا اندر عضلهای
سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت لزج که زندون حنجره است آفتی پدید آید آواز بگردد و اگر آفتی قوی باشد آواز باطل گردد
و اگر شخصی آلتی از آلتهای آواز آفتی رسد آواز باطل شود و سخن گفتن او باطل نشود از بهر آنکه تا دم زدن بجای بود سخن گفتن
بر جای باشد و پیشینگان در کتب یاد کرده اند که مردی را حاجت افتاد که او را بدستکاری آهن علاج کردند و آن عصب
او را العصب الراجع گویند از گوشت برهنه شد و هوای سرد بدان عصب رسید آواز او باطل شد و دیگری را علاج خنازیر کردند و از
یک جانب او عصب الراجع بریده شد آواز او یک نیمه باطل شد و تشریح این عصب اندر کتاب نخستین اندر تشریح عصبها یاد کرده
آمده است علامتها باید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است مزاج معتدلست میان تر و خشک و تغیر
آواز و باطل شدن آن بیشتر از آن باشد که مزاج او اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و هرگاه که اندر
تری از اعتدال سخت دور شود آواز باطل گردد و اگر اندکی دور شود آواز بگردد و سر حنجره بسر نای مانند کرده اند
از بهر آنکه اگر سر نای تر شود سر دو لب او بیکدیگر فراز آید و آواز ندهد و اگر سخت خشک شود لبهای او گشاده ماند
و فراخ باز شود و آواز ندهد و علامت تری آن باشد که طعامها و شرابهای تری فزاینده خورده باشد و اندر هوای
تر مقام داشته و هرگاه که جهد کند و آواز بر آرد آواز باریک باشد و لرزان همچو آواز سگ بچه نوزاده و علامت
خشکی آن باشد که طعامهای خشک خورده باشد و اندر هوای خشک مقام داشته یا گردی و دودی بحنجره و حلق او رسیده
باشد یا بانگ بسیار کرده بود و شب بیدار بوده و هرگاه که خواهد که آواز بر آرد آواز او همچون آواز کلنگ باشد
علاج هرگاه آواز بگردد یا باطل شود زود بعلاج مشغول باید شد چه اگر روزگار بر آید علاج بدشواری پذیرد

و عسر گردد اما اگر سبب آفت خشکی باشد لعاب اسبغول نیم گرم با شکر و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و خبازی
و زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت و گرمابه و آب خوش نیم گرم سود دارد و اگر مانعی نباشد شیر تازه با شکر و نی شکر و مسکه و ارده
سپید و شکر سود دارد و انار شیرین خاصه ملیسی آنرا بگیرند و اندر خرقه پیچند و اندر میان خاکستر گرم کنند تا بپزد چنانکه
پخته شود سر او بر دارند و میان او بجنبانند و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام اندر سر او کنند و بیاشامند
نیم گرم بخورند و اگر سبب آفت رطوبت باشد لعوق کرنب ساده سود دارد و اگر رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگزد
بالعوق کرنب بسرشند و خبیصی که کنند با نیطل و طبیخ حلبه و شاخهای تر از کرنب خاییدن و آب آن مزیدن سود دارد صفت
لعوق کرنب بگیرند برگ و شاخهای کرنب تر و آنرا بپزند و بفشارند و صافی کنند و عسل بباید بمیخته بر نهند و
بقوام آرند صفت دارویی دیگر بگیرند زنجبیل صد درمسنگ و اندر سیر تازه تر کنند و هر روز سیر تازه میکنند
تا پرورده شود پس آنرا بکوبند نرم تا چون مرهم شود و پنجاه درمسنگ دار فلفل سوده همچون سرمه و بیست و پنج درمسنگ
زعفران و چند وزن همه نشاسته همه را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آورده بسرشند و هر بامداد یک کفچه بخورند و
این العوق زنجبیل نام کنیم صفت دارویی دیگر بگیرند انگزد ده درمسنگ زعفران بیست درمسنگ انگبین سی درمسنگ
همه را بسرشند و بر سر آتش نهند تا چون علک شود و پیوسته اندر دهان میدارند و میمزند و این العوق انگزدی گوییم
صفت دارویی دیگر بگیرند انجیر خشک و بوزنه تر تا آخسته(?) از هر یکی استار استار بپزند و بپالایند پس صمغ عربی سوده
بر افکنند و بسرشند چندانکه بقوام انگبین شود و این را لعوق انجیر گوییم صفت دارویی دیگر بگیرند مرصافی ده درمسنگ
رب سوس کنند از هر یکی یک درمسنگ زعفران سه درمسنگ و دو دانگ همه را بکوبند و با میختج بسرشند و این العوق
میختجی گوییم و انجیر خشک اگر سبب تری باشد یا خشکی سود دارد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار ششم اندر گرفته شدن آواز و علاج آن

گرفته شدن آواز را بتازی التنحنح(?) گویند و اسباب آن انواع سوء المزاج باشد و رنج و ماندگی و بانگ کردن بسیار و بیدار بودن شب و
طعامهای خشک خوردن و آماسی که اندر حوالی حنجره تولد کند اما اگر سبب سوء المزاج گرم باشد آواز سطبر شود چون بانگ
شتر و بانگ جانورانی که مزاج ایشان گرم باشد علاج از چیزهای ترش و شور و درشت و تیز پرهیز باید کرد و طعام و شراب
و دارو از آن نوع باید که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و کشکاب و روغن بادام باید خورد اما اگر سبب سوء المزاج سرد
باشد خردل بریان کرده سه درمسنگ و دارفلفل یک درمسنگ مرصافی شش درمسنگ کندر و بیرزد از هر یکی چهار درمسنگ همه را بکوبند و
حبها سازند و اندر زیر زبان میدارند صفت دارویی دیگر بگیرند مرصافی دو درمسنگ کندر ده درمسنگ بمیویزج بسرشند
و حب کنند صفت دارویی دیگر بگیرند مغز بادام و تخم کتان بریان کرده و جلغوزه از هر یکی دو درمسنگ انیسون و صمغ
عربی و رب السوس و تخم بادیان از هر یکی یک درمسنگ باید ده درمسنگ حبها کنند چنانکه رسمست و اگر سبب رنج و ماندگی
باشد گرمابه و آسایش و بقفا باز خفتن سود دارد و چیزهای نرم باید خورد چون شیر تازه و زردهٔ خایهٔ نیمبرشت بی نمک
و شوربای اسفاناخ و مرغ فربه و حسو از آرد باقلی و ارده و تخم کتان و شکر و از شراب پرهیز باید کرد و غرغرها که اندر علاج خناق
گرم وصف کرده آید بکار داشتن از کثیرا و نشاسته و صمغ و رب السوس حبها سازند و پیوسته اندر دهان میدارند اگر سبب
رطوبتی باشد که از دماغ فرود آمده باشد آنچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و عسل و انگبین و روغن گاو و پخته
موافق بود و علاج نزله علاج اوست و اگر ماده رقیق و گرم باشد شراب خشخاش بکار باید داشت و باید دانست که کباب
خاییدن آواز تیز و درشت را صافی کند و طعامهایی که آواز را روشن و صافی دارد باقلی است و مویز و تخم کتان و خرما و
جلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و طلخ(?) و نی شکر و ماء العسل و مصطکی و صمغ و سپستان و مویز منقا بروغن بادام
تر کرده و از داروهای گرم که اندرین باب سودمند است بلبلست و انگزد و بیرزد و مر و کندر و علک البطم و صمغ و لبنی
سرکه عنصل و حاو شیر و از داروهای سرد تخم کدو و تخم خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ و لعاب اسبغول و رب السوس
و سیر تازه و بهترین چیزی که این داروها با وی بیامیزند و بکار برند مفرد او مرکب زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت والله اعلم

باب سوم از جزو نخستین از گفتار ششم اندر آواز لرزنده

و علاج آن آواز لرزنده را بتازی صوت المرتعش گویند و سبب آن اندر قصبهٔ شش باشد و اندر عضله که بر قصبه
نهاده است و آواز لرزنده دو نوع باشد یکی ارتعاشی دیگر اختلاجی و آنچه ارتعاشی باشد دایم باشد و اختلاجی گاهی باشد و
گاهی نه و اختلاج نه اندر استخوان تواند بود و نه اندر غضروف لکن اندر عضوی تواند بود که کشیدن پذیرد چون گوشت و
پوست و غشا و سبب اختلاج ماده غلیظ باشد که اندر عضل و غشای قصبهٔ شش افتاده باشد و سبب ارتعاش آن باشد
که قوت میخواهد که حنجره را بجنباند و آواز کند و مادهٔ غلیظ را با آن بجنباند و ماده بسبب غلیظی و گرانی سکون جوید و فرو میل
گراید و از این دو حرکت مخالف حرکتی از ارتعاش مضطرب تولد کند علاج غذا و تدبیر این علت [illegible]
از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشم گرفتن و از دمیدن بسیار و از دویدن و از جنبانیدن دستها
باز باید داشت و بباید فرمود تا بقفا باز خسبد و بر سینهٔ او چیزی سنگین بمقدار طاقت او بر نهادن و آن تخته باشد از سرب و
غرغره و بباید فرمود تا بدین شکل خفته سخن گفتن تکلف کند و استفراغ بحقنهای تیز و معجون لوغاذیا و اندر طبیخ افتیمون غرغره باید کرد

دیابا مج فیقرا و میویزج و حبها که از عاقرقرحا و جندبیدستر و حب النیل و حب الغار و خربق و سکبینج و مقل و جاوشیر و تخم کرفس سازند
سود دارد و طعام چیزهای لطیف کنند، باید چون قلیهٔ آبکامه و قلیهٔ نار دانک و ماهی شور و طعامها که اندر وی خردل مانند آن
کرده باشند درین عارضه بغایت نافع بود

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار ششم اندر آواز تیره و علاج آن

آواز تیره را بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آواز تیره باشد همچون آواز زیر که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی باشد سخت غلیظ **علاج** علاج او ریاضت باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن و مالیدن بر سینه و غرغرهای درشت و عرق آوردن اندر گرمابه هر وقت و همچنین طعامهای لطیف کنند و پرنده و شراب کهن سود دارد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار ششم اندر آواز باریک

آواز باریک را بتازی الصوت الرقیق گویند و اسباب آن ناخوابی باشد و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرمای تیز حنجره را تنگ کند و آواز باریک شود همچون آواز کودکان و زنان و خصیان علاج آن گرمابهٔ معتدل و غذاهای معتدل لطیف زود گوار باشد چون زردهٔ خایهٔ مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و طیهوج و مانند آن و اگر سوء المزاج سرد باشد علاج که اندر باب گرفته شدن آواز یاد کرده آمده است علاج او است

جزو دوم از گفتار ششم

اندر ذبحه و خناق و بثرها که بر حنجره پدید آید و فراهم گرفتن مری و این جزو چهار باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار ششم اندر ذبحه و خناق و علاج آن

ذبحه آماسی باشد گرم اندر مهره و عضله که بر سر مری و هر دو جانب حلقوم است و آنرا بتازی النغنغان گویند و اللوزتان نیز گویند و این آماس از گوشت گوشت اندر پیش حلقوم برگرد طوق سرخ پدید آید و این آماس را ذبحه بدین سبب گویند و خناق دشوار دم زدن را گویند و اسباب این نوع هست **یکی** آنکه داروی خورده شود که این علت از وی بخاصیت تولد کند چون سم **دوم** آماس عضلهای حنجره و حلقوم و مری آماس باطنها و غشاهای آن و عضله سر حلقوم را بتازی العلعم گویند **سوم** فراهم آمدن حنجره و حلقوم بسبب غلبهٔ خشکی یا بسبب تشنج خشک در عضلها و رباطها و غشاهای حنجره و حلقوم پدید آید و عضلهای حنجره که سوراخ حنجره اندر گشاده کار باز ایستد تا بدان سبب دم زدن دشوار گردد اگرچه منفذ گشاده باشد **چهارم** آنکه مهره از مهرهای گردن از جای بشود و بر اندرون اندر گردد و بسبب زخمی و آسیبی که بدو رسد و این نوع را علاج نیست **پنجم** آنکه مهرهٔ گردن بسبب تشنج عضلها بر حنجره و حلقوم اندر نشیند و از جای بود و تشنج خشک نیز باشد و این کودکان را بیشتر افتد از بهر آنکه اندام ایشان نرمتر باشد و از جای رفتن مهرهٔ نخستین و مهرهٔ دوم خطرناکتر باشد و بسیار باشد که تخمی را اندر معده و رودها کرم بسیار باشد و دم زدن بر وی دشوار گردد و علاج او اندر علاج کرمها یاد کرده آید و هر گاه که تخمی را خون اندر معده و رودهای باریک فسرده شود دم زدن بر وی دشوار گردد و مادهٔ آماس بیشتر خونی باشد و صفرایی و بلغمی نیز باشد و سودایی کمتر باشد از بهر آنکه مادهٔ سودا غلیظ ترست بیکبار بعضوی بجنبد نشود لکن ممکنست که اندک اندک بجنبد شود پس بیکبار سبب آماس گردد و بسیار باشد که آماس گرم سودایی گردد و این چنان باشد که مادهٔ گرم و رقیق تحلیل پذیرد و مادهٔ غلیظ و سوخته بماند و بباید دانست که باشد که آماس خناقی ریش گردد و بیم پالودن گیرد پس پاک شود و گاه باشد که خناق بعلت ذات الریه باز گردد از بهر آنکه مادهٔ خناق ناگاه بسینه فرود آید و گاه باشد که مادهٔ خناق بعصبها فرود آید و تشنج کند و اگر بجوانب فرود آید هلاک کند و گاه باشد که بمعده فرود آید و این سهلتر و علاج پذیرتر بود و مرگ خداوند خناق بتشنج باشد نخست تشنج کند پس بمیرد **علامتها** علامتهای که هیچ نوع از انواع خناق خالی نباشد هفت است **یکی** تنگی نفس **دوم** آنکه دهان گشاده ماند **سوم** آنکه طعام و شراب بگلو فرو نرود و باشد که اگر آب خورد از بینی بیرون آید **چهارم** آنکه چشمها بیرون خیزد **پنجم** آنکه زفان از دهان بیرون کرده دارد **ششم** آنکه سخن گوید آواز ببینی دهد **هفتم** آنکه غذا نخواهد کرد و از روی آن کند پدید آمدن این علامتها باندازهٔ صعبی و سهلی خناق باشد هر چند خناق صعبتر باشد این علامتها صعبتر باشد و ظاهرتر و چون خناق سهلتر باشد این علامتها کمتر باشد و اما اگر خناق خونی باشد چشم و روی و زفان سرخ باشد و دهان طعم خون دهد و درد خناق با تمدد باشد و رگهای چشم و گردن برخاسته و نفس تنگ باشد و اگر صفرایی باشد درد و سوزش و حرارت و تشنگی عظیم باشد و دهان تلخ و خشک باشد و خواب نیاید و تنگی نفس کمتر از تنگی نفس خناق خونی باشد و اگر بلغمی باشد آب دهان لزج باشد و طعم دهان شور باشد یا طعم بوره دهد و از حرارت خالی نباشد از بهر آنکه مادهٔ او بلغم عفن است و تباه گشته و رنگ زفان سپید باشد و تشنگی و حرارت اندکی باشد یا خود نباشد و گاه باشد که زفان بسبب رطوبت سست شود و بیرون افتاده باشد و اگر جهد کند تا چیزی بگلو فرو برد تواند از بهر آنکه آماس بلغمی نرم باشد و بباید دانست که اگر مادهٔ خناق رطوبت لزج و سرد باشد آماس اندر حوالی لهازه و عضلهای حنجره کند از بهر آنکه بسبب غلیظی و سردی بعضوها که فروتر از وست کمتر نیاید و اگر رطوبت لطیف گرم باشد بعضلهای حلق و عضلهای اندرونی فرود آید و اگر خناق سودایی باشد آماس سخت باشد و طعم دهان عفص باشد یا ترش و اندک اندک پدید آید و گاه باشد که خناق گرم سودایی گردد چنانکه یاد کرده آید و اگر سبب خناق از جای بیرون شدن مهرهٔ گردن باشد موضع مهره مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هر چه بدو باز آید درد کند و بیمار نه سر بر تواند داشت و نه از چپ و راست تواند گشت و نه دهان تواند گشادن و بعضی طبیبان این را

خناق کلبی گویند از بهر آنکه این علت سگ را بسیار افتد و اگر مهره از جای بیرون آید مهرهٔ نخستین و دوم باشد بیمار همان روز بمیرد از بهر آنکه لیفهای عضلها که حرکت دم زدن بدان تمام شود از پیچ و مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد ممکن است که اگر مهره بجانب باز برند خلاص یابد اگر بجای باز برده نباشد و بباید دانست که هر آماسی که اندر عضلهای بیرونی افتد که میل سوی پیش دارد آنرا پیش گردن و سینه بتوان دید و آنچه در عضلهای بیرونی افتد که میل سوی پس دارد آنرا از اندرون دهان توان دید و دیدن آن چنان تواند بود که بیمار دهان فراخ باز کند و زفان بیرون کند چندانکه تواند و طبیب چیزی بر زبان او نهد و فرو فشارد تا آماس پدید آید و آنچه در عضلها و غشاهای اندرونی افتد دیدن آن ممکن نباشد و دم زدن سخت دشوار باشد و هر گاه که بیمار اندر خناق خونی و صفرای چیزی بگلو فرو میتواند برد و دم میتواند زد بباید دانست که آماس اندر حنجره است و هر گاه که دم نمیتواند زد و چیزی بگلو فرو نمیتواند برد بباید دانست که آماس اندر مریست با آنکه بسیار باشد که آماس حنجره عظیم باشد و با منفذ مری مزاحمت کند و دم زدن دشوار گردد و بدان سبب چیزی بگلو فرو نتواند برد و همچنین بسیار باشد که آماس مری عظیم باشد و با منفذ حنجره مزاحمت کند و دم زدن دشوار گردد و این آنگاه باشد که آماس اندر سر مری و اندر طبقهٔ اندرونی باشد از وی و اگر آماس از سر مری فروتر باشد اگرچه عظیم باشد با منفذ حنجره مزاحمت نکند و دم زدن باز ندارد و هر گاه که بی آنکه مادهٔ آماس تحلیل پذیرفته باشد یا سر کرده باشد و بیم پالودن و باشد که آماس کمتر میشود و بیمار راحت نیابد و نبض موجی شود و سرفه بود بباید دانست که ماده بشش فرود آمده است خناق بذات الریه باز گشته و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان پدید آید و قوت ضعیف گردد و غشی پدید آید بباید دانست که ماده بنواحی دل فرود آمده و اگر درد معده و دلتنگی پدید آید بباید دانست که ماده بمعده فرود آمده اگر نبض تشنجی شود بباید دانست که ماده بعضلها فرود آمده و تشنج خواهد کرد و اگر از پس چهار روز آماس نرم شدن گیرد بباید دانست که پخته میشود و بیم خواهد کردن و اگر چند که سرخی آماس که بر سینه و گردن بود ناپیدا شد سبب آن دو چیز بود یکی آن بود که ماده تحلیل پذیرفت و استفراغی افتاد و این امیدوارتر باشد و دم زدن آسان گردد دوم آنکه ماده بباطن باز گردد و این بد باشد و هر گاه که خداوند خناق کفک بر آرد امید زندگانی نماند از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار دخانی بدان حد باشد که رطوبت را نیز می جنباند یا بخار پیوسته میکند و کفک پدید می آید و گاه باشد که اگر خداوند خناق کفک بر آرد امید سلامت گسسته نشود از بهر آنکه قوت شهوت برجای بود و هر گاه که روی خداوند خناق سبز گردد و چشم خانه سیاه شود در حال بمیرد و هر گاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد و زفان سطبر و سیاه گردد زود هلاک شود و خناق که با تب باشد خطرناک بود و خانهای چشم سیاه گردد و در حال بمیرد از بهر آنکه حرارت تب حاجت افکند بدم زدن و هر گاه که اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هر گاه که پس گردن از رنگ خویش بگردد سپید شود یا سبز بغلها و بیغولها ذات خوی سرد کند همان روز یا دیگر روز بمیرد و هر گاه که دم زدن پراگنده گردد چنین که یک دم زدن بده حرکت تواند زد و بعد دم زدنی سینه و پرهای بینی می جنبد سخت مخوف باشد **علاج** اما علاج خناق خونی آنست که نگاه کنند اگر خناق بمشارکت همه تن باشد و قوت قویست و از فصد مانعی نیست نخست فصد کنند و خون بیکبار تمام بر دارند چندانکه در غشی افتد در حال زایل شود و اگر اندر قوت ضعفی باشد فصد باید کرد لکن خون بتفاریق بیرون باید کرد چنین که هر ساعت ده درمسنگ و پنج درمسنگ بیرون میکنند تا روز سوم و غرض ازین تفاریق آنست که غشی باز دارد از بهر آنکه اگر غشی افتد باقی قوت ساقط شود و تنگی نفس با سقوط قوت بد باشد خاصه که بضرورت غذا باز می باید گرفت یا اندکی باز می باید آورد و آنجا که می بینند که در فصد تأخیر شاید کرد تا نضج پدید آید اولیتر آن باشد که تأخیر کنند تا هم قوت برجای باشد و هم استفراغ آن ماده بتمامی افتد لکن ازین تفاریق که یاد کرده آمد چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده میشود خاصه که هنوز علت اندر روزگار افزودن باشد و ماده اندر حرکت بود و بخون بسیار بیرون کردن حاجت ضروری نباشد و اگر اندر میان آنکه خون بتفاریق از رگ دست بیرون میکنند رگ زیر زفان زنند سخت صواب باشد خاصه که اگر رگهای زیر زفان ممتلی و کشیده باشد این را تأخیر کردن صواب نباشد و گاه باشد که حاجت بدان آید که زفان بیازند و بر ساق حجامت کنند و هر گاه که بینند که تن ممتلی نیست و خناق بمشارکت تن نیست و ماده اندر حوالی حلق است اگر فصد نکنند شاید و اعتماد بر بازگرفتن غذا کنند تا تن از خون غذا می یابد و قوت ساقط نشود و چون روزگار افزودن علت اندر گذرد بپزانیدن و تحلیل کردن مشغول شود و اگر اندر چنین حال رگ زنند هم روا باشد که قوت ضعیف گردد و بغذا دادن حاجت آید و آنرا که چیزی بگلو بدشواری فرو می شود غذا دادن عذاب باشد و اگر آماس اندر حوالی علعمه باشد اگر پیش از آنکه روزگار افزودن علت و حرکت ماده بگذرد رگ زنند بیم باشد که مادهٔ آماس بحلق فرود آید و خناق صعبتر شود و اندر فصد یک معنی دیگر نگاه باید داشت و آن آنست که بسیار باشد که سبب غلبهٔ خون باز ایستادن خونی باشد که رفتن آن عادت شده باشد چنانکه خون بواسیر و خون حیض اندر چنین حال رگ باید زد که استفراغ آن خون کند از آن موضع و آن رگ صافن باشد یا حجامت ساق و شیشه بر نهادن نیز سخت نافع است خاصه اگر چیزی بگلو فرو نمی شود و شیشه بر مهرهٔ دوم از مهرهای گردن نهند تا ماده را بیرون کشد و گذر دم زدن و چیزی بگلو فرو بردن گشاده شود و چون گشاده شد و شربت بگلو فرو رفت شیشه بردارند و اگر بیازنند و خون بیرون کنند روا باشد و اگر بر هر دو جانب

کردن حجامت کنند روا باشد پس شیشه رای آژدن بر میان سر و زیر زنخدان و بر و ساق و کاهل و کتف بر می نهند و اطراف
و لبها سخت بمالند و اطراف ببندند چنانکه معلوم است و از پس فصد تدبیر شکم فرود آوردن باید کرد بحقنهای نرم صفت
حقنه بگیرند بنفشه و بابونه از هر یکی هفت درمسنگ سپستان چهل عدد تخم خطمی ده درمسنگ سبوس گندم یک مشت همه را بپزند
چنانکه رسم است و بپالایند و ده درمسنگ شکر قوالب و چهار دانگ نمک هندی و دو درمسنگ بوره اندروی حل کنند و ده درم
سنگ روغن بنفشه یا روغن کنجد با وی بیامیزند و حقنه کنند و اگر تب نباشد اندرین حقنه سه درمسنگ قنطوریون باریک و بیست
عدد انجیر بستی اندر بپزند و اگر چیزی بحلق فرو میتواند برد خیارشنبر و شیرخشت اندر آب کشنا یا اندر آب عنب الثعلب
حل کنند و بپالایند و بدهند و از پس آنکه شکم فرود آورده باشند بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و سبوس اندر آب
بپزند و اطراف آن بدان آب می شویند و می مالند و کشکاب دهند و باید که اندر کشکاب مقداری عدس پوست کنده و دو
درمسنگ تخم خشخاش کوفته بپخته باشند و اگر از کشکاب نفرت کند سکنگبین دهند و ضمادی سازند از چیزهای خنک و
قابض با چیزهای محلل آمیخته چون لسان الحمل کشنا و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و بابونه و بنفشه همه را بکوبند و بروغن
گل چرب کنند و بگلاب حل کنند و بر قفا و گرداگرد حوالی گردن و حلقوم نهند و اما تدبیر غرغره بدین گونه باید کرد اگر
تن و رگهای گردن و زیر زفان ممتلی باشد در آن تاخیر باید کرد تا نخست استفراغ کرده شود و امتلا کم گردد از بهر آنک
غرغره بچیزی قابض باید کرد و قابض آماس را فراهم فشارد و درد افزاید و باشد نیز که ماده آماس زیادت شود
و مددی بدو پیوندد و این سوپسیج درا بازی انجذاب کوبند و قانون غرغره کردن آنست که چیزهای قابض را چون
افشرده پوست گوز تر با شراب لطیف کنند بیامیزند و چون سکنگبین با قوت قبض را بزندرون برسانند و اگر درد عظیم
باشد با شرابهای نرم که درد را بنشاند بیامیزند چون شیر تازه گرم کرده و چون شراب بنفشه و اندر همه انواع خناق
نخست غرغره بچیزی کنند که اندروی قبضی باشد و خون را باز بنشاند چون شراب خرنوب و افشرده پوست گوز و آب عنب
الثعلب و مانند آن صفت افشرده گوز بگیرند پوست گوز تر و بکوبند و بفشارند و آب او صافی کنند و بجوشانند
او شکر با وی بیامیزند و بجوشند و کفک بردارند و بقوام آرند و بکار دارند صفت دارویی دیگر بگیرند شب یمانی
و مازو و گلنار از هر یکی پنج درمسنگ کوفته و بیخته و دو انار دیگر ترش و یکی شیرین پاره کنند با پوست و بپزند تا مهرا شود و
و بدست بمالند و بفشارند و دانه از وی دور کنند تا چون لعوق شود و داروهای کوفته و بیخته با وی بیامیزند و نگاه
دارند و بوقت حاجت بسرکه یا سکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند صفت دارویی دیگر بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و
گلنار و سماق اندر آب بجوشند و بپالایند و بدان غرغره کنند صفت دارویی دیگر بگیرند گل سرخ و صندل سرخ و سپید و فوفل
نیم کوفته اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب کشنیز تر و بپزند و بپالایند و شراب خرنوب اندروی حل کنند و بدان غرغره
کنند صفت حبی که اندر زیر زفان دارند خداوند خناق خونی و صفرایی اسود دارد بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته و کثیرا
و سماق و کثیرا از هر یکی یک درمسنگ کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشند و حبها کنند این داروها که یاد کرده آمد
همه روز نخست بکار دارند روز دوم آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ خشک و بیخ سوسن اندروی بجوشانند
و بپالایند و فلوس خیارشنبر در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و روز سوم و چهارم که هنگام انتها باشد آب عنب الثعلب
گر آب بادیان تر بیامیزند و خیارشنبر اندروی حل کنند گرم سخت و بدان غرغره کنند و روغن گل با موم مصفا بیامیزند
و پنبه کهن بآب تر کنند و این موم و روغن بروی اندایند و برگرداگرد حلقوم و گردن بر نهند و اکلیل الملک و بیخ سوسن بجوشانند
و بپالایند و خیارشنبر اندروی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بدین تدبیرها کار بر نیاید داروی سرگین سگ سازند صفت
آن سگی را ببندند و نان دهند یک روز و تشنه کنند پس مکاب آرند پیش او نهند تا بخورد و شکم او پاک شود و سه روز او را
جز استخوان باید هیچ چیزی ندهند تا سرگین او سپید باشد یک جزو ازین سرگین مازو و سماق از هر یکی یک جزو بکوبند و بیامیزند
و بحلق بیمار اندر دمند یا بپر مرغ بر حنجره و حلق او طلی کنند و اندر نسخت دیگر از آن سرگین یک جزو و زعفران و گل سرخ
از هر یکی یک جزو آورده اند صفت دارویی دیگر بگیرند مرصافی دو جزو و زعفران یک جزو مرد و را بشراب خرنوب
بیامیزند و بدان غرغره کنند تا بپزاند از بهر آنک مرکندنده است و محلل بقوت گدازندگی منفعت بپزانیدن زعفران بدو
رساند و بپزاند پس اگر چنانکه آماس سخت میشود بشیر تازه و خیارشنبر اندروی حل کرده غرغره فرمایند کرد یا اندکی بوره
اندر شراب خرنوب حل کنند و بدان غرغره کنند یا انجیر بستی و حلبه را بپزند و خیارشنبر با سپستان و خمیر ترش در وی حل کنند
بدان غرغره کنند و خمیر اندر آب انار ترش و شیرین حل کنند و روغن بنفشه و خمیر اندروی حل کرده و مسکه و روغن گاو
گداخته و عصاره کرنب با سپستان آمیخته کرد یا انگبین این همه نرم کننده و بپزاننده اند و تخم مرو و تخم کتان بکوبند و با شیر بز
بیامیزند و بدان غرغره کنند و پیاز نرگس بکوبند و اندر شیر خر حل کنند و بیخ سوسن و بیخ خطمی اندر شراب مثلث یعنی
شراب جوشیده و سپیکی باز آورده و بپزند و پیاز نرگس بکوبند و بدان حل کنند و بدان غرغره کنند و داروهایی
بپزاننده که اندرین وقت بکار دارند تا بسر کند و ریم بپالاید نطرون و بوره و انگژد و مرو سرگین خطاف و سرگین
خروس و بلبل و جندبیدستر و نوشادر و عاقرقرحا و مرار ماهی و خردل و تخم ترب این همه را اگر بعضی اندر شراب خرنوب یا
اندر سکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند صفت حبی که اندر دهان دارند ریب سوس چهار درمسنگ انگژد نیم درمسنگ

بعصاره برگ کرنب با سپستان پزند و حبها کنند و هرگاه که ببینند که آماس پخته کی و نرم گشت و پخته شد و سر نمی گشاید دارو
قابض اندر می باید دمید با دم تا دیر افزا برکشد و بفشارد و بگشاید و داروهای قابض مازو باشد و گلنار و گزمازو و توت
انار و شب یمانی این همه را بکوبند و اندر دمند و سرگین سگ که یاد کرده آمده است اندر شیر خر یا اندر شیر بز یا اندر آب خیار
یا اندر آب خمیر یا اندر کشکاب یا اندر طبیخ انجیر بپزانند است و گشاینده و هرگاه که گشاده شد بروغن گل و بآب گرم آمیخته
غرغره کنند تا آنچه ریم اشوید و پاک کند پس گزمازو و بیخ سوسن از هر یکی یک جزو و بیخ سوسن آسمانگون نیم جزو اندر آب بپزند و بپالایند
و بدان غرغره کنند و اگر زرده خایه مرغ با روغن بادام و اندکی نشاسته و کثیرا اندر آب بپزند و بدان غرغره کنند صواب باشد
و غذا اندرین وقت سپیوسابا باید با روغن بادام و بابند و اگر خناق صفرایی بود نخست فصد کنند و قانونها که یاد کرده آمد
نگاه دارند و سرکه و گلاب یا سکنگبین یا بشراب توت صرف یا سپستان یا آب غوره و آب سماق و گلنار و عصاره گل تر
و شراب گوز تر که وصف کرده آمده است و شراب خشخاش با آب غوره و آب سماق آمیخته غرغره کردن روز نخستین سخت سودمند
باشد و آب کشنیز تر بگیرند و برگ مورد و بلوط اندروی بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره کنند و عدس و آبی ترش و زرور
و اندکی شب یمانی اندر آب بجوشانند و بدان غرغره کنند صفت دارویی که بحلق اندر دمند بگیرند گل سرخ و نشاسته و کثیرا
و تخم خرفه و گلنار و گزمازو و شکر طبرزد از هر یکی استاراست همه را بکوبند و اندر دمند صفت دارویی دیگر
بگیرند گل سرخ و گلنار و گزمازو و صندل و سماق و شیاف مامیثا و عدس مقشر و زرد چوبه و برگ سوسن از هر یکی استاراتی
همه را بکوبند و بیزند و اندر دمند و اگر چیزی بحلق فرو می تواند برد میان خیارشنبر در آب عنب الثعلب حل کنند یا اندر آب کشنا
و بدهند تا طبع نرم کند و اگر چیزی بحلق فرو نمیتواند برد از بنفشه و سپستان و عناب و نیلوفر و بابونه و سبوس گندم و خیارشنبر
و روغن بنفشه و شکر قوالب حقنه سازند و چون طبع نرم شده باشد کشکاب دهند با آب انار شیرین آمیخته و اگر اندر کشکاب
قدری عدس بپخته باشد صواب باشد و از بیرون این طلی برانند کنند بگیرند گل ارمنی و صندل سپید و فوفل و شیاف مامیثا از هر یکی
استارات همه را بکوبند و بآب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و گلاب و اندکی سرکه تر کنند و طلی کنند و اگر از آرد جو و سپستان
الحمل و عنب الثعلب و کشنیز تر و گلاب و روغن گل ضمادی سازند از پس این طلی که یاد کرده آمده است بکار دارند صواب باشد
و روز دوم و سوم غرغره بچیزی کنند که اندروی اندکی گشایندگی باشد چنانکه اندر علاج خناق خونی یاد کرده آمده است و چون علت
بآخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیارشنبر اندروی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر خناق بلغمی باشد
طبع را بایارج فیقرا و حب قوقایا نرم کنند یا بحقنه تیز که از شبت و بابونه و اکلیل الملک و انجیر بستی و قنطوریون و تخم حنظل و بوره و
نمک و سبوس گندم و انگبین یا روغن خیری یا روغن سوسن ساخته باشند و غرغره فرمایند بشراب پوست گوز تر یا انگبین و
اندکی عاقرقرحا و توت را اندر سکنگبین عسلی بپزند و بدان سکنگبین غرغره کنند و دواء الخطاطیف اندر سپستان حل کنند و بدان
غرغره کنند صفت آن بگیرند تخم کرفس و انیسون و نانخواه و فقاح الاذخر و بیخ السوس آسمانگون و دارچینی و حماما و زراوند
طویل و شب یمانی و مرار بسند و اصل السوس و مرصافی و سلیخه و زعفران از هر یکی یک وقیه معجون قرقومغا و تخم گل و گل
سرخ خشک از هر یکی دو وقیه قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه وقیه سنبل و نشاسته گندم از هر یکی نیم وقیه مازوی سبز
هشت عدد همه را بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند و بوقت حاجت چند مازویی اندر ماء العسل یا اندر کشکاب یا اندر آبی
که اندروی عدس و گل سرخ و بیخ سوسن پخته باشند حل کنند و بدان غرغره کنند و از بیرون نیز طلی کنند یک روز اندر چهار بار
این نسخت چهار رطل است و نسخت شابور بن سهل کمتر اندر نسخت شابور حماما نیست صفت معجون قرقومغا که اندر
دواء الخطاطیف بکار آید بگیرند زعفران و دارچینی از هر یکی ده درمسنگ گل سرخ خشک و حماما و قسط از هر یکی یک درمسنگ
و چهار درمسنگ بیخ سوسن و ساذج هندی از هر یکی دو درمسنگ و نیم همه را بکوبند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند
و بسایه خشک کنند صفت دواء الخطاطیف نسخت دیگر بگیرند تخم کرفس و انیسون و نانخواه و مرار سفید و دارچینی
و مروزیدا و زراوند طویل از هر یکی یک وقیه گل سرخ خشک دو وقیه قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی دو وقیه زعفران یک
وقیه نشاسته و سنبل از هر یکی نیم وقیه مازوی سبز ده عدد همه را بکوبند و بپزند و با انگبین بسرشند و اگر علت سخت
قوی باشد یک مثقال دواء الخطاطیف و نیم مثقال قثاء الحمار سوده و اندکی سرگین مردم پاک صورت نیک سیرت صحیح
البدن با هم بیامیزند و اندر سپستان حل کنند و آن غرغره کنند و چون سرگین مردم بکار خواهند داشت نخست یک کس را
حب الصبر و مصطکی باید داد تا شکم براند پس او را نان از ذرین و گاورس و برنجین و بلوطین دادن تا طبع
او خشک شود و سرگین خشک که از وی جدا شود آنگاه آن ثفل بکار دارند و سرگین سگ یاد کرده آمده است عاقرقرحا
بپالایند و با انگبین بیامیزند و زندرون دهان و سر حلق طلی کنند و اگر فصد و حقنه کرده شود و دوگ زیر زبان زده
و محجمه نهاده بر قفا و زیر زنخدان و صبعی علت کم نشود ذرنره گاو و بورا و عصا الراعی و عصاره قثاء الحمار و قنطوریون
باریک و رماد الخطاطیف بگیرند و بسرکه تر کنند و بر حلق طلی کنند از بیرون و دواء الخطاطیف بدهند و اگر سرگین سگ و سرگین
مردم و سرگین خطاف از بیرون طلی کنند صواب باشد و اگر کار بضرورت رسد عسل با دو طلی کنند تا حلق ریش گردد
و این دارو بحلق اندر دمند بگیرند نوشادر و خردل و عاقرقرحا و انگژد و نطرون و بلبل و بورانه همه را بکوبند و اندر
دمند یا اندر ماء العسل حل کنند و بدان غرغره کنند چون این علاجها کرده شود و در سپستان به بیاید شیر تازه بدهند

کل بیامیزند و بدان غرغره کنند و از بیرون ضمادی که از بابونه و شبت و اکلیل الملک و زعفران ساخته باشند با روغن کنجد
روغن ناردین بر نهند و چون علت باخر رسیده موم را با روغن گل بیامیزند و طلی کنند از بیرون و اگر خناق سوداوی باشد طبع را بایارج
فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند یا بحقنه تیز و غرغره بگلاب گرم و ماء العسل صحبت کنند و بآبی که اندروی اکلیل الملک و تخم کتان
و بابونه و حلبه جوشیده باشند و بشیر تازه غرغره نیکست و دوا الخطاطیف و دوا الحرمل اندر ماء العسل حل کنند و بدان غرغره
کنند و بگیرند آرد حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم زاد و مرزنگوش همه را بکوبند و بیزند و بروغن نرگس و پیه بط
گداخته ضمادی کنند و از بیرون نهند صفت دوا الحرمل بگیرند مثقال سپند و تخم ترب و انگزد و مر و بوره ارمنی و نوشادر
از هر یکی استاری است بکوبند و بیزند و اندر ماء العسل حل کنند و غرغره کنند و حل کرده بحلق اندر دمند و اگر سبب خناق از جای
بیرون آمدن مهره گردن باشد تدبیر بجای باز آوردن آن کنند بفصد و حقنه و علاج باید کردن اما اگر ممکن باشد مهره گردن بحیلت
بجای باز برد که بانگشت که برادو که بآلتی که آنرا سازند و آن آلتی باشد از آهن بسان زفانه لگام تیز که بحلق فرو کنند و مهره را
بر فرازند تا بجای باز آید و داروهای قابض از بیرون بر نهند تا آنرا نگاه دارد و اولیتر آن باشد که انگشت و آلت بدان نهند که اگر
آماسی باشد از انگشت و آلت رنجور تر شود و بدارد و بر دارند و حکایت کرد زنی قابله کودکی را که این علت افتاده بود بپوست
پاره که بقیر اندوده بودند علاج کرد نیک شد و آن چنان بود که از پوست پاره قیر اندود و بآفتاب افکند تا نرم شود و قیر بگداخت
و آنرا بر گردن کودک نهاد و بگذاشت تا بروی خشک شد و مهره را بر کشید و بجای باز آورد و داروهای دیگر که بدین کار شاید
داروهای قابض باشد چون مازو و ناربوست و قرظ و مورد و سریش کفشگران و سریشم کاغذگران سریشم را بگدازند و داروها بدان
بسرشند و بر خرقه طلی کنند و بر آن موضع نهند تا خشک شود و مهره را بر دارد و بجای باز آرد باذن الله تعالی و اگر چهار روز بگذرد
و دست و پای بیمار خدر نشود و حس او باطل نشود امید خلاص باشد لکن گردن کوژ بماند و از چپ و راست نگریدن بروی دشوار
باشد و از پس چهار روز بفصد و حقنه و غرغره بشراب خرتوت و آب سماق و افشرده کوز تر و رب غوره مشغول باید بود و آنرا که
بینند که بدین تدبیرها و علاجها بهتری پدید نمی آید و هلاک خواهد شد امید خلاص او آنست که حلق او بشکافند چنانک سرنایش از
گشته شود و پوست حلق بمنقار بردارند و از حلق آزاد کنند و بشکافند و یک رباط که در میان دو قصبه حلق است برابر شکاف پوست
بشکافند تا دم بر زند چون از تدبیر مهره گردن و تدبیر آماس فارغ شوند باز بدوزند چنانک آسیبی بغضروف و غشا نرسد و اگر اندک
اندر باطنها نیز آماس است این علاج نشاید کرد

باب دوم از جزو دوم از گفتار ششم

اندر بثرها که زند درون حلق و مری پدید آید حلق این گشادگی را گویند که پیش گردنست و مری آنرا
گویند که مجری طعام و شرابست و قصبه شش که مجری دم زدنست اندروی نهاده است و اندرین هر دو مجری بثرهای گرم و سوزان پدید
آید و از آن الم باشد علامتها آنچه بر فم مری بر آید از گذشتن طعام بروی وی الم نماید خاصه اگر طعام درشت یا ترش یا
تیز خورده باشد و آنچه بر حلق و حنجره بر آید از گذر طعام الم نیابد لکن از سخن گفتن و از چیزی خواندن دارد و درد و الم باید آواز
بگیرد علاج علاج هر دو آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل زنند و طبع را نرم کنند بآب میوه ها و خیارشنبر و بامداد کشکاب دهند
نیم گرم با شکر و روغن بنفشه یا روغن گل و شبانگاه لعاب اسپغول نیم گرم با شکر و طعام چیزهای آشامیدنی و از طعامهای خشک و ترش
و شور و تیز و از آب سرد پرهیز کنند تا زودتر پخته شود و اگر بپزانیدن حاجت آید علاج پزانیدن خناق کنند و چون پخته شد و ریم بیرون
آید آنچه اندر علاج خناق گشاده شود و ریم بالا یاد کرده آمده است بکار دارند و بآبی که اندکی سرکه با آب بجوشد غرغره کنند تا
آن موضع را بشوید و پاک کند و اگر از ترشی سرکه المی رسد روغن گل و لعاب تخم کتان بخورند و بدان غرغره کنند و اگر بثره بزرگ باشد
و دیر بماند و گوشت حلق بخورد هر ساعت اندکی موم روغن اندر دهان گیرد و فرو می برد تا درد فرو می نشاند و همچنین هر ساعت
اندکی موم کافوری با زرده خایه مرغ بیامیزند و اندر دهان بدارند تا سپیده از و فرو می برد تا درد می نشاند و بثره حلق عسرتر باشد
از بهر آنک حلق غضروفست و غشا هر گاه که حس آن یافته شود که اندروی المی است زود بعلاج آن مشغول باید شد و فصد و اسهال
و پرهیز و شربت که یاد کرده آمد بکار داشتن و علاج آن بیشتر بغرغره باید کرد و از علاج خناق بر باید گزید و حب السعال که از
بنفشه و کثیرا و رب السوس و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته کرده باشند و بلعاب اسپغول سرشته اندر دهان داشتن نافع
باشد والله اعلم

باب سوم از جزو دوم از گفتار ششم

اندر علاج طعام که اندر گلو ماند چیزی که بحلق اندر ماند اگر نرم باشد چون نان و گوشت و استخوانی که لغزنده باشد دست
بر گردن و میان هر دو کتف بیاید زد تا فرو رود و اگر نه تدبیر قی باید کردن چنانک ممکن شود و اگر چیزی درشت باشد چون خار ماهی
و استخوان درشت و غیر آن بنگرند اگر آن چیز را بتوان دید جهد کنند تا آنرا بانبر یا غیر آن دیگر آلتی بر توان آورد بر آرند و اگر
فرو شده باشد تدبیر قی کنند یا لعابها و حسوهای نرم دهند تا آنرا بنرمی فرو لغزانند و اگر چیزی در آن موضع بماند و نه فرو شود و نه بر آید
پیروزیک درسنگ تخم سپندان که بتازی آنرا الحرف گویند کوفته با آب گرم بدهند این تدبیری است که آزموده اند و چیزها که در حلق
اندر مانده است بر آورده است و اولیتر که قی از پس آن کنند که معده از طعام آشامیدنی پر کرده باشند و انجیر شکری اندر پخته
بپزند و بدان غرغره کنند آن چیز را که در حلق مانده باشد از موضع خویش بجنباند و اگر انجیری خشک اندر رشته ببندند و آن انجیر
نیم خاییده کنند و فرو برند پس رشته را بر کشند آنرا بجنباند و بر آرد و از بیرون ضمادهای پزانند و بر نهند تا آن موضع ریم
کند و خار و غیر آن از موضع خویش جدا گردد و ضمادی که از آرد جو و آب نیم گرم و روغن زیت سازند موافق باشد والله اعلم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار ششم

اندر دیوچه که بحلق اندر آویزد و علاج آن و این دیوچه را بتازی العلق گویند بسیار آبهاست که اندروی دیوچه
خردست و مردم بغافلی از آن آب بخورد و دیوچه بکام و دهان و حلق او اندر آویزد و باشد که دورتر فرو شود و باشد
نیز که بمعده رسد و بسیار باشد که روز نخست خوردن او از خردی پدید نیاید تا خون بسیار بخورد بتوان دید و آنچه دور
تر فرو رفته باشد علامت وی آنست که آماس و غمی عظیم اندر آن کس پدید آید و گاه گاه خونی رقیق می راند از وی اگر
او را علتی باشد علاج آنرا اگر بتوان دید بمنقاش بر چینند چنانک سر و گردن او بگیرند و بر کنند تا پاک جدا شود و گسلد
و آلتیست که آنرا اقلاب گویند و بواسیر که خواهند برید بدان بگیرند آن آلت از بهر برداشتن دیوچه سخت شایسته است
و اگر پیش از آن که او را بر خواهند داشتن نخست سرکه و نمک یا سرکه و انگزد مضمضه و غرغره فرمایند تا سست گردد
صواب بود و اگر بعضی دورتر فرو رفته باشد و نتوان دید آنرا جز بغرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و انگزد داروی نیکست
و بگیرند خردل یک جزو و نوشادر یک جزو بکوبند و در سرکه حل کنند صفت داروی دیگر بگیرند خردل یک جزو بوره دو جزو
بکوبند و اندر سرکه حل کنند و شونیز بکوبند و اندر سرکه حل کنند صفت داروی دیگر بگیرند افسنتین یک جزو شونیز دو جزو
بکوبند و اندر سرکه حل کنند صفت داروی دیگر بگیرند سیر و سیج و ترمس و حنظل و سرخس سرکه اندر بزنند و بپالایند
صفت داروی دیگر بگیرند بوره سه درمسنگ سیر دو دانه بکوبند و اندر مقدار دو وقیه سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند و
عصاره برگ درختی که بتازی آنرا الغرب گویند اندرین باب منفعتی تمام دارد و این درخت را بعضی اهل خراسان ... گویند
و بوره که اندر دهان کنند از بیخ درخت خیزد و اگر بمعده فرو رفته باشد بگیرند شیح و قیسوم و افسنتین و شونیز از هر درمسنگی
قسط و مغز برنگ کابلی و سرخس و کیکیل از هر یکی دو درمسنگ همه را اندر سرکه ممزوج بزنند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام
او سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرنب باشد و آنرا که قی کردن آسان باشد از این نوع طعامها دهند و قی فرمایند و داروی قی دهند
و آنرا که قی دشوار باشد مسهل دهند چنانک یاد کرده آمده است و اگر دیوچه از کام بجانب بینی بر آمده باشد شونیز و عصاره قثاء
الحمار و خربق اندر سرکه بزنند و بینی اندر چکانند و یا بدان استنشاق کنند یعنی آنرا ببینی بکشند و داروهای دیگر که صفت کرده
آمده است از بهر غرغره بدین جای بکار دارند و تدبیرهای دیگر که از نوع حیلتست یکی آنست که سیر بسرکه پرورده و نان پرورده
مقداری بخورند و اندر گرمابه گرم شوند و بسیار بنشینند و اندر آن گرما صبر کنند و هر ساعت آب سرد کرده ببرف و یخ اندکی
اندر دهان میگیرند و میدارند تا آن آب گرم شود و باز از دهان می ریزند و چند نوبت چنین کنند تا بدین حیلت از بهر جستن آب
سرد آن موضع را بگذارد و بالا بر آید و لکن اندر گرمابه گرمای آن چنان صبر باید کرد تا بیم غشی باشد روا باشد از گرمای
گرمابه بگریزد و بالا بر آید و اگر همچنین سیر بخورد و اندر آفتاب بنشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب دهان نهاده میدارد
تا از گرما بگریزد و بطلب آب سرد بالا بر آید تدبیری صواب باشد و اگر طلب اندر دهان گیرد یا بر لب نهد تا سوی آن آید
سخت صواب باشد والله اعلم

تمام شد گفتار ششم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و حسن توفیقه

گفتار هفتم

اندر یاد کردن بیماریهای آلتهای دم زدن و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار یازده بابست

باب نخستین از گفتار هفتم

اندر شناختن احوال دم زدن و اسباب و تغیر آن بر وجه کلی آلتهای دم زدن حنجره است و قصبه شش
و حجاب و سینه و عضلهای سینه و رگها و شریانها که اندرین اندامهاست و دم زدن بدو حرکت و دو سکون تمام شود که اندر
میان این دو حرکت افتد همچون نبض چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد لکن حرکت دم زدن حرکتیست که اختیار مردم را اندر
وی بهره است یعنی اگر مردم خواهد که دم زدن خویش بازگیرد و یا درازتر یا کوتاه تر و زودتر یا دیرتر کند تواند و حرکت نبض
حرکت طبیعی محض است و مردم آن تصرف که اندر دم زدن کند اندر نبض نتواند کرد و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی است
و اندر باب دوم از گفتار سوم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و دم زدن معتدل طبیعی که مردم را اندر آن هیچ قصدی و تصرفی
نباشد چون دم زدن اندر حال غشی و اندر خواب باشد و این دم زدن بحرکت حجاب تمام شود و آنچه قصدی و تصرفی بوی باشد
عضلهای سینه اندر آن یاری دهند و چنانک اندر نبض عظیم و صغیر و سریع و بطی و طویل و قصیر و متفاوت و غیر آن باشد اندر دم
زدن نیز همچنان باشد و اما چگونگی دم زدن چنان باشد که چون شش هوای بیرونی بحلقوم فرو دود و شش فراخ باز شود باندازه
بزرگی خویش باندازه فراخی جای هوا را اندروی جای باشد و سینه بدان سبب یاری دهد باز شود تا جای شش تنگ نباشد و کار بزرگ
و تمامتر اندر دم زدن کار شش است و عضلهای سینه یاری دهنده اند و مبدا حرکت دم زدن از سوی اندرون حجابست
و از سوی بیرون حلقوم و سبب تغیر دم زدن از حال طبیعی آفتی باشد که اندر شش و سینه افتد و آفت این هر دو از درون و بیرون باشد
یا خاصه اندرین دو اندام افتد یا بهمبازی اندامی دیگر افتد و آنچه خاصه سینه و شش را افتد چهار گونه باشد یکی سوء المزاج یعنی
تباهی مزاج دوم آماس سوم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوء المزاج یا ساده باشد یا با ماده و ساده چنان
باشد که مزاج سینه و شش گرمتر از آن شود که باید یا سردتر یا خشکتر یا ترتر بی آنک ماده اندروی گرد آید و آنک با ماده باشد چنانک
خلطی سرد یا گرم اندروی گرد آید و گاه باشد که سوء المزاج تر بدان حد رسد که تشنج امتلایی تولد کند یا اندر عضلهای حنجره و حلقوم
یا عضلهای پهلو و سینه و اندر غشاها و در باطنهای این اندامها استرخایی پدید آید و گاه باشد که سوء المزاج خشک بدان حد

از تشنج خشک تولد کند و دم زدن دشوار کرده و مزاج شش بقیاس با مزاج دل سرد و تر است و بقیاس با قصبهای حلقوم که اندر وی
پراکنده است و بقیاس با فعل او گوهر خویش گرم است از بهر آنک فعل او حرکت بردوام است و غذای او از دل و در سد چنانک
اندر کتاب نخستین اندر تشریح شریان و رید یاد کرده آمده است و مزاج سینه اندر سردی و گرمی معتدل است لکن گروهی طبیبان گروهی
دیگر خلاف کرده اند و گروهی گفته اند مزاج او سرد است از بهر آنک ترکیب او از استخوانها و غشا و غضروف است و گروهی دیگر گفته اند گرم است
از بهر آنک دل که معدن حرارت است و مبدأ شریانهاست اندر میان اوست و اندروی گوشت و عضلها بسیار است و حقیقت آنست که
حرارت گوشت عضلها و حرارت دل که در میان اوست با سردی استخوانها و غشا و غضروف برابر گشت مزاجی معتدل پدید آید و میلی
سوی خشکی دارد از بهر آنک استخوانها و غشا و غضروف اندروی بسیار است و آماس نیز گرم باشد و سرد باشد و سده و گرفته
شدن مجریها باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر قصبهای شش اندر گشادگی سینه و آن خلط یا بلغم باشد یا ریم
یا خون و تفرق الاتصال آن باشد که اندر شش یا اندر سینه ریشی افکند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از بیرون جراحتی رسد از این چهار
نوع آفتها که یاد کرده آمد هر کدام که پدید آید دم زدن دشوار کرده و هر آفتی که خاصه سینه و شش را باشد بی سرفه نباشد اگرچه یاد کرده آمد
از بهر آنک شش بر سبیل دفع مودی حرکت کند و دفع او بسرفه باشد و آفتها که بهمبازی اندامی دیگر افتد یا بهمبازی دماغ باشد یا بهمبازی
نخاع یا بهمبازی دل یا بهمبازی دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و غیر آن یا بهمبازی همه تن اما آنچه بهمبازی دماغ باشد اندر صرع
و سکته باشد و آنچه بهمبازی نخاع افتد اندر استرخا و تشنج باشد از بهر آنک عضلهای حجاب بیشتری از جهت چهار دست اند
عضلهایی که از نخاع می آید و باقی از جهت عصب و آنچه بهمبازی دل افتد چنان باشد که اندر دل نوعی از انواع سوء المزاج پدید
دیگر پدید آید لکن سوء المزاج دل ممکنست که علاج پذیرد و زایل شود و آفتهای دیگر چون آماس و تفرق الاتصال علاج پذیر نباشد و دم
زدن زود باطل گردد و مردم هلاک شود و آنچه بهمبازی احشای دیگر افتد هم بسبب سوء المزاج و سبب انواع آماس و تفرق الاتصال
افتد لکن آماس احشا علاج پذیرد و مهلت علاج کردن دهد و تغیر دم زدن باندازه آفت باشد و آنچه بهمبازی همه تن باشد اندر حال
تب گرفتن باشد و گاه باشد که بسبب سستی عضلهای سینه دم زدن بگردد اما معلوم باید کرد اینکه این چنانی را باشد که بیماری گران
یعنی دراز آهنگ کشیده باشند و از آن بیماری بهتر شده و هنوز قوت باز نایافته باشند

باب دوم از گفتار هفتم اندر آنک مردم زدنی که از حال طبیعی بگردد چگونه باشد و علاج آن

و اندر کتاب دوم یاد کرده آمدست که سببهای دم زدن سه است فاعل است و آلت و حاجت فاعل قوت حیوانی است و آلت حنجره است
و حلق و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلها که اندر میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر کشیدن نسیم هوای تازه است
و بیرون کردن هوای گرم دود ناک شش هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و هرگاه که یک سبب
یا دو سبب از حال طبیعی بگردد یا عظیم یا صغیر شود یا شدید یا شاهق یا طویل یا قصیر یا سریع یا بطی یا متواتر یا بارد یا مختلف
یا متضاعف یا عسر یا ضیق یا منتن یا منخری النفس العظیم دم زدن عظیم چنان باشد که سینه و شش فراخ باز میشود
تا هوا و بسیار اندر کشد و سبب این سه چیز باشد یکی تمامی قوت دوم فرمان برداری آلت سوم بسیاری
حاجت و هرگاه که حاجت بیرون کردن هوای دودناک بیشتر بود حرکت انقباض قوی تر بود و هرگاه که حاجت باندر آوردن
هوای تازه بیشتر بود حرکت انبساط قوی تر باشد و هرگاه که اتفاق افتد که حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی
باید دانست که حرارت غریزی ضعیفست و حرارت غریبی قوی النفس الصغیر دم زدن صغیر ضد عظیم بود و اسباب
این ضد اسباب آن و گاه باشد که سبب الی آفتی باشد که آلتهای دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و دم زدن بدان سبب صغیر
شود و گاه گاه اندر بیماریها بسبب حاجت قوی باز گردد باز کوشد و دمی عظیم برند و گاه باشد که نفس تنگ باشد و با تنگی صغیر شود و هرگاه
که دم زدن صغیر و متفاوت گردد باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود اندر آلتها دردی باشد
النفس الشدید دم زدن سخت دم زدنی باشد عظیم و قوت حیوانی تکلف میکند تا هوای دودناک شده را بسیار تر بیرون کند
و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت آید و نشان آن باشد که حاجت بسیار است و قوت بر
جایست و اندر آلتها آفتی نیست النفس الشاهق آنرا پارسی دم زدن بلند گویند و نوعیست از دم زدن عظیم و عظیم
سریع و شدید باشد و اندرین دم زدن حرکت نیز فرو سوین بود از سینه بی حرکت حجاب و بی حرکت عضلهای فرو سوین از سینه
و سبب بسیاری حاجت باشد و این نوع اندر تبهای وبای پیشرفته النفس الطویل دم زدن دراز چنان باشد که مدت
حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای بیرونی بیشتر اندر تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس یا بسبب دردی اندر کشیدن
هوا دشوار گردد و بدان سبب دم زدن دشوار شود و دراز تا اندر درازی مدت نسیم هوا باندازه حاجت اندر کشیده آید النفس
القصیر این برخلاف طویل باشد و هرگاه که دم زدن قصیر متواتر باشد باید دانست که اندر آلتها آفتیست و اگر متفاوت
شود باید دانست که حرارت غریزی باطل شد النفس السریع دم زدن زود زود چنان باشد که حرکتهای انقباض و
انبساط کوتاه شود یعنی آنکه از گرفتن هوای پردنی و بیرون کردن هوا اندر وی تقصیری باشد و باشد که سبب بسیاری حاجت
باشد از بهر آنک طبیعت می شتابد تا هوای دخانی را زودتر بیرون کند و هوای تازه را زودتر باز آرد و سبب این شتاب اندر سرعت
کوشد و اندر عظیمی نکوشد و گاه باشد که بسبب الی آفتی که اندر آلتهای دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظیمی
بسرعت باز آید و هرگاه که اندر نفس سریع حرکت انبساط قوی تر باشد حاجت بهوای تازه اندر آوردن بیشتر باشد و هرگاه که
حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت بیرون کردن هوای دودناک بیشتر باشد النفس البطی دم زدن دیر ضد سریع
باشد و اسباب او ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب دم نفس بطی شود النفس المتواتر این دم زدنی باشد که مدت
میان دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که بعظمی و سریعی کفایت نمیشود و طبیعت
بدان سبب حرکتها را دم کند و گاه باشد که بسبب تواتر آفتی باشد اندر آلتها که از عظمی باز دارد و طبیعت بدان سبب
متواتر باز گردد و بقراط میگوید که از دم زدن متواتر شش خشک شود و آلتهای دم زدن مانع گردد النفس البارد
دم زدن سرد نشان سرگشتن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این دم زدن نمناک باشد نشان تحلیل غریزت
باشد النفس المختلف نفس مختلف همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن النفس المضاعف این
از جمله دم زدن مختلف باشد و مضاعف از بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض به دو حرکت تمام شود همچون دم زدن
کودکان اندر میانه گریستن و سبب این بسیاری حاجت باشد از بهر آنک آن قدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد
و آنرا اندر یابد و اندر آلتهای آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت باشد بیکبار اندر نتواند کشیدن بدان ماند که اندر میانه
آسایش بجوید تا چندان هوای تازه که بدان حاجتست اندر تواند کشید و این نوع بیشتری خداوند آماس جگر و سپرز
و خداوند تشنج را باشد و اندر بحرانهای حاده علامتهای بد باشد النفس المنخری المنخر بتازی سوراخ بینی را گویند
و این دم زدنی باشد که کناره بینی را بجنباند و نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی که راه دم زدن بسبب خناق یا بسبب غلطی
اندر گذرها افتاده باشد النفس المنتن و بتازی المنتن چیزی گنده را گویند و فرق میان نفس گنده و میان آن که کسی را بوی
دهان ناخوش باشد آنست که گندگی نفس گنده در حال حرکت انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی است و آنرا که
بوی دهان ناخوش باشد پیوسته بوی ناخوش همه حال النفس الضیق و العسر و این چنان باشد که آلتهای دم
دم زدن اندر هوا تصرف بدشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگست و آنرا که گذر هوا گرفته و تنگ باشد سبب
دشواری دم زدن الی باشد اندر آلتها و بیشتری چنان باشد که غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوای بد و باز مانده و گاه
باشد که سبب عسری دم زدن خوردن داروی مسهل باشد یا بکار داشتن حقنه تیز که خلط را بجنباند و اسهال نکند و همچنین گاه
باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانک بیرون باید کرد بیرون کرده نشود و اندر تن بجنبد و بشورد و دم
زدن دشوار کرده و نوعی دیگر هست از انواع دم زدنهای ناطبیعی آنرا تعلیق الحجاب گویند و ابوالحسن ترنجی اندر کتاب
معالجات آورده است و میگوید که هیچ کس از طبیبان جز از جالینوس این نوع را یاد نکرده است و سبب این نوع سوء المزاج خشک و
گرم باشد و از افراط گرمی و خشکی غشای که اندرون سینه و پهلوهای سینه پوشیده است تعلیق کند یعنی بهم باز آید و بسوی
بالا برکشیده شود از بهر آنک تعلیق غشا با عصبها همه جانب مبدأ باشد و مبدأ این غشا از سوی بالاست و علامت این
نوع آنست که خداوند علت را تبی لازم باشد و همه حرکتها بروی دشوار باشد و زفان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون
خاسته باشد نتواند سر فرود آورد و اگر بسر فرود بیهوش گردد و نفس اندر حلق او بگیرد و حکما گویند که عقل شوریده گردد و سخن پریشان
گوید و سبب آن مشارکت غشای سینه باشد با غشای دماغ و نبض صلب باشد علاج تدبیر آن باید کرد که تری باز آرند
و هر بامداد کشکاب باید داد کدوی تر و آب خربزه هندو اندروی پخته و با شراب بنفشه آمیخته و روغن بادام یا روغن بنفشه یا
روغن مغز کدو بر چکانیده و اندکی شکر در افکنده و بر سینه و بر پهلوهای سینه ضمادها بر نهادن از بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب
اسبغول و آب خربزه هندو و اگر بنفشه بکوبند و با موم روغن سرشته و طلی کنند سخت نیک باشد و اگر تب گشاده تر شود
بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آبزن کنند و او را اندر آن نشانند و خربزه هندو و آب او و آب کدوی پخته یا آب انار
شیرین و ماء الجلاب و روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و خایه مرغ نیمبرشت و آب اسفاناخ با کدو و ماش مقشر پخته با روغن
بادام دهند و هر نوعی از انواع دم زدنهای ناطبیعی که سبب آن غایت حرارت و بسیاری حاجت باشد علاج هم ازین نوع
باید کرد و هوای خانه و خفتن گاه خوش و خنک تر باید داشت و انواع دیگر را که سبب سردی و تری و خلطی غلیظ یا رقیق باشد علاج
ضیق النفس باید کرد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و خداوند مزاج سرد را بادیه افاینه اندر شیر تازه سود دارد و اگر
ماده باد ناک باشد با بد آب بادیان سود دارد و اگر سبب ضعیفی عضلهای سینه باشد روغن نرگس و روغن خیری و روغن بان
و روغن یاسمین بیخ باید مالید و آنرا که ماده اندر عصبها افتاده باشد بکرفس و سداب و افسنتین از هر یکی جزوی مغز بادام
تلخ و فانید از هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند هر یکی چند نخودی هر بامداد چهار حب گرفتن بخورد و از پس آن
سکنگبین عنصلی خورد صفت حبی دیگر جندبیدستر و مسح از هر یکی یک جزو افسنتین و مویزه کرمانی از هر یکی نیم جزو
بآنیه یک جزو حب کنند و هر بامداد سه حب بخورد و سکنگبین عنصلی از پس آن بخورد و لعوق کرنب نیز موافق باشد والله اعلم

باب سوم از گفتار هفتم اندر ربو و ضیق النفس و نفس انتصاب

ربو بیماریست که مردم آسوده دم نتواند زد مگر بشتاب همچون دم زدن کسی که دویده باشد و دم زدن که بشتاب باشد آنرا
بتازی متواتر گویند و سبب آن گرفتگی منفذ هوا باشد و این بیماری اگر جوان را افتد و اگر پیر را عسر باشد و از آن پیر عسر تر باشد
و زایل نشود از بهر آنک ماده علت اندر سینه پیران بحرارت ایشان پخته نشود و بقوت ایشان از قعر شش بر کنده و بر انداخته
نشود و هرگاه که خداوند این علت بقفا باز خسبد ربو و تنگی نفس زیادت گردد و سبب عسری این علت آنست که ماده اندر شش

افتد و از سه حال بیرون نباشد یا سخت بسیار باشد یا غلیظ و لزج باشد یا رقیق باشد و اگر بسیار باشد هم از غلیظی و رقیقی
بیرون نشود و آنچه غلیظ و لزج باشد بآسانی از جای گسسته نشود و آنچه رقیق باشد از بهر آنک آلت قوت دافعه اندر بیرون
آوردن ماده از شش هوای دم زدنست که با قوت سرفه بیرون شود و اگر ماده رقیق باشد زود از قوت سرفه جدا نشود و هوا
بیرون آید و ماده آنجا ماند و چون حال ماده غلیظ و رقیق است اگر با غلیظی یا رقیقی بسیاری یار باشد بی شک بیماری صعب‌تر باشد و
ضیق النفس یعنی تنگی دم زدن بیماریست که گذرهای دم زدن گرفته و تنگ شده باشد و هوا که بدم زدن اندر آید گذر نیابد مگر
اندک اندک و بدشواری و اسباب ضیق النفس بیرون از آنک در اصل آفرینش افتاده باشد نه نوعست و آنچه در اصل
آفرینش افتد یکیست و آن آنست که سینه اندر اصل آفرینش تنگ باشد و آلتهای دم زدن را جای حرکت انبساط فراخ نباشد
واما اسباب نه گانه نخستین آنست که اندر شش و اندر قصبها و رگها و شریانهای او خلطی باشد رقیق یا غلیظ دوم آنک
شش آماسیده باشد سوم آنک اندر بعضی احشا چون معده و جگر و غیر آن آماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ
شود چهارم آنک ماده بسیار اندر فضای سینه ریخته باشد چنانک اندر استسقا افتد پنجم آنک بخاره دخانی اندر شش بسیار
باشد و حرکت انقباض از بهر بیرون کردن آن متواتر گردد و بسبب غلیظی و بسیاری بخار دم زدن سینه تنگ و دشوار باشد
ششم آنک بادی سطبر اندر سینه و حجابهای دم زدن بنده باشد هفتم آنک خشکی غالب شود و بدان سبب علل شش فراهم
آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند هشتم آنک سرمای آلتهای دم زدن رسد از بادی سرد یا از خوردن طعامی و شرابی
و داروی سرد نهم آنک در بیماریهای گرم بنزدیکی بحران پدید آید و علامت آن باشد که ماده را روی ببالا می نهد و همچنین اندر
بیماریها و آماسهای احشا هرگاه که ماده بجانب بالا میل کند نفس تنگ شود اگر حاسّتها و عقل بسلامت باشد ماده پیش گیر آید و
آنجا آماس کند و اگر عقل شوریده شود و حاسّتها با آفت شود آماس اندر دماغ افتد و سرسام گرم کند و نفس انتصاب نوعی
صعب‌ترست از ربو و ضیق النفس و خداوند این علت هیچ بپهلو بر زمین نتواند نهادن و تا راست ننشیند و بر پای نایستاده
نباشد دم نتواند زد و بباید دانست که همه بیماریها که اندامهای پایان او اندامهای مرکب افتد شش را نیز افتد خاصه بیماری
معده و بیماریهای او و بیشتر اندر فصل خریف و زمستان افتد و هرگاه که اندر فصل خریف بارانهای بسیار آید و تابستان خشک
بوده یا شمالی باشد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار افتد و در جمله هوای سرد شش را زیان دارد الا کسی را که هوای گرم
مقام بسیار کرده باشد و بیخ گرما یافته و بسیار باشد که علت بر ذات الریه گردد و بیماریهای شش نیز بسیار باشد که بر بیماری
دیگر باز گردد چنانک سوء المزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد علامتها بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرم‌تر
از مزاج طبیعی باشد یا سردتر یا تر یا خشک‌تر و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی باشد لکن بسببی از اسباب بگردد و مزاج عارض
پدید آید یا گرم‌تر از آن شود که بوده باشد یا سردتر یا تر یا خشک‌تر و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که علامت مزاج
اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر باشد و علامت مزاج عارضی آنست که در حال تغیر مزاج پدید آید جز ترکیب سینه و فراخی
و تنگی آن که ممکن نیست که از صفت آفرینش بگردد اما خداوند مزاج گرم را سینه فراخ و آواز قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوای
سرد هیچ مضرت نکند بلک راحت یابد و گاه باشد که تشنه شود یا دخان تشنگی و را بنشاندی آنک بسیار آب خورد و گاه باشد که
بسبب غلبه گرمی سرفه و خداوند مزاج سرد را سینه تنگ و آواز کوچک و باریک و دم زدن صغیر باشد و هوای سرد و آب سرد وی را
زیان دارد و اندر سینه او بلغم بسیار تولد کند و علت ربو و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته و دم زدن
با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگر چه قوت او ضعیف نباشد و سینه او از تری ممتلی باشد و پلک چشم او چون آماسیده
باشد و این ابتدای هیج گویند و گوشت رخسار او نرم و آویخته باشد و این ابتدای تربل گویند و خداوند مزاج خشک را آواز
درشت باشد همچون آواز کلنگ و اندر سینه او هیچ تری نباشد و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس او تنگ شود و بباید دانست که
آواز و دم زدن از احوال سینه و شش خبر دهنده ترست و بدین سبب است که اگر اندر عضلهای بسیط آفتی باشد آواز ضعیف
شود و اگر آفت اندر عضلهای تابعه افتد آواز گرفته شود چنانک بیماری التجیج گویند و آگاهی یافتن از گرانی سینه دلیل خاصه آنست
بدانک ماده اندر شش است و سوزش سینه و خلیدن دلیل خاص است برانک ماده اندر عضلها و غشاهاست و برآمدن خلط
بزودی و آسانی هم دلیل آنست که نزدیکست و در قصبه شش است و بر آمدن بدشواری و سرفه سخت دلیل آنست که ماده اندر قعر
شش است و در تخلخل گوشت اوست و اگر ماده اندر تخلخل گوشت او باشد تنها سرفه دیرادیر افتد اگر چه سخت افتد و درد ریشه
سر کشیدن دلیل آنست که ماده اندر حجابست که دیافرغما گویند و سرخی رخساره دلیل آنست که ماده اندر شش است و آنجا که ماده اندر
فضای سینه ریخته باشد هرگاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب ریزد و آواز آن گاه می باشد و سرفه کمتر
باشد لکن هیچ بهتر نشود و باشد که از بهر آنک گوشت شش نازک و متخلخل است ماده اندر خورد و آماس تولد کند و بباید دانست که گرد آمدن
این ریمها اندر شش از سه بیرون نباشد یا نزله باشد که از سر فرود آید یا بسبب تحلل او از موضعی دیگر ریخته شود یا بسبب آنک مزاج
او سرد باشد رطوبتها اندر وی تولد کند و نشان نزله آنست که ناگاه بیکبار افتد و اگر از موضعی دیگر بیاید و ریخته میشود اندک اندک پدید
آید و اگر اندر شش تولد میکند علامتهای مزاج سرد تر ظاهر باشد و چشم و روی پف کند علاج علاج ربو و ضیق النفس نه
نوعست از بهر آنک اسباب آن همه بدین عدد است نوع نخستین و دوم و سوم آنست که ماده اندر قصبهای شش باشد یا اندر
رگها و شریانها یا اندر تخلخل گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج این هر دو نوع آنست که نگاه کنند اگر سبب علت نزلات باز دا

چنانک در علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است و آن ماده را که بسینه فرود آمده است برفق پاک کنند و اگر ماده بسیار باشد نخست مسهل
دهند و داروها که اندر مسهل بکار دارند داروهایی باید که ماده را لطیف کند و سخت گرم کننده نباشد از بهر آنک اگر ماده گرم شود آنچه
لطیف‌تر باشد از وی تحلیل جدا شود و آنچه بماند غلیظتر شود و عسر گردد و گاه باشد که بسبب گرم شدن ماده خراجی اندر شش
تولد کند و مصلحت آنست که ماده را تر میدارند و بداروهای معتدل بیرون آرند و پیشینگان اندر داروهای ربو اندر
معجونها که از بهر این علت ساخته اند افیون و بیروح و تخم بنگ بکار داشته اند و اسبغول نیز دور داشته اند از
بهر آنک این داروها نیست که ماده را بفسرانند و غلیظ کنند و آنجا که غرض برداشتن نزله باشد اگر این داروها بکار
دارند روا باشد و داروهای ادرار کننده زیان دارد از بهر آنک ماده رقیق را بپزاند و بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد
بماند و اگر ماده اندر رگها و شریانهای شش باشد یا اندر تخلخل و نخست رگ باسلیق باید زد از دست چپ پس
دیگر تدبیرها کردن اگر این علت کودکی را باشد داروها با شیر مادر آمیخته دهند و آب بادیان تر با شیر آمیخته کودک را
کفایت باشد و طعام شوربای خروس پیر باید و نان که خمیر او خاسته باشد و تخم بادیان اندر وی سرشته و گوشت
گنجشک و شوربای او و شوربای کبک و دراج و خرگوش و آهو و گوزن و شوربای گوشت روباه و شش او خاصه و ماهی
طری کهن سود دارد و آنجا که طری نباشد ماهی شور کرده بجای آن باشد و گوشت خارپشت و شش او سود دارد و شش
روباه و شش خارپشت خشک کرده بکوبند و با شکر بیامیزند و بدهند اندرین علت بخاصیت سود دارد و میان طعام خوردن
و آب خوردن مدتی دراز باید و کمترین دو ساعت باشد و تشنگی سود دارد و آب اندک اندک باید خورد و بیکبار سیراب
نباید شد و بعوض آب ماء العسل سود دارد و موافق باشد و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه خواب روز
زیان دارد و اگر کسی را ضعف باشد و ماندگی رسیده باشد و چون طعام خورد خواب باز نتواند داشتن اندکی بخسبد
روا باشد و طعام از پس ریاضت باید خورد و ریاضت بآهستگی آغاز کند پس آخر قوی تر کند و اندر بیشتر وقتها طبع را
نرم باید داشت و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده طبع را نرم دارد و شوربای خروس پیر و مغز تخم کاجیان
اندر وی پخته و چغندر طبع را نرم کند و اگر بدین نرم نشود یک مثقال افتیمون کوفته و بیخته با یک اوقیه سکنجبین بخورد یا شراب
کشکاب خورد مقدار نیم دانگ فربیون یا کمتر یا بیشتر اندر وی پخته و حلبه و انجیر اندر آب بپزند و بپالایند و از آب آن ماء
العسل بپزند و حلبه و سوسن اندر آب باران پخته همچنین پیش از طعام بکار دارند صفت قرصی که طبع را نرم کند و بلغم
از حلق برافکندن آسان کند بگیرند خردل یک مثقال نمک طعام نیم مثقال عصاره قثاء الحمار نیم مثقال و اگر عصاره قثاء الحمار
حاضر نباشد بدل او شحم حنظل کنند و بسرشند و هشت قرص کنند شربتی یک قرص باشد یک روز بخورند و یک روز نه و با ماء العسل
خورند و اگر کسی شراب خوردن عادت دارد شراب رقیق ریحانی مقداری اندک ماده را بپزاند و شراب انگبین سود دارد و
مالیدن سینه و پهلوهای سینه بدستها و رگهای درشت مالیدنی خشک و معتدل نیز و روغن صواب بود و بکف دریا و نطرون و
مالیدن سود دارد و اگر از مالیدن مانده شود اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن مالیدن سود دارد و هرگاه
که سینه را مالند اول نرمک مالند و باخر قوی تر کنند و آواز بر کشیدن و بلند کردن بتدریج سود دارد اما تدبیر دارو
دادن چنان باید که نخست بداروهای مفرد آغاز کنند چون زراوند گرد سه یا چهار دانگ کوفته و بیخته با دو اوقیه سکنجبین و آب
گرم بدهند و سکبینج از چهار دانگ تا یک درمسنگ و یک مثقال بقدر حاجت اندر آب سداب حل کنند و بدهند و اسقیل پخته
کرده بپالایند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب با سکنجبین یا انگبین بدهند
اگر علت تازه باشد قنطوریون غلیظ گزینند و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر مر را بکوبند نرم و با انگبین بسرشند
چون لعوقی بکار دارند صواب بود و سکنجبین بزوری و عنصلی موافق باشد ماده غلیظ را ببرد و بآسانی بیرون آرد
و سینه پاک کند و هرگاه که بداروهای مفرد کفایت نشود بداروهای مرکب بازگردند چون مطبوخها و معجونها و حبها که یاد کرده
شود صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون سه درمسنگ رب السوس و فاسپیون از هر یکی یک درمسنگ ترید یک
درمسنگ ایارج فیقرا و شحم حنظل و عنزروت و مر از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و با سعد بسرشند و حب کنند شربتی دو درم
سنگ یا سه درمسنگ و اندر بعضی نسخه‌ها بعوض صبر است نسخه دیگر بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم شحم حنظل دانگی نیم رب
السوس یک درمسنگ این جمله یک شربت باشد نسخه دیگر بگیرند غاریقون نیم درمسنگ شحم حنظل دو دانگ بورق دو دانگ تخم سوسن
و تخم انجره و ایرسا از هر یکی نیم درمسنگ این جمله یک شربت باشد نسخه دیگر از جهت کسی که اندر سینه او حرارتی باشد
و تب نمی گیرد بگیرند بنفشه و رب السوس از هر یکی یک درمسنگ غاریقون دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند جمله یک
شربت باشد و بباید دانست که غاریقون و افتیمون را اندرین علت منفعتی بزرگست صفت حب جاوشیر
بگیرند جاوشیر نیم درمسنگ اندر آب بادیان حل کنند و نیم درمسنگ شحم حنظل بدان بسرشند و حب کنند و با ماء العسل
بدهند و منفعت جاوشیر اندرین علت بزرگست لکن عصبها را سخت زیان دارد و آنرا که جاوشیر دهند تیمار عصبها
باید داشت و روغنهای گرم و خوشبوی مالیدن صفت حبی دیگر بگیرند اشق یک درمسنگ و اندر آب بادیان حل کنند
و نیم درمسنگ جندبیدستر بدان بسرشند و با ماء العسل بدهند صفت حبی دیگر بگیرند شحم حنظل دو دانگ تخم انجره یک درمسنگ
افتیمون نیم درمسنگ با انگبین بسرشند و بدهند و سه ساعت صبر کنند پس سه اوقیه ماء العسل بدهند و هرگاه که تن

بداروهای مسهل پاک کرده باشند قی کردن پیوسته سود دارد خاصه اگر آن روز که قی خواهند کرد ترب و ماهی شور خورد و اگر
خربق سپید را بر ترب اندر نشانند و یک شبانروز بنهند پس خربق از وی جدا کنند و از آن ترب با طعام بخورد یا بی طعام پس قی کند
منفعت قی تمامتر باشد و از مضرت خربق ایمن باشد و اگر خردل یک درمسنگ و نمک طعام یک درمسنگ و بورهٔ ارمنی نیم درمسنگ
نطرون دانگی همه را بکوبند و اندر یک وقیه انگبین بسرشند و اندر سکنجبین آب گرم حل کنند و بدهند قی تمام آرد و اگر قوی‌تر خواهند
چهار درمسنگ بوره اندر سکنجبین وقیهٔ ماء العسل بدهند و اما چهار داروها که سینه و گذرهای دم زدن را پاک کند از این نوع باید
بگیرند عاقرقرحا و علک الانباط و بکوبند و با اندکی مویز بسرشند حب کنند و پیوسته اندر دهان دارند و اگر چنین لعوقی سازند
روا باشد صفت لعوق بگیرند تخم سپندان و کنجد مقشر از هر یکی پنج درمسنگ زوفای خشک هفت درمسنگ بکوبند
و با انگبین بسرشند هر بامداد یک کفچه بخورد صفت داروی دیگر بگیرند شش روباه خشک کرده پنج درمسنگ پودنهٔ کوهی
و حاشا و بلبل از هر یکی چهار درمسنگ تخم کرفس و ساده سنبل از هر یکی هشت درمسنگ تخم سک دو درمسنگ همه را بکوبند
بشیر سوعات بسرشند و حب کنند و شب اندر دهان میدارند و هر گاهی که بشکنند و از وی شیر بیرون آید بمزند گویند
و شیر درخت انجیر و تریاق نوشدارو از این شمار است صفت لعوق اسقیل سینه را پاک کند بگیرند اسقیل و انگبین
مصفا از هر یکی استار است و مرد و راه با تیکه سکنجبین بر آتش نرم نهند تا اسقیل پخته شود و چون لعوقی کرده هر بامداد
یک کفچه پیش از طعام بدهند و پس از طعام نیز روا باشد صفت داروی دیگر بگیرند پودنهٔ کوهی حاشا و ابرسا و بلبل
و انیسون همه را بکوبند و با انگبین بسرشند بامداد و شبانگاه مقدار فندقی بدهند و از این همه داروها استار استار
باشد مگر بلبل که وزن او کمتر باید بقدر حاجت و بحسب مشاهده بفزاید و بکاهد طبیبان این رخصت هست صفت
داروی دیگر بگیرند جعده و سیج ارمنی و کمافیطوس و جندبیدستر و زوفا و کندر از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و
با انگبین بسرشند این جمله و شربت باشد دیگر بگیرند بوره چهار درمسنگ بلبل سپید دو درمسنگ انگژان و اشق از
هر یکی دو درمسنگ همه را اندر سعد بسرشند و حب کنند شربتی چند دانهٔ باقلی اندر ماء العسل بدهند دیگر جندبیدستر و
زراوند گرد و سایج از هر یکی یک مثقال بلبل سپید و عصارهٔ قثاء الحمار از هر یکی نیم مثقال شربتی نیم درمسنگ اندر ماء
العسل گرم کرده بدهند دیگر بگیرند خردل و بوره از هر یکی دو درمسنگ بوزنه چوب چیاری و عصارهٔ قثاء الحمار از هر یکی
یک درمسنگ همه را بکوبند و بسرکهٔ عنصل بسرشند شربتی چند یک نخود اندر ماء العسل بدهند و اگر حرارتی قوی باشد این
داروها همه اندر سکنجبین دهند و راسن و آب او سود دارد و از جملهٔ داروهای قوی که اندرین علت بآن حاجت
افتد زرنیخ است او را با صابح حب کنند با اندکی زرنیخ اندر ماء العسل بدهند یا اندر زردهٔ خایهٔ مرغ نیمرشت و اگر داروی
معتدلتر خواهند زیرهٔ کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر نفس فرو گیرد و خناقی شود بگیرند بوره چهار
درمسنگ تخم سپندان دو درمسنگ بکوبند و اندر یک وقیه ماء العسل بدهند حال بگشاید و داروهاییست که اندرین علت
دود کنند چون گوگرد و زرنیخ سرخ و زرد را بکوبند و با سرکه بسرشند و قرصها کنند و دود کنند و دهان بر زبر آن بدارند نافع
بود صفت داروئی دیگر بگیرند صابغی و قسط و سیلیخه و زعفران و زراوند آمیخته و پراکنده دود کنند سود دارد
دیگر میعهٔ تر و بیرزد و صبر معجون داروهای پیشین آمیخته و پراکنده دود کنند دو روز پیوسته هر روزی دو بار صفت
داروئی دیگر بگیرند زرنیخ و زراوند هر دو را فانید و با سرکه بکوبند و دود کنند ده روز پیوسته هر روز دو نوبت اما
نوع سوم آنکه اندر بعضی از احشا آماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود و علامت این نوع آنست
که تنگی نفس بر تبع بیماری آن عضو پدید آید و علامتهای آماس آن عضو ظاهر باشد و علاج آن علاج آن عضو بود و
اما نوع چهارم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریخته شود و علامات آن یاد کرده آمد و علاج او علاج استسقاست و اما
نوع پنجم آنکه بخار دخانی اندر شش بسیار باشد علامت وی تشنگی است و از هوای خنک راحت یافتن و دم زدن متواتر بود
و اندر سینه گرانی نباشد و علاج او نخست رگ زدن از دست چپ و اگر مانعی نباشد شراب سیب و مفرح سرد و میوه‌های تر
و خشک و خوش بوی خوردن و بوییدن چون سیب و آبی و امرود و چینو بنفشه و نیلوفر و گل و صندل و گلاب و کافور بوییدن
و بر سینه طلی کردن و اگر باستفراغ حاجت آید استفراغ بآلجبن کنند و بایارج فیقرا و اطراف او میمالند و اندر آب گرم
همی نهند و می شویند و بهترین علاجی آنست که از آن هوا که باشد بهوایی خنکتر شود و اگر این ممکن نگردد خانه را خنک
و خوشبوی کنند و اما نوع ششم آنکه بادی غلیظ اندر منفذهای دم زدن مانده باشد و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی
نباشد و از طعامهای بادانگیز زیادت گردد و علاج آن شکستن بادهاست و گشادن سده و تدبیرها که اندر علاج نوع
نخستین یاد کرده آمدست و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد اندرین باب سخت نافع است و مالیدن
روغن سداب و روغن حب الغار و ضمادها از شبت و مرزنگوش و بابونه بر سینه و پهلوها نهادن سود دارد و از معجونها
سجزینیا و امروسیا اللعوق سخت نیک باشد و حبها که از سکبینج و جاوشیر و مانند آن که اندر علاج نوع نخستین یاد
کرده آمدست سود دارد خاصه سکبینج اندر آب سداب و اما نوع هفتم آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب تخلخل
شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت وی آنست که اسباب خشکی از پیش افتاده
باشد و علامتهای خشکی از تشنگی و غیر آن ظاهر بود و علاج وی تدبیرهای تری آرنده است و شیر خر و شیر بز که در حال

دوشیده باشند و علاجها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست اندر علاج علص الحجاب بکار داشتن اما نوع
هشتم آنکه سرمای آلت دم زدن رسد یا از بادی سرد یا از خوردن طعام و شراب و داروی سرد و علامت این
نوع سبب او باشد و علاج او بروغنهای گرم مالیدن و طبیخ حلبه و مویز و آنچه از این نوع اندر علاج نوع نخستین یاد
کرده آمدست بکار داشتن صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه شسته و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی پنج استیر آب
بادیان یک کوزه بپزند و بپالایند هر بامداد مقدار چهل درمسنگ گرم کنند و بخورند و اگر هم بدین طریق حلبه و انجیر
بپزند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند و هر بامداد یک کفچه بخورند سود دارد نوع نهم آنکه اندر بیماریهای
گرم نزدیک بحران پدید آید و علاج این نوع علاج آن بیماری باشد و این را علاج خاصه نشاید کرد والله اعلم

باب چهارم از گفتار هفتم اندر انواع سرفه و اسباب و علامات

و علاج آن سرفه حرکت شش است و حرکت اندامهاییست که با او اندر دم زدن مشارکت دارند و یارند
این حرکت حرکتی است که طبیعت بدان رنجی از خویشتن دفع میکند و همچنانکه عطسه مر دماغ را حرکتیست از جهت
دفع رنج سرفه مر شش را همانست و اسباب سرفه نوعست یکی انواع سوء المزاج است ساده که با ماده دوم
انواع آماسهاست و اگرچه آماس نوعی از سوء المزاج با ماده است لکن فرقیست میان سرفه و آن آنست که ماده
آماس در تخلخل و اجزای عضوی پراکنده و جایی یافته باشد و اجزای عضو را از هم اندر کشیده و بدین سبب آماس را
تفرق الاتصال گویند و اندر سوء المزاج بر خلاف این باشد سوم آنکه چیزی موذی یعنی نا طبیعی با گاه با آلتهای دم زدن
چون باد سرد یا دودی یا غباری و یا طعامی ترش یا تیز یا عفص خورده شود یا چیزی بغفلت بمجری دم زدن فرو رود و
این کسی را افتد که اندر میان طعام خوردن حدیث گوید و طعام بمجری خویش فرو رفته نباشد بغافلی شتاب کند و چیزی
نکشاید و اگرچه حرکت سرفه حرکت آلتهای دم زدنست بسیار باشد که این اندامها بسلامت باشد و بسبب مشارکت
همه تن یا مشارکت یک اندام چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق سرد و بمشارکت بستانها سرفه پدید آید اما آنچه
بمشارکت همه تن باشد سرفه باشد که اندر تب پدید آید و آنچه بمشارکت دیگر اندامها و از انواع سوء المزاج و انواع
آماسها پدید آید چنین باشد که اکنون یاد کرده شود بباید دانست که هر گاه که اندر قصبهٔ شش یا اندر گوشت او سوء
المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک پدید آید اجزای شش بر هوا که بحرکت انبساط اندر کشد ناخوش آید و قوت
طبیعت بر طریق دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آن را بمنفذهای دم زدن اندر باز شکند چنانک دود را که در آتش ان
آید و دفع کند و از دفع او سرفه تولد کند و هر گاه که شش آماس گیرد یا ماده از سر بر فرود آید منفذهای دم زدن تنگ
شود و هوا که اندر کشیده شود اندر وی گنج نیابد بدان سبب تمددی اندر اجزای شش افتد یعنی اجزای او از هم
باز کشیده شود و الم یابد و قوت طبیعت بدفع آن برخیزد و آن هوا را که اندر آمده است باز شکند و سرفه تولد
کند و ماده که از سر فرود آید اگر بر قصبهٔ حلقوم فرو می لغزد و منفذهای دم زدن و گشادگیهای شش پر شود و از فرو
لغزیدن ماده هم سرفه باشد و اگر اندر میانهٔ حلقوم فرو می چکد سرفه انگیزد و هر گاه که جگر گرم شود خون که تولد کند گرم باشد
و غذای شش که از جگر رفته باشد گرم بغایت باشد که بدو رسد هم آن باشد که از این خون اندر وی بثرها پدید آید
و آن را بتازی بثرات السعال گویند و ممکن باشد که از این خون خراجی تولد کند و اندر آغاز تولد بثرات بی نفث باشد و گاه باشد
که اندر شش سوء المزاج گرم باشد و خون که از بهر غذای او بدو رسد طبیعی باشد لکن بسبب سوء المزاج اندر وی گرم شود
و جایگاه بزرگتر خواهد و بدین سبب تمددی اندر اجزای شش افتد و الم آن یافته شود و قوت طبیعت بدفع آن بجنبد و سرفه
تولد کند و اما تولد سرفه که بسبب آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که اگر امتلا اندر جگر یا اندر سر حجاب یا اندر فرو سوی
او آماسی پدید آید معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی غشاهای معالیق همه احشا و اجزای شش و معالیق
او نیز کشیده شود و الم یابد و منفذهای دم زدن نیز بسبب فرو کشیدگی اجزای او تنگ شود و قوت طبیعت هم بدفع
الم و هم بدفع زحمت هوا بجنبد و سرفه تولد کند و این سرفه باشد خشک با الم و تمدد و بباید دانست که از آنجا که اعتبار
انواع سوء المزاجست و انواع ریشها و بثرها که اندر شش و آلتهای دم زدن پدید آید سرفهٔ اصلی و راستینی شش
نوعست یکی سرفه ایست که سبب آن سوء المزاج گرم باشد ساده دوم سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد باشد ساده
و این هر دو نوع را طبیبان سرفهٔ خشک گویند سوم سرفه ایست که سبب آن سوء المزاج گرم با ماده باشد چهارم سرفه
ایست که سبب آن سوء المزاج سرد با ماده باشد و طبیبان این دو نوع را سرفهٔ تر گویند و پنجم سرفه که سبب آن آماس و ریشهای
آلتهای دم زدن باشد ششم سرفه که سبب آن بثرات السعال باشد که پیش از این یاد کرده آمدست و سرفهای دیگر
عارضی باشد و مثل آن سرفها بر تبع بیماری دیگر تولد کند این علامات نگاه باید داشت و علاج هر یک در خور آن باید کرد
والله اعلم

باب پنجم از گفتار هفتم اندر سرفهٔ خشک که سبب آن سوء

المزاج گرم باشد ساده و علاج آن هر گاه که اتفاق افتد که اندر هوای گرم مقام بسیار کرده شود و طعامها
و شرابهای گرم خورده و بوی داروها و عطرهای گرم پیوسته می یافته سوء المزاج گرم ساده تولد کند خاصه اندر دماغ
و آلتهای دم زدن علامتها خشکی حلقوم و سرفهٔ خشک و تشنگی دایم و اندر سینه هیچ گرانی نبود و مضرت یافتن از حرارت

آفتاب و گرمابه و نزدیکی آتش راحت یافتن از هوای سرد و شربتهای خنک و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که
اندر شش باشد و آنچه اندر معده باشد آنست که خداوند شش گرم از هوای خنک راحت بیشتر از آن یابد که از آب سرد
وی سرفه باشد علاج بامداد و شبانگاه شربتهای خنک باید دادن چون شراب بنفشه و شراب نیلوفر و لعاب اسبغول
و دیاقوذای ساده و چاشتگاه کشکاب سپستان اندر وی پخته صندل کافور و گلاب و آب کوک و آب برگ خرفه و بنفشه
و نیلوفر بر سینه طلی کردن و صندل کافور و خیار بادرنگ سرد کرده می شکستن و می بوییدن و بنفشه و نیلوفر بوییدن و
بروغن بنفشه و روغن نیلوفر موم روغن کردن و کافور اندر وی کردن و بر سینه طلی کردن و از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و برگ
کدوی تر ضماد ساختن و بر سینه نهادن و از کشکاب که در وی عناب و سپستان و بنفشه پخته باشد حقنه ساختن و با روغن
بنفشه بکار داشتن سخت نافع باشد صفت لعوقی که اندرین نوع سود دارد بگیرند لعاب اسبغول و لعاب دانه
آبی شیرین و لعاب تخم خطمی و آب انار شیرین و آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب برگ خرفه و آب نی شکر از هر یکی
بیست درم سنگ صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین سپید کرده و شکر عسکری از هر یکی پنج ستیر تخم خشخاش دو درم سنگ
شکر طبرزد بهمن آنچه کوفتنی است بکوبند و اندرین لعابها و آبها بزنند تا معقود شود و هر ساعت اندک اندک می لیسند
صفت لعوقی دیگر کثیرای نیم کوفته یک جزو مغز بادام سپید کرده دو جزو کثیرا اندر جلاب تر کنند تا حل شود و
بانگشت بمالند و مغز بادام با او بسرشند و بقوام لعوق آرند و اگر کسی شیرین تر خواهد شکر سوده بر افکنند و بسرشند
و پیوسته اندک اندک همی مزند صفت داروی دیگر بگیرند نشاسته و صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین و مغز تخم کدوی شیرین
و مغز تخم خیار از هر یکی استار است ترنگبین پاک کرده چندوزن همه دارو با حب کنند چنانک رسمست بلعاب دانه آبی
یا بلعاب اسبغول پیوسته ازین یک حب در دهان میدارد و اگر درشتی سینه و حرارت بر حال خویش بماند و دراز آهنگ
شود صمغ درخت بادام یا صمغ درخت آبی را بگیرند مقدار صد درم سنگ و اندر دویست درم سنگ آب و صد درم سنگ
جلاب و پنجاه درم سنگ لعاب اسبغول بزنند تا بقوام عسل شود و پنجاه درم روغن بادام بر چکانند و بهم میزنند تا
آمیخته شود و پیوسته می مزد و سپستان دانه دانه اندر دهان می گیرد و می مزد و اگر سپستان ابزنند و لعاب او
بستانند و شکر بر نهند تا بقوام آید صواب و نافع باشد و طعام از کشک جو و اسفاناخ و باقلی و ماش مقشر و کدو و
برگ کوک سازند تا نافع آید والله اعلم

باب ششم از گفتار هفتم اندر سرفه خشک که سبب آن سوء المزاج سرد ساده باشد و علاج آن

اسباب این ضد اسباب آن باشد و علامتهای
مزاج سرد ظاهر باشد علاج نخست اسباب را بدل کنند و سوء المزاج و سرفه را که سبب آن رسیدن هوای سرد
باشد بالتهای دم زدن یا مانند این نفس بینی فرو گرفتن یک زمان یا چندانک ممکن گردد و طاقت دارد شش را گرم کند و
سوء المزاج سرد زایل شود و اگر کهن گشته باشد مرضافی و میعه تر با انگبین بسرشند و اندک اندک اندر دهان میگیرد و یک درم سنگ
سکبینج و یک درم سنگ روغن بلسان بهم بسرشند و بدهند صفت لعوقی نافع بگیرند لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان
از هر یکی پنجاه درم سنگ انگبین صد درم سنگ و بقوام آرند و آب انار شیرین یک جزو و انگبین یک جزو و بادیان یک جزو اندر
پاتیله کنند و بقوام آرند صفت شراب زوفا بگیرند انجیر بسیج پانزده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد
بیخ سوس مقشر ده درم سنگ پرسیاوشان پنج درم زوفای خشک سه درم ابرسا دو درم سنگ بپزند چنانکه رسمست و
بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند این شراب با مثرودیطوس یا دواء المسک یا معجون نیا دهند و سینه او را بروغن سوسن
و روغن نرگس و روغن خیری و روغن یاسمین و موم زرد می مالند صفت شرابی نافع بگیرند شراب انگوری کهن دویست
درم سنگ فطراسالیون دو درم سنگ بیخ سوس و زوفای خشک از هر یکی سه درم سنگ پرسیاوشان پنج درم سنگ علک
الانباط یک درم سنگ مویز دانه بیرون کرده هفت درم سنگ اندرین شراب بجوشانند و بپالایند هر روز بامداد پنج درم سنگ
با هفت درم سنگ بادانگی روغن مصطکی بدهند و طعام او حسو گندم و سبوساب بود با عسل و حسوها و سبوساب حلبه
و خرما و انجیر اندر پزند و روغن آن روغن پسته باشد یا روغن حبة الخضرا یا روغن جلغوزه

باب هفتم از گفتار هفتم اندر سرفه تر که سبب آن سوء المزاج گرم با ماده باشد و علاج آن

اسباب این نوع
بعینه اسباب زکام و نزله است و علامت او تشنگی است یا دغدغه اندر حنجره و گرانی اندر سینه و رطوبتی که بسرفه
بر آید و گاه باشد که تب آید بنوبتهای مختلف نگاه باید کرد تا ماده غلیظ است یا رقیق اگر رقیق باشد بامداد دیاقوذا
باید داد و صفت آن در علاج زکام یاد کرده آمد و چاشتگاه کشکاب و اندر کشکاب سپستان و عناب اندر پختن و
شبانگاه لعاب اسبغول دادن و اندر میانه روز لعوق کثیرا که اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمدست دادن و اگر
سرفه بی حد باشد حب السعال اندر دهان میدارد خاصه بشب صفت حب السعال نشاسته و کثیرا و رب السوس از
هر یکی پنج درم سنگ افیون نیم درم سنگ و اندر بعضی نسخها نیم دانگ آورده اند حب کنند بلعاب اسبغول یا بلعاب دانه آبی
و اندر بعضی نسخها افیون نیست لکن سرشتن بعصاره برگ کوک فرموده اند و اگر کسی را حاجت آید که بعصاره برگ کوکنار
بسرشند روا باشد و اگر تخم خشخاش و مویز دانه بیرون کرده بکوبند و بدهند سودمند باشد صفت لعوقی از نسخت
ابن ماسویه بگیرند تخم خشخاش سپید ده درم سنگ تخم خطمی و کثیرا و صمغ عربی و مغز تخم خیار و مغز

دانه آبی از هر یکی پنج درم سنگ و بیخ سوس مقشر بیست درم سنگ اسبغول پنج درم سنگ همه را نیم کوفته کنند مگر اسبغول که نشاید
کوفت البته و تخم خشخاش و تخم خیار و بیخ سوس را اندر مقدار دو من آب باران تر کنند یک شبانروز و اسبغول و تخم خطمی را
جداگانه لعاب بیرون کنند و نگاه دارند و کثیرا و صمغ جداگانه با مقدار ده ستیر آب باران حل کنند و نگاه دارند دیگر روز این
تخمها که تر کرده اند بپزند تا آب بنیمه باز آید و بدست بمالند و بفشارند و بپالایند و لعابها و کثیرا و صمغ حل کرده با وی بیامیزند
و نیم من شکر بر افکنند و بقوام آرند صفت حب السعال که اندرین نوع سرفه سود دارد بنفشه و کثیرا و رب السوس از
هر یکی یک درم سنگ مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و مغز بادام طلخ سپید کرده و تخم خشخاش از هر یکی دو درم سنگ نشاسته
یک درم سنگ آرد باقلی دو درم سنگ پوست خشخاش یک درم سنگ شکر هفت درم سنگ همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی شیرین
بسرشند و حب کنند و اگر ماده غلیظ باشد هر بامداد کشکاب با شراب بنفشه دهند و اندر کشکاب چهار درم سنگ تخم خطمی و پنج
درم سنگ بیخ سوس و یک مشت باقلی پوست باز کرده اندر پزند و اگر پنج درم سنگ بنفشه پرورده اندر آب باقلی بدست بمالند
و بپالایند و نیم گرم بدهند صواب باشد و اگر بنفشه اندر شراب زوفا دهند بهتر باشد صفت شراب زوفا که اندرین
نوع سرفه موافق باشد بگیرند عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم سنگ انجیر بسیج ده عدد
اصل السوس مقشر ده درم کشک جو یک مشت تخم خشخاش سپید هفت درم سنگ تخم خطمی و کثیرا و دانه آبی از هر یکی پنج درم سنگ
همه را اندر دو من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند هر بامداد مقدار چهل درم سنگ گرم کنند و پنج درم سنگ بنفشه پرورده
اندر وی گداز کنند و بدهند با سه درم سنگ روغن بنفشه یا روغن بادام صفت شرابی که سینه را نرم کند و طبع را نیز نرم کند
عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم سنگ بنفشه خشک چهار درم سنگ بیخ سوس مقشر پنج
درم سنگ انجیر بسیج ده عدد همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند این جمله دو شربت باشد اندر هر شربتی
هفت درم سنگ فلوس خیار شنبر و ده درم سنگ ترنگبین بر نهند و بدهند صفت شراب بنفشه که خداوند سرفه گرم را
و تب را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند بنفشه تر نیم من و دو من آب گرم کنند و بنفشه را اندرین آب نهند و یک شبانروز
بگذارند و دیگر روز بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بفشارند و صافی کنند و یک من شکر بر افکنند و بقوام جلاب آرند
صفت مسهلی که خداوند این سرفه را باید داد بگیرند عناب سی عدد بنفشه خشک بیست درم سنگ همه را اندر یک من
و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقدار صد درم سنگ ازین مطبوخ بستانند و ده درم سنگ فلوس خیار شنبر و بیست
درم سنگ ترنگبین و ده درم سنگ شکر در وی گداز کنند و سه درم سنگ لسان الثور سوده با وی بیامیزند و بدهند این نسخت مسهل
نسخه ابن ماسویه است و اگر اندر سینه سوزشی و حرارتی باشد موم روغن بسازند از موم مصفا و روغن گل و آب خیار و آب
کدو و آب برگ خرفه فشرده همه را اندر هاون بمالند و خرقه بدان تر کنند و سرد کرده بر سینه نهند و موی سر باز کردن و سر
بموم مالیدن اندک اندک مسام را بگشاید و ماده را که از سر بسینه می فرود آید تحلیل کند لکن بوره و اندکی تخم گشنیز با انجیر خشک بسرشند
و طلی کنند تا ریش شود و ماده را بالا آید

باب هشتم از گفتار هفتم اندر سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد با ماده باشد و علاج آن

سبب این نوع سرفه نزله باشد و اسباب نزله
معلوم گشتست و علامتهای او علامتهای ربو و ضیق النفس است علاج قانونها که اندر علاج ربو و ضیق النفس
کرده آمدست بکار دارند و اگر باستفراغ حاجت آید استفراغ بحب غاریقون کنند و صفت آن اندر علاج ربو
یاد کرده آمدست و هر بامداد این شربت مقدار چهل درم سنگ با پنج درم سنگ گلنگبین و دو درم سنگ روغن بادام
همی باید داد صفت آن انجیر بسیج و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی چهل عدد بیخ سوس و پرسیاوشان
و بیخ بادیان از هر یکی بیست درم سنگ همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و نگاه دارند و اگر ماده
غلیظ تر باشد بروغن بادام طلخ دهند و اگر اندر سینه درشتی و اندک مایه حرارتی باشد مقداری کشک جو اندرین شراب
پزند و اگر حرارت و درشتی بیشتر باشد کشکاب دهند و اندر کشکاب چهار دانگ وزن کشک نخود و یک درم سنگ
تخم بادیان و چهار درم سنگ بیخ سوس مقشر اندر پزند و کشکاب کسی را دهند که اندر معده او ترش نشود صفت
شراب زوفا که اندرین نوع سرفه موافق باشد بگیرند انجیر سبز ده عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم سنگ
حلبه شسته و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و بیخ سوس و زوفای خشک و فراسیون از هر یکی پنج درم سنگ
همه را اندر سه من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند و هر بامداد سی درم سنگ گرم کنند و دو مثقال ازین معجون در وی
گداز کنند و بدهند صفت آن رب السوس و زوفای خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم سنگ قردمانا و بلبل از هر یکی
سه درم سنگ مغز بادام طلخ و زراوند گرد و تخم انجره از هر یکی پنج درم سنگ و در بعضی نسخها ایرسا و حرف از هر یکی پنج درم سنگ
آورده اند همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفا بسرشند صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بر آرد
زوفای خشک و بوزیدان و بیخ سوس و خردل و قردمانا و بلبل و تخم انجره و انیسون از هر یکی استار است با انگبین مصفا
بسرشند چنانک رسمست شربتی یک گوز صفت حبی که سینه را از ماده غلیظ پاک کند رب السوس پنج درم سنگ بلبل و
قردمانا و مر و مغز بادام طلخ از هر یکی دو درم سنگ انگزد یک درم سنگ بماء العسل بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان دارند
صفت حبی دیگر بگیرند رب السوس و کثیرا و بارزد و مغز بادام شیرین استار است و حب کنند چنانک رسمست

صفت حبّی دیگر خداوند سرفه را که بشب آرام نیابد سود دارد بگیرند مر و میعه تر و کندر از هر یکی استاری
افیون دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن دانگی و بشب اندر دهان نهند صفت لعوق نافع بگیرند تخم کتان بریان کرده
دو جزو بلبل یک جزو بکوبند و بانگبین مصفا بسرشند و اگر بعوض بلبل بوذنه کوبی کنند که تخم ترب روا باشد
صفت لعوقی دیگر بگیرند جاوشیر و خردل و مغز بادام تلخ راست راست و بانگبین بسرشند و بکار دارند و قطران
بانگبین سرشته اندر دهان داشتن سود دارد و صبر سقوطری بانگبین سرشته اندر دهان داشتن سود دارد هم
صفت معجونی از نسخهٔ عیسی صهاربخت بگیرند مویز منقای دانه بیرون کرده صد درسنگ و جلاب بخته کشانند
تر کنند پس بکوبند و ده درسنگ مصطکی کوفته و بیخته بدو بسرشند و هر بامداد مقدار سه درسنگ بخورد صفت نسخهٔ
دیگر هم از نسخهٔ عیسی صهاربخت بگیرند مغز بادام تلخ شش درسنگ بزر و میویزج از هر یکی چهار درسنگ زعفران
و جاوشیر از هر یکی دو درسنگ بانگبین بسرشند صفت لعوقی دیگر از نسخهٔ او بگیرند پرسیاوشان چهار درسنگ
بلبل ده دانه مغز جلغوزه دو اوقیه روغن بادام یک درسنگ انگبین و روغن گاو چندانکه دارو را بدان سرشته شود
صفت لعوقی دیگر بگیرند بزر و حلبه از هر یکی سه درسنگ زعفران یک درسنگ جاوشیر و مر و مغز بادام
تلخ از هر یکی چهار درسنگ بانگبین بسرشند صفت لعوق سیر که سینه را پاک کند بگیرند سیر پاک کرده نیم من و روغن
گاو نیم من سیر را اندرین روغن گاو بپزند تا مهرا کند و یک من انگبین بر افکنند و بقوام آرند و بقدر حاجت بکار دارند
صفت حب السعال بگیرند رب السوس و بلبل و فانید از هر یکی اسپار است حب کنند چنانکه رسمست و استفراغ
کردن با یارج روفس صواب باشد

باب نهم از گفتار هفتم اندر سرفه که سبب آن آماس و ریش شش باشد و علاج آن

اسباب آماس شش سه نوعست یکی نزله است که از سر
بدو فرود آید سرد یا گرم دوم آنکه ذات الجنب و ذات الریه گردد چنانکه اندر جایگاه یاد کرده شود سوم
امتلای خونی اندر تن و فزونی غذا که بدو میرسد و آنرا نتواند گوارید و بدان سبب اندر وی فزونی بماند و آماس کند
و ماده آماس خون باشد یا بلغم یا سودا لکن اندر بیشتر حالها خون باشد و بلغم و سودا بنادر باشد و صفرا خود نباشد
از بهر آنکه صفرا تیز و گذرنده باشد و گوشت شش متخلخل باشد و نازک و ماده خلط صفرا اندر وی نماند و آماس نکند
لکن زود ریش کند یا رگی را بطرقاند و خون از گلو بر آمدن گیرد علامتها اما علامتهای آماس خونی تب لازمست
و گرانی بر و سینه و دشواری دم زدن و سرخی رخساره و سریعی و عظیمی نبض و سبب سرخ شدن رخساره آنست که پیوسته
بخارهای بسیار از شش بر می آید و از بهر آنکه گوشت رخساره گوشتی است خالص سرخی اندر وی پدید آید و از بهر آنکه
مسام او گشاده است بسیار بخار پذیرد و دیگر اجزای وی سرخ نگردد از بهر آنکه دیگر اطراف روی از گوشت برهنه
است و علامت آماس بلغمی آنست که رخساره سخت سرخ نشود و تب نباشد و اگر باشد نرم باشد چون تبهای بلغمی و آب
دهان بسیار باشد و اندر سینه گرانی باشد بی سوزش و دم زدن اندر بیشتر وقتها با خرخره باشد و دشوار باشد
و اگر آماس سودائی باشد علامت وی آنست که تنگی نفس اندک اندک پدید آید اندر مدت دراز و سرفه همیشه خشک باشد
علاج علاج این نوع سرفه اندر علاج ذات الریه و ذات الجنب مشروح یاد کرده آید از بهر آنکه علاج آماس
آنست والله اعلم

باب دهم از گفتار هفتم اندر سرفه که سبب آن بثرات السعال باشد

سبب تولد بثرات السعال اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علامت
وی آنست که نبض خداوند علت سریع باشد و دلیل گرم و از هوای گرم و شربتهای گرم رنج بیند و از هوای خنک و
شربت خنک راحت یابد علاج علاج این نوع فصد و حجامت و اسهال صفرا و طعامها و شرابهای نرم دادن
چنانکه اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم اندر علاج بثرها که زندرون حلق بر آید یاد کرده آمده است والله اعلم

باب یازدهم از گفتار هفتم اندر بر آمدن خون از گلو و علاج آن

بر آمدن خون از حنجره و حلقوم و قصبهٔ شش و رگهای او و رگهای سینه باشد یا از مری و معده و جگر باشد و اسباب
این سه نوعست بادیه است و سابقه و واصله اما اسباب بادیه اندرین علت هفت نوعست یکی جراحتی باشد از زخم
و افتادنی و مانند آن دوم سرفهٔ صعب یا قی کردن با علاج سوم خشم و ضجرت چنانکه دیوانگان را افتد که از هر هیچی و از هر
چیزی خشم گیرد و ضجر گردد چهارم داروی یا طعام تیز خوردن پنجم بر زمین و بستر خفتن ششم دیوچه اندر حلق آویختن
هفتم اندر هوای گرم مقام داشتن و اسباب واصله دو نوعست یکی گسستن و گشاده شدن و طرقیدن رگی از قوت ماده
که بدو رسد یا از تیزی خلطی که اندر میان رگ باشد دوم آنکه اندر سینه و شش و معده و جگر ریشی یا آماسی خونی پدید آید و خون
بر آمدن گیرد و اسباب واصله را اسباب سابقه اندر پیش افتاده باشد و آن هفت نوعست یکی پری رگها و اندامها از خون
و فزون آمدن آن از غذاهای اندامها و این کسانی را افتد که طعامهای قوی خورند و ریاضت کمتر کنند و حکمت که اندامی از
کسی جدا کنند چون دست یا پای و جراحت او بسته شود و نصیب آن اندام از خون که غذای او گشتی اندر تن بماند و امتلائی
خونی پدید آید و رگها پر شود دوم باز ایستادن خونی که استفراغ آن عادت کرده باشد چون خون حیض و خون بواسیر و غیر
آن سوم تیزی ماده تا بدان سبب رگها را بشکند و بیرون تراود چهارم بادی که اندرون تولد کند و رگ را بطرقاند پنجم آنکه
سردی و خشکی بر آلتهای دم زدن غالب شود و بدان سبب اندر حرکت انبساط بطرقد ششم آنکه رطوبت
غالب شود و رگها بدان سبب سست و آغشته گردد و خون از رگها ترابیدن گیرد و بقصبهٔ شش اندر آید هفتم آنکه
حرارتها بدو پیوسته میرسیده باشد چون حرارت آفتاب و گرمابه و آتش و مانند آن علامتها خون که از
حنجره و علاصم بر آید برنگ خوناب باشد و بی سرفه بر آید و لکن بتنحنح بر آید و آنچه از قصبهٔ شش آید بسرفه و تنحنح
اندک بر آید و آنچه بر آید اندک و کفک ناک و با درد باشد و آنچه از درد شش و از گوشت شش آید بسرفهٔ صعب بر آید و کم رنگ
و رقیق و کفک ناک باشد و بی درد آید اگرچه بسرفهٔ صعب بر آید و هر چند روزی بایستد و باز بر آمدن گیرد و رنگ روی
بسپیدی گراید همچون رنگ شش و آنچه از سینه بر آید نه از شش خونی اندک و سیاه و غلیظ باشد همچون خونی فسرده بسبب دوری
راه و از کفک خالی نباشد و بسرفهٔ صعب بر آید و با درد سینه باشد و هر گاه که بخسبد سرفه زیادت شود و آنچه از رگهای
شش آید خونی گرم تر و بقوام تر و بسیار تر و بخون مانند تر باشد و کفک ناک نباشد اما آنچه سبب او گسستن یا شکافتن
رگی باشد خون ناب بسیار باشد و اگر سبب آن تیزی خون باشد که رگ را بسنبد و بخورد با تب باشد و اسباب بر گشتن خون از
پیش رفته باشد و اگر تیزی خون شش را ریش کرده باشد با ریم بر آید که با پوست پاره که با حلقهای قصبه که اندر شش
پراگنده است که با گوشت بر آید از گوشت شش اگر ریش کرده نباشد اندک اندک آغاز کند پس بیکبار بگشاید و بسیار خون بر آید
و بد رنگ بر آید و اگر سبب آن امتلای خونی باشد خون ناب و بسیار روی دهد باشد و از بر آمدن آن راحت و سبکی یابد و آنچه از
آماس خونی بر آید سخت اندک باشد و علامتهای ذات الریه ظاهر باشد و آنچه از اندامهای دیگر بر آید چون معده و جگر و سپرز بتنحنح بر
آید بی سرفه و آنچه سبب آن بد آویختن دیوچه باشد با غم و تاسهٔ صعب باشد و خون تیز و رنگین باشد و اسباب سرفه و جراحتهای
دیگر هیچ نباشد و بباید دانست که خونی که از سینه بر آید بدان خطرناکی نیست که از شش بر آید اگرچه بسیار باشد که این موضع که خون از
وی بر آید ریش گردد و ناصور شود و هر یکچند بایستد و هر یکچند باز دیگر بر آمدن گیرد و آنچه از شش از آماس خونی بر آید بدان خطر
ناک نباشد که از قرحه بر آید از بهر دو کار یکی آنکه ماده خونی بیمار باشد و دیگر آنکه بی بر آید و اندر وی زمانه نیست و آنرا که هر تن
و همه رگها از خون پر باشد طبیعت اندر دفع خون فزونی همی کوشد تا بدان طریق که آسان تر و نزدیکتر باشد دفع کند یا از رگ
بیرون تراویدن گیرد یا رگی ابشکافد یا بوجهی دیگر دفع کند چنانکه خون حیض و خون بواسیر و مانند آن و هر گاه که رگها قوی
و خون بدین وجهها دفع نشود امتلا بر حال خویش بماند و فضله چون بتجویف دل اندر آید و جایگاه دم زدن گیرد و مفاجا
بکشد و هر که را از شش خون بر آمد بیم آن باشد که اندر بیشتر وقتها ریش گردد و اگر کسی را خون بر آید و بایستد و باز از پس چندی
بر آمدن گیرد نشان آن باشد که ریش گشت و این درد دوم از ریش بر آید و خون که از شش بر آید از دو روی خطرناک باشد
یکی آنکه اگر افراط کند خطر باشد و دوم آنکه اگر ریش گردد هم با خطر باشد و بسیار بود که بجای آن خون از گلو بر آید و آماس جگر و
آماس سپرز بدان زایل شود و آنرا که با تب خون از گلو بر آید با خطر باشد و بسیار باشد که خون از گلو بر آید خون بینی باشد که از کام
حلق فرو رفته باشد و اندرین خطری نباشد علاج طریق باز داشتن خون که از گلو بر آید از چهار وجه است یکی رگ زدن اگر
مانعی نباشد دوم ماده را بسوی زیر فرو کشیدن سوم مزاج عضو را باعتدال باز آوردن چهارم داروهای باز دارنده
دادن تا خون باز ایستد و جراحت بسته شود اما رگ زدن آنرا که مانعی نباشد اگر خون از سینه و شش آید رگ باسلیق باید زد
و اگر از کام و علاصم بر آید رگ قیفال باید زد و اگر از معده و جگر آید رگ اکحل باید زد و هر که را این علت بسیار افتد چنان باید که هر گاه که
اندر تن خویش گرانی تری بیند بشتابد و رگ زند خاصه کسی که سینهٔ او تنگ باشد و اولیتر آن باشد که نخست رگ صافن زند تا ماده از
بالا فرو کشد پس باسلیق زند تا ماده که اندر سینه و شش جمع شده کمتر شود و آماس نکند و خون بتفاریق بیرون کند تا قوت ضعیف
نشود و تدبیر باز گردانیدن ماده از سوی بالا بزیر فرود آوردن مالیدن و بستن اطرافست و شیشه بر ساقها نهادن و رگ صافن
باسلیق زدن و حقنه کردن و تدبیرهای باعتدال باز آوردن مزاج عضو آنست که از حرکتها و کارهای سخت و از سخن گفتن بسیار و از
آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت و از شراب بسیار خوردن و از نگاه کردن اندر چیزهای سرخ و از مباشرت پرهیز کنند و از طعامهای
تیز و گشاینده دور باشد چون کبر و شراب و صبر و کرفس و سداب و گندنا و پنیر کهن و خرما و انگبین و جملهٔ شیرینیها و آنرا که تسکین
حرارت حاجت بیشتر باشد طعام او از غوره و سماق و زرشک و نار دانگ و ترشی ترنج و برگ خرفه باید و با بره ده وی بخته اگر
تب نباشد و اگر تب باشد مغز بادام و مسک در بامداد شراب ریواج و گل ارمنی دهند و آنرا که حرارت بس قوی نباشد پنیر تنک تا
کرده و شیر تازه جوشانیده و بخته دوغ با آنکه از دوغ گاو بزند با بچه و حسوها که از کاورس و گشنیز سازند و زرده خایهٔ مرغ نیمبرشت
و گوشت طیهوج و دراج و کبک و مانند این موافق باشد و تدبیر باز داشتن خون و داروهای باز دارنده دادن چنان باشد که نگاه
کنند تا خون از کدام اندام همی آید و اسباب و علامات آن باز جویند اگر از شش بیرون آید نخست بعلاجهای کلی که یاد کرده آمده است
مشغول باشند از رگ زدن و ماده را از بالا فرو کشیدن و مزاج را باعتدال باز آوردن بدان طریقها که نموده آمده است
و اگر طبع خشک باشد مسهلی نرم دهند یا حقنهٔ نرم سازند صفت مسهل بگیرند بنفشهٔ خشک ده درسنگ آلوی سیاه و عناب
از هر یکی سی عدد سپستان هفتاد عدد خیار شنبر پانزده درسنگ همه را بپزند چنانکه رسمست و چهل درسنگ شیرخشت
در وی گدازند و بپالایند و بدهند صفت حقنه بگیرند چغندر و سبوس گندم و بنفشه و عناب و برگ خطمی و کشک جو و بپزند
چنانکه رسمست و بپالایند و چهار درسنگ بورهٔ سوده و پانزده درسنگ شکر سرخ اندر وی حل کنند و بکار دارند و صبر

بامداد کشکاب دهند و اندر کشکاب سرطان می پزند و اگر تب سخت گرم باشد بجای آب کشکاب جو بدان بپزند یا آب
کدوی تر کنند یا آب عنب الثعلب که بگلابدان کوفته باشند بعرق و غذا قلیه کدو و اسفاناخ و ملوخیا و کشک جو دهند بمغز
بادام و روغن بادام تا تب زایل شود پس از آن داروها که خون را باز دارد آغاز کنند چون آب لسان الحمل تنها کرده با گل مختوم و آب
برگ خرفه یا کهربا و گل ارمنی و آب عصا الراعی بهترین چیزیست اندرین علت و شادنه عدسی نیز معمول بهترین ادویه است
از بهر آنکه هم خون باز دارنده است و هم خشک کننده ریش را خشک کند و بر وی باید یک درسنگ و نیم یا دو درسنگ با یکی ازین
آبها بدهند و آب که او خورد چنان باید که صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و شادنه عدسی اندر وی کرده باشند و پالوده و برگ
لسان الحمل و برگ خطمی و آرد جو بگیرند و همه را بکوبند و بگلاب تر کنند و ضماد سازند و بر سینه نهند و موم مصفا در روغن گل گداخته
و با آب عصا الراعی بهم بزنند و بر سینه طلی میکنند صفت داروی که اندرین باب سود دارد بگیرند طباشیر و گل سرخ از
هر یکی پنج درسنگ بسد و کهربا و مروارید از هر یکی سه درم گل مختوم و شادنج عدسی از هر یکی پنج درسنگ افیون دو درسنگ تخم
خشخاش سپید سه درسنگ تخم خرفه پنج درسنگ رب سوس و اقاقیا و عصاره لحیه التیس از هر یکی سه درسنگ همه را بکوبند و بیزند
و بیست درسنگ اسبغول با وی بیامیزند شربتی دو درسنگ با آب باران که با آب اطراف رز کوفته و فشارده که با گلاب
بدهند و اگر حرارتی قوی نباشد سه درسنگ کندر با این داروها یار کنند از بهر آنکه کندر داروها را بریش رساند و خون باز دارد و ریش را
خشک کند و گوشت تازه رویاند صفت داروی دیگر بگیرند کندر و گل مختوم از هر یکی پنج درسنگ صمغ عربی هشت
درسنگ بسد و کهربا از هر یکی سه درسنگ گلنار دو درسنگ همه را بکوبند شربتی دو درسنگ با آب لسان الحمل
اگر سبب برآمدن خون از شش ایدون نزله گرم باشد علاجهای کلی که یاد کرده آمد پیش باید داشت از رگ زدن و حقنه
کردن و اطراف بستن و از بالا بسوی زیر فرو مالیدن بروغن زیت گرم کرده با روغنی گرم چون روغن قسط و روغن بان
از سر و بینی دور باید داشت و اندر کشکاب میوهای قابض اندر باید پخت چون حب الآس و آبی و امرود گشته و زعرور
کوسیب و سپستانی و اقراص کهربا دادن با رب آبی و اگر بدین تدبیر کفایت نشود موی سر باید ستردن و اگر مرد
زن باشد و ضماد که از سرگین کبوتر با اقاقیا سازند بر سر نهادن صفت آن که جالینوس میگوید زنی را خون از گلو برآمد
گرفت بسبب نزله خواستم که او را رگ زنم مانعی بود که نتوانستم زد حقنه تیز کردم و حسو غذا وی فرمودم و اندر حسو میوهای قابض
بختم و ضماد سرگین کبوتر بر سر او ی نهادم و از بهر این ضماد او را دستوری دادم تا بگرمابه رود میشود و تریاق بزرگ نارسیده
مقدار یک باقلی بدادم تا بسبب افیون خواب یابد و از سر فرو آید و ماده غلیظ شود سیلان نکند دیگر روز هیچ نجنبانیدم
وی را جز آنک اطراف او را بفرمودم مالیدن تا ماده از بالا فرو آرم و مقدار یک باقلی کوچک تریاق تازه دادم و نخواستم که
او را بتدریج بانگبین دادن اندازم تا سینه او را پاک کند و اندر کشکاب اندکی نان ترید کردم تا قوت او را نگاه دارد تا روز چهارم
بدین ترتیب میداشتم روز چهارم تریاق رسیده دادم بانگبین بسیار تا سینه او را پاک کند و پس از آن تدبیرها پنهان کردم و بفرمودم
تا ضمادها که اندر وی تغنیا باشد بر سر او می نهند و او را از گرمابه بازداشتم بدین طریق شفا یافت خواجه بوعلی سینا میگوید اگر ماده
بسیار باشد از حب قوقایا دادن چاره نباشد خاصه پس از آنک رگ زده باشند و اگر سبب برآمدن خون از گلو بسیاری خون
باشد اندر تن و بدان سبب رگی گشاده شود نخست رگ باسلیق باید زد و خون بتفاریق بیرون کردن چنانک دیگر روز و سه دیگر
روز رگ گشاید و خون بیرون میکند تا قوت بر جای ماند و غذا کشکاب که اندر وی عدس مقشر و عناب و آبی و حب الآس و زعرور
و خرنوب شامی پخته باشند قناعت کند و نان که اندر آب سرد ترید کند و اندر مزوره که بفعل و قوت سرد باشد و عناب تر سوده
و برگ خرفه خاییدن و آب او فرو بردن سخت سودمند باشد و اندر حال خون باز دارد و از پس آنک رگ زده باشند و سه روز
گذشته اگر قوت مساعدت کند طبع را نرم باید کرد تا آب لبلاب کوفته و فشارده با شکر و چهار درم بنفشه خشک کوفته در وی
حل کنند و بدهند و اگر مطبوخ هلیله دهند نیز روا باشد و بیمار باید که راست بنشیند و حرکت کمتر کند و بر پهلو نخسپد تا اجزای سینه
او بر هم نیوفتد و موضع جراحت فشرده نشود و سرفه تولد نکند و سخن گفتن بسیار و آواز بلند کردن و خشم و غم زیان دارد و
اگر با این خون برآمدن سرفه سخت نباشد سرکه و گلاب غرغره میکند تا خون که اندر شش بسته باشد برآرد و پاک کند و اگر این
سرکه و گلاب بخورد روا باشد پس اگر سرفه سخت باشد از سرکه پرهیز کند و سرفه بلعابها و لعوقها و جیهاکه اندر علاج او بکار آید
و داروهای قابض باید چون گل ارمنی و گل مختوم و گل شاموسی او را طلق گویند و کهربا و شب یمانی بریان کرده و عصاره لحیه التیس و
گلنار و مازو و سماق بریان کرده و گل سرخ و اقاقیا و جفت بلوط و سرون گوزن و شادنه و تخم لسان الحمل هر یک تنها یا آمیخته با یکدیگر
اگر تب نباشد و اندر شش آماسی نباشد این داروها با شراب انگوری قابض دهند تا زود بموضع رساند و اگر تب باشد
و اندر شش آماس باشد با شراب آبی و شراب مورد دهند با آب اطراف رز و اگر از گل مختوم و صمغ عربی اندکی کافور حبها
سازند و اندر دهان میدارند صواب باشد و اگر تب زایل شود و هنوز خون می برآید غذا باچه بره و خایه مرغ نیمبرشت و رشته
که اندر وی عدس و حب الآس پخته باشند و دوغ گاو و شیر گاو جوشانیده باید داد و شیر خام زیان دارد و ماهی تازه خورد و
گوشت طیهوج و دراج و گوشت مرغ که او را قطا گویند موافق باشد از بهر آنکه ازین گوشتها خون گشنتر تولد شود صفت
ضمادی که بر سینه نهند بگیرند پوست انار و خاک کندر و مازو و آرد جو و گلنار و گرد آسیا و برگ مورد و اطراف رز و خرما
قصب همه را بکوبند و بیزند تا چون حریر شود و روغن گل روغن مورد برچکانند و بهم بزنند و بر سینه بر نهند و اگر سبب آمدن

خون از گلو تیزی خون باشد تا بدان سبب سر رگها گشاده شود نخست علاجهای کلی باید کردن و رگ باید زدن و خون
اندکی بیرون کردن و ماده را از بالا فرود آوردن بطلا و مالیدن و بستن اطراف و حقنه نرم و اگر حاجت آید که طبع را
بمسهلی نرم کنند مسهلی از بنفشه و خیار شنبر و سپستان و ترنجبین آنچه باید بباید ساخت و کشکاب با آب کدوی تر
باید پخت یا با آب عنب الثعلب و سرطان اندر وی پخت چنانک پیشتر یاد کرده آمده است اندر علاج برآمدن خون که از شش برآید
و لعاب اسبغول و جلاب خام دادن و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب خیار و آب تخم خرفه با شکر دادن و شراب
خشخاش و شراب بنفشه دادن و در جمله تدبیر آن باید کرد تا تیزی خون زایل کنند و تری بفزایند صفت داروی که اندرین
نوع سود دارد بگیرند طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی و گل مختوم و شادنه از هر یکی ده درسنگ بسد و کهربا و مروارید از هر یکی
پنج درسنگ صمغ عربی و کثیرا از هر یکی شش درسنگ تخم خشخاش سپید و تخم خرفه و تخم خیار و سرون گوزن سوخته و برگ لسان الحمل از هر
یکی هشت درسنگ اقاقیا و عصاره لحیه التیس از هر یکی پنج درسنگ رب السوس ده درسنگ نشاسته پنج درسنگ همه را بکوبند
و بیزند و هر بامداد سه درسنگ با آب باران بدهند و اگر خون نه از گشادن سر رگها برآید لکن تیزی خون بدان حد باشد که رگها را
ببرد و بخورد این مشکل تر است و علاج دشوار پذیرد و جراحت دشوار بسته شود و علاج آن نخست رگ زدنست و خلط
تیز را بمسهل و حقنه نرم از تن پاک کردن و مزاج را باعتدال باز آوردن و تدبیرهای تری فزاینده کردن و سرفه را ساکن کردن بلعابها
و لعوقها و جیهاکه معلومست و اقراص کوکب اندرین نوع سود دارد و اندر داروهای این نوع سنگ روشن و شادنج عدسی و دم الاخوین
و کهربا و گل ارمنی پیشتر باید کرد و اگر سبب برآمدن خون شکافته شدن رگهای شش و سینه باشد که از سرمای افراط بود که سینه
جالینوس میگوید جوانی را این عارضه افتاد من روز نخست او را رگ زدم و اطراف او بفرمودم مالیدن و بستن چنانک
شرطست و غذا حسو دادم و بر سینه او ضماد تغنیا بر نهادم و سه ساعت بر وی بگذاشتم پس برداشتم تا گرمی
از او بخار میباید نشود و دیگر روز کشکاب دادم و اسفیدباج بگوشت بط و چون مزاج باعتدال باز آمده بود و از آماس
شش ایمن شدم تریاق کهن دادم و بتدریج بشیر خر و دیگر علاجها باز آوردم و میگوید هر که را این عارضه افتاد در
من او را بروز نخستین یا فردا تیمار کرد نیک شدند و هر که را روز نخستین یا فردا احوال ایشان مختلف بود در جالس از آنک
ماده از بالا فرود آورده باشند و مزاج عضو بداروهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد باعتدال باز آورده
چون سنبل و دارچینی و سلیخه و سعد و قسط و کندر و زعفران و مروارید و مصطکی و زراوند و داروهای قابض با این
داروها آمیخته دهند و اگر این داروها را اندر آب بجوشانند و داروهای قابض اندران آب دهند صواب باشد و داروهای
قابض گل مختومست و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ و
گلنار و طباشیر و سرون گوزن سوخته این همه یا بعضی ازین مقدار دو درسنگ کوفته و بیخته اندرین آب که یاد کرده آمد
یا اندر آب باران دهند صفت داروی دیگر بگیرند گلنار و عصاره لحیه التیس و جفت بلوط و خاک کندر و سلیخه و سنبل
همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درسنگ اندر آب باران یا اندر آب شراب قابض دهند صفت داروی دیگر بگیرند علک
شامی سه درسنگ تخم کتان پنج درسنگ سنبل سه درسنگ بسد و گل سرخ از هر یکی پنج درسنگ کهربا سه درسنگ و نیم چند
بید سرخ یک درسنگ و نیم اقاقیا سه درسنگ شربتی یک درسنگ و نیم اندر آب باران یا اندر آب گل ترکی از وی بفشارند
یا اندر نبید قابض و غذا دراج و تیهو بریان و چکاوک بریان و اگر نار دانگ و مویز پخته بود و بدل آب نبید قابض کنند نافع
بود و آنجا که نبید قابض نباشد رب انگور اندر وی بجوشند و موم مصفا با روغن سوسن بگدازند و آب مورد تر با وی بیامیزند
و بر سینه طلی کنند و اگر مورد تر نباشد روغن سوسن با روغن مورد بیامیزند و موم اندر وی گدازند و ضمادی که از پوست انار و مازو
و گرد آسیا و خاک کندر و گلنار و برگ مورد و خرمای قصب و اطراف رز پخته باشند بر سینه می نهند و صفت این ضماد پیشتر اندرین
باب یاد کرده آمده است و اگر سبب برآمدن خون طرکیدن رگی باشد بسبب حرکت سخت چون جستن از جایی بجایی و بانگ
زدن و زخمی بر سینه آمدن یا بر سینه بر زمین افتادن نخست علاجهای کلی باید کردن و داروهای قابض چون گل ارمنی و غیر آن با آب
باران و شراب مورد و گر با آب آبی دادن صفت داروی قابض بگیرند گل مختوم و کهربا از هر یکی سه درسنگ گل ارمنی دو
درم شب یمانی و زعفران از هر یکی یک درم و نیم شربتی دو درسنگ این داروها بامداد و شبانگاه بوقت خواب بدهند و برگ خرفه
خاییدن و از وی قلیه ساختن سود دارد و بدل آب آب باران دهند صمغ عربی و گل ارمنی در افکنده و از سخن گفتن و حرکت باز
دارند و ضمادی که پیشتر یاد کرده آمدست بر سینه می نهند و اگر سبب برآمدن خون طرکیدن رگی باشد از بادی غلیظ که زند و رگها
بود نخست ماده را از بالا فرود آوردن بمالیدن و بستن اطراف پس داروهایی که باد را بشکند و طرقیدن را بهتر کند بیر
باید داد چون فلونیا و سجزنیا و دحمرنا و تریاق بزرگ تازه نارسیده و داروهایی که اندر شکافته شدن رگ بسبب سرمای
بافراط که بدو رسد یاد کرده آمده است اندر علاج این نوع بکار آید و اگر سبب آمدن خون گشاده شدن سر رگها باشد بسبب
رطوبتهای تنک که بنزله فرود آید یا از جایی دیگر بسینه و شش اندر رگها و آنرا آغشته و نرم کند تا بدان سبب سر رگها بهر قوتی که
بدو رسد گشاده شود پس از آن که ماده را از بالا فرود آورده باشند بمالیدن اطراف و غیر آن داروهای قابض که رطوبتها را
کم کند و مزاج عضو را گرم کند بکار باید داشت چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و بوذنکوهی و جندبیدستر
و قلقدیس و زعفران تا قوت داروها زود بموضع رساند و تریاق و مثرودیطوس و سجزنیا و فلونیای رومی و پارسی اندک

اندک می دادن تا تریها را خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارند و اندر ضمادها ازین نوع اذخر و علک شاح و زیره بریان
کرده و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و جندبیدستر و قلقدیس بکار باید داشت و طعام از گوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک
بریان کرده و مانند آن باید داد و اگر سبب برآمدن خون آماس شش باشد و خون از وی می برآید نخست رگ باید زد و ماده را
از بالا فرود آوردن و حقنه کردن و مسهل دادن هیچ داروی قابض نشاید داد از بهر آنک داروی قابض آماس را افشارد
و آفتها تولد کند لکن ماده را باید براند و شش از وی پاک کردن چنانک اندر علاج ذات الریه یاد کرده شود انشاالله
تعالی و اگر سبب برآمدن خون زخمی باشد که بر جگر افتد نخست علاجهای کلی باید کرد و این سفوف می باید داد بگیرند بوته
چینی ده درسنگ لک مغسول پنج درسنگ گل ارمنی پنج درسنگ شربتی دو درسنگ و نیم و باقی علاج از باب علاج جگر باید
جست و اما داروهای قابض که اندر همه انواع خون برآمدن سود دارد و نافع همه بود شادنج مغسول است یک مثقال اندر عصارهٔ
برگ خرفه یا اندر عصارهٔ بادروج یا اندر عصارهٔ لسان الحمل یا اندر عصارهٔ عصا الراعی و برگ خرفه خاییدن و خوردن سخت نافعست
و بسیار باشد که در حال خون باز دارد و آب خیار با یکی ازین عصارها که یاد کرده آمد خاصه اگر داروی قابض با وی باشد و سرون
گوزن سوخته را با داروهای قابض آمیختن منفعتی بزرگست و آب نعنع را نیز منفعتی بزرگست و درختی که آنرا بتازی عوسج گویند
و بپارسی ... ثمرهٔ آن یک درسنگ نافع است و شکوفهٔ گشنیز مقدار یک درسنگ با آب سرد بامداد و شبانگاه و بسد و طین
شاموس سرد و نافعست استاد احمد فرج در کتاب خویش میگوید طین شاموس طلق است و خواجه ابوعلی سینا میگوید همانا که او طلق
نیست و بزفان اهل یونان این طین شاموس آنانیست که ترجمهٔ آن کوکب الارض است و بیشترین اهل روزگار خاصه اهل صنعت
کوکب الارض طلق را شناسند و خون برحال پیش از آنک بفسرد سه روز بدهند هر روز نیم وقیه خون باز دارد و حب الآس پنج
درسنگ اندر عصارهٔ لسان الحمل یا اندر عصارهٔ گل تر و تخم لسان الحمل همچنین سودمندست و آبی بریان کرده همچنین سودمند
و نافع و پنیرمایهٔ خرگوش و پنیرمایهٔ حیوانی دیگر چون آهو و بزغاله اندر گلاب یا اندر عصارهٔ گل تر یا اندر عصاره بادروج یا اندر
شراب قابض وزن ده خایهٔ نیمبرشت نافع است و گل مختوم و اگر گل مختوم بدست نیاید طین شاموس با اندکی سرکه نافع است
و سریشم ماهی خون برآمدن کهن را باز دارد و تخم کندنا ... و حب الآس و اسارون راست مقدار دو درم کوفته اندر آب عصا الراعی
نافع است و عصارهٔ کندنا ... یک وقیه و سرکه نیم اقیه نافع است و اسفنج سوخته اندر نبید قابض همچنین قنطوریون هم خون
باز دارد و هم سینه را پاک کند اگر خداوند علت را تب آید با آب دهند و اگر نیاید اندر نبید قابض و اهل سقلاب کسی را که این علت
افتد پنج درم قنطوریون غلیظ بزنند و آن آب بدهند و اگر دو درسنگ عصارهٔ لسان الحمل و دو درسنگ عصارهٔ لسان الثور
و دو درسنگ عصارهٔ برگ خرفه و شاخهای درخت گل آنچه تر و نازک باشد یک وقیه بکوبند و بفشارند و آنگه آب بر چکانند و بالا
و همه را بیامیزند و گل مختوم اندر وی حل کنند و بدهند و آب معدن آهن و آبی که آهن گرم کرده اندر وی کشته باشند بسیار با
نافعست و اگر ترسند که خون اندر شش بفسرد از اول که پدید آید سرکه ممزوج با آب بدهند الا کسی را که سرفه سخت باشد و اگر
چوب انجیر بسوزند و خاکستر او را اندر آب کنند و آن آب با حاشا بدهند خون فسرده را پاک کند و سعتر با عسل اندرین
آب سودمندست و علاج خون فسرده اندر بابی مفرد یاد کرده شود والله اعلم

باب دوازدهم از گفتار هفتم اندر یاد کردن ذات الریه و علاج آن

ذات الریه آماس شش را گویند و اسباب این سه نوعست یکی آنک نزله گرم باشد یا سرد که از دماغ بدو فرود آید و این نوع بیشتر افتد دوم آنک خناق
بگشاید و ماده آن بشش فرود آید و آنجا بماند و آماس کند سوم آنک ذات الجنب ذات الریه گردد و سبب آنک ذات الجنب
ذات الریه گردد آنست که شش ... است و متخلخلست و نازک بدین سبب ماده‌ها را قابلست و بباید دانست که
ذات الریه علتی صعبست از بهر آنک تا ماده علت پخته نشود و شش از وی تهی نشود بهتری پدید نیاید و شش عضوی نازکست
و دو منفعت بزرگ از وی حاصلست و قوام زندگانی بدان دو منفعت پیوستست یکی آنست که بحرکت انبساط نسیم هوای تازه
بخویشتن همی کشد و آنرا بمزاج خویش معتدل میگرداند و بدل میرساند تا حرارت غریزی بدان فروخته میشود و دل از نسیم
تازه راحت می یابد و بحرکت انقباض هوا را که بدل اندر آمده باشد و از حرارت دل سوخته و دودناک شده از دل بیرون میکند تا دل
از آن آسایش همی یابد چنانک اندر تشریح شریان و ریه یاد کرده آمدست و از بهر این دو منفعت بزرگ که از حرکات او
حاصل میشود خونی که غذای او خواهد بود نخست اندر رگ پخته میشود و بتمامی پختگی نزدیک آمده باشد که بدو رسد تا مؤنت پختن آن
بر وی سبکتر آید تا اندرین دو منفعت فتوری خلل نیفتد پس عضوی که می باید که غذای او اندر رگ دیگر از آنجا پخته شود
تا او را مؤنت پختن غذای خویش نباید کشید ماده علت را که اندر وی افتد بی شک بدشواری تواند براند و بدشواری از خود دفع تواند
کرد و ماده ذات الریه اندر بیشتری وقتها بلغم باشد یا خون از بهر آنک گوشت او نازک و متخلخلست ماده صفرا اندر وی باز نماند و گاه
باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد از بهر آنک ماده پس گرم باشد و بدل نزدیک بود و از شربتهای خنک
منفعت نیابد از بهر آنک هر عضوی از شربت قوتی می ستاند و نصیبی می دارد و شربت از هر عضوی حرارتی بپذیرد و از هر ماده که
در اعضا باشد جزوی با وی آمیخته میشود و چون بشش رسد از قوت خنکی او بسی چندان مانده نباشد که با حرارت حمره برابری کند و خنکی
ضمادها نیز با آن حرارت برابری نتواند کرد از بهر آنک قوت ضمادهای خنک گذارنده نباشد و استخوانهای سینه و غشاها و عضلها آنرا
حجاب باشد و گاه باشد که ماده ذات الریه تحلیل پذیرد و دفع شود و گاه باشد که ریم گردد و ریم گاه باشد که هموار و سپید و پخته باشد و گاه

باشد که تیره باشد همچون ثفل شراب و گاه باشد که صلب گردد و گاه باشد که خراجی کند و گاه باشد که حجاب و غشاهای آن فرود
آید و ذات الجنب گردد و این نادر باشد و گاه باشد که اندر بازو و ساعد خداوند علت از جانب اسفل سر انگشتان خدری پدید
آید و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و گاه باشد که بجانب دماغ میل کند و این نیز کمتر باشد و گاه باشد
که خداوند ذات الریه را تریهای آبناک اندر شش گرد آید و حال او همچون حال مستسقی شود و منفعت عام اندر ذات الریه کمتر
از آن باشد که اندر ذات الجنب از بهر آنک ماده این مخالف ماده آنست و طریق خدر از شش دورتر از آنست که از حجاب علامتها
علامتهای کلی انواع ذات الریه را ده چیزست یکی آنک با این علت تبی باشد پیوسته لازم از بهر آنک آماس احشای بی
تب نباشد لکن این تب اندر اول که علت آغاز کند ضعیف باشد و نوبتهای آن مختلف پس بیفزاید و قوی تر
شود باندازه فزودن آماس و حرارت ماده و اگر ماده بلغمی قوی باشد تب نرم و آهسته باشد همچون تب بلغمی و گاه
باشد که بلغم رقیق باشد و بسیار نباشد و عفن باشد تب ظاهر نباشد و رنج آن پدید نیاید و بر هر حال که باشد اطراف
سرد میشود دوم آنک نفس تنگ باشد سوم آنک اندر سینه گرانی و غمد بود باندازه کمی و بیشی ماده چهارم آنک
با این گرانی دردی از قعر سینه با استخوانهای سینه و میان هر دو کتف بیرون آید پنجم آنک ضربانی باشد اندر زیر کتف
یا اندر ترقوه یا اندر پستان یا اندر هر سه جای و گاه باشد که این ضربان پیوسته باشد و گاه باشد که با سرفه پدید آید
ششم آنک خداوند این علت بقفا باز نتواند خفت و از خفتن بدین شکل رنج رسد هفتم آنک همیشه بر زفان او
رطوبتی باشد غلیظ و لزج و چون کار با آخر رسد زفان سیاه گردد هشتم آنک اندر چشم و روی و تمددی و تهیجی ظاهر
شود و رخساره او سرخ گردد خاصه در وقت تب و حرکتهای چشم آهسته تر و گران تر از حرکتهای عادتی گردد و رگهای
چشم اندر بیشتری وقتها ممتلی نماید این همه از بسیاری بخارها که برآید نهم آنک اندر بیشتر وقتها خاصه اندر وقت
تب چون خواب آلودی باشد هم بسبب بسیاری تب و بخار دهم آنک نبض موجی نرم باشد از بهر آنک آماس اندر عضوی
نرمست و ماده آماس رطوبتست و ... عظیم باشد از بهر آنک حاجت بسیار باشد از بهر تب و آلت نرم و آنرا که قوت قوی
باشد حاجت بسیار بود و بعظیمی کفایت شود و اگر نه بتواتر باز گردد و حال دم زدن هم بر قیاس حال نبض باشد و ذات
الریه که از جنس حمره باشد با تنگی نفس باشد لکن گرانی کمتر و حرارت اندرون سینه سخت عظیم باشد و اگر ذات الریه صلب
گردد تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک و متواتر باشد و حرارت کمتر بود و گاه باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد
کند چنانک بولس الاجانطی از جالینوس حکایت میکند که او دیده است که بسرفه سنگها برآمده است همچون ژاله و تازی
ژاله را البرد گویند و اسکندر میگوید دیدم که سنگی بزرگ برآمدست همچون سنگها که از مثانه بیرون می آید و پس از آنک
این سنگ برآید سرفه ساکن میشود و بولس میگوید که من دیدم که سنگهای خرد و درشت همچون حسک برآمده است بعدد هفتاد
و پنج و بوزن هر یک چند سه قیراط و بسرفه صعب برآمد و پس از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل بازگشت و بیمار اندر سل
هلاک شد و آنرا که ماده ذات الریه رطوبتی رقیق باشد نفس تنگ باشد و آب دهان بسیار آید و آنچه بسرفه برآید تنک باشد و
رخساره سرخ نشود و در سینه حرارت نباشد و گاه باشد که در شش رطوبت آبناک گرد آید و حال خداوند علت همچون حال خداوند
استسقا باشد و تب آهسته و نفس تنگ بود و آنرا که آماس و جراحت اندر قصبهٔ شش باشد اندر میان پشت ضربان یابد و دردی
آهسته و تبی ضعیف گیرد و اندام او خارش کند و آواز تیز گردد و اگر آماس ریش گردد بوی دهان بگردد و بوی ناخوش و بسرفه
تری اندک برآید و گاه باشد که بر شش بثرها برآید و علامت وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد با متواتر و سینه گرانی کند و زندگی
سینه سوزشی و حرارتی عظیم باشد و اگر ماده ذات الریه تحلیل پذیرد و دفع خواهد شد علامت وی آنست که بسرفه اندک رطوبت پخته برآید باسانی
و بهتری پدید می آید تا بتدریج پاک شود و اگر ریم خواهد کرد علامت وی آنست که تب لازم باشد و اندر معالیق شش دردی و ثقلی
پدید آید اگر قوت قوی باشد زود پخته شود و ریمی هموار برآید یا ذات الریه خراج گردد و زود بگشاید و بتدریج پاک شود و اگر
قوت ضعیف باشد زود پخته نشود و عفونت پذیرد و امید خلاص نباشد و اگر آب دهان شیرین شود نشان آن باشد که ریم گرد و پخته
شد اگر در مدت چهار روز پاک نشود بیماری دراز خواهد بود و چون دراز گردد پشت پای آماس کند از بهر آنک قوت غاذیه ضعیف
باشد و اگر ریم بطریق بول بیرون آید امید سلامت باشد و اگر بعلت سل باز گردد تازگی از رنگ روی ببرد و تب اندر تب باشد
و پیوسته سر انگشتان گرم باشد و جمله علامتهای سل که اندر موضع خویش یاد کرده آید ظاهر شود و اگر ذات الریه ذات الجنب
گردد تنگی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد بقراط میگوید اگر خداوند ذات الریه را نزدیک پستانها و حوالی آن خراجها برآید
و ناصور گردد از ذات الریه خلاص یابد و اگر بر ساق پای خراجها برآید همچنان علامت سلامت باشد علاج اگر آماس
خونی باشد و علامتهای آن ظاهر شود نخست فصد باید کرد و تأمل کردن تا ماده بکدام جانبست از آن پای که اندر درازا برابر
آن جانب بود رگ صافن بگشاید و این چنان باشد که اگر ماده در جانب راست باشد از پای راست بزنند و اگر اندر جانب چپ
باشد از پای چپ بزنند و طریق شناختن که ماده اندر کدام جانبست آنست که نگاه کنند تا رخساره اندر تب از کدام جانب
سرخ میشود و ... گرانی سینه از کدام جانب همی یابد و بر کدام جانب خفته رطوبت بیشتر می تراید و از پس آنک رگ صافن
زده باشند رگ باسلیق باید زد از جانب مخالف و اگر ضعیف نیارد رگ اکحل و قیفال نیز باید زد و خون باندازهٔ قوت بیرون
کردن چنانک هر سه روز رگی دیگر زنند و باخر رگ باسلیق از جانب موافق زنند و گاه باشد که پس از آنک معلوم شود که ماده کمتر

آمد حاجت افتد بدانک بر سینه حجامت کنند تا باقی ماده کمتر شود و بجانب ظاهر آید جالینوس میگوید اگر تب سخت گرم باشد از مسهل دادن حذر باید کرد و رگ باید زد از بهر آنک رگ زدن بی خطرست و مسهل دادن با خطر بزرگست از بهر آنک باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر که را ماده و عقده اندر شش و معالیق او باشد و حس در نزدیک چنبر کردن باید رگ زدن سود مندتر و هر که را درد اندر سر پهلوها باشد که آنرا شراسیف خوانند دارو مسهل باید داد و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر مشاهده باشد و شربتها که ماده را غلیظ کند چون رب قواد و شربتها که اندر وی قبضی باشد چون آب انار و آب سیب و آب سرد نشاید داد الا اندر ذات الریه که از جنس ورم باشد لکن شربتها زداننده باید داد چون ماء العسل و جلاب و کشکاب و اندر همه انواع ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب جهد باید کرد تا سینه از رطوبتها پاک گردد و آنرا که بسبب تب بشربتهای خنک حاجت افتد شربتهای خنک همه زداننده و تری فزاینده باید داد چون آب خیار و آب خربزهٔ هندو و آب کدو و سکنگبین که بس ترش نباشد سخت نافعست هم سینه را بزداید و هم حرارت و تشنگی بنشاند و سکنگبین ترش ماده را لطیف کند و بگسلد لکن اگر قوت قوی نباشد و پاک نگردد از بهر آنک ماده را که بگسلد بر نتواند انداخت و اگر قوت قوی باشد سینه را پاک کند لکن احتیاط آنست که سکنگبین ترش ندهند تا بر فوق مقصود بحاصل شود و اگر سکنگبین ترش اتفاق افتد اولیتر آنست که با آب نیم گرم بیامیزند و اندک اندک دهند و ماء العسل و جلاب زداینده اند و تری فزاینده است و کشکاب همچنین است لکن ماء العسل از جلاب زداینده تر و کشکاب قوت را یاری دهنده تر و ماء العسل داینرین ترین شربتی است لکن اگر ذات الریه هنوز خام باشد یا اندر احشای یکی آماسی باشد ماء العسل با آب بسیار باید آمیخت چنانک آب بروی غلبه کرده و اندرین حال جلاب ممزوج و کشکاب رقیق موافقتر بود و نبید شیرین داینده است خاصه نبید سپید لکن اندر علت ذات الریه و ذات الجنب تا ماده پخته نشود نبید نشاید داد و آنرا که از نبید مزاج گرم شود و تشنگی خیزد زود تدارک آن مشغول باید شد و سکنگبین ممزوج و آب خربزهٔ هندو و مانند این دادن و کسی را که اندر جگر و سپرز علتی باشد نبید نشاید داد و نبید سرخ شیرین قوت را یاری دهد و باقی ماده را لطیف کند و جهد باید کرد تا معده و امعا را ممتلی ندا... تا با سینه و حوالی آن مزاحمت نکند یعنی معده را از طعام سبک دارند و اگر طبع باندازه حاجت اجابت نکند تدبیر آن کنند که طبع نرم شود و داروی مسهل و حقنه ازان نوع سازند که اندر علاج بر آمدن خون از گلو یاد کرده آمدست **صفت شرابی که طبع را نرم کند** بگیرند فلوس خیارشنبر و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی سه ستیر و اندر چهار سکره آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک سکره آب عنب الثعلب با وی بیامیزند اگر قوت قوی باشد این جمله یک شربت کنند و اگر ضعیف باشد دو شربت و بادها را که اندر معده و امعا تولد کند شکسته دارند از بهر آنک بادها و بخارها ثقل اندرین علتها زیان دارد و ضمادها و طلیها پزاننده نخست از موم و روغن بنفشه سازند پس پیه مرغ و لعاب خطمی در افزایند و بتدریج بابونه و خطمی و بیخ سوسن و بنفشه و خیار بوستانی در افزایند و بر بندند تا چون عصیده شود و اگر ماده خام تر باشد ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و کوفته سازند و آنجا که ماده بسیار باشد ضمادهای خشک زیان دارد و تکمید تر و خشک نافع است اما اگر ماده ذات الریه از جنس ورم باشد تکمید تر صواب تر و اگر از جنس فلغمونی باشد خشک صواب تر باشد تکمید تر آنرا که سود نکند هم زیان نکند و خشک آنرا که زیان کند زیانی عظیم کند و تکمید تر با آب گرم یا روغن بنفشه گرم باشد در مثانهٔ گاو یا در آلتی که از مس و غیر آن کنند و تکمید خشک از ارزن گرم کرده باشد یا سبوس با نمک و آنجا که ازین انواع بکار دارند جهد باید کرد تا بخاران از روی بیمار باز دارند تا آماس و ضیق النفس تولد نکند و آنجا که خشکی غلبه دارد یا ماده علت سخت غلیظ و فسرده باشد اگر بخار ضماد و کماد تر از راه بینی بشش رسد سود دارد و ضماد خردل اندر نظام ر(?) کشیدن ماده بجای حجامت بایستد و تا مادام آماس خام باشد غذا کشکاب و کدو ماب و اسفاناخ و سرخ مرد(?) و خبازی بوستانی و باقلی و ماش مقشر باید داد و اگر حرارت قوی نباشد کشمش موافقت و خندروس چیزی معتدلست و خندروس را پارسی جو گندم گویند و این جویست برهنه یا گندمیست بشکل و خوشهٔ او بخوشهٔ جو ماند و اگر اندر سینه درشتی باشد سپستان و عناب و بیخ سوسن و بیخ خطمی و مغز تخم خیار و صمغ و کثیرا و دانهٔ آبی اندر کشکاب و کدو ماب میپزند و اگر این اخلاط را بپزند و بپالایند و شکر بر نهند و شرابی پزند روا باشد و چون آماس گشاده شود حسوها از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود و خندروس سازند و با انگبین دهند و ماء العسل اندرین وقت سخت موافق باشد سینه را پاک کند و لعوق کرنب و مغز پنبه دانه اندرین بحث و سرشته زداینده بود قوی و لعوق اسقیل با شیر خر سخت نافعست و گاه باشد که با این لعوقها چیزی که حس را کند کرد اندر وی آگاهی فزایند یا رکنند(?) چون پوست خشخاش و تخم بنگ تا سرفه باز دارد و اگر دم زدن متواتر شود لعاب اسپغول رقیق با جلاب جرعه جرعه میدهند و آب نیم گرم بر سینه و پهلوها میریزند تا دم زدن باعتدال باز آید و اگر درد باشد ساکن شود و هر گاه که آماس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی دم زدن و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب گرمتر گردد و آن روز که بگشاید تب بلرزاند و اندران روزی چند که این علامتها پدید آید و اگر تن را پاک کرده باشند و ترتیب علاجها که یاد کرده آمدست بجای آورده طبیعت را بچیزهای پزاننده یاری باید داد و ضمادی که یاد کرده آمدست از کرنب و برگ بادیان ساختن و بر نهادن و اگر از آرد جو و علک الانباط و خرما و انجیر خشک بپزانند شراب شیرین سپید بحتیج(?) چون عصیده شود و بر نهادن و اگر قوی تر باید سرگین کبوتر و نطرون اندرین ضماد زیادت کنند بمقدار حاجت و این قوت آن وز دهند که امید دارند که آماس آن روز بخواهد گشاد و بیمار را بفرماید تا بدان پهلو خسپد که آماس است و شراب ماء العسل دهند و اگر حرارتی باشد ماء العسل با کشکاب دهند یا ممزوج کرده دهند و اگر حرارتی قوی نباشد شراب

زوفا دهند که اندر وی زوفا و حاشا و فراسیون و انجره و بیخ سوسن و انگبین پخته باشند و اگر این اخلاط اندر کشکاب بپزند صواب باشد و خرما اندرین وقت دادن اندر کشکاب یا اندر شراب زوفا بپختن صواب باشد **صفت قرصی پزاننده** بگیرند تخم خطمی و تخم خیار او(?) و تخم خربزه و تخم خیار و تخم کدو و رب السوس و دقاق الادخر و اکلیل الملک و بنفشه و کثیرا همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند و اندر شراب انجیر بدهند و اگر آن روز که دانند که آماس پخته شد مثرودیطوس دهند یا تریاق تا قوت غریزی نگاه دارد صواب باشد لکن اندر ذات الریه گرم و تب گرم نشاید داد و خاصه اگر بیمار لاغر باشد و حب الصنوبر و لعوقها و پزاننده است **صفت لعوق حب الصنوبر** بگیرند جلغوزه پاک کرده ده درمسنگ کثیرا و تخم خیار پاک کرده و صمغ عربی و مغز بادام تلخ سپید کرده و رب السوس و نشاسته و تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم حلبه(?) شسته و تخم کتان بریان کرده و پرسیاوشان و مغز بادام شیرین سپید کرده و مغز پنبه دانه از هر یکی پنج درمسنگ تخم بادیان دو درمسنگ خرما بیست عدد انگبین همین(?) روغن گاو و بیخ سیر خرما اندر روغن گاو و انگبین بزنند تا نرم شود و داروها کوفته و بیخته بسرشند و اندر بعضی نسخها بیست درمسنگ زراوند زیادت کرده اند و دیگر حبها و لعوقها که اندر علاج سرفه یاد کرده آمدست و اندر قرابادین نیز یاد کرده آید می باید گزیدن و بکار داشتن در خورد گشادن و تدبیر گشادن ذات الریه که تمام پخته باشد اینست یعنی دود کردن و دهان زیر آن داشتن تا دود بگلو فرو شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفهای او نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن سخت و ماهی شور دادن و ایارج فیقرا و تخم حنظل حب کردن و بسیار اندر دهان داشتن و حب توفایا بمیختن(?) و انگژد اندر شیر حل کرده دادن و خردل اندر ماء العسل دادن و بسیار طعام قی فرمودن لکن اندرین خطرست از بهر آنک باشد که بیش از اندازه گشاده شود و ماده را بیکبار بجنباند و خناق تولد کند و بباید دانست که پیشینگان این تدبیرها پزاننده و گشاینده که پیش ازین یاد کرده آمد از ماء العسل و شراب زوفا و ضمادها و لعوقها و معجونهای بزرگ و تریاق بزرگ و مثرودیطوس بعد از هفت روز بکار داشتند خواجه بو علی سینا میگوید این طریق نیکست لکن طبیب حاذق را شاید این طریق سپردن تا اگر حالی نو گردد که تدارک آن باید کرد تدارک آن تواند کرد فاما طبیبی که حاذق نباشد و نیز نشاید این طریق سپردن مگر با حتیاط تمام تا حرارت و آماس زیادت نشود و علت بر علت نیفزاید و هر گاه که آماس گشاده شود و ریم آمدن گیرد و بیمار در خورد سبکی یابد جهد باید کرد تا ریم پاک بر آید و پاک شود و تدبیر پاک کردن سینه اندر علاج سرفه تر و علاج ضیق النفس یاد کرده آمد و بسیار باشد که آماس پیش از آنک تمام پخته شود بگشاید بسببی از سببها چون خشمی و حرکتی سخت و قی کردن و مانند آن و خون بر آمدن گیرد در حال رگ باید زد و علاج بر آمدن خون از گلو کردن چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد

باب سیزدهم از گفتار هفتم اندر ذات الصدر و علاج آن

گرد آمدن ریم را اندر فضای سینه ذات الصدر گویند و اسباب آن دو نوع است یکی آماسی باشد اندر غشا و عضلهای سینه یا قرحه و دبیله که بگشاید و ریم اندر فضای سینه ریزد دوم آنک ذات الجنب یا ذات الریه بگشاید و ریم در فضای سینه ریخته شود و هر گاه که ریم اندر فضای سینه ریخته شود و از گلو بر آمدن آغاز کند اگر اندک باشد اندرا... گلو پاک شود و اگر بسیار باشد ازین او پاک نشود و هرچه اندر مدت چهل روز پاک نشود حال از سه بیرون نباشد یا بعلت سل انجامد گردد از بهر آنک ریم که از راه گلو بر آید بر شش گذرد و گذشتن او شش را بسوزد و ریش کند و اگر ریم اندر ذات الریه گشاده باشد نخست شش ریش گشته باشد و ریش شش سل است دوم آنک ریم آن موضع را که بروی ریخته شده است بسوزد و تباه کند و ریشی بدتر از آن نخستین تولد کند سوم آنک اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنک اجزای سینه را تباه کند آن ریم را هم بدان راه که غذا بدین موضع میرسد با درار گرداند یا باسهال دفع کند و این چنان باشد که طبیعت ریم را بر رگهایی که دهنهای آن از بهر غذا رسانیدن باجزای سینه پیوستست دفع کند تا اندران رگها بگذرد و بقعر جگر آید و از جگر باز بدان رگها شود که بروده ها پیوستست و باسهال دفع افتد تا بدان منفذ آید که بگرده پیوستست و با درار دفع افتد و اندر دفع آن بدین هر دو جانب که آیند سلامت بیشترست لکن آنچه با درار بول دفع افتد سلامت بیشترست در وی از بهر آنک اندران منفذها که از جگر بگرده پیوستست قوتی جاذبه است که آب را و فزونیها را با اندکی خون سنگ از جگر بکشد و بگرده آرد و قوت دافعه است که همه فزونیها را بسوی مثانه دفع کند و رگها که بروده ها پیوستست از بهر غذا رسانیدنست تنها و جذب و دفع آن منفذها که اندرین رگها نتواند کرد و بمعونت طبیعت حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و زود و دیر گشادن ریشها و آماسهای سینه بحسب قوت طبیعت و مزاج بیمار و عمر او و بحسب قوت و علامتهای علت و بحسب فصل سال باشد و هلاک پیران اندرین علت بیشتری بسبب ضعیفی دل و احشای ایشان باشد و هلاک جوانان بیشتری از درد باشد از بهر آنک حس جوانان قوی باشد و بدان سبب آگاهی از درد بیشتر یابند **علامتها** آنچه از گشادن ذات الجنب و ذات الریه باشد علامت وی آنست که نخست از تب و علت یکی بوده باشد و آنچه از گشاده شدن ریش سینه افتد نخست اندر سینه گرانی و عقده پدید آید و پس از دو روز درد با تولد کند و تبهای تیز و مختلف آمدن گیرد و بسبب درد و بسبب نزدیکی ریش و دل و چون با نتها رسد تب تیزتر شود و دشواری برد و دم زدن زیادت گردد و چون گشاده خواهد شد و ریم بیرون خواهد آمدن تن گیرد بلرزه سخت و اندر بیمار تاب و دم زدن متواتر پدید آید و سرهای انگشتان گرم باشد و چون ریم گشاده شد و ریم اندر فضای سینه ریخت تب آهسته تر گردد و باشد که زایل گردد و دم زدن آسان تر شود و ریم بر آید گیرد و سخن بشتاب تر از عادت گوید و اندر دم زدن منفذ بینی فراز می آرد و هر گاه که از پهلو بپهلو گردد از جایی بجایی ریخته میشود

چنانکه آواز آن می برآید اما اگر ریم اندرک میان سینه باشد گرانی و تمدد و گرمی و سوزش اندران نیمه باشد و اگر در هردو نیمه باشد
گرانی و گرمی و سوزش اندر همه سینه باشد و اگر خرقه بگل سرخ آغشته تر کنند و بر سینه چهار بوشند جایگاه ریم زودتر خشک شود و اگر
علت دراز آهنگ شود پایها آماس گیرد از بهر آنکه حرارت طبیعی و قوت غریزی ضعیف گشته باشد و پایها که از معدن حرارت دورست بهره
حرارت کمتر یابد و قوت با ضعف او ضعیف باشد و این علامتی بدست و ریم که از گلو بدشواری برآید و سبب دشواری یا سطبری ریم
باشد یا ضعیفی قوت و فرق میان بلغم و ریم آنست که بلغم بر سر آب ایستد و ریم اندر بن آب نشیند و ریم اگر بر آتش افکنند گنده باشد
و بلغم گنده نباشد و گند ریم همچون گند استخوانها باشد که بسوزند **علاج** چون علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و ریش سینه گشاده
گردد و ریم برآمدن آغاز کند جهد باید کرد تا سینه از ریم پاک شود بشربتها و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و علاج این علاج
ذات الریه است بعینه و آنجا که بینند که ریم با درار بول دفع میشود داروی باید داد تا زودتر پاک شود و بداروهایی که جگر را و گرده را و مثانه را
پاک کند و آنجا که بینند که باسهال دفع می خواهد شد داروهای مسهل دادن تا زودتر دفع شود و داروهای مدر و مسهل هر دو در خورد مزاج و هر
فصل حال باید داد

باب چهاردهم از گفتار هفتم اندر سل و علاج آن

ریش شدن شش را سل گویند و کسانی باشند که اگرچه شش ایشان ریش نباشد حال ایشان همچون حال مسلولان باشد و این
کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای لزج از سر ایشان بشش فرود می آید و گذرهای دم زدن ممتلی میشود و تنگی دم زدن و سرفه صعب
تولد کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و کاهش گیرد اگرچه این علت بحقیقت علت ربو و ضیق النفس است
خداوند این علت را مسلول گویند و اسباب سل چهار نوعست **یکی** آنکه نزلهٔ تیز از سر بشش فرود می آید و ریش از آنکه ماده
بحه شود و تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند **دوم** آنکه آماس شش که آنرا ذات الریه خوانند ریم کند و ریش گردد **سوم** آنکه ذات
الجنب بحه شود و ریم کند و آن ریم بسرفه برآید و بر شش گذرد و گذشتن آن بر شش شش را بسوزاند و ریش کند **چهارم** آنکه سببی از
اسباب زندرونی یا بیرونی پدید آید و بدان سبب سر رگهای شش گشاده شود یا رگی بگسلد و خون از گلو برآمدن گیرد و شش
ریش گردد و این اسباب اندر باب خون از گلو برآمدن یاد کرده آمدست و اندر بیشتر حالها سبب این علت نزلهٔ تیز باشد و میان
طبیبان خلافست اندر آنکه ریش شش درست شود یا نه گروهی گفته‌اند که ممکن نیست که درست شود از بهر آنکه هر عضوی که جراحت
رسد آن عضو را ساکن باید داشت تا آن جراحت درست شود و شش همیشه متحرکست و او را سکون نیست و جالینوس میگوید
حرکت عضو جراحت را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر یا جراحتی یار نباشد و دلیل برین آنست که حجاب نیز همیشه
متحرکست و خلاف نیست که جراحت او بهی شود و میگوید که هرگاه که سبب آماس شش نباشد و تیزی و سوزانی خلط نباشد که شش را
بخورد و ریش کند لکن رگی گشاده شود یا طرقیده گردد بسببی از سببهای بیرونی یا زندرونی که آماس نگیرد و ریم نکند درست شود
اگر سبب جراحت و ریش گشادن آماس یا تیزی خلط باشد درست نشود از بهر آنکه تا ریش از ریم پاک کرده نشود ممکن نیست که درست
گردد و پاک شدن جراحت بسرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگتر کند و از حرکت سرفه درد افزاید و دهان رگها را از آنجا گشاده
اگر داروهای خشک دهند تا ریش را خشک کند خشکی در شش زیادت کند و ریم را خشک کند و از برآمدن باز دارد و
اگر داروهای نرم دهند ریش را تازه دارد و تا ریش تازه می باشد درست نشود و اگر سبب جراحت تیزی خلط باشد مزاج را
معتدل باید کرد و تیزی خلط را زایل گردانید و مدتی اندرین کار رود و اندرین مدت جزوی دیگر که در سبب باشد از شش سوخته
شود و ریش فراختر گردد و باشد که ناصور گردد و اگر سبب جراحت بحث و ریم کردن و گشادن آماس باشد آنچه یاد کرده
آمد از سببها که ریش را زیان دارد بر جای باشد و سببهای دیگر با آن یار گردد و از آنست که رگهای هم فراخست تا مواد
بسیار تواند گرفت و هم صلبست تا اخلاط که اندروی بحه شود مقاومت تواند کرد و هر شکافی و هر جراحتی که بر چنین
عضوی افتد دشوار درست گردد و آفت دیگر آنست که هر شربت که از بهر علاج این جراحتها دهند تا بجایگاه
جراحت رسد از بهر آنکه مسافت بس دورست و هر عضوی از وی بهره برداشته باشد و قوت وی ضعیف گردد بدین
سبب اثر دارو ضعیف باشد و اگر داروی سرد داده شود قوت دارو بجایگاه نتواند رسید از بهر آنکه داروی سرد
گذرنده نباشد و اگر داروی گرم داده شود حرارت تب زیادت کند و اگر داروی خشک داده شود خشکی تبهای دق را
زیان دارد و ریش را داروی خشک کننده باید تا درست شود و مضرت داروی تر پیشتر یاد کرده آمدست و جراحت که
بر قصبهٔ شش افتد علاج پذیر نباشد و از جراحتها که علاج آن ممکنست که درست گردد جراحتی باشد که بر غشای [illegible]
قصبهٔ شش افتد و بگوشت شش رسد و علت سل اگرچه علتی است که علاج کمتر پذیرد مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی تا
کهولت بدارد و خواجه بوعلی سینا میگوید سرپوشیده پیری را دیدم که بیست و سه سال کم بری اندرین علت بماند و اندر شهرهای
سرد و اندر فصل زمستان این علت بسیار افتد و هرگاه که از پس تابستان شمالی خشک خریف جنوبی و بارندگی بود این علت
بسیار افتد و آنرا که مشکل گردد که علت سل هست یا نه فصل خریف اشکال بردارد از بهر آنکه خریف بحث این کار است
بدین علت و اندر پیشتری این علت از هژده سالگی تا بحد سی سالگی افتد و مردم گرم مزاج را بسیار افتد و آنچه کودکان را افتد
این علت امیدوارتر بود و علاج بهتر پذیرد و بباید دانست که این علت کسانی را بیشتر افتد که بر و سینهٔ ایشان تنگ تر باشد
و گردن ایشان دراز و میل سوی پیش دارد و حلقوم بیرون داشته بود و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و سوی
پشت بیرون آمده چون بال مرغان و پیشینگان این کس را بحنح خواندندی یعنی خداوند بروانده سینه و حوالی آن

بادهای بسیار افتد از بهر کوچکی سینه پس اگر با این صفتها دماغ ضعیف باشد و رطوبتها را قابل و آنرا هضم نتواند کرد
همه شرطها و نشانها حاصل باشد و خاصه اگر اخلاط ایشان تیز و صفرایی باشد **علامتها** هرگاه که خداوند
نزله و سرفه را و خداوند علت ذات الریه را سرفه خون و ریم برآمدن گیرد و تن لاغر شدن و کاهش گرفتن آغاز کند و
تب لازم گردد و رخساره سرخ شود و اندر شب یا از پس آنکه طعامی خورده شود تب ظاهرتر شود بباید دانست که بیمار
اندر سل افتاد و بباید دانست که سبب لازم شدن تب نزدیکی جایگاه علتست بدل و سبب سرخ گشتن رخسار برآمدن بخار
است چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و از پس طعام آنست که آنچه خورده
شود تری حاصل آید و از بهر آنکه طبیعت مقهورست و تب لازم آن تری بهرهٔ تن نشود لکن مدد تب گردد و تب را برافروزاند
و همچنین هوای شب سرد و ترست و بدان سبب تری حاصل گردد و همان حکم دارد و گاه باشد که تب سل با تبهای دیگر آمیخته گردد
چون تب ربع و خمس و شطر الغب و نایبه و بدترین تبها که با این تب آمیخته گردد تب خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نایبه
از بهر آنکه مادهٔ تب خمس و ربع و شطر الغب غلیظ و سودایی باشد و علاج آن با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و با این
علامتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر که اندر باب گرد آمدن ریم اندر سینه یاد کرده آمدست پدید آید و باشد که اندر شب
یا وقتهای دیگر خوی کند و سبب آن ضعیفی قوت باشد و عاجزی طبیعت از تصرف کردن اندر غذا و تحلیل حرارت غریزی
و چون کاهش تن بغایت رسد ناخنها باز گردد و موی ریزیدن گیرد و گردن بیرون ایستاده شود و سفتها برآید و پوست
پیشانی بر استخوان کشیده شود و بعضی را چون کار بآخر آید پشت پای آماس کند و سبب آن نقصان حرارت غریزی و
عاجزی طبیعت باشد و تباه گشتن مزاج و اخلاط و این کسانی را افتد که غذا بیشتر یابند و از طعام باز نایستند و مردم
بیش از آنکه اندازهٔ بیماران باشد چیزی میخورند و آنرا که سبب علت تیزی خلط بوده باشد رطوبتها که برآید مزهٔ آب
دریا دارد شور و تیز و نبض اندر صغیری و سریعی معتدل باشد و تشنگی غلبه کند و شهوت طعام بشود و بسبب ضعف قوت
و چون قوت ضعیف شد بادها اندر سینه تولد کند و سرهای پهلو ببالا برآید و شکم درکار آید و چون کار بآخر رسد حلقهای
قصبهٔ شش پاره پاره رگها بیک آمدن گیرد و خلطی که برآید غلیظتر شود پس بازایستد و هیچ برنیاید بسبب ضعف قوت
بر نتواند انداخت و چون حال چنین شد پیش از چهار روز مهلت ندهد و بیشتری بخناق هلاک شوند و بسیار باشد
که بآخر بیماری سرفه صعب پدید آید و خون ناب برآمدن گیرد و اگر سرفه را علاج کنند و خون باز دارند خون اندر شش
بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون برمی آید تا هلاک شود و فرق میان آن خون که بآخر برآید و آنچه باول برآید آنست که
آنچه باول برآید نشان آن باشد که هنوز ریش خامست و آنچه بآخر برآید و جراحت منفرش باشد دلیل مرگست و هرگاه
که خداوند سل را بر سر زنخ او چیزی چند دانه باقلی پدید آید از پس پنجاه و دو روز بمیرد و هرگاه که بر سر انگشتها که
ابهام گویند بتازی سبزی پدید آید و بر پیشانی برشه سرخ برآید و زردابی چرب از وی همی تراود روز چهارم بمیرد
و هرگاه که بر میان سر او چیزی چند دانه باقلی برآید و رنگ او سیاه باشد و درد نکند و خارش همی باشد تا چهل و سه ساعت
که تا چهل روز بمیرد **علاج** اندر اول این باب گفته آمد سل حقیقی ریش شش است و علتی دیگرست که حال بیمار
اندروی همچون حال مسلولان باشد بدین سبب آنرا سل گویند و سل حقیقی از تب لازم خالی نباشد و آن سل دیگر
بی تب باشد و علاج سل حقیقی مشکلست از بهر آنکه علاج تب و علاج ریش هر دو ضد یکدیگرند خاصه علاج این
تب از بهر آنکه علاج این تب چیزهای سرد و تر باید کرد سردی از جهت تب و تری از جهت خشکی و کاهش تن و
علاج ریش خاصه علاج این ریش بچیزهای خشک کننده و گرمی آرنده باید کرد خشک کننده از بهر آن باید که هیچ ریش
بهتر نشود تا وی را خشک نکنند و گرمی آرنده از بهر آن باید که قوت داروی خشک کننده تمام بشش نرسد مگر که قوتی
گرم کننده آنرا بدرقه کند و بجایگاه رساند از بهر آنکه مسافت بس دورست بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند تب
و خشکی و کاهش تن زیادت گردد و اگر بعلاج تب مشغول شوند ریش تازه بماند بسبب تری علاج تب و تدبیر صواب
آنست که نخست حرارت تب را بزودی تسکین کنند تا زودتر باصلاح ریش مشغول توان شد یا داروها که ریش را شاید
با شربتها و داروها که تسکین تب را شاید بیامیزند یا گاهی بعلاج این مشغول باشند و گاهی بعلاج آن و این چنان باشد
که یک روز علاج تب کنند و یک روز علاج ریش یا بامداد علاج ریش کنند و شبانگاه علاج تب یا بنگرند که کدام جزو
تراست نخست بعلاج آن مشغول باشند و این تدبیرها که یاد کرده آمد علاج کسانی است که روز نخست بسببی از سببها
که خون از گلو برآید طبیب را باید دانست که تخفیف علاج این علت چاره است بیچارگی را از بهر آنکه هرگاه که جراحت
شش آماس گرفت و ریش گردد و بگشاد ممکن نیست که درست گردد لکن ممکنست که اگر علاج صواب کنند ریش
یک حال بایستد و بزرگتر نشود و جزوی دیگر را از شش تباه نکند پس علاج را سببی که اندران امید سلامتست آنست
که روز نخست که خون از گلو برآید و معلوم گردد که از شش برآمدست در حال پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول
شوند چنانکه جالینوس میگوید آن کسانی که ایشان را خون از گلو برآمدن و برآمدن آن از شش بود هرکرا روز
روز نخست یافتم و علاج کردم شفا یافت و هرکرا روز نخست نیافتم احوال او مختلف بود و علاج آنست که بیمار را
ساکن کنند و او را از همه حرکتها باز دارند و در حال رگ باسلیق زنند و اندکی خون بچند کرت بیرون کنند تا خون آب

شش و حوالی او بیرون آید و کشیده شود و مدد آن از وی دور کرده و اطراف او بفرمایند مالیدن بپشت چنانکه
معلوم است پس شربتی سازند از سرکه ممزوج با آب بسیار و بدهند و این سرکه از بهر آن باید داد تا اگر اندر شش
لختی خون که از جراحت جدا شده است گرد آمده باشد و فسرده آن را پاک کند و اگر اندر مدت سه ساعت سه بار یا دو بار بدهند
صواب باشد پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص بسد اندر آب باران گرم آب خیار و صفت آن اقراص اندر
قرابادین یاد کرده آید و کشکاب دهند و اندر کشکاب با پخته حب الآس و آبی کلوگیر و سیب کلوگیر و انار ترش و سماق
بزند و روز نخست هیچ طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد حسوی سازند تنک از آرد جو و باقلی و آرد
نخود ساخته بروغن بادام و شکر یا عسل اندکی یا اندر ماء العسل پزند یا خایه مرغ نیمبرشت بدهند و اگر بیمار قوی باشد
روز دوم اندکی دیگر خون بیرون کنند و غذا تا روز چهارم ازین نوع دهند که یاد کرده آمده است و سینه بیمار بروغن گل چرب کنند
و اگر فصل زمستان باشد بروغن بادام یا بروغن گل چرب کنند یا بروغن مصطکی آب نی تر کوفته و فشرده و داروهای خون باز دارد و
علاجهای دیگر اندر باب خون از گلو برآمدن یاد کرده آمده است از آنجا برگزینند و اسفنج بسرکه و آب نیم گرم آمیخته تر کنند و بران
موضع نهند که الم یافته است صفت ضمادی که بران موضع نهند بگیرند گرد آسیا و گرد کندر و بسپیده خایه مرغ بسرشند
و بر سینه نهند صفت ضمادی دیگر شیافی و اقاقیا و پوست انار کوفته و بیخته بسرکه ممزوج با آب سرشند و بر نهند صفت
ضمادی دیگر آبی کلوگیر اندر شراب کلوگیر بپزند و بکوبند و بران موضع نهند این تدبیرها پیش از آن کنند که آماس گیرد و از پس روز
هفتم پشم نرم فا بروغن گل و سرکه تر کنند و بر نهند و اگر بروغن مورد یا روغن مصطکی یا شراب کلوگیر بر نهند صواب باشد و کلوگیر
قابض باشد و اگر طبیب پس از آن بدو رسد که جراحت آماس گرفته باشد و ریم کرده و تب و سرفه لازم شده از جهت تب
کشکاب باید داد و اندر کشکاب سرطان باید اندر پختن و ماده را بدان توان انپختن که سوزن بپشت او فرو برند اگر رطوبتی
همچو شیر برآید ماده باشد اطراف او بکنند و او را بآب نمک و آب خاکستر بشویند تا آن شوخ و رطوبت لزج که بر ظاهر اوست
پاک شود و اگر قوت بیمار ضعیف باشد اندر کشکاب با پخته بره و بزغاله بزند و اگر طبع نرم بود و حاجت باشد بدانکه باز گیرند
اندر کشکاب مورد اندر فرمایند بختن شراب مورد دهند و مورد اندر پختن اندر کشکاب اندر همه وقتها اندرین علت سود دارد
و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و آشامیدنیها که از بهر او سازند تخم کوکنار فرمایند نخست و اگر اندر تن بیمار فضله باشد
بمطبوخ خیارشنبر استفراغ کنند صفت آن بگیرند خیارشنبر پاک کرده سنت درمسنگ بنفشه پنجدانه مویز دانه بیرون
کرده بیست درمسنگ عناب ده عدد سپستان پنجاه عدد این همه را در دو من آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالا
و سی درمسنگ ترنگبین اندروی بجوشانند و باز بپالایند و باز بجوشانند تا بمقدار صد درمسنگ باز آید و بدهند تا
بخورد صفت مسهلی دیگر بگیرند خیارشنبر پاک کرده پنجاه درمسنگ بنفشه خشک ده درمسنگ عناب پنجاه عدد سپستان
صد درمسنگ مویز منقای دانه بیرون کرده سی درمسنگ همه را اندر دو من نیم آب بپزند تا بنیمی باز آید و بپالایند و نیمن
فانید و چهل درمسنگ روغن بادام بر افکنند و بجوشانند تا بقوام انگبین باز آید و چهل درمسنگ بنفشه خشک کوفته و بیخته بدو
بسرشند و بکار دارند و باندازه قوت بیمار بدهند و اگر مسهل نخواهند داد حقنه نرم کنند و اگر دماغ گرم باشد و بخارها
می کشد و می پذیرد و از آن بخارها رطوبت بشش فرو می چکد نخست رگ قیفال باید زد پس تدبیرهای مسهل کنند و چون تن را پاک کرده
باشد داروهای پاک کننده و رویاننده دهند و آشامیدنیها از کشک جو و آرد باقلی و نشاسته و کتیرا و مغز دانه آبی سازند
و سرطان ماده پاک کرده اندر پزند و روغن مغز کدوی شیرین بر افکنند و بدهند با شکر و بی شکر نیز روا باشد و اگر اندر سینه
ترشحها بسیار باشد آشامیدنیها از کرنج و آب سبوس سازند یا از کاورس و آب سبوس و تخم خیار و شکر دهند که با
انگبین حب السعال بکار دارند و علاجها که اندر باب سرفه تر یاد کرده آمده است برگزینند و بکار دارند و بجای آب آب
باران دهند و اگر پیش از طعام بگرمابه شوند شاید و دماغ قوی کنند تا بخارها کمتر پذیرد و نزله باز دارد بتدبیرها که در باب
نزله و زکام یاد کرده آمده است و اگر اندر سینه خشکی باشد و آواز گرفته باشد هر بامداد یک وقیه آب لسان الحمل کوفته و
فشارده با دو مثقال روغن بنفشه گرد روغن مغز کدو بدهند و از پس سه ساعت کشکاب دهند سرطان اندروی پخته با بنفشه
پرورده و روغن بادام و دو وقت وقت لعاب اسبغول و صمغ عربی و گل ارمنی و اگر گل ارمنی نباشد بالعاب دانه آبی گرم آب باران
بیدمشک سخت صواب باشد از بهر آنکه گل ارمنی ریشهای شش را خشک کند و برویاند و سرگل شور نباشد بدین کار سود
دارد مگر که دم زدن تنگ شود و چون دم زدن تنگ شود گل نباید خورد صفت لعوقی که خشکی برد و سینه را نرم کند بگیرند
آرد باقلی سپید کرده پانزده درمسنگ نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یکی پنج درمسنگ رب السوس ده درمسنگ تخم خطمی
پانزده درمسنگ تخم خشخاش سپید ده درمسنگ مغز بادام سپید کرده بیست درمسنگ دانه آبی پوست باز کرده پانزده
درمسنگ تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ مویز با روغن
بنفشه گرم بروغن بادام بپزند و مغز بادام و دیگر مغزها جداگانه بکوبند و داروهای خشک بکوبند و ببیزند و مغزها با این مویز
بکوبند و بسرشند تا همه یکی شود پس داروهای دیگر بدان بسرشند با لختی پیچه و چوبچه اندر دهان میدارند و آن را که
دماغ گرم باشد و از دماغ چیزی بشش فرو می چکد این لعوق بدهند صفت وی بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درمسنگ
تخم خشخاش سیاه ده درمسنگ تخم سبوس پاک کرده و کوفته و بیخته سی درمسنگ دانه آبی و تخم خطمی از هر یکی پانزده درمسنگ

کتیرا ده درمسنگ صمغ عربی پنج درمسنگ همه را کشیانند و اندر آب باران تر کنند پس آتش نرم بپزند تا یک نیمه
برود و بپالایند و یک من سپید و نیم باید و ده ستیر لعاب اسبغول اندین آب کنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسختها
سپید نیم است و انگبین نیم باید و ازین لعوق مقدار ده درمسنگ با کشکاب بدهند و شبانگاه پنج درمسنگ بی کشکاب
تا آن خلط تیز که از سر فرود می آید باز دارد صفت حبی که شبانه در دهان گیرند دانه آبی پوست باز کرده پنج
درمسنگ کتیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درمسنگ تخم خیار و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی هفت درمسنگ رب السوس پنج درمسنگ
همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی بسرشند و حبها کنند و اگر ماده اندر سینه و شش باشد و دشوار برآید شراب زوفا دهند
صفت شراب زوفا عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد پرسیاوشان پنج درمسنگ سوس پنج تخم کوفته ده درمسنگ
مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ انجیر سپید پنج عدد همه را اندر دو من نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و بپالایند
این مقدار در سه روز بخورند با بنفشه پرورده و طعام سبوساب دهند با فانید و روغن بادام و از افیون و تخم خشخاش یا تودا
گرز را باز دارد و پرهیز کنند از بهر آنکه این چیزها ماده را اندر سینه سطبر کند و از برآمدن باز دارد صفت حبی که ترشحها از سینه
و از تن کمتر کند و ریش را خشک کند بگیرند صبر اسقوطری بآب باران شسته و تربد سپید تراشیده و کوفته و بیخته از هر یکی
چهار دانگ رب السوس نیم درمسنگ کتیرا دانگی حب کنند چنانکه رسم است و اگر کسی را طبع قوی تر باشد یا ضعیف تر طبیب این
داروها کاهد و می فزاید بحسب حاجت و بحکم مشاهده و اگر با ریم خون از گلو برآمدن گیرد علاج آن از بابی که اندر انواع خون بر
آمدن از گلو یاد کرده آمده است برگزینند صفت قرصی که اندرین وقت سود دارد بگیرند گل مختوم سه درمسنگ گل ارمنی و نشاسته
و گل سرخ از هر یکی چهار درمسنگ کهربا و حب الآس از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه و سرطان نهری بریان کرده بسد و کتیرا و طباشیر
و شادنه مغسول از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بآب بنفشه تر بسرشند و قرص کنند هر یک دو درمسنگ هر بامداد
یک قرص با آب باران که با آب خیار بدهند و غذا برگ و ساق خرفه و برگ لسان الحمل و روغن تخم کدو و روغن بادام و بجای آب آب
باران دهند یا آب جوی را بجوشانند و صمغ عربی و گل ارمنی و طباشیر در وی افکنند و آن را که اندرین علت خشکی بر اندامها
مستولی گردد شیر دوغ دادن سخت سودمند بود از بهر آنکه شیر سه جوهر است آبست و روغن و پنیر و قوت آب زدانیده
است ریش را بزداید و پاک کند و روغن غذا دهنده است خشکی را زایل کند و تری باز آرد و اخلاط بد را معتدل کند و پنیر لزج
است لزوجت او هم غذا دهد و هم بهتر کند یعنی ریش را همچون سریشم باشد و برویاند خواجه بوعلی سینا میگوید هر کجا که
بخشک کردن ریش حاجت کمتر است غذا و ندرین علت را شیر دادن سخت نافعست و میگوید بهترین شیرها شیر زنانست و
از آن گذشته شیر خر و از آن گذشته شیر بز خاصه که اندر شیر بز قبضی است و کسانی که شیر زن باید داد از پستان باید که
خورند و اگر شیر یک زن کفایت نباشد از دو زن یا از سه زن بخورد و از زنان که شیر او دهند طعامهای پسندیده باید که
خورند و شیر او پاک و پسندیده باید و زن تن درست و بسیار خون و گوشت آلود باید نه پیه آلود و جانوران دیگر که شیر
ایشان خواهند داد علف ایشان برگ لسان الحمل و لبلاب باید و اطراف رزوه خس و بتازی اورا العوسج گویند و برگ سیب
آبی داروند یا اندر شیر ایشان قوت قبض و رویانیدن ریش تمامتر باشد و اگر مقصود زدودن ریش باشد علف ایشان باشا باید
وجه قوتی و طلحشوق و نباتهایی که چون بتری آن را بشکنند از وی اندک مایه شیر بیرون آید خواجه بوعلی سینا میگوید اندر شیر
دادن و همه شرطها بجای آوردن تا از خطا ایمن بود چه اگر در یک شرط خطا افتد و بال گردد و شرطها آنست که بیمار را تب نباشد
و اگر شیر خر دهند خر جوان باید و از وقت زادن آن بدین وقت که شیر او دهند چهار ماه گذشته باشد و قدحی که شیر در وی دوشند
بچند کرت بآب گرم شسته و پاک کرده باید با ستقصای تمام و دیگران گفته اند که اگر قدح از سیم باشد یا از سپیدروی یا از آبگینه
بهتر باشد یا قدحی باشد که رنگ دارد یا بشستن زود پاک شود و در آن حال که شیر دوشند خر نزدیک بیمار باید آورد تا در حال بدوشند
بخورد و در آن وقت که شیر دوشند قدح در میان آب گرم باید که نهاده باشند و این چنان باشد که اندر قدحی طغاره بزرگ آب
گرم باشد و این قدح اندر آن آب نهاده باشند و روز نخست مقدار نیم سکره شیر بیش نه دهند و مقدار آن بوزن پانزده درمسنگ
باشد و روز دوم دو بار چندان دهند و بنگرند اگر روز نخست که شیر خورد طبع اجابت نکرده باشد روز دوم شیر با شکر دهند
و روز سوم هم بدان مقدار که روز نخست داده اند زیادت کنند مثلا روز نخست پانزده درمسنگ داده اند و روز دوم سی درمسنگ
روز سوم چهل و پنج درمسنگ دهند و برین اندازه می افزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درمسنگ نشاسته
با یک درمسنگ اندر شیر حل کنند و بدهند و هر روز شربتی افزایند چنانکه یاد کرده آمد اگر تا روز ششم طبع نرم نشود سه سکره شیر
و مقداری شکر و دو دانگ نمک هندی و یک درمسنگ نشاسته و پنج درمسنگ روغن بادام همه را بیامیزند و بدهند اگر افزون
از سه مجلس اجابت کند بعد از آن شیر تنها دهند فی الجمله طبع را چنان باید داشت که در شبانروزی بیش از سه مجلس و کم از دو مجلس
نباشد و شربت شیر بدین سه سکره قرار دهند و استاد احمد فرخ اندر کتاب خویش آورده است که مقدار وزن شیر
نیم من باشد و میگوید هر گاه که بیمار را شیر دهند شیر تنها دهند و هیچ طعام دیگر ندهند و میگوید این جانوران که شیر او دهند
بکوه اندر باید داشت تا گیاه کوهی خورند و آب باران دهند و اگر آب باران نباشد آب چشمه دهند و اگر بیمار نیز بکوه باشد
صواب تر و کوه آن باید که بروی باران کمتر آید تا هوای او خشک تر باشد و هر گاه که منفعت شیر ظاهر شد سه هفته شیر دهند
و شیر بز را صواب آن باشد که با آب بیامیزند و سنگ تاب کنند تا پخته شود و آن آب از وی برود و این سنگ تاب کرده بهتر از آن

کوارد که بخته و اگر سرفه صعب باشد شیر با یک درسنگ کثیرا دهند که با لعوقی که پیشتر یاد کرده آمده است و اگر طبع شکسته باشد
و باز گرفتن حاجت آید شیر با طراثیث دهند و اگر معده ضعیف باشد با زیره و کرویا دهند و آنرا که تب گرم دارد دوغ دهند و خداوند
اسهال را نیز دوغ آهن تاب کرده سود دارد و بدین ترتیب باید داد دوغ را صافی بپالایند تا مسکه پاک از وی جدا شود و بجایی معتدل
بنهند یک شب بامداد آنرا بجنبانند نیک تا آب که از وی جدا شده باشد و بر سر ایستاده با آنچه غلیظتر است آمیخته شود بیست
سمید از ده درسنگ خرد کنند و سی درسنگ دوغ بدین نان کنند و بنهند تا آغشته شود و بدهند تا بخورد روز دوم از نان
درسنگ کم کنند و دوغ ده درسنگ زیادت کنند همچنین هر روز یک درسنگ نان کم میکنند و ده درسنگ دوغ زیادت میکنند تا
نان نماند پس دست برگردانند و هر روز نان یک درسنگ زیادت میکنند و دوغ ده درسنگ کم میکنند تا دوغ و نان بمقدار روز
نخستین باز آید و چون منفعت این پدید آید اگر خواهند که یک کرت دیگر هم بدین ترتیب بدهند صواب باشد و آنرا که ریش
کهن گردد و تری در شش بسیار بود و حرارت و خشکی غالب نباشد اگر یک کفچه قطران بدهند تنها که با انگبین سود دارد و اگر اندکی
بیرزد دهند همچنین باشد و اگر حرارتی باشد از داروهای سرد منفعت نیابد و از داروهای گرم زداینده ترسد این لعوق باید
و بدهند صفت لعوق بگیرند شش روباه خشک کرده و تخم بادیان و بیخ سوسن و پرسیاوشان و بکوبند و بیزند و از
شکر جلابی سازند و بقوام انگبین داروها بدان بسرشند و هر بامداد یک کفچه بدهند خواجه بوعلی سینا میگوید آن چیزها که
من بر بسیار کس آزمودم و سودمند یافتم گلشکر تازه است که اندران سال کرده باشند هر روز چندانکه توانند بخورند و اگر
با نان هم گلشکر خورند هم صواب باشد و میگوید که زنی را دیدم که این علت او را از گشته بود و دل از خویشتن برداشته
و مرگ را ساخته برادر او او را بگلشکر علاج کرد شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه گشت و میگوید نتوانم گفتن که چه
مقدار گلشکر بدو داد ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج دراج باید و طیهوج و تذرو و کبک و گنجشک و قنبره هم
بریان کرده تا خشک تر باشد و با بچه ماهی بریان کرده بروغن شیره و اگر چیزی آشامیدنی خواهند با عسل خورد و بجای آب
آب با نان خورد و اگر درین میان تبی و حرارتی پدید آید کشکاب دهند و اندر کشکاب سرطان دربرند و آشامیدنیها از جلاب
و نشاسته و کشک جو کاه و سپس سازند و اگر هم تب نباشد لیمون و کرنب بخته روا باشد و ماهی شور گاه گاهی خوردن را
لکن اگر ریش پلید باشد چیزهای شور زیان دارد آنچه یاد کرده آمد از ترتیب شیر دادن و مقدار و وزن آن حکایت سخن که شکافت
و اولیتر آنست که نگاه کنند تا چه مقدار میگوارد و اعتماد بران کنند و نخست از اندکی آغاز کنند و بتدریج می افزایند و بدان
مقدار که میگوارد قرار دهند چه آنچه در کتابها یاد کرده آمده است اما اعتماد بر شاهد باید کرد و بحسب آن تصرف کردن و آنرا
که تب همی آید شیر نشاید داد اگر دوغ دهند روا باشد و همه شرطها بجای باید آورد و آنچه از معنی طبع نرم داشتن حکایت کرده
آمده است در حق همه چاران اعتماد بران نشاید کرد اعتماد بر قوت باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله
نباشد و اگر اندر میان شیر دادن تب پدید آید قرص کافور باید دادن و شیر باز باید گرفت و اگر نرمی طبع بی حد شود سفوف
الطین و شراب مورد باید داد صفت سفوف الطین بگیرند صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و حب الآس از هر یکی ده
درسنگ کندر و پرسیاوشان از هر یکی پنج درسنگ شربتی سه درسنگ صفت قرص کافور تخم کدوی شیرین
تخم خیار و خیار بادرنگ و دانه آبی پاک کرده از هر یکی پنج درسنگ گل سرخ سه درسنگ صمغ بادام و صندل سپید و کثیرا و نشا
از هر یکی دو درسنگ رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درسنگ تخم کشنا یک درسنگ کافور نیم درسنگ بلعاب اسبغول
بسرشند و اقراص کنند

باب پانزدهم از گفتار هفتم اندر ذات الجنب و علاج آن

ذات الجنب آماسیست گرم و دردناک اندر نواحی سینه اما اگر آماس اندر عضلهای سینه باشد خاصه عضلهای
زیر و پیش آنرا شوصه گویند و اگر اندر غشا باشد که زندرون سینه بدان پوشیده است و سینه را همچون بطانه است یعنی
آستری آنرا برسام گویند یعنی آماس چه سام آماس است و بر سینه و اگر اندر حجاب باشد که میان احشای بر سوین و فرو
سوین ایستاده است آنرا ذات الجنب گویند و بسیار باشد که اندر جگر آماس گرم افتد و معالیق و کشیدن میشود و درد به
حجاب باز رسد و نفس تنگ میشود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است از بهر آنکه همچنانک اندر ذات الجنب
تب و سرفه و تنگی نفس باشد اندر آماس جگر نیز باشد و آماس جگر را ذات الکبد گویند و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد از
پس یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اسباب ذات الجنب چهار نوع است یکی نزله که از سر بر گهها فرود آید دوم آب سخت
سرد خوردن و اندر هوای سخت سرد مقام داشتن که بدان سبب ماده‌ها اندر سینه و حجاب باز ماند سوم شراب صرف بسیار
خوردن تا بدان سبب اخلاط در حرکت آید و رگها ممتلی شود چهارم طعامهای غلیظ که خون را غلیظ کند چون قسیط و گوشت
گاو و مانند آن تا بدان سبب ماده غلیظ اندر رگها بماند و الم آن اندر سر سینه‌ها و پهلوها پدید آید و ماده این علت اندر
بیشتر حالها صفرای خالص باشد یا خون گرم صفرای بدین سبب است که اندرین علت تب نوبت غب گرمتر شود و هم بدین سبب است
که مردم بلغمی را که اگر از معده ایشان آروغ ترش برآید این علت نبود یا اندک گاه باشد که بلغم شود عفن گردد و این علت
تولد کند و دیرتر زایل شود و تب آن همچون تب بلغمی باشد و گاه باشد که سودا اندر تن گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند
و این بدو عسر باشد و این علت اندر فصل خریف و اندر زمستان و اندر شهرهای سرد شمالی بیشتر افتد و اندر شهرهای گرم جنوبی
و هوای جنوبی و اندر تابستان کمتر افتد لکن هر گاه که تابستان جنوبی و باندازه باشد و فصل خریف همچنان جنوبی در جمله هر گاه که

از پس باد جنوب باد شمال آید و ناگاه بر مردم زند این علت بسیار افتد و بارندگی اندر آخر خریف این علت بسیار افتد و پیرانرا
ذات الجنب کمتر افتد و اگر افتد دشوار از وی خلاص یابند از بهر آنکه ماده علت بحرارت ایشان پخته نشود و بقوت ایشان بر
نیفتد و اگر زن آبستن را این علت افتد هلاک شود و حال این علت همچون حال آماسهای دیگر باشد و حال آماسها از سه حال
بیرون نباشد یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد و بدین سبب حال این علت ازین سه حال بیرون نباشد لکن نادر بود
که صلب گردد یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند و آنچه ریم کرد بضرورت باید که پخته شود و بگشاید تا پاک شود و چون گشاده شد از
سه حال بیرون نشود یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید و آنجا بماند علتی دیگر تولد کند
یا بظاهر و بجایگاه خالی میل کند و آماسی و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود آنرا سه طریق پیش است
یا گذرهای دم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از آن راه پاک شود یا برگهای باریک که بر کار جوف پیوسته است بگذرد و با خون اندر
آید و با درار البول پاک شود یا بجانب روده‌ها میل کند و بطریق اسهال پاک گردد و چگونگی میل کردن آن بطریق ادرار بول و اسهال
بشرح اندر باب ذات الصدر یاد کرده آمده است و آنچه بعضوی دیگر آید و اندران عضو علتی دیگر تولد کند برین گونه باشد که گاه
باشد که بجانب دماغ برآید و بیماریهای دماغی و سرسام و اختلاط ذهن تولد کند و گاه باشد که ذات الریه تولد کند از بهر آنکه
ماده بشش اندر آید و پاک بیرون نشود بسبب ضعیفی قوت یا بسببی دیگر و آنجا بماند و آماس کند و گاه باشد که میان ذات الریه
بعلت سل ادا کند و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و یا بسبب ضعف قوت ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق کند
و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و گاه باشد که ماده اندر عضلها که بدو پیوسته است میل کند و تشنج
کند و این زود هلاک کند و آنچه بظاهر میل کند و از وی خراج و آماس تولد کند چنان باشد که ماده بجایگاهای نرم و خالی میل کند
چون پس گوش و بن غوطهای ران و آنجا خراج و آماس پدید آید و باید دانست که بسیار باشد که ماده علت سخت تیز یا سخت
بسیار باشد پیش از آنکه پخته شود طبیعت از بی طاقتی آنرا دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد
چون حرکت قی یا حرکت خشم و مانند آن و این انواع دفع ستوده نباشد بلکه با خطر باشد علامتها علامتهای ذات
الجنب نفس تنگ و صغیر و متواتر است و تمدد اندرون پهلوها و درد خلنده خاصه بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب
و منشاری و سرفه خشک اندر اول بیماری اما سبب تب آماس است و سبب تنگی نفس فشردن آماس و سبب تمدد بسیاری
ماده و سبب خلیدن تیزی ماده و سبب سرفه خشک جای آماس خام و سبب صلبی نبض مشارکت غشای حجاب اندر آماس
و اگر اندر اول بیماری سرفه و رطوبتی برآمدن آغاز کند و باسانی برآید نشان امید سلامت است و زود گذشتن بیماری بود
و برآمدن این رطوبت را طبیبان بتازی نفث گویند خاصه اگر اثر پختگی را امید آن اندر وی پدید آید یا رنگ بگرداند یا هیچ بود یا
چیزی با وی آمیخته بود و آنرا که اندر وی اثر پختگی را امید نباشد و رنگ نگرداند و یا چیزی با وی آمیخته نباشد بزاق گویند و امید
پختگی و اثر آن اندر وی آن باشد که باسانی برآید و از برآمدن آن آسایش پدید آید و آن ماده بیماری باشد که از موضع آماس
می برآید و بشش پی در آید و نشان آن باشد که ماده زود پخته خواهد شد و هم بدین طریق بتحلیل پاک خواهد شد و اندر ذات الجنب
خالص خفقان نباشد از بهر آنکه اندر جایگاه علت شریانها بسیار نیست و اندر برسام این همه علامتها باشد و علامت خاصه
او آنست که نفس دو دو بجستن کردن برآید و اندر شوصه همین علامتها باشد و علامت خاصه او آنست که درد و تمدد و خلیدن اندر
پهلوهای سینه باشد و درد بسوی پشت بزیر شانه دست باز زند و درد ذات الجنب بتراسیف برآید و تنگی نفس کمتر از تنگی ذات
الریه باشد و گاه باشد که آماس شوصه اندر عضلهای بر استخوان سینه پوشیده است پرونی بود یا اندر غشای پرونی که بر استخوان
سینه پوشیده است و این آماس گاه چنان باشد که بظاهر بتوان دید لکن درد این همه اعراض کمتر از اعراض برسام و ذات
الجنب باشد و نفث نباشد و گاه باشد که آماس پخته شود و بسوی ظاهر سر کند و گاه باشد که طبیب را حاجت افتد برانیدن و
شکافتن آن و بسیار باشد که اندر آخر ذات الجنب همه اعراض برسام پدید آید چون خفقان و هذیان و تنگی و تواتر نفس و
وحشی و ناسه دقی صفرای و سودای سوزانی تب و تنگی نفس و تخمه نیز بکرده و فرق میان ذات الجنب و برسام آنست که اندر
ذات الجنب این اعراض آخر پدید آید و اندر برسام باول پدید آید و دم زدن از اول علت بدم زدن طبیعی نزدیک باشد پس
متواتر شود و اندر ذات الجنب احوال چشم بسلامت باشد و اندر برسام از نخست چشمها سرخ گردد و رگهای او ممتلی بر خاسته
شود و سیاهی چشمها بالا برکشیده شود و نبض برسام عظیم باشد و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات الجنب و ذات
الریه آنست که نبض خداوند ذات الریه موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و علامتهای دیگر
که اندر باب ذات الریه یاد کرده آمده است ظاهر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی
و بدرنگ باشد و گاه گاه بسرفد و اندر پهلوی راست الم گرانی باشد و درد او خلنده نباشد و باشد که زفان سیاه گردد و بول
غلیظ باشد چون بول خداوند استسقا و اگر آماس اندر جانب بر سوی جگر باشد بدست بر نهادن بتوان دانست و اگر در جانب
فرو سوین باشد نفس تمام برکشیدن دشوار باشد و بدان ماند که چیزی گران از پهلو آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ
باشد بسبب نزدیکی دل تب آن گرمتر و ناسه ناکتر بود و خطرناکتر و اعراض آن صعب باشد لکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل
امیدوار باشد که زودتر پخته شود و بتحلیل پاک شود و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تبهای آن ساکن تر
باشد لکن پختن و تحلیل او دیرتر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون باشد کار او مشکل بود همچون کار خداوند استسقا که با

تب بود از بهر آنکه استسقا را علاجهای گرم و خشک کنند و باید و تب را علاجهای سرد و تر کنند و همچنین نفث خون را
علاج قابض باید و ذات الجنب را علاج نرم و محلل باید و بول سرخ و ناهموار و تیره دلیل آن باشد که اندر دماغ بخاری و حرارتی
عظیم است و آن علامتهای بد باشد و نزار کننده و سخت زرد باشد و اگر اندر تب گرم و سوزان اطراف سرد باشد و درد بسوی پشت
باز میدهد و اگر بدان جانب که آماس است خسبد درد زیادت شود این همه علامات ناستوده است و اگر اندر آخر ذات الجنب
و ذات الریه اسهال پدید آید علامت آن باشد که ضعیف شد خاصه اگر تنگی نفس با آن و تب دایم باشد روز چهارم یا پیشتر
هلاک شود و اگر اندر اول بیماری اسهال افتد سودمند باشد و اگر اندر حوالی شراسیف و فرو سوی آن اختلاجی پدید آید علامت حرکت
ماده باشد و اندر بیشتر حالها حرکت این سوی بالا باشد و هم سرسام و اختلاط عقل باشد بسبب مشارکت حجاب با دماغ و اگر
آماسی خراجی که از ماده ذات الجنب بر ظاهر تن پدید آمده باشد بیکبار ببنشیند و بی آنکه تب زایل شود یا نفثی نیکو و تمام
برآید دلیل آن باشد که ماده بجای باز گشت و هلاک او نزدیکست و نفث خام و لزج و سرخ و سیاه و تیره و اندک و دیر آید بحث بد
باشد و اسباب کمی و دیری نفث چهار نوع است یکی آنکه ماده اندک اندک باشد دوم آنکه ماده اگرچه بسیار باشد خشک
و لزج و عسر باشد سوم آنکه آلت درد مند باشد چهارم آنکه قوت ضعیف باشد پس هرگاه که طبیب نفث اندک بیند
تأمل باید کرد تا ازین اسباب کدام چیز اعتماد بران باید کرد و بسیار باشد که بسبب خشکی لزجی ماده اندر قصبهای شش سده تولد
کند و دم زدن دشوار گردد و هوای دود ناک و سوخته بدل و شش اندر آید و آنجا باز ماند و تب بدان سبب تیزتر شود و بسبب
تیزی تب نفس متواتر شود و بسبب تواتر نفس ماده عسرتر و لزج تر شود و از لزوجت ستبر فزاید و از سوء حرارت و از حرارت
تواتر نفس باز از تواتر نفس لزوجت میفزاید و نوعی ذات الجنبست که دم زدن آسان باشد و نفث نیز نیکو بود و بآسانی برآید
لکن درد بسوی پشت بیرون میدهد و این درد پشت بدان ماند که بچوب زده باشند و بول با خون و ریم آمیخته باشد ازین نوع
خلاص کمتر باشد و میان روز هفتم و نهم بکشد و اندکی باشد که بچهارده روز بدارد و بیشتری اگر از هفتم اندر گذرد سلامت
باشد و نوعی دیگر است که میان هر دو کتف سرخ شود و کتفها گرم شود و خداوند علت نشسته نتواند بود اگر شکم او نرم شود و اجابت
کند زود هلاک شود و اگر روز هفتم بگذرد بهتر بود و بیشتر آن باشد که نفث بسیار گونا گون برآید و درد سخت شود روز سوم
بمیرد یا برهد و نوعی دیگر است با تمددی و دردی و ضربان از جنبر گردن تا بساق بود و دلیل صافی باشد و نفث نباشد و زوال آن
این نوع نیز سخت بد باشد و علامت آن باشد که ماده روی بالا دارد و اعراض سرسام پدید خواهد آمدن اگر از روز هفتم اندر
گذرد برهد و بباید دانست که ذات الجنب بعضی زودتر پاک شود و بعضی دیرتر و هرچه با دیگر بتر باشد زودتر پخته شود و زودتر
پاک شود خاصه اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد باشد و اما آنچه سخت زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد از روز نخست
رطوبتی رقیق خام برآمدن گیرد و امید پدید آید که روز چهارم پخته شود و از آن روز که نشان پختگی پدید آید تا هفتم روز پاک شود
و اگر این رطوبت که یاد کرده آمد روز نخست برآمدن آغاز نکند لکن پیش از روز چهارم یا روز چهارم برآمدن آغاز کند امید باشد
که روز هفتم اثر پختگی پدید آید و از آن روز که اثر پختگی پدید آمد تا چهارده روز پاک شود و اگر اندرین مدت پاک نشود ریم کند و سبب
پاک ناشدن اندرین مدت بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوت و اگر تا روز هفتم پخته نشود یا رطوبتی و نفثی پدید نیاید بباید دانست
که علت دراز شد و همچنین دراز باید تا پخته و پاک شود و پختن و پاک شدن آن اندر مدت چهل روز گذشت روز باشد و قوت بیمار
چندین روزها پایدار نتواند داشت و پیش از آن ضعیف گردد و بیشتری اندر چهارم هلاک شوند پس اگر قوت قوی باشد و شهوت
معتدل و خواب و دم زدن هم نیز بسلامت باشد و دلیل نیز خوب باشد علت دراز گردد و با آخر ریم کند و هر نفثی که از آن روز که بر
آمدن آغاز کرد اگر تا چهل روز پاک نشود ریم کند و هرچه ریم گرد احوال همان باشد اندر سل و ذات الریه که یاد کرده آمده است و جمله
پاک شدن دیرترین ذات الجنب یا چهارده روز باشد که یا بیست روز و پاک شدن زودترین از ذات الجنب قوی چهل
روز باشد که یا شصت روز اگر قوتها درین مدت بجای نتواند ماند پس بیشتری پیش ازین مدت هلاک شوند و علامتهای ریم کردن
آنست که درد سخت تر شود و نفس تنگ تر و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر و دهان خشک و زفان درشت شود و شهوت
باطل گردد و بیخوابی و سخن بیهوده گفتن پدید آید و گرانی اندر پهلوها یافته شود و پس از آنکه ریم تمام گرد و تب و درد ساکن تر
گرانی پهلو زیادت شود و نبض موجی گشت در عریض گردد و تن سخت بلرزاند و بکشاید و گاه باشد که سبب
سوزانیدن ریم تب سوزان باشد و اگر اندر مدت چهل روز پاک نشود باقی قوت ضعیف تر میشود و تن کاهش گیرد تا بسل
گردد و هرچند که تب گرمتر باشد آماس زودتر پخته شود و زودتر گشاده و هرگاه که اندر نفث و اندر دلیل و اندر غیر آن نشانهای
ستوده یافته باشد اگر پس از آن اعراض بد پدید آید سبب آن اعراض اندر بیشتر حالها ریم کردن آماس باشد و هرگاه که
بفصد و اسهال نفث و درد و اعراض دیگر زایل نشود و اگر قوت قوی باشد و نشانهای سلامت ظاهر بود آماس ریم کند و ماده
الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد و نشانهای بد ظاهر بود زود هلاک کند و آنرا که بذات الریه باز گردد نخست غشی
افتد و رخساره سرخ شود و سر انگشتان گرم گردد و آنرا که ذات الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند
روز پندارد که بهتر است پس بتر شود و اگر ریم بسیار باشد و قوت ضعیف تب گرمتر شود و با آخر هلاک کند و اگر خداوند ذات
الجنب اندر پهلوها زیادت شود و نفس متواتر گردد و قوت ضعیف باشد نشان غشی باشد و اگر تواتر کم از آن بود که ذات
الجنب واجب کند از سه حال بیرون نباشد یا سبات آرد یا تشنج یا آماس و ریم پخته شود اما سبب سبات و تشنج بخارهای تر باشد

که بدماغ بر شود چه اگر ماده تیز بودی و تری غالب نبودی تواتر نفس و تواتر نبض زیادت بودی اگر دماغ ضعیف باشد ماده را
قبول کند و دفع نتواند کرد و اندر سبات افتد و اگر دماغ قوت آن دارد که ماده را از خویشتن دفع کند بتشنج باز گردد و اگر ماده
بس غلیظ نباشد اشتغال نکند لکن ریخته شود و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه نفثی تمام بوده باشد ساکن گردد بباید دانست
که ماده بر طریق ادرار بول یا بر طریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول براز اثر آن ظاهر نشود تأمل باید کرد اگر اندر
عضلهای شکم و اندر شراسیف حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که اندر بن ران یا بر ساق آماسی و خراجی
خواهد بود و اندران امید سلامت باشد و بقراط اندرین وقت بطریق استفراغ قی بفرماید و اگر تنگی نفس و تاب
زیادت شود و اندر پستانها و اندر جنبر گردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بر بالا میشود و اما
خراج اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و ازین نشانها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نشود سرسام
و اعراض آن پدید آید و هلاک کند **علاج** باید دانست که علاج ذات الجنب خونی و صفرای بیکدیگر نزدیکست لکن اگر
خون غالب بود نخست رگ باسلیق باید زد و روز نخست که هنوز ماده اندر حرکت باشد و قرار نا گرفته از جانب مخالف باید
زد یعنی از آن دست که برابر علت نباشد تا ماده را از آن سوی دیگر کشد و اگر یک شبانروز گذشته باشد و ماده قرار گرفته
از آن دست باید زد که علت سوی او باشد و اگر قوت بیمار قوی باشد خون چندان بیرون باید کرد که رنگ خون بگردد از بهر آنکه
خون سیاه اندر حوالی آماس باشد و اگر خواهند که قوت نگاه دارند بدو دفعت که بسه دفعت بیرون کنند و اگر صفرا
غالب بود نخست تدبیر اسهال صفرای باید کردن بمطبوخ خیارشنبر که گفته آمد نرم و بعضی طبیبان اهل معرفت گفته اند که اگر
چند ماده علت صفرا بود صواب تر آنست که نخست رگ زنند از بهر آنکه رگ زدن مؤثرتر از مسهلست چه ممکن است که مسهل
اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند و اولیتر آنست که موضع درد نگاه کنند و اگر درد تا استخوان سینه و جنبر گردن
می برآید رگ زدن صواب تر و اگر شراسیف می فرود بسهل صواب تر بود از بهر آنکه رگ باسلیق ازین موضع خون اندک
میکشند و روز نخست و روز دوم و سوم تا از استفراغ فارغ شدن شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با آب آمیخته که با
جلاب رقیق دهند و اگر تشنگی غالب بود آب خربزه دهند و سکنگبین که بس ترش نباشد با آب آمیخته که با آب خربزه دهند و صواب
باشد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق گداخته و روغن بادام بر افکنند و دهند یا کشکاب دهند
و اندر کشکاب عناب و سپستان و بنفشه اندر پزند و با شکر و روغن بادام بدهند **صفت شرابی که هر بامداد بدهند**
بگیرند بنفشه تازه نیم من از آبی شیرین ده درسنگ کتیرا هشت درسنگ تخم خطمی پانزده درسنگ اسپغول ده درسنگ
همه را اندر نیم من آب تر کنند پس از آنکه یک شبانروز نهاده باشند تر کرده و بآتش نرم بجوشند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و نزدیک من اولیتر آنست که این اخلاط بی کتیرا و بی اسپغول بپزند و لعاب اسپغول
جداگانه بگیرند و کتیرا جداگانه بکوبند و چون دیگر اخلاط را پخته باشند و پالوده شکر بر افکنند و کفک بردارند از بهر
آنکه کتیرا و لعاب اسپغول دشوار پالوده شود و اگر تخم آبی را و تخم خطمی را نیز همچنین جداگانه لعاب بیرون کنند پس با دیگر
بیامیزند همچون لعاب اسپغول صواب باشد شربتی هر بامداد بیست درسنگ تا چهار درسنگ روغن بادام **صفت
شرابی دیگر** بگیرند آب انار شیرین یک من آب نی شکر یک من هر دو را بپزند تا بنیمه باز آید و نیم من شکر بر افکنند و بقوام
آرند همچون شراب دیگر بکار دارند **صفت شرابی دیگر** بگیرند بنفشه خشک سی درسنگ عناب سی عدد سپستان
پنجاه عدد مویز منقای دانه بیرون کرده سی عدد تخم خطمی و اسپغول و تخم آبی و کتیرا از هر یکی ده درسنگ فلوس خیارشنبر پاک
کرده بیست درسنگ شکر نیم من بپزند همچون شراب دیگر شربتی بیست درسنگ با روغن بادام **صفت مطبوخ مسهل**
عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد بنفشه ده درسنگ فلوس خیارشنبر پانزده درسنگ ترنجبین بیست درسنگ بپزند چنانکه
رسم است و بپالایند و بدهند و اگر خواهند که قوی تر باشد سه درسنگ لسان الثور بایج ده درسنگ اندرین مطبوخ زیادت
کنند و اگر صفرا سخت غالب نباشد ده درسنگ بیخ سوسن مقشر هم اندرین مطبوخ زیادت کنند و سه درسنگ تربد تراشیده
و نیم کوفته و اولیتر آن باشد که بیخ سوسن و تربد اندر مسهلی کنند که پس از آن دهند که نضج پدید آمده باشد و اگر بیمار مسهل را
کاره باشد سه درسنگ لسان الثور کوفته و بیخته اندر جلاب کنند و بدهند و پس از روز چهارم اگر نضج پدید آمده باشد اندر
شرابها که پیشتر یاد کرده آمد پرسیاوشان و بیخ سوسن مقشر زیادت کنند از هر یکی ده درسنگ و حقنه از بنفشه و بابونه و انجیر
پستی و عناب و سپستان و تخم خطمی و حسک و شکر سرخ کرفانید سازند و روغن شیره بر افکنند و نمک خمیر مقداری بعوض آب
جلاب دهند که شراب بنفشه و شراب نیلوفر با آب آمیخته و لعوقها و تدبیرها که پزانند و پاک کنند است اندر باب ذات الریه
یاد کرده آمده است بکار بندند و اندرین باب بکار دارند **صفت ضمادی که ماده را بپزاند و درد بنشاند** بگیرند بنفشه
و خطمی از هر یکی یک جزو آرد جو و آرد باقلی از هر یکی یک جزو و نیم بابونه یک جزو همه را با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانکه رسم است
و اگر تحلیل بیشتر حاجت باشد تخم کتان زیادت کنند و بمیعه بسرشند و اگر حرارت کمتر باشد بجای روغن بنفشه روغن سوسن
کنند یا روغن نرگس و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان و میعه برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی تر زیادت کنند **صفت
ضمادی دیگر** بگیرند آرد جو و اکلیل الملک و پوست خشخاش چون عصیده کنند و بر موضع درد نهند درد بنشاند و ماده را
بپزاند و تکمید با سبوس تر کرده کنند یا با آب گرم و اگر روغن زیت با آب گرم بیامیزند بپزاند و تر و درد بنشاند و بهتر باشد و پیه بط

و بیه مرغ و فربهی گوشت گوسپند و زوفای تر همه را در هم گداخته طلی کردن سودمند باشد و هرگاه که بینند که ضماد و تکمید درد فرو
نشاند یا زیادت میکند بباید دانست که تن ممتلی است و باستفراغ حاجتست خاصه بفصد و هرگاه که فصد کرده باشند و مسهل
داده اعراض بیماری ساکن تر نشود بباید دانست که آماس ریم خواهد کرد و دیگر باره فصد نباید کردن از بهر آنک اگر دیگر باره فصد
کرده شود قوت ضعیف گردد و مدد حرارت خون گسسته شود و آماس خام بماند و دریغ زیادت نماید و اگر بی آنک فصد کرده شود
ماده پخته گردد و نفس تنگ پدید آید پس اگر اندر قوت وی ضعفی باشد فصد نشاید کرد و اگر باستفراغ حاجت آید حقنه صواب تر بود
اگر قوت بیمار برجای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود نشان آن باشد که بدین فصد ماده علت کم نشدست تدبیر حقنه باید
کرد و بسیار باشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می افتد و بدان از فصد بی نیاز کند و هرگاه که بینند که ماده پخته شد جهد باید
کرد تا پیش از آن که ریم گردد بنفث پاک گردد و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و مسکه با شکر یا عسل دادن و بر آن پهلوی
بیماری خفتن تا ریم بنفث و سینه و پهلو را پاک کند و جالینوس اندر ابتدای این علت دیاقوذا فرمودست تا ماده را ساکن کند
و بپزاند و بیمار را خواب آرد و خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید دیاقوذا کسانی را می باید که خواب نیابند و آنرا که خواب
همی آید نشاید داد از بهر آنک ممکن است که ماده را غلیظ کرداند و نفث دشوار شود و نیز ممکنست که شکر یا عسل کم یا بی پخته
باشند مضرت او باز دارد و اگر ضرورت باشد دیاقوذا از تخم خشخاش باید ساخت بی پوست او و از پس استفراغها و از پس آنک
اعراض علت آهسته شود و نفث بسیار بوده باشد غذا از کشک و آرد باقلی و اسفاناخ و ملوخیا باید فرمود با شکر و اگر
سرفه اضطرابی باشد بکشکاب رقیق قناعت باید کرد و اگر ماده ذات الجنب سوداوی یا بلغمی باشد فصد نباید کرد لکن حقنه تیز
و ضمادهای پزاننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و بجای آب ماء العسل باید داد و آب گرم جرعه جرعه پیوسته دادن سود دارد
و اگر هر بامداد یک شربت برین سان بخورد و کشکاب او از کشک جو گندم و نخود باید فرمود و مقدار یک درمسنگ تخم بادیان
و بیخ درمسنگ بیخ سوسن اندروی پخته و سکنجبین عسلی ممزوج خلط غلیظ را لطیف کند اگر بامداد یک شربت بدهند صواب باشد
و طعام نخوداب بروغن زیت یا روغن بادام شیرین و تلخ آمیخته و سپوساب یا با انگبین گرم باینه و شوربا که اندروی چغندر و کرنب
و شبت و نخود پخته باشند و حسو که از حلبه سپید و آرد باقلی ساخته باشند و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن سود دارد و سکنجبین
با انگبین پزاننده و پاک کننده است و ماهی شور پاک کند تا و شبت پخته پاک کننده و پزاننده است و اگر ماده بس غلیظ و فسرده باشد
و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد زوفای خشک و خردل کوفته اندر ماء العسل گرم کرده دهند مقدار سه درمسنگ و گاه باشد
که تنگی نفس بدان حاجت افتد که وزن یک باقلی زنگار با انگبین سرشته بدهند و اگر وزن یک باقلی زنگار و چندانک سر انگشت
بردارند نطرون بریان کرده با اندکی روغن زیت و ماء العسل گرم کرده سرشته و بدهند سود دارد و مقدار یک باقلی انگزد با انگبین
عسل دادن ممزوج با آب گرم درد را بنشاند و اگر زنگار و غیر آن حلق او معده را بگزد زرده خایه مرغ نیمبرشت بدهند تا دریغ
آن باز دارد یا روغن بادام تجرع فرمایند کرد و ضماد از برگ کرنب و برگ بادیان پخته سازند یا از بابونه و اکلیل الملک و روغن سوسن
و روغن یاسمین تا ماده را از دود و باد و از حمام اندر آمدن و از طعامهای بسیار و از جماع حذر باید کرد تمام شد گفتار
هفتم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و منه و صلوته علی نبیه محمد و آله

گفتار هشتم

اندر احوال دل و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش باب است

باب نخستین از گفتار هشتم اندر آنک بیماریهای دل چند نوعست و علاج آن از طریق کدامست

بیماریها و آفتها که دل را افتد چهار نوعست یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب و ساده و با ماده دوم انواع آماسها
سوم تفرق الاتصال چهارم بیماریها که بمشارکت دیگر اندامها افتد اما سوء المزاج دل آنچه محکم باشد علاج پذیر نباشد و آنچه محکم
نباشد علاج دشوار پذیرد و ماده بیماریهای دل یا اندر رگهای دل باشد یا اندر میان دل و میان غلاف او باشد و آنچه اندر میان
دل و میان غلاف او باشد رطوبت بیشتر باشد یا ماده بادناک و هرگاه که بسیار گردد غلاف دل را ممتلی کند و دل را بفشارد
و از حرکت انبساط باز دارد و روح را خفه کند و بکشد و آنچه اندر رگهای دل باشد سد کند و سده راه بیرون شدن هوای گرم
گشته و دودناک شده و راه اندر آمدن هوای تازه گرفته دارد و روح را خفه کند و بکشد و آماس اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف او و آماس
دل را بتازی شغاف گویند و آماس گوهر دل یا گرم باشد یا سرد و گرم در حال بکشد و سرد نادر افتد و اگر افتد پیش از یک روز
مهلت ندهد از بهر آنک آماس از سوء المزاج و از سده و از تفرق الاتصال و از الم خالی نباشد و از حرکت انقباض و انبساط باز دارد
بدین سبب زود هلاک کند و آنچه اندر غلاف دل افتد مدتی مهلت دهد جالینوس میگوید مرا خروسی بود هر روز لاغرتر می شد وی را
بکشتم و اندر غلاف دل او آماسی صلب یافتم چندیک دانه عدس و اینستم که آن لاغری و بدحالی او از آن آماس بود و هم
جالینوس میگوید بوزنه داشتم و جالینوس بوزنه بسیار داشتی تا اگر از تشریح اندامها چیزی مشکل شدی
یکی را بکشتی و آن اندام نگاه کردی از بهر آنک اندامهای بوزنه باندامهای مردم ماند میگوید این بوزنه لاغر شدن گرفت هر
روز لاغرتر می شد چون او را بکشتم آماس صلب یافتم اندر غلاف دل او چندی از باقلی دانستم که سبب لاغر شدن او از آن آماس
بود و تفرق الاتصال سه نوعست یکی تفرق الاتصال که از لوازم آماس است دوم آنک از لوازم قرحه و بثره است سوم آنک
از جراحت افتد و دل از این انواع قرحه و بثره هیچ احتمال نکند و گفته اند هرگاه که بر گوهر دل بثره برآید و از پی آن خونی سیاه برود
بیمار هلاک شود و جراحت اگر بتجویف دل بگذرد در ساعت هلاک کند و اگر نگذرد بکشد روز دوم هلاک کند و بیماریها که بمشارکت

اندامهای دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت معده و رحم و امعاء و حجاب و شش و
بعضی بمشارکت همه تن اما آنچه بمشارکت همه تن باشد چنان باشد که اندر تبهای محرقه و غیر آن خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت
دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد و بسبب ضعف او عصبها که بعضل سینه پیوسته است که آلت دم زدنست ضعیف
گردد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه چندانک باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل پاک بیرون نشود و بدین
سبب سوء المزاج دل را خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد بر چهار گونه است یکی آنک جگر ضعیف شود و بدان سبب
از طعام که خورده شود غذای تمام و خون پاکیزه حاصل نشود و نصیبی که دل را باید باندازه از غذا بدو نرسد و ضعیفی دل بدین سبب پدید
آید دوم آنک اندر جگر خون سوداوی تولد کند و بدان سبب غذای دماغ و دیگر اندامهای سوداوی شود و از دماغ بطریق شریانها
بدل باز آید و خفقان و اندیشهای بد و غمها تولد کند سوم آنک اندر جگر خون بلغمی تولد کند و هم بدین طریق بدماغ رسد و از دماغ
بدل باز آید و کسلانی و بی نشاطی و فراشکاریدن و کندفهمی تولد کند چهارم آنک جگر خون گرم یا سرد بدل میفرستد و از آن
خون سوء المزاج تولد میکند پنجم آنک اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستگی پرده غشاهای احشا یکدیگر رنجی بغشای
دل باز دهد و آنچه بمشارکت فم معده افتد سه گونه باشد یکی آنک اندر فم معده خلطی بد بود و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل رسد
و خفقان و غشی آرد دوم آنک بسبب حرکت خلط بد کرمی برآمدن گیرد خفقان و غشی پدید آرد سوم آنک معده درد خیزد و
بسبب همسایگی آن درد بدل باز دهد و بسیار باشد که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و شش و غیر آن تولد کند چنان باشد
که ماده ذات الجنب و ذات الریه که ماده خناق اشتعال کند و بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه
کند و بکشد و آنچه بمشارکت روده افتد چنان باشد که اندر روده یا حب القرع باشد یا کرمان دراز و بخار ایشان بدل
و دماغ برآید و خفقان و ضعف آرد و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که بسبب مشارکتی که رحم را با دماغ است
بخار بدماغ برآید و اندیشهای بد و وسواس آرد و از دماغ بطریق شریانها بدل باز آید و خفقان و غشی آرد و خفقان
علتی است که از انواع سوء المزاج افتد و هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و خفقان طپیدن دل را گویند و غشی
آنرا گویند که مردم بیفتد و بیهوش گردد و بعضی مردم عام را علت ربو که بپارسی تنگی نفس گویند خفقان خوانند و فرق میان
هر دو آنست که ربو دم زدنی باشد پیوسته و کوتاه و بشتاب چنانک دم زدن کسی که دویده باشد و گرما یافته و خفقان طپیدن
دل باشد طپیدنی که باختلاج ماند و اختلاج جستن اندام باشد و عوام آنرا پریدن اندام گویند و بسیار باشد که بسبب
خفقان لطافت حس دل باشد و زود پدید آید و زود ساکن شود و بی سببی قوی پدید آید و بی علاجی قوی زایل شود و گاه باشد که
اگر شربت آب سرد تازه خورد در وی اثر کند و خفقان پدید آید و اسباب غشی دو نوعست یکی تحلیل روح دوم خفه شدن
روح و اسباب تحلیل روح سه نوعست یکی استفراغ بسیار رقیق یا باسهال یا رفتن خون بسیار از رگی یا از جراحتی یا بوجهی
دیگر چون طمث و نفاس و گشاده شدن رگهای بواسیر دوم آنک شادی و لذتی بافراط چون لذت جماع یافته شود و دل بدان
سبب باز شود و هرگاه که شادی و لذت بافراط و ناگاه باشد دل پیش از آن باز شود که عادتست و روح بدان سبب تمدد
پذیرد و دل بیکبار تهی شده بماند و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندران غشی هلاک شود سوم آنک دردی عظیم چون درد قولنج
و غیر آن پدید آید و طبیعت روح را بجنباند و از جهت دفع الم قوت روح را بدان موضع فرستد و دل بدان سبب سرد شود و روح
تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندران غشی هلاک شود و اسباب خفه شدن روح دو نوعست یکی امتلای بافراط است خاصه از
شراب و امتلای بافراط حرارت غریزی و روح را خفه کند و فرو میراند دوم آنک غمی یا ترسی بافراط پدید آید ناگاه و دل بدان سبب
فراز هم آید و روح خفه شود و هلاک شوند و این معنی اندر کتاب دوم اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم بشرح یاد کرده
آمدست و انواع آفتها و بیماریها که دل را افتد و اسباب آن اینست که یاد کرده آمد و طریق علاج او اینست که اکنون یاد کرده آید
بباید دانست که از بهر آنک دل شریف تر از همه اندامهاست علاج او باحتیاط تر از علاج دیگر اندامها باشد چه اندر استفراغ
و چه اندر تبدیل مزاج و بیماریهای امتلای که دل را افتد بیشتری سده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد و بعضی بخاری غلیظ
باشد که از عضوی دیگر بدو میرسد و از جهت سده امتلای که باسلیق باید گشادن از دست راست و از جهت سده بخاری
باسلیق از دست چپ باید گشاد و در جمله حالهای استفراغ بفصد بی خطرترست از بهر آنکه اندر فصد حاجت نیست بداروی که
قوت او بدل رسد و احتیاط اندر وی پیش از آن نیست که قوت را نگاه دارند و بیکبار خون بسیار بیرون نکنند و علاجهای
دیگر همه باحتیاط تمام باید کرد و هر داروی که بکار دارند چه معجون که مزاج را بدل کند و چه داروی که استفراغ کند هیچ خالی نباید
از داروها که بدل مخصوص است و روح را قوت دهد از بهر آنک داروهای مسهل ضد اخلاط تن است بدین سبب داروی
که غرض از وی پاک کردن خلطی باشد از دل آمیخته باید با داروها که بدل مخصوص است تا قوت دیگر داروها بدل رساند و روح را
برافروزاند و داروی که غرض از وی تبدیل مزاج باشد هم از این داروها که بدل مخصوص است با وی بباید آمیخت از بهر دو کار یکی
آنک تا قوت داروهای دیگر بدل رساند دوم آنک اگر مزاج دل گرمست و بداروهای سرد علاج می باید کرد هم بیکبار سردی نشاید
از بهر آنک دل معدن روح است و گوهر روح گرمست و گرمی و غریزی اصلیست و گرمی غریب نیست و بسبب سوء المزاج غریب
تحلیل پذیرد و اندک شود و باشد که بسوزد و دودناک و تیره شود و با این همه اگر اندر داروهای سرد افراط کرده آید هم باشد که
باقی روح فرو میراند پس صواب آنست که داروی گرم که بدل مخصوص است با داروهای سرد بیامیزند و بدین سبب است که پزشکان

اقراص کافور که از بهر سوء المزاج دل ساخته اند بی زعفران نداده اند و آنچه از بهر استفراغ ساخته اند لسان الثور یا چیزی
که مانند او باشد نداده اند از بهر آنک دانسته اند که آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را بسبب حکمت الهی کرده است و بر نگاه
داشتن مصالح تن موکل گردانید و هرگاه که طبیعت قوی باشد بر مقتضی حکمت بود مثلا قوت زعفران که در اقراص کافور باشد
جدا کند و آنرا جداگانه بروح رساند تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و قوت کافور و غیر آن بگوهر دل رساند تا مزاج گرم او
باعتدال باز آید بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و اگر طبیعت قوی نباشد هیچ علاج سود ندارد و اندر ترکیب فایده دیگر هست
و آن آنست که داروهای سرد گذرنده نباشد و قوت آن بدل نتواند رسید بدین حاجت افتاد بدانک آنرا بداروی گرم که با دل
بخاصیت آشنایی دارد بیامیزند تا قوت آنرا بدرقه باشد و بدل رساند و داروها که دل را سود دارد بسیار است لکن آنچه با وی بخاصیت
آشنایی دارد اینست که اینجا یاد کرده آید آنچه باعتدال نزدیکست یاقوت بجاده پیروزه زر و سیم لسان
الثور و آنچه گرمست درونج جدوار مشک عنبر زرنباد ابریشم زعفران بهمن سرخ بهمن سپید قرنفل
عود خام بادرنجبویه تخم او بادروج تخم او شاهسفرغم تخم او فلنجمشک تخم او برگ ترنج پوست او قاقله کبابه
سادج هندی راسن و آنچه سردست مروارید کهربا بسد کافور صندل طباشیر گل مختوم سیب
حماض الاترج کشنیز خشک و تر و این جمله داروهاییست که به دل تعلق دارد والله اعلم بالصواب

باب دوم از گفتار هشتم اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد

اسباب سوء المزاج گرم که دل را افتد یکی نوعست یکی اعراض نفسانی است چون خشم و اندیشه
بسیار اندر کارهای مهم دوم تنگی نفس که تنگی منفذ نسیم هوای تازه که بدل رسد سوم اندر گرمابه گرم و هوای گرم درنگ
بسیار کردن چهارم پیوسته طعامها و شرابهای گرم خوردن خاصه اگر تشنه بود و آب سرد کمتر یابد پنجم پیوسته بوی
داروها و عطرهای گرم بوئیدن و نزدیک داشتن علامتها علامت خفقان گرم آنست که با سوزش و تشنگی بود و اندر هوای
گرم درنگ بسیار کردن از گرمابه و نزدیکی آتش تیز شود و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای خنک راحت یابد و گاه باشد
که خفقان گرم با تب باشد و این اسباب که یاد کرده آمد اندر پیش افتاده باشد علاج آنجا که علامت خون ظاهر بود نخست
رگ باسلیق زنند و شربتها و بوهای خنک بکار دارند و هوای خانه خنک کنند چنانک معلومست و بر سینه ضمادها از صندل و کافور
و گلاب بر می نهند و پیراهن مصندل پوشیدن و شراب صندل و کافور و گلاب و اقراص کافور بکار دارند صفت ضماد صندل
صندل سپید بگلاب بسایند و اندکی مرکی خوشبوی برچکانند و کافور اندر وی مالند و با آب سیب ترش و آب آبی بیامیزند
و دستارچه کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و آب آهنگران با گلاب آمیخته اندر ضمادها بکار داشتن سود دارد صفت
پیراهن مصندل صندل سپید را بگلاب بسایند و کافور اندر مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند و بهوای خوش خشک کنند
و هر وقت اندکی گلاب بران پیراهن پاشند و در پوشند و اگر دستاری توزی همچنین مصندل کنند و بر روی بالین و تکیه نهند
سخت صواب باشد صفت شراب صندل صندل سپید سوده که کوفته مقدار سی درم سنگ کشنیز خشک کوفته پنج درم سنگ
اندر صد درم سنگ آب غوره و پانزده درم سنگ سرکه و یک من آب تر کنند یک شبانروز بنهند دیگر روز آنرا بر نهند تا آتش
نرم تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بدست بمالند پس بخرقه کتان بپالایند و یک من نبات که طبرزد برافکنند و نیم درم سنگ زعفران
شاح اندر خرقه توزی بسته درافکنند و بپزند و کفک برادارند و بقوام آرند و خرقه زعفران اندر وی بمالند و از وی دور کنند
بنهند تا فاتر شود پس ده درم سنگ طباشیر سوده و نیم مثقال کافور و ده درم سنگ صندل سوده اندر وی بمالند و بیامیزند شربتی
پنج درم سنگ با شراب سیب که با آب تخم خرفه صفت اقراص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی چهار
درم سنگ تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی دو درم سنگ و نیم صندل سپید سوده سه درم سنگ
سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یک درم سنگ زعفران و کافور از هر یکی دو دانگ ترنگبین ده درم سنگ کثیرا
درم سنگی و نیم کشنیز خشک یک درم و نیم همه را بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و اقراص کنند صفت شرابی نافع که تشنگی را
و حرارت را بنشاند بگیرند آب انار ترش و آب آلوی ترش و آب خرمای هندی و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یکی
راستا راست و شکر بر نهند بمقدار آبها و بپزند و بقوام آرند صفت سفوفی که دل گرم را سود دارد بگیرند گل سرخ
و طباشیر از هر یکی یک درم سنگ کشنیز خشک دو درم سنگ کافور نیم دانگ شربتی یک مثقال اندر آب سیب صفت
سفوفی دیگر بگیرند مروارید و کهربا و بسد و لسان الثور و شب یمانی و گل مختوم از هر یکی یک مثقال سنگ نیم مثقال شکر طبرزد
هفت مثقال شربتی دو مثقال با شراب سیب که با شراب انار و اگر بحکم ضعف استفراغی دیگر حاجت آید مطبوخ هلیله دهند
و اگر حب آب دهند اولیتر بود و اگر حرارت زیادت شود و بترسند که آماسی یا بثره تولد کند بداروهای خنک حاجت آید
چون افیون و تخم لفاح علاج کنند بگیرند افیون نیم دانگ تخم لفاح دانگی و نیم کافور یک طسوج مشک و زعفران از هر یکی طسوجی
ترکیب کنند و بدهند و ترتیب شربتها دادن برین گونه باشد بامداد شراب سیب که شراب ترنج با اقراص کافور دهند و اگر خواهند
اقراص کافور اندر آب انار یا اندر تخم خرفه یا آب خیار دهند روا باشد و کشکاب نیز بجای این آبها دادن نیک باشد و بوقت
خواب شربتی ازین سفوف که یاد کرده آمد با آب انار بدهند و اگر بیمار سفوف را کاره باشد گل ارمنی با آب انار و لعاب اسپغول
بدهند و اگر تب نباشد بجای این آبها دوغ گاو سود دارد و طعامها آنچه خورد بیشتر کربچه و مصوص افشرده و مزوره

ناردانگ و زیرباج و غوره دهند و نان با شراب سیب دادن و نان اندر گلاب و شراب ریحانی بهم آمیخته ترید کردن و آب
ترشی ترنج و آب لیمو با گلاب آمیخته و بشکر ترشی آن شکسته و سرد کرده سود دارد و اگر قوت ضعیف باشد و بیم باشد که حرارت غریزی
بدین شربتهای خنک پای ندارد اندکی کبابه و قاقله و پوست ترنج و مانند آن چیزی بدان غذاها و شربتها بیامیزند و لسان الثور و آب
او سخت نافعست و دلیری کردن بدان باک نیست و تحویل کردن بهوای خنک بهترین علاجهاست محمد زکریا میگوید اگر خداوند خفقان
گرم بشهری گرم مقام سازد عمر او کوتاه شود و میگوید هر که را من دیدم از خداوندان خفقان گرم همه کمتر از پنجاه سالگی بمردند و هیچ کس را
ندیدم که به پیری رسید

باب سوم از گفتار هشتم اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد و علاج آن

اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد علامتها
رنگ روی خداوند سوء المزاج سرد سپید یا کبودی گراید چون رنگ ارزیز و کپالی و دیرکاری اندر وی پدید آید و تشنگی
کمتر باشد و از هوای گرم و بوی عطر گرم راحت یابد علاج آنرا که علت محکم نباشد شراب صرف ریحانی بمقدار اندک موافق باشد
و بوی مشک و عود خام و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن و روغن بان بر دل مالیدن و مسه با اخلاط دواء المسک دادن خفقان
سرد را ساکن کند صفت ضماد که خفقان سرد را زایل کند بگیرند سعد و قسط و سنبل و دارچینی و مسک همه را بکوبند و با آب مورد
و بشراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند صفت میبه آبی را پاک کنند از اندرون و بیرون و بکوبند و آب او بکشند و یک
من بنهند تا صافی شود و دیگر روز بپالایند و ثفل آبی را اندر شراب کهن تر کنند یک روز و دیگر روز بجوشانند و بمالند و بپالایند و یک
من از این شراب و یک من از آب آبی پالوده بهم بیامیزند و نیم من انگبین بر نهند و سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و قاقله و کبابه از
هر یکی یک درم سنگ عود هندی نیم درم سنگ زعفران شاح چهار دانگ همه را نیم کوفته اندر خرقه ای بندند فراخ و اندرین
شراب او کنند و می پزند و هر ساعت می مالند چون تمام پخته شود و بقوام آید این خرقه از وی جدا کنند و بفشارند
و دانگی مشک سوده در وی افکنند و بیامیزند و گوارش عنبر که اندر باب علاج معده یاد کرده آید و تریاق فاروق و
مثرودیطوس سود دارد صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کهربا و جندبیدستر از
هر یکی یک درم سنگ پوست ترنج نیم درم سنگ تخم فلنجمشک نیم درم سنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند
صفت سفوفی دیگر بگیرند نعنع و کهربا از هر یکی پنج درم سنگ بسد و جدوار از هر یکی سه درم سنگ قرنفل دو درم سنگ
شربتی دو درم سنگ با شراب سیب که با شراب انگوری که با میبه و ریاضت باید فرمود و طعامهای او همچون طعام
خداوند صداع سرد با دارچینی و ابزارهای گرم بپزند چون زیره و کرویا و نانخواه و گوشت گنجشک و کبوتر بچه
بریان کرده موافق باشد و اگر سوء المزاج سرد و تر بود علامت وی آنست که خداوند علت پندارد که دل او اندر میان
آب نهادست و خفقان بران سان بود که گوی ترنجی اندر آب افتد و بطپد و علاج وی آنست که نخست استفراغ
کنند بحب اصطمخیقون مرکب با ایارج فیقرا که حب قوقایا و اگر ایارج فیقرا بگیرند یک مثقال و یک درم سنگ افتیمون
سوده و با سکنجبین بسرشند و بدهند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا و ساذریطوس موافق
باشد و اگر کسی را قی کردن آسان باشد قی باید فرمود و از پس استفراغ دواء المسک و حلو و معجونها و مفرحهای
گرم باید داد صفت دواء المسک مر بگیرند افسنتین رومی و صبر و زراوند از هر یکی شش درم سنگ نانخواه و زعفران
و تخم کرفس از هر یکی چهار درم سنگ سنبل و سادج هندی از هر یکی دو درم سنگ جندبیدستر و مشک از هر یکی یک درم سنگ
همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر آب لسان الثور مقطر صفت دواء المسک
حلو زرنباد و درونج از هر یکی یک درم سنگ مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام مقرض از هر یکی درم سنگی و نیم
بهمن سرخ و سپید و سادج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جندبیدستر و اشنه از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دار
فلفل از هر یکی دو دانگ مشک دانگی و اندر نسختی چنین دانگی و نیم همه را بکوبند و با انگبین شهد آتش نارسیده بسرشند
و بکار دارند صفت مفرح گرم بگیرند کهربا و برگ فلنجمشک و ابریشم خام مقرض و تخم بادرنجبوی از هر یکی دو درم
سنگ لسان الثور و گل سرخ از هر یکی چهار درم سنگ مروارید هشت درم سنگ سادج هندی یک درم سنگ و نیم
سنبل و سلیخه و قاقله و جدوار و گل سوسن و کندر و عود هندی و اسطوخودوس و افتیمون و زرنباد و درونج و دار
چینی از هر یکی یک درم سنگ ابهل دو درم سنگ و نیم بادرنجبویه دو درم سنگ و نیم بهمن سرخ و سپید از هر یکی چهار دانگ
و نیم قرنفل یک درم سنگ عنبر و مشک از هر یکی دو دانگ و نیم یاقوت دو درم سنگ حجر ارمنی مغسول دو درم سنگ زعفران
یک درم سنگ و نیم بسد سه درم سنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال صفت نوشدارو بگیرند
گل سرخ شش درم سنگ سعد پنج درم سنگ قرنفل و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم سنگ قرفه و زرنب
و زعفران و بسباسه و قاقله و بال و گوز بوا از هر یکی دو درم سنگ همه را بکوبند و ببیزند و نیم من آمله پاک کرده [illegible]
پنج من آب بر زنند تا دو بهر از آن آب برود و یک بهر بماند و بدست بمالند و بپالایند و یک من انگبین مصفا
بر افکنند و بقوام آرند و داروهای کوفته بیامیزند و نگاه دارند شربتی دو درم سنگ این داروی آنرا سود داشت
دل را قوت دهد و دهان خوش بوی کند و رنگ روی را تازه و برافروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند پیش از
طعام و از پس طعام خوردن روا باشد صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند نعنع

وکهربا بریان کرده و بسد بریان کرده وشب یمانی بریان کرده وسعد از هر یکی سه درسنگ زراوند مدحرج و درونج از هر یکی نیم درسنگ مشک دانگی سنبل مروارید از هر یکی یک درسنگ شکر سپید درسنگ شربتی سه درسنگ اندر شراب افسنتین بکار برند **صفت شراب افسنتین** بگیرند افسنتین رومی پنج درسنگ گل سرخ پانزده درسنگ سنبل و درسنگ ترید سپید نیم کوفته دو درسنگ همه را اندر دو من آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و سرباها دمقدار بیست درسنگ گرم کنند وسفوف باوی بدهند و تدبیرهای دیگر که یاد کرده آمد بحسب مشاهده تصرف میکنند اندران

باب چهارم از گفتار هشتم اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد

و علاج آن خفقان که از سوء المزاج خشک تولد کند سوء المزاج خشک از دو بیرون نباشد یا گرم خشک باشد یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد و علاج او علاج دق است آمیخته با علاج خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد چنانک اندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست علاج دق اندر کتاب پنجم اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچون احوال خداوند بیماری باشد که آنرا دق الشیخوخة گویند و علاج او همان باشد بعینه و هم اندر کتاب پنجم یاد کرده آمدست

باب پنجم از گفتار هشتم اندر خفقان که از سوء المزاج سودائی خیزد

احوال خداوند این علت همچون احوال خداوند مالیخولیا باشد **علاج** اما اگر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست مسهل باید دادن بدین **صفت** تربد و افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم عود هندی نیم جزو همه را بکوبند و حل کنند شربتی دو درم تا سه درم **صفت حبی نافع** بگیرند تربد و افتیمون از هر یکی یک درم غاریقون و تخم حنظل و حجر ارمنی مغسول از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا دانگی نمک نفطی دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانک رسمست و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین **حب کنند** بگیرند تربد و افتیمون و سنای مکی و شاهتره از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ صبر دو جزو لاژورد مغسول دو بهر از یک جزو گل سرخ دو بهر از یک جزو مصطکی یک جزو و دو دانگ همه را بکوبند و حب کنند با آب سیب شیرین شربتی چهار درسنگ و اگر ماده علت سودای محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ را و حوالی دل را پاک کند **صفت شبیار** بگیرند هلیله کابلی و افتیمون از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم اسطوخودوس دو بهر از یک جزو خربق سیاه از یک جزو دانگی مصطکی و عود خام و بسفایج از هر یکی نیم جزو حجر ارمنی مغسول از یک جزو دو دانگ تخم حنظل یک جزو همه را با آب سیب شیرین بسرشند و حب کنند شربتی یک درسنگ یا یک مثقال بوقت خواب این حب بدهند و بامداد غرغره فرمایند بسکنگبین که از سرکه سازند **صفت مسهلی** که ماده سودائی را پاک کند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی یک درسنگ افتیمون و قرنفل از هر یکی نیم درسنگ دواء المسک مر سه درسنگ همه را بهم بسرشند و سه روز بنهند تا مخمر شود پس اگر اندر شراب ریحانی حل کنند و بدهند و اندر بعضی نسخها بجای قرنفل دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول آورده اند **صفت حبی دیگر** ایارج فیقرا و افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی نیم درسنگ حجر ارمنی مغسول و لاژورد مغسول از هر یکی دانگی و نیم عود هندی و مصطکی و نعناع از هر یکی دانگی تخم حنظل و غاریقون و نمک نفطی از هر یکی دانگی و نیم خربق سیاه طسوجی سقمونیا نیم دانگ همه یک شربت است **صفت سفوفی** هلیله کابلی و هلیله سیاه و املج و تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه و اسطوخودوس و لسان الثور و افتیمون و گل ارمنی و عود هندی و سعد و قرنفل و کشنیز خشک از هر یکی سه درسنگ کهربا و بسد و مروارید و ابریشم محرق و حجر ارمنی مغسول از هر یکی درمی و نیم تخم خرفه و مغز دانه کدو از هر یکی چهار درسنگ همه را بکوبند و بیزند شربتی یک مثقال اندر آب بادرنجبویه اگر اندر شراب سیب و شراب لسان الثور اندرین علت سود دارد **صفت آن** لسان الثور خشک سی درسنگ برگ بادرنجبویه پنج درسنگ سنبل و ساذج هندی از هر یکی ده درسنگ شیر املج مقشر چهل درسنگ همه را اندر سه من آب بزنند تا بیک من باز آید و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی سی درسنگ با گلاب که با آب سیب شیرین

صفت دواء المسک که خداوندان این علت را سود دارد بگیرند مصطکی و دارچینی و قرنفل و سنبل و مسک و کبابه و کوزبوا و حیربوا و قاقله کبار و سعد و قشور الاترج و عود خام و زعفران و دار بلبل و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک و تخم مرزنگوش و زنجبیل از هر یکی پنج درسنگ کهربا و بسد و ابریشم خام و ساذج هندی و درونج و زرنباد از هر یکی پنج درسنگ مشک دو مثقال همه را بکوبند و بیزند و نگاه دارند و هلیله کابلی مقشر ده ستیر اندر یک من آب تر کنند و یک شبانروز بنهند دیگر روز بزنند تا دو بهر برود و بپالایند و یک من و نیم انگبین مصفا بر افکنند و بقوام آرند چنانک رسمست و بنهند تا نیم گرم شود داروها بدو بسرشند شربتی یک مثقال یا پانزده درسنگ با شراب سیب شیرین بدهند نافع باشد والله اعلم

باب ششم از گفتار هشتم اندر غشی و ضعیفی دل و بی قوتی و اسباب و علامات و علاج آن

اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست که هر کدام از اسباب ضعف دل قوی گردد همان اسباب بعینها اسباب غشی باشد علامتها آنجا که سبب غشی امتلا باشد رگها افشارده بود و نبض قوی بود لکن بسبب امتلا با گرانی و دیری بود و آنجا که سبب تحلیل روح باشد نبض ضعیف و بطی باشد و آنجا که غشی بتدریج افتد

نخست نبض و صغیر شدن گیرد و رنگ او بگردد از بهر آنک خون از ظاهر بر اندرون باز شود و حرکت چشم ضعیف گردد و پیش چشم خیال ظلمانی یا خیال رنگی دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک مایه عرق کند سرد و باشد که همه تن سرد شود و اگر غشی قوی باشد چشم باز نتوان کردن و آنرا که از غشی رنگ روی سبز گردد و سرد کردن اندر چشم آویخته شود و سر راست نتواند داشت سرگاه که سر و گردن او راست کند همه در جمله بباید دانست که غشی قوی را علاج نیست و هرگاه که از پس اسهال یا از پس رگ زدن یا از پس رعاف یا جراحتی از علامتها که یاد کرده آمد چیزی پدید آید زود بیدار کردن و نگاه داشتن قوت مشغول باید شد و آنرا که پیش از غشی تا سه و تشنج پدید آید بباید دانست که سبب آن معده می برخیزد و امید علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامت آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود بباید دانست که سبب از دل خاستست و زود هلاک کند و اگر کسی را اندر میان رگ زدن غشی افتد بی آنک خون بسیار بیرون کند و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ بار غشی نیوفتاده باشد بباید دانست که اندر تن او ماده بخاری است معده او ضعیف کسانی باشند که عادت رگ زدن نداشته باشند و چون رگ زدن آغاز کنند غشی پدید آید از آن غشی نباید ترسید و بباید دانست که سبب آنست که رگ زدن عادت نبوده است خاصه اگر دانند که معده قویست و اخلاط تن بدان بدی نیست که از حرکت خون غشی تولد کند **علاج** آنرا که سبب غشی سوء المزاج محکم باشد آنرا علاج نیست و آنرا که غشی بمشارکت عضوی دیگر افتد امیدوار باشد که علاج پذیرد و طبیعت خداوند غشی را یا در حال غشی باید یا در حالی که بهوش باز آمده باشد و اگر اندر حال غشی باید بتدبیر باز داشتن سبب مشغول نتواند بود بیاری قوت و مدد دادن روح مشغول باید بود بجیزها بوییدنی و بجیزها که بحلق اندر چکانند خداوند مزاج گرم صفرایی را کافور و صندل و گلاب و خیار و خیار بادرنگ سرد کرده باندکی مشک همی باید بویانید تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب حرارت غریبی را تسکین دهد و گلاب سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق که با ماء اللحم آمیخته اندر حلق او چکانند صواب باشد و چون بیدار شود پیراهن صندل پوشانیدن و طعام مصوص و افسرده و دوغ سرد کرده دهند و خداوند مزاج سرد را بوی مشک و غالیه و ند علاج باید کرد و شراب گرم با دواء المسک بمقدار یک طسوج مشک بحلق اندر چکانند و فم معده او را بروغنی گرم چون روغن بادرنجبویه و روغن مصطکی همی مالند و اگر اتفاق چنان افتد که خداوند غشی روزه داشته باشد یا بسببی دیگر گرسنه بوده باشد شراب از وی دور باید داشت از بهر آنک هر گاه که معده تهی باشد شراب دیر استحالت پذیرد و اختلاط عقل آرد و علاج او طعامهای خوش بوی باید کرد ماء اللحم و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد و یا بسببی دیگر که او را سرد آورده باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفته باشد آب سرد و گلاب سرد بر سینه و اندام او نباید زد لکن بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و کشنیز خشک بروی بالیده چنانک رسمست و بوی سیب و آبی که بر آتش افکنند و بوی نان گرم علاج باید کرد و فم معده او بروغنی گرم بمالیدن و ماء اللحم با اندکی شراب رقیق اندر حلق او چکانیدن تا ماء اللحم با بدرقه کند و زود بقعر تن رساند و روح را مدد کند و اگر غشی از بعد حیض افتد اندکی مسک و مشک اندر آب آبی یا ماء اللحم آمیخته اندر حلق او چکانند و چون بهوش باز آید هم ازین ماء اللحم دهند اندک اندک و کل نشاپوری که بوی کافور پرورده باشند فرمودن صواب باشد و اگر سبب غشی عرق کردن بسیار باشد اطراف او را بگلاب و آب سرد همی مالند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته و مازو و مانند آن بر اندامهای او پراکنند تا عرق را باز دارد و قوت را با آب آبی و ماء اللحم و بویهای خوش مدد کنند و اگر اندر حال غشی گشنگی و فواق بینند ماشاء الله حال بوده باشد بوی طعام از وی دور باید داشت و جهد باید کرد تا قی کند و پر مرغ حلق او فرو کردن و فم معده او را بجبانیدن و با آوازهای بلند چون آواز طبل و بوق و مانند آن او را بیدار کردن و چیزی که عطسه آرد در بینی او داشتن چون کندس و مانند آن پس اگر بدین تدبیر بیدار نشود و عطسه ندهد بباید دانست که در وی امید نماند و اگر سبب غشی دردی باشد چون درد قولنج و مانند آن حس او را بغلو نیا کند باید کرد پس علاج قولنج کردن و اگر سبب گزیدن حیوان زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها و پادزهرها باید داد و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطرها که موافق مزاج او باشد علاج باید کرد و اطراف او را با آب سرد و گلاب سرد مالیدن و فم معده او بروغن گرم و زمانی اندک بینی او گرفته داشتن و با مشک بمالیدن و گلاب و ماء اللحم اندر حلق او چکانیدن و بباید دانست که جهد کردن تا قی افتد اندر بیشتری انواع غشی سود دارد لکن اندر غشی که سبب آن عرق بسیار باشد زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن فم معده بروغنهای گرم مالیدن و بیدار داشتن و باواز سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر اندر حال غشی سر ما یافته باشد یا از شربهای خنک احشای او سرد شود فلافلی و مانند آن دادن صواب باشد و کسانی را که اندر فصد یا از پس آن غشی افتد سبب آن ضعیفی معده باشد و غلبه صفرا پیش از فصد شربتها که معده را قوت دهد و صفرا را تسکین کند باید داد چون شراب انار و رب سیب و رب آبی و لیمو و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشت و بعلاجهای دیگر مشغول باید بود و بوی داروها که با معده و مزاج او موافق باشد باید بویانید چون سپیر و اشترغاز و بنیر و انگزد و آنچه بدین ماند تا شفا یابد تمام شد گفتار هشتم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و منه والصلوة علی محمد و آله

گفتار نهم اندر احوال پستان و بیماریهای آن و این گفتار ده بابست

باب نخستین از گفتار نهم اندر شناختن احوال شیر زنان و تدبیر

زنی که شیرش اندک بود اگرچه شیر و منی و خون هرسه بصورت مخالف یکدیگراند و جایگاه تولد و تغیر صورت هریک
اندامی دیگرست اسباب تولد هرسه یکسانست و اسباب کمی و بیشی هرسه دو نوعست یکی از جهت ماده است و دیگر از جهت
مزاج سه تن یا مزاج آن اندام که تولد او ست اما سبب بسیاری شیر و منی بسیاری خونست و آنچه از جهت ماده است دو نوعست
یکی آنکه هرگاه که طعام اندر کمیت و کیفیت معتدل باشد از وی خون نیک و معتدل تولد کند و هرگاه که برخلاف این باشد از وی
خون بد و اندک تولد کند مثلا از طعامی که اندر خشکی یا اندر سردی یا اندر گرمی یا اندر تری یا اندر گرمی و تری یا اندر گرمی و خشکی یا اندر سردی
و خشکی یا اندر سردی و تری از اعتدال بیرون باشد خون کمتر تولد کند و هرگاه که خون کمتر تولد کند شیر و منی کمتر بود دوم آنکه از
جانب دیگر خون بیک جانب میل کند و این چنان باشد که اندر عضوی آماس خونی پدید آید یا از جانب دیگر استفراغ افتد و آنچه از جهت
مزاجست چنان باشد که مزاج سه تن یا مزاج پستان اندر خشکی یا اندر تری از اعتدال بیرون است اگر اندر خشکی یا معتدل باشد ماده
را خشک کند و اگر اندر تری معتدلست ماده بسبب افراط تری از آن بیرون شود که شیر تواند گشت یا از وی شیر ناپسندیده تولد
کند **علامتها** شیر پسندیده از خون صافی تولد کند و شیر ناپسندیده از خون صفرایی تولد کند یا از خون بلغمی یا از
خون سودایی اما شیر صفرایی زرد و رقیق و گرم باشد و بوی و طعم آن تیره گونه باشد و شیر بلغمی سپید و آبناک باشد و اگر با
بلغم گرمی غلبه دارد طعم او شور باشد و اگر سردی غلبه دارد طعم و بوی او بترشی گراید و شیر سودایی سطبر باشد و اندک و گاه باشد
که بسبب خشکی مزاج قوام شیر سخت غلیظ گردد و همچون رشته رشته بیرون می آید و آنچه از خون صافی تولد کند رنگ و قوام او معتدل
و طعم و بوی او خوش باشد **علاج** هرچه شیر را زیادت کند شیر را زیادت کند چون تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید
و پستان بز و پستان گوسپند و طعامها که میل بگرمی و تری دارد و از وی کیموس نیک تولد کند و نخست نگاه باید کرد تا سبب
اندکی شیر با سبب تباهی و خبثست اگر سبب خوردن طعامهای ناموافق باشد از آن باز دارند و چیزهای موافق دهند و اگر سبب
رنج و ریاضت و کار سخت کردن باشد آسایش فرمایند و اگر سبب استفراغ خون باشد تدبیر باز داشتن کنند و اگر نوعی از انواع
سوء المزاج باشد شربتها و طعامهای بدل کننده فرمایند و اگر اندرتن خلطی بد باشد تن از آن خلطها پاک کنند اما خداوند مزاج گرم
صفرایی آشکاب با حلاب آمیخته و شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و مغز سر بره و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهیچه
تازه خرد و گوشت بزغاله و مرغ مسمن و حسو که از کشک جو و شیر تازه بپزند و شوربای گوشت بره که اندر ملوخیای بستانی
و اسفناج پخته باشند موافق باشد و خداوند مزاج بلغمی و سودایی را اندر طعام کرفس و جرجیر و شبت و کرفس و بادیان تر
همی فرمایند کرد و قلیه نرگس با دارچینی و حسو که آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند موافق باشد
و آنرا که شیر او همچون رشته رشته بیرون آید بنفشه و خطمی و کشک جو اندر آب بپزند و بر سینه و پستانهای او طلی کنند
یا بر وی چکانند و طعامهای تری آرنده فرمایند **صفت شربتی و ضمادی** معتدل که شیر را زیادت کند بگیرند ارده
کنجد و آنرا اندر شراب انگوری بدست بمالند و حل کنند و بپالایند و این شراب بدهند و ثفل آنرا ضماد کنند و بر پستان
او نهند **صفت طعامی معتدل** بگیرند کشک گندم نیم کوفته سی درسنگ کشک جو نیم کوفته بیست درسنگ نخود نیم
کوفته بیست درسنگ برگ سپست تر بیست درسنگ و اگر برگ نباشد تخم او ده درسنگ انجیر خشک ده عدد تودری
ده درسنگ همه را بیامیزند و هر بامداد بیست درسنگ با چهار عدد انجیر و یک دو شاخ برگ بادیان تر اندر مقدار یک
من آب بپزند تا بمقدار نیمه درسنگ باز آید و صد درسنگ شیر تازه بر سر افکنند و بپزند چنانکه رسمست و پنج درسنگ
روغن بادام و بیست درسنگ شکر سوده بر افکنند و بدهند **صفت شربتی دیگر** بگیرند ده درسنگ روغن گاو که
با یک قدح شراب انگوری بیامیزند و بدهند و ساق لاله با کشک جو بپزند و طبیخ آن با شکر بدهند و ترب سبوس گندم
اندر شراب بپزند و بپالایند و بدهند و نخود اندر شیر تر کنند و یک شب بنهند بامداد آن شیر با شکر بدهند **صفت
شربتی دیگر** تخم گزر و تخم پیاز و تخم شلغم و تخم سپست و تخم ترب و تخم گندنا و تخم بادیان از هر یکی استار است و آرد
جو بریان کرده برابر همه تخمها هر بامداد پنج درسنگ کوفته و بیخته با آب سپید شیر تازه بدهند **صفت طعامی دیگر** تخم گندنا
و تخم سپست و تخم شبت و تخم حلبه و تودری و برگ بادیان تر از هر یکی مقدار سه درسنگ همه را اندر آب بپزند و بپالایند و
مقدار سی درسنگ انگبین و ده درسنگ روغن گاو اندر افکنند و نان اندر وی مالند و بدهند و اگر کسی بعوض انگبین
سفنج کند یا شکر کند روا باشد **صفت ضمادی که شیر تازه کند** بگیرند آرد باقلی ده درسنگ تخم بادروج پنج
درسنگ بکوبند و قدری بادروج بپسایند و آب وی بگیرند و این هردو را در آب بادروج بسرشند و بر پستانها
نهند نافع باشد و سودمند بود والله اعلم

باب دوم از گفتار نهم

اندر تدبیر زنی که شیر او بسیار بود بسیار باشد که بسبب بسیاری شیر پستانها درد خیزد و آماس کند
و بیماریها تولد کند و گاه باشد که زنان را بی آبستنی شیر اندر پستان پدید آید خاصه که حیض باز گرفته باشد و گاه
باشد که مردم جوان را که بوقت بلوغ رسد شیر اندر پستان پدید آید و درد خیزد خاصه در آن وقت که اندر پستان او
چیزی چون بادریسه پدید آید **علاج** آنرا که سبب باز گرفتن حیض باشد تدبیر گشادن آن باید کرد و آنرا که
سبب بسیاری طعام و شراب بد باشد از آن باز باید داشت و از چیزهای خنک که اندرین باب سود دارد طفشیل
که از سرکه و عدس پزند و کوک خوردن و ضماد کردن و لعاب اسفغول طلی کردن و برگ او ضماد نهادن و آرد باقلی

با روغن گل و سرکه ضماد کردن و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه سداب کوهی و زیره
خوردن و با سرکه ضماد کردن و تخم کرنب کوفته ضماد کردن و اشق بشراب حل کرده طلی کردن و مرداسنگ سوده بروغن گل
طلی کردن و آرد عدس و آرد باقلی و زعفران و کور گندم کوفته و بآب سرشته ضماد کردن و سرطان نهری بریان کرده
و سوده بگلاب تر کرده طلی کردن بخاصیت سود دارد و سرطان بحری همچنین نماید و بد والله اعلم بالصواب

باب سوم از گفتار نهم اندر علاج زنی که شیر اندر پستان

او ببندد و پنیر شود سبب بسته شدن شیر اندر پستان از دو بیرون نیست یا مزاج گرم بغایت که
تری شیر را خشک کند یا مزاجی سرد بغایت که آنرا بفسرد و علامتهای مزاج سرد و گرم اندر بسیار جای معلوم شده است
علاج خداوند مزاج گرم را پیوسته روغن بنفشه در پستانها طلی کردن و آب نیم گرم بر سینه او و پستانها
ریختن و موم روغن که از موم صافی و روغن بنفشه ساخته باشند با گشنیز تر اندر مالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و گشنیز
تر و ساق برگ خرفه کوفته ضمادی نیکست و سرکه و روغن گل بهم زده گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستانها
پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاهو کوفته ضماد کردن سود دارد خداوند مزاج سرد را موم روغن که از موم زرد
و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط سازند **صفت ضمادی** که مزاج سرد را سود دارد بگیرند بودنه
خشک کوفته و آنرا بپزند چون عصیده و با موم روغن اندر هاون بمالند و نیم گرم کنند و بر پستان نهند **صفت
ضمادی دیگر** سرکه و روغن بنفشه و حلبه کوفته و بیخته بسرشند و ضماد کنند **صفت ضمادی دیگر** برگ کرنب بکوبند و
اندکی مر و زعفران با وی بسرشند و ضماد کنند **ضمادی دیگر** نان میده و آرد جو و حرحر و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته بپزند
از هر یکی استار است و ضماد کنند و تخم بادیان و آب بادیان خوردن سود دارد و خراطین سوده طلی کردن **ضمادی
دیگر** چغندر و گندم و اندکی شونیز بپزند و ضماد کنند **صفت نطولی که سود دارد** بگیرند فرو انیسون و بودنه و آرد نخود
و برگ غار و تخم کرفس و زیره نبطی و قاقله همه را بپزند و بر سینه و پستانها می چکانند و اگر پستانها آماس کرده سرکه و آب
بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و خرقه بدان تر کنند و بر پستان افکنند و بودنه با سرکه و شراب انگوری پخته ضماد کنند سود دارد
و مار قشیثا سوده چون غبار با روغن گل و سپیده خایه مرغ طلی کردن سود دارد **صفت نطولی** که باقی آماس را
تحلیل کند بابونه و شبت و نمام و حلبه و قیصوم و جند بیدستر اندر آب بپزند و بر سینه و پستان او همی چکانند والله اعلم

باب چهارم از گفتار نهم اندر علاج شیر بسته شده که اندر پستان

عفن شود چغندر بپزند تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلی بکوبند و روغن کنجد بر چکانند و بسرشند و ضماد
کنند و آرد و کنجد و روغن گاو و نان خشکار کوفته بهم بسرشند و ضماد کنند هر روز سه بار و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم زوفا
و بابونه از هر یکی یک مشت بگیرند و بپزند تا چون عصیده شود و ضماد کنند و هر روز سه بار این ضمادها آنچه اختیار افتد تازه کنند
تا زود پخته شود و نان گرم تکمید میکنند و اگر اتفاق افتد که گوشت پستان کوفته شود ماش و دانه مویز بکوبند و بآب برشته سرشند
و ضماد کنند

باب پنجم از گفتار نهم اندر آماس گرم که اندر پستان پدید آید

و علاج آن هر کرا این رنج پدید آید سرکه با آب گرم آمیخته اندر مثانه گوسپند یا مثانه گاو کنند و بدان موضع تکمید
کنند و سکنگبین و روغن گل بیامیزند بهم و آرد باقلی بدان بسرشند و ضماد کنند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بروغن گل چرب
کنند و بر آماس نهند و از پس سه روز ضمادها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند **صفت ضمادی** که اندر اول
بکار دارند آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته و بیخته بروغن کنجد و آب سرد بسرشند و بر آماس نهند **صفت ضمادی** که پس تر بکار دارند
بگیرند نان خشک و آرد جو و آرد باقلی و حلبه و خطمی و بیخته از هر یکی پنج درسنگ و سه درسنگ زعفران دو درسنگ
همه را بزرده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند و تخم کتان کوفته بسرکه تر کنند و طلی کنند و هرگاه که سر پستان درد خیزد نخست
رگ باید زد و صندل و اقاقیا طلی کردن تا بسرطان باز نگردد والله اعلم

باب ششم از گفتار نهم اندر آماس سخت که اندر پستان پدید آید

و علاج آن هر کرا آماس سخت پدید آید بگیرند کرفس
بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته اندر آب بادیان کرده آب کرفس سرشته بر نهادن سود دارد و ضمادهای گرم که
اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است هم اندرین باب سود دارد

باب هفتم از گفتار نهم اندر سخت شدن پستان و غددها که اندر وی پدید آید

و علاج آن هر کرا پستان سخت شود یا
غدد در وی پدید آید نخست بروغن بنفشه و زرده خایه مرغ طلی کنند و موم روغن از روغن زیت که با زهره گاو بیامیزند
و طلی کنند و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی بیامیزند و دردی سرکه بر نهادن سود دارد و برگ تازه کوفته بر نهادن
و غددها را که بتازی سلعه گویند برگ شوکران تر و برگ سداب تر بکوبند و ضماد کنند و ضمادهای گرم که گفته آمد نافع باشد
والله اعلم

باب هشتم از گفتار نهم اندر علاج دبیله که بر پستان پدید آید

بگیرند
تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن سپید تر و سرگین بز و سرگین کبوتر و نطرون و رشاغ از هر یکی استار است همه را بمالند و بکوبند
و بروغن کنجد و مغز ساق گاو و صمغ بسرشند و ضماد کنند دبیله پستانها را نافع بود

باب نهم از گفتار نهم اندر ریشهای پلیه که گوشت پستانها بخورد

و علاج آن هر کرا در پستان ریش پلیه پدید آید

باید که بگیرند شراب انگوری قابض ده من سماق پوست کرده نیم من زوفای سبز ده سیر سلیخه ده سیر کوز سرو نیمن
همه را اندر شراب تر کنند و بیست روز بنهند و از پس بیست روز آنرا با آتش نرم بجوشانند و بچوب سر و همی جنبانند چون نیمه
بازآید پس بدست بمالند و بپالایند و شراب را با آتش نرم بجوشانند و یک جوش دیگر بدهند و بکار دارند بوقت حاجت بر ریشها که بر اندامهای
نازک و نرم بر آید چون دهان و زفان و غیر آن طلی کنند نافع باشد و سودمند بود

باب دهم از گفتار نهم اندر تدبیر نگاه داشتن پستان زنان تا بزرگ نشود

هر که خواهد که پستان او بزرگ نشود بگیرد اسفیداج و طین مختوم از هر یک دو درم سنگ همه را بعصارهٔ برگ بنگ که بطبیخ تخم بنگ بسرشند و طلی کنند و روغن مصطکی
بادی بیامیزند و سه روز طلی کنند و پیوسته خرقهٔ کتان با آب مازو تر کرده و سپید کرده بر پستان پوشیده دارند و اندامها
که بر اندام نهند تا کم تر شوند صفت طلی نافع بگیرند طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یکی راست بکوبند و بعصارهٔ
بنگ بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر بگیرند گل گزه که بتازی الطین الحر گویند بیست درم سنگ شوکران ده درم
بسرکه بسرشند و سه روز طلی کنند صفت طلی دیگر بگیرند کندر و دوغ و آرد جو بسرکه بسرشند و طلی کنند صفت
الطین الحر و مازوی سبز بکوبند و بانگبین بسرشند و طلی کنند سود دارد صفت شب یمانی سوده و روغن زیت
اندر هاون اسرب بسایند تا لختی سرب بادی سوده شود و پیوسته طلی میکنند والله اعلم بالصواب تمام شد
گفتار نهم از کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و حسن توفیقه

گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال معده و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش جزو است

جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال مری و بیماریهای مری از هر جنس و علاج آن و این جزو سه باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار دهم اندر دشواری طعام و شراب فرو بردن بحلق اسباب

این علت یا در نفس مری باشد یا در همسایگی او و آنچه اندر نفس مری باشد چهار نوع است یکی آماسی باشد که اندر
نفس مری پدید آید دوم نوعی از انواع سوء المزاج باشد سوم ضعیفی قوت خاصه اندر آخر بیماریهای حادّه و غیر آن چهارم
خشک شدن رطوبت اندروی بسبب حرارت تب و غیر آن و آنچه اندر همسایگی او باشد سه نوع است یکی آماسی باشد
که اندر عضلهای حنجره افتد چنانکه اندر خناق افتد دوم آنکه مهرهٔ از مهرهای گردن از جای بیرون شود و بسوی پیش
میل کند سوم آنکه بسیار دیده اند که بمقعدهٔ گرا این علت پدید آمده است و خواجه ابو علی سینا میگوید که از آشنایان
من یکی را این دشواری فرو بردن طعام پدید آمد و منفذ طعام گرفته بود چنانکه اندر خناق گیرد پس او را قی افتاد و کرمهای
بزرگ بسیار برافکند و آن دشواری زایل شد و توان دانست که سبب آن کرمان بودند که منفذ گرفته بودند علامات
آنچه بسبب انواع سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید و طعام اندر منفذ بدشواری و دیری گذرد و هیچ علامتی از
علامتهای آماس و غیر آن ظاهر نباشد و آماس گرم از تب خالی نباشد لکن تب سخت قوی نبود و تشنگی غالب بود
و با آماس سرد چنان شدت تب و اگر آماس خراج خواهد گشت درد زیادت شود و گاه گاه تب لرزه گیرد و باشد که خراج
بخته شود و بکشاید و ریم بقی بر آید و تب زایل شود و علت قرحه بماند و بعلاج نیک شود و آنچه مقعده گراز باشد
نخست اسباب آن بوده باشد و علامتهای آن پدید آید و اگر بسبب از جای بیفتادن مهرهٔ گردن شد نخست اسباب
آن بوده باشد و هر گاه که بپشت باز خسپد منفذ گرفته شود علاج آنچه در آخر بیماریها بسبب ضعیفی قوت
پدید آید علاج دشوار پذیرد و نشان نزدیکی مرگ باشد و تدبیر جز آن نباشد که بدان طریق که ممکن گردد قوت را باز
دهند و مهره باب کردن بروغن بنفشه و بموم روغن همی مالند و آنرا که بسبب سوء المزاج گرم باشد همچنین روغن بنفشه و آب
کشنیز تر و آب کوک و مانند آن بر پس کردن تا میان هر دو کتف مالند و دوغ ترش شربتهای خنک جرعه جرعه میدهند
و آنرا که بسبب سوء المزاج سرد باشد بیشتری این نوع افتد پس کردن بروغن ترب و روغن مشک و بروغن بلسان همی
باید مالید و علاج معدهٔ سرد باید کرد چنانکه از پستر یاد کرده آید و آنرا که بسبب استرخایی و تری مری باشد علامتهای
تری بر سطح دهان و زفان ظاهر بود نخست معده را پاک باید کرد و داروی خوش بوی که اندروی قوت حرارت و قوت
قبض باشد بکار داشتن چون مصطکی و انیسون بریان کرده و بهمن سرخ و سپید و سنبل و ساذج هندی و کندر
و نار دین و اگر بداروهای قابض تر حاجت آید چون گلنار و روی قوتی سرد نیست با این داروها بکار داشتن و اما
لکن بدان مقدار که قوت داروهای گرم بروی غالب بود و روغن مصطکی و روغن قسط همی مالند خواجه بوعلی سینا میگوید
نزدیک من آنست که انگدان اندرین باب سخت نافع است و آنرا که بسبب خشکی بود پیه مرغ و پیه بط و مغز ساق گاو
و مسکه خوردن و مالیدن سود دارد و کشکاب با روغن بادام و لعاب اسبغول خوردن جرعه جرعه و بدان غرغره
کردن و غذا خایهٔ مرغ نیمبرشت و قلیه کدو و اسفاناخ و آنچه بدین ماند و علاج آماس اندر باب دوم یاد کرده آید و
علاج مهره کردن که از جای بیفتد و بسوی پیش میل کند اندر دستکاری یاد کرده شود والله اعلم بالصواب

باب دوم از جزو نخستین از گفتار دهم اندر آماس مری

و علاج آن آماسهای مری یا از جنس بلغمی باشد یا از جنس شرا یا آماسی بود نرم یا آماسی بود صلب

و علامتهای آن اندر باب نخستین یاد کرده آمده است علاج علاج آن بعضی بداروها و شربتهای خوردنی
باشد و بعضی بداروها که از بیرون بکار دارند اما آنچه از بیرون بکار دارند و آنچه بخورند همه داروهای معتدل است و
علاج این علاج آماس معده است بعینها و فرق آنست که آماس معده را داروی بر شکم و فرود سینه بر نهند و آماس مری را
سوی پشت بر میان دو کتف نهند و آنچه خوردنی است از جهت آماس معده شربت بیکبار خورند و از جهت آماس مری
شربت جرعه جرعه خورند و بعضی اندر دهان میدارند و اندک اندک فرو می برند و مرد را انواع داروها از خوردنی بر نهادنی
نخست داروهای باز دارنده باید که بتازی آنرا رادع گویند خاصه اگر آماس صفراوی بود و پس از آن داروهای تحلیل
کننده با آن بیامیزند و آخر داروهای تحلیل کننده تنها بی داروهای باز دارنده بکار دارند و اما داروهای خوردنی نخست
لعوقها باید که از عدس و طباشیر و تخم خرفه و لعاب اسبغول و آب کدوی تر سازند و بتدریج اندر لعوقها آب بادیان
و رب السوس و تخم کتان و انجیر و خرما و حلبه و مانند این زیادت میکنند و طعام آشامیدنیها باشد از آرد جو و آرد عدس
بریان کرده بشیر و مغز بادام و از پس سوساب با روغن بادام و شکر و آخر اندرین سوساب و غیر آن از آشامیدنیها
تخم کتان و نخود و آرد کرسنه و بیخ سوسن آسمانگون و ارسا و خردل و اشق و بادام تلخ و خرما و انجیر و انگبین زیادت میکنند
بتدریج و داروها که از بیرون بکار دارند ترکیب و ترتیب آن برین گونه باید صفت ضمادی خنک که نخست بکار دارند
بگیرند آب مورد تر و گلاب و آبی و آب سیب و آب برگ خرفه و آب حی العالم از هر یکی اسار راست همه را با موم روغنی
از موم صافی و روغن گل اندر هاون بمالند تا آمیخته شود و صندل سپید سوده بدان بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر
که از پس این بکار دارند بگیرند آرد جو و صندل و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و تراشهٔ کدوی تر تراشه
کدو را نیک بکوبند و همه را در هاون بمالند و بیامیزند صفت ضمادی پزانده بگیرند آرد جو و خطمی و بابونه و اکلیل الملک
و صندل همه را با آب کرنب و آب عنب الثعلب و آب کاکنج بسرشند و طلی کنند و اگر بداروهای قوی تر حاجت آید اشق
و مقل و علک الانباط و خردل و سکبینه و سرگین کبوتر دشتی و پیه بط و پیه مرغ در او زیادت کنند چنانکه مشاهده اندرین ضمادها
زیادت کنند

باب سوم از جزو نخستین از گفتار دهم اندر قرحه و بثره مری و علامات و علاج آن

اندر مری قرحه و بثره بسیار افتد و گاه باشد که سبب آن خلطی تیز باشد که بنزله
فرود آید و گاه باشد که آماس مری بپزد و سر کند و ریش کند علامات فرق میان آماس مری و قرحه و بثره آنست که درد آماس
بیشتر از لقمه خیزد که آنرا حجمی بزرگتر باشد و درد قرحه و بثره بیشتر از گذشتن طعامی باشد که آنرا طعمی تیز یا ترش یا شور یا قابض
بود و از گذشتن آن رنجی رسد و از طعامهای نرم و چرب و اندک درد کمتر باشد قرحه که از پخته شدن و سر کردن آماس بزرگ باشد
علاج آن دشوارتر و خطرناکتر باشد و فرق میان قرحهٔ مری و قرحهٔ معده آنست که درد قرحهٔ مری میان دو کتف بیرون آید و درد
قرحهٔ معده اندر سکن باشد و علامتهای دیگر از تب و غشی و سرد شدن اطراف و خشک شدن کام و زفان و تشنگی و آروغ
کنند همه یکسان بود و تا ریش کهنه نشود از روغ کند نشود و علاج قرحهٔ مری و قرحهٔ معده یکی است فرق جز آن نیست که اندر
داروهای مری چیزهای لزج باید تا زود فرو نرود و لختی بر سطح ریش بماند و شربت اندک اندک دهند تا اجزای داروی آن پس
یکدیگر میرود و بدو میرسد اما داروها و علاج قرحه در معالجات قروح یاد کرده آید و اما آنچه علاج بثره است داروهایی است که
اندر علاج بثرهٔ معده یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

جزو دوم از گفتار دهم اندر انواع سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم ساده که اندر معده پدید آید و علاج آن

اسباب سوء المزاج گرم از دو بیرون نباشد یا از خوردن
و بکار داشتن طعامها و شرابها و داروهای گرم باشد یا اندر هوای گرم مقام داشتن علامات علامتهای معدهٔ گرم
بیاده چهار نوعست یکی آنست که اسباب گرم شدن آن از پیش افتاده باشد دوم آروغ دودناک و ترش و آروغ ترش
بیشتر از طعامهای شیرین افتد و این چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین را بجوشاند و ترش گرداند لکن آروغ ترش
از حرارتی ضعیف تولد کند و اگر حرارت قوی تر باشد آن شیرینی را بسوزد و طلخ کند و آروغ دودناک شود و علامت گرمی اندر
آروغ ترش آنست که اگر چه آروغ ترش است طعم دهان میل بتلخی دارد و تشنگی غلبه کند و آب و هوای سرد خوش آید و دلیل
بر آنکه معدهٔ گرم طعام را ترش کند آنست که شیر تازه اندر هوای گرم زود تر از آن ترش شود که اندر هوای سرد و گاه باشد
که سبب آروغ ترش و دودناک بخوابی بود از بهر آنکه هضم نیک اندر خواب بود و چون مردم بخواب ماند طبیعت بهضم مشغول
نتواند بود و طعام ناگواریده اندر معده بماند و حرارت غریب آنرا گرم کند و بسوزد و آروغ دودناک شود یا ترش سوم
آنکه طعامهای لطیف زودتر تباه شود و طعام غلیظ بهتر گوارد چهارم آنکه آرزوی طعام کمتر باشد و هضم نیک باشد مگر که سوء
المزاج مفرط شود تا هضم ضعیف کرده و طعامهای سرد و آب سرد آرزو کند و طعامهای گرم را کاره باشد علاج دوغ گاو اندرین
باب بهترین چیزهاست و آب انار ترش و شیرین بهم بست جوانند و آب سرد و اگر حرارت غلیظ تر باشد دوغ با طباشیر دهند و یا
اقراص کافور و آب غوره و شراب ترشی ترنج و شراب ریواج و شراب لیمو سخت موافق شد و اگر قرص کافور با این شرابها
دهند روا باشد صفت اقراص کافور که اندرین باب سود دارد بگیرند طباشیر و صندل سپید و تخم کدوی شیرین و تخم

خیار و خیار بادرنگ پاک کرده و تخم خرفه از هر یکی پنج درم گل سرخ هفت درم کافور یک درم زرشک پاک کرده شش درم سنگ گل
ارمنی چهار درم سنگ همه را بکوبند و با آب برگ خرفه یا آب کدو بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک مثقال شربتی یک قرص با آب تخم
خرفه خوردن سود دارد و برگ کوک و برگ ساق او با سرکه دادن و اندر طعامها کشنیز تر و کدو و کوک اندر پختن و بطون کاهو بسر
بجه دادن و مخصوص آن گوشت مرغ سرکه و با آب غوره و با آب انار و آب زرشک و آب سماق کرده سود دارد و مزورها هم ازین نوع
باید و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنگبین سفرجلی و شراب انار دهند صفت سکنگبین سفرجلی آبی ترش ظاهر و باطن او پاک
کرده بکوبند و آبش بگیرند و یک شب بنهند تا صافی شود و دیگر روز بپالایند و بر مقدار یک من آب آبی پنج سیر سرکه و یک من شکر
برافکنند و بقوام آرند صفت شراب انار بگیرند آب انار ترش یک جزو و شکر نیم جزو بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند
و اگر حاجت آید دو سه شاخ پودنه تر اندر وی بجوشند چون تمام جوشیده باشد و بقوام آرند پودنه بیرون اندازند و بکار برند
صفت سفوفی نافع بگیرند گل سرخ ده درم سنگ طباشیر سه درم سنگ سماق پاک کرده سه درم سنگ شربتی دو درم سنگ
با یکی ازین شرابها که یاد کرده آمده است صفت ضمادی نافع بگیرند تراشه کدوی تر و برگ و ساق خرفه و برگ بید
این همه را بکوبند و صندل و کافور سپید سوده با آن بیامیزند و بر معده نهند و مطلب برنهادن خاصه با صندل اندکی کافور سخت
موافق باشد و اگر آب سرد اندر مثانه کنند و بر معده می نهند صواب باشد و نگاه باید کرد تا سردی ضماد حجاب را و جگر را سرد
نکند و هرگاه که گمان افتد که سرما بجگر و بحجاب رسیده است بروغنهای گرم تکمید کنند و اگر با سوء المزاج گرم خشکی پدید آید کشکاب
و روغن بادام و شیر خر باید داد و اندر آب زن می باید نشاند و روغن بنفشه می مالیدن چنانک اندر علاج دق یاد کرده آمده است

باب دوازدهم از جزو دوم از کتاب دهم اندر سوء المزاج گرم با ماده که اندر معده پدید آید و درد و ضعیفی که از آن تولد کند و علاج آن

علامتها هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است موجود
باشد و سبب آنک اندر معده ماده صفراوی باشد که طعامها را و رطوبتها را تباه کند آروغ وی گاهی بوی تباه گشته دهد و
گاهی بوی آبهایی که آنرا بتازی میاه الحمات گویند و گاهی بوی مغزهای تباه گشته دهد چون مغز گوز که تباه گردد و غیر آن و گاهی
بوی زنگار دهد و این نشان غایت گرمی باشد و گاهی باشد که سبب آروغها که یاد کرده آمده است طعامی باشد که بوی آن زود بگردد چون
ترب و ماهی شور و خایه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و آزمایش درست آنست که طعامی دهند که از دودناک شدن و بوی آن بگردیدن
دور باشد چون نان جوین اگر معده آنرا دودناک کند باید دانستن که معده او ناریست و اندر تن خداوند معده گرم خون نیک تولد
کند لکن خون او اندکی تیز و ناخوش بوی باشد مخالف مزاج اصلی و مخالف تندرستی باشد بدین سبب اندامهای او از آن خون غذا
نگیرد و پرورده نشود و خون اندر رگهای او بماند و از بهر آنست که مردم محرور و صفراوی لاغر باشند و رگهای او ظاهر و پر خون
بود و اندر باب گذشته گفتم که خداوند معده گرم آرزوی طعام کمتر کند و هضم قوی تر بود لکن بباید دانست که هرگاه که سوء المزاج
مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که معده گرم بغایت شود و قوت هنوز بر جای باشد بسبب
گرمی گزیدنی که در معده گرم و سینهای رگها و اندامها را تحلیل کند و که از آن بیشتر بود و طبیعت آنک تحلیل افتد بدل از طلبد و گرسنگی
غالب شود و اندران گرسنگی صبر نباشد و اگر طعام دیرتر یابد غشی افتد و گاه باشد که بسبب حرارت غریب و گدازنده و تحلیل
کننده اندر حال گرسنگی و تهی معده لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده بود لعاب باز ایستد و هرگاه که اندر معده ماده
گرم صفراوی باشد غثیان و قی بسیار باشد لکن اگر معده سبک باشد و غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود بباید دانست که
ماده سخت رقیق است اما اگر ماده سخت بسیار باشد غثیان پیوسته باشد و اگر اندک باشد تا طعام نخورد غثیان پدید نیاید
و همچنین اگر ماده اندر قعر معده باشد و طبقهای معده و اجزای او آنرا تشرب نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد تا طعام نخورد و ساعتی
دو نگذرد غثیان پدید نیاید لکن چون طعام خورده شود و ساعتی بگذرد ماده صفراوی با طعام بیامیزد و بصحبت طعام از قعر معده
برآید غثیان پدید آید و همچنین چون طعام خورده شود و ساعتی دو برآید و اگر شربتی داینده خوردن چون آب العسل و سکنگبین
و جلاب و مانند آن قی کند آن ماده اندر قی پدید آید و اگر طبقهای معده آن ماده را تشرب کرده باشد نه اندر قی و نه اندر بول و براز اثر
ماده پدید آید لکن علامتهای دیگر بر آن گواهی دهد و سوء المزاج با ماده را علامتهای درست بر غثیان است اگر معده ماده را تشرب
کرده باشد آرزوی قی و تهوع باشد لکن هیچ بر نیاید و اگر تشرب نکرده باشد هم اندر قی و هم اندر بول و براز پدید آید و اگر چه قی باشد
و تهوع ساکن نشود دلیل آن باشد که معده بعضی ماده را تشرب کرده است و بعضی را تشرب ناکرده اندر فضای معده ریخته و اگر
تهوع و قی ادواری و نوبتی باشد بباید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده می ریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد دلیل آنست که
ماده اندر معده تولد میکند و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنک سبب تشنگی یا از گرمی ماده شور خیزد و آب سرد آنرا تسکین
و آنچه از ماده شور خیزد آب گرم آنرا بنشاند علاج نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر معده تولد میکند یا از عضوی دیگر چون
دماغ و جگر و سپرز بدو می آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضای معده ریخته است
اگر از عضوی دیگر بدو می آید نخست آنجا اندر آمده است پاک باید کرد بقی یا باسهال و جمله بدان طریق که بر خداوند آن آسان تر بود
پس بعلاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و قم معده را قوت دادن تا ماده را که بدو می آید از خود باز دارد و بسیار باشد که
معده پاک باشد و ماده را قبول نکند لکن در حال گرسنگی پر کرده و آنچه قبول نمیکرد دست قبول کردن گیرد و این کسانی باشند
که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب
لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج شربتی بخورند و طعامها هم ازین نوع سازند و نگاه پیش از آنک معده غذا طلبد
و ماده تنها اندر جنبش آید طعام خورند تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوقت خشم و غم و غیر آن معده ایشان ماده تنها را قبول کردن
گیرد نزدیک است و این قوم دوم تا قی نکنند آسوده نشوند و از پس قی شربتی قوت دهنده باید داد و اگر ماده اندر فضای
معده ریخته باشد قی کردن بر خداوند علت آسان باشد قی باید فرمود خاصه اگر ماده میل بقم معده دارد و تدبیر قی کردن چنان باید
که آنچه خورد و قی بکشکاب کند یا سکنگبین آمیخته صفت شربتی که صفرا برآرد بگیرند کشکاب سی درم سنگ آب سرمق
پخته بیست درم سنگ آبی گرم خربزه پنج خیار اندروی پخته باشند ده درم سنگ سکنگبین پنج درم نمک طعام نیم درم سنگ
همه را با هم بیامیزند و بدهند و آب سرمق تنها با سکنگبین قی آرنده است و سکنگبین با آب برگ خیار هم قی آرد و از پس قی
شراب انار ترش دهند یا سکنگبین سکری با آب انار ترش آمیخته و اگر خداوند علت قی کردن عادت ندارد و بروی
دشوار باشد یا ماده اندر قعر معده باشد استفراغ باسهال کنند بمطبوخ افسنتین بدین صفت افسنتین ده درم سنگ
درم سنگ گل سرخ بیست درم سنگ خرمای هندی بیست درم سنگ همه را با نهصد درم سنگ آب اندر بپزند تا بصد درم سنگ
باز آید و بپالایند و مقدار سی درم سنگ ترنگبین اندر مطبوخ سی درم سنگ ازین مطبوخ که دارند و باز بپالایند و یک درم سنگ
صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر بعوض ترنگبین شکر کنند روا باشد صفت مطبوخی دیگر بگیرند خرمای هندی بیست
درم سنگ آلوی سیاه بیست عدد گل سرخ ده درم سنگ تخم کشنیز پنج درم سنگ پودنه تر دو سه شاخ همه را اندر گلاب بپزند
و سی درم سنگ ترنگبین اندر وی گدازند و بپالایند و دو دانگ ریوند چینی ترکیب کنند و بدهند و اگر تخمه باشد که او را بدین
مطبوخها اجابت نیوفتد مطبوخ هلیله دهند و بهتر جو اندر آب انار دارو دهی صعبت و آنرا که در قم معده رطوبتی سوزان
باشد بسبب آن رطوبت ایجند و آب انار قم معده را قوت دهد تا آنرا قبول نکند و اگر طبقهای معده ماده را تشرب
کرده باشد صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب سودمندتر
از صبر ساده است از بهر آنک اندر وی داروهاست که صبر را یاری دهد بر پاک کردن و زدودن و ایارج فیقرای ساده
اندر پاک کردن قوی تر است از بهر آنک در وی قوتها است و با انگبین سرشته اندر اسهال قوی تر است و اگر خداوند علت را
آرزوی طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد که سوء المزاج با
ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنک اگر اندر معده ماده نباشد سوء المزاج زیادت کند و اگر ماده باشد ایارج فیقرا
سودمندترین چیزیست خاصه اندر شراب افسنتین نسخت جالینوس صفت آن افسنتین ده درم گل سرخ بیست
درم سنگ اندر یک من آب بپزند تا بچهاریک باز آید و بپالایند و بدهند با اندکی شکر و اولیتر آن باشد که ایارج فیقرا با
هلیله زرد دهند بدین صفت بگیرند ایارج فیقرا یک درم سنگ هلیله زرد دو درم سنگ کثیرا نیم درم با آب کشنیز بسرشند
و حب کنند صفت دیگر ایارج فیقرا یک درم سنگ هلیله زرد و گل سرخ از هر یکی نیم درم سنگ همه را با آب کشنیز حب کنند و صبر
اندر سکنگبین حل کنند و بدهند و اگر داروی سقمونیا اندر آب سکنگبین حل کنند و بدهند روا باشد و اگر سقمونیا اندر دوغ
پالوده حل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته شود و بدهند روا باشد لکن بباید دانست که سقمونیا معده را زیانکار است
تا ضرورت نباشد بسقمونیا معالجت نشاید کرد و شراب گل و گلشکر مسهل دادن صواب تر بود و کسانی که داروها و شربتها را
که یاد کرده آمد کاره باشند چند روز دو ستیر گلشکر بباید داد و چند بیست و پنج درم سنگ سکنگبین ترش از آن بدادن
بی آب و بی بیخ و بیرون و تا دو سه ساعت آب نخورد تا معده بدین تدبیر پاک شود و اگر صفرا از جگر بمعده همی آید یا اندر همه تن
امتلای صفراوی باشد استفراغ بماء الجبن باید کرد صفت آن بیارد بزنگی یا چند روز کسنا و کوک و کشنیز دهند و کرفس
برگ بید و جو نیم کوفته و خوید دهند تر کرده و هر بامداد شیر او بجوشانند و سکنگبین ساده شکری که ترشی و بید باشد بجند
دو ستیر و شیر بر افکنند و از آتش بردارند و بپوشند تا سرد شود پس آن شیر او را بپزند و همه را اندر خرقه پاکیزه دو تو کنند
تا آب از وی بچکد آن آب با هلیله زرد و شکر و سقمونیای مصری و نمک هندی بدهند نخست اگر فصل سال و عمر و قوت یار دیگر
احوال مساعد باشد رگ باسلیق بزند و پس تدبیر ماء الجبن باید کرد و طبیخ شاهتره و افسنتین اندرین باب سخت نافع بود
صفت آن بگیرند افسنتین ده درم سنگ گل سرخ هفت درم سنگ شاهتره ده درم سنگ آلوی سیاه بیست عدد
مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ خرمای هندی بیست درم سنگ همه را در سه من آب بپزند تا بقدر دویست درم سنگ باز
آید و بپالایند هر بامداد مقدار چهل درم سنگ با ده درم سنگ شکر و یک درم سنگ صبر بدهند صفت نوعی ایارج فیقرا که
معده را از خلط صفراوی پاک کند بگیرند مصطکی اذخر و عود بلسان و اسارون و دارچینی از هر یکی یک جزو صبر شش جزو
اگر حمایت بزدودن معده پیش از آن باشد که با استفراغ داروها هر یکی یک جزو و نیم کنند و صبر هم بدان وزن که هست تا معده را
برفق بزداید و پاک کند صفت شراب انار مسهل که معده را از صفرای پاک کند بگیرند انار ترش و شیرین از هر یکی یک من تربد
کوفته ده درم سنگ بر آتش نرم بپزند و کفک بردارند تا نیمه باز آید و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند و پنج درم سنگ
سقمونیا و یک درم سنگ زعفران اندر خرقه کتان بسته اندر وی بمالند و نگاه دارند شربتی دو دقیه و نیم صفت کوارش
مسهل تجربه محمد بن زکریا صفرا و رطوبت از معده پاک کند بگیرند تربد یک درم سنگ سقمونیا دانگی گل سرخ نیم درم سنگ عود
نیم درم سنگ کافور یک حبه طباشیر دانگی عصاره افسنتین نیم درم سنگ انگبین که در وی هلیله پرورده باشند همه و اگر

حرارت غلبه دارد جلابی که از خرمای هندو و شکر پخته باشند باوی بدهند نسخهٔ کوارش طباشیر که معده را قوت دهد
بگیرند طباشیر ده درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ سماق پاک کرده سه درم گلنار یک درمسنگ قاقله کبار یک درمسنگ مصطکی و عود
خام از هر یکی نیم درمسنگ شربتی سه درمسنگ اندر آب آبی بدهند نسخهٔ دیگر گل سرخ ده درمسنگ طباشیر پنج درمسنگ کبابه درمسنگی
و نیم در نسخهٔ دیگر دو درم و نیم کافور نیم درمسنگ مصطکی و اذخر از هر یکی یک درمسنگ شکر چندوزن همه داروها شربتی سه درم نسخهٔ دیگر
بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درمسنگ عود خام و سک از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و با رب آبی یا رب سیب بسرشند
شربتی سه درمسنگ و چون دانند که معده پاک شد قی معده را قوت دهند تا ماده دیگر را قبول نکند صفت طلی که معده را
قوت دهد بگیرند گل سرخ و صندل سپید و اندکی کافور و آب آبی و آب مورد تر و گلاب و آب سیب همه را بیامیزند و خرقه بدان
تر کنند و بر معده بپوشند و طعام از گوشت دراج و طیهوج با آب غوره و ناردانک کرده و مصوص و افشرد موافق باشد و اگر با
صفرا لختی رطوبت آمیخته باشد خداوند این علت را آرزوی طعام کمتر باشد و آب دهان بسیار بود و تشنگی آرد نخست قی
باید فرمود پس معده را بنقیع صبر پاک باید کرد صفت حبی که اندرین باب سودمند باشد بگیرند صبر و غاریقون از هر یکی یک
درمسنگ بگلاب بسرشند و بدهند و بعد از دو ساعت معجون خیارچنبر دهند صفت حبی دیگر بگیرند بلیله زرد یک درمسنگ
و نیم سقمونیای مشوی مطبوخ صبر دو دانگ غاریقون نیم درمسنگ بآب عنب الثعلب بسرشند و بدهند صفت حب
اصطمخیقون سبک معده را پاک کند صبر و سقمونیا و انیسون و نمک هندی از هر یکی پنج درمسنگ ترید تراشیده کوفته
و بیخته بیست درمسنگ شربتی دو درمسنگ و از پس استفراغ معده را بگلشکر و طباشیر و گل سرخ خشک کوفته بهم سرشته
قوت باید داد

باب سوم از جزو دوم از گفتار دهم

اندر درد معده و ضعیفی آن که از سوء المزاج سرد بی ماده تولد کند و علاج آن علامتها این بود آرزوی طعام باشد و هضم کمتر
بود و بادها و قراقر بسیار و بلغم باشد و طبع نرم باشد و اندر براز کیموس کمتر باشد و آنچه خورده باشد ناگواریده بیرون آید
علاج چیزهای گرم که تحلیل کند و خشکی آرد نشاید داد چیزهای گرم و تر باید داد چون شیر با انگبین و شراب ریحانی بمزاج
اندک و روغنهای خوش بوی بر فم معده مالیدن چون روغن سوسن و روغن مصطکی و روغن قسط با روغن بلسان آمیخته و باندکی موم
سرشته تا در تحلیل پذیرد و کودکی تن درست گوشت آلود را در کنار گرفتن چنانکه سینه بر سینه این برسینه او نهد آنجا شد تا معده را
گرم کند و حرارت غریزی را برافروزد و گربه سیاه فربه نیز روا باشد و احتیاط باید کرد تا عرق نکند چه اگر عرق کند زیان دارد و خشکی
آرد و باید که شهوت نجنبد از بهر آنکه حرکت شهوت حرکتهای قوت غاذیه را مشوش کند و اندر طعامها زیره و نانخواه و دار
چینی و بلبل و انگدان و انگژد و سیر و گندنا میکنند و اگر سوء المزاج مفرط شود طلی از زفت گرم کرده بر فم معده نهادن سود دارد
اندر یک روز دو بار یا سه بار بر نهند و پیش از آنکه سرد شود بردارند و هر بامداد گلنگبین عسلی اندر آب انیسون دادن
از معجونها دواء المسک مر و سجرنیا و فنداديقون و فلافلی و زنجبیل پرورده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و مسیح و معجون
دادن سود دارد و این شربتها اندر جلاب دهند که انیسون و مصطکی و عود بلسان اندروی پخته باشند صفت فنداديقون
زنجبیل و بلبل سپید و سنبل از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی و نانخواه از هر یکی چهار درمسنگ تخم کرفس و بوذنه دشتی از
هر یکی پنج درمسنگ زیره کرمانی و سلیخه و حب البلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درمسنگ ساذج هندی یک درمسنگ همه را بکوبند
و بیزند و با انگبین بیامیزند نافع بود

باب چهارم از جزو دوم از گفتار دهم

اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد و خشک خیزد و علاج آن هرگاه در معده پیدا شود و سبب آن سوء
المزاج خشک باشد علامتها آن باشد که خداوند این علت هر روز لاغرتر میشود و دهان خشک باشد و آب کمتر
خواهد و آروغ ترش آید و طعام بدگوارد علاج شیر خر و شیر بز با انگبین دادن و کشکاب که اندروی اندکی بلبل پخته
باشند با انگبین باید داد و روغن مصطکی و روغن ناردین بر معده مالیدن و مرغ خانگی فربه با شوربای گندم پخته با دارچینی
و بلبل دادن سود دارد

باب پنجم از جزو دوم از گفتار دهم

اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد و تر تولد کند و علاج آن علامتها خداوند این علت را دهان پیوسته از رطوبت
لزج تر میشود و آروغ ترش باشد و تشنگی رنجه دارد و اگر آب دهان بر ترشی آروغ و ترشی طعم دهان غلبه دارد باید دانست
که رطوبت بیشتر است و اگر ترشی آروغ بر آب دهان غلبه دارد باید دانست که سردی مزاج بیش از رطوبت است و علامتهای دیگر
که معلوم است هم ظاهر باشد علاج نخست قی باید فرمود بماهی شور و ترب با آن تخم چرچیر و تخم شبت و تخم ترب از
هر یکی استار است بکوبند نرم و مقدار پنج درمسنگ از وی با سکنگبین بسرشند و اندر طبیخ شبت و لوبیا و ترب حل کنند و نیم
بدهند صفت داروی دیگر بگیرند تخم ترب و تخم سپندان سپید و تخم چرچیر از هر یکی یک درمسنگ بوره نان و نمک طعام از
هر یکی نیم درمسنگ همه را با سکنگبین عسلی بسرشند و اندر طبیخ شبت و ترب حل کنند و بدهند و از پس قی بر تشنگی صبر کنند و
شربتی سه گرز زنجبیل پرورده که بعسل پرورده و گلنگبین دهند و پس از قی به روز استفراغ فرمایند بحب اصطمخیقون و مسهل
یکبار ایارج فیقرا بدهند و اگر رطوبت بسیار باشد تا الاصول دهند با روغن بادام تلخ و استفراغ با ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس
بزرگ فرمایند و از پس استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل و فلافلی و کمونی موافق باشد و کوارش
عود مسهل سود دارد صفت آن بگیرند ترید سپید دو درمسنگ قرنفل و کوزبوا و زعفران و عود خام از هر یکی دانگی و نیم
سقمونیای مشوی نیم دانگ همه را با انگبین مصفا بسرشند شربتی دو درمسنگ اندر آب گرم صفت ایارج که معده را از
اخلاط غلیظ پاک کند بگیرند تخم کرفس شش درمسنگ افسنتین رومی و انیسون و تخم بادیان از هر یکی سه درمسنگ بلبل سپید
و اسارون دو درم از هر یکی درمسنگی و نیم قسط و سنبل رومی و کاشم از هر یکی دو درمسنگ مصطکی و زعفران از هر یکی یک درمسنگ
صبر هشت درمسنگ شربتی هر بامداد یک مثقال و اگر خداوند علت ایارج و داروها کاره بود و نتواند خورد حب الافاویه
مسهل خورد صفت آن حب البلسان و عود البلسان و سلیخه و دارچینی و مصطکی و سنبل و زعفران و اسارون و
بسباسه و قرنفل و کوزبوا از هر یکی درمسنگی و نیم غاریقون دو مثقال تربد ده درمسنگ سقمونیای مشوی دو مثقال
زنجبیل دو درمسنگ همه را بآب کرفس بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ و نیم صفت کمونی بگیرند زیره کرمانی اندر سرکه
تر کنند یک شبانروز پس بریان کنند از این زیره صد درمسنگ و برگ سذاب در سایه خشک کنند چهل درمسنگ بلبل و
زنجبیل و بورهٔ ارمنی از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین مصفا بسرشند و این داروها سخت نرم نباید کوفت و اگر
این اخلاط کوفته و بیخته و ناسرشته نگاه دارند و اندر کشکاب و طعامهای دیگر میکنند کسانی که حاجت باشد روا باشد
صفت فلافلی بگیرند بلبل سپید و سیاه و دار بلبل از هر یکی سه وقیه و اندر بعضی نسخها دو وقیه عود بلسان یک وقیه
حاما و سنبل از هر یکی چهار درمسنگ زنجبیل تخم کرفس و سیسالیوس و سلیخه و اسارون و دراسپ از هر یکی یک درمسنگ همه را
با انگبین مصفا بسرشند شربتی یک درمسنگ صفت قرص گل که با گلنگبین دهند بگیرند گل سرخ سه درمسنگ عود و سنبل و
مصطکی و سلیخه و دارچینی و اذخر و افسنتین رومی از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و قرصها کنند هر یکی
دو درمسنگ هر بامداد یک قرص با هفت درمسنگ گلنگبین اندر آب انیسون حل کنند و بدهند صفت حبی که معده را قوی کند
و بادها را بشکند و اسهال کهن را زایل کند بگیرند آبی شیرین میان او پاک کنند و بکوبند و بیفشارند و آبش بگشند و ثفل او را
اندر شراب کهن تر کنند یک شبانروز پس بدست بمالند و بپالایند از این شراب مقدار سه من و آب آبی صافی کرده چهار من هر دو را
بهم بیامیزند و چهار من انگبین مصفا بر نهند و بپزند و بقوام آرند و از آتش فرود آرند پس بگیرند مشک خالص و عود هندی و کوز
بوا و قرنفل و زعفران و دار بلبل و قاقله از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و اندرین شراب کنند و بیامیزند شربتی از پنج درمسنگ
تا ده درمسنگ صفت شراب سنبل که درد معده را و تبهای کهن را سود دارد بگیرند سنبل خوشبوی بیست درمسنگ اندر
دو من آب بجوشند تا بنیمه باز آید و صافی بپالایند پس دو من انگبین بر افکنند و بقوام آرند شربتی ده درمسنگ صفت شراب
مشک پیران را سود دارد و معده را و اندامها را قوت دهد و تن را گرم کند بگیرند دو من آب و دو من انگبین بر افکنند و بجوشند
و کفک بردارند و بقوام آرند و از آتش فرود آرند بگیرند یک درمسنگ مشک و یک درمسنگ زعفران سوده در وی بمالند و بیامیزند
شربتی دو درمسنگ تا پنج درمسنگ و شراب عنبر هم برین جمله سازند عنبر و زعفران از هر یکی یک مثقال کنند صفت شراب عود
بگیرند عود هندی و مشک از هر یکی پنج درمسنگ سه درم را نیم کوفته کنند و سنبل و قرنفل و مصطکی و کوزبوا از هر یکی دو درمسنگ
نیم کوفته همه را اندر خرقه کنند و اندر دو من گلاب بپزند تا بنیمه باز آید و خرقه را ساعتی بمالند پس خرقه از وی بردارند و یک من شکر
طبرزد بر افکنند و کفک بردارند و بقوام آرند و دانگی مشک سوده در وی بمالند شربتی پنج درمسنگ صفت شرابی مرکب بگیرند
پوست ترنج ده درم عود هندی هفت درمسنگ زنجبیل و ساذج هندی و قاقله و فلنجمشک و دار بلبل از هر یکی دو مثقال قرنفل و
مصطکی و سنبل و کوزبوا از هر یکی دو درمسنگ همه را نیم کوفته کنند و هر یک را جدا اندر خرقهٔ فراخ بندند و اندر سه من گلاب بجوشند
تا بنیمه باز آید و خرقها بمالند و بیفشارند و از وی جدا کنند و دو من انگبین و یک من شکر بر نهند و بقوام آرند و از آتش فرود آرند
و بنهند تا نیم گرم شود و یک مثقال مشک سوده و یک مثقال عنبر سوده و یک مثقال زعفران سوده در وی بمالند و بیامیزند و نگاه
دارند شربتی سه درمسنگ تا پنج درمسنگ صفت کوارش عود بگیرند عود و قرنفل و زنجبیل و قاقله و ساذج هندی و فلنجمشک
و دار بلبل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درمسنگ صفت
سفوف عود تری معده را ببرد بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی و سک از هر یکی سه درمسنگ عود خام
بیست درم شکر وزن همه شربت یک مثقال تا پنج مثقال با گلنگبین صفت کوارش عنبر که تری و سردی معده را و
بادها را و قولنج و ضعیفی اندامها را ببرد بگیرند پوست ترنج و عود هندی و کبابه و قرنفل و قاقله و کوزبوا از هر یکی پنج درمسنگ
ناردمشک و انیسون و تخم کرفس و جندبیدستر و افیون و بزرالبنج از هر یکی سه درمسنگ روغن بلسان دو درمسنگ برگ اذخر بری
و تخم فرنجمشک و زعفران از هر یکی سه درمسنگ عنبر اشهب یک مثقال عنبر اندر روغن بلسان حل کنند و همه داروها اندر انگبین مصفی حل
کنند و داروها بدو بسرشند شربتی دو درمسنگ صفت کوارش ناردمشک بگیرند زنجبیل و بلبل و دار بلبل از هر یکی دو درم
ناردمشک و سعد و کندر و سنبل از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و چند دو چند همه داروها انگبین مصفی بسرشند صفت
حب صبر نسخت اسحق بن حنین معده را پاک کند بگیرند دارچینی و قصب الذریره و سلیخه و عود بلسان و فقاح الاذخر
و بسباسه از هر یکی سه اوقیه همه را نیم کوفته اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و نیم من صبر اسقوطری بدین آب بشویند
و اندر آفتاب نهند خاصه آفتاب تموزی تا خشک شود پس زعفران و مصطکی و مر از هر یکی سه اوقیه بکوبند و ببیزند و با این صبر
بیامیزند و حب کنند شربتی دو درمسنگ تا سه درمسنگ صفت سکنگبین نسخت اسحق بن حنین پیران را و خداوندان معدهٔ تر را
سود دارد و رطوبت لزج را ببرد بگیرند پوست بیخ بادیان و دستهٔ سیر که آب نیم من و اگر سرکه عنصل باشد لطیفتر باشد و نیم

آب بادی بیامیزند و پوست بیخ بادیان اندرین سرکه و آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و برین سرکه یک من انگبین افکنند
و بقوام آرند شربتی دو وقیه با آب آمیخته و اگر سه وقیه صبر اسقوطری مغسول اندرین سکنگبین بمالند و حل کنند پاک کننده تر گردد
صفت ذرونی که خداوند آروغ ترش را سود دارد بگیرند غاریقون یک مثقال با انگبین بسرشند و بدهند و اندر
طعامها کرویا بکار دارند صفت شراب خبث الحدید بگیرند تخم کرفس تخم بادیان و انیسون زیره و نانخواه و
سعتر و انگذان و کاشم و کرویا و گشنیز خشک و بلبل و دارچینی و داربلبل و کندر و سنبل و قرنفل و کوزبوا و زنجبیل و سعد از هر یکی
مثقال خبث الحدید ده مثقال همه را اندر ده من شراب انگوری بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد سی درم بدهند سه هفته
ازین شراب میدهند و از میوهای تر و از ترشیها پرهیز کنند و طعام گنجشک بریان کرده و نخود آب و گوشت تذروی بروغن گوز
بریان کرده صفت ضمادی که معده را گرم کند بگیرند سعد و نفاح اذخر و سنبل و عود و رامک و کندر و مصطکی از هر یکی یک مشت
همه را بکوبند و همه بسرشند و بمعده برنهند و اگر افسنتین رومی و قصب الذریره اندرین ضماد زیادت کنند و بشراب کهن و آب آبی
بسرشند روا باشد صفت روغن مصطکی معده را قوت دهد و گرم کند بگیرند روغن زیت پنجاه درسنگ مصطکی یازده درسنگ
هر دو را اندر شیشه کنند و اندر دیگی پر آب بیاویزند و آن آب را بجوشند تا مصطکی اندر روغن بگدازد و پس بردارند و بکار
دارند نافع و سودمند بود

باب ششم از جزو دوم از گفتار دهم اندر درد معده و ناگواریدن طعام که از بادها تولد کند و علاج آن

اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است
یکی طعام و شراب که خورده شود دوم حالهای حرارت غریزی اما آنچه از طعام و شراب است چنان باشد که با گوهر طعام و شراب بادناک
باشد چون لوبیا و عدس و پس آب شیرین و سطبر یا طعامی باشد که اندر وی رطوبت بسیار باشد چون امرود و سیب و خیار بادرنگ و جز آن
و انواع ترها و آنچه از حرارت غریزیست چنان باشد که حرارت ضعیف باشد نتواند آن رطوبتها را تمام گواریدن و بخارها که از آن
بر خیزد نتواند تحلیل کردن و بدین سبب آن بخارها باد گردد و اندر معده و شکم بماند و اگر حرارت قوی باشد آن طعامها را تمام
بگوارد و بخارها را تحلیل کند و اگر چه طعام بادناک و رطوبتناک باشد حرارت بروی قهر کند و بگوارد و اگر بادی تولد کند اندک باشد
و زود تحلیل پذیرد و بگذرد و اگر باد اندر رودها باشد اندر شکم آوازها و قراقر پدید آید و اگر اندر معده باشد معده را بطر بجنباند
و اجزای او را از هم باز کشد و بخلد و باشد که آروغ بر آید و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم و لطیف کند خورده شود
رطوبتی را که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد باد خالی شدن معده باشد از طعام
و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ بود و چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد و آنرا تحلیل
کردن گیرد و بخارها و هوا که اندر فضای معده و رودها بود اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع بطعامی که خورده شود ساکن
گردد و سبب علت مراقی اندر بیشتر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزاند و سده که اندر منفذهای باد
افتد و راه نایافتن او تا از امعا فرود آید و باز گشتن او بجانب معده تا بعضی آروغ ترش گردد و بعضی بسوی دماغ بر آید و گاه
باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و بسیاری سودا باشد علامتها نگه باید کرد که تا مزاج و گوهر طعام چه بوده است
و ترتیب خوردن چگونه رفته است و از پس گواریدن طعام آب بسیار خوردن و حرکت کردن اتفاق افتاده است گرنه
تا گواهی دهند بر اسباب تولد باد و بر صعبی علت و سهلی آن و فرق میان نفخ سودایی و نفخ که از طعام تری افزای تولد کند
آنست که نفخ سودایی غلیظ باشد و طبع بادی خشک باشد و هم از پس گواریدن طعام باشد و اندر حوالی سپرز پدید آید و نفخ
دیگر با تری نان و نرمی پوست و اجابت طبع بود و چون دست بر شکم بمالند قراقر کند و احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک
گواهی دهد علاج از طعامهای باد انگیز و از طعامهای تری افزای پرهیز باید کردن و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه باید
داشت چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد و اندر طعامها ابزارهای تحلیل کننده می باید کردن چون دارچینی و زیره
و کرویا و سعتر و سپید دانگدان و فم معده را و عضلهای شکم را بروغنهای گرم مالیدن و حقنهای تیز فرمودن و اندر حقنه
زیره و کرویا و سعتر و تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و دوقو و فطراسالیون و کاشم و حب الغار و جندبیدستر بکار داشتن
و اگر تهمت افتد که آماسی هست از داروهای تیز دست بدارند و بداروهای نرم کننده چون شبت و بابونه و پیه مرغ و پیه بط
باز گردند و آنرا که درد معده و شکم بدان صعبی نباشد ارزن و کاورس گرم کرده بر نهادن کفایت کند و نمک گرم کرده بر نهادن
بادهای غلیظ را بشکند و شیشه یا کدوی پر آتش بر ناف نهند در حال درد را ساکن کند و اما شربت جلابی گرم دهند که در وی انیسون
و مصطکی و سعتر و مرزنگوش پخته باشند و اگر یک مثقال کرویا بدهان در افکنند و جلاب گرم یا شراب گرم بر سر آن بخورد سود دارد
و اگر ماده بادی غلیظ باشد شربت گرم نباید داد از بهر آنکه بیم باشد که ماده را بجنباند و ماده زیادت گردد نخست ماده را بحقنه
پاک باید کرد پس از شربتها تحلیل کننده دادن و روغنها که معده و شکم را بدان بمالند روغن پیه الغرست و روغن حب الغار
و روغن سداب و جندبیدستر و فطراسالیون و زیره و سداب و حب الغار اندر وی جوشانیده و اگر داروها مانند این نخست
اندر شراب بزنند و بپالایند و چند وزن شراب روغن این شراب بیامیزند و با آتش نرم بزنند تا شراب برود و روغن بماند
صواب باشد و اگر نفخ سودایی بود تخم کرفس و سداب و مرزنگوش و دوقو و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه بزنند
و بدان سرکه تکمید کنند و سکبینج و فادزهر و نانخواه بادها را بشکند و از معجونهای بزرگ مثرودیطوس و تریاق اندرین
باب سخت نافعست این معجونها و شربتها همه از پس استفراغ دهند و استفراغ نخست حقنه کنند پس بداروهای مسهل طبع نرم کنند

دشتی و طبع را نرم دارند و معجون حب الغار و معجون ابهل و گوارش کندر و گوارش انگذان سود دارد و استفراغ
بحب سکبینج کنند پس از حقنه صواب بود صفت حب سکبینج بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون از هر یکی باسا
راست حب کنند چنانکه هر شربتی از دو درسنگ تا سه درسنگ اندر آب گرم معجون حب الغار که بادها را
بشکند بگیرند حب الغار هشت درسنگ برگ سداب خشک پنج درسنگ نانخواه و زیره و شونیز و سعتر و کاشم و کرویا
و فطراسالیون و بادام تلخ و بلبل و داربلبل و وج و پودنه دشتی از هر یکی سه درسنگ جندبیدستر و جاوشیر و سکبینج
از هر یکی دو درسنگ همه را با انگبین بسرشند چنانکه هر شربتی سه درسنگ صفت معجون ابهل بادهای سرد را و
بادها را تحلیل کند بگیرند ابهل و نانخواه و کندر و دارچینی و وج از هر یکی باستا راست بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند
شربتی یک مثقال تا دو درم صفت گوارش که بادها را بشکند بگیرند بلبل و داربلبل و کوزبوا از هر یکی پنج درسنگ
زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ده درسنگ کندر هشت درسنگ شکر عسکری شصت درسنگ همه را با انگبین بسرشند
چنانکه هر شربتی سه درسنگ صفت گوارش انگذان بگیرند بلبل و داربلبل از هر یکی پنج درسنگ ابرسا و زنجبیل از
هر یکی شش درسنگ انیسون و مصطکی و تخم بادیان از هر یکی دو درسنگ انگذان پانزده درسنگ نانخواه و تخم کرفس از هر یکی
دو درسنگ همه را بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربتی دو درسنگ و کمونی اندرین باب نافعست و شراب کهن انگوری
سده را بگشاید و بادها بشکند و اگر طبع نرم باشد دو درسنگ حب الرشاد بریان کرده و نیم کوفته با آب نیم گرم بدهند و اگر
طبع خشک باشد درسنگی حب الرشاد و یک درم تخم کرفس اندر شراب بجوشانند و بدهند و هر بامداد لختی کندر و زیره خاییدن
سود دارد خاصه پیش از طعام تا معده را گرم کند و آروغ بر آرد و بر اثر آن طعام خورد و بسیار باشد که مزاج اصلی سرد باشد
و سوء المزاج غریب و سرد با آن یار گردد و بادها و قراقر و تشنگی بسیار باشد و علاج او آنست که هر وقت که طعام خواهد خوردن
نخست مقدار ده درسنگ یا کمتر شراب کهن بخورد چندانکه کام و دهان تر شود و اندر طعام ابزارها که یاد کرده آمدست بکار
دارد و بسیار باشد که چیزی خنک خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را فرو آرامانند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن
شود و گمان افتد که مزاج گرمست و خنکی سود میدارد و حال بر خلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بخارها را
تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سردست و گرمی سود داشتست و حال بر خلاف آن باشد پس طبیب را حاجت
که علامتهای یکی بجوید و اعتماد بحسب مشاهده و براهین باید کرد تا سهو نیفتد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار دهم اندر درد معده که از خلط سودا خیزد و علاج آن

علامتها درد معده
که از خلطهای سودایی خیزد که از سپرز بدو آید آنست که خداوند این علت را اندر فم معده سوزشی باشد و چون طعام خورد آن
سوزش باطل شود و بسیار باشد که سبب این سوزش خلط صفرایی بود و فرق میان هر دو بعلامتهای دیگر توان کرد از علامتهای
سودا و علامتهای صفرا که معلومست و بسیار کسان باشند که هر گاه که طعام خورند پس از دو ساعت معده درد کند و تا قی نکنند
و چیزی ترش بنیارامد آن قی نیارامد و آنچه بر آید از ترشی بدان حد باشد که زمین از آن بر جوشد و سبب آن درد خلط سودا باشد
که اندر قعر معده گرد آمده باشد و هر گاه که طعام بادی بیامیزد و ماده سودا بسیار گردد و بقعر معده بر آید و درد آغاز کند علاج
نخست قی باید فرمود و بخربق سپید برین گونه خربق را بترب اندر نشانند و یک شبانروز بنهند پس آن ترب را پاره کنند و بسکنگبین
عسلی اندر نهند یک شبانروز دیگر و آن سکنگبین را با آب شبت و لوبیای سرخ گرم کنند و بدهند و از آن ترب نیز لختی بدهند تا
بخورد و پس از قی استفراغی دیگر بکنند بحب اصطمخیقون و پوست معجون نجاح بکار دارند صفت قرصی که درد معده را که از
پس طعام پدید آید و تا قی نکنند نیارامد زایل کند بگیرند انیسون و تخم کرفس از هر یکی پنج درسنگ افسنتین رومی ده درسنگ
سلیخه بیست درسنگ مرو بلبل و جندبیدستر و افیون از هر یکی دو درسنگ و نیم همه را بکوبند و اقراص کنند قرصی یک درم
شربتی یک قرص

جزو سوم از گفتار دهم اندر تغیر احوال شهوت طعام و این جزو پنج بابست

باب نخستین از جزو سوم از گفتار دهم اندر ضعیفی شهوت طعام و علامات و علاج آن

اسباب ضعیفی شهوت طعام هفت نوعست یکی
سوء المزاج گرمست بی ماده و با ماده دوم استغنای تن از غذا سوم آنکه مسام بسته باشد و فضول غذا تحلیل نکند
چهارم آنکه جگر صفو کیلوس را از معده جذب کمتر کند پنجم آنکه اندر مجری سودا که از سپرز بمعده آید پیچش افتد و آن قدر
سودا که معده را بکار دو شهوت را بجنباند بمعده اندر نتواند آمد ششم آنکه عصب را که از دماغ بفم معده آمدست آفتی
رسد هفتم آنکه بر دوام بیماریهای دراز کشد و همه قوتهای اندامهای ایشان ضعیف گردد علامتها آنرا که سبب سوء المزاج
گرم باشد بی ماده و با ماده علامتها اندر باب نخستین و اندر باب دوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست و آنرا که
سبب استغنای تن بود از غذا علامت وی امتلا است و پری رگها و گرانی اندامها و تدبیرهای گذشته و ریاضت ناکردن
گواهی دهد و آنرا که سبب آن باشد که جگر صفو کیلوس را از معده کمتر جذب کند علامت وی آنست که براز او اندر بیشتر وقتها
سبز بود یا سپید و آنرا که بستگی مسام و تحلیل نایافتن فضول غذا باشد علامت وی سختی گوشت باشد و برگ پوست کمتر تواند کرد
و آنرا که سبب سده بود که اندر آن مجری افتد که سودا در وی از سپرز بمعده آید و شهوت طعام را بجنباند علامت وی آنست که
اگر چه آرزوی طعام کمتر بود و آنچه خورده بود می گوارد خاصه اگر با این سده آفتی دیگر یار باشد که از دماغ بفم معده می آید علامت وی

آنست که معدهٔ او حس تیزی طعام نیز نیابد و آنرا که بیماری دراز کشیده باشد سبب آن علامتهای آن بود علاج
اما علاج سوء المزاج گرم ساده و با ماده اندر جزو دوم یاد کرده آمد و آنرا که علامتهای آن استغنای تن از غذا بود مدتی از
طعام باز باید داشت و اندک اندک غذا باز باید آورد تا فضول طعام ناگواریده گواریده شود و شهوت طعام و آرزوی
بدید آید چنانک کسانی را که از بیخوابی شکایت کنند مدتی از خواب بازدارند تا مانده شوند و چون خواب یابند خوش بخسپند
و آنرا که علامتهای بستگی مسام و تحلیل نایافتن فضول غذا ظاهر شود ریاضت و گرمابه باید فرمود و اندامهای او را اندر گرمابه
بادرنجوید و بوره می مالیدن و عرق آوردن و آنرا که علامتهای تقصیر جگر اندر جذب کردن کیلوس از معده ظاهر شود تدبیر
گشادن سده‌های ماساریقا باید کرد و هر بامداد مقدار یک پیاله شراب کهن بر ریق دادن و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده و کبر
بسرکه و مبه و سکنجبین بزوری و تریاق و مثرودیطوس سخت سودمند باشد و گرمابه و ریاضت بوقت و ترتیب فرمودن چنانک
اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و اندر خورد نهاد دارچینی بسیار و اندکی پلپل بکار داشتن و آنرا که علامت سدهٔ
مجری سودا ظاهر شود سده او بچیزهای تیز و ترش باید گشاد چون پلپل و سیر و کبر بسرکه و انواع کامها و شلغم که آنرا بخردل
تیز کرده باشند و حلتیت اندرین باب سودمند باشد و مصوص و پیاز و کبر و سیر بسرکه پرورده نیک باشد و طعام او زیربا
و غوره و ناربا و سماقبا سازند و ایارج فیقرا با اندکی افیتمون سده را بگشاید و پاک کند و اگر علامت آفت رسیدن عصب
دماغی که بفم معده می آید ظاهر شود تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد با ایارج فیقرا و حب قوقایا و بویهای خوش قوت دادن
و از هرچه دماغ را و عصبها را زیان دارد پرهیز کردن و بر معده ضمادهای گرم بر نهادن صفت ضماد گرم بگیرند حب الغار
و قسط حلو و قشور الکندر از هر یکی ده درسنگ سعد خشک پانزده درسنگ صبر و مر و اهل و تخم سرو و وج و شب یمانی
از هر یکی هشت درسنگ زعفران و جندبیدستر از هر یکی چهار درسنگ قردمانا شش درسنگ حضض و رامک و سنبل و گلنار
و اقاقیا از هر یکی پنج درسنگ مصطکی و شونیز از هر یکی هفت درسنگ همه را بکوبند و بموم و روغن بسرشند و موم و روغن از
روغن قسط یا از روغن ناردین باید کرد و ضماد کنند و آنرا که ضعیفی شهوت از پس بیماریهای دراز بدید آید حال به باشد نخست
تکلف قی باید کرد و اگر چه چیزی بر نیاید حرکت قی و قوت کردن او شهوت را بجنباند و سکنجبین سفرجلی و میبه می باید داد و ماهیابه
شهوت طعام را بجنباند و فم معده را پاک کند و بست جو با سرکه شهوت مرده را بجنباند و تشنگی بنشاند و شراب بودنه سود
دارد صفت آن انار ترش را با پوست بکوبند و بفشارند و آبش بگشند و بودنه تر را بکوبند و آب بکشند از این آب انار
یک جزو و نیم جزو آب بودنه بیامیزند و چندیمه وزن هر دو شکر برافکنند و بقوام آرند شربتی یک کفچه صفت سفوفی بگیرند
گل سرخ ده درسنگ سماق دو درسنگ فاقله یک درسنگ همه را بکوبند و بیامیزند شربتی دو درسنگ آرزوی طعام بدید
آرد و تشنگی بنشاند صفت شراب افسنتین نسخه خواجه ابوعلی سینا بگیرند افسنتین رومی صد درسنگ و اندر سبکنا
آب بریزند تا بسی ستیر باز آید و بدست بمالند و بپالایند و آبی اندر خمیر کنند و اندر زیر آتش نرم بریان کنند و خمیر از وی
دور کنند و آنرا بفشارند از آن فشرده او ده ستیر با این آب افسنتین که گرفته اند بیامیزند و ده ستیر انگبین مصفا و پانزده
ستیر سکنجبین یمانی بادی بیامیزند و بر آتش نرم بپزند و بقوام آرند خداوند این علت را سود دارد باب

دوم از جزو سوم از گفتار دهم اندر علتی که آنرا الشهوة الکلبیه گویند یعنی آرزوی سگان

این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که مردم را طعام بیش از اندازه آرزو کند و سیر نگردد و اسباب این علت پنج نوعست
یکی بسیاری سودا که از سپرز بمعده اندر آید و فم معده را بگزد دوم سوء المزاج سرد که فم معده را افتد سوم سوء المزاج گرم
که معده را و همه اندامها را افتد چه اگر این سوء المزاج تنها فم معده را بودی آرزوی طعام ضعیف شدی و این بسیاری آرزو سبب
سوء المزاج همه اندامها را از دو گونه باشد یکی آنک سوء المزاج قوت الماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن گشاده
کند تا غذا که باندامها رسد زود تحلیل پذیرد و بمسام بیرون شود و حاجت بازخواستن بدل آنچه تحلیل افتاده باشد قوی گردد دوم
آنک چون سوء المزاج همه اندامها مستولی گردد پیوسته آن رطوبت را که اندامها از غذا یابد خرج میکند و قوت جاذبه که همه اندامها
هست غذا را از اندامی دیگر که بدو نزدیکتر است بخویشتن میکشد چون غذای اندامها خرج شود از رگها کشیدن گیرند و چون رگها
تهی میشود رگها از جگر کشیدن گیرند و چون جگر تهی میشود از رگها که آنرا ماساریقا گویند کشیدن گیرند و چون این رگها تهی
میشود از معده افشرهٔ کیلوس کشیدن گیرند و معده را هیچ چاره از بیرون نیست بدین سبب این علت بدید آید و آنچ از پس بسیاری
استفراغ بدید آید و آنچ سبب تخلخل تن و بسیاری تحلیل بدید آید هم ازین نوع باشد و سبب چهارم نزله باشد که از دماغ
بفم معده فرود آید و این چنان باشد که مادهٔ نزله رطوبت سرد بود فم معده را سرد کند و ممکن گردد که بخاری ضعیف که معده را بود ترش
گردد و فم معده را بگزد و شهوت کلبیه تولد کند و آنچ ترش نباشد و شهوت کلبیه آرد و این چنان باشد که سردی مادهٔ نزله اجزای
معده را فراهم کرد و قبضی در وی پدید آید و معده بدان سبب تهی گردد و آرزوی طعام بدید آید و سبب پنجم آنکه اندر رودها
و معده کرمانی بزرگ باشند و طعام ناگواریده بخورند و آنچ اندر روده باشد طعامی که برود فرود آید و غذا را شاید و جگر بمقدمها
که از رودها بجگر پیوسته است آنرا بخویشتن کشد و غذا کرد اندر و باندامها فرستد کرمان آنرا نیز بخورند و اندامها بدان سبب
گرسنه مانند و جویان غذا شوند علامتها آنرا که سبب بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده اندر آید علامت وی
آنست که ثقل او بسیار باشد و آنچ بخورد ناگواریده بیرون می آید و تن او از طعام بهره و پرورش نیابد و بدین سبب تن لاغر

شود و اندامها بغذا حاجتمند باشد و سبب حاجتمندی بغذا و گزیدن ترشی سودا فم معده را پیوسته طعام آرزو کند و اگر ساعتی
تاخیر کند فم معده سوختن گیرد و تا طعام نخورد آن سوزش زایل نشود و آنرا که سبب سوء المزاج سرد باشد که فم معده را افتد
این علامتها که یاد کرده آمد همه موجود باشد لکن سوزش فم معده نباشد و آنرا که سبب سوء المزاج گرم باشد که معده و همه اندامها را
افتد و گشادگی مسامها و تحلیل غذا علامت وی آنست که ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی نیز غالب شود و تن از طعام بهره نگیرد
و آنرا که سبب نزله باشد سبب آن علامت آن نزله شد و آنرا که سبب کرمان باشد اندر معده و امعا علامتهای کرم علامت آن
باشد علاج آنرا که علامت اندر آمدن سودا بمعده ظاهر شود نخست رگ باسلیق زنند یا رگ اسیلم باید زد و پس مطبوخ افتیمون
و مانند آن استفراغ کردن و محجمه بر سپرز نهادن و خون بیرون ناکردن و معده را باطریفل قوت دادن یا بگوارش خوزی خاصه
اگر طبع نرم باشد و ناشتا آب گرم دادن و طعام نرم و چرب فرمودن چون زرده خایهٔ مرغ نیمبرشت و گوشت آب بان که اندر زیر
برهٔ فربه و مرغ سمین و بط فربه نهاده باشند و حلوا از شکر و روغن بادام و نشاسته و لوزینه و ثرید کعک اندر اسفیدبای چرب
و اگر طبع نرم نباشد شیر تازه و گوشت بره و بزغالهٔ فربه بگیرند و بپزند با نخود و شبت و اندکی زیره تا مهرا شود و گوشت از
وی بردارند و در این شوربا کبوتر بچهٔ فربه و مرغ سمین بپزند تا مهرا شود و اندکی خاولنجان و دارچینی و عود هندی کوفته در افکنند
ازین شوربا چندانک خواهند بخورند و اگر شراب رنگین که از انگور کوهی کرده باشند با وی بیامیزند و بخورند معده را گرم کند
و ترشی خلط سوداوی از معده بازدارد و هر شرابی که خداوند این علت بخورد از انگور کوهی باید رنگین و صرف باید و اگر ممزوج
خواهد زیره کرمانی اندر آب بپزد و بدان آب ممزوج کند و علاجهای سپرز و داغ کردن آن سود دارد و آنرا که علامت
سردی مزاج معده پیدا شود نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا باید داد و پس از آنک معده را بدین طریق پاک کرده باشند
کمونی و تریاق بزرگ و دوا المسک مرو سحر یاد دادن و طعام مرغ و کبک و تذرو و دراج بریان کرده و شوربا که بیشتر یاد
کرده آمد با زیره و کرویا و دارچینی و شراب هم از آن نوع و اگر طبع نرم باشد معجون کندر باید داد صفت آن بگیرند
پلپل و دارفلفل و کوز بوا و جوز بوا از هر یکی پنج درسنگ زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ده درسنگ کندر شصت درسنگ
شکر شیر ده درسنگ همه را با انگبین بسرشند شربتی سه درسنگ نسخهٔ دیگر پلپل و نانخواه و انیسون و بودنه و کاشم
و سنبل از هر یکی پنج درسنگ گلنار ده درم کندر سی درسنگ همه را بکوبند چنانک بس نرم نباشد و با انگبین مصفا بسرشند
شربتی سه درسنگ و آنرا که سبب تحلیل بسیار و تخلخل تن و سوء المزاج گرم باشد که معده را و همه اندامها را افتد از حرکت
و ریاضت باز باید داشت و روغن سوده بر همه اندامها طلی کردن و اندر آب سرد نشاندن و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو
و شراب ریواج دادن و طعام مصوص و فقرده و هلام از گوشت گوساله و بطون کامه باید فرمود و اگر سبب تحلیل ریاضت و
حرکت و تخلخل تن باشد بی سوء المزاج همه اندامها هریسه و سر بریان و پاچه و طعامهای غلیظ باید فرمود و از طعامهای شور و تیز
منع باید کرد و آنرا که سبب نزله باشد علاج نزله و تدبیر منع آن باید کرد و ایارج فیقرا دادن تا معده را و دماغ را پاک کند چنانک
اندر علاج نزله یاد کرده آمده است و آنرا که سبب بسیاری کرم باشد اندر معده و امعا تدبیر پاک کردن آن باید کرد چنانک اندر جایگاهش
یاد کرده آید ان شاء الله تعالی باب سوم از جزو سوم از گفتار دهم

اندر آفت شهوت که آنرا بتازی الجوع البقری گویند یعنی گرسنگی گاو

و این علت را بدین نام از بهر آن
خوانند که این حال گاو را بسیار افتد و اندر بیشتری این علت از پس شهوت کلبیه افتد و این گرسنگی همه اندامها باشد
بی گرسنگی معده و این چنان باشد که همه اندامها بغذا حاجتمند باشد و معده آنرا نخواهد چه اگر نخست آرزوی طعام بسیار بود
باشد و شکم رفتن این حال را بود و بدان سبب رگها تهی گردد و قوت برود و بیمار بیهوش گردد و گاه باشد که سبب بیهوشی
و غشی بلغمی باشد که فم معده را سرد کند و قوت شهوت را بمیراند و طعم این برخلاف آنچ شد که از وی شهوت کلبیه تولد کند از
بهر آنک آن ترش باشد و فم معده را بگزد و بخارد و شهوت را بجنباند و آن نوع دیگر که ترش نباشد فم معده را فراهم آرد و طعام
از وی دفع کند تا فم معده جویان غذا گردد و این بلغم که سبب بیهوشی و غشی است بلغمی باشد بی طعم غلیظ و لزج همچون آبگینه گداخته
فم معده را سنگین کند و مزاج او را تباه کند و قوت جاذبه را از کار بازدارد و شهوت را بمیراند و باطل کند و بسبب بطلان شهوت
طعام اندامها گرسنه شود و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و بیمار بی طاقت شود و بیهوش
گردد و علاج این سخت مشکلست از بهر آنک باستفراغ و پاک کردن معده حاجت بود و ضعیفی و گرسنگی اندامها و غشی از
استفراغ بازدارد و این علت بیشتر مردمان سرد مزاج را افتد که اندر سرما سفر کنند علاج علاج این علت باز آوردن قوت
و یاری دادن او تا بر جای بماند و ساقط نشود و تدبیر آن کردن تا شهوت طعام بدید آید و این چنان شد که طعامهای خوش بوی
که آرزوی را بجنباند و میوه‌ها و اسفرغمها و عطرها که اندر وی قوت قابضه و بوی باشند تا قوت را جمع کند و نگذارد که تحلیل پذیرد
اما میوه‌ها و اسفرغمها چون سیب و آبی و امرود و مورد باید و عطرها مشک و عود و زیره و سک و شراب انگوری ریحانی که
در وی اندروی آمیخته باشند و شراب سوسن و اگر حرارتی حادث باشد کافور و گلاب و گل و از بوی طعامها بوی بزغاله و
بره بریان کرده و مرغ بریان کرده و نان گرم خانگی و نان اندر شراب ثرید کرده و ماء اللحم دادن و صفت ماء اللحم اندر کتاب
نهم اندر آخر باب علاج دق یاد کرده آمده است و صفت سوسن اندر قرابادین یاد کرده آید و اگر غشی افتد او را بهوش آرند
کنند و رخسار او را بشکنند و بخلند و موی صدغ او را بکشند و بکنند و گوش او را سخت بمالند و حور سفالین [illegible]

از بام فرو دا اندازند و بشکنند و آب سرد و گلاب سرد بر روی او زنند و عود معطر ابسوزند و چون بهوش باز آید آاللحم در حلق او چکانند و اگر اندکی میسوی پس از شراب ریحانی کوهی با آاللحم بیامیزند قوت بیشتر دهد و بوی میوها و طعامها که یاد کرده آمد بدو رسانند و آن قدر که بتوان داد بدهند خاصه از نان پاکیزه که اندر شراب کوهی ترید کرده باشند و آب برگ مورد تر و آب سیب و آب آبی و گلاب با اندکی زعفران و عود و مسک بر مفاصل و اندامهای او طلی کنند صفت سکباج که بوی آن خوش بود و قوت ایادی دهد سکباج بزند از گوشت گوساله چنانک رسمست و ابزار آن سیر کنند و سذاب و کرفس و پودنه و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مسک صفت مطجنه که بوی آن خوش بود و قوت ایادی دهد بگیرند کبک یا کبوتر بچگان چند انک خواهند و آنرا بپزند با نخود درست و اندکی زیره و چون نیم پخته شود مقداری روغن زیت که آنرا زیت انفاق گویند بر سر آن کنند و عود خام نیم کوفته و دارچینی و خاولنجان اندر وی بزنند تا تمام پخته شود و آب او باندکی باز آید پس مقداری آبکامه و آب آبی ترش و آب سیب ترش بچکانند و بر آتش نرم بگذارند تا دو جوش برآرد پس از آتش بردارند و سذاب خرد کرده بر سر او کنند و بنهند تا سرد شود و بوی آن بدو رسانند و مرق گوشت آن بدهند و بر سر معده او ضمادی بر نهند که از لادن و مسک و سعد و مصطکی و عود و عنبر و مانند آن ساخته باشند و این ضماد را بروغن مصطکی و اندکی شراب بسرشند پس گرم کنند و بکار دارند و اگر نقل سوسن حاضر باشد یک جزو از اخلاط آن با این ضماد یار کنند نافع بود و سود دارد والله اعلم

باب چهاردهم از جزو سوم از گفتار دهم اندر آرزوهای تباه که مردم را پدید آید و علاج آن

تباهی آرزو آنرا گویند که مردم چیزهای بد آرزو کند چون گل و نمک و انگشت و چیزهای تیز که بتازی حرف گویند و این کسانی را افتد که اندر معده ایشان اخلاط بد باشد و زنان آبستن را نیز افتد خاصه اندر ماه دوم و سوم از بهر آنک حیض ایشان باز ایستد از جهت غذای جنین و کودک که اندر شکم او بود و بتازی جنین گویند و اندرین مدت که یاد کرده آمد جنین ضعیف باشد و همگی آن در غذای او خرج نشود و این تباهی را آن را افتد که طعامهای نیک و بد بسیار و بی ترتیب خورند و خون ایشان با اخلاط بد آمیخته باشد و اندر ماه چهارم این علت زایل شود از بهر آنک آن اخلاط بعضی بقی برآمده باشد و بعضی اندرین مدت پخته شده باشد و باقی بغذای کودک بکار میشود از بهر آنک جسم قوی تر شده باشد و غذا بیشتر خواهد علاج الا زنان آبستن اگر بی تکلف قی تواند کرد و بآسانی چیزی بر تواند انداخت سکنجبین باید داد تا گاه گاه قی کند و معده او را بگوارشن عود و میبه قوت دادن و آنرا که اندر قی کردن قوت بسیار باید کرد قی نشاید کرد و داروی مسهل نیز نشاید خوردن جز بقوت دادن معده مشغول نباید بود و طعام لطیف زود گوار و باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته و گاه گاه اندر طعام ایشان اندکی سیر و خردل کردن و کسانی دیگر را که چیزهای بد آرزو کنند قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و سکنگبین و آب شبت و لوبیای سرخ و مانند آن و معده را بایارج فیقرا و حب صبر پاک باید کردن پس معده را قوت دادن بمعجونها و داروها که یاد کرده آمد و اگر زیره کرمانی و نانخواه با مصطکی از هر یکی مقداری بخایند و بناشتا بخورند و از پس طعام نیز سفوف کنند یعنی در دهان افکنند و بخورند صواب باشد و اگر زیره و نانخواه با مصطکی خایند بهتر باشد و نانخواه را اندرین باب منفعتی بزرگست و اگر گوشت را قدید کنند و ابزار آن نانخواه و بالنگ و قاقله و گلنار و طباشیر و گوز گندم کنند روا باشد صفت داروی نمک قاقله خرد و بزرگ کبابه از هر یکی استار است شکر طبرزد چند وزن همه داروی شربتی مقدار سه درمسنگ کوفته و بیخته صفت داروی دیگر بگیرند جفت بلوط هشت درمسنگ صبر شانزده درمسنگ حسک عاقرقرحا شش درمسنگ و نیم نخود چهار درمسنگ همه را نیم کوفته اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند این جمله سه شربت باشد به سه روز بخورند خداوند این علت را که معده تباه شده باشد و روی زرد گشته و بعلت استسقا رسیده سود دارد صفت داروی دیگر جفت بلوط دو درمسنگ انیسون سه درمسنگ مویز منقا ده درمسنگ بلیله سیاه و بلیله و املا از هر یکی پنج درمسنگ و نیم زیره آهن بیست درمسنگ و نیم آهن بر آن باشد که او را کوفته باشند و اندر سرکه تیز آغشته چند بار و هر بار بریان کرده پس از آنک از سرکه بیرون کرده باشند این همه را اندر هشت اوقیه شراب قابض و هشت اوقیه آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و به هفت روز بخورند صفت داروی دیگر بگیرند ایارج فیقرا شش درمسنگ بلیله و بلیله و امله از هر یکی سه درمسنگ گورکنده مرغ درمسنگ همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفا بسرشند شربتی سه درمسنگ اندر آب کرد و بی مصطکی و انیسون نفع جوشیده باشند و استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان دراج و تذرو بچه و مرغ بچه خانگی بریان خاییدن و آب آن فرو بردن زنان آبستن او دیگران آرزوی گل بنشاند و اگر این استخوانها را بگیرند و اندکی نمک و بلیل سوده در آب کنند و آنرا بدین آب شور کنند پس بخایند خوشتر بود و گوشت گوساله و گوشت آهو قدید کرده و نمک و نانخواه آرزوی گل بنشاند و گروهی گفته اند بهترین چیزی از بهر باطل کردن شهوتهای تباه آنست که بر ریق کبوتر بچه بریان خورند و از پس طعام اندکی نقل میکنند و بادام طلخ نقل کردن سود دارد و گروهی گفته اند اگر شکر و روغن شیره بخورند آرزوهای بد را ببرد و اعتماد اندرین باب بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل بخورند تا آرزوی گل بنشیند نشاسته بریان کرده و شور کرده و طباشیر و پسته شور بریان کرده و گوز گندم و شاهبلوط و مویز منقا و کشمش است هر چند بعضی ازین علاج تکلیفست اما بغایت سودمند بود والله اعلم

باب پانزدهم از جزو سوم از گفتار دهم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب و علاج آن

سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سبب بیرونی اتفاق افتد اما اندامها که سوء المزاج آن تشنگی آرد مری است و معده و روده که آنرا المعا الصائم گویند و جگر و گرده و دل و شش و اسباب بیرونی چهار نوعست یکی آنک طعامی غلیظ و شور خورده باشد چون گوشت قدید و ماهی شور دوم آنک آب دریا که آب شور گردد و داروی گرم تشنگی آرنده خورده بود سوم آنک طعامی که بفعل یا بقوت گرم باشد یا شرابی کهن قوی خورده باشد و بر تشنگی که ازین نوع باشد بیشتری هلاک کند و هیچ شربت و داروی سیراب نشود بلکه آب بخورند تا هلاک شوند چهارم آنک اندر هوای گرم مقام داشتن و رفتن اندر گرما اتفاق افتاده باشد اما آن تشنگی که از سوء المزاج دل و سوء المزاج همه تن باشد چنان باشد که اندر تب صفرایی و محرقه افتد و آنچه از سوء المزاج دیگر اندامها افتد چنان باشد که اندرین اندامها که یاد کرده آمد سوء المزاج باشد یا گرم یا مرکب از گرم و خشک یا بلغمی شور باشد عفن گشته یا ماده گرم صفرایی یا آماسی گرم علامتها آنچه از گرمی معده و مری باشد با سوزش و تلخی دهان و خشکی حلق باشد و آنچه از خشکی معده و مری و دهان باشد دهان و حلق خشک باشد لکن سوزش و تلخی دهان نباشد و آنچه از گرمی و خشکی معده و مری باشد سوزش و خشکی و تلخی دهان و حلق عظیم باشد و تشنگی عظیم باشد و غالب تر بود و آنچه از سوء المزاج روده صائم بود سوزش و خلیدن فرود از معده باشد و طبع خشک بود از بهر آنک این روده تریها را بخویشتن کشد و کیلوس خشک ماند و هرگاه که مزاج کیلوس بگردد اندر تن خارش و خشکی پدید آید و آنچه از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان شور بود و آنچه از گرمی دل و شش تولد کند طعم دهان شور بود و از هوای خنک راحت بیش از آن یابد که از آب سرد و آنچه از آماس معده و روده صائم و آماس جگر و گرده تولد کند علامت و علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و آنچه از اسباب بیرونی افتد سبب هر یک علامت آن بود علاج آنرا که سبب گرمی معده و دیگر اندامها بود سکنجبین شکری و آب انار ترش و آب میوها و سیب ترش و ریواج دادن و فرجینی باید فرمود و آب سرد خوردن و خفتن پس از آنک این شربتها خورده باشند از بهر آنک تری و خشکی شربت اندر خواب بقعر تن رسد و آنرا که سبب خشکی معده و مری باشد کشکاب آب کدو و آب خیار و لعاب اسبغول و روغن بادام باید فرمود و لعاب بهدانه آبی و لعاب اسبغول با آب انار شیرین آمیخته و کثیرا سوده بر آب انار شیرین افکنده با روغن بنفشه سود دارد و آنرا که سبب سوء المزاج روده صائم باشد نخست حقنه باسلیقون باید زد و بمطبوخ هلیله کردن با انجبین مغز تخم کاکیان کرده باشد با سه درمسنگ هلیله زرد و دو دانگ نمک هندی و دو درمسنگ شکر و دانگی سقمونیا استفراغ باید فرمود و از پس استفراغ دوغ دادن مقداری دو هفته و هر شب لعاب اسبغول دادن و طعام از کشک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و روغن بادام و آنرا که سبب حرارت دل باشد هوای خانه خنک باید کرد و اسفرغمهای خنک و میوهای خنک پیش او نهادن چون بنفشه و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور بوییدن و دوغ گاو با اقراص کافور دادن و بوی خیار بادرنگ سرد کرده سود مند بود و صندل و گلاب و برگ خرفه کوفته بر سینه نهادن صفت حبی که تشنگی بنشاند بگیرند تخم کوک و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و مغز کدوی شیرین همه را پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه ده درمسنگ کثیرا سفید درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند صفت آبی که تشنگی بنشاند بگیرند خربزه هندو و کدوی تازه شیرین و مغز خیار و خیار بادرنگ همه مقطر کنند چنانک گلاب کنند و گلاب بادی بیامیزند و اندکی کافور در وی حل کنند و چند انک وزن همه باشد آب غوره که آب ترشی ترنج که آب خرمای هندو با وی بیامیزند و طباشیر در او افکنند و بجای آب هندو و اگر کسی شراب خواهد بعوض آب غوره و دیگر آبها شراب سپید رقیق از زبان خشک چکانیده با آنک کدو و آب خربزه هندو بیامیزند و سرد کنند و بجای آب بخورد و بباید دانست که شراب ممزوج که مزاج او تمام باشد تری کند و مضرت آب باز دارد و تشنگی بنشاند و خواب آرد لکن اگر تب باشد شراب نشاید داد و اگر جلاب خام با شراب بیامیزند و سرد کنند تشنگی بنشاند و تری کند و آنرا که سبب تشنگی هوای گرم باشد دست و پای او را اندر آب سرد باید نهاد و یا آب سرد بر دست و پای او ریختن و روغن گل سرد کرده بر سر او نهادن و زرد آلو گشته خشک و رقاق که از آن کنند و ترف و خرمای هندو اندر دهان داشتن تشنگی بنشاند و خایه مرغ نیمبرشت تشنگی بنشاند و آنرا که سبب تشنگی رطوبت شور و عفن باشد نخست قی باید فرمود پس ایارج فیقرا دادن تا معده او پاک شود و هر بامداد شربتی آب گرم فرمودن تا باقی خلط را بگدازد و پاک کند و آب سرد این نوع تشنگی را زیادت کند و زیان دارد صفت شرابی که تشنگی محروران و تب داران بنشاند بگیرند مویز پاک کرده با شکر اندر آب کنند و بگذارند تا بجوشد و زبان گیر شود و بپالایند و اگر کسی ترشی خواهد آب انار ترش یا آب انار دانک بادی بیامیزند و اگر ترش نخواهد آب انار دانگ کمتر کنند و بدان اندازه کنند که او را خوش آید و اگر کسی مویز تنها خواهد مویز تنها کند بی شکر و اگر کسی رطب باشد و بعوض شکر انگبین کنند روا باشد و هر گاه که خواهد نشاط کردن آنرا بعطر خوش و سذاب و پودنه و اندکی نمک و سنبل خوش کنند و هر که شیرین تر خواهد دارچینی و عود و زنجبیل و اندکی فلفل خوش کنند و بوی مشک آنرا خوشبوی کند و کسانی که تشنگی برده باشند چون بآب رسند نشاید که بیکبار سیراب شوند و آب سرد خورند لکن اندک اندک مضمضه کنند و غرغره و جرعه جرعه خورند تا ساکن شوند از بهر آنک حرارت غریزی ایشان ضعیف شده باشد از تشنگی و آب سرد بسیار خوردن در آن حال باقی حرارت را فرو میراند و کسانی را که اندر روزه از تشنگی رنج باشد باید آب غوره با آب نباید خورد از بهر آنک سرد و تشنگی آرند

جزو چهارم از گفتار دهم اندر احوال حرکتهای معده چون آروغ و فواق و آنچه بدین ماند و این جزو شش بابست

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر فواق و اسباب و علامات و علاج آن

اسباب فواق شش نوعست یکی آنک چیزی گرم و تیز در معده باشد دوم آنک ماده سرد و تر اندر فم معده باشد و معده گوشت

کی آنرا دفع کند سوم آنک مزاج معده سرد باشد چهارم آنک بادی غلیظ اندر معده باشد پنجم خشکی و استفراغ بسیار که
باسهال ششم آماس معده و جگر علامتها اما آنچ سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد و بسوزد چنان باشد که چیزی
گرم و تیز خورده باشد یا قی کرده باشد و صفرای سبز و زرد بر آورده یا ماده گرم و تیز از جگر یا از عضوی دیگر اندر فم معده ریخته
شده باشد و قوت معده می کوشد که آنرا دفع کند و این نوع از تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده خالی نباشد و تدبیر گذشته
بران گواهی دهد و آنچ سبب آن ماده سرد و تر باشد اندر معده چنان باشد که طعامهای غلیظ بسیار خورده باشند و ناگوارده
باشد و ترش گشته و معده میکوشد که آنرا دفع کند و کودکان ازین نوع بسیار افتد بسبب بسیاری خوردن ایشان
و این نوع بیشتری با آروغ ترش و منش و بسیاری آب دهان باشد و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و آنچ سبب آن بادی غلیظ
باشد که اندر فم معده جاند هم ازین نوع باشد از بهر آنک بادی غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ از طعام بسیار ناگوارده
تولد کند خاصه اگر طعام بادناک باشد و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و آنچ سبب آن سردی مزاج معده باشد چنان باشد که
پیران و کودکان و بعضی بیماران را افتد اما آنچ پیران را افتد سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد و آنچ کودکان را افتد
فرو گرفته شدن حرارت غریزی باشد سبب آن از بهر بسیار خوردن ایشان و آنچ بیماران را افتد سبب آن ضعیفی حرارت
غریزی باشد از جهت بیماریهای دراز که کشیده باشند و آنچ سبب آن خشکی و تهی بود استفراغ بسیار بران گواهی دهد و
آنچ سبب آن آماس معده و جگر باشد موضع آماس و علامتهای آن چون تب و تشنگی و سوزش بران گواهی دهد **علاج**
نوع نخستین که سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد علاج آنست که چندگرت آب گرم دهند با روغن بادام جرعه
جرعه میدهند و طعام سبک فرمایند اگر ساکن نشود قی فرمایند بسکنگبین و آب گرم یا بکشکاب و سکنگبین و طعام حسوها
دهند اگر ساکن نشود یک مثقال ایارج فیقرا بسکنگبین سرشته و بدهند و اگر یک درم ایارج فیقرا و دو درسنگ هلیله زرد
بسکنگبین سرشته و بدهند صواب باشد و طعام نان پاکیزه باید اندر آب سرد و آب انار شیرین تر کرده و پس از آن که
این تدبیر کرده باشند مدتی کشکاب دهند با آب انار شیرین آمیخته و آب کدو و کشکاب و روغن بادام و نوع دوم را که سبب آن
ماده سرد و تر باشد اندر معده علاج آنست که قی فرمایند بماهی شور و ترب و سکنگبین و آب شبت و لوبیای سرخ و تخم جرجیر
بر تشنگی صبر کنند و انگدان و جندبیدستر می بویند و کندر و مصطکی و بودینه و راسن میخایند و معده را از پس قی بایارج
فیقرا پاک کنند و نانخواه و سعتر و سداب و بودینه اندر طعامها کردن و ناشتا مقدار دو درسنگ سفوف کردن سود دارد
و عطسه آوردن باد غلیظ را بجنباند و بکند و نفس باز کشیدن و فرو گرفتن سود دارد و کمونی و سجزنیا و تریاق اربعه و تریاق
بزرگ و فداد یقون سخت نافع باشد و مرزنگوش تر که برگ سداب تر اندر آب بزنند و بپالایند یک سکوره از آب آن با یک کفچه
انگبین بدهند و یک درسنگ اسارون سوده با انگبین سرشته اندر آب گرم بدهند و انگشتان دست و پای بستن و ترس
فواق را کم کند و تب را کم کند و گرمابه گرم سود دارد و مقدار نیم درسنگ جندبیدستر با سرکه بیامیزند و بدهند فواق بلغمی و
بادی را زایل کند **صفت دارویی** که فواق بلغمی و بادی را ساکن کند بگیرند جندبیدستر نیم درسنگ قسط تلخ نیم درسنگ و
فطراسالیون یک درسنگ همه را بکوبند و با طبیخ انیسون و بودینه و مصطکی و زیره و مانند آن بدهند و علاج نوع سوم و
چهارم که سبب آن بادی غلیظ یا مزاج سرد باشد هم ازین نوع باید فرمود که یاد کرده آمده است و علاج آنچ از خشکی و تهی باشد
آنست که تری اندامهای او باز آرند و شیر تازه و آشامیدنیهای نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب
انار شیرین با مقداری کثیرا و لعاب اسبغول و لعاب دانه به آبی شیرین با روغن بنفشه که روغن بادام سودمند باشد و روغن بنفشه
بینی بر کشیدن و مهرهای پشت و گردن بدان چرب کردن و ضمادی از بنفشه و خطمی و موم و روغن بنفشه بر مهرهای گردن که
مبدا عصبهاست بر نهادن و طعام ماء اللحم و خایه مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و علاج آماس معده و جگر آنست که
رگ باسلیق باید زد و آب عنب الثعلب و آب مندبا با خیارچنبر میدهند و باقی علاج اندر باب علاج آماس معده و جگر
طلب باید کرد

باب دوم از جزو چهارم از گفتار دهم اندر آروغ

بسیار آروغ بادیست که قوت معده آنرا تحلیل کند و بر بالا فرستد و این باد یا از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده
و ضعیفی معده یا از سوء المزاج ساده باشد یا از سوء المزاج با ماده و ماده یا از خلطی بلغمی باشد یا خلط سوداوی **علامتها**
علامتهای خلط بلغمی و سوداوی اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار کرد و طعام را با خویشتن هم فرا
بر آرد و ناگواریده بماند از بهر آنک قوت گواریدن طعام اندر قعر معده است و چون از قعر معده ببالا بر آید ناگواریده بماند
و هرگاه که آروغ هیچ بر نیاید و باد اندر معده بماند بیم باشد که استسقای طبلی تولد کند بدین سبب و اگر بسیاری آروغ از اندازه
بیرون شود تدبیر آن باید کرد تا آنرا کمتر کنند و فرونشانند و اگر هیچ بر نیاید و باد اندر معده بماند و معده طرنجیده شود تدبیر
بر آوردن آروغ باید کرد **علاج** اگر سبب بسیاری آروغ خلط بلغمی یا سوداوی باشد معده را بقی پاک باید کرد و حب الافاویه
و حب صبر و مصطکی که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است دادن و از پس آنک معده را پاک کرده باشند معده را قوت باید
داد بمعجون فلافلی و زنجبیل پرورده با کمونی و کندری تا خلط غلیظ اندر معده گرد نیاید و از طعامهای بدگوار و بادناک پرهیز باید
کرد و اگر سبب آروغ ضعیفی معده باشد و سبب ضعف سوء المزاج ساده باشد مزاج غریب آن علاج باید کرد چنانک اندر
بابهای سوء المزاج معده یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ باز ایستد و هیچ بر نیاید و معده را برنجاند سداب و بودینه و سعتر

و زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و کندر و مصطکی و قرنفل می باید خایید و با کلنگبین خوردن و معجون اهلیلج و گوارش کمون
و گوارش انگدان و معجون حب الغار که اندر باب ششم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است بکار داشتن بحسب مشاهده
و اگر در بعضی اوقات فداد یقون و سجزنیا دهند سودمند بود

باب سوم از جزو چهارم از گفتار دهم اندر تاسه و منش گشتن و اضطراب معده و علاج آن

تاسه و منش گشتن و اضطراب معده را بتازی تهوع و غثیان گویند و این حرکتی باشد از معده و جنبیدنی که چیزی از خویشتن دفع
کند و نتواند و اسباب این غثیان سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده است از انواع سوء المزاج و از اندوه و ترس و
مانند آن هم سبب اضطراب معده است دوم طعامی باشد تیز خورده شود سوم ماده بد که در معده گرد آید اما آنچ از جهت
طعام بود چنان باشد که طعامی تیز خورده شود چون پلپل و سپندان که معده را بسوزد و بگزد یا طعام بسیار و چرب بود
که معده از وی نفرت کند و مسترخی و نرم شود یا طعام تباه شده و از حال خویش بگردیده باشد یا طعامی بد ساخته باشند
چون چیزی که بسوزد و دودناک شود و آنچ از جهت ماده بود از سه حال بیرون نبود یا ماده اندر میان توهای معده رفته
باشد و معده آنرا تشرب کرده یا بر خمل معده و پیچ باشد و اندر وی آویخته یا اندر فضای معده باشد و آنچ اندر فضای
معده باشد یا اندر قعر معده باشد یا بر فم معده و این ماده یا صفرا بود یا بلغم و بسیار باشد که تهوع و اضطراب معده بسبب
آماسی گرم باشد در معده و علامات و علاج آن در بابی جداگانه یاد کرده آید **علامتها** اگر اضطراب معده پیوسته
و دایم باشد و قی نباشد آنرا بتازی طبیبان قلق النفس گویند و بعضی مردمان بپارسی گویند دل برگردد و این علامت
از دو حال بیرون نباشد یکی آنک ماده اندر میان توهای معده رفته است و معده آنرا تشرب کرده و بدان سبب مسترخی
میشود دوم آنک ماده غلیظ است بر خمل معده و پیچ است اما اگر با این اضطراب تشنگی و تلخی دهان پیوسته باشد
و اندر میان طعام خوردن ساکن شود بباید دانست که ماده صفراییست و اگر پیوسته لعابی اندر دهان گرد می آید و
تشنگی نباشد بباید دانست که ماده بلغمیست و اگر طعم دهان شور باشد و لختی تشنگی آرد بباید دانست که ماده
بلغم شورست و غلیظ و اگر طعم دهان ترش باشد بباید دانست که بلغم رقیقست و اگر با این اضطراب و تهوع قی هیچ
افتد بباید دانست که ماده اندر فضای معده است و اگر باسانی قی کند بباید دانست که ماده بر فم معده است و اگر
بدشواری کند بباید دانست که اندر قعر معده است و اگر قی بی افتد و اضطراب از پس قی ساکن میشود و باز بدید
آید بباید دانست که ماده صفراییست و از عضوی دیگر بمعده می آید یا از همه تن و بسیار باشد که اضطراب معده
علامت بحران بود و اندر تبهای وبایی از جمله علامتهای بد بود و ناقه را علامت نکس بود و گاه باشد که خداوند تب را
اندر تشنج افتد یا صرع یا حالی که بدان ماند و قی افتد و چیزی برنگ زنگار یا برنگ نیل بر آید **علاج** اگر ماده صفرایی
بود و توهای معده آنرا تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنگبین و آب گرم و اگر قی نتواند کرد استفراغ بایارج
فیقرا و اندکی سقمونیا باید کرد و از پس استفراغ کشکاب دادن و انار و آب انار ترش و شراب غوره و سکنگبین
و طعام دراج و طیهوج و تذرو و مرغ بچه خانگی بغوره یا بانار دانگ پخته و بر معده ضمادی از صندل و گل سرخ و
و کافور و آب سیب و آب امرود و گلاب بر نهادن و اگر ماده بلغمی بود قی بسکنگبین عسلی و ترب و طبیخ شبت و ترنج
و ماهی شور باید فرمود و اسهال بایارج فیقرا و سکنگبین عسلی سرشته و از پس استفراغ سیب و شراب بودینه و شراب
افسنتین باید داد و اگر شراب کهن دهند باقی بلغم را بپزاند و طعام را بزداید و طعام تذرو و کبک و گنجشک بریان کرده
و مطجن و مانند آن دهند و بر معده ضمادهای گرم که یاد کرده آمده است بر نهند نافع باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دهم اندر قی زدن و اسباب و علامات و علاج آن

قی حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را بسوی دهان و اسباب قی پنج
نوعست یکی بحران بیماریهاست دوم تولد صفرا اندر معده و در آمدن آن بمعده از عضوی دیگر سوم بلغمی
که اندر فضای معده ایستاده باشد یا توهای معده و خمل و آنرا تشرب کرده باشد چهارم آنک طعامی ناپسندیده خورده
شود چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پنجم خلط سودا که اندر معده گرد آید و کسانی باشند که هرگه ایشان را
بنوبت راست قی افتد و خلط سودا بر آید و از آن آسایش یابند و علامتهای هر یک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
علاج اگر قی بحرانی بود و قوت بر جای بود و بیمار آسایش همی یابد آنرا باز نشاید داشت و یاری باید داد تا تن
پاک شود پس اگر از اندازه درگذرد و ضعف آرد باز باید داشت و آنچ بحرانی نباشد و سبب آن خلطی بد باشد که اندر
معده است و طبع خشک باشد نخست طبع را نرم باید کرد بحقنه نرم که از بنفشه و بابونه و حسک و کشک جو و سپستان
و خطمی و روغن کنجد و شکر سرخ ساخته باشند تا ماده را فرو سو آرد و شربت آب خرمای هندو و آب آلوی ترش دهند
اگر ماده صفرایی باشد و اگر طبع خشک نباشد نخست بآب گرم و سکنگبین قی باید فرمود تا ماده را کمتر کند پس معده را برب
غوره و رب انار و رب آلوی ساده بی شکر قوت دادن و اگر این ترشیها معده را بگزد رب آبی باید داد و شراب
ریواج و شراب ترشی ترنج سود دارد و اندر آب که خواهد خورد طباشیر و گل سرخ ناکوفته در باید افکند و پسته جدا اندر آب
ناردانگ می باید داد و نان و کعک خشک بریان کرده باید داد اگر بدین کفایت نشود مجمره بر شکم او باید نهادن که یک

ناف و بر میان دو کتف و اطراف او برفق بباید مالید و جهد باید کرد تا بخسبد و اگر بر تحنی آویخته خسبد و آن تحت را بجنبانند تا در خواب شود صواب باشد **صفت حبی** که قی باز دارد و بخواباند بگیرند بزر البنج یک جزو و بزر الورد و سماق و قسط از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند و بشراب آبی بسرشند شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال و اطراف را زرگر تر بیرون آمده باشد خاییدن و آب آن خوردن نافع بود و طعام از سماق و غوره و نار دانک باید ساخت و اگر این درد از عضوی دیگر یا از همه تن بمعده می آید تن را بمطبوخ بلیله پاک کردن و نقیع صبر دادن و رگ باسلیق زدن بهتر باشد و حقنه که اندر اول باب یاد کرده آمده است سخت نافع بود و بر معده ضمادی که از آبی بریان کرده و سیب و صندل و گل و آب مورد تر و از آب امرود و سک و کعک و لادن و عود و کافور و مسوسن و زعفران کرده باشند برنهند **صفت شرابی** که صفرا در جگر راساکن کند بگیرند آب آلوی سیاه و آب خرمای هندو از هر یکی سه اوقیه لک مغسول یک درمسنگ زعفران دو دانک لک و زعفران بسایند و اندرین آب مالند این جمله یک شربت بود **صفت شرابی** دیگر سیف‌زاد اسهال صفراوی سود دارد بگیرند آب آبی ترش و آب سیب ترش از هر یکی سه سکرجه الآس و غبیرا و ترشی ترنج از هر یکی ثمن همه را اندر آب آبی و سیب بپزند نیک و بپالایند شربتی دو اوقیه با یک درمسنگ طباشیر سوده **صفت شرابی** دیگر بگیرند آبی ترش و سیب ترش و امرود چینی و انار ترش و غوره همه را بکوبند و بفشارند و آب بگشند و سماق و زعرور و غبیرا و نبق و حب الآس و انبر باریس نیم کوفته اندرین آب ترکنند دو روز بنهند پس بپالایند و بآتش نرم بجوشانند تا قوام گیرد و اگر حاجت بود مقداری توت و برزین بسته اندرین شراب بجوشند تا بقوام آید **صفت سفوف** نسخه عیسی صهار بخت بگیرند عود و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ و پودنه و زرشک از هر یکی پنج درمسنگ سماق چهار درمسنگ نار دانک ده درمسنگ همه را بکوبند و با شراب آبی یا شراب ریواج یا با آب خرمای هندی بدهند **صفت سفوفی** دیگر بگیرند گل سرخ و سماق از هر یکی پنج درمسنگ طباشیر دو درمسنگ گل نشاپوری سه درمسنگ همه را بکوبند و نیم دانک کافور با وی بسایند شربتی دو درمسنگ با آب انار ترش یا با آب سیب ترش یا با آب آبی **صفت سفوفی** دیگر بگیرند طباشیر پنج درمسنگ گل چهار درم بزر الکاکنج و بزر البقله از هر یکی پنج درمسنگ سماق ده درمسنگ اقاقیا و سک از هر یکی یک مثقال گل نشاپوری ده درمسنگ صمغ عربی سه درم عود خام سه درمسنگ شربتی دو مثقال با شراب ترشی ترنج و کعک سوده اندر آب سیب ترش اندکی شراب چند انکه مزه شراب بدید نیاید قی صفرا باز دارد و قوت را نگاه دارد و اگر قی از بلغمی بود که اندر معده گرد آمده بود نگاه باید کرد اگر ماده اندر فضای معده است و میل بسوی فم معده دارد تهوع معده را پاک باید کرد و طبیخ شبت و سکنگبین و اندکی بوره اندرین کار کفایت بود و از پس قی معده را قوت دادن بکوارش عود و مید و شراب پودنه و دواء المسک مر و اگر میل بسوی قعر معده دارد معده را بحب صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الافاویه پاک باید کرد و از پس آن معده را بکوارشها قوت باید دادن و بباید دانست که هرگاه که سبب قی خلطی بد بود که اندر معده باشد آن را بقی باز توان داشت یا باسهال چنانک اسهال اگر از خلطی بد بود یا باسهال باز توان داشت یا بقی و بقراط از بهر این میگوید القی والاسهال رضان یزول احدهما بالآخر مثل ان القی یمنع الاسهال و الاسهال یمنع القی و این از بهر آنست که هرگاه که قی از خلطی بد بود که اندر معده باشد چون آن خلط را از معده بیرون آرند بقی یا باسهال آن قی ناچاره باز ایستد و همچنین اگر اسهال از خلط بد باشد چون آن خلط را بیرون آرند باسهال یا بقی آن اسهال ناچار باز ایستد و اسباب باز داشتن قی و اسهال دو است یکی آنک خلط بیرون آرد و دیگر آنک ماده را از فرو سوی برکشد و اسباب باز داشتن اسهال قی را هم دو است یکی آنک ماده را بیرون آرد دیگر آنک ماده را از بالا فرو سو کشد و اگر تو بای معده ماده را تشرب کرده باشد نخست قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و خردل و سکنگبین عنصلی و آنچه بدین ماند پس باید خلط را پاک کردن بایارج فیقرا و نقیع صبر و آنچه بدین ماند و با این حال هیچ طعام و شراب و داروی قابض و عفص نشاید داد تا آن وقت که ماده برکنده نشود بایارج فیقرا و حب صبر و مانند آن **صفت حبی** که خمل معده را از بلغم لزج پاک کند بگیرند ایارج فیقرا شش درمسنگ بلیله سیاه و بلیله کابلی از هر یکی دو درمسنگ قرص گل و نمک هندی از هر یکی سه درمسنگ پودنه خشک و خیربوا و انیسون و نانخواه و کرویا و جوز و قرنفل از هر یکی درمسنگی و نیم مصطکی دو درمسنگ تربد سفید ده درمسنگ همه را بکوبند و بآب پودنه بسرشند و حب کنند شربتی یک درمسنگ تا یک مثقال اندر شراب افسنتین یا اندر میبه دهند **صفت شرابی** که معده را قوت دهد بگیرند ناردانک ترش شش درمسنگ مصطکی پنج درمسنگ کندر سفت درمسنگ پودنه و سیستبر از هر یکی یک دسته همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا آب بیکی باز آید و بپالایند و یک درمسنگ عود خام سوده و یک درمسنگ سک سوده برافکنند و اندک اندک میدهند **صفت سفوفی** که معده را قوت دهد بگیرند پودنه خشک و مصطکی و عود و قرنفل از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند شربتی دو درمسنگ با ده درمسنگ گلشکر **صفت سفوفی** دیگر عود و مصطکی از هر یکی یک جزو سک نیم جزو ریوند چینی پودنه خشک و نانخواه بسرکه ترکرده دو روز پس خشک کرده از هر یکی جزوی شربتی یک مثقال اندر آب آبی و اگر علت قوی تر بود اندر آب مورد یا اندر آب اطراف رز باید داد **صفت ضمادی** بگیرند سک و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود و قرنفل و کوزبوا و جربوا و اندکی زعفران همه را بکوبند و مسوسن بسرشند و بر معده نهند و اگر قی از خلط سودایی بود که اندر معده گرد آمده باشد بباز داشتن آن مشغول نباید شد تا ماده کمتر نشود پس بحقنهاء که میل بتیزی دارد ماده را فرو سو باید آورد و از لادن و اشنه و اکلیل الملک و برگ مورد ضماد ساختن بشراب قابض و بر معده و سپرز می نهادن و ایارج فیقرا با افیتمون ترکیب کردن و میدادن و جوع ساکن شود مطبوخ افیتمون باید داد تا تن از بای قی سودا پاک شود و اگر سپرز ضعیف باشد یا دردی آفتی بود علاج باید کرد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید پس معده را بدواء المسک مر و دیگر کوارشهاء گرم باید کرد و قوت دادن و اگر طبیعت خشک باشد چیزهای قابض که قی باز دارد نشاید داد لکن بحقنه ماده را فرو سو باید آورد و معده را بمسهل پاک کردن پس قوت دادن و اطراف مالیدن و گرم کردن و اندر آب گرم نهادن قی باز دارد خاصه اگر ماده از همه تن یا از عضوی دیگر بمعده می آید از بهر آنک ماده را با طراف کشد و آنرا که قی زود زود باشد و ماده سخت گرم بود اطراف را اندر آب سرد نهادن و معده را بطلی خنک سرد کردن سود دارد چنانک جالینوس میگوید هر کرا از پس طعام درد معده خیزد و قی افتد یا اسهال تن درست گردد و میگوید من این گروه را مسهلها دادم از هرگونه بعضی که صبر توانستند خورد صبر اندر آب کسنا دادم و بعضی را با صبر اطریفل معجون کرده دادم و آنرا که صبر نتوانست خورد خیار شنبر اندر آب کرفس دادم و آب کسنا و آب بادیان و از پس اسهال گلنگبین دادم با رب انار ترش و بعضی را اکندر و سماق و زیره دادم و بباید دانست که خداوند قی را و خداوند اسهال اگر سنگی سود دارد و باقلی با پوست اندر سرکه مزوج پخته و عدس مقشر پخته و آب از وی بپخته و دیگر بار آنرا بسرکه بپخته و پودنه و سداب و کشنیز خشک اندر طعامها سود دارد و اگر سبب قی طعامهای ناموافق بود قی باید کرد با سکنگبین و آب گرم تا معده از آن طعام پاک شود اگر طعامی چرب بود دست پس از قی چیزی شور خورد و معده را بشراب پودنه قوت دهد و اگر طعامی گرم بود دست پس از قی شراب لیمو و شراب انار خورد و جمله آنچه موافق مزاج و موافق حال باشد علاج کند و اگر از طعامی که خورده باشد خشکشتن خیزد و قی نتواند کرد طعام بیشتر باید خورد تا معده پر شود و قی کردن آسان شود و خلط بد با طعام برآید و بیشتر بی خشکشتن از گرمی و خشکی افتد و بضمادهای سرد که بر معده نهند و شربتهای خنک و آب سرد زایل شود خداوند معده ضعیف را در وقت که طعام خورد خشکشتن خیزد و یا نخست که طعام خواهد خورد چیزی گرم لغزنده باید خورد پس چیزی قابض از آن خوردن و گامی چند با هستگی رفتن تا طعام بقعر معده فرو لغزد و پس از آن بچند ساعت معده را بکوارشها قوت باید دادن و حرکت بیشتر باید کرد و بر معده او ضمادهای قابض بر باید نهادن و اقراص کوکب دادن اندر شرابی یا جلابی که در وی یک حبه مشک باشد سخت نافع بود و دواء المسک نیز شاید و صفت اقراص کوکب اندر قرابادین یاد کرده شود انشاء الله تعالی

باب پنجم از جزو ششم

از گفتار هجدهم اندر قی کردن خون و علاج آن

قی کردن خون یا از مری بود یا از معده یا از جگر باشد و بیرون آمدن خون ازین اندامها یا از کفتن رگی بود یا از ریشی یا از گشاده شدن سر رگی بود و کفتن رگ را سبب یا اندرون بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا از زخمی بود که بدو رسد یا از بانگی بیرون تر از عادت کند یا از جایی بجهد و آنچه از اندرون بود یا بسیاری خون بود که اندر رگها گرد آید و رگها بکفاند یا سپیتی و نرمی رگ بود یا سبب ضعیفی بکفد یا خشکی رگ بود و سبب ریش که برین اندامها آید یا صفرایی تیز بود یا خلطی شور که طعم بوره دارد و بدین اندامها بگذرد و ریش کند و سبب گشاده شدن سر رگها حرکت قوت دافعه باشد و سبب حرکت قوت دافعه یا تیزی صفرا بود که قوت عضو خواهد که آنرا دفع کند و سبب حرکت قوت سر رگها بگشاید تا خون از وی بیرون آید یا ضعیفی قوت ماسکه رگها بود و سبب ضعیفی قوت ماسکه یا رطوبتی باشد که سر رگها را سست و نرم کند یا بسیاری خون و بسیاری اخلاط باشد اندر رگها و رگها آنرا نتواند داشت **علامتها** اگر قی کردن خون ناگاه افتد و بسیار برآید بباید دانست که رگی یا رگهای بسیار کفته شده خاصه که سببهای کفیدن رگ از پیش گذشته باشد و اگر اندر مری یا اندر معده یا اندر جگر دردی بوده باشد و قی خون برآید و بسیار برآید بباید دانست که درین اندامها ریشی است و باشد که ریم با خون آمیخته برآید و اگر اندر مری یا معده یا جگر حرارتی باشد و خونی که بقی برآید سخت گرم باشد و علامتهای گرمی ظاهر بود بباید دانست که سر رگها بسبب تیزی و گرمی خون گشاده است و اگر اندر تن علامتهای امتلا پدید آمده باشد و خون بسیار برآید بباید دانست که سر رگها بسبب بسیاری خون و بسیاری اخلاط که در وی بود گشاده شده است و اگر خون بسیار نباشد که می برآید و سخت گرم نباشد و خداوند علت طعامهای تری آرنده بسیار خورده باشد بباید دانست که سر رگها بسبب تری و نرمی گشاده شده است

علاج هرگاه که بقی خون برآید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زد از بهر آنک هر سه نوع را که یاد کرده آمد در حال سودمندتر از رگ زدن هیچ چیزی نیست لکن مقداری اندک بیرون باید کرد و بچند کرت بیرون باید کرد و اگر سبب قی کردن خون بسیاری خون بود بسیار خون بیک بار بیرون باید کرد و گاه باشد که مقدار یک من خون بیرون باید کرد و اگر قی سخت بیرون بود اطراف بباید بستن و اقراص گلنار دادن **صفت آن** بگیرند صمغ عربی پانزده درمسنگ کهربا و بسد و کشنیز خشک و طباشیر و گل سرخ و سماق و گلنار و عصاره لحیة التیس و نشاسته از هر یکی ده درمسنگ سرون گوزن سوخته و شسته و اقاقیا از هر یکی هفت درمسنگ شب یمانی سه درمسنگ افیون یک درمسنگ و اندر بعضی نسختها افیون دو درمسنگ است شربتی سه درمسنگ اندر آب باران یا اندر آب لسان الحمل اگر سبب کفیدن رگی بود همین تدبیر و همین شربت صواب بود و اگر سبب ریش بود اقراص کهربا باید داد **صفت آن**

بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی سه درمسنگ کهربا پنج درمسنگ سیاه دانه شسته و گل مختوم از هر یکی ده درمسنگ شب
یمانی دو درمسنگ و نیم گلنار سه درم افیون دارچینی از هر یکی دو درم این جمله قرص سازند شربتی یک قرص اندر آب لسان
الحمل و آب عصا الراعی و آب بادروج و آب برگ و ساق خرفه و اقراص الکحل گشادگی و کفتگی رگها را سود دارد **صفت**
آن بگیرند سرمه و شادنه شسته و دم الاخوین از هر یکی سه درمسنگ گلنار و مازو از هر یکی دو درمسنگ سرطان کوهی سوخته و
شسته و اقاقیا از هر یکی یک درمسنگ لادن زعفران از هر یکی نیم درمسنگ برسیاوشان یک درمسنگ و نیم همه را بکوبند و بیزند
و بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درمسنگ شربتی یک قرص اندر یکی ازین آبها که یاد کرده آمد و گل ارمنی و گل مختوم
و طباشیر با آب لسان الحمل و آب باران و دب کوز و آنچه بدین ماند همه سودمند باشد و طعام طفشیل آب سماق و آب غوره و ...
و جگر را ضماد کنند خنک و قابض و برنهند و محمد بن زکریا میگوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بقی برانداخت و
بسلامت بماند و نمرد و گمان من آنست که در معده او ناسوری بود بزرگ و بروزگار چندان شده بود و بن او باریک گشته و بقو
تی و قوت دافعه آن عضو از بن او بگسست و بقی بر آمد هیچ سبب دیگر جز این نمیدانم و اگر چنان باشد که گشاده شدن رگها از سستی
و نرمی رگها بود و بسبب تری مزاج و بکار داشتن طعامهای تری آرنده چنانکه یاد کرده آمد و اسراف کردن او را در آن وقت فلونیا
پارسی باید داد و همچنین بحکم مشاهین سجزینا و دحمرتا قدری دادن و الله اعلم

باب ششم از جزو چهارم از گفتار دهم اندر هیضه و علاج آن

هیضه بیماریست از بیماریهای تیز که طبیبان آنرا
امراض حاده گویند و با خطرست از بهر آنکه در آن بیم بود زیرا که شاید یعنی قی کردن هم اسهال و گاه باشد که اسهال بی قی
بود و لکن بی منش گشتن نباشد و اصل این بیماری ناگواریدن طعامست و اسباب آن سه گونه است یکی آنکه طعام بسیار
خورده بود چنانکه معده آنرا نتواند گوارید دوم آنکه طعام بی ترتیب خورده شود و این چنان باشد که طعام دیرگوارتر بود
نخست خورده شود و از پس آن طعامی نازک و زودگوار بخورد و از پس طعام میوهای تر چون انجیر و زردالو و خربزه خورده شود
تا آنچه زودگوار باشد بگوارد و بر سر آن طعام ناگواریده بایستد و آنرا تباه کند سوم آنکه هر طعام که خورده شود تباه باشد
و بمعده اندر تباه تر شود و مانند دارو گردد و چون طعام بمعده اندر تباه شد هرچه از وی بخلط سودایی مانندتر بود بقی بر
آید و هرچه بخلط بلغمی مانندتر بود باسهال بیرون آید و این بیماری آنگه که هر طعامی که خورده شود اندر معده تباه شده آید
از تن بیرون نیاید آسانی نیابد لکن اگر پس از آن اندر معده و روده سوزش پدید آید کار صعب شود و استفراغهای افتد
صفرایی و اسهالی پدید آید چون آب تیره و گنده و گاه باشد که اسهال افتد همچون آب که گوشت اندر وی شسته باشد و ضعف
تاسه و گرانش پدید آید و نبض ضعیف و صغیر گردد و حدقها و چشم بمغاک فرو رود و بینی باریک و برکشیده شود و رنگ روی
همچون رنگ مردگان گردد و دست و پای سرد شود و ناخنان کبود گردد و تشنج اندر عضلهای ساق پای و رانها و زبان
پدید آید و طبیب این علت را معالجت کند باید که ماهر و هوشیار و دلیر باشد تا از صعبی بیمار نترسد و علاج باز نگیرد و صعبی بیمار آن
بود که هرچه بیمار را دهند زود بقی بر آید و تشنگی غالب گردد و هر آب که دهند زود بقی باز گردد و باز تشنه شود و نبض ضعیف
گردد و تشنج پدید آید و اندامها سرد شود و بسیار کسها از این حال افتاده است و طبیبان در آن حال قوت ایشان
نگاه داشته اند و از بیماری بسلامت بیرون آمده بدین سبب طبیب باید تا اندر همه علامتها نگاه میکند اگر چه نبض
ضعیف باشد و قی و تشنج میبیند چون رنگ روی بر جای باشد و دم زدن بنظام بیند نترسد و علاج باز نگیرد و این علت
کودکانرا بسیار افتد بسبب بسیار خوردن ایشان و کار ایشان سلیمتر باشد و آنچه بزرگان و پیران را افتد با خطرتر باشد
خاصه اگر قوی تن و فربه و درنگین و سخت گوشت باشد از بهر آنکه این چنین کسان مستعد باشند استفراغهای صفرایی را یعنی
اندر تن ایشان ماده بسیار باشد و چون ماده اندر حرکت آید و پراکندن گیرد و جزوی گرمی بردارد جزوی دیگر را نگه
باز داشتن و فرو گرفتن دشوارتر بود و مسئله اینست که حکما آنرا ضرورت خلا گویند و این کشیده شدن جزوی مر جزوی را
آن مسئله است و آب دزد و پیاله عدل که ساخته اند دلیل آن مسئله است و باید دانستن که کسانی باشند که نوع بیماری
برازده باشند همچون کسانی باشند که هیضه را برازده باشند و بسیار افتد ایشانرا و از آن منفعت یابند و تن ایشان از
خلط بد پاک شود و کسانی دیگر که مستعد آن نباشند و هیضه افتادن عادت نباشد ایشانرا اگر یکبار افتد با خطر باشد و
این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه اندر تیرماه افتد تیزتر باشد و اندر زمستان نادر افتد و علامت گذارش اندر
علت آنست که بول تیز و بسیار آید و زرد باشد و برنگ صفرایی بود **علاج** چون آگاهی یابند که طعام اندر معده
تباه شد بباید شتافتن و قی کردن تا معده پاک شود و محرور را اندر هیضه منش گشتن و تشنگی بیشتر بود جهد باید کرد تا آب
نیم گرم خورد بسیار تا معده را از طعام تباه شده پاک کند بقی و جلاب و ماء العسل و روغن نشاید خورد اما جلاب و ماء العسل
از بهر دو کار نشاید خورد یکی آنکه هر دو اندر معده محرور تباه شوند و صفرا گردند دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و خداوند
هیضه را غذا باز باید گرفت و آنرا که غذا باز باید گرفت چیزی غذا دهنده نشاید داد و روغن از بهر آن نشاید داد که معده را
ضعیف کند لکن اگر اندر معده سوزشی بود اندکی جلاب خورد تا تیزی آن خلط بنشاند و اگر تشنگی و حرارت با این غالب شود
جلاب با سکنگبین دهند و اگر قی تمام کرده باشد صواب آید که تسکینی دهد جلاب با آب انار ترش دهند خداوند هیضه را
هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بغذا ماند نشاید خورد و بباید خفت از بهر آنکه اندرین علت هیچ چیز از علاج چون چیزی

ناخوردن و خفتن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن خفته باید ساخت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که در خواب شود
و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر سوده اندر آب نار دانگ ترش کنند و از آن آب بجرع میکنند و آب آبی ترش و آب سیب
کوهی و آب اطراف رز سود دارد و اگر این آبها بقی باز گردد اندکی کعک سوده با سویق حب الرمان در این آبها کنند
تا غلیظ شود و اندک اندک میدهند و اگر کعک سوده اندر شراب ترکنند و بخورد او از آن بدهند تا بخورد و بخسبد
صواب بود و محرور را ضمادی سازند از صندل و گل و آبی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم
او نهند و آرد جو اندر آب مورد تر بسرشند و ضماد کنند و نان خشک کهن بسرکه ترکنند و ضماد کنند و آبی را بسرکه بپزند
و بکوبند و گل سرخ و گلنار و افسنتین اندکی مصطکی و روغن مورد با آن بسرشند و ضماد کنند و آبی بسرکه پخته و شکوفه
رز و لحیة التیس و سماق و اقاقیا و گلنار و پوست انار و دست جو همه را با آب مورد ترکنند و ضماد کنند و خاکستر رز خاکستر
گز و خاکستر شاخ رز بسرکه ممزوج ترکنند و بر شکم او مالند و اگر خرد بگلاب سرد ترکنند و بر شکم او بسرشند روا باشد
صفت شراب میوها که قی را باز دارد بگیرند امرود قدید و سیب و حب الآس و زرشک و نار دانگ ترش همه را نیم
کوفته کنند و اندر آب انار ترش ترکنند یک شبانه روز و بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و بفشارند و آن
آب دیگر باره بپزند تا قوامی گیرد و از آن بکار دارند **صفت اقراص الطین** بگیرند گل نجاحی نیم درمسنگ و پنج درم
سنگ کبابه و پنج درمسنگ اقاقیا و سه درمسنگ تفاح اذخر و دو درمسنگ سک و بگلاب بسرشند و اقراص کنند و در میان
کافور نگاه دارند شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب بوذنه **صفت اقراص کندر** بگیرند کندر ده درمسنگ و گل نجاحی
ده درمسنگ اقاقیا و سک از هر یکی دو درمسنگ کافور و مشک از هر یکی دانگی قرنفل نیم درمسنگ همه را بلعاب آبی بسرشند
و اقراص کنند شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب بوذنه بکار برند **نسخه دیگر** بگیرند گل نجاحی از هر یکی ده درمسنگ
کبابه و اقاقیا از هر یکی درمسنگی و نیم کافور دانگی و نیم مشک و قرنفل از هر یکی دانگی شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب بوذنه
صفت اقراص حب الآس بگیرند پوست انار و مازو از هر یکی پنج درمسنگ حب الآس و سماق و گزمازو و گل ارمنی و بلوط
و نشاسته بریان کرده و سنبل یکی از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند شربتی یک مثقال قی و اسهال باز دارد **صفت اقراص**
راسن بگیرند قرنفل ده درمسنگ سک یک درمسنگ قرفه دو درمسنگ راسن خشک یک درمسنگ و نیم مصطکی و افیون و سورنج
از هر یکی یک درمسنگ و نیم همه را بکوبند و ده قرص سازند شربتی یک قرص قی باز دارد و بجوابانند و اگر کار بدان رسد که عرق سرد
کردن آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف او را اندر آب سرد نهند و همی مالند و گل ارمنی اندر سرکه و آب مورد
ترکه ازند و بر پای او طلی کنند و خرقه تر بر سر آن بپوشند و هر ساعت آن خرقه تر میکنند و سرد میدارند و بر پای او میپوشند و اگر
ضعیف و بیهوش گردد عضلهای او را بمالند و سر و بینی و گوش او را میمالند و موی صدغ او میکشند و ماء اللحم و شراب
اندر حلق او میچکانند و اگر تشنج کند خرقها بروغن گرم کرده چرب می کنند و بر عضلهای نهند و موم روغن سازند از روغن بنفشه
و بنفشه و خطمی کوفته و پخته بدین موم روغن بسرشند و پنبه کهن ترکنند و بیفشارند و آن موم روغن بروی طلی کنند و بر پس گردن
او که مبدا عصبهاست و بر عضلهای نهند و اگر اسهال از حد بگذرد خشخاش اندر آب بپزند و نشاسته بریان کرده اندرین آب
حل کنند و بدان حقنه کنند و مرطوب را اگر در حال که حس آن بیابد که طعام اندر معده او تباه شده ماء العسل دهند تا قی کند و معده او را
پاک کند صواب بود و از پس قی اقراص عود دهند **صفت آن** بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی درمسنگی سنبل و مصطکی از هر یکی
نیم درمسنگ عود خام چهار درمسنگ شکر چند وزن همه دارو با شربتی یک مثقال و صفت شراب مشک اندر بابهای گذشته یاد کرده
آمده است و چون از هیضه بیرون آید طعام مرغ خانگی مصوص کرده با آب نار دانگ و آب سماق و مانند آن و اگر مصوص از کبک
یا تذرو باشد بهتر باشد

جزو پنجم از گفتار دهم اندر ضعیفی معده و بد گواریدن طعام و درد معده که از پس طعام خوردن پدید آید و ضعف قوت چهارگانه و اسباب و علاج آن

این جزو شش باب است

باب نخست از جزو پنجم از گفتار دهم اندر یاد کردن احوال ضعیفی معده و انواع آن و علاج آن

هر قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعف معده
بآن پدید آید لکن عادت بیشتری مردمان آنست که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و هر نوعی از انواع سوء المزاج
که در معده پدید آید نوع آن ضعف معده تولد کند و قوت جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و قوت
ماسکه را خشکی که میل بسردی دارد یاری دهد و قوت دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد و بدترین ضعیفی که در معده پدید
آید علامت آنست که نفخ او متهلهل شود یعنی آنکه آفت لیفهای او سست شود و انواع سوء المزاج و انواع و اسباب
و علامات و علاج آن اندر جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج قوتهای معده اندرین جزو یاد کرده آید انشاالله
تعالی

باب دوم از جزو پنجم از گفتار دهم اندر ضعیفی قوت جاذبه و علاج آن

بباید دانست که علامتهای ضعیفی قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و گاه
باشد که بیقراری و تاسه و گردیدن از پهلو بپهلو و خفقان و دوار و سدر پدید آید و گاه باشد که منش گشتن و قی کردن
پدید آید و سبب این عارض بیشتری از خلط صفرایی باشد که در فم معده گرد آمده باشد و علامتها و علاج آن اندر جزو چهارم ازین
گفتار یاد کرده آمده است و آنچه بی ماده و بی خلطی باشد و سبب آن مزاج سرد باشد یا تر و علاج آن بطعامهای لطیف و زودگوار

باید کرد چون تذرو و دراج و کنجشک بشوربا پخته و بریان کرده و بوی ابزارهای خوش کرده چون زیره و کرویا و دارچینی و
نانخواه و زعفران اگر کسی شراب خواهد شراب قابض دهند و بر فم معده ضمادی نهند از گلنار و مصطکی و سنبل و قرنفل و افسنتین
و گل و صبر و آبی پخته و آب برگ مورد تر و بر پهلوی راست خسپد از بهر آنکه خفتن برین شکل یاری دهد بر فرود آمدن طعام از فم
معده و اطراف مالیدن و از پس طعام ریاضت بآهستگی حرکت کردن و بادها که اندر معده باشد شکستن همه علاج این
علتست والله اعلم

باب سوم از جزو پنجم از کتاب دهم اندر ضعیف قوت ماسکه و علاج آن

آفت قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند یعنی گرد آن اندر نیاید و اگر
التفات کند التفاتی ضعیف بود و گاه باشد که اندر معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت را
نخست از ارتعاش معده آگاهی نباشد و بآخر که همه آن ارتعاش غالب شود اندامهای بادی ارتعاش کند و اسباب ضعیف
قوت ماسکه سه نوعست یکی ماده گرم و سوزاننده است که معده را بسوزد و قوت او را ضعیف کند تا طعام را که بدو رسد نگاه
نتواند داشت و گاه باشد که سوء المزاج گرم بی ماده قوتهای معده را ضعیف کند لکن این نادر باشد و بیشتر آن با ماده باشد دوم
ماده سرد و لغزاننده باشد که طعام را از معده بلغزاند سوم ریشها و بثرها باشد که از هر چه ماس او گردد رنجور شود و اگر چه اندک باشد
خواهد که از خویشتن باز دارد و دفع کند علامتها اما علامت ارتعاش پیش از آنکه غالب شود آنست که معده از طعام نخورد(?)
شود اگر چه اندک باشد و خواهد که طعام از وی فرو گذرد و علامت ضعف قوت ماسکه دو گونه است یکی آنکه خداوند علت پندارد
که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و بقی برآمدن گیرد و سبب آن رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی
جرم معده دوم آنکه هر طعامی که خورده شود زود از معده فرود آید و علامت آنکه رطوبت اندر فم معده باشد آنست که اگر چه طعام
اندک خورد پندارد که اگر حرکتی کند طعام او باز خواهد گشت و علامت آنکه جرم معده ضعیف است آنست که تا از طعام ممتلی نشود
این حال پدید نیاید و علامتهای ماده گرم آنست که معده را بسوزاند و علامت سوء المزاج گرم بی ماده اندر بابهای جزو دوم
ازین کتاب یاد کرده آمده است و علامتهای ریشها و بثرها از پیشتر یاد کرده آید علاج اگر سبب علت ماده گرم باشد
نخست آن ماده را بقی از معده بیرون باید کرد و پس از آن رب سیب و آبی و شراب لیمو بکار داشتن و کشکاب با کاورس(?)
باید پخت و میدادن و اگر مدت دراز گردد دوغ گاو پخته با سماق آب کرده باید داد با طباشیر و گل سرخ و گلنار و قرظ و طراثیث
و کهربا چنانکه هر مقداره ستیر(?) از دوغ پنج درم سنگ ازین داروها بر او کنند و غذا کریج(?) و کاورس پوست کنده و عدس مقشر
با آب غوره و آب انار ترش و آب آبی و مانند آن و طیهوج و کبک و جوزه مرغ خانگی بریان کرده و با آب غوره و آب نار دانگ(?)
ترش کرده و بر معده ضمادها که از صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و گوشت آبی و سیب ساخته باشند بر نهادن
و اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نیاید و علاج هم ازین نوع باشد و اگر سبب علت رطوبت لغزاننده باشد
نخست معده را پاک باید کرد بقی گرم یا باسهال با ایارج فیقرا پس گوارش خوزی دادن صفت آن بگیرند هلیله کابلی [illegible]
و بکوبند و بروغن گاو بریان کنند ده درم سنگ ازین هلیله بریان کرده و نانخواه و سعتر از هر یکی سه درم سنگ حب الرشاد پنج درم
خبث الحدید بسرکه پرورده ده درم سنگ همه را بانگبین سرشته داروها کوفته سرشته [illegible] حب الرشاد را ناکوفته سرشته نسخه
دیگر دانه مویز بریان کرده نیم حب الآس از تخم پاک کرده ده ستیر خرنوب نبطی و گلنار و کندر و کزمازو از هر یکی ده درم سنگ
نانخواه دوازده درم سنگ همه را بکوبند و بانگبین بسرشند شربتی از سه درم سنگ تا پنج درم سنگ و شراب مورد و میبه و اطریفل
کوچک سودمند باشد و ضماد از عود خام و سک و گلنار و گل و قرنفل و مانند آن سازند و طعام کبک و تذرو و دراج و کنجشک و
طیهوج و خرگوش ازین جمله آنچه میسر شود بریان کرده و بوی ابزارهای خوش کرده چون زیره و کرویا و مانند آن بکار برند نافع
بود والله اعلم

باب چهارم از جزو پنجم از کتاب دهم اندر ضعیف قوت هاضمه و علاج آن

بباید دانست که انواع سوء المزاج ساده و با ماده و هر طعامی که نه باندازه و نه بوقت و نه بترتیب
خورند و هر طعامی که آن را کیفیتی بد بود یا ناستوده باشد و همه تدبیرها و حرکتها که نه بوقت و نه باندازه باشد همه اسباب نا
گواریدنست و سوء المزاج سرد اگر ساده باشد و اگر با ماده مضرت آن اندر هضم قوی تر از مضرت سوء المزاج گرمست و سوء المزاج
خشک و سوء المزاج تر که اندر سردی و گرمی معتدل باشند اندر هضم آن مضرت نکنند که سوء المزاج گرم یا سرد کند لکن سوء المزاج خشک
بذبول ادا کند و سوء المزاج تر باستسقا و قوت هاضمه اندر قعر معده بیشترست پس هرگاه که اندر هضم تقصیر افتد بباید دانست
که آفت اندر قعر معده است و حال طعام که هضم نیابد از دو بیرون نباشد یا همچنان بر حال خویش بماند و ناگوارید بیرون آید و
تن از وی هیچ بهره نیابد لاغر و بی قوت شود یا اندکی از حال خود بگردد و تباه شود و تن از وی غذای بد یابد و اگر این
تقصیر اندر هضم دوم و سوم و چهارم افتد بیماریهای بد تولد کند چون بهق و برص و سرطان و استسقا و گر و خارش و نمله
و جز آن از بهر آنکه خون که غذا گردد خونی پخته و ملایم طبیعت نباشد و هرگاه که قوت هاضمه اندر طعام اثر نکند و نگوارد بدو علت
ادا کند یکی زلق الامعا و دیگر استسقای طبلی اما استسقا آن وقت ادا کند که هاضمه اندر طعام اثری کند اندک چندانک
بخار را برانگیزاند و سبب آن ضعیفی حرارت غریزی بود بعینه که بامداد که هنوز قوت فروغ آفتاب ضعیف باشد از آبها
و زمینهای تر بخار تر برخیزد و هوا تیره شود و نرم که آن را بتازی ضباب گویند پدید آید و چون قوت آفتاب قوی گردد آن را تحلیل
کند و پراکند اگر سبب تقصیر هضم سوء المزاج با ماده باشد علاج آن سهل تر از علاج سوء المزاج ساده باشد خاصه که محکم گشته

باشد علامتها هرگاه که طعام هضم نشود از معده دیر بیرون شود و گرانی کند و آروغ بوی آن طعام دهد و براز گنده
باشد و تن از طعام بهره نیابد و قوت نگیرد و بیماریها تولد کند چنانکه یاد کرده آمد علاج نخست تعرف اسباب باید کرد
و بدفع و تدارک آن مشغول باید شد و سوء المزاج را بضد آن علاج باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است اگر سبب
بسیاری طعام بوده باشد بباید فرمود تا جایگاهی که هوای آن معتدل باشد بخسبد و آن روز از طعام باز ایستد و شکم او را اگر گرم
کنند و اطراف او را بمالند اگر دیگر روز بنشاط برخیزد اندر گرمابه شود و طعام سبکتر و اندکتر خورد و اگر هنوز گرانی طعام و ناگواری
مانده باشد همین تدبیر کند سه روز تا معده بحال خویش باز آید و خفتن بر دست چپ معده را گرم کند از بهر آنکه جگر بروی مشتمل شود
و خفتن بر دست راست زودتر معده را خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنانست که کیلوس چون تمام شود افشره آن ازین
جانب بجگر اندر آید [illegible] و آنچه بعلاج قوت هاضمه مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و اطریفل کوچک
و گوارش عود و سجزینا اندر شراب کهن دادن و اندر ماء العسل و ضمادهای گرم نهادن و طعامهای گرم و تر و زود گوار
دادن و اگر مزاج گرم باشد میبه و سکنکبین سفرجلی و شراب و آب انار ترش باید داد و طعام مصوص و بادام با آب سماق
و آب غوره و آب انار ترش باید فرمود صفت اطریفل بزرگ بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و بوزیدان و بسفایج
و شیطرج هندی و شش(?) فاقل از هر یکی یک جزو توذری سپید و زرد و لسان العصافیر و بهمنین از هر یکی نیم جزو همه
بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین مصفی سرشته صفت دیگر هلیله و بلیله و املج و تخم کرفس کوهی و شیطرج
هندی و نانخواه و سعتر پارسی از هر یکی یک وقیه سنبل و حماما و فلفل و دوج(?) از هر یکی سه درم سنگ دارچینی چهار درم بلیله سیاه
و [illegible] و نار مشک و نمک هندی از هر یکی نیم وقیه خبث الحدید پرورده سه وقیه خردل یک وقیه و نیم نوشادر نیم درم سنگ همه را
بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و بانگبین بسرشند و انگبین به وزن همه داروها باید صفت داروی دیگر که
اطریفل کوچکست بگیرند هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی [illegible] مصطکی دو وقیه و نیم مقل و [illegible] و زعفران دو وقیه
زوفای خشک دو وقیه مقل را اندر آب گرم حل کنند و بانگبین بسرشند و داروها را بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب
کنند و بانگبین بسرشند صفت داروی دیگر که گوارش عود گویند بگیرند سنبل و تخم کرفس و انیسون و مصطکی از هر یکی
یک مثقال عود هندی خام سه مثقال قرنفل و هلیله کابلی از هر یکی دو مثقال جوز بوا یک مثقال و نیم فلنجمشک دو مثقال و نیم
رماحوز(?) سه مثقال گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی دو مثقال همه را بکوبند و بمیبه بسرشند شربتی سه مثقال صفت
نسخه دیگر بگیرند کهربا و گل سرخ و طباشیر از هر یکی پنج درم عود خام چهار درم مصطکی و تخم کرفس و رماحوز(?) از هر یکی
دو درم مشک دانگی همه را بکوبند و بمیبه و شراب سیب بسرشند و بکار می برند صفت ضمادی نافع بگیرند [illegible]
و [illegible] عود هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور الکندر و قرنفل و سک و جوز بوا و بسباسه و فلنجمشک
و [illegible] و زعفران و بادرنجبویه و اقاقیا و اذخر و قصب الذریره و سنبل و درونج(?) و گل سرخ از هر یکی [illegible] مشک
چندانک بوی او پدید آید همه را بکوبند و بآب مرزنگوش و بآب برگ مورد بسرشند و روغن مصطکی بیامیزند و جالینوس ضمان
کردست که سکنکبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و
مقدار آن چنان باید که بر هر یک من سکنکبین یک اوقیه زنجبیل بر افکنند و ترتیب سکنکبین چنانک گفته آمد میکنند والله اعلم

باب پنجم از جزو پنجم از کتاب دهم اندر ضعیفی قوت دافعه و علاج آن

بباید دانست که بسیار باشد که طعام اندر معده تن درست دوازده ساعت تا پانزده ساعت بماند و علامت
وی آنست که بوی آن طعام از آروغ یافته شود و هر چند طعام لطیفتر بود قوت هاضمه بر وی مستولی تر باشد زودتر از معده
بیرون شود و هر چند غلیظتر باشد قوت هاضمه را با وی بیشتر باید کوشید و از معده دیرتر بیرون شود در جلد دیری و زودی آن
بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه که مدت ماندن طعام اندر شکم کمتر از دوازده ساعت یا افزون تر از بیست
و دو ساعت باشد تن درستی نباشد و آفت یا از جهت جگر و معده و امعا بود یا از جهت طعامی که خورده شود و از ترتیب نا
ستوده که اتفاق افتاده باشد علاج قوت دافعه را اندر بیشتری حالها بچیزهای تر یاری باید کرد که میل بسردی دارد
چون آب میوها و سکنکبین و [illegible] و فلوس خیار شنبر اندر آب کشنا گداخته و مانند آن و هلیله پرورده سودمند باشد و طعام
از [illegible] و آلوی سیاه و خرمای هندی و ماش مقشر و اسفاناخ و روغن بادام سازند نافع بود والله اعلم بالصواب

باب ششم از جزو پنجم از کتاب دهم اندر ضعیفی معده و تخلخل و تشنج آن و علاج آن

از بیماریها که معده را افتد هیچ بتر از آن نیست که تشنج لیفها متخلخل شود و [illegible]
بافت جرم آن سست گردد علامتها علامت وی آنست که هیچ طعام نگوارد و آنچه خورده شود بر معده گرانی کند
و از علامتها انواع سوء المزاج و انواع آماسها هیچ ظاهر نباشد و غذای نیک و ترتیب ستوده هیچ سود ندارد علاج
علاج وی بچیزهای قابض باید کرد چون شراب مورد و اطریفل بزرگ و اطریفل کوچک و گوارش عود که اندر باب چهارم ازین
جزو یاد کرده آمده است و روغن مصطکی مالیدن سود دارد و طعام سخت لطیف و اندک و نازک باید و دراج و طیهوج موافق تر بود
و [illegible] هم بیماریهای معده را خاصه این نوع را سود دارد و پوست [illegible] وی که اندر سنگدان مرغ خانگی بود اندرین باب سخت
نافعست آن را از گوشت جدا کنند و بشویند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل کوچک یا شراب مورد یا میبه بسرشند

و بدمند و جوشیده را بر معده آویخته دارند خاصیت سود دارد اگر مقدار نیم درم سنگ بسایند و با معجونی بسرشند و بدهند منفعت دارد و تدبیر سودن آن چنانست که او را در میان آتش نهند تا سرخ شود و بردارند و در آب سرد افکنند چندین بار تا بطرکد و سست شود و سودن و کوفتن آن آسان تر شود صفت شراب مورد بگیرند مورد دانه سیاه ترتیک من او را اندر سه من آب بپزند تا مهرا شود و بدست بمالند و تخم از وی جدا کنند و دیگر باره بپزند با سه من شکر طبرزد تا بقوام آید و اگر مورد دانه تر نیابند خشک را نیم کوفته کنند و بپزند چنانکه یاد کرده آمد والله اعلم و احکم

جزو ششم از کتاب دهم اندر آماسها و ریشها و بثرهای معده و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو ششم از کتاب دهم اندر آماس خونی که در معده پدید آید

باید دانست که آماس معده بیشتری خونی بود یا صفرایی و آماس صلب کمتر اتفاق افتد لکن گاه باشد که آماس خونی و صفرایی بآخر صلب گردد و آماس بلغمی نیز کمتر افتد و هرگاه که اندر معده آماس خونی پدید آید شهوت طعام باطل گردد و تبهای گرم گیرد و زبان درشت باشد و سرخ و تبها با تاسه و غثیان بود و همه علامتهای خون که معلوم است ظاهر شود **علاج** اگر مانعی نباشد از رگ زدن نخست رگ باسلیق باید گشاد و داروی مسهل و داروی قی بهیچ حال نشاید داد و قی خطرناک تر بود و بر معده روغن آبی باید مالید و آب برگ مورد تر و آب آبی و سیب و گلاب و صندل با موم روغنی که از روغن گل و موم صافی کرده باشند اندر هاون کنند و بمالند تا آمیخته شود و خرقه بدان تر میکنند و بر معده می نهند و آبی و سیب بریان کرده و تراشه کدوی و ساق خرفه و برگ او کوفته بر معده نهادن سود دارد و شراب انار ترش و رب سیب و رب آبی سود دارد و طعام باز باید گرفت و تدبیر لطیف باید فرمود و بر کشکاب و آب انار اقتصار باید کرد و آب با شراب بنفشه و شراب نیلوفر آمیخته باید داد و از پس روز چهارم سه روز پیوسته او را آب لسان الحمل و آب کسنا و آب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه با چهار درم سنگ فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران می باید داد و اگر این آبها هر سه حاضر نباشد از آنچه حاضر باشد سه وقیه باید داد با خیار شنبر و زعفران چنانکه یاد کرده آمد و اندرین سه روز ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشه کدوی تر و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و از روز هشتم تا چهارده روز آب عنب الثعلب و آب کسنا از هر یکی ده جزو و آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی یک جزو شربتی از هر چهل درم سنگ با چهار درم سنگ فلوس خیار شنبر و دو دانگ زعفران بباید داد و اگر از پس هفت روز هنوز حرارت بر جای خویش باشد این شربت بی آب بادیان و آب کرفس باید داد و اگر طبع نرم باشد بعوض خیار شنبر اقراص طباشیر باید داد یا نیم درم سنگ یا یک درم سنگ قرص گل با رب سیب و رب آبی می باید داد و ضماد از عنب الثعلب با کشنیز خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم صافی و روغن بنفشه و روغن گل باید ساخت و از پس چهارده روز که حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس بباید پخت از هر یکی ده درم سنگ و با روغن بادام باید داد **صفت اقراص طباشیر** بگیرند طباشیر چهار درم سنگ گل سرخ پنج درم سنگ بزر الحماض بریان کرده هفت درم سنگ صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و گل مختوم و بلوط از هر یکی پنج درم سنگ زرشک پاک کرده هفت درم سنگ حب الآس پاک کرده چهار درم سنگ نشاسته بریان کرده سه درم سنگ اقراص کنند شربتی یک مثقال **صفت قرص گل** بگیرند گل سرخ شش درم سنگ بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم سنگ شربتی نیم درم سنگ تا یک درم سنگ و اندر بعضی نسختها نشاسته بریان کرده آورده اند اگر حرارت ساکن تر بود اقراص گل بدین نسخت باید کرد گل سرخ شش درم سنگ بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم سنگ اکلیل الملک و بابونه و فقاح اذخر از هر یکی سه درم سنگ مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم سنگ همه را بکوبند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب جوشیده و صافی کرده دهند **صفت ضمادی نافع** بگیرند بیخ خطمی یک وقیه بابونه و بنفشه از هر یکی یک وقیه و آرد جو و برگ خطمی از هر یکی دو اوقیه اکلیل الملک یک اوقیه بیخ سوسن یک اوقیه و نیم موم زیت سه و روغن بنفشه و روغن گل از هر یکی پنج ستیر زعفران نیم اوقیه بسازند چنانکه رسم است و بر خرقه کتان اسطبر طلی کنند و بر معده بنهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند بابونه دو اوقیه بیخ خطمی دو اوقیه افسنتین رومی یک وقیه و نیم سنبل پنج درم سنگ بیخ سوسن یک اوقیه اکلیل الملک یک وقیه و نیم پیه بط گداخته یک اوقیه موم زرد چهار اوقیه روغن گل و روغن خیری یا روغن سوسن از هر یکی پنج اوقیه و اندر بعضی نسختها بعوض اکلیل الملک شبت آورده اند جالینوس میگوید من عادت دارم که آماس معده را صبر و مصطکی و موم و روغن ناردین سازم بدین صفت صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال موم هشت مثقال روغن ناردین یک اوقیه زفت رومی یک اوقیه زفت و موم را اندر روغن در آب مضاعف بگدازم و چون سرد شود صبر و مصطکی سوده بروی افکنم و بمالم تا چون مرهم شود و گاه باشد که حاجت آید که صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال و نیم کنند و اگر قوت ضعیف باشد و طعام اندر معده قرار نگیرد یک مثقال برغوث خشک اندرین ضماد زیادت کنند و گاهی عصاره افسنتین نیز زیادت کنند و هرگاه که داروها چهار مثقال شود دو اوقیه موم کنند و دو اوقیه روغن **صفت روغنی** که اندرین ضماد بکار آید بگیرند روغن زیت یک رطل بغدادی سنبل نیم اوقیه مصطکی و سعد و قسط و اذخر و قصب الذریره از هر یکی ده درم سنگ همه را بکوبند و با روغن بیامیزند و اندر آفتاب نهند یک هفته پس بدست بمالند و بیفشارند و ثفل از وی جدا کنند و آن ثفل نیز ضمادی سودمند باشد و طعام ماش مقشر و برگ چغندر و لبلاب و اسفاناخ و سلق و کدو باشد به روغن بادام و اگر قوت ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر تب آهسته بود جوزه مرغ خانگی با ماش و برگ چغندر و غیر آن بخته روا باشد و لکن چون بیست روز از بیماری بگذرد و تب آهسته نشود جوزه نشاید داد و هرگاه که ماده رقیق تحلیل پذیرد و آنچه غلیظ تر باشد بجای ضمادهای تحلیل کنند که اندر علاج آماس بلغمی یاد کرده آید بکار باید داشت و هرگاه که آماس پخته خواهد شد و ریم خواهد گرد آمد و بخوا

کشاد نخست درد زیادت شود و تب تیز گردد هرگاه که پخته شد درد آهسته تر شود و آماس بر حال خویش باید یاری باید دادن تا گشاده شود و طریق یاری دادن و گشادن وی آنست که شیر تازه و آب گرم میدهند و دست بر معده همی مالند و می جنبانند و اگر گشاده نگردد ماء العسل گرم دهند و انجیر خشک و مویز نقل میفرمایند که و اگر دیر تر گشاید مقداری خردل کوفته بدمند **صفت شربت پزانندهٔ و گشاینده** بگیرند شراب انجیر دو وقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم سنگ گرم کنند و دو دانگ زعفران و دانگی و نیم صبر در وی گدازند و بوی دهند و اگر تب آهسته نباشد یا اگر ترسند که معاودت کند همه تنها اندر آب گرم گداخته دهند با خیار شنبر **صفت داروی دیگر پزاننده** بگیرند تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی از هر یکی راست راست و بکوبند و بامداد و شبانگاه سه درم سنگ با چهار وقیه شیر خر یا شیر بز بدهند هرگاه که گشاده شود نشان وی آنست که بیمار را بلرزاند و آماس فرو نشیند و اگر چیزی ترش و تیز بخورند معده او بسوزد و درد خیزد و اندر ثفل طعام ریم و خون پدید آید و درد اندر میان دو کتف باشد یا زیر ناف یا فم معده علاج وی آنست که اگر حرارت غالب بود جلاب میدهند و اگر حرارت غالب نباشد ماء العسل میدهند تا معده را بشوید و پاک کند و از پس ماء العسل داروی ویا نده دهند **صفت آن** بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی پنج درم سنگ گلنار و گل سرخ و کهربا از هر یکی دو درم سنگ گل ارمنی سه درم سنگ همه را بکوبند و بیزند و با رب سیب و رب آبی میدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند خشخاش ده درم سنگ صمغ عربی و کثیرا از هر یکی یک درم سنگ گل سرخ و گلنار و حب الآس و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و زعفران و کهربا از هر یکی نیم درم سنگ همه را بکوبند و بیزند و با آب سماق بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربتی یک مثقال با آب سرد یا بلعاب اسبغول گاه گاه میدهند نافع بود

باب دوم از جزو ششم از کتاب دهم اندر آماس صفرایی که در معده پدید آید و علاج آن

علامتها علامت آماس صفرایی آنست که رنگ روی زرد بود و زودی گراید و دهان تلخ باشد و تب سخت گرم و سوزان بود و تشنگی غالب **علاج** این بعلاج آماس خونی نزدیکست الا اندر علاج این تدبیرهای تری آرنده و سرد کننده تر از آن باید و این چنان باشد که کشکاب سرطانی دهند با آب انار ترش شیرین بهم آمیخته و کشکاب سرطانی آنرا گویند که سرطان اندر وی پخته باشند و آب کدو و آب انار آمیخته و آب خیار و آب تخم خرفه و یک درم سنگ مغز تخم خیار کوفته با آب کسنا و اندکی شکر این همه موافق بود و ضمادها که از تراشه کدو و خطمی و آرد جو و آب خیار با درنگ سازند سود دارد و اگر از لسان الحمل و برگ و ساق خرفه و خطمی و آرد جو و طحلب سازند سخت نیک باشد و از پس چهارده روز تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است می باید کرد **صفت قرص گل** که اندرین باب بکار آید بگیرند گل شش درم سنگ زعفران و سنبل از هر یکی دو درم سنگ بیخ سوسن و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم سنگ کثیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درم سنگ همه را بکوبند چنانکه رسمست و با آب سه دبسرشند و اقراص کنند شربتی یک درم سنگ و بعضی از آن حبها کنند بر رسم حب السعال و در زیر زفان دارند

باب سوم از جزو ششم از کتاب دهم اندر آماس بلغمی که در معده پدید آید و علاج آن

علامتها علامت آماس بلغمی اندر معده آنست که آرزوی آب هیچ نباشد و آب دهان بسیار بود و آرزوی طعام بسیار بود و تب آهسته بود و آماس نرم و تشنگی هیچ نباشد **علاج** علاج آن بخلاف آماس خونی و صفرایی بود و از اول که آماس پدید آید هر بامداد آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با دو درم سنگ روغن بادام شیرین بباید داد و از پس هفت روز مطبوخ اکلیل الملک با روغن بید انجیر و روغن بادام دادن **صفت مطبوخ** بگیرند اکلیل الملک و بیخ بادیان از هر یکی ده درم سنگ همه را اندر چهار رطل آب بر طل بغداد بپزند تا بیک رطل باز آید هر بامداد چهار وقیه با دو درم سنگ روغن بید انجیر و سه درم سنگ روغن بادام شیرین بدهند **صفت مطبوخی دیگر** بگیرند بیخ بادیان ده درم سنگ انیسون سه درم سنگ فقاح اذخر و مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درم سنگ پرسیاوشان پنج درم سنگ همه را بپزند چنانکه یاد کرده آمد و بپالایند هر بامداد چهل درم با سه درم سنگ روغن بادام شیرین و دو درم سنگ روغن بید انجیر بدهند و شراب وفا که اکلیل الملک اندر وی پخته باشند سودمند بود هم با روغن بید انجیر و روغن بادام **صفت ضمادی آزموده** بگیرند جعده و اکلیل الملک و حاما و بابونه و شبت از هر یکی ده درم سنگ افسنتین و سنبل از هر یکی هفت درم سنگ صبر هشت درم سنگ مصطکی ده درم سنگ کندر شش درم سنگ بیخ خطمی پانزده درم سنگ اشق و جاوشیر و مقل و میعه تر از هر یکی ده درم سنگ پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی دو وقیه موم زرد نیم رطل بغدادی روغن سوسن و روغن ناردین از هر یکی پنج رطل مقل و جاوشیر و اشق با یک وقیه و نیم زعفران سوده اندر شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و اندر بعضی نسختها همی آید که بیست درم سنگ کثیرا کوفته و بیخته با این داروها بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند خاکستر چوب رز و سعد و اذخر و سنبل بکوبند و بسرکه بسرشند و روغن ناردین و روغن سنبل بر معده همی مالند و طعام با لیمون و لبلاب و کرنب و برگ چغندر و چغندر با روغن زیت و روغن بادام پخته دهند و بجای آب ماء العسل خورد

باب چهارم از جزو ششم از کتاب دهم اندر آماس صلب که در معده پدید آید و علامات و علاج آن

آماس صلب از ابتدا کم افتد و بیشتر آماسهای گرم باشد که بآخر صلب شود و آماس بلغمی نیز باشد که صلب گردد **علامتها** وی آنست که بیماری دراز بوده باشد و حرارت و تب آهسته گشته و معده سخت بود و گرانی کند و تن لاغر شود و اندیشهای بد و وسواس پدید آید **علاج** پیوسته شیر اشتر دادن علاجی صوابست و خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بید انجیر بر چکانیده سود دارد و اگر ماء الاصول قوی تر باید فقاح الاذخر

و مصطکی و بر بیپا و شان اندر وی زیادت کنند و اگر با روغن بید انجیر دو درسنگ روغن سوسن دو درسنگ روغن بادام
برین ما الاصول بر جکانند صواب باشد و اگر این روغنها با ما الاصول دهند روا باشد و اقراص سنبل دادن سود دارد صفت
اقراص سنبل بگیرند ساج الاذخر و سلیخه و گل سرخ و ریوند چینی و مقل ازرق و قصب الذریره و سنبل از هر یکی سه درسنگ
زعفران و انیسون و قسط و مر و اشق و بلیل از هر یکی یک درسنگ مصطکی دو درسنگ اقراص کنند هر یکی یک مثقال شربتی یک
قرص با سیجه **صفت ضمادی** که اندر علاج آماس صلب و علاج دبیله سود دارد بگیرند اکلیل الملک و حلبه و بابونه و حب الغار
و خطمی و افسنتین از هر یکی یک جزو اشق و مقل از هر یکی چهار یک جزوی انجیر خشک بیست عدد انجیر را اندر شراب شیرین بپزند
و با انگبین بسایند و صمغها را اندر شراب حل کنند و داروهای کوفته و انجیر سوده با انگبین همه را بهم بسرشند و بر آماس بنهند
صفت ضمادی دیگر بگیرند تخم کرنب و مغز بادام تلخ و اشق و مقل و میعه تر و مر و سنبل و مصطکی و سعد و اذخر از هر یکی راستا
راست صمغها را بشراب حل کنند و داروهای خشک بکوبند و بسرشند **ضمادی دیگر** بگیرند تخم کتان و حلبه و تخم کرنب از هر یکی بیست
مر و سنبل و سعد از هر یکی سه درسنگ مقل و مصطکی از هر یکی هفت درسنگ اشق سه درم صمغها را اندر شراب حل کنند و داروها را بشراب
بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند مقل ده درسنگ اشق و سنبل از هر یکی دو درسنگ موم سه درسنگ روغن ناردین یازده
درسنگ حب البان ده درم تخم کرنب ده درم مصطکی پنج درم صمغها را بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند **ضمادی دیگر**
بگیرند بنفشه خشک ده درم گل سرخ پنج درسنگ سنبل سه درسنگ قصب الذریره و سعد و اذخر از هر یکی دو درسنگ مصطکی سه
درسنگ آرد حلبه بیست درسنگ گل بابونه و خطمی سپید و آرد جو از هر یکی ده درسنگ همه را بلعاب تخم کتان بسرشند و معده را
بروغن ناردین چرب کنند و این ضماد بر نهند و هر وقت که طعام خواهد خورد پیش از آن بچهار ساعت بردارند و چون طعام خورده باشد
بعد از آن بچهار ساعت بر نهند و طعام او از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بجای آب هر وقت جلاب خورد یا ماء العسل
یا شیر اشتر اگر بیشتر باشد سودمند بود

باب پنجم از جزو ششم از گفتار دهم

اندر دبیله که اندر معده پدید آید و علاج آن **علامتها** هر گاه که آماس گرم بدان ادا کند که تن لاغر شود و چشمها
دور اندر افتد و اسهال و قی پدید آید و تب ساکن گردد و بول اندک آید و معده سخت گردد چنانک اگر انگشت که بر او نهند فرو نشیند
بباید دانست که آماس دبیله گشت و هر گاه که با این حال معده را درد خیزد و اطراف سرد شود علامتی بد بود **علاج** هر گاه که
علامتهای آماس گرم پدید آید بزودی فصد باید کرد و شربتها و طلیها که یاد کرده آمده است بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن
و کم کردن تا دبیله نگردد و هر گاه که دبیله گشت چاره نباشد از آنک آنرا بباید پزانید تا بگشاید و پاک شود و طریق پزانیدن وی
آنست که هر ساعت شیر تازه گرم کرده و آب گرم می دهند نگاه میکنند تا آماس هیچ نرم تر میشود و انگشت در وی می نشیند اگر نرم تر
نمیشود طبیخ حلبه و حسک با آب گرم کرده با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر می باید داد **صفت داروی** آزموده بگیرند ططشقوق
خشک ده سنگی و نیم تخم مرو و حلبه از هر یکی یک درسنگ همه را بکوبند و بپزند و باسه وقیه شیر خر یا شیر بز تازه و گرم کرده بدهند
سخت نافع بود **صفت ضمادی** که آزموده اند بگیرند ططشقوق خشک یک وقیه حلبه دو وقیه تخم مرو چهار وقیه بکوبند و بپزند در روغن
کنجد چرب کنند و شیر تازه بسرشند و گرم کنند و بر آماس نهند و در آب گرم که گرمی آن تن را خوش آید می نشینند و انجیر خشک و بابونه
و حلبه و مقداری افسنتین در وی بپزند تا چون عصیده شود و بر آماس نهند و انجیر و بابونه و حلبه پزانند و نرم کننده اند و افسنتین
قابضست و قوت دهنده و اولیتر آنست لابد که صواب است که داروهای معده بی داروی قوت دهنده نباشد چون آماس نرم شد
و اثر پختگی پدید آمد بباید فرمود تا بستری نرم بغایت نرم بیفکنند و چادر افرازند تا بران بستر بخسبد چنانک معده بر بستر نهاده
باشد تا فشرده شود و بگشاید و نشان گشاده شدن اندر باب آماس خونی یاد کرده آمده است و تدبیر و داروهای آن هم اندر آن
باب یاد کرده شده است و هر گاه که بقی ریم و خون بر آید نشان نومیدی قوی تر بود از نشان امیدواری و صبر با آب
گشنا دادن یا ایارج فیقرا دادن اندرین وقت صواب باشد تا معده را بشوید و ریم را باسهال بیرون آرد و اگر بدین
علاجها گشاده نشود علاجها که اندر آماس صلب یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و طعام اندر اول علت زرده خایه
مرغ نیمبرشت باشد ماء الشعیر یا حسو از نشاسته و کشک جو و اندر آخر علت شوربای مرغ و شبت و حلبه اندر وی پخته

باب ششم از جزو ششم از گفتار دهم اندر ریشها و بثرهای معده و علاج آن

ریشها و بثره که اندر معده بر آید سبب آن خلطی بود تیز و سوزاننده و این خلط یا اندر
معده تولد کند از خوردنیهای گرم و تیز یا از نزله گرم و تیز باشد که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر بمعده آید **علامتها**
علامتهای ریش معده چهار نوعست **یکی** آنک آروغ و بوی دهان ناخوش بود **دوم** آنک کام و زفان خشک میشود
سوم آنک قی بسیار افتد **چهارم** آنک در قی پوست که از سر ریش بخیزد پدید آید و گاه باشد که این ریشها بر مری بود
و گاه باشد که بر فم معده بود و گاه باشد که اندر قعر معده بود و گاه باشد که این ریشها بر روده ها بود اما آنچه بر مری بود
درد آن بوقت گذشتن طعام اندر حلق از پس گردن میان دو کتف پدید آید خاصه اگر طعامی درشت تر بود یا طعمی قوی
دارد و اگر بر فم معده باشد بوقت گذشتن طعام درد نکند لکن چون بفم معده رسد درد اندر مغاک سینه پدید آید
و باشد که نفس کوچک شود و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوسته ریش اندر قی پدید آید و اگر اندر قعر معده
باشد تا طعام اندر معده قرار نگیرد درد نخیزد و این درد فروتر از مغاک سینه پدید آید تا نزدیک ناف و بدان جمعی نباشد

که بقعر معده بود و پوست ریش اندر براز پدید آید و اگر اندر امعا بود تا طعام از معده بیرون نشود درد نخیزد و جایگاه درد
فروتر باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید و این پوست بادیگر بود و هر گاه که این امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی دهند که
در وی سرکه و خردل بود **علاج** آنرا که ریشها و بثرهای معده تازه پدید آید نخست فصد باید کرد خاصه اگر علامتهای غلبه خون ظاهر
بود و دوغ ترش که از شیر گاو و بسیار گرفته باشند مقدار ده ستیر با یک درسنگ طباشیر و یک درسنگ گل سرخ و یک درسنگ
گلنار سود دارد **صفت شربتی** سودمند بگیرند شیر گاو ده ستیر آب سماق ده ستیر آب غوره پنج ستیر همه با هم بیامیزند و
سنگ تاب کنند تا آبها برود و شیر بماند این شیر را با شراب انار ترش بدهند و آنرا که ریشهای کهن شده باشد و خورده میشود
نخست معده را باید شست بجلاب و ماء العسل و نباید گذاشت که قی افتد از بهر آنک قی معده را برنجاند و مضرت بزرگتر از منفعت
باشد و اگر کهن شده باشد و گوشت مرده پدید آورده یا ایارج فیقرا آنرا پاک کند و چون پاک شده باشد دوغ ترش یا رب آبی ترش و رب
انار ترش و کشکاب با آب انار ترش می باید داد و آنرا که صفرا غالب بود و منش بشورد و تشنگی دارد و ناشتا آب سرد بسیار دهند و بدان
قی فرمایند و اگر بناشتا قی نتواند کرد کشکاب دهند با آب انار ترش از پس آن آب سرد بسیار دهند تا قی کند و از پس قی دوغ ترش و
طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ میدهند و اگر باستفراغی حاجت آید استفراغ بخیار چنبر باید کرد و آب گشنا و اگر اسهالی پدید آید اقراص
طباشیر باید داد و رب میوهای قابض یا کشکاب که از بست جو پخته باشند و اگر خورده شده باشد بعلاجها که اندر باب خون بر آمدن
از گلو یاد کرده آمده است مشغول باید شد و بر معده ضمادها از طلب و تراشه کدو و تر و خطمی و سماق و مازو و گلنار و رامک و گل سرخ و آب
برگ خرفه و آب غوره و آب سیب ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد تر می باید نهاد و همه انواع ریشها و بثرها را فلونیا و شراب
افسنتین همه انواع ریشها و بثرها را سود دارد و اقراص کهربا نیز سود دارد خاصه اگر خون از گلو بر افتد و طعام بطون کاو و گوشت
گوساله بسرکه و بطون بز بسرکه و جوزه مصوص آب غوره و بآب سماق و آب انار ترش و آب ریواج و آب لیمو و آب ترشی ترنج فرنج
فی الجمله درین باب بحسب مشاهده تصرف باید داد والله اعلم بالصواب تمام شد گفتار دهم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر احوال جگر و بیماریهای وی و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین از گفتار یازدهم

اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج که اندر وی پدید آید و علامتها و علاج آن و این جزو یازده باب است

باب سوم اندر آماس صلب اندر جگر

باب چهارم اندر آماس عضله شکم

باب پنجم اندر آماس که از زخمی و صدمه افتد

باب ششم اندر آماس سرد اندر جگر

گفتار دوازدهم اندر احوال سپرز و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار چهار بابست

باب نخستین اندر احوال و افعال سپرز و انواع سوء المزاج آن

باب دوم اندر ضعیفی قوتهای سپرز و علامات و علاج

باب سوم اندر احوال آماسهای سپرز و علامات و علاج آن

باب چهارم اندر درد سپرز که از باد بود

گفتار سیزدهم اندر بیماریها که از بیماری جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین اندر یرقان از هر جنس و علامات آن و این جزو نه بابست

باب نخستین اندر شناختن احوال یرقان بطریق کلی

باب دوم اندر یرقان زرد که از گرمی جگر بود

باب سوم اندر یرقان زرد که سبب آن بسیار خوردن طعامها و شراب گرم و تولد صفرا بود

باب چهارم اندر یرقان که سبب آن گرمی مزاج همه تن بود

باب پنجم اندر یرقان که سبب آن بسته شدن مسام همه تن بود

باب ششم اندر یرقان که سبب آن سدهٔ جگر بود

باب هفتم اندر یرقان بحرانی

باب هشتم اندر یرقان که از آماس جگر و از گزیدن جانوران بد تولد کند

باب نهم اندر یرقان سیاه

جزو دوم اندر استسقا و انواع آن و این جزو شش بابست

باب نخستین اندر شناختن استسقا و احوال و انواع آن

باب دوم اندر سوء القنیه

باب سوم اندر استسقای زقی که با گرمی بود

باب چهارم اندر استسقای زقی که با سردی جگر بود

باب پنجم اندر استسقای طبلی

باب ششم اندر استسقاء لحمی

گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر انواع اسهال و سحج و زحیر و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر انواع اسهال که سبب آن مادهٔ بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده آید و اسهال تولد کند و این جزو پنج بابست

باب نخستین اندر اسهال دماغی

باب دوم اندر اسهال مراری

باب سوم اندر اسهال کبدی

باب چهارم اندر اسهال خون که از جگر بود

باب پنجم اندر اسهال که مادهٔ آن از همه تن آید

جزو دوم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال معدی و این جزو چهار بابست

باب نخستین اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه باشد

باب دوم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعف ماسکه باشد

باب سوم اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن طعامهای بد و طعامهای چرب باشد

باب چهارم اندر اسهال معدی که سبب آن بسیاری مادهٔ سودا بود که از سپرز بمعده آید

جزو سوم اندر اسهال معوی یعنی اسهالی که از روده بود و این جزو چهار بابست

باب نخستین اندر اسهال معوی که آنرا زلق الامعا گویند

باب دوم اندر سحج

باب سوم اندر سحج و ریش رودها و اسهال خون

باب چهارم اندر زحیر

گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر بیماریهای مقعده و شرج و بیرون آمدن و باز گردیدن مقعده و شقاق و بواسیر و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت بابست

باب نخستین اندر سستی شرج و بیرون آمدن مقعده

باب دوم اندر علاج شرج سست که ریش باشد

باب سوم اندر سستی شرج و بیرون آمدن ثقل بی مراد

باب چهارم اندر شقاق مقعده

باب پنجم اندر خارش مقعده

باب ششم اندر بواسیر

باب هفتم در ناصور

گفتار شانزدهم اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر رودها تولد کند و اسباب و علامات و علاج آن و این سه بابست

باب نخستین اندر یاد کردن احوال کرمان و اسباب تولد ایشان و انواع آن و علامات تولد ایشان

باب دوم اندر کرمان دراز و حب القرع

باب سوم اندر کرمان خرد

گفتار هفدهم اندر انواع قولنج از هر جنس و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار ده بابست

باب نخستین اندر پیچش ناف و درد شکم

باب دوم اندر قولنج و انواع آن

باب سوم اندر قولنج که سبب آن ثفل خشک بود

باب چهارم اندر قولنج که سبب آن بلغم غلیظ بود

باب پنجم اندر قولنج که سبب آن بادهای غلیظ بود

باب ششم اندر قولنج که سبب آن آماس بود

باب هفتم اندر قولنج فتقی و التوایی

باب هشتم اندر قولنج که سبب آن ضعیفی قوت دافعهٔ قولون بود

باب نهم اندر قولنج که سبب آن باطل شدن حس قولون بود

باب دهم اندر ایلاوس

گفتار هژدهم اندر احوال گرده و مثانه و بیماریهای آن و علامات و علاج آن و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر سوء المزاج گرده و آماسهای آن و ریش و ضعیفی و لاغری آن و این جزو پانزده بابست

تمام شد فهرست کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و حسن توفیقه

گفتار یازدهم جزو نخستین باب نخستین

از کتاب ششم اندر احوال جگر و بیماریهای آن و اسباب و علاج آن و این گفتار سه جزوست — از گفتار یازدهم اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج که در وی بدید آید و علامات و علاج آن یازده بابست — از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر یاد کردن احوال جگر بر وجه کلی

تشریح جگر اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و آنچه بدین جایگاه یاد باید کرد اینست گفته میشود بباید دانست که جگر عضوی شریفست و همچنانک دل محل قوت حیوانیست و دماغ محل قوت نفسانیست جگر محل قوت طبیعیست و غذا یافتن اندامها و پرورش تن بدوست از بهر آنک غذای استینی خونست و افشره کیلوس که از معده بجگر رود اندر جگر خون گردد و قوت هاضمه که افشره کیلوس را خون گرداند اندر گوشت اوست و قوت جاذبه و ماسکه و دافعه اندر رگهاییست که اندر میان گوشت او پراکنده است و در اندامهای دیگر همچنین قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است لکن اندر معده و جگر بیشتر و ظاهرترست و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او باندازهٔ تن مردم بود بزرگترست و درازتر و درازی و کوتاهی انگشتان نشان بزرگی و کوچکی جگرست و سرخی و سپیدی و نازکی رنگ روی نشان درستی قوت اوست و زردی وی نشان گرمی اوست و تیرگی نشان سردی و خشکی بود و رنگی که برنگ ارزیز ماند نشان سردی اوست لکن بزرگی نشان سردی و خشکی بود و فربهی که از پیه بود نشان سردی و تری بود و فربهی که از گوشت بود نشان گرمی و تری باشد و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رگهای ظاهر و سطبر نشان گرمی و بزرگی بود و رگهای باریک و پوشیده نشان سردی و کوچکی بود و هر گاه که اندر کار دیگر اندامها که فضلها را از وی بخویشتن کشند چون سپرز و زهره و گرده خللی و تقصیری افتد اندر کار جگر نیز خلل بدید آید و خون که اندر وی تولد افتد صافی و پاکیزه نباشد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج گرم که اندر جگر بدید آید و علاج آن هر گاه که اندر جگر سوء المزاج گرم بدید آید اخلاط که در وی تولد کند بسوزد و تبها و ریشها و بیماریهای گوناگون بدید آید علامتها سوء المزاج از دو بیرون نباشد یا با ماده باشد یا بی ماده اگر بی ماده بود علامت وی آنست که آرزوی طعام بود و تشنگی غلبه

کند و هر چند که آب خورد تشنگی زایل نشود و طبع خشک باشد و زفان درشت و رنگ روی زرد و نبض سریع و بول سرخ بود و اندامها
و اخلاط گداختن گیرد و تن لاغر میشود و گاه باشد که رودها بسبب گذشتن اخلاط سوخته و گداخته ریش گردد و پیچ و اسهالی که تبع آن
باشد پدید آید و اگر سوء المزاج با ماده بود علامت وی آنست که با این علامتها قی سبز و سرخ و زرد و گرانی و اسهال صفرای پدید
آید و اندر جانب راست گرانی باشد و تبهای گرم آید و گاه باشد که اخلاط بسوزد و از آن سودا تولد کند و علامتهای ماخولیا پدید
آید و هر گاه که اسهال غسالی بود یعنی همچون آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند و شهوت ساقط بود باید دانست که جگر
ضعیف شده است و هر گاه که اسهال همچون دردی شراب بود باید دانست که خون سوخته شده است و هر گاه که اندر جگر آماس بوده
باشد و براز سیاه و غلیظ گردد باید دانست که گوشت جگر است که پوسیده شده است و هر براز سیاه که از پس این حالها پدید
آید که یاد کرده شد نشان این آفتها بود و گاه بود که براز سیاه علامت بد حالی نباشد **علاج** اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد
تدبیر بگردانیدن مزاج باید کرد بشربتهای خنک چون کشکاب و آب خیار و آب کدو و سکنگبین و آب کسنه و آب
عنب الثعلب و شراب غوره و شراب ترشی ترنج و اسبغول با شکر اندر آب انار ترش و دوغ ترش صافی کرده و کشکاب با آب انار
ترش آمیخته کسی اگر حرارت سخت غالب بود سود دارد و آب سرد نیز ناشتا سود دارد خاصه اگر مرد جوان باشد و روزگار گرم و کشکاب
سرطانی و طباشیر اندر آب سرد و آب تخم خرفه با سکنگبین و شراب ریواج و مانند آن دادن موافق بود و اگر سوء المزاج با ماده باشد
نخست استفراغ کنند بمطبوخ هلیله زرد و آلوی سیاه و خرمای هندو و شیرخشت و آب لبلاب و آب عنب الثعلب و آب کسنه با فلوس
خیارشنبر و شکر مسهلی لطیف است و نیز آب با سفوف هلیله و شیر اشتر هم با سفوف هلیله و آنرا که تب نباشد دادن صواب باشد
روز نخست چهل درسنگ شیر آب دهند با سه درسنگ سفوف هلیله و روز دوم شصت درسنگ هر روز بیست درسنگ زیادت
میکنند تا روز هفتم **صفت سفوف هلیله** بگیرند هلیله زرد ده درسنگ لک مغسول سه درسنگ طباشیر دو درسنگ تخم بادیان
یک درسنگ شربتی سه درسنگ و آنرا که تخم بادیان احتمال نکند بعوض آن تخم کشوث کنند **صفت سفوف** که با شیر اشتر دهند
بگیرند هلیله زرد ده درسنگ لک مغسول گل و طباشیر از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درسنگ تخم بادیان یک درم انیسون یک درم شربتی
سه درسنگ و اگر خواهند که طبع نرمتر شود اندرین سفوف چهار درسنگ بنفشه خشک زیادت کنند ثابت بن قره میگوید کسنه همه چارپایهای
جگر را سود دارد و آنرا که حرارت غالب بود با سکنگبین دهند و آنرا که حرارت آهسته باشد با شراب انگوری صافی و سپید دهند و
کسنه هر چه طلع تر بود دهند تر از بهر آنک اگرچه کسنه طلع از حرارتی خالی نباشد سدهای جگر را بگشاید **صفت قرص انبرباریس**
که خداوند جگر گرم را سود دارد بگیرند عصاره زرشک یا زرشک پاک کرده ده درسنگ گل طباشیر از هر یکی پنج درسنگ تخم کسنه
و تخم خیار پاک کرده و تخم کدوی پاک کرده و تخم خرفه از هر یکی سه درسنگ شربتی دو مثقال با سکنگبین که با آب کسنه و آب عنب الثعلب و شکر
و اگر با سوء المزاج سده باشد یک درسنگ تخم بادیان اندرین قرص زیادت کنند **صفت قرص کافور** خداوند جگر گرم را با دوغ
بمنه سود دارد بگیرند گل و طباشیر و صندل سپید از هر یکی سه درسنگ تخم کسنه و تخم خرفه و مغز تخم کدو و تخم کوک از هر یکی دو درسنگ
کثیرا یک درسنگ کافور دو دانگ و اتم مثقال اقراص کنند هر یک دو درسنگ و اگر طبع نرم باشد و خواهند که باز دارند اقراص طباشیر
دهند بارب آبی که با کشکاب که از بسته بوجه باشد **صفت اقراص طباشیر** بگیرند بزر الحماض و گل طباشیر و زرشک
پاک کرده از هر یکی پنج درسنگ لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی یک درم زعفران نیم درم و اگر بیمار را سرفه باشد اندرین قرص صمغ
عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی یک درسنگ و بسوس دو درسنگ زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند **صفت قرصی دیگر**
بگیرند گل سپید و گل نیلوفر از هر یکی ده درسنگ برگ گل سرخ دوازده درسنگ صندل سرخ و لک مغسول و فوفل از هر یکی هفت درسنگ
زعفران سه درسنگ ریوند چینی پنج درسنگ طین قبرسی و مصطکی و پر سیاوشان از هر یکی سه درسنگ کافور دو درسنگ نیم همه را
بآب عنب الثعلب و آب کسنه با سرشند و اقراص کنند دینار سنگ و دینار سنگ شربتی یک قرص اندر آب کاکنج که اندر آب عنب
الثعلب کرده آب کسنه و ضمادها از صندل و آب برگ خرفه و آب کوک و آب کدوی و آب برگ مورد و موم صافی و روغن گل سازند و اگر
طبع نرم باشد داروهای قابض اندروی زیادت کنند **صفت ضمادها** گل و صندل و کافور بگلاب بسایند و بر جگر نهند و برگ خرفه
بکوبند و روغن گل بر چکانند و آنرا چون مرهمی کنند و بر نهند و آب خیار با زرنک و آب کدو بگیرند و خطمی خشک سوده بدین آبها
بسرشند و روغن گل بر چکانند و بر نهند و اگر بست جو و بست عدس بدین آبها بسرشند روا باشد و سود دارد و اسبغول
بگلاب تر کنند و روغن بر چکانند و بر نهند و صندل سرخ و صندل سپید از هر یکی یک وقیه فوفل و بنفشه خشک از هر یکی نیم وقیه
گل یک وقیه و نیم زعفران نیم وقیه افسنتین چهار وقیه کافور چندانک بوی او غالب شود همه را بکوبند و موم و روغنی بپالایند از
موم صافی و روغن بید داروها بدین موم و روغن بسرشند و ضماد کنند و این ضمادها اول علت بر شاید نهاد و اندر میانه علت
ازین نوع سازند بگیرند گل و در مسنگ صندل پنج درسنگ بنفشه خشک و خطمی سپید از هر یکی سه درسنگ کافور و زعفران از
هر یکی دو دانگ موم و روغن گل چندانک کفایت بود و اگر طبع نرم باشد آبی و برگ گل بپزند و بکوبند و بر شکم نهند و احتیاط باید کرد
تا از تدبیرهای تری فزاینده جگر سست نگردد و از تدبیرهای سردی فزاینده و قابض سده تولد نکند لکن همه تدبیرها از شربت و
از ضمادها قوت زداینده باید و کشکاب سخت موافق است خاصه اگر مقداری تخم کسنه و مقداری زرشک در وی بپزند هم قوت زداینده
زیادت شود و هم قوت گشادن سده و قوت قبض دادن جگر را اندروی یاد کرده اند و کسنه بوستانی و دشتی هم این منفعتها
موجود است اگر آنرا با اندکی گشنیز تر بپزند و با سرکه بخورند سود دارد و اگر با بخته نیز با سرکه بخورند سود دارد و اگر کان افتد که

سده ایست که رفع وی بخورند سدهای هر دو جانب بگشاید و طعامها می خورد تازه بسرکه پخته خورند و طفشیل و فروج از گوشت
دراج و گوشت بزغاله و گوساله بآب غوره و آب زرشک و آنرا که تب باشد حیوان نتوان داد اسفاناخ و برگ چکندر باید که
کشنیز تر پخته تو سه که و کشنیز خشک و روغن گل بر کرده سود دارد و از میوه ها انار ترش و شیرین و سیب ترش و امرود چینی
و انگور سپید که سخت شیرین نباشد و آلو و ریواج و خرنوب و مانند آن هند و هر چه قابض بود بسیار نشاید داد والله اعلم

باب سوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج

سرد که اندر جگر پدید آید سوء المزاج سرد هم از دو بیرون نباشد یا با ماده باشد یا بی ماده اگر بی ماده باشد علامت
وی آنست که لبها و زبان سپید باشد و تشنگی نباشد و رنگ روی بسپیدی زند و سبزی و فرخی گراید و بول سپید و رقیق باشد
و نبض خرتر بود و آرزوی طعام قوی بود و لکن بسیار باشد که سردی بغایت بود و آرزوی طعام باطل گردد و براز بسپیدی گراید
و کم بوی باشد و طبع گاهی خشک باشد و گاهی نرم و با آخر ثقلی همچون خون ناب گداخته و عفن بیرون آید و گاه باشد که با اول همچون
صدیدی رقیق آید پس غلیظ و سیاه گردد و آنرا که شهوت طعام می باشد و براز غسالی بود نشان سردی مزاج جگر و ضعیف
آن باشد و آنرا که شهوت باطل گردد سبب آن امتلای اخلاط بود با تب و تدبیرهای گذشته بر هر حالی که واجب بود و اگر سوء المزاج
با ماده باشد علامت وی آنست که با این علامتها مزه دهان ترش باشد و طبع نرم باشد و لون براز گاهی سپید باشد و گاهی
بسیاهی و سبزی گراید و تبهای بلغمی پدید آید و بول سپید و غلیظ باشد و پشت چشم بر آمده بود و اطراف نیز آماس کند و در
جانب راست نیز گرانی بود **علاج** اگر سوء المزاج بی ماده باشد باستفراغ حاجت نیفتد جز بتبدیل مزاج مشغول باید شد
و اگر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد پس بگردانیدن مزاج کردن و هر گاه که استفراغ خواهند کرد نخست
شبانگاه حب باید داد از ایارج فیقرا و غاریقون و لک و ریوند و بامداد مطبوخ هلیله دادن **صفت ترکیب حب**
بگیرند ایارج فیقرا یک درسنگ و غاریقون یک درسنگ لک مغسول دانگی ریوند چینی دو دانگ انیسون دانگی مقل
دانگی مقل را بآب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت بود **صفت مطبوخ هلیله** بگیرند
هلیله کابلی مقشر پانزده درسنگ افسنتین رومی و عاقرقرحا از هر یکی پنج درم گل سرخ ده درسنگ تربد سپید نیم کوفته
سه درسنگ سنبل یک درسنگ تخم کرفس و بیخ و پوست بادیان از هر یکی دو درسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درسنگ
افتیمون دو درسنگ بسفایج نیم کوفته هفت درسنگ مویز منقا دانه بیرون کرده سی عدد انجیر بستی پانزده عدد همه را
بپزند چنانک رسم است و صافی کنند و بپالایند و بیست درسنگ بانید ماسکانی اندر مقدار صد درسنگ ازین مطبوخ
گدازند و بدهند و از پس استفراغ ماء الاصول دهند **صفت ماء الاصول** بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان
از هر یکی ده درسنگ تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم سنبل و گل سرخ و اذخر از هر یکی سه درسنگ نانخواه و انیسون
از هر یکی چهار درم همه را در دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند چنانک رسم است شربتی از سی درسنگ تا چهل درسنگ
با سه درسنگ روغن بادام تلخ و روغن بادام شیرین نیم تا نیم **نسخه دیگر** قوی تر بگیرند بیخها از هر یکی پانزده درسنگ
تخمها از هر یکی هفت درسنگ قنطوریون باریک و زنجبیل و عاقرقرحا از هر یکی سه درسنگ نانخواه و قسط و زراوند طویل
از هر یکی چهار درسنگ شونیز و تخم سداب و فودنج و شیطرج از هر یکی پنج درسنگ جندبیدستر یک درسنگ همه را
اندر سه من آب بپزند تا بیک من باز آید و اندر بعضی نسختها سلیخه و اسارون از هر یکی دو درسنگ آورده اند و مصطکی و جلبه
از هر یکی پنج درسنگ نیز آورده اند و وج و راسن نیز از هر یکی دو درسنگ آورده اند و بیخ کبر و بیخ سوسن آورده اند
و چنان سازند که هر هفته دو بار ایارج فیقرا ساده که با چیزی ترکیب کرده بدهند تا ماده پاک شود و آنرا که با سردی تری
سخت غالب بود ماء الاصول با روغن بادام تلخ دهند که با روغن بید انجیر و نقیع حلبه که طبع او با روغن بادام تلخ سود دارد
چون ماده پاک کرده باشد معجونها و گوارشها و شراب افسنتین و اقراص افسنتین و اقراص ریوند و دواء اللک و دواء
الکرکم و اقراص عاف و جند بیقون دادن گیرند و ضمادها که گفته آمد بر جگر می نهند **صفت شراب افسنتین** بگیرند
افسنتین رومی هفت درسنگ قسط مر و مصطکی از هر یکی چهار درسنگ گل سرخ دو درسنگ غاریقون و ساذج هندی
و سنبل و صبر از هر یکی دو درسنگ زعفران یک درسنگ همه را نیم کوفته کنند و دو من انگبین و چهار من شراب انگوری بهم
بیامیزند و داروها در خرقه فراخ ببندند و در آن شراب و انگبین بهم آمیخته اندازند و هفت روز اندر آفتاب نهند پس
خرقه را بفشارند و دیگر بار همین داروها تازه کنند و هفت روز دیگر اندر آفتاب نهند تا سه بار داروها را تازه کنند و هر
بار هفت روزی در وی بگذارند بعد از آن صافی کنند شربتی از سی درسنگ تا چهل درسنگ بکار برند نافع بود **صفت**
اقراص افسنتین بگیرند انیسون و افسنتین و تخم بادیان و مغز بادام تلخ سپید کرده از هر یکی استار و است همه را
بکوبند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با ماء الاصول که با سکنگبین عسلی دهند **صفت اقراص ریوند** بگیرند ریوند چینی
هشت درسنگ فوه و لک مغسول از هر یکی چهار درسنگ تخم کرفس و انیسون و عاف از هر یکی سه درسنگ همه را بکوبند
و با سکنگبین عسلی بسرشند و قرص کنند شربتی یک مثقال **نسخه دیگر** ترکیب محمد بن زکریا سنبل و مصطکی و عصاره عاف
و عصاره افسنتین و تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درسنگ ریوند چینی ده درسنگ اقراص کنند شربتی و مثقال
با سکنگبین عسلی **صفت دواء اللک** ضعیفی جگر را و ابتدای استسقا را سود دارد و سده ها بگشاید بگیرند لک مغسول

وقسط و حب الغار و برسیاوشان و دارچینی و داربلیل و اسارون و قصب الذریره و فطراسالیون و دوقو و زراوند از هر یکی د
درسنگ ریوند چینی سنبل و جنطیانا و فو از هر یکی سه درسنگ ساذج هندی و بادام تلخ و قرنفل و مصطکی و حب البلسان از هر
یکی درسنگی و نیم فوه و اذخر و مروزعفران و بلیل از هر یکی یک درسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال صفت
دواالکرکم ضعیفی جگر را و آماس صلب او و ابتدای استسقا را سود دارد بگیرند سنبل و سلیخه و اسارون و فوه از هر یکی
ده درسنگ دارچینی و قسط و مصطکی و فقاح اذخر از هر یکی یک درم زعفران و تخم کرفس از هر یکی سه درسنگ با انگبین بسرشند
چنانکه رسمست شربتی یک مثقال صفت دواالکرکم مهدیکی از نسخت عیسی بن صهاربخت بگیرند زعفران دوازده درسنگ
مروفو و انیسون و اسارون و فطراسالیون و ریوند چینی از هر یکی چهار درسنگ سنبل شش درسنگ قسط و سلیخه و فقاح
الاذخر و حب البلسان از هر یکی یک درسنگ فوه دو درسنگ رب سوس و جعده و غافت از هر یکی سه درم روغن بلسان
نیم وقیه مر چهار درسنگ و اندر نسخه سربانی بدل حب البلسان حب البان است یک درسنگ کبر رومی سه درسنگ با انگبین بسرشند
چنانکه رسمست شربتی یک درسنگ با ماء العسل بیماریهای جگر و سپرز را سود دارد و سده بگشاید و بادهای غلیظ را و آماس را
تحلیل کند نسخه دیگر از وصف محمد بن زکریا بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و اصل سلیخه و اذخر از هر یکی یک وقیه سنبل و قسط
بحری و فوه و جعده و عصاره غافت و سیر دشتی و رب سوس از هر یکی نیم وقیه ریوند چینی چهار یک وقیه مر شش یک وقیه
زعفران یک وقیه و نیم با انگبین مصفا بسرشند شربتی یک مثقال با ماء الاصول بدهند صفت اقراص اللوز نسخه ثابت بن
قره بگیرند انیسون و تخم بادیان و بادام تلخ و افسنتین رومی از هر یکی استار استار شربتی یک مثقال با سکنگبین عسلی که عنصلی
دهند و اگر کسی ابجیزی معتدل حاجت آید اقراص غافت دهند صفت اقراص غافت بگیرند غافت شش درسنگ گل
سرخ و سنبل از هر یکی دو درسنگ ترنجبین ده درسنگ طباشیر دو درسنگ شربتی یک مثقال با سکنگبین اگر کسی را بچیزی معتدل
حاجت آید این قرص دهند صفت دارویی دیگر معتدل بگیرند ناردین رومی سه درسنگ افسنتین رومی دو درسنگ با انگبین
بسرشند شربتی دو درم این دارو را معجون ناردین گویند صفت آثاناسیاه بزرگ همه بیماریهای جگر را سود دارد بگیرند
مر و زعفران و افیون و جند بیدستر و بزرالبنج و قسط مر و قردمانا و بزرالخشخاش الاسود و سنبل و خوش بوی و غافت و
جگر گرگ خشک کرده و سرون راست بزبریان کرده از هر یکی راستار استار بکوبند و افیون و مر را بشراب انگوری حل کنند و همه را
با انگبین بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند و اگر بشب خورد و بران بخسپد سخت سودمند باشد صفت آثاناسیاه
کوچک منفعت هر دو یکیست بگیرند میعه و زعفران و قسط و سنبل و افیون و سلیخه از هر یکی چهار درسنگ عصاره غافت
هشت درسنگ و سوس دوازده درسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و اندر نسخت دیگر چهار درسنگ مر و چهار درسنگ
عود بلسان آورده اند شربتی نیم مثقال و جگر گرگ خشک کرده و کوفته یک کفچه شربت با ماء العسل یا سکنگبین سودمند است از
بهر آنک گوشت جگر گرگ و مزاج آن معتدل تر از جگر همه جانورانست و او را این خاصیت است که با جگر آدمی سخت موافقت و همه
بیماریهای جگر را سود دارد و شیر اشتر اعرابی که علف او شیح و سنای مکی و اذخر باشد و کرفس و بادیان و مانند این با مقدار ده درم
شکر اخلاط سرد را از جگر باسهال بیرون آرد و سده ها را بگشاید صفت حبی که بیماریهای جگر را و ابتدای استسقا را و تبهای
کهن را سود دارد بگیرند افسنتین رومی و بلیله زرد و مصطکی و زعفران و ریوند چینی و لک مغسول و انیسون و شاهتره خشک
و ایارج فیقرا از هر یکی استار استار با آب عنب الثعلب بسرشند شربتی یک مثقال بشب وقت خواب و اگر خداوند علت را از سرفه
رنج باشد چند نیم وزن همه دارو رب سوس با وی بکار دارند صفت حندقون بگیرند شراب انگوری کهن پانزده رطل
بغدادی انگبین پنج رطل بغدادی زنجبیل و قاقله و قرنفل و دارچینی و زعفران و فلفل از هر یکی دو درسنگ همه را نیم کوفته کنند و در
خرقه بندند فراخ و در این شراب و انگبین افکنند و با آتش نرم بر نهند تا دو بهره از شراب برود و از آتش فرو دارند و دارو را
بمالند و بفشارند و ثفل از وی جدا کنند و در سبوی سنگی سوده در وی کنند و بیامیزند شربتی یک وقیه صفت ضمادی
سودمند بگیرند افسنتین رومی و مصطکی و سنبل و صبر و اذخر و صندل از هر یکی چهار درسنگ حب البلسان و عود خام
و میعه و سلیخه و قسط و مشک از هر یکی دو درسنگ گل شش درسنگ لاذن یک درسنگ و نیم همه بموم روغنی از روغن سوسن
بسرشند چنانک رسمست و اگر حاجت باشد بابونه یک درسنگ اکلیل الملک دو درم دو درسنگ زیادت کنند صفت ضمادی دیگر
بگیرند صبر و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک جزو و گل سه جزو عود خام و مشک و سنبل از هر یکی دو جزو زعفران یک جزو بروغن
سوری بیامیزند جگر را قوت دهد بغایت و طعام کبک و کنجشک بریان کرده و نخوداب بروغن بادام تلخ و ماء اللحم و شراب کهن
نان در وی ثرید کنند و از میوهای خشک فستق و مغز بادام تلخ و شیرین و مویز و فانید و حلوای انگبین بروغن بادام و روغن
زیت دروزه داشتن و کم خوردن سود دارد والله اعلم

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج خشک ساده که اندر جگر بدید آید و علاج آن

علامتها علامت وی آنست که دهان و زفان خشک باشد و طلع نه و بول رقیق باشد و نبض صلب و کشیده
و لاغری و ذبول بدید آید و عضلهای شکم تشنج کند علاج علاج این چیز باشد و تدبیرهای تری فزای باید کرد و آب
انار شیرین با روغن بادام شیرین و کشکاب و کنداب با روغن بادام و زرده خایه نیمبرشت و آب کدو و آب خربزه هندو
و آب خیار و لعاب اسبغول بیفشید داد و اگر چیزی معتدل باید لعاب تخم شاهسپرغم باید داد و شیر آب و شیر تر و شیر تازه
با شکر و گوشت بزغاله و تدبیرها که اندر علاج تب پرانه یاد کرده آمدست سود دارد و آب با جلاب که با آب انار شیرین آمیخته

خورده

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج تر ساده که اندر جگر بدید آید و علاج آن

علامتها علامت وی آنست که چشم و روی
برآماسیده باشد و زفان سپید بود و تشنگی نباشد مگر وقتی که اندر کرمابه بسیار مقام کند یا حرارتی دیگر بدو رسد و رطوبت
بسیار شده و تشنگی آرد و نبض نرم و ضعیف باشد و بول رقیق و گوشت اندامها خاصه گوشت سراسیف نرم و آویخته بود و اگر این علت
دراز گردد با ستسقا ادا کند علاج علاج این هم چیز باشد و ریاضت و کم خوردن آب و از آب خوردن باز داشتن چندانک
تواند سود دارد و علاجها که اندر باب سوء المزاج سرد یاد کرده آمدست و اندر باب سوء القنیه یاد کرده آید سودمند باشد
و لایق بود والله اعلم

باب ششم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج گرم و تر که اندر جگر بدید آید و علاج آن

بباید دانست که مزاج خون گرم و ترست و تولد خون
اندر جگرست از بهر آنک مزاج جگر نیز گرم و ترست بدین سبب این مزاج جگر را مزاجی غریب نیست لکن اگر با فراط گردد علامتها
خونی که معلومست بدید آید و اندر تن خاصه اندر جگر گرانی بدید آید علاج نخست رگ باسلیق باید زد و شراب عناب
و سکنگبین ساده و شراب ریواج دادن و استفراغ بماء الجبن و آب عنب الثعلب و آب کسنی و خیارچنبر باید کرد و اگر یک درسنگ
ایارج فیقرا و پانزده درسنگ فلوس خیارچنبر با بیست درسنگ اندر آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند صواب باشد و طعام طفشیل
و کوک و سماق با و زرشکبا باید فرمود

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج گرم و خشک که اندر جگر بدید آید و علاج آن

علامتها
هر علامتی که اندر سوء المزاج گرم یاد کرده آمدست از حرارت زنده بودن و خشکی دهان و زفان و تشنگی و سرعت نفس و تلخی دهان
و برازهای صفرائی همه با فراط باشد علاج اگر ماده باشد نخست بماء الجبن استفراغ کند که با آب عنب الثعلب که با آب کاکنج و آب
کسنی با فلوس خیارشنبر و شربت پس از استفراغ شیر خرو شکر دهند و کشکاب کدو که اندر وی تخم بادروغ بادام و روغن
نیلوفر و آب کدو با آب انار ترش آمیخته و آب خربزه هندو و آب خیار و لعاب اسبغول زین جمله آنچه بیشتر شود با شکر
و طعام قلیه کدو و قلیه خیار و ساق کوک و اسفاناخ و کشک جو و خایه مرغ نیمبرشت زرده و سپید با روغن بادام و شکر سودمند
بود و نافع باشد والله اعلم

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج سرد و خشک که اندر جگر بدید آید و علاج آن

علامتها علامت وی علامت دق
پیران و علامت ذبول باشد و علامتها که در سوء مزاج سرد که یاد کرده آمدست ظاهر باشد علاج مرهمها و ضمادهای گرم که
در علاج مزاج سرد یاد کرده آمد بروغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن و روغن یاسمین و موم زرد سازند و بکار دارند و ماء الاصول
با روغن بادام شیرین دهند و دواء المسک و معجونهای گرم دادن سود دارد و طعام کنداب و سنبوساب خاصه پس از آنک از گرمابه
بیرون آیند و زرده خایه نیمبرشت با شکر و دارچینی بغایت نافع بود و همچنین ماء اللحم با شکر و نان پاکیزه اندر شراب کهن مروق ثرید کرده
سود دارد و آب بماء العسل آمیخته بخورد که با شراب انگوری کهن

باب نهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر تدبیر خداوند جگر کوچک و علاج آن

بباید دانست که کسانی باشند که جگر ایشان
کوچک بود و افشره کیلوس از معده بدو آید و در وی تنگی و جای بروی تنگ آید و بر جگر گران گردد و قوتهای او از گواریدن
و تصرف کردن اندران عاجز آیند و تن از غذا بهره بمقدار حاجت نیابد علامتها علامت وی آنست که اگرچه طعامی لطیف
مقداری معتدل خورند گرانی کند و بادها در شکم افکند و قوتهای تن ضعیف باشد و تن لاغر از بهر آنک حاجت خویش از غذا نیابد و
کوتاهی انگشتان نشان کوچکی جگرست علاج طعام او چیزی باید که از وی غذا بسیار خیزد و زود گوارد چون غذاها که
اندر کتاب سوم اندر باب چهارم از گفتار سوم یاد کرده آمدست و آنچه بیکبار خواهد خورد بتفاریق خورد و هر چند روزی شربتی
و دارویی که سده را بگشاید باید داد و جگر را بادرار بول و نرم کردن طبع پاک باید کرد

باب دهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر یاد کردن چیزها و کارها که جگر را زیان دارد

بباید دانست که از چیزهایی که جگر را زیان دارد یکی طعام بر طعام خوردن یعنی طعام نخستین ناگواریده طعام دیگر خوردن
جگر را زیان دارد و خوردنهای الوان بی ترتیب خوردن زیان دارد و ترتیب اندر کتاب سوم در باب بیست و چهارم از جزو
نخستین از گفتار سوم یاد کرده آمدست و ناشتا و از پس ریاضت و از پس گرمابه و از پس جماع آب سرد خوردن جگر را سرد
کند و باشد که با ستسقا ادا کند و اگر بضرورت آب باید داد آب یا شراب ممزوج باید کرد و سخت سرد نباید خورد و شربتی
بیکبار نباید خورد لکن اندک اندک می باید مزید و طعامهای لزج نخورد از بهر آنک از وی سده تولد کند زیان دارد و از شراب
شیرین سده تولد کند از بهر دو کار یکی آنک جگر بحکم مزاج گرم و ترکه او راست شراب شیرین اکه ملایم مزاج اوست زود بخویشتن
کشد دوم آنک شراب شیرین نفوذ کند زود و زود بجگر رسد و از ثقل و از چیزی که بصحبت او رفته باشد سده تولد کند و نان فطیر و
کرنج بشیر و قطایف و سرو پاچه گوسپند و گوشتهای غلیظ و طعامهای غلیظ همه زیان دارد والله اعلم بالصواب

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر چیزها که

جگر را سود دارد هر چه لطیف و گشاینده است چون کسنی و هر چه خوش بویست و اخلاط را از عفونت باز دارد

وکشاینده است چون دارچینی و نعناع و اذخر و هرچه در وی قوت زدودنست چون کشکاب و هرچه در وی قوت پزانیدنست
و قوت قبض چون زعفران و هرچه طعم او خوشست و تیز نیست چون بادام و فستق و فندق و میویز همه جگر را سود دارد و نعناع
و کرفس دشتی و بوستانی جگر گرم را نافع بود و شراب ریحانی تلخی جگر را سود دارد و جگر گرگ و حلزون بخاصیت جگر را سود دارد و کسنه
و آب او خداوند جگر سرد را با ماء العسل باید داد والله اعلم

جزو دوم از گفتار یازدهم اندر ضعیفی و سده و درد جگر و این جزو شش بابست

باب نخستین از گفتار یازدهم اندر ضعیفی جگر و علاج آن

خداوند جگر ضعیف را بتازی مکبود گویند و ضعیفی و درد جگر را کباد گویند جالینوس میگوید
مکبود آنرا گویند که افعال جگر او با خلل باشد بی آنک درد و آماس یا ریشی و دبیله باشد و اسباب ضعیفی جگر چهار نوعست یکی
انواع سوء المزاج خاصه جگر است یا سوء المزاج همه تن با ماده و بی ماده و دوم خللی که اندر کار اندامهایی افتد که جگر را با ایشان مشارکتی
است چون زهره و سپرز و گرده و معده و امعا و رحم و سینه و اندامهای دم زدن سوم آماسهای گرم و سرد و صلب و سرطانی
و نرم و بلغمی چهارم قرحه و دبیله و جراحت و عفونت اما خلل اندر کار زهره چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن صفرا از خون
یاری نتواند داد و آنرا بخویشتن نتواند کشید و خلل اندر کار سپرز چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن سودا از خون یاری
نتواند داد و آنرا بخویشتن نتواند کشید و خلل اندر کار گرده چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن آب از خون یاری نتواند داد
و آب او را بخویشتن نتواند کشید از بهر آنک کار جگر آنست که افشرهٔ کیلوس از معده بستاند و خون گرداند و خون را صافی کند
و باندامها فرستد و فضلهای صفرایی و سودایی و آبی را که اندامها را بدان حاجتمندی نباشد بدین اندامها فرستد و فضلهای این
اندامها بقوت جاذبه که ایشانراست آن فضلها را از جگر بخویشتن کشند و از وی قبول کنند از دفع جگر و جذب این اندامها
منفعتی بزرگ حاصل آید و مشارکت جگر با این اندامها برین معنی است پس هرگاه که در کار این اندامها خللی افتد بر اثر آن خلل
در کار جگر پدید آید کار او ضعیف گردد و خلل اندر کار معده چنان باشد که کیلوس ناگواریده و تمام ناپخته و تباه گشته از وی
بجگر رسد و خلل اندر کار امعا چنان باشد که در منفذی که میان زهره و امعاست و صفرا از آن منفذ از زهره بروده آید سده افتد
و آنچ نصیب روده است اندر زهره بماند و از آن دو مضرت حاصل آید یکی آنک بسبب نارسیدن نصیب از صفرا بروده قولنج
تولد کند چنانک اندر کتاب نخستین یاد کرده آمدست اندر باب چهارم از گفتار سوم دوم آنک چون نصیب روده از صفرا
اندر زهره بماند ممتلی گردد صفرایی دیگر از جگر جذب نتواند کردن و خلل اندر کار رحم چنان باشد که چون حیض بسیار رود
و از جگر میکشد تا جگر سرد شود و همه تن ضعیف گردد یا حیض باز ایستد و آن فضله که بدان دفع افتادی اندر جگر و اندر تن بماند
و آنچ بمشارکت سینه و اندامهای دم زدن بود چنان باشد که اگر اندرین اندامها آماسی یا علتی بود بسبب پیوستگی غشاها بیکدیگر
و پیوستگی رگها که از حدبه جگر برآمده است بدین اندامها آن خلل بجگر باز رسد خاصه بجانب محدب از بهر آنک این جانب باندامهای
سینه پیوسته ترست و نزدیکتر و بسیار باشد که همه قوتهای جگر یکبار ضعیف شود و باشد که بعضی ضعیف شود و بعضی نه
اما ضعیفی قوت جاذبه و هاضمه از سردی و تری بود و ضعیفی قوت ماسکه از تری بود و ضعیفی قوت دافعه از خشکی بود

علامتها رنگ روی مکبود زرد بود و بعضی را زردی با سپیدی آمیخته بود و بعضی را سبزی فستقی و بعضی را تیرگی
و سیاهی و طبیب مکبود و ممعود را یعنی خداوند درد معده را از رنگ بداند و بول و براز غسالی نشان آن باشد که کار
جگر اندر خون گردانیدن افشرهٔ کیلوس از معده بوی رسیده است با خلل و تقصیرست و بباید دانست که براز غسالی
بیشتر بگردد اگر خداوند علت محرور بود نخست مانند صدید گردد و از پس مانند دردی شود و بیشتر چون سوخته بود و پیشتر
چنان بود که پیش از غسالی صفرایی بوده باشد و اگر خداوند علت سرد مزاج بود براز او همچون خون عفن بود و آخر براز
محرور و مبرود مختلف گردد چه برنگ و چه بقوام و مکبود را بوقت گذشتن کیلوس بماساریقا و بوقت هضم دوم اندر جگر دردی
نرم پدید آید و از موضع جگر تا پهلوهای خرد برسد که آنرا بتازی اضلاع الخلف گویند و القصیری نیز گویند و علامتهای مزاجهای
جگر آنچ با ماده بود و آنچ بی ماده بود اندر جزو نخستین یاد کرده آمدست و آنچ اندرین موضع یاد کرده آمدست اینست که جگر
گرم اخلاط را گرم کند و باندامها فرستد و بدان سبب اندامها گرم شود و آرزوی طعام برود و باشد که تب آرد و بول سرخ
و زرد باشد و تشنگی بسیار بود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و آرزوی طعام بسیار کند و باول تب نباشد لکن چون روزگار بر
آید و خون سرد که اندر وی بماند تباه گردد تب دگر [?] جگر پدید آید و جگر تر اخلاط را آبناک کند و طبع را نرم دارد و باستسقا
ادا کند و جگر خشک اخلاط را غلیظ و اندک کند و بول نیز اندک آید و علامت آنک ضعیفی جگر بمشارکت زهره است آنست که رنگ
روی یرقانی و زرد بود و باشد که بسبب سده که میان زهره و روده افتاده بود براز سپید بود و اگر بمشارکت سپرز باشد
علامت وی آنست که نخست بیماریهای سپرز بوده باشد و رنگ روی بسیاهی و تیرگی گراید و اگر بمشارکت معده بود ناگواریدن
طعام و احوال معده بران گواهی دهد و اگر بمشارکت روده‌ها بود بادها و قراقر و پیچیدن روده‌ها و قولنج بران گواهی دهد و اگر
بمشارکت گرده بود تغیر حال بول و علامتهای سوء [?] پدید آید و اگر بمشارکت رحم بود تغیر حال حیض علامت آن بود
و آنچ بسبب آماس و قرحه و دبیله و مانند آن بود علامتهای آن اندر جایگاه شرح یاد کرده آید و علامتهای ضعیفی قوتهای جگر
آنست که اگر قوت جاذبه او ضعیف باشد افشرهٔ کیلوس اگر با ثفل بروده‌ها فرو آید از ثفل جدا نتواند کرد و بخویشتن نتواند کشید
تا هاضمه آنرا بگواردی و اندامها از آن غذا یابدی بدین سبب لاغری اندر تن پدید آید و از بیشتر اسهال کند اسهالی برو سپیدی
گرد آمده و حال این کیلوس و منفعت آن اندر کتاب نخستین اندر تشریح روده‌ها یاد کرده آمدست و اگر معده با ضعیفی
قوت جاذبه جگر قوی باشد ثفل که فرو آید بقوت معده گواریده باشد و اگر معده ضعیف باشد ثفل که فرو آید ناگواریده باشد
و سبب ضعیفی جاذبه جگر سده باشد که میان روده‌ها و جگر افتد یا آماسی و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد افشرهٔ کیلوس اگر قوت
جاذبه جذب کرده بود نگاه نتواند داشت چندانک قوت هاضمه آنرا بگوارد و علامت وی آنست که طبع نرم باشد و تن لاغر شود
و لکن طبع دیراتر از آن آید که از ضعیفی جاذبه آید و رنگ ثفل بسرخی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد علامت وی دو نوع
باشد یکی آنک طبع نرم باشد و آنچ بیرون آید غسالی باشد دوم آنک جگر افشرهٔ کیلوس ناگواریده باندامها فرستد و تهیج پدید آید
و استسقای لحمی آغاز کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها را از خون جدا نتواند کرد و بول اندک آید و کم رنگ بود و طبع
نیز کمتر آید و فضلها با خون باندامها رود و علامت وی آنست که آن فضله بهر اندامی که گرد آید آماسی و بیماری تولد کند و اندر
منفذها سده‌ها و تب عفونی پدید آید و رنگ روی بگردد و زشت و تیره شود و شهوت طعام ضعیف گردد و بعضی را قولنج تولد
کند و بعضی را استسقا و بعضی را یرقان زرد و سیاه و بعضی را گر و خارش و تبها پدید آید

علاج نخست تأمل باید کرد تا
معلوم گردد که سبب ضعف جگر چیست و بدفع آن مشغول باید بود چنانک هر یک اندر جایگاه شرح یاد کرده آید و بباید دانست
که سبب ضعف جگر اندر بیشتر حالها سردی و تری بود و خشکی کمتر بود بدین سبب اندر علاج او داروهای لطیف گرم کننده
و براننده و گشاینده بیشتر بکار آید و این داروها از داروی قابض خالی نبوند که گوهر جگر را بقوتی قبض قوت دهد و عفونت
باز دارد چون زعفران و انار ترش و شیرین که آنرا بتازی المز گویند اندر علاج جگر بکار آمدست و هرچه بوی ماند از بهر آنک
در وی قوت قبض است و ترشی رطوبت غلیظ را تقطیع کند و حرارت را تسکین دهد و بشیرینی رطوبت افزاید و سده را بگشاید
و برودت ترشی اعتدال کند و میویز اگر با دانه نیک بخایند از ین نوع باشد و آنجا که تحلیل باید کرد اگر آماس است یا سده است
داروهای آن از داروی قابض خالی نباید پس اگر مزاج خشک باشد داروی قابض ورد باید و اگر اندر جگر ماده باشد تا استفراغ
حاجت آید تأمل باید کرد اگر ماده خونیست فصد کنند و اگر خلطی غلیظ و لزج است استفراغ بغاریقون کنند و اگر رقیقست و بگرمی
میل دارد استفراغ با فسنتین و عصارهٔ غافت کنند یا داروی که در قوت استفراغ باندازهٔ حاجت یاری دهد و گاه باشد که
اسهالی پدید آید و طبیب پندارد و آنرا بداروهای قابض باز دارد و مضرتی عظیم حاصل کند تأمل باید کرد تا اگر اسهال دفع طبیعت
و مصلحتست و جگر بدان پاک میشود مددی کنند تا زودتر پاک شود و اگر باز باید داشت داروهای خوشبوی و گشاینده و قوت
دهنده باید بقبضی معتدل و گشادنی باندازه

صفت داروی که جگر را پاک کند و قوت دهد بگیرند لک مغسول و ریوند چینی از
هر یکی سه درسنگ عصارهٔ غافت و تخم بادیان و تخم سرمق از هر یکی پنج درسنگ افسنتین رومی شش درسنگ تخم کسنه دو
درسنگ تخم کشوث هشت درسنگ تخم کرفس چهار درسنگ شربتی دو درسنگ

صفت معجونی که جالینوس میگوید [?]
جگر را بغایت موافقتر از ین داروی نیست بگیرند میویز دانه بیرون کرده و پست پنج مثقال زعفران پنج مثقال و اندر بعضی
نسختها نیم مثقال قصب الذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال و نیم دارچینی یک مثقال و اندر بعضی نسختها دو مثقال سلیخه نیم مثقال
سنبل سه مثقال اذخر دو مثقال و نیم مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال دارشیشعان دو مثقال انگبین شانزده مثقال مقل را
اندر شراب حل کنند و داروها بهم بسرشند چنانک رسمست شربتی یک مثقال جالینوس میگوید این معجون مرکبست از داروهایی
که هر یک بخاصیتی با جگر موافقتست و جگر را قوت دهد بعضی قابضست و بعضی براننده است و بعضی صدید را و مادهٔ بد را نشف
کننده و پاک کننده است و بعضی مزاج را باصلاح آرنده است و بعضی عفونت را باز دارنده است و دارچینی و سلیخه ضد عفونت
اند و مزاج را باصلاح باز آرند و صدید را دفع کنند و با داروهای دیگر در این کار باز کوشند و مضرت آن باز دارند و دارچینی قوی‌تر
از سلیخه است و مر و دار سنبل و زعفران قوی‌ترند اندرین باب و زعفران و دارشیشعان عفونت باز دارنده اند و براننده و قبض
کننده و میویز جگر را موافقست وزن او اندرین معجون بدین مقدار از بهر آن کرده اند تا شیرینی او را بدیگر داروها شکسته
باشند و قوتهای دیگر داده تا موافقتر باشد و مقل گرم کننده است و براننده و تحلیل کننده و علک البطم گشاینده است [?]
و اگر حرارتی بیشتر باشد افیون و بزرالبنج اندرین معجون زیادت کنند منفعت آن بسیار باشد و فلونیا از بهر آنک در وی افیون
و بزرالبنج است و داروهای قوی کننده است نافعست انواع ضعف جگر را و جگر گرگ خشک کرده و کوفته مقدار یک کفچه با
شراب [?] بخاصیت سود دارد و هرگاه که علاجها واجب کرده باشند شراب اشترغاز سود دارد و ضمادها که اندر علاج ضعیفی معده
یاد کرده آمدست سود دارد و اگر سبب ضعیفی جگر سوء المزاج گرم باشد آبی و سیب شامی و امرود چینی و انار ترش و شیرین سود دارد
و اگر سده باشد آب کسنه و سکنگبین باید فرمود و طعام سکباج بگوشتی از چربش جدا کرده و مصوص مرغ شکم او شکافته و
کشنیز تر اکنده با اندکی بودنه و اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر سکباج و مصوص دارچینی و سنبل را افکنند و از ضعیفی قوتهای
جگر نگاه باید کرد اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سنبل و بسباسه و جوزبوا کنند و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد
و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد داروهای قابض زیادت کنند و از داروهای گرم بکاهند و اگر با داروهای گرم داروهای قابض
که با آن برابری کند یار کنند صواب باشد چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قوت جاذبه ضعیف باشد داروهای قابض
کمتر باید کرد و داروهای خوشبوی بران غالب باید و قابض بیش از آن نباید که قوت جگر را نگاه دارد و اندرین موضع ضمادها
و طلیها موافقتر بود و اندرین باب از تدبیر گشادن سده غافل نباید بود و اگر قوت دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن سده

باید کرد و کرده را گرم کرد باید و بباید دانست که همه انواع سوء المزاج همه قوتها را ضعیف کند و اگر چه ضعیفی قوت هاضمه و جاذبه بیشتر
از سردی بود و گاه باشد که بسبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و چیزی سرد باید داد تا قوت باز آید بدین سبب هر کجا قوتی را ضعیف
یابند نخست تأمل باید کرد تا سبب آن کدام نوع از انواع سوء المزاجست آن مزاج را بدل باید کرد و موافقترین طعامی خداوند جگر ضعیف را
گوشتهای سبک و اندک و نازک باشد و نان پاکیزه که از گندم پاکیزه پزند و کشکاب مزوره ساده دهند و مزوره با انگبین و کره و زرده
خایه مرغ نیمبرشت و نارباک از میویز و ناردانگ پزند با دارچینی و سنبل سود دارد والله اعلم

باب دوم

از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر سده که در حدبه جگر افتد و علاج آن بباید دانست که سده
جگر یا از جانب محدب افتد یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو جانب و سده از آفتهای چاربهای جگرست اما آنچه در جانب محدب افتد
سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت دافعه و آنچه اندر جانب مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی و ناگواریدگی افشره کیلوس بود
و سده اندر جانب مقعر بیشتر افتد و اندر جانب محدب کمتر از بهر آنکه افشره کیلوس از معده بجانب مقعر جگر برآید و آنچه غلیظتر و
خامتر بود آنجا بماند و آنچه رقیقتر و پخته‌تر بود بگذرد و بجانب محدب آید و سبب بزرگتر اندر تولد سده خوردن طعامهای غلیظ و لزجست
و خوردن گل خاصه از پس طعام ریاضت و حرکت کنند یا در گرمابه شوند یا زود بر اثر آن نبیذهای گران خورند و بسیار باشد که سبب سده
تنگی و باریکی رگهای جگر باشد که از آفرینش چنان آمده باشد و باشد که سبب آن خوردن چیزهای قابض بود چون آبهای معدنی و شب
و غیر آن و بباید دانست که تحلیل سده که در جانب مقعر بود باسهال باشد و بادرار کمتر باشد و تحلیل باستفراغ آنچه در جانب محدب بود
بادرار بول باشد و هر گاه که سده کهن گردد آماس تولد کند یا تبهای عفونی بیشتر با استسقا ادا کند و گاه باشد که بادها و دردهای صعب تولد
کند و گروهی گفته اند که ممکنست که بر دهنهای رگهای جگر گوشتی فزونی و ثولولی برآید و خواجه بوعلی سینا گوید این سخن از تحقیق دورست
از بهر آنکه رگها عصبها نیست و بر روی ثولول نه دیده و گوشت فزونی و اگر بنادر نزدیک وی یکبار اتفاق افتاده بود همه را بر آن
قیاس نتوان کرد **علامتها** علامتهای سده دو نوعست یکی آنکه ثقل رقیق و بسیار و سپید باشد از بهر آنکه راه کیلوس
که می باید که بجگر اندر آید و اندر جگر خون گردد و آب از وی جدا شود و بگرده و مثانه فرود آید بسته باشد و آنچه بهره جگرست از کیلوس
و آب بیشتری با ثقل آمیخته بروده فرود آید بدین سبب براز بسیار و رقیق و سپید فام باشد **دوم** آنکه اندر جانب جگر گرانی بود
از بهر آنکه جگر از آن مقدار افشره کیلوس که بدو اندر آید بسبب سده‌ها ممتلی گردد و از وی به دشواری دفع شود خاصه اگر سده اندر
جانب محدب بود گرانی بیشتر بود و فرق میان سده و آماس آنست که آماس با تب و گرانی باشد و با درد صعب لکن گرانی سده بیشتر
از گرانی آماس بود و درد نباشد و اگر بود کمتر از درد آماس بود و تب نباشد و خداوند سده اندک خون و بدرنگ باشد و بسیار
باشد که خداوند سده را بسبب مشارکت جگر با اندامهای سینه تنگی نفس پدید آید بی خلاف **علاج** علاج گشادن سده که اندر
حدبه جگر باشد بداروهای ادرار کننده باید کرد اما اگر حرارتی باشد آب کسنا و سکنگبین و آب طلخشقوق با سکنگبین و آب لسان الحمل
و برگ او و بیخ او باید داد **صفت** سکنگبین که سده بگشاید اگر گرم نباشد بگیرند بیخ کسنه کوفته و تخم خرفه کوفته و تخم حماض
کوفته و تخم خیار کوفته همه اندر سرکه و گلاب بجوشانند و بپالایند و از آن سرکه سکنگبین بسازند و کشوث بس گرم نیست و گشاینده
است و ریوند چینی بدو نزدیکست و افسنتین رومی نیز بهر دو نزدیکست و آب کرفس تر و آب برگ ترب و آب کسنه بهم آمیخته با سکنگبین
دادن سده را بگشاید و حرارت فزونی نفزاید و آن کشوث آب و طبیخ او بهترند و از داروهای معتدل طبع غافت است و بادام طلخ
و آب بادیان تر باعتدال نزدیکست و سکنگبین نوری که تخمها بسیار در وی نباشد هم باعتدال نزدیکست و فاضلترین داروها که
سده را بگشاید و مزاج را نه گرم کند و نه سرد سرخس است و کافیطوس را نیز اندر گشادن سده فعلی قوی است لکن گرمتر از سرخس است
بمقداری اندک و اگر با آب کسنه دهند معتدل شود و اگر بچیزی گرمتر حاجت آید سکنگبین از انگبین سازند و تخمها زیادت کنند و سکنگبین
عنصلی و اصل السوس و بلیون بیکدیگر نزدیک اند و اگر هم بدین نزدیکست اگر سردتر باید با آب کسنه و آب کشوث دهند و
اگر گرمتر باید با شراب دهند و سرکه سیر و سرکه انگدان و سرکه کبر همه گشاینده اند و میل بگرمی دارند و داروهای گرم و گشاینده و ادرار
کننده اسارون است و میلن و فطراسالیون و زراوند مدحرج و فوه و ایرسا و غاریقون و افیثمون و عنصل و جعده و قنطوریون
باریک و عصاره او و جنطیانا و ترمس و سکنگبین عنصلی که سوده سازند و معجونهای قوی و انجیر بستی بروغن بادام تر کرده و فستق نیز
از این جملست و از داروهای مرکب ما الاصول بغایت قویست **صفت** آن بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن و بیخ کبر و بیخ
اذخر از هر یکی ده درسنگ مصطکی و انیسون و ریوند چینی و فوه و قسط از هر یکی پنج درسنگ حلبه پانزده درسنگ میویز دانه بیرون
کرده چهل عدد انجیر بستی پانزده عدد همه را بپزند چنانکه رسمست شربتی سی درسنگ با چهل درم روغن بادام طلخ و شیرین نیم گرم **صفت**
دارویی که سده را بگشاید غاریقون و صبر و قسط و بیخ کبر از هر یکی استار است شربتی یک مثقال با سکنگبین **صفت دارویی**
دیگر بگیرند فقاح اذخر و جنطیانا و غاریقون و بادام طلخ از هر یکی جزوی شربتی یک مثقال با سکنگبین و دواء اللک و دواء الکرکم و اقراص
اللوز و اقراص افسنتین و داروی معتدل جمیع که اندر باب سوم از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمدست همه سود دارد **صفت**
دارویی که سده را بگشاید و جگر را قوت دهد بگیرند لک و فوه و انیسون و تخم کرفس و اسارون و افسنتین و بادام طلخ و قسط و
ریوند چینی و زراوند طویل و عصاره غافت از هر یکی استار است شربتی یک مثقال با سکنگبین و از پس این علاجها شیر اشتر دهند
خاصه اشتر اعرابی و اگر اشتر اعرابی نباشد اشتر را بادیان و کرفس و کسنه و شیح و بابونه و اقحوان خشک و اذخر دهند و اگر این
داروها حاضر نباشد تخم کرفس و تخم بادیان و شیح و تخم کسنه و بابونه خشک و اقحوان خشک و اذخر بر علفها و آمیزند والله اعلم بالصواب

باب سوم از جزو دوم از گفتار یازدهم

اندر سده که در قعر جگر افتد و علاج آن گشادن سده که اندر قعر جگر باشد بداروهای مسهل باید کرد و نخست تدبیر براینده و نرم کردن ماده باید کرد
و از اول داروهای مسهل سبکتر باید داد چون ایارج فیقرا که با بسفایج و غاریقون ترکیب کرده باشند **صفت ترکیب آن** ایارج فیقرا
یک درسنگ غاریقون و بسفایج از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند چنانکه رسمست اگر ایارج فیقرا با ریوند چینی ترکیب کنند سودمند
باشد **صفت آن** ایارج فیقرا یک مثقال ریوند چینی دو دانگ لک دانگی حب کنند چنانکه رسمست و نقیع صبر با انیسون و روغن بادام
طلخ سود دارد و مطبوخ جنطیانا سده را بگشاید و آماس صلب را نرم کند **صفت آن** بگیرند جنطیانا نیم کوفته چهار درسنگ افسنتین
رومی هفت درم اکلیل الملک پنج درم میویز دانه بیرون کرده چهل درسنگ انجیر بستی بیست عدد همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند شربتی
چهل درسنگ **صفت مطبوخ** بگیرند ریوند چینی ده درسنگ افسنتین رومی هفت درسنگ سداب تر یک دسته فقاح الاذخر
هفت درسنگ میویز دانه بیرون کرده چهل درسنگ انجیر بستی بیست عدد حلبه ده درسنگ همه را بپزند چنانکه رسمست شربتی
چهار وقیه با روغن بادام بکار برند و حقنها که در وی تخمهای گشاینده باشد سخت موافق بود و اگر بمسهلی قوی تر حاجت آید طبیخ
افیثمون و لوغاذیا و حب اصطمخیقون اولیتر و اگر مزاج میل بسردی دارد معجونهای گرم و گشاینده بکار داشتن
سود دارد چون دواء اللک و دواء الکرکم که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و قفدادیقون که در علاج معده گفته شد و تریاق اربعه
که اندر علاج صرع یاد کرده آمده است و آن تاپسیا که اندر باب سوم از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمدست و معجون فودنجی
دامومسا و جوارشنا و معجون جنطیانا و معجون مشک و معجون انگدان سیاه که اندر قرابادین یاد کرده آمدست این همه موافق بود و
سرخس و کافیطوس سده هر دو جانب را بگشاید و گرم نیست و اگر سرخس را با کسنه دشتی بمعجون ناردین رومی ترکیب کنند داروی
معتدل و گشاینده باشد **صفت ترکیب آن** بگیرند سرخس سه درسنگ تخم کسنه دشتی و درسنگ ناردین رومی سه درسنگ افسنتین
رومی دو درم همه را با انگبین مصفا بسرشند شربتی از سه درسنگ تا چهار درسنگ و اگر سده کهن باشد رگ باسلیق که از پای است بزنند و اما
ضماد از کندر و اشق و کافیطوس و انیسون و مصطکی و زعفران و روغن بادام و روغن موم مصفا سازند یا از آرد ترمس و فوه و جعده و اسنون
و تخم کرفس و تخم بادیان و مانند آن

باب چهارم از جزو دوم از گفتار یازدهم

اندر سده که از خوردن چیزهای قابض و علاج آن سده که از خوردن چیزهای قابض پدید آید علامات این سده سبب او باشد
علاج علاج این چیزهای نرمی فزای باید کرد چون شیر خر و شکر و کشکاب و روغن بادام و آب کدو و هر چه اندر جزو نخستین اندر
علاج سوء المزاج خشک یاد کرده آمدست بکار داشتن نافع بود و همچنین معالجات آنکه جگر او کوچک باشد و آنکه رگهای جگر او از آفرینش
تنگ و باریک آمده باشد علاج او و علاج آنکه جگر کوچک باشد یکیست

باب پنجم از جزو دوم از گفتار یازدهم

اندر بادها که در جگر تولد کند و علاج آن بسیار باشد که اندر غشای جگر بخاری
گرد آید و کثیف شود و بادها تولد کند و سبب آن یا ضعیفی هاضمه باشد یا خوردن طعامهای بادناک و گاه باشد که باد اندر زیر جگر افتد چنانکه
اندر زیر سپرز پدید آید **علامتها** اگر باد اندر جگر باشد تمددی پدید آید و گرانی بی تب بر خلاف آماس و سده که هر دو از گرانی
خالی نباشد و آماس بی تب نباشد **علاج** علاج آن همچون علاج سده باشد هم بداروها و معجونهای گشاینده که اندر باب
گذشته یاد کرده آمدست و ناشتا اندر گرمابه رفتن و یک قدح شراب صرف ناشتا خوردن و آب کم خوردن و در کوهای گرم و ارزن و نمک
گرم کرده بر نهادن سود دارد و بسیار باشد که تمدید زیادت دارد و بادها را بجنباند تأمل باید کرد تا تمدد بکدام جانب میل دارد اگر میل بجانب
روده‌ها دارد نخست داروی مسهل دهند و اگر بحجاب و سرهای پهلوها میل دارد یا بسوی پشت گرده میکشد داروهای ادرار کننده دهند
پس تدبیر شکستن بادها کنند بتمدید و غیر آن

باب ششم از جزو دوم از گفتار یازدهم

اندر درد جگر بباید دانست که سبب درد سخت که اندر جگر پدید آید یا آماسی گرم بود یا بادی غلیظ و بدین سبب بسیار باشد که خداوند
درد جگر را تب آید و درد او زایل شود از بهر آنکه حرارت تب باد غلیظ را تحلیل کند و اندر کتابی که بقراط منسوبست همی آید که مردی
که شخصی را درد جگر پدید آید و اندر پس سر او خارشی صعب تولد کند و بر قفای او بثره چند یک دانه باقلی بر آید و هر دو انگشت
از هر دو پای او آماس کند بی شک خداوند علت روز نهم پیش از بر آمدن آفتاب بمیرد و میگویند هر که این علت پدید آید حصر
و تقطیر بول آن بود گروهی میگویند این کلمات اندر کتب بقراط نوشته یافتند و خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید همانا که سبب این
درد جگر و خارش بثره قفا و آماس انگشتان پای عسر و تقطیر بولست و ماده که ببول دفع می افتد بسبب عسر بول بطرف
باز گردد و از تیزی و طلخی طبع بود سبب آن این خارش و بثره و آماس و درد جگر تولد کند **علامتها** علامتهای انواع
سوء المزاج و علامت باد غلیظ هم اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست و علامت آماس اندر جزو سوم یاد کرده آید **علاج**
علاج انواع سوء المزاج و علاج باد و علاج سده هم اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست و معلوم شده است و علاج آماسها
اندر جزو سوم یاد کرده آید و طبیبان پیشینگان درد جگر بقول مطلق یاد کرده اند و آنرا علاجهای خاصه فرموده و آن
علاجها خداوند جگر ضعیف را سود دارد **صفت دارویی** که اندرین باب سود دارد بگیرند عصاره برگ سرو تر دو
وقیه با سکنگبین بدهند **صفت دارویی** دیگر طبیخ برگ سرو دو وقیه ریوند چینی نیم درسنگ زعفران دو دانگ تخم کرفس و تخم
بادیان از هر یکی دانگی بکوبند نرم و با طبیخ بدهند **صفت دارویی** دیگر گل چهار درسنگ سنبل و مصطکی از هر یکی دو درسنگ
عصاره غافث و عصاره افسنتین و لک مغسول و ریوند چینی و زعفران و فقاح اذخر و فوه رنگرزان و اسارون

وتخم کرفس وتخم بادیان وانیسون وعود خام از هر یکی یک درم و نیم عود بلسان نیم درم شربتی دو درمسنگ با جلاب یا گلشکر
آنچه صواب بیند بحکم مشاهده بدهند و اگر باد در جگر اسهال بود بگیرند دردی نبید پخته لک وریوند و سنبل از هر یکی یک مثقال
حب الحدید سه درمسنگ با دوا و قدری آب کشنیز سپید سهند چنانک از داروها در شربتی دو درم باشد یا سه درم و از آب کشنیز
چندانک نصیب این قدر آید و از طعامهای غلیظ پرهیز کنند والله اعلم

جزو سوم از گفتار یازدهم اندر انواع آماسهای جگر و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار یازدهم اندر آماس گرم که در جگر پدید آید و اسباب و علامات آن

آماس جگر یا در عین جگر باشد یا در عضلهایی که بر بالای وی نهاده است یا در ماساریقا یا در غشا و رگهای جگر و این کمتر افتد یا
همه اجزای جگر افتد و این نیز کمتر باشد و آنچه در جگر افتد یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر افتد و مادهٔ آماس جگر یا خونی بود یا
صفراوی و ماشرای یا بلغمی بود یا سوداوی و صلب باشد و سرطان یا باد بود و آماس گرم یا خونی بود یا صفراوی و ماشرای و
اسباب آن سدهٔ باشد که خون را و مادهٔ صفراوی را اندر جگر باز دارد یا اجزای جگر آنرا تشرب کند و آماس گیرد و گاه باشد
که آماس جگر بمشارکت معده باشد و این چنان باشد که طعامهای غلیظ و گرم خورده شود و کیلوس تباه از وی تولد کند و مادهٔ آماس
گردد و سبب قوی تر اندر آماس گرم اندر جگر بسیاری تولد کردن صفراست و جدا ناشدن آن از خون و تشرب کردن اجزای جگر
آنرا علامتها باید دانست که آماس جگر خاصه آماس حدبه جگر و علت ذات الجنب بر طبیب ناآزموده مشتبه گردد از بهر
آنک اعراض هر دو مانند یکدیگر اند ببینی که تنگی نفس و سرفه و دردی که تا بچنبر گردن برآید لازم این هر دو علت بود و فرق میان
هر دو آنست که خداوند علت را بفرماید تا نفس برکشد چندانک تواند و بر سینه تا اندر فرو سوی سر پهلوها که آنرا بتازی شراسیف
گویند یا اندر بالای آن هیچ گرانی پیدا نیاید گر نه اگر همی آید باید دانست که اندر جگر آماس است و اگر نی علت ذات الجنب است
و علامت آماس حدبه آنست که آماس گرد و بالای بود و گرانی میل سوی پشت دارد و بول اندکتر از عادت آید و باشد که بول
باز گیرد و نفس تنگ شود و هرگاه که نفس برکشد دردی میان جگر و چنبر گردن پدید آید از بهر آنک حدبه جگر بحجاب نزدیک است
و حجاب را از آماس حدبه فشار رسد و بدان سبب سرفه پدید آید و دم زدن تنگ شود و نبض تب بود و سرفه بی نفث بود
و بهیچ حال آماس جگر از تب گرم و تشنگی خالی نبود و شهوت طعام ضعیف شود و بسیار باشد که قی صفرای سوخته و سبز
و کراثی برآید و اطراف سرد شود و زفان نخست سرخ باشد و اندک اندک رنگ میگرداند تا آخر سیاه شود پس رنگ پوست
بجملگی بگردد خاصه اگر آماس اندر حدبه باشد و تشنگی بی اندازه شود و تب سخت سوزان گردد و بسبب آنک حدبه جگر بدل
نزدیکتر از قعر اوست و هرگاه که گرانی و تمدد کمتر بود و تب سوزانتر و زفان سیاه تر و علامتهای صفراوی ظاهرتر باید
دانست که ماشراست و اگر آماس گرم اندر قعر جگر باشد نفس باز کشیدن آسان تر بود و سرفه کمتر و شهوت طعام کمتر و
تشنگی صعبتر باشد و فرق میان آماس حدبه جگر و آماس قعر او آنست که گرانی آماس حدبه بیشتر از گرانی آماس قعر جگر بود از
بهر آنک جانب مقعر بر معده نهاده است و اعتماد کرده گرانی او کمتر پدید آید و درد که بچنبر گردن برآید و چنبر را فرو کشد کمتر
بود خاصه کسانی که جگر ایشان با پهلوها سخت ملاصق نباشد و از آماس جانب مقعر فواق بسیار افتد و از آماس حدبه کمتر
افتد از بهر آنک حدبه از معده دورتر از قعرست و آماس جانب مقعر بلمس کمتر پدید آید لکن درد آن صعب تر باشد از بهر
آنک بسبب آماس مزاحمتی میان معده و جگر پدید آید و آماس پیل به شود و هرگاه که آماس عظیم گردد بیمار بر هیچ دو پهلو
نتواند خفت بقفا باز خسپد و اگر عظیم تر شود بقفا نیز باز نتواند خفت و آماس قعر جگر اندر بیشتر وقتها با آماس ماساریقا
بود در جمله معده اندر آماس جگر که عظیم بود مشارک شود و فواق و نشستن و تشنگی بدین سبب پدید آید و از بهر آنک
صفرا نیز از جگر بفم معده بر آید و او را بگزد و بسوزد و فواق پدید آید و گروهی گفته اند سبب فواق مشارکت معده است
با جگر و این مشارکت بعضی بدان عصبی باریکست که از فم معده بجگر پیوسته است و گروهی گفته اند سبب فواق بزرگی
آماس است از بهر آنک چون آماس بزرگ شود فشارش بفم معده باز دهد و رای جالینوس آنست که سبب فواق مادهٔ
صفراییست که از جگر بمعده در آید و فم معده را بسوزد و در جمله اگر چه معده را با جگر مشارکتی است بدین عصب که یاد
کرده آمد لکن از عصب باریکست تا آماس بزرگ نباشد که زحمت و فشارش آن بفم معده باز دهد فواق تولد کند و اگر
آماس اندر هر دو جانب جگر است از هر دو جانب علامتها که یاد کرده آمدست ظاهر شود و بسیار باشد که آماس اندر یک
جانب جگر بود و بسبب مشارکت جانب دیگر آماس گیرد و همه علامتهای هر دو جانب پدید آید لکن نخست علامتهای آماس
یک جانب پدید آید و بآخر علامتهای دیگر جانب و اگر آماس در غشا و رگهای جگر باشد درد جگر صعبتر بود و تب سوزانتر
و همه انواع آماس گرم و سرد بآخر باستسقا باز گردد از بهر آنک آماس نوعی از سده است و مادهٔ آب ناک بسبب سده
اندر ماساریقا بگذرد بدین سبب استسقای زقی حاصل گردد و اگر آماس اندر عضلهای شکم بود شکل آماس بر شکل
عضله بود بعضی از درازا و بعضی از پهنا و بعضی بوریب چنانک اندر تشریح یاد کرده آمدست و آماس عضله زود
ظاهر گردد و آماس جگر آنچه اندر جانب مقعر بود ظاهر نباشد مگر که سخت عظیم گردد و آماس حدبه نیز بدان زودی
ظاهر نشود و علامتها که در آماس جگر ظاهر بود در آماس عضله پس چیزی پدید نیاید و هرگاه که بینند که عضلهای شکم
خشک و لاغر میشود باید دانست که اندر جگر آماس گرم است و اگر قوت معده و جگر قوی باشد و آماس اندر جانب

مقعر بود و طبع خشک باشد و اگر قوت معده و جگر ضعیف باشد طبع نرم بود و اسهال در پیوندد و خطرناک بود و بقراط میگوید
هرگاه که اندر اول بیماری براز غلیظ و سیاه بود باید دانست که اندر جگر آماسی عظیم است و گرم و اگر آماس اندر ماساریقا
بود علامتهای آن همچون علامتهای آماس جگر بود و لکن تب نرمتر بود و گرانی و تمدد زیرتر و فروتر بود و تمدد پیش از گرانی
بود و هرگاه که علامتهای سده و علامتهای آماس ظاهر نباشد و براز رقیق و کیلوسی باشد و هضم معده ضعیف بود و زیر ناف
شکم تمددی باشد و تب ضعیف پیدا آید باید دانست که اندر ماساریقا آماسی است گرم و حال آماس گرم از سه بیرون نباشد یا تحلیل
افتد و بگذرد و زایل شود یا نضج پذیرد و ریم کند و ببالد گردد یا صلب گردد و سبب آن که صلب گردد آن بود که اندر داروهای
سرد و قابض افراط کند و بحران آماس حدبه و عضلهای شکم یا برعاف باشد خاصه از بینی راست آید یا بعرق یا ببول و بحران
آماس قعر یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی و از بهر این علاج آماس و سده بداروها ادرار کننده باید کرد و علاج آماس و سده
قعر بداروهای ملین و مسهل باید کرد علاج نخست رگ قیفال باید زد یا اکحل و اگر رگ زدن تاخیر افتد و داروهای رادع بکار
داشته آید بیم باشد که آماس صلب گردد و اگر داروهای محلل بکار داشته آید بیم باشد که آماس پخته گردد و الم فزون تر
بدین سبب آنرا اگر رگ زدن ممکن گردد تاخیر نشاید کرد و باندازهٔ قوت خون بیرون باید کرد و اندر ابتدای علت از شربت
و غذا و طلی رادع چاره نیست لکن صواب آنست که چیزی محلل با رادع بیامیزند از بهر دو کار یکی آنک رادع قبض کند و
منفذها را فراز هم گیرد و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند سبب زیادت آماس گردد دوم آنک اگر اندر بکار داشتن چیزهای
رادع افراط رود بیم باشد که آماس صلب گردد و تحلیل حاجت آید و اگر اندر تحلیل افراط رود قوت ضعیف گردد بدین سبب
با داروهای محلل قابض داروهای خوشبوی آمیخته باشد چون سعد و قصب الذریره و افسنتین هر یکی باندازه که واجب کند و
قانون علاج آنست که باول رادع بکار دارند و اندر میانه محلل با رادع بیامیزند و هرچه آخرتر میرسد محلل زیادت میکنند و رادع
کمتر تا بآخر رادع و قابض باندکی باز آید و محلل بسازد مقصود از قابض آن شناسند که قوت جگر نگاه دارد و این کار باریکست
جز طبیب ماهر این طریق نتواند سپرد از بهر آنک گوهر جگر گوشتی نرمست و نازک در زود صلب گردد و زود سست و مستهلک شود
و جالینوس حکایت میکند از طبیبی که بیماری را علاج میکرد و داروهای محلل بکار میداشت و ضمادها از گندم و روغن نیک
ساخت و طعام از خندروس جالینوس او را وصیت کرد و گفت با داروهای محلل چیزی قابض بیامیز وصیت او را قبول نکرد و بیمار
هلاک شد و از داروهای زداینده آنچه در وی تیزی باشد درد انگیزد و ماء العسل اگر چه تیزی ندارد درد انگیز نیست سدهٔ جگر و سپرز
بگشاید و بیم باشد که سده زیادت کند از بهر آنک سدهٔ این دو عضو بیشتر از شیرینی افتد و کشکاب زداینده است و در وی
هیچ تیزی نیست و از وی سده تولد نکند و زداینده گی وی بداروهای دیگر زیادت توان کرد و طبیعت را نباید گذاشت که خشک بماند
از بهر آنک رنج فزاید و خطر باشد و نباید گذاشت که اسهالی در وی پیوندد تا قوت ضعیف نشود و شربتهای موافق خاصه اندر ابتدای
علت آب کسنی است و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کاکنج و آب عصا الراعی و آب کدو و آب خیار و سپستر آب کشوث
این آبها نخست با سکنگبین دهند و از سپستر با خیار شنبر خاصه اگر طبع خشک باشد و اگر با ترنگبین و با آب تخم خرفه دهند روا بود
و اگر خواهند که جگر را قوت دهند لک و ریوند چینی زیادت کنند روا باشد و روغن بادام برمی چکانند و اگر حرارت بدان صفتی
نباشد آب کرفس سخت نافع بود و خیار شنبر و طبیخ افسنتین که در وی قصب الذریره پخته باشند و روغن بادام برچکانیده نافع
بود و اقراص انبرباریس با سکنگبین که با آب کسنی و غیر آن نافع بود صفت اقراص انبرباریس بگیرند پوست انبرباریس گل
کرده ده درمسنگ گل و طباشیر از هر یکی پنج درمسنگ مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم کسنی از هر یکی سه درمسنگ تخم بادیان
دو درمسنگ شربتی یک قرص با سکنگبین و در نسخهٔ دیگر شربتی دو مثقال با سکنگبین و اگر با این علت سرفه باشد دو درمسنگ کثیرا
و سه درمسنگ رب سوس زیادت کنند و اگر حرارت سخت غالب بود کافور در افزایند دو دانگ و با آب تخم خرفه دهند و اگر لک
و ریوند چینی زیادت کنند نافع بود صفت سفوفی که حرارت زیادت نکند و سده بگشاید و ادرار کند بگیرند مغز تخم خیار و
مغز تخم خربزه از هر یکی پنج درمسنگ تخم کسنی و تخم کشوث و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی
دو درمسنگ عصارهٔ انبرباریس چهار درمسنگ ریوند چینی یک مثقال و اندر بعضی نسخها دو درمسنگ رب سوس چهار دانگ
لک مغسول یک درمسنگ زعفران یک درمسنگ مصطکی یک درمسنگ افسنتین دو دانگ کافور آورده اند و اگر سرفه باشد صمغ عربی
و کثیرا و رب سوس زیادت کنند و بآخرتر سکنگبین بوری دهند و این اقراص و سفوف با آن دهند ابوزید میگوید آب کسنی و
آب ترهای دیگر اندرین علت سخت نافعست خاصه اگر دو هفته یا سه هفته سوس بدهند و اگر با گرمی خشکی بود ماء الجبن سخت
موافق بود و ضمادها در ابتدای علت از تراشهٔ کدو و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب کسنی و آب اطراف رز و آب لسان الحمل
و صندل سرخ و صندل سپید و موم روغن اندر روغن گل و کافور باید و از پس چهار روز آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و خطمی زیادت
میکنند و هر روز داروی محلل زیادت میکنند تا بوقت انتها رادع و محلل تمام کنند و چون در انحطاط افتد محلل زیادت کنند
و رادع کمتر باندازهٔ حاجت و اندر شربتها غیر آب و آب بادیان و آب کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب همی آمیزند صفت
ضمادی که در ابتدای علت سود دارد بگیرند آبی و برگ و آب بزند و بکوبند و صندل با وی بسرشند و بروغن گل بمالند و
بر جگر نهند ضمادی دیگر آبی اندر طبیخ افسنتین بزنند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آبی ابزنند و با آرد جو و گلاب
بسرشند و هرگاه که تحلیل خواهند اندرین ضمادها مصطکی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو زیادت کنند صفت ضمادی که

بوقت انتها سود دارد بگیرند صندل سپید و سرخ و گل سرخ از هر یکی پنج درسنگ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و آرد جو از هر یکی چهار
درسنگ افسنتین رومی و فوفل و شیاف مامیثا از هر یکی سه درسنگ مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک مثقال کافور دو دانگ
همه را بموم مصفا و روغن بابونه و روغن بنفشه بسرشند صفت ضمادی که بوقت انحطاط سود دارد بگیرند صندل سپید و سرخ
و فوفل و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درسنگ گل و بابونه و تخم کتان و افسنتین رومی و اکلیل الملک و برسیاوشان از هر یکی پنج
درسنگ سنبل و مصطکی و میعه از هر یکی سه درسنگ زعفران یک درسنگ و نیم همه را بروغن بابونه و موم زرد بسرشند چنانک
رسمست صفت ضمادی تحلیل کننده جبه سه وقیه مصطکی یک وقیه بابونه و اکلیل الملک از هر یکی چهار وقیه روغن سوسن چندانک
کفایت بود و اگر آماس اندر جانب مقعر بود پس از آنک رگ زده باشند همه قانونها که در آماس جانب محدب یاد کرده آمدست
نگاه باید داشت و هم بران نسق تدبیر کردن چنانک اندرین جای تدبیر نرم داشتن طبع باید کرد باعتدال بشربتهای نرم کننده
و کشاینده چون آب میوها و سکنکبین و شراب خرمای هندی بشراب با اندکی بنفشه و آب عنب الثعلب با آب لبلاب و آب چکندر
آمیخته و اندر مزورها چکندر و لبلاب و تخم کاکیان که بتازی بزر القرطم گویند می پختن و از پس روز چهارم تا روز هفتم خیارشنبر
اندر آب لبلاب که اندر آب کرفس حل کرده دادن و اگر طبع سخت خشک باشد اندر سکنکبین و دیگر شربتها اندکی سقمونیا حل باید کرد و بباید داد
و از پس چهارده روز و در وقت انحطاط اندر مزورها تخم کاکیان و بسفایج و افتیمون بپزد باید بتحت طبع را نرم همی باید داشت
و از صبر و غاریقون و تربد و مانند آن مسهل ساختن و حاجی باشد که بخربق سیاه حاجت آید و حقنه نرم سخت موافق بود خاصه انک
از عصارهٔ چکندر و انگبین و مقداری نمک و بوره و شکر سرخ سازند و با خو طبیخ بسفایج و زوفا و سعتر و مقداری تخم حنظل
ترکیب کنند صفت سفوفی که آماس سخت را تحلیل کند و طبع را نرم دارد بگیرند بلیلهٔ زرد ده درسنگ تخم کسنی تخم کشوث
و تخم خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی دو درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی یک درسنگ سقمونیا نیم درسنگ شربتی دو درم
با شراب دهند خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید من بلیله زرد را کاره ام از بهر آنک دروی قوت قبض است ترسم که ماده
رقیق را بیارد و غلیظ بماند و صلب شود و ضمادها هم از آن نوع که اندر پیشتر یاد کرده آمدست و هم بران ترتیب می کنند
والله اعلم

باب دوم از جزو سوم از کفتار یازدهم اندر آماس

جگر که بپزد و ریم کند و دبیله شود یا صلب شود و علاج آن بباید دانست که احوال آماس گرم که اندر جگر پدید آید
از سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد و اعراض آماس زایل شود و بیمار تن درست گردد یا صلب شود و علامت صلب شدن آنست
که بلمس بتوان دانست که صلابت یاد بیدا گردد و ریم کند و علامت ریم کردن آنست که تب و درد زیادت شود و بقفا باز خفتن
دشوار گردد و بر پهلو نتواند خفت و چون پخته شد و ریم کرد آماس نرمتر شود و انگشت بدو اندر نشیند و اعراض آماس
ساکن تر شود و علامت سر کردن و کشادن آماس آنست که تب بلرز و اندلرزانیدنی سخت و اندر براز ریم بیرون آید یا چیزی
چون دردی شراب و از پس آن سبکی پدید آید و گرانی زایل شود و کشادن دبیله از سه حال بیرون نباشد یا بروده اندر کشاید
و علامت این آنست که ریم اندر براز پدید آید یا اندر منفذ گرده و مثانه اندر کشاید و علامت این آنست که ریم اندر بول پدید
آید یا اندر فضای شکم کشاید و علامت این آنست که ریم نه اندر براز پدید آید و نه اندر بول و دبیله یا اندر غور جگر باشد یا بر ظاهر
او بود اگر بر ظاهر او بود رنگ ریم سپید باشد و اگر اندر غور جگر بود میل بسیاهی دارد و آنچه بر جانب حدبه جگر باشد بیشتری بمنفذ
گرده و مثانه اندر کشاید و آنچه اندر جانب مقعر بود بیشتری بروده اندر کشاید علاج نخست که آماس گرم پدید آید تدبیر
علاج آماس چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمدست بجای باید آورد از فصد و حجامت و نرم کردن طبع و شرابها و ضمادهای
رادع و محلل بکار داشتن و چون آثار پختن و ریم کردن پدید آید بزودی تدبیر پزانیدن باید کرد اندر پزانیدن چاره نباشد
از داروهای لطیف کننده تا زودتر پخته شود و سر کند چون پخته شد طبیعت را یاری باید داد تا ریم را زودتر دفع کند و نگاه باید
کرد تا میل ماده بکدام جانبست اگر بروده ها فرود می آید داروهای نرم لغزاننده و اسهال کننده باید داد و اگر بجانب گرده و مثانه
می آید داروهای ادرار کننده باید داد و داروهای تیز نباید تا مثانه را نرنجاند در حال روده و مثانه از گذشتن ریم نگاه باید داشت
تا مضرتی دیگر تولد نکند و چون ریم پالوده شود احشا را از باقی آن بباید شست بجلاب و ماء العسل و غیر آن پس تدبیر رویانیدن
جراحت کردن آب لبلاب و آب کسنی و خیارشنبر که ترنگبین که بشیر خشت اندروی گداخته و اگر قوی تر باید صبر که افسنتین
ترکیب کرده و شیر خر با شکر سرخ و ماء الاصول مویز و انجیر و برسیاوشان و حلبه اندر پخته و روغن بادام شیرین و طبیخ
و روغن حلبه و روغن حسک بر چکانیده و اگر قوی تر باید خرما اندر پخته و شراب زوفا و شراب انجیر و ماء العسل و کشکاب
با انگبین این همه یاری دهنده است اندر پزانیدن آماس صفت سفوفی پزاننده و پاک کننده بگیرند طلخشقوق خشک
یک درسنگ تخم مورد نیم درسنگ آرد حلبه یک درسنگ این جمله با یک وقیه شکر و سه وقیه شیر خر یک شربت بود و از پس آنک
آماس کشاده شد ماء الاصول که غافث دروی پخته باشند تا چهار درسنگ روغن حسک کرده و درسنگ روغن … و نیم وقیه
شکر و نیم وقیه فلوس خیارشنبر دادن صواب باشد بوحنا سرافیون میگوید هرگاه که آماس کشاده شد اولیتر آنست که ریم را
بطریق بول باز گردانند و از بهر این کار طبیخ خاشا و طبیخ زوفا و طبیخ بوذنه جویباری و طبیخ فطراسالیون فراسیون فرمودست
و این سفوف طلخشقوق را که بیشتر یاد کرده آمدست از بهر این کار بستودست اما اگر حرارتی باشد تخم خرفه و تخم خیار و خیارها
رنگ و بیخ سوس و فایند و مقداری کثیرا سخت نافع بود و تدبیر رویانیدن جراحت بدین ترتیب باید کرد سر باید داد ماء العسل باید

داد با کشکاب که جلاب شکر با کشکاب و اگر حرارتی باشد سکنکبین ساده باید داد و از پس آن بدو ساعت داروی
رویاننده دادن صفت مصطکی و تخم کسنه و گل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر و دم الاخوین و طباشیر و گل از هر یکی
دو مثقال شربتی سه درم سکنکبین که با ماء العسل که با جلاب و اما ضمادهای پزاننده که نخست بکار دارند تا آماس پخته شود ازین
نوع باید بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوس و تخم خطمی و بوذنه و انجیر پیه و مویز دانه بیرون کرده و خیره و پیاز بریان کرده
و روغن تخم کاکیان از هر یکی اسپاراست ضماد سازند و اگر قوی تر باید آرد جو و بوره و سرگین کبوتر و بوذنه و علک البطم
و زفت و کندر از هر یکی بمقدار حاجت بگیرند و ضماد سازند چنانک رسمست و چون اثر پختگی پدید آید بیمار را بفرماید تا بر پهلو
خسپد و اگر ممکن بود و قوت دارد بفرماید تا لختی برود و ریاضت کند و اندر گرمابه شود تا زودتر کشاده شود و طعام پس
از آنک آماس کشاده باشد ماء العسل پخته که جلاب بجز با اندکی نشاسته بروغن گل و زردهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل و شیر جوشانیده
و آب آن کمتر کرده و طبیخ چهار دانه حبه روس و روغن بادام تلخ صواب باشد و خیاری را بشهر من ملکی گویند و خایهٔ مرغ نیم برشت
و اطریه یعنی رشته موافق بود و اطریه را بشهر من … گویند و اگر داند که قوت را یاری دهد ماهی تازه خرد و جوره سبک دهند
در جمله تدبیر این علت همچون تدبیر ریشهای گرده و روده کنند و اگر آماس اندر فضای شکم کشاید چاره نباشد از آنک پوست
پهلو از آن بشکافند و عضله را چندان دور کنند که صفاق زنند و ریم بیرون آید و صفاق را ببندند و نایزه در وی سازند و بدست
فرو مالند تا ریم از وی بپالاید چون پاک شده باشد تدبیر رویانیدن کنند والله اعلم

باب سوم از جزو سوم از کفتار یازدهم اندر آماس صلب که اندر جگر پدید آید و علاج آن

آماس صلب که اندر جگر
پدید آید علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد و اگر زود داند باشد امیدوارتر از کهن باشد لکن بدشواری و عسری علاج پذیرد
و بیشتر با استسقا باز گردد و بعضی باشند که زودتر هلاک کند خاصه اگر اسهال پدید آید و سبب اسهال که با این آماس پدید آید
آنست که سر رگها که غذا از آن رگها از قعر جگر بحدبه بر آید بسته باشد و غذا را نیابد تا بگذرد و باندامها رود و چون غذا راه
نیابد تا بگذرد باز گردد و بروده ها فرود آید و اسهال پیوندد و از بهر آنک غذا راه نیابد تا باندامها رود و اندامها بی بهره بمانند و تن
لاغر شود و قوت نماند و زود هلاک شوند علاج قانون علاج آنست که اگر اندر تن خلطی بد باشد آنرا بحقنهٔ نرم معتدل بشربتهای
نرم لغزاننده کم کنند چون لعاب تخم کتان و طبیخ حلبه و آنچه بدان ماند صفت طبیخ حلبه بگیرند ده درسنگ حلبه و اندر مقدار
ده ستیر آب بپزند تا ده بهر دو دانگ بهر بماند و بپالایند و سه درسنگ روغن بید انجیر بر افکنند و بدهند و بوحنا سرافیون می
گوید طبیخ مویز و عناب و انجیر سخت نافعست صفت آن بگیرند مویز دانه بیرون کرده پنج درسنگ انجیر خشک بیست عدد
عناب بیست عدد بیخ کرفس سه درسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درسنگ حلبه و حسک از هر یکی … درسنگ همه را بپزند
چنانک رسمست و بپالایند و سه درسنگ روغن بید انجیر و دو درسنگ روغن بادام شیرین بر افکنند و بدهند و از بس ترتیب
سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و عصارهٔ غافث و نمک هندی و انیسون و با آب عنب الثعلب و آب کسنه بدهند و علک البطم
طبع را نرم کند و طبیخ تخم کتان و لعاب او پزاننده و نرم کننده است و جلغوزه اندرین علت سودمندست و پیه بط و پیه مرغ خانگی
و مغز ساق گاو خوردن و اندر ضمادها بکار داشتن نرم کننده و پزاننده است و مقدار نیم درسنگ قسط تا یک مثقال اندر شراب
انگوری بدهند سودمند باشد و روغن ناردین و روغن مصطکی و روغن بلسان از هر یکی مقداری اندر طبیخ سداب و شبت سخت سود
دارد و آنرا یک هفته بدهند و اگر روغن ناردین چهار درسنگ بدهند نافع بود و تخم پنج انگشت یک درسنگ با آب کرفس و آب کسنه
و غافث یک درسنگ هم با این آبها و برگ لسان الحمل خشک کرده و بیخ او هم با این آبها و با آب بادیان سود دارد و جلب و بادام
طلخ با روغن او و اندر شراب نافعست و نخوداب از نخود سیاه نافعست و فوه و جعده و کاذریوس و لوف نافعست و لوف را
بشهر من بیلکوش گویند و از داروهای مرکب اقراص مقل و معجون کلع و دواء الکرکم و معجون لک و آثاناسیا نافعست صفت
اقراص مقل نسخهٔ محمد بن زکریا بگیرند گل سرخ ده درسنگ سنبل ده درسنگ زعفران یک درسنگ مر یک درسنگ قسط یک درم
سنگ و نیم مصطکی دو درسنگ مغز بادام تلخ یک درسنگ و نیم مقل سه درسنگ مقل را بشراب حل کنند و داروها را بدان بسرشند
و اقراص کنند هر یک سه درسنگ شربتی یک قرص با آب سنداب که با آب کرفس که با آب بادیان صفت معجون کلع بگیرند گل سرخ
چهارده مثقال بیخ سوس کوفته و بیخته هفت مثقال لک و ریوند چینی از هر یکی یک مثقال و نیم سنبل و سلیخه و زعفران از هر یکی سه مثقال
مر نیم مثقال … زعفران اندر سرکه حل کنند و داروها کوفته و بیخته با وی بیامیزند و بانگبین بسرشند شربتی نیم مثقال اندر طبیخ زوفا
و صفت دواء الکرکم و معجون لک و آثاناسیا اندر باب سوم از جزو نخستین ازین کفتار یاد کرده آمدست صفت طبیخ زوفا
بگیرند زوفای خشک سه درسنگ برسیاوشان و بیخ سوس از هر یکی پنج درسنگ حلبه ده درسنگ تخم کتان هفت درسنگ تخم قطعی
و تخم حماض از هر یکی چهار درسنگ انجیر ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درسنگ بپزند چنانک رسمست شربتی چهل درم
با یک درسنگ یا یک مثقال روغن بادام طلخ و یک مثقال روغن بید انجیر و اگر حرارتی باشد تا انجیر بدهند دواء اللک و اگر حرارت
نباشد شیر اشتر دهند مقدار یک رطل بغدادی با دو مثقال گل کلاغ و اگر با این سفوف دهند روا باشد صفت سفوف
بگیرند بلیله کابلی و بلیله سیاه از هر یکی یک جزو تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی چهار یک جزوی شربتی سه درسنگ با
هفت درسنگ شکر و شیر خر چنانک یاد کرده آمدست و ضمادها ازین نوع بکار دارند هما ترا با خشک اندر شراب قابض پخته
و سنبل و فراسیون و مغز فستق سود دارد و انجیر پخته و آرد حلبه و سداب و اکلیل الملک و نطرون بدو سرشته سودمند باشد

صفت ضمادی دیگر بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درسنگ میعه تر و موم مصفا از هر یکی پنج درسنگ پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی هفت درسنگ و روغن ناردین بیست درسنگ و اگر حرارتی باشد ضماد ازین گونه سازند بگیرند بابونه و اکلیل الملک از هر یکی یک جزو بنفشه خشک دو جزو حلبه و تخم کتان از هر یکی نیم جزو مصطکی چهار یک جزوی روغن بنفشه و موم چندانکه کفایت بود و باقی علاج بحسب مشاهده تصرف باید کرد

باب چهارم از جزو سوم از گفتار یازدهم اندر آماس عضله شکم و علاج آن

علاج آماس این عضلها همچون علاج آماس جگرست و داروها همان داروهاست و ضمادها را در وی اثر بیشترست و این علاج آسان تر از علاج جگرست از بهر آنک اندر وی خوف آنک آماس صلب گردد یا مسترخی شود نیست

باب پنجم از جزو سوم از گفتار یازدهم اندر آماس که از زخمی و صدمه افتد و علاج آن

بسیار باشد که بر جگر زخمی آید یا آسیبی بدو رسد و آماسی تولد کند و بسیار باشد که آماس تولد نکند لکن ایذا بزرگ از جای خویش زایل شود و علامت وی آنست که از پس آسیبی که رسیده باشد یا از جای جسته باشد اندر شراسیف دردی پدید آید و علاج وی آنست که راست باز ایستد و سینه را بدارند و برافرازند و خویشتن را بلرزانند تا بجای باز شود و درد زایل گردد و علاج آماس آنست که نخست رگ زنند و شربتهای رادع دهند و ضمادهای رادع بکار دارند بر قانونی که اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمدست و اگر قی یا اسهال خون آمدن آغاز کند داروهای قابض بیشتر بکار دارند و گل مختوم با لعاب اسبغول و روغن گل نافع بود و اگر حرارت غالب نباشد یک مثقال ریوند چینی و یک مثقال فوه کوفته و بیخته اندر شراب انگوری مطبوخ نافع بود و این قول جرجیس است و ثابت میگوید ریوند و دارچینی و فوه از هر یکی یک درسنگ شربتی یک درسنگ سه روز بدهند با شراب انگوری مطبوخ صفت داروی که اندر ابتدای آماس سود دارد بگیرند ریوند چینی و گلنار و دم الاخوین شب یمانی اسارون راست شربتی یک مثقال با آب آبی گرمی آماس با حرارت را زایل کند و خون آمدن باز دارد صفت داروی که دروی قوت دفع و ردع و تفریق و قوت تحلیل باشد بگیرند کهربا ده درسنگ اکلیل الملک ده درسنگ گل سرخ و اقاقیا و مصطکی و قشور الکندر از هر یکی چهار درسنگ سنبل هندی و زعفران از هر یکی شش درسنگ گل ارمنی هفت درسنگ کوز سرو هشت درسنگ همه را بکوبند و به آب لسان الحمل سرشته و اقراص کنند شربتی یک مثقال صفت داروی دیگر بگیرند قنطوریون ده درسنگ لک مغسول هفت درسنگ ریوند چینی چهار درسنگ زعفران سه درسنگ و تخم حماشا چهار درسنگ نخود سیاه هفت درسنگ گل ارمنی ده درسنگ مقداری مومیای اندر روغن سوسن حل کنند و داروها بدان روغن حریر کنند و اقراص کنند شربتی سه درسنگ خواجه بوعلی سینا میگوید ریوند چینی و گل ارمنی و حب الآس آمیخته آزموده ام سودمندترین ادویه است و اندر آخر این علت که حرارت کمتر شده باشد و آماس را بدر ریوند چینی و لک و زنجبیل بکوبند و اقراص کنند سودمند باشد و از عود و زعفران و حب الغار و مقل و قصب الذریره و مصطکی و موم و روغن سوسن و میبوسن ضماد کنند بغایت نافع بود

باب ششم از جزو سوم از گفتار یازدهم اندر آماسی که اندر جگر پدید آید و علاج آن

علامتها علامت این علت علامتهای سوء المزاج سردست چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست **علاج** علاج این علت بعلاج سده های جگر نزدیکست و نخست استفراغ باید کرد با ایارج فیقرا و غاریقون و مطبوخ هلیله بدین ترتیب آن روز که مطبوخ خواهند خورد نخست پیش از مطبوخ بگیرند ایارج فیقرا یک درسنگ غاریقون یک درسنگ حب کنند چنانکه رسمست اندر شب وقت خواب بخورند و بخسبند و بامداد مطبوخ خورد **صفت مطبوخ** بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درسنگ ... کرفس و بادیان از هر یکی سه درم غافث چهار درسنگ افسنتین رومی پنج درسنگ تخم کشوث سه درسنگ انیسون دو درسنگ بسفایج نیم کوفته پنج درسنگ ریوند چینی نیم کوفته نیم مثقال مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بپزند چنانک رسمست و بپالایند و بیست درسنگ بابیند وسی درسنگ ترنگبین در وی گدازند و باز بپالایند و بخورند **صفت قرصی نافع** بگیرند انیسون و تخم کرفس و نانخواه و افسنتین رومی از هر یکی سه درسنگ فوه و لک مغسول از هر یکی دو درم ریوند چینی و مصطکی و سنبل از هر یکی یک درم و نیم عصاره غافث و زعفران از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بپزند و بجنبید کمی سرشته و اقراص کنند شربتی از یک درم تا یک مثقال و اگر آماس اندر جانب محدب بود ما الاصول دهند با روغن بادام تلخ و شیرین اگر اندر جانب مقعر بود مطبوخ افسنتین دهند با روغن بید انجیر تا طبع نرم کند و باقی علاج از شربتها و ضمادها اندر باب سوم ازین گفتار از جزو نخستین یاد کرده آمدست تمام شد گفتار یازدهم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و حسن توفیقه

گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر احوال سپرز و بیماریها و اسباب و علامات و این گفتار چهار بابست

باب نخستین از گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر احوال و افعال سپرز و انواع سوء المزاج او

سپرز اندامیست با منفعت بسیار و خانه سوداست و هرگاه که سپرز فربه شود جگر و همه تن لاغر شود از بهر آنک او ضد جگرست و فعل او آنست که سودا را که در وی خونست از خون جدا کند و بخویشتن کشد و مزه آن بگرداند و ترش کند و غذای خویشتن ازان بردارد و هر روز جزوی ازان سودا بمعده فرستد و ترشی آن معده را بگزد و شهوت طعام پدید آرد و تا مزاج او معتدلست ازوی منفعت بسیار باشد از بهر آنک سودای معتدل بنیاد همه تن است و قوت اندامها و سختی استخوانها و صبوری مردم بدان باشد و همچنانک از اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیارست چون از اعتدال بگردد افعال او تباه گردد و مضرت بسیار و بیماریهای سودایی تولد کند و تباهی افعال او از ضعیفی قوتهای او بود چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و هرگاه که قوتهای او بحال خویش باشد همه سالم تن درست باشد و از فزونیهای سودا پاک بود و هرگاه قوتی از قوتهای او ضعیف گردد بیماری که بضعف آن قوت تعلق دارد تولد کند و اسباب ضعیفی قوتهای او سوء المزاج باشد سرد یا گرم یا آماسی یا ریشی یا جراحتی که بدو رسد اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد در وی خون اگر سوداست بخویشتن نتواند کشید و سودا بدان سبب با خون به همه اندامها پراگنده شود و یرقان سیاه و بهق سیاه و کلف پدید آید و نخست رنگ روی زردی شود که بسیاهی گراید و بآخر یرقان سیاه گردد و اگر سبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و جگر گرم بوده باشد جذام تولد کند و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سودا اندر سپرز نیک نگوارد و از حال بگردد و اگر بحث ترش بود بمعده آید آرزوی طعام زیادت شود و جوع البقر تولد کند و اگر بروده فرود آید اسهال سودای تولد کند و اگر اندر یک اندام گرد آید آماس پس سودای تولد کند و اگر بجزو سوی تن فرود آید داء الفیل و دوالی و بواسیر پدید آید و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمه سوء المزاج گرم باشد سودا بسوزد اگر بمعده یا بروده فرود آید ریش معده و اسهال و ریش روده تولد کند و اگر بدماغ برآید مالیخولیا تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا نگاه نتواند داشت وی بیرون آید اگر بمعده آید منش گشتن و قی سودایی پدید آید و اگر بروده فرود آید اسهال سودایی تولد کند و بهر اندامی که آید آماس و بیماری سودایی تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودای فزونی از وی دفع نشود و آماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده این عفن گردد تبهای سودایی تولد کند و آرزوی طعام برود از بهر آنک سودا از سپرز دفع نشود و بمعده اندر نیاید و اگر قوت دافعه سخت ضعیف نباشد سودا را اندک اندک دفع میکند و بیشتری اندر وی بماند و بدان اندازه بزرگی گیرد و آماس کند و اسهالی بی ترتیب پدید آید از بهر آنک آنچه دفع شود نه بوقت دفع شود و نه بوجه خویش و بسیار باشد که سبب بیماریهای سودای بسیار خوردن طعامهای سودایی بود نه ضعیفی قوتهای سپرز و گاه باشد که سبب آماس سپرز بحران بیماری باشد و بباید دانست که اگر چه مزاج سپرز سردست اندر وی حرارتی است و رطوبتی غریزی معتدل و فعل قوت جاذبه بقوت این حرارتست و بقوت این رطوبت و فعل قوت هاضمه بدین حرارت و این رطوبتست الا آنک تمامی فعل قوت جاذبه بحرارتیست با خشکی غریزی معتدل و تمامی فعل قوت هاضمه حرارتیست با رطوبت غریزی معتدل و سبب نقصان فعل قوت دافعه دو چیزست یکی آنک رطوبتی غریب و رقیق بروی غالب شود و او را مسترخی کند تا دفع نتواند کرد دوم آنک اندر منفذ بیرون آمدن سودا از وی سده افتد و سبب نقصان فعل قوت ماسکه هم رطوبتی غریبست که بر خشکی غریزی غالب شود و قوت امساک را باطل کند و گاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم باشد و سبب سوء المزاج گرم از تیزی خلط سودایی باشد که از جگر پدید آید و سبب تیزی خلط سودا اگر از سوخته شدن خون بود یا سوخته شدن صفرا اندر جگر و علامت تیزی خلط سودا آنست که هر آماس که از وی تولد کند و بهر اندام که گرد آید ریش گردد و سوزان بود

باب دوم از گفتار دوازدهم اندر ضعیفی قوتهای سپرز و علامت و علاج آن

اما علامتهای ضعیفی قوتهای سپرز اندر باب گذشته یاد کرده آمدست **علاج** اگر قوت جاذبه ضعیف باشد ریاضت کردن بر دستور نشستن و موضع سپرز را مالیدن و جنبانیدن و محجمه آتشی و بی آتش نهادن و خون بیرون کردن و ضمادها که او را قوت دهد بکار داشتن سود دارد و باقی علاج او علاج یرقانست و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد علاج او علاج قی و اسهال سودایی باشد و علاج وی اندر گفتار دوم که علاج معده است یاد کرده آمده است و علاج اسهال بسیار اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد بنگرند اگر آرزوی طعام زیادت شده است و جوع بقری پدید آمده علاج آن اندر علاج معده یاد کرده آمدست و اگر مالیخولیا پدید آمده است علاج او اندر علاج بیماریهای دماغ یاد کرده آمدست و اگر قوت دافعه ضعیف باشد علاج او تحلیل آماس است چنانک اندر باب دیگر یاد کرده آید و اگر قی یا اسهال سودایی پدید آمدست علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست

باب سوم از گفتار دوازدهم اندر احوال آماسهای سپرز و علامتها و علاج آن

بباید دانست که آماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و اگر افتد بیشتری خونی بود صفرایی کمتر بود و بلغمی نادر بود و هیچ آماس گرم اندر وی دیر نماند و مزمن نگردد از بهر آنک او خانه سوداست و آماس او بیشتر اندر فرو سوی او باشد از بهر آنک ماده او غلیظ است و سنگی و بعضی مردمان باشند که با سپرز بزرگ زاده باشند و همه عمر بسلامت گذرانند و کسانی باشند که سپرز ایشان بزرگ شود و بدان حال بماند و بسلامت باشند و خداوند علت سپرز را بتازی مطحول گویند و سپرز را طحال گویند بقراط میگوید هرگاه که مطحول از درد سپرز شکایت کند امید سلامت باشد از بهر آنک هنوز حس سپرز بر جای باشد و میگوید هرگاه که مطحول را اسهال خون افتد خیر بود از بهر آنک امید آن باشد که ماده تحلیل پذیرد لکن اگر این اسهال دراز گردد بزلق الامعا و باستسقا ادا کند و هلاک کند از بهر آنک مزاج سرد شود و حرارت غریزی نماند و اندر کتابی که از سخنان بقراط ساخته اند همی آید که هرگاه که خداوند علت سپرز را شهوت طعام باطل شود و از وی خون سرخ رود و همه اندام او ریشها و بثرهای سپید بی درد برآید روز دوم پاک شود و بول مطحول هر چه غلیظتر و رنگین تر بهتر و آنجا اندر وی ثفل و رسوبی پراگنده چند سخت نیک بود از بهر آنک نشان پاک شدن علت بود و اگر اندر بول مطحول که تب دارد خون چند دو چند آماس سپرز زود زایل شود و گاه باشد که بحران آماس سپرز برعاف بود خاصه از جانب چپ و گاه بود که اندر پس گوش آماسی کند صلب و بدشواری پزد و دیر تحلیل پذیرد از بهر آنک ماده بس غلیظ باشد و گاه باشد که آماس جگر بحران

انتقال کند و آماس سپرز باز آید و همچنین گاه باشد که آماس سپرز بحران اشتغال کند و آماس بجگر باز آید و آنجا از جگر بسپرز
باز آید سلیمتر باشد **علامتها** همه انواع آماس سپرز را گرانی بود و بادی که از سوی چپ بحجاب باز دهد و تابش و بیت
و جنبر کردن برآید و اگر آماس قوی باشد دم زدن مضاعف شود همچون دم زدن بچگان اندر گریستن از بهر آنک حجاب بسبب
مزاحمت آماس حرکت خویش بیکبار تمام نتواند کرد در میانه فرو ایستد و یک حرکت بدو بار تمام کند و دم زدن بدان سبب مضاعف
شود و اگر آماس عظیم نشود با حجاب این مزاحمت نکند از بهر آنک سپرز را با وی چندان مشارکت نیست که جگر راست و آماس سپرز
بلمس بتوان یافت و بحس بصر نیز بتوان دید و خداوند آماس سپرز لاغر شود و این معنی پیشتر یاد کرده آمده است خون مطحول رقیق
باشد از بهر آنک سپرز دردی خون را بخویشتن کشیدن باشد و گاه باشد که زانوی و پای مطحول گرم باشد از بهر آنک فم معده را با
سپرز مشارکتیست بدان منفذ که سودا از وی بفم معده آید و شهوت طعام را بجنباند و بسبب این مشارکت فم معده سرد شود
و حرارت از وی باطراف گریزد که قوی تر بود و آنرا گرم کند و اطراف چنین و گوشت پا باشد از بهر آنک این هر دو عضو سرمایابنده اند
و ضعیف اند و از همه سببهای سرد کننده زودتر اثر پذیرند و منفعل شوند و فرق میان آماس و باد آنست که باد گرانی نکند و سرکا
که بمالند قراقر کند و آروغ برآید و الم زایل شود و علامت آماس گرم آنست که آماس با تب و سوزش و تشنگی باشد و اگر آماس صفراوی
بود تب گرمتر بود و تشنگی صعبتر و گرانی کمتر و آماس صلب را بلمس بتوان است و خداوند این علت ترش روی و با غم و وسواس
و اندیشهای بد بود و اختلاط ذهن بسبب آشفتگی عقل کمتر بود از بهر آنک ماده غلیظ باشد و سنگی بسوی زیر گراید پس اگر ماده بخت
بسیار باشد و آماس عظیم بود اختلاط ذهن پدید آید از بهر آنک سپرز را با حجاب مشارکتیست و حجاب را با دماغ و بسیاری
باشد که بر ساقها ریشها و بثرها برآید و دندان ریزیدن گیرد و گوشت بن دندان خورده شود اما سبب ریشها و بثرها که بر ساقها
برآید میل کردن خون سودایی بود بدان جانب و سبب خورده شدن گوشت بن دندانها برآمدن بخار بد باشد بسوی بالا و گاه
باشد که سبب ریشهای ساق بحران آماس بود و بسیار باشد که بول مطحول همچون بول تن درستان بود و چون ریاضتی کرده
شود و سودا تحلیل پذیرد بول سیاه شود و گاه باشد که قوت سپرز بد و باز آید یا از علاج قوت یابد و قوت دافعه او بر ماده
آماس مستولی گردد و ثقلی همچون دردی روغن زیت باسهال دفع افتد و آماس بلغمی بلمس نرم باشد و رنگ روی سپید باشد غباری
از سیاهی بروی نشسته و بیشتری مطحولان را قی دشوار افتد و طبع خشک باشد داروی قی و مسهل که ایشان را دهند قوی باید
علاج علاج آماس سپرز بعلاج آماس جگر نزدیکست و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد تا آماس صلب نشود از بهر آنک
آماس گرم که اندرین هر دو عضو افتد زود صلب گردد و داروهای سپرز قوی تر از داروهای جگر باید و لطیف کننده باید و بالطف
کنندگی سخت گرم نباید تا ماده را نسوزد و غلیظ تر نکند از بهر آنک غذای سپرز و ماده که اندر ویست اگر با غذای جگر و ماده که اندر
ویست قیاس کنند این غلیظ تر و عسر ترست از آن بدین سبب داروهای سپرز تلخ و تیز باید و داروی قابض با وی آمیخته تا قوت
او را نگاه دارد و لیکن تیز باید کرد و نخست که آغاز علاج کنند رگ باسلیق زند از دست چپ اکحل الذراع پس اسیلم و از
پس فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد **صفت آن** بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی هفت درسنگ و تخم
شاهتره هفت درسنگ کزمازو و گل از هر یکی سه درسنگ تخم کسنه و تخم کشوث از هر یکی درسنگی نیم آلوی سیاه و خرمای هندی
از هر یکی باندازه حاجت همه را بپزند چنانک رسمست و بپالایند سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا و یک درم غاریقون حب کنند و
بدهند و بامداد مطبوخ بدهند دو درسنگ غاریقون با دو وقیه سکنگبین سپرز را پاک کند و هر بامداد شربت آب عنب الثعلب
و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با شکر یا سکنگبین بدهند و آب برگ کدو و آب برگ بید و آب برگ بیده که بتازی الغرب گویند و آب
کشوث از هر کدام که حاضر باشد با سکنگبین آمیخته میدهند و اقراص بوند و غاریقون در وی یاد کنند و بدهند با آب کسنه
و سکنگبین و اگر تب نباشد ماء الجبن دهند و برگ بید خشک کرده اندر سایه و کوفته و بیخته با دو درسنگ شکر هر بامداد نافع و
آزموده است و برگ بید همچنین بسبب تلخی و قبض که در ویست و سبزی گز که اندر سایه خشک کرده باشند و کوفته و بیخته با شکر سود
دارد و پوست بیخ کبر با سکنگبین بزوری ترش سود دارد و ماده سودا را بطریق بول و براز بیرون آرد و سپرز را پاک کند و فوه دو
مقدار یک درسنگ با سکنگبین سود دارد و هر روز را با طبیخ افسنتین دهند و دو درسنگ تخم خرفه با سرکه بدهند وی را
خاصیتیست اندر تحلیل آماس سپرز و برگ لسان الحمل خشک کرده و کوفته و بیخته مقدار یک ملعقه سفوف کردن سود دارد
و اقراص فنجنکشت با سکنگبین سود دارد **صفت آن** بگیرند تخم کسنه و تخم خرفه و تخم فنجنکشت و کدوی خشک کرده از
هر یکی استار است همه را بکوبند نرم شربتی دو مثقال با سکنگبین ترش و کدوی کوچک خشک کرده دو درسنگ با سکنگبین سود دارد
و ضمادها از این گونه سازند بگیرند سبوس گندم و سرکه بپزند و نمدی باندازه سپرز بگیرند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز نهند گرم کرده
و آن سبوس را بالای نمد نهند و ببندند و اگر بیمار طاقت ضماد ندارد او را بقفا بازخوابانند و سرکه را گرم کنند و نمدی باندازه
سپرز بدان تر میکنند و بر سپرز او می نهند و اگر حرارت سخت قوی نباشد سداب اندرین سرکه بپزند قوی تر باشد چندانک
طاقت دارد این تدبیر می نهند و بر میدارند و گرم میکنند و باز بر می نهند و اگر این علاج اندر گرمابه کنند بهتر باشد و خاکستر
سرگین گوسپند که خاکستر گلخن بسرکه تر کرده سود دارد و چکندر بسرکه پخته ضمادی معتدلست و بیخ خطمی همچنین و سرگین گاو و
چرای خشک کرده و بسرکه پخته ضمادی نیکست و اگر گوگرد زرد با وی بسرشند گرم باشد و قوی و ضمادها و شربتهای گرم
اندر علاج سپرز موافق تر باشد از بهر آنک بیم باشد که صلب گردد و اگر آماس صلب گردد نخست بر قانون است یاد رفت

و رگ باسلیق و حبل الذراع و اسیلم زدن و شربتهای ملطف و مقطع معتدل بکار داشتن با اندکی داروی قابض و سکنگبین
و سرکه ملطف و مقطع است خاصه سرکه کبر و سکنگبین که از سرکه کبر و شکر سازند با اندکی زعفران ملطفست و آب بادیان
تر و آب کرفس با سکنگبین معتدلست و ملطف و انجیر در سرکه کردن ملطفست و از پس آنک چند روز از این نوع شربتها
داده باشند استفراغی کنند بمطبوخ هلیله **صفت آن** بگیرند هلیله سیاه و شاهتره از هر یکی ده درسنگ بیخ اذخر و غافث
از هر یکی پنج درسنگ کزمازو سه درسنگ اشنه و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درسنگ همه را بپزند چنانک
چنانک رسمست و بپالایند شربتی دو وقیه با یک درسنگ ایارج فیقرا و یک درسنگ غاریقون **صفت حبی سود مند**
بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد و تربد از هر یکی ده درسنگ غاریقون و برگ کرنب از هر یکی پنج درسنگ انیسون و اشق
و مقل از هر یکی سه درسنگ نمک هندی دو درسنگ شربتی یک درسنگ و داروهای مفرد که خلط غلیظ را لطیف کند و
سپرز را برفق پاک کند قنطوریون باریکست و عصاره او دو درم با انگبین سرشته هر روز یک لعقه بدهند و حب العقد و
کمافیطوس و کمادریوس و فراسیون با آب آسمکران و حبة الخضرا با سکنگبین و غاریقون با سکنگبین و حرف و شونیز شربتی
از هر کدام که حاضر بود دو درسنگ و پنج درسنگ افتیمون کوفته و بیخته با یک وقیه سکنگبین سپرز را پاک کند خاصه اگر دو سه
کرت بدهند و سپ خشک با بول استر نافعست و شیر اشتر با بول اشتر بغایت مفیدست و استر باید که علف او کرفس و بادیان
و شیح و غرب و برگ بید باشد و ما الاصول با یک درسنگ روغن بادام تلخ و چهار دانگ تریاق اربعه نافعست خواجه ابو
علی سینا رحمه الله میگوید آنچه من آزموده ام بر سیاوشان است و تخم فنجنکشت و زوفای خشک از هر یکی استار است شربتی
سه درسنگ با سکنگبین و افتیمون و پوست بیخ کبر تمام کوفته و بیخته و با انگبین سرشته شربتی پنج مثقال نافعست و تخم ترب دو
درسنگ و نیم با سرکه ناب سود دارد و برگ گز تر اندر سرکه اسقیل پخته سود دارد و بسد سوخته یک مثقال با سکنگبین
یا با ما الاصول سود دارد و اگر قدحی سازند از چوب گز و خداوند علت سپرز طعام و شراب اندر وی خورد سپرز او پاک شود
و گفته اند که اندر مدت چهل روز سپرز بگدازد و میوهای خشک چون پسته و بادام و چلغوزه و فانید و گوز و انجیر خشک سود دارد
و شراب قوی تلخ سپرز را بگدازد و زیتون با سرکه خوردن و فلنجمشک بسرکه پرورده و چکندر با سپندان اچار کرده و ترب
بسرکه پرورده و خام سود دارد و آب باران بهترین چیزیست خداوند سپرز را و بلبل اندر طعامها کردن صلابت سپرز را ببرد و
نان زیره و کرویا و نانخواه و تخم بادیان سپید باید کرد **صفت اقراص فوه** بگیرند فوه دوازده درسنگ پوست بیخ کبر و زراوند
طویل و ارسا از هر یکی دو درسنگ همه را بکوبند و بیزند و بسکنگبین ترش بسرشند شربتی یک مثقال اندر طبیخ افسنتین یا پوست
بیخ کبر **صفت قرصی دیگر آزموده** بگیرند ارسا چهار درسنگ بلیله سپید و سنبل و اشق از هر یکی دو درسنگ اشق را بسرکه
حل کنند داروها بدان بسرشند شربتی دو درسنگ امیران میگوید آن طبیب که این قرص ساخت گفت من خوکی را سه روز این
قرص بدادم پس او را بکشتم سپرز او نیافتم **صفت اقراص کبر** بگیرند حب العقد و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درسنگ زراوند
گرد و برگ سپندان و شونیز از هر یکی سه درم اشق چهار درم اسقولوفندریون هفت درسنگ این دارو را بتازی عصاره لحیة التیس
گویند اشق را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی دو درسنگ با ما الاصول یا با سکنگبین **نسخه دیگر** عیسی بن صهاربخت
پوست بیخ کبر چهار استیر زراوند طویل و استیر تخم فنجنکشت و بلبل از هر یکی شش درسنگ اشق چهار استیر اقراص کنند چنانک یاد
کرده آمده است **صفت سفوفی نافع** بگیرند حب الرشاد و بیخ استیر اندر سرکه ناب تر کنند یک شبانروز سرکه چندانک حب
الرشاد آنرا در چیند و دیگر روز یک استیر برگ سداب خشک سوده با وی بسرشند و قرص کنند و بر تنوری نیم گرم کنند تا
بریان شود و نگذارند که بسوزد پس برگیرند و آنرا بکوبند هر روز یک مثقال با سکنگبین بدهند **صفت سفوفی دیگر** بگیرند آرد
یک من تخم سپندان چهل و چهار درسنگ این تخم را بکوبند و با آرد بیامیزند و خمیر کنند و از آن قرصهای کوچک برند و بکوبند و
سرکه بر چکانند و بخورند و اگر ناکوفته باشد که بخورند روا باشد هر بامداد **صفت سکنگبینی** که اندرین علت سود دارد بگیرند
پوست بیخ کبر و اسقولوفندریون و کزمازو و پوست درخت بید و فوه و اسارون و وج همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و بپالایند
از آن سرکه سکنگبین سازند با انگبین **نسخه دیگر** بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی چهار جزو بیخ
اذخر و پوست بیخ کبر از هر یکی دو جزو تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و فطراسالیون از هر یکی یک جزو و نیم همه را بسرکه تر کنند
سه شبانروز پس بجوشانند و بپالایند و انگبین بر افکنند و سکنگبین سازند و با خیک درسنگ زعفران دردی بمالند سده
جگر را و آماس سپرز را بگشاید اندر قراباذین یاد کرده آید و چیزهایی که آزموده اند و بخاصیت سود دارد شش و باه است
و جگر او خشک کرده و سپرز گور خر و سپرز اسب از هر کدام که بدست آید دو درم با سکنگبین بدهند و خفاش که بپارسی شب پره
گویند بگیرند و بکشند و شکم او پاک کنند و خشک کنند و بکوبند و چندانک بسه انگشت بردارند شربتی بود با شکر یا سکنگبین
بدهند **نوعی دیگر** بگیرند خفاش هفت عدد و بکشند و پاک کنند و اندر دیگی سفالین کنند و سرکه بر سر آن کنند و دیگ را
بگل اندر گیرند و اندر تنور گرم اندر نهند تا بپزد و بگذارند تا سرد شود پس سر دیگ بگشایند و اندر سرکه بمالند هر بامداد مقدار
دو درسنگ بدهند خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید این علاجی آزموده است و هر گاه که این داروها و شربتها و قرصها
دهند بیمار را از آب خوردن باز باید داشت چندانک ممکن گردد تا قوت داروها بجای بماند و بجانب جگر میل نکند و ضمادها از این نوع
سازند که یاد کرده آید بگیرند سداب و پودنه و اندر سرکه بجوشانند و نمدی باندازه سپرز ببرند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز

نهند گرم کرده و انجیر و اکلیل الملک اندر سرکه بپزند و برگ سداب خشک سوده و بورق بادی بسرشند و بر سپرز نهند و کاغذی بر او نهند
سپرز بگیرند و انگبین بروی آلند و خردل کوفته بروی پراکنند و بر سپرز نهند چندانکه صبر تواند کرد بروی بگذارند و برگ سداب
خشک نخا و درمسنگ اشق پست درمسنگ بورق و درمسنگ همه را بسرکه بسایند و ضماد کنند و برگ هزار سفند و تخم او بسرکه
بخته و مهرا کرده ضماد دیگر صفت ضماد دیگر آزموده اختیار کرده بگیرند سداب و پوست بیخ کبر و افسنتین و بورق
و سعتر و همه را بسرکه ناب بپزند و بر نمدی گیرند و ضماد کنند گرم و هرگاه که سرد شود بردارند و دیگری گرم بر نهند تا پست و یک
بار و هر بار دارو را تازه و گرم میکنند و بیمار باید که ناشتا بود صفت ضماد قوی و مسهل بگیرند خربق سیاه و سداب
خربق سپید چهار دانگ اشق و نطرون از هر یکی نیم درم افتیمون قیه سقمونیا دو دانگ تخم بلبل ... همه را نرم بسایند و مقداری نمد طلی
بگیرند و چندان علک البطم دروی گداخته کنند که چنان شود که دارو ها در وی توان سرشت و گرم کرده بکار دارند و اشق و سرگین
گوسپند بسرکه سرشته ضماد قوی است صفت ضماد قوی بگیرند اشق و مغز بادام تلخ از هر یکی ده درمسنگ برگ سداب
بیخ درمسنگ بسرکه بسرشند و ضماد کنند و آنگاه که این علاجها اثر نکند بر سپرز او حجامت کنند و خون بردارند و اگر داغ کنند و موضع
داغ را گداخته بگذارند تا مدتی بسیار بپالاید سخت صواب باشد و هر وقت که ضمادی بکار خواهند داشت اولیتر
آن باشد که بیمار در گرمابه شود ناشتا و اندر آبزن نشیند و ساعتی نیک مقام کند و چون از گرمابه بیرون آید ماهی شور و صحنا
و خردل و مانند این چیزی خورد و از پس آن اگر نبیذی خورد طلع ممزوج بآب دریا و تدبیر لطیف کند علاجی قوی باشد سه روز این تدبیر
بر دست گیرند و روز چهارم ریاضت فرمایند چندانکه مانده شود و عرق کند پس ضماد بر نهند و اگر آماس بلغمی بود استفراغ بلغم باید
کرد و هر چه معتدل است از آنجمله که در آماس صلب یاد کرده آمده است برگزیدن و بدان علاج کردن و طعام مطجنان شوربا باید و زیرباج
و اندر سرد و کبر و نخود بخته و مصوص کرفس و سداب کرده و نان با سکنگبین خوردن سود دارد و کسنه و کرفس و برگ ترب و سپندان
با جگر و زیتون پرورده و حب الخضرا بسرکه پرورده و از گوشتها آنچه سبکتر و لطیفتر باشد چون دراج و تذرو و طیهوج و گنجشک
این جمله که یاد کرده آمد آزموده بغایت سودمند است صفت نانی که مطحول را سود دارد بگیرند آرد جو خشکار یک من تخم سپندان
شش یک آرد کوفته و بیخته با آرد بسرشند و نان بپزند این نان را از پس پیل نقل بخورد و با سرکه نیز بخورد سودمند بود والله اعلم

باب چهارم از گفتار دوازدهم اندر درد سپرز که از باد خیزد علاج

علاج این بعلاج آماس صلب نزدیکست از بهر آنکه داروهای او تحلیل کننده است و مجوآتش بر نهادن سود دارد و طعام
سخت اندک باید خورد و بتفاریق باید خورد و چندانکه تواند بر تشنگی صبر باید کرد و اگر بجای آب شراب کهن خورند سودمند باشد
و هر وقت که طعام خورند تا معده سبک نشود نشاید خفت و ارزن گرم کرده و نمک گرم کرده سود دارد صفت قرصی که باد
سپرز را بشکند بگیرند تخم سپندان سپید سی درمسنگ بکوبند و بیزند و بسرکه تیز بسرشند و قرصها کنند باریک و کوچک و آنرا بر
تنور یا بر تابه بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد پس آنرا بکوبند و بیزند و حب العدد و گزمازو از هر یکی پنج درمسنگ اسقولوفندریون
هفت درمسنگ شربتی سه درم با سکنگبین دهند نافع باشد صفت اوی دیگر بگیرند گزمازو ده درمسنگ تخم مرو ده درمسنگ
تخم کسنه و تخم خرفه از هر یکی پنج درمسنگ شربتی سه درمسنگ با سکنگبین و اگر با اقراص بنجنگشت بدهند سود دارد و ضمادها از
روغن افسنتین و روغن قسط و روغن ناردین سازند و اخلاط او بخیر باشد بسرکه بخته و نطرون و سداب و تخم بنجنگشت و اکلیل
الملک و بابونه و بادآورد و بوره و ریتیانه و زفت و جاوشیر و اشق سودمند بود والله اعلم تمام شد گفتار دوازدهم از کتاب ششم
از ذخیره خوارزمشاهی

گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر بیماریها که از بیماری جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این گفتار دو جزوست جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان و علامات و علاج آن و این جزو نه باب است

باب نخستین از گفتار سیزدهم اندر شناختن احوال یرقان

طریق کلی یرقان تیره رنگ روی و چشم و همه تن را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و تولد یرقان زرد بیشتر از جگر و زهره
باشد و یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و اسباب تولد یرقان زرد سه نوعست یکی آنکه تولد صفرا اندر جگر
فزون از اندازه باشد دوم آنکه صفرا از جگر و زهره بیرون نشود یا کمتر از آن بیرون شود که باید سوم بحران بیماریهای حاده
و تبهای محرقه و اسباب فزونی تولد صفرا پنج نوعست یکی سوء المزاج گرم است در جگر و رگهای جگر تا خون که اندر وی تولد کند و غذا
که از وی اندر رگها بگردد و باندامها رسد همه صفرای بود و رنگ همه تن ابگردانند و زرد کند دوم آنکه طعام و شراب که از وی صفرا
تولد کند خورده آید بسیار سوم آنکه مزاج همه تن گرم باشد و خون که اندر رگهای همه تن بود بدان سبب گرم و صفرای شود چهارم
آنکه مسام بسته شود و بشره کثیف و صفرا بتحلیل دفع نشود و اندر تن بماند و بدین سبب است که علت یرقان بیشتر اندر زمستان بوقت
آمدن بادهای شمالی افتد از بهر آنکه مسام بسته شود و صفرا که در تابستان بوقت آمدن بادهای جنوبی بعرق تحلیل افتادی و دفع شدی
اندر تن بماند پنجم آنکه جانوری زهرناک بگزد و زهر او خون را گرم و صفرای کند و گزدم جراره و زنبور بزرگ و رتیلا و گرگر از این نوع باشد
و اسباب آنکه صفرا از جگر و زهره بیرون نشود یا کمتر بیرون شود دو نوعست یکی سده است و سده از دو بیرون نباشد یا اندر آن
منفذ افتد که صفرا از جگر بزهره آید یا اندر آن منفذ افتد که صفرا از زهره بروده آید تا براز را دفع کند و اگر در آن منفذ افتد که
میان جگر و زهره است صفرا بدان سبب اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن پراکنده شود و اگر اندر آن منفذ افتد که میان
زهره و روده است صفرا از آن منفذ باز گردد و بجگر برآید و اندر همه تن با خون پراکنده شود و یرقان تولد کند نوع دوم آماس است
و تولد یرقان از آماس هم برین گونه باشد هر دو منفذ که یاد کرده آمده است بسبب آماس گرفته شود و صفرا اندر جگر بماند و با خون اندر همه
تن پراکنده شود و گاه باشد که بسبب سوء المزاج سرد منفذها منقبض گردد و صفرا دفع نیفتد و اندر جگر بماند و بباید دانست که هرگاه
که سده افتد و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند جگر گرمتر شود و تولد صفرا فزون از آن باشد که از آن پیش بودی و گاه باشد که
بسبب گرم شدن جگر و بماندن صفرا اندر وی از زهره باشد و این از سه گونه باشد یکی آنکه قوت جاذبه زهره بسبب نوعی از
انواع سوء المزاج ضعیف گردد و آن صفرا که می باید که از جگر بخویشتن کشد نتواند کشید خاصه اگر قوت دافعه جگر نیز ضعیف باشد
دوم آنکه قوت جاذبه زهره قوی باشد و صفرای بسیار جذب کند و زود ممتلی گردد و متمدد شود و بدین سبب قوت او
ساقط شود و دیگر جذب نکند سوم آنکه صفرای بسیار در زهره گرد آید و در منفذ که صفرا از وی بروده آید منطبق شود و
لزوجت روده آنرا سخت بگیرد و دو علت تولد کند یکی قولنج و دیگر یرقان اما یرقان که بر طریق بحران بود دو گونه باشد یکی آنکه ماده
بیماری بخته شود و طبیعت مستولی گردد و آنرا بظاهر تن بیرون دهد بروزی نیک از روزهای بحران دوم آنکه طبیعت ضعیف باشد و ماده
بیماری بسیار باشد و یا بسیاری بر طبیعت مستولی گردد و بنا وقت بیرون تراود بروزی بد از روزهای بحران و بقراط میگوید
من اصابه الیرقان اصاب کبده حسا فهو ردی و من کان به حمی و ظهر به الیرقان فی الیوم السابع و
التاسع و الرابع عشر فذلک جید ان لم یحس الشرسوف الایمن فان حس فهو ردی میگوید هرگاه که خداوند
یرقان را جگر صلب گردد بد باشد و هرگاه تب گرم آید و در روز هفتم یا نهم یا چهاردهم یرقان پدید آید و شراسیف راست او سخت
نشود امید سلامت باشد و اگر شراسیف سخت شود بد باشد ثابت بن قره میگوید پدید آمدن یرقان اندر تبهای تیز پیش از روز هفتم
بد باشد پس اگر طبع با آن نرم گردد امیدی باشد و بباید دانست که یرقان بیماری صعبست و اگر علاج نکنند خداوند علت مفاجا
هلاک شود

باب دوم از گفتار سیزدهم اندر یرقان زرد که از گرمی جگر و گرمی رگهای جگر خیزد

علامتها علامتهای یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد و گرمی رگها تشنگی است و تلخی دهان و زردی
چشم و روی و آرزو ناکردن طعام و بول بر از رنگین بود و کف بول هم رنگین باشد که تب آید و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد
و بباید دانست که گرمی جگر و یرقان که از طعامها و شرابهای گرم خیزد بروزگار پدید آید و آنچه از داروهای گرم خیزد که در وی قوتی
زهرناک بود زود پدید آید علاج اما شربتها چون آب انار ترش شیرین و آب کسنه و آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار
با سکنگبین که با جلاب و کشکاب که تخم کسنه اندر وی بخته باشند و پست جو با شکر سرد کرده سود دارد و پست باید که نخست
بآب گرم بشویند پس سرد کنند و اگر بدین تدبیر کفایت نشود قرص کافور دهند و قرص انبرباریس که اندر سوء المزاج جگر گرم یاد
کرده آمده است صفت سکنگبین بزوری که از بهر دوستی ساختم در وقتی گسنه تر بود کسنه خشک سی درمسنگ تخم کسنه
ده درمسنگ بیخ کسنه ده درمسنگ افسنتین رومی هفت درمسنگ غافث هفت درمسنگ ریوند چینی سه درمسنگ همه را یک شب اندر
صد درمسنگ سرکه و صد درمسنگ آب تر کنند و بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر طبع خشک
باشد بطبوخ خرمای هندی بنفشه و آلوی سیاه و خیار شنبر نرم کنند و ضمادها که از صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و کافور و گلاب
سازند با اندکی سرکه روا باشد و طعام خل زیت با شکر و اندکی کشنیز تر و برگ کوک و کسنه با سرکه و فسردا از گوشت بزغاله و چوزه
مرغ خانگی بآب غوره مصوص کرده و مغز خیار و خیار بادرنگ با سرکه و برگ کوک و کسنی با سرکه و با نان بخورند والله اعلم بالصواب

باب سوم از گفتار سیزدهم اندر یرقان زرد که سبب آن بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم و تولد صفرا باشد و علاج آن

نخست بباید دانست که اگر چه گرمی جگر و بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم سبب تولد صفرای بسیارست و از صفرا یرقان و بیماریهای گرم و صفراوی افتد لکن اگر سده نباشد یرقان
ضعیف باشد و علاج یرقان که از سده افتد اندر بابی جدا گانه یاد کرده آید باستقصای تمام لکن نخست این چند نوع یرقان که با آن
سده نیست یاد کرده آید و علامتها و علاج آنرا شرح داده شود علامتها علامتهای یرقان که از بسیاری تولد صفرا بود
با نگشتن رنگ صفرای و تلخی دهان باشد و بول سرخ و غلیظ باشد و باشد که تب پیدا آید علاج آنکه صفرا اندر جگر سخت
بسیار بود هم رگ باید زد و هم داروی مسهل دادن و رگ باسلیق باید زد که باسلیق از دست راست و حجامت کردن و محجمه بر نهادن
بر فرو سوی کتف که نزدیک جگر است صواب باشد و اگر بر فرو سوی جگر نهند آنجا که فرو سوی پهلوست روا باشد و بعضی طبیبان رگ
زیر زفان فرموده اند و مسهل طبیخ خرمای هندی و آلوی سیاه و بنفشه دهند و اگر فلوس خیار شنبر اندر آب کسنه و آب عنب الثعلب
و آب لبلاب حل کنند و بدهند صواب باشد و شربتها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همه سود دارد و اگر مسهل تر باید طبیخ
هلیله زرد دهند و اندرین طبیخ افسنتین رومی و تخم کسنه و بیخ او و تخم کشوث و آلوی سیاه و خرمای هندی و عناب و بیخ سوس در وی
بخته باشند و اگر ماده غلیظتر باشد غاریقون و غافث و شاهتره با این اخلاط زیادت کنند و اندکی نمک هندی و سقمونیا و بسیار
باشد که آب لبلاب با شکر و اندکی سقمونیا قوت دهند کفایت باشد و اندر کشکاب بیخ کسنه و بیخ کرفس و بیخ بادیان اندر پزند و اگر
تب نباشد ماء الجبن دهند با سفوف هلیله صفت آن بگیرند هلیله زرد مقشر کوفته و بیخته ده درمسنگ صبر نیم درمسنگ طباشیر
یک درمسنگ سقمونیای مشوی دانگی و نیم این جمله سه شربت بود صفت دارویی دیگر که جگر را پاک کند صبر نیم درمسنگ غاریقون
یک درمسنگ سقمونیا دانگی بحسب مشاهده تصرف میکنند و طعام از آن نوع دهند که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است

باب چهارم از گفتار سیزدهم اندر یرقان که سبب آن گرمی مزاج همه تن باشد

و چون بدان سبب اندر رگها گرم و صفرایی شود و علاج آن **علامتها** آنچه خاصهٔ این نوعست از علامتها آنست که تن گرم و لاغر باشد و بثرها و خارش بسیار پدید آید و بول برازرنگین بود و آرزوی طعام نباشد و تشنگی غالب بود و باشد که تب گیرد و اگر مزاج سخت گرم باشد و صفرا بسوزد زردی رنگ روی بسیاهی آمیخته باشد **علاج** اگر ماده نباشد مزاج را بباید گردانید بشربتها و غذاها که اندر باب دوم یاد کرده آمده است و تدبیرهای تری فزاینده بکار باید داشت و کشکاب که سرطان در وی پخته باشند و آب کدو و آب خربزهٔ هندی و لعاب اسبغول و جلاب دادن و با آب انار و ترنجبین و شیرخشت و کرنب و آبزن سود دارد و چون از آبزن بیرون آیند روغن نیلوفر و روغن بنفشه طلی کردن صواب باشد و اگر ماده باشد استفراغ باید کرد بداروها که اندر باب سوم یاد کرده آمده است و حمام ترش پیش باید کردن

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان که سبب آن بسته شدن مسام همه تن باشد و علاج آن

علامتها علامتهای این نوع بیشتر اندر زمستان بوقت آمدن بادهای شمالی افتد و پوست درشت گردد و گاه باشد که اندر سفر و غیر سفر غبار بر پوست نشیند و مسام را ببندد و سبب یرقان گردد و اندر بیشتر حالها سببی اندرونی چون سده و سوء المزاج با این سبب یار باشد **علاج** علاج آن گرمابه است و آبزن و اندر آبزن داروهای تحلیل کننده بختن و اندامها را بسبوس و آرد نخود شستن و مالیدن و اگر علامت سببی دیگر از سببهای اندرونی پدید آید علاج آن چنانکه اندر علاج انواع یرقانها یاد کرده آمده است می باید کرد

باب ششم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان که سبب آن سدهٔ جگر باشد و علاج آن باید دانست که سدهٔ جگر که سبب یرقان باشد سه نوع باشد یکی آنکه سده اندر تخلخل جگر افتد و اندر رگها که اندر وی پراکنده است و این سده بود کلی دوم آنکه سده اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن راه بزهره آید سوم آنکه سده اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن راه برود **علامتها** اسباب و علامات سدهٔ کلی اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و علاج نیز هم از آن نوع باشد که آنجا یاد کرده آمده است و علامتهای سده که اندر آن منفذ افتد که میان جگر و زهره است و صفرا از آن راه بزهره آید آنست که یرقان زود پدید آید و اندر جانب جگر گرانی باشد و دهان تلخ باشد و بول و غائط زرد بود و بول از زردی بسرخی و سیاهی گراید و قی صفرا افتد و بول چند رنگین تر باشد بهتر باشد و نشان قوت جگر باشد و دفع کردن صفرا و علامتهای سده که اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن بروده آید آنست که نخست براز سپید گردد پس یرقان زود پدید آید و طبع خشک باشد و بیشتری قولنج تولد کند **علاج** خداوند سدهٔ کلی را هر بامداد آب کرفس و آب بادیان و آب شبت از هر یکی دو وقیه بجوشانند و بپالایند و سه درمسنگ روغن بادام شیرین و یک درمسنگ روغن بادام تلخ و یک درمسنگ روغن پسته با اینها بدهند و شبانگاه یک درمسنگ تخم ترب و یک درمسنگ مغز تخم خربزه و یک درمسنگ انیسون و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک وقیه سکنجبین عسلی بدهند قی کردن اندرین علت سخت سود دارد و سدها بقوت قی گشاده شود و ماده بر کنده آید خاصه اگر سه درمسنگ تخم ترب بکوبند و با سکنجبین و آب نیم گرم بدهند و بدان قی کنند و برسیاوشان اندر آب بزنند و بپالایند و آن آب اندر سکنجبین پیچ دهند سود دارد و چهار درمسنگ پرسیاوشان کوفته و بیخته اندر طبیخ انیسون سود دارد و دو درمسنگ نمک درست با یک دسته بزرگ کسنه هفت روز بخورند تا سده جگر را و زهره را بشوید و از ماده عفن پاک کند و شش درمسنگ برگ چغندر خشک کرده و کوفته و بیخته با ماء العسل که با سکنجبین سده بگشاید و سود دارد و یک درم فوه اندر یک زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت سده را بگشاید و یک درم فوه و یک درمسنگ سلیخه با شراب کهن بدهند و بفرمایند و بیند ماده یرقان ابا درار بیرون آرد و یک درمسنگ بوره با دو وقیه آب ترب و یک وقیه شراب ریحانی بیامیزند و خداوند علت را اندر آبزن نشانند و اندکی صبر کنند پس آن شربت بدو دهند تا اندر آبزن بخورد در حال زردی از روی فرو آید این شربتها که اکنون یاد کرده آمد پس از آن دهند که ماده یرقان را نرم کرده باشند و نیز بشربتها که اندر اول این باب و بدانچه اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و گرمابه و آبزن بکار داشتن سود دارد و اگر اندر آب زن تقاضای بول پدید آید هم اندر آبزن بول کند سود دارد و اگر سده اندر آن منفذ باشد که میان جگر و زهره است این شربتها که یاد کرده آمده است همه سود دارد و اقراص افسنتین و اقراص ریوند و اقراص انیسون با سکنجبین بزوری سود دارد **صفت اقراص انیسون** بگیرند انیسون سه درمسنگ اسارون و افسنتین و تخم کرفس و تخم شبت و مصطکی و سنبل و بادام تلخ از هر یکی یک درمسنگ غافث سه درمسنگ صبر نیم درمسنگ غاریقون دو درمسنگ همه را بکوبند و بطبیخ افسنتین بسرشند شربتی یک درمسنگ و صفت اقراص ریوند اندر باب سوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است قی کردن بتخم سرمق چنانکه در اول این باب یاد کرده آمده است سود دارد و طبع را نرم کردن بحبی که از ایارج فیقرا و افسنتین و سفایج و غافث و غاریقون سازند صواب باشد و طعام از سرکه و کبر سازند و برگ ترب و چوزهٔ مرغ خانگی پخته و برگ کرنب بروغن زیت پخته سود دارد و آب سکنجبین بزوری آمیخته خورد و ضمادها از بادیان و اکلیل الملک و بیخ خطمی و کرنب و شبت و بنفشه و افسنتین و انجیر و صبر و موم سازند کوفته و بیخته و بروغن قسط که بروغن سنبل تر کنند و بر جگر نهند و آنچه اندر باب علاج سده که اندر حدبهٔ جگر افتد یاد کرده آمده است علاج اینست آن باب را باز مطالعت باید کرد و اگر سده اندر آن منفذ افتاده باشد که میان زهره و روده است علاج آن بحقنهٔ تیز گشاینده و بداروهای مسهل قوی باید کرد **صفت داروی مسهل** بگیرند هلیلهٔ زرد پانزده درمسنگ هلیلهٔ سیاه هفت درمسنگ شاهتره ده درمسنگ غافث و افسنتین از هر یکی پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ مصطکی و انیسون از هر یکی سه درمسنگ بیخ سوسن و بیخ بادیان و بیخ کبر و بیخ خطمی از هر یکی هفت درمسنگ ترنجبین ده درمسنگ افتیمون پنج درمسنگ فلوس خیارشنبر ده درمسنگ آلوی سیاه بیست عدد خرمای هندی پانزده درمسنگ همه را اندر سه من آب بزنند تا یک من باز آید و بپالایند شربتی هفتاد درمسنگ با نیم درم غاریقون سوده و دو دانگ نمک هندی و دانگی سقمونیا هر روزی یک بار این مسهل بدهند تا سده گشاده شود و از پس آن تا انجبین بکار دارند یا این **سفوف** بگیرند هلیلهٔ سیاه دو درمسنگ افتیمون یک درمسنگ نمک هندی دانگی ایارج فیقرا نیم درم از هر یکی بیشتر یا کمتر باندازهٔ قوت اگر بدین علاجها سده تمام گشاده نشود شیر اشتر دهند هر روز پنجاه درمسنگ تا شصت درمسنگ با سه درمسنگ هلیلهٔ زرد و یک درم افتیمون و نیم درم انیسون و چهار دانگ ایارج فیقرا و غذا دراج و چوزهٔ مرغ خانگی اسپیدبا که بخته باکرفس بود و آب کرفس و آب برگ کبر و آب برگ ترب با سکنجبین سود دارد خاصه اگر سکنجبین بزوری بود و اگر با این سده حرارتی باشد علاج بشربتها و داروهای خنک معتدل باید کرد اما گشادن سدهٔ آن منفذ را که میان جگر و زهره است شربت و داروی ادرار کننده باید خورد چون آب کشوث و آب کسنی با سکنجبین که اندر وی تخم کسنی پخته باشد یا خیارشنبر و آب خربزه و آب برگ ترب و آب ترشی ترنج با سکنجبین و همین آبها بگیرند یعنی آب کشوث و آب کسنی و آب برگ ترب بجوشند و صافی کنند یک مثقال کرسنهٔ پوست کنده و یک مثقال مغز تخم خربزه و یک مثقال تخم ترب همه را بکوبند و با این آبها بیامیزند و طعام حسوی سازند از آرد کرسنه و تخم ترب با شکر و روغن بادام شیرین و طریق ترکیب این حسو چنان باید که آرد کرسنه چهار بهره باشد و تخم ترب یک بهره و تخم ترب بکوبند و هر دو را بزنند چنانکه رسم است و شکر و روغن بادام بر افکنند و بعوض آب سکنجبین خورند خاصه سکنجبین که تخم کسنی اندر وی پخته باشند و گشادن سدهٔ آن منفذ را که میان زهره و روده است حقنهٔ نرم و داروی مسهل معتدل باید چون طبیخ هلیلهٔ زرد که با افسنتین و شاهتره و خرمای هندی و خیارشنبر و بیخ کرفس سازند که آب شاهتره و آب طلخشقوق از هر یکی سه وقیه با سه درمسنگ هلیلهٔ زرد و دو جو نمک هندی و طعام زیره با و نخود و مویز و انجیر در کنند و مزورهٔ بیشو کرفس اندر وی پخته سودمند بود و نافع باشد والله اعلم

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان بحرانی

یرقان بحرانی را علاج نباید کرد لکن طبیعت را یاری باید داد تا تمامتر دفع کند و یاری طبیعت چنان باشد که بیمار را باب اندر نشانند تا مسام گشاده تر گردد و سکنجبین بزوری که از تخم کسنی و بیخ کسنی پخته باشند یا تخم کسنی یا تخم کشوث و روغنهای گشاینده مالیدن چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن سوسن اگر بحران بد کرده باشد علاج آن علاج سوء المزاج جگر باشد که از گرمی بود و علاج تب و علاج یرقان که از خوردن طعامها و شرابهای گرم تولد کرده باشد

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان که از آماس جگر و از گزیدن جانوران بد تولد کند و علاج آن بباید دانست که تولد یرقان از گزیدن حیوانی بد آنست که زهر او اندر تن پراکنده شود پس چاره نخست از آنکه رگ باسلیق یا رگ اکحل بگشایند تا خون بد از جانب دل باز پس آرند و از تن کم کنند و مطبوخ هلیلهٔ زرد دهند و نیز آب با هلیلهٔ زرد سود دارد و کشکاب بسرطان و آب انار سود دارد و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کسنی با خیارشنبر و بی و سود دارد و با سکنجبین و با آب غوره سود دارد و باقی علاج اندر باب علاج گزیدن جانوران زهرناک یاد کرده آید و علاج آماس جگر اندر جزو سوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است تدبیر این علاج از آنجا طلب باید کردن

باب نهم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان سیاه و علاج آن یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و بمشارکت هر دو نیز باشد اما اسباب آنکه از سپرز باشد و از جگر دو نوعست یکی سده است اندر آن منفذ افتد که سپرز سودا را بدان راه از جگر بخویشتن کشد دوم ضعیفی قوت و عاجزی سپرز از کشیدن سودا از جگر تا بدان سبب سودا اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن بپراکند و رنگ روی و همه تن سیاه گردد و سبب ضعف قوت وی جز باشد یا سوء المزاج باشد یا آماسی که اندر وی تولد کند و آماس نیز از سوء المزاج و از سده خالی نباشد و سبب آنکه از جگر بود سوء المزاج گرم باشد اندر جگر و صفرا بدان سبب اندر وی بسوزد و با خون باندامها رود و یرقان سیاه پدید آید **علامتها** یرقان اگر از سپرز بود سه علامتست یکی آنکه روی سخت سیاه باشد دوم آنکه بول سیاه و تیره باشد و براز نیز بسیاهی گراید سوم آنکه اندر سپرز آفتی باشد و آنچه از جگر بود سه علامتست یکی آنکه روی سخت سیاه نباشد لکن از سیاهی بزردی گراید دوم آنکه بول از سیاهی بسرخی گراید و اگر با آفتاب دارند سرخی نماید که بزردی زند و اندر براز نیز زردی بیشتر باشد سوم آنکه اندر جگر آفتی بود و سپرز بسلامت بود و اگر یرقان بمشارکت هر دو بود علامتها و آفتهای هر دو پدید آید **علاج** خداوند یرقان سیاه را که از سپرز بود نخست رگ باسلیق بباید زد و اسیلم از دست چپ پس داروی مسهل دادن **صفت داروی مسهل** بگیرند هلیلهٔ زرد پانزده درمسنگ هلیلهٔ کابلی هشت درم و بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی هفت درم شکوفهٔ کبر و اسقولوفندریون از هر یکی شش درمسنگ خربق سیاه دو درمسنگ بسفایج چهار درمسنگ مویز منقی از بیرون کرده بیست درم آلوی سیاه بیست عدد خرمای هندی ده درمسنگ افتیمون پنج درمسنگ همه را بزنند چنانکه رسم است و بپالایند شربتی هفتاد درمسنگ با ده درمسنگ ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و دو دانگ تربد این مسهل چند کرت باید داد پس نیز آب پس سکنجبین افتیمونی گرفته باشند بکار دارند

و هر چند روزی اگر حاجت آید با سفوف بلیله خورد صفت آن بگیرند بلیله زرد سه درسنگ بلیله کابلی دو درسنگ افتیمون
یک درسنگ ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی این جمله یک شربت بود و باندازهٔ حاجت و قوت بیماری فزایند و می کاهند در
اعداد و اوزان ادویه صفت سکنگبین که اندرین علت سود دارد بگیرند بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ اذخر از هر یکی ده درسنگ
انیسون افتیمون جعده و دانه کبر و اسقولوفندریون و گزمازو و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم همه را اندر سرکه بپزند
و بپالایند و از آن سرکه سکنگبین سازند هر بامداد ازین سکنگبین یک وقیه با یک وقیه آب بادیان گرم یک وقیه آب برگ گز گرم یک
وقیه آب برگ کبر تر گرم یک وقیه آب برگ ترب آمیخته بدهند و شراب اشترا بلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازهٔ
قوت بیمار سود دارد و اگر مزاج گرم باشد یا تب همی آید انگور سگ دهند که بتازی عنب الثعلب گویند که آب کشنه با سکنگبین طعام
مخصوص فرمایند سرکه و کرفس و کسنه و قسر دار گوشت بزغاله و کبر سرکه پرورده و ضمادی برنهند از نعناع اذخر و حاشا و
افسنتین و قردمانا و قنطوریون و بیخ کبر از هر یکی ده درسنگ گل سرخ پنج درم مقل پنج درسنگ اشق هفت درسنگ داروها را بکوبند
و بیزند و اشق و مقل را بسرکه حل کنند و داروها را بدان بسرشند و هر گاه که ضماد بر گیرند آن موضع را بسرکه بشویند و اندران که
باید که شبت و سذاب و بوذنج جوشیده بوند و اگر یرقان هم از سپرز بود و هم از جگر نخست رگ زنند و مسهل دهند و مسهل بدین
صفت سازند بگیرند بلیله زرد ده درسنگ بلیله سیاه هفت درسنگ افسنتین رومی پنج درسنگ میویز منقا پانزده
درسنگ بیخ کبر و بیخ بادیان و بیخ کبسنه و بیخ کرفس از هر یکی پنج درسنگ آلوی سیاه بیست عدد خرمای هندی پانزده درسنگ افتیمون
سه درسنگ همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هفت درسنگ فلوس خیار شنبر یازده درسنگ در وی حل کنند و بدهند بایک
درسنگ ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا و دانگی مشوی و از پس این مسهل هر آب هندبا و آب برگ ترب و آب برگ
گز از هر یکی یک وقیه و نیم آب عنب الثعلب سه وقیه و آب کسنه دو وقیه و آب کبر یک وقیه این همه را بجوشند و بپالایند و ده درسنگ
فلوس خیار چنبر در وی حل کنند و بدهند صفت سکنگبین که اندرین جایگاه سود دارد بگیرند تخم کسنه و تخم کرفس و شونیز و انیسون
و بیخ بادیان و بیخ کبسنه و بیخ کرفس از هر یکی استار است اندر سرکه بجوشانند و از آن سرکه سکنگبین سازند صفت ضمادی که
بر نهند بگیرند گزمازو و اطراف درخت گز کرده از هر یکی ده درسنگ گل سرخ بیست درسنگ صندل سپید بیست درسنگ خطمی
پانزده درسنگ بنفشه ده درسنگ آرد جو بیست درسنگ زعفران پنج درسنگ سنبل و جعده و حاما و کاسطوس از هر یکی
هفت درسنگ مصطکی سه درسنگ قنطوریون شش درسنگ مقل چهار درسنگ آنچه کوفتنی است بکوبند و مقل را بسرکه و
سپخته حل کنند و لختی موم با روغن گل بگدازند و با مقل و داروها در هاون بپایند نیک و بر برگ چغندر یا برگ کرنب بمالند و بر نهند و نگاه
باید کرد تا گرمی بیشترست که سودا اگر سودا بیشتر بود علاج سپرز بیشتر کند و اگر گرمی بیشتر بود علاجهای گرمی بیشتر کند

جزو دوم از کتاب سیزدهم اندر استسقا و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

و این جزو شش بابست

باب نخستین از جزو دوم از کتاب سیزدهم

اندر شناختن استسقا و انواع و احوال و اسباب و علامات و علاج آن چنانک بسبب ضعیفی معده
علتی پدید آید که آنرا الجوع البقری گویند همچنان بسبب ضعیفی جگر استسقا پدید آید اما تولد جوع بقری از ضعیفی معده چنانکه شرح
گفته است جوع الکلب بوده باشد و این علتی است که آرزوی طعام بی اندازه باشد و بدین سبب طعامهای بسیار خورده شود و طعامها
بدان در فم معده گرد آید فم معده گران کرده و مزاج او تباه شود و قوت جاذبهٔ او از کار فرو ایستد و آرزوی طعام باطل گردد
و بسبب باطل شدن آرزوی طعام رگها تهی گردد و همه اندامها گرسنه شود و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت
ساقط شود الجوع البقری آنرا گویند همچنین بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت او از رسانیدن آب باندامها همه تن تشنه گردد
و از جگر آب خواهد این را استسقا گویند یعنی آب خواستن و هر آبی که مردم بخورد جگر آنرا نتواند گواریدن و باندامها نتواند رسانید
بعضی از جگر باز گردد و بشکم اندر گرد آید و بعضی همچنان ناگواریده با خون ضعیف که هضم ثانی آنرا تمام پخته نباشد باندامها شود
و آماس شکم و آماس همه اندامها پدید آید از بهر آنک نه با سهال و نه با ادرار بول و نه بعرق از تن بیرون نشود و این آماس که گوبه
باشد یکی را بتازی استسقای زقی گویند و این چنان باشد که آب اندر شکم گرد آید و باشد که دستها و پایها بادی بیاماسد و دوم را
لحمی گویند و این چنان باشد که آب با ماده بلغمی باندامها رود و همه تن چون مردگان آماسیده شود و نرم و سوم را طبلی گویند
و این چنان باشد که باد اندر شکم گرد آید و شکم بر آماسد و گاه باشد که با این باد آب نیز باشد لکن باد غالب باشد و سبب قوی
و عامتر اندر تولد انواع استسقا ضعیفی جگرست و توان گفت که سبب اصلی اندرین علت اینست از بهر آنک استسقا بی
بیماری جگر نباشد اگرچه بسیار بیماریهای جگر باشد که استسقا با آن نباشد سببهای سابقه چهار نوع باشد یکی انواع
سوء المزاج جگر دوم سده سوم انواع آماسهای جگر چهارم مشارکت اندامهای دیگر اما استسقا که از سوء المزاج خیزد
اگر مزاج گرم باشد استسقا بیمار بخ خشکی پدید آید از بهر آنک خشکی مر حرارت غریزی را تحلیل کند و غریزت بدان سبب ضعیف
گردد و آنرا که غریزت ضعیف شد جگر او غذا را خون نتواند کرد و اسباب خشکی نخست از حرارت تولد کند ساختن اندامها
کند بدان سبب بس انواع استفراغهای قوی پدید آید چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و چون بواسیر و زیان کار
ترین استفراغ استفراغ خونست و اگر مزاج سرد باشد استسقا بیمار بخ تریهای فزونی تولد کند و سبب و اصل اندرین مرد
ضعیفی و علیل و نقصان حرارت غریزی بود و سببی قوی که حرارت غریزی ضعیف کند و فرو میراند خوردن آب سرد است ناشتا

و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع و استسقا که از آماس خیزد سبب آن سختی باشد از بهر آنک آماس نوعی از سده است
و آب بسبب سده اندر ماساریقا بماند و سبب استسقای زقی و طبلی گردد و آنچه بمشارکت اندامهای دیگر پدید آید اسباب آن
اسباب ضعیفی جگر باشد و اسباب ضعیفی جگر اندر باب نخستین از کتاب یازدهم یاد کرده آمدست و اندامها که استسقا بمشارکت
آن بیشتر افتد معده است و ماساریقا و روده صایم و سپرز و گرده و بسبب انواع آفتها که اندرین اندامها افتد از آماس و سوء
المزاج و درد و غیر آن و بیشتری از سوء المزاج سرد خیزد که اندر جگر پدید آید یا اندر اندامهای دیگر که یاد کرده آمدست و این
چنان باشد که سردی سپرز بمعده راه دهد بدان منفذ که از سپرز بمعده پیوسته است و سودا از وی بمعده اندر افتد و معده را تباه
کند و از معده بروده اثنا عشری و روده صایم فرود آید و از این روده ها بماساریقا بگذرد و جگر را سرد کند و سردی از جگر بجنبش
و بحجاب باز دهد و بباید دانست که بزرگی سپرز که از آویش بزرگ آمده باشد باستسقا ادا کند از بهر آنک خون بسیار از جگر
می ستاند و قوت او را ضعیف میکند و اگر اتفاق افتد با بزرگی سپرز جگر کوچک بود سبب قوی تر بود و جگر زود تر ضعیف گردد و
بعضی طبیبان گفته اند بترین انواع استسقا لحمی است از بهر آنک سوء المزاج عام باشد اندر جگر و اندر همه رگهای اندامها و خشم
آلت یکبارگی باطل شود و بعضی گفته اند طبلی سهل ترست از زقی و طبلی و خواجه بو علی سینا رحمه الله میگوید از هر سه نوع زقی بترست
و تجربه پدید آمدست که طبلی سبکترست از بهر آنک واجب نیست که اندر طبلی جگر بدان ضعیفی بود که اندر زقی و طبلی و آنرا که سبب
استسقا آماس جگر باشد طبع خشک باشد و پایها آماس کند و سرفه پدید آید بی نفث و بآخر در تب پدید آید و ضعف زیادت گردد و
آب از تن پاک نشود بدان و آنرا که سبب استسقا گرمی جگر باشد با تشنگی با سوزش تب تاختن بود و سبب تیزی و گرمی صفرا و رنگ
روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و خشک باشد و شهوت طعام اندک بود و بیع صفرا بر آید و اگر سبب استسقا تحلیل اخلاط و کمی اخلاط
تن بود و ماده نه بمجری طبیعی میل کرده باشد آماس از تهیگاه و کمرگاه آغاز کند و اندر همه انواع استسقا که سبب آن حرارت و
بیماریهای گرم بود آماس اندرین موضع آغاز کند و علامتهای صفرا ظاهر بود و بول برا زحد پدید عسالی بود و بترین حالها
اندر استسقا آنست که خداوند علت را مزاج اصلی گرم باشد از بهر آنکه تا سبب سخت قوی نباشد بیماری ضد مزاج اصلی تولد نکند
و همچنین اگر با استسقا تب و بیماری گرم پدید آید حال بد باشد از بهر آنک اگر تب را علاج کنند جگر ضعیفتر شود و اگر جگر را بچیزی گرم قوت دهند
حرارت تب زیادت گردد و علی بن عیسی گوید از بهر آنک اذا کان البول احمر فالرجاء قلیل یعنی اگر اندر علت استسقا
بول سرخ باشد امیدواری باشد کمتر بود و میگوید اذا نزل لحم فهو ردی یعنی اگر آب بگشایند و خداوند علت را تب آید بد باشد
بقراط میگوید الاستسقا الذی یکون من الامراض الحادة ردی یعنی هر استسقایی که با بیماری گرم باشد بد بود و آنرا که
مادهٔ استسقا غالب شود و تنگی نفس و ربو و سرفه پدید آید مرگ نزدیک آمده بود و هم بقراط میگوید اذا حدث بصاحب
الاستسقا سعال فلیس بخلص و کذلک متی عرض اسهال مراری و هم بقراط میگوید ان اصاب المستسقی
سعال بلا سبب مثل النزلة و الزکام فذلک شر یعنی گوید هر گاه که خداوند استسقا را سرفه که از اسهال صفرا سبب
پدید آید بی سببی چون نزله و زکام بد باشد و بقراط ماده استسقای لحمی را بلغم سپید خواند و میگوید اذا حدث عن البلغم
الابیض اختلاف قوی من فانه انحل عنه مرضه میگوید که هر گاه که خداوند بلغم سپید را یعنی خداوند استسقای لحمی را
اسهالی قوی پدید آید از خود یعنی بی داروی و مسهل بیماری او زایل شود و بباید دانست که چون سبب آماس سپرز و صلابت آن
پدید آید با سلامت تر و امیدوارتر از آن باشد که از آماس و صلابت جگر پدید آید و بسیار باشد که بنزدیک رگ گوشت بیخ ناخنها
و اندرون دهان بسبب بخارهای بد ریش گردد و گاه باشد که بر اندامهای دیگر یا بر همه تن بسبب تباهی خون ریشها بر آید هر گاه
که خداوند مالیخولیا را استسقا پدید آید مالیخولیا زایل شود از بهر آنک مزاج او تر شود و هر گاه که از خداوند استسقا چیزی چون
گوشت پاره فرود آید هلاک شود و گفته اند باشد که خداوند قروح امعاء و روده را سوراخ شود و ثفل از امعا اندر فضای شکم ریزد و
شکم آماس گیرد همچون شکم خداوند استسقا و خواجه بو علی سینا رحمه الله میگوید بنزدیک من این معنی از امکان دورست از بهر
آنک هر گاه روده سوراخ شده زودتر از آن که ثفل اندر فضای شکم ریخته شود بمیرد خاصه اگر قرحه اندر روده های بر سوین افتاده باشد
و در این دلیل بحث معقول مقبول نمی آید

باب دوم از جزو دوم از کتاب سیزدهم

اندر سوء القنیه و علامتها و علاج آن هر گاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حالی
نزدیک بحال مستسقیان پدید آید طبیبان آنرا سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند و این مقدمهٔ استسقا باشد علامتها
نخست رنگ روی و رنگ همه تن بگردد و بزردی و بسپیدی گراید و تهیج اندر روی و چشم پدید آید و باشد که اطراف همه تن همچون
خمیر آماسیده شود و طعام هضم نشود و آرزوی طعام زیادت گردد و بول و عرق اندک آید و بادها اندر شکم بسیار افتد
و باشد که اندر خایه نیز باد افتد و سستی و کسلانی اندر مردم پدید آید و بسیار باشد که گوشت بن دندان خارش گیرد و سبب
بخارهای بد که از تن بر آید و اگر بثره و ریشی بر آید یا جراحتی رسد دشوار درست شود و بباید دانست که بسیار باشد
که خداوند ذات الریه را تبهای بناک اندر شش گرد آید و حال او همچون حال خداوند سوء القنیه شود علاج تا تبع گرد
و اگر اندرین ماده صفرایی بود ایارج فیقرا باید داد چند کرت و فضیلت ایارج آنست اندرین علت که ایارج فضول از تن
پاک کند و با رطوبت اصلی نکوشد و اگر خلط غلیظ و لزج باشد استفراغ بصبر و شحم حنظل و بسفایج و غاریقون و سقمونیا باید کرد
و وزن داروها باندازهٔ قوت بیمار و باندازهٔ اخلاط باید کرد و گاه باشد که حاجت آید که داروها را بجز بیماه قوت دهند و

وبهر صفت که باشد استفراغ بتقاریح و زود زود باید کرد تا ماده جمع نشود و قی کردن بتقاریح سود دارد خاصه هر وقت که
دانند که ماده گرد آمده باشد و داروی مسهل با عود خام و مصطکی و سنبل و مانند آن خوشبو باید کرد تا قوت معده را نگاه دارد و از
پس آنکه چند بار استفراغ کرده باشد و ماده تنها کم کرده داروهای که معده را بگشاید و ادرار بول کند سود دارد و اندر رگ زدن احتیاط
و توقف باید کردن مگر آنجا که معلوم کرده که سبب سوء المزاج خون حیض است یا خون بواسیر و باز ایستاده و هر وقت که رگ خواهند زد
نخست خون را بمسهل بجنبانند چون ایارج فیقرا و طبیخ افسنتین صافی تر باید کرد پس اندکی خون بیرون کردن و هر بامداد شراب افسنتین
سخت نافع بود و معجونها که از پس استفراغ سود دارد تریاق بزرگست و مثرودیطوس و دواء الکرکم و دواء اللک و کلکلانج و روزی
با سکنجبین اگر سوء المزاج محکم شود و بیم باشد که استسقا گردد شیر اشتر اعرابی با بول و سود دارد خاصه کسانی که بدین قوی باشند
و دو دقیه بول اشتر اعرابی که بول بز با مقدار دو دانگ سکبینج با نیم درم سود دارد خاصه کسانی که قوت دارند و اگر ماده صفراوی رقیق
بود بلیله زرد با وی بیامیزند و طعام او زیرباء شوربای کبک و دراج و مصوص تیهو موافق بود و همه را بدارچینی و مصطکی و زعفران
و قرنفل خوش باید کرد و بعضی طبیبان نخود و خردل کنند تا و سیر و کرویا خوش باید کرد و از میوه‌ها انار شیرین آبی شیرین
موافق تر بود و سبه و حب عون و شراب ریحانی رقیق و میسوسن سود دارد و معده را و جگر را گرم داشتن و تکمید کردن از ادویه
لطیف کننده چون سیلیو و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند و دسودج شکم را سوره و کوکرد و روغنهای گرم مالیدن سود دارد و
بعضی طبیبان بتجربه یافته‌اند سرگین گاو و سرگین بز طلی کردن سود دارد

باب سوم

از جزو دوم از گفتار سیزدهم اندر استسقای زقی که با گرمی بود و علاج آن

سبب و اصل او اندرین نوع
آنست که آب اندر تن مردم بسیار گردد و مجری بول بیرون نشود و باز گردد و اندر فضای شکم گرد آید یعنی اندر تهیگی شکم آنجا که
موضع روده‌هاست بیرون ثرب و اندرون غشا که بطانه پهلوهاست از بهر آنکه ثرب نا خورده نگردد و تحلیل نشود و گرد آمدن آب
اندر فضای شکم بچند وجه باشد یکی ترشح یعنی تراییدن دوم آنکه آب اندر رگها محتقن شود و بخار شود و طبیعت آنرا دفع کند
نه بمجری طبیعی و این عجب نیست از بهر آنکه معلوم شده است که بدفع طبیعت ریم از استخوان بگذرد چه عجب که آب را و بخار را نه
بمجری طبیعی دفع کند و بترشح بیرون دهد یا اندر فضای شکم گرد آید سوم آنکه بعضی رگها که غذا از آن راه بجگر آید شکافته شود و آب
بجگر نارسیده از آن شکاف بیرون آید و اندر فضای شکم گرد آید چهارم آنکه هرگاه که از مجری بول باز گردد و بدهنهای رگها آید
که از پهلو بناف پیوسته است و کودک اندر شکم مادر غذا از آن رگها یابد همچنین بدهنهای رگها آید که بول کودک بدان رگها بیرون
آید از بهر آنکه معلوم شده است که بول کودک اندر شکم مادر از ناف بیرون آید و اندران ساعت که بزاید پیش از آنکه ناف
او ببندند اگر بول کند بول هم از ناف بیرون آید چون راه ناف بسته شود و بطریق مثانه باز گردد پس هرگاه که آب مجری بول
کمتر بیرون آید و قوت دافعه اندامها از هر جای آنرا دفع میکند بضرورت روی بدان رگها نهد که یاد کرده آمده است از بهر
آنکه مجری نخستین آن بوده است و از بهر آنکه منفذ ناف بسته باشد دهنهای آن رگها اندر فضای شکم گشاده شود و آب
اندروی گرد آید و اسباب سابقه از سه بیرون نباشد یکی آن باشد که قوت دافعه جگر یا قوت جاذبه گرده ضعیف باشد یا هر دو
ضعیف باشند بسبب سده یا آماسی یا نوعی از انواع سوء المزاج یا غیر آن یا بدان سبب آب از جگر دفع نیفتد و گرده آنرا جذب
نکند و تن آنرا قبول نکند و از بهر آنکه قوتهای اندامها آنرا دفع میکند بضرورت میل بفضای شکم کند و استسقای زقی پدید
آید دوم آن باشد که آب سرد بسیار خورده شود و ناگوارده بماند و جگر از هضم و دفع آن عاجز آید و سبب بسیار خوردن آب
غلبه تشنگی باشد و سبب غلبه تشنگی یا سوء المزاج جگر باشد یا سده که بدان سبب آن مقدار آب که جگر را بدان حاجت باشد
بدو نرسد و تشنگی بدان سبب دایم گردد و بسیار باشد که سبب تشنگی یافتن آب سرد و خوش باشد و آب گرم و آبی که در وی
کیفیتی بد باشد تشنگی را زایل نکند سوم آنکه هضم غذای اندر معده هموار نباشد و جگر و دیگر اندامها بعضی را قبول کنند و بعضی را
نه و بدان سبب بخارهای غذا پر شود و سده تولد کند و سبب استسقا گردد اگر ماده آبناک بیشتر بود استسقای زقی بود و اگر
ماده غلیظ و بادناک بیشتر بود استسقا طبلی باشد و اگر ماده بلغمی بیشتر بود استسقا لحمی بود بقراط میگوید من کان به بلغم
کثیر بین الحجاب والمعدة موجعه فانه اذا اجری فی العروق الی المثانة انحلت علته عنه میگوید هر کرا اندر حجاب
بلغم بسیار بود و معده درد کند هرگاه که بلغم برگها بگذرد و بمثانه اندر آید علت او زایل شود جالینوس میگوید فرود آمدن
بلغم غلیظ برگها را دلیل آنست که بمثانه و اگر آب بودی ممکن بودی که بتراییدی و بمثانه فرود آمدی و بلغم ممکن نیست که بتراید
خواجه بوعلی سینا میگوید عجب نباشد اگر بلغم تحلیل پذیرد و رقیق شود و بتراید و نیز ممکنست که طبیعت آنرا طریقی جوید و
بضرورت بدان طریق دفع کند و بمثانه فرستد چنانکه ریم را از سینه اندر رگ اجوف بمثانه فرستد و این دفع از طبیعت عجب تر
از آن نیست که ریم را از استخوان سینه بگذراند علامتها همه خداوندان استسقا را رنگ روی زرد و تباه شود و آنرا
سبب استسقا چارپهای سبز باشد رنگ روی بسیاهی و سبزی زند و همه را نفس تنگ و آرزوی طعام اندک بود و تشنگی غالب
بود مگر آنرا که بناوقت آب سرد بسیار خورده بود و جگر بدان سبب سرد شده باشد و علامتهای خاصه استسقای زقی
آنست که شکم گران و اطراف سرد و پشت چشم و روی آماسیده باشد بسبب ضعیفی حرارت غریزی و چون دست بر شکم
زنند آواز خیکی دهد که پر آب باشد و اگر از پهلو بدیگر پهلو گردد آواز آب آید و پوست شکم روشن و فروخته و کشیده باشد
و بعضی اندامها اگر آماس کند و پوست خایه پر آب شود و آنرا که علت محکم شود سرفه پدید آید از بهر آنکه بسیاری آب با حجاب

مزاحمت کند و بدان سبب نفس تنگ شود و سرفه پدید آید و استسقا که از آماس جگر تولد کند یا سرفه بود بی نفث و اگر نفث بود اندک
بود و سبب سرفه آن بود که آماس جگر حجاب را بسوزد و مزاحمت کند بادی و طبع نیز خشک باشد و سبب آن گرمی آماس جگر بود و
نبض صغیر و متواتر بود و میل بصلابت و کشیدگی دارد بسبب امتلای جگر و فضای شکم از آب و کشیدگی غشاها و اندامهای اندرونی
و با آخر که رگها نیز آغشته شود نبض میل بنرمی دارد و بول اندک باشد و اندر بیشتر وقتها سرخ باشد و سبب سرخی و تیرگیست
یکی آنکه آن لون که اندر بول بسیار پراکنده خواست بود اندر بول اندک گرد آید دوم آنکه بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت
ممیزه که خون را و صفرا که طبیبان آنرا حرا گویند از آب جدا نتواند کرد بدین سبب است که هرگاه که در استسقا بول سرخ بیند حکم
نباید کرد که گرمی غالبست و هرگاه که بجاری سنگ از مثانه بیرون آید و ناگاه علت استسقا پدید آید بی آنکه اندر جگر و غیر آن
بجاری باشد از جاریها که استسقا از آن تولد کند و باید دانستن که مجری که آب بدان مجری از گرده بمثانه آید شکافته شده
است علاج اگر علت استسقا جگر گرم باشد یا سبب علت آماس گرم باشد اندر جگر مزاج جگر باعتدال باز باید آورد
جالینوس میگوید من قومی را دیدم که ایشان را استسقا از حرارت جگر خاسته بود و بداروهای سرد خلاص یافتند و میگوید
که معلومست که اعتدال سبب تن درستیست و بیرون شدن از اعتدال بیماری تن درستیست پس هرگاه که مزاج را باعتدال باز
آرند واجبست که قوت اندامها و تن درستی باز آید بدین سبب علاج استسقا که از گرمی خیزد مرکب بود از علاج استسقا و
علاج جگر گرم و این چنان باشد که نگاه کنند که اگر استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد نخست علاج بدان داروها کنند
که اندر باب آماس جگر گرم یاد کرده آمده است و اگر از آماس جگر سرد تولد کرده باشد نخست علاج بداروهای آن کنند که تا آماس
نشیند پس تدبیر استفراغ آب کنند و اگر از سوء المزاج گرم ساده تولد کرده باشد نخست مزاج را بگردانند تا آنرا که
استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد شربت گاهی از آب کسنی دهند با سکنجبین آمیخته و گاهی از آب بادیان تر و گاهی
با آب کسنی و آب عنب الثعلب آمیخته که با آب کشنیز تر آمیخته و خیارشنبر اندروی حل کرده و گاهی آب عنب الثعلب با آب
کاکنج آمیخته و گاهی مقدار سه سکره بول بز با چندان آب عنب الثعلب آمیخته و هر سه روز یا هر چهار روز قی کردن پیش از طعام
یا پس از طعام سود دارد و اسهال پیوسته اندرین علت زیان دارد بدین سبب هر ده روزی داروی باید داد که آب را باسهال
بیرون آرد برفق و مزاج را گرم نکند و رگ زدن همه خداوندان استسقا را زیان دارد مگر آنرا که سبب استسقای او باز ایستادن
خون بواسیر یا خون حیض باشد اگر قوت و سال عمر و فصل سال و مزاج مساعد باشد مقداری خون بدو کم کردن روا باشد
افلاطون میگوید همچنانکه هیزم تر بسیار آتش را فرو میراند بسیاری خون هم حرارت غریزی را فرو کرد و مصلحت آن است
که آنرا اندکی کم کنند تا حرارت برافروزد و از بهر آنکه خون بد و ماده بد اندر اندامها پراکنده باشد همه انواع استفراغ چون
رگ زدن و ادرار بول و عرق آوردن و مالیدن و ریاضت کردن و غرغره کردن سود دارد اما داروهای مسهل که آب را برفق
بیرون آرد و مزاج گرم نکند قاقله است مقدار بنجاه یا شصت درسنگ با آب خیار هندی آمیخته که با شیرخشت که با ترنجبین
که با شکر و ریوند چینی و لک مغسول و اندکی زعفران ترکیب کرده و آب شاهتره از هر یکی سه درسنگ با چهل
درسنگ آب اشنان برآمیخته جالینوس میگوید سه درسنگ اشنان با پی تمام اسهال کند و بیم ادرار و بعضی طبیبان مطبوخ هلیله
زرد و خیار هندی فرموده‌اند و دوا داشته لکن اولیتر آن باشد که استفراغ صفرا کمتر کنند از بهر آنکه صفرا اندر تن باده
و استسقا باز گوید صواب آن باشد که صفرا را تسکین میدهند مگر که صفرا سخت بسیار بود و استفراغ کنند بهلیله زرد از بهر
آنکه هلیله زرد سودمندترین مسهلیست خداوندان استسقای گرم را همچنانکه سکبینج سودمندترین مسهلیست خداوندان استسقا
سرد را و آن روز که مسهل خورده باشد و استفراغ افتاده باشد یک شبانروز بعد از مسهل هیچ چیز نخورند و دیگر روز شربتی
دهند که قوت نگاه دارد و در وی قبضی بود و طعم آن خوشبوی بود چون شراب لیمو و اقراص زرشک با سیب و شراب سیب آمیخته
و شراب آبی و مانند آن تا جگر را قوت دهد خاصه از پس مسهلی که در وی غافیون و مازریون و اشق و مانند آن باشد و اندر میان
سرد و مسهلی هر روز شربتی می باید داد که سده بگشاید و جگر را باعتدال باز آورد ساهر میگوید مردی را استسقا بود و تب
همی آمد او را اقراص زرشک بر سه روز دادم با آب ترها یعنی آب کسنی و مانند آن منفعتی ندیدم شیر اشتر دادم با شکر العشر
آنرا منفعتی تمام دیدم از بهر آنکه هر روز طبع اجابت میکرد و درد تن درست گشت و هم میگوید شیر اشتر شاید داد مگر پس
از آنکه علت محکم شده باشد خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید زنی را دیدم که در علت استسقا بود و ضعیف گشته و علت
مستولی شده و مراد و آرزوی خویش انار خوردن گرفت چندان انار خورد که یاد کردن آن مرد را عجب آید و علت او زایل
گشت و تن درست شد ساهر میگوید بسیار دیدم که با آب برگ ترب و سکنجبین ازین علت خلاص یافتند جالینوس میگوید خواهر
را که دوست من بود استسقای زقی گرم افتاده بود و قوت او سخت ضعیف بود و من ورا علاج کردم و دستوری دادم تا
گوشت بزغاله بریان کرده و گوشت کبک و طیهوج و قرص مصوص و عدس با نان خشکار میخورد تا قوت او نگاه داشته
شود و هیچ دستوری ندادم که چیزی تر و آشامیدنی خورد مگر آن روز که دارو خواست دادن و پیش از دارو و پس از دارو
نیز بازو بود می بدین سبب تشنگی غالب شده و هر که مصوص قرص و سرکه عدس و زیرباکه سخت ترش بودی و استفراغ
بدین دارو کردم هلیله زرد هفت درسنگ شاهتره چهار درسنگ افسنتین دو درسنگ غافث دو درسنگ کسنی یک درسنگ
سنبل تخم کسنی از هر یکی دو درسنگ همه را اندر یک من و نیم آب بجوشانیدم تا نیمی باز آمد و بپالودم و سه درسنگ شکر در وی

کداختم و بدادم و مرد و زن چنین ادم ازین نوع شیرخشت بزم را با شکر معقود کردمی حب کردمی و کاهی شکر با شیر انجیر معقود کردمی
شکر بگیهند وزن شیر و جهار یک جند نخودی کردمی سه حب کردم و جها پیش از طعام بدادمی و از پس آن رب غوره و رب ریواج
دادمی و آب سرد بر جگر او نهادمی و کاهی ضمادی از صندل نهادمی و ضمادی دیگر تحلیل کننده بر ناف و حوالی آن بر نهادمی و کاهی مازریون
اندر آب کل فشارده و فرغار کردمی و از آن شراب کل ساختمی و استفراغ بدان کردمی و کاهی شیرخشت بزم اندر شراب کل حل کردمی و کاهی
برگ مازریون کوفته و پخته بعسل انجیر بسرشتمی و حب کردمی و از میوه انجیر خشک و مغز بادام و شکر و سوری دادمی و بر تشنگی
صبر فرمودمی و ضماد بیشتر از گل ارمنی و آرد جو و آرد کاورس و سرگین گاو و سرگین و خاکستر بلوط و خاکستر چوب رز ساختمی و بسرکه
بسرشتمی این جمله قول جالینوس است و ببایددانست که برگ مازریون و تخم او قوی ترین ادویه اسهال آب است او را اندر طعام
و شراب بنهان توان کرد و طعم او بوشیده کردن خاصه از جهت کسانی که از دارو نفرت نمایند شربتی یک درمسنگ با ماء العسل
یا سکنگبین و روی سوخته نیز قویست و او را طعمی نیست اندر هر چه خواهند بنهان توانند کرد خاصه در مغز نان بتوان سرشت
و حب کردن شربتی یک درمسنگ کمتر یا بیشتر و بیخ سوسن آسمانگون را نیز طعمی قوی نیست لکن معده بدست نیم وزن او قرنفل
کر بوست که به بیرون فستق بوشیده باشد با وی بیامیزند تا مضرت آن از معده باز دارد و روی سوخته نیز معده را بدست بجا
تم بدین طریق اصلاح کنند بس مغز نان بسرشند و مهنده مازریون را بسرکه اصلاح کنند و اگر او را بسرکه فرغار کنند و از آن که
سکنگبین سازند صواب باشد و اگر بیخ سوسن آسمانگون زنیک درمسنگ تا سه درمسنگ خشک کرده و کوفته و بیخته با یک وقیه سکنگبین
بدهند استفراغ کند نیک و اگر این بیخ را بتری بکوبند و بفشارند و عصاره آن یک وقیه کرده دو وقیه با همچندان جلاب و سکنگبین بخاه نیم
بدهند منفعتی عجب کند و اگر یک وقیه عصاره این بیخ با دو وقیه بول کوسفند بدهند سود دارد و این بیخ را اندر کتابهای طب ایرسا
کویند یعنی بیخ سوسن آسمانگونی و منفعت عصاره او طبیبان اندر کتابها یاد کرده اند و حرحس میکوید من شرب عصارة
الایرسا فهو علی خطر عظیم هر که عصاره ایرسا خورد بر خطری بزرگست صفت کلکلانه مرد که اندرین علت سود
دارد نسخه ثابت بگیرند برگ مازریون بیخ بره و هلیله زرد مقشر و غاریقون از هر یکی پنج درمسنگ عصاره افسنتین سه درمسنگ
بیخ سوسن آسمانگون و گل سرخ و تخم کسنه و تخم خیار پاک کرده و رب السوس از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بیزند بس بگیرند ترنگبین
ده و فلوس خیارشنبر پاک کرده و بانیذ از هر یکی پانزده درمسنگ هر سه را با آب بگدازند و بیزند تا سطبر شود و داروها بدان بسرشند
شربتی از دو درمسنگ تا جهار درمسنگ مازریون مقشر آن بود که یک هفته بسرکه تر کنند بس خشک کنند صفت کلکلانه دیگر نسخه
محمد بن زکریا بگیرند مازریون مدبر و تربد و غاریقون و هلیله زرد از هر یکی پنج درمسنگ عصاره افسنتین سه درمسنگ گل سرخ
و تخم کسنه از هر یکی دو درمسنگ رب سوس دو درمسنگ ترنگبین پاک کرده ده درمسنگ ترنگبین بگدازند و بیزند تا بقوام آید و
داروها را به و بسرشند شربتی دو درمسنگ تا سه درمسنگ نسخه دیگر بگیرند سقمونیا دو درمسنگ تربد و هلیله زرد از هر یکی سه
درمسنگ افسنتین دو درمسنگ گل سرخ و تخم کسنه و تخم خیار پاک کرده از هر یکی یک درمسنگ رب سوس دو درمسنگ همه را با ترنگبین
خیارشنبر بسرشند جنانک یاد کرده آمده است شربتی از سه درمسنگ تا جهار درمسنگ با طبیخ هلیله زرد صفت معجون مسهلی
بگیرند آبی و پاره پاره کنند و سه روز اندر سرکه فرغار کنند بس همچند وزن آبی مازریون تازه با وی بسرشند و برنگ دو وقیه سرکه
ده سیر شکر بر نهند و بپزند تا بقوام آید و آبی و مازریون سوده را بدان بسرشند صفت معجونی دیگر تخم کسنه و تخم کشوث از
هر یکی ده درمسنگ عصاره طلخشقوق خشک کرده پنج درمسنگ عصاره انبرباریس پانزده درمسنگ لک مغسول ریوند چینی
از هر یکی پنج درمسنگ عصاره افسنتین هفت درمسنگ عصاره قثاء الحمار و تخم حنظل از هر یکی پنج درمسنگ غاریقون هفت
درمسنگ همه را بکوبند و بجلاب بسرشند و با آب کسنه میدهند شربتی از پنج درمسنگ تا هفت درمسنگ صفت حب ریوند
نسخه محمد بن زکریا بگیرند ریوند چینی و عصاره غافث و تخم کسنه از هر یکی سه درمسنگ غاریقون پنج درمسنگ مازریون مدبر دو
درمسنگ شربتی دو درمسنگ و نیم هر هفته یک شربت بدهند صفت حبی قوی که آب را باسهال بیارد بگیرند مازریون
مدبر یک درمسنگ روی سوخته بصری نیم درمسنگ فرفیون دانگی نیم شکر طبرزد سه بار جند وزن همه داروها شکر را بگدازند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت قوی باشد و اگر این حب ابقرنفل و زعفران و دارچینی خوشبوی کنند صواب باشد
صفت حبی قوی تر بگیرند حب مازریون مقشر نیم درمسنگ مغز بادام شیرین یک درمسنگ و نیم کثیرا دانگی نیم شکر جندانک داروها را
بدان بسرشند این یک شربت تمام باشد و گاه باشد که ازین حب سوزشی اندر معده بدید آید روغن بادام بجرع کردن آن
سوزش را زایل کند و اگر تشنگی غلبه کند آبی مزیدن آنرا زایل کند و جون طبع اجابت کند تشنگی باطل شود و اگر از پس آن حب
یا غیر این حرارتی ظاهر شود جند روز آب کسنه و آب انار دانگ و آب زرشک باید داد با طباشیر صفت حبی دیگر نسخه محمد
بن زکریا بگیرند مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدو از هر یکی دو درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ سنبل دو دانگ مازریون مدبر سه
درمسنگ و دو دانگ مصطکی نیم درم کثیرا نیم درمسنگ بعصاره آبی بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ تا دو درمسنگ و نیم
با جلاب گرم یا سکنگبین یا آب کسنه و عنب الثعلب صفت سکنگبینی که ادرار کند و حرارت را زیادت نکند بگیرند مغز تخم خیار
و مغز تخم خربزه و تخم کسنه از هر یکی دو وقیه تخم کرفس نیم اوقیه تخم خربزه و تخم خیار بکوبند و آب بکشند و تخم کرفس و تخم کسنه را اندر
سرکه تر کنند یک شبانه روز دیگر روز بجوشانند تا بنفه باز آید و بپالایند و آب تخمها با این سرکه بیامیزند و شکر بر او کنند و بقوام
آرند و اندر میانه پختن مقدار سه وقیه آب خیار بر سرش بر افکنند تا در وی پخته شود صفت سفوفی که ادرار کند و حرارت نکند

بگیرند مغز تخم خیار بیست درمسنگ مغز تخم خربزه پنج درمسنگ تخم کرفس و تخم گزر و رب سوس از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند شربتی
پنج درمسنگ با آن سکنگبین که یاد کرده آمده است بدهند صفت سفوفی دیگر بگیرند گل سرخ شش درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم خرفه از هر یکی دو درمسنگ عصاره غافث و افسنتین از هر یکی یک درم سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درمسنگ لک مغسول دو درمسنگ
مازریون مدبر سه درمسنگ ریوند چینی دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ بیخ سوسن سه درمسنگ تخم بادیان یک درمسنگ و نیم شربتی از
سه درمسنگ تا پنج درمسنگ اگر حرارت قوی باشد با سکنگبین دهند و اگر آهسته تر باشد با آب برگ ترب کر آب قلیه دهند که با بول
کویند اهرن میکوید من افسنتین و غافث و سنبل صواب نمی بینم از بهر آنک هر سه آب را زنگین کنند و تشنگی آرند صفت سکنگبین
که شکم را براند و آب را کم کند بگیرند برگ مازریون تر یک وقیه سرکه نیک ده ستیر آب همین برگ مازریون را اندرین سرکه و آب
تر کنند یک هفته بس بپزند تا آب برود و سرکه بماند و بپالایند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند شربتی یک وقیه اگر
جگر سخت گرم باشد بدل آب گلاب کنند و اگر مقداری آب آبی ترش بر افکنند دل را قوت دهد و تا سه مازریون باطل کند لکن
اسهال کمتر کند طبیب بحکم مشاهده شربت میفزاید و می کاهد و اگر آبی را بشکنند و اندر سرکه با مازریون تر کنند بس بپالایند و
بپزند صواب بود صفت سفوفی که شکم براند بگیرند تخم خیار و تخم خرفه و سقمونیا از هر یکی یک درمسنگ عصاره غافث
و ریوند چینی از هر یکی پنج درمسنگ لک مغسول و تخم کشوث از هر یکی دو درمسنگ شربتی یک درمسنگ با شیر آب کر با شیر اشتر
صفت سفوفی که شکم براند بگیرند برگ مازریون شش درمسنگ آرد جو و گل سرخ و رب سوس از هر یکی بیست درمسنگ
اقراص کنند هر یک مثقالی شربتی یک قرص یا دو مثقال شکر و اگر ضعیفی باشد شربتی یک درمسنگ دهند و اگر سخت ضعیف باشد این
قرص بکر دهند صفت آن بگیرند تخم کسنه ده درمسنگ برگ مازریون یک درمسنگ و جهار دانگ غاریقون یک درمسنگ
و جهار دانگ عصاره غافث یک درم و جهار دانگ گل سرخ دو درمسنگ و نیم تخم خیار پاک کرده دو درمسنگ و نیم این جمله ده
شربت باشد شربتی با سکنگبین دهند و آن روز که ازین شربتهای مسهل جیزی ندهند اقراص انبرباریس دهند بدین ترتیب
تا قوت نگاه دارد صفت اقراص انبرباریس بگیرند انبرباریس پاک کرده و رب سوس و گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه
پاک کرده از هر یکی سه درمسنگ مصطکی و سنبل و عصاره غافث از هر یکی دو درمسنگ ریوند چینی دو نیم و زعفران از هر یکی دو
درمسنگ تخم کشوث و تخم کسنه از هر یکی سه درمسنگ طباشیر یک درمسنگ و نیم ترنگبین پاک کرده شش درمسنگ ترنگبین با آب
بگدازند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند شربتی یک مثقال با سکنگبین و آب انار و طباشیر و عصاره انبرباریس قوت
ایشان نگاه دارد و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و اقراص انبرباریس با سکنگبین سفرجلی دهند نسخه دیگر
بگیرند عصاره انبرباریس و لک مغسول و ریوند چینی و گل سرخ و عصاره طلخشقوق و تخم کسنه و تخم کشوث از هر یکی
راست راست خواجه ابو علی سینا میکوید رحمه الله اقراص انبرباریس از پس استفراغ اگر جه جگر را قوت دهد بسیار شاید
داد تا طبع را خشک نکند و کلکلانه بزرگ سودمند بود و صفت آن اندر قرابادین یاد کرده آید انشاء الله و شیر اشتر
عرابی که علف او عاقولی و کشوث و کشنیز تر و کسنه و کرفس باشد آب را از تن بیارد و آنجه قومی گفته اند که شیر اندرین
علت زیان کارست از بهر آنک طبع شیر ضد این علتست قولی باطلست از بهر آنک شیر از دو وجه اندرین علت سود
دارد یکی آنک اندر شیر قوتی زداینده و شوینده است بدین قوت آب را از تن بیارد و دیگر آنک بخاصیت سودمندست
جون بعضی داروها که اندر علتی بخاصیتی سود کنند و بطبع ضد طبع آن علت باشند جون سقمونیا که بخاصیت اندر بیماریهای
صفرای سودمند بود و جون کسنه که بخاصیت همه جگرها را اگر جه بعضی سرد بود سود دارد و منفعت شیر اشتر عرابی اندرین
علت بدان جایگاه است که اگر بیمار بدان صبر کند و بجای طعام و شراب آن خورد شفا یابد لکن مردم سخت محرور را سود
ندارد و بهترین روزگاری شیر دادن را روزگار بهارست و بهترین وقتی وقت صبح است آن ساعت بدوشند و آن
کف بپالایند و بدهند و بفرمایند تا اندکی ریاضت کنند و با هستگی بعضی اهل تجربه گفته اند اشتری که گیاه تر خورد شیر او
نباید داد آب را تری زیادت کند و اگر ضرورت شود با بول اشتر باید داد از بهر آنک بول گرم و خشکست و اگر شیر
اطلاق بسیار کند جیزی قابض با وی بیامیزند صفت داروی که اندر شیر کنند تا بسیار اطلاق نکند بگیرند خبث
الحدید بدتر کوفته و بیخته بیست درمسنگ قرظ و طراثیث نیم کوفته از هر یکی پنج درمسنگ تخم کرفس سه درمسنگ همه را اندر
شربت شیر کنند و دو ساعت بگذارند بس بپالایند و شیر بخورند خواجه بو علی سینا رحمه الله میکوید بهترین ترتیبی اندر
شیر دادن آنست که من آزموده ام و منفعت آن دیده و آن جنانست که بیش از آنک شیر دهند جند روز طعام سخت اندک
فرمایند خورد و اگر ممکن شود که دو شبانه روز یا یک شبانه روز هیچ نخورد صواب باشد و کمترین دوازده ساعت در روز نخست
دو وقیه دهند که سه وقیه و سه روز کوشش باز دارند تا آنجه بادرار و منفعت بیرون آید بعد از نزدیک آنست که خوردست
کرده و گاه باشد که بس از سه روز طبع اطلاق کند و گاه باشد که اطلاقی اندک کند و بر دو حال دلالت کند یکی آنک بعضی
شیر غذا گردد و نشان این آن بود که بیمار را راحتی و قوتی پدید آید دوم آنک بعضی از شیر اندر معده بنیر میشود و علامت
وی آنست که شهوت طعام زایل شود و بر معده گرانی کند و نفس تنگ شود و تاسه کند و مصلحت آن باشد که دست
از شیر باز دارند یا هر سه روزی جیزی با وی بیامیزند که بنیر ها یا شیر را از معده فرود آرد و اطلاق کند و اولیتر آن باشد
که زود حقنه کنند و دست از شیر باز دارند و تدبیر ضماد ها کنند و اگر از خربق سپید شیافی سازند و بر دارند آب بسیار فرود

آرد و اگر خواهند که استفراغ بما الجبن کنند یک رطل بغداذی ما الجبن بگیرند و یک درمسنگ نمک اندرانی و پنج درمسنگ تربد سوده اندروی بجوشانند و بپالایند شربتی از چهل درمسنگ آغاز کنند اگر بیشتر احتمال کند ده درمسنگ می فزایند تا آب را باسهال پایدو تنم اگر گرم نکنند و ما الجبن اگر از شیر اشتر کنند بهتر بود و اگر حرارت قوی باشد از شیر بز کنند یا از شیر خر و اگر بیمار باشد که شربت و دارو خوردن فرمان نبرد یا کودک باشد یا روزگار دارو دادن نباشد و قوت قوی باشد تدبیر آب کشادن باید کرد و آب کشادن را بتازی بزل گویند و چون بزل کرده شود آب اندک اندک بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود و اگر بیمار ضعیف باشد بزل نشاید کرد و مصنف کتاب کامل الصناعه از جالینوس حکایت میکند که وی گفتست من ندیدم هیچ بیماری که اندرین علت بزل کنند و وی از علت خلاص یافت جز یک مرد او که این حکایت میکند میگوید من هیچ بیماری ندیدم که او را بزل کردند و خلاص یافت جز یک مرد او هم او میگوید که اندر بزل خطری بزرگست و بزل علاج استسقای زقی است خاصه و بزل سوراخ پوست شکم و بیرون کردن آب را گویند و تا بیماری قوی نباشد و قوت بر جای نباشد بزل نشاید کرد و جالینوس میگوید من ندیدم که بعلاج بزل هیچ کس ازین علت خلاص یافت مگر یک تن و آن شخص دیگر ریاضت بسیار کرده بود و با قوت بود و تن و کالبد بزرگ بود پس تا توانند بزل نشاید کرد مگر چنین شخصی که یاد کرده آمد و آنرا که لاغر گشته باشد و ضعیف شده بزل نشاید کرد بهیچ وجه صفت

بزل کردن درین حال باید که خداوند علت را بر پای بدارند راست و بفرمایند تا پهلوهای او را بر فرو مالند و احتیاط کنند تا صفاق نظر کند و از فرو سوی ناف سه انگشت بزل کنند و اگر ابتدای استسقا از روده‌ها و از جگر بوده باشد بزل از سوی راست کنند و اگر از سپرز بوده باشد بزل از سوی چپ کنند و نخست عضلهای شکم را که بتازی مراق گویند سوراخ کنند و آنرا از صفاق سلخ کنند یعنی از وی جدا کنند و فروتر از سوراخ مراق باید که صفاق را سوراخ کنند سوراخی تنگ تا چون نایژه بیرون گیرند راه آب بسته شود پس نایژه سپید اندر سازند و آب اندک اندک بیرون میکنند چون لختی آب بیرون کرده باشند بیمار را بپشت باز خوابانند و اندر وقت بیرون کردن آب دست بر نبض او نهاده دارند تا اگر ضعفی اندر آید در حال نایژه بیرون گیرند و هرگاه که آب بیشتری بیرون کرده باشند باقی بهار و د فع شود پس داغ کنند صفت داغ کردن باید دانست که داغ پس از آن باید کرد که بشیر اشتر و ما الجبن و غیر آن استفراغها کرده باشند و آب کم شده باشد و آماس فرو نشسته و سه روز یا بیشتر از استفراغ آسایش یافته و چون داغ خواهند کرد شش داغ کنند سه از درازنای شکم از نزدیک استخوان سینه که بتازی آنرا القص گویند تا زهار و سه از پهنای شکم یکی فرو سوی ناف و یکی ازین سوی ناف و یکی از ان سوی ناف و از پس داغ بر گرسنگی و بر تشنگی صبر کنند و اگر بر معده و اسپرز و زیر ناف داغها کنند با آهنهای باریک روا باشد و ضمادها و طلیهای این نوع ازین جنین چنین باید بگیرند سرگین بز کهن و سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و آرد کاورس همه را بسرکه بسرشند و طلی کنند محمد زکریا میگوید که سرگین آهو هم سودمندست و هم خوشبوی تر و جالینوس هم میگوید قوی‌ام دیدم که طین البحر یعنی گل گیره طلی میکردند سود میداشت صفت ضمادی دیگر بگیرند سرگین گاو خشک و بکوبند و مقدار چهار وزن آن آرد کرسنه مر دو را بسرکه یا بول کودکان یا بول بز بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر بگیرند آرد جلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو ملح البطم سه جزو پیه کهن بشیح و ملح را با پیه بگدازند و دیگر چیزها بدان بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند آرد جو و سعد و سرگین گوسپند کهن و بوره و گل ارمنی از هر یکی راست راست همه را بسرشند و طلی کنند و طعام زیرباها فرمایند و زرشکبا و خل زیت بروغن بادام و کسنه از بهر آنکه سرکه تشنگی خداوند استسقا را بنشاند و سده بگشاید جالینوس میگوید سرکه سودمندترین چیزیست و تشنگی خداوند استسقا را بنشاند از بهر آنکه تشنگی اندرین علت از حرارت بود و از رطوبت و سرکه حرارت را بنشاند و رطوبت را نیست کند و قرص مصوص و آب زرشک و آب نار دانگ سود دارد و از گوشتها گوشت مرغان کوهی چون کبک و طیهوج و تذرو و دراج و زرشک بخته و از میوهای تر انار ترش و مزه و ترنج و اترج چینی تا تشنگی بنشاند و از میوه خشک مغز بادام و شکر و مویز سپید و انجیر خشک روا باشد و بر اثر انجیر سکنگبین فرمایند

بیرون و خرشف و خربزه و خیار از بهر آنکه ادرار کنند بد نباشد و سکنگبین بسیار زیان دارد

باب چهارم از جزو دوم از کتاب سیزدهم اندر استسقای زقی که با سردی جگر بود و علاج آن اصل

اندر علاج این علت آنست که نخست فضول و تریها از تن کمتر کنند و مزاج جگر با عتدال باز آرند و تدبیر باعتدال باز آوردن جگر اندر بابهای کتاب یازدهم یاد کرده آمدست و تدبیر کم کردن فضول و تریها آنست که طعام اندک خورند و آب نخورند و بر تشنگی صبر کنند و پیوسته استفراغی میکنند با تشنگی بطریق اسهال و ادرار بول و کشادن مسام و عرق آوردن و قی کردن و عطسه آوردن و آب را بجویهای طبیعی افکنند تا بیرون شود اما ریاضت چندان باید که حرارت غریزی را بر افروزد و پیش از آنکه تحلیل کند از آن باز باید ایستاد و قوت را بعطرها و بوی طعامهای خوش نگاه باید داشت و قی هر سه روزی یا هر پنج روزی نمودن و عطسه آوردن و آب را بجنبانند و آب بوزنه فشارده سود دارد و روغن بادام و روغن پسته سود دارد و داروهای مسهل چون حب مازریون و حب سکبینج و حب بهرام و مانند آن باید داد صفت حب سکبینج بگیرند صبر و افتیمون از هر یکی پنج درمسنگ غاریقون سه درمسنگ سکبینج شش درمسنگ سقمونیا سه درم مصطکی و انیسون از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بیزند و حب کنند شربتی دو درمسنگ نسخه دیگر سکبینج و برگ مازریون مدبر و غاریقون و بلیله زرد از هر یکی پنج درمسنگ اسارون و ریوند چینی و عصاره غافث و سنبل و انیسون از هر یکی دو درمسنگ اگر حب کنند شربتی دو درمسنگ و اگر بانگبین معجون کنند شربتی سه درمسنگ یا چهار درمسنگ صفت اقراص شبرم بگیرند شبرم و بلیله زرد از هر یکی اسارون است شربتی از ذلک

وتدریج میفزایند تا یک درمسنگ هر صفت یک شربت اندر سکنگبین حل کنند و بدهند و اگر با میبختج بسرشند و حب کنند روا باشد صفت حبی که آب را باسهال بیارد بگیرند تربال پس برگ مازریون و انیسون از هر یکی اسارا راست حب کنند چنانکه بهمت شربتی یک مثقال و اگر قوت ضعیف باشد یک درمسنگ دهند صفت حبی دیگر بگیرند عصاره افسنتین و سنبل و تربد و شحم از هر یکی دانگی غاریقون و گل سرخ از هر یکی نیم درمسنگ بآب عنب الثعلب حب کنند صفت حبی دیگر بگیرند تربال پس کافیطوس و انیسون راست راست اندکی مقل بآب کرفس حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربتی از یک درمسنگ تا یک مثقال صفت حب مازریون بگیرند تربال پس برگ مازریون مدبر نیم درم روی سوخته دو دانگ فرفیون دانگی و نیم نمک هندی دانگی سرگین کبوتر دانگی این جمله یک شربت قویست و سودمند صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون ده درمسنگ عصاره غافث و ریوند چینی از هر یکی دو درمسنگ شکر طبرزد ده درم هر روز یک درم بدهند و اگر اسهال بیاندازه شود باز گیرند و پس از آنکه استفراغها کرده باشند تریاق بزرگ و مثرودیطوس و اثاناسیا و معجون لک بیاید داد تا قوت جگر باز آید و مزاج بگردد و داروها که ادرار بول کنند سخت نرم باید کوفت تا زود بجگر رسد و داروهای ادرار کننده تخم بادیان است و تخم کرفس و نانخواه و سنبل و اسارون و وج و انگدان و بوزیدان و قوبیلیون و حرسف و مانند این صفت دارویی که ادرار کند بگیرند مصطکی سه درمسنگ سنبل یک درمسنگ و نیم فلفل و زنجبیل و سعد از هر یکی یک درمسنگ شکر دو بار چندیمه داروها شربتی دو درمسنگ تا سه درم و از داروهای ادرار کننده شوربای مرغ فربه خورند و اندر آفتاب و بر ریگ گرم و اندر گرمابه خشک و اندر تنور گرم نشستن و عرق آوردن سود دارد خاصه پس از آنکه استفراغها کرده باشند و مسهلها خورده و اندر آفتاب آنجا نشینند که گذر باد نباشد و وقت نیم روز نشینند که آفتاب زمین را گرم کرده باشد و اگر بر ریگ نشینند آن جایگاه را مقدار یک بدست فرو کنند تا شعاع آفتاب آنجا جمع شود و گرم کند پس آنجا در نشینند و ریگ نرم باید و پنجه باید و سر پوشیده دارد و زمانی نیک بر ریگ گرم نشینند تا قوت آفتاب بعمق تن او رسد و رطوبتها را لطیف گرداند و بظاهر تن کشد و اگر کسی باشد که برابر او بایستد و ریگ گرم بر وی همی پاشد سخت صواب بود و اگر بعوض ریگ نمک سوده باشد بهتر بود و چون عرق کرده بود خویشتن را پاک کنند و سرکه و روغن بهم آمیخته بخویشتن اندر مالند و کاهی بوره سرخ و نمک سوده اندر مالند و کاهی نمک و بوره با روغن اندر مالند و حقنه کردن بشیافات نهادن علاجی صوابست از بهر آنکه بموضع آب نزدیکست و ضمادها هم از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست گلی سرکه و در دارند و بعوض سرکه بول اشتر و بول کودکان کنند و آرد جو نیز در دارند صفت ضمادی که اندر همه انواع استسقا سود دارد بگیرند حاما و سنبل و قردمانا از هر یکی ده درمسنگ مقل اشق و سورنجان و مس سوخته و سعد و زعفران از هر یکی پنج درم صبر و کندر و مر و حب البلسان و عود و صندل و لاذن از هر یکی پانزده درمسنگ سلیخه و قسط و مر و دارچینی و میعه تر و زراوند گرد و اکلیل الملک و ایرسا و فقاح الاذخر و شحم حنظل از هر یکی ده درمسنگ قرنفل و مصطکی از هر یکی هفت درمسنگ گل سرخ و سرگین کبوتر از هر یکی بیست درمسنگ صمغها را با زعفران اندر شراب کهن حل کنند و داروها را بکوبند و بروغن بان بمالند و لختی موم با روغن گداخته با آن بسرشند و همه را بهم بیامیزند و بر شکم طلی کنند و سرگین و بول کودک سرشته ضمادی سودمندست و نطرون و نمک مرد و بریان کرده و نرم سوده بر شکم پراکندن سود دارد و نخست شکم را بروغن اردین کرد روغن فقاح الاذخر چرب کنند پس نطرون و نمک بروی پراکنند و بباید دانست که اگر سبب استسقا آماس صلب بود امید خلاص کمتر بود و اگر چه بسیار بار استفراغ کنند هر بار معاودت کند و شکم پر آب شود والله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو دوم از کتاب سیزدهم اندر استسقای طبلی و علاج آن

علامتها علامت استسقای طبلی آنست که ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند چنانکه اندر زقی کند و اگر دست بر شکم زنند آواز طبل دهد و آروغ بر آوردن آرزو کند و اگر آروغی بر آید راحت یابد و نبض طویل تر از نبض دیگر خداوندان استسقا بود و اندر پیشتر وقتها سریع و متواتر بود و میل بصلابت دارد و بول سرخ باشد علاج اگر حرارت غالب بود آب کرفس و آب بادیان تر باید داد و آب حسک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بر جگر ضمادها از صندل و عود و لاذن و مسک بر نهادن و اگر سردی غالب بود ماالاصول و عصاره غاریقون و حب النیل باید داد و روغن بادام تلخ سود دارد و داروهای مسهل و داروهای ادرار کند بسیار نشاید داد و کندر و زیره و نانخواه و جاویشیر و معجون وج و معجون حب الغار که اندر قرابادین یاد کرده آید سود دارد و کاورس و نمک و سبوس گندم گرم کرده بر شکم نهادن و محجمه آتشی بر نهادن نافع بود و بوره و برگ سداب خشک با انگبین بسرشند و بنبه پاره بدان آلوده کنند و بر دارند و بروغن سداب حقنه کنند و کلکلانج و مصطکی بدهند صفت معجونی که بادها را بشکند بگیرند برگ سداب و بوزیدان خشک و سعتر و کرویا از هر یکی ده درمسنگ نانخواه و فلفل و شونیز و وج از هر یکی پنج درمسنگ جندبیدستر و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درمسنگ و نیم همه را با انگبین بسرشند شربتی دو درمسنگ و نیم اندر یک وقیه شراب کهن گرم کرده و جندبیدستر و میعه سود دارد و بآخر که استفراغها کرده باشند و بادها لختی شکسته شیر اشتر با ده درم سکبینج دادن سود دارد و اگر آنجا که استسقا است مقام سازند و شیر اشتر با بول اشتر آمیخته دارند سخت سود دارد

باب ششم از جزو دوم از کتاب سیزدهم اندر استسقای لحمی و علاج آن

سبب سابق در استسقای لحمی نقصان هضم ثانی و ثالث است با بطال آن و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر همه رگهای تن و بدان سبب کیموس خام اندر تن گرد آید و باندامها مانند نشود و گاه باشد که هضم اول نیز ناقص بود و سبب نقصان هضم ثانی و ثالث سوء المزاج سرد باشد که بر جگر و بر همه رگهای تن مستولی

کرده و اسباب سوء المزاج جگر اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج رگهای همه تن دو چیز باشد یکی سوء المزاج جگر باشد دوم سرمای سخت اندر سفری یا غیر سفر بمردم رسد و گاه باشد که حرارتی بمردم رسد و اخلاط گداخته شود و اندر منفذها و رگها سده‌ها باشد و خلط گداخته گذر نیابد با مجری بول تا از بیرون شود و بدین سبب آن مانده در تن متحیر و پراگنده بماند و باندامها تر شود و استسقای لحمی تولد کند و این علت بمشارکت جگر و سپرز و آلتهای دم زدن و بمشارکت رحم کرده و مثانه و بسبب باز ایستادن خون بواسیر و خون حیض بسیار افتد **علامتها** باید دانستن که اندرین علت روی و دست و همه تن آماس گیرد از بهر آنک سوء المزاج سرد مستولی باشد چنانک یاد کرده آمد و بدان سبب هیچ اندامی فضله را دفع و تحلیل نتواند کرد و نخست پای آماس گیرد پس شکم و خایه پس روی و دست و دیگر جایها و هر کجا که انگشت بر نهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند پس باز آید و اندر طبلی و زقی روی و دست آماس نگیرد از بهر آنک دل که معدن حرارت غریزی است بدو نزدیکست و اندر زقی پای آماس گیرد از بهر آنک رطوبت گراینده است فرو سوی گراید و اندر بیشتر وقتها شکم خداوند لحمی نرم و شکسته باشد و نبض عریض و موجی بود و گفته اند هرگاه که اندر روی و دست خداوند این علت ترهل پدید آید و چنین خاریدن گیرد روز دوم یا سوم بمیرد و آنچه از این علت بمشارکت اندامهای دیگر افتد نخست اندر آن اندام آفتی و المی بوده باشد **علاج** اگر سبب علت باز ایستادن خون بواسیر و خون حیض باشد نخست رگ زدن صواب باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و اگر سبب چنین باشد و رگ نشاید زد با آنک رگ زدن اندرین نوع اولیتر از آن که اندر زقی و نرم داشتن شکم و استفراغها کردن بقی و ادرار و مسهل گشادن مسام اندرین نوع واجبست لکن اگر با وی تب باشد نه رگ شاید زد و نه مسهل شاید داد تا تب زایل نشود و قی کردن و دماغ را بغرغره پاک کردن سخت صواب باشد و حب شبرم و اقراص که اندر استسقای زقی وصف کرده آمده است اندرین نوع سخت نافع است و ایارج فیقرا سودمندست و داروها که ادرار بول کند همه سودمندست و اندر علاج زقی یاد کرده آمد **صفت حب سکبینج** که خداوند علت و درد پشت را سود دارد و حیض بسته بگشاید مصطکی و صبر و تخم مزار سفند و بلیله زرد از هر یکی دو درسنگ تربد و سکبینج از هر یکی هفت درسنگ شربتی از دو درم تا سه درم **صفت حب بهرامی** بگیرند صبر دوازده درسنگ افتیمون شش درسنگ سقمونیا چهار درسنگ سنبل هلیله و تربد و مصطکی از هر یکی دو درسنگ زعفران یک درسنگ و نیم غاریقون سه درسنگ همه را نرم کرده حب کنند چنانک دو حب شربتی از دو درسنگ تا سه درسنگ **صفت حب شبرم** از نسخت ثابت بگیرند پوست بیخ شبرم یک جزو و مغز بادام سپید کرده سه جزو و فانید سه جزو بکوبند و بسرشند شربتی از یک درسنگ تا دو درسنگ **صفت اقراص لک** از نسخت محمد بن زکریا این علت را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند بگیرند لک و ریوند از هر یکی سه درسنگ اسارون و زراوند و حنظیانا و سنبل و مصطکی و تخم کرفس و اذخر و انیسون و نانخواه و ابهل و مغز بادام تلخ و قسط و فوه و افسنتین و رب عصاره غافت از هر یکی دو درسنگ بلبل زنجبیل از هر یکی یک درسنگ شربتی یک مثقال و دوا الکرکم تألیف محمد بن زکریا و کلکلانج دیگر تألیف او و کلکلانج تألیف عیسی بن صهاربخت و ایارج جالینوس بزرگ همه اندرین علت سود دارد و همه اندر قرابادین یاد کرده آید اندر آفتاب نشستن و بر ریگ نشستن چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سخت سود دارد و ریاضت و حرکت چندانک حرارت برافروزد سود دارد و رفتن بر زمین خاک نرم و بر ریگ نرم سودمند بود و اندر آب دریاها و آبهای معدنها نشستن چون آب گوگرد و آب شب و آب زاک سود دارد و چنان باید که هر روز اندر آب دریا نشسته باشد و اگر آب دریا حاضر نباشد نمک در آب افگنند و در آفتاب نهند تا یک روز دراز تا آفتاب آنرا بزاند پس در آن آب نشیند **صفت ضمادی** دیگر بادها را بشکند و احشا را گرم کند نسخه نوح حاسر افیون بگیرند افیون نطرون و راتینج و پیه گاو و اشق و کندر همه را بسرشند و بر جگر نهند و همو میگوید اگر حلزون را بشکافند و بر شکم بندند سخت بگیرد و ترهلها را بچیند و بر شکم بگذارند تا خود بیفتد سود کند اندرین نوع و اندر زقی نیز سود دارد **صفت ضمادی دیگر** نسخه نوح حاسوی بگیرند اشق پانزده درسنگ میعه ده درسنگ صبر هشت درسنگ زعفران ده درسنگ عاقرقرحا ده درسنگ مقل هشت درسنگ قردمانا ده درسنگ حماما سه درسنگ راتینج پانزده درسنگ شب یمانی و بوره و کندر و کبر و بیرزد و مر از هر یکی سه درسنگ صمغها و زعفران را اندر شراب کهن حل کنند و موم و روغن سازند از موم زرد و روغن زردی و همه را بهم بسرشند و بر برگ کرنب طلی کنند و بر جگر نهند و اگر اندر جگر آماسی بود پیه بط و پیه گوساله با این اخلاط یار کنند و سرگین بز با بول کودکان گر با بول اشتر ضمادی نافعست و طعام نان خشکار باید تخم بادیان و زیره و نانخواه و تخم کرفس و انیسون اندر خمیر سرشته و اندر طبیخها دارچینی و سنبل و زیره و کرویا و کندر و نخود همی برند و گوشت آن گوشت کبک و تیهو و دراج و طیهوج و بسته و روغن پسته سود دارد والله اعلم بالصواب تمام شد گفتار سیزدهم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر انواع اسهال و سحج و زحیر و اسباب و علامات آن و چگونگی علاج آن

و این گفتار سه جزو است چنانک یاد کرده آید اسهال را نوعهاست و اندر زیر نوعها انواع بسیارست یک نوع آنست که سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده همی آید و از آنجا اسهال تولد کند نوع دوم آنست که سبب آن یا اندر معده باشد یا اندر روده‌ها اما آنچ سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده همی آید پنج نوعست یکی دماغیست دوم مراری سوم کبدی چهارم طحالی پنجم آنک ماده از همه تن بمعده و روده همی آید و آنچ سبب آن اندر معده بود شش نوعست یکی آنک اندر معده بادها تولد کند دوم آنک قوت هاضمه ضعیف باشد سوم آنک قوت ماسکه ضعیف باشد چهارم سوء المزاج سرد و تر پنجم آنک قوت داروی مسهل اندر سطح معده بماند ششم آنک بر سطح معده بثرها برآید و اسهال معوی یعنی اسهالی که سبب آن اندر روده‌ها بود بعضی آن سحج بود و بعضی زحیر و چگونگی هر یک ازین انواع و اسباب و علامات و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و بالله التوفیق و العون و العصمة والحول والقوة

جزو نخستین از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر انواع اسهال

که سبب آن ماده بود که اندر یک اندام یا از همه تن بمعده و روده آید و این جزو پنج بابست چنانک یاد کرده آید

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر اسهال دماغی و علاج آن

اسهال دماغی نزله باشد که از دماغ فرو همی آید و این چنان باشد که ماده نزله بمنفذ کام فرو آید اگر بشش اندر افتد ذات الریه و سرفه تولد کند و سبب سل گردد و اگر بمری فرو آید بمعده اندر آید و از معده فرود آید سبب اسهال گردد اگر ماده نزله رطوبتی نرم باشد اسهال بلغمی آرد و اگر گرم و تیز باشد روده‌ها را بخراشد و سحج و اسهال خون پدید کرده **علامتها** علامت خاص این نوع آنست که اسهال از پس خواب افتد و این چنان باشد که بامداد که از خواب شب برخیزد چند مجلس بنشاند زود از زود پس ساکن شود و خداوند این علت خداوند نزله بوده باشد **علاج** خداوند این علت را بامداد که از خواب برخیزد قی باید کرد تا خلط که از سر بمعده فرود آمده باشد بر اندازد و اندر خواب بقفا باز نخسپد و بالین بلند کند و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد و دماغ را قوت دادن و داروهای قابض که اسهال باز دارد باید داد لکن هرگاه که اندر قعر معده بود بقی استفراغ باید کرد و آنچ اندر قعر معده باشد یا بروده فرود آمده باشد بچیزی لغزاننده دفع باید کرد و تدبیر باز داشتن نزله بچیزهای بوییدنی بود و بغرغره و بسر شاه کردن و پیشانی خاریدن و بچیزهای درشت مالیدن و بعطسه آوردن و ضمادها که دماغ را قوت دهد بر سر نهادن و اطراف مالیدن این همه پس از آنک تن پاک کرده باشند و استفراغی که واجب کند کرده اما استفراغ بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن باید کرد و از پس استفراغ غرغره باید فرمود **صفت غرغره** بگیرند عدس و گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی اسباراست بزنند و بپالایند و با سکنجبین ساده بیامیزند و اندکی زعفران در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر سکنجبین با طبیخ افسنتین بیامیزند و بدان غرغره کنند صواب باشد و سرکه و گلاب و آب لسان الحمل غرغره کردن سود دارد و اگر سنبل با آب لسان الحمل و آب برگ خرفه و آب عدس و گلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند خاصیتی دارد اندر باز داشتن نزله و قوت دادن دماغ و شراب خشخاش مقدار دو گنجه بوقت خواب دادن نزله باز دارد و اگر اندر شراب خشخاش پیش از آنک از آتش بردارند اقاقیا و برگ سماق و عصاره لحیة التیس و گلنار و کثیرا و زعفران اندر یک رطل بغدادی از هر یکی چهار دانگ کوفته و بیخته در افگنند و بیامیزند صواب باشد و صفت شراب خشخاش اندر گفتار چهارم اندر علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است **صفت اقراص خشخاش** که نزله باز دارد بگیرند گل سرخ و صمغ عربی از هر یکی چهار درسنگ تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی سه درسنگ رب سوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درسنگ زعفران نیم درم شربتی دو درسنگ **صفت ضمادی** که خداوند دماغ گرم را سود دارد بگیرند صندل سرخ و فوفل و اقاقیا و شیاف مامیثا و طین قیمولیا و طین ارمنی و عدس مقشر و زعفران و حضض از هر یکی اسباراست همه را با آب لسان الحمل و آب برگ خرفه بسرشند و ضماد کنند و بوی سرکه دماغ را قوت دهد و خوردن سرکه دماغ را ضعیف کند و آب سرد بر تشنگی صادق باندازه معتدل دماغ گرم را قوت دهد و بسیار خوردن ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را علاج سبات و لیثرغس و صداع سرد باید کرد چنانک هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و موی سر زود زود باز کردن و قیمولیا بسرکه و زهره گاو حل کرده بر سر طلی کردن و بعد از آن بآب چکندر فشاردن و اندکی نمک شستن سود دارد و کندر و قسط و لادن سوختن سود دارد و شونیز بریان کرده بوییدن سود دارد و ساقها و پای از بالا فرو مالیدن سود دارد و بروغن و نمک مالیدن بطبیخ بابونه و اکلیل الملک گرم کرده شستن سود دارد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر اسهال مراری و علاج آن

اسهال مراری آنرا گویند که صفرا آمیخته فرود از آن آید که از جهت دفع ثقل بکار آید و اسهال صفراوی کند **علامتها** این نوع اسهال از پس تبهای غب و تبهای محرقه افتد یا از پس آنک شراب کهن خورده باشند و دهان تلخ باشد و تشنگی غلبه کند و اسهال زرد بود و مقعده را بسوزد و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد **علاج** طریق علاج این نوع آنست که نگاه کنند اگر ماده صفرای بسیار بود نخست بطبیخ بلیله زرد و خرمای هندی استفراغی کنند پس تدبیر باز داشتن اسهال کنند بخشکانه سفوفی از حب الرمان و اقراص طباشیر و دوغ سنگ تاب کرده آهن تاب و کشکاب و پست جو فرمایند نخست و اگر سفوف حب الرمان با کشکاب دهند صواب باشد و اگر چهار یک وزن پست جو تخم خشخاش سپید بگیرند و هر دو را با آب ترکنند و بکوبند و بمالند و آب آن بکشند و بر زند سخت نافع بود و اگر دو جزو پست جو و یک جزو سویق حب الرمان بهم بیامیزند و بر زند اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی سوده و جوش همه با دوغ آهن تاب کرده سود دارد و سی درسنگ ازین کعک سوده یا کمتر یا بیشتر اندر شبانروزی بتفاریق بدهند و ثرید چرب از سکباج و گوشت گاو و بطون او و اسهال کهن صفراوی باز دارد **صفت سفوف حب الرمان** بگیرند نار دانگ بریان کرده ده درسنگ کشنیز خشک بسرکه تر کرده یک شبانروز و بریان کرده و بلوط ده درسنگ سماق و گلنار از هر یکی پانزده درسنگ کز

بازو و خرنوب نبطی از هر یکی ده درسنگ همه را بکوبند و بیزند شربتی از دو درسنگ تا سه درم صفت اقراص طباشیر
بگیرند گل سرخ و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و جفت بلوط و طباشیر از هر یکی پنج درسنگ بزر الحماض هفت درسنگ حب
الآس چهارده درسنگ نشاسته بریان کرده سه درسنگ شربتی یک مثقال صفت قرص دیگر بگیرند گل سرخ هشت درسنگ بزر الحماض
بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و نشاسته بریان کرده از هر یکی چهار درسنگ تخم خیار مقشر بریان کرده سه درسنگ شربتی
یک مثقال و ضمادها که اندر باب سوء المزاج جگر گرم یاد کرده آمده است بکار دارند و طعام از نار دانگ و سماق و زرشک و غوره فرمایند
و آب با شراب آبی گر با شراب ریواج دهند صفت ضمادی نافع بگیرند صندل سپید و سپرغم و گل سرخ و نوفل و مازو و گل ارمنی
و اقاقیا و سک و رامک همه را بکوبند و بگلاب و آب مورد تر یا آب آبی تر کنند و بر معده نهند و هر وقت تازه می کنند والله اعلم

باب سوم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر اسهال کبدی

و علاج آن اسهال کبدی یعنی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد سه نوع است یکی آنکه قوت جاذبه جگر بسبب نوعی از انواع
سوء المزاج یا بسبب سن یا بسبب آماسی ضعیف شود و افشره کیلوس را جذب نکند تا کیلوس از شاخهای ماساریقا برود
فرود آید و اسهال کیلوسی تولد کند دوم آنکه قوت هاضمه و دافعه جگر بسببی از این سببها که یاد کرده آمد ضعیف باشد
و افشره کیلوس که بخویشتن کشد هضم نتواند کردن و در رگها که آلت دفع اوست دفع نتواند کرد تا بدین سبب هر
گاه که جگر ممتلی گردد و افشره کیلوس از وی بجانب طبیعی دفع نشود بشاخهای ماساریقا باز گردد و برود و فرود آید نیم گوارده
و اسهال غسالی تولد کند و اگر با ضعیفی دافعه و هاضمه ماسکه نیز ضعیف بود اسهال قوی تر بود و سبب ضعیفی قوت هاضمه اندر
بیشتر وقتها سوء المزاج سرد بود و سبب ضعیفی ماسکه در بیشتر وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد یا گرم و تر و سوء المزاج سرد و تر
زود باستسقا ادا کند سوم آنکه آماس جگر پخته شود و بشکافد تا سطح جگر بگشاید یا رگی گسسته شود یا شکافته شود بسبب
صدمه و سقطه و غیر آن و آن رگها برود و فرود آید و اسهال خون و ریم تولد کند و با خر سیاه و غلیظ شود همچون دردی شراب
و هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم خون بسوزد و اخلاط بگدازد و اسهال صدیدی شود و گاه باشد که جگر نیز بسوزد و از پس اخلاط
پارهای گوشت سیاه فرود آید و سبب صدید ترشح آماسی و دبیله بود و باشد که اسهال صدیدی با کفک بود و سبب کفک بگداختن
و جوشیدن اخلاط بود و فرق میان اسهال سیاه که از سوختن اخلاط و از گشادن سده بود میان اسهال سوداوی
که از سپرز آید آنست که اخلاط سوخته سخت سیاه نباشد و قوام آن غلیظ تر از قوام سودا بود و خلط سودا سیاه تر و رقیق تر
بود و گنده نباشد و آنچه از سپرز آید گنده باشد از بهر آنکه عفونت پذیرفته باشد علامتها اگر سبب اسهال ضعیفی قوت
جاذبه جگر باشد اسهال کیلوسی بود یعنی سپید و آبناک از بهر آنکه طعام اندر معده هضم یافته باشد و آبناک از بهر آن بود
که جگر آب اگر خورده بود آن مقدار که باید نتواند کرد و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد کیلوس که بجگر اندر آید زود
باز گردد و برود و فرود آید و اسهال پیش از آن وقت افتد که باید و بیرون آمدن ثقل با بستگی و درنگ باشد از بهر آنکه ثقل
دفع دافعه بیرون میشود لکن بسبب ضعیفی ماسکه بیرون میشود و اگر ماسکه و دافعه هر دو ضعیف باشد اسهال اندک اندک بود و زود زود
زود بر باید خاست و اگر قوت هاضمه جگر ضعیف باشد اسهال غسالی باشد یعنی همچون آبی بود که گوشت تازه اندر وی شسته باشند
و اگر قوت هاضمه معده نیز ضعیف باشد کیلوس که بیرون آید ناگواریده بود و اگر سبب ضعیفی این قوتها سده باشد یا آماس گرم
یا آماس سرد باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن پدید باشد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و باید دانست
که هرگاه که اسهال همچون آب بوده باشد پس همچون مرهمی شود بد باشد و همچنین اگر اسهال همچون آب بوده باشد غساله شود بد باشد
و بقراط میگوید که هر اسهالی که ناگاه از پس بیماری پدید آید نشان نزدیکی مرگ باشد و ناگاه یعنی اسهال نه بحرانی باشد و هم بقراط
میگوید هرگاه اسهال همچون آب باشد پس چون مرهم شود بد باشد و هرگاه که از پس استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا
از آماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه ایشان را با اسهال استفراغ آب نباشد و باز نه ایستد و بسیار باشد که سحج و قروح امعا
با استسقا ادا کند و هرگاه که اسهال سیاه که از سوختن اخلاط بوده باشد سبز شود بباید دانست که طبیعت قوت یافت و بصلاح
نزدیک است نخست بسبزی گراید پس زرد شود پس بایستد و بسلامت باشد علاج طریق علاج اسهال کبدی آنست که
تامل کنند تا سبب اسهال و سبب ضعیفی جگر چیست امتلاست یا آماس است یا سده است یا نوعی از انواع سوء المزاج است و بتدبیر
برداشتن سبب مشغول شوند تا علت زایل شود باذن الله عز و جل و علامتهای امتلا و آماس و سده و علامتهای انواع سوء المزاج
و علاجهای آن هم اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و بباید دانست که اگر سبب اسهال آماس گرم باشد یا سده باشد داروی
قابض دادن خطا باشد بزرگ از بهر آنکه داروی قابض منفذها را فراز هم کند و سده قوی تر شود و آماس صلب گردد و اگر ضمادی
خنک یا قابض بر نهند هم علت را زیادت کند و هم حرارت غریزی را فرو میراند و هلاک کند و صواب آن بود که پاره سده تا آنجا
که سده می‌باید تمام دفع شود و داروهای گشاینده بکار میدارند تا سده تمام گشاده شود و اگر آماس است تحلیل پذیرد و بسیار
باشد که از جهت گشادن سده بمسهلی قوی حاجت آید تا ماده سده را دفع کند و گاه باشد که حاجت بحقنه نیز بود تا ماده سده را
فرود آرد و اگر خداوند سده را تب افتد بی تکلف سود دارد و طعام بتفاریق باید خورد اندک اندک و عرق آوردن و از پس آن جوارشی
گشاینده خوردن چون فودنجی پیش از طعام یک مثقال بدهند و چون طعام خورده باشد یک مثقال بدهند و شراب صرف کهن
مروق مقداری اندک پس از آنکه طعام اندر معده نیم گواریده شود سود دارد و مالیدن اندامها بخرقهای درشت سود دارد و سبب

لاغری بیمار را از استفراغ خلط غلیظ که سده از آن تولد کند نباید ترسید از بهر آنکه چون سده گشاده شود و تن از ماده سده پاک
شود غذا بر کار بگیرد و قوت و گوشت باز آید و خداوند اسهال غسالی اندر اول علت نان نشاید خورد از بهر آنکه جگر آن را
قبول کند و هضم نتواند کرد و صواب آن باشد که بر کشکاب که از پست جو برند اقتصار کند هر روز دو شربت یا سه شربت میدهند و نباید
اگر هضم تواند کرد کاورس پوست کنده و پست جو می برند و می‌پالایند و اگر نا پالوده هضم کند نا پالوده دهند و در هم پختن این کشکاب
آنست که یک پیمانه پست را بیست پیمانه آب در کنند و می پزند تا آب به سه پیمانه باز آید و اگر بزر الحماض بریان کرده و کوفته بر جگر
بز بریان کنند و کباب کنند و بدهند سود دارد و بعضی طبیبان گفته‌اند اسهال غسالی صعب بمویز منقای تنها زایل شود بی هیچ علاج
دیگر و همچنان باید نخایند خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید من این معنی آزمودم و منفعت آن دیدم آنچه گفته‌اند از صواب
دور نیست صفت سفوفی که اندر اسهال کبدی سود دارد بگیرند گل سرخ شش درسنگ انزروت لک مغسول از هر یکی
سه درسنگ فوه و طباشیر و صندل سپید و صمغ عربی از هر یکی ده درسنگ ریوند چینی یک درسنگ و نیم بزر الحماض سه درسنگ عفص
یک درسنگ شربتی دو درسنگ با دوغ آهن تاب کرده و اگر علت دراز گردد و بیچ کند هیچ داروی قابض نشاید داد لکن چیزهای نرم
باید داد صفت سفوفی نرم بگیرند تخم خطمی و تخم خبازی هر دو پوست باز کرده از هر یکی پنج درم نشاسته و صمغ عربی از هر یکی
درسنگ همه را بریان کنند و بکوبند نرم و ده درسنگ گل ارمنی کوفته با وی بیامیزند شربتی سه درم با شراب مورد و اگر با هیچ طبع خشک
شود بگیرند تخم خبازی و تخم خطمی خام پاک کرده و کوفته و تخم قطونا و بسپغول و مغز شاهسپرغم از هر یکی استارات خام و بریان ناکرده
و ناکوفته همه را بیامیزند و بروغن گل چرب کنند و با آب نیم گرم بدهند شربتی سه درسنگ و اگر خیار چنبر با شیر آب حل کنند و این تخمها
با وی بدهند صواب باشد و گاه باشد که اندر اسهال کبدی خراطه اندک بیرون آید و طبیب گمان برد که از روده است و از علاج
جگر باز ایستد و بیماری زایل نشود پس نیک اندر علامتها تامل باید کرد و از مراعات جگر باز نه ایستد و اسهال اگر سبب آن
ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد علاج بچیزهای گرم و گذرنده باید کرد چون فلافلی و فودنجی و اندکی شراب صرف کهن صفت داروی
که قوت جاذبه را قوت دهد بگیرند سلیخه و سنبل و زعفران از هر یکی سه درم قصب الذریره و عود بلسان و حب بلسان و حماما
و تخم کرفس و اذخر از هر یکی پنج درسنگ کوزبوا عدد قاقله و قرنفل و انیسون و نشاسته و کندر از هر یکی دو درسنگ اشنه
و لادن از هر یکی دو درم قردمانا سه درسنگ سک چهار درسنگ دارشیشعان سه درسنگ نانخواه چهار درسنگ مورد دانه
بالعربیه حب الآس بریان کرده پنج درسنگ همه را بکوبند و بیزند و بمیبه معجون کنند شربتی چهار درسنگ و طعام چیزی لطیف زود
گوار باید داد و آنرا بتوابل گذرنده خوش کنند چون خردل و جلغوزه و انگدان اندر طبع نار دانگ و مانند آن و اگر سبب ضعیفی قوت
جاذبه سوء المزاج گرم باشد علاج آن اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد و سبب
ضعیفی این قوت اندر بیشتر حالها سوء المزاج سرد و تر باشد علاج آن ازین نوع کنند بگیرند گل سرخ و گلنار و عصاره قرط
از هر یکی پنج درسنگ سنبل هفت درسنگ مصطکی سه درسنگ زعفران و اذخر از هر یکی چهار درسنگ شربتی دو درسنگ با
رب آبی یا رب سیب و طعام کبک و دراج و طیهوج و تذرو و گنجشک بریان دهند صفت ضمادی نافع بگیرند مر و کندر و گلنار
و تخم گل و سنبل و مازو و زعفران راست راست همه را بکوبند و بآب مورد و گلاب و آب سیب بسرشند و بر جگر نهند

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم

اندر اسهال خون که از جگر آید و علاج آن علامتها علامتهای اسهال خون که از جگر آید آنست که اندر
شکم و روده‌ها هیچ دردی و آفتی نباشد و علامتهای ضعیفی سوء المزاج جگر ظاهر بود و اسهال هر چند روزی در روز یک روز
و باز آمدن گیرد و هرگاه که علت زیادت شود خلطی غلیظ همچون دردی شراب آید علاج سفوف الطین باید داد صفت
آن بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و گل قبرسی پیه باید داد و سفوف الطین بدین صفت سود دارد صفت آن بگیرند گل ارمنی
و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و حب الآس از هر یکی ده درسنگ خون سیاوشان و کندر از هر یکی دو درسنگ و نیم شربتی
سه درسنگ با شراب مورد صفت قرص طباشیر خداوند اسهال خونی را که تب آید سود دارد بگیرند طباشیر چهار
درسنگ گل سرخ پنج درسنگ بزر الحماض بریان کرده هفت درسنگ صمغ بریان کرده و گل ارمنی و گل دی و بلوط از هر یکی
پنج درسنگ حب الآس ده درسنگ نشاسته بریان کرده سه درسنگ شربتی یک مثقال با رب آبی و گاه باشد که اسهال خون
کبدی همچون دردی شراب بود و گنده و کفک ناک بود و گمان افتد که خلط سوداست و بر خلاف آن باشد و این نوع اسهال
مردم محرور را و لاغر را افتد بسبب گرمای صعب و تشنگی که اندر سفرها و غیر آن کشیده باشد و جگر بدان سبب گرم شود و
خشکی غالب شود و خون غلیظ و سوخته گردد و علاج آن تدبیرهای سرد کننده باید کرد و با آب یخ ماشا و آب خشخاش و کشکاب
سرد کرده و آنچه بدین ماند و گاه باشد که تن بیمار کاهش گیرد و اسهال همچون زرداب آید و علامت وی آنست
که تن لاغر میشود و وی کاهد و اندر جگر آفتی نباشد و علاج او بتسکین حرارت و تدبیرهای تری آرنده باید کرد و بقرص کافور
و قرص طباشیر و کشکاب که اندر علاج دق یاد کرده آمده است و صندل و گلاب بر دل و جگر می نهادن و این اسهال را یکباره
باز نباید داشت بتدریج باز باید داشت صفت قرصی که اندرین نوع اسهال سود دارد بگیرند گل ارمنی و طباشیر
و شاه بلوط و بزر الحماض و انزروت و گل سرخ و صمغ عربی بریان کرده و سرطان از هر یکی استارات همه را بکوبند
و برب آبی بسرشند شربتی سه درسنگ و طعام مصوص و هلام و ماهی بسرکه پخته و سرد کرده و حصرم که از نان کشک سازند

بگیرند دانه مویز که از سرکه بیرون کرده باشند و بریان کرده و کوفته و بیخته همچون سرمه سی درسنگ حب الآس شست درسنگ خرنوب نبطی و کلنار و کزمازو از هر یکی ده درسنگ کندر و نانخواه و سعد و مصطکی و سنبل از هر یکی پنج درم همه را بسرشند بشکر گداخته بقوام آورده یا بانگبین پالوده و کفک برداشته شربتی از سه درسنگ تا چهار درسنگ سفوفی دیگر وصف عیسی بن صهاربخت بگیرند قسط و قرد و سنبل و حب البلسان و بیلیلج از هر یکی ده درسنگ زنجبیل و سنبل کوه و بواتجاه عدد قاقله و قرنفل و انیسون و اکلیل ملک و شیطرج از هر یکی چهار درسنگ ریوند چینی و دارو و ندطویل از هر یکی دو درسنگ بسباسه سه درسنگ برنک کابلی هشت درسنگ نارمشک چهار درسنگ قصب الذریره و بلبل و دار بلبل از هر یکی پنج درسنگ هلیله کابلی و اسارون و زنجبیل ده عدد حب الآس چند وزن همه داروها و اندر نسخهٔ دیگر می آید زنجبیل ده درسنگ سعد ده ستیر همه را بکوبند و بشکر گداخته و بقوام آورده بسرشند **صفت معجونی مختصر و نافع** بگیرند نانخواه و کندر و کلنار را از هر یکی استارات همه را نرم بکوبند و مویز سیاه را با دانه بکوبند و داروها بدان بسرشند شربتی چند گوزی بامداد و شبانگاه و بکار برند **صفت معجونی دیگر** بگیرند کلنار و کزمازو و خرنوب نبطی از هر یکی پنج درسنگ نانخواه و کندر از هر یکی سه درسنگ وج و ابهل و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی یک درسنگ همچون معجون دیگر همه را بکوبند و بمویز با دانه کوفته بسرشند **صفت سفوف حب الرمان** بگیرند نار دانک ترش بریان کرده و کوفته چون سرمه صد درسنگ و با سرکه ترکرده و بریان کرده و کشنیز خشک بسرکه ترکرده و بریان کرده از هر یکی بیست درسنگ خرنوب نبطی سماق و کلنار از هر یکی ده درسنگ همه را بکوبند و بپالایند نرم شربتی از دو درسنگ تا سه درسنگ وصفت معجون الخبث که او را تحوش وصفت اوروساه و بیخ اندر قرابادین یاد کرده **صفت گوارش کندر** بگیرند بلیله و دار بلبل و قرنفل و جوزبوا از هر یکی پنج درسنگ زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ده درسنگ کندر شست درسنگ شکر سوده شست درسنگ همه را با انگبین مصفا بسرشند شربتی سه درسنگ **صفت سفوف خشخاش** بگیرند تخم خشخاش کندر را از هر یکی استارات برده را بکوبند نرم شربتی از ده درسنگ تا سه درسنگ با آب سرد بدهند اسهال کهن را و اسهال نو را سود دارد محمد بن زکریا میگوید فلوغنیا خداوند اسهال کهن را سود دارد اگر تب نباشد و بقراط میگوید که آب پیه خداوندان اسهال را سود دارد **صفت معلما** بگیرند هلیله کابلی هلیله سیاه و بلیله و املج همه بروغن زیت بریان کرده و از هر یکی پنج درسنگ زیره کرمانی بسرکه ترکرده و بریان کرده و تخم کندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده از هر یکی هفت درم تخم کرفس بسرکه ترکرده و بریان کرده و انیسون بسرکه ترکرده و بریان کرده از هر یکی چهار درسنگ مصطکی و سنبل و قاقله و قرنفل و عودخام از هر یکی ده درسنگ سعد سه درسنگ همه را بکوبند مگر حب الرشاد را و با هم بپالایند شربتی سه درسنگ بامداد و سه درسنگ شبانگاه **صفت سفوف عود** بگیرند عود خام و زیره بسرکه ترکرده و بریان کرده و قاقله و دانه مویز که از سپر بیرون کرده باشند و بریان کرده از هر یکی استارات شربتی سه درسنگ **صفت حبی که اسهال بلغمی را باز دارد** بگیرند مر و قرقره و افیون و جندبیدستر از هر یکی استارات حبها کنند همچون بلبل شربتی هفت حب با آب سرد و کودک را یک حب یا دو حب کودک ده ساله را چهار حب کرنج حب و بعضی طبیبان بجای قرقره تخم کرفس کنند **صفت حبی دیگر** بگیرند افیون و سندروس و کندر و مر و زعفران از هر یکی استارات حبها کنند هر یک چند نخودی شربتی دو حب **صفت حبی دیگر** بگیرند افیون و جندبیدستر و میعه تر و بزرالبنج و مر و زعفران و اسارون و لسان الحمل و کندر و نانخواه از هر یکی استارات همه را با انگبین مصفا بسرشند شربت چند مقدار یک فندق **صفت ضمادی نافع** بگیرند افسنتین رومی یک وقیه اندر شراب قابض ترکنند یک شب دیگر روز آب مورد تر با آن شراب بپالایند و لاذن و رامک و دروی حل کنند و خرقه بدان ترکنند و بر معده نهند و آنجا که مورد تر نیابند برگ مورد خشک سوده اندر شراب ترکنند و بمالند و بپالایند و طعام کبوتر بچه بریان کرده و گنجشک و مانند آن با دارچینی و بلبل و زیره دهند

فصل دوم اندر علاج ضعیفی قوت هاضمه که سبب آن گرمی معده و تولد صفرا بود

شراب رب مورد ساده یا رب آبی ترش آمیخته باید داد که رب غوره یا رب آبی آمیخته کرد و رب ریواج یا رب سیب آمیخته و این ربها با یک مثقال طباشیر باید داد و هر شب دو درسنگ اسبغول بریان کرده و یک درسنگ گل ارمنی کوفته و نیم درم صمغ عربی بریان کرده بروغن گل چرب کرده با آب سرد کرباکی از این ربها باید داد و اگر تب نباشد دوغ گاو پالوده و سکنجبین کرآمیز آب کرده با طباشیر و تخم گل و تخم حماض بدهند از هر یکی درسنگی و شیر بز را با آب باران که با آب سماق بپالایند و بزنند تا آب برود و شیر بماند آنرا با این آبها بدهند و طعام بچه با سماق پخته فرمایند یا مزوره نار دانک بمغز بادام بریان کرده و کسنه دشتی پخته و بسرکه خوش کرده و لبان بحمل ساخته اسهال صفرایی را باز دارد و باقلی مبلول با پوست بسرکه پخته سود دارد و خایه مرغ نیمبرشت با سماق و غوره خشک پاک کرده با اندکی مازو و کلنار و حب الآس و تا بدست آنچه حاضر بود مادتها را که بمعده فرود آید باز دارد و خایه مرغ جوشانیده اندر اسهال کبدی و معدی زیان دارد و در اسهال معوی سود دارد **صفت اقراص طباشیر** طباشیر و سماق از هر یکی پنج درسنگ بزرالحماض بریان کرده ده درسنگ بزرقطونا بریان کرده و کلنار از هر یکی سه درسنگ صمغ عربی بریان کرده هفت درم شربتی از یک مثقال تا دو درسنگ **صفت گوارش طباشیر** تشنگی و حرارت را بنشاند و معده را قوت دهد بگیرند طباشیر و گل سرخ و تخم حماض و صمغ بریان از هر یکی ده درسنگ کلنار و سماق و عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی هفت درسنگ زعفران و افیون هر یکی دو مثقال همه را

با صمغ عربی و نشاسته و مغز بادام بریان کرده و گاه باشد که سبب اسهال خون امتلای همه تن باشد و علامتهای امتلا معلوم بود چنانک ظاهر است و علاج وی آنست که نخست رگ اکحل بزنند و طعام سبکتر فرمایند و شکم را بتدریج باز گیرند و آب لسان الحمل و آب برگ خرفه میدهند و هر که را اسهال یا از جراحتی یا از بواسیر یا غیر آن استفراغ خون بسیار افتد طبع او نرم شود از بهر آنک جگر ضعیف کرده و حرارت غریزی اندک شود و طعام هضم نشود و هرگاه که خداوند اسهال خون را یا خداوند قی خون را اندامها اطراف سرد شود و روی زرد و شکم براند و نبض ساقط شود بباید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است بعلاج آن مشغول باید بود محمد بن زکریا میگوید من چیزی عجب آزموده ام همچون تریاق همه انواع اسهال کهن را در ساعت باز گیرد و این پنیرمایه خرگوش است از دانگی تا دو دانگ تا نیم درم بتدریج باید داد تا قولنج نکند نخست دانگی باید داد اگر کفایت نشود دیگر روز دو دانگ باید داد و اگر کفایت نشود دیگر روز نیم درم و اگر چنان باشد که روز نخست بیشتر از دانگی بدهند صواب باشد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر اسهالی که ماده آن از همه تن آید و علاج آن

اسهالی که سبب آن ماده تهای بد باشد که اندر رگهای همه تن گرد آمده باشد و اندامها آنرا قبول نکند و قوت دافعه مر اندامها آنرا برگها باز دهد و از رگها بجگر باز آید و از جگر بشاخهای ماساریقا بروده فرود آید و گاه باشد که در اندامها که حوالی معده است اخلاط بسیار باشد و آن اخلاط از اندامها بمعده آید و طعام را که اندر معده باشد تباه کند و گاه باشد که اگر چه آن اخلاط طعام را تباه نکند اندر بعضی اخلاط قوتی باشد که معده آنرا کاره بود یا مزاج آن با مزاج معده ناساز بود و معده آنرا از خویشتن دفع کند و طعام دیگر که اندر معده باشد با آن دفع شود یا اندر بعضی اخلاط قوتی اسهال کننده یا لغزاننده بود و هرچه را اندر معده بود دفع کند و بلغزاند چنانک سودای بسیار از سپرز بمعده آید و معده را بگزد و چیزی که در معده باشد دفع کند و سبب اسهال شود و هر اسهالی که ماده آن از عضوی دیگر یا از رگهای همه تن بمعده فرود آید و آنرا نوبتی بود معلوم و آنرا بتازی الاسهال الکائن بالادوار گویند و این علتی دراز آهنگ و سبب درازی این علت آنست که طعام و شراب اندر معده و جگر تمام هضم نیابد و بدین استفراغها تن از زیادتها پاک نشود و غذا و هم علت تدبیر هضم و تدبیر استفراغ آن ماده ها نکند و هر بار که اسهال باز ایستد پندارد که بحال تن درستی باز آمده است و هر بار که نوبت اسهال باز آید پندارد که اسهال نو است و از طعام و شراب نو تولد کرده است **علامتها** علامت این علت آنست که پیوسته ناف می جهد و هر بار که شکم فرود آید آنچه دو بسیار آید و هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و باز ایستد و حال همچون حال تن درستان شود و باشد که یک هفته یا بیشتر بر حال تن درستی بماند و بیشتر بیست روز پس نوبت اسهال باز آید **علاج** طریق علاج این علت آنست که نخست حال معده و جگر و قوتهای هر دو بصلاح باز آید و اگر سوء المزاج باشد زایل کنند و غذاهای نیک دهند و ترتیب نیک فرمایند و استفراغی کنند بواجب خاصه نزدیکی نوبت اسهال با ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و گوارش سفرجلی بزرگ اندرین باب سودمند باشد و چون تن پاک کرده باشد هر بامداد ناشتا ریاضت فرمایند و بالش چنانک اندر کتاب سوم که کتاب نگاه داشتن تن درستی یاد کرده آمده است والله اعلم

جزو دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی یعنی اسهالی که سبب آن از معده باشد و این جزو چهار باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه باشد و این باب چهار فصل است

چنانک یاد کرده آید اسباب ضعیفی قوت هاضمه چهار نوع است یکی آنک رطوبتی لزج بر سطح معده آلوده شود و آن رطوبت میان معده و طعام حجاب شود و حرارت معده را از طعام باز دارد و قوت هاضمه بدان سبب ضعیف شود دوم آنک معده گرم باشد و اندر وی صفرا تولد کند و اسهال صفراوی آرد سوم آنک صفرا و بلغم آمیخته باشد چهارم آنک اندر معده بادها تولد کند و طعام بدان سبب تباه و ناگوارده بماند و اسهال تولد کند **علامتها** آنرا که سبب اسهال رطوبت لزج باشد علامتهای رطوبت ظاهر باشد و طعام بر معده گرانی کند و منش گشتن آرد و ثفل ناگوارده بیرون آید و سپید باشد و تشنگی کمتر بود و حکمت که رطوبت لزج آب خواهد و بدان سبب تشنگی پدید آید همچنانک کسانی که ماهی کرنج خورده باشند از خوردن آن تشنگی پدید آید و اسهال فراز بود و آروغ ترش آید و بقراط آروغ ترش را اندرین نوع اسهال و سوء المزاج ستوده داشتست از بهر آنک آروغ ترش نشان آن باشد که حرارت یکبارگی از کار باز مانده نیست و طعام اندر معده درنگ میکند چندانک ترش گردد و درنگ کردن غذا اندرین علت ستوده باشد و دیگر از بهر آنک ترشی آن رطوبت لزج را تقطیع کند و معده را دباغت دهد و درشت کند تا هاضمه و ماسکه هر دو قوی گردند و آنرا که قوت هاضمه تنها ضعیف باشد اسهال بوقت خویش بود لکن ثفل ناگوارده و متغیر ناشده بیرون آید و آنرا که معده گرم باشد و صفرا تولد کند تشنگی و تلخی دهان و حرارت و ثفل زرد بران گواهی دهد و آنرا که صفرا و بلغم آمیخته ثفل آمیخته بیرون آید و آنرا که اندر معده بادها تولد کند اسهال با قراقر بود و علامتهای دیگر ظاهر بود و علاج این چهار فصلست

فصل نخستین اندر علاج ضعیفی قوت هاضمه که سبب آن رطوبت لزج باشد

آنرا که علامتهای بلغم ظاهر شود قی باید فرمود و طعامهای شور و ترب و چغندر و خردل دادن و شبت اندر آب پخته با انگبین آمیخته و نمک درافکندن و دادن تا قی کند و از پس آنک قی کرده باشد و فم معده از آن ماده سبکتر شده و قعر معده را بحب صبر و با ایارج فیقرا پاک باید کرد پس معده را قوت دادن بگوارش خوزی و معجون خبث الحدید و اطریفل سیاه و بجرنا و مانند آن **صفت گوارش خوزی** نسخهٔ محمد بن زکریا

علاب بسرشند شربتی دو مثقال و اگر ده درسنگ حب الآس اندرین گوارش زیادت کنند و برب آبی سرشند قوی تر
بود صفت گوارش سماق بگیرند سماق پاک کرده سی درسنگ سویق النبق و سویق الشعیر و سویق التفاح و کعک بغدادی
و خرنوب شامی از هر یکی ده درسنگ شکر طبرزد چندوزن همه داروها همه را برب سیب بسرشند شربتی سه درم تا
پنج درم صفت داروی دیگر قابض بگیرند سماق پاک کرده دو درم مازو یک درسنگ ناربوست نیم درم همه را بکوبند
و برب مورد بسرشند کروب آبی یک شربت بود صفت شرابی که اسهال صفرا را باز دارد بگیرند پست جو دو مشت
تخم خشخاش چندانکه بر کف دست کنند و پوست خشخاش چندان همه را بپزند و بپالایند و اگر سویق حب الرمان کرسماق خوش
کنند روا باشد و اگر حرارت سخت عظیم نباشد پاک درسنگ پنیر کهن بریان کرده بدهند نافع بود صفت داروی دیگر بگیرند
پنیرمایه خرگوش دو دانگ مازو نیم درم کندر نیم درم شربتی نیم مثقال و بباید دانست که چیزهای بخر کنند
چون افیون و بزرالبنج اندرین باب منفعت آنست که ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس سوزانیدن صفرا باطل کند از خطرها
خالی نیست و تا بتوانند هیچ گرد آن نباید گشت پس اگر ضرورت شود زعفران چند بید ستر و مانند آن چیزی با وی بباید آمیخت
خواجه ابو علی سینا میگوید افیون شیاف کردند و بیمار هلاک شد پس اولی آن بود که از آن احتراز کنند فصل سوم
اندر علاج اسهال صفرا که با بلغم آمیخته باشد بگیرند بلیله زرد یک جزو حب الرشاد نیم جزو حب الآس و ثمرة الطرفا
و سک از هر یکی سدس یک جزو شکر تی دو درسنگ صفت داروی دیگر بگیرند تخم لسان الحمل ده درسنگ افیون
یک درسنگ ناربوست و دم الاخوین از هر یکی نیم درم این یک شربت بود و اگر تب آید این شربت اندر آب باران دهند یا
اندر بعضی ربها صفت نمکی که اسهال صفرایی را باز دارد بگیرند نمک اندرانی بشکنند و بریان کنند و اندر بریان
کردن چند بار سرکه بروی می پاشند پس بکوبند و ناردانک بریان کرده و سماق پاک کرده از هر یکی سه یک وزن نمک گشنیز
خشک بریان کرده و اسبارس پاک کرده چهار یک وزن نمک همه را بکوبند و بیامیزند و بکار دارند و خداوند اسهال را صواب
آنست که بر یک طعام صبر کند و اندر شبانروزی یکبار خورد و اندک خورد و از پیش طعام چیزی قابض خورد چون آبی و انار
ترش و مانند آن و از آب صبر کند خاصه اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد و خداوند اسهال بلغمی را بیکبارگی از آب باز باید داشت
و اسهال صفرایی سلیم تر از دیگر انواع باشد و زودتر علاج پذیرد و بیشترین از بیماریهای حاده و تب غب بحران بود والله اعلم
فصل چهارم اندر علاج بادها که اندر معده باشد اسباب و علامات و علاج تولد بادها اندر
گفتار دوم اندر علتهای معده یاد کرده آمدست آن باب را مطالعت باید کرد باب دوم
از جزو دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد و
علاج آن اسباب ضعیفی قوت ماسکه پنج نوع است یکی رطوبتی لزج بر سطح معده آلوده شود و طعام را فرو لغزاند دوم
آنکه بر سطح معده بثرها بر آید و معده بدان سبب طعام را برنتابد و بدان التفات نکند و از مماست آن بگریزد و قوت ماسکه
بدان سبب از کار خویش باز ماند و ضعیف گردد سوم آنکه قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ساده یا با ماده ضعیف
گردد چهارم آنکه قوت داروی مسهل بر سطح معده مانده باشد و قوت ماسکه بدان سبب ضعیف گردد و پنجم آنکه از پس طعام حرکتهای
عنیف اتفاق افتد و طعام بدان سبب از معده فرود آید ناگواریده علامتها اما علامت رطوبت که بر سطح معده آلوده باشد
اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و علامت بثرها که بر سطح معده بر آید آنست که بر سطح زبان نیز هم از آن نوع بثرها بر آید و از
معده بخارها بر خیزد و بوی دهن ناخوش گردد و معده از پس طعام بسوزد و درد خیزد و در خلنده و گزنده خاصه اگر چیزی ترش یا
شور خورده شود و ثقل ناگواریده و صدیدی بود و تشنگی غالب و باشد که اسهال با تب بود و انواع دیگر را اسباب آن بران گواه
دهد و هر اسهالی که بی پیچ و بی خون بود و اندر جگر و حوالی آن آفتی نباشد و علامتهای آن که ماده از دماغ یا از زهره یا از سپرز
بمعده می آید هیچ ظاهر نباشد بباید دانست که اسهال معدیست و معده لغزنده است و علاج این درین باب پنج فصلست
فصل نخستین اندر علاج معده که رطوبت لزج بر سطح آلوده شود و قوت
ماسکه را ضعیف کند علاج این قی است و استفراغ چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست پس معده را بگوارش
خرنوب و اقراص گلنار و مانند آن قوت دادن و گوارش خوزی و معجونها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست بکار داشتن
و تا معده پاک نشود استفراغ بایارج فیقرا و مانند آن پاک نکنند این گوارشها و قرصها نباید داد صفت گوارش خرنوب
بگیرند خرنوب نبطی بلوط و شاه بلوط از هر یکی یک جزو حب العنب یک جزو یا دانه مویز یا دانه انگور باشد که از سرکه بیرون کرده
باشند و حب الآس دو جزو سویق النبق یک جزو همه را بکوبند چون سرمه و بشراب مورد بسرشند شربتی از سه درسنگ تا چهار درم
صفت اقراص گلنار بگیرند گلنار و تخم گل و تخم حماض از هر یکی سه درسنگ سماق و مازو و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و
کندر از هر یکی درسنگی و نیم زعفران نیم درم همه را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند و قرص کنند شربتی یک درسنگ با شراب مورد
صفت سفوف قرص بگیرند قرط و طراثیث و تخم گل و گلنار و سماق از هر یکی پنج درسنگ بلوط بریان کرده و زیره بسرکه
تر کرده و بریان کرده از هر یکی چهار درسنگ خرنوب نبطی ده درسنگ دانه مویز بریان کرده پنج ستیر همه را بکوبند چون سرمه
شربتی دو درم با رب آبی بخته و طعام کعک و دراج بریان کرده با سماق یا با انار دانک بخته فصل دوم
اندر علاج بثرها که بر سطح معده بر آید و قوت را ضعیف کند اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق فرمایند زدن

یا بر ساق حجامت کردن و اگر قوت قوی باشد بنقیع هلیله زرد و خرمای هندی استفراغ کردن پس از فصد و حجامت تا ماده
علت گسسته شود و کشکاب که از پست جو و حب الآس و تخم خشخاش بپزند میدادن و آنچه بعلاج این علت مخصوصست آنست که
هر روز یک درسنگ صمغ عربی با ده درسنگ اسبغول و دو درسنگ روغن گل با آب سرد میدهند و اگر اسبغول تخم لسان الحمل
و تخم شاهسپرغم در آب بجوشند و روغن گل بر چکانند و بدهند صواب باشد صفت ضمادی خنک بگیرند آبی پخته و
حب الآس و برگ سیب و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و رامک و قرط و سماق و اقماع انار ترش از هر یکی پنج درسنگ کافور نیم درم
همه را بآب مورد بسرشند و اگر یک درسنگ زعفران و دو درسنگ عود زیادت کنند روا باشد و طعام حسوا از کشک جو بریان
کرده و کبک بریان کرده و مغز بادام بریان کرده برگ حماض پخته و روغن بادام بر چکانیده و طفشیل از عدس مقشر و آب او را
و آب سماق و آب انار ترش و دوغ ترش پالوده و آهن تاب کرده مقدار ده ستیر یا پانزده درسنگ کعک سوده چون سرمه و
نان خشک اندر تنور بریان کرده سوده دارد و کبک بریان کرده بیضه کرده بر نخته نافع بود و اگر این بثرها از پس دق و سل پدید آید
آنرا علاج نیست فصل سوم اندر علاج آنک قوت داروی مسهل بر سطح معده بماند و قوت
ماسکه را ضعیف کند و اسهال در پیوندد اسبغول بریان کرده بروغن گل چنانکه اندر فصل گذشته یاد کرده آمدست
میباید داد و سفوف الطین دادن و اگر خداوند علت مرطوب باشد سه درسنگ حب الرشاد بریان کرده و بروغن گل چرب کرده
و ناکوفته بدهند و اگر بروغن گل چرب کنند و بآب سرد دهند معتدل باشد و اگر بدوغ اندر بجوشانند و بدهند صواب باشد
و اگر هیچ اداکند علاج آن اندر علاج هیچ یاد کرده آید و حقنه کردن بروغن گل و کداخته و دم الاخوین اندروی حل کرده سود دارد
فصل چهارم اندر علاج سوء المزاج که قوت ماسکه را ضعیف کند اسباب و علامات و علاج
همه انواع سوء المزاج اندر گفتار دوم یاد کرده آمدست هرچه مقصود باشد از آن گفتار باید جست و از آن اختیار باید کرد
فصل پنجم اندر علاج اسهال که سبب آن حرکتهای عنیف باشد اما آنچه در معده تباه
شود از طعام و ناگواریده اندر امعا بماند آنرا بایارج فیقرا پاک باید کرد و علاج دیگر خوابست و ساکن بودن و از پس طعام
حرکت ناکردن و اگر مسافرست طعام آن ساعت باید خورد که بمنزل فرود آید چنانکه اندر کتاب سوم اندر تدبیر مسافران یاد
کرده آمدست والله اعلم باب سوم از جزو دوم از گفتار چهاردهم
اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامهای بد و چرب افتد آنرا که اسهال
از بسیار خوردن افتد علاج آن همچون علاج خداوند هیضه کنند و گرسنگی فرمایند یک شبانروز و اندک فرمایند خورد و طعامها
سبک و زود گوار فرمایند و معده را قوت دهند بدارو هایی که موافق مزاج گرم بود گلشکر با قرص طباشیر سرشته دهند
و سفوف حب الرمان و آنچه بدین ماند و هرچه اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمدست بکار دارند و طعام سماق و ناردانک
و مانند آن باشد و اگر مزاج سرد بود گلنگبین با مصطکی و عود خام فرمایند و گوارش عود و ترنج پرورده و مصطکی و علک شاح
خاییدن سود دارد و طعام کباب و کبوتر بچه و گنجشک بریان کرده و آنرا که اسهال از طعامهای بد افتد علاج وی آنست که از آن
نوع هیچ نخورد و آن عادت بگرداند و آنرا که اسهال از طعامهای چرب افتد روز دیگر گرسنه باید بود و اندکی گل سوربخوردن و
طعامهای کم چربش خوردن و آنرا که اسهال از بی ترتیب خوردن بود آن عادت را بباید گردانید و معده را قوت باید دادن
بطعامها و خضابهای قوت دهنده که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست بکار داشتن و ترتیب طعام خوردن چنان باشد که طعام
لطیف پیش از طعام غلیظ خورد و میوه از پس طعام نخورد والله اعلم باب چهارم از
جزو دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی که سبب آن ماده سودا بود که از سپرز بمعده آید
و علاج آن اگر قوت قوی باشد و ماده سودا بسیار بود اسهال باید زد از دست جب بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن و
پس معده را قوت دادن بسفوف حب الرمان صفت آن بگیرند حب الرمان ده درم بهمن سرخ بریان کرده دو درسنگ زنیان
بریان کرده و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسپرغم بریان کرده و کرنج بریان کرده از هر یکی یک درسنگ شربتی دو درسنگ دو بستیر
ناردانک و حب مویز سیاه بکوبند و اندر سرکه بمالند و بپالایند و دانگی نمک و سعتر در افکنند و آنرا نان خورش کنند نافع بود
صفت سفوفی نافع بگیرند کندر و سعد و جوز السرو و سک از هر یکی نیم درم کعک بغدادی یک درم این جمله یک شربت بود با
شراب کهن دهند و اگر حاجت آید محجمه بر سپرز نهند تا ماده را از معده باز دارد جزو سوم از گفتار چهاردهم
اندر اسهال معوی یعنی اسهالی که از روده بود و این جزو چهار بابست و باب اول چند فصلست
بباید دانست که انواع اسهال معدی که یاد کرده آمدست همان انواع بعینها معوی نیز باشد و اسباب همان اسباب باشد
بعینها مگر یک نوع که مخصوصست بمعده و آن اسهالیست که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد و این یک نوع معوی نباشد و اسهال
معوی بعضی خونی بود و بعضی نه و بعضی پیچ آورد و بعضی نه باب نخستین از جزو سوم
از گفتار چهاردهم اندر اسهال معوی که آنرا زلق الامعا گویند و این باب سه فصلست
فصل نخستین اندر زلق الامعا که سبب آن رطوبتی لزج باشد که ثقل را
بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند این بیماریست که معده یا روده ها بسیار افتد و قوت ماسکه هر دو ضعیف
گردد و آنچه اندر علاج اسهال معدی یاد کرده آمدست علاج اینست اما نخست روده ها را بایارج فیقرا و حب صبر باید پاک

کنند پس شراب افسنتین و سکنگبین عنصلی و میبه و جند بیدستر بکار داشتن و گوارش خوزی با آب هویج و گوارش سماق
با آب حبوب ترش و گوارش خوزی با شراب مورد سود مند بود و این همه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است صفت دارویی
سودمند سک و رامک و سعد و مصطکی و تخم کرفس و زیره کرمانی بسرکه تر کرده و بریان کرده و مورد دانه و گلنار از هر یکی
پنج درمسنگ نانخواه ترش بریان کرده ده درمسنگ همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درمسنگ با میبه بکار دارند صفت ضمادی
نافع بگیرند کندر و مصطکی و اقاقیا و شب یمانی و لاذن و صبر و افیون و جوز بلیغ از هر یکی چهار درمسنگ آرد جو و سماق و گل
سرخ و گلنار و سک و عصارهٔ لحیة التیس و مازو و حضض و امیثا از هر یکی هشت درمسنگ همه را بکوبند و بسرکه و آب مورد بسرشند
و بر شکم طلی کنند و بگذارند تا خشک شود و فرو ریزد این ضماد اگر تب آید و اگر نیاید سود مند باشد و از پس این ضماد ضماد افسنتین
بکار دارند صفت آن بگیرند افسنتین رومی یک وقیه و اندر شراب قابض تر کنند یک شب و دیگر روز شراب از وی بپالایند و آب
برگ مورد تر با آن شراب بیامیزند و لختی سک سوده و لاذن با مک اندرین شراب حل کنند و خرقه بدان شراب تر کنند و عود مطرا که
بمشک و عنبر مطرا کرده باشند زیر آن خرقه دود کنند و آنرا بر شکم بپوشند صفت ضمادی دیگر بگیرند سک و زعفران از هر یکی
درمسنگ اشنه ده درم مصطکی ده درم سعد پنج درم قصب الذریره ده درمسنگ رامک شش درمسنگ تخم کرفس پنج درمسنگ مورد دانه
و مازو از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند و بیزند و بشراب انگوری بسرشند و بر شکم نهند و اگر از این ضماد هر بامداد و شبانگاه دو درمسنگ
با میبه بخورند سود دارد و طعام گنجشک بریان کرده و کبک و تذرو مطجن کرده و میان او بزیره و کروایا و دارچینی و گشنیز خشک و سماق
و ناردانگ و کرفس و پودنه و سذاب آگنده و پشت عیراو پشت تیهو بیت ناردانگ سود دارد و شراب میوه‌ها که از امرود و سیب
و زعرور و سیب حب الآس و غیر او سماق و ناردانگ پزند سود دارد

فصل دوم اندر زلق الامعاء که سبب آن بثرها و دمیدگی روده‌ها باشد

باید دانست که سبب این بثرها و دمیدگی گرمی مزاج و گدازش خلط صفرا بود بر روده‌ها چنانکه
اگر آب سخت گرم یا روغن گرم بعضوی بر ریزند آن عضو را بد ماند و آبله‌ها بر آرد و ریش کند خلط صفرا که بر روده‌ها بگذرد روده‌ها را همچنان
بد ماند از بهر آنکه هم گرم باشد و هم تیز و هرگاه که مزاج را باعتدال باز آرند و صفرا از تن بیرون کنند زود بصلاح باز آید از بهر آنکه اسهال
صفرای سلیمتر از دیگر انواع اسهالها بود و زودتر علاج پذیرد و اگر مزاج هم بر آن حال بماند آن گرمی بماند و آن ماده باز نایستد
پیچ و قروح امعا پدید آید و امید بهتری نباشد

علاج آنچه اندر علاج بثرهای معده و اندر علاج ضعیفی قوت هاضمه معده که سبب
آن تولد صفرا بود یاد کرده آمده است همه علاج این علت است هر بامداد مقدار نیم رطل بغدادی دوغ ترش باید داد و با گل سرخ و طباشیر
و بزر الحماض از هر یکی یک درمسنگ کوفته و بیخته بباید داد و دوغ سنگکاب یا آهن تاب کرده باید داد و شیر با آب سماق آمیخته از هر یکی
نیم رطل بغدادی بگیرند و سنگکاب میکنند تا نیمه باز آید و سه وقیه با آب انار ترش بیامیزند چند روز ناشتا این شربت میدهند
و وقت خواب دو وقیه آب غوره و یک وقیه آب انار ترش با اندکی شکر میدهند و اگر آب غوره تنها دهند بی شکر روا باشد و اگر طباشیر
و بزر الحماض و گل سرخ با وی بیامیزند همچنانکه با دوغ صواب باشد و اگر این ترشیها نباید هر بامداد سفوف طباشیر و بزر الحماض و گل
سرخ با وی بیامیزند روا بود یا سفوف طباشیر دهند با یک وقیه رب آبی صفت آن بگیرند بزر الحماض بریان کرده و اسبغول بریان
کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی استار استار همه را بکوبند مگر اسبغول نشاید کوفت و کشکاب که از
کشک جو بریان کرده و کاورس پوست کنده پزند با روغن گل و بی روغن سود دارد و طعام جوجه و ماهیچه با آب سماق و آب ناردانگ
پخته فرمایند و بجای آب شراب انار ساده با آب آمیخته دهند و ضمادی سازند از چیزی که بر سر آب ایستاده باشد و بتازی طحلب
گویند و اگر کدوی تر و آرد جو و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و رامک و نار و پوست با سیب ترش با آب مورد تر بسرشند و بر شکم
نهند و موم روغن که از روغن گل و موم سپید سازند و آنرا با آب برگ لسان الحمل و آب برگ خرفه و آب انار ترش و آب غوره بیامیزند و بر شکم
همی مالند و اگر ماده سخت بسیار بود و قی تواند کرد قی کردن سخت صواب باشد خاصه بناشتا با آب گرم و سکنگبین اگر بناشتا قی نتواند
کرد نخست کشکاب خورد و بسیار پس آب گرم و سکنگبین خورد تا قی تواند کرد و از پس قی هر بامداد نیم رطل دوغ ترش با سفوف الطین میدهند
صفت سفوف الطین بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر و کهربا و گل سرخ از هر یکی استار استار شربتی سه درمسنگ سود مند
بود

فصل سوم اندر زلق الامعاء که سبب آن باقی قوت داروی مسهل باشد بر سطح روده‌ها مانده یا نوعی از انواع سوء المزاج بود

علاج انواع سوء المزاج و علاج باقی قوت داروی مسهل که بر سطح روده‌ها مانده
همه اندر علاج اسهال معدی یاد کرده آمده است از آن باید طلب کند

باب دوم از جزو سوم از گفتار چهاردهم اندر زحیر و علاج آن

باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی رطوبتی لزج آفریده است
اندرون روده‌ها و بر سطح روده اندوده تا درشتی ثفل و تیزی اخلاط را که بر وی میگذرد از وی باز میدارد و آنرا زود دفع میکند و
بلغزاند و این رطوبت چربست چون آهار که از نشاسته پزند و آنرا طبیبان مخروج الامعاء گویند و غشای مخاطی نیز گویند
هرگاه که اخلاط تیز بود و بسیار گذرد آن رطوبت را می تراشد و می رندد و پس از رندیدن سطح روده را از آن رطوبت برهنه
کند و چون سطح روده برهنه شد تیزی اخلاط روده را بگزد و بر بندد و پیچ و ریش روده تولد کند اما اگر خلط صفرایی بود اندر
مدت دو هفته پیچ کند و اگر خلط شور و بورقی بود اندر مدت یکماه پیچ کند و اگر خلط سودایی بود اندر مدت چهل روز یا بیشتر
پیچ کند و اگر پیچ کهن گردد رندش روده و پاره‌های پوست بیرون آید و آنرا بتازی خراطة الامعاء گویند و قشاره نیز گویند و جراد
نیز گویند و سبب اسهال خون و ریم و زردآب یا آماسی بود یا قرحه و دبیله که اندر بعضی احشا بود که بر بالای روده است یا اندر

روده بود و پخته شود و بگشاید یا رگی از رگهای روده بشکافد یا دهنهای رگهای روده گشاده شود یا داروی مسهل چون شحم
حنظل و غیر آن روده را برندد و اسهال خون تولد کند و اسهال زرداب معوی کمتر افتد از بهر آنکه زرداب یا از گداز تن بود یا از
آماس و دبیله بر آید که بخواهد پخت لکن چون مدت آن دراز گردد مضرت با معا باز دهد و اسهال ریم آمیخته بود و بیشتری از گشادن
دبیله بود یا از پخته شدن آماسی که اندر احشا افتاده باشد و از آنجا بروده فرو آید و این نیز معوی نباشد و سلیمتر باشد لکن اگر این
نیز مدت دراز گردد روده را ریش کند علامتها اسهال خون باشد که بیکبار پدید آید ناگاه و باشد که اندک اندک پدید آید
اما آنچه ناگاه و بیکبار پدید آید سبب آن گسستن یا ترکیدن رگی باشد و اگر اندر روده المی نبود و از احشا همی آید خاصه اگر علامتی از
علامتهای آفتهای احشا با آن پدید آید و گاه باشد که از امعا باشد و هیچ المی نبود و سبب آن گشاده شدن دهنهای رگهای روده
باشد و این سلیمتر بود و اندک اندک پدید آید و اسهال خونی که از پس اسهال صفرایی از پس پیچ افتد روده‌ها را ریش کند سخت بد باشد
خاصه اگر نخست خراط آمده باشد پس چون خون صرف آید از بهر آنکه علامت آن باشد که آفت بعمق روده‌ها فرو رسیده است و اسهال
که با قشاره بود بیشتری از قروح معده بود و اگر اندر روده‌ها پیچ نباشد و اگر پیچ باشد از طبقهای روده‌ها بود و اگر از روده‌های
بر سوین باشد قشاره باریک بود و خرد و اگر از روده‌های فرو سوین باشد قشاره بزرگتر و غلیظتر بود و پیچ که اندر روده‌های
باریک افتد تیز بود خاصه آنچه اندر روده‌های صایم افتد از بهر چهار معنی یکی آنکه این روده‌ها باریکتر از دیگر روده‌هاست
و اندر وی رگهای بسیار است دوم آنکه صفرا که از زهره بروده‌ها فرود آید نخست بدین روده آید و صرف باشد و هیچ رطوبتی
دیگر با وی نا آمیخته و تیزی آن نا شکسته سوم آنکه آفتی که بدین روده رسد مضرت آن بجگر باز دهد از بهر آنکه بجگر نزدیکست
چهارم آنکه نه دارو و نه غذا درین روده هیچ درنگ نکند و صایم از بهر این گویند و چون دارو در وی درنگ نکند قوت دارو در وی
اثر نکند و منفعت آن بدو نرسد و پیچ که اندر روده باز پسین افتد بعضی با درد باشد و بعضی نه اما آنچه با درد باشد آنرا زحیر گویند
و از پس یاد کرده آید و گاه باشد که خون اندر شکم ببندد و بیمار را اطراف سرد شود و شکم بر آید و باد گیرد و نبض ساقط
شود و غشی افتد و هرگاه که بیماری را تب صفرایی آید و بول سپید بود و صداعی و آفتی دماغی نباشد و هوش بجای بود و چشم
باشد که پیچ کند و آنرا که سبب پیچ ماده صفرا بود نخست اسهال صفرایی بوده باشد و خلط صفرا با خراط آمیخته باشد و آنرا که
سبب بلغم شور بورقی باشد نخست اسهال بلغمی بوده باشد و اسهال سودایی که بر سبیل ابتدا افتد یعنی اسهالی که نخست پدید
آید سیاه و سودایی بود هلاک کند از بهر آنکه نشان آن باشد که آماس سرطانی عفن شده است و ذکر کرده است و آنچه اندر
آخر تبها افتد همچنین باشد اگر چه هنوز پیچ کرده نباشد خاصه اگر بوی ترشی بود و زمین از آن بجوشد و مگس گرد آن نگردد و اگر چه
هنوز قوت بجای بود و یا اگر چه اندر تن درستی افتد همه بد باشد لکن اگر زمین بر نجوشد فضل سودا بود که دفع میشود و امید خیر
باشد

علاج باید دانست که اصل علاج این علت و بیشتری علتها آنست که اعضای رئیسه را مراعات کنند و اگر
فضلی باشد آنرا از آن پاک کنند و اگر اندرین عضوها ضعیفی بود قوت دهند و اگر سوء المزاج باشد باعتدال باز آرند پس بعلاج
بیمار مشغول شوند و نخست احوال دماغ را مراعات کنند و آنرا از فضلها که اندر وی گرد آمده باشد پاک کنند و نطولهای تحلیل کننده
بکار دارند و بچیزهای بوییدنی قوت دهند و هرگاه که دماغ را بدین جمله مراعات کرده شود ماده نزله‌ها که از دماغ بدیگر اندامها
فرود آید بریده گردد و از آفت آن ایمن شود و پس احوال دل را مراعات باید کرد چه اصل همه علاجها مراعات قوت دلست و اندر
باز داشتن از غذا در هیچ علت چندان استقصا نباید کرد که قوت ساقط شود لکن هرگاه که بینند که ضعیفی پدید خواهد آمد
قوت را بچیزی غذایی بر باید انگیزانید و بدان مقدار نگاه داشتن و اگر بچیزی غذایی تمام نباشد داروی موافق حال و موافق
مزاج با آن ترکیب باید کرد از بهر آنکه هرگاه که قوت دل نگاه دارند قوت غریزی بر تحلیل فضلها و دفع مضرت خلطهای بد توانا
بود و حال جگر را نیز مراعات باید کرد از بهر آنکه سبب این علت و بیشتری علتها ضعیفی و سوء المزاج جگر باشد و هرگاه که سوء المزاج
او زایل کنند خلط بد و ماده تیز و گزنده تولد نکند و حال معده را نیز مراعات باید کرد چه اگر قوتهای معده بسلامت بود و هضم
تمام کند فضلهای و خلطهای بد اندر تن گرد نیاید و هرگاه که اندر قوتهای وی تقصیری بود و هضم تمام نتواند کرد اندامهای دیگر آن
تقصیر باز درنتوانند یافت اخلاط بد گرد آید و بیماریها تولد کنند و بهترین مراعات معده را آنست که او را از طعام فرو دینی
و از امتلا و گرانی باز نگاه دارند و اگر اندر وی فضلی باشد آنرا بقی یا باستفراغی موافق کم کنند و هرگاه که مراعات احوال این
اندامها بواجب کرده شود و مدد ماده بیماری گسسته گردد و علاج عضو درد مند سهل و آسان باشد و منفعت علاج زود پدید
آید و بباید دانست که بسیار وقت باشد که دارو از بیمار دور داشتن بهتر بود و علاج ناکردن صوابترین علاجها باشد و گاه باشد
که سبب درازی بیماری علاج کردن و دارو دادن بود خاصه اندرین علت از بهر آنکه اصل علاج این علت آنست که طبیعت را
و قوتهای اندامها را خاصه قوتهای روده را اسک باز دارند و قوت غریزی را نگاه میدارند بچیزی غذایی که ماده او اندک بود و قوت
او بسیار چون ماء اللحم و زرده خایه مرغ نیمبرشت و ماء اللحم اندرین جایگاه فضیلتی بزرگست از بهر آنکه قوت او بسیار است
و ماده او لطیفست و از وی چیزی سخت اندک بروده رسد و آنرا اثری نباشد پس هرگاه که قوت غریزی را بچیزی چنین نگاه
دارند از بسیار علاجها مستغنی گردند و قوت اندامها بجای باز آید و ماده بد را از خود باز دارد و دفع کند بسیار
باشد که بیمار طعامی یا دارویی خورد و بر وی گران گردد و ناگوارید و متغیر شده از وی جدا گردد پس اولیتر آن باشد که غذا
از آن نوع باشد که یاد کرده آمده است لطیف و قوت دهنده و دارو را نیز حیلت باید کرد تا قوت دارو بپاید و جرم دارو

ند هند و هر ساعت اندک اندک میدهند تا برود و گران نشود و آنرا از غذا ندوا این جمله باشد که داروی نرم کوفته کنند و اندر صرّه بندند و اندر آبی که موافق بود فرغار کنند و بمالند و قوت آن اندرین آب بستانند مثلا اندرین علت که چیزهای قابض حاجت است قابض از درشتی خالی نباشد چون گلنار و خرنوب و مانند آن این چیزها را نیم کوفته اندر صرّه بندند و اندر آب آبی که آب سیب فرغار کنند و بمالند و بپالایند و لعابها چون اسبغول لسان الحمل با وی بیامیزند و هر ساعت اندک اندک میدهند و باید دانست که سماع الحان خوش و حکایتهای عجیب و بازیهای طرفه و نظاره بوستانهای خوب و دیدن جواهرها و نهرها و عطرهای موافق اندر قوت و نشاط بیمار و مشغول داشتن او تا دل از اندیشه بیماری باز دارد اثری عظیم است ازین نیز غافل نباید بود و اندر ابتدای پیچ بیمار درمسنگ صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کنند و بدهند کفایت بود و عصاره گل خوردن و حقنه کردن سود دارد **صفت قرص گل** پیچ را و اسهال خون را زایل کند بگیرند گل سرخ و بزر الحماض بریان کرده از هر یکی سه درمسنگ صمغ عربی و کثیرا و نشاسته بریان کرده از هر یکی یک درمسنگ و نیم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یکی یک مثقال و اگر روده ها درد کند اسبغول تخم شاهسپرغم و تخم لسان الحمل تخم مرو از هر یکی استار استار بگیرند و از جمله مقدار سه درمسنگ با چهار درمسنگ اندر آب گرم کنند و بزنند تا لعاب گیرد و مقدار دو درمسنگ روغن گل بر چکانند و بدهند و ریوند چینی را اندر اسهال خون خاصیتی عجیب است و اندر ریش روده ها خاصه اگر با آب لسان الحمل اندکی شراب کهن دهند و اقراص ریوند سوء المزاج جگر را زایل کند **صفت آن** بگیرند ریوند چینی و انبرباریس تخم کشنیز از هر یکی استار استار همه را بکوبند و بعصاره انبرباریس که عصاره لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درمسنگ **صفت دیگر** بگیرند ریوند چینی و کهربا و گل ارمنی و گلنار را از هر یکی استار استار شربتی یک مثقال یا دو درمسنگ با آب کشنیز و اگر ریوند چینی بکوبند و بروغن گل چرب کنند شربتی نیم درم تا یک درمسنگ اندر آب سیب ترش بدهند و اگر تب نباشد اندر شراب کهن حل کرده دهند یا اندر دوغ سنگ تاب کرده و شراب آبی و شراب سیب و کشکاب که آبی و حب الآس در وی پخته باشند با گل ارمنی سود دارد

باب سوم از جزو سوم از گفتار چهاردهم اندر پیچ و ریش روده ها و اسهال خون که یونانی دوسنطاریا گویند

باید دانست که اسهال اگر بسبب از ریش روده ها باشد بلغت یونانی دوسنطاریا گویند و این دوسنطاریا دو نوع است یکی آنست که از ریش روده ها افتد و دیگر نه از ریش روده ها افتد اما آنچه نه از ریش روده افتد هم دو نوع است یکی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد که نتواند کیلوس را خون گردانیدن و بدان سبب اسهالی غسالی تولد کند و آنرا اطبیبان دوسنطاریای کبدی گویند دوم آنکه زندرون روده رگی باشد بیشتر بسببی از سببها گشاده شود یا اندرون روده مستقیم سر رگها گشاده شود و اسهال خون پدید آید آنرا دوسنطاریای معوی گویند و این بیرون آمدن از ناسور بود و خون آمدن را از ناسور بلغت یونانی امورویدوس گویند و این از گشاده شدن سر رگهای مقعد بود و دوسنطاریا یا از گشاده شدن سر رگها افتد که اندرون روده بود و سبب ریش روده ثقلی درشت بود یا خلطی تیز یا شور یا داروی تیز که بر روده ها بگذرد و روده را برند یا برسطح روده درآویزد و روده را بگزد و داغ کند پس بقوت دفع دافعه یا بقوت ثقلی که بدو رسد او را دفع کند از آن موضع جدا گردد و موضع مجروح گردد یا آماس بخته شود و بگشاید و اگر ریشهای روده همچون دمیدگی باشد که آنرا بتازی قلاع گویند و آبله که آن ریشها از آن تولد کند سپید بر روده فرو دمی آید تا جای پیچ ادا کند و با اسهال خون یار گردد و اسهال صدید یا زرد از ریش آن بود یا از آماس و دیلر آید و بسیار باشد که قرحه روده را سوراخ کند در روده و بکسل و باشد که ثفل اندر فضای شکم گرد آید و شکم همچون شکم خداوند استسقا شود و پندارند که استسقاست و زود هلاک کند و اندر بیشتر وقتها هرگاه که قرحه روده بدان رسد که از گوهر روده چیزی بیرون آید که آنرا حجمی بود و بعفونت ادا کند و قوت و شهوت طعام ساقط شود و بسبب مشارکت معده با روده بکشد تکیف اگر روده سوراخ شود و حکایت میکنند که مردی را از روده های بر سوی روده سوراخ شد پس شکم و عضلهای آن برابر آن موضع آماس گرفت و سوراخ شد و ثفل از هر دو سوراخ بیرون می آمدی و مردمی زیست خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید اگرچه این از جمله حکایات ممکن درست و گفته اند اگر روده صایم و شکم برابر او سوراخ شود بیمار همیشه گرسنه باشد و هرچه بخورد اندر معده او درنگ نکند و خداوند این علت پژمرده و شکم او دمیده شود و بمیرد **علامتها** علامت ریش روده آنست که نخست اسباب آن از پیش رفته باشد و تبهای گرم آمده و اندر شکم درد و بیماری گرانی و ضربان بوده پس تب سرد آمده باشد و بلغم زاینده و از پس این تب گرانی درد شکم ساکن شده و اسهال خون و ریم آمیخته شده و هرگاه که طعام از معده فرود گذرد و ثفل آنجا رسد که ریش است روده را درد خیزد خاصه اگر چیزی شور یا ترش خورده شود و شهوت طعام بسبب مشارکت معده ضعیف باشد و اسهال که با قشاره بود بیشتری از قروح معده بود و اگر اندر روده ها پیچ نباشد و اگر پیچ باشد آن طبقهای روده ها باشد و اگر از روده های سوی را شد قشاره باریک و خرد بود و اگر از روده های فرو سوی را شد قشاره غلیظ و بزرگ باشد و اندر کتاب بقراط همی آید که هرگاه که خداوند دوسنطاریا را از پس گوشت چیزی سیاه چند نخودی کوچک پدید آید و تشنگی غالب شود بیمار بهتر نشود و اندر مدت بیست روز بمیرد و بقراط میگوید هر اسهالی که ناگاه از پس بیماری پدید آید نشان نزدیکی مرگ بود ناگاه یعنی اسهال بحرانی و هرگاه که از پس استسقا اسهال پدید آید بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه آن اسهال استفراغ آب نباشد و باز ناپسند و بسیار باشد که پیچ و قروح امعا با استسقا ادا کند و هر بیماری که بجنبش شکم و گرانی زدقی و فواق و اختلاط

عقل پدید آید نشان مرگ باشد و هرگاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار که از پس او آید گرم و بارنده بود و تابستان نیز بارنده بود اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی بود و تابستان گرفته و ابرناک و گاه گاه باران بود نزله بسیار افتد و از آن نزله اسهال و پیچ بسیار افتد و اندر شهرهای جنوبی بوقت آنکه باد جنوب و باران بسیار آید اسهال بسیار افتد و اگر غشی را با اسهال یا درار بول یا نفث دم همی آید و این شخص اگر تب نباشد و عمر او از سی و پنج سال درگذشته باشد و پیش از این کارهای سخت و رنج کرده باشد و از آن باز ایستاده باشد و آسایش افتد و یرا ایمن باید بود و امید باید داشت که اندر مدت چهل روز یا شصت روز یا سالی پاک شود و خلاص یابد **علاج** طریق علاج این علت آنست که تامل کنند تا اندر احشاء که بالای روده است هیچ آفتی و آماسی و درشتی بوده است چون خون از آنجا برود و فرو می آید یا خود از روده همی آید و از هر کجا که همی آید نخست تدبیر شستن و پاک کردن آن موضع باید کرد و یاری دادن تا آن ماده پاک بیرون آید پس بعلاج ریش مشغول بودن اگر سبب علت ماده تیز است یا شور که از همه تن بروده فرود می آید نخست تن از آن ماده پاک باید کرد و اگر گداز تن اندامهاست بعلاجهای تب دق آنرا باید یافت و اگر پیچ و ریش روده است و اندر روده های بر سوی است آنرا بشربتهای نرم و شوینده پاک باید کرد که در علاج حشم بکار آید چون لعاب اسبغول لعاب دانه آبی و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو و آنچه بدین ماند تا همان را بشوید و بلغم اندرهم دهد و گزیدن خلط تیز را باطل کند و تیزی را از روده باز دارد و اگر صفرا و خلطهای تیز میگذرد بخیار شنبر و آب کشنیز و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران علاج باید کرد و اگر خلطی شور یا تیز یا خلط سودایی می گذرد مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر علاج باید کرد و اگر پیچ کهن شده باشد و ریش پلید گشته از چیزهای زداینده چون ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چاره نباشد از بهر آنکه ایارج گوشت مرده را از روده و غیر آن پاک کند و گوشت پاکیزه برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد پس دوغ پالوده سنگ تاب کرده دادن چنانکه اندر باب زلق الامعا یاد کرده آمد و شیر تازه سنگتاب یا آهن تاب اگر تب نباشد سخت نافع بود و نخستین تدبیر آنست که بیمار را از طعام باز دارند و دو روز یا سه روز و قوت نگاه میدارند چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر قناعت نکند چیزی نرم و گرم و اندک باید داد یا بدین شیر قناعت باید فرمود و انقطاعها که اندرین علت شاید داد حسو حاست که از خندروس سازند و بط و مرغ خانگی و بره از بهر آنکه پیه و بخشکی گراینده ترست سودمندتر بود و اگر از گاورس پوست کرده و از ارزن پوست کنده و از گندم شسته و نیم کوفته آش سازند همچنانکه از خندروس سود دارد و اگر آب که این آشها بدان پزند آبی بود که لختی خشخاش اندر وی پخته باشند پس پالوده و اندکی نشاسته بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده در افکنند صواب باشد **صفت آشامه سودمند** بگیرند سماق و اندر آب باران تر کنند یک شبانروز پس بپالایند و ارزن پوست کنده یا برنج نا شسته بیاگنده اندرین آب سماق تر کنند و چهار ساعت بنهند پس بپزند بمالند نیک و بپالایند و پیه بز بپزند و چوب سیب همی جنبانند تا ستبر شود و لختی صمغ بریان کرده و سوده در افکنند تا اگر تب نباشد آشامه از گندم و بابچه بپزند و صمغ عربی بر افکنند و عدس پوست کنده را با آب بجوشانند و آب از وی بریزند و دیگر کرت بپزند و آب از وی بریزند و با سه دیگر آن عدس را با برگ حماض و برگ لسان الحمل یا برگ خرفه یا آب سماق و پیه برگرده بط کرمغز بادام بریان کرده بپزند و اگر بگوشت حاجت آید کبک و طیهوج و تذرو و دراج با آب سماق و آب انار دانگ صواب بود و زرده خایه مرغ نیمبرشت با سماق پاک کرده سودمند بود و در روغن بادام بریان کرده با پوست دو مین سود دارد خاصه اگر آنرا در آب آبی و آب نار دانگ و آب سماق تر کنند پس خشک کنند و روغن بکشند و خمیر نان آبی بسرشند که خرمای قسب و حب الآس و خرنوب و سماق اندروی پخته باشند و پالوده و اگر با آب بپزند بسرشند صواب باشد و شراب سیب و شراب آبی و شراب انار ترش و شراب مورد و شراب میوه های قابض که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است همه سود دارد و شراب انگوری قابض با آب ممزوج کرده و آب را اندر آفتاب بر آهنین جوشانیده بسندیده داشته اند و اگر شراب قابض نباشد حب الآس نیم کوفته یک شبانروز اندر وی فرغار کنند و بپالایند و اگر شیر مبلوط بعوض آن فرغار کنند روا باشد **صفت سفوف مقلیثا** بگیرند اسبغول تخم برو تخم خرفه و تخم لسان الحمل و تخم گل و تخم حماض و تخم خطمی پاک کرده و تخم شاهسپرغم از هر یکی یک وقیه همه را بریان کرده طباشیر بریان کرده و قیمولیا و نشاسته بریان کرده و صمغ بریان کرده از هر یکی دو وقیه گل ارمنی پنج وقیه کهربا دو وقیه همه را بکوبند مگر اسبغول را نشاید کوفت شربتی از پنج درمسنگ تا هفت درمسنگ با شراب مورد و غیر آن بوقت خواب دو درمسنگ اسبغول بریان کرده و بروغن گل چرب کرده با یک درمسنگ گل ارمنی بدهند و پنیر خشک کهن بیش کهن سود دارد لکن تشنگی آرد آنرا نخست بجذب آب باید جوشانید تا شوری از وی برود پس خشک کردن و بریان کردن و بکوفتن شربتی یک درمسنگ و از هرچه اندر باب گذشته وصف کرده آمد سودمندترست ثابت بن قره میگوید بعضی طبیبان اندرین علت یک رطل بغدادی گل ارمنی اندر یک روز بیمار بخورانیده اند خوردن بقاریقون سودمند بود و دو درمسنگ گندنا تخم یا دو درمسنگ حب الآس کوفته و بیخته اسهال کهن را باز دارد و خداوندان بواسیر را سود دارد خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید بعضی طبیبان گفته اند اگر پاره پلاس پشمین بسوزند تا سیاه شود و بساید مقدار نیم درمسنگ اسهال کهن را باز دارد و میگوید دوستی مرا خبر داد که این را بیازمودم و درست آمد و هم خواجه بوعلی سینا اندر کتاب قانون آورده است که سرگین سگ که چند روز استخوان خورده باشد و جز آن هیچ نباشد خاصه آنچه سپید باشد و آنگاه که تموز افکنده باشد مقدار یک درمسنگ و نیم اسهال را باز دارد و سنگدان اشتر مرغ خشک کرده و بسوهان سوده سه درمسنگ با شراب مورد که با شراب آبی بدهند اسهال کهن را باز دارد **صفت داروی سودمند** بگیرند تخم خشخاش سپید و کندر و سعد و حب الآس از هر یکی نیم درم کوفته و بیخته

بازده خایهٔ مرغ کرده با شراب مورد بدهند همه انواع اسهال او اسهال کودکان اگر بوقت دندان برآمدن بود باز دارد و کودکان را باشیر دایهٔ ایشان دهند صفت داروئی دیگر دانهٔ مورد خشک کرده و سوده و همچون سرمه و استخوان سوخته و کشنیز خشک کرده و بلوط و سماق و خرنوب و تخم کرفس و زیره به سرکه ترکرده و بریان کرده و نان فطیر خشک و کندر و نانخواه از هر یکی جزوی پنیر مایهٔ خرگوش کرپنیر مایهٔ بزکر پنیر مایهٔ آهو نیم جزو یا کمتر همه را نیک بسایند و هر ساعتی لختی بر کف دست کنند و در دهان اندازند یا اندر یک وقت مقدار چهار درمسنگ خورده شود اندر یک روز شکم باز گیرد صفت حبی آزموده اسهال خون را باز دارد بگیرند افیون و مازو و کزمازو از هر یکی استار است بآب صمغ بسرشند و حب کنند شربتی دو دانگ و گرمابه و مالش و روغن شبت و مانند آن مالیدن مسام را بگشاید و اخلاط را بظاهر تن کشد و اسهال را باز دارد و محجمه بر شکم نهادن و چهار ساعت بگذاشتن اسهال باز دارد خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید من این آزموده ام و درست آمد و باید دانست که داروهای خدر کننده خاصه افیون بکار داشتن خطرست لکن گاه باشد که بدان حاجت آید از بهر آنکه ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس شوزش و درد را باطل کند و بدان آب برخاستن حاجت کمتر افتد با این همه تا بتوانند دست بدان نباید برد پس اگر چاره نباشد اندر شیاف بکار داشتن اولیتر از آنکه در دارو خوردن و اندر ضماد بکار داشتن اولیتر از آنک اندر شیاف و آنرا با جندبیدستر و زعفران بکار باید داشت و چاره آن که قوت ضعیف باشد و نبض ضعیف و اندامها سرد میشود بهیچ حال بدان علاج نشاید کرد صفت طلی خدر کننده بگیرند افیون و بزر البنج از هر یکی یک جزو جفت بلوط و گلنار و اقاقیا و کندر و از هر یکی نیم جزو همه را بعصارهٔ خشخاش یا طبیخ آن بسرشند و طلی کنند صفت داروی قوی بگیرند پنیر مایهٔ خرگوش دو دانگ افیون دو دانگ مازوی سبز نیم درم کندر نیم درم شربتی نیم مثقال و اگر پیچ اندر رودهای فرودین باشد تدبیر حقنه باید کرد صفت حقنه بگیرند کرنج پارسی سه درمسنگ کشک جو شش درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ پیه گرده بز نمک ناکرده بیست درمسنگ همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک رطل باز آید و بپالایند و بکار دارند و اگر رودها بسوزد نیم وقیه روغن گل برافکنند صفت حقنهٔ دیگر بگیرند کشک جو بریان کرده و کرنج شسته از هر یکی یک وقیه حب الآس گلنار و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ جفت بلوط سه درمسنگ برگ مورد تر بیست درم همه را یک من و نیم آب بپزند تا کمتر از نیمی باز آید و بپالایند و یک وقیه عصارهٔ لسان الحمل یک وقیه عصارهٔ برگ خرفه و یک وقیه روغن گل و یک زردهٔ خایهٔ مرغ پخته و سوده همه را بیامیزند پس بگیرند قیمولیا و پسته سوخته و اقاقیا از هر یکی نیم درم سپیدی ارزیز و قرطاس سوخته و سرب سوخته و شب یمانی و عصارهٔ لحیة التیس و نشاسته بریان کرده و دم الاخوین از هر یکی نیم درم همه را بسایند و با این مطبوخ بیالوده بیامیزند و بکار دارند صفت سوختن اسفنج اسفنج را بگیرند و بسایند و بکوزه اندر کنند و سر کوزه بگل بگیرند و بتنوری گرم آتش او آرمیده باشد یک شب و یک روز بکار دارند صفت حقنهٔ دیگر بگیرند آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب برگ خرفه از هر یکی سه وقیه روغن گل یک وقیه و نیم سپیدهٔ یک خایهٔ مرغی و اگر سوزش نباشد بعوض سپیده زرده کنند و همه را بیامیزند و یک درمسنگ صمغ عربی یک درمسنگ اقاقیا و یک درمسنگ دم الاخوین یک درمسنگ قرطاس سوخته و یک درمسنگ گل ارمنی همه را بسایند و بیامیزند و اگر آب برگ خرفه تنها با این همه داروها بکار دارند روا باشد و از پس حقنه اطراف مورد تر یا مازو یا گلنار در آب بپزند و اسفنجی بدان آب ترکنند و گرم کنند و بمقعده برنهند تا حقنه زود باز نگردد و هر گاه که ریش تباه کرده و خورده شود بباید شناخت و حقنه تیز نمودن نخست بماء العسل حقنه باید کرد و با نمک و آب طلع یا نمک که زیتون اندر وی پرورده باشند یا بطبیخ ماهی شور و اگر ریم و پلیدی بسیار آید از اقراص زرنیخ چاره نباشد مقدار نیم درم یا چیزی و در مسنگ با کمی ازین آبها بکار دارند و اگر بیمار طاقت آن ندارد نخست داروی خدر کننده دهند پس این حقنه کنند و سوزش حقنه را بروغن گل تدارک کنند از پس حقنه گل مختوم را اندر سرکهٔ ممزوج با آب حل کنند و بدهند پس داروهای قابض که ریش را درست کند و گوشت برویاند و اسهال باز دارد بکار دارند و بباید دانست که حقنهٔ نرم اگر چه درد بنشاند شفا ندهد و شفا داروی تیز دهد که ریش را بزداید و پاک کند و قبض کند پس بحقنهٔ نرم اندرین علت اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه ریش را بپوشد و میان دارو و میان ریش حایل شود و مضرت آن بزرگ باشد صفت اقراص زرنیخ بگیرند زرنیخ زرد و سرخ از هر یکی یک رطل بغدادی آهک دو رطل قرطاس سوخته هشت وقیه اقاقیا شش وقیه همه را بسایند و بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند نسخهٔ دیگر بگیرند زرنیخ و آهک و شخار و اقاقیا و مازو و زرنیخ بسرکه پرورده همه را بسایند و اقراص کنند صفت دیگر بگیرند زرنیخ زرد و نان جو ارزن و قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درمسنگ زرنیخ سرخ بیست و پنج درمسنگ عصارهٔ لحیة التیس مرداسنگ از هر یکی سه درمسنگ رب غوره و اسفیداج از هر یکی پنج درمسنگ آهک ده درم اقراص کنند چنانکه رسم است و این اقراص را بدین صفت بکار دارند بگیرند کرنج شسته و خشک کرده و آنرا با میویز با دانه بکوبند و اندر آب کنند و بمالند نیک و بپالایند و مقدار نیم درمسنگ یا یک درمسنگ ازان اقراص در وی حل کنند و بکار دارند و اگر اندر آب سماق و آب لسان الحمل و آب برگ مورد تر بکار دارند روا باشد و اگر ریش بوده از بلغم شور افتاده باشد طعام او قلیه کند نافرمایند و چه بز و کرنج و باره پخته و آب آن زده کرده و هم چه بزغاله و از گوشتها گوشت خرگوش و گنجشک یا قنبره بریان کرده و توابل او زیره و کرویا و انیسون و انگدان و قرنفل و از شرابها شراب به و شراب مورد دهند صفت داروئی که اندرین نوع سود دارد بگیرند صمغ عربی بریان کرده و مصطکی و هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو از هر یکی پنج درم تخم کتان بریان کرده و تخم مورد بریان کرده و نشاسته بریان کرده و تخم کنّا بریان کرده و تخم اسفندان بریان کرده و انیسون و ریوند چینی از هر یکی سه درمسنگ همه را بکوبند مگر تخم اسپندان

شربتی سه درمسنگ با شراب مورد صفت داروئی دیگر بگیرند تخم سپندان بریان کرده ده درم و تخم کرفس بریان کرده و نانخواه بریان کرده و حب بلسان از هر یکی پنج درمسنگ زیره بد برشته درم کرویای بریان کرده هشت درمسنگ صمغ بادام ده درمسنگ همه را بکوبند جز تخم سپندان شربتی سه درمسنگ با میبه و اگر سبب دوسنطاریا گشاده شدن سر رگ باشد که بقوت طبیعت گشاده شود و خون آمدن گیرد آنرا باز نباید داشت تا آن وقت که بیمار اندر خویشتن ضعیفی نیابد و چون ضعیفی پدید آمد آنرا باز داشت و بیشتر آن باشد که خود بایستد و مردم بدان سبب از بسیار بیماریهای صعب سلامت یابد و باز داشتن آن باقراص کهربا و اقراص گلنار و اقراص سپید باید کرد و بداروها و حبها که اندر باز داشتن خون یاد کرده آمده است و صفت اقراص کهربا و اقراص گلنار اندر باب چهارم از گفتار دوم اندر علاج قی کردن خون یاد کرده آمده است آنچه عرض باشد از اینجا تامل باید کرد و با این ترتیبهای دیگر اضافت کردن و اگر سبب اسهال خون و گشاده شدن رگها رطوبتی باشد که سر رگها را سست و گشاده کند باید دانست که آنرا تریاق بزرگ و فلونیای رومی و پارسی و سجزنیا که در قرابادین یاد کرده آید سود دارد والله اعلم

باب چهارم از جزو سوم از گفتار چهاردهم اندر زحیر و علاج آن

زحیر دو نوع است یکی زحیر راستینی است و دیگر نا راستینی اما زحیر راستینی آنست که مقعده بگزاند و زود زود تقاضای برخاستن همی باشد و هر گاه که برخیزد چیزی اندک جدا شود چند آنکه از مرغی جدا شود و چیزی باشد غلیظ مخاطی و بعضی با خون آمیخته باشد و بعضی نه و بعضی با خراط بود و باشد که خراط با براز آمیخته و باریک و گاه بسیار جدا شود و زحیر از بهر آن گویند و سبب این علت یا خلطی تیز صفرای بود یا خلطی بلغمی شور که از بالا برود و مستقیم فرود آید و او را بگزد و می رنجد و قوت دافعه این روده پیوسته آنرا دفع میکند یا آماسی بود اندرین روده و سبب گرانی آماس پیوسته آرزوی برخاستن پدید آید یا سرمایی بود که بمردم رسد از بادی سرد یا از نشستن بر سنگی و زمینی سرد یا از اسراف کردن اندر چیزهای سرد خوردن و زحیر ناراستینی چنان بود که ثفلی خشک اندر رودهٔ مستقیم ایستاده باشد باز مانده و گاه گاه رطوبتی بر سبیل عصر از روده فرود آید و گاه باشد که بسبب حرکتی و درشتی حوشش روده را برنجد و گمان افتد که زحیرست علامتها اما علامت زحیری که سبب آن خلط صفرای بود آنست که پیش از آن اسهال صفرای بوده باشد و تشنگی و حرارت غالب بود و با درد و خلیدن و سوزش و خراط و خون بود و سوزش مقعد چنان بود که بیمار پندارد که مقعد او در آتشست و از آب سرد راحت یابد و علامت زحیری که سبب آن خلط شور و بلغمی بود آنست که نخست استفراغ بلغم بوده باشد و تشنگی کمتر بود و آنچه بیرون آید با باد و قراقر بیرون آید و با خراط و خون کمتر بود و علامت زحیر سرد آنست که از آب گرم راحت یابد و علامت آماس آنست که اندر مقعده گرانی بیشتر بود و پیش از پدید آمدن علت اندر اسافل درد بوده باشد و با تب بود علاج اما خداوند زحیر صفرای را و همه خداوندان زحیر را صواب آنست که یک روز هیچ طعام نخورد تا روده ها تهی شود و ماده آن بریده گردد و خداوند زحیر صفرای را شراب اسبغول بروغن گل چرب کرده با شراب آبی صواب باشد و اگر تب نباشد نان اندر شیر سنگ تاب کرده ترید کنند و اگر تب نباشد آشامه که از کشک جو بریان کرده باشد یا از بست جو چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و قرص طباشیر با رب آبی و رب سیب میدهند صفت سفوفی نافع بگیرند اسبغول بریان کرده ده درمسنگ صمغ عربی و صمغ ارود و صمغ آبی و صمغ عبرا از هر یکی پنج درمسنگ گل ارمنی و بزر الحماض بریان کرده و تخم خطمی از هر یکی پنج درمسنگ پسته و کهربا و ودع سوخته از هر یکی چهار درمسنگ این همه را بکوبند بغیر از بزر قطونا شربتی دو درمسنگ اندر شراب آبی صفت حمولی سودمند بگیرند زردهٔ خایهٔ مرغ و با روغن گل بزنند و مرداسنگ سپید مغسول با وی بیامیزند و پنبه پاره بدان ترکنند و بردارند صفت داروئی دیگر بگیرند اقاقیا و گلنار و مازو و مرداسنگ و اسفیداج و شب یمانی و نشاسته و دم الاخوین و صمغ عربی و گل ارمنی از هر یکی اسباب داشت همه را بکوبند چون سرمه و آنرا با خایهٔ مرغ زرده و سپیده بهم بزنند و بخرقهٔ نرم بردارند صفت شیافی بگیرند کندر و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی یک جزو افیون چهار یک جزوی شیاف کنند چنانک رسم است و استنجا بآبی کنند که مورد و مازو و گلنار و خرنوب و بلوط اندر وی پخته باشند و اگر گل و عدس و سماق و عنب الثعلب بپزند و اندران آب نشینند صواب باشد و اگر آن عدس و گل سرخ پخته و بروغن گل چرب کرده بر مقعده ضماد کنند سود دارد و خداوند زحیر بلغمی که سبب زحیر او بلغم شور بود مقلیاثا دهند صفت آن بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج از هر یکی یک وقیه پاک کرده همه را اندر آب بجوشانند و بهوا بنهند تا خشک شود پس بروغن گاو بریان کنند و خشک کنند و بکوبند پس بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده و مصطکی از هر یکی نیم وقیه گل ارمنی یک وقیه شربتی سه درمسنگ با رب آبی نسخهٔ دیگر بگیرند هلیله کابلی مقشر بیست درمسنگ و اندر شراب قابض ترکنند یک شبانروز پس بهوا خشک کنند و بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم مرو بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده از هر یکی ده درمسنگ حب الرشاد بریان کرده پنج درمسنگ همه را بکوبند و بماء العسل بسرشند و اقراص کنند و در بریان کردن نگاه دارند تا نسوزد پس بکوبند شربتی سه درمسنگ با شراب قابض و اگر پیوسته تقاضای برخاستن همی باشد و چیزی جدا نشود و رنجه میدارد گوگرد را مایه کرده بکوبند و دود کنند اندر زیر طغاری که بن او سوراخ کرده باشند و خداوند این علت را بر پشت آن طغاره نشانند و اگر بابونه و قیصوم و بنفشه و گل و اکلیل الملک و مرزنگوش و برگ کرنب و شبت اندر آب بپزند و مقعده را بروغن کتان چرب کنند و اندرین آب نشانند سود دارد نوریه می گوید من جاری اسپستان

علاج کردم همان روز بهتر شد و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون اندر آب کنند یک شبانروز و پالایند و میبه و شراب کهن اندر آن چاشنی زنند [illegible] سود دارد صفت سفوفی سودمند بگیرند مغز گوز بریان کرده [illegible] درمسنگ [illegible] درمسنگ کندر نیم درم همه را بکوبند و با آب گرم بدهند صفت شیافی بگیرند کندر و مر و زعفران تخم شبت از هر یکی برابر شیاف کنند صفت شیافی دیگر بگیرند زعفران و مر [illegible] و سکبینج و افیون از هر یکی برابر و اگر علت دراز گردد حقنه باید کرد [illegible] زیتون مقدار [illegible] اوقیه [illegible] بشراب انگوری گرم کرده و روغن [illegible] آب مورد و اگر سبب زحیر [illegible] درمسنگ حب الرشاد بریان کرده [illegible] با آب گرم بخورد [illegible]

[illegible]

تمام شد گفتار چهاردهم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله تعالی [illegible]

گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر بیماریهای مقعده و شرج و خون بیرون آمدن و باز گردیدن و شقاق و بواسیر و علاج آن و این گفتار هفت باب است

باب نخستین از گفتار پانزدهم اندر سستی شرج و بیرون آمدن مقعده و علاج آن

[illegible]

باب دوم از گفتار پانزدهم اندر شرج سست که ریش شده و علاج آن

[illegible]

باب سوم از گفتار پانزدهم اندر سستی شرج که ثفل بی مراد بیرون آید

[illegible]

باب چهارم از گفتار پانزدهم اندر شقاق مقعده و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار پانزدهم اندر خارش مقعده و علاج آن

[illegible]

باب ششم از گفتار پانزدهم اندر بواسیر و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

ویا بگشایند تا چیزی از وی جدا آید و درد بنشیند و بعضی سفته باشد از وی خون و زرداب همی بر آید و کم درد کند و باشد
که هیچ درد نکند و باشد که چنان سفته بود که باد و ثقل از وی بیرون آید و هرگاه که چشمه او بسته شود و ممتلی گردد درد کند و هرگاه
که او را بگشایند نیز تهی گردد و درد بنشیند و این هر دو نوع بر هفت شکل باشد یکی چون دم ماهی بود و بزرگ و تهی این را ذنبی
باشد دوم شاخها و بیخها بسیار دارد آنرا نخلی گویند یعنی همچون درخت خرما سوم گرد بود و پهن آنرا تینی گویند یعنی همچون انجیر
چهارم گرد بود و بر سان انگور و آنرا عنبی گویند پنجم خرد بود و سخت همچون عدس و نخود آنرا ثولولی گویند ششم آنک این
نوع ثولولی دراز بود همچون دانه خرما هفتم آنک این ثولولی نرم بود همچون توت نیم پخته و این را توتی گویند و بترین همه نخلی گویند
پس بتر از بهر آنک بیخ آن دشوار توان برید و آنرا دشوار توان گرفت و بدارو برداشتن مشکل و دردی عظیم نماید و بیم کار دارد
خواهد دیگر آنچه از اندرون باشد و نظر سوی او اوفتد از بهر آنک او را نتوان دید و دارو بدو دشوار توان رسانید و آنچه بدر باشد
چنانک باید بروی قرار نگیرد و این همه که یاد کرده آمد باشد که بر یک جانب بود از لب مقعده و باشد که از سوی پیش بود و باشد که
سوی پس بود و آنچه از سوی پیش بود بتر از همه بود از بهر آنک همسایه مجری بولست آماس او مجری بول را زحمت کند و بول را
دارد و بعضی از این باسورها سه یا چهار یا شش عدد باشد بر دانه‌ای روده مستقیم بر آید از نزدیکی گرده تا لب شرج مقعده
عقده پدید آید و این بتر از همه است و سبب این علت خون سودایی بود و این خون سودایی دوگونه بود یکی خونی بود سوخته تیز
شود از خوردن طعامها و شرابها و داروهای گرم یا از صفرای تیز سوخته که با خون بیامیزد و او را گرم کند و دوم خونی بود غلیظ
که از خوردن طعامهای سودایی خیزد چون کرنب و عدس و بادنجان و گوشت قدید و گوشت صید و آنچه بدین ماند و این خون که از این
نوع طعامها خیزد سخت گرم نباشد خاصه اگر خداوند این علت بسیار خوار باشد و حریص بود و آنچه خورد نیک نخاید این همه اسباب
تولد خون غلیظ سودایی است و بسیار نشستن بر سر جاه زیان دارد خاصه جایی که خداوند این علت بر وی نشیند مردم بی علت را
این علت آرد قسطا بن لوقا میگوید بسیار خوردن روغن بید انجیر بواسیر آرد و صبر معروفست که این علت را زیان دارد و اندر
گرمای گرم و سرمای سرد صبر خوردن سوزش مقعده آرد و رگهای او را بگشاید و این علت را اندر شهرهای تر که هوای آن بد و عفن
و طعام ایشان شیرماهی شور و میوه‌ها باشد بسیار باشد **علامتها** علامت آنچه از خون گرم و صفرای بود آنست که با خلیدن
و سوزش سخت درد بسیار بود و آنچه از خون غلیظ بود علامت وی آنست که سوزش و خلیدن کمتر باشد لکن گرانی بیشتر بود و علامت
باد باسور آنست که بادی غلیظ با قراقر اندر ناف پدید آید و گاهی سوی بار و قضیب و خایه فرود آید و گاهی زحیر کند و گاهی سوی بالا و
سینه و سرهای پهلوها بگردد و بکتف و پشت بر آید و گاهی اسهال خون آرد و گاهی باز گیرد و درد بیقرار پدید آید و تکسر اندامها و درد
مفاصل و زانوها با آن بود و هنگام برخاستن و نشستن زانو بند و گشادها آوازی پیدا آید و بتازی آنرا فرقعه گویند و قوت جماع ضعیف
گردد و از آن لذت نیابد چنانک باید و از پس جماع سخت ضعیف شود و هر وقت که از خواب بیدار شود اندامهای او گرانتر از آن
دیگران بود و طعام بد گوارد و لون او بگردد بعضی با زردی گراید و بعضی با سبزی و بعضی با سپیدی و بعضی با رصاصی و خاکی
گراید و رنگ موی بگردد و بعضی را اغبر شود و بعضی را ناخن تنگ تر شود و بن موی و روی خارش گیرد و باشد که خداوند علت موی
روی کندن گیرد و سبب این خارش و تغیر رنگ روی و موی بخارهای بد بود که از ناف بر آید و گاه باشد که شب کوری و سرگشتن و صداع
آرد و او را اشتها صادق نبود **علاج** نخستین علاج آنست که از طعامهای غلیظ و تیز و از هر چه خون سودایی کند
پرهیز کنند و از مرغان آبی و از سیر و پیاز و خردل و از مستی شراب خاصه از شراب صرف و از مستی مادام پرهیز کنند و از نشستن
و مالیدن و اندر گرمابه رفتن و ایستادن بکار دارد تا فضول اندر تن جمع نشود و حرارت غریزی برافروزد پس بنگرند اگر خون
گرم و سوخته و صفرای بود رگ باسلیق زنند پس تن را بمطبوخ هلیله و بلیله و املج و سپستان و آلو و خیار شنبر و آنچه بدین ماند پاک
کنند پس اطریفل کوچک بکار دارند که آنرا اطریفل مقلی گویند **صفت آن** بگیرند هلیله کابلی و هلیله زرد و هلیله سیاه و بلیله و
امله از هر یکی ده درم سنگ مقل ازرق پنج درم سنگ همه را کوفته با انگبین بسرشند چنانک رسمست شربتی چهار درم و اگر آماس مقعده درد
کند این ضماد برنهند **صفت آن** بگیرند اکلیل الملک و بابونه از هر یکی پانزده درم سنگ همه را بکوبند و بیزند و دو دانگ زعفران
و دو درم سنگ افیون و یک استار تخم کتان و یک استار خطمی و یک استار حلبه همه را بکوبند و بیامیزند پس سه درم سنگ مقل در مطبوخ حل
کنند و داروها کوفته با وی بیامیزند تا چون مرهم شود پس یک زرده خایه مرغ پخته با وی بیامیزند دیگر باره پس آنرا گرم باز بر لته طلی
کنند و روی او را بروغن گل چرب کنند و نیم گرم کنند و بر آن موضع نهند **صفت مرهمی دیگر** که آماس او درد را بنشاند بگیرند موم
سپید و اسفیداج و پیه بط و روغن گاو همه را گداخته و اسفیداج بدان بسرشند و بکار می برند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند
گندنای ناشسته و پاره پاره کنند و اندر پاتیله کنند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم نهند تا بتری و بخار خویش بپزد پس روغن
گاو بر افکنند یا روغن جوز و بریان کنند و اندر هاون بپالایند تا مرهم شود و ضماد کنند نرم کننده است و درد بنشاند و
پیاز پخته با روغن گاو در هاون بمالند و ضماد کنند درد بنشاند و نرم کند **صفت ضمادی دیگر** سکبینج و مقل از هر یکی ده درم سنگ
میعه تر یک درم سنگ افیون نیم درم روغن مغز زردالو یک اوقیه و نیم جندبیدستر نیم درم صمغها را بروغن حل کنند و همه را بیامیزند
و مرهم کنند **صفت ضمادی دیگر** برگ خطمی و اکلیل الملک با زرده خایه و روغن گل بسرشند و ضماد کنند نافع بود و اگر مرهم باسلیقون
با روغن گل و اندکی زعفران و افیون و میعه سود دارد **صفت ضمادی دیگر** بابونه و اکلیل الملک با اندکی زعفران بلعاب تخم
کتان بسرشند نافع بود و اگر حاجت بود که بگشایند تا چیزی بپالاید داروهای گشاینده هم اندرین باب پیشتر یاد کرده آید

و هرگاه که داروهای گشاینده بکار خواهند داشت نخست باید که بیمار اندر آب گرم می‌نشیند و روغن دانه مغز زردآلوی تلخ و
روغن مغز دانه شفتالو و روغن کوهان اشتر و روغن گوز همی مالند تا باسور نرم شود و پس او را بر از گشاده گردد و رگ صافن و باسلیق باید
زدن بسیار باشد که این رگ بزنند و باسور بی علاج دیگر گشاده گردد و اگر باسور بدان گرمی نباشد نخست رگ باسلیق بزنند تا خون
کمتر شود پس تن را بمطبوخ هلیله و افتیمون و مویز پاک کرده و هلیله پرورده بکار داشتن و هلیله کابلی پاک کرده و بروغن گاو بریان
کرده و کوفته و بیخته و با انگبین سرشته سود دارد و آب گندنای فشارده مقدار دو اوقیه با دو درم سنگ روغن گوز سود دارد و اگر
باسور سفته بود و از وی خون رود اگر این خون رقیق بنوبت بود و سیاه بود باز نباید داشت تا آنگه که سستی آرد و روی زرد شود
و ساقها ضعیف گردد چون این حالها پدید آمدن گیرد تدبیر باز داشتن باید کرد بر وجهی داروها که خون باز دارد از پیشتر یاد
کرده آید و اگر باسور چنان بود که اندک مایه از وی زرداب تراید و جز این رنجی نباشد علاج آن بداروهای باید کرد که آنرا
خشک و داغ کند تا مدتی بگذرد که هیچ نتراید اگر معاودت کند بهمان داروها علاج می باید کرد تا مدت عمر سلامت کند و داروها که
اندرین باب بکار آید بسیارست پیشتر یاد کرده آید **صفت داروها که باسور را که ممتلی گردد و درد کند بگشاید** نخست
آنچه پیشتر یاد کرده آمدست از تدبیر نرم کردن باسور و بر انداختن گشاده شود بجای باید آورد و از مالیدن روغنها
و رگ صافن و باسلیق زدن و در آب سرد نشستن پس آب پیاز تر فشارده بگیرند و پشم پاره تر کنند و بر دارند و بدان صبر کنند و
اگر بجای آن زهره گاو کنند یا عصاره خوزم هم چنان باشد و زودتر بگشاید **صفت شیافی گشاینده** بگیرند تخم حنظل سه
درم مغز بادام تلخ چهار درم بکوبند و شیاف کنند هر ساعتی یکی بنهند چنانک در پنج ساعت پنج شیاف نهند از این **صفت شیافی**
دیگر تخم حنظل سه جزو مقل سه جزو مقل را با آب گندنا حل کنند و تخم را بدان بسرشند و شیاف کنند سود دارد و اگر عرطنیثا و مقل
همچنین شیاف کنند نیک باشد و اگر از یتوعات چیزی با این داروها یار کنند قوی تر باشد و سرگین کبوتر و زهره گاو درین باب قویست
و هرگاه که مقعده از این داروها بسوزد و بیمار طاقت آن ندارد پنبه بروغن گل چرب کنند و بر آن موضع بنهند **صفت روغنی نافع**
بگیرند آب گندنا یک رطل بغدادی یا بیشتر و ده درم سنگ تخم نراسنده و ده درم سنگ تخم ترنج گیرد و بجوشانند تا نیمه باز آید و
بپالایند و نیم رطل بغدادی روغن مغز زردآلوی تلخ و روغن کنجد بر افکنند و بپزند تا آب برود و روغن بماند و این روغن بخورند و
حقنه کنند و طلی کنند **صفت حب مقل** که اندرین جای موافق بود بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی پاک کرده از هر یکی ده درم سنگ
سکبینج سه درم تخم سپندان سپید دو درم سنگ مقل پانزده درم سنگ مقل را با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند
صفت سفوفی نافع بگیرند هلیله سیاه بریان کرده بروغن گاو و تخم بادیان از هر یکی یک جزو کوفته و بیخته و حب الرشاد کوفته
چند وزن همه شربتی چهار درم سنگ با شراب ممزوج یا با آب کنند **صفت سفوفی دیگر** بگیرند خبث الحدید مدبر سه درم تخم
سپندان سپید دو درم سنگ این یک شربت بود با دو درم سنگ روغن گوز و یک اوقیه آب گندنا **صفت حبی** که از داروهای که خون
آمدن از باسور باز دارد بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله پاک کرده و بروغن گاو بریان کرده از هر یکی ده درم سنگ صدف سوخته
که بتازی ودع گویند هفت درم سنگ کهربا پنج درم سنگ شب یمانی ده درم سنگ مقل بیست درم سنگ داروها بکوبند و بسرشند
و بیزند و مقل را با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درم سنگ تا سه درم سنگ با آب سرد **صفت حبی دیگر**
بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم سنگ زاک سپید یک درم مقل ده درم سنگ حب کنند با آب گندنا چنانک رسمست شربتی
یک درم سنگ و اگر اندرین حب سه درم تا پنج درم ودع سوخته و سه درم کهربا زیادت کنند و مقدار مقل بیشتر کنند صواب باشد
صفت حبی دیگر بگیرند هلیله کابلی بریان کرده پنج درم سنگ روغن زیت پنج درم سنگ بلیله و آمله و سیاه داروان و کهربا از هر یکی
چهار درم سنگ داذی شش درم سنگ ودع سوخته پنج درم سنگ مازو سه درم سنگ مقل پانزده درم سنگ حب کنند بآب گندنا چنانک
رسمست شربتی از دو درم سنگ تا سه درم سنگ بآب گندنا **صفت حب مقل** از بهر این کار بگیرند هلیله کابلی بریان کرده
بروغن گاو سی درم سنگ کهربا ده درم سنگ مقل چند وزن همه حب کنند بآب گندنا چنانک رسمست شربتی دو درم سنگ **صفت سفوفی**
بگیرند ریم آهن که بتازی خبث الحدید گویند مدبر کرده پنج درم تخم گندنا و نانخواه از هر یکی دو درم سنگ تخم کرفس خشک چهار درم سنگ همه را
بکوبند و بیزند شربتی یک درم سنگ با یک اوقیه آب گرم تا با دو اوقیه آب گندنا **صفت اقراص کهربا** بگیرند بلوط دو درم سنگ
کهربا و صمغ عربی از هر یکی یک درم سنگ کثیرا و نشاسته و گل مختوم از هر یکی نیم درم اقراص کنند بآب لسان الحمل شربتی دو درم سنگ
نسخه دیگر و صفت محمد بن زکریا بگیرند کهربا و صمغ جوز و لک و گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درم سنگ کندر دو درم سنگ
افتیمون سه درم سنگ بلعاب اسپغول اقراص کنند شربتی دو درم سنگ با یک اوقیه آب سماق و اگر صمغ جوز نباشد سندروس
بدل آن کنند و نزدیک من آنست که افیون دو درم سنگ می باید و کندر سه درم سنگ و آنچه در نسخه است از خطای ناسخ افتاده است
صفت معجون خبث الحدید بگیرند خبث الحدید مدبر پانزده درم سنگ هلیله سیاه و بلیله از هر یکی ده درم آمله مقشر و کزمازو
از هر یکی پانزده درم سنگ سنبل و اذخر و سعد و زنجبیل و پلپل و کندر از هر یکی ده درم سنگ همه را بکوبند و بعسل آمله بسرشند و اگر
عسل آمله نیابند آمله در آب بپزند و بدست بمالند و بپالایند و عسل در آن آب نهند و بقوام آرند شربتی مقدار گوزی بزرگ
صفت معجون مقل ودع سوخته و کهربا و هلیله زرد و بلیله و آمله و مازوی سفته و شکسته و اندر سرکه فرغار کرده و بلوط و قرنفل
و نانخواه و گلنار و فوفل از هر یکی پنج درم سنگ مقل بیست درم سنگ سعد و مصطکی از هر یکی سه درم سنگ با انگبین بسرشند چنانک
رسمست شربتی دو درم سنگ تا پنج درم سنگ **صفت داروی دیگر** بگیرند کثیرا نیم جزو کندر یک جزو کوفته و بیخته با میویز

خراسانی سرشته شربتی چند گوزی بزرگ صفت ذروری بگیرند صبر و کندر و دم الاخوین شیاف مامیثا و گلنار راستا
راست همه را بکوبند چون غبار و خانه عنکبوت یا پر خرگوش سپید و خایه مرغ تر کنند و بدین ذرور آلوده کنند و بران
موضع نهند و ببندند و اگر قلقطار و مازو و اقاقیا بکوبند و ذرور کنند گر باین ذرور که یاد کرده آمد یار کنند قوی تر باشد
و اگر بدین هیچ باز نه ایستد روغن زیت بجوشانند و پنبه پاره بدان روغن گرم کنند و بدان داغ کنند پس این ذرور بر آن
کنند و ببندند لکن هم باشد که ازین داغ تشنج افتد صفت طبیخی که بیمار اندروی نشیند بگیرند برگ مورد و گلنار و مازو
و خرنوب و بلوط و شب یمانی و نار پوست همه را بپزند چنانک رسم است صفت شرابی که خون آمدن باز دارد بگیرند
قشور الکندر و حب الآس و خبث الحدید مدبر و دانه مویز همه را اندر شراب کنند و یک شبانروز بنهند و بپالایند شربت از
این شراب دهند و اگر کسی خواهد که ازین شراب خورد سود دارد و طعام سماق و غوره با و با بچه یا ناردانگ و سماق پخته
دهند صفت داروئی که ناسور را خشک و لاغر کند و بیفکند اطریفل مقل که اندر اول این علاجها یاد کرده آمده است و حب
مقل و گوارش مقل و معجون دیگر که اندر علاج شقاق یاد کرده آمده است و هلیله پرورده هم اندرین جای نافع بود صفت
گوارشی که خداوند بواسیر را سود دارد و بر باه یاری دهد بگیرند تودری سپید و پوست خایه مرغ و شیطرج هندی و تخم
گندنا از هر یکی سه جزو نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چند داروها همه را بروغن گاو چرب کنند و بانگبین بسرشند شربتی
از دو درمسنگ تا چهار درمسنگ صفت گوارشی دیگر بواسیر را لاغر کند و دماغ را پاک کند و آرزوی طعام باز آرد بگیرند
هلیله زرد مقشر ده وقیه بلیله و مصطکی و دار فلفل و تربد و شونیز از هر یکی یک اوقیه و اندر بعضی نسخها دارچینی و ابهارون
از هر یکی نیم اوقیه آورده اند همه را بکوبند و ببیزند و شش اوقیه روغن گاو و دو رطل بغدادی انگبین بجوشانند و داروها را
بدان بسرشند شربتی چند یک جوز صفت معجونی که معروفست بمعجون بربری بگیرند هلیله کابلی بیست درمسنگ کوبرنگ
کابلی مقشر بیست درمسنگ آمله بیست درمسنگ تربد سپید تراشیده کوفته و بیخته شصت درم فانید چند وزن همه فانید را
بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربتی از چهار درمسنگ تا دوازده درمسنگ با میویزاب بواسیر را و سرفه
و ضیق النفس او بادهای بواسیر را و درد کلو را سود دارد صفت حب سندروس بواسیر را خشک کند و طعام بگوارد و خون
باز دارد بگیرند سندروس و پوست خایه مرغ و شیطرج و تخم گندنا از هر یکی یک جزو نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چهار جزو مقل
چندانک داروها بدان حب کنند شربتی ده بامداد شش حب کرمنفعت صفت معجونی مختصر خداوندان این علت او مالیخولیا را
و بهق سپید را که پوست باز میکند سود دارد بگیرند افیون تازه و بکوبند و ببیزند و با گوشت مویز سپید بکوبند و بسرشند
شربتی چند جوزی بزرگ پس اسفیدبای چرب خورند و از پس آن بگرمابه روند و اگر مدتی پیوسته بکار دارند تن را زیاده سود آید
پاک کند صفت ذروری که ناسور را خشک کند نخست مقعده را بشراب قابض بشویند و گوز سرو و جفت بلوط و تخم حنظل بسوزند
از هر یکی راست راست و خاکستر آن بروی پاشند صفت غسولی که شقاق را و بواسیر را و سستی مقعده را سود دارد
بگیرند نار پوست و گوز سرو و جفت بلوط راست راست همه را نیم کوفته اندر شراب قابض بپزند بامداد و شبانگاه بدین شراب
بشویند صفت داروئی که بواسیر بیرون آمده را سیاه کند و بیفکند بگیرند قلقنون و بوره زرگران راست راست بر دو را
بسایند و بروغن مغز زرد آلوی تلخ چرب کنند و طلی کنند و بلکام بندند صفت داروئی قوی تر بگیرند سک و دم الاخوین
بسایند چون غبار و آن موضع را بدان غسول که یاد کرده آمد تر کنند و این دارو پر کنند تا سیاه شود پس مرهم اسفیداج طلی
کنند تا بیوفتد صفت مرهم بگیرند اسفیداج و انزروت و دم الاخوین از هر یکی راست راست و بسایند و بموم و روغن دالو
چندانک کفایت بود شش روز این مرهم میکنند تا بیوفتد پس مرهم کافوری طلی کنند صفت شافی که بواسیر را بیفکند
بگیرند کندر و گلنار و مازو و سرمه و اقاقیا و شب از هر یکی راست راست شیاف کنند چنانک رسم است صفت مرهم و دخنه
سودمند بگیرند گوز سرو سوخته با پوست مغز زرد آلو مقشر بریان کرده برابر و مرده را بکوبند و بروغن کوهان شتر بسایند
تا چون مرهم شود و طلی کنند پس بگیرند مازریون درشت کوفته و با کوهان شتر بکوبند و بسرشند تا چون مرهم شود و دود کنند چنانک
رسم است اگر پیوسته بکار دارند ناسور را خشک کند و بیفکند محمد زکریا میگوید علاج بآهن بهتر و با سلامت تر از داروی تیز بود
از بهر آنک داروی تیز بکار داشتن از درد صعب و آماس خالی نباشد و هرگاه که دارو خواهند کرد یا بآهن علاج خواهند کرد نخست
رگ باسلیق باید زد پس علاج کردن صفت داروی نسخه ثابت بن قره ناسور بنشاند و خون باز دارد و اگر پیوسته بکار
دارند آنرا خشک کند و بیفکند و اندر ناسور زود اثر کند بگیرند میعه تر و کندر و قسط و پوست بیخ کبر و بیخ سیرا اسفندان
از هر یکی جزو خرزهره و گوگرد زرد از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بر مرده درمسنگی زین داروها ده درم روغن گنجد و روغن زیت
و روغن تخم جلاسی درمسنگ از هر یکی راست راست تخت کنند و گوگرد را اندرین روغن حل کنند پس داروها با وی یار کنند و
بسایه خشک کنند و اندر شیشه کنند و نگاه دارند صفت داروئی تیز نسخه ثابت بگیرند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و نوشادر
و ذراریح و ورد ناس از هر یکی راست راست همه را بآب شخار بسایند و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بسایند و بمیل
فرو برند و بکار دارند صفت داروئی تیز هم نسخه ثابت بگیرند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و خربق سیاه و آهک و شخار و ذراریح
و میویزج و قنا انجار و نوشادر راست راست همه را بآب شخار بسرشند و اقراص کنند و اگر خواهند که قوی تر باشد همه را
بسرکه و قطران بسرشند و اگر خواهند که نرم تر باشد بپیه گاو بسرشند و اگر ببول کودک بسرشند قوی تر بود صفت ادویه

دیگر هم نسخه ثابت بگیرند مار افعی از جایگاهی که از آب دور باشد و سر و دنبال و بیفکنند از هر جانبی مقدار چهار انگشت
و باقی اندر پاتیله کنند سنگین پس از آنک شکم او شکافته باشند و پاک کرده و شسته و آنرا بروغن زیت بپزند و سر پاتیله استوار
کرده باشند چون مهرا شود آن روغن نگاه دارند و بر ناسور طلی کنند آنرا خشک کند و برآرد صفت ذروری که نجاحت سود
دارد بگیرند سر ماهی شور و آنرا نزدیک آتش خشک کنند و بکوبند و بیز خشک کهن کوفته و بیخته با وی بیامیزند و بکار دارند دنبال ماهی
شور همچنین خشک کرده و کوفته و شونیز در وی آمیخته سودمند است محمد زکریا میگوید خرنوب تر بکوبند و پنبه بعصاره آن تر
میکنند و بر ناسوری نهند آنرا خشک کند و ببرد و اگر خرنوب را پوست باز کنند و با ناسور بدان بمالند زود بیفکند چنانک ثولول
بیفکند امرن میگوید ناسور را بروغن زیت چرب میکنند و اشنان سبز کوفته بروی پاکنند آنرا خشک کند و بیفکند صفت دیگ بر
دیگ بگیرند زرنیخ سرخ سوده یک رطل و نیم بغدادی شخار یک رطل آهک آب نارسیده نیم رطل نگار نیم رطل سیماب چهار یک رطل
نوشادر مجمد سیماب همه را بسرکه بسایند تا سیماب کشته شود پس خشک کنند و دیگر باره بسایند بآب سرد و آنرا مصعد
کنند و آنچ ازوی مصعد شود نگاه دارند و بر ناسور که بیرون باشد و بر خنازیر که بر گردن بود و بر هر گوشت فزونی که خواهند که
آنرا نیست کنند بر نهند بمیل فرو برند بکار دارند داروی تیز است داغ کند و گوشتهای فزونی را خشک کند و سیاه کرداند و نیست کند
محمد بن زکریا میگوید این داروها و همه داروهای تیز بر ناسور یک روز بر باید کرد پس اگر بینند که هنوز چیزی می تراید یک روز
آسایش دهند و یک بار دیگر این ادویه بکار دارند تا خشک شود و سیاه گردد پس برگ کرنب را بپزند با آب و روغن گاو و مرهم
کنند و بر وی نهند تا بیکبار بیفتد صفت شیافی که معتمدان آزموده اند بگیرند عشقه و این نباتیست که بر درخت پیچد
و درخت را خشک کند آنرا اندر دیگ سپین نو آب نارسیده بپزند و بمالند و بپالایند و باز بپزند تا سطبر شود پس طلی کنند سپین
نو آب نارسیده در آفتاب نهند چهل روز و بشب بپوشند و بروز در آفتاب میدارند و از گرد نگاه میدارند و هر روز بشورانند
و زیر و زبر کنند پس مقدار یک من ازین صبر و مر و تخم سپندان هر سه یک ستیر با فکنند و شیاف کنند و بشب بکار دارند
یک شب بکار دارند و یک شب نه و طعام شوربا دهند سه شب پیش حاجت نباشد خشک شود و بیوفتد صفت داروئی دیگر
بگیرند بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ مزار اسپند و بلادر و سورنجان و فرفیون راست راست همه را نیم کوفته بهم بیامیزند و دود کنند و اگر
نفط سیاه بسرشند صواب باشد صفت داروئی که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و عسل بلادر راست راست و بهم بسرشند
نیم کوفته و دود کنند و اگر نفط سیاه بسرشند روا بود صفت داروئی دیگر که دود کنند بگیرند بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ
خرزهره با برگ او و خار ترنگبین و بیخ انگدان همه را بکوبند و بعسل بلادر اقراص کنند و دود میکنند بر آتش سرگین اشتر صفت
داروئی دیگر بگیرند تخم گندنا و پوست بیخ کبر و شونیز و مزار اسفند و کندر و زرنیخ و مقل اقراص کنند و دود میکنند و گفته اند
برگ مورد تنها در روز دود کردن نافعست و پوست مار سیاه همچنین دود کردن نافعست و بلادر تنها نافعست و هرگاه که
علت اندرون باشد و دود بدان نرسد و دارو نیز نتوان بپالاید تدبیر حقنه باید کرد صفت حقنه مغز زرد آلوی تلخ را بکوبند
و روغن او بکشند و کتیره او را اندر آب بمالند و بپالایند و مقدار هفتاد درمسنگ از آن آب و مقدار پانزده درم ازین
روغن بهم بزنند و نیم گرم کرده حقنه کنند صفت حقنه که درد و سوزش بنشاند عصاره خبازی با برگ او و گل سرخ
بزنند و بدست بمالند و بپالایند و یک زرده خایه مرغ یا دو در وی بمالند و روغن گل بر چکانند و حقنه کنند و پس از یک ساعت
عصاره سداب و عصاره برگ لسان الحمل و گل مختوم و قرطاس سوخته بهم ترکیب کنند و حقنه سازند و چندانک ممکن بود که
توانند داشت نگاه دارند اما تدبیر بریدن باسور تدبیر بریدن باسور گاهی بدارو کنند و گاهی بآهن و اگر باسور پنج
یا چهار باشد صواب آنست که همه بر ندارند یکی بگذارند تا ازوی چیزی می پالاید چه اگر همه بردارند بیم باشد که باستسقا
ادا کند یا بسل یا بیماری از بیماریهای سوداوی چون مالیخولیا و داء الفیل و سرطان و غیر آن اما تولد استسقا چنان
باشد که آن خون بد که از باسور همی پالاید و جگر از آن پاک میشود پس از آن نپالاید و اندر تن و اندر جگر بماند و بروزگار
آماس صلب پاینده اندر جگر پدید آید و مزاج او بد شود و استسقا تولد کند و گاه باشد که تن از آن خون ممتلی گردد و
مقداری بیشتر از آن خون بجانب شش ریخته شود و رگی اندروی شکافته شود و بسل ادا کند و اگر بخارهای
سوداوی بدماغ برآید مالیخولیا تولد کند و اگر خون سوداوی بعضوی دیگر میل کند آماس سرطانی و مانند آن بیماری تولد کند اما
بریدن بآهن چنان باشد که اگر باسور ظاهر بود آنرا بگیرند با کلبتین که او را قالب گویند پس ببرند و جهد کنند تا گوشت درست که
بدو پیوسته باشد بریده و آزرده نشود و اگر از بیخ باسور چیزی بریده شود آفتهای بزرگ و دردی صعب و آماس تولد کند و هرگاه
که بریده شد خون باز ندارند تا خود باز ایستد پس اگر بسیار رود و بیم ضعف بود باز دارند و اگر خون اندک رود سخت زود
رگ باسلیق بزنند و اگر از بیخ نتوان برید و لختی بماند یا از بیم نتوان برید یاد و بهر بریده شود روا باشد و فایده بریدن آن بود
که قوت دارو بیخ او برسد و باقی زود خشک شود و بیوفتد و اگر از پس بریدن درد خیزد و آماس کند ضماد کنند نانخواه که
یاد کرده آمده است بر وی نهند و مقل کوهان اشتر بهم بسرشند و دود کنند و نان پاکیزه و زرده خایه مرغ و اندکی افیون ضماد
کنند و در بندند و اندر بندداری و طبیخ خطمی و تخم او و تخم کتان و برگ کرنب نشستن درد را بنشاند و طبع را نرم باید داشت
و اگر بیمار علاج بآهن نخواهد صواب آن بود که آنرا با بریشم یا بریسمان کتان یا بموی اسب ببندند و دارو بر کنند تا بیوفتد
و اگر باسور ظاهر نباشد آنرا بمحجمه بیرون آرند و اگر زود باز جای شود محجمه ساعتی بگذارند تا آماس گیرد و بیرون بماند و ببرند

پس آماس را علاج کنند و طعام خداوند باسور چیزی باید که غذا اندک دهد و زود گوارد چون غورباو زیرباگوشت بره و مرغ
فربه و زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت و کدو آب نان و نخود آب بروغن شیرخشت و بادیه و کوز سپند و روغن کوز و روغن بادام و روغن
کوز سپند و روغن مغز زردآلو و کوهان اشتر و پیه بط سود دارد و بجهد از کنند تا و زردهٔ خایهٔ مرغ و اندکی پیاز سود دارد و از تولد
کرم چون بقل و سپیر پرهیز باید کرد و از طعامها که از آن سودا تولد کند چون عدس و بادنجان و کرنب و گوشت قدید و گوشت گاو
و پنیر خشک دور باید بود **صفت داروئی که باد باسور را بشکند** خداوند باسور را هم برین گونه پرهیز باید کرد و از میوه‌های
... دور باید بود و داروهای بادشکن بکار باید داشت **صفت حبی که** باد باسور بشکند و درد کم کند و تهیگاه و درد پشت را سود
دارد بگیرند صبر شش درمسنگ تخم مزار اسفند و جاوشیر و اشق و غاریقون و عصارهٔ غافت و حب النیل از هر یکی پنج درمسنگ سکبینج دو درم
تخم حنظل سه درم مقل سه درمسنگ حب کنند بآب گندنا شربتی از دو درمسنگ تا دو مثقال با آب گرم **صفت حبی دیگر** باسور بادی
و بادهای گرم را سود دارد بگیرند زنجبیل ده درم و بلیلهٔ سیاه و بلیله و شیطرج هندی و عاقرقرحا و نوشادر و بلبل و دارفلفل و تخم گندنا
و مقل اسارا راست همه را بکوبند و مویز آب حل کنند و حب کنند شربتی از دو درمسنگ تا سه درمسنگ با آب گندنا **صفت حبی دیگر**
باد باسور را و سردی کرده را و کسی را که آرزوی گل خوردن بود و خداوند جذام را سود دارد و طعام بگوارد و رنگ روی خوب کند و مردم
لاغر را فربه کند بگیرند خبث الحدید ... روز اندر آب کنند تا فرغار کنند و هر روز آب کنند تا تازه میکنند پس خشک کنند و تخم سپندان
سپید از هر یکی یک جزو تخم کرفس و تخم ترب و تخم گندنا و تخم کرز و تخم چاوه و حلبه از هر یکی چهاریک جزوی مقل یک جزو حب کنند بآب
گندنا برشکل نخود شربتی پنج تا یک حب هر صفت یکبار یا دو بار این حب بخورند **صفت سفوفی** که باد باسور را بشکند بگیرند نوره
مرغ کریک جزو سعتر پارسی نیم جزو سر دو را بکوبند شربتی دو درمسنگ با آب گرم ناشتا ... **صفت لعوقی** که تحلیل باد باسور را
سودمند بود و صداع سرد را و تیرگی چشم را سود دارد و قوت باه را زیادت کند بگیرند سنبل و قرنفل و دارچینی و حب البلسان و بلبل
سپید و دار بلبل و اسارون و فیلزهره و سعد و قصب الذریره و حب الآس و زنجبیل و قرفه و قاقله را سارا راست همه را بکوبند و با انگبین مصفا
بسرشند شربتی دو درمسنگ تا دو مثقال **صفت حقنه** که باد باسور را بشکند بگیرند آب شبت ترکوفته و فشارده شصت درمسنگ
آب گندنا کوفته و فشارده سی درم انگبین و روغن شیرخشت و روغن حب الخضرا از هر یکی نیم سکره فانید چهل درمسنگ تا ... درمسنگ گیرد
بهم بشانند و حقنه کنند و هرگاه که بر زانوی خداوند باسور بثرهای بسیار و سیاه پدید آید ... چشم پدید نماند **صفت داروئی** که
آماس و ریش و سوزش خراج مقعده را سود دارد هرگاه که بر مقعده آماس گرم پدید آید نخست رگ باسلیق را بزنند و سپیدهٔ خایهٔ
مرغ و روغن گل اندر هاون سرب بمالند تا سیاه شود و طلی میکردن بغایت سودمند بود یا بگیرند مرداسنگ پنج درم نشاسته هفت
درم اسفیداج دو درم موم سه اوقیه روغن گاو دو اوقیه پیه بط یک اوقیه روغن شیرخشت چندانکه کفایت باشد مرهم سازند و طلی کنند
و نان پاکیزه اندر آب بزنند با زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل بمالند و ضماد کنند نان تنکه یک رطل بنفشه ... زعفران یک اوقیه افیون یک اوقیه
پیه بط یک اوقیه با سپیده بمالند و ضماد کنند و هرگاه که آماس ریم خواهد گرد و هم باشد که اگر بزنند وکشاده گردد ناصور گردد و پیش از آنکه
پخته شود باید شکافت و علاج کردن و اگر چنانکه سخت میکرده مرهم دیاخیلون با روغن گل بر باید نهاد یا مرهم باسلیقون با زردهٔ خایهٔ
مرغ نیمبرشت **صفت ضمادی** که درد خراج مقعده بنشاند بگیرند برگ چغندر بکوبند و بپزند با روغن گاو و بپزند نیک و آرد حلبه آرد
بسرشند و ضماد کنند

باب هفتم از گفتار پانزدهم اندر ناصور و علاج آن

باید دانست که ناصور همچون باسورست و اسباب هر دو یکسانست و فرق میان ناصور و باسور آنست که ناصور ریشی است مقعر یعنی بمغاک
و از وی ریم و زرداب پالاید و باسور قرحه نیست بر مقعده چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و این ناصور دو گونه باشد یکی
گذاره دارد و از وی باد و براز بیرون آید و دیگر آنکه گذاره نبود و از وی جز ریم و زرداب چیزی نپالاید **علاج** اما ناصوری که گذاره نبود
علاج بداروهای تیز و خشک کنند باید کرد چون اقراص قلقطار ... و شیاف ... که بر ناصور گوشت خورد بکار دارند و این علاج بدین گونه
کنند نخست ناصور را بفشارند تا ریم و پلیدی از وی بیرون آید و پارهٔ پنبهٔ کهنه بر سر میلی باریک بپیچند و تر کنند و بدارو اندر گردانند و
بدان قعر ناصور فرو نهند و میل بر کشند و پنبه را با دارو در وی بگذارند و اگر خواهند نخست پلیته کنند و ناصور را بفشارند تا پاک شود
و فتیله تر کنند و همچنین بدین دارو اندر گردانند و بدو فرو نهند و این پنبه و پلیته چنان باید نهاد که پارهٔ از وی بیرون ماند تا برداشتن آسان
بود و اگر میل یا پلیته بدو فرو نرود دارو را بماء العسل بگدازند و اندر چکانند یا همچنان خشک بدو فرو پراکنند یا بسر میلی باریک بدو فرو کنند
چون ریش از پلیدی پاک شود و خشک شود مرهم سپیده را زنگار و شیاف ابار با سپیدهٔ خایه بپالایند و بدان علاج میکنند و اندر این حالها
قابضی بنشانند تا گوشت برآرد و درست گردد و آب قابض آن بود که در وی برگ مورد و سعد و نار پوست و جفت بلوط و مانند آن جوشانیده
باشند و اگر ناصور گذاره دارد و مقعده نزدیک بود هیچ جز بهتر نشود مگر بریدن و بریدن وی الی آمنین بود و مشکل و اشکال آنجا
مقعده یکی گردد و چون بریده باشند علاج کنند بداروهای گوشت برآرنده تا بهتر شود و گوشت برآرد **صفت داروئی گوشت رویاننده**
بگیرند صبر و مر و خون سیاوشان و عنزروت و کندر را سارا راست همه را بسایند نرم و بر جراحت همی پراکنند و این دارو را اکسیرین گویند
و اگر اندرین اکسیرین زنگار و سرمه و گلنار و زاج سپید زیادت کنند قوی‌تر بود و اگر این ناصور از لب مقعده دور بود آنرا نباید برید از
بهر آنکه بیم بود که عضلهٔ مقعده بیشتری بریده شود و مقعده سست گردد و ثفل را نتواند داشت و بی‌آگاهی بیرون آید درین حال نابریده
اولیتر باشد لکن آنرا جایها خراشیده تا همچون جراحتی تازه گردد پس اگر حاجت آید به دوختن بر همها و شیافهای گوشت رویاننده علاج
کردن

گفتار شانزدهم از کتاب ششم اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر رودها تولد کند و اسباب و علاج آن و این گفتار نه بابست

باب نخستین از گفتار شانزدهم اندر یاد کردن احوال کرمان از هر جنس و اسباب تولد ایشان اندر رودها و انواع آن و علامت تولد ایشان و علاج آن

باید دانست که هر ماده که مستعد شود مر مزاجی را که آنرا پدید آید ایزد تبارک و تعالی بهترین و تمامتر
صورتی و هیأتی که آنرا تواند بود ارزانی دارد و مادهٔ کرم که اندر رودها تولد کند رطوبتی عفنست و تولد حیوانات ضعیف و خسیس چون
کرم و مگس و پشه و مانند آن از چنین ماده باشد از بهر آنکه بهترین و تمامترین صورتی که این ماده آنرا شاید آنست که آنرا صورت کرم و
مگس و مانند آن بخشند و شک نیست که این صورت مر این ماده را بهتر از آنست که بر حال عفونت بماند و آن صورت نیابد خاصه که از تولد
این حیوانات عالم را منفعتی بزرگست از بهر آنکه عفونتها که اندر عالم پراکنده است و متشاکل این حیوانات است غذای ایشان شود
و مادهٔ ایشان گردد و هوا بدان سبب از عفونتها پاک شود و صافی گردد اما سبب تولد کرم حرارتی ضعیف است که رطوبت غلیظ را تحلیل
نتواند کرد و نتواند براند لکن اندر وی اثری ضعیف کند و آنرا از حال خویش بگرداند و تباه کند و تولد او جز از رطوبتی و چنین حرارتی
نباشد از بهر آنکه نه از صفرا تولد کند و نه از سودا و نه از خون و اگر چه خون شایسته آنست که از وی حیوان تولد کند لکن چون برودها
فرو آید و طبیعت بدان سخت بخیل است که خون را برودها فرستد از بهر آنکه اندامهای مردم بدان حاجتمندست و آن خون که مر
شایسته آنست که صورت و هیأت اندامهای مردم پذیرد طبیعت آنرا ضایع نماند تا از وی حیوان خسیس چون کرم تولد کند از بهر آنکه
خون را صرف بموضعی میکند که از وی حیوان شریف مثل انسان متولد شود پس در چنین حال بر طبیعت واجب باشد که بخیلی کند و بمصرف
رساند و اگر وقتی بسببی از سببها که معلومست لختی خون برودها فرود آید آنجا چندان نماند که متغیر شود و از وی حیوان متولد شود لکن
زود بگذرد و باسهال بیرون آید و همچنین صفرا خلطیست گرم و تیز و خشک و آن قدر که برروده فرود آید از بهر آن آید تا روده را از بلغم
غلیظ بشوید و آنرا با ثفل دفع کند و شرح را ... و از بیرون آمدن ثفل از وی حیوانی که ضد مزاج او بود تولد نتواند کرد و سودا خلطی
سرد و خشک و از مزاج حیوانی دورست و لون این کرمان گواهی میدهند بدان که مادهٔ ایشان بلغمست و اسباب تولد بلغم و تولد
کرم بسیار خوردن طعامهای غلیظ است و ناگواریدن آن و گندم خام و گوشتهای نیم پخته و میوه‌های خام و شیر و چغرات بسیار
خوردن و بر امتلا جماع کردن و اندر گرمابه شدن این همه تولد اسباب ایشانست و انواع کرم که اندر رودها تولد افتد چهار نوعست
یکی درازست و اندر رودهای برسوین بود که آنرا الامعاء الدقاق گویند و دوم گرد بود و کوتاه و سوم پهن بود و کوتاه و آنرا کدودانه گویند
و بتازی حب القرع گویند این هر دو نوع اندر بیشتر وقت برودهٔ اعور و رودهٔ قولون افتد چهارم خردست و اندر رودهٔ مستقیم افتد
نزدیک مقعده همه انواع کرم خاصه کرم خرد اندر شکم کودکان تولد بیشتر افتد بسبب بسیاری رطوبت که اندر رودهای ایشان افتد بسبب بسیار
خوردن ایشان و ناگواریدن طعام و اندر رودهٔ کسانی که صفرا اندر تن ایشان کمتر بود از بهر آنکه این کرم خرد پیوسته با ثفل بیرون بیفتد
افتد مردم ایشان را همیشه خرد دارند و اگر بعضی بماند و بزرگتر شود رنج و مضرت آن عظیم بود از بهر آنکه مادهٔ ایشان عفن‌تر و تباه‌تر
بود و کرم دراز و بزرگ را بتازی حیات گویند یعنی ماران و بعد دیگر بود ... و یا سبب پیش ازین بود از بهر آنکه تولد ایشان اندر رودهٔ
برسوین بود و آنجا عفونت کمتر بود از بهر چهار سبب یکی آنکه هر چه بدین رودها فرود آید زود فرو گذرد و زود تهی گردد و نخست شاخهای
ماساریقا آنچه غذا را شاید از آن جدا کند و بخویشتن کشد و بجگر آرد و بدین سبب زود تهی گردد لکن آنچه تولد کند پیش از آن تولد کند که
قوت جذب ماساریقا آنرا از هم بگسلد و آنچه غذا را شاید از وی جدا کند و اجزای آن بدین سبب از هم گسسته شود دوم آنکه صفرا که
از زهره بروده فرود آید نخست بدین رودها آید و آنرا بزداید بدین سبب آنجا رطوبت غلیظ کمتر باشد و کرم کمتر تولد کند سوم آنکه این
رودها بمزاج گرمتر از دیگر رودهاست رطوبتی که اندرین رودها بود قبول صورت کرمی کمتر کند و سبب درازی این کرمان دو چیز
یکی آنست که رطوبتها که بدین رودها فرود آید اجزای آن پیوسته بود چنانکه یاد کرده آمد دوم آنکه این رودها تنگتر و باریکتر اند
پس بسبب تنگی جای و پیوستگی اجزای ماده آنچه اندرین رودها تولد کند دراز بود و آنچه از رطوبتی تولد کند که قوت جذب ماساریقا
و جگر اجزای آنرا از هم اندر گسسته باشد کوتاه و گرد بود اما کرم کدودانه بعدد بسیار بود و سطبر بود از بهر آنکه جای او
فراخترست و مادهٔ تباه بیشتر با یکدیگر پیوسته باشد از بهر آنکه طبیعت بگذارد که پراکنده شوند تا از انبوهی زحمت ایشان
کمتر بود و ایشان را غشاست چون خریطه گرد ایشان درآمده و این غشا از گوهر آن غشای لزجست که اندرون رودها بدان
اندوده است آنرا غشای مخاطی گویند و سهروج الامعا نیز گویند هرگاه که جزوی از این غشای مخاطی عفونت پذیرد غشای ایشان
گردد و کرم چهارم از و قوی‌تر باشند و دیرتر بیرون افتند از بهر آنکه جای ایشان تنگ‌ترست و چیزی از جای تنگ دشوارتر بیرون افتد
و از جهت آنکه قوی‌ترند آویزنده‌تر باشند و طبیعت ایشان را بدان آسانی دفع نتواند کرد که دیگرها را لکن علاج و دارو بدیشان
زودتر رسد و کدودانه و کرم خرد ضعیف‌ترند و زودتر بیرون افتند از بهر آنکه این سببها ضد آن سببهاست که یاد کرده آمد
و با این همه علاج ایشان دشوارتر بود از بهر آنکه دارو دیرتر بدیشان رسد و چون بدیشان رسد قوت دارو ضعیف شده
باشد و اگر کسانی را که در رودهٔ ایشان کرم بود تب آید اعراض آن تب منکر بود از بهر آنکه چون بسبب تب از غذا خوردن
باز مانند و حرارت تب آن رطوبت را که اندر رودها غذای کرمان خواهد بود بگدازد و خشک کند و کرمان بدان سبب اندر حرکت
آیند و رودها را مزیدن گیرند و بخارهای ایشان بدماغ برآید و از حرارت تب و صفرا بی‌قرار شوند و بر خویشتن همی پیچند
و رودها از پیچیدن ایشان رنجور شود و منش گشتن خیزد و چیزی برنیاید و بیمار بی‌آرام گردد و حکایت میکنند از آن که
دیده‌اند که کرم شکم را سوراخ کرد و بیرون آمد خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید این سخن نزدیک من عظیمست یعنی

این معنی را درست نیاید و گاه باشد که بخار عفونت ایشان سبب تب آمدن گیرد و مضرتهای ایشان بسیارست یکی آنست
که هر غذا که مردم بکار برد ایشان آنرا بربایند و بخورند و قوت مردم بدان سبب ضعیف شود و تن از غذا بهره نیابد و جوع
الکلب پدید آید و رنگ روی زرد و تیره شود و بسیار باشد که بسبب ایشان قولنج و صرع و خفقان پدید آید و تولد کرمان اندر
رودها در فصل خریف بیشتر بود و بسبب میوهای بسیار که اندر تابستان خورده باشند و بسبب نقصان هضم که اندر تابستان بود
و مضرت ایشان شبانگاه و هنگام خواب صعبتر باشد و بیخ و ریاضت قوی ایشانرا باسهال دفع کند و اگر از بیماری اندر تب
کرمی بیرون آید و زنده بد نباشد و نشان آن باشد که قوت طبیعت آنرا دفع میکند خاصه اگر اندر اخلاط بیماری بود و اگر مرده
بیرون آید بد باشد در جمله بیرون آمدن کرم در بیماری پسندیده نیست خاصه اگر پیش از اخلاط بیماری بود و مرده نیز بود و
اگر نه اندر تب بیرون آید و با خون بود هم بد بود از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر رودها آفتی است و بیرون آمدن کرم خبیث
اندر هر حال که باشد دلیل آن باشد که اندر معده اخلاط بد بسیارست و علامتهای کلی که دلالت کند بر آنک کرم تولد کرده است
آنست که خداوند علت را شکم فرو نیاید و آنچ فرو آید سپید بود و دو شش تن و پیچیدن ناف و خلیدن رودها پدید آید خاصه
بوقت گرسنگی از بهر آنک کرمان از جهت غذا رودها را بگزند و میگزند و نبض ضعیف گردد و اطراف و اندامها از بیرون
سرد شود و دندانها در خواب بر یکدیگر خاید و میجاند و لعاب از دهان میرود و لبها بروز خشک بود از بهر آنک بروز
حرارت منتشر شود و رطوبتها باوی تحلیل پذیرد و غذای کرمان کم کند و ایشانرا غذا باید و تریها از معده بکشند و سطح
دهان از بهر آنک بسطح معده پیوسته است خشک شود و بدین سبب لبها را پیوسته بزبان ترمیکند و بدخوی شوند و ضجرت
کنند و از هر سخنی خشم گیرند و باشد که بسبب برآمدن بخارهای ایشان بر دماغ هذیان گویند همچون خداوند سرسام و گاه باشد
که آواز منقطع شود و گاه باشد که تشنگی غلبه کند چنانک از آب سیری نیابند و چندانکه آب میخورند تشنه تر میگردند و هرگاه که
این علت صعب شود تشنج و پیچیدن ناف و التوای عصبها بر سان مصروعان پدید آید باب

دوم از گفتار شانزدهم اندر کرمان دراز و حب القرع و علامتهای خاصه هر یک و علاج ایشان

علامتهای خاصهٔ کرمان دراز آنست که خداوند این علت طعام را کاره باشد و شهوت آن نباشد و چیزی بگلو بردن
دشوار آید و بدان ماند که معدهٔ او را دغدغه میکند و میسوزد و رودهای او می پیچد و گاه باشد که بیخ حرکت ایشان بدل
بشش آسیب زند و خفقان و سرفهٔ خشک پدید آید و خواب و بیداری او بر ترتیب نباشد و کسلان باشد و چشم کشادن دشمن
دارد و بیشتر چنان خواهد که چشم بر هم نهاده دارد و چشمهای او گاهی سرخ شود و گاهی تیره شود و گاهی باشد که شکم
بر آید همچون شکم خداوند استسقا و گاه باشد که بیخ باسهال یکی بیرون آید و علامتهای خاصهٔ حب القرع آنست که هر وقت
که یک یک از مردم جدا میشود و فرود می آید اگر مردم بتقاضا حاجت نشیند کرزند و سبب فرود آمدن آن بهر وقتی آنست که
هر یکی که از جایش اندر آید از دیگران جدا گردد و علامت دیگر آنست که شهوت طعام بسیار بود و قوت ضعیف از بهر
آنک هرچه اندر رودها باشد بخورند و چون گرسنه شوند در حرکت آیند و رودها را فرو گیرند و قوت مردم را ضعیف کنند و اگر
بدین علامتها درست نگردد بیمار را اندر گرمابه برند و صبر کنند تا اندامهای او گرم شود و تشنه گردد پس پارهٔ بیخ بر شکم او نهند
و بمالند و اگر بر بالای ناف او بلندتر شود و حرکتی پدید آید کرم دراز بود و اگر فرو سوی ناف بلندتر شود و حرکتی پدید آید حب
القرع بود **علاج** اصل علاج این علت آنست که اسباب تولد ماده که تولد کرمان از آن باشد باز دارند و آن اسباب
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پس رودها را از ماده که از جنس آن باشد پاک کنند و کرمان اگر تولد کرده باشند بداروهایی
که بخاصیت زهر ایشانست بکشند و آن داروهای تلخ است که ضد مزاج ایشانست بعضی گرمست و بعضی سردست و بیشتر
یاد کرده آید و آنچ گرمست هم بگرمی ضد مزاج ایشانست و هم بطعم ضد شهوت ایشان از بهر آنک ایشان بطعامهای شیرین
و چرب حریص تر باشند و از داروهای گرم آنچ در گرمی بدرجهٔ سوم است نافع تر از بهر آنک با طبع ایشان ناسازنده تر بود و از
مزاج ایشان دورتر لکن اگر با آن تب بود یا آماسی گرم بود علاج بداروهای دیگر باید کرد که یاد کرده آید و چون ایشانرا بداروها
کشته باشند اگر طبیعت آنرا دفع نکند بدارو دفع باید کرد از بهر آنک اگر کرم مرده اندر شکم بماند مضرت بخار ایشان بیشتر از
مضرت زندگی بود و از داروهای مفرد آنچ گرمست اینست فراسیون قردمانا شیح ترمس سیلیخه بوزنه عصارهٔ او نعنع قسط
افیتمون قنبیل مرکافیطوس قنطوریون مشکطرامشیع تخم بادیان مغز افسنتین بادام تلخ بیخ انگدان سرکه پرورده تخم کرنب
پوست درخت بید که بتازی الغرب گویند زیرهٔ بریان کرده قیصوم انیسون تخم کرفس شونیز حرف بابلی بیخ راسن خشک مقدار
سه اوقیه و سیر را اندرین باب منفعتی بزرگست تا بدان جای که حب القرع نیز بکشد و تخم سرمق بکشد و باسهال بیرون آرد و بلاد
و سقایج و حب النیل همچنین بکشد و باسهال بیرون آرد این داروها بعضی با انگبین خورند و بعضی با ابکامه و بعضی با سکنگبین
چنانک خوشتر آید و آنچ کرم مرده را باسهال بیرون آرد صبرست و روغن زیت چندانک بتواند خورد بخورد خاصه آنچ زیت
الانفاق گویند و اگر جمله یک بار نتواند خورد بتفاریق خورند هم بقوت تلخی کرم را بکشد یا سست کند و هم بقوت لغزانیدن
باسهال بیرون آرد و داروهای سرد و آنچ بحت گرم نیست اینست کشنیز خشک است سه روز هر بامداد دو درمسنگ کوفته با
سه درمسنگ با سپیده بیامیزند و بخورند و اگر حرارت قوی بود یا تب همی آید با سکنگبین که با دوغ بخورد و سکنگبین بزوری از
تخم بادیان و تخم کرفس و بیخ او ساخته سودمندست و فوفل و برگ شفتالو و عصارهٔ برگ او و پوست بیخ درخت توت و طبیخ

پوست درخت انار ترش و طبیخ پوست بیخ او نافعست و پوست این درخت را با پوست بیخ او یک روز اندر آب فرغار کنند و یک
شب اندر تنور تا فتنه تا همه شب میجوشد و بامداد و پالایند و چندانک توانند بخورند و اگر این آبها و عصارهٔ برگ شفتالو با سکنگبین
خورند که با دوغ روا باشد و اگر خداوند علت را تب آید آب کشنه و آب طلخشقوق و آب کرفس دهند با سکنگبین کرفس و سرکه
پرورده درین باب سود دارد و کوکب تلخ نیز سود دارد و خرنوب بسیار خوردن سود دارد و تخم خرفه اگر بسیار خورند بخاصیت
سود دارد و اگر خداوند علت را اسهال بود آب برگ لسان الحمل و برگ او خشک کرده سود دارد و کرمان ضعیف کند و بکشد
و در آن اسهال که میباشد بیرون آرد و سماق را بدست بمالد در آب و بپالاید و بخورند کرم را بکشد و رودها را قوت دهد و طراثیث
و گل مختوم اندر شراب انگوری سودمندی عجیبست و گل سرخ که بتازی المغره گویند هم عجیبست و گفته اند که خربزه کرم را بکشد و باسهال بیرون
آرد و حسک بدین داروها نزدیکست و بباید دانست که داروها که از جهت حب القرع سازند قوی تر از داروهای کرمان دراز باید از بهر آنک
حب القرع از معده دورترست و دارو بدین برتر رسد و حب القرع با رطوبتها که قوت دارو از وی باز دارد آمیخته است بدین سبب قوت
دارو در وی اثر بسیار نکند و مادهٔ او عفن ترست و مزاج او تباه تر و بهیمت مانند تر و تا دارو سخت قوی نباشد در وی اثر نباشد و
اندر وی اثر نکند **صفت دارو که از بهر این علت چگونه خورند** دارو که مقصود از کشتن و اسهال کردن کرمان بود
شکم و گرسنگی باید خورد و اولیتر آن بود که نخست دو روز شیر تازه خورند و بدان قناعت کنند و اگر نان با شیر خورند صواب بود و روز
سوم آن ساعت که دارو خواهد که خورد کبابی دو بمزند تا کرمان ببوی آن بجنبند و طلب غذا کنند پس دارو با شیر بیامیزند و بخورند تا کرمان
در طلب غذا باشند دارو بایشان رسد و اثر دارو قوی تر بود و اگر پیش از دارو خوردن کاری کنند باید چون چیزی گران فراز کردن
و باز نهادن یا رزمه بستن و کشتی و ناچیزی ریاضت قوی کردن از پس آن کباب فرمایند و از پس کباب دارو خوردن مقصود تمامتر
حاصل شود و چون دارو خورده باشند اولیتر آن بود که بینی فرو گیرند و نفس آهسته تر و کمتر زنند چه بهتر آن بود که بوی دارو با نفس
آمیخته نگردد و اگر بیمار دارو خوردن کاره بود تدبیر حقنه باید کرد و هرگاه که حقنه کنند نخست معده را مراعات باید کرد و ضمادی سازند از
آن داروهای قابض که مزاج او ضد مزاج کرمان بود و بر معده نهادن تا معده را قوت دهد و این داروها سماق باشد و طراثیث و اقاقیا
همه را بشراب ترکنند و بر معده نهند و گل مختوم با شراب بر نهادن سخت نافع بود و اگر حقنه را نیز کاره بود علاج آن بضمادها باید کرد
صفت داروهای مرکب بهترین همه داروها تریاق بزرگست از بهر آنک در وی همه منفعتست و هیچ مضرت نیست اگر بخورند
و اگر طلی کنند کرم را بکشد و مزاج را بدل کند **صفت تدبیری صواب و دارویی سودمند** اما تدبیر صواب آنست که
هر بامدادی ناشتا خرما و انجیر خشک دانه چند بخورند پس این دارو بخورند **صفت دارو** بگیرند افسنتین رومی و شیح
که آنرا بتازی درمنهٔ ترکی گویند و قسط تلخ و برنگ کابلی و بلیلهٔ کابلی و بلیلهٔ سیاه و آمله از هر یکی سه مثقال ترمس نخود سیاه
از هر یکی یک مثقال تربد سپید تراشیده یک درمسنگ غافث شش درمسنگ سرخس چهار درمسنگ مشکطرامشیع سه درم همه را
کوفته و بیخته چهار درم سرخس اضافت کرده با انگبین بسرشند شربتی چند جوزی معتدل از پس این شربت چندانک توانند بر
گرسنگی صبر کنند و هر وقت که طعام خورند سخت بسیار بخورند **صفت دارویی دیگر** کرم را بکشد و باسهال بیرون آرد بگیرند
ایارج فیقرا و شیح و افسنتین رومی از هر یکی یک درم و دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم نمک هندی دانگی این یک شربتست **صفت
دارویی دیگر** بگیرند زیره و نطرون از هر یکی یک مثقال یک شربت کنند نافع بود **صفت دارویی** که کرمان دراز و حب
القرع را بکشد و بیرون آرد بگیرند خیربوا و دارچینی و دار بلبل و زنجبیل و بلبل و سعد و برنگ کابلی مقشر از هر یکی چهار درم
تربد بیست و چهار درمسنگ فانید چند وزن همه داروها شربتی چند یک جوز **صفت دارویی دیگر** کرم دراز و حب القرع را
بکشد بگیرند تربد و قنبیل و نعنع و برنگ و سرخس از هر یکی ده درمسنگ نمک هندی هفت درمسنگ ترمس هشت درمسنگ
قسط تلخ ده درمسنگ پوست درخت توت ده درمسنگ قردمانا هفت درمسنگ همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درمسنگ با آب
شیح که با آب بخورد که با سرکه انگبین که با شیر تازه **صفت شربتی** که کرمان دراز و حب القرع را فرود آرد و اول سپستر بگیرند و
بکوبند و بیفشارند و سه اوقیه آب آن بخورند **صفت دارویی دیگر آزموده** بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون
کرده و گوز مغز از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند و بسرشند و از این جمله شربتی شش درم تا ده درم وقت خواب بخورند بخسبند
با آب شیح یا با آب نخود یا با سرکه انگبین یا با شیر تازه **صفت دارویی قوی و سبک** بگیرند تخم حنظل و بوره از هر یکی دو دانگ زرد
و نوشادر از هر یکی دانگی همه را بزنند و گاو برزا بسرشند و بکار برند این یک شربت بود و بیخ انگدان با انگبین بخورند کرم دراز
بکشد و پوست بیخ توت همچنین اگر کسی انگبین نخواهد با ابکامه خورد و تخم کرنب با انگبین سودمندست و شونیز با انگبین باد و ایشان
را نیست کند **صفت حقنها** حقنه که مجوز روا باشد بگیرند پوست درخت توت و پوست درخت انار ترش بپزند چنانک
اندرین باب پیشتر یاد کرده آمده است و این طبیخ را با برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند نافع بود **صفت حقنهٔ دیگر** مرطوب را
شاید بگیرند تخم حنظل سه درمسنگ قنطوریون باریک ده درمسنگ افسنتین رومی ده درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا به
ده ستیر باز آید و بپالایند و چهل درمسنگ نمکاب که زیتون در وی پرورده باشند و سی درمسنگ ابکامه با وی بیامیزند و حقنه کنند
صفت حقنهٔ دیگر بگیرند قنطوریون باریک و تربد نیم کوفته و قسط تلخ از هر یکی ده درمسنگ شیح و بیخ کرفس و تخم کرنب از هر یکی
پنج درمسنگ شحم حنظل دو مثقال صبر دو درمسنگ قثاء الحمار یک مثقال همه را بپزند چنانک رسمست و بپالایند و دو درمسنگ قطران
در وی حل کنند و ده درمسنگ نفط سیاه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت حقنهٔ دیگر** بگیرند شونیز کوفته و ترمس با بوره

از هر یکی پانزده درمسنگ افسنتین رومی هشت درمسنگ همه را بپزند و بپالایند با انکامه و آب زیتون که با نفط سیاه و قطران بگیرند و حقنه کنند **صفت ضمادها** تریاق بزرگ اندر طبیخ شبت یا در طبیخ قسط تلخ یا در طبیخ مشکطرامشیع حل کنند و بر شکم طلی کنند و اگر شبت و قسط و مشکطرامشیع بیکجا بپزند و تریاق اندرین طبیخ کنند حل سخت قوی بود و اگر فلفله با تریاق یار کنند بهتر بود و اگر تریاق حاضر نباشد فلفله بجای آن بکار دارند روا باشد **صفت ضمادی که** کرمان را بکشد و با سهال بیرون آرد بگیرند شونیز و بکوبند و با آب طبیخ تخم حنظل یعنی با طبیخ او بیامیزند و بر ناف ضماد کنند و از جهت کرمان دراز بر بالای ناف نهند و اگر حب القرع بود فرو ناف نهند و اگر بگیرند صبر و افسنتین و تخم حنظل و قطران و زهره گاو و بهم بیامیزند و ضماد کنند نافع بود ضمادی دیگر بگیرند زهره گاو و صبر و زیره با انگبین و مغز ساق گوزن که بریه او بسرشند و ضماد کنند و اگر قطران و ترمس و سعتر با آن داروها یار کنند صواب باشد و شونیز بسرکه بخته و برگ شفتالو کوفته هردو نیکست **باب سوم از گفتار شانزدهم اندر علاج کرمان خرد علامتها** علامت کرم خرد آنست که اندر مقعد خارش بود و با ثفل بیرون می افتد **علاج** داروها که اندرین باب بکار آید بیشتر حقنه و شیاف و بلیتها باید کرد و اگر این داروها بقوت داروهای دیگر نباشد شاید و کرم خرد کودکان را بیشتر افتد و اندر شکمها را بخور شبت بسیار افتد آنرا پاک بتوان بشستن پاک باید داشت و روغن زردالو و روغن شفتالو مالیدن و بلیته بزهره گاو و برزا اگر بنفط سیاه اگر بقطران آلوده کردن و برداشتن و آب بوره و آب برگ شفتالو و طبیخ تخم حنظل همه اندرین باب نافعست اگر بلیته بردارند و اگر حقنه کنند و اگر شونیز و ترمس را با بوره در صره بندند و اندر نبید بجوشانند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند نیک باشد و بوره و تخم حنظل و شونیز کوفته و قطران و نفط سیاه با نبید بجوشانند و بپالایند و بدان حقنه کنند و شوراب زیتون و آبکامه با نفط سیاه آمیخته حقنه نیکست و صبر بسرکه سوده بسایند و بلیته بدان آلوده کنند و بردارند و از نطرون و تخم حنظل و شونیز شیاف کنند و بنهند و کودکان را جوز هندی بوسیده بدهند تا بخورد سود دارد بغایت و شیح ارمنی با خرما بکوبند و بدهند بغایت نافع بود و آزموده است و مردم بزرگ تر را این علت اگر محکم شود دشوار باشد و پاک نشوند از نخست که پدید آید بزودی علاج باید کرد **گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر انواع قولنج از هر جنس و اسباب علامات و علاج آن و این گفتار ده باب است باب نخستین از گفتار هفدهم اندر پیچش ناف و درد شکم و علاج آن**

این پیچش ناف و درد شکم یا از بادی بود که در شکم گرد آید و در دم را برنجاند یا از خلطی تیز بود که روده را بخلد و بگزد یا از خلطی غلیظ و لزج بود که طبیعت آنرا دفع نتواند کرد یا از آماسی بود که اندر روده افتاده باشد **علامتها** علامت باد آنست که درد از جایی بجایی میگردد و با قراقر بود و هر گاه که بادی بیرون آید راحتی یابند و اندر شکم هیچ گرانی نباشد و این درد یا از خلطی خام تولد کند یا از طعامها و میوهای سرد و بادناک و بدگوار و علامت خلط تیز آنست که درد شکم با سوزش و با خلیدن بود و تشنگی غالب بود و ثفل که فرود آید زرد بود و سوزان و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد یعنی از پیش آن طعامهای گرم خورده باشد چون انگبین و بلبل و سیر و پسندان و غیر آن و علامت خلط غلیظ لزج آنست که درد شکم بر یک جانب لازم بود و با گرانی بود و ثفل که فرود آید با رطوبت غلیظ آمیخته باشد و اگر دست بر شکم نهند جایگاه درد سرد بود و تدبیر گذشته بران گواهی دهد **علاج** اما اگر سبب این درد باد بود تامل باید کرد و اگر اندر روده خلطی خام بود نخست روده را از آن خلط پاک باید کرد و علامت آنکه این درد خلطیست آنست که علامتهای باد پیدا نبود و نخست حب سکبینج و ایارج فیقرا و مانند آن روده را از آن خلط پاک کنند و از پس آنکه روده را پاک کرده باشند گوارش فلافلی و کوارش تریبد بکار دارند تا خلط بادناک تولد نکند و اگر تخم بادیان و زیره و نانخواه اندر آب بجوشانند و آن آب شراب ریحانی بادها را بشکند و هرچه اندر علاج بادهای معده یاد کرده آمده است و هرچه اندر علاج قولنج بادی یاد کرده آید همه اندرین باب نافعست و اگر سبب تولد بادها ضعیفی روده بود و ضعیفی معده بود و ضعیفی حرارت آن هیچ بنا و حرباد و معجون حب الغار بکار دارند و تخم سداب و زیره و نانخواه و حب الغار و انیسون و تخم کرفس همه را بکوبند و ببایند بسرشند هر بامداد مقدار یک گوز بخورند و طعام نخوداب خورند با روغن جوز و زیره و سعتر و خند یقون و شراب کهن سود دارد و حرارت غریزی را بر افروزد و از پس طعام حرکت نکنند و تا دو ساعت نگذرد آب نخورد و بسیار بود که مزاج روده ها سرد بود و دماغ گرم باشد این داروها بدنیا بد علاج حقنه باید کرد **صفت حقنه** بگیرند بسفایج و قنطوریون باریک و شبت و زیره و سداب خشک و تخم کرفس و حلبه از هر یکی ده درمسنگ همه را بپزند و چهار درمسنگ از آن آب بستانند و سکبینج و مقل از هر یکی یک درمسنگ در وی حل کنند و ده درمسنگ روغن سداب و ده درمسنگ انگبین با وی بسرشند و حقنه کنند و اگر سبب خلطی تیز و صفرایی بود روده ها را از ماده صفرا پاک کنند بفلوس خیارشنبر که اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب آلو حل کرده باشند یا دانگی سقمونیا اندر آب آلو یا اندر جلاب حل کنند و بدهند و اگر طبیخ بنفشه و خرمای هندی و خیارشنبر دهند با شیرخشت صواب بود و از پس این استفراغ اسبغول بروغن گل چرب کرده با جلاب سرد بخورند و اگر طبع سخت باشد آب انار شیرین با شکر و روغن بادام سود دارد و طعام با شکر ریزه شیرین کرده و طفشیل شکر شیرین کرده و جگر ماندروی بخته و مزوره تیشو و آنچه بدین ماند و شراب آلو هر بامدادی خورد و اگر شکم نرم بود شراب انار و شراب غوره و شراب ریواج دادن صواب بود و اگر سبب خلط و بلغم لزج بود روده ها از وی پاک کنند با ایارج فیقرا یا بحقنه گرم که انیسون و تخم بادیان در وی بخته باشند و ده حقنه که یاد کرده آمده است ده درمسنگ آبکامه و یک درمسنگ بوره زیادت کنند و بکار دارند پس معجون فلافلی و معجونها بکار دارند و حب الافاویه اندرین باب سودمند است **صفت آن** بگیرند مصطکی زنجبیل قرنفل دارچینی

و بلیل و دار بلیل و نارمشک و اسارون از هر ده درمسنگ سقمونیا ده درمسنگ شکر ده درمسنگ جمله کوفته چنانکه رسم است هر یک چند نخودی یک حب یک مجلس اجابت کند یا دو حب بر میزی دیگر سنگی هر وقت که خواهند که طبع فرود آید بکار داشتن و ابو و طعام بگوارد و آروغ برآرد و بادها را بشکند و شهوت طعام پدید آرد و طعام شورباهای خروس پیر و شورباهای گنجشک که بلبل و قرنفل و زیره و دارچینی در افکنده باشند و خاربشت بریان کرده سود دارد و درد شکم بادی و بلغمی را بامداد و شبانگاه یک درمسنگ حب البان و حب البلسان بهم بکوبند و در آب گرم بخورند درد شکم بادی و بلغمی را سود دارد **صفت دارویی دیگر** بگیرند حب البلسان دو درمسنگ نانخواه یک درمسنگ و نیم حب البلسان را بکوبند و با نانخواه بیامیزند و بخورند در آب گرم و اگر رطوبت شور باشد بحقنه اگر از بسفایج و تربد و سپستان و بنفشه و تخم بادیان بخته باشند استفراغ کنند و با ایارج فیقرا و آب انار ترش شیرین بزنند و شیرخشت ترکیب کنند و طعام شورباهای مرغ فربه و گوشت بره فربه بود نافع افتد والله اعلم

باب دوم از گفتار هفدهم اندر قولنج و انواع و احوال آن قولنج بیماریست که اندر امعای غلیظ افتد خاصه اندر قولون و نام قولنج از نام این روده شکافته اند بدین سبب قولنج راستینی آنرا گویند که اندرین روده افتد و سبب قولنج اندر پشتی حالها سوء المزاج سرد بود از بهر آنکه مزاج روده ها که فرو سوی نافست سردتر از مزاج روده های باریکست که بالای نافست و بدین سبب است که بر خطار این روده های فرو سوین چه بسیارست و بر خطار دیگر روده ها نیست و آن قولنج را که سبب آن بیماری روده های باریک بود نام خاصه آن بزبان یونانی ایلاوس است لکن از بهر آنکه اندر هر دو نوع شکم بسته باشد و روده ها درد کند ایلاوس را نیز قولنج گویند و اسباب و علامات و علاج آن بسیر یاد کرده شود و قولنج راستینی نوعست یکی آنکه ثفل اندر روده ها خشک گردد و بنادق شود بر سان پشک اشتر و دیگر جانوران که پشک ایشان بتازی بعر گویند و بسیار باشد که سنگ شود همچون سنگ گرده و مثانه و دوم آنکه بلغم غلیظ و لزج اندر روده اعور و قولون گرد آید و این را قولنج سده گویند یعنی قولنجی که از بسته شدن راه ثفل بود سوم آنکه بادی بخاری غلیظ همچون ابری تیره بر روده ها اندر ماند یا اندر طبقها و لیفهای آن متمکن شود و حرارت ضعیف آنرا تحلیل نتواند کرد و این نوع را بتازی قولنج ریحی گویند چهارم آنکه اندرین روده ها یا در حوالی آن آماسی بود گرم یا آماسی بود غلیظ و منفذ ثفل بدان سبب تنگ شود و آماسی که اندر حوالی گرده افتد یا اندر جگر افتد یا اندر سپرز یا اندر گرده و مثانه و رحم پنجم آنکه روده از نهاد خویش بگردد یا از جای خویش برود و این چنان شد که روده پیچیده شود و سبب بادی که در وی افتد و آنرا بتازی قولنج التوای گویند یا علت فتق افتد و روده بسوراخ فتق بیرون آید و این را قولنج فتقی گویند و باید دانست که درد گرده همچون درد قولنج بود و مشکل گردد و بسیار باشد که درد گرده و سوء المزاج او فعل روده را اندر دفع ثفل ضعیف کند بسبب مشارکت و همسایگی و احتباس پدید آید و بقولنج ادا کند و فرق میان قولنج و درد گرده آنست که آنچه مشارکت گرده بود درد اندر کمرگاه لازم بود و باشد که با احتباس بول بود و اندر بیشتر حالها خداوند علت اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ بوده باشد و درد قولنج اندر همه شکم بود و درد از سوی راست آغاز کند از فرود ناف و اندر تهیگاه بگردد و بسوی چپ آید و گاه باشد که درد از سوی چپ آغاز کند خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید که نزدیک بعضی چنانست که درد قولنج از سوی چپ آغاز کند و برخلاف آنست و آزموده ایم و خلاف آن دیده ایم و گاه باشد که درد برتار فرود آید و یک خایه برکشیده شود و هر گاه که شکم فرود آید خداوند درد آسایش یابد و خداوند درد گرده را نیاید و بول خداوند سنگ و ریگ باول صافی بود و بآخر تیره شود و ریگ اندر وی پدید آید و باشد که برنگ و قوام همچون دوغ بود و بسیار باشد که علت قولنج و ایلاوس بسبیل علتهای وبایی پدید آید و از شخصی بشخصی باز شود و از شهری بشهری شود و این دیده اند و اندر کتابها حکایت کرده خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید یکی از پیشکان اندر کتابی حکایت میکند که وی این دیده است و بعضی از آن بصرع باز گشتی و بعضی ار روده قولون استرخی شدی و حس روده برجای بودی ایلاوس بسیار تر از قولنج افتادی و از ایلاوس بعضی را بر سبیل بحران اشتعال حضرت بروده قولون فرود آمدی طبیبان آنرا علاجی عجب میکردند کوک میدادند و کسینه و گوشت ماهیان بزرگ و باچه و شربتهای خنک و آب سرد و طعامهای ترش و بدین علاج شفای یافتند خاصه آنچه بصرع و فالج باز گشته بودی و بعضی نیز که هنوز صرع ابتدا کرده بود شفا یافتی و بسیار باشد که خداوند علت که از ضعف و قوت روده های بالایین ایشان عاجز گردد از آنکه ثفل را اخلاط باد دفع کند بجهانک قوت روده های فرو سوین ایشان عاجز شود از آنکه ثفل را نگاه دارد و سبب قولنج که خداوند که از آن افتد سوء المزاج سرد بود و از اسباب قولنج ببینی قوی تر بلغمی غلیظ است پس بادی غلیظ که اندر تجویف روده اندر میان طبقها و لیفهای آن متمکن شود و بسیار باشد که اندر معده بادهای غلیظ باشد و مضرت آن چندین نباشد که مضرت این باد اندر روده بود و سبب این آنست که معده فراخ تر از روده است و مزاج معده گرمتر است و اندامهای گرم که حرارت او را مدد کنند نزدیکتر اند و قوت دارد و زود تر بیدار و اگرچه روده بالایین تنگ و باریکترست بادها را در وی چندان مضرت نباشد که اندر روده فرو سوین از بهر آنکه مزاج روده های بالایین گرمترست و با اندامهای گرم نزدیکترند و صفرایی که از زهره بروده آید نخست بدین روده ها گذرد و بادها را تحلیل کند و حال روده های فرو سوین برخلاف اینست بدین سبب بادها اندر روده فرو سوین محقق گردد و مضرت آن پدید آید و اگرچه باد قولنج از ماده تولد کند قولنج را بماده باز نخوانند لکن بدین باز خوانند از بهر آنکه آن ماده روده را ممتلی نکند و از هم باز نکشد و راه ثفل نگیرد و اگر ماده بود که روده را ممتلی کند و از هم باز کشد و راه ثفل بگیرد و ببندد آنرا قولنج بلغمی گویند یا قولنج ثفلی نه قولنج بادی و هر قولنج که سبب آن بلغمی غلیظ باشد یا ثفلی خشک نخست روده اعور ممتلی گردد پس مثلا بروده قولون باز دهد و نا روده اعور پاک

نکنند قولنج و درد زایل نشود و نشان آنک روده‌ها و او پاک نشد و است آنست که چون علاج کنند اطلاق بیاید و آسایش پدید می‌آید و دیگر باره درد می‌خیزد و قولنج معاودت میکند و بسیار باشد که درد قولنج از بالا فرود می‌آید و هرگاه که حقنه کنند یا چیزی گرم بر شکم نهند ماده بیشتر فرود آید و درد زیادت شود و سببها که روده را مستعد قولنج گرداند خاصه قولنج ریحی شراب ممزوج است با آب سرد خاصه اگر مزاج بسیار کنند و ترهای سرد چون کوک و کشنیز تر و کدو و خیار و بادرنگ و میوهای تر چون امرود و انگور خاصه اگر از پس آن آب سرد خورند و حرکت کنند و جماع کنند و بادها که در شکم بجنبد باز دارد و همه طعامهای بادانگیز زیان دارد و سببها را که روده‌ها را مستعد قولنج ثفلی گرداند بسیار خوردن خایه مرغ پخته و بریان کرده و آبی و امرود و کاورس و کرنج و بست و نان خشک و ریاضت بسیار و ادرار عرق و ادرار بول و تقاضای حاجت را دفع کردن و بوقت بر ناخاستن و از پس طعام جماع کردن و سببها که روده را مستعد سده و قولنج بلغمی گرداند نان فطیرست و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و گوشت بز و قطایف و شیر و جغرات و ترف و تتماج و میوهای تر چون امرود و سیب ترش و خیار بادرنگ و کدو و آنچه بدین ماند و تخمه متواتر و گاه باشد که سبب قولنج سده حرارتی باشد که رطوبتها را نشف کند و ثفل را خشک کند و باید دانست که تب خداوند قولنج بلغمی و ریحی اسود دارد و لکن یحیی را سود تر دارد و بسیار باشد که قولنج بحران اشتعال کند و بفالج باز گردد و این چنان باشد که ماده رقیق تر شود و باطراف برود و عضلها آنرا در خورد و گاه باشد که با وجع مفاصل باز گردد و گاه باشد که بدرد پشت بلغمی پدید و سوی باز گردد و این درد پشت دسوی چنان باشد که حرارت از درد تولد کند و حرارت داروها ماده خام قولنج را نیز بپزاند و گرم کند و قصد اندرین جای سود دارد و گاه باشد که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد و بصرع باز گردد و این بد بود و سبب این آن بود که روده‌ها قوت گیرد و ماده قولنج را قبول نکند و آن ماده باز گردد و بدماغ رسد و این امراض دماغی تولد کند و گاه باشد که از پس استفراغ بداروها یا از پس اسهال که بخودی خود افتد قولنج پدید آید از بهر آنک ماده لطیف خرج شود و ماده غلیظ بماند و هرگاه که بادها اندر امعا و بند و گشادها و غیر آن درد قولنج پدید آید آن دردها ضعیف تر میشود از بهر سه کار یکی آنک هر کجا درد بود و آنچه ضعیف تر بود در برابر آنچه قوی تر بود پدید نیاید دوم آنک بادها روی بجانب قوی تر نهند و از جایگاه دیگر دردها دور تر شوند سوم آنک خداوند قولنج از طعام خوردن باز ماند و از قوت درد خواب نیاید و بی طعامی و بی خوابی دردها و بادها را تحلیل کند و هرگاه که مدت احتباس دراز گردد و شکم باد گیرد و بلند شود امید خلاص نماند و هرگاه که نوبت برخاستن بحاجت باز بستر می افتد و ثفل خشک باشد و کمتر فرود آید و شهوت طعام ضعیف شود یا باطل شود و از طعام شیرین و چرب بگریزد و چیزهای ترش و تیز و شور خواهد و آنچه خورد کمتر گوارد یا هیچ نگوارد و آرزوی قی پدید آید و هر ساعت شکم می پیچد و آب بسیار خواهد و درد پشت و درد ساقها پدید آید و اندک اندک این اعراض قوی تر میشود و این همه نشان آنست که قولنج خواهد بود و هرگاه که از پس این اعراض احتباس پدید آید و ثفل و باد هیچ بیرون نیاید و آروغ نیز بر نیاید و پیچیدن شکم صعب گردد و چنان شود که گویی روده بر ما می سنبد یا جوالدوزی اندر روده ایستاده است و از وجع آن نیارد جنبید و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود این همه نشان آن بود که قولنج محکم شد و سبب تشنگی آن بود که دهنهای ماساریقا بسته بود و تری آب بجگر نرسد و گاه باشد که با این اعراض فواقی پدید آید ... ظاهر و اگر بعلاج اطلاق افتد بعضی رطوبت غلیظ بود و بعضی بنادق و گاه باشد که ثفلی بود و چنانک بر سر آب بایستد و قی صفرایی و بلغمی و سودایی متواتر شود نخست بلغم برآید پس صفرا و گاه باشد که خلطی سبز گراینده و زنگاری برآید و گاه باشد که سودا برآید از بهر آنک اخلاط بسبب درد و بجوشیدن(?) داروهای گرم بسوزد و سبب قی اندر بیشتر حالها مشارکت معده بود با روده و بسیاری اخلاط و بسته شدن راه فرود آمدن ثفل و بسته شدن گذری که صفرا در وی از زهره بروده آید و سبب اکنده شدن زهره و باز گشتن صفرا بسوی بالا و بول سرخ گردد از بهر دو کار یکی از بهر آنک صفرا بیشتری بجانب گرده میل کند دوم آنک بی طعامی و درد بول را سرخ کند و گاه باشد که اندر اول علت بول چون نخوداب بود یا چون شیر آب و نشانی عجب یاد کرده آید و آن آنست که هرگاه که خداوند درد شکم را بر ابرو و پیشانی او بثره پدید آید چند دانه باقلی و پس ریش گردد و دو روز بماند هلاک شود و این قاعده علامتیست که پیشینگان در کتب خویش یاد کرده اند و تجربتها بسیار یافته و بجنیدن(?) اول علت سبات و خواب بسیار بود و باشد هلاک شود و اگرچه دم زدن باعتدال بود بر آن اعتماد نباشد و قی متواتر و عرق سرد و صعب درد و سرد شدن اطراف و زنگ روی برفتن و ناگشادن قولنج و پدید آمدن کزاز و اختلاط ذهن و فواق بسیار نزدیکی مرگ است والله اعلم

باب سوم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن خشکی ثفل بود و علاج آن

قولنج ثفلی هفت نوعست و هر نوعی را سببی جداگانه است نوع اول سبب آن بکار داشتن طعامهای خشکست چون ارزن و کاورس و کرنج و بست و نان خشک و غیر آن و نوع دوم آنک سبب آن ادرار بول بود نوع سوم آنک سبب آن از رنج و ریاضت و عرق بسیار بود نوع چهارم آنک سبب آن سوء المزاج گرم یا سوء المزاج خشک بود اندر معده و جگر و روده‌ها نوع پنجم آنک سبب آن تحلل گوشت اندامها و گشادگی مسامهای همه تن بود نوع ششم آنک کرم کدو دانه تولد کند اندر روده‌ها و رطوبتها را بخورد تا بدان سبب ثفل اندک بماند و خشک شود نوع هفتم آنک منفذ صفرا که از زهره بروده آید بسته شود و صفرا بروده اندر نتواند آمد و ثفل اندر روده‌ها بماند و رطوبتها بیشتر با ادرار بول دفع شود یا بعرق و ثفل خشک گردد علامتها اما علامت نخستین آنست که طعامهای خشک و درشت بکار داشته باشد و درد بیکجا ایستاده بود و ثفل که بیرون آید بطریق لیزج(?) بود و بنادق خشک و علامت نوع دوم آنست که نخست ادرار بوده باشد و داروها و طعامهای ادرار کننده بکار داشته باشد و علامت نوع سوم آنست که حرکت و ریاضت و رنج اتفاق افتاده باشد و عرق بسیار آمده و علامت نوع چهارم آنست که تن حار گرم و لاغر بود و تشنگی غلبه کند و عضلهای شکم خشک و لاغر بود و سببهای دیگر که یاد کرده آمد هیچ اتفاق نیفتاده باشد و علامت نوع پنجم آنست که اندر روزگار تندرستی ثفل او اندک و خشک بوده باشد و زود گرسنه شوند و علامت نوع ششم آنست که گاه گاه کرم بسته که بیرون افتد و علامت نوع هفتم آنست که ثفل سپید بود و تقاضای برخاستن بحاجت نبود و شکم برآید و علامتهای یرقان ظاهر شود

علاج اما علاج نوع نخستین آنست که شکر سرخ و فانید مقدار ده ستیر کمتر یا بیشتر اندر روغن شیره تازه حل کنند و بدهند و روغن چندانک بتوانند بخورند و انجیر بستی و مویز دانه بیرون کرده و سپستان بر هند و بخایند و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند و با روغن بید انجیر بدهند یا با ایارج فیقرا دو مثقال صبر با یک اوقیه انگبین و دو اوقیه شیر سودمند بود و طبیخ بلاب(?) با خیار شنبر سود دارد و شراب انجیر و طبیخ انجیر و بیخته سودمند بود و تخم کتان و حب الرشاد بجوشانند و لعاب آن بگیرند هر روز دو بار بدهند با ترنجبین و روغن کنجد هر بار از لعاب دو اوقیه ترنجبین سه اوقیه روغن دو اوقیه درد قولنج بنشاند و ثفل را بلغزاند و حقنه نرم که از چغندر و تخم کتان و خطمی و بابونه و انجیر و سپستان و سبوس گندم ساخته باشند با روغن کنجد و نمک هندی و انگبین و نیز گاه و پاه میزند و بکار دارند و شیاف که از نمک اندرانی و بوره و شکر سازند سود دارد و طعام اسفیدباهای چرب دهند و سپیدباها با شکر و روغن بادام و شوربای خروس و اسفاناخ و نخوداب و آشامه که از تخم کاکیان(?) سازند کنندنای(?) بطی در وی پخته و سر بادام(?) دو اوقیه آب چکندر با نیم درم بوره بخورد و اگر از معاودت احتباس ترسند تا الگم(?) دهند با توابل با نان خشکار اندر ثرید ثرید کرده و شراب بنفشه و شراب انجیر و جلاب سود دارد و آب با یکی از این شرابها خورند و انجیر اندر ماء العسل آغشته هر بامداد پیش از طعام پانزده عدد بخورند و اگر مزاج گرم باشد آلو اندر جلاب آغشته خورند و اگر پیش از طعام خایه مرغ نیم برشت بیاشامند سه عدد یا چهار عدد طبع را نرم دارد **صفت شراب میوها** طبع را نرم دارد بگیرند زرد آلو کشته و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی یک من شفتالو کشته و آلوی سیاه و عناب از هر یکی نیم من نیشو و انجیر بستی و مویز منقی از بیرون کرده و کشمش از هر یکی پا(?) سپستان نخ استیر همه را بجوش کنند همه را یک شب اندر آب فرغار کنند چنانک آب دو انگشت بر سر او بایستد و دیگر روز بجوشانند و بپالایند صافی و یک من شکر برافکنند و پنج درم بنفشه در صره بسته درافکنند و بقوام آرند شربتی پنج درم سنگ **علاج نوع دوم** که سبب آن ادرار بول بود آنست که اگر حرارت غالب شود شراب بنفشه و شراب آلو و شراب کاکنج و جلاب و اسبغول دهند و طعام سبک و شکر و اسفاناخ و ماش و مانند آن و اگر حرارت غالب نباشد شراب انجیر و طبیخ آن دهند و شکر سرخ اندر روغن شیره(?) بحت(?) تازه حل کنند و بپخته با روغن شیر بخت و طعامهای چرب و برگ چغندر و روغن بادام و حلواهای نرم دهند **و علاج نوع سوم** که سبب آن رنج و ریاضت و عرق بسیار کردن بود آنست که آسایش دهند و فراغت گزینند و هوای خانه خوش و خنک کنند و اندر آب سرد نشینند و تدبیر باز داشتن عرق کنند و غذاها و شربتهای نرم لغزاننده فرمایند **و علاج نوع چهارم** که سبب آن سوء المزاج گرم باشد اندر احشا آنست که مزاج را بشربتها و غذاهای نرم و خنک بگردانند و آب میوها و لعاب اسبغول و کشکاب و روغن بادام دهند و طعام اسفیدباهای نرم و چرب فرمایند و مرغ فربه و اسفاناخ و سرمق و قطف و روغن بادام و حلبه مغز تخم معصفر و طبیخ نیشو و آلوی سیاه و زرد آلوی کشته بروغن بادام بسیار و شکر خوش کرده و قصبهای برگ چغندر اندر وی پخته موافقست و طبع را بخیار شنبر و آب کشته(?) و آب عنب الثعلب نرم کنند **و علاج نوع پنجم** که سبب آن تحلل و گشادگی مسام همه تن باشد آنست که طعامهای غلیظ دهند و اندر آب سرد نشانند و موم روغن که از روغن گل و روغن بنفشه(?) کرده باشند بر ظاهر تن می‌مالند **و علاج نوع ششم** که سبب آن کرم کدو دانه باشد آنست که داروها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است بکار دارند تا روده‌ها از کرم پاک شود و انگاه اندک اندک میخورند تا ماده آن بریده شود **و علاج نوع هفتم** که سبب آن بسته شدن منفذ صفرا بود که از زهره بروده پیوسته است آنست که داروهای گشاینده دهند که چنانک اندر علاج سده و یرقان یاد کرده آمده است و هر وقت که طعام خواهند خورد نخست زیتون پرورده و برگ چغندر و خردل و انگاه اندکی بخورند

باب چهارم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن بلغم غلیظ و لزج بود و علاج آن

علامتها علامت قولنج بلغمی سردی اسافلست و گرانی و درد و طعامهای غلیظ که پیش از آن خورده باشند و ناگواریدن آن و باز گرفتن طبع و فرو نا آمدن ثفل و باد و اگر بول سرخ باشد نباید پنداشت که قولنج گرمست از بهر آنک درد قولنج و بی طعامی بول را سرخ کند **علاج** نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد و غذا باز باید گرفت و قوت نگاه باید داشت بشوربای خروس پیر که اندک اندک بیاشامند و تا نخست بشیاف و حقنه راه ثفل و بنادق گشاده نکنند داروی مسهل نباید داد از بهر آنک اگر اندر روده‌ها بلغم غلیظ و بنادق بسیار بود و ماده دیگر از بالا فرود آید و گذر نیابد خطری عظیم باشد و هرگاه که حقنه کرده باشند و رطوبت لزج و بنادق فرود آمده باشد دیگر باره حقنه باید کرد تا روده از ماده قولنج پاک شود و آنرا که قولنج قوی نباشد یا اعراض آن پدید همی آید قی باید فرمود از بهر آنک قی ماده قولنج را بکند و پاک کند و اگر قی با فراط شود بشراب بوره(?) باز باید داشت و اندرین شربت نانخواه(?) و سماق و زیره پخته باشند نافع تر بود **صفت شیافها** بگیرند بوره و نانخواه و نمک برابر و فانید را بر کفچه آهنین بر آتش دارند تا نرم شود و آنرا بوره و نمک را بدان آب بسرشند و شیاف کنند درازی شیاف چهار انگشت بهم باز نهاده و بعضی گفته اند شش انگشت باید **شیافی دیگر** بگیرند تخم حنظل و بوره و انزروت و بانیه(?) و شیاف کنند همچون این شیاف **شیافی دیگر** بگیرند بوره ده درم سنگ تخم حنظل پنج درم سنگ سقمونیا دو درم سنگ و نیم شکر سرخ کوبیده پانزده درم سنگ شیاف کنند نافع بود **شیافی دیگر** خداوند درد پشت و قولنج بلغمی را سود دارد بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و اشق و صابون و بوره و تخم

حنظل و بانید و سقمونیا و زنجبیل و شقاقل و نمک هندی و برگ سذاب و تخم سذاب خشک و مرزا ابسنید همه را اسیار راست
شیاف کنند چنانک رسمست و صابون بغدادی ابتراشند برسان شیاف و بنهند سود دارد و چوب عرطنیثا محروط کنند برسان
شیاف و بنهند و توبه را بتراشند و مانند شیاف بعسل آلوده کنند و بنهند شیافی دیگر بگیرند تخم حنظل و مقل اسیار راست و
شیاف کنند نافع شیافی دیگر بگیرند تخم حنظل یک جزو مغز بادام دو جزو بکوبند و شیاف کنند صفت حقنها بگیرند زیره و تخم
کتان و حلبه و مغز کاکیان از هر یکی یک اوقیه انجیر بستی ده عدد سذاب و شبت و برگ چغندر و برگ کرنب از هر یکی یک دسته سبوس
گندم دو اوقیه بادام تلخ نیم اوقیه برگ خطمی در خرقه بسته ده درسنگ عناب بیست عدد سپستان بیست عدد بیخ سوسن یک اوقیه
برگ غار یک اوقیه همه را اندر شش من آب بزنند تا بمقدار دو من باز آید و بپالایند و مقدار هشتاد درسنگ ازین جلاب بستانند
و یک مثقال سکبینج و یک مثقال مقل و یک درسنگ اشق و یک درسنگ جاوشیر و نیم درسنگ جند بید ستر و دو دانگ نمک نفطی و
دوازده درسنگ فانید در وی بگدازند و هفت درسنگ روغن معصفر و هفت درسنگ آبکامه و دوازده درسنگ انگبین
و یکی اوقیه روغن پیه بط و پیه مرغ با وی بیامیزند و نیم گرم حقنه کنند و بباید دانست که تخم حنظل اندر حقنه بکار داشتن خطرست
باز و بگشاید و پاک شود یا آماسی تولد کند از ان بدین سبب تا ضرورت نباشد بکار نباید داشت حقنهٔ دیگر معتدل بگیرند اطراف
چغندر یک دسته خطمی سپید نیم اوقیه سبوس یک اوقیه انجیر بستی ده عدد همه را اندر دو من آب بزنند تا بمقدار نیم من باز آید و چهل
درسنگ ازین مطبوخ بستانند و ده درسنگ روغن کنجد با وی بیامیزند و دو مثقال بوره در وی حل کنند و بکار دارند حقنهٔ دیگر
قوی تر حلبه و تخم کتان از هر یکی یک اوقیه تخم بیدانجیر سی درم انجیر بستی بیست عدد مغز تخم کاکیان ... لباب ترب یک دسته زیره یک اوقیه
سبوس یک اوقیه مغز بادام یک اوقیه سپستان پنجاه عدد بیخ سوسن بیخ خطمی از هر یکی یک اوقیه و نیم چغندر و اطراف کرنب از هر یکی بوزن
مقدار پنجاه درسنگ همه را بپزند چنانک رسمست و بپالایند و مقدار شصت درسنگ ازوی بستانند و اگر حرارتی غالب نباشد
دو درسنگ مقل و چهار درسنگ سکبینج در وی بگدازند و یک اوقیه روغن بادرین و یک اوقیه آبکامه و یکی اوقیه انگبین و یک اوقیه
پیه کبوتر بچهٔ فربه بگداخته با وی بیامیزند و بکار دارند نافع بود حقنهٔ دیگر درد بنشاند و باد و بلغمی او صفرایی را بجنباند بگیرند
حلبه و اکلیل الملک و شبت و خطمی و بابونه و بوذنه از هر یکی ده درسنگ همه را در یک من و نیم آب بزنند تا نیم من باز آید و بپالایند و ده
درم عصارهٔ بیخ لفاح و بیخ درم روغن شبت با وی بیامیزند و بوقت ضرورت بکار دارند صفت حقنهٔ دیگر از ترکیب محمد بن زکریا
که درد را بنشاند و بخواباند بگیرند بزرالبنج ابیض و بابونه از هر یکی یک اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه همه را در آب بجوشانند و بپالا
و مقدار چهل درم روغن بان با این آب بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بدان حقنه کنند هم بوقت ضرورت بکار دارند
و اگر بزرالبنج و کنجد نیم نیم بیامیزند و روغن آن بکشند و بکار دارند بخواباند و درد را بنشاند صفت حقنهٔ قوی تر که قولنج بلغمی
و ریحی و ثفلی را بگشاید بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و تخم شبت و انیسون از هر یکی چهار درم همه را بپزند و بپالایند و هفت درسنگ
بوره و ده درسنگ فانید و شکر سرخ در وی بگدازند و ده درم روغن کنجد و روغن کاکیان برافکنند و اگر ده درسنگ میعهٔ تر اندر
بیست درسنگ روغن زیت بگدازند و بدان حقنه کنند سود دارد و اگر بوره مقدار هفت درم تا ده درسنگ اندر عصارهٔ سذاب
حل کنند و ده درسنگ روغن زیت با آن بیامیزند و بکار دارند قولنج بلغمی یا ریحی را در حال بگشاید و جملهٔ هشتاد درم باید و اگر بجای بوره
نمک باشد روا باشد که بوره ده درسنگ کنند نمک بجای آن پانزده درسنگ کنند و اگر دو اوقیه آبکامه حقنه کنند رطوبت لزج را بکند
و اگر ده درسنگ بوره در آب گرم حل کرده حقنه کنند زود بگشاید مقدار آب سی درسنگ باید و چهار اوقیه عصارهٔ برگ چغندر
با ده درم بوره و نیم اوقیه روغن کنجد حقنهٔ گشاینده و معتدلست صفت حقنهٔ تیز و گرم که جز بوقت ضرورت بکار نشاید داشت
بگیرند عرطنیثا یک اوقیه بخور مریم نیم اوقیه تخم حنظل دو درسنگ اندر دو من آب بزنند تا نیم من باز آید و بپالایند سه اوقیه ازین مطبوخ
بستانند و دو درسنگ نوشادر در وی حل کنند و دو درسنگ روغن بر چکانند و حقنه کنند نافع بود و تا در معده طعامی باشد حقنه نشاید
کرد و بسیار باشد که حقنه کنند و اطلاق نیوفتد و صداع تولد کند پس هر گاه که حقنهٔ تیز کنند دماغ را مراعات باید کرد و از بالا چیزی مسهل
سبک دادن تا حقنه را یاری دهد صفت داروهای مسهل پس از آنکه حقنه کرده باشند و راه ثفل بنا دو گشاده دو درسنگ
ایارج فیقرا اعلی اسه درسنگ بباید داد و از پس آن ماء الاصول بباید داد یا روغن بیدانجیر و اگر حلبه و تخم معصفر با ماء الاصول
بیامیزند از هر یکی سه اوقیه و سه درم روغن بیدانجیر برافکنند و ده درم باشد صواب باشد و از حبها که زود اسهال کنند و قولنج بلغمی
و ثفلی و ریحی بگشاید اینست صفت آن بگیرند سقمونیا یک جزو تخم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو حب کنند شربتی از نیم درم تا یک درم
صفت حبی دیگر که او را حب قولنج گویند بگیرند تخم حنظل ده درسنگ سقمونیا سه درسنگ و دو دانگ سکبینج ده درسنگ با آب
سذاب حل کنند شربتی یک مثقال صفت حبی دیگر سقمونیا یک جزو تخم حنظل دو جزو صبر سه جزو شربتی از یک درم تا یک مثقال بباید
دانست که آنجا که حاجت باشد که زود اطلاق افتد حب صبر بکار نتوان داشت از بهر آنک اطلاق او دیر باشد لکن ورا اندر باز داشتن
قولنج منفعتی بزرگست و ایارج فیقرا همچنین قولنج را باز دارد و درد بنشاند لکن اگر گشتن رنج دارد زعفران در باید داشت
و بجای زعفران اندر ایارج گل سرخ باید کرد صفت شربتی که درد بنشاند و درد و باد را سر دنکند و شکم باز نگیرد بیخ لفاح دانگی بزر
البنج دو دانگ زنجبیل و خولنجان از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا نیم دانگ این جمله یک شربت بود صفت حبی که زود اطلاق کند بگیرند
شبرم یک جزو سقمونیا نیم جزو و حنظل یک جزو سکبینج سه جزو مقل یک جزو شربت از یک درم تا یک مثقال تا دو صفت حبی
دیگر که زود اطلاق کند و آنرا طعمی ناخوش نباشد بگیرند شیر شبرم دانگی و نیم شکر نیم درم کثیرا دانگی این یک شربت بود صفت حبی

قوی که زود اطلاق کند بگیرند شیر شبرم و سقمونیا از هر یکی دانگی و نیم تخم حنظل نیم درم کثیرا دانگی این جمله یک شربت بود
صفت حبی که در حال درد قولنج را بنشاند و پس از چند ساعت اطلاق کند و بادها را بشکند بگیرند صبر یک مثقال
سکبینج نیم مثقال حب کنند و هر گاه که خداوند درد قولنج را اندر تهیگاه دردی پدید آید این حب بخورد منفعتی تمام یابد و در حال درد
بنشاند صفت شربتی که آنرا اگر امیتی نباشد از خوردن پوست شبرم بسایند چون سرمه و در خرما بسرشند و بدهند و اگر
شبرم که سقمونیا که اندر جلاب یا اندر نخود آب یا در شراب گل حل کنند طعمی ناخوش ندارد و زود اطلاق کند صفت حبی که حنین آنرا
حب اللؤلؤ نام کردست و ثابت میگوید بهترین حبها اندرین علت اینست بگیرند شبرم و سکبینج را اسیار راست سکبینج را باب گرم
حل کنند و شبرم و زعفران اندکی با وی بسرشند و حب کنند و شربتی از نیم درسنگ تا یک درم و کودک را دو دانگ صفت حب
سکبینج درد قولنج را و درد نقرس را و در معده را سود دارد بگیرند صبر و هلیلهٔ زرد و سکبینج از هر یکی پنج درسنگ تخم حنظل و انزروت
از هر یکی پانزده درسنگ تربد صد درسنگ و اندر بعضی نسخها تخم کرفس پنج درسنگ آورده و اندر شربتی دو درسنگ و نیم و اگر با
درد قولنج و بیخ شکستن بود حب الافاویه که اندر بحث ناف ... یاد کرده آمدست سود دارد و شکستن باز دارد و اطلاق کند و
بادها را بشکند صفت معجونهای مسهل معجونی که بوقت ضرورت دهند و قولنج صعب را بگشاید بگیرند تربد
پنج درسنگ سرگین گرگ چهار درسنگ تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم بکوبند پانزده درسنگ شربتی هفت درسنگ
و سرگین گرگ که اندرین داروها بکار دارند سپید باید و خشک خاصه آنک بر سر خاری بسنگی فکنده باشد و در وی استخوان
ریزه بسیار بود و موی نباشد و گفته اند که روده گرگ را خشک کنند و گویند منفعت او عظیم بود و استخوان ریزه که
اندر سرگین او باشد سخت سودمند بود و بجای سرگین او بکار دارند جالینوس میگوید من دیدم که خداوند قولنج سرگین گرگ بر تهیگاه
خویش بسته بود بر میان پشتین شفا یافت و بسیار آزمودم که آنرا اندر قصبهٔ سیمین کردم برسان تعویذی بمقدار یک باقلی در وی
کردم و بر تهیگاه خداوند علت بستم منفعتی عجب دیدم محمد بن زکریا میگوید اگر خداوند قولنج بر پوست گرگ نشیند و بر وی خسپد
سود دارد و اگر گرگی بمانند از وی بر میان بندند سود دارد و هر سال کم تر کنند صفت معجونی دیگر همه انواع قولنج صعب را
بگشاید بگیرند سکبینج و جند بید ستر و تخم کرفس از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا بروغن بادام بسایند و حل کنند و سکبینج
اندر انگبین حل کنند و بگدازند و نیک بیامیزند پس سقمونیا با وی بیامیزند و باقی داروها کوفته برافکنند و بسرشند شربتی از یک مثقال
تا سه درم تا سه مثقال صفت معجون خیارشنبر بگیرند تربد چهل درسنگ سقمونیا دوازده درسنگ نمک هندی و زرنب
سوسن از هر یکی هفت درسنگ تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درسنگ فلوس خیارشنبر و فانید و انگبین از هر یکی صد
درسنگ همه را بجوشانند و صافی کنند و داروها کوفته بروی برافکنند و دو استار روغن گاو برافکنند و بسرشند شربتی از هفت
درم تا ده درم با مطبوخ هلیله مسهل که با آب گرم و هر گاه که درد صعب شود و بیم غشی و ضعف قوی بود فلونیا دهند تا حس او
کند شود پس علاج کنند صفت معجونی که خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بگشاید بگیرند نانخواه و بلیله و سذاب خشک و جند
بید ستر و بزر کرانی و بوذنهٔ خشک و حب الغار از هر یکی سه درسنگ افیون و بزرالبنج و بیروج از هر یکی یک درم سقمونیا یک
درسنگ با انگبین مصفا بسرشند شربتی یک مثقال صفت معجون مسهل بگیرند بلیله و دار فلفل و زنجبیل و زیره و سذاب
و خولنجان و قردمانا راست راست از هر یکی ده درسنگ سقمونیای مشوی دو درسنگ انگبین مصفا چهل درسنگ بسرشند چنانک رسمست
شربت در حال سخت از نیم درم تا یک درم و در حال تمادی از یک مثقال تا دو درسنگ یا بیشتر صفت گوارش هندی قولنج را و
درد پشت را و درد بند و گشاد پا سود دارد بگیرند سقمونیا ده درسنگ قاقله کبار و زنجبیل و دارچینی و قرفه و تار ... درسنگ و قرنفل و بلیله
هر یکی پنج درسنگ تربد صد درسنگ شکر صد درسنگ همه را با انگبین بسرشند شربتی از پنج درسنگ تا ده درسنگ و معجون
ترب لاشه و معجون شهریاران و معجون مری و سفرجلی مسهل و غیر آن اندر قرابادین یاد کرده آید صفت ضماد نهادن و
تکمید کردن بگیرند علک البطم شش درسنگ تربد سه درسنگ بیوبنج یک درسنگ و نیم عاقرقرحا و مرزنگوش و حب الغار
و بزرالانجره و حسک و تخم حنظل از هر یکی یک درسنگ و نیم سقمونیا چهار درسنگ همه را بکوبند و بروغن حب الغار چرب کنند و
بزهرهٔ گاو تر کنند و فرو سوی ناف و تهیگاه را بدان طلی کنند درد قولنج را بنشاند و اطلاق کند نسخهٔ دیگر خربق و تخم انجره
و افسنتین از هر یکی یک جزو موم و زهرهٔ گاو از هر یکی نیم جزو سه بطاسه جزو همه را بیامیزند چنانک رسمست و از ناف تا عقب
تهیگاه طلی کنند و اگر با موم دانه و تو بال مس اندر وی زیادت کنند صواب بود و مغز تخم کاکیان سه جزو تخم حنظل یک جزو زهرهٔ
گاو چندانک کفایت بود ضمادی قوی ست و از ان کرم کرده با تخم کرفس و نانخواه و حلبه آمیخته در خریطه کنند و بر ناف نهند درد بنشاند
و تحلیل کند و روغن شبت و روغن قسط الحار و روغن خردل و لیمن سود دارد خاصه اگر بفرفیون و جند بید ستر قوت داده باشند
و اما از پس این علاجها که یاد کرده آمد تدبیر باید کرد که قولنج باز دارد و بهترین چیزی که از پس استفراغ بکار دارند تا قولنج را
از معاودت باز دارد روغن بیدانجیرست با ماء الاصول ترتیب بکار داشتن این چنین باید روز نخست دو مثقال با ماء الاصول
افکنند و نیک بیامیزند و بخورند و هر روز نیم مثقال زیادت میکنند تا هفت روز پس هر روز نیم مثقال یک میکاهند تا به دو مثقال باز آید
و اگر خواهند که از پس یک هفته سه روز یا بیشتر همان مبلغ که قرار بر آن افتاده باشد میدهند روا باشد و هر روز که این شربت
خورند و نه آنرا بهما مراعات کنند نخست شکم بریان کرده بمالند پس روغن گل بمالند و از پس این شربت تا شش ساعت یک روز
یا بیشتر طعام نخورد و جمله چنان باید که اگر آروغی برآید بوی آن شربت دهد پس طعام خورد و اسفیدبا خورد و اگر ترشی آرزو

بود و نیز باخورد و آب ماءالعسل خورد و خداوند قولنج سرد را اندر طعامها سیر و بلبل و کرویا و انگذان بیکنند صفت شربتی سود مند بگیرند پوست درخت بید که بوره نان اندوی خیزد و زنجبیل و سداب راستا راست همه را بزنند و بپالایند و هر بامداد مقدار دو اوقیه از آن بخورند قولنج را باز دارد صفت شربتی دیگر بگیرند مغز تخم معصفر پنج درمسنگ و نیک بکوبند و بسایند و دو درمسنگ زیره اندر چهار اوقیه آب بجوشند تا بنیمه باز آید و بپالایند و آب تخم معصفر با یک اوقیه فانید اندرین آب حل کنند و بخورند طبع نرم کند و قولنج باز دارد و اگر دو درم روغن بادام بدین شربت افکنند بهتر بود و چند روز ازین شربت می باید داد و شراب انجیر سخت موافق بود صفت آن بگیرند انجیر فربه یک من و آنرا در چهار من آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بفشارند و نیم من فانید درین آب بجوشانند تا بقوام جلاب آید و اندر جوشانیدن یک درمسنگ خاولنجان و یک درمسنگ زنجبیل سوده و یک درم دارچینی اندر صرهٔ بسته در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بفشارند و کوز و خرما و انجیر و کوز مسند و فانید سود دارد و اگر بدین علاج و تدبیر زایل نشود ایارجات بزرگ باید داد تا مادتهای غلیظ که اندر روده ها گرفته بود پاک کند و آنرا که هر گهی قولنج معاودت کند همیشه پیش از آنکه طعام خورد نخست چیزها باید خورد که طبع نرم کند چون انجیر که بکار دارند و … باشند و در ماء العسل و جلاب فرغار کرده و آلوی سیاه بکار دارند و در جلاب فرغار کرده و خایهٔ مرغ نیمبرشت آشامیدن خاصه که اگر بابونه درافکنده باشند و کامه و کبر و آبکامه و انگبین و روغن گاو و چغندر که سخت پخته باشد و حسوها که در وی شیرهٔ مغز تخم معصفر و فانید کرده باشند سود مند و اندر طعام کنند تا بیشتر کنند و اگر نخست طلی کوز و بادام با انگبین و فانید بخورند سود دارد والله اعلم

باب پنجم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن بادهای غلیظ بود و علاج آن

علامتها قولنج ریحی آنست که پیش از آن که قولنج گردد اندر شکم قراقر و بادها بوده باشد و اکنون فرو گرفته بود و قراقر کند و نه باد بیرون آید و گرانی کمتر بود و درد صعب بود و بدان ماند که روده را از هم باز می درند یا می بسنبند یا … اندر روده ایستاده است و این نوع رنج اندر قولنج بلغمی نیز باشد لکن در ریحی صعب تر بود و گاه باشد که طبع نرم تر شود و درد ساکن نشود از بهر آنکه باد اندر میان طبقهای روده مانده بود و اندر شکم و قیها ثقل سبک بود و بر سر آب ایستد و گاه باشد که … تکمید کردن … دارد و گاه باشد که سود ندارد و این نشان آن باشد که مادهٔ رقیق اندر روده است و هرگاه که تکمید کند باد و بخار زیادت کند و اگر درد از جایی بجایی میگردد سهل تر بود و اگر بیک جای مانده بود و شکم چون طبلی بر آید و سخت گردد بد بود علاج قانون علاج که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است نگاه باید داشت اما نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد صفت حقنهٔ که بادهای غلیظ بشکند بگیرند حاشا و زوفای خشک و سداب خشک و سعتر و … و تخم سداب و تخم کنجشت و تخم خروع نیم کوفته و بابونه و حسک و قنطوریون و شبت و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و انگذان و فطراسالیون راستا راست همه را اندر عصارهٔ سداب یا اندر عصارهٔ بودینه بپزند تا از بسیاری اندکی باز آید و بپالایند پس بگیرند روغن زیت و … و روغن … باراذین عصارهٔ پخته و پالوده با وی بیامیزند و بپزند تا عصاره برود و روغن بماند چندانکه حقنه را باید ازین روغن بگیرند و مقداری پیه بط گداخته با وی بیامیزند و دو درمسنگ سکبینج و یک درمسنگ جاوشیر در وی حل کنند و بکار دارند و جند بیدستر و انگزد اندر حقنهای این نوع سود دارد و این حقنه که یاد کرده آمده است بادها را بشکند و روده ها را گرم کند و مزاج او بگرداند صفت حقنهای دیگر بگیرند روغن زیت رکابی یک من سداب تر یک دسته سداب را برگ کنند و اندرین روغن بجوشانند و بمالند و بفشارند و بپالایند و اگر بعوض سداب عصارهٔ او کنند چنانکه در حقنهٔ اول یاد کرده آمد صواب تر باشد و قوی تر عصاره را با روغن بجوشانند تا عصاره برود و روغن بماند پس ازین روغن مقداری ده درمسنگ بگیرند و یک درم جند بیدستر و یک درم جاوشیر و یک درم سکبینج در وی حل کنند و بکار دارند و اگر درد صعب باشد پنج درم بزرالبنج اندر سی درمسنگ ازین روغن سداب بجوشانند و بدان حقنه کنند یا بعوض بزرالبنج دو دانگ جند بیدستر و دو دانگ افیون کنند و اگر ده درمسنگ میویزج با سی درمسنگ … روغن بکار دارند نافع بود و شیافها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد صفت شیافی سود مند بگیرند برگ سداب تر و زیره و نانخواه و بوره نان راستا راست همه را نیک بکوبند و بپالایند و بانگبین بسرشند و بر نایزهٔ محققه طلی کنند و باندرون بپاشانند چند بار و اگر خرقهٔ نرم بدین دارو آلوده کنند و رشته … ازین خرقه بکار دارند سود دارد صفت دارویی دیگر بگیرند جند بیدستر و زعفران و مر و سکبینج و افیون راستا راست و شیاف سازند و بنهند درد را بنشانند و بخواباند و مادهٔ علت را در خواب بپزاند و ضماد و تکمید هم بران طریق که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و معجون آتش اندرین باب سخت نافعست در حال درد بنشاند و اگر باد اندک بود تحلیل کند و درد زایل شود و اگر مادهٔ باشد چندانکه دیگر باره بجایی جمع شود درد ساکن شود و باز معاودت کند و این افاده باشد بزرگ و آن آنست که طبیب بتدبیر لطیف کردن ماده و تحلیل و استفراغ آن مشغول شود بدین معجون درد نشاند و بحقنه و شیاف یا بداروهای مسهل تدبیر استفراغ میکند و حبهای مسهل که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز نافعست و حب سکبینج و معجون حب الغار و معجون ابهل و گوارش کمونی و گوارش انگذان که اندر علاج درد معده که از باد تولد کند یاد کرده آمده است هم اندرین باب نافع است صفت مطبوخی که قولنج ریحی را بگشاید بگیرند زیره و کرویا و زنجبیل و انیسون و تخم بادیان و تخم کرفس و انگذان راستا راست از هر یکی مقدار پنج درمسنگ همه را اندر آب بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و مقدار چهار اوقیه فانید و یک اوقیه انگبین و نیم اوقیه روغن بادام تلخ بدهند روده ها گرم کند و بادها را بشکند و اگر اندرین مطبوخ چیزها زیادت کنند چون تخم کرفس و تخم بادیان و یا روغن بید انجیر بدهند صواب باشد و حب الرشاد

مقدار پنج درمسنگ اندر آب بجوشانند و ده درمسنگ فانید و یک ستیر شیر تازه بر او افکنند و گرم بخورند بادها بشکند و انیسون و زیره و شبت و سعتر و مرزنگوش و جند بیدستر اندر آب بجوشند و بپالایند و بیمار اندر آب نشیند سود دارد و اگر اندر مثانه نگاه کنند و بر ناف او نهند روا باشد و ناف و شکم او را بروغن شبت و روغن سداب که بفرفیون و عاقرقرحا و قسط و جند بیدستر قوت داده باشند مالیدن سود دارد و جالینوس میگوید خداوند این علت را بهترین تدبیری آنست که تواند که از طعام خوردن و آب خوردن باز ایستد تا ماده منهضم گشته شود و این تدبیر بهتر از آنست که داروهای گرم خورد از بهر آنکه … که دارو خلط را بگدازد و تحلیل آن وفا نتواند کرد بادها و بخارها زیادت شود و درد صعب تر گردد و میگوید مردی این علت بخود داشتی و هرگاه که حس آن یافتی که علت معاودت خواهد کرد میان خویشتن ببستی و لختی سیر باندکی نان بخوردی و همه روز بکار خویش مشغول شدی و شبانگاه مقداری شراب صرف بخوردی و بخفتی و بامدادی گرسنه شده بودی و میگوید سیر اندرین علت فاضلتر از همه داروهاست از بهر آنکه باد را بشکند و تشنگی نیارد و هیچ داروی دیگر را این خاصیت نیست پس خداوند این علت را بهترین تدبیری آنست که سیر بسیار خورد لکن در طعامها باید پخت از بهر آنکه خام بخار بر سر برد و دماغ و چشم را زیان دارد و تریاق بزرگ بکار دارند و بهترین طعام او شوربای گنجشک است یا شوربای خروس پیر گنجشک یا خروس را بکشند و شکم پاک کنند و با نیسون و تخم بادیان و شبت و نمک و سداب و کرویا و کندنا و بلبل و سیر پر کنند و بپزند و از آن شوربا بخورند و بجای آب شراب سپید کهن خورند و اگر طبع اطلاق میکند و درد برحال خویش باشد تا شراب کهن گرم کنند و مقدار ده ستیر … بدهند پس فی الحال بیاشامد یا اندکی نان خشکار در وی ترید کرده بخورد این تدبیر خواب آرد و ماده را بپزاند و تحلیل کند و درد زایل کند صفت نان خورشی که بادها بشکند بگیرند خردل یک اوقیه بکوبند و در آب کنند و بدست بمالند و بلیف بپالایند و پنج دانه سیر بکوبند و ده گوز مغز درین آب حل کنند با نان بدان فرو برد و بخورد و طلی … اندر ناف او نهاده دارد والله اعلم

باب ششم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن آماس بود و علاج آن

آماس روده سبب تنگی منفذ ثفل شود و باد بیرون نیاید از بهر آنکه قوت دافعه بسبب آماس و سوء المزاج ضعیف باشد و اگر آماس گرم بود حرارت آن ثفل را و رطوبتها را خشک کند و اگر سرد بود رطوبتها را غلیظ کند و بسیار باشد که در عضوی که همسایهٔ آن باشد چون جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم آماسی افتد و منفذ ثفل بسبب همسایگی و مشارکت تنگ شود و گاه باشد که آماس روده بزرگتر شود و بول نیز باز گیرد علامتها علامت آماسهای اندامها که همسایهٔ روده است هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و از علاج آن پرداخته و علامت آماس روده آنست که از علامتهای آماس اندامهای دیگر هیچ نباشد و درد اندر روده بود و اگر آماس گرم بود از تب و تشنگی و ضربان و حرقت خالی نباشد و درد اندک اندک پدید آید و احتباس نیز اندک اندک افتد و در مدت چند روز قولنج گردد و همچنانکه بسبب مشارکت آماس دیگر اندامها که همسایهٔ روده است منفذ ثفل را تنگ کند آماس روده که بزرگتر بود منفذ بول را تنگ کند و بول باز دارد علاج اندر قولنج ورمی بداروی مسهل دادن شتاب نشاید کرد و بسیار طبیبان این شتاب کرده اند و بیمار هلاک شده است و آنکه خلاص یافته است بایلاوس باز گشته است و اولیتر آن باشد که نخست رگ باسلیق بزنند پس رگ صافن خاصه اگر بول باز گرفته باشد و خون باندازه بیرون باید کرد تا قوت ضعیف نشود و شربتهای سرد و تر باید داد چون آب خیار با شکر و لعاب اسبغول با جلاب و چون شراب بنفشه و از بهر طبع نرم کردن آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خطمی و آب کشنیز و آب انار ترش و شیرین باید داد با خیار شنبر و شیرخشت و روغن بادام و آب کدو نشاید داد از بهر آنکه وی اندر قولنج خاصیتی بد … صفت شربتی نرم بگیرند اسبغول چهار درمسنگ روغن گل یک اوقیه سرد و را در آب بزنند و بدهند و اگر بحقنه حاجت آید و بکشکاب و خیار شنبر و شیرخشت حقنه کنند و اگر اندرین کشکاب بنفشه و سپستان اندر پزند صواب بود و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج با این کشکاب بیامیزند موافق تر بود و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید من آن دوست تر دارم که حقنه را بشیر خر و خیار شنبر و روغن بادام و روغن شیره کنند صفت حقنهٔ دیگر بگیرند خبازی و خطمی سپید در صرهٔ سربسته و از آن راستا راست بزنند و بپالایند سه اوقیه ازین مطبوخ بگیرند و یک اوقیه فانید … در وی کرده زند و یک اوقیه روغن بنفشه با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر یک درمسنگ سرگین گرگ ترکیب کنند روا باشد و اگر بعوض فانید خیار شنبر کنند یا شیرخشت هم صواب باشد و اگر حقنه بماء الشعیر و روغن بابونه کنند صواب بود صفت حقنهٔ دیگر بگیرند عصارهٔ برگ چغندر پنج اوقیه روغن شیره یک اوقیه شکر یک اوقیه بورهٔ نان دو درم صفت حقنهٔ دیگر بنفشه خشک ده درم خطمی سپید … پنج درمسنگ سبوس گندم ده درمسنگ بپزند و بپالایند و نیم اوقیه روغن بنفشه و نیم اوقیه روغن شیره و ده درمسنگ شکر و دو درم بوره با وی بیامیزند و اگر مادهٔ صفرایی بسیار بود اندکی سقمونیا در آب کسنه و خیار شنبر حل کنند و بدهند و اگر حقنه حاجت آید این شربت با تربد بدهند و اندر حقنها نیز تخم کتان و بابونه و شبت و کرنب و اندکی حلبه بکار دارند و از ضماد نخست خرقهٔ کتان بسرکه و گلاب سرد کرده ترکنند و بموضع درد نهند و هرگاه که گرم شود دیگری سرد کرده بر نهند صفت ضمادی نرم بگیرند برگ بنفشهٔ تر و برگ خطمی و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج همه را بکوبند و بنفشهٔ خشک و خطمی خشک کوفته و بیخته و آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل الملک با وی بیامیزند و بسرشند و بران موضع ضماد می نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند موم پنج جزو روغن بابونه و روغن بنفشه از هر یکی پنج جزو آرد باقلی دو جزو زردهٔ خایهٔ مرغ بریان کرده دو جزو لعاب تخم کتان چندانکه کفایت بود و زردهٔ خایه را با آرد باقلی بلعاب تخم کتان بسرشند و موم را با روغن بگدازند و همه را با یکدیگر بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند بابونه و آرد جو و خطمی سپید و بنفشه

همه را بکوبند و با آب و روغن بسرشند و ضماد کنند و مزوره از کشک جو و عدس سازند نیم‌برشت با روغن بادام و اگر حرارت سخت قوی باشد مزوره از زیره و آلوی سیاه و اسفاناخ و مانند این سازند و هر بامداد آلوی سیاه تر کرده اندر جلاب آغشته شده ده دانه تا بیست دانه بخورد و از آن جلاب نیز بخورد و آخر علت این شربت سود دارد بگیرند انجیر بستی پنج عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درسنگ بنفشه خشک ده درسنگ همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار اوقیه با درسنگ فلوس خیارشنبر و ده درسنگ روغن بادام شیرین گرم کرده بدهند مدت دو هفته بکار دارند صفت لعوق بنفشه بگیرند بنفشه خشک ده درم فلوس خیارشنبر پنج درسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درسنگ عناب ده عدد سپستان بیست عدد همه را بپزند و بپالایند و نیم من شکر طبرزد بر افکنند و سه سیر روغن بادام بپزند تا قوام او غلیظ شود پس سه سیر بنفشه خشک بکوبند بر افکنند و بسرشند تا هموار شود و بکار دارند طبع را نرم دارد شربتی پنج درم تا هفت درم و اگر آماس سرخ بود حقنها و ضمادها و شربتهای تحلیل کننده بکار دارند

باب هفتم از گفتار هفدهم اندر قولنج فتقی و النوایی و علاج آن

علامت قولنج فتقی فتق است و فرود آمدن روده بکیسه خایه و علامت قولنج النوایی آنست که خداوند علت قوتی کرده باشد یا چیزی برداشته و خویشتن را در برداشتن بجهد یا از جایی بجسته باشد یا کشتی گرفته و بازیهای سخت کرده و درد قولنج بر اثر آن پدید آمده باشد و پیش از آن این کس را قولنج عادت نبوده باشد **علاج** اما خداوند قولنج فتقی را نخست علاج فتق باید کرد و روده را بجای باز بردن و تدبیر بجای باز بردن وی آنست که بیمار بپشت باز خسبد و دست بر موضع فتق نهد و قوت کند اگر بدین قدر بجای باز شود فبها و نعم و اگر باز نشود بیمار تن چهار دست و پای او بگیرند و بردارند تا پشت او در تو شود و شکم در قعر افتد او را بدان شکل از جای بجنبانند و دست بر جایگاه فتق فشارند تا بجای باز شود و ببندند محکم و بر شکلی خوابانند که پشت بلند و سرین و ران و تو باشد و شکم در شود و بباید دانست که خداوند فتق را هر گاه که روده تهی باشد فرود آید باسانی بجای باز شود و اگر پر باشد دشوار بجای باز شود و صواب آن باشد که نخست شیافی تیز نهند تا روده تهی گردد و باد برود پس بجای باز بردن کنند و اگر نخست قی فرمایند پس شیاف نهند روده زود تهی تر گردد و آسان تر بجای باز شود و اگر همه تن پر باشد هم نخست قی فرمایند پس شیاف نهند و اگر با این همه تدبیرها دشوار بجای باز شود چاره آن اندر گرمابه برند و آب نیم گرم بسیار بر وی ریزند پس بیمار کس را دارند چنانک یاد کرده آمد و بجنبانند و دست بر موضع فتق فشارند تا بجای باز شود و ببندند و او را بر بستری خوابانند که بالش او بلند بود و بالشی در زیر سرین وی نهند تا پشت او بلند و تو باشد و بر آن شکل صبر کنند پس اگر پس از آنک روده بجای باز برده باشند هنوز درد قولنج و اعراض آن بر حال خویش بود تدبیر قولنج و علاج آن باید کرد خاصه علاج قولنج ریحی و ثفلی چنانک یاد کرده آمده است باقی علاج فتق اندر جایگاه خود یاد کرده آید اما قولنج النوایی را نخست خداوند علت را نگونسار کنند و شکم و تهیگاه او را برفق بمالند و راست میکنند تا روده را بجای باز برند و اگر بدین بجای باز نشود او را بر بستری نرم باز خوابانند و هر دو پای او را بالا بر آرند و او را بجنبانند نیک چنانک روده‌ها بجنبند و بجای باز شود و درد بنشیند پس آشامیدنی چرب خورد و اگر درد بر حال خویش بود و هیچ نخورد دو اوقیه سیماب بدهند و نخست سیماب را بشویند و بیمار را حسوی چرب دهند پس سیماب دهند و اگر سیماب از پس داروی مسهل دهند یا با آن بیامیزند و بدهند روا باشد پس او را بر دارند و بفرمایند رفتن گامی چند برود پس او را بنشانند و شکم و تهیگاه و پشت او را دیگر باره برفق بمالند و راست میکنند و وی جنبانند تا سیماب بزیر فرود آید چون سیماب فرود آمد معلوم گردد که روده بجای خویش باز آمد پس اگر فرو نیاید بیمار را بردارند و شکم او را نگونسار کنند تا سیماب برآید از وی و اگر زیر نیز بر نیاید بیمار را بفرمایند رفت تا بسوی زیر فرود آید و از پس آن اسفیدبای چرب دهند و چند روز بماء اللحم و چیزی آشامیدنی چرب اقتصار کند

باب هشتم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن ضعیفی قوت دافعه قولون بود

علامتها علامت وی آنست که اگر چه بنادر نباشد و اطلاق می افتد لکن هر وقت بداروی شیافی و حقنه حاجت بود تا اطلاق افتد **علاج** وی بداروهای قوت دهنده چون جوارشها و مثرودیطوس و تیاذریطوس و ایارج فیقرا و طبیخ سلیخه و دارچینی و بسباسه و خیربوا و سنبل باشد و تخم کرفس با روغن بادام تلخ و ایارج فیقرا اگر با روغن بیدانجیر و روغن ناردین یا روغن سوسن گرم کرده و افاویه در وی افکنند و شکم و تهیگاه بمالیدن و از پس طعام شراب ریحانی اندکی بکار بردن و طعام اسفیدباهای نرم و چرب خوردن و از ترشیها و طعامهای قابض و آب سرد پرهیز کردن

باب نهم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن باطل شدن حس قولون باشد و علاج آن

اگر کسی را قولنج از باطل شدن حس قولون پدید آید علامت وی آنست که هر چند روزی شکم باد گیرد و شکم بر آید و درد نکند چنانک در قولنجهای دیگر و همچنین پیش از آن چیزهای خدر کننده خورده باشند یا از بیرون ضماد کرده چون افیون و بیروح و غیر آن **علاج** وی آنست که نخست استفراغ با ایارج فیقرا و لوغاذیا و تیاذریطوس کنند و این معجونها در قرابادین مذکور است پس همان طبیخ سلیخه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند سه بار روغن بیدانجیر و ایارج فیقرا و معجونها و مثرودیطوس بکار دارند و [illegible] با روغن بیدانجیر حل کنند و بر شکم و تهیگاه میمالند و طعام شوربای گنجشک کبوتر بچه با افاویه و شراب کهن لطیف و خندیقون بود والسلام

باب دهم از گفتار هفدهم اندر ایلاوس و علاج آن

ایلاوس نوعی از قولنج است لکن چون روده‌های بالایین افتد و تفسیر ایلاوس بتازی رب ارحم است یعنی یارب رحمت کن و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که از وی خلاص کمتر بود از بهر آنک مزاج معده و مزاج روده تباه گشته داروهای خوردنی قبول نکنند و شیاف و حقنه بجای علت نرسد و جالینوس میگوید من جماعتی را دیدم که ایشان را این علت افتاد و یک تن را دیدم که خلاص یافت و اسباب این علت یا سوء المزاج گرم و خشک بود یا سوء المزاج سرد و خشک با ماده یا بی ماده یا آماسی بود که منفذ ثفل را تنگ کند یا بادی بود که اندر طبقهای روده‌ها مانده بود یا بسبب حرکتی ناهموار روده بر هم پیچیده شود و راه ثفل و باد بسته گردد و بسیار باشد که اندکی صفرا بدین روده‌ها فرود آید و ثفل را خشک کند و دفع نتواند کرد و سبب این علت گردد و از خوردن طعامهای خشک و قابض بسیار افتد و بسیار باشد که داروی ناموافق که گرم بغایت بود یا سرد بغایت که طبع نرم دارد خورده شود و این علت متولد شود

علامتها علامت ایلاوس آنست که درد اندر بالای ناف بود و هر چه بخورد قی کند تا بدان حد که ثفل نیز بقی بر آید و بباید دانست که تا معده بر حال طبیعی بود طعام را از بالا فرو کشد و هضم کند پس آنرا بروده‌ها فرستد بقوت دافعه که او راست و روده‌ها نیز تا بر حال طبیعی باشند هر چه از معده بدیشان رسد آنرا قبول کنند و بسوی زیر دفع کنند و بیرون افکنند و چون از حال طبیعی بگردند و سببی از این سببها که یاد کرده آمد پدید آید از فرو سو دفع نتوانند کرد بسوی بالا دفع کنند و معده آنرا بضرورت قبول کند و بقی دفع کند و باشد نیز که اگر حقنه با نیرو تر کنند و معده خالی بود حقنه بمعده بر آید و از معده بقی بیرون آید همچنین هر چه از معده بروده آید در راه نیابد تا فرو گذرد پس بسوی بالا باز گردد و بقی بیرون آید و بادها نیز که اندر شکم بود هم بسوی بالا بآروغ بر آید و علامتهای اندرین علت آنست که ثفل بقی بر آید و نفس و آروغ و عرق گنده شود و که بوی همه تن گنده شود و آنرا که سبب این علت آماس گرم بود [illegible] و بیرون نباشد یا ماده آماس صفرا بود یا خون اگر صفرا بود تب سوزان و تشنگی و قی صفرا و تلخی دهان بر آن گواهی دهد و اگر خون بود تب خونی و امتلای رگها و شیرینی طعم دهان و ضربان موضع درد بر آن گواهی دهد و آنرا که سبب علت آماس سرد بود سوزش و تشنگی نبود و دهان تر بود و اگر ماده بلغمی بود مزه دهان شور بود یا هیچ مزه ندهد یا مزه ناخوش دهد و بقی بلغم بر آید و اگر ماده سودا بود مزه دهان ترش دهد و درد و گرانی کمتر بود لکن آماس سرد اندرین نوعها کمتر بود و آنرا که سبب علت سوء المزاج گرم و خشک بود تشنگی و سوزش صعب بود و تبهای گرم آمده بود و آنرا که سبب علت اندکی صفرا بوده باشد که بروده فرود آید و ثفل را خشک کند و بیرون دفع نتواند کرد درد و خلیدن و سوزش صعب تر از قولنجهای دیگر باشد و با تب و تشنگی و تلخی دهان بود و آنرا که سبب علت خوردن طعامهای خشک بود و قابض شکم او دردی بود گرفته و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و آنرا که سبب علت رطوبتهای لزج باشد در شکم او باد بسیار افتد و آروغ ترش بر آید و باشد که عرق سرد کند و تدبیرهای گذشته و ناگواریدنیها که بوده باشد بر آن گواهی دهد و آنرا که سبب علت خوردن داروهای ناموافق بوده باشد علامت وی آنست که علت از پس دارو افتد و آنرا که سبب علت بر هم پیچیده شدن روده بود علامت وی آنست که علت از پس بازیها و کشتی گرفتن و از جای جستن و معلق زدن و مانند آن افتد بقراط میگوید که هر گاه که با تقطیر بول ایلاوس پدید آید بیمار روز هفتم هلاک شود مگر که بیمار را تبی گرم آید و عرق بسیار رود پس امکان دارد که خلاص یابد

علاج اما اگر نشانهای آماس گرم ظاهر شود علاج آماس خونی و صفراوی باید کرد الا آنک اگر قوت بیمار قوی بود و علامتهای خونی ظاهر تر بود نخست رگ باید زد و باسلیق باید گشاد پس ضمادها بر نهادن از برگ عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کشنیز از هر یکی دو اوقیه بگیرند و با ده درسنگ خیارشنبر پاک کرده و ده درسنگ روغن بادام و ده درسنگ شکر بدهند نخست آبها بجوشانند و کفک بر دارند و صافی بپالایند پس خیارشنبر در وی گدازند و روغن و شکر بر افکنند صفت شربتی دیگر بگیرند آب کاکنج و آب لبلاب بجوشانند و بپالایند همچنین روغن بادام و شکر و خیارشنبر بدهند صفت شربتی دیگر بگیرند بنفشه خشک و اکلیل الملک و خطمی و بیخ سوسن و بابونه همه را بپزند و بپالایند و چهار اوقیه از این مطبوخ با دو اوقیه آب خیار و دو اوقیه لبلاب که آب عنب الثعلب بیامیزند و ده درم فلوس خیارشنبر پاک کرده در وی گدازند و ده درم روغن بنفشه و ده درم شکر بر افکنند و بدهند و طعام اسفاناخ و برگ چغندر و آنچه بدین ماند و روغن بادام و شکر بجای آب جلاب دهند و خداوند آماس سرد را علاج بحب سکبینج یا حب صبر یا حب منتن کنند و شیافها و حقنها که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و نایزه محقنه درین علت دراز تر باید و سوراخ در سر نایزه باید نه در پهلو تا دارو بروده‌های بالایین رسد و [illegible] ماء الاصول دهند با روغن بیدانجیر و ایارج فیقرا و اگر قی بسیار کرد و هیچ در معده نماند زیره کرمانی با سماق بکوفت و [illegible] با شراب بر نهند و داروها که اندر علاج معده و قی یاد کرده آمده است بکار باید داشت و علاج آماس سودایی بدین نزدیک باشد صفت معجونی که قی باز دارد و قولنج را بگشاید و اندرین علت موافق بود بگیرند مصطکی قرنفل زنجبیل دارفلفل و کوزبوا از هر یکی استار است همه را بکوبند و بیزند از این جمله ده درم و ده درم سقمونیا همه را بیامیزند و بجلابی که از شکر و آب آبی شیرین کرده باشند بسرشند شربتی از یک درم تا یک مثقال تا دو درم و اگر سبب علت سوء المزاج گرم و خشک بوده باشد یا فرود آمدن صفرا بوده باشد بروده و ثفل را خشک کرده نخست حقنه نرم باید کرد از بنفشه و خطمی و بابونه و تخم کتان و سپستان و کشک جو و سبوس گندم با روغن کنجد بسیار کرد و روغن بنفشه و بابونه و اندکی نمک دهند و بیمار را اندر آبزن نشانند و اندر آب آن بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شبت و بنفشه و سبوس و بیخ خطمی و بیخ سوسن جوشانیده باشند و روغن بنفشه با روغن بابونه و موم مصفا موم روغن کنند و بر شکم او میمالند و بیشتر حقنها قوی تر کنند و خیارشنبر و عناب و مویز دانه بیرون کرده و سپستان و بیخ سوسن و بیخ خطمی در آب بجوشانند و بپالایند و چهار درم روغن بادام و دو درم روغن بیدانجیر و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند و بدهند و گاه گاه شیافی نهند تا طبیعت را می جنبانند و بادها را فرو میکشد و طعام زیربا دهند و اسفاناخ بروغن بادام پخته یا بروغن کنجد سپید کرده و بجای آب جلاب خام دهند و اگر مویز و عناب و سپستان بجوشانند و بپالایند و شکر بدین آب

افکنند و سرد میکنند و بکار میدارند روا باشد و علاج قولنج ثقلی علاج این باشد و اگر سبب علت خوردن داروهای ناموافق
بود آب گرم می باید داد با روغن کنجد آمیخته یا شیر خر تا دارو بقی برآید پس تدبیر شکم فرود آوردن باید کرد و علاج این اندر
علاج زهرها یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اگر سبب علت برسم بجیدن روده بود علاج آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
والله اعلم

گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر احوال گرده و مثانه و بیماریها و اسباب علامات و علاج آن و این گفتار چهار جزو است

جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر سوء المزاج گرده و آماس و ریش و ضعیفی و لاغری آن و این جزو یازده باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر سوء المزاج گرم بی ماده که اندر گرده پدید آید و علاج آن

سبب سوء المزاج گرم رنج و ریاضت بود و طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن بر جامه گرم خفتن چون
سمور و روباه و مانند آن علامتها بول سرخ بود یا زرد یا زعفرانی و کنده بود و تشنگی غلبه کند و بول را بسیار نگاه نتوان
داشت و اندر مجری که همی کند گرمی آن آگاهی دهد و باشد که بسوزاند و شهوت جماع پدید آید و منی گرم بود و باشد که بر سر بول
چیزی چون روغن پدید آید از بهر آنکه گرمی مزاج گرده آن پیه را که بر حوالی گرده بود بگدازد و باشد که تب آید علاج اگر سبب
سوء المزاج رنج و ریاضت بوده باشد علاج وی راحت و آسایش بود و بروغن گل و اندکی سرکه و گلاب طلی میکنند و از چیزهای گرم پرهیز
باید کردن و ریاضت کمتر کردن و شربت آب تخم خرفه و سکنگبین و آب خیار و دوغ ترش دهند و طعام از غوره و تیشو و کشک جو
دهند و طفشیل از عدس و آب غوره و روغن گل بچکانیده سود دارد و اگر آب خیار و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب و روغن
گل حقنه کنند صواب بود و منفعت پیش کند و اگر سبب طعامها و شرابهای گرم بوده باشد دست از آن نوع بدارد و چیزهای خنک
بکار می باید برد و همین تدبیر که یاد کرده آمده است بردست گیرند و اگر بعلت دیابیطس از گرده و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد
کرده آمده است ان شاء الله

باب دوم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر سوء المزاج سرد بی ماده اندر گرده و علاج آن

سبب سوء المزاج سرد آب سرد بسیار خوردن بود خاصه بر ناشتا
و از پس گرمابه و ریاضت و بر زمین سرد و تر و بر بستر سرد خفتن و طعامها و شرابها و داروهای سرد خوردن علامتها
رنگ بول سپید بود و شهوت جماع برود و اگر خداوند علت مرد بود یا زن زیان دارد و پشت ضعیف شود همچون پشت پیران
و تشنگی نباشد علاج گوارش زیره که اخلاط او تنک سوده باشد سود دارد و حقنه کردن بشوربای بره و کبوتر بچه
با روغن گوز کهن با روغن بادام تلخ کرد و روغن قسط کرد و روغن پسته کرد و روغن جوز اگر روغن دنبه گرده بز و روغنها خاصه روغن
دنبه نیم گرم حقنه کنند تنها سود دارد از بهر آنکه ویرا اثری خوبست اندر گرم کردن گرده و قوت دادن و روغن فرفیون مالیدن
سود دارد و طعام شوربای نخود و کبوتر بچه با زیره و دارچینی و قلیه خشک و گنجشک بریان در این علت سودمند است والله اعلم

باب سوم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر سوء المزاج گرم با ماده اندر گرده و علاج آن

علامتها اگر ماده خونی بود علامتهای خون ظاهر باشد و اگر ماده صفرایی بود سوزش غلبه کند
و زردی آب و تب و تشنگی علامت آن بود علاج آنرا که علامتهای خون ظاهر بود رگ باسلیق باید زد نخست و اگر ماده صفرایی
بود نخست مطبوخ بنفشه و سپستان و عناب و آلو و خیار شنبر و شیرخشت استفراغ باید کرد یا حقنه‌های نرم کردن تا صفرا کم شود پس
رگ باید زد و آب نار دانگ و آب کسنی و آب خیار و خیار بادرنگ با شکر دادن و کشکاب با روغن دادن و ضمادها که از
اسپغول و آرد جو و آب کشنیز و سرکه سرشته باشند بر جایگاه گرده می نهند و اگر حرارت سخت قوی بود اندرین ضماد
سپیده خایه مرغ و روغن گل و آب خرفه و آب عصا الراعی و بنفشه و نیلوفر و صندل زیادت کنند و شربت شراب بنفشه و شراب
آلو باید داد و طعام از آن نوع که اندر باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر سوء المزاج سرد با ماده که اندر گرده پدید آید و علاج آن

علامتها علامت سوء المزاج سرد با ماده علامتهای بلغم است و چندجای یاد کرده آمده است علاج نخست قی باید فرمود
تا بلغم لختی کمتر شود پس حبها و حقنه‌ها که در علاج قولنج بلغمی یاد کرده آمد بکار داشتن و داروهای گرم بکار داشتن و روغن فرفیون
مالیدن و معجونها و مالیدنیهای گرم که از بهر زیادت کردن باه در موضعش یاد کرده آید اندرین باب سود دارد و طعام گنجشک
بریان و قلیه خشک با توابلهای گرم بکار بردن و نخودآب و دارچینی و زیره و گوشت فربه صواب تر بود والله اعلم

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر لاغری گرده و علاج آن

سبب لاغری گرده بسیاری جماع بود و بسیار خوردن داروهای ادرار بول کند و سوء المزاج گرم و خشک و سرد و خشک
علامتها علامت لاغری گرده آنست که شهوت جماع نباشد و پشت ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد و آب تاختن
بسیار آید و بول سپید باشد و بود نیز که تن لاغر بود و گفتی نیکو بدیر گاه که گرده لاغر شود و پیه گرده اندک شود و بینایی چشم ضعیف گردد
و صداع پدید آید و بول را نتواند داشت و پشت و کمرگاه سرد باشد علاج مغزها چون مغز بادام و مغز فستق و مغز حبة
الخضرا و مغز گوز سنده و فندق و تخم خشخاش همه با شکر کوفته سود دارد و نخود و باقلی و لوبیا اندر اسفیدباها بخته و سیر مرغ و پیه
بط و پیه گرده بز سود دارد و نان پیه آگنده هر روی تخم بادیان و اندکی زنجبیل و مغزها که یاد کرده آمد و لک مغسول که در خمیر سرشته
باشند و نان بخته سخت تنک باشد از بهر آنکه زنجبیل حرارت را و قوت این تخمها را بجنباند و تخم بادیان تا آنجایگاه رساند

و لک و تخمها که برکرده را قوت دهند و برجای بدارد و اگر کسی لک نخواهد بر مغز اقتصار کند و اگر گوشت گرده را کمونه و پایه
مرغ و پیه بط و پیه گرده بپزند و آنرا بکشنیز خشک و تخم بادیان و زنجبیل خوش کنند سود دارد و حقنه که از طبیخ سر بره و گوشت
کبوتر بچه و روغن دنبه سازند سود دارد و پیه گرده که داخته حقنه کردن گرده را گرم و فربه کند و طعام هریسه و بابچه و خایه مرغ نیم
برشت و حلواها که بتخم خشخاش و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و دوی گرده باشند سود دارد و در جمله از جهت فربهی
گرده طعامها باید که میل بخشکی دارد

باب ششم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر ضعیفی گرده

هر چاریی که گرده را افتد از سوء المزاج و آماس و تولد سنگ و ریگ همه ضعیف آرد و همچنین
هر رنجی که رسد از زخمی یا آسیبی و رفتن پیاده و اسب راندن فزون از عادت و برخاستن و نشستن بسیار و جماع بسیار همه گرده را
ضعیف کند لکن طبیبان ضعیفی گرده آنرا گویند که از فعل خویش باز ماند و فعل گرده آنست که آب را با اندکی خون رقیق که از جگر بدو آید
قبول کند و بیشتری از آن خون بگوارد و بپزاند و بغذای خویش بکار برد و باقی خون را با آب بمثانه فرستد تا مثانه آنرا بانثیین تا
بگوارد و بغذای خویش بکار برد و آب را بیرون دفع کند و هر گاه که ضعیف شود آن خون را نتواند گوارید و غذای خویش نتواند
گردانید آن آب همچنانک با وی آمده باشد با خون از وی جدا گردد و هیچ درد نکند و اگر دردی باشد ضعیف باشد و سبب آن ضعف گرده
آن باشد که گوشت گرده سست و متخلخل شود و آن گندی گوشت او باطل شود و سبب بسیاری جماع یا سبب بسیار خوردن داروهای
ادرار کننده یا سبب زخمها و رنجهای دیگر که یاد کرده آمد علامت علامت این علت آنست که بول غسالی بود یعنی همچون آبی
که گوشت تازه در وی شسته باشند و بی درد بود و اگر درد بود دردی اندک بود و آرزوی جماع نباشد و گاه باشد که بول برطوبتی غلیظ
آمیخته باشد و اگر یک ساعت بنهند رسوب کند و بر سر بول چیزی همچون کنگ دریا پدید آید و این علامت آن بود که رگها که آب را
آورده گویند قوت است و نیز اندر مجاری آفتی نیست و اگر آورده و مجاری ضعیف باشد هیچ رسوب نکند و هر بول که پیش از آن آید که طعام
اندر معده هضم شود همچون آب بود و آنچه از پس هضم آید غسالی بود از بهر آنکه جگر اندر غذا تصرف کرده باشد و خون گردانیده
و آنچه نصیب گرده باشد از خون بدو فرستاده و گرده بسبب ضعف و عجز در آن هیچ تصرف نکند و هیچ نصیب برندارد و بدین سبب
بول غسالی بود و گاه بود که سبب این بول غسالی دفع طبیعت بود بر سبیل بحران و فرق آنست که آنجا سبب آن دفع طبیعت بود
بیمار از پس آن راحت یابد و سست و لاغر نشود و باشد که آنرا نوبتی بود معلوم و اگر از ضعف گرده بود بیمار هیچ راحت نیابد و سست
و لاغر شود و نوبتی معلوم نباشد و بر تبع ضعیفی گرده و لاغری آن ضعیفی چشم و درد سر پدید آید علاج طریق صواب اندر علاج
این علت آنست که پیش از آنک علت محکم شود علاج کنند که اگر تاخیر کنند عسر گردد و گاه باشد که این علت اندر مجاری بول بیش از هیچ
باشد و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید اما علاج خاصه آنست که اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زدن و باندازه
قوت مقداری خون بیرون کردن و داروی مسهل و آب تخمها ندهند البته از بهر آنکه این هر دو فضله دیگر بمجاری بول آرند و رنج و علت
زیادت شود و از جماع و از ریاضت و از گرمابه باز باید داشت و آسایش باید فرمود و تدبیر آن باید کرد که گوشت گرده اگنده شود
و تدبیر آن بشربت بود و بغذا و ضمادها اما شربت رب سیب باید داد و رب آبی و شراب مورد و شراب ریواج و شراب لیمو که ترشی غالب
بود و بست جو و بست گندم و قرص طباشیر و غذا عدس با آب سماق و آب غوره و آب نار دانگ و بابچه بره و سر بره بترشی و گوشت
کبک و تذرو و دراج و طیهوج و مصوص و افشره با آب سماق و آب غوره و آب نار دانگ و گوشت گوساله فربه کرده هم بدین آبها
کعک پاکیزه و پیه اگنده که بمغزها و لک سازند و تخم بادیان خاصه اگر آنرا بسماق خوش کنند و اگر بیمار ضعیف بود زرده خایه مرغ نیمبرشت
خورد و سماق بر اگنده سود دارد و از فربهی گوشت و اسفیدباها پرهیز کنند و از میوه‌ها زعرور و آبی و خرمای قسب موافق بود

صفت قرص طباشیر بگیرند گل سرخ و سماق پاک کرده و طباشیر و صمغ عربی و گل مختوم و گل ارمنی و گل قبرسی و صندل سپید از هر یکی یک درم
و نیم نشاسته بریان کرده و تخم حماض و گلنار از هر یکی دو درم سنگ تخم خرفه بریان کرده سه درم حب الآس و بلوط هر دو بریان کرده
سه درم اقاقیا دو درم سنگ همه را بکوبند و بیزند و بآب سیب و آب آبی ترش بسرشند و اقراص کنند هر قرصی دو درم سنگ شربتی
قرصی یکی از شرابها که یاد کرده آمده است

صفت قرصی دیگر بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و گلنار و صمغ از هر یکی یک درم سنگ
کثیرا دو درم سنگ اقراص کنند هر یکی دو درم سنگ شربتی یک قرص با شراب غوره یا شراب مورد

صفت ضمادی که بر پشت نهند
بگیرند گل سرخ و طباشیر و برگ سماق و صندل سپید و عصاره لحیة التیس و گل ارمنی و گل مختوم از هر یکی ده درم سنگ کعک بغدادی
سه درم سنگ قسب خشک هفت درم سنگ بنفشه دو درم خرنوب نبطی و برگ مورد خشک از هر یکی دو درم سنگ بست جو سه درم سنگ
همه را بکوبند و بآب مورد تر و آب سیب ترش بسرشند و بر خرقه طلی کنند و بر پشت نهند یا برگرده و خرقه بآب برگ مورد و آب سیب
ترش تر میکنند و بر پیغولهای ران و زهار و بن قضیب نهند و اگر لحیة التیس و خرنوب نبطی و گوز سرو و ناربوست و گل سرخ و پوست
عوسج اندر آب بپزند و اندر آن آب نشینند صواب بود و آن آب بر زهار و کمرگاه و تهیگاه او می چکانند صواب تر بود و آنرا
که این علاج اثر نکند او را اندر آبها که معدنی شب و زاج بود می باید نشاند و از آن آب باید داد اندک اندک از بهر آنکه این آبها
مجاری آنک گنند و اگر ممکن بود که او را بهوای سرد تر برند صواب بود و قی کردن اندر همه بیماریهای گرده سودمند است و باشد که
بیکبار زایل شود ابوالحسن الطبری میگوید بعضی طبیبان اهل مصر از بهر این علت ضماد حلزون فرمودند و شراب سفرجلی ترش
و خرمای قسب خوردن و آبهای قابض بر پشت و کمرگاه و ترلیدن و بدترین کارها اندرین علت رنجست و حرکت و بهترین آسایش
است و چون علت بآخر رسد و بهتری پدید آید شیر اشتر دهند با داروهایی که خون را باز دارد چون فلونیای رومی و پاد زهر

واقراص کوکب واقراص گلنار تا تن قوی گردد و از چیزهای شور و تیز و تلخ پرهیز کنند و اگر سبب بول غسالی دفع طبیعت بود آنرا
باز نباید داشت و یاری باید داد تا تن پاک شود و اگر بسیار گردد و از حد بگذرد و ضعف خواهد آورد این علاجها باید کرد که یاد کرده
آمد و اگر این حالت بنوعی معلوم بود پیش از نوبت رگ باید زد و این علاجها بر دست گرفتن و اگر این علت دراز گردد و آماس اندر
اطراف و همه تن پدید آید علاج استسقای لحمی باید کرد چنانک یاد کرده آمد محمد زکریا میگوید رز را بزنند و طبیخ آنرا اندکی نمک برافکنند
و هر روز بخورند همه بیماریهای گرده را ببرد

باب هفتم از جزو ششم از گفتار هژدهم

اندر بادی که اندر گرده و حوالی آن باشد بسیار باشد که اندر گرده و حوالی آن بادی غلیظ در افتد و از آن
بادی درد گرده و تمدد اندر پشت پدید آید و می رنجاند **علامتها** علامت وی آنست که درد اندر حوالی کمرگاه بادی میگردد و برتر
و فروتر می آید و هیچ گرانی نکند **علاج** وی آنست که از خوردنیهای بادناک پرهیز کنند و داروهای محلل که ادرار کند بکار دارند چون
تخم بادیان و تخم سداب و زیره با ماء العسل و جلاب بود و زیره و تخم سداب و تخم بادیان و آنچه بدین ماند هرچه باد را بشکند ضمادها
سازند و بر کمرگاه می نهند چنانک معلوم شده است و روغن قسط می آلند و اگر حاجت آید هر نوبت حقنهای محلل بکار دارند نافع بود

باب هشتم از جزو ششم از گفتار هژدهم

اندر آماس گرم که اندر گرده پدید آید و **علاج** آن ماده آماس گرم یا خونی بود صافی یا خونی بود صفراوی و رقیق و تیز و حال آماس از سه بیرون نباشد
یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صلب گردد و گاه باشد که آماس اندر هر دو گرده افتد و گاه باشد که اندر یک گرده افتد و گاه باشد که آماس
میل بجانب تجویف گرده کند و گاه باشد که آماس میل بجانب آن منفذ دارد که آب اندر وی از جگر بگرده آید و گاه باشد که میل بجانب
مجریهای بول دارد و گاه باشد که میل بجانب غشا دارد که گرده بدو پوشیده است بسوی پشت و گاه باشد که این آماس غشا را
میل بسوی زند روح آرد و اسباب آماس گرده چهار نوع است یکی آنک اندر گرده سنگی تولد کرده باشد و از آنجا بجنبد و گوشت
او را بخراشد و ریش کند دوم آنک زخمی و آسیبی و سقطه افتد سوم آنک چیزی گران چون همیانی و غیر آن بر میان بسته باشد چهارم
آنک بول باز داشته باشد **علامتها** علامتهای آماس گرم تب است که اندر همه وقتها لازم بود و گاهی قرابیطس پدید آید و گاهی
حرارت قوت میکند و اندر گرده گرانی و تمدد بود و اندر اول این تب نبض صغیر نشود چنانک اندر اول تبهای دیگر لکن اطراف سرد
شود و گاه گاه تب آهسته تر میشود و باز می افروزد و این آهسته شدن و بر افروختن بی نظام بود و گاه باشد که بدان ماند که تب
ربع خواهد بود و داروهای ادرار کننده و خوردنیهای شور و تیز و ترش زیان دارد و اگر آماس اندر گوشت گرده باشد درد آرامیده تر
باشد و اگر اندر غشا بود خاصه نزدیک معالیق گرده درد عظیم باشد و پشت راست نتواند کرد و نتواند سر فرو دادن و عطسه نتواند داد و
از همه شکلها که بخسبد بقفا باز خفتن آسانتر بود و بسیار باشد که بسبب صعبی آماس اختلاط عقل پدید آید و از جهت مشارکت غشا
با دماغ درد بچشم و روی فرود آید و قی صفرا بسیار افتد بسبب مشارکت معده و باشد که شکم باد کرد و بسبب مزاحمت آماس روده ها
تنگ کند و بفشارد و بول سخت سپید بود پس زرد و ناری شود پس سرخ گردد و اگر همچنین سپید بماند علامت آن بود که آماس صلب خواهد
شد یا دبیله خواهد گشت و ریم خواهد کرد در جمله بول سپید و غلیظ اندرین علت علامت بد است و اگر رسوبی نیکو کند علامت آن باشد که
بخواهد پخت و سلامت خواهد بود و هرگاه که آماس سخت گران گردد چنانک بیمار پندارد که چیزی گران در گرده و شکم او نهاده است
یا او بخست و از جایها تهی شده باید آید و رنجها صعبتر گردد علامت آن بود که آماس دبیله گشت و هرگاه که تب و سرما می لرزاند
و حرارت تب آهسته تر گردد و بول غلیظ گردد و رسوب نیکو پدید آید علامت آن بود که آماس پخته شد و هرگاه که سرمائی بلرزاند و
تب سرد و گرم یک بار زایل شود علامت آن بود که آماس سر گرد و هرگاه که بیمار را بر پهلوی راست خفتن آسانتر بود علامت آن بود
که آماس اندر گرده راست است از بهر آنک اگر بر پهلوی چپ خسپد آماس آویخته باشد و رنجه دارد و اگر درد آماس نزدیک جگر بر آید
علامت آن بود که آماس اندر گرده راست است از بهر آنک گرده راست بر بالاتر از گرده چپ است و بجگر نزدیکست و اگر درد آماس
نزدیک مثانه فرود آید علامت آن بود که آماس اندر گرده چپ است و اگر درد بهر دو جانب میکشد علامت آن بود که آماس اندر هر دو
گرده است و علامتهای آماس خونی آنست که آن جانب که آماس اندر وی بود گرانی کند و حرارتی بود نه سخت سوزان و دردی بود با تمدد
سخت بی آرام و تشنگی نیز باندازه بود و تب بچون تبهای خونی بود و صعبی و آهستگی درد و تب در خورد صلاح و فساد خون بود و
بآب تاختن حاجت بسیار نباشد و علامتهای آماس صفراوی آنست که تب تیزتر بود و آماس گرانی کمتر کند و سوزش و تشنگی غلبه دارد و
همه علامتهای صفراوی که معلوم است ظاهر بود و چون علت با آخر رسد بول غلیظ تر شود و رسوبی اندرین پدید آید بچون
نخاله زرد و آنجا که خون و صفرا مرکب بود و خون غالب بود آماس از جنس حمره بود و آنجا که صفرا غالب بود آماس از جنس نمله بود و
بول اندک اندک آید و زود زود کرد و بسوزاند و نبض سریع و متواتر بود و علاج هر دو بیکدیگر نزدیک بود و طبیب باندازه علامتها
ترکیب ماده بشناسد و باندازه ترکیب آن تدبیر ماده مرکب می فرماید بقراط میگوید اذا کان البول متأخر الخروج دل علی
ان الحرارة غالبة علی الکلیتین و هی تذیب شحمها یعنی هرگاه که چربو دارد و زود بیرون آید علامت آن بود که حرارت بر گرده
غالب بود و پیه او میگدازد و هم بقراط میگوید من کان بوله زیتیا و جاء بغتة دل علی مرض حاد فی الکلیتین یعنی هرگاه که بول
بروغن زیت ماند یعنی چرب بود و ناگاه بیرون آید علامت آن بود که گرده بیمار بود و هرگاه که آماس گرده پخته
شد اگر دبیله اندر گشاید و ریم سپید و هموار بود و گنده نبود امید سلامت بود و اگر خون و ریم آمیخته بود بتر باشد و اگر طبیعت
ریم را بجانب روده دفع کند به باشد و این از دو گونه باشد یکی آنک همچنانک ماده ذات الجنب را با استخوانهای پهلو با دفع کند و بطا

افکند این ماده را همچنان بجانب روده دفع کند دوم آنک ماده از گرده بجگر باز آید و از جگر بماساریقا شود و از ماساریقا بروده
شود و گاه باشد که ماده اندر فضای شکم دفع شود و این هم بد بود و بشکافتن حاجت آید و گاه باشد که آماس پخته گردد و گشاده نشود
این هم بشکافتن علاج باید کرد و هم بد بود و اختلاط اندرین تبها که تبع آماس بود سخت بد بود خاصه اگر نشانهای بد با آن ظاهر شود و
بقراط میگوید اذا ظهرت علی البول نفاخات فذلک دلیل علی وجع فی الکلیتین و ان المرض سیطول یعنی هرگاه که بر سر بول قبهها باشد
علامت آن بود که در گرده درد است و روزگار بیماری دراز خواهد بود **علاج** این علت آنست که باول علت هیچ داروی که ادرار
بول آرد نشاید نه چون آب تخمها و غیر آن خاصه اگر دانند که اندر تن خلطی بد است از بهر آنک داروهای ادرار کننده اخلاط بد را
از همه اندامهای بالایین بزیر فرود آرند و بر موضع علت گرد رانند و بسبب ضعیفی و زبونی موضع بیشتر آنجا بماند و سبب زیادتی
علت گردد و از آب نیز باز دارند اگر چه اندر حرارت تب و آماس تیزی تشنگی آب حاجت بود لکن از بهر آنک بحاجت آب تاختن اگر اندر
و اندر فرود آمدن بدین موضع چیزی با خود فرود آرد مضرت او از منفعت اندر گذرد بدین سبب از آب نیز باز دارند و آنجا که ضرور
بود آب صافی از سفال نو چکانیده اندک اندک میفرمایند مزید و سخت سرد نباید تا آماس را صلب نکند و از پختن باز ندارد و
داروی مسهل نیز داروی قوی و تیز نشاید هم بدین سبب که اخلاط را از بالا فرود آرد و اندر روده که همسایه گرده است
بگذرد و بعضی بگرده آرد صوابتر آن بود که قوام ماده را بشربتهای معتدل گردانند پس اسهال کنند بحقنه از بهر آنک حقنه
بموضع علت رسد و قوت دارو بر حال خویش بود و از بالای تن چیزی فرو نیارد چنانک داروی مسهل که خورده شود فرود آرد
و حقنه نیز نرم باید کرد چون لعاب تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان با کشکاب و روغن گل و خیارشنبر اندر علاج گرده سخت نافع است
چه در حقنه و چه در مسهل از بهر آنک او بی عنف بود و اگر ماده رقیق باشد آنرا قوام دهد و بیرون آرد و اگر غلیظ بود بنرمی بلغزاند و تا
انجبین بهترین مسهلی است ماده را بجانب روده ها آرد و رگها را بشوید و مزاج گرم را بدل کند و ریش را پاک کند و خداوند آماس گرم را
گر بایست باید تا علت اندر اخلاط نیوفتد و شربت و حقنه و ضماد هم بحسب ادع باید پس چیزی بزانند و تحلیل کنند و باندازه حاجت
با آن همی آمیزند و می فزایند و بآخر هم محلل بکار دارند و هیچ داروی سوزنده اندر آماس گرم نشاید داد و اگر بضرورتی بچیزی سوزاننده
حاجت آید چیزی نرم با وی بیامیزند تا سوزانیدن آنرا باز دارد و چون اندر بول نشان پختگی پدید آید داروهای ادرار کننده بکار باید
داشت چون ماء البزور و بنادق البزور و غیر آن و ضمادها باول آن بنفشه و آرد جو با قلی و خطمی و صندل و شیاف مامیثا و تراشه
کدوی تر و روغن گل و آب عنب الثعلب سازند و گاه باشد که بسبب صعبی درد اندر ضماد لختی پوست خشخاش درافکنند یا افیون یاد منه
و اگر آماس صفراوی بود ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه و آب کسنه و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و گلاب و سرکه سازند
و این چنان باشد که این همه را بیامیزند چنانک رسم است و خرقه بدان تر کنند و بر موضع گرده نهند و بآخر حلبه و بابونه در افزایند و
آرد جو بکار برند و روغن بی روغن بشیره کنند یا روغن کاکیان و چون با آخر رسد بابونه و خطمی و قیسوم در روغن زیت بزنند و پشم را
بدان تر کنند و گرم بر موضع گرده نهند **صفت ضمادی تحلیل کننده** بگیرند آرد گندم پخته و برگ حلبه و برگ کرنب و تخم سوسن و شبت
و خطمی و بابونه با انگبین و روغن شیره بزنند تا چون عصیده شود و بکار دارند و اگر پیه بط و پیه مرغ با آن یار کنند صواب باشد
صفت ضمادی بزاننده بگیرند انجیر را اندر ماء العسل بپزند چون عصیده و بکار دارند و اگر با زریون و ایرسا ترکیب کنند سخت
قوی باشد **صفت شربتی بزاننده** بگیرند تخم کتان بریان کرده یک مثقال نشاسته نیم مثقال این یک شربت بود این جمله که یاد کرده
آمد طریق علاج این یک علت است بر سبیل قانون کلی اما اگر آماس خونی بود نخست رگ باسلیق یا صافن بباید زد و اگر آماس تازه باشد
رگ باسلیق زدن کفایت باشد و اگر آماس کهن باشد یا بیمار ضعیف باشد رگ بابض بباید زد و این شراب دهند بگیرند عناب
برگ کاسنی گزیده و دانه بیرون کرده صد درمسنگ کشنیز خشک صد درمسنگ عدس مقشر صد درمسنگ تخم خشخاش سپید صد درمسنگ
حق بابونه همه را در آب کنند و بپزند تا مقدار چهار صد درمسنگ باز آید و همه را در خرقه کنند و بچکانند و بدست بمالند و بفشارند
لکن صافی بچکانند و مقدار چهار صد درمسنگ شکر طبرزد برافکنند و بقوام جلاب آرند و هر روز از این شراب بیست درمسنگ با ده
درمسنگ سکنگبین میدهند و اگر این شراب با کشکاب دهند روا باشد و اگر با آب تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدو و تخم خرفه دهند
روا باشد و آب خیار و خیار با درنگ باشکر و روغن بادام سود دارد و طعام مزورها از عدس و سماق دهند و اگر آماس صفراوی بود
بنگرند اگر صفرا کمتر بود و خون بیشتر هم رگ باسلیق زنند پس بمطبوخ هلیله استفراغ کنند و اگر صفرا بیشتر بود و خون کمتر رگ نباید
زد نخست بمطبوخ هلیله استفراغ باید کرد صفت آن بگیرند هلیله زرد مقشر ده درمسنگ خرمای هندی پاک کرده بیست درمسنگ
آلوی سیاه سی عدد عناب سی عدد سپستان یک مشت بنفشه دو مشت تخم کشوث دو مشت برگ کسنه یک دسته برگ عنب الثعلب
یک دسته ترنجبین ده درمسنگ همه را بپزند چنانک رسم است و بدست بمالند و بپالایند و پانزده درم فلوس خیارشنبر تازه در وی
گدازند و باز بپالایند و سه طسوج سقمونیای انطاکی مشوی در وی حل کنند و نیم گرم بدهند و اگر حاجت آید مدت ده روز دو بار یا
سه بار بدهند و سکنگبین ساده و کشکاب میدهند و آب خیار با شکر و آب تخم خرفه با سکنجبین و غذا مزوره از آب غوره و مانند آن
و اگر کشکاب با شراب بنفشه دهند صواب باشد و اگر شب بوقت خواب شراب بنفشه با لعاب اسبغول و شکر با آب تخم خرفه خورد
صواب بود و اگر معده احتمال کند شب بر کشکاب خسپد و تا پدید آمدن آنک آماس طریق پختن گرفت پس ضمادی سازند از آرد جو
و خطمی و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و بنفشه و شبت با طبیخ انجیر بسرشند و بروغن بنفشه چرب کنند و ضماد کنند و بر موضع آماس
طبیخ برگ خطمی و بنفشه و شبت و حلبه می چکانند نیم گرم و هرگاه که معلوم گردد که ریم گرد آید اندرین ضماد آرد کرسنه و سرگین کبوتر و گرد

بسیار زیادت کند و هرگاه که در بول ریم پدید آید از بنادق البزور چاره نباشد صفت بنادق البزور بگیرند مغز تخم خربزه دو درسنگ مغز تخم خیار پنج درسنگ مغز تخم کدوی شیرین تخم خرفه پاک کرده و مغز بادام و کثیرا و نشاسته و رب سوس و تخم خشخاش سپید و گل ارمنی و تخم کرفس و بزر البنج از هر یکی دو درسنگ و در بعضی نسخها بزر البنج یک درسنگ همه را بکوبند شربتی سه درسنگ با شراب بنفشه در جمله علاج قروح آلات بول نافع باشد صفت سفوفی که ریم را پاک کند بگیرند تخم خیاره و خیار بادرنگ و تخم کتان از هر یکی سه درم نشاسته و گل ارمنی از هر یکی دو درسنگ تخم خشخاش چهار درم شربتی دو درم با شراب بنفشه صفت قرصی که گرده و مثانه را پاک کند بگیرند مغز تخم خربزه و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز کدو از هر یکی پنج درسنگ نشاسته و مغز بادام و شهدانه از هر یکی چهار درسنگ رب سوس پنج درسنگ تخم خبازی و تخم خرفه و مغز جلغوزه و مغز دانه آبی و تخم محلب پاک کرده و بزر الحماض و مغز بادام تلخ و صمغ عربی و صمغ بادام و کثیرا از هر یکی سه درسنگ تخم بادیان دو درسنگ زعفران یک درسنگ تخم کرفس کوهی دو درسنگ و نیم شربتی دو درسنگ با پنجه خورد و نخوداب از نخود سیاه و بسیار باشد که سبب خام ماندن ریم دیر پختن آماس غایت گرمی و سوزش بود و هرگاه که مزاج باعتدال باز آید چنانک بزودی پخته شود و زود پخته گردد و طریق این آنست که کشکاب دهند با روغن بادام و جلاب و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و آب کدو و اگر تب نباشد شیر خر و شکر و طعام اسفاناخ و ملوخیا و قطف و کوک به روغن بادام و روغن شیرخشت تازه و چون مزاج باعتدال باز آید استفراغ کنند بطبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ کرفس و خیارشنبر و اگر این طبیخ بر سبیل شربت خورند هر روز مقدار سی درم با بیخ درم مغز فلوس خیارشنبر صواب بود ثابت قرة میگوید آماس گرده را بحقنهای نرم علاج باید کرد کشکاب و روغن شیره حقنه نرمست و اگر لعاب خطمی و لعاب تخم کتان و روغن شیرخشت تازه بهم بیامیزند و حقنه کنند نافع بود و هرگاه که ماده سخت بد نباشد لکن بسیار باشد سکنجبین دادن صواب بود و هرگاه که اندک بود لکن سخت تیز باشد ماء العسل ورا باید داشت و آب نیم گرم می باید و شربتهای مادم ماده را نرم کند و تیزی آن باطل کند و اندر آماس مرکب که صفرا با خون آمیخته بود در علامتها تامل باید کرد تا کدام غالب ترست و علاج در خور آن کردن ابن ماسویه میگوید آماس گرده و مثانه را اندر کرما به نشاید رفت البته تا آماس از ریم پاک شود

باب نهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر آماس دبلغمی که اندر گرده پدید آید و علاج آن

بباید دانست که اندر بیشتر وقتها اگر آماس گرم را علاج صواب نبود صلب گردد از بهر آنک گرده عضویست کم ماده که اندروی چندروزی بماند سنگ شود و بدین سبب است که در وی سنگ و ریم تولد کند و هرگاه که آماس صلب گردد باستسقا ادا کند و سبب صلبی آماس یا ماده باشد غلیظ و سودایی یا آماس بلغمی یا آماس گرم بسبب آنک آنچ لطیف تر باشد تحلیل پذیرد و آنچ غلیظ باشد صلب شود یا سوء المزاج گرم یا سرد با فراط بود و ماده آماس بسبب افراط گرمی خشک و صلب شود یا بسبب افراط سردی بفسرد از بهر آنک نضج آن وقت بود که حرارت معتدل بود و سوء المزاج که مفرط بود از نضج باز دارد چه گرم بود و چه سرد علامتها اما علامت آماس بلغمی آنست که پشت گران باشد و گرده فرو میکشد و تهیج اندر چشم و روی و اندر همه تن پدید آید و حاجت برخاستن بول دیر دیر بود و لون بول بر از سپید بود و قوام بول غلیظ بود بچون گل که در آب شورانند و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت راست نتواند داشت و نبض بطی و متفرق بود و منی رقیق و سرد بود علاج اما خداوند آماس بلغمی را چندانک ممکن گردد قی باید فرمود و کانکبین عسلی هوسته بکار داشتن و شراب البتین سود دارد صفت آن بگیرند انجیر سپکزی چندانک خواهند و آنرا بزنند در سه وزن آن آب تا دو بهره برود و یک بهره بماند و آب از وی پالایند و چند یک آن انگبین برافکنند و بقوام آرند و اگر خواهند که طبع نرم کنند بر یک من ازین شراب مقدار دو درسنگ شیر انجیر برافکنند و بیامیزند و لعوق خیارشنبر نیز نیک باشد صفت آن بگیرند عسل خیارشنبر سه جزو عسل انجیر یک جزو هر دو را با یکدیگر بیامیزند و مشمس کنند تا غلیظ شود شربتی یک کفچه و اگر انجیر را جدا کانه در آب بجوشند و نیک بپالایند و آن آب را بجوشانند تنها که با اندکی انگبین پس با عسل خیارشنبر بیامیزند و بکار دارند طبع را نرم کند و آماس را بپزاند و تحلیل کند و خداوند خناق او خداوند آماس معده را سود دارد و هر روز اندر آبزن بباید نشست و اندر آب آن آبزن بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم و کشک جو نیم کوفته پخته باشد صفت حقنه نافع بگیرند بابونه و اکلیل الملک و شبت و برگ سداب و برگ حسک هم و اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی مشتی انجیر سی عدد بنفشه یک مشت همه را بپزند و بپالایند و مقدار صد درسنگ ازین طبوخ بستانند و ده درم روغن شیرخشت و پنج درم روغن بید انجیر و چهار درم بوره نان و نیم درم نمک هندی را در او بمالند تا آمیخته شود و هر روز یکبار ازین حقنه بکار دارند آماس بپزاند و ریم را پاک کند و اگر هنوز بول غلیظ باشد و صافی نشود هر شب وقت خواب چهار دانگ ایارج فیقرا بدهند و شربتی آب گرم از پس آن جرعه جرعه بخورد اگر بدین طریق گرانی زایل شده و ریم پاک شده و الا این حب بکار دارند بگیرند ایارج فیقرا و زیره از هر یکی یک درسنگ مصطکی یک درسنگ و نیم صبر اسقوطری دو بار چند همه داروها همه را بکوبند و بیزند و با آب برگ ترب سرشته و اگر آب برگ ترب نباشد آب برگ بادروج بیو سرشته و حب کنند وزن هر حبی چهار دانگ هر روز یک حب بخورند پیش از طعام یا پس از طعام و پس از طعام اولیتر تا از رطوبتها پاک کند و معده و ماده آماس بگسلد صفت ضمادی نافع بگیرند سنبل دو دانگ مصطکی نیم درم صبر اسقوطری یک درم قرصالی چهار دانگ همه را بسایند و موم روغن کنند از موم زرد و روغن یاسمین و داروها بدان بسرشند و بکار دارند نافع بود

باب دهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر آماس صلب سودایی که در گرده پدید آید و علاج آن

آماس صلب که در گرده افتد از دو حال بیرون نباشد یا ماده آن خلط سودایی باشد یا آماس گرم یا آماس سرد بسبب علاج ناصواب صلب گشته بود و اندرین باب سخن اندر آماس سودایی است علامتها گرانی پشت کمتر از گرانی آماس بلغمی بود و بول سبز و اندکی و رقیق بود و بسبب اندکی و رقیقی تیره بود و اندر حالب سبز زایل باشد و علامتهای دیگر و اعراض لیثولیا و علامتهای سودا ظاهر شود و درد گرده بدان صعبی نباشد لکن باشد که پشت بیچون کمان شود و راست نتوان کرد و پشت و ران ها لاغر و ضعیف گردد و در جمله اندامهای فرو سوی ضعیف و لاغر شوند و باشد که بسبب ضعیفی قوتهای گرده آب با کیلوس جگر اندر آید و از خون جدا نگردد و با خون اندر رگها بگذرد و با ندامها رسد و با ستسقا باز گردد و هرگاه که سودا با خون آمیخته بود رنگ بول زنگی بود که گفته و بتازی آنرا کمدة گویند و هرگاه که صفرا آمیخته بود با خون بول سرخ بود و در فشان و بتازی مشرق گویند علاج نخست قانون کلی اندرباب که گذشته یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و بر آن طریق باید رفت و استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و علت عسر بود تا الجبن که از سکنجبین افتیمون کرده باشند می باید داد چنانک اندر کتاب سوم یاد کرده آمده ست و اطریفل بزرگ نیز بکار داشتن سود دارد و از غذا پرهیز با اقتصاد باید کرد تا آن وقت که اندر اول بول اندک مایه رنگی پدید آید پس رگ باسلیق باید گشاد و حقنها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست بکار داشتن و این ضماد بر نهادن صفت ضمادی که ابوالحسن الترنجی و ابن ماسر الطبیب بکار داشته اند بگیرند تراشه کدو و تراشه خیار و شکوفه بید و برگ خبازی همه را بکوبند و آب بکشند و اندر هاون سرب کنند و بسیار بسایند تا کبود شود و چیزی از سرب حل کنند و با آن بیامیزند و روغن بنفشه مقداری بر چکانند و با آن بسایند تا همه یک چیز گردد پس لختی برگرده طلی کنند و خرقه کتان بباقی تر کنند و بر موضع گرده بپوشند و هر وقت که خشک شود باز تر کنند این ضمادیست که همه آماسهای صلب سودایی را تحلیل کند ابوالحسن الترنجی میگوید من اندرین ضماد آب کسنه و آب کشنیز نیز زیادت کردم و اندر علاج تو بر قضیب بکار داشتم سخت نافع بود و با آنک خداوند علت بفصد و قی و پرهیز فرمان نبرد اندر مدت چهل روز علت زایل شد و میگوید مقصود من از باز گفتن این قصه آنست که معلوم گردد که اثر این ضماد اندر تحلیل اخلاط چگونه خوبست و با فایده

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر آماسی که از آماس پخته یا گرم از ناصوابی علاج صلب گشته بود

علامتها این علت آنست که نخست آماسی گرم یا سرد بوده باشد پس صلب گشته اما اگر آماس خونی بوده باشد چون صلب گردد از دردی اندک خالی نباشد و علامتهای خون ظاهر بود و اگر صفرایی بوده باشد از سوزش و تشنگی و علامتهای صفرا خالی نبود و اگر بلغمی بوده باشد درد و سوزش نباشد و گرانی کند و اگر سودایی بوده باشد نخست خود صلب بوده باشد و اکنون صلبتر شده باشد و نخست این عسرتر بود علاج بباید دانست که علاج آماس صلب که اندر گرده افتد دشوارترست از همه انواع بود نه در باشد و اگر زود بعلاج مشغول گردد عسر گردد و باشد که ریم کند و در بول ریم و زرداب همی آید و حال از دو بیرون نباشد یا طریق بول پاک شود و بهتری پدید آید یا تن گداز شی گیرد و هلاک شود و اگر ریم سپید تر و هموارتر بود امید وارتر بود و هر رنگ دیگر که تیره تر و بوی ناخوش تر و قوام ناهموارتر بود علاج دشوارتر بود و علاج آماس آنست که اگر مانعی نباشد رگ باسلیق بزنند و کشکاب با شراب انجیر یا شراب بنفشه دهند و این حقنه بکار دارند حسک یک مشت بزرگ اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک مشت خطمی دو صره بسته و سبوس دو صره بسته از هر یکی یک مشت انجیر بستی عدد پرسیاوشان یک مشت بزرگ تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی مشتی و نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند و مقدار نیم رطل بغدادی بگیرند و سه زرده خایه مرغ خام برافکنند و مقدار پانزده درم تا بیست درسنگ روغن شیرخشت با وی بیامیزند چنانک همه یک چیز گردد و بکار دارند و سه بار این حقنه بکار دارند و موضع گرده را بپیه بط و پیه مرغ و مغز ساق گاو چرب کنند و این ضماد بر نهند بگیرند تخم کتان و تخم حلبه و تخم خبازی از هر یکی پنج درسنگ شبت و بابونه از هر یکی چهار درسنگ مقل و اشق و علک البطم از هر یکی سه درسنگ مقل را و اشق را در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند و ابن ماسویه را اندر نرم کردن آماسهای صلب اثری خوبست و هر چه اندر علاج آماس جگر که صلب گردد یاد کرده آمده ست اندرین باب بکار دارند از شربتها و ضمادها و غیر آن و غذا اسفیدباج با انگبین که بشکر و روغن بادام فرمایند و فروده ماش خبازی و اسفاناخ در روی پخته و زیرباج شیرین کرده با انگبین که بشکر و اندر آماس گرده از جماع پرهیز باید کرد و اگر جماع کرده شود علت علاج ناپذیر گردد و هرگاه که آماس کم کند و در بول آمدن گیرد اگر مانعی نباشد رگ باسلیق زنند و کشکاب دهند با شراب خشخاش یا شکر یا شراب بنفشه یا شراب انجیر اگر حرارتی باشد تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدو و تخم خرفه همه پاک کرده بکوبند و هر روزی مقدار پنج درسنگ بدهند و اگر بول ریم باز ایستد هر روز اسفیدباج دهند با شکر و روغن بادام و اگر حرارتی غالب نباشد مسکه و انگبین دهند با ماء العسل که ریم باز آید و هرگاه که ریم باز ایستد بدان قناعت نشاید کرد مگر که درد و گرانی از آن زایل شود و قاروره صافی شود و مدتی بر آن حال بماند تا بر آن اعتماد شاید کرد پس اگر هنوز گرانی مانده باشد شراب انجیر می باید داد و شیر خر با قرص کاکنج سود دارد و بسیار باشد که آب تخمها ریم پاک کند صفت سفوفی که ریم باز گرفته را بگشاید و پاک کند بگیرند فطراسالیون سه درسنگ راسن خشک کرده یک درسنگ و نیم تخم بالیون دو درم تخم خرشف یک درسنگ و نیم تخم کرفس دو درسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی یک درسنگ همه را بکوبند شربتی دو درسنگ با دادو دو درسنگ شبانگاه با شراب انجیر صفت ضمادی که ریم باز گرفته را بگشاید بگیرند تخم کرفس و پوست بیخ او و فطراسالیون و صمغ البطم و قصب الذریره و برگ علیق و راسن خشک کرده و برگ راسن خشک از هر یکی استار راست ضماد سازند با موم روغن خیری و کرابه و آب نیم گرم بر موضع گرده ریختن سود دارد خاصه بنا شتا پس ضمادها بر نهادن

وشربتها که یاد کرده آمد داده آن صفت شرابی که گرده را پاک کند بگیرند تخم بادیان وتخم کرفس وفو وفطراسالیون انیسون
وحسک جبلی وتخم بلیون و راسن خشک وعنصل مشوی همه را اسارا راست در سرکه بزنند تا مهرا شود و بپالایند و برهر من ازین سرکه
یک من انگبین برنهند و بقوام آرند شربتی بیست درم و گرده را بروغن خشخاش چرب باید کرد و اگر ریم بآسانی هیچ بپالاید این شراب بباید
داد صفت قرص کاکنج بگیرند گل سرخ وطباشیر وتخم خرفه ونشاسته وصمغ عربی وکثیرا وگل ارمنی وگل قبرسی از هر یکی دو درسنگ
مغز تخم خیار وخیار بادرنگ از هر یکی سه درسنگ کهربا یک درم وتخم ریوند چینی یک درم بسته دم وارید از هر یکی دو درسنگ کاکنج سی عدد
همه را بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درسنگی هر روز یک قرص با چهل درم شیر خشت دهند و سه ساعت صبر کنند
پس آشامه سبوساب دهند و از گوشتها گوشت دراج وطیهوج وکبک سود مند باشد صفت سفوفی که آنرا مجموع خوانند بگیرند
گل سرخ وطباشیر وآرد عنبرا وآرد عدس پس کاکنج وبرگ سماق و دست سیب وبهی آبی وبوزیدان وتودری وتخم خشخاش سپید وبزر
البنج وپوست لفاح از هر یکی یک درسنگ وتخم سنبه وکهربا وریوند چینی وگل ارمنی وگل فارسی وقیمولیا وحب الفلفل وجلغوزه وتخم کرفس
از هر یکی یک درسنگ تخم خیار وتخم خیار بادرنگ وتخم کدو وتخم خرفه وتخم عنکشت از هر یکی دو درسنگ شونیز دانه بیرون کرده وخرنوب
شامی از هر یکی سه درسنگ همه را بکوبند وبیزند شربتی هر بامداد سه درسنگ وشیرخرا از پس وی یک قدح کوچک و هنگام خواب دو
درسنگ با آب سرد این سفوف تا آن وقت باید داد که خواهند که جراحت درست شود و ریم باز ایستد و ضماد نیز ازین گونه باید کرد
صفت آن بگیرند اقاقیا وحضض از هر یکی یک درسنگ رامک دو دانگ آرد کرسنه دو درسنگ آرد جو سه درسنگ کعک بریان
کرده سه درسنگ گل سرخ وکلنار وشیاف مامیثا از هر یکی یک درم و اگر بیمار مزاج احتمال کند یک درسنگ کندر در افزاید همه را با شاخ
وآب برگ مورد تر بسرشند وضماد کنند سود دارد و این ضماد باید که جز بوقت طعام خوردن برندارند وطبیبی آورده است که آب
مورد تنها بر نهادن سود دارد

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم

اندر بثره وجرب گرده وجمله آلات بول پدید آید وعلاج آن علامتها اگر بثره اندر گرده باشد تنها علامت
وی آنست که درد و سوزش لازم بود و اندر گرده حرارتی و سوزشی عظیم بود و باشد که تب آرد و از تشنگی خالی بود و اگر اندر مجریها
بول و اندر قضیب باشد درد و سوزش بوقت گذشتن بول بود و پس از یک ساعت ساکن شود و سوزش اندر بیغولهای ان و اندر
قضیب بود و این اگر زود علاج کنند زود بهتر شود و زایل گردد و اگر تغافل کنند قرحه شود و مشکل گردد و علامت جرب گرده
آنست که خارش اندر گرده بود و اندر بول لعابی غلیظ همچون گل که در آب گداخته بیرون آید و اگر جرب اندر مجریها و اندر قضیب بود
خارش اندرین قضیب و بیغولهای ان بود و بوقت گذشتن بول دغدغه کند و خایه نیز بمشارکت بخارش آید و اگر در مثانه بود خارش
لازم باشد و هرگاه که جرب محکم شود و اندر آن سوی قشاری نخالی پدید آید علاج این علت بفصد و حجامت کمرگاه و حقنه باید
کرد و داروی مسهل نباید داد از بهر آنک داروی مسهل ماده را از بالا فرود آرد و ریش زیادت کند و ترتیب علاج برین گونه باید
نخست اگر مانعی نباشد و قوت برجای بود رگ باسلیق باید زد پس کمرگاه حجامت کردن پس حقنه بکار داشتن صفت حقنه بگیرند
حسک وبابونه واکلیل الملک از هر یکی یک مشت اطراف کرنب واطراف چغندر از هر یکی یک دسته تخم معصفر نیم کوفته وتخم کتان وتخم
حلبه وسبوس گندم وخطمی از هر یکی یک مشت سپستان وعناب گرگانی یک مشت جو کوفته دو مشت بپزند چنانک رسمست ومقدار
هفتاد درسنگ بستانند و پانزده درسنگ روغن خشخاش افگنند و ده درم شکر سپید و نیم درم نمک سوده همه را با یکدیگر بیامیزند
و هر روزی بکار دارند بر ریق و هر سه روزی قی کنند و از پس قی هیچ طعام و شراب نخورند جز جلاب بمقدار پانزده درسنگ طعام
او سپیدبای چرب بود و اسفاناخ و ماش و آنچه بدین ماند و چون روزگار دراز شود طعام از غوره و سماق و نار دانگ و آنچه بدین ماند
دهند لکن بی ترش نباید و از پس استفراغها این سفوف بکار دارند صفت آن بگیرند تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه
از هر یکی پنج درسنگ نشاسته وصمغ عربی کثیرا از هر یکی دو درسنگ تخم خشخاش سپید و بزر البنج سپید از هر یکی دو درسنگ رب
سوس چهار دانگ تخم خرفه ده درسنگ همه را بکوبند و ده درسنگ بزرقطونا باوی بیامیزند شربتی هر بامداد سه درسنگ
باسفت درسنگ شراب انجیر و سه درسنگ شاهتره جوشانیده و پانزده درم سر موی و اندر سر قضیب شیاف ابیض بکشیده
زنان و روغن گل سوده اندر چکانند و بهترین چیزها اندر آب گوگرد نشستن است و از آن آب خوردن ابوالحسن الترنجی
رحمه الله میگوید مردی را این علت پدید آمد و رنجی صعب کشید او را فرمودم تا با آب گوگرد رود و اندر نشیند و از آن آب بخورد
بوقت و از پس ده روز باز آمد همه رنج ازوی زایل گشته بود و آنجا که آب گوگرد نباشد گوگرد در آب بپزند و اندر شراب بجوشانند
و از آن شراب اندک اندک بخورند و هم ابوالحسن ترنجی میگوید طبیبی را دیدم که اندرین علت آب آهنگران فرمود خوردن
و کنیزک هندو را این علت افتاد ابوطاهر طبیب فرمود تا بیشتر آب آهنگران تر میکنند و او برهم برمیدارد کنیزک این علاج
کرد زود علت ازو زایل گشت صفت سفوفی سود مند بگیرند طباشیر ده درم تخم خرفه سه درم صمغ پارسی نشاسته
وکثیرا از هر یکی ده درسنگ ریوند چینی یک درسنگ ابریشم پاک کرده هفت درم ماهیزهره یک درم کنجد سپید بریان کرده
پانزده درسنگ گوگرد خوردنی ده درسنگ شکر طبرزد بیست درسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی ده درسنگ شربتی سه
درسنگ با پنج درسنگ لعاب اسبغول شب وقت خواب و درسنگ با آب سرد دهند و اندر گرده و قضیب روغن بادام و
آن روغن گل گرم کرده مالند و هر سه روزی در گرمابه شوند و در آبزن می نشینند نافع بود صفت حسویی سود مند
بگیرند کنجد بریان کرده ده درم شکر طبرزد پانزده درم نشاسته چهار درم آرد کرسنه سه درم کنجد را بکوبند و آشامه سازند

چنانک رسمست و روغن بادام بر افگنند و شیرخرا اندرین علت منفعت والله اعلم

باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر بول خون و شکافته شدن رگها اندر گرده و علاج آن

اسباب خون آمدن از مجری بول هفت نوعست یکی بسیاری خونست اندر همه تن و اندر رگهای گرده تا بدان سبب رگی
گشاده شود یا بترکد دوم آنک طعام و داروهای گرم چون بلبل و سپندان و سیر و فرفیون و صمغ سذاب و جندبیدستر
و مانند آن خورده شود سوم آنک چیزی گران برداشته باشند یا از جایی بجهند یا مانند آن کاری کنند که قوت بدان موضع رسد یا
زخمی یا آسیبی بر موضع گرده آید و رگی گشاده شود یا بکفد چهارم بسیاری جماع پنجم آنک تری غلبه کند و رگها آغشته و
نازک شود و خون ازوی بتراود ششم آنک بادی اندر گرده افتاده باشد و رگها از هم باز کشد و بترکاند هفتم آنک سبب
ضعیفی گرده و سوء المزاج سرد و خشک رگی بترکد و این اسباب یا اندر گرده افتد یا اندر مجری بول که میان گرده و مثانه است یا
اندر مثانه علامتها اما آنچ سبب آن بسیاری خون بود گاهی با بول آمیخته آید و گاهی خون صرف آید و بسیار آید و امتلای
رگها و علامتهای خون بران گواهی دهد و آنچ سبب آن خوردن طعامها و داروهای تیز بود اسباب آن علامت آنچ دو خون که
بیرون آید گرم و سوزان بود و آنچ از زخمی و آسیبی بود رنجی اسباب آن علامت آن بود و ناگاه افتد و بیکبار بیرون آید و آنچ
از بسیاری جماع افتد همچنین سبب آن علامت آن بود و آنچ از غلبه رطوبت افتد علامتهای رطوبت بران گواهی دهد و اندک
اندک تراود و آنچ سبب آن بادها بود که اندر گرده افتاده بود علامتهای باد بران گواهی دهد و اندر جایگاه مثانه درد کرده آمدست
و باید دانست که آنچ سبب سوء المزاج سرد و خشک بود علامت آن اندر جایگاه مثانه درد کرده آمدست و آنچ از گرده آید بسیار بود
و از تشنگی خالی نباشد و گاه باشد که علقه گشته باشد یعنی بسته شده باشد همچون پاره جگر بیرون آید و الم اندر پشت و
پهلوها ظاهر بود و آنچ از مجریها آید بیغوله ران و تهیگاه ازان آگاهی دهد و اندک بود و آنچ از مثانه آید سخت اندک بود از بهر
آنک اندر مثانه رگهای بزرگ که اندروی خون بسیار بود نیست و گاه باشد که خون از قرحه آید که اندر گرده باشد لکن خون صرف
نباشد و با ریم آمیخته باشد و این همه که یاد کرده آمد گاهی خون صرف بود و گاهی با بول آمیخته بود و علامتهای قرحه و علاج آن اندر
بابی جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی علاج بنگرند اگر مانعی نباشد از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند و باندازه قوت
خون بیرون کنند و از طعامهای غلیظ و از داروهای ادرار کننده باز دارند و سفوف کاکنج دهند صفت آن بگیرند کهربا یک
درسنگ ریوند چینی چهار دانگ افیون مصری دانگی کندر و گل مختوم و گل فارسی و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درسنگ
و تخم کاکنج بیست عدد صمغ الکمکام دو درم و این داروییست که از یمن آرند و زنان از بهر فربهی بکار دارند و این دارو صرف
کوبنده و دع محرق بسد و عقیق از هر یکی یک درسنگ همه را بکوبند و یک نیمه ازین دارو بآب لسان الحمل بسرشند و دیگر نیمه کوفته
نگاه دارند هر بامداد از آنچ سرشته باشند یک درسنگ با مقدار پانزده درسنگ شراب مورد گر شراب غوره گر شراب
ریواج بدهند و آنچ کوفته است مقدار چهار دانگ با تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدو پاک کرده بکوبند و با آن
بیامیزند و شبانگاه وقت خواب ده درسنگ با شراب مورد گر با رب آبی دهند و اگر تب و تشنگی و حرارت غالب بود این معجون
و سفوف با کشکاب دهند و از پس سه ساعت سکنجبین سفرجلی دهند و تأمل کنند اگر این خون که همی آید سیاه و غلیظ باشد
باز ندارند تا آن وقت که ببینند که رقیق شد پس باز دارند و ابوالحسن الترنجی رحمه الله میگوید خبر نادر شنیده ام اندر علاج خون
آمدن از گرده و آن چنانست که گوشت ماهی که آنرا بتازی السمکة الطار گویند و بپارسی ارماهی گویند بسوزند تا سیاه گردد و بکوبند و
بریک جزو آن یک جزو گل مختوم و سعد یک جزو همه را بکوبند و بیامیزند شربتی یک درسنگ با پانزده درسنگ شراب مورد گر
شراب غوره گر شراب ریواج بکار برند صفت سفوفی که چنین بکار داشته است بگیرند اظفار الطیب و رامک و
کندر و اقاقیا و بلوط را اسارا راست همه را بسایند شربتی دانگی و نیم با آب سرد صفت اقراص کهربا از بهر این علت بگیرند
کهربا پنج درم صمغ جوزنج درم کلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درسنگ و نیم کندر دو درسنگ تخم کرفس یک درسنگ افیون
دو درسنگ قرص کنند هر یکی یک مثقال شربتی یک قرص با نقیع سماق صفت اقراص شب بگیرند شب یمانی یک درم کثیرا دو درم
صمغ نیم درم دم الاخوین و کلنار از هر یکی درسنگی همه را با آب برگ خرفه بسرشند و قرص کنند صفت قرصی دیگر بگیرند کثیرا
و تخم خشخاش و گل ارمنی و عصاره لحیة التیس و صمغ آلوی سیاه و کهربا اسارا راست بآب لسان الحمل بسرشند و قرص کنند
صفت قرصی دیگر بگیرند تخم خیار و نشاسته و کثیرا از هر یکی چهار درسنگ کلنار دو درم سک یک درم بآب لسان الحمل قرص
کنند و عصاره مورد تر و عصاره کاکنج و عصاره برگ اسبغول و عصاره لسان الحمل اندکی کلنار و سرو کوزن سوخته و عصاره
لحیة التیس بر قضیب اندر چکانیدن سود دارد و اندر آبهای قابض نشاندن سخت نافع بود و ضمادهای قابض نهادن
صفت آبزن قابض بگیرند برگ مورد تر و مازو و کلنار و گوز سرو و ناربوست و گل سرخ همه را بپزند و بپالایند و اندروی
نشانند صفت ضماد بگیرند عدس مقشر و آبی کوهی قابض سیب کوهی قابض حب الآس و تخم خشخاش و پوست همه را بکوبند
و بعصاره برگ مورد تر بسرشند و بر موضع گرده نهند و اگر اقاقیا و کلنار و سماق درین ضماد زیادت کنند صواب بود و از
همه حرکتها و از جماع باز دارند و طعام سماقبا و غورهبا و ناربا و پاچه و پالوده بنشاسته و روغن بادام فرمایند و آنرا که بقی حاجت
افتد قی بر طعامهای چرب و شیرین فرمایند و بر کشکاب و هیچ داروی تیز از بهر قی ندهند و هم ابوالحسن الترنجی رحمه الله اندرین
باب علاجهای غریب بسیار شنیده‌ام که اندر کتابها نیست و این آنست که از معتمدی شنیدم که مقدار حبه نوشادر با مقدار

یک درسنگ گل مختوم سوده بیاشامیدند همان روز خون باز ایستاد و میگوید بصره پیرزنان این علت را علاج میکردند بخایه
اشترمرغ از آن بخته میکردند و براثر آن شراب قابض میدادند و من یکی را این حکایت کردم و بیازمودم همان روز خون باز ایستاد
و عسر البول پدید آمد و باز عسر البول را علاج کردم و میگوید که حکما گران خاصیت خایه اشترمرغ راست و هم میگوید ببغداد مردی
اصفهانی را این علت بود و رنجها دید و لاغر شد بس از مدتی او را دیدم بحال سلامت باز آمده از وی پرسیدم که آن علت چگونه
زایل شده است گفت چنان اتفاق افتاد که بر سبیل هزل خایه بریان کرده خوردم و علت زایل شد من بر او گفتم که همانا
ماده زایل شده بود این اتفاق ببغداد تو کان بردی که خایه سود داشت مردی گنه خورد که بر بسیار کس آزمودم و همه را سود
داشت و باز بس قایم کرمایه ایست سود که او را پا سوختم و بخورد و علت زایل شد باذن الله تعالی و اگر سبب علت سوء المزاج
سرد و خشک بود حقنها که از طبیخ سربره و گوشت کبوتر بچه و روغنها سازند سود دارد و به انکه با مغزها ساخته باشند
باندکی تخم بادیان سود دارد و اندر طعامها به بط و به مرغ خانگی باید کرد و هریسه و بایچه و خایه مرغ نیمبرشت و حلوای بانید
و تخم خشخاش سود دارد و روغن یاسمین و روغن سوسن با لیدن بر موضع کرده سود دارد و اگر سبب علت زخمی و آسیبی بود
نخست رگ باید زد و طعامهای سبک باید فرمود و ضمادها از گل ارمنی و صبر و حضض و اقاقیا و مر باید فرمود بسرکه و گلاب سرشته
و قی سخت نافع بود و اگر با سهال حاجت آید اسهال بحقنه نرم باید کرد و اگر سبب علت غلبه تری بود نخست قی باید فرمود و علاج
سوء المزاج تر کردن چنانک اندر موضع خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب علت خوردن داروی تیز بود بهترین کاری آن بود که در
حال قی کنند و شیر تازه بخورند **صفت حسوی** که بدان قی فرمایند بگیرند شیر بز صد درسنگ شیر گاو سی درم روغن گاو سی
درسنگ همه را بجوشانند چندانک روغن گاو بگدازد بیست درسنگ آرد سمید در افکنند و بجنبانند تا هموار شود و به مقدار نیم
گرم بس بر اثر آن آب نیم گرم دهند شربتی تمام تا قی کند و اگر این حسوا از بهر علاج و غذا دهند روغن گاو ده درسنگ دهند و
شیر را با آرد بهتر بجوشانند و اندکی شکر در افکنند و اندکی روغن بادام بر چکانند اندر همه انواع این علت سود دارد والله اعلم

باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر علاج بسته شدن خون اندر مجری بول و اندر گرده

هرگاه که بطریق بول خون همی آید و باشد و بی علاجی صواب ناگاه باز ایستد و بول
بدشواری بیرون آید و اندر گرده و مجاری بول گرانی و تمدد پدید آید باید دانست که خون اندر گرده یا اندر مجری بول بسته شده
بی خواب **علاج** از داروهای مفرد که خون بسته را بگشاید مراست و فودنج و عود فاوانیا و حب البلسان و اظفار
الطیب و پنیرمایه خرگوش و غاریقون و زراوند طویل تا هر یک مثقالی بسه اوقیه آب کرفس بدهد و کرفس با سکنگبین بدهد و کرنبگین (?)
بزوری قرد مانا همچنین یک مثقال و نیم با آب کرفس کر با آب گرم و عود فاوانیا دو درسنگ با آب گرم و اظفار الطیب دو درم با
آب گرم و حب البلسان هم دو درم با آب گرم و پنیرمایه خرگوش یک درم با یک مثقال اندر نخود آب و غاریقون یک مثقال هم اندر نخودآب
و زراوند یک مثقال هم اندر نخودآب یا اندر آب گرم یا اندر شراب ممزوج یا اندر سکنگبین و اگر شبث را بسوزند و خاکستر آن مقدار
یک درم با پنیرمایه خرگوش بیامیزند و بابونه و سداب اندر آب بپزند و بپالایند و با این آب بدهند چند روز پیوسته خون را بگشاید
و سکنگبین پیوسته خوردن مجریها را پاک کند

باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار هشتم اندر قرحه گرده و مثانه و همه آلتهای بول و علاج آن

باید دانست که آلتهای بول گرده و مثانه و
مجریها که میان هر دو است و این مجریها را بتازی طبیبان حالب گویند و برابغ بزبان اهل خراسان میزهای (?) است و اسباب پیش گرده
و مثانه و مجریها همه یکسانست و علاج نیز هم یکدیگر نزدیکست اگر چه علامتهای هر یک دیگر سانست اما اسباب قرحه سه نوع است
یکی سببی از اسباب تفرق الاتصال چون گذشتن خلطی تیز که بر آلتها بگذرد و آنرا بسوزد و مجروح شود و چون گذشتن سنگی از سنگها
که اندر گرده تولد کند و از آن موضع جدا گردد و اندر مجاری بگذرد و آنرا مجروح شود و ریش کند و بسیار باشد که اندر اندامی دیگر
که بر بالای گرده است ریشی بود و مده گردد و ریم از وی فرود آید و بر آلتهای بول بگذرد و آنرا بسوزد و ریش کند دوم آنکه آماسی
گرده پخته شود و ریم کند و سر کند سوم آنکه رگی بزرگ یا بکشد (?) و خون آید و ریش کرد و علاج صواب نبود یا بزهای کوچک بر آید و خداوند
علت علاج نیابد یا تغافل کند و بزه و موضع رگ بدین سبب ریش گردد **علامتها** اگر قرحه اندر گرده باشد علامتهای خاصه او
آنست که درد اندر کمرگاه باشد و بجانب پهلوهای کوچک که آنرا الاضلاع الخلف گویند همی رسد و فروسو تا بپهنه که آنرا بتازی
القطن گویند و تا بر انها فرود آید و از بالا گاه باشد که بکتف بر آید و تشنگی غالب بود و از نخستین درد از حبس البول خالی نباشد
و اگر قرحه اندر گوشت گرده باشد گاه گاه اندر بول پارهای گوشت بیرون آید و اگر اندر غشای گرده باشد درد بی قرار بود و تاب
و سوزش صعب نبود و نبض صلب بود و اگر قرحه اندر مجریهای بول باشد درد اندر ناف و تهیگاه بود و در بیغولهای ران بود
و بول اندک اندک و بدشواری آید و بوقت بول آمدن درد سخت تر شود و اندر بول پوست پارهای تنک و کوچک بیرون آید چون
پوستهای ماهی خرد و علقه و گوشت پاره نباشد و ریم سخت اندک آید و اطراف سرد میشود و باشد که همه تن سرد شود و بدان ماند که تب
سرما گرفتست و انگشتان پای هیچ گرم نشود و اگر قرحه اندر مثانه باشد درد اندر زهار و بن قضیب باشد و بیغولهای ران را نرسد
و هیچ بول بی ریم و بی خون نباشد و خون او رقیق باشد و اندک و اندر گرده تنها یا اندر مثانه تنها یا اندر مجریها تنها بود علامتهای
خاصه هر یک جداگانه باشد و اگر اندر مجریها و مثانه نیز باشد همه علامتها که یاد کرده آمد بهم باشد و صعبی علت و سهلی آن از
صعبی و سهلی اعراض و علامتها معلوم گردد **علاج** اما اگر قرحه در گرده باشد و علامتهای خاصه آن ظاهر بود نخست نگاه

باید کرد تا درد اندر جانب راستست یا اندر جانب چپ اگر در جانب راست باشد از دست راست رگ باسلیق باید زد اگر
مانعی نباشد و اگر در جانب چپست از دست چپ باید زد و اگر اندر هر دو جانبست از هر دو دست باید زد از بهر آنکه علت
آن بود که قرحه اندر هر دو گرده است و اگر قرحه اندر مجریها بود رگ صافن زدن اولیتر بود پس تدبیر آن باید کرد که قرحه را بشویند
و ریم از وی پاک کنند پس تدبیر رویانیدن جراحت کنند اما اگر تب نمی آید و مزاج گرم نباشد قرحه را بدین طبیخ و مانند این پاک کنند
بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و اذخر هر سه را بپزند و بپالایند و با ماء العسل بیامیزند و بدهند **صفت سفوفی گرم** که ریم را
پاک کند بگیرند فطراسالیون تخم کرفس و انیسون و فوه و مر و راسن خشک و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم خربزه همه را
بکوبند شربتی یک درم با ماء العسل **صفت سفوفی دیگر** بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و فطراسالیون و زوفای خشک
از هر یکی دو درم کندر سه درم شربتی دو درسنگ با پنج درسنگ ماء العسل و طعام گوشت کبک و طیهوج و گنجشک و مانند
آن فرمایند و اگر تب همی آید یا مزاج گرم بود قرحه را و مجریها را با آب تخم خربزه و خیار بادرنگ کرده با جلاب کر با ماء العسل آمیخته بشویند
و اگر احتمال کنند مغز این تخمها با تخم کتان بکوبند و با بیخته کر با جلاب بسرشند و مغز جلغوزه کوفته و اندکی تخم کرفس با ماء العسل گرده
و مثانه را از ریم پاک کند و شیر خر با آب تخمها و شکر اندرین علت سخت نافعست و طعام مزوره فرمایند از غوره و سماق و
نار دانگ لکن سخت ترش نباید زد و اگر قرحه پاک باشد و ریم باز ایستد بیمار اندر آبزن می باید نشاند و اندر آن حسک و پر
سیاوشان و سبوس گندم و برنجاسف اندکی سرگین کبوتر بجوشانند موضع گرده را و بیغولهای ران و زهار را بروغن چرب دارند
و اگر آمدن خون و ریم باز ایستد و صعب بود اندر سفوفها که یاد کرده آمد بزرالبنج و قشور الخشخاش و بیخ او و افیون باندازه حاجت
زیادت کنند و اندر آبزن پوست خشخاش اندر پزند و شیاف ابیض که اندر علاج چشم یاد کرده آمدست اندر شیر زنان سوده و کمتر
با روغن بیامیزند و اندر قضیب بچکانند بزراقه و مثانه را بروغن گل چرب کنند پیوسته **صفت حقنه** که درد را بنشاند بگیرند
کشک جو و سبوس گندم و برگ عصا الراعی و برگ لسان الحمل همه را بپزند چون کشکاب و بپالایند و روغن گل بگیرند با بیست درسنگ
روغن آب عصا الراعی و آب برگ لسان الحمل بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از این روغن ده درسنگ
با چهل درسنگ از این کشکاب بیامیزند و نیم گرم کرده بکار دارند **صفت سفوفی** که درد بنشاند بگیرند بزر البنج و
افیون نیم دانگ مغز تخم خیار دو درم کوک یک درم تخم ... خرد یک درسنگ این جمله یک شربت بود و در حال درد بنشاند و شراب
بنفشه و شراب خشخاش شیر خرد درد بنشاند و اقراص کاکنج درد را بنشاند و قرحه را برویاند **صفت آن** بگیرند تخم خیار و
خیار بادرنگ از هر یکی ده درسنگ گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین و اسارون است از جمله ده درسنگ هر یکی دو درسنگ
و نیم باشد تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب السوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درسنگ تخم کرفس دو درسنگ افیون یک
درم کاکنج خشک کرده شش درسنگ شربتی سه درسنگ با شراب بنفشه **نسخه دیگر** وصف عیسی صهاربخت بگیرند بزرالبنج
و تخم کرفس از هر یکی شش درسنگ تخم بادیان دو درسنگ زعفران و بزر الحماض و مغز جلغوزه و افیون و مغز بادام تلخ کوبی (?)
از هر یک سه درسنگ کاکنج بیست و پنج عدد مغز تخم خیار پاک کرده دوازده درسنگ شهدانج شش درسنگ همه را بکوبند شربتی
سه درسنگ با سپخته و اندر بعضی نسخها کاکنج پنجاه عدد است و کندر مقدار دو درسنگ و پس از آنک ریم پاک شده باشد
و خون صافی بی ریم همی آید تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد و اقراص خشخاش اندرین باب سخت نافعست **صفت آن** بگیرند
تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی دو درسنگ بزرالبنج چهار دانگ کثیرا و صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی و گل قبرسی و گل مختوم
و گل سرخ و گلنار و سماق از هر یکی یک درسنگ طباشیر و کهربا از هر یکی دو درسنگ و نیم کندر نیم درسنگ ... دو دانگ همه را بکوبند
و بیزند و با آب برگ لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال تا دو درسنگ با پانزده درم سکنگبین سفرجلی کر با
کشکاب و اگر اندرین قرص دم الاخوین و حب الآس و قرطاس محرق زیادت کنند قوی تر و زود اثر تر بود و اگر قرحه اندر مثانه بود
اندر سفوفها حب القلب (?) و ودع سوخته و بسد و مروارید خرد زیادت باید کرد و روغن گل که اندر چکانند با عصاره لحیة التیس
بباید جوشانید تا قوت آن گیرد از بهر آنکه مثانه عصبانیست و قرحه آن دیرتر درست شود و جراحت آن دشوارتر و بر
موضع گرده و تهیگاه ضمادی قابض می نهند **صفت ضماد** بگیرند آرد جو و کعک بغدادی بریان کرده و گل و گلنار و حضض
و شیاف مامیثا و برگ سماق و خرمای قسب همه را بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند گل سرخ
و گلنار و سماق و کندر و برگ مورد و گوشت سیب و آبی ترش و اسارون است همه را بکوبند و با آب برگ مورد تر بسرشند یا با آبی
و اگر برگ مورد و برگ عوسج و خرنوب نبطی و نار پوست اندر آب بپزند و خرقه بدان تر میکنند و بر موضع تهیگاه و گرده و بیغولهای
ران و زهار بر می نهند سخت سودمند باشد و اگر قرحه اندر مجریها بود ضماد گاه گاه باید نهاد و پیوسته نباید نهاد **صفت
معجونی** بزانده و رویاننده بگیرند مقل و صمغ البطم و گل ارمنی و گل مختوم و قرص قیمولیای مغسول از هر یکی ده درسنگ
طباشیر و صمغ عربی و نشاسته و کثیرا از هر یکی یک درسنگ تخم لسان الحمل سه درسنگ بسد و کهربا و بیرون کوزن سوخته
از هر یکی یک درسنگ شربتی یک درسنگ و نیم با شراب خشخاش کر با رب سیب و مانند آن **صفت سفوفی دیگر** رویاننده
و پاک کننده بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درسنگ گل ارمنی و مختوم و فارسی و نشاسته و کثیرا و صمغ
فارسی و تخم خرفه و طباشیر از هر یکی دو درسنگ تخم کرفس و انیسون و زوفای خشک و دم الاخوین و کهربا از هر یکی یک درسنگ
ریوند چینی یک درم و نیم همه را بکوبند شربتی سه درسنگ با شراب دیوالج و مانند آن و صمغ فارسی که اندرین سفوف همی زند

صمغ آلوست صفت قرصی که پاک کننده و روان کننده بود بگیرند صمغ فارسی صمغ عربی و نشاسته و کثیرا و تخم خرفه و طباشیر و گل مختوم و مغز تخم خیار بادرنگ راستا راست همه را به آب لسان الحمل قرص کنند شربتی از دو درم تا سه درم با سکنجبین یا شراب شیرین و اگر مزاج گرم بود با آب لسان الحمل یا لعاب اسبغول یا کشکاب دهند صفت قرصی دیگر بگیرند اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده دو درم آهک صدف که آهک معهود بسیر کرده و آب شسته و خشک کرده چند بار نیم درم قرطاس سوخته دو درم دم الاخوین حب الآس از هر یکی درسنگی و نیم صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی یک درسنگ صمغ البطم یک درسنگ همه را بکوبند و بشراب شیرین سرشته کنند شربتی یک درسنگ با شراب مورد یا رب آبی و سیب و غیر آن صفت اقراص شب بگیرند مرد کوزن سوخته و کثیرا و شب یمانی و گل ارمنی مغسول و گلنار و تخم خرفه راستا راست همه را بکوبند و به آب تخم خرفه بسرشند سرشته دو درسنگ نسخه دیگر بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و گلنار از هر یکی سه درسنگ کثیرا شش درسنگ صمغ عربی دو درسنگ اقراص کنند با آب برگ خرفه شربتی دو درسنگ با شراب مورد صفت اقراص کهربا بگیرند کهربا و کثیرا و نشاسته و صمغ عربی و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی سه درسنگ گلنار دو درسنگ اقاقیا یک درسنگ و نیم و اندر بعضی نسخه‌ها کهربا یک درسنگ است همه را بکوبند و به آب برگ لسان الحمل اقراص کنند شربتی دو درسنگ و نیم با آب سماق و اگر باستفراغ حاجت بود جز بقی و حقنه نرم و شیاف نرم علاج نشاید کرد و منفعت قی اندر همه علتهای گرده و مثانه نیکست اگر طبع نرم باشد و اگر نه مرغ روغنی قی کردن سودمند بود ماده را پاک کند و آنچه روی بدان جانب دارد باز گرداند صفت حقنه نرم بگیرند کشک جو و سبوس گندم و برگ چغندر و برسیاوشان و خطمی همه را بپزند و بپالایند و روغن کنجد بر افکنند و با ماء العسل بیامیزند و بکار دارند طبع را نرم کند و ریم را که بجانب روده میل کرده باشد برون آرد و بباید دانست که بسیار باشد که قرحه گرده گشاده شود و ریم بیرون(?) اندر روده اندر افتد و جز بحقنه نرم آنرا علاج نشاید کرد صفت حقنه دیگر بگیرند کشک جو و برگ خطمی و سبوس گندم و برگ چغندر و برگ کرنب و لعاب تخم کتان و تخم معصفر نرم کوفته همه را بپزند و بپالایند و روغن بنفشه بر چکانند و شکر سپید در وی گدازند و بکار دارند و بسیار باشد که قرحه گرده عسر گردد و حاجت آید بدانک آنرا بشکافند ابوالحسن الترنجی رحمه الله میگوید ابو طاهر الطبیب از بهر این علت معجونی ساخته است و آنرا تریاق تمام کردست صفت آن بگیرند گل مختوم پنج درسنگ گل قریب(?) یازده درسنگ گل ارمنی مغسول ده درسنگ ودع محرق و سرون گوزن محرق و سنبل و مروارید خرد از هر یکی یک درسنگ و نیم عصاره لحیة التیس چهار درسنگ و نیم تخم خطمی و تخم خبازی و تخم خرفه از هر یکی پنج درسنگ صمغ پارسی و کثیرا و نشاسته از هر یکی هفت درسنگ سماق پاک کرده و غوره خشک پاک کرده و گل فارسی از هر یکی سه درسنگ حب القلب و قضم قریش و مغز جلغوزه و مغز بادام سپید کرده از هر یکی هفت درسنگ ریوند چینی سه درسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدوی شیرین پاک کرده از هر یکی پنج درسنگ بابونه سه درسنگ کاکنج بزرگ چهل عدد فطراسالیون و زوفای خشک و سعتر و تخم کرفس و انیسون از هر یکی چهار درم طلق سه درسنگ افیون دو درسنگ خشخاش سپید و سیاه و بزرالبنج از هر یکی سه درسنگ رب سوس دو درسنگ دم الاخوین پنج درسنگ همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند اندر اول علت از جهت پاک کردن ریم شربتی یک مثقال با سه اوقیه شیر خر دو درسنگ ماء العسل بکار برند و اگر مزاج گرم بود شربتی نیم مثقال با شراب آبی یا رب غوره و مانند آن و اندر میانه علت شربت ازین معجون سه درسنگ با هفت درسنگ آب برگ لسان الحمل جوشانیده و صافی کرده پنج درسنگ و پنج درسنگ ماء العسل و اندر آخر علت که ریم پاک شده باشد و خون صافی نشسته آید شربتی یک مثقال و دانگی و نیم با ده درم شراب مورد یا رب غوره و مانند آن و طعام کبک و طیهوج و دراج و بباید دانست که منفعت شیر خر و دیگر شیرها اندرین علت بزرگست اما در اول علت که خواهند که قرحه را پاک کنند و نگذارند که ریم گوشت پاکیزه را بسوزد و قرحه پهن‌تر شود شیر خر دهند هر بامداد چهار اوقیه با دو درسنگ ازین معجون یا سفوفی و قرصی که پیشتر یاد کرده آمدست و در میانه علت شیر بز دهند و گاهی با این معجون و سفوفها و قرصها و گاهی با شکر و با آخر علت که تن لاغر شده باشد شیر گاو دهند یا با شکر یا با عسل یا یکی ازین داروها که یاد کرده آمدست تن را فربه کند و قوت به باز آورد و طبیعت را قوت دهد تا جراحت را برویاند و اگر بیمار سخت لاغر شده باشد و اندامهای اصلی گرم گشته بود شیر زنان فرمایند خاصه که از پستان خورند و چون شیر گوارنده بود کشکاب سرطانی فرمایند و طعام زرده خایه با مغز بادام و با بچه بره والله اعلم

جزو دوم از گفتار هشدهم از کتاب ششم اندر بیماریهای مثانه از هر جنس و این جزو هشت بابست

باب نخستین از جزو دوم از گفتار هشدهم اندر آماس گرم که اندر مثانه پدید آید و علاج آن

آماس گرم که خون و صفرا را آماس مرکب از هر دو ماده اندر مثانه بسیار افتد بسبب زخمی و آسیبی که بدو رسد و بسبب سنگی از سنگها که در گرده تولد کند و بروی بگذرد و آنرا بخراشد و بخاید علامتها علامت این آماس حمی بود لازم و خلنده و تب سوزان با تشنگی و هذیان و سیاهی زبان و قی صفرا و سرد شدن اطراف و سرخی چشم و روی و اگر آماس بزرگ بود بول بازایستد و بازگیرد و زهار و تهیگاه متورم شود و برآید و اگر آماس بزرگ نباشد بول قطره قطره آید و به آید و بر پهلو خفتن هیچ نیاید و راست نشستن آسان تر آید و خامی بول سخت بد باشد خاصه اگر آماس دبیله شود اگر ده بول ریم نیکو بدید آید امیدوارتر آید و علامت دبیله این عضو همچون علامتهای دبیله گرده باشد و اگر دبیله اندر رگ بگشاده نشود بتنگی بدید آید بیم اندر سقطه هلاک شود علاج نخست رگ باسلیق زنند و باندازه قوت خون بیرون کنند و اگر آماس از ابتدا درگذشته باشد رگ صافن زنند و اگر آماس صفرایی بود نخست ضمادی رادع برنهند و زود بضمادهای نرم کننده باز گردند تا صلب نشود

و اگر الم صعب باشد نخست ضمادی نرم کننده برنهادن روا باشد از بهر آنک عضو عصبانیست و بدین سبب است که از تکمید آب گرم و روغنهای لطیف راحت یابد و این تکمید چنان باشد که مثانه گاو پر آب کنند و بران موضع نهند و اسفنجی یا بریشم پاره را بروغن بنفشه چرب کنند و نیم گرم کرده بران موضع می‌نهند و شراب عنب الثعلب دهند با اندکی خیار شنبر و طبع را بحقنه‌های نرم فرو آرند چون حقنه که از حلبه و خطمی و تخم کتان و سبوس و روغن بنفشه و مانند آن سازند و جهد باید کرد تا برفق اندکی لعاب اسبغول و شیر زنان بمجری قضیب اندر چکانند که اندکی کشکاب با شیر زنان و مغز خیار شنبر هم با شیر زنان هم بدین لعاب و کشکاب و خیار شنبر و شیر زنان حقنه کردن سود دارد و آماس را نرم کند و بپزاند و درد بنشاند و پیوسته مثانه را بروغن بنفشه و اندکی روغن بابونه آمیخته چرب دارند و از پس سه روز روغن بابونه تنها بکار دارند و ضماد نیز از مغز نان سپید و کنجد پوست کنده و کوفته و شبت و روغن بابونه سازند و شلغم پخته ضماد کردن در بست پخته همچنین سود دارد و از پس یک هفته که درد ساکن شود و روزگار ابتدای علت گذشته باشد ضماد از باقلی و تخم کتان و بابونه پخته سازند و چون علت در انحطاط افتد رگ صافن زدن صواب باشد و ضمادهای محلل بکار داشتن چنانک اندر علاج آماس گرده یاد کرده آمدست و گاه باشد که از پس ضمادهای رادع حاجت افتد بضمادی از جند بیدستر و زوفای خشک با موم و روغن سرشته و آبزن سخت سودمند باشد خاصه که در آب آن حلبه و تخم کتان و بابونه و اذخر پخته باشند و از پس آن در آب سعد و سنبل و حماما و قردمانا با بدنشست و همچنین شلغم و حسک و برگ کرنب اندر آبزن پختن درد بنشاند و آماس را تحلیل کند و اگر دبیله شود علاج آن علاج قرحه و دبیله گرده است و اگر در آماس صلب قرار شود از چیزی که حس را کند چاره نباشد صفت آن بگیرند افیون دانگی و نیم زعفران دانگی یا کمتر هر دو را بروغن بنفشه حل کنند و طلی کنند یا خرقه بدان آغشته کنند و حمول سازند یعنی بمجری بپیش بردارند و شربتها و علاجهای دیگر همچون علاج سرسام کنند والله اعلم

باب دوم از گفتار هشدهم اندر آماسی دیگر که اندر مثانه پدید آید و علاج آن

علامتها بول و براز دشوار بیرون آید و گرانی اندر مثانه پدید آید و ساقها خدر شود و ضعیف گردد و علامتهای آماس گرده ظاهر شود و فرق این باشد که گرانی اندر مثانه بود علاج این علاج علاج آماس صلبست که در گرده. ابتدا از روغنهای گرم و تحلیل کننده مالیدن ضمادها و تکمیدها که اندران باب یاد کرده آمدست بکار داشتن و شربتهای ادرار کننده با سکنجبین و خیار شنبر بکار داشتن و آنچه خاصه علاج مثانه است آنست که روغنها و داروهای محلل بمجری قضیب بزراقه اندر می‌چکانند والله اعلم

باب سوم از جزو دوم از گفتار هشدهم اندر قرحه مثانه و علاج آن

اسباب قروح مثانه اسباب قروح گرده است بعینها و علامتها نیز بدان نزدیکست و فرق میان هر دو اندر باب قروح گرده یاد کرده آمدست و هرگاه بول تیز گردد و مدتی بران حال بماند مثانه او قرحه شود و این بتر باشد و هرگاه مثانه سوراخ شود اندر بیشتری جایها هلاک شود مگر که سوراخ بر جزوی لحمی افتد و باز روید علاج از خوردنیهای تیز و شور و از ترشیها که سخت ترش بود و از شیرینیها که سخت شیرین بود پرهیز باید کرد و ریاضتها و حرکتهای قوی که تن را گرم کند و اخلاط را بجنباند نشاید کرد و طعامها و شربتها و اسفیدباهای معتدل باید خورد و گاه باشد که ریاضتهای معتدل فضلها را تحلیل کند و اندامها را قوت دهد اندک اندک بباید آزمود و ترتیب علاج همه گونه باید کرد که اندر علاج گرده یاد کرده آمدست و علاج کرده اندر همه بیماریها آلات بول نافعست و شیر بز در همه بیماریهای آلات بول نافعست و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید اندر کتاب قانون که شیر اسب اندر منفعت این علتها خاصیتی است و آنرا بر دیگر شیرها فضلی نهادست و عبارت او بتازی اینست ینظر فیما رسمناه من شرب الالبان فانها علی الشرط المذکور نافعة للقروح فی مجاری البول خصوصا البان الخیل و طریق صواب اندر علاج این علت آنست که نخست مثانه را بشویند و از ریم پاک کنند بماء العسل و جلاب که در وی داروهای ادرار کننده پخته باشند هم بخوردن و هم بزراقه اندر مجری بول چکانیدن و علاج مثانه بیشتر بزراقه بود و اگر ریم بسیار همی آید خاکستر درخت انجیر یا خاکستر بلوط یا خاکستر شبح که بپارسی آزاد درخت گویند ترکی اندر آب کنند و بشورانند و یک شبانروز بنهند تا صافی شود و آب قوت خاکستر گیرد آن آب در وی می‌چکانند تا پاک شود و هرگاه که بسوزد شیر زنان با روغن گل در چکانند اما شربت اسبغول دهند با روغن گل و شیر خر و شکر و شیر بز و شیر اسب نیز نیک باشد می‌باید داد پیوسته و شیر بز سه اوقیه دهند تا آسانی بگوارد و اندر علف این جانوران چیزهای قابض خشک بیامیزند چون ارزن و گشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب و برگ آبی و برگ امرود و اقراص خشخاش و اقراص کاکنج که اندر علاج قرحه گرده یاد کرده آمدست هر بامداد یک مثقال بباید داد با شیر یا با شرابی خورد که در خور حال بیمار و در خور مزاج بود گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب انجیر و گاهی با شراب مورد و گاهی با آب غوره و گاهی با کشکاب و گاهی با آب سرد صفت ضمادی نافع بگیرند میعه تر یک درسنگ پیه بط سه درسنگ یا چهار درسنگ موم سپید دوازده درم روغن بنفشه چندانک کفایت بود صفت ضمادی دیگر نگذارد که قرحه پهن‌تر شود بگیرند خرما و مویز و اقاقیا و مازو و شب یمانی و طرائیث بکوبند و بر زهار نهند و اگر اندرین ضماد با زوفا و میعه زیادت کنند صواب بود صفت داروی که بزراقه اندر چکانند بگیرند انزروت مرتوتیا و نشاسته و اسفیداج همه را بیامیزند و بشیر خر حل کنند و اندر چکانند و اگر کندر اندرین داروها زیادت کنند قوی‌تر بود و اگر ازین داروها کنند صواب باشد و در آن حال که حقنه کنند خداوند علت را بر زانو خفته باید کرد

باب چهارم از جزو دوم از گفتار هشدهم اندر بسته شدن خون اندر مجریهای بول و مثانه و علاج آن

علامتها جالینوس اندر کتاب علل الاعضاء الباطنه میگوید که خون اندر امعا یا اندر مثانه یا اندر معده و سینه بسته شود و علق گردد رنگ روی

زرد شود و نبض صغیر و ضعیف شود و متواتر و اطراف سرد گردد و غشی آید و عرق سرد کند و منکشتن خیزد و باشد که تب سرد بلرزاند و درستی این نشانها آنست که نخست بول خون بوده باشد یا زخمی و آسیبی رسیده باشد یا از جایگاهی بلند در افتاده باشد **علاج** داروهایی که سنگ مثانه را بریزاند اندرین علت با سکنگبین سود دارد خاصه سکنگبین عنصلی که انگبین کرده باشند و پنیرمایه خرگوش مقدار دو دانگ تا نیم درمسنگ اندر طبیخ شبت و بابونه خوردن یا اندر نخوداب نخود سیاه و یا در آب حسک یا در آب خاکستر چوب رز و انجیر یا در طبیخ سداب و قیسوم و مقدار یک مثقال پنیرمایه اندر طبیخ بابونه و شیح و اطراف کرنب و از خره سرگین کبوتر حل کنند و اسفنج بدان تر میکنند و بر زهار می نهند و پیوسته بجای آب سکنگبین دهند با آب آمیخته لکن از پس طعام آب ساده دهند و اگر نخوداب خاکستر چوب رز و انجیر و بلوط یا در طبیخ ماء الاصول حل کنند و بمجری بول اندر چکانند صواب باشد و اگر این آب خاکسترها تنها اندر چکانند سود دارد و جگر خر و زهره سلحفاة را که اهل خراسان کشف گویند خاصیتی است اندرین باب همچون پنیرمایه خرگوش بخاصیت **صفت داروی** که خون بسته را در میزراه و مثانه پاک کند بگیرند تودری و فوه و قردمانا و ابهل و اشق و حلتیت و اسارون راست همه را بسرشند و حب کنند و با ماء الاصول بخورند و بمثانه اندر چکانند شربتی یک مثقال و بحزنیا اندرین باب نافع است و روغن بید انجیر خوردن با ماء الاصول نافع است **صفت داروی دیگر** که خون بسته را بگشاید بگیرند پنیرمایه خرگوش یک جزو حلتیت و فوه نیم جزو و دو قوتم جزو بودنه خشک نیم جزو شربتی یک مثقال در یک روز سه بار یا چهار بار بدهند با سکنگبین سرکه ترش بیاشامند و اندر طبیخ بودنه بپالایند بمجری قضیب اندر چکانند و طعام نخوداب از نخود سیاه و دار چینی و شبت و حلتیت در وی پخته و باقی علاج باب سیزدهم از جزو نخستین ازین گفتار بجویند و همچون از باب بسته شدن خون است اندر مجری بول یاد کرده و الله اعلم

باب پنجم از جزو دوم از گفتار هژدهم اندر جرب مثانه و علاج آن علامتها

علامت این علت خارشی بود اندر مثانه دایم و بول با سوزش بیرون آید و دردی صعب کند و رسوبی نخالی اندرین بیشتر بود و گاه باشد که رطوبتی همچون لعاب همی آید و گاه باشد که خون هم آید **علاج** این همچون علاج جرب گرده است نخست شربتها و داروها زداینده بکار باید داشت که سوزاننده نباشد چون جلاب و ماء العسل و کشکاب با انگبین و داروها که اندر باب جرب گرده یاد کرده آمده است باید خورد و بزداقه اندر مجری بباید چکانیدن و هر چند گاهی استفراغی کردن بقی و شیر خر و شیر بز اندرین باب منفعت بسیار کند و لعاب دانه آبی و اسفغول با شکر و روغن بادام پس از آنکه مثانه را بشربتهای زداینده پاک کرده باشند سود دارد و طبیخ حلبه با انگبین و آب تخم خیار و تخم خربزه با سپیده بیضه زداینده است و طعام باچه بره و اسفیدباهای چرب و هریسه بگوشت مرغ فربه دادن و آب معدن کوکرد خوردن و در وی نشستن سود دارد و شیر زنان بمجری بول اندر چکانیدن تنها و با لعابها سود دارد و الله اعلم

باب ششم از جزو دوم از گفتار هژدهم اندر بادی که در مثانه افتد و علاج آن

اسباب این علت خوردن طعامهای بادناک بود و میوه های بادناک و گرد آمدن رطوبت اندر مثانه و ضعیفی حرارت از پختن آن رطوبت و تحلیل آن **علامتها** علامت این علت تمدد است بی گرانی و دردی که بر تر و فروتر همی آید و قراقری همی کند **علاج** روغن بید انجیر با ماء الاصول باید خورد و از طعامهای بادناک و میوه ها پرهیز باید کرد و بر زهار روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن بان با جند بیدستر و حلتیت و مشک و غالیه مالیدن سود دارد و عصاره سداب با مشک و روغن بان بمجری بول اندر چکانیدن و سداب و بودنه و شبت با جند بیدستر ضماد کردن و شیافی از تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان و سعتر و بلبل و سکبینج و بادیه بکار داشتن و معجونها که اندر علاج قولنج ریحی وصف کرده آمده است همه درین باب نافع است و طعام از آن نوع که آنجا یاد کرده آمد بکار دارند

باب هفتم از جزو دوم از گفتار هژدهم اندر دردی که در مثانه پدید آید و علاج آن

سبب درد مثانه یا سوء المزاج مختلف باشد یا سنگ که در وی تولد کند یا ریش و جرب یا خونی که در وی بسته آید یا آماسی یا بادی یا نشان بحران بود که بطریق بول خواهد بود و علامتها هر یک و علاج آن یاد کرده آمده است و بباید دانست که درد مثانه اندر زمستان بوقت بادهای شمالی بیشتر بود و گفته اند که هر گاه که خداوند درد مثانه را اندر بغل آماسی پدید آید چند حبی بزرگ بپخته تا هفت روز بماند در مدت پانزده روز بکشد خاصه اگر سبات پدید آمده باشد

باب هشتم از جزو دوم از گفتار هژدهم اندر استرخای مثانه و بیرون شدن از جای خویش و علاج آن

اسباب استرخای مثانه و اسباب استرخای دیگر اندامها یکسانست و سبب بیرون شدن از جای خویش بادی غلیظ باشد که آنرا از جای خویش بیرون بیوزد یا زخمی بر کمرگاه افتد یا از جای جهد و بر پشت بر زمین افتد و گاه باشد که بسبب استرخای مثانه و بیرون شدن آن از جای خویش عسر البول پدید آید و گاه باشد که سلس البول پدید آید اگر اندر عضله مثانه بفراخا باز کشیده شود سلس البول تولد کند و اگر اندرا کشیده شود عسر البول تولد کند **علاج** آنچه از زخمی و آسیبی از جای جهد نقی بود علاجش تخوار است بجای خویش باز بردن و داروهای گرم کننده که یاد کرده آمد بر نهادن و بستن و آنچه از مزاج فالج بود داروهای بلغمی راهی استفراغ پاک باید کرد و علاج خداوندان فالج کردن و اگر بول نیز را آید علاج سلس البول باید کرد چنانکه در جزو سوم ازین کتاب یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اگر بول بدشواری آید علاج عسر البول باید کرد در جمله اندرین حال داروهای مرخی سست کننده مقداری از داروهای محلل و تقطیع کننده بباید آمیخت و تحلیل کند و بیشتر باید و آنچه از باد افتاده باشد علاج آن اندر باب ششم ازین جزو یاد کرده آمده است و اندرین علت انواع تریاق بزرگ و مثرودیطوس و بحزنیا سود دارد و امروسیا و فودنجی و دالکرکم هم سود دارد و سعد و کندر و شکوفه اقحوان بهم آمیخته و نا آمیخته سود دارد و تخم سداب و شکوفه او در آب سداب پخته و پالوده خوردن و بمجری بول اندر چکانیدن سود دارد و بنکشت و تخم او و زیره

و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ او خوردن و اندر چکانیدن سود دارد و آنرا که بول بدشواری آید پوست خربزه خشک کرده و کوفته یک مشت با شکر سفوف کنند خاصه در آبزن نشسته و خایه خرگوش خشک کرده و کوفته با شراب ریحانی و جوزه خروس سوزانیده و سوده با آب نیم گرم ناشتا خوردن بخاصیت سود دارد و روغن سداب و روغن قسط و روغن حب الغار و روغن ناردین با جند بیدستر و حلتیت و بارزد و جاوشیر در چکانیدن بر زهار و فرود ناف مالیدن سود دارد و ضماد کردن از داروهای خوشبوی گرم کرد و تبخیر بود چون سعد و سنبل و بسباسه و سنبل و شیح و بابونه و انگبین سود دارد و حقنها که در وی قنطوریون و حنظل و خروع باشد سود دارد و در آب دریا و آب کوکرد نشستن سود دارد و الله اعلم

جزو سوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر آفتها که در فعل مثانه پدید آید چون تقطیر البول و عسر البول و سلس البول و بانبطا

و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار هژدهم اندر تقطیر البول و علاج آن

و بپارسی چکیدن کمیز گویند اسباب تقطیر البول سه نوعست یکی آنکه اندر بول بود دوم آنکه اندر مثانه بود سوم آنکه مثانه را با عضوی دیگر اندر علتی مشارکت بود اما آنچه در بول بود دو نوعست یکی تیزی بول است دوم بسیاری بول هرگاه که بول تیز بود مثانه را بگزد و بسوزاند و بدان سبب مثانه آنرا نگاه نتواند داشت تا جمع شود و باختیار بیرون کند لکن اندک اندک اگر به وی رسد زود از خود دفع میکند و سبب تیزی بول طعامها و شرابها و داروهای گرم و تیز بود و یا رنج و ریاضت و جماع یا گرمی مزاج اندامی دیگر چون گرده و جگر و غیر آن و هرگاه که بول بسیار آید مثانه زود پر شود و گران گردد و چون گران شد اگر اختیار باشد و اگر نه تقاضای دفع و بیرون کردن آن پدید آید و سبب بسیاری بول بسیاری ترهای رقیق بود در تن و بسیار خوردن میوه ها و طعامها و شرابهای تری آرنده و آنچه در مثانه بود هم دو نوعست یکی آنکه آن عضله که گرداگرد منفذ بیرون آمدن بول نهاده است و بول را در مثانه قوت ماسکه او نگاه دارد آفتی رسد و قوت ماسکه را ضعیف کند و آن آفت یا استرخای مفرد بود یا هم استرخا بود و هم باطل شدن حس خود رگشتن چنانکه عضله مقعده را افتد که ثفل را نگاه نتواند داشت یا آماسی یا سوء المزاج که قوت این عضله را ضعیف کند و چون قوت او ضعیف شد نه بول نگاه تواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد و این تقطیری بود با عسر آمیخته و در بیشتر حالها سوء المزاج که قوت این عضله را ضعیف کند سرد بود و بینی که هرکرا سرمازده بود تقطیر البول ادرار رنجه دارد دوم آنکه خود مثانه را قوت او بسبب سوء المزاج یا بسبب جرب و قرحه و بثره ضعیف بود و هرگاه که او ضعیف شود او نیز نه بول را باز تواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد خاصه اگر عضلهای شکم که مثانه را برفشارد و دفع بول یاری دهند اندر سوء المزاج و ضعف شریک باشند و تقطیر که از جرب و قرحه و بثره بود سبب آن درد و سوزانیدن بود و آنچه از آماس بود سبب آن سده و تنگی منفذ و ضعف قوت بود و سنگ و ریگ که در مثانه و منفذ بول بود هم از نوع سده شمارند و آنچه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر هم دو نوعست یکی آنکه در اندامی که بر بالای مثانه است قرحه بود و ریم از وی بطریق بول همی پالاید و تیزی ریم مثانه را همی گزد دوم آنکه در روده مستقیم یا در صلب یا در رحم آماسی بود و مجری بول را تنگ کند و تقطیر باشد که با درد و سوزش بود و باشد که بی درد و سوزش بود **علامت** اما علامت سوء المزاج گرم و تیزی بول زردی رنگ آب و تیزی بوی و گرمی و سوزانیدن آن مثانه را و تقطیر دمادم بود و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و علامت سوء المزاج سرد آنست که بول سپید و بی سوزش بود و اگر سوء المزاج سرد و تر بود بول بسیار بود و باشد که بی آگاهی بیرون آید و تدبیرها و حالهای گذشته بران گواهی دهد و علامتهای آماسها و علامتهای جرب و قرحه و بثره هم اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است **علاج** اما علاج آنچه از تیزی بول بود و علاج آنچه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر نخست باید که تیزی آنرا باز دارد و مزاج باعتدال باز آرد و اگر بمشارکت عضوی دیگر بود آن ماده را که بمثانه فرود می آید از مثانه دفع کند چون کشکاب با روغن گل و آب کشنیز و آب کدو با طباشیر و شکر و اسفغول با روغن گل چرب کرده با جلاب و شراب بنفشه و شراب خشخاش و شراب غوره آمیخته یا شراب ریواج سود دارد و اگر مرد و رودی یا بر سه روزی بنادق البزور دهند با جلاب تا آن ماده را که بمثانه فرود آمده باشد پاک کند صواب باشد و گرمابه که آب آن خوش بود و عرق آوردن هر دو سود دارد از بهر آنکه ماده تیز بعرق بیرون شود و طعام اسفاناخ و ماش مقشر و کدو و کوک و کشک جو فرمایند بروغن بادام و از ترشیها نیشوو غوره و ناردانک و سماق و خرما هندی دهند و همه بروغن بادام ساخته و چوزه مرغ خانگی و نان با سکنگبین یا جلاب خوردن سود دارد و اگر سبب تقطیر البول سوء المزاج سرد بود تریاک بزرگ و مثرودیطوس و بحزنیا سود دارد و اطریفل کوچک با بحزنیا و اندکی بلوط و علک شاخ بهم سرشته بدهند و حب الاس و بلوط و ساق علک شاخ و زیره کرمانی راست بکوبند هر بامداد سفوف کنند سه درم و ایارج جالینوس و اطریفل بزرگ و همه داروها که قوت باه زیادت کنند درین علت سودمند بود **صفت شرابی** که تقطیر بول و خون آمدن با بول باز دارد بگیرند برگ مورد خشک و برگ سیب و برگ حنا و برگ کندر و گلنار و بلوط راست سرد اندر شراب انگوری بجوشنند و بپالایند و هر بامداد یک وقیه بدهند **صفت سفوفی نافع** بگیرند بلوط بسیار کرده یک شبانروز پس بریان کنند و بکوبند ده درسنگ و از بلوط بلیله کابلی و بلیله و آمله پاک کرده و بریان کرده از هر یکی هفت درسنگ علک شاخ پنج درسنگ و راسن خشک ده درسنگ همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درسنگ با آب آهنگران **صفت سفوفی دیگر** بگیرند بلوط و کندر از هر یکی ده درسنگ تخم محلب و سعد و قرنفل و خولنجان و راسن خشک و دوج و کهربا از هر یکی یک درسنگ همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درسنگ با شراب کهن یا پخته و این سفوف را امساک البول گویند **صفت حبی** بگیرند مر و جند بیدستر و قسط تلخ و حاشا و عاقرقرحا و

بلوط از هر یکی استار است همه را بکوبند و بیزند و به آب مورد تر بسرشند و حب کنند و هر شب بوقت خواب درمسنگی
تا مثقالی با عسل مصفا بسرشند و بخورند و حب الرشاد دیر سود دارد از بهر آنکه بول بلغمی را ادرار کند و بعادت طبیعی باز آرد
صفت معجونی نافع بگیرند هلیله کابلی بریان کرده ده درمسنگ تخم سرخ پنج درم پودنه خشک و حب الآس پنج ... درم و کندر
و سعد و نشاسته از هر یکی سه درمسنگ و دو دانگ اسن خشک و حب المحلب از هر یکی بیست درمسنگ و قرنفل پنج درم همه را بکوبند و
بانگبین و اگر بانگبین آمله بسرشند قوی تر بود شربتی سه درمسنگ صفت معجونی دیگر بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی سک از هر یکی
پنج درمسنگ مرد چند بیدستر از هر یک درمسنگ کهربا و سعد از هر یکی دو درم و نیم کندر و حب المحلب از هر یکی ده درمسنگ همه را
بانگبین بسرشند شربتی یک مثقال صفت معجونی دیگر هلیله کابلی و بلیله و آمله بریان کرده از هر یکی هفت درمسنگ قشار الکندر پنج
درمسنگ حب الآس ده درمسنگ همه را آب آهنگران تر میکنند و خشک میکنند چند بار پس بشراب مورد بسرشند صفت معجونی
دیگر بگیرند حب الآس یک جزو لادن چهار یک جزو خرمای هندی یک جزو همه را معجون کنند با یکدیگر شربتی یک مثقال اگر هر بامداد
یک مثقال قاقله سفوف کنند سودمند بود و انجیر خشک در روغن زیت آغشته سود دارد و سعد و کندر را استار است بکوبند و هر بامداد
یک مثقال سفوف کنند و شونیز و تخم سداب استار است سودمند بود شربتی یک مثقال و روغن بید انجیر خوردن و مالیدن سود دارد
و مومیایی در روغن ... گداخته بمجری قضیب اندر چکانند و بر مجری ... بردارند سود دارد و بر نگاه داشتن بول صبر کنند

باب دوم از جزو سوم از گفتار هشتم اندر عسر البول یعنی از گرفتن و دشواری بیرون آمدن بول و علاج آن

اسباب عسر البول آماسی بود اندر مثانه یا در عضلهای مثانه یا بادی غلیظ بود
که بمثانه اندر بماند یا ریشی بود اندر مثانه یا در عضلهای مثانه یا ریم بود که اندر مثانه گرد آید یا خون بود که در مثانه بسته شود یا
جراحت قرحه بود که رسته شود یا گوشتی فزونی برآید چون ثولول و مانند آن یا رطوبتی لزج اندر مثانه و منفذ قضیب گرد آید یا سنگی
در مثانه تولد کند یا باز داشتن بول بود بسببی از سببها و پر شدن مثانه از آب و منطبق شدن دهانه او و ضعیف شدن قوت دافعه
و این را موت القوة گویند یا سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بدان یا سوء المزاج گرم خشک اندر تبهای محرقه بود یا تنگ شدن
مجری بول بسبب آنکه خایه بر بالا شود یا آماسی بود اندر روده مستقیم تولد کند یا ثفلی خشک و رطوبتی لزج اندران گرد شود یا بیخی
که بر پشت افتد یا بر زهار علامتها اما علامتهای انواع سوء المزاج و علامتهای آماس و قرحه و جرب همه معلوم است و علامت
بسته شدن خون آنست که نبض و نفس صغیر و متواتر شود و روی زرد شود و دهشتی خیزد و تب سرد بلرزاند و عرق سرد آید
و دشواری خلاص نیابد و علامت بادی که اندر مثانه بماند و علامت رطوبتها همه اندر بابهای که شمه یاد کرده آمده است و علامت
سنگ که اندر مثانه تولد کند از پیش یاد کرده آید و علامت گوشت فزونی آنست که نخست قرحه بوده باشد و ریم آمده و جراحت
درست شده باشد و بر اثر آن عسر بول پدید آید و علامت گرد آمدن ریم در مثانه آنست که در گرده یا در عضوی بالاتر قرحه بوده
باشد و ریم آمده و پس باز ایستاده و بر عقب آن عسر البول پدید آمده و علامت موت قوت آنست که بعذری بول را باز داشته
باشد و عسر بول از پس آن پدید آمده باشد و سوزش نباشد یا اندکی باشد و اگر دست بر مثانه نهند بول بیرون همی آید بتقطیر و عسر
البول که سبب آن زخمی و آسیبی بود سبب آن علامت آن پیدا شد علاج اما اگر آماس گرم بود رگ باسلیق بزنند و مثانه را بروغن
بنفشه چرب داشتن و باقی اندر باب نخستین از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب آماس صلب بود علاج آن اندر علاج
آماس گرده یاد کرده آمده است و آنچه علاج خاصه مثانه است آنست که روغنهای محلل بمجری قضیب اندر چکانند و ضمادهای محلل
بر زهار می نهند و اگر سبب بادی غلیظ بود که بمثانه اندر بماند روغن بید انجیر با آب الاصول بباید داد بدین صفت بگیرند تخم کرفس و تخم
بادیان و انیسون و پوست بیخ کرفس و بیخ بادیان و کرویا و زیره و نانخواه از هر یکی یک مشت سنبل و گل سرخ و وج و فوه و ریوند
چینی از هر یک سه درمسنگ مویز منقا هشت درمسنگ و سوس پنج درمسنگ انجیر بیست و پنج عدد همه را اندر سه من آب بپزند تا بنیمه
آید و پالایند و هر بامداد چهل درمسنگ با روغن بید انجیر بخورند روغن چهار درمسنگ و اگر با ... سخت سودمند باشد و روغن
نار دین گرم یا روغن یاسمین گرم و روغن سداب با چند بیدستر بمجری قضیب اندر چکانند و باقی علاج اندر باب ششم از جزو دوم ازین
گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب ریش مثانه بود علاج آن در باب سوم یاد کرده آمد و اگر سبب گرد آمدن ریم بود اندر مثانه
داروهای گشاینده و ادرار کننده دهند بشرط آنکه معلوم گردد که در تن ماده نیست که فرود آرد و رنج زیادت کند و طریق صواب آنست
که نخست قی فرمایند پس حقنه نرم که از تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و کشک جو و سبوس گندم و خیارشنبر و روغن بابونه و روغن
بنفشه ساخته باشند بکار دارند و بستر اندران حقنه بابونه و اندکی بوره زیادت کنند و روغن بابونه تنها نیم گرم حقنه کردن سود دارد
ریم را که در مثانه مانده باشد و غلیظ شده نرم کند تا بادرار بیرون آید و ضمادها که از اطراف کرنب و اطراف چغندر و حلبه و اکلیل
الملک و بابونه و پیاز پخته و آرد باقلی و آرد جو و آرد نخود و اندکی سرگین کبوتر و روغن زیت سازند بر زهار نهادن و پیوسته آب
و شیر گرم یا بروغن بابونه و روغن بنفشه تکمید میکنند پس داروهای ادرار کننده دهند و آب ترب اندرین باب سخت نافع است و اگر نان
خورش از آن سازند سخت صواب بود و بنادق البزور و سفوف و قرص که اندر آخر علاج آماس گرده گرم یاد کرده آمده است
بکار باید داشت صفت داروی ادرار کننده که مثانه را از همه اخلاط پاک کند بگیرند ابهل و اسارون و حماما و نانخواه
و فطراسالیون و تخم کرفس و فوه و بادام تلخ و سنبل از هر یکی بیست درمسنگ تخم خربزه پاک کرده یک درم ذراریح که پرها و سرها
دور کرده باشند یک درم اشق پنج درمسنگ اشق را آب کرفس حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربتی از دو

درمسنگ تا سه درمسنگ و اگر اندر مثانه قرحه نباشد و یا ریم از عضوی دیگر بدو آمده باشد داروها که سنگ و ریگ از مثانه
پاک کند سود دارد چون کژدم سوخته و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و ترتیب سوختن کژدم و آبگینه اندر علاج سنگ گرده و مثانه
یاد کرده آید و مثانه راسو که بتازی ابن عرس گویند خشک کنند و بکوبند مقدار سه درمسنگ با شراب ریحانی اندرین باب عجیب
سود دارد و سرطان نهری بریان کرده دو درمسنگ کودکان را خاصه سود دارد و بزرگان را نیز و شربتها همه با آب ترب دهند
که با آب نخود که با آب حسک که با آب کرفس که با آب بادیان و تریاق و مثرودیطوس و امروسیا و دواء الکرکم و سکنجبین عنصلی
سود دارد و کودکان را شربت در شیر مادر دهند و اگر ممکن گردد شربتها از ... دهند اگر سبب عسر البول بسته شدن خون بود در مثانه
داروها که اندر باب چهاردهم ازین گفتار یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر آن داروها در آب ترب بسرشند و ضماد کنند قوی تر بود
و نطولها که از ... اسفند و مشکطرامشیع و بوره و عاقرقرحا و خردل و سرگین کبوتر سازند بر زهار می نهند صفت ضمادی نافع
بگیرند حب الغار و شب یمانی و حماما و اکلیل الملک و آرد نخود سیاه و بابونه از هر یکی ده درمسنگ و فوه و تخم ترب و تخم کرفس بستانی
و کوهی از هر یکی هفت درمسنگ همه را بکوبند و بطبیخ کرنب بسرشند و روغن ... کرده روغن سوسن بر چکانند و بر زهار نهند صفت
ضمادی دیگر بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و وج را استار است همه را حل کنند بطبیخ شبت یا بطبیخ کرنب و با پیه بط و موم زرد و روغن
سوسن بسرشند و ضماد کنند و شراب شب یمانی درین باب سخت نافع است صفت آن بگیرند شب یمانی مقدار دو درمسنگ در
سرکه تر کنند یک شبانروز و بپالایند و از آن سرکه سکنجبین سازند و تمامت علاج هم از باب چهاردهم ... باید خواند و اگر
سبب عسر بول قرحها بود که جراحت آن رسته باشد و مجری را تنگ کرده یا گوشتی فزونی یا ثولول برآمده در آبزنهای نرم کننده می نشانند
و ضمادها و روغنهای نرم کننده بکار داشتن و از طعامها و شربتهای ترش پرهیز کردن و بباید دانست که علاج این نوع عسر بود و اگر
مجری بیکبارگی بسته شده باشد تدبیر جز آن نباشد که محمد زکریا در علاج آماس مثانه میگوید هرگاه که آماس عظیم باشد و مجری بول ... آن
گرفته شده باشد و قاثاطیر بکار نتوان داشت از صعبی آماس و بیمار بر شرف هلاک شود مثانه را باید شکافت بر آن موضع که از
جهت بیرون کردن سنگ شکافند و نایژه آب در شکاف نهادن تا آب بیرون آید لکن این شکافتن تنگ و باریک باید چندانکه آب
بیرون آید و میگوید خطر اندرین شکافتن بیش از آن نیست که جراحت بسته نشود و این دلیر از آنکه بیمار هلاک شود و بمرگ بسپارند
و قاثاطیر آلتی است که بول را از مثانه بدان آلت بیرون آرند و صفت آن بسر یاد کرده آید و اگر سبب عسر رطوبتی لزج باشد
سرگین کبوتر دشتی که سرگین موش یا مومیا در طبیخ شبت یا در بول کودکان بپالایند و بمجری قضیب اندر چکانند و اگر نیم درم سرگین
این کبوتر در سرگین موش یک مثقال هم در طبیخ شبت بخورند سود دارد و آنچه بخاصیت سودمند است سنگدان مرغی که آنرا بتازی
القانصه گویند خشک کرده بکوبند و با یک درمسنگ نمک هندی در آب گرم بدهند و دو دانگ حلتیت با شیر خرد هند صفت لعوقی
که رطوبتهای غلیظ را از مثانه و از همه تن پاک کند بگیرند اسقیل بریان کرده پنجاه درمسنگ شب یمانی دو درمسنگ مرد را در
سرکه بپزند تا اسقیل مهرا شود و بدست بمالند و شکر برافکنند که انگبین بقوام آرند و ضمادی که در علاج بسته شدن خون مثانه
یاد کرده آمده است درین نیز سود دارد و روغن کژدم مالیدن سود دارد و آب کرفس و آب ترب با روغن بادام دادن سود دارد
خاصه اگر در آبزن نشسته خورند و اگر سبب عسر البول سنگ مثانه باشد علاج آن اندر جزو چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر
سبب عسر بول باز داشتن بول بوده و ضعیفی قوت دافعه که آنرا موت القوة گویند علاج وی آنست که آنرا قاثاطیر بکار دارند و بول
بیرون آرند و اندر معدن گوگرد بنشانند و ضمادهای نرم کننده بر وی نهند و روغن شبت می مالند و طعام چیزی فرمایند که موافق مزاج
بیمار بود و بسیار بزرگان بدین علت گرفتار شده اند و صواب آن بود که مردم خویشتن را از مجلسی و کاری که بباز داشتن بول حاجت
آرد باز پس میدارند و جهد کنند تا بدان مبتلا نشوند صفت عمل قاثاطیر نخست نایژه سازند املس از سیم یا از مس یا از غیر آن
چنانکه بمجری قضیب فرو شود سر و بن او گشاده و گشادگی سر او چندانکه بول بدو فرود آید و سر نایژه را گرد کنند پس آلتی دیگر سازند
بشکل که در پهلوهای او راست و هموار همچون موی بزرگ که این موی بزرگ از آنک بوی در وی گنجد مثلا یکبار و نیم چندان و بر سر آن
موی طبقه بلحام برنشانند و در میانگاه این طبقه سوراخی باندازه بن این نایژه بران سوراخ بندند بهندام و بر بن آن موی همچنین
سازند چنانکه لبهای همچنین گزند و بن این موی نشیند بهندام تا هرگاه که همچنین بر وی نهند هوا را منفذی نباشد که بیرون آید یا شود
و میانگاه طبقه این همچنین سوراخی کرده چنانکه میلی بدو بگذرد اندکی فراخ تر و درازی میل چندیکبار و نیم درازی موی و از سر
این میل چندانی بسوهان بپیمایند باندازه نایژه که بر سر موی بسته است تا بهندام بنایژه اندر نشیند و طبقه دیگر درین میل
بگذرانند و آنجا که سر میل بنایژه اندر نشیند و حتی که میان سر میل که سوده اند و میان بن او در آن جایگاه نشان کنند و این طبقه را
بدان جایگاه بلحام استوار کنند و همچنین طبقه باندازه فراخی موی بود بهندام و چندانکه بالای موی است ازین میل معلوم کنند
و بر نیمه آن نشانی کنند و طبقه دیگر همچنین طبقه نخستین بر این میل بگذرانند و بر نیمه که نشان کرده باشند استوار کنند و بر میان
این هر دو طبقه ریسمان پشمین بر پیچند چندانکه میان هر دو طبقه پر شود و موی را پر کند تا هوا راه جز این ریسمانهای پشمین
گذر نماند و این میل را بدین صفت بدین موی بگذرانند و همچنین اندرین موی است بداند آن جایگاه را نشان کنند و موی سخت
کنند و باقی میل بیرون باشد و بوقت حاجت بیمار را بر کرسی بنشانند و رانهای او از هم باز گیرند و اگر بر کرسی بدان شکل نشیند که تو
آب تاختن نشیند صواب بود تا عضلهای شکم بر دفع بول یاری دهد و لعاب اسبغول بر نایژه آلت طلی کنند و نایژه بمجری قضیب فرو
کنند تا بن قضیب رسد بن قضیب را بسوی زیر فرو دارند و نایژه آلت اندر قضیب شده و با نرمی بیالا بر آرند و باز فرود

آزند بر وآلت اندر قضیب تا سر نایزه بدهانه مثانه رسد و دهانه مثانه بدین حیله برگشاده شود پس میل را بجنبانند و یک
بار بن میل فروکشند و سوری را بر حال خویش نگاه دارند و نایزه را نیز اندر قضیب نگاه دارند تا آب از مثانه بضرورت
خلا بدین سوری فرود آید از بهر آنک چون آن موضع که اندر میان بشمین بر بود خالی تر بود و هوا را منفذی نیست که آنجا رسد
خلایی پدید آید و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود نخست اگر امتلایی باشد قی فرمایند پس تریاق بزرگ
یا مثرودیطوس یا جزبنیا دهند و ماء الاصول با روغن بید انجیر سود دارد و روغنهای گرم بر زهار اندر می مالند چون روغن فرفیون
و مانند آن و اگر سبب سوء المزاج گرم بود چنانک اندر بیماریهای محرقه افتد آب گرم بر مثانه می باید ریخت خاصه اگر بابونه
و خطمی و بنفشه اندرین آب پخته باشند و با روغن بنفشه یا روغن شبت یا روغن بابونه آمیخته و گرم کرده می مالید و اگر اندر
طبیخ بابونه و حسک و بیخ خطمی نشانند صواب بود و روغن حسک مالیدن صواب بود و اگر سبب برآمدن خایه بود علاج
آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر سبب زخمی و آسیبی و بیرون شدن مهره بود از مهرهای کمرگاه از جای خویش یا آفتی
بنخاع رسیده باشد خلاص از وی کمتر بود خاصه اگر حس کمتر و حس مثانه باطل شده باشد بعلاج آن مشغول نشاید بود
مگر پس از آنک اولیا او را بگویند که بیمار بر خطر است اگر بدین حد نباشد نخست رگ باسلیق بزند و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس
دادن و قاثاطیر بکار داشتن و آب گرم و طبیخ بنفشه و اکلیل الملک و بوره و نخود بیاری و شبح و قیصوم و سبوس بر زهار ریختن
و موضع زخم را و مهره پشت را علاج کردن چنانک رحمت ابوالحسن الترنجی رحمه الله میگوید مردی را این علت افتاد بروزگار
شهنشاه و هنوز بول بیرون آمده بود از طبیب شهنشاه او را حقنه فرمود و آب تخمها داد و ماده دیگر بیخ نه آورد مردمان بدوز
فرمان یافت من طبیب را گفتم آب تخمها نمی بایست داد که تن و مثانه ممتلی بود و ماده دیگر بمثانه آمد و قوت دافعه ضعیف بود و مثانه ممتلی
و درد زیادت گشت و مرد بدان هلاک شد سخن من اندر وی اثر نکرد تا وقتی دیگر یکی را همین آفت پیدا آمد و حس اندامهای او باطل شد و مثانه
ممتلی گشت و طبیب شهنشاه حاضر آمد پس وی را گفتم که این همانست که آن دیگر را افتاد اگر خواهی که زود بمیرد هم آب تخمها فرمای پس
گفتم که تدبیر آنست که بول بقاثاطیر بیرون کنند و در از حقنه و شیاف و اگر این تدبیر میکنند جهل ورزند باشد و اگر آب تخمها دهند
همین روز هلاک شود و چنان کردند چنان آمد که من گفتم پس از جهل و از قوت بیمار ساقط شد و بمرد و هم ترنجی میگوید یکی را دیدم که
ازین آفت خلاص یافت لکن پای او سست گشت و سلس البول پدید آمد نمی خواست و می رفت و بدان علت فرمان یافت و اگر سبب
آماسی بود در روده مستقیم یا در رحم یا ثفلی خشک بود در روده یا رطوبتی غلیظ یا بادی غلیظ علاج هریک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است
و اگر سبب استرخای مثانه بود بدان شکل که آب تاختن کنند بباید نشاند و دست بر زهار مالیدن تا آب بیرون آید و اگر آب بیرون نیاید
قاثاطیر بکار باید داشت و جندبیدستر و اسپیا و تریاق بزرگ و مثرودیطوس دادن و دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه و ایرسا
کوفته در آب بپزند و از آن آب میدهند و اگر از آن آب ماء العسل پزند و بجای آب ماء العسل دهند هم بدین آب تکمید میکنند و هم
این اخلاط را بکوبند و با انگبین سرشته در بامداد میدهند و روغنها گرم کرده می مالند و حقنه میکنند نافع بود و عسر البول که کودکان را
افتد تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه پاک کرده و پوست خربزه خشک بکوبند و با شکر بسرشند و میدهند و اگر پوست خربزه تنها
با شکر بدهند صواب باشد و علاجهای دیگر که بخاصیت و بغیر خاصیت کودکان و بزرگان را سود دارد یکی آنست که زعفران سوده
یکشاخ بمجری قضیب اندر نهند و شپش که در جامه مردم افتد یکی زنده در مجری قضیب نهند قوت دافعه را بجنباند و بول بیاید و اگر این
شپش اگر جانوری که او را بتازی القراد گویند بکشند و بسایند و بشراب شیرین دهند سودمند بود و اگر با سیر یا پیاز بمثانه اندر
مالند بول بیاید و اگر مثانه گوسفند کشته بسوزند و بسایند و با شراب شیرین دهند سود دارد و دو درم سرطان نهری بریان کرده و کوفته
با انگبین یا با شکر دهند سود دارد و اگر کبوتر بچه را بکشند و خون او بر زهار چکانند و اگر ماهی سپید بشکافند و بر زهار نهند قوت
مثانه را بجنباند تا بول را دفع کند و اگر نمک طبرزد بتراشند و شیاف کنند بول بیاید و شکم فرو دارد و جندبیدستر و مشک
با روغن سداب اندر چکانند قوت مثانه را حرکت او را زنده کند تا بول را دفع کند و زهره هر کدام جانوری که باشد در چکانیدن
قوت دافعه را بیدار کند و این ترتیب پزشکان آورده اند و همچنین اگر قدری بوره ارمنی که نمک بمجری قضیب اندر نهادن همین
کند و بغایت سودمند بود و اسباب اندکی بول پنج است یکی آب کم خوردن دوم گشاده شدن مسام تن و تحلیل بسیار
بودن و عرق بسیار آمدن سوم اسهال بسیار بودن چهارم ضعف قوت جگر از آنک آب را از خون جدا کند و بگرده فرستد
پنجم ضعیفی قوت گرده از آنک آب را از جگر بخویشتن کشد و ازین سه درد استسقا تولد کند و خداوند این علت را تشنگی سخت
زیان دارد و متقدمان در کتب بسیط آورده اند که جماع کردن بسیار و اندک درین علت بیفزاید و علاج ضعف جگر و گرده و علاج
اسهال و تدبیر باز داشتن عرق بجایگاه خویش یاد کرده آمده است آنچه غرض بود آنجا طلب باید کرد

باب سوم از جزو سوم از کتاب هشتم اندر سوزش آب تاختن که بتازی حرقة البول گویند و علاج آن

اسباب سوزانیدن بول سه است یکی آنک اندر مثانه یا اندر مجاری جرب و بثره و مانند این آفتی باشد و علامتها و
علاج آن در جایگاه خویش یاد کرده آمده است دوم آنک آن رطوبتهای لزج که در مجریهای بول است و صهروج آنست نیست شود
بسبب بسیاری جماع یا بسبب خوردن طعامهای تیز و شور و تلخ و زداینده تا آن رطوبت ابزداید و مجاری برهنه شود سوم آنک
مزاج گرم شود و بول گرم و تیز و سوزان بود و ماده تیز با بول بیرون آید علامتها اما علامت تیزی و گرمی بول آنست که بول
زرد بود یا سرخ و تشنگی غلبه کند و سببهای گرم کننده از پیش آن رفته باشد و علامت برهنگی مثانه و مجاری چنانک گفته آمد بسیاری
جماع بود و سببهای آن از پیش اتفاق افتاده باشد و علاج هر دو بیکدیگر نزدیکست علاج اگر نشان آن باشد که ماده تیز
با بول بیرون آید نخست قی فرمایند بر کشکاب و ماء الشعیر و فقاع گرم و مانند آن پس رگ باسلیق فرمایند زد و اگر مانعی باشد رگ بهنه که
بتازی قطن گویند حجامت کردن و بامداد بنادق البزور دادن با شراب بنفشه یا شراب خشخاش یا کشکاب و روغن بادام و
شبانگاه اسبغول با شکر یا روغن گل مقدار دو درمسنگ و شراب کاکنج نیز سخت نافعست بامداد می باید داد اگر معده اسبغول و
شراب بنفشه و روغن احتمال نکند بجای اسبغول تخم شاهسفرغم فرمایند و بجای شراب بنفشه جلاب تخته و کشکاب بی روغن میدهند
و من از جهت کسانی که معده ایشان ضعیف بود و پیوسته از درد معده شکایت کردندی و ایشانرا بسبب سوزش آب تاختن
بشراب بنفشه حاجت بود شرابی ساختم برین صفت بگرفتم بنفشه خشک ده درم سنبل پنج درم هر دو را در آب پختم تا آب طعم آن
گرفت و رنگین شد پس بیست درم بنفشه خشک درافکندم تا آب قوت بنفشه گرفت بعد از آن بپالودم و شیره آنک بستدم و
مقداری شکر بدان آب پالوده افکندم و بقوام آوردم منفعت آن بزرگ یافتم و معده را هیچ مضرت نکرد و از طعامهای تیز و شور
و تلخ و زداینده پرهیز فرمایند کرد و از جماع یکبارگی باز دارند و طعامهای نرم فرمایند چون اسفاناخ و بابچه و کدو و آب نان
که سپیده مرغ فربه کرده باشند و ترشیها که سخت ترش نباشد چون طفشیل و نیشو و مانند آن سود دارد و خایه مرغ نیمبرشت و
شیاف ابیض با شیر خر یا با شیر زنان یا با سپیده خایه مرغ در چکانیدن سود دارد و سپیده خایه تنها هم سود دارد صفت
بنادق البزور بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین پاک کرده و تخم خرفه و تخم خشخاش از هریکی ده درمسنگ کتیرا
و کتیرا و رب السوس از هریکی سه درمسنگ بزر البنج الابیض ده درمسنگ تخم خربزه پاک کرده سی درمسنگ شربتی سه درمسنگ
نسخه دیگر خداوند سوزش آب تاختن و خداوند ریش مثانه را سود دارد بگیرند تخم خربزه و تخم خیار و تخم کدوی پاک کرده از
هریکی بیست درمسنگ کندر و صمغ و دم الاخوین از هریکی ده درمسنگ افیون سه درمسنگ تخم کرفس یک درمسنگ اقراص کنند
شربتی دو درمسنگ نسخه دیگر بگیرند تخم خربزه و تخم خیار و تخم کدو پاک کرده و مغز بادام شیرین کتیرا و رب السوس و نشاسته
و گل ارمنی و تخم خشخاش سپید راست راست و اگر سوزش صعب باشد اندرین قرص پوست خشخاش را افزایند بمقدار حاجت و اندر
آب گرم نشستن سود دارد صفت شیافی که اندر چکانند بگیرند پوست خشخاش و نشاسته و رب السوس راست راست
شیاف کنند و بسایند و اندر چکانند و اگر حاجت آید اندکی افیون یا بزر البنج درین شیاف درافکنند و شیاف ابیض که در علاج
رمد یاد کرده آمده است والله اعلم

باب چهارم از جزو سوم از کتاب هشتم اندر ادرار بول و دیابیطس و علاج آن

اسباب ادرار بول چهار نوعست یکی ضعیفی گرده است و ناچیزی آن
از نگاه داشتن آب که از جگر بدو آید و از تابیدن آن دوم فراخی دهنهای رگهای مجاری بول تا بدان سبب آب را
در وی هیچ درنگ نباشد و ناپخته زود بیرون آید سوم سوء المزاج سرد که بر همه تن یا بر جگر یا بر گرده مستولی گردد و بسبب بسیار
خوردن آب سرد از ناشتا یا بسبب جز آن چهارم حرارتی بود غریب و مفرط که بر گرده مستولی گردد و گرده بدان سبب آب را
از جگر میکشد فزون از آنک در وی گنجد و فزون از آن که تواند تابانید و ناتابانیده دفع میکند و جگر از ماساریقا می کشد و
همچنین ماساریقا از معده میکشد و معده طلب آب میکند و تشنگی بدان سبب غالب میشود و این کشیدن آب اگر اندامها
از یکدیگر میکشند و معده طلب آب میکند و زود زود دفع بول او زود زود تشنه شدن و آب خواستن را بدولاب تشبیه کرده اند و این
علت را بزبان یونانی دیابیطس خوانند و معنی این بپارسی دولاب گویند و سبب این علت یاد کرده همچون سبب زلق الامعاست تا
روده و بدین سبب این علت را زلق الکلیه گویند نیز و هرگاه که این علت دیابیطس مستولی گردد بدق و کاهش تن که از پس تب خیزد
ادا کند و علامتهای گرم و سرد بسیار جای یاد کرده آمده است و معلوم شده است علاج اما خداوند دیابیطس اگر قوت قوی
باشد و مانعی دیگر نباشد نخست رگ باسلیق بزند پس تدبیرهای سردی و تری آرنده کرده و کشکاب غلیظ سرد کرده و روغن
گل بر چکانیده خورد و اسبغول و شکر دادن و آب خیار ترش و آب انار ترش و آب تخم خرفه هم با آب انار ترش و دوغ دادن و آب
کدو بریان کرده و رب آبی و رب ریواج و حماض اترج و رب غوره و دوغ گاو سخت سود دارد و در آب سرد نشاندن چنانکه
سرما تنک اثر کند و تشنگی را بنشاند و گرده گرم را باعتدال باز آرد و بهوای سرد و تر شدن علاجی بزرگست و بنفشه تر و کافور و
نیلوفر بوییدن سود دارد و اگر آب سرد بسیار میدهند و قی فرمایند صواب باشد تا گرده باعتدال باز آید و آب اندر وی بگردد
و اگر علت در ابتدا باشد و تن آماده باشد و قوت بر جای عرق آوردن صواب بود و طبع را نرم باید داشت و اگر بحقنه حاجت
آید حقنه معتدل باید کرد و فقاع که از آرد جو و آب دوغ ترش پخته باشند سود دارد و قرص طباشیر سخت سود دارد و نار دانک و سماق
و ترف و خرمای هندو و در دهان داشتن تشنگی بنشاند صفت قرص طباشیر بگیرند طباشیر ده درمسنگ تخم کوک و تخم خرفه از
هریکی پانزده درمسنگ کشنیز خشک سه شبانروز بسرکه ترکرده و بریان کرده پنج درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ گلنار دو درم
گل ارمنی پنج درمسنگ کافور نیم درم صندل سپید و صمغ عربی و اقاقیا از هریکی دو درمسنگ شربتی سه درمسنگ با آب انار ترش
سوده ساده سخت سودمندست صفت اقراص گلنار بگیرند اقاقیا دو درمسنگ گل سرخ سه درم گلنار چهار درم صمغ
عربی و کتیرا نیم درم شربتی دو درم با لعاب اسبغول یا آب کدو سرد کرده و خرفه با آب یخ سرد کرده بر گرده گاه می نهند
و گلاب و طحلب و بست جو و سرکه و روغن گل و اطراف بید و ساق برگ خرفه و حی العالم و اطراف رز و آبی کوفته بهم بیامیزند
و بر کمرگاه و بغولهای ران می نهند و آرد عدس بگلاب سرشته ضمادی آزموده است حرارت گرده را ساکن کند و اگر

احتمال کند اقاقیا چهار درمسنگ کندر دو درمسنگ باب مورد تر بسرشند و ضماد کنند و اگر اقاقیا در آب حل کنند و آن آب را
سرد کنند و خرقه کتان تر میکنند و بر گرد کاه می پوشند سود دارد و هرگاه که گرم شود بدل میکنند **صفت ضمادی قوی**
بگیرند عصارهٔ لحیة التیس و لاذن و رامک از هر یکی دو درمسنگ اقاقیا چهار درم کندر دو درم مازو یک درم همه را بکوبند و
باب مورد تر بسرشند و بکار دارند و حقنه که از عصارهٔ خرفه و لسان الحمل و سپیدهٔ خایهٔ مرغ سازند حرارت کرده را تسکین
کند و باعتدال باز آرد و اگر اندرین حقنه دوغ ترش پالوده زیادت کنند صواب باشد و طعام حسوی خندروس و کشک جو و قلیهٔ
کدو و اسفیدباهای چرب از گوشت مرغان فربه و پاچه و ماهی تازه بر ترشی بخته و ترشی و قلیه از غک و کوک و ثرید قرص اندر دوغ
ترش و مصوص آب غوره و مانند آن فرماینه این که یاد کرده آید علاج دیابیطس است و علاج گرمی و تیزی بول آمدن آن تیز با بول
و علاج فراخ شدن دهنهای رگهای مجری بول طبیب ایضاً برفق باید کرد و رگ زدن آنرا باید فرمود که ماده بیشتر تست و تدبیر سردی
و سردی آرنده خداوند دیابیطس را فرمودن و داروهای قابض آنرا فرمودن که دهنهای رگها فراخ شده ست و علاج ادرار
بول که از سردی بود اکنون یاد کرده آید اگر ماده باشد نخست قی باید فرمود پس معجونهای گرم و ماسک البول فرمودن و جنانکه جب
شاید و صواب چنانکه پیش گرفتن علی بن زکریا گوید هر که خواهد که بول و باز ایستد سه گوز بریان کند و با انگبین بخورد و معجون
فلافلی سود مندست و شراب انجیر کرده را گرم کند و پاک کند و اگر با گوز بریان کرده خورند بر نگاه داشتن بول یاری دهد و روغنهای
گرم مالیدن در کمرگاه و دو زهار و در آب گوگرد نشستن سود دارد و داروها که قوت باه زیادت کند بر قوت نگاه داشتن بول نیز یاری
کند و صفت ماسک البول اندر علاج سلس البول که هم اکنون بیان کنیم یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب پنجم از جزو سوم از گفتار هژدهم اندر سلس البول و در بستر میزیدن و علاج آن

سلس البول علتی است که بول بی خواست خداوند علت میرود و اسباب این علت پنج نوع است یکی سوء المزاج سرد ست با فراط و سستی عضلهٔ
مثانه دوم بسیار خوردن داروهای ادرار کننده و شراب رقیق و ممزوج سوم آنکه مهرهٔ پشت از جای بشود و آفت بعضلهٔ
مثانه رسد چهارم آنکه در احشا سببی باشد که مثانه را زحمت کند و بفشارد چنانکه زنان آبستن او کسانی را که در
احشا که در گرد مثانه است آماسی بود و علامتهای هر یک معلومست **علاج** این علت همچون علاج تقطیر بولست و ماسک
البول گرم سخت نافع بود **صفت آن** بلوط و تخم خلب و سعد و مرد خاد لنجان و ترنذوج و راسن خشک را استارات بسرشند
سه درمسنگ بامداد و سه درمسنگ شبانگاه **سفوف نافع** دیگر بگیرند بلوط نجاه درمسنگ کندر سی درمسنگ کشنیز خشک سبز
ترکرده و بریان کرده و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ شربتی سه درمسنگ بامداد و شبانگاه و اگر سردی سخت غالب
بود تریاق بزرگ و بحر بیاد و مثرودیطوس و انقردیا اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل سود دارد و اطراف مورد تر با خشک و شب
یمانی و کندر و گلنار و بلوط را استارات اندر شراب سرکه و بپالایند هر بامداد یک اوقیه بدهند با یک درمسنگ روغن **صفت**
معجون اللبوب که بسیاری بول باز دارد بگیرند مغز بادام شیرین سپید کرده و نیم من مغز دانهٔ زرد آلوی تلخ پوست کنده و سپید
حبة الخضرا یک من بگیرد سپید کرده نیم من بانند یک من همه را بکوبند و بسرشند و صفت بخش کنند و بهفت روز بخورند **صفت داروی**
دیگر بگیرند شونیز و نانخواه و کندر و بادیه و کنجد و شونیز سپید کرده را استارات بکوبند و بیامیزند و هر بامداد یک کف بخورند و شراب
مورد سخت نافعست آمیخته **صفت سفوف کهربا** بگیرند کهربا و گل ارمنی و هلیلهٔ سیاه و مغز بلوط و عدس مقشر از هر یکی ده
درمسنگ کشنیز خشک کرده بسرکه تر کرده و بریان کرده یک درمسنگ شربتی سه درمسنگ این سفوف و شراب مورد کسانی را که سردی
و تری غالب نباشد موافق بود **صفت داروی معتدل** بگیرند بلوط بسرکه تر کرده و بریان کرده ده درمسنگ هلیلهٔ کابلی و بلیله
و آمله مقشر هر سه را در آب آبی بجوشانند و پس تا به بریان کنند و همه را بکوبند و بیامیزند شربتی سه درمسنگ بامداد و سه در شبانگاه
و آنچه بخاصیت سود دارد گوشت روباه بریان کرده این علت را و در دشت راو زانو را و تاریکی چشم را سود دارد و کرده خرگوش
خشک کرده بگیرند یک جزو و تخم شبت یک جزو و عاقرقرحا و تخم کرفس از هر یکی نیم جزو شربتی دو درمسنگ و نیم با یک اوقیه آب سرد و مغز خرگوش
بریان کرده با شراب مورد سود دارد و قی کردن و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن سود دارد و باقی علاج این علت علاج فالج
است و کودکی که اخلاط او نرم کوفته باشند و بجهت خداوند فراج سرد و تر خوردن طلی کردن سود دارد و چهار درمسنگ کندر سوده
یک بار سفوف کند کرده و درمسنگ تخم حلب سلس البول باز دارد و روغن فرفیون با مشک انگزد طلی کردن سود دارد **صفت**
حقنهٔ دیگر حسک یک رطل بغدادی سعد پست درمسنگ تخم حلب ده درمسنگ همه را نیم کوفته در چهار رطل آب تر کنند یک شبانروز
پس بر نهند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و نیم رطل روغن کنجد بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این روغن حقنه
کنند و اگر حب البان و حب الغار و فندق و فستق و حبة الخضرا و تخم حلب بگیرند و همه را از پوست پاک کنند از هر یکی استارات
پاک کرده بکوبند و روغن بکشند و یک جزو ازین روغن که وصف کرده آمد و اندکی مشک بیامیزند و حقنه کنند سخت سودمند باشد و آنراکه
با این علت دماغ یا جگر یا عضوی دیگر گرم بود داروها مضرتی نیست باشد قرص طباشیر که اندر علاج دیابیطس یاد کرده آمد بکار دارند
و علاج کسانی که در بستر میزند همچون علاج سلس البولست و علاج استرخای مثانه است و آب کمتر خوردن بوقت خواب و شتن را
فارغ کردن و شب طعام نا خوردن تا خواب ایشان آسان تر باشد تدبیر صوابست و از خداوندان تجربه معتمدی یاد کرده است
که کسی را این علت بود دیک ستیر تخم شاهسفرغم با یک دانهٔ زردی خام یعنی سبز بدادم پس از آن درد این کار نیوفتاد و هر چه اندرین
باب یاد کرده آمدست همه علاج اینست **صفت داروی سودمند** بگیرند تخم کتان بریان کرده دو درمسنگ تخم خطمی

ده درمسنگ اقاقیا دو درمسنگ کندر و شیاف مامیثا از هر یکی دو درمسنگ راسن خشک کرده ده درمسنگ هلیلهٔ کابلی بریان کرده دو درم شب
یمانی بریان کرده دو درم همه را بکوبند و بیامیزند و با انگبین معجون کنند شربتی سه درم هر بامداد **صفت داروی دیگر** بگیرند زیره کرمانی و کندر
و مورد دانه را استارات بکوبند و بیامیزند و هر بامداد دو درمسنگ بخورند

باب ششم از جزو سوم از گفتار هژدهم اندر بول خون صرف و بول غسالی و علاج آن

بول خون صرف یا از گرده آید یا از مثانه یا از اندامی بر بالا تر چون جگر یا از همه تن آید و آنچه از مثانه و گرده و حوالی آن آید و آنچه از اندامی بالا تر آید
اسباب و علامات و علاج آن در باب دوازدهم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست و آنچه از همه تن آید سبب آن امتلای
خون بود یا غایت گرمی مزاج و گشاده شدن دهنهای رگها بسبب قوت حرارت و بکار داشتن داروهای گرم و من مهتری را دیدم
که مزاج او گرم شده بود و بسبب سوء المزاج گرم ضعفی حاصل شده و در قوت باه تقصیری بود و این مهتر بسبب ضعیفی جز ازین تقصیر
نمیدانست و همه شکایت ازین میکرد و طبیب او را معجونی ساخت گرم و هر بامداد دو درمسنگ دارچینی با زردهٔ خایهٔ مرغ میداد و هر
روز آن تقصیر و ضعف زیادت می شد و این علاج زیادت میرفت پس ناگاه یکبار دهنهای رگهای او گشاده شد و بول او خون صرف
گشت زیادت از چهل روز برین حال بود و خون صرف می شد و بآخر که خون اندک شد تشنج خشک تولد کرد و بدان گشته شد و از
معتمدی شنیدم که مردی مهتر را اسهال خون بود و تشنگی غالب بود و طبیب او را حراند که آب با طباشیر دستوری نمیداد و بهتری نمی شد
طبیبی غریب او را دستوری داد تا چندانکه او را بایست آب یخ بغایت سرد بخورد و نیک شد و سبب آن همچو ده بود که چیزهای گرم
خورده بود و دهنهای رگهای او گشاده شده بود و آب سرد انضمام فم رگها پدید آورد **علامتها** گشاده شدن دهنهای
رگها آنست که بول یا براز خون صرف باشد و اندر همه اندامها هیچ المی و آفتی نباشد و از مثانه خون بسیار نیاید از بهر آنکه در وی
رگهای بزرگ نیست و بدو خونی اندک بغذای او بکار شود و از گرده بسیار تر آید از بهر آنکه خون بدو بیشتر آید بعضی از جهت
غذای او و بعضی از جهت آنکه آرزوی کند و باندامهای دیگر شود **علاج** اگر سبب امتلا بود نخست رگ باید زد اگر مانعی
نباشد رگ صافن و لیکن از باسلیق بود و طعام سپک مزورهٔ نیشو و غوره و مانند آن فرمودن مغز بادام و کوک و اندکی کشنیز تر و
شراب عناب ساده و شراب ریواج و شراب کاکنج و باول بیماری هیچ شراب و هیچ مزورهٔ قابض نشاید فرمود از بهر آنکه چیزهای
قابض خون را ببندد و علقه شود و رنج آن عظیم بود و باشد که منفذها و رگها را آنگه کند و ماده را باز گرداند و روی ببالا کند باید عشق
محقق شود و خطر آن بزرگ باشد و هرگاه که فصد کرده شده باشد و ماده کم گشته شربتها و آنچه قابض بکار داشتن **صفت**
شربتی قابض بگیرند شب یمانی و گلنار و دم الاخوین از هر یکی یک درمسنگ کثیرا دو درمسنگ صمغ عربی نیم درم شربتی یک درم
تا یک مثقال اندر شراب آبی با عصارهٔ برگ خرفه و سماق **صفت شربتی دیگر** بگیرند تخم خشخاش و گل مختوم و عصارهٔ لحیة التیس
و صمغ فارسی و کهربا را استارات شربتی دو درمسنگ آسه درمسنگ **صفت شربتی دیگر** بگیرند سرون گوزن سوخته و کثیرا
را استارات و بکوبند شربتی دو درمسنگ با رب مورد و در آن نهاده عدس مقشر و نار پوست و مازو و برگ مورد و خرنوب مانند این
می پزند و اگر ازین شربتهای قابض لختی بپالایند و با عصارهٔ خرفه اندر مجری قضیب چکانند نیز اتفاق صواب بود و گاه باشد که
حاجت آید که بر تهیگاه شیشها بر نهند و بر زهار و حوالی آن و خون را باز دارند تا علقه شود پس تا بپرکشیدن علقه کنند چنانکه
در جایگاه خویش یاد کرده آمدست و اگر سبب تیزی خون و گشاده شدن دهنهای رگها بود علاج دیابیطس علاج آنست و اگر
خون صرف از اندامی آید که بالا تر از گرده است تامل کنند تا هیچ المی و سوزشی و دغدغه در هیچ اندامی هست اگر باشد بباید دانست
که خون ازان اندام می آید بر بالا تر از آن موضع محجمه بر باید نهادن و خون بیرون کردن تا خون ازان موضع باز گردد و ضمادها
قابض نهادن تا آن موضع ماده را قبول نکند و آنچه تدبیر باز داشتن ماده است پیش گیرند و بعضی طبیبان صواب آن دیده اند که
جایگاه را ریش کنند و بشکافند تا ماده ازوی بپالاید و از مثانه باز گردد و بس حاجت ریش را علاج کنند ابو الحسن التزنجی رحمه الله
میگوید تا این غایت هیچ کس ندیده ام که این علاج کرد و میگوید ابو ماهر الطبیب این علاج صواب میدید و گفتی همچنانکه ماده صرعی
که از پای بر آید آن موضع را ریش کنم تا ماده ازان موضع بپالاید و دماغ بسلامت ماند آن موضع را همچنان ریش کنند تا مثانه
بسلامت بماند و ماده ازوی باز گردد

باب هفتم از جزو سوم از گفتار هژدهم اندر بولهای غریب و علاج آن

بولهای غریب پنج گونه است یکی بول غسالی است و سبب آن ضعیفی قوت ماسکه
و ممیزه گرده بود یا ضعیفی جگر دوم بولی که با اخلاط غلیظ آمیخته بود و بعضی را سبب ضعیفی هضم کرده بود و بعضی از سبیل
بحران و دفع اخلاط بود سوم بول شعری بولی بود که چیزی چون ریسمانی باریک در وی پدید آید و گاه باشد که درازی آن مقدار
دو بدست باشد و باشد که سپید باشد و باشد که سرخ باشد و برین شکل از بهر آن بود که در میان رگهای آلتهای بول بوده باشد
و تولد آن از غذاهای غلیظ بود و دران خطری نباشد چهارم بول ریم بود و سبب آن دبیله باشد که اندر اندامهای دم زدن و غیر
آن گشاده شود یا آماسی و ریشی اندر آلتهای بول ریم کند و بگشاید پنجم بول دسمی بود یعنی بول چرب و سبب آن گداختن
پیه بود و بول بسیار مقدمه تولد سنگ بود **علامتها** اگر ریم با بول آمیخته بود بباید دانست که از عضوی می آید که بالا تر
از آن موضع بران که ماهی جدا اگر آمیخته نباشد از آلتهای بول می آید و اگر نخست ریم آید پس بول ازین قضیب و از مثانه می آید
و اگر نخست بول آید پس ریم آید از عضوی دورتر می آید و بول غسالی آنچه سبب آن ضعیفی قوت گرده بود میل بسپیدی دارد و غلیظ
بود و آنچه سبب آن ضعیفی جگر باشد میل بسرخی دارد و بخون مانده تر بود و بول غلیظ را نشان ضعیفی هضم و بسیاری اخلاط بود

یا نشان پاک شدن تن باشد بر طریق بحران و خفتی یافته شود و بول چرب نشان گداختن پیه بود چنانک بقراط میگوید اذا
کان البول دسما سریع الخروج دل ان الحرارة غلبت الکلی و یذیب شحمها و هم بقراط میگوید من کان بوله زیتیا و
جا بغتة دل علی مرض حاد فی الکلیتین و بول سیاه از تن درست نشان تولد سنگ بود چنانک روفس میگوید من بال بولا
اسودا بلا مرض و لا وجع کان او مع وجع فانه سیتولد فی کلاه حصاة و بعد زمان یسیر و خاصه ان کان شیخا و بسیار باشد که
مردم تن درست را اندکی خون بطریق بول بیاید و از آن باکی نباشد و متقدمان گفته اند من بال ما فی الدم بلا حمی و لا وجع فلا
باس علیه و بول شعری نشان ماده غلیظ بود که میل بخشکی دارد و علاج هر نوعی ازین بولها یاد کرده آمد اندر بابی جداگانه والله
اعلم

جزو چهارم از گفتار هشدهم از کتاب ششم اندر احوال سنگ و ریگ که در گرده و مثانه تولد کند و علاج آن و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار هژدهم

اندر آنک سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه چگونه تولد کند این علت بیشترین کودکان را
افتد و از طفلی تا نزدیک بالغ شدن افتد و مردمان فربه را نیز بسیار افتد و مردمان لاغر را کمتر افتد و کودکان را بیشتر
اندر مثانه افتد و بزرگان را اندر گرده افتد و مردم بالغ و لاغر را اندر مثانه بیشتر افتد از بهر آنک رگها و منفذهای ایشان
فراخ تر بود بخلاف مردم فربه که ایشان را اندر گرده بیشتر افتد از بهر آنک رگهای منفذهای ایشان تنگ تر بود و محمد زکریا میگوید
این معنی نگاه کردم و همچنین یافتم و میگوید نادر اندر مثانه زنان نیز افتد و ایشان آنرا با انگشت بتوانند یافت و سبب آنک
زنان را سنگ اندر مثانه نادر افتد آنست که گردن مثانه ایشان کوتاه است و دهانه مثانه ایشان گشاده تر از دهانه مثانه مردان
باشد و نزدیکست بیرون بدین سبب هر خلطی که بمثانه ایشان فرود آید زود بیرون آید و آنرا که این علت افتد اندر کودکی افتد
و زنان بزرگ را بنادر افتد و اسباب آنک کودکان را بیشتر اندر مثانه افتد سه است یکی آنست که قوت دافعه ایشان قوی تر
بود و فضلها را از بالا بزیر دفع کند و از گرده نیز دفع کند و بمثانه فرستد دوم آنک هر بولی که غلیظ تر و تیره تر بود سنگ از آن بیشتر
تولد کند و بول کودکان تیره تر بود از بهر آنک ایشان طعام بسیار و بی ترتیب خورند و دهنه مثانه ایشان تنگ تر بود و تیرگی
بول ایشان بسیار تر باز دارد و مثانه ایشان گرمتر بود و آن تیرگی را ببندد و سنگ گرداند سوم آنک هر بولی که یک روز بنهند نمک
اندر وی پدید آید و اندر بول کودکان نمک بیشتر بود و نمک نوعی از سنگست و هر سنگی که در عالمست تولد آن از رطوبتی غلیظ
است که حرارتی در وی اثر کند و آنرا خشک کند چنانک اندر آفتابها بهار کچ تولد کند و برودتها سفال تولد کند و تولد نمک از اجزای
ارضی است که بحرارت آفتاب سوخته شده باشد و با آب آمیخته و هم حرارت آفتاب آن آبرا تحلیل خشک کند و سنگ گرداند و
سبب بسیاری نمک اندر بول کودکان نه آنست که اجزای ارضی اندر بول ایشان بسیار ترست لکن آنست که حرارتها اندر بول ایشان
بیشترست و اجزای ارضی که اندر آنست جمله بدان حرارت سوخته شود بدین سبب واجب کند که تولد سنگ در بول ایشان بیشتر
بود و بباید دانست که این علت کودکی را بیشتر افتد که معده و جگر او گرم باشد و جگر آب با و تریها را بخویشتن میکشد ثقل او
بدان سبب خشک بود و بول و بیشتر بود از بهر آنک جگر آب و تریها که بخویشتن میکشد و بگرده و مثانه میفرستد و اگر اندر
گرده و مثانه نیز حرارتی باشد زود تر هر تیرگی که در بول باشد ببندد و سنگ شود و در جمله تولد سنگ امتلاست و رطوبتهای لزج
که از طعامهای غلیظ و قوی تولد کند چون گوشت گاو و گوشت اشتر و ماهی بزرگ و مرغان آبی بزرگ و گوشتها برشته و سیر و
پیاز و شیر و پنیر و خایه مرغ بریان کرده و نان فطیر و نان سمید و تماج و رشته و کرنج بشیر و هریسه و سر بریان و پاچه و قطایف
و پالوده لزج و میوهای خام و ترنج و امرود و آب تیره و شراب غلیظ که قوتهای هاضمه جگر و معده ضعیف بود و گرده گرم بود و
طعامها بی ترتیب خورد و بسیاری منی و باز داشتن شهوت جماع خاصه اگر صادق باشد و بحق آن و اسباب آن رفته باشد و
منی حرکت کرده و کار تمام نا شده آن منی که حرکت کرده باشد در خایه و آماس آرد و سنگ تولد کند بی شیر دایه در جمله اسباب
این علت اندر آید از دو وجه یکی آنک اگر شیر صفرایی بود احشای کودک را گرمتر کند و غلیظی بول ورا زود تر سنگ کند و اگر شیر
بلغمی بود بول کودک را غلیظتر کند و حرارت مثانه او آنرا ببندد و سبب تولد سنگ از آب تیره و شراب غلیظ آنست که اجزای
ارضی که با آن بود با غذا آمیخته شود و پخته کرده و لزوجت پذیرد و اندر مثانه رسوب کند و سنگ شود

باب دوم از جزو چهارم از گفتار هژدهم

اندر آنک سنگ اندر کدام اندام بیشتر تولد کند بیشتری سنگ
در گرده و مثانه تولد کند و در روده قولون نیز بسیار تولد کند و محمد زکریا میگوید مرا دوستی بود و در بول و سنگ ریزه بسیار
بود و یکبار بند بول و سنگی بیرون آمد بزرگ و مرد فربه بود و خداوند درد بند و گشت و درد بندهای او نیز سنگ بسیار تولد کند
و محمد زکریا میگوید من بند حوالی گردن که جایگاه خنازیرست و در سلعه سنگهای سخت دیده ام و بولس از جالینوس حکایت
میکند که او دیده است که در علت ذات الریه سرفه سنگها بر آمده است همچون ژاله و اسکندر میگوید که من دیده ام که سنگی بزرگ
بر آمد همچون سنگها که از مثانه بیرون کنند

باب سوم از جزو چهارم از گفتار هژدهم

اندر علامتها و علاج سنگ گرده و مثانه علامتها هرگاه که بول غلیظ رقیق و صافی شود این نشاید بود
از آنک ماده تها اندر گرده باز مانده سنگ تولد میکند و بول سیاه که بی دردی و بیماری آید دلیل آنست که سنگ تولد خواهد
کرد خاصه اندر عمر پیری و هرگاه که درد و گرانی اندر پشت پدید آید و همچون خلیدن جوالدوز باید دانست که اندر گرده سنگ
تولد کرده است و هرگاه که درد بقیغولها فرود آید بباید دانست که سنگ در مجری بول مانده است و هرگاه که آن درد با کی شود

علامت آن بود که سنگ بمثانه فرود آمد و ریگ سرخ و زرد از گرده آید و اندر گرده همیشه گرانی باشد و هرگاه که طعام بسیار
خورده شود گرده بدرد آید خاصه بوقت آنک ثقل و روده فرود آید و گرده فشارده گردد و چون روده از ثقل تهی گردد درد
زایل شود و خداوند سنگ گرده هرگاه که درد آن پدید آید یک خایه که از آن جانبست که سنگ اندر ویست درد خیزد و باشد که
ران او که برابر آن گرده است خدر شود و اعراض قولنج پدید آید و باشد که در بول سوبی بود همچون رسوب بیماری خداوند
جگر و فرق میان قولنج و این علت آنست که درد قولنج میل بسوی ناف و پیشکم دارد و بر تر و فرو تر شود و درد گرده بر یک جای
لازم بود و در جایگاه گرده باشد و ران که برابر گرده باشد خدر شود و با درد قولنج این عارض نباشد و هرگاه که سنگ در مثانه
بود رسوب بول و سپید بود و باشد که خاکستر گون بود و درد و خارش و گرانی در بن قضیب بود و در زهار و خداوند علت پیوسته
دست بقضیب خویش و بن زهار می برد و بول بدشوار بیرون آید و هرگاه که خواهد که بول کند در حال خواهد دیگر بار خواهد که بول کند و گاه
باشد که بول بی مراد بیرون آید و این در آخر بول کردن بود و سنگ مثانه بزرگ و درشت بود از بهر آنک جای او فراخ بود و ماده
دیگر بر وی سخت تواند شد تا بدان سبب درشت گردد و سنگ گرده کوچک بود از بهر آنک جای او تنگست و سنگ مثانه در دهنه
گر آن وقت که در دهانه مثانه افتد و بول را باز دارد و هر وقتی که پیاده روند یا بنجی سر قضیب خدر شود و حکم حک در مثانه دو
سنگ بود یا بیشتر و بر حرکت مردم بر یکدیگر سایند و سوده شوند و سوده آن ریگ باشد که در بن شیشه پدید آید و باشد که
با این ریگ رسوبی نخالی بود از بهر آنک درشتی سنگها مثانه را بر نداو گاه باشد که سنگ مثانه بزرگ و گران بود و بوقت طهارت
با مقعده زحمت کند و آنرا بیرون آرد و باز گرداند خاصه اگر شرج ضعیف بود و هرگاه که خداوند سنگ مثانه را عسر البول
بسیار رنج دارد بباید دانست که سنگ بزرگ و گران نیست و بدان سبب در دهانه مثانه می تواند افتد و بول را باز دارد اشتن
و بسیاری ریگ اندر بول دلیل سستی ریزانی سنگ بود و نا آمدن ریگ دلیل سختی سنگ بود و هرگاه که خداوند علت پیاده
بود و حرکت کند بن قضیب او بدرد آید و هرگاه که ساکن شود و باز غلتد باید دانست که سنگ از مثانه آزاد است بروی
سخت کشته نیست علاج نخست اسباب تولد آن باز باید داشت و ماده آن گسسته باید کرد و بس تدبیر شکستن و
ریزانیدن کردن و در طریق بیرون آوردن آن اندیشه باید کرد اما تدبیر گسستن ماده آنست که تن را انالج ده پاک کنند و
از طعامهای که غذای او ماده سنگ شود باز دارد و از تدبیر و حرکتها که اسباب تولد آن کرده پرهیز فرمایند و اگر قوت
نگاه می باید داشت طعامهای زود گوار فرمایند چون گوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی سبک اندام فربه و گوشت
بزغاله بزیره با و اسفیدباهای مرغ فربه و خایه مرغ نیمبرشت و نان خشکار که خمیر او برخاسته باشد و نیکو پخته باشد و اگر
قوت قوی باشد چیزی فرمایند که غذا کمتر دهد چون ماش پوست کنده و اسفاناخ و کشک جو و قلیه کدو و قلیه خیار و نخود آب
و زیرباو مزورهای ساده بمغز بادام و روغن بادام یا روغن شیرخشت تازه یا روغن کدو و از امتلای طعام از پس طعام پرهیز
کند و از طعامها که غذای او ماده سنگ شود و تدبیرها و حرکتها سبب تولد آن گردد اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمد
و تدبیر پاک کردن تن پیوسته گردنست و داروهای مسهل خوردن وقتی صواب تر از بهر دو کار یکی آنک زود از زود شاید کرد
و داروی مسهل زود از زود نشاید خورد دوم آنک قی هم ماده از جگر بر کند و هم از آن راه باز گرداند و داروی مسهل
اگر حرارتی غالب بود گاه گاه مسهل قوی که درخورد مزاج و حال وی باشد باید داد و اگر حرارتی غالب نباشد مسهل قوی شاید
داد لکن طبع را برفق نرم باید داشت تا ماده را بطریق روده باز میگرداند و معده را قوت دادن تا طعام نیکو گوارد
و ریاضت معتدل و مالیدن بوقت فرمودن چنانک اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و گرمابه و آبزن سود مند باشد
از بهر آنک ماده را از گرده بگرداند و بظاهر تن کشد و منفذها نرم کند لکن افراط کردن زیان دارد از بهر آنک قوت را
ضعیف کند و گرده را زبون گرداند تدبیرهایی که خداوند این علت را موافق بود و تولد سنگ باز دارد یکی
آنست که در میان طعام آب سرد خورند و گاه گاه نیز ناشتا شراب اندکی خورند و بر فرشهای پوستین نخسپند لکن
لکن بر کتان خسپند تا گرده ایشان گرم نشود و از مفردات آنچه ماده را لطیف کند و خداوند این علت را سود دارد
و مثانه را پاک کند و سنگ را بشکند و باب تاختن بیرون آرد بعضی سبزیهاست و بعضی میوها و بعضی آچارها و بعضی
شرابها و بعضی داروها اما سبزیها کرفس است و گندنا و شبت و بودنه و کشوث و بادیان خشک و برگ ترب و ترب
و قسط و راسن و از میوها خربزه و خیار و خیار بادرنگ و انگور سپید و انجیر تر و خشک و بادام تلخ و زعرور و فستق
و زعرور قوتیست که راه گذر بول را پاک کند و سنگ را بریزاند و آچارها کبر به سرکه و لیمون بسرکه و عنصل بسرکه و زیتون کاپرو
و شرابها سکنگبین که از سرکه کبر سازند و از سرکه عنصل و آب ترب و شراب سپید لطیف و داروها مقل و زعرور و
کرفس کوهی و افسنتین و سلیخه و بیخ خیار دشتی و عود بلسان و حب بلسان و پرسیاوشان و اسقولوقندریون و
بنداب و پادزج و زیره دشتی و تخم بادیان و اصل سنطافلیون و آب او و کافیطوس و جعده و بیخ بلیون و سعد مصری و
قثا و اصل الغار و اسقوردیون و سداب دشتی و بوره ارمنی و داروها که اثر آن در درد گرده قویست حجر الیهود است
و مشکطرامشیع و کافیطوس و آنچه قوت آن بمثانه رسد رماد العقارب است و دهن العقارب و رماد زجاج و سنگ اسفنج
و خون تیس خشک و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه ازوی بیرون آمده باشد و بهتر و قوی تر از همه آن گنجشک است که او را
بلغت یونانی اطاعولدوس گویند و این گنجشکیست از جنس صعوه کوچکتر از همه گنجشکان منقار او باریک تیره رنگ

او میان زردی و خاکستر گونی است و بر سر دنبال او دو خط است زرد گون و بر دنبال و نیز نقطهای سپید است و بیشتر
اندر زمستان و زمینهای شور پدید آید و در بنیاد دیوارها و پریدن او اندکست و بر خیزد و زود بنشیند و پیوسته
دنبال بی جنباند و صفیر میکند و این مرغک را قاضی مرغان گویند این مرغ خام و پخته و قدید کرده و سوخته و بریان کرده
بهر صفت که بخورند سود دارد و قدید او را بکوبند و با شراب صافی کرباکالعسل کرباخندیقون بخورند سود دارد و خواجه
ابو علی سینا میگوید مرغکیست او را بلغت یونان صفراعون گویند آنرا خشک کنند و بکوبند و اندکی بدهند سنگ گرده
گرده و مثانه و دیگر اندامها بود بیرون آرد و گروهی گفته اند سنگ از مثانه بیرون آید سنگهای دیگر که در مثانه تولد کند
بریزاند و بیرون آرد و سرگین کبوتر و سرگین خروس همچنین سنگ را پاک کند و با این مفردات که یاد کرده آمد چیزهایی که اندر آنند
بباید آمیخت تا آنرا بدرقه کند و بموضع رساند چون بلبل و دارچینی و داروی ادرار کننده نیز با آن بیامیزند چون وج و
دوقو و فو و مومعی و اسارون و نانخواه و کاشم و سیسالیوس و اذخر و قردمانا و تخم تخکنشت تا سنگ را زود تر با آب
بول بیرون آرد و اگر در مثانه دردی بود داروهای درد نشانده با این بیامیزند چون تخم کتان و لعاب آن و چون جلغوزه و
فندق و تخم خطمی و صمغ عربی و بسفایج و صمغ کوز از بهر آنکه این داروها هم درد بنشانند و هم با گوهر گرده سازگارند و هم داروهای
دیگر را در گرده و حوالی آن چندان نگاه دارند که داروها فعل خویش بکنند و اگر قوت گرده و مثانه ضعیف شده باشد داروهایی
قوت دهنده با آن بیامیزند چون بهمن و زرنباد و گل سوسن خشک و تخم فلنجمشک و گل سرخ و صندل و گلنار و رب میوها چون
سیب و آبی تا احشا را قوت دهند و اگر از جهت صعبی درد چیزی خدر کننده با آن بباید آمیخت بیامیزند و اما ترکیب
داروها بدین ترتیب باید کرد اگر مزاج گرده و مثانه گرم بود داروهای گرم کمتر بکار دارند صفت دارویی که با تقوا
المزاج گرم سود دارد بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی جزو تخم بادیان نیم جزو همه را
بکوبند یک شربتی سه درم سنگ با سکنجبین با گلاب آمیخته و سرد کرده صفت دارویی دیگر بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم خربزه و تخم کدو همه را بکوبند پاک کرده از هر یکی پنج درم تخم کرفس و دو درم تخم بادیان و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و سوده از هر
یکی سه درم سنگ همه را بکوبند و بیامیزند شربتی سه درم با سکنجبین و طبیخ را با قوام نفشه گر نجار زشتبر و ترید و آب بادیان نرم کنند
و در آبزن می نشانند صفت آبزن بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و کرفس و کرنب و شبت و برگ خطمی و
پرسیاوشان راستا راست همه را بپزند و در آن آبزن می نشانند و چون از آبزن برون آیند شربتی آب تخم خیار و خیار
بادرنگ با نیم مثقال حجر الیهود و نیم درم حجر اسفنج سوده بدهند و گاه گاه این طبیخ میدهند صفت آن بگیرند بیخ سوسن
و پرسیاوشان از هر یکی پنج درم سنگ بیخ خطمی و بیخ خبازی از هر یکی سه درم سنگ تخم کرفس و تخم بادیان و حسک از هر یکی ده درم سنگ
انجیر سپید ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند شربتی چهار اوقیه با یک اوقیه و نیم سکنجبین
صفت مطبوخی دیگر بگیرند برگ خبازی دشتی و بپزند و با انگبین و روغن گاو بیامیزند و مقدار بسیار بدهند سنگ را
در مجاری بول بلغزاند و با بول بیرون آرد و خیار شنبر در آب بادیان حل کنند و با روغن بادام بدهند و روغنهای نرم کننده با
روغنهای قوت دهنده آمیخته می مالند چون روغن شبت و روغن حسک با روغن سوسن و روغن خیری آمیخته و روغن خیری
هم قوت دهنده است و هم تحلیل کند و ریاضت کردن و بر اسب خرد گام نشستن و بر زینها بر آمدن و فرود آمدن سود
دارد و سنگ را از گرده و مجری بول بمثانه فرود آرد و چون بمثانه فرود آید بابونه و اکلیل الملک و سبوس خطمی اندر آب
بپزند و بمثانه بر می چکانند و روغنهای گرم می مالند چون روغن سداب تا درد بنشاند و روغن عقرب بمجری قضیب اندر چکانند
و بمثانه در مالند و بعقده بر دارند تا سنگ را بشکند و بریزاند و طبیخ سداب و مرزنگوش بروغن بلسان و روغن زردین
و نفط سپید اندر چکانند سود دارد خاصه اگر حرارت غالب نباشد و مثانه درد نکند و اگر در مثانه و گرده آماسی بود علاجهای
آماس اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست بکار دارند و اگر طبع خشک باشد حقنه و شیاف نرم کنند و حقنه سبک کنند تا
مثانه را نجاند و زحمت نکند شیاف اولیتر بود از حقنه و مسهل دارو صواب نباشد از بهر آنکه مسهلها دتهار را از بالا
فرود آرد و قی کردن سود دارد و ماده را کمتر کند و آن موضع که روی بدان دارد باز گرداند لکن نه اندر وقت درد باید کرد
که سنگ را بجنباند و بر بالا تر کشد و درد زیادت گردد و اگر بدین تدبیرها درد زایل نشود از فلونیا و مانند آن چاره نباشد
و تریاق نو تمام نارسیده سود دارد از بهر آنکه قوت افیون در وی تازه باشد درد بنشاند و داروهای دیگر
بعضی سنگ را بشکند و بعضی را سنگ ریزه بادرار بیرون آرد محمد بن زکریا میگوید بسیار آزمودم که از پس
رگ زدن درد ساکن شد و سنگ بآسانی بیرون آمد و اگر سنگ گرده بیکجای بایستد در علاج آن داروهای گرم و
داروهای ادرار کننده قوی و روغنها و نطولهای محلل قوی بکار نشاید داشت لکن آب تخمها و طبیخ پرسیاوشان
و مانند آن باید داد و سبوس و ارزن تخم گرم و آب زن تکمید میکردن برفق و اگر از جایی بجای پیش شود در آبزن
که پیشتر یاد کرده آمد می باید نشاند و آب گرم و روغن بهم آمیخته تکمید کردن و بباید دانست که داروهای مثانه گرمتر
از داروهای گرده باید لکن داروهای سخت گرم نشاید از بهر آنکه داروهای گرم ماده را ببندد و سبب زیادتی علت گردد
و این که یاد کرده آمدست علاج کسانیست که حرارت بر ایشان غالب بود و علاج کسانی که حرارت ایشان کمتر بود
یا سردی بر ایشان غالب بود اینست که اکنون یاد کرده شود اما اگر باسهال حاجت آید داروهایی دهند که بلغم غلیظ

دفع کند صفت حبی که بلغم غلیظ را دفع کند و تب سپید یک مثقال حب النیل چهار دانگ صبر نیم درم تخم حنظل دانگی و نیم
نمک نفطی دو دانگ این جمله یک شربت بود صفت دارویی که سنگ را از گرده بیرون آرد بگیرند تخم خربزه پاک کرده
و زیره و نانخواه و سعتر و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ راستا راست شربتی یک درم سنگ با طبیخ پرسیاوشان
صفت دارویی که سنگ گرده و مثانه را بشکند و بریزاند و همچون گل بیرون آرد بگیرند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر
پوست خایه مرغ که بچه از وی بر آمده باشد و حجر الیهود راستا راست شربتی یک ملعقه با آب حسک کرباشراب کهن صفت
دارویی دیگر بگیرند حب البلسان و حب البان و حب القلت و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه راستا راست همه را بکوبند
شربتی یک ملعقه با شراب ممزوج و حب القلت باش هندیست صفت دارویی دیگر بگیرند مغز تخم خیار و کرفس و انیسون
و تخم کرفس کوهی و سلیخه و دارچینی و سنبل و حب القلت از هر یکی جزو عاقرقرحا و جند بیدستر و فرفیون از هر یکی چهار
یک جزوی شربتی یک مثقال با سکنجبین و آب نخود سیاه صفت دارویی دیگر بگیرند دوقو و تخم کرفس و مغز تخم خیار از هر یکی
شش درم سنگ سلیخه و دارچینی از هر یکی چهار درم سنگ همه را بکوبند شربتی چند یک دانه ترمس با چهار اوقیه آب حسک هر
روز این دارو بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند و این داروها را خاصیتی عجیب است و آن آنست که هر که این دارو بکوبد در دست
او انگشتری آهنین نباید که باشد و بر میان او کارد نباید و بر کفش او هیچ میخ آهن نباید و بهیچ وجه با او آهن نباید که باشد
و این خاصیت مرا آزموده نیست لکن چنانکه در کتب استادان دیدم اینجا حکایت کردم و در اختیارات گفته همی آید
که آب ترب هر بامداد یک اوقیه بخورند همه سنگها را بریزاند و پاک کند و جانوریست در میان تره بسیار باشد پشت او
چون گنبدی گرد و رنگ او سرخ نقطهای سیاه در میان سرخی از آن جانور سه عدد درست بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند
و در بعضی مواضع این حیوان را اسکرک خوانند و همچنین کرمیست که در شبها پاره رنگ روشنایی دهد سر و اطراف او بفکنند و تن
او در جرمی سیمین خشک کنند با آفتاب هر روز یک درم سنگ از آن دوازده درم سنگ نفیع انگرد بدهند سه روز و بعضی گفته اند
یک درم سنگ سه روز باید داد و این مرا آزموده نیست و در اختیارات چنین می آید سرگین کبوتر با هم سنگ او شکر طبرزد
در آب سرد بخورند گرده و مثانه را از سنگ و از ماده آن پاک کند کودک را نیم درم دهند و بزرگ را یک درم گروهی گفته اند علف
این کبوتر تخم جلبان باید گروهی گفته اند سرگین این کبوتر و بلبل و نمک بگیرند راستا راست هر روز یک درم سنگ بدهند با طبیخ
مشکطرامشیع صفت دارویی دیگر بگیرند تخم خربزه و حب القلت و آبگینه سوخته و دوقو راستا راست همه را بکوبند نرم
شربتی یک درم سنگ با آب ترب کرباب حسک و کژدم سوخته هر بامداد دو قیراط با خندیقون مدتی بدهند مثانه را پاک کند و بعضی
طبیبان کژدم سوخته از نیم دانگ تا دو دانگ با دو اوقیه آب راسن ترکه از وی بفشارند فرموده اند یا در طبیخ پرسیاوشان
جالینوس میگوید مردی که او را این علت بوده بود مرا حکایت کرد از طبیب خویش که طبیب او را در طبیخ کرنب نشاندی و هر
بار یک اوقیه تخم خربزه کوفته با شکر بدو دادی مثانه او از سنگ پاک شد و گفته اند اگر سه یا ده عدد بلبل بکوبند و هفت قرص
سازند و هفت روز بخورند گرده و مثانه از سنگ پاک شود و بوره ارمنی هفت درم با انگبین سرشته با آب ترب بدهند مدت سه
روز مثانه را از سنگ پاک گرداند و نیم درم سنگ با نیم مثقال آبگینه سپید شامی سوخته با یک اوقیه آب گرم بدهند سنگ را بریزاند
و با بول بیرون آرد و مقدار یک ملعقه خون نرگش بخ تیس کوهی خشک کرده با لختی تخم بادیان و سنبل بپالایند تا خوشبوی شود
آنرا با شراب شیرین بدهند سنگ را بریزاند و اگر تیس را بزهار خداوند این علت بکشند تا خون بروی ریخته شود سخت سود دارد و همه
داروها که از بهر این علت دهند در گرمابه و آبزن نافع تر بود و حب البلسان سوده یک مثقال سنگ گرده را بریزاند و روغن حبة
الخضرا با نخود آب خورد و حلوا از نان ساخته سنگ گرده را پاک گرداند و بادام تلخ با سپیجه سرشته سنگ را بریزاند صفت
معجونی سود مند بگیرند آبگینه سوخته و کژدم سوخته و خاکستر کرنب نبطی و خاکستر خرگوش و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده
و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بر آمده باشد و حجر الیهود و صمغ کوز و وج راستا راست فطراسالیون و دوقو و مشکطرامشیع
و صمغ آلو و صمغ خطمی و بلبل از هر یکی جزوی و نیم همه را با انگبین بسرشند شربتی از یک درم تا یک مثقال با آب حسک کرباب نخود سیاه
مثانه را پاک کند صفت معجون کژدم بگیرند کژدم سوخته سه درم سنگ و نیم جنطیانا یک درم سنگ و نیم زنجبیل یک درم سنگ
بلبل و دار بلبل از هر یکی دو درم سنگ و نیم کاکنج پنج درم سنگ و نیم جند بیدستر چهار درم سنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی
پس از شش ماه شربت کودک را نیم دانگ و بزرگان را دانگی با آب کرفس عظیم نافع بود صفت دارویی دیگر سنگ مثانه را
بشکند اشق و بلبل و نطرون از هر یکی یک مثقال حب البلسان دو مثقال و چهار مثقال همه را با شراب شیرین بسرشند و حبها
کنند چند نخود و هر بامداد سه حب بخورند در گرمابه پس از آنک از گرمابه بیرون آیند در مدت چهل روز مثانه را پاک کند صفت روغن
کژدم بگیرند زراوند مدحرج و جنطیانا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک اوقیه همه را نیم کوفته کنند و یک رطل بغدادی روغن بادام
تلخ بگیرند و این داروها در این روغن کنند و در آفتاب نهند یک روز پس آنرا بمالند و بفشارند و ثفل از وی جدا کنند و ده کژدم
درین روغن افکنند در حال که بگیرند و دو هفته در آفتاب نهند پس بپالایند و بکار دارند صفت خشک کردن خون تیس بگیرند تیسی
چهار ساله در آن وقت که انگور رنگ برمیدارد و بسمل کنند و خون او که اول برود بلختی بریزند و آخر او بریزند و میانه او
نگاه دارند و در رکنی سنگین پاکیزه کنند و بنهند تا بفسرد پس آنرا پاره کنند و بر چیزی مشبک نهند یا بر غربالی پاکیزه یا بر سفالی
و سر آن بحریری بپوشند تا گرد بدو راه نیابد و در آفتاب نهند تا خشک شود و از تریها نگاه دارند چون نیک خشک شد وقت

حاجت بسایند و بکار دارند چنانک یاد کرده آمدست صفت سوختن کژدم شیشه محکم بگیرند و کژدم را دروی کنند و آنرا
در گل حکمت گیرند و در تنوری نهند گرم و شش ساعت بگذارند پس بردارند و بنهند تا سرد شود و سر شیشه باز کنند اگر بریان
شده باشد چنانک بتوان سود نگاه دارند و اگر نه دیگر باره سر شیشه استوار کنند و دو سه ساعت دیگر اندر تنور گرم بنهند
تا نیک بریان شود چنانک سوخته نباشد که قوت او برود و خام نبود که نتوان سود صفت سوختن آبگینه بگیرند گوهر
آبگینه کار ناکرده که آبگینه‌های سپید پاکیزه در کفگیر آهنین کنند و بر سر آتش نهند تا سرخ شود پس در آب شخار افکنند بسیار بار
آتش سرخ میکنند و در آب شخار می‌افکنند تا بطرقد و چنان شود که بتواند سود باب چهارم

از جزو چهارم از گفتار هژدهم اندر علاج آنک سنگی اندر مجاری بول بگذرد و آنجا بر بندد و جراحت کند یا مجری اندر ماند

اما اگر سنگ مثانه مجری بول ابر بندد علامت وی آنست که از پس آنک سنگ
بیرون آید بول با خون آمیخته بود باید دانست که جراحت بر کرده افتاده است در مجریها کرده است و اگر نخست
خون آید پس بول باید دانست که جراحت در مثانه یا در مجری قضیب افتاده است و موضع درد بران گواهی دهد علاج
هرگاه که جراحت افتد در حال رگ باسلیق باید زد تا از آماس ایمن شود پس جراحت را علاج کردن صفت دارویی که جراحت را
برویاند بگیرند گل ارمنی و کندر و دم الاخوین از هر یکی یک جزو اقاقیای مغسول سدس یک جزو تخم خربزه پاک کرده چند همه داروها
همه را بکوبند و بآب لسان الحمل بسرشند و قرصها کنند هر یک مثقالی هر روز بامداد یک قرص در آب سرد بدهند که با آب لسان
الحمل و مانند آن و از پس طعام بده ساعت یک قرص بدهند صفت دارویی دیگر بگیرند اسفیداج ارزیز و گل مختوم و کندر
و دم الاخوین اسارات افیون عشر یک جزو همه را شیاف کنند و بوقت حاجت بآب لسان الحمل یا بگلاب بسایند و بمجری
قضیب اندر چکانند صفت دارویی که خون از گرده و مثانه و از مقعده و از هر جا که آید باز دارد بگیرند کهربا و گل ارمنی
و گلنار و اقاقیا و کندر و اسارات افیون ربع یک جزو شربت یک مثقال با آب سماق باقی علاج در باب علاج بول خون
یاد کرده آمدست و اگر خون اندر مجری بول بسته شود علاج آن اندر باب چهارم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست
و گاه باشد که خون اندر مثانه و مجری بول بسته شود و حاجت آید بشکافتن همچنانک از بهر سنگ بشکافند و اگر سنگ مجری
اندر ماند علامت وی آنست که در بن قضیب درد و گرانی بود و بول بدشواری بیرون آید علاج وی آنست که خداوند علت را بقفا
باز خوابانند و هر دو پای او بجای بالا بر آرند و نیک بجنبانند و از شکل بشکل میگردانند تا بفضای مثانه بیرون شود و باشد که بعد از
آن راست بیرون آید و اگر بدین طریق باز جای نشود بیرون باید کرد که سر قاثاطیر بمجری قضیب فرو کنند تا سنگ را باز پس برد
و قضیب را مالیدن بروغنهای تحلیل کننده چون روغن شبت و بابونه و در آبزن نشاندن و آبهای تحلیل کننده بر مثانه و
قضیب چکانیدن و آب بسیار و شرابهای ادرار کننده دادن تا بسیاری بول بر دفع سنگ یاری دهد والله اعلم

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار هژدهم اندر احوال شکافتن مثانه و سنگ بیرون کردن

اگر سنگ بزرگ و صلب بود و تدبیرها که یاد کرده آمد شکسته نشود تدبیر جز آن
نباشد که بشکافند و سنگ بیرون آرند لکن شکافتن کاری با خطرست که گاه گاه بنادر سلامت یابند و بعضی پزشکان
گفته اند که سنگ گرده را نیز از سوی پشت بشکافند و بیرون کنند و این سخت با خطرست و ما درین روزگار نشنیدیم و ندیدیم
و در هیچ کتابی یاد نکرده اند که طبیبی این علاج فرمود یا بیماری بدین علاج سلامت یافت پس این علاج نشاید کرد و اما سنگ
از مثانه بیرون کردن اگر سنگ سخت بزرگ بود و تدبیرها که یاد کرده آمد شکسته نشود اگرچه از مثانه آسان تر و کم خطرتر
و طبیب اگر این کار کند وی را در سه حال تامل باید کرد یکی در عمر خداوند علت دوم در کوچکی و بزرگی شکل سنگ سوم در حال دردها که
خداوند علت میکشد و فایده شناختن خداوند عمر علت که اگر کودک باشد و در حد ده سالگی بود یا کهل بود وی را جراحت کردن
آسان تر بود از بهر آنک اگر کودک سخت خرد بود طاقت جراحت ندارد و اگر در حد ده سالگی بود هم طاقت جراحت دارد و هم جراحت
او زود بسته شود و کهل را اگر جراحت کنند هم آماس فلغمونی نباشد و مردم جوان و پیر را جراحت کردن عسر بود از بهر آنک
جوان را هم آماس فلغمونی باشد و علاج آن بعلاج جراحت دشوار پیوند خاصه درین موضع و پیران را جراحت بسته نشود و فایده
احوال و شکل سنگ آنست که اگر سنگ کوچک بود از زیر انگشت بیرون شود و آنرا بدست آوردن و دفع کردن دشوار
بود و خداوند علت را عذاب کردن بود لکن چون بیابد آسان بیرون آید و اگر سخت بزرگ بود جراحت بزرگ باید کرد
و بیم باشد که بسته نشود و اگر در کوچکی و بزرگی میانه بود و گرد بود آسان بیرون آید و اگر سنگ دراز بود جهد باید کرد تا
آنرا بر شکل راستی بدارند برابر جراحت تا آسان بیرون آید و فایده شناختن دردها که خداوند علت میکشد آنست که
معلوم گردد که سنگ درشت است یا نه و هرچند که سنگ درشت تر بود درد صعب تر باشد و چون خداوند علت دردها کشیده باشد
و بدرد خو کرده باشد درد و رنج جراحت تواند کشید و از جهت امید خلاص تن بجراحت اندر دهد و دلیرتر شود و اگر درد صعب
کشیده نباشد نه طاقت جراحت دارد و نه تن بدان اندر دهد و سخت ترسان بود والله اعلم

گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر بیماریها که مخصوص است بمردان و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر آماسها و ریشها و خارش قضیب و خایه و دیگر بیماریها که آنرا افتد و این جزو ده بابست

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر آماس گرم که اندر قضیب و خایه افتد و علاج آن

سبب آماس گرم که اندر
قضیب و خایه افتد ماده خونی و صفراوی بود و اما سبب آماس خایه تنها اندر بیشتر وقتها آن بود که شهوت جماع بوده باشد و اسباب
آن شده و سخن آن با کسی که اندوی آرزو رفته بود و ازان کار بسببی باز مانده و منی حرکت کرده باشد و بسبب بر نا آمدن حاجت یا
نایافتن مراد در جای خویش بمانده و آماس خایه که سبب آن حرکت بود یا در پوست خایه بود یا در نفس خایه و آنچه در نفس خایه بود
ماده آن گرم بود و بیشتر تب آرد از بهر آنک عضوی شریفست و بدل پیوسته است و آنچه در پوست خایه بود بسیار باشد
که بی تب بود و باشد نیز که با تب بود و فرق میان آنک در پوست خایه بود و آنک در نفس خایه بود بلمس بتوان دانست و باشد
که آماس خایه بحران اشتغال کند و ماده بسینه بر آید پس بسرفه زایل شود علاج اما آنچه از حرکت منی و نایافتن مراد باشد
اگر در آن حال که گرانی در خایه پدید آید آن مراد با کسی دیگر برانند تا اوعیه منی فارغ کرده در حال ساکن شود و آماس نکند و اما چون
آماس کرد و یا خود از ماده ایست نه از حرکت منی است نخست رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت باید کرد یا بر روی ران و من
مردی را که این حال افتاده بود بر بهنه که با ذی القطن گویند حجامت فرمودم آماس و درد بیک روز زایل شد و دیگری را حجامت فرمودم
انکس حجامت بر کمر کامه کرد برابر کرده هم سودمندست و بی کردن ماده آماس را از آن جانب باز گردانند و اگر آماس یک
خایه بود رگ و حجامت از آن جانب باید که آماس باشد و اگر در هر دو خایه باشد رگ از هر دو جانب باید زد و حجامت نیز از هر دو
جانب باید کرد و طبع نرم کردن بشیافی که ماده را بجانب روده باز آرد و دفع کند صواب باشد و تدبیر لطیف باید کرد و از گوشت
پرهیز باید کرد و از طلیها و ضمادها نخست خرقه بسرکه و گلاب تر باید کرد که بعصاره کسنه و کشنیز تر و عنب الثعلب و عصاره
نی تر و عصاره کدوی تر سرد کنند و بران موضع نهند صفت دارویی سودمند بگیرند عصاره کشنیز تر و سرد کنند و بران
موضع بپوشند و اگر بگیرند عصاره کشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران در روغن گل هم بکوبند و بسرشند و ضماد کنند
سودمند بود صفت ترکیبی دیگر بگیرند برگ کاکنج و آرد عدس و آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بسرشند و ضماد کنند
اگر بگیرند آرد باقلی و بنفشه سوده و لعاب تخم خطمی سپید چون عصیده کنند و بر نهند صفت دیگر طین قیمولیا و عنب الثعلب
و اندکی زعفران بسرشند و ضماد کنند صفت دیگر آب کشنیز تر و آرد جو و خطمی سپید سوده و ضماد کنند نافع بود و اگر زرده
خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل با این دیگر داروها یار کنند صواب باشد و اگر درد و ضربان همی فزاید اندکی برگ خشخاش
برگ کوک و مانند آن چاره نباشد لختی ازین نوع با این ضمادها باید آمیخت و هرگاه که درد و ضربان ساکن شود و از حد ابتدا در گذرد
داروهای تحلیل کننده بکار باید داشت چون آرد باقلی و خطمی سپید و بابونه بلعاب تخم کتان آمیخته سرشته و آرد جو با ماء العسل
سرشته و برگ کرنب پخته با آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل هرگاه که بآخر رسد داروهای محلل قوی تر بکار باید داشت چون
مویز دانه بیرون کرده و زیره کرمانی کوفته و بشراب سرخ یا بماء العسل مختص کرده یعنی چون عصیده کرده و چون برگ کرنب و حلبه
پخته کوفته و بیخته و آرد باقلی و مویز دانه بیرون کرده و زیره در شراب ممزوج پخته و خاکستر دانه خرما و خطمی را سا راست بسرکه تر
و خاکستر کرنب نبطی با زرده خایه سرشته و بیخ سوسن کوفته و بیخ خیار دشتی با ماء العسل مختص هرگاه که آماس صلب شدن گیرد
محللات قوی تر بکار باید داشت چون مقل و اشق و پیه بط و پیه گوساله چنانک یاد کرده آمد فی الجمله در جمیع احوال بحسب شاهد
تصرف می باید کرد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر آماس صلب اندر قضیب و خایه و علاج آن

علامت آماس صلب آنست که ضربان نکند و برنگ سپید و بلمس سرد بود
و تدبیرهای گذشته بران یاری دهد و آماس گرم و سرد اگر علاج صواب نکنند صلب شود علاج ضمادهای معتدل محلل بکار باید
داشت چون اکلیل الملک با سبحه مختص کرده و زرده خایه مرغ و آرد جو و آرد گندم مجمعان با سبوس بهم سرشته و آرد باقلی شراب
کهن مختص کرده یا در ماء العسل یا در میبختج و بکار دارند و آرد باقلی و مویز دانه بیرون کرده و اندکی زیره در روغن کنجد مختص
کرده بر نهند و از بابونه و اکلیل الملک و پیه کرده و آرد نخود و باقلی و موم و روغن و زیره مرهمی سازند و بر نهند و مصطکی اندر روغن
اندر ماء العسل حل کنند و طلی کنند و مسک را بروغن پیه انجیر یا بروغن زنبق حل کنند و بمجری قضیب اندر چکانند و اگر باستفراغ
حاجت آید نخست قی باید کرد و حقنها و شیافهای معتدل بکار باید داشت و تدبیر لطیف کنند و آماس صلب ابگیرند آرد حلبه
و آرد باقلی از هر یکی ده سنگ زیره کرمانی و آرد نخود و کشنیز خشک از هر یکی سه درم سنگ مقل پنج درم سنگ همه را بسبخته کرده
بماء العسل عصیده کنند و همچنین آرد نخود و آرد باقلی از هر یکی ده درم سنگ زیره کرمانی و آرد نخود و کشنیز از هر یکی ده درم تخم کتان
پنج درم سنگ مویز دانه بیرون کرده پانزده درم سنگ پیه بط و پیه گوساله از هر یکی یک اوقیه روغن زیت یک اوقیه روغن سوسن
یک اوقیه همه را چون عصیده کنند یا بگیرند برگ کرنب پخته و آب حلبه بسرشند و ضماد کنند و اگر آرد باقلی و بابونه و پیه بط با آن
یار کنند قوی تر بود یا بگیرند انجیر خشک و پیه بط از هر یکی یک جزو برگ زیتون و برگ سرو و برگ اشق از هر یکی نیم جزو همه را با ماء العسل
و روغن گل و مختص کنند با مقل و اشق و اندکی آرد باقلی بماء العسل که بطبخ مثلث حل کنند نافع بود یا سبوس گندم را بکوبند و ببیزند
بحریری هموار رود دیگر باره بکوبند و ببیزند و همچنین بیخ کوبند و همی بیزند تا جمله کوفته شود و بیخته و نرم شود و اشق را بسکنجبین
حل کنند و این سبوس را بدان بسرشند و نیم گرم کنند و بر وی نهند و چون سرد میشود بر میدارند و دیگری بروی می نهند تا آماسهای سخت
صلب را نرم کند و بسیار باشد که بر پوست خایه علت دوالی پدید آید و بیشتر در سوی چپ افتد از بهر آنک در آن جانب رگی
زیادتست و ماده بدو بیشتر آید و علاج او علاج آماس صلبست

باب سوم از جزو نخستین

از گفتار نوزدهم اندر بزرگ شدن خایه نه بر سبیل آماس بسیار باشد که خایه بزرگ شود نه بر سبیل آماس
لکن بر سبیل فربهی و فربهی همچون پستان زنان و علاج این علاج پستان نو رسیده کاست تا بزرگ و آویخته نشود و آن
طلی کردن بود بعصارهٔ ورق البنج و شوکران و چیزها که قوت جاذبه و قوت غاذیه را ضعیف کند و سرب آب کشنیز برکشانند
و سرب پارهٔ دیگر بروی بسایند تا از هر دو چیزی سوده شود و طلی کنند سود دارد و سنگ آسیا و سنگ فسان که کارد بر وی تیز
کنند بر یکدیگر سودن با آب کشنیز تر یا گلاب و طلی کردن همین منفعت کند صفت ضمادی تحلیل کننده مویز دانه بیرون کرده
و پیه مرغ با پیه گاو و موم زرد از هر یکی ده درم زرده خایهٔ مرغ یکی مصطکی سود و بیخ درمسنگ پیه را و موم را با روغن گداخته کنند
و زردهٔ خایه با وی بیامیزند و اندر هاون بسایند پس مصطکی بر افکنند و مویز نیک بکوبند و جمله را بزنند تا نرم شود و بکوبند و جمله
بسرشند و بکار دارند

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر علاج خایه که بر بالا بر آید

بسیار باشد که خایهٔ مردم بر بالا بر آید و ناپیدا شود و باشد که بدان سبب عسر البول پدید
آید و بوقت بول کردن درد کند از بهر آنک مجریهای بول را زحمت کند و تنگ گرداند و سبب آن سوء المزاج سرد بود و ضعف قوت
و این علت بیماران را بود که در آخر بیماریهای حاده افتد و تن درستان ایشان افتد اما آنچ بیماران را افتد نشان نزدیکی مرگ بود و آنچ
تن درستان را افتد خطری ندارد و نشان سوء المزاج سرد بود علاج علاج وی گرمابه است و روغنهای گرم مالیدن و ضمادهای
گرم کننده و قوت دهنده بر نهادن چنانک اندر جزو دوم از این گفتار اندر علاج نقصان باه یاد کرده آید و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله
میگوید پیشینگان فرموده اند که نایژه اندر مجری قضیب نهند و باد بدو در دمند تا تن چون خیکی شود و خایه فرو شود والله اعلم

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر استرخای پوست خایه و علاج آن

بسیار باشد که پوست خایه مسترخی شود و فرو آویزد و رنج این علت بیش از آن نیست که بوقت آب تاختن نگاه باید داشت
تا بر زمین نیوفتد و زشت نیز باشد و گاه باشد که مردم نشسته بود و آن پوست زیر پای آمده باشد و ناگاه برخاسته شود و کشیده
و درد کند و دوستی مرا حکایت کرد که این معنی در سواحل و جزایر در تابستان مردم را بسیار اتفاق افتد و رنج نماید و زمستان
بازجای خود رود علاج ضمادهای قابض که بر وی نهند و آبهای قابض می چکانند از آنچ در علاج بیرون آمدن مقعده
یاد کرده آمده است و بعضی طبیبان فرموده اند که فزونی ببرند و باقی بدوزند و نزدیک من دلیر آنست که نخست بدوزند پس ببرند

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر ریشهای قضیب و خایه و حوالی مقعده و علاج آن

ریشهای این جایگاه بیشتری بهم باز میشود و آنرا بتازی القروح الساعیه گویند قروح ساعیه
بر هر اندامی که باشد بد باشد خاصه برین اندامها از بهر آنک این اندامها همه نهانی و گرمست و عرق بسیار کند و از هوا پنهان
پوشیده است و مجریهای فضول نزدیکست بدین سبب قروح این اندامها چون همچون قروح احشاست و قروح دهان و بتر قروح
این اندامها آنست که بر عضلهٔ قضیب بر آید و بر عضلهٔ مقعده از بهر آنک حس آن قوییست و بیشتری وقتها گرم بود و از عرق تر
بود و بدین سبب زود عفونت پذیرد و مصلحت قرحه آنست که موضع این ریشها خشک بود و بداروی خشک بهتر شود و بسیار
باشد که بسبب این ریشها خصیه یا قضیب را باید برید و مرد را خصی باید کرد یا مجبوب یا ممسوح تا قرحه جای دیگر نگیرد و درد بسلامت
بماند و بسیار باشد که پوست خایه بیوفتد و خایه برهنه بماند و پس آن پوست را عوض برویه و خریطهٔ خایه شود و خایه را بپوشد
بعوض آن همچنانک بود لکن سخت تر از پوست اصلی بود و پوست نباشد از بهر آنک چون پوست برفت آنچ بعوض آن بروید پوست
نباشد و این معنی اندر باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین از این کتاب معالجات یاد کرده آمده است علاج اگر ریش تازه بود رنج
داروها از صبر نیست و مرداسنگ و توتیا و قلیای مغسول بشراب سخت نیکست و مروارید خرد بدان نزدیکست و کدوی خشک سوخته
سخت نافعست و خاکستر شب و توتیای فرودی نیکست و اگر ریش کهن باشد و تری بسیار آید داروهای قوی تر باید چون زنگ سوخته
و پوست درخت صنوبر سوخته و اگر بدان حاجت آید که گوشت را بر دیاند کندر با این داروها بیامیزد صفت داروی مرکب
توتیا و صبر و انزروت و کندر و شادنج و گلنار و اقاقیا و پوست درخت بید که بتازی الغرب گویند سوخته و شب یمانی و زاج
سوخته و مازو راست راست زنگار یک جزو نیم اقاقیا انار ترش یک جزو مرهم سازند بروغن گل صفت نسخهٔ دیگر بگیرند خبث
الحدید و مرداسنگ و دم الاخوین و قرطاس سوخته و شب یمانی و زاج سوخته و مازو و مرهم سازند بروغن گل اگر ریش کهن شود
کندر و صبر با این داروها بیامیزند صفت داروی که ریش خوره را و بواسیر را سود دارد بگیرند مس سوخته و کندر و شب یمانی
از هر یکی چهار درم پوستهای رنگ که در میان انار ترش باشد و زراوند و قلقطار از هر یکی هشت درمسنگ همه را بکوبند و بشراب
مثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بسایند و بکار دارند صفت داروی دیگر بگیرند زعفران
و شب یمانی و مر از هر یکی هشت درمسنگ صبر و کندر از هر یکی چهار درم اقراص کنند بشراب مثلث و بسایه خشک کنند
صفت داروی دیگر بگیرند توبال مس ده درم مس سوخته ده درم و صبر و نوشادر و شب و سماق و کندر از هر یکی هشت درمسنگ
همه را بکوبند و بسرکه بپزند و در آفتاب اقراص کنند و بسایه خشک کنند نافع بود صفت داروی دیگر ریشهای بد را و پلید را
و خوره را سود دارد بگیرند قرطاس سوخته سی درمسنگ آهک آب نارسیده و زرنیخ زرد از هر یکی یک اوقیه همه را بسایند
بعصارهٔ برگ اسبغول یا برگ بسرشند و اقراص کنند صفت داروی دیگر ریشهای خوره را سود دارد بگیرند خاک پنج تو
مردم بحیلت سوزانیده و انگدان و عدس جبلی و سپیداج را ستاراست همه را کوفته فرو میکنند ریشهای خورنده را بغایت
نافع بود

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر ثؤلول و گوشت فزونی که بر زهار و قضیب و خایه و مقعده بر آید و علاج آن

بسیار وقت اتفاق افتد که گوشت فزونی بر قضیب و
زهار و خایه و مقعده پدید آید و مردم از آن رنج می بیند و لذت شهوانی را زحمت کند علاج این علت آنست که اول بتنقیه مشغول
شوند و بعد از آن بگیرند بورهٔ سوخته و خاکستر چوب رز و با آب بسایند و طلی کنند و اگر بدین تدبیر زایل نشود ببایدش برید و زنگار
و زاج پراکنند و اگر سخت بد باشد داغ باید کرد

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر کوژ شدن قضیب

روغن نرگس و روغن سوسن و پیه بط و مغز گاو از آن ساق و گوزن و موم زرد و
رقیانه بهم بسرشند و هر یک جداگانه بیالید در گرمابه و بیرون گرمابه نافع بود

باب نهم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن اختلاج قضیب و علاج آن

این علتی که آنرا یونانیان غافونا و
ارساطون گویند این علت اختلاج قضیب و تمدد اوعیهٔ منی است بسبب آماس گرم که در اوعیه باشد و این علت مردان را
و زنان را افتد و مرد را نادر بود و زنان را نادر تر و این علتیست که اگر علاج صواب نکنند اوعیهٔ منی را مسترخی کند و
با تشنج کند و هلاک کند و نخست شکم را بیاماساند و عرق سرد آمدن گیرد و هلاک کند علاج نخست رگ باسلیق زنند
و بر بهنه یا بر روی ران حجامت کنند پس دیوجه بر افکنند و پس طبع را بمسهلات لطیف نرم کنند چون آب لبلاب و خیار شنبر
گر آب جکندر و آب عنب الثعلب و خیار شنبر و مانند آن و بحقنهای نرم و طلیهای نرم و خنک بر نهند و بر پشت و قضیب و خایه
چنانک اندر علاج آماس گرم که اندر خایه و قضیب بود یاد کرده آمده است و نیلوفر خوردن و بوییدن و طلی کردن آماس گرم را که
اندر قضیب و خایه باشد سخت سود دارد و طعام از مزورها اسفاناخ و نیشو و آلو و آنچه بدین ماند باید کرد

باب دهم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر خارش قضیب و خایه و علاج آن

سبب این خارش تیز
بود که بدانجا فرود آید و گاه باشد که تری تر باید و این بتر بود علاج نخست استفراغ باید کرد بفصد و اسهال و حجامت بر
بهنه و روی ران سخت سود دارد صفت داروی که طلی کنند بگیرند اقاقیا و مامیثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی صبر دانگی
زعفران نیم دانگ اشنان جندوزن همه داروها همه را بکوبند و ببیزند و بروغن زنبق بسرشند و بکار دارند و سرکه و روغن گل
و اندکی بوره طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و اگر خارش صعب بود اندکی میویزج با آن بیامیزند و چون از گرمابه بیرون آیند
سپیدهٔ خایهٔ مرغ با انگبین سرشته طلی کنند و دیوجه بر افکنند بر روی ران و بر بهنه والله اعلم

جزو دوم از گفتار نوزدهم اندر فتق و قیله که اهل خراسان آنرا غر گویند و این جزو چهار بابست

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن اسباب فتق و انواع آن و فرق میان فتق و قیله

باید دانست که پوشش شکم پوستست و عضلهاست و دو حجابست یکی در اندرون مماس معده است و
رودها و آنرا بتازی الطفا الامعا گویند و دیگر بیرون ترست و آنرا بلغت یونانیان بارطون گویند و بتازی ممدد گویند از
بهر آنک این بازنده تر از آنست و منفعت سردو آنست که کثافت ایشان نگذارد که حرارت با احشا ملاقی شود تا همیشه
احشا گرم باشد و قوتهای آن بقوت آن حرارت هر یک کارهای خویش تمام میکنند و عضله و پوست بیرونی دیگر بوکه بر جای بود
و دان یاری میکنند و حرارت را مدد کنند و این حجاب بارطون را منفعتی دیگرست خاصه و آن آنست که رودها را بر نهاد خویشتن
نگاه میدارد تا فراز و باز نشود و بجایهای خالی فرو نیوفتد و این منفعت از آنست که دارنده تر و کشنده تر ست و این بارطون
تا تهیگاه و بیغولهٔ ران پهن آمده است و از آخر او دو منفذ ساخته شده است چون دو مجرای از هر سوی فرو آمده است تا نزدیک بیخ
خایه و آنجا کشاده شدست و هر یک با دیگر پیوسته شده است و یک خریطه گشته گرد بر گرد هر دو خایه هر گاه که مردم از جای بجهد یا رنج
سخت رسد یا آواز بلند کند یا باری گران برگیرد یا مانند آن قوتی بدو رسد از ضعیفی قوت این حجاب بارطون بشکافد و سوراخ
شود اگر این سوراخ برابر ناف افتد یا برتر یا فرود تر و ثرب بدین سوراخ بیرون آید و شکم آنجایگاه بیرون خیزد این را
فتق مراق البطن گویند یعنی فتق پوست شکم و اگر این منفذ که از آخر بارطون ساخته شده است شکافته شود ثرب و روده
آنجا فرود آید و این شکاف کوچک باشد و بزرگ باشد اگر کوچک باشد روده از بیغولهٔ ران فروتر نیاید آنرا بتازی قیلة
الاربیات گویند یعنی فتق بیغولهٔ ران و اگر بزرگ باشد روده از حجاب مضیف بکیسهٔ خایه فرود آید آنرا بتازی قیلة
الامعا گویند یعنی فرود آمدن روده بکیسهٔ خایه و گاه باشد که سبب فرود آمدن روده به بیغولهٔ ران و بکیسهٔ خایه شکافتن
بارطون نباشد لکن طوقی باشد که آنجا گرد آید و این منفذها نا مرد و سست و آغشته شوند و اندک اندک قوت فراخ تر باز
نتواند و روده بدین منفذها فرود آید و فتق الاربیات یا قیلة الامعا تولد کند و این قیله سه گونه باشد یکی این یاد کرده
آمد دوم آنک باد بدانجایها فرود آید و در آن حالت کیسهٔ خایه دبه شود و آنرا بتازی قیلة الریح گویند و سوم آنک آب بامعا فرود
آید و آنرا بتازی قیلة الماء گویند و فتق مراق البطن گویند و فتق الاربیات نادر افتد والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار نوزدهم اندر فتق المراق البطن و فتق الاربیات و قیلة الامعا

اما علامت فتق مراق البطن آنست که هر گاه که غذا و علت بیشتر یا زخمیه آنچ بیرون آمده باشد بجای باز شود و هر گاه
که راست بنشیند بیرون آید و نیز هر گاه که دست بر روی بالند یا بفشارند بجای باز شود و هر گاه که دست بردارند بیرون آید
و علامت فتق الاربیات همین است و علامت قیلة الامعا آنست که قراقر اندر خایه افتد و هر گاه که طعامهای انگیزاننده گوار

خورد یا پیاده رود بجایه فرود آید و هرگاه که دست برنهند بجای باز شود و گاه باشد که فرود آید و بجای باز نشود و خایه سخت گردد چون سنگ و رنج بسیار رسد تا بجای باز شود علاج این هر سه یکی است اما هرگاه که روده یا ثرب فرود آید آب گرم بران جای همی ریزند تا نرم گردد یا بچار راه آبزن نشانند و روغن بونه گرم کرده همی مالند و پشت تخته بران جای همی نهند تا بجای باز شود و پس از آن بر فاده هموار بندند تا فرود نیاید و از طعامهای بادناک چون لوبیا و باقلی و عدس و امرود و سیب و خیار بادرنگ و از مجامعت کردن و از بانگ کردن و بر سیر خوردگی پیاده رفتن و بر ستور نشستن و از کارهای سخت که دران رنج بود پرهیز باید کرد و خویشتن را از سرفه نگاه باید داشت و اگر آن جایگاه داغ کنند تا سوراخ تنگ‌تر شود و آنجایگاه را سخت کند صواب بود و پیوسته گوارش زیره و معجون حب الغار بکار برند و داروهای قابض نهادن نیز سوراخ را تنگ کند و آن جایگاه را سبک کند و داروهای قابض اینست اقاقیا صبر عصاره لحیة التیس و انزروت مصطکی کندر [illegible] اقماع انار ترش و مازوی سبز سماق و دباغان کلنار و برگ مورد شب یمانی صمغ طراثیث سریشم ماهی سریش کفشگران و آنچه تر بهادا کمتر کند با این داروها بیامیزند چون گوز سرو و برگ او و چیزهایی که بادها را بشکند نیز بیامیزند چون ابهل و زیره و چیزهای نرم کننده و با نرم کنندگی قوت دهنده بود بادی بیامیزند چون زفت و علک البطم و راتینج و مقل صفت ضمادی سودمند که [illegible] کند و صبر و دبق از هر یکی سه درم سنگ مقل و دو درم اقاقیا و انزروت از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و بسرکه تر کنند شبانگاه و بامداد در هاون بسایند و لختی ابهل کوفته برافکنند و بیامیزند و بران جای نهند و ببندند صفت ضمادی دیگر بگیرند مصطکی و کندر و ماهیشا و کلنار و دم الاخوین و مر و سریشم ماهی از هر یکی استار است همه را بکوبند و سریشم را بآب عنب الثعلب بگدازند و داروها بدو بسرشند و برمالند نافع بود صفت ضمادی دیگر بگیرند اقاقیا و گوز سرو و صبر و نار پوست استار همه را بکوبند و بآب صمغ عربی بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند گوز سرو و موم و سعد و مرزنگوش و مازوی خام و اقاقیا و کندر و صمغ راستا راست صمغ را بشراب حل کنند و داروها را بدان بسرشند و کودکان را مقل بشراب حل کنند و خاصه بشراب قابض و بران جای نهند و روغن یاسمین و جندبیدستر همی مالند صفت ضمادی که کودکان را بکار آید بگیرند سماروغ خشک و بکوبند و بیزند و با سریشم ماهی گداخته بسرشند و بران جای نهند صفت دیگر هم کودکان را بگیرند معصفر و زعفران از هر یکی دو درم سنگ نعل موزه کهن سوخته چهار درم سنگ همه را بکوبند و با زرده خایه مرغ نیم بخته بسرشند و ضماد کنند نافع بود والله اعلم

باب سوم از جزو دوم از گفتار نوزدهم اندر قیلة الریحی و علاج آن علامت قیله ریحی آنست که فراخ بسیار بود و بدست سبک بود و کیسه خایه چون دمیده شود و این آسان‌تر بجای باز شود از قیلة الامعا **علاج** از طعامها و میوهای بادناک پرهیز باید کرد و گوارش زیره و معجون حب الغار بکار داشتن **صفت قطوری** که بقضیب اندر چکانند بگیرند روغن بان یک اوقیه مشک یک مثقال جندبیدستر یک مثقال بیامیزند و اندر چکانند و غالیه بروغن بان حل کنند و اندر چکانند و روغن یاسمین و جندبیدستر و فرفیون در وی حل کرده می مالند و معجونها و داروها که در علاج استسقای طبلی یاد کرده آمدست درین باب سود دارد **صفت حبی** که بادها را بشکند بگیرند تخم کرفس و انیسون و مزار اسفند و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم سنگ بلیله کابلی و بلیله و املا از هر یکی دو درم سنگ سکبینج و مقل از هر یکی یک درم و نیم فودنج و فطراسالیون و جوزبوا و زرنباد و فقاح اذخر و قسط و زراوند و درونج و اسارون از هر یکی نیم درم سنگ یک مثقال سر بامداد بخورند و ضمادی که درباب گذشته یاد کرده آمدست بکار دارند و از همه حرکتها پرهیز کنند خاصه بر سیر خوردگی از جماع و اگر حاجت باشد بدان تا معده و شکم از طعام سبک نشود جماع نکنند و تخت بندی که آنرا شاید بر نهند و ببندند پس جماع و دیگر حرکتها کنند

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نوزدهم اندر قیلة الماء و علاج آن علامتها علامت وی آنست که پوست خایه روشن بود و فراخ نکند و بدست گران بود و کیسه خایه بروزگار سخت بزرگ شود و چون بجنبانی آواز آب آید **علاج** آب کمتر خورند و معجون کندری بکار دارند و ضمادها که در علاج استسقای زقی یاد کرده آمدست برمی نهند **صفت ضمادی نافع** بگیرند آرد جو و سعد و گل ارمنی و زیره و مورد و مشک کوسفند را سا را است همه را بکوبند و بآب مورد تر و سرکه تر کنند و بر نهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آرد حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو سرگین گاو دو جزو علک البطم سه جزو پیه گاو شش جزو علک را با پیه بگدازند و لختی روغن زیت برافکنند و داروها بدان بسرشند و خاکستر درخت بلوط و خاکستر [illegible] کرنب با روغن زیت سرشته پیوسته طلی کردن سود دارد و اگر آب بسیار بود بزل کنند پس داغ کنند و بزل بموضع کنند بر یک جانب درز و آب بدو سه روز بیرون کنند تا غشی نیوفتد و قوت نگاه میدارند والله اعلم

جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر احوال جماع و منفعت و مضرت آن و علاج تقصیر آن و این جزو بیست و پنج باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر حکمت آفریدگار تبارک و تعالی که مردم از جماع لذت بافراط یابد و بیان آن باید دانست که چون سبب بقای جانوران توالد و تناسل بود آفریدگار تبارک و تعالی لذتی بافراط در مجامعت که سبب تناسلست تعبیه کرد و پیش از یافتن آن لذت قوت شهوت اندر تن همه جانوران بنهاد و مردم را که این خاصیت ارزانی داشت است که کارهای او باندیشه و تدبیر بود و پیش بینی کارها دیدن و شناختن بود و مسخر آن لذت گردد و در حال طلب آن لذت شرم را که خاصیت مردمی است مغلوب قوت بهیمی گرد و فراموشی بروی مسلط گردد تا دران حال از تدبیر و پیش بینی کارها اندیشیدن غافل شود و با عقلها که پدر و مادر عاقل از بهر فرزند و از بهر پرورش او و از بهر صلاح و فساد او و از بهر آنکه تا حال این فرزند در خورد حال پدر و مادر بود گرنه و ایشانرا ازین فرزند نکونامی بود گر زشت نامی همه را فراموش گردد و بسیار مردمان باشند که کمال عقل و مروت و شرم و خویشتن داری ایشان بدان جای بود که هرگز نام آن عضو که آلت این کار است بزبان نگویند و نخواهند که پیش دیگران ساعد دست خویش و پشت پای خویش برهنه کنند لکن دران حال چنان مغلوب قوت بهیمی شوند که چون همه عورت خویش برهنه کنند و باشد که عورت مفعول را نیز برهنه کنند و خواهند که عورت او را همی بینند و خواهند که ساعتی دراز دران کار باشند این همه از بهر آنکه تا نسل مردم باقی ماند چنانکه آفریدگار تبارک و تعالی تقدیر کرده است و اگر نه آنست که این فراموشکاری پدید همی آمدی و قوت بهیمی غالب می شدی هرگز کدام عاقل این کار کردی و این غمهای فرزند که یاد کرده آمدست بخویشتن کشیدی هر که این معنی فهم کند بکمال قدرت و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اقرار دهد و باخلاص گوید ذلک تقدیر العزیز العلیم فتبارک الله احسن الخالقین

باب دوم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر آنکه اعضای تناسل را علاج واجبست و مردم را درین باب بطب حاجتمندی بیشترست باید دانست که طب نگاه داشتن تن درستست بر تن درستان و زایل کردن بیماریست از بیماران تا تن درستی باز آید و این حفظ اشخاص بود چنانکه ممکن گردد و حفظ نوع مهم‌تر از حفظ شخص است و علاج اعضای تناسل از جمله اسباب حفظ نوع است از بهر آنکه حفظ نوع بتناسلست و تناسل حاصل نشود مگر آن وقت که نر و ماده در لذت جماع و در انزال موافق باشند اگر نر و ماده مردم و درین معنی موافق باشند هم فرزند پدید آید و هم میان ایشان الفت باشد و اگر لذت مرد از صحبت زن یا لذت زن از صحبت مرد کمتر بود و اندر انزال تقدیم و تاخیری بود نه فرزند تولد کند و نه میان ایشان الفت بود و بسیار باشد که مثانه مرد ضعیف بود و آب او جهنده نباشد نه فرزند تولد کند و نه زن از مرد لذت تمام یابد و باشد که آب مرد گرم و تیز بود و زود انزال افتد و شهوت زن نجنبیده باشد و بر صحبت مرد حریص گشته مرد از وی جدا شود حاجت وی تمام ناشده و اگر زنی باشد که شرم و حیای او کمتر باشد هم بود که دران حال که مرد جدا شده باشد و مقصود نایافته بیگانه یابد حاجت خویش از وی روا کند و تدبیر آنکه لذت مرد و زن از یکدیگر تمام حاصل شود و تدبیر آنکه انزال هر دو موافق افتد بی تقدیم و تاخیر در علم طبست و بدست تصرف طبیبست و از هیچ علم دیگر این شرف میسر نگردد و اگر مزاج آب مرد با مزاج آب زن نامعتدلست و از ایشان فرزند نمی آید یا هر دو آب یا از مرد و یکی اندک است تدبیر باعتدال باز آوردن آب و تدبیر بسیاری آن در علم طبست و اگر آلت مرد و زن باندازه یکدیگر نیست و بدان سبب ایشانرا از یکدیگر لذت نیست و میان ایشان الفت نیست تدبیر آن هم در علم طبست و بدین سبب تدبیر علاج اعضای تناسل واجبست و مردم را درین باب بدین علم حاجت بیشترست و از بهر آنکه غرض طبیب اندر علاج این اعضا سبب الفت تناسل و بقای نوعست اگر گویند مثلا طبیب خلیفتی است از خلیفتان خدای تعالی در میان خلق درست بود

باب سوم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر منفعتهای جماع که بوقت باشد باید دانست که جماع استفراغی طبیعی است خاصه اگر بوقت حاجت و بشهوت صادق اتفاق افتد و فضلها از تن بدان دفع شود و تن سبک آید و مستعد قبول زیادت غذا گردد و بمجانان بود که گویی چیزی بغصب از هضم ثالث بستده است و طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت آمده است و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول کنند و قوت تن بدان سبب زیادت شود و قوت غضبانی باعتدال باز آید و مردم هوشیارتر و خوش‌خوی‌تر شود و بخار منی که محتقن شده باشد و بجانب دل و دماغ می برآید دفع شود و بدان سبب خیرگی چشم و صداع و دوار و اندیشهای بد و اعراض مالیخولیا زایل شود و درد کرده و امتلانی و ماده و آماسها و بثرها و ریشهای قضیب و خایه و آماس پیچوله ران و درد پشت و کمرگاه و حوالی آن همه بدان دفع شود و کسانی را که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماریهای بلغمی از ایشان بدان دفع شود و بسیار باشد که کسی از جماع باز ایستد یا نیابد منی در اوعیه او محتقن استحیل گردد و بخار بدل و دماغ برآید و بیماریهایی که زنان را افتد و آنرا اختناق رحم گویند و دوار مانند آن پدید آید و تخت کسلانی و گرانی اندامها پدید آید و بعد از آن تن سرد شود بسی اعراض اختناق رحم را که چون چنین باشد جماع بوقت خویش سودمند بود

باب چهارم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر مضرتهای جماع که نه بوقت و نه بر شهوت صادق باشد افراط کردن و الحاح کردن بر خویشتن سخت زیان دارد از بهر آنکه هرگاه که اوعیه منی فارغ شود هر جماع که از پس آن کنند غذای خصیه از کلی ستده باشند و منی که هرگاه که الحاح کنند بجای منی خون آید و هرگاه که غذای خصیه ستده باشد قوت جاذبه او از گرده غذا طلبد و عوض آنچه بجماع از وی ستده باشد از گرده بستاند و گرده نیز عوض آن از جگر طلب کند و جگر عوض آن از معده طلب کند غذا خام و ناگوارده از معده بخویشتن کشد و از غذای خام آفتها تولد کند نخستین سده و آماس جگر پس یرقان و استسقا آید و خون که از آن غذا تولد کند همه خام بود و خام باندامها رسد از بهر آنکه کار جگر آنست که افشره کیلوس پخته را که از معده بخود کشد خون گرداند و افشره کیلوس خام را نتواند پخت و آنچه از آن خون بدماغ رسد نخست درد سر آرد و آخر صرع و سکته و سبات و فالج و رعشه و لقوه و ضعیفی عصبها آرد کند و آنچه بدل آید رطوبتی فاسد از وی در غلاف دل جمع شود و خفقان تولد کند و آنچه بشش رود از وی دمه و ضیق النفس و سرفه تر و سل تولد کند و آنچه بجانب رود از وی ذات الجنب تولد کند و آنچه بسپرز رود از وی سده و آماس صلب

تولد کند و آنچه بمفاصل بود از وی اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا تولد کند و همچنین اگر جماع بر امتلا اتفاق افتد همه علتها تولد کند و اگر بر گرسنگی اتفاق افتد مضرت آن بزرگتر بود از بهر آنکه رطوبت غریزی خرج شود و تن سرد و خشک شود و قوت حاسها ضعیف و ساقط گردد و ساقهای پای سست گردد و رونق و رنگ روی برود و موی سر ضعیف شود و بسبب خشکی دماغ اصلع شوند و درد پشت و زانو و درد گرده و مثانه خود نقد بود و دهان و گوشت بن دندانها گنده شود و هر که اندر تن خلطی بد بود در حال جماع فواشا پشت او بر آید و اندام او ناخوشبوی شود و هر که از پس جماع سرما یابد و نفس او تنگ شود خفقان پدید آید و چشم دور در شود و شهوت طعام ضعیف گردد و بیم آن باشد که جماع کند و از بسیاری جماع دوار و طنین تولد کند و باشد که حرارت غریب مستولی گردد و تبهای محرقه آرد و بیشتری ارتعاش و ضعف و بیخوابی و قولنج ریحی تولد کند خاصه کسانی را که در سر پهلوهای ایشان بادی همی گردد و بسیار کس باشد که مزاج وی بد بود و اگر از جماع باز ایستد سر و تن وی گران گردد و ضجر و دلتنگ شود و احتلام بسیار افتد و اگر جماع کنند معده و همه قوتهای اندامهای وی ضعیف گردد و این اجزا را او را در آن کار کردن اندکی خرسند شدن روی نباشد و معده را درین حال مراعات کردن که جز این علاجی دیگر نیست والله اعلم

باب بیستم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر آنکه مضرت جماع

بچگونه کسانی بیشتر رسد باید دانست که مردم لاغر و خشک اندام را از افراط جماع بیم ذبول بود و از دو بیرون نباشد یا از رطوبت اصلی خرج شود و حرارت غریب راه یابد و بر اندامهای اصلی مستولی گردد و بدق ادا کند یا حرارت غریزی نماند و بذبول و دق الشیخوخه ادا کند و مردم فربه و گوشت آلود از دق دور باشد لکن بیماریهای دیگر که در باب گذشته یاد کرده آمدست نزدیک باشد از بهر آنکه در تن ایشان فضول بسیار باشد و مردم لاغر دو طایفه اند یکی آنکه لون ایشان سپید بود و پوست ایشان نرم بود و بر تن ایشان موی نباشد و رگهای ایشان تنگ بود و خون اندک بود و سپیدی لون ایشان برصاصی گراید یا بسبزی یا سخت سپید بود و این همه علامتهای سردی و خشکی مزاج اصلیست و این طایفه را منی اندک بود و غلیظ و مضرت جماع اندر تن ایشان عظیم بود و طایفه دوم سیاه چرده که گراینده بسرخی و سمرت و رگهای ایشان فراخ بود و خون بقیاس طایفه دیگر و بقیاس گوشت اندامهای ایشان بسیار بود و بقیاس دیگران اندک بود و بندگشادهای ایشان قوی و اندک باشد و پیدا بود و عصبها غلیظ و موی بر تن ایشان بسیار بود و پوست ایشان صلب و درشت بود و این علامتهای مزاج گرم و خشک است این طایفه را نیز منی اندک بود و غلیظ بود و شهوت بسیار بود و در آن کار قوی باشند لکن زود از کار باز مانند و مضرت افراط خوردگی و بیشی خون بود و مردم فربه نیز دو طایفه اند یکی آنکه فربهی ایشان از پیه بود و پوست ایشان نرم و بی موی بود و بندگشادهای ایشان بگوشت پوشیده بود و رگها باریک بود و خون اندک بود و لون ایشان سپید این علامتهای مزاج سرد و تر است این طایفه را منی بسیار بود و رقیق و شهوت جماع اندک بود و از مضرت ذبول ایمن باشند لکن مضرتهای دیگر چون درد پشت و درد زانو و غیر آن بسیار افتد و طایفه دوم آنکه فربهی ایشان از گوشت بود و لون ایشان بسرخی گراید و بسمرت و رگهای ایشان فراخ بود و خون بسیار بود و این علامتهای مزاج گرم و تر است این طایفه را منی بسیار بود و آرزوی جماع قوی بود و اگر بر تن ایشان موی بسیار بود آرزوی جماع قوی تر باشد و مضرت آن اندک بود و اگر از جماع باز ایستند مضرت آن بیش از مضرت بسیار کردن جماع بود و ایشان او پیران مردمان لاغر را و کسانی که از جماع لذت عظیم یابند و از پس آن ضعیف شوند ایشان را از جماع دور باید بود و باک خویشتن نگاه داران باید داشت

باب ششم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر تدارک مضرتهای جماع

اما خداوند مزاج سرد و خشک را تدبیرهای گرمی و تری ای باید کردن و طعام از نان سپید و گوشت بره و اسفیدباهای گوشته و کباب و مربه باید بمقدار هضم و توابل آن زنجبیل و دارچینی و بلبل و دار بلبل و شیرینیها چون زلیبیای عسلی و قطایف و لوزینه و آنچه بدین ماند و شراب شیرین مزه و خرما در شیر آغشته و شیر و انگبین سود دارد و از طعامهای ترش و شور پرهیز باید کرد و بر بستر نرم و گرم باید خفت و چون طعام هضم شده باشد در گرمابه رفتن و روغن یاسمین و روغن خیری بکار داشتن و لهو و آسایش جستن و حلوای مشکین خورد داشتن و سقنقور پرورده و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده سود دارد و اگر قوت یکبار ساقط شود در حال ماء اللحم باید داد با اندکی شراب ریحانی که زرده خایه مرغ نیمبرشت با اندکی انگبین کهن و اندکی دارچینی کرد و دواءالمسک در عسل گداخته نخست دادن پس ماء اللحم بر اثر آن دادن و حلوای مشکین باید و این حال پیران و ناقهان مسلولان را افتد و کسانی را که از جماع لذت بسیار یابند چون عاشقان و کسانی که بعید عهد باشند بجماع و کسانی را که جماع بر گرسنگی و ماندگی کرده باشند و اگر خداوند سقوط قوت جوان باشد و تن درست و فصل سال تابستان در آب سرد جستن در حال بر آمدن سود دارد چنانکه در کتاب حفظ الصحه در جایگاه خویش یاد کرده آمدست و آنرا که در تن اخلاط عفن باشد و بسبب حرکت و حرارت جماع آن اخلاط گرم شود و تن را گرم کند علامت وی آنست که در حال جماع فواشا پشت بر آید و باشد که تن بلرزاند و بیاگنخت تن را زان خلط پاک باید کرد و حرارت غریب را تسکین کردن پس بعادت باز آوردن و خداوند مزاج سرد و تر را تدارک ضعف او ببوی مشک و عود و معجونهای گرم باید کرد چون مثرودیطوس و دواءالمسک و معجونها که در جایگاه خویش یاد کرده آید و سقوط شهوت و غشی و دائم بماء اللحم و شراب کهن و توابل تدارک باید کرد و طعام او کباب و بریانی و قلیه خشک باشد با توابل گرم چون بلبل و زنجبیل و دارچینی و بجای آب ماء العسل خورد و شراب کهن و شراب انگبین سود دارد و خداوند مزاج گرم و خشک را تدبیرهای تری فزای باید کرد و نگاه داشتن تا حرارت غریب بر نیفروزد و تدبیر آنکه از

رنجی و ریاضتی که تن را گرم کند دور باشد و از طعامها و توابل گرم پرهیز کنند و آسایش طلبند و طعام که از کدو و تره و اسفاناخ و ماش مقشر و کشک جو و دوغ تازه و بره و بزغاله و مرغ فربه سازند و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه سخت موافق بود و از میوهها انگور سپید و امرود چینی سود دارد و در آب نیم گرم نشستن و روغن نرگس یا روغن یاسمین آمیخته بکار داشتن سود دارد و از داروها داروی که از شیر و ترنگبین سازند چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آید سخت موافق بود و شیر تازه با شکر بهم جوشانیده و نان سپید ترید کرده سخت سود دارد و خداوند مزاج گرم و تر از جماع کمتر زیان دارد و باشد بعضی که ایشان را از ناکردن جماع وسواس و خیرگی چشم و دیگر اعراض پدید آید و اگر افراط کنند خفقان و ضعف معده پدید آید و قوت ساقط شود و سبب این آنست که مزاج اندامهای ایشان مختلف بود و مزاج آلتهای تناسل گرم و تر بود و منی بسیار تولد کند و مزاج معده و جگر و دل و دماغ ضعیف بود و علاج ایشان بچیزها باید کرد که منی را خشک کند و کمتر تولد کند چنانکه بجسته اندر بابی جداگانه یاد کرده شود و اگر این علاج نخواهند و خواهند که از لذت جماع بهره مند شوند دل و دماغ و معده را تعهد باید کرد بمعجونهای قوی چون دواءالمسک و مثرودیطوس و شلیثا و طعام و شراب معتدل فرمودن و اگر دل و دماغ نیز گرم بود و این معجونها احتمال نکند مفرح معتدل و اطریفل بزرگ باید فرمود و دل و دماغ را ببوی صندل و گلاب و سیب و آبی و شراب عنابی قوت دادن و ضمادها که ازین نوع باشد بر نهادن و بعضی مردمان باشند که ایشان را پس از جماع اندامها بلرزیدن آید و بر سبیل نافض لکن نه بسبیل رعشه ایشان را چند روز پیوسته از نیم درم تا یک درم جاوشیر در یک اوقیه آب مرزنگوش بیخته باید داد و اگر نخست استفراغ کنند بدارویی که رطوبت را از تن بیرون آرد چون تخم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون باریک و بزرالانجره صواب بود و دماغ را بمشک و عنبر و روغن بان قوت دهند و عصبها را بروغن قسط و روغن نادرین و روغن سوسن خشک و عنبر و سعد و آمله و درد حقگاه همی آید و بعضی را از پس جماع درد سر خیزد و چشم خیره شود و سبب این آن بود که بر خمار جماع کنند و شراب صرف قوی خورده باشند علاج آنست که اگر در تن خلطی بود نخست استفراغ کنند بایارج فیقرا و حب قوقایا پس بقوت دادن دل مشغول باشند و روغن گل و گلاب و آب غوره و اندکی سرکه بر سر نهند و طعام از سماق و غوره و نار دانگ و مانند آن سازند و کشنیز اندر طعامها کردن سود دارد و کافور و گلاب و صندل بوییدن و اگر اندکی کافور با روغن گل چینی بر کشند سود دارد و نطولها که از برگ سیب و آبی و امرود و گل و اندکی بابونه و اکلیل الملک ساخته بوند بکار داشتن صواب بود و بعضی آنکه از پس جماع ماندگی پدید آید علاج ایشان آنست که خویشتن را گرم بپوشند و بخسپند و چون بیدار شوند ماء اللحم با زرده خایه مرغ نیمبرشت با اندکی شکر بخورند و باز بخسپند زمانی بیشتر پس گرمابه شوند و طعامها و شرابهای لطیف خورند

باب هفتم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر علاج کسانی که ایشان را آرزوی جماع بسیار باشد و

خواهند که آن شهوت بشکنند باید دانست که بسیاری جماع که در جوانی باشد و مزاج نیک بر حال تن درستی و توانایی باشد و ضعیفی نیارد و این شهوت نباید شکست از بهر آنکه شکستن قوت مزاج بود لکن اگر سبب بسیاری شهوت زیادتی گرمی و تری بود و اگر استفراغ کنند و آن شهوت را ساکن گردانند روا باشد و استفراغ بفصد اولیتر و طعامهای سبک باید خورد و شربتهای خنک چون شراب نیلوفر و شراب لیمو و آب تخم خرفه و عصاره نی تر و دوغ ترش و اندر طعامها کشنیز تر و خشک و تخم کوک میکردن و طعام چون غوره با و سماقبا و ریواج با و انار ترش و آبی و سیب ترش و ترشی ترنج و چیزهای سرد و تر چون کدو و کوک و اسفاناخ و برگ و ساق خرفه و کسنه و آب عنب الثعلب و چیزهای سرد و خشک چون پست جو و پست عدس و پست کاورس و عدس پخته با شاهدانه و ضماد کردن از طحلب و برگ خرفه و کشنیز تر و اسبغول بر خایه و مقعده و باشد که برگ شوکران و برگ بنک با این چیزها یار کنند و گوشت خربزه و اسفیداج شسته و مرداسنج و قیمولیا و سرکه ضمادی قوی است و آنرا که تری بی زیادت بود و حرارت باندازه بود کمونی سود دارد و منی را خشک کند و نگذارد که بسیار تولد کند و اگر حرارتی باشد کمونی با سرکه یا سکنگبین خورند صفت دارویی که منی را خشک کند بگیرند تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی برابر شربتی نیم درم سنگ کوفته با آب عدس پخته صفت دارویی دیگر بگیرند تخم سداب و بزرالبنج و جندبیدستر از هر یکی راست راست شربتی یک درم با شراب ممزوج که با آب سرد دهند همین فعل کند صفت دارویی دیگر بگیرند تخم سداب و انیسون از هر یکی ده سنگ جندبیدستر و بزرالبنج از هر یکی دو درمسنگ گل سرخ و گلنار از هر یکی سه درم شربتی دو درم با آب سرد که با دوغ ترش همین فعل کند صفت دیگر تخم سداب سه درمسنگ و نیم تخم کوک نیم درم شربتی دو درم با سکنگبین و اگر کسی چند روز پیوسته هر بامداد دو درم تخم کوک با آب تخم خرفه بخورد شهوت جماع ازوی بریده شود و اگر سبب بسیاری شهوت گرمی و تیزی منی بود علامت وی آنست که منی زود بیرون آید و در مجری حرارتی و حرقتی باشد و از جماع ضعیفی پدید آید علاج او شربتها و ضمادهای خنکست که یاد کرده آمد و نیلوفر و طحلب در ضمادهای او نافع بود و عصاره نی تر با قدری کافور خوردن و طلی کردن بغایت سود دارد و بر بستر کتان خفتن و تخته سرب بر پشت بستن برابر گرده سود دارد و اگر سبب بسیاری باد بود و بسیاری سودا بود و علامتهای آن معلوم است داروهایی که باد را تحلیل کند چنانکه در چند موضع یاد کرده آمد و داروهایی که استفراغ سودا کند چنانکه در تدبیر اصحاب مالیخولیا گفته آمد بکار باید داشت

باب هشتم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر توتر قضیب و علاج آن

این علتی است که قضیب بی شهوت بر خاسته بماند و سبب نزدیک تر اندرین علت بسیاری بادهای غلیظ بود اندر آلتهای تناسل و در حوالی آن و ماده این بادها رطوبتی باشد غلیظ و برانگیزاننده باد حرارتی باشد ضعیف و گاه باشد که سبب این علت تکاثف پوست و بسته شدن مسام قضیب و خایه و حوالی آن باشد

و فضلها بدان سبب در بن اندامها بماند و بتحلیل خرج نشود و باشد نیز که دهنهای رگها که بدین اندامها پیوسته است فراخ کرده و مادهٔ و بادهای غلیظ بدان رگها بگذرد و مدد مادهٔ این علت بود و اسباب دور تر خوردن طعامهای غلیظ و باد انگیز باشد و انگور و نخود و لوبیا و زردهٔ خایهٔ مرغ و کنگر و شراب نیز از آن جملهاست و عادت مستلقی خفتن یعنی بر پشت باز خفتن پشت را گرم کند و ماده را بجنباند و باد برانگیزد و این علتی است که اگر زود علاج آن نکنند اوعیهٔ منی متمدد شود و آماس گرم تولد کند و بکشد و این علت را بلغت یونانیان فرسموس گویند از بهر آنکه در روم بازیگران صورتی سازند از چوب قضیب و انگیخته و بزرگ و بدان بازی کنند نام این علت از نام آن صورت شکافته اند و خداوند این علت را بدان مانند کرده **علامتها** این علت سه نوعست یکی آنکه مادهٔ او رطوبتی باشد غلیظ و علامت آن علامات امتلای بلغم است و تدبیرهای گذشته که سبب آن تولد بلغم بود بر آن گواهی دهد دوم آنکه مادهٔ او خون بود و علامت او علامتهای امتلای خونی است بلمس گرم و بلون سرخ و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و سوم آنکه اگر زود این علت را علاج نکنند قضیب بزرگتر میشود و اختلاج میکند و ایستاده مانده باشد و اوعیه متمدد شود و آماس گرم پدید آید و زود هلاک کند تا تخت یاد کرده و عرق سرد آمدن گیرد پس بکشد و زنان را که با شوهر خو کرده باشند و پس تنها مانند این علت افتد لکن در باشد و مردان را هم افتد لکن نادر نادر تر افتد **علاج** اما علاج نوع نخستین که مادهٔ آن بلغم غلیظ بود آنست که چند بار قی متواتر فرمایند و در آن مبالغت کنند تا ماده کم شود و باقی گسسته آید از جای و اندامهای برسو برمالند و ریاضت آن بکار داشتن و این جمله باشد که بطلطاب بازی کنند تا ماده میل بسوی بالا کند و از اینجا بتحلیل دفع شود و طعام اندک و لطیف خورند تا بدل آن بجای باز نشود و داروها که باد را بشکند و منی را کم کند خوردن و بر قضیب مالیدن و حوالی آن ضماد کردن سود دارد و از جماع و از اندیشهٔ آن و از اسباب آن پرهیز باید کرد مگر که ضرورت گردد و ترسد که مضرتی بگیرد از مضرتهای ترک کردن جماع پدید آید و علاج نوع دوم آنست که نخست رگ زنند و از پس رگ زدن چند بار قی کنند تا ماده بسوی بالا باز گردد و از جایگاه علت برگسسته شود و شراب نیلوفر و تخم او و تخم بنکشت دهند تا تولد منی کمتر شود و سرکه و گلاب و عصارهٔ برگ خرفه و عصارهٔ برگ کوک و طبیخ عدس مقشر بر قضیب و کرگاه و زهار و خایه طلی میکنند و تخم کوک در آب سرد با تخم خرفه دهند و تدبیر لطیف کنند و طعام از آن نوع دهند که در باب گذشته یاد کرده آمدست و جالینوس در کتاب حیلة البرء میگوید جوانی را این علت افتاد او را رگ زدم و قیروطی از روغن گل و موم صافی با آب سرد طلی میکردم بدان شفا یافت و دیگری را همین علت افتاد فصد کردم و نیلوفر و تخم بنکشت میدادم و ضمادی از بابونهٔ تری نهادم شفا یافت و چون علت باخر رسید سداب و تخم او دادن سود دارد و بعضی طبیبان معروف گفته اند جماع کردن اندرین علت صواب باشد و آن را دو آن ماده بدان دفع شود و بر بسترها از برگ گل و برگ بید خفتن و تختهٔ سرب بر پشت و کرگاه بستن و نطولهای تحلیل کننده بکار داشتن سود دارد و علاج نوع سوم آنست که رگ اکحل و صافن بزنند و قی فرمایند و اگر طبع نرم باید کرد بنفشهٔ خشک در جلاب و آب عنب الثعلب و آب لبلاب و طبیخ پرسیاوشان و خیارشنبر نرم کنند و حقنه کردن بکشکاب که در وی سبستان و خطمی و آلوی سیاه پخته باشند با روغن بنفشه و شکر سود دارد و شربت کشکاب و آب انار و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب عناب دهند و بر قطن حجامت کنند و دیوچه بر افکنند و اگر خداوند علت جوان باشد یک طسوج دانگ کافور بدهند و مرزه را به روغن بادام سازند نافع بود

باب نهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر سرعت انزال و بسیاری مذی و ودی و بسیاری احتلام و علاج آن

باید دانست که آب مرد اگر بوقت جماع بیرون آید و سبب تولد فرزند بود منی گویند و آب تنک که بوقت بازی کردن و سخن گفتن و نگاه کردن در کسی که آرزو کند بیرون تراود مذی گویند و آب رقیق و لزج که از پس بول بیرون آید ودی گویند و اسباب سرعت انزال و اسباب بسیاری ودی و مذی چهار نوعست یکی بسیاری منی که از بسیاری خون تولد کند و بعید عهدی بجماع اندر آن یاری دهد دوم رقیقی و خامی منی سوم گرمی و تیزی منی چهارم ضعیفی آلتهای تناسل و ضعیفی قوت ماسکهٔ آن **علامتها** اما علامت آنچه سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی بود آنست که آلتهای تناسل قوی بود و هیچ اندامی دیگر ضعیف نباشد و منی بسیار باشد و رنگ و قوام آن معتدل باشد و علامتهای خون ظاهر بود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن گرمی و تیزی منی بود علامت وی آنست که زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجری را بسوزد و سخت زود بیرون جهد و آنچه سبب آن رقیقی و خامی منی بود علامت آن در قوام و رنگ منی پدید آید و ودی از پس بول بسیار بود و آنچه سبب آن ضعیفی آلتهای تناسل و ضعیفی قوت ماسکه بود علامت وی آنست که منی بی نعوظ بیرون آید و بسیار باشد که اوعیهٔ منی تشنج کند و منی بی نعوظ بیرون افتد و این تشنج با تشنج عضل معقده قیاس توان کرد از بهر آنکه عضل معقده از بهر نگاه داشتن ثفل آفریده شده است و عضلهٔ اوعیهٔ منی از بهر دفع بود و گاه باشد که بسبب شهوت جماع یا بسبب بسیاری جماع سپید گداخته و رطوبتی لزج می تراود و تن مردم بدان سبب ضعیف و لاغر میشود **علاج** اما علاج نوع نخستین که سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی و بعید عهدی بود علاج آنست که نخست رگ زنند و طعام اندک تر باز آرند و از شراب دور باشند و مزورها از آب غوره و آب انار و سکنگبین و ترشی آن خورند **صفت داروی** دیگر که منی اندک تر کند بگیرند تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی ده درم اسبغول و کشنیز خشک از هر یکی سه درسنگ گلنار و نیلوفر از هر یکی دو درسنگ کافور دانگی نیم شربتی سه درسنگ یک هفته این شربت بکار دارند و آنچه سبب آن رقیقی و خامی بود علاج وی آنست که داروهای گرم و قابض بخوردن و مالیدن بکار دارند و طعام گوشتهای بریان و مطجنه و قلیهٔ خشک خورند با دارچینی و زیره و سعتر و مانند آن و شهدانج که بپارسی کنشدان گویند بریان کرده با انگبین یا سکنگبین عسلی سود دارد و مذی و ودی باز دارد **صفت داروی** که مذی و ودی مردان و زنان باز دارد بگیرند تخم سداب و تخم بنکشت و گلنار و اسارات شربتی سه درسنگ با سکنگبین و دو درسنگ قردمانا کوفته با سرکه بخورند سود دارد و ده درسنگ تخم شبت زنان را خاصه سود دارد و تخم بنکشت و دو کرد

و نقیع وی و آن بر اندرون رسانیدن سود دارد و ضمادی که از قسط و فقاح اذخر و قصب الذریره و اقاقیا و لادن سازند سود دارد و لادن با روغن یاسمین و غیر آن حل کنند و داروها بدان بسرشند و اندر طعام نعنع و سعتر و سداب و زیره بکار دارند و آنچه سبب آن گرمی و تیزی منی بود علاج وی آنست که شربتها و ضمادها و نطولها و طعامهای خنک تیزی آن بنشانند و باعتدال باز آرند و تخم کوک و تخم خرفه با سکنگبین سودمندست و داروی که در علاج نوع نخستین ازین باب یاد کرده است سود دارد و صندل و گلاب و کافور بوییدن خاصه نیلوفر و جالینوس میگوید نیلوفر خوردن و بوییدن و روغن آن مالیدن قوت منی بنشاند و اسبغول نیز و همه طعامهای ترش اندرین باب سودمندست و در آب سرد و در طبیخ خوخ و مورد و گلنار و سماق و لحیة التیس و ثمرة الطرفا نشستن و ضمادهای خنک بر کرگاه نهادن سود دارد و آنچه سبب آن ضعیفی قوت ماسکهٔ آلتهای تناسل بود اگر مزاج گرم بود علاج او آنست که اکنون یاد کرده آمدست و اگر مزاج سرد و تر بود و این بیشتر بود علاج وی باستفراغ رطوبت باید کرد بقی متواتر پس بداروهای مسهل چون حب شیطرج و حب منتن و حب اصطمخیقون و طعام گوشتهای بریان و قلیهٔ خشک و مطجنه و حلوای انگبین خوردن و روغن نرگس با مشک طلی کردن سود دارد و روغن سداب با روغن نرگس آمیخته و روغن قسط و مانند آن طلی کردن و در طبیخ مورد و مرزنگوش و ناربوست و جفت بلوط و سعد نشستن و از پس آن قسط و فرفیون و سعد و سنبل و اقاقیا و رامک در روغن نرگس و روغن مورد آمیخته طلی کردن سود دارد و عصارهٔ مورد تر و عصارهٔ مرزنگوش از هر یکی سه اوقیه بگیرند و اقاقیا و رامک و سک و قسط و میعهٔ تر و عصارهٔ لحیة التیس و فرفیون از هر یکی دو درسنگ روغن بلسان نیم درم و روغن نرگس یک اوقیه بهم بیامیزند و طلی کنند و اطریفل بزرگ که بخبث الحدید کرده باشند و همچنین جوارشها درین باب و در علاج همه اندامهای عصبانی سودمند بود و آنرا که احتلام بسیار افتد بر بستر کتان و برگ گل و برگ بید خفتن و صحیفه از سرب تنک کرده بر کرگاه بستن سود دارد با این علاجها که یاد کرده آمد والله اعلم

باب دهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر آنکه ضعیفی قوت مجامعت چند است و علامت و علاج هر یک

باید دانست که مجامعت کاری طبیعی است همه انواع جانوران را از جهت بقای نوع و بدین سبب قضیب و اوعیهٔ منی را از جملهٔ اعضای رئیسه شمارند و اعضای رئیسه چهارست مغز سر و دل و جگر و چهارم اوعیهٔ منی چنانک بقای نوع تعلق بقوت این چهار دارد بقای شخص بقوت و سلامت این سه گانه دارد و بدین سبب است که کار مجامعت تمام نگردد مگر بقوت این سه گانه اگر این سه گانه ضعیف بود کار مجامعت ضعیف و ناقص بود و ضعیفی این اندامها بدین علامتها توان دانست که اکنون یاد کرده آید **علامتها** اما اگر مغز سر ضعیف بود جماع آرزو نکند و اگر جماع کند لذت نیابد و قضیب سست بود و اگر عصبها ضعیف بود حال همین بود و حس و حرکت ضعیف بود و گاه باشد که سبب ضعیفی عصبها آفتی باشد که بنخاع رسیده باشد چون زخمی و افتادنی بر پشت یا بوقت بریدن ناسور عصبی از عصبها که بقضیب پیوسته است بریده شده باشد یا بر زمین سرد بسیار نشسته بود و اگر سبب ضعیفی مغز سر و عصبها سردی بود خداوند علت بسرما و هوای سرد جماع نتواند کرد و چیزهای سرد خوردن زیان دارد و اگر سبب ضعیفی تری بود خداوند علت در آب و در گرمابه و در مستی جماع نتواند کرد و چیزهای تر خوردن زیان دارد و آن ساعت که از گرمابه برآید هم نتواند کرد و آب خوردن و میوههای تری آرنده خوردن زیان دارد و اگر سبب ضعیفی گرمی بود خداوند علت اندر زمستان قادرتر بود و چیزهای گرم و تر زیان دارد و ضعف زیادت کند و اگر سبب خشکی بود علامتهای سوء المزاج خشک ظاهر بود و چیزهای تری آرنده سود دارد و جماع کردن زیان دارد و آنرا که مغز و عصبها ضعیف نباشد حال برضد این بود و از جماع لذتی تمام یابد و آرزوی جماع قوی بود و قضیب سخت بود و از آنکه گرما و سرما سبب ضعیفی عصبها باشد یا بر زمین سرد نشستن و مستی و هشیاری و گرمابه و بیرون گرمابه یکی باشد اگر دل ضعیف بود بجماع کمتر آرزو کند و نشاط کمتر بود و قضیب دیر سخت شود و از جماع لذت کمتر یابد و ترس و شرم و اندک از آن کار باز دارد و اگر شریانها ضعیف بود حال همین بود و اگر سبب این ضعیفی سردی بود یا تری یا گرمی یا خشکی چیزهای سرد و تر و گرم و خشک زیان دارد چنانکه در ضعیفی مغز یاد کرده آمد و آنرا که دل و شریانها ضعیف نبود همه احوال برضد این بود و شوخ بود و جلد و بی شرم و ترس او را از آن کار باز ندارد و در مستی و هشیاری و سرما و گرما یکسان بود و اگر جگر ضعیف بود منی و آرزوی جماع کمتر بود و قوت بسیاری جماع نباشد و ضعف آرد و علامتهای ضعیفی جگر و علامتهای انواع سوء المزاج آن که در جایگاه خویش یاد کرده آمدست ظاهر بود و آنرا که جگر قوی بود منی بسیار باشد و جماع بسیار تواند کرد لکن قوت جگر تنها کفایت نباشد معده و گرده هر دو باید که قوی باشد از بهر آنکه هر دو خدمت او میکنند معده طعام را بپزد و کیلوس گرداند و جگر افشرهٔ کیلوس چون بخویشتن کشد آنرا خون تواند کرد و گرده آنرا از خون جدا تواند کرد و بخویشتن کشیدن آن خون که در وی تولد کند بسنده بود و قوی بود و اگر معده و گرده ضعیف بوند مرد کار را با تقصیر بود و بدان سبب قوت جگر بر حال خویش نماند و بیماریها تولد کند چنانک در جایگاه خویش یاد کرده آمدست و اگر اوعیهٔ منی ضعیف بود جماع کردن با خلل بسیار بود و اگر چه در کتاب نخستین و آخر گفتار دوم در مزاج خصیه و اوعیهٔ منی فصلی گفته آمدست اینجا بشرح تر یاد کرده آید باید دانست که مزاج اوعیهٔ منی که گرم افتاده بود علامت وی آنست که خصیتین بزرگ بود و بر قضیب رگهای بزرگ پیدا بود و بلمس گرم بود و خداوند این مزاج بجماع حریص بود و قوی بود و منی وی بسیار بود و زود بالغ شود و زود بر زهار او موی برآید و فرزندان او بیشتر نرینه باشد و اگر سرد افتاده باشد منی اندک بود و سرد بود و قضیب و خایه کوچک بود و در جماع ضعیف و بی قوت بود و در همه حالها بضد مزاج گرم بود و اگر مزاج اوعیهٔ تر افتاده باشد منی بسیار بود و رقیق و نعوظ او ضعیف بود و رگهای قضیب نرم بود و بلمس سست باشد و در جماع با خلل بود و اگر مزاج اوعیهٔ او خشک افتاده بود منی اندک و غلیظ باشد و نعوظ دیر او دیر افتد لکن چون افتاده کار قوی باشد و اگر مزاج

او عینی مرکب افتاده باشد اگر بی و خشکی منی اندک و غلیظ بود و زرد بود و بر زهار موی بسیار باشد چنانک از ناف بر آید و بر انها فرو
آید و درشت بود و زود بالغ شود و در جماع حریص باشد لکن بسیار نتواند کردن و بسیار کردن زیان دارد و اگر گرم و تر افتاده بود منی بسیار
بود و بقوام معتدل باشد و برنگ سپید و بر زهار موی کمتر و نرمتر باشد اما آنک خداوند مزاج گرم و خشک باشد و آرزوی جماع معتدل باشد
و بسیار تواند کرد و مضرت بسیار کردن بدوی کمتر پدید آید و باشد که اگر خویشتن از جماع بازگیرد زیان دارد و اگر سرد و تر افتاده باشد
بر زهار موی کمتر و دیرتر از همگنان بر آید و آرزوی جماع نیز کمتر بود و منی رقیق بود و کبود فام و قضیب سست و جماع با تقصیر و اگر این
مزاج عصبها ضعیف شود حرکت و حس قضیب اندک و ضعیف شود و قضیب لاغر شود و بیشتری امنیه نفوظ برون آید و بتازی
عنین این اگویند یعنی که جماع نتواند کرد اگر این مزاج و این ضعیفی مادرزادی بود عنین اصلی این باشد و اگر عارضی باشد و قضیب
لاغر شده باشد علاج دشوار شود و هیچ تدبیر سود ندارد ثابت قره میگوید این عارضی از جنس فالج بود و قضیب که از آب سرد بهم
باز نیاید علاج را بدان راه نباشد و طمع را بریده باید کرد و اگر بهم باز آید باید دانست که از جنس فالج نیست و علاج توان کرد و اگر
این مزاجهای دیگر که یاد کرده آمد عارضی افتد علامتها همان باشد که یاد کرده آمد لکن آنک اصلی بود در حال تن درستی همان باشد و آنچه عارضی
باشد گاه باشد و گاه نه از این جمله معلوم شد که در جماع پایدار و قوی تر آن باشد که مزاج او و عضو منی او گرم و تر باشد و این گرمی و تری
باعتدال باید از بهر آنک هر مزاجی که از اعتدال بگردد ضعف آرد و باشد که ضعیفی قوت مجامعت نه ازین سببها بود که یاد کرده آمد
لکن سبب آن باز ایستادن باشد از جماع چنانک بعضی زاهدان کنند یا مردمان غریب که عیال ندارند و خویشتن نگاه دارند تا چنان
گردند که اگر خواهند که جماع کنند خویشتن را ضعیف و عاجز یابند و بسیار باشد که اعضای ایشان بسلامت باشد و مزاجها درست و بسلامت
و بسبب تدبیرهای ناهموار و ناموافق باد یا آب کمتر بود یا مرده و در مجامعت خللی پدید آید و باید دانست که باد دو گونه است یکی آنست
که از بخار منی خیزد و این باد است که مدد کشانیدن بود و سختی قضیب ازین باد بود و تا از جماع فارغ نشود و منی بیرون نیاید قضیب سست
نشود و دیگر بادیست که از پس گواریدن طعام در خواب پدید آید و این چنان باشد که در خواب طعامی گوارد و از وی بخاری خیزد و باد
میگردد و آن باد با افشره کیلوس بجگر آید و از جگر بگرده آید با عضو منی و برگهای قضیب فرو آید و قضیب را برانگیزاند چنانک کودکان را
و کودکان خرد را خاصه در خواب تا خرشب قضیب برخیزد و بدین باد اعتماد نشاید کرد از بهر آنک اگر باعتماد آن جماع کنند آن باد بحرکت و
حرارت جماع زود تحلیل پذیرد و قضیب در میانه کار سست شود و از کار فرو ماند **علاج** اگر ضعیفی دماغ و علامتهای آن ظاهر شود
نگاه باید کرد تا در دماغ فضلاست اگر نه اگر فضله باشد نخست دماغ را از آن فضله پاک باید کرد بحبها که از شحم حنظل و صبر و اسطوخودوس
ساخته باشند و ایارج فیقرا و حب قوقایا و پس غرغره و عطسه باید فرمود بعطرهای موافق دماغ را قوت دادن اگر مزاج دماغ گرم بود کافور
و صندل و بنفشه و گل و گلاب موافق بود و اگر مزاج دماغ سرد بود مشک و عود و عنبر و غالیه موافق بود و شلیثا و دواءالمسک و غالیه و مشک در
بینی چکانیدن سود دارد و در جمله از جهت علاج این نوع بعلاجهای دماغی رجوع باید کرد و بدان استعانت کردن و اگر علامتهای ضعیفی دل ظاهر
شود آنرا بدواءالمسک و تریاق و مثرودیطوس و شراب لسان الثور و بادرنجبویه و شراب ریحانی قوت باید داد و اسباب لهو و مراد و کام را
باید جست و اندیشه و غم از خود دور باید داشت و از طعامهای غلیظ سوداوی پرهیز باید کرد و اگر علامتهای ضعیفی جگر یا ضعیفی معده یا ضعیفی
گرده و علامتهای سوءالمزاج و بیماریهای آن ظاهر گردد نگاه باید کرد و علاج هر یک در جایگاه شرح کرده آمدست می باید کرد و اگر علامتهای
ضعیفی قضیب و ضعیفی اوعیه منی ظاهر گردد نگاه باید کرد اگر ضعیفی از جنس فالج بود آنرا علاج نتوان کرد و اگر قضیب سست بود بی علت
فالج نخست حقنه باید کرد و پس داروی مسهل که عصبها را از خلط غلیظ لزج پاک کند خوردن چون قنطوریون باریک و شحم حنظل و قثاءالحمار
و حقنهای تیز کردن پس حقنهای گرم کننده و داروها و روغنهای گرم مالیدن و اگر سبب سستی قضیب سوءالمزاج سرد بود جندبیدستر و فربیون
و شیطرج در طلیها بکار داشتن و اگر سوءالمزاج تر بود ابهل و سعد و دار بلبل و وج و جوز سرو بکار باید داشت و اگر اعضای رئیسه و
مزاجهای آن بسلامت بود و سبب ضعیفی قوت مجامعت نقصان آب بود یا نقصان باد علاج بطعام و شراب باید کرد
و باید دانست که سبب بسیاری باد حرارتی بود که رطوبت را بجنباند و از وی بخاری برانگیزد و اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل کند و براگند
و اگر ضعیف بود بخار کمتر انگیزد و مقصود حاصل نشود و تأمل باید کرد اگر نعوظ در وقت گرسنگی و تهی معده و از پس ریاضت قوی تر
بود داروهای گرم خوردن و مالیدن سود دارد و باید دانست که سبب ضعیفی نقصان حرارتست و باد کمترست و اگر چنان باشد که
در وقت امتلای معده قوی تر بود باید دانست که رطوبت کمترست علاج هر یک بحسب مشاهده و در خورد آن باید کرد چنانک در بابهای
گذشته یاد کرده آمد و همچنین در بابهای آینده یاد کرده آید ان شاء الله العزیز

باب یازدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر طعامها که قوت آب و باد زیادت کند

باید دانست که اصل اندر علاج ضعیفی قوت
مجامعت آنست که تدبیر زیادت شدن آب و باد کنند از بهر آنک هرگاه که آب و باد زیادت شوند و اوعیه منی از آب پر شود شهوت
بیرون کردن و قوت دفع آن بجنبد همچون بول و براز هرگاه که شهوت بیرون کردن آب و باد پدید آید و قوت دفع آن بجنبد قوت مجامعت
پدید آید مگر که در آلت آفتی باشد چه اگر آب و باد زیادت بود و آرزوی جماع خاسته بود آلت مساعدت نکند و آلت را آفتی سستی بود
و بعضی از علاج آن در باب گذشته یاد کرده آمدست و باقی درین باب یاد کرده شود و زیادتی آب و باد از طعامی بود که از وی خونی خیزد
قوی و لزج و گرم و تر و گرمی او از بهر آنک تا از آن تری بخاری و بادی برانگیزد و هرگاه که خون قوی و لزج بود بادی که از وی خیزد زود
تحلیل نپذیرد لکن قوت آن در هضم ثانی و ثالث بماند و قوت مجامعت و قوت قضیب ازین باد بود و بدین سبب است که طعامهایی که از
بهر این کار گزیده اند طعامهاییست که در وی سه معنی باید که باشد یکی آنک غذا بسیار دهد دوم آنک باد انگیزد سوم آنک میل گرمی از

اگر این هر سه معنی در یک چیز یابند بر آن چیزی تمام باشد و اگر نیابند دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند تا از هر سه معنی حاصل شود اما آنچه در
وی هر سه معنی حاصلست نخود است و لوبیا و گزر و شلغم و آنچه بدان نزدیکند و آنچه در وی یک معنی باشد و حاصلست باقلی و پیاز و آنچه
بدین ماند اما غذا باقلی بسیار دهد و در وی رطوبتی فزونیست که از وی بادها تولد کند لکن اندر وی حرارتی نیست که از آن رطوبت
ادی بخاری برانگیزد پس اگر چیزی گرم که مزاج او خشک و ضد مزاج منی نباشد با وی ترکیب کنند چون اندکی زنجبیل و دارچینی و دار
بلبل و مشتا قلی هر سه معنی از وی حاصل آید و پیاز گرم و تر و بادانگیزست لکن اندک غذاست چون آنرا با گوشت بخته ترکیب کنند
ترکیب کنند هر سه معنی از وی حاصل آید و آب و باد زیادت کند و زرده خایه مرغ نیمبرشت و مغز بره و مغز سر مرغ و مغز استخوانها
و مغز گنجشک غذا دهنده و تری آرنده است و اگرچه مغز سرها سردست در مغز استخوان و مغز گنجشک حرارتست که آنرا با نعنع
گر با اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند هر سه معنی از وی حاصل آید خاصه از نعنع که در وی قوتیست که آلتهای تناسل را بر فعل خویشتن
قوت و یاری دهد و اگر از گزر و شلغم و جرجیر هر سه یکی که نزدیک اند و در هر سه حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبتی فزونیست
لکن جرجیر کم غذاترست و حرارت او از حرارت گزر و شلغم بیشترست و کنجد گرم و تر و غذا دهنده است اگر با زرده خایه مرغ
مرکب شود غذایی شایسته باشد و انگور شیرین رسیده بسیار غذا و تری دهنده و بادانگیزست و قوت او از قوت شلغم و گزر و آنچه
یاد کرده آمد بیشترست و بلبلون که بپارسی ارجوبه گویند و حرشف که بپارسی کنگر گویند و گوز و بادام شیرین و فستق و بندق و
جوز هندی و حب الزلم و شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه خروس و خایه گنجشک و جگر مرغ و انگبین و روغن گاو و کباب و کرنج بشیر
و انجیر و میویز همه اندرین باب سودمندست و چیزهای گرم لطیف کننده چون سعتر و آنچه بدین ماند زیان دارد از بهر آنک بادها را تحلیل
کند اما انگیزه با قوت گرمی که در ویست بادناکست بدین معنی سودمندست و باید دانست که اولیتر آنست که درین باب اعتماد بر
غذا کنند نه بر دارو از بهر آنک زیادتی قوت جماع از زیادتی آب و باد بود و این غذاها که یاد کرده آمد هم ماده آب اند و هم فاعل باد
و داروها اگرچه بعضی که یاد کرده آمد هم ماده آب اند و هم فاعل باد و اگرچه بعضی زیادت کننده آب اند این زیادتی از ماده نتواند
بود و ماده غذاست پس هم غذا ماده آب بود و هم فاعل باد و اعتماد بر آن بیشتر از آن بود که بر دارو و دیگر آنک اگرچه بعضی داروها
زیادت کننده آب اند کار بعضی آنست که گرم کنند و بجنبانند تا شهوت جماع پدید آید و بی شک نخست تولد آب باید تا پس دارو
آنرا بجنباند و هرگاه که ما غذاها یابیم که هم آب بفزاید و هم باد را و شهوت را بجنباند اولیتر آن باشد که اعتماد بر آن غذاها کنیم نه بر داروها
و دیگر آنک مقدار داروها اندک باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت بود و آنچه چنین باشد نه دارو باشد و طبیعت از چیزی
که مقدار او اندک بود و قوت آن قوی تر از قوت او بود بهره تمام نتواند یافت و در تقوی سودمند نتواند کرد و باشد که بر وی
وبال گردد بلی اگر مزاج سرد باشد و منی بسیار و فسرده باشد حکمت که دارو باد را بجنباند و مزاج را بگرداند تا قوتی پدید آید
جز در چنین مزاج بر دارو اعتماد کردن خطا بود و من دیدم که مردی مجرور را طبیبی معجونهای گرم داروها می فرمود تا قوت جماع زیادت
شود هر روز ضعف زیادت می شد و آخر حرارت چندان غلبه کرد که همه سرهای رگهای او گشاده شد و بول و خون صرف گشت و
هیچ تدبیر آنرا تدارک نتوانست کرد همه خون او بطریق بول برفت و تشنج خشک پدید آمد و مرد هلاک شد و نخود اندر زیادت کردن قوت
مجامعت قوی تر و نافع تر از همه غذاهاست از بهر آنک در وی گرمی است معتدل و غذا دهنده و در وی رطوبتی فزونیست که ماده باد
باشد اگر او را در آب کنند تا آغشته شود و هر بامداد یک مشت از آن بخورند قوتی عظیم کند و در وی هیچ مضرت نیست و اگر مردم سرد
مزاج آنرا با اندکی زنجبیل خورد صواب باشد محمد زکریا میگوید اگر کسی از ذخیره خانه حاجت آید بدین نخود خام بمقصود رسد و اگر نخود را
در شراب آغشته کنند قوی تر شود و قلیه نرگسی که در وی گوشت و گزر و کندنا و نخود و باقلی کرده بود و نمک و با زنجبیل آمیخته بود و زرده
خایه مرغ برافکنده بهترین غذاییست و اگر انگبین درین قلیه کنند قوی تر شود و حکایتها و خواندن کتابها که درین باب تصنیف کرده اند
چون الفیه و مانند آن فایده تمام دهد و ماهی تازه بریان کرده و گرمی پیاز خام خوردن سود دارد و خداوند مزاج سرد آنرا با زنجبیل و
قرنفل و خاولنجان و دار بلبل و مانند آن خورند **صفت طعامی نافع** بگیرند پیه گرده بز نر در آب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند و زرده
خایه مرغ برافکنند و دارچینی اندکی بر سر آن کنند و بکار برند **صفت طعامی دیگر** بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه سه عدد و کبوتر بچه
سه عدد بچه کبوتر بچه آن مقداری که از سه عدد کبوتر بچه حاصل آید همه را اندر ماهیچه افکنند و با نخود و لوبیا و باقلی و پیاز بسیار
بپزند و اندکی توابل افکنند و نمک مقلو کنند یا نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد **طعامی دیگر** بگیرند خایه ماهی تازه و بریان
کنند چنانک رسمست و زرده خایه مرغ برافکنند و توابل آن چون دارچینی و دار بلبل و زنجبیل کنند **طعامی دیگر** بگیرند گوشت
اشتر جوان و جوز و پیاز سپید یک جزو بپزند نیک و تا بکامه خوش کنند و عود کوفته و دارچینی برافکنند **صفت دیگر** مغز گوز هندی و گوشت
سیاه او برداشته بتراشند و نان سپید در شیر تازه با این گوز هندی تراشیده ثرید کنند و مرغ فربه و بط فربه زیر آن بیاویزند تا آن
گداز بر نخست نافع باشد **طعامی دیگر** مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق و مغز فندق و مغز گوز هندی تراشیده و مغز گوزه
تخم خشخاش سپید و شقاقل و انجیر خشک سپید راست راست همه را بکوبند و کعک خشک کرده و سوده چند همه وزن همه داروها هر
بامداد سه اوقیه با شیر تازه بجوشند و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیادت دهد و کبوتر بچه و جوزه مرغ که علف ایشان نخود باشد
و مغز حبه داند و لوبیا و باقلی و تخم معصفر سود دارد و همچنین گنجشک و کبوتر بچه در شکم او سیر و تخم جرجیر و توذری کرده باشند و
مغز حبه داند و لوبیا و تخم معصفر کرده و در کاغذ پیچیده و در زیر آتش کرده سود دارد و گفته اند اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد
و بجای آب شیر خورد پیوسته قضیب او سخت باشد و آب او بسیار بود و پیاز بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه بر وی شکسته و کرنب

ولفتی و دیگر جزوی و گوشت میش جوان با پیاز نخود سود دارد و کباب سود دارد و مردم محرور و خشک مزاج را ماهی تازه
بریان کرده و یخنی و ماست با پیاز و شیر تازه با ترنگبین یا شکر و گوشت بزغاله و گوشت بره با کوک و کدو و اسفناخ و خیار یخنه
این جمله غذاهاییست که بغایت نافع باشد و آب تخم خرزه و سرطان نهری و مغز سر بره و بزغاله سخت سود دارد والله اعلم

باب دوازدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر داروهایی که از انواع طعامها

سازند و قوت مجامعت را بیفزاید بباید دانست ترکیبی چند دیگر هست از دوای غذایی که در وی قوت مجامعت باشد
و در انعاظ زیادت کند صفت دارویی که آب و باه را زیادت کند بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر کنند پس در سایه خشک
کنند و باز هم بدان آب ترکنند و باز خشک کنند تا سه کرت تر میکنند و باز خشک میکنند پس آنرا با هیچند وزن او بانیذ خرمایی کوبند
و بروغن حبة الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن گوز سرشند و یا بروغن حبه دانه سرشند و هر بامداد و شبانگاه چند گوزی بزرگ بخورند
و از پس آن سه اوقیه نبیذ بخورند صفت دارویی دیگر بگیرند نخود پاک کرده و بشیر تازه ترکنند تا بزرگ شود پس بروغن
گاو بریان کنند چنانک نسوزد و چند وزن آن حب الصنوبر الصغار با آن بکوبند و بانگبین مصفا سرشند و اندکی دارچینی برافکنند
و مصطکی و چند جوزی بزرگ هر بامداد و شبانگاه بخورند صفت دارویی دیگر بگیرند حسک خشک بسایند نرم و آنرا در آب
حسک تر فرغار کنند و باز خشک کنند تا سه کرت همچنین کنند و نگاه دارند و هر بامداد نیم اوقیه ازین حسک با دو اوقیه بانیذ و شیر
تازه بجوشند و اندکی زنجبیل برافکنند و بکار برند صفت دیگر بگیرند ازین حسک پرورده سه جزو عاقرقرحا و شکر طبرزد از هر
یکی چهار جزو شربتی دو درم سنگ با آب گرم صفت دیگر بگیرند شیر تازه و بجوشانند اندکی سه رطل بغدادی و نیم رطل انگبین بگیرند
و نیم رطل مغز حبة الخضرا کوفته و نیم رطل خولنجان کوفته و بیخته درین شیر بجوشانند تا غلیظ شود هر بامداد چند یک وقیه بخورند سود دارد
صفت دیگر باقلی و نخود و لوبیا در آب فرغار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یک تو گوشت میکنند و یک تو پیاز
سپید بریده و یک تو ازین حبوب و اندکی انگزد و نمک سقنقور اندرو افکنند و توابل آن دارچینی کنند و قرنفل و مغز گنجشک و مغز کبوتر
بچه بر زبر آن کنند پس آب گرم فرو کنند تا مغابه شود صفت عجه که خواجه ابو علی سینا آزموده است بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه پنجاه
عدد زرده خایه گنجشک بیست زرده خایه مرغ خانگی ده عدد ماالم گر از گوشت میش جوان کرده باشند یک غضاره آب پیاز کوفته و فشرده
سه اوقیه آب جرجیر دو اوقیه روغن گاو پنجاه درم سنگ نمک و توابل چندانک کفایت بود و عجه سازند چنانک رسمست و بخورند و از پس هضم
آن اندکی شراب قوی ریحانی بخورند صفت دارویی دیگر بگیرند تخم جرجیر ده درم سنگ کوفته لسان العصافیر کوفته نیم درم کنند یک درم
کوفته همه با زرده خایه مرغ نیم برشت بزنند و بخورند نافع بود صفت عجه که از بهر متوکل ساخته اند و آنرا متوکلی گویند بگیرند پیاز بریده
و بروغن گاو بریان کنند و خایه گنجشک و خایه کبوتر در خایه بدو بر وی بشکنند و نیم درم خولنجان اندکی نمک سقنقور برافکنند و بکار برند
صفت دیگر بگیرند زرده خایه مرغ ده عدد روغن گاو بیست درم سنگ شکر سوده سی درم سنگ و نیم درم دارچینی برافکنند و نیمبرشت
کنند و بخورند و اگر بجای شکر انگبین کنند روا باشد صفت حلوایی بگیرند جلغوزه پاک کرده دو جزو تخم جرجیر پاک کرده و تخم خربزه
پاک کرده از هر یکی جزوی همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و دارچینی و دار بلبل برافکنند و انگبین بر سر آن
کنند و بقوام آرند و اگر درین حلوا شلغم و گزر و شقاقل درافکنند روا باشد و اگر این تخمها نخواهند بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی
مشک درافکنند و کنجد بریان کرده و تخم کتان بریان کرده با انگبین سود دارد صفت دارویی دیگر که مردم محرور را شاید بگیرند شیر
تازه از گاو جوانه دو رطل بغدادی دو کف ترنگبین یا شکر طبرزد پاک کرده برافکنند و بجوشند تا بقوام انگبین آید شربت یک اوقیه
بناشتا صفت دارویی دیگر که مردم سرد مزاج را سود دارد بگیرند دارچینی سوده ده درم سنگ و آنرا در یک رطل شیر تازه از گاو
جوانه کنند و نیک بجوشانند تا آمیخته شود ناشتا یک قدح بخورند و از پس طعام بجای آب این شیر بخورند و آب نخورند و طعام کباب و قلیه
نرگس خورند یک هفته بدین تدبیر بگذرانند و هیچ جماع نکنند قوتی عظیم دهد لکن اگر در تن خلطی بد یا حرارتی باشد این تدبیر نشاید کرد و آنرا
که تن پاک کرده بود اگر در میانه این تدبیر حرارتی پدید آید از آن باز باید ایستاد و فصد کردن و کشکاب و شربتهای خنک بکار داشتن صفت
دارویی دیگر بانیذ سکانی و شیر تازه و عصاره پیاز را استار استار بزنند تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورند نافع افتد و اینرا
دلو معتدل تر ازانست و تولد آب از وی بیشتر بود صفت دیگر بگیرند عصاره پیاز یک جزو انگبین دو جزو هر دو را بزنند تا عصاره
برود و انگبین بماند شربت مقدار دو گوز وقت خواب با آب گرم یا بگیرند آب پیاز یک جزو شیر تازه دو جزو بانیذ یک جزو بزنند تا بقوام
آید شربت یک اوقیه این معتدلتر ازان دیگرست صفت دارویی دیگر پیاز سپید صد عدد پاک کنند و در پاتیل سنگین کنند و شیر تازه
بر سر آن کنند چندانک چهار انگشت بر سر آن بایستد و بپزند تا مهرا شود و از آتش برداشته و بنهند تا سرد شود و هیچند وزن آن
انگبین برافکنند و بپزند تا بقوام آید و بگیرند شقاقل و خولنجان از هر یکی بیست درم سنگ بکوبند و بدان بسرشند صفت دارویی
دیگر بگیرند حبة الخضرا و بکوبند چندانک خواهند و بشراب انگوری بپزند نیک چندانک مهرا شود و بپالایند ازان شراب یک رطل و دو اوقیه
روغن بادام شیرین آمیخته در مدت هفته روز بخورند صفت دارویی دیگر بگیرند تخم جرجیر و تخم شلغم و دارو و مغز تخم خربزه را استار
استار همه را بکوبند هر بامداد سه درم با شیر تازه بخورند نافع بود صفت نمکی بگیرند زنجبیل و دار بلبل و تودری سرخ و سپید
و نعنع و شقاقل استار استار همه را بکوبند و با دو چندان همه نمک سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند و هر
وقتی در طعامها بکار دارند قوت آن قوی باشد و سودمند بود والله اعلم

باب سیزدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر شرابهایی که قوت جماع و منی زیادت کنند

چنانک غذاها و داروها کرده [illegible]
بکار آمده است یاد کرده شد شرابهایی نیز که هم درین معنی فایده دارد یاد کرده آید صفت شراب جرجیر بگیرند شلغم و جرجیر و
انجیر خشک همه را استار استار همه را در آب بپزند تا آب قوت آن بگیرد و بفشارند و صافی کنند و بپالایند و میویزه دانه بیرون کرده باندازه
آن و هم در آن آب بپزند و بفشارند و صافی کنند و مقدار فانید طعم آن شیرین کنند و در آن آب کنند و بنهند تا بجوشد و شراب گردد
صفت شراب انجیر بگیرند انجیر خشک فربه پنج من جلد سه من نخست انجیر را بشویند تا خاک و غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانک
دو انگشت آب بر سر آن بایستد اندکی بیشتر اگر زمستان بود سه شبانروز جایی گرم بنهند و اگر تابستان بود دو یک شبانروز و اگر بهار
یا خزان بود دو شبانروز تا آن آب قوت انجیر بگیرد پس جوشی بدهند و در کرباس پاکیزه بفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگی سنگین
کنند و همسنگ آن انگبین با وی بیامیزند و بعضی انگبین هم وزن و تخم بلیون و تخم تودری سرخ و سپید از هر یکی دو درم سنگ زنجبیل سه درم سنگ
دارچینی و گوز بوا و بسباسه و خیروا از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و در صره کتان کنند فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام
آید و هر ساعت آن صره را میمالند تا قوت آن درین شراب شود پس صره را بفشارند و بیرون کنند و هر وقت ازان شراب مقدار دو اوقیه
میخورند صفت شراب گزر بگیرند گزر ده من پاکیزه بشویند و بن سبز او بفکنند و آنرا درم درم ببرند و در دیگ سنگین کنند و سه
درم سنگ جلد و دو من آب در وی کنند و بپزند و سر دیگ بپوشند و بگل پاکیزه بگیرند تا بخار بیرون نشود و بر آتش نرم نهند و بپزند چنانک دانه
گزر پخته شود و از آتش برگیرند و بنهند تا آهسته شود پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و گزر را بفشارند و در کرباسی پاکیزه
و آب او بستانند و همسنگ آن انگبین بر نهند و معان داروها که در شراب انجیر یاد کرده آمد در صره کرده درافکنند و همچنان بپزند و بعضی
مردمان همسنگ آب گزر شراب انگوری با وی با انگبین بیامیزند و بپزند و بقوام آرند صفت شرابی دیگر بگیرند نخود سپید پنج من
و بشویند تا خاک از وی بشود و آنرا در ده من آب ترکنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا آب قوت نخود تمام بستاند و بپالایند و همسنگ
آن با وی انگبین بیامیزند و در صره داروها هم بران سان در وی افکنند و بپزند تا بقوام آید و اگر با این آب و انگبین مقداری شراب بیامیزند
قوی تر شود و اگر نخود را در آب جرجیر ترکنند یا در آب گزر یا در آب شلغم قوی تر بود صفت شرابی دیگر بگیرند عصیر انگور بر مرده منی
عصیر هیژده ستیره داروی کوفته و در صره بسته درافکنند و بگذارند تا بجوشد و شراب شود و داروها اینست تخم شلغم و تخم جرجیر و
بوزیدان و بهمن سرخ و بهمن سپید و تخم بلیون و لسان العصافیر و حب القلقل و لعبه بربری و تخم گزر را استار استار همه را بکوبند جدا جدا
و در صره بندند و در عصیر افکنند و هر چند روزی آن صره را بجنبانند و بفشارند و چون شراب رسیده شود صره از وی بردارند و آب صافی
و آب که در آمیزند پخته باشند سود دارد

باب چهاردهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم

اندر داروهای مرکب و معجونها که در قوت مجامعت بیفزاید از بهر این کار بهترین معجونها مثرودیطوس است و دوا
المسک خاصه کسی را که سبب تقصیر این کار ضعیف دل بود صفت معجونی بگیرند بلیون و شقاقل و زنجبیل از هر یکی پنج درم سنگ
مرد و تودری سرد و بهمن از هر یکی سه درم سنگ تخم پیست که بتازی قت گویند و تخم شلغم و تخم گزر و تخم ترب و تخم جرجیر و تخم انجره از هر یکی
دو درم سنگ اسقیل مشوی و سرة اسقنقور از هر یکی سه درم حب الرشاد پنج درم سنگ لسان العصافیر پنج درم سنگ بانیذ چهل درم سنگ سرشته
چنانک رسمست شربت پنج درم سنگ صفت معجونی دیگر بگیرند شقاقل و زنجبیل و دارچینی از هر یکی یک جزو تخم انجره و عاقرقرحا و فلفل
از هر یکی نیم جزو حلتیت ربع جزو تخم جرجیر و تخم سپندان از هر یکی یک جزو همه را کوفته و بیخته با انگبین سرشته شربتی یک گنجه با آب گرم
یا شراب ممزوج صفت معجونی قوی عمل باه را و انگبین و روغن گاو را استار استار هر سه را در هم بجوشانند و نگاه دارند شربت از
یک درم تا دو درم با شراب ممزوج صفت دارویی دیگر بگیرند خرما و حلبه و نخست حلبه را تنها بجوشانند و بپالایند و خرما درین آب تر
کنند پس آن خرما را دانه بیرون کنند و بکوبند و با انگبین بسرشند شربت از یک درم تا دو درم با آب گرم یا شراب ممزوج صفت دارویی
دیگر قوی بگیرند تخم پیاز سپید و شقاقل و مغز گنجشک و لقاح النخل یعنی گشن خرما و کندر از هر یکی را استار استار همه را بکوبند و با مغز
خشک کرده با آب گرم بسرشند و حبها کنند هر یک چند نخودی بوقت حاجت هفت حب در شراب حل کنند و بخورند و این لقاح النخل
آردیست سپید اندران کتاب که این حب یاد کرده است میگوید از هفت حب زیادت نشاید خورد که هیچ کس طاقت آنکس که این حب خورده
باشد ندارد صفت معجون اللبوب بگیرند مغز بادام و مغز فندق و مغز فستق و مغز گوز هندو و مغز جلغوزه و مغز حب القلقل
و مغز حب الزلم و مغز حبة الخضرا را استار استار نارمشک و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی عشر یک جزو همه را بکوبند و با بانیذ بسرشند
شربتی چند گوزی صفت دیگر حب الصنوبر و تخم کرفس کوهی و زیره کرمانی و کشنیز و علک البطم را استار استار همه را با انگبین بسرشند
شربتی یک مثقال صفت دارویی دیگر بگیرند شقاقل و تخم جرجیر و مرد و تودری و زنجبیل و دار بلبل از هر یکی دو درم لسان العصافیر و گندنا
از هر یکی یک درم سنگ مغز گنجشک دو درم سنگ همه را بکوبند و بروغن گوز هندو بمالند و با انگبین بسرشند و بکار برند بغایت سودمند
بود صفت دارویی دیگر خداوند مزاج سرد را شاید که سردی سخت غالب بود بگیرند جاوشیر سه درم در یک اوقیه آب مرزنگوش حل
کنند و بسه روز به سه دفعه صفت دارویی دیگر وصف خواجه ابو علی سینا رحمه الله بگیرند حلتیت و تخم گزر و عاقرقرحا و تخم جرجیر و لسان
العصافیر و کرنب را از هر یکی یک جزو بوزیدان و دار بلبل از هر یکی سه جزو مشک سدس یک جزو و بروغن حب الصنوبر الصغار بمالند و
با انگبین بسرشند صفت دارویی قوی معتدل خایه خروس خشک کرده و نمک اسقنقور از هر یکی استار استار همه را بکوبند
و بسرشند شربتی دو درم سنگ هر بامداد صفت دارویی دیگر بگیرند مغز حبه دانه و حبة الخضرا و مغز حب الصنوبر الصغار و الکبار
و مغز فستق و مغز بلیون و مغز گوز هندو و مغز حب القلقل و مغز گوز بجی را استار استار زنجبیل و شقاقل و حب الزلم و لسان العصافیر
از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربت چند یک گوزی اگر مغز گنجشک یک جزو و نعنع و دار بلبل اندرین معجون زیادت کنند

روا باشد صفت داروئی دیگر بگیرند حب الفلفل و حب الزلم و لسان العصافیر از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بعسل
مصفی بسرشند شربت یک جزو صفت داروی دیگر بگیرند حب الفلفل و حب الزلم و حب الرشاد و کنجد مقشر از هر
یکی بیست درسنگ زنجبیل و دار فلفل از هر یکی پنج درسنگ نعنع و خصیة الثعلب و تخم بلبون و تخم گزر و تخم جرجیر و تخم ترب
و تخم پیاز و تخم گندنا و لسان العصافیر و نمک اسقنقور از هر یکی ده درسنگ تخم انجره شش درسنگ شقاقل پانزده درسنگ
پنج درم و بهمن سرخ و توذری از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و بروغن بادام شیرین بمالند و بانگبین بسرشند شربت یک مثقال
وقت خواب با آب سرد صفت داروی که خداوند مزاج معتدل را شاید بگیرند مغز تخم خربزه و مغز خیار و خیار بادرنگ و تخم
خرفه از هر یکی سه درم مغز تخم کدو پنج درسنگ مغز بادام شیرین بسیده کرده و تخم خشخاش سپید از هر یکی شش درسنگ کثیرا ده
درسنگ زنجبیل و خاولنجان و شقاقل از هر یکی نیم درم توذری و تخم گزر و تخم بلبون و جلغوزه از هر یکی یک درسنگ ترنگبین یک
من بسرشند چنانک رسمست شربت دو مثقال صفت داروهای منفعت آن عجیبست که قضیب کاو جوان است
خشک کنند و بکوبند و چند نیم دینار سنگ بزرده خایه مرغ نیمبرشت افکنند و بخورند دوم اگر بیر پایه اشتر خشک کنند و مقدار
یک نخود در آب حل کنند و بخورند پیش از وقت حاجت بدوازده ساعت قوتی عظیم کند و اگر رنج دارد با آب سرد غسل کنند و خا
کور خر و پیه شیر میگویند درین باب قوتی عظیم دارد و من بشهر مرو جوانی سرد مزاج را علاج کردم از هیچ دارو آن سود نکرد
که از قضیب کاو کرد

باب پانزدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر داروهایی که در مالند قوت مجامعت را بیفزاید

متقدمان در تدبیر قوت مجامعت داروهای چند مالیدنی فرموده اند چنانک بیان
خواهیم کرد صفت داروی که طلی کنند قضیب که نه مفلوج باشد سخت کند و گفتیم که علامت مفلوجی آنست که قضیب سست و لاغر
و کوچک شود و علامت مرطوبی آنست که قضیب بر حال خویش باشد لاغر نباشد لکن چون گوشت آلوده باشد و نرم باشد و دارو
مالیدن این را سود دارد بگیرند بورق و سنبل و سعد و خردل و دارچینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه تر کنند
و بنهند تا دارو شیر بخورد و خشک شود پس بکوبند و بر شراب کاوتر کنند و بنهند تا آن نیز بخورد پس با انگبین بسرشند و بر قضیب
حوالی آن طلی میکنند و پیه شیر طلی کردن قضیب را سخت کند صفت داروئی دیگر بگیرند پیه کاو و بگدازند و پیاز نرگس و عاقرقرحا
و مویزج بکوبند چند آنک خواهند و درین پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند مغز پنبه دانه
و آنرا با روغن زنبق کر روغن قسط کر روغن بان کر روغن خیری کر روغن بسرشند و بر قضیب و خایه و مقعده و کمرگاه و سرین
و کف پای طلی کنند صفت داروئی دیگر بگیرند خردل و فرفیون و جند بیدستر و سعد و بوره و عاقرقرحا و حلتیت و بلبل و مغز
پنبه دانه از هر یکی یک جزو مشک ... و بروغن خیری کر روغن یاسمین غیر آن بیامیزند و طلی کنند و اگر سبب سستی قضیب از
سردی بود داروها که در روغن افکنند و طلی کنند از جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا و خردل باید و اگر سبب رطوبت بود
داروها از جنس حاج و بهل و سعد باید

باب شانزدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر حقنها و شیافها که قوت مجامعت را بیفزاید

از جهت این کار حقنه و شیافی چند فرموده اند اگر حاجت آید
بدان طریق که نموده می آید بکار برند صفت حقنه که کرده را قوی کند و شهوت جماع را بجنباند بگیرند سر گوسفند فربه
و خایه او و پاره دنبه او و یک کف نخود و یک کف گندم و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم بلبون از هر یکی پنج درسنگ همه را در دیگ کنند
و آب در کنند چندانک دو انگشت بر سر آنها باید و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند و یک شب در تنور نهند تا پخته شود و از این
مطبوخ بگیرند یک اوقیه و روغن گوز نیم اوقیه بوقت خفتن بدان حقنه کنند و بعضی طبیبان سر و خایه گوسفند بفرمایند کوفت و هرگاه
که این حقنه خواهند کرد باید نخست بحاجت برخاسته باشند و خویشتن فارغ کرده و بیشتر از آن حقنه دیگر کرده باشند و روده
از رطوبت فزونی پاک کرده و این حقنه نخستین از آب چغندر و خطمی و بوره و اندکی انگبین بسازند و اگر بی انگبین بسازند روا باشد
صفت حقنه دیگر سر گوسفند و خایه او بگیرند و هردو را نیک بکوبند و بیست درسنگ کشک گندم نیم کوفته و بیست درسنگ
نخود و شبت و جرجیر و ضیع (?) و برگ چغندر از هر یکی یک دسته کوچک شلغم پاره کرده و بیست درسنگ گوز پاک کرده از هر دو بیخ (?)
ده عدد تخم معصفر نیم کوفته بیست درم تخم پیاز و تخم بلبون از هر یکی ده درسنگ همه را بکوبند و در چهار من آب بپزند تا یک من
آید و بپالایند و اگر بجای آب نبید شیرین کنند قوی تر بود قدری ازین مطبوخ با نیم اوقیه روغن سوسن و نیم اوقیه روغن بادام و نیم
دانگ مشک حقنه کنند سه شب از اول ماه و سه شب میانه و سه شب از آخر ماه این حقنه بکار دارند صفت حقنه دیگر بگیرند
سر گوسفند و پیه بط بیست درم پیه کبوتر بچه بیست درسنگ نخود و گندم و حلبه از هر یکی یک کف و نیم انجیر خشک ده عدد مویز
دانه بیرون کرده بیست درسنگ همه را بپزند چنانک رسمست و ده استار ازین مطبوخ با یک اوقیه روغن بادام حقنه کنند و روغن
خیری بهتر بود و خایه و قضیب بروغن بان چرب کنند صفت حقنه دیگر بگیرند سر گوسفند یک عدد خایه گوسفند چهار جفت
نخود نیم کوفته سی درسنگ همه را در تنور بپزند و از آب و چربوی این مطبوخ چهل درسنگ با نیم اوقیه روغن گوز و نیم اوقیه
روغن حبة الخضرا و دو درسنگ پیه اسقنقور کر پیه سوسمار نمک ناکرده حقنه کنند صفت حقنه دیگر سر گوسفند یک عدد کبوتر
بچه فربه سه عدد نخود یک کف مغاث و بوزیدان و شقاقل از هر یکی ده درسنگ نیم کوفته کنند همه را بپزند در تنور و بپالایند
و چهل درم ازین مطبوخ با ده درم شیر تازه و نیم اوقیه روغن گوز ... و پیه اسقنقور کر پیه سوسمار از یک درم تا دو درم همه را
بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه که مردم سرد مزاج را شاید بگیرند تخم کتان و حلبه از هر یکی سه اوقیه تخم ترب یک اوقیه تخم جرجیر

نیم اوقیه انجیر خشک و خرما از هر یکی بیست درسنگ مغز تخم معصفر یک اوقیه و نیم مرزنگوش یک اوقیه تخم انجره ده اوقیه گندم و حسک نیم
کوفته از هر یکی چهار اوقیه همه را در ده رطل بغدادی آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند ده ستیر ازین مطبوخ با یک اوقیه روغن سوسن
و یک اوقیه روغن نرگس یک اوقیه و نیم انگبین بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند روغن گوز نیم من حسک نیم
کوفته نیم من شیر کاو تازه یک من و نیم و یک اوقیه زنجبیل نیم کوفته یک اوقیه باید همه را بآتش نرم بجوشانند و نیک بپالایند و ده
اوقیه ازین مطبوخ با نیم اوقیه روغن بان و نیم اوقیه روغن سوسن حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند مغز حبة الخضرا نیم کوفته
نیم اوقیه دنبه گداخته نیم اوقیه آرد گندم و آرد نخود از هر یکی یک کف آردها در آب کنند و بدست بمالند و بپالایند و بیفشارند و آن آب را
با مغز حبة الخضرا و دنبه بجوشانند تا پخته شود و بپالایند و بیفشارند و دو دانگ جند بیدستر سوده در وی بمالند و بیامیزند و بدان
حقنه کنند صفت حقنه سودمند که کرده را گرم کند و خداوند باد بواسیر را سود دارد بگیرند روغن شیرین و روغن حبة الخضرا
و آب گندنا از هر یکی یک سکره بیامیزند و نیم گرم کنند و بدان حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند سر بز گشن و گردن و پاچه و خا
او همه را بشکنند و با استخوان بکوبند و دو کف حلبه و تخم پیاز و تخم گندنا و تخم شلغم و تخم بیست (?) از هر یکی یک کف این
همه نیم کوفته کنند و با این سر و گردن و پاچه نیک بپزند و چربو از وی برداوند و بگیرند آب حسک تر کر طبخ حسک خشک ده ستیر و روغن
شیره ده ستیر با این چربو بیامیزند و سه بار در سه روز حقنه کنند نیم گرم کرده صفت حقنه دیگر بگیرند دنبه و شرحه کنند و نیم درم جند
بیدستر سوده بر وی پراکنند و آنرا در زیر چیزی سنگی کنند و یک شبانروز بنهند پس این دنبه بگدازند و روغن وی بکار دارند ازین
روغن یک سکره و روغن کاو نیم سکره و آب گندنا نیم سکره و طبیخ حلبه نیم سکره بیامیزند و نیم گرم کنند و حقنه کنند از وقت نماز دیگر تا
شبانگاه دارند و باز وقت خفتن یکبار حقنه کنند هر سه شب برین ترتیب میکنند صفت حقنه دیگر که خداوند مزاج گرم را
سود دارد بگیرند سر گوسفند میش و گردن و پهلوی است او و خیار کدو و گندم و جو نیم کوفته و پیه بط و بلبون تر و پیه مرغ خانگی
از هر یکی باندازه که باید و بپزند و بپالایند و ده ستیر ازین مطبوخ بگیرند و یک سکره روغن کاو و یک اوقیه روغن حسک و یک اوقیه
روغن پیه مرغ بیامیزند و نیم گرم کنند و حقنه کنند سه روز بامداد و شبانگاه و هرگاه که کسی ازین حقنها بکار دارند دران ده روز جماع
نباید کرد و دران روز هیچ کار رنج تر نشاید کرد و آب کمتر باید خورد و آسایش باید گزید و طعامها ازان نوع باید خورد که یاد
کرده آمدست صفت شیاف بگیرند پیه بط و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا و مر همه را بکوبند و بسرشند و بروغن گوز ... و
چرب کنند و بنهند صفت شیافی دیگر بگیرند قنطوریون باریک و زفت رومی و موم گداخته بروغن سوسن و زفت و
قنطوریون بادی بیامیزند و شیاف کنند بغایت سودمند بود و آزموده است صفت شیافی دیگر لعبه بربری (?) مغز
پنبه دانه شیاف کنند و بنهند و پیه خر شیاف کردن قوتی تمام کند و پیه بط با مغز پنبه دانه بسرشند شیافی سودمندست و پیه
اسقنقور با پیرزد بسرشند و اول شب بنهند انعاظی کند عجب

باب هفدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن داروها و طعامها که تن را سرد کند و منی ابغسراند و کارها که قوت و نشاط مجامعت ببرد

اما داروها برگ نیلوفر و تخم او و برگ بید و برگ گل و بزرقطونا و بزر البنج و کافور و از طعامها هرچه
ترش و قابض است چون سماق و ریواج و انار ترش و سرکه و ترشی ترنج و آبی خاصه ترش و سیب ترش و زردالوی خام ترش
و غوره و آنچه بدین ماند و از سبزیها کوک و خرفه و اسفاناخ و سرمق و کدو و حماض و کسنه و کشنیز تر و کشوث و عنب الثعلب و خیار
و خیار بادرنگ و خربزه زمستانی و از کارها صحبت زن حایض و نابالغ و زنانی که بعید عهد باشند بجماع و صحبت زن رنجور و دختر
بکر و زن پیر این همه زیان دارد والله اعلم

باب هشتدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر علت بدکه بتازی اُبنه گویند

محمد زکریا میگوید هرگاه که آب مرد بر آب زن غلبه دارد فرزند نرینه آید و هرگاه
که آب زن بر آب مرد غلبه دارد فرزند مادینه آید و هرگاه که اتفاق افتد که آب مرد بر آب زن سخت غالب بود فرزند نرینه آید
و در نرینگی تمام و بدل و تن قوی و دلاور و مرد خوی بود و آلت نرینگی او قوی و تمام بود و هرگاه که اتفاق برخلاف این بود
فرزند مادینه آید و در مادینگی تمام بود یعنی زن بود و خوی و عادت زنان دارد و هرگاه که اتفاق افتد که هیچ دو آب بر
یکدیگر سخت غالب نباشد لکن از دو گانه یکی باندک مایه قوی تر بود فرزند اگر نرینه بود در نرینگی سخت تمام نباشد و اگر مادینه
بود در مادینگی تمام بود و بدین سبب است که بعضی زنان باشند که طبع و خوی مردان دارند و سخن مردانه گویند و کارهای مردا
کنند و باشد که بعضی را حیض نباشد یا کمتر بود و باشد که موی روی بر آرند و بعضی مردان باشند که طبع و خوی زنان دارند و
سخن زنوار گویند و کارها زنانه کنند و گاه باشد که قوت آب مرد و زن برابر باشد فرزند خنثی آید و این مردی بود که آلت
مردان و آلت زنان هر دو دارد و باشد نیز که فرزند نرینه بود لکن قضیب و خایه او کوچک و بیرون نا آمده بود و اوعیه منی و مجاری
آن میل بدرون دارد همچون خایه و اوعیه آب زنان و آنک بدین صفت باشد هرگاه که منی او بسیار گردد و گرم شود و
شهوت منی در وی بجنبد و دغدغه و حرکت شهوت بجانب روده مستقیم افتد از بهر آنک اوعیه منی و مجاری آن را بجانب میل
دارد و بدین سبب است که نادر بود که خداوند این علت را آلت نرینگی بزرگ بود و هرگاه که این شخص را که بدین صفت بود
حمیت و شرم کمتر بود دیگران را تمکین کند تا موضع دغدغه او را بجنبانند و بیرماسند و از آن بیرماسیدن لذتی یابد چنانک
کسی انگشت در بینی خاره و باشد که دران لذت وی را انزال افتد و بران خو کند و علت مستولی گردد مابونی اینست خواجه بو
علی سینا میگوید اگرچه سبب نری و مادگی قوت مزاج و غلبه آب مرد و زن است سبب این علت مزاج محض نیست از بهر آنک

بسیار مردان ضعیف قوت و ضعیف مزاج و در کار جماع ضعیف هستند و ایشان را این علت و این شهوت نیست لکن
این علت کسی را بیشتر افتد که بکودکی خو کرده باشد که با او این معاملت رفته باشد و چون بالغ شود اندیشهٔ مجامعت و شهوت آن
بر وی غالب بود و منی او بسیار بود و دل او ضعیف و قضیب او در اصل ضعیف بوده باشد یا در بزرگی بسببی از سببها ضعیف
گرده و آرزوی جماع عشق شده و توانائی آن تمام نباشد قوت شهوت او را بدان دارد که خواهد که یکی دیگر میکند و باشد که افراط شهوت
او را بدان رسد که خواهد که آن کار با او کنند و این علتی است که تعلق بحمیت و شرم و مروت دارد اگر با کم حمیتی و بی شرمی
وی مرقی مزاج نیز ضعیف بود علت نیز صعبتر باشد و میگوید جاهلترین کسی آن بود که این علت را بعلاج کردن کوشد از بهر آنک
این علتی است و منی نه طبیعی و مزاجی اگر علاجی سود خواهد داشت بهترین علاجها اسبابیست که شهوت را بشکند و نشاط را ببرد
چون غم و اندیشهٔ کارهای مهم با رنج و گرسنگی و آنچه بدین ماند محمد زکریا میگوید بر زمین سرد و تر نشستن و بر بستر کتان و برگ گل و برگ
بید خفتن و برگ بابی که بآب یخ سرد کرده باشند خفتن و کرگاه و بهنه را خنک کردن و گوی از صحیفهٔ سرب تنگ بر میان بستن سود دارد
و میگوید که من مردی را دیدم که هرگاه که بر جامهٔ خواب بخفتی این شهوت در وی بجنبیدی علاج کردم و بفرمودم تا لوح شیافی برآشید
و بنهاد آن شب ساکن بخفت و مستغنی شد و میگوید در جمله دارو که منی کم کند و شهوت جماع را ببرد سود دارد اما شیاف خرد جز
مردم جوان قوی را نشاید نهاد دیگران اعضو تنهای دیگر آرد و جماع کردن و انزال افتادن سود دارد و جماع ناکردن سخت زیان دارد

صفت داروی که شهوت جماع باطل کند و منی را کمتر کند بگیرند تخم نیلوفر خشک کرده دو درسنگ گل سرخ پنج درسنگ صندل سپید
دو درم و نیم کافور پنج دانگ این یک شربت باشد و اگر کسی کافور نخواهد بگیرند گل سرخ پنج درسنگ بذرقطونا ده درسنگ تخم کوک و تخم
کاسنی و تخم خرفه از هر یکی سه درسنگ کشنیز خشک دو درسنگ شربت سه درم با نیم اوقیه سرکه با آب آمیخته و اگر کسی سرکه نخواهد با آب یخ
خورد و اگر بگلاب و حقنه کردن بشراب سست کنند سود دارد محمد زکریا میگوید باشد که یک حقنه یا دو حقنه ازین کفایت باشد و میگوید
این آزموده است

باب نوزدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر عذیوط و علاج

آن مردی که در وقت مجامعت حاجت بسبیل او ازوی جدا شود آنرا بتازی عذیوط خوانند و سبب این علت یکی بسیاری لذت بود که از
جماع یابند دوم افراط شهوت جماع سوم سستی شرج و این علت بیشتر مردان فربه و نرم گوشت را افتد **علاج** روغنها و
ضمادهای قابض چون روغن آردین و روغن ابهل و روغن سرو سود دارد **صفت ضمادی** بگیرند کهربا و اقاقیا و سوسن خشک و حنا
همه را بسایند و بروغن آبی و روغن حب الآس سرشته و بمقعده بر نهند و در وقت جماع شیافی از زاک و مازو و کندر و گلنار بسازند کوچک
بنهند و طعامهای قابض خورند و دل و دماغ ایشان را قوت دهند بعلاجهایی که در جایگاهش یاد کرده آمده است و جماع از پس آن کنند که
ثفل ازوی جدا شود

باب بیستم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر تدبیر بزرگ کردن قضیب

بگیرند خراطین و این کرمیست دراز و باریک و سرخ در میان زمین تر در زیر سبوهای آب پدید آید آنرا خشک
کنند و بروغن کنجد بپزند و بر قضیب طلی کنند و هرگاه که چیزی طلی خواهند کرد نخست قضیب را بمالند تا سرخ شود پس آنرا طلی کنند
و دیوچه که بتازی العلق گویند بگیرند و در کوزه کنند و آب او در میان او بود و در افکنند و بنهند تا خشک شود و بسایند و طلی کنند
و هر بامداد و شبانگاه بخرقهٔ درشت بمالند تا سرخ شود و شیر تازه طلی کنند خاصه شیر گوسپند و بگذارند تا بروی خشک شود و پس
روی طلی کنند تا ماده آنجا کشد و بگذارند که تحلیل کند و نگاه دارند تا غذا گردد و بزرگ شود و روغنهای گرم و آب از دوج مالیدن سود دارد

باب بیست و یکم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر زیادت کردن لذت مردان و زنان

زنجبیل پرورده پیشتر از وقت مجامعت آب دهان تیز کنند و بر قضیب مالند تا خشک شود پس مجامعت کنند و کبابه و عاقرقرحا نیز
و طلی کنند و اگر نمک در دهان گیرند یک زمان پس آب دهان در قضیب مالند و بگذارند تا بروی خشک شود بوقت آن حال لذت زیادت
گردد و هر زنی که با این مرد که این تدبیر کرده باشد خو کند جز او را نخواهد و صحبت جز او نجوید **صفت داروی دیگر** مرکب بگیرند
عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی و اسارون راست بکوبند و با اندکی عسل زنجبیل بسایند و حبها کنند و نگاه دارند پیش از وقت حاجت بیک
ساعت یک حب در دهان گیرند و آب دهان بر قضیب مالند و بگذارند تا بروی خشک شود

باب بیست و دوم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر تدبیر گرم کردن رحم

بباید دانست که اگر چه این باب بعلاج زنان مخصوص
است اندرین جایگاه لایقست بدین سبب درین گفتار یاد کرده آمده است و باب بیست و سوم همچنین بعلاج زنان مخصوصست
لکن درین جایگاه لایقست **صفت داروی** آزموده بگیرند سک و زعفران و مشک همه را در شراب ریحانی بجوشند و خرقه
بدان تر کنند و بخویشتن دارند چنانک رسمست و اندکی کرم دانه بکوبند و بحریر بیزند و با اندکی روغن زنبق بخویشتن بر دارند
و این داروها بکار برند تا سخت گرم کند

باب بیست و سوم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر تدبیر تنگی فرج و خشکی آن

بگیرند عود و سعد و رامک و راسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند
و بشراب انبه و بسوسن تر کنند و بدان دارو آلوده کنند و بخویشتن بر دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند مازوی خام
و فقاح اذخر راست بکوبند و بیزند بحریر تنک و بشراب تر کنند و خرقهٔ نرم بدان آلوده کنند و بر دارند و هر ساعت
تازه میکنند بحال دوشیزگی نزدیک باز آید **صفت داروی دیگر** بگیرند پوست صنوبر کوفته در شراب قابض بپزند و هر
ساعت خرقه بدان تر کنند و بخویشتن میدارند **صفت داروی دیگر** سرمه و مرداسنگ و آبگینه همه را نرم بسایند
و بخویشتن بر دارند و صمغ سوسن بر داشتن نافعست

باب بیست و چهارم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر آنک مجامعت کی صواب بود و بر کدام شکل اولیتر

بهترین وقتی اندرین کار
آنست که طعام از معده فرو گذشته باشد و هضم اول و دوم تمام شده و هضم هر شخصی یکسان نیست و بعضی را زودتر هضم افتد
و بعضی را دیرتر و این اوقات معین نتوان کرد لکن بتقریب کسی را که عادت طعام خوردن بوقت نماز پیشین بود وقت خواب
نخستین که مردم بخواهند خفت اولیتر باشد از بهر آنک از دو کار حاصل یکی آنک چون در خواب شب قوت بدو باز آید دوم
آنک اگر علت فرزند میکند آب اندر رحم قرار گیرد و خواجه ابو علی سینا میگوید سخن این گروه که میگویند وقت مجامعت
آنست که همه هضمها تمام شده باشد التفات نباید کرد از بهر آنک آن وقت جوع باشد یعنی وقت تهی معده و گرسنگی و شرطی
دیگر اندر اختیار وقت آنست که شهوت صادق بود و اوعیهٔ منی پر و قوتهای تن قوی و بسلامت باشد و این چنان باشد که شهوت
نه از نگریستن در کسی و نه از سخن گفتن و بازی کردن پدید آمده باشد بلک از قوت تن و بسیاری منی خاسته باشد و از پس تخمه و ناگواریدن
طعام و از پس استفراغها چون قی و اسهال و رگ زدن و عرق بسیار آمدن و از پس رنج و ریاضت و ماندگی و در حال غم و اندیشه
و از پس گرمابه جماع نباید کرد از بهر آنک تحلیل بسیار کرده و هم ضعف غشی باشد و اندر مستی جماع نشاید کرد از بهر آنک اندر
مستی رگها از خلط خام ممتلی گردد و اندر تن پراگنده شود و خلط خام اندر رگها گرم شود و در خار برآمدن بخارات خامی بر دماغ
زیادت شود و خداوند مزاج خشک را در گرما و سرمای قوی جماع نشاید کرد و همچنان در حالی که تن گرم شده باشد یا سرما یافته باشد
از مجامعت پرهیز باید کرد و پس اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن با سلامت تر آن باشد که از پس سرما یافتن و از پس بسیار کردن مجامعت
شراب صرف قوی نشاید خورد مگر کسی را که تن او سرد شده باشد و حرارت غریزی ضعیف گشته باشد از بهر آنک شراب تحلیل زیادت
کند و آنرا نیز که حرارت غریزی کم شده باشد اندکی باید خورد و هیچ کس از پس جماع آب سرد و شراب سرد نشاید خورد که رعشه آرد
و جگر را سرد کند و باستسقا ادا کند و بآب سرد غسل نکند و خویشتن را از سرما و هوای سرد نگاه باید داشت از بهر آنک اگر سرما
اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را سرد کند و مضرت آن بزرگ باشد و بهترین شکلی آنست که زن بر بستر نرم باز خسپد
و مرد بر بالای او بود و سرین او بر داشته چندانک تواند و سر او بر بالشی بلند نباشد تا هم نطفه بجایگاه رسد و هم لذت بیشتر باشد و بدترین
شکلها آنست که زن بر بالای مرد باشد از بهر آنک آب مرد برگ او بیرون نشود و هم باشد که چیزی از آب زن بمجری قضیب فرو رود
و بازگرفتن منی در وقت مجامعت سخت زیان دارد آماس اوعیهٔ منی و قرحهٔ مجری و سنگ اندر مثانه و مجاری زنان تولد کند خاصه اگر آن
آب که حرکت کرده باشد انزال نیوفتد و مرد از آن پاک نشود و بر پای جماع کردن درد زانو آرد و درد سرین آرد و بر پهلو خفته آب برگ
بیرون نشود و درد کرده و آماس قضیب و سپولرثان تولد کند

باب بیست و پنجم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر آنک مدت میان جماع و جماع چند باید و مضرت مجامعت کردن با غلام

گروهی گفته اند که میان
هر مجامعتی سه روز باید که بی جماع بگذرد از بهر آنک غذا بکمتر ازین مدت منی نگردد و چون چنین باشد توقف کردن سه روز سود مند بود
و احوال مردمان نیز درین باب یکسان نیست و اعتماد بر اوعیهٔ منی و بر علامتهای آن باید کرد چنانک حس غدد و حرکت منی باید و آرزو
باشد هرگاه که از پس این شهوت مجامعت کند خوشی و آسایش یابد این اختیار کسی است که در نگاه داشتن تن درستی و نگاه داشتن
قوت کوشد و اما کسی که بدان کار حریص تر باشد اختیار وی آنست که هرگاه که داند که از مجامعت طپیدن دل و سستی اندامها و قوتها
تولد نکند و هم زدن از حال طبیعی نگردد و انزال بیرون از عادت دشوار نباشد مراد خویش میدهد هرگاه که داند که ازین عوارض چیزی
پدید خواهد آمد از آن پرهیز کند و کوشیدن با غلام بعد از آنک شریعت حرام کرده است و هم خلاف طبیعت آفرینش است و هم سبب
انقطاع نسلست و هم نزدیک حکما زشت زیان کارست از بهر آنک غلام محل آن کار نیست و در وی قوت جاذبهٔ منی نیست بدین سبب
بر خویشتن الحاح باید کرد و حرکت بسیار کردن تا مراد حاصل آید و هر جماعی که با الحاح و حرکت بسیار تمام شود زیان دارد و از آن جهت
که غلام محل جماع نیست و در وی قوت جاذبهٔ منی نیست اگر کسی را با شهوت صادق و بسیاری منی این اتفاق افتد زیان کمتر دارد و اگر
الحاح و حرکت بسیار نباید کرد

گفتار بیستم از کتاب ششم اندر احوال زنان و بیماریهای ایشان

و این گفتار سه جزوست

جزو نخستین از گفتار بیستم اندر احوال حیض و کمی و بیشی آن

و این جزو سه بابست

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار بیستم اندر احوال حیض

بباید دانست که حیض معتدل که در مدت و در کمیت و کیفیت معتدلست سبب تن درستی
و صلاح و بار دار شدن زنانست و حیض معتدل آنست که هر ماهی یک بار باشد و آنچه بیش از یک ماه باشد یا پس از یک ماه باشد یا روزی چند
از ماه دورتر افتد یا از پس یازده روز یا از پس شانزده روز و هفده روز باشد معتدل طبیعی نباشد و سبب بیماریها بود و اما اگر مدت
ایام حیض از ایام طبیعی زیادت شود و سرخی از عادت بی رود و رنگ روی صحنه و چهره بگردد و علتها که اندر باب افراط حیض یاد کرده آید
تولد کند و اگر مدت ایام حیض از مدت طبیعی کمتر شود یا سرخی کمتر از عادت آید یا یک بار حیض از گردد و هیچ نباید علتها و آفتها که در
باب احتباس طمث یاد کرده آید تولد کند ثابت قره میگوید اول وقت پدید آمدن حیض از پس ده سالگی بود و آخر آن از پس چهارده
سالگی باشد و اول وقت باز ایستادن حیض از پس سی و پنج سالگی بود و آخر آن از پس شصت سالگی بود و کمترین ایام حیض دو روزست
بیشترین هفت روزست و این مسئله بقول علمای شرع باید گرفت از جهت تاکید تقیید و اعتماد در نماز کردن و ناکردن بر فتوی ایشان
باید کرد و نزدیک اصحاب ابو حنیفه رضی الله عنه کمترین سه روزست و بیشترین ده روز و نزدیک شافعی رضی الله عنه کمترین یک روزست
و بیشترین پانزده روزست و روزگار پاکی نزدیک ابو حنیفه رضی الله عنه کمترین پانزده روزست و نزدیک شافعی رضی الله عنه هم

جنین است و ابن ابی عمران از یحیی بن اکثم روایت میکند که وی گفت که مدت پاکی کمترین نوزده روز است از بهر آنک خدای تعالی در
قرآن مجید مدت حیض و پاکی زنان یک ماه نهاده است و عادت چنان رفته است که روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود پس اولیتر
آنست که مدت حیض ده روز گوییم و مدت پاکی نوزده روز از بهر آنک یک ماه بیست و نه روز بود

باب دوم از جزو نخستین از گفتار بیستم اندر افراطمث و علاج آن

افراطمث یعنی بسیاری خون حیض اما دفع
طبیعت بود که تا فضلهای بد از تن بدان دفع شود و تن آسوده باشد اگر از حد بیرون نشود یا بر سبیل بحاری بود و اسباب آنچه
بر سبیل بحاری بود یا در رحم بود یا از خون اما اسباب آنک در رحم بود شش نوعست یکی ضعیفی رحم و ضعیفی رگهای او بسبب نوعی از
انواع سوء المزاج دوم قرحه بود در رحم سوم بواسیر چهارم خارش پنجم شقاق ششم گشاده شدن سرهای رگها یا گسستن
رگی یا طرقیدن رگی که بسببی از اسباب اندرونی یا بسببی از اسباب بیرونی اما اسباب اندرونی چون سوء المزاج گرم و خشک یا سوء
المزاج سرد و خشک یا سوء المزاج تر که رگها بدان سبب آغشته و تابنده و نرم و نازک شود یا دشواری زادن و اسباب بیرونی
چون زخمی یا آسیبی یا افتادنی و مانند این بود و اسبابی که از خون بود دو گونه است یکی بسیاری و قوت خون و این هم دو گونه
است یکی آنک هم تن قوی بود و هم خون بسیار بود و قوت طبیعت فزونی آن همی دفع کند دوم آنک اگر چه خون در کمیت و کیفیت از اعتدال
بیرون نباشد لکن تن ضعیف باشد و این خون بقیاس آن تن بسیار آید و از غذاها و فزون آید و ضعیفی رگهای تن او بر نتابد
لکن تن ضعیف باشد و سبب دیگر تنکی خون بود و این هم دو گونه است یکی آنک خون گرم و تنک و تیز بود دوم آنک بسبب آبناکی تری
بسیار تنک و تابنده بود و بباید دانست که هر خون که سیلان کند نخست اندکی رقیق باشد از بهر آنک منفذ او تنگ و باریک باشد
پس اندکی گشاده تر گردد و خون بیشتر و غلیظتر آید و بحکم بر آن ایستد پس کمتر و رقیق تر شود از بهر آنک منفذ باز تنگ و باریک
شود بسبب خشکی که از بسیاری رفتن خون تولد کند و نیز خون بسیار نماند و آنچه تولد میکند اندک و ضعیف باشد و بباید دانست که از
افراطمث بیماریها و آفتهای بسیار تولد کند چون ناگواریدن طعام و آرزو ناکردن و چون بگردیدن چهره و رنگ وی و تهیج
اطراف و باشد که باستسقا ادا کند و سه دیگر آنک هر گاه که خون صرف بسیار خرج شود صفرا غالب گردد و تبهای صفراوی پدید آید
از بهر آنک تری خون همیشه قوت صفرا را معتدل میکند پس هر گاه که خون کمتر شود صفرا غلبه کند و بدان سبب قشعریره تولد کند
و بسبب این تب شهوت طعام بیکبار باطل شود و درد پشت پدید آید بسبب خشکی و کشیدگی عضلهای آن موضع و هر گاه که بارها
بسیار آید حیض زنان بسیار آید و بچه بسیار افتد و سبب این اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمده است

علامتها آنچه دفع طبیعت بود از آن هیچ مضرت پدید نیاید نه در تن و نه در قوتها بلک تن آسوده و سبکبار شود و این حال بیشتر
اهل تنعم را افتد که غذاهای نیک خورند و کار و رنج نکنند و ریاضت نیز نکنند و خون فزونی در تن ایشان گرد آید و علامتهای غلبه خون
که معلوم است ظاهر بود و گاه باشد که این علت با درد بود و گاه باشد که خلطی با خون آمیخته بود و هر گاه که خواهند که بدانند که کدام خلط
است خرقه پاکیزه یک شب با خویشتن دارند بامداد آن خرقه را بسایه نهند تا خشک شود و بنگرند اگر رنگ آن زرد بود بدانند که
خلط صفراوی بود و اگر آبگون بود و میل بسپیدی دارد خلط بلغمی بود و اگر بسبزی و سیاهی و بنفشگی آید خلط سوداوی بود و نشانها
و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد و آنچه سبب آن قرحه بود خون با ریم آمیخته بود و با درد بود و علامتهای قرحه پیدا بود و اگر قرحه
کهن بود و بسبب تیزی خون خوره گشته باشد چیزی اندک پالاید و سیاه همچون دردی شراب و گاه باشد که خون سیاه و
رقیق پالاید و اگر این خوره در فم رحم بود سیاهی خون کمتر بود و انگشت بدو رسد و آنچه سبب آن بواسیر بود یا شقاق بود
یا خارش علامتهای بواسیر ظاهر بود و اسباب شقاق از پیش یاد کرده باشد و تدبیر گذشته بر هر یک گواهی دهد و بعضی از خون
بواسیر قطره قطره آید و بعضی را نوبتی باشد جز از نوبت حیض و بعضی را نوبت نباشد لکن هر گاه که تن ممتلی گردد خون آمدن
گیرد و خون بواسیر سیاه بود و بواسیر از صداع و گرانی سر و درد احشا و درد جگر و سپرز خالی نباشد و هر گاه که خون گشاده
گردد درد زایل شود و آنچه سبب آن ضعیفی رحم و گشاده شدن رگهای آن بود خون صافی آید و بی درد بود لکن از گشتن و
صداع خالی نباشد بسبب مشارکت رحم با معده و دماغ و خونی که از آورده آید بسیار تر بود و آنچه از شریان آید سرخ تر و گرمتر
و درفشان تر بود و اگر سبب شکافتن یا طرقیدن رگها بود سوء المزاج سرد و خشک و علامتهای اسباب آن ظاهر بود و آنچه
سبب آن رحم و آسیب و دشواری زادن بود اسباب آن علامت آن بود و آنچه سبب آن گرمی و تری خون بود حرارت خون و سوزان شدن
و حرارت تن سخت و چهره و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن رقیقی و آبناکی خون گرم نباشد و رنگ و قوام آن
پدید بود و گاه باشد که خداوند علت همچون آبستن شود و گاه باشد که در آن دردی همچون درد زادن پدید آید و رطوبتی لزج از وی
فرود آید و گوشت خداوند این علت نرم و آویخته بود

علاج آنچه از دفع طبیعت یا از ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود که خون را
بر نتابد باز نباید داشت مگر که از حد بیرون شود و زانوها سست گردد و رنگ روی زرد شدن گیرد و باشد که بفصد کفایت شود
از بهر آنک امتلا کمتر شود و ماده از آن جانب باز گردد و علاجی دیگر حاجت نشود و اگر سبب علت گرمی و تیزی خون بود نخست
استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیلهٔ زرد و شاهتره از بهر آنک با قوت اسهال هر دو قوت قبض است پس بتدبیر تسکین حرارت
و تدبیر باز داشتن خون کردن و بعضی طبیبان گفته اند از پس استفراغ آنانا سیا که بجگر گرگ کرده باشند باید داد و فلونیا
بآب برگ مورد تر بخویشتن بر دارند و اگر درد اختلاج شد از این آنانا سیا که گفته آمد باید داد ثابت قره میگوید سه روز هر
بامداد دو دانگ تا چهار دانگ بزر البنج کوفته با شکر باید داد و چنین میگوید عصارهٔ برگ خرفه و عصارهٔ برگ لسان الحمل یا کلنار

و گل ارمنی و سرون گوزن سوخته باید داد یا سپرک ممزوج با آب و تخم خشخاش کوفته با شراب گز تخم گل با سرکه ممزوج سود دارد و
معجون بسد و اقراص کهربا و اقراص شب یمانی سود دارد **صفت معجون بسد** بگیرند بسد مغسول کهربا و شب یمانی و
شادنج عدسی مغسول و دم الاخوین و گل ارمنی و گلنار و گل مختوم راست راست همه را بر آب بسرشند شربتی از دو درم سنگ
تا دو درم سنگ با آب سماق که عصارهٔ لسان الحمل که عصارهٔ برگ خرفه در طبع داروهای قابض شاید و ضمادهای قابض و شیافهای
قابض سود دارد **صفت شیافی سودمند** بگیرند گلنار و سرمه و جفت بلوط همه را بکوبند و بآب برگ مورد تر بسرشند و
شیاف کنند **صفت شیافی دیگر** بگیرند سک و مازو و اقاقیا و کندر و سعد و فوفل استارا است همه را بکوبند و بآب مورد تر
بسرشند و شیاف کنند و هم بدین طلی میکنند و مجمره نهادن فرو سوی بستانها و خون بیرون کردن پس از استفراغ سود دارد
و از زنی حکایت میکنند که در سه روز سه ستیر کهربا بخورد حیض او یکبارگی باز ایستاد و داروهای سرد و قابض چون گل سرخ و عدس
و مورد و عنب الثعلب و لسان الحمل و سماق و عصا الراعی و گلنار و جفت بلوط و مازو و نار پوست و اقاقیا و عصارهٔ لحیة
التیس خوردن و در آب جوشانیدن و در آن آب نشستن و از این داروها ضماد و طلی ساختن اندرین باب و اندر آنک از ضعیفی
تن و ضعیفی رگها بود از پس فصد بکار داشتن سود دارد و اگر طبع خشک بود شراب گل و شراب نیلوفر نرم باید کرد و اگر
نرم بود اقراص طباشیر باید داد و طعامها اندرین علت همه آن باید که خون را غلیظ کند و در وی قبضی باشد چون غوره و سماق
و زرشک و عدس و رمانی و پالوده بنشاسته و لوزینه و قطایف و کلیه و گوشت کبک و دراج و تیهو و آهو باشد و از میوهای
ترش و انار ترش و زعرور و غبیرا سود دارد و اگر خون با خلطی آمیخته باشد نخست استفراغ آن خلط باید کرد و اگر خلط بلغمی بود
استفراغ بحب سکبینج و حب شبیار باید کرد یا بحقنها باید و داروها که رطوبت و بلغم لزج پاک کند و اگر خلط سوداوی بود استفراغ بحب
اصطمیخقون و مطبوخ افتیمون باید کرد و در جمله تن از آن خلط پاک باید کرد پس تدبیرهای دیگر باید کردن و اگر سبب افراطمث
قرحه یا عفونت در رحم یا خوره باشد علاج بداروهای مرکب باید کرد که از داروهای مغری و مجفف ترکیب کرده باشند نخست نگاه باید
کرد اگر قرحه شوخگن و رطوبتناک باشد بماء العسل پاک باید کرد بحقنه و از پس داروها که ریش را خشک کند و برویاند بکار دارند
چون صبر و کندر و دم الاخوین و بسد و کهربا و مر و زعفران و شیاف مامیثا و نشاسته و سپیدهٔ ارزیز و حضض و مرداسنگ و زاج
سرخ و عنزروت و توتیا و قلیمیای سیم و آنچه بدین ماند از این داروها آنچه حاجت بدان بیشتر بود بسایند و مرهم کنند و شیاف سازند و
بردارند و اگر داروهای خشک کنند تر باید قرطاس سوخته و سرون گوزن سوخته و مازوی سوخته و مانند سرگشته با این داروها
بیامیزند **صفت مرهمی** که ریش را خشک کند و گوشت برویاند بگیرند مرداسنگ و سپیدهٔ ارزیز و عنزروت راست راست و
بسایند و با موم و روغن گل بسرشند و بکار دارند و اگر ریش سخت شوخگن باشد اندکی زنگار درین مرهم زیادت کنند و هر گاه که
گوشت بر آوردن آغاز کند این مرهم دیگر بکار دارند **صفت آن** بگیرند توتیای مغسول و جزو قلیمیای سیم و سپیدهٔ ارزیز
و عنزروت از هر یکی جزوی با موم و روغن گل بسرشند چنانک رسمست و بکار برند **صفت مرهمی دیگر** صبر و مر و کندر و عنزروت
و دم الاخوین استارا است بسایند و شیاف کنند و بسپیدهٔ خایه تر کنند و بردارند و اگر ریم از جایی دور همی آید حقنها که در
باب ریش و دمها یاد کرده آمده است در رحم بکار دارند و همچنین شیافها که در باب ریش کرده و مثانه یاد کرده آمده است بکار دارند
و اگر الم و خلیدنی بخد ادرم هم کافوری در آب سرب سوده طلی کنند و حقنه بدان کنند و اگر سبب افراطمث بواسیر باشد علاج
آن سخت عسر بود از بهر آنک ماوای او در قعر رحم باشد و آنرا که بر فم رحم و کردن او باشد و آنرا که در حضیض … نه باشد و آنرا
که بعضوی پیوسته باشد علاج نتوان کرد و گاه باشد که با سور استخوان زهار را تباه کند و بپوساند و باشد که زهار را بشکند و
سوراخهای کوچک پدید آید بدین سبب علاج این علت عسر بود و بسیار باشد بسبب آنک رحم از عصب و مشارکت دماغ است
اگر علاجی قوی کنند بگزاز و اختلاط عقل ادا کند و باشد که آواز و سخن گفتن باطل شود و علاجی برفق که از وی آفتی تولد نکند آنست
که رگ باسلیق بزنند و برهنه و گرگاه و بر … ران حجامت میکنند و تن از مادهٔ سوداوی پاک میکنند و گاهی اقراص کهربا و گاهی
حب مقل میدهند و مقل اندر عصارهٔ گندنا بخته حل کنند و بدان حقنه میکنند و بروغن گندنا و روغن زردالو که مقل اندر وی بخته
باشد حقنه میکنند **صفت روغن گندنا** بگیرند عصارهٔ گندنای خام مقداری که خواهند و چند چهار یک وزن آن روغن کنجد
با آن بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب گندنا برود و روغن بماند این روغن خوردن و طلی کردن هم خداوند بواسیر را
سود دارد **صفت روغن مقل** بگیرند مقل چندانک خواهند و اندر شراب انگوری حل کنند و روغن بر افکنند باندازهٔ آن و
بآتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و اگر این شراب از مویز کرده باشند بهتر بود و اگر سبب افراطمث شقاق
باشد شقاق بیشتر از سوء المزاج خشک افتد یا از پس دشواری زادن یا از پس آنک دوشیزگی بستانند و از آن درد صعب
و خون آمدن پیوسته تولد کند خاصه اگر رگهای عانه دوشیزگی ضعیف و آلت مرد بزرگ بود اما آنرا که از دوشیزگی شده باشد و هنوز تازه
بود او را در شراب قابض و در آبها که در وی داروهای قابض بخته باشند و در روغن زیت می نشانند یا خرقه بدان تر میکنند و
بخویشتن باز می نهند و پشم پارهٔ نرم بگیرند و بر نایزه بپیچند باندازه و بمرهمی و پایند آلوده کنند و بنهند و بفرمایند تا ساکن باشند
تا دوشیزگی معاودت نکند و رگها باز نروید و آنرا که شقاق از پس زادن یا از پس سوء المزاج خشک افتاده باشد و کهن گشته
حال از دو بیرون نباشد یا اندرون باشد چنانک نتوان دید یا بیرون باشد اما آنچه اندرون باشد علاج آن هم بمرهمها توان کرد
و این چنان باشد که از داروهای مرهم شیاف سازند و بر ندرون بپاشند و شیافها که در علاج قروح رحم یاد کرده آمده است و

و علاجها که در علاج شقاق مقعد یاد کرده آمده است و همه شیافها که در این معنا است سود دارد و گاه گاه بآبهای قابض حقنه می باید کرد و آنچه ظاهر بود توتیای مغسول بزردهٔ خایهٔ مرغ و مرهم اسفیداج طلی کردن کفایت بود و اگر سبب افراط طمث خارش بود نخست بباید دانست که این خارش از خلطی گرم صفرایی یا خلطی شور افتد که قوت بوره دارد و باشد که از خلط سودایی گزنده باشد و آنرا بپاره رکوی پاکیزه که شب با خویشتن داشته باشد از رنگ آن بتوان دانست که چونست و بسیار باشد که سبب آن گرمی تن بود و خداوند این علت از مجامعت سیر نشود و باشد که این علت فرسموس که در باب هشتم از جزو سوم از کتاب ششم یاد کرده آمده است پدید آید و آنرا طبیبان بتازی شبق الرحم گویند و هر گاه که مجامعت باید بر میشود و علاج او آنست که رگ اکحل و باسلیق و صافن بزنند و باندازهٔ قوت خون بیرون کنند و تن را از ان ماده که سبب خارش بود پاک کنند و قوت آب او بشکنند بداروهایی که آرزوی جماع را بشکنند یا کم کنند و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و گل و صندل شیاف مامیثا و پوست بیخ بنفشه با سرکه و روغن گل سرشته بر فم رحم طلی میکنند و اگر این اروها با عصارهٔ برگ خرفه طلی کنند روا باشد

صفت ادویهٔ سودمند بگیرند برگ بوده و ناربوست و عدس مقشر همه را در شراب قابض بپزند و بدان شراب حقنه کنند و ثفل آنرا بکوبند و شیاف کنند یا ضماد کنند صفت ادویهٔ دیگر بگیرند زعفران و کافور از هر یکی انگبیر دانگ و دو دانگ حب الغار نیم درم همه را نرم بسایند بروغن گل و سپیدهٔ خایه و قطرهٔ شراب بسرشند و بخویشتن بردارند و حضض مغز دانهٔ ترنج سوخته و دود آن ... موضع رسانیدن سود دارد و شب یمانی و قطران را استعمال است هم بسرشند و بخویشتن بردارند خارش فرج و خارش مقعده را بنشانند و هرچه اندر علاجهای جرب آلت بول یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد و اگر سبب افراط طمث گشاده شدن سر رگهای رحم بود نخست بآب عصا الراعی گرم آبی که درو مازوی خام و ناربوست و گل کوزسرو و گلنار جوشیده باشند حقنه کنند چند بار و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و سنبل و عود و علک ساخ و مازوی خام یعنی سبز و شب یمانی بگیرند و شیاف کنند و خرمای خشک و آبی ترش و ناربوست و برگ زرشک و برگ درخت مصطکی و گلنار و جفت بلوط و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و لاذن و موردانه بگیرند و همه را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند که بآب آبی بسرشند و بر شکم و زهار و پشت او می نهند و اگر سبب طرقیدن رگی باشد بگیرند صمغ عربی و طین مختوم و طین ارمنی و کهربا و کندر و مرداسنگ و شب یمانی و اقاقیا و دم الاخوین همه را بسایند و بآب لسان الحمل بسرشند و شیاف کنند و هم ازان ضماد کنند و هم حقنه کنند و هم ازان مرهم کنند و بخویشتن بردارند و اگر سبب افراط طمث ضعیفی رحم باشد نخست بباید دانست که هر جایی و سوء المزاجی که رحم را افتد هم سبب ضعیفی آن بود لکن اصطلاح طبیبان آنست که ضعیفی رحم آنرا گویند که چون سپیده سرخ شود و پیوسته خون که آنرا زنان با بجای حیض بود می تراید و آبستن نشوند و این علت ایشانرا از پس آن افتد که بیماریهای بسیار و مزمن کشیده باشند و نسج رحم متهلهل شده باشد و علتی دیگر است که همچنین پیوسته آب که ایشانرا بجای منی است بتواند

عفن پیوسته از ایشان بیالاید و این علت را سیلان رحم گویند و سبب این علت ضعیفی قوت هاضمه رگهای رحم بود و بوسیده شدن مادهٔ حیض باشد اندر رگها و کیفیت آن ماده از رنگ خرقه که شب با خویشتن داشته باشد بتوان دانست و سبب پالودن منی ایشان همچون پالودن منی مردان باشد اگر بی شهوت جماع بپالاید سبب آن ضعیفی رحم بود و استرخای اوعیهٔ منی باشد و اگر با شهوت جماع باشد سبب آن بسیاری و گرمی منی بود و گاه باشد که سبب آن خارش رحم بود و لذت و خارش و غدغه آرد و انزال افتد و خداوند سیلان رحم را دم زدن دشوار بود و گاه باشد که شهوت ساقط شود و رنگ روی بگردد و تهیج اندر بشت چشم پدید آید و بعضی اتهیج با در چشم و بعضی پا ... اما علاج ضعیفی رحم آنست که سوء المزاج بگردانند و باعتدال باز آرند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از ان ماده پاک کنند پس اروهای قابض که یاد کرده آمده است بکار دارند و با داروهای قابض اروهای خوشبوی بیامیزند چون سنبل و مانند آن و سیلان رحم که سبب عفونت مادهٔ حیض بود نخست معده و جگر را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک کنند و رنگ آن خرقه که شب با خویشتن داشته باشند بنگرند و تن را از ان خلط که بدان رنگ دلالت کند پاک کنند پس معده را بمعجون خبث الحدید و شراب بوده و بوده بشکر پرورده قوت دهند و طعامهای خشک کنند و زود گوارنده دهند چون طیهوج و دراج و تذرو و کبک بریان کرده و بشوربا نخود و دار چینی و اگر حاجت آید مثانه را بماء الاصول و روغن بادام تلخ پاک کنند و اگر حرارتی باشد بآب تخمها پاک کنند پس حقنها و شیافها و ضمادها قابض بکار دارند و اگر سبب سیلان رحم همچون سیلان منی مردان بود علاج او همچون علاج مردان بود چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب افراط طمث رقیق و آبناکی خون بود نخست تن را از رطوبت رقیق پاک باید کرد و گلشکر مسهل درین باب نافع است بگیرند گلشکر صفت ده سنگ ترید یک مثقال زنجبیل نیم دانگ و در نسخهٔ دیگر دو دانگ همه را بسرشند این یک شربت بود و اگر یک درم ترید و دو دانگ زنجبیل با پنج درم اطریفل کوچک بسرشند سخت نافع بود و گاهی زین گونه مسهل میدهند و گاهی ادرار بول میکنند و گاهی قی میفرمایند و ریاضت و گرمابه و عرق آوردن و طعامهای خشک و زود گوار خوردن سود دارد و از پس استفراغ حقنها و ضمادهای قابض بکار دارند و پستانها را بخرقهای درشت مالیدن و ضمادهای خداوندان استسقا را بکار داشتن سود دارد و اگر سبب افراط طمث زخمی و آسیبی و افتادنی بود نخست رگ باسلیق باید زد و تدبیرهایی که از جهت زخم و افتادن کنند کردن پس اقراص کهربا دادن و قرصها و ضمادها و شیافهای قابض بکار داشتن صفت جملهٔ داروها که همهٔ انواع افراط طمث را باز دارد عصارهٔ لسان الحمل خوردن و حقنه کردن سخت نافعست جالینوس میگوید زنی را دیدم که این علت بود و او را بسیار علاج کردم کفایت نشد تا عصارهٔ لسان الحمل تنها حقنه کردم کفایت شد و شیر تازه که خبث الحدید در وی تفته باشند و بسیار ... آب کرده مرباد ده اوقیه با قرص طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و رب ترشی ترنج سود دارد

وصمغ عربی و کتیرا و تخم ترب و تخم کتان در آب گرم خوردن سود دارد صفت دارویی نافع بگیرند گل مختوم و گل ارمنی و شب یمانی و دم الاخوین برابر از همه ده سنگ کافور و جه سنگ دانگی با یک اوقیه شراب مورد بدهند صفت شرابی که خون را باز دارد و رنگ روی باز آرد و معده را قوت دهد بگیرند خبث الحدید مدبر و قشار الکندر و سنگ را استارات همه در شراب قابض تر کنند یک هفته و بپالایند و ازان شراب میدهند و اگر شراب قابض نباشد دانهٔ میویز بکوبند و در شراب تر کنند و پس بپالایند و بدهند صفت دارویی دیگر بگیرند اقاقیا و گلنار و مازو و سماق پاک کرده و کندر و افیون را استارات همه را بکوبند و بپزند و بسرکه بسرشند شربت نیم درم صفت دارویی دیگر زاک کفشگران جفت بلوط و کندر و افیون همه را حب کنند شربتی یک درم و دوغ سوخته یک درم سنگ در آب آبی بدهند یا در آب سماق سخت نافع باشد صفت شیافات بگیرند قرطاس سوخته و اقاقیا و گلنار و مازو و عصارهٔ لحیة التیس و گل سرخ و حضض و کوکنار سوخته را استارات همه را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی دیگر اقاقیا و کافور و رامک و لاذن را استارات همه را بآب برگ زرشک یا بآب برگ زغرور بسرشند صفت شیافی دیگر بگیرند سرمه و جفت بلوط و گلنار و زنگار و زندگران استارات و مورد تر کوفته ده همسنگ همه را بآب مورد تر کنند و پشمی بدان آلوده کنند و بردارند صفت شیافی دیگر بگیرند مرداسنگ و زاک و گلنار و گل مختوم و سرمه را استارات بآب مورد بسرشند و بکار برند صفت دیگر بگیرند مازوی سبز و گلنار و نشاسته و افیون و شب یمانی و در و نه چینی و گل سرخ و حب الآس غوره یعنی تمام نارسیده و سماق و عصارهٔ لحیة التیس و غوره و دانهٔ زغرور و قرطاس سوخته و صندل سپید و کندر و گل مختوم و اقماع انار و شادنج عدسی و سفالی نو و کشنیز خشک همه را نرم بسایند و پشم سبز آب برگ مورد تر کنند و چهار درم ازین اروها بدان پشم برگیرند و بخویشتن بشب و هر شب نگاه دارند صفت دیگر گلنار و شوخ بلسک که بتازی التسعود گویند و قرطاس سوخته و شب یمانی و زاک و ذیرهٔ بسرکه تر کرده و گل ارمنی و اقاقیا همه را بآب بید و آب کشنیز تر بسرشند و بردارند و همه شب نگاه دارند صفت حقنهٔ سودمند قلقطار و اقاقیا و قشار الکندر از هر یکی مثقالی و گل ارمنی و صمغ عربی و کوزبوا از هر یکی یک مثقال همه را نرم بسایند و ده درم اوقیه آب لسان الحمل یا آب برگ خرفه یا در آب سرد حل کنند و حقنه کنند

باب سوم از جزو بیستم از کتاب ششم اندر باز ایستادن حیض و علاج آن

اسباب احتباس طمث بسیار است و سببی که بدان مخصوص است سده است و اسباب سده هفت نوع است یکی فربهی با فراط و فربهی دو نوع است یکی آنست که پیه بسیار بود و بسیاری آن گذرها و رگها را بفشارد و ببندد و دیگر فربهی از گوشت بود و از به کمتر بود و هر خون که تولد کند بگوشت هضم شود و سبب دوم لاغری با فراط بود و سبب لاغری سوء المزاج سرد ساده یا سرد و خشک یا گرم ساده یا گرم و خشک باشد اما سوء المزاج سرد ساده ماده را بفشارد و سده کند و سرد و خشک و گرم و خشک گذرها و رگها را تنگ کند و باریک و خشک و بسته کند و سوء المزاج گرم ساده خون را بسوزد و چون آنرا تحلیل خرج کند و باقی غلیظ بماند و سبب سده شود و سبب سوم آنک اگرچه تن لاغر نباشد سوء المزاج سرد مستولی گردد و مادهٔ طمث را بفسرد و بسیار باشد که سبب این سوء المزاج بسیار خوردن آب سرد بود و این سببی است که آبستن شدن نیز باز دارد از بهر آنک منی او آن آب را که زنان را بجای منی بود بفسرد اندر سبب چهارم آنک مادهٔ سودایی یا بلغمی در بن گرد آید بسبب خوردن طعامهای غلیظ یا بسبب تخم و آسودگی و آن ماده که با خون بیامیزد و بر رگها فرود آید و سر رگهای طمث ببندد و سبب پنجم گوشت فزونی است که از پس قرحه که بوده باشد بروید یا خود آغاز روید چون ثولول و بواسیر که از وی چیزی بپالاید و سبب نوع ششم انواع آماسها بود و سبب نوع هفتم آنک زخمی و آسیبی و افتادنی اتفاق افتد و رگها کوفته و بسته شود و اسباب دیگر نه نوعست یکی انقلاب الرحم دوم رتق و خداوند این علت را رتقا گویند و شرح این اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و سوم استفراغ بسیار و این دو گونه باشد یکی دارو خوردن و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خون بینی و خون بواسیر و غیر آن آمدن و دیگر ریاضت بسیار و کارهای با رنج و آبدان سبب تحلیل بسیار افتد چهارم کمی خون و اسباب کمی خون دو است یکی کم طعامی ضروری چنانک مسافران را و غیر آن را با ضرورتی پیش آید که طعام نخورند یا نیابند یا اختیاری چنانک زاهدان کنند دیگر آنک جگر ضعیف باشد و خون کمتر تولد کند پنجم آنک اگرچه جگر بسلامت باشد و کم طعام نباشد لکن قوت هاضمه قوی باشد و طعام نیک هضم شود و غذا گردد و فضلات خون طمث نزیبد و آن فضله که باشد بشوخ و عرق خرج شود و مادهٔ موی گردد و بریاضت تحلیل پذیرد تا بطریق خرج فضله مردان خرج شود و این زنانی را باشد که عصبهای ایشان قوی بود و گوشت عضلها سخت و بهنی سرین ایشان کمتر از بهنی سینه بود و بر ساق و ساعد ایشان موی بود و بباید دانست که رسیدگی زنان و حیض پس از چهارده سال بود و بعضی را باید که بیشتر یا پستر بود اما آنرا که حیض بسیاری بیشتر آید پیوسته ضعیف و لاغر بود و بسیار عمر نباشد از بهر آنک مزاج او گرم بود و گذرهای رگهای طمث بسبب گرمی مزاج فراخ بود و مثال او همچون گلی بود که پیش از وقت خود بشکفد و همچون میوه که زودتر و پیشتر از وقت برسد آنرا بقایی نباشد و آنرا که بسیاری از پستر آید هم پیوسته کسلان و ناتوان بود از بهر آنک مزاج او سرد باشد یا خشک و رگهای او تنگ و باریک باشد و خون حیض او کمتر بود و غلیظ بود و آنچه بود بر رگهای او گذر دشوار یابد و بدین سبب از رگهای طمث باز گردد و در تن پراکنده شود و سبب کسلانی و ناتوانی گردد و مثال ایشان همچون میوه بود که دیرتر رسد و خام بماند و سبب آنک حیض طبیعی پس از چهارده سال آید آنست که پیش از ان خون ایشان

تمام بجه ورسیده نباشد واز پروردن و بالیدن ایشان جیزی فزون نباشد ومثال ایشان جون درختی بود که هنوز
بوقت میوه بیرون آوردن نرسیده باشد واز پس جهل سال حیض باز ایستد از بهر آنک مزاج ایشان بکردد و بسردی کراید
ودر جکر خون کمتر تولد کند وآنجه تولد کند هم میل بسردی دارد و هنکام آبستنی حیض نباشد از بهر آنک ماده طمث غذای کردد
ودر حال شیر دادن نیز نبود از بهر آنک ماده آن بپستانها برآید وشیر کردد از بهر غذای بجه فتبارک الله احسن الخالقین علامتها
آنجه سبب آن ظاهر بود جون آماس رحم ورتق و ثؤلول و کوشت فزونی و زخم وآسیب و کم طعامی و فربهی ولاغری علامتهای آن ظاهر
بود وآنجه سبب آن نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامت آن از علامتهای سوء المزاج باید جست جنانک معلومست وآنجه
سبب آن ضعیفی جکر باشد علامت آن هم علامتهای بیماریهای جکر یاد کرده آمدست وآنجه سبب آن ماده غلیظ بود جون بلغم
لزج و سودا علامت آن بسیار جای یاد کرده آمد اما بباید دانست که از احتباس طمث بیماریهای کوناکون تولد کند نخست رنک
روی وسحنه وجهره بکردد و بیماریهای سر بسیار تر افتد جون آسه و بی آرامی و صداع و کرانی سر و کرانی زبان و باشد که کرانی زبان
بدان جای رسد که سخن نتواند کفت و سبب آن همه برآمدن بخارهای بد باشد بر دماغ و سبب دشواری سخن کفتن ممتلی کشتن عضلهای
زبان بود و بسیار باشد که بصرع یا بفالج افتد و بعضی را بیماریهای معده پدید آید و قوت هاضمه معده ضعیف شود و آرزوی
طعام باطل کردد و جیزهای بد آرزو کند جون تلخی و شوری و تیزی و کل و غیر آن مانند این و خستکی دقی پدید آید و فم معده سوختن کیرد
وتشنکی غالب بود و بعضی را سرفه و ضیق النفس پدید آید و بعضی را عسر البول پدید آید و بعضی را کرانی اندامها و درد پشت و
کرکاه و درد کردن پدید آید و بعضی را تبهای محرقه و قشعریره پدید آید و بعضی را بیماریهای جکر پدید آید و باستسقا افتد و بعضی را
سبب استسقا تباه شدن صدید بود یعنی از خون جدا نشود و در شکم کرد همی آید و باشد که صدید با خون بهم اندامها و درد همه تن
بیاماسد **علاج** آنرا که سبب باز ایستادن و کم آمدن حیض فربهی افراط بود که غلیظی و سردی مزاج نخست تن را از ماده غلیظ پاک
باید کرد بقی و داروهای مسهل و داروهای کشاینده و کرم کننده تنقیه کردن و خون را بکنده ماده طمث کشیدن وطریق این از پس تنقیه
وکشادن رک صافن و بابض است و حجامت بر ساق خاصه مردم فربه را و حجامت یک روز بر ساق کنند و دیکر روز بر دیکر
ساق و کاه باشد که رک صافن بزنند از یک پای و دوم روز رک بابض از پای دیکر و از پس آن آشامیدنی هر روزی پس بشستن بعصابها
و دواهای لطیف خاصه در آن هفته که وقت عادت حیض آمدن بوده باشد و داروهای کشاینده و لطیف کننده و کرم کننده
خوردن و در طبیخ آن نشستن و از آن ضمادها ساختن و داروهای کشاینده اینست قردمانا تخم کرفس خردل حرف شونیز سیر
جاشیر زراوند حلتیت خربق اسارون وقوه وج جاوشیر سکبینج اشق سنبل جندبیدستر فرفیون صمغ سذاب بلبل زره سعد
فوه سلیخه دارجینی میوه خشک افسنتین افتیمون فطراسالیون اصل اللوز فقاح الاذخر راسن مشکطرامشیع مر اما اکر این
همه داروها جمع کنند یا بعضی اکر حاضر بود و بکوبند و بیزند و از یک دینار تا دو دینار سنک در ماء العسل که طبیخ فوه رنک رزان
بهم پخته باشند بدهند حیض بسته را بکشاید و همچنین طبیخ ابهل با عسل و طبیخ بودنه جویباری با عسل و حب بهری این بودنه جویباری کوبند و
بودنه خشک سوده با عسل و طبیخ نخود سیاه و طبیخ مشکطرامشیع و طبیخ لوبیای سرخ و طبیخ اشنان و طبیخ راسن و اشترغاز
و طبیخ اذخر و مرزنکوش با عسل همه کشاینده است و دارجینی سوده جون سرمه در پشم پاره که بشراب انکوری تر کرده باشند بر
دارند حیض بیارد لکن اکر خداوند علت را صداع باشد هیچ از این نوع بکار نشاید داشت و اکر شبت و بابونه و اذخر و سلیخه
و مرزنکوش و قسط و اکلیل الملک و کرنب و کراث و سذاب و بودنه و شونیز و تخم کرفس و صعتر و جاشیر و قردمانا همه بجملکی یا بعضی
از اینها بکیرند و در آب بپزند و خداوند علت بر کرسی نشیند و قمعی یا نیزه در سر آن بسازند و نایژه قمع بخویشتن بدارند تا بخار
بدو رسد و جندانک تواند صبر کند سود دارد و خداوند صداع را این پرهیز باید کرد و اکر خواهند که درین آب نشینند روا باشد
واکر اسفنج یا پنبه بدین آب تر کنند و آنرا بر خویشتن نهند سود دارد و ایارج فیقرا دادن سود دارد **صفت داروی** مرکب
بکیرند ترمس سه درم سذاب خشک پنج درم سنک بودنه و مشکطرامشیع و فوه رنک رزان و حلتیت و سکبینج و جاوشیر از هر
یکی دو درم سنک اقراص کنند هر یکی دو درم سنک شربتی یک قرص در طبیخ ابهل یا در طبیخ لوبیای سرخ **صفت داروی دیکر** بکیرند
ترمس سه درم بودنه و مشکطرامشیع از هر یکی دو درم لوبیای سرخ و حلبه از هر یکی یک کف انیسون پنج درم سنک سذاب خشک
سه درم فوه پنج درم سنک همه را کوفته در سه من آب بپزند تا بمقدار نیم من باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درم سنک بدهند نسخه
تمامست **صفت داروی دیکر** بکیرند لوبیای سرخ و کاشم از هر یکی ده درم سنک تخم مرزا اسفند پنج درم سنک تخم کرفس کوهی
هفت درم سنک همه را در دو من آب بپزند تا بنیم من باز آید و بپالایند و یک درم سنک مر را با داروی حل کنند و بدهند
صفت داروی دیکر بکیرند لوبیای سرخ و نیکوفرد و فوه و مرو دو را بپزند و یک سکره طبیخ آن با نیم سکره آب سذاب تر
بیامیزند و پنج درم سنک روغن زنبق برافکنند و بدهند **صفت داروی دیکر** بکیرند افتیمون و فرفیون و غاریقون و بلبل و
دوقو و انیسون و تخم کرفس کوهی اسارون راست همه را بکوبند و بیزند دو درم سنک با شراب ممزوج بدهند و کوزو سذاب سه
تخم بکوبند و پنج درم سنک با شراب صرف بدهند و یک درم سنک حلتیت با ماء العسل بدهند پس زانک از کرمابه برآید و بودنه کوهی
سوده دو درم با شراب ممزوج بدهند و فرفیون و فطراسالیون کوفته از نیم درم تا یک درم در طبیخ اسارون بدهند و پلیجه و
قسط راست کوفته و بیخته دو درم سنک در شراب انکوری بدهند و سلیخه تنها در طبیخ فوه بدهند و پوست بیخ توذری دو درم
تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم سنک تخم کزر هفت درم با نانخواه سه درم همه را بپزند و از طبیخ آن مقدار ده درم سنک با انکبین

بدهند و لوبیای سرخ و کنجد سیاه و نخود سیاه و فوه و سلیخه و قردمانا هر شب در آب تر کنند و بامداد آب آن بدهند و از کنجد و نخود
مقدار یک مشت و از فوه و سلیخه و قردمانا از هر یکی سه درم و یک رطل بغدادی خرما و یک کف حلبه بپزند و بپالایند و سه اوقیه از این مطبوخ
و یک اوقیه و نیم آب سذاب تر بیامیزند و بدهند و شحم حنظل تنها و دکردن در حال حیض بیارد و جاوشیر و سکبینج و قردمانا و حلتیت
هر یک تنها و دکردن در حال حیض بیارد و نزدیک من شحم حنظل صواب تر از بهر آنک او را بویی نیست که صداع آرد و فرفیون سوده
بر پنبه کنند و بردارند و زمانی اندک نکاه دارند و مر و بودنه دشتی از هر یکی چهار درم سنک ابهل هشت درم سنک سذاب خشک
ده درم سنک مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنک همه را بکوبند و بزهره کاو بسرشند و شیافها کنند و بردارند ثابت بن قره
میکوید زنی را هفت سال بود که حیض باز ایستاده بود بدین شیاف کشاده شد اشنان با ربع عاقرقرحا و سذاب و
شونیز و فرفیون را اسارا است بسایند و ببیزند و بسرشند و شیاف کنند و مشک و جندبیدستر بروغن بان بسرشند
و پشم پاره بدان آلوده کنند و بردارند و خربق سیاه و بیخ حنظل کندس را اسارا است بکوبند بزهره کاو بسرشند و
پشم پاره را بروغن بان آلوده کنند و این ادویه بدان پشم پاره برداریند و بوره ارمنی و مویز دانه بیرون کرده و اشنان از
هر یکی جهار درم سنک شونیز یک درم سنک مر دو درم سنک انجیر خشک در آب سذاب تر کرده هشت درم سنک همه را بکوبند و
بسرشند و شیافها کنند و آنرا که سبب نا آمدن حیض لاغری و خشکی و تنکی و باریکی رکها بود بنکرند اکر حرارتی باشد سکنجبین ساده
و کشکاب با روغن بادام فرمایند و تدبیرهای تر کننده کنند و آبزن و در روغن بنفشه و روغن مغز کدو و روغن بادام همی مالند جنانک
معلومست و طعامها از مرغ فربه و بط و اسفاناخ و ماهی تازه و مانند آن فرمایند و از پس آن بتقدم همی مالند و هر جه در باب یکی
شیر یاد کرده آمدست درین باب بکار دارند و اکر با لاغری خشکی مزاج سرد بود نخست مزاج باعتدال باز باید آورد و علاجها
که در کتاب نهم در علاج دق پیران یاد کرده آمدست و بای دی همی مالند از پس آن بتقدم دارو شیافها آنچه یاد کرده آمد آنچه
لایق تر بود بکار دارند و آنرا که سبب رنج و ریاضت بود خواب و آسایش فرمایند و تدبیرهای معتدل کنند و آنرا که سبب ضعف
جکر و کم خونی بود علاج آن از علاجهای جکر بر کیرند و آنرا که سبب کم خونی و کم طعامی بود او را بتدریج بطعامهای زودکوار که
از وی خون خیزد و زرده خایه نیمبرشت و ماء اللحم و اسفیدباهای کوفته و مرغان فربه و انار شیرین و مانند آن دهند و اکر سبب کم خونی
بیماری بود که از پیش آن بوده باشد تدبیر او تدبیر ناقهان کنند جنانک اندر کتاب نهم یاد کرده آمدست و آنرا که سبب نا آمدن خون
حیض کوشت فزونی و رسته شدن جراحت و ریش بود صواب تر آنست که تن را از اخلاط فزونی بداروی مسهل و رک زدن پاک
کند و ریاضت بوقت و باندازه بکار دارند و طعامهای معتدل خورند و آنرا که سبب انقلاب الرحم بود یا اختناق آن باشد علاج
بستر از این کفتار یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **جزو دوم از کفتار بیستم از کتاب ششم اندر**
احوال آبستنی و سبب فرزند نا کرفتن و این جزو پانزده باب است **باب**
نخستین از جزو دوم از کفتار بیستم اندر آنک بجه اندر شکم مادر اندر جه مدت تمام شود و جکونه
پرورده شود و احوال و جکونه باشد حکمای پیشینکان و کسانی که بتشریح اندامهای مردم عنایت داشته اند هر جه
پیش از وقت زادن بسببی از سببها تباه شده است و بیوفتاده است و از مادر جدا شده هر یکی را می دیدند و حال هر یک و مدت
بودن ایشان در رحم می پرسیدند و میدانستند و آنچه از مشاهده و تجربه ایشان معلوم شدست آنست که هرکاه که نطفه در رحم
اوفتد و قرار کرفت و رحم آنرا قبول کرد و بر آن مشتمل شد نطفه همچون کفکی شود و سبب آن کفک قوت مصوره در روح نفسانی و طبیعی
و حیوانیست که آفریدکار تبارک و تعالی در نطفه آفریدست و نطفه با این قوتها در رحم مادر آید تا در حال که آن نطفه در رحم آید بزدی قوتها
در حرکت آیند و از حرکت ایشان و از حرارت رحم بادها در نطفه پدید آید و از رطوبت نطفه و حرارت رحم و حرکت قوتها و بادها
کفک تولد کند و سبب حرکت قوت آنست که هر یک بفرمان آفریدکار تبارک و تعالی میل بجانب معدن خویش کند و بدین سبب بادها که
در میان کفک بود نخست بمیانکاه رطوبت میل کند تا جایکاه دل شکافته کردد و نصیب دل از رطوبت نطفه بدان جانب بازایستد
بعضی از آن بادها همچون دو شاخ از موضع دل شکافته شود و یکی بسوی بالا برآید و دیکر سوی راست شود و نصیبی از رطوبت
با هر شاخی برود و آنچه ببالا برآید موضع دماغ ساخته کند و رطوبت که با وی برآمده بود مایه دماغ شود و آنچه بجانب راست برآمده
بود موضع جکر ساخته کند و آن رطوبت که با وی آمده بود مایه جکر شود و باقی رطوبت هنوز کفک ناک باشد و بادی که در وی بود از
موضع دل و دماغ و جکر یعنی بظاهر رطوبت میل کند و آنرا بپشند موضع ناف پدید آید تا از آن طریق مدد یابد و اکر جه نخست
موضع دل و دماغ و جکر ساخته شود و مایه هر یک آنجا رسد صورت و سیات هر یک از پس پدید آمدن ناف تمام شود از بهر آنک
غذا از آن طرف یابد و طرفی از این معنی اندر باب دوم از جزو دوم از کفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمدست و در میان این
حرکتها و ساخته شدن این اندامها که یاد کرده آمد از نطفه زن غشایی آفریده شود و بر هر دو نطفه پوشیده کردد و نطفه بدان از
رحم آزاد کردد جز آنک پیوندها پدید آید که آنرا بنهاد خویش نکاه دارد و مدد غذا بدو میرساند و این احوال در مدت شش
روز تمام شود یا هفت روز و درین مدت از رحم هیچ غذا و مدد بدو نرسد و بدان حاجت نباشد و از پس این مدت در سه روز دیکر
قسمت اندامها و خطها و نقطها پدید آید جمله نه روز بود و بعضی را یک روز پیشتر افتد یا پستر و از پس شش روز دیکر ماده
خونی اندر رکها کند و صورت علقه پدید آید جمله پانزده روز باشد و بعضی را یک روز یا دو روز پیشتر یا پستر افتد و از پس
دوازده روز دیکر علقه کوشت کردد و دل و دماغ و جکر هر یک متمیز شوند و رطوبت نخاع کشیده شود و این حال نیز بعضی را دو روز

یا سه روز بیشتر یا بیش افتد و از پس پنج روز دیگر سر از سفت بدید آید و دستها از پهلوها و شکم بدید آید و متمیز شود جمله پس
و شش روز بود و بعضی مدت چهل روز بدین جای رسد و بنا دو بعضی چهل و پنج روز بدین جای رسد و گفته اند اگر جنین پس از چهل روز
از مادر جدا شود و غشا از وی شکافته و او را در آب سرد نهند اطراف او هر یک جدا شود و نرینه و مادگی از وی پدید آید و خواجه ابو علی
سینا رحمه الله میگوید که اند که مدت کمترین تمام شدن صورت نرینه سی روز است و مدت کمترین زادن او شش ماه است و گروهی گفته
اند مدت کمترین تمام شدن صورت ماده سی و پنج روز است و هرگاه که این مدت مضاعف شود بچه اندر شکم بجنبد و این مضاعف دو روز باشد
و هرگاه که حرکت مضاعف کرده وقت زادن بود و این سه مضاعف بود جمله دویست و ده روز باشد و این هفت ماه باشد بدین قیاس
آنکه صورت او در مدت چهل و پنج روز تمام شود و از نود روز بجنبد و از پس دویست و هفتاد روز زاید و این نه ماه بود و اندرین
تفاوت بسیار افتد و این معنی اندر کتاب دوم در باب سوم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمده است و نخستین اندامی که
آفریده شود دل است اگرچه از بقراط حکایت میکنند که وی گفته است که نخست دماغ و چشم آفریده شود از بهر آنکه چون شود
مرغ را جنین با فقاست و درست آنست که نخست دل آفریده شود لکن آفریده شدن در هر حیوانی نخست ظاهر نباشد و خواجه ابو
علی سینا میگوید فضولی پدید آمده است و میگوید صواب آنست که گویم نخست جگر آفریده شود از بهر آنکه نخستین فعلی از حیوان
غذا پذیرفتن است و از آن پرورده شدن و این فعل بجگر مخصوص است بدانکه کار بصواب دیده اوست و این قول هم از
طریق تجربه و هم از طریق قیاس باطل است اما از طریق تجربه آنست که بزرگان که بدین کار رعایت داشته اند بتجربه خلاف آن
یافته اند و از طریق قیاس آنست که هیچ عضوی که قوت حیوانی و حرارت غریزی در وی نباید قوت حساسه در وی پدید نیاید و تا
قوت حساسه پدید نیاید قوت غاذیه و حاجتمندی بغذا پدید نیاید و هیچ اندامی غذا و آب جذب نتواند کرد و نه از غذا پرورش
تواند یافت پس معلوم شد که نخست حاجت اندامهای حیوان آفریدن اندامی است که قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی بخیزد
با اندامی که قوت غذا دادن اندر وی خیزد و دیگر آنکه نطفه را در حال تصویر بقوت غذا دهنده حاجت نیست لکن حاجت او بقوت
حیوانی و حرارت غریزیست تا نخست قوام زندگانی پدید آید پس بغذا حاجت آید اگر سائلی گوید قوت حیوانی و حرارت غریزی
که قوام زندگانیست در نطفه پدر حاصلست زیرا که گویند بی هیچ اسم قوتها در نطفه است لکن هم بقوتست جز قوت حیوانی
که بفعلست و واجبست که نخست قرارگاه و معدن او پدید آید تا پس از پدید آمدن دیگر اندامها بر آید چنانکه معلوم است
و صورت بندد که این قوت را که قوام زندگانی بدوست بکار بگذراند و نخست قرارگاه آنچه بقوتست بسازند خاصه که در حال
بدان حاجت نیست از بهر آنکه حاجت بغذا پس از آن بود که تحلیل و مضرت آن محسوس گردد و باز آوردن بدل آنچه تحلیل افتاد
حاجت آید و در حال تصویر هنوز تحلیل و مضرت آن محسوس نیست و قوت حساسه را هنوز معدن پدید آمده نیست پس درست
شد که حاجت نخست بدلست نه بجگر و آنچه مراعی افتد در درستی آنکه نخست دل آفریده شود آنست که غذا طلبیدن و جذب کردن
در حال تصویر ممکن نیست از بهر آنکه رگها که محل قوت جاذبه است هم نیست و تا حرارت غریزی از دل بر دیگر اندامها نتابد رگها
گشاده نگردد و اندامها را تجاویف پدید نیاید و ممکن نیست که دل پدید نا آمده و تجویف اندامها و تجویف رگها ناگشاده قوت
غذا دهنده بکار آید و جنین را سه غشاست یکی مشیمه است و دوم غشایی است که آنرا بتازی اللفائفی گویند و سوم غشایی
رقیق است که عامی آدست اما مشیمه دو تو باشد و هر دو رقیق باشد و رگها از ورید و شرایین اندر میان دو توی مشیمه تنیده شود
بعضی اجسان نموده است که این رگها اندرون رحم رسته است و هر یک شاخها زده است و اندر مشیمه بگذشته و اندر غشای جنین
بجنس عروق پیوسته اورده باورده و شرایین بشرایین و بعضی اجسان نموده است که اورده از جگر جنین بروید و بجانب ناف آید
و آنجا به دو شاخ شود و اندر مشیمه برود و شاخها زند و بسرهای رگهای رحم پیوندد و درست اینست شرایین هم بدین قیاس
و این رگها آنجا که سرهای آن برحم پیوندد باریک تر باشد لکن از بهر آنکه غذا از رحم بستاند آغاز سرخ گشتن رگها ازین سر بود بدین
سبب دانند که آغاز رستن آن ازین جایست و از بهر آنکه دهنهای رگها آنجا باریکتر شود و آنجا از ناف جنین و از جگر
او برآید فراخ تر بدانند که آغاز رستن وی از آنجاست و اولیتر آنست که اعتبار از منفذ گیرند و از فراخی آن از بهر آنکه
بنیاد رگ فراخ تر از نهایت باشد پس حقیقت آنست که سر رگها از جنین برحم آید و بدو پیوندد تا غذا جذب کند و منفعتهای
مشیمه اینست که یاد کرده آمد و منفعت غشای لفائفی آنست که از ناف جنین منفذی بدین غشا پیوسته باشد و بول و بدین طریق
درین غشا ریخته شود از بهر آنکه منفذ بول او تنگ و باریک بود و آنرا عضله باشد که بقوت اختیاری دفع کند و جنین را هنوز آن
قوت تمام نبود و اندر منفذ بول تعاریج است خاصه اندر منفذ بول نرینگان و بیرون آمدن بول درین حال بقوت دشوار
بود و این منفذ ناف فراخ تر باشد و راست نهاده باشد بی تعاریج بول آسانی بدو دفع شود و این غشا از بهر بول است
خاصه از بهر آنکه اندام او نازک بود و بول تیز بود و اندام او تیزی آنرا بر نتابد و منفعت غشای سوم آنست که عرق جنین
دو باید از بهر آنکه او را جز بول و عرق فضله نباشد از جهت برازش بغشای دیگر حاجت نیست از بهر آنکه غذای او جز بی
رقیق است و از آن بیش از بول و عرق چیزی حاصل نشود و خون حیض در وقت آبستنی سه قسم شود یک قسم غذای جنین گردد و
دوم قسم در پستانها شود و شیر گردد و قسم سوم از هر سه فزون گردد و بماند تا وقت نفاس از زن پاک شود و بباید دانست
که تولد فرزند از آب پدر و مادر است لکن بنیاد اندامهای فرزند بیشتری از آب مادر است و قوت مغیره و مصوره بیشتری
از آب پدر است و گویی که عنایت آب پدر دادن قوتهای اندامها بیشترست و مثال آب مادر همچون شیرست و مثال آب پدر

همچون پنیر مایه که بتازی انفحه گویند هرگاه که اندکی در شیر بسیار افکنند شیر بسته شود و جمرات گردد هم برین مثال هرگاه که آب
پدر با آب مادر آمیخته شود اندامهای فرزند و صورت آن پدید آمدن گیرد بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و از بهر آنکه بنیاد اندامهای
فرزند بیشتری از آب مادر است فرزندان بیشتر بمادر و برادر مادر مانند و صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه از بهر این
فرموده است اختاروا لنطفکم فان اکثر ما یشبه الولد اخواله میفرماید از بهر نطفه خویش جایی بهتر گزینید که فرزند بیشتری
برادران مادر مانند این آنست که بیشتری چنین آید و اصل اندر آنکه فرزند بپدر ماند یا بمادر قوت آبست تا کدام قوی تر بود
و حکما گفته اند اگر پدر و مادر در طلب کردن فرزند در حال جدا شدن آب صورت شخصی که ایشانرا آرزو بود که فرزند ایشان
بدو ماند بوهم آرند و اندر وی اندیشند ممکن بود که فرزند بچهره یا بخوی بدان شخص ماند و بباید دانست که تولد آب مرد از فزونی
هضم رابعست و احوال انواع هضمها در باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و این فزونی هضم
چهارم غذای اندامهای اصلی بود که بخش هر یک بدو رسیده بود و نزدیک آمده بدانکه بدو مانند شود و قوت مغیره را در وی
تصرف بسیار نباید کرد که آنرا بگوهر اندامها مانند کنند و بدان پیوندند و بدین سبب است که از آبی که بصورت یکسانست
اصل مایه اندامهای اصلی گوناگون چون دل و دماغ و جگر و استخوان و غضروف و عصب و اورده و شرایین حاصل آید پس بغذا
پرورده شود و بقراط گوید اصل منی از دماغ می آید و منفذ او دو رگست که از پس گوشست و بدین سبب است که هر که این رگ
بزنند از وی فرزند نیاید و نسل او بریده شود و خون که از آن دو رگ بیرون آید خونی بود که با شیر آمیخته است گوید آن ماده از
دماغ بجماع فرود آید پس گرده آید و از گرده باوعیه منی آید و جالینوس میگوید مرا معلوم نگردد که از رگ پس گوش زدن نسل
بریده شود و خواجه بو علی سینا میگوید مرا چنان می نماید که ماده منی از دماغ تنها نیست و بیشتر از اعضای رئیسه می آید چون دل
و دماغ و جگر و از اعضای دیگر مددی بر سبیل ترشح بدو پیوندد تا جمله شود و در اوعیه منی گرد آید و پخته شود و بدین سبب است
بیماریها و آفتها که در اندامهای پدر بود بمیراث بفرزند آید

باب دوم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر بار نا گرفتن زنان و اسباب و علاج آن

اسباب بار نا گرفتن زنان در آلت مرد بود یا در ماده
یا در مبادی و آنچه در آلت مرد بود سه گونه بود یکی آنکه قضیب کوتاه بود و نطفه را بجایگاه نتواند رسانید دوم آنکه قضیب
کژ و سر نگون با پشت برآورده بود و منی در برابر جای تولد فرزند نیفتد و سوم آنکه حشفه از خایه بیرون کرده باشند
و عصبی آفتی رسیده باشد و اوعیه منی ضعیف شده باشد و آنچه در آلت زن بود هفت گونه است یکی آنکه زن رتقا یا
عفلا بود و معنی هر دو پیشتر اندر بابی جداگانه یاد کرده شود ان شاء الله تعالی دوم آنکه در رحم گوشتی فزونی بود یا باسوری
یا ریشی کهن باشد سوم انواع آماسهای رحم چهارم بادهای غلیظ اندر رحم پنجم غایت فربهی و بسیاری پیه ششم رحم از جای خویش
بیکسو میل کرده بود و منی بدان سبب بجایگاه تولد فرزند نرسد و سیلان کند و باز گردد هفتم انواع سوء المزاج سرد و خشک
و گرم و تر مفرد و مرکب ساده و با ماده اما سوء المزاج سرد فم رحم را و رگهای آنرا و اوعیه نطفه را که تولد فرزند در وی بود فراز
آرد و تنگ کند و نطفه بدان سبب بقعر رحم و اوعیه آن نرسد و اگر رسیده باشد چون این مزاج پدید آید غذا چندانکه باید
بدو نرسد از تنگی رگها و آبستنی تمام نگردد و سبب این مزاج بیشتری از بسیار خوردن آب سرد بود و طعامهای ترش
و باشد که سردی مزاج رحم منی را بفسراند و تباه کند و سوء المزاج سرد و تر منی را تباه کند همچون زمینی نزاینده و بسیار آب که
تخم را تباه کند و باشد که رطوبتی لزج باشد که قوت ماسکه رحم را ضعیف کند و منی را بلغزاند و قوت جاذبه را نیز ضعیف کند تا منی را
جذب نکند و سوء المزاج گرم منی را بسوزاند همچون تخمی که از پس آمدن سغری بکارند و سوء المزاج خشک تری منی را نشف کند و
بخورد همچون تخمی که در زمین شوره کاشته و زمین بخاک افکنند و آنچه در ماده بود بیشتری آنست که کمست که هم از جهت مرد
بود و هم از جهت زن و آن آنست که مرد یا زن نارسیده بود یا بسیار جماع بود یا بسیار بود یا بیمار بود یا خداوند تخمه و ناگواریدن
طعام بود یا خداوند تشنج بود یا انزال مرد و موافق نباشد یکی از دو و بیشتر افتد منی این گروه از مرد و زن تخم را نشاید
و باشد که مزاج منی مرد با مزاج آب زن موافق نباید یا منی مرد آب زن را تباه کند و اگر مرد بدیل ابدال آن مرد فرزند آید و آنچه از
جهت زن بود تنها آنست که بسال بزرگ بود و حیض او باز ایستاده بود یا مستحاضه بود و آنچه از جهت مرد بود تنها آنست که
رگ پس گوش او زده باشند چنانکه بقراط میگوید یا مردی او نوعی از انواع سوء المزاج بود و زن بسلامت بود و آنچه در مبادی بود
ضعیف دل و دماغ و معده و جگر است و درد سر هم سرد و درد معده و غم این همه سببهای بار نا گرفتن و تباهی باده است و سببهایی
تباه شدن و بیوفتادن بچه است و بیرون ازین پنج که یاد کرده آمد سببهای دیگر هست که اتفاق افتد چون افتادنی و زخمی و آبستنی
که بدو رسد که یا از پس جماع بدود یا از جایی بجهد یا سداب خورد یا مانند این چیزی اتفاق افتد آبستنی باطل شود **علامتها**
کژی و کوتاهی قضیب و رگ پس گوش زدن ظاهر بود و علامتهای تری و عقل و گوشت فزونی پیشتر یاد کرده آید و علامتهای
ریش و آماس اندر باب آماس و ریش مثانه یاد کرده آمده است و آنچه اینجا یاد باید کرد آنست که رحم اندر مجامعت آوازی پدید
همچون آوازی که از سوی پس آید و علامت باسور اندر باب افراط طمث یاد کرده آمده است و علامت آنکه رحم بجانبی میل کرده باشد
آنست که در مجامعت رحم درد کند و منی سیلان کند و علامتهای مزاجهای ماده و آلت از جهت چهره و سحنه و نبض و از بسیاری
و اندکی و بوی و زیاد و از تدبیرهای گذشته و از قوام منی و قوام طمث و از گرمی و سردی و کمی بیشی آن و از رنگ و بوی آن معلوم
گردد اما اگر مزاج گرم بود منی گرم و سوزان بود و مجری قضیب را بسوزد و برنگ زرد بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد و کبود

وغلیظ بود و اگر مزاج خشک بود منی اندک و غلیظ و لزج بود همچون صمغ عربی و در جایگاه تولد فرزند منبسط نشود و اگر
مزاج گرم و خشک بود منی بسیار و سپید و رقیق بود و اگر مزاج رحم گرم بود در حال مجامعت سوزان بود و خون حیض که بوقت
خویش آید گرم بود و لون او زرد بود یا سیاه بود و اگر سرد بود در مجامعت فم رحم را سرد یابد و خون حیض سرد بود و اگر
خشک بود حیض اندک بود و مرد رحم را خشک یابد و اگر سرد و تر بود پیوسته رحم تر بود و خون حیض سرد بود و بسیار
و کم رنگ بود و هرگاه که زن از پس پاکی فم رحم را تر یابد بباید دانست که رحم لغزاننده است و چشم زنان از حال رحم آگاهی
دهد و تیرگی چشم از رطوبت غلیظ نشان دهد و طبیبان که تدبیرها فرموده‌اند که بدان تدبیرها بتوان دانست که سبب بار
ناگرفتن تقصیر از جانب مرد است یا از جانب زن آنست که آب مرد و زن هر یک جدا در بیخ آب افکنند هر آب که بر سر
آید تقصیر از جهت او بود و گفته‌اند بول مرد و زن هر یک جدا در بیخ درخت کدو در بیخ کوک ریزند آن هر که آنرا خشک
کند تقصیر از جهت او باشد و بر سر آب آمدن از خامی بود و خشک کردن از جهت گرمی و سوزانی بود و گفته‌اند هفت دانه
گندم و هفت دانه جو و هفت دانه باقلی در سفال نو کنند و همچندین در سفالی دیگر کنند و هر یک بفرمایند تا بران تنها بول کنند
و سفال هر یک جدا دارند و هفت روز بنهند آب هر که آنرا بر ویاند تقصیر از جهت او نباشد و خواجه ابو علی سینا میگوید
درستی این نشانها حقیقی نیست و درستی آنست که بخور خوش بقمع در زیر زن بسوزد چنانک دود و بوی هیچ بیرون
نشود و نگاه کنند اگر بوی بدهان و بینی او بر آید سبب تقصیر از جهت او نباشد و اگر بر نیاید معلوم گردد که در رگهای او
سده است و سبب بار ناگرفتن آن سده است که غذا را از بچه باز میدارد و نیز گفته‌اند که یک دانه سیر درست پاک کرده شیاف
کنند و یک شب نگاه دارند اگر طعم و بوی آن ببالا بر آید سده نیست و اگر بر نیاید سده است **علاج** اگر سبب کوتاهی
قضیب بود زن کوتاه که زینده در حال جماع سرین او بر بالشی نهاده باید تا برداشته بود و در حال جستن آب [illegible]
در کشد و آنرا اگر سبب کوژی قضیب بود علاج نیست جز آنک اگر ممکن بود آن پیوند که فرو سوی سر قضیب است اندکی ببرند و مرهم
طلی کنند و قضیب بر چیزی راست بنهند و ببندند تا راست بروید و اگر بریدن آن ممکن نشود روغن بمالند و بر تخته راست
بسته دارند تا راست گردد و اگر سبب آن بود که رحم از جای خویش بیک سو میل کرده باشد نگاه دارند اگر علامتهای خونی پدید
آید از آن جانب که رحم بدو میل کرده باشد رگ صافن بزنند و بر هر دو ساق حجامت کنند پس اگر حاجت آید اکحل بزنند و از پس استفراغ
خون حب سکبینج دهند و اگر علامتهای خونی نباشد نخست حب سکبینج و حبهای دهند که استفراغ بلغم کند و ما الاصول با دو
درم روغن بید انجیر و دو دانگ ایارج فیقرا هر بامدادی دهند مدت هفت روز یا ده روز و روغن بید انجیر برین گونه بسازند
صفت آن بگیرند مغز تخم بید انجیر مقدار یک من انیسون و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک کف با وی بیامیزند و بکوبند
و روغن آن بسپانند و بلیته بدان روغن تر میکنند و نیم گرم بر میدارند و از بیرون رحم ضمادی از کرنب و حلبه پخته و کوفته بر وی
نهند **صفت حقنه** بگیرند شبت و بابونه و مرزنگوش و حلبه و انجیر خشک همه را بپزند و بپالایند و یک سکره روغن گنجد در افکنند
و بکار دارند و اگر آبزن که در وی حلبه و مرزنگوش و بابونه و شبت پخته باشند اندر نشانند صواب بود و اگر مزاج سرد بغایت بود
نفط سپید بگیرند و بلیته بدان آلوده کنند یا بروغن ناردین آلوده کنند و بر دارند و علاج ریشها و آماس و علاج ناسور هر یک اندر
جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب بادهای غلیظ بود ما الاصول و روغن بید انجیر و ضماد و آبزن که یاد کرده آمد بکار میدارند
و از طعامهای بادناک و از میوها پرهیز کنند و باقی علاج اندر علاجهای دمعانه یاد کرده آمد و اگر سبب غایت فربهی بود تدبیر لاغر
کردن کنند تا باعتدال باز آید چنانک در کتاب زینت یاد کرده آید و اگر سبب ضعیفی مبادی بود چون دل و دماغ و جگر و گرده
علامتهای ضعیفی آن پیدا بود و علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب سردی مزاج آلت مرد باشد علاج آن
پیشتر یاد کرده آمد و اگر سبب سردی آلت زن بود و بادها و اگر در تن امتلای بود نخست تن را پاک باید کرد پس مزاج بمعجونهای
بزرگ بدل کردن و شیافها بکار داشتن **صفت تدبیری** که رحم را گرم کند بگیرند عود هندی خام با عود مطری و بقمع
برحم دود کنند چنانک بوی دود بیرون نشود و بینی او برسد همه بوی خوش از بینی او دور دارند پس قمعی که نایزه آن دراز
بود و بر خاکستر گرم بر نهند و زن بر بالشی نشیند و نایزه قمع بخویشتن دارد بران شکل صبر کند چندانک تواند و اگر ممکن گردد
که با نایزه بخسپد و سر قمع بر خاکستر گرم نهاده سخت نیک باشد و جماع آن وقت کند که نایزه قمع از خویشتن دور کند **صفت
دارویی** که رحم را گرم کند و نرم کند بگیرند زعفران و حماما و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی سه درم و پیه شادنج و عدسی و
قردمانا از هر یک یک اوقیه همه را بکوبند و بیزند پس بگیرند پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز و موم صافی از هر یکی یک اوقیه روغن ناردین
سه اوقیه همه را بآتش بگدازند و بهاون در افکنند و یکی زرده خایه مرغ جوشانیده در وی بمالند و داروهای سوده بدان بسرشند
و بسایند تا مرهم شود و بکار دارند و هرگاه که زن از حیض فارغ شود سه روز پیوسته هر روز یک بار پشم پاره آسمانگون درین
مرهم آلوده میکنند و بخویشتن بر میدارند **صفت دارویی دیگر** مشک و زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درمسنگ
شادنج هندی و قردمانا از هر یکی یک اوقیه پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز از هر یکی دو اوقیه روغن ناردین سه اوقیه زرده خایه یک
عدد همچنانک دیگر داروها مرهم کنند و بکار دارند **صفت دارویی** که خداوند رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند شب یمانی
دو درمسنگ سماق پاک کرده و مر و زعفران از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و پس از پاکی از حیض هر روز
بکار دارند **صفت دارویی دیگر** بگیرند زهرهٔ شیر یا زهرهٔ گرگ یا زهرهٔ خرگوش یا زهرهٔ خر هر کدام که حاضر بود دو

با روغن ناردین بیالایند و پس از پاکی حیض بخویشتن بر دارند و پیوسته فرج خویش بآب تخم حنظل و شبدر می‌شوید **صفت
دارویی** که دود کنند بگیرند دار شیشعان و پشم خرگوش و سداب خشک بکوبند و در موم و روغن گداخته بسرشند و قرصها
کنند و پس از پاکی حیض دود کنند چنانک پیشتر یاد کرده آمده است **صفت دارویی** که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و تخم سرو و
میعه تر و بیرزد و حب الغار راسن راست میعه و بیرزد بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند **صفت حقنه**
که خداوند رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند علک شاخ نیم کوفته سی درمسنگ مرده درمسنگ همه را در سه رطل بغدادی آب بپزند
تا یک رطل آب باز آید و بپالایند و سه روز از پس آب حقنه کنند نیم گرم و بول پیل اندرین باب منفعتی عجب پیش از جماع اندکی
بر نهند و سوزش علاج نیز علاج سخت سودمندست و تخم سیسالیوس آزموده است همه جانوران ماده را بزودی بار گیرد
و روغن بلسان و روغن سوسن و نفط سیاه و پشم آسمانگون برداشتن سود دارد و پنیر مایهٔ خرگوش بسکه با روغن بنفشه
سود دارد و سرگین حمول ساختن و زهرهٔ آهو گشن با انگبین حمول سازند درین باب

باب سوم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر نشانهای آبستنی

نشانهای آبستنی سه نوعست یکی آنست که زن
از احوال خویش بداند و از وی باید پرسید دوم آنست که مرد از احوال وی بداند سوم آنک طبیب و زن قابله تواند دانست
آنچه زن از احوال خویشتن بداند از پس آنک بار گرفته باشد آنست که وی را آرزوی جماع نکند و اگر مجامعت باید دردی در رحم
آهسته پدید آید و بناف بر آید و از بهر آنک هرگاه که بار گرفته باشد فم رحم فراز هم آید چنانک میل در وی کند نیابد و مجامعت که
کند منی از وی باز گردد و آنچه مرد از احوال وی بداند آنست که فرج او تنگ‌تر و فم رحم او فراز هم گرفته باشد و فرج او خشک‌تر باشد
و در آن حال که رحم آب مرد را قبول کند فتوری در آن پدید آید یعنی سستی که مرد بداند و سر قضیب را خشک‌تر و پاکیزه‌تر از هر بار
بیند و آنچه طبیب و زن قابله بداند آن باشد که هرگاه جنین تولد کند سپیدی چشم او زرد فام یا کبود فام شود و رنگ روی اندکی
تیره گردد و کلف پدید آید از بهر آنک حیض باز ایستد یا کمتر آید و مادهٔ آن لختی ببالا بر آید و رگ پستانها کبودتر و
سیاه‌تر و بزرگ‌تر شود از بهر آنک خون حیض بعضی آنجا رود و منش گشتن و سرگشتن و چیزهای بد آرزو کردن پدید آید و پس از
چهار ماه این منش گشتن و غیر آن زایل شود از بهر آنک سبب این همه خون حیض باشد که در تن بماند و پس از چهار ماه آن جنین
بزرگ‌تر شود و آن فزونی را در غذای وی بکار رسد و بقراط می‌گوید که هرگاه که تهمت افتد که زن آبستن گرفت یا نه شبانگاه که
بخواهد خفت او را ماء العسل باید داد اگر در شب از پیچیدن ناف شکایت کند باید دانست که بار گرفتست از بهر آنکه از
حرارت و تحلیل ماء العسل بادی تولد کند خاصه که شبانگاه بر امتلا خفته باشد و آن باد بسبب آبستنی آسان گذر نیابد بپیچیدن
ناف تولد کند و این ماء العسل خام باید چنانک عسل را با آب سرد بیامیزند یا در آب نیم گرم حل کنند و سرد کرده بدهند تا باد تولد
کند و آزمودنی دیگر آنست که بفرمایند تا یک روز طعام نخورد یا روزه دارد و شبانگاه پیش از طعام عود یا غیر آن چیزی خوش
بوی بر او دود کنند بقمع چنانک معلومست اگر بوی آن بدهان و بینی وی بر آید بار ندارد و اگر بر نیاید نشان آنست که بار
گرفته است و اگر همچنین پس از روزه دیگر دانه سیر بردارد از بر آمدن بوی ببالا و بر نا آمدن حال از بار گرفتن و ناگرفتن
معلوم گردد و بول زنی که بار دارد و هنوز دراز گشته نباشد از این گونه باشد که در میان شیشه همچون پنبهٔ زده چیزی باشد و آخر
بسرخی گراید و اگر شیشه بجنبانند تیره شود و اگر تیره نشود هنوز اول بار گرفتن بود و هرگاه که بول ایشان صافی بود بقوام انگبین
ضبابی بر سر آن پدید آید و در میان آب چیزی چون دانه پیدا بود و اگر بجنبانند بر آید و فرود آید

باب چهارم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر شناختن جنین که نرینه است یا مادینه

نخست باید دانست که
همچنانک معلوم شدست که آفریدگار تبارک و تعالی عادت چنان راندست که فرزند از آب مرد و زن آفریند همچنان بتجربه معلوم
شدست که هرگاه که آب مرد گرم‌تر و قوی‌تر از آب زن بود فرزند نرینه آید خاصه که جماع روز اول از پس پاکی حیض اتفاق افتد و در
شهرهای سرد و فصلهای زمستان و روزی که باد شمال آید فرزند بیشتر نرینه آید از بهر آنک حرارت میل بدرون دارد و آب
رحم بدان سبب گرم‌تر بود و در شهرهای گرم و در فصل تابستان و روزی که باد جنوبی آید بضد این باشد و گفته‌اند که هرگاه که آب
مرد از سوی راست بیشتر آید و در رحم بجانب راست افتد فرزند نرینه آید و اگر از سوی چپ مرد آید و در جانب چپ رحم افتد
فرزند مادینه آید و اگر از سوی چپ مرد آید و در سوی راست رحم افتد فرزند مادینه آید لکن مردخوی بود و سیرت مردان دارد
و اگر از سوی راست مرد آید و اندر رحم بجانب چپ افتد فرزند نرینه آید لکن مخنث بود و نیز گفته‌اند که اگر جماع آن روز اتفاق
افتد که زن از حیض غسل کرده باشد فرزند نرینه آید و تا پنج روز بگذرد هم نرینه آید و از پس پنج روز تا روز هشتم مادینه آید و از
پس هشتم تا روز پانزدهم نرینه آید و از پس آن خنثی آید و بباید دانست که هر زنی که آبستنی او بفرزند نرینه باشد نیکو رنگ‌تر
و پاکیزه‌تر و بنشاط‌تر و چابک‌تر از آن باشد که آبستنی او بفرزند مادینه باشد و آرزوهای بد و منش گشتن و همه اعراض کمتر و نرینه
در سوی راست جنبد از بهر آن معنی که بیشتر یاد کرده آمدست و نخست نشان آبستنی در پستان راست پدید آید و شیر او
بقوام‌تر باشد و اگر قطرهٔ شیر بر آینه چکانند و بآفتاب دارند همچون قطرهٔ سیماب یا دانهٔ مروارید نماید و لون سر پستان او
بسرخی گراید نه بسیاهی و نبض دست راست او ممتلی‌تر و متواترتر بود و هرگاه که ایستاده باشد و حرکت خواهد کرد نخست
پای راست جنباند و هرگاه که برخاست خواهد اعتماد بر دست راست کند و حرکتهای چشم راست او زودتر بود و نرینه از پس
سه ماه جنبد و مادینه از پس چهار ماه و در جمله احوال زنی که بمادینه آبستن بود همه بر خلاف احوال آن بود که بنرینه آبستن بود

لکن اگر نرینه نیز ضعیف و بدحال بود همچون احوال آن بود که بماده نیز آبستن بود و در جمله حیلتهایی که بدان معلوم توان
کرد که بچه در شکم نرینه است یا ماده یکی آنست که زراوند گرد را بکوبند و با انگبین بسرشند و بر پشم پاره کنند سبز و بخویشتن
دارند ناشتا تا وقت نماز پیشین نگاه دارند و هیچ نخورند اگر آب دهان او شیرین بود بچه نرینه بود و اگر تلخ بود ماده باشد
و اگر طعمی پدید نیاید نشان آن نیست که آبستن بود خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید درین سخن نظرست و این بتجربه
حاجتست و مدت نفاس از پس فرزند نرینه بیست و پنج روز بود تا سی و از پس ماده سی و پنج روز بود تا چهل
روز **باب پنجم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر بصلاح آوردن**
و بگردانیدن مزاج آب مرد و زن تا فرزند نرینه آید اول باید این سخن که گفته آمد تن ضعیف باید تا فرزند
نرینه آید اعتماد نشاید کرد از بهر آنک تا آب زن قوی نباشد پذیرای صورت نرینگی نشاید لکن آب مرد از آب زن
قوی تر باید و تدبیر آنک مرد و آب قوی گردد آنست که عطرهای خوشبوی بکار دارند چون مثلث که از مشک و زعفران و
عود خام سازند یا از مشک و عنبر و عود و قدری زعفران و بوی کافور دور دارند و طعامهای موافق خورند چون صفیه با باکوفته
و قلیه نرگسی و زرده خایه مرغ نیم برشت و کرنج بشیر و هریسه و بریان فربه و حلوای شکر و آنچه بدین ماند و طعامهای دیگر و شرابها
و میوه‌ها که در جای دیگر یاد کرده آمدست بکار دارند و در فصل زمستان مثرودیطوس و دواء المسک و مانند آن دو سه شربت
بخورند و از تخمه و ناگواریدن طعام پرهیز کنند و از ترشیها و از سبزیها دور باشند و آب سرد بسیار نخورند اندک اندک بمقدار
حاجت خورند و باید که مرد چند گه خویشتن نگاه دارد چندانک منی گرد آید و شهوت صادق شود و آب خویشتن را بیازماید تا رنگ
و قوام آن معتدل گردد پس از آنک منی را باعتدال بیند دو سه روز صبر کنند تا قوی تر شود و چندان خویشتن از جماع باز ندارد که
منی او بسوزد و تباه شود و مرد و زن نشاط و خوشدلی جویند و ماوی و خوابگاه جایی پاکیزه برگزینند و دخنه عطرها بسوزند و جماع
وقتی کنند که شادمانه تر باشند و در حال جماع و جدا کردن آب مرد و از فرزند نرینه اندیشند و صورت مردی مردانه قوی اندام
تندرست یاد آرند و پیش از جماع نخست لختی بازی کنند تا حریص گردند و در حال جماع مرد سرین زن بلند دارد چندانک پشت او
در نشیب افتد و مرد بوقت جدا شدن آب زن اندکی خویشتن اندر کشد و او را یک زمان همچنان نگاه دارد چندانک حرکتهای فم رحم
او ساکن شود و پس از آن نیز اندکی همچنان نگاه دارد پس زن بروی در شود و زن رانها فراهم گیرد و هم بران شکل ساعتی بخسبد یا هم
بران شکل صبر کند و هرگاه که این شکلها بجای آرند امیدوار بود که فرزند نرینه آید **باب ششم از**
جزو دوم از گفتار بیستم اندر نشانهای مردان که زود فرزند زایند و نرینه زایند باید دانست
که مرد اگر فرزند بسیار آید و زود فرزند آرد بنادی الحس گویند و زن القوه گویند و این مردی قوی اندام و اندر فربهی و لاغری
معتدل بود و گوشت آلوده بود و گوشت او اندر سختی و نرمی معتدل بود و میل اندکی بسختی دارد و خایهای او بزرگتر از آن دیگران
بود و رگها بروی ظاهرتر بود و بر جماع حریص بود و از آن کار زود سست نگردد و زودتر از دیگران بالغ شده باشد
و بر تنها او موی بسیار بود و در کودکی نخست خایه راست او منتفخ شده باشد و بعضی چهارپا داران بوقت گشن
دادن اگر خواهند که از آن گشن بچه ماده آید خایه راست او ببندند تا آب از خایه راست او نرود و از خایه چپ او رود
و اگر خواهند که بچه نر آید خایه چپ او ببندند تا آب از خایه راست او فرود آید از اینجا معلوم میشود که هرگاه که کودکی را
که بالغ خواهد شدن اگر نخست خایه راست او منتفخ شود مزاج او قویست و ازوی فرزند نرینه خواهد آمدن و زن نیز معتدل
اندام و معتدل گوشت بود و سحنه و چهره و لون او همه معتدل بود و حیض او بوقت و تمام بود و مدت آن معتدل بود و وقت
پاکی او بیست و یک روز یا بیست و دو روز بود و خون حیض او سخت غلیظ و سخت رقیق و سیاه و آبناک نباشد و معده او
قوی بود و طعام نیک گوارد و کسلان و سست نباشد و چلد و بانشاط بود و خواستهای او درست بود و رسیدن او بهنگام بود
و اندکی دیرتر از دیگران بود و رگهای او سخت پیدا نباشد و فرزند نرینه آید **باب هفتم از جزو**
دوم از گفتار بیستم اندر نشانهای نزدیکی وقت زادن هرگاه که آبستن را فرو سوی ناف و پشت
گرانی کند و در پیغولهای ران دردی پیدا آید و رحم او منتفخ شود و تری بیرون آید هنگام زادن او نزدیک آمده باشد و هرگاه
که سرپستانهای او سست گردد و پیغولهای ران او همچون آماسیده شود و باد گیرد هنگام زادن او بود والله اعلم
باب هشتم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر نشانهای ضعیفی و بدحالی بچه که در
شکم مادر بود و نشانهای آنک پرورش نخواهد یافت و بخواهد مرد نشان ضعیفی بچه اندر شکم مادر بیماری
مادر و استفراغهای بود که او را افتد خاصه استفراغ خون حیض و زنانی باشند که ایشان را در آبستنی حیض آید و سبب
آن بسیاری خون بود و زنی را که این علت نباشد یا اگر باشد از اندازه عادت زیادت شود نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن
او بود و همچنین هرگاه که در اول آبستنی یا زودتر از آنک عادت رفتست شیر اندر پستان پدید آید هم نشان ضعیفی و غذا
ناپذیرفتن بچه بود و ماده غذای او باز میگردد و ببالا می برآید و ناجنبیدن بچه در شکم بوقتی که عادتست که بجنبد
بی وقت هم نشان ضعیفی و بدحالی بچه بود و آنک چون از مادر جدا شود و ناف او نگشایند و عطسه نه دهد و آوازی نزند بچه
و تا زمانی نجنبد نشان بیماری و ضعیفی بود و زود هلاک شود **باب نهم از جزو دوم از گفتار**
بیستم اندر دشواری زادن زنان اسباب دشواری زادن پنج نوعست یکی احوال مادر دوم احوال بچه سوم

احوال رحم و مشیمه چهارم احوال اندامهایی که در حوالی رحم است و مشارکت دارد پنجم اسباب بیرونی اما سببهایی که از
احوال مادر بود پنج است یکی آنست که مادر بیماریها کشیده باشد و ضعیف شده دوم آنک زادن نخستین بود و ترسان تر بود و
درد بیشتر یابد سوم آنک سخت فربه و بسیار پیه بود چهارم آنک اهل تنعم و نازک بود و بر درد صابر نباشد پنجم آنک حرکت
بسیار کند و از شکل بشکل دیگر میگردد و بچه بدان سبب از آن شکل که آسان بیرون تواند آمد بگردد و سببهایی که از رحم و مشیمه
بود هم پنج نوعست یکی آنک مشیمه تنگ یا کوچک بود و بچه در وی دشوار تواند گشت دوم آنک رحم خشک بود و رطوبتی که بچه بلغزاند
نباشد سوم آنک آفتی و آماسی در رحم پدید آمده باشد چهارم آنک مشیمه غلیظ بود و بوقت بچه شکافته نشود پنجم آنک مشیمه رقیق بود
و زودتر شکافته شود و ترها نخست بپالاید و ماده لغزنده نماند تا بچه را بلغزاند و سببهایی که از احوال اندامها بود که حوالی
رحمست دو نوعست یکی آنک در مثانه یا در روده مستقیم آماسی بود دوم آنک بول از گرفته بود و مثانه پر شده و جای بچه تنگ
کرده و حرکت بروی دشوار گشته یا جای تنگ بود یا طبع خشک باشد و ثفل در روده مستقیم گرد آمده باشد و بچه را زحمت
کند و سببهایی که از احوال بچه بود هفت نوعست یکی آنست که بچه بزرگ بود یا سر او بزرگ بود دوم آنک بچه سخت کوچک بود و
بفرو آمدن گرانی نکند و سوم آنک بچه ماده بود و زادن ماده در جمله احوال دشوارتر از آن نرینه بود از بهر آنک حرکتهای او
ضعیفتر بود چهارم آنک بچه یکی بیش بود و هر یک را مجال حرکت نباشد و زحمت افتد و بسیار بودست که زنی را پنج بچه بیکبار
بزادست و گاه باشد که بیش از پنج بچه و عدد بسیار اندر کیسه باشد پنجم آنک بچه ضعیف باشد یا مرده باشد و از وی حرکت
و طلب بیرون آمدن نباشد ششم آنک بر شکل طبیعی افتاده نباشد و بدان سبب دشوار بیرون تواند آمد چنانک نخست
پای بیرون آید یا بر پهلو افتاده باشد یا بزانو اندر آمده بود هفتم آنک بچه پیش از وقت قصد بیرون آمدن کرده باشد و اگرچه قوی
باشد بعضی از آن وقت هنوز تمام قوت نشده باشد و سببهای بیرونی چهار نوعست یکی سرمای سخت و باد شمالی که رحم را و همه
منفذها را فراهم فشارد و باشد که این سبب سخت قوی بود و بدان رسد که رحم بطرقه و پوست و عضلهای شکم شکافته گردد
دوم صعبی که مادر را قوت را ضعیف کند سوم اندوهی یا بیمی بود رسد و روح و قوتها بدان سبب باندرون گریزد و از آن گریز
قوت دافعه ضعیف گردد چهارم آنک عطرهای بسیار بکار دارند و بوی بدان سبب رحم بسوی بالا کشیده میشود بسبب
مشارکت رحم با دماغ و بدین سبب در وقت زادن عطرها دور باید داشت مگر که غشی افتد و بضرورت قوت را بدان نگاه
باید داشت و بسیار باشد که بسبب درد و رنج زادن در سینه و شش رگی گسسته گردد و خون از گلو بر آمدن گیرد و سرفه
و بیماری سل تولد کند و باشد که بادی سرد بعضلها رسد یا عصبی گسسته شود و بکزاز افتد **علاج** علاج کلی دشواری
زادن از هر سببی که باشد آنست که طبیخ حلبه و خبازی و لعاب تخم کتان و روغن کنجد نیم گرم بر پشت زهار و پیغولهای ران
همی چکانند و روغن بنفشه و روغن بابونه می‌مالند و پشت و تهیگاه او را بدین روغنها چرب میکنند و فرو می‌مالند و در طبیخ
حلبه و کرنب و تخم کتان و پشت نشانند چنانک تا ناف اندرین طبیخ نشیند و بفرمایند تا گامی چند برود و پس بر سر دو پای
نشیند و یک بار برخیزد و همچنین چند بار چنین بنشیند و برخیزد و نفس خویش فرو گیرد و فرو سو قوت کند چنانک کسی را طبع
خشک باشد و قوت کند تا ثفل بیرون شود و این قوت کردن را طبیبان تزحر گویند و داروهای عطسه آرند چون فلفل و
کندس و عرطنیثا و غیر آن بویند تا عطسه آید و لعاب تخم کتان در رحم چکانند و موم روغن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و لعاب
تخم کتان بفم رحم طلی کنند و اسفیدباجی چرب با روغن پیه بط و پیه مرغ دهند تا بیاشامد و چهار مثقال پوست خیار شنبر کوفته
و پخته با جلاب که با شوربای مرغ فربه دهند در حال فرود آید و دارچینی و حلتیت و جندبیدستر و مشکطرامشیع هرکدام با
مزاج مادر موافق تر بود دهند آسان تر زاید و طبیخ حلبه دادن با روغن بادام خاصه که با خرما پخته باشند که با تخم کتان زادن
آسان کند **صفت حبی** که اندرین باب بستوده اند و از بهر این کار ساخته اند بگیرند دارچینی و ابهل از هر یکی دو درسنگ
سلیخه سه درسنگ قردمانا و زراوند گرد و قسط تلخ از هر یکی پنج درسنگ میعه و افیون از هر یکی دو درسنگ مشک
دانگی و نیم همه را بکوبند و حب کنند چنانک رسمست شربتی سه مثقال با دو اوقیه شراب کهن خواجه ابوعلی سینا میگوید نزدیک
من صواب آنست که اندرین حب افیون یک درم کنند **صفت حبی دیگر** بگیرند ابهل ده درم سداب خشک پنج درم
تخم حرمل چهار درم حلتیت و اشق و فوه از هر یکی سه درم حب کنند چنانک رسمست شربتی سه درم در طبیخ ابهل و مشکطرامشیع
و فوه یا در طبیخ لوبیای سرخ یا در عصاره سداب تر **صفت حبی دیگر** بگیرند ابهل ده درم حلتیت نیم درم فوه نیم درم
اشق نیم درم این جمله یک شربت بود **صفت حبی دیگر** بگیرند مقل ازرق درم و ابهل استارا است حب کنند شربت سه درم هم
مرده فرود آرد و زادن آسان کند **صفت معجونی** که طبیبان دعوی کرده اند که هیچ دارو برابر این نیست بگیرند مر و جند
بیدستر و میعه از هر یکی یک مثقال دارچینی نیم مثقال ابهل نیم مثقال همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال با ماء العسل
گرم یا شراب کهن **صفت معجونی دیگر** برگ سداب خشک بیست درسنگ فوه و قردمانا و مشکطرامشیع از هر یکی ده
درم همه را بکوبند و بیزند و بشیره انجیر تر بسرشند و اگر انجیر تر نباشد انجیر بستی خشک بجوشانند نیک و بفشارند و بپالایند
و آب او را بقوام آرند و داروها را بدان بسرشند شربتی چند یک جوز بامداد و شبانگاه بکار دارند **صفت ضمادی**
بگیرند تخم کتان و بکوبند و در ماء العسل و روغن کنجد بجوشانند و بر زهار و تهیگاه او بر نهند و طبیخ شحم حنظل و عصاره سداب
تر و مقداری مر سوده بیامیزند و بر زهار و ناف او طلی کنند و پشم پاره بعصاره سداب تر و طبیخ شحم حنظل تر کنند و بر دارند

وزراوند طویل سوده به پشم پاره برد از ن صفت شیافی بگیرند خربق سیاه و جاوشیر و زهره گاو را
راست شیاف کنند بچه زنده و مرده بیرون آرد صفت بخوری بگیرند کبریت زرد و جاوشیر و مر و بیرزد و زهره گاو
بسرشند و دود کنند و مر تنها دود کنند و جاوشیر تنها و سرگین باز و سرگین کبوتر هر یک تنها دود کردن بچه را بیرون آرد و بوی
بارزد دود کردن بچه را بیرون آرد لکن باشد که بچه را بکشد و چیزها که بخاصیت سود دارد سنگ مغناطیس است که اندر دست
چپ گیرند زادن آسان کند و بسّذ بر ران است بندند سود دارد و اگر اصطرک افریقی بر ران بندند درد زادن بنشاند و
خاکستر سم خر طلی کردن و پشم خر دود کردن و سم اسب دود کردن و جشم ماهی شور دود کردن سود دارد و بچه را بیرون آرد و اگر
زعفران بپالایند و بسرشند و مهره سازند و بر وی بندند مشیمه را بیرون آرد و علاج خاصه هر نوعی آنست که اگر ضعیفی بیماری
مادر بود قوت مادر را بشربتها و آب اللحم و زرده خایه مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ فربه نگاه دارند و روغنها که یاد کرده آمد
می مالند و هرچه بدان حاجت آید از علاجهای کلی بکار میدارند و اگر می ترسد و زادن نخستین بود و زنان دیگر او را دلخوشی
دهند و موم و روغن پیه مالند چنانک رسمست و زنان قابله ویرا بفرمایند تا تزحر میکند و اگر سبب دشواری فربهی مادر بود او را
بر روی درخوابانند و سینه و شکم او بر بالشی نهند و زانوها و رانهای او فراز هم آرند تا چون بچه بگراید سر او برابر رحم آید
پس فم رحم را بموم و روغن چرب کنند و داروی عطسه آرنده بویانند تا بچه بقوت عطسه از جای خویش بجنبد و بیرون آید و اگر سبب
آن بود که مادر نازک و اهل تنعم بود چنانک باشند تدبیر او وقت سرانک زادن نخستین بود یکی است و اگر سبب آن بود که در رحم
آفتی و آماسی بود علاج آن چنانک در جایگاهش یاد کرده آمده است میکنند و از علاجهای کلی که یاد کرده آمد آنچه ممکن بود بکار میدارند
و اگر سبب تنگی و کوچکی رحم بود یا خشکی رحم او موم و روغن پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن شبت و آبزن که در وی طبیخ حلبه و شبت
و کرنب و تخم کتان پخته باشند بکار دارند و تدبیر عطسه آوردن کنند و اگر سبب غلیظی مشیمه بود تدبیر آنست که قابله مشیمه را بجوید
و بانگشتان دست چپ آنرا بگیرد و نگاه دارد و روغن کنجد و لعاب تخم کتان بر رحم اندر افکند و بناخن دست راست یا آهنی
مشیمه را بشکافد و اگر سبب تنگی مشیمه بود که زود شکافته شده باشد و تریها بیرون آمده علاج او و علاج خشکی رحم که یاد کرده
آمده است یکی است و اگر سبب آن آماس مثانه و روده پستیم بود و زحمت آن علاج آن چنانک در جایگاهش یاد کرده آمده است
می باید کرد و روغنها و لعابهای لغزاننده بکار داشتن و عطسه آوردن و آنچه ممکن بود از علاجهای کلی میکردن و اگر سبب باز
گرفتن بول خشکی طبع بود طبع را بحقنهای نرم باید گشاد و شوربای خروس که در وی نخود و شبت و تخم بادیان و بسفایج نیم کوفته
و مغز تخم معصفر پخته باشند میدهند و طبیخ خرما و حلبه و روغن بادام میدهند و باز گرفتن بول از روغن شبت در زهار می باید مالید و
داروهای ادرار کننده می باید دادن تا مثانه تهی شود و اگر سبب آن بود که بچه بر شکل ناطبیعی افتاده باشد حیلت باید کردن تا او را
بشکل طبیعی باز آورند و این چنان باشد که بچه را پیش باز می برند و باز میگردانند بمداری مثلا اگر پایهای بچه بیرون آمده باشد
آنرا بپیش باز برند و ساقهای او را برافرازند چنانک راست بنشانند و مادر را بر روی اندر خوابانند چنانک زن فربه را تا بچه فرو گراید
و اگر این حیلتها ممکن نگردد چاره جز آن نباشد که بچنانک بچه مرده را اندامها جدا کنند و بیرون آرند و اگر سبب بزرگی و فربهی بود
هم بلعابها و روغنها و عطسه آوردن و طبیخ خرما و حلبه و روغن بادام علاج توان کرد و اگر بزرگی آن از اندازه بیرون بود
یا سر بچه دو بود یا خلقی عجب بود آنرا علاج نیست جز دعا و صدقه و جز آنک اندامهای بچه جدا کنند و یک یک اندام بیرون آرند و
تدبیر آنک پیش از وقت زادن باید کرد تا زادن آسان تر و بسلامت بود و درد آن کمتر آنست که پیش یک ماه بگرمابه می شوند و در
آبزن می نشینند و آبزن بیرون گرمابه باید تا سستی آرد و بشته تهیگاه و زهار و پیغوله ران بروغن شبت و روغن بابونه
و روغن خیری چرب میکنند و بدین روغنها او را می مالند و اندامها و رگهای او را چرب میکنند و طلاهای نرم و لعابها و موم
روغن از پیه بط و پیه مرغ و روغن کنجد هم گرم میرسانند و هر بامداد لعاب دانه آبی با لعاب تخم کتان آمیخته با جلاب میدهند
و اسفیدباجهای نرم و چرب و مرغان فربه و اسفاناخ و مانند آن خورند و از طعامهای قابض پرهیز کنند و عطرهای مشکین نزد او
دود میکنند چنانک چند جای یاد کرده آمده است و چون درد زادن آغاز کند طعامهای چرب و اندک بخورد و یک ساعت است
بنشیند پس بقفا باز خسبد پس یکبار راست برخیزد و بر زبانی بر آید و فرود آید و قوی بخویشتن زور آرد تا فم رحم گشاده شود
و دهان باز میکند و هوا بدم اندر میکشد و نفس باز میکشد و تزحر میکند و عطسه می آرد تا بچه زود دفع شود باذن الله عز و جل و اگر
بچه پس از آنک بیرون آمده باشد مشیمه دشوار بیرون آید باشد که بعطسه کفایت بود و باشد که گرد شود و در رحم بماند قابله آنرا
بانگشت تواند گرفت و بمدارا بیرون آرد و باشد که لختی بدید آید و باقی هنوز از رحم جدا گشته نباشد قابله آنرا بگیرد و بمدارا بجنباند
از هر سوی و جنبانیدن و کشیدن آن هیچ زور نشاید کرد چنانک بباید تا بآسانی بیرون تواند آورد که از بهر آنک هم
باشد که انقلاب الرحم تولد کند و اگر جدا نشود آنرا بران باز بندند و عطسه آرد و بسیار باشد که مشیمه در رحم بماند و زود عفن
گردد و گنده شود و بالا آید لکن بخار آن بدل و دماغ برآید و رنجهای عظیم تولد کند تدبیر آن بود که عطرها در زیر او بخور میکنند بیع
و میسوسن و دواء المسک و مفرحها میدهند و بر معده و بر دل طلیهای خوشبوی قوت دهنده بکار دارند و اگر بدین کفایت
نشود حمول سازند و ضمادی که از بهر دشواری زادن یاد کرده آمد بکار دارند والله اعلم

باب دهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر علاج منش گشتن و آرزوی گل و آرزوی چیزهای تیز و شور و ترش و حالهای دیگر که زنان آبستن را پدید آید

اما علاج منش گشتن و آرزوی گل و آرزوی طعام
نابودن و علاج آرزوهای بد آنست که در آن حال که منش گشتن خیزد طبیخ شبت تنها با سکنجبین مصفا آمیخته نیم گرم بدهند تا قی کند
و خلطهای بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل بکار دارند و شربت ترنج پرورده و آبی بریان کرده خاصه که بارهای عود هندی
بشکافته باشند و در وی نشانده و گوارش عود و گلشکر با اندکی مصطکی و عود سود دارد و غذا دهند مزاج گرم را شراب ترنج
و شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار موافق بود و طعامهای سبک خوردن چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله و نان
پاکیزه و گاه گاه اندر طعام اندکی پیاز سرکه پرورده و اندکی خردل بکار دارند چنانک شهوت را بجنباند و از سبزیها کسنی و کوک
و اندکی کیکیز روا باشد و از میوها آبی و امرود و سیب شیرین و انار ترش شیرین بخورد و بر معده ضمادی از سنبل و گل و قصب
الذریره و انیسون و خرمای قسب و آبی پخته و شراب ریحانی کهن بر وی نهند و ضماد که در علاج معده و جگر ضعیف یاد کرده
آمده است اندرین باب نافعست صفت شربتی که منش گشتن باز دارد بگیرند قرنفل و قسط شیرین و مصطکی و جوزبوا و
سک و قاقله و عود و کباره را سا راست شربتی یک مثقال با آب سیب و آب آبی و اگر خفقان رنجه دارد سبب آن خلطی بد
باشد اندر فم معده آب گرم تجرع کردن و ریاضت معتدل آنرا زایل کند و اگر در معده و روده ها باد و بادها رنجه دارد و سبب آن
خلط بد باشد این گوارش بکار دارند بگیرند زیره کرمانی در سرکه آغشته و بریان کرده و کندر و سعتر پارسی از هر یکی یک
جزو جندبیدستر ثلث یک جزو همه را بکوبند شربت از نیم مثقال تا یک مثقال سعوف کنند باد و همسنگ آن شکر سپید سوده
صفت دارویی دیگر بگیرند زرنباد و درونج از هر یکی دو درم مروارید ناسفته و کهربا و ابریشم خام از هر یکی درمی جند
بیدستر یک درم و تخم اشنه و سنبل از هر یکی نیم درم بسباسه و زعفران و قرنفل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین
مصفا بسرشند شربت یک مثقال و اگر پشت پای ایشان بیاماسد سرکه و روغن گل طلی کنند و طین قیمولیا و نمک بسرکه سوده
طلی کنند و برگ کرنب پخته ضماد کنند و شراب با سرکه آمیخته طلی کنند و حضض با آب کرنب طلی کنند و صبر و صندل و فوفل با آب عنب
الثعلب سوده طلی کنند و خاکستر دیخ که بتازی البردی گویند بسرکه ترکنند و طلی کنند و اگر زنانی را که در آبستنی حیض و بدین عادت
رفته نباشد و حیض پدید آید علاج ایشان آنست که عدس و ناربوست و گلنار و مازو و بلوط در آب بپزند و در آن آب نشینند
و اگر مازو و ناربوست و گلنار و ابهل خشک بسرکه بپزند و بر زهار ضماد کنند سود دارد و اگر بدین کفایت نشود اقراص کهربا و
هرچه اندر علاج باز داشتن افراط حیض یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر تب آید و بفصد یا بمسهل حاجت آید پیش از چهار
ماه و پس از هفت ماه نشاید و درین میانه نیز فصد احتیاط باید کرد و از چیزها که طبع را نرم کند جز خیار شنبر و ترنجبین و شیرخشت
و شراب آلو چیزی نشاید داد والله اعلم

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر احوال نفسا و نفاس

باید دانست که زنان را از پس زادن مدتی خون رود و آن باقی خون حیض باشد
که در آبستنی باز گرفته بود بعضی از آن غذای بچه گردد و بعضی بالا بر آید و در پستان شیر گردد بفرمان آفریدگار تبارک
و تعالی و باقی در ایام نفاس بپالاید آن خون را که درین ایام رود بتازی نفاس گویند و زن را نفسا گویند و مدت نفاس از
پس فرزند نرینه بیست و پنج روز بود تا سی روز و از پس فرزند مادینه سی و پنج روز تا چهل روز و پس هرگاه که فرزند جدا گردد
و هیچ نفاس نباشد یا اندکی باشد تدبیر آن باید کرد که نفاس تمام بپالاید از بهر آنک هم باشد که آن علتها که از احتباس طمث تولد
کند از احتباس نفاس پدید آید و از علاجها جشم ماهی شور و سم اسب دود کردن درین باب سود دارد و هرچه اندر احتباس
طمث یاد کرده آمده است علاج اینست و طعام شوربای کبر و نخود که شبت و دارچینی در وی پخته باشند سود دارد لکن
اگر زن ضعیف و نحیف و اندک خون بود اگر نفاس او کمتر آید مضرت آن کمتر باشد و یا خود هیچ مضرت نباشد و اگر نفاس بسیار
و از اندازه بیرون آید علاج آن و علاج افراط طمث یکی است

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر علاج زنی که بچه تمام ناپرورده از وی بیفتد و آنرا بتازی اسقاط گویند و بپارسی افگانه

و سببهای اسقاط در اصل سه نوعست یکی آنک از سوی مادر بود دوم آنک از سوی پدر بود سیم دیگر
سببهای بیرونی بود اما آنچه از سوی مادر بود هفت است یکی آنک در رحم بادی درافتاده باشد و بچه را هر وقت بجنباند و دفع کند
دوم آنک اندر رحم رطوبتی باشد که بچه را بلغزاند سوم سردی رحم چنانک بدان سبب پرورده نشود چهارم استفراغ باسهال
یا حیض یا فصد و غیر آن پنجم آفتها و بیماریهای رحم چون قرحه و بواسیر و آماس و غیر آن ششم بیماریهای گوناگون و تبهای گرم
و لرز و انواع اسهال صفرایی و بلغمی هفتم آنک مادر سخت لاغر بود و هر غذا که حاصل بود تن مادر بدان محتاج تر از بچه بود و بچه را
نصیبی نرسد و آنچه از سوی پدر بود آنست که منی رقیق بود و از وی مشیمه قوی که بچه را نگاه دارد تولد نکند و پیهای
ضعیف شکافته گردد و بچه بیوفتد و اسباب بیرونی چهار نوعست یکی آنک سرمای عظیم برحم رسد و رحم را و منفذهای غذای
بچه فراز هم فشارد و بچه غذا نیابد و ضعیف گردد و از رنج سرما بمیرد و در رحم قوت دافعه او ضعیف گردد و زادن و بیرون
آمدن بچه دشوار گردد دوم آنک گرمایی سخت بدو رسد و قوتها را ضعیف کند و بچه را بهوای خنک حاجت آید و مقام بسیار
اندر گرمابه از این قبیل بود و هم قوت مادر را و هم بچه را ضعیف کند و بچه را هوای خنک باید و رتی گرمابه معالیق و رباطهای مشیمه را
سست کند و بچه را بلغزاند سوم حرکتی قوی اتفاق افتد چون افتادن و جستن از جایی بلند و اسپ تازی و زخمی رسیدن و
آواز بلند کردن و چیزی گران برداشتن چهارم اعراض نفسانی چون خشمی صعب و اندوهی و ترسی عظیم که ناگاه بدو رسد
و هرگاه که زمستان جنوبی و گرم بوده باشد و بهار سرد از پس او در آید اسقاط بسیار افتد و درد و رنج اسقاط پیش از

در زادن بود از بهر آنک زادن طبیعی است و اسقاط ناطبیعی و اسقاط بیشتر اندر ماه نخستین و دوم و سوم باشد و اندر ماههای دیگر نیز باشد و آنچ اندرین سه ماه افتد که یاد کرده آمد سبب آن گرد آمدن بادها بود اندر رحم و از بهر آنک بچه اندرین ماهها کوچکتر و ضعیف‌تر و سبک‌تر بود بادها او را دفع زودتر تواند کرد و آنچ اندر ماههای دیگر افتد سبب آن سوء المزاج سرد باشد و گرد آمدن رطوبت فزونی اندر رحم باشد از بهر آنک بچه اندرین ماهها بزرگتر و گرانتر و رطوبتها او را آسان تواند لغزانید

علامتها علامت اسقاط آنست که پستان مادر لاغر شدن و تهی شدن گیرد و باشد که شیر بسیار پالودن گیرد و آن نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن او بود و درد رحم و زردی و سرخی چشم و روی و گرانی و ماندگی بی سببی ظاهر بود و گویی که زنند در چشم درد میکند این نشانهای اسقاط است خاصه اگر این نشانها در تب پدید آید و تب هرگاه که بلرزاند زود اسقاط کند و نخست خون حیض آید پس اسقاط بود و علامت باد که اندر رحم گرد آید و علامت انواع سوء المزاج و علامتهای قرحه و بواسیر هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست و علامتهای مردن بچه آنست که بچه اندر شکم سخت گران گردد و هرگاه که مادر از پهلو بدیگر پهلو گردد بدان ماند که سنگی اندر شکم او از یک جانب بدیگر جانب می افتد و ناف او سرد شود و پیش از آن گرم بوده باشد و پستانها لاغر و تهی گردد و از رحم زردابی گنده تراییدن گیرد و سپیدی چشم تیره شود و باشد که سر بینی و گوش سپید شود و رگهای او سرخ شود

علاج باید دانست که حال بچه اندر شکم همچون حال میوه است و شکوفه بر درخت و همچنانک از درخت شکوفه و میوه که اول می بندد بیشتر افتد و با آخر که نزدیک تمامی و پختگی رسد بهر آسیبی و بادی بیفتد بچه نیز با اول نازک بود و با آخر گران گشته درین دو وقت یکی اول آبستنی و در آخر از اسقاط که یاد کرده آمدست پرهیز باید کرد و بدین سبب است که پیش از ماه چهارم و پس ماه هفتم رگ شاید زد و نه دارو شاید خورد و اگرچه اندرین میان کم آفت‌تر بود احتیاط باید کرد و تا سخت ضرورت نباشد داروی مسهل و رگ زدن دلیری نشاید کرد و ضرورت آن وقت باشد که در تن و رگهای مادر اخلاط بد بسیار بود و خون او تباه شده بود و بیم بود که زحمت و بدی اخلاط بد و تباهی غذا بچه را تباه کند بدین سبب ضرورت شود اخلاط بد کم کردن لکن بمدارا و داروهای مسهل لطیف و بمقادیر باید کرد و بهترین مسهلی که بدان دلیری توان کردن خیارشنبر است و بتدبیرها و غذای پاکیزه مزاج را بگردانیدن باعتدال باز آوردن و باید دانست که سبب قوی‌تر و بیشتر اندر اسقاط رطوبتهای فزونیست که بچه را بلغزاند و صواب آن بود که پیش از آبستنی استفراغها کند بداروهای مسهل که رطوبت را کم کنند چون حب منتن و حب سکبینج و حب شیطرج و بداروهای ادرار کنند نیز رحم پاک کنند چون ماء الاصول بروغن بید انجیر یا روغن [illegible] و حقنه‌های نیز اندرین باب سودمندست **صفت حقنه** بگیرند سعتر پارسی و [illegible] و نانخواه و کاشم و شبت و بابونه و سداب خشک و حلبه راستا راست همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بر مقدار سه استار در مسنگ از وی بیک استار روغن کنجد و یک سکره روغن سوسن بر افکنند و بدان حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** از پس استفراغها و حقنه‌ها دیگر رحم را بدین حقنه کنند بگیرند حنظلی درست و سرش چون قواره بردارند و تخم او بیرون کنند و روغن سوسن یا روغن قسط در وی کنند و یک شبانروز در وی بگذارند پس بخاکستر گرم بر نهند و بدان روغن حقنه کنند تا رحم پاک شود و از پس آن روغنهای خوشبوی بر مالند و پشم پاره بدان چرب میکنند و بر رحم می‌سازند و [illegible] و دوا ء المسک و مفرح و معجونها و حبها و کاسکینج بکار میدارند و مقل و علک الانباط و اشق نیز ترکیب کرده یا هر یک جدا از پس استفراغ دود کردن منفعت سود دارد و سنبل و زعفران و مصطکی و مسک و مر و مقل و جند بیدستر با روغن یاسمین یا روغن زردین یا به بط بخویشتن دارند چند روزی چنین کنند و پنیر مایه خرگوش پیش از مجامعت بخویشتن بردارند سود دارد و در حال آبستنی مفرح و دوا ء المسک سرد و بطوس مرطوب را سود دارد و شیافها که از روغن بلسان و سعتر و نانخواه سازند پیش از آبستنی سود دارد و روغن بلسان تنها و نفط سیاه تنها سود دارد اگر پشم پاره بدان ترکنند و بردارند **صفت دارویی سودمند** بگیرند روغن بلسان دو درمسنگ و نیم تریاق بزرگ یک درم و نیم صمغ درخت جاوشیر یک درمسنگ زرنباد و درونج از هر یکی دو درمسنگ خرمیان دو درمسنگ نیم مشک دو دانگ زوفای تر دو درمسنگ با روغن که با اظفار الطیب کنند بسرشند چنانک [illegible] سرخ رونی دو درمسنگ بخورند و گاه گاه پشم پاره بدان آلوده کنند و بخویشتن بردارند و از پس اسقاط فوفل و سپند و سعتر و خردل سپید و علک الانباط دود کردن سود دارد و طمث را که در رحم مانده باشد و درد آن زایل کند والله اعلم

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر تدبیر بیرون آوردن بچه مرده و اسقاط بچه

زنی که سال او اندک باشد و بترسد که از درد زادن هلاک شود یا در رحم او آفتی بود و مصلحت در آن بیند که بچه پیش از آنک بزرگ گردد از وی جدا شود هرگاه که دشواری زادن چهار روز بدارد و بچه جدا نشود بباید دانستن که بچه مرده است تدبیر خلاص او باید کرد بعلاجهایی که در باب دشواری زادن یاد کرده آمدست از شیافها و بخورهای قوی‌تر مشغول شدن و بیرون آوردن و از آن داروها که بچه را بکشد و بلغزاند بکار داشتن و پر مرغی که شاخ چوب اشنان تراشیده و نرم کرده که عرطنیثا بمقدار پر مرغ تراشیده و نرم کرده که شاخ سداب کریلیه از کاغذ تا قعر رحم رسانند بچه در وقت بیوفتد خاصه اگر بقطران یا آب حنظل طلی او آلوده کنند و تخم سپند خوردن و بخویشتن برداشتن و روغن بلسان برداشتن بچه را بیفکند و انگزد و بیرزد و بخور مریم درین باب سخت قوی اند و گفته اند که زن آبستن پای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه بیفکند و اگر عصاره او بر شکم طلی کنند یا پنبه پاره بدان آلوده کنند و بخویشتن بردارند بچه بیفکند و عصاره عرطنیثا همچنین و اگر سه درمسنگ اشنان پارسی سوده بخورند بچه را بیفکند و عصاره برگ حنظل حقنه کردن و پشم پاره بخویشتن داشتن و سم خر و سرگین او دود کردن و مرد و چشم ماست سود دارد کردن بچه مرده و زنده بیفکند **صفت دارویی مرکب** بگیرند انگزد نیم درم سداب خشک سه درم مر یک درمسنگ این جمله یک شربت بود بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل بخورند بچه بیفکند **صفت دارویی دیگر** زراوند طویل و حب الغار و جنطیانا و مر و قسط بحری و فوه رنگرزان [illegible] و عصاره افسنتین و سلیخه و قردمانا تازه و بلبل و سکنطراسیقیون راستا راست همه را بکوبند و بیزند هر بامداد دو مثقال با انگبین سرشته بخورد ده روز پیوسته و تریاق اربعه درین باب قویست و از داروها که بخور را شاید افسنتین است و شاهسپرم چند روز زیاده بخورند بچه را بیفکند و آب سرد مقدار نیم من با یک اوقیه خطمی سوده بخورند بچه را بلغزاند **صفت دارویی دیگر** بگیرند دارچینی و قردمانا و ابهل از هر یکی ده درمسنگ مریخ ده درم شربت هر روز سه درم **صفت دارویی دیگر** بگیرند طبیخ حلبه که با انجیر پخته باشند سه اوقیه آب سداب تر سه اوقیه سعتر پارسی سه درمسنگ بهم بیامیزند و بدهند بچه زنده و مرده بلغزاند **صفت شیافی قوی** بگیرند نوشادر سوده درمسنگی اشق سه درم اشق را حل کنند و نوشادر بدان سرشته و شیافها کنند و بنهند و همه شب نگاه دارند و بر شکلی باشند که رانها فراشته باشد و بر بالشی نهاده **صفت شیافی دیگر** بگیرند خربق سیاه و میویزج و زراوند گرد و بخور مریم و حب الماذریون و تخم حنظل و اشق همه را بکوبند و اشق را بزهره گاو حل کنند و داروها را بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت ضمادی** بگیرند تخم حنظل و قسط و برگ سداب از هر یکی سه جزو مر یک جزو مرارا بزهره گاو بسرشند و بر ناف و بر زهار طلی کنند بچه مرده و مشیمه را بیفکند

باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر باز داشتن آبستنی

هرگاه که زنی اندک سال بود یا مثانه او ضعیف بود و بیم باشد که بسبب آبستنی آفتی پدید آید چون سلس البول و شقاق رحم و غیر آن مصلحت آن دیده اند تا حیلتها کنند تا آبستن نشود و حیلت آنست که مرد در حال مجامعت و انزال زن را نیک بخویشتن اندر نکشد و رانهای او بلند بر ندارد و زود از وی جدا شود و جهد کند تا انزال هر دو در یک زمان نباشد و چون از وی جدا شود بفرماید تا هفت بار بر جهد نیک و اندرین برجستن باز جهد بس تا منی از وی جدا شود و عطسه آرد و اگر مرد بوقت مجامعت سر قضیب خویش بروغن کنجد ترکند منی در نیاید و بلغزد و اگر بروغن بلسان یا بقطران آلوده کند یا بسفیداج آلوده کنند آبستنی باز دارد و شکوفه کرنب و تخم او کوفته سرشته پیش از پاکی حیض و پیش از مجامعت و پس از آن بخویشتن برداشتن آبستنی باز دارد خاصه اگر بعصاره پودنه یا بقطران آلوده کنند و سه اوقیه آب بادروج خوردن آبستنی باز دارد و سرگین پیل بخویشتن برداشتن و دود کردن آبستنی باز دارد **صفت شیافی** بگیرند تخم حنظل و مرارجشان و خبث الحدید و گوگرد و سقمونیا و تخم کرنب راستا راست بکوبند و بقطران بسرشند و شیاف کنند و از پس جماع بردارند و پوست زردک در میان انهای انار بود با شب یمانی پیش از جماع و پس از آن بخویشتن برداشتن آبستنی باز دارد

باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر رجا و علاج آن

رجا علتیست که زنان را پدید آید و حال ایشان درین علت همچون حال آبستنان شود و گمان افتد که آبستنی است و نباشد لکن شکم بزرگ شود و شهوت طعام باطل شود و فم رحم باز آید و پستانها بزرگ شود و باشد که بیاماسد و اندر شکم حرکتی پیدا باشد خاصه هرگاه که دست برنهند و بمالند و بفشارند و باشد که چهار سال و پنج سال این علت بماند و بود که چیزی همچون گوشت پاره‌ها بزاید و باشد که بادی باشد و کشاده گردد و باشد که حیض کشاده شود و خون بسیار برود و خلاص یابد و باشد که هیچ علاج نپذیرد و تا آخر عمر درین علت باشد و باشد که با استسقا باز گردد و اسباب این علت سه نوع باشد یکی آنک سده اندر رگهای رحم تولد کند و بدان سبب حیض باز گیرد دوم آنک بادی غلیظ اندر رحم افتد سوم آنک آب زن اندر رحم ریخته شود و از خون حیض مدد یابد و قوت مصوره که در منی مرد است نباشد تا آنرا صورتی دهد چیزی چون گوشت پاره تولد کند

علامتها فرق میان این علت و میان آبستنی آنست که درین علت شکم سخت‌تر از شکم آبستن بود و دستها و پایها متزیل شود همچو دست و پای خداوند سوء القنیه و باشد که علامتهای آماس رحم پدید آید و تا که اعراض و درد قولنج پدید آید بسبب زحمت آن گوشت پاره که تولد کرده باشد و از علامتهای آبستنی که در جایگاه خویش یاد کرده آمدست هیچ ظاهر نباشد و حرکت آنچ در شکم بود بوقت حرکت کودک نباشد

علاج از حب منتن و حب سکبینج شربتها متواتر دادن سود دارد و ایارج لوغاذیا سود دارد و ماء الاصول بروغن بید انجیر سود دارد و معجون دحمرثا و تریاق اربعه و دوا ء الکرکم سود دارد و ضمادها و نطولهای نرم کننده و تحلیل کننده بکار دارند و آنچ در باب احتباس طمث یاد کرده آمدست علاج این علت و طعام او نخوداب با دارچینی باید داد والسلام

جزو سوم از گفتار بیستم اندر آفتها و بیماریهای رحم و این جزو ده بابست

باب نخستین از جزو سوم از گفتار بیستم اندر حوالت آنچ در گفتارها و بیماریهای گذشته از علاج بیماریهای رحم یاد کرده آمدست

بیماریهای رحم چهار نوعست یکی انواع سوء المزاج است دوم انواع آماسها و اختناق رحم سوم قرحه و بثره و خارش و شقاق و بواسیر چهارم بیماریهایی که از جمله عیبها بود چون رتق و انقلاب رحم و عفل و بظر و [illegible] اما علاج انواع سوء المزاج آنست که اصول آن در علاج سوء المزاج کرده و مانه یاد کرده آمدست و بعضی که تعلق برحم دارد همان علاج در علاج طمث یاد کرده آمد و علاج شقاق و بواسیر اصول آن در گفتار یازدهم یاد کرده آمدست و علاج قرحه و بثره و خارش نیز اصول آن در علاج قرحه و بثره کرده و مانه یاد کرده آمدست و بعضی هم در علاج افراط طمث یاد کرده آمد والله اعلم

باب دوم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر آماس گرم اندر رحم و دبیله که از آماس

خون تولد کند و علاج آن آماس گرم اندر رحم پنج نوعست یکی زخمی و آسیبی که بدو رسد دوم دشواری زادن یا
دشواری اسقاط سوم تهور قابله در وقت زادن چهارم احتباس طمث و امتلای رگها پنجم بسیاری جماع علامتها
علامتهای آماس گرم رحم که معده بسبب مشارکت درد خیزد و منش گشتن و تاسه و فواق پدید آید و شهوت طعام و معده سرد و ضعیف
گردد و هم بسبب مشارکت درد سر خیزد و قعر چشم نیز درد کند و درد گردن پدید آید و باشد که درد منتشر گردد و باطراف و انگشتان دست
و پای رسد و ساقها و بندگشادها نیز درد کند و پشت و کرگاه و تهیگاه و بیغولهای ران و زهار درد کند و متشنج شود و ضربان کند
و همه تن گران گردد و عسر بول پدید آید و باشد که بول بیکبارگی باز گیرد و باشد که طبع نیز اجابت نکند بسبب زحمت آماس و باشد
که باد نیز گذر نیابد و نبض صغیر و ضعیف و متواتر شود و از تب و فراشا و سیاه شدن زبان خالی نباشد و اطراف عرق کردن
گیرد و باشد که آواز منقطع گردد و بعضی را تشنج افتد و باشد که آماس در جملگی رحم بود و باشد که در یک جانب بود اما اگر در آن جانب
بود که از سوی پشتست درد و ضربان بکمرگاه باز دهد و اگر در سوی پیش بود درد و ضربان اندر زهار بود و اگر اندر قعر رحم بود
درد و ضربان بناف باز دهد و اگر اندر فم رحم بود درد و ضربان اندر زهار بود و درد صعب تر بود از بهر آنک فم رحم عصبانی است
و اگر در جانب یا راست رحم بود درد و ضربان بتهیگاه باز دهد و در هر جانبی که باشد بیمار جز بر جانب مخالف آن نتواند خفت و بر
خاستن و نشستن و رفتن دشوار بود و لنگی پدید آید و باشد که آماس دبیله گردد و علامتهای آن پدید آید چنانک معلومست
و اندر علامتهای دبیله گردد و یاد کرده آمده است و آماس قعر رحم علاج دشوار پذیرد و آماس فم رحم سهل تر بود و دارو بدان
توان رسانید علاج رگ زدن و قی فرمودن و غذا باندکی باز آوردن هر سه از امهات علاجست اما رگ باسلیق زدن
اگرچه سود دارد خون بسوی بالا کشد و حیض گشاده نشود منفعت رگ صافن بیشترست و صواب تر آنست که نخست رگ باسلیق
زنند تا خون را از میل کردن بدان جانب باز دارد پس رگ صافن زنند تا ماده را از آن جانب و از آن موضع جذب کند و باسلیق را
چنان زنند که بیمار بر پهلو خفته باشد و سرین را بر بالشی نهاده تا جذب بهتر بود و اگر در میان رگ باسلیق و رگ صافن زدن
قی کنند یا پیش از باسلیق زدن قی کنند سخت صواب باشد منفعت هر دو رگ تمامتر آید و با اول علت غذا باز گیرند یا باندکی باز آرند
چندانک قوت را نگاه دارند و از آب خوردن باز دارد چندانک ممکن بود تا ماده بصحبت بول بدان جانب میل کند و اگر حاجت
آید که ماده غلیظتر کم کرده شود بنفشه و سپستان و عناب بپزند و ترنگبین بر افکنند و بپالایند و فلوس خیارشنبر در وی گدازند
و روغن بادام بر افکنند و بدهند و اگر خیارشنبر در آب کسنه و آب عنب الثعلب دهند و روغن بادام بر چکانند صواب باشد و در جمله
علاج این علت بعلاج سرسام نزدیکست و نخست ضمادها و نطولهای رادع بکار دارند و اندر آن افراط نکنند تا آماس صلب نشود
و داروهای رادع از این نوع باید عدس مقشر و لسان الحمل و عصارهٔ او و عنب الثعلب و برگ او و عصارهٔ او و برگ اسبغول و برگ
خرفه و عصارهٔ او و کسنی و برگ عصا الراعی و طحلب و نراشهٔ کدوی تر و آرد جو در روغن گل بر همه یا آنچه حاضر بود بگیرند و بروغن گل
چرب کنند یا بزیت انفاق و نیم گرم کرده بر زهار و حوالی آن می نهند و بعصارهٔ لسان الحمل و غیر آن با روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده
اندر رحم حقنه کنند یا بشم پارهٔ بدان تر میکنند و بخویشتن بر میدارند و آب ... نیم گرم کرده با روغن گل آمیخته نطولی سخت
نیکست و در وی نشستن سخت سودمند بود و خشخاش پخته و مهرا کرده با روغن گل یا بزیت انفاق ضمادی سودمندست و از پس این
ضمادها با داروی نرم کننده بکار دارند و چیزهای تحلیل کننده با رادع همی آمیزند و نبیذ با روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده نطول میکنند
و خطمی و تخم کتان و حسک و تخم ... در آب بپزند و طبیخ آن با عصارهٔ لسان الحمل و غیر آن بیامیزند و بشم پارهٔ بدان تر میکنند و
بخویشتن بر میدارند و ثفل آن بکوبند با برگ خرفه و لسان الحمل و غیر آن و ضماد کنند و سپس ضمادی از اکلیل الملک پخته و مهرا کرده
و کوفته و با زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن بادام و روغن زعفران بیامیزند و با آخر همه داروهای تحلیل کننده بکار دارند چون شبت و حلبه و
اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و روغن شبت و روغن بابونه و روغن خیری و مانند آن و اشق و مقل و میعهٔ تر و بیرزد و مر و علک الانباط
و مغز ساق گاو و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن سداب و روغن سوسن در آخر علت که حرارت آماس زایل شده باشد بکار داشتن
روا باشد و اگر بدین کفایت نشود و دبیله خواهد گشت و علامتهای ریم کردن پدید آید لعاب تخم کتان و لعاب حلبه و لعاب
خطمی نیم گرم کرده بدان حقنه کنند اندر رحم و حلبه و آرد گندم با پیخته اندر شیر تازه بپزند و اندکی سرگین کبوتر بر افکنند و از بیرون
ضماد کنند و پیوسته شیافها از علک البطم و زوفا و بیرزد و روغن گاو کهن کرده باشند بر رحم میدارند تا بپزد و سر کند پس نگاه
کنند اگر ریم از سوی مثانه بیرون آید با بول بیمار را شیر تازه باید داد و با اسبغول جلاب با تخم خربزهٔ کوفته و پخته و بنادق البزور
و اگر از سوی روده همی آید با براز آمیخته حقنهای نرم باید کرد و علاج قروح امعا که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است کردن و اگر
ریم از رحم همی پالاید پسیه بود و املس باشد مرهم باسلیقون را بروغن گاو بگدازند و حقنه کنند اندر رحم و اگر ریم گنده
بود علاجهای قروح رحم بکار دارند چنانک در جایگاه افراط طمث یاد کرده آمده است و اگر خواهند که زود تر
پخته شود ضمادی بر نهند از انجیر و خردل و سرگین کبوتر یا از حلبه و آرد جو و انجیر و تخم کتان و اکلیل الملک و سر
بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران حب کنند و بدهند و چون دبیله پخته شود و سر کند بگیرند اسبغول و بیخ
تخم مرو یک درم تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی چهار درم صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درم
گل ارمنی ده درمسنگ همه را بکوبند مگر اسبغول را البته نشاید کوفت و تخم مرو را و بیامیزند شربت سه درم با جلاب
خام و روغن گل بامداد و شبانگاه و اگر با شیر خر دهند روا باشد صفت داروی که بشم پاره بخویشتن دارند

از سوی پیش آماس گرم را بنشاند بگیرند مرهم دیاخیلون و با روغن گل بیامیزند و لختی عصارهٔ لسان الحمل یا عصارهٔ
کسنی یا عصارهٔ عنب الثعلب یا شیر زنان بیامیزند و بکار برند و گاه باشد که بعوض این عصارها عصارهٔ کرنب بکار
بکار برند صفت داروی دیگر بگیرند پیه بط و با روغن گل بگدازند و لختی رب سوس در وی حل کنند و بکار دارند
صفت داروی دیگر که درد را بنشاند بگیرند تخم خشخاش کوفته و با شیر زنان بپزند و باز بهتر بکوبند تا چون مرهمی
شود و گل سرخ سوده و زعفران از هر یکی مقداری بروی افکنند و موم مصفا بروغن گل بگدازند و همه را در هاون بمالند
تا چون یک چیز گردد و بکار دارند صفت داروی پزاننده بگیرند گل سرخ خشک چهار درمسنگ تخم کتان و نشاسته
از هر یکی درمسنگی زعفران دو درم همه را بکوبند و بیزند و به پیخته بسرشند در روغن گل و شیر خر بیامیزند این همه داروها که
یاد کرده آمد بشم پارهٔ بخویشتن بردارند صفت ضمادی که آماس سخت را نرم کند و خواب آرد و درد بنشاند بگیرند
خشخاش برگ و تازه پنج عدد و نیم کوفته کنند و در پیخته نهند یک شبانروز پس بپزند تا مهرا شود و بپالایند و بگیرند مر و
کندر و افیون از هر یکی یک درم سلیخه کوفته و بیخته سه درم مغز سر گوزن و پیه مرغ آبی از هر یکی چهار درم روغن گل یک اوقیه
داروهای خشک را بکوبند و بیزند و در پیخته افکنند و بهاون بسایند و بشم پارهٔ بخویشتن بردارند و با آماس رحم چیزی
نشاید داد که حیض آرد نخست باید که حال معلوم گردانند اگر آماس را شد طریق آن باید کرد کرا تا فرونشانند و تا

حیض فرود آوردن **باب سوم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر آماس بلغمی
اندر رحم و علاج آن** فرق میان آماس بلغمی و خونی آنست که بلغمی با گرانی بود و درد کمتر کند و زهار و حوالی آن و
عضلهای شکم سست و سر تهل بود و همه علامتهای بلغمی که معلومست ظاهر بود **علاج** نخست قی فرمایند تا ماده
بلغمی کمتر شود و هرچه اندر گرده و مثانه یاد کرده آمده است علاج اینست والله اعلم **باب
چهارم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر آماس صلب و سرطان اندر رحم و علاج آن** آماس
صلب را بلمس توان دانست و علامتهای دیگر آنست که مجری بول و براز گرفته باشد و هر دو دشوار بیرون آید و درد
اندک بود و تا سرطان نگردد درد صعب تولد نکند و در سرطان با صعبی درد خلنده بود و درد تا بزهار و بیغولهای ران بر آید
و بینه و گشادگاه سرین باز دهد و باشد که بحجاب سینه بر آید و باشد که در چشم درد و صداع پدید آید و بیمار ضعیف و لاغر شود چنانک
که ساقهای او و پشت پای او آماس کند و باشد که شکم بزرگ شود همچون شکم خداوند استسقا و باشد که استسقای استینی
پدید آید و آماس سرطان صلب و ناهموار بود و رگهای او همچون علت دوالی برخاسته بود و رنگ آماس تیره باشد
و بپیسه بوی گراید یا برنگ ارزیز باشد یا برنگ دردی شراب باشد که خداوند این علت را تب آید گیرد و هرچند درد سخت تر
میشود تب سوزان تر میشود و اگر سرطان ریش گردد ریم سرخ ناک و ناهموار بیرون آید و باشد که صدیدی سبز و گنده می پالاید
و باشد که خوره شود و خون صرف پالاید و گمان افتد که حیض است و نباشد و سبب ریش گشتن آن بود که مادهٔ آماس سودای
ناطبیعی بود و از سوختن اخلاط تولد کرده باشد یا خلطی تیز با وی آمیخته بود و هرگاه که چیزی پالوده شود تب ساکن شود
علاج اما علاج آماس صلب آنست که رگ باسلیق بزنند و باندازهٔ قوت خون بیرون کنند پس استفراغ سودا میکنند
برفق و مرهم دیاخیلون و باسلیقون با پیه بط و مغز ساق گوساله با مسکهٔ گوسفند بگدازند و مقل حل کنند و با آن بیامیزند و روغن
نرگس بر چکانند و بسرشند و ضماد کنند و بشم پارهٔ بخویشتن بردارند و اگر روغن نرگس حاضر نباشد روغن سوسن و
روغن شبت و روغن قیصوم و روغن بابونه و روغن حلبه و روغن پیه انجیر بکار دارند و پیه مرغابی و خر وحشی و روغن
کتان بکار دارند و اگر خواهند که این ضماد گرم تر و قوی تر بود جندبیدستر و صبر و پنیر مایهٔ خرگوش و زعفران و اقحوان
و علک الانباط و صمغ بادام زیادت کنند و اگر درد صعب کند خطمی تازه و برگ خرفه در ماء العسل بپزند و بروغن گل چرب کنند
و ضماد کنند و آب نیم گرم با روغن گل و شیر زنان و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه حقنه کنند خواجه ابو علی سینا میگوید
برگ کبر با ماء العسل سوده ضماد کردن سودمندست و آزموده است و میگوید نزدیک من آنست که برگ کرنب و شکوفهٔ او
اندرین علت ضماد کردن موافق باشد و اندر پنیر مرا شبهتی است که پندارم که این از تصحیف ناسخ افتاده است و ابو عبید
جرجانی اندر ترجمهٔ قانون هم پنیر میگوید و هم تصحیف خوانده است الخبز را الجبن خوانده است و اندر کتب دیگران هیچ
آیدنان نمک ناکرده و اگر نباشد خمیر نمک ناکرده و نیک ناخاسته با ماء العسل بسایند یا برگ کبر و مرهم باسلیقون و این
لایقتست و اگر در قانون الجبن الرطب غیر الملح آورده بودی قبول توانستی کرد از بهر آنک داروها که اندرین علت بکار
دارند بیشتر همچون داروی چشم باید و پنیر تر نمک ناکرده بر چشم درد مند نهادن سود دارد اما چون آماس سرطانی گردد
رگ باسلیق تنها باید زد و گاه گاه رگ صافن زدن و استفراغ صفرا میکردن برفق و بهر تری فزاینده مشغول شدن
و آب کشنیز تر گرفته با آب کسنه در میان فهر و صلایهٔ سرب بسایند چندانک آب کبودی گیرد و بدان حقنه کنند اندر رحم و هرگاه
که درد صعب شود بشیر زنان و روغن نیم گرم حقنه کنند و مرهم الرسل را اندرین علت خاصیتی عجب است و نخست مزاج
داروهای سرد و گرم می باید آزمود اما از داروهای گرم که درد بنشانند و اگر ریش گشته بود سود دارد طبیخ حلبه است
نیم گرم حقنه کنند درد بنشاند و بموم روغنی که از موم زرد و دردی روغن زیت کنند و این روغن وزن وی سه اندر جایگاه سربین(?)
داشته باشند تا اندکی قوت زنگار گرفته باشد از بیرون طلی کنند و از داروهای سرد خشخاش و کشنیز و عنب الثعلب و

خویش چرب کنند و بنزد رحم رسانند و دغدغه کنند بسیار تا باشد که رطوبت سرد از وی فرود آید و خلاص یابد و اگر چه این دغدغه
از المی خالی نباشد اما لذتی دهد که انزال افتد و سبب خلاص گردد و فرفیون اندرین باب سخت نافع بود و قوی در حال رطوبتی فرود آرد و
غالیه را نیز درین باب منفعتی عجیبست و بجوزنیا مقدار یک بندق بروغن حب الغار کز بروغن سوسن بنزد رحم رسانند سود دارد و اگر
دادی اندر شراب حل کنند و بنزد رحم رسانند سود دارد و در حال سلامت ایارج فیقرا اشتم و ایارج روفس و تیاذریطوس و حب
شیطرج و حب منتن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا استفراغ باید کرد چند بار و معجون نجاح پیوسته بکار داشتن و از پس استفراغ
بجوزنیا و حمرنا و فلافلی و کمونی و کاسکینج اندر طبیخ انیسون یا اندر طبیخ لوبیای سرخ یا اندر طبیخ سذاب تر یا اندر طبیخ نخنک سود
دارد و غاریقون اندر شراب انگوری یا در ماء العسل چند بیدستر اندر ماء العسل سود دارد و سرکه عنصل و سکنگبین عنصلی ترش
سود دارد و دود مسنگ دادی اندر شراب قوی سود دارد و تدبیر آن کردن که جماع را بشوهر سپارند سخت صواب بود
صفت شیافی سودمند بگیرند میعه تر سه اوقیه بلبل کندر از هر یکی یک اوقیه بیه بط چهار اوقیه تخم انجره چهار مثقال شیاف
سازند چنانکه رسمست و حقنهای گرم که رطوبت فرود آرد و بادها را تحلیل کند چنانکه یاد کرده آمد و راست مرنوبی بکار می باید
داشت سود دارد والله اعلم

باب ششم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر گرد آمدن آب اندر رحم و علاج آن

علامت گرد آمدن آب اندر رحم آنست که حیض باز ایستد و در شکم
فراز پدید آید خاصه بوقت حرکت و اندر فرو سوی شکم آماسی نرم و حالی همچون حال مستسقی پدید آید و باشد که گمان افتد که
آبستن است و گاه گاه رطوبتی از رحم همی پالاید **علاج** علاج این علت بداروهای حیض گشاینده و ادرار کننده باید کرد
و اندر طبیخ آبی نشاندن سود دارد و ضمادها که اندر استسقای زقی بکار آید اندرین باب سود دارد و حقنهها و شیافها که حیض را
بگشاید و آب تاختن آرد و ادرار کند سود دارد و خربق سپید بخوردن و دردن داشتن سود دارد والله اعلم

باب هفتم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر بادهای غلیظ که اندر رحم گرد آید و علاج آن

سبب این علت یا
زخمی و آسیبی بود یا دشواری زادن که الم آن مزاج رحم را ضعیف کند یا سرمای سخت بدو رسد و سوء المزاج سرد غالب شود و فم رحم
سرد کند و بادها اندر فضای رحم یا اندر زاویهای آن بماند یا اندر میان لیفهای آن بپراکند و این عسرتر بود از آنکه اندر
زاویهای رحم بود و باشد که این بادها چنان غلبه کند که تمدد آن بر نهارودران و پیغولهای ران و تهیگاه و معده بر آید و حالی
همچون حال مستسقی طبلی پدید آید و باشد که از جای بجای میگردد و قراقر میکند و میجهد و ضربان میکند و هر گاه که چیزی گرم بکار برند
ساکن شود و باز معاودت کند و باشد که تا آخر عمر اندرین علت بماند و علاج نپذیرد بهیچ وجه **علاج** نخست ایارج
فیقرا و لوغاذیا و ارکاغانیس استفراغ باید کرد و از پس استفراغ بجوزنیا اندر طبیخ ماء الاصول و بزور دادن و روغن بید انجیر
و روغن شبت گرم کرده مالیدن و بدین روغنها تکمیده کردن اندر طبیخ سذاب و تخم نخنک و شب و قنطوریون و زیره و مرزنگوش
و بودنه دشتی و تخم کرفس و نانخواه و سلیخه و مانند آن نشاندن و ثقل این طبیخ ضماد کردن یا روغن سذاب و هر چه اندر علاج
بادها که اندر گرده و مثانه پدید آید یاد کرده آمده است اندرین باب سود مندست و گفته اند منی مرد که در رحم بر آن مشتمل گردد و
آنرا قبول کند این بادها را بشکند و هم اندر علاج بادهای رحم آورده اند سر بادا دیک درم و نیم درم تا دو درم مقل و یک درم زیره و
دوالک مصطکی بکار داشتن سود دارد والله اعلم

باب هشتم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر انقلاب رحم و علاج آن

سبب این علت دو نوعست یکی آنکه قوتی عظیم برحم رسد چون دشواری
زادن و تهور قابله یا بانگی عظیم کردن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن یا جستن و زخمی و آسیبی رسیدن یا ناگاه
چیزی دیدن یا آوازی عظیم شنیدن که از آن بترسد چنانکه مثلا ناگاه در پیش خویش اژدهائی بیند یا دیواری بشکند و خانه
بیفتد دوم آنکه رطوبتی غلبه کند و رباطهای رحم سست گردد و فرو لغزد یا قرحه بوده باشد و رباطها را خورده و تباه
کرده و بسیار باشد که رحم بجملگی بیرون افتد این علت را بتازی انقلاب الرحم گویند و عفل نیز گویند و خداوند این
علت را عفلا گویند و بسیار باشد که رحم بزرگ شود چنانکه مرد را خایه بزرگ شود و اهل لغت آنرا نیز عفل گویند و قرن
نیز گویند و خداوند علت را عفلا و قرنا گویند **علامتها** علامتهای انقلاب رحم آنست که اندر زهار و معده و پشت
و حوالی آن دردی عظیم بود و باشد که با این درد تب آید و باشد که از درد غشی تولد کند و تری اندر روی پدید آید و آسیبی
و حس آن همی باید که چیزی گرد شده ست و اندر زهار را و نهاده ست و قابله و خداوند علت آنرا بانگشت بتواند یافت
و هر گاه که تمام تر گردد و باطن رحم ظاهر شود منفذ آنرا بتواند یافت و هر گاه که مسترخی شده باشد و فرو لغزیده و بر
شکل خویش مانده منفذ آن پدید بود و گاه باشد که بول و براز باز گیرد از بهر آنکه منفذهای بول و براز بفشارد و زحمت
کند **علاج** علاج این علت اگر نو باشد و خداوند این علت جوان باشد امید توان داشت که علاج پذیرد و چون
کهن گشت دشوار گردد و علاج وی آنست که نخست حقنه کنند تا رودها را از ثقل پاک کند و زحمت آن از وی دور کرده
و هر گاه که یک منفذ گشاده و پرداخته شد منفذ دیگر گشاده گردد و بول بآسانی بیرون آید و چون روده و مثانه پرداخته
شد و زحمت برود و در گشت رحم را بآسانی بجای باز توان برد و طریق بجای باز بردن آنست که خداوند علت مستلقی
بخسبد یعنی بپشت باز خسبد و رانها از هم باز گیرد و بشم مرغزی پاکیزه و نرم چیده بر ساق بلنته هموار و آنرا بخویشتن
بر دارند و رحم را بدان فتیله بجای باز برند بعد از آن بشم پاره دیگر بعصاره اقاقیا و شرابی که دروی چیزی قابض حل

روغن گل سپیده خایه را بر تخته نرب سوده ضماد کردن و آنرا که خون آمدن گیرد عصاره لحیة التیس و گل رمنی و سپیده
ارزیز با عصاره لسان الحمل حقنه کنند نافع باشد

باب نهم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر اختناق رحم و علاج آن

اختناق رحم علتی است مانند صرع و غشی و مبدأ آن از رحم بود و رحم
عصبانیست و با دل و دماغ و حجاب و سینه مشارکست و سبب این علت اندر بیشتر وقتها باز گرفتن حیض بود یا ترک جماع
بود خاصه آنها را که با شوهر بوده باشند و عادت کرده و از آن عادت بسببی از سببها باز مانده و زنان دوشیزه نو رسیده
که حیض ایشان تمام نبود این علت بسیار افتد از بهر آنکه هر گاه که حیض کمتر آید یا باز ایستد رگهای رحم ممتلی گردد و غلیظ
شود و رحم بهم باز نشیند و تشنج و دردی پدید آید و باشد که بیک جانب میل کند و الم تولد کند و باشد که آن ماده از رگها در جرم
رحم بگسترد و آماسی تولد کند و ماده حیضهای دیگر بدو میرسد و گذر نیابد و بعضی هم اندر رحم و رگهای او و حوالی آن بماند و عفن
شود و بعضی باز گردد و در همه تن پراکنده شود اما آنچه در رحم و حوالی آن عفن شود مستحیل گردد اگر مزاج اصلی سرد باشد
استحالتش بسردی و غلیظی بود و اگر مزاج اصلی گرم باشد استحالتش بسوختگی و عفونت بود و این کمتر باشد و از بخارها که از
ماده غلیظ و سودای سوخته بالا بر آید انواع صرع و غشی و دلتنگی و ضجری تولد کند و از بهر آنکه رباطهای رحم بحجاب پیوسته است
دم زدن از حال طبیعی بگردد و دمه و ضیق النفس و خفقان پدید آید و باشد که نفس فرو آید و همچون مرده بیفتد و باشد که
یکبارگی نفس منقطع شود و ناگاه بمیرد و آفتها که از باز گرفتن حیض افتد سلیمتر از آن باشد که از نا یافتن جماع و احتباس منی افتد
و اگر چه تولد منی از خون بود منی استحالت اقابل تر از خونست همچون شیر بود که تولد او از خونست و استحالت او قابلتر از
ویست و آنچه از ماده حیضهای دیگر برحم میرسد و گذر نیابد و باز میگردد و در تن پراکنده میشود از وی تبها و آماسها و دردها
اندامها و صداع و دوار و سدر و وسواس تولد کند و از بهر آنکه این علت صعبتر از غشی ساده است نخست اندرین علت
غشی پدید آید پس تصرع و سبات و سکته اوفتد و باشد که نوبتهای حرکت این علت دیر دیر بود و باشد که زود زود بود و
متواتر شود و آنچه متواتر شوند از وی خلاص نیابند **علامتها** هر گاه که نوبت این علت نزدیک شود نخست اندیشهای بد و
تدبیرهای ناصواب بخاطر می آید و درد سر و خیرگی چشم و دوار و طنین پدید آید و نفس از حال طبیعی بگردد و رنگ روی از حال بحال
شود و اندر لب و بینی و دهان و رخسار حرکتهای بی مراد و ناهموار پدید آید و دندانها بر هم میزند و می خاید و از خمیازه
داد و آنچه با او گویند دشوار فهم کند و حس آن همی یابد که چیزی از حوالی رحم بالا بر می آید و از درد پشت خالی نباشد و علامت
آنکه ماده این علت خلط غلیظ است آنست که خداوند علت پیوسته کسلان بود و خواب بروی غلبه دارد و فراموشکار بود
و در حال حرکت چون خفته باشد و باشد که چشمها فراز کرده و دهان باز کرده دارد و هوش او بنباشد و عرقی اندک و نا
هموار در تن و پدید آید و باشد که قی کند و بلغم بر اندازد و راحت یابد و بهوش باز آید و علامت آنکه ماده علت خلطی سوخته است
آنست که تشنگی غلبه دارد و در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و از آن راحت یابد و چشم و روی سرخ شود و از تب
و درد چشم خالی نباشد و علامت آنکه سبب علت باز گرفتن حیض است آنست که حیض نباشد و اندر پستانها شیر پدید آید و علامت
آنکه سبب علت احتباس منی است آنست که گاه باشد که در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و از آن راحت یابد و باشد
که قابله دست در رحم او برد و دغدغه کند رطوبتی از وی جدا گردد و از آن خلاص یابد و فرق میان این علت و صرع را پیشینی
آنست که خداوند صرع را پیشینی زبان خاید و کف اندازد و آوازی قوی از وی بر آید و اندرین علت از وی هیچ نباشد جز آنکه
تشنج کند و رنگ روی و نفس بگردد و از خویشتن غافل شود و اگر کفکی بر آید در حال ساکن گردد و هر گاه که بهوش باز آید از حال
خویش خبر دارد و آنچه شنیده باشد بعضی حکایت تواند کرد و مصروع نتواند کرد و فرق میان این علت و سکته آنست که حس
خداوند سکته باطل شود و حس خداوند این علت بعضی بر جای بود و غطیط که خداوند سکته را بود وی را نباشد و فرق میان
این علت و لیثرغس آنست که رنگ روی خداوند لیثرغس بر رنگ حال بود و رنگ خداوند این علت از حالی بحالی میگردد و نبض
لیثرغس ممتلی و موجی بود و نبض این علت متمدد بود و متفاوت بود و چون قوت ساقط شود متفاوت و بی نظام گردد **علاج**
اگر سبب علت باز ایستادن حیض بود علاج آن چنانکه در باب احتباس طمث یاد کرده آمده است می باید کرد اگر علامتهای خونی غالب
بود رگ باسلیق و رگ صافن بباید گشاد و بر روی ران و ساق حجامت کردن و اندر طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و مرزنگوش
و بلبلاب می نشیند و روغن بنفشه و روغن سوسن بهم آمیخته بر زهار و حوالی آن می مالند و بشم پاره بخویشتن بر میدارند و بویهای
ناخوش بر بینی داشتن و رحم را بخور خوش بتمع دود کردن چنانکه معلومست و آبزنها و چیزهای ادرار کننده دادن و اگر سبب
علت خلط غلیظ و نایافتن جماع بود تدبیر لطیف باید کرد تا طبیعت ماده را هضم کند و اندامهای فرو سوین ابستن مالیدن
و اطراف بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک و غیر آن شستن و در حال حرکت این علت از زیر ان تا بقدم بستن و قدمها را در آب
گرم نهادن و نمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی ران و بر ساقها نهادن تا ماده را فرو سو کشد و بوی خوش بینی بر داشتن
چون قطران و جندبیدستر و جاوشیر و سکبینج و بیرزد و چراغ کشته و بخورهای ناخوش سوختن چون مقل و بخور کنند تا وسواس
کوکرد و پشم و آنچه بدین ماند و اندر طبیخ انگدان و قیصوم و حلبه و کرنب و مرزا اسفنه و شبت و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد و علب
و قسط و برگ غار و بابونه و اذخر و سذاب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و بودنه جویباری مانند آن نشانند و بدان تکمیده کردن
و نطول کردن و زنی قابله فرمودن تا شیافی از کرنب دانه و بلبل و غیر آن بروغن حب الغار یا بروغن سوسن چرب کند و انگشتان

کرده باشند ترکنند و بر فم رحم نهند و پشم پارهٔ دیگر بسرکه و آب ترکنند و بر فرج و زهار نهند و بر پهلو بخوابانند و رانها بهم باز
نهند و آن پشم پاره را نگاه دارند و بچه برفق بر سوی ناف و کرگاه برنهند و بر زند و خون بیرون نکنند و عطری خوشبوی بویانند
تا رحم میل سوی بالا کند و از بوی ناخوش نگاه دارند تا رحم از آن گریز نجوید و فرو سو میل نکند و دو روز هم برین شکل بمانند و روز سوم
آن پشم را بدل کنند و آن بدل با شرابی که اندروی برگ مورد و گل و اقاقیا و نار پوست و غیر آن جوشانیده باشند ترکنند و آنرا هم
گرم بخویشتن دارند هم بران سان و همچنان پشمی دیگر بدین شراب ترکرده بر فرج و زهار برنهند و همچنان نشسته بچه برنهند و هم
بران شکل بخسپد چندانکه تواند پس او را اندرین شراب که یاد کرده آمد و اندر آبهای قابض بنشانند و نطولهای قابض بکار
میدارند و ضمادهای قابض چنانکه بحسب مشاهده صواب بینند بر وی نهند و پس اندر طبیخ مورد و گل و اذخر بنشانند والله اعلم

باب نهم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر علاج رتقا

رتقا زنی را گویند که بن فم رحم او غشایی بسته باشد چنانکه مرد بدان سبب با وی صحبت نتواند کرد و باشد که گوشت فزونی بود همچون عضله و باشد
که فرج ابوده باشد و جراحت آن بسته باشد چنانکه هیچ منفذ نماند و باشد که آفرینش چنان آمده بود و هرگاه که رحم را هیچ منفذی
نباشد که خون حیض بدان بیرون آید هنگام بلوغ که هنگام حیض آمدن بود مادهٔ حیض آنجا رسد و منفذی نیابد بازگردد و اندر
تن پراکنده شود و ازان بادها و بیماریهای صعب تولد کند و هلاک شود **علاج** علاج این علت جز بآهن و دستکاری
نیست و این چنان باشد که آن غشا بدید بود مرد لب فرج را بدو انگشت که آنرا ابهام و مسبحه گویند از هم باز گیرد و از هم
بازکشد چندانکه اگر غشا رقیق بود بدرد و اگر غشا غلیظ بود میانگاه آن بمبضع بشکافند و اگر غشا دور فرو بود
بصنارها بگیرند برفق و نگاه دارند و بشکافند و در نگاه داشتن آن غشا بصناره هیچ قوت نکنند تا انقلاب رحم نیوفتد
و اگر گوشت فزونی بود بمبضع آنرا ببرند و بردارند پاکیزه چنانکه ازوی هیچ نگذارند و از لب فرج هیچ نبرند پس پشم پاره
بروغن زیت و شراب قابض ترکنند و درمیان هر دو لب فرج نهند نیم گرم و سه روز بگذارند و اگر حاجت آید بماء العسل بشویند
پس مرهمهای رویاننده بکار دارند و احتیاط کنند تا جراحت درست گردد و فم رحم دیگر بار بسته نشود و چون جراحت درست
شد جماع فرمایند و آنرا که این علاج خواهند کرد راست بنشانند پشت بمسندی باز نهاده و زانوها برافراشته و ساقها
بخویشتن بازگرفته و رانها باشکم باز نهاده و هر دو دست بزیر هر دو زانو اندر آورده و او را برین شکل ببندند بدوالهای
نرم و محکم پس این علاج کنند اگر معروف باشد مشکل تر بود

باب دهم از جزو سوم از گفتار بیستم اندر علاج درازی بظر زنان را افتد

باید دانست که زنان را بر فرج فزونی است آنرا
که ختنه کنند این فزونی را ببرند بتازی آن فزونی را بظر گویند و زن ختنه ناکرده را بظرا گویند و زنانی باشند که ختنه ناکرده
بمانند و بظر ایشان دراز گردد و چیزی همچون قضیب پدید آید و مجامعت را نشاید و نخاسان کنیزکی که بدین صفت باشد
گویند که استخوان دارد و آن این بظر باشد که همچون قضیب پدید آمده باشد و این بظر باشد که بزمستان کوتاه گردد و باشد
که همچنان هم باز نشیند که ناپیدا شود و بتابستان دراز تر شود و بیشتر پدید آید بدین سبب است این عیب بزمستان
پوشیده تر باشد و بعضی از زنان باشند که بدین بظر با زنان دیگر مجامعت توانند کرد و ارخیجانس و جالینوس بدین گواهی
میدهند و اندلس آنرا سخت منکرست **علاج** علاج این هم بآهن و دستکاری توان کرد و آنرا از اصل باید داشت
چه اگر لختی بماند خون بسیار رود و قوت ساقط شود

گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر درد پشت و تهیگاه و کشادن مهرها که بتازی بلح الافرسه گویند و درد اندامها و عرق النسا و دوالی و داء الفیل و این گفتار ده باب است

باب نخستین از گفتار بیست و یکم اندر درد پشت و تهیگاه و علاج آن

اسباب درد پشت هفت نوع است یکی سوء
المزاج سرد ساده دوم مادهٔ غلیظ و خام اندر عضلها و وترهای اندرونی و بیرونی که گرد مهرهای پشت اندر آمده است
سوم ریخ و ماندگی چهارم بسیاری جماع پنجم امتلای آن رگ بزرگ که در پشت ششم ضعیفی و لاغری کرده هفتم مشارکت رحم
چنانکه بعضی زنانرا بوقت حیض بود اسباب درد تهیگاه اندر بیشتر وقتها بادی غلیظ بود یا بلغمی خام **علامتها** اما
علامتهای مادهٔ خام آنست که بحرکت و ریاضت ساکن شود و اندک اندک پدید آید و دشوار بر توان خاست و درد با گرانی
بود و باشد که حس برماسیدن بدان جایگاه درد و علامتهای باد آنست که درد خلنده بود و گرانی نباشد و طعام بادناک
زیان دارد و علامتهای سوء المزاج سرد ساده آنست که حس برماسیدن بود و گرانی نباشد و اگر چیزی گرم بدو رسد راحت یابد
و آنچه از ماندگی و ریخ و از بسیاری جماع بود اسباب آن از پیش رفته بود و آنچه از ضعیفی و لاغری کرده بود علامتهای
که در باب ضعیفی و لاغری آن یاد کرده آمده است و نقصان قوت مجامعت بران گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم بود احوال رحم
ازان خبر دهد و آنچه از امتلای رگ بزرگ بود دردی بود با حرارت و ضربان اندر درازای پشت و اگر درد بجایگاهیست که
[illegible] میرسد علامت آن باشد که ماده اندر عضلها و وترهای بیرونیست و اگر نمیرسد علامت آن باشد که ماده اندر عضلها
و وترهای اندرونیست **علاج** اما اگر سبب مادهٔ خام بود علاج وی پزانیدن ماده بود بماء الاصول و روغن بید انجیر
و استفراغ کردن بنقوع و داروی مسهل چون حب منتن و حب سکبینج و ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و تریاق اربعه و اندرین جای
خاصیتی خوبست و نخود سیاه هر شب ترکردن و بامداد آب آن با ورج و روغن گاو و انگبین خوردن سود دارد خاصه

دو هفته پیوسته بخورد و اگر ورج را نیم کوفته کنند و شبانگاه با نخود ترکنند و بامداد جوشیده کنند و بپالایند و انگبین و
روغن گاو برافکنند صواب باشد و بلبون پیوسته خوردن سود دارد و روغن فرفیون و روغن قسط و روغن سوسن و
روغن سداب بمالیدن سودمند بود و نخست پشت را بکرباسی درشت بمالند پس روغن گرم کرده بروی بمالند و ضمادهایی
گرم که از مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و جندبیدستر و فرفیون سازند و روغن حب الغار و روغن سداب سود دارد و
ضمادهای خربزه درد پشت کهن را سود دارد و اگر سبب بادها بود روغن بیدانجیر با ماء الاصول و حب سکبینج سود دارد
صفت آن بگیرند حلبه و حب الرشاد و تخم کرفس و نانخواه و زنجبیل از هر یکی راست سکبینج هم سنگ همه بکوبند و بسرشند
شربت هر بامداد دو درمسنگ بدهند و اگر سبب سوء المزاج سرد ساده باشد مزاج را بدل باید کرد بمعجونها و تریاق اربعه و تریاق
بزرگ و مثرودیطوس سخت نافع بود و اگر سبب ریخ و ماندگی باشد آسایش باید جست و طعام سبک و لطیف خوردن و گرمابه
و روغن بنفشه و روغن بابونه بکار داشتن و اگر سبب بسیاری جماع یا ضعیفی و لاغری کرده بود علاجهای آن اندر جایگاه خویش
یاد کرده آمده است باید کرد و اگر سبب امتلای رگ بزرگ بود رگ باسلیق و رگ باقبض باید زد و روغن گل مالیدن و طعام سبک تر
خوردن

باب دوم از گفتار بیست و یکم اندر کوژی و بیرون آمدن مهرها از جای خویش و علاج آن

مهرهٔ پشت هرگاه که از جای خویش برود باشد که بیرون آید آنرا بتازی حدبه گویند
و باشد که اندرون شود و آنرا قعس گویند و باشد که بیک جانب بود آنرا التوا گویند و اسباب آن اندر بیشتر حالها
رطوبتی بود روان همچون رطوبتی که از فالج خیزد یا رطوبتی باشد غلیظ همچون رطوبتی که از تشنج بلغمی خیزد یا بادی بود غلیظ
که مهره را بکشد یا آماسی بود اندرون که مادهٔ آن غشای اندرونی را که صفاق گویند بکشد و مهره را از جای ببرد و هر کودکی
که مهرهٔ سینهٔ او کشیده شود و از جای برود دم زدن او ناطبیعی شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن او از نهاد طبیعی بشود
و بقراط میگوید من اصابه حدبه من بهر او سعال قبل ان ینبت فانه یهلک میگوید هر کودکی که او را سرفه یا ضیق النفس باشد
پس مهرهٔ سینهٔ او از جای برود و حدبه پدید آید پیش از آنکه بالغ شود هلاک شود و این از بهر آن باشد که مادهٔ سرفه و ضیق
النفس اشتغال کرده بود و خراجی عظیم مزمن تولد کرده باشد و این خراج مزمن از بهر آن شد که مادهٔ او بس غلیظ باشد و اگر
غلیظ نبودی مهره را از جای نبردی و حدبه نکردی و سبب آن کودکان را مهره کشاده گردد و حدبه تولد کند آنست که ایشان را
طعام دهند هنوز بوقت طعام دادن نارسیده و بدان سبب اخلاط ایشان غلیظ گردد و بسینه و پشت میل کند و مهره را از
جای ببرد و خداوند حدبه را ساقها باریک شود از بهر آنکه مهره از جای برود و بعضی منفذها که غذا در وی بگذرد و باندامهای
فرو سوین آید تنگ تر شود و نصیب آن عضو از غذا چندانکه باید آنجا نرسد و بسیار باشد که سبب تولد حدبه زخمی و
آسیبی و سقطه بود **علامتها** اما علامتهای مادهٔ غلیظ آنست که تدبیرهای گذشته همه تری فزای کرده باشد و تخمه
و نفس بران گواهی دهد و اگر روغن در وی مالند آنرا نشف نکند یعنی درنخورد و علامت آماس آنست که دردی خلنده
باشد و تبهای مختلف آید و آنچه سبب آن زخمی و آسیبی بود علامتها از پس آن پدید آید **علاج** اگر سبب مادهٔ
غلیظ باشد علاج آن علاج فالج است و نخست استفراغها باید کرد بداروهای مسهل چنانکه اندر علاج فالج یاد کرده
آمده است و لعوقهای دارینده چون لعوق کرنب و لعوق اسقیل بکار داشتن سود دارد و سکنجبین عنصلی سودمند
بود و علاجهای ربو و ضیق النفس درین باب نافع باشد و ضمادهای گرم محلل و مرکب با داروها که وترها و رباطهای مهرها را
قوت دهد بکار داشتن سود دارد اما داروهای گرم و محلل چون جاوشیر و مقل و اشق و سکبینج و حلبه و اکلیل الملک
و داروهای قوت دهنده چون اقاقیا و گلنار و گل سرخ و آنچه بدین ماند و داروهای دیگر هست که هم گرم و گدازنده و
تحلیل کننده است و هم قوت دهنده و آن همچون کوز سرو است و برگ او و برگ درخت غار و ابهل است و قصب الذریره
و راسن و منفعت ترکیب این داروها با یکدیگر آنست که داروهای گرم و محلل ماده را بگدازد و تحلیل میکنند و داروهای
قوت دهنده وترها و رباطها و مهرها را قوت دهند و مهره را بجای باز می آرند و اگر نخست داروهای قوت دهنده
بکار دارند بیم باشد که وترها و رباطها و مهرها قوت یابند و ماده را دفع کنند و از دفع آنکه بی تحلیل بود درد اندامها و
فالج و آماسها و آفتهای دیگر تولد کند اما نخست هرگاه که استفراغها تمام کرده باشند بر داروهای قوت دهنده
اعتماد کردن روا باشد و اولیتر آن باشد که از داروهای قوت دهنده کوز سرو و آنچه ماند او است بکار دارند تا
منفعت تحلیل کردن و قوت دادن یافته شود و اگر گلنار و اقاقیا و مانند این بکار خواهند داشت آنرا با جندبیدستر
و برگ خربزه و وج و حب الغار و مانند آن ترکیب کنند و از روغنها روغن سداب و روغن فرفیون سود دارد
صفت آن بگیرند بلبل و جندبیدستر و عاقرقرحا و شحم حنظل و فرفیون و انگزد از هر یکی یک استار است همه را بکوبند
نرم و روغن سداب بگیرند رطلی بغدادی ده درم ازین داروها کوفته در وی حل کنند و در آفتاب نهند یک هفته
هر روز دو بار بجنبانند پس بپالایند و داروها تازه میکنند کمترین سه بار این تدبیر بکنند پس بکار دارند **صفت**
روغنی دیگر رطوبتها و بادها را تحلیل کند بگیرند ابهل و شیح و کوز سرو و برگ مورد و عاقرقرحا و مرزنگوش و اکلیل
الملک و فودنج و ماناوا و اذخر و سلیخه همه را در آب بزنند و بپالایند و روغن سداب برین آب برافکنند و روغن چهار
یک وزن آب و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس جندبیدستر و فرفیون و ابهل سوده در وی

حل کنند ضمادی دیگر بگیرند راسن و ابهل و وج و نیم کوفته کنند و در آب بزنند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند راسن و ابهل و وج نیم کوفته و اندر شراب بزنند تا مهرا شود و مقل در وی حل کنند و همه را چون مرهمی سازند و بکار دارند و آنجا که این علاجها اثر نکند داغ کنند و اگر سبب حدبه آماسی بود علاج آن علاج آماسهای صلبست و آنچه سبب آن نفخه و آماسی بود علاج آن در جایگاه خویش یاد کرده آید

باب سوم از گفتار بیست و یکم اندر اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا که از گرمی تولد کند و علاج آن

سبب این دردها ماده‌های فزونی بود که اندر پیوندها گرد آید و این علت را علی العموم بتازی اوجاع المفاصل گویند اما آنچه در پیوندهای انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند و آنچه در سرین و حق ران بود و اندکی بران فرود آید آنرا اوجاع الورک گویند یعنی دردهای سرین و آنچه از سرین بران فرود آید از سوی بیرون تا شتالنگ و تا انگشت خردک فرود آید ست آنرا عرق النسا گویند و سبب نام آن رگیست که از سرین تا شتالنگ و انگشت خردک فرود آید و از بهر آنکه ماده اندرین رگ افتاده باشد درد اندر درازای آن میرود و عرق النسا از بهر آن گویند تا عامیان بدانند و آنچه در پیوند دست و زانو بود آنرا وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن ماده‌های فزونی اندر پیوندها دو نوعست یکی سببهای اصلی است و دیگر عارضی و اما سببهای اصلی دو چیزست یکی آنکه آفریدگار تبارک و تعالی پیوندها را از بهر سهولت حرکتها آفریدست تا جانوران حرکتهای گوناگون توانند کرد و از بهر آنکه تا حرکتها آسان بود جایگاه پیوندها فراخست و اندر هر پیوندی رطوبتی نرم نهادست تا حرکتها بر نرمی بود و تا استخوانها بر هم سوده نشود چنانکه دندانها بر هم سوده میشود و تا بسبب حرارتی که از حرکتها تولد کند وترها و رباطها که پیوندها را نگاه میدارد خشک نگردد و حیوان از حرکت باز نماند بدین سبب است که هرگاه که مردم حرکت بسیار کنند و از آن رطوبت بیشتر بتحلیل خرج شود و پیوندها گرم شود و ماندگی پدید آید و سبب ماندگی خرج رطوبتست و گرم شدن پیوندها و طبیعت پیوندها آنست که پیوسته رطوبتها بخویشتن میکشد و طبیعت بر این مسلط گردانید آنرا از جهت نرم داشتن پیوندها و تر داشتن رباطها و وترها برا زده میدارد چنانکه گردون کشان و خراسبانان جایگاه گردش چوب گردون و میل خراس را روغن چرب کنند تا حرکت آن بنرمی بود و از حرارت گردش آن آتش نخیزد و سوده گران هم بدین سبب مهرها و سنگها را که می سایند با آب سایند تا از حرارت سودن و گردش آن سازها آتش نجهد از بهر آنکه این پیوندها از بهر حرکتست و طبیعت حرکت آنست که ماده را اندر پیوندها افکند و سبب یکی آنکه حرکت ماده را بجنباند و ماده در جنبش آید میل بدان جانب کند که حرکت از وی آمده باشد چنانکه کشتیبانان کشتی را در آبهای ساکن بمجداف برانند و این چنان باشد که آب را بمجداف بجنبانند تا گرایش در آب پدید آید تا بقوت گرایش آب کشتی برود از بهر آنکه بسبب حرکت مجداف گرایش بسوی کشتی کند و سبب دوم آنکه از حرکت حرارت تولد کند و طبیعت حرارت کشندگیست و رطوبتها بخویشتن کشد چنانکه حرارت سوختن فتیله چراغ روغن را چگونه بخویشتن می کشد و میسوزد و از فراخی جایگاه پیوندها در قبول ماده زیادتی بسیارست و سبب دوم آنکه پیوندها را قوت هاضمه نیست چنانکه دیگر اندامها راست بدین سبب هر خلطی فزونی که در پیوندی افتد در وی بماند و هضم نشود و هرچه در دیگر اندامها افتد اگر در وی قوت هاضمه آن عضو آنرا هضم کند و باشد که بعضی را دفع کند و هیچ پیوند از پیوندها فضله را دفع نکند و سبب آنچه در پیوندها هیچ هضم نشود آنست که قوت هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت بود و این معنی گوشت بیشترست و گوشت از پیوندها دورست و گوهر پیوندها غضروفست و استخوان و رباط و وتر و مزاج این همه سردست بدین سبب هر فضله که در پیوندی افتد در وی هضم نشود و سبب آنکه پیوند فضله را دفع نتواند کرد دو چیزست یکی آنکه طبیعت او قبول ماده است و دیگر آنکه جای پیوند فراخست و هرچه از فضله در وی افتد آنجا بماند سببهای اصلی اینست که یاد کرده آمد و سببهای عارضی هفت است یکی ریاضت ناکردن دوم ضعیفی معده که طعامها نتواند گوارید سوم طعام از پس طعام خوردن و چیزهای ناموافق و بی ترتیب خوردن چهارم مستی متواتر پنجم شراب خوردن ناشتا تا در عضلها بدان سبب ضعیفی و آفت افتد ششم از پس طعام در گرمابه رفتن و از پس طعام جماع و ریاضت کردن هفتم ماده زکام و نزله که از بالا فرود آید و در پیوندها افتد و بسیار باشد که بسبب خلطهای بد اندر تن و اندر پیوندها باز ایستادن استفراغی بود که عادت بوده باشد چون قی و اسهال و خون بواسیر و خون حیض و خواجه ابوعلی سینا در قانون میگوید یکی از سببهای این علت آنست که قولنج را علاج کنند بوجهی که قوت رودها قوی گردد و خلطهای فزونی را قبول نکند و از خویشتن باز دارد و باطراف و پیوندها افکند و بسیار بود که خشمی عظیم برآید و اندران خشم حرکتی ناهموار کند و بحرارت آن فزونیها که در تن بود بگدازد و بحرکت ناهموار اندر پیوندها افتد و من در شهر مرو مردی خردمند را دیدم که وی را درد سرین بخاستی مرا حکایت کرد که روزی خشم گرفت تا غماز کند کسی از خدمتکاران او چیزی تباه کرده بود و او از آن خشم آمد و در آن خشم حرکتی کرد در حال این درد پدید آمد و بر وی بماند اما سببها که از طعامهای ناموافق و مستیهای متواتر و طعام از پس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن زیان دارد و این علت آرد آنست که فزونیهای ناگواریده در تن گرد آید و بر رگها بگذرد و بسببهای اصلی که یاد کرده آمد بمفاصل شود و در وی بماند و سبب آنکه مجامعت و ریاضت از پس طعام خوردن زیان دارد آنست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و اندر ریاضت بیشتر افتد و پیوندها بدان سبب گرم شود و فزونیهای ناگواریده را که در تن گرد آمده باشد بخویشتن کشد و پر شود و از پس طعام در گرمابه رفتن دو چیزست یکی آنکه در گرمابه همه رگها و پیوندها گرم و گشاده شود و اخلاط را بخویشتن کشیدن گیرد و غذاهای ناگوارده بدان سبب از معده و جگر برگها بگذرد و اندر پیوندها ریخته شود و دوم آنکه ماده‌ها که در تن جمع شده اند گرمابه بگدازد شود و اندر رگها

روان گردد و از عضوی بعضوی ریخته می‌شود و اندر پیوندها گرد می‌آید و سبب آنکه ریاضت ناکردن زیان دارد آنست که پیوندها بحرکت ریاضت گرم شود و رطوبتها که در پیوندها باشد بحرکت ریاضت تحلیل پذیرد پس هرگاه که مردم ریاضت نکند رطوبتها در تن و در پیوندها بسیار گردد و بسبب بر ماندن غلیظ شود و دردها و آماسها و چیزهای غریب چون گچ و سنگ و انگشت و مانند آن اندر پیوندها پدید آید و هرگاه که خلطهای فزونی اندر تن گرد آید پس استفراغی اتفاق افتد بقی یا باسهال یا بدرار بول از قوت طبع یا بعلاج کردن و بول غلیظ آید ممکن بود که این علت بدان دفع شود و اگر از استفراغ اتفاق نیوفتد از دو حال بیرون نباشد یا خلطی فزونی اندر پیوندها افتد و این علت پدید آید یا اندر رگها بماند و عفن شود و تبهای عفونی تولد کند یا گوشت نرم باز جوید و آماسی و خراجی کند چنانکه در بیغوله ران و بغل دست ماده‌ها گرد آید و خراج گردد و ماده این علت بعضی را خون بود و بعضی را صفرا و بلغم آمیخته بود و این بیشتر بود و بعضی را بلغم خام بود و این عجب‌تر بود و چیزهای غریب چون گچ و سنگ و مانند آن از این تولد کند و بعضی را ماده سودای بود و این کمتر بود و تولد این دردها بیشتری از فضله هضم ثانی و ثالث بود و این علت پیران را و ناقهان را و کسانی را که بیماریهای دراز کشیده باشند و علاج بعضی صواب رفته باشد بسیار افتد از بهر آنکه قوت هاضمه این گروه ضعیف باشد و بسیار باشد که خداوندان این علت را پیوندگاه سخت گردد و باشد که انگشتان بر هم پیچد و کوژ شود و گاهی درد صعب گیرد و گاهی ساکن شود و این حال خداوند مزاج گرم را بیشتر افتد و بسیار باشد که در میان انگشتان و در پیوندها گوشت فزونی پدید آید و این از ماده خونی افتد و نقرس از جمله بیماریهاییست که از پدران بمیراث بفرزندان آید بدید و بسیار باشد که نقرس را و اوجاع مفاصل ابتدا از داروهای قوت دهنده علاج کنند تا مفاصل فضله را که بدو آید قبول نکند و از خویشتن باز دارد و این علاج سبب هلاکت باشد از بهر آنکه فضله بمفاصل می‌آمدی باز گردد و باعضای شریف شود و هلاک گرداند و این حال خداوند نقرس صفرای را بیشتر افتد خاصه که داروهای سرد بسیار بکار دارند و اوجاع مفاصل بیشتری در فصل بهار پدید آید از بهر آنکه وقت زیادت کردن و حرکت اخلاطست و در فصل خزان نیز بسیار باشد از بهر آنکه بسبب میوه‌های بسیار خوردن خلطهای بد اندر تن گرد آید و طعام نیک هضم نشود و بگرمای نیم روز مسام اندر همه تن و گذرهای اخلاط فراخ شود و بسرمای شب فسرده شود و اخلاط اندر تن بمفاصل فرود آید و جمع شود و هرگاه که خداوند اوجاع مفاصل و نقرس را داء الفیل و دوالی پدید آید از علت نخستین خلاص یابد و هرگاه که خداوند عرق النسا را اسهال افتد درد آن مدتی سهل‌تر کند و بسیار باشد که درد عرق النسا باسهال افتد زایل شود و همچنین بسیار باشد که اندر علت عرق النسا و درد سرین سر استخوان ران از حق ران بلغزد و بیرون شود و گفته اند هرگاه که خداوند درد سرین را سرخی بر ران پدید آید چند سر انگشت و خارشی سخت در آنجا تولد کند درد سرین ساکن شود و سبزها که بتازی البقول گویند آرزو کند روز بیست و پنجم پاک شود و عرق النسا و نقرس اگرچه علاج صواب کنند و تن را از ماده آن پاک کنند باندک مایه خلطی که افزون شود معاودت کند و درد پیوندها دیگر معاودت کند و ماده عرق النسا بیشتر اندر بندگاه بود و بعصب پهن که از پس رانست فرود آید آن صعب و بادرد بود و داغ کردن سود دارد و از ان ایمن گرداند و درد نقرس بعضی را از انگشتان پای آغاز کند خاصه انگشتان بزرگ که ابهام گویند و بعضی را از کف پای و بعضی را از پهلوی پای و بعضی را همه پای درد خیزد و درد بران برآید و خداوند نقرس را خصیه دراز شود و مردم خصی را و زنان را نقرس نباشد مگر که زنی اگر پیش از هنگام حیض او با ناپسند و غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورد تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تن او بحیض از ماده بد پاک شود چون پیش از هنگام حیض او را ناپسند مر آید ماده‌ها اندر تن او بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و این معنی تمامتر اندر باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمدست

علامتها مقصود از طلب علامتهای این علت آنست که بدانند که ماده علت کدام خلطست و ترکیب آن و چندی و چگونگی معلوم کنند و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس و از ضربان و تمدد و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی و سردی آماس توان دانست و از مزاج و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرهای گذشته اما اگر بلمس گرم بود چنانکه دست بر وی نهادن خوش آید و سخت سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ باشد و با ضربان و تمدد و گرانی بود و مزاج بیمار گرم و تر بود و از چیزهای خنک برنهادن آسایش پدید آید باید دانست که ماده خونست و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و اگر بلمس سخت گرم و سوزان بود و سرخی و گرانی و ضربان و تمدد کمتر بود و درد سخت‌تر و سوزان‌تر بود و خلنده بود و از چیزهای خنک آسایش پدید آید و آماس بدان بزرگی نباشد باید دانست که ماده صفراست و مزاج بیمار و فصل سال و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و اگر رنگ آماس هم رنگ تن بود و بلمس گرم نباشد و درد بی ضربان و بی خلیدن بود لکن گرانی بیشتر بود و مزاج بیمار سرد و تر بود و از ضمادهای گرم و تر و معتدل آسایش پدید آید باید دانست که ماده بلغمست و عمر و فصل سال و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و اگر آماس کوچک و درد اندک بود و رنگ آماس بسبزی یا بکبودی و سیاهی زند و بلمس سرد بود باید دانست که ماده علت سوداست و مزاج بیمار و فصل سال و عمر و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و اگر ماده علت مرکب بود مثلا خونی بود با صفرا آمیخته یا با بلغم آمیخته یا بلغمی بود با سودا آمیخته علامتها نیز مرکب و آمیخته باشد شناختن آن بر طبیب آسان بود و علامتی درستر که از ماده مرکب نشانی دهد آنست که ضمادهای سرد یکسان و گرم یکسان یعنی گرم با سرد نا آمیخته و سرد با گرم نا آمیخته سود ندارد چنان باشد که گاه سودمند باشد و گاهی نه و آن آن وقت باشد که یک ماده بر دیگر غلبه کند یا چنان باشد که گاهی چیزی گرم سود دارد و گاهی چیزی سرد و این ماده‌ها

آمیختگی پانی را افزاید که مزاج اصلی ایشان گرم بود و طعامهای سرد و تر و میوه‌های تر و فقاع و مانند آن بسیار خورند و بر امتلا حرکتها کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار باشد که ماده علت باشد تباه گشته بچون بیمی که بتازی المده گویند و علامت وی آنست که درد آن با خارش صعب بود و با سوزش و از چیزهای گرم یا جامه که بروی پوشند سخت رنجور شود و از هوای خنک و داروهای خنک لذت و راحت یابد و بعضی از ماده علتها دناک بود و علامت وی آنست که درد از جایی بجایی همی گردد و هیچ گرانی نبود و خداوند علت میوه‌ها و طعامهای دناک بسیار خورده بود و بسیار باشد که ماده این علت از گرمی و تیزی بدان اندازه بود که اندر استخوانها بگذرد و استخوان را تباه کند و بشکند این علت را بتازی طبیبان الریح الشوکه گویند و فرق میان وجاع مفاصل و نقرس و ریح الشوکه آنست که اندر نقرس درد اندر گوشت و اندر فضای بندگاه بود و اندر ریح الشوکه اندر استخوان بود **علاج** اگر علامتهای خونی ظاهر بود نخست رگ باید زد و از بهر بندگاه دست رگ اکحل باید زد و از بهر بندگاه پای رگ باسلیق باید زد و از جانب مخالف رگ باید زد لکن خلاف اندر محاذات باید نه اندر قطر و این چنان باشد که اگر درد اندر پیوندهای دست راست بود از دست چپ رگ باید زد و اگر اندر پیوندهای دست چپ بود از جانب راست باید زد و اگر اندر پیوندهای پای راست بود از دست راست زنند و اگر در پیوندهای پای چپ بود رگ از دست چپ زنند تا خلاف اندر محاذات بود یعنی اندر برابر جایگاه درد و اگر اندر هر دو پای اندر هر دو دست بود از هر دو دست زنند و بیک بار زنند و خون باندازه قوت بیرون کنند و چون از رگ زدن بیاسایند سه روز بگذرد یا دو روز قی فرماید کرد خاصه اگر درد در پای بود از بهر آنکه اندر دردهای فرو سوی قی سودمندتر از اسهال بود پس اگر کفایت نشود از پس قی داروی مسهل باید داد و نخست مطبوخها و داروهای آرام دهنده بکار باید داشت و اگر مسهل دادن دفع توان کرد تا اندر دلیل از پختگی پدید آید دفع باید کرد و بر جایگاه درد آب سرد و گرم و نیم گرم آنچه خوشتر آید همی باید ریخت و بدان اختصار کردن و نخست آب سرد را بکار باید داشت و روزهای بحران نگاه باید داشت تا مسهل از پس آن دهند و روزهای بحران روز چهارم بود و هفتم و یازدهم و روز بحران بهترین روز چهاردهم بود و اندر مسهل دادن مدافعت آن وقت توان کرد که حرکت ماده سخت قوی نباشد و درد بیقرار نبود و بباید دانست که ضماد گرم اندر آغاز علت و داروهای خدر کننده سرد زیان دارد از بهر آنکه ضمادهای گرم ماده دیگر با جایگاه درد کشد و ضماد خدر کننده ماده را اندر پیوندها باز دارد و آماس را صلب گرداند خاصه اگر ماده غلیظ باشد و اگر ماده رقیق باشد آنرا غلیظ کند و کار دراز گردد و آب گرم بسیار بکار داشتن پیوندها را و عصبها را نرمتر و زبون‌تر کند و نخست نگاه باید کرد تا ماده تمام اندر بندها ریخته شده و از حرکت فرو ایستاده گر نه اگر هنوز در حرکت باشد و بسیار بود و حرکت او قوی باشد داروهای باز دارنده که سخت قوی باشد بکار نباید داشت از بهر دو کار یکی آنکه ماده را از حرکت خویش باز دارد و درد زیادت شود از بهر آنکه رگها و پیوندها را بفشارد دوم آنکه ماده را بجانب اعضای شریف باز گرداند و اندر آن خطری بزرگ باشد پس اگر این خطا کرده شود و درد زیادت گردد یا اعراض آنکه ماده با عضای شریف پیوندد پدید آید زود بداروهای نرم کننده باز باید گشت تا آنچه فرو آمدنی است از ماده فرو آید و آب گرم و فقاع اندرین حال سود دارد خاصه اگر بابونه و بنفشه اندر وی پخته باشند و آنجا که ماده اندک بود و حرکت او آهسته بود داروهای باز دارنده بس باکی نباشد مگر اندر عرق النسا که داروهای باز دارنده ماده را اندر قعر پیوندها افکند و آنجا باز دارد صواب آن باشد که هرگاه که ماده بسیار باشد و هنوز اندر حرکت باشد و حرکت او قوی باشد زود باستفراغ مشغول شوند و اگر علامتهای صفرا ظاهر شود نخست قی فرمایند پس هرگاه که از پختگی بینند استفراغی کنند بمسهلی قوی و اندر علاج علت صفرایی اسهال میل بچیزهای سرد و تر باید کرد و اندر علاج علت خونی میل بسردی باید کرد و تری کمتر از آن باید کرد که اندر صفرایی و اندر علتهای خونی و صفرایی سکنگبین سود دارد لکن اندرین علت سکنگبین ترش موافق نباشد از بهر دو کار یکی آنکه سرکه عصبها را ضعیف کند دوم آنکه قوت ترشی ماده را که آرامیده باشد لطیف کند و بجنباند و با ماده علت بیامیزد و اندر رگها بگذارد و بجایگاه درد آرد و سکنگبین بزوری که از تخمهای گرم کنند چون تخم بادیان و تخم کرفس و غیر آن زیان دارد از بهر آنکه ماده علت را بسوزاند و تری او را نیست کند و باقی سنگ شود و مسهل ضعیف نیز اندر اول این علت زیان دارد از بهر آنکه اسهالی چندان نکند که علت بدان کمتر شود و ماده را همی را بجنباند و بجایگاه درد آرد اما در اوجاع مفاصل و نقرس خونی نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و افسنتین و شاهتره و خرمای هندی و آلوی سیاه کنند و مویز و مانند آن باید کرد و این مطبوخ مبلغی تمام باید داد و بدادن چنانکه استفراغ تمام کند اگر با این دردها تب بود آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کسنی جوشانیده و صافی کرده با اندکی فلوس خیارشنبر باید داد یا آب لبلاب با نبات خشک و شکر و اگر حرارت کمتر بود ده درمسنگ هلیله زرد اندر صد درمسنگ جلاب تر کنند یک شبانروز پس بمالند و بپالایند و ده درم لعاب اسبغول بر وی بیامیزند و بدهند روا باشد و از پس آنکه تب زایل شود آب عنب الثعلب و آب کسنی با آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا در وی تر کنند یک شبانروز پس بپالایند و بدهند و آنرا که مزاج بسلامت بود استفراغ بمطبوخ سورنجان و بوزیدان و حب سورنجان باید کرد و از پس داروهای مسهل داروهایی که ادرار بول کند سخت سود دارد از بهر آنکه ماده این علت فضله هضم ثانی است و ثالث و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر رگها و ادرار بول آنرا پاک کند و بسیار کسان باشند که ایشان را از داروی مسهل خوردن و حقنه کردن منفعت نباشد و علت ایشان را بادرار بول زایل شود و بسیار کسان باشند که ایشان را نه اسهال بسیار باید کرد و نه ادرار بسیار از بهر آنکه تری از تن ایشان باسهال و ادرار خرج افتد و خون ایشان گرم شود و بسوزد و در علتهای دیگر افتند این مردمان را دقایق نگاه داشتن واجبست و اگر ماده علت صفرایی بود قی باید فرمود پس استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی و عناب و آلوی سیاه و شاهتره و تخم کشوث کردن و آنرا بصبر و سقمونیا قوت دادن **صفت حبی که** خداوند نقرس خونی را و صفرایی را سود دارد بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم و نیم تربد و سورنجان از هر یکی یک درمسنگ تخم حنظل چهار دانگ سقمونیا دانگی و نیم زعفران دانگی شربت سه درمسنگ و اگر طبیعت ضعیف باشد استفراغ بگوارش سفرجلی کنند **صفت آن** بگیرند ترنج عدد آبی معتدل اندر خردی و بزرگی و تخم آن بیرون کنند و یک اوقیه سقمونیا بجای تخمها باز کنند و آبی را بهم باز نهند و خمیر بروی بپوشند و اندر تنوری معتدل بریان کنند تا خمیر سرخ شود و بنهند تا سرد شود و خمیر از وی پاک کنند و آنرا در هاون سنگین بکوبند و با انگبین مصفا بسرشند شربت چندانکه صواب دانند و در هر شربتی دانگی سقمونیا تا دو دانگ بیش نباید که باشد و اگر ماده علت مرکب بود از صفرا و بلغم استفراغ بحب سورنجان کنند **صفت آن** بگیرند صبر یک درمسنگ سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ سقمونیا دانگی گل سرخ و مصطکی از هر یکی دانگی جمله یک شربت بود و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند صواب بود **صفت حبی دیگر** بگیرند هلیله زرد و تربد از هر یکی یک جزو مقل نیم جزو تخم حنظل و سقمونیا از هر یکی ثلث جزو کثیرا عشر جزو شربت سه درمسنگ **صفت حبی دیگر** بگیرند هلیله زرد یک درمسنگ صبر چهار دانگ ماهی زهره و بوزیدان از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی جمله شربتی بود **صفت مطبوخ سورنجان** بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درمسنگ بنفشه خشک و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ تخم کسنی سه درمسنگ سورنجان نیم کوفته ده درمسنگ بوزیدان ترشاخی چند اگر بود و نباشد یک درم مصطکی در افکنند و در سه رطل آب بپزند رطل بغدادی و بپالایند شربت مقدار دو بهر از یک رطل با دو اوقیه شکر سوده و ضمادها از این نوع بکار دارند **صفت ضمادی** بگیرند حضض و صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران از هر یکی دو درمسنگ طین ارمنی یک درم و یک درمسنگ کرنب سوخته چهار درم همه را با آب عنب الثعلب و آب کسنی بسایند و طلی کنند **صفت ضمادی که** درد را بنشاند بگیرند یک درم اسفیداج سرب و آنرا بشیر تازه بپایند و طلی کنند و کوک را بکوبند و ضماد کنند و چون گرم شود بر میدارند و دیگر بر می نهند و سبزی که بر سر آب ایستاده باشد بر نهادن سود دارد و آنرا جاز الطحلب گویند و کشنیز تر و آب او سود دارد و سرکه و اسبغول سود دارد و زعفران و افیون را بسایند و با شیر کاو بسایند و بس با موم و روغن که از روغن گل کرده باشند بیامیزند و طلی کنند درد بنشاند **صفت ضمادی که** آماس را تحلیل کند و حرارت بنشاند بگیرند لوبیا و بپزند و بکوبند و ضماد کنند **صفت ضمادی قابض که** باول علت بکار آید اقاقیا و حضض و صبر و صندل سرخ و بوش در بندی و شیاف مامیثا و گل ارمنی از هر یکی برابر همه را با آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند عدس مقشر و بکوبند و اندکی کافور بادی بیامیزند و بپایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند **صفت ضمادی قابض** بگیرند پوست انار و اندر شراب انگوری قابض بپزند و بپایند پس شیاف سماق و آرد جو و حی العالم بکوبند و همه بهم بسایند و بسرشند و طلی کنند این طلی اندر تابستان سرد کرده بکار دارند و اندر زمستان نیم گرم **صفت ضمادی که** آخر بکار دارند بگیرند برگ کرنب و در آب بپزند و بکوبند و یک زرده خایه و اندکی دردی سرکه و مقداری آرد جو با آن بیامیزند و روغن گل بر چکانند و همه بسرشند و طلی کنند

باب چهارم از گفتار بیست و یکم اندر وجع المفاصل و نقرس که از سردی بود

اگر علامتهای بلغم و خلط خام پدید آید نخست آنرا باید پزانید و طریق پزانیدن آنست که بامداد گلنگبین عسلی دهند با آب بادیان تنها یا آبی که در وی زیره کرمانی و بادیان جوشیده باشند و طعام نخود آب دهند و اگر پس از چهار روز آید و دلیل پختگی پدید نیاید روزی چند ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر پس طبع را با ایارج فیقرا و تربد بجنبانند بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال تربد یک مثقال هر دو را با انگبین بسرشند و بدهند و سه روز دیگر ماء الاصول دهند و روز چهارم گلنگبین دهند با ماء الاصول و دیگر روز استفراغی کنند بحب سورنجان یا بحب منتن یا بحب شیطرج پس از آن باقی ماده را بچیزهای ادرار کننده و ماء الاصول پاک کنند و اگر فصل تابستان بود و از قی بالغی نباشد نخست از همه تدبیر قی کردن کنند و اگر بمسهلی حاجت آید پس از آن مسهلی دهند بدین ترتیب که یاد کرده آمد و اگر ماده علت مرکب بود و لختی صفرا با بلغم آمیخته بود و بیشترین چنین باشد مسهل سخت گرم نشاید داد و هیچ مسهل از داروهایی که اسهال صفرا کند خالی نباید که بود از بهر آنکه اگر چه استفراغ بلغم در حال راحتی دهد زود باشد که دیگر باره بلغم جمع شود و بقوت صفرا در تن روان گردد و بجای درد باز آید بباید دانست که در جمله داروها که درین علت بکار دارند سورنجان را خاصیتی و منفعتی نیکوست و آن آنست که داروهای دیگر منفذهای ماده را بگشایند و فراخ کنند تا ماده علت بدو بگذرد و دفع شود لکن همچنان گشاده بماند و هر فضله که در تن باشد دیگر باره بدان منفذها فرود آید و سورنجان استفراغ کند و پس از استفراغ منفذها را قوت دهد و فراهم تر آرد و خلط فزونی را و خلط رقیق را از سیلان باز دارد لکن این خاصیت اندر وی و مضرتست یکی آنکه معده را زیان دارد و دیگر آنکه عضلهای پیوندها را صلب کند بدین سبب حیلت آنست که او را با زیره و زنجبیل و بلبل بیامیزند و مضرت او از معده باز دارند و بصبر و سقمونیا قوت اسهال و زیادت کنند تا خلط رقیق از وی زودتر و بیشتر دفع کند و از پس او بداروهای نرم کننده و تحلیل کننده چون پیه مرغ و پیه بط بر عضلها طلی کنند و بعضی طبیبان گویند سورنجان را نیکو ندارند لکن نبات او را با زیره و مانند

آن بپزند و استفراغ بطبیخ آن کنند صفت حبی مسهل بگیرند سورنجان و زیرهٔ کرمانی و زنجبیل از هر یکی یک درمسنگ
صبر دو درم و نیم حب کنند و با طبیخ شبت در حال آسایش بدهند صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان یک درم
بوزیدان سه درمسنگ ماهی زهره دانگی تربد یک درم و نیم زنجبیل نیم درم شکر هم سنگ همه این جمله یک شربت بود
صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان و بوزیدان از هر یکی سه درم ماهی زهره یک درمسنگ تربد چهار درمسنگ فوه
رنگرزان دو درمسنگ تخم کرفس و انیسون و پوست حنظل از هر یکی دو درمسنگ همه را اندر یک رطل و نیم بغدادی آب
بپزند تا نیم رطل باز آید و بپالایند این شربتی قوی باشد صفت حبی قوی بگیرند تربد یک درمسنگ شحم حنظل دانگی و نیم
عصارهٔ قثاء الحمار دانگی و نیم قنطوریون باریک دو دانگ فرفیون دانگی سورنجان بوزیدان از هر یکی دو دانگ ماهی زهره دانگی
و نیم مقل دو دانگ این همه یک شربت بود صفت حبی دیگر ضعیف تر بگیرند سورنجان نیم درم صبر درمسنگی سقمونیا دانگی حب
کنند چنانک رسمست صفت حب سورنجان بزرگ بگیرند ایارهٔ فیقرا سه درم سورنجان چهار درم شیطرج دو درمسنگ شحم
حنظل دو درمسنگ و نیم شاهتره و بوزیدان و ملح نفطی و مقل از هر یکی دو درمسنگ غاریقون پنج درم بزر اسفند یک درمسنگ
عاقرقرحا و اشق و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یک درم حب کنند با آب سداب شربتی از سه درم تا چهار درم صفت حبی قوی بگیرند
هلیلهٔ کابلی و بلیله و آمله و شیطرج و قاقله و ماهی زهره و سقمونیا راست راست شربت سه درمسنگ تا چهار درمسنگ و صفت
حب منتن و حب شیطرج اندر علاج فالج یاد کرده آمدست صفت حبی که خداوند علت مرکب را که از صفرا و بلغم بود سود
دارد بگیرند ایارج شش درمسنگ سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی سه درم هلیلهٔ زرد سه درمسنگ مقل شش
درمسنگ خربق سیاه دو درم شحم حنظل سه درمسنگ بآب گندنا حب کنند شربت سه درمسنگ صفت مطبوخ سورنجان
که خداوند صفرا و بلغم را سود دارد بگیرند هلیلهٔ زرد پانزده درمسنگ تربد و بسفایج و شاهتره از هر یکی چهار درمسنگ
سورنجان دو درم تخم کشنه و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک درم گل سرخ سه درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بهفتاد
درمسنگ باز آید و بپالایند و بدهند صفت مطبوخی دیگر بگیرند سورنجان سی درمسنگ شحم حنظل ده درمسنگ اندر
پانزده رطل آب بپزند تا به سه رطل باز آید و بپالایند هر روز نیم رطل میدهند و ایارج هم پس خداوندان این علت را سخت
نافعست در فصل بهار چند روز پیوسته میدهند کمترین یک هفته میدهند تا پیوندها را قوت دهد و ماده را بادرار و بعرق بیرون
آرد و دردهای عصب را ببرد باذن الله عز و جل و حنین میگوید خداوندان دردهای عصب را بگیرند اهل خشک ربع یک کیله
و در آب تر کنند چنانک یک انگشت آب زبر او بایستد و بجوشانند تا آب سیاه گردد و بپالایند و مقدار نیم رطل با سه اوقیه
روغن شیره بدهند و طعام او از پس این غوربا فرمایند صفت ما الاصول قوی بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ
کبر و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس تخم بادیان و انیسون و نانخواه و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و بیخ
حنظل و شیطرج و قنطوریون باریک از هر یکی پنج درمسنگ همه را در سه رطل آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند شربتی ده درم
با یک درمسنگ روغن بید انجیر با یک مثقال صفت زامهران از بهر سستی عصبها و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند
هلیلهٔ کابلی و آمله و بلیله و تودری سرخ و زرد و بهمن سرخ و بهمن سپید و تخم کرفس و تخم بادیان و افسنتین رومی و عصارهٔ او
و وج و قسط و زراوند گرد و تخم خطمی و مرزنگوش و تخم شبت و خیربوا و اکلیل الملک و گل سرخ و خاولنجان و بزرالبنج الابیض
از هر یکی برابر همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفا بسرشند شربت دو درمسنگ و بعضی طبیبان گفته اند که این علت را دارویی
آزموده که هیچ خلاف نکند استخوان مردم است سوخته و جهودان اندر قدیم این علاج کرده اند و نقرس و اوجاع مفاصل بدان
زایل شدست لکن این دارویست که بوقت ضرورت و دردهای صعب باید داد و منفعت وی آنست که ماده را تحلیل
گرداند و از سیلان و فرود آمدن بپیوندها باز دارد و بدین سبب است که از پس استفراغها باید داد تا خلط فزونی بیارد محمد
زکریا استخوان سوخته را بدین سبب ستاید لکن استخوان مردم را شرط نمیکند و میگوید آنچه من بدین آزمودم سورنجانست و
شکر طبرزد از هر یکی سه درمسنگ از پس استفراغها بدهند اخلاط را از سیلان باز دارد و اگر همچنین هر بامدادی سه درمسنگ
کشنیز کوفتهٔ خشک با سه درمسنگ شکر سفوف کنند سود دارد و همچنین تخم خشخاش سپید کوفته سه درمسنگ با سه درمسنگ
شکر سود دارد و نافع بود صفت سفوفی دیگر بگیرند بلوط در سرکه آغشته و خشک کرده و عدس پوست کنده و کشنیز خشک
و سورنجان راست راست بکوبند و ببیزند شربت سه درمسنگ با سه درمسنگ شکر صفت ضمادها بگیرند حضض و اشق
راست راست و اندر شراب کهن حل کنند و روغن زیت برافکنند و بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر خلط
غلیظ را نرم کند بگیرند دانه انجیر پاک کرده و سوده سه اوقیه روغن گاو و انگبین از هر یکی یک اوقیه بیامیزند و بسرشند تا
چون مرهم شود و بعضی مردمان یک اوقیه سرکه با آن بیامیزند صفت ضمادی دیگر بگیرند فرفیون و با روغن سوسن بسایند
تا چون غالیه شود و بکار برند صفت ضمادی دیگر بگیرند حلبه چندانک خواهند و در دیگ سنگین یا سفالین کنند با سرکه و آب
بهم آمیخته بپزند تا مهرا شود پس انگبین برافکنند و بپالایند تا همچون غالیه شود و طلی کنند و دو روز بگذارند و هر روز که خشک میشود
روغن گل تر میکنند همانا که ایجاد روغن بدو در خورد تر باشد صفت ضمادی دیگر بگیرند کبیکج و تخم کتان و حلبه همه را بکوبند و با
دنبهٔ کوفته بسرشند صفت ضمادی که بجای شربت با استخوان و مانند آن باشد بگیرند اهل و گوز سرو و استخوان سوخته
از هر یکی یک جزو شب یمانی و زاج از هر یکی سدس یک جزو همه را بکوبند نرم و با سریشم ماهی بسرشند و بر جایگاه درد نهند و آن

پس استفراغ بکار دارند چنانک استخوان سوخته و دیگر شربتها یاد کرده آمدست و اندر طبیخ کفتار و طبیخ روباه نشاندن
سود دارد صفت طبیخ کفتار نخست بباید دانست که کفتار را بتازی الضبع گویند و ماده را الضبعه گویند
و لنگ را بتازی اعرج گویند و ماده را عرجا گویند و این کفتار که اندر طبیخ بکار آید پیر باید و ماده و آنرا الضبعة العرجا گویند
از بهر آنک کفتار چون پیر شود لنگ شود و طبیخ او برین گونه سازند بگیرند کفتاری پیر و آنرا بکشند و اندر مرجلی آب
بجوشانند پس این کفتار را درست پوست باز نا کرده و شکم نا شکافته همچنان با شبت و نمک چندان بجوشانند که بزود
مهرا شود و آب از وی بپالایند و در آبزن کنند چون فاتر شود چنانک دست در وی توان داشت بیمار را سه روز در وی
نشانند هر روزی دو بار بامداد و شبانگاه و هر بار دو ساعت در وی صبر کنند و چون از آن بیرون آید او را بآب گرم بشویند
و بپوشند و هوای سرد از و باز دارند اگر مثلا این علاج با اول کرده باشند اندر میانه دیگر بار این طبیخ تازه کنند و بیست
روز دیگر هم برین ترتیب بکار دارند و اگر کفتار بدست نیاید روباه و گوشت خر وحشی بجای آن باشد و خداوند نقرس و عرق
النسا و اوجاع مفاصل را شراب نشاید خورد تا علت پاک زایل نشود و تا چهار فصل بر ایشان نگذرد کسانی که عادت کرده
باشند و مزاج ایشان بران ایستاده باشد بتدریج ازان باز باید ایستاد و داروهای ادرار کننده بکار باید داشت
والله اعلم

باب پنجم از گفتار بیست و نهم اندر عرق النسا و درد سرین و علاج آن

سببهای علت عرق النسا و درد سرین همانست که درباب گذشته یاد کرده آمدست و علاج
نیز یکسانست لکن از بهر آنکه این پیوندها مغاک ترست و در میان آن گوشت بسیارست و مادهٔ علت زندرون ترست
علاج این هر دو اندر بابی جداگانه یاد کرده می آید و علامتها نیز همانست که درباب گذشته یاد کرده آمدست و علامت خاصه
که بعرق النسا مخصوصست آنست که اندر پا از خداوند علت عرق النسا رطوبتی مخاطی بود و قامت بدشواری است تواند
کرد و از سببهای خاصهٔ درد سرین یکی آنست که خداوند علت بر زمین سخت بسیار نشیند و سواری بسیار کند و گاه باشد
که درد در هم کهن گردد و بدرد سرین باز گردد علاج اگر علامتهای خونی ظاهر گردد نخست رگ باسلیق بزند از جانب
محاذی چنانک درباب گذشته یاد کرده آمدست پس رگ پای بزند و تا نخست از دست رگ باسلیق نزنند رگ پای نشاید زد
و اولیتر آن باشد که دو روز روزه دارند پس رگ پای زنند و نگاه باید داشت اگر درد از جانب وحشی فرود می آید رگهای
پای عرق النسا باید زد و اگر بجانب انسی فرود می آید رگ صافن باید زد و این هر دو رگ شاخهای عرق النساست و پس
از آن رگ پشت پای که میان خنصر و بنصرست باید زد و بعضی طبیبان گفته اند که این رگ زدن اندر علت عرق النسا
همچنان رگ اسیلم زدنست اندر علت جگر و سپرز سودمندتر از رگ باسلیق است و اگر پس این که زدن رگ باسلیق زنند
صواب باشد و جالینوس میگوید رگ صافن و مابض زدن سودمندتر از عرق النساست و مابض سودمندتر از صافن است
و از بهر آنک مادهٔ این علت زندرون ترست داروهای رادع و قابض دور باید داشت از بهر آنک داروی رادع ماده را
قعر پیوندها باز دارد و چون ماده را اندر پیوندها بماند و بسیار گردد بیم باشد که استخوانهای پیوند را از جای بلغزاند و اگر
درد خیزد چیزهای نرم کننده بکار باید داشت و اندر خانهٔ گرمابه نیز اگر بنشستن و اندر آبزن معتدل نشستن و روغن
شیرهٔ تازه نیم گرم و روغن شبت و مانند آن مالیدن سود دارد و درد بنشاند و بباید دانست که علاج این علت اندر
زمستان و شهرهای سرد عسرتر باشد خاصه اگر خداوند علت فربه بود و مادهٔ بلغم خام بود و علت اندر جانب چپ بود و
اما اگر علامتهای بلغم ظاهر بود نخست قی باید فرمود پس تدبیر اسهال کردن بحب منتن و حب شیطرج و مانند آن حقنه کردن و
حقنهٔ تیز کردن در وی قنطوریون باریک و شحم حنظل و شبت و بوره و آبکامه و مانند آن سود دارد و اگر حقنه قوی تر باید
سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و مازریون و عاقرقرحا در افزایند و نخست حقنهای نرم کننده پس تیزتر و گاه باشد که
اندرین علت بلغمی رگهای پای زدن حاجت بود و از پس قی کردن و داروی مسهل خوردن داروی ادرار کننده باید داد
صفت داروی ادرار کننده بگیرند کاذیوس (?) و جنطیانا از هر یکی دو اوقیه زراوند گرد نه اوقیه تخم سداب یک رطل
بغدادی بکوبند و ببیزند شربتی سه درم با سه درمسنگ شکر سفوف کنند و از بیرون نطولها و ضمادهای تحلیل کننده بکار
داشتن و محجمهٔ آتشی برنهادن و اندر آب معدن گوگرد نشستن و ضماد ریش کننده برنهادن تا ماده را از وی
بپالاید سخت سودمند باشد و بسیار باشد که محجمه برنهادن و در آب معدن گوگرد نشستن و خون بسیار بیرون کردن
سود دارد و ماده را از قعر پیوندها برکشد و خداوند درد سرین را داغ کردن سخت صواب باشد و داغ آن دایره
باشد که گرد مهره و حقهٔ ران بران داغ کنند چنانک گفته آید اما نخست ضمادهای تیز و نرم بر باید نهاد بدین صفت
بگیرند کرنب نبطی پخته و بکوبند و زردهٔ خایهٔ مرغ و اندکی زعفران با وی بسرشند و بکار دارند نیم گرم صفت ضمادی
دیگر بگیرند اکلیل الملک و بابونه و حلبه و خطمی از هر یکی پنج درمسنگ مقل و اشق و جاوشیر از هر یکی ده درمسنگ
پیه گردهٔ بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و انگبین و روغن گاو از هر یکی ده درمسنگ موم ده درمسنگ سرکه سی درمسنگ
روغن چندانک کفایت بود داروهای خشک را بکوبند و بسرکه تر کنند و صمغها را حل کنند و موم را بگدازند با پیه و روغن
و همه را بسرشند چنانک رسمست و هر گاه که ضماد بردارند بآب گرم یا بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و شبت و سعتر و
بیخ کرفس بشویند و اگر این بابونه و یاران او بپزند و طلی کنند سود دارد صفت ضمادی ریش کننده

بگیرند خردل همسنگ او سرگین کبوتر بکوبند نرم و بطبیخ انجیر که بشیر انجیر بسرشند و ضماد کنند تا ریش گردد و صدید
بپالاید و چند روز بگذارند تا ماده پاک شود صفت ضمادی که ماده را بظاهر کشد و تحلیل کند بگیرند تخم سداب دشتی
و حب الغار و انگذان و نطرون و شیح ارمنی و وج و مانا و تخم حنظل و نانخواه از هر یکی چهار مثقال سداب ترنج سبز
زفت رومی بیخ سیتر سوم مرغ سیتر اشق بیخ سیتر هر دو شش مثقال جاوشیر و کوکرد از هر یکی چهار مثقال هر همه بسازند
چنانک رسمست و سرگین بز با سرکه انگبین بپالایند و طلی کنند سخت سود دارد صفت ضمادی دیگر زفت رومی و کوکرد
برابر کوکرد را بپالایند نرم و با زفت بسرشند و طلی کنند بر جایگاه درد و کاغذی بروی نهند و بگذارند تا خود بیوفتد و
خردل و مارقشیشا نیم بکوبند و طلی کنند و میویزج و ذراریح ریش کننده اند مارقشیشا با موم و روغن سداب سرشته و تخمیر
میویزج و بوره و فرفیون و عاقرقرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده را بظاهر کشنده و ریش کننده است و ابن
سرافیون میگوید اگر بیمار احتمال کند صواب آنست که دو روز حقنه کنند و ما دم بس کنند و قسطا بن لوقا میگوید اگر بگیرند
عصارهٔ قثاء الحمار دو جزو و روغن زیت کهن یک جزو بجوشانند تا بروغن باز آید و هر کجا بادی در دی عسر افتاده باشد
طلی کنند آماس گیرد پس نیک شود محمد زکریا میگوید اگر قثاء الحمار نیابد حنظل بدل آن باشد و بسیار باشد که خداوند عرق النسا
و درد سرین را اسهال خون بیچ افتد سود دارد و علت بدان سبب زایل شود و طبیخ قثاء الحمار و طبیخ حنظل و زهرهٔ گاو و حرف
و عاقرقرحا و قنطوریون و شیطرج و طبیخ ماهی شور و مانند آن بکار دارند لکن اگر ضرورت افتد و بدین نوع داروها حاجت آید
پس از قی کردن و مسهل دادن و حقنه کردن و پس از دیگر علاجها شاید و اگر جایی پیش از علاجها این علاج کنند زیان دارد
و طریق همه علاجها بسته گردد صفت حقنهٔ بیج کننده تخم حنظل و حرف و بیخ کبر و قنطوریون و قثاء الحمار و شیطرج
قوه همه را بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و ثفل آن ضماد کنند بر جایگاه درد صفت شیافی که خداوند درد سرین
و درد پشت را سود دارد سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و زنجبیل و عنزروت و سورنجان و شقاقل و تخم حنظل و نمک هندی
و جندبیدستر و زرنباد و قسط و ماهی زهره و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و بانید برابر و بعضی طبیبان بیهوده
جلهنگ زیادت کنند و ایارج هرمس سودمند باشد بران ترتیب که در باب گذشته یاد کرده آمدست و اندر طبیخ کفتار و روباه
نشستن سود دارد و آنرا که هیچ علاج سود ندارد بضرورت نفط سپید سود دارد در منی مثقالی سه روز با شراب ریحانی بدهند
والله اعلم

باب ششم از گفتار بیست و یکم اندر علاج داء الفیل

داء الفیل علتیست که رگهای ساق ستبر شود و همچون گره گره بران رگ پدید آید و این علت بیشتر پیکان و حمالان و
پیاده روان را افتد و کسانی را که بیشتر اوقات پیش ملوک بپای ایستند نیز افتد و مادهٔ این علت یا خونی بلغمی بود یا خونی غلیظ یا
سوداء طبیعی آمیخته در جمله خونی درست و بی عفونت بود و اگر رگها بسوختی و ریش گردد بسیار باشد که این علت از بس پیمایی
جاده و از بس بیماری پیرز افتد از بهر آنک مادهٔ بیماری اشتغال کند و بدین رگها فرود آید خاصه کسانی را که مستعد این علت باشند
از این طایفه که یاد کرده آمد و بعضی دستکاران این علت را علاج بدستکاری کنند و آن رگ را ببرند و ساقها بدان سبب ضعیف
و لاغر شود از بهر آنک غذا نیابد و این علت چون محکم شد علاج دشوار پذیرد و بعضی را ماده علت بسبب گرمی مزاج یا بسبب حرارتی
عارضی ماده اندر رگها عفونت پذیرد و ریش گردد و علت داء الفیل علتیست که پای مردم ستبر شود هم بسبب فراخ شدن رگها
و فرود آمدن ماده بسببی از سببهای نقرس مادهٔ این علت هم خون بلغمی و سوداوی بود و بدین سبب است که ماده غذا گردد
و ساق و قدم جمله ستبر شود همچنانک پای پیل باشد و داء الفیل بدین سبب گویند و نخست که این علت پدید آید پای سرخ شود
پس رنگ بگردد اندر تیره شود علامتها علامتهای مادهٔ بلغمی اندر داء الفیل آنست که رنگ بسپیدی گراید و نرم بود
و علامت ماده سوداوی آنست که رنگ پای تیره باشد و بسبزی و کبودی و سیاهی گراید و درشت درشت گردد و طرقیدن
گیرد و باشد که ریش گردد علاج داء الفیل اگر سرخ باشد علاج او آسان تر بود و هرگاه که رنگ بگرداند و درشت
گردد علاج کمتر پذیرد و علاج قی صواب تر بود بداروها که بلغم غلیظ و سوداوی را از جای بر کند و اگر رگ زدن حاجت آید رگ
باسلیق زدن صواب باشد و آسایش جستن و نارفتن و پای بر بالشی نهاده داشتن و آنرا که بضرورت بر باید خاست
و باید رفت عصابهای پای بعصابها بپیچد از قدم تا بن ران چنانک آغاز پیچیدن از قدم و از شتالنگ کنند و گام آهسته
نهند و هر هفته شربتی ایارج فیقرا و ارمنی و ارقی ترکیب کرده بخورند و پیوسته با انجبین که آنرا بسکنجبین افتیمونی کرده باشند
و اندکی نمک نفطی با وی بخورند و هرگاه که بر باید خاست و بباید رفت نخست داروهای قابض بر ساق و قدم طلی کنند
پس عصابها بر بپیچند و از پس آنک بسیار باقی کرده باشند و داروها خورده و تن پاک کرده خاکستر کرنب بروغن زیت که
آنرا زیت انفاق گویند بیامیزند و ثمرة الطرفا و سرگین بز و آرد حلبه و تخم ترب و تخم جرجیر کوفته با آن بسرشند و طلی
کنند و ترمس پخته طلی کردن و در طبیخ آن نشستن و نطول کردن سخت سودمند باشد و بسیار باشد که بر ساقها شاخها
پدید آید و پای همچون پای خداوند دوالی شود و طبیبان خداوند علت را گمان افتد که علت دوالی است تامل باید کرد و
سلعه را علاج آسان کنند چنانک اندر کتاب هفتم یاد کرده آید و علاج دوالی آنچه بشریت و تدبیر تعلق دارد همین
نخست تن پاک باید کرد و عادت رفتن کم کنند پس رگها را بباید گشاد و خون بد از وی بیرون کردن و بعضی گویند
بشکافند و آن رگ را که ستبر شده باشد بجمله بشکافند و مادهٔ غلیظ که در وی باشد از وی بیرون کنند و بعضی رگها

چندانک بیرون نتوانند کشید بیرون کشند و ببرند و این را بتازی سل خوانند و این سل چنان باید که رگ را بجملگی ببرند و اگر
زود معاودت کند داغ کردن صواب تر از سل بود و تا تن را پاک نکنند از خلطهای بد دستکاری نشاید کرد از بهر آنک جراحت
درست نشود و پیوسته مادهٔ بد بدو فرود می آید و آن ریش تازه میگردد

باب هفتم از گفتار بیست و یکم اندر بثرها که بتازی البطم گویند

این بثرهاییست که بر ساق پای پدید آید و شکل آن همچون ثمرة
الطرفا و حبة الخضرا باشد که بود و درخت حبة الخضرا را بطم گویند بدین سبب این بثرها را طبیبان البطم نام کردند علاج
از بهر آنک مادهٔ این علت مادهٔ دوالیست علاج این همچون علاج آن باید کرد و علاج ریشهای سوداوی چنانک در
کتاب هفتم یاد کرده شود ان شاء الله عز و جل

باب هشتم از گفتار بیست و یکم اندر درد پاشنه

بباید دانست که اسباب درد پاشنه دو نوع باشد یکی آنک زخمی و آسیبی بدو رسد یا موزه
آنرا بفشارد دوم آنک ماده از بالا فرود آید علاج آنرا که سبب زخمی و آسیبی بود مامیثا و گل ارمنی هر یک
جدا جدا حل کنند بآب و طلی کنند و آنرا که سبب فشاردن موزه بود آب سرد بسیار بروی ریزند و مامیثا و گل
ارمنی طلی کنند و آنرا که سبب فرود آمدن ماده بود قی فرمایند و بعد از قی بروغن گل پی مالند

باب نهم از گفتار بیست و یکم اندر درد ناخنان و کوفته شدن آن

برگ مورد تر و برگ سرو تر کوفته
ضماد کردن سود دارد و انار تمام با پوست اندر شراب پخته ضماد کردن سود دارد و اگر کوفتگی قوی بود زیره و
نمک و کوز مغز کوفته با آن بیامیزند صواب بود و کوز سرو و ابهل کوفته سود دارد و مغز پسته پخته و کوز کوفته سود دارد
و پیه بط گرم کرده و زبل سرگین بز کوفته و سرشته که با سرگین گاو ضماد کردن سود دارد و اگر کبود شده باشد و خون در
وی مرده آرد گندم با زفت بسرشند و ضماد کنند و تخم کتان کوفته با پیه بز سودمند بود ان شاء الله تعالی والله اعلم

باب دهم از گفتار بیست و یکم اندر دمیده شدن ناخنان و خارش که در وی

پدید آید ناخنان را پیوسته بآب دریا می بدشت یا بطبیخ عدس و طبیخ کرسنه و ضمادها بر نهادن از ملبوس
انجیر پخته و زفت رومی هر یک جدا جدا و بهم آمیخته سود دارد والله اعلم

تمام شد کتاب ششم از کتاب
ذخیرهٔ خوارزمشاهی بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة والسلام علی سیدنا محمد
المصطفی خاتم الانبیاء والمرسلین محمد العربی و آله و اصحابه
و اتباعه یتلوه ان شاء الله الکتاب السابع فی
الاورام والبثور والقروح والجراحات والخلع
والکسر و غیر ذلک من الآفات والامراض التی
یمکن وقوعها فی جمیع الاعضاء والله
حسبی و نعم المعین اللهم بارک
لصاحبه و اجعل عمره اطول
الاعمار و اغفر لی
و لمن نظر فیه
بکرمک یا ارحم
الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

اندر بیماریها و آفتها که ممکنست که بهمه اندامها افتد از سر تا پای چون بیماریها و آماسها و ریشها و جراحتها و کوفتگی و شکستگی و از جای بیرون آمدن و سوختن آتش و آب گرم و آنچه بدین ماند و اندامها داغ نهادن و اسباب و علامات و علاج هر یک بشرح تمام گفته شود و این کتاب هفت گفتارست والله الموفق للصواب

باب سوم اندر داغ کردن صدغ

باب چهارم اندر داغ کردن پلک چشم تا موی فزونی بر نیاید

باب پنجم اندر داغ کردن ناسور گوشهٔ چشم

باب ششم اندر داغ کردن خراجی که از شوصه تولد کند

باب هفتم اندر داغ کردن جگر

باب هشتم اندر داغ کردن سپرز

باب نهم اندر داغ کردن معده

باب دهم اندر داغ کردن خداوند استسقا

باب یازدهم اندر داغ کردن سر کتف

باب دوازدهم اندر داغ کردن بندهای سرین

گفتار هفتم اندر مجبری و ردادی و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین اندر ردادی یعنی بجای باز بردن عضوی که از جای خود بیرون شود و این جزو دوازده بابست

باب نخستین اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید و علامتهای بیرون آمدن آن و علاج آن بر طریق کلی

باب دوم اندر بیرون آمدن منه که بتازی الفک گویند

باب سوم اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش

باب چهارم اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش

باب ششم اندر بیرون آمدن بندگاه سر ساعد و انگشتان دست

باب هفتم اندر بیرون آمدن مهرهٔ پشت از جای خویش

باب پنجم اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق

باب هشتم اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش

باب نهم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش

باب دهم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش

باب یازدهم اندر بیرون آمدن نهنبن زانو از جای خویش

باب دوازدهم اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ از جای خویش

جزو دوم اندر مجبری یعنی بستن استخوانها که شکسته شود از اندامهای مردم و این جزو ده بابست

باب نخستین اندر احوال شکستگیها

باب دوم اندر قانون مجبری و ردادی

باب سوم اندر بیرون آمدن شظایا و تختها

باب چهارم اندر استخوانهای شکسته که چگونه باید بست و صفت عصابها و رفادها و تختها

باب پنجم اندر آنکه استخوانهای بسته را چگونه باید گشاد و کی باید گشاد

باب ششم اندر عضوی که هم استخوان شکسته باشد و هم جراحت رسیده چگونه باید بست

باب هشتم اندر داروها و طلیها که در مجبری بکار آید

باب هفتم اندر تدبیر استخوانی که کوز بسته باشد و بران گوزی رسته باشد و حاجت آید بدانک دیگر باره آنرا بشکنند

باب نهم اندر پیدا کردن منفعت و مضرت آب گرم و روغن

باب دهم اندر شکستگی اندامها از سر تا پای والله اعلم

گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر آماسها و بثرهای گرم و این گفتار سه جزو

جزو نخستین اندر انواع آماسهای گرم و این جزو نه بابست

باب نخستین از جزو نخستین اندر انواع آماسها و بثرهای

گرم مادهٔ آماسها و بثرهای گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد آماس و بثره تولد نکند و خون طبیعی از حال خویش بگردد و سیلان نکند و یک جای جمع نشود از آن آماس و بثره نخیزد و هرگاه که لختی صفرا با خون بیامیزد و خون گرم شود و تیزتر گردد و سیلان کند از وی آماس و بثره پدید آید از بهر آنک حرارت صفرا از حرارت خون اندر گذشته است و این کیفیت تیز که او راست هیچ خلط دیگر را نیست بدین سبب از هیچ خلط مفرد آماس و بثره تولد نکند تا لختی صفرا با وی نیامیزد و حرارت و تیزی آن در وی اثر نکند و همچنین صفرای طبیعی که او را حمرا گویند تا بر حال خویش بود از آن آماس تولد نکند از بهر آنک پس لطیف بود پس اگر از حال طبیعی بگردد و بسیار شود و با خون بر گیاه بگذرد و همه اندامها رسد از وی یرقان تولد کند و اگر سخت گرم شود و در یک عضو گرد آید و بسبب لطافت و رقت اندر گوشت نماند و بظاهر پوست آید از وی نمله تولد کند و اگر غلیظ تر باشد و لختی در گوشت نیز بماند از وی نمله آکله تولد کند و از سودای طبیعی همچنین یرقان سیاه تولد کند و خون که از حال خود بگردد از وی آماسها و ریشهای سودایی تولد کند چنانک بیشتر یاد کرده آید و ترکیب آمیختن اخلاط بکامیش بود هرگاه که یک خلط غالب شود چنانک اخلاط دیگر که با وی آمیخته شوند پدید نیاید آماس و بثره را بدان خلط غالب باز خوانند و انواع آماسها و بثرهای گرم ده است شش از وی انواع آماسهاست و چهار انواع بثرهاست اما انواع آماسهای گرم فلغمونی دوم حمره است سوم ماشرا است و چهارم طاعون است و پنجم خراج است و ششم شرا است و انواع بثرهای گرم یکی جمره است پنجم و آنرا آتش پارسی گویند و دوم بثرهای بزرگست پر آب آنرا نفاخات گویند و نفاطات نیز گویند سوم گاورسه است چهارم نمله است

باب دوم از جزو نخستین اندر فلغمونی فلغمونی آماسی خونی است بشیکار

همه آماسهای گرم را فلغمونی گفته اند پس قرار برین افتاده است که فلغمونی جز آماس گرم را نگویند و گوهر خون از وی بیرون نباشد یا نیک بود یا بد و قوام آن از وی بیرون نباشد یا رقیق بود یا غلیظ و آماس که از خون غلیظ باشد هم اندر گوشت بود و هم اندر پوست و با ضربان بود و آنچه از خون رقیق بود اندر پوست بود و بی ضربان از بهر آنک سبب ضربان آماسها و دردهای نزدیکی شاخهای شریان بود بدان جایگاه و شاخهای شریان اندر گوشت و از پوست دورست بدین سبب آماس پوست بی ضربان بود و آماس گوشت با ضربان بود و هر دو نوع با ستفراغ و تحلیل زایل شود از بهر آنک مادهٔ آن خونی نیک بود و فلغمونی که در هر اندامی پدید آید هر یکی را نامی خاص است بحسب آن اندام آنچه در غشای دماغ افتد یا در گوهر دماغ آنرا سرسام گویند و آنچه در چشم افتد در طبقهٔ ملتحم آنرا رمد گویند و آنچه در غشای حجاب افتد و پهلوها آنرا ذات الجنب گویند و آنچه در شش افتد آنرا ذات الریه گویند و آنچه در حنجره افتد آنرا خناق گویند و آنچه در گوشتهای نرم و عضلها افتد و بزرگ باشد و پخته شود آنرا خراج گویند علامتها هر چند آماس غایر تر بود یعنی اندر گوشت نشسته تر بود ضربان و درد بیشتر بود خاصه آنک شاخی بزرگ از شاخهای شریان بدان نزدیک باشد و زود تر پخته شود و اگر آماس اندر عضوی بود که او را حس بود درد صعب تر بود و مادهٔ آماسهای خونی بیشتر با صفرا آمیخته بود هرگاه باشد که مادهٔ صفرا از وی تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد که رطوبت رقیق با خون آمیخته بود و آماس همچون نهیجی نماید و برنگ سرخ و بلمس گرم باشد و صلب نباشد و هرگاه که آماس پخته خواهد شد و ریم خواهد گرد ضربان و درد صعب تر باشد و هرگاه که پخته شد درد و ضربان آهسته گردد و آماس بپخته نشود و عضو را تباه کند و بسیار باشد که اگر چه ماده اندک بود لکن بد و تباه بود و تباهی آن عضو را بمیراند و تباه کند علامت وی آنست که آماس تیره شود و بسبزی و سیاهی گراید و حس عضو باطل گردد و اسباب آماس یا سابقه بود یا بادیه اما اسباب سابقه امتلا باشد بتباهی اخلاط و ضعیفی و زبونی آن اندام که آماس در وی افتد و اسباب بادیه زخم بود و آسیب و افتادن از جایی و آنچه بدین ماند علاج اما علاج آماس که سبب آن اسباب بادیه باشد نخست نگاه باید کرد اگر در تن امتلا بود نخست رگ باید زد و داروی مسهل نیز باید داد و اگر در تن امتلا نباشد زود بعلاج آماس مشغول باید بود و داروهای نرم کننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و اگر آماس در عضوی شریف بود نخست داروهای رادع بکار باید داشت و تدبیرهای دیگر که ماده را از آن جانب باز گرداند باید کرد چنانک معلومست پس داروهای رادع بداروهای نرم کننده آمیختن بکار باید داشت و چون در انحطاط افتد همه داروهای تحلیل کننده بکار باید داشت و باید دانست که هرگاه امتلا باشد و ابتدای آماس هیچ داروی نرم و تحلیل کننده بدان نشاید برد از بهر آنک داروهای نرم کننده و تحلیل کننده آن جایگاه را زبون کرداند و مادهٔ فزون آنجا گرد آرد که تحلیل کند صفت ضمادی که در ابتدای آماسهای گرم که از اسباب بادیه افتد بکار باید داشت بگیرند بنفشه پارهٔ شونیکی از را نهاده و برگهای کوپسند بردارند بروغن بنفشه یا بروغن گل تخت نیم گرم چرب کنند و بران موضع می نهند درد بنشاند و آماس را تحلیل کند و در ابتدا نمک بکار دارند البته لکن بآخر که ضربان و تمدد ساکن شده باشد بکار آید ضمادی دیگر بگیرند صندل سرخ و زعفران را اسارا است و آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند ضمادی دیگر بگیرند آرد جو و آب کشنیز تر بکوبند و طلی کنند صفت ضمادی که درد را بنشاند و تحلیل کند بگیرند سبوس

کندم و خطمی و بابونه همه را بکوبند و بیزند و با عصارهٔ کرنب بسرشند و طلی کنند درد بنشاند و تحلیل کند صفت ضمادی
تحلیل کننده بگیرند موم صافی یک جزو و روغن شبت شش جزو و موم را درین روغن بگدازند و بابونه بگیرند و بکوبند
نرم و درین موم و روغن بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر آرد جو ده درم نانخته ده درم روغن ستخت ده درم آب صافی
صد درم بپزند تا سطبر شود و طلی کنند و اگر آماس سخت گرم بود یا در عضوی شریف بود و ضربان و درد قوی بود بگیرند حی
العالم و پوست انار ترش تر و تازه با شراب بپزند و بسایند و ضماد کنند و سماق و آرد جو همچنین بپزند و بر نهند تا ماده را
از جایگاه آماس باز دارد و آنچه حاصل بود نیست کند و حرارت آماس را تسکین کند و مزاج عضو را با اعتدال باز آرد
و اگر درد سخت باشد ضماد چنان سازند که در وی با قوت قبض تحلیل بود همچون پشم شوخگن که بموم و روغن گل از موم مصفا
و روغن گل کرده باشند آلوده کنند و بر جایگاه درد نهند اگر فصل تابستان باشد سرد کنند و اگر زمستان بود نیم گرم کنند
یا اسفنجی بشراب قابض یا بسرکه و گلاب تر کرده بر می نهند و بنگرند اگر اثر پختن و ریم کردن پدید آید داروهای پزاننده بر نهند
و اگر نه بداروهای تحلیل کننده قناعت کنند و بسیار باشد که از اول که آماس پدید آید در تن امتلایی نباشد و سبب
آماس که سببی از اسباب بادیه باشد و آماس را بپزانند کفایت بود و آماس را سلار الخست رگ زنند و حجامت کنند پس
داروهای مسهل دهند چون آب میوها و مطبوخ هلیله و بنفشه و لبلاب و پس از رگ زدن و حجامت کردن و مسهل دادن
داروهای رادع بکار دارند و در میانه داروی محلل با رادع ترکیب میکنند و آخر محلل بکار دارند ضمادی دیگر داروی
رادع را بگیرند شاف مامیثا و فوفل و اقاقیا و صندل سرخ همه را بسایند و بآب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و داروها که در
علاج اوجاع مفاصل گرم یاد کرده آمده است اندرین جای سود دارد ضمادی دیگر که اندر میانهٔ روزهای تزاید بکار دارند
بگیرند آبی پخته و مهرا کرده و بکوبند و با آرد جو بسرشند و طلا کنند ضمادی دیگر بگیرند شیاف مامیثا و حضض و زعفران و
حنا و صبر بکوبند و بآب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هرگاه که ترسند که آماس صلب گردد بگیرند کشنیز تر یک دسته و بکوبند و با
روغن گل بیامیزند تا چون مرهم شود و طلا کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند آرد جو و آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هرگاه
که بینند که رنگ میگردد اندو بسبزی یا بسیاهی میگراید دستکاری و آزدن صواب تر باشد چنانکه گفته آمد و اگر آماس که در گوشت
نرم و جایگاه فراخ افتد چون گوشت بناگوش و بغل دست و پیغولهٔ ران تا پخته نشود چاره نباشد پس صواب آن باشد که
نخست تن از مادهٔ بد پاک کنند پس داروهای پزاننده بر نهند جالینوس میگوید که هرگاه که آماس بزرگ و ضربان صعب بود
امید تحلیل نباید داشت و داروهای پزاننده و داروهایی که آماس را تحلیل کند و گرم نکند بر باید نهاد از بهر آنکه ایمن نشاید
بود که از آنکه آماس صلب گردد و رنگ او سبز گردد یا سیاه ضمادی دیگر که ماده را تحلیل کند و آماس را گرم نکند و نگذارد
که صلب گردد و رنگ بگرداند از وصف جالینوس بگیرند آرد جو و آنرا بسرکه یا بآب کشنیز تر بپزند و ضماد کنند لکن این
ضماد با اول علت بر نشاید نهاد و هرگاه که بینند که درد و ضربان و حرارت آماس هیچ کمتر نمیشود بباید دانست که در تن امتلا
قویست و اخلاط بد اندر رگها گداخته است و باندامهای یکسان که آنرا بتازی الاعضا المتشابهة الاجزا گویند چون
گوشت و عصب و غشا و مانند آن رسیده است و در میان اجزای آن رفته و جای گرفته و علاج وی آنست که نخست تن
پاک کنند پس آماس را بپزانند یا دو چه برافکنند پس بگیرند آرد جو پنج درم و روغن ستخت پنج درم آب صافی پنجاه درم و بپزند
تا سطبر شود و طلی کنند و اگر حاجت آید پس از آن داروهای تحلیل کننده قوی تر بر می نهند و اگر بینند که ریش خواهد کرد داروها
ریش کننده بر باید نهاد و اگر آماس در عضوی بود که در وی رگها بسیار بود یا بر نزدیک بندگاه بود زود تر باید شکافت
تا رگها و بندها را تباه نکند و اگر در گوشت بود تا تمام پخته نشود نباید شکافت از بهر آنکه اگر زود تر شکافند مدت سیلان
ریم و زرداب دراز گردد و بباید دانست که آماس پیغولهٔ ران و مانند آن بجایی که پوست آن فراخ تر بود و ضربان و درد
آن کمتر بود و اگر چه آماس بزرگتر بود از بهر آنکه سبب فراخی جای پوست در رگها طرنجیده نشود پس از بهر آنکه درد و ضربان
و تمدد کمتر بود خود را در غلط نباید افکند و بوقت حاجت بباید شکافت و اگر غذا و تدبیر علت جراحت آهن نخواهد بداروها
سوراخ باید کرد صفت داروهای سوراخ کننده بگیرند عسل با درو زفت تر راست راست مرده و در مغرفه کنند
و بر آتش نهند تا آمیخته گردد و بر جایگاهی که سر خواهد بود بر نهند و نیم روز بگذارند سوراخ کند داروی دیگر آهک
آب نارسیده بگیرند و با پیه بسرشند و بر نهند همین فعل کند

باب سوم از جزو نخستین اندر حمره و علاج آن

علامتها حمره آماسی بود خونین از خون بد و گرم تولد کند و قوام
خون رقیق بود و باشد که اندکی بغلیظی گراید و بیشتری آن جز ریش گردد از بهر آنکه مادهٔ آن خون بد باشد فرق
میان حمره و فلغمونی آنست که حمره سخت سرخ باشد و رنگ فلغمونی در گوشت پنهان بود و بدان سبب بسبزی گراید
و بر حمره هرگاه انگشت بر نهند سرخی برود و سپید گردد و زود بسرخی باز آید و فلغمونی بر خلاف این باشد و اندر سرخی
حمره روی همچون رنگ زعفران آمیخته بود و در فلغمونی سرخی نباشد و حمره در پوست بود و بدان سبب درد و طرنجیدگی
کمتر بود و حرارت حمرهٔ خالص سوزان بود و اگر صدید با خون آمیخته بود نفاخات بر آرد و فلغمونی درین معنی بر خلاف
این بود و حمره بیشترین با تب بود و فلغمونی بسیار باشد و حمره بیشتری اندر روی پدید آید و از سر بینی آغاز کند و
در همه روی بگسترد و باشد که قوت حرارت او پوست بسوزاند علاج نخست استفراغهای صفرا ببی باید

کردن بمطبوخ هلیلهٔ زرد و مانند آن پس اگر حاجت آید استفراغ خون کردن و رگ زدن و حجامت کردن خاصه اگر
ماده در میان توهای پوست بود و باشد که پس از استفراغ خون دیگر باره استفراغ صفرا باید کرد و این طبیب با مشاهدهٔ
حال معلوم کرد و پس طلاهای سرد و قابض بکار باید داشت و آب سرد بر ریختن چندانکه رنگ بگرداند سود دارد و حمرهٔ
خالص بدان زایل شود لکن اندر بکار داشتن طلاهای سرد و قابض و اندر آب سرد بر ریختن احتیاط باید کردن تا ماده بعضوی
شریف باز نگردد و غافل نباید بود و نیز احتیاط باید کرد تا عضو سیاه نگردد و تباه نشود و بباید دانست که طلاهای سرد
اندر علاج حمره سودمند ترست و استفراغ اندر علاج فلغمونی از بهر آنکه مادهٔ فلغمونی غلیظ باشد و هرگاه که حمره آماس شده
که عضو سیاه گردد از داروهای سرد و قابض بداروهای نرم کننده و تحلیل کننده باز باید گشت چنانکه در باب گذشته یاد کرده
آمده است و اگر حمره بهم باز شوند و بود مرهمی باید ساخت از داروهای خشک و تحلیل کننده و خشک کننده صفت مرهمی
بگیرند پشم کهن ناشسته و سوخته دوازده درم موم زرد پنج درم روغن مورد پنج اوقیه خاک ارزیز گداخته که بتازی خبث
الرصاص گویند نه درم پیه بز کشن شسته پانزده درم انگشت چوب صنوبر دوازده درم پیه را بگدازند و بکوبند و با موم و روغن
بگدازند و داروها کوفته و سوده در وی بسرشند و طلی کنند مرهمی دیگر بگیرند خبث الرصاص سوده و برگ چغندر بشراب کهن
پخته بهم بیامیزند و بسرشند و طلی کنند مرهمی دیگر بگیرند خبث الرصاص و عصارهٔ سداب تر و روغن مورد تر و موم صافی
مرهمی سازند چنانکه رسمست و طلی کنند

باب چهارم از جزو نخستین اندر ماشرا و علاج آن

ماشرا آماسیست بس و لکن سخت گرم و سوزان و مادهٔ آن خونی بود گرم با صفرای بسیار که
آنرا حمره گویند آمیخته و حمرهٔ خالص به و نزدیک باشد و این ماشرا بیشتری اندر روی و بینی و حوالی چشم و پیشانی افتد و از سر بینی
آغاز کند همچون حمرهٔ خالص و من آنچه دیدم از این علت همه اندر بینی و روی دیدم و ممکنست که اندر دیگر اندامها افتد علاج
آن هرگاه که ماشرا پدید آید زود عصارهای خنک طلا باید کرد چون عصارهٔ کوک و عصارهٔ عصا الراعی و حی العالم و نیلوفر
که در آبدانها باشد و عصارهٔ کشنیز و کشنیز تر و عنب الثعلب و تراشهٔ کدوی تر و اسبغول آنچه بدین ماند و استفراغ صفرا کردن
بداروهای مسهل چون آب انار ترش و شیرین با مطبوخ هلیلهٔ زرد و حقنهای قوی سخت سودمند باشد تا ماده از سر و روی فرود
آرد و رگ زدن نیز پس از آنکه تیزی صفرا کمتر شده باشد سود دارد و عصارها که یاد کرده آمد با موم و روغن گل از موم سپید و روغن
کدو سازند آمیخته طلی کنند سود دارد و آخر اگر آن موضع را بیازند صواب باشد و داروهای تحلیل کننده که در علاج فلغمونی یاد
کرده آمده است بکار داشتن سود دارد و ماشرا که از سببی از اسباب بادیه باشد و از ریشها پدید آید ضمادی از آرد جو و کشنیز تر
بر نهادن و ازدن واجب بود خاصه آنچه بسیاهی گراید یا صلب میشود و از طلیها عصارهٔ نعنع با روغن گل و عصارهٔ سداب
با سرکه و روغن گل و قلیا با اسفیداج و سرکه و روغن گل و مرداسنگ بعصارهٔ برگ چغندر سوده که بعصاره کنند تا سود دارد
و اگر عصارهٔ نعنع و عصارهٔ سداب بدست نیاید سداب خشک و نعنع خشک سوده بجای آن شد صفت داروی مرکب
بگیرند مرداسنگ و اسفیداج و زعفران و گوگرد زرد ناسوخته همه را با سپیده بسرشند و طلی کنند صفت مرهمی ماشرا و غلارا
و سوختن آتش را سود دارد بگیرند برگ خطمی تر یک رطل بغدادی و در آب و روغن بپزند و بپالایند با چهار اوقیه روغن گل
دو اوقیه و نیم مرداسنگ و دو اوقیه و نیم اسفیداج با آب کشنیز اگر با آب برگ خرفه و مقداری مغز نان قرص با وی بسرشند
و مرهم کنند صفت مرهمی دیگر موم چهار اوقیه روغن گل دو اوقیه خایهٔ مرغ شش عدد فادزهر دیعون چهار اوقیه همه را بسرشند
و مرهم سازند فادیعون نباتیست که آبگینه را بدان جلا کنند ادطیوس میگوید این داروی اجای دیگر فهریقون نبشته است
در کتب خود و میگوید نوعی از لبلاب که بخورند و آنست که آبگینه را جلا دهند صفت مرهمی که ماشرای مزمن را سود دارد بگیرند
روغن بید انجیر یک رطل بغدادی موم پنج اوقیه مرداسنگ چهار اوقیه زنگار دو اوقیه و نیم مرداسنگ و زنگار را بسرکه بسایند
و با موم و روغن مرهم کنند

باب پنجم از جزو نخستین اندر طاعون و علاج آن

پیشینگان هر آماسی که در گوشت نرم افتادی چون گوشت بن گوش یا در گوشت غددی چون پستان و خایه و گوشت بن ران
یا در جایگاهی فراخ چون بغل دست و پیغولهٔ ران آنرا طاعون گفتندی پس اتفاق بر آن کردند که طاعون آماسی گرم را گویند که
در جایگاهی افتد که یاد کرده آمد و جنس قرار بدان افتاد که هر آماسی گرم را که اندرین جایگاه افتد و حرارت و سوزانیدن آن از
اندازه بیرون بود و مادهٔ آن مستحیل گشته باشد و همچون زهری شده و عضو را تباه کند و رنگ او و رنگ حوالی وی بگرداند و عسر
آن از طاعون شرایانها بدل و بازدید و خفقان و غشی آرد طاعون آنرا گویند علامتها آنچه در گوشت بن گوش افتد و بغل
دست و در پستان کشنده باشد از بهر آنکه بدماغ و دل نزدیک تر بود و آنچه رنگ آن سرخ بود یا بزردی گراید سلیم تر باشد
و آنچه بسبزی و سیاهی گراید سخت بد بود و طاعون اندر هوای بد و سالهای وبای و اندر شهرها که آبگاه بود بسیار افتد
علاج دل او قوت باید داد بشربتهای خنک و خوشبوی چون شراب سیب و ترشی ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب
سیب و رب آبی میوهای خوشبوی بوی اندر بوییدن و چیزهای خوش بوی چون کافور و صندل و گلاب و نیلوفر و مانند آن و طعام از
عدس مقشر فرمایند از گوشت دراج و طیهوج و بزغاله و مانند آن و هوای خانه را بمیوهای خوشبوی و برگ بید و نیلوفر
و بنفشه و گلاب و کافور و صندل بر دل نهند و هرچه در علاج سوء المزاج گرم گفته است که دل را افتد و هرچه در علاج بیماریها و تبهای
وبائی یاد کرده آمده است علاج اینست و هیچ ضمادی طلی سرد رادع بر نشاید نهاد و رگ زدن نیز مشغول نباید مگر که امتلای خونی

بود و خلط بد کمتر کردن واجب شود و جایگاه علت را از دن و باهستگی بزیدن و بآب گرم شستن تا خون ازوی فسرده
نشود صواب بود و هرگاه که خفقان قوی بود آب گرم و طبیخ بابونه و شبت نطول باید کرد تا ماده را از دل باز گرداند
و بجای علت باز آرد و تحلیل کند و تدبیرهای پزانیدن علت باید کرد که در علاج خراج گفته آمد

باب ششم از جزو نخست اندر آماسها که اندر گوشت غددی افتد و اندر بیغوله‌ها

و نه از جنس طاعون بود اسباب آماس گوشت غددی و آماس بیغوله‌ها از دفع طبیعت بود که ماده را
از عضوی شریف دفع کند یا الی بود اندر فرو سوی آن عضو ماده که روی بدان عضو آرد بدین جای گرد آید و سبب
فراخی جای و زبونی آن گوشت ماده اندر وی بماند اما آنچه بر سبیل بحران و دفع طبیعت افتد باز نشاید داشت و هیچ داروی رادع
بدو نشاید برد و باشد که بدان حاجت آید که داروهای نرم کننده یا محجمه بر نهند تا تمامی ماده روی بدو آرد پس از وی تحلیل
کنند و آنچه بر سبیل گذر آنجا باز مانده بود نگاه کنند اگر در تن امتلا بود نخست استفراغ باید کرد و تن از اخلاط بد پاک کردن
و طعام باندکی باز آوردن و تدبیر لطیف کردن و تا استفراغ کرده نشود هیچ داروی رادع و هیچ داروی نرم کننده بر نشاید
نهاد از بهر آنکه مضرت داروی رادع آنست که ماده را باندرون باز برد و بیم باشد که باحشا باز گرداند و آنجا آماسی
کند و مضرت داروی نرم کننده آنست که اگر اندر تن امتلا بود ماده بسیار آنجا روی نهد و آماس عظیم شود و خراجی و
ریشی بد تولد کند و هر وقت که استفراغ کرده باشد یا اگر اندر تن امتلا نباشد داروهای نرم کننده بر باید نهادن تا تحلیل کند
و اگر استفراغ ناکرده درد خیزد روغن زیت گرم کرده پشم پاره بروی باید نهاد که صواب باشد تا درد بنشاند و در ابتدا
نمک از وی دور باید داشت اگرچه باخر بدان حاجت باشد لکن در ابتدا درد زیادت کند و آرد گندم و آرد جو نیک تحلیل
کند و آرد جو باسلامت‌تر است و اگر این آماس در پستان یا در خایه باشد و در تن امتلا نباشد و بیم آن بود که ماده بعضوی
شریف باز گردد نخست داروهای رادع بر باید نهاد تا مدتی دیگر بدو نپاید و آنچه قانون علاج آماسهاست که در ابتدا
و انتها و انحطاط بکار دارند بدان ترتیب نگاه باید کرد و هرگاه که ترسد که آماس صلب خواهد شد داروهای نرم کننده بکار
باید داشت چنانک در علاج فلغمونی یاد کرده آمده است

باب هفتم از جزو نخست اندر خراج و علاج آن

خراج آماسیست گرم و ماده آن خون غلیظ و گرم و بد بود و از دو گونه باشد بعضی
آماسی بود که از اندرون او ماده بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد گشت و بعضی آماسهایی بود درست همچون فلغمونی
و باخر چنان گردد که پخته شود و ریم کند و اما آنچه زود پخته شود آنرا خراج گویند و آنچه دیر پخته شود و سخت سوزان باشد
آنرا طاعون گویند و هر آماسی خونی که در اندامهای اندرونی افتد از تب خالی نباشد و آنچه در اندامهای بیرونی افتد حرارتی
مانند تب اندر آن عضو پدید آید **علامتهای آن** خراج که ماده آن سخت گرم بود رنگ او سرخ بود و آماس او فراشته‌تر
بود و سر او تیزتر همچون شکل مخروط و زودتر سر کند و زودتر سرخ شود و هرچه ماده آن غلیظتر و آهسته‌تر باشد بهتر بود
و رنگ او بدان سرخی نباشد و دیرتر پخته شود و باشد که ماده آن میل باندرون دارد و این بد باشد و آنچه سر باندرون
گشاده کند بدتر بود و بعضی بود که باندرون و بیرون سر کند و آنچه سر او باندرون گشاده کند بهتر آن بود که اندر تجویفی
گشاده شود که خاصه آن عضو را بود و فضای آن عضو از آن تجویف پرداخته شود چنانک مثلا اگر اندر معده خراجی
بود و سر او اندر تجویف معده گشاده شود بهتر آن بود که بنظام معده گشاده شود اندر تجویفی که میان معده و عضلهای
شکم است همچنانک خراج دماغی بجانب منفذ بینی گشاده شود بهتر از آن بود که در جزوی گشاده شود که منفذی ندارد
که فضلها از وی بیرون آید و خراج اندر مفاصل نادر باشد از بهر آنکه در وی خلط مخاطی است و جایهای فراخ است خلط در
وی محتقن نشود چنانک خراج کند پس اگر ماده سخت بسیار بود خراج کند و دردمندترین خراجها و باآفت‌ترین خراجی بود
که بر سر عضلها افتد خاصه عضله که در وی عصبها بسیار بود و حس او قوی بود و بسیار باشد که خراج پخته شود و ریم کند
و بر ظاهر پوست پدید نیاید از بهر آنکه ریم در قعر گوشت بود یا پوست این موضع غلیظ بود و هرگاه که خراج در طریق
پختن آید ضربان و درد و تمدد و گرمی آماس و گرمی حوالی آن زیادت شود و هرگاه که پخته شود آماس نرم گردد و درد و
ضربان ساکن گردد و بباید دانست که ریم سپید و هموار که ناخوش بوی نباشد دلیل آن بود که طبیعت قوتی دارد که
ماده تصرفی تمام کرده است و آنرا نیک پزانیده است و بسلامت است و از عفونت دور است از بهر آنکه لون اندامهای
اصلی سپیدست سپیدی ریم دلیل قوت طبیعت است از بهر آنکه تا طبیعت قوی نباشد ماده را همرنگ اندامهای
اصلی نتواند کرد و ریم ناهموار و ناخوش بوی و رنگ و قوام او مختلف برخلاف آن دلیل کند که ریم سپید و هموار و
ناخوشبوی دلیل عفونت بود **علامتهای آن خراج باطن** آنست که در احشا المی باشد و نبض صلب بود و تبها
بی ترتیب آید و در اول تبها فراشا بود و مدت فراشا در اول بیماری درازتر بود پس کوتاه‌تر شود و گرانی اندر جایگاه
خراج زیادت شود و الم کمتر و هرگاه که الم احشا و قشعریره و تب ساکن گردد و گرانی نماند بباید دانست که خراج
پخته شود و هرگاه که تبها و درد معاودت کند و جایگاه خراج سوختن و خلیدن گیرد بباید دانستن که خراج سر خواهد کرد
و بخواهد گشاد و هرگاه که فراشای قوی که بتازی آنرا نافض گویند پدید آید و تب و درد و گرانی و خلیدن از پس آن زایل
شود بباید دانست که خراج گشاده شود و سر کرد خاصه اگر بمجری بول یا براز یا بقی یا بنفث ریم بیرون آید و بر سر

عضوی که ریم میکند سوزشی در وی پدید آید و هرگاهی که ریم بسیار بیکبار بیرون آید قوت ضعیف گردد و
بسیار باشد که خفقان و غشی تولد کند از بهر آنکه تجویف تحلیل پذیرد و قوت ساقط شود و باشد که هلاک شود و اگر خراج
اندر سینه گشاده شود و ریم اندر فضای سینه ریخته شود حالی همچون حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند
علاج آن نخست استفراغ باید کرد و ماده را بجانب مخالف جذب کردن چنانک در علاج آماسهای گرم معلوم شد
لکن احتیاط باید کرد تا بسبب استفراغ و جذب ماده بعضوی شریف باز نگردد پس تدبیر پزانیدن باید کرد و قوت را
نگاه باید داشت بغذاهای ستوده لکن اگر خراج اندر احشا بود بضرورت تدبیر لطیف باید کرد و هرگاه که خراج ظاهر عظیم
بود و ترسد که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند پزانید و بیم باشد که بدان سبب آفتی اندر آن عضو تولد کند خراج را بباید
شکافت و احتیاط باید کرد تا آسیبی بعضوی شریف که احتمال آن نتواند کرد نرساند و همچنین هرگاه که خراج عظیم بود و طبیعت
ضعیف بود و داروهای مغری و منضج بر وی نهند داروی مغری مسام و منفذ نسیم را بگیرد و داروی منضج حرارت ضعیف را
بجنباند و بدان سبب عفونت پدید آید در چنین حال خراج بباید شکافت و بباید از پس داروهای تحلیل کننده بر نهادن و
هر خراجی و قرحه که شکافند همه اندر درازای لیف عصبها باید شکافت یا بر راستای شکنها و خطها که آنرا بتازی الاسرة گویند
و الغضون گویند مگر عضوی مخصوص چون پیشانی که آنرا بر راستای شکنها و خطها نشاید شکافت از بهر آنکه پوست پیشانی
از عضله جدا نیست و هرگاه که از پهنا بریده شود عضله سست گردد و ابرو را بر نتواند داشت و چشم باز نتواند کرد و آنجا
که خواهند که فعل عصبی باطل کنند تا از تشنج آن عضو ایمن شوند لیف عصب را از پهنا باید برید و درازای لیفهای عصبها بیشتر
اندر درازای قامت مردم است و اگر خراج اندر بیغوله‌ران بود از پهنای تن باید شکافت بر راستای خطها و شکنها
آنجایگاه و اگر در بغل و هم از پهنا باید شکافت و اگر بر سر بود از درازا باید شکافت بر راستای رستن موی چون موی حالی
جراحت را بپوشد و اگر بحوالی چشم بود بعضی بوریب باید شکافت و بعضی بهلالی بر راستای خطها و شکنها گرد و اگر چشم است و
اگر بر بینی و رخسار بود بعضی راست باید شکافت از درازا و بعضی بوریب از پهنا بر راستای شکنها و خطهای آن جایگاه
و این خطها و شکنها جوانان را در حال خنده پدید آید و پیران و بیماران و لاغران را بدید آید و اگر بر بازو و ساعد و ساقهای
و ران بود و اگر بر پشت یا شکم بود هم از درازا باید شکافت و اگر بر پهلو بود بوریب باید شکافت و بر راستای پهنای عضلهای
پهلو و اگر بر سرین بود بهلالی باید شکافت و هر خراجی و قرحه که شکافته شد روغن و آب و داروها که در وی چرب باشد از وی دور
باید داشت و اگر بضرورت جراحت را باید شست بماء العسل شویند یا بشراب ممزوج یا بآبی که بسرکه ممزوج کرده باشند و اگر
پس از آنک خراج را شکافته باشند حرارتی و سوزشی سخت پدید آید ضمادی از عدس مقشر پخته بر باید نهاد و اگر ساکن باشد و حرارتی
فزون پدید نیاید مرهمها و داروهای رویاننده بر باید نهاد و هرگاه که خراجی شکافته شود و ریم از وی پاک کرده آید زود پوست را
بر گوشت باید دوسانید و خرقه پیچیده بر شکل بالشی بر وی نهادن و بستن تا پوست بر گوشت بسته شود و تجویفی در میان نیفتد که دیگر
باره ریم کند و ناصور گردد و اگر حاجت آید نخست خرقه پاکیزه بر میل باید پیچید و در غور آن کردن و بگردانیدن و ریم از وی پاک
کردن پس پوست را بر گوشت دوسانیدن و بستن چنانک یاد کرده آمد و چون بشکافند نخست جایگاه ریم طلب باید کرد و جهد
کردن تا آنجا بشکافند که از رگها و شریانها و عصبها دور باشد و جایگاه لاغرتر یا گوشت ناکتر باید گزید از بهر آنک جراحت
که بر جایگاه فربه افتد دشوار روید و پوست بر گوشت پیوسته نگردد بدین سبب اگر ضرورت گردد جراحت بر جایگاه ریم باید کرد
و همه جراحتها جهد باید کرد تا سر جراحت فرو سوی خراج آید چنانک ریم از وی بآسانی فرو پالاید و جایگاه لاغرتر یا گوشت ناکتر
از بهر آن باید گزید که مزاج آن جایگاه خشک‌تر بود و جراحت زود درست شود و پوست بر گوشت زود بسته شود بدین سبب اگر
بر جایگاه لاغر و گوشت ناک جراحت بزرگ و دراز کنند تا ریم پاک بیرون آید صواب بود و جایگاه ریم را بلمس انگشت و برنگ جایگاه
توان دانست و این چنان باشد که دو انگشت بر نهند اگر چیزی از زیر یک انگشت بیرون شود و دیگر انگشت حس آن بیابد که در زیر
او چیزی زیاد گشت یا حرکتی کرد معلوم گردد که آن جایگاه ریمست و لون آن جایگاه سپید بود و نخست سرخ بوده باشد و بعضی
باشد که جایگاه ریم بسبزی و زردی گراید از بهر آنکه نضج ماده نیکو نباشد و اگر خراج بزرگ باشد و ریم از یک شکاف پاک نشود
نخست آن جایگاه که شایسته‌تر بیند باید شکافت چندانک انگشت در وی توان کرد پس انگشت مسبحه از دست چپ در وی
کرد و آنجا که سر انگشت رسیده بود بباید شکافت و اگر بزرگتر بود انگشت اندر شکاف دوم باید کرد و دیگر باره آنجا که سر انگشت
برسد شکافتن تا تمام شکافته شود و ریم پاک بیرون آید و آنرا که ممکن گردد بپزاند تا خود سوراخ شود و سر کند بباید پزانید و شکافتن
نباید کرد و کسانی باشند که دستکاری نخواهند و خراج دیر سر میکند پس نیش آنجایگاه که شایسته‌تر باشد نشانی باید کرد
چندانک پوست شکافته شود پس داروی پزاننده و سوراخ کننده بر آن جایگاه باید نهاد تا زود سوراخ شود و آب گرم خراج
سلیم را سود دارد و بپزاند و خراج بد را زیان دارد از بهر آنک ماده را بدو آرد **صفت داروهای پزاننده** پیاز نرگس
پزاننده است خاصه در ماء العسل اندکی روغن سوسن بجوشانند و بیخ نی ترکوفته و بانگبین سرشته پزاننده است و زفت و
با شوخ خانه مگس انگبین پزاننده است **صفت داروی قوی‌تر** بگیرند موم زرد و ریتیانج و روغن گاو از هر یکی یک رطل بغدادی
زفت و انگبین از هر یکی نیم رطل نگاه سادیق و روغن زیت چندانک کفایت بود **صفت داروی دیگر** مغز پنبه دانه و مغز
گوز تیز کشته و خمیر و برگ کرنب نخود و پیاز پخته و خردل و سرگین کبوتر همه را بکوبند و مرهم سازند زود بپزاند و سوراخ کند

و مرهم دیاخیلون اندر لعاب خردل نرم کرده و صابون با انجیر سرشته بزانند و سوراخ کنند است صفت دارویی
دیگر بگیرند اشق شش جزو موم چهار جزو علک البطم چهار جزو کوکرد زرد سه جزو نطرون سه جزو روغن زیت چندانک
کفایت بود صفت دارویی قوی تر عسل بلادر و زفت تر هر دو را با آتش دارند تا نرم و آمیخته کردند و بر نهند و سیم
روز بگذارند صفت دارویی دیگر بگیرند شخار و آهک آب نارسیده و در آب گرم کنند چنانک سه انگشت آب بر سر او
بایستد و یک شبانروز بگذارند پس یک جوش بدهند و صافی بپالایند و اندرین آب دیگر باره شخار و آهک تازه میکنند و همچنان
بنهند پس بجوشانند و بپالایند و سه بار یا بیشتر این آب شخار و آهک تازه میکنند پس بپالایند و آب او در جزی مسین بجوشانند
و بنهند تا سرد شود و نمکی که از وی بدید آید ازان نمک یک جزو بگیرند و ربع وزن او نوشادر بگیرند و با وی بسایند و در لعاب خردل
بسرشند و اگر اندکی عسل بلادر با وی یار کنند قوی تر باشد و زودتر سوراخ کند صفت دارویی دیگر بگیرند زاریح با روغن
زیت کهن بسایند و با عسل بلادر بیامیزند و بر آتش نرم نهند تا چون مرهم شود و اگر سرگین گنجشک یا سرگین بط یا سرگین باز با وی
بیامیزند روا بود صفت دارویی که باقی ریم را تحلیل کند و جراحت را پاک کند بگیرند عاقرقرحا و میویزج و بورق همه را با انجیر
بسرشند و بیرون طلی کنند صفت دارویی دیگر بگیرند چهار قیشیا و اشق از هر یکی دوازده درم آرد باقلی شش درم
همه را به تیانج تر بسرشند و بر پوست پاره طلی کنند و بر جراحت نهند و بگذارند تا خود بیفتد و این دارو در وقت که سرشته
شد اگر یک زمان بماند زود خشک شود در حال طلی باید کرد صفت دارویی دیگر بگیرند نوشادر یک جزو پیرزد ربع یک جزو
مرداسنگ یک جزو و ثلث یک جزو روغن زیت بهم بیامیزند و طلی کنند دا آما خراج و دبیله که در باطن بود علاج او نخست با استفراغ
و تبدیل مزاج باید کرد و خون صافی کردن پس باید ده را بزانیدن بداروهای لطیف و معتدل چون شراب رقیق سپید اندکی اندک
و دارچینی اندر طعامها کردن و اگر بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران بدهند زود پخته شود و بسر کند و هرگاه که بسر کند بگیرند اصول
بیخ درم تخم مرو بسبندان سعد و سنبل از هر یکی یک درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم صمغ و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه
از هر یکی سه درم گل ارمنی ده درم شربت بامداد سه درم و شبانگاه سه درم در آب سرد و مقداری روغن گل و طعام حسوا از کرنج
و کشک جو نیم کوفته و اندکی نشاسته و مغز بادام با اندکی صمغ عربی سوده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و امروسیا سخت سود
دارد و اگر ده خیزد بگیرند تخم مرو و تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و کثیرا از هر یکی اسیتارا است همه را بکوبند و به روغن گل یا به روغن
بنفشه یا روغن بادام چرب کنند شربت سه درم بامداد و سه درم شبانگاه با شیر خر مقدار سه اوقیه در دهند بنشانند و اگر دبیله
اندر اسافل بود لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کثیرا و صمغ و زرده خایه مرغ و روغن گل حقنه کنند و باقی اندر علاج قروح معده
و قروح امعا و قروح مثانه باید جست

باب هشتم از جزو نخستین اندر دمل و علاج آن

دمل از جنس خراجست و سبب بدگواریدن طعام باشد و حرکتها و ریاضتها که بر امتلا کنند علاج هرگاه که دمل پدید آید
در علاج آن تغافل نباید کردن از بهر آنک بیم باشد که خراجی گردد بزرگ و علاج آن تا مدت سه روز علاج آماسهای گرم باشد
نخست اگر مانعی نباشد رگ باید زد و حجامت باید کرد و هر شب آلوی سیاه و عناب و زردالو کشته ترش و خرمای هندو و اندکی
ترنجبین و یک درم گشنیز خشک تر کردن بآب و بامداد آن آب صافی کردن و خوردن و آب انار ترش شیرین و آب کاسنی با
سکنگبین سود دارد و استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره و سنای مکی و خرمای هندو صواب باشد و از طعامهای غلیظ
و گوشت و شیرینیها پرهیز باید کرد و آنچه خورد باید که میل بترشی دارد و اول که دمل پدید آید چیزهای خنک بر باید نهاد چون صندل
بگلاب و سرکه تر کرده و خطمی هم بگلاب و اندکی سرکه تر کرده و آرد جو با آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر سرشته و از پس سه روز
تدبیر تحلیل و بزانیدن باید کرد و نخست اسفنج بآب و روغن نیم گرم کرده تر می باید کرد و بر دمل می نهادن چندین کرت تا زود بزاند
و آرد گندم و نان گندمین در آب و روغن زیت پخته بر نهادن زود بزاند و گندم خاییده بزاننده است و موم گداخته با اندکی
زفت کرد و تیانج اندر روغنی که میل بگرمی دارد چون روغن سوسن بزاننده است و روغن کتان نیز بزاننده است و تخم کتان تخم
مرو کوفته و با خمیر ترش سرشته بزاننده است و انجیر خشک در ماء العسل آغشته و تخم مرو کوفته با آن سرشته بزاننده است و میویز
دانه بیرون کرده و با انجیر کوفته و خردل کوفته با آن سرشته بزاننده است خاصه اگر اندکی ماء العسل برافکنده باشد و میویز کوفته
بی دانه و با بوره سرشته بزاننده است و تخم مرو کوفته اندر شیر خر جوشانیده بزاننده بجست صفت دارویی بزاننده
بگیرند روغن گاو یک اوقیه و نیم خمیر ترش دو اوقیه تخم مرو کوفته و اسبغول کوفته از هر یکی یک اوقیه و نیم شیره انجیر سه اوقیه
حلبه و تخم کتان از هر یکی پنج درم همه را در شیر تازه بجوشانند و ضماد کنند داروییست معتدل بزاننده و جو چون اندر روغن
گاو پخته بزاننده است و اگر دمل سخت گرم نباشد و دیر پخته میشود نخست ازان رگی که بدان عضو پیوسته باشد خون
بیرون باید کرد پس محجمه بر دمل نهادن و حجامت کردن و خون غلیظ بیرون کردن سود دارد و کپا یی را که دمل بسیار
بدید آید با این علاجها یاد کرده آمد گرمابه و ریاضت بهنگام و خوردن انار سود دارد

باب نهم از جزو نخستین در شرا و علاج آن

شری آماسهایی بود که بسیار و پهن و کوچک و با خارش
و آماس صعب و بیشتری ناگاه پدید آید بیکبار و سبب آن بخاری باشد غلیظ که اندر تن بجنبد و این بخار از خون صفراوی
خیزد یا از بلغم بورقی علامتها آنچه خونی بود سرخ بود و سوزان و گرم و زود بر دمد و بیشترین وقت چاشتگاه پدید
آید که آفتاب بلند بر آمده باشد و آنچه بلغمی بود بدان صعبی و سوزانی نباشد و باشد که رنگ او میل بسپیدی دارد و بیشتری

شبانگاه بدید آید و بیشتر یا در شب باشد که تری همچون عرق از وی بپالاید علاج آنرا که علامتهای خون ظاهر بود
در حال که بدید آید آب غوره طلا باید کرد و شراب غوره و آب غوره با آب سرد دادن تا ساکن شود و هرگاه که ساکن شود
در حال رگ باید زد یا حجامت باید کرد و اگر آب غوره حاضر نباشد سرکه و گلاب و آب کرفس و روغن گل طلا باید کرد و آب انار
ترش شیرین و نقیع خرمای هندی و دوغ ترش سکنگبین کردن و نقیع سماق مقدار اوقیه سکنجبین تمام کند و اگر ازین که دفع علت کرد
کند و قوت قوی باشد بهلیله زرد و ایارج فیقرا استفراغ باید کرد بگیرند هلیله زرد دو درم ایارج فیقرا یک درم کثیرا اندکی حب
کنند بآب کرفس و بدهند و اگر حرارت عظیم باشد آب انار و دوغ ترش و غیر آن با اقراص کافور کرد یا قرص طباشیر باید داد
و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر باید کرد و بآب کسنه کر آب عنب الثعلب و اگر شری با غثیان باشد یاری باید داد تا قی تمام کرده
شود و آب گرم دادن و شربتهای متوالی سود دارد و طبع را نرم کند و آنرا که علامتهای بخار غلیظ یا بلغمی ظاهر بود هم نخست
بلغمی خون کم باید کرد پس استفراغ بلغم کردن بهلیله و تربد صفت آن بگیرند هلیله زرد دو درم تربد اسفید یک مثقال
زنجبیل دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم انیسون و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند بآب کرفس این جمله یک شربت باشد و هر بامداد ده
درم گلنکبین یا ده درم سکنکبین ساده بسرشند و بدهند و اگر گلشکر دهند با نیم درم انیسون روا باشد و گرمابه و عرق آوردن
و مسام گشاده داشتن هر دو نوع را سود دارد و یک درم کبابه سوده با سه درم شکر سفوف کردن شری بلغمی را سود دارد
و سه درم تخم زنج انگشت کوفته و بیخته با سه اوقیه شیر تازه سود دارد و اگر خشت پخته نو در آب نهند و آن آب از وی بکشند
بدهند سود دارد و گل سرخ که با زی المغزه گویند بگیرند و بکوبند و در آب حل کنند و بنشانند آن آب سود دارد والله اعلم

جزو دوم از کتاب هفتم اندر انواع بثرهای گرم و این جزو چهار بابست

باب نخستین از جزو دوم اندر جمره و علاج آن

جمره بجیم بثره بود سخت گرم بود و سوزان با خارش صعب خورنده بود و پوست را بسوزد و بخورد و بلحم بگوشت
فرو رود و خشکریشه سیاه برآرد همچون خشکریشه جایگاهی که داغ کرده باشند و تری کمتر دارد و ماده او بیشتر سوداوی
بود و بثرها اندک بود و پراکنده و بزرگی و چند جایگاه نخودی بود یا بزرگتر و بعضی باشد که هیچ بثره پدید نیاید لکن جایگاه
بخارد و بسوزد و نخست سرخی پدید آید پس ساخته شود یا رمادی و گاه باشد که تبهای صعب گیرد و هلاک کند علاج
اگر قوت قوی باشد و مانعی نباشد رگ باید زدن نخست و خون بسیار بیرون کردن چنانک نزدیک شود بدانک غشی خواهد
بود و گاه باشد که جایگاه علت بیاید آزد آزد فی تمام و خون بیرون کردن و ضمادها که بکار دارند چنان باید کرد وی با قوت
خنکی قوت تخفیف و تحلیل باشد چون ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان خشکار کرده وی سبوس بسیار بود این
همه بپزند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند انار ترش و بشکافند و در سرکه بپزند و بسایند نیک و بر خرقه طلی
کنند و بران موضع نهند این ضمادیست که در ابتدا و انتها سود دارد و اندر شبانروزی سه بار بکار باید داشت
بامداد و شبانگاه و نیم شب و طعام چیزی باید خورد که بسردی و تری میل دارد و اگر جمره بر لب باشد یا بر قضیب و خایه
و مانند آن عضوی که بداروهای خشک کننده محتاج تر بود صفت آن بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم
بوره پنج درم همه را بآب بسایند و طلی کنند و بشکنجبین سپوده با انگبین سرشته طلی کردن سود دارد والله اعلم

باب دوم از جزو دوم اندر نار فارسی و علاج آن

آتش پارسی بثره بود
پر آب رقیق با خارش و سوزش صعب و سبب آن بسیاری و گرمی و تیزی خون باشد علاج نخست رگ باید زد و مطبوخ
هلیله و خرمای هندی استفراغ کردن و هر بامداد کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه هندو و اسبغول و شکر
و مانند آن خوردن و آن بثرها را باید شکافت و آب از وی برچیدن و اگر طبقی پوست آن بثره با ناخن جدا ببرند تا آب
اندر وی گرد نباشد روا بود و آنچه از وی بتراود برمی چند صواب بود و گل ارمنی در سرکه حل باید کرد و بر حوالی آن طلی
کردن و بر بثره مرهم اسفیداج طلی کردن

باب سوم از جزو دوم اندر نمله و علاج آن

بثرهای خرد باشد نزدیک یکدیگر و در هم پیوسته میگردد و پهن باز میشود و با خارش و سوزش بود و بلمس گرم
بود و سوزش او همچون سوزش که بدن مور بود و بسیار باشد که نمله یک بثره بود و باشد که بثرات پراکنده شود گرد
و همچون ثؤلول بیشتر چنان باشد که بن آن پهن باشد و بعضی چنان باشد که بن آن باریک بود همچون ثؤلولی معلق و بر یکدیگر
میل بزرگی دارد و رنگ نمله بزردی گراید و بعضی باشد که ریش گردد و بعضی تحلیل پذیرد و سبب آن ماده بود تیز
اندر زیر پوست با خون آمیخته و اندر رگهای باریک که در زیر پوست است روان گشته علاج آن نخست تسکین
حرارت باید کرد و بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا کردن و اگر خون سخت غالب بود نخست رگ باید زد پس باستفراغ صفرا
مشغول باید بودن و گرد اگرد آن موضع طلی کردن بصندل و فوفل اگر بگیرند شیاف مامیثا و اسفیداج ارزیز و گل ارمنی
از هر یکی جزوی و قشور سروح و افیون از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بگلاب بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب
حل کنند و طلا کنند هر شبانروزی چند بار بغایت سودمند بود و اگر اندکی سرکه بر چکانند صواب باشد و بران موضع که
ریش گشته باشد مرهم اسفیداج بدان نسخه که در قرابادین یاد کرده آید طلی کنند و اگر هنوز خارش و سوزش باشد و ریش
شده باشد همین صندل و فوفل بر همه اندام طلی کنند و بر همه موضع خارش و بر گرد اگرد آن و هر وقت که بسوزد بشورند

بدین آب برگ بید در آب بجوشانند و بدان آب بشویند و طعام عدسی آب غوره و آنچه بدین ماند و قرص و [illegible] دهند روا باشد

باب چهارم از جزو دوم اندر کاورسیه و علاج آن

کاورسیه بثرهای خرد باشد و بسیاری و اندکی صلبی و نرمی آن باندازه ماده بود و بحسب آن و در جمله میل بصلبی دارد از بهر آنکه ماده آن بلغم بود یا سودایی که بصفرا گرم شود و بادی بیامیزد و سبب صلبی آن اینست علاج آن بعلاج نمله نزدیکست از بهر آنکه وی نوعی از نمله است لکن مسهلهایی که از بهر آن دهند از تربد یا از افتیمون خالی نباید که باشد و الله اعلم بالصواب

جزو سوم از گفتار نخستین اندر انواع ریشها و بثرها که بر سطح پوست پدید آید و این جزو پنج باب است

باب نخستین اندر سعفه و شیرینه

سعفه و شیرینه بثرهایی بود که بر سطح تن بر آید و غایر نباشد یعنی بگوشت اندر فرو نشود لکن بعضی پهن باز شود و درد و سوزش و خارش کمتر بود و سعفه بیشترین بر پوست سر بر آید و شیرینه بر پوست روی و دیگر اندامها هم بر آید و سوزش شیرینه بیشتر از سوزش سعفه بود و آنچه از سعفه تر آید ریمی بود غلیظ و لزج و باشد که قوام آن همچون انگبین شده و باشد که رقیق تر باشد و باشد که خشک بود و هیچ از وی تر آید و باشد که شوره بر آید همچون نمک و آنچه از شیرینه بر آید رقیق بود علاج اما سعفه بنگرند اگر خون غلبه دارد و علامت آن ظاهر بود رگ قیفال فرمایند زدن پس بهر دو جانب کردن حجامت فرمایند کرد و اگر کفایت نبود رگ پیشانی فرمایند زد و اگر سعفه خشک باشد رگ پس گوش بزنند و آن خون در سر مالند پس مرهم سرخ که از مرداسنگ و زرد چوبه و سرکه و روغن زیت سازند طلی میکنند و سبوس گندم و برگ چغندر بسرکه و آب می پزند و سر بدان می شویند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدوی شیرین در بینی چکانند و اگر علامتهای غلبه خلطی دیگر ظاهر باشد از آن خلط تن پاک کنند و سعفه بیشترین از خونی تولد کند که با صفرا نیز آمیخته باشد که با بلغم شور و سیاه شده اما آنچه از خون صفرایی تولد کند ریم او رقیق و سوزان شده و آنچه از بلغم شور تولد کند ریم او غلیظ بود و استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله زرد و افتیمون و سقمونیا باید کرد و استفراغ بلغم بحب صبر و حب قوقایا باید کرد پس از آن داروهای طلی کردن صفت داروی سودمند بگیرند توبال مس و سرب سوخته و قرطاس سوخته و انزروت از هر یکی جزوی و کوکرد زرد یک جزو همه را بسرکه بسایند و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند مرداسنگ و زرد چوبه و مغز بادام تلخ همه را بسرکه بسایند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند صفت داروی دیگر کودکان را سود دارد بگیرند زرد چوبه و حنا و زراوند طویل و مرداسنگ و انار پوست همه را بکوبند و بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلا کنند صفت داروی دیگر هم کودکان را بگیرند مرداسنگ و قلیمیا و بادام تلخ سوخته و زرد چوبه را استار استار بسایند و با سرکه و روغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر هم کودکان را بگیرند بازوی خام بی سوراخ و بروغن گاو بریان کنند و بسایند بسرکه و طلی کنند و در ماهی سه روز از این روغن گاو بینی کودک چکانند و بعضی طبیبان مورد خشک با آن یار کنند و بعضی آمله یار کنند صفت داروی دیگر محمد بن زکریا گوید سعفه را به از این دارو نیست بگیرند سفال تنور کهن یک جزو نمک نیم جزو نرم بسایند و بسرکه تر کنند و طلا کنند و هم او گوید اندر علاج سعفه و کرو ریشهای بلید اعتماد بر نمک و سرکه باید کرد از بهر آنکه هیچ دارو اندر خشک کردن ماده بد و خشک گردانیدن بجای او نیست صفت دیگر بگیرند کشنیز خشک سوخته و سفال تنور کهن و حنا بسرکه بسایند و بروغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر که سعفه تر را بهره دهد بگیرند خربزه و در آب بپزند و سر بدان آب بشویند پس بگیرند توبال مس و مرد و قنبیل از هر یکی دو جزو و ساو کنند [illegible] از هر یکی چهار جزو زراوند طویل و قلقطار و صبر و مرد و آب که از شاخ رز بچکد از هر یکی یک جزو بسرکه و روغن گل طلی کنند و اگر آن آب بدست نیاید خاکستر چوب رز بجای آن بکار دارند و سعفه که بر روی افتد بثرها بود سرخ و علاج آن گرمابه است پیوسته و روی را بخار آب گرم داشتن و رگ پیشانی زدن و دیوچه بر افکندن و گل ارمنی بکافور و سرکه و گلاب طلی کردن که نیک باشد والله اعلم و احکم

باب دوم از جزو سوم اندر خشکریشه که آنرا بتازی الحصف گویند و علاج آن

این عارضه بثرها بود سخت خرد و سرخ و سوزاننده همچون سوزانیدن تخم سرسوزن و در تابستان پدید آید خاصه آن وقت که مردم گرم شود و عرق کند و در گرمسیرها و در سواحل دریا و جزایر این حصف بر مردم بسیار پدید آید از گرمی هوای آن موضع علاج نخست رگ باید زد پس بمطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ کردن و در گرمابه آب کشنیز و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن و حنا و سرکه طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و اگر مورد بزنند و آن آب را طلی کنند با سرکه و گلاب نافع بود و در آب سرد نشستن و سرکه و گلاب مالیدن و طعامهای سرد و تر باید فرمود

باب سوم از جزو سوم اندر بنات اللیل و علاج آن

هرگاه که مسام ظاهر تن بسته شود و پوست درشت گردد و طعام نیکو هضم نشده اندر شبهای سرد درشتی و خارش و بثرهای خرد بر سطح تن پدید آید آنرا بنات اللیل گویند علاج رگ باید زد و استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و آب انار و [illegible] آن و اگر اندر گرمابه بحنا و آب کرفس طلی کنند سود دارد و آرد باقلی و سبوس گندم بسرکه طلی کردن سود دارد و آب چغندر طلی کردن سود دارد و اگر این خارش از آمیخته شود و ماده آن خلط بورقی بود آرد حلبه با انگبین بیامیزند و در گرمابه طلی کنند و بطبیخ قنا انگار و طبیخ تخم حنظل بشویند و آب کرفس و سرکه و روغن گل با آبی که خربزه در وی جوشیده باشد طلی کردن سود دارد و آب انار با طبیخ تخم حنظل طلی کردن سود دارد و اگر کنجد سپید بگیرند ده اوقیه و بکوبند و بسرکه بسایند تا چون مرهم شود و یک اوقیه کوکرد سوده با وی بسرشند و در گرمابه طلی کنند سود دارد و کسی را که قی کردن آسان بود قی سود دارد صفت داروی سودمند بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یکی سه مثقال ریوند چینی و گل سرخ از هر یکی دو مثقال ترنگبین همسنگ همه شربتی چهار درم اندر عصیر سپستان تر سه روز پیوسته بدهند و اگر حاجت آید یک هفته میدهند

باب چهارم از جزو سوم اندر جرب که بپارسی آنرا گر گویند و علاج آن

گر از خونی غلیظ و عفن تولد کند که در رگها گرد آمده باشد و طبیعت آنرا بظاهر تن گرا و قوت المحجت دفع میکند و گر دو گونه باشد خشک باشد یا تر باشد علاج نخست رگ باید زد پس مطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و شاهتره و خرمای هندی استفراغ کردن و اقراص بنفشه نیز مسهلی موافقست و از پس استفراغ آب شاهتره خوردن با هلیله زرد با شکر سفوف کردن و اطریفل شاهتره بکار داشتن و نقیع صبر اندر آب کشنیز سود دارد و باقی چون را صافی کند صفت نقیع صبر بگیرند صبر یک درم تا یک مثقال و در آب کشنیز تر کنند یک شبانروز و بامداد بخورند سه روز پیوسته و سه روز بیاسایند و دیگر باره سه روز بخورند و سه روز بیاسایند تا نه درم اگر نه مثقال خورده شود گر کهن را سود دارد و بیخ گر را اصل کند و طبیخ شاهتره سود دارد صفت آن بگیرند هلیله زرد پانزده درم شاهتره هفت درم سنای مکی پنج درم افتیمون پنج درم مامیران ده درم تخم کشنیز سه درم گل سرخ دو درم بپزند و بپالایند و پانزده درم فلوس خیار شنبر و سی درم شیرخشت در وی گداز کنند و بپالایند این یک شربت باشد گر را سود دارد صفت حب شاهتره بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر هفت درم سقمونیا نیم درم سقمونیا با آب شاهتره بسایند و داروهای کوفته را بدان بیامیزند و در سایه خشک کنند و دیگر باره بسایند و با آب شاهتره تازه کنند تا سه بار پس حب کنند شربتی دو درم تا دو مثقال صفت معجون شاهتره بگیرند هلیله زرد ده درم سنای مکی و شاهتره از هر یکی پنج درم ریوند چینی یک درم چوب گز ده درم بکوبند و بنجمش بسرشند شربت سه درم تا چهار درم آب میوه ها صفت اقراص بدیکی گر تر را سود دارد بگیرند هلیله و بلیله و آمله و برنگ کابلی و بسفایج از هر یکی یک جزو تربد دو جزو بکوبند و بیامیزند و بپالایند بسرشند شربتی سه درم و اگر از بهر استفراغ خورند شربتی از ده درم تا بیست درم و اگر استفراغ بسیار کرده آید و منفعت پدید نیاید سر بامداد شربتی از بست گندم با شکر و آب بسیار ببایند داد محمد زکریا گوید که شیر گوسفندی که علف او شاهتره دهند خداوند گر را سود دارد و از پس این تدبیرها داروهای طلی کردن اما گر تر را داروها باید که نیک خشک کننده بود و گر خشک را بدان خشک کنندگی نباید صفت داروی گر تر را بگیرند سیماب کشته و خبث الفضه و برگ خربزه و کندس و شخار و مرداسنگ بکوبند و بیزند و بروغن گل تر کنند و طلی کنند بشب و بامداد بگرمابه شوند و بشویند صفت داروی دیگر گر تر را نافع بود بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و مرداسنگ و خبث الفضه و زرد چوبه و کندس و برگ خربزه و نوشادر و زراوند دراز از هر یکی سه درم سیماب کشته یک اوقیه همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلی کنند و اگر بجای خبث الفضه قلیمیای سیم کنند بهتر باشد صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند زراوند گرد و دراز و مغاث و کندس و مرد و عدس و اشق و بادام تلخ و زرد چوبه از هر یکی یک جزو مرداسنگ و خبث الفضه از هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلا کنند صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند خبث الفضه و کندس و برگ مورد خشک و زراوند دراز و شخار و روی سوخته و سیماب کشته و اشنان و سرگین مرغ که سپید بود و مرداسنگ و کوکرد و زرنیخ زرد و سرخ و سپیده ارزیز و حب البان از هر یکی استار باست همه را بکوبند و بروغن زیت و روغن گل و روغن حب الغار تر کنند و طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند قلیمیای سیم و مرداسنگ و زرد چوبه و خاکستر بلوط و نمک خیره و کندس و سفال تنور کهن و کوکرد کهن استار استار بروغن زیت کهن طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند مامیران و خبث الفضه و قنبیل و مرداسنگ و زرد چوبه را استار استار بسرکه و روغن گل و روغن زیت بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر را و خشک را بگیرند کندس دو درم زراوند دراز چهار درم خبث الفضه و شاهتره از هر یکی شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم بسرکه و روغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر را و خشک را بگیرند تخم ریواج بیست درم مغز دانه زردالوی تلخ بیست درم سیماب کشته دو درم نمک خیره دو درم همه را بکوبند و بسرکه تر کنند و با حضرات طلی کنند در گرمابه و اگر با ارده انگبین طلی کنند روا باشد صفت داروی دیگر گر تر را و خشک را بگیرند سیماب کشته و میعه تر و روغن گل در هاون بمالند تا چون مرهم شود و طلی کنند در گرمابه صفت داروی دیگر گر خشک را قسط حلو و کندس یک درم میعه سایله پنج درم روغن گل پنج درم در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر گر خشک را بگیرند خبث الفضه و مرداسنگ و کشنیز خشک سوخته و کلنار و قنبیل از هر یکی پنج درم کندس سه درم بروغن گل طلی کنند در یک شب دو بار و اما خارشی اگر بی گر بود آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و خداوند رطوبت را طبیخ حلبه و طبیخ تخم حنظل طلی کردن سود دارد داروی سودمند آب انار ترش اندکی بوره اندر وی بزنند و با روغن گل اندر گرمابه طلی کنند دیگر بگیرند تخم خشخاش و بکوبند نرم تا چون مرهم شود و با سرکه طلی کنند دیگر آرد باقلی و گوشت خربزه که تخم او از هر یکی یک جزو بوره نیم درم آب کرفس چندان همه باب کرفس تر کنند و طلی کنند دیگر بگیرند آرد عدس و گل سرخ که بتازی مغره گویند با سرکه و روغن طلی کنند خارشی را سپیده خایه مرغ و نشاسته بگلاب بزنند و ضماد کنند و خارش انگشتان آب چغندر گرم کنند و انگشتان در وی نهند و بروغن بان طلی کنند و اگر خارش اندر زنخدان بود بگیرند تخم حنظل یک درم و بوره یک درم صندل سرخ دو درم سنای مکی پنج درم همه را بکوبند و بسرشند و بروغن گل و سرکه طلی کنند و خارش پیران اگر با خوش آب و طبیخ شاهتره با شاهتره و مورد و گوشت خربزه شستن سود دارد و خارش مقعده و فرج زنان بگیرند شب یمانی بریان کرده و قطران از هر یکی استار استار و مقدار یک دانه بنج بدو دارند و حمول کنند و آب انار ترش بر آفتاب نهند تا اندکی

غلیظتر شود و هول میکنند گرم کرده سودمند بود

باب بیست و یکم از جزو سوم اندر قوبا که بتازی بدبون گویند و علاج آن

سبب این علت دو چیز است یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو گونه باشد یا خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سودایی یا خون آمیخته و قوت طبیعت چنان بود که خلط بد از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند **علامتها** اگر خلط تیز بود و رقیق بریون ترا ننده و خلنده بود و سوزان و اگر خلط غلیظ و سودایی بود بریون خشک بود و بدان خلنده کی نباشد و اگر اخلاط آمیخته بود با یکدیگر برابر بود و علامتها میانه بود **علاج** تأمل باید کردن تا مادهٔ علت کدام خلطست و باستفراغ آن مشغول باید بود و اگر اخلاط آمیخته بود و برابر استفراغ اخلاط یکسان باید کرد و اگر یکی غالب بود استفراغ خلط غالب باید کرد و اگر مراعات خلط دیگر بود غافل نباید بود اما استفراغ خلط تیز و رقیق بداروهایی باید کرد که اندر علاج گر یاد کرده آمدست و استفراغ خلط غلیظ سودایی بداروهایی باید کرد که اندر علاج بیماریهای سودایی یاد کرده آمدست چون مالیخولیا و غیر آن و پیوسته اندر گرمابه رفتن و آب گرم و خوش نشستن بهترین علاجها است از بهر آنک آب گرم و خوش مسام را بگشاید و تری آب و گرمی و خوشی آن خلط غلیظ را تحلیل کند و تیزی خلط رقیق را بنشاند و مزاج آن بگرداند و از پس گرمابه داروهای مالیدنی بکار باید داشت و اگر بریون تر بود داروهای آن خشک کننده باید و اگر تری اندکی بود داروهای زداینده باید و بریون کهن را داروهای قوی و تحلیل کننده و برنده باید و آنرا اگر تری اندکی بود و اندر گوشت فرو رفته نباشد کشکاب غلیظ مالیدن سود دارد خاصه کسی اگر تری اندک بود و اگر آرد باقلی و آرد جو با وی بسرشند و طلی کنند بهتر باشد و چکندر و سبوس گندم و تخم خربزه نیم کوفته سره اندر آب بجوشانند تا نیک پخته شود و آن آب را طلی کنند و تخم ترب کوفته با نشاسته بیامیزند و بسرکه تر کنند و طلی کنند و روغن گندم با ترشی ترنج آمیخته طلی کردن سود دارد و هلیلهٔ زرد بسرکه طلی کردن سودمند بود و پیه مرغ و پیه بط مالیدن سود دارد و گوگرد کان ارمنی بدندان نیاشنا طلی کردن سود دارد و صمغ آلوی سیاه و کثیرا بسرکه تر کرده گر ترشی دارو آزموده است بریون را اگر کهن گشته نباشد و اگر کهنه نباشد زایل کند مازوی بسرکه سوده و زاک بسرکه سوده سود دارد و آنرا اگر تری بیشتر آید حضض و مازو و صمغ و کثیرا و شیاف مامیثا و مقل و توبال مس و سنگ سبویه با سرکه طلی کنند سود دارد و اگر بدین داروها زایل نشود نخست دیوجه بر باید افکند تا خون بر بکشد پس محجمه بر نهادن تا آنچه از دیوجه باقی شده باشد آنرا پاک کند پس موم روغنی که از روغن گل کرده باشند طلی باید کرد و یک شب رها کردن و دیگر روز آرد جو و آرد نخود و تخم خربزه و سبوس گندم و کثیرا در آب جوشانیدن و طلی کردن و شب و روز با وی اگر و دیگر روز اندر گرمابه بطبیخ بابونه و بیخ خطمی نشستن اگر چیزی بماند دیگر باره دیوجه بر باید افکند و همین علاج دیگر باره کردن و اشق بسرکه حل کرده و بریون کهن را سود دارد و کندس زرد و جو بکوفته و بیخته و اشق در آب حل کرده بسرکه بسرشند و طلی کنند سود دارد و نفط سپید چند کرت طلی کردن سود دارد **صفت دارویی دیگر** بگیرند ذراریح و بپالایند با روغن گاو و سه روز بگذارند پس روغن از وی بپالایند و آن روغن طلی کنند تا بریون بر دارد و گوشت پاکیزه بدید آید **صفت دارویی دیگر** بگیرند مازوی ناسفته پنج درم بول گاو یک سکره و سرکه یک سکره مازو در این بول و سرکه بزنند تا نرم شود و بپالایند و طلی کنند **صفت دارویی دیگر** بگیرند سریشم ماهی چهار جزو کندر دو جزو مر دو با سرکه حل کنند و طلی کنند **صفت دارویی دیگر** بگیرند مازو و کثیرا و حسن داسا راست و بسرکه حل کنند **صفت دارویی دیگر** خربق سیاه چهار مثقال آرد ترمس سرطان سوخته و نطرون از هر یکی پنج مثقال همه را بکوبند و ببیزند همچنان خشک بر پراکنند **صفت دارویی دیگر** از بهر بریون که بر خایه باشد بگیرند اسفیداج هشت درم گوگرد زرد دو درسنگ میویزج یک درسنگ همه را بسرکه حل کنند و طلی کنند و هرگاه که بریون اصلاح کنند و پاک شود داروهای ادع که آن موضع را قوت دهد طلی باید کرد تا بریون را معاودت نکند و رنج نماند

گفتار دوم از کتاب هفتم اندر انواع آماسهای سرد و این گفتار هشت باب است

باب نخستین از گفتار دوم اندر شناختن جنسهای سرد که آماسهای سرد از آن تولد کند و انواع آماسهای سرد

مادهٔ آماسهای سرد بلغم بود یا سودا یا بادی غلیظ یا ماده مرکب از این اخلاط بدین سبب آماسهای سرد یا بلغمی بود یا سودایی یا بادی بود یا مرکب از این انواع و ترکیب اخلاط را بسیار است نادر بود بلکه بیشتری کار شیخ و **علامتها** اخلاط و علامتهای کار پیش آن بسیار بود و بسیار جای یاد کرده آمدست اما آماسهای بلغمی پنج نوع است یکی آماسی بود نرم و مادهٔ آن بلغم ساده بود و آنرا بتازی الورم الرخو گویند و لون وی سپید باشد و لمس گرم نباشد دوم آنک آماسی بود آب ناک و مادهٔ آن بلغمی بود رقیق همچون آب و این آماس استسقای یک عضو باشد سوم آنک آماسی بود صلب تر و بدست باز کوشد و مادهٔ آن بلغمی بود غلیظ و لزج چهارم آنک آماسی بود صلب و مادهٔ آن بلغمی بود غلیظ تر و فسرده تر و این نوع یا خنازیر باشد یا غدد یا سلعهٔ صلب پنجم آماسی بود که از بخار بلغمی خیزد و آنرا بتازی تهبج خوانند و این چنان باشد که بخار بلغمی بپرد بر شود و پشت چشم و رخسار چون آماسیده نماید و آماس سودایی دو گونه باشد صلب و از آن هیچ حس و الم نباشد و آنرا بلغت یونانی سقیروس گویند و بعضی از این سقیروس باشد که از آن حس اندک بود لکن هیچ الم نباشد و مادهٔ آن سه گونه باشد یکی سودای خالص بود و لون آن چون لون سرب باشد که بتازی آنرا اباد گویند دوم خلطی بود مرکب از سودا و بلغم و همرنگ تن بود سوم خلطی غلیظ و صلب بود و لون او رصاصی بود و باشد که بر روی موی ضعیف بر آمده باشد که بتازی زغب گویند و هیچ نوع از این انواع سقیروس علاج پذیر نباشد گونهٔ دوم از آماس سودایی سرطانست و فرق میان سقیروس و سرطان آنست که سقیروس را حس کم بود و ضربان و التهاب نباشد در کمها که بر حوالی سرطان خاسته باشد بر حوالی سقیروس هیچ نباشد و نزدیکی و دوری آن از سرطان بحسب کمی و بیشی این علامتها بود و مادهٔ سرطان دو گونه باشد یکی سودایی خالص بود و دیگر سودایی که با صفرای سوخته آمیخته باشد و با درد و سوزش و التهاب و ضربان بود و در حوالی او رگها بود ممتلی همچون پایهای سرطان و لون این رگها بسبزی و تیرگی گراید و درد و سوزش و التهاب و ضربان او باندازهٔ کمی و بیشی آمیختن صفرای سوخته بود با سودا و بدید آمدن سقیروس بیشتری چنان باشد که نخست آماسی گرم بوده باشد و بسبب گرمی افراط آن و بی ترتیبی علاج بدان باز گردد و سرطان بیشتری بابتدا بدید آید و در اندامهای نرم و متخلخل بدید آید و بدین سبب بیشتری زنان را افتد اندر پستان و اندامهای عصبانی افتد چون رحم و مردان را اندر حوالی حلق و چهره افتد و اندر خایه و قضیب و اندر رودهها نیز افتد و سرطان که هنوز اندر ابتدا بود دشوار توان دانست و چون ظاهر گردد علاج دشوار پذیرد و نخست که بدید آید چند یک دانه باقلی بود یا کوچکتر و صلب بود و لون او تیره بود و در وی حرارتی اندک بود و سرطان بعضی ادرد صعب بود و بعضی ساکن تر بود و در وی حرارتی اندک بود و بعضی بود که ریش گردد و بعضی ساکن بماند و ریش نگردد و آنچه ریش خواهد گشت باشد که بدارویی ساکن شود و ریش نگردد و آنچه ریش نخواهد گشت باشد که بدارو ریش گردد اما آنچه درد و سوزش او صعب بود زود ریش گردد و مادهٔ آن سودای سوخته باشد که از صفرای سوخته تولد کرده و آماسهای بادی دو گونه باشد یکی آنک باد با بخار بلغم مرکب شود و ببالا بر آید یا در عضوی گرد آید آنرا تهبج گویند و دیگر آنک بادی غلیظ اندر فضای عضوی گرد آید و آن عضو را بطرنجاند

باب دوم از گفتار دوم اندر علاج و شناختن آماسهای نرم که بتازی الورم الرخو گویند

طریق علاج این علت نخست باستفراغ مادهٔ بلغمی و پرهیز کردن از طعامها که از وی رطوبت خیزد مشغول باید بود پس داروهای خشک کننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و این چنان باشد که آن موضع را بکرباسی درشت بمالند و اسفنجی نو بسرکه ممزوج با آب تر کنند و بر آن موضع نهند و مزاج آن معتدل باید چنانک بتواند خورد و اگر گوشت علت سخت باشد اسفنج بسرکه تر باید کردن و نخست سرکه خوشتر باید کرد و اگر چنانک علت اندر تزاید بود سرکه خوشتر بباید و وقت ترشی بغایت باید و اگر بجای سرکه آب غوره کنند که آب خاکستر چوب انجیر و چوب رز و چوب بلوط روا باشد و چنان باید که موضع آماس او حوالی او را بدین اسفنجها پوشیده دارند تا ماده بجایگاه دیگر نشود و اگر بسرکه کفایت نشود شب یمانی سوده اندر سرکه حل میکنند و بر وی نهند و اگر اسفنج حاضر نباشد کرباسی دو توی بجای آن باشد از پس یکدیگر می نهند و آب آهک اندرین باب قوی باشد و روغن گل با سرکه و نمک سودمند باشد و آب مورد تر با سرکه و روغن گل و نیز آن سودمند باشد و اگر آماس اندر عضوی عصبانی باشد و با آن دردی بود نخست بزوفای تر و صمغه و بقیروطی که از روغن زیت ساخته باشند و شراب انگوری سیاه نیم گرم بر چکانیدن درد بباید نشاند پس داروها طلی کردن **صفت دارویی** که آنرا طلی الترابلة گویند بگیرند مر و حضض و سعد و اقاقیا و شیاف مامیثا و زعفران دانگی گل ارمنی بکوبند و بسرشند بسرکه و آب کرنب و ضماد کنند همچون پیادهٔ شطرنج و بوقت حاجت بکار دارند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند بورهٔ ارمنی سعد و گل ارمنی و زیره و پشک گوسپند و قصب الذریره و خاکستر برگ کرنب و آرد جو همه را بسرکه بسرشند و ضماد کنند و شب یمانی سوده و حضض هر دو اندر سرکه و آب خاکستر طلی کنند سود دارد و سرگین گاو و باکندر و میعه و اشنه و قصب الذریره و سنبل و افسنتین بهم آمیخته و هر یک جدا ضماد کنند سود دارد و طبیخ کرنب و طبیخ شبت و طبیخ پوست ترنج نطول کردن سود دارد و طین قیمولیا با سرکه و شب یمانی طلی کردن نافع بود و اگر آماس اندر روی و پشت چشم باشد این دارو که آنرا طلی الترابلة گویند بگلاب و آب کشنیز و اندکی سرکه بپالایند و طلی کنند و تهبج را که از پس تبها و بیماریهای دراز بدید آید سرکه و گلاب و روغن گل و آب برگ مورد طلی کنند و اسفنج بدان تر میکنند و بر وی نهند و برگ گز تر و برگ کرفس و برگ خیار تر کوفته ضماد کردن سود دارد **صفت کرفتن آب خاکستر** بگیرند چوب انجیر و چوب بلوط و چوب رز و بسوزانند و خاکستر آن در آب کنند و یک شب بگذارند و بامداد بپالایند و بکار دارند همه آماسهای نرم را آب ناک را سود دارد لکن با سرکه بیامیزند و نمد مرعزی بدان تر میکنند و پیوسته بر آماس می بندند نافع بود والله اعلم

باب سوم از گفتار دوم اندر آماسهای سخت که از بلغم غلیظ و از مادهٔ سودایی خیزد و از جنس سلعه و سرطان بود و علاج آن

نخست تن را از مادهٔ فزونی پاک باید کرد و انواع استفراغها و بباید دانست که علاج آماسهای سخت و علاج نقرس سرد بهم نزدیک است و اندر کتاب ششم انواع علاجهای آن یاد کرده آمدست آنرا مطالعه باید کرد و ضمادها که از پیهها و روغنها و لعابها و مغزها و داروها تحلیل کننده بکار می باید داشت و اما پیهها چون پیه مرغ و پیه بط و همه مرغان آبی و پیه مرغ خانگی و پیه پلنگ و پیه شیر و گرگ و خرس و روباه و پلنگ و کفتار باشد و پیه بهایم چون پیه گوسپند و پیه گردهٔ بز کشن و پیه خر گور و از روغنها روغن زیت کهنه و روغن کتان و روغن بان و روغن سوسن و از لعابها لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و داروهای تحلیل کننده چون میعهٔ تر و اشق و جاوشیر و خیار شنبر و بیرزد و زوفای تر و مغزها مغز ساق گاو و مغز گوزن آنچه بدست آید جمع باید کرد و بکار باید داشت و این پیهها تازه و نمک نارسیده باید و انجیر نیک تحلیل کننده و نرم کننده است **صفت دارویی نرم کننده** خاکستر برگ کرنب و دیتانج و اشق و مقل همه را بسرکه حل کنند و بر اندایند **صفت دارویی دیگر** بگیرند دردی روغن زیت یا دردی روغن کتان و دردی سرکه بجوشانند و روغن پیه گوسفند گداخته با آن بیامیزند و بر اندایند و قاعدهٔ روغن خطمی و میعهٔ تر و سعد ضمادی نرم کننده است و تحلیل کننده و پیه بط با بیخ خطمی نرم کننده است و بباید دانست که سرکه در اول

علت بکار نباید داشت لکن آخر علت بکار باید داشت و بر عصب و عضوهای عصبانی کمتر بکار باید داشت و در عضوهای لحمانی
بیشتر بکار توان داشت و گاه گاه جایگاه آماس را بسرکه طلی کنند و هم ببخار سرکه علاج کنند و بر اثر آن جاوشیر و مقل و اشق
و مانند آن طلی باید کرد بتدریج و غبار از سنگ آسیا و سنگ مارقشیثا نیک باشد و هر چند روزی این علاج می باید کرد و در میانه
داروهای نرم کننده بکار می باید داشت والله اعلم

باب چهارم از گفتار دوم اندر سرطان و علاج آن

تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که آنرا نگاه دارند تا آنچه پدید آمده است همچنان
بماند و زیادت نشود و ریش نگردد و ممکنست که از اول که پدید آید اگر زود علاج کنند بجملگی زایل شود و لکن آنچه
محکم شده باشد زایل شدن آن ممکن نیست و بسیار بود که اندر احشا سرطان آهسته و نهانی پدید آید و علاج صواب آنست
که آنرا بهیچ وجه نجنبانند و علاج نکنند و اگر علاج کنند باشد که بهلاک انجامد و اگر آنرا بجنبش باز گذارند مدتی دراز آهسته با
سلامت بود خاصه اگر استفراغ بوقت میکنند و غذا موافق بود و تر بکار میدارند چون کشکاب و روغن بادام و ماهیهای
تازه و خردکان و خایه مرغ نیمبرشت و ماش و اسفاناخ و کدو و مانند آن و آنرا اگر حرارتی قوی بود دوغ گاو تازه سود
دارد و این دوغ باشد که در آن حال که مسکه از وی جدا کرده باشند و هنوز طعم او ترشی گرفته نباشد و بعضی سرطانها کوچک
باشد و از اندامهای شریف دور باشد آنرا بتوان برید چنانکه بیخ او بریده شود و این چنان باشد که گوشت پاکیزه گرد بر گرد
او باز برند و بگذارند تا خون بسیار از وی برود پس جراحت را مرهم کنند و باشد که از پس آنکه سرطان را بریده باشند داغ
باید کرد و بسیار باشد که از بریدن و داغ کردن آن خطری عظیم تولد کند خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک بود و بدان تعلق
دارد و حکایت کرده اند که بعضی طبیبان پیشینگان پستان زنی که سرطان داشت بجملگی ببریدند و بر دیگر پستان او سرطان
پدید آمد و ابوعلی سینا میگوید ممکنست که در آن پستان دیگر ماده سرطان بوده است و سرطان خواست شد لکن پس از
بریدن آن یکی پدید آمد و نیز ممکنست که در تن ماده این علت بسیار بود و روی بدان که داشت چون آن یکی بریده شد باقی
علت بدیگر باز گشت در جمله هر وقت که آغاز علاج خواهند کرد نخست تن از ماده سودا پاک باید کرد و استفراغ اندرین علت
بماء الجبن صواب تر بود و هر چند روزی چهار درم افتیمون در ماء الجبن یا در ماء العسل دادن و اگر بجای افتیمون ماء العسل چند
روزی طبیخ افتیمون دهند با سکنجبین آمیخته صواب باشد و هر چه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هر چه اندر علاج جذام
یاد کرده شد علاج این علت است و حرارت جگر را بغذای موافق و شربتهای خنک ساکن باید داشت و باعتدال باز آوردن
تا سوخته شدن باز دارد و بباید دانست که داروی تحلیل کننده را اندرین علت مضرت بیش از منفعت بود از بهر آنکه ماده
رقیق تر تحلیل کند و دیگر که بماند غلیظ تر شود و علت صعب تر گردد و داروهای معدنی مغسول که تحلیل آن باعتدال باشد و
سوزاننده نباشد سود دارد چون توتیای مغسول خاصه با روغن گل چکانیدن که ماده غلیظ سرطان را بجملگی تحلیل کند برفق خاصه
اگر زود دریابند و علاج ازین نوع کنند و کمترین آن بود که بر آن حال بماند و زیادت نشود و حکاکه سنگ آسیا یعنی آنچه از سنگ
آسیا که بآب بسایند سود دارد و آنچه از سنگها که کارد بدان تیز کنند بآب سوده شود و حکاکه سرب یعنی آنچه از سرب حل شود
چون آنرا بآب گشنیز تر یا بعصاره کوک بسایند تا چیزی از آن سوده گردد این دارو را طلی کردن نگذارد که سرطان
زیادت شود و نگذارد که ریش گردد و من این حکاکه سرب را که بدین آبها حاصل آمده است توتیا و سپیداب و صبر از هر یکی
اندکی در میان قیر و صلایه سرب سوده شده بود در اول پدید آمدن سرطان آزمودم آنرا زایل کرد و گل ارمنی و گل مختوم که
اسفیداج سرب که زیت انفاق با عصاره کوک که عصاره حی العالم که لعاب اسبغول در میان قیر و صلایه سرب سودن و
طلی کردن سود دارد و نگذارد که زیادت گردد و نگذارد که ریش گردد و غوره کوفته ضماد کردن و سرطان نهری تازه کوفته با
قلیمیا ضماد کردن سود دارد خاصه اگر حرارتی و سوزشی و ضربانی باشد و گل ارمنی بسرکه حل کرده نافع بود و هرگاه که ریش گردد پشیزه
خرقه کتان در آب عنب الثعلب تر کرده بر وی باید نهاد و هرگاه که خشک میشود هم بآب عنب الثعلب تر می باید کرد صفت
داروی سودمند بگیرند نشاسته و کندر و اسفیداج ارزیز از هر یکی ده درم گل ارمنی و گل مختوم و صبر از هر یکی دو درم بکوبند
و ببیزند اگر ریش تر بود این دارو را بروی بپراکنند و بعضی بروغن گل آمیخته کرد اگر دوی طلی میکنند و خاکستر سرطان نهری
و قلیمیا از هر یکی برابر در قیروطی بروغن گل طلی کردن سود دارد و حکاکه سرب که بعصاره برگ خرفه و عصاره کوک سوده باشند
که بلعاب اسبغول طلی کردن سود دارد

باب پنجم از گفتار دوم اندر آماسهای بادناک و علاج آن

آماس بادناک دو گونه باشد یکی آنکه از بخاری لطیف خیزد دوم آنکه از بخاری و بادی غلیظ خیزد آنرا بتازی
نفخه گویند [illegible] باشد همچون چیزی که بادی در وی دمیده و اگر دست بر وی زنی آواز طبل دهد خاصه آنچه در عضوی بود که میان
او گشاده باشد چون معده و روده و بندگاه زانو و غیر آن بسیار باشد که در میان استخوان و غشا که در وی پوشیده است
و میان او تار و غشاها که در هر یک پوشیده است بادی تولد کند و آنرا باز کشد از هم و دردی صعب تولد کند و بسبب آنکه بادی
غلیظ بود و مسام بسته تحلیل دشوارتر بود و بسیار باشد که بادی اندر بندگاه گرد آید و آماسیده شود و بندارند که ماده آماس
خلطی دیگرست بشکافند هیچ ماده بیرون نیاید مگر بادی علاج آنچه از بخار لطیف خیزد از جنس تهیج باشد علاج آن
پیشتر یاد کرده آمده است و علاج باد غلیظ آنست که عضو را متخلخل کنند و مسام را بگشایند و داروهای تحلیل کننده بکار دارند
تا ماده تحلیل نتواند شد و گاه باشد که بجمله آتش تحلیل پذیرد و روغنهای گرم چون روغن جوز و روغن زیت که در وی تخم

کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه و زیره و سداب و مانند آن پخته باشند طلی کردن سود دارد صفت مرهمی
تحلیل کننده خاصه بادی را که در حوالی اوتار و عضلها بود بگیرند بیخ کرم یعنی شوخ دیوار گرمابه و در آب حل کنند و مقدار
آهک آب نارسیده در وی کنند و بجوشانند تا بقوام آید چنانکه طلی توان کردن و طلی کنند یا آهک آب نارسیده اندر شراب
انگوری جوشانیده و طلی کنند صفت مرهمی دیگر بگیرند زوفای خشک کوفته و بیخته و در موم و روغن از موم زرد و روغن شبت
بسرشند و طلی کنند و اگر این آماس بادناک اندر عضلها بود یا سبب آماس معده و احشا بود داروهای گرم و تیز و در باید داد
و داروهای درد نشان با داروهای تحلیل کننده بباید آمیخت و صمغ با روغن زیت آمیخته پشم زوفا بدان تر کنند و بر نهند سود
دارد اما اگر زوفای تر در روغن گل حل کنند صواب باشد این همه نیم گرم کرده بکار باید داشت و هرگاه که سرد شود بر باید داشت
و دیگری گرم بر نهادن از بهر آنکه چیز سرد عصب او عضله را زیان دارد و نگذارد که باد تحلیل پذیرد و در ابتدای آماس پس
روغن گل و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته بر باید نهاد و چون درد ساکن شود داروهای محلل بر باید نهاد چون روغن
شبت و نطرون و سرکه و آب خاکستر که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است

باب ششم از گفتار دوم اندر آماسها که آنرا بتازی خنازیر گویند و علاج آن

این علت را بپارسی خوک گویند و این آماسی بود
کوچک و صلب بر جایگاه و خویش صلب شده چنانکه از جای بجنبد و فراتر و بازتر نشود و هم رنگ تن بود و سلعه همچنین آماسی
بود کوچک و صلب و هم رنگ تن باشد و فرق میان سلعه و خنازیر آنست که سلعه جنبان بود و آنرا در زیر پوست بدست
فراتر و بازتر توان برد و خنازیر را نه و این خنازیر باشد که بسیار بود و باشد که یکی بود و باشد که نخست یکی بود پس بسیار
گردد و بیشتر بر گردن و زیر بغل پدید آید و مردم مرطوب [illegible] را گردن این علت [illegible] باشد و بعضی باشد که سخت بزرگ
شود و این نادر بود و بعضی همچنان قلاده شود در گردن و بعضی با درد بود و بعضی بی درد و علاج آنچه با درد و علاج آنچه
جوانان را بود عسرتر بود و آنچه کودکان را سهلتر بود علاج از طعامهای غلیظ و از ترشیها و از طعام خوردن
بشب پرهیز کنند و تدبیر لطیف باید کردن و استفراغ رطوبت باید کردن بقی و بداروهای مسهل بلغم و حب واصلی مسهلی
سودمند است و حب خیزران نیز سودمند است و حبهای دیگر که بلغم غلیظ و سودا را فرود آرد چون حب افتیمون و مانند
آن سود دارد و حجامت خداوند این علت را زیان دارد از بهر آنکه ماده علت را جذب نتواند کردن و خون لطیف را
جذب کند و باشد که ماده دیگر بدان موضع گرد آرد و بالین بلند باید داشت و از بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم
و ضجرت پرهیز باید کرد صفت حب واصلی بگیرند سنبل و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان و اسارون و دارچینی و
زعفران و قرنفل و مصطکی از هر یکی یک درسنگ صبر شانزده درسنگ اسطوخودوس و شحم حنظل از هر یکی پنج درسنگ تربد
سفت ده درسنگ سقمونیا چهار درسنگ نمک هندی دو درسنگ حب کنند چنانکه رسمست شربت دو درسنگ و نیم تا سه درم
صفت حب خیزران بگیرند ایارج فیقرا سه درسنگ غاریقون دو درسنگ و نیم شحم حنظل یک درسنگ و نیم انزروت
چهار درسنگ تربد سفت ده درسنگ جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درسنگ سقمونیا یک مثقال حب کنند بآب کندنا شربت از
یک مثقال صفت سفوفی سودمند تربد و زنجبیل و شکر را بسیار است همه را بکوبند و بیامیزند شربت از یک مثقال
تا دو درم هر بامداد بکار برند و نخست چیزهای نرم کننده طلی کنند سود دارد چون پیه مرغ خانگی و پیه بط و مانند آن پس آردها
طلی کنند و بکار باید داشت چون مرهم دیاخیلون و مرهم الرسل از بهر آنکه این مرهمها حرارت غریزی را بدان موضع آرند و
تحلیل بدین حرارت بود صفت دیاخیلون بگیرند مرداسنگ سوده یک اوقیه روغن زیت دو اوقیه و نیم در پاتیله کنند و
بر آتش نهند و آنرا برفق میگردانند تا مرداسنگ حل گردد و روغن سپید شود پس بگیرند لعاب حلبه دو اوقیه لعاب تخم
کتان یک اوقیه لعاب خطمی یک اوقیه برین روغن فکنند و بپزند تا غلیظ شود و بکار دارند صفت مرهم الرسل بگیرند مقل
سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر و جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مر دو جزو بیرزد و جزو موم [illegible] و چهار جزو
روغن زیت صد و بیست جزو زیتیانج بیست و چهار جزو زنگار دو جزو زراوند دو جزو داروهای خشک را بکوبند و صمغها را
بسرکه حل کنند و بپزند و بیرزد و موم را بروغن اندر گدازند و همه را بهم بیامیزند و بکار دارند و اگر خواهند که مرهم دیاخیلون را قوت
زیادت دهند بیخ سوسن آسمانگون و زفت و زراوند گرد از هر یکی یک جزو با وی بیامیزند و بسرشند و پشک گوسپند و پشک بز
و تخم اسفندان و بیخ قثاء الحمار و آرد جو و آرد باقلی و مغز بادام تلخ و [illegible] رسیده که از درخت بیوفتد و خشک شود و سپید
گردد و مقل این همه آنست که دیاخیلون را بدان قوت زیادت کنند و هرگاه که خنازیر نرم شود آنرا بشکافند و بمرهم زنگاری
علاج کنند صفت مرهم زنگاری بگیرند زنگار ده درم موم و علک الانباط از هر یکی پنج درسنگ زیت سه ستیر مرهم سازند
چنانکه رسمست و بعضی طبیبان اندرین مرهم پنج درم زیتیانج زیادت کنند و هرگاه که ماده علت بریده شود و گوشت پوسیده
پاک شود داروهای رویاننده بکار دارند صفت مرهمی که خنازیر را نرم کند بگیرند آرد باقلی و آرد جو و پیه بط از هر یکی
یک جزو و بیخ حنظل و شبت یمانی و بیخ سوسن و زفت تر از هر یکی نیم جزو زفت او پیه با روغن زیت بگدازند و داروها بدان
بسرشند صفت مرهمی دیگر حلبه چهار جزو آهک و نطرون از هر یکی یک جزو سیر را با انگبین بسرشند و بکار دارند صفت
مرهمی دیگر بگیرند زیتیانج و توبال مس از هر یکی و جزو شبت یمانی و زرنیخ سرخ از هر یکی چهار جزو بسرشند و طلی کنند صفت
دیگر تخم کتان و بیخ سوسن سرد و اندر شراب انگوری بپزند و سرگین کبوتر بمقدار حاجت با وی بسرشند و ضماد کنند کی میگویند

میان چون برگ آنرا بتازی مشاش قرون الماعز گویند بگیرند و بسوزند و یک هفته بر باد دهند و در مسنک بمقدار علت پا برد و بباید دانست که بعضی خنازیر باشد که مادهٔ او مادهٔ سرطان بود و داروهای گرم که در علاج او بکار دارند با روغن گل باید سرشت و بعضی باشد که در وی حرارتی بود ضمادی از سبوس گندم و آب کشنیز تر باید ساخت و هر یک جزو حضض دو جزو با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و روغن مغز شفتالو بریان کرده در بینی چکانیدن سود دارد و هر گاه که خنازیر بشکافند احتیاط باید کرد تا رگها و عصبها که نزدیک او باشد نگاه دارند و در کتب آورده اند که یکی از پیشینگان خنازیر بشکافت و شاخی از عصب الراجع ببرید آواز خداوند علت باطل گشت و اگر عصب بریده نشود و لکن برهنه شود و هوای سرد بدو رسد مزاج او تباه گردد و فعل او باطل شود بدین سبب صواب آنست که هر گاه که بشکافند جانب سلیمتر شکافند و باقی را بداروهای تیز پاک کنند تا چنین آفتی نیوفتد

باب هفتم از گفتار دوم اندر سلعه و علاج آن

سلعه از جملهٔ آماسهای سردست و مادهٔ این علت بلغم غلیظ بود و قوام آن بعضی چون گوشتی بود و بعضی همچون عصیده و بعضی چون عسل و بعضی باشد که مادهٔ آن خشک گردد و اگر بشکافند چیزی باشد خشک چون ارزن مانند آن بیرون آید و هر نوعی اکیسه بود و ماده در آن کیسه باشد و بسیار باشد که در زیر بند و گشاد زانو و غیر آن همچون سلعه چیزی پدید آید و سلعه نباشد لکن عصبی بود که چیزی چون گرهی بروی پدید آید و فرق میان سلعه و آن آنست که سلعه از هر سوی جنبان بود و این گره جز از چپ و راست نجنبد از درازای عصب نتواند جنبید و بسیار باشد که بسبب آن خمی باشد **علاج** اگر صلبتر باشد علاج وی آنست که پوست را بشکافند و سلعه بیرون گیرند و شکافتن آن چنان باشد که پوست را بانگشت بدست چپ یا کسی دیگر بگیرد و بکشد تا پوست از سلعه برخیزد و جدا گردد و آن پوست را برفق بشکافند از بهر آنکه ممکن بود که پوست سلعه یعنی آن کیسه که سلعه در وی بود با پوست دیگر برخاسته بود و این رفق از بهر آن باید تا کیسه شکافته نشود و چون شکافته شد کنارهای پوست بصنارها برداشته میدارند و باز کشیده تا کیسهٔ سلعه را کشط کنند و بعضی باشد که آسان کشط توان کرد و بعضی دشوار کشط توان کرد آنرا برفق سلخ کنند و کیسه را درست بیرون گیرند با آنچه در وی بود و چون سلعه درست بیرون آید اگر کوچک بوده باشد و از پوست فزونی پدید نباشد خون از جراحت پاک کنند و جراحت بماء العسل بشویند و بدوزند و داروی ویاننده بر نهند و اگر سلعه بزرگ بوده باشد و از پوست فزونی پدید آید آن فزونی از وی ببرند تا زشت نباشد پس جراحت بماء العسل بشویند و بدوزند و اگر سلعه در پهلوی عصبی باریک باشد و کشط توان کرد کشط کنند و اگر نتوان کرد آنچه از وی بیرون توان کرد بیرون کنند و روغن گاو کهن نیم گرم کرده در جراحت میکنند تا باقی بپوسد و بپالاید یا باقی کیسه نیز بیرون آید در جمله جهد باید کرد تا سلعه را با کیسه بیرون گیرند و اگر کیسه دریده شود بلیفی را بصنارها بگیرند تا جمله را برفق کشط کنند و بیرون آرند و اگر حاجت آید کیسه را که دریده شده باشد بدوزند و استوار کنند تا اگر مادهٔ سلعه رقیق باشد از وی بیرون نشود تا کیسه درست تمام بیرون آرند چه اگر کیسه دریده بماند دیگر باره پر شود و اگر چیزی بماند همچنین بود و اگر قوام سلعه نرم باشد همچون عسل و مانند آن احتیاط اندر نگاه داشتن کیسه بیشتر باید کرد و اگر کسی خواهد که سلعه را بدارو نرم کند تا تحلیل پذیرد روا باشد و از داروها که بدین کار مخصوص است اشق است بسرکه حل کرده بروی ضماد کنند و خاکستر پوست کرنب با زفت بسرشند و بهی نرم کنند و ضماد کنند و مرهم باسلیقون که آنرا مرهم الاربعه گویند اندرین باب سخت سودمندست **صفت** بگیرند موم و ریتیانج و پیه گاو و زفت و اسفیدابرا است همه را بسرشند و مقداری [illegible] **صفت داروی** نیز که سلعه را بگدازد و ریش کند بگیرند آهک آب نارسیده چهار جزو دردی شراب انگوری سوخته دو جزو نطرون دو جزو معره یک جزو همه را با آب خاکستر بجوشانند و در حقنه کنند و پیوسته آنرا نرم میدارند تا خشک نشود **صفت داروی** دیگر که سلعه و غدد و ثآلیل را زایل کند بگیرند خربق و زرنیخ سرخ از هر یکی دو جزو توبال مس چهار جزو همه را بسایند نرم و بروغن گل بسرشند و طلی کنند و اگر بعوض خربق تخم انجره کنند با این داروها روا باشد **صفت ضمادی** که سلعه عسلی او همه جراحتها بگدازد و تحلیل کند بگیرند لاذن و میویزج و مقل و اشق و شوخ خانه کمس انگبین و علک البطم و اسفیدابرا است همه را بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** که ازنده بگیرند بوره یک جزو خربق نیم جزو با موم روغنی که از روغن گل کرده باشند بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند بوره یک جزو قلقطار یک جزو زرنیخ سرخ یک جزو با موم روغن طلی کنند و میویزج دانه بیرون کرده ضمادی سودمندست و اولیتر آن بود که پوست بشکافند و ضماد بر سلعه نهند

باب هشتم از گفتار دوم اندر غدد و مسامیر و ثآلیل و انواع و علاج آن

غدد از جملهٔ آماسهای سردست و مادهٔ آن بلغمی باشد غلیظ و فسرده و سخت که پدید آید نرمتر بود چنانکه اگر بمالند و انگشت بقوت بروی فشارند پراکنده شود و باز گرد آید **علاج** علاج این بعلاج سلعه نزدیکست یک سانست و بعضی باشد که اندر اول پدید آید آنرا بقوت بمالند و بیفشارند و بشکنند و پارهٔ سرب باندازهٔ آن بر زبر آن نهند و ببندند و سه روز بسته دارند آنرا ببرد و باطل کند خاصه اگر صبر و حضض و اقاقیا و سریشم کافران کرده غدد طلی کنند و بروی نهند پس سرب بر نهند و ببندند و بسیار باشد که در پس گوش ازین نوع غددی پدید آید آنرا بزبان یونانی فوجیلا گویند علاج وی همینست که یاد کرده آمد و آنچه خاصه از بهر این نوع فرموده اند خاکستر حلزون با پیه نمک برنا کرده بسرشند و کهن کنند و بر آن موضع نهند و خاکستر جانوری که آنرا بتازی ابن عرس گویند و بپارسی راسو گویند با موم روغن سرشته و کهن کنند و بکار دارند و این دارو خنازیر را نیز سود مند بود

نوعی دیگر است از غدد که آنرا بتازی [illegible] آن چیزی باشد همچون ثولولی نگوسار یعنی چنانکه ثولول بیرون پوست باشد این اندرون پوست بود در گوشت نشسته و شکل آن گرد باشد همچون سپری و لون آن سپید باشد از بهر آنکه مادهٔ آن رطوبتی باشد فسرده و آنرا مسامیر گویند از بهر آنکه خویشتن را از اندرون پوست جای کرده باشد و در گوشت نشسته و شکل او همچون سر میخی بود و بیشتر بر انگشتان پای پدید آید و باشد که مردم از رفتن باز دارد **علاج آن** بنگرند اگر بیرون توان کرد چون سلعه بیرون کنند و اگر نتوان بمالیدن شکستن و سرب بر بستن چنانکه یاد کرده آمدست و علاج خاصه وی آنست که انزروت و نوشادر و زنگار بگیرند با آب صابون بسرشند و طلی کنند **و اما ثولول را نخست** استفراغ باید کرد و تدبیرهای تری فزای کردن و استفراغ بماء الجبن صواب باشد و از چیزهایی که اندرین باب بکار آید بازو شب یمانی و تخم حنظل ضماد کنند و خرنوب نبطی تر مالیدن و برگ مورد تر و برگ کرنب تر مالیدن سود دارد و آب صابون و شخار و اشنان سبز سود دارد و اگر بازو بکوبند و در سرکه بسرشند و ضماد کنند از بیخ بر آید و کفک بول که از زمین برخیزد طلی کنند آزموده است و منی همچنین آزموده است سود دارد و هر روز بسرکه و نمک مالیدن سود دارد **صفت ضمادی** نیک بگیرند زرنیخ زرد سوده با گوشت مویز بکوبند و بسرشند و ضماد کنند و سه روز بگذارند پس بگشایند از بیخ بر آرد و اگر چیزی بماند دیگر باره همچنین کنند و همچنین ضماد بر نهند والله اعلم

گفتار سوم از کتاب هفتم اندر انواع ریشها و جراحتها و سوختگی آتش و مانند آن و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین از گفتار سوم اندر انواع ریشها و مانند آن

هر خراجی جراحتی و هر تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند چه آنچه نخست خراج بوده باشد پس ریم کند و چه آنچه نخست جراحتی رسیده باشد پس ریم کند و چه آنچه نخست آسیبی صدمه رسد و گوشت کوفته شود پس ریم کند همه را بتازی قرحه گویند و سبب ریم کردن آنست که آنچه بدان عضو آید از غذا بسبب ضعیفی آن موضع مستحیل گردد و تباه گردد و فضلهای دیگر اندامها که بدو پیوسته باشد آنجا رود از بهر آنکه آن موضع زبون تر بود بسبب سوء المزاج آن موضع و آنچه از ریم رقیق تر باشد آنرا بتازی صدید گویند و آنچه معتدل هموار و سپید باشد آنرا قیح گویند و مده نیز گویند و آنچه غلیظ باشد آنرا وسخ گویند و این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی سیاه و بعضی سپیدی زند همچون دردی شراب اما صدید از مادهٔ گرم و رقیق تولد کند و وسخ از مادهٔ غلیظ و تباه و قیح از مادهٔ که باعتدال نزدیک بود و قرحه را که از وی صدید پالاید بچیزی خنک و خشک علاج باید کرد و قرحه و وسخ بداروهای زداینده و لطیف و قرحه بعضی برظاهر بود و بعضی باغور بود و آنچه باغور بود از دو گونه باشد و بعضی اگر گوشت گرد اگرد آن بود و صلب گشته بود و لبهای قرحه سطبر تر شده باشد این را ناصور گویند و این قرحه بود که در گوشت خانه کرده بود همچنان نیزه و آنچه گرد اگرد آن صلب نباشد آنرا بتازی کهف گویند و مجنا نیز گویند و بعضی طبیبان کهف آنرا گویند که در گوشت خانه کرده بود و عطفی کرده یعنی بجانبی بازگشته چنانکه گذر او راست نباشد و اندرون او فراخ باشد و مجنا آنرا گویند که خانه زیر پوست کرده باشد و ریم میان گوشت و پوست بود و گروهی دیگر هر قرحه را که در گوشت خانه کرده باشد و اندرون او فراخ بود آنرا کهف گویند و آنرا نیز که اندرون تنگ بود ناصور گویند و ناصور بعضی راست بود و بعضی منعطف چنانکه یاد کرده آمد و هر ناصوری که نهایت او بعصب رسد سخت دردناک بود خاصه بدان وقت که میل بدو رسد و هر ناصوری که نهایت او باستخوان رسد یا برباط بدان دردناکی نباشد و آنچه نهایت او باستخوان رسد از وی چیزی رقیق پالاید و میل زردی دارد و آنچه نهایت او برباط رسد پالایش او هم رقیق باشد لکن میل سپیدی دارد و آنچه نهایت او برگهای دریی رسد از وی خونی پالاید و آنچه نهایت او بشریان رسد خون اشقر و گرم در فشان پالاید و آنچه بگوشت اندر بود از وی رطوبتی غلیظ و لزج و تیره پالاید و بسیار باشد که ناصور دو دهانه دارد یا بیشتر و این مشکل گردد و شناخت توان آنست که یک دهان دارد یا بیشتر پس تدبیر آن بود که اندر یکی دهان داروی رنگین فرو کنند اگر یک ناصور بود و دهانه دو یا سه دارد آن رنگ از دیگر دهانها بیرون آید و اگر دهانه یکی بود آن رنگ هم از آن دهانه بیرون آید بدین طریق معلوم گردد که ناصور یکیست یا بیشتر و دهانهٔ آن یکیست یا بیشتر و ریشها بعضی با آماس بود و بعضی بی آماس و بعضی با درد بود و بعضی بی درد و بعضی پاکیزه تر بود و بعضی آلوده تر و بعضی همرنگ تن باشد و بعضی مخالف رنگ تن و بعضی صلب تر و بعضی نرمتر و بعضی گرم تر بود و بعضی سردتر و بعضی عفن باشد و بعضی نه و بعضی پهن باز شود و آنچه عفن باشد بعضی پهن باز میشود و با آنکه پهن باز میشود مادهٔ او سخت تیز باشد و گوشت درستی را میخورد آنرا بتازی القروح الساعیه گویند و متآکله نیز گویند و بعضی را ماده بدان تیزی نباشد لکن بسبب عفونت پهن باز میشود این را بتازی ساعیه گویند و متآکله گویند اما آنچه متآکله باشد بی عفونت باشد و بی تب آنرا ساعیه گویند و ساعیه بیشترین بسبب عفونت بی تب بود و ریشهای سرد را بن پهن بود و سپید بود و خارش و سوزش اندک بود و ریشهای گرم را نوده سرختر شود و بن او سرخ بود و پهن نباشد و با خارش و سوزش بود و زود تخته شود و ریشها که صلب باشد و بسبزی و سیاهی گراید که اندر وی بود بد بود و لون ریشها که مخالف لون اندامها بود چون سپید و زرد و رصاصی و آنچه بسبزی و سیاهی گراید نشان تباهی مزاج جگر و نشان تباهی خون باشد و بدین سبب دیر درست شود و ریشها که از پس بیماریها پدید آید بد بود از بهر آنکه طبیعت باقی خلطهای بد از جای دفع کرده شود و هر ریشی که گرد اگرد او موی بریزد بد بود و زیان کارترین چیزی ریشهای بد را باد جنوبست و هوای گرم و تر و هر ریشی که آماس گیرد و

کند و سر او گشاده شود اگر چه بعصب نزدیک بود از وی بیم تشنج و اختلاط عقل نباشد لکن اگر ریش بزرگ باشد و آماس او بکار
بر نداردن باز گردد و سر نکند و چیزی نپالاید و بعصب نزدیک باشد تشنج و اختلاط عقل توقع باید کرد و هر ریشی که بر تنور تن بود خاصه
اگر بر پهلوها و بر شکم و رگهای بسیار بدو پیوسته بود و آماس آن یک بار بر نداردن باز گردد و سر نکند و چیزی از وی نپالاید و بر این
جایها بود که یاد کرده آمد اگر بر نیمه فرو سوین بود اسهال خون توقع باید کرد و اگر بر نیمه بر سوین بود که یاد کرده آمد اختلاط ذهن
و ذات الجنب و نفث خون توقع باید کرد و هر گاه که مزاج همه تن و مزاج جگر معتدل بود ریشها و جراحتها زود علاج پذیرد و درست
شود و هر گاه که مزاج آن از اعتدال بیرون بود و خشک بود دیرتر علاج پذیرد و دشوار پذیرد لکن مزاجی که میل بتری دارد چون مزاج کودکان
علاج بهتر از مزاج خشک پذیرد چون مزاج پیران خاصه اگر مزاج اصلی خشک بوده باشد و مزاج عارضی تر بود و بدین سبب است که
ریشهای پیران و خداوندان استسقا علاج دشوار پذیرد و ریشهای سر پوشیدگان آبستن نیز بسبب باز گرفتن حیض علاج
دشوار پذیرد اما سبب ناپذیرفتن علاج ریشهای پیران دو است یکی آنکه یاد کرده آمد دیگر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد
کمتر کند و بسیاری باشد که ریشها و جراحت پیران درست شود و باز سر ریش شکافته شود از بهر آنکه پاک نشده درست شده
باشد و چون درست شود ماده بد بدو وی گرد آید از بهر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد نکند بدین سبب ریش و جراحت ایشان اگر
چه درست گردد باز شکافته گردد و تازه شود و بسیار باشد که ناصور درست شود پس باندک حرکتی که کند چون سرفه و غیر
آن شکافته شود و هر ریشی که مدت آن دراز گردد و عفن و متاکل شود و چیزی بسیار از گوشت آنجایگاه بپالاید هر گاه که درست
شود مغاکی در وی پدید آید و این مغاکی نباشد خاصه اگر درازی مدت یک سال شود و هر ناصوری که عطفی کرده باشد ممکن بود که از
وی پارهای استخوان بیرون آید و ریش سوداوی ممکن نیست که درست گردد مگر بعد از آن که همگی آن را آهن بردارند و گوشت و
استخوان پاکیزه باز شوند پس جراحت را علاج کنند و داروها همه ریشها پاک کنند و زداینده و خشک کننده باید و گوشتی عصبها
نخست چیزهای نرم کننده باید و بعضی ریشها بود که آن را داروها بصورت سیال باید لکن بقوت خشک کننده باید و اگر ناصور تر گوشت
باشد چنان باید که قوت خشک کننده آن فزون از صورت وانی و تری بود و ریشها را جا باید بست از بهر سه کار یکی از بهر آنکه تا
وسخ و ریم آن پاک بپالاید و این بستن چنان باید که اجزای آن نخست ببندند تا آن را همی فشارد و ماده آن را است تر ببندند تا ریم
از آن پالودن باز ندارد دوم از بهر آنکه تا دارو بنگاه دارند و این بند سخت محکم نباید تا درد و آماس تولد نکند سوم از بهر آنکه تا
لبهای دهانه ریش فراهم آرد آن بند و سخت محکم نباید تا درد مند نشود و اگر ریش را آماس بود نخست آماس را علاج باید کرد و از تعهد
ریش فارغ نباید بود و چون آماس زایل شود همگی بعلاج ریش مشغول باید بود و اگر گوشت حوالی ریش تباه شود و سبز گردد یا
سیاه نخست بعلاج آن مشغول باید شد و آن را باید آزد و محجمه برنهادن و خون بیرون کردن پس اسفنجی خشک برنهادن و تن
پس داروهای خشک کننده برنهادن و تامل باید کرد تا از تن ماده بد بدان موضع همی پالاید اگر همی پالاید نخست تن از آن
ماده بد پاک باید کرد بفصد و اسهال و قی و بعلاج ریش مشغول گشتن و قی نخست سودمند باشد و بسیار بود که چون تن از
ماده بد پاک کنند و مزاج آن عضو باعتدال باز آرند و ریش درست گردد و بعلاج بسیار حاجت نیاید و باشد که بی علاجی دیگر
درست شود و ترتیب علاج قرحه آنست که نخست داروهای پراننده برنهند تا ریم کند پس داروهای درست کننده بکار دارند
تا پاک کند پس داروهای زداینده تا درست شود و ریشهای وسخ یعنی ریشها که ریم و پلیدی بسیار بود داروهای تیز و زداینده
باید خاصه در اول علاج از بهر آنکه در اول حس تیزی دارو کمتر باید بسبب آلودگی و بسیاری پلیدی پس بدان اندازه که وسخ آن
کمتر شود از تیزی دارو کم می باید کرد از بهر آنکه چون وسخ کمتر شود حس تیزی دارو قوی یافته شود از بهر آنکه دارو را ملاقات
قرحه تمام بود در همه حالها جهد باید کرد تا ریش را درد مند نکند خاصه اگر حرارتی و التهابی بود از بهر آنکه جایگاه که درد مند
شود اگر آنجا سوء المزاج بود زیادت گردد و اگر نباشد حاصل شود و درد را بداروهای نرم کننده و بروغنها ساکن توان کرد اگر چه
این هر دو ضد قرحه باشد و بدین سبب گفته اند که روغن از ریشها دور باید داشت و اگر چاره نباشد روغن بید انجیر و روغن
مصطکی و روغن مورد بکار باید داشت و باید دانست که تا درد ساکن نشود قرحه درست نشود و بسیار باشد که قرحه نرم و تر
شود و گوشتی بر آرد سست و بخم باز گردد و آن را بطلی خشک علاج باید کرد چون عصاره عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل
و کافور و مانند آن و یخ و برف سرد کرده تا مزاج آن عضو باعتدال باز آرد و جایگاه قرحه کوچکتر میشود و قرحه می وید تا بجملگی
درست شود و بسیار باشد که قرحه گوشت فزونی بر آرد و آن گوشت را بداروهای تیز بر باید داشت و بر قرحه و حوالی آن داروهای
خنک و خشک کننده بر باید نهاد تا خشک شود پس آن را بر داشتن چنانکه خشکریشه بر آرد و باید دانست که بعضی داروها بقیاس
با بعضی اشخاص تیزتر بود و با بعضی نرمتر بود و بدین سبب در علاج کسانی که نازک و نرم گوشت باشند داروهای تیز و داروهای نرم
و قابض و روغنها باید آمیخت هر یکی باندازه حاجت بحسب مشاهده و قرحه که دشوار درست شود داروهای قابض پیشتر در
وی بکار باید داشت و داروها بر قرحه سه روز بسته باید داشتن پس بگشادن و در عضوی که بروی ریش بود آن را ساکن باید
داشت خاصه اگر در تن اخلاط بد بود و یا مزاج بد بود و بدین سبب است که نخست تدبیر استفراغ و تدبیر اصلاح مزاج باید کرد
و باید دانست که اندر علاج ریشهای باطن حاجت بداروهای مغری بیشتر باشد چون صمغ و دم الاخوین و گل ارمنی و مانند آن و
داروهای تیز چون زنگار و غیر آن اعتماد نکنند خاصه اگر دارو خوردنی بود اما داروهای قرحه میان آن دارو باید ساخت
و ریشها که آن را بتازی کهف گویند یا مخبا گویند زود ناصور گردد و ریشها که بشره نهاده اورده نزدیک باشد حوالی آن زود

آماس کرد بدین سبب در علاج ریشها نخست تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که هر دارو که در علاج قرحه بکار دارند
از دو بیرون نباشد یا موافق آن حال بود و یا نه اما چون موافق بود اگر در حال منفعت نکند از وی مضرتی پدید نیاید و اگر موافق نبود از دو
بیرون نباشد یا ضعیف تر از آن بود که می باید و علامت وی آنست که آنچه توقع کنند از منفعت آن ظاهر نشود و مضرتی دیگر تولد نمیکند
چون حال این بود در وقت آن دارو زیادت باید کرد یا گرمتر از آن بود که می باید و اگر حرارتی و سرخی پدید آید ذات داروها
خنکتر باز باید آمد یا سردتر از آن بود که می باید و حوالی اگر قرحه سیاه کند یا بسبزی و تیرگی میل کند داروی گرم در وی زیادت باید
کرد یا میل بتری دارد قرحه را مترهل میکند داروهای قابض چون گلنار و مازو در وی زیادت باید کرد یا سخت تیز و زداینده بود و
خشکی آرد با فراط قوت زدایندگی و خشکی آن را باید شکست از بهر آنکه اگر داروی زداینده سخت قوی بود اندام را بخورد و
گوشت را بگدازد و صدید گرداند و قرحه را گرم کند و دور فرو برد و لبهای قرحه را زشت کند و باز گرداند و بسیار باشد که بسبب
ناموافقی دارو سوء المزاج همه تن بود یا سوء المزاج آن عضو اگر سوء المزاج همه تن بود نخست اصلاح تدبیر مزاج باید کرد و اگر سوء
المزاج آن عضو بود داروها که مخالف و ضد آن مزاج بود و آن ضدی که آن قوی بود بکار باید داشت والله اعلم بالصواب

باب دوم از گفتار سوم اندر علاج ریشها که صدید پالاید

علاج ریشها که صدید پالاید بداروهای قابض ریش کنند و خشک کنند باید کرد از نخست پس داروهای گوشت رویانند و هر
گاه که مزاج سرد و تر بود و منفعت داروهای خشک کننده پدید نیاید آن را بداروهای زداینده چون انگبین قوت باید داد و بداروهای
قابض چون شب و گلنار و روغن آس و روغن مورد باید کرد و باید دانست که داروهای خشک کننده بعضی سخت سرد است چون افیون
و بیخ لفاح و بنگ و بعضی سخت گرم است چون ریتیانج و زفت و بعضی معتدل است چون مازو و انار پوست و شب یمانی و قشار الکندر
و مرداسنگ و آرد جو و بست جو و شقایق النعمان صفت ضمادی خشک کننده و نافع بگیرند کوزتر و برگ آن و بکوبند
و ضماد کنند و اگر کوزتر و برگ آن بکوبند و بشراب بزنند و ضماد کنند ضمادی نافع بود و رطوبتها را بچیند صفت مرهمی سودمند
بگیرند مرداسنگ سوده و آن را گاهی بسرکه می پرورند و می سایند و گاهی بروغن زیت تا سپید شود و این مرهم خام گویند ریشها
و جراحتها که تازه نباشد سود دارد و اگر یک اوقیه از این مرداسنگ با یک اوقیه زرجوبه سوده بسایند و بسرشند بسرکه و روغن
زیت مرهمی سرخ شود و سعفه را و همه ریشها را سود دارد و اندر بعضی نسختها بجای زرجوبه داروهای دیگر یاد کرده آید بدین گونه
بگیرند از این مرداسنگ شش جزو و روی سوخته بصری و زرد چوبه و مازو و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی و قلقطار و سیم از هر
یکی یک درم همه را بیامیزند و بکار دارند اگر خواهند مرهم کنند و اگر خواهند ذرور کنند و اگر خواهند که قرحه را بشویند آب [illegible] یا آب
شب یمانی و آبی که سعد در وی پخته بود و آبی که هلیله و آمله و بلیله در وی پخته باشد و آبی که برگ آزاد درخت یا برگ سیب در وی پخته
باشد بدین آبها باید شست و گاه باشد که مرهم را و ذرور را بانگبین بیسرشت تا جراحت می شوید و گاه باشد که داروی خشک کننده
قوت میدهد چنانکه بحسب مشاهده صواب بیند میکنند و اگر آماس پدید بود این داروها زیان دارد و اگر آماس زایل نشود این علاج
نشاید کرد والله الشافی

باب سوم از گفتار سوم اندر علاج ریشهای وسخ

ریشهای وسخناک که ریم و پلیدی بسیار دارد و رطوبتهای گوناگون پالاید بداروهای زداینده و قوی علاج باید کرد خاصه در اول علاج
مرهم قوی تر و سوزاننده تر بود آن را بکار باید داشت چنانکه در باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است پس بتدریج بچیزهای نرمتر
باز آید چون شیطرج و زراوند با اندکی سرکه و انگبین و علک البطم با سنگ آن روغن گاو و با روغن گل و نیز سوسن با انگبین و آرد
کرسنه با نبات و جاوشیر سود دارد و در وی روغن زیت و شب یمانی و انگبین و زنگار اسفیدآج است مرهم کنند ریش وسخ را پاک
کند و خشک کند و خاصه در اول علت فراسیون با انگبین بیش اگر سخت وسخ بود پاک کند و زیتون پرورده نمک ضماد کردن سود
دارد و مرهمها که در قرابادین یاد کرده آید همه سودمند آید چون مرهم زنگاری و مرهم نمک و مرهم صنایع قرص اسود و قرص اخضر و غیر
آن سودمند باشد والله اعلم

باب چهارم از گفتار سوم اندر علاج ریشها که بتازی غایر گویند و ریشها که آن را کهف گویند و مخبا نیز گویند

علاج قرحه غایر و کهف و مخبا بداروهای
زداینده و خشک کننده باید کرد و نخست نگاه باید کرد اگر قرحه سر فرو سو دارد چنانکه پلیدی از وی بطبع راست فرو پالاید
فبها و نعم و اگر بر خلاف این بود جهد باید کرد تا اگر ممکن شود بیمار بر شکلی نشیند و خسبد که پلیدی از قرحه بطبع فرو پالاید و اگر
ممکن نباشد آن را باید شکافت و دهانه منفذ فرو سوی ساختن چنانکه پلیدی بطبع از وی فرو پالاید و اگر این منفذ ساختن ممکن نگردد
یا در آن خطری باشد قرحه را از سر تا آخر او باید شکافت تمام تا کهف و مخبا نماند پس علاج جراحت کردن و آن را که دهانه دیگر
گشاده باشد چنان باید بست که آن جایگاه را که از سر دو سه دورتر باشد سخت تر بندند و آنچه به سر نزدیکتر بود سست
بندند چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است تا این بند میان آن را همی فشارد و از سر دو سه پلیدی آسانی بپالاید تا پاک شود
و اگر بهیچ وجه شکافتن ممکن نشود داروهای زداینده و خشک کننده بر بلیته می باید کرد و بدو فرو باید نهادن و ترکیب آن چنان
باید کرد داروی زداینده و خشک کننده هیچ دو فصل یکدیگر باطل نکند خواجه ابو علی سینا میگوید مرهم الرسل اندرین باب آزموده
منفعت او عام یافتم و قنطوریون کوفته و بیخته و ایرسا کوفته و بیخته و آرد کرسنه هر یک جدا در کهف و مخبا می کنند و آن را بدین
چیزها ترکیب کنند سود دارد و باید دانست که اگر مخبا را زود پاک نکنند و پوست را بر گوشت بر بندند چنان کرده که پوست بر
گوشت استوار نشود و کهف و مخبای او قرحه غایر را جز بداروهای سیال زداینده یا بلیتها که بدان آلوده کنند پاک نتوان

کرد و انگبین نیز داینده و نیکست خاصه با شراب آمیخته و آب دریا زداینده است و آب شبت یمانی زداینده است باد
از آمدن بدان موضع باز آرند و ریشها که برین گونه بود پس از آنک دارو کرده باشد بر زبر آن طلیها و ضمادها که مزاج
عضو را باعتدال باز می آرد و با گرمی و تیزی داروهای زداینده برابری میکند بر باید نهاد و بسیار باشد که از کهوف و
مجاری بیکبار رطوبتها بپالاید و زود خشک شود و گوشت بر پوست استوار گردد

باب پنجم از گفتار سوم اندر علاج ریشهای متعفن و بد

طریق این علت و این جراحت آن باشد که نخست تن از خلط
غالب و بد پاک باید کرد و مزاج همه تن و مزاج آن عضو بصلاح باید آوردن و اگر حاجت آید آن عضو را محجمه بر نهادن و
خون بد بیرون کردن و دیوجه برافکندن و طلیها و ضمادهای موافق بکار داشتن و غذای موافق باندازه معتدل فرمودن و
بسیار باشد که ریش عفن و بد را حاجت آید که بداروی تیز گرم آهن پاک بردارند تا خون صافی و گوشت پاکیزه و استخوان سپید
پدید آید و درد را که از داروی تیز تولد کرده بود بروغن گاو تسکین توان داد چنانک هر ساعت تازه می نهند و اصلاح همه
ریشهای عفن آنست که پلیدی و ریم از وی پاک کنند چنانک در علاج ریش شوخ یاد کرده آمده است و شستن آب دریا و مانند
آن و بکار داشتن این داروها پس علاج گوشت باز آوردن باید کرد تا آنچه از آن موضع کم شده است از سر گوشت بجای
باز آید و این داروها بی بود که خشکی و زدودن آن معتدل بود چون کندر و آرد جو و آرد کرسنه و بیخ سوسن آسمانگون و زراوند
و بیخ نبات حاوشیر و قلیمیا و توتیا و مانند آن و چون گوشت باز آید و سطح آن موضع هموار میشود تدبیر درست کردن قرحه
باید کرد و اگر سطح آن موضع هموار نمیشود و تری همی پالاید باید دانست که داروی خشک کننده تر و زداینده تر می باید
داد و داروها بمقدار حاجت قوی تر باید کرد و با انگبین بهم دادن و اگر سخت خشک میشود و هیچ تری در وی نمی ماند باید دانست
که داروها بدان خشکی و زداینده گی نمی باید ساخت قیروطی باید ساختن و روغن زیادت کردن و بسیار باشد که داروها که قوت
زدودن آن قوی تر باشد گوشت را بگدازاند و صدید گرد آید و سبب زیادت تری قرحه این حال بود و نشان این آن باشد که غور
قرحه زیادت شود و لبهای آن ناهموار و سرخ و برتمیده شود و هر گاه که حال این بود باید دانست که قوت زدودن دارو
کمتر می باید و نشان درست از آنک قوت زدودن دارو کمتر می باید آنست که بیمار بی دارو آسوده تر باشد و عوسج و شقائق
النعمان و قشور صنوبر و قشور کندر جوشانیده و با قیروطی آمیخته اندرین حال سودمند بود و هر دارو که بر نهند سه روز بسته
دارند و آرد کرسنه با اندکی شب یمانی و گوشت ماهی قدید بمقداری مغز نان و زراوند و بیخ کرنب و بیخ جلکندر و بیخ قثاء الحمار و
تخم کتان و فلقدیس سود دارد و حاشا با میویز یا با انجیر سرشته و زیره و نطرون و آرد کرسنه یا آرد جو با عسل سرشته سود
دارد و بصل الفار با انگبین پخته و لعوق کردن سود دارد صفت داروی دیگر زراوند طویل عصاره بید انجیر از هر یکی
یک جزو زنگار نیم جزو طلی کنند و اگر این دارو بعصاره قثاء الحمار و سوری قوت دهند صواب باشد صفت داروی
دیگر زراوند دراز و مازو و روغن زیت راسیا راست طلی کنند صفت مرهمی نیک بگیرند عفص زوت و دردی سوخته و مازو
و زنگار و زراوند را بر همه بمقداری علک البطم سرشته علک دارو با مرهم دارد این مرهم پس از آنک قرحه پاک کرده باشند
سود دارد صفت مرهمی دیگر بگیرند زاک سرخ بیست و چهار درم آهک آب نارسیده شانزده درم شبت یمانی شش
درم نار پوست شانزده درم کندر و مازو از هر یکی بیست و دو درم موم مصفا صد و بیست درم روغن زیت کهن قیروطی مرهمی کنند
چنانک رسمست و وزن روغن چند بار است لکن اولیتر آنست که طبیب بحسب مشاهده روغن بیفزاید و می کاهد و قیروطی
نه اوقیه باشد صفت مرهمی دیگر بگیرند ارزیز سوخته بکوبند و مس سوخته و اسفیداج ارزیز و کندر و مرداسنگ و
مرو قلقیا و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی دو درم به کرده کاو و زرنیخ و علک الانباط و موم و روغن مورد از هر یکی سه
درم آنچه گداختنی است در سرکه گدازند و دیگرها بکوبند و بسرشند و اگر این ریشها بر قضیب و مانند آن عضوی بود دارد
قرطاس سوخته و داروی اندرون بکار دارند نسخه دیگر داروی اندرون بگیرند اقاع رمان ده مثقال و شب یمانی
چهار مثقال فلقند دوازده مثقال و اندر نسخه دیگر افیون زراوند مدحرج همی آید همه را بکوبند و بپیخته بسرشند
نسخه اقراص بولواندوس همه ریشهای عفن را سود دارد بگیرند نار پوست ده مثقال مرمکی هشت مثقال صبر هشت
مثقال شب یمانی پنج مثقال کندر چهار مثقال فلقند سه مثقال زعفران کاد برزا شش مثقال همه را بسایند و بشراب شیرین
بسرشند و اقراص کنند و اگر قرحه گرم باشد یا روزگار معالجت تابستان باشد مرهمهای خنک بکار باید داشت و بوقت آنک
قرحه را داروی رویاننده باید داد داروهای سخت سرد چون یبروج و برگ بیخ و داروهای سخت گرم چون زفت و زرنیخ دور
باید داشت مگر آنجا که مزاج از اعتدال سخت دور باشد صفت مرهمی رویاننده بگیرند مرداسنگ یک اوقیه روغن زیت
سه اوقیه مرداسنگ را درین روغن بزنند تا حل شود پس بگیرند دم الاخوین و کندر و انزروت و پیه بز و زفت تر از هر یکی یک درم
بسایند و بدان بسرشند و بزنند تا قوام مرهم گیرد صفت مرهمی که اندر تابستان بکار دارند بگیرند مرداسنگ سوده و پنج
درم و بسرکه بپایند چندانک حل شود و روغن گل بر وی میچکانند و می سایند تا غلیظ شود همچون مرهم پس بگیرند اسفیداج پنج درم
و اندکی کافور در وی بسرشند و بکار دارند و گاه باشد که اندرین مرهم اندکی صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین باید سرشت
صفت داروی که برویاند و ریشها را نیز سود دارد بگیرند کندر و صبر و دم الاخوین و انزروت و نوشادر و زراوند طویل
و اسارون راست همه بسایند و ذرور کنند و اگر قرحه گوشت فزونی بر آرد اشنان بپایند نرم و ذرور کنند و اگر چیزی قوی تر باید

شنی رسود و که زنگار در وی کنند و مرهم زنگار گوشت فزونی را بخورد پس اشق اندکی بسرکه ترکنند تا نرم شود و بپالایند و زنگار
که بسرکه تر کرده باشند با وی بیامیزند و بسرشند و زنگار که بنوشادر کرده باشند دور دارند از بهر آنک زنگار نوشادری تیزتر بود

باب ششم از گفتار سوم اندر علاج ریشها که مندمل نشود و عسر گردد

اسباب عسری قرحه سه است یکی بسیاری خون دوم اندکی خون سوم بدی خون و این از دو گونه باشد یکی آنک رطوبتی بد با
خون آمیخته باشد و اندر ریش بدان سبب تری فزاید و مترهل شود دیگر آنک خلطی تیز سوزاننده و گدازنده با وی آمیخته باشد چهارم
نوعی از انواع سوء المزاج که بر همه تن و بر همه عضو غالب شود پنجم آنک در عضوی که بالای وی است آماسی بود و ماده از آن آماس بدین
قرحه می پالاید چنانک اندر جگر یا اندر سپرز آماسی بود و بر ساق قرحه بود آن قرحه مندمل نشود تا نخست آماس جگر یا آماس سپرز
که سبب عسری قرحه است زایل نشود ششم آنک بر لب قرحه یا در زیر آن گوشتی بد بود یا گوشتی صلب هفتم آنک در قرحه استخوانی
بود علاج اگر سبب بسیاری خون بود علامتهای آن ظاهر بود علاج نخست بفصد و اسهال تن را پاک باید کرد پس قرحه را
علاج باید کرد و اگر سبب کمی خون باشد همه تن و قرحه و حوالی آن خشک و لاغر بود نخست تدبیرهای معتدل باید فرمود تا خون معتدل
زیادت شود و پوست را بآب گرم تکمید کردن چنانک آن عضو سرخ شود و حوالی قرحه نرم گردد و فزون ازین تکمید نباید کردن تا
ماده دیگر آنجا کشیده نشود و بسیار باشد که اگر خرقه بآب گرم ترکنند و بر قرحه نهند و ببندند سود دارد و مرهم سیاه سود دارد
صفت آن بگیرند موم و روغن زیت و علک و زفت راسیا راست در هم گدازند و بکار دارند و اگر سبب بدی خون بود نخست
خلط غالب و بد از تن پاک باید کرد اما اگر بدی خون از رطوبتهای بد بود که با خون آمیخته بود علاج آن پس از استفراغ علاج قرحه
و ریح است چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است در جمله داروهای تیز و خشک کننده بر باید نهاد تا قرحه خشک شود پس روغن
گاو مالیدن تا گوشت پلید برخیزد پس تیره و پاکیزه کردن و گاه باشد که داغ کردن سود دارد و اگر سبب بدی خون خلط تیز و
سوزاننده و گدازنده بود که با وی آمیخته بود علاج آن پس از استفراغ محجمه بر نهادن بود بر حوالی قرحه و آوردن و خون بد
بیرون کردن پس تدارک آن کردن بداروهای خشک کننده که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و اگر سبب قرحه نامندمل نوعی
از انواع سوء المزاج بود مزاج را بدل باید کرد چنانک معلوم است و اگر سبب آماس عضوی بود چون جگر و سپرز نخست علاج آماس
باید کرد پس علاج قرحه و اگر سبب رگی باشد که ماده بدان رگ از اندامی دیگر بدین موضع همی آید رگ را باید زد و اگر رگی باشد که
سل توان کرد یا بتوان برید بباید کرد تا آن ماده از وی گسسته شود و نخست استفراغ همه تن باید کرد و اگر سبب گوشت بد یا
صلب بود بر لب قرحه یا در زیر او آنرا بآهن بباید برید و خون از وی روان کرد و آن گوشت صلب را برداشتن پس مرهم نهادن
و اگر سبب استخوانی عفن بود در زیر قرحه آنرا برهنه باید کردن و بر تراشیدن تا پاک شود و اگر نتوان رندید بباید برید چنانک در
جایگاه خویش یاد کرده آید اما داروها که مخصوص است بصلاح ریشهای که عسر باشد و مندمل نشود بعضی اینست که یاد کرده آید
صفت داروی که نیک بود بگیرند مس سوخته و زرنیخ و نمک اندرانی از هر یکی دو اوقیه موم و روغن مورد چندانک کفایت
بود صفت داروی دیگر سوسن پس سوسن آسمانی آنرا بآب غوره یا بسرکه ترکنند و در گل گیرند و بسوزانند پس بیرون
کنند و بسایند و ذرور آن بکار دارند و اگر این ذرور با مرداسنگ مرهم کنند سود دارد صفت داروی دیگر بگیرند مرداسنگ
یک اوقیه سرکه تیز سه اوقیه روغن زیت یا روغن مورد دو اوقیه مرداسنگ را با این سرکه و روغن بر آتش نهند و برفق بجنبانند
تا مرداسنگ حل شود پس بگیرند ودع سوخته و ارزیز سوخته و شبه از هر یکی چندانک با این مرداسنگ بسرشند تا بقوام مرهم شود
صفت داروی دیگر صمغ صنوبر ده درم موم ده درم قلقیا سه درم قلقطار شش درم روغن مورد چندانک کفایت بود و داروها
و مرهمهای دیگر اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هفتم از گفتار سوم اندر قرحه که کرم در افتاده باشد

قرحه تر که عفونت پذیرفته کند شود و کرم در افتد بدین سبب علاج آن بچیزهایی
خشک کننده باید کردن چون خواتم البحر و بسرکه سوده با سکنگبین و نخست بشراب بباید شست یا با انگبین و برگ سرو و گوز
سرو و خاکستر کدوی خشک و خاکستر گز و خاکستر پوست چنار و خاکستر شبت و پشم سوخته و لسان الحمل و پست جو همه
داروهای خشک کننده است و داروها که کرم را بکشد و تولد آن باز دارد طبیخ افسنتین است و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون
بدین طبیخها بشویند و افسنتین و قنطوریون و فراسیون بسایند و با نمک بیامیزند و ذرور کنند و اگر این ذرور بشراب ترکنند
و طلی کنند صواب بود و عصاره پودنه جویباری و عصاره برگ آلو و برگ کبر با شراب یا سقمونیا کرم را بکشد و اگر با این عصارها
زراوند و قنطوریون غلیظ و بیخ نبات حاوشیر بیامیزند سخت موافق بود و داروهای دیگر که اندر علاج کرم کشتن یاد کرده
آمده است همه اندرین باب سودمند باشد والله اعلم

باب هشتم از گفتار سوم اندر ریشی که آنرا ریش بلخی گویند و علاج آن

ریش بلخی ریشی بود که از سطح گوشت دور فرو نرود و پهن باز میشود و با
خفقان بود و باشد که غشی آرد و در بیشتر احوال باشد که با تب بود و باشد که بی تب بود و این ریش اندر نواحی بلخ بیشتر بود
و آنرا بدین سبب ریش بلخی گویند و برباط و مستان نیز بسیار باشد و اهل بلخ آنرا پشه گزیدگی گویند و برباط و مستان
ناکو گویند علاج نخست فصد باید کرد پس استفراغ صفرا کردن و سرباها و آب میوها و شرابهای ترش و قرص کافور
باید داد و کشکاب و طعامهای معتدل که میل بسردی و تری دارد بباید فرمود و بر دل طلیهای خنک چون صندل و گلاب بر می باید
نهاد و قرحه را مرهم اسفیداج بر نهادن و اگر از هوای گرم بهوای خنک روند سخت سودمند باشد والله اعلم بالصواب

باب نهم از گفتار سوم اندر علاج قرحه که متآکل باشد و بی عفونت بود تدبیر
این ریش استفراغ و شربت و غذا هم از آن نوع باید کرد که اندر علاج ریش تباه یاد کرده آمده است پس بوجه برافکندن آن
موضع و بر حوالی آن تا ماده بدو بیرون شود و بسیار باشد که حاجت آید که قرحه را با آهن پاک بردارند یا آن عضو از تن جدا کنند
تا بتباهی آن عضو بعضوی دیگر باز نرسد و عضو را در آب برنج یا بنهاد و آب برگ مورد تر و گلاب سرد کرده و عصاره عصا الراعی
سرد کرده بر چکانیدن و اگر ماده بدان گرمی نباشد شراب قابض و سرکه ممزوج با آب و گلاب سود دارد و ضمادها که از نار پوست
و عدس و برز البلوط و برگ مورد و برگ حماض باید ساخت و از طبیخ این داروها نطول کنند و برگ حماض و شراب قابض جوشانیده و گل
ارمنی بسرکه یا بسکنجبین گداخته و برگ لسان الحمل کوفته و باپست جو سرشته و برگ زیتون تر کوفته ضماد کردن سود دارد و کدوی
خشک سوخته با برگ لسان الحمل کوفته ضماد کردن سود دارد باب دهم از گفتار سوم اندر
علاج قرحه که ناسور گردد احوال و انواع ناسور و علاج آن بعضی با علاج بواسیر یاد کرده آمده است و آنچه بدین جایگاه لایق
بود بعضی اکنون یاد کرده آید باید دانست که علاج ناسور تازه سهل‌تر بود و آنچه کهن‌تر بود علاج عسرتر بود خاصه آنچه مجوف
بود یا عطفی که بجای نباشد از آنک جوانب او با آهن بتراشند و پاک کنند یا آتش داغ کنند یا بداروی تیز بسوزانند و این صعب و
دردناک بود خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک بود و در جمله لبهای ناسور با آهن باید تراشید و گوشت بلید و تباه شده بر باید
داشت و اگر تجویف و عطفی کرده باشد باید شکافت تا منفذ آلت داغ راست گردد پس داغ کردن پس مرهم علاج کردن و
سوزانیدن بداروی تیز چنان باشد که داروی تیز بکار دارند تا گوشت بلید را بسوزاند و بریان کند چنانک از وی جدا گردد
و آنرا بفتیله‌ها بتوان داشت صفت داروی تیز بگیرند نوشادر و زرنیخ و زنگار و سیماب کشته راسنا راست و
همسنگ همه سونش آهن و همسنگ سونش شخار و آهک نا آلیم همه را بیامیزند و مصعد کنند چنانک رسم اهل صنعت است یا همه را
در شیشه کنند و شیشه در گل حکمت گیرند و در آتش نهند تا بسوزد پس بیرون کنند و بسایند و در ناسور کنند تا آنرا بسوزاند چنانک
یاد کرده آمده است چون گوشت بلید و تباه سوخته و بریان شده و بفتیله برداشته شده روغن گاو بر می نهند هر ساعت تا درد
ساکن شود پس علاج قرحه کنند چنانک یاد کرده آمد در جایگاه ناسور که تازه باشد آنرا با آب دریا می‌باید شست یا با آب صابون
و زرنیخ و نوشادر با آن آمیخته یا با آبی که از روسختج و نوشادر که مصعد کرده باشند یا با آبی که شخار و آهک و کلس قشور البیض
وی نیمه باشند و داروهای خشک کنند و در وی پاشند و برکردن صفت تریاک بگیرند صبر و زنگار و موم داسنک و کلس قشور
البیض از هر یکی استار است خرد کنند و بانگبین سرشته و بکار دارند و داروهای دیگر اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله
تعالی باب یازدهم از گفتار سوم اندر ریشها که استخوان را تباه کند و علاج
آن بسیار باشد که ریش متعفن و کهن گردد و عفونت باستخوان رسد علامتها علامت تباه شدن استخوان چهار نوعست
یکی آنک گوشت سست و عفن گردد و گنده شود و زرداب پالودن گیرد و میل بجام آسان بگوشت رسد و بگذرد و باستخوان رسد
دوم آنک سطح استخوان درشت گردد و حس درشتی آن بسر میل بتوان یافت و باشد که چنان تباه شده باشد که سر میل در وی بتوان
نشست بهمچون چیزی که سفرل بود سوم آنک اگر آن عفونت تازه باشد غشایی که بر استخوان پوشیده است از وی ایل شده
باشد و سر میل از هر سو لغزان بود چهارم آنک استخوان برهنه شود و لون او بگردیده باشد علاج آن اگر عفونت بقعر
استخوان فرو نرفته باشد آنرا باید تراشید و باستخوان پاکیزه باز باید آورد و اگر استخوان و مغز در وی تباه شده باشد همگی
آن بباید برید و اگر استخوان زانو یا استخوان ساق پای تباه شده باشد و بمفصل نزدیک باشد مفصل را باید کشاد و استخوان
بیرون کردن و اگر مهره گردن و پشت و مهره سر زانو و سر ران تباه شده باشد آنرا بریدن خطر بزرگ باشد بسبب نخاع از علاج
آن دور باید بود و بعضی طبیبان استخوان تباه شده را داغ کنند تا فرو ریزد و منقشر شود اما تراشیدن و بریدن چنان باید که
ریسمان بزیر گوشت اندر آرند و گوشت را از استخوان بردارند و از وی دور کنند و اگر در زیر استخوان صفاقی بود یا عضوی
دیگر بود صفیحه از عاج یا از غیر آن در زیر استخوان بکرد تا در بریدن دندانهای منشار بگوشت و بصفاق و بعضوی دیگر نرسد
و استخوان ریزه که اندر جراحتها و ریشها بود آنرا بتعجیل بیرون نشاید کرد لکن آنرا بطبیعت باز باید گذاشت و طبیعت را
بآهستگی یاری دادن تا آنرا دفع کند و آنرا بهیچ حال بدست و نه بدارو نشاید جنبانید تا آن وقت که طبیعت آنرا دفع کند و بنزد
پوست آرد پس ... که استخوان را بیرون آرد بر باید نهاد چه اگر پیش از آنک طبیعت آنرا دفع کند بجنبانند بیم باشد که تشنج
و اختلاط عقل و تبهای محرقه افتد و قرحه ناسور گردد پس اگر طبیعت باز کذارند تا آنرا با مرهم دفع کند از این خطر ایمن شود و دارو
که استخوان را بیرون آرد از این نوع باید کرد بگیرند روغن زیت کهن و موم زرد و شوخ خانه گرمابه انگبین یک جزو فربیون یک جزو
لبن الیتوع و سه جزو زراوند طویل قیر و طلی سازند چنانک رسمست صفت داروی دیگر بگیرند اشق مقل مر دوا بروغن
سوسن پیخته در مرهم کنند و بکار برند نافع افتد والله اعلم باب دوازدهم از
گفتار سوم اندر سوختگی آتش و روغن گرم و آب گرم و علاج آن مقصود اندر علاج سوختگی آتش و غیر
آن دو چیز است نخست آنک تا بر نهد و آب نگیرد و ریش نشود دوم آنک اگر آب گرفته باشد و ریش گشته تا درست شود و داروها
که نخست بکار باید داشت تا بر نهد داروهاست سرد کننده و ناسوزاننده چون سپیده خایه مرغ با روغن گل آمیخته آنرا بپر مرغ بر
اندایند و صندل و فوفل و خشت پخته سپید یا سفال سپید نو همه را بگلاب و آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند و قیمولیا و گل
ارمنی و سرکه که سپیده و سبک سنگ بود بسرکه ممزوج بسایند و طلی کنند تا سوزانندی نباشد و عدس و برگ گل بپزند و بسایند
با روغن گل طلی کنند و آرد جو بحر پخته و شبت و برگ کشنیز کوفته با روغن گل بسایند و طلی کنند و برگ خطمی و برگ خبازی مقدار
یک رطل بعد از وی پخته بسایند و رگها و لیفها از وی بیرون کنند پس مرداسنگ و سپیده ارزیز از هر یکی دو اوقیه و نیم روغن گل
چهار اوقیه آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب از هر یکی اوقیه همه را در هاون بسایند و طلی کنند و این طلی آبلهای گرم را
سود دارد و داروها که از پس بکار باید داشت مرهم آهکست صفت آن بگیرند آهک آب نارسیده و آنرا
هفت بار بشویند و خشک کنند از این آهک شسته چهار اوقیه روغن گل شش اوقیه موم مصفا دو اوقیه موم را با روغن
بگدازند و آهک در وی بسرشند و طلی کنند و اگر سپیده خایه مرغ و اندکی سپیده ارزیز و آهک شسته در روغن گل بسایند
و طلی کنند سود دارد و اگر قیمولیا و سپیده خایه مرغ و اندکی سرکه با هم آهک بسایند و طلی کنند سود دارد صفت ذرود
سودمند بگیرند سونش مس و سونش آهن تا گل باکیزه که آنرا بتازی طین الحر گویند و اگر بجای طین الحر گل سرخ کنند که بتازی
طین المغره گویند روا باشد همه را بسرشند و اندر تنور بسوزانند و بوقت حاجت بسایند و بر سوختگی که ریش گشته باشد و جراحت
کرد گشته و خواهند که خشک کنند بکار دارند و این ذرور را اکسیر گویند و اگر سرگین کبوتر اندر خرقه کتان کنند و بسوزانند
تا خاکستر شود و آنرا با روغن گل طلی کنند ریشها را اگر حرارت آن کمتر بود سود دارد و خشک کند و برگ مورد خشک کوفته و
بیخته ذرور کردن سود دارد و اگر عسر گردد علاج ریشهای عفن کنند چنانک یاد کرده آمده است و سوختگی آب گرم و سوختگی
روغن در حال صندل و کافور و گلاب طلی کنند و نباید گذاشت که خشک گردد هر ساعت خرقه بآب سرد تر می باید کرد و بر وی
پوشانیدن تا آبله نکرده و بر نهد و گروهی گفته اند که حالی آب زیتون بر باید ریخت یا آب خاکستر تا آنگاه که پس ریش نباشد
یا آب سماق و اگر ریش گردد مرهم آهک طلی کنند و مرهم سپیده که در قرابادین یاد کرده آید بر نهادن سود دارد والله اعلم
گفتار چهارم از کتاب هفتم اندر جذام و احوال و اسباب و علامات و علاج
آن و یک باب است هرگاه که خلط سودا اندر یک اندام یا اندر جای از یک اندام گرد آید علت سودا اندر آن جای
تولد کند و هرگاه که خلط سودا اندر همه تن پراکنده شود جذام تولد کند و علتهای سودایی که در یک اندام تولد کند چون سرطان
و آماسهای صلب و سقیروس و مانند آن لکن اگر سودا رقیق باشد خوره تولد کند و اگر سودا بظاهر تن مندفع شود بهق سیاه و کلف
و برش و نمش و توبا تولد کند و همچنانک سرطان جذام یک عضوست جذام سرطان همه تن است بدین سبب همچنانک علاج
سرطان عسرست علاج جذام عسرست لیکن از بهر آنک جذام اندر همه تن بود و مزاج همه تن اندر آن یکسان گشته بود علاج
آن یک نوع بود و یکبارگی بعلاج آن مشغول توان بود و از این روی طریق علاج آن یکسان بود و سهل‌تر بود و سرطان یک عضو
بود و مزاج آن عضو مخالف مزاج دیگر عضو بود و با علاج آن از مراعات احشا و دیگر اعضا غافل نشاید بود و طریق علاج آن
از این روی عسرتر بود و سبب فاعل اندرین علت سوء المزاج گرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر همه تن و بدان سبب خون بسوزد
و سودا گردد و سبب مادی غذای سودایی بود و غذاهای بلغمی که اجزای لطیف آنرا تحلیل کند و باقی را سودا گرداند طعام خوردن از
پس سیری سبب تولد ماده بلغمی بود و حرارت اندر آن ماده همین فعل کند که یاد کرده آمد و کثافت بشره و بسته شدن مسام اندر
این باب یاری دهد و حرارت غریزی را فرو گیرد و ضعیف کند و خون را سرد و غلیظ کند و ضعیف خاصه اگر سپرز ضعیف باشد یا منفذ
فرود آمدن سودا از جگر بدو بسته باشد تا بدان سبب سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود و تباهی هوا و تولد فرزند اندر ایام
حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این علت است از بهر آنک این علت از جمله بیماریهای معدیه است و بمیراث بیشتر آید
از بهر آنک مزاج نطفه پدر تباه بود و باشد که مزاج نطفه پدر اندر رحم بسببی از سببها بگردد و تباه شود و خون مجذوم غلیظ بود
آبدان جمله که خونی که از رگ او آید چیزی همچون ریگ با وی آمیخته بود و جذام را داء الاسد گویند از بهر آنک چهره مجذوم همچون چهره شیر
باشد و چین روی و ستبر و ترش و گرفته شود و گفته اند که داء الاسد از بهر آن گویند که این علت شیر را بسیار افتد و جذام که ماده آن
صفرای سودایی بود یعنی سودایی که از صفرای سوخته بود سوزان‌تر بود و اعراض آن قوی‌تر و زودتر ریش گردد و لیکن
علاج زودتر پذیرد و جذام که ماده آن ثفل خون بود سلیم‌تر و ساکن‌تر بود و ریش نشود و آنچه از سودایی سوخته بود اعراض
آن همچون اعراض صفرایی بود و علاج دشوارتر پذیرد و خاصیت جذام آنست که مزاج آن ضد گرمی و تری است که مزاج حیات
بود و نیز بدین ضدی مزاج اندامها را تباه کند تا چون باعضای رئیسه رسد هلاک کند و تباه شدن اندامها نخست از اطراف
باشد اندامهای نرم را سده و موی را بریزاند و لون را بگرداند پس اندک اندک اندامها را بگیرد و تباه میکند علامتها علامت خاصه
جذام پانزده نوعست یکی آنک هر که را علت جذام پدید آید نخست لون او سرخ گردد و از سرخی بسیاهی گراید و رنگ چشم
او همچنان سرخ گردد و بسیاهی زند دوم نفس او تنگ شود و آواز درشت گردد و گرفته شود از بهر آنک شش و قصبه شش او آفت
رسیده باشد و این درشتی را بتازی البحح گویند و بیشتری گرفتگی در آواز پدید آید و آن گرفتگی را بتازی غنه گویند سوم آنک عطسه بسیار
دهد چهارم آنک منفذ بینی بسته شود و هیچ بوی ادراک نشود پنجم موی با یک دیگر بر شود ششم آنک از سر و روی و سینه وی عرق
بسیار آید هفتم بوی عرق و بوی نفس او ناخوش گردد هشتم اخلاق مردم سودایی پدید آید و کینه ور و صعب و لجوج شود و خوابهای
سودایی بسیار بیند نهم آنک اندامهای او در خواب سخت گران شود دهم آنک بیشتری موی ابرو و موی روی او بریزد و بیشه
که پوست نیز از جایگاه مو افتادن گیرد یازدهم ناخنان او بطرقد و بشکافد دوازدهم چهره او زشت گردد و لبها ستبر و سیاه

شود و بر همه اندام غدد پدید آید و لون او تیره و کبود شود و سبز و هم اندر مفاصل او خون بفسرد و عفن گردد چهارم
اگر ماده صفراوی بود اندامها ریش گردد و بینی خورده شود پس بیوفتد و اطراف آن نیز افتادن گیرد و صدید کند و از وی بیخ
پالاید پانزدهم آنکه نبض مجذوم در جمله ضعیف و بطی بود از بهر آنکه این علت سوداست و قوت ضعیف و حاجت اندک و آلت
صلب و اگر در میانه قوتی کند متواتر بود از بهر آنکه سریع و عظیم نتوان بود علاج چون ابتدای جذام پدید آید بباید
شتافت و استفراغ کردن و تن از ماده بد پاک کردن و اگر علامتهای خون ظاهر باشد و اول باشد بدانکه خون بسیار است
فصد باید کردن و مبلغی تمام خون بیرون کردن و اگر فصد از هر دو دست کنند صواب بود و اگر بر بیماری خون اندک باشد
فصد نباید کرد لکن اگر خواهند که لختی خون کم کنند رگهای کوچک باید گشاد خاصه آن رگها که از گشادن آن احشا را
هیچ مضرت نباشد چون رگ بینی و رگ پیشانی و اگر آواز سخت گرفته باشد و هیچ صعب گشته و بیم خناق باشد در چنین حالت بفصد
حاجت آید خاصه بفصد وداج و از پس فصد یک هفته استفراغ باید کرد بایارج لوغاذیا و مطبوخها و حبها که اخلاط آن مطبوخ
و افتیمون و بسفایج و هلیله سیاه و هلیله کابلی و خربق سیاه و حجر لاژورد و حجر ارمنی بود و اگر ماده علت سودائی بود و تخم حنظل
و سقمونیا و صبر و قثاء الحمار با آن یار کنند و ایارج فیقرا و سقمونیا قوت دادن سود دارد خاصه اگر اندکی حجر ارمنی و خربق
سیاه با آن یار کنند و شاذ غلوس نیز سود دارد صفت مطبوخی سودمند بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی
ده درم بانخواه پنج درم حلتیت دو درم مویز دانه بیرون کرده نیم من جمله را در دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند
و پنج درم عسل در مقدار (?) از این مطبوخ بیامیزند و بدهند و همه تن او بروغن گاو بمالند و در آفتاب نشانند تا گرم
شود و بفرمایند تا مقعد را کار فرو دو بچسبد و از پهلوی است بدیگر پهلو میگردد و بر شکم می خسبد و بپشت باز میگردد
و این مطبوخ سه نوبت و از پس یکدیگر بدهند و هر روز تازه بپزند و در جمله خداوند این علت اگر چه هنوز مستحکم نباشد
هر ماه یک بار یا دو بار بمسهلی معتدل استفراغ باید کرد بحسب مشاهده و تدبیر آن باید ساخت که هر روز یک بار یا دو بار اجابت
افتد و از اندیشها و رنج و غم و بیخوابی و از هر چه رطوبت غریزی تحلیل کند و خشکی زاید پرهیز باید کرد و داروی قوی در هر
فصل خاصه اندر فصل بهار یا در فصل خزان در هر فصلی یک بار یا دو بار نیز بدهد و دماغ بغرغره و سعوط پاک باید فرمود
و هر بامداد پس از آنکه فضول برآمده باشد ریاضت باید فرمود و کشتی گرفتن و آواز بلند کردن چندانکه تواند پس بفرمودن
تا او را بمالند و عرق که بیرون آید از وی بر چینند پس بروغنهای معتدل بمالند چون روغن مصطکی و روغن مورد و روغن قسط
و گاه باشد که روغن با شیر بز یا شیر زنان باید مالید نخست که علاج آغاز میکنند چیزهای قوت دهنده می باید مالید چون هلیله و
با سرکه جوشانیده و هر گاه که خشکی غلبه کند شیر زنان با روغن اندر بینی باید چکانید و هر گاه که منش گشتن پدید آید قی
باید فرمود و نخست که قی خواهند کرد اندر گرمابه باید رفت و چون بیرون خواهد آمد روغن مصطکی و روغن مورد و مانند آن
اندر تن بمالند و چون بیرون آیند مقدار نیم ساعت بباید آسود پس تدبیر قی کردن و پر مرغ فرو کردن تا مقصود حاصل شود
پس شراب افسنتین باید داد و از پس استفراغها و تنقیتها روغن بادام باید داد با عصیر انگور تازه و بباید دانست که
عرق آوردن و اندر گرمابه داروهای تحلیل کننده مالیدن قانون علاجست و داروی تحلیل کننده اینست آرد حلبه و
آرد باقلی و بوره و اشنان (?) راست بیامیزند و در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر آب حلبه و آب چغندر با
اندکی بوره با وی بیامیزند و طلی کنند صفت داروی دیگر گوگرد خرد کرده و علک سائیده بسرکه بپالایند و طلی کنند
صفت داروی دیگر بگیرند آب حلبه و آب چغندر و اندکی بوره و آب شبت و روغن شبت با آن بیامیزند و در مالند
صفت داروی دیگر آهک و حماض و گل ارمنی سوخته و بوره بهم بیامیزند و طلی کنند صفت داروی دیگر طبیخ
حلبه بگیرند و صابون در وی حل کنند و خویشتن بدان بشویند و عاقرقرحا و میویزج و خردل و صبر و سعتر و فودنج و حب
الغار و بلبل و دار بلبل همه از جمله داروهای تحلیل کننده است اندر گرمابه طلی کنند با داروهای دیگر و ضماد کردن بر مفاصل
سود دارد و تریاق فاروق و شلیثا طلی کردن سخت نافع بود و معجونها و شربتها که اندرین علت باید داد بهترین همه تریاق
است فاروق و تریاق اربعه و قرص افعی اندر تریاق فاروق بکار آید سخت نافع بود و دیگ مثقال بدهند با یک اوقیه شراب غلیظ و
قرص عنصل نیز نافعست گوشت افعی و هر داروی که در وی گوشت افعی بود سخت سودمند بود و افعی باید که ماوای او در زمین شوره
نباشد و نزدیک آب نباشد از بهر آنکه آنچه بشوره ماوی دارد تشنگی صعب آرد و هلاک کند و آنچه نزدیک آب ماوی دارد منفعت
او اندک بود و بهترین آن بود که در کوه ماوی دارد و سپید بود و سر و دنب او بهم باز آرند و یک بار بیفکنند که از وی خون بسیار
آید و زمانی دیر جنبد و پیچد نیک بود و اگر زود بمیرد و از حرکت باز ایستد و خون بسیار نرود ضعیف و بی منفعت باشد آنچه
نیک بود آنرا پاک کنند و بشورند و بشوربای بپزند گوشت آن و شوربای آن سخت نافع بود صفت شوربای افعی افعی پاک
کرده بگیرند و با شبت و نخود و کندنا و اندکی سیر بپزند و نمک در افکنند و آب بسیار و بپزند تا مهرا شود و استخوان از وی پاک
کنند و نان پاکیزه در وی ثرید کنند و بخورند و شوربا بیاشامند و گوشت نیز لختی بخورند و اگر خواهند که طعم شوربا خوشتر آید
کبوتر بچه با وی بیامیزند و بپزند و بخورند و منفعت این طبیخ زود ظاهر نشود لکن هم بیکبار منفعت آن پدید آید و باشد نیز که
روزی چند عقل زایل شود پس شفا پدید آید و نشان منفعت پدید آمدن این طبیخ وقت باز ایستادن از خوردن آنست که غذا و
علت بپالاید و منتفخ شود پس باشد که عقل از وی زایل شود پس پوست از وی جدا گردد پس عافیت پدید آید و اگر این طبیخ بکار

دارند و او را سود نرسد و انتفاخ پدید نیاید دیگر باره این طبیخ بباید ساخت و بکار داشتن و نیز گفته اند که اگر مار سیاه که آنرا بتازی
اسود سالخ گویند بگیرند و بکشند و در خاک پنهان کنند تا کرم در افتد و آنرا با کرمان بیرون آرند و خشک کنند و بسایند و کسانی را
که این علت صعب تر بود سه روز هر بامداد یک مثقال با شراب عسلی بدهند نافع بود و طبیخ سالخ طلی کردن سود دارد صفت آن
بگیرند اسود سالخ و او بکشند و پاک کنند و در دیگ نهند و هشت اوقیه خل الخمر و یک اوقیه آب در وی کنند و شیطرج تر و لوف
از هر یکی دو اوقیه در افکنند و به آتش نرم بپزند تا مهرا شود پس بپالایند و موی سر و موی روی خداوند علت بسترند و سه روز این
طلی کنند و داروها که در وی گوشت افعی بود پیشتر داده باشند و در میانه این طبیخ طلی کنند تا پوست تباه را بیفکند و گوشت و پوست
درست برآرد و روغن زیت که در وی گوشت افعی پخته باشند سود دارد مالیدن و گاه باشد که خشکی غالب شود طلیهای تر بباید
فزاینده که اندر گرمی معتدل بود سود دارد حکایت اطبای متقدم چنین آورده اند که وقتی قومی غازی پرداخته و خداوند خانه
قدری جغرات بکلکاران داد تا بخورند در آن حال نپرداختند و بنهادند تا نماز دیگر چون از کار فارغ شدند و خواستند که طعام
خورند قدح ماست پیش آوردند ماری در آن افتاده بود و مرده شده ایشان در آن حال باز ماندند و بخواستند ریخت جماعت
همسایگان را معلوم شد یکی بیامد و گفت این جغرات مریزید و بمن بخشید گفتند چه خواهی کرد گفت خویشی از آن من هست و مدتهاست
تا در علت جذام افتاده است و ما از حال و گوفتگی او بستوه آمده ایم و خاطر او نیز از خود عاجز آمده است این بدو خواهیم داد
چنانکه او نداند مگر یکبارگی باز رهد آن قوم جغرات را بوی دادند او بنزدیک صاحب جذام برد چون چشم وی بر آن افتاد از
تشنگی و خشکی که بر وی غالب بود آن جغرات را یکبار بخورد و از آنجا برفت و بصحرا بیرون شد روز دوم آماس گرفت و چند روز
افتاده بود و بعد از یک هفته با خود آمد و آماس فرو نشست و اسهالی تمام بر وی افتاده و بیکباره ماده جذام از وی زایل شد و
بسلامت باشهر آمد حکایت و همچنین آورده اند که در ماتقدم علت جذام پدید آمد و بیشترین مردم را بگرفت و خواص بیم
ترسیدند که سرایت کند بفرمودند تا هر کرا جذام گرفته است جمله بصحرا برند و هیچ کس را از ایشان با شهر نگذارند قومی را بصحرا بردند
فاتفق اتفاقا سماویا دو مار بر درختی در یکدیگر آویخته بودند و هر دو بهمان آویختگی و بر یکدیگر پیچیده بزیر افتادند و در زیر درخت بعضی آب
دیرینه ایستاده بود و ناخوش شده هر دو مار در آن آب افتادند و هلاک شدند و آورده اند که دو افعی بودند بعد از آن از آن قوم
که بصحرا برده بودند یکی را تشنگی غالب شد و در صحرا میرفت تا کجا آب رسد چون بزیر آن درخت رسید از آن آب شربتی تمام باز خورد
و آن شب همانجا بخفت اسهال بر وی افتاد و همه اندام او آماس گرفت و بخفت بعد از آن پس از یک هفته بهوش باز آمد و بر
خاست و در صحرا برگهای خبازی و لبلاب بخورد و آن قوم دیگر بدو رسیدند و او را باز شناختند درست شده بود از وی
سوال کردند که ترا که مداوات کرد و چگونه از این علت خلاص یافتی جواب داد که مرا هیچ کس مداوات نکرد و حال خود جمله باز گفت
قوم مجذومان از وی درخواستند تا ایشان را بجای آب برد و ایشان از آن آب باز خوردند و جمله خلاص یافتند و روی بشهر نهادند
اطبای وقت حال ایشان تفحص کردند ایشان سرگذشت باز گفتند بعضی از اطبا بدانجا آمدند و جای آب طلبیدند و در قعر آب دو
افعی مرده دیدند بدانستند که سبب خلاص ایشان مرق افعی بوده این قاعده بنهادند که گوشت افعی و مرق او نافع باشد و بباید داد
که روغن بنفشه یا روغن خیری آمیخته باشد و پیه مرغان و پیه ددگان و روغن قسط و روغن سوسن طلی از پس استفراغ باید پیش از
آن نشاید از بهر آنکه مسام را ببندد و روغن بنفشه و روغن خیری اندر بینی چکانیدن سود دارد و اگر خشکی غالب نباشد دماغ را
بغرغرها و سعوطها که در علاج چاری یاد کرده آمده است پاک کردن اصلی بزرگست اندر علاج این علت صفت آن بگیرند
دار بلبل و ماهیران و شیطرج و برنگ کابلی مقشر از هر یکی یک درم کوزبوا و مشکطرامشیع از هر یکی نیم درم عصاره غافث سه قوطولی
و قوطولی نیم اوقیه است روغن تازه سه قوطولی عصاره را با روغن بیامیزند و داروها در وی بزنند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند
صافی و اندر شیشه کنند و بوقت حاجت آب بسیار بینی بر کشند و هر گاه که نفس تنگ شود و آواز گرفته شود شیر تازه (?)
موافقت خاصه شیر گوسفند در آن حال که بدوشند بدان مقدار که هضم شود و اگر ممکن گردد که بدان قناعت کنند سخت صواب بود
و اگر قناعت نیوفتد نان پاکیزه در وی ثرید کنند با سفیده با بخورند بگوشت بره و آنچه بدین ماند و چون نفس بصلاح باز آید دست از
شیر خوردن بدارند و اندر میانه طعام چیزهای تیز خورند تا قی کنند و چون قی کرده باشند استفراغی نیک افتاده بود پس شیر خوردن
باز آید اندر سالی چند بار بر دست گیرند و در میانه شیر استفراغی نیز شیر تازه دادن سخت موافق بود این جمله که یاد کرده آمد علاج آنهاست
که علت ایشان محکم نشده باشد و دیگران که این علت محکم شده باشد ایشان را نه فصد شاید کرد و نه مسهل قوی شاید داد از بهر آنکه
بفصد و اسهال ماده علت اندر تن ایشان بجنبد و تن ایشان از آن پاک نشود لکن آهستگی طبع نرم باید داشت تا ماده میل بجانب
امعا کند و از بیرون داروهای تحلیل کننده می باید مالید و از شربتهای موافق بعضی اینست که یاد کرده می آید بگیرند سرکه یک
اوقیه و نیم قطران یک اوقیه و نیم عصاره کرنب صحرائی سه اوقیه همه را بیامیزند و بدهند بامداد و شبانگاه صفت شربتی
بگیرند برادة عاج ده قیراط اندر سه اوقیه شراب و روغن گاو بهم آمیخته بدهند شربتی دیگر عنصل ده قیراط با ماء العسل که
بقوام لعوق باشد بسرشند و بدهند صفت شربتی دیگر زیره کرمانی پنج درم بگیرند و بکوبند و با ماء العسل که بدین قوام
باشد بدهند و عصاره بوذنه سود دارد و ماهی شور هر چند کاهی بر پیل ارو (?) خوردن سود دارد و همه چیزهای
شور و تیز زیان دارد الا وقتی که قی خواهد کردن (?) باشد صفت داروی مرکب که هندوان ساخته اند
و آزموده هلیله سیاه و شیطرج هندی از هر یکی ده درم دار فلفل پنج درم (?) سپید دو درم و نیم همه را بکوبند و آنگه پیش

کوبد باید که دهان پوشیده دارد و بینی را بروغن گاو چرب کنند و بینه دو داروها بروغن گاو گداخته چرب کنند و بانگبین سرشته
شربتی از یک مثقال تا دو درم بکار برند پس از آنکه تن پاک کرده باشند بانواع استفراغها و اگر مقداری ازین شربت دارو با حسک
آن دواء المسک خورد صواب باشد از بهر آنک دواء المسک باد زهر جذام است صفت معجونی دیگر علمای هندوان ساخته‌اند
از بهر خویش و ملوک آن زمان جذام و برص و بهق و قوبا و خارش و گر کهن را سود دارد و عقل باز آورد و فراموشکاری ببرد
بگیرند بلیله و بلیله و آمله و شیطرج هندی از هر یکی بیست و چهار درم کوز بوا و خیر بوا و قشور الکندر و فوه و فلفل و دار
فلفل و فلفلمویه و نارقیصور و کبابه و قرص و نارمشک و کندس و کندر و عصارهٔ اسقیل و ساذج هندی از هر یکی هشت مثقال
پشل ازرق چهار مثقال پانید حرابی یا فانید سکزی دو من و نیم بغدادی نرم کوفته کنند و بگدازند چنانک بقوام انگبین باشد و داروها
بدان بسرشند و بنادق کنند هر یکی یک دینار سنگ هر بامداد یک بندق بخورد با در آب گرم یا در نبید و این معجون را بعضی طبیبان
جوارش گویند صفت معجونی دیگر که سلاجه گویند جذام را و ریختن مژه چشم را و سپید شدن موی را و دق و ضیق
النفس و خفقان را و اسهال صعب را و استسقا را و یرقان و ناسور را و سقوط شهوت را و گر و خارش را و ریشهای کهن را
و کسی اگر فرزند نباشد سود دارد و پیران را جوانی باز آورد بگیرند سلاجه پاک کرده و شسته دویست و شصت دینار سنگ سلاجه
بول بز کوهی که بوقت برگشتن سنگ کرده باشد و سنگ از آن چرب شده باشد و سیاه کرده و بلیله و بلیله و آمله و بلیل و دار بلیل از
هر یکی چهار مثقال همه خیر بوا و قرنفل و بسباسه و عود و مال از هر یکی چهار مثقال و مکاره و طباشیر و التکت و برنگ کابلی و
ادویه از هر یکی چهار مثقال مقل و بیست و شصت دینار سنگ شکر طبرزد صد و سی و چهار دینار سنگ زر خالص و سیم خالص و مس
پاکیزه و آهن نرم و آهن پولاد و سرب از هر یکی هشت دینار سنگ این همه گوهرها بسوزانند و داروهای دیگر را بکوبند نرم و بیزند و همه را
بروغن گاو چرب کنند و بانگبین بسرشند روغن گاو سی و چهار دینار سنگ و انگبین شصت و هشت دینار سنگ شکر بنبید سی و چهار مثقال
شربت یک مثقال با شیر بز یا با آب گرم **صفت سوختن پولاد** بگیرند پولاد و صفایح زنند پس بگیرند بلیله و بلیله و آمله از هر یکی
داسیا راست چندانک خواهند و همه را در آب می پزند و بپالایند و آب آن در دیگی مسین کنند و بر آتش نرم نهند و صفایح
پولاد را گرم میکنند با آتش تا سرخ گردد و اندرین آب همی افکنند تا بیست و یک بار و آن آب را بپالایند و آنچه از پولاد در آب
نشیند بگیرند هشت مثقال و برکشند و نگاه دارند و بادمجان آب را در دیگ مسین بر آتش نرم نهند و نرم آهن را سرخ میکنند
و اندرین آب همی افکنند تا بیست و یک بار و آب را بپالایند و آنچه از آهن در بن آب نشسته باشد بگیرند و هشت مثقال دیگر برکشند
و نگاه دارند و مس را هم چنین کنند و ریزه آن هشت مثقال برکشند و نگاه دارند و سیم پاکیزه بگیرند و سوهان کنند و آنرا بکفچلیز
آهنین در نمک آب بزنند تا سوخته شود و اگر تمام سوخته نشود اندکی گوگرد بر افکنند تا تمام بسوزد هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه
دارند و زر خالص هشت مثقال بسوهان کنند و یک مثقال سرب بسوهان کنند و با آن بیامیزند و بگدازند و پس بسوهان کنند و در کفچه
آهنین در نمک آب بزنند و بجوشانند تا آب برود و سرب و زر بماند پس بهاون بکوبند تا چون خاک شود و همه را بهم بیامیزند و بپالایند
داروها نیز با آن بیامیزند **صفت صافی کردن سلاجه** آب حسک و بول گاو بر سلاجه افکنند اندر جای پاکیزه چندانک بر
سر آن بایستد و در آفتاب نهند یک ساعت پس بدست بمالند مالیدنی نیک و بپالایند و سه روز در آفتاب نهند پس بپالایند و آن
ثفل غلیظ را بگیرند و دیگر باره آب حسک و بول گاو بر افکنند و در آفتاب نهند و باز بپالایند سه بار این تدبیر کنند تا پس آن ثفل غلیظ
در آفتاب نهند بیست و یک روز تا غلیظ شود همچون عسل سیاه گردد **نسخهٔ دیگر** بگیرند سلاجه پالوده یک جزو مقل چهار جزو
و چند وزن همه انگبین صافی کرده و همچند وزن انگبین شکر سوده و چند نیم وزن انگبین روغن گاو و مقل را حل کنند و همه را بهم بسرشند
و اندر ظرف آبگینه کنند و نگاه دارند شربت یک مثقال با شیر گاو گرم کرده **صفت دارویی دیگر** بگیرند بلیله سیاه و بلیله زرد پاک
کرده و زنجبیل از هر یکی پانزده درم تا نخواه پنج درم حلتیث طیب سه درم مویز دانه بیرون کرده نیم کوک همه را اندر چهار دورق آب
بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند پس بفشارند و بپالایند و انگبین چندانک باید بر افکنند و بیامیزند شربت یک رطل بغدادی بدهند و
اندر حال همه اندامها را بروغن گاو چرب کنند و در آفتاب نشانند تا عرق کند و اگر قوت دارد بفرماید تا ... و بر پهلو
راست خسبد و گاهی بر پهلوی چپ و گاهی بر شکم و گاهی بر پشت باز می خسبد و می غلتد و طعام نان و انگبین ... مقداری ...
هفت روز این دارو بدین گونه بدهند و ابو عبید جوزجانی اندر ترجمهٔ قانون خبز و انگبین میگوید و من گمان می برم که غلطی است و
مصحف افتاده است در قانون الخبز و العسل است و الجبن و العسل خوانده است و این گمان از بهر آن میگویم که بسیار کلمهای
مشکل را ترجمه ناکرده نقل کرده است و بسیار جایگاه فصلها را که بشرحی فزون ترحاجت بوده است و دانسته است که ترجمه
شرح مفهوم نشود آن فصل را ترجمه ناکرده فرو گذاشته است و هر که ترجمهٔ ابو عبید با اصل قانون برابر کند برین احوال واقف شود
صفت طلیهای بادی که آنرا اسود سالخ گویند بگیرند دیگ مسین کنند و هشت اوقیه سرکه ترش و یک اوقیه آب و دو
اوقیه شیطرج ... و دارو ... همه را بپزند بآتش نرم تا مهرا شود و استخوانها را از گوشت جدا کنند و بپالایند و ثفل آن
در آبگینه نگاه دارند و خداوند این علت را موی سر ... و این دارو طلی کنند سه روز **صفت طلی دیگر** مویز
بلیله سیاه و آمله پاک کرده راست بزیت انفاق بجوشند و طلی کنند و نخست آن موضع را بطبیخ ... بشویند پس این طلی
کنند و طعام خداوند این علت نان جوین پاکیزه باید یا نان خندروس و حسو که از خندروس پزند و اسفیدبا بگوشت مرغ و ماهی تازه
خورد و اندر طبیخ ایشان برگ چغندر و ترب و گندنا باید که باشد گاه گاه و باذیان و کیونیز سود دارد و ماهی شور نیز گاه گاه خورد

صواب باشد خاصه هر گاه که قی خواهند کرد یا مسهل خواهند خورد و کرنب بخاصیت سود دارد و نان با شیر و انگبین سود
دارد و انجیر و گوز و مویز و مغز بادام بریان کرده و تخم معصفر و چلغوزه موافق بود و طعام باندازه باید که هضم باشد و
هر گاه که علت ساکن شود اگر شراب رقیق تازه جوان مقداری معتدل بخورد گفته‌اند که سود دارد و شراب کهن بهیچ حال نشاید
خورد **صفت طلی دیگر** بگیرند بلیله سوخته و مازو و بپالایند و با سرکه طلی میکنند والله اعلم

گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر جراحتها و این گفتار نه باب است

باب نخستین از گفتار پنجم اندر احوال انواع جراحتها

بباید دانست که جراحتها ده نوع است یکی آنک
شکافی بود راست دوم آنک گرد بود سوم آنک پهلوها و زاویها دارد چهارم آنک لختی گوشت از وی رفته باشد پنجم آنک
غور دارد و دور اندر شده بود ششم آنک غور او ظاهر نباشد هفتم آنک گوشت کوفته باشد و خون اندر اجزای او گرد آمده
هشتم آنک آماس کند نهم آنک از ظاهر تن اندر باطن افتد دهم آنک با استخوان پیوسته باشد و بعضی اندامها که جراحت احتمال
نکند و اگر جراحتی بدو رسد خلاص از آن بنادر یابند چون دماغ است و گرده و مثانه و روده‌های باریک و جراحت جگر نیز خطرناک
باشد لکن از آن سلامت بسیار تر از آن یابند که از جراحت اندامهای دیگر که یاد کرده آمد و دل بهیچ حال جراحت احتمال نکند و
جراحت آن مهلت ندهد و جراحتی که بر عصب و کنارهٔ عضلات افتد خطرناک باشد و بر تبع آن رنگ و بوی بگردد و نبض و قوت ساقط
شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و جراحت که بر سر افتد نزدیک ... خطرناک باشد و از آن خلاص ...
بود و هر گاه که از جراحت عصب و کنارهٔ عضلات تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از قبول کردن علاج نومید شوند تدبیر آن
بود که آن عضله را از پهنا ببرند و بباطل شدن فعل آن عضو که آن عضله بدو پیوسته است رضا دهند و هر کرا بر شکم جراحت رسد
و تهوع یا فواق یا اسهال پدید آید هلاک شوند و بعضی طبیبان گفته‌اند اندر جراحتها که بر عصبها افتد و رگها ملتحم نشود یعنی
درست نشود و نروید لکن چیزی چون لحام کرد آن اندر آید و لبهای جراحت را فراهم گیرد و نگه دارد و بعضی گفته‌اند که جراحت
شریانها است که ملتحم نشود تنها و آن دیگر ملتحم شود و جالینوس میگوید هم از روی قیاس ممکنست که جراحت شریان نیز ملتحم شود و هم
بمشاهده دیدم که ملتحم شد اما آنچه دیدم شریانی است که در زیر باسلیق است و شریان صدغ و شریان ساق پای این شریانها دیدم
که ملتحم شد و اما آنچه از روی قیاس آنست که استخوان اندر سختی بطبعی است و گوشت اندر نرمی بطبعی و رگها و شریانها میان
این آنست پس واجب کند که حال آن میان آن و این بود و خلاف نیست که استخوان کودکان ملتحم شود و گوشت خود بی
شبهت ملتحم شود پس قیاس آنست که رگها و شریانها که از استخوان نرمتر است ملتحم شود خاصه اگر رگها نرم بود و جراحت
کوچک بود و اگر جراحت از پوست چیزی کم کند خلاف نیست که بدل آن باز نروید و لکن بجای آن چیزی بروید همچون پوستی املس
بی موی و اما رگهای باریک بسیار باشد که شاخهای آن بباله و بروید و بجای باز آید و اندرین جراحتها بعضی را خون بسیار رود
و بعضی را هیچ خون نرود و بعضی را خون باندازه رود و باشد که رفتن آن خون که باندازه بود معتدل باشد سود دارد از بهر آنک
هر گاه که مقداری خون برود بیم آماس و تب و بثره نباشد و بدین سبب بهترین علاجی آنست که تدبیر باز داشتن آماس کنند
چنانک در علاج آماسها یاد کرده آمد و بابی جداگانه اندرین معنی پیشتر یاد کرده آید و رفتن خون اندکی ایاری باید داد تا در
جراحت باز نماند و آماس نکند و رفتن خون بسیار را باز باید داشت و تدبیر باز داشتن اندر بابی جداگانه بعد ازین یاد کرده
آید ان شاء الله تعالی

باب دوم از گفتار پنجم اندر علاج جراحتی که شکافی راست بود

اگر جراحت شکافی راست بود و هموار و از گوشت آنجایگاه هیچ نرفته باشد آنرا زود خشک بند باید
کرد و آن چنان باشد که لبهای جراحت را بهم باز آرند و رفاده بر نهند و بندی محکم و نگاه دارند تا در میان جراحت چیزی در
نیفتد چون موی و روغن و غیر آن چه اگر ازین نوع چیزی در افتد دیر درست گردد و در روزگاری بدان در ماند و از طعامها و
شرابها که اندر تن خون زیادت کند پرهیز کنند تا جراحت آماس نکند و درست شود و جز بستن بعلاج دیگر حاجت نیفتد
و تدبیرهای دیگر از جهت باز داشتن آماس باید کرد آنست که خرقه بگلاب و سرکه تر کنند و برگرد اگر جراحت نهند و اندرین
باب هیچ سودمندتر از انار ترش شیرین نیست که بشراب قابض پخته باشد آنرا بکوبند و ضماد کنند آماس را باز دارد و
آماسیدن را سود دارد و آماسها که از جراحت بود سود دارد و منفعت این تدبیرها آن وقت پدید آید که بکنند اگر
فصد می باید کرد نخست فصد کنند و خون بجانب مخالف کشند و لختی کم کنند و اگر مسهل باید مسهل دهند والله اعلم

باب سوم از گفتار پنجم اندر علاج جراحتها که گرد بود و ناهموار و زاویها دارد و یا سخت بزرگ بود و یا پوست و گوشت لختی رفته بود یا غور دارد

اگر جراحت غوری دارد و غور
راست بود و در گوشت و جراحت تازه بود این قسم را خشک بند باید کرد چنانک بند بر غور جراحت بود تا مادهٔ دیگر گرد
نیاید و شرطها که در بستن ریشها یاد کرده آمده است تأمل باید کرد و اندر بستن جراحتها نیز احتیاط بجای باید آورد و همه
جراحتهای تازه را خشک بند کنند دو روز یا سه روز بسته می باید داشت چون بند بگشاید بسته شده باشد و اگر گشاید
و باز ببندند یک روز یا دو روز دیگر بسته دارند تا محکم شود صواب بود و اگر جراحت ناهموار بود و بند بر غور او
نیفتاده باشد و حاجت بدان آید که بشکافند و شرح کنند پس علاج کنند و اگر جراحت کهن باشد علاج آن قرحه
باشد و باشد که جراحت عظیم بود و آن عضو که جراحت در وی افتاده بود بباید بریدن و از تن جدا کردن اگر جراحت

باغور بود و سر او تنگ بود نباید که داشتن که سر او بسته شود تا ریم در زیر او بماند و قعر او گرد نیاید و این چنان باید که پنبه
پارهٔ کهن اندر نهند تا گوشت بروید و اگر جراحت اندکی بود پنبهٔ کهن بروغن گاو یا بروغن زیت تر کنند و بر سر جراحت
نهند و داروهای رویاننده و مرهمها که علاج بدان میکنند در پنبه باید کرد و بر روی قعر نهادن و سر او پنبهٔ خرد تر از آن
باید نهاد که پیش از آن نهاده باشد و پنبهٔ کهن بروغن گاو چرب کرده بر سر او نهادن تا آنگاه که از قعر جراحت گوشت بر
آمدن گیرد و غوری نماند که تباهی فزاید و جراحتها که شرح خواهند کرد و خواهند شکافت هرچند در باب شکافتن ریشها یاد کرده
آمده است اندرین نیز همچنان بجای باید آورد و حاجت بشرح از بهر آن بود که تا غور جراحت چیزی نماند که اگر سر جراحت بسته شود
و در قعر او چیزی مانده باشد دیگر باره آماس کند و ریش گردد و اگر جراحت ناهموار بود دوزد او بهم دارد یا لختی گوشت یا پوست
رفته باشد و لبهای جراحت بهم باز نتواند آورد آنرا بدو سه جای بباید دوخت پس بپیچد و دارو کردن و داروهای تر از دور
باید داشت و داروی ادع و خشک کننده و رویاننده بکار باید داشت و اگر جراحت چنان بود که گوشت کوفته شده باشد و خون
اندر اجزای گوشت او مرده هرچه زودتر آنرا بداروهای نرم و تحلیل کننده بر باید گرد و بباید دانست که داروهای خشک کننده تا
که قوت خشکی او معتدل بود از بهر آنکه اگر سخت خشک کننده بود غذا را که بدان موضع رسد از شایستگی آن ببرد که از وی گوشت
روید و اگر سخت زداینده باشد آن ماده رقیق و سیال کند و ماده گوشت را نیست کند پس باید که داروها هم اندر قوت خشک کردن
و هم اندر قوت زدودن معتدل باشد تا رطوبت فزونی را نیست میکند و باقی خون را گوشت میگرداند و اندر قوت سردی و گرمی و
اندر خورد مزاج مجروح و درخورد مزاج فصل سال باید و داروها که جراحت را که خشک کننده تر باید نهاد و در وی قوت زدودن
هیچ نباید از بهر آنکه اندرین جای مقصود آن بود که تا خون را فرو گیرد همچون سریشم در رساننده و این قوت دارو تواند که در وی
قبض و خشکی یا دت بود و زداینگی هیچ نبود اما اگر جراحت در گوشت بود داروها ازین جنس باید کرد برگ درخت صنوبر اندر
سرکهٔ ممزوج یا اندر شراب انگوری مازوی سبز و نار پوست و قلیای مغسول و لسان الحمل خشک کرده و حجر الدم مغسول و حجر الدم
شاذنه عدسی اکوبند این همه هر یک جدا یا آمیخته جراحتهای کوچک را گوشت رویاند و درست کند و بر بالای این داروها اگر
جراحت برگ حاضر برگ رز و برگ کوک و برگ عوسج و برگ علیق بر می باید نهاد و اگر جراحت بزرگ بود پنیر تر سود دارد و پنیر که
از شیر ترش کرده باشند سود دارد سیر سوخته تنها یا با بیخ سوسن دشتی نهادن سود دارد و اگر جراحت بر عصب افتاده
باشد خراطین سوده بر نهادن سود دارد و آنرا که جراحت تازه بود این داروها کفایت بود و اگر کهن باشد جو سوخته با اسفیداج
او زیرا قیروطی که از روغن مورد کرده باشند و قلقطار سوخته با سپیده مرغ یا عصارهٔ قنطوریون و مشکطرامشیع با شراب سود
دارد و اگر جراحت بر سر بود خمیر خشک سوده برپراکنند سود دارد و زراوند مدحرج اندر شراب پخته و کوفته و بیخته و لسان
الحمل خشک بروغن مصطکی یا روغن مورد مرهم کرده و نیز جاوشیر با سرکهٔ ممزوج سود دارد **صفت مرهمهای رویاننده**
بگیرند خرقهٔ کتان شسته و بکوبند چون سرمه پس زیت انفاق با روغن مورد بگیرند و اندکی موم در وی گدازند و خرقهٔ کتان
کوفته در وی سرشند و مرهم سازند آنرا مرهم کتان گویند **صفت داروی سبک** اسفیداج و مرداسنگ از هر یکی یک جزو
خبث الرصاص مرده از هر یکی نیم جزو همه را بسایند نرم و بکار برند **صفت داروی دیگر** صدف سوخته دوازده
جزو انار خرد یا سپستان که از درخت بیفتد و خشک شود و قلقدیس از هر یکی شانزده جزو سرون گوزن سوخته و قلیا و زرنیخ
و بیخ سوسن از هر یکی چهار جزو ساقوت کندر و پوست درخت صنوبر از هر یکی شش جزو اسفیداج و شب یمانی از هر یکی
هشت جزو مازو یک جزو همه را مرهم سازند و بکار می برند و مرهمهای دیگر و داروها اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب چهارم از گفتار پنجم اندر جراحتها که از ظاهر بباطن افتد وعلاج آن

هر جراحتی که از ظاهر تن در باطن افتد جراحتی باشد که بر شکم آید و عضلهٔ شکم را که تازی مراق البطن گویند
بشکافد و روده بیرون افتد هرگاه که چنین جراحتی افتد نخستین روده را بجای خویش باز باید برد و جراحت بدوختن
و اگر جراحت کوچک بود روده باد گیرد و بجای باز نشود و سبب باد گرفتن روده هوای خنک باشد که بدو رسد و علاج آن
دو گونه باشد نخست آنکه بکوشند تا آن باد را تحلیل کند دوم آنکه اگر روده بجای باز نتوان برد جراحت را فراخ تر کنند اما تدبیر
تحلیل باد آنست که اسفنجی بآب گرم تر کرده بفشارند تا آب از وی برود و گرمی در وی بماند بدین اسفنج تکمید کنند تا باد بدان حرارت
تحلیل پذیرد و تکمید کردن بشراب قابض گرم کرده تحلیل کننده تر بود از بهر آنکه حرارت شراب گرم بیشتر از حرارت آب گرم بود
و آن شراب قوی و سیاه رنگ باید پس اگر باد بدین تدبیر تحلیل نپذیرد جراحت فراخ تر باید کرد و روده را بجای باز بردن بدوختن
و دوختن چنان باید که دوری و نزدیکی زخم سوزن معتدل بود پس فراخ نباشد تا روده نگاه تواند داشت و پس تنگ نباشد تا زخم
سوزن در هم نیفتد و صفاق زنند و نیز ابا صفاق مراق البطن رسانیده نگاه باید داشت از بهر آنکه صفاق عصبانی است
دشوار باوی ملتحم شود و زخم سوزن چنان باید که نخست سر سوزن بسوی خویش دارد و بهر دو لب آن بگذراند پس بر دو لب صفاق
بهم گیرند پس سوزن را باز گردانند و بدیگر لب مراق بگذرانند چنانکه بن سوزن سوی خویش دارد تا بدین سان جراحت
تمام دوخته شود و اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر لبهای جراحت فراهم گرفته نگاه میدارد و اندک اندک بدو باز میگذارد تا او
می دوزد و بستن جراحت را فایدهٔ سه سری باید بر شکل سنبوسه چنانکه مثلا جراحت خطی مستقیم بود دو رفاده یکی ازین سوی خط
و دیگر ازان سوی خط تا لبهای جراحت انک فراهم گیرد برین شکل و مجروح را بر شکلی خوابانند که گرانی روده ها

از جانب جراحت دور باشد مثلا اگر جراحت بر جانب راست بود میل او بجانب چپ باید کرد و اگر جراحت فرو سوی شکم بود سینه
نشیب تر باید و اگر بالاتر بود سینه او بلندتر باید تا گرانی روده از جایگاه جراحت دورتر بود و نخست داروی رویاننده بر باید
نهاد پس جراحت ببستن و چون بسته شد پارهٔ نمد مرعزی بروغن زیت گرم کرده چرب کنند و بر بغل و ران او نهند و حقنه سازند
نرم از لعابها و روغنها و بدان حقنه کنند و اگر جراحت بروده رسیده باشد حقنه بشراب سیاه قابض نیم گرم کرده کنند اما اگر
جراحت برودهٔ صایم افتاده باشد علاج سود ندارد و امید درست شدن نباشد از بهر آنکه او رقیق تر است و رگها و شریانها
در وی بسیار است و مزاج او گرم است و پیوسته صفرا از جگر بدو فرو می آید و اگر بروده های فروسوین افتاده باشد علاج توان
کرد از بهر آنکه این روده ها گوشتناک تر است و اگر ثرب بیرون آمده در حال که هوا بدو رسد از طبیعت خویش بگردد و تغیر
و اگر بجای باز نهند بوسیدن شود بدین سبب طبیبان هرچه بیرون آمده باشد از وی جدا کنند باحتیاط تمام و البته باز بجای
نهند که مضرتها ازان تولد کند و داروهای رویاننده اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب پنجم از گفتار پنجم اندر سیلان خون بسیار و اسباب و علامات و علاج آن

اسباب سیلان خون
چهار نوع است یکی گشاده شدن دهنهای رگها بسبب حرارت بافراط یا بسبب ضعیفی و تهلهل نسج لیفها و رگها دوم امتلای
خون سوم حرکتی قوی یا بانگی بلند کردن و از جایی بجستن چهارم شکافتن و بریده شدن رگی بسبب جراحتی یا بسبب تیزی داروئی
یا داروئی که سر رگ را بسوزد و بخورد و سیلان کند و سیلان خون که از سر رگهای شریان بود بستن آن مشکل بود از بهر آنک
شریانها پیوسته در حرکت بود و حرکت او دو نوع بود یکی حرکت انبساط و دیگر حرکت انقباض و حرکت انقباض فشارنده است
همچنانک هوای گرم شده و سوخته از دل بدین حرکت بیرون شود خون بدین حرکت بیرون آید بدین سبب بستن و باز داشتن
آن دشوار باشد و اگرچه ممکن است که جراحت شریان ملتحم شود ازان خالی نیست که التحام متعذر بود و باشد که بعضی ملتحم
شود و لکن چیزی چون طامی گرد آن پدید آید و لبهای جراحت را فراهم گرفته نگاه دارد و لکن ممکن است که این التحام بعضی چنان
باشد که از وی چیزی بیرون تراید اندک و در زیر پوست چندانک جای یابد گرد شود و همچون آماسی پدید آید اگر انگشت بر نهند
بجای باز شود همچون فتق و بسیار باشد که بسبب تیزی خون یا بسبب امتلا یا بسبب حرکتی سخت شریانی در زیر پوست شکافته
شود و فتقی پدید آید همچون آماسی نرم و اگر دست بر نهند بجای باز نشود و این نوع فتق اندر رگهای گردن و بغولهٔ ران و زیر
زانو بسیار افتد و اندامها که خون از وی سیلان کند جگر و شش و بینی و مثانه و گرده و رحم است و آنچه از شش و گرده و
مثانه آید خطرناک تر باشد و آنچه از بینی آید بی خطرتر باشد و آنچه از جگر آید کم خطرتر ازان بود که از شش آید و حال سیلان
خون از شریانهای مختلف است آنچه از شریانهای بزرگ آید چون شریان دست و پای و بازو و گردن خطرناک بود و بیشتری را
نتوان بست و باز نتوان داشت و آنچه از شریانی کوچک آید چون شریان که بر میان سر است بتوان بست و بی خطر
بود و بسیار باشد که این سیلان خون از شاخهای کوچک تر بود از شریان و خود بایستد **علامتها** اگر رنگ
خون ارغوانی بود و گرم و رقیق بود و از رگ بیرون می جهد و می ایستد و باز بیرون می جهد چنانک میان هر دو جستن
سکونی بود همچون حرکت نبض بباید دانست که از رگهای شریانیست و اگر هموار می آید و بدین رنگ نباشد که یاد کرده
آمد بباید دانست که از رگهای دیگر است **علاج** تدبیر باز داشتن خون پنج نوع است یکی آنک خون را ازان جا
که میرود بجانبی دیگر کشند چنانک اگر از بینی راست خون آید محجمه بر جگر نهند دوم آنک خون را طریقی دیگر پدید آرند
تا قوت بیرون آمدن او از جای جراحت باز ایستاده شود و آن چنان باشد که اگر مثلا خون از بینی چپ می آید هم
ازان جانب رگ زنند یعنی از دست چپ رگ زنند سوم آنک راه آمدن خون بدان موضع که جراحتست ببندند و
این چنان باشد که آن عضو را آنجا که دورتر از جراحت باشد ببندند و آن عضو را چنان دارند که افراشته تر شود
از دیگر اندامها تا خون بدان موضع قوت نتواند کرد و بستن چنان باید که عصابه بر نهند و بستن آغاز کنند و بیشتر
باز می آیند و عصابه بر می پیچند و بر می بندند و صواب آن باشد که چون از جای دیگر خون را ازین جانب باز پس آرد و بجستن
کشد ببندند تا بدین بند قوت بیرون آمدن خون بدان جانب کم شود و بدین جانب باز گردد و بدان بند نخستین خون
از بیرون آمدن باز ایستد و اگر جراحت بر جایگاهی بود که دشوار توان بست حوالی آنرا بکچ اندر گیرند که گذرهای خون را
تنگ تر کند پس داروها که سپستر یاد کرده آید بر نهند چهارم آنک داروهای خدر کننده و غلیظ کننده خون را ساکن
کند و این چنان باشد که طعامهای غلیظ کننده دهند چون کعک و عدس و عناب و آب سرد فرمایند دادن و اندر هوای
خنک بنشانند یا در آب سرد پنجم آنک جراحت را علاج کنند و این دو گونه باشد یکی آنک داروهای باز دارنده بر نهند دوم
آنک گوشت را بشکافند و رگ را بمصنارهٔ برآرند و هر دو جانب جراحت که بروی بود بریسمان کتان یا بابریشم ببندند
پس داروها بر نهند و بسیار باشد که رگ را از میان ببرند تا هر دو سر اندر کشد و گوشت بگرد هر دو سر رگ اندر آید
و آنرا فرو گیرد و این در جایگاهی گوشتناک بهتر آید و بباید دانست که فسرده شدن خون بر جراحت و خشکریشه
بر سر جراحت بسته شود سیلان خون باز دارد و هرگاه که رگ سخت بسته دارد و آب سرد و یخ و داروهای خنک کرده جراحت
بر می نهند خون اندر دهنهٔ جراحت بفسرد و هرگاه که جراحت را داغ کنند یا داروهای تیز داغ کننده بر می نهند خشکریشه
برآرد و زیره کوفته داروی داغ کننده و سهلست آنرا بر جراحت پراکنند و ببندند و کف دریا نیز بر پراکنند بعد

از انک سوده باشند و ببندند و داغ کنند و خشکریشه برآرد لکن بهم باشد که هرگاه که خشکریشه بیفتد دیگر باره خون
کشاده گردد بدین سبب داغ کردن با آهن گرم کرده اولیتر تا داغ ژرف‌تر آید و خشکریشه غلیظتر آید و پیش از
انک خشکریشه بیفتد گرد اگرد آن گوشت برآمده باشد **صفت داروی داغ کننده** بگیرند آهک آب نارسیده
و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و آنرا موی خرگوش که بتازی و بر گویند بر دارند و بر جراحت نهند و ببندند **صفت
داروی دیگر** قوی‌تر بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ کوفته و اندکی قلقطار با وی بیامیزند و بر جراحت نهند و ببندند
و داروهای دیگر که خون باز دارد و جراحت را برویاند بی آنک داغ کنند **ایصفت** بگیرند صبر و سا و قشار الکندر
و دم الاخوین و بپالایند نرم و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ آلوده کنند و بدار وی سوده اندر
کرد آنند و بر جراحت رگ نهند و ببندند و تا ملتحم نشود نگشایند و اگر این و بر را با دارو بلیته کنند و در دهان جراحت
نهند صواب بود و تا جراحت ملتحم میشود طبیعت بفرمان خدای تعالی تدبیر بیرون سوختن آن بلیته میکند تا چون جراحت
تمام ملتحم شده باشد طبیعت بلیته تمام بیرون سوخته باشد **صفت داروی دیگر جالینوس ستوده است**
بگیرند قلقطار بیست جزو سا و کندر هشت جزو هر یک از صبر و بلیل از سریکی هشت جزو زرنیخ چهار جزو جیپس بیست جزو این همه
بر بلیته پراکنند و بخشک بکار دارند و بر جراحت تیز پراکنند سخت سود دارد و زود برویاند **صفت داروی دیگر** بگیرند
صبر و انزروت و دم الاخوین و ذرور کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند انزروت نیم جزو صبر یک جزو قشار الکندر
و دم الاخوین نیم جزو بسپیدهٔ خایهٔ مرغ و قویا و برخرگوش یا خانهٔ عنکبوت بکار دارند و داروهای مغزی که خون باز
دارد جیپس مغسول است و علک مطبوخ و نشاستهٔ گندم و گرد آسیا و صمغ و کندر و ریتانج و داروهای خشک که خون
باز دارد صبر است و قشار الکندر و دانهٔ انگور که از سر که بیرون کنند و باز بروغن چرب کرده پس سوخته و زنگار آهن
استخوان سوخته و صدف سوخته ناشسته و اسفنج نو اندر زفت یا اندر شراب آغشته پس سوخته و جو سوخته و سرگین
اسب و سرگین خر سوخته و ناسوخته سود دارد والله اعلم **باب ششم از گفتار**
پنجم اندر جراحتها و ریشها که بر عصبها افتد و علاج آن باید دانست که از بهر آنک مبدا عصبها
دماغ است حس آن قوی‌تر است و بدین سبب است که از جراحت آن الم سخت و تشنج و اختلاط عقل تولد کند و بسیار
باشد که بی‌الم بوده باشد بسبب آماسی بزرگ که در عصب یا در عضله پدید آمده باشد اختلاط عقل و تشنج تولد کند و آماس عصب از
تب خالی نباشد و گاه باشد که اندر موضع جراحت آماسی پدید آید و تشنگی غلبه کند و دهان خشک میشود و بیخوابی رنجه دارد و
حال جراحتها که بر اوتار و عصبها افتد و بر عضلها افتد همین بود خاصه اگر بر دو تر و سوی افتاده باشد که بسر عضله پیوسته است
و بباید دانست که عصب زود عفونت پذیرد از بهر آنک گوهر عصب رطوبی فسرده است و هر گوهری که بدین حال بود بهر حرارتی
و رطوبتی غریب که بدو رسد عفن گردد از بهر آنک بدان بخته شود و بدین سبب است که آب سرد و گرم آنرا زیان دارد و از
آب سرد تشنج کند و از آب گرم عفن گردد و روغن هم زیان دارد لکن گاه باشد که بروغن گرم کرده حاجت آید از بهر دو کار
یکی آنک تا درد بنشاند دوم آنک تا داروها رقیق کند و بقعر جراحت رساند و از بهر آنک خشکی داروها با تری روغن
برابری کند مضرت آن پدید نیاید و جراحت عصب که از درازا افتد سلیمتر از آن بود که از پهنا افتد از بهر آنک لیفهای
آن اندکی مجروح شده باشد و باقی بسلامت بود و آنچه لیفها از پهنا باشد بیشترین لیفها را آفت رسیده باشد و آفت
بدماغ باز دهد و تشنج و اختلاط عقل آرد و بسیار باشد که عضو مجروح را از تن جدا باید کردن تا از آفتهای آن خلاص
یافته شود و جراحتهای عشا سلیمتر از جراحتهای اوتار و عصبها بود از بهر آنک عشا احتمال و ختن بکند و بباید
دانست که جراحت اوتار و آماس در عصب را داروهای لطیف باید و گرم و خشک و اندر گرمی و خشکی معتدل چنین نه
که از گرمی وی را بسوزد و نه از خشکی وی را خشک کند و نه اندر وی قوت جاذبه باید که بود و از قوت قابضه خالی باید خاصه در
اول علاج لکن در آخر علاج داروی قابضی که در وی قوت زداینده بود چون روی سوخته و توبال مس و مانند آن بکار داشتن
روا بود و روی سوخته داروئیست که گوهر آن گرانست و لطافت اندر وی بسرکه پدید آید آنرا در وی بپالایند و سرکه
حرارتی لطیف است گوهر چیزهای غلیظ بود ظاهر کند و آنرا لطیف کند و قوت آنرا بجایگاه رساند و اگر چیزی سخت گرم
بود گرمی او را بشکند و معتدل کند تا گرم کردن آن باعتدال بود و خشک کردن آن تمام بود و اگر عصب برهنه شده
باشد هر چیزی که در وی تیزی باشد بر نهاید و مضرت آن در وی بزرگ باشد و همچنین بود هر که بفعل سرد بود بر نهاید نیم گرم
کرده باید چنانک بگرمی گراید علاج جراحت عصب را بزودی علاج رویانیدن نباید کرد مگر پس از آنک درد را بنشاند باشد
بخرقها و روغنهای گرم کرده خاصه زیت انفاق و گرم کردن چنان باید که سخت سوزان نباشد و نیم گرم نیز نباشد از بهر
آنک نیم گرم بقیاس با طبیعت عصب سرد بود و نیم گرم چنان باید که میل بگرمی دارد و اگر با جراحت درد بود یا آماس دیگر در
زایل نشود علاج خاص جراحت نتوان کرد **ضمادی که درد عصبها بنشاند** آرد باقلی بگیرند یا آرد نخود یا آرد
کرسنه یا آرد ترمس تلخ یا بست جو و آنرا به سکنجبین عسلی که میل بشیرینی دارد یا بخاکستر آب بسرشند و بکار دارند
ضمادی که جالینوس آنرا ستوده داشته است آماس عصب را زایل کند خاصه آماس بلغمی را بگیرند قلقدیس
درمی و دانگی و نیم زاک نه درم و چهار دانگ و نیم توبال مس دو اوقیه و دو درم و نیم قشار الکندر یک اوقیه و نیم پیر زدیک

اوقیه موم صفت اوقیه زیت نه اوقیه خل خمر دو رطل و یک چهار یک بغدادی داروهای خشک را ده روز بسرکه بپالایند
و آنچه را اختنی است بگدازند و بیامیزند تا جمله یک چیز گردد و بر آن اندام که جراحت بر وی بود هر روز دو بار یا سه بار
بار وغن زیت نیم گرم کرده برمی نهند و هرگاه که ضماد بر نهاده باشند گرد اگرد آن پیشی بسرکه و روغن زیت نیم گرم
کرده آلوده بر نهند و هرگاه که ضماد برداشته باشند از سرما نگاه دارند از بهر آنک هیچ چیز از سرما و چیزی سرد عصب را
زیان کارتر نیست و اگر جراحت زخم سنانی بود و یا غیر آن و آماس و عفونت نباشد مرهم فرفیون سود دارد و اگر جراحت
تنگ بود فراخ‌تر باید کرد و هرگاه که جراحت عفونت پذیرد سکنجبین و آرد کرسنه سود دارد و هرگاه که آماس کند آرد
جو و باقلی و مانند آن اندر خاکستر آب سرشته یا در آب ساده که در وی قوت سکنجبین بود و اگر جراحت از درازا بود و عصب
برهنه بود آنرا نخست بگوشت باید پوشانید پس داروها بر نهادن و بستن چنان کند که لبهای جراحت فراهم گرفته باشد
و اگر جراحت از پهنا بود دوختن آن ضرورت گردد پس اگر جراحت با درد بود بیم آن بود که عصب از پهنا مجروح شده
است بوسیده گردد آنرا بتر باید کرد یعنی از پهنا تمام باید برید و جهد کردن تا آماس نگیرد و عفن نشود از بهر آنک اگر
آماس گیرد تشنج کند و اگر عفن شود عضو نابکار شود و بدین سبب نباید گذاشت که سر جراحت زود بسته شود و اگر جراحت
تنگ بود آنرا فراخ‌تر باید کرد تا زرداب و ریم در وی گرد نیاید و غور نکند و بدین سبب آنرا در شبانروزی سه بار یا چهار
بار بباید گشاد و کمترین آنست که بامداد و شبانگاه بباید گشاد و اگر جراحت فراخ بود و عصب برهنه بود و داروها
سخت گرم چون فرفیون و مانند آن احتمال نکند و هیچ داروئی که اندر وی بانمک پایه سوزانی بود هم احتمال نکند از داروها
خشک کننده توتیای مغسول بکار باید داشت و مرهم آهک و آنرا از آهک شسته و روغن گل و روغن مورد باید ساخت و
اگر علک بکار دارند هم شسته بکار دارند و اگر سر عصب برهنه نباشد داروی گرم و فرفیون را نخست بر ساق یا عضوی
دیگر یا بر عضو کسی دیگر که بر سحنه و مزاج مانند او بود بباید آزمود تا اگر حاجت آید حرارت آنرا بداروی دیگر بشکنند و
باعتدال باز آرند و اگر گرمتر باید گرم بکنند در جمله اگر دارو از بهر خشک کردن ساخته باشد یا از بهر زدودن یا از بهر گرم
کردن ترکیب آن در خورد مزاج آن باید کرد و اگر یکبار جراحت را بیازمایند و اثر آنرا بنگرند روا باشد و اعتماد بر آن بیاید
کنند و داروها چنانک واجب کند میفزایند و کم میکنند بحسب مشاهده و اگر عصبهای مجروح بخلقت قوی باشد اقراص
قلقطار و اقراص انزروت و مانند آن بکار داشتن روا بود و بهر حال هر صفت که باشد بر بالا دارد و بر نمدی بروغن
زیت چرب کرده بر باید نهاد و اگر جراحت بر نیمهٔ بر سوی بود از تن سر و گردن و بغلها دست چرب باید داشت و اگر
بر نیمهٔ فرو سوی بود کم گاه و زهار و بغولهٔ ران چرب باید داشت و مجروح بر بستر نرم باید خوابانید و بهیچ حال نباید که
آب یا روغن بجراحت عصب رسد و آنرا نه بروغن و نه بآب نباید شست و آنرا بخرقهٔ نرم و پنبهٔ نرم و پشم نرم پاک
باید کرد و اگر بسببی از اسباب بروغن حاجت آید نخست عصب را بپنبه آلوده باید کرد پس روغن بدو رسانیدن
جالینوس میگوید مردی را جراحتی رسید از آهن زرنیک و بعصب دست رسید طبیب آن جراحت را مرهم رویاننده
بر نهاد جراحت آماس گرد پس داروی نرم کننده بر نهاد چون ضمادی که از آرد گندم و آب روغن کرده باشند دست مردی
سبب بوسیده و هلاک شد و همچنان که عصب نازکتر است و داروهای قوی احتمال نکند رباطها که بسر استخوان پیوسته است
قوی‌تر است و داروی قوی احتمال نکند و رباطها که بعضلها پیوسته است میان این و آن باشد و اگر الم عصب از کوفتگی بود و تنها
و جراحت و آماس بود بخاکستر آب و مانند آن چیزها که ریشها بگشاید نشاید علاج کردن لکن سکنجبین دو باید کرد و روغنها
محلل گرم کرده بر باید نهادن چون روغن قسط و روغن شبت و روغن سداب و برگ خطمی کوفته ضماد کردن و گوشت صدف
بر نهادن ضمادی سخت سودمند بود و اگر با کوفتگی آماس بود عقید العنب یا شراب انگوری ضماد کردن سود دارد و اگر اندکی
سرکه با روغن زیت گرم کنند چنانک وی را نسوزد و ریش نکند و بشم پارهٔ شوخگن خاصه بشم زوفا بدین سرکه و روغن زیت تر کنند
و بدان موضع نهند سود دارد و اگر زخمی رسد و عصب پیچیده شود یا صلب گردد بگیرند مقل الیهود ده درم و در آب حل کنند
و ده درم خطمی کوفته و بیخته با وی بسرشند و ضماد کنند و اشق و بارزد و فرفیون بدردی زیت بسرشند و ضماد کنند و اشق
و بارزد بکوبند و بمیختهٔ ضماد کنند و دیاخیلون با نیم وزن آن سرگین بز بسرشند سود دارد و تدبیر کسی که جراحت بر عصب
افتاده باشد بغایت لطافت باید و آنرا که جراحت آماس کند و درد خیزد هیچ تدبیر بتر از غذای دادن نیست از بهر آنکه او را
چون بفصد و استفراغ خون حاجت بود غذا دادن با حاجت باستفراغ خون مضرت فزاید و بباید دانست که بهترین
دارو که جراحتها و ریشهای عصب را بود علک البطم است خاصه کسانی که مزاج ایشان تر بود و علک البطم تنها ذرور کنند
یا با اندکی روغن زیت چندانک او را لزوجی دهد و ریتانج بدل آن بود و کسانی که گوشت ایشان صلب‌تر بود و مزاج
خشک‌تر لختی فرفیون با آن بیامیزند و کاستی آن در خورد مزاج کنند اگر فرفیون تازه بود کمترین یک جزو کنند از دوازده
جزو علک البطم و بیشترین ثلث آن و از فرفیون گذشته لبن الیتوع و حلتیث و سکبینج و جاوشیر این داروها گرم کننده
و قوی‌تر است و آنچه ضعیف‌تر است شوخ گرمابه است آنرا بتازی وسخ الحمام گویند و خاکستر کوره که در وی مس پالایند و
لزاق الذهب همچنین است و گاه باشد که اگر فرفیون حاضر نباشد بجای آن شوخ خانهٔ مگس انگبین کنند بغایت سود
مند است و آزموده و بیشترین طبیبان مرهم باسلیقون بدین داروها که یاد کرده آمد سود دارد و مرهم آهک مغسول که

تا آب دریا یا در آب نمک شسته باشند و نخست آنرا با آفتاب گرم کرده سود دارد و داروها و مرهمهای دیگر اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هفتم از گفتار پنجم اندر جراحتهای کوچک که بتازی الوخز والخزق گویند و اندر بیرون آوردن خار و پیکان و غیر آن از جراحتها

وخز جراحتی را گویند که از آهن یا از خار و مانند این افتد لکن وخز آنرا گویند که از چیزی باریک و کوچک افتد چون سر خاری و سوزنی و مانند این چیزی و جراحت بزرگ نیز که از پوست بسوی درون فرو نگذرد الوخز گویند و الخزق با لزاء معجمه جراحتی را گویند که بزرگتر از آن بود اما وخز سلیم بود و بعلاج حاجت نیاید مگر که مزاج مجروح و گوشت او بد بود آماس بر آن بدید آید خاصه اگر اندکی از پوست فرو گذرد و بگوشت رسد علاج وی پیش از آن نباشد که آماس بنشاند و این خزق را تدبیر هم نشاندن آماس و درد باید کردن و هم علاج جراحت باید کرد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اندر علاج بیرون آوردن خار و پیکان و آنچه بدین ماند یاد کرده آید و بیرون آوردن آن بعضی بفشاردن جراحت بود و بعضی بآلتی که آنرا بدان چیز بگیرند و برکشند و بعضی بداروهای جاذب تا هر چه بفشاردن و بآلت بیرون آورد بخاصیت دارو بیرون آید و اگر بفشاردن جراحت خار و غیر آن بیرون آید کاری ظاهر است بتعلیم حاجت نیست و آنچه بآلت بیرون آید نخست باید که منفذ جراحت بنگرند تا بیرون آوردن پیکان و غیر آن هم از آن جانب که اندر آمده است آسانتر است یا از جانبی دیگر بگذرانیدن و این چنان باشد که جراحت تنگ بود و پیکان دور اندر گذشته باشد یا بود که پیکان شاخی دارد که آنرا برکشیدن المی عظیم و جراحتی دیگر کند پس صواب آن بود که اگر ممکن بود و مانعی و بیم بریدن شریانی و عصبی نباشد بر آن جایگاه بشکافند و پیکان را بدان جانب بیرون آرند و در جمله احتیاط باید کرد تا پیکان و غیر آن شکسته نشود و نخست بباید آزمود و با هستگی بجنبانیدن تا جنبان گردد پس برکشیدن و آلت برکشیدن انبری باشد که گرفتن گاه او سوهان بود تا آنچه بگیرد محکم دارد و بسیار باشد که پیکان و غیر آن روزی چند بگذارند تا جنبان شود پس بکشند و بسیار باشد که پیکان زهرآلود بود و گوشت را تباه کند گوشت تباه را پاک بر باید داشت و علامت این آن بود که رنگ گوشت بگردد و حال او همچون حالهای گوشت مرده شود و سست و بدرنگ گردد و اگر پیکان سخت در استخوان شده باشد و برنتوان کشید گرد اگرد آن بمثقب بباید سفت تا از آن جای آسان برآید و اگر پیکان اندر اندامی شریف نشسته باشد چون دل و دماغ و شش و روده و جگر و مثانه و علامتهای بد ظاهر شده دست بدان نباید برد و نباید جنبانید و طبیب باید که خویشتن را از علاج آن صیانت کند تا ملامتی بدو نباشد خصوصا چون داند که مجروح شفا نخواهد یافت پس اگر علامتهای بد ظاهر نباشد و گمان افتد که خلاص یابد خطر علاج با اولیای او بباید گفت پس علاج کردن از بهر آنکه بسیار دیده اند کسانی را که چنین جراحتهای با خطر افتاده است و امید خلاص بوده است علاج کرده اند و خلاص پدید آمده است و اما داروهایی که بخاصیت خار و پیکان برآرد از این نوع باشد اشق را حل کنند و بدان موضع نهند چیزی را که در جراحت مانده بود برکشد و اگر با انگبین بسرشند قوی تر بود و زراوند مدحرج با انگبین سرشته ضماد کنند و بیخ نی بکوبند و ضماد کنند تنها و با عسل و برگ خطمی [illegible] سیاه و برگ درخت انجیر با پیه جو و تخم بنگ که بتازی بزرالبنج گویند خاصه با قلقدیس و انواع آن چیزی و زراوند و پیاز نرگس این همه داروهای جاذب است و ضفدع مسلوخ اندر این باب سخت عجب است خاصه آنرا که در استخوان سخت شده باشد و بدین خاصیت است که دندان [illegible] و سرطان سوده نیز و انفحهٔ جانوران و جانوری که بتازی آنرا العطایه گویند خاصه سر او با زراوند طویل و بیخ نی و پیاز نرگس جاذب است والله اعلم بالصواب

باب هشتم از گفتار پنجم اندر علاج کسی که او را چوب زده باشند

بهترین چیزی که درد و زخم و آماس چوب بنشاند و عفونت از آن جایگاه باز دارد و زخم چوب باز دارد پوست گوسفند گرم تر آن ساعت که از مسلوخ جدا کرده باشند آنرا بر جایگاه زخم بپوشند و بگذارند که بروی برسد و خشک شود و تا دیگر روز بر ندارند و چون بردارند آماس و درد زایل شده باشد خاصه اگر نمک سوده و نرم بغایت بر آن جایگاه پراکنند پس پوست برپوشند و اگر سفال نو کوفته و بیخته یا خاکستر لخنی بجای نمک بکار دارند روا بود و اگر مرداسنگ و اسفیداج بگیرند و [illegible] و قیروطی سازند از روغن گل و موم صافی و طلی کنند سود دارد و طعام او نخود آب فرمایند از نخود مقشر نرم کوفته و لوبیای سرخ مقشر و بجای آب نخود آب نخوده از نخود تر کرده و اگر فصل تابستان بود و مزاج گرم و خشک بود طعام قلیه کدو و ماش مقشر و برگ کوک و چغندر فرمایند و شربت زنجبیل و ریوند چینی [illegible] از هر یک درم یا یک دینار در جلاب و هر گاه زخمی و آسیبی سقطه افتد در حال فصد باید کرد اگر مانعی باشد و حجامت بر جانبی از مقابل نهادن و اگر طبع خشک باشد بحقنه نرم یا با آب میوه و خیار شنبر طبع نرم باید داشت

باب نهم از گفتار پنجم اندر علاج پیچ بن رانها که از عرق و نشستن بر اسب پیچ باشد و انگشتان پای از موزه پدید آید

بسیار باشد که مردم بر ستور نشیند عرق کند و پوست رانهای او در زین یا در پالان و غیر آن سوده شود و ظاهر پوست او برود و مردم گوشت آگین را زیاده رفتن رانها بر هم بسایند و ظاهر پوست برود و باشد که آماس کند و باشد نیز که پوست گسسته شود و فرو آویزد و علاج پیچ مطلق که جز سودن گوشت نباشد آنست که آن جایگاه برهنه کنند تا هوای خنک بدو رسد و آب سرد و گلاب سرد کرده برزنند و بر بالند و اگر اقاقیا و مازو سوخته و کوفته و بیخته بر پراکنند صواب بود و طبیخ سماق و نقیع او سودمند بود و مرداسنگ بشراب سوده طلی کردن سود دارد و آب دریا گرم کرده سود دارد و دردی شراب خشک کرده سود دارد و پیچ موزه را شش تازه بر نهادن خاصه شش اشتر سود دارد و شش را کباب کنند و بر آن موضع نهند تا آماس و درد ببرد و درست کند و اگر آماس نباشد چرم موزهٔ کهن بباید سوخته بر پراکند سود دارد و کدوی سوخته سودمند باشد و آزموده و روغن گل و زاغ سرخ سود دارد و مرهم ابیض و اسود نیز سود دارد و مرهم اسفیداج سود دارد صفت آن بگیرند اسفیداج و اشق و روغن گل یا روغن مورد یا روغن پیه انجیر یا روغن سوسن مرهم کنند نخست اشق را با آب یا با شراب حل کنند و اسفیداج با وی بیامیزند و مرهم کنند

گفتار ششم اندر بیان احوال چگونگی داغ نهادن بر سر از بهر درد چشم کهن و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین از گفتار ششم اندر یاد کردن منفعت داغ کردن و یاد کردن بیماریها که علاج آن بداغ باید کرد

بباید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتهای بد را که اندر اندامی از آن اندامها بسیار گرد آید و مزاج و گوهر آن اندام را تباه کند و علتهای بد پدید آمده باشد و طبیب خواهد که آنرا و آن اندام را از رطوبت پاک کند و انواع مرهم و استفراغها و داروهای گرم و خشک بپاک کردن آن وفا نتواند کرد داغ کردن باتش آنرا نیست کند و منفذهای بزرگ را که ماده آن بآن منفذها باز اندام رسد ببندد و سخت کند و بیماریها که علاج بداغ باید کرد شانزده بیماریست یکی درد چشم کهن است که سیلان نزله دماغی بود دوم ضیق النفس است که سبب آن نزلهٔ بسیار بود سوم جذام است چهارم فرود آمدن آب بچشم و باز داشتن تا فرو نیاید پنجم برآمدن موی فزونی بر پلک چشم ششم ناصور گوشهٔ چشم که بتازی غرب گویند هفتم خراج که از شوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر باشد و بیم اندر غشای جگر افتد ضماد و شربت سود ندارد نهم بیماری سپرز دهم درد و ضعیف معده که از نزلهای بسیار تولد کند یازدهم علت استسقا دوازدهم بیرون آمدن سر استخوان بازو از کتف بسبب بسیاری رطوبت یا بسبب نمی و آسیبی سیزدهم سستی بندگاه سرین چهاردهم عرق النسا پانزدهم علت فتق که بتازی قیلة الما گویند شانزدهم علت فتق که در بغولهٔ ران افتد

باب دوم از گفتار ششم اندر داغ کردن سر از بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و جذام

اما خداوند درد چشم و خداوند ضیق النفس اگر سبب نزلهای بسیار بود موی میان سر باز باید کرد و یک داغ بر نهادن و داغ چنان باید که پوست سر جمله بسوزد و چون پوست باز افتد استخوان نیز بباید تراشید تا بخار ماده نزله بیرون تواند شد و اگر نزله سخت بسیار بود داغ دو بار باید کرد یا سه و جراحت را مدتی گشاده میباید داشت تا رطوبتها پالاید پس مرهمهای رویاننده علاج کردن و آنرا که ترسد که علت جذام خواهد بود بر سر او پنج داغ باید نهاد یکی آنجا که حد رستنگاه موی پیشانیست دوم آنجا که از یافوخ برترست سوم از پس سر آنجایگاه که برتر از نقره است و نقره آن مغاکی را گویند که از پس گردن است و دو داغ دیگر که از پس گوشست یکی سوی راست و دیگر سوی چپ جایگاه درز قشری که در تشریح استخوان سر یاد کرده آمده است

باب سوم از گفتار ششم اندر داغ کردن صدغ کسانی را که درد سر و درد شقیقه بسیار و صعب بود و ترسد که آب فرود آید

بعضی طبیبان شریان صدغ ایشان سل کنند و بعضی پوست صدغ را بشکافند و شریانها را برهنه کنند و داغ کنند تا بسوزد و سرها اندر کشد تا خون اندر وی گذر نکند والله اعلم

باب چهارم از گفتار ششم اندر داغ کردن پلک چشم تا موی فزونی بر نیاید

موی فزونی را بر باید کند و بر بن موی داغ بر باید نهاد با میلی باریک و باشد که بن هر دو موی را داغ کنند و باشد که بن همه مویها را داغ کنند و بعضی داغ آن بدارو کنند و این چنان باشد که داروی سوزاننده بر پشت چشم طلی کنند بدان موضع که تشمیر کردن رسمست هم بر آن شکل و بر آن مقدار که تشمیر کنند و دارو یک روز بروی بگذارند و دیگر روز بشویند و پاک کنند و یک روز بی دارو بگذارند و دیگر روز دارو بر نهند و یک روز بگذارند هم بدین ترتیب چند روز دارو بر نهند تا پوست سیاه گردد و سوخته شود پس اسفنج بآب گرم تر کرده بر می نهند تا پوست سوخته بیفتد پس مرهم کنند تا درست شود و اگر پلک چشم مسترخی شود داروهای قابض نهند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی و اگر پلک بهم باز نشیند و تقلص کند مرهم دیاخیلون و موم روغن طلی کنند صفت داروی تیز سوزاننده که در چنین حال بکار آید بگیرند آهک آب نارسیده و صابون و بورهٔ ارمنی از هر یک استار است و بسایند و بآب خاکستر چوب بلوط و چوب انجیر و بول کودکان نارسیده بسرشند و طلی کنند

باب پنجم از گفتار ششم اندر داغ کردن ناصور گوشهٔ چشم

ناصور گوشهٔ چشم که بتازی غرب گویند و داغ کردن آن چنان باشد که ناصور را پاک کنند و بر دارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند اگر استخوان درست و پاکیزه باشد لختی بتراشند و اگر تباه شده باشد داغ کنند با آلتی باریک نخست اسفنجی یا خرقه با آب سرد تر کنند و بر چشم نهند پس استخوان را داغ کنند یک بار و دو بار و سه بار تا منفذی از آن موضع اندر بینی گشاده شود و نشان گشاده شدن منفذ آنست که دهان و بینی خداوند علت بگیرند و بنگرند اگر نفس از آن موضع بیرون همی آید بدانند که منفذ گشاده شد پس فتیله بمرهم زنگار و روغن گل آلوده کنند و بدو فرو نهند تا اگر از ناصور چیزی مانده باشد ناصور را و آن منفذ را پاک کند و پس از آن که یک روز فتیله بمرهم زنگار فرو نهند یک روز فتیله تنها فرو نهند

باب ششم از گفتار ششم اندر داغ کردن خراجی که از شوصه تولد کند

این خراج را طبیبان ذات الجنب گویند و هر گاه که خراج بزرگ بود

و بنفش پاک نشود و ورم کند آنرا داغ باید کرد و داغ کردن آهن نشاید و شکافتن نشاید از بهر آنک اندران خطری بزرگ بود
واگر نیز از خطر خلاص یابند آن موضع ناصور گردد و درست نشود لکن آنرا داغ بیخ زراوند طویل باید کرد و این چنان باشد که
روغن زیت نیم گرم کنند و زراوند طویل بدو فرو زنند و یک زمان بدارند تا زراوند نیک گرم شود و آنجا که سر استخوان برد و جنبر گردن
بهم پیوندد بدان داغ کنند و نخست پوست آن موضع بالا برکشند پس داغ کنند و نزدیک دو داغ آنجا که میل بسوی پیش دارد
دو داغ کوچک برنهند یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و دو داغ دیگر بزرگتر بر میان پهلوی سوم و چهارم برنهند آنجا
که میل بسوی پشت دارد و دو داغ دیگر بر میان پهلوی پنجم و ششم برنهند چنانک میل بسوی پشت دارد و یک داغ بر میان
سینه برنهند و یک داغ بر میان کتف برنهند و دو داغ فروتر از آنک بر میان دو کتف نهاده اند بر دو جانب پشت مازه بر
نهند و این داغها که بر میان کتف و پشت مازه باشد سخت ظاهر نباید یعنی کوچک باید و داغها را بمرهم اسفیداج و مرهم آهک
علاج کنند والله اعلم

باب هفتم از گفتار ششم اندر داغ کردن جگر

هرگاه که اندر جگر خراجی پدید آید و علامتهای آن از تب و گرانی و درد اندر جانب راست ظاهر شود بباید دانست که خراج اندر
گوشت جگرست بعلاج کردن آن مشغول باید بود چنانک اندر باب علاج قرحهٔ جگر یاد کرده آمدست و هرگاه که درد جگر
سخت عظیم بود و علاجها هیچ منفعت نکند بباید دانست که خراج اندر غشای جگرست علاج بداغ باید کرد و آن داغ چنان
باشد که آلت داغ بگیرند و بر آخر جگر آنجا که نزدیک پهلو زانست اندکی بر تر یک داغ برنهند که جمله پوست بسوزد و بغشا رسد
و ریم بیرون آید و بگذارند گشاده باید داشت تا پاک شود و شربتهای موافق و شوینده می باید داد تا پاک شود پس داروهای رویانده
برنهادن

باب هشتم از گفتار ششم اندر داغ کردن سپرز

پوست شکم را که بر روی سپرزست بمنقار بر دارند پس داغ کنند و آلت داغ آن آلتی باید از آهن دراز کشیده و سر آن دو
شاخ تا بیک بار دو داغ کنند نزدیک یکدیگر پس جایگاه این داغ برنهند چنانک شش داغ باشد و بعضی طبیبان قدیم یک
آلت ساخته اند چنانکه یکبار شش داغ کنند والسلام

باب نهم از گفتار ششم اندر داغ کردن معده

کسانی را که نزلها بسیار از دماغ بمعده فرود آید و معده را تباه کند و داروها فایده نکند
فم معده را داغ باید کرد بر سه موضع بر شکل مثلث چنانک یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری و دو دیگر از دو جانب تا هر سه
بر شکل مثلث آید و داغها چنان باید که از ستبری پوست فزون تر نباشد و کم از آن نباشد و جراحتهای داغ را علاج نباید
کرد تا همی گشاده باشد و رطوبت همی پالاید

باب دهم از گفتار ششم اندر داغ کردن خداوند استسقا

هرگاه که علاج فایده نکند و خداوند علت بزل نخواهد پنج جای داغ باید کرد
فم معده و جگر و سپرز و قعر معده و بالای ناف والله اعلم

باب یازدهم از گفتار ششم اندر داغ کردن سر کتف

هرگاه که مهرهٔ استخوان بازو از سر کتف بیوفتد بسبب حرکتی قوی یا بسبب زخمی و آسیبی و غیر آن
یا بسبب رطوبتی لزج که آنجا گرد آید و عصب سست کند و مهره را بلغزاند نخست مهره را بجای باز باید برد پس داغ کردن و داغ
چنان کنند که خداوند علت را بر پهلوی دیگر که درست باشد بخوابانند و پوست آن موضع که مهره از وی بلغزیده بود بمنقار یا
بسر انگشتان بگیرند و بر دارند تا قوت داغ بعصبها و رباطها که آنجاست نرسد پس گرداگرد آن موضع داغ برنهند که تا
چهار داغ بر شکل مربع و داغها چنان باید که ستبری پوست را تمام بسوزاند

باب دوازدهم از گفتار ششم اندر داغ کردن بندگاه سرون

بسیار باشد که علت عرق النسا و درد سرین
بسیار گردد و رطوبتی لزج اندر بندگاه سرین گرد آید و عصبها و رباطهای بندگاه سرین سست شود و مهرهٔ سر استخوان
ران از حقهٔ سرین بیفتد و پایها باریک شود آنرا داغ باید کرد و این چنان باشد که گرداگرد مهرهٔ ران داغها برنهند و بعضی
طبیبان آلتی ساخته اند از آهن بر شکل قدحی و این قدح را دنباله دراز کرده و قطر قدح نیم بدست و ستبری لب قدح چند
ستبری دانهٔ جو باشد و اندرون قدح دایرهٔ دیگر همچنان و اندرون دایرهٔ دوم دایرهٔ سوم همچنان و دوری میان هر دو دایره
ستبری یک انگشت و این آلت را گرم کنند و یک بار بر حقهٔ ران نهند چنانک مهرهٔ ران میان دایرهٔ سوم باشد تا بیک بار سه
داغ کرده شود و مدتی دراز داغ را گشاده باید داشت تا رطوبتها بپالاید پس مرهمهای رویاننده نهند والله اعلم بالصواب

گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر مجبری و ردادی و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین از گفتار هفتم اندر ردادی یعنی بجای باز بردن اندامها که از جای خویش بیرون آید و این جزو دوازده باب است

باب نخستین اندر اندامها که از جای خویش بیرون آید و علامتهای بیرون آمدن و علاج آن بر طریق کلی

اندامها که از
جای خویش بیرون آید و از نهاد طبیعی بگردد بتازی خلع گویند و این از دو گونه باشد یکی آنک از جای بیرون آید و لختی [illegible]
شود دیگر آنک لختی بیرون تر آید و آنرا که از جای بجنبد و تمام بیرون نشود زوال المفصل گویند والوثی نیز گویند و آنرا که استخوان
از جای جنبیده نباشد لیکن گوشت و رباطها که حوالی بندگاه باشد کوفته شده باشد الوثی گویند و گاه باشد که عصبها و رباطهای
بندگاه کشیده شود و دراز تر گردد و استخوان بر جای خویش بود و کسانی باشند که مفاصل ایشان در اصل آفرینش ضعیف تر
بود و زود از جای بیفتد از بهر آنک مغاکها که سر استخوان در وی نشسته باشد ژرف نباشد و سر استخوان که در مغاک باشد اندر
وی محکم و جست نباشد و رباطها نیز که پیوند استخوانها بدانست سخت محکم نباشد و بعضی را بود که رطوبتها در مفاصل گرد آید و رباطها
بدان آغشته و سست شود و بهر حرکتی و آسیبی بلغزد و از جای بیرون شود و بعضی را باشد که بسبب حرکتی قوی و زخمی و آسیبی
که رسیده باشد کنارهای این مغاک که سر استخوان بندگاه در وی بسته بود شکسته شود و بندگاه بدان سبب سست گردد و از جای
بیرون شود و بندگاههای تن مردم بعضی آسان از جای بیرون شود و بعضی دشوارتر و بعضی میان این و آن بود اما آنچ آسان تر
از جای بیرون شود بندگاه زانو است از بهر آنک در آفرینش نرمتر و روان افتاده است تا بدان حرکتهای بسیار گوناگون
توان کرد و نرمی و روانی آنرا بدین همچنین سر زانو محکم برآمده است تا زود از جای بیرون نشود از بهر آنک زود از جای بیرون
افتد تمام بیرون نشود و تواند آمد و زود باز بجای تواند شد و بندگاه سر سفت از نرمی و روانی بدان نزدیکست خاصه اندر مردم
کم گوشت و لاغر و بندگاهها که محکم ترست و آنچ از جای دشوار بیرون شود بندگاههای انگشتانست و بند و گشاد مرفق که
میان استخوان بازو و استخوان ساعدست و بدین سبب هرگاه که از جای بیفتد دشوار بجای باز توان برد و بند و گشادی که میان آ
بند و گشاد سرین است گاه باشد که بندگاهی محکم بسبب رطوبت لزج که در وی گرد آید سست گردد و آسان از جای بیرون آید
چنانک خداوند عرق النسا را که مدت آن دراز گردد و رطوبت لزج مفصل او را سست کند تا هر ساعت سر استخوان ران او از حقه
سرین آسان بیرون آید و آسان بجای باز شود و آسانی و دشواری بجای باز شدن بندگاه باندازه آسانی و دشواری بیرون آمدن
آن باشد هرچه دشوارتر بیرون آید بجای دشوارتر باز شود و هرچه آسان تر از جای بیرون آید آسان تر بجای باز شود و بتر از جای
بیرون آمدن بندگاه ران آن بود که کنارها و مغاکهای مهره دیگر استخوانها که در وی نهاده باشد شکسته شود از بهر آنک محکمی بندگاه
بیشتر بدان کنارها باشد و چون آن محکمی باطل گردد بندگاه سست شود

علامتها بیرون آمدن بندگاه دو نوعست یکی آنک
مغاکی ناهموار اندر وی پدید آید دوم آنک حرکتهای آن بندگاه باطل شود اگر مشکل گردد آن بندگاه را با بندگاه دیگر جانب که درست باشد برابر کنند
تا اگر از جای بیرون آمده باشد تفاوت پدید آید و علامت زوال مفصل آنست که آن موضع که بلندتر بوده باشد مغاک شود و آنچ مغاک بوده
باشد بلند شود و علامت کشیده شدن رباط و عصب آنست که آن عضو چون آویخته شود حرکت او باطل گردد یا ضعیف و چون بدست باز
کنند راست شود و چون دست از وی بدارند باز آویخته شود و باشد که درد و مغاکی پدید آید چنانک انگشت بدو در نشیند

علاج
عام همه انواع کسر و خلع و وثی و غیر آن آنست که نخست رگ زنند خاصه رگی که بدو پیوسته باشد و پس یک مثقال گل ارمنی بدهند با جلاب
که از گلاب کرده باشند و طبع را نرم کنند بفلوس خیارشنبر و ترنگبین و خرمای هندی یا آب لبلاب یا خرمای هندی و مانند آن و بنفشه و آب
میوها با شکر مسهلی لطیف و موافق بود و طعام زوره بروغن بادام تا از تب و آماس ایمن شوند پس بنگرند اگر خلع چنان است که
باندکی کشیدن و راست کردن کفایت شود راست کنند و اگر با آن جراحتی یا قرحه است یا آماس نخستین جراحت را علاج
کنند و غیر آن پس خلع را خاصه اگر خلع بندگاه بزرگ افتاده باشد علاج دردمند باشد و بیم باشد که تشنج آرد و اصل علاج آنست
که بیازمایند اگر باسانی بجای باز توان برد بی درد عظیم بجای باز برند و بجراحت و آماس التفات نکنند و اگر دردی عظیم تولد میکند
دست از علاج خلع بدارند و اگر از پس نیز درد عظیم شود بند باز کنند و در حکایتهای پزشکان هست آید که مردی را سنگی گران
بر سر سفت افتاد و گوشت و پوست از وی باز شد و استخوان از وی برهنه بماند و سر جنبر گردن که بتازی ترقوه گویند از جای بیرون
شد مجبری جاهل استخوان بجای باز برد و گوشت و پوست را بجای خویش باز نهاد و ببست آن گوشت گنده و تباه شد بدان سبب
نیز استخوان تباه گشت و سبز شد و نداشت که آن گوشت را بباید برید و آن جایگاه برید را بروغن زیت گرم کرده داغ
باید کرد اما تدبیر بجای باز بردن بندگاه چنان باشد که آن موضع را بآهستگی اندک اندک از سوی راست و چپ بجنبانند و پس
راست بکشند تا بجای باز آید و بسیار باشد که آوازی شنوند که معلوم گردد که بجای باز شد پس ببندند از بهر دو کار یکی تا باز بیرون
نشود و بدان نهاد طبیعی محکم شود و دوم تا آماس نپذیرد و بخرقهٔ خشک بستن نشاید از بهر آنک موضع را گرم کند و بیم باشد
که آماس پدید آرد اولیتر آن باشد که ضمادی سازند از مغاث و گل ارمنی و آب برگ مورد تر و خرقه را بدین ضماد تر کنند و سرد کنند
و ببندند و آرد ماش و آب مورد ضمادی نیکست و بستن سخت محکم نباید و عصابه که بند بدان کنند سه بار یا چهار بار پیچیدن نباید
گردانید و ضمادی که از بهر زوال المفصل کنند قوی کنند و گرم کنند و باید چون مازو و گلنار و اقاقیا و سعد و مقداری اشنه و قسط
و چند بید ستر آمیخته و اگر از جوز سرو و ابهل داروهای قوی ضماد سازند روا بود

باب دوم از جزو نخستین از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن منه که بتازی آنرا الفک گویند

فک را بشهر مرو منه گویند
و بیرون آمدن آن از جای خویش کم افتد و آنچ افتد بیشتر بیکجای افتد و بیرون آمدن بهر دو جانب نادر بود

علامتها
علامت بیرون آمدن منه آنست که دهان گشاده دارد و حرکت منه یکبارگی باطل شود از بهر آنک عضلها که از بس کردن دهن و پیوست
است او را بجنبانند لکن دهان تمام فراز کردن دشوار بود و منه بیرون خاسته بماند و کشادگی آن دهان بر خلاف آن بود که
بوقت تثاوب و غیر آن باشد و اگر از یکجای بیرون آمده باشد شکل بیرون خاستگی منه بوریب باشد و دندانها از برابر یکدیگر
بشوند

علاج هرگاه که منه از جای خویش بیرون آید بباید شتافت و بزودی بجای خویش باز بردن و اگر تاخیر افتد
دشوار گردد و آفتهای بزرگ پدید آید و صلب شود و بجای باز بردن مشکل گردد و آماس گیرد و عضلها کشیده شود و
تب لازم و صداعی عظیم تولد کند بسبب کشادگی عضلها و باشد که اسهال و قی صفرا پدید آید و باشد که روز دهم هلاک شود و تدبیر
بجای باز آوردن وی آنست که یکی را بفرمایند تا سر بیمار بگیرد و راست دارد و بیمار را بفرمایند تا اگرچه دهان باز است چندانی

دیگر که تواند باز کند و بفرماید تا منه را نرم دارد و طبیب منه را بگیرد و بآهستگی بجنباند بسوی چپ و راست پس منه را
پیش بیرون کشد و بآهستگی برآرد و بجای باز برد چنانک دنبال منه که همچون منقاری در آورد دست اندر حلقهٔ منه بر سوی بن
افتد و این چنان تواند بود که منه را باز پس برند و همچنان برآرند و بجای باز برند از بهر آنک در آمدن دنبال منه اندر حلقهٔ
منه بر و سوی بن از سوی است بود و اگر طبیب از پس پشت بیمار بنشیند و منه او را سوی خویش کشد و ببالا برآرد و بجای
باز برد صواب بود و این طبیب اگر این کار نکند رداد گویند و بیمار مستلقی بخسبد یعنی پشت باز افکند و سر بر بالش نرم نهد
و در بالش جنبانی نهاده باشد و موکل نزدیک او باشد که او را نگاه دارد تا سر بر بالش نگرداند و علامت بجای باز آمدن
وی آنست که دندانهای بر سوین و فروسوین با یکدیگر برابر شوند و چون بجای باز آمده باشد رفاده بعیرو طی و موم روغن گل آلوده
بر نهند و ببندند بستنی خوش و آنرا که منه از جای خویش بیرون آید و مدت در میان افتد بجای باز بردن آن دشوار گردد
آب گرم و روغن بنفشه اندر گرمابه بطول باید کرد تا نرم شود پس بجای باز می برند

باب سوم از جزو پنجم از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش

ترقوه چنبر گردن را گویند و خلع آن سوی اندرون نتواند بود از بهر آنک از این سوی بسینه پیوسته است از وی جدا نشود لکن ممکن بود که طرف دیگر که بسر
سفت پیوسته است بسبب زخمی یا آسیبی که بوی رسد از جای بجنبد علامتها رداد تجربه ناکرده را اندر کسی که لاغر بود غلط
افتد و پندارد که عضد از جای رفته است از بهر آنک سر کتف را تیز بیند و جایگاه ترقوه که از جای بیرون آمده باشد مغاکی بیند علامت
دست آنست که بیمار دست بر سر تواند نهاد و نه بر دوش علاج طریق بجای باز آوردن ترقوه آنست که او را بدست راست
کنند و برفادها پیچ ببندند چنانک اندر بستن ترقوهٔ شکسته یاد کرده آید

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش

سر سفت را بتازی منکب گویند و بشهر من دوش گویند و این بندگاهیست که آسان از جای خویش بیرون آید و آسان بجای باز شود و بیرون آمدن این
چنان باشد که مهرهٔ استخوان بازو از مغاک سر سفت بیرون آید و این بسیار افتد از بهر آنک مغاک سر سفت سخت مقعر نیست و مهره
اندر وی نیک نشسته باشد و رباطها نیز آنرا سخت محکم گرفته تا بوجه حرکتهای گوناگون توان کرد و بیرون آمدن آن جز فروسو نباشد
از بهر آنک از بالا بفراشتگی سر دوش ورا باز دارد و از سوی پس کتف باز دارد و از جانب انسی اندکی ممکنست که بجنبد و فروسو
مانعی نیست پس بدین سبب چون از جای بیرون آید فروسوی تواند آمدن و مردم لاغر را این بندگاه زود از جایگاه بیرون آید
و زود بجای باز توان برد و مردم فربه را بخلاف این بود و اگر کودکی را بوقت زادن بازو از جای بیرون آید و زود بازجای نبرند بازوی
او کوتاه بماند و نبالد و بندگاه او باریک باشد و دست او چون دست راسو بود و اگر استخوان ران از جای بیرون آید پای او
کوتاه بماند و ساق او باریک شود و دشوار بر تواند خاست از بهر آنک پای او تن او بر نتواند داشت و بسیار بود که زخمی رسد بر
سر دوش و آماسی پدید آید و گمان افتد که این بندگاه بیرون آمده است و نباشد علامتها علامت استخوان بازو بیرون آمدن از
جای خویش آنست که دوش بیمار بخلاف دوش دیگر بود الا اگر آنرا نیز آفتی رسیده باشد از بهر آنک جایگاه سر استخوان بازو که از جای
خویش بیرون آمده باشد تهی باشد و سر دوش فرو رفته و کژ بود و مهرهٔ سر استخوان بازو اندر زیر بغل پیدا بود و بندگاه تهی باشد
و بندگاه مرفق این دست از پهلو دور ماند و بازو را بپهلو باز نتوان نهاد و اگر اندر آن تکلف کند بدشواری برد توان کرد و هیچ
حال بپهلو نرسد و دست ببالا بر نتوان برد و همه حرکتها دشوار بود علاج اگر زود بجای باز برند آسان باز شود و اگر
روزگار در میان افتد دشوار گردد و بجای باز بردن آن چنان بود که رداد بیک دست بازوی او بگیرد و انگشت میانین از دیگر
دست اندر بغل او کند و مهرهٔ استخوان بازو بدان بر دارد و قوت کند و زود بجای باز شود و اگر همین کس در حال دیگر دست در بغل خویش
کند و آن مهره را بر دارد بآسانی بجای باز شود و آنرا که روزگار در میان افتاده باشد و صلب و دشوار گشته اندر گرمابه بر وی
باید برد و آب گرم و روغن گرم بران موضع می نهادن و بری چکانیدن تا نرم شود پس باید فرمود تا پشت باز خسبد و گروهه از
پوست پا از غر آن چیزی ساخته که نه سخت صلب بود و نه سخت نرم و آن گروهه را اندر بغل دست او نهند و رداد هم بپهلوی او بنشیند
و پاشنهٔ خویش اندر بغل او نهد بران گروهه و قوت کند و دست او را بخویشتن میکشد و بقوت آن پاشنه آن گروهه دفع میکند
تا بدین تدبیر بجای باز شود و کسی دیگر باید که او را نگاه میدارد تا از کشیدن رداد بیمار بر پهلو نگردد و اگر بازوی دست راست
بیرون آمده باشد پای راست اندر بغل او نهد و اگر بازوی چپ بیرون آمده باشد پای چپ اندر بغل او نهد و طریق دیگر آنست که
مردم دراز بالا درازتر از بن کس باشد او را بر دارد و دوش خویش در بغل دست او نهد و او را از دست خویش بیاویزد و دست
او گرفته باشد و بسوی شکم خویش میکشد چنین که بیمار بدین دست از پس پشت او آویخته باشد تا استخوان بازو بجای باز شود و طریق
دیگر هست و آن آنست که نردبانی بیارند و بر عتبهٔ نردبان گروهه بر بسته باشد و نیز ساخته چنانک اندر بغل دست او بنشیند
پس او را بر دارند و بغل او را بران مهره نهند و دست او بگیرند و فرو می کشند و او از نردبان آویخته باشد تا بدین تدبیر بازو بجای
باز شود و طریق دیگر هست که بعوض نردبان چوبی دراز بود و محکم و سخت و سر چوب همچون گروهه بود و چیزی نرم بر سر چوب نهند
و سر چوب در بغل او نهند چنانک وی از چوب آویخته باشد و دست او را بسوی پهلو فرو کشند تا بندگاه بازو زود و چون
بجای باز شده باشد گروهه سازند معتدل از پشم یا از پنبه و در بغل او نهند و بازو را بپهلو باز نهند و ساعد او را بر بازو نهند و ببندند
و عصابه را بدیگر بغل بر اندازند و بدین دست باز می آرد و صلیب وار ببندد و هفت روز یا بیشتر بسته دارد تا نیک شود

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق

مرفق بشهر من آرنج گویند و تا قوتی و آسیبی عظیم بدو نرسد از جای خویش بیرون نشود و چون بیرون شود دشوار بجای باز شود
علامتها بیرون آمدن این بندگاه از جای خود هم بلمس بتوان دانست و هم بچشم بتوان دید علاج هرگاه که مرفق از جای خویش
بیرون شود زود بجای باز باید برد و طریق بجای باز بردن آنست که او را بفرمایند تا کف دست گشاده دارد و رداد بفرمایند تا ساعد او
بگیرد و نگاه دارد و بخلاف کشیدن آن میکشد تا بیمار کشیدن نشود و رداد دست بر بندگاه دارد و چون بیند که تمام کشیده شد استخوان
ساعد را بجای باز برد و بقراط میگوید اگر خلع از سوی پیش افتاده باشد دست او دو تا باید کرد یعنی ساعد با بازو باید نهاد تا کف دست
بر دوش رسد و بندگاه بجای باز شود و اگر باز پس کرده باشد و از جای بیرون آمده بکشیدن از جای باید برد والله اعلم بالصواب

باب ششم از جزو پنجم از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه سر ساعد و انگشتان دست

تدبیر بجای باز بردن این بندگاه و بندگاه انگشتان دست سخت مشکل نیست و طریق آن کشیدن
است برفق تا شکل بندگاه و انگشتان راست کرده و استخوان بجای باز آید پس باید بست تا نیک شود

باب هفتم از جزو پنجم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن مهرهای پشت از جای خویش

مهرهٔ پشت که بیرون آید نه
هلاک کند از بهر آنک نخاع فشارده شود و هر که را نخاع فشارده شد زود هلاک شود و عصب نیز که از نخاع رسته است اگر فشارده
شود هم هلاک شود و اگر مهرهٔ گردن از جای بیرون شود خاصه مهرهٔ نخستین دم زدن باطل شود و در حال هلاک کند از بهر آنک آن
عصب که حرکت دم زدن بدانست فشارده شود و اگر مهرهٔ پشت که آنرا فقار الصلب گویند از جای بیرون شود و بیرون شدن
آن سوی اندرون بود آنرا علاج نیست از بهر آنک دست بدو نرسد که آنرا راست کند و بیرون آرند و بجای باز برند و گروهی
کشیده اند تا آنرا بجای باز برند بیمار را بر نردبانی کشیده اند و محجمه بر موضع مهره بر نهاده اند و بیمار را سرفه و عطسه آورده
و چیزهای بادناک داده تا در شکم او بادها پدید آید و آن پهلو را زحمت کند و بدین تدبیرها باز گردد و مهره را بسوی بیرون دفع کند
هیچ سود نداشته است و بقراط آن گروه را ملامت بسیار کرده است و بسیار باشد که سناسن بشکنند و سناسن آن استخوانها را گویند
که از مهرهٔ پشت بر آمده باشد چنانک اندر تشریح یاد کرده آمده است هرگاه که یکی از این سناسن بشکند آن موضع اندر نشیند پندارند
که مهره از جای بیرون آمده است و سوی اندرون شده است گروهی از این پنداشت بوده است و علاج کرده اند و خلاص پدید
آمده و پنداشته اند که مهره بیرون آورده اند و این ممکن نیست از بهر آنک هر که را مهرهٔ صلب باندرون شد بول و براز او باز گردد
و هلاک کند و اگر تمام بیرون نشده باشد و بول و براز باز گرفته نباشد از آفتی که در نخاع و عصب پدید آید خالی نباشد و با خروج بول و
براز بی خواست او بیرون آید و اگر بسوی ظاهر بیرون آید مضرت آن بنخاع کمتر رسد لکن از مضرت خالی نباشد و عصبها که فرود
آن مهره باشد ضعیف شود و پایها و مقعده و مثانه هم ضعیف شوند و بهلاک نزدیک شود و از بیرون آمدن یک مهرهٔ پشت
معوج نشود یعنی گوز نشود و اندر شکستن سناسن باکی نباشد علاج هرگاه که سقطه افتد یا آسیبی رسد که مهرهٔ پشت
بیرون آید طریق بجای باز بردن آنست که رداد آنرا بمهره و زانو بردارد بقوت چنانک خادم گرماوه کند بپشت وی بر زانو نهد
و او را یک زمان بدارد و بجنباند و طریق دیگر آنست که او را بر شکم خوابانند و پاشنهٔ خویش بران مهره نهند و بروی بایستد
و طریق دیگر آنست که چوب نان را که نان بدان باز برند بر پشت او بمالند بقوت و مهره را بجای باز برند و اگر بدین طریق و
تدبیرها بجای باز نشود تدبیر آن بود که بقراط فرموده است که میگوید تختهٔ بر گیرند باندازهٔ بالا و پهنای مرد و با دکانی کنند بدین
اندازه نزدیک دیواری چنانک دوری میان دیوار و دکان یک قدم بیش نباشد و بستری نرم بدین دکان باز کنند و مرد را
اندر گرمابه برند تا اندامهای او نرم شود پس بیرون آرند و بدین دکان خوابانند چنانک بر شکم خفته باشد و دستاری دوتا
بر سینهٔ او پیچند و کنارهای دستار را از زیر بغل بیرون آرند و در میان دو کتف او بند کنند و چوبی بر شکل پیستهٔ هاون بگیرند
و کنارهای دستار بدان چوب اندر بندند و این چوب بشاگردی دهند که تا بر بالین بیمار ایستاده باشد و دستاری دیگر
و سرین و پای مرد از بالای زانو بدان دستار ببندند و از آنجا که بن رانها بود بند کنند و کنارهای دستار همچنان بچوبی دیگر
اندر بندند و بشاگردی دهند که نزدیک پای مرد ایستاده باشد و مرد را بفرمایند تا چوبها سخت بگیرند و بکشند بسوی پیش
و رداد مرد دو بن کف بران مهره نهد و قوت کند تا بجای باز شود و اگر بدان حاجت آید که بدین مهره بایستد و قوت
کند بباید ایستاد و باک نباید داشت و اگر بدین تدبیرها راست نشود و بیمار قوت دارد تختهٔ بگیرند و اندرین دیوار که نزدیک
دکانست سوراخی کنند چنانک سر تخته مقدار یک کف یکمر اندر وی شود و این سوراخ چنان باید زدن که برتر و فروتر از آن مهره
نباشد که بیرون آمده است پس یک سر تخته در سوراخ کنند و میان تخته بر مهره نهند و بر دیگر سر تخته قوت کنند و فرو فشارند تا مهره
بجای باز برد پس تختهٔ دیگر بگیرند پهنای آن سه انگشت و درازی آن چندانک جایگاه مهره بجای باز برده اند و لختی جای مهرهای
درست را بگیرد و خرقهای کتان باشد پاک کرده بر سر تخته چند هموار و بران جای نهند و ببندند و اگر پس از آنک این همه
تدبیرها کرده باشد هنوز لختی از حدبه مانده باشد طلیهای نرم کننده می باید مالید و آن تخته بر بسته می باید داشت و طریق
بجای باز بردن مهرهٔ گردن آنست که بیمار را بقفا باز خوابانند و سر او بکشند و مهره را بمالند تا بجای باز شود و ضمادی قوی
کنند بر نهند و ببندند و بپیچند تخته باندازهٔ درازای گردن و بر بالای آن رفاده نهند و ببندند چنانک بند بر حلق نباشد لکن بر
بر سینه باشد

باب هشتم از جزو پنجم از گفتار هفتم

اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش بسیار افتد که سقطه افتد یا زخمی باشد و عصعص از جای خویش بیرون آید علامتها علامت وی آنست که آنجایگاه اندر مغاک افتد و خداوند علت را حرکتهای پای و دو تو کردن زانو سخت دشوار گردد علاج تدبیر آنست که ردّاد انگشت میانین در مقعد بیمار کند و مهرهٔ عصعص را بجنباند و باز جای برد پس ضمادی قوی کنند و برنهند و ببندند و طعام بیمار اندک دهند تا کمتر باید خاست بحاجت و با آن نیز طبع نرم دارد

باب نهم از جزو نخستین از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش

بیرون آمدن استخوان ران از حقّهٔ سرین بسیار افتد و گاه باشد که بیرون آمدن ران از سوی زندرون باشد و گاه باشد که از سوی بیرون آمده باشد و گاه باشد که از سوی پیش افتد و گاه باشد که فرو سوی راست فرود آید همچون بندگاه سر دوش علامتها هرگاه که استخوان ران از جایگاه خویش بیرون آید اگر سوی زندرون افتد آن پای که استخوان بیرون آمده باشد درازتر از دیگر پای بود و زانو دو تو تواند کرد و بندگاه بن ران دو تا نتواند کرد و بیغولهٔ بن ران آماسیده ماند از بهر آنک استخوان ران اندر بیغولهٔ ران آمده باشد و اگر سوی بیرون افتاده باشد این پای کوتاه‌تر بود و بیغولهٔ ران نه در مغاک افتاده بود و برابر آن آماسیده نماید از بهر آنک سر ران از آن جانب بیرون آمده باشد و زانو بدان ماند که در فراافتادست و زندرون پیش و اگر سوی پیش افتاده باشد اگر خواهد که پای دراز کند تواند کرد و اگر خواهد که زانو دو تو کند درد صعب باشد و اگر خواهد که برود نتواند رفت و بول باز گیرد و بیغولهٔ ران آماسیده بود و حوالی مقعد او بخوشیده و فراز هم آمده بود از بهر آنک استخوان سوی پیش آمده باشد و اگر خواهد که برود جز پاشنه بر زمین نتواند نهاد و اگر سوی پس افتاده باشد پای آن کوتاه شود و پای دراز کردن و با خویش گرفتن نتواند و اندرین ران سپستی پدید آید و سر ران سوی مقعد بود و آن موضع بدان سبب چون آماسیده نماید علاج هرگاه که استخوان از جای بیرون آید زود بجای باز باید برد و اگر تأخیر افتد رطوبتها بدان جای ریخته شود و عفونت و تباهی پدید آید و طریق بجای باز بردن وی آنست که اگر فروسو آمده باشد ران را بکشند و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و هرگاه که برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و هرگاه که برابر جای خویش آید بجای خویش باز رود و نگاه دارند و ضماد برنهند و ببندند پس نواری نرم بگیرند و یک سر نوار همچون رکابی بسازند و پای او در آن رکاب کنند و آن نوار را بر ساق و بر ران او ببندند و سر دیگر برآرند و بر سر دوش او نهند و سوی پشت او فرود آرند و بزیر بغل او اندر آرند و بر سینهٔ او بگردانند و بند کنند تا پای نتواند کشید تا مهرهٔ ران باز از جای بیرون نشود و اگر سوی زندرون افتاده باشد بیمار را دو تو بدارند چنانک کسی نماز در رکوع ایستاده باشد و مردی قوی او را از این سو که بیغولهٔ ران است گرفته دارد و استاد ردّاد سر ران او بگیرد آنجا که زانوست و بکشد و بجنباند چنانک این سر ران که بجانب زندرون که بتازی جانب انسی گویند اندر کشند تا بن ران که بسوی بیرون است که جانب وحشی گویند باز آید پس این بن زانو را بالا برآرد که جای او آنجاست و چون بیند که برابر جای خویش آمد بجای باز برد و اگر شاگردی جلد میانگاه ران او بنواری گرفته دارد و او را بدان حرکت برفق خواهد که یاری دهد صواب باشد و اگر سوی بیرون افتاده باشد هم بدین طریق بجای باز بردن باید لکن کشیدن ران و جنبانیدن برخلاف آن باید از بهر آنک بیرون آمدن برخلاف بود و اگر سوی مهرهٔ پیش یا پس افتاده باشد طریق بجای باز بردن آن بچند گونه است و بهتر و آسانتر آنست که ران او بنواری ببندند و مردی قوی آن بر دوش خویش در افکند و بکشند و دو مرد دیگر آن نوار را بگیرند و همچنان بکشند چنانک بیمار از جای خویش بایند تا بدان پای آویخته شود و مهرهٔ سر ران بجای باز افتد پس ضمادی نهند و ببندند تا راست شود

باب دهم از جزو نخستین از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش

بندگاه زانو از جای خویش زود بیرون آید و آسان بجای باز نشود و چون بیرون آید بهر جانبی افتد الا از سوی پیش از بهر آنک نهنبن زانو او را نگاه دارد علاج بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی او را نگاه دارد و دیگر دست اندر بغلها افکند و نگاه دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و او دو مرد او را نگاه میدارند و به بالا بر میکشند و استاد ردّاد دست بر بندگاه دارد تا چون استخوان برابر جای خویش آید خود بجای باز شود در حال ببندند و ضماد کنند

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن نهنبن زانو از جای خویش

بسیار باشد که نهنبن زانو بلغزد و از جای خویش برود و علاج وی آنست که پای بیمار را فرو کشند و نهنبن زانو را بجنبانند و بجای باز آرند و آن جانب که لغزیده باشد رفادها برنهند و ببندند تا او را نگاه دارد و از آوردن بدان جانب باز دارند و ضماد برنهند و ببندند و بر بالای بند تختهٔ دوسه برنهند چنانک رسمست و ببندند تا پای دو تو نتواند کرد و چون بند باز کنند زانو با سپستی دو تو کند

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن شتالنگ از جای خویش

بندگاه شتالنگ اگر از جای خویش بیرون آید علاج هم بکشیدن باید کرد همچون بندگاه زانو لکن اگر تمام از جای بیرون آمده باشد دشوار بجای باز میشود علاج وی آنست که چوبی بر زمین اندر سازند و محکم کنند و بیمار را بیارند و بقفا باز خوابانند چنانک این چوب را در میان هر دو ران او باشد و اگر کرباسی بدین چوب برپیچند تا چون پای بیمار بکشند بدین چوب بن ران او خسته نشود و پس قدم او را بگیرند و بکشند بقوت تمام و یک مرد پای دیگر را فرو کشیده میدارد و اگر این چوب از بهر آنست که فرو کشیده نشود و لیکن آن بود که مردی بقوت ساق او نگاه میدارد و دیگری ران او نگه دارد تا چون بدین گونه کشیده شود بندگاه بجای باز شود و چون بجای باز شد ضماد برنهند و ببندند و بند چنان باید که بکف پای فرود آرند و برگردانند و بر بالای شتالنگ بند کنند و پای پاشنه را نگاه دارند تا از این بند در میند نشود و بیمار را چهل روز از رفتن باز دارند و اگر پیش از آنک درست شود حرکتی کند بندگاه ضعیف شود و باز بیرون آید و رنجها تولد کند و بندهای انگشتان پای که از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز شود همچون بندگاه انگشتان دست و همه بندها که بجای باز برند و راست کنند اگر از اندامهای مردم آماسی پدید آید هموار نماید آنرا بداروهای نرم کننده که در علاج آماسهای صلب یاد کرده آمده است علاج کنند

جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر مجبّری یعنی بستن استخوانها که شکسته شود و این گفتار ده باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار هفتم اندر احوال شکستگیها

استخوانها که شکسته شود بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و بعضی خرد شکسته شود و مجبّران هر نوعی را نامی نهاده اند اما آنچ از درازا شکسته شود آنرا بتازی صدع گویند بعضی باشد که با درازی لختی از پهنا شکسته شود آنرا بهالی گویند و آنچ از پهنا شکسته باشد که گرد و تمام شکسته شود آنرا [illegible] گویند و مجلی نیز گویند و قری گویند و بجلی نیز گویند و باشد که لختی درازی دارد همچون قلم آنرا مشطبگ گویند و باشد که شکستگی شاخ شاخ شود آنرا منشعبه گویند و منشظی نیز گویند و باشد که استخوان ریزه شود آنرا رض گویند و اگر سخت ریزه شود سویقی گویند و جویشی نیز گویند و خشخاشی نیز گویند و هرگاه که استخوان تمام شکسته شود جایگاه شکستگی از برابر یکدیگر بیوفتد و غشا که استخوان پوشیدست و گوشتی که حوالی وست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و آنچه گرد شکسته شود دیر درست گردد و هر عضوی که استخوان او تمام شکسته شود و دو تو گردد بقراط میگوید اگر بسوی بیرون باز گردد و میل زان سو کند به از آن باشد که سوی زندرون باشد از بهر آنک ملاقات آن با عصبها بیشتر بود و هر شکستگی که بر بندگاه کند و لب و مغاکها که سر استخوان دیگر در وی نشیند بشکند کی درست شود آن بندگاه صلب بود از بهر آنک دشبذی بر آن استخوان پدید آید و حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد و می باید تا نرم شود و شکستگی که در بند استخوان کوچک افتد صلب‌تر گردد و همچنین آنچه در بندگاه افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیک بود و گشادگی و تهیگی کمتر چون بندگاه شتالنگ هرگاه که درست گردد صلب‌تر شود و صعب‌ترین شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنک دیرتر بسته گردد و بسیار باشد که چون استخوان شکسته شود و آماس و جراحت با آن بود و خون بسیار رود و گوشت حوالی آن استخوان سوخته بود کوفته شود هر یکی از این اعراض علاج باید کرد و گوشت را از عفونت نگاه باید داشت و بباید از دمانیدن خون از وی بر او و الا متاکل شود و تباه گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید از بهر آنک هنوز قوت نخستین در وی بود و استخوان پیران و جوانان اگرچه بسته شود باز نروید و لکن بجای همچون غضروف بر حوالی آن جایگاه پدید آید و آن شکستگی را سخت بگیرد همچون کفشگر روی گران که حزهای شکسته بدان بسته کنند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان باز زود شوارتر بود و پس استخوان شانه پس ترقوه که شکستگی آن از اندرون بود و اما استخوان ساق زودتر بسته شود و مدت بسته شدن هر عضوی پدیدست استخوان بینی اندر مدت ده روز بسته شود و استخوان پهلو اندر مدت بیست روز و استخوان ساعد اندر مدت سی روز تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز بسته شود و بعضی بود که تا سه ماه و چهار ماه بسته شود و سببها که استخوان بدان سبب دیرتر بسته شود چهار نوعست یکی آب بسیار بر جایگاه شکسته ریختن دوم بند آن زود گشادن سوم شتاب کردن اندر حرکتها چهارم طعامهای لطیف که خون را لطیف کند خوردن و استخوان مردم صفرایی خشک مزاج دیرتر بسته شود از بهر آنک خون ایشان لزج نباشد و از این سبب است که خداوندان استخوان شکسته را طعامهای غلیظ و لزج فرمایند چون هریسه و پاچه و کعک و آنچ بدین ماند و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست آنجایگاه پدید آید از بهر آنک چون شکسته درست گردد طبیعت از آن بازدهد که آنجا آمدست مستغنی گردد و بظاهر دفع کند

باب دوم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر یاد کردن قانونهای مجبّری و ردّادی

قانون بزرگ اندر مجبّری و ردّادی دو کارست یکی کشیدن عضو است و دیگر بستن اما کشیدن چندان باید که سر دو استخوان شکسته و از جای بیرون آمده برابر یکدیگر آید چنانک مجبّر و ردّاد آنرا راست بدارد و بهم باز نهد و آن کشیدنی باشد باعتدال بمقدار حاجت و اگر زیادت از مقدار حاجت کشیده آید باشد که تشنج افتد اندر الم‌های صعب پدید آید و تبها تولد کند بعضی باشد که استرخا افتد و مضرت کشیدن اندر اندامهای تر کمتر بود از بهر آنک عصبهای نرم و رگهای تر فرمان بردارتر بود و اگر کمتر از مقدار حاجت کشیده شود استخوانها بنظام خویش باز نشود و این معنی اندر استخوان شکسته و از جایگاه خویش بیرون آمده یکسانست هرگاه که عضو چندانک باید و چنانک باید کشیده شود مجبّر دست بروی بمالد و آنرا بنظام خویش باز آرد پس رفاده برنهد و ببندد و عضو شکسته را

پس از آنک بسته باشد چندانک ممکن بود بسته و ساکن باید داشت لکن چون آماس و الم و جراحتی بود بوقت حاجت باز می باید گشاد و اگر آماس و الم و جراحت نباشد زود زود نباید گشاد لکن گاه گاه حرکتی باید کرد چندانک احتمال کند تا طبیعت آن عضو کسلان و پژمرده نشود و هر گاه که استخوان شکسته یا از جای بیرون آمده را بخواهند کشید یا بخواهند بست جهد باید کرد تا دردی صعب تولد نکند و باید دانست که بسیار باشد که آن عضو را سخت ببندند و بند آن بر گشایند و اگر گوشت نیک باز ندارند آن عضو بمیرد و پوسیده شود و بدان جای رسد که آن عضو را از تن جدا باید کرد و چون معلوم شده است که استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید باید که معلوم کرده شود که مقصود از بستن جز آن نیست که لحامی بر حوالی آن موضع بروید همچون شبذی پس از هر چه خون را لطیف کند و ماده و شبذ را تحلیل کند چون حرکتهای قوی و جماع و خشم و آب گرم و هوای گرم و مانند آن پرهیز باید کردن و ماوای خنک باید داشت و ضمادهای قابض و مغری که در وی قوت حرارت بود بر نهادن چون داروها که در علاج فتق یاد کرده آمده است خاصه که در وی ابهل و کوز سرو و کتیرا باشد و هر گاه که بسته شدن استخوان از مدتی که آنرا باید بگذرد و محکم نشود باید دانست که آنرا ماده نیست که از آن شبذ تولد کند پس همچنان پیشها که دیر درست شود بخارا شند و بخارند تا آن ماده بدان روی بالا آید و این موضع را نیز برفق بباید خارید بناخن و کف دست بروی بباید مالید تا آن موضع گرم شود و ماده بد و خون ضعیف تا کار تحلیل پذیرد و خونی فزونی بآنجا رود و شبذ بسته کرده و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها بر می خیزد و بدان سبب حاجت افتد که بند بگشایند و هر گاه که حال این بود آنرا تخته نشاید بست لکن رفادها باید بست و اگر با شکسته شدن استخوان جراحتی افتد براست کردن استخوان و بستن آن تاخیر باید کرد تا آن وقت که جراحت درست شود از بهر آنک آن موضع صلب گردد و راست نتوان کرد و نتوان بست مگر بکشیدن صعب که از آن کشیدن دردی عظیم تولد کند و با این همه هر گاه که دردی عظیم و خطری بزرگ خواهد بود راست ناکردن و نابستن و ناکشیدن و دردی نافزودن اولی تر از راست کردن بود از بهر آنک کوژی یک عضو بهتر از هلاک بود پس صواب آن بود که در حال شکستگی و اعراض آن نگاه کنند و آنرا که آن قدر که توانند کشید بکشند و آنچه راست توان کرد راست کنند و مبالغت نکنند و اگر بعضی راست نا شده بماند همچنان بگذارد تا خطری بزرگ نباشد و اگر همه شکسته راست کرده باشند و بسته پس دردی عظیم تولد کند بباید گشاد و اگر حاجت آید که استخوان راست کرده از هم جدا باید کرد و بی نظام بباید گشاد تا چاره از آن در خلاص یابد و خطری تولد نکند و بقراط میگوید هر گه استخوان بسته باشد بغمز باید تا خربق می مزد و غرض او ازین آنست که ماده تنها را بسوی اندرون کشد و جالینوس میگوید ازین خربق مزیدن بدلی نماید و بعوض خربق غاریقون سیغرما باید با سکنجبین که در وی قوت خربق بود و میگوید روزگار بقراط خربق بی شایست داد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه میگوید که این فرق که جالینوس میان روزگار بقراط و روزگار خویش کرده است اندرین باب نجست و شکستگی اگر از دراز بود سخت تر باید بست چنانک شکاف استخوان فراهم فشارده شود و آنچه از پهنا شکسته شود تا سر استخوان برابر یکدیگر راست نشود بهم باز نشاید نهاد و باید دانست که اگر سر استخوانهای شکسته شاخ شاخ شده باشد و همچون پراکنده شده و آنرا بتازی شظایا گویند تا آن شظایا راست و بهنجار نکند بر رسته نگردد و محکم نشود و تا عضو را بقوتی تمام با آلتها و ریسمانها نکشند شظایا برابر یکدیگر نشود و هر یک بهنجار بجای خود باز ننشیند و هر گاه که عضو را چندانک باید و چنانک باید کشیده باشد موضع شظایا بدست بباید مالید و راست باید کرد پس عضو را از کشیدن و با سستگی یا باید کردن پس بستن چنانک آن عضو را بران هنجار نگاه دارد و نگذارد که شظایا دیگر باره از آن از اندام بشود لکن بدان سختی نشاید بست که درد عظیم افزاید و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضلهای خلد و درد زیادت میشود آن موضع را باید شکافت و آنچه بیرون توان گرفت بیرون گرفتن و آنچه بباید برید بریدن و اگر جراحت بشکافتن بزرگ میباید کردن عصبها و رگها نگاه باید داشت و اگر آفتی تولد خواهد کرد مهمل فرو باید گذاشت و اگر استخوان متفتت شده باشد یعنی ریزه ریزه باشد همچون ریزها بیرون باید کرد و اگر ریزها بسیار باشد و همچون آواز خشخاش آوازی میدهد لکن از اندام بیرون افتاده نباشد امید وار بود که بر حوالی سر آن شبذ بسته شود و محکم فرو گیرد

باب سوم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر بریدن شظایا و تختها

بریدن شظایا چنان باید که نمدی سرخ را سوراخ کنند باندازه شظایا و بران موضع نهند و شظیه را بران سوراخ بیرون آرند پس پوستی هم بران شکل در زیر نمد نهند و شظیه را هم بدین سبب بیرون آرند و دست بر نهند و فرو فشرند برفق چنانک منشار بر اصل شظیه نشیند و او را از اصل ببرد و منشار این کار منشاری بود باریک و تیز و لطیف تر از منشار نشانه گران و بعضی مجبران استخوان اگر بخواهند برید بر ماه سوراخ کنند چنانک سوراخها پهلوی یکدیگر افتد و این تدبیر از خطر خالی نباشد از بهر آنک ممکن بود که سر برماه بگردد و بجایگاه درست یا بعضوی شریف رسد و صواب آن بود که صحیفه از مس در زیر استخوان نهند تا سر برماه از استخوان بیرون نشود و این نیز همچنان از رنج و خطر خالی نباشد

باب چهارم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر آنک استخوانهای شکسته چگونه باید بست و اندر صفت رفادها و عصبها و تختها

جایگاه شکستگی را سخت تر از آن باید بست که حوالی آنرا و چنان باید که لختی بر جایگاه درست تر افتد تا شکسته را نیک فرو گیرد و اندر سختی افراط نشاید کرد بند حوالی آن نرمتر باید تا غذا از آن باز ندارد و رفادها و عصابهای نرم و پاکیزه باید و پهنای هر عصابه که بر پیچند در خورد هر عضوی باید عصابه سینه و پهلو مثلا پهن تر باید و عصابه ساعد و ساق تنگ تر و کمترین سه انگشت پهنا یا چهار انگشت پهنا باید عصابه انگشتان تنگ تر باید و غرض از رفادها دو کار است یکی آنک تا جایگاه بند هموار شود و بند راست آید و عضو را نیک نگاه دارد تا کوژ نشود و دوم آنک تا تخته بر جایگاه شکستگی نهند و بر رفاده نهاده شود تا ملاقات آن و پوست بتوسط رفادها باشد و اگر ترسد که آماس کند بقراط میفرماید قیروطی از زیت انفاق و موم صافی طلی باید کرد و باشد که رفادها بهوای سرد باید کرد یا باشد که بسرکه ممزوج تر باید کرد و رفاده از کتان سخت باید ساخت تا آماس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض آماس را تحلیل کند و عضو را قوت دهد و زیت انفاق که در وی قوت مصطکی و آس بود تحلیل کند و قوت دهنده و بیشتر شکستگیها که مخالف و ناهموار افتد از قرحه خالی نباشد و آنجا که قرحه باشد قیروطی بر امن آن نباید برد و رفاده بشراب قابض تر باید کرد و بر نهادن و داروها که اندر علاج شکستگی بکار آید اندر بابی جدا گانه یاد کرده آید و شکستگی بزرگ را بسه عصابه باید بست نخست رفاده بر باید نهاد پس تخته بر نهادن و تخته از چوبی باید نرم چون چوب انار و بید و بلح و آنچه بدان ماند و هموار باید لیکن آنجایگه که بر شکستگی نهند اگر اندکی غلیظ تر بود شاید و تخته از چهار جانب بر باید نهاد تا شکستگی نگاه دارد و عصابه سه عدد باید یکی رفادها فرو گیرد دوم تخته نگاه دارد و فضول از جایگاه شکستگی باز دارد سوم از بهر آنچ و معنی و از بهر تمامیت این غرضها و بند عصابه نخستین از فرو سو ببالا بر باید پیچید و بند عصابه دوم از بالا فرو سو باید پیچید و بند عصابه سوم از بالا فرو سو باید پیچید تا همه رفادها و بندها را نگاه دارد و تخته پس از پنج روز باید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و آفتی بزرگ تولد کند و هر چند که عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لکن رفادها پیشتر باید و کوشش داشتن تا عضو جنبان و آویخته نباشد و اگر ترسد که آفتی رسد زود تخته بر باید بست اگر همه روز اول باشد

باب پنجم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر تدبیر استخوانهای بسته را که بباید گشاد

اما گشادن بند را بقراط میگوید روزی سه بار باید گشاد و روزی نه تا بیمار ضجر نشود و خارش رنج ندارد و هر باری که بگشایند هم بران نهاد که بوده باشد باید بست و شکل بند و نهاد و رفادها و تختهاش باید کرد اینها تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود و درد نخیزد و چون هفت روز بگذرد هر چهار روز بباید گشاد یا هر پنج روزی از بهر آنک از پس هفت روز از آماس و خارش ایمن شوند و بند نیز اندک اندک سست میکنند تا غذای آن بر آن موضع میرسد و راه میباید داد و اندر برداشتن تخته شتاب نباید کردن اگر چه گمان افتد که بسته شده از بهر آنک ممکن بود که شبذ محکم نشده باشد و عضو کوژ گردد و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز بسته دارند و نگشایند و هیچ مضرت نباشد لکن صواب آن بود که از جهت احتیاط هر چند روزی بگشایند و لون او نگاه کنند اگر لون پوست و حال گوشت متغیر باشد بتدارک او مشغول شوند

باب ششم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر آنک عضوی که هم استخوان شکسته باشد و هم جراحت رسیده چگونه باید بست

هر گاه که استخوان عضوی شکسته شود و با شکستگی جراحت رسد رفادها و تختها که بر نهند از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان باشد که جایگاه جراحت را برهنه بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها بر نهند و ببندند بر شکلی که موافق تر بود و جراحت را مرهم بر نهند و رفادها بشراب قابض سیاه تر کنند و بعضی مجبران رفادها بحوالی جراحت بر نهند و تخته بپیچند چنانک مرهم بدان فرو شود و ریم و پلیدی از وی بیرون آید و عصابه بر روی تخته پیچند تا مگس و هوای سرد و گرم بجراحت نرسد و باشد که بدان حاجت آید که رفادها را بسرکه و گلاب تر کنند و سرد کنند و بر حوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد و قیروطی از حوالی جراحت دور دارند خاصه اندر تابستان تا هم عفونت نباشد والله اعلم

باب هفتم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر تدبیر استخوانی که کوژ بسته باشند و حاجت آید بدیگر بار شکستن

هر گاه که استخوان شکسته کوژ بسته شود و حاجت آید بدانک آنرا دیگر بار بشکنند و راست ببندند نخست از حال شبذ باید دانست که سخت صلب است یا نه اگر سخت صلب بود نخست آنرا نرم باید کرد بداروها که آماسهای صلب را و سقیروس بدان نرم کنند چون پوست نبه و خرما و دنبه و دردی روغن مانند این نرم باید کرد و دنبه گداخته با مغز پسته و بادام و مغز تخم دانه سود دارد و شبذ را نرم کند و در آب زن نشستن و آب فاتر بسیار بر عضو ریختن سود دارد چون این تدبیرها کرده باشند بباید آزمود اگر نرم نشود گوشت را مشرح کنند و شبذ را بجنبانند پس استخوان را بشکنند و راست کنند و باز ببندند و جراحت را نیز مراعات کنند چنانک در باب گذشته یاد کرده آمده است و بسیار باشد که شبذ بدین تدبیرها نرم شود و آن کوژی را بدست راست و بهنجار توان کرد و باز بستن و دیگر باره بشکستن حاجت نباید

باب هشتم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر نطلها و داروها و ضمادها که اندر مجبری بکار آید

و انواع آن داروها داروها که در مجبری بکار آید بعضی آنست که آماس و خارش باز دارد و بعضی عضو را قوت دهد و شبذ را سخت کند و بعضی بندگاه که صلب گشته باشد نرم کند و بعضی شبذ را معتدل کند و بعضی

استخوانهای مفاصل را سخت کند اما آنچه آماس و خارش باز دارد قیروطی است و شراب قابض نطول کردن و رفادهٔ کتان بسرکه و گلاب یا آب سرد تر کرده یا تیماجی خشک بهوا خشک کرده و روغن با بونه بشراب قابض آمیخته چنانک در باب چهارم ازین جزو یاد کرده آمدست و آب نیم گرم نطول کردن خارش را ببرد و باید دانست که آب گرم هرکجا که جراحت بود یا استخوان شکسته بود بکار نباید داشت از بهر آنک گوشتی که حوالی استخوان شکسته بود باشد که بدان سبب متعفن شود و داروها که شکستگی را سخت کند و عضو را قوت دهد ازین نوع باید که اکنون یاد کرده آید **صفت داروی آزموده** بگیرند مغاث و ماش مقشر از هر یکی ده درم مر و صبر و خطمی سپید و اقاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی بیست درم همه را بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و طلی کنند آماس و جراحت باز دارد و بند را سخت کند **صفت داروی دیگر** برگ مورد و برگ بید و برگ سرو بکوبند و بیفشارند پس بگیرند سوکند و گل و صندل سرخ و گل ارمنی و لادن و نوفل و خطمی و ماش و اقاقیا و اکلیل الملک و مرزنگوش و اگر بچیزی گرمتر حاجت آید کوز سرو و داس زیادت کنند **صفت داروی دیگر** ماش مقشر و مغاث و گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم بآب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر بروغن حاجت آید روغن مورد طلی کنند و طبیخ برگ مورد و طبیخ مورد دانه که حب الآس گویند بجای آب مورد بود و ماش و زعفران و مر بشراب قابض بسرشند ضمادی نیکست و شبند را صلب کند **صفت داروی دیگر** دشبند صلب را و بندگاه را نرم کند خرما و دنبه و اندکی روغن خیری بهم بسرشند و ضماد کنند **صفت داروی دیگر** تخم بید انجیر پاک کرده بکوبند با نیم وزن آن روغن کاو و چهار یک وزن آن انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر بچیزی گرمتر حاجت آید سکبینج و جاوشیر و جند بیدستر اندر ضماد زیادت کنند **صفت داروی دیگر** دردی روغن کتان دردی روغن زیت و دردی روغن کنجد و حلبه در شیر پخته و روغن بنه همه را بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** خطمی و حب قثاء الحمار و مقل و اشق و جاوشیر مقل و جاوشیر بسرکه حل کنند و همه را بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب قثاء الحمار و اشق و لادن و زوفای تر و پیه بط و مقل و بیرزد و مغز گوساله و روغن سوسن بهم بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** زیت کهن دو رطل روغن سوسن نیم رطل میعه اتر چهار یک رطلی موم زرد نیم رطل علک البطم دو اوقیه فرفیون دو اوقیه مغز استخوان گاو چهار اوقیه بسرشند و ضماد کنند و جند بیدستر و قسط و سرگین کبوتر و خردل غددها که در مفاصل پدید آید بگدازد **صفت داروی** که استخوانهای مفاصل را سود دارد ابهل و کوز سرو و مر و زعفران و راسن و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ برنج سرشته ضماد کنند و داروها که دشبند را و مفاصل را سخت کند هم اندرین باب نافعست **صفت ضمادی** که بر معده نهند و الم اگر بر معده رسیده است سود دارد بگیرند شبت کوفته و بیخته بنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد و سنبل از هر یکی بیست درم زعفران و کوز سرو از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بآب لسان الحمل بسرشند و بر بندند و شربت سکنگبین سفرجلی دهند یا سکنگبین ساده یا شند و کهربا **ضمادی دیگر** که بر جگر گرم نهند و الم اگر بر جگر رسیده باشد سود دارد بگیرند سنبل سرخ و صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یک درم کافور نیم درم همه را بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند و شربت سکنگبین ساده دهند یا سفوف ریوند **صفت آن** بگیرند ریوند چینی ده درم روناس پنج درم لک مغسول پنج درم طباشیر پنج درم شربت یک دینار با سکنگبین و عصارهٔ گل آمیخته و اگر حرارتی نباشد ضماد ازین گونه سازند بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم برگ مورد سه درم لادن دو درم لادن را بروغن خیری حل کنند و داروها را بدان بسرشند شربت مثرودیطوس دهند یا ریوند یا زنجبیل **ضمادی دیگر** جگر را و دیگر اندامها را سود دارد بگیرند مغاث و برگ مورد و گل ارمنی برابر همه را بکوبند و بیزند و بیامیزند و بآب ضماد کنند نافع بود

باب نهم از جزو دوم از کتاب هفتم اندر منفعت و مضرت آب گرم و روغن

باید دانست که روغن و آب گرم پیش از آنک ببندند سود دارد از بهر آنک عضو را و عصب را نرم دارد تا از کشیدن الم کمتر رسد و از پس از آنک استخوان بسته شده باشد هم سود دارد صلابت عضو را و بندگاه را نرم کند و فضله که آنجا بود تحلیل کند و خشکی رگها را و عصبها را که از بستن تولد کرده باشد زایل کند لکن اندر روزگار بستگی زیان دارد و نگذارد که مادهٔ دشبند صلب گردد اما اگر ضماد خشک شده باشد و درد خاسته و خواهند که بگشایند اندکی روغن گل طلی کردن روا بود تا درد زایل کند خاصه کودکان را و کسانی که مزاج ایشان تر بود و اگر درد خاسته باشد بهیچ حال طلی کردن نشاید و بعضی مجبران هرگاه که بند را بگشایند آب نیم گرم کرده نطول کنند تا مادهٔ دشبند آنجا بیشتر آید لکن آن آب سخت فاتر باشد چنانک بیمار اعتدال آن می شناسد تا تحلیل کند و آن مقدار باید که فزونی و ترتیب اندر پوست و رگها پدید آید و بسیار نباید تا تحلیل نکند

باب دهم از جزو دوم از کتاب هفتم اندر شکستگیهای اندامها از سر تا پای و علاج آن شکستگی

سر را بتازی در جمله الشجه گویند اما اگر پوست ببرد القاشره گویند و اگر پوست را بشکافد آنرا الباضعه گویند و اگر پوست و گوشت ببرد آنرا الخالعه گویند و اگر بشکند و خون روان شود الدامیه گویند و اگر جراحت ز پوست بگذرد و بدان پوست نرسد که بر استخوان پوشیده است آنرا المتلاحمه گویند و اگر جراحت بدان پوست رسد که بر استخوان پوشیده است آنرا السمحاق گویند و الملطاة نیز گویند و اگر استخوان برهنه کند آنرا الموضحه گویند و اگر استخوان بشکند آنرا الهاشمه گویند و اگر چنان شکند که پارهٔ آن شکسته بیرون باید کرد آنرا المنقله گویند و اگر میان جراحت و شکستگی میان دماغ آن پوست ماند که بر دماغ پوشیده است آنرا المأمومه گویند و الآمه نیز گویند و اگر جراحت بدماغ رسد آنرا الدامغه گویند و اگر استخوان را بشکند و بشکافد آنرا المفرشه گویند **اما علاج** دامیه و قاشره و باضعه و متلاحمه و موضحه آنست که اندر علاج جراحتها و ریشها یاد کرده آمدست آنچه اندرین موضع یاد باید کرد علاج باشمه و منقله است و آمه و باید دانست که بسیار بود که استخوان سر شکسته شود و پوست شکافته نشود لکن آماس کند و معالج بعلاج آماس مشغول گردد و شکستگی را علاج نکند و بود که آماس زایل شود و پس از آن استخوان تباه گردد و از تباهی تبهای گرم و رعشه و اختلاط عقل و دیگر آفتهای دماغی پدید آید و بود که هنوز آماس زایل ناشده تباهی استخوان و دیگر آفتها پدید آید و حاجت افتد بدانک پوست را بشکافند و بسیار باشد که پوست سر بجای شکافته بود و استخوان زیر پوست چند جای شکسته بود و معالج آن یک شکستگی را علاج کند و چنان داند که شکستگی همانست و از پس آن آفتها که یاد کرده آمدست پدید آید پس بر معالج واجبست که تأمل کند و شکافت پوست و کوفتگی گوشت سر و ناهموار شدن آن بنگرد و سبب شکستگی بجوید تا معلوم گردد که جراحت از چه رسیدست و چه زخم آمدست تا قوت و ضعف آن زخم پدید آید و بداند که از آن زخم شکستگی فزون از آن تواند بود یا نه و آفتها که از پس زخمهای سر افتد سکته است و سدر و باطل شدن آواز و رعشه و اختلاط عقل و هرگاه که گمان افتد که استخوان اندر زیر پوست شکسته است پوست را بشکل صلیبی باید شکافت و استخوان را برهنه کردن و اگر از شکافتن پوست خون بسیار رود و جراحت را بخرقهای درشت بپالایند یا خرقها را بسرکهٔ ممزوج یا آب یا گلاب تر کنند و بیفشارند تا آب ازوی جدا شود و بدان خون پاک کنند و رفاده بشراب و روغن زیت تر کنند و بر نهند و ببندند تا دیگر روز اگر دیگر روز آفتی ظاهر نشود استخوان را علاج کنند و اگر آفتی پدید آمده باشد از علاج آن دور باشند و باید دانست که کمترین شکستگی استخوان آنست که اندر یک روی تراکی پدید آید که دیگر روی استخوان درست مانده بود و تراک بدو ناپیوسته و بتازی آنرا صدع گویند و این صدع باشد که پوشیده بود چنانک نتوان دید همچون مویی باشد و علاج صواب آن بود که آنرا بتراشند تا از آن هیچ نماند و اگر قطرهٔ مداد یا غیر آن بروی چکانند تا صدع ظاهر شود صواب باشد و آلتهای استخوان را بتراشیدن بعضی پهن تر باید و بعضی باریک تر و نخست آنچه پهن ترست بکار دارند و بتدریج بباریک تر باز آید تا اثر صدع هیچ نماند پس دارو پر کنند و ببندند و اگر صدع دور فرو رفته باشد اندر تراشیدن افراط نکنند و دست بازگیرند و حال غشا که زندرون قحف دماغ است تأمل کنند اگر بر وضع خویش مانده باشد آماس و درد و تب و غشی و اختلاط عقل کمتر بود و اگر از وضع خویش گردیده بود این آفتها بیشتر بود و داروها که بکار دارند اینها است و آرد کرسنه و ساوکند و زراوند و پوست بیخ جاوشیر و مر و انزروت و دم الاخوین آنچه حاضر بود ازین داروها بر جراحت ذرور کنند پس از آنک لبهای جراحت باز هم گرفته باشند و دوخته و اگر جراحت چنان بود که استخوان پیدا باشد روغن گل گرم کرده بر چکانند پس لبهای جراحت فراز هم آرند و بدوزند و ذروری بر پراکنند و خرقهٔ کتان بسپیدهٔ خایهٔ مرغ تر کنند و بر زبر ذرور نهند و رفادها بشراب انگوری قابض و روغن زیت تر کنند و بر بالای آن نهند و ببندند و همه انواع جراحتهای سر خاصه اگر شکستگی استخوان و برکشیدن و پاره بیرون کردن و مانند آن از پس او بود هوای خنک نگاه دارند اگرچه تابستان بود و بیمار را آسوده دارند و نخوابانند و اگر رگ باید زد بزنند و اندر همه تراک و شکستگی قصد آن نکنند که استخوان را بتراشند یا بیرون کنند از بهر آنک بهر جایی این نتوان کرد با آنک بسیار کسانرا استخوان از سر بیرون کرده اند و گوشت بر جراحت ایشان رست و درست شده و سلامت یافته اند و اما شکستگی که هاشمه و منقله و مانند آن بود بباید دانست که حال استخوان سر بر خلاف دیگر استخوانها است و بروی دشنه قوی بروید چنانک بر استخوان دیگر پس از بهر این کار و از بهر آنک تا ریم زندرون نیوفتد استخوان شکسته بیرون باید کرد و بباید بست و بجای باز نباید برد و یک خاصیت دیگر هست و آن آنست که استخوان دیگر را چون ماده ازوی باز گردد و استخوان سر بر خلاف آنست بدین سبب ناچار استخوان شکسته از سر بیرون باید کرد تا صدید ازوی بیرون آید چنانک باید و اگر استخوانهای دیگر را گسسته باشد و صدیدی زندرون استخوانها پدید آید بباید دانست که آن صدید از نفس آن جایگاه تولد میکند و بمغز اندر می شود و آن استخوان را برهنه باید کرد و آن صدید پاک کردن و نباید گذاشت که جراحت بسته شود مگر که از تولد صدید ایمن شوند پس تدبیر جراحت و پاکیدن کنند و اگر نه این تولد صدید ترسیدنی و از آنک زندرون شود و استخوانها نباید بریدن زندرون و بیرون نباید کرد و از جایگاه موافق باید برید و آن جایگاهی بود که برابر صدید بود و با این همه باید که از عصب دور بود چون استخوان را نوح و نگاه باید داشت تا هوای سرد بغشاء دماغ نرسد و روغنی که نه سرد بود و نه گرم بروی می چکانند و اگر سیاهی بر غشاء پدید آید که ظاهر او بود و زیان ندارد و باشد که رنگ دارو بود آنرا بانگبین و باسه سمنک او و روغن گل آمیخته پاک کنند

واگر سیاهی بر گوهر استخوان بود یا بر گوهر حجاب از علاج آن دور باید بود و بباید دانست که حرارت غریزی فرو مرد
و آنجا که استخوان بیرون باید کرد هر چند زودتر بیرون کنند بهتر بود و از آفتها دورتر و اندر تابستان بیرون از هفت
روز مدافعت نباید کرد و اندر زمستان ده روز و این مدافعت آنجا توان کرد که غشای دماغ که بتازی آنرا ام الدماغ
گویند در تنگی و فشاردگی نباشد و کنارهٔ استخوان شکسته او را نمی خلد و اندر همه احوال آنجا که تنگی فشاردگی و
خلیدگی بود با آماس و تشنج و سکته ادا کند لکن ممکن بود که آن استخوان در حال بیرون باید کرد تا در حال تشنج و سکته زایل
شود و بریدن و بیرون کردن استخوان چنان باید که نخست موی سر بسترند و پوست سر بجای ببرند و بشکافند صلیب وار
و ازین شکاف یکی شکاف زخم شکستگی بود لکن تمامتر بشکافند و استخوان همه برهنه کنند و شکستگی بیرون کنند
و این چنان باشد که بیمار را بنشانند یا بر شکلی بخوابانند که آنجایگاه را بتوان برید و پارهٔ پنبه در گوش وی افکنند تا آواز
بریدن نشنود و بندها که جراحت بسته باشد بگشایند و رگها بردارند و استخوان را بمالند و پاک کنند و آنرا با سنگی بستاره
باریک ببرند چنانکه آسیب بغشای دماغ نرسد و اگر استخوان قوی بود آنرا نخست بمثقبها بسنبند و مثقب را پارسی
برما گویند و مثقب چنان باید که تیغ او باندازهٔ ستبری استخوان بود و چون از استخوان بگذرد کمری باشد که او را باز
دارد تا بغشای دماغ فرو نشود و میان هر سوراخی که بمثقب کرده آید تا بسوراخ دیگر چندان بود که سر میل بنهند و هر کجا که برین
گونه سوراخها کرده باشند آنچه میان هر سوراخی بود بدست ارهٔ باریک و تیز ببرند تا استخوان شکسته جدا شود پس آنرا
بمنقاش یا بکلبتین بدارند با آهستگی و بیک بار برندارند تا ناگاه غشا برهنه نشود و بیرون شود کنارهای آنرا با تیشه
لطیف نرم کنند و درین حال که درشتی کنارها نرم می کنند چیزی در زیر استخوان نهند تا غشا را و دماغ را نگاه دارد و اگر
استخوانهای کوچک و شاخهای باریک بماند آنرا باهستگی و مدارا برچینند پس مرهم دارو کردن گیرند نخست خرقهٔ کتان
سبک پاکیزه باندازهٔ جراحت بروغن گل چرب کنند و بران موضع نهند و خرقهٔ دیگر دوتو یا سه تو بشراب و روغن گل تر
کنند و بر بالای آن نهند چنانکه گرانی بدماغ نرسد پس بعصابهٔ پهن ببندند چنانکه آن خرقها بر جراحت نگاه دارد و پس
اگر تب آمده باشد علاج تب کنند و خرقها را بروغن گل چرب کنند و روز سوم بگشایند و پاک کنند و ذروری از داروها
بر سر غشا پراکنند پس داروها که اندر علاج ریشها یاد کرده آمد بکار دارند بولس میگوید بسیار دیدم که از پس
علاج کردن با آماس آماسی گرم اندر غشای دماغ یا اندر دماغ پدید آید لکن سخت بود و آماس از آن افتد که استخوان
برداشته باشد یا از رنج بریدن آن استخوان و از حرکتها که اندران باید کرد یا از آنکه پارهٔ استخوان غشا را می خلد یا از
گرانی خرقها و رفاده یا از هوای خنک یا از بسیاری طعام و شراب اما اگر ازین سببها بود که یاد کرده آمد نخست سبب آنرا
باز باید داشت تا علاج آسان بود و اگر سببی پوشیده تر بود فصد باید کرد اگر مانعی نباشد و تدبیر لطیف کردن و نطولها
از طبیخ خطمی و حلبه و بابونه و تخم کتان بر سر و گردن بکار داشتن و ضمادی ساختن از آرد جو و روغن کتان و روغن بابونه
و آب گرم بر حوالی جراحت نهادن و پیه مرغ گداختن و اندر سر و گردن و مهرهای پشت مالیدن و روغن بنفشه اندر گوشها
او چکانیدن و او را در آب گرم نشاندن و اگر بداروهای مسهل حاجت آید و مانعی نباشد داروی مسهل باید داد

شکستگی بینی بینی دو بخش است بخشی بر سوی استخوانست و بخشی فرو سوی غضروفست و غضروف را شکستگی
نباشد لکن کوفته شود و فرو نشیند و بینی بدان سبب پهن شود و هر گاه که استخوان بینی شکسته شود اگر زود علاج نکنند
دو آفت پدید آید یکی آنکه مرد اخشم شود یعنی حس بوی باطل شود و بتازی آنرا که بوی نشنود اخشم گویند دوم آنکه
بینی کوژ شود و بدان بماند پس چنان باید که روز اول علاج کنند و اگر دیرتر افتد زندرون کم از ده روز باید که راست
کرده شود چه از پس ده روز بهتر شدن دشوار باشد و بستن و راست کردن وی چنان باید که میلی ملس بهندام در بینی
کنند برفق چنانکه بجایگاه شکستن رسد و آن استخوان شکسته را بدان بردارند و راست کنند و دست بر ظاهر
بینی می مالند برفق تا راست شود پس میل بیرون آرند و بلیته بسازند بهندام چنانکه شکل بینی است و اندر دو بینی
اندر نهند و اگر یک سوی بینی شکسته شود اندر هر دو سوراخ بینی بلیته اندر نهند و زندرون بلیته نایژهٔ از پر مرغ
اندر نهند تا نفس بدان بیرون آید و بلیته را بمغاث و اقاقیا آلوده کنند و لختی بر کاغذی طلی کنند و از بیرون بر
نهند و بینی را ببندند نشاید که از بهر آنکه بینی پهن شود و تا بینی درست نشود بلیته بیرون نباید کرد و هر گاه که غضروف
کوفته شود آنرا بانگشت راست توان کرد سبابه یا خنصر اندر بینی کنند و راست کنند و بلیته اندر نهند تا آنرا راست
بدارد و اگر آماس پدید آید مرهم دیاخیلون بر باید نهاد تا آماس را تحلیل کند یا از روغن زیت و سرکه و نان سپید و سپیداج
ضمادی کنند و بر نهند و اگر غضروف یکسو شده باشد و راست نمیشود خرقهٔ بگیرند سخت از کتان یا از کرباس دوتو
به پهنای انگشت و اگر بجای خرقه دوالی بود نیکوتر این خرقه را بسریشم یا بکثیرا آلوده کنند و بر یک پهلوی بینی نهند
از آن جانب که می باید که بینی بدان جانب باز آید و چون سریشم سخت شود خرقه را بکشند چنانکه بینی راست شود و دیگر سر
خرقه سوی بینی پس سر آرند و آنرا بعصابه ببندند و بینی را بلیته اندر نهند **شکستگی زنخ** و دندان خانه که بتازی
اللحی گویند شکستگی زنخ بیشتر سوی زندرون بود و اگر زنخ شکسته بود مجبر انگشت سبابه و انگشت وسطی از دست
راست اندر دهان وی کند و آنرا بیرون بسوزد و دست دیگر بیرون بران موضع نهاده دارد تا آنرا راست کند

و راستی آنرا از راست شدن ردهٔ دندانها معلوم کرد و اگر زنخ راست شکسته بود مجبر آن انگشتها از دست چپ اندر
کنند و اگر شکستگی زنخ جدا شده بود آن پاره که سوی پیش باشد آنرا جا باید کشید و این چنان باشد که یکی ابزار باید تا بن زنخ را
دست بر نهد و نگاه دارد و دیگری ابزار باید تا سر زنخ را بکشد و مجبر بدست راست کند و بهم باز برد چنانکه ردهٔ دندانها
راست شود و اگر با شکستگی جراحتی و شظیه بود شظیه را بیرون باید کرد و اگر حاجت آید جراحت فراختر کنند تا شظیه بیرون
آید بباید کرد پس داروها و رفاده بر باید نهاد و بستن آن چنان باید که عصابه بگیرند و میانگاه عصابه بر قفای
او نهند و هر دو گوشه برآرند تا بگوشهٔ زنخ برگذرانند و بمیان سر برآرند و بچپ و راست فرود آرند تا بنقرهٔ قفا
پس همچنان بزیر زنخ اندر آرند و هر دو چپ و راست برآرند تا بمیان سر بپیچ راست بگذرانند و فرود آرند تا بنقرهٔ قفا
و باز همچنان بزیر زنخ اندر آرند تا بمیان سر و بند کنند پس عصابه بر پیشانی نهند و پیش سر باز آرند و ببندند تا بند را
نگاه دارد و اگر حاجت آید بر جایگاه شکستگی تختهٔ کوچک لطیف بر نهند و بیمار را از سخن گفتن و از حرکت باز دارند
و طعام او آشامیدنی فرمایند و اگر آماس گرم پدید آید ضمادها و نطولهای مسکن و محلل بکار دارند و اندر بیشتر
حالها در مدت سه هفته بسته شود از بهر آنکه استخوان زنخ نرم است و اندر روی نغزتر است **شکستگی چنبر**
گردن که بتازی ترقوه گویند هر گاه که ترقوه شکسته بود استخوان از جای خود زیر و پیش فرو آید و اگر شکستگی نزدیک
استخوان سینه باشد کمتر فرو آید و بستن وی چنان باشد که بیمار را بر کرسی بنشانند و مجبر یکی ابزار باید تا بازوی وی
گیرد و بالا برمیدارد و تا برداشتن آن سوی بالا بیرون میکند و دیگری ابزار باید تا گردن بیمار و دیگر دوش او بگیرند
نگاه دارند و مجبر بانگشتان جایگاه شکستگی راست میکند و آنچه بیرون آمده باشد بجای باز می برد و آنچه از اندرون
شده باشد بظاهر میکشد و راست میکند و اگر بدین تدبیر راست نشود و بیشتری باید گشت خرقهای بسیار بگیرند و
بر شکل گویی بپوزند و گرد کنند بهندام و اندر بغل وی نهند و سر استخوان بازو بالا برمیدارند چنانکه استخوان مرفق باستخوان
پهلو رسانند و بدین طریق بازو و ترقوه بجای باز شود و اگر گوشهٔ ترقوه چنان اندرون شده باشد که بدین طریق بجای باز
نتوان برد بیمار را بقفا باز خوابانند و در میان کتفهای وی بالشی اندر نهند و اگر کرباسی گرد کنند بجای بالش بهتر بود و مرد دو
سر دوش او را بزیر فرو میوزند تا استخوان ترقوه بدین طریق بیرون آید و بجای باز شود و مجبر آنرا بدست بگیرد و راست
کند و ببندد و اگر شظیه برخاسته باشد و می خلد آن موضع را بباید شکافت و شظیه بیرون کردن و گوش باید داشت تا آن شکافتن
جراحت الی بصفاق سینه نرسد و این چنان باشد که آلتی در زیر استخوان شکسته دارند تا صفاق را نگاه دارد و اگر ازین شکافتن آماسی گرم
پدید آید رفاده را بروغن گل چرب باید کرد و اگر آماس نکند جراحت را باید دوخت و مرهم نهادن و مدت بسته شدن آن یک هفته کمتر
شکستگی کتف را از کتف بیشتر اطراف و پهلوهای آن شکند و جایگاهی که پهن تر است کم شکند و شکستگی آن بدرشتی
و خلیدن و بلمس پدید آید و بسیار باشد که شکستگی شکافی بود و بتازی شکاف اصدع گویند و آنرا هم بحس درشتی توان
دانست و بسیار باشد که شکستگی اندر نشیند و مغاکی بدان موضع پدید آید و بتازی آنرا تقصع گویند و از شکستگی کتف بهر
حال که باشد خللی اندر حرکات و افعال دست پدید آید اما تقصع را حاجت افتد بدانکه محجمه بر نهند تا آنرا برکشند و دارو
بر نهند و ببندند و دیگر انواع شکستگی را جز داروی شکستگی حاجت نیاید و اگر آماس کرده باشد بداروهای محلل و مسکن حاجت
آید و آنرا که شیشه بر نهند احتیاط باید کرد تا مادهٔ بسیار بدانجا نیاید و احتیاط اندرین آن بود که نخست رگ زنند و غذا
کمتر دهند و طبع را بنقیع الفواکه و فلوس خیار شنبر نرم کنند و اگر از استخوان شکسته شظیه برخاسته باشد چاره نباشد از
آنکه بشکافند و شظیه بیرون کنند **شکستگی استخوان سینه** از دو گونه بود یکی آنکه مهره بشکند و از جای خویش بیرون
جهد و در حال بیرون جستن آن آوازی کند آن آواز را بتازی قرقعه گویند بدین آواز و بلمس توان دانست دوم آنکه مهره
زندرون شود و سینه اندر نشیند و ضیق النفس و سرفهٔ خشک پدید آید و باشد که بسرفهٔ خشک خون برآید و علاج آن علاج
ترقوه یکی باشد و اگر مهره بیرون آمده باشد دو تن ابزار باید تا سر دو بازو و سر دو دوش او را برمی کشند و مجبر مهره را که بیرون
آمده باشد بجای باز می برد برفق و راست میکند پس داروها و رفاده بر می نهند و بر بندند و اگر مهره زندرون شده باشد محجمه
آتشین نهند و برکشند و آن احتیاط که در علاج کتف یاد کرده آمد بکنند و ضماد شکستگی بر نهند و ببندند **شکستگی**
پهلوها گوهر بعضی پهلوها همه استخوانست و آن هفت پهلوست که آنرا پهلوهای سینه گویند هر گاه که یکی ازین پهلوها را
آسیبی رسد ممکنست که هر جزوی ازوی که آسیب بدو رسد شکسته شود و گوهر بعضی دیگر فزونتر از آنست لختی استخوانست
و لختی غضروف اگر آسیب باستخوان رسد شکسته شود و اگر بغضروف رسد کوفته شود و هر گاه که پهلو شکسته شود سرفهٔ
خشک و ضیق النفس و نفث خون و خلیدن و درد پدید آید و خلیدن آن فزون از خلیدن ذات الجنب بود و شکستگی آن
بلمس توان دانست و بدست راست بتوان کرد و اگر اندرون نشسته بود و بدست راست نشود بعضی طبیبان
گفته اند او را طعام بسیار باید داد خاصه طعامها که از وی باد تولد کند تا معده و امعا ممتلی گردد و شکم منتفخ شود و پهلو را
بیرون بسوزد و این علاج بس موافق نیست از بهر آنکه امتلا آماس را زیادت کند و ضرورت وی آرای و بعضی گفته اند محجمه
باید نهاد تا آنرا برکشد و بجای باز آرد و این بصواب نزدیکتر است لکن این نشاید بود از بهر آنکه محجمه ماده را جذب کند
و اگر استعداد آن بکنند پس محجمه بر نهند باکی نباشد و این استعداد چنان بود که نخست ماده را کم کنند بفصد و اسهال تدبیر

لطیف فرماید پس مجبر بر نهند و اگر شظیه افتاده باشد و درد و خلیدن صعب شود آن موضع را باید شکافت و استخوان
راست کردن و شظیه بریدن یا بیرون کردن و صفاق را نگاه داشتن تا جراحت شکافتن بدو نرسد چنانکه در بابهای گذشته
یاد کرده آمده است پس جراحت را باید دوخت و مرهم کردن و بعضی طبیبان گفته‌اند که استخوان پهلو را بستن چنان باید که
پشم پاره را بروغن زیت گرم کرده تر کنند و بران موضع نهند و در میان پهلوها رفادها بر نهند چنانکه بند هموار آید **شکستگی**
مهره پشت مهره پشت کم شکند لکن کنارهای آن کوفته شود و غشاء نخاع را یا مغز نخاع را و عصب را اندر میان کوفته و
مهره فشارده شود و زود هلاک شود خاصه اگر این آفت مهره گردن را افتد از علاج او دور باید بود و اگر علامتهای بد ظاهر نباشد
آماسی که تولد کرده باشد علاج باید کرد بروغن و آب نیم گرم آمیخته نطول کردن و ضماد مسکن محلل بر نهادن و اگر خارهای که بر
پشت مهره است شکسته شود آنرا بانگشت بتوان دانست آن موضع را باید شکافت و شکسته بیرون کردن و جراحت را
مرهم کردن و اگر آن مهره‌ها که فرود از پهنا است چیزی شکسته شود یا مهره عصعص شکسته یا کوفته شود مجبر انگشت در مقعد اندر
کند و مهره بر دارد و دیگر دست بر ظاهر او می‌مالد تا راست شود و ضمادهای شکستگی بر مهره نهند و ببندند و اگر شظیه افتاده باشد
باید شکافت و شظیه بیرون کردن و جراحت را مرهم کردن **شکستگی بازو** بازو را علاج کشیدن است تا استخوانها
راست شود و بجای باز شود و کشیدن او چنان باشد که مجبر یکی را بفرماید تا مرفق بگیرد و دیگری را بفرماید تا سر بازو که بدوش نزدیک
ترست بگیرد و هر دو را بفرماید تا بکشند و خود استخوانها بدست راست میکند پس رفادهای پهن بر گیرد و داروی شکستگی
در وی طلی کند و گرد بازو اندر آرد پس تخته را بر رفاده اندر پیچد و بر رفاده نهد و ببندد و بستنی معتدل تا زود دیر تولد کند و نه
استخوان کوژ گردد و نباید که دست آویخته بود و حرکتی کند اولیتر آن بود که عصابه در گردن افکنند و ساعد را بر عصابه نهند
پس پیچ باز بندند در مدت هفت روز هر سه روزی یکبار بگشاید و تازه کنند و اگر استخوان از جای بجنبد پس از سه روز بگشایند
و راست کنند و چون از مدت هفت روز بگذرد هر ده روزی یکبار بگشایند و راست کنند و اگر درد یا آماسی پدید آید زود بگشایند
و تدبیر آن کنند و اگر در اول آماس کند تخته بر نشاید بست لکن روغن بنفشه نیم گرم نطول باید کرد و رفادها را بضمادهای
مسکن و محلل طلی کردن و بر نهادن و حوالی آماس بآب کشنیز و آب کشنیز و صندل سپید و صندل سرخ طلی کردن چون آماس
زایل شود داروی شکستگی طلی کردن و بستن و مدت چهل روز بسته باید داشت و هر هفت روز یا ده روز گشاده می‌باید
داشت و از پس چهل روز آب نیم گرم نطول باید کرد **شکستگی استخوان ذراع** استخوان ذراع دو است یکی ستبر
ترست و دیگر باریکترست آنچه ستبرترست فروسوین آنچه باریکترست برسوین است اگر هر دو شکسته شود آفت بزرگتر بود
و علاج دشوارتر و اگر یکی شکسته شود سهلتر بود و استخوان فروسوین دیرتر بسته شود و برسوین زودتر و بستن این
همچون بستن بازوست و مدت بسته شدن او سی روز بود **شکستگی رسغ** استخوان رسغ کمتر شکند از بهر آنکه سخت
صلبست هرگاه که آفتی رسد بیشترین آن بود که از جای بیرون آید و علاج آن کشیدنست و بجای باز بردن چنانکه در
جزو نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است **شکستگی اطراف استخوانهای دست و انگشتان** استخوان دست
و انگشتان کمتر شکند لکن کوفته شود و هرگاه که کوفته یا شکسته شود بیمار را بر کرسی بلند نشانند و کف دست او بر کرسی
هموار نهد و استخوانهای شکسته بکشند و مجبر هر یکی را بانگشت ابهام و سبابه می‌پیچد و می‌گیرد و راست میکند و اگر ابهام
شکسته بود بستن او چنان باید که او را بکف دست بهم بسته دارد و اگر خنصر شکسته بود او را با بنصر بسته دارد و تخت خنصر را
دارو و رفاده و لفافه بر پیچد پس با بنصر ببندد و اگر بنصر شکسته بود او را دارو و رفاده جداگانه بر دارو افکنند پس با وسطی
ببندند و اگر وسطی شکسته بود او را نیز دارو و رفاده جداگانه بر نهند پس با سبابه و بنصر وسطی را ببندند و اگر سبابه شکسته
شود او را با وسطی ببندند و در جمله شکسته با درستی ببایدبست تا درست شکسته را بجای تخته بود و او را راست میدارد
شکستگی استخوان سرین که آنرا بتازی ورک گویند و استخوان زهار استخوان ورک گویند که شکافی از درازا و اگر
این نوع شکستن را درد و خلیدن و دیگر اعراض کمتر بود علاج وی عسر بود از بهر آنکه استخوان آن در میان گوشت
و از ظاهر دست قوت داد و بدو کمتر رسد و هرگاه که استخوان پهن که بر بالای عصعص است شکسته شود علاج آن سخت
عسر بود و اگر استخوان شکسته میل سوی زهار کند رنج ادرار در و خلیدن صعب پدید آید و ران و ساق خدر شود و علاج
وی آنست که بیمار را بر شکم خوابانند و دو مرد قوی رانهای او بکشند و یکی ستها و سینهای او نگاه دارد و مجبر سرین او را
بمالد بقوت و استخوان شکسته او راست میکند پس ضماد بر نهند و ببندند و بیمار را به پشت باز خوابانند و بالشی سخت در
زیر پشت او نهند بعضی مجبران علاج این همچون علاج سرین گفته‌اند و استخوان زهار کم شکند و اگر شکسته شود آنرا بدست
راست باید کرد **شکستگی ران** علاج شکستگی ران همچون علاج شکستگی بازوست لکن سخت باید کشید
بقوت و راست کردن اما اگر شکستگی بورک نزدیکتر بود ازاری بگیرند و میانگاه او را پشم اندر نهند یا پنبه مقداری
معتدل بدوزند و او را اندر میان هر دو ران بیمار اندر آرند و آن پنبه بر جایگاه مقعد و زهار او نهند و سر دو
ازار بر بالا بر آرند یکی سوی پس و دیگر سوی پیش و دو مرد قوی آنرا نگاه دارند و دو دیگر سر ران که نزدیک زانو
بگیرند و هم یکبار قوت کنند و بکشند و مجبر شکسته بدست راست کند و داروها و رفاده و تخته بر نهد و ببندد و
اگر شکستگی بزانو نزدیکتر بود بن ران او دو مرد بگیرند و زانو را دیگری بگیرد و بکشد و مجبر استخوان راست کند و

ببندد و درین وقت که استخوان راست میکند بیمار را بر شکم خوابانده باشد چون بسته باشد چوبی که بالشی در میان ران و نهد تا
هیأت ران بران شکل که راست کرده باشد بماند و تختها باید که گاهی تفقد دارد و آب بر رفاده پاشند بهنگام و اگر شکستگی
عظیم بود چنان باید بست که ساق و پای نیز نتواند جنبانید و این چنان باشد که تختهای دراز کنند و رفادهای بهنگام و هموار بر نهند
و مدت بسته شدن استخوان ران پنجاه روز بود **شکستگی زانو** پیشتر همین زانو افتد و شکستگی وی آنست که کوفته
شود یا شکافته و کوفتگی و شکستگی آن بلمس بتوان دانست و بستن آن چنان باشد که ساق را بکشند و زانو راست بدارند و همین را
و کوفتگی آنرا بدست راست بدارند و بهیأت و شکل طبیعی باز آرند پس دارو و رفاده بر نهند و ببندند **شکستگی ساق**
بستن استخوان ساق همچون بستن استخوان ساعدست از بهر آنکه همچنانکه استخوان ساعد دو است یکی ستبرتر و یکی
باریکتر استخوان ساق نیز دو است یکی ستبرتر و یکی باریکتر چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است هرگاه که هر دو استخوان
شکسته شود ساق و قدم از هر جانبی افتد و اگر یکی شکسته شود از جانب شکسته افتد و از آن جانب که درست بود راست
باشد و اگر استخوان کوچک شکسته شود که باریکترست ساق بجانب انسی بسوی پیش میل کند و رفتن ممکن بود و اگر استخوان
ستبر شکسته ساق بسوی پس و سوی وحشی میل کند و رفتن ممکن نبود و بستن وی چنان باشد که مردی قوی زانوی او را
بگیرد و دیگری آنجا که نزدیک شتالنگ باشد بگیرد و ساق را بهر دو بکشند و مجبر استخوان شکسته راست کند و دارو
و رفاده و تخته بر نهد و ببندد و اگر شکستگی نزدیک زانو بود رفاده و تخته چنان باید که مفصل زانو فرو گیرد و برای آید
و اگر نزدیک شتالنگ شکسته بود رفاده و تخته چنان باید که بقدم فرود آرد و حرکت مفصل را باز دارد **شکستگی**
شتالنگ و پاشنه شتالنگ کمتر شکند از بهر آنکه استخوانی سختست و از آسیبها دورست و بیشتر آفتی که بدو
رسد آن بود که از جای بجنبد و علاج آن در جزو دوم یاد کرده آمده است و شکستن پاشنه چنان افتد که از جایی بلند
بجهد و قوت بر پای افتد و بسیار بود که خون اندر کف پای گرد آید و آنجا بفسرد و باشد که باختلاط عقل و ارتعاش
و تشنج و تبهای دموی ادا کند و باشد که آماس کند چنانکه سخت ظاهر نباشد و لون پای بگردد و تیره شود علامت آن
بود که عفونت می‌پذیرد و اگر آماس ظاهر بود ممکن بود که پخته شود و ریش کند و اگر علاج کنند بسته شود و رفتن
دشوار بود و درد کند و اگر نیک بسته نشود منفعت پای باطل شود **شکستگی قدم و انگشتان پای**
بستن و علاج آن همچون بستن دست و علاج دست و انگشتان
دست است پیش ازین یاد کرده آمد والله اعلم
تمام شد کتاب هفتم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی
بحمد الله و حسن تقدیره والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد
المصطفی و آله و
اصحابه
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

اندر زینت و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتار است
گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر احوال موی و این گفتار شانزده باب است

گفتار نخستین اندر احوال موی و این گفتار شانزده باب است

باب نخستین از گفتار نخستین اندر یاد کردن آنک سبب باطل شدن موی چیست

تولد موی از بخاری دخانی بود که اندر مسام بسته شود و آنجا بماند و مدد آن بدان پیوندد و آنرا بیرون دفع میکند خاصه اگر رطوبتهای تن چرب و لزج بود و اجزای خاکی در او کمتر بود تن از موی برهنه نشود و بدین سبب است که درختان که رطوبت آن چرب و لزج باشد از برگ برهنه نشود چون درخت سرو و زیتون و مورد و مانند آن و اسباب باطل شدن موی دو نوع است یکی اندر ماده بود و دیگر اندر پوست اما آنچه در ماده بود سه است یکی آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانک کودکان و زنان را که بخار ایشان تر بود و رقیق بدین سبب ایشان را موی روی برنیاید دوم سببی بود عارضی چنانک کسانی را افتد که بیماریهای دراز کشیده باشند و در تن ایشان ماده نماند چنانک غذای موی گردد بدان سبب موی ایشان بیفتد و باز برنیاید و این در بیماری سل و دق افتد چنانک بخادمان افتد سبب سردی و رطوبت ایشان و سبب آنک منی ایشان متراکم شود و سرد گردد و سردی آن باندامهای شریف باز رسد و قوت حرارت ایشان اندکی باز آید بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی نشود و آنچه باشد اندک و رقیق باشد ماده موی را نشاید چنانک نباتی را افتد که بآب حاجت بود چون آب نیابد خشک شود و بریزد و باز نیاید چنانک کسانی را افتد که پیوسته عمامهٔ بزرگ بر سر دارند تا بخار ایشان بدان سبب رقیق شود و بتحلیل فرو شود و اندر مسام هیچ نماند سوم آنک مادهٔ موی و غذای او از سوی باز افتد سبب آنک دماغ فرو نشیند و ملاقاتی که او را با قحف دماغ بوده باشد باطل شود تا بدان سبب موی را غذا نتواند داد چنانک بوقت ملاقات همی دادی و سبب اصلی یکی اینست دیگر آنک ماده اندک بود و سببها که در پوست بود بر سه وجه است یکی آنک مسام بسته شود تا ماده در وی گذر نیابد و بباید دانست که اگر [illegible] مسام او اصلی بود پوست او سخت بود و [illegible] همچون کاغذ و خشکی بروی غالب بود و بدین سبب است که مردم محرور زود اصلع شوند از بهر آنک خشکی بروی غالب گردد و اندر بیشتر حالها هر که اصلع شود بر سینه و اندامهای او موی بسیار بود و سبب گرمی مزاج دوم آنک ماده اندر مسام پوست بگذرد لکن اندر وی نیابد که منعقد شود از جهت تخلخل پوست و فراخی مسام سوم آنک ماده اندر پوست تباه گردد و متغیر شود تغیری که ماده از آن حال بیرون شود که تولد موی را شاید و علامت تخلخل پوست آنست که موی بآسانی از بیخ برآید و علامت تباه شدن مادهٔ موی آنست که نخست رنگ و شکل و قوت موی تباه گردد پس فرو افتد و این چنان باشد که بعضی سرخ یا زرد شود و بعضی از میان [illegible] و بعضی از بیخ برآید و بعضی که جعد باشد جعدی بگذارد و بباید دانست که اصلع را علاج نیست لکن تولد آن باز توان داشت و پدید آمدن آنرا تأخیری توان کرد بقراط میگوید هر گاه که مردم اصلع را علت دوالی پدید آید موی سر ایشان برآید و این خداوند علت داء الثعلب را میگوید و موی پلک چشم و موی ابرو باطل نشود بآسانی از بهر آنک بیخ او اندر غضروف است و حبشی و زنگی را اصلعی کمتر بود از بهر آنک پوست سر ایشان صلبست و مسام تنگ و بدین سبب است که موی سر ایشان دراز نشود و باریک بود لکن آنچه باشد محکم بود و دشوار از بیخ برآید مردم [illegible] اصلع نشوند از بهر آنک دماغ ایشان تر بود بدین سبب مدد غذا از موی ایشان بریده نگردد و سبب تری دماغ ایشان [illegible] بسیار بود والله اعلم

باب دوم از گفتار نخستین اندر داروها که موی برآرد و نگاه دارد

باید دانست که اندر داروها که قوت موی را نگاه دارد چهار قوت باید که باشد یکی حرارت لطیف دیگر قوت جاذبه سوم قوت قابضه چهارم قوت خاصیت آن اندر موی نگاه داشتن و آن شقایق النعمان است اگر چهار جزو با اکلیل الملک یا بیخ او و اطراف درخت انجیر از هر یکی یک جزو لادن سه جزو پرسیاوشان [illegible] جزو جمله را بپزند با روغن مصطکی بکار دارند صفت داروی دیگر بگیرند بیخ [illegible] و بیخ سوسن و اطراف درخت انجیر و خاکستر آن و حب الصنوبر تازه از هر یکی یک جزو بوره دو جزو همه را بروغن مورد بپزند و بکار دارند و اگر سبب اندک شدن موی خشکی مزاج و کمی خون بود آسایش باید فرمود و غذاهای چرب ستوده که میل آن بحرارت لطیف بود بکار داشتن و از خوردن چیزهای ترش و شور و عفص و از مباشرت و شراب کهن پرهیز باید کرد و اندر آبزن خوش نشستن گرمابهٔ معتدل بکار داشتن

واشنان و صابون و بوره دور داشتن و موی با آرد باقلی و تخم خربزه و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و مانند آن شستن
و اگر سبب آن تنگی مسام بود موی ابوره و کفک دریا بباید شست و خردل بوخته و سداب و پیاز اندر پوست مالیدن
و روغن از وی دور باید داشت و اگر سبب تخلخل پوست و فراخی مسام بود داروها که در اول یاد کرده آمدست چیزی قابض
اندر وی زیادت کنند و اندر آب نیم گرم نشستن پس یکبار ناگاه اندر آب سرد جستن سود دارد والله اعلم

باب سوم از گفتار نخستین اندر داروها که موی دراز کند

و داروها که موی دراز کند رطوبتها بود لزج چون لعاب برگ کنجد و برگ کدو و برگ خطمی و روغنها که در وی حرارتی و قبضی
بود چون روغن سوسن و روغن حنا و روغن مورد و طبیخ حنظل اندرین باب منفعتی نیکوست صفت دارویی سودمند
بگیرند لاذن و اندر دیگی کنند با روغن زیت و دیگ را به گل بگیرند و بر آتش نرم نهند و بگدازند تا بگدازد و مغز دانه زردآلو
تلخ بسوزند و بپایند و در وی مالند و بکار دارند و برگ آزاد درخت و عصاره او را خاصیتی نیکست و تخم کتان سوخته با
روغن شیره سودمندست صفت دارویی دیگر بگیرند برگ آزاددرخت و پرسیاوشان تازه روی و مورد و آمله همه را
بکوبند و بسرشند و بلعاب خطمی و مانند آن بر سر نهند و اندر میان موی کنند یک شب تا روز صفت دارویی دیگر بگیرند خردل
کوفته با طبیخ کنجد و موی بدان بشویند پس روغن آمله یا روغن مورد بکار دارند صفت دارویی دیگر زهره گاو و زهره گرگ
و بلیله کابلی و بلیله و آمله و بلیله سیاه و مازو درست از هر یکی استار است همه را بکوبند و بعصاره عنب الثعلب
بسرشند [illegible] و زیر بنهند تا خشک شود و بکوبند و با لعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و نخست موی را بانگبین شسته
باشند پس این دارو بکار دارند صفت دارویی دیگر کشک جو سی درم آمله پنج درم اندر سه من آب بپزند تا نیمه بازآید
پس ده درم خطمی و ده درم برگ کدو و ده درم برگ کنجد خشک یا تر در وی بپزند و بپالایند و چند نیمه وزن آن روغن بنفشه با وی
بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا هیچ آب نماند و سه درم لاذن در وی بگدازند و بکار دارند و اندر بعضی نسختها بجای روغن
بنفشه روغن بان آورده اند

باب چهارم از گفتار نخستین اندر داء الثعلب و داء الحیه

سبب داء الثعلب و داء الحیه آنست که ماده تباه اندر پوست و اندر مسام گرد موی گرد آید
گرد آمده باشد و هیچ تری غذای و از آن ماده تباه گردد و این علت را داء الثعلب از بهر آن گویند که روباه را بسیار افتد
و مردم را بر سر و ابرو و ریش و موی روی افتد چون درم درم یا بزرگتر و داء الحیه آن بود که موی با پوست برود لکن پوستی
باریک باشد و باشد که شکل آن دراز بود همچون شکل مار و داء الحیه از بهر این دو معنی گویند یکی آنک پوستی باریک از آن موضع
برود همچنانک از مار بود دوم آنک شکل آن موضع دراز بود همچون شکل مار و ماده این دو علت از وی باشد و از وی خیزد بعضی را
سودایی بود و بعضی را صفرایی بعضی را بلغمی و بعضی را خون تباه کند علامتها لون آن جایگاه دلالت کند بر آن
ماده که آنجا بود و خاصه اگر بانگشت بمالند و اعراض اخلاط که معلومست و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و هرچه بمالیدن اندر
سرخ شود زودتر زایل شود علاج نخست تن را از اخلاط فزونی پاک باید کرد پس دماغ را پاک کردن بایارج فیقرا و
حب شبیار و بغرغره و بداروها که در بینی چکانند چنانک اندر علاج انواع صداع و پاک کردن دماغ یاد کرده آمدست
پس داروها که ماده را تحلیل کند و خون نیک اجذب کند طلی کردن و داروهای قوی که اندر طلیها بکار دارند چون تافسیا
و فرفیون و آنچه بدین ماند و فرفیون تازه از تافسیا بسیار قوی ترست و حرارت آنرا بروغن معتدل باید شکست
و هرچه تازه بود قوی تر بود و فرفیون و تافسیا از پس سه سال ضعیف شود و اگر تازه بود اندر داروها که ترکیب کنند اندکتر
باید کرد و مزاج آن معتدل کردن و زود برداشتن و اگر کهن بود بیشتر باید و مزاج کمتر کردن و در جمله قوت دارو چندانی
باید تا در پوست بگذرد و از داروی قوی قوت دهنده که در وی قبضی هیچ چاره نباشد تا پوست چندان قوت دهد که
ماده بد را قبول نکند و سخت قابض نباید تا غذا را باز ندارد و هرگاه که طلی کنند دارو کمتر و ضعیف تر طلی کنند و اثر آن
نگاه باید کردن اگر اثری خوب کند بر آن زیادت نباید کرد و اگر اثر نکند قوت آن زیادت باید کرد و اگر داروی قوی بکار
دارند و اثری قوی کند قوت آن کم باید کردن و نگاه باید داشت تا آماس و قرحه تولد نکند خاصه کسانی که اندام ایشان
تر و تازه و نازکتر بود یا کودک بود و هرگاه که اثر آماس و قرحه پدید آید طلی باز باید گرفت و پیه مرغ و پیه بط و قیروطی با شیر
طلی کردن و چون اثر آن زایل شود بطلی معتدل معاودت باید کرد و نشان اثر دارو آنست که سرخ شود و لون خون پدید
آید و اگر از دارو و از مالیدن بانگشت سرخ نشود نخست بخرقهای درشت بباید مالید پس بچیزهای تیز چون پیاز و پوست
ترب مالیدن پس طلی کردن و اگر بدین نیز سرخ نشود بباید آزده و محجمه بر نهادن یا سوزنها فرو بردن تا ماده [illegible] بگشته
و کلاه با موی پوستی بر سر داشتن سود دارد تا سر خوی کند و ماده را تحلیل کند و هر دو روزی یا سه روزی موی سر باید
ستردن پس طلی کردن و اگر کسی باشد که نخواهد که موی او سترده داروها بقوام رقیق باید تا اندر بن موی اندر شود و آنرا که
باستفراغ حاجت بود و ماده صفرا بود استفراغ بحب قوقایا باید کرد و بایارج فیقرا مرکب با سقمونیا و بمطبوخ هلیله و اگر
ماده بلغمی بود ایارج فیقرا با تربد و شحم حنظل مرکب باید کرد و اگر ماده سودایی بود افتیمون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس
و مانند آن باید داد و اگر جایگاه علت سرخ بود و رگها ممتلی بود رگ باید زد پس رگ پیشانی و رگ سر باید زد و در احتیاط
باید کرد تا دست نکرده که رگ پیشانی و سر زدن درین علت خطاست بدان دلیری و شتاب نباید کرد از بهر آنک آنجا

بماده خونی حاجت بود و اگر بیکبار استفراغ کفایت نبود دو بار یا سه بار معاودت باید کرد و در میان هر استفراغی
آسایشی باید داد چنانک اندر مدت یک ماه سه بار یا چهار بار استفراغ کرده شود لیکن بمسهلی سبکتر چون ایارج فیقرا
و چیزی که با آن ترکیب کنند و بسیار باشد که پس استفراغ بعلاج دیگر حاجت نیاید و حاجت بغرغره و سعوط پس از
استفراغ بمسهل سود دارد و استعمال آن اندر علاج انواع صداع یاد کرده آمدست و آن داروها که اندر طلی بکار
دارند آنچه قوی ترست فرفیونست پس مرقشیثا و تافسیا پس حرف و خردل و ذراریح سوخته و بازفت تر سرشته و
میویزج بروغن حب الغار سوده و شیر یتوع طلی کنند تا نفاخات برخیزد و آب از وی جدا کنند تا خشک شود پس چون
پوست بکفند موی برآرد و کشنج یک زمان بر نهند پس بردارند از داء الثعلب محکم موی برآید و تخم جرجیر و زبد البحر و
بیخ نی سوخته و برگ [illegible] و سرگین کبوتر سبنه و سرگین موش سوخته و دارفلفل و خردل و بندق سوخته و کندس و برگ انجیر و خربق
سپید و سیاه و کوکرد و قطران و مامیران و بادام تلخ سوخته با پوست و زهره گاو و زفت و پیه خرس این همه داروهای
این علت است اندر طلیها بکار آید صفت دارویی مرکب بگیرند فرفیون و تافسیا و روغن حب الغار از هر یکی دو مثقال
کوکرد و خربق سیاه یا سپید آنچه حاضر بود از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و بعقیر وطلی بسرشند صفت دیگر بگیرند بوره
ارمنی و کوکرد و خربق سپید یا سیاه از هر یکی یک مثقال بکوبند و بعقیر وطلی بسرشند صفت دارویی دیگر بوره ارمنی
دو جزو نوشادر یک جزو هر دو را بسوزند و در سرکه بپزند و نخست آن موضع را بمالند پس این دارو طلی کنند رقیق
پس از سه ساعت دیگر باره طلی کنند و سه روز پیوسته بکار دارند نفاخات برخیزد و آب آن بیرون کنند چنانک نفاخات
شیر یتوع و ذراریح و خردل سوده اندر روغن بجوشانند تا بقوام غالیه گردد و طلی کنند نفاخات برخیزاند و تافسیا
اندر غالیه طلی کردن سود دارد و اصل [illegible] فرفیون و میویزج و تافسیا و خردل و آنچه بدین ماند اندر غالیه بکار دارند
و سرکه ناب با روغن گل راست راست بهم بپزند و طلی کنند منفعتی نیکو کند و از شراب و خمار و امتلای طعام و از طعامهای
نفاخ پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج با آب مسام را بگشاید و بخار که ماده موی است بسیار کند
و بسر آرد و مالیدن پیاز موی برآرد و هر سه روزی سترده برپاراندن و آنچه برآمده باشد ستردن سود دارد و آب
سرد کردن زیان دارد و اگر چاره نباشد پرسیاوشان و نمام و مرزنگوش و شیح اندر آب باید پخت و بدان آب
شستن

باب پنجم از گفتار نخستین اندر یاد کردن داروها که موی را بسترد

صفت دارویی که موی را بسترد بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ از هر یکی استار است
صبر [illegible] یک وزن یک جزو در آب کنند و بسرشند و یک ساعت بنهند پس طلی کنند و اگر آهک بیشتر کنند و زرنیخ کمتر روا
بود و اگر آهک و زرنیخ راست راست در آب بپزند یا در آفتاب نهند و بپالایند دیگر باره آهک و زرنیخ تازه کنند هم در آن آب
تا چنان شود که پر مرغ فرو کنند در حال موی را ببرد پس اندکی روغن بر افکنند و بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند این روغن طلی کنند نسخه دیگر شیخ رئیس یک جزو آهک دو جزو و زرنیخ ده جزو همه را در آب کنند و سه روز
بنهند و بپالایند و چهار یک وزن آن روغن با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن روغن مصطکی کنند
و اگر خواهند که موی باز بر آید ضعیف بود اندر آهک خاکستر چوب رز یا بوره در افکنند و نیک بیامیزند و طلی کنند و آرد جو و
آرد نخود و آرد باقلی و تخم جرجیر و خربزه بشویند و اگر پوست سخت نازک بود بگیرند نشاسته گندم صد درم آهک پنجاه درم
زرنیخ زرد بیست درم همه را بیامیزند و بسرشند و طلی کنند و اگر ده درم آهک و ده درم زرنیخ زرد اندر گشنکاب بسایند و
بنهند تا بنشیند و بپالایند و آن گشنکاب را طلی کنند پس آرد باقلی بشویند صواب باشد

باب ششم از گفتار نخستین اندر علاج کسانی که ایشان را آهک و زرنیخ بسوزد

کسانی را که بشره ایشان نازک بود و آهک ایشان را بسوزاند هرگاه که آهک طلی کنند زود بباید شست و صواب آن بود که
نخست روغن گل طلی کنند پس آهک و طلی آهک این نوع باشد که با نشاسته گندم سرشته بود یا در گشنکاب سوده بود و
چون خویشتن از آهک شسته باشد در آب سرد نشینند و عدس مقشر بسایند با گلاب و صندل طلی کنند و اگر سوختگی قوی بود
و بمرهم اسفیداج حاجت آید مرداسنگ پرورده که با سپیده خایه مرغ و روغن گل و اندکی کافور بسرشند و طلی کنند

باب هفتم از گفتار نخستین اندر داروها که بوی آهک ببرد

گل با سرکه و گلاب طلی کردن بوی آهک را ببرد و برگ شاهسپرغم سوده و سعد و گل سرخ و سنبل و حنا و اذخر و قرنفل و گل
معصفر و برگ رز از هر یکی جدا و آمیخته بوی آهک را ببرد و برگ شفتالو که بتازی خوخ گویند خاصیتی دارد درین باب

باب هشتم از گفتار نخستین اندر داروهای مرکب که موی را باطل کند و از بر آمدن باز دارد

هرگاه که خواهند که موی را باطل کنند موی را بر کنند و بعصاره بیخ که بپارسی بنگ گویند و افیون
و سرکه و شوکران مرکب جدا و آمیخته طلی کنند و ضفدع مرغزاری خشک کرده بسایند و با لعاب اسبغول بیامیزند و طلی کنند
و زبد البحر و بزر البنج را بسرکه بپزند و طلی کنند صفت دارویی مرکب قلیمیا و اسفیداج ارزیز از هر یکی یک جزو
شب یمانی نیم جزو همه را بعصاره بیخ بپزند و طلی کنند صفت دارویی دیگر ضفدع که اندر میان نی و مرغزارها بود
دارد بگیرند و خشک کنند و خون کشف که اندر میان آبهای خوش باشد دارد بگیرند و خشک کنند و بوره سرخ و مرداسنگ

و صدف مروارید سوخته همه را اسنا راست بکوبند و آب بسرشند و ازان موضع که خواهند موی برکنند و این دارو طلی کنند
و بزرالانجره با روغن سوده هر روغنی که باشد طلی کنند موی بر نیاید و از جهت موی بغل بیه و زاج آزموده است نخست موی
کنند پس بیه طلی کنند سربار ضعیف تر میشود تا باطل شود و اسبغول بسیار که طلی کردن پس از آنک موی برکنده باشند موی را
باطل کند

باب نهم از گفتار نخستین اندر داروها که موی را جعد کند

آرد حلبه و بزرالبنج الابیض و جنبت و سدر و مازو و آمک و مرداسنک بگیرند و بسرشند و اندر میان موی کنند یک شب
و دیگر روز بشویند **صفت داروی دیگر** مازو و کز مازو و سوسن سوزن و برک سرو و حب السفرجل و کثیرا و کل خوردنی
و آملا و مرداسنک از هر یکی یک جزو آمک نیم جزو همه را با آب جلندر بسرشند و بکار دارند موی را جعد کند و سیاه کند

باب دهم از گفتار نخستین اندر باطل کردن جعدی موی

روغن شیرخشت نیم کرم بر موی بیه چکانند و با آب کرم همی شویند و روغن جنبت و لعابهای تری فزاینده جعدی موی را باطل کند

باب یازدهم از گفتار نخستین اندر علاج موی که بشکافد و بریزد

سبب شکافته شدن موی خشکی بود علاج وی بچیزهای نرم و تر بود چون برک جلندر و لعاب خطمی و لعاب برک بیه و آب
با روغن آمیخته سود دارد

باب دوازدهم از گفتار نخستین اندر تدبیر باریک کردن موی

هر کرا که موی ستبر باشد و خواهند که باریک شود اندر چیزها که بن موی را بدان شویند لختی
بوره بباید آمیخت و بکار داشتن

باب سیزدهم از گفتار نخستین اندر سبوسه که اندر سر پدید آید

سبوسه که بر سر پدید آید سبب آن دو نوعست یکی آفتیست اندر پوست
سر پدید آید خاصه که در سطح بیرونی باشد و همه اجزای سر و همه تن بسلامت باشد و دیگر آنک بمشارکت سر و شرکت همه تن آید
و سبوسه بعضی رقیق و اندک بود و بعضی غلیظ و بسیار بود که چندان سبوسه بر خیزد که سر ریش کردد و بیخ موی تباه شود و
ماده این علت دو نوع بود یا رطوبتی بود رقیق یا خونی بود سوزان یعنی سودایی **علاج** اما آنچه رقیق و اندک بود بعلاج
سبک زایل شود و روغن بنفشه و روغن کل و روغن خطمی و لعاب اسبغول و طبیخ جلندر و عصارهٔ برک او و طبیخ حلبه و تخم خربزه
و آرد نخود و آرد ترمس و آرد باقلی این همه علاج آنست **صفت داروی سودمند** بگیرند آرد ترمس و آرد باقلی و کثیرا
و کل خوردنی و قیمولیا همه را بعصارهٔ جلندر حل کنند و بسرشند و بر سر نهند و در ساعت بگذارند پس بشویند و عصارهٔ برک
بیه سودمندست و عصارهٔ برک کنجد و عصارهٔ برک جلندر و عصارهٔ برک شهدانج که بپارسی کنب دانه کویند سود دارد
و سبوسهٔ غلیظ را نیز زایل کند و بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر و آرد حلبه با خل الخمر و آرد نخود با برک جلندر سوده و عصارهٔ
برک جلندر و اندکی خل الخمر بر سر نهادن و بدان مالیدن و شستن سود دارد و آرد نخود با خطمی و سرکه سود دارد و برک شکوفه
و خطمی در روغن زیت پرورده سود دارد و از پس آنک موی شسته باشند روغن بنفشه و روغن کل و روغن مورد و روغن مصطکی
آنچه لایق تر بود طلی باید کرد و آنچه غلیظ تر بود و بسیار بود و بیشتری بمشارکت تن بود نخست استفراغ باید کرد پس داروهای اینجا
بکار دارد و بر اثر آن لعابهای معتدل و روغنها مالیدن و داروهای دانه چون بوره است و تخم حنظل و زهرهٔ کاو و طبیخ
آن و دردی شراب و خربق و خردل و میویزج و آبکینه سوخته و اقلیمیا و کوکرد و مانند آن آنچه حاضر بود و این داروها با لعابها و
عصارها که در اول یاد کرده آمدست بکار باید داشت **صفت داروی سودمند** بگیرند قلیمیا و زهرهٔ کاو و بسرشند
و بر سر نهند و دو ساعت صبر کنند پس بشویند **صفت داروی دیگر** حب البلسان و آرد باقلی اسنا راست در آب بزنند
و سر بدان بشویند **صفت داروی دیگر** دردی شراب بگیرند یک رطل بغدادی صابون یک اوقیه بوره چهار درم همه را
بهم بسرشند و بر سر نهند و در میان موی کنند و یک ساعت بدارند پس آرد باقلی و آرد نخود و آب جلندر بشویند پس روغن
مورد طلی کنند **صفت داروی دیگر مجرب** پیه بط یک جزو روغن خیری یک جزو زوفای تر نیم جزو لاذن دو جزو اقلیمیا
چهاریک جزو نخست سر و موی با آب کرم و صابون بشویند و بخرقهٔ درشت بمالند تا سرخ شود و این داروها طلا کنند یک شبانروز
بگذارند پس بشویند و شستن ببول اشتر اعرابی سود دارد و سرکین کاو بر نهادن با عنب الثعلب چنانک یک شب بر نهند تا روز و
یک شب نه سود دارد

باب چهاردهم از گفتار نخستین اندر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود

تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود آنست که داء بلغمی از تن بیرون کنند بسبب و
داروی مسهل و دماغ را بایارج فیقرا مستحکم و بغرغره پاک کنند و معجونهای موافق بکار دارند و طعامهای معتدل بکار دارند باندازه و
آنک قوت هاضمه معده بران مستولی کردد از بهر آنک اگر هضم نیک نباشد خون نیک تولد نکند و قلیهٔ خشک و کوشت بریان و کباب و مطجن و
مانند آن خورند و از ثرید و طعامهای تری فزاینده دست کشیده دارند و خشک و مزاج تر اند در طعامها توابل کرم بکار دارند چون فلفل و خولنجان و
دارچینی و کرویا و زیره و مانند آن و کاه کاه اندکی ابکامه و ناشتا غرغره کردن و خوردن رطوبت را کم کند و شراب کهن اندکی موافق بود و
مستی و آب بسیار و میوهای تر زیان دارد و رک زدن بسیار و کرمابه بسیار و مباشرت و رفتن بسیار و کلاب کافور بموی بسیار
زیان دارد و اگر کسی را عادت بود اندر کرمابه بسیار رفتن و موی شستن ازو دست باید کرد و اندر کل که موی بدان شویند لختی طبیخ
حنظل و تخم آن و شونیز و بوره در افکنند و از معجونها و پروردها هلیلهٔ کابلی پرورده مربا مداومت کی خورند سخت موافق باشد و کفته اند که اگر همه ما
پوسته این هلیلها بکار دارد تا آخر عمر موی او سیاه بماند و اطریفل کوچک بجای آن شده و آنرا نیز سخت قوتیست اندرین باب و مشروح

و تریاک بزرگ سخت سود دارد جوانی با قوتها را نگاه دارد و کسانی که کوشت افعی خوردن عادت دارند جوانی برایشان نگاه دارد
صفت معجونی قوی بگیرند هلیله سیاه و آملا از هر یکی یک جزو عسل با دو نیم جزو بروغن کاو و انگبین بسرشند **صفت معجونی
دیگر معتدل** بگیرند هلیله سیاه و برنک دار بلیل و آملا از هر یکی یک جزو با انگبین بسرشند چنانک رسمست و اندر
بعضی نسخها بجای دار بلیل خبث الحدید آورده اند و شار **صفت معجونی دیگر** زنجبیل و هلیله کابلی و دار فلفل
راسنا راست کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و بکار دارند **صفت معجونی دیگر** هلیله کابلی پنج درم خبث الحدید
چهار درم غاریقون پنج درم زنجبیل و دار بلیل و قرنفل از هر یکی سه درم بسرشند چنانک رسمست و کسانی که این معجونها
بکار دارند باید که تا نیم روز صبر کنند پس طعام خورند **صفت روغنی که طلی کنند** بگیرند روغن نیم دانه و روغن مورد
و روغن آملا از هر یکی چهل و سه درم و دو دانک جمله یک رطل باشد بغدادی و بگیرند سعد و سلیخه و سنبل و شونیز و تخم حنظل و
قسط و قرنفل و قصب الذریره و عود خام و فقاح الاذخر از هر یکی ده درم این همه را بکوبند و بیزند پس بگیرند عصارهٔ
حنظل چهار رطل بغدادی و اگر حاضر نباشد بجای آن عصارهٔ پوست کوز تر کنند و داروها در وی بزنند تا آب نیمه باز آید پس
روغنها در وی کنند و بجوشند تا آب برود و روغن بماند و اندر بن موی طلی کنند و روغن قسط و روغن بان و روغن شونیز
سودمندست و روغن شونیز قوی تر از همه چیزهاست و قطران طلی کنند و چهار ساعت صبر کنند پس بشویند و روغن زیت
صحرایی هر روز طلی کنند موی هرگز سپید نشود والله اعلم

باب پانزدهم از گفتار نخستین اندر انواع خضاب

خضابها سه نوعست یکی سیاه کننده و دیگر اشقر کننده و سیم بکر سپید
کننده اما نخست خضابهای سیاه کننده یاد کنیم خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید که اندر کتابهای طب نسخه از روغنی
یاد کرده اند و کمان برده اند که موی سیاه کند و از تجربت معلوم شده است که روغن قوت داروها از موی باز دارد و حایل
کردد میان قوت دارو و میان قوت موی تا در وی اثر نکند مگر که قوت دارو سخت قوی بود و آنرا خاصیتی عظیم باشد و این
داروی تواند بود که رنگ او قوی تر از همه بود و پایدار تر چون زنگار آهن و چون عصارهٔ پوست کوز تر پس همانا که ممکن
است که اگر قوت چنین چیزها بروغن دهند بمیانجی چیزها باید که آنرا بدرقه کند و بروش ده چون سرکه یا خمر و میگوید که در اول
بهار از بیخ درخت کوز در شیشه نهند و روغن بر سر آن کنند و شیشه با روغن و بیخ در زمین کیرند در اول بهار تا درخت
آن روغن را بکشد و در آخر تیرماه که درخت آب بیخ باز دهد آن روغن شیشه باز آید و خضابی بود پایدار و سیاه کننده
و همانا که این تدبیر با آنک روغن چند بار کنند بهتر بود باید دانست که اصل خضابها حنا و وسمه است و رسم چنانست که
نخست حنا بر نهند و یک دو ساعت صبر کنند یا بیشتر پس بشویند و وسمه بر نهند و همچندان صبر کنند و هر چند صبر بیشتر کنند
بهتر بود و بعضی مردم حنا و وسمه بهم آمیخته بر نهند و بعضی وسمه تنها بر نهند و رنگ طاوسی بود و رنگ وسمه اسپید
زود تر کیرد و تمام تر لکن طاوسی تر بود و رنگ وسمه کرمانی کمتر و دیر تر کیرد لکن سیاه تر بود و رنگ طاوسی آن کمتر بود و اگر خواهند
که رنگ وسمه هم رنگ موی کند از پس آنک موی از وسمه شسته باشند باید که یکبار دیگر حنا بر نهند و زود تر بشویند و
بعضی مردمان وسمه و حنا مرد و بیامیزند و بآب سماق و آب انار تر کنند و بعضی مردم قدری ترف با او بیامیزند و بعصارهٔ
پوست کوز تر بر نهند و بعضی مرداسنک و آهک در آب بزنند یا در آفتاب نهند و بشم پارها بدان بیالایند تا سیاه
شود پس وسمه و حنا بدان آب تر کنند و بکار دارند و اگر یک درم قرنفل کوفته و بیخته اندر خضاب کنند موی سیاه تر بر آید
و مضرت آن از دماغ باز دارد **صفت خضابی که در وی حنا و وسمه نیست** مازو بروغن زیت چرب کنند و اندر دیکی
مطین کنند و بسوزانند چنانک سیاه کردد و سوخته شود و سوده شود از این مازو بیست درم و بیست درم روی سوخته
بصری و دو درم شب یمانی و دو درم نمک اندرانی رنگ نیکو کند و پایدار بود **نسخهٔ دیگر** بگیرند مازوی سوخته چنین که یاد
کرده آمد یک رطل بغدادی روی سوخته و شب یمانی و کثیرا از هر یکی پانزده درم نمک اندرانی هفت درم همه را بسایند
و بآب کرم بسرشند و بر موی نهند و سه ساعت صبر کنند پس بشویند و بعضی مردمان وسمه و حنا بدین داروها بیامیزند
نسخهٔ دیگر بگیرند وسمه و حنا و مرداسنک سوده و آهک و مازوی سوخته و روی سوخته و شب و کثیرا و قرنفل و کل
سرشوی از هر یکی اسنا راست و بدان خضاب کنند و شش ساعت بگذارند و برک چغندر بروی بپوشند و بگذارند تا
خشک شود پس بشویند و اگر وسمه و حنا در آب کنند و در آفتاب نهند تا آب رنگ آن کیرد و خضابها بدان آب بشویند
بهتر بود و اگر در آب بجوشانند و بپالایند همچنان بود که در آفتاب نهاده بایستد **نسخهٔ دیگر** بگیرند وسمه دو جزو حنا یک
جزو روی سوخته و شب یمانی و نمک و مازوی سوخته و خبث الحدید اسنا راست همه را بسرکه بسایند و بکار دارند و اگر
بجای سرکه ترشی ترنج یا نارنج بود بهتر بود و گفته اند برک لاله کوهی که آنرا شقایق النعمان کویند اندر خنبرهٔ آبکینه با شب
یمانی یک تو برک لاله و یک تو شب یمانی سوده چنانک با یک رطل بغدادی از برک لاله یک وقیه شب سوده بود پس خنبره را
سر بگیرند و در سرکین اسب پنهان کنند تا چهل روز برک لاله حل شود و خضابی شود نیکو و گفته اند که اگر از نبات جو پیش
از آنک خوشه کند نیم وزن شب یا نیم وزن آن همچنین اندر خنبره کنند آبکینه و در زیر سرکین اسب پنهان کنند ازوی خضابی
خوب سیاه کننده آید و گفته اند اگر کدوی تر را بر درخت مقور کنند و میان او لختی بیرون کنند و لختی نمک و اندکی خبث
الحدید در میان وی کنند و آنچه از پوست او بریده باشد بجای باز نهند و کدو را در کل کیرند چهل روز بگذارند بعد از آن چون

بکشایند خضابی و مدادی سیاه بدید آمده باشد و گفته‌اند که اگر برگ کبر بپایند و بشیر بزند خاصه شیر زنان و شب بر موی نهند
و هر شب صبر کنند خضابی بود نیکو و اگر شکوفهٔ درخت گوز که همچون عناقید آویخته بود بگیرند و با روغن زیت بسایند و مقداری
مغز بر با آن بیامیزند سیاه کند و بود **صفت غالیهٔ سیاه** بگیرند آمله پنجاه درم آب مورد تر یک رطل نیم بغدادی بر دو
اندر چهار رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید و از آتش برگیرند و پنجاه درم خطمی و پنجاه درم حنا و پنجاه درم وسمه و بیست عدد
مازوی بریان کرده و ده درم مازوی خام و پنجاه درم صمغ همه را بکوبند نرم و بیزند و در این آب آلوده کنند و در آتش نرم
بزنند تا بقوام غالیه شود و بمشک و سک خوش بوی کنند و بکار دارند **خضابهای سرخ و اشقر کننده** نی تر را پوست
باز کنند و یک سر بر آتش نهند آن تری که از دیگر سر او بپالاید طلی کنند موی او بنارگون نماید و زنگار آهن با آب زاک
بسرشند و طلی کنند همچنین حنا و چهار ساعت صبر کنند و حنا را بطبیخ کندس بسرشند و طلی کنند و شب و اسپرک و زعفران
بهم بسرشند و طلی کنند و بگذرد تا پس سوده ده درم مرتخ درم شوره و ماغان سه درم دردی شراب خشک کرده و سوخته
سه درم همه را باب خاکستر چوب رز بسرشند و طلی کنند **خضابی دیگر** سماق دو اوقیه مازو سه اوقیه آذرگون زرد
دو اوقیه پرسیاوشان دو مشت افسنتین یک کف ترمس مقشر خشک دو کف همه را بکوبند و اندر دو رطل آب تر کنند
چند روز پس موی را بدان ضماد کنند و طبیخ کندس سعد اشقر کننده است **خضابهای سپید کننده** گل نسرین
و ماش و سرگین خطاف و شکوفهٔ سیر که سپید بود و پوست ترب و زهرهٔ گاو و شکوفهٔ کبر و غار کوکر هر یک جدا یا آمیخته
و بسرکه سرشته خاصه بدردی سرکه موی را سپید کند **خضابی دیگر** باش خشک و پوست ترب خشک کرده و شبت
یمانی همه را بکوبند با اندکی صمغ و بسرشند و دیگر بگیرند گل نسرین و پوست خشخاش و لفاح بیامیزند و اگر کافور و گلاب با
وی بیامیزند بهتر بود و اگر موی را تر کنند و اندکی کوکرد سوده بر نهند و بپیچند پس بشویند و کوکرد دود کنند اندر یک
روز دو بار یا سه بار داروی پیر زود موی سپید کند **صفت روغنی سپید کننده** بگیرند ارده و کوکرد سپید و بر زبر
تغاری برآرند و تغار را نگون بنهند و کوکرد اندر زیر او دود میکنند و هر ساعت آن تغار را باز میکنند و آن ارده را
بجنبانند و زیر و زبر کنند چند کرت پس روغن بکشند از آن ارده و بکار میدارند تا موی را چون خواهند که سپید تر
باشد برف طلی کنند شب و ببندند و بامداد با سکنجبین بشویند یا بشکر و ترشی ترنج و نارنج نیز سپید کننده است و آرد کرنج
نیز موی را سپید کند و یخ و برف زردی موی را پاک کند و عرطنیثا نیز پاک کننده است والله اعلم

باب شانزدهم از گفتار نخستین اندر تدارک مضرتهای خضاب

خضابها بیشتری آنست که دماغ را سرد کند و ضعیف کند و مستعد زکام و نزله و سکته و مانند آن کند و صواب
آنست که اندر خضاب چیزی گرم که دماغ را قوت دهد بیامیزند چون مشک و چون قرنفل یا از پس خضاب بکار دارند و باشد
که خضاب جعدی موی را باطل کند و زشت کرداند بدین سبب چیزی که جعدی موی را نگاه دارد با خضاب بباید آمیخت و باشد
که موی را خشک کند و شکسته کردد پس از خضاب روغن بنفشه و روغن خیری بکار باید داشت و باشد که بشره سیاه شود
آن سیاهی را آرد نخود و باقلی بباید شست و روغن گرم کرده آن سیاهی زود بشوید والله اعلم

کفتار دوم از کتاب هشتم اندر احوال بشره و آنچه اندر روی پدید آید و این گفتار یازده باب است

باب نخستین از گفتار دوم اندر بگردیدن روی و رنگ او از باد و آفتاب

و سرما و غیر آن رنگ روی که از حال طبیعی بگردد یا سیاه گردد یا زرد و اسباب سیاهی باد است و آفتاب و سرما
و گرما یا فتق و گرمابها یا فتق و گوشت نمکسود و طعامهای سودائی بسیار خوردن و اسباب زردی بیماریست و غم و درد
و جماع کردن بسیار و اندر هوای سخت گرم مقام داشتن و سرکه بسیار خوردن و ناخواه و زیره و بسیار خوردن لوبیا
و اندر خانه که زیره بسیار باشد نشستن و خفتن و زناخواه بسیار زنگ بدن و آب تیره خوردن و گل خوردن از بهر آنکه
از این هرد و سببها تولد کند و خون صافی در رکهای باریک کذر نیابد مگر اندکی که با بخار صفرا آمیخته کردد و اگر زیره بکوبند و با سرکه
طلی کنند روی زرد کردد **علاج** نخوداب و خایهٔ مرغ نیم برشت و ماء اللحم و انجیر و نان میدهٔ پاکیزه و شراب ریحانی تازه
روی را سرخ کند از بهر آنکه ازوی خون رقیق و صافی خیزد و انجیر خشک و رطب حرارت غریزی را برافزایند و خون لطیف
تولد کند و بر رکهای باریک میگذرانند و بظاهر کردن رنگ روی را برافزایند و خون لطیف تولد کند و سر بامداد حلیب شیر و شراب
بهم آمیخته خوردن اندرین باب آزموده است خاصه بناشتا و بلیله پرورده و اطریفل کوچک خون را صافی کند و رنگ روی را
روشن کند و حلتیت و بلبل و سعتر و قرنفل اندر طعامها کردن رنگ روی را برافزاید از بهر آنکه خون لطیف را تولد کند و
برگهای باریک کذرانند و بظاهر بشره رسانند و زعفران خون را رنگین کند خاصه اگر با سپیده خورند و اگر دو درم زوفای خشک و نیم
درم زعفران با شکر بخورند روی را سرخ کند و تخم نیز رنگ روی را برافزاید و اوبابست جو و شکر خورند تا سخت کرسنه
[illegible] و ترب و کندنا و پیاز و کرنب و سیر رنگ روی را برافزایند و ریاضت معتدل و شادکامی و خشم معتدل و کشتی گرفتن
و سماع و عطر موافق و جامهٔ پاکیزه و باطراف نشستن و نظاره و بازیها کردن خاصه نظارهٔ اسب تاختن و گوی زدن نشاط
افزاید و رنگ روی را برافزاید و آرد باقلی مقشر و آرد جو و آرد کرسنه و آرد گندم نابیخته و آرد نخود و نشاستهٔ گندم
و آرد عدس و آرد کرنج و سریشم ماهی و ابرسا و لاذن و مصطکی و کندر و انجیر و قشارهٔ عاج و استخوان پوسیده و

پوست خایهٔ مرغ و گوشت صدف و مقل و مرداسنگ و اسفیداج و محلب و تخم خیار و خربزه و تخم کدو و تخم ترب و تخم
جرجیر و کثیرا و قلیه و نوره و بادام تلخ و شیرین و عصارهٔ برغست و زرداب معصفر و طبیخ گوشت صدف و طبیخ حلبه و طبیخ
اکلیل الملک و سپیدهٔ خایهٔ مرغ این همه اندر طلیها بکار دارند رنگ روی را بجای باز آرد و روشن و صافی کرداند **صفت
داروئی آمیخته** آرد باقلی مقشر و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد نخود و نشاسته برابر بگیرند و
روی بدان بشویند **صفت داروئی دیگر** آرد جو و آرد باقلی از هر یکی یک جزو آرد نخود و آرد عدس و کثیرا و نشاستهٔ
گندم از هر یکی نیم جزو تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران چندانکه رنگ او پدید آید بشب طلی کنند تا بامداد بآب خربزه یا بطبیخ
بنفشه یا مانند آن بشویند **داروئی دیگر** بادام شیرین و کثیرا و صمغ و آرد باقلی و ابرسا و سریشم ماهی راست
راست سریشم را بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند **داروئی دیگر** سرشته تخم سپندان و زرنیخ سرخ یا زرد
بشیر تر کنند و طلی کنند و بامداد بشویند و اگر خواهند که روی انگاه دارند تا باد و آفتاب و سرما اثر نکند سپیدهٔ
خایهٔ مرغ طلی کنند و اگر نان سپید پاکیزه در آب حل کنند و با سپیدهٔ خایهٔ مرغ طلی کنند روا باشد و آب صمغ حل کرده طلی کردن
سود دارد و روی را از گرما و سرما نگاه دارد

باب دوم از گفتار دوم اندر علاج نشان زخمها که بر چشم و حوالی آن بدید آید

مرداسنگ سپید با پیه مرغ یا پیه بط و غیر آن بسرشند
و طلی کنند اثر زخمها را ببرد و اگر با مغز نان بسرشند و طلی کنند همان فعل کند و سنگ بلبل بسایند و طلی کنند و برگ کرنب
و ترب و کرنب و بوذنه تر و زرنیخ و کندر و قوب سرکه از بن آب کشنیز تر و آب کرفس طلی کنند و آهک و بوره سرخ بسرکه
طلی کنند اثرهای سبز ببرند و کندر و بون سرخ و صبر اثرهای بادنجانی را ببرد و افسنتین با انگبین طلی کنند و علک البطم
با لاذن طلی کنند و چند روز بران موضع بگذارند اثرها ببرد و مرهم دیاخیلون نیز اندرین باب نافعست **داروئی دیگر**
قلیا و سرگین کبوتر و صابون و کندر را است راست بسرکه طلی کنند **داروئی دیگر** مغز بادام تلخ سپید کرده و صدف
سوخته و تخم سپندان از هر یکی دو درم ماش مقشر دو درم کرسنه یک درم ترمس نیم درم کفک دریا یک درم استخوان پوسیده
یک درم انزروت یک درم همه را بگشکاب و شکر بسرشند و بزرداب معصفر حل کنند و طلی کنند و سونش سفال نو و شیر
سود دارد و انجیر بسرکه تر کرده سود دارد اثر خون که در زیر پوست مانده باشد ببرد

باب سوم از گفتار دوم اندر ریشها و آبله و کلف و نمش و برش

صفت ضمادی ابرسا و قسط
و مرداسنگ و اثر درون گوزن و مروی سوخته و بورق و اشق همه بزرداب معصفر بسرشند و ضماد کنند **صفت
داروئی دیگر** پشک اشتر کهن گشته و سپید شده و استخوان کهن پوسیده و از هر یکی ده درم بیخ نی خشک بیست درم
سونش سفال نو نوزده درم نشاسته ده درم ترمس ده درم تخم خربزه ده درم کرنج سپید ده درم آرد نخود ده درم حب
البان ده درم همه را بکوبند و بگشکاب بسرشند و طلی کنند و اگر زراوند مدحرج اندرین طلی زیادت کنند بهتر بود و علک البطم
بر نهند و شش و زسته دارند پس بطبیخ اکلیل الملک و طبیخ حلبه بشویند پس کندر و نطرون و موم و آهک و انگبین بسرشند
و ضماد کنند و سر سه روز بگشایند و بشویند اثرهای وی را ببرد و عصارهٔ برغست کلف و برش را ببرد و قردمانا و مرو
و قیصوم و پیاز عنصل با انگبین سرشته ضمادیست قوی و تخم ترب و خردل با انجیر تر کرده اندر سرکه کلف ببرد و قسط
و دارصینی بازرداب معصفر سود دارد **صفت داروئی سبک** مقل و تخم جرجیر بزرداب معصفر بسرشند و طلی
کنند و پیاز نرگس و پیاز زعفران مالیدن سود دارد **صفت مرهم دیاخیلون** که اندرین باب سود دارد بگیرند یک
اوقیه مرداسنگ و اندر دو اوقیه روغن زیت کهن حل کنند پس یک اوقیه لعاب خردل و یک اوقیه لعاب حلبه برافکنند
و پنج درم مقل و پنج درم مرغست با روغن و مرداسنگ حل کرده بیامیزند و لعابها برافکنند و بپزند تا بقوام دیاخیلون
گیرد پس بکار دارند **صفت قرصی** سود مند بگیرند مازریون چهار درم اشق دو درم مقل دو درم اشق و مقل در
آب حل کنند و دیگر بدان بسرشند و اقراص کنند **صفت داروئی آزموده** بگیرند مغز بادام تلخ سپید کرده
سه درم بسایند نرم و دو درم سیماب اندروی بکشند چنانکه اثر سیماب نماند و مغز بادام سیاه گردد پس پنج درم
مغز تخم خربزه کوفته و سوده با آن بیامیزند و هر شب طلی کنند و نخاسان این طلی هر شب تازه فرمایند کرد و یک هفته از روی
شستن گرمابه باز دارند چون از پس یک هفته بشویند کلف و نمش که شده باشد و خداوند کلف و نمش را استفراغ
باید کرد بمطبوخ بلیله و افتیمون و ماء الجبن پس این داروها و طلیها بکار داشتن

باب چهارم از گفتار دوم اندر باطل کردن نشان کبودی و نقشها که بر اندام کنند

داروها که اندر
باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد و نطرون اندر آب حل کردن و آن موضع را بدان شستن
و علک البطم را نرم کنند و بران موضع نهند و یک هفته بسته دارند پس بگشایند و نیک بمالند باز علک البطم بر نهند چند
کرت این تدبیر میکنند تا اثر آن برود و اگر این تدبیر کفایت نشود عسل بلادر بر باید نهاد تا ریش کردد پس ریش را مرهم
علاج کنند

باب پنجم از گفتار دوم اندر دشنام و علاج آن

باد
شنام سرخی است منکر و بر روی و اطراف پدید آید همچون ابتدای لون جذام و اندر زمستان بسیار افتد بسبب
آنکه بخار بسیار در موی اندر زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش کردد **علاج** نخست رگ باید زدن و حجامت

کردن و دیو جه برافکندن و داروی مسهل خوردن پس علاج که اندر ابتدای جذام کنند کردن سود دارد والله اعلم

باب ششم از گفتار دوم اندر بهق و وضح و برص و علاج آن

سبب بهق و برص ضعیفی فعل قوت مغیره باشد که غذا را تمام مانند اجزای اندامها نتواند کرد و فرق میان بهق و برص آنست که مادهٔ بهق رقیق‌تر بود و قوت دافعه قوی‌تر بود و آنرا بظاهر پوست دفع کند و مادهٔ برص قوی‌تر بود و غلیظ‌تر و قوت دافعه ضعیف‌تر تا بدان سبب ماده اندر باطن بماند و مزاج اجزای آن اندام را تباه کند و هر غذا که بدان موضع میرسد مستحیل میشود و بدان ماده پیوسته میگردد و طبع آن میگیرد و اگر چه گوهر غذا نیک بوده باشد همچنانکه مزاج نیک غذای بد را و مادهٔ تباه را هضم کند و بصلاح آرد مزاج بد نیز مادهٔ نیک را تباه کند و همچنانکه درخت از شهری بشهری برند میوهٔ آن بگردد و چنانکه جالینوس و غیره حکایت میکنند که درختی بود در ولایت فارس که میوهٔ آن بد و زهرناک بودی آن درخت را بمصر بردند میوهٔ آن نیک شد و همچنانکه لون و مزاجهای مردمان و نباتهای هر ولایتی بحسب هوا و قرب و بعد آفتاب از ایشان دیگرگونه است مادهٔ تها نیز اندر اندامها بحسب مزاج آن اندام بگردد و دیگرگونه شود از بهر آنکه هر اندامی غذایی که بدو رسد همچون شهری دیگرست پس هرگاه که عضوی بلغمی بود گوشت او همچون صدف و گوشت ماهی گردد و خون بلغمی گرداند و سپید کند و مادهٔ بهق سپید بلغمی خام بود و مادهٔ بهق سیاه سودایی بود و برص سپید و سیاه اگر چه بنام یکی اند بمعنی مخالف اند از بهر آنکه برص سیاه همچون فوبا مقشر است پوست را درشت کند و همچون فلوس که از پوست ماهی برخیزد از برص سیاه برخیزد و با خارش بود و مادهٔ آن سودایی بود که پوست و حوالی آن وی را قشرب کرده باشد و این علت از مقدمات جذامست **علامتها** اما بهق سیاه بدین نشانها که یاد کرده آمد مشکل نیست اما بسیار بود که فرق میان بهق سپید که آنرا وضح گویند و میان برص سپید مشکل گردد و فرق آنست که بر موضع آن موی سیاه روید یا اشقر و بر برص جز موی سپید نروید و از وضح خون برآید و اگر بمالند زود سرخ شود و آنچه زود سرخ نشود بد باشد و برص سپید سرخ نشود و از وی رطوبتی سپید برآید و فرق میان بهق سیاه و برص سیاه آنست که بهق سیاه نرم بود و برص سیاه درشت بود چنانکه یاد کرده آمد و بهق سپید و برص سپید هر چه نرم‌تر بود و بهق سیاه و برص سیاه هر چه نرم‌تر بهتر بود و اگر بلون دیگر جایها نزدیک‌تر بود امید وارتر بود و آنچه از لون دیگر جایها دورتر بود بتر بود و در صلاح آن امید نباشد و آنچه هر روزی زیادت شود و آنچه از جایهای بزرگ گرفته بود علاج پذیر نباشد از بهر آنکه مادهٔ آن بسیار بود **علاج** اما بهق سپید را استفراغ بلغمی باید کرد و پیوسته اطریفل کوچک بکار داشتن و درونا و شیطرج کوفته با سرکه طلی کردن **صفت** طلی دیگر بگیرند تخم ترب و تخم جرجیر و فوه و کندس و شیطرج و شحم حنظل و مازریون و خردل و سقمونیا راستا راست همه را بکوبند و بسرکه طلی کنند این طلی سخت قویست بعد حاجت می باید فرود و کاستن هرگاه که بر دمد و آبله کرد دو روزی چند طلی نباید کرد تا ساکن شود پس معاودت کردن و بهق سیاه را اگر علامت خون پدید باشد رگ اکحل باید گشاد و استفراغ سودا کردن بطبیخ افتیمون و غاریقون و بلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و ایارج و جوارشنی معمول و جمع لاژورد و خربق ترکیب کنند و بدهند و اگر قوت استفراغ قوی نه ارد با ماء الجبن باید کرد و هر روز یک درم افتیمون اندر یک قدح ماء الجبن می باید داد و معجون نجاح می باید داد **صفت معجونی سودمند** بگیرند بلیله کابلی و سیاه و افتیمون راستا راست و بکوبند و مویز دانه بیرون کرده بسرشند شربت چند یک گوز برص سپید را از همه تدبیر آنکه سردی و تری فزاید پرهیز باید کرد و تدبیرهای گرم و لطیف کننده باید کرد و شراب خندیقون و میبه گرم باید فرمود و شراب کهن از استفراغها نخست استفراغ بقی باید پس بایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج ارکاغانیس و ساذریطوس بلاذری با مطبوخ افتیمون و مطبوخ بلیله دادن و اگر قوت این داروها که یاد کرده آمد ندارد ایارج فیقرا سازند بدین نسخه بگیرند سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و اسارون و عود بلسان و زعفران و ساذج هندی و بوزیدان جوبیاری و تخم حنظل از هر یکی یک درم صبر دو درم و نیم همه را بکوبند و بیزند و اطریفل‌ها ان بدر بکار داشتن **صفت آن** بگیرند بلیله کابلی بیست درم بلیله و آمله از هر یکی ده درم برنگ کابلی مقشر پانزده درم شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی سه درم ساذج هندی پنج درم بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر و مصطکی و انیسون و قرنفل و خیربوا و جوزبوا از هر یکی دو درم بلبل و دار بلبل و نانخواه و مشک از هر یکی چهار درم با انگبین مصفا بسرشند چنانکه رسمست شربت دو درم تا سه درم **صفت معجونی سبک‌تر** بلیله کابلی و بلیله و آمله و افتیمون ده ده از هر یکی پنج درم گوزبوا و عاقرقرحا و شیطرج از هر یکی دو درم دار بلبل و قرنفل و قرفه از هر یکی چهار درم با انگبین مصفا بسرشند شربت دو درم تا سه درم **صفت طلی قوی** برگ مازریون و بوره و خربق سیاه و بلبل راستا راست همه را در سرکه بیزند تا مهرا شود پس مقداری نطرون و ذراریح و برادهٔ آهن و کنگر در آن بسایند و در وی بیامیزند تا غلیظ شود پس آن موضع را بنطرون بشویند و آنرا بر مرغ بدان موضع طلی کنند با قاب اندر روزی چند بار چندانکه ممکن بود صبر کنند بدانکه بشویند بر دمد و آبله کند آنگاه آب از آن آبله بیرون کنند و بگذارند تا خشک شود پس دیگر باره دارو کنند **صفت دارویی** سبک‌تر خربق سیاه با مازو بیزند با سرکه و طلی کنند **دارویی دیگر** شیطرج نیم کوفته اندر روغن مورد بیزند و بدان سوده درین روغن کنند و آن روغن طلی کنند تربجی میگوید زنی را دیدم در بصره برص را علاج کردی و علاج او سودمند بودی مدتی با او معرفت کردم تا آن علاج از وی بیاموزم و این آن بود که جنی بخست داد و این نسخه زنجبیل و بلبل سپید و خربق

سیاه و ایارج فیقرا راستا راست همه بیرز و حل کرده اندر شراب بسرشتی و حل کردی شربت سه درم پس این طلی فرمودی شیطرج و سپندان و مازو و استخوانهای سوخته و زاک سرخ سوده بسرکه طلی کردی و برص سیاه را بنگرند اگر در تن امتلائی خونی بود نخست رگ زنند پس استفراغ کنند بداروها که سودا از تن بیرون کند چون حب اصطمخیقون و مطبوخ افتیمون و مانند آن و از پس استفراغ اطریفل افتیمونی و معجون نجاح بکار دارند و استفراغ بماء الجبن و افتیمون سخت صواب بود و گرمابه سود دارد و هر شب باشنهای بروغن چرب کردن سود دارد **صفت سفوفی** که برص او بهق اسود دارد بلیله سیاه و بلیله و آمله و شونیز از هر یکی یک جزو زوفا یک جزو و نیم دو قوه و جزو و پنج روز سه درم بامداد و سه درم شبانگاه با مویز دانه بیرون کرده کوفته بسرشند و بخورند **صفت طلی سودمند** بگیرند خربق سیاه و خربق سپید و آهک ناسپته از هر یکی راستا راست بآب ترکنند و طلی کنند نافع بود

باب هفتم از گفتار دوم اندر گند بغل و گند عرق و علاج آن

سبب این گند عفونت عرق باشد و سبب عفونت آن تأخیر غسل باشد از جنابت و حیض و طعامها کردن حلبه و پیاز و انگزد و مانند آن باشد خوردن بوی عرق و بوی بول و غایط ناخوش کند **علاج** کسانی که بوی بغل و بوی عرق ناخوش دارند هر وقت که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد و خویشتن بگرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و دوربا خوشبوی بکار داشتن و از طعامها که بوی عرق را خوش کند پرهیز کردن و هر بامداد ناشتا از چیزها که بوی عرق خوش کند اندکی خوردن چون سپیلوس و فلنجه و کرفس و کنگر که بتازی حرشف گویند و هلیون لکن خاصیت هلیون آنست که بول را گنده کند و زرد آلوده نفع آن عرق او دهان را خوشبوی کند و اگر حرشف در آب بپزد و آن آب بخورند ادرار بول کند و عرق را خوشبوی کند و گند بغل زایل کند و آب مورد تر و طبیخ ثمام و مرزنگوش و برگ سیب طلی کنند سود دارد و مورد کوفته و پخته و صندل و سعد و قصب الذریره و پوست ترنج و مرزنگوش و شاه‌اسپرغم و اشنه و برگ سوسن و اصل سوسن هم بسایند و بکار دارند **قرصی سودمند** صندل و سلیخه و سک و سنبل و مرد و ساذج هندی و گل سرخ از هر یکی یک جزو توتیا و مرداسنگ سپید از هر یکی سه جزو کافور نیم جزو همه را بکوبند و بگلاب حل کنند و همه را اقراص کنند و بسایه نهند تا خشک شود و بسایند و بکار دارند **قرصی** دیگر گل یک رطل بغدادی و سک و سنبل و سعد و مرد و شب یمانی از هر یکی ده درم اقراص کنند بگلاب خشک کنند و در میان گل تازه نهند و بکار میدارند **قرصی دیگر** دارچینی و سنبل و اظفار الطیب و قسط از هر یکی دو اوقیه طین البحیره و خبث الاسرب و اسفیداج مغسول از هر یکی نیم اوقیه شیح و سنبل رومی از هر یکی یک اوقیه زعفران و گل سرخ از هر یکی سه اوقیه همه را بپایند نرم و بآب مورد تر بسرشند و زعفران بشراب حل کنند و همه را اقراص کنند و مرداسنگ سپید را بسایند و بگلاب ترکنند و قرصها کنند و در میان گل تازه نهند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و توتیا بآب و نمک بشویند و خشک کنند و بگلاب و کافور بپرورند و بکار برند و علاج گند دهان اندر جای خویش یاد کرده آمده است

باب هشتم از گفتار دوم اندر علاج گند بول و غایط

سبب گند بول و غایط دو چیز باشد یکی عفونتی بود اندر امعا و دیگر خوردن چیزهایی که بول و غایط را گنده کند چون اشترغاز و انگدان و سیر و جرجیر و گندنا و حلتیت **علاج آن** امعا را بایارج فیقرا پاک باید کرد و طعام لطیف باید خورد و بدان اندازه باید خورد که قوت هاضمه مستولی شود تا عفونت بدان راه نیابد و شراب خوشبوی خوشی غایط ببرد و حلبه بول او عرق را گنده کند و نا خوشبوی غایط را ببرد

باب نهم از گفتار دوم اندر شبشی که اندر پوست

پدید آید هرگاه که طبیعت رطوبتی را که در وی حرارت باشد دفع کند و بپوست افکند اگر آن رطوبت رقیق بود عرق پدید آید و اگر غلیظ‌تر بود شوخ پدید آید و اگر غلیظ‌تر از آن باشد سبوسه خشک رنج پدید آید و اگر آن رطوبت سخت بود و غلیظ بود و اندر قعر پوست بود داء الثعلب پدید آید و اگر صدیدی با آن رطوبت آمیخته بود پوست را بسوزد و قوبا و سعفه پدید آید و اگر ماده بدان بدی نباشد و صدید با وی آمیخته نباشد استعداد صورت حیوانی در وی پدید آید شپش در وی تولد کند و گاه باشد که شپش بسیار بیکبار پدید آید و باشد که تولد آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب رنگ روی بپرد و شهوت باطل گردد و قوت ساقط شود و انجیر از جملهٔ غذاهای لطیفست که از وی کیموس رقیق نیک تولد کند و ماده را بظاهر پوست دفع کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش پدید آید و بخار منی که بسبب حرکت جماع بود برخیزد مادهٔ شپش باشد خاصه اگر در غسل جنابت تأخیر کند و تأخیر غسل حیض همین زیان دارد **علاج** اگر سبب تولد شپش اندر پوست بسیار و متواتر شود نخست فصد باید کرد پس جاروب خوردن و حرکتها که ماده را بظاهر تن کشد کمتر کردن و خویشتن را شستن و پاک کردن و جامهٔ پاک پوشیدن خاصه حریر و کتان و زود بدل کردن و داروهای لیدنی بکار داشتن و داروها باید که خشکی آرند و تحلیل کنند چون سماق و روغن زیت و برگ حماض پخته او و شب یمانی با روغن زیت و برگ آزاد درخت و برگ انار و حنظل و برگ مورد و برگ سرو و برگ کتان و قصب الذریره و دارچینی با روغن زیت او روغن کاکیان و روغن ترب سخت نافعست و پوست سپیلوس و زراوند و عاقرقرحا و بیخ خطمی و ثمام و جعده و انیسون و مشکطرامشیع و بزر الانجره و برنجاسف و قردمانا این همه داروها مالیدنیست **صفت داروی مرکب** شیاف مامیثا سه درم قسط نیم درم بورق یک درم نشاسته همسنگ همه نخست آهک و زرنیخ طلی کنند و خویشتن را پاک کردانند پس این داروها را طلی کنند و آنجا که آهک بدو نتوان برد بطبیخ ترمس بشویند و طبیخ جگندر و طبیخ کرنب و طبیخ بوزنه گومی و طبیخ برگ سرو سودمندست

وصبر مالیدن باگل که سر بدان شویند آمیختن پاک کنند. است و زهرهٔ گاو و زهرهٔ بز با گل آمیختن و موی ابدان شستن
سخت نیکست داروی قوی تر میویزج و زرنیخ سرخ و بوره بروغن زیت و سرکه بیامیزند و بر سر و موی طلی کنند و
خربق سپید و بوره و برگ خرزهره با برگ حنظل با روغن زیت طلی کنند داروی دیگر خردل کندس بکوبند نرم و اندکی
سرکه بر چکانند و سیماب درو کنند داروی دیگر خردل کندس و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قنطوریون زهرهٔ گاو
طلی کنند داروی دیگر قطران حنظیانا و زرنیخ و روغن سوسن اندر گرمابه طلی کردن و کندس و میویزج و زرنیخ و سنگ
دود کردن سود دارد و اگر این داروها که یاد کرده آمد پس از آن طلی کنند که این دود کرده باشند بهتر بود والله
اعلم

باب دهم از گفتار دوم اندر طرقیدن پاشنهٔ پای و انگشتان

دست و پای سبب طرقیدن پاشنهٔ پای غلبهٔ خشکی بود پای را از خاک پاک باید کرد و اندر گرمابه باید شست اگر
و مازو بسودن نرم و پیه بز بگداختن و این مازو در وی بسرشتن و اندر طرقیدگی کردن و اگر اسفیداج ارزیز با اسفیداج
سرب اندر روغن پسندروس بسرشند هم نیک باشد و صمغ عربی سوده پس از آنکه از گرمابه بیرون آید و هنوز گرم باشد
اندرین شکافها کنند و بموزه اندر کنند سود دارد و اگر بجای صمغ کتیرا باشد هم نیک بود و اگر طرقیدگی بر دست و پای و
پای و مفاصل نیز بود هر بامداد چیست در مهر روغن بادام یا روغن شیرخشت با آب انگور سپید بخورد یا روغن شیرخشت با
شراب انگور سپید یک هفته بدهند پس استفراغ کنند بمطبوخ افتیمون و از پس استفراغ یک هفتهٔ دیگر هم این روغن بخورند
و تند سرمای تری آرنده کنند محمد زکریا میگوید هر شب روغن اندر کف پای مالند طرقیدن باز دارد و دنبه بروغن چرب کرده اندر
ناف نهند هر شب طرقیدن لب باز دارد و اگر دست و پای از سرما طرقیده باشد شلغم را میان بیرون کنند و موم روغن
اندر میان آن بگدازند بر خاکستر گرم و طلی کنند و اگر شلغم پاره کنند و اندر روغن بجوشانند و ضماد کنند سود دارد و اگر
میان انگشتان طرقیده شود بسفایج و ج او بیایند چون غبار و برپا کنند و ضماد کنند

باب یازدهم از گفتار دوم اندر علاج انگشت پای که اندر زمین آید

جالینوس میگوید خرقه کرباس درو تو یاسه تو بر انگشت پای بپیچند و چند بار بران موضع بول کنند بدیگر علاج حاجت نیاید والله اعلم

گفتار سوم از کتاب هشتم اندر حالها که تعلق بتن و اطراف دارد و این گفتار

ده باب است

باب نخستین از گفتار سوم اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب آن و علاج لاغری

اسباب لاغری نه نوعست یکی نا یافتن غذای تمام که
مادهٔ فربهیست دوم طعامی خوردن که از وی خون بسیار تولد کند سوم بر طعامی اقتصار کردن که از وی خونی نیک
تولد نکند چهارم ضعیفی قوتها که در غذا تصرف کنند و اندرون قوت هاضمه و جاذبه اندامها بسبب نوعی از انواع سوء
المزاج و بیشترین سبب سوء المزاج سرد باشد یا بسبب ریاضت و حرکت ناکردن تا قوت جاذبهٔ اندامها بدان سبب
کسلان شود و چون خفته گردد خاصه کسی که ریاضت و حرکت عادت کرده باشد و قوت جاذبهٔ او بدان حرکتها بیدار
گردد و غذا را جذب کند چون از آن عادت باز ایستد جاذبه کسلان شود پنجم آنکه طبیعت آن خون که در تن تولد افتد
کاره باشد و خون صفرا اکاره تر از خون بلغمی و آبی بود ششم آنکه سپرز بزرگ شود و با جگر مزاحمت کند و خون بسیار
از وی بخویشتن کشد تا بهرهٔ اندامها بتن ایشان نرسد و قوت جگر نیز بسبب ضعفی سپرز با او ضعیف شود هفتم آنکه کرمان
دراز و حب القرع طعامها که خورده آید بغذای ایشان پاک بکار شود هشتم تنگی مسام که منفذهای غذا را ببستی از اسباب
آن و سرما و گرمای بافراط و کم خوردن و غلبهٔ خشکی از اسباب آن باشد نهم درنگ نا یافتن غذا که باندامها رسد بسبب
تحلیل پذیرفتن آن بزودی بسبب گشادگی مسام و سبب ریاضتها و غم و اندیشه و مانند آن و بباید دانست که لاغری
که بروزگار اندک پیدا آید هم بروزگار اندک زایل شود و زود بجای فربهی باز آید و آنچه بروزگار دراز پدید آید بدشوار و بمحال
فربهی باز آید و بروزگار دراز از بهر آنکه قوت او غذای بسیار بر نتابد و اندران تصرف نتواند کردن مضرتهای لاغری
آنست که سرما و گرما زود اندر مردم لاغر اثر کند و رنجها و اندیشه و بیخوابی و استفراغ بر نتابد و مضرتهای فربهی
بیشترست از بهر آنکه فربهی بافراط مردم را از حرکت و برخاستن باز دارد و رگهای او اندر میان گوشت فشارده شود
و بدان سبب روح حیوانی را مجال حرکت نباشد و نسیم هوا چنانک باید بعروق ایشان نرسد و مزاج روح بدان سبب
تباه شود و بعضی را بیم آن باشد که لطفی خون بمنفذی تنگ ریخته شود و بدان سبب اندر حوالی دل و دماغ آن رگ شکافته
شود و سبب هلاک ایشان بود و هر گاه که این حال بیفتد خفقان و ضیق النفس پدید آید و تدارک آن بفصد باید کرد و بشربتی
سفاجات مسهل خاصه آنرا که اندر کودکی فربه شوند از بهر آنکه رگهای ایشان باریک بماند و مستعد سکته و فالج و خفقان
و غشی باشد و بسبب بسیاری رطوبت مستعد ذرب باشند و مستعد تبهای بلغمی و برتشنگی و گرسنگی صبر نتوانند کرد و بسبب
تنگی خون و فرزندان ایشان اندک بود و منی ایشان اندک بود و فرزندان ایشان بسبب این ضعیف بوند و زنان
فربه حمل کمتر بپذیرند و اگر حمل پذیرند بیشترین اسقاط افتد و شهوت ایشان ضعیف بود و اگر بیمار شوند علاج ایشان
ضعیف بود از بهر آنکه دارو اندر عروق ایشان کند نیابد و بدان اندامها که باید نرسد و ایشانرا فصد کردن
دشوار بود از بهر آنکه رگ ایشان باریک بود و اندر میان گوشت پنهان بود و داروی مسهل دادن خطر بود از بهر

انک بیم باشد که اخلاط را بجنباند و سبب باریکی رگها کند نیابد و بدین سبب هلاک شوند و اگر اسهال افتد ضعیف شوند
از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان اندک بود **علاج** نخست سبب لاغری بباید جست و زایل باید کرد مثلا اگر سبب لاغری
خوردن طعامها بود که از وی خون رقیق خیزد یا خوردن طعامها بود که از وی خون بسیار تولد نکند تدبیر باید کرد تا بدو طعامهای
مخالف آن باید فرمود و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمه باشد معده را پاک باید کرد و قوت دادن چنانک در جایگاه خویش یاد
کرده آمدست و اگر سبب کسلانی قوت جاذبهٔ اندامها بود حرکت و ریاضت معتدل باید فرمود و هر بامداد که از خواب بیدار شود
فرمودن تا بمالند مالیدنی باعتدال و گرمابه و تمریخ و آب گرم بکار داشتن چنانک معلومست و اگر سبب بدی خون بود تدبیر موافق باید
کرد و خون را باطریفل کوچک و مانند آن صافی کردن و اگر سبب بزرگی سپرز بود یا کرمان دراز و حب القرع علاج اندر جایگاه خویش
یاد کرده آمدست و اگر سبب تنگی منفذها بود گرمابه و تمریخ و آبزن باید فرمود و عرق باید آورد و اگر سبب گشاده شدن مسام بود
اسباب آن زایل کردن و اندر آب سرد نشستن و بباید دانست که نشاط و خوشدلی کامرانی و آسایش و بستر نرم و جامهٔ نرم
و عطرهای موافق و شراب غلیظ و طعامها که از وی کیموس غلیظ و قوی تولد کند چون هریسه و گوذاب و گرنج بشیر و گوشت بره بریان
کرده و گوشت بط فربه و گوشت مرغ خانگی گوشت کبک و مغزها چون مغز فندق و بادام و فستق و گوز هندی با شکر و دیگر شکر این همه فربه
کننده است و از هریسه و گوشت بریان و گوشت کبک گوشت سخت خرد و بخورد و گوشت بزغاله و مرغ خانگی فربه و بره و شیر بست
و گوذاب و نان با شکر و دیگر شکر و پنیر تر و دوغ تازه خاصه که نان در وی ثرید کنند و کوک و کاکج و انگور سپید و بادام تر با شکر
موافق بود و از گوشت قدید و طعامهای شور و تلخ و تیز و ترشها پرهیز باید کرد و اگر چیزی ترش و تیز آرزو کند آن مقدار باید که طبع
خوش کند **صفت معجونی** که هر بامداد خورند بگیرند مغز بادام و فندق و فستق و حبة الخضرا سوخته سه درم حب آب خانگستر
جو بسیار بسرشند و جلغوزه همه پاک کرده و شهدانج گرد باریک کنب دانه کوبند همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بنادق کنند
هر یک چند گوزی هر بامداد پنج عدد تا ده عدد از آن بخورند و اگر کسی شراب خواره بود از پس آن اندکی بخورد تن را فربه کند و
رنگ روی روشن کند و باه یاری دهد **حسوی معتدل** نخود اسپید اندر شیر گاو تر کنند تا شیر اندر خورد و خشک کنند یک
جزو از آن نخود و یک جزو کشک گندم و سه جزو شکر و یک جزو نان سپید پاک خشک کرده و یک جزو کشک جو کشک جو کنند هر بیست
دانگی زیره بر افکنند چون پخته باشد نان خشک کوفته و شکر در افکنند و مقداری شیر بر افکنند و بجوشانند تا قوام گیرد و بخورند
پیش از آنک حسو خورد او را نیک بمالند چندانک اندامها سرخ شود و اگر یک جزو تخم خشخاش و دو جزو مغز بادام سپید
کرده و کوفته اندر افزایند صواب بود **گوارشی فربه کننده** بگیرند بهمن سرخ و زراوند گرد و کسیلا و حبة الخضرا و توذری
سرخ و توذری زرد و شهدانج و شونیز و فستق و مغز پسته و بست نخود و مغز بادام سپید کرده و کنجد مقشر راست راست
همه را بکوبند نرم و چند دو بهر همه حلبه شسته و بریان کرده و آرد کرده با آن بیامیزند و بروغن گاو چرب کنند و بمالند و با انگبین
بسرشند شربت زنان را چندیک گوز با شیر تازه و مردان را چندیک خایهٔ مرغ با آب تخم گرم **حسوی دیگر** بگیرند شیر تازه
دو رطل آب یک رطل بر نهند تا آب برود و شیر بماند و یک اوقیه بایند و یک اوقیه روغن گاو و شیر بجوشانند نیک و بیاشامند ناشتا
صفت قرصی بگیرند آرد سمید یک کیله عنزروت نیم اوقیه مر و را بروغن گاو بمالند و چرب کنند و اقراص کنند بامداد و شبانگاه
یک قرص بخورند **قرصی دیگر** بگیرند تخم چه انجیر پاک کرده صد درم بسایند نرم و دو رطل شیر تازه در وی حل کنند و چندان آرد
سمید که بدو بتوان سرشت بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک اوقیه و نیم و بپزند و خشک کنند هر روز بامداد یک قرص یا دو قرص
بکوبند و بخورند **صفت داروی دیگر** بزر البنج الابیض چندانک خواهند در آب بپزند نیک پس آب از و بپالایند و بیفشارند
و در سایه خشک کنند و آنرا در میان خمیر گندم نهند و در تنور گرم بر سر خشت پخته نهند تا بریان شود و سرخ گردد پس آن خمیر باز
کنند و آن تخم را بکوبند و دو مثقال ازو یک رطل فتیت کنند و باید که اندر فتیت کنجد مقشر و تخم خشخاش کرده باشند و بامداد و شبانگاه
سه کف از آن فتیت بخورند مردم محرور را سود دارد و فربه کند

باب دوم از گفتار سوم اندر فربه کردن عضوی جداگانه

تدبیر فربه کردن یک عضو بیشتر بمالیدن و طلی کردن بود و باشد نیز که حیلت
باید کردن که تا عضو فربه را لاغر کنند و دیگری را که لاغر بود فربه کنند یا هر دو بیک حال کنند و این چنان بود مثلا که یک دست
فربه بود و دیگر دست لاغر آن دست فربه را عصابه بر باید بست و بپیچد چنانک از سر دست آغاز کند و بر می پیچد تا بزیر بغل
پیچیدنی هموار بس سخت نه لکن چنانک غذا باز دارد تا در آن دست که نیابد و باز گردد و قسم غذا باز آید اعنی بخش که
غذا پس آن غذا بدیگر دست کشد بمالیدن و طلی کردن خاصه بروغن زیت با اندکی موم گرم کرده و مالیدن معتدل باید هر گاه
که گرم شود مالش فرو گذارند و چون ساکن شود مالیدن گیرد تا بدین طریق غذا از آن یک دست باز گردد و بدین دست
باز آید و اگر مزاج سرد بود بزفت روی طلی کردن پس از آنک عضو را بآب گرم بشویند و بمالند و عضو را گرم کنند و غذا بدو
کشد و طلی وی کنند و اگر زفت سخت غلیظ باشد آنرا باندکی روغن بگدازند تا نرم و رقیق شود چنانک طلی را او کودن را
شاید و بعضی طبیبان زفت را بآتش دارند تا نرم شود و بر پوست پاره بمالند و گرم کنند و بران موضع نهند که می باید چون
شود و بعد بر دارد و اندر تابستان در یک روز یکبار چنین کنند و اندر زمستان دوبار و برداشتن چنان باید که از
وی بربایند و نگاه کنند تا اگر عضو زود سرخ میشود زودتر بر دارند و اگر دیرتر سرخ شود زود بر ندارند و اگر نخست
عضو را بمالند بخرقه درشت پس مصطکی بروغن چرب کنند و آن مصطکی هموار بدان بیترند تا سرخ و منتفخ گردد و زدن بسیار

تحلیل کند چندانک باید زد که سرخ شود پس زفت برنهند صواب باشد و اگر بعوض زفت داروهای سرخ کننده برنهند
چون عاقرقرحا و مویزج و خردل و ثافسیا و آنچه بدین ماند روا باشد و اگر فربهی پدید آید ملول نباید گشت مواظبت
باید کرد تا مقصود حاصل آید ان شاء الله

باب سوم از گفتار سوم اندر تدبیر لاغر کردن

تدبیر لاغر کردن فربهی بافراط ضد فربه کردن است باید چیزهای شور و تلخ باید خوردن و چیزها که بسرکه
پرورده باشند و کامها و نان خشکار و نان جوین و طعامها که از آن خون بسیار تولد نکند و طعام چرب نیز باید کرد تا
زود سیر شوند و کمتر خورند و اندر طعام ایشان توابل گرم بیشتر باید کرد چون برنک و بلبل و خردل و زیره و کرویا و سپیدبا
و در شبانروزی طعام یکبار باید خورد و بر تشنگی و گرسنگی بسیار صبر باید کردن چنانک آن شهوت که پدید آمده باشد
باطل شود و جامه که درشت باشد باید پوشید و بر بستر نرم نباید خفتن و آب سرد نباید خورد و مزاج را بدل باید کرد اگر سرد
بود گرم باید کرد و اگر گرم بود سرد باید کرد و ریاضت کردن بسیار و قی کردن بسیار از بهر آنک قی معتدل فربه کند و بسیار
لاغر کند و معجونهای لطیف کننده بکار باید داشت چون تریاق بزرگ و نمک افیرونی و کمونی و فلافلی و سجزنیا و انقردیا و اثاناسیا
و امروسیا و اطریفل کوچک و اندر آبهای معدنها که بتازی میاه الحماه گویند نشستن و آب که اندر وی نمک و زاک و شب و بوره
و گوگرد بخته باشند بجای میاه الحماه باشد و داروهای لطیف کننده و ادرار بول و طمث آرنده که در علاج اوجاع مفاصل
بکار باید داشت اندرین باب سودمند بود خاصه گر از پس هضم دوم خورده شود و غذا باز گردانند و رگها بدان سبب
گرسنه ماند و اندامها نیز بهره نیابد و آن داروها چون حنظیا است و تخم سداب و زراوند گرد و فطراسالیون و جعده و
قنطوریون و تخم کرفس و زاک و کلس زاک خطرمند باشد و مرزنگوش قوتیست و سندروس قوی ضد کهربا است و لک را نیز اندرین
باب خاصیتی است اما سندروس چهار دانگ و نیم با سکنجبین ممزوج یا با آب سرد خوردن درین باب منفعتیست کشتی گیران
بکار دارند تا عضلهای ایشان قوی شود و خشک اندام و سبک شوند و نفس ایشان تنگ نشود تا عصبهای ایشان
قوی باشد و خفقان نباشد داروی مرکب بگیرند نانخواه و تخم سداب و زیره از هر یکی یک جزو مرزنگوش بوره از
هر یکی ربع یک جزو لک یک جزو شربت هر روز یک مثقال و اندکی سرکه با آبگامه ناشتا لاغر کننده است اگر کسی را عصب ضعیف
بود یا درستا نرو ورحم آفتی بود دفنا باید داد و شراب بریق هم لاغر کننده است و تحلیل کننده است و طبع نرم داشتن و
داروهای لطیف کننده خوردن تدبیری قوی است و گرمابه ناشتا و از پس گرمابه صبر کردن و مالیدن و خفتن پس بساعت کردن
و بیاسودن پس طعام اندک اندک خوردن از طعامها که دروی خون بسیار تولد نکند تدبیر صواب است والله اعلم

باب چهارم از گفتار سوم اندر لاغر کردن عضوی جداگانه

آنچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است چون قی کردن و داروهای لطیف کننده خوردن و مانند آن اندرین باب بکار
باید داشت و طلیها که اندر باب دهم از گفتار نهم از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن پستان
زنان تا بزرگ نشود بکار باید داشت هر عضوی که خواهد تا بزرگ نشود بکار باید داشت چون خایه کودکان و بزرگان
و پای و دست و غیر آن و سنگ اقسیای بر یکدیگر سوده طلی کردن پیوسته سود دارد و ضمادی که مخصوصست بعلاج
پستان زیره کوفته است و بسرکه سرشته بر پستان نهند و خرقه بسرکه تر کرده بر روی آن پوشند و ببندند و سه روز دیگر
بسته دارند اندر یکماه این علاج سه بار بکنند

باب پنجم از گفتار سوم اندر تعقف و جذام که ناخن را افتد و علاج آن

تعقف بازگشتن و تشنج ناخن را گویند و باشد که
بطرفه و سبب آن دو گونه باشد یا خشکی مزاج بود یا غلبه سودا علاج اگر سبب خشکی بود علامتها و
اسباب آن بر آن گواهی دهند تدبیرهای تری آرنده باید کرد و هر بامداد شیر تازه خوردن خشکی را زایل کند و ناخنان
راست شود و روغن شیره تازه یا روغن بادام هر بامداد خوردن با مقداری شکر یا اندکی سکنجبین سود دارد و
ناخن راست شود و ثقل فقاع ضماد کردن آنرا نرم کند و استعداد راست شدن اندر وی پدید آرد و تخم کتان و پیه
گوسپند گداخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن تشنج را ببرد و ناخن نرم کند و چرب ناخن را زایل کند و صمغ سرو
نیز ضماد کنند ناخن را نرم کند و اگر سبب غلبه سودا بود نخست تن از ماده سودا پاک باید کردن بانواع استفراغها
و مزاج را بدل کردن و ماء الجبن بکار داشتن و ضمادی که یاد کرده آمده است بر نهادن

باب ششم از گفتار سوم اندر برص که بر ناخن افتد

نخست اخلاط بد از تن پاک باید کرد پس کوز سرو
و آرد نخود یا آرد ترمس با سرکه باید سرشتن و ضماد کردن و تخم کتان و حرف و خردل بهم کوفته با اندکی سرکه ضماد کردن
و دردی شراب یا دردی سرکه بسوختن و با زرنیخ سرخ و رتیانج و زفت تر بسرشتن و ضماد کردن برص ناخن را ببرد و
حماض کوفته با سرکه ضماد کردن سود دارد و زرنیخ سرخ و گوز سرو و سریشم ماهی ضمادی نیکست و اگر رتیانج و زفت
و دردی شراب با آن یار کنند سخت قوی باشد

باب هفتم از گفتار سوم اندر زرد شدن ناخن

مازو و شب یمانی بکوبند و با پیه بط بسرشند یا بزهره گاو و ضماد کنند و بزر جرجیر نیم کوفته با
سرکه حل کرده ضماد کنند

باب هشتم از گفتار سوم اندر بر کندن ناخن معیوب تا نیکو بر آید

صمغ سرو را بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود پس سوزن
اندرین ناخن زنند تا خون از آن بسیار برود پس سیر بکوبند و ضماد کنند بامداد تا شب و شبانگاه بگشایند و ضماد تازه
کنند تا بامداد ناخن دیرین با پیه سفید و مویز کوفته پیوسته ضماد کنند ناخن را مستعد افتادن کند خاصه اگر جاوشیر با آن آمیزند
و گوگرد با پیه کوفته اندرین باب نافعست صفت ضمادی قوی بگیرند دبق و بلوط و ثافسیا و زرنیخ سرخ و ذراریح
و بسرکه بسرشند و ضماد کنند و هر روز بگشایند صفت ضمادی دیگر بگیرند زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و گوگرد و علک البطم
و بسرکه بسرشند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا ناخن بیفتد

باب نهم از گفتار سوم اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو بر آید

چون ناخن جدا شود سر انگشت را پوشیده باید داشت از
هوای سرد و گرم و از آسیب دست و جامه و غیر آن نگاه داشتن و انگشت را غلافی کنند چون کلاهی از سیم و غیر آن بشکل
انگشت و ناخن را از سرما و گرمای بافراط نگاه باید داشت و بخرقه پوشیده و آنجا که برابر جای ناخن بود سوراخ کنند تا هوا
بیکبار از وی باز داشته نشود و اگر سرمایی بود بافراط یا گرمایی بافراط آنرا بخرقه بپوشند و جایگاه ناخن باید که از این غلاف
آزاد باشد چنانک ماس او نباشد و از و بیرون نباشد و یک ماه یا دو ماه آن انگشت را فراشت کنند تا هر وقت که بگشایند
ناخن خوبتر بر آمده باشد

باب دهم از گفتار سوم اندر داحس و علاج آن

داحس آماسی بود گرم و دردناک و با ضربان اندر حوالی ناخن و درد آن تا بغل و دست و پیغولها برسد و باشد که
تب آرد و باشد که ریش گردد و ریم کند و گنده شود و انگشت از آن بر خطر باشد علاج اگر عهد بعید نباشد بفصد و
مانعی نباشد نخست فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید ماده گرم را بمسهل لطیف کم کردن و اگر درد و ضربان عظیم
باشد افیون و بزر البنج کوفته با سرکه طلی کردن تا بر وی غلیظ گردد و بزرقطونا بسرکه تر کرده و بر آن نهادن و خرقه با آب یخ تر کردن
و بر وی پوشیدن و هر ساعت خرقه را سرد کردن یا انگشت را اندر آب یخ داشتن و این علاج جز روز اول نشاید کردن و در ابتدای
علت و تزاید و اشتداد و انحطاط آن نگاه داشتن چنانک اندر آماسهای دیگر هر وقت علاج مرکب در خورد وقت می
باید کرد و حضض بسرکه حل کرده از جمله طلیها است که روز اول بکار دارند و سماق و اقاقیا و رند و عاج بسکنجبین ضمادی
نیکست و مازو با سکنجبین سرشته بر نهادن روز دوم را از روی باز دارد داروی نیک صبر و گلنار و مازو با سکنجبین بسرشند
و ضماد کنند و اگر بدین ساکن نشود روغن گرم باید کرد چنانک انگشت دروی توان داشت و انگشت دروی نهادن و سرکه
گرم و فاتر شود دیگر باره گرم کردن و اگر بدین نیز ساکن نشود علاج دیگر باید کرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمام شد کتاب ششم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی
والحمد لله علی افضاله والصلوة
علی النبی المصطفی محمد
و آله و
الحمد لله
وحده
م

بسم الله الرحمن الرحیم

اندر چیزهای زیان کار و زهرها و دفع مضرت آن و علاج آن و این کتاب را بتازی کتاب السموم گویند و پنج گفتارست

تمام شد فهرست کتاب السموم و تمام شدن این کتاب تمام شد ذخیرهٔ خوارزمشاهی منت از خدای تعالی توفیق ارزانی و اندر آخر این کتاب سه فصل یاد کرده آید ان شاء الله تعالی فصل اول اندر عذر دیر تمام شدن این کتاب فصل دوم اندر عذر تقصیری که اندرین کتاب هست فصل سوم اندر عذر طبیبان از جهت بیماری که ایشان را افتد باید دانست که مقصود ازین کتاب دفع مضرت چیزهای زیان کارست و یاد کردن زهرها و معجونها و داروهای نافع لکن چون دفع مضرت چیزهای زیان کار یاد می بایست کرد چاره نبود ازانک آن چیزها یاد کرده شود و از یاد کردن آن استشعار آن می باشد که مردمان کم دانش و ناپاک و زنان بکوشند تا آن چیزهای زیان کار بدانند و ازان آفتها تولد بود و چنانک بسیار دیده اند و شنیده که دو زن که در خانهٔ یک مرد بوده اند هر دو قصد زیان یکدیگر کرده اند و چیزها طلب کرده اند که یکدیگر را هلاک کنند بدین سبب اگر چه این کتاب را منفعت سخت بزرگست و سبب خلاص دادن است از زهرهای جانوران و از زهرها که باتفاق خورده شود یا کسی دهد ازین مضرت خالی نیست که بعضی چیزهاست که هر کس نداند که ازان مضرتی هست و زیان کننده است چون درین کتاب بخوانند بدان واقف شوند بدین سبب بایستی که این کتاب جز در خزانهٔ ملوک نبودی و طبیبان این علم اندر هر کتابی یاد نکردی و این علم از جملهٔ علمهای دیگر مستور داشتندی چون اسرار علم کیمیا و غیر آن و لکن چون متقدمان طبیبان و متاخران نیز این علم اندر همه کتابها یاد کرده اند این کتاب نیز ازین علم خالی نشاید گذاشت لکن صواب چنان دید آمد که آنچه نام چیزهایی زیان کارست و خاصیت و فعل آنست بتازی یاد کرده آید تا پوشیده تر باشد و آنچه دفع مضرت و علاج آنست بپارسی یاد کرده آید تا ظاهرتر بود و منفعت آن تمامتر و اگر چه نام داروهای زیان کار و خاصیت و فعل آن اندر کتابهای تازی و پارسی دیگران یاد کرده اند بحکم آنک این کتاب نو است عجب نباشد که مردمان آنرا بجویند و بخوانند اولیتر آن دانسته اند که معانی آن بسمع و خاطر هر کس بسبب این کتاب تازه نگردد و مقصود ازین دفع مضرت و بسیاری منفعت است و از ایزد تعالی توفیق و معونت خواسته آمد

والله الموفق **گفتار نخستین از کتاب نهم** اندر احتیاط کردن از زهرها تا اگر کسی بادهند
اثر نکند و یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی و قانون علاج زهرها و یاد کردن داروهای زیان‌کار
معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و این گفتار یازده باب است

باب نخستین از گفتار نخستین اندر احتیاط کردن تا زهری که بدهند اثر نکند

کسانی اگر ازین کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی که طعم آن قوی باشد نخورند مثلا طعامی که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت
شور یا سخت تیز نخورند از بهر آنکه کسانی که خواهند که کسی را چیزی زیان‌کار دهند بچنین طعامها مزه آن بپوشند و آنجا که تهمت این
کار باشد هیچ نخورد و اگر ضرورت افتد در چنان جای گرسنه و تشنه حاضر نباید شد از بهر آنکه در حال گرسنگی و تشنگی
بسبب در بایست طعام و شراب تغیر طعم و بوی آن طعام و شراب که در وی داروی زیان‌کار بود بر مردم پوشیده
گردد و دیگر آنکه اندر حال گرسنگی و تشنگی زهر زود گذر یابد و اندر رگها بگذرد و بدل رسد و چون طعام خورده باشند
نخست قوت آن بدان طعام آید و بدان مشغول گردد و بدید نیاید و از بهر آنکه رگها ممتلی باشد زهر اندران گذر نیابد و زود نرسد
بدل و باشد که اندران طعام که پیش خورده باشند قوتی بود که با آن زهر باز کوشد یا ضد آن بود و باشد که بر سبیل احتیاط معجون
مثرودیطوس و تریاق الطین و مانند آن خورده باشد چه منفعت آن آزموده است و چه [illegible] اندر باز داشتن
مضرت همه زهرها نافعست و تخم شلغم خرد کرده خورد مقدار پنج درم با شراب مطبوخ و انجیر با بندق و گوز با بندق و انجیر خشک
با نمک در شب خوردن و برگ بوذنه جویباری و برگ سداب در شراب خوردن درین باب سودمندست و خواتم البحر و اندر
شراب پخته سودمندست و همه احتیاط دران نیست تا کسی از مردم زهر دهد لکن باشد که اتفاق افتد که مردم ازان غافل بود
و کسی را دران قصدی نباشد و این چنان باشد که حیوانی بد اندر طعام افتد چون غطایه و رتیلا و عقرب و آنچه بدین ماند
یا اندر شراب افتد از بهر آنکه بسیار جانوران زیان‌کارند که بوی شراب دوست دارند و قصد آن کنند و باشد که یکی از آن
در شراب افتد و باشد که ازان شراب بخورد و اندر وی قی کند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد و هیچ طعام و شراب سر
گشاده نشاید نهاد و اندر زیر درختان بزرگ و اندر میان گیاه نباید نهاد

باب دوم از گفتار نخستین اندر یاد کردن انواع زهرها بطریق کلی

زهرها دو نوعست یکی آنکه مضرت
او از کیفیت او باشد و دیگر آنکه گوهر او ضد گوهر مردم بود اما آنچه مضرت از کیفیت او بود چهار گونه است یکی آنکه
داروی بود خورنده و پوساننده چون زرنیخ دوم آنکه داروی بود گرم و سوزاننده چون فرفیون سوم آنکه داروی
بود سرد و فسراننده چون افیون چهارم آنکه داروی بود که خون اندر تن اندر راه دم زدن که همه تن است بگیرد
و سده افگند چون مرتک و آنچه گوهر او ضد گوهر مردمست چون بیش است و چون قرون السنبل و چون بلهل که میگویند
که صمغ بیش است یا صمغ قرون السنبل یا صمغ چیزی دیگر و چون مرارة النمر و آنچه ازین نوعست بترین زهرها است و
بعضی زهرها است که آسیب آن بر یک اندام آید و مضرت او اندران یک اندام بود چون ذراریح که مضرت او اندر
مثانه است و چون ارنب بحری که مضرت او اندر شش بود و بعضی آنست که مضرت زهرها اندر همه تن بود چون افیون و
بباید دانست که مضرت زهرهای سرد اندر خداوند مزاج گرم بوجهی کمتر باید که باشد و بوجهی بیشتر اما آن وجه که باید که
مضرت آن کمتر بود آنست که مزاج گرم گوهر آنرا لطیف کند و دروی منفعل نشود و از حال خویش بگرداند و نزدیک این
شود که غذا خواهند بود مزاج غلیظ آنرا لطیف کند و حرکت شریانها بحرکت انقباض او را بدل کشد تا مضرت او بدین
سبب بیشتر بود خاصه که مزاج او ضد مزاج دل بود و عجب نیست که حال داروی گرم همین بود از بهر آنکه مزاج گرم با مزاج
داروی گرم باز کوشد و آنرا دفع کند و تحلیل کند لکن از بهر آنکه حرکت شریانهای دل گرم قوی تر بود آنرا بحرکت انقباضی
بخویشتن کشد تا مضرت آن بدین سبب بیشتر بود و جالینوس میگوید از بهر آن معنی که شوکران یا نوعی دیگر از زهرها
قاتل مردم را می هلاک کند و سار را که بتازی زرزیر گویند زیان ندارد از بهر آنکه اندر تن او زود گذر نمیکند و بدل
او بس ازان میرسد که از حرارت غریزی و طبیعت او منفعل شده باشد و از حال خویش بگردیده و نزدیک آن شده
که غذا بگردد و اندر تن مردم زود میگذرد و منفعل ناشده بدل و میرسد بسبب حرارت مزاج و قوت حرکات شریانها
و خواجه ابو علی سینا میگوید این سخن راست درست لکن مناسبت میان قوت فاعل و منفعل شرطیست و جالینوس را
از کجا معلوم شده است که سبب اینکه شوکران مردم را از بهر آن هلاک کند که قوت آن زود بدل و میرسد و زرازیر را
هلاک نمیکند از بهر آنکه منفعل شده بدل و میرسد باشد که سبب این معنی آن بود که شوکران بقیاس با مزاج زرازیر زهر
نیست و میگوید که زنی اندر روزگار گذشته اندکی بیش بخورد و آنرا زیان نداشت پس آنکه اندک اندک خوردن آن عادت
کرد و بران دلیر گشت و او را زیان نداشت و رفس میگوید که بعضی ملوک کنیزکان بزهر بپرورانند چنانکه خوردن آن ایشانرا
عادت شد و زیان نداشت و این از بهر آن کنند که کنیزکی را بتحفه یا بحیله دیگر بخصمی و دشمنی فرستند که ایشانرا بود تا بمباشرت
آن کنیزک هلاک شوند و مزاج آن کنیزک چنان گردد که اگر آب دهان او بر زمین افتد مگس نزدیک آن نشود و همه جانوران را
هلاک کند

باب سوم از گفتار نخستین اندر آنکه چگونه توان دانست که زهر داده اند

نخست بوی دهن بوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی داروهاست که بوی دهان را
ازان خبر دهد چون افیون که بوی آن بتوان دانست و چون ارنب بحری که شش را تباه کند و عفن گرداند و بوی عفونت
از دهان بدید آید و ضفدع بوی زهومت دهد و اگر از بوی معلوم نگردد قی باید کرد و آنچه برآید اندر آن تأملی باید کرد که آن را رنگ
بتوان دید چون زنگ و جسیم و آنچه بدین ماند و اگر بدین طریق معلوم نگردد احوال مرد را نگاه باید کرد اگر در احشا
سوزشی و پیچشی بود باید دانست که داروی تیز و برنده است چون زرنیخ زرد و شک و زیبق و اگر چشمها سرخ شده باشد
و رگها برخاسته و حرارتی عظیم باشد و تشنگی غالب و تاسه صعب بدید آمده باشد باید دانست که دارو سخت گرمست چون
فرفیون و اگر اندامها و اطراف سپر د باشد و خدر میشود باید دانست که داروی سرد و فسراننده است چون افیون و
اگر چنانکه قوت ضعیف شود و غشی افتد و عرق سرد همی آید باید دانست که داروییست که گوهر آن ضد گوهر مردمست
و این بترین زهرهاست علامت بد آنست که غشی افتد و چشمها در میگردد و سپیاهی چشم ناپیدا شود در چنین حال هیچ امید
نباشد و اگر چشمها سرخ شود و اگر زبان از دهان بیرون افتد و نبض ساقط میشود و عرق سرد سخت اندکی ره بد باشد والله اعلم

باب چهارم از گفتار نخستین اندر قانون علاج زهرها

اصل اندرین باب آنست که چون حس آن بیابند که زهری داده اند در حال قی کنند پیش از آنکه قوت آن در تن پراکنده شود
و آب نیم گرم و روغن شیره بخورند و قی میکنند چندانکه توانند و اگر طبیخ شبت و حلبه بوده با این آب و روغن آمیخته بود بهتر
بود و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار تا مضرت زهر تمام بشکند و قوت آن بشکند و اگر شیر نیز قی افتد نیک
باشد و این آب روغن که از بهر قی خورند بسیار باید خورد و اگر طعام خورند هم بسیار باید خورد تا اگر قی نیفتد بسیاری این
با زهرها باز کوشد و بر وی غلبه کند و اگر طبیخ بزر الانجره با روغن گاو بخورند زهر را بقی برآرد یا باسهال دفع کند پس شیر خورند
و مسکه از شیر بهتر بود و طبیخ بزر الکتان از بهر قی خورند و شراب شیرین بعد کاخته سود دارد و اگر چنان باید که زهر و
مضرت آن با معا و اسافل فرو آمده است حقنه باید کرد و اگر اضطراب سخت باشد هم تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال در میانه
شیر می باید داد و اگر در حال تریاق الطین دهند زهر را بقی دفع کند و قوی گفته اند بلیه خروس اندر حال باید داد زهر را بقی
برآرد و چهار درم پیرزد و یک درم را اندر شراب شیرین سوده داشته اند و اگر از بس حرارتی عظیم بدید آید آب یخ و روغن گل
می باید داد و بدان قی فرمودن و نباید گذاشت که در خواب شود و نگهدارند که جای آمد لیکن بیداری باید کرد و چیزی بر علم زده چنانک
آواز آن و را بیدار دارد و هر گاه که معلوم شود که زهر از کدام جنس است یا از کدام نوعست علاج آن در خورد آن کنند و معلوم
شدن این چنان باشد که بدانند که آن از جمله زهرهای برنده و تیز است علاج آن از پس آنکه قی کرده باشد بشیر و مسکه و پالوده و بدان
که بروغن بادام کرده باشند یا بروغن گاو و بهر چه تیزی آنرا بشکند یا اگر بدانند که زهر از جمله زهرهای گرم کننده است و زداینده
و برافروزاننده است علاج باب سرد و گلاب و کافور و آب کشنیز تر و لعاب اسپغول و عصاره خرفه و عصاره کوک کنند همه سرد
کرده و بر اعضای رئیسه ضمادهای سردی نهند از طحلب و مانند آن و دوغ گاو و سرد کرده سود دارد و اگر بدانند که از جمله زهرهاست خدر
کننده و فسراننده علاج بتریاق بزرگ و دواء الحلتیث کنند اندر شراب گرم کرده و سیر کوفته و اندر شراب آمیخته و اگر بدانند که از جمله
زهرهاست که گوهر او ضد گوهر آدمیست علاج بمثرودیطوس و تریاق و دواء المسک و باد زهرها آزموده کنند و [illegible] و خانه را خوش
سوا و خوشبوی کنند و شراب [illegible] دهند و بر معده او بمالند و اندر دهان و بادا اندر دهن و موی صمغ ادی ... تا در خواب نشود و دست
نگردد و اگر معلوم گردد که کدام زهر داده اند علاج خاصه آن کنند ان شاء الله جایگاه یاد کرده آید

باب پنجم از گفتار نخستین اندر یاد کردن داروها که مضرت همه زهرها دفع کند

داروی که با زهرها برابری کند و نگذارد
که قوت آن بدل رسد تریاق بزرگست و مثرودیطوس و گل مختوم و تریاق الطین و تریاق اربعه و گفته اند که تخم سرو را اندرین
باب نظیر نیست و برگ انگدان پنج درم از هر یکی نیم درم و سیر ارمنی و درم با انگبین بسرشند و در آب بشت نهند و دو درم غاریقون
اندر شراب بدهند و جندبیدستر تخم او و مرقاو نافعست و دار چینی و مغز خرگوش با دوا و قیه خل انجره یک مثقال جندبیدستر با دو
اوقیه روغن زیت و آب خسک معصور و حلتیث و طبیخ جعده و طبیخ سیسالیوس و تخم درخت سکبینج نافعست **صفت داروی**
مرکب تخم درخت سکبینج و جندبیدستر و برگ نی از هر یکی یک جزو شحم حنظل نیم باد جند و زن همه داروها شربت چند فندقی بزرگ و
گوشت راسو قدید که بتازی ابن عرس گویند بخاصیت قوی ترین اروت دفع مضرت زهرها را **صفت داروی دیگر** بگیرند
سداب خشک بیست جزو مغز گوز دو جزو سرد و پوست باز کرده نمک درشت پنج جزو انجیر خشک پنج جزو همه بکوبند و بسرشند
داروی دیگر گوز مغز شش درم سداب و نمک از هر یکی یک درم انجیر چندانک داروها بدان بسرشند شربت چند گوزی **صفت**
تریاق الطین بگیرند گل مختوم و حب الغار راست راست بکوبند و بروغن گاو بمالند و با انگبین بسرشند و بکار دارند والله اعلم

باب ششم از گفتار نخستین اندر داروهای معدنی که مردم را زیان‌کار بود

الحجر اللاحم سنگی میگویند بچون سند روس وزن دارنگی از وی کشند است آنرا از جمله زهرها شمارند که گوهر او
ضد گوهر مردمست علاج آن بعلاج بیش نزدیکست **الزیبق الحی** اما الزیبق الحی فان اکثر من شربه لا یتضرر به فانه یخرج
بحاله من الاسفل مع معاء و من صب فی اذنه الزیبق الحی فانه یعرض له الم شدید و اختلاط عقل و ربما یادی الی التشنج
و یحس بالم شدید من ذلک الجانب و ربما تادی الی الصرع و السکتة لمادی جوهر الدماغ برده و زجرجته و ثقله و اما المیت
و المصعد فانه ردی منار مقطع یعرض منه اعراض شدیده شبیهة باعراض من شرب المرتک من المغص الثوا الامعاء

ومثی الدم وثقل اللسان والمعده و تحبس بوله و بر هیچ چیز علاج از آنجا اندر باب چهارم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است از قانونها علاج زهرها بجای باید آورد و قی فرمودن هر ساعت ماء العسل دادن و سه درم اندر شراب حل کردن و دادن و ماء العسل بوره حقنه کردن پس علاج بیخ و حقنه کردن و قوت دل نگاه داشتن المرتک و براده الرصاص یکی را که مرتک و براده رصاص خورده باشد اندامهای او آماس گیرد و زبان او سنگین شود و بول و غایط او باز گیرد و باشد که غایط باز نگیرد لکن اطلاق افتد با فراط و اندر معده و امعا گرانی پدید آید و معقده باز گردد و بیچ او اکند و اندر معده و امعا و شکم نفخ بود و لون او رصاصی بود و نفس تنگ شود و باشد که خناق او اکند و باشد که اعراض ایلاوس پدید آید علاج قانون علاج بجای باید آوردن و شربت اندر طبخ تخم کرفس و انجیر و شبت و بوره باید داد و قی باید فرمود و سه درم مر اندر شراب باید داد و سنبل رومی با سرکه کبوتر دشتی اندر شراب بباید داد و افسنتین و زوفا و تخم کرفس و بلبل این همه داروها اندر شراب سود دارد و یک درم فرفیون و نیم درم بلبل بباید داد تا عرق کند و اگر طبع باز گرفته باشد سقمونیا اندر شراب یا اندر ماء العسل باید داد و طعام اسفیدباجهای چرب باید داد اسفیداج زبان اسپید کند و اندامها را سست کرد اند و سرفه و فواق پدید آرد و اختلاط عقل نیز پدید آید و هم تن و مغز سرد باشد و باشد که اندر حلق عفوصتی یابد چنانکه گویی مازو خورده است و اندر کام و زبان درشتی و خشکی یابد و نفس تنگ شود و دل درد کند و استخوانهای سینه چون تمددی میکند علاج این همچون علاج مرتک است سقمونیا باید داد اندر ماء العسل چند بار تا طبع یاره و عصاره افسنتین یک مثقال با ماء العسل چند بار بول یارد و چیزها که بول یارد بباید داد و حقنه باید کرد و نباید گذاشت که بخسبد و اندر آنچه بدان قی کند روغن اقحوان که بپارسی گاوچشم گویند و روغن سوسن و روغن نرگس اندر باید کرد و گوی بخاید و بخورند و از پس آن نبید خورند سود دارد جبسین زجسین همان پدید آید که از اسفیداج لکن گرفتگی عظیم تر بود علاج این و علاج اسفیداج هر دو یک نوع است و لعابها سود دارد تا درشتی حلق ببرد و حسوهای نرم کننده باید داد و چند بار اسهال باید آورد و بسقمونیا و ماء العسل و مانند آن و اگر روده ها ریش کرده علاج آن باید کرد و علاج خاصه جبسین خاکستر چوب زند است با حاشا شنگرف و شک اعراض این همچون اعراض پیش گفته است لکن باشد که اسهال بسیار کند و علاج این همچون علاج زیبق است و حسوهای چرب باید داد زنگار علاج این همچون علاج زرنیخ است پیشتر یاد کرده آید از خوردن وی لرزه سخت پدید آید و گرم کند و قی نیز افتد و اندر حلق و زندرون شکم سوزش بود و زندرون ریشها پدید آید علاج وی یاد کرده آید است نخالة الحدید و خبث از خوردن آن صداع و خشکی دهان و درد شکم پدید آید علاج شیر تازه باید کرد یا چیزهایی که اسهال کند پس روغن گاو باید داد و مسکه تا سوزش و خشکی ساکن شود و پوست روغن بید و روغن بنفشه و روغن گل با سرکه بر سر او می باید نهاد و باشد که مغناطیس باید داد تا آنچه پراکنده است جمع شود پس تدبیر اسهال کردن و باشد که بدان حاجت آید که هر روز یک درم مغناطیس بستند و از پس آن حسوی چرب لیلاند بدهند با روغن گاو تا اسهال کند و اگر هنوز اندر معده بود هم بدین چیزها قی باید فرمود النورة والزرنیخ من شربهما معا اورثه قروح الامعاء والوجع الشدید فی البطن و من شرب الزرنیخ المصعد ظهر به اعراض شرب الشک والسعال الشدید و من شرب النورة وحدها اورثه وجع المعدة واحتباس البول وانطلاق البطن مع الدم و تجاوزت اطرافه و غشی علیه و حک لسانه و حلقه علاج آب گرم کرده باید داد با جلاب و روغنها قی کند پس حسو باید ساخت از کشک جو و کشک گندم و اندکی تخم کتان دادن با انگبین و عصارهٔ خبازی با انگبین دادن پس پوست شیر تازه و مسکه و لعابها و حسوهای نرم دادن و حسو از پیه مرغ دادن و علاج آهک هم از این نوع باید کرد و آنچه اندر علاج ذراریح یاد کرده آید علاج آنست و بول خراندگی با دو دانگ زهرهٔ آهو بره باید داد تا بول بیارد ماء الصابون حال این همچون حال بوره و زرنیخ است و علاج نیز همانست المزاج والشب یورثان السعال الشدید و یؤدیان الی التسیل علاج شیر خرما باید داد و ماء الشعیر با روغن بادام و غذا مسکه با شکر و خایهٔ مرغ نیمبرشت و شوربای ماکیان فربه با نخود و اسفاناخ و آب سرد خوردن بنا شتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع مزاج را تباه کند و باشد که بکشد علاج دواء الکرکم و دواء الملک خوردن علاج آنست و باشد که اگر بر اثر آن نبید صرف خورد کفایت باشد

باب هفتم از گفتار نخستین اندر داروهای نباتی که گوهر آن بدست

داروهای نباتی که گوهر آن بدست چون بیش است و قرون السنبل و غیر آن بیش از جملهٔ زهرهای بدست از خوردن آن دل بیاماسد و چشم بیرون خزد و دوار پدید آید پس غشی افتد و ساقها از کار بشود و مرگ از وی بر مهلکم بود که نه اندر دق افتد یا اندر سیل و باشد که از بوی او صرع پدید آید و پیکان را با آب او آب دهند هر که را از آن جراحت رسد هلاک شود علاج در حال قی باید کرد بطبیخ شلغم و بشراب و روغن گاو و از این هر سه بسیار باید خورد و پیوسته قی کردن و هر ساعت طبیخ پوست بلوط اندر شراب بخورند سود دارد و بهترین چیزی یک درم دواء المسک است با نیم دانگ مسک سوده ادویه با چیزی که از باد زهری آزموده است و تریاق را اندر این باب منفعت بسیار است و آنجا که بیش روید جانوری است که آنرا موش بیش گویند خوردن آن مضرت بیش باز دارد قرون السنبل از خوردن آن علامتهای سرسام پدید آید و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب و از بینی چکیدن گیرد علاج

قی فرماید کرد بکشکاب و روغن گل نیم گرم و آنچه بدین ماند و یک مثقال کافور اندر یک اوقیه گلاب بخورند و بر دل و جگر ضماد کنند از صندل و کافور و گلاب و بست جو و بست سیب ترش میده سند اندر جلاب سرد کرده و عصارهٔ انار ترش و آب خیار و خربزهٔ هندی و آب عنب الثعلب و دوغ ترش و کشکاب سود دارد

باب هشتم از گفتار نخستین اندر داروهای زبان کار گرم

فرفیون از خوردن آن تاسه و سوزش و خشاو فواق پدید آید و باشد که طبع بگشاید و اسهال کند علاج نخست قی کند و روغن گاو و شیر تازه و مسکه میده سند و در آب سرد می نشیند و بایستی علاج علاج قرون السنبل بود یتوع او مانند شبرم و عشر و لاغیا است و قوی تر و از خوردن شیر آن حرارت و تاسه و اسهال بسیار پدید آید علاج آن شیر گاو و روغن گاو و مسکه است و دوغ خوردن و در گرمابهٔ سرد نشستن یعنی الاستحمام بالماء البارد شیر شبرم دو درم بکشد و شیر عشر و شیر لاغیه سه درم بکشد اندر مدت دو روز و جگر را بریزاند سقمونیا یورث ضعف المعدة والعطش والاسهال المفرط وضعف الکبد علاج مضرت او بدوغ باید شکست و برب آبی و شراب ریواج و مزورهٔ سماق و بست سیب و بست جو دفلی بسیار خوردن آن مردم و ستوران بکشد و اندکی از وی تاسه آرد و شکم برد آرد و براند و تشنگی عظیم کند گرم و خشک است و برنده و آن آب که دفلی اندر وی روید بد و زیان کار است آنرا مقطر باید کرد و با شیرینی باید خورد علاج طبیخ خرما و حلبه باید داد و خشک و تخم آن و طبیخ او تریاق اوست و انجیر با انگبین و شکر و جلاب و شیر همه سود مندست و چربیها و چیزهای لزج همه سود دارد و بسیار حقنه باید کرد بلادر تپش و حرارت اندر گلو پدید آرد و بیماریهای حاده آرد و باشد که بعضی اندامها را تباه کند و دو مثقال از وی بکشد و اگر از مضرت او خلاص یابند و سواس پدید آرد از بهر آنکه اخلاط را بسوزاند و بعضی مردمان بسنده که ایشان زیان ندارد از بهر خاصیتی که مزاج ایشان را بود خاصه که با گوز خورند خواجه ابو علی سینا میگوید من کسی را دیده ام که بلادر را می خایید و میجوشد و زیان نداشت کیکج این داروییست تیز و بکشد علاج او همچون علاج بلادرست تیجان میویزج اعراض و همچون اعراض ذراریح است و علاج او همچون علاج ذراریح است که پیشتر یاد کرده آید سداب دشتی از خوردن او سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها بیرون خزد علاج آن علاج دفلی است نخست قی باید کرد تافسیا از خوردن او بول و غایط باز گیرد و زبان بیاماسد و قراقر و باد اندر شکم افتد و گلو و معده بسوزش آید و چشمها بیرون خزد و روی سرخ شود و باشد که بر همه تن سرها پدید آید و بسیار بود که غشی آرد و نفس تنگ شود علاج قی باید کرد پس شیر تازه و روغن گاو و کشکاب خوردن و بروغن گل غرغره کردن و کوبنج و مخروط طبیخ سعتر و چند بیدستر گرم کرده سود دارد و انگبین و آبی که خواجه ابو علی سینا میگوید که این چیزها بخاصیت سود دارد از بهر آنکه تحلیل کنند و قیاس آنست که چیزهای نرم و سرد باید داد جلهنگ اعراض و همچون اعراض کندس و خربق است و علاج همان و کندس عطسه و اسهال عظیم آرد علاج بغایت قی باید کرد و شیر و مسکه خوردن پس باز گرفتن اسهال مشغول بودن و تریاق بزرگ دادن از بهر آنکه اسهال باز گیرد و سود دارد و کندس و خربق سپید و عرطنیثا و عصارهٔ قثاء الحمار و نوعی از شونیز و غاریقون سپید و تربد زرد این همه داروها کرمنکشش تن آرد و باشد که چندان قی کند که دفع نتوان کرد و خناق کند و باشد که اسهال تیز آرد و اگر زیادت از حاجت خورند مردم را بیهوش کند و قوت را ببرد و خوی سرد آرد و تشنج کند خاصه خربق سپید علاج اگر چنین که ماده بجانب بالا جنبانیدست و دفع نمیتوان کرد و خناق خواهد کرد حقنه باید کرد و ماده از بالا فرو کشیدن و شیر و مسکه دادن و روغن گاو بسیار دادن و اگر تشنج کند مفاصل را بروغن چرب کنند و علاج تشنج خشک کنند چنانکه معلومست خربق سیاه اگر زیادت خورده باشد اسهال کند با فراط و گلو بگیرد و از وی دو درم بکشد و تشنج کند خشک نخست آروغ بسیار آرد و باد اندر شکم پدید آید علاج نخست قوت او باید شکست بروغن گاو و مسکه و مانند آن و ذیره و انیسون و سنبل و جندبیدستر باید کوفتن هر یک برابر یکدیگر از جمله دو درم با نبید خوردن و بر شکم کرفس و نمک گرم کرده و مانند آن بر باید نهاد تا بادها را بشکند و بغذا خوردنیهای چرب و نبید شیرین خورند و نبیذ تر با انگبین سرشته باشد و نبید ممزوج با آب بسیار سود دارد کرم دانه مقدار دو درم از وی خارش اندر تن افکند و بیاماساند و بکشد علاج این علاج فرفیون است دادی چون از وی بسیار بخورند بکشد علاج وی قی و اسهال و شیر و سپیکه و روغن گاو خوردن کنجاره کند کنجارهٔ بید انجیر که نیک افشارده باشند زیان کاری عظیم است علاج وی قی کردن است و طبع نرم کردن و اسفیدباجهای چرب آشامیدن جندبیدستر از خوردن او نشانهای سرسام پدید آید و گلو بگیرد و اندر روز بکشد خاصه آنچه سیاه و کهنه و آنچه اغبر بود و سیاهی زند علاج وی قی کردن با آب شبت و سپستان و شراب و انگبین پس ترشی ترنج و لیمو و شراب انار و دوغ گاو و میوهای ترش خورند و شیر خر سود مند باشد عنصل بدخون شکم آرد و نخست درد شکم و درد سینه پدید آرد علاج او شیر آمیخته کرده دهند و زردهٔ خایهٔ نیمبرشت و مغلیا و مانند آن خانق الذئب و خانق النمر قبضی اندر کام و زبان و دهان و اندر حلق و قصبه شش پدید آرد و آماس کند و دهان خشک شود و از دهان او بوی دود آید و زبان بسته شود و اختلاج اندر بناگوش پدید آید پس رعشه و تشنج آرد و باد و قراقر در شکم افتد علاج زود قی باید کرد پس حقنه کردن پس افسنتین رومی و سعتر کوهی و فراسیون و سداب و شیح ارمنی و کافیطوس هر باید با نبید و روغن بلسان مقدار یک درم و نیم اندر نبید و باید که نبید آمیخته کرده باشند

بازو سیم گرم کرده دردی افکنند و خبث الحدید و بیزمایه گوزن و آهو بره و بزغاله سود دارد و علاج آن همچون علاج
خرزهره است و حسوهای چرب دادن سود دارد آزاددرخت برگ او چهارپایان را بکشد و مردم را سخت زیان دارد
علاج او همچون علاج خرزهره است پوست کرنج زیان کارست و دهان و زبان را بیاماساند و معده و روده را درخیزد
و از جمله زهرها شمرند علاج او همچون علاج ذراریح است روغن زیت آبی اندروی بجوشانند سود دارد انجره مضرت او همچون
مضرت عنصل است لکن این سرفه زیادت باشد علاج او همچون علاج عنصل است و سرفه را شراب بنفشه و کشکاب دارد و پالیده
سرفه را باید داد مغزهای تبر شده مضرت او همچون مضرت عنصل است و علاج او هم چنانست خاصه رب میوها چون آب غوره
و دیواج و سیب ترش زهر آنکه منش کشتن آمده و غشی اشد تبنید خوردن تا شایان گرم شود و خناق تولد کند و صداع سخت
پدید آید و اختلاط عقل باشد و تشنج او اکنده علاج او رگ باید زد و طبع نرم کردن و قی فرمودن و فقاع سرد و دوغ ترش باید کرد
و آب میوها و قرص کافور باید داد انگبین نه مضرت او آنست که اگر ببوید عطسه آرد و اگر بخورند مضرتها که از انجره باشد
و از عنصل پدید آید و غشی آرد و عرق بیرد و نوعی عسل هست که از وی مضرت شوکران پدید آید علاج او ماهی شور باید خورد
و سداب و قی کردن و اسفیدبای چرب باید خورد دبق مضرت دبق آنست که فواق اندر شکم افتد و درد شکم و احتباس
طبیعت پدید آید و سده تولد کند علاج انگبین باید خورد و قی به کرد پس حقنه کردن و افسنتین با نبید بسیار و سکنجبین سود
دارد

باب نهم از گفتار نخستین اندر داروهای سرد زیان کار

افیون خدر کند و فسرانده است و فواق آرد و تاریکی چشم و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی خواب و خارش اندر
پوست پدید آرد و چشمها در فرو شود پس گرازه پدید آید و خوی سرد آرد و هلاک کند و دم از وی هم در روز بکشد علاج
تریاق باید داد و مثرودیطوس پس از آنکه قی کرده باشد بروغن و آب نیم گرم و نمک و بوره و سکنجبین و ماء الاصول
انگژد تریاق آنست و سکبینج و جندبیدستر و بلبل با نبید یا با سکنجبین سیر و گوز سرو سخت نیکست صفت تریاقی
خاصه او را بگیرند انگژد و ابهل جندبیدستر و بلبل استار استار و با انگبین بسرشند شربت جند گوزی و
شراب کهن سود دارد خاصه با دارچینی عطسه باید آورد و نباید که در خواب شود و مویها و میانه باید کند خاصه موی صدغ
و روغن گرم قوی و روغن قسط و بید مالید اندر اندامهای او و جندبیدستر باید بوییده و در آبزن گرم می باید نشاند
آتشنج کند جوز ماثل یعرض منه احمرار العینین و نبطهما و یورث السدر والدب و بینهم و سکر وزن مثقال منه یقتل و
وزن دانقین بسکر علاج قی باید کرد و روغن گاو باید داد و عاقرقرحا و بلبل و دارچینی و حب الغار و جندبیدستر
با نبید سود دارد و دست و پای اندر آب گرم باید نهاد و تن را گرم کردن بخرقهای گرم کرده و روغن قسط و روغن
بان گرم کرده و غذای چرب باید داد و شراب شیرین بیش روح اعراض و مثل اعراض جوز ماثلست و یحدث منه
السرسام البارد والقیء والحکة وقشعر اشرا اجزاءه و جنة ایضا قریب منه علاج او همچون علاج افیونست جوز
ماثل البنج یعرض منه استرخاء الاعصاب و ورم اللسان و یخرج الزبد من فیه و یحمر عینیه و یحدث دوار و غشاوة
العین وضیق النفس و حکة فی البدن واللثة والسکر واختلاط العقل وربما حکوا اصواتا مختلفة و ربما صهلوا و نهقوا
وربما نبحوا و ربما نعقوا علاج درحال ماء العسل باید داد و شیر گاو و شیر گوسپند و شیر بز با انگبین و بی انگبین و
حب الصنوبر با میپخته حلوا کردن و شراب شیرین طبیخ انجیر و خردل و حرف و سیر و پیاز و ترب و بزر الانجره همه سود دارد
و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و بیجز نیاد و تریاق افیون که یاد کرده آمد همه نافع بود شوکران مضرت او آنست که خناق
کند و دست و پای سرد شود و چشم تاریک شود پس تشنج و خناق صعب ادا کند و بکشد علاج نخست اسهال
باید کردن و حقنه کردن و شراب صرف دادن هر ساعت پس شیر گاو دادن با افسنتین و بلبل با شراب و جندبیدستر
و سداب و نعناع و حلتیت و برگ غار و حب الغار و مبخته و تریاق الطین نافع بود و بزر الانجره و انگذان و قردمانا و
مبیعه اندر شراب یا اندر طبیخ پوست درخت توت و روغن سپان با شیر و بر معده و شکم ضمادی از آرد گندم و شراب
برنهند افطیوس میگوید شیر انجیر با افسنتین و جندبیدستر و بلبل و سداب اندر شراب برنهند عنب الثعلب البری
از خوردن او رنگ روی تیره شود و زبان خشک شود و فواق و قی خون تولد کند و اسهالی پدید آید مخاطی و تشنج ادا
کند علاج قی باید کرد و شیر خر و شیر بز باید داد و ماء العسل و سر بز با انیسون و نخود آب و سفیذباج مرغ خانگی نافع بود الکزبرة
الرطبة وزن نیم رطل با عصاره وی بخورند سر گردیدن و اختلاط عقل پدید آید و آواز سبتر شود و سبات و حالتی
همچون مستی پدید آید علاج قی باید فرمود و بروغن زیت یا روغن سوسن یا طبیخ شبت و بورق و طعام زرده خایه
نیمبرشت با نمک و بلبل و شوربای مرغ فربه نمک بسیار اندر کرده و بلبل و شوربای مرغ آبی و نبید صرف قوی اندک اندک
بخورد و افسنتین و دارچینی و بلبل اندر نبید و آب شور سود دارد و مبخته سود دارد بزرقطونا هر که بزرقطونا بسیار
خورد قوتش کم شود و همه تن سرد شود و غمناک گردد و نفس تنگ شود و تمدد و تاسه و خدر پدید آید علاج او همچون
علاج کشنیز است فطر بتازی الکماه گویند و بپارسی سمارغ گویند و از دو گونه است یکی دشت و کشنده است
و دیگر بدان بدی نیست لکن مضرت او از بسیار خوردن است و آن جنس که به دشت سیاه بود یا سبز یا طاوسی نزدیک
سوراخ جانوران بد و زهردار رسته باشد یا نزدیک درختها که آنرا کیفیت قوی است و مضرت او آنست که خناق آرد

و ضیق النفس و باد اندر شکم افکند و معده را بدرد آرد و باد اندر معده پدید آید و فواق و زردی روی و قشعریره
و غشی و عرق سرد پس بکشد علاج قی باید کرد بطبیخ ترب و بوره و بر معده و شراسیف چیزهای گرم کردن چون ارزن
گرم کرده و نمک سوده گرم کرده و خاکستر چوب رز با سکنجبین باید داد و انکامه تریاق بزرگ وی است و ابرود نیز
تریاق وی است خاصه برگ درخت ابرود که اندر بیشه و صوار ویه و بوره و انگبین تریاق اوست و بوره و نمک
هندی و عصاره بوده با سکنجبین و بوره و معجونهای گرم چون بلبلی و کمونی سخت سود دارد و شراب کهن صرف و زراوند
دوغ چاو شیر و دردی نبید و سبندان سرخ و سعتر و افسنتین و طبیخ او و طبیخ انجیر هم سود دارد و مضرت او را دفع کند
تیزارمنی این تیری که ایشان آنرا علاج کرده باشند و جراحت آن سخت بد باشد و در حال که آن جراحت رسد لحم تیز زد
خورد و گوشت را سو قدید کرده و دو مثقال اندر شراب صرف مضرت آن دفع کند و گفته اند که نجاست آدمی تریاق اوست

باب دهم از گفتار نخستین اندر زهرهای حیوانی

زهرهای حیوانی بعضی
آنست که گوشت ایشان زیان کارست و بعضی آنست که یک اندام زیان کارست و بعضی آنست که رطوبتی که از تن او
برون آید زیان کارست و بعضی آنست که در وی هیچ مضرتی نیست لکن بسبب عارضی زیان کار شود اما آنچه گوشت او و
تن او زیان کارست چون ضفدع است که در بیشه ماوی دارد و چون ذراریح و ارنب بحری و آنچه بسبب عارضی زیان کار
شود چون گوشت بریانست که آنرا بپوشند بگرمی و ماهی پرورده شده و شیر که اندر معده بفسرد و ذراریح تیز است و کشنده
است و دردی پدید آید از دهان تا بزهار و مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی آن بیاماسد و درد خیزد و آب تاختن
دشوار کرده و بول خون باشد و پارهای گوشت و اسهال پدید آید و تپ و غشی و اختلاط عقل و ضعف پدید آید و زیان کار
ترین آن بود که بوقت بر آمدن شکوفه گیرند چند روز پیش از آن باید پس از آن علاج قی فرمایند و باید که اندر دارو
قی بوره و انجره باشد و قی دمادم فرمایند و اگر از جهت مثانه فصد باسلیق نیز فرمایند صواب بود و از پس آنکه چندین
بار قذف کرده باشند شیر تازه میده منه و لعاب بزرقطونا و آب تخم خرفه و مسکه پس حقنه کنند از کشکاب و خطمی و سپیده
خایه مرغ و لعاب تخم کتان و اگر حقنه کنند از کشکاب و طبیخ حلبه و کرنج و خندروس و پیه بط و زرده خایه مرغ و روغن بادام
کنند و جلاب و دوغ گاو تازه و مانند آن سازند سود مند بود و در آبزن فاتر باید نشاند و در اجلیل و روغن گل بباید
چکانید و گفته اند که روغن آبی خوردن تریاق آنست و اندر طبیخ او تخم خربزه و خیار اندر بزند و کوفته و حب الصنوبر
الصغار والکبار با میبخته سود دارد و طبیخ التین با شراب بنفشه سود دارد و بر آماسی که از وی بر آید آرد جو با ماء العسل
ضماد کنند سرشته و اندر گرمابه شوند و از پس گرمابه حسوهای چرب و بریان قی فرمایند تا باقی قوت زهر ازکی شود و صواب
باشد طعام او شوربای مرغ فربه باشد و بزغاله فربه الارنب البحری آنکه ارنب بحری داده باشند نفس تنگ
شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک آید و خون از گلو بر آید و بول بازگردد و آنچه آید خون باشد یا برنگ بنفشه بود و درد معده
و قی صفرای پدید آید و درد کرده خیزد و غایط برنگ بنفشه بود و باشد که مخاط بود و عرق کنده شود و علامات او آنست که
ماهی چند برسد و از دهان طعم ماهی گنده آید و آروغ او و طعم شوربه و اگر از آن خلاص یابد بیشتری در علت سل افتد
علاج شیر بز و شیر زنان و شیر خر که از پستان فرمند سود دارد و خبازی و خطمی بریان کرده و سرطان نهری پخته
و طبیخ آن سود دارد و از جمله چیزها سرطان تواند خورد و علامت خلاص و سلامت آنست که ماهی تواند خورد و از ان برسد
و خار پشت تازه و بریان کرده و خون او و بوذنه جو بیاری و خون بط و بول آدمی کهن گشته این همه سود دارد و طبیخ نخود
در یم با نبید و شراب کهن و چون روز دوم باشد و این تدبیر کرده باشد و اعراض آن ساکن شده باشد حب سازند از خربق
سیاه و سقمونیا و غاریقون و رب سوس و کثیرا و هر یکی را استار است شربت یک درم یا اندکی بیشتر الوزغة والحربا
لحم قاتل و باشد که در شراب افتد و بمیرد و پراکنده شود آن شراب زهر باشد و هر که بخورد درد دل آرد و قی کند و گفته
اند که اگر سر این حیوان در آب بزند و آن آب با آب گرمابه بیامیزند هر که بدان آب خویشتن بشوید سبز شود و مدتی
همچنان بماند پس اندک اندک رنگ بگرداند خواجه ابو علی سینا میگوید این معنی نزدیک من درست نیست علاج آن همچون
علاج ذراریح است جرذ نوعیست از انواع موش دشتی و از انواع او نوعیست آنرا سالامندریا گویند هر چه
بدان مانند کشنده است و هر که گوشت او بخورد زبان او بیاماسد و درد و سوزش پدید آید و چشم تاریک شود و خارش اندر
همه تن او تولد کند علاج قی باید کرد پس حقنه کردن و تریاق بزرگ دادن و مثرودیطوس و مانند آن و شیر تازه و اسفیدباهای
چرب باید داد سالامندریا نوعیست از گربه مضرت خوردن او در معده است و آماس شکم و ریسان آماس پس
استسقا و گزاز و احتباس بول و اوطوس غیر او میگویند از خوردن آن زبان بیاماسد و استرخا پدید آید و عقل زایل
شود و بر تن او جای جای سپیدی پدید آید و غش شود علاج او قی و حقنه است و علاج افیون علاج اوست و تریاق بزرگ و
مثرودیطوس و مانند آن و اوطوس می گوید علاج او علاج ذراریح است و علاج خاصه او آنست که رتیانج و علک البطم
مرو یا یکی با میبه و جنطیانا و انگبین بجوشند و طبیخ کافیطوس و حب الصنوبر الصغار و برگ سرو و بزر الانجره با روغن زیت
سوده و خایه سلحفاة بری یا بحری سود دارد ضفدع بیشه سبز بود و دریایی سرخ بود چون بخورند او را رنگ
روی تیره کند و بزردی گراید و تن بیاماسد و ستر قل شود و نفس تنگ شود و دوار و تاریکی چشم پدید آرد و بوی دهان گنده

کرده و حرقتی در حلق و دهان بدید آید و باشد که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی بدید آید و باشد که قی کند و بتیستی بر
اندازد و اگر سلامت یابد دندانها بیوفتد **علاج** قی باید کرد بآب گرم و روغن زیت و شراب بسیار و ریاضت کند و عرق آرد
و در آبزن و گرمابه روغنها بآب گرم مالیدن و دواء الکرکم و دواء المسک مرجان اندر علاج استسقا سود دارد و اندرین علاج سود دارد
و مقدار سه درم حب نیل اندر شراب بسیار سود دارد و میعه و سعد و قصب الذریره اندر شراب سود دارد **ضفدع زرد**
شهوت طعام ببرد و آروغ ترش بدید آرد و رنگ روی بگرداند و تباه کند و منکشتن و قی و درد دل و شکم آرد و ساقها بیاماسد
علاج آن همچون علاج ضفدع بیشه باشد بهجان زهره **افعی** از جملهٔ زهرهای قاتلست غشی آرد و کم باشد که علاج سود دارد
علاج قی کردن بروغن گاو هر ساعت و زود تریاق افعی و مثرودیطوس با زهرهای آزموده و دواء المسک و مشک دادن
و هر گاه که غشی افتد ماء اللحم که از گوشت فروج بجه باشد با اندکی مسک یا دواء المسک باید داد و شراب ریحانی بحلق اندر چکانند
و بگلو فرو برند **عرق النمر** قی آرد سبز و زرد و از بینی و دهان او بوی صبر آرد و دهان طعم صبر دارد و در چشم علامت
یرقان بدید آید و بکشد اگر سه ساعت مهلت دهد امید خلاص باشد و علاج او هم قی است و تریاقی که خاصه تریاق اوست
صفت آن بگیرند گل مختوم و حب الغار از هر یکی یک جزو پنیرمایهٔ آهو بره چهار جزو تخم سداب و مر از هر یکی نیم جزو بانگبین
بسرشند شربت چند گوزی بپوست دارد قی فرمایند و در آبزن گرم که در وی سبوسها پخته باشند می نشانند گرسنگی که اندر چوب
صنوبر بود این کرمیست زهرناک از خوردن او زبان بیاماسد و کام و دهان درخیزد و در معده و در رودها فرود آید و اندر همه تن سوزش
و حرارت بدید آید علاج او بچیزهای سپید باید کرد و علاج ذراریح علاج اوست و روغن آبی خاصه اندرین باب سودمندست **مرارة**
کلب الماء مقدار یک عدس از وی بس یک هفته بکشد **علاج** روغن گاو وی باید داد با جنطیانای رومی و دارچینی و تدبیر
لطیف کنند و روغنهای خوش بوی مالیدن و پنیرمایهٔ خرگوش دادن علاج اوست **طرف ذنب الایل** زهریست که تاسه و
بهشتی آرد و بکشد علاج او قی کردنست بروغن گاو و روغن شیرخشت بس بندق و پسته بهم بسرشند و اندر یک روز چهار کره
بدهند هر بار چند بندقی بزرگ **دم الثور الطری** حجره و حوالی آن و مجری طعام و شراب درخیزد و زبان سرخ شود و بار آ
خون در میان دندانها بدید آید و منکشتن و تاسه و صعب و اضطراب آرد و باشد که خون اندر دندانها بدید آید پس خناق و
کزاز بدید آید و بکشد **علاج** نخست حقنه باید کرد و مسهل دادن از بهر آنکه قی کردن خطر باشد و ماء پنیر بسیار بجنبد دفع آن
کردن کار بگیرد و بکشد و بیخ انگدان و انگزد و بوره و خاکستر چوب انجیر و پنیرمایهٔ بزغاله و آهو بره با سرکه باد زهر
آنست خون فسرده را ببرد پس مسهل دادن آنرا دفع کند صواب بود و انجیر خام که در وی شیر بسیار بود سود دارد
و طبع را نرم کند و بر معده ضماد کند از آرد جو و ماء العسل سود دارد و علامت خلاص او آنست که اسهالی زرد بدید آید
عرق الدواب رنگ روی سبز شود و بیاماسد و از همه تن عرق کنده آید خاصه از بغل **علاج** قی باید کرد بآب نیم گرم
و چیزی که قی را یاری دهد و پنج درم روغن گل و نیم درم زراوند گرد و نیم درم نمک اندرانی اندر شراب شیرین بدهند و تریاق الطین
سود دارد **بیض الحربا** طبیبان گفته اند اگر در حال تدارک نکنند بکشد **علاج** سرگین بز اندر شراب شیرین بدهند
بس قی فرمایند و همه تن او بروغن گاو بمالند و نمک گرم بر شکم او می نهند و انجیر خشک باید داد با مسک و جنطیانا و **شبیر**
تباه شده و از طریق ترشیدن تباهی پدید آید سرگشتن و غشی آرد و پیچش فم معده آرد و باشد که هیضه کند و بکشد
علاج قی کردن بماء العسل پس شراب صرف خوردن با فلافلی و روغن ناردین گرم کرده و بر فم معده طلی کردن **خون که اندر**
اندام بفسرد اگر اندر سینه بفسرد رنگ روی بشود و نبض ضعیف و صغیر شود و قوت ساقط شود و استرخا بدید آید
اندر همه تن و غشی و اگر اندر معده بفسرد همه تن سرد شود و اعراض خناق بدید آید و نبض ضعیف شود و غشی افتد و اگر اندر
مثانه بفسرد هم ازین نوع اعراض بدید آید و اندر مثانه المی و تمددی تولد کند و اگر اندر رودها بفسرد هم چنین بود و الم اندر
شکم بود **علاج** او دو تخم کرفس اندر آب گرم بگدازند و بدهند سود دارد و تریاق الطین سود دارد و اگر حاجت بود که
قی کند بانگبین و عصارهٔ کرفس کند سخت نیک باشد **صفت ادویهٔ خاصه** بگیرند گل مختوم هشت درم پنیرمایهٔ خرگوش
سی و شش درم پنیرمایهٔ آهو بره سیج دو درم جنطیانا چهار درم زراوند حرج چهار درم تخم سداب دشتی چهار درم مر چهار
درم انگزد چهار درم بانگبین بسرشند شربت چند یک گوز با آب گرم یا اندر سکنجبین **داروی دیگر** خاکستر چوب انجیر دو
درم مغز استخوان خرگوش یک مثقال خواجه ابو علی سینا میگوید ظن من چنانست که بجای مغز استخوان خرگوش پنیرمایهٔ او
می باید هر دو اندر خمر الخل بمالند و بخورند و نمک اندرانی اندر پنیرمایهٔ بزغاله نیک باشد و یک مثقال سرگین سگ اندر سرکه نیک
باشد و آنچه بمثانه مخصوص است عصارهٔ برگ زراست و پوست سکنگبین خوردن و تریاق بزرگ و مثرودیطوس خوردن سخت
سود دارد و انگزد و عصارهٔ کرفس و تخم ترب اندر خل الخمر یا اندر سکنجبین و یک مثقال قردمانا اندر آب گرم و نیم مثقال انگزد
با یک شربت غاریقون یا سیسالیوس و دو دانگ حب البلسان یا دو درم اظفار الطیب یا دو درم عود فاوانیا این همه سود دارد
و چند وزن یک دانهٔ خرما که از گوشت خرما جدا کرده باشد نمک دشتی بسایند و اندر اندکی آب حل کنند و در احلیل چکانند و
آب خاکستر چوب رز و همه داروها که از بهر سنگ مثانه یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد پس اگر هیچ دارو اثر نکند
باید شکافت و خون فسرده بیرون کردن چنانکه سنگ بیرون کنند و اقحوان سپید و مقل و حاشا و شیر انجیر و آب خاکستر چوب
انجیر سود دارد و گفته اند که شیر بز خون فسرده را اندر تن بگدازد **داروی عجب** بگیرند گوگرد و انگدان از هر یکی یک جزو

اندر خل الخمر بدهند **فسردن شیر اندر معده** باشد که سبب آن استعدادی بود اندر شیر یا پنیرمایه بود اندر شیر
یا آنکس پنیرمایه خورده باشد از بهر کاری دیگر پس اتفاق افتد که شیر خورده و بدان سبب بفسرده و اندر فسردن شیر اندر
معده تب لرز آید و بهشی و غشی در جملهٔ فسردن شیر همچون فسردن خونست منقد نفس بگیرد و نبض صغیر شود و باشد که
شکم باد گیرد و بیاماسد **علاج** از خوردن چیزهای شور پرهیز باید کرد از بهر آنکه شوری آنرا بسته تر کند و سرکه با
آب آمیخته و تنها خوردن سود دارد و پنج درم بورهٔ خشک در حال آنرا بگدازد و خاصیت او آنست که پنیر تازه را رقیق کند
و انگدان که بسته شود و پنیرمایه سخت سود دارد از نیم مثقال تا یک مثقال آنرا بگدازد و بقی یا باسهال بیرون آرد و داروها که
اندر فسردن خون یاد کرده آمدست همه سود دارد و گوگرد و انگدان اندر سرکه و آب خاکستر چوب انجیر سود دارد
ماهی پیرد که بتازی آنرا السمک المیت گویند یعنی شب بروی گذشته باشد اعراض او همچون اعراض نظر باشد خاصه
اگر جای نمناک نهاده باشد و باشد که مضرت آن از پس یک روز یا از پس دو روز بدید آید علاج او قی باید کرد و علاج قطع
کردن **گوشت بریان** که از تنور بر آید و بپوشند و گوشت تباه شده هر گوشتی که از تنور بر آرند نشاید پوشید
و سر گشاده باید گذاشت تا بخار از وی بشود و دم بزند و آنچه بپوشند سخت بد باشد همچون چیزی زهرناک شود و تاسه و
هیضه آرد و باشد که یک روز یا دو روز بیهوش بیفکند و باشد که علت سبات آرد و باشد که بکشد **علاج** نخست قی
باید کرد پس میبه و میبختج و شراب ریحانی باید داد و عصارهٔ آبی و سیب و اگر هیضه آرد علاج هیضه کردن و گل مختوم
سخت نیک باشد والله اعلم

گفتار دوم از کتاب ششم اندر گزیدن ماران و جانوران زیان کار بر طریق کلی و تدبیر راندن حشرات بر طریق جمله و تفصیل هفت باب است

باب نخستین از گفتار دوم اندر تدبیر کلی در علاج گزیدن ماران و جانوران زهرناک

تدبیر
دفع کردن زهرها شش نوعست یکی آنکه حرارت غریزی برافروزد و احشا را تقویت دهد تا زهر را دفع کند چنانکه
تریاق بزرگ و لعبهٔ بربری حرارت غریزی را برافروزاند و زهر را بسوزاند و از تن دفع کند دوم آنکه رطوبتها از تن کم کند تا زهر
مرکبی نیابد که بصحبت آن بگردد و باعضای رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبتها قی است و از پس قی فصد و اسهال و ادرار
بول این طریق آن وقت شاید سپرد که معلوم کرده که زهر اندر تن او پراکنده میشود و آنرا بجذب بجانب ظاهر نتوان
آورد خاصه اگر تن ممتلی باشد سوم آنکه باد زهرهای آزموده دهند و تریاق بزرگ دهند یا تریاقی دهند که بدان زهر مخصوص
باشد چون تریاقها که در گفتار نخستین یاد کرده شدست و چون گوشت تمساح از بهر گزیدن تمساح و چون گوشت افعی
از بهر زهر او و چنانکه جالینوس گفته است چهارم آنکه داروی دهند که ضد مزاج آن حیوان بود چون انگزد که ضد مزاج
گزدمست پنجم آنکه داروها طلی کنند که اخلاط را در حرکت آرد یا زهر را بطریق تموج بپوست افکند و دفع کنند چون داروها
عرق آرنده ششم آنکه در حال تدبیر کنند تا زهر اندر تن او پراکنده نشود و این چنان باشد که در حال آن عضو را از تن
جدا کنند اگر ممکن بود و بسیار داغ کنند یا ببندند و بران موضع داروی جذب کننده برنهند یا محجمه برنهند و بیازند و زهر را بیرون
کشند یا دیوجه بر افکنند و باشد که بدهان بمزند و آنکه بمحجمه مزد و آنکه بدهان مزد باید که طعام خورده باشد و دهان بشسته
و بشراب مضمضه کرده و لختی خورده و دهان بروغن گل یا بروغن بنفشه آلوده و دندانهای او معیوب و خورده نباشد
و این مزنده آب دهان می اندازد و بباید دانست که داروهای جذب کننده بعضی ریش کننده است و چون ریش کرده
نباید گذاشت که درست شود تا زهر پاک بپالاید و بسیار باشد که آن عضو را جدا کردن و بستن محکم نکرده و این تدبیرها
بروجه نرود و منفعت بدید نیاید پس تدبیر آن باشد که گوشت حوالی آن جایگاه پاک برگیرند تا باستخوان پاکیزه باز آید
پس مرهم کنند و داروهای مالیدنی بر حسب طبیعت زهر باید بکار برد سردی تا طبیعت آن زهر را بگرداند و بفسرانند چون
بیروج یا بسوزانند چون داغ کردن بآتش و داغ کردن بزفت و روغن زیت جوشانیده

باب دوم از گفتار دوم اندر یاد کردن داروها که از بهر گزیدن جانوران زهرناک خورند

شیر لاعیه که معروفست بتریاق بوشنج گزیدن افعی را تریاقی سخت نافع است و شرابی که افعی در وی افتاده باشد
گزیدن همه جانوران را نافعست و مقدار دو مثقال تخم ترنج هندی همه زهرهاست و ثمره بیخ انگشت و بیخ انگدان باد زهر
همه زهرهاست و حب البلسان و روغن بلسان و گوز با انجیر و بندق و جنطیانا و جاوشیر و زراوند و شکوفهٔ خرزهره و برگ
او نافع است و ثمرة الدلب یعنی ثمره که درخت چنار بر آرد بتازی که منفعت آن عجیب است و دارچینی نافعست و سرگین موش
ضماد کردن و خوردن و کمادریوس و کماشیطوس و آذریوس و تخم باد آورد و حرف و زیره و شونیز و ماند و سیر و بلبل و بزر خندقوقی
و آب او یا در شراب و طبیخ بود گویی ضماد کردن و خوردن و قیصوم و قردمانا و غاریقون همه نیکست و بطون راسو و
معدهٔ او پاک کنند و گشنیز بیاکنند و خشک کنند و بوقت حاجت بدهند سود دارد و طبیخ راسو زنده و طبیخ موش دشتی
زنده که بتازی جرد گویند با شراب دهند سود دارد و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت و پیرزنا فعی عجب است و تخم
جرجیر نافعست **صفت معجونی عجب** افیون و مر از هر یکی یک درم بلبل یک درم و نیم بیخ زراوند طویل و زراوند گرد
از هر یکی سه درم مر اسپند و زیره و مشکی از هر یکی یک درم شونیز پنج درم جنطیانا سه درم سداب دو درم همه بآب جرجیر تر
کنند و بانگبین بسرشند و آب جرجیر پخته باید و کفک برداشته و صافی کرده شربت یک مثقال اندر شراب پخته و تریاق الطین

المختوم که پیشتر یاد کرده آمده است نافع بود صفت تریاقی که منفعت آن عامست گزیدن همه جانوران را و [illegible]
زیان کار را بگیرند شونیز و تخم سپندار اسپند و زیره از هر یکی دو درم بلبل سپید و مر از هر یکی درم با انگبین بسرشند شربت چند
باقلی بود و اندر شراب صفت داروی دیگر حب البلسان و دوقو و تخم خشک و تخم شلغم دشتی و بلبل سپید بلبل
سیاه و دار بلبل و وج و انیسون و فطراساليون و اسارون و زیره و بزرالبنج از هر یکی چهار درم سنبل و فقاح الاذخر
از هر یکی شش درم با انگبین بسرشند شربت چند یک باقلی بود داروی دیگر حاما و حب البلسان از هر یکی سه درم
بزرالجرجیر و بزرالکراث و تخم کندنا از هر یکی یک درمی راوند و وج الکذان سپیاه از هر یکی دو درمی مر و زعفران از هر یکی
دو درمی طین البحیره چهار درمی انگبین بسرشند شربت چند یک باقلی بود واما الثانی باب

سوم از گفتار دوم اندر طلیها که بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند

آنچه بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند نفط سپید است یا نفط ازرق یا سیر پخته و خام با روغن گاو یا جند بیدستر با روغن زیت یا عصاره
کنها یا آب نارسیده و ناشسته و عصاره بودنه جو پاری و کوکرد با بول سوده و مرغ خانگی یا خروس که زنده بر پینه او را
بشکافند و بران موضع نهند و هر ساعت که فاتر شود دیگری بر نهند یا سرکه و نمک و [illegible] یا خاکستر چوب انجیر و چوب
رز و سرکه با سیر و نمک و سرگین بز بر همه گزیدگی جانوران سود دارد و [illegible] ماری که بتازی [illegible] گویند
صفت داروی بگیرند خردل سرکه و آهک با آب صابون طلی کنند داروی دیگر زفت جوشانیده با نمک طلی
کردن سودمند است و گزیدگی افعی را سود دارد و این داغ کنند [illegible] است سخت نیکست و بتازی شبت
سخت نیکست و آب دریا گرم کرده نطولی نیکست تنها و با سرکه و طبیخ [illegible] زنده که بتازی [illegible] گویند و طبیخ راسوی
زنده که بتازی ابن عرس گویند باب

چهارم از گفتار دوم اندر داروها

که بر تن طلی کنند تا جانوران دور باشند. ازوی مغز خرگوش با سرکه و روغن زیت [illegible] و بعضی اندر روغن زیت
حل کرده و برگ صنوبر تازه و کوفته اندر روغن زیت آغشته و جوشانیده و فقاح سرو و حب العرعر یا برگ بخنگشت با تخم
وج الکذان و دوقو و حب البلسان و وج حرف جمله یا بعضی کوفته و اندر روغن زیت جوشانیده آن روغن را [illegible] اندر همه
تن سود دارد همه حشرات و همه جانوران زهرناک ازوی دور باشند داروی آمیخته وج الکذان سپیاه و سر شاخ سرو
تر و حب العرعر از هر یکی دو جزو وج الفقاح نیم جزو و حب البلسان و قردمانا از هر یکی [illegible] جزو همه را بکوبند و بروغن زیت [illegible]
روغن طلی کنند دیگر فقاح الصنوبر یک جزو وج الفقاح دو جزو بزرالبنج [illegible] جزو اندر روغن زیت [illegible] و اگر این جزها [illegible]
سود دارد و روغن ترب مالیدن بر تن رابازدارد باب

پنجم از گفتار دوم اندر داروها

که در خانه بگسترند و دود کنند و نزدیک سوراخ حشرات و هوام نهند تا حشرات بگریزند و بیرون
نیایند آنچه دود کنند و جانوران بد را و حشرات را بگریزاند چوب انارست [illegible]
جانوران و مقل و انگزد و سکبینج و برگ غار و حب الغار همه حشرات [illegible] اندر خانه
بگسترند حشرات ازان خانه بگریزند و از بوی قطران بگریزند و جعده و بخنگشت بسوزند و اندر زیر جامه افکنند نیک بود
و اگر افیون بسوزند نیک بود و شونیز و [illegible] و سرون گوزن و کوکرد و [illegible] و حشرات [illegible]
میعه و سرون گوزن و شونیز و نطرون از هر یکی یک جزو موی بز و سم [illegible] قرصها کنند و خانه را بدان دود کنند
و قردمانا و وج الکذان سپیاه و میعه از هر یکی یک اوقیه و پوست خانه [illegible] و شونیز و اسقیل [illegible]
بیامیزند و بسوزانند و برگ صنوبر با برگ سرو و شونیز و بزرالبنج از هر [illegible]
قز چهار درمی بهم بیامیزند و بر آتش چوب رز بسوزند و بخنگشت و دمنه و حلتیت و برگ غار اندرین باب نافع است
و آنچه بر زمین بباید گسترد سیسنبرست و بودنه کوهی و دشتی و [illegible] و حلتیت [illegible] و مرغابی سپید و گوزن
و خاربشت و راسو اندر خانه داشتن نیک بود چنبوکان ازان بگریزند [illegible] واالله اعلم

باب ششم از گفتار دوم اندر داروها که بعضی جانوران را بکشد

خربق سیاه و گرگ را بکشد اندر چیزی تعبیه کنند و بدهند خانق النمر پلنگ را بکشد خانق الذئب گرگ و سگ را بکشد
و شغال را نیز بکشد بادام تلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ آزاد درخت بهایم را بکشد باب

هفتم از گفتار دوم اندر دور کردن حشرات و دور کردن مار

دود سرون گوزن و اظلاف بز و بیخ
سوسن و حاقوقیا و کوکرد ماران را بگریزاند و خردل را [illegible] و نوشادر را اندر
آب حل کنند و اندر خانه بپاشند ماران ازان خانه بگریزند و آب [illegible] اندر سوراخ افکنند بمیرد خاصه اگر
نوشادر اندر دهان گیرد دور کردن کژدم اگر پوست ترب [illegible] بر کژدم نهند بمیرد و آب ترب و آب برگ او بر
کژدم پاشند بمیرد و برگ با زروج و آب او و همچنین و آب دهان روزه دار [illegible] اگر کژدم [illegible] صفت
بخوری بگیرند میعه و زرنیخ و بشک گوسفند و پیه بز و اسفارا است [illegible] نزدیک سوراخ
کژدم دود کنند و اگر پاره ترب بر سوراخ او نهند از سوراخ بیرون نیاید و اگر کژدم را بسوزند دیگران بگریزند دور
کردن کیک کیک را بتازی البرغوث گویند اگر حنظل اندر آب کنند و آب اندر خانه بزنند کیکان بمیرند و بگریزند و

طبیخ خرنوب و طبیخ علیق هم چنین بود و اگر خون بز کشن اندر زمین کنند کیکان آنجا جمع شوند و از بوی کوکرد و برگ خر
زهره بگریزند و اگر پیه خاربشت بر چوبی طلی کنند کیکان بران جمع شوند و گیا حبیست کیکواشه گویند یعنی حشیشة البراغیث
اندر حوالی بستر نهند کیکان خدر شوند و بمیرند دور کردن پشه سبوس چوب صنوبر و تراشه او دود کنند پشه بگریزد
و اگر قلقدیس و شونیز دود کنند هم چنین بود و بهتر آن بود که این همه جمع کنند و اندرو مورد خشک بگریزند و از دود
برگ سرو و گوز سرو و کوکرد و اگر سرون گوزن و کوکرد و مقل و سرگین گاو سپید دود کنند هم چنین بود و اگر طبیخ شونیز یا طبیخ
مزار اسپند یا طبیخ افسنتین یا طبیخ سداب یا طبیخ ترمس اندر خانه پراگنند سود دارد و دران خانه نشوند دور کردن راسو
از بوی سداب بگریزد دور کردن موش [illegible] و مرداسنگ و خربق موش را بکشد و بزرالبنج همچنین و بیخ کرنب
و پیاز موش که بتازی بصل الفار گویند و سک و خبث الحدید و زعفران موش را بکشد میگویند موشی را خصی کنند یا دنبال ببرند
یا پوست باز کنند و رها کنند موشان بگریزند دور کردن مور مغناطیس بر سوراخ مور نهند بگریزند و قطران همچنین
و اگر زهره گاو اندر خانه او بریزند یا زفت یا انگزد بگریزند و اگر موری را دود کنند دیگران بگریزند دور کردن مگس
زرنیخ اندر شیر کنند و بنهند مگسان اندر وی بمیرند و از دود کردن زرنیخ دود کنند بمیرند و اندر طبیخ خربق سیاه بمیرند
دور کردن زنبور از دود کوکرد و از سیر بگریزند و از عصاره خطمی یا عصاره خبازی و زیت در خویشتن مالند
زنبور گرد او نگردد دور کردن خزدوک که بتازی خنفسا گویند از دود برگ چنار بگریزند دور کردن چوب خوار
که بتازی ارضه گویند اندران خانه که هدهد باشد ارضه نباشد و مرغی دیگرست آنرا درخت کوب گویند و بتازی نقار گویند
اندران خانه که این مرغ باشد ارضه نباشد و اگر اندامهای هدهد بسوزند در خانه که ارضه باشد همه بمیرند دور کردن
دیوچه که بتازی سوس گویند افسنتین و شونیز و بودنه و جو پاری و پوست ترنج دود کردن جامها از دیوچه نگاه دارد

گفتار سوم از کتاب نهم اندر گزیدن ماران و علاج آن و این گفتار چهار بابست

باب نخستین از گفتار سوم اندر یاد کردن انواع ماران و احوال گزیدن ایشان

اندر یاد کردن انواع ماران چنان باید که علما که احوال ماران و طبیعت ایشان دانسته اند
میگویند ماران سه طبقه اند اول آنکه زهر او تیزتر است و زود بکشد و بیشتر از سه ساعت مهلت ندهد و گزیدن این را علاج
نیست و این نوع ماران را بتازی اصم گویند یعنی افسون بر وی کار نکند والاصل و این بترین انواع ماران باشد علاج گزیدن وی
جز آن نیست که در حال آن عضو را از تن جدا کنند یا داغ کنند قوی چنانکه زهر را بسوزد و منفذها را بگیرد پس تریاق دادن
و علاج دیگر کردن و بعضی باشد که ازین طبقه ضعیف‌تر باشد اگر آن عضو را ببندند تا زهر پراکنده نشود کفایت بود و آنجا که
ریش کنند پس دیگر علاجها کنند و طبقه دیگر آنست که زهر او بدان تیزی نیست و بیشتر علاج پذیر باشد و کم باشد که بکشد و
طبقه دیگر آنست که میان این و آن باشد و ماران بزرگ که بتازی آنرا تنین گویند و ثعبان نیز گویند زهر ایشان ضعیف بود و
علاج گزیدن ایشان علاج قرحه باشد و علاج زهر ایشان سهل‌تر باشد اما طبقه نخستین بسیار گونه اند یکی از ایشان یکی
او را بلغت یونانی اسقیلوس گویند یعنی ملک ماران و این ماریست که آواز او و دیدار او کشنده است و دیگر آنست که او را
خطاف گویند از بهر آنکه رنگ او همچون رنگ خطاف است که بپارسی پرستک را گویند و درازی وی نزدیک یک گز بود و اندر دو
ساعت بکشد یا زودتر و دیگر آنست که درازی یک گز است یا چهار گز و پنج گز نیز باشد و پوست او درشت و خشک بود و خاکستر گون
و بزردی گراید و چشمهای او سخت روشن و تابنده بود و او نیز هم اندر دو ساعت بکشد یا زودتر و دیگر ماریست که بتازی بزاقه گویند
و بتازی آب دهان ابزاق گویند و او را از بهر آن بدین نام گویند که چون بگزد زهر از دهان بیندازد و دندانها را اندر فشارد
و زهر بیرون آید و بر هر که بر آید بکشد و بوی و هم بکشد و درازی او دو گز بود و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید و
این را علاج نیست و انواع دیگرست که بناحیت مصر بسیار باشد بعضی باشد که دو سر بود و بعضی سپید بود و بعضی سرخ و بعضی
اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی خاکستر گون و بعضی را دندانها همچون منقار باشد و بعضی مانند افعی باشد و ثعبان که کشنده
بود از جمله ایشانست و طبقه دیگر انواع افعی است و بباید دانست که تیزی و قوت زهر ماران و ضعیفی آن [illegible]
بگردد و پیری و جوانی خردی و بزرگی و سیری و گرسنگی و جایگاه که ماوی دارند و بفصل سال نیز بگردد و گروهی گفته اند ماده را زهر
بتر بود از بهر آنکه زهر او تیزتر بود و دندان که او را انیاب گویند کمتر و گروهی گفته اند ماده بتر بود از بهر آنکه انیاب او بیشتر بود
و مار جوان از نوع خویش بتر از پیر بود و بزرگ و دراز از نوع خویش بتر از خرد و کوتاه بود و آنچه ماوی او جایگاه خشک است
آب بود بتر بود از آنکه ماوی نزدیک آب دارد اگر چه هر دو از یک نوع بوند و گرسنه از نوع خویش بتر از سیر بود و آنجا او را رنج
رسیده بود و در خشم شده بتر از آن باشد که آسوده باشد و اندر تابستان بتر از آن بود که اندر زمستان و بعضی مردمان گفته اند
اندک زهر ماران زهر افعی سرد است از بهر آنکه مارزده باشد که سرما یابد و سرد شود و سبب آن سرما آنست که زهر ایشان
سرد بود لکن سبب آن سرما فرو مردن حرارت غریزی است و همچنین بعضی گفته اند که زهر ماران که اندر طبقه اول یاد کرده آمدست
که اندر ساعت بکشد سرد است و سبب آنکه بدین زودی کشنده است که خون دل را بفسراند و بدین سبب است که مارزده خدر شود
و این غلظت و خدر شدن وی از بهر آنست که حرارت غریزی بعضی بمیرد و بعضی بتحلیل خرج شود و حجت ایشان اندرین
پنداشت آنست که میگویند حیوان سرد مزاج اندر زمستان بمیرند و حیوان گرم مزاج از حرارت اندر زمستان [illegible] شود

و بدین سبب است که مردم محرور اندر زمستان قوی بود یکی از بهر ضدی مزاج و دیگر آنک اندر زمستان تحلیل کمتر پذیرد و ما همی بینیم که مار اندر زمستان همچو مرده شود و بدین سبب گفتیم که زهر مار سرد است جواب گوییم اتفاقست که مزاج زنبور سخت گرمست و همی بینیم که اندر زمستان همچون مرده شود و ازین قیاس که حجت گفتند بایستی که زنبور اندر زمستان قوی تر شدی چون برخلاف اینست دانستیم که آن حجت باطلست با آنک مضرت زهرهای ایشان تنها بسبب گرمی و سردی مزاج نیست لکن بسبب ضدی گوهر آنست و بخاصیتی که آنرا با مزاج روح باشد و ضعیف شدن ایشان اندر زمستان بسبب ضدی مزاج زمستانست با مزاج ایشان و بخاصیتی که مزاج ایشانراست با مزاج زمستان

باب دوم از گفتار سوم اندر گزیدن ملک ماران که اندر طبقه نخستین اند و علاج آن گزیدن ملک ماران جانیست

سر او نشانیست چون اکلیل و اکلیل بتازی تاج گویند و بدین سبب او را ملک ماران گویند درازی او دو بدست باشد یا سه و سر او تیز باشد و چشمها سرخ و لون او سپیاهی و زردی زند و بر هرچه بگذرد او را بسوزد و حوالی سوراخ او گیاه نروید و هر مرغی و جانوری که بسوراخ او نزدیک شود بیفتد و هر حیوانی که چشم او بیابد بگریزد و اگر ناگاه بدو رسد حرکت او باطل گردد و خدر شود و آواز او از یک تیر پرتاب اثر بکشد و نظر او بر هر که افتد بمیرد و دیده اند که سواری نیزه بدو رسانیده است هم سوار بمرد و هم اسب و دیده اند که بر لب اسب گزیده است هم اسب بمرد و هم مرد که بر پشت او بود و این مار بر زمین ترکستان بسیار باشد و هر که بگزد تنش بیاماسد و ریم آب از وی بپالاید و در حال بمیرد و هر که نزدیک آن مرده شود هم بمیرد و این را علاج نیست **و دیگر نیست** هم بدین قوت آواز او و دیدار او بکشد لکن این لختی دراز ترست یک گز تا یک و نیم بدراز نیست و این هم علاج نیست و میگویند اگر چیزیست که علاج اوست بیخ و دم خشخاش است دو درم چند بیدستر **الخطاف** از گزیدن او فواق پدید آید و رنگ روی بگردد و خدر شود و اندامها سرد شود و سبات پدید آید و چشمها بر هم نهاده گردد با دردی عظیم و خفقانی عظیم **ماری** گزیدن ماری که پوست او درشت بود و چون گزیدن او همچون گزیدن خطافست و همان اعراض پدید آید **گزیدن مار بزاقه** هر که این مار بزاقه بگزد نخست دهان فراز و باز میکند و تاءوب میکند و گردن می پیچد چون خداوند کزاز و از اول روز دیر باشد پس حس و حرکت باطل شود و همچون کسی که در سکته باشد بیفتد **ماری دیگرست** که از گزیدن او چنین اعراض پدید آید و اندر صفت این مار میگویند چون قصد گزیدن کند تا آنگاه که بدو رسد سر بر میدارد و زهری نیندازد و اثر گزیدن او همچون سر سوزنی باشد و آماس نباشد و خون اندک بر آید و سپیاه بود و گزنده او چشم تاریک شود و احشا بدرد آید پس اندر سبات افتد و این اعراض که پدید آید پیش از سه ساعت مهلت نه دهد **گزیدن مار مقرنه** این ماریست درازای او یک گز تا دو گز و از پس سر او چون دو سرو دارد و لون او همچون لون ریگست و بر شکم او فلوسهاست صلب و خشک و اندر رفتن او بر زمین آواز صلیل خشکی آن فلوس شنوده اند و دندانهای او راستست و اندر زمین بخاک ماوی دارد و قوی گفته اند که ازین مقرنه نوعی دیگرست آنرا القصیره گویند از بهر آنک سر وی کوتاه بود یا بیفتاده بود و درازی او کوتاه ترست و تن او کوچک ترست لکن دندان خانه او بزرگترست و دندان خانه را بتازی اللثی گویند و او را بدین سبب لثیانی گویند و علامت گزیدن او آنست که پنداری که اندران موضع سوزنی یا میخی ایستاده است و تن او سخت گران شود و پشت چشم بر آماسد و سرگشتن پدید آید و چشم تاریک شود و عقل زایل شود **علاج خاصه او آنست که** قی کنند تخم ترب و شراب و از پس قی زیره مثقالی خورند و گچه خورند با شراب و چند بیدستر با شراب و بوذنه دشتی با شراب سود دارد لکن منفعت ترب و تخم ترب بیشترست و بر جایگاه گزیده نمک سوده و با قطران سرشته بر نهند یا پیاز خام کوفته با سرکه **گزیدن ماری که او را** بیونانی **آذر موس** گویند این ماریست که گاهی در آب گذرد و گاهی بر خشک چون در آب باشد او را آذر موس گویند و چون بر خشک باشد او را کذو سوده و رس گویند از دیگر ماران خلق کوتاه تر بود و گردن او پهن بود و سخت بدماریست علامت گزیدن او درد صعب باشد و حرارتی عظیم پس جایگاه گزیدن او سبز شود و متاکل شود و دو اردو قی صفرای کنند و پدید آرد و قوت ضعیف شود و اندر سه ساعت بکشد یا زود تر و اگر کسی از وی خلاص یابد اندر بیماریهای دیگر افتد که از آن رستن نیابد **علاج خاصه او آنست که** کون مرغ پاک کنند با حب الآس بخورند از مرکی و دو در خمی اندر یا اصل یا اندر شراب و دو درم زراوند اندر شراب یا اندر سرکه ممزوج سود دارد و عصاره فراسیون سود دارد و آهک و روغن زیت ضماد کردن سود دارد و بوذنه کوهی و پوست ع بلوط جدا جدا بهم آمیخته و با آرد جو ضماد کردن سود دارد والله اعلم

باب سوم از گفتار سوم اندر گزیدن ماران که در طبقه دوم اند

افعی و ثعبان ازین طایفه اند و از ایشان ماده سلیمتر بود و نر سخت بد بود و علامت گزیدن افعی آنست که از گزیدن ایشان دو دندان پدید آید و از موضع گزیدن او نخست صدیدی باشد همچون غساله گوشت تازه و باشد که نخست رطوبتی آبناک آید پس رطوبتی که بروغن زیت ماند پس رطوبتی آید زنگاری از بهر آن که رطوبتهای آن مستحیل شده باشد و زهر گشته و هم رنگ آن شده و درد از آن موضع بهمه اندام باز دهد و آماسی سرخ و گرم اندران موضع پدید آید و بثرها برآید چنانک از سوختگی آتش بر آید پس سبز گردد و دهان خشک شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم تب نافض گردد و عرق سرد کند و لون او سبزی گراید و تهیج پدید آید و نفس متواتر و ضعیف شود و تشنگی و فواق و قی صفرا تولد کند و بول بسیار و دشوار بر آید و از بن دندانها خون بر آمدن و سر گران شود و باشد که از بینی خون آید و پشت گرانی کند و عرق سرد آید و بلرزاند سخت

و غشی آرد و بیشتری اندر سه روز هلاک کند و باشد که یک هفته مهلت دهد **علاج** علاج وی آنست از پس علاجهای مشترک که بشتابند و تریاق افعی دهند و آنچه گفته اند تریاق آلت زهر گردد باطلست از بهر آنک آلتهارا طبیعت نگاه دارد و ممکن نیست که چیزی غریب آنرا بکار دارد و گمراتفاقی افتد طبیعت را و چیزی غریب یک بار و بیک درجه در کار آیند و این را علاجهای صواب آنست که شیر و شراب بسیار دهند و باشد که بدین کفایت باشد و اگر سیر حاضر نباشد گندنا و پیاز و سرکه بجای آن باشد و گفته اند اگر در حال قضیب گوزن بریان حاضر باشد و بخورند سود دارد **صفت تریاقی خاصه** بگیرند انیسون یک اسکوناثی بلبل چهار درمی قشر الزراوند المدحرج و جند بیدستر و مر از هر یکی دو درمی بشراب شیرین بسرشند شربت چند گوزی روغن گاو بسیار دهند خاصه کهن بدین خلاص یابند و بدیگر علاج حاجت نباشد و اندر آبزن شیر نشانند و گفته اند که بخسپد و حرکت فرمایند و بر دارند تا لختی بدود و اندر گرمابه برند گاه گاه تا عرق کند و از پس گرمابه اندکی پنیر مایه دهند خاصه پنیر مایه خرگوش تازه از بهر آنک تازه خوشتر بود و پنیر مایه گوزن سخت نیک باشد بشراب ممزوج دهند و گفته اند اگر کسی پیاز بحری بخاید و آن آب بخورد و ثفل او ضماد کند خلاص یابد و طبیخ ضفدع خوردن آزموده اند و خلاص یافته و گوشت راسو بسرکه اندر نهاده و نمکسود کرده سود دارد و خون سنگ پشت بحری سود دارد و سنگی که او را مار مهره گویند با خویشتن داشتن سود دارد و اگر فس شتی که آنرا اسمرسون گویند سود دارد و بیخ زوج و بیخ زراوند و برگ او و بیخ فرو غاریقون از این همه آنچه حاضر باشد دو درم با شراب شیرین سود دارد و زیره خاصه زیره کوهی عصاره کرنب و بزر الکاثم و بیخ او با تخم بنج را سپند اندر عصاره کنند یا اندر عصاره حرشف که بتازی کنگر گویند و دو درم جاوشیر اندر سرکه و سیر و پیاز و گندنا و ترب و آب آن سود دارد و همه گوشتهای نمکسود خاصه بطون اسو گزدم بریان کرده و زهره خرگوش و زهره همه مرغان سود دارد و بشک بر خشک شده اندر شراب بمالند و بدهند سود دارد و عصاره مرزنگوش سرکه نهاده جوشانیده مقدار چهار اوقیه و عصاره برگ سیب و عصاره اطراف کرنب نطع بول مردم سود دارد **صفت ضمادی** بگیرند اصل آهک و حب الغار و بابونه و اسقیل مشوی دقیق کرده هر یک جدا و آمیخته و بشراب سرشته ضماد کنند سود دارد و زهر را بیرون کشد زود بر باید نهاد پیش از آنک آماس کند و مرغ خانگی نیمه بشکافته بر نهادن و گوشت افعی و ضفدع شکافته بر نهادن سود دارد و روغن غار و طبیخ برگ او سود دارد **گزیدن ماران** مار آبی که از گزیدن ایشان خون از مسام کشاده شود نوعی ماران اند که هر که را بگزند از مسام و منفذهای او خون کشاده شود تا بدان حد که اگر قرحه بوده باشد و درست شده دیگر باره خون از آن قرحه بگشاید و قی خون آرد و خون بسرفه بر آید و از بینی و گوش و چشم نیز خون آید و این ماران همرنگ ریگ باشند و منقط باشند بنقطهای سیاه و سپید و بدرازا همچون مقرنه باشند و گروهی گویند که این ماران دکهتر از افعی بود و سر و دم باریک و همرنگ ریگ باشند و بعضی باشد که سیاه بود و بعضی باشد که سرخ و بعضی سپید و بر سر ایشان خطها باشد متقاطع یعنی بر یکدیگر گذشته و پوست شکم خشک بود و خشخشه رفتن او همچون خشخشه درختان بود که باد بر روی زند و دندانهای او دراز بود و پر حرکت بود و جایگاه گزیدن او بیاماسد و سپیاه شود و از وی رطوبتی آبناک پیه پالاید و درد معده آرد و اسهال و حبس البول و ضیق النفس و استرخای اعضا و آواز منقطع شود و حالی همچون علت نسیان و سبات پدید آید و باشد که کزاز تولد کند و دندانها بیفتد و هلاک شود **علاج** همچون علاج افعیست قی متواتر کردن و شراب بسیار خوردن و ماهی شور خوردن خاصه ماهی طریخ و شیر دادن و از پس قی نان و ماهی خرد کباب کرده بر آتش و میویز و تخم ترب سود دارد خاصه اندر شراب و عصاره خشخاش و بیخ سوسن آسمانگون اندر شراب و سپیده خایه مرغ اندر شراب سود دارد و ضماد کردن بسپاناخ خرد و برگ او و آرد جو سود دارد و برگ بذنجد یا برگ لسان الحمل خرد یا مازوی پخته ضماد کردن نفث خون ایا زدارد و گندنا و انجیر و سذاب و آرد جو و سپیده خایه مرغ ضمادی نیکست **گزیدن معطشه** معطشه یعنی تشنه کننده این معطشه یک بدست باشد و بر تن او نشانهای سیاه باشد و سر او کوچک بود و گردن او غلیظ بود و تن او از گردن او باریک میشود تا بدنبال باریک باز آید و گویند این مار اندر شام و شهرها که بدان نزدیکست بسیار بود و از میانگاه پشت او تا بدنبال او سپیاهی زند و دنبال بر داشته رود و گزنده او را سوزش و حرارت اندر شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه خورده نه بعرق بیرون آید و نه ببول و رگهای او پر شود و همه تن او بیاماسد **علاج** پس از آنک تدبیر مشترک کرده باشد روغن بسیار خوردن و قی کردن پس جهد نمودن تا رطوبتها با آب افرو سوکشد و دارو یا که ادرار بول آرد دادن چون طبیخ کرفس و سنبل هندی و دارچینی و اسارون و سیسالیوس و فطراسالیون و مانند آن و از بیرون ضمادی کنند بنمک و آهک و روغن زیت و ضمادها که اندر علاج گزیدن کلب یاد کرده آید **گزیدن ماران جهنده** ماران جهنده ماریست باریک و کوتاه بر درخت شود هر که را ببیند خویشتن بر او اندازد و نوعی دیگرست میگویند هم سوی پیش جهد و هم سوی پس جهد و سر و دنب و میانه او هموارست و یکسان خواجه ابو علی سینا میگوید من این نوع نخستین را بد مستان دیده ام رنگ او میل بسرخی دارد و بد ماریست **علاج** پس از علاجهای مشترک علاج افعیست البلوطیه این نوعیست که آنجا که بلوط باشد ماوی دارد و هر که را بگزد پوست باز کند و آنچه او را تعهد علاج کند هم پوست باز کند و از وی بوی ناخوش آید و هر که خواهد او را بکشد این بوی بدو اندر گیرد و اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی است و علاج

خاصه اوست زراوند طویل سحق اندر شراب و بلوط ضماد کنند انجا و رتیلا ماریست لون او بزردی گراید همچون
لون کاورس بدین سبب او را بدین نام خوانند و اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی بود و علاج همان الحیة الرقشا
این ماریست رنگین برنگهای مختلف ماری خردست و اندر دو روز بکشد جگر را بخورد و روده ها را ببرد و علاج او علاج
افعیست باب

چهارم از گفتار سوم اندر گزیدن ماران که زهر ایشان ضعیف باشد و علاج آن علاج قرحه باشد

التنین این ماریست بزرگ کمترین نوع گز باشد و آنچه
بزرگ بی گز بود یا بیشتر و چشمهای او بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی بیرون آمده باشد همچون زنخدان و از سر سوی
دندان زهر بود و دهان سخت فراخ بود و ابروان او بزرگ بود چنانک چشم او را بپوشد و بر گردن او فلوس باشد و گرد اگرد آن
موی باشد و اندر زمین نوبه و هندوستان بسیار بود و هندوی بزرگتر بود و لون او سیاه بود یا زرد خواجه ابو علی سینا
میگوید من نوعی از تنین که بر گردن وی از دو جانب موی بود و میگوید بیرون از هندوستان تنین بسیارست علاج
گزیدن او علاج ریشهای بدست و نوعی دیگرست از تنین که دندانهای او سخت بزرگست و چون بگزد گوشت بکند و جدا
کند و ریش بد گردد هم علاج ریش بد باید کرد تنین دریایی هر جایگاه گزیدن او بسرکه و گوگرد طلی باید کرد و به سگ و پیه
گرده نهنگ طلی کردن سود دارد و ماهیی که آنرا طرنیلا گویند ضماد کردن سود دارد و دوا ازین بود مالیدن و باذروج
خوردن و ضماد کردن سود دارد و داروها که در علاج رتیلا یاد کرده آمد خاصه تریاق او سود دارد و نوعی دیگرست هم دریایی
و آنرا اسمورا گویند گزیدن او همچون گزیدن افعیست و علاج همان و نوعی دیگرست هم دریایی و هر کرا بگزد در وقت سخت کند
و سرما گیرد و خدر شود و بمیرد و بعضی میگویند علاج آن علاج زهرهای سردست و بعضی میگویند سرکه نیم گرم طلی کردن و
برگ درخت غار ضماد کردن و روغن قسط مالیدن و روغن عاقرقرحا و طبیخ برگ غار با سرکه و انگدان و سذاب سود دارد و
مر و بلبل و سذاب را استاد راست شربت و در خمیر اندر شراب سود دارد و تریاق که اندر علاج رتیلا یاد کرده آمدست سود دارد

گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن مردم و سگ و گرگ و غیر آن و این گفتار دوازده بابست

باب نخستین از گفتار چهارم اندر گزیدن مردم

باید دانست که بترین گزندها آنست که گزنده گرسنه باشد از مردم و جز مردم و باشد که از گزیدن مردم زود
دارد حالهای بد پدید آید و از گزیدن کسی که چیزی بد خورده باشد یا طعامهای تباه شده خاصه عدسی همچنین حالهای بد تولد کند
علاج پیاز و نمک و انگبین بر باید نهاد و یک شبانروز و مرهمی ساختن از پیه و موم و روغن زیت و برزد بر نهادن و این
بهترین داروییست گزیدن را و خاکستر با انگبین و سرکه و پیاز سرشته بر نهادن و سا و کندر با شراب و روغن زیت و نمک
سوده با انگبین سرشته سود دارد و استخوان گوساله سوخته و از سوختگی سپید شده سود دارد و با انگبین سرشته
و مثبت خشک بسوزانند و بر جراحت پراگنند و ببندند و خاکستر کرنب طلی کنند و اگر حالی بد پدید آید آنجایگاه را بروغن زیت
چرب کنند و خربادیان ضماد کنند با انگبین و آرد باقلی با سرکه ممزوج ضماد کنند والله اعلم

باب دوم از گفتار چهارم اندر گزیدن سگ و گرگ و غیر آن که دیوانه نباشد

هر چه از گزیدن مردم
گفته آمدست همه سود دارد و باشد که اگر آن جایگاه را بسرکه برمالند در آن حال و کف دست بران جای نهند باری چند
پس نطرون با سرکه بر نهند و ببندند و هر سه روزی تازه میکنند خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه باشد اندر بیشتر حالها این
کفایت باشد و سذاب با باقلی و پیاز و بادام تلخ با انگبین و برگ لسان الحمل با نمک و برگ خیار و خیار باذرنگ و بودنه کوفته با پیه
ضماد کنند سود دارد و مرداسنگ طلی کردن سود دارد خاصه اگر آماس کرده باشد و آرد کرسنه با انگبین و سعتر دشتی با
نمک و انگبین و آبکامه ممزوج با سرکه و سیر که نمک اندرو گداخته باشد و چند روز نهاده طلی کردن و ضماد کردن همه گزندها را
سود دارد

باب سوم از گفتار چهارم اندر صفتهای سگ دیوانه و گرگ و شغال دیوانه

سبب دیوانه شدن سگ و غیر آن آنست که مزاج او بگردد و سودایی بد زهرناک بر وی غالب
شود و سبب غلبه این سودا دو چیزست یکی هوا و دیگر چیزهای خوردنی اما آنچه از جهت هوا بود چنان بود که اندر
تابستان و هوای گرم اخلاط را بسوزد و سودایی کند تا اندر خریف دیوانه شود یا اندر زمستان صعبی سرما خون او را
بفسراند و سودایی کند تا اندر فصل بهار دیوانه شود و آنچه از جهت چیزهای خوردنی بود چنان باشد که خون جانوران که
قصابان و جز ایشان ریخته باشند بسیار خورند و آبهای عفن شده و گوشت مردار خورند و نشانهای وی آنست که
احوال او بگردد و باشد که تن او بیاماسد و چیزی کم خورد و تشنه شود و آب نخورد و از آب بترسد و هر گاه که آب بیند بلرزد
و لرزه اندر پوست روی وی پدید آید و چشمش تاریک شود و نگریدن او بیمناک باشد و چشم او سرخ گردیده باشد و زبان
از دهان آویخته و لعابی کفک ناک سبز ریزد و از بینی و از دهان او تری بی پالاید و گوش او آویخته باشد و سر اندر پیش
افکنده چون کسی اندوهمند و خداوند خویش را نشناسد و دنبال اندر میان پای آورده باشد و پشت بر آورده و کوژ
کرده و از یک جانب فتد و رفتن او چون رفتن مستان باشد و هر چند گامی که برود سر اندر آید بر دیوار و درخت و
غیر آن حمله برد و در حمله بر عادت سگان همچون کاری بجهد و بانگ کم کند و هر گه که بانگ کند آواز او همچون آواز کسی
که گلو گرفته باشد و سگان که ویرا ببینند از وی دور شوند و می گریزند و اگر ناگاه سگی او را بازخورد آن سگ چون تضرعی

نماید و فرصت گریختن جوید و گرگ دیوانه از سگ بتر بود و کفتار و شغال همچنین و روباه و راسو نیز دیوانه شوند و
اندر کتب آورده اند که مردی روباهی داشت و آن روباه دیوانه شد و مرد را بگزید و آن مرد نیز دیوانه شد والله اعلم

باب چهارم از گفتار چهارم اندر یاد کردن حالها که از گزیدن سگ دیوانه پدید آید

نخست که بگزد جراحتی چون جراحتهای دیگر پدید آید پس روزی چند بگذرد اندیشهای
بد و اندوهی و خشمناکی و وسواسی و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی
پدید آید و خوابهای آشفته بیند و از روشنایی بگریزد و تنهایی دوست دارد و اندامها سرخ شود خاصه روی پس موی
ریش کم گردد و آواز گرفته شود و آخر ترسیدن آغاز کند و از آب ترسد و هر گاه که آب بیند خیال سگ اندر آب همی بیند و
از آن بترسد و بگریزد و از همه تنها بگریزد و باشد که اعتقاد کند که آب پلیدست و باشد که اندر خاک مراغه کند و باشد که
بی شهوت مباشرت منی از وی جدا میشود و بتشنج و گزاز افتد و عرق سرد آمدن گیرد و غشی افتد پس هلاک شود و باشد
که پیش از آنک این همه احوال پدید آید هلاک شود و باشد که آب خواهد و چون آب بیند فریاد کند و باشد که آب بحیلتها در حلق
او چکانند در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که بانگ سگ کند و باشد که آواز منقطع شود و بسیار باشد که در بول و حیرت
بیرون آید همچون حیوانی و سگی کوچک و اندر بیشتر حالها بول او رقیق بود و بود که سیاه باشد و بود که بول و باز گردد
نتواند بول کردن و طبع خشک باشد و عجب ترین احوال او آنست که بر گزیدن مردمان حریص گردد و هر کرا بگزد او نیز
دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد دیوانه شود همچون او و باشد که روی خویش در آیینه بیند و خویشتن را
نشناسد و باشد که در آیینه صورت سگ بیند و هر گاه که هنوز از آب نمی ترسد علاج آن آسان بود و هر که از آب ترسید
کم خلاص یابد و هر کرا اندر گزیدن از جراحت او خون بسیار رود کار او سلیمتر بود و هر کرا دارو دهند و بول و خون کرده
از ترسیدن از آب ایمن شوند و بعضی باشد که پس از یک هفته از آب ترسد و بعضی پس از چهل روز و بعضی پس از شش ماه
و قومی گفته اند که باشد که پس از هفت سال از آب ترسد و این درست نیست

باب پنجم از گفتار چهارم اندر فرق میان سگ دیوانه گزیدن و غیر دیوانه

و آزمودن آن چیزی خوردنی
بر جراحت او نهند یک ساعت پس آن چیز پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن بازگردد و نخورد یا اگر بخورد بمیرد باید
دانست که سگ دیوانه بودست و همچنین پاره نان بگیرند و چیزی از آن جراحت می پالاید بران نان آلایند و پیش سگ اندازند
اگر سگ آن نخورد باید دانست که سگ دیوانه بودست

باب ششم از گفتار چهارم اندر علاج گزیدن سگ دیوانه

چون معلوم شد که سگ دیوانه گزیدست جراحت را نباید گذاشت
که درست شود لکن اگر جراحت بزرگ نباشد بزرگتر باید کرد و محجمه بر باید نهاد و بمزیدن چنانک معلومست و مدت چهل روز
جراحت را گشاده باید داشت تا زهر تمام از وی بپالاید و اگر در اول غلیظ افتاده باشد و جراحت درست گشته بود باید
شکافت و داروهای ریش کننده بر باید نهاد تا گشاده شود صفت مرهمی ریش کننده بگیرند زفت یک رطل جاوشیر
سه اوقیه جاوشیر اندر سرکه حل کنند و زفت با وی بیامیزند و بکار دارند و سیر و پیاز و جرجیر پخته و انگزد هر یک جداگانه
و آمیخته روا باشد و داروی که جراحت بزرگ کند ازین نوع باشد بگیرند نمک سه جزو نوشادر دو جزو قلقدیس هشت جزو
اسقیل مشوی پانزده جزو سذاب چهار جزو پسته ده جزو مس سوخته چهار جزو زنگار سه جزو فراسیون دو جزو همه را
نرم بکوبند و ببیزند و بر جراحت پراگنند و ریاضت فرمایند تا عرق کند یا بگرمابه و غیر آن تدبیر عرق آوردن کنند خاصه
اندر ابتدا او باستفراغ مشغول باشند و تا نخست زهر بیرون کنند و چون دانند که ماده بسیار از جراحت پالوده و عرق
بسیار آورده شد روزی دو سه آسایش باید داد پس تدبیر استفراغ کنند تا اگر فضولی اندک تر کند زیافت بدان دفع
شود و اگر در اول تدبیر جراحت و پالودن ماده از وی تدبیر عرق آوردن بوجه نرفتست تدبیر استفراغ واجب تر بود
و داروی قوی تر باید نخست نگاه باید داشت تا اگر مثلا خون نیست فصد باید کرد پس استفراغ سودا باید کرد و اگر فصد کرده
شود نباید گذاشت که خون را ببندد خاصه اگر مدت دراز تر شده باشد صفت مسهلی سودمند بگیرند هلیله کابلی دو
مثقال بسفایج یک مثقال حجر ارمنی یک مثقال غاریقون یک مثقال و نیم افتیمون یک مثقال و نیم نمک هندی نیم مثقال خربق سیاه
دو مثقال حب کنند شربت دو مثقال ایارج روفس سخت سودمندست و از پس استفراغهای قوی و اندر میانه آن
هر چند روزی حقنه باید کرد بروغن زیت و طبیخ چغندر و آب برگ و تا معده و امعا را پیوسته بدارو نباید رنجانید و اگر حقنه
دشوار بود بمعاجین و افتیمون طبع را نرم می باید داشت و طعامهای لطیف و تری آرنده باید داد و آخر داروهای ادرار
بول آرنده باید داد و شراب شیرین دادن و شیر و شراب با هم آمیختن سخت سود دارد و گاه گاه اندر طعام او سیر و پیاز
می باید کرد از بهر آنک این دو چیز زهرها را از تن دفع کننده اند و آب که ایشان خورند آبی باید که آهن سرخ کرده با آتش
در وی افکنند بسیار و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و داروهای سرطانی که یاد کرده آید سود دارد خاصه در اول صفت
داروی سرطانی بگیرند سرطان نهری زنده آن روز که آفتاب اندر اسد باشد و این سرطان زنده اندر دیگی مسین
کنند و اندر تنوری گرم نهند چنانک بریان شود و بتوان سود از این سرطان پنج جزو جنطیانا نیم جزو کنند یک جزو شربت
اندر اول یک ملعقه اندر آب و روغن گاو و از پس چند روز شربت دو ملعقه هر چند روزی می افزاید تا چهار ملعقه و سه

بریان کرده بر آتش از چوب رز که انگور او سپید باشد آزموده اند خاصه با جنطیانا آمیخته شربت چهار دانگ اندر شراب
صرف و اندر بعضی نسختها جنطیانا نیم چند وزن سرطانست و اگر دو روز یا سه روز گذشته باشد از گزیدن سگ دیوانه شربت
دو وزن آن باید که روز اول ازین داروی سرطان و از همه داروها و زهر او از پس چهار روز اندر تن پراکنده شود چون
پراکنده شد جراحت را بزرگ کردن پس سودمند نباشد لکن بهمه حال سر جراحت گشاده باید داشت اگر در حال یا در روز اول
و دوم داغ کنند سخت سودمند باشد و داغ بزرگ باید و قوت داغ اندر بیرون آوردن زهر و سوختن و تباه کردن آن پیدا
قوی تر از قوت داروهاست و ممکنست که از پس یک هفته داغ کنند فایده کند و ترسیدن از آب را زوال دهد و اگر داغ ممکن
نشود داروهای محرق می باید نهاد و با داغ اندر گرمابه نباید برد و از سرما نگاه باید داشت با داغ و بی داغ چون روی
با قبال آرد ریاضت معتدل باید فرمود و گرمابه معتدل و آب نیم گرم بکار داشتن چنانکه او صورت خویش را در آب نبیند
و روغن معتدل تمریخ کردن و اگر از آب ترسنده شده باشد حیلتها باید کرد تا آب داده شود و بشراب ممزوج با آب نیما
نیم آزموده اند نافع بود صفت دارویی که اندرین وقت سود دارد بگیرند طین البحیره که آنرا از اسکندریه
آرند و بغیر مایه خرگوش و حب الغار و جنطیانا و تخم سداب دشتی از هر یکی چهار درم حب الغار و مر از هر یکی هشت درمی
با انگبین بسرشند شربت چندیک باقلی مصری داروی دیگر بگیرند خواتیم البحیره و حب الغار از هر یکی دو انفحة الظبی چهار
انفحة الارنب شش زراوند مدحرج و حب الغار و مر دو جا و تخم سداب دشتی از هر یکی سخت بشراب شیرین تر کنند پس
با انگبین بسرشند شربت چندیک باقلی حضض و حلتیت و افسنتین و جعده و طین مختوم این همه داروها سود دارد و اندر شراب
و منفعت شونیز عجب است اندرین باب و نام شونیز بلغت یونانی از معنی منفعت زهر گزیدن سگ دیوانه اشتقاق کرده اند و مر
ضماد کردن و خوردن سود دارد و گفته اند هیچ دارو چون جنطیانا نیست و کاذریوس سخت نافعست و گفته اند که اگر چشم
سرطان بخورند سودمند باشد سخت و نیز گفته اند اگر انگشت اندر آب بدهند خلاص یابد و خون سگ دیوانه سود دارد و گفته
اند جگر سگ دیوانه بریان کرده بدهند سود دارد تا بدان حد که ترس آب از وی برود و دل و همچنین بریان کرده سود دارد و از
ضبعة العرجا پوست او بریان کرده سود دارد و اگر ماسوا نه و جندبیدستر بهم شاف کنند و بدهند سود دارد دوا الذراریح
همچنین سخت نیکست صفت آن بگیرند ذراریح دست و پای و سر او پاک کرده یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران و سنبل
و قرنفل و بلبل و دارچینی و دار بلبل از هر یکی سدس یک جزو همه را با آب بسرشند و اقراص کنند هر یک دو دانگ شربت
هر بامداد یک قرص بدهند و اندر گرمابه برند و اندر آبزن نشانند تا هم در آبزن بول کند و طعامهای تر زنده دهند و
اسفیدباج مرغ فربه و شراب شیرین و از سرما نگاه داشتن و اگر از پس این شربت اندر مثانه پیچش آید طبیخ عدس
مقشر دهند با روغن بادام و مسکه و روغن گاو نسخه دیگر مختصر بگیرند ذراریح و اندر دوغ تخته نهند یک شبانروز
پس دوغ از وی بریزند و دیگر باره دوغ تازه کنند و یک شبانروز دیگر بنهند و دیگر باره بریزند و دوغ تازه کنند تا
سه بار پس آنگه بسایه خشک کنند و بسایند با وزن مسک آن عدس مقشر و اقراص کنند شربت دو دانگ اندر آب گرم یا اندر
شراب پس بعرق آوردن کنند بریاضت و گرمابه و غیر آن و اگر ازین شربت تا سه بدید آید مسکه و روغن گاو دهند
داروی دیگر بگیرند سرطان نهری جنطیانا از هر یکی پنج درم کندر و بوره از هر یکی سه درم طین مختوم دو درم بکوبند
و سفوف کنند شربت سه درم بامداد و سه درم شبانگاه و حلتیت اندر آب دادن سود دارد و گفته اند اگر مشربه
سازند از پوست کفتار و آب اندر وی کنند بخورد سود دارد و گفته اند اگر کوزه یا قدحی باشد و آنرا در پوست کفتار
گیرند روا باشد و اگر قدح از چوب باشد بهتر بود و اگر مشربه از پوست سگ دیوانه کنند و آنرا بپوست کفتار بپوشند
زودتر خورد و بهتر شود و بعضی گفته اند اگر خرقه منتوضا اندر زیر مشربه کنند یا بر سر آن افکنند سود دارد و گروهی گفته اند
ازین هیچ نکنند و صواب آنست که نایزه سازند چنانکه سر نایزه بحلق او فرو برند و دیگر سر نایزه چون مشربه باشد
که آب در وی میکنند تا از آنجا بحلق او فرو شود و او آب را نبیند بهتر بود والله اعلم

باب هفتم از گفتار چهارم اندر گزیدن پلنگ و یوز و شیر و جراحت چنگال ایشان گزیدن
ددگان و جراحت چنگال ایشان از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست جراحت را محجمه بر
نهند و ماده زهرناکی از وی بیرون کنند پس جراحت درست کنند

باب هشتم از گفتار چهارم اندر گزیدن تمساح علاج او همچون علاج گزیدن سگست و تدبیر جذب کردن
زهر هم بدان طریق و موضع جراحت را بنطرون و عسل ضماد کردن و گوشت تمساح و پیه او بهترین داروییست و
روغن گاو و پیه گوزن و پیه مرغابی و انگبین ضمادی نیکست و چون انگه جراحت پاک شد تدبیر رویانیدن آن باید
کرد والله اعلم

باب نهم از گفتار چهارم اندر گزیدن گربه
بسیار باشد که از گزیدن گربه دردهای صعب تولد کند و آن موضع سبز شود نخست علاج عام باید کرد و زهرناکی
جذب کردن و ضماد پیاز و ضماد بابونه نیک باشد و بابونه خوردن سود دارد و ضمادی کنند از شونیز یا از کجد و آب
سرد سود دارد

باب دهم از گفتار چهارم اندر گزیدن قرد
نخست ضمادهای جرب کنند بر نهند چون ضمادی که از خاکستر و پیاز و انگبین و سرکه و بادام تلخ و انجیر سپازند
خاصه از انجیر خام و مرداسنگ و نمک ضماد کردن و ضماد بادیان و انگبین سود دارد و مرداسنگ که اندر آب آس
بشانند و شونیز و انگبین جراحت را گشاده دارد والله اعلم

باب یازدهم از گفتار چهارم اندر گزیدن ابن اسو درد گزیدن او زود اندر تن پراکنده شود پیاز و سیر ضماد کردن
و انجیر خام با آرد کرسنه سود دارد و گوشت او بر گزیدگی سگ نهادن در حال درد بنشاند

باب دوازدهم از گفتار چهارم اندر گزیدن حیوانی که او را موغالی گویند این حیوانیست کوچکتر
از راسو و لون او خاکستر گونست و تن او لطیفست و باریک و دهان سخت فراخ و سخت دراز و گویند هر جانوری که پیه
بجهد و در خانه او آویزد و بعضی گفته اند صورت او همچون موش است و همرنگ موش لکن بینی او سخت تیزست چشمها
سرخ و سخت کوچک و دندانهای او سه طبقه است بالای یکدیگر و اندکی سر دندانها سوی بالا باز گردیده است از گزیدن
او دردی سخت پدید آید و همه تن او می خلد و گرداگرد آن جایگاه که او گزیده باشد سرخ شود و بثرها بر آید و اندر بثرها
رطوبتی باشد با خون آمیخته و با سوزش بود و باشد که متآکل شود و باشد که عسر البول و پیچش بود و بدید آید و عرق سرد کند
علاج بر گزیدگی او پیرزد باید نهاد و شبها یا با سرکه و آب شور گرم کرده نطول کردن و علاجهای عام که معلومست
کردن و آرد جو با سکنگبین ضماد کردن سود دارد و اگر آماس نباشد عاقرقرحا سوده برکنند یا سیر کوفته بر نهند و برگ
خبازی نیز نیک باشد و لکن اگر آماس باشد نخست پوست انار شیرین بپزند و ضماد کنند و شیح ارمنی بشراب اندر جوشانند
با جو جیره و نمام و گورگیاه و آن شراب بدهند سود دارد و سکنگبین با شیر آمیخته سود دارد و عصاره برگ غار تر با شراب
آمیخته بهترین چیزهاست و طبیخ قیصوم و طبیخ لبلاب با شراب نیکست و میعه اندر شراب حل کرده سخت سودمندست و گوشت
این حیوان ضماد کردن سودمندست والله اعلم

گفتار پنجم از کتاب ششم اندر گزیدن حشرات و این گفتار یازده بابست

باب نخستین از گفتار پنجم اندر گزیدن کژدم و علاج آن کژدم ماده بزرگتر و فربه تر باشد و نر کوچکتر لکن نیش او درازتر و باریک تر
بود و نیش نر غلیظ تر و بعضی را باشد که دو نیش بود و از زخم او دو نشان پدید آید و کژدم پرنده بسیار بود و باشد که
بر خیزد و باد او را بر باید و از شهری بشهری برد و گروهی گفته اند کژدم نه لونست سپید است و سرخ و زرد و سبز و کبود و
همرنگ زنگ و سیاه و دودناک و ذهبی یعنی دینارگون و بعضی را اندکی تن ایشان زرد است و سر و دنبال سپید و سیاه
است و قوت او بوقت بر آمدن شعری بود و بعضی مهره دنبال بیشتر بود و بعضی را کمتر و بیشتری را شش مهره بود و از
زخم او همه تن گرم شود و جایگاه زخم او سرخ شود و آماس سخت پدید آید و باشد که لرزه بر افتد و اختلاط عقل پدید آید
و باشد که گاهی سرد شود و گاهی گرم و سرما چنان بود که پندارد که برف بروی میزنند و گاهی بخلد همچون خلیدن سوزن لبها
اختلاج کند و قی افتد و چیزی لزج بر آید و زود بعضی اطراف سرد شود و استرخا در همه تن پدید آید و گوشها و قضیب
منتفخ شود و اندر شکم باد پدید آید و باشد که ضراط بروی افتد خاصه اگر زخم بر اسافل بود و اندر بغل دست آماس پدید
آید خاصه که زخم بر نیمه بالا بود و باشد که لون او بگردد و همه تن او سرما و لرزه گیرد و تری دهان بر لب او می فسرد و از چشم
رطوبتی پالاید و بر گوشه چشم می فسرد و مقعد بیرون آید و قضیب بیاماسد و بن زبان ستبر شود و دندانها بر هم زدن
گیرد و خواهد که دندانها از هم بگیرد و نتواند از هم برداشتن و این علامت بد بود جالینوس میگوید اگر زخم بر شریان
افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد تشنج آرد و اگر بر اورده افتد عفونت علاج نخست تدبیر جذب باید کردن پس حجامت
و جاورس گرم کرده تکمید کردن و حلتیت و سیر و عاقرقرحا خوردن سخت نیکست و لعبه بربری بصل الاسقیل سخت نافع
است و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق عنصل و تریاق اربعه و ... سخت سود دارد و قومی گفته اند اگر چند یک بجه
پیش ... در حال درد ساکن شود و هیچ زیان ندارد از بهر آنکه در وی از دی کشنده است و سیر کوفته با شراب سود دارد
و بهتر آن بود که نخست اندکی سیر بخورند و اندکی صبر کنند پس شراب صرف از پس آن خورند و بخسبند و گرم بپوشند و اگر در
گرمابه شوند تا عرق کند سخت سود دارد و از پس گرمابه شراب صرف خورد صفت تریاقی سودمند بگیرند سیر و گوز
از هر یکی یک جزو برگ سداب خشک و انگزه و مر از هر یکی نیم جزو همه را با انجیر در آب آغشته و نرم بشده بسرشند شربت
سه درم اندر شراب تریاقی دیگر بگیرند جاوشیر و مر و وج و جندبیدستر و بلبل از هر یکی استار است همه را بمیعه و انگبین
بسرشند نیم ... تریاقی دیگر بگیرند بیخ حنظل و بیخ کبر و افسنتین و زراوند طویل و مدحرج و طلحشقوق از هر یکی استار است
شربت کودک را دانگی و بالغ را یک درم این تریاقی سخت نافع است و این داروی عسکری گویند و این انطیر نیست و
... کژدم زده را دو درم بیخ حنظل دهند در حال راحت پدید آید و گفته اند ایشان سیر کوفته و پخته بروغن گاو بسرشند و
دو مثقال بخورند سخت نافع بود و اگر کسی ترب با ذوج خورده باشد زخم کژدم او را زیان ندارد و ملح بزرگ که بر نهاد ...
کرده بسایند و با شراب بخورند سود دارد و گفته اند اگر فرفیون با بزرالبنج از هر یکی استار است با انگبین سرشته بدهند سود دارد
تریاقی دیگر زراوند و شونیز و بیخ جاوشیر و بزر ... از هر یکی استار است شربت دو درم با شراب و زراوند طویل و عاقرقرحا
نیم ... با انگبین شربت دو درم سخت سودمندست و داروهای ... نخست تن کژدم ... و دنبال او طلی کردن و موش را
زنده بشکافند و بر آن موضع نهند آزموده است و ضفدع آزموده است بشکافند و بر آن موضع نهادن نیز سودمند

آن سوده است و شیر انجیر خام و چند بید ستر و بلادر و شحار اندر سیر که طلی کردن نیکست و کوکرد زرد و زیره و بادرنجبویه و علک البطم سود دارد و کوشت ماهی شور و سیر پخته یا بروغن گاو گرم کرده ضمادی کردن سود دارد و سرکین کبوتر و سبوس گندم پخته با سرکین کبوتر نیکست و با ذروج در حال درد را بنشانند و ملح البول اندرویست که اندرین باب نافع ترین از آن چیزی نیست و مرزنکوش خشک نافعست و نفط سپید گرم کرده در چکانیدن و روغن زیت و کرباسه که تازی الوزغ کویند در وی پخته بر چکانیدن بکزیدگی سخت سود دارد

باب دوم از گفتار پنجم اندر گزیدن جراده

جراده کژدمیست شکل تن او همچون برگ انگدان و بخوزستان و عسکر مکرم و بمعدن انگدان بسیار بود و دنبال میکشد جرار از بهر این گویند و زهر او گرم باشد و در حال که بزند درد او سخت نباشد دیگر روز یا سوم روز درد صعب پدید آید و لون او بگردد و باشد که یرقان پدید آید و زبان بیاماسد و جایگاه زخم او ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باز گیرد و هلاک کند نخست خفقان پدید آید و غشی پس هلاک شوند و بیشتر مردم را زخم او رسد بسبب آنکه در حال درد نباشد تغافل نشاید کرد از بهر آنکه زهر او سخت بدست **علاج** نخست تدبیر جذب باید کرد و بهترین آنست که پس از علاج داغ کنند و شربت آب کوک تلخ و طلخشقوق و کشکاب فرمایند و سیب با آب سرد آزموده است و راسن سودمندست و داروی عسکری که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سخت نیکست **صفت تریاقی** نیک بگیرند طلخشقوق خشک و برگ سیب ترش کشنیز با ستا راست سه کف کوفته و پخته بر دهان انگدان و حرارتها را آب میوها و عصارهای خشک می نشانند و اگر خفقان پدید آید شراب سیب شامی و رب سیب و دوغ ترش و قرص کافور سود دارد و آب میوها با روغن گل سرد کرده و آسه بنشانند و اگر بول خون شود فصد باید کرد و اگر شکم باز گیرد حقنه کردن و اگر زبان بیاماسد رگ زیر زبان زدن و آب گشنیز غرغره کردن و سکنجبین و اگر جایگاه زخم خورده شود بسبب تیزی زهر داروها بدان بر باید نهاد و حوالی آنرا بگل ارمنی و سرکه طلی باید کرد و خوردگی جاحت را علاج قرحه کردن

باب سوم از گفتار پنجم اندر گزیدن عنکبوتها و بتازی آنرا رتیلا

خوانند خداوندان تجربه که این چیزها را کوش داشته اند میکویند رتیلا شش نوعست و هر کس هر یکی را بنوعی دیگر وصف کرده اند و بعضی از معتمدان این کار میکویند رتیلا جانوریست همچون عنکبوتی و گرد است بشکل دانه انگور و برنگ او یعنی سیاه و دوم تن او پهن ترست و بر گردن او شکنها است پیدا چنانکه چیزی اندر بندد و بر دهانش سه چیزست رسته و بیرون خاسته متخلخل و نرم سوم چند موریست بزرگ و لون او خاکستر گون و بر تن او چیزهاست خرد رسته و سرخ خاصه بر پشت او چهارم همه تن او و سر او سختست و دو پر دارد همچون موری بزرگ پنجم همه تن او درازست و باریک و بر تن او نقطها است خاصه بر گردن او سر او ششم تن او درازست همچون سوزنی و سبزست و در زیر گردن چیزیست چون سوزنیست این طبیب که وصف او کردست میکوید اعراض گزیدن همه یک نوعست و این را زبیبین را اعراض زیادت گفتست و بعضی دیگر گفته اند رتیلا جانوریست که بدان عنکبوت ماند که بتازی ورا فهد گویند یعنی یوز و این نام از بهر آن بروی نهاده اند که بجهد و مگس بگیرد و جستن او همچون جستن یوز بود و این رتیلا بسیار گونه است جالینوس میکوید یازده گونه است و بترین ایشان مصریست و شکل او گرد است همچون دانه انگور و بعضی سرخست و بعضی دودناکست و بسیاهی نزدیکست چون دانه انگور و بعضی نقطا نقطست و بعضی سپید و شکم او گرد و دهان خرد و بر پشت او نقطهاست درفشان بدین سبب میکویند او را بستاره مانند کرده اند و او را کوکبه میکویند و بعضی اندر وی موی ناک و زغبی دارد و بعضی دیگرست که بانگور ماند او را بدین سبب عنبیه گویند و بعضی دیگرست که دهان بر میان سرست و پایهای او کوتاهست و میل سوی پس دارد و هرگاه که خواهد که کسی را بزند طوقی از دهان بیندازد و بعضی را نمله گویند بر شکل مورچه است گردن او سرخ است و سر او سیاه و پشت او سپید بنقطهای الوان بعضی از زنبوریه گویند بزنبور ماند و بعضی اگر سنیه گویند از بهر آنکه خردست چندیک دانه است از گرسنه و دهانش خورد است سخت خرد و شکم سرخ و دست و پای سپید و موی ناک باشد و بعضی ادیوجه گویند و بدان ماند که مصری است که نخست یاد کرده آمد سخت بداست و شکمش بزرگست و سرش هم بزرگ و مضرتها که از گزیدن رتیلا پدید آید بر قول آنکه گفت رتیلا شش نوعست جایگاه گزیدن او بیاماسد و آماس اندر پشتی حالها تیره باشد و بسبزی گراید و اندر بعضی سرخ باشد و با خارش بود و حوالی آن بخارش آرد و دیگر گفته اند آماس گزیدن او سخت بر خاسته و سخت گرم نباشد و او میکوید عصبها و استخوانها بسردی میل کند چون استخوان زانو و پشت و قطن و کتف و باشد که همه تن سرد شود و لرزه پدید آید و درد سخت بود و بیخوابی بود و گونه روی زرد شود و چشمها بدان ماند که ترمیشود و فزون تر از تری عادتی و قطره قطره خون چکیدن گیرد و زیر نیمه شکم و حوالی آن ناف و چون فارغی بندارد و طبیعت و آب گرا زبالا و زیر دفع میکند و باشد که اندران ماده چیزی همچون خانه عنکبوت پدید آید و اندر معوله ران و اندر خایه نفخ پدید آید و مفاصل فرا هم آید بر سبیل تشنج و در زیر بغل و ران نیز و درد دل خیزد و غثیان و عرق سرد پدید آید و باشد که صداعی همچون صداع خداوند سرسام پدید آید و دیگران گفته اند که از گزیدن او آنجایگاه سرخ شود و سوزشی سخت پدید آید و زود ساکن شود و از گزیدن سیاه منقط دردی پدید آید با سرما و فواق و رعشه و از اینها

گران شود و از گزیدن کوکبه دردی صعب با خارش و قشعریره و خدر و گرانی سر و استرخای همه تن پدید آید و از گزیدن عنبیه دردی پدید آید سخت و همه تن سرد شود و رعشه و کزاز و عرق سرد پدید آید و آواز منقطع شود و همه تن خدر شود و شکم بیاماسد و نعوظی پدید آید و قی نیز را دو بول تیره گردد و از گزیدن سیاه دودناک درد معده و قی متواتر و درد سر فی پیوسته پدید آید و شکم باز گیرد و زود بکشد و از گزیدن زرد موی ناک دردی سخت و رعشه و عرق سرد پدید آید و شکم باز گیرد و بکشد و گزیدن نملیه سلیم باشد و از گزیدن دیوجه آبلها بر آید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه آماس آن موضع و کزاز و سبات و ضعیفی زانو پدید آید و از گزیدن گرسنه بد باشد و اعراض آن چون اعراض عنبیه باشد و مصری سخت بد باشد و از گزیدن او صداعی سخت و سباتی پدید آید و زود بکشد **علاج** نخست قانون کلی طریق جذب زهر از جراحت بجای باید آورد و آب شور گرم نطول کردن و تریاقها که اندر علاج کژدم زده یاد کرده آمده است دادن و گرمابه و آبزن سخت نافع بود و در حال اندر گرمابه شود درد ساکن شود و چون بیرون آیند باز درد بر خیزد پس هر ساعت اندر گرمابه باید برد **صفت تریاقی** گزیدن رتیلا را و تنین بحری را و اجناس ماران را سود دارد بگیرند بلبل سپید و زراوند و بیخ سوسن آسمانگون و ناردین و عاقرقرحا و دوقو و خربق سیاه و کمون حبشی و برگ تنبول و نطرون و اقاقیا و انارو انیخ اخرکوش و دارچینی و سرطان نهری و میعه و عصاره خشخاش و حب بلبسان از هر یکی یک اوقیه همه را بکوبند و بعصاره گز بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک درم و یک قرص یک شربت بود با نبید یمنی و اندر نسخه دیگر بیخ سوسن و عود بلبسان و بزرالجندقوق و جوزالسرو و بزرالکرفس زیادت آورده اند **تریاقی دیگر** بگیرند شونیز دو درم زیره دو دو قوا از هر یکی پنج درم ابهل و کوزه رسیده و از هر یکی سه درم سنبل طیب و حب الغار و زراوند مدحرج و حب البلبسان و دار چینی و جنطیانا و بزرالجندقوق و بزرالکرفس از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت چندیک گوزی اندر شراب کهن و طبیخ سرطان و طبیخ جوز السرو بادارچینی و طبیخ مرغابی و طبیخ حلزون با شراب آمیخته سود دارد و زیره و زراوند نیم مقدار سه درم در آب گرم سود دارد و حب الصنوبر و زیت حبشی و برگ درخت حنا و پوست او و نخود سیاه و حب الآس و تخم قیسوم و تخم شبت و زراوند و ثمرة الطرفا و عصاره حی العالم و سیر و کوک دشتی از هر کدام که باشد دو مثقال اندر شراب سود دارد و خاکستر چوب انجیر بشراب سرشته طلی کردن نیک باشد و زراوند با شیر درخت انجیر سود دارد و آب دریا گرم کرده و همه آبهای شور گرم کرده نطول کردن سود دارد

باب چهارم از گفتار پنجم اندر گزیدن عنکبوت دریایی و علاج آن

گزیدن عنکبوت دریایی بادها در شکم پدید آرد و اطراف سرد شود و عرق سرد کند و جحوظ پدید آید یعنی چشم بیرون خیزد **علاج آن** علاج رتیلاست و شراب صرف اندک اندک سود دارد و گرمابه و عرق آوردن و شونیز اندر شراب و میعه اندر شراب و سداب خشک تنها اندر شراب دادن و اگر سعد و سداب بیکجا دهند اندر شراب بهتر باشد و حیوانی دیگرست همچون عنکبوت دراز پای گزیدن او درد معده آرد و قی و بول و غایط دشوار کند و زهر او تیزست و کشنده و علاج او علاج رتیلاست و دو حیوان دیگرست هم از جنس رتیلا و عنکبوت و تن هر دو پهن است و پایها سپید از این دو یکی را پر سر دو قرن نیست یکی پیش سر او راست و فرود آمده است چون حلقی و دیگر مقاطعست از پهنا بروی گذشته بدین سبب بدان ماند که او را دو دهانست و چهار سنه بدین نام معروفست که او را بتازی ذوار بعه فکوک گویند یعنی خداوند چهار زنبه و آن دیگر را بعوض این دو قرن یاد کرده آمد دو خطست بی قرونی که مضرت گزیدن هر دو همچون مضرت گزیدن کژدمست دردی سخت کند و آن موضع سپید شود و تشنج اندر وی پدید آید و درد سپر و بیخوابی آرد و علاج این همچون علاج رتیلاست بحق جاوشیر قیصوم خدیعون بدان مخصوصست واللّٰه اعلم

باب پنجم از گفتار پنجم اندر گزیدن شبش کرکس

جانوریست همچون شبش و همچون کنه سخت کوچک جالینوس میکوید از کوچکی که باشد از وی پرهیز نتوان کرد و نتوان دید او را ولکن مضرت گزیدن او بزرگست از مثانه و معقده و برنجد اندامها خون بکشاید و از معده قی خون بر آید و از نشستگاه خون بر آید و باشد که کار از دست بشود و علاج سود ندارد **علاج** بر موضع گزیدگی باد زهر آزموده طلی باید کرد و عصاره کوک و صندل سرخ و شیر تازه دادن خاصه شیر بز و سپیده و گل مختوم و برگ خرفه و عصاره آن و لعاب بزرقطونا و آب کسنه و عصاره کوک و عصاره کدوی تر و هر چه حرارت را تسکین کند دادن و جانوری دیگرست پایهای بسیار دارد و زهر او بترست و حکم او همچون حکم شبش کرکس است

باب ششم از گفتار پنجم اندر گزیدن جانوری که

پایهای بسیار دارد و بدین نام معروفست این جانوریست که دراز بود آنچه بزرگتر بود از وی باشد که بدستی بود و بیشتری چندیک انگشت بود و چهل و چهار پای دارد از هر جانبی بیست و دو و هم از پیش نیز اندر رفت و هم از پس میکویند که بگوش اندر شود و بعضی مردمان او را گوش خزه گویند گزیدن او سلیم بود اما از زهری خالی نیست دردی پدید آید و سپاهی بیارامد و نمک و سرکه بر گزیدگی او طلی کنند کفایت بود

باب هفتم از گفتار پنجم اندر گزیدن کرباسه که ویرا

سام ابرص گویند و انواع او خرد و بزرگ مضرت گزیدن او آنست که دندان اندر جای بگذارد و بگدازد و دندانهای او خرد بود و باریک و سیاه و زرد و خارش اندران جای پدید آید علاج وی

آنست که ابریشم با قز بدان جای سپید مالند و از پهنا و درازا همی گردانند تا آن
دندانها در وی آویزد و بیرون آید روغن و خاکستر ضماد کنند تا دندانهای ورا
بیرون آرند پس محجمه بر باید نهاد و مزیدن و در آب گرم نهادن و گفته اند
طلعشقوق خوردن سود دارد و اگر در صعب شود تریاق رتیلا دهند و
جانوری دیگرست بدین که باسه ماند و چهار پای دارد و دنبال و کوتاه
باشد و این جانور را سالامندر یا گویند چنین سپید گویند که این جانور را
در میان آتش بدارند سوخته نشود و آتش ابکشد و مضرت زهر او
آنست که درد سخت کند و حرارتی عظیم هم چون اندر تن پدید آید و آماسی گرم
اندر زبان تولد کند و زبان بسته شود با سپنلی گردد و خدر شود و لرزه
باندامها افتد و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه شود و باشد که عفن گردد
و بیوفتد علاج او همچون علاج ذراریحست و علاج خاصه او
رتیانج است از هر صنعت که باشد با انگبین و طبیخ کافیطوس سود دارد
و گفته اند ضفدع خوردن و گوشت او ضماد کردن سود دارد و خایه سنگ
پشت صحرایی و دریایی بجه خوردن سود دارد باب

هشتم از گفتار پنجم اندر زخم انواع زنبور

از زخم او اماسی سرخ و دردی صعب تولد کند و نوعی زنبورست بزرگ و سرخ
و سر او سیاه و بر تن او دایرها بسیارست و درد زخم او بتشنج ادا
کند و ضعیفی زانوها آرد و باشد که بکشد و انواع دیگر که کوچکتر
باشند از زخم ایشان رنجی صعب رسد و بثرها پدید آید و یرقان
باز کردد علاج در حال سه کف کشنیز خشک بخورند درد ساکن شود
و میکویند یک درم تخم مرزنگوش در حال درد بنشاند و عصارهای خشک
سود دارد و نشیافی که از زنج بر دارند سود دارد آب خبازی طلی کردن
خاصیتی عجب دارد آب خطمی و آب بادروج هم چنین و بقلة الحمقا الیمانیه
و عنب الثعلب و کبخ کوفته و برگ او ضماد کنند نیک باشد و آب غوره
بزمین پاکیزه بریزند و طلی کنند و سرکین گاو با سرکه و برگ تمام سود دارد
و افیون و تخم شوکران و کافور بعصارهٔ خرفه و غیره آن طلی کنند
و خرفه از بدان بوشنه و حوالی آن بگل و سرکه طلی کنند و طحلب با سرکه
ضماد کنند سود دارد و آب گرم و نمک تکمید کنند و شیر انجیر خام طلی
کنند و شوره دیوار با سرکه طلی کنند و آن موضع را اندر آب گرم داشتن
یک ساعت بس ناگاه با آب شور و سرکه باز آوردن آزموده اند اندر حال درد
ساکن شود و مگس اندر وی مالیدن درد بنشاند و علاج مگس انگبین
بدین نزدیکست باب

نهم از گفتار پنجم
اندر گزیدن مورچهٔ پرنده این جانورست مانند مور لکن از آن بزرگترست
و نیش دارد همچون زنبور و چند زنبور کوچکترست لکن درازتر و باریکتر از وی و پایهای
وی همچون پایهای عنکبوتست درازو زرد و درازتر از پای زنبوران دیگر و دایرها که بر
زنبورست بر تن او کوچکترست خانه از گل سازد و روزنهای خانه او فراخ
نهد و بچه او همچون بچهٔ عنکبوتست بس بوستی بگذارد و بپرد و زخم
او همچون زخم زنبور و علاج همچنان باب

دهم از گفتار پنجم اندر زخم کژدم دریایی میگویند مضرت او
آنست که شکم بر آماساند چنانک در استسقا و بی خواست او باد از وی
رها می شود و علاج او علاج رتیلاست و علاج تنین بحری والله اعلم

باب یازدهم از گفتار پنجم اندر گزیدن
ضفدع دریایی ضفدع دریایی سرخ جانوری پلیدست و زهر او بدست و هر
جانوری که می بیند قصد کند و بد و جهد آرد و اگر نتواند گزید بروی بدمد و دمیدن
او زیان دارد و مضرت او آنست که از گزیدن او آماسی عظیم کند و زود بکشد

علاج او بتریاق بزرگ باید کرد و آنچه بدین ماند و علاجها که در علاج رتیلا یاد کرده
آمدست تا خلاص یابد والله اعلم بالصواب تمام شد کتاب نهم از کتاب ذخیرهٔ
خوارزمشاهی این کتاب نهم از کتاب السموم گویند و بتمام شدن این
کتاب تمام شد کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی منت خدای را
و توفیق از وی و درود بر گزیدهٔ او و پیغامبر
وی محمد المصطفی صلوات الله علیه و
علی آله و اکنون عذر دیر تمام
شدن این کتاب بخواهد
و عذر تقصیری که
در وی رفتست
و عذر خطاها
در فصل یاد
کرده آید
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل نخستین اندر عذر دیر تمام شدن این کتاب یک عذر آنست که
فرمان عالی خوارزمشاهی لازال عالیا چنان بود که دار و خانهٔ بهاء الدوله رحمه الله این بنده تیمار میدارد و مردم
خوارزم چون دیدند که این خبر بر دست بنده میرود پیشتر روی بدین بنده داشتند و گاه و بیگاه از
سوال و جواب مردمان نزدیک بنده زحمتی بودی و بنده را بضرورت هر ساعت گوش بسوال کسی بایستی داشت
و دل بجواب او مشغول تا سهوی و تقصیری نیفتد و بنده را این معنی پیوسته مشغول بوده است و معلومست که
مطالعهٔ کتب و گزیدن سخنها و شرح دادن و مهذب کردن و بر نسقی و ترتیبی که باید جمع کردن در میان این زحمت
و دلمشغولی ممکن نباشد بدین سبب بنده را فرصت این کار سخت اندک بودی و از بهر آنک فرصت اندک بودی
این خدمت دیر از دست بر آمد و حکایتی خوب اندرین باب لایقست مردی بود بشهر گرگان از ولایت
گیلان منجم و فاضل او را کیا کوشیار گفتندی و بروزگار امیر قابوس بوده است که بشمس المعالی مشهور بود و این
کیا کوشیار در خدمت او بودی و نزدیک او عزیز دام و فرزندان او در نواحی قم مقام دارند و علم نجوم
ورزند بنده ایشان را در شهر قم دیده و اندر دست ایشان کتابها دیدم بخط کیا کوشیار سخت عجب از
خوبی و پاکیزگی و همواری بنده تعجب کرد چون دیدند ایشان که بنده تعجب کرد گفتند ما را حکایت کرده اند از وی
که عادت او چنان بوده است که در وقت ملولی و دلمشغولی هیچ دفتر و قلم بدست نگرفتی و آن روز که نشاط جمع
نبشتن داشتی قلمها بسیار بتراشیدی و پیش خود بنهادی و بهر قلمی خطی چند بنوشتی چون دانستی که سر قلم ...
گشت آن قلم بنهادی و دیگری برداشتی و چون ملول گشتی یا سخن بایستی گفت دفتر بنهادی پس کسی او را گفت
تا تا دفتری تمام کردد روزگاری بسیار باید وی گفت بلی روزگاری بسیار باید لکن از پس من هر که دفتر من بیند نگوید
دیر نوشت لکن گوید درست و پاکیزه نوشت این بنده نیز بوقت ملالت و دلمشغولی کمتر بدین خدمت مشغول بوده است
بامید آنک هر که این خدمت را مطالعت کند گوید نیکو جمعی است که کرده است و نکو شایسته کرده است عذر دیر
ماندن اینست

فصل دوم اندر عذر تقصیری که هست اندرین کتاب
تقصیر اندرین کتاب آنست بنده این کتاب را کتاب ادویهٔ مفرده جمع نکرد و قرابادین نیز جمع نکرد و عادت چنانست
که هر کتابی که بدین حجم و بدین شرح باشد از کتاب ادویهٔ مفرده خالی نباشد و بنده کتاب ادویه جمع نکرد از بهر آنک قصد
بنده آن بوده است که هر چه اندر کتابهای دیگر مختصر است و بشرحی تمام حاجتست آن شرح تمام کند و هر معنی که سخن
آن دراز بوده است آنرا بسخنی اندکتر بیان توان کرد آن درازی بیفکند و بر طریق اختصار بیانی روشن کند و هر فایده که
اندر کتابهای دیگر پراکنده است درین کتاب جمع کند و شرح ادویهٔ مفرده چنانک می‌باید در هیچ کتاب نیست و معرفت
آن چیزی نیست که بعلم و طریق قیاس بدست توان آورد جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را روزگار آن نبوده
که در جهان بگردد و داروها و نباتها ببیند و آنرا باید و از استادان بپرسد و چون آن روزگار نیافت و متقدمان
این معنی چنانک می‌باید شرح نکرده اند بنده بر ایشان زیادت نتوانست آورد جز آنک داروئی چند که معروفست
چون ادویهٔ مسهل و داروهای قی و مانند آن و منفعت و مضرت غذاها و میوها که هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده
آمده است و آنچ متقدمان یاد کرده اند مثل آن در نسخهای مردمان بسیارست بدین سبب این کتاب از ادویهٔ مفرده
خالیست و بوجهی مستغنیست از بهر آنک آنچ معروفست و بیشتر بکار دارند یاد کرده آمده است و شرح داده شده
و اگر کسی خواهد که ادویهٔ مفردهٔ قانون را با این کتاب اضافت کند نیک باشد و بنده نکرد از بهر آنک اگر این کتاب را این
اضافت کردی همان کسان که خواهند گفت که چرا این کتاب را ادویهٔ مفرده نیست توانند گفت که این ادویه جمع توست
و با آنک اگر آن کتاب با این کتاب اضافت کردی هم از تقصیر خالی نبودی از بهر آنک آن نیز با تقصیرست و اندرین کتاب
تقصیری دیگر هست و آن آنست که او را قرابادین نیست از بهر آنک قرابادین نسختهای معجونها و حبها و شیافها و
ضمادها و مانند این چیزها بود و قرابادین بسیار جمع کرده اند و در دست مردمان موجودست بنده اگر این کتاب را
قرابادینی کردی جز آن نبودی که یکی از آن قرابادینها نسخت کردی لکن بنده اندرین تقصیر قصد کرد و این کتاب را بی قرابادین
ناتمام بگذاشت از بهر آنک این کتاب بنام خداوند جمع کرده بودم و تا بنده درین خدمتست هر روز دولت او بحمد الله بر
افزونست بنده بر سبیل این ناتمامی را روا داشت بامید زیادت دولت او و باز داشتن عین الکمال را از این دولت
ایزد تعالی قاهر پاینده داراد بمنه و فضله   پس از مدتی فرمان عالی چنان بود که این کتاب را از قرابادین خالی
نباید گذاشت تا ابتر نباشد و بحکم فرمان عالی نیز قرابادین جمع کرده شد

فصل سوم

اندر عذر طبیبان از جهت بیماری ایشان اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند پنج نوع است
یکی آنک هوا بسببی از سببها متغیر شود و وبا پدید آید دوم تدبیرهای بد و بی پرهیزی سوم اعراض نفسانی چهارم
اسباب بیرونی چون صدمه و کوفتگی و بوی و مانند آن پنجم بیماریها که بمیراث بفرزند آید اما آنچ از تغیر هواست طبیب
اندر دفع آن بیش از آن نتواند کرد که هوای خانهٔ خویش را تدبیر کند تا مضرت آن بوی کمتر رسد و اندر طعام و شربت
و شراب آنچ شرطست بجای آورد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است لکن اگر طبیب را باختیار خویش
نگذارند و نزدیک بیماران برند اگر بیمار شود از دو سبب قوی شد یکی آنک هر ساعت از هوای خانهٔ خویش که آنرا بتدبیر
خویش اصلاح کرده باشد بهوای شهر بیرون آید و این چنان باشد که از هوای نیک بهوای بد شود و آنرا که هر ساعت
هوا بدل میکرد حال بد شود دوم آنک چون نزدیک بیمار در آید نفس بیمار و بوی بخار هوای خانه که بیمار اندر آن جای
بود و بخار بیماری اندر آن خانه گرفته او را بنفس بباید گرفت و چون این دو سبب جمع شود اگر بیمار شود عجب نباشد
خاصه که میداند که زیان کارست وی ترسد آن ترس و دانش او را در وی اثری بزرگست و سبب سوم کرده و آنجا که
هوا متغیر نشود و سبب وبای نباشد عذری بلیغ هست و آن آنست که طبیب را بامدادان دلیل بسیار باید دید
و بی شک اندر دیدن آن کراهیتی است که پیدا شود و طبع را نفرتی حاصل آید خاصه که بیشتر مردمان قاروره پلید و
ناشسته و اندر خوی پلید و زشت عرضه کنند و از آن زیادت کراهیت و نفرت بود و باشد که بیماری قی کرده باشد
یا اسهال افتاده باشد یا نفث و سرفه رطوبتی ناخوش پدید آورده باشد طبیب را ناچار تکلف دیدار آن احتیاط
باید کرد و آنرا باید دید و باشد که بیمار عرق کرده باشد طبیب را دست بر نبض او باید نهاد و تا دست بدان عرق که مادهٔ
بیماریست آلوده شود و همه خلق از این یاد کرده آمد نفرت گیرد و تحمل آن نتواند کرد اگر طبیب را کراین همه تحمل کند ...
آید و در وی اثری کند و تنگ‌بری آرد عجب نباشد و باشد که بیماری بود که فرمان طبیب نبرد و طبیب را بر بیمار خویش
ملامت کنند طبیب را از آن غصه باید خورد و مدارا باید کرد خاصه اگر بیمار مخدوم بود و سبب دیگر آنست که طبیب را پیوسته
سخن درد و بیماری قی و اسهال و نفث و مانند آن باید شنید و آنرا جوابهای خوش باید داد این همه انواع بی‌مرادیست و
کسی اگر چندین بی‌مرادی باید کشید اگر بیمار نشود عجب باشد این همه نوع بیماری آنست که اگر طبیب منع آن نتواند کرد معذور
باشد و اندر بیماری که از اسباب بیرونی افتد معذور باشد و بیماریها نیز که بمیراث آید معذور باشد و اندر بیماریهای
دیگر که از تدبیرهای بد و بی پرهیزی افتد بر طبیب عیب بود و اندر آن معذور نباشد   تمام شد فصل سه گانه که در
عذرها گفته آمده است   بحمد الله تعالی و
حسن افضاله و الصلوة و السلام
علی محمد المصطفی و آله و
اصحابه
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

بس از آنک ذخیرهٔ خوارزمشاهی ختم کرده شد و سبب خالی گذاشتن این کتاب از ادویهٔ مفرده، و از قرابادین یاد کرده شد و عذر آن خواسته آمد و اندیشه افتاد که اگر عذر خالی گذاشتن از ادویهٔ مفرده، آنست که ماهیت و صفت همه ادویهاء نباتی و معدنی معلوم نیست و هیچ کس از متقدمان و متاخران آنرا بیانی شافی نکرده اند و بدانچه ضمان کرده اند از یاد کردن ماهیت و صفت و منبت و معدن همه داروها وفا نکرده اند و آنچه ایشان تمام نکرده اند تمام کردن آن ممکن نشد از بهر آنک معرفت آن بقوت علم و قیاس بدست نتوان آورد و جز بمشاهده و سیاحت نتوان دانست و بیشتر روزگار جوانی فراغت آن نبود که سیاحت کردمی و نباتها و معدنها طلب کردمی و داروها بدیدمی و بیازمودمی و هر یک را بتحقیق بشناختمی اما داروهای حیوانی برخلاف آنست از بهر آنک حیوان را می توان دانست و منافع آن معلومست و بیشتری آزموده است بدین سبب تمامی این کتاب این گفتار اندر منافع اعضای حیوانات جمع کرده شد و چون غرض از جمع این گفتار تمامی کتاب بود تمامتر آنست که قرابادینی جامع بترتیبی خوب جمع کرده شود و چون عذر خالی شدن این کتاب از ادویهٔ مفرده این بود که یاد کرده آمد واجب شد اندر قرابادین این کتاب داروها که اندر علاج مرضها بکار آید نام این داروها شمرده آید و اندر آخر هر بابی طبع و فعل هر دارویی یاد کرده آید تا مبتدی را از قرابادین بیشتر باشد و بر منفعت هر معجونی واقف تر شود و بداند که هر دارویی اندر هر معجونی از بهر چه کار کرده اند و اگر حاجت آید که دارویی ترکیب کنند اندر ترکیب کردن آن بر بصیرت بود و اگر ماهیت و منبت و معدن داروها یاد کرده نیاید از یاد کردن نام او و طبع آن این منفعتها که گفته آمد حاصلست بدین سبب قرابادین این کتاب دو مقالتست مقالت اول اندر یاد کردن داروهای مفرده که بدین ترتیب یاد کرده آمد و مقالت دوم اندر یاد کردن انواع داروهای مرکب این گفتار و این قرابادین تتمهٔ کتاب ذخیره نام کرده شد والله الموفق للخیر

گفتار اندر منافع اعضای حیوانات بترتیب حروف ا ب ت ث حرف الالف

الانسان آب دهان مردم ناشتا کژدم و مار را و کرم را که در گوش شده باشد بکشد آب دهان مردم مخمور خشک مزاج در چشم خداوند سبل افکنند سود دارد شوخ دندان مردم ناشتا در قوبای کودکان مالند ببرد قوبا جاری بیرون کشد دندان مردم بکوبند یا بسوزند و بپایند و بر گزیدگی مار افعی کنند سود دارد نجاست مردم خشک کرده بر گزیدگی مردم کنند سود دارد شیر مردم خداوند سل را سود دارد و سوزش معده بنشاند و ادرار بول کند شیر مردم با موم و روغن زیت بر پای نهند درد نقرس بنشاند و خداوند قرحهٔ رحم را نطول کردن بشیر مردم سود دارد خاکستر موی مردم با روغن گاو طلی کنند آماسها و ریشها و جراحتها را سود دارد و اگر خاکستر موی مردم بر گزیدگی کلب الکلب طلی کنند سود دارد بول مردم کرد و خارش و قوبا را سود دارد و سبوسه را که میان موی باشد خاصه بول کودکان که نزدیک بوقت بلوغ باشد و اگر بول مردم با انگبین اندر دیگ مسین بپزند چنیده را از چشم ببرد و طرفه نیز ببرد بول مردم مقدار یک سکره با ماء العسل یا با نخود آب مقدار یک سکره خداوند یرقان را دهند سود دارد و کفک بول مردم که از زمین بر خیزد بر ثولول طلی کنند سود دارد ثولول اشتر یاکند مه گویند و بخراسان ارزخ گویند منی مردم بر قوبا طلی کنند سود دارد خون حیض بر نقرس طلی کنند درد بنشاند منی مردم نیز درد نقرس بنشاند و اگر خون حیض حمول کنند آبستنی باز دارد اسد پیه شیر طلی کنند باه را قوت دهد و نعوظ پدید آید ارنب بری خون خرگوش طلی کنند کلف را ببرد و خاکستر قحف سر او طلی کنند خداوند داء الثعلب را سود دارد شکم و احشای او همچنان بر تابه بریان کنند و بسایند و با روغن گاو طلی کنند موی بر آرد مغز سر او تنها یا با روغن گاو یا با مسکه در بن دندانهای کودکان مالند هنگام دندان بر آمدن آسانی بر آید مغز سر او بریان کرده رعشه را که از پس بیماری افتد سود دارد پنیر مایهٔ او گرم و خشکست معده را که نباشد که خون اندر معده و شش فسرده باشد و شیر را که اندر معده بسته باشد و پنیر گشته بگدازد و تحلیل کند و اسهال کهن باز دارد و خداوند ریش روده را سود دارد و اگر زنی از پس پاکی از پنیر مایهٔ خرگوش غیر آن حمول سازد بر آبستنی یاری دهد و اگر از پس پاکی بخورد آبستنی باز دارد خاصه اگر سه بامداد با سرکه بخورند اختناق رحم را سود دارد و پنیر مایهٔ اسب اندرین معنی خاصیتی تمام دارد یعنی اختناق رحم و همه پنیر مایه ها باد زهر

شوکرا نیست و پنیر مایهٔ بزغاله و آهو بره و پنیر مایهٔ اشتر همه نیک باشد اندرین باب شربتی از وی قولوسی و این نه قیراط باشد و پنیر مایهٔ خرگوش تازه باشد با شراب مارگزیده را سود دارد و تازه از بهر آن گفته اند که تازه خوشتر باشد خون خرگوش بریان کرده با شراب بدهند باد زهر تیر ارمنیاست شکم خرگوش با داروهای دیگر بیاینده بر جراحتی که خون از وی بیسته نهند بر جراحت بگیرد و طبیخ او خداوند اوجاع مفاصل را بجای طبیخ روباه باشد سرگین خرگوش ادرار بول کند سود دارد ارنب بحری جانوریست با صدف رنگ او بسرخی زند اندر اندامهای و اجزای او برگ اشنان خون و بکری طلی کنند بهق و کلف را ببرد خاکستر سر او داء الثعلب موی بر آرد خاصه اگر با پیه خرگوش طلی کنند یا پیه مار و اگر ناخواسته طلی کنند موی را باطل کند صدف و بسایند چشم را جلی دهد و اگر او را بخورند از جمله زهرها قاتلست شش او ریش کند ابن عرس این حیوان را بپارسی راسو گویند اگر کسی را بگزد گوشت او بر گزیدگی او نهند در حال درد بنشاند و گزیدگی سگ دیوانه را ضماد کنند سود دارد و اگر راسو را بسوزند و خاکستر او با موم روغن سوسن بسرشند و کهن کنند و بر خنازیر و غدد و سپاه میر طلی کنند سود دارد و گوشت او بسرکه اندر نهاده یا قدید مار گزیده را سود دارد و همچنین گوشت او بکوبند و مصروع را با شراب دهند سود دارد و طبیخ او و گوشت او نطولی و ضمادی نیکست که بر گزیدگی جانوران زیان کار نهند و راسو در خانه داشتن خانه را از جانوران زیان کار پاک دارد افعی شوربای افعی خداوند علت جذام را سود دارد و اقراص افعی و روغن زیت که افعی در وی پخته باشند مالیدن سود دارد جالینوس میگوید ریشهای بسیار برنگ ارغوان بگردن افعی بر چند و گلوی او بدان بفشارند ریشها بر گردن کسی که او را خناق باشد یا لازه آماسیدن باشد بر چند سود دارد و گوشت افعی بر گزیدگی افعی ضماد کنند سود دارد و درد بنشاند

حرف الباء البقر الاهلی والوحشی سکباج گوشت گاو اهلی و قرص کرده با گشنیز خشک و اندکی زعفران کنند دستها که بمعده و روده ها می آید از آمدن باز دارد و بدین منفعت خداوند اسهال صفراوی را سود دارد زهرهٔ گاو اهلی اندر داروها که موی نگاه دارد در افکنند سود دارد زهرهٔ گاو اهلی و پیه خر پسیاه دارو داء الثعلب را افتد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست زهرهٔ گاو اندر خانهٔ مور بریزی بر نیارد اندر زهرهٔ گاو اهلی سنگی یابند آنرا گاو مهره خوانند کودکان را از جهت ریاح ام الصبیان و باد کودکان مقدار نیم دانگ یا دانگی بدهند تب آرد و بحرارت تب این علت زایل شود سرگین گاو اهلی اندر ضماد استسقا در افتد چنانک در جایگاه خویش یاد کرده آمدست سرگین گاو اهلی با عناب بر سر نهادن یعنی یک شب نهادن یک شب نه سبوسه را ببرد و مغز ساق گاو اندر ضماد آماسهای صلب اندر افتد استخوان گوساله سوخته و سپید گشته با انگبین بسرشند و بر گزیدگی سگ مردم دیگر ضماد کنند سود دارد خون گاو نر که بتازی الثور گویند گرم بر آماس صلب طلی کنند سود دارد چرم موزهٔ کهن سوخته بسایند و بر سودگی و ریش انگشتان که از موزه افتاده باشد فرو کنند سود دارد سرون گاو اهلی بسوزند و با سرکه بر وضح طلی کنند رنگ آن هم رنگ جای دیگر کند پیه گاو وحشی سوخته و سپید شده با روغن گاو و پیه مرغ بر گزیدگی تمساح طلی کنند سود دارد و پیه او طلی کنند حشرات را باز دارد و اندر ضماد آماسهای صلب و ضماد تشنج سخت سود دارد و سرون گاو وحشی سوخته و سپید شده دندانها را سپید کند گوشت بن دندان را سخت کند و درد بنشاند و اگر در چشم کشند باد و تهار را از چشم باز دارد لکن آنچه در چشم کشند مغسول باید و مغسول خداوند علت ذوسنطاریا را سود دارد و کسی را که خون از گلو بیرون آرد سود دارد و اندر مرهم ریشها بکار دارند قضیب گاو وحشی بریان کرده کسی را که مار گزیده باشد سود دارد و قوت باه را زیادت کند قضیب گاو وحشی خشک بکوبند و نیم دینار سنگ با زرده خایهٔ نیمبرشت بدهند باه را سود دارد بط پیه بط و پیه مرغابی اندر علاج تشنج و علاج آماسهای خم بکار آید و درد رحم را و آماسهای آنرا سود دارد گوشت بط گرمتر از گوشت همه جانوران اهلیست و مرغان و بعضی طبیبان گفته اند گوشت او مردم سرد مزاج را گرم کند و گرم مزاج را تب آرد پیه بط بهتر از پیه مرغابیست رنگ روی روشن کند و آواز صافی کند آنرا با پیه مرغابی بادام و اسک بسرشند و طلی کنند نشان زخمها ببرد و اندر شیافها که آنرا از بهر قوت باه سازند بکار افتد گوشت او دیر گوارد و آنرا که بگوارد غذا تمام دهد و قوت باه را زیادت کند و منی بیفزاید و گوداب بط با شکر و تخم گزر قوت باه را زیادت کند سرگین بط با قداح و روغن زیت بسایند و با عسل بادیان بیامیزند و بر آتش نهند تا مرهم شود خراج عسر را بپزاند و در آن خانه که بط سپید و مرغابی سپید باشند جانوران زیان کار قرار نگیرند و بط جانوران زیان کار را بکشد باز سرگین باز بجای سرگین بط باشد اندر ان مرهم که یاد کرده آمد و زهرهٔ باز اندر شیاف برادات بکار آید

حرف التاء تمساح جانوریست در نیل مصر باشد زیان کار پیه او و گوشت او بر گزیدگی او ضماد کنند در ساعت درد بنشاند سرگین او سپیدی چشم را ببرد

حرف الثاء ثعلب روباه تحلیل کننده است پوستین او گرم کننده تر از دیگر پوستینهاست پوشیدن او مرطوب را سود دارد و رطوبتها را تحلیل کند طبیخ او نطول کردن و اندران نشستن خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد روباه کشته یا کشته در روغن زیت بپزند همچنان زنده تا مهرا شود این روغن سودمند تر از طبیخ باشد آنرا نیم گرم کنند و مرد اندر نشیند پس از آنک استفراغها کرده باشند ماده را از مفاصل تحلیل کند پیه روباه اندر گوش چکانیدن درد گوش بنشاند شش او خشک کنند خداوند ضیق النفس را سود دارد شربتی یک درم تا دو درم با شکر یا با نبیذ شش او و جگر او خشک کرده مقدار دو درم خداوند بواسیر را و سپرز را سود دارد

روباه زنن را در آب بر ندنی بیح حوایج تا مهرا شود کوشت او بفشارند آب او بکلوی اسب فرو ریزند خام ببرد
حرف الجیم جمل کوشت اشتر کرم کند است کوهان او دود کنند بواسیر را سود دارد از شیر همه جانوران بیم با
کوم خم بدید آید مکر از شیر شتر و از همه شیرها سستی تولد کند مکر از شیر شتر و همه شیرها خداوند درد جکر و سپرز را زیان دارد مکر شیر شتر
و خداوند استسقا را نیز سود دارد خاصه اکر شیر شتر اعرابی بود و شیر شتر با بول او بدمند سود دارد و اکر با روغن پیه اندر دمند صلابت
احشا را ببرد شیر اشتر اعرابی حیض را بکشاید و خداوند بواسیر را سود دارد و بنیر مایه اشتر مقدار یک نخود در آب حل کنند و بخورند
پیش از وقت مجامعت دوازده ساعت قوت دهد عظیم باه را اندران کار و اکر رنج دارد با آب سرد غسل کنند قضیب او دنبال اشتر
بسوزند و خاکستر آن با شراب کهن بسرشند و بر قضیب و مقعده طلی کنند قوتی عظیم دهد شش اشتر کباب کنند و بر پای که از
موزه سوده باشد در کشتن و آماس کرده بر نهند آماس را ببرد و دراپشانه و همه آماسهای دیکر را سود دارد و موی را
ببول شتر اعرابی شستن شپش و سپیدی ببرد و اندر ادویه مفرده قانون میکوید دماغ اشتر خشک کرده با خل الخمر مصروع را بدمند سود
دارد جراد از انواع ملخ بهتر آنست که تن او کرد است و پرنده نیست و فربه باید که باشد دوازده عدد از آن بکیرند
و سر و اطراف بیفکنند و آنرا با اندکی برک مورد خشک همچنان بخورند خداوند استسقا را سود دارد و او را بریان کرده
خوردن خداوند تقطیر البول را و کژدم زده را سود دارد و او را دود کنند خداوند عسر البول را خداوند بواسیر را سود دارد
و اکر خداوند عسر البول زن باشد منفعت آن او را زودتر باشد حرف الحاء الحمار الاهلی و الوحشی کوشت خر
اهلی و جکر او سوخته با روغن زیت بر طرقیدکی دست و پای و روی که از سرما طرقیده باشد طلی کردن سود دارد و جکر او سوخته
با روغن زیت بر خنازیر طلی کنند سود دارد و جذام را ببرد و کوشت خر اهلی بپزند و خداوند کزاز را در شوربای او نشانند
سود دارد و جکر او بریان کرده مصروع را ناشتا بدهند سود دارد و سم او سوخته و سوده بدهند تا بخورد سود دارد
از سم او انکشتری کنند مصروع در انکشت دارد سود دارد و بخاصیت پیه خر اهلی شیاف کنند باه را قوت دهد شیر خر
اهلی سرفه و دق و سل را سود دارد و بخاصیت و بشیر خر اهلی مضمضه کنند دندانها و کوشت بن دندانها را سخت کند پیه
خر وحشی طلی کنند کلف را ببرد با روغن قسط طلی کنند درد پشت او درد کرده را که از باد غلیظ بود سود دارد سپرز خر
وحشی خشک کرده دو درم با شکر یا سکنجبین خداوند درد سپرز را سود دارد و خون خر وحشی بر پیشانی طلی کنند رعاف
که از حجاب دماغ می آید باز دارد و کفته اند خایه خر وحشی باه را قوتی عظیم کند و کسی اکر از بینی بوی ناخوش آید بینی را
ببول خر اهلی بشویند سود دارد و این بهتر علاجیست سرکین خر اهلی که تر باشد بفشارند و آن تری بر پیشانی طلی کنند
و بینی اندر چکانند خون آمدن از بینی باز دارد و بول خر وحشی سنک مثانه را بریزاند حمام کوشت کبوتر بچه که هنوز
بر نخاسته باشد کرم و تر باشد بدین سبب غلیظ تر باشد و آنچه برخاسته باشد و پریده سبکتر باشد و خایه کبوتر کرم و
زهومت ناک باشد خون کبوتر کرمی بر سر و پیشانی چکانند رعاف که از حجاب باشد باز دارد و زیر بال کبوتر رک زنند و
آن خون بچشم اندر چکانند طرفه را ببرد اکر بر پای زده که در بال او باشد بکشند و آن خون که در قصد او باشد در چشم
چکانند همین منفعت کند و در اختیارات چنین می آید که سرکین کبوتر با همسنک آن شکر طبرزد اندر آب سرد بخورد کرده
و مثانه را از سنک و از ماده آن پاک کند کودک را نیم درم دهند و بالغ را یک درم و کفته اند که علف این کبوتر بچه تخم کتان باید
و بعضی کفته اند سرکین کبوتر و بلبل و نمک راست راست سر روز یک درم با طبیخ مشکطرا مشیع باید داد سرکین کبوتر اندر رحم
بر انند جراحتها را بیزاند و سوراخ کند و اندر ضمادهای مستعمل بکار آید سرکین کبوتر اندر خرقه کتان بندند و بسوزند و با
روغن کل بیامیزند و نیشها را اکر حرارت کمتر بود خشک کند و کفته اند که بال کبوتر دشتی با همسنک آن بنک که آنرا
بتازی البنج کویند بیامیزند و بسوزند و اندر خمیر کنند بدان مقدار که نمک کنند و نان بپزند آن نان را خداوند خنازیر بخورد
خنازیر نیست شود و اکر سوده و بریان کنند همین منفعت کند خون کبوتر دشتی و اهلی بر جراحت سر کنند آماس نکند اکرچه
جراحت با استخوان پیوسته باشد حیه از مار کوشت و پوست بکار آید و از ماران بزرک باشند چون افعی
خاصه ماری که آنرا اسود سالخ کویند و افعی در منفعت فزونتر از همه باشد و طبع مار کرم و خشک بود و اکر ده باشند
سودمند بود و کوشت مار ماده بهتر بود و پوست مار نر و خاصیت کوشت مار آنست که اکر کسی خورد که اندر تن او فضله
باشد این فضله را سوی پوست آرد و بدین سبب است که بشش اندر اندامها پدید آرد و اندر کتب می آرند که کسی او بدند
کوشت مار خورده بود و بر کردن او خراجی پدید آمد بشکافتند شپش بسیار یافتند اندرو طبیخ او و کوشت او قوتها
مدد کند و حاسهها را تیز کند و جوانی بر مردم نکاه دارد و خداوند جذام را و خنازیر را و خداوند درد عصبها را که از سردی بود
سود دارد و نمک او نیز سود دارد و طبیخ او بر جذام طلی کنند سود دارد و پوست او در شراب بجوشند و بکوش اندر چکانند درد
کوش را سود دارد و اکر با سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند خداوند درد دندان را سود دارد مهره مار با خویشتن داشتن
سود دارد و بعضی کفته اند مهره مار سنک مثانه را بریزاند و جالینوس این را انکار است حربا جانوریست از جنس کربا
بزرک پیوسته روی با آفتاب دارد و کفته اند خون او بر جایکاه موی که از چشم بر آید طلی کنند موی از آن نیست کند حلزون
جانوریست خون را سرد کند او را بسوزانند اندر داروهای چشم بکار آید حرف الخاء خز جانوری معروفست خایه او
جند بیدستر کویند بهتر آن باشد که دو خایه از پوست پیدا باشد و آنچه بدین صفت نباشد مغشوش باشد و غش آن جاوشیر

و صمغ کنند و طلی جندبیدستر با آن بیامیزند و بجوشانند و اندر مثانه کنند و خشک کنند کرمست تا آخر درجه سوم تا بدرجه
چهارم و خشکست بدرجه دوم مر اندامی که بدان طلی کنند کرم کند و بادها را بشکند و خداوند رعشه و فالج و تشنج رطوبتی را
و خداوند نسیان را و خداوند سبات که با تب بود با سرکه و روغن کل بپالایند و طلی کنند سود دارد و لیثرغس را بدمند سود
دارد و خداوند سبات را با انکبین و بلبل دهند و درد سر که از باد و از سردی بود ببوی او از ضماد آن زایل شود یک عدس از
وی با روغن بادرین بکوش اندر چکانند درد کوش که از باد بود زایل کند بوی او آماس [illegible] اکر از بادی غلیظ بود ببرد خداوند
فواق اکر از امتلا بود با سرکه بدمند سود دارد و خداوند مغص را سم با سرکه بدمند سود دارد دو درم جندبیدستر با بوره
و انکبین بسرشند و بدمند حیض بکشاید و مشیمه بیرون آرد نخست رک باسلیق زنند پس آن شربت دهند جندبیدستر با روغن
زیت بر کزندکی جانوران بی این کار طلی کنند سود دارد جندبیدستر آنجا اغر باشد و نسیان ببرد و اکر از آن سلامت
یابند در سرسام افتد باد زهر جندبیدستر ترنجی است و خل الخمر و شیر خر و آنجا که جندبیدستر نباشد وزن آن وج و نیمه آن
بلبل بجای آن باشد خطاف دیسقوریدوس کوید بچه او را اکر از نخستین شکم حاصل آید بکشند در شکم او دو پاره سنک
یابند یک پاره نیلکون دیکر پاره با الوان بسیار آن مرد و سنک را پیش از آن که غبار بدو رسد اندر پوست کوساله کنند
و بر بازوی مصروع بندند یا بر کردن او سود دارد و میکوید من آزموده ام صرع بسیار زایل شد او را خشک کنند و بسایند
و یک درم از آن بخورند قوت بصر را قوی کند و اکر او را و بچه او را بکشند و در انکبینه بسوزند چنانکه سمست و بسایند تا
چون غبار شود و با انکبین در چشم کشند قوت بصر را زیادت کند و کفته اند دماغ او با انکبین بخورند کسی که آب از چشم او فرود
می آید سود دارد او را با نمک خشک کنند مقدار یک درم خداوند خناق را سود دارد خاک خانه او را با شیر کاو بیامیزند و با آن
دروی کلو زند کسی که آب تا خن باز کرفته باشد بدمند آب زود کشاده شود خفاش شب پره باشد او را
بکشند و پاک کنند و خشک کنند و بکویند چندانک بسر انکشت بردارند با انکبین خداوند سپرز را دهند و با شکر هشت
عدد بدمند و هفت عدد از شب پره بکیرند و بکشند و پاک کنند و اندر دیکی سفالین کنند و سرکه بر سر آن کنند و سر دیک بپوشند
و دیک را بکل اندر کیرند و اندر تنور کرم نهند تا پخته شود و بکذارند تا سرد شود پس سر دیک بکشایند و کوشت او بدان
سرکه بمالند سر با مداد دو درم خداوند سپرز را بدمند سود دارد ابو علی سینا میکوید این علاج آزموده است شیر زن
بول و دست تا خن و سپیده را بر دارد مغز سر او با انکبین در چشم [illegible] آب فرود آمدن باز دارد و خاکستر او قوت
بصر زیادت کند خراطین کرمی سرخ است دراز اندر زیر سبوی آب و اندر میان کل تر پدید آید او را بکوبند و بر
جراحت که بر عصب افتد ضماد کنند و سه روز [illegible] سود دارد او را در پیه بط بجوشند و بکوش اندر چکانند
درد کوش را سود دارد و با روغن زیت بجوشانند خداوند درد دندان را بکوش اندر چکانند بجانب مخالف سود دارد
او را خشک کنند و بسایند اندر شراب که بتازی الطلی کویند خداوند یرقان را سود دارد و ادرار آرد و سنک مثانه بریزاند
و خداوند عسر البول را سود دارد او را خشک کنند و بسایند با روغن کنجد بر قضیب طلی کنند قضیب را فربه کند
خنفسا او را با روغن بجوشانند و بکوش اندر چکانند درد کوش را ببرد و نوعی از خنفسا است که او را بپارسی
درم دزد کویند با روغن بجوشند و آن روغن بر بواسیر طلی کنند سود دارد و او را با بوی مادران بر مقعده طلی کنند که
بیرون آمده باشد بجای باز شود حرف الدال دیک و دجاج طبیخ خروس پیر خداوند قولنج را و خداوند عشرا
و وجع المفاصل را سود دارد و درد معده را و ضیق النفس را سود دارد خایه خروس غذای نیک دهد و باه را قوت
دهد پوست که اندرون سنکدان خروس و ماکیان باشد خشک کنند و بکوبند معده را سخت موافق بود سرکین خروس یک درم
دارچینی یک درم برنج دانکی و نیم با دو اوقیه جلغوزه اندر سیحه بدمند سنک کرده و مثانه را بریزاند و اکر با درد باشد این
شربت با لعاب تخم کتان بدمند درد بنشاند پوست خایه ماکیان که بچه از وی بر آمده باشد حجر الیهود را استا راست
مقدار یک ملعقه با آب حسک یا با شراب بدمند سنک مثانه را پاک کند پیه ماکیان آماس صلب را نرم کند کوشت خروس
نارسیده که هنوز در بانک نیامده باشد و کوشت ماکیان که هنوز در خایه نیامده باشد لطیفست که بر دماغ و عقل را زیادت
کند و آواز صافی کند و منی بفزاید کوشت ماکیان چوزه و شوربای آن حرارت معده را ساکن کند کوشت ماکیان کهن
نیک باشد مغز ماکیان رعاف که از حجاب دماغ آید باز دارد خروس را و ماکیان را سینه بشکافند و بر کزیدکی جانوران
زیان کار نهند زهر بیرون کشد و چون فاتر شود دیکر باره بر می نهند ماکیان جوزه بشیر پخته قرحه مثانه را سود دارد و تو
خایه ماکیان تر بهای چشم را نشف کند و دمعه باز دارد آنرا مکلس کنند سپیده بر دارد دراج کوشت او لطیفست
غذای لطیف دهد دماغ را قوی کند و فهم را تیز کرداند و آب پشت زیادت کند موی بغل بکنند و پیه دراج طلی کنند موی را
باطل کند دود از انواع کرم کرمیست بشبهای تاریک روشن نماید سر و اطراف او بیفکنند تن او در چیزی سپید خشک
کنند با آفتاب سه روز سر با مداد یک کرم با دوازده درم نقیع انکژد بدمند سنک مثانه و کرده پاک کند بعضی کفته اند یک
درم به سه روز باید داد جانوری دیکرست در میان تره و پالیز باشد پشت او چون کنبدی باشد کرد و بزرکی و شکل او
چند نیم نخود است پشت او سرخست در میان سرخی نقطهای سیاه دارد لکن پرنده نیست از شمار کرمست پشهها
اورا عروسک کویند از بهر آنک خوبکست سه عدد از این جانور بخورند درست ناکوفته و ناسوده سنک مثانه را بریزاند و

پاک کند دود القرمز کرمی دیگرست سرخ رنگ رزان بکار دارند رنگ قرمز بدان از خوانند بعضی چنان گویند لون او
قرقیری لونست منفعت او همچون منفعتهای خراطین است و کرمی دیگرست جامه بشمیند و موی انبانه کند کسی اگر بر پلک چشم
موی فزونی باشد آن موی بکنند و آن کرم را بگیرند و با نوشادر و سم خر سوخته سرسه را اسنا را است بسرکه بسایند و بر آنجا
طلی کنند سود دارد **حرف الذال** ذراریح بر ثولول طلی کنند از بیخ بر آرد او را اندر قیروطی بیامیزند و بر ناخنها
که بجایه افکنده بر نهند و ببندند زود بیفکند با سرکه بسایند و طلی کنند برص را بر دارد او را با خردل بسایند و بروغن زیت
بجوشانند و بر داء الثعلب طلی کنند موی برآرد و بر قوبا طلی کنند سود دارد اندکی از وی در داروهای ادرار کنند و بکار دارند
ادرار قوی کند بدین سبب خداوند استسقا را سود دارد سه طسوج از وی قرحه مثانه آرد دواء الذراریح معجونی شریف
است گزیدگی سگ دیوانه را سود دارد **ذیب** بر پوست گرگ نشستن و خفتن قولنج را سود دارد اگر از پوست او
کمری سازند و بر میان بندند هم سود دارد محمد زکریا میگوید من بسیار قولنجی دیدم که بر پوست گرگ نشستن و خفتن
عادت کرده سود داشت سرگین گرگ و استخوانها که اندر سرگین او باشد در داروهای قولنج بکار آید قولنج را بگشاید
اما سرگین را سپید باید و بی موی خاصه اگر بر سر خار و بر سر سنگ افکنده باشد سرگین را بمقدار یک باقلی در قصبه سیمین
کنند و بر شته بر تهیگاه بندند سود دارد اگر روده او خشک کنند و بسایند و با داروهای قولنج بدهند منفعت آن
قوی تر از منفعت سرگین او باشد جگر گرگ خداوند درد جگر را سود دارد خاصه که با ریوند چینی بسند جگر هیچ حیوان
بدان سپارندگی که جگر اوست با مزاج مردم و بدان اعتدال نیست خداوند جگر گرم را و جگر سرد را موافق است
معجون آثاناسیا که اندر وی جگر گرگ باشد معجونی موافقست خداوند درد جگر را **ذباب** مگس را بر گزیدگی زخم زنبور
مالند درد را بنشاند سرگین مگس اندر شیاف قولنج مالند سر مگس را بکنند و تن او در شعیره مالند سود دارد خاصه که نخست
با آب گرم تکمید کرده باشند **حرف الراء** رخمه مرغیست معروف زهره او از جهت درد شقیقه در گوش
چکانند از جانب مخالف سود دارد و کودکان را در بینی و گوش چکانند از جهت باد کودکان را سود دارد و آب سرد
اندر چشم سپیده را ببرد سرگین او دود کنند بچه از شکم مادر بیفکند زهره او بر زخم کژدم و مار طلی کنند سود دارد
حرف السین سمک ماهی شور بطبع آنکه به نزدیک باشد طبع ماهی شور حقنه کنند درد سرین را سود دارد
ماهی خرد شور کرده درد سرین او آماس تازه را ببرد و ضمه انواعها ماهی طبع را نرم کند ماهی تازه خوردن بگرمی منی را
زیادت کند خایه ماهی با زرده خایه مرغ و کند تا بچه کند باه را قوت دهد **سمانا** مرغیست معروف بشهر و کلچه گویند
گوشت او بسیار خوردن بیم باشد که تمدد و تشنج آرد از بهر دو چیز یکی آنکه او خربق خورد و دیگر آنکه در گوشت
گوشت او قوتیست که تمدد آرد و بدان ماند که خربق خورده و از بهر آنکه گوهر او سست تحریق **سقنقور** حیوانیست
همچون سوسمار بعضی گفته اند سوسمار آبیست در رود نیل مصر باشد و بعضی گفته اند بچه تمساح است که چون بیرون
آید از وی جدا شود و بیرون آب بزرگ شود سقنقور مست بهترین آن بود که بهنگام بهار گیرند هنگام تهیج یعنی وقت
آنکه بگشن آمده باشد و بهترین اندام ناف و گرداگرد او باشد و گوشت که بحوالی آن بود و بحوالی کلیه او باشد
پیه او و نمک او و گوشت او باه را زیادت کند و بیماریهای عصب که از سردی بود سود دارد پیه او با بیرزد شیاف
کنند و اول شب بنهند قوتی عجب کند **سرطان** گوشت او خار و پیکان که در جراحت مانده بود بیرون آرد سوخته
اندر داروی کلف و بهق بکار آید و اندر داروی قوبا نیز بکار آید چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمدست آماسهای
صلب را بدان ضماد تحلیل کند اگر بتازگی بکوبند با قلیمیای سیم بسرشند و بر آماس خنازیر ضماد کنند سود دارد خورده
او خداوند علت سل را سود دارد خاصه اگر آنرا با شیر خر بپزند مرق آن سخت موافق بود خاکستر او در علاج شقاق مقعد
بکار در آید بر گزیدگی کژدم و رتیلا ضماد کردن و خوردن سود دارد گوشت او پیه گوار و بریان کرده و کوفته و بیخته با انگبین
بخورند گزیدگی سگ دیوانه را سود دارد او را با مشش بپزند اصلاح او بود سرطان بحری خشک و زداینده است جرب را
و طرفه را بزداید و ریشها پاک کند **سلحفاه** خون کشف دشتی با زهره او در بینی مصروع چکانند سود دارد زهره
او بر خناق و خنازیر طلی کنند سود دارد خایه او سرفه کودکان را ببرد خون کشف دریائی با شیر مایه باد زهر گزیدگی جانوران
زهرناکست و باد زهر هر کسی که چیزی از ینبوعات خورده است زهره او درد اگر در علاج خونیکی که در مجری بول
و مثانه پیدا باشد خاصیتی است همچون شیر مایه خرگوش **سام ابرص** کرباسه را بشکافند
و بر زخم کژدم ضماد کنند درد را بنشاند گوشت او را خشک کنند و بکوبند و بر خاری که در جاست
مانده بود و بر ثولول ضماد کنند سود دارد گوشت او را خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت
طلی کنند از پس کل موی برآرد خون او بر فتق کودکان طلی کنند سود دارد و در طبیخ او
نشانند هم سود دارد اگر اندکی مشک در خون او حل کنند و در احلیل کودکان چکانند
فتق را ببرد **دیسکر** نوعی کرباسه است که او را بتازی عظایه گویند بسر او در
مرهمها که خار و پیکان از جراحت برآرد بکار آید **حرف الصاد**
صدف ترهها را نشف کند و چشم را قوت دهد سوخته او موی فزونی را

باز دارد و اندر مرهم ریشهای به بکار آید استخوان سوخته و صدف سوخته و ناسوخته
و سرگین اسب و سرگین خر سوخته و ناسوخته بر جراحتها که خون از زخمی ایستد
بر نهند خون باز دارد **حرف الضاد** ضان پوست گوسپند گرم
آن ساعت که از مسلوخ جدا کنند بر کسی که او را بچوب زده باشند در پوشند
و بگذارند تا دیگر روز چون از وی بردارند آثار ضرب درد زایل شده باشد قوت
نهش او همچون قوت زهره گاو اهلیست شیر گوسفند و خایه او بپزند
چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمدست و طبیخ آن حقنه کنند باه را قوت
زیادت کند دنبه گوسپندان ارمنیه بزرگ باشد چنانکه میرود برگیاه سپید مالد
بدان سبب بر پوست دنبه ایشان بر پشم آن شوخی پدید آید آن شوخ پشتی
از شیر ینبوعات باشد آن شوخ را طبیبان زوفای تر گویند بر آماسهای صلب و
بردشته ضماد کنند تحلیل کند خاصه آماس رحم و مثانه طلی کردن و
خوردن آن گرده و جگر را سود دارد و نرم کند **ضبع** طبع او در انواع
اوجاع مفاصل منفعتی تمامست در جایگاهش یاد کرده آمدست **ضب**
سرگین او در نشر کلف و سپیدی چشم را سود دارد **ضفدع** او را بروغن
زیت و نمک بپزند روغن او خداوند جذام را و مارگزیده را سود دارد خواجه
ابو علی سینا اندر کتاب قانون میگوید طبیخ او و خوردن آزموده اند و از گزیدن مار
بدان خلاص یافته اند طبیخ او که در آب پخته باشند یا هم بروغن زیت بر آماسها
و بر عصبها و بر اوتار طلی کنند سود دارد ضفدع مرغزاری خشک کنند
و بسایند و با لعاب اسبغول طلی کنند موی آنجایگاه را باطل کند ضفدع مسلوخ
ضماد کنند خار و پیکان برآرد و بدین خاصیت است که دندان بکند **حرف الطاء**
طاوس جانوران زیان کار و حشرات از آن خانه که دروی طاوس باشد بگریزند و او سرچه
از آن بیشتر بگیرد و بکشد **طیهوج** گوشت او لطیفست ناقهان را سود
دارد از بهر آنکه از وی خون لطیف خیزد روح را مدد کند و دل او روشن کند و فربه
کند و کبک را منافع بمنافع طیهوج نزدیکست لکن او لطیف ترست **حرف**
الظاء **الظلیم** پوست خایه اشترمرغ اندر داروها که جانوران زیان
کار را دور کنند تا از وی دور بگریزند بکار آید **الظبی** مشک از آهوست عصبها را
قوت دهد و قوت داروهای چشم بطبقهای زهرون چشم رساند **حرف العین**
عنز پیه بز خداوند اسهال را بهتر از پیه دیگر جانور است سرون و موی و ظلف
او و از آن همه جانوران که سرون و موی و ظلف دارند بسوزند حشرات از بوی آن بگریزند
میان سرون بز کوهی آنرا اسناسش قرون الماعز گویند بسوزند و یک هفته بر باد خداوند
علت خنازیر بخورد خنازیر نیست شود سرون راست بز اهلی بسوزند و در معجون
آثاناسیا بزرگ بکار برند بول بز کوهی که بوقت گشن بر سنگ کرده باشد و سنگ از آن
سیاه و چرب شده باشد آنرا اسلاخ گویند بدان معجون سیاه زنند که آنرا معجون سیلاخه
گویند جذام را و ریختن موی را و سپید شدن موی را و موی را سیاه کند وقت وضیق النفس را
و خفقان را و اسهال صعب را و یرقان را و استسقا را و ناسور و سقوط شهوت
و گر و خارش و ریشهای کهن او که یک راکه فرزند نیاید سود دارد و سپرز ان اکحال
جوانی باز آرد خون بز گشن سنگ مثانه را بریزاند و در جایگاهش یاد کرده آمدست شاتلنگ
گشن بکوبند و با سکنجبین دهند سپرز را بگدازد و باه را قوت دهد زهره بز گشن با
روغن گل در گوش چکانند طنین گوش ببرد **حجر التیس** سنگیست معروف در زهره بز
گشن باشد و منافع آن معلومست سرگین بز اهلی در خاک خشک شده بود و بر همه
جراحتها را خشک کند در پیه بز کوهی چیزی باشد در غلافی همچون مثانه کوچک آنرا در حال که بیابند
در دهان گیرند همچون سنگی شود و رنگ آن بسبزی گراید درد معده که از سردی بود
سود دارد قومی گفته اند باد زهره است زهره بز کوهی مقدار دو دانگ درد معده را
ببرد و ابرد بول بز اهلی دو حبه خداوند سپرز را سود دارد **عصفور** مغز سر گنجشک و
زرده خایه او باه را قوت دهد مغز او در وقت تهیج یعنی در وقت نشاط که طلب جفت کند

بگیرند و با روغن یاسمین برکف پای طلی کنند باه را قوت دهد عقرب روغن عقرب
بالیدن و همچون عقرب خوردن سنگ مثانه را بریزاند و پاک کند عنکبوت خانهٔ
عنکبوت بر جراحتها نهند خون آمدن باز دارد و اگر بر قرحه نهند آماس را باز دارد عنکبوت
نسج خانهٔ او غلیظ باشد و سپید با مرهمی بسرشند و بر صدغ نهند و بر پیشانی خداوند تب غب
نهند سود دارد و تب زایل شود و اگر این نسج پاره را بر پوست پاره نهند و بر
گریبان یا بر بازو ببندند تب غب زایل شود و این بخاصیت باشد خانهٔ عنکبوت
اندر ریشها فهاکه از جهت خارش سعفهٔ کودکان پا زند بکار آید علق دیو چه بر جوانی
قوبای بد افگنند قوبا و ریشهای بد افگنده شود و خون از و بکشد و سود دارد

حرف الفاء

فنافس این حیوانیست همچون قو داند ر ولایت
شام باشد و در چوبها بدید آید چون در درد دار بزین و دار آفرین و تخت
خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید بندارم که حیوانیست که آنرا بتازی الاکل گویند
او را با سرکه یا با شراب بخورند دیو چه که بحلق فرو رفته باشد بر آرد بوی او
خداوند اختناق الرحم را سود دارد او را بپایند و در احلیل مردم فرو کنند
عسر البول را سود دارد هشت عدد با یک باقلی از وی فرو برند پیش از وقت نوبت
تب ربع زایل کند و اگر سینی با قلی فرو برند باد زهر گزیدن حیوان زیان کار باشد
فار خون موش بر ثؤلول طلی کنند از بیخ بر آرد سرگین او با انگبین بر داء
الثعلب طلی کنند موی را بر آرد خاصه اگر سوخته باشد سرگین او شیاف کنند
قولنج کودکان بگشاید سرگین موش رطوبت غریب را از چشم پاک کند و موی بر آرد
موش را بشکافند و بر زخم کژدم نهند درد بنشاند موش را بریان کنند و خشک کنند
لعاب دهان کودکان باز دارد موش پس حضرت پیشاب باز دارد فرس گوشت
اسب بسوزانند و بپایند بآب و بر بثرها طلی کنند سود دارد بنیرهٔ اسب اسهال
مزمن را و قروح الامعا را سود دارد استخوان زانوی اسب بکوبند و با سرکه
بخورند درد سپر را سود دارد سرگین اسب و استخوان سوخته و صدف
سوخته تا شسته خون از جراحت باز دارد

حرف القاف

قبج گوشت
کبک اسهال باز دارد و فربه کند و معده را و خداوند استسقا را سود
دارد و باه را زیادت کند و زهرهٔ کبک اندر شیاف ورادات بکار
آید قطا خداوند اسهال و خداوند استسقا را سود دارد و سود اسپ را
زیان دارد قنفذ خارپشت دو نوع است دشتی و کوهی و خارهای
کوهی بزرگ باشد طبع هر دو بهم نزدیکست خارپشت شور کرده خداوند
داء الثعلب را و خداوند داء الفیل و تشنج امتلا را و بیماریهای عصب را سود
دارد و بقوت تحلیل کردن و خشک کردن جذام را باز دارد و با سکنگبین خداوند
استسقا را و درد گرده را سود دارد جگر او با فانید خشک کرده خداوند استسقا را
سود دارد گوشت تازهٔ او بیماریهای پیل را و کودکان را که بشب در جامه بول کنند
سود دارد و تبهای مزمن را زایل کند بسیار خوردن آن عسر البول آرد پوست
او بسوزانند و با زفت بسرشند و بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد گوشت
او مرطوب را فربه کند

حرف الکاف

الکرکی زهرهٔ کلنگ
در شیاف ورادات بکار آید کلب بول سگ بر ثؤلول طلی کنند سود دارد
بنیرهٔ سگ کسی را اگر سگ دیوانه گزیده باشد بدهند خلاص یابد خون سگ
دیوانه را نیز سود دارد خون حیوانی که در موی سگ باشد آنرا قراد الکلب گویند
بر جایگاه موی فزونی که در چشم بر آید طلی کنند سود دارد و گوشت سگ بچهٔ
چشم باز نکرده اگر دیوانه بخورد بهوش باز آید سرگین سگ بسرکه حل کرده کسی را
که خون در معده فسرده باشد سود دارد سرگین سگ که سپید باشد اندر علاج خناق
بکار آید و این اندر علاج خناق یاد کرده آمده است

حرف اللام

لقلق جانوران زیان کار را از و بگریزند و هر جا باید بگیرد و بکشد و
بخورد

حرف المیم

موغاینی جانوریست بدین نام خوانند گوشت او

برگزیدگی از ضماد کنند درد را بنشاند

حرف النون

نسر زهرهٔ کرکس
اندر شیاف ورادات بکار آید نقتار مرغیست که بتازی نقتار گویند اندر آن
خانه که این مرغ باشد ارضه نباشد

حرف الواو

ودع سوخته اندر
علاج سیلان خون و علاج ریشهای عسر بکار آید

حرف الهاء

هدهد اندر خانه اگر هدهد یا پر وی دارد ارضه نباشد زهرهٔ هدهد
اندر داروی چشم بکار آید خاصه اندر جایگاه موی فزونی
اگر بر چشم آید طلی کنند موی باطل گردد والله
اعلم تمام شد کتاب اندر منافع
حیوانات بحمد الله و حسن
توفیقه والصلوة
علی النبی
محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

از تتمۀ کتاب ذخیرۀ خوارزمشاهی باید دانست که نخست که بجمع کتاب ذخیرۀ خوارزمشاهی مشغول شدم عزم آن بود که این کتاب کتاب ادویۀ مفرده و کتاب قرابادین باشد از بهر عذری که در آخر کتاب خواسته آمده است و یاد کرده بدین سبب بعضی معجونها و داروهای مرکب که در قرابادین آورده در این کتاب هر یک اندران باب که بکار بایست آورده شده است تا خوانندۀ این کتاب از بهر علاج بیماری که بدان مشغول باشد و از بهر ساختن معجون که بدان حاجت آید و شناختن آن اخلاط بکتابی دیگر باز نباید گشت و از آن باب اندر گذشت و اکنون که اندیشه افتاد که این تتمه ساخته شود و قصد کرده آمد تا همچنانکه کتاب در فن خویش تمامست قرابادین نیز در فن خویش تمام باشد لکن بضرورت بعضی معجونات و مرکبات دیگر از اقراص و سفوفات و ضمادات و غیر آن مکرر می افتد از بهر آنکه هم اندر ابواب معالجت آمده است و هم اندر قرابادین همی آید لکن بحث بسیار نیست و اگر جمله مکررات جمع کنند اندر دو کاغذ بیش نیفتد و ازین مقدار مکررات بس درازی در کتاب پدید نیاید و از بهر این مکررات نه کتاب را تغیر باید کرد و نه قرابادین را ناقص شاید گذاشت و این عذر ظاهرست و طریقی ناپسندیده نیست و این قرابادین دو گفتارست گفتار نخستین اندر یاد کردن نام داروهای مفرد که از بهر علاج سر اندامی آید و معجونها و مطبوخها و حبها و ضمادها و غیر آن بکار آید و گفتار دوم اندر معجونها و داروهای مرکب

گفتار نخستین

اندر قرابادین و این گفتار سی و هشت بابست و اندر هر بابی داروها که اندر علاج سر اندامی بکار آید شمرده شود و اندر آخر هر بابی طبع و فعل و خاصیت این داروها بر سبیل اختصار یاد کرده شود تا هم فایدۀ قرابادین تمام آید و هم بجای کتاب ادویۀ مفرده باشد و بسی از آنجا بر منفعت هر معجونی واقف شود و بداند که هر دارویی مفرده اندر معجونها و داروهای مرکب از بهر چه کارست والله اعلم

فهرست گفتار نخستین باب نخستین بابها

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب قرابادین

اندر داروها که اندر طلی و ضماد و نطول و شموم خداوند سرسام گرم و صداع گرم و بیخوابی و مالیخولیا و دیوانگی و مانند آن بکار آید داروها که اندرین باب بکار آید بیست و شش دارو است ازین جمله بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و کوکنار و مورد و عنب الثعلب و خرفه و صندل و فوفل و کدوی تر و شاهسپرغم و گل و سرکه و کافور و کشنیز و جو و غوره و آب او و رب لفاح و بزر قطونا اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است طبع و فعل همه یاد کرده آمد و باقی برگ بید و بابونه و برگ نی تر و برگ رز و افیون و برگ سیب و برگ آبی طبع و فعل این همه داروها اندرین باب یاد کرده آید برگ بید سردست و در وی خشکیست و بعضی برگ آن ضماد کنند خون آمدن باز دارد و آب برگ بید در دسر گرم را بنشاند برگ آن بکوبند و سر و موی ابدان بشویند موی را دراز و خوب کند و سبوسه کمتر کند بابونه نزدیک جالینوس قوت این بقوت گل نزدیکست و گشاینده است و لطیف کننده و خاصیت او آنست که تحلیل کند و جذب کند و تحللات دیگر از جذب خالی نیست آماسهای گرم را نرم کند و تحلیل کند برگ نی تر سردست بر آماسهای گرم و بر حمره و نمله ضماد کنند و خاکستر نی گرمست افیون سرد و خشکست بدرجۀ سوم بخواباند و درد را بنشاند برگ رز سرد است و در وی قبضی است بکوبند و ضماد کنند درد سر گرم را بنشاند و بخورند اسهال کهن باز دارد برگ سیب و آنچه برگ سیب برگ آبی و طبع سیب و آبی سرد و تر یکی باشد و سرد و اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است والله اعلم

باب دوم

اندر داروها که در حقنۀ خداوند سرسام گرم و صداع گرم

بكار آيد داروهاي اين باب بنفشه است وكشك جو ونيلوفر وخطمي وبابونه وسپستان وبرگ چغندر وسبوس
گندم وتبيدهٔ خايهٔ مرغ وشكر سرخ وخبازي وروغن بنفشه وروغن گل وروغن كدو وخيار شنبر طبع وفعل اين داروها در
كتاب حفظ الصحة مرتب اندر جايگاه خويش ياد كرده آمده است

باب سوم

اندر داروهاي كه اندر سعوط وضماد ونطول بيماريهاي سر كه از سردي وتري واز بادهاي غليظ تولد
كند بكار آيد وداروهاي ديگر كه بويند وداروهاي ديگر كه بدو غرغره كنند وداروهاي كه اندر بيني
دمند واندر چكانند وداروهاي ديگر كه بدان حقنه كنند وآن بيماريها چون ليثرغس وسبات
ونسيان وغفلت وكابوس وصرع وسكته وفالج ولقوه وخدر ورعشه وتشنج بلغمي و
كزاز **داروهاي ضماد** تمام بوذنه دشتي وسعتر وبوذنه خشك وجوز السرو وفرفيون وعاقرقرحا ومرزنگوش
وصبر ودار فلفل وبلبل سياه وبلبل سپيد وكندس وعنزروت ومشك وجندبيدستر وفقاح الاذخر وقسط وابهل وشيح
ورد وحضض وكندر **داروهاي نطول** سذاب وقيصوم شبت وبيخ سوسن آسمانگون برگ ترنج وغمام وبوذنه وسعتر و
زوفاي خشك ومرزنگوش وبابونه وشيح وورق الغار واكليل الملك وحاشا **داروهاي غرغره** سعتر وعاقرقرحا وقيسوم
بلبل وشيح وبيخ سوسن آسمانگون وبوذنه ودار بلبل وزوفاي خشك وخردل وزنجبيل وبيخ كبر وبورهٔ ارمني وآنكامه وطبيخ
سماق ونار دانگ ونوشادر وسركهٔ عنصل **داروهاي كه ببويند** مرزنگوش سذاب قرنفل جندبيدستر شيح نعنفيا كوزبوا
بپاسه **داروهاي كه در بيني چكانند** دار بلبل فرفيون بلبل آب مرزنگوش خردل بوره مشك جاوشير سكبينج اشق
حلتيت مزارا سفند كندس عصارهٔ چغندر عصارهٔ قثاء الحمار عصارهٔ شهدانج وطينا خربق سپيد شونيز ميويزج مرجندبيدستر
نعنفيا زهرهٔ كلنگ جلهنگ وج برگ خرزهره **داروهاي حقنه** مزارا سفند مرزنگوش برگ چغندر آنكامه سذاب شبت
وطينا خربق سپيد بوذنه دشتي بوره بوست بيخ كبر تخم معصفر حلبه تخم كتان انجير قنطوريون باريك شحم حنظل تخم بيد انجير تخم باديان
نانخواه انگذان سقاعج افيثمون نمك هندي تخم انجره روغن بادام تلخ وداروهاي اين باب بيشتر آنست كه فعل وطبع آن اندر كتاب
حفظ الصحة مرتب اندر جايگاه خويش ياد كرده آمده است وآنچه اندرين جاي ياد بايد كرد اينست **جندبيدستر** گرمست تا آخر
درجهٔ سوم تا باول درجهٔ چهارم از همه داروها كه گرم كند لطيف تر وقوي تر است خداوند نسيان ليثرغس وخداوند سبات وصداع
سرد وصداع ريحي را سود دارد بسركهٔ عنصل بسايند وببرشند وبر صدغ وپيشاني خداوند ليثرغس وخداوند سبات طلي كنند خاصه
از پس چهار روز سود دارد **فقاح الاذخر** تخم عربي است گرم وخشكست بدرجهٔ دوم دماغ را پاك كند **قسط** گرم
وخشكست بدرجهٔ سوم همه علتهاي بلغمي را سود دارد **شيح** گرمست بدرجهٔ دوم وخشك بدرجهٔ سوم تقطيع كند وبادها
بشكند **ورق الغار** گرم وخشكست بدرجهٔ دوم وثمره وبرگ او صداع را كه از سردي بود ببرد **حرمل** گرم وخشكست بدرجهٔ
دوم وگشاينده ودر وي قوي قبض كننده است وزداينده است **حضض** در گرمي وسردي معتدلست ودر خشكي بدرجهٔ دوم است
ودر وي تحليل وقبض است وتحليل فزون از قبض است **كندر** گرمست بدرجهٔ دوم وخشك بدرجهٔ اول قشور كندر خشكست
بدرجهٔ سوم قوت حافظ وذهن زيادت كند **اكليل الملك** گرم وخشكست بدرجهٔ اول وگفته اند معتدلست اندر گرمي وسردي
در جمله مركبست وحرارت غالبست صداع را زايل كند وزداينده وتحليل كننده است ولطيف كننده است واندامها را قوت
دهد **حاشا** گرم وخشكست بدرجهٔ سوم ودر خشكي از بوذنه دشتي زياده است قطاع است وسخن ومحلل شراب آن سرمايه
زمستان باز دارد **نوشادر** گرم وخشكست آخر درجهٔ سوم لطيف كننده است وگدازنده **خل العنصل** برنده است
وزداينده است وعنصل گرم وخشكست بدرجهٔ دوم سركه كه قوت سركه وقوت عنصل درو شوند برندگي زيادت گيرد
كمتر **نعنفيا** صمغ سذاب دشتي است آنچه تازه باشد قوي باشد وچون سال بروي گذرد ضعيف شود گرم وخشك
است وسوزاننده ودر وي رطوبتي است بدين سبب سوزانيدن وپس از يك سال بهيه آيد زداينده است وپاك كننده
كوزبوا گرم وخشكست ميان آخر درجهٔ اول وسوم **بپاسه** ابن ماسويه گويد بوست كوزبواست بوست آن
بعضي گويند قوت او همچون قوت نارمشكست ولطيف تر از وي است بولس ميگويد معتدلست وديگران گويند گرم و
خشكست بدرجهٔ دوم بادها را براگند ودرد سر كه از باد غليظ بود وشقيقه را ببرد **زهرهٔ كلنگ** قويست وزهرهٔ
مرغان كه صيد كنند نيز پسندند قوي تر از زهرهٔ بهايمست وزهرهٔ مرغان كه صيد كنند قوي تر از زهرهٔ سباع است وبا
سلامت ترين زهرهاي مرغان زهرهٔ خروس است پس زهرهٔ ماكيان وكبك ودراج واز زهرهاي بهايم زهرهٔ گاو قوي تر
پس زهرهٔ كفتار پس زهرهٔ خرس پس زهرهٔ بز پس زهرهٔ ميش وزهرهٔ قوي وباسلامت تر زرد فام باشد وآنچه
زنگاري ولاژوردي وسخت سرخ بود بد باشد وضعيف ترين زهرها زهرهٔ خوكست پس زهرهٔ شبوط وزهرهٔ سلحفاة
قوي تر از زهرهٔ چهارپايانست ديسقوريدوس ميگويد علاج آن آنست كه مر دو سر آن ببندند ودر آب بجوشانند چندا
نكه سردي وتر وار برود پس تر وار واز پس آن بسايه خشك كنند اما زهرها تيزست وزداينده وقوت تيزي آن بحسب
تري وبادگي حيوان وسيرابي وتشنگي وپيري وآسودگي آن بگردد وگفته اند زهرهٔ خروس لعوق كنند خداوند صرع را سود
دارد **تخم بيد انجير** گرم وترست قولنج را بگشايد **تخم انجره** گرمست باول درجهٔ سوم وخشك بدرجهٔ دوم وخشكي
تخم او كمتر از خشكي نبات اوست **موميايي** گرم وخشكست بدرجهٔ دوم ولطيفست ومحلل دردها وكوفتگي

وشكستگي واز جاي بيرون آمدن اندامها سود دارد وشقيقه را سود دارد وصرع وفالج وسكته ولقوه را سود دارد خوردن
ومالیدن ودر گوش ودر بيني چكانيدن سود دارد ومقدار يك جو در طبيخ سعتر يا ريحان حل كنند ودر گوش چكانند گراني زبان ببرد
يك جو از وي با يك جو جندبيدستر با روغن بادام حل كنند ودر بيني چكانند درد گوش كهن را ببرد ويك جو با آب مرزنگوش در
بيني چكانند صرع را ببرد ومالیدن آن چنان باشد كه بروغن ياسمين يا مانند آن حل كنند وطلي كنند **جلهنگ** در كتاب حفظ الصحة
ياد كرده آمده است علي الجمله فعل اين دارو بفعل خربق نزديكست چنانكه اين دارو را خاصيت موش كشتن نيست **وج** گرم وخشك
است باول درجهٔ دوم تا ميانهٔ آن لطيف كننده است ومحلل وزداينده وي انك بسوزاند **برگ خرزهره** گرمست بدرجهٔ سوم
وخشك بدرجهٔ دوم گشاينده است وعطسه آرد

باب چهارم

اندر داروها كه اندر شربت ومعجون اصحاب وسواس ومالنخوليا وبيماريهاي سودايي وبلغمي بكار آيد چون صرع و
سكته وفالج ولقوه وليثرغس وآنچه بدين ماند **داروهاي مسهلات بيماريهاي سوداوي** افتيمون
وبسفايج ونمك هندي هليلهٔ كابلي هليلهٔ سياه شحم حنظل غاريقون تربد سناي مكي مويز دانه بيرون كرده اسطوخودوس
خربق سياه حجر ارمني حجر لاژورد سقمونيا **داروهاي شربت اصحاب مالنخوليا** سنبل افسنتين ومي گل سرخ وسپيد
وساذج هندي وقرنفل ومصطكي وصبر وكوزبوا وايارج فيقرا **داروهاي معجونات اصحاب وسواس ومالنخوليا**
سنبل ومشك وساذج هندي وقرنفل ومصطكي وكوزبوا وبوست ترنج بادرنجبويه ترفه وقاقله ونارمشك بهمن سپيد وسرخ
زرنباد درونج زعفران تخم بادرنجبويه تخم فلنجمشك وبرگ آن ابريشم لسان الثور ابريشم عود مورد مرواريد بسد **داروهاي
مسهلات بيماريهاي عصبي بلغمي چون لقوه وفالج** سكبينج جاوشير اشق فرفيون غاريقون جندبيدستر شحم
حنظل صبر وج خردل بلبل داربلبل نمك هندي زنجبيل حرمل تربد هليلهٔ زرد هليلهٔ كابلي قنطوريون باريك عصارهٔ قثاء الحمار
مقل ايارج فيقرا **داروهاي شربت اصحاب لقوه وفالج** بوست بيخ كبر بوست بيخ باديان انيسون افتيمون
تخم باديان غاريقون بوذنهٔ كوهي اسطوخودوس عاقرقرحا نانخواه بلبل زنجبيل جندبيدستر قنطوريون قسط شيطرج
شونيز زراوند گرد تخم كرفس بوست بيخ كرفس سليخه قردمانا تخم سذاب كوهي كركم من **داروهاي معاجين اصحاب
فالج ولقوه** هليلهٔ سياه شيطرج عاقرقرحا زنجبيل بلبل فرفيون حلتيت دار بلبل وج مر سذاب زراوند خردل جندبيدستر
آمله جنطيانا حب الغار زنجبيل بادروغن كوز **داروهاي معاجين اصحاب صرع** بوست بيخ كبر مر جنطيانا قسط حب
الغار جندبيدستر زراوند گرد سيساليوس اصل فاونيا اسقيل شوي **داروهاي مروحات مفلوج ومسبوت**
ابهل وج اذخر جندبيدستر قسط سنبل فرفيون عاقرقرحا سليخه مصطكي قرنفل زعفران قرفه شونيز روغن سذاب
روغن بادام تلخ راسن حب البلسان سوسن وداروهاي اين باب نيز بيشتري فعل وطبع اندر كتاب حفظ الصحة ياد كرده
آمده است وبعضي كه تعلق بقوت دل دارد بيشتر اندر باب داروهاي دل ياد كرده آيد وآنچه درين موضع ياد كرده بايد اينست
ساذج هندي گرمست وخشك بدرجهٔ دوم معده را وجگر را سود دارد وبدين منفعت اصحاب سودا كه طعام اندر
ايشان ترش گردد موافق بود **مصطكي** گرم وخشكست بدرجهٔ دوم معده وجگر را قوت دهد بلغم كه در معده باشد
بگدازد ورطوبتها را از دماغ فرود آرد **سنبل** دو است هندي ورومي هندي سنبل الطيب گويند وسنبل عصافير نيز گويند
رومي را ناردين گويند بدرجهٔ اول گرمست وخشك بدرجهٔ دوم دماغ را قوت دهد **نارمشك** بعضي طبيبان ناغشت
گويند گرم وخشكست بدرجهٔ سوم لطيفست ومحلل معده وجگر سرد را سود دارد **مقل** استفراغ رطوبت كند ومضرت
داروها از معده ودوده باز دارد **سليخه** چند نوعست بهترين آنست كه سرخ بود وچوب او باريك بود وسرخ
باشد وبوست ستبر طعم وبوي آن خوش بود زبان بگزد در چوب آن منفعتي نيست منفعت او در بوست اوست
گرم وخشكست بدرجهٔ سوم بادهاي غليظ را تحليل كند واندر وي قوتيست قبض كننده بدين قوت داروهاي قابض را
ياري دهد وبقوت تحليل كننده داروهاي مسهل را ياري دهد وبهر دو قوت اندامها را قوت دهد ورحمت خداوند
قدرت آفريدگاري جل جلاله اينجا بديد مي آيد كه مانند اين كارها در هم تعبيه كند از بهر منفعت بندگان ضعيف فتبارك الله
احسن الخالقين **قردمانا** گرم وخشكست بدرجهٔ سوم بيماريهاي عصب ودرد سر كه از سردي بود وفالج را سود دارد
وطبيخ آن مصروع را سود دارد **كركم من** گرم وخشكست بدرجهٔ سوم **آمله** بعضي گفته اند گرمست وبيشتري
گفته اند سردست شرك الهندي ميگويد در وي گرمي هست ودر خشكي وي شك نيست عصبها را سود دارد ودل را قوت
دهد وفهم وحفظ را زيادت كند **جنطيانا** اين دارو جنطيانا از بهر آن گويند كه نخست كسي كه آنرا بشناخت
جنطيانا الملك بود بيخ نبتي است روييده بر سر كوه ودو بيد اندر سايه وجاي نمناك درازي ساق او دو گز بر آيد وستبري يك
انگشت بود وبرگهاي او از يكديگر دور بود وبرگ آن بحال را ماند يا برگ گوز دالون (?) ونده بود وپيايين (?) ند وميان
او زرد باشد تلخ بود گرمست بدرجهٔ سوم وخشك بدرجهٔ دوم سنگ را بگشايد والتواء عصب را ببرد خاصه اگر
دو درم بخورند **حب الغار** ابن احب الدمت نيز گويند گرم وخشكست بدرجهٔ دوم درد عصبها را ببرد ومغز او
معده را سست كند روغن او همين فعل كند ماندگي ببرد وقي آرد **بلادر** گرم وخشكست بدرجهٔ چهارم خداوند فالج را
ولقوه را ودرد عصبها كه از سردي بود سود دارد **سيساليوس** انگذان رومي است اندكي از انگدان بگيرد وماز

تراست و سپید تر گرم و خشکست بدرجهٔ دوم لطیف کننده و تحلیل کننده است خداوند صرع را سود دارد و بلغم فسرده را
بگدازد و اندر شراب خورند مضرت سرما باز دارد اندر سفرها و دهشت را ببرد **اصل فاوانیا** این را عود
الصلیب گویند دو نوع است نر و ماده آنچه نر است نیکوتر است سپید بسبزی گراید و در طعم آن قبضی است و آنچه ماده است
آنرا فروع و شاخهای بسیارست سخت گرم نیست لکن گرمی وصف کنند و ورا قوتهای بسیارست خشک کننده و قبض
کننده و سخن گشاینده و تحلیل کننده و خلط غلیظ را رقیق کننده و تقطیع کننده و زداینده است چون بخایند پس از زمانی
تیزی و قبض آن پدید آید مصروع را خوردن و بربستن سود دارد و آزموده اند بر مصروع بچه اند صرع زایل شده است
و چون بگشاده اند صرع باز آمده است خواجه ابو علی سینا میگوید این نوعیست از فاوانیا و هیچ آنچه از منفعت [illegible]
او را این خاصیت نیست گفته اند تخم این بر آتش افکنند دود آن مصروع و دیوانه را بهوش باز آرد **اسقیل مشوی**
اسقیل را بصل الفار گویند از بهر آنکه موش را بکشد طبع او تیزست بخته بر میان کردن لختی قوت او بشکند و نوعی از
وی سرست و کشنده است بهترین آنست که رنگ آن درفشان بود چون رنگ مروی و در طعم او با تیزی و تلخی شیرینی
بود گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم خداوند صرع را و مالیخولیا را و خداوند اوجاع مفاصل را و فالج را و عرق
النسا را سود دارد **حب البلسان** گرمتر از عود بلسانست و عود بلسان گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و [illegible]
بلسان از [illegible] گرمترست و تا باول درجهٔ سوم است بدان گرمی که [illegible] برند نیست و عود ریشهای [illegible] را
پاک کند

باب پنجم از گفتار اول از کتاب قرابادین اندر یاد کردن داروهای چشم

داروهای چشم اندرین باب بر نسقی دیگرست و این باب چون مختصر کتاب ادویة العین و تذکرة الکحالین
است از بهر آنکه اعراض آن اندرین باب یاد کرده آید و داروهای مفرد و مرکب که اندر علاج چشم بکار آید جمله اندر کتاب
ششم که کتاب معالجاتست بشرحی تمام یاد کرده آمدست و اولیتر آنست که اندرین جایگاه بیماریهای چشم یاد کرده آید
و داروهای مرکب که اندر علاج آن بکار آید نام برده آید تا خوانندهٔ این قرابادین بکتاب معالجات باز گردد و هم بدین
ترتیب که اینجا یاد کرده آمدست آنجا بیاید **تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست بماند** برود رمان [illegible] که اجزای چشم را
بکار داشتن قوت دهد برود سکبینج و بیرزد بسرکه ترش حل کرده طلی کردن طلی [illegible] است **بخچ** استفراغ
کردن تا مرهم دیاخیلون بر نهادن **شعیره** طلی [illegible] خون کبوتر بچه اندر چکانند تکمید کردن آب گرم و ازین
تکمید [illegible] کنده [illegible] **شعر** [illegible] باسلیقون روشنایی شیاف اخضر شیاف دیزه [illegible] دیگر زیره [illegible] طلی
کردن خون خارپشت زهرهٔ کرکس زهرهٔ خارپشت [illegible] شیر زنان شیاف ابیض ضماد کشنیز تر اکلیل الملک و اندکی
زعفران بزردهٔ خایهٔ مرغ ضماد نان میده میفختج با زردهٔ خایهٔ مرغ ذرور ملکایا **سبخت** دیگر ذرور [illegible] ذرور اصفر صغیر
ذرور اصفر کبیر ذرور [illegible] **سلاق** ضماد [illegible] عدس [illegible] گل سرخ بگلاب پخته میفختج [illegible] کرده سرشته
شیاف احمر لین و برود غوره **جرب** خاریدن پلک چشم بشیاف احمر حاد پس از استفراغ خاریدن شیاف اخضر
سرمهٔ روشنایی و اگر با جرب رمد بود خاریدن بشیاف احمر لین پس از آنکه خاریده باشد و آسوده شده باشد
ذرور اغبر کشیدن و باسلیقون شیاف سماق شیاف زعفران داروی تیز خاریدن پلک زندرون گوشهای چشم را
دگربار و توتیای پرورده باب غوره و آب سماق برود غوره **جسأ الاجفان** گرمابه بخار آب گرم ضماد بنفشه پخته
سبزی پلک تدبیر لطیف از پس طعام تا خفتن ما میثا زعفران مرطلی کردن و دیاخیلون نهادن شیاف احمر لین
کشیدن **کمنه** استفراغ و تدبیر لطیف پس از طعام تا خفتن احمر لین کشیدن و دیاخیلون بر نهادن **کمنه**
تدبیر لطیف دگرباره بخار آب گرم و شیاف [illegible] طلیقان **ثولول** استفراغ سود دارد [illegible] زیت طلی کردن شونیز
و نمک بسرکه سوده طلی کردن **شری** بفصد استفراغ با آب غوره شستن شادنج عدسی مغسول کشیدن **نمله**
استفراغ صفرا شیاف ما میثا و زعفران حضض مرطلی کردن احمر لین کشیدن **سعفه** استفراغ خلط عفن احمر حاد با
شیاف دیزه سوده کشیدن روشنایی **انتفاخ پلک** تدبیر لطیف صبر و سرکه طلی کردن شیاف ما میثا صندل آب
کشنیز طلی کردن **تاکل و جراحت که بر پلک پدید آید** صبر عنزروت مرهم اسفیداج طلی کردن تا گوشت بر آرد پس مرهم
زنگاری طلی کردن تا خشک شود **استرخای پلک چشم** تدبیر لطیف کردن غرغره و عطسه داروهای قابض طلی کردن
طلی که آماس پلک را سود دارد کبودی و سبزی که از زخم پدید آید سفال نو بر هم سوده طلی کردن تخم ترب طلی کردن جرجیر
بلبل طلی کردن **شپش که در مژگان پدید آید** مژگان را آب دریا شستن و آب شور و آب چغندر و طبیخ میویزج
و بعاقرقرحا و بوره شستن **ریزیدن مژگان** سرمه که موی مژگان را نگاه دارد و آنچه ریزیده [illegible] باشد بر آرد
سرمهٔ دیگر درمنهٔ ترکی سوخته سنبل شها لاژورد شها اگر این عارضه بسلاق باشد شیاف دیزه و اگر با سوزش و خارش
بود ضماد انار بپوست بسرکه پخته سود دارد **سپیدی مژگان** شقایق نعمان بروغن زیت سوده طلی کردن سرمهٔ
روشنایی کشیدن حلزون سوخته با پیه بز سودن و طلی کردن **غرب** ناسور خایدن و بر نهادن صبر و زعفران شیاف
ما میثا هر یک جدا و آمیخته با آب طلخشقوق طلی کردن کندر با سرگین کبوتر سرشته سکبینج بسرکه حل کرده نطرون و صبر و مر
بهم سرشته شیافی آزمودست ذروریست که غرب را باطل کند **غدد** که در گوشهٔ چشم افتد استفراغ بلغم و سودا

و داروهای ظفره و سبل بکار داشتن **سیلان** داروئی که گوشت بر آرد بکار داشتن [illegible] شیر زنان و سپیدهٔ خایهٔ
مرغ و طبیخ حلبه شیاف [illegible] نسخهٔ دیگر وردی اصفر وردی ابیض ضمادی که در آخر رمد صعب بکار آید شیاف ابیض که
در ابتدای رمد بکار آید ذروری که از پس شیاف ابیض بکار آید شیاف ابیض با انزروت طلی که آماس و درد و حرارت را
بنشاند طلی دیگر ضمادی که درد چشم خلنده را بنشاند **طرفه** شیر زنان خون کبوتر بچه کندر سوده با شیر زنان آب
نانخواه آب نمک اندرانی طبیخ سعتر زوفای خشک شیافی که طرفه را زایل کند شیافی دیگر که طرفه را و درد چشم را که از گرمی
بود زایل کند شیافی دیگر شیاف احمر لین **ظفره** سرمهٔ روشنایی شیاف اخضر شیاف قیصر شیاف دینارگون
باسلیقون لعاب انگبین با زهرهٔ بز آمیخته تنقیع کند داروی سرشته داروی دیگر **انتفاخ ملتحمه** ضماد محلل شیاف
خلوقی شیاف اسود شیافی که از بیرون طلی کنند **جسأ الملتحمه** گرمابه بخار آب گرم پس از استفراغ سپیده [illegible]
خایهٔ مرغ با پیه بط سرشته ضماد کردن برود غوره باسلیقون شیاف احمر لین شیاف احمر حاد روشنایی **سبل**
داروئی که مادهٔ سبل و سرخی بشکند داروئی دیگر شیاف اسود ذرور رمادی داروئی که سبل گرم را سود دارد شیاف
دینارگون [illegible] ذرور ملکایا وردی ابن علی نخست شیاف ابیض با انزروت اگر مدت دراز گردد باسلیقون احمر
حاد سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد سرمه که خداوند مزاج سرد را سود دارد داروئی که خداوند ضعیفی عضلهای
چشم را سود دارد توتیای پرورده سرمه که دمعه باز دارد سرمهٔ دیگر کحل اصفر **دبیله که بر ملتحمه افتد** فصد و استفراغ
بمسهل شیاف ابیض افیونی شیاف [illegible] دیگر شیاف ابیض کندری **قرحه** فصد استفراغ حجامت ساق شیاف ابیض کندری
که با قلیا کنند شیاف آبار **بثره و سلخ و حفره که بر قرنیه افتد** فصد و استفراغ شیاف ابیض افیونی شیاف ابیض
انزروتی ذرور ملکایا شیاف ابیض کندری که با قلیا کنند شیاف احمر لین **سپیده** ذرور مسکین پوست خایهٔ مکلس
با انگبین [illegible] دیگر هر دوی شیافی که سپیده را بردارد داروئی که سپیده را رنگین کند سرمه که چشم سیاه
کند **تغیر لون قرنیه** علاج یرقان علاج [illegible] شیاف احمر لین **تری قرنیه** قوقایا ایارج فیقرا شیاف مرارات
سرمهٔ روشنایی **خشکی قرنیه** نطول بنفشه و نیلوفر سعوط شیر زنان بروغن بنفشه و نیلوفر قطور از سپیدهٔ
خایهٔ مرغ و شیر زنان ضماد سپیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل بر پشت چشم نهادن قطور از آب کشنیز تر و شیر زنان **سرطان**
که بر قرنیه بر آید استفراغ سودا سرمه که دران علت سود دارد ضماد سپیده و زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل بر پشت
چشم نهند قطور از آب کشنیز تر و شیر زنان **باز ماندن ریم اندر زیر قرنیه** قوقایا ایارج فیقرا قطور از آب حلبه
شیاف ابیض انزروتی ذرور ملکایا شیاف کندر داروی معسل شیاف الورد **تفرق الاتصال قرنیه** توتیا باب
مورد پرورده شادنج مغسول [illegible] داشتن **اتساع حدقه** اگر زخمی و سقطه افتد فصد و حجامت و بر بستن پیه
ضماد از آرد باقلی و آرد جو و برگ خرفه و آب بید ضماد ضماد از روغن گل و زردهٔ خایهٔ مرغ قطوری از خون کبوتر بچه و اگر از
پس صداعی صعب افتد شیاف مرارات نسخهٔ دیگر و اگر از بسیاری رطوبت بیضیه افتد رگ گوشهٔ چشم زدن رگ صدغ
زدن سل کردن قوقایا ایارج فیقرا دادن و اگر از خشکی افتد شیر زنان بر سر دوشیدن روغن بنفشه و روغن نیلوفر
اندر بینی و گوش چکانیدن **ضیق حدقه** اگر سبب خشکی باشد شیر زنان بر سر دوشیدن روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر
بینی و گوش چکانیدن تدبیرهای تری فزاینده کردن و اگر سبب غلبهٔ رطوبت باشد قوقایا ایارج فیقرا نطول از طبیخ
اقاقیا و شیاف زعفران [illegible] دیگر **نتو طبقهٔ قرنیه** شیاف ابار کشیدن بسته داشتن شادنج عدسی
مغسول ذرور کردن توتیای پرورده با آب مورد و آب برگ زیتون ذرور وردی اکسیرین **تفرق اتصال طبقهٔ
عنبیه** قوقایا ایارج فیقرا داروهای قابض بر نهادن بسته داشتن **فرود آمدن آب** شیاف که اندر ابتدای آب فرود
آمدن سود دارد شیافی آزموده است شیاف مرارات داروی شیاف که آب را و ضعیفی بصر را سود دارد داروئی
معسل [illegible] که بروغن بلسان کنند **شب کوری** دار فلفل سوده و نمک هندی با آب که از کباب جگر بز بر آید کشیدن [illegible]
و آب [illegible] کشیدن **روز کوری** تدبیرهای تری فزاینده کردن **چشم سرما زده** طبیخ کاه گندم اندر چکانیدن [illegible] اندر
کشیدن عصارهٔ سیر اندر کشیدن [illegible] طبیخ زوفا و بابونه و اکلیل الملک داشتن **بیرون خاستن چشم** استفراغ
شیاف مرارات داروها که از جهت آب فرود آمدن یاد کرده آمدست **ضعیفی بینایی** شیاف که بینایی را قوت دهد
برود رمان عزیز عزیز دیگر و بباید دانستن که بیماریهای دیگر چون شتره و التصاق جفن و ثولول و ثوثه و چیزی که در چشم
افتد و شرناق و علاج نتو قرنیه علاج آن دستکاریست والله اعلم

باب ششم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای گوش

داروها که اندر علاج گرانی
گوش و باطل شدن شنوایی گوش اندر چکانند اگر حرارتی باشد آب عنب الثعلب آب کوک آب کشنیز تر
قطور آب انار ترش که اندر کتاب معالجات وصف کرده آمدست و اگر سوء المزاج سرد باشد و بادهای سرد جندبیدستر
نطرون خربق سپید بسرکه با آب سداب اندر چکانیدن صبر فربیون کندس زعفران خربق بوره همه را با شراب انگوری
اندر چکانیدن شحم حنظل صبر فربیون زهرهٔ گاو جندبیدستر همه اندر طبیخ افسنتین سوده و حل کرده بلیتهٔ ابجیر یا بوره
و خردل و سرکه ابهل و [illegible] تا سرکه سپید شود جندبیدستر با روغن شبت آب سداب با انگبین آمیخته خربق سیاه

زهرهٔ بز مرده با روغن گل آنرا که ناگاه گوش گران شود طبیخ افسنتین با زهرهٔ گاو و بوره با سکنکبین عسلی و روغن بلسان
با جندبیدستر خربق سیاه یا سپید با روغن سوسن یا طبیخ افسنتین علک الانباط با روغن خیری و روغن بادام تلخ
جوشانیده بامداد سه قطره و شبانگاه سه قطره یا نفط سپید با جندبیدستر بامداد دو قطره و شبانگاه سه قطره
بیرزد اندر بول بز و زهرهٔ او گداخته و آنرا که تری بفزاید عصارهٔ ترب با نمک روغن ترب کودک طفل را آب دهان
مرضعه که بامداد سعتر و نمک اندرانی بخاید آب در یک قطره گرانی گوش که سبب آن بحران اشتغال باشد بر روغن بادام
شیرین و روغن بادام تلخ جوشانیده و روغن قسط عصارهٔ ترب با روغن گل آمیخته آب چغندر با عسل و روغن زیت
داروها که در تکمید بکار آید از جهت گرانی گوشها بودنه شبت برگ غار مرزنگوش بودنه دشتی خشک عاقرقرحا
اکلیل الملک همه را بگیرند و بطبیخ آن تکمید کنند داروها که اندر نطول بکار آید بابونه اکلیل الملک شبت سذاب
برگ غار بودنه دشتی سعتر زوفای خشک شیح جندبیدستر مرزنگوش برگ بید اصل السوس داروها که شوخ را
از گوش ببرد و جانوران را که بگوش اندر آید و کرم را که تولد کند بکشد روغن بادام تلخ روغن کژدم بلیته بوره و
خردل و انجیر و عصارهٔ بودنه و عصارهٔ ترب افسنتین روغن آن عصارهٔ پیاز دشتی خاصه تلخ پیاز صبر زهرهٔ همه
جانوران طبیخ افسنتین روغن افسنتین عصارهٔ برگ شفتالو با اندکی سقمونیا داروهای آماس بناگوش و درد آن
اگر درد سخت باشد تکمید بآب خوش تخم کرم بنفشه و خطمی بپزد با طبیخ حلبه با عاقرقرحا میویزج قردمانا بلبل بیخ سوسن
زیره زفت سعتر میعهٔ تر مغز گاو کوهی پیه گوسپند پیه بز مغز مرغ خانگی مغز تخم شوخ خانهٔ انگبین سرگین گوسپند
پیه بط آرد باقلی آرد کرسنه با روغن گل داروها که از جهت درد گوش در گوش چکانند روغن گل تخم کرم روغن
بنفشه تخم کرم با اندکی کافور بآب عنب الثعلب کشنیز تر سپیدهٔ خایهٔ مرغ روغن کدو روغن پیه عصارهٔ کدو طبیخ بنفشه
و نیلوفر اگر درد بی قرار باشد یک جو فلونیا با شیر زنان شیاف ابیض با شیر زنان داروهای پزاننده و تحلیل کننده
لعاب حلبه تخم کتان پیه روباه پیه بط پیه مرغ خانگی پیه بز با انگبین زوفای خشک میفخج لعاب تخم مرو با شیر زنان اگر ریم را
رسیده باشد و باد سرد زده روغن بیدانجیر روغن سذاب آب سذاب روغن شبت روغن حب الغار روغن قسط روغن
فرفیون روغن بلسان آب مرزنگوش و روغن سوسن با انگبین روغن فرفیون روغن بیخ خنفسا اندر وی جوشانیده
روغن خیری زهرهٔ گاو در وی بخته روغن کژدم تکمید بکاورس و نمک روغن زیت شیر در وی جوشانیده غالیه با روغن بان
و روغن اقحوان داروهای ریش گوش سرکه ممزوج بآب گرم سکنکبین عسلی خمیر خمر صبر انزروت کندر زفت بیرزد
روغن زفت زهرهٔ غراب زهرهٔ کشف زهرهٔ گاو بورهٔ ارمنی دم الاخوین زنگار شب یمانی بریان کرده ریتیانه موم
کنگ دریا قطران توبال مس زرنیخ و اگر خون همی پالاید عصارهٔ لسان الحمل اقاقیا عصارهٔ عصا الراعی با ذروج انفحهٔ
خرگوش سرکه کرده عصارهٔ مازو بسرکه بخته عصارهٔ انار ترش بسرکه بخته حضض شیاف مامیثا آب گندنا و سرکه تیانیم
داروهای طنین و دوی را ببرد عصارهٔ افسنتین روغن افسنتین سرکه و روغن سوسن خربق سپید زعفران نطرون
قرنفل مشک عصارهٔ سذاب طبیخ برگ غار مرزنگوش افسنتین شیح بودنه دشتی سعتر آنچه اندرین موضع طبع و نقل
آن یاد باید کرد از داروهای این باب اکنون یاد کرده شود و باقی در کتاب حفظ الصحه و بعضی اندر بابهای گذشته یاد
کرده آمده است داروهای باب دیگر همچنین یاد کرده شود زفت سه نوعست دریایی و هوایی و کوهی دریایی سیالست
و هوایی از درخت صنوبر می تراود و ثمرهٔ این درخت اقضم قریش گویند نخست سیال باشد پس خشک شود و نوعی دیگر
از درخت صنوبر تراود در جمله گرمست و بزاند و خلط غلیظ را بزاند زفت مفلط کند و روغن آن بگیرند لطیف تر
بود میعه تر اندر میعه قوتیست قبض کننده و قوتیست خشک کننده و میعه دو نوعست تر است و خشکست
اما تر همچون صمغ از درخت بپالاید و تره و صافی بود و بعضی آنست که پوست درخت را بجوشانند و حاصل کنند
بسیاهی زند و ثقل آن میعه خشکست و میعه خشک خداوند میعهٔ تر را سود دارد و طبع باز گیرد و گفته اند میعهٔ تر
خوردن و حمول کردن حیض فرود آرد و بادها را بشکند و سودا و بلغم را زدایغ فرود آرد گرم و تر است خداوند
زکام و نزله و سرفه را سود دارد شوخ خانهٔ انگبین انگبین اما انگبین گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و شوخ خانهٔ
نمکین گرمست بدرجهٔ سوم و زداینده است سرگین در جمله گرمست و خشک سرگین گوسفند معتدل
است با پیه بط ترکیب کنند معتدل تر شود آرد باقلی و برگ کرسنه آرد باقلی سرد و خشکست و رویاننده
از ترکیب سرد و ضمادی معتدل آید لعاب تخم مرو لطیف کننده و بزاننده و تحلیل کننده است بادها را بشکند
روغن زیت آنچه از زیتون سپید کنند گرم و تر است باعتدال و زداینده است خنفسا خاصیت او آنست
که هر روغنی که او را در وی بجوشند بیماریهای گوش را سود دارد و عقرب را دو خاصیت است یکی آنکه سنگ مثانه را
بزاند دوم آنکه روغن او درد گوش ببرد و تکمید بکاورس و نمک منفعت هر دو اندرین جایگاه آنست که هر چه خشک
بود زود گرم شود و هر دو وزن گرانست تکمید کردن بدان قوت آتش بموضع خلط رساند دم الاخوین اندرین
دارو حرارت بسیار نیست بعضی گفته اند سردست اما در خشکی بدرجهٔ دومست ریشهای جراحت را خشک کند
زنگار گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم زداینده است و تیز است با موم و روغن معتدل شود ریشهای تر را معتدل

کند و خشک کند مثلث شب یمانی شب انواعست و یمانی سپید است اندکی بزردی گراید قابض است و ترش و آنچه
بذوق قابض نیست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم ریشها را خشک کند شب با عسل آن نمک ریشها را از پهن شدن
باز دارد موم معتدلست ریشها را نرم کند ماده همه مرهمهاست اندر وی اندکی قوت بزاننده است و اندکی قوت تحلیل
کفک دریا گرم و خشکست بدرجهٔ سوم زداینده است و سوزاننده است قطران گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم
گوشت نازک را بخته کند بدین منفعت ریشها را سود دارد توبال مس خشک کننده است ریشها را که پهن باز
شود و در یکدیگر می پیوندد بر جای بدارد تا پهن باز نشود زرنیخ گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم و زرنیخ سرخ
بفعل و منفعت بیش از قلقند بر ونست عصارهٔ لسان الحمل سرد و خشکست و قابض و رادع است ریشهای
پلید را و آتش پارسی او ریشها که پهن باز میشود سود دارد خاصه که با قیمولیا و اسفیداج مرکب شود اقاقیا عصارهٔ
قرظ است و در وی سوزانندگی است بشستن از وی بشود شسته سرد و خشکست بدرجهٔ سوم ناشسته سرد است بدرجهٔ
اول خشک بدرجهٔ سوم سیلان خون باز دارد عصارهٔ مازو بسرکه بخته مازو خشکست بدرجهٔ سوم سیلان خون باز
دارد و سرد است بدرجهٔ اول و قابضی قویست همه رطوبتها را از سیلان باز دارد مامیثا سرد و خشکست بدرجهٔ اول
و قابضست رطوبتها را از سیلان باز دارد آب گندنا و سرکه گندنای نبطی گرمست بدرجهٔ سوم و خشکست بدرجهٔ
دوم و دشتی گرمتر است و خشکتر با سرکه معتدل شود رطوبتها از سیلان باز دارد

باب هفتم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای بینی

داروها که سدهٔ بینی و
بگشاید آب مرزنگوش بول شتر عرابی زرنیخ سرخ بودنه دشتی خربق سیاه بوره شونیز زهرهٔ گاو و زهرهٔ کلنگ
تخم حنظل خربق سپید خردل کندس سپیدهٔ میعهٔ خشک نحار(?) سعتر و سذاب بودنه دشتی بسرکه اندر بخته کندر بلیل سپید
حرمل روغن بادام تلخ داروهای گند بینی سنبل برگ مورد تر قرنفل زدی مشک کافور نمک اندرانی خربق سپید
قصب الذریره خردل گل نسرین سعد حماما قلمیا بول خر عصارهٔ بودنه سرکه ناب دارشیشعان در وی بخته
روغن بلسان داروهای آتش بینی روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن گل روغن زیت روغن مورد موم سپید
مغز ساق گاو و پیه بط پیه مرغ خانگی لعاب خطمی لعاب اسبغول انگبین گلاب سرکه شراب کهن شب یمانی مازو مغاث(?)
سذاب تر توبال مس کندر مر زرنیخ قلمیای سیم بورهٔ ارمنی عصارهٔ جلنار آب انار ترش اندر دیگ مسین بجوشانند تا بقوام
آوردن کثیرا بلیله زرد گل مازو گلنار مرداسنگ اسفیداج سرب سوخته زاک سیاه قلقطار قلقدیس روی سوخته
زراوند گرد زوفای تر داروهای ناسور بینی شیاف که از آب انار ترش کنند بر بلیته ای از بودنه کوهی و از سرکه
کنند شب یمانی مس سوخته توبال مس قلقند قلقطار قلقدیس زاک سیاه نطرون مازو گوز سرو زاک سبز اشنان
سبز بوره بخره(?) سنجار حج سوسن عصارهٔ خرنوب نبطی عصارهٔ گوز سرو داروهای ریش بینی داروهای خون آمدن
از بینی اقاقیا گلنار گل سرخ مازو افیون کافور تخم کوک خاک کندر عصارهٔ برگ کوک با کافور عصارهٔ با ذروج با کافور
و عصارهٔ برگ بید با کافور صبر بورهٔ زرگران قلقطار انواع زاکها زنگار سرکه سوده عدس سرگین خر بودنه عصارهٔ
برگ لسان الحمل عصارهٔ برگ انبرود قرطاس سوخته عصارهٔ لحیة التیس غبار آسیا غبار سفال نو داروهای شکستگی
و کوفتگی بینی صبر مر ماش زعفران خطمی لادن گل ارمنی راتینج سنبل آب کز داروهای خارش بینی گلاب و
سرکه صندل کافور روغن گل اطریفل کشنیز خشک قصب الذریره گرم و خشکست بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و
در وی قبضی است اندک و تیزی سعد در وی قبضی اندکست و خشک کننده و سوزاننده نیست لکن بسیار را زود
خون را بسوزد و باشد که جذام آرد و گشاینده است تا بدان حد که فوهات عروق را بگشاید و عفونت بینی و بن
دندانها را ببرد و بوی دهان خوش کند و بادها را بشکند و اندر مرهمها بر افکنند ریشهای پلید و عفن را خشک کند
حماما گرم و خشکست بدرجهٔ دوم در وی قوتی زداینده است و قوتی قبض کننده فعل و خاصیت او همچون فعل
وج است لکن این بزاننده تر و خشک کننده تر است قلمیا در گرمی و خشکی معتدلست و در خشکی بدرجهٔ سوم
قلمیای زر لطیف تر است از قلمیای سیم و خشک کننده تر است و زداینده تر ریشهای پلید را پاک کند و گوشت فزونی را
بخورد بول خر ریشهای تر و ریشها که پهن باز میشود سود دارد و اندر بینی چکانند گند بینی ببرد عصارهٔ
بودنه کوهی و دشتی لطیفست خلطهای فزونی را سر فرود آرد سرکه ناب دارشیشعان در وی بخته
دارشیشعان گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سوم تا باول درجهٔ سوم محللست و در وی قوتی قبض کننده است بینی
بدین سرکه بشویند و استنشاق کنند گند بینی ببرد کثیرا سرد است و اندکی خشک کننده است همچون صمغ گز مازو
سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم گلنار سرد و خشکست مرداسنگ جالینوس میگوید خشکست
و اندکی به گرم کند و دیگران میگویند میل بسردی دارد و معقول این خلاف سردست و در وی قوتیست قبض کننده و
قوتی زداینده و قوتی خشک کننده و قوتی تغریه کننده و قوتی لطیف کننده اما زداینده گی آن ضعیفست ماده همه مرهمهاست
و گوشت رویاننده است بعوض جالینوس میگوید نه زداینده است و نه ترتیع کننده و نه قبض کند و نه گوشت رویاننده
لکن ماده همه مرهمهاست اسفیداج سرد و خشکست بدرجهٔ دوم آنچه بسرکه کنند لطیفتر است و گوشت رویاننده

گوشت پلید را بخورد و سرب سوخته سرب سرد و تر است بدرجهٔ دوم سوخته ریشهای پلید را سود دارد
زاگ سیاه زاگ کفشگران است از همه انواع زاگ این قابض‌تر است و همه زاگها گرم و خشکست بدرجهٔ سوم
قلقطار قلقدیس قلقند قلقطار نوعیست از زاگ و گوهر زاگها گوهری که گدازنده است با گوهری که گدازنده
آمیخته و از بهر آنک همه گدازنده نبوده است یعنی بعضی سنگ شده است آنچ سنگ شده است طبعی تر ... تر است
اما قلقطار زرد است و قلقدیس سپید است و قلقند سبز است و سوری سرخ است و همه زاگها گداخته شود جز سوری
زیراک آن سخت‌تر است در جمله زاگهای سبز سخت‌تر از زرد است و زاگ سبز مصری قوی‌تر است از قبرسی لیکن در بیماریهای
چشم قبرسی قوی‌تر است و زاگ سوخته لطیف‌تر است و ناسوخته قوی‌تر و لطیف‌ترین همه زاگها قلقدیس است پس
زاگ سبز و معتدل‌تر از همه زاگها قلقطار است و غلیظ‌ترین همه سوری است و بدین سبب است که گدازنده نیست
و زاگ که در وی نقطهای چون زری نماید و نزدیکست بقلقطار و بهترین قلقطار آنست که نازک باشد و ریزنده و زاگ
جز بهترین آنست که صلب بود در وی نقطها چون زری نماید و قوت او همچون قوت قلقطار است و قبض قلقطار
معتدلست و قابض‌ترین همه زاگها زاگ کفشگرانست همه زاگها بسوزانند و خشکریشه برآرد روی سوخته
و مس سوخته گرم و خشکست بدرجهٔ سوم تیزتر است و قابض معقول آن داروی نیکست خشک کننده است
رویاننده و زداینده و باقی فعل آن در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است زراوند گرد گرمست بدرجهٔ سوم و
خشکست بدرجهٔ دوم و زراوند دو نوعست دراز است و گرد دراز گوشت رویاننده است و پاک کننده تر و گرم‌تر و گرد
لطیف کننده تر است و بادها را شکننده تر و زداینده تر دندانها را بزداید و بهق ابیض و زوفای تر در منافع
اعضای جانوران یاد کرده آمده است اشنان بهترین انواع اشنان سپید است آنک آنرا خرء العصافیر گویند و
سبز تیزتر است و زداینده و پاک کننده سنجار گرمست و سوزاننده و زداینده گوشت فزونی و عفونی بخورد بیخ
سوسن سپید سوسن بیخ سوسن آزاد است گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بیخ آن خشک کننده و زداینده است
عصارهٔ خرنوب نبطی خشک تر است از شاییف عصارهٔ لحیة التیس سرد است و در وی اندکی گرمیست چندانک
سردی او را بشکند و سردی بدرجهٔ اول و خشکی بدرجهٔ سوم قابض است بیخ او قابض‌تر از برگست برگ او ریشهای
کهن را خشک کند و برویاند و شکوفهٔ او قوی‌تر است اندرین باب قرطاس سوخته قرطاس گرمست بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ دوم سوخته خون را از بینی و از جراحت و از ریش و غیر آن بازدارد گل ارمنی سرد است باول
درجه و خشک بدرجهٔ دوم خون از جراحت باز دارد و بامک سرد و خشکست ... است سک اصلی از آلات و بعضی
از مازو کنند گرمست باول درجه و خشک بدرجهٔ دوم درد عصب را سود دارد عصارهٔ برگ گز قابض است و زداینده

باب هشتم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروی زکام و نزله و سرفه و عطسه

داروها که عطسه و زکام باز دارد روغن گل روغن بید بوی سیب آب گرم
بر سر ریختن حسوی گرم آشامیدن بالشی گرم اندر زیر قفا نهادن بوی اسفنج بحری داروها که عطسه آرد
کندس خربق سپید جندبیدستر خردل عرطنیثا صبر بلبل سداب دشتی عاقرقرحا داروهای زکام گرم عناب سپستان
بنفشه تخم خطمی تخم خشخاش بیخ خطمی خیارشنبر داروهای غرغره که نزله باز دارد طبیخ عدس طبیخ نار پوست خشخاش گل
سرخ گلنار زعفران اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس حب الآس کشنیز خشک داروها که سدهٔ زکام بگشاید
بخار باقلی بسرکه ترکرده دود آن دود صندل دود شکر طبرزد بخار سرکه و سپس بخار سرکه که از سنگ آسیا کرده
برآید داروها که سدهٔ زکام سرد بگشاید بوی شونیز بسرکه ترکرده بوی عود و بوی قسط بخار شراب انگوری از
سنگ آسیا گرم کرده بخار طبیخ بابونه اکلیل الملک مرزنگوش داروهای نزلهٔ سرد انجیر خشک مویز حلبه تخم کرفس تخم
بادیان بنفشه پرورده انگبین شراب بنفشه عسلی زوفای خشک بیخ سوسن معجون زوفا شراب زوفا سداب دشتی
گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم و سوزاننده عاقرقرحا گفته‌اند سرد است و لطیف لکن درست آنست که گرم و خشک
است بدرجهٔ سوم و سوزاننده است بیخ سوسن معتدلست اگر بکیفیتی میل دارد اندکی بگرمی میل دارد والله اعلم

باب نهم اندر داروهای دهان و لب و گوشت بن دندان

داروهای طرقیدن لب روغن بنفشه نیلوفر اندر ناف و مقعده مالیدن کفک خیار بادرنگ طلی کردن پیه بط پیه گوسپاله پیه
مرغ خانگی زوفای تر مازوی بسرکه سوده اسفیداج نشاسته کثیرا موم مرداسنگ مصطکی علک البطم روغن گل شادنج
زرد چوبه سم بز سوخته عنبر عنبر اندر روغن لسان یا اندر روغن بان گداخته داروهای خورهٔ گوشت بن دندان
مضمضه بطبیخ سماق و گل سرخ سرکه حب الآس روی تخته شب یمانی بریان کرده و در سرکه آغشته و نمک سوده و ناخن
ماهی طرغ سوخته با گل سرخ عدس مازو انار پوست گزمازو گلنار گوزسرو برگ سرو مورد نوشادر قلقطار قلقدیس قرطاس
سوخته زعفران کندر برگ مورد بوده دشتی عاقرقرحا زرنیخ مرخل العنصل طراثیث سپیده ارزیز آهک بسرکه کشته حنا
توتیای بغوره پرورده قرط خبث الحدید داروها که گوشت بن دندان را سخت کند گل سرخ با اقماع جفت بلوط
گلنار حب الآس خرنوب نبطی سماق بلبل سیاه داروهای دمیدگی دهان گلنار گل سرخ آرد عدس سماق صندل سپید

کافور حنا سعد شب یمانی شراب خرنوب نبطی خرنوب طبیخ برگ زیتون کشنیز خشک نشاسته گزمازو انار پوست
آب عنب الثعلب برگ عنب الثعلب خشک اقاقیا حضض بسرکه عفص بلیله زرد قلقطار ایرسا زعفران نوشادر
قطران زرنیخ سرخ زرنیخ زرد بوره نمک طعام زاگ کفشگران مامیران کبابه قاقله برگ حماض برگ خرفه برگ زرشک
طباشیر داروهای آماس لب صندل سرخ صندل سپید شیاف مامیثا پوشش و بندی آب کشنیز تر و آب کسنه
و گلاب و اگر آماس بلغمی بود شبت بابونه اکلیل الملک داروهای آب آمدن از دهان رب آبی ترش رب
سیب ترش رب امرود چینی شراب غوره شراب انار معصوص ... و مانند آن مضمضه بآب سماق و عدس ...
فیقرا نمک هندی انیسون نانخواه تریاق بزرگ کوارشهای کمون کشنیز سیر خردل بلبل دارچینی زیره نان خشک با انگبین
نمک دشتی باکسنه اطریفل کوچک داروهای بوی دهان سرکه و گلاب سرکه عنصل عاقرقرحا مازو فوفل پوست ترنج
قرنفل سداب ساذج هندی سعد مصطکی عود خام کبابه جوزبوا قاقله زنجبیل کندر فلنجمشک بسباسه میویزج اقراص عود
اقراص زرنیخ صبر سنونها که در معالجات یاد کرده آمده است اما داروهای قرص بلبست زاگ سوخته بیخ سوسن
زعفران انگبین قرطاس سوخته زرنیخ نمک سماق زنجبیل بلبل سوخته اقراص قلقند بیقون داروهای سنونهای شیخ
سحق نیا نمک اندرانی عدس سوخته جو سوخته سنبل گزمازو حب الآس عاقرقرحا شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه
آغشته کنک در پاسفال ... داروهای جبها سعد کبابه مشک کافور قرنفل خاولنجان دارچینی فوفل ... مشک ...
فلنجمشک پوست ترنج برگ ترنج سشادنه ناشسته گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و شسته سرد است بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ سوم گوشت تباه و گوشت فزونی را بخورد زرد چوبه گرم و خشکست بدرجهٔ دوم سخت زداینده
است آهک ناشسته خشک کننده است و در حرارت معتدلست گوشت فزونی را و پلید را بخورد حنا سرد است
بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و در وی قوتی تحلیل کننده است و قوتی خشک کننده و قوتی گشاینده بدین و بقوت
دهنهای رگها را بگشاید و روغن آنرا قوتیست گرم و نرم و طبیخ آن سوختگی آتش را سود دارد و برگ آن ریشها را
خشک کند توتیا سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم معقول همه ریشها را سود دارد و تاریش سرطانی را
قرص قرط و طراثیث قوت آن همچون قوت گلنار است قابض است حرکت خون را باز دارد اندر همه جراحتهای
اندامها خبث الحدید گرم و خشکست تا آخر درجهٔ دوم زداینده است و پاک کننده کبابه کبابه را قوتیست همچون
قوت رواس لکن کبابه لطیف‌تر است و گفته‌اند که در وی قوتی سرد کننده است و حقیقت آنست که گرم و خشکست
بدرجهٔ سوم عفونت گوشت بن دندان را و قلاع کهن را ببرد و پاک کند قاقله بزرگست و کوچک هر دو گرم و خشکست بدرجهٔ
سوم و در وی قوتی قبض کننده است خولنجان ماسرجویه گوید خرد او اینست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم محللست بوی
دهان خوش کند هال خیربوا است لطیف‌تر از قاقلا است بدرجهٔ اول گرمست و خشک بدرجهٔ سوم معده را سود دارد
و بوی دهان خوش کند

باب دهم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای بیماریهای زبان و داروهای تشنج زبان

آنچ از بهر استفراغ بکار آید از داروهای مضمضه
و ضماد و غرغره بابونه و اکلیل الملک است و شبت و روغن آن حلبه و مرزنگوش و روغن آن انجیر روغن سداب روغن
گوز روغن بادام و روغن بید و انجیر روغن حبة الخضرا تخم بادیان انگبین از جهت تشنج خشک شیر خر روغن بنفشه روغن
نیلوفر روغن مغز کدو روغن بادام آب عنب الثعلب آب عصا الراعی آب کشنیز تر آب خوش نم کرم ضماد از بنفشه و خطمی و موم
روغن بنفشه داروهای استرخای زبان استفراغ بایارج فیقرا و تخم حنظل و نمک نفطی داروهای غرغره و ضماد
سعتر خردل عاقرقرحا و پوست بیخ کبر کندس جاوشیر ... سرخ دار شیشعان ... نوشادر بلبل فرفیون بوره ...
میویزج شونیز مرزنگوش عنبر لادن طباشیر معجونهای بزرگ خوردن و در بن زبان نهادن چون شلیثا و مثرودیطوس
روحمرتا و بجزینا داروی سوزش زبان لعاب اسبغول کشکاب روغن بادام روغن بنفشه سپستان روغن گل
روغن یاسمین آب لسان الحمل آب عنب الثعلب دانه آلوی سیاه دانه خرمای هندی مغز تخم خیار و خیار بادرنگ مغز کدوی شیرین
مغز خربزه نشاسته ترنگبین کثیرا داروهای طرقیدن زبان لعاب اسبغول سپستان کفک خیار بادرنگ پاچه بره خایه
مرغ نیمبرشت داروهای آماس زبان مطبوخ بلیله آب کشنیز تر آب کوک آب کسنه آب عنب الثعلب گلاب عدس عصا
الراعی انار پوست بیخ سوسن کشک جو شیر زنان و حلبه انجیر و روغن زیت تخم بادیان در روی نخته مورد سماق برگ زیتون تخم کرفس
بیخ کرفس بیخ بادیان

باب یازدهم اندر ضفدع و طلازه

داروهای ضفدع سعتر فارسی انار پوست نمک و سرکه نوشادر و سرکه زنگار و زاگ و سورنجان و زاگ سوخته و ... خایهٔ مرغ ...
داروهای آماس طلازه اگر آماس خونی و صفرایی بود آب بلا آب کسنه آب عنب الثعلب خیار شنبر بلیلهٔ زرد
خرمای هندی شاهسفرم از بهر نرمی طبع اما از بهر غرغره و مضمضه سرکه و گلاب شراب خرتوت سکنگبین ممزوج بآب گرم عصا
گل تر آب عنب الثعلب آب لسان الحمل آب کشنیز تر سماق اندرین آبها ترکرده خرنوب نبطی مازو گزمازو گلنار اقاقیا
صندل سپید شیاف مامیثا رب ... عدس مقشر زرد جو برگ سوسن شب یمانی زعفران حب الآس کافور نوشادر
کثیرا بلوط صمغ نشاسته لعاب اسبغول لعاب خطمی کشکاب ممزوج با گلاب و اگر ماده بلغمی بود از بهر استفراغ حب قوقایا

حب صبر ایارج فیقرا و از بهر غرغره و اندر دمیدن سکنگبین عنصلی سکنگبین عسلی آبکامه خردل ها زو بسرکه سوده
شیاف مامیثا گل سرخ سماق رب سوس زعفران نوشادر سعتر عاقرقرحا داربلبل کزمازو گلنار زردچوبه بلیله زرد شب
یمانی مازو حضض حنا قسط قصب الذریره زرنیخ قاقیا خطاف سوخته سرگین سگ مدبر و اگر ماده سودایی بود علاج همچون
علاج آماس زبان و خناق سودایی بود داروهای استرخای لهازه اگر حرارتی بود صندل گلنار گل کافور این همه
با شراب خرنوب طلی میکنند و آب عنب الثعلب و غیر آن غرغره کنند و اگر حرارتی نباشد نوشادر و مازو بردارند و
و جمله آب تلخ غرغره کنند و آبکامه و خردل داروهای استرخای زبان بکار دارند و کودکان را مازو بسرکه بریان فوخ
طلی کنند داروهای دیگر اندامهای شکسته و کوفته و سست کشته را قوت دهد مغاث قاقیا سرگین کفشگران
سرکه اندروی کشنیز خشک و برگ مورد جوشانیده باشند گرم مغاث گرم و ترست بدرجهٔ دوم اندامهای کوفته و
آزرده و شکسته و سست کشته را قوت دهد و قوت باه زیادت کند و خداوند نقرس و تشنج را سود دارد و صلابت
علق او شش را نرم کند

باب دوازدهم اندر داروهای دندان

داروها که بدان مسواک کنند آفتها از دندان باز دارد سرگین خر سرگین خرگوش سوخته و کوفته و بیخته
نمک با انگبین سرشته سوخته و ناسوخته شب یمانی بریان کرده با اندکی مضمضه بشراب انگوری که بیخ ینبوعات اندر
وی پخته باشند داروهای خشک معتدل که درد بنشاند عصاره برگ مورد تر عصارهٔ برگ زیتون آب عنب
الثعلب سرکه که حب الآس اندروی پخته باشند و روغن گل و مصطکی اندروی جوشانیده و روغن بید روغن گل با موزن
آن شراب میویزی جوشانیده و تابنیمه باز آید عاقرقرحا با کافور آمیخته روغن گل افیون اندروی جوشانیده روغن گل با سیر
جوشانیده و روغن گل با شراب انگوری جوشانیده فلونیا داروهای گرم که درد دندان را بنشاند سکبینج
مزار اسفند شحم حنظل عاقرقرحا انگزد خردل زرنباد بیخ قثاء الحمار کندس سیر سعتر خربق سپید شیطرج پوست بیخ کبر و
زراوند گرد میویزج بوذنه کوهی بلبل سپید تریاق اربعه زنجبیل سجزنیا تریاق بزرگ تکمید نمک گرم کرده روغن کهنه گرم
کرده اندر دهان داشتن خاصه روغن شبت و روغن بابونه داروها که بسوزند و دود کنند بیخ حنظل تخم حنظل
تخم پیاز سپندان برگ سداب جعن خردل عاقرقرحا سم خر تخم کندنا بزرالبنج داروها که در بینی چکانند عصارهٔ
قثاء الحمار تر و عصارهٔ بیخ چکند ر آب مرزنگوش آب کبر تر داروهای کاواکی سجزنیا تریاق بزرگ شونیز بریان کرده و بسرکه
پرورده بلبل عاقرقرحا بزر دیسرشته مر با قطران سرشته شونیز میویزج بزرالبنج با بزر د سرشته افیون زعفران
عاقرقرحا مر سه با قطران سرشته زنجبیل ها بلبل و انگبین سرشته فلونیای پارسی کافور داروهای جنبیدن دندان
گلنار پوست انار ترش شب یمانی زرنیخ سرخ گل سرخ سماق سنبل اذخر دانهٔ بلیلهٔ زرد سک مازو نوشادر نشاسته
نمک سوخته خاکستر کز زعفران مر مصطکی سداب داروها که دندان را سپید کند سفال چینی سحقونیا تخم
حنظل شنجار عاقرقرحا سنباده آبگینهٔ فرعونی کفک دریا نمک اندرانی صدف سوخته زراوند گرد خاکستر بیخ نی جو سوخته
بلبل پازج سعدی نوشادر مازوی سوخته حضض سوخته قنبیل حاما داروها که مادتها از گوشت دندان بیارد
سعد سنبل بلبل میویزج قسط زراوند گرد انگزد کفک دریا سحقونیا شنجار شحم حنظل عاقرقرحا سنباده داروها
ضعیفی و کندی و آب کداختن دندانها اما خداوند مزاج گرم را برگ خرفه تخم خرفه نیم کوفته و تر کرده با ذروج
شیر خر و زیت انفاق مزاج سرد را گوز مغز گرم کرده مغز فندق مغز بادام مغز گوز هندی زردهٔ خایهٔ مرغ دردی روغن زیت
اندر دیگ مسین بر آتش نهاده تا ستبر شود یا در آفتاب علک الانباط موم زرد مغز بادام تلخ زراوند طویل حب الغار
حلتیت نمک قرحم شراب تریاق بوسیجه روغن بان روغن بلپان روغن خردل داروها که بهنگام بر آمدن دندان
طفل بکار آید پیه مرغ پیه بط پیه سک مغز خرگوش شیر سک عصارهٔ عنب الثعلب با روغن گل آمیخته داروها که
دندان را بیفکند پوست درخت خرنوب با عاقرقرحا بسرکه سوده و اندر آفتاب نهاده بیخ قثاء الحمار سوده و
بسرکه در آفتاب پرورده زرنیخ بسرکه پرورده بیخ قیصوم شیر یتوع پیه ضفدع مرغزاری دردی سرکه بزرالبنج بارزد
انجیر ترنج یتوع بیخ قثاء الحمار بسرکه پرورده اندر آفتاب قنبیل گرم و خشکست بدرجهٔ سوم جعده از جنس شیح است
و دو نوعست بزرگست و خرد اما خرد گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم و بزرگ گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
لطیف کننده است همه سده های طحل بگشاید با سرکه بر سپرز ضماد کنند آماس و صلابت ببرد و بول حیض را گرفته بگشاید
و حب القرع را بکشد قطران گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم از دندان درد کاواکی باز دارد و کرم ردود را و کرم گوش را
بکشد و حیض فرود آرد

باب سیزدهم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروها که اندر علاج آواز بکار آید

داروهای آواز که باطل شده باشد
بگشاید لعاب اسبغول ها جلاب گرم طبیخ سماق طبیخ اسفاناخ طبیخ خبازی شوربای مرغ فربه زردهٔ خایهٔ مرغ
نیمبرشت شیر تازه با شکر و بی شکر و مسکه و شکر انار دانهٔ سپید و شکر انار ملیسی کرما به آب نیم گرم لعوق کرنب
ساده لعوق کرنب با اندکی انگزد سیر کندنای نبطی طبیخ حلبه شاخهای کرنب تر لعوق زنجبیل لعوق انجیر لعوق پخته
داروهای گرفته شدن آواز روغن بادام کشکاب آنچه در علاج باطل شدن آواز یاد کرده آمده است

خردل بریان کرده و بلبل مرکند ر بزرد پخته با دام تلخ تخم کتان بریان کرده جلغوزه انیسون صمغ عرابی رب سوس
بانید تخم بادیان عنصل انگبین روغن گاو باقلی میویز خرما انجیر حلبه بی شکر با العسل بلبل انگزد علک البطم ریتیانه لبنی
رخ جاوشیر داروهای آواز لرزنده باز داشتن از همه حرکتها و از خشم و خشم و غیر آن بقفا باز خفتن تخته
سرب باندازهٔ طاقت بر سینه نهادن و برین شکل بتکلیف تحنح کردن استفراغ بحقنهٔ تیز و بلوغا و یا و مانند آن طعامها
که دروی خردل باشد داروهای کوفتگی آواز زشت

باب چهاردهم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای ذبحه و خناق

تدبیر باز داشتن خناق
رگ اکحل و باسلیق زدن رگ زیر زبان زدن شیشه بر نهادن بر مهرهٔ دوم از مهرهٔ گردن چندانکه گذر دم زدن
و شربت گشاده شود بر هر دو جانب گردن حجامت کردن شیشه بر میانگاه سر فرو سوی زنخدان و بر ساق و کاهل
نهادن حقنه کردن بر قفا و حوالی حلق ضماد بر نهادن اطراف بستن داروهای ضماد و طلی لسان الحمل تر کوفته کشنه
برگ خطمی برگ عنب الثعلب کشنیز تر گلاب آرد جو عدس پوست بابونه بنفشه صندل سپید گل ارمنی فوفل شیاف مامیثا زعفران
گل حلبه تخم کتان شبت بابونه برگ کرنب تخم آن مرزنگوش اکلیل الملک زعفران روغن نرگس قثاء الحمار زمرهٔ گاو سرگین
مردم و سگ قنطوریون باریک رماد الخطاطیف عاقرقرحا انگبین سرکه عسل ها در سرگین سگ داروهای غرغره
افشرهٔ گوز تر با سکنگبین آمیخته افشرهٔ گوز با شیر خر با آب عنب الثعلب با شراب بنفشه با شراب خرنوب و انار
ترش و پست بر با پوست پخته و دانه از آن جدا کرده شب یمانی مازو گلنار عدس پوست گل سرخ سماق صندل سرخ و سپید
فوفل آب کشنیز تر بیخ سوسن در آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر پخته خیار شنبر اندروی حل کرده طبیخ اکلیل الملک بیخ سوسن
با خیار شنبر آب بادیان با آب عنب الثعلب آمیخته و میفختج با خیار شنبر در وی حل کرده شیر تازه با خیار شنبر بوره با شراب
خرنوب خمیر ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خمیر اندر آب انار ترش روغن کداخته مسکه و روغن گاو کداخته عصارهٔ کرنب
با میفختج یا با سکنگبین پیاز نرگس کوفته با شیر خر تخم و تخم کتان کوفته با شیر تر انگزد مر سرگین خطاف سرگین خرگوش
داروی سرگین سگ بلبل نوشادر جند بیدستر عاقرقرحا حرمل خردل تخم ترب سرکه انزروت کوفته و اندر سکنگبین
یا در شراب خرنوب حل کرده شراب خرنوب صرف شراب خرنوب با آب غوره و آب سماق عصارهٔ گل شراب خشخاش
با آب غوره عصارهٔ کشنیز تر با عصارهٔ مورد تر آمیخته و بلوط اندروی جوشانیده طبیخ ابی زعرور اندکی شب یمانی در وی
پخته داروها که بحلق اندر دمند تا سر کند و بگشاید گلنار مازو کزمازو صندل سپید سماق مشاعد عدس پوست زرد
چوبه گل سرخ برگ سوسن شب یمانی داروها که غرغره کنند تا شسته شود و پاک شود روغن گاو کداخته با
آب گرم آمیخته روغن بنفشه با آب گرم جلاب نیم گرم زردهٔ خایهٔ مرغ با روغن بادام نشاسته کتیرا در آب گرم کداخته
داروهای خناق بلغمی استفراغ با ایارج فیقرا حب قوقایا و حقنهٔ تیز غرغره با افشرهٔ گوز با انگبین عاقرقرحا سکنگبین
عسلی ترب اندروی جوشانیده میفختج دواء الخطاطیف اندروی حل کرده داروهای خناق سودایی استفراغ
با ایارج فیقرا شحم بطبیخ افیتمون بحقنهٔ تیز غرغره بگلاب گرم بماء العسل گرم میفختج با آب گرم بطبیخ اکلیل الملک تخم کتان
و بابونه و حلبه شیر تازه بدواء الخطاطیف اندر ماء العسل بدواء الحرمل اندر ماء العسل اخلاط دواء الحرمل کوفته اندر دمید تن بر
خناق که از بیرون آمدن مهره کردن بود از جای خویش اگر مانعی نباشد استفراغ بفصد و حقنه مهره را بجای خود
باز آوردن داروهای ضماد قابض مازو نار پوست قرص مورد سریش کفشگران سریشم ماهی این ضماد بر نهند
و بگذارند تا خشک شود و مهره بجای باز آرد

باب پانزدهم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای ترشها که زندرون حلق و مری بر آید و داروهای دیوچه که بحلق فرو رود

داروهای ترشه اکحل و باسلیق گشادن استفراغ آب میوها و خیار شنبر کشکاب با روغن
بنفشه و روغن گل لعاب اسبغول و مرکاه که ریش که ده و ریم بر آید علاج آن علاج خناق باشد که پخته شود و بگشاید
و اگر پخته نشود هر ساعت اندکی موم روغن در دهان می گیرند و فرو می برند و مرهم کافوری با زردهٔ خایهٔ مرغ در دهان میدارند
و آنچه میگدازد فرو می برند و حب الشعال نرم نافع بود داروهای دیوچه نمک سرکه انگزد خردل بوره نوشادر افسنتین
رومی شیر شبرم ترمس برنگ کابلی سرخس عصارهٔ برگ غرب شونیز و اگر بمعده فرو رفته باشد شبرم قیصوم افسنتین
شونیز ترمس قسط برنگ کابلی سرخس از هر یکی یک درم بسرکه ممزوج بزنند و بخورند دیوچه از گلو بر آرد والله اعلم

باب شانزدهم اندر داروهای ربو و ضیق النفس

داروها که اندر لعوقها و حبها بکار آید زراوند گرد قنطوریون دیک سکبینج اسقیل بریان کرده سکنگبین بزوری سکنگبین
عسلی سکنگبین عنصلی غاریقون رب سوس شحم حنظل انزروت مربوده تخم انجره ایرسا افیتمون جاوشیر اشق
جند بیدستر عاقرقرحا علک الانباط تخم سپندان زوفای خشک بوذنهٔ کوهی تخم کرفس تخم بادیان آب بادیان ساذج
هندی حاما بلبل جاشا انیسون شیح ارمنی کندر بلبل سپید ریتیانه عصارهٔ قثاء الحمار خردل اسن تر بدفراسیون
جعده کمافیطوس بزرالبنج الکنان بیرزد کنجد پوست کنده خشخاش و باه داروها که بسوزند و دود کنند زرنیخ
مر سلیخه زعفران قسط زراوند گرد میعهٔ تر صبر بزر کوکرد فراسیون اریاسیوس میگوید گرم و خشکست لکن

اندر گرمی و خشکی سخت قوی نیست دیگران گفته‌اند گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم سینه را پاک کند
بزر البنج سه نوعست سیاه است و سرخ و سپید سیاه سرد و خشکست آخر درجهٔ سوم و سپید باول درجهٔ
سوم و سرخ میان این و آن خدر کننده است دردها را بنشاند و نفث خون باز دارد اندر داروها جز سپید بکار
نشاید بیرزد گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم تحلیل کند است خداوند ضیق النفس را و سرفهٔ کهن را
سود دارد کوکرد گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم دود آن زکام باز دارد کمافیطوس گرمست بدرجهٔ دوم و خشک
بدرجهٔ سوم سده‌ها را بگشاید و اندامهای اندرونین را بزداید و دردی قوی اسهال کننده است و زدودن آن فزون از
گرم کردنست و با انگبین بر جراحتها و ریشها نهند جراحت را برویاند و ریش کهن را درست کند و با ماء العسل خداوند
عرق النسا را سود دارد علک الانباط و رتینا نه علک الانباط گرمست و محلل و رتینا نه گرمتر از آن لکن محلل تر
نیست باب هفدهم اندر داروهای سرفه داروهای سرفه
گرم بنفشه نیلوفر سپستان آلوی سیاه کشک جو تخم خشخاش لعاب اسپغول لعاب دانهٔ آبی شیرین لعاب تخم
کتان خطمی آب انار شیرین آب خیار آب کدو آب برگ نی شکر آب برگ خرفه کثیرا کافور گلاب نشاستهٔ گندم صمغ بادام
مغز بادام شیرین مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین مغز دانهٔ آبی عناب رب سوس صندل سپید پوست خشخاش عصارهٔ
برگ کوک عصارهٔ برگ خشخاش آرد باقلی ترنگبین فلوس خیار شنبر شیرخشت شراب زوفا لعاب خشخاش شراب بنفشه
بنفشهٔ پرورده و لسان الثور داروهای سرفهٔ سرد مرو میعهٔ تر با انگبین روغن بلسان انگبین لعاب حب الرشاد
لعاب تخم کتان با انگبین نخود ابرسیا فطراسالیون زوفای خشک بیخ سوس علک الانباط پرسیاوشان مویز دانه بیرون
کرده سکنگبین با انگبین دوا المسک بیخ نیا تخم بادیان بیخ بادیان جلد شیت تخم کرفس فراسیون قردمانا بلبل زرا وندگرد
تخم انجره حرف مغز بادام تلخ بوزیدان دشتی انیسون انگزه بیرزد کندر افیون تخم ترب جاوشیر قطران زعفران سیر روغن
گاو با نید انگبین مغز پسته مغز حبة الخضرا روغن جلغوزه مغز بنه دانهٔ خرما فطراسالیون تخم کرفس کوهی که بر سنگ
روید گرم و خشکست بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و محللست سده‌ها را بگشاید و خداوند سرفهٔ کهن را و ضیق
النفس را سود دارد قطران یک اوقیه و نیم بخورند ریش را پاک کند و سرفهٔ کهن را ببرد انیسون گرم و خشکست
تا درجهٔ سوم بریان کنند بادها را تحلیل کند و تهیج و آماس اطراف ببرد و بقوت تحلیل سرفهٔ بلغمی و تشنگی بلغمی را ببرد تخم
کتان گرمست بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدلست بروانده است و زداینده بریان کنند سرفهٔ بلغمی را
ببرد مغز بنه دانه گرم و ترست سینه را پاک کند سرفه را ببرد پرسیاوشان جالینوس میگوید معتدلست
بوعلی سینا میگوید همانا میل اندکی بگرمی و خشکی دارد لطیف و محللست و دردی قوی نیست قبض کند و سیلان‌ها دمها
باز دارد و سینه را و شش را پاک کند باب هژدهم از گفتار نخستین
از کتاب قرابادین اندر داروهای خون بر آمدن از گلو داروهای بر آمدن خون از گلو
بسبب بسیاری خون و گشاده شدن سر رگها گل ارمنی و مختوم گل شاموس کهربا شب یمانی بریان کرده عصارهٔ لحیة
التیس گلنار کزمازو سماق گل سرخ اقاقیا شادنج جفت بلوط سرون کوزن تخم لسان الحمل صمغ عصارهٔ خرفه عصارهٔ
لسان الحمل عصارهٔ عصا الراعی عصارهٔ اطراف رز شراب مویز شراب آبی داروهای ضماد پوست انار ترش
مازو آرد جو گلنار غبار آسیا برگ مورد برگ جفت اطراف رز خرمای قسب روغن مورد روغن گل این همه مخلص کرده
بر سینه نهند داروهای خون که از سینه و شش بر آید کهربا در آب برگ خرفه سرطان در کشکاب تخم شادنج
اندر عصارهٔ عصا الراعی گل مختوم اندر عصارهٔ لسان الحمل طباشیر بسته گل سرخ تخم خشخاش تخم خرفه رب سوس
اقاقیا کندر داروها که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمدست داروها که اندر کشکاب بزنند سرطان تازه آب
کدو مقطر آب عنب الثعلب مقطر حب الآس نوعی را نبرد و فقید آبی کندس کوزکوهی بوستانی عناب عدس
خرنوب شامی داروهای شکافته شدن سر رگها اندر سینه بسبب سرمای افراط اندر سعوط و غیر سعوط کندر
تخم کتان سنبل بسته گل سرخ کهربا جند بید ستر اقاقیا عصارهٔ گل تر آب باران نبید قابض یا قوی زرگ داروهای
ضماد انار پوست کزمازو ساو کندر غبار آسیا برگ مورد موم زرد روغن سوسن روغن مورد و آنرا که سبب حرکتی
عنیف باشد گل مختوم کهربا گل ارمنی شب یمانی زعفران آب باران شراب مورد عصارهٔ آبی عصارهٔ خرفه عصارهٔ لسان
الحمل و آنرا که سبب نرم شدن رگها بود از بسیاری رطوبت از پس استفراغ رطوبت بیخ اذخر مصطکی زیرهٔ بریان
کرده بوزیدان کوهی جند بید ستر قلقدیس زعفران تریاق بزرگ مثرودیطوس بیخ نیا فلونیای رومی و پارسی داروهای
ضماد علک شاخ زیره بریان کرده عصارهٔ لحیة التیس اقاقیا جند بید ستر قلقدیس اذخر و آنرا که خون از
آماس شش بر آید فصد و حقنه بداروی مسهل هیچ داروی قابض نشاید داد لکن تدبیر بزانیدن ماده و پاک کردن
شش باید کرد و اگر بر جگر زخمی آمده باشد علاج جگر باید کردن بر یوند چینی و لک مغسول گل ارمنی داروهای
قابض که همه انواع را سود دارد عصارهٔ برگ خرفه عصارهٔ بادروج عصارهٔ لسان الحمل عصارهٔ عصا
الراعی آب خیار با این عصارها شادنج مغسول یک مثقال با این عصارها سرون کوزن عصارهٔ نعناع ثمرهٔ درخت

بید شکوفهٔ کشنیز سه درم با آب سرد با مداد و شبانگاه خون بر غالیدن از آنک بفشرد نیم اوقیه سه روز بدهند حب
الآس پنج درم اندر عصارهٔ لسان الحمل تخم لسان الحمل اندر عصارهٔ برگ گل تر پنیر مایهٔ خرگوش و آموره و بزغاله اندر
عصارها یا اندر گلاب یا اندر شراب قابض شب یمانی اندر زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت سر شیرماهی عصارهٔ گندنای شامی
با نیم اوقیه سرکا اسفنج سوخته اندر شراب قابض قنطوریون آب معدن آهن یک درم بخورند تا یک درم حب الآس
در عصارها که یاد کرده آمد باب نوزدهم از گفتار نخستین از کتاب
قرابادین اندر داروهای دل داروهای معتدل که دل را قوت دهد یاقوت جاده پیروزه لعل
زر سیم گل مختوم جوار مینی جهرلانوره داروهای سرد کافور صندل طباشیر مروارید بسته سیم کشنیز تر ترشی ترنج
داروهای گرم درونج جدوار مشک عود عنبر زرنباد ابریشم زعفران بهمن سرخ و سپید قرنفل باذرنجبویه تخم آن
بادروج تخم آن شاسپرغم تخم آن فلنجمشک و تخم آن برگ ترنج و پوست و تخم آن قاقله کبابه پافج هندی کبابه
داسن کهربا سوسن آزاد داروهای دیگر که بعرض و بفعل و طبیعت خویش دل را سود دارد افتیمون اسطوخودوس
هال آمله بلیله آذریون انجو بسفایج خیربوا دارچینی زرنب سلیخه سنبل بسک سعد شیت سندروس طلخشقوق غاریقون
کندر مومیای فستق خرمای هندی نیلوفر نعنع تمام و بباید دانست که داروهای دل که یاد کرده آمد بعضی اسهال
کننده است و بعضی اسهال باز دارنده و بعضی لطیف کننده و بعضی غلیظ کننده و بعضی قوام دهنده و بتازی لزج
گویند و بعضی انواع استفراغ باز گیرنده و بتازی مقوی گویند و بعضی را معری گویند و بعضی گشاینده است و بتازی
محلل گویند و بعضی امفخ گویند و بعضی دمها را باز دارد و بتازی رادع گویند و بعضی بیخبر کننده است و بتازی مخدر
گویند و بعضی عرق آرنده است و بعضی ادرار بول کننده است و بعضی طوبتها کمتر کند و بتازی نشف گویند و مجفف
نیز گویند و این نوع را بعضی مقوی توان گفت اما داروی مسهل که دل را سودمندست از دو وجه زیان کارست و از
دو وجه سودمندست یکی آنست که خلط بد را از همه تن و از حوالی دل و دماغ پاک کند تا روح دل و دماغ را صافی و روشن
کند و دل قوی شود و این داروها چون افتیمون است و اسطوخودوس دوم آنک بعضی داروهاست که مقداری
اندک از آن در مفرحها افکنند چندانک با داروهای دیگر بدل رسد و خون دل را صافی کند و مادهٔ بد را از دل دور کند
تا خون دل پاکیزه شود و دل صافی و قوی و شادمانه شود و این داروها جوار مینی است و جهرلانوره و زیان کار
یکی آنست که داروی مسهل اگر چه اخلاط بد را از تن بیارد لختی اخلاط نیک را بجنباند و بصحبت آن بیارد و بدین سبب
ضعف تولد کند دوم آنک بر طبیعت قهر کند تا چیزی از وی بستاند و با سهال دفع کند و کار طبیعت آنست که اخلاط
در تن همه خویش جذب کند و هر خلطی را اندر قرارگاه خویش نگاه دارد و کار داروی مسهل بر خلاف اینست
و تا طبیعت را عاجز نکند و بروی چیره نگردد اسهال نکند بدین سبب ضعف آرد از این جای معلوم گردد که داروی مسهل
آنرا منفعت کند که ضعف دل او از نوع توحش بود و خداوند ضعف قوت را زیان دارد و داروهای قابض و مقوی
و مغری چون گل مختوم و بهمن و مانند آن گوهر دل را و گوهر روح را بلزوجت و بقوت قبض غلیظ کند و قوام دهد تا گوهر
روح از هر سببی منفعل نشود و تحلیل نپذیرد منفعت این داروها اصحاب توحش را کمتر بود لکن بیشتر منفعت آن
اصحاب ضعف قوت را بود و کسانی که خون ایشان رقیق بود و داروهای لطیف کننده خون غلیظ و سرد را لطیف
کند و تیرگی از خون جدا کند بدین سبب اصحاب توحش را منفعت فزون از آن باشد که اصحاب ضعف قوت را و داروهای
عرق آرنده و ادرار کننده خون را غلیظ و تیره کند از بهر آنک مادهٔ رقیق و لطیف از خون جدا کردانند بدین سبب
منفعت آن کسانی را بود که خون ایشان رقیق و آبناک بود و اصحاب توحش را زیان دارد از بهر آنک خون
همه تن و خون دل را قوی تر و تیره تر شود و خشکی زیادت کرده و داروهای گشاینده که بتازی مفتح گویند داروهایی
بود که سده‌ها را بگشاید و منفعت آن آنست که منفذ داروها بگشاید تا داروهای دل بدل رسد و داروهای محلل
اصحاب توحش را که سبب توحش سردی غلیظی خون باشد سود دارد و داروهای رادع خداوند سوء المزاج گرم را
سود دارد و داروهای مخدر قوت داروها را نگاه دارد تا اندامهای دیگر که دارو نخست بدو رسد قوت دارو
بنستاند تا همگی قوت دارو بدل رسد و در دل نیز چندان نگاه دارد که اثر و منفعت داروها ظاهر شود و داروهای تریاقی
همه موافق طبیعت مردمست و طبیعت حیوانی از دل خیزد بدین سبب همه داروهای تریاقی دل را قوت دهد و شاد دارد
و بباید دانست که همه داروهای نفاخ اصحاب توحش و اصحاب ضعف قوت را زیان دارد از بهر آنک بخار غریب با طایم
با روح بیامیزد و نسبت آن بخار با روح نسبت خلطی فزونیست با اندامها پس روح بدان سبب تیره و تاریک شود و در
افعال خویش کسلان گردد و ضعف و توحش زیادت شود اکنون نام و طبع و خاصیت داروهای دل یاد کرده آید یاقوت
معتدلست و منفعت و خاصیت آن اندر شادی آوردن و دل را قوت دادن و با مضرت داروهای زهرناک ضدی کردن
منفعتی و خاصیتی عظیم است و بدانک ندکه یاقوت اندرین باب بطبیعت و جرم یاقوت نیست لکن بخاصیت محض است
همچون خاصیت مغناطیس از بهر آنک مقدار جرم یاقوت که در شربتها افتد مقداری نباشد که در همه تن پراکنده شود
و بگردد و بدل رسد و نیز معلومست که جرم آن هضم نمی‌شود و مستحیل نمیگردد و استحالت پیش از آن نمی‌پذیرد که از تن

ودم گرم شود و از بس گرم شدن خاصیت آن پدید آید همچون کهربا که نخست آنرا بمالند و گرم کنند تا کاه را زود در
رباید و انفعال و استحالت با قوت پیش از گرم شدن نیست و از بهر این گفته اند که یاقوت اندر دهان داشتن دل را قوت
دهد از بهر آنکه اندر دهان گرم شود و خاصیت آن پدید آید بیجاده گوهر جاده گوهری نورانی است و درفشان
همچون یاقوت روح را قوت دهد و روشن کند و دل را شاد کند پیروزه بخاصیت شاد کننده است و در وی
قبضی است و بقوت قبض دل را قوت دهد و روح را جمع کند تا قوت روح زیادت شود لعل گوهر لعل نورانی تر
است از بیجاده و دل را شاد کند و روح را روشن کند زر معتدلست و نورانی هم بخاصیت و هم بنورانیت دل را
قوی کند و قوت دهد سیم معتدلست میل بسردی دارد خاصیت آن ضعیف تر از خاصیت زر است گل مختوم
اندر گرمی و سردی معتدلست و خشکی اندر آن غالبست و ترکیب رطوبت آن با خشکی که آنرا است نزدیک
بحکمست بدین سبب لزج است و نشف کننده است از بهر آنک خشکی غالبست و خاصیت آن اندر قوت کردن
و شاد داشتن دل خاصیتی عجبست تا حدی که پادزهرست حجر ارمنی مفرحست از دو وجه یکی خاصیت دیگر
آنک دل و دماغ را از بخار دخانی و تیره پاک کند لاژورد خاصیت و قوت لاژورد همچون خاصیت حجر ارمنی است لکن
این لختی ضعیف ترست کافور سرد و خشکست بدرجهٔ سوم لکن بخاصیت با گوهر روح موافق است و این خاصیت
سردی بر طبع آن غالبست خاصه اگر باندازه معتدل باشد یا دل گرم باشد صندل سرد و خشکست بدرجهٔ دوم
سردی بر وی غالبست تا نزدیک درجهٔ سوم مفرحی قویست قوت عطریت و تلطیف و قبض که در وی است یاری
دهنده است قوت تفریح را طباشیر خداوند خفقان و غشی را اگر از گرمی بود سود دارد و قوت قبض او اندرین
باب یاری دهنده است و از جهت خداوند مزاج سرد با زعفران ترکیب کنند معتدل شود مروارید طبع مروارید
بگوهر با زر نزدیکست لکن نورانیت مروارید بیشترست خاصیت آن در تفریح عظیمست بسذ سرد است بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ دوم بخاصیت و بقوت نشف و تنویر دل را قوت دهنده است و شاد کننده ترنج و ترشی او
دل گرم را قوت دهد بخاصیت کشنیز خشک سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم بخاصیت و عطریت دل گرم را
قوت دهد درونج گرم و خشکست باول درجهٔ سوم خاصیت آن در تفریح و تقویت دل قویست و در وی قوتی قبض
کننده است بدین قوت تریاق همه زهرهاست مضرت زهرها از دل باز دارد و اگرچه گرمست گرمی طبع او خاصیت
شاد کردن دل گرم را باطل کند و اگر اندکی کافور با وی بیامیزند گرمی او شکسته شود و خاصیت شادی دادن
بماند جدوار جو بیست مانند زرباد و نه با پیش روید و پیش از آن ضعیف شود و شاخ نتواند زد بدین سبب
قوی ترین پادزهرهای پیش است و پیش پادزهر گزیدن افعی است گرمست و گرمی آن با فراط نیست و با قوت پادزهری
مفرحی قویست زرنباد گرم و خشکست بدرجهٔ دوم در وی قوتی قبض کننده است و قوتی لطیف کننده و خاصیتی
تمام دارد اندر شاد کردن دل او اندر تریاقهای بزرگ در افکنند از بهر آنک با گوهر روح سخت ملایمست و روح طبیعی را
که در جگرست هم سود دارد و بدین سبب از جملهٔ داروهای فربه کننده است مشک گرم و خشکست بدرجهٔ سوم
در وی خاصیتی بزرگست اندر قوت دادن گوهر روح و اندر شاد کردن دل و پادزهری قویست خاصه مضرت قرون
السنبل را و مضرت بیش او آنرا که باعتدال حاجت آید حرارت آن بکافور معتدل کنند و خشکی آنرا بروغن بنفشه
و روغن گل معتدل کنند عنبر گرم و خشکست بدرجهٔ دوم لطیفست و در وی خاصیتی تمامست اندر قوت دادن
دل از دو وجه یکی از عطریت و دیگر لطافت و لزوجت و منفعت عطریت معلومست و منفعت لطافت و لزوجت
هم اندرین باب یاد کرده آمدست عود فعل و منفعت آن بمنفعت عنبر نزدیکست و همه اندامها را قوت دهنده
است لکن عنبر قوی تر از عود است ابریشم گرم و خشکست بدرجهٔ اول لطیفست و نشف کننده است و
روح حیوانی و طبیعی و نفسانی را قوت دهد زعفران گرم و خشکست بدرجهٔ اول و قابضست و محلل و
عطریت آن مرد و قوت را یاری دهد بدین سبب خاصیت آن در قوت دادن گوهر روح و شاد کردن دل عظیم است
بهمن سرخ و سپید گرم و خشکست بدرجهٔ اول سرخ لختی گرمترست در مرد و قوت قبض است و قوت
لطیف کردن و سده گشادن قرنفل گرم و خشکست بدرجهٔ سوم و گفته اند بدرجهٔ دوم خاصیت او اندر منفعت
معده و جگر بیشترست و بعطریت دل را سود دارد بادرنجبویه گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بخار سودایی از روح
و دل دور کند و بقوت عطریت و تلطیف و تفتیح و قبض که در وی است اندرین باب یاری دهد شاهسپرغم معتدل
است بخاصیت اعتدال و بعطریت دل را قوت دهد فلنجمشک معتدلتر از مرزنگوش است خداوند خفقان
بلغمی و سودایی را سود دارد برگ ترنج و پوست و تخم آن از جملهٔ داروهای تریاقی است قاقله کبار گرم
و خشکست تا آخر درجهٔ دوم شاد کننده است و لطیف و قوت دهنده است بقبضی که در وی است کبابه
بقوت تلطیف و تفتیح و عطریت و بقوت ادرار بول و پاک کردن مجاری دل را سود دارد ساذج هندی بقوت
ادرار بول توحش را زایل کند دل مرطوب را سود دارد یاسمن لطیف کننده است و مفرحی قویست کهربا
گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بعطریت و خاصیت خفقان را زایل کند و دل را شاد کند سوسن آزاد قوت

سوسن بقوت زعفران نزدیکست و در تفریح و قوت دادن دل سوسن قوی ترست از بهر آنک در زعفران قوت
تفریح قوی ترست که دل را در حرکت انبساط آرد و روح را در تبع آن تحلیل کند و در سوسن با قوت تفریح قوت امساک
بیشترست بدین سبب زعفران اندر حال غشی زیان دارد و سوسن سود دارد والله اعلم و احکم

باب بیستم از گفتار بختیم از کتاب قرابادین اندر داروهای معده

داروهای معدهٔ گرم بی ماده دوغ گاو آب انار پست جو اندر آب سرد طباشیر
اندر دوغ قرص کافور اندر آب انار ترش و شراب ریواج شراب ترشی ترنج شراب لیمو آب غوره آب تخم خرفه
کسپند بسرکه برگ کوک بسرکه داروهای معدهٔ گرم و ضعیف سکنگبین سفرجلی شراب انار که در وی نعناع
نعنع بود سفوف طباشیر داروهای معدهٔ گرم و خشک شیر خر آب انار بروغن گل کشکاب بروغن
بادام داروهای گرمی معدهٔ با ماده صبر مغسول پست جو اندر آب انار ایارج فیقرا با هلیلهٔ زرد ترکیب کرده
شراب گل گلشکر مسهل گلشکر با سکنگبین سرشته مطبوخ افسنتین انجبن مطبوخ شاهتره شراب انار مسهل
ایارج فیقرا که معده را از خلط صفرا پاک کند گوارش مسهل گوارش طباشیر جی که اندرین باب سود مند بود حب
اصطمخیقون این مطبوخها با ایارج فیقرا و حبها اندر کتاب ششم اندر معالجت معده یاد کرده آمدست
داروهای معدهٔ سرد بی ماده شیر و انگبین و آلمسک مربی جز بیا فنداذیقون فلافلی زنجبیل پرورده تریاق
بزرگ مثرودیطوس همه معجون کندر روغن سوسن و روغن مصطکی روغن قسط با روغن بلسان آمیخته زیره و نانخواه
دارچینی و بلبل انگدان انگزد کرویا سیر کوک تن فزه در کار کردن تا معده را گرم کند چنانک شهوت پدید آید
داروهای معدهٔ سرد و خشک شیر خر با انگبین اندکی بلبل در وی پخته شراب ریحانی با شوربای مرغ فربه آمیخته
داروهای معدهٔ سرد و تر قی ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا با ماء الاصول با روغن بادام تلخ گوارش عود
مسهل ایارج که معده را از خلط غلیظ پاک کند حب الافاویه مسهل کمونی فلافلی قرص گل شراب سیب شراب سنبل
شراب مشک شراب عنبر شراب عود مرکب و گوارش عود سفوف عود گوارش عنبر کسروی گوارش نار مشک
حب الصبر نسخهٔ اسحق چنین است سکنگبین هم بنسخت او داروی که خداوند آروغ ترش را سود دارد شراب
خبث الحدید ضمادی که معده را گرم کند روغن مصطکی داروهای معدهٔ با ذناک اگر در معده ماده باشد غلیظ
استفراغ بحقنه تیز و بحب سکبینج جلاب گرم سعتر و انیسون و مصطکی و مرزنگوش سعتر در وی پخته یک مثقال کرد یا در
جلاب گرم یا در شراب کوم تکمید با ارزن گرم تکمید بسرکه تخم کرفس تخم سداب تخم مرزنگوش و قوج الغار شبت
بابونه جعده اندر وی پخته بیز یا فنداذیقون معجون حب الغار ابهل گوارش انگزد گوارش انگدان گوارش کندر
شراب کهن اگر طبع نرم باشد حب الرشاد بریان کرده و اگر طبع خشک باشد یک درم تخم کتان یک درم تخم کرفس
اندر شراب بجوشانند و بدهند داروهای باطل شدن شهوت طعام اگر سبب استغنای تن باشد از غذا
چند روز از آن باز باید داشت تا شهوت باز آید و اگر سبب بسته شدن مسام باشد ریاضت گرمابه عرق آوردن
و اگر سبب تقصیر جگر باشد اندر جذب کیلوس زنجبیل پرورده ترنج پرورده جگر بسرکه سکنگبین بوی سیب
تریاق مثرودیطوس گرمابه ریاضت ناشتا پیاله شراب کهن و اگر سبب بستگی مجری سودا بود که از سپرز بمعده
آید کبر بسرکه سیر بسرکه شلغم بسرکه خردل بیاز بسرکه مصوص انگدان بسرکه اشترغاز بسرکه بلبل جلیث
ایارج فیقرا با اندکی افتیمون و اگر سبب آفتی بود که بعصب دماغی معده آمدست رسیده باشد ایارج فیقرا حب قوقایا
بوی عود و عنبر و مشک ضماد گرم که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمدست و اگر سبب بیماری دراز بود سکنگبین
سفرجلی سیب شراب بوقت این همه از پس قی کردن بود و اگر مزاج گرم باشد پست جو بسرکه آب انار ترش شیرین
سفوف که در کتاب معالجات گفته آمد شراب افسنتین نسخهٔ خواجه ابو علی سینا با میبه داروهای شهوت
کلبی اگر سبب اندر آمدن سودای بسیار باشد اندر معده فصد باسلیق فصد اسیلم طبخ افتیمون اطریفل
شیر تازه شوربای بره و بزغاله که در کتاب معالجات وصف کرده آمد شراب ممزوج با آب که در وی زیره
جوشانیده باشند و اگر طبع نرم نباشد گوارش خوزی آب گرم ناشتا زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت گوذاب
مرغ فربه گوذاب بط فربه حلوای شکر با روغن بادام و نشاسته لوزینه ثرید کعک اندر سپیدباهای چرب و اگر
سبب سردی معده باشد قی کردن با ایارج کمونی بیحر بیا و آلمسک مر تریاق بزرگ اطریفل بزرگ شربت همه از این
نوع که پیشتر یاد کرده آمدست و اگر سبب تحلیل بسیار باشد و تخلخل مسام و سوء المزاج گرم آسایش دادن
روغن مورد طلی کردن اندر آب سرد نشستن شراب لیمو شراب ترشی ترنج شراب ریواج مصوص قبرد
بادام از گوشت گوساله بطون گاو هریسه سرد با جه و اگر سبب نزله باشد ایارج فیقرا الوغاذیا علاج نزله
داروهای جوع بقری بوی سیب بوی آبی بوی مورد بوی مشک بوی ذریره بوی عود و از شربتها مسوس
شراب ریحانی ذریره در وی آمیخته حفظ قوت بدین بویها و شربتها و طعامهای موافق نگاه دارند و اگر
مزاج گرم باشد بوی کافور گلاب بوی مرغ بریان کرده بوی بزغاله بریان کرده بوی نان گرم خاکی نان اندر شراب

ریحانی ترید کرده ماء اللحم سکباج که در جایگاه خویش صفت کرده آمده ست مطجنه که وصف کرده آمده ست ضمادی
که وصف کرده آمد و اگر غشی افتد موی صدغ کشیدن و چیزی بر زمین زدن و رخسار او خلیدن و گوش او
مالیدن و آواز بلند بدو ناگاه رسانیدن **داروهای آرزوهای بد تهی کردن** گوارش عود میبه ایارج فیقرا
زیره و نانخواه خاییدن مغز بادام تلخ داروها که اندر جایگاه آن وصف کرده آمده ست **داروهای تشنگی**
سکنگبین آب انار ترش آب میوها سیب ترش ریواج امرود چینی آب یخ خوردن و بر اثر آن خفتن کشکاب
آب کدو آب خیار با روغن بادام لعاب اسبغول آب انار روغن بنفشه کتیرا در دهان داشتن و بهوای خنک
رفتن بوی میوه خنک بوی بنفشه نیلوفر کافور گلاب بوی صندل قرص کافور با دوغ ترف اندر دهان داشتن
خرمای هندی در دهان داشتن زرد آلوی کشته در دهان داشتن حب تشنگی بنشاند چنانک در جایگاه خویش صفت کرده
آمده ست و اگر باستفراغ حاجت باشد فصد باسلیق مطبوخ هلیله ماء الجبن بمغز تخم معصفر کرده و اگر سبب تشنگی
رطوبت شور باشد استفراغ بقی با ایارج فیقرا آب گرم خوردن بناشتا خاصه اگر تخم بادیان اندروی جوشانیده
باشند شرابی که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده ست **داروهای فواق** استفراغ بقی و ایارج فیقرا بسکنگبین
سرشته هلیله زرد و ایارج فیقرا بسکنگبین سرشته با آب گرم بروغن بادام تجرع کردن حسوی چرب آشامیدن
و اگر ماده سرد و تر باشد ایارج فیقرا بسکنگبین سرشته نانخواه و سعتر سذاب بوذنه ناشتا خاییدن کمونی
سجزنیا تریاق اربعه تریاق بزرگ فنداديقون طبیخ سذاب و وزن کوشی انگبین یک درم اسارون سوده با انگبین نیم
درم جندبیدستر با سرکه سفوف که در کتاب معالجات یاد کرده آمده ست **داروهای آروغ بسیار** فلافلی
کمونی سجزنیا معجون بهل گوارش کندر گوارش انگذان معجون حب الغار فنداديقون سجزنیا **داروهای
منش گشتن و اضطراب معده** استفراغ بقی با ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا و ایارج فیقرا افتیمون نمک
هندی آب انار ترش شراب غوره سکنگبین عسلی مصوص آب غوره آب انار دانک میبه شراب افسنتین
شراب کهن ضمادی که از صندل و گل و گلاب و لادن و مسک و کافور و آب سیب بود **داروها که افراط قی باز**
دارد شراب لیمو شراب خرمای هندی و آب آلوی ترش آب غوره شراب انار ترش طباشیر رب لیمو رب آبی شراب
ریواج شراب ترشی ترنج گل دست برگ نا کرده در آب نخن بست جو اندر آب انار و پوست که بر ظاهر سفال بسته بود
نان خشک اطراف رز آب برگ رز طبیخ سماق و اگر طبع خشک باشد حقنه نرم مطبوخ هلیله نقیع صبر ضمادی که در جایگاه خویش
یاد کرده آمده ست حبی که قی باز دارد شراب که قی باز دارد شرابی دیگر سفوف نسخه عیسی صهاربخت سفوفی دیگر حبی
که خلط معده را از لزج بلغم پاک کند شرابی که معده را قوت دهد ضمادی که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده ست اگر ماده
سودای بود ضماد از لادن و اشنه و اکلیل الملک و مورد و کوک و شراب قابض استفراغ بطبیخ افتیمون تقویت
معده بدواء المسک مر **داروها که قی خون باز دارد** رگ زدن قرص کلنار اندر آب باران عصاره لسان الحمل
اقراص کهربا در آب لسان الحمل یا ذروج آب عصا الراعی آب خرفه اقراص الکحل در آب یا ذروج طباشیر در آب
لسان الحمل گل ارمنی در آب خرفه و آب باران فلونیای رومی سجزنیا و حب طغشیل آب سماق **داروهای هیضه**
طباشیر سوده اندر آب انار ترش آب آبی شراب سیب کومی آب اطراف رز کعک بغدادی در شراب ریحانی
سویق حب الرمان شراب میوها اقراص الطین اقراص کندر اقراص مورد اقراص عود اقراص آس ضماد از
صندل و گل و آبی و سیب بریان کرده و مورد و گلاب و کافور پست جو آب مورد تر از نان خشک و سرکه آب
آبی سیب سرکه کهن پخته و از آبی و سیب بسرکه پخته و گلنار و افسنتین و مصطکی و روغن مورد و روغن گل و از آنچه
بسرکه پخته و شکوفه رز لحیة التیس سماق اقاقیا گلنار رنار پوست پست جو آب مورد تر خاکستر نی خاکستر که چوب
شاخ رز بسرکه ممزوج و اگر غشی افتد و عرق سرد کند گل ارمنی اندر سرکه حل کرده بر پای او طلی میکنند و خرقه تر
سرد کرده نی بپوشانند و هر ساعت تازه میکنند **داروهای معده ضعیف** اگر قوت جاذبه ضعیف
باشد طعام لطیف چون تذرو و دراج و گنجشک با دارچینی و زیره و کرویا و نانخواه و زعفران و شراب قابض
ضمادی که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده ست اطراف مالیدن از پس طعام و ریاضت کردن باهستگی و اگر قوت
ماسکه ضعیف باشد رب سیب و رب آبی شراب لیمو کشکاب بگاورس پخته دوغ امیخته کرده طباشیر گل سرخ
گلنار قرط اطریفل کهربا کرنج کاورس عدس بآب غوره پخته آب انار دانگ آب آبی ترش طیهوج کبک
جوزه مرغ خانگی بریان کرده ضماد که در جایگاه خویش یاد کرده آمده ست و اگر سبب رطوبت فزاینده باشد نخست
باستفراغ پس گوارش خوزی شراب مورد میبه ضمادی که در جایگاه خویش صفت کرده آمده ست طعام کباب و تذرو و
خرگوش و گنجشک همه بریان کرده و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد خداوند مزاج گرم را میبه ساده سکنگبین سفرجلی
شراب انار مصوص آب سماق و آب انار خداوند مزاج سرد را اطریفل بزرگ گوارش عود سجزنیا اندر ماء العسل
یا در شراب کهن اطریفل کندر که در جایگاه خویش صفت کرده آمده ست ضمادهای گرم و اگر قوت دافعه ضعیف باشد آب
میوها ماء الجبن سکنگبین فلوس خیار شنبر در آب کشنه هلیله پرورده انجیر خشک اندر جلاب آغشته یا اندر ماء العسل

آلوی سیاه اندر جلاب آغشته با نقش اسفاناخ بنفشه تخم معصفر روغن بادام روغن معصفر و اگر نسیج لیفهای
معده متهلهل باشد شراب مورد اطریفل بزرگ اطریفل کوچک گوارش عود روغن مصطکی بوذنه پوست که زند دان
سنگدان مرغ اهلی بود بحر ریشب **داروهای آماس معده که از خون بود** فصد باسلیق ضمادها و طلیها
ازین داروها روغن آبی آب مورد تر آب آبی آب سیب گلاب سرکه صندل موم صافی روغن گل آبی بریان
کرده سیب بریان کرده تراشه کدوی تر برگ خرفه آرد جو صندل سپید آب بنفشه آب عنب الثعلب اندکی
زعفران برگ عنب الثعلب کشنیز خشک خطمی بابونه اکلیل الملک بیخ سوسن روغن بنفشه افسنتین رومی سنبل پیه بط
روغن خیری روغن سوسن شبت پست صبر مصطکی روغن بادام روغن که در جایگاه خویش صفت کرده آمده ست
رب غوره در کتاب معالجات شربتهای آب انار رب سیب رب آبی کشکاب آب لسان الحمل آب کشنه آب
عنب الثعلب با فلوس خیار شنبر آمیخته و اندکی زعفران شراب بنفشه شراب نیلوفر آب بادیان آمیخته آب کرفس
اقراص طباشیر گل سرخ شیر تازه با آب گرم آمیخته ماء العسل شونیز دارویی که در کتاب معالجات وصف کرده آمد
داروهای آماس معده که از صفرا بود کشکاب سرطانی با آب انار ترش آب کدو با آب انار آمیخته آب
خیار با آب تخم خرفه آمیخته آب کشنه مقدار اندک تخم خیار کوفته در وی مالیدن و اندکی شکر قرص گل که
اندر باب وی یاد کرده آمده ست دارو که در کتاب معالجات وصف کرده آمده ست و ضمادی از تراشه کدو و برگ
خطمی و آرد جو و آب خیار با درنگ برگ لسان الحمل برگ خرفه طلی **داروهای آماس معده که از بلغم بود** آب
بادیان تر آب کرفس روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن پیه انجیر مطبوخ اکلیل الملک که در کتاب معالجات
وصف کرده آمده ست مطبوخی دیگر ضمادها از جعده اکلیل الملک حما بابونه شبت افسنتین سنبل مصطکی کندر
خطمی اشق جاوشیر مقل میعه تر پیه بط پیه مرغ خانگی موم زرد روغن سوسن روغن بادام خاکستر چوب رز سعد
اذخر سرکه طعام هلیون لبلاب کرنب برگ چغندر روغن زیت بجای ماء العسل **داروهای آماس صلب که
در معده بود** شیر اشتر خیار شنبر در ماء العسل روغن پیه انجیر روغن بادام روغن سوسن اقراص سنبل ضمادی که
اندرین علاج وصف کرده آمده ست و اخلاط آن اینست اکلیل الملک حلبه بابونه حب الغار خطمی افسنتین اشق
مقل انجیر خشک شراب انگبین تخم کرنب مغز بادام تلخ میعه تر سعد مصطکی سنبل اذخر تخم کتان موم روغن
ناردین بنفشه خشک قصب الذریره گل سرخ طعام از آن نوع که در آماس بلغمی یاد کرده آمده ست **داروهای
دبیله که در معده بود** شیر تازه گرم آب گرم طبیخ حلبه طبیخ حسک روغن بادام تلخ روغن پیه انجیر طلخشقوق تخم
مرو صبر اندر آب کشنه ایارج فیقرا اخلاط ضماد طلخشقوق حسک روغن کهن انجیر خشک بابونه افسنتین و پیه
حلبه **داروهای بثرها و ریشهای معده** رگ زدن دوغ ترش طباشیر و گل سرخ جلاب ماء العسل ایارج
فیقرا رب انار ترش اندر دوغ ترش حل کرده کشکاب آب انار ترش خیار شنبر اندر آب کشنه شربت که اندر
کتاب معالجات وصف کرده آمده ست و اخلاط ضمادهای طلی تراشه کدوی تر خطمی سماق مازو گلنار [illegible] گل سرخ
آب برگ خرفه آب غوره آب سیب ترش آب لسان الحمل آب انار ترش آب لیمو سماق آب ریواج آب ترشی ترنج
و طعام بطون کاو و قریص از گوشت گوساله بطون بزغاله که جوزه مصوص با آب غوره والله اعلم

باب بیست و یکم از گفتار هشتم از کتاب قرابادین اندر

داروهای جگر داروهای جگر گرم اگر ماده نباشد کشکاب با آب انار ترش آمیخته آب سرد بناشتا خاصه اگر
مرد جوان باشد و روزگار گرم آب خیار آب کدو سکنگبین آب کشنه آب عنب الثعلب شراب غوره شراب ترشی
ترنج اسبغول و شکر اندر آب انار ترش دوغ ترش صافی کرده و طباشیر اندر آب سرد آب تخم خرفه با سکنگبین شراب
ریواج سرطان اندر کشکاب پخته و اگر ماده باشد استفراغ بمطبوخ هلیله زرد آب لبلاب آب عنب الثعلب آب
کشنه با فلوس خیار شنبر هیر آب با سفوف هلیله شیر خشت با سفوف هلیله قرص امبرباریس سفوفی دیگر که با شیر خشت
دهند قرص کافور قرص طباشیر قرص دیگر کشکاب تخم کشنه زرشک اندروی پخته ضمادها که اندر کتاب معالجات یاد کرده
آمده ست و اخلاط ضماد اینست گل صندل گلاب کافور برگ خرفه روغن گل آب خیار آب کدو خطمی پست جو پست عدس
فوفل بنفشه خشک موم زعفران افسنتین روغن پیه و اگر طبع نرم باشد آبی و برگ گل بزنند و ضماد کنند و طعام کشنه با
اندکی کشنیز تر پخته و بسرکه خورش کرده و ماهی تازه خرد بسرکه پخته آب کرفس و کشنه طبیخ طفشیل و فسرد از گوشت دراج
و بزغاله و کبک با آب غوره و آب زرشک **داروهای جگر سرد** اگر استفراغ باید کرد نخست بماء الاصول
باید داد اخلاط آن تخم و پوست بیخ کرفس و تخم بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان نانخواه انیسون سنبل اذخر گل سرخ قنطوریون
باریک غافت قرحا زنجبیل قسط زراوند طویل شونیز تخم سذاب قردمانا شیطرج جندبیدستر سلیخه اسارون مصطکی [illegible]
حلبه راسن بیخ کبر بیخ سوسن روغن بادام تلخ روغن پیه انجیر چنانک رسمست و بکار برند و اخلاط جوشانیدن که استفراغ بدان کنند
ازین نوع باید ایارج فیقرا غاریقون لک مغسول ریوند چینی انیسون مقل و اخلاط مطبوخ هلیله کابلی افسنتین رومی گل سرخ
غافث تربد سنبل پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان تخم بادیان انیسون افتیمون رومی بسفایج مویز منقا انجیر سپید

فانید ماسکانی طلب با غازه حاجت از بن ادویها ی فزاید دی کاهد و از بس استفراغ ما آ الاصول که یاد کرده آمد و طبیخ
حلبه با روغن بادام تلخ شراب افسنتین اقراص بوند اقراص افسنتین نسخه دیگر دوا الک دوا الکرکم بزرگ دوا الکرکم خرد
نسخه دیگر اقراص اللوز اقراص غافث آثاناسیا بزرگ و کوچک فنداد یقون ضماد کرم این همه اندر کتاب ششم یاد کرده آمدست
داروهای جگر خشک آب انار شیرین با روغن بادام شیرین کشکاب گندم با روغن بادام زرده خایه مرغ نیمبرشت آب کدو
آب خربزه هندو آب خیار لعاب اسبغول تخم شاهسپرم با جلاب بنیر تر شیر تازه با شکر جلاب خام داروهای سده جگر
که از جانب مقعر بود ایارج فیقرا بسفایج غاریقون انیسون ریوند چینی سرخس کمافیطوس نقیع صبر با انیسون روغن بادام
تلخ مطبوخ جنطیانا مطبوخ ریوند حب اصطمخیقون مطبوخ افیتمون لوغاذیا تیادریطوس دوا الک دوا الکرکم تریاق اربعه
فنداد یقون آثاناسیا قوذیجی امروسیا سجزنیا معجون جنطیانا معجون مسک معجون انگدان ج رجز دوم از قرابادین
یاد کرده آمدست اخلاط ضمادها که راش کمافیطوس انیسون مصطکی زعفران روغن ناردین موم زرد آرد ترمس جعده فوه تخم
کرفس تخم بادیان داروهای سده جگر که در جانب محدب باشد آب کسنه آب طلخشقوق آب کرفس آب برگ ترب
آب کشوث طبیخ کرنب سکنگبین ساده سکنگبین بزوری آب بادیان تر طبیخ غافث سرخس کمافیطوس اصل السوس بلیون
لک مغسول سکنگبین عنصلی سرکه سپر که انگدان سرکه کبر اسارون سلیخه فطراسالیون افیتمون مغسول زراوند
مدحرج فوه ایرسا غاریقون جعده افیتمون عنصل قنطوریون باریک جنطیانا تر سکنگبین که بفوه سازند انجیر پستی فستق
ما آ الاصول ادویها که اندر کتاب ششم یاد کرده آمدست داروهای درد جگر دو اوقیه عصاره برگ سرو تر با سکنگبین
دو اوقیه طبیخ برگ سرو با نیم درم ریوند چینی دو دانگ زعفران و دانگی تخم بادیان و دانگی تخم کرفس داروی دیگر اخلاط
آن عصان غافث عصاره افسنتین لک مغسول ریوند چینی زعفران فقاح الاذخر فوه اسارون و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون
وعود خام وعود بلسان سنبل و مصطکی اگر باد در جگر اسهال بود درد وی بیفزاید لک ریوند چینی سلیخه تخم الجد داروهای
آماس جگر گرم آب کسنه آب عنب الثعلب آب لسان الحمل آب کاکنج آب عصا الراعی آب کدو آب خیار آب کشوث طبیخ
کشوث در ابتدای علت همه با سکنگبین و در آخر همه با خیار شنبر ترنگبین روغن بادام اگر حرارت ضعیف بباشد آب کرفس
خیار شنبر طبیخ افسنتین قصب الذریره در وی پخته اقراص زرشک با سکنگبین سفوفی که حرارت جگر را بنشاند در جایگاهش
یاد کرده آمدست آب بادیان آب لسان الثور آب لبلاب و ضمادها در ابتدای علت از تراشه کدو آب عنب الثعلب و آب
گشنیز تر و آب کسنه و آب اطراف رز و آب لسان الحمل صندل سرخ و سپید موم روغن گل کافور سپیدتر آرد جو با اکلیل
الملک خطمی با این اخلاط بیامیزند و ضمادها که اندر کتاب سادس اندر جایگاهش وصف کرده آمدست و اگر آماس اندر جانب
محدب بود آب میوه ها سکنگبین شراب خرمای هندو و بنیر آب با اندکی بنفشه آب عنب الثعلب با آب لبلاب آب جگندر آب لبلاب
با خیار شنبر سفوفی که سر تک شیر اندر بنیر آب داروهای آماس جگر بپزد و دبیله کند جلاب ما العسل آب لبلاب آب کسنه
و خیار شنبر انگبین و شیرخشت ترنگبین صبر افسنتین شیر خر با شکر طبیخ مویز و انجیر و حلبه و برسیاوشان با روغن بادام شراب
زوفا شراب انجیر کشکاب با انگبین این همه یاری دهنده است اندر آماس پزانیدن و از بس پختن و سر کردن آماس ما آ الاصول
غافث در وی زیادت کرده یا فلوس خیار شنبر و روغن بادام طبیخ حاشا طبیخ زوفا طبیخ نوذ دشتی طبیخ قنطوریون فراسیون که
اگر حرارتی باشد آب تخمها با شکر و ضمادها که در معالجات آمده است داروهای آماس صلب اندر جگر طبیخ حلبه طبیخ
مویز و عناب و انجیر نسخه یوحنا سرافیون که در کتاب وصف کرده آمدست حبی که در کتاب وصف کرده آمد طبیخ تخم کتان جلغوزه
پیه بط پیه مرغ خانگی مغز ساق گاو روغن ناردین روغن مصطکی روغن بلسان اندر طبیخ سذاب و شبت تخم قلیمشک یک درم
با آب کرفس غافث یک درم با آب کسنه برگ لسان الحمل خشک کرده با آب کرفس و آب بادیان روغن
بادام تلخ و حلتیت با شراب فوه جعده کمافیطوس لوف اقراص کل معجون کل آثاناسیا طبیخ زوفا سفوف که در کتاب وصف
کرده آمدست و ضماد که در کتاب وصف کرده آمدست داروهای آماس جگر که از زخمی و صدمه افتد رگ زدن
طین مختوم با لعاب اسبغول روغن گل ریوند چینی فوه داروی که اندر ابتدای آماس سود دارد داروی که در وی قوت
ردع و تغریه و تحلیل باشد داروی دیگر که در کتاب وصف کرده آمدست داروی جگر سرد که پیشتر یاد کرده آمدست ایارج فیقرا
غاریقون مطبوخ بلیله قرصی تلخ که اندر کتاب یاد کرده آمدست

باب بیست و دوم

اندر داروهای سپرز ایارج فیقرا غاریقون دو درم با دو اوقیه سکنگبین آب عنب الثعلب آب کرفس آب برگ
کز آب برگ سذاب آب برگ بیدی که بتازی غرب گویند آب کشوث همه آبها با سکنجبین اقراص بوند غاریقون در وی یاد
کرده آب کسنه با شراب برگ بید خشک کرده و سوده با شکر پوست بیخ کبر با سکنگبین بزوری یک درم فوه با سکنگبین
دو درم تخم خروع با سرکه برگ لسان الحمل خشک کرده یک ملعقه با سکنگبین اقراص بیخ انگشت داروهای آماس سپرز
صلب سکنگبین از سرکه کبر با اندکی زعفران آب بادیان آب کرفس انجیر به سرکه فرغار کرده قنطوریون باریک وج حب
الغار کمافیطوس کمادریوس فراسیون با آب آهنگران جعده الخضرا با سکنگبین حرف شونیز افیتمون نیم درم با سکنگبین
شبت خشک بشیر اشتر با برگ ما الاصول با روغن بادام تلخ اقراص فوه و کبر سفوفها و سکنگبین و ضمادها که در کتاب
معالجات وصف کرده آمدست داروهای درد سپرز که از باد بود داروهای آماس صلب تکمید بارزن کرم کرمی

که باد سپرز را بشکند داروی دیگر ضمادی که اندر کتاب یاد کرده آمدست

باب بیست و سوم اندر داروهای یرقان

داروهای یرقان که از گرمی جگر و از بسیاری صفرا خیزد
آب انار ترش آب کسنه آب کدو آب خیار آب خربزه هندو سکنگبین کشکاب پست جو قرص کافور انبرباریس طبیخ
خرمای هندو و خیار شنبر سکنگبین بزوری طبیخ بلیله زرد آب لبلاب با خیار شنبر بنیر آب و سفوف بلیله داروی که در کتاب
معالجات وصف کرده آمدست قی کردن رگ باسلیق زدن داروهای یرقان که از سده جگر خیزد آب کرفس
آب بادیان آب شبت روغن بادام تلخ و شیر [illegible] فستق آب برگ ترب تخم ترب تخم خربزه انیسون تخم شبت تخم
کرفس سکنگبین تخم سرمق طبیخ برسیاوشان برسیاوشان کوفته و پخته طبیخ انیسون نمک درشت دو درم با یک درم
کسنه سرد بامداد با جگندر خشک کرده و کوفته و پخته با سکنگبین یک درم فوه با زرده خایه مرغ یک درم سلیخه با شراب
کهن یک درم بوره با دو اوقیه آب ترب و یک اوقیه شراب اندر آبزن بدهند اقراص افسنتین اقراص بوند اقراص
انیسون با سکنگبین بزوری حقنه تیز مسهلات که اندر کتاب یاد کرده آمدست بنیر آب داروهای یرقان سیاه
فصد باسلیق از دست چپ فصد اسیلم استفراغ بداروی مسهل اخلاط آن بلیله کابلی بلیله زرد بیخ کرفس بیخ
بادیان شکوفه بیخ کبر اسقولوفندریون خربق سیاه بسفایج مویز دانه بیرون کرده آلوی سیاه خرمای هندی
افیتمون ایارج فیقرا غاریقون ترنجبین سکنگبین افیتمونی بنیر آب با سفوف بلیله کابلی که در کتاب یاد کرده آمدست
سکنگبین که در کتاب وصف کرده آمدست

باب بیست و چهارم اندر داروهای انواع استسقا و سوء القنیه

داروهای سوء القنیه ایارج فیقرا تخم حنظل غاریقون بسفایج
سقمونیا خربق سیاه عود خام مصطکی سنبل شراب افسنتین تریاق مثرودیطوس دوا الک دوا الکرکم کلکلانج
مروزی شیر اعرابی اشتر غازیا بول اشتر بول بز با سکنگبین بلیله زرد میبه دارچینی فنداد یقون مصطکی زعفران
قرنفل شراب شیرین انار شیرین تکمید بسلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند گرد داروهای استسقا که
با گرمی بود آب کسنه با سکنگبین آب بادیان تر با آب عنب الثعلب آمیخته آب گشنیز تر خیار شنبر آب کاکنج با
آب عنب الثعلب آمیخته داروهایی که ادرار بول آرد داروهایی که عرق آرد مالیدن ریاضت غرغره کردن قی آب تلخی
با آب خرمای هندی که با ترنگبین طلخشقوق آب شاهتره آب اشنان تراشنان پارسی آب برگ ترب با سکنگبین
برگ مازریون تخم مازریون در وی سوخته بیخ سوسن آسمانگون کلکلانه گرد نسخه ثابت کلکلانه نسخه محمد بن زکریا
نسخه دیگر معجون مسهل حب ریوند نسخه محمد بن زکریا حبی قوی حبی قوی تر حبی سبک تر سکنگبین که ادرار بول آرد سفوفی
که ادرار بول کند سفوفی دیگر سکنگبین که شکم براند سفوفی که شکم براند قرصی دیگر قرص انبرباریس
نسخه دیگر کلکلانه بزرگ شیر اشتر اعرابی ضمادهایی که اندر کتاب ششم یاد کرده آمد و اخلاط آن اینست سرگین بز سرگین
گاو خشک کرده آرد جو آرد کاورس سرگین آهو طین الحر آرد کرسنه بول کودکان بول بز گشن آرد حلبه سرگین
کبوتر علک البطم پیه کهن سعد سرگین گوسفند بوره گل ارمنی داروهای استسقای زقی که با سردی بود
تخم بادیان تخم کرفس نانخواه سنبل وج اسارون انگدان بوذنه دوقو بلیون حرشف عصاره بوذنه روغن بادام
روغن فستق حب سکبینج اقراص شبرم حبی که آب با سهال بیارد حبی دیگر حب مازریون حب غاریقون تریاق بزرگ
مثرودیطوس آثاناسیا معجون لک داروی که ادرار کند ضمادی که اندر همه انواع استسقا سود دارد و اخلاط
آن اینست حاما سنبل قردمانا مقل اشق موم سورنجان حص سوخته سعد زعفران صبر کندر حب البلسان عود
هندی سلیخه لاذن قسط عاقرقرحا میعه تر زراوند گرد اکلیل الملک ایرسا قثاء الحمار شحم حنظل قرنفل مصطکی گل سرخ
سرگین کبوتر شراب کهن ریحانی روغن بان موم زرد داروهای استسقای طبلی اگر حرارتی باشد آب کرفس
بادیان تر تکمید طبیخ بابونه اکلیل الملک ضماد از صندل عود لاذن و مسک اگر حرارتی نباشد ما الاصول فنداد یقون
بیخ نیا زیره کندر نانخواه خاییدن معجون حب الغار معجون وج کلنکبین مصطکی بوره سذاب خشک معجونی که باد را
بشکند شیر اشتر با سکبینج تکمید بکاورس و نمک داروهای استسقای لحمی استفراغ بقی و اسهال غرغره
حب ریوند که اندر استسقای زقی وصف کرده آمدست اقراص شبرم ایارج فیقرا حب سکبینج حب شبرم
نسخه ثابت اقراص لک نسخه محمد بن زکریا دوا الکرکم تالیف محمد بن زکریا کلکلانه تالیف عیسی بن صهاربخت
ضمادی که در کتاب سادس وصف کرده آمدست ضمادی دیگر نسخه یوحنا ماسویه و اندر طعام تخم بادیان زیره و نانخواه
و تخم کرفس و انیسون دارچینی بلبل کرویا کنند نخود و فستق روغن فستق گوشت کبک دراج تذرو طیهوج

باب بیست و پنجم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای اسهال و سحج و زحیر

داروهای اسهال دماغی غرغره ایارج فیقرا حب قوقایا صبر [illegible]
خشخاش اگر دماغ گرم باشد ضمادی که اندر کتاب ششم وصف کرده آمد و اخلاط آن اینست صندل سرخ نوفل
اقاقیا شیاف مامیثا طین قیمولیا طین ارمنی عدس قشر زعفران حضض آب لسان الحمل آب برگ خرفه و اگر
دماغ سرد باشد داروهای لینه غرغره و صداع سرد داروهای اسهال مراری مطبوخ بلیله زرد خرما

عقدی کشکاب سفوف حب الرمان اقراص طباشیر دوغ آهن تاب کشکاب از بست جو نخود بست جو با تخم خشخاش کوفته کعک بغدادی دردوغ آهن تاب ترید سکباج کوشت کاو طابت داروهای اسهال کبدی اگر آماسی بود با سنگ حقنه مسهل قی و عرق آوردن معجون فوذنجی کشکاب از بست جو کاورس سپید ست کندم بزر الحماض بریان کرده با جکر بز سیو منفا سفوف که اخلاط آن اینست گل سرخ انبرباریس زرشک لک مغسول قوم طباشیر صندل سپید نشاسته صمغ کثیرا ریوند چینی بزر الحماض زعفران واگر بیخ ادا کند تخم خبازی تخم خطمی نشاسته صمغ عربی همه بریان کرده گل ارمنی و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد و مزاج سرد بود فلافلی فوذنجی سلیخه سنبل قصب الذریره زعفران عود بلسان حب بلسان سعد تخم کرفس اذخر اشنه لاذن قردمانا سک دار شیشعان نانخواه خردل جندبیدستر انکدان شراب کهن نبات شبا مقداری درم و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد گل ارمنی گل سرخ گلنار عصاره قرط سنبل مصطکی زعفران اذخر رب سیب رب آبی و آنچه در ضمادها افتد کندر تخم کتان مازو سنبل مصطکی زعفران آب برگ مورد آب سیب پنیر مایه خرگوش

داروهای اسهال خونی که از جگر بود گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی سفوف الطین قرص طباشیر شراب مورد و اگر جگر گرم باشد کشکاب سرد و آب سرد ناشتا و شراب خشخاش قرص کافور اما اخلاط سفوف الطین از این داروها باید گل ارمنی طباشیر صمغ بریان کرده حب الآس دم الاخوین کندر و اخلاط قرص طباشیر گل سرخ بزر الحماض بریان کرده صمغ بریان کرده گل ارمنی بلوط حب الآس نشاسته بریان کرده رب آبی و اگر سبب اسهال امتلای همه تن بود رگ اکحل گشادن آب لسان الحمل آب برگ خرفه

داروهای اسهال معدی اگر سبب رطوبتی لزج باشد اندر معده قی و استفراغ با ایارج فیقرا حب الصبر پس گوارش خوزی گوارش عود معجون مختصر سفوف حب الآس سفوف حب الرمان گوارش کندر محروش امرود سیاه بهی سفوف خشخاش مقلیا سفوف عود جی که اسهال بلغمی باز دارد جی دیگر معجونی سودمند و اگر سبب حرارت معده و تولد صفرا باشد شراب مورد ساده با آب انار ترش رب غوره رب آبی رب ریواج رب سیب طباشیر اسبغول بریان کرده گل ارمنی صمغ بریان کرده روغن گل روغن کاو آهن تاب با طباشیر تخم گل شیر با آب باران یا با سماق نخته کسنه دشتی نخته و بسر که چاشنی داده باقلی مسوف با پوست بسر که پخته سماق غوره خشک با خایه مرغ نیمبرشت سماق و طباشیر گوارش سماق و اگر سبب اسهال صفرا باشد و بلغم حب الرشاد هلیله زرد حب الآس سماق ثمرة الطرفا مسک انیسون تخم لسان الحمل زرشک دم الاخوین آب باران نمک بریان کرده کشنیز خشک بریان کرده حب الآس انار دانک و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد بسبب رطوبت لزج که بر سطح معده آلوده باشد قی و استفراغ رطوبت پس گوارش خرنوب اقراص گلنار گوارش خوزی گوارش کندر امرود سیاه بهی نیا سفوف عود قرصی که اخلاط آن اینست قرط طراثیث گلنار تخم گل سماق بلوط بریان کرده زیره بسر که تر کرده و بریان کرده خرنوب نبطی دانه مویز بریان کرده رب آبی و اگر سبب ضعیفی قوت ماسکه باشد بثرها بود که بر سطح معده پدید آید رگ باسلیق زدن و از ساق حجامت کردن نقیع هلیله زرد استفراغ کردن تخمهای هندو و سرو تخم اعرابی اسبغول روغن گل آب سرد مفید سود دارد

داروهای اسهال سوداوی رگ باسلیق زدن اکحل زدن استفراغ مطبوخ افتیمون پس سفوف حب الرمان بریان کرده سفوفی بدین اخلاط کند سعد جوز سرو سک کعک بغدادی شربت با شراب کهن دهند

داروهای اسهال معوی که آن را زلق الامعا گویند اگر سبب بسیاری رطوبت باشد اندر رودها ایارج فیقرا حب صبر اطریفل بزرگ شراب افسنتین سکنجبین عنصلی سپید خدیقون گوارش خرنوب با آب غوره گوارش سماق آب خرنوب بر گوارش خوزی شراب مورد ضمادی که اندر کتاب سادس یاد کرده آمده است و اگر سبب زلق الامعا بثرها بود علاج بثرهای معده علاج او است دوغ ترش آهن تاب کرده با طباشیر بزر الحماض و شیر آب سماق سنگ تاب کرده آب غوره و طباشیر بزر الحماض و شکر آب انار ترش و سکر و نی شکر سفوف طباشیر با رب آبی کشکاب از کشک جو بریان کرده و کاورس پوست کنده با روغن گل و کشکاب از کشک جو کرنج سرد و بریان کرده ضماد که اندر کتاب سادس یاد کرده آمده است

داروهای دوسنطاریا و سحج اندر ابتدای سحج چهار درم صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کرده کفایت بود عصاره گل گل سرخ بزر الحماض بریان کرده صمغ عربی کثیرا نشاسته اسبغول بریان کرده تخم شاهسپرم بریان کرده روغن گل ریوند چینی آب لسان الحمل اقراص ریوند بدین اخلاط ریوند انبرباریس تخم کسنه عصاره لسان الحمل کشکاب حب الآس و آبی در وی پخته با گل ارمنی آشامه که اندر کتاب سادس یاد کرده آمده است در علاج دوسنطاریا وصف کرده آمد مقلیا تا داروی سودمند آزموده دیگر جی آزموده داروی قوی حقنه نافع حقنه دیگر بطبوخ ماهی شور حقنه کردن اقراص زرنیخ بدین اخلاط زرنیخ سرخ زرنیخ زرد آهک قرطاس سوخته اقاقیا عصاره لسان الحمل نسخه دیگر زرنیخ زرد نان حویره زرنیخ سرخ قرطاس سوخته عصاره لحیة التیس مرداسنگ رب غوره اسفیداج آهک و اگر سبب سحج بلغم شور بود داروها از این نوع باید کرد صمغ عربی مصطکی هلیله کابلی بروغن کاو یا بروغن بادام بریان کرده تخم کتان بریان کرده تخم مرو بریان کرده نشاسته بریان کرده تخم کندنا بریان کرده حب الآس بریان کرده افیون ریوند چینی تخم کرفس انیسون حب البلسان زیره مدبر کرویا بریان کرده صمغ بادام و اگر سبب دوسنطاریا کشاده شدن سر رگی بود داروها اقراص کهربا شاید و اقراص گلنار و اقراص بسد و اگر سبب رطوبتی باشد که رگها را سست کند تا گشاده شود تریاق بزرگ فلونیای رومی فلونیای پارسی بحرنیا

داروهای زحیر اما آنچه در شربتها باشد اسبغول بریان کرده آب آبی روغن گل صمغ عربی صمغ انبرود صمغ آبی صمغ غبیرا گل ارمنی بزر الحماض تخم خطمی بسد کهربا ودع سوخته و اگر

سبب زحیر بلغم شور بود مقلیا تا بدین اخلاط هلیله کابلی هلیله آمله هر سه اندر آب آبی بجوشند پس خشک کرده و بروغن کاو بریان کرده مصطکی گل ارمنی تخم کتان تخم کندنا حب الرشاد هر سه بریان کرده آنچه اندر شیافها و طبیخها افتد و اندر بخارها مرداسنگ سپید اقاقیا گلنار مازو اسفیداج شب یمانی نشاسته صمغ عربی دم الاخوین گل ارمنی کندر زعفران حضض افیون گل عدس سماق خرنوب ست عنب الثعلب کوکرد پیه بز والله اعلم

باب بیست و ششم اندر داروهای مقعده و شرح داروهای نشستی و بیرون آمدن مقعده

گل سرخ عدس پوست انار ترش جفت بلوط خرنوب نبطی مورد و اگر از سردی بود داروی مرزنگوش زوفا بریان کرده روغن زیت آهن تابیده کهن روغن تخم ترب روغن تخم ترنج روغن مغز زردالو روغن مغز شفتالو این همه در آب بپزند و در آن آب نشینند و ثفل آن ضماد کنند داروها که در دود کنند اقماع انار مازو بلوط صدف سوخته قرطاس سوخته ودع سوخته خاکستر سرطان نهری عصاره لحیة التیس شاه بلوط خاکستر پلاس کهن اسفیداج اقاقیا مویز شب یمانی فندق سوخته

داروهای آماس گرم گل سرخ عدس و آب عنب الثعلب داروها که در آب عنب الثعلب و برگ عنب الثعلب بپزند و مرهمی کنند با روغن گل و طلی کنند

داروهای مقعده که بیرون آید و ریش باشد داروهای آن سرب سوخته و شسته گل سرخ سماق مر شراب انگوری قابض که داروهای قابض در وی پخته باشد

داروهای شقاق اگر حرارت و آماس گرم بود سپیده خایه مرغ و روغن گل بهم اندر هاون سرب سوده طلی کردن و مرهم کافوری مرهمی بدین اخلاط مرهما موم سپید روغن گل سپید اذروم مرداسنگ پرورده نشاسته افیون کافور قلیمیای سیم کندر آب خیار آب کسنه آب عنب الثعلب و اگر حرارت سخت قوی نباشد موم زرد و روغن کنجد پیه بط مغز ساق کاو کوبان اشتر مقل مغز ساق گوزن پیه گوزن موم سیاه نشاسته کثیرا زوفای تر پیه مرغ خانگی خمیر جو با مغز ساق کاو سوده خمیر جو با نشاسته سود دارد

داروهای آماس سخت برگ کرنب پیه کاو مرداسنگ پرورده سپیده ارزیز موم زرد پیه بط پیه مرغ خانگی زعفران زرده خایه مرغ با روغن کنجد روغن خیری روغن سوسن روغن مغز زردالو روغن مغز شفتالو مقل طبیخ بابونه و اکلیل الملک مقل با کوبان اشتر سرشته دود کردن داروها که بخور کنند حب مقل گوارش مقل حب مقل نسخه دیگر قلیه کندنا بکوبان اشتر سرشته زرده خایه مرغ مغز بادام فندق گوز مسند و مویز انجیر شراب مویزی کهن بادای بسیار شراب دوشابی بادای بسیار

داروهای خارش مقعده اگر سبب آن کرمان خرد باشد علاج آن پیشتر اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر مقعده با سور بود رگ باسلیق زدن و میان دو سرین حجامت کردن و بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن و آنچه بر جایگاه خارش بکار دارند مقل اندر روغن زردالوی تلخ حل کرده شب یمانی بریان کرده قطران برگ مورد شونیز گوز سوخته با پوست انار پوست زوفای خشک پیه بط عصاره بونه صبر زهره کاو عصاره سذاب روغن بید انجیر برگ آب انار ترش

داروهای باسور آنچه اندر ضمادها و مرهمها بکار آید بابونه اکلیل الملک تخم کتان حلبه خطمی مقل زعفران افیون میبخته روغن گل موم سپید زرده خایه مرغ اسفیداج پیه بط روغن کاو کندنا روغن گوز پیاز پخته سکبینج میعه تر روغن مغز زردالو چند بیدستر

داروها که باسور ممتلی را بگشاید آب پیاز تر زهره کاو عصاره بخور مریم تخم حنظل مغز بادام تلخ سرشته مقل با تخم حنظل سرشته سرگین کبوتر بچه عرطنیثا و مقل بهم سرشته

داروها که خون را باز دارد قلقطار زاج اقاقیا کندر دم الاخوین شیاف ماميثا گلنار سپیده خایه مرغ وبر خرگوش خانه عنکبوت برگ مورد خرنوب بلوط شب یمانی انار پوست

داروها که باسور را خشک کند و لاغر کند و بفکند بشراب قابض بپزند خاکستر گوز سرو و خاکستر جفت بلوط و خاکستر شحم حنظل هر سه ذرور کردن فلفلمویه نوره زرنگ زرکران سک دم الاخوین کندر گلنار مازو سرمه اقاقیا شب یمانی قسط پوست کبر بیخ کبر بزر اسفند خردنره کوکرد زرد روغن کبر روغن زیت روغن نبق زرنیخ زرد زرنیخ سرخ نوشادر خربق رونا سرکه آب شخار خربق سیاه آهک میوبزج شخار رقعا انجار سرکه قطران روغن افعی چنانکه در کتاب معالجات در جایگاه خویش وصف کرده آمده است سرهای شور ماهی شور پنیر خشک کهن دنبالهای شور شونیز خرنوب تازه و عصاره آن اشنان سبز عسل بلادر سورنجان بیخ حنظل خطمی فرفیون نفط سیاه بیخ کرفس تخم تره تیزک خار خسک بیخ انگدان تخم کندنا مقل تبیانه مرا اسفند برگ مورد پوست مار سیاه روغن مغز زردالوی تلخ کبیکج زراوند مغز زردالوی تلخ عشقه

داروهای حقنه که سوزش و درد بنشاند عصاره خبازی یا برگ خبازی گل سرخ زرده خایه مرغ روغن گل عصاره سذاب عصاره برگ لسان الحمل گل مختوم قطران قرطاس سوخته داروهای معجونها و حبها که خداوند باسور را سود دارد اطریفل مقلی حب مقل سفوف بلیله سیاه خبث الحدید حب مقل سفوف بلیله سیاه سفوف خبث الحدید جی که خون آمدن از باسور باز دارد جی دیگر حب مقل نسخه دیگر سفوف اقراص کهربا معجون خبث الحدید معجون مقل داروی دیگر شرابی دیگر شرابی که خون آمدن باز دارد گوارشی که خداوند باسور را سود دارد معجون برکی حب سند روس معجون مختصر این همه اندر کتاب یاد کرده آمده است

داروها که بطبخ باسور را بشکند آنچه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است حبها است و سفوف است و لعوقست و حقنه و اخلاط این داروها صبر است بزر اسفند

خیار شنبر اشق غاریقون عصاره غافت حب النیل سکبینج تخم حنظل مقل آب کندنا زرنباد دروغ بلیله سیاه
بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا بلبل نوشادر دار بلبل جاوشیر تخم کتان جنت الحدید تخم سپندان سپید تخم جرجیر تخم
کرفس تخم ترب تخم کندنا تخم پیاز حلبه کبر سعتر پارسی سنبل نمک دارچینی حب البلسان بلبل سپید دار بلبل اسارون
سلیخه قصب الذریره سعد حب الآس زنجبیل قرد آب شبت تر آب کندنا انگبین روغن شیر بخت روغن حبة الخضرا
داروهای آماس خراج مفقعده سپیده خایه مرغ روغن گل اندر نهادن سرب بالیده مرداسنگ نشاسته
اسفیداج موم روغن گاو پیه بط روغن شیر بخت نان سپیده اندر آب پخته باززرده خایه مرغ و روغن گل و نان سپید پخته
با زعفران و افیون آمیخته و اگر آماس سخت شود مرهم دیاخیلون با روغن گل مرهم باسلیقون با زرده خایه مرغ برگ
چغندر و آرد حلبه با روغن گاو پخته و سرشته داروهای ناسور اقاقیا قلقند یتون شاف غرب که بر ناسور گوشه
چشم بکار دارند صبر دم الاخوین مر عنزروت کندر زنگار سرمه گلنار زاک سپید باب

بیست و هفتم اندر داروهای کرمان خرد و بزرگ که در رودها تولد کند داروها که کرمان بکشند

و ضعیف کند فراسیون قردمانا شیح ترمس تلخ بوذنه عصاره او و عصاره نعنع قسط افتیمون قنبیل مر کافیطوس
قنطوریون مشکطرامشیع تخم بادیان سعتر افسنتین بادام تلخ اگنان سرکه پرورده تخم کرنب پوست درخت بده
که بتازی الغرب گویند زیره بریان کرده فیسوم انیسون تخم کرفس شیح نیز حرف سیح یاسمین خشک سیر تخم سرمق لبلاب
سقامونیا حب النیل برنگ کابلی روغن زیت که بتازی زیت انفاق گویند صبر تخم حنظل زرنبون خرما بوره سرخس عافت
نمک هندی نوشادر زهره گاو آبکامه داروهای معتدل و سرد سکنگبین بزوری تخم کرفس سکنگبین ساده بادروغ گاو
کشنیز خشک سه بار هر دو سه درم کوفته و پخته بامیخته نوفل برگ شفتالو عصاره برگ شفتالو تخم کرفس پوست درخت توذ طبخ
پوست درخت انار ترش اگر خداوند علت را تب آید آب کشته آب طلخشقوق آب کرفس با سکنگبین کرفس سرکه پرورده
توذ خوب بسیار خوردن تخم خرفه بسیار خوردن و اگر اسهال باشد آب لسان الحمل برگ لسان الحمل خشک کرده آبسالق
طرائیث گل مختوم اندر شراب انگوری گل سرخ که بتازی المغره گویند خربزه بقول بعضی طبیبان و حسک داروهای
ضماد تریاق بزرگ در طبخ شیح بر شکم طلی کردن برگ شفتالو کوفته شونیز بسرکه تر کرده و پخته در آب حنظل یا در طبخ
حنظل تخم حنظل ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است باب

بیست و هشتم اندر داروهای قولنج و درد شکم داروهای پیچش ناف و درد شکم اگر سبب تولد باد بود تخم

بادیان زیره و نانخواه هر سه اندر آب جوشیدن و آن آب با شراب کهن ممزوج کرده بخوردن حب تخم سداب نانخواه
زیره و حب الغار و انیسون تخم کرفس کوفته و با نبید سرشته معجون حب الغار حب سکبینج ایارج فیقرا و اگر سبب خلط
تیز صفرا بود فلوس خیار شنبر اندر آب عنب الثعلب با در طبخ آلو طبخ بنفشه خرمای هندو خیار شنبر و شیرخشت آب انار
شیرین با شکر روغن بادام کشکاب با شکر روغن بادام و اگر سبب خلط سرد بود ایارج فیقرا اندر طبخ تخم کرفس بادیان
بسفایج فلافلی حب الافاویه حب البلسان حب البان هر دو کوفته با نانخواه در آب گرم داروهای قولنج که سبب آن ثفل
خشک باشد شکر سرخ با نبید روغن شیر بخت انجیر پستی مویز دانه بیرون کرده سپستان فلوس خیار شنبر روغن بید انجیر
ایارج فیقرا با انگبین شیر تازه لبلاب شراب انجیر با سکبینج تخم کتان حلبه حب الرشاد ترنگبین آشامه از تخم معصفر و کنده
نبطی تخم سبوسات معصفر روغن شیر بخت و با نبید طبیخ چغندر با نیم درم بوره شیاف از سنگ و بوره و نمک حقنه از حلبه و تخم
کتان و خطمی و بابونه و انجیر و سپستان و سبوس و شکر و روغن کنجد و نمک هندو و زهره گاو و اگر حرارت غالب بود
شراب بنفشه شراب میوه شراب آلو شراب کاکنج اسبغول در جلاب برگ چغندر روغن بادام داروهای شیافها بوره
نان نمک با نبید شکر سرخ شحم حنظل انزروت سقمونیا سکبینج مقل جاوشیر اشق صابون زنجبیل شقاقل برگ سداب
خشک تخم سداب مرزاسفند عرطنیثا ترب تراشیده و پشکل شیاف و بعسل آلوده داروهای حقنه زیره تخم کتان
حلبه مغز تخم معصفر انجیر پستی سداب شبت برگ چغندر سبوس گندم برگ خطمی بادام تلخ عناب سپستان بیخ سوسن
برگ درخت غار سکبینج مقل اشق جاوشیر جندبیدستر نمک نفطی با نبید روغن گل کلکلانه آبکامه انگبین روغن پیه بط
پیه مرغ بیخ خطمی تخم بیدانجیر پیه کبوتر بچه اکلیل الملک بابونه پیه گوزن تخم بادیان تخم معصفر تخم کرفس تخم شبت انیسون
میعه تر روغن زیت عرطنیثا شحم حنظل نوشادر داروهای مسهل مفرد طبیخ لبلاب طبیخ بنفشه حلتیت تخم بید
انجیر روغن بیدانجیر شحم حنظل سقمونیا مصطکی سکبینج صبر شیر شبرم مقل پوست شبرم خربق زعفران انزروت
تربد تخم کرفس شبت انیسون سرگین گرگ روده گرگ جندبیدستر بنفشه خیار شنبر رب سوس نمک هندی با نبید
انگبین شکر سرخ بوره داروهای مسهل مرکب بترتیب کتاب معالجات ایارج فیقرای جالینوس الاصول حلتیت
تخم بیدانجیر حبی که زود اسهال کند قولنج ثفلی و بلغمی و ریحی را بگشاید حبی دیگر حبی دیگر شربتی که درد بنشاند در روزها سرد
بکند و شکم با دیگر دهد حبی که زود اطلاق کند حبی قوی که زود دیر اطلاق کند حبی که در حال درد و قولنج بنشاند و پس از آن
بیک ساعت اطلاق کند شربتی که آنجا که اسهال نباشد حب الافاویه حب اللولو حب سکبینج حب الافاویه معجونی که بوقت ضرورت
دهند و قولنج صعب را بگشاید معجونی دیگر که همه انواع قولنج بگشاید معجون خیار شنبر معجونی که خواب آرد و درد را

بنشاند و قولنج را بگشاید بترتیب لاسته سبرها یاران تمری و سفرجلی مسهل معجونی مسهل گوارش خوزی داروهای ضماد
و تکمید علک البطم تربد میویزج عاقرقرحا حب الغار فرزنکوش بزرالانجره ترمس خشک تخم حنظل سقمونیا روغن حب
الغار زهره گاو دو خربق تخم انجره دو سه افسنتین موم پیه بط اسود اندر توبال مس مغز تخم معصفر ارزن گرم با تخم کرفس و
نانخواه حلبه روغن شبت روغن حب الغار روغن خردل روغن قسط الحار همه با فرفیون و جندبیدستر داروهای قولنج
بادی جاشا زوفای خشک سعتر و ج تخم سداب تخم بنجنگشت تخم بیدانجیر بابونه قنطوریون خشک شبت تخم کرفس تخم
بادیان نانخواه انگدان فطراسالیون عصاره سداب عصاره بوذنه روغن زیت پیه بط سکبینج جاوشیر جندبیدستر انگزد
میعه تر داروها که قولنج بادی بگشاید چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است حب سکبینج معجون حب الغار معجون ابهل گوارش انگذان
کرده علاج بادهای معده یاد کرده آمد مطبوخی که قولنج ریحی بگشاید حب الرشاد مقدار ربع درم در آب باید و روغن شیر
تازه با شیر بزند سخت نافع بود داروهای قولنج که از آماس بوده بود رگ باسلیق زدن رگ با بض زدن حجامت
آب خیار با شکر لعاب اسبغول با جلاب شراب بنفشه آب عنب الثعلب آب کسنه آب خطمی آب انار ترش شیرین همه با
خیار شنبر و شیرخشت روغن گل با جلاب و لعاب اسبغول آلوی سیاه اندر جلاب آغشته لعوق بنفشه داروهای حقنه
قولنج که از آماس تولد کند کشکاب با خیار شنبر و شیرخشت کشکاب که بنفشه و سپستان هر دو پخته آب عنب الثعلب آب
کاکنج با کشکاب روغن بابونه با کشکاب شیر خر با خیار شنبر و روغن بادام و روغن شیره سه اوقیه از لعاب خبازی خطمی و
دانه آبی با یک اوقیه باید و یک اوقیه روغن بنفشه و اگر یک درم سرگین گرگ با این لعابها بیامیزند صواب بود عصاره
برگ چغندر و شکر و روغن شیره با یک درم بوره طبیخ خطمی سپید و سبوس گندم با شکر و روغن شیرج و بوره و اگر ماده صفرایی
بود اندکی نطلی با آب کشنه و خیار شنبر و اگر ماده غلیظ بود تخم کتان بابونه شبت کرنب حلبه بکار دارند داروهای
ضمادهای آماس برگ بنفشه تر و برگ خطمی و برگ عنب الثعلب برگ کاکنج بنفشه خشک خطمی حسک آرد جو بابونه
اکلیل الملک موم روغن بابونه روغن بنفشه آرد باقلی زرده خایه مرغ بریان کرده لعاب تخم کتان آرد جو داروهای قولنج
که سبب آن ضعیف قوت دافعه قولون بود کلکلانه بجز بنادحم تامرثوذیطوس بنادر یطوس ایارج فیقرا
طبخ سلیخه و دارچینی و بسباسه و خیربوا و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام تلخ و روغن بیدانجیر و روغن نار دین و
افاویه گرم کنند و در روی پخته شکم و تهیگاه بمالند باب

بیست و نهم اندر داروهای سوء المزاج گرم که اندر داروهای گرده و مثانه پدید آید داروهای سوء المزاج گرم

که گرده را افتد راحت جستن و آسودن روغن گل با اندکی سرکه طلی کردن آب تخم خرفه سکنگبین آب خیار دوغ
ترش شراب بنفشه شراب آلو استفراغ بطبیخ بنفشه و سپستان و اخوات آن آب کسنه و آب عنب الثعلب با خیار
شنبر آب انار آب تخمها با شکر کشکاب با روغن بادام ضمادها از اسبغول آرد جو آب کشنیز تر سرکه روغن گل آب
برگ خرفه آب عصا الراعی بنفشه نیلوفر داروهای سوء المزاج سرد فی و داروها و چیزها که در علاج قولنج بلغمی یاد کرده
آمده است داروهای گرده لاغر مغز بادام مغز فستق حبة الخضرا مغز گوز هندو مغز فندق تخم خشخاش همه با شکر بخورد
باقلی لوبیا ماش سپید با ماهیچه پیه مرغ پیه بط پیه گرده بز نان پیه آگنده با مغزها که یاد کرده آمد و اندکی تخم بادیان و فلفل
لک معسول حقنه از طبیخ سر بره و کبوتر بچه و روغن دنبه و پیه گرده داروهای آماس گرم که از بیرون بکار دارند
حقنه نرم و ضماد از بنفشه و آرد جو و آرد باقلی خطمی صندل شیاف ماميثا ترا شیده کدوی تر آب عنب الثعلب روغن گل
و اگر درد عظیم باشد لختی پوست خشخاش در افکنند و اگر آماس صفرایی بود ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن نیلوفر
و روغن بنفشه آب کشنیز تر آب کسنه آب برگ خرفه و گلاب و اندکی سرکه بیامیزند و با آخر آرد حلبه و بابونه در افزایند
و آرد جو بکار برند و روغن شیرج شبها کنند و با آخر تر بابونه و خطمی و قیسوم اندر روغن شبت بزنند و پشم پارها بدان تر کنند
و بران موضع می نهند و اندر ضمادهای تحلیل کننده آرد گندم پخته و برگ حلبه و برگ کرنب و بیخ سوسن و شبت و خطمی
و بابونه و انگبین با روغن شیره و پیه بط و پیه مرغ زیادت کنند و اگر بیاید بزا نید انجیر پستی در پاالعین بزنند و چون ضعیف
کنند و بران موضع نهند و اگر با زیتون و ایرسا و لوبیا ترکیب کنند قوی تر بود داروها و شربتهای آماس گرم
کسنه و خیار شنبر و ماء الجبن شراب بنفشه شراب عناب که در وی عناب و تخم خشخاش و کشنیز خشک و عدس مقشر پخته باشد
آب تخمها با سکنگبین و روغن بادام برکشکاب و در آب تخمها آب تخم خرفه با سکنگبین آب اسبغول با جلاب آب نیم گرم شربتهای
و مادام استفراغ بطبیخ هلیله و با آخر استفراغ بطبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ انگدان و بیخ کرفس و خیار
شنبر و سرکه که آماس پخته شود و ریم پدید آید بنادوق البزور سفوفی که ریم را پاک کند قرصی که گرده و مثانه را پاک کند مرسیه که
در کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروهای آماس بلغمی بی تواتر سکنگبین عسلی شراب الیتن لعوق خیار شنبر
گلنگبین حقنه که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است حبی که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروهای آماس
صلب سودایی ماء الجبن که به سکنگبین افتیمونی کنند طبیخ افتیمون حقنه‌های نرم محلل ضمادی که ابوالحسن الترنجی میگوید ابن ابی
الطیب بکار داشتی اخلاط حقنه حسک اطراف کرنب اطراف چغندر خطمی دو مرزه به سبوس پرزه بسته انجیر پستی
سیاوشان تخم خیار بادرنگ تخم خربزه زرده خایه مرغ روغن شیره اخلاط ضماد ابوبامر تراشه کدو تراشه خیار شنکوف

بید برگ خبازی همه را بکوبند و آب بگشند و آن آب در حاون سرب بسایند و بمالند تا کبود شود و روغن بنفشه در چکانند و با
بمالند و خرفه و کتان بدان تر کنند و بر موضع کرده نهند اخلاط ضمادی دیگر تخم کتان حلبه تخم خبازی شبت بابونه خطمی مقل اشق اکلیل
الملک راتیج داروهای آماس جگر که صلب شود اندرین باب نافعست داروهای آماس صلب که از آماس گرم یا سرد بصلابت
باز گردد حقنه نرم که یاد کرده آمدست ضمادی دیگر که یاد کرده آمد و هر گاه که آماس ریم کند کشکاب با شراب بنفشه یا با شراب
انجیر تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه تخم کدو هر سه روز یک درم پاک کرده و هر گاه که ریم باز ایستد آب با روغن بادام و شکر و مصطکی
با ماء العسل سکنجبین یا انگبین اقراص کاکنج با شیر خر سفوفی اگر ریم باز گرفته باشد و پاک کند ضمادی که ریم باز گرفته بگشاید و پاک کند
شرابی که گرده را پاک کند سفوفی که آنرا مجموع خوانند ضمادی دیگر همه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمدست داروهای جرب گرده و
جرب کرده و جمله آلات بول رگ باسلیق حجامت کرگاه استفراغ بحقنه اخلاط حقنه حسک بابونه اکلیل الملک اطراف
کرنب اطراف چغندر تخم معصفر تخم کتان تخم حلبه سبوس گندم خطمی سپستان عناب کشک جو روغن بنفشه شکر اسپید نمک سفوف البزر
اخلاط سفوف تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه نشاسته صمغ کثیرا تخم خشخاش زرالیخ رب سوس تخم خرفه بزر قطونا شربت سه درم با
شراب انجیر و آب شاهتره و شراب شیرین شیاف ابیض اندر چکانیدن با شیر زنان و روغن گل و آب کوکنار نشستن در آب سنگ
خوردن آب کوکنار اندروی جوشانیده اندک اندک خوردن طباشیر تخم خرفه صمغ نشاسته کثیرا ریوند چینی زرشک ماميران
تخم سپید بریان کرده کوکنار خوردنی شکر طبرزد تخم خیار و خیار بادرنگ این همه سفوف کردن شیر خر اندرین علت سخت نافع است
داروهای زدایندهٔ اندر جرب مثانه و گرده منفعت بزرگست چون ماء العسل کشکاب با انگبین طبیخ حلبه با انگبین آب خیار و
خربزه با سپیده داروهای بول خون رگ باسلیق زدن سفوف کاکنج اخلاط آن کهربا ریوند چینی افیون گل ارمنی طین مختوم طین
قبرسی نشاسته کثیرا صمغ عربی کاکنج صمغ کمکام ودع محرق بسته عقیق آب عنب الثعلب برشته شراب مورد شراب غوره
شراب ریواج شراب عناب شراب کاکنج تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه تخم کدو شیرین سکنجبین سفرجلی کشکاب با سفوف
خشخاش اظفار الطیب را نمک اقاقیا کندر بلوط اقراص کهربا با اقراص شبت قرص دیگر قرص دیگر شربتها که اندر علاج بول خون
صرف و بول غبالی صفت کرده آمدست اخلاط اقراص و شربتها کهربا صمغ گوز کلنار عصارهٔ لحیة التیس کندر تخم کرفس انیسون
شبت یمانی کثیرا دم الاخوین تخم خشخاش صمغ آلوی سیاه سک عصارهٔ برگ مورد عصارهٔ برگ گل تر عصارهٔ اسبغول عصارهٔ
برگ لسان الحمل سرون گوزن سوخته داروهای ضماد و آبزن عدس آبی کوفته کوبی سیب کوبی حب الآس تخم خشخاش پوست
خشخاش عصارهٔ برگ مورد تر اقاقیا کلنار سماق مازو گوزسرو گل سرخ انار پوست و اگر زخمی افتاده باشد ضمادها از حضض
صبر و مر و گل ارمنی اقاقیا سرکه و گلاب باید ساخت و اگر سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود طبیخ سر بره و کبوتر بچه و روغن
دنبه حقنه باید کرد و بچه آنکه در باب لاغری کرده وصف کرده آمدست سود دارد داروهای بسته شدن خون اندر
گرده و مثانه و مجری بول مرقدها ماءالعسل جب البلسان اظفار الطیب بیرمایه خرگوش غاریقون زراوند طویل خاکستر
شبت فوفل ابهل حلتیت اشق سکنجبین ساده سکنجبین عنصلی طبیخ بابونه و سداب نخود آب از نخود سیاه خاکستر چوب رز
چوب انجیر طبیخ قیصوم طبیخ شیح اطراف کرنب و اذخر و سرگین کبوتر ماءالاصول روغن بید انجیر داروها که سنگ مثانه را
بریزاند آب کرفس آب ترب داروها که قرحه کرده و مثانه را بشوید و پاک کند آب تخمها جلاب ماءالعسل سپستان ماءالاصول از بیخ
بادیان و بیخ کرفس اذخر مغز حلغوزه فطراسالیون تخم کرفس انیسون فودراسن خشک تخم کتان سپستان شیر خر آب تخمها زوفای
خشک تخم بادیان داروها که درد را بنشاند بزرالبنج لفاح قشور اللفاح افیون پوست خشخاش شیاف ابیض شیر زنان
روغن گل تخم کوک تخم خرفه شراب بنفشه شراب خشخاش اقراص کاکنج اخلاط آن تخم خیار گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم
خشخاش سپید مغز بادام شیرین رب سوس نشاسته کثیرا تخم کرفس افیون کاکنج تخم بادیان زعفران بزر الخشخاش کندر داروها که
قرحه را بزداید و پاک کند کثیرا صمغ عربی نشاسته گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم تخم خشخاش سپید و سیاه بزرالبنج در داخر کلنار
طباشیر سماق کهربا کندر ریوند چینی آب لسان الحمل دم الاخوین حب الآس قرطاس محرق حب القلب ودع محرق بسد مروارید طین
مختوم قیمولیای مغسول سرون گوزن سوخته مقل تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه تخم خرفه تخم کرفس انیسون زوفای خشک
دم الاخوین اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده آهک بسرکه و آب شسته چند بار قرطاس سوخته حب الآس صمغ البطم
یمانی اقاقیا تخم خطمی تخم خبازی غورهٔ خشک گل پارسی قضم قریش اجی ذفت مغز حلغوزه مغز بادام شیرین تخم کدوی شیرین انگ
کاکنج فطراسالیون سعتر پارسی طلق افیون رب سوس شیر خر عصارهٔ لسان الحمل داروهای حقنه از جهت قروح گرده و مثانه
کشک جو سبوس گندم حسک برگ چغندر برسیاوشان خطمی برگ کرنب لعاب تخم کتان مغز تخم خربزه معصفر روغن بنفشه شکر سپید
داروهای ضماد قرحه گرده و مثانه کشک جو سبوس گندم کعک بغدادی گل سرخ کلنار حضض شیاف ماميثا برگ سماق خرمای
قسب برگ لسان الحمل ساو کندر برگ مورد آبی ترش سیب ترش برگ عوسج خرنوب نبطی انار پوست میوه تربه بط سوم سپید
روغن بنفشه داروهای باد که اندر مثانه افتد روغن بید انجیر با ماءالاصول داروها که اندر قولنج ریحی صفت کرده آمدست
روغن ابن حلتیت با جندبیدستر و مشک و غالیه مالیدن عصارهٔ سداب با مشک و روغن بان با حلیل اندر چکانیدن
حلتیت با روغن سوسن مانند آن اندر چکانیدن سداب بوذ نشت جندبیدستر ضماد کردن تخم کرفس انیسون تخم بادیان سعتر
بیل سکبینج باید شیاف کردن داروهای استرخای مثانه تریاق بزرگ مثرودیطوس بجزنیا اروسیا قوقی واکرکم

سعد کنند، شکوفهٔ اقحوان تخم سداب و شکوفهٔ آن در آب سداب پالوده و پخته خوردن و در مجری بول چکانیدن
بجنگشت و تخم آن و زیره و جاوشیر ضماد کردن و طبخ آن خوردن و اندر چکانیدن و روغن سداب و روغن قسط
روغن حب الغار و روغن زدین با جندبیدستر و حلتیت و بزرد و جاوشیر اندر چکانیدن و مالیدن در آب کوکرد
و آب دریا نشستن داروهای تقطیر بول بلوط علک شاخ راسن خشک تخم محلب سعد و خرفه و خاولنجان
وج و کهربا جندبیدستر قسط تلخ حاشا عاقرقرحا حب الرشاد بهمن سرخ حب الآس سنبل رومی قرنفل هلیله کابلی بلیله
و آمله سرب بریان کرده برگ مورد خشک برگ شبت برگ خیار کلنار زیرهٔ کرمانی لاذن خرما میرون پلیون قاقله
شونیز تخم سداب روغن بید انجیر مومیایی روغن پیق تریاق بزرگ مثرودیطوس بجزنیا اطریفل کوچک با سجزنیا و انده
بلوط و علک شاخ بهم سرشته حب الآس و بلوط و ساو کندر و زیرهٔ کرمانی برابر سرمایه سفوف کنند اطریفل بزرگ
همه داروها که قوت باه را زیادت کند و اگر مزاج گرم باشد کشکاب با روغن گل آب کسنه آب کدو با طباشیر و شکر
اسبغول بروغن گل چرب کرده با جلاب شراب بنفشه شراب خشخاش شراب غوره یا با شراب ریواج بنادق
البزور با جلاب عرق آوردن اندر گرمابه داروهای عسر بول آنرا که سبب عسر البول آماس گرم بود رگ باسلیق
زنند و مثانه را بروغن بنفشه چرب دارند و علاجها که پیشتر ازین یاد کرده آمدست بکار دارند و آنرا که سبب آماس سخت
بود روغنهای محلل اندر قضیب چکانیدن ضمادهای محلل بر زهار نهادن علاج آماس گرده سرد کردن آنرا که سبب بادی
غلیظ بود ماءالاصول بروغن بید انجیر سجزنیا روغن زدین روغن یاسمین روغن سداب با جندبیدستر بقضیب اندر چکانیدن
اخلاط ماءالاصول تخم کرفس تخم بادیان انیسون بیخ کرفس بیخ بادیان کرویا نانخواه زیره سنبل گل سرخ وج فوه ریوند چینی
مویز منقا بیخ سوسن انجیر بسبیح آنرا که سبب قروح مثانه باشد داروهای آن یاد کرده آمدست و آنرا که سبب عسر البول
گرد آمدن ریم باشد اندر مثانه نیز حقنهٔ نرم کردن از خطمی و تخم خبازی و تخم کتان کشک جو و سبوس گندم و خیار شنبر
و روغن بابونه و روغن شبت و آخر علت اندرین حقنه بابونه و بوره زیادت کنند داروهای ضمادی که ریم را پاک کند اطراف
کرنب برگ چغندر حلبه اکلیل الملک بابونه باقلی آرد جو آرد نخود سرگین کبوتر روغن زیت روغن بابونه روغن
شبت آب نیم گرم داروهای شربتها که ریم را از مثانه پاک کند ابهل سادرون حاما نانخواه فطراسالیون تخم
کرفس فوه و سنبل بادام تلخ تخم خربزه ذراریح اشق آب کرفس آب ترب آب نخود و آب حسک آب بادیان بنادق البزور
سفوف و قرص که اندر داروهای آماس یاد کرده آمدست داروها که سنگ و ریگ را از مثانه پاک کند و مثانه را بشوید
سرطان نهری تریاق مثرودیطوس اروسیا دواء الکرکم سکنجبین عنصلی و آنرا که سبب عسر البول بسته شدن خون بود
اندر مثانه نطولها و ضمادها از سعتر و سپند و مشکطرامشیع و بوره و عاقرقرحا و خردل و سرگین کبوتر و حب الغار و شبت
یمانی و حاما و اکلیل الملک و آرد نخود سیاه و بابونه و فوه و تخم ترب و تخم کرفس بستانی و کوهی و طبیخ کرنب و روغن
سوسن و روغن بان سکبینج مقل جاوشیر و موم بط روغن شبت و آنرا که سبب عسر البول رطوبت لزج باشد سرگین
کبوتر دشتی سرگین موش مومیایی در طبیخ شبت و بول کودکان بقضیب اندر چکانیدن مشک ان مرغی که او را بتازی
الرخمه گویند با نمک هندو و حلتیت با شیر خر لعوق اسقیل آب کرفس ترب با روغن بادام و آنرا که سبب عسر البول بازداشتن
بول و ضعیف قوت دافعهٔ مثانه بود اندر آب کوکرد نشستن و ضمادهای گرم کننده بر نهادن و روغن شبت مالیدن و آب
بعاباطیر بیرون گرفتن و آنرا که سبب عسر البول سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود تریاق مثرودیطوس بجزنیا روغن
بید انجیر با ماءالاصول روغن حسک مالیدن در طبیخ بابونه و خطمی و حسک نشستن طبیخ افاویه بجای آب دادن چون سلیخه
دارچینی سعد سنبل قرنفل بسباسه و هم بدین طبیخ تکمید کردن و هم ازین افاویه معجون ساختن و سر بامدادی دادن علاجها
که خاصیت سود دارد زعفران ناسوده یک شاخ بمجری قضیب اندر نهادن شپش که اندر جامهٔ مردم باشد بمجری قضیب
اندر نهادن مثانهٔ گوسفند گشنیز خشک سوده با شراب شیرین کبوتر بچه بکشند و سینهٔ او بشکافند و بگرمی بر زهار
نهند و خون آن بر زهار چکانند نمک طبرزد بتراشند و شیاف کنند و بمجری قضیب اندر نهند جندبیدستر و حسک با روغن
سداب اندر چکانند زمین حیوانات اندر چکانند بوره ارمنی نمک بمجری اندر نهادن داروهای حرقة البول
فی کردن رگ باسلیق زدن برفزود کمر گاه حجامت کردن بنادق البزور شراب بنفشه شراب خشخاش شراب کاکنج
کشکاب روغن گل روغن بادام اسبغول با جلاب تخم شاهسفرغم با جلاب شیاف ابیض با شیر خر اندر چکانیدن اخلاط
بنادق البزور اینست تخم خیار تخم خیار بادرنگ تخم کدوی شیرین تخم خرفه و خشخاش نشاسته کثیرا رب السوس زرالیخ
الابیض تخم خربزه صمغ عربی دم الاخوین کندر افیون تخم کرفس مغز بادام شیرین گل ارمنی پوست خشخاش داروهای
دیابیطس کشکاب غلیظ سرد کرده روغن گل بر جگر نهند اسبغول و شکر در آب خیار ترش یا در آب انار ترش
آب تخم خرفه با آب انار ترش آب کدوی تر بریان کرده آب آلو آب ریواج رب غوره قرص طباشیر حماض ترنج
دوغ گاو قرص کافور فقاع که از آب دوغ ترش و آرد جو کنند رگ باسلیق زدن قی کردن در آب سرد نشستن چندانکه تشنگی را
بنشاند آب سرد بسیار خوردن دفع کردن در گرمابه و عرق آوردن حقنهٔ نرم کردن داروهای سلس البول
و در بستر میزیدن بلوط تخم محلب سعد مرخاولنجان قرفه وج راسن خشک کندر گشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده

کل ارمنی صمغ عربی کلنار شب یمانی اطراف مورد مغز بادام شیرین مغز دانه الوی بلخ حبة الخضرا کندر سپید
باید شونیز نانخواه کهربا بلیله سیاه عدس مقشر گوشت روباه بریان کرده خرگوش خشک کرده اندر شراب مالیدن
تخم شبت عاقرقرحا هلیله کابلی بلیله آمله بر سه اندر آب آلی جوشانیده و سر بریان کرده مغز خرگوش بریان کرده اندر
شراب مالیدن و خوردن در آب در باشتن و در آب گوگرد نشستن گونی که اخلاط آن نرم کونه و چه باشند تریاق
بزرگ مثرودیطوس سجزنیا انقردیا اندر ماء العسل خداوند مزاج گرم را قرص طباشیر تخم شاهسپرغم مازوی سبز داروهای
بول خون و بول غبالی شراب عناب شراب خشخاش شراب ریواج شراب کاکنج رگ صافن رگ باسلیق دو نه
پس فصد داروهای قابض بکار داشتن شب یمانی کلنار دم الاخوین کثیرا صمغ تخم خشخاش گل مختوم عصارهٔ لحیة
التیس کهربا سرون گوزن سوخته عصارهٔ برگ خرفه عصارهٔ برگ لسان الحمل شراب مورد داروهای سنگ و
ریگ گرده و مثانه داروهای این علت بعضی سبزیهاست و بعضی میوه‌ها و بعضی آجالها و بعضی شرابها و بعضی داروها
اما سبزیها کرفس است و کسنه شبت بودنه کشوث بادیان حسک برگ ترب و برگ قنبیط و ترب قسط راسن و میوه‌ها
خربزه است و خیار و مغز خیار بادرنگ انگور سپید انجیر خشک بادام تخم زعرور فستق و آجالها کبر سرکا است و لیمون
سرکه عنصل سرکه زیتون پرورده و شرابها سکنجبین سرکه که بر سر زنند و سکنجبین که از سرکه عنصل سازند آب
ترب شراب سپید و لطیف و داروها مقل صمغ زعرور کرفس کوهی فنجنکشت پلیخ تخم خیار دشتی عود بلسان حب
بلسان پرسیاوشان بزرالبنج زیره دشتی تخم بادیان بیخ سطافیلون آب او کما فیطوس جعده بیخ لیمون عدس مصری
قشور اصل الغار سقولوقندریون سداب دشتی بورهٔ ارمنی حجرالیهود مشکطرامشیع معجون العقارب رماد العقارب
و دهن العقارب ابگینه سوخته و سوده سنگ اسفنج خون تیس خشک کرده خاکستر پوست خایهٔ مرغ که بچه از وی بیرون آمده
باشد سنگ که از مثانه بیرون آید سرگین کبوتر حب القلب خاکستر کرنب نبطی سرگین خروس داروهای بیرون کننده
بموضع رسانند و بلبل اربیلی ارجینی سلیخه داروهای یاری دهنده و ادرار کننده وج دوقو فو مواسارون نانخواه
کاشم سیساليوس ذوفرا نانخواه تخم فنجنکشت داروهای درد بنشانند و با گوهر کرده سازند تخم کتان لعاب تخم کتان حلغوزه
فندق تخم خطمی صمغ بسفایج صمغ گوز فلونیای پارسی داروها که گرده و مثانه ضعیف را قوت دهد بهمن سرخ بهمن
سپید زرنباد گل سوسن خشک فلنجمشک گل سرخ صندل کلنار رب سیب رب آبی داروها که خون آمدن
از گرده و مثانه بازدارد که از گذر سنگ باشد و جراحت برویاند گل ارمنی دم الاخوین اقاقیای مغسول
کهربا افیون آب حماق آب لسان الحمل

باب سی‌ام اندر داروهای بیماریهای مردان خاصه

داروهای آماس گرم اندر قضیب و خایه فی کردن رگ صافن زدن بر ساق حجامت
کردن بر فرود کمرگاه حجامت کردن و شیافها که ماده را بجانب مقعد آرد نهادن داروهای طلی و ضماد سرکه
گلاب روغن گل عصارهٔ کشنه عصارهٔ کشنیز تر عصارهٔ کدو عصارهٔ عنب الثعلب عصارهٔ نی تر آرد باقلی آرد جو برگ
کاکنج آرد عدس زردهٔ خایهٔ مرغ اندکی زعفران بنفشه لعاب خطمی سبیطین قیمولیا برگ عنب الثعلب برگ خشخاش برگ
کوک و با خیرتر داروهای محلل‌تر با این داروها بیامیزند چون بابونه لعاب تخم کتان بپخته ماء العسل برگ کرنب پخته میویز دانه
بیرون کرده زیره کرمانی حلبه خاکستر دانه خرما خاکستر کرنب نبطی بیخ سوسن داروهای آماس صلب و سرد
اندر خایه و قضیب اکلیل الملک با پخته مخبص کرده زردهٔ خایهٔ مرغ و آرد گندم در هم سرشته آرد باقلی در شراب
کهن یا در پخته مخبص کرده بابونه پخته پیه بط میویز دانه بیرون کرده زیره موم زرد مصطکی انزروت ضماد کنند مشک
با روغن پیه انجیر یا با روغن سوسن بمجری قضیب اندر چکانند و آماس صلب را آرد حلبه آرد باقلی آرد نخود زیره مقل تخم
بنجنکشت پیه بط پیه گوساله روغن زیت روغن سوسن برگ کرنب پخته پیه مرغ خانگی انجیر خشک برگ زیتون برگ سرو
اشق روغن گاو ماء العسل مقل میویز دانه بیرون کرده داروهای بزرگ شدن خایه بر سبیل آماس عصارهٔ
بزرالبنج شوکران آب کشنیز تر برب سوده سنگ آسیا سنگ افسان بر هم سوده بآب کشنیز تر داروهای بزرگ
شدن پستان داروها که خایه که بزرها ریا به گرمابه آبزن روغنهای گرم طلی کردن ضمادهای گرم کنند و قوت دهند
که اندر داروهای نقصان باه وصف کرده شود داروهای ریش خایه و قضیب و حوالی مقعد صبر و دارسنگ
توتیا قلیمیای مغسول شراب مردار سنگ خرد کدوی خشک خاکستر شبت و اگر ریش کهن بود و تری بسیار تراید روی سوخته
پوست درخت صنوبر سوخته کندر انزروت شادنج کلنار اقاقیا پوست درخت بید که بتازی غرب گویند سوخته شب
یمانی زاک سوخته مازو زنگار اقلیمیا زر و پرتش خبث الحدید دم الاخوین قرطاس محرق روغن گل زراوند قلقطار زعفران مر
نوشادر سرکه و اگر ریش خورنده و پلید باشد آهک آب نارسیده زرنیخ زرد عصارهٔ برگ اسبغول سرکه خاکستر جو موی مردم
انگدان عدس کوهی داروهای گوشت فزونی که بر قضیب و خایه و مقعد برآید این اتو نه گویند بوره سوخته
خاکستر چوب رز آب پاشند و طلی کنند داروهای اختلاج قضیب و تمدد او عیادی از آماس گرم رگ
زدن و بر بهتر حجامت کردن بر روی ران حجامت کردن دو دیوچه برافکندن استفراغ آب بلیلاب و خیار شنبر و حقنهای
نرم و طلاهای خشک بر پشت و بر قضیب نهادن نیلوفر خوردن و بوییدن و طلی کردن داروهای خارش قضیب و خایه

استفراغ بفصد و باسهال و حجامت بر بهنه و دو روی ران دیوچه برافکندن بر بهنه و دو روی ران و آنجا طلیها کردن اقاقیا
مامیثا توتیا و صبر زعفران اشنان جامه شستن روغن زنبق سرکه روغن گل بوره میویزج سپیدی خایهٔ مرغ انگبین
داروهای فتق و قیله و فرو آمدن ثرب و روده در آبزن نشستن روغن بیخ آب گرم بر آن جای ریختن روغن
بابونه گرم کرده مالیدن شبت پخته ضماد کردن گوارش زیره معجون حب الغار خوردن داروهای قابض بر نهادن
چون اقاقیا صبر عصاره لحیة التیس مر انزروت مصطکی کندر انار پوست انار ترش و زوی سبز سماق مازو غان
کلنار برگ مورد شب یمانی صمغ طراثیث سریش کفشگران سریشم ماهی گوز سرو برگ سرو ابهل زیره زفت علک
الانباط دیتاج مقل اشق دبق سعد مرزنگوش کوکان مقل شراب قابض حل کنند و بر آن جای نهند روغن یاسمین چند
بیدستر میعه سائله معصفر زعفران و نعل موزهٔ کهن سوخته بزردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت سرشته ضماد کنند داروهای
قیله ریحی گوارش زیره سجزنیا معجون حب الغار معجون انگذان جی که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است
بدین اخلاط تخم کرفس و انیسون مرزا اسفند مصطکی زعفران هلیله کابلی بلیله آمله سکبینج مقل فودنج فطراسالیون
فقاح اذخر قسط زرنباد درونج اسارون و آنجا بعقضیب اندر چکانند روغن زنبق مشک جند بیدستر غالیه با روغن بان
داروهای استسقای طبلی در این باب نافع باشد داروهای قیلة الماء معجون کندر ضمادهای استسقای فی ضمادی بدین اخلاط
آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد خشک گوسفند سرکه آب مورد [illegible] آرد حلبه سرگین کبوتر سرگین گاو علک البطم پیه
کهن روغن زیت خاکستر درخت بلوط خاکستر بیخ کرنب نبطی کردن و داغ کردن داروهای تدارک مضرت جماع
خداوند مزاج سرد و خشک با شیر و انگبین خرمای پشیز آغشته دواءالمسک شعاعی پرورده زنجبیل پرورده ترنج پرورده
و ماء العسل آب اللحم زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت باندکی انگبین و دارچینی و کبابه و کباب سرپیه اسفیدبا کوفته با زنجبیل و دارچینی
بلبل اربیل پلپیلای [illegible] قطایف لوزینه شراب شیرین مزخلفه بوییدن اندر گرمابه روغن یاسمین بکار داشتن و خداوند
مزاج سرد و تر را دواءالمسک مثرودیطوس معجونهای که در جای یکاهش یاد کرده آید ماء اللحم شراب کهن کباب بریان
قلیهٔ خشک ابزارهای گرم شراب انگبینی بجای آب ماء العسل و خداوند مزاج گرم و خشک را آسودن و تدبیرهای ترمی اندکه
قلیه کدو اسفاناخ ماهی [illegible] کشک جو دوغ تازه ماهی تازه خایهٔ مرغ نیمبرشت مرغ فربه بره و بزغاله فربه و لعوق شیره
ترنجبین شیر تازه و شکر گرمابه آبزن فاتر روغن بنفشه یا روغن یاسمین آمیخته و خداوند مزاج گرم و تر را جماع گرم کمتر
زیان دارد و احوال دیگر و تدبیرها در کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروها که شهوت جماع را کمتر کند شراب
نیلوفر شراب لیمو آب تخم خرفه عصارهٔ نی تر دوغ ترش کشنیز خشک تخم کوک غوره سماق ریواج انار ترش آبی ترش سیب
ترش ترنج اسفاناخ کدو کوک خرفه کسنه عنب الثعلب عدس جو بست عدس کاورس عدس ماش با تخم خرفه با تخم
کوک در طبخ عدس پس تخم سداب جند بیدستر بزرالبنج را سابیده با شراب ممزوج یا با آب سرد استفراغ بفصد و
داروهای ضماد که شهوت را بشکند طحلب خرفه کشنیز تر اسبغول برگ البنج شوکران گوشت خربزه اسفیداج سپید
روی سنگ قیمولیا سرکه مرطوب اکوفی و اگر حرارتی باشد کمونی با سکنجبین یا سرکه داروهای سرعت انزال و
بسیاری مذی و ودی و بسیاری احتلام اگر سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی باشد آب غوره آب انار
سکنجبین که زدن طعامهای ترش داروها که شهوت جماع کمتر کند تخم سداب تخم فنجنکشت با سکنجبین قرده نانخواه با سرکه
نعنع سعتر زیره ضمادی بدین اخلاط قسط فقاح اذخر قصب الذریره اقاقیا لادن روغن یاسمین اگر سبب گرمی تیزی
منی بود هم این داروها که یاد کرده آمد سود دارد و اگر سبب ضعیفی آلتها بود سیل و سوء المزاج گرم بود همین داروها
سود دارد و اگر سوء المزاج سرد بود استفراغی بحب شبیطرج حب منتن حب اصطمخیقون داروهای ضمادها و
طلاها که سرعت انزال و ودی و مذی باز دارد آبزن بدین اخلاط مورد مرزنگوش انار پوست جفت بلوط سعد ضماد
بدین اخلاط فرفیون قسط سعد سنبل اقاقیا رامک روغن نرگس روغن بنفشه روغن مورد مشک با روغن نرگس
طلی کردن روغن قسط طلی کردن عصارهٔ مورد تر عصارهٔ مرزنگوش سک میعهٔ تر عصارهٔ لحیة التیس فرفیون روغن
بلسان اطریفل کبیر بخت احد یکروز باشند خوردن گوارش خوزی داروهای ضعیفی قوت مجامعت و نقصان آن
یا از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی دل یا جگر یا از ضعیفی گرده و سستی قضیب آنچه از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی دل
یا ضعیفی جگر و گرده بود داروهای آن اندر باب گذشته باید جست و بمراعات آن عضوها مشغول باید شد و آنچه از
سستی قضیب و نقصان آب و باد بود داروهای آن اندرین باب یاد کرده شود و داروهای آن بعضی طعامهاست
و بعضی داروها که هم از انواع طعامها سازند و بعضی داروهای مرکب و بعضی شرابها و معجونها که بخورند و بعضی داروها
طلی کنند و بعضی داروها که در شیافها و حقنها بکار دارند اما طعامها نان پاکیزه است و گوشت میش جوان و زرده
و زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز گنجشک و مغز استخوانها خاصه با نعنع و زنجبیل خورده و جگر مرغ و
گوشت کبوتر بچه و گوشت بط و کوذاب بره آن و خایه گنجشک خایهٔ خروس کباب با دارچینی و کبابه و کرنج بشیر و نخود و لوبیا
و گزر و شلغم و باقلی و پیاز و گوز و چغندر و کندنا و بلبوس و حرشف و مغز بادام شیرین فستق و چلغوزه و بندق و گوز
هندو و حلبه و شیر تازه و انجیر و انگبین با روغن گاو و انگور شیرین و مویز و ماهی تازه گرم با پیاز خایهٔ ماهی تازه بریان

کرده گوشت اشتر جوان طعامها که ازین چیزها مرکب کنند اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و داروهای مراز
انواع طعامها سازند در بابی جداگانه هم اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و شرابها شراب جرجیر است و شراب
انجیر و شراب گوزده و شراب دیگر هم اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و از داروهای مرکب معجونها بهترین معجونها
است و دوا المسک خاصه کسی که تقصیر از دل بود و دهن نوشدارو و داروهای این باب در جمله در قوت دل اثری تمام دیدیم و اندر
کتاب معالجات چهارده معجون وصف کرده آمده است بدین اخلاط تخم بلیون شقاقل زنجبیل نودرین بهمن بندالنت تخم شلغم تخم
گزر تخم ترب تخم جرجیر تخم انجره اسقیل اشتری سیر اسقنقور حب الرشاد لسان العصافیر دارچینی عاقرقرحا بسباسه حلتیت عسل
بلادر خرما جلبه انگبین روغن گاو تخم پیاز سپید مغز گنجشک لفاح النخل فقاح اذخر کنه مغز بادام مغز بندق مغز فستق مغز گوز
هندو مغز جلغوزه مغز حب العلقل مغز حبة الخضراء حب الزلم حب الرشاد نارمشک دار بلبل زنجبیل حب الصنوبر تخم کرفس کوچک
دهن گوزن نرگس ملک الانباط روغن جوز هندی جاوشیر شراب مرزنگوش قاقله کرم دانه بوزیدان مشک روغن حب الصنوبر
الصغار خایه خروس خشک کرده نمک اسقنقور مغز پنبه دانه مغز گوز علی نعنع کنجد مقشر خصیة الثعلب و روغن بادام شیرین تخم
خربزه تخم خیار بادرنگ تخم خرفه تخم کدو مغز بادام شیرین تخم خشخاش سپید کثیرا خاولنجان ترنگبین قضیب گاو جوارشنگ
کرده پنیرمایه اشتر خایه گور خر و قضیب آن خشک کرده و داروهای مالیدنی بوره سنبل سعد خردل دارچینی خولنجان سداب شیر تازه
زهره گاو و پیه گاو و پیاز نرگس عاقرقرحا میویزج سیسنبر مغز پنبه دانه روغن زنبق و روغن بان روغن قسط روغن خیری روغن جند
بیدستر و فرفیون حلتیت بلبل مشک ابهل وج داروهای حقنه سر گوسپند و خایه و دنبه او نخود گندم تخم جرجیر تخم شلغم تخم بابونه
روغن کنجد روغن گوز خایه بز روغن بان روغن سوسن سپید پیه بط کبوتر بچه جلبه انجیر خشک شبث جرجیر سعتر نعنع برگ جلغوزه شلغم
تخم پیاز میویز دانه بیرون کرده روغن خیری روغن حبة الخضراء پیه اسقنقور پیه سوسمار نمک نا کرده مغاث بوزیدان شقاقل بهمن ابیض
روغن محلب روغن گوز هندو تخم کتان حلبه تخم ترب خرما تخم معصفر مرزنگوش جسک روغن نرگس روغن بنفشه زنجبیل مغز حبة الخضرا
آرد گندم آرد نخود جند بیدستر روغن شیر تازه شیر گاو تازه آب کند تا سر برگشتن کردن او دو بابچه و خایه او تخم پیاز تخم شلغم
تخم شبث آب حسک داروهای شیاف پیه بط مغز پنبه دانه عاقرقرحا روغن گوز هندو و زفت رومی و قنطوریون باریک موم که آنرا
روغن سوسن اجه برری پیه خر پیه اسقنقور بارزد داروهای ابنه بر بستر کتان خفتن و بر برگ گل تر و بر برگ بید تر خفتن و
بر زمین سرد خفتن کم کاه خنک داشتن گری از صحیفه سرب بر میان بستن شیافی از یخ بر نهادن داروها که قوت جماع کم
کند بکار داشتن شراب انگوری حقنه کردن و مشغولی اندوه و کارهای مهم سود دارد و جماع کردن بتکلیف بی تکلیف داروها
غذا بوط روغن بادرنگ روغن بهل روغن سپرور روغن حنا ضمادی بدین اخلاط کهربا اقاقیا سوسن جسک حنا رامک مازو
کندر داروها که قضیب را بزرگ کند خراطین بوجه که بتازی علق گویند شیر تازه زفت رومی روغنهای گرم آب دروج این
همه نیک باشد والله اعلم

باب سی و یکم اندر داروهای بیماریهای زنان خاصه

داروهای افراط طمث از تیزی خون عصاره برگ خرفه عصاره برگ لسان الحمل گلنار گل ارمنی گل
سرخ عدس مقشر و عنب الثعلب سماق عصا الراعی زوجت بلوط انار پوست اقاقیا عصاره لحیة التیس معجون بسته بدین
اخلاط بسته مغسول کهربا شب یمانی ساذج مغسول دم الاخوین گل ارمنی گل مختوم کلنار بربت آبی سرشته بسراستار شیافی
بدین اخلاط سرمه کلنار جفت بلوط آب مورد ترشیافی کهربا بدین اخلاط سک مازو اقاقیا کندر سعد فوفل آب مورد تر فلونیا باب
برگ مورد تر بر داشتن و دانگ آجهار دانک بزرالبنج با شکر دادن سپیدن گوزن سوخته با سرکه ممزوج تخم خشخاش سپید با شراب
تخم گل با سرکه ممزوج اقراص کهربا اقراص شبت و اگر باستفراغ حاجت بود مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و طعام آب غوره سماق سک
عدس با انار دانگ پالوده نشاسته بوزینه کلیو گوشت کبک و دراج و تیهو تذرو آهو و آنراکه خون با خلطی بلغمی آمیخته بود استفراغ
بحب سکبینج و حب منتن اگر با خلطی سودای آمیخته بود استفراغ بمطبوخ افتیمون و حب اصطمخیقون داروهای افراط طمث بسبب
قرحه رحم اگر قرحه کهن بود تخت رحم را بماء العسل بحقنه و زراق بشوید داروها بکار داشتن چون صبر و کندر و دم
الاخوین و کهربا زعفران مرشیاف مامیثا نشاسته سپید ارزیز حضض مرداسنگ زاج سرخ عنزروت توتیا قلیمیای سیم
زرکاس سوخته سرون گوزن سوخته مازوی سوخته و اندر سرکه کشته موم سپید روغن گل بکار داروهای افراط خون بسبب
بواسیر رگ باسلیق زدن بر بهنه و روی ران حجامت کردن اقراص کهربا خوردن حب مقل خوردن آب کند تا مقل در وی بخته
و حل کرده حقنه کردن روغن کند تا روغن زرد آلو با مقل حل کرده حقنه کردن داروهای افراط طمث بسبب خارش رحم رگ اکحل
و باسلیق و صافن زدن بر بهنه و روی ران حجامت کردن داروها که شهوت جماع را بشکند بکار داشتن بر فرزحم طلیها کردن
و شیافی بدین اخلاط اقاقیا عصاره لحیة التیس گل صندل شیاف مامیثا اقاقیا بوشیر هندی با سرکه و روغن گل سرشته و ضمادی
بدین اخلاط برگ مورد انار پوست عدس مقشر اندر شراب قابض بپزند و ضماد کنند و شیاف کنند و بدان شراب حقنه کنند و حمولی
بدین اخلاط زعفران کافور مرداسنگ حب الغار روغن گل سپیده خایه مرغ قطره شراب شب یمانی قطران بهم بسرشند حمولی
سودمند است داروهای جرب التهای بول را سود دارد داروهای افراط طمث بسبب گشاده شدن رگهایی
رحم و سبب شقاق آنرا که سبب اقتصاص بکارت باشد در شراب قابض در طبیخ داروهای قابض بنشانند و مرهم دوایی که
بر پشم تازه نرم کنند و بر پاره چند باندازه بنهند تا بکارت معاودت کند اخلاط مرهم صبر کندر دم الاخوین عنزروت شب

یمانی قلقطار گلنار مرداسنگ کهربا اقاقیا گل ارمنی گل مختوم سپیده خایه مرغ صمغ عربی بسرشند و بآب برگ
لسان الحمل شیاف کنند و هم ازان ضماد کنند و هم ازان حقنه کنند این مرهم در همه انواع خون آمدن سود دارد و آنراکه سبب
زادن بود هم این بکار دارد و شیافها که در شقاق مقعده وصف کرده آمده است توتیای مغسول با زرده خایه مرغ و آنرا
که سبب طرقیدگی شده رگی بسبب بسیاری خون یا بسبب حرکتی سخت طبیخ مازو انار پوست و گل سرخ و کوزپیچه و گلنار
حقنه کردن چند بار و بر شکم و زهار و پشت نیز طلی کردن مرهمی که وصف کرده آمده است ضماد کردن داروهای افراط
طمث بسبب ضعیفی رحم حقنهای قابض شیافها و ضمادهای قابض سیلان رحم را علاج کردن معجون سیلان منی بود
داروهای استحاضه عصاره لسان الحمل خوردن و حقنه کردن شیر تازه که خبث الحدید بدو تر در وی تفته باشند پس
آهن تاب کرده با اقراص طباشیر کافوری حماض ترنج صمغ عربی کثیرا تخم کتان در آب گرم دارو بدین اخلاط گل ارمنی
یمانی دم الاخوین از هر یک دو درم کافور دو حبه سک دانگی بشراب مورد شرابی بدین اخلاط خبث الحدید برقشار الکندر سک
با ساداب است هم در شراب قابض بپزند یک هفته و بپالایند و آن شراب بخورند داروی دیگر در کتاب معالجات وصف
کرده آمده است داروهای احتباس طمث قردمانا تخم کرفس انیسون حرف خردل شونیز سیر جاشا حلتیت راوند
اسارون حبق دو قوه وج جاوشیر سکبینج طبیخ اشق جند بیدستر فرفیون کندر سداب سعد زیره بلبل فوه سلیخه دارچینی
میعه خشک افتیمون فطراسالیون اصل اللوف فقاح اذخر سنبل راسن شکاع اشیع مر ابهل نخود سیاه لوبیای سرخ اشترغاز
اشنان تخم مرزنگوش کاشم سعتر تخم سداب اسفند غاریقون قسط ایارج فیقرا بخور مریم حرمثا افسنتین داروها که دود
کنند و شیاف کنند تخم حنظل جاوشیر سکبینج قردمانا حلتیت فرفیون بوره دشتی مر ابهل سداب خشک میویز دانه بیرون
کرده زهره گاو اشنان رومی عاقرقرحا شونیز سداب تر برزد مشک جند بیدستر روغن بان خربق سیاه کندس روغن بلسان
بوره ارمنی انجیر خشک داروهای زنان که حامل شوند استفراغ رطوبت بحب سکبینج و مانند آن ماء الاصول روغن
بید انجیر معجونهای جموطا و بخورها بدین اخلاط عود خام عود مطرا زعفران حماما سنبل اکلیل الملک ساذج هندی قردمانا پیه
بط پیه مرغ خانگی پیه بز موم زرد روغن بادرین زرده خایه مرغ جوشانیده مشک مصطکی میعه تر شب یمانی سماق مر انگبین
زمین شیر زهره گرگ زهره خرگوش ارشیشعان پشم خرگوش سداب خشک زرنیخ سرخ تخم نمار زد حب الغار نفط سپید
و سیاه روغن بلسان روغن سوسن پنیر مایه خرگوش مشک زهره آهوی کشنیز انجیر بخورند سونش عاج بول پیل تخم
سیسالیوس انجره حقنه بکار آید علک شاخ سعد مر شبت بابونه مرزنگوش جلبه انجیر خشک داروهای آسان
زادن غذاها اسفیدباهای چرب پیه بط پیه مرغ خانگی چهار مثقال پوست خیارشنبر با جلاب گرم یا با شوربای مرغ فربه دار
چینی حلتیت جند بیدستر مشکطرامشیع طبیخ جلبه خرما با روغن بادام طبیخ جلبه طبیخ کتان حبی بدین اخلاط ابهل انجیر سلیخه قرفه
زراوند گرد قسط مر میعه افیون مسک دارچینی حبها و معجونها بدین اخلاط سداب خشک سپند حلتیت اشق فوفل
جند بیدستر شیره انجیر تر بخورها بدین اخلاط گوگرد زرد مر جاوشیر برزد سرگین گاو و سرگین ماهی سرگین کبوتر و آنچه بخاصیت
سود دارد سنگ مغناطیس در دست چپ گرفتن بسته بر ران راست بستن خاکستر سم خر طلی کردن سم خر دود کردن چشم
ماهی شور دود کردن داروهای فکندن زنان حامله و آرزوهای بد که ایشانرا باشد چون آرزوی گل و غیر آن
ریاضت معتدل قی کردن طبیخ شبت و انگبین ترنج پرورده آبی بریان کرده و با ورای عود در وی نشاندن گوارش عود و شکر
با مصطکی پیه شراب ترنج شراب لیمو شراب غوره شراب انار پیاز سرکه پرورده کنند کوک سرشتها و گوارشها بدین اخلاط گل
قسط شیرین مصطکی گوز بوا سک قاقله عود کبابه زیره مدبر سعتر بادرسی جند بیدستر زرنباد درونج وا ایدیسه کهربا ابریشم خام
سنبل بسباسه زعفران داروهای نفاس اگر نفاس بسیار بود داروهای افراط طمث بکار دارند اگر نباشد یا کمتر بود
داروهای احتباس طمث بکار دارند و داروها که اسقاط باز دارد حب منتن حب سکبینج حب شیطرج ماء الاصول روغن بادام
تلخ با روغن بید انجیر حقنها بدین اخلاط سعتر بادرسی ابهل نخواه کاشم شبت یمانی بابونه سداب خشک جلبه روغن کنجد روغن سوسن
پیش از حمل روغن سپان شبها نفط سپید شبها حمول کنند و پیش از آنک صحبت کند پنیر مایه خرگوش بردارند و معجونها دوا المسک
بحریثا دحمرثا کاسکبینج مرزنجوش دیطوس مرخ بکار داشتن از پس اسقاط مقل مزار اسپند سعتر خردل سپید علک الانباط دود
کردن داروهای اسقاط بچه مرده و مشیمه چوب اشنان تراشیدن نرم کرده عرطنیثای تراشیده شاخ سداب بقطران
آلوده یا بآب حنظل هر کدام که بفم رحم رسد مقصود حاصل شود مزار اسفند خوردن و بخویشتن بر داشتن روغن بلسان بر داشتن
انگزد بیرزد مر دو چشم ماهی شور دود کردن سم خر و سرگین ادود کردن داروها بدین اخلاط بخورند انگزد سداب خشک مر
طبیخ ابهل زراوند طویل حنظیانا حب الغار قسط بحری سلیخه فوه عصاره افسنتین قردمانا بقیل شکاع اشیع دارچینی مخورو را
طبیخ افسنتین طبیخ شاهتره آب سرد با یک درم خطمی سوده طبیخ جلبه و انجیر داروهای شیافها از بهر این کار نوشادر اشق
خربق سیاه میویزج زراوند گرد بخور مریم تخم حنظل حب نارپون زهره گاو قسط برگ سداب مورد مر داروهای جاجب منتن
حب سکبینج ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ماء الاصول روغن بید انجیر معجون حمر ثا بحربنا تریاق اربعه دوا المسک داروهای احتباس
طمث داروهای آماس گرم و ریش اندر رحم رگ صافن زدن رگ باسلیق زدن قی کردن استفراغ بسپستان بنفشه عناب
و خیارشنبر آب عنب الثعلب آب کشنیز با خیارشنبر و ضماد بدین اخلاط عدس مقشر عصاره لسان الحمل کی لسان الحمل عصاره عنب

الثعلب برگ اوا اسبغول برگ و برگ خرفه عصارهٔ خرفه برگ کسنه طحلب تراشه کدوی تر آرد جو روغن گل زیت انفاق
نیم گرم کرده آب خوش نیم گرم کرده با روغن نطول کردن عصارهٔ لسان الحمل یا روغن حقنه کردن نبید نیم گرم با روغن گل
نطول کردن طبیخ خطمی و حسک تخم کتان بزرا اسفند نطول کردن با عصارهٔ لسان الحمل بیشتر داروهای محلل بیشتر کنند
لعاب تخم کتان لعاب حلبه لعاب خطمی نیم گرم حقنه کنند آرد گندم با سپخته اندر شیر تازه پخته ضماد کنند با اندکی سرگین کبوتر تشان
بدین اخلاط می نهند علک البطم زوفا بیرزد روغن گاو کهن چون سرگرده باشد مرهم باسلیقون با روغن گاو حقنه کنند علاجها
قروح رحم بکار دارند مرباد دو دانگ صبر دو دانگ زعفران حب کنند و بدهند داروها و ضمادها که در کتاب معالجات یاد
کرده آمده است بکار دارند داروهای آماس بلغمی داروهای آماس گرده و مثانه علاج اینست داروهای آماس صلب سرطانی
مرهم دیاخیلون باسلیقون به بط مغز ساق گاو مقل روغن نرگس روغن سوسن روغن شبت روغن اقحوان
روغن بابونه روغن حلبه روغن پیه انجیر پیه خرا پیه خر وحشی روغن کتان جندبیدستر صبر شیر مایه خرگوش زعفران
اقحوان علک الانباط صمغ بادام خطمی آب کشنیز تر آب برگ خرفه شیر زنان روغن گل برگ کرنب شکوفه کرنب اما چون
سرطان شود روغن گل برگ کرنب شکوفه کرنب آب کسنه آب کشنیز تر آب کوک و گلاب بر فهر و صلایه سرب می سایند
تا کبود گردد و بدان حقنه میکنند داروهای اختناق رحم اگر سبب علت احتباس طمث بود داروهای آن بکار
دارند در آبزن طبیخ بنفشه و بابونه و اکلیل الملک و لبلاب مرزنگوش و نطول میکنند با روغن بنفشه و روغن سوسن
بویهای ناخوش می بویانند بویهای خوش بقبع برحم میرسانند و اگر سبب خلط غلیظ بود اطراف بستن و مالیدن بطبیخ
بابونه و شبت و اکلیل الملک شستن بنمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی ران نهادن و برساقها نهادن و بویهای ناخوش
بویانیدن چون قطران و جندبیدستر و جاوشیر سکبینج پر زد چراغ کشته مقل سوخته بخور کنند یا سوختن پشم خرسوختن
و کوکرد و پشم سوختن و اندر طبیخ انگذان قیصوم و حلبه و کرنب بزرا اسفند شبت و اکلیل الملک تخم کرفس سعد محلب سک
غار و قسط و بابونه و اذخر و سداب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و بوزنه و مانند آن نشاندن و بدان تکمید کردن و
تنقیل کردن داروها که اندرین علت بقعر رحم رسانند کرنب دانه فلفل روغن حب الغار روغن سوسن غالیه روغن
فرفیون سکبینج با روغن حب الغار دادی اندر شراب حل کرده میعه تر کنند به بط تخم انجره حقنهای که رطوبت فرود
آرد داروها که خداوند این علت را درحال سلامت دهند ایارج فیقرا مشتم ایارج روفس ثیادریطوس حب شیطرج
حب منتن حب سکبینج حب اصطمحیقون ایارج لوغاذیا معجون نجاح سکبینج دحمرنا فلافلی گموی کا سکبینج با طبیخ افتیمون
یا در طبیخ لوبیای سرخ یا در طبیخ سداب یا در طبیخ بنجنگشت غاریقون ماء العسل جندبیدستر در ماء العسل سکنگبین عنصلی
ترش سرکه عنصل داروهای گرد آمدن آب اندر رحم داروهای احتباس طمث داروی اینست و ضمادهای
استسقای زقی داروهای بادهای غلیظ اندر رحم ایارج فیقرا لوغاذیا ارکاغانیس سکبینج اندر ماء الاصول روغن
سداب روغن شبت مالیدن بدان تکمید کردن اندر طبیخ سداب و تخم بنجنگشت و قنطوریون و زیره و برنجاسف و
مرزنگوش بادیان و انیسون و بودنه دشتی تخم کرفس نانخواه و سلیخه نشاندن داروهای گرم کردن رحم
مشک زعفران مشک سر سر بردارند اندر شراب ریحانی جوشانیده و خرقه بدان تر کرده کرنب اندانه اندکی با روغن
زنبق بردارند داروها که فرج را تنگ کند عود مشک رامک اقاقیا و نعل مشک بمیوس سرشته بجوشیدن بردارند
مازوی خام نفاح اذخر پوست صنوبر سرو مرداسنگ آبگینه صمغ سوسن

باب سی و دوم اندر داروهای درد اندامها

داروهای درد کمرگاه و پشت حب منتن حب سکبینج ایارج
فیقرا تخم تریاق اربعه ماء الاصول با روغن بید انجیر سکبینج تریاق بزرگ مثرودیطوس طبیخ نخود سیاه با وج و انگبین
و روغن گاو داروهای مالیدنی روغن فرفیون روغن قسط روغن سداب روغن سوسن اگر سبب امتلای رگ بزرگ بود که در
پشت رگ باسلیق و مابض و روغن گل مالیدن داروهای کوژی پشت و بیرون آمدن مهره از جای خود و این
علت را بتازی حدبه گویند و ریاح الافرسه گویند داروهای فالج داروهای ربو و ضیق النفس داروی اینست و ضماد
بدین اخلاط جاوشیر مقل اشق سکبینج حلبه اکلیل الملک اقاقیا گلنار گل سرخ جوز سرو برگ سرو اشنه ابهل اسپن
قصب الذریره جندبیدستر برگ خرزهره و حب الغار وج برگ درخت غار و روغن سداب روغن فرفیون معجونها که در
جزو سوم از تتمه یاد کرده آمده است داروهای وجع المفاصل و نقرس گرم آب کسنه آب عنب الثعلب با خیار شنبر
مطبوخ شاهتره و بلیله آب بادیان با آب کسنه آمیخته و آب عنب الثعلب با خیار شنبر حب صبر حب سورنجان
مطبوخ سورنجان سرد و نسخهٔ اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و ضمادهای دیگر و حقنها همچنین و ضمادها بدین
اخلاط حضض صبر صندل اقاقیا بوش در بندی علک اندکی کافور گل ارمنی شیاف مامیثا زعفران خاکستر کرنب
آب کسنه آب عنب الثعلب اسفیداج سرب بشیر تازه سوده برگ کوک کوفته طحلب کشنیز تر اسبغول سرکه و زعفران
و افیون بشیر گاو سوده با موم و روغن سرشته لوچای پخته انار پوست اندر شراب انگوری قابض پخته و با سماق
و آرد جو و حی العالم سرشته برگ کرنب پخته با زرده خایهٔ مرغ و دردی سرکه و آرد جو و روغن گل داروهای نقرس و
اوجاع مفاصل سرد کلنگبین عسلی با آب بادیان ماء الاصول با روغن بید انجیر با روغن بادام تلخ ایارج فیقرا

و تربد حب منتن حب سورنجان حب شیطرج جبها که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است ماهران بزرگ استخوان سوخته
کشنیز خشک تخم خشخاش سبز بلوط در سرکه آغشته و خشک کرده و بریان کرده و اطریفل سورنجان و ضمادها بدین اخلاط
حضض اشق یا سرکه یا شراب کهن و روغن زیت دانه پید انجیر با انگبین و روغن گاو و اندکی سرکه سوده فرفیون بروغن سوسن
سوده و حلبه اندر سرکه ممزوج پخته و با انگبین سوده کنجد و تخم کتان و حلبه و دنبه بهم کوفته و سرشته طبیخ کفتار و اخلاط ضمادها
که بجای استخوان سوخته باشد ابهل است و کوز سرو و استخوان سوخته شب یمانی و زاج و سریشم ماهی داروهای عرق
النسا و درد سرین رگ باسلیق زدن و رگ صافن و عرق النسا و رگ پشت پای میان خنصر و بنصر و استفراغ بحب
منتن و حب شیطرج بحقنه تیز داروهای ادرار کننده بدین اخلاط کاذریوس جنطیانا زراوند گرد و تخم سداب و ضمادها و
نطولها بدین اخلاط کرنب نبطی پخته زعفران زرده خایهٔ مرغ بابونه اکلیل الملک خطمی حلبه مقل اشق جاوشیر پیه گرده بز پیه مرغ
مغز ساق گاو و انگبین با روغن گاو و روغن کنجد موم اندکی سرکه تخم سداب دشتی حب الغار انگذان نطرون شیح ارمنی قردمانا
تخم حنظل نانخواه سداب تر زفت رومی بیرزد کوکرد ضمادها ریش کننده بدین اخلاط خردل سرگین کبوتر تشنیز طبیخ انجیر
تفسیا میویزج ذراریح فرفیون بورق عاقرقرحا روغن سداب داروهای دوالی و داء الفیل و متواتر ایارج
فیقرا و رکب جراحی و افتیمون ماء الجبن به سکنگبین افتیمونی کنند و ضماد و نطول بدین اخلاط خاکستر کرنب ثمرة الطرفا
سرگین بز آرد حلبه تخم ترب تخم جرجیر زیت انفاق طبیخ ترمس طلی کردن داروهای درد پاشنه مامیثا گل ارمنی
با آب گرم حل کرده طلی میکنند روغن گل مالیدن و قی کردن داروهای درد ناخنها برگ مورد تر برگ سرو زیره و نمک
کوز سرو و کوز مغز ابهل مغز فستق پخته پیه بط با سرگین بز و سرگین گاو و اگر کبود شود گندم با زفت سرشته ضماد
کنند داروهای ناخنها که دمیده شود پیوسته بآب دریا شستن یا بطبیخ عدس و ضمادها که از بلبوس و انجیر
پخته و زفت رومی سازند والله اعلم

باب سی و سوم اندر

داروهای آماس و بثرهای گرم داروهای آماس گرم که بلغت یونانی فلغمونی گویند استفراغ
بفصد و باسهال طبیخ بلیله و آب کسنه آب عنب الثعلب و آب لبلاب و فلوس خیار شنبر و ضمادهای درد نشان رادع
و محلل اما درد نشان چون پیه شوخگن که اندران و دنبه گوسپند باز کنند بروغن زیت پخته و روغن ست پخته نیم گرم
کرده چرب کرده سبوس گندم خطمی بابونه بعصاره کرنب سرشته آرد گندم با آب صافی پخته و با روغن کنجد آمیخته و ضمادهای
رادع چون صندل و فوفل و زعفران با آب کشنیز تر سرشته و حی العالم و پوست انار ترش تازه بشراب پخته و سماق و آرد جو
بشراب پخته اسفنج بشراب قابض تر کرده بسرکه و گلاب تر کرده شیاف مامیثا فوفل اقاقیا صندل آبی پخته و با آرد جو سرشته
و ضمادهای محلل موم صافی با روغن شبت گداخته و بابونه باوی سرشته کشنیز تر کوفته با روغن گل آرد جو با بست جو بسرکه و آب
کشنیز پخته داروهای ضمادهای ریش کننده عسل بلادر با زفت تر آمیخته آهک آب نارسیده با پیه آمیخته کوفته و سرشته
داروهای حمره استفراغ صفرا بمطبوخ هلیلهٔ زرد فصد حجامت آب سرد بر سر ریختن و عضو را در آب سرد نهادن و داروهای
رادع و قابض و در اوجاع مفاصل گرم و در فلغمونی وصف کرده آمده است داروهای شراعصان کوک عصا الراعی و حی العالم
نیلوفر که در آب دانه نهاده و بید عصارهٔ کسنه و کشنیز تر و عنب الثعلب و تراشه کدوی تر اسبغول ضماد کردن باول و در میانه این
عصارها با موم و روغن کنجد ضماد کردن و با خر داروهای فلغمونی محلل بکار داشتن نخست استفراغ صفرا کردن بس فصد
کردن و سرکا و که بصلبی میل کند عصارهٔ نعنع با روغن گل عصارهٔ سداب با سرکه و روغن گل قیمولیا با اسفیداج و سرکه و روغن
گل مرداسنگ با عصارهٔ برگ چغندر سوده یا عصاره کنند داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است داروهای
طاعون مراعات دل باید کردن بشربتهای خنک چون شراب ترشی ترنج شراب لیمو شراب انار شراب آبی شراب صندل
و بویهای خوش بویدن چون صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و هوای خانه بدین بویها و سرکه و گلاب خوش
کردن و علاج سوء المزاج دل گرم و علاج بیماریهای تبهای وبا کردن و جایگاه علت آلوده زدن و وزیدن و آب گرم شستن و طبیخ
بابونه و شبت نطول کردن و تدبیر برانیدن علت کردن داروهای آماسهای گوشت غددی و پهلوی ران که از انواع
طاعون بود تدبیر لطیف استفراغ اخلاط فزونی داروهای محلل روغن زیت گرم کرده پشم پاره بران موضع نهادن و شیافه
و اگر این آماس پستان در خایه بود بس از استفراغ داروهای رادع بکار باید داشت داروهای خراج اما
داروهای پزاننده پیاز نرگس است و ماء العسل و روغن سوسن خته بیخ نی کوفته و با انگبین سرشته زفت رومی شوخ خانه
کمس انگبین موم زرد دیتیانه روغن گاو و روغن زیت اشق علک البطم کوکرد نطرون مغز پنبه دانه مغز کوز خمیر برگ کرنب پیاز پخته
خردل سرگین کبوتر مرهم دیاخیلون لعاب خردل صابون انجیر سرشته عسل بلادر با زفت سرشته ذراریح با روغن زیت کهن و عسل
بلادر سرشته سرگین گنجشک سرگین بط سرگین بز یا ذراریح و عسل بلادر و زیت کهن داروها که باقی ریم را پاک کنند
عاقرقرحا میویزج بورق جو ماهی قیشیا اشق آرد باقلی دیتیانه نوشادر بیرزد مرداسنگ روغن زیت داروهای
خراج باطن استفراغ تبدیل مزاج پزانیدن و داروهای لطیف چون ارجنی اندر طعامها سلیخه قصب الذریره اسارون
که در آب پزد و از آن آب جلاب پزد شراب رقیق سپید اندک اندک مرباد دو دانگ صبر دانگی زعفران چون سرکه اسبغول
تخم مرو تخم خبازی تخم خطمی صمغ کثیرا نشاسته مغز تخم خربزه شیر خر گل ارمنی سعد روغن گل روغن بنفشه روغن بادام

دارو های دمل فصد حجامت آب میوها آب کسنه با سکنگبین آب انار ترش شیرین مطبوخ هلیله و ضمادها تخم اسپغول
بسرکه و گلاب ترکرده خطمی بگلاب و اندکی سرکه آرد جو آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر بس از سه روز گندم خاییده اسفنج بآب و
روغن نیم گرم کرده بر نهادن گندم با نان گندم در آب و روغن زیت تخته بر نهادن موم با زفت و روغن کتان گداخته موم با
ریتیانه و روغن سوسن تخم کتان تخم مرو کوفته و با خمیر ترش سرشته تخم مرو کوفته و با انجیر کرده ماء العسل گداخته باشد سرشته مویز
دانه بیرون کرده با خردل و انجیر سرشته بوده با موز سرشته تخم مرو کوفته و اندر جو شانیده ریاضت معتدل گرمابه بیاشامند
دارو ها شراب غوره آب سرد شراب غوره آب انار ترش شیرین طبیخ خرمای هندی نقیع سماق دوغ ترش قرص کافور طباشیر
دارو های لیفنی آب غوره و آب سرد شراب غوره سرکه و گلاب و روغن گل چون ساکن شود فصد و حجامت استفراغ بهلیله زرد
وایارج فیقرا نقیع صبر آب کسنه و آب عنب الثعلب آب گرم بسیار شربتهای متواتر و شراب بلغمی الحبی چون بیرون کردن استفراغ
بلغم بدین ادویه هلیله دو جزو تربد یک جزو زنجبیل ثلث یک جزو سقمونیا سدس یک جزو افتیمون سدس یک جزو کثیرا سدس یک جزو
شربت چهار درم گلنگبین و سکنگبین سرشته گلشکر با افتیمون کجا به یک درم با چهار درم شکر و سه درم تخم نخکشت بادرنجبویه
شیر تازه و آب خوردن آبی که خشت پخته در دی نهاده باشد تا طعم نشف کند آب که گل سرخ که آنرا بتازی المغره گویند در وی آغشته
باشد و شورانیده و حل کرده و بنشانده گرمابه و عرق آوردن دارو های حمره فصد کردن خون بسیار بیرون کردن شربتهای
خنک چون سکنگبین و شراب غوره و مانند آن ضمادها از عدس پوست برگ لسان الحمل و نان خشک آرد سبوس ناک پخته و بهم سرشته انار
ترش شک پخته و نرم سوده و حمره که بر لب و بر قضیب و بر خایه افتد قلقطار و قلقدیس بوره همه در آب بسایند و طلی کنند و بشک بزر الکتان
بسایند و طلی کنند دارو های آتش پارسی فصد و استفراغ بطبیخ هلیله و خرمای هندی و گشکاب کدو و آب خیار آب خربزه
هندی و اسپغول و شکر برها شکافتن و آب ازوی برچیدن گل ارمنی و سرکه حل کرده و بر حوالی آن طلی کردن مرهم اسفیداج بر
برها طلی کردن دارو های نمله فصد و استفراغ بطبیخ هلیله زرد و خرمای هندی و شربتها که از جهت آتش پارسی صفت کرده
آمده است بکار داشتن صندل و فوفل شیاف ما میثا اسفیداج ارزیز گل مختوم گل ارمنی قشور کندر و حی بیروح وافیون بگلاب و اندکی
صندل بکار داشتن و اندکی سرکه طلی کردن و اگر موضعی ریش کرده بر ان موضع مرهم اسفیداج طلی کردن و شستن بطبیخ برگ بید
دارو های کاورسه دارو ها همین است مسهل از تربد و افتیمون خالی نباید گذاشت دارو های سعفه و شیرینه
رگ قیفال زدن حجامت کردن بر سر و جانب کردن رگ پیشانی زدن رگ پس گوش زدن و آن خون در سر مالیدن مرهم سرخ طلی
کردن بدین اخلاط مرداسنگ زرد چوبه سرکه روغن زیت سر بسبوس گندم و برگ چغندر و سرکه ممزوج پخته باشند شستن روغن بنفشه
روغن نیلوفر روغن گل روغن کدو بکار داشتن توبال مس سرب سوخته ازروت قرطاس سوخته گوگرد زرد مغز بادام تلخ حنا
زراوند طویل انار پوست سرکه روغن گل سفال تنور کهن نمک سرد و سرکه سوده قلیمیای سیم قنبیل سیاه کندر شب یمانی زراوند
طویل قلقطار صبر آب که از شاخ رز بچکد خاکستر چوب رز ما زوی سبز بنی سوراخ بروغن کاو بریان کرده مورد خشک و سعفه
که بر روی باشد گرمابه بخار آب گرم گل ارمنی اندکی کافور سرکه گلاب دیوچه بر افکندن رگ پیشانی زدن دارو های خشک زده
که بتازی الحصف گویند فصد کردن استفراغ بطبیخ هلیله و شاهتره آب کشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن اندر
گرمابه حنا و سرکه طبیخ مورد تر با سرکه و گلاب در آب سرد نشستن دارو های بنات اللیل فصد استفراغ خلط به ایارج نقیع
صبر آب انار حنا آب کرفس طلی کردن سبوس گندم و سرکه آب چغندر آرد جو باقلی سرکه آرد حلبه با انگبین قثاء الحمار طبیخ تخم حنظل
آب انار با طبیخ تخم حنظل کرنج یک جزو بسرکه پخته و سوده گوگرد یک جزو بهم بسرشند سفوفی بدین اخلاط تخم کرفس تخم بادیان بوند
انیسون گل سرخ ترنگبین هم سنگ همه شربت چهار درم یک هفته بخورند دارو ها اگر فصد و استفراغ بطبیخ هلیله و شاهتره با قرص
بنفشه آب شاهتره اطریفل شاهتره حب نقیع صبر حب شاهتره اقراص برگی هلیله زرد با شکر دارو های ثالیل نی سیماب
کشته خبث الفضه برگ خربزه گندنا بسس شجار مرداسنگ روغن گل زرنیخ زرد زرنیخ سرخ زرد چوبه نوشادر زراوند طویل مر
اشق بادام تلخ برگ مورد خشک روی سوخته اشنان سرگین سگ که سپید بود گوگرد سپید ارزیز حب البان روغن زیت روغن
حب الغار خاکستر بلوط نمک خمیر سفال تنور کهن با سیران قنبیل تخم ریواج مغز دانه زرد آلوی تلخ قسط شیرین سپید تر کشنیز
خشک سوخته گلنار دارو های خارش تنی که آب کرفس و سرکه و روغن گل مرطوب را طبیخ حلبه تخم حنظل آب انار
ترش و روغن گل اندکی بوره خشخاش سیاه با سرکه آرد باقلی با گوشت خربزه که تخم آن و اندکی بوره در آب کرفس طبیخ قثاء الحمار
دارو های بنات اللیل خارش خشخاش سپید خایه مرغ با گلاب ضماد کنند خارش انگشت آب چغندر گرم کرده در وی نهند روغن
بان طلی کنند خارش زهدان تخم حنظل یک جزو بوره یک جزو صندل سرخ جزو سپیداج نیم جزو همه با سرکه و روغن گل خارش بر ان
گرمابه آب گرم طبیخ شاهسپرغم مورد گوشت خربزه خارش مقعده و فرج زنان شب یمانی بریان کرده با هم سنگ آن قطران
حمول کردن آب انار ترش شیرین در آفتاب در آب غلیظ کردن حمول کنند دارو های قوبا استفراغ خلط فزونی گرمابه
آب خوش آرد باقلی آرد جو بهم سرشته چغندر و سبوس گندم تخم خربزه سر سه بهم پخته روغن گندم با ترنجبین ترنج هلیله زرد بسرکه
سوده شوخ دندان ناشتا پیه بط پیه مرغ صمغ آلو کثیرا بسرکه ترکرده یا بترنجبین ترنج را که بسرکه حل کرده حضض با مازو و
صمغ و کثیرا و جاوشیر و مقل و شیاف ما میثا و توبال مس و سکنجبینه همه با سرکه اشق با سرکه کندس زرد چوبه با اشق حل کرده
با آب خوش نفط سپید و ذراریح با روغن گاو گداخته سه بار طلی کردن این روغن ابرص هم علاج کردن مازوی سفته بابونه گاو

سرکه تخته سریشم ماهی اگنده بسرکه حل کرده رجیع با مازو و کثیرا بسرکه حل کرده بر بیرون خایه با اسفیداج گوگرد مویزج سرشته
بهم بپالایند با سرکه دارو های آماس سخت و نرم که آنرا بتازی الورم الرخو گویند استفراغ ماده بلغمی اسفنج بآب گرم تر
کرده اسفنج بسرکه ممزوج بآب غوره ترکرده آب خاکستر چوب رز و چوب انجیر و چوب بلوط شب یمانی اندر سرکه سوده آب
آهک روغن گل با سرکه و نمک آب برگ مورد تر با سرکه و روغن گل آب برگ مورد تر تنها طلیها بدین اخلاط مر حضض صبر سعد اقاقیا
شیاف ما میثا زعفران گل ارمنی شب یمانی بوره ارمنی خاکستر برگ کرنب زیره پشک گوسفند قصب الذریره آرد جو سرگین کاو کندر
میعه اشنان سنبل افسنتین طبیخ کرنب طبیخ شبت طبیخ پوست ترنج نطول کردن آنگاه که آماس در دبوده زوفای تر میعه تر و طلی از
روغن زیت شراب انگوری سیاه نیم گرم نطول کردن دارو های آماس سخت که نه از جنس سلعه بود و نه از جنس سرطان
پیه بط پیه مرغ خانگی پیه شیر پیه خروس پیه گرگ پیه روباه پیه کلنگ پیه کفتار پیه گوساله پیه گرده برگشن پیه گور خر روغن زیت
کهن روغن کتان دردی روغن کتان روغن بان روغن سوسن لعاب حلبه لعاب تخم کتان میعه تر اشق جاوشیر بیرزد
زوفای تر مغز ساق گاو مغز ساق گوزن مغز تخم بید انجیر خاکستر کرنب ریتیانه مقل قثاء الحمار خطمی سرکه بخار سرکه از سنگ آسیا
چهارساعته تازه نمک ناکرده دارو های سرطانی استفراغ بماء الجبن و طبیخ افتیمون با سرکه افتیمون اندر ماء الجبن ادویه
مالیخولیا دارو های جذام تدبیرهای سردی و تری آرنده اما طلیها توتیای مغسول روغن گل سونش سنگ آسیا سونش سنگ
فسان آب کسنه آب کشنیز تر آب کوک و گلاب اسفیداج بر تخته سرب سوده تا کبود شود گل ارمنی زیت انفاق همه با
آب کوک یا با لعاب اسپغول بر تخته سرب سوده حل کرده بسرکه دارو های آماس بادناک مجمر آتش بر نهادن زیت
کهن تخم کرفس بادیان نانخواه و سداب و غیر آن در وی جوشانیده طلی کردن شوخ دیوار گرمابه آهک آب نارسیده در شراب
انگوری جوشانیده زوفای خشک موم زرد و روغن شبت بهم سرشته و اگر دردی حرارتی باشد پشم زوفا بروغن گل ترکرده روغن
گل روغن بنفشه روغن شبت بهم آمیخته دارو های خنازیر استفراغ بحب الادویه مسهل حب اصلی حب خیزران تربد زنجبیل
مصطکی و شکر بکار داشتن مرهم دیاخیلون مرهم الرسل مرهم زنگاری در مرهم بدین اخلاط آرد باقلی آرد جو بپه بطبیخ حنظل
شب یمانی بیخ سوسن قفر روغن زیت حلبه آهک نطرون ریتیانه توبال مس زرنیخ مویزج آرد کرسنه سرکه و انگبین
تخم کتان بیرزد سرگین کبوتر مشاشقرون الماعز مرباعاد دو درم سوخته و سوده بخورد یک هفته اگر حرارتی شد ضماد از بیخ
جو آرد جو و آب کشنیز تر بسازند و از مر و حضض دارو های سلعه اشق بسرکه حل کرده خاکستر بیخ کرنب با زفت و سنگ
سرشته موم ریتیانه پیه گاو زفت دبق آهک آب نارسیده دردی شراب سوخته نطرون مغز خربق زرنیخ سرخ توبال مس گل
کل تخم انجره لادن بیرزد مقل شوخ خانه کمس انگبین انگبین علک البطم بوره قلقطار مویز دانه بیرون کرده دارو های غدد
سپاه میرونا لبل صبر حضض اقاقیا سریشم کاکنکران بر کاغذی کرده بر غده نهند و سرب بر زبر آن نهند خاکستر حلزون
با پیه تازه سرشته خاکستر ابن عرس با موم روغن سوسن انزروت نوشادر زنگار با آب صابون سرشته بر سپر نهند و مازو
و شب یمانی با تخم حنظل بر ثالیل ضماد کنند خرنوب نبطی و برگ مورد تر مالیدن با آب صابون و اشنان و شحم رشتن کهنه مازو کوفته
بسرکه سرشته ضماد کردن و سرکه و نمک مالیدن زرنیخ زرد با مویز دانه بیرون کرده ضماد کنند و سه روز بگذارند پس بگشایند
دارو های ریشها که ریم پالاید کوز تر برگ کوز تر بکوبند و ضماد کنند و اگر بشراب بپزند پس ضماد کنند نافع بود مرداسنگ
سوده و بسرکه و روغن زیت پرورده زرد چوبه روی سوخته بصری مازو گلنار دم الاخوین شب یمانی قلیمیای سیم اگر بباید
شستن بآب دریا شویند و آب شب یمانی و آبی که سعد در وی پخته باشد و آبی که هلیله و بلیله و آمله در وی پخته باشد و آبی که برگ
آزاد درخت با برگ سدر در وی پخته باشند دارو های ریش فرج شیطرج زراوند با سرکه و انگبین علک البطم با روغن
گاو و یا با روغن گل یا با روغن شیره ویخ سوسن و انگبین آب کرسنه با نبات جاوشیر دردی روغن زیت شب یمانی با انگبین
فراسیون با انگبین زیتون پرورده بنمک مرهم زنگار مرهم نمک هندی قرص اسود قرص اخضر دارو های ریشهای متعفن
زراوند طویل عصاره برگ بید انجر عصاره قثاء الحمار سعد انزروت روی سوخته علک الانباط زاج سوخته سرخ آهک آب نا
رسیده شب یمانی انار پوست کندر مازو موم سپید روغن سپید ارزیز مرقلیمیا مرداسنگ اشق جاوشیر مصطکی پخته کرده با
گاو و ریتیانه روغن مورد سرکه عوسج شقایق النعمان قشور صنوبر آرد کرسنه ماهی قدید مغز نان بیخ کرنب چغندر قثاء الحمار تخم کاکیا
حاشا مویز انجیر نطرون زیره آرد جو بصل الفار اقماع الرمان قلقند میعه سپید زبیب کاو دم الاخوین بیرزد زفت صبر
نوشادر اشنان شجار دارو های ریشها که مندمل نشود فصد و اسهال کمید آب گرم حوالی قرحه آزدن محجمه بر نهادن
و خون بد بیرون کردن علک الانباط زفت موم روغن زیت روغن کاو کهن پس سوخته ریتیانه نمک اندرانی سونش مس
سونش آهن سرشک فشکران آب غوره ترکرده و سوخته مرداسنگ سرکه روغن مورد و دع سوخته ارزیز سوخته صمغ
الصنوبر قلیا قلقطار دارو های قرحه که کرم در افتد شستن بانگبین خاتم البحر بسکنجبین سرشته برگ سرو کوز
سرو خاکستر کدوی خشک خاکستر پوست خیار خاکستر شبت پشم شوخکن سوخته لسان الحمل بست جواین همه خشک کنند آنچه
و آنچه مخصوص است برگشتن کرم طبیخ افسنتین طبیخ قنطوریون غلیظ طبیخ فراسیون ذرور افسنتین و قنطوریون و فراسیون
با نمک سوخته و بشراب سرشته عصاره بودنه عصاره برگ گز با شراب سقمونیا زراوند قنطوریون غلیظ بیخ جاوشیر دارو های کرم
گوش دارو های ریش بلغی فصد استفراغ صفرا شرابهای ترش قرص کافور ضماد صندل و گلاب بر دل نهادن ازان

مواد بهوای دیگر شدن قرحه را مرهم اسفیداج کافوری داروهای ریش متآکل که بی عفونت بود شربتها و استفراغ تمام از
نوع کرد ریش مانع اعضو را در آب یخ نهادن آب برگ مورد عصاره عصا الراعی بشراب قابض سرکه ممزوج بگلاب بن همه سرد
کرده نطول کردن انار پوست عدس بزر البنج آلو برگ مورد تر برگ حماض طبیخ آن نطول کردن گل ارمنی بسرکه حل کرده طلی کردن
برگ لسان الحمل با بست جو سرشته برگ زیتون تنکدوی خشک با برگ لسان الثور سرشته **داروهای ناصور** لبهاء
ناصور تراشیدن و گوشت تبه شده برداشتن بداروی تیز سوزانیدن اخلاط داروی تیز در جایگاهش صفت کرده
آمدست بروغن گاو سوزش آن را پاک کردن و اخلاط داروهای دیگر صبر ست زنگار مرداسنگ کلس قشور البیض الکمین
و ناصور تازه را شستن با آب دریا و آب صابون و زرنیخ و نوشادر بطبوخ شخار و آهک و کلس قشور البیض **داروهای
سوختگی آتش را** اسفیداج خایه مرغ روغن گل صندل فوفل خشت پخته سپید نو سفال سپید نو گلاب آب عنب الثعلب
قیمولیا گل ارمنی سرگلی که سپید و سبک بود سرکه ممزوج عدس که گل آرد جو بجه بریخته کوفته برگ خطمی کوفته برگ خبازی
کوفته با مرداسنگ و سپیده ارزیز و آب کشنیز تر آب عنب الثعلب روغن گل سرشته مرهم آهک سوزش مس سوخته آهن
طین البحر المغرة مورد خشک آب زیتون آنکام **داروهای جذام** آنجا از بهر استفراغ دهند ایارج فیقرا اسقونیا قوت
داده حجر ارمنی خربق سیاه ... ایارج لوغاذیا جنها و مطبوخها بدین اخلاط افتیمون اسطوخودوس سپلاع
بلیله کابلی بلیله سیاه خربق سیاه حجر لاژورد حجر ارمنی شحم حنظل سقمونیا صبر قثاء الحمار مطبوخ که در جایگاهش صفت
کرده آمدست اما شربتها تریاق فاروق قرص افعی تریاق اربعه اقراص عنصل گوشت افعی شوربای افعی طبیخ اسود سالخ
داروها که در باب علاج این علت وصف کرده آمدست داروها که هندوان ساخته اند معجون که هم هندوان ساخته اند معجون سلاخ
که آنرا جوارش اره گویند روغن بادام با عصاره انگور تازه و آنرا که ماده خونی ظاهر بود فصد روا بود دوا تا داروهای لیدسیفی
داروهای تحلیل کننده باید خاصه اندر گرمابه چون آب حلبه و آب چغندر با اندکی بوره آب حلبه آرد باقلی اشنان نخ آهک زرنیخ
حماض کوکرد ساو کندر سرکه عاقرقرحا میویزج خردل صعتر بوذنه حب الغار بلبل دار بلبل صابون اندر طبیخ حلبه حل کرده تریاق
فاروق شلیثا و طعام خداوند این علت نان جوین پاکیزه باید با نان خندروس اسفیدباهای مرغ و ماهی تازه و شیر و انگبین
و انجیر و انگور و فقاع موافق بود و شراب رقیق و نو و صافی اندکی موافق بود و کهن هیچ حال نشاید داد و از سبزها کندنا و
ترب و برگ چغندر و طبیخ آن

باب سی و چهارم اندر جراحتها

داروهای جراحتها که بر گوشت بود برگ صنوبر اندر سرکه ممزوج یا اندر شراب انگوری پخته مازوی سبز انار پوست
قلیهای مغسول لسان الحمل خشک کرده شادنج عدسی مغسول برگ حماض کزر برگ کوک برگ عوسج برگ علیق پنیر که اندر
ریش کنند خراطین سوده سیر سوخته خزف سوسن دشتی سپیده ارزیز با قیروطی که از موم و از روغن مورد کنند قلقطار سوخته
با سپید ... با عصاره قنطوریون مشکطرامشیع با شراب خمیر خشک سوخته زراوند مدحرج اندر شراب پخته لسان الحمل خشک کرده
با روغن مصطکی و روغن مورد برنج جاوشیر با سرکه ممزوج خرد کتان سرشته و کوفته چون مرهم زیت انفاق بپزد داروهای بدین
اخلاط اسفیداج مرداسنگ خبث الرصاص مازو صدف سوخته انار خرد نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود قلقدیس
سرون گوزن سوخته قلیمیا ریتیانج سوسن گلی کندر پوست درخت صنوبر انار پوست شب یمانی **داروها که خون باز دارد**
صبر و کندر و دم الاخوین پر خرگوش خانه عنکبوت بلبل قلقطار زرنیخ جبسین عفص زاج قشار الکندر نشاسته گندم غبار آسیا
صمغ ریتیانه مازو بر روغن چرب کرده و سوخته زنگار آهن صدف سوخته ناشسته اسفنج اندر زفت یا اندر شراب آغشته و سوخته
سرگین اسب و سرگین خر سوخته و ناسوخته جو سوخته **داروهای داغ کننده** زرنیخ کوفته کفک دریا آهک آب نار پخته سپیده
خایه مرغ سرشته و اگر زیره و آهک و قلقطار بهم ترکیب کنند قوی باشد **داروهای جراحت که بر عصب افتد** زیت
انفاق آرد باقلی آرد نخود آرد کرسنه آرد ترمس زاج بست جو سکنگبین عسلی و خاکستر آب سکبینج مرهم آهک که جالینوس آنرا
ستوده است علک البطم شبها با اندکی زیت انفاق روغن اقحوان روغن شبت روغن سذاب برگ خطمی گوشت صدف و اگر
آماس بود گوشت مویز با شراب انگوری بشم زوفا بسرکه در روغن زیت تر کرده و اگر عصب خلیده یا یخ بود مقل الیهود با
بیخ خطمی و بیخ سوسن گوشت مویز با شراب انگوری اشق بپزد فرفیون بدردی زیت سرشته تخم ترو با سعتر و یا خیلون با نیم
وزن آن سرگین بز سرشته لبن الیتوع حلتیث سکبینج و بیخ الحمام جاوشیر خاکستر کوره مس بالای اشق مرهم باسلیقون
داروها که خار و پیکان بیرون آرد از جراحت اشق با انگبین سرشته زراوند مدحرج با انگبین برگ خشخاش سیاه بزر
البنج برگ انجیر قلقدیس و انواع حره پیاز نرگس ضفدع مسلوخ سرطان نخود پنیر مایه جمله جانوران زراوند طویل بیخ نی پیر
جانوری که او را بتازی العظایه گویند **داروهای زخم چوب** پوست گوسپند گرم و تر که آن وقت از مسلوخ جدا کرده باشند
بر جایگاه زخم پوشند و یک شب بگذارند تا بروی خشک شود درخت نمک سوده بران جایگاه پراکنند سرشت بر پوشند
و سفال و خاکستر کهن همان منفعت کند مرداسنگ اسفیداج قیروطی از موم و روغن گل **داروهای سرمازدگی پاشنه
و انگشتان پای** بهوای خنک برهنه کردن آب سرد گلاب سرد بر زدن یخ مالیدن اقاقیا مازوی کوفته و سوخته بر کردن
نقیع سماق و مرداسنگ بشراب سوده با آب دریا نیم گرم کرده دردی شراب خشک کرده و سوخته و سوده **داروهای سوده
شدن پاشنه و پیچ موزه را** شش خاصه شش اشتر چرم موزه کهن سوخته و سوده کدوی سوخته روغن گل
زرنیخ سرخ مرهم سپید مرهم اسفیداج چنانک در جایگاهش یاد کرده آمدست

باب سی و پنجم اندر داروهای اندامها که از جای خویش بیرون آید

داروها که آماس و خارش باز دارد
و مفصل را قوی کند مغاث گل ارمنی آب برگ مورد تر آرد ماش مازو گلنار اقاقیا اشنه قسط جندبیدستر گوز
سرو ابهل قیروطی از موم صافی و از زیت انفاق رفاده کتان بهوا سرد کرده یا آب سرد تر کرده و بسرکه ممزوج تر کرده
روغن بابونه شراب قابض مرهم صبر خطمی سپید برگ سرو برگ بید برگ مورد سک گل صندل سرخ فوفل لادن راسن مرزنگوش
اکلیل الملک سپیده خایه مرغ طبیخ مورد **داروها که مفاصل صلب را نرم کند** خرما روغن شبه روغن شیره تخم بید انجیر
روغن گاو انگبین سکبینج جاوشیر حلبه دردی روغن کنجد بیخ خطمی بیخ قثاء الحمار مقل اشق حلبه شیر پخته لعاب تخم کتان لادن
زوفای تر پیه بط پرند مغز گوسپند روغن سوسن پیه ... روغن زیت کهن مغز ساق گاو علک البطم فرفیون سرگین کبوتر خردل
قسط **داروها که بر آسیب معده و جگر ضماد کنند** شبت پخته گل سرخ اقاقیا مصطکی برگ مورد زعفران گوز سرو
آب لسان الحمل صندل سرخ صندل سپید بنفشه آرد جو کافور گلاب روغن گل سنبل لادن روغن خیری **داروهای شکستگی
استخوان** مرایرسا آرد کرسنه ساو کندر زراوند پوست بیخ جاوشیر انزروت دم الاخوین

باب سی و ششم اندر داروهای موی سر و موی دیگر اندامها

شقایق النعمان اکلیل الملک اطراف درخت
انجیر لادن پرسیاوشان مصطکی روغن گل بیخ ماش بیخ مورد خاکستر مورد حب الصنوبر تازه بوره روغن مورد آرد باقلی
تخم خربزه لعاب اسبغول لعاب خطمی **داروها که موی را دراز کند** لعاب برگ چغندر برگ کدو برگ خطمی روغن سوسن
روغن حنا روغن مورد طبیخ حنظل لادن روغن زیت مغز دانه زردالوی تلخ سوخته برگ آزاد درخت تخم کتان سوخته با روغن
شیره پرسیاوشان مرآمله خردل کوفته با طبیخ چغندر روغن آمله زهره گاو زهره گرگ بلیله کابلی هلیله بلیله مازوی سرخ سوخته
عصاره عنب الثعلب کشک جو با آمله و خطمی و برگ کدو و برگ کنجد پخته و طبیخ آن با روغن بنفشه آمیخته و جوشانیده تا بروغن
باز آید آن روغن با لادن بکار دارند **داروهای داء الثعلب** تفسیا فرفیون پیاز پوست ترب حرف خردل
ذراریح سوخته زفت میویزج حب الغار شیر یتوع کبیکج کفک دریا بیخ نی سوخته و برگ نی سرگین کبوتر سرگین گوسپند
سرگین موش سوخته دار بلبل بندق سوخته کندس بیخ انجیر خربق سپید و سیاه گوگرد ماميران قطران بادام تلخ سوخته با
پوست زمین گاو پیه خرس بوره افریقی نوشادر کندر سرکه **داروها که موی را بسترد** و اصلاح کند آهک زرنیخ
ثمن زن یک جزو صبر آب آهک و زرنیخ مکرر بر روغن جوشانیده تا آب برود و روغن بماند و در بعضی نسختها با آهک و
زرنیخ خاکستر چوب رز آورده اند و در بعضی نسختها نشاسته آورده اند و در بعضی آهک و زرنیخ در کشکاب بسایند و
آن کشکاب طلی کنند و با آب آرد باقلی و آرد جو و تخم خربزه بشویند **داروها که بوی آهک را ببرد** گل سرشوی سپید که
و گلاب تر کرده و برگ شاهسپرغم سعد و گل سرخ و سوسن حنا اذخر نخل معصفر برگ رز برگ شفتالو **داروها که
موی را باطل کند** عصاره ورق البنج با سرکه افیون با سرکه شوکران با سرکه بزر البنج بسرکه سوده ضفدع مرغزاری خشک
کرده با لعاب اسبغول قیمولیا اسفیداج شب یمانی خون کشف که در آب خوش وی دارد خشک کرده بوره سرخ مرداسنگ
صندل مروارید بزر الانجره بروغن گل سوده پیه دراج اسبغول بسرکه **داروها که موی را جعد کند** آرد حلبه بزر البنج
الابیض شبت و سدر مازو مرداسنگ آهک گزمازو سوخته سوزن حب السفرجل گل خوزی آمله کتیرا **داروها که
جعدی موی را ببرد** روغن شیره نیم گرم مالیدن روغن شبت آب نیم گرم شستن **داروها که موی غلیظ را باریک
کند** اندکی بوره با گل و سرجه موی بدان بشویند بیامیزند **داروهای سبوسه** لعاب گل روغن بنفشه لعاب خطمی
لعاب اسبغول طبیخ چغندر عصاره برگ چغندر و طبیخ حلبه تخم خربزه آرد نخود آرد ترمس آرد باقلی عصاره برگ بید
عصاره برگ کنجد عصاره برگ شهدانج بادام تلخ بنفشه کوفته با خل الخمر و عصارها و داروها که یاد کرده آمد همه با خل
الخمر بوره زهره گاو طبیخ حنظل دردی شراب خربق خردل میویزج آبگینه سوخته قیمولیا سرشته بزهره گاو حب البان صابون
پیه بط روغن خیری زوفای تر تفسیا لادن بول شتر اعرابی سرگین گاو **داروها که در سپید گشتن موی بی
تاخیر کند** استفراغ بلغم باسهال ایارج فیقرا مرکب بشحم حنظل و بغرغره و از گرمابه و مستی و مباشرت و گلاب کافور
پرهیز کند و داروها که می باید خورد هلیله پرورده اطریفل کوچک مروذیطوس انقردیا تریاق بزرگ گوشت افعی معجونها بدین
اخلاط هلیله سیاه آمله عسل بلادر برنگ کابلی دار بلبل خبث الحدید غاریقون قرنفل زنجبیل **داروها که موی را
بدان بشویند** طبیخ حنظل شونیز بوره با گل آمیختن و از روغنها روغن قسط روغن زیت حرایی روغن بان روغن
شونیز

باب سی و هفتم اندر داروها که بشره و اطراف را پاکیزه دارد

داروها که رنگ روی برافروخته دارد نخود آب خایه مرغ نیمبرشت ماء اللحم انجیر تر نان
میده شیر تازه انجیر خشک شیره و شراب بهم آمیخته هلیله پرورده اطریفل کوچک حلتیث بلبل سعد قرنفل زعفران دوقو
خشک و ج با بست جو و با شکر آمیخته ترب کندنا پیاز کرنب سیر ریاضت شادکامی نظاره بازیها خاصه نظاره اسب
تاختن و گوی زدن **داروها که طلی کنند** آرد باقلی مقشر آرد جوار آرد کرسنه آرد گندم ناپخته آرد نخود نشاسته آرد
عدس آرد کرنج ایرسا ابریشم ماهی براده عاج لادن کندر مصطکی پوست خایه مرغ گوشت صدف اسفیداج مقل ازرق

استخوان بوسیده محلب نفوه بادام شیرین دقیق تخم خیار تخم خربزه تخم کدوی شیرین تخم جرجیر تخم ترب کثیرا عصاره ی
برغشت زرداب معصفر طبیخ حلبه طبیخ اکلیل الملک سپیدی خایه مرغ طبیخ گوشت صدف تخم سپندان سپید زرنیخ
سرخ پیرزد داروها که نشان زخمها که بر چشم و حوالی آن آید ببرد پیرزد مرداسنگ سپید بایه
مرغ سرشته با مغز نان سرشته سک بلبل برگ کرنب کندر ترب بوره تر زرنیخ این همه به آب گشنیز تر یا با آب کرفس
آهک و بورهٔ سرخ با سپیدک صبر افسنتین انگبین علک البطم با لادن مرهم دیاخیلون قیمولیا سرگین کبوتر صابون مغز بادام
تلخ صدف سوخته تخم سپندان ماش نخود مقشر کوفته ترمس کفک دریا استخوان بوسیده کشکاب زرداب معصفر
سوسن سفال نو داروها که اثر آبله و کلف و نمش و برص ببرد ابرسا قسط مرداسنگ مغسول [illegible]
کوزن سوخته بوره اشق زرداب معصفر سوسن سفال نو [illegible] خشک پشک گوسفند کهن گشته بوسیده استخوان بوسیده و نشاسته
ترمس تخم خربزه کرنج پاک کرده آرد نخود حب البان کشکاب زراوند طویل مر علک البطم طبیخ اکلیل الملک طبیخ حلبه کندر
نطرون آهک موم انگبین عصارهٔ برغشت قردمانا قنبیا باز عنصل تخم ترب خردل انجیر سرکه آغشته مغز بادام
تلخ و سیماب کشته بازریون داروها که نقشهای کبود را که بر اندامها کنده باشند ببرد نطرون علک
البطم بعسل یا درریش کردن داروهای بهق و برص سکبینج [illegible] تخم ترب تخم جرجیر تخم حنظل بازریون خردل سقمونیا سرکه
سرمه بازو استخوانهای سوخته زاک سرخ خربق سیاه و سپید آهک شسته داروها که بخورد چون معجون نجاح طبیخ افتیمون
اطریفل با زیان [illegible] معجونهای دیگر که در کتاب وصف کرده آمده است داروها که بوی بغل را خوش کند آنچه خوردنیست
سیلوخه طبیخ کرفس کنگر بلیون زرد آلو آنچه مالیدنیست آب مورد تر طبیخ تمام [illegible] مورد خشک صندل سعد قصب
الذریره پوست ترنج شاه اسپرغم اشنه برگ سوسن پشک سنبل شبث مرساذج صندل گل تیام مرداسنگ سپید کافور
دارصینی اظفار الطیب قسط طین البحیره خبث الاسرب اسفیداج مغسول زعفران سنبل رومی داروهای شپش
برگ حماض تخم حماض شب یمانی سماق با روغن زیت برگ آزاددرخت برگ انار برگ حنظل برگ مورد برگ سرو برگ
کتان قصب الذریره دارچینی با روغن کاکیان روغن ترب سیلوخه زراوند عاقرقرحا تخم خطمی تمام جعده انیسون
مشکطرامشیع بزر البنج [illegible] طبیخ ترمس طبیخ [illegible] برگ سرو صبر زهرهٔ گاو
زهرهٔ بز زرنیخ سرخ بوره با سرکه روغن زیت حرمل سپید برگ خرزهره برگ حنظل خردل کندس سیماب داروهای
طرقیدن پاشنه و انگشتان و لب و غیر آن مازوی سوده با پیه بز اسفیداج سرب اسفیداج ارزیر با روغن
سندروس صمغ عربی کثیرا اسفاناخ تخم اسفاناخ شلغم اندر روغن پخته پیه جرب [illegible] اندر ناف نهادن طرقیدن
لب بازدارد روغن بادام روغن شیرخشت با آب انگور سپید یا با شراب سپید مربا ادبیت [illegible] خوردن تدبیر
انگشتانهای که در زمین آید خرقه دو توی یا سه توی بر انگشتهای بچند و چند بار بروی آب تاختن کنند
داروهای فربهی نشاط و کامرانی و آسایش بستر نرم و جامه نرم و عطر موافق مزاج و شراب غلیظ مربی گوداب
نان کرنج بشیر بز و بزغاله بریان کرده و گوشت بط فربه مرغ خانگی فربه مغز بادام فندق فستق کوز سپید و با شکر طبرزد
ترید دوغ تازه کعک بغدادی انگور سپید جلغوزه کسیلا حبة الخضرا بهمن سرخ زراوند گرد تودری سرخ و زرد
شهدانج بست نخود مقشر کشک جو کشک گندم اندکی زیره با اندکی شونیز تخم خشخاش [illegible] روغن گاو شکر
نان میده خشک حلبه شسته و بریان کرده عنزروت آرد میبع تخم [illegible] انجیر بزر البنج الابیض معجون واقراص
کوارش که در جایگاه مش وصف کرده آمده است داروهای لاغری و تدبیر آن خوردنیهای تلخ و شور و آچارهای ترش
کامها و نانهای خشکار و نان جو توابل بسیار چون بلبل خردل و سیر و گندنا و زیره و گرسنگی و تشنگی و جامه درشت
پوشیدن بر بستر نرم ناخفتن و آب سرد ناخوردن ریاضت بسیار و دقی بسیار و معجونهای لطیف کنند چون تریاق بزرگ [illegible]
افعی کمونی فلافلی بجرنیا انقردیا آثاناسیا امروسیا اطریفل کوچک و داروهای ادرار کنند که اندرا و جاع مفاصل بکار آید
چون جنطیانا و تخم سداب زراوند گرد فطراسالیون جعده فنطوریون باریک تخم کرفس مرزنگوش سندروس کهربا سرکه ناشتا
آبکامه ناشتا اندکی شراب مروق بیق داروهای تعقف و جذام ناخن سرباد شیر تازه خوردن روغن بادام
روغن شیرخشت و روغن شیرخشت با شکر و سکنجبین [illegible] الجبن ضماد از ثفل فقاع تخم کتان پیه گوسفند گداخته صمغ سرو
داروهای برص ناخن گوز سرو آرد نخود آرد ترمس که سرشته تخم کتان حرف دردی شراب دردی سرکه سوخته
زرنیخ سرخ ریتیانه زفت ترنج حامض کوفته با سرکه سرشته ماهی داروهای زردی ناخن مازو شب یمانی پیه بط زهرهٔ گاو
تخم جرجیر سرکه داروها که ناخن معیوب را بیفکند صمغ سرو بر نهادن چند روز بسته داشتن مصطکی بر نهادن پس
بسوزن آزدن پس سیر بر نهادن مویز کوفته بر نهادن جاوشیر با مویز کوفته بر نهادن گوگرد با پیه همچنین تا پیر یا که ناخن
دست برآید چون ناخن جدا شود انگشت را غلاف باندازه ساختن و با انگشت فرو کردن چنانک در جایگاه وصف
کرده آمده است داروهای داحس افیون بزر البنج با سرکه طلی کردن بزر قطونا با سرکه بر بالای آن نهادن انگشت
اندر آب سرد نهادن حضض با سرکه سوده سماق اقاقیا رندش عاج با سکنجبین [illegible] انگبین صبر و گلنار با انگبین
بروغن گرم اندر نهادن علاج و قل کردن

باب سی و هشتم اندر داروهای

باز زهرها و آنچه مضرت زهرها باز دارد و مانند آن داروها که بخورند طبیخ بزر البنج با
روغن گاو زهر را بقی جدا کند و با سهال طبیخ شبث با روغن شیره بسیار تخم ترب و ترب و جمله داروها که بر قی یاری دهد
تریاق الطین تریاق بزرگ مثرودیطوس جدوار تخم شلغم پنج درم با شراب مطبوخ انجیر خشک و بندق برگ بوذنه جوبیاری
اندر شراب برگ سداب اندر شراب خواتم البحیره اندر شراب شیر تازه بسیار مسکه روغن گاو روغن بادام سرگین خرگوش
پیرزد چهار درم با یک درم مر اندر شراب شیرین یک درم طین العسل دواء الحلتیث اندر شراب گرم سیر کوفته اندر شراب دواء المسک
تریاق بوشنجه شراب کهنه دانی انقادیا شه ورد دو مثقال تخم ترنج پنج مثقال انگدان بنجنگشت حب البلسان روغن
بلسان دارچینی جنطیانا جاوشیر بازراوند ثمره درخت جنار زراوندیون راسن قیصوم قردمانا غاریقون طبیخ ابن عرس گوشت و
تخم جرجیر لبوه روان لعابها و حسوهای نرم و جرب لعاب اسبغول عصاره خرفه عصاره کوک عصاره عنب الثعلب عصاره کشنیز
تر آنکه آب تخم کشکاب روغن گل گلاب و کافور طبیخ سرطان نهری در جمله سرچه تیز است و گرم بغایتست چون فرفیون شبرم
و قرون السنبل داروهای این چیزهای خنک است نرم و شیر خر و شیر مسکه و شیر تازه و مانند آن قرون السنبل را خاصه یک مثقال کافور
با یک اوقیه گلاب ضماد صندل و گلاب و کافور بر دل و سر نهادن و فرفیون را دوغ ترش و آب خیار ترش و آب انار ترش و خربزهٔ
هندو کشکاب و روغن گل و ریواج و سماق و بست جو و بست سیب و سرچه خدر کنند است و فسراننده چون افیون و
یبروج و بزر البنج و مانند آن علاج آن بچیزهای گرم و لطیف کنند باید کرد چون تریاق بزرگ و مثرودیطوس و دواء الحلتیث
و سیر و مانند آن و سرچه گوهر آن ضد گوهر آدمیست چون بیش و قرون السنبل و بلبل داروی آن دواء المسک است و مثرودیطوس
و بوی خوش و ماء اللحم و سرچه تیز است و برنده و سوزاننده چون زرنیخ و ارنب بحری و مانند آن داروی آن لعابها و حسوهای
نرم است و شیر و مسکه و روغن گاو و سرچه تیزی آن بشکند و قوت آن از احشا باز دارد و سرچه سده کند و باد دم زدن گرد
همه تن است بگیرد و بول باز گیرد یا طبع باز گیرد چون مرداسنگ و اسفیداج و جبسین داروی آن اسهال کردن لعابها و
حسوهای نرم است و شیر تازه و مانند آن و حقنه کردن سقمونیا در ماء العسل دادن تا طبع بگشاید و عصاره افسنتین با
ماء العسل و مداوات معروف تا بول بیارد و سرچه آنرا با چیزی خاصیتست آن چیز داروی آنست چون آهن که با مغناطیس
خاصیت دارد بدین سبب داروی سونش آهن مغناطیس است تا او را جمع کند و بیرون آرد طریق شناختن استعمال
داروها که مضرت زهرها باز دارد اینست و باد زهر بر زهری اندر کتاب سموم یاد کرده آمده است آنرا جمع کند و
بیرون آرد داروها که طلی کنند مضرت زهرها دفع کند نفط سپید سیر خام و پخته با روغن گاو و چند بیدستر
با روغن زیت عصاره کند یا عصارهٔ بوذنه جوبیاری گوگرد سوده با بول مرغ خانگی و خروس که سینه او زنده شکافته
سرکه و نمک بزهرهٔ گاو خاکستر چوب انجیر چوب رز با سرکه و سیر و نمک و سرگین بز خردل با سرکه و آهک و نمک با آب
صابون سرشته زفت جوشانیده با نمک طبیخ موش دشتی زنده که آنرا [illegible] طبیخ ابن عرس زنده آب دریا
گرم کرده داروها که بر خویشتن طلی کنند جانوران زبان کار بگریزند مغز خرگوش با سرکه روغن زیت
گداخته پیه با روغن زیت جوشانیده برگ صنوبر با روغن زیت جوشانیده حب الصنوبر با برگ بنجنگشت که با قیصوم تخم
انگدان دو قوه حب البلسان تخم حرف این داروها با روغن زیت بجوشانند آن روغن طلی کنند روغن ترب شبت
باز دارد داروها که در خانه بگسترانند و دود کنند جانوران زبان کار بگریزند چوب انار تخم سوسن
پیرزد سرون سم سوی ظلف جانوران مقل سکبینج انگزد برگ غار حب الغار شونیز سرون گوزن سوخته گوگرد افیون همه
حشرات از دود این داروها بگریزند و آنچه اندر خانها بنهند و بگسترند و بگریزند قطران جعده بنجنگشت سپیبر بوذنه
کوهی و دشتی دمنه حلتیث برگ غار و داروهای مرکب اندر کتاب السموم یاد کرده آمده است داروهای گزیدن
سگ دیوانه سرطان نهری جنطیانا گند رطین البحیره پنیر مایهٔ خرگوش پنیر مایهٔ آهو حب الغار زراوند مدحرج حب
الغار مرحماما تخم سداب دشتی شونیز حضض حلتیث افسنتین رومی جعده طین مختوم کاذریوس چشم سرطان پنیر مایهٔ
سگ خون سگ دیوانه دواء الذراریح که در جایگاه مش وصف کرده آمده است جگر آن سگ بریان کرده پوست آن سگ بریان
کرده دل آن سگ بریان کرده پوست ضبعة العرجا بریان کرده والله اعلم بالصواب

تمام شد گفتار نخستین از قرابادین از تتمه کتاب ذخیره
خوارزمشاهی بحمد الله و حسن افضاله و
الصلوة و السلام علی
محمد و آله
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار دوم از قرابادین که تتمه کتاب ذخیره خوارزمشاهی است اندر یاد کردن داروها و معجونهای مرکب و این گفتار سی و یک باب است

باب نخستین اندر یاد کردن طریق اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروهای مفرد و مرکب

باب دوم اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی بشناختن داروهای مرکب

باب سوم اندر یاد کردن اوزان داروهای مفرد اندر داروهای مرکب

باب چهارم اندر آنک داروها چگونه ترکیب باید کرد

باب پنجم اندر تدبیر داروهای مفرد که بباید شست و بباید سوخت و بریان باید کرد

باب ششم اندر عمل معجونهای بزرگ

باب هفتم اندر عمل معجونهای دیگر که حاجت بدان بیشتر بود مسهل و ممسک و مدر و مانند آن

باب هشتم اندر ایارجات

باب نهم اندر گوارشها

باب دهم اندر اطریفلها

باب یازدهم اندر قرصها

باب دوازدهم اندر سفوفات و قمابح

باب سیزدهم اندر لعوقات

باب چهاردهم اندر شرابها

باب پانزدهم اندر ربها

باب شانزدهم اندر عمل بروردها

باب هفدهم اندر نقیعها و مطبوخهای مسهل انواع ما الاصول

باب هژدهم اندر عمل حبهای مسهل و غیر مسهل

باب نوزدهم اندر داروهای قی

باب بیستم اندر داروهای غرغره

باب بیست و یکم اندر سعوطات و شمومات و بخورات و قطورات و عطوسات

باب بیست و دوم اندر طلیها و ضمادها

باب بیست و سوم اندر نطولها

باب بیست و چهارم اندر روغنها

باب بیست و پنجم اندر عمل مرهمها و ذرورها

باب بیست و ششم اندر داروهای دهان و کام و زفان و دندان و مانند

باب بیست و هفتم اندر عمل داروهای چشم و شیافها

باب بیست و هشتم اندر عمل حقنها و شیافهای مسهل و غیر مسهل

باب بیست و نهم اندر یاد کردن شرح اوزان و مکاییل که قدما بزفان یونانی یاد کرده اند

باب سی ام اندر تفسیر نام داروها که طبیبان نام آن اندر بعضی جایها بزبان یونانی آورده اند و بعضی سریانی

باب سی و یکم اندر بدلهای داروهایی که حاضر نباشند

باب نخستین اندر یاد کردن طریق اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن داروهای مفرد و مرکب

طبیبان پیشینگان دو گروه بوده اند یکی اصحاب تجربه و یکی اصحاب قیاس اما علم اصحاب تجربه نام داروهای مفرد بوده است و نسخهای داروهای مرکب که طبیبان آن روزگار ساخته بودند و آنرا ظاهر داشتندی و بقراط آنرا طب قدیم خوانده است و این چیزهای بوده است که بعضی بخواب دیده اند و بعضی باتفاق بکار داشته اند و سودمند یافته اند و داروهای مرکب داروهایی بود که طبیبان از داروهای مفرد ساخته بودند که منفعت آن آزموده اند و این چنان بوده است که چند داروی مفرد را اندر علاج چند بیماری آزموده اند از آن داروها داروی مرکب ساخته اند از جهت بیماریهای مرکب و نیز چند داروی مرکب ساخته اند از جهت بیماریهای مرکب و نیز چند داروی آزموده اند که هر در علاج یک بیماری سودمند آمده است لکن بعضی از آن اندر مزاج یک شخص سودمند آمده است و در مزاج شخصی دیگر نه بدین سبب چند دارو که بدان یک درجه بوده است ترکیب کرده اند تا اشخاص بسیار از آن منفعت یابند و این تدبیری صوابست اما اصحاب قیاس طب نخست دانستن اختلاف مزاجهای مردم کرده اند و دانستن اختلاف احوال بیماریها و اختلاف اعراض که از لوازم بیماریها باشد و همچنین اختلاف مزاجها و فعلها و خاصیتهای داروهای مفرد و کیفیت فعل هر یک اندر مزاجی و هر بیماری و هر عضوی بدانسته اند و نیز بدانسته که داروها بعضی گرمست و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و درجه هر یک اندر کیفیتها یاد کرده اند چنانک گفته آید کیفیتهای داروها داروها را چهار درجه است مثلا افسنتین گرمست بیک درجه و خشکست بدو درجه انیسون گرمست بسه درجه و خشکست بسه درجه افیون سرد و خشکست بچهار درجه سیر گرم و خشک تا آخر درجه سوم تا باول درجه چهارم آلوی سیاه سردست باول درجه دوم ترست تا آخر درجه دوم برین ترتیب کیفیت هر داروی بشناخته اند و آنرا حدی برین جمله نهاده اند و درجه قوت آن یاد کرده و پس از آنک این معانی بشناخته اند هر گاه که بیماریهای مرکب دیده اند تدبیرهای صواب کرده اند و بقیاسهای درست داروهای مرکب ساخته اند و بدان علاج کرده اند والله اعلم و احکم

باب دوم اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی طبیبان بشناختن داروهای مرکب

حاجتمندی طبیبان بشناختن داروهای مرکب از بهر چهار معنی بوده است یکی آنک احوال طبیعت بیماریهای مختلف دیده اند دوم آنک احوال و اوضاع اندامها که بیماری اندران بوده است مختلف یافته اند سوم آنک طبیعت و قوت داروهای مفرد نیز مختلف بوده است چهارم آنک خواسته اند که داروی سازند که در علاج بیماریهای بسیار بکار آید و باد زهر داروهای زیان کار باشد و مضرت گزندگان جانوران زیان کار باز دارد اما سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف طبیعت بیماریها چنان باشد که بیماریی باشد سرد یا گرم بدرجه معلوم و داروی مفرد نیابند که با مزاج آن بیماری برابر بود بضرورت دو داروها بر هم ترکیب کنند تا از هر دو یک مزاج پدید آید که با مزاج بیمار برابری کند مثال این بیماری باشد که در علاج آن بداروی گرم کننده حاجت آید که بدو درجه گرم کند و دران حال یا دران موضع آن دارو حاضر نباشد لکن داروی دیگر حاضر بود که بسه درجه گرم کند پس بضرورت داروی که بیک درجه سرد کند با آن بیامیزد تا حرارت آن دارو شکسته شود و از هر دو داروی آید که نزدیک بدو درجه گرم کند چنانک آب گرم را با آب سرد بیامیزند فاتر شود و اگر بعوض این داروی سرد کننده داروی دیگر آمیزد که بیک درجه گرم کند هم شکند حرارت داروی نخستین شکسته شود خاصه که اگر ازین داروی دوم مقداری بیشتر کند تا از هر دو مزاجی آید که نزدیک دو درجه گرم کند مثالی دیگر تب غب غیر خالص است از بهر آنک تولد این تب از دو خلط باشد که آمیخته گردد بضرورت علاج آن بداروهای مرکب باید کرد مثالی دیگر آماس که از خون و صفرا بود و علاج آن بیک داروی مفرد تمام نشود مثالی دیگر اوقات بیماریهاست چنانک اندر علاج آماس گرم و صداع گرم و نقرس گرم نخست داروهای رادع بکار دارد پس محللها را دع ترکیب کنند پس آخر همه محلل بکار دارد مثالی دیگر سوء المزاجی باشد محکم گرم یا سرد یا غیر آن و داند که قوت یک داروی مفرد با آن برابری نتواند کرد بضرورت چند دارو که ضد آن سوء المزاج باشد ترکیب کنند تا قوت همه داروها یکی گردد و یکدیگر را یاری دهند و سوء المزاج را بگردانند سبب ترکیب داروها از جهت احوال و اوضاع اندامها چنان باشد که اندامی باشد از معده دور چون گرده و مثانه و شش و بسبب دوری قوت داروها بر تر بدو رسد پس هر آن داروها که از بهر این اندامها سازند با داروی ترکیب باید کرد که آنرا زود بجایگاه رساند و داروی دیگر که قوت داروها نگاه دارد تا اندامی دیگر قوت آن بستاند و آنرا هضم نکند اما آنچ دارو را زود بجایگاه رساند چون تخم کرفس و پوست سلیخه و انیسون و این طبیبان بتازی مبذرق گویند یعنی بدرقه کنند و آنچ قوت دارو نگاه دارد تا اندامی دیگر آنرا هضم نکند چون

افیون است و بزرالبنج و بوستیخ لفاح و اگر اندامی که فعل آن شریفست و مصلحت همه اندامهاست چون معده و جگر
بعلاج کردن بداروهای محلل حاجت آید آن داروی محلل را بداروی قابض خوشبوی چون مصطکی و دارچینی ترکیب باید کرد
تا قوت آن اندام ساقط نشود و اگر اندامی بود که می باید که آن دارو که بدو رسد لختی اندر وی بماند و درنگ کند تا فعل دارو
تمام حاصل شود و این مثال جگر باشد و دارو و داروی باشد که سبک بگشاید و زود از جگر بیرون شود اندکی داروی دیگر که آنرا
بجانب مخالف کشد چون تخم ترب و مانند آن با آن ترکیب کند که آنرا متیم کند و بریک جای بدارد تا منفعت داروی گشاینده تمام
شود و اگر اندامی باشد که حس آن قوی باشد چون چشم و فم معده و روده و مثانه با داروها آن داروی خدر کننده چون افیون
مانند آن ترکیب باید کرد تا لختی حس آن کمتر شود و از درد خبر کمتر یابد تا بسبب صعبی درد قوت آن اندام ساقط نشود و اگر اندامی
بود که گوشت آن سخت متلزز بود چون مثانه و جون کرده با داروها که در علاج آن بکار دارند چون صمغ اعرابی و کثیرا و نشاسته
و داروی پاک کننده با آن بیامیزند چون تخم خیار و پرسیاوشان و همچنین داروی که قوت آن انگاه دارد چون جلغوزه و
زعفران با آن بباید آمیخت و اگر اندامی با اندامی دیگر مشارکت باشد چون معده و دماغ داروها که از بهر هر یک بسازند مرکب
باید از داروها که هر دو اندام را موافق بود و سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف احوال طبیعت داروهای مفرد است
که بعضی داروهاست که طعم و بوی آن ناخوش است معده آنرا دشوار قبول کند چون جاوشیر بضرورت چیزی خوشبوی چون دار
چینی و چیزی خوش طعم چون انگبین و شکر با آن یار کنند تا بوی و طعم آن بدان بپوشد و بعضی داروهاست که منش گشتن و قی
آرد چون بنفشه و خیارچنبر بضرورت آنرا با چیزی که قی باز دارد ترکیب باید کرد چون خیربویا و گل و مانند آن و بعضی داروها
است که معده را زیان دارد چون سورنجان و سقمونیا و صمغ عرابی و شحم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون و همه داروها که قی
آرد بضرورت این داروها را با داروی که معده را سود دارد یار باید کرد چون گل و قرنفل و مصطکی و عود هندی و بوزیدان و
کندر و زیره و نانخواه و بلیل و دارچینی و دار بلیل و بلیله کابلی و بلیله و آمله و زنجبیل و بعضی داروهاست که جگر را زیان دارد
چون ورد و مغز جوز و فرفیون و بعضی داروهاست که جگر را سود دارد چون ریوند و زعفران و سنبل و زرشک و غافت که
بضرورت آن داروها را که زیان دارد بی داروی که سود دارد بکار نباید داشت و بعضی داروهاست که دل را سود دارد
چون زعفران و مشک و سوسن سپید و سنبل و عود هندی و لسان الثور و ناردین و ابریشم و بهمن سرخ و بهمن سپید و بعضی
داروهاست که دل را زیان دارد چون آب کشنیز تر و اسبغول و لفاح و بزرالبنج و بعضی داروهاست که گرده را سود دارد
چون کاکنج و چون تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و حب القلقل و آنچه بدین ماند و بعضی داروهاست که سپرز را سود دارد چون اوند
و بیخ کبر و گزمازو و اشق و اسفندان و بعضی داروهاست که اسهال صفرا کند چون سقمونیا و هلیله زرد و صبر و افسنتین
خرمای هندی و بعضی اسهال سودا کند چون افتیمون و حجر لاژورد و حجر ارمنی و نمک هندی و غاریقون و خربق سیاه و بعضی
اسهال بلغم کند چون تربد و قثاء الحمار و حب النیل و فرفیون و جاوشیر و سکبینج و مقل و بعضی معده را پاک کند و خلط از وی
بیرون آرد چون تربد و بعضی از رودها آرد چون سکبینج و بعضی از پیوندها آرد چون سورنجان و بعضی از سینه و شش آرد چون
غاریقون و بعضی از عصبها آرد چون شحم حنظل و بعضی از جگر آرد چون زریون و بعضی از سپرز آرد چون جاوشیر و
بعضی از دماغ آرد چون صبر و اسطوخودوس و بعضی خلط غلیظ را تقطیع کند و رقیق کند خاصه آنچه در سینه و شش بود چون
جعده و فراسیون و بیخ سوسن آسمانگون و زوفای خشک و حاشا و عنصل و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند چون صمغ و کثیرا
و نشاسته آنجا که اخلاط آمیخته باشد و اندر همه اندامها پراکنده هیچ داروی مفرد علاج آن نتوان کرد بضرورت داروی مرکب
باید ساخت از این داروها که باستفراغ اخلاط و استفراغ این اندامها مخصوص اند تا مقصود حاصل شود و بعضی داروها
که ادرار بول کند چون بادیان و تخم کرفس و فطراسالیون و مانند آن و بعضی حیض باز گرفته را بگشاید چون ابهل و جندبیدستر
و مشکطرامشیع و بعضی اسهال را باز گیرد چون گل ارمنی و طباشیر و غیر آن و بعضی حیض باز دارد چون کهربا و صمغ و مانند
آن و بعضی اخلاط را ساکن کند چون پوست خشخاش و تخم او و بعضی اندر مجاری زود بگذرد و داروهای دیگر را بموضع رساند
چون بسباسه و دارچینی و اسارون و تخم کرفس و بعضی خلط را بفسرد اند و عضو را خدر کند چون افیون و بزرالبنج و لفاح
اما افیون قوت حیوانی را زیان دارد دفع مضرت او بمشک و عنبر و جندبیدستر توان کرد و بزرالبنج قوت نفسانی را زیان
دارد دفع مضرت آن بسلیخه و انیسون و مصطکی و دارچینی و سنبل توان کرد و هر چیزی که مضرت آن باز دارد بکار شاید
داشت و بعضی داروها معده را زیان دارد چون صبر آنرا با مقل بکار باید داشت و بعضی داروها بس قویست و رودها را زیان
دارد چون شحم حنظل آنرا با کثیرا بکار باید داشت و سقمونیا معده را زیان دارد آنرا با انیسون و بلیل و خیربویا بکار باید داشت
و سورنجان شهوت طعام را ببرد و بسیار خوردن آن عضلها را سست کند آنرا با مصطکی و عود و بوزیدان یار باید کرد و بر عضلها
موم روغن بکار باید داشت تا سست نشود و تربد تنها طبیعت وی آنست که رطوبت را بجنباند و خیره کند و منفعت نکند لکن
دفع نتواند کردن او را با زنجبیل یار باید کرد تا رطوبت را بیاری آن دفع کند سبب ساختن داروهای مرکب از جهت
بیماریهای بسیار و پادزهر همه زهرها چنانست که خواستند که داروی سازند که هم در علاج بیماریهای بسیار بکار آید و هم پادزهر
زهرها باشد تدبیر کردند و معجونهای بزرگ ساختند چون تریاق فاروق و مثرودیطوس و معجون ساذج و شلیثا و مانند آن بدین معانی
که یاد کرده آمد معلوم شد که حاجتمندی بداروهای مرکب از بسیار وجه است و بداروهای مفرد علاج تمام نباشد و اصحاب قیاس

درساختن داروهای مرکب برحق بوده اند و رای ایشان صوابست

باب سوم

اندر یاد کردن قانون اوزان داروهای مفرد اندر داروهای مرکب هر داروی که منفعت آن بسیار بود
و در وی منفعتی بود که اندر دیگر داروها نباشد و آن عضو که مقصود باشد بعلاج آن از معده دور باشد و منفعت آن شریف
بود از وی اندر داروی مرکب مبلغی تمامتر باید کردن خاصه اندر ترکیب داروی دیگر خواهد بود که قوت دیگری را ضعیف کند
و آنچه گوید که منفعت فلان دارو شریفست بدین آن خواهند که منفعت آن با سلامت بود و بی رنج بود و آنچه گویند که منفعت
فلان دارو خسیست بدان آن خواهند که منفعت آن با رنج و با نوعی از مضرت بود و هر دارو که منفعت آن اندک و خسیس بود و
آن منفعت که از وی چشم دارند از داروهای دیگر توان یافت و آن عضو که بعلاج مقصود باشد بمعده نزدیک تر بود از آن دارو
مبلغی کمتر باید کردن خاصه اگر اندر آن ترکیب داروی نخواهد بودن که قوت دیگری را ضعیف کند و هر دارو که بسیار منفعت بود
لکن سخت قوی بود از وی مقدار معتدل باید کردن از بهر دو معنی یکی آنک داروی که سخت قوی بود بسیار نباید کردن و دیگر
آنک از داروی که منفعت بسیار باشد مقدار اندک نباید کردن تا ترکیب از منفعت آن کم بهره نشود از بهر آنک بدین سبب از این
دارو مقداری معتدل اولیتر بود و هر داروی که سخت قوی باشد و منفعت آن بسیار نباشد از وی مقداری اندک تر باید کرد و هر دارو
که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن بسیار بود از وی مقداری بسیارتر باید کرد تا بسبب بسیاری مقدار آن منفعت تمام حاصل
شود و همچنین اگر با بسیاری منفعت منفعت آن شریف باشد بسیارتر باید کردن خاصه اگر عضو مقصود از معده دور باشد
و هر داروی که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن اندک از وی مقداری معتدل باید کردن از بهر آنک بسبب ضعیفی بسیار باید کردن
بسبب اندکی منفعت اندک باید کردن پس اگر مقداری معتدل کنند ضعف قوت و ضعف فعل آن نزدیک معتدل آید و هر داروی
که منفعت آن اندک بود لکن منفعتی شریف بود از وی نیز مقداری معتدل باید کردن و هر داروی که منفعت آن اندک بود و عضو
مقصود دور بود از وی نیز مقداری معتدل باید کرد و هر داروی که قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار و شریف باشد و عضو
مقصود نزدیک از وی مقداری معتدل باید کردن و هر داروی که منفعت آن بسیار و شریف بود و قوت آن قوی لکن منفعت آن
از داروهای دیگر توان یافت مقدار آن کمتر از معتدل باید کردن و اگر آن منفعت از داروهای دیگر نتوان یافت مقدار آن
فزون از معتدل باید کرد علی الجمله هر گاه که همه اسباب بسیار کردن داروها اندر یک دارو جمع آید یا بیشتری جمع آید مقدار بسیار
باید کرد و هر گاه که همه اسباب اندک کردن داروها اندر یک دارو جمع آید یا بیشتر جمع آید از وی مقداری سخت اندک باید
کردن و هر گاه که همه اسباب کمی و بیشی برابر آید مقدار آن معتدل باید کردن

باب چهارم

اندر آنک داروها چگونه ترکیب باید کرد داروهای مرکب بعضی معجونها باشد و بعضی اقراص و بعضی حبها و بعضی مطبوخها
و بعضی شیافها و بعضی ضمادها و مرهمها و آنچه بدین ماند و هر گاه که داروی ترکیب خواهند کردن نخست داروها بباید
شناخت و بباید گزید تا بهترین باشد پس از خاک و چیزها که آن آمیخته باشد پاک باید کردن و پوسیده و تباه گشته دور باید کرد و از داروها
هر چه کوفتنی باشد بدستاس زعفران آس باید کرد یا بهاون سنگین باید کوفتن و اگر هیچ دو نباشد بهاون رویین پاکیزه باید کوفت
و هر یک را جدا باید بیخت و داروها هر چند نرمتر سایند ترکیب آن خوبتر آید و منفعت آن تمامتر بود مگر داروهای گوارشها که بیش نرم
نباید خاصه گوارش نیره چنانک جالینوس میگوید من گوارش نیره بکار داشتم و آن منفعت که از آن توقع کردم نیافتم لکن
ادرار بول آورد و از آن رنج دیدم اندوهگین شدم ترسیدم مزاج بدان حد تباه است که مرا از این دارو منفعتی نباشد و با آن
که منفعت نباشد مضرت میکند تا پس یک تامل کردم و گمان بردم که اخلاط این سخت نرم بود دیگر بار بساختم و اخلاط درشت تر
کردم منفعت آن پدید آمد معلوم شد که اخلاط چنین گوارشها سخت نرم نمی باید و داروها هر یک جداگانه باید کوفت و از آن
آن راست باید کرد و ترکیب کردن هر چه صمغها و عصارها باشد آنرا اندر شراب یا غیر آن تر باید کرد و حل کردن و اندر هاون
بمالیدن تا هموار گردد و اجزای آن پیوسته شود پس آنرا با انگبین بباید آمیخت پس داروهای کوفته بروی باید پراکند و بسرشتن
اما آنچه در زمستان سرشند انگبین سه بار همسنگ همه داروها باید کرد و آنچه در تابستان سرشند دو بار انگبین صافی کرده باید کرد
و موم جدا کرده و کفک برداشته و دارو اندر خمره چندان باید که مقدار چهار انگشت ناقص بود تا اگر دارو جوش کند برجوشد
و دم زند تباه نشود و خمره را نشکند و معجونهای بزرگ را هر چند گاهی بباید جنبانیدن تا بخار از وی برود و دم بزند تا آن
وقت که تمام شود بعد از آن نگاه باید داشت و اقراص نخست داروهای نرم باید کردن و اندر هاون بگلاب باید یا بعصاره
که اقراص بدان خواهند سرشت و گلاب با عصاره اندک اندک بر داروی نرم کرده می باید ریخت و می کوفتن تا هموار
سرشته شود چنانک اقراص توان کرد و اندر سایه خشک باید کرد و هر باد و شبانگاه بری باید که تا نه از غبار و دود
نگاه باید داشت تا خشک شود و تباه نگردد و متشنج نشود و اگر اقراص که سازند نخست لک را پاک باید کرد و بشستن
شستن و چنان باشد که ریوند چینی و بیخ اذخر اندر آب بزنند و لک را بکوبند و بجوشانند و بر فرو گذارند و اندر هاون کنند و این آب
بروی می چکانند و می مالند و می پالایند تا تمام بحریر فرو گذرد و جهاک (?) در وی مقل بود و کثیرا و دیگر صمغها نخست آنرا بگلاب
یا بعصاره که در کتاب یاد کرده آمده است حل باید کردن و در هاون بمالیدن تا هموار شود پس داروی بروی پراکندن و سپس
کوفتن تا سرشته شود پس حب کردن و داروهای مطبوخ را باندازه باید کرد و با آتش نرم باید پخت تا آتش قوت او باطل
نکند و بنفشه و افتیمون و پرسیاوشان از جمله داروهای اند که آنرا بسیار نشاید پخت تا آتش آنرا نسوزد لکن چون داروها

دیگر نزدیک تمام بختن برسید آنرا در مطبوخ افکنند تا اندکی بجوشد و یک ساعت بنهند تا برآساید و آنرا به دست و به
بکفچه باید مالیدن لکن بخرقه پاکیزه بباید چکانید و بپالودن تا صافی شود و طعم آن سخت ناخوش نباشد و خیارشنبر از آن
جدا است که قوت و لطافت آن از بختن باطل شود و طعم آن ناخوش آید و شیرخشت اسهال نشاید بخت لکن از مطبوخ پالوده
لختی بر وی سرد و باید کردن و بمالیدن و بگداختن و پالودن و با باقی مطبوخ پالوده بیامیختن و سرداروی که همگی آن اندر مطبوخ
گداخته شود چون نمک هندی و غیر آن مقدار وی چندان باید کردن که در کتابها مقدار شربت آن یاد کرده اند و آنچه مقدار
شربت آن همگی او گداخته نشود چون تربد و غاریقون و مانند آن مقداری زیادت باید کرد و این چنان باشد که اگر در جای
وی نیم درسنگ کنند و مطبوخ دو درسنگ باید کردن

باب پنجم اندر

تدبیر بعضی داروها که بباید شست و بباید سوخت و بریان باید کرد بریان کردن هلیله نخست هلیله را
پاک کنند و بکوبند و بیزند و در آب بجوشانند تا آب را نشف کند پس آنرا بروغن زیت یا روغن گاو بجوشانند و بریان کنند و
نگاه دارند تا نسوزد اما بریان کردن تخمها تخمها را پاک کنند و سفال نو بر آتش نهند تا گرم شود پس از آتش بر دارند و تخم
بروی کنند و میگردانند تا تخم از سفال گرم شود و بوی آن بدید آید پس از آتش بردارند و نگاه باید داشت تا نسوزد
اما شستن سنگها که در داروی چشم بکار آید چون توتیا و شادنج و قلیمیا و غیر آن نخست آنرا نرم بباید سود و آب صافی در باید
کردن و آنرا در آب لختی بسودن و از باون بغضاره چینی باز کردانیدن تا هرچه با آب برود در بن غضاره گرفته شود و
باقی را همچنین می‌سودن و با آب در بن غضاره می‌باید کردانیدن تا هرچه گوهر دارو بود و بتوان سود سوده شود و با آب برود
و آنچه ریگ بود بماند پس غضاره بباید پوشید و بنهادن تا دارو در بن غضاره بنشیند پس آب از وی بپرون ریختن و باقی
با آفتاب خشک کردن و از گرد نگاه داشتن و مروارید و بسد را که در مفرح بکار آید هم چنین باید کردن و آنرا مغسول
خوانند و جراد منی و جو لازورد که اندر داروها بکار آید همچنین مغسول باید کردن اما سوختن پسته و کهربا و صدف و
غیر آن سریک را اندر کوزه سفالین نو باید کردن و کوزه در گل حکمت گرفتن و در تنور گرم نهادن یک شب تا چنان شود که نرم
بتوان سودن سوختن آبگینه گوهر آبگینه را در آتش باید نهادن تا سرخ شود پس در آب شخار سرد انداختن چند بار تا زیرا
شود و آسان بتوان سود و یاقوت را و یشم را و هرچه مانند آن باشد همچنین باید کرد تا کوفته و سوده شود و لکن در آب سرد
باید انداخت بی شخار سوختن سرطان تابستان که آفتاب اندر اسد باشد سرطان بباید گرفتن و اطراف وی دور کردن و
شکم او پاک کردن و بشستن و در کوزه نو نهادن و کوزه را در گل حکمت گرفتن و یک شبانروز اندر تنور گرم که آتش از
وی بیرون کرده باشند نهادن تا خاکستر نشود لکن بریان شود و اگر اندر شیشه آبگینه نهد بهتر باشد و کژدم را که در
معجون عقرب بکار آید همچنین باید سوخت لکن کژدم را اندر شیشه باید کرد تا آبگینه رطوبت او نگاه دارد و نشف نکند
عمل قیروطی موم روغن نخست روغن گرم باید کردن و موم اندر وی گداختن و اندر ده درسنگ روغن دو درسنگ موم باید
کردن و موم اندر وی گداختن یا ده درسنگ و نیم و آنچه داوی ترکیب خواهند کردن از عصارها و غیر آن اندک اندک اندر
اون بر بین موم روغن می باید افکند و بدسته هاون همی باید مالیدن تا هموار گردد و مرهمها و ضمادها هم بدین گونه باید
ساخت خاصه آنچه در وی موم و روغن دو درسنگ موم روغن کنند اندر فصل زمستان اندر ده درسنگ روغن دو درسنگ
موم باید کردن و اندر فصل تابستان سه درسنگ موم باید کرد عمل روغنها مرتخی و گیاهی که بروغن آن حاجت
آید نخست آنرا نیم کوفته باید کردن و اندر آب نغار کردن و یک شبانروز بنهادن و آب چندان باید کرد که دو انگشت
بالا در آب بود دیگر روز بجوشانیدن بدست بمالیدن و بفشاردن و بپالودن و بسنگ وزن آن آب روغن کنجد
با وی بیامیختن و با آتش نرم بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو سخت تر باشد آنرا شش ساعت می باید
نخست و هر ساعت آب گرم را زیادت میکردن بس بمالیدن و بپالودن بس روغن برافکندن و بجوشانیدن
تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو نازک تر باشد اندر قدح چینی کنند یا در شیشه و شیشه در دیگ نهند در میان
آب و بجوشانند تا دارو پخته شود پس بمالند و بپالایند و آب را بشیشه باز گردانند و روغن بر افکنند و دیگر بار هم
در میان آب نهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند

باب ششم

اندر عمل معجونهای بزرگ صفت تریاق فاروق که از گزیدن رافعی و گزیدن همه انواع ماران
و از زخم کژدم و از گزیدن رتیلا و سگ دیوانه خلاص دهد و مضرت همه زهرهای دیگر کشنده است باز دارد و همه
بیماریهای بلغمی و سوداوی زایل کند خاصه جذام را و خداوند فالج و صرع و سکته را و لقوه و رعشه را که از غلبه رطوبت
بود و خداوند وسواس سوداوی را سود دارد و مردم را دلیر کند و خفقان بلغمی و سوداوی را و ضیق النفس بلغمی را و کسی را که
آواز گرفته باشد و باطل شده سود دارد و درد سر بلغمی و دوار بلغمی را زایل کند و خداوند استسقا را که از سردی جگر
تولد کرده باشد و کسی را که بسیار خون بر انداز بسبب رگی که رگهای شش و سینه را سست کرده باشد و خداوند قولنج
بلغمی را و خداوند پیچ و قروح امعا که از سودا و از بلغم شور تولد کرده باشد سود دارد و خداوند درد گرده و مثانه را
سود دارد و سنگ مثانه را بریزاند و سده جگر و سپرز را بگشاید و حیض بسته را بگشاید و گرفتگی بول بگشاید و کودک
مرده را از شکم با دبیرون آرد و بادهای غلیظ که اندر احشا بود بشکند و آماسهای سخت که اندر سپرز و جگر بود زایل
کند و سیصد باز دارد و خداوند حب القرع را سود دارد و خداوند برقان طحالی را و خداوند شهوت کلبی را و خداوند تب
نافض را که گرم نشود سود دارد و حرارت غریزی او روح را مدد کند و هر که اندر تن وی همی بکار دارد باندازه حاجت مضرتها
زهرها و بیماریهای وبائی باز دارد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای خونی و صفراوی زیان دارد اخلاط آن بگیرند
اقراص عنصل چهل و هشت مثقال و مطروس اندر عهد جالینوس این اقراص چهل و شش مثقال میکرده است
اقراص افعی بیست و چهار مثقال اقراص اندروخورون و بلبل سیاه و افیون از هر یکی بیست و چهار مثقال ارچینی
عهد اول دوازده مثقال بوده است و ماغیوس در عهد جالینوس مقدم طبیبان بوده است بیست و چهار مثقال میکرده است
گل سرخ دوازده مثقال تخم شلغم دشتی و سیر دشتی که طبیبان اسقوردیون گویند و بیخ سوسن آسمانگون که آنرا
ایرسا گویند و غاریقون و رب سوس و روغن بلسان از هر یکی دوازده مثقال و مر و زعفران و زنجبیل و ریوند چینی و
بیخ برگ که فنطافیلون گویند و بعضی گفته اند فنطافیلون نباتیست که آنرا پنج انگشت گویند و بوده نکو سی و فراسیون و فطراسالیون
و اسطوخودوس و قسط و بلبل سپید و دارفلفل و کندر و مشکطرامشیع و فقاح الاذخر و صمغ البطم و سلیخه و سنبل هندی
و جعده از هر یکی شش مثقال لبنی و تخم کرفس و سیسالیوس و تخم سپندان سپید که آنرا حرف بابلی گویند و اندر کتب
یا لیس نوشته اند و کمادریوس و نانخواه و کافیطوس و عصاره لحیة التیس و سنبل رومی که آنرا ناردین گویند و ساذج هندی
و مرو جنطیانا و تخم بادیان و گل مختوم و قلقطار سوخته و حماما و وج و حب البلسان و میوفاریقون و فوه و صمغ
و قردمانا و انیسون و اقاقیا از هر یکی چهار مثقال و چهار مثقال اندر نسخه سرافیون دو مثقالست قنه و مقل الیهود
و اندر آن نسخه دیگر مقل اعرابست و جاوشیر و قنطوریون باریک و زراوند از هر یکی دو مثقال ستینکان زراوند
طویل کرده اند و متاخران زراوند گرد میکنند از بهر آنک قوی ترست جند بیدستر دو مثقال و اندر بعضی نسخه‌ها چهار
مثقال انگبین مصفا ده رطل بغدادی شراب شیرین طعم چهار رطل بغدادی جاوشیر و قنه و لبنی و رب السوس و افیون
و عصاره لحیة التیس و اقاقیا اندر شراب یا ماء العسل حل کنند و روغن بلسان جدا کانه اندر لختی شراب حل کنند و
داروها بدان ملتوث کنند یعنی مالند و داروها که اندر شراب حل کرده باشند با انگبین بیامیزند و داروهای دیگر در وی
بسرشند و اندر خمره سیمین یا در خمره زرین یا خمره چینی نگاه دارند چنین میگویند که این بهترین نسخه‌ها است
نسخه دیگر این نسخه جالینوس است از اندروماخس روایت کرده است و در بیمارستان جندیشاپور بکار
داشته اند و گوشت افعی اندر تریاق اثبات کرده است اندروماخس آورده است و بدان تمام شده است
اخلاط آن اقراص اسقیل بیست و هشت مثقال اقراص افعی بیست و چهار مثقال اقراص اندروخورون بیست
و چهار مثقال بلبل سیاه و ارابیل از هر یکی بیست و چهار مثقال برگ گل سرخ دوازده مثقال بیخ سوسن آسمانگون
دوازده مثقال روغن بلسان ده مثقال تخم شلغم دشتی و اسقوردیون از هر یکی دوازده مثقال بیخ سوس محکوک دوازده
مثقال بلبل سپید و دارچینی ریوند چینی مر صافی قسط و زعفران سلیخه سنبل هندی مشکطرامشیع فراسیون فقاح الاذخر بوده
کوهی جعده اسطوخودوس فطراسالیون بناتیست و هو علک البطم زنجبیل اصل فنطافیلون از هر یک شش مثقال تخم کرفس
کافیطوس میعه تر دوم حماما و ناردین طین مختوم و کمادریوس فوه و ساذج هندی و قلقطار مشوی جنطیانا و حب البلسان
و انیسون عصاره لحیة التیس اقاقیا و صمغ عربی و تخم بادیان و قردمانا و سیسالیوس میوفاریقون و حرف ابیض پستانی
نانخواه و سکبینج از هر یکی چهار مثقال جند بیدستر زراوند طویل و فوکرتیم دشتی مقل الیهود جاوشیر قنطوریون باریک و بارزد
از هر یکی دو مثقال آورده اند اندر نسخه دیگر افیون و غاریقون از هر یکی دوازده مثقال آورده اند نسخه دیگر که خواجه بو
علی سینا اندر کتاب قانون آورده است اقراص اسقیل بیست و هشت مثقال اقراص افعی و اقراص اندروخورون و بلبل سیاه و
افیون از هر یکی بیست و چهار مثقال سیر دشتی و گل سرخ و تخم شلغم دشتی و ایرسا و غاریقون و رب السوس و روغن بلسان
و دارچینی از هر یکی دوازده مثقال مر صافی فراسیون زعفران دارفلفل زنجبیل بوده کوهی فطراسالیون فنطافیلون ریوند چینی
قسط المر بزر الجزر الابیض اسطوخودوس بلبل سپید مشکطرامشیع فقاح الاذخر علک الانباط لبان کندر سلیخه سنبل از
هر یکی شش مثقال جنطیانا حرف ابیض بستانی لبنی سیسالیوس ناردین نانخواه کافیطوس کمادریوس میعه فطراسالیون بزر
ساذج هندی فیون فوه و تخم کرفس تخم بادیان طین مختوم قلقطار مشوی حماما میوفاریقون زراوند طویل وج حب البلسان
اقاقیا صمغ عربی قردمانا از هر یکی چهار مثقال و قوقه جاوشیر و سکبینج مقل الیهود قنطوریون زراوند مدحرج جند بیدستر
از هر یکی دو مثقال اندر بعضی نسخه‌ها بوده جویباری کند دکیرا عود فلو نیا زراوند طویل بذر الجزر از هر یکی دو مثقال آورده اند
فذلک سبعون خلطا سوی العسل و العسل ضعف الادویه مصر جملة ما فی التریاق الف و اربعمائه و اربع و ثلثین مثقالا
صفت اقراص الافاعی بباید دانستن که انواع افعی بسیار است اما آنچه در تریاق بکار آید ماری است که آنرا پارسی
گرزه گویند و ماده باید و نشان ماده آنست که اندر دهان او چهار دندان زهر بود که آنرا نیش دندان گویند از هر
جانبی دو تا از هر جانبی یکی باشد و بهتر آن باشد که بلون اشقر گونه بود از بهر آنک سیاه سخت زهرناک بود و زهر آن
بد بود و سپید ضعیف بود و اشقر معتدل بود و زهر ماده ضعیف تر از زهر نر بود و مخرج ثفل و فرج او به دنبال
نزدیک بود و دنبال او دراز نباشد و این مار را گیران کلته ذنب گویند و جوان باید و تن درست و نشان جوانی

آنست که حرکتهای او قوی باشد و زود دبا شد و نشان تن درستی و قوت او آن باشد که سر برافراشته دارد و چشمهای او سرخ بود و دلیر باشد و تیز نگرد و شکم و پوست او صلب باشد از بهر آنک صلابت نشان آن باشد که در تن و بطونهای قوتی کم نیست و سر او بهن باشد از بهر آنک نشان آن باشد که دماغ او قوی باشد و اندر میانه فصل بهار باید گرفت که آن اندر ثور بود و اگر بهار طبع زمستان دارد در آخر بهار یا در اول تابستان باید گرفت تا قوی باشد و ماوی گاه او اندر میان درختان نباید خاصه درخت بلوط و آب نزدیک نباید و اندر زمین شوره نباشد لکن صحرای پاکیزه باید و بهتر آن باشد که در حال که او را بگیرند بکشند تا اضطراب بسیار نکند و خشم آلوده نشود و تشنه و بیمار نشود بس اگر توانند که او را بی رنج و بی آزار بیارند تا پیش طبیب بکشند صواب بود و کشتن او چنان باید که مقدار چهار انگشت از سر و دنب او ببرند و زخم بیفکنند از بهر آنک قوت زهرهای او اندر دهان و جانب سر او باشد و فضلهای بد او اندر جانب دنبال او باشد چون کشته باشند بنگرند اگر از وی خون بسیار رود و تا دیرگاه حرکت میکند نیک باشد و اگر زود از حرکت فرو ایستد ضعیف باشد بدین کار نشاید و آنچه شایسته آید شکم او را باید شکافتن و پاک کردن و پوست او باز باید کردن از بهر آنک پوست او و پوست همه جانوران فضلها را که در تن بود قبول کننده است و آنرا بآب صافی و اندکی نمک بباید شست بسیار باز پس آنرا در آب صافی و اندکی نمک بدان مقدار که شور نشود و خوش طعم آید و شاخی چند شبت بباید پخت اندر دیگ سفالین یا مس باز نیز اندوده و پاکیزه بآتش نرم می باید پخت تا مهرا شود و گوشت از استخوان جدا شود و سر دیگ پوشیده باید داشت و چاپید نهاد تا سرد شود و آب از وی بباید پالود و نگاه باید داشت و گوشت را از استخوان جدا باید کرد و بهاون سنگین بکوفتن و چهار یک وزن گوشت نان سپید پاکیزه و بریان و خمیر او خاسته کوفته و بیخته با وی می باید کوفت و می سرشتن تا هموار شود و اندر سرشتن اگر بآب حاجت آید از آن آب گوشت او قطره قطره می باید چکانید و می کوفتن تا هموار سرشته شود بس اقراص باید کردن بهنا باریک هر یک بوزن یک مثقال و اندر سایه خشک باید کردن و از آفتاب و از غبار و از باران نگاه باید داشت و بامداد گاه و شبانگاه می باید گردانید تا هموار خشک شود و اگر هیچ نمی در وی باشد بر باید داشت تا گره نگیرد و اندر خمرهٔ چینی یا در آبگینه نگاه باید داشت اما شبت اندر پختن او از بهر آن باید که شبت تحلیل کننده است تا فضلهای بد که در وی مانده باشد تحلیل کند و سرشتن اقراص با نان از بهر آن باید تا نان رطوبت را نشف کند و گوشت را نگاه دارد و چون اقراص کرده باشند دست را بروغن بلسان بباید مالید و اقراص را نیز بدان چرب باید کرد و نگاه داشت **صنعت اقراص اسقیل** اسقیل پیاز کوهی است بهترین آن باشد که سخت بزرگ نباشد و سخت خرد نه چه آنچه بزرگ باشد سخت رطوبت آن بیشتر بود و آنک سخت خرد بود بس خشک باشد و آنچه میانه بود معتدل باشد و رنگ ظاهر او میل بسرخی دارد یا ببنفشی آنرا سر و بن بیفکنند و اندر خمیر پاکیزه گیرند و اندر تنور آرامیده نهند تا خمیر پخته شود همچون نان بس از تنور برآرند و بنهند تا سرد شود و بگشایند و او را از خمیر بیرون کنند و پوست از وی دور کنند و بکوبند تا چون مرهم شود و کرسنه تازه بگیرند و آرد کنند و آنرا بدین آرد بسرشند و می کوبند و می سرشند تا هموار سرشته شود اما اندروما خس یک جزو اسقیل را دو جزو آرد سرشته و دیگران یک جزو اسقیل کرده اند و یک جزو آرد بس چون هموار سرشته شد اقراص کنند همچون اقراص افعی و دست ابروغن چرب کنند و اقراص بدان چرب گردانند تا تیزی اسقیل باز دارد و منفعت آرد کرسنه آنست که تا زود رطوبت را نشف کند و نگذارد که گره گیرد و عفن گردد و اندر وی قوتیست که احشا را از کرم که اندر رودها تولد کرده باشد پاک کند و مضرت زهرهای گزندگان بیابان کار بشکند **صفت اقراص اندروخورون** این اقراص را نسختهای مختلف کرده اند اما این نسخه اختیار چنین است بگیرند دارشیشعان و اسارون از هر یکی شش مثقال فقاح الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال فو شش مثقال عود بلسان شش مثقال حاما بیست و چهار مثقال سلیخه شش مثقال اقحوان سپید بیست مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال همه را بکوبند و ببیزند و بشراب صافی ریحانی که با ماء العسل بسرشند و دست را بروغن بلسان چرب کنند و اقراص کنند همچون اقراص سقیل و اندر سایه خشک کنند و نگاه دارند **نسخهٔ** دیگر بگیرند دارشیشعان شش مثقال قصب الذریره و قسط و عود بلسان اسارون مو و حاما جعده از هر یکی بیست و چهار مثقال مصطکی اقحوان سپید فو از هر یکی شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال سنبل هندی شانزده مثقال ساذج هندی شانزده مثقال مرصافی بیست و چهار مثقال زعفران دوازده مثقال **نسخهٔ** دیگر دارشیشعان قصب الذریره قسط اسارون عود بلسان حاما فو کیه مو اقحوان سپید از هر یکی هژده مثقال زعفران دوازده مثقال سنبل هندی ساذج هندی از هر یکی دوازده مثقال مرصافی بیست و چهار مثقال **نسخهٔ** دیگر که اندر بیمارستان جندیشاپور بکار داشته اند دارشیشعان شش مثقال فقاح الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی حاما از هر یکی بیست و چهار مثقال فو شش مثقال زعفران دوازده مثقال **یاد کردن مدت قوت تریاق و آزمودن آن** بباید دانست که تریاق را کودکی و جوانی و پیری است نخست از پس شش ماه رسیده شود و حکم آن حکم کودکی باشد و هر روز قوت آن می فزاید اما در شهرهای گرم تا ده سال می فزاید و اندر شهرهای سرد تا بیست سال و حکم آن حکم ترعرع باشد بس هم برین قیاس اندر شهرهای گرم تا

ده سال بران قوت بماند و اندر شهرهای سرد بیست سال و درجهٔ آن درجهٔ جوانی باشد بس در شهرهای گرم از پس ده سال قوت آن نقصان می گیرد تا بچهل سالگی رسد و درجهٔ آن درجهٔ پیری باشد و اندر شهرهای سرد از پس چهل سال نقصان گیرد تا بشصت سالگی رسد و از پس شصت سال بدرجهٔ معجونهای دیگر باز آید چون دواء المسک و غیر آن و مارگزیده را از جهت دفع مضرت زهرها هرچه قوی تر و تازه تر بود باید داد و آزمودن تازگی و جوانی آن چنان باشد که مردی را داروی مسهل داده باشند و توقف کنند تا دارو بکار آید بس شربتی تریاق او را دهند اگر دارو را از کار باز دارد تریاق تازه است و اگر باز ندارد دیرینست یا مغشوش و آزمودنی دیگر آنست که خروسی دشتی را بگیرند یعنی تذروی و او را یک شربت تریاق بدهند بس مار گزیده را به دهند و فرو گذارند اگر از گزیدن خلاص یابد تریاق تازه باشد و اگر خلاص نیابد یا پیر باشد یا مغشوش و اگر نخست مار بدو فرا گذارند بس تریاق دهند همان باشد و خروس دشتی شرط از بهر آن کردست که مزاج او خشک تر باشد و اثر تریاق زودتر بروی بدید آید و دفع مضرت داروهای دیگر توان آزمودن چنانک بی را که افیون و شوکران و غیر آن داده باشند تریاق بدهند و بنگرند تا مضرت آن دفع کند یا نه اگر دفع کند تریاق تازه است و اگر نکند پیر باشد یا مغشوش **یاد کردن مقدار شربت تریاق** و آنچه با وی دهند از بهر هر بیماری مار گزیده را یک مثقال اندر چهار اوقیه شراب دهند و کسی را که سگ دیوانه گزیده بود یک مثقال با یک درمسنگ سرطان نهری دهند بریان کرده اندر چهار اوقیه شراب و کژدم گزیده را هم اندر شراب دهند و کسی را که زنبور گزیده باشد با سرکه دهند و هم اندر سرکه حل کنند و بران موضع طلی کنند و از بهر دفع مضرت چیزهای زیان کار چون افیون و شوکران و فرفیون و ذراریح و مانند آن اندر شراب دهند و خداوند شهوت کلبی را اندر مقدار سه اوقیه شراب ممزوج دهند و خداوند تب ناقض اگر گرم نشود نیم درمسنگ با شراب یا اندر آب گرم دهند و خداوند یرقان طحالی را یک ترمس اندر طبیخ اسارون دهند و خداوند استسقا را یک بندق با سرکه ممزوج دهند و خداوند ضیق النفس را یک ترمس اندر یک اوقیه سکنگبین عنصلی دهند سه روز و خداوند سرفه بلغمی را و خداوند درد سینه را و خداوند درد پهلو را چند یک ترمسی با ماء العسل دهند یا در جلاب و خداوند تب بلغمی را یک ترمس اندر سه اوقیه شراب دهند یا اندر آب گرم و خداوند صرع را اندر سکنگبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره فرمایند و هم اندر سکنگبین عنصلی دهند سه روز و خداوند صداع و شقیقه را هم با سکنگبین عنصلی دهند و هم بدان غرغره فرمایند و خداوند فالج و رعشه و لقوه و مانند آنرا با ماء الاصول دهند و خداوند جذام را اندر ماء الجبن دهند و خداوند برص را اندر ماء العسل دهند و خداوند قولنج را اندر طبیخ بادیان و زیره دهند و خداوند حب القرع را اندر طبیخ قیصوم دهند و کسی را که اندر معده و امعا بادها رنج دارد اندر طبیخ زیره دهند و خداوند درد گرده را و مثانه را اندر طبیخ کرفس دهند و خداوند اسهال خونی را و خداوند قروح امعا را در آب سماق دهند و خداوند سپیضه را مقدار دو دانگ با شراب سیب دهند و خداوند نفث الدم را در اول علت با سرکه ممزوج دهند و در آخر علت با ماء العسل دهند و کسی را که آواز باطل شده باشد هم اندر ماء العسل دهند و اگر تریاق بی العسل اندر دهان گیرد و نگاه دارد تا می گدازد صواب بود و از جهت حیض که باز گرفته باشد و از جهت بچه که اندر شکم مادر مرده باشد اندر طبیخ سذاب دهند یا اندر طبیخ مشکطرامشیع یا اندر طبیخ ابهل یک ترمس **معجون مثرودیطوس** پادشاهی بودست اندر یونان این معجون وی ساختست و این نام اوست و داروهای این معجون را اندر بیماریهای گوناگون آزموده است و اندر دفع مضرتهای زهرها آزموده است و دران روزگار تریاق این بوده است تا بدان وقت که اندروماخس گوشت افعی اندر کرد تریاق فاروق زیادت کرد و اندر داروها زیادت و نقصان کرد تریاق فاروق تمام گشت و اندر دفع مضرت زهرها قوی تر آمد و اما اندر دیگر منفعتها این معجون مثرودیطوس با تریاق برابرست و اندر بعضی کارها از تریاق نافع ترست خاصه اندر قوت باه و شهوت آن و هرچه از منفعت تریاق یاد کرده آمدست منفعت این معجون همانست لکن شربت ازین اندکی زیادت از شربت تریاق باید **اخلاط آن** زعفران رغاریقون زنجبیل دارچینی کثیرا از هر یکی ده درمسنگ سنبل هندی کندر خردل سپید سعد اذخر عود بلسان اسطوخودوس قسط سیساليوس کافیطوس قنه علک البطم دار فلفل عصارهٔ لحیة التیس جند بیدستر ساذج هندی میعه جاوشیر از هر یک هشت درمسنگ سلیخه فلفل سپید و فلفل سیاه و سورنجان و جعده و سقوردیون و دوقو و اکلیل الملک جنطیانا روغن بلسان و حب بلسان اقراص قوفیون مقل از هر یکی هفت درمسنگ سذاب دو درمسنگ اشق تاردین مصطکی صمغ اعرابی فطراسالیون قردمانا تخم بادیان مشکطرامشیع برگ گل از هر یکی پنج درمسنگ انیسون وج مر سکبینج اسارون از هر یکی سه درمسنگ فوا قاقیا سره اسقنقور بزر حیوفاریقون از هر یکی چهار درمسنگ و نیم شراب ریحانی کهن چندانک صمغها بدان حل کنند انگبین مصفا دو بار چند همه داروها بسرشند چنانک رسمست و از پس شش ماه بکار دارند و این نسخت تمامترست و اندرین نسخت سیزده دارو هست که در نسخهٔ جالینوس نیست و آن فاریقون و سورنجان و سذاب و اشق و سکبینج و اسارون و کثیرا و اسطوخودوس و کافیطوس و اکلیل الملک و عود بلسان و فلفل سیاه و مقل و اندر نسخهٔ جالینوس دو داروست که اندرین نسخت نیست و آن نخودست و نمک هندی و اندر نسخهٔ شابور تخم سذابست و اندرین نسخه نیست و جنطیانا نه درمسنگ است **صفت اقراص قوفیون که درین معجون بکار آید** بگیرند مویز از بیرون کرده چهار درمسنگ علک البطم بیست و چهار درمسنگ اذخر از هر یکی دوازده درمسنگ دارچینی مقل اظفار الطیب سنبل رومی بوست

سیلیخه اکلیل الملک سعد حب الغار از هر یکی سه درمسنگ قصب الذریره ده درمسنگ زعفران یک درمسنگ فقر الیهود دو درمسنگ
و نیم و در بعضی نسخه‌ها فقر نیست و اندر بعضی نسخه‌ها دو درمسنگ و نیم اسارون است و اندر نسخه دیگر دو درمسنگ و نیم دارشیشعان است
تریاق اربعه پیش از آنکه تریاق فاروق ساخته شد تریاق این بوده است مضرت زهر جنبندگان زیانکار را باز دارد چون
کژدم و عنکبوت و مانند آن و خداوند بیماریهای سرد را سود دارد خاصه صرع را که ناگاه افتد و خفقان اگر از سردی و تری بود
و بادهای غلیظ که اندر معده و امعا بود دوا و جاع مفاصل اگر از سردی بود **اخلاط آن** جنطیانای رومی حب الغار و زراوند
طویل مر صافی از هر یکی راست راست یک یک بکوبند و بیزند و با انگبین مصفا بسرشند شربتی یک مثقال در آب گرم بعضی طبیبان بجای مر
قسط کرده‌اند و صاحب ... میگوید اندر بعضی نسخه‌ها یک جزو زعفران زیادت کرده آید و بعضی طبیبان بجای زراوند طویل زراوند مدحرج
کرده‌اند از بهر آنکه مدحرج قوی‌تر است **تریاق ثمانیه** از پس تریاق اربعه این تریاق ساخته‌اند و منفعت آن یاد است
اخلاط آن زراوند طویل ریوند چینی پوست بیخ کبر حب الغار مر صافی قسط مر جنطیانا زدجو به عود از هر یکی راست راست
همه بکوبند و با انگبین بسرشند شربت یک مثقال **تریاق لطین** این تریاق آزموده است کسی را که زهر داده باشند یا جانوری
زهرناک گزیده باشد این تریاق بدهند قی آرد تا قوت زهرناک از تن بیرون کند و تا قی هیچ آید می‌بدادن تا تن پاک شود و اگر
تهی افتاده باشد که زهری داده‌اند و ندانند بدین تریاق پدید آید که داده‌اند یا نه از بهر آنکه اگر در تن زهر نباشد هر چند
ازین تریاق دهند قی نیفتد **اخلاط آن** حب الغار گل مختوم راست راست بکوبند بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند
شلیثا خداوندان بیماریهای سرد بلغمی و سوداوی را سود دارد چون صرع و لقوه و سکته و فالج و رعشه و خفقان دیوانگی
سوداوی و بیماریهای رحم را چون اختناق الرحم و کودک اندر رحم نگاه دارد و بادهای غلیظ را بشکند و درد شقیقه را و دوار که از
بلغم بود خاصه اگر اندر بینی چکانند و مضرت قطر و دیگر زهرها باز دارد و تقطیر بول باز دارد و اوجاع المفاصل اگر از بلغم بود سود
دارد خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید ترکیب این معجون ترکیبی عجیب است و طبیبان از وی این منفعتها ضمان کرده‌اند و من از وی
اثری بزرگ ندیدم جز آنکه استرخای فان و گرفتگی زفان را سود دارد و آنچه میگوید که این معجونی مشوش است بر وی اعتراض است
و سخن او معقول است و عجب‌تر اینست که نسخه‌های این معجون همه مشوش است و هیچ نسخه که اندر کتابیست با دیگری برابر نیست هم از
داروها و هم ترتیب آن متفاوتست و من از جهت معرفی این معجون را نسخه‌ها نبشتم **اخلاط آن** مشک کافور عنبر از
هر یکی نیم درمسنگ مروارید ناسفته و زعفران از هر یکی ده درمسنگ زر و سیم از هر یکی نیم درمسنگ حاما و تخم نزار اسفند و فرفیون و
اشنان نبطی و اشنه و تخم کرفس و تخم سداب و سرگین گاو کوهی و کوگرد سرخ و زرد و خربق سپید و لبنی و سعد و ماهیزهره و ...
بلیون باشد و بیخ نزار اسفند سپید و مامیران و حب المحلب و عود بلسان و نزار جیان و سپندان از هر یکی دو درمسنگ فقاح
الاذخر و ساذج هندی کوز بوا و جند بیدستر و بزر الجرجیر و تخم کرز از هر یکی ده درمسنگ زرنب و کیه و زاج کفشگران و
شونیز و سرگین وبار و بیخ کبر از هر یکی نیم درمسنگ ابریشم خام و تخم شبت و بیخ او و زرنباد و درونج و زنجبیل و جنطیانا و لسان
العصافیر و بیخ هندی عاقرقرحا و سنبل و ریته و فقر الیهود و قوه و بزرقطونا از هر یکی چهار درمسنگ قرنفل و ... اسارون
قسط سلیخه قاقله و برسیاوشان از هر یکی هشت درمسنگ بسباسه ایرسا از هر یکی دو درمسنگ لفاح خشک بیست عدد
سیلیخه سیمع عیدان البلسان از هر یکی نیم درمسنگ فقاح الاذخر ده درمسنگ تخم بادیان زوفای خشک از هر یکی دو درمسنگ
سعتر پارسی سعتر خوزی از هر یکی چهار درمسنگ بادآورد و گره که اندر دیوار کهن شده باشد و بتازی کعوب التبن
البالی فی الحیطان گویند و ریوند چینی از هر یکی هفت درمسنگ بلبل سپید و بلبل سیاه و داربلبل افیون و زراوند طویل
و زراوند مدحرج و بزرالبنج از هر یکی بیست درمسنگ کوز هندی دو درمسنگ و چهار دانگ شکوفه لبید و بیخ کبر و سوم الحوس
و جعده و عصاره ایرسا و دارشیشعان و قیصوم از هر یک یک درمسنگ انگذان سپید چهار درمسنگ اکلیل
الملک چهار درمسنگ و چهار دانگ شعر الغول اصابع صفر کشت برکشت حلتیت الطیب سکبینج جاوشیر از هر یکی دو
درمسنگ خاک چهار راه و بتازی تراب اربعة طرق ربعه گویند چهار درمسنگ و اندر بعضی نسخه‌ها داروهای دیگر
زیادتست برین ترتیب زرنب و اسفند سپید از هر یکی دو درمسنگ خیری سرخ چهار درمسنگ بیخ انگشت چهار درم
شکوفه حنا چهار درمسنگ فرنجمشک چهار درمسنگ قردمانا یک درمسنگ ریوند چینی و حب البلسان و عود البلسان
و حب الآس مصری و محموم الملک و جوز و ... حلتیث لازورد متن از هر یکی دو درمسنگ خیربوا سه درمسنگ حب البان
مقشر چهار درمسنگ طباشیر یک درمسنگ کشوث کهربا مورد اسفرم ... ابهل ... بهمن سرخ بهمن
سپید از هر یکی دو درمسنگ انیسون سه درمسنگ درمنه که بتازی شیح گویند سه درمسنگ نمک طبرزد و نمک خمیر نان از تو
فطر اسالیون عصاره سوسن عصاره غافت از هر یکی سه درمسنگ پوست ترنج خشک عود فاوانیا از هر یکی چهار درمسنگ
کوز مغز بیخ درمسنگ مغناطیس شش درمسنگ بونه کوهی بادام تلخ از هر یکی هفت درمسنگ داروهای خشک را بکوبند
و عصاره‌ها در شراب تر کنند تا حل شود و با انگبین مصفا بسرشند و یک جوش بدهند تا شراب لختی برود و داروهای کوفته
بروی کنند و بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربتی چند یک نخود با آب گرم **نسخه دیگر** مشک دو درمسنگ مروارید
ده درمسنگ سحاله زر و سیم از هر یکی نیم درمسنگ عنبر چهار درمسنگ زعفران ده درمسنگ زرنب نیم درمسنگ ابریشم
چهار درمسنگ قرنفل سنبل طیب از هر یکی چهار درمسنگ زرنباد درونج از هر یکی چهار درمسنگ بیخ سوسن آسمانگون یک

یک درمسنگ حاما دو درمسنگ مصطکی نیم درمسنگ ساذج هندی ده درمسنگ حب البلسان نیم درمسنگ بسباسه یک
درمسنگ لفاح ده عدد سیلیخه عود سیلیخه از هر یکی یک درمسنگ بلبل سپید زنجبیل بیخ شبت از هر یکی چهار درمسنگ قسط
مر هشت درمسنگ کوز بوا ده درمسنگ جند بیدستر ده درمسنگ فرفیون دو درمسنگ فقاح الاذخر ده درمسنگ تخم
شبت و جنطیانای رومی و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درمسنگ قاقله هشت درمسنگ تخم نزار اسفند هشت
درمسنگ تخم بادیان شش درمسنگ چوب برسیاوشان هشت درمسنگ نمک هندی چهار درمسنگ شونیز نیم درمسنگ
سعتر پارسی چهار درمسنگ زاج کفشگران نیم درمسنگ اشنان نبطی دو درمسنگ تخم کرفس تخم سداب اشنه کوگرد زرد از
هر یکی دو درمسنگ سرگین گاو کوهی یا بز کوهی دو درمسنگ بادآورد هفت درمسنگ بزر الجرجیر ده درمسنگ ابهل چهار درمسنگ
بلبل سیاه و داربلبل بزرالبنج از هر یکی بیست درمسنگ عاقرقرحا چهار درمسنگ افیون ده درمسنگ تراب الربعات من
الطرق چهار درم زراوند طویل بیست درمسنگ زراوند مدحرج چهار درمسنگ ریوند چینی هفت درمسنگ بزر الزوفا ده
درمسنگ تخم گشنیز چهار درمسنگ و دانگی اکلیل الملک چهار درمسنگ و نیم بزرقطونا و اسفند از هر یکی چهار درمسنگ کافور
و خربق سیاه و خربق سپید سعد میعه تر مامیران چینی تخم بلیون از هر یکی دو درم اصابع الصفر شعر الغول بیخ کشت برکشت
از هر یکی دو درمسنگ عود بلسان دو درمسنگ ما الشونیز ما الشوک از هر یکی یک درمسنگ حب المحلب یک درمسنگ بیخ اسفند
و اسفند یعنی خردل سپید دو درمسنگ عقد التبن فی الحیطان هفت درمسنگ سرگین وبار نیم درمسنگ پوست بیخ کبر نیم درمسنگ
نزار جیان و اسفندان از هر یکی چهار درمسنگ بسرشند چنانکه گفته آمد و شش ماه نگاه دارند شربت چندیک نخود در آب
کرفس و آب بادیان اگر در بینی افکنند چندیک دانه گندم با آب شهدانج این هر دو نسخه خواجه بوعلی سینا اندر کتاب قانون
آورده است و این نسخه سوم صاحب کتاب کامل الصناعه اندر کتاب خویش آورده است **اخلاط آن** مشک خام دو
درمسنگ مروارید ده درمسنگ سحاله زر و سیم از هر یکی نیم درمسنگ زرنب نیم درمسنگ ابریشم چهار درمسنگ زعفران ده
درمسنگ قرنفل سنبل طیب از هر یکی هشت درمسنگ بیخ سوسن آسمانگون یک درمسنگ حاما دو درمسنگ مصطکی سه درمسنگ
درونج ساذج هندی از هر یکی ده درمسنگ حب البلسان نیم درمسنگ بسباسه یک درمسنگ لفاح بیست عدد بلبل سپید زنجبیل
بیخ شبت از هر یکی چهار درمسنگ قسط هشت درمسنگ خیربوا ده درمسنگ جندبیدستر ده درمسنگ فرفیون دو درم
فقاح اذخر ده درمسنگ تخم شبت جنطیانا شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درمسنگ چوب برسیاوشان هشت درمسنگ
نمک هندی چهار درمسنگ قاقله هشت درمسنگ تخم نزار اسفند هشت درمسنگ تخم بادیان شش درمسنگ شونیز نیم درمسنگ
سعتر پارسی چهار درمسنگ زوفای خشک شش درمسنگ زاج کفشگران نیم درمسنگ اشنان نبطی تخم کرفس و تخم سداب
اشنه کوگرد زرد از هر یکی دو درمسنگ سرگین گاو کوهی یا سرگین بز کوهی دو درمسنگ بادآورد هفت درمسنگ بزر الجرجیر
درمسنگ ابهل چهار درمسنگ بلبل سیاه داربلبل بزرالبنج الابیض از هر یکی بیست درمسنگ افیون بیست درمسنگ زراوند
مدحرج چهار درم ریوند چینی هفت درم بزر الزوفا بندق هندی چهار درم و نیم بزرقطونا و بسفایج از هر یکی چهار درم دو دانگ
فقر الیهود چهار درم کافور خربق سپید و سیاه سعد میعه تر مامیران چینی تخم بلیون از هر یکی دو درم اصابع الصفر و بیخ ...
و ... بیخ هندبا کشت برکشت از هر یکی دو درم حب المحلب دو درم ما السوس ما السوک از هر یکی یک درم عقد التبن فی
الحیطان هفت درم سرگین وبار نیم درم پوست بیخ کبر نیم درم نزار جیان سپندان از هر یکی چهار درم بسرشند چنانکه رسم
است **مخلص اکبر سوطر اینز** گویند خداوند صرع و فالج و تشنج بلغمی و نقرس را و اوجاع مفاصل و رعشه و صداع کهن را و
درد دندان و وسواس را سود دارد و خداوند درد چشم بلغمی را سود دارد و ماده تبها از چشم باز دارد و از پس
آنکه چشم را آب گشاده باشند در چشم نهند از معاودت آب ایمن کند و خداوند درد سینه و پهلو و شراسیف را و در ما العسل
بدهند سود دارد و کسی را که بقی خون برآید با آب لسان الحمل یا با آب عصا الراعی بدهند سود دارد و خداوند درد معده و
آروغ ترش و بادها و درد سپرز را در آب بادیان بدهند سود دارد یرقان طحالی را زایل کند و گونه روی را صافی کند و قروح
امعا و مثانه را و پیچش و دیدار را سود دارد و فضول گرده و مثانه را ادرار پدید آرد و بر قضیب طلی کنند شهوت جماع بجنباند
و نعوظ پدید آرد و تبهای کهن زایل کند و آماسها را تحلیل کند و اندر حقنه بکار دارند شکم اطلاق کند و مضرت زهرهای
جانوران باز دارد **اخلاط آن** مر صافی سلیخه از هر یکی یک اوقیه و نیم جند بیدستر فطر اسالیون از هر یکی یازده
مثقال تخم کرفس دو اوقیه سیسالیوس یک مثقال قسط مر دارچینی اقراص اندروماخس و اندر نسخه دیگر اندروماخس و میعه تر
و اسارون از هر یکی شش مثقال انیسون ده مثقال بلبل سپید دوازده مثقال داربلبل چهارده مثقال سنبل هفت مثقال
حاما زعفران از هر یکی چهار مثقال افیون ده مثقال انگبین مصفا سه بار چند وزن همه داروها بسرشند و شش ماه بکار دارند
شربتی از یک درمسنگ تا یک مثقال **صفت اقراص که** اندر معجون بکار آید بگیرند حاما دارشیشعان قسط مر قصب
الذریره قرنفل بلبل سپید ناخواه از هر یکی سه مثقال قوه یک مثقال سنبل هندی و ساذج هندی از هر یکی نه مثقال دارچینی
مصطکی زعفران از هر یکی شش مثقال مر صافی شش مثقال همه را بشراب صافی بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند
بزرگ دارو این از جمله داروهای پارسیانست منفعتها و معجون منفعت فلونیا و تریاق و سلیثا است و اندر
قولنج سخت سودمندست **اخلاط آن** زعفران بزرالبنج الابیض از هر یکی یک استار افیون و فرفیون از هر یکی

بیست درم سنبل لبنی از هر یکی ده استار رسا ذج هندی قرنفل از هر یکی چهار درم بلیلهٔ سپید ده درم مروارید ناسفته
نوشادر تخم سداب دشتی مشک کافور قاقله دارچینی سلیخه از هر یکی یک درم قسط هشت درم تخم هزار اسفند عاقرقرحا دار
بلبل از هر یکی چهار درم سکبینج جاوشیر جندبیدستر از هر یک دو درم زرنباد درونج روغن بلسان از هر یکی هشت درم
و اندر بعضی نسختها مر چهار درم مشک و کافور چهار درم آورده اند داروها را نخست بشراب تر کنند پس با انگبین
مصفا بسرشند و پس از شش ماه بکار دارند شربتی از یک درم تا یک مثقال معجون فلاسفه این معجون را
مادة الحیاة نیز گویند فضلهای بلغمی را بگدازد و شهوت طعام آرد و قوت هاضمه را یاری دهد و آروغ ببرد و
قوت حفظ زیادت کند و خرد بیفزاید و مردم را بقوت جوانی باز آرد و خداوند سلس البول را سود دارد و منی را
زیادت کند و دندانها را سخت کند و درد پشت و درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد اخلاط آن
بلیلج و دار بلبل زنجبیل دارچینی آمله بلیله شیطرج زراوند مدحرج بابونه و مغز جلغوزه کوز هندی خصیة الثعلب
از هر یکی یک اوقیه تخم بابونه نیم اوقیه نبات حب العنب سه اوقیه این گوشت مویز باشد و این چنان باشد که مویز را
دانه بیرون کنند و بکوبند چنانک پوست از وی جدا شود و داروها را با وی بکوبند و با همه همسنگ انگبین بسرشند
شربتی چند دو درمسنگ معجون انوشدارو این معجونی هندیست مفرحیست آزموده گونهٔ زردی را
صافی کند و زردی وی ببرد و بوی دهان خوش کند و بوی عرق خوش کند و جگر را سخت سودمندست از پیش طعام و
پس از طعام خوردن روا باشد اخلاط آن گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یکی یک درم
قرفه زرنب زعفران بسباسه قاقله هال جوزبوا از هر یکی دو درم داروها را بکوبند و بیامیزند و یک رطل بغدادی شیر
آمله اندر مقدار چهار من نیم آب بپزند تا دو بهره برود و بمالند و بپالایند و یک من فانید با عسل با این آب بجوشانند تا قوام
گیرد و داروها بدو بسرشند و می جنبانند بچوب بید تا نیک سرشته شود شربت آن یک مثقال تا دو مثقال معجونی
دیگر این معجون هم هندیست منفعت این منفعت معجون دیگر که انوشدارو است نزدیکست چشم را روشن کند
و معده را پاک کند و طبع را نرم کند و خداوند بواسیر را سود دارد اخلاط آن بلیلج و آمله بلیله سیاه بلیله آمله
قنطوریون از هر یکی استار راست همه را بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین بسرشند شربت این یک مثقال تا
دو مثقال تریاق که خواجه ابوعلی سینا رحمه الله ساخته است من این تریاق ساختم و آزموده ام و منفعتهای
بسیار یافتم دل را قوت میدهد و قوت باه زیادت میکند و منفعت معجونهای دیگر یاد کرده آمده است از
وی یافته میشود اخلاط آن پوست ترنج جنطیانا رومی حب البلسان برگ بادرنجبوی تخم بادرنجبوی تخم فلنجمشک
زرنباد درونج از هر یکی چهار درم مشک تبتی عنبر از هر یکی یک مثقال عود هندی دو مثقال کافور ریاحی نیم مثقال قسط
دارچینی وج زعفران ناردین افسنتین از هر یکی سه درم فودنج فطراسالیون از هر یکی دو درمسنگ و نیم بزر البنج تخم
سلجم تخم کندنا لسان العصافیر حب القلقل از هر یکی دو درمسنگ و نیم افیون سه درم همه را بکوبند و بانگبین بسرشند
چنانک رسمست شربت یک مثقال پس از شش ماه تریاقی دیگر هم ترکیب اوست اخلاط آن حب البلسان
قسط مر جنطیانا دارچینی بلیله سپید عود هندی فطراسالیون از هر یکی یک جزو مشک ثلث یک جزو جندبیدستر ربع یک
جزو همه را بکوبند و بانگبین بسرشند معجون یاقوت ترکیب اوست وسواس و خفقان و ضعیف دل و علتهای
سرد چون علتهای دماغ و معده و شش و جگر و سپرز را و قولنج و اوجاع مفاصل و تبهای کهن را سود دارد اخلاط
آن بگیرند یاقوت سرخ رمانی یک مثقال جگربند و عقیق از هر یکی یک درم زر طلی دو دانگ سیم دانگی این جواهر را بکوبند و
بپالایند و زر و سیم هر برگ را با جواهر بر صلایه بسایند و شراب بر می چکانند تا مهیا شود پس بگیرند غاریقون و
افتیمون و بلیله و زنجبیل و قرنفل و مرزنگوش از هر یکی چند نیمه وزن جواهر و زر و سیم که حل کنند و بگیرند حجر ارمنی حجر لاژورد
و نمک نفطی و زرنباد و درونج و بهمن سرخ و سپید و لسان الثور از هر یکی ثلث وزن جواهر و زر و سیم و بگیرند سنبل
اقریطی و ناردین و حماما و وج و ساذج هندی و دارچینی و سعتر و حاشا و زوفا و زیره از هر یکی ربع وزن زر و
جواهر و سیم و مشکطرامشیع و فطراسالیون و حجر الیهود و تخم کرفس و مو و کندر و زعفران و بلیله سپید از هر یکی سدس
وزن جواهر و زر و سیم و بگیرند براده عاج ثلث وزن آن همه را بکوبند و بپالایند و بیامیزند و بعسل بلیله بسرشند
شربتی یک مثقال مفرح معتدل مروارید پنج درم بسد پنج درم کهربا دو درم و نیم صندل سرخ صندل سپید از
هر یکی چهار درمسنگ لسان الثور پنج درم نارمشک سه درم فرنجمشک سه درم تخم کشنیز دو درم و نیم درونج یک درم ساذج
هندی دو درم افتیمون سه درم آمله چهار درم گل سرخ سه درم زرنباد دو درم طباشیر چهار درم سپستان سه درم تخم
فرنجمشک و تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درم زعفران یک درم کافور دو دانگ عنبر چهار دانگ مشک دانگی عود یک
مثقال کشنیز خشک دو درم تخم خشخاش دو درم بنفشه دو درم گل ارمنی دو درم بشراب سیب بسرشند شربت دو مثقال تا
سه مثقال معجون جالینوس گرده و مثانه سرد را گرم کند و سده ها بگشاید اخلاط آن بلیله سپید بلیله سیاه
حماما قسط سنبل طیب قصب الذریره ساذج هندی زعفران بزر الکرفس انیسون عاقرقرحا بزر الانجره بزر سداب
جبلی از همه راستا راست بکوبند و ببیزند و بانگبین صفا بسرشند شربتی یک درم در ماء الاصول یا در آب بادیان و آب

کرفس معجون هرمس خداوند نقرس و اوجاع مفاصل و اوجاع کلیه و معده و قروح امعا را سود دارد و بادها
بشکند و خداوند استسقا و یرقان دوار را سود دارد و با وجاع نقرس و مفاصل مخصوص است و فالج و لقوه و قولنج
بلغمی را و ریحی را و تشنج و استرخای اعصاب را سود دارد و فضلها را که اندر گرده و مثانه بود فرود آرد و حیض بگشاید
اخلاط آن غاریقون اسارون و وج و قردمانا تخم سداب فرفیون فوه زوفای خشک از هر یکی یک اوقیه زراوند
طویل اصول عرطنیثا از هر یکی دو اوقیه نانخواه قرنفل از هر یکی دو اوقیه جنطیانای رومی شش اوقیه حاشا تخم کرفس از هر یکی دو اوقیه
قنطوریون باریک هشت اوقیه سلیخه و قسط مر از هر یکی سه اوقیه سنبل طیب بوزیدان کوبی فطراسالیون کمادریوس اسقوردیون
از هر یکی هشت اوقیه همه را بکوبند و ببیزند و بانگبین مصفا بسرشند و اندر ایام ربیع بکار دارند شربت از یک مثقال تا دو درم
نسخهٔ دیگر غاریقون وج اسارون قردمانا تخم سداب فرفیون فوه زوفای خشک از هر یکی یک اوقیه نانخواه قرنفل از هر یکی
دو اوقیه قنطوریون باریک هشت اوقیه جنطیانا شش اوقیه حاشا تخم کرفس از هر یکی دو اوقیه قسط سلیخه زراوند طویل از هر یکی سه
اوقیه مر سنبل بوزیدان کوبی فطراسالیون از هر یکی دو اوقیه فراسیون جعده از هر یکی سه اوقیه کمادریوس کمافیطوس اسقوردیون از هر
یکی هشت اوقیه همه را بکوبند و بانگبین مصفا بسرشند معجون قباد الملک اوجاع نقرس و مفاصل را زایل کند
و خداوند تبهای کهن و اوجاع طحال بادهای غلیظ را و سرفه را و ضیق النفس و قروح الامعا که از بلغم شور باشد سود دارد
و خداوند درد چشم و درد کلو را سود دارد و تن سستی بر مردم نگاه دارد اخلاط آن تخم سداب دشتی فراسیون
و اسقوردیون و کمافیطوس و جاوشیر و جنطیانا و اسطوخودوس قردمانا میعه تر از هر یکی پنج مثقال مر زعفران قسط بلیله سپید اذخر
سنبل طیب فرفیون پوست بیخ لفاح اشق بوزیدان تخم بادیان بزر الجرجیر البری گل سرخ حب البلسان از هر یکی سه مثقال دارچینی
هشت مثقال سلیخه یک اوقیه عصاره غافث کاشم بزر الحندقوقی صمغ اللوز از هر یکی چهار مثقال افیون بزر البنج از هر یکی شش مثقال
صمغ و عصاره بشراب حل کنند و داروهای خشک بکوبند و همه با انگبین مصفا بسرشند معجونی دیگر خداوند نقرس بلغمی را
سود دارد بلیله زرد پنج درم عاقرقرحا پنج درم سورنجان پنج درم بلیله سپید درمسنگی نیم زیره هفت درم یاسمین خشک چهار درم
زنجبیل دو درم افیون نیم مثقال همه بکوبند و ببیزند و بانگبین بسرشند شربتی از دو درم تا دو مثقال معجونی دیگر که نقرس بلغمی را
سود دارد سورنجان پانزده درم حنا و برگ کبر و پوست بیخ کبر بلیله سیاه دار بلبل زنجبیل بزرگ مانی از هر یکی دو درم نوشادر
نمک هندی کفک دریا از هر یکی نیم درم میعهٔ خشک یک درم همه بکوبند و ببیزند و بانگبین بسرشند دو مثقال آب گرم دهند بوقت خواب
نسخهٔ دیگر سورنجان شش مثقال پوست بیخ کبر بلیله دار بلبل حنا زیره کرمانی از هر یکی یک مثقال نوشادر نمک نفطی بدبجه
میعهٔ خشک از هر یکی نیم مثقال تربد ابیض ده مثقال بزر سفند زنجبیل از هر یکی دو درم و نیم همه بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفا بسرشند
شربت از سه درم تا ده درم معجونهای بزرگ این معجونیست آزموده خداوند مزاج سرد را و خداوند بیماریهای سرد را و
بادهای غلیظ را و خداوند درد دندان را و خوره شدن وی را و قولنج را و عسر البول بلغمی را سود دارد و سستی جگر بگشاید و صلابت
آن را تحلیل کند و معده را گرم کند و تخمه زایل کند اخلاط آن جندبیدستر افیون دارچینی اسارون فودنج و فو از هر یکی
درم مر بلیله زرد قسط از هر یکی شش درم زعفران نیم درم بارزد را با انگبین بگدازند و داروهای خشک را بدان بسرشند
و شش ماه نگاه دارند تا بر شود شربت نیم مثقال با آب گرم نسخهٔ دیگر جندبیدستر بلیله سیاه زعفران فودنج و فو
اسارون افیون بلیله سپید بارزد از هر یکی دو درم قسط یک درم دارچینی دو درم با انگبین بسرشند نسخهٔ دیگر جندبیدستر
بلیله سیاه افیون از هر یکی دو درم دارچینی فودنج و فو اسارون از هر یکی ده درم بلیله زرد بارزد قسط مر صافی از هر یکی
شش درم زعفران ربع یک اوقیه و اندر نسخهٔ دیگر زنجبیل یک اوقیه میعهٔ تر سه اوقیه نسخهٔ دیگر جندبیدستر بلیله سیاه
زعفران فودنج و فو اسارون افیون دارچینی بلیله سپید از هر یکی دو درم قسط دو درم بسرشند چنانک رسمست از جهت
بادها که اندر رحم پدید آید و از جهت باز گرفتن حیض و فرزند نابودن و ناگرفتن چندیک باقلی بروغن سوسن حل کنند و پشم پاره
بدان آلوده کنند و خویشتن بر دارند و اگر بروغن بادام تلخ حل کنند روا باشد و بوییدن سود دارد و دود کردن هم سود دارد
و این چنان باشد که معجون را بر آتش نهند و قمع بر زبر آن نهند و سر نایزهٔ قمع بخویشتن دارند و از جهت درد سینه و سرفه و
از جهت درد کلیه و عسر البول اندر شراب صرف خورند نسخهٔ دیگر از قرابادین حنین بن اسحق بگیرند قردمانا زیره
کرمانی تخم گزر از هر یکی سه درم جندبیدستر دارچینی افیون از هر یکی دو درم فودنج فطراسالیون بلیله سیاه دار بلبل بارزد قسط
از هر یکی شش درم زعفران سه درم نانخواه یک اوقیه میعهٔ تر سه اوقیه بسرشند چنانک رسمست صفت اروسیا صلابت
جگر را و سپرز را سود دارد و سستی بگشاید و ادرار بول کند و سنگ گرده را بریزاند و اندر ابتدای استسقا سخت سود دارد
اخلاط آن دوقو زیره کرمانی عود بلسان سلیخه قردمانا فقاح الاذخر تخم کرفس از هر یکی یک درم دار بلبل قسط بلیله سپید از هر یکی
نیم درم مر سه درم حب الغار ده عدد وج زعفران از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند چنانک رسمست شربتی چندیک فندق در آب
گرم صفت انقردیا این معجون بلا درست سستی عصبها را و صرع و فراموشی را و درد سر بلغمی را و بیماریهای سرد را
که اندر معده و جگر و سپرز گرد آمده باشد و فالج و لقوه و بیماریهای چشم را و بهق و جذام را و همه بیماریها که از بلغم بود و سودا
سود دارد اخلاط آن سنبل ساذج هندی مر سلیخه زعفران از هر یکی اوقیه شیح رومی افتیمون اذخر بوزیدان جنطیانا حب
البان قشر قرنفل از هر یکی یک اوقیه غاریقون هشت درم بیخ سوسن آسمانگون یک اوقیه عسل بلاذر پنج درم پوست بیخ بادیان

سه رطل بغدادی پوست بیخ بادیان اندر پنج رطل سرکه فرغار کنند یک شبانروز پس بجوشانند نیک و بپالایند و همسنگ
دارو یا سه بار انگبین مصفا با این سرکه بجوشانند تا سرکه برود و انگبین بقوام آید پس ازو یا کوفته و بیخته بدان بسرشند
و از پس شش ماه بکار دارند شربتی یک درم اندر آب گرم خداوند فالج ولقوه را اندر طبیخ شبت دهند و اندر بعضی
نسخها عاقرقرحا دو مثقالست و مصطکی دو مثقالست و بیخ سوسن آسمانگون دو اوقیه و زنجبیل و صبر اسقوطری
از هر یکی یک اوقیه و انگبین دو رطل بغدادی **نسخهٔ دیگر** هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی پنج درم شونیز بیست
و چهار درم سعد عاقرقرحا از هر یکی شش درم تال هشت درم اندر بعضی نسخها هفت درم طباشیر شش درم
بلبل دار بلبل زنجبیل فلفلمون انیسون از هر یکی دوازده درم اندر بعضی نسخها تربد ده درم فانید شصت درم
فانید را حل کنند و داروها بدان بسرشند و شش ماه اندر میان جو نگاه دارند و اگر عوض فانید انگبین کنند روا باشد
شربتی از یک درم تا دو مثقال مفلوج را نخست چند روز ماءالاصول دهند با روغن بید انجیر و حب شیطرج و مانند آن استفراغ
کنند چند بار و از پس هر استفراغی یک شربت بدهند ازین معجون **صفت دحمرثا** سدهٔ جگر بگشاید و سپرز بگشاید
و بادها را بشکند و سرفهٔ بلغمی را و ضیق النفس را و استسقا و یرقان که از سده باشد زایل کند و حیض فرود آرد
اخلاط آن تخم سداب سپند یک من نیم کنده ده درم زراوند طویل ریوند چینی از هر یکی بیست درم زرنباد درونج
از هر یکی چهار مصطکی و حب البان زعفران واکلیل الملک سنبل طیب از هر یکی ده درم افیون زنجبیل قسط سلیخه
از هر یکی سه استار اندر نسخه سرامون از هر چهار از هر یکی دوازده درم است سعد ده استار صبر اسقوطری چهار
درم قرنفل شش درم خربق سپید گل سرخ شونیز از هر یکی شش استار بلبل ده درم اندر نسخه سراسیون بلبل بیست
انگبین دو بار همسنگ داروها است **نسخهٔ دیگر** اندر بعضی کتابها این نسخه زیاد مهرج گویند منفعت این
معجون منفعت نخستین است **اخلاط آن** زرنباد درونج افیون جندبیدستر عاقرقرحا بلبل دار بلبل سلیخه
سوم المجوس بزرالبنج الابیض قسط لبنی جاوشیر زعفران از هر یکی شش درم حلبه هشت درم مسنک مروارید نا
سفته دو درم بارزد مر از هر یکی دوازده درم انگبین دو بار همسنگ همه داروها **قنداديقون** معده را گرم کند و
بادها را بشکند خداوند درد معده را و امعا را سود دارد **اخلاط آن** زعفران انگدان تخم سداب تخم کرفس
زنجبیل جاوشیر مغز چلغوزه از هر یکی شش درم مغز بادام تلخ کنده از هر یکی دو درم بلبل هشت درم انگبین دو بار همسنگ
همه داروها یا سه بار شربتی یک مثقال تا دو درم **نسخهٔ دیگر** این نسخه اندر کتابهای دیگر اندر باب گوارشها
آورده اند منفعت هر دو یکسانست **اخلاط آن** زنجبیل بلبل سپید سنبل از هر یکی شش درم مصطکی نانخواه از
هر یکی چهار درم تخم کرفس بودنه از هر یکی پنج درم زیره کرمانی سلیخه حب البلسان عاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج
هندی یک درم با انگبین بسرشند **معجون مشک** دل را قوت دهد خفقان سودایی همه بیماریهای سودایی را
سود دارد و ضیق النفس بلغمی را ببرد **اخلاط آن** زرنباد درونج مروارید ناسفته کهربا بسته از هر یکی یک
درم ابریشم خام بهمن سرخ بهمن سپید ساذج هندی سنبل قاقله قرنفل جندبیدستر از هر یکی یک درم و نیم زنجبیل دار
بلبل از هر یکی دو دانگ مشک سه طسوج انگبین دو بار همسنگ داروها شربت چند یک نخود بزرگ اندر شراب ریحانی
یا اندر جلاب گرم **نسخهٔ دیگر** درد جگر بنشاند و معده را ضعیفی ببرد و را سود دارد و بادها را بشکند و سده
بگشاید **اخلاط آن** مشک دو درم سنبل سلیخه ساذج هندی لک پاک کرده ریوند چینی از هر یکی دو درم جنطیانا دو
درمسنگ زعفران نانخواه تخم کرفس مصطکی از هر یکی چهار درم دارچینی راوند کرد از هر یکی سه درم عود هندی
قرنفل از هر یکی یک درم و نیم با انگبین بسرشند چند یک دانه باقلی شربتی در آب گرم دهند **دواء المسک** طلخ
رطوبت معده را ببرد و آماس جگر و خفقان سودایی را سود دارد **اخلاط آن** افسنتین رومی صبر
اسقوطری از هر یکی هشت درم ریوند چینی هشت درم نانخواه زعفران تخم کرفس از هر یکی چهار درم مشک ناردین
ساذج هندی مر از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم و نیم با انگبین بسرشند **نسخهٔ دیگر** خداوند سودا و صفرا را سود
دارد **اخلاط آن** مصطکی زعفران افسنتین بادرنجبویه افیتمون از هر یکی یک درم و نیم مشک نیم درم بسته
ابریشم مروارید کهربا از هر یکی سه درم زرنباد درونج از هر یکی دو درم صبر بیست و چهار درم انگبین مصفا دو بار همسنگ
داروها شربت دو درم در آب گرم **نسخهٔ دیگر** افسنتین رومی و صبر از هر یکی هشت درم سنبل مشک ساذج
هندی مر از هر یکی دو درم ریوند چینی شش درم نانخواه زعفران تخم کرفس از هر یکی چهار درم جندبیدستر دو درم
با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال و در بعضی نسخها یک درم و نیم است **دواء المسک شیرین** بیماریهای
سودایی و خفقان و تنگی نفس را و صرع و فالج و لقوه را و تب ربع را سود دارد **اخلاط آن** زرنباد
درونج از هر یکی یک درم مروارید کهربا بسته ابریشم از هر یکی یک درم و نیم بهمن سرخ بهمن سپید قاقله ساذج هندی
سنبل قرنفل جندبیدستر از هر یکی چهار دانگ زنجبیل دار بلبل از هر یکی دو دانگ مشک دانگی و نیم با انگبین
شهد بسرشند شربت یک مثقال **نسخهٔ دیگر** زرنباد درونج مروارید کهربا بسته از هر یکی سه درم و دو دانگ
ابریشم دو درم بهمن سرخ بهمن سپید سنبل ساذج قاقله قرنفل از هر یکی چهار درم و چهار دانگ اشنه دار بلبل

زنجبیل از هر یکی دو دانگ جندبیدستر دو دانگ مشک یک مثقال با انگبین شهد آتش ندیده بسرشند شربتی
نیم مثقال در آب گرم **معجون یاقوت** این معجون خواجه ابوعلی سینا رحمه الله ذکر کرده است و آزموده ضعف دل را و
خفقان و علتهای دماغ و معده و جگر و سپرز را سود دارد و قولنج بگشاید و خداوند درد مفاصل را و تبهای کهن را سود
دارد **اخلاط آن** یاقوت رمانی مهیا کرده یک مثقال جوز بیک درم عقیق یک درم زر دو دانگ سیم دانگی این جمله
جزو شمارند غاریقون افیتمون بلبل زنجبیل قرنفل مرزنگوش از هر یکی نیم جزو جوز مرمکی جوز ماثل درونج نفطی زرنباد درونج بهمن
سرخ بهمن سپید لسان الثور از هر یکی ثلث جزو جماما ناردین وج ساذج هندی دارچینی سعد حاشا زوفا زیره از هر یکی ربع
جزو شکاع اسطوخودوس فطراسالیون بجرابیو تخم کرفس کندر زعفران بلبل سپید از هر یکی سه سدس جزو براده عاج ثلث جزو
یاقوت در ماون بکوبند تا ریزه شود پس بر صلایه می سایند تا نیک سوده شود و مهیا کرده و بیشتر نخست در آتش سرخ
میکنند و در آب سرد می اندازند تا ریزان شود و عقیق را اگر همچنین کنند روا باشد و یاقوت را همچنین کنند تا آسان تر سوده شود
و زر اندر بوته که برد اسنگ آلوده باشد میگدازند و می ریزند چند بار پس بر صلایه بشراب انگوری ترسیه کنند و می سایند تا مهیا
شود و داروهای دیگر بکوبند و بپزند و بعسل مصفا بسرشند و اقراص کنند هر یک مثقالی عسل و همسنگ همه داروها و اگر اقراص
نا کرده بکار دارند شربتی یک مثقال کنند روا باشد **آتاناسیای بزرگ** بیماریهای جگر و سپرز و معده را که از سردی و
بلغم و سودا بود و بادهای غلیظ را که اندر احشا و رحم باشد و ریشهای روده را که از بلغم شور بود و از سودا و سرفه
بلغمی را و ضیق النفس را سود دارد و خون بواسیر و خون حیض و قی خون و نفث الدم باز دارد و اسهال را زداید و درد گرده
و مثانه را سود دارد و در جمله منفعت این معجون و منفعت فلونیا یکسانست **اخلاط آن** مر زعفران افیون جندبیدستر بزر
البنج قسط قردمانا تخم خشخاش سنبل غافت سرون است بزر سوخته جگر کرگ خشک کرده از هر یکی استاراست همه بکوبند و
ببیزند و با انگبین بسرشند شربت پس از شش ماه از نیم درمسنگ تا یک درمسنگ اندر عصارهٔ کسنه یا رب سیب و آبی و مانند
آن بکار دارند **آتاناسیای کوچک** میعه زعفران قسط سنبل افیون سلیخه از هر یکی چهار درم عصارهٔ غافت هشت
درم رب سوس دوازده درم با انگبین بسرشند شربت چند یک فندق و اندر نسخهٔ دیگر مر عود بلسان از هر یکی چهار درمسنگ
آورده اند **معجون بومسلم** این معجون افریادرس گویند همه دردها را بنشاند **اخلاط آن** افیون بزرالبنج الابیض
از هر یکی ده مثقال فرفیون زعفران سنبل عاقرقرحا سورنجان قاقله دارچینی دار بلبل از هر یکی پنج مثقال با انگبین بسرشند
شربت مرد قوی را نیم مثقال ضعیف و کودک را دانگی **فلونیای رومی** این معجون مبارکست نزلها باز دارد و همه دردها را
ساکن کند خاصه درد قولنج را و قی خون و اسهال خون و نزف حیض باز دارد و سیفه را باز دارد **اخلاط آن** بلبل سپید
بزرالبنج از هر یکی بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس کوهی چهار مثقال تخم کرفس نبطی سه مثقال سنبل
طیب چهار مثقال ساذج هندی سلیخه حب البلسان عاقرقرحا از هر یکی یک مثقال فرفیون یک مثقال و بعضی نسخها بجای تخم کرفس
نبطی دوقو است همه داروها بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند شربت پس از شش ماه از نیم مثقال تا یک مثقال اما از جهت درد معده
اندر طبیخ انیسون و از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت دهند و از جهت درد جگر اندر طبیخ جعده دهند و از جهت سپرز اندر سکنجبین
و از جهت گرده و مثانه اندر آب بادیان و از جهت باز داشتن خون اندر طبیخ سماق دهند **فلونیای پارسی** استفراغ خون
از هر نوعی که باشد باز دارد بادهای رحم بنشاند و بشکند و رحم را قوت دهد و کودک را از وی نگاه دارد و اسهال و قی باز
دارد و همه دردها بنشاند و دماغ را قوت حافظ زیادت دارد **اخلاط آن** بلبل سپید بزرالبنج از هر یکی بیست درم افیون
گل سرخ گل مختوم از هر یکی ده درم زعفران پنج درم فرفیون سنبل عاقرقرحا از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد
درونج مروارید مشک از هر یک نیم درم اندر بعضی نسخها مروارید و مشک از هر یکی نیم مثقالست کافور دانگی و نیم با انگبین
بسرشند چاشنگیر رحمت شربت دانگی تا نیم مثقال **دواء الکرکم الکبیر ترکیب جالینوس** بیماریهای جگر و سپرز را که
از سردی بود سود دارد و سده بگشاید و بادها را بشکند و درد گرده و مثانه را سود دارد و مادهٔ غلیظ با ادرار بول بیارد
و استسقا که از جهت آماس جگر و سپرز تولد کند باز دارد **اخلاط آن** زعفران دوازده درم موفرانیسون دو قو
اسارون فطراسالیون ریوند چینی از هر یکی چهار درم سنبل شش درم قسط سلیخه فقاح الاذخر حب البلسان از هر یکی یک
درم الغو دو درم رب السوس جعده غافت از هر یکی سه درم روغن بلسان پنج درم مر چهار درم اندر بعضی نسخها مصطکی سه
درم آورده اند و بجای حب البلسان حب البان آورده اند با انگبین بسرشند چاشنگیر رحمت شربت از یک مثقال تا دو درم
اندر ماء العسل **دواء الکرکم الصغیر** منفعت این همانست **اخلاط آن** زعفران سلیخه سنبل مر قسط فقاح الاذخر دار
چینی از هر یکی استاراست همه را بکوبند و ببیزند و بشراب انگوری پخته تر کنند یک شبانروز پس با انگبین بسرشند شربت از یک
درم تا یک مثقال **دواء الکرکم الکبیر** منافع این منافع دواء الکرکم یکسانست **اخلاط آن** لک پاک کرده هشت درم
مغز بادام تلخ هفت درم دارچینی ساذج هندی قرنفل از هر یکی پنج درم کافیطوس موفرزنوفای خشک از هر یکی چهار درم سنبل
دوازده درم دوقو تخم کرفس فطراسالیون زیره کرمانی زنجبیل از هر یکی هشت درم جنطیانا زراوند مدحرج از هر یکی هفت
درم زعفران سه درم اسارون هفت درم روناس که بتازی الفوه گویند پانزده درم جعده و اذخر از هر یکی سه درم بلبل سیاه قسط
مر از هر یکی ده درم سیسالیوس سه درم روغن بلسان سه درم و نیم داروهای خشک را بکوبند و آنچه باید گداختن اندر شراب انگوری

کمون بگدازند و همه با انگبین بسرشند شربت چندیک فندق اندر بعضی نسخه‌ها است یک وقیه صبر دارفلفل زراوند طویل از هریکی
هفت اوقیه کندر سه اوقیه و نیم نسخهٔ دیگر معتمد لک بصری هشت درم بادام طلخ مقشر دارچینی ساذج هندی قرنفل از هر
یکی پنج درم کافیطوس قوموا از هریکی چهار درم زوفای خشک چهار درم سنبل دوازده درم جنطیانا زراوند مدحرج از هریکی پنج درم
صبر اسقوطری دوازده درمسنگ دوقو تخم کرفس فطراسالیون زیره کرمانی زنجبیل از هریکی هشت درم زعفران سه درم اسارون
هفت درم روناس پانزده درم حب البلسان اقل از هریکی هفت درم و نیم دارفلفل زراوند طویل از هریکی هفت درم سلیخه مصطکی
قصب الذریره از هریکی هفت درم و نیم کندر سه درم و نیم رب السوس دوازده درمسنگ ریوند چینی پنج درم جعده اذخر از هریکی
سه درم فلفل سیاه قسط از هریکی ده درم سیسالیوس دهن بلسان از هریکی سه درم و نیم با انگبین بسرشند دوا الکت
الصغیر ریوند چینی یک اوقیه و نیم لک پاک کرده قسط مر فقاح الاذخر حب الغار ترمس جلد فلفل سیاه از هریکی یک اوقیه بگیرند
بسرشند شربت یک درم اندر طبیخ افسنتین دوا الکبریت بیماریهای بلغمی و سوداوی و تبهای کهن و لرزه را و
تنگی نفس و دم را که از سینه بر آید و سرفه بلغمی و استسقا را و درد سپرز را سود دارد و سنگ گرده و مثانه را بریزاند
و بول باز گرفته را بگشاید و مضرت زهرها چون افیون و شوکران و بیخ لفاح باز دارد و مضرت زهر گزدم و رتیلا دفع
کند اخلاط آن گوگرد زرد بزر البنج الابیض قردمانا میعه تر مر صافی از هریکی هشت درم سذاب قسط مر از هریکی ده
درم افیون زعفران از هریکی دو درم سلیخه دوازده درم فلفل سپید بیست و دو درم با انگبین معجون کنند شربتی یک درم تا یک
مثقال نسخهٔ دیگر فلفل سپید گوگرد زرد از هریکی شش درم بزر البنج قردمانا کندر مر صافی از هریکی دوازده درم زعفران
افیون از هریکی دو درم دارفلفل قسط مر زراوند طویل پوست بیخ لفاح فرفیون از هریکی سه درم با انگبین بسرشند شربت از یک
درم تا یک مثقال دوا الخطاطیف خناق و آماس عضلهای سینه را سود دارد اخلاط آن انیسون تخم کرفس
اذخر نانخواه بیخ سوسن آسمانگون سلیخه مر یمانی مر اسفند رب السوس دارچینی مر زراوند طویل ... از هریکی یک اوقیه
اخلاط قوقو ... معا بزر الورد خشک از هریکی دو اوقیه قسط رماد الخطاطیف از هریکی سه اوقیه زعفران یک اوقیه
نشاسته گندم سنبل از هریکی نیم اوقیه مازو غوره هشت عدد با انگبین بسرشند شربت نیم مثقال تا یک درم اندر کشکاب که
در وی بیخ سوسن تخم بادیان پخته باشند یا اندر طبیخ انیسون و اگر در طبیخ انیسون یا در کشکاب حل کنند و بر آن موضع
طلی کنند سود دارد صفت رماد الخطاطیف بگیرند بچه پرستک را بکشند و نمک سوده بر او پراکنند و در شیشه نهند
و شیشه را بگل حکمت اندر گیرند و سر شیشه استوار کنند و بتنوری اندر نهند یک شبانروز دیگر روز آنرا بگشایند و بچه پرستک سوخته
از وی بیرون آرند و بپایند رماد الخطاطیف این باشد صفت اخلاط قرقومیا زعفران دارچینی از هریکی ده درم بیخ
سوسن آسمانگون ساذج هندی از هریکی دو درم و نیم گل خشک حماما قسط از هریکی درمسنگی مر چهار درم همه را بکوبند و بیزند
و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند کلکلانه مروزی ضعیفی معده را که از سردی بود و تبهای
کهن را سود دارد و باز گرفتن بول را بگشاید و بهق و برص و سرفه بلغمی و ضیق النفس را ببرد و خداوند جگر و سپرز صلب را
و خداوند باسور و خداوند قولنج و خداوند استسقا و خداوند اختناق الرحم را و بیماریهای آنرا و خداوند صرع و خداوند
مزاج سرد را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی هلیله آمله از هریکی هفت درم پاک کرده بلیله دارفلفل زنجبیل از هریکی
شش درم فلفلمون نمک هندی سرخ و نمک هندی سیاه نمک اندرانی نمک طبرزد نمک خمیر پیاز العصافیر شیطرج سعد
خیربوا قرفه قرنفل برنگ کابلی بقشه سعتر پارسی شونیز حب النیل زیره کرمانی ساذج هندی تخم کرفس کشنیز خشک از هریکی
پنج درم تربد سپید صد و پنجاه درم فلوس خیارشنبر پانزده درم میویز منقا نیمن شیر آمله پاک کرده یک من میویز آمله اندر
دوازده من آب بزنند تا دو بهره آب برود و بپالایند و خیارشنبر درین آب حل کنند و سه من و سیر فانید نیکو درین آب
بگدازند با آتش نرم و نیمن روغن کنجد تازه با وی بیامیزند و یک جوش دیگر بدهند تا قوامی گیرد و داروها بدان بسرشند
شربت چهار درم تا پنج درم کلکلانه دیگر خداوند استسقا و بیماریهای جگر و سپرز را سود دارد سده و قولنج
بگشاید و بادها را بشکند و خداوند یرقان و دبیله را سود دارد اخلاط آن لک مغسول سنبل گل سرخ دوقو
فطراسالیون روناس ریوند چینی نمک هندی بیخ سوسن آسمانگون غاریقون از هریکی شش درم کمادریوس سیسالیوس
زراوند طویل اسارون مصطکی عود بلسان جنطیانا برنگ کابلی مقشر سلیخه از هریکی چهار درم عصاره غافث عصاره
افسنتین سعتر سعد اذخر از هریکی پنج درم تخم کشوث تخم سرمق رب سوس سقمونیا از هریکی ده درم تخم کرفس قسط وج
تخم بادیان انیسون از هریکی سه درم تربد پنجاه درم زیره کرمانی چهار درم همه را بکوبند و بیزند و نگاه دارند پس بگیرند
هلیله زرد مقشر بیست درم هلیله سیاه و بلیله مقشر از هریکی پانزده درم آمله مقشر یک من و نیم خرمای هندو پنجاه درم
میویز نیمن همه را اندر پانزده من آب بزنند تا سه بهره آب برود و یک بهره آب بماند و بپالایند پس بگیرند فلوس خیارشنبر
نیمن و اندرین آب بگدازند و باز بپالایند و دو من فانید نیکو هم اندرین آب بگدازند و بجوشانند تا بقوام انگبین آید و وی
استار روغن کنجد تازه با وی بیامیزند پس بیست درم مازریون بگیرند و اندر نیمن آب و سه اوقیه روغن کنجد یا روغن
بادام شیرین بزنند تا آب برود و روغن بماند و آنرا بیفشارند و بپالایند و داروهای کوفته را بدین روغن بمالند پس
بدان فانید بقوام آورده بسرشند شربت از چهار درم تا پنج درم با سکنجبین یا با آب عنب الثعلب بهتر کلکلانه

سه درم بگیرند برگ بادرنبویه بهر و غاریقون و تربد و هلیله زرد از هریکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم گل سرخ تخم
کسنه تخم خیار بادرنگ پاک کرده از هریکی دو درم رب سوس یک درم و نیم ترنجبین بیست درم اندر آب بگدازند و بقوام آرند
و داروها بدان بسرشند شربتی سه درم دوا السنه این معجونی بزرگست و دوا الملوک نیز گویند از بهر آنک
پادشاهان پارسیان و عرب بکار داشته اند هرکه این معجون بکار دارد موی او چنانک سپید گشته باشد دیگر سپید
نشود و علت بواسیر و ناصور و بهق و برص سپید و سیاه و جذام و اوجاع مفاصل را ببرد و حاستها را تیز کند و
قوتها را زیادت کند و بر باه یاری دهد اخلاط آن هلیله سیاه و بلیله آمله از هریکی سی و هشت مثقال شونیز
بیست و چهار مثقال فلفل سیاه و اشق دارفلفل زنجبیل فلفلمون از هریکی بیست و دو مثقال نارمشک قاقله سعد از
هریکی دو مثقال کبابه بلادر از هریکی شش مثقال فانید سگزی ششصد مثقال داروها بکوبند و بیزند و فانید را بکوبند
و در پاتیله کنند و اندکی آب بر زنند تا بگدازد پس داروها برو پراکنند و بسرشند و اقراص کنند هریک دو مثقال و دانگی
و نیم هر بامداد یک قرص بخورند و اندرین سال که این دارو بکار دارند از ترشها و لبنیات پرهیز کنند صفت معجون
کاسکبینج بیماریهای کودکان را سود دارد چون صرع و لقوه و کزاز و قولنج که ایشانرا بود و بزرگان را و خداوند
اختناق رحم را و بیماریهای آنرا سود دارد و افراط حیض با اعتدال آرد اخلاط آن سلیخه افزید اصل
الیبروح بزر الرازیانج حب البلسان زراوند مدحرج و طویل مشک عنبر از هریکی چهار درم تخم مزار اسفند ابهل جوز
السرو از هریکی چهار درم هال چهارده درم افیون قسط جوزبوا هلیله زرد از هریکی دوازده درم قرنفل بیست و چهار درم
قرفه معجون کسونا زنجبیل زرد تخم سوسن از هریکی ده درم وج هشت درم سکبینج دوغ میعه از هریکی شش درم فلنجمشک
بیست و چهار درم بسباسه سعد نارمشک زعفران از هریکی ده درم سنبل پانزده درم مورد اسفرم چهار درم داروها
خشک را بکوبند و بیزند و آنچه بتوان گداخت اندر میفختج حل کنند و همه را با انگبین مصفا بسرشند شربت بیرون شش ماه از
یک درم تا دو مثقال بدهند صفت معجون کشوثا که اندرین معجون بکار آید بگیرند قصب الذریره اظفار الطیب
کندر سعد از هریکی چهار درم اشنه قرفه قرنفل زعفران از هریکی دو درم میعه تر چهار درم مشک عود از هریکی نیم درم
همه داروها را بکوبند و میعه را بشراب انگوری حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند و اندر سایه خشک کنند

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر عمل معجونهای دیگر که حاجت بدان بیشتر باشد چون معجونهای مسهل و ممسک و مدر و مانند آن

معجون تمری قولنج را و گرفتگی بول را بگشاید بآسانی منفعت او اندر گشادن قولنج بزرگست خاصه اخلاط آن
بورق ارمنی زیره کرمانی فطراسالیون زنجبیل فلفل سپید از هریکی دوازده درم سقمونیا پنج درم خرمای هیرون دانه از وی
جدا کرده مغز بادام شیرین سپید کرده برگ سذاب خشک از هریکی ده درم خرما در سرکه فرغار کنند یک شبانروز جداگانه بکوبند
و داروهای دیگر جداگانه بکوبند و بیزند و همه را با انگبین بسرشند شربت دو درم و نیم نسخهٔ دیگر زنجبیل فلفل سپید از
هریکی یک اوقیه سقمونیا دو اوقیه و نیم خرمای هیرون دانه بیرون کرده مغز بادام برگ سذاب از هریکی چهار اوقیه بسرشند
چنانک یاد کرده آمده است نسخهٔ دیگر خرمای هیرون دانه بیرون کرده صد عدد برگ سذاب زنجبیل از هریکی سیزده
درم فلفل ابیض سی عدد بورق ارمنی پنج درم مغز بادام طلخ سپید کرده صد و پنجاه عدد سقمونیا پانزده درم تربد
بیست درم بسرشند چنانک یاد کرده آمده است شربت شش درم یا هشت درم معجون خیارشنبر قولنج بگشاید و خداوند
مزاج گرم و خشک را موافق بود اخلاط آن تربد چهار درم بنفشه بیست درم سقمونیا دوازده درم نمک هندی یا بیخ
سوس از هریکی هفت درم تخم بادیان انیسون مصطکی از هریکی پنج درم عسل خیارشنبر صد درم فانید صد درم انگبین صد درم
عسل و فانید بهم بگدازند و عسل خیارشنبر و پنج استار روغن گاو با آن بیامیزند و داروهای خشک کوفته و بیخته بدان بسرشند
شربت هفت درم در آب بادیان معجون تربسلاشه قولنج بگشاید اخلاط آن خیربوا قرفه ساذج هندی فلفل دارفلفل
زنجبیل برنگ کابلی آمله قرنفل از هریکی یک مثقال تخم کرفس سنبل زعفران مصطکی هریکی نیم مثقال تربد ده مثقال سقمونیا ده
مثقال با انگبین مصفا بسرشند شربت دو درم معجون تربدی این معجون هندوی است قولنج بگشاید و درد اندامها و درد
پشت را و بند گشادها را سود دارد اخلاط آن سقمونیا ده مثقال خیربوا قاقله زنجبیل دارچینی قرفه نارمشک قرنفل فلفل
سیاه از هریکی پنج مثقال تربد سپید صد مثقال شکر صد مثقال انگبین چندانک کفایت بود شربت از پنج درم تا ده درم
معجون سکبینج همه انواع قولنج صعب را سود دارد و قولنج را باطل کند اخلاط آن سکبینج جندبیدستر تخم کرفس از
هریکی یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا را بروغن بادام بپایند و سکبینج را اندر انگبین حل کنند و سقمونیای سوده با آن
بپایند در هاون تا هموار شود پس داروهای خشک بدان بسرشند شربت سه درم تا سه مثقال معجون لوزی صفرا و
بلغم اسهال کند اخلاط آن بگیرند سقمونیا ده درم مغز تخم معصفر ده درم مغز بادام شیرین پنج درم شکر طبرزد بیست و پنج
درمسنگ زعفران یک درم شربت یک مثقال معجون لوزی دیگر بگیرند تخم حنظل چهار درم مغز تخم معصفر پنج درم مغز بادام تلخ
پنج درم سقمونیا سه درم مصطکی خیربوا از هریکی یک درم کثیرا دو درم شربت یک مثقال صفت سفرجلی مسهل قولنج بگشاید
و خشکی تن باز دارد اخلاط آن بگیرند آبی پاک کرده دانه بیرون کرده نیمن انگبین مصفا یک من زنجبیل دارفلفل از

سرکی چهار درم دارچینی دو درم هال قاقله زعفران از هر یکی سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد ابیض سی درم ازیا
خشک بکوبند و ببیزند و آبی انار در خل خمر بپزند یا اندر شراب و از آتش دارند و بر سری نهند تا تری سرکه و شراب از وی
بشود پس آنرا بکوبند بهاون چوبین که با دن سنگین و انگبین اکرم کنند و بقوام آرند و آبی را با آن بیامیزند چنانکه هموار شود و
داروهای کوفته بدان بسرشند شربت چهار مثقال نسخه دیگر که بعصاره آبی کنند سقمونیا دو درم و نیم تربد ده درم عود
هندی زنجبیل از هر یکی دو درم و نیم فانید دو بار همسنگ همه داروها عصاره آبی چندانکه فانید در وی حل کنند و بقوام آرند چون تمام
آید داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت باشد نسخه دیگر خداوند مزاج گرم را موافق بود و اندر فصل گرما توان
داد محمد زکریا این اسفرجلی را سپاسی گوید اخلاط آن سقمونیا دو درم و نیم تربد ده درم مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین
از هر یکی پنج درم گل سرخ طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنجبین پاکیزه پنجاه درم عصاره آبی چندانکه ترنجبین در وی گداخته
شود و بقوام آید چون بقوام آمد داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت باشد سفرجلی ممسک بگیرند آبی پاک کرده و
انگبین مصفی از هر یکی یک من بلیلج املج بلیله زنجبیل از هر یکی پنج درم هال هشت درم قاقله قرنفل سنبل دارچینی زعفران از هر یکی
دو درم آبی را اندر خل خمر یا اندر شراب بپزند و بنهند تا تری سرکه از وی بشود پس بهاون چوبین بکوبند و انگبین بقوام آرند و
آبی را با وی اندر هاون بمالند تا نیک آمیخته شود و هموار گردد و داروها بدان بسرشند شربت چهار درم بعضی طبیبان دو درم
مشک یا مصطکی با این داروها بیامیزند معجون اسود خداوند اسهال کهن و خداوند زحیر را سود دارد اخلاط آن جند
بیدستر افیون میعه بزر البنج الابیض زعفران اسارون مرصافی تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل گل ارمنی گلنار دراسیا
داست با انگبین مصفا بسرشند شربت یک درم در آب سماق یا در آب شراب مورد یا رب آبی معجونی دیگر خداوند لوع
المعده و امعای بلغمی اسود دارد اخلاط آن نانخواه کندر گلنار پوست پسته که بر ظاهر سفال بسته باشد دراسیا داست
همه را بکوبند و ببیزند و مویز با دانه بکوبند و داروها بدان بسرشند شربت بامداد و شبانگاه چند یک جوز نسخه دیگر
افیون سنبل بزر البنج الابیض جندبیدستر دارچینی بلبل سپید زنجبیل بارزد از هر یکی ده درم بادآورد قسط مر از هر یکی
زعفران سه درم با انگبین مصفا بسرشند شربت یک درم معجونی دیگر اسهال صفرایی را زداید اخلاط آن
بگیرند آبی پاک کرده نیمن سیب ترش پاک کرده نیمن امرود پاک کرده ده استار همه را با پاتیله سنگین در آب سماق بپزند و
پس آنرا در هاون چوبین کنند و بکوبند تا چون مرهم شود پس یک من شکر طبرزد با آب سماق که اندر پاتیله مانده باشد
بجوشانند و کفک بردارند پس آبی و سیب و امرود پخته و کوفته بدان بسرشند و یک زمان بر آتش نرم نهند تا قوام گیرد
پس یک اوقیه طباشیر ده اوقیه عصاره زرشک خشک کرده و یک اوقیه بزر الحماض بدان معجون زیادت کنند شربت
از سه درم تا پنج درم با آب سرد معجون خبث الحدید بسیاری بول و اسهال که نه از گرمی بود باز دارد اخلاط
آن خبث الحدید مدبر بیست درم قشور کندر در سرکه فرغار کرده یک شبانروز پس خشک کرده و کوفته و بیخته پنج
درم طباشیر چهار درم کشنیز خشک چهار درم شوکران ده درم میبه ساده بسرشند شربت بامداد و شبانگاه سه
درم با شراب میبه معجون چلغوزه خداوند عسر البول را سود دارد و بول باز گرفته را بگشاید اخلاط آن دوقو
ریوند چینی اذخر حب البلسان انیسون سنبل سلیخه زعفران دارچینی اسارون فطراسالیون کمافیطوس از هر یکی
درم مغز چلغوزه سی درم همه را بکوبند نرم ببیزند و چلغوزه را جداگانه نرم بکوبند و بیامیزند و جمله با انگبین مصفی بسرشند
نسخه دیگر چلغوزه فطراسالیون موفوا از هر یکی چهار درم دوقو انیسون تخم کرفس حب البلسان از هر یکی
سه درم کثیرا دو درم همه بکوبند و ببیزند و بمیفختج بسرشند نسخه دیگر دوقو ریوند چینی تفاح الاذخر حب البلسان
سنبل انیسون زعفران تخم کرفس سلیخه فو مو قسط مر اسارون فطراسالیون کمافیطوس بوجندبو بادی نوذنج
حوی جنطیانا ای وی پنج سوس فراسیون کمادریوس اسقوردیون زراوند مدحرج نانخواه راسن خشک مصطکی تخم سوسن
آسمانگون ابرساجند بیدستر سعتر کوهی کرویا میسالیوس پوست بیخ کبر قرنفل زیره کرمانی تخم بادیان اسقیل مشوی
خردل از هر یکی یک درم مغز چلغوزه بیست عدد همه بکوبند و با انگبین معجون کنند معجون کاکنج خداوند قرحه کلیه
و مثانه را و بول الدم را سود دارد اخلاط آن بزر البنج تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی هفت درم مغز تخم خیار
در نسخه صهارنجت دو درم شوکران بزر الحماض افیون مغز چلغوزه بریان کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام
تلخ بریان کرده زعفران از هر یکی سه درم حب الکاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم در نسخه صهارنجت کثیرا نیست
همه را بکوبند و بمیفختج بسرشند شربت یک درم با جندبیدستر کرا با ماء العسل معجون المرحیض بگشاید و زادن سهل کند و
بچه مرده را بیرون آرد اخلاط آن مر دارچینی از هر یکی دو درم برگ سذاب برگ بوذنه کوهی فو دانا مشکطرامشیع فوه
حلتیت سکبینج جاوشیر از هر یکی سه درم ابهل ده درم با انگبین مصفا بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ خرما و یک
اوقیه روغن کنجد معجون حجر الیهود سنگ کرده را بریزاند و پاک کند اخلاط آن مغز تخم خیار مغز تخم کدو و تخم
خربزه و کاکنج از هر یکی پنج درم حجر الیهود پنجاه درم با انگبین بسرشند شربت دو درم باشد تا سه درم معجون عقرب
سنگ مثانه را بریزاند و پاک کند اخلاط آن عقرب سوخته سه درم و نیم جنطیانا یک درم و نیم زنجبیل یک درم بلبل دار
بلبل از هر یکی دو درم و نیم کاکنج پنج درم و نیم جندبیدستر چهار درم با انگبین مصفا بسرشند شربت بالغ را دانگی اندر آب کرفس

پس از نشرع و نابالغ را نیم دانگ معجون العقی خداوند سرفه کهن و درد سینه و جگر و شوصه و خداوند درد معده را سود
دارد و علت آلتهای دم زدن را پاک کند و آواز را صافی کند و ادرار بول کند و خداوند درد سپرز را سود دارد اخلاط
آن مویز فربه دانه بیرون کرده بیست و پنج درم زعفران سنبل سلیخه دارچینی دارشیشعان از هر یکی یک درم قصب الذریره
تفاح الاذخر علک البطم سعل ازرق از هر یکی دو درم و نیم مر چهار درم انگبین مصفا شانزده درم مقل اندر شراب صافی گرم خیسانیده
حل کنند و مویز دانه بیرون کرده در شراب صافی تر کنند یک روز پس بکوبند و همه را بسرشند شربت از جهت سینه و آلات دم
زدن یک درم با شراب زوفا و از جهت معده و جگر و سپرز با آب گرم در بعضی نسخه‌ها دارشیشعان و علک البطم چهار درم است
معجونی دیگر خداوند ضیق النفس و علتها که در سینه و شش و ریشهای آنرا باز دارد و بر آمدن ریم و خون را بسرفه سود دارد
و ماده تبها را از سینه و شش باز دارد اخلاط آن صمغ البطم زعفران کندر مر دارچینی مغز چلغوزه و پنج سوس از هر یکی چهار
مثقال حماما سه مثقال سنبل شامی دو مثقال و نیم سلیخه دو مثقال کثیرا سه مثقال خرمای فربه سه مثقال طین شاموس که آنرا الکوکب
گویند چهار مثقال بارزد پاکیزه سی مثقال قسط چهار مثقال عسل چندان که کفایت بود بارزد را با عسل اندر دیگ مضاعف
بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک درم با آب گرم گرما یا شراب زوفا گرما با ماء العسل معجون
ارسطوماخس علتهای سینه را و آلات دم زدن را و قرحه که اندران آلتها پدید آید و خون و ریم بر آمدن را و آماسهای
عضلهای سینه و عضلهای دم زدن او خداوندان سیفه و خداوندان اسهال و خداوند علتهای مثانه و اختناق رحم را
و خداوندان تبهای کهن را سود دارد و مضرت زهرها باز دارد اخلاط آن دارچینی قسط بارزد جندبیدستر افیون
بلبل سپید دار بلبل میعه از هر یکی یک اوقیه قسط بارزد با عسل بگدازند و داروها بدان بسرشند اندر آبگینه یا اندر پیمینگا
دارند شربت چند یک باقلی اندر ماء العسل سه قطره روغن شیرخشت بروی چکانند صفت معجون ریوند خداوند درد جگر
و معده و سخت شدن آماسها را که از زخم و آسیب تولد کرده باشد اخلاط آن ریوند چینی زنجبیل شهدانج و پنج انگدان
تخم کرفس تخم بادیان انیسون نانخواه از هر یکی یک اوقیه همه را با انگبین بسرشند بعضی طبیبان بجای شهدانج راسن کنند شربت
یک مثقال با ماء العسل معجون فیروز نوش قولنج بادی را بگشاید و بادهای غلیظ را بشکند و بچه در شکم و فراشکاری او
علتهای زنان حامل را که از سردی بود سود دارد اخلاط آن فرفیون عاقرقرحا سنبل زعفران از هر یکی هفت درم افیون
بزر البنج الابیض از هر یکی بیست درم با انگبین بسرشند و پس از شش ماه بکار دارند معجون بوذنه درد معده و جگر و تبهای
کهن و تب سرما را سود دارد اخلاط آن بوذنه کوهی بوذنه دشتی فطراسالیون میسالیوس از هر یکی بیست درم تخم کرفس
بابونه حاشا از هر یکی چهار درم کاشم پانزده درم بلبل سیاه چهل و چهار درم ده بعضی نسخه‌ها بیست و چهار درم با انگبین مصفا
بسرشند معجون البزور درد معده و جگر و سپرز را سود دارد و بادها را بشکند اخلاط آن سلیخه حماما سنبل
نانخواه تخم بادیان تخم کرفس انیسون میسالیوس جندبیدستر تخم شبت زراوند طویل مصطکی اسارون کرویا اسار راست
با انگبین مصفا بسرشند معجون حلتیت خداوند تب سرد را و تب ربع را سود دارد و خاصه که مدت دراز بر آمده باشد و
عادت تب گرفته شده و مضرت زهر کزدم و رتیلا و مانند آن باز دارد اخلاط آن حلتیت بلبل مرصافی برگ سذاب اسار راست
انگبین مصفا بسرشند شربت یک درم خداوند تب پیش از وقت نوبت تب با سکنجبین یک ساعت بدهند و از جهت دفع مضرت زهرها
با آب گرم گرما یا ماء العسل معجون نمک هندی معده را پاک کند و قی باز دارد خاصه قی بلغمی و سودایی علتهای بلغمی و سودایی زایل
کند اخلاط آن بلیله سیاه بلیله زرد بلیله آمله بلیله کابلی اسطوخودوس از هر یکی سه درم افتیمون چهار درم نمک نفطی ده درم
ایارج فیقرا ده درم غاریقون چهار درم با انگبین مصفا بسرشند شربت سه درم در آب گرم ناشتا بدهند معجون
اصطمخیقون تباهی مزاج و درد معده و ضعیفی آنرا سود دارد اخلاط آن قسط و حماما سنبل طیب سلیخه مصطکی از
هر یکی دوازده درم زراوند طویل بلبل سیاه تخم شبت تخم کرفس انیسون نانخواه زیره کرمانی دوقو فطراسالیون کاشم اسارون
افسنتین رومی انجدان سیاه بوذنه دشتی نعنع از هر یکی چهار درم با انگبین مصفا بسرشند کاشم انگدان سپید نیست
معجون قیصر خداوند صرع و فالج را و خفقان که از سردی بود سود دارد و تبهای کهن او درد معده و خداوند
ضیق النفس را و خداوند فواق امتلایی را سود دارد و طعام بگوارد اخلاط آن جندبیدستر زراوند سلیخه قسط بلبل دار
بلبل میعه افیون زعفران سنبل از هر یکی سه درم جاوشیر دو درم مشک نیم درم زرنباد درونج عود از هر یکی یک درم
و هفت درم جاوشیر بشراب حل کنند و میعه را با انگبین بگدازند و داروها را بدان بسرشند شربت از نیم درم تا یک مثقال
معجون حمیری فالج و لقوه و همه بیماریهای بلغمی را ببرد و بر عضو مفلوج طلی کنند سود دارد اخلاط آن افیون بزر
البنج جندبیدستر فرفیون دارچینی دار بلبل سنبل بلبل زنجبیل زعفران از هر یکی اسار راست با انگبین بسرشند
معجون دیگر بهق سپید و برص و جذام و داء الفیل و بیماریهای بلغمی و سودایی را سود دارد اخلاط آن بلیله کابلی بلیله آمله
افتیمون غاریقون صبر اسقوطری ایارج فیقرا شاهتره از هر یکی ده درم بسفایج سنای مکی از هر یکی هفت درم تربد پانزده
درم نمک هندی پنج درم حاشا سه درم اسطوخودوس پنج درم انیسون دو درم سقمونیای مشوی پنج درم با انگبین مصفا
بسرشند شربت از پنج درم تا پنج مثقال معجون نجاح بلیله کابلی بلیله آمله بلیله سیاه از هر یکی ده درم تربد اسطوخودوس
بسفایج افتیمون از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته و بوزن همسنگ همه داروها انگبین بسرشند این نسخه جمهور است و اندر بعضی

نسخها غاریقون آورده اند سه درم و چهار دانگ جوارشنی و لاجورد هر دو مغسول از هر یکی دو درم و نیم سقمونیا دو درم
در نسخهٔ دیگر درونج است و نارمشک و سنبل و جوزبوا و مصطکی و لسان الثور و پوست ترنج از هر یکی دو درم ریوند چینی زعفران از
هر یکی یک درم تربد دو استار شربت پنج درم معجون فلافلی درد معده و آروغ ترش و ناگواریدن طعام و شهوت کلبی را و بادهای
غلیظ را ببرد و مزاج سرد را به کند اخلاط آن بلیله سپید بلیله سیاه داربلیل از هر یکی سه اوقیه در بعضی نسخها دو اوقیه آمده
عود بلسان یک اوقیه حماما سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل تخم کرفس سیسالیوس سلیخه اسارون راسن خشک از هر یکی یک درم
بانگبین بسرشند یک درم در آب گرم معجون معدل المزاج خداوند مزاج سرد را سود دارد و لقوه و فالج و برص و رعشه
و خدر را ببرد اخلاط آن زنجبیل عاقرقرحا شونیز قسط بلیل ایرج از هر یکی ده درم سذاب خشک حلتیت جنطیانا
زراوند شیطرج حب الغار جندبیدستر خردل از هر یکی پنج درم عسل ملادیک اوقیه بانگبین مصفا بسرشند شربت
یک مثقال معجونی دیگر خداوند صرع را سود دارد اخلاط آن عاقرقرحا سیسالیوس اسطوخودوس غاریقون
از هر یکی ده درم قردمانا حلتیت زراوند مدحرج از هر یکی سه درم بانگبین بسرشند شربت از یک مثقال تا دو درم و اندر
بعضی نسخها عود فاوانیا ده درم و نیم آورده اند و حرف یک درم و نیم زراوند حلتیت قردمانا از هر یکی یک درم و نیم
آورده اند معجونی دیگر خداوند صرع را که مادهٔ آن از عضوی دیگر بدماغ می برآید اخلاط آن بلیله کابلی بلیله آمله
از هر یکی ده درم افتیمون اسطوخودوس جوارشنی بسفایج غاریقون کمافیطوس تربد ایارج از هر یکی پانزده درم ملح هندی
چهار درم شحم حنظل هشت درم بانگبین مصفا بسرشند شربت سه درم معجون الباد مهرج تکیه بزرا اسفند جلباد از
هر یکی سی درم زرنباد درونج عاقرقرحا بلیلج داربلیل سلیخه اسارون قسط زنجبیل زعفران از هر یکی دو درم همه بکوبند و
ببیزند و بانگبین مصفا بسرشند شربت از دو درم تا سه درم معجون فیقرا آرزوی بی جون آرزوی گل و نمک و انگشت
و مانند آن ببرد و خداوند درد سپرز را سود دارد اخلاط آن ایارج فیقرا دوازده درم بلیله کابلی بلیله از هر یکی دو درم
ملح نفطی دو درم بانگبین مصفا بسرشند سه درم تا چهار درم اندر طبیخ بوذنه معجون بوذنه بادها را بشکند و طعام بگوارد
اخلاط آن برگ بوذنه و برگ سذاب و بلیلج نانخواه و کرویا و کاشم و زنجبیل و دارچینی و داربلیل از هر یکی دو درم
بانگبین بسرشند شربت دو درم معجون حب الغار باد قولنج را بشکند اخلاط آن برگ سذاب خشک پنج درم
نانخواه زیره شونیز کاشم سعتر فطراسالیون کرویا مغز بادام تلخ بلیلج داربلیل بوذنه ورج حب الغار جندبیدستر از هر یکی
دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم صمغها را بشراب حل کنند و داروها بکوبند و ببیزند و همه بانگبین مصفا بسرشند
شربت از دو درم تا دو مثقال معجونی دیگر تن از رطوبتها پاک کند اخلاط آن بلیله سیاه دارچینی داربلیل قرنفل
سلیخه سعد برنک کابلی مقشر جوزبوا از هر یکی یک مثقال حب النیل شش مثقال تربد سپید شکر از هر یکی بیست و چهار
مثقال بعسل مصفا بسرشند خداوند برص و فالج را سر باید یک مثقال در آب گرم بدهند و اگر خواهند که طبع فرود آید
پنج درم تا هفت درم بدهند معجون مقل باد بواسیر را و باد که اندر روده ها باشد بشکند و آماس مقعده را و اگر خون
آید سود دارد اخلاط آن بلیله کابلی بلیله املج تخم سپندان سپید کندنا تخم شاهسفرم از هر یکی پنج درم مقل پنجاه درم
مقل را به آب کندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت دو درم معجون قسر یهی این معجون خواجه ابو علی سینا
ساختست رحمه الله اخلاط آن مغاث و کوزکندم بهمن سرخ بهمن سپید زرنباد کثیرا کهربا تخم خشخاش از هر یکی پنج
درم همه بکوبند و بروغن گاو بریان کنند بریان کردنی سبک و دو من بست کندم با آن بیامیزند و یک من شکر قوالب
هر روز بیست درم ازین معجون بسرشند و در نیم من شیر تازه بزنند و حسوی سازند با مقداری روغن گاو و پس از آنک
از گرمابه برآمده باشد بخورد معجون دبو خداوند سرفهٔ بلغمی و ضیق النفس را سود دارد و خلط غلیظ را از سینه
و شش پاک کند اخلاط آن رب سوس و فای خشک پرسیاوشان از هر یکی دو درم قردمانا بلیل تخم سپندان سپید
مغز بادام تلخ زراوند گرد تم ابخره از هر یکی پنج درم بانگبین مصفا بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ زوفا والله اعلم

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر

ایارجات ایارج یونان ایارج داروی مسهل را گفته اند و تفسیر ایارج داروی الهیست و این نام داروی
مسهل را از بهر آن گفته اند که اسهال داروی مسهل بحکم دارو نیست بلکه بقوت اوست و این کار الهی است
از بهر آنک طبیعت و اخلاط مسخر قوت دارو شوند تا اثر فعل او پدید آید و نخستین مسهل معروف ایارج روفس
بوده است پس بروزگار مسهلهای دیگر ساخته اند و ایارج نام همی نهاده اند و ایارج از بهر آن پیش ساخته اند
که از داروهای مسهل چون خربق و شحم حنظل می ترسیده اند مروفس خواسته است که استفراغ کند داروهای مسهل را با
داروهای دیگر که بعضی اصلاح آنست و بعضی در نهر آن و بعضی بدرقهٔ آن ترکیب کرده اند پس تدریج بداروی مسهل
مطلق و طبیخ آن دادن تا داروی که اصلاح آن باشد باز آورده اند و با خردل و ترشیع اند و حبها ساخته اند و از ساختن
ایارج و بسیاری داروهای آن مستغنی شده اند اما شربت ایارجات چهار مثقال داده اند و لختی نمک که آن را
ملح العجین گویند با آن ترکیب میکرده اند و با طبیخ افتیمون میداده اند بدین نسخه افتیمون چهار درم مویز دانه بیرون
کرده ده درم بلیله سیاه هفت درم اسطوخودوس سه درم در یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند

و ایارج دروی که اند و بد معده سه روز از پس استفراغ طعام زیربا فرموده اند و آب مزوج فرموده ایارجات بدین
ترتیب نهاده اند صفت ایارج روفس همه بیماریهای بلغمی و سودایی را سود دارد و داء الثعلب را ببرد اخلاط آن
شحم حنظل بیست مثقال کمادریوس ده مثقال غاریقون ده مثقال سکبینج جاوشیر از هر یکی هشت مثقال بلیل سیاه و سپید
فطراسالیون زراوند مدحرج از هر یکی پنج مثقال دارچینی سلیخه اسطوخودوس زعفران جعده مر از هر یکی چهار مثقال لس سلیخه
هشت مثقال آورده بکوبند چون گردی همه صمغها را بشراب حل کنند و همه بانگبین مصفا بسرشند شربت چهار مثقال با طبیخ
افتیمون نسخهٔ دیگر از نسخهٔ شابور بن سهل شحم حنظل بیست درم صبر اسقوطری پنج درم خاولنجان پنج درم کمادریوس
بیست درم سکبینج و جاوشیر از هر یکی هشت درم زراوند مدحرج فطراسالیون بلیل سپید از هر یکی پنج درم سنبل دارچینی
سلیخه زعفران زنجبیل جعده مر صافی از هر یکی ده درم و اندر نسخهٔ صهار بخت سه دارو زیادت کمافیطوس غاریقون
فراسیون از هر یکی ده درم صمغها بشراب حل کنند و همه بانگبین صافی بسرشند شربت چهار درم با یک درم نمک درست
اندر طبیخ افتیمون بدهند صفت ایارج لوغاذیا نسخهٔ معروفست و داروی مبارکست و منفعت او بسیارست
ادویهای بد از تن بکشد و اسهال او بی رنج باشد همه بیماریهای سرد را و دیوانگی و صرع و گرانی گوش و فالج و استرخاء
سکته را ببرد و معده را پاک کند و سدهٔ جگر بگشاید و حیض فرود آرد و تنگی نفس را ببرد و تبهای مختلف را و بیماریهای
بلغمی که از بلغم خام تولد کند و همه بیماریهای سودایی را و اوجاع مفاصل را و نقرس و عرق النسا را و داء الثعلب را
و ریشهای کهن را اگر بر سر باشد و بهق و برص و قوبا و نمش و جذام و خنازیر و همه آماسهای سرد را و سرطان را ببرد
اخلاط آن شحم حنظل پنج درم بصل الفار مشوی غاریقون سقمونیا خربق اشق اسقولوقندریون از هر یکی چهار درم
و در نسخهٔ شابور و صهار بخت از هر یکی دو درم و نیم افتیمون کمادریوس مقل صبر از هر یکی سه درم حاشا موفاریقون سافج
هندی فراسیون جعده سلیخه بلیل سپید و سپاه داربلیل زعفران دارچینی بسفایج سکبینج جاوشیر جندبیدستر مر
فطراسالیون زراوند طویل عصارهٔ افسنتین فرفیون سنبل حماما زنجبیل از هر یکی دو درم جنطیانا اسطوخودوس
از هر یکی درم و نیم بانگبین بسرشند چنانک رسمست شربت چهار مثقال با یک درم ملح العجین پس از شرح اندر طبیخ
افتیمون این نسخهٔ شابور بن سهل است و نسخهٔ صهار بخت ایارج لوغاذیا بنسخهٔ فلغریوس شحم حنظل غاریقون اشق
خربق سیاه سقمونیا موفاریقون از هر یکی ده مثقال افتیمون بسفایج مقل صبر کمادریوس فراسیون سلیخه از هر یکی
هشت مثقال داربلیل بلیل سپید و سپاه دارچینی زعفران جاوشیر سکبینج جندبیدستر فطراسالیون زراوند طویل
از هر یکی چهار مثقال بسرشند چنانک رسمست ایارج لوغاذیا نسخهٔ بولس شحم حنظل بیست مثقال بصل الفار مشوی
غاریقون اشق خربق سیاه سقمونیا موفاریقون از هر یکی ده مثقال بسفایج افتیمون مقل صبر کمادریوس فراسیون سلیخه
از هر یکی هشت مثقال مر جاوشیر سکبینج فطراسالیون بلیل سپید و سیاه داربلیل دارچینی زعفران جندبیدستر زراوند
طویل از هر یکی چهار مثقال بسرشند چنانک رسمست نسخهٔ دیگر این نسخه تصرف استاد احمد فرخست رحمه الله و تصرفی
نیکوست شحم حنظل پانزده درم بصل الفار مشوی هشت درم غاریقون ده درم سقمونیا پانزده درم خربق سیاه ده درم اشق
ده درم اسقولوقندریون پنج درم افتیمون ده درم کمادریوس هفت درم موفاریقون هفت درم سافج هندی دو درم مقل هشت
درم صبر پانزده درم حاشا دو درم فراسیون هفت درم جعده دو درم سلیخه هفت درم بلیل سیاه و سپید و داربلیل از هر یکی
چهار درم زعفران چهار درم دارچینی چهار درم جاوشیر پنج درم بسفایج هشت درم جندبیدستر سه درم مر چهار درم فطراسالیون
چهار درم سکبینج پنج درم زراوند سه درم عصارهٔ افسنتین پنج درم فرفیون دو درم سنبل سه درم حماما دو درم زنجبیل سه درم
جنطیانا سه درم اسطوخودوس پنج درم بانگبین بسرشند چنانک رسمست ایارج ارکاغانیس نسخهٔ معروفست از همه
بیماریهای بلغمی و سودای غلیظ و خام را سود دارد و ابتدای آب فرود آمدن را باز دارد و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز
ببرد و خداوند درد معده و درد شکم و رحم را در طبیخ سذاب سود دارد و خاصه اگر سه قیراط جندبیدستر بروی زیادت کنند و
خداوند درد پشت و کلیه و خصیه را در طبیخ کرفس و مند سود دارد و خداوند عرق النسا را در طبیخ قنطوریون سود دارد
خاصه اگر چهار قیراط عصارهٔ قثاء الحمار با وی ترکیب کنند و در آب قیصوم هم سود دارد و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد یک
درسنگ سرطان نهری محرق دهند سود دارد و خداوند کزاز را اندر طبیخ شاهسپرم سود دارد اخلاط آن شحم حنظل
بیست و دو درم فراسیون اسطوخودوس خربق سیاه کمادریوس سقمونیا بلیل از هر یکی دو اوقیه بصل الفار مشوی فرفیون صبر
زعفران جنطیانا فطراسالیون اشق جاوشیر از هر یکی یک اوقیه جعده دارچینی سکبینج و سنبل و خرنوب و [illegible] زراوند
مدحرج از هر یکی دو درم بانگبین بسرشند چنانک رسمست شربت چهار مثقال در نسخهٔ صهار بخت کمادریوس نیست نسخهٔ
دیگر نسخهٔ بولس فراسیون غاریقون کمادریوس شحم حنظل اسطوخودوس از هر یکی شش مثقال جاوشیر سکبینج فطراسالیون زراوند
مدحرج بلیل سپید از هر یکی پنج مثقال دارچینی سنبل جعده زعفران از هر یکی چهار مثقال بانگبین بسرشند چنانک رسم است
شربت چهار مثقال با یک درم ملح العجین ایارج جالینوس نسخهٔ معروفست منافع این دارو از منافع لوغاذیا و ساذج
تمامترست لطیف تر خداوند لقوه و فالج و تشنج و خداوند استرخای مثانه را سود دارد و بول آمدن بی مراد باز دارد و
خلطهای غلیظ و لزج از تن پاک کند اخلاط آن شحم حنظل غاریقون بصل الفار مشوی اشق سقمونیا خربق سیاه موفاریقون

فرفیون از هر یکی شانزده درم بسفایج افتیمون مقل کاذریوس سلیخه از هر یکی هفت درم سکبینج زراوند طویل مدحرج و
بلبل دارچینی جاوشیر جندبیدستر قطراسالیون از هر یکی چهار درم بعضی طبیبان چهار درم زعفران درافزایند و چهار درم صبر
بانگبین بسرشند شربت پس از شش ماه چهار مثقال و بعضی نسخها فراسیون آورده اند و اوزان بسفایج و افتیمون و مقل و کاذ
وسلیخه و فراسیون نه درم کرده اند نسخهٔ دیگر بولس از نسخهٔ ابن سرافیون نقل کرده است کاذریوس دار بلبل بلبل سپید
بلبل سپید غاریقون اسطوخودوس خربق سیاه سقمونیا سنبل افتیمون بصل الفار مشوی از هر یکی شش مثقال زعفران اشق
موفاریقون از هر یکی هشت مثقال بسرشند چنانک رسمست تنا دیطوسیس بزرگ نام این دارو نام ملکی است که این دارو
در عهد او ساخته اند و از داروهای شریف و قدیم است پیش از عهد جالینوس ساخته اند همه انواع سوء المزاج را که از سردی
و تری سود دارد و قولنج بگشاید و اسهال بیخ کند و حیض فرود آرد و فراموشکاری زایل کند و برص و جذام و استسقا که از
سردی و ضعف جگر باشد باز دارد و درد معده و جگر و سپرز و کلیه و رحم را سود دارد و خداوند صرع را چندیک عدس با آب
شهدانج حل کنند و در بینی چکانند و خداوند لقوه را هم چنین سود دارد شربت چهار مثقال اندر طبیخ افتیمون و غاریقون پس از
شش ماه. اخلاط آن صبر اسقوطری یازده درم غاریقون بیست درم زعفران دارچینی وج مصطکی دهن بلسان
از هر یکی سه درم ریوند چینی یک درم و نیم عود بلسان حب بلسان فرفیون مر سه بلبل جنطیانا رومی فقاح الاذخر از هر یکی
دو درم اسارون سلیخه سقمونیا از هر یکی شش درم قسط کاذریوس افتیمون از هر یکی چهار درم سنبل سه درم و نیم مرجان از
هر یکی یک درم بانگبین مصفا بسرشند نسخهٔ دیگر صبر اسقوطری سی درم غاریقون دوازده درم وج زعفران دارچینی مصطکی
سورنجان سلیخه از هر یکی سه درم کاذریوس بلبل سپید اسارون عود بلسان از هر یکی دو درم بلبل سیاه و جندبیدستر از هر یکی
چهار درم ریوند چینی مر و سنبل از هر یکی یک درم بانگبین بسرشند نسخهٔ دیگر علی الحران هژده درم کوزبوا دوازده درم صبر
اسقوطری شصت درم غاریقون جعلی چهار درم ریوند چینی سه درم بلبل سپید جنطیانا از هر یکی چهار درم زعفران قرنفل وج
مصطکی دارچینی از هر یکی شش درم اسارون عود بلسان از هر یکی چهار درم سلیخه سقمونیا از هر یکی دوازده درم حماما موفو
بلبل سیاه دار بلبل و اذخر از هر یکی دو درم اسقوردیون نه درم سنبل هشت درم ایرسا هشت درم بانگبین بسرشند نسخهٔ
دیگر صبر شصت درم غاریقون بیست و چهار درم اسقوردیون عود بلسان حب بلسان دهن بلسان از هر یکی چهار درم قسط
هشت درم وج مصطکی دارچینی قرنفل از هر یکی شش درم کاذریوس هشت درم جوزبوا از هر یکی دوازده درم افتیمون بیست و هشت
درم سنبل شش درم مر دو درم فرفیون سه درم بلبل سپید و سیاه و دار بلبل از هر یکی چهار درم فقاح اذخر دو درم جنطیانا چهار
درم حماما دو درم سقمونیا هژده درم بانگبین مصفا بسرشند نسخهٔ دیگر صبر شصت درم غاریقون بیست و چهار درم عود بلسان
حب بلسان از هر یکی چهار درم مصطکی زعفران وج دارچینی سنبل از هر یکی شش درم زراوند مدحرج حب البلسان دهن بلسان
فرفیون مر سه بلبل جنطیانا ریوند چینی از هر یکی چهار درم کاذریوس قسط از هر یکی پنج درم سلیخه افتیمون از هر یکی دوازده درم
فقاح الاذخر حماما از هر یکی دو درم سقمونیا بیست درم بانگبین مصفا بسرشند ایارج خواجه ابوعلی سینا او ساخته
و آزموده خربق سیاه یک درم تخم حنظل یک مثقال صمغ یک مثقال لک هندی یک درم و دو دانگ غاریقون دو مثقال حجر ارمنی
نیم مثقال گل سرخ یک درم بلبل سپید یک مثقال زنجبیل دو مثقال وج حماما جاشا اسارون حب البلسان مغز تخم کرفس دوقو تخم کرنب
از هر یکی سه درم لسان الثور ده درم تخم شاهسپرغم فلنجمشک تخم بادرنجبویه تخم ترنج نعنع خشک از هر یکی دو درم افتیمون یک درم
و نیم بانگبین مصفا بسرشند و شش ماه بنهند تا برسد والله اعلم ایارج فیقرا فیقرا بلغت یونان تلخ است اصل این ایارج صبر
است و فیقرا بدین سبب گویند اخلاط این ایارج نه جزء است سنبل سلیخه مصطکی دارچینی اسارون حب البلسان عود
البلسان زعفران از هر یکی یک جزء صبر اسقوطری دو بار چندانک همه داروها شربت تمام دو درم نسخهٔ معروف اینست
طبیبان از بهر بیماری تصرفی کرده اند چیزی درافزوده و چیزی بعوض چیزی نهاده اما دارچینی از بهر لطافت و منفعت
احشاست و مصطکی از بهر معده است و سلیخه و زعفران از جهت برانیدن اخلاطست و از جهت قوت دل و معده و
اما خداوند صداع گرم را زعفران کمتر کنند یا بعوض آن گل سرخ کنند و همچنین از جهت غثیان و قی زعفران شاید
کرد عوض گل کنند و اسارون بر اسهال یاری دهد و رطوبتها را دفع کند و احشا را سود دارد و گاه باشد که بعوض
اسارون بکار کنند از جهت لطافت او و حب البلسان و عود بلسان معده را قوت دهد و تحلیل کند و بعضی طبیبان فقاح
الاذخر درافزایند تا هیچ گرانی که از صبر افتد باز دارد و بعضی مردمان ایارج خشک بکار دارند و بعضی بدو معجون کنند دارو با
انگبین بسرشند و آنچه بانگبین سرشته باشد اسهال زودتر کند خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید من صواب آن بینم که
مقل حل کنم و آنرا بآب مقل بسرشم و اقراص کنم و مقدار مقل چندیک جزو از اجزای ایارج کنم و بعضی صبر مغسول کنند از جهت
محروران لیکن اسهال کمتر آرد کسی اگر تب سخت گرم نباشد شاید داد خواجه ابوعلی سینا میگوید ایارج و صبر آن مغسول
آرد بکسانی اگر تب بوده است داده اند و مضرتی نکرده است و اسهال ایارج اندک باشد و دیر باشد و باشد که
اسهال و رزد و م کند و ماده از اعضاء غذا ارد چون معده و روده ها و از جگر نیز اندکی جذب کند و رطوبتها از دماغ نیز فرود
آرد و خداوند لقوه و گرانی زفان و استرخای اندامها و خداوند اوجاع مفاصل و خداوند قولنج را سود دارد نسخهٔ
دیگر اصل الاذخر فقاح الاذخر اسارون عصارهٔ غافت عود بلسان حب البلسان دارچینی سلیخه سنبل قرنفل

بسباسه جوزبوا اسطوخودوس از هر یکی سه درم زعفران دو درم صبر چند همه داروها در بعضی نسخها بدل قرنفل
کبابه است صبر شصت درم است نسخهٔ دیگر حب البلسان عود البلسان سلیخه مصطکی سنبل دارچینی اسارون
فقاح الاذخر قرنفل جوزبوا بسباسه عصارهٔ غافت از هر یکی یک درم زعفران نیم مثقال حضض چند دو وزن همه داروها
خداوند بواسیر را شاید نسخهٔ دیگر از نسخهٔ یحیی بن ماسویه از جهت خداوند بواسیر و خداوند تبهای کهن ساخته اند
و صداع بلغمی و سودایی را اصل الاذخر مرانیسون جنطیانا قسط قصب الذریره سلیخه عصارهٔ افسنتین شاهترج
زعفران جعده از هر یکی یک درم حضض عصارهٔ غافت از هر یکی سه درم شربت یک درم و نیم نسخهٔ دیگر تبهای کهن را
زایل کند و جگر و سپرز را پاک کند اسطوخودوس پنج درم مصطکی سه درم فقاح الاذخر عصارهٔ افسنتین عصارهٔ غافت
از هر یکی دو درم و نیم جعده سه درم سنبل دارچینی اسارون سلیخه عود بلسان حب بلسان زعفران از هر یکی دو درم صبر چند
وزن همه داروها نسخهٔ دیگر عصارهٔ غافت عصارهٔ افسنتین دارچینی فقاح الاذخر اصل الاذخر کوزبوا قرنفل
مصطکی سلیخه اسارون عود بلسان حب بلسان سنبل بسباسه از هر یکی سه درم زعفران دو درم صبر هیچ درم و در
نسخهٔ دیگر صبر شصت درم اما هر که در معدهٔ او کیموس غلیظ باشد یا در جگر و سپرز او سدهٔ قوی باشد ایارج پیش از آن باید
خورد که طعام بگوارد تا ایارج با طعام نیامیزد و با آن بیرون برود سود دارد باذن الله عز و جل والله اعلم

باب نهم اندر گوارشها گوارش پیش روی این گوارش معروفست

از بهر کسری ساخته اند و بدو باز خوانند و من بشهر بلخ یکی را دیدم که او را درد معده بود و بسیار علاج کردند از هیچ
دارو شفا نیافت بدین شفا یافت اخلاط آن پوست ترنج عود هندی قرنفل کبابه قاقله خیربوا از هر یکی پنج درم
نارمشک انیسون تخم کرفس جندبیدستر افیون بزرالبنج الابیض از هر یکی سه درم روغن بلسان دو درم برگ بادرنجبویه
تخم مرزنجوش زعفران از هر یکی سه درم عنبر اشهب یک مثقال عنبر با روغن بلسان بگدازند و افیون بشراب حل کنند
و همه بانگبین بسرشند و دو ماه بنهند تا برسد و گروهی سه ماه بنهند شربت دو درم نسخهٔ دیگر خفقان و درد معده را
و بیماریهای رحم را سود دارد و پیران را سخت موافق باشد اخلاط آن خیربوا دارچینی قاقله بسباسه از هر یکی چهار
درم دار بلبل زنجبیل از هر یکی دوازده درم اشنه دو درم قرفه قرنفل سه درم زعفران ده درم جوزبوا ده عدد سنبل مصطکی
عنبر از هر یکی دو درم بزرالبنج الابیض افیون مشک تبتی از هر یکی دو درم روغن بلسان شش درم بانگبین مصفا معجون
کنند گوارش عود معده را و دل را قوت دهد و پیران را سود دارد اخلاط آن عود هندی قرنفل زنجبیل سادج
هندی قاقله فلنجمشک دار بلبل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم بانگبین مصفا بسرشند چنانک رسمست شربت دو
مثقال نسخهٔ دیگر سنبل الطیب سنبل رومی تخم کرفس انیسون مصطکی از هر یکی یک درم قرنفل مشک نیکو از هر یک دو درم
قرفه دو درم و نیم بسباسه یک درم و نیم هلیله کابلی در شراب فرغار کرده و بریان کرده دو درم فلنجمشک دو درم و نیم جوزبوا
یک درم و نیم مر یک درم و نیم جوز سه درم قصب الذریره گل سرخ عود هندی از هر یک دو درم همه بسرشند شربت دو مثقال
گوارش مشک ضعیفی معده را و بادها را که در روده و معده پدید آید و باد بواسیر را و خفقان را سود دارد اخلاط آن
مشک تبتی نیم مثقال خیربوا قاقله زعفران قرنفل زنجبیل دار بلبل بلبل از هر یکی دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک اوقیه زعفران
دو درم شکر چند وزن همه داروها بانگبین مصفا بسرشند شربت دو درم گوارش ترنج بادها را بشکند و طعام بگوارد
و بوی دهان خوش کند اخلاط آن پوست ترنج خشک سی درم قرنفل جوزبوا دار بلبل بلبل خیربوا دارچینی خولنجان زنجبیل از
هر یکی یک درم مشک تبتی دانگی و نیم بانگبین مصفا بسرشند شربت دو درم گوارش دیگر این گوارش خواجه ابوعلی سینا
رحمه الله ترکیب کرده است از جمله مجربات اوست اخلاط آن عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور ریاحی
دانگی و نیم بسباسه نارمشک سعد فلنجمشک زرنباد از هر یک یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل بلبل قرنفل از هر یکی دو درم لسان
الثور پنج درم بادیان تخم کرفس وج سنبل از هر یکی سه درم بانگبین مصفا بسرشند شربت دو درم بادها را بشکند و خفقان و
دلتنگی را ببرد گوارش دیگر این گوارش هم ترکیب اوست رطوبت معده را کمتر کند و طبع فرود آرد و طعام بگوارد
اخلاط آن هال زنجبیل دارچینی سلیخه زعفران بلبل فلنجمشک زرنباد از هر یکی پنج درم سعد زرنب سادج هندی قرنفل از
هر یکی سه درم عود هندی خام هفت درم عنبر یک مثقال لاژورد مغسول یک درم یا یک مثقال کافور دو دانگ تربد چهار درم
لک هندی یک درم بانگبین مصفا بسرشند شربت دو مثقال گوارش سقنقور قوت باه را زیادت کند تخم بلیون تخم پیاز
تخم شلغم تخم پست تخم گندنا تخم گزر تخم جرجیر تخم انجره حب الخضرا لسان العصافیر تخم معتبر تخم ترب تودری سرخ تودری
زرد مغز جلغوزه حب الرشاد از هر یکی سه درم زنجبیل شقاقل خولنجان دار بلبل از هر یکی پنج درم دارچینی جوزبوا بهمن سرخ
بهمن سپید از هر یکی دو درم سره اسقنقور پنج درم اسقیل مشوی سه درم فانیذ سکزی چند وزن همه داروها همه را بانگبین
مصفی بسرشند شربت دو درم اندر شیر تازه یا اندر مثلث یا اندر ماء العسل گوارش دارچینی خداوند ضعیفی معده و
ضعیفی کرده را سود دارد و اخلاط غلیظ را دفع کند و بادها بشکند اخلاط آن دارچینی عود هندی اسپس خشک از
هر یکی شش درم قرنفل بلبل سیاه دار بلبل سنبل اسارون از هر یکی پنج درم زنجبیل یک اوقیه نعنع هشت درم خیربوا
قرفه از هر یکی دو درم مصطکی انیسون تخم بادیان سلیخه از هر یکی سه درم بانگبین مصفا بسرشند و اندر کتاب قانون این

گوارش بدین نسخه است و صواب می آید اگر بجای قرنفل کبابه کنند و سه درم خاولنجان زیادت کنند گوارش زنجبیل
بادها بشکند و طعام بگوارد و اسهال باز گیرد و خداوند هیضه را سود دارد اخلاط آن زنجبیل بیست درم صمغ
عربی خیربوا از هر یکی ده درم قرنفل دارچینی از هر یکی پنج درم جوزبوا یک عدد زعفران یک درم نشاسته گندم و کندر و سپاسه
چهل و ده درم شکر طبرزد یک رطل بغدادی گوارش کافور طعام بگوارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد و
زنجبیل بلیلج املج دارچینی قرفه ساذج هندی جوزبوا صندل سپید سنبل الطیب شیطرج هندی حب البلسان قاقله بسباسه
قرنفل نارمشک فلنجمشک سعد طباشیر عود هندی از هر یکی نیم اوقیه کافور ریاحی مشک تبتی از هر یکی دو درم و نیم
شکر طبرزد ده اوقیه و نیم همه را بانگبین مصفا بسرشند گوارش طباشیر اسهال صفرایی باز دارد اخلاط آن
زرشک پاک کرده ده درم گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم بزر الحماض بریان کرده هفت درم کهربا چهار درم
حب الآس شش درم شاهبلوط پنج درم دقیق نخودی چهار درم بست سیب ده درم بست غبیراء ده درم انار دانگ
بریان کرده پانزده درم کافور سه درم زعفران پنج درم نوفل چهار درم نیلوفر پنج درم رب ترنج بسرشند با طبرزد بست
دو درم گوارش هندی خداوند قولنج را و خداوند وجع المفاصل و نقرس را و خداوند ضعف معده را سود دارد
اخلاط آن شیطرج هندی ساذج هندی از هر یکی چهار درم جوزبوا نانخواه از هر یکی دو استار بلیلج املج از هر یکی
پنج استار بلیله سیاه سی استیر نارمشک دو استار قرنفل پنج استار زنجبیل پنج استار بلیله سیاه سی استیر نارمشک
دو استار قرنفل پنج درم بسباسه چهار درم بانید ده استیر شربت دو درم بابید کهن گوارش بلادر خداوند معده
سرد را سود دارد و فراموشکاری ببرد و رنگ روی را سرخ کند و ذهن و تفکر را لطیف کند این را گوارش حکما گویند
و میگویند این گوارش سلیمان پیغامبر علیه السلام کرده است اخلاط آن بلیلج املج بلیله سیاه بلیله آمله هندی
از هر یکی چهار درم قسط بلادر بزنک کابلی شکر طبرزد حب الغار از هر یکی دوازده درم سعد هشت درم عسل بلادر داروهای
خشک را بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بلادر اندر عسل بگدازند و جمله بیامیزند و همه را بسرشند عسل دو بار چند
وزن همه دارو باشد شربت بیش شش و دو درم اندر طبیخ کرفس و بادیان آنک این گوارش بکار دارد خویشتن از
رنج و ریاضت سخت و خشم و غم نگاه دارد و از میان مباشرت بسیار و شراب بسیار پرهیز کند و طعام اسفید با باشد
گوارش کندر معده را گرم کند و طعام بگوارد و اسهال بلغمی باز دارد اخلاط آن کندر شصت درم بوذ هشت درم
بلیلج املج از هر یکی ده درم شکر شصت درم زنجبیل خولنجان از هر یکی دوازده درم جوزبوا قرنفل خیربوا از هر یکی پنج درم مشک
تبتی نیم درم بانگبین مصفا بسرشند شربت سه درم نسخه دیگر معده را گرم کند و شهوت طعام پدید آرد و اسهال بلغمی باز
دارد اخلاط آن بلیلج سنبل پنج دانه کندر گلنار انجدان سپید نانخواه انیسون شونیز ده استار است بانگبین صفا بسرشند
شربت سه درم گوارش نوش معده ضعیف را و پیچ و نوش را و خداوند بواسیر را سود دارد و گونه روی صافی کند
و قوت باه زیادت کند اخلاط آن بلیله کابلی بلیله آمله بلیلج املج زنجبیل سعد شیطرج هندی سنبل از هر یکی ده درم تخم
شبت تخم گندنا از هر یکی چهار درم خبث الحدید سوده و چهارده روز بسرکه فرغار کرده و خشک کرده و بریان کرده صد
درم بانگبین مصفا و روغن گاو بسرشند و شش ماه نگاه دارند تا برسد شربت دو درم و بعضی مردمان اندرین گوارش دو درم
مشک زیادت کرده اند نسخه دیگر بلیله کابلی بلیله آمله دارفلفل زنجبیل زیره کرمانی تخم شبت تخم کرفس تخم گندنا تخم
جرجیر تخم شلغم تخم گزر فلنجمشک گل سرخ سلیخه سعد دارچینی قرنفل جوزبوا از هر یکی یک درم بسباسه هال قاقله سک عود خام مشک
تبتی از هر یکی دو درم تخم سداب سپید سه اوقیه خبث الحدید به ترتیب وزن همه داروها بانگبین صفا بسرشند شربت بیش از
شش با دو درم اندر طبیخ کرفس نسخه دیگر خداوند معده گرم را سود دارد اخلاط آن بلیله کابلی بلیله
آمله گل سرخ اذخر از هر یکی ده درم خبث الحدید چند وزن همه داروها شکر طبرزد بگدازند و بقوام آرند و داروها
بدان بسرشند شربت دو درم اندر شراب سیب و مانند آن گوارش حب الآس معده را قوت کند و اسهال قی بلغمی باز
دارد اخلاط آن حب الآس یک من کنند بلیله سیاه بلیله آمله طالیسفر از هر یکی بیست درم بلیلج املج زنجبیل از هر یکی ده
درم مصطکی قردمانا کرویا انیسون زیره کرمانی سنبل سلیخه قاقله قسط از هر یکی شش درم جوزبوا تخم کرفس نانخواه از هر یکی
پنج درم ساذج هندی جاما از هر یکی چهار درم همه را بکوبند بانگبین مصفا بسرشند شربت یک درم و مثقال گوارش خوزی
معده و جگر ضعیف را سود دارد و طعام بگوارد و اسهال باز دارد و خداوند درد سپرز را سود دارد و کسی اگر بهم زده
باشد سود دارد و ادرار بول آرد اخلاط آن قسط قردمانا سنبل حب البلسان سلیخه از هر یکی ده درم جوزبوا پنج عدد
قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک شیطرج نارمشک از هر یکی چهار درم بسباسه سه درم و پنج سه درم زراوند طویل ریوند چینی
اسپند از هر یکی پنج درم در بعضی نسختها دو درم است بلیله سیاه بلیله کابلی از هر یکی دو استار مرد و بودعنیت بریان کرده
بلیله ده عدد حب الآس چند وزن همه داروها همه نرم بپایند چون سرمه و شکر طبرزد بقوام آرند و بدان بسرشند و شربت
چند یکبار و در آب سرد دو ماه بنهند تا برسد پس بکار دارند نسخه دیگر قسط قرد حب البلسان سلیخه از هر یکی ده درم
جوزبوا پانزده عدد قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک شیطرج هندی نارمشک از هر یکی چهار درم بسباسه سه درم بزنک کابلی
هشت درم زراوند ریوند چینی از هر یکی دو درم سعد و زنجبیل از هر یکی ده استیر قصب الذریره بلیلج املج از

هر یکی پنج درم بلیله سیاه بریان کرده و ده استار بلیله ده عدد حب الآس هم چند همه داروها جمله کوفته و بیخته بعسل طبرزد
بسرشند اندر کتاب استاد احمد فرخ بجای بزنک کابلی پوست ترنج آورده است هفت درم و مرا این صواب همی آید
گوارش خوزی کوچک اسهال باز دارد و بادها بشکند و معده را قوت دهد و طعام بگوارد اخلاط آن دانه مویز
بریان کرده نیمن حب الآس مشوی و اسپار خرنوب نبطی دانه از وی بیرون کرده گلنار کندر کمازو نانخواه از هر یکی ده درم همه را
بانگبین صفا بسرشند یا بشکر طبرزد نسخه دیگر حب الآس سه من سعد نیمن بلیلج ده استار خولنجان ده استار زنجبیل
از هر یکی پنج استار همه را نرم بکوبند و بیزند مگر حب الآس که آن درشت تر باید پس بانگبین صفا بسرشند گوارش
شهریاران معده و جگر سرد و سپرز را که بیم استسقا بود سود دارد و اسهال کند اخلاط آن شیطرج هندی زنجبیل بلیلج
دار فلفل قردمانا صعتر قرنفل نارمشک ساذج هندی نشاسته گندم مصطکی قاقله کبار دارچینی سنبل سلیخه تخم کرفس
نانخواه بادیان انیسون از هر یکی شش درم افتیمون تربد از هر یکی دوازده درم سقمونیا ده درم شکر طبرزد شصت درم بانگبین
مصفا بسرشند گوارش انجدان بادها را بشکند اخلاط آن بلیلج تخم کرفس از هر یکی دوازده درم انجدان سپید
چهارده درم فطراسالیون نانخواه فودنج جاشا سیسالیوس از هر یکی هشت درم انجدان سپید سیزده درم بانگبین صفا
بسرشند نسخه دیگر معده و جگر سرد را و کسی را که جگر صلب شده باشد و گرده سرد را سود دارد و استسقا باز دارد
اخلاط آن انجدان سیاه ده درم تخم جرجیر تخم گندنا از هر یکی هشت درم زنجبیل بلیله آمله از هر یکی هفت درم نانخواه تخم
کرفس انیسون قاقله صغار زیره کرمانی دارچینی از هر یکی پنج درم بلیله سیاه هفت درم قرد هفت درم بلیلج دار فلفل از هر
یکی چهار درم سنبل دو درم قرنفل یک درم فانید بیست درم بانگبین صفا بسرشند شربت دو درم اندر طبیخ بادیان انیسون
و مصطکی و سنبل گوارش سماق اسهال صفرایی باز دارد و معده را قوت کند اخلاط آن سماق پاک کرده بیست
درم بست نبق و بست جو و بست سیب و کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یکی ده درم بشراب سیب و شکر طبرزد بسرشند
شربت پنج درم نسخه دیگر سماق دو جزو حب الآس یک جزو نار دانک یک جزو خرنوب نبطی دانه بیرون کرده سه جزو
صمغ عربی گلنار از هر یکی نیم جزو همه را با مویز دانه بیرون کرده بسرشند گوارش طباشیر اسهال صفرا باز دارد
و تشنگی بنشاند و کسی را که تب آید سود دارد اخلاط آن طباشیر گل سرخ از هر یکی ده درم بزر الحماض صمغ عربی از هر یکی
ده درم گلنار سماق عصاره لحیة التیس از هر یکی هفت درم زعفران افیون از هر یکی دو مثقال حب الآس ده درم بشراب سیب
کر بشراب آبی بسرشند با جلاب شربت کنند چهار درم گوارش طباشیر معتدل طباشیر ده درم گل سرخ سه درم سماق
پاک کرده دو درم گلنار یک درم قاقله کبار یک درم مصطکی عود از هر یکی نیم درم در شراب آبی بسرشند شربت سه درم تا
چهار درم گوارش بلیله زرد اسهال که از صفرا و بلغم بود باز دارد اخلاط آن بلیله زرد بریان کرده چنانکه
اول کتاب یاد کرده آمده است یک جزو حب الرشاد بریان کرده نیم جزو حب الآس سماق ثمرة الطرفا سک از هر یکی سدس
یک جزو همه داروها را خرد بکوبند مگر حب الرشاد و بیامیزند و سفوف کنند شربت دو درم با شراب آبی کر با شراب مورد
گوارش نوره نسخه عیسی بن صهاربخت زیره کرمانی به ترسداب خشک بلیلج زنجبیل از هر یکی ده استار بورق ارمنی
بیست درم بانگبین صفا بسرشند نسخه دیگر زیره بر یک من سداب بلیلج زنجبیل از هر یکی یمن بورق دو استیر
بانگبین صفا بسرشند و به هند نسخه دیگر زیره صد درم سداب چهل درم بلیلج زنجبیل بورق از هر یکی ده درم بانگبین
مصفا بسرشند نسخه دیگر معده را گرم کند و بادها بشکند و آروغ ترش ببرد و سده بگشاید و اگر کسی را از قولنج رنج باشد
پیوسته این معجون بکار دارد از قولنج ایمن شود اخلاط آن زیره به سرکه صد درم زنجبیل بیست درم بلیلج ده درم افتیمون
سی درم بوره نان بیست درم بانگبین صفا بسرشند گوارش جالینوس همه اندامها را قوت کند و بادها بشکند
و بیماری بول که از سردی مثانه بود باز دارد و سرفه بلغمی ببرد و باه را قوت دهد و بوی دهان را خوش کند و گونه روی را
صافی کند و باد با سور و دیوانگی و درد سر که از سردی بود ببرد خداوند نقرس و قوباء را و خداوند بهق را سود دارد و
کسی اگر ریشهای بلید باشد و اندر گرده ریگ دارد سود دارد و سیاهی موی نگاه دارد و مرگ پیشتر [illegible] و ازین گوارش
بخورد ازین بیماریها ایمن شود اخلاط آن سنبل قرنفل قاقله سلیخه دارچینی خولنجان زنجبیل زعفران بلیلج سپید
دار فلفل قسط بحری سعد عود بلسان حب الآس اسارون قصب الذریره از هر یکی یک جزو مصطکی پنج جزو شکر
چند وزن همه داروها بانگبین صفا بسرشند و یک هفته نگاه دارند شربت دو مثقال ناشتا و اگر از پس طعام
بساعتی خورند روا باشد و هرچند کهن میشود بهتر باشد باذن الله عز و جل

باب دهم

اندر اطریفلها اطریفل بزرگ معده و امعای سرد را قوت دهد و طعام بگوارد و مثانه را قوی کند و قوت
باه بیفزاید اخلاط آن بلیله کابلی بلیله آمله بوزیدان بسباسه شیطرج هندی شقاقل از هر یکی یک جزو مرد و تودری
سرد و بهمن سپید لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بحریر بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین صفا بسرشند
نسخه دیگر بلیله سیاه شش درم بلیله آمله تخم کرفس کبابه شیطرج هندی نانخواه سعتر پارسی از هر یکی یک اوقیه
سنبل جامانوج هال از هر یکی سه درم دارچینی چهار درم پلپل سپید و سیاه نارمشک نمک هندی از هر یکی نیم اوقیه خبث
الحدید سه اوقیه خردل یک اوقیه و نیم نوشادر نیم درم بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین صفا بسرشند

شربت یک مثقال اطریفل دیگر طبع را نرم کند و معده را از صفرا و بلغم پاک کند اخلاط آن هلیله زرد
هلیله کابلی هلیله آمله از هر یکی ده درم اصل السوس پنج درم تربد سپید بیست درم زنجبیل سه درم شیطرج سه درم
قرنفل دارچینی خربوا از هر یکی دو درم شاهتره ده درم گل سرخ پنج درم با انگبین مصفا بسرشند شربت از چهار درم
تا پنج درم اطریفل کوچک معده ضعیف را سود دارد و رطوبت را کم کند و گونه روی را صافی کند و خداوند بواسیر را
سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی هلیله آمله از هر یکی استار راست همه بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند
با انگبین مصفا بسرشند اطریفل میانه خداوند بیماریهای صفرایی را سود دارد و سرگشتن و تاریکی چشم که از
معده خیزد ببرد اخلاط آن هلیله زرد چهل درم هلیله کابلی بیست درم هلیله آمله از هر یکی بیست درم شاهتره پانزده
درم سنای مکی ده درم گل سرخ یک استار انیسون مصطکی از هر یکی پنج درم همه بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند
و با انگبین بسرشند اگر رطوبتی باشد شش درم تربد با آن بیامیزند و اگر سقمونیا بقدر حاجت با وی یار کنند اسهال بیشتر
کند نسخه دیگر مختصر تر هلیله سیاه هلیله کابلی هلیله آمله زنجبیل کند مقشر شکر از هر یکی استار راست بروغن گاو
چرب و با انگبین مصفا بسرشند اطریفل فنیموطیقی خداوند بیماریهای سودایی را سود دارد و سپیدی موی بگاه
دارد تا دیر سپید شود اخلاط آن هلیله کابلی بیست درم هلیله آمله از هر یکی ده درم سنای مکی فیتمون تربد از هر یکی پنج
درم شیطرج سه درم بسفایج دو درم انیسون نمک نفطی از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت چهار درم اطریفل
غددی خداوند خنازیر و خوانیق را سود دارد بگیرند هلیله سیاه پانزده درم هلیله آمله تربد از هر یکی هفت درم
افیتمون ده درم بسفایج اسطوخودوس سنای مکی از هر یکی پنج درم زرنباد غاریقون از هر یکی سه درم انیسون مصطکی
خربوا قرنفل جوزبوا سنبل از هر یکی دو درم نوشادر سه درم غدد که در گردن گوسپند باشد خشک کرده پنج درم با انگبین
بسرشند و شربت پنج درم اطریفل مقل خداوند بواسیر را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی هلیله آمله از هر یکی
ده استار راست مقل چند وزن همه مقل را باب کنند تا حل کنند و با انگبین مصفا بیامیزند و یک جوش بدهند تا آب کنند تا کمتر
شود و مقل با انگبین آمیخته شود پس هلیلها بدان بسرشند شربت چهار درم اطریفل مهان بن بد خداوند بهق سپید و
برص را سود دارد و موی زود وقت سپید نشود و همه بیماریهای بلغمی را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بیست
درم بلیله و آمله از هر یکی ده درم برنگ پانزده درم شیطرج سعد زنجبیل از هر یکی سه درم ساذج هندی پنج درم بسفایج اسطوخودوس
از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر مصطکی انیسون قرنفل خربوا جوزبوا از هر یکی دو درم دار فلفل
مشک از هر یکی چهار درم با انگبین مصفا بسرشند شربت از سه درم تا چهار درم اطریفل دیگر مختصر خداوند بهق و برص را
سود دارد بگیرند هلیله کابلی بلیله آمله افیتمون دوقو از هر یکی پنج درم جوزبوا عاقرقرحا شیطرج از هر یکی سه درم دار فلفل
قرنفل از هر یکی چهار درم با انگبین مصفا بسرشند شربت سه درم اطریفل دیگر خداوند وسواس و اندیشهای بد و خداوند
مالیخولیا را سود دارد بگیرند هلیله کابلی هلیله آمله از هر یکی پنج درم سنبل مصطکی جوزبوا از هر یکی دو درم افسنتین
سنای مکی شیطرج افیتمون بسفایج تربد اسطوخودوس از هر یکی پنج درم لسان الثور فلنجمشک چرا و حجر ارمنی مغسول
بادرنجبوی از هر یکی چهار درم تخم کرفس انیسون از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین
مصفا بسرشند یا بمویز دانه بیرون کرده و کوفته اطریفل دیگر خداوند حب القرع را سود دارد بگیرند برنگ کابلی بیست
ده درم تربد حب النیل قسط از هر یکی پنج درم قنبیل ترمس افسنتین رومی شیح ارمنی افتیمون ملح نفطی خردل سپید شحم حنظل سعد
راسن خشک از هر یکی سه درم و نیم بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت یک مثقال اطریفل شاهتره خداوند گر
و خارش و سعفه را سود دارد اخلاط آن هلیله زرد یک جزو سنای مکی شاهتره از هر یکی ثلث جزو افسنتین رومی ربع
یک جزو همه بکوبند و بیزند و بگشنیز بسرشند شربت چند یک جوز بعضی مردمان سنای مکی و شاهتره از هر یکی نیم جزو کنند و بجای
افسنتین یک درم ریوند چینی و دو درم چوب کرد کنند و بگشنیز بسرشند و با بیست درم طبیخ عناب سپید و بعضی دیگر هلیله زرد
و کابلی و بلیله و آمله و شاهتره از هر یکی یک جزو کنند و همه بروغن گاو چرب کنند و بگشنیز بسرشند شربت چهار درم تا پنج درم
اطریفل کشنیزی خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارها از سر باز دارد بگیرند هلیله کابلی هلیله آمله کشنیز خشک از
هر یکی یک جزو همه بروغن بادام چرب کنند و بگشنیز بسرشند و بعضی مردمان کشنیز هم سنگ هلیلها کنند چنانکه اگر هلیله و بلیله
و آمله از هر یکی ده درم بود کشنیز سی درم کنند اطریفل دیگر خداوند حب القرع را سود دارد بگیرند برنگ کابلی ده درم تربد
حب النیل قسط از هر یکی پنج درم قنبیل ترمس افسنتین رومی افیتمون و حشیشه ملح هندی خردل سپید شحم حنظل سعد راسن از
هر یکی نیم استار با انگبین بسرشند اطریفل دیگر خداوند عرق مدنی را سود دارد و طبع فرو دارد و ماده این علت را از
تن پاک کند هر که این اطریفل ده روز پیوسته بکار دارد از این علت سلامت یابد اخلاط آن هلیله کابلی هلیله آمله تربد زنجبیل
قنبیل از هر یکی استار راست فانید هم سنگ همه دارو با بسرشند و بکار دارند نافع باشد باب

یازدهم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر قرصها

قرص کوکب این دارو پیشینگان طبیبان
متقدم مبارک و بزرگ داشته اند و منافع او بسیار است معده ضعیف که فضلها می پذیرد و از دیگر اندامها بدو می آید قوت
دهد تا آن فضلها را دفع کند و آروغ ترش را باطل کند و بخورند و بر پیشانی طلی کنند با سرکه درد سر بنشاند و نزلها را باز دارد

و یا رزه یا وی بسرشند و بدان که خورده شده باشد اندر نهند سود دارد و بگوش اندر چکانند با آب مرزنگوش درد گوش را
و سرفه کهن را و خون برآمدن اگر بسرفه برآید سود دارد و خداوند تبهای کهن را با آب مرزنجوش بدهند تب زایل کند و کسانی را که
جانوری زهرناک گزیده باشد یا زهری داده باشند با آب سذاب بدهند سود دارد و با شراب آبی بدهند اسهال خون باز دارد و
ریش روده را که از بلغم شور بود و ریشها را سود دارد و با رب جوز که با سفیح غرغره کنند خناق بلغمی باز دارد اخلاط آن
رمانی چند بیدستر سنبل هلیله گل مختوم پوست بیخ لفاح از هر یکی چهار درم افیون زعفران قسط کوکب الارض از هر یکی پنج
درم کوکب الارض طلق را گویند تخم خشخاش سپید هشت درم دوقو انیسون میسالیوس زراوند مدحرج تخم کرفس از هر یکی هشت درم
میعه و افیون بشراب ریحانی حل کنند و داروهای خشک را بکوبند و بیزند و بدان بسرشند و اقراص کنند نیم درم نیم درم و بسایه
خشک کنند و از پس شش ماه بکار دارند و در بعضی نسختها کوکب الارض چهار درم است قرص گل نسخه معروف خداوند درد
معده را سود دارد و معده را بزداید و رطوبتهای آن را کم کند و تبهای مزمن بلغمی را ببرد بگیرند برگ گل سرخ بیست درم سنبل اصل
السوس از هر یکی ده درم بمثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربت دو درم با سکنگبین ساده که با سکنگبین بزوری
نسخه دیگر خداوند تبهای آمیخته را سود دارد بگیرند گل سرخ شش درم اصل السوس چهار درم سنبل دو درم صمغ بسرشند
و اقراص کنند قرص گل مسهل اسهال صفرا کند بگیرند گل سرخ ده درم رب السوس پنج درم سنبل سه درم سقمونیا سه درم
مصطکی دو درم بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم و نیم با جلاب و با آب سرد خداوند تب را سود دارد در بعضی نسختها گل دوازده
درم است و بجای رب السوس اصل السوس است و اصل السوس و سنبل از هر یکی هشت درم است و مصطکی نیست قرص گل تبهای
کهن او تبهای آمیخته را و یرقان ببرد و سدد جگر بگشاید بگیرند گل ده درم سنبل دو درم طباشیر رب سوس از هر یکی سه درم
غافث پنج درم انیسون مصطکی از هر یکی یک درم ترنجبین پاک کرده ده درم ترنجبین بجلاب حل کنند و داروها بدان بسرشند و
اقراص کنند شربت از یک مثقال تا دو مثقال با سکنگبین ساده یا بزوری بقدر حاجت نسخه دیگر درد معده و آماس معده را ببرد
بگیرند گل شش درم سنبل سه درم رب سوس چهار درم اکلیل الملک بابونه اذخر از هر یکی سه درم مصطکی کهربا از هر یکی دو درم
شربت یک مثقال اما از جهت درد معده با طبیخ انیسون دهند و از جهت آماس جگر با آب عنب الثعلب دهند نسخه دیگر
گل هفت درم سنبل چهار درم افسنتین عصاره غافث از هر یکی سه درم انیسون یک درم زعفران ریوند چینی از هر یکی دو
درم لک رب سوس از هر یکی سه درم شربت دو درم با سکنگبین قرص گل آماسهای کهن که در معده و جگر باشد ببرد بگیرند
گل پنج درم اکلیل الملک پنج درم بابونه پنج درم اذخر سه درم صندل سرخ سه درم فوفل پنج درم اصل السوس پوست کوفته و بیخته هفت درم
سنبل سه درم مصطکی دو درم کهربا چهار درم شربت دو درم با آب عنب الثعلب که با سکنگبین که با طبیخ کرفس و بادیان بحاجت
قرص گل تبهای بلغمی را ببرد بگیرند گل سرخ ده درم اصل السوس عصاره غافث عصاره افسنتین از هر یکی چهار درم
مصطکی سنبل اسارون عود خام اذخر از هر یکی یک درم شربت سه درم با ماء الاصول گلنگبین قرص گل خداوند شطر
الغب را سود دارد بگیرند گل سرخ اصل السوس از هر یکی چهار درم طباشیر دو درم ترنجبین پنج درم سنبل افسنتین
از هر یکی دو درم قرص گل [illegible] را که با شطر الغب اسهال و سرفه باشد سود دارد بگیرند سنبل عود زعفران زرشک
از هر یکی سه درم ریوند چینی چهار درم طباشیر گل سرخ لک مغسول صمغ عربی بریان کرده از هر یکی پنج درم بزر الحماض
بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم اقراص کنند و بلعاب دانه آبی بسرشند و اقراص کنند قرص گل غب
غیر خالصه را سود دارد و حرارت بنشاند بگیرند گل سرخ شش درم بزر الحماض صمغ از هر یکی چهار درم نشاسته سه
درم زرشک طباشیر تخم خرفه از هر یکی دو درم کثیرا و زعفران سنبل ریوند چینی از هر یکی یک درم کافور دو دانگ قرص
گل تبهای آمیخته را که ماده آن صفرا و بلغم بود و صفرا غالب بود سود دارد بگیرند گل ده درم سنبل سه درم اصل
السوس پنج درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم حماض و زرشک از هر یکی چهار درم اقراص کافور تب گرم را و درد معده را
که از گرمی بود سود دارد و تشنگی را بنشاند و خداوند یرقان را سود دارد بگیرند زرشک دانه بیرون کرده طباشیر
گل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوک تخم خرفه تخم کاسنی از هر یکی سه درم مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم
صندل سپید دو درم کثیرا سه درم رب السوس پنج درم کافور یک درم بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند شربت
دو درم با سکنگبین قرص کافور تبهای خونی و صفرایی را و محرقه و مطبقه را سود دارد جگر گرم را خنک کند و تب
دق را سود دارد اخلاط آن طباشیر پنج درم گل پنج درم تخم کوک تخم خرفه از هر یکی پنج درم تخم کاسنی سه درم مغز تخم کدوی
شیرین هفت درم مغز تخم خیار هفت درم رب السوس پنج درم صندل سپید سه درم ترنجبین پاک کرده ده درم کافور نیم مثقال
بلعاب دانه آبی اقراص کنند هر یک دو درم با جلاب بدهند که با سکنگبین خداوند تب صفرایی را با شراب غوره دهند
قرص کافور نسخه دیگر خداوند تبهای گرم را و خداوند درد معده گرم را و درد سر را سود دارد بگیرند طباشیر
پنج درم گل سرخ پنج درم تخم خیار و تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم کثیرا چهار درم سنبل عود خام و قاقله از هر یکی
دو درم کافور یک درم و نیم تخم خرفه پنج درم تخم کوک سه درم رب السوس دو درم صندل سپید دو درم بلعاب دانه آبی
اقراص کنند و با جلاب دهند و اگر با دوغ دهند صواب باشد قرص کافور نسخه دیگر سدها بگشاید و تبهای گرم را
ببرد بگیرند بنفشه خشک نیلوفر خشک از هر یکی سه درم تخم خیار بادرنگ طباشیر زعفران از هر یکی دو درم گل سرخ

سه درم ریوند چینی لک مغسول از هر یکی دو درم کثیرا یک درم رب السوس ترنجبین ده درم اقراص کنند و با سکنگبین
بدهند قرص کافور ترکیب ابوعلی سینا بگیرند تخم کسنیه و تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی ده درم تخم کدوی شیرین تخم خیار از
هر یکی دو درم و دو دانگ چوب کدر اگر یابند و اگر نیابند صندل مقاصری از هر یکی دو درم و دو دانگ سرطان محرق زعفران
رب السوس کافور از هر یکی یک درم گل سرخ چهار درم خداوند تبهای محرقه و تب دق را سود دارد و قی خون و اسهال
خون باز دارد و اگر کسی سه درم طباشیر و ده درم مغز کدوی شیرین و ده درم تخم خشخاش سرخ درین قرص زیادت کند
روا باشد اقراص طباشیر اسهال صفرای باز دارد و تشنگی بنشاند و تبهای گرم را سود دارد بگیرند طباشیر گل سرخ
سماق پاک کرده از هر یکی ده درم بزر الحماض و بزر البقله از هر یکی پنج درم سک دو درم گلنار پنج درم صمغ عربی گل ارمنی از
هر یکی سه درم اقراص کنند شربت دو درم با شراب آبی کرباست جو و شکر اگر بعدل سماق زرشک پاک کرده کنند و دو درم
شاهبلوط زیادت کنند صواب باشد قرص طباشیر نسخهٔ دیگر سوزش حلق و سینه را و تبهای گرم را سود دارد
بگیرند گل شش درم طباشیر کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدو تخم خرفه از هر یکی شش درم زعفران دو
درم رب السوس دو درم نشاسته سه درم کافور دو دانگ بلعاب اسبغول بسرشند شربت دو درم با سکنگبین بدهند قرص
طباشیر اسهال صفرای باز دارد و تشنگی بنشاند و خداوند تبهای صفراوی را سود دارد بگیرند طباشیر پنج درم
گل سرخ هفت درم صمغ نشاسته بزر الحماض گل ارمنی زرشک پاک کرده تخم خرفه بریان کرده از هر یکی سه درم صندل مقاصری
دو درم تخم شاهسفرم ده درم گلنار سه درم زعفران نیم درم شربت دو درم با شراب آبی و مانند آن قرص طباشیر
حرارت دل و تشنگی بنشاند بگیرند طباشیر گل سرخ تخم خیار تخم خرفه تخم کوک صندل استارات شربت یک مثقال با یک
طسوج کافور با آب سیب و مانند آن بدهند قرص طباشیر اسهال صفرای که با تب بود باز دارد و حرارت تب را ببرد
بگیرند طباشیر گل ارمنی بزر الحماض بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی ده درم گل سرخ نشاسته بریان کرده از هر یکی
هشت درم اقراص کنند هر یک دو درم با رب آبی بدهند قرص طباشیر خداوند علت ذوسنطاریا را سود دارد بگیرند طباشیر
ده درم تخم خرفه تخم کوک از هر یکی پانزده درم گشنیز خشک یک شبانروز به سرکه تر کرده پس بریان کرده و کوکنار پنج درم گل سرخ
پنج درم گل ارمنی پنج درم گلنار ده درم اقاقیا دو درم صندل سپید دو درم صمغ عربی دو درم کافور نیم درم اقراص کنند هر یک
درم با آب انار ترش و با گلاب سرد کرده بدهند اقراص زرشک قرص زرشک بیماری جگر گرم را و تبهای گرم را سود
دارد بگیرند زرشک پاک کرده ده درم تخم کسنیه تخم خرفه تخم خیار مقشر از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم ریوند چینی یک درم
سنبل نیم درم شربت یک مثقال تا دو درم با سکنگبین قرص زرشک آماس جگر را و سده آن را سود دارد و تشنگی بنشاند
بگیرند زرشک پاک کرده پنج درم تخم خیار مقشر از هر یکی سه درم مصطکی لک ریوند چینی از هر یکی یک درم زعفران یک درم سنبل
رب السوس ترنجبین پاک کرده از هر یکی دو درم عصارهٔ افسنتین عصارهٔ غافث از هر یکی سه درم شربت دو درم با سکنگبین
قرص زرشک بیماریهای جگر را که با تب بود سود دارد و یرقان را ببرد و سده بگشاید بگیرند زرشک پاک کرده پنج
درم ترنجبین پاک کرده سه درم کشوث دو درم غافث دو درم تخم خیار مقشر سه درم سنبل یک درم طباشیر سه درم زعفران یک
ریوند از هر یکی یک درم رب السوس دو درم ترنجبین را به آب کسنی بگدازند و دارو را بدان اقراص کنند و با سکنگبین دهند دیگر
با آب کسنی قرص زرشک نسخهٔ دیگر آماس معده را و جگر گرم را و تبهای گرم را سود دارد بگیرند زرشک پاک کرده و رب
السوس گل سرخ تخم خیار و تخم خرفه تخم خربزه مقشر از هر یکی سه درم مصطکی سنبل عصارهٔ غافث از هر یک دو درم فوه ریوند
چینی زعفران از هر یکی یک درم تخم کشوث تخم کسنی از هر یکی سه درم طباشیر یک درم و نیم ترنجبین شش درم ترنجبین را به آب کسنی
حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند و با سکنگبین دهند قرص زرشک تبهای گرم را و تشنگی را ببرد بگیرند طباشیر
زرشک پاک کرده و رب السوس از هر یکی سه درم و نیم مصطکی سنبل از هر یکی یک درم تخم خیار مقشر سه درم و نیم گل سرخ شش درم
و نیم تخم خرفه زعفران نشاسته کثیرا از هر یکی دو درم کافور نیم درم قرص زرشک درد جگر را که از تب آید و با سرفه بود سود دارد
بگیرند زرشک پاک کرده سنبل تخم خرفه رب السوس کثیرا نشاسته از هر یکی سه درم و نیم مصطکی طباشیر زعفران کافور از
هر یکی یک درم تخم خرفه تخم خربزه تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدوی شیرین مغز بادام شیرین از هر یکی دو درم ترنجبین پاک کرده ده درم بلعاب
دانهٔ آبی بسرشند و اقراص کنند هر یک دو مثقال با سه مثقال جلاب پخته دهند قرص زرشک ترکیب بوعلی سینا آماس
جگر را و سده را تحلیل کند بگیرند زرشک پاک کرده یا عصارهٔ او پنج درم عصارهٔ غافث طباشیر از هر یکی دو درم لک مغسول زعفران
کندر سنبل عصارهٔ افسنتین ریوند چینی لسان الثور از هر یکی دو درم و نیم زعفران یک درم به آب کسنی بسرشند اقراص لک
قرص لک بیماریهای جگر و سده جگر را سود دارد و طعام بگوارد بگیرند لک مغسول ریوند چینی مصطکی از هر یکی سه درم [illegible]
سنبل تخم کرفس نانخواه اذخر [illegible] مغز بادام تلخ قسط فوه عصارهٔ غافث اسارون جنطیانا از هر یکی یک درم و نیم اقراص کنند
هر یکی یک مثقال با سکنگبین بزوری دهند قرص لک نسخهٔ دیگر بیماریهای جگر را و سده را سود دارد بگیرند ریوند چینی لک
مغسول فوه انیسون تخم کرفس افسنتین اسارون مغز بادام قسط دارچینی زراوند طویل عصارهٔ غافث از هر یکی استارات
در بعضی نسخه‌ها رب السوس عصارهٔ زرشک زیادت کرده اند اقراص ریوند قرص ریوند آماس جگر را و سپرز را و
زخمی اگر بر تن مردم آید سود دارد بگیرند ریوند چینی هشت درم فوه لک مغسول از هر یکی چهار درم تخم کرفس غافث انیسون

از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیزند و به سکنگبین بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقال شربت یک قرص قرص ریوند
خداوند جگر سرد را سود دارد بگیرند ریوند چینی ده درم سنبل مصطکی غافث افسنتین انیسون تخم بادیان از هر
یکی دو درم و نیم با آب بادیان بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقال قرص ریوند بیماری درد جگر را سود دارد و اسهال
باز دارد بگیرند ریوند چینی لک مغسول از هر یکی سه درم طباشیر گل سرخ از هر یکی چهار درم بزر الحماض پنج درم زعفران
نیم درم اقراص کنند هر یک دو درم قرص ریوند اسهال خون باز دارد بگیرند ریوند چینی انبرباریس پاک کرده تخم
کسنیه را استارات بکوبند و بیزند و بصمغ عربی بسرشند و اقراص کنند شربت یک مثقال با آب لسان الحمل دهند
و مانند آن اگر تب نباشد با شراب انگوری دهند که آهن سرخ کرده اندروی افکنده باشند چندین بار یا دوغ که
آهن سرخ در وی افکنده باشند نسخهٔ دیگر اسهال خون باز دارد بگیرند ریوند چینی یک درم صمغ عربی گل ارمنی
از هر یکی یک مثقال و نیم این جمله سه شربت باشد در آب لسان الحمل دهند یا در آب کسنه اقراص افسنتین قرص
افسنتین خداوند تبهای کهن را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند و شهوت طعام بیارد بگیرند افسنتین
رومی انیسون اسارون تخم کرفس مغز بادام تلخ از هر یکی استارات اقراص کنند شربت یک مثقال تا دو درم قرص
افسنتین بیماریهای معده و جگر و سپرز را سود دارد و بیماریهای آمیخته را ببرد بگیرند انیسون دو مثقال اسارون
افسنتین رومی دو [illegible] تخم کرفس مغز بادام مصطکی سنبل از هر یکی یک مثقال صبر اسقوطری سادج هندی از هر یکی یک مثقال و
نیم عصارهٔ غافث یک مثقال اقراص کنند چنانک رسمست قرص افسنتین خداوند درد معده را که از پس طعام خوردن
بدید آید و تا قذف نکند ساکن نشود و این قرص را اقراص ایلادیس گویند بگیرند افسنتین رومی ده درم تخم کرفس
انیسون از هر یکی پنج درم سنبل بیست درم فلفل [illegible] افیون از هر یکی دو درم اقراص کنند هر یک یک درم با شراب
بوزنه و مانند آن دهند اقراص کبر قرص کبر خداوند درد سپرز را سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر چهار [illegible] اسپنار
اشق چهار [illegible] زراوند طویل و [illegible] تخم گشنیز [illegible] فلفل سیاه [illegible] اشق [illegible] حل کنند و داروهای
خشک را بکوبند و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با سکنگبین دهند نسخهٔ دیگر پوست بیخ کبر اشق از هر یکی
دوازده درم زراوند طویل تخم گشنیز از هر یکی شش درم فلفل شش درم نسخهٔ دیگر بگیرند پوست بیخ کبر شش درم
زراوند طویل قسط جاوشیر سداب خشک اشنه از هر یکی سه درم تخم گشنیز هشت درم اشق شش درم اقراص کنند چنانک یاد
کرده آمد است شربت یک درم و نیم با سکنگبین قرص کبر خداوند سپرز صلب را سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر
نه تخم گشنیز از هر یکی هفت درم سنبل اسارون مصطکی از هر یکی یک درم عصارهٔ غافث عصارهٔ افسنتین از هر یکی سه
درم شربت از یک درم تا یک مثقال با سکنگبین قرص کبر خداوند درد سپرز را و درد جگر را سود دارد بگیرند
اسقولوقندریون پنج درم و این بیخ کبر رومی بود جعده کزمازج ابهل لبان کاکنج کوهی بلوط جاوشیر قسط از هر یکی دو درم
افسنتین سه درم اقراص کنند اقراص غافث بیماریهای سپرز و جگر را و تبهای کهن را سود دارد بگیرند عصارهٔ غافث
عصارهٔ افسنتین صبر از هر یکی پنج درم بلیله زرد مقشر سه درم مصطکی زعفران از هر یکی یک درم رب السوس دو درم
با آب کسنه بسرشند و اقراص کنند شربت یک درم و نیم با سکنگبین قرص غافث خداوند آماس جگر و سپرز را و خداوند
استسقا را سود دارد بگیرند عصارهٔ غافث پنج درم اذخر زعفران سنبل کبر از هر یکی سه درم حب قسط قردمانا حب
البان اشق زراوند طویل از هر یکی دو درم کمادریوس کمافیطوس بزر کزمازج اسقیل مشوی از هر یکی یک درم جاوشیر دو درم
جاوشیر و بزرها به آب کسنه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربت یک درم و نیم با سکنگبین قرص غافث
تبهای بلغمی را سود دارد بگیرند گل سرخ ده درم عصارهٔ غافث شش درم عصارهٔ افسنتین شش درم مصطکی یک مثقال
اسارون سنبل اذخر عود خام از هر یکی یک درم شربت یک مثقال با آب الاصول قرص غافث بیماریهای بلغمی سپرز را
ببرد بگیرند غافث چهار درم گل سرخ یک درم و دو دانگ طباشیر دو درم و نیم اقراص الفوه قرص فوه خداوند
سپرز را و تبهای کهن را و خداوند درد جگر را سود دارد بگیرند فوه بیمارستانی و ناسکوبند پوست بیخ کبر زراوند گرد افسنتین
از هر یکی استارات اقراص کنند هر یک یک مثقال با سکنگبین دهند نسخهٔ دیگر فوه دوازده درم پوست بیخ کبر زراوند طویل
اصل السوس از هر یکی یک درم در نسخهٔ دیگر از هر یکی دو درم و دو درم ایرسا با سکنگبین بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم
با طبیخ افسنتین دهند اقراص انیسون قرص انیسون خداوند تبهای بلغمی کهن را سود دارد و طعام بگوارد و مادهٔ غلیظ
لطیف کند بگیرند انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی سه درم نعنع خربق اقاقیا از هر یکی دو درم عصارهٔ غافث عصارهٔ
افسنتین فقاح الاذخر ریوند چینی فطراسالیون مصطکی زعفران سنبل گل سرخ از هر یکی یک درم اقراص کنند هر یک چهار دانگ
شربت یک قرص با آب الاصول نسخهٔ دیگر خداوند تب بلغمی را و تبی که در بهاران بدید آید سود دارد و سده بگشاید و خداوند
جگر ضعیف را سود دارد بگیرند انیسون چهار درم سادج هندی اسارون از هر یکی سه درم افسنتین رومی بادام تلخ
سنبل صبر از هر یکی چهار درم عصارهٔ غافث سه درم مصطکی یک درم تخم کرفس یک درم اقراص کنند هر یکی یک مثقال با
طبیخ افسنتین دهند در بعضی نسخه‌ها یک درم تخم شبث آورده اند و در نسخهٔ دیگر دو درم غاریقون آورده اند
قرص ایرسا سپرز صلب را بگدازد بگیرند ایرسا چهار درم بلبل سپید سنبل اشق از هر یکی دو درم اشق با سرکه

حل کنند و داروهای دیگر را بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین دهند امین میگوید آن طبیب که
این قرص ساخت میگوید من خوکی را [illegible] روز از این قرص دادم بس او را بکشتم سپرز او گداخته بود اقراص کزمازو
این قرص جالینوس ساخت سپرز را بگدازد و از این قرص همین حکایت کنند که از قرص اریسا بگیرند کزمازو چهار مثقال
بلبل سپید سنبل اشق از هر یکی دو مثقال اشق را با سرکه عنصل حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی یک
مثقال با سکنجبین دهند نسخه دیگر کزمازو ده درم اسقولوقندریون هفت درم حب البان شش درم حب الفقد
شش درم جعده شش درم پوست بیخ کبر هفت درم زراوند طویل شش درم فو پنج درم اقراص کنند هر یکی یک مثقال
با سکنجبین قرص عود هیضه باز دارد و غشی که از پس استفراغها افتد بسبب ضعف قوت زایل کند و قوت
باز دارد و قی باز دارد بگیرند عود خام سنبل قرنفل از هر یکی یک درم گل نیشابوری دو درم طباشیر سه درم کبابه دو درم
سک بغدادی دو درم کندر سه درم گل سرخ سه درم اقراص کنند هر یکی دو درم با شراب سیب دهند که با شراب آبی که با ماء اللحم دهند
می افتد که درین قرص نیم مثقال مشک و دو درم پوست پسته که بر ظاهر سفال پسته باشد زیادت کنی صواب باشد نسخه دیگر
عود خام چهار درم مصطکی قرنفل کبابه سنبل از هر یکی یک درم شکر چند وزن همه وزن شربت یک مثقال اقراص کندر قرص
کندر قی و هیضه باز دارد اخلاط آن کندر ده درم گل محاجی ده درم کبابه قاقله سک بغدادی از هر یکی دو درم کافور نیم
مشک دانگی قرنفل نیم درم اقراص کنند هر یکی یک مثقال با شراب نعنع دهند نسخه دیگر سک یک درم طباشیر سه درم
مصطکی یک درم این سه دارو زیادتست مشک بیست و قرنفل یک درم و کافور دو دانگ است قرص کندر خون بر
آمدن بپرز و بینی باز دارد بگیرند کندر دم الاخوین از هر یکی سه درم کهربا پنج درم ساذج هندی پنج درم گل مختوم ده درم
شب یمانی دو درم گلنار سه درم افیون دو درم دارچینی دو درم تخم خشخاش سه درم صمغ عرابی سه درم اقراص کنند شربت دو درم
با عصارهٔ برگ خرفه یا عصارهٔ بادروج قرص کندر فواق بلغمی بنشاند بگیرند کندر پنج درم راسن [illegible] درم بوذنه نهری و
درم برگ سداب دو درم تخم سپیندر سه درم سعتر پارسی دو درم نانخواه یک درم و نیم اقراص کنند هر یکی یک مثقال با طبیخ زیره و
نانخواه دهند قرص کندر خداوند هیضه را سود دارد بگیرند کندر گل محاجی از هر یکی ده درم کبابه قاقلا از هر یکی یک درم و نیم
کافور دانگی و نیم سک بغدادی دانگی قرنفل دانگی شربت یک مثقال با آب انار ترش دهند قرص حب الآس اسهال و قی باز
دارد بگیرند حب الآس سماق کزمازو گل ارمنی بلوط نشاسته بریان کرده از هر یکی ده درم مقل یکی ده درم مازو نار پوست از هر
یکی پنج درم کنند قرص راسن قی و اسهال و هیضه باز دارد و خواب آرد و حس معده را خدر کند بگیرند قرنفل ده درم سک
یک درم فرفد دو درم راسن خشک یک درم و نیم مصطکی افیون پوست بیخ لفاح از هر یکی یک درم و نیم این جمله ده قرص کنند شربت
یک قرص اقراص الکحل خون بر آمدن بپرز باز دارد بگیرند سرمهٔ اصفهانی شاذنج مغسول دم الاخوین از هر یکی
سه درم گلنار مازو از هر یکی دو درم سرطان کوزن سوخته و اقاقیا از هر یکی یک درم لادن و زعفران از هر یکی نیم درم سپید
سیاوشان یک درم و نیم همه بکوبند و به آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم در بعضی نسخه‌ها سه درم کهربا
است در آب باران خورند و نخست طباشیر و گل ارمنی در آب باران افکنند یک شب دیگر روز این قرص را بدان حل کنند و بدهند
اقراص بسد بر آمدن خون بپرز و بینی و اسهال باز دارد بگیرند بسد ده درم کهربا کندر اقاقیا گلنار از هر یکی چهار
درم صمغ سه درم کثیرا گل مختوم از هر یکی سه درم دارچینی یک درم اقراص کنند شربت دو درم با رب آبی نسخه کتاب
اینست و در اینجا چنین نماید که دارچینی تصحیف است ریوند چینی باید اقراص کهربا قرص کهربا کسی را که
بپرز و بینی خون بر آید سود دارد و اسهال خونی را سود دارد و آمدن خون بواسیر را و افراط طمث باز دارد بگیرند
کهربا بسد مروارید ودع سوخته سرطان کوزن سوخته شادنج مغسول از هر یکی پنج درم گل سرخ تخم خرفه گشنیز خشک
سماق نشاسته بریان کرده صمغ اعرابی بریان کرده گلنار از هر یکی پنج درم طباشیر اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس از
هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند و بنقیع گلنار اقراص کنند و اگر سرفه صعب باشد بلعاب اسبغول که با آب لسان الحمل
بسرشند و اقراص هر یکی دو درم کنند اقراص کهربا ریش و دمها و بول خون را سود دارد بگیرند کهربا پنج
درم صمغ بادام پنج درم گلنار عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی سه درم کندر دو درم تخم کرفس دو درم افیون دو درم صمغ
اعرابی گل ارمنی از هر یکی سه درم دم الاخوین دو درم طباشیر دو درم اقراص کنند و با رب آبی دهند نسخه دیگر
بول خون باز دارد بگیرند کهربا نشاسته کثیرا صمغ عرابی مغز تخم کدوی شیرین مغز تخم خیار از هر یکی سه درم گلنار اقاقیا
از هر یکی یک درم و نیم بلعاب اسبغول که به آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند با عصارهٔ خرفه دهند که با آب سماق دهند
نسخه دیگر خون بر آمدن بینی باز دارد بگیرند کهربا گل مغسول مصطکی تخم خشخاش از هر یکی ده درم زعفران دو درم
بعصارهٔ لسان الحمل بسرشند اقراص شب قرص شب خون باز دارد بگیرند شب یمانی سرطان کوزن سوخته
کثیرا گل ارمنی مغسول گلنار تخم خرفه را استاد است بعصارهٔ برگ خرفه بسرشند و اقراص کنند نسخه دیگر شب
یمانی دم الاخوین گلنار از هر یکی سه درم کثیرا شش درم صمغ اعرابی دو درم بعصارهٔ برگ خرفه بسرشند و با شراب
مورد خورند نسخه دیگر نشاسته کثیرا تخم خیار از هر یکی هفت درم گلنار سه درم شب یمانی یک درم سرطان کوزن
سوخته سه درم گل مختوم پنج درم تخم خرفه پنج درم افیون یک درم اقراص کنند و با شراب خشخاش دهند اقراص

الطین قرص طین بول خون باز دارد و قرحه مثانه را سود دارد بگیرند گل مختوم طباشیر کثیرا صمغ اعرابی
صمغ پارسی تخم خرفه تخم خیار و خیار بادرنگ را استاد است همه را بکوبند و بمقیع بسرشند و اقراص کنند و اگر حرارت
غالب بود بلعاب اسبغول بسرشند و با کشکاب دهند نسخه دیگر گل مختوم دم الاخوین کندر نشاسته مغز تخم خربزه
مغز تخم خیار مغز تخم کدو رب السوس تخم کرفس یک ریوند چینی مغز جلغوزه تخم خشخاش بزرالبنج الابیض استاد است
بمقیع بسرشند و اقراص کنند نسخه دیگر گل ارمنی و صمغ عربی و گلنار و دم الاخوین و کندر و کهربا استاد است
بمقیع بسرشند نسخه دیگر خداوند کلیهٔ ضعیف او قرحه او را سود دارد و بول خون باز دارد بگیرند گل ارمنی گل مختوم
گل قبرسی صمغ اعرابی بریان کرده نشاسته بریان کرده طباشیر سماق گل سرخ صندل سپید از هر یکی یک درم و نیم گلنار
دو درم تخم خرفه بریان کرده سه درم حب الآس بریان کرده بلوط بریان کرده از هر یکی سه درم اقاقیا دو درم اقراص
کنند بعصارهٔ لسان الحمل و مانند آن شربت یک مثقال با شراب مورد که با شراب آبی در نسخه دیگر سرطان کوزن آورده
دو درم و بسد چند وزن همه داروها نسخه دیگر قرحه کلیه با بزاند و پاک کند و بیرون آرد بگیرند گل ارمنی گل مختوم صمغ البطم
مقل همه را استاد است مقل را بشراب شیرین مزه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک یک مثقال
اقراص کاکنج قرص کاکنج قرحه کلیه و مثانه را و بول خون را باز دارد و سوزش بول را سود دارد بگیرند تخم خیار
پاک کرده یک درم گل ارمنی و صمغ عرابی کندر دم الاخوین از هر یکی دو درم و نیم تخم خشخاش مغز بادام شیرین رب
السوس نشاسته کثیرا از هر یکی دو درم تخم کرفس دو درم کاکنج شش درم افیون یک درم همه بکوبند و بلعاب دانهٔ آبی
که با لعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یک سه درم شربت یک قرص با شراب بنفشه دهند این نسخه ایست آزموده
قرص کاکنج خداوند قرحه کلیه و مثانه را و خداوند تقطیر بول را سود دارد بگیرند بزرالبنج بزرالکرفس شهدانج
از هر یکی شش درم تخم بادیان دو درم زعفران بزر الحماض مغز جلغوزه افیون مغز بادام شیرین از هر یکی سه درم کاکنج
بیست و پنج عدد تخم خیار پاک کرده دوازده درم قرص کاکنج سوزش بول او قرحه کلیه و مثانه را سود دارد بگیرند
تخم خیار و خیار بادرنگ مقشر تخم خرفه تخم خطمی تخم خبازی از هر یکی پنج درم تخم خشخاش سه درم مغز دانهٔ آبی پنج درم سنگ
رب السوس نشاسته از هر یکی پنج درم صمغ اعرابی کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خربزه مقشر تخم کدوی شیرین مقشر از هر یکی
هفت درم کاکنج کوبیده ده درم در بعضی نسخه‌ها یک درم افیون درین قرص آورده اند بمقیع بسرشند و با عصارهٔ لسان
الحمل دهند قرص کاکنج قرص کاکنج کلیه و مثانه را و خون بول را سود دارد بگیرند تخم کاکنج بزرالبنج الابیض
از هر یکی پنج درم تخم بادیان زعفران از هر یکی دو درم بزر الحماض مغز جلغوزه بریان کرده مغز بادام طلخ افیون از
هر یکی سه درم کاکنج بیست و پنج عدد شهدانج شش درم تخم خیار مقشر ده درم کثیرا صمغ از هر یکی سه درم هر یک درم
اقراص اللبوب قرحه کلیه و مثانه را از ریم پاک کند بگیرند مغز فندق مغز بادام شیرین مغز دانهٔ آبی شیرین از هر یکی
چهار درم مغز تخم خیار تخم خربزه تخم کدوی شیرین همه پاک کرده و رب السوس بزرالحماض از هر یکی پنج درم تخم عجلب پاک کرده
سه درم نشاسته تخم خطمی تخم خبازی تخم خرفه از هر یکی سه درم و نیم تخم بادیان سه درم مغز جلغوزه مغز بادام طلخ از هر یکی
چهار درم تخم کرفس دوقو از هر یکی سه درم بزر البنج الابیض افیون از هر یکی دو درم گل ارمنی ده درم همه را بکوبند و
بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند از هر یکی دو درم با سکنجبین دهند که با جلاب اقراص البزور خداوند جرب
مثانه را سود دارد بگیرند مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدوی شیرین تخم خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین
کثیرا نشاسته رب السوس تخم خشخاش گل ارمنی تخم کرفس از هر یکی دو درم بزرالبنج الابیض دو درم و در بعضی نسخه‌ها
بزرالبنج یک درم است اقراص کنند و با شراب بنفشه دهند و این اقراص را [illegible] البزور گویند نسخه دیگر قرحه و
جرب مثانه را سود دارد بگیرند تخم خربزه تخم خیار تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم گل ارمنی صمغ اعرابی کندر دم الاخوین
از هر یکی سه درم افیون ده درم تخم کرفس سه درم اقراص کنند با شراب خشخاش دهند که با جلاب نسخه دیگر سنگ
گرده و مثانه را پاک کند و بول باز گرفته را بگشاید و بول خون و سوزش آن را سود دارد بگیرند اسارون فطراسالیون
از هر یکی چهار درم فو [illegible] از هر یکی شش درم دوقو هفت درم تخم کرفس انیسون حب البلسان از هر یکی چهار درم تخم
خیار و خیار بادرنگ از هر یکی پنج درم تخم خربزه ده درم کثیرا دو درم اقراص کنند از هر یکی دو درم با آب ترب و آب کرفس
دهند که با آب نخود سیاه اقراص خشخاش قرحه و جرب مثانه و سوزش بول خون آمدن و بول را سود دارد بگیرند تخم
خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی دو درم بزرالبنج الابیض چهار دانگ کثیرا نشاسته صمغ عرابی از هر یکی یک درم
کندر نیم درم گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم از هر یکی یک درم طباشیر کهربا از هر یکی [illegible] سماق گل سرخ از هر یکی یک درم ریوند
چینی دو دانگ [illegible] آب لسان الحمل اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین سفرجلی دهند نسخه دیگر سرفه را و درد
سینه را و [illegible] را و خون بر آمدن بپرز را و اسهال خونی را سود دارد و بول خون و سوزش آن را سود دارد بگیرند گل
سرخ صمغ اعرابی از هر یکی چهار درم نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی سه درم طباشیر
رب السوس از هر یکی دو درم زعفران دو دانگ اقراص کنند بلعاب دانهٔ آبی در بعضی نسخه‌ها سه درم حب الآس بریان کرده
آورده اند و زعفران نیم درم خداوند سرفه را با شراب زوفا دهند و خداوند بر آمدن خون را با شراب خشخاش دهند

وخداوند تب را با جلاب دهند یا با شراب بنفشه اقراص گلنار قرص گلنار اسهال و پیاپی بول باز دارد
بگیرند سلیخه گل ارمنی صمغ اعرابی از هر یکی چهار درم گل سرخ گلنار اقاقیا از هر یکی پنج درم کثیرا دو درم همه را بکوبند و اقراص
کنند هر یکی دو درم قرص گلنار اسهال خون زحیر باز دارد خاصه اسهالی که از جگر باشد بگیرند گلنار قرظ سماق تر
کرده بلوط حب الآس ابربان کرده از هر یکی پنج درم صمغ سه درم سک دو درم گل سرخ پنج درم طباشیر و کشنیز خشک تر کرده
زغار کرده و بریان کرده از هر یکی سه درم کهربا چهار درم اقراص کنند و با رب آبی دهند قرص گلنار خون آمدن از
مقعد و اسهال باز دارد بگیرند گلنار گل سرخ از هر یکی شش درم اقاقیا هفت درم کندر دو درم کهربا پنج درم مصطکی

[illegible]

نوشادر چهار دانگ همه را بسرکه بسایند و بر سفالی طلی کنند و در آفتاب خشک کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و طلی
کنند تا خوره برود نسخهٔ دیگر زرنیخ سرخ و زرد و آهک و مازو و شیانی را ساعت ساعت بسرکه می سایند و در
آفتاب می نهند دو ماه حزیران و تموز هر روز تا پاینده بس بکار دارند

باب دوازدهم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر سفوفات و قماح

سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد بگیرند گل سرخ طباشیر از هر یکی سه درم کشنیز خشک دو درم بسد مروارید کهربا از هر یکی نیم درم کافور
دانگی شربت دو درم با سکنگبین سفرجل سفوف طباشیر معده گرم را و جشای خانی را سود دارد بگیرند گل سرخ
طباشیر از هر یکی [illegible] درم سماق سه درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده پنج درم شربت سه درم با آب انار ترش یا سکنگبین
سفرجلی سفوف الطین دل گرم را سود دارد بگیرند گل ارمنی کشنیز خشک از هر یکی یک درم طباشیر کهربا از هر یکی

[illegible]

شکر بیست درم شربت سه درم با طبیخ افسنتین سفوف عود معده سرد و تر را سود دارد و بادها را بشکند و
بوی دهان خوش کند بگیرند قرنفل کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی سنبل از هر یکی سه درم عود خام بیست درم شکر چند
وزن همه دارو ها شربت یک مثقال با گلشکر عسلی در نسخهٔ دیگر پنج درم سک بغدادی آورده اند زراوند قاقله از هر یکی دو درم
عود یازده درم سفوف ارسطاطالیس که از بهر اسکندر ساخت ذرب و بادهای معده و زردی روی و [illegible]
فراموشکاری ببرد و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند و مفرحست بگیرند [illegible]

[illegible]

سپید بریان کرده سی درم زیره بریان کرده تخم کتان بریان کرده تخم گندنای بریان کرده از هر یکی ده درم مصطکی سه درم بلیله کابلی
بریان کرده بروغن گاو هفت درم بلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با تخمهای کوفته بیامیزند شربت سه درم این سفوف را و دیگر را
که از پیش یاد کرده آمد مقلیانا گویند سفوفی دیگر آمدن خون از مقعده و از رحم باز دارد بگیرند کشنیز خشک بریان
کرده سماق پاک کرده از هر یکی ده درم مازوی پنبه سوراخ بلوط بریان کرده قرنفل گلنار از هر یکی پنج درم جند بیدستر دو درم
صدف سوخته کهربا بسد از هر یکی دو درم شربت دو درم با آب سرد سفوفی دیگر اسهال بلغمی باز دارد بگیرند جو بریان
کرده سه درم نانخواه یک درم کندر نیم درم همه بکوبند این یک شربت باشد کودک را دو درم دهند با آب گرم سفوفی دیگر
زنان آبستن را سود دارد و بادهای رحم را ببرد و معده و جگر را قوت کند بگیرند مرو دار بید عاقرقرحا از هر یکی دو درم زنجبیل
مصطکی از هر یکی زرنباد درونج تخم کرفس جوزبوا دارفلفل دارچینی خیربوا از هر یکی سه درم بوزیدان تخم بادیان از هر یکی یک درم
و نیم شکر همسنگ همه شربت از دو درم تا سه درم سفوف برهانی معده را سود دارد و کرم دراز و خرد را از روده پاک
کند بگیرند بلیله کابلی آمله پاک کرده برنگ کابلی از هر یکی ده درم تربد اسپید پاک کرده کوفته و بیخته سی درم فانید دو بار چند وزن همه
داروها شربت ده درم سفوفی دیگر سلس البول او بسیاری بول که از سردی بود و از ضعیف قوت ماسکه مثانه
سود دارد بگیرند بلوط پنجاه درم کندر سی درم کشنیز خشک بریان کرده گل ارمنی صمغ اعرابی از هر یکی ده درم گلنار کزمازو از
هر یکی پنج درم شربت سه درم با آب سرد سفوفی دیگر کوفتگی جگر و سپرز و معده و احشا را که از زخمی یا سپیلی افتاده باشد
سود دارد بگیرند گل ارمنی گل مختوم از هر یکی سه درم اکلیل الملک چهار درم قصب الذریره سه درم قسط دو درم لک مغسول
ریوند چینی از هر یکی سه درم زعفران دو درم شربت دو درم با آب عنب الثعلب و خیارشنبر سفوفی دیگر بول خون باز
دارد بگیرند شادنج عدسی مغسول دم الاخوین بسد کهربا شب یمانی گلنار بزرالبقله گل ارمنی گل قبرسی از هر یکی
دو استار است شربت دو درم با آب سماق سفوفی دیگر حرقة البول را سود دارد و سرفه را که از گرمی بود سود
دارد و بول خون را باز دارد بگیرند تخم خرفه پنج استار کثیرا ده استار صمغ عربی تخم خشخاش از هر یکی پنج استار
تخم کوک سه استار کهربا دو استار شکر ابیض همسنگ همه داروها شربت پنج درم تا هفت درم با آب سرد سفوف
سورنجان خداوند نقرس را و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند سورنجان هفت درم زیره بریان کرده بوزیدان
جو بیاری از هر یکی دو درم بلبل یک درم شکر همسنگ همه داروها شربت از دو درم تا سه درم سفوف نمک معده و جگر
و اوجاع مفاصل را سود دارد و همه بیماریها را که از فضل بلغم بود سود دارد بگیرند نمک طعام نمین نوشادر دو اوقیه
بلبل سپید سه اوقیه زنجبیل دو اوقیه بلبل سیاه دو اوقیه انیسون یک اوقیه بزرالجرجیر یک اوقیه نانخواه یک اوقیه
تخم کرفس یک اوقیه سنبل یک اوقیه پودنه دشتی دو اوقیه همه بکوبند و بیزند و بیامیزند شربت دو مثقال با
آب گرم سفوفی دیگر درد نقرس بلغمی و صفراوی را سود دارد بگیرند چهار دانگ زنجبیل و دو دانگ انیسون نیم
درم سورنجان چهار دانگ بوزیدان و دو دانگ محموده سه تسو سفوفی دیگر کم کیلان منی بی مراد و چکیدن بول
بی مراد باز دارد بگیرند تخم کوک سه درم تخم سداب سه درم گل سرخ گلنار از هر یکی پنج درم انیسون دو درم بزرالبنج دو
درم بلوط سه درم کندر سه درم کثیرا دو درم سعد سه درم زیره دو درم تخم خرفه چهار درم همه بکوبند با همسنگ همه فانید
کوفته بیامیزند هر بامداد از پنج درم تا هفت درم بخورند و اگر با این دارو بلیله کابلی و آمله و بلیله از هر یکی هفت
درم بیامیزند صواب باشد سفوفی دیگر با آبجوش سند خداوند آماس جگر را که از گرمی بود سود دارد بگیرند بلیله
زرد ده درم تخم کشوث تخم کسنی تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم سقمونیا
یک درم شربت دو درم سفوفی دیگر ادرار بول آرد و خداوند آماس جگر را سود دارد بگیرند تخم خیار و
خیار بادرنگ تخم خربزه از هر یکی پنج درم تخم کسنی تخم کشوث از هر یکی سه درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر
یکی دو درم عصاره زرشک چهار درم ریوند چینی یک مثقال رب السوس دو درم لک مغسول چهار دانگ زعفران سنبل
مصطکی از هر یکی یک درم کافور دو دانگ شربت سه درم در بعضی نسختها رب السوس لک زعفران و سنبل مصطکی
و افسنتین و کافور نیست سفوفی دیگر که تن را فربه کند بگیرند نخود سپید اندر شیر گاو تر کنند و فقاع کرده و
خشک کرده پنجاه درم کرنج شسته و خشک کرده سی درم مغز بادام شیرین سپید کرده سی درم کشک جو سپید
درم کشک گندم سی درم خشخاش سپید با تخم او چهل درم نان سپید پاکیزه خشک کرده شصت درم شکر طبرزد نیم من
همه بکوبند و بیامیزند و هر روزی سی درم با شیر تازه جوشانیده بدهند ناشتا یا با سبوسیاب والله اعلم

باب سیزدهم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر لعوقها

صفت لعوقی که سرفه گرم را سود دارد بگیرند مغز تخم خیار پنج درم مغز بادام شیرین شش درم
کثیرا نشاسته رب السوس مغز تخم آبی از هر یکی سه درم تخم خطمی تخم خبازی پاک کرده از هر یکی شش درم سپستان سی
عدد میویز دانه بیرون کرده بیست عدد اصل السوس پنج درم فانید هفت درم سپستان فانید میویز اصل
السوس همه اندر یک من آب کنند و بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و ده استار شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند
و داروهای دیگر بکوبند و بدان بسرشند و بعضی مردمان در وقت پختن پانزده درم فلوس خیارشنبر و پنج درم بنفشه

خشک و بیست عدد عناب و هفت درم خشخاش سپید با تخم نیم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن ده درم آرد باقلی
با داروها بیامیزند و سی درم روغن بادام بر چکانند و بسرشند لعوق خشخاش نزله گرم و رقیق را ساکن
کند بگیرند تخم خشخاش سپید ده درم نشاسته کثیرا صمغ عربی از هر یکی چهار درم مغز تخم کدوی شیرین مغز دانه آبی شیرین
از هر یکی سه درم همه بکوبند و بیزند و بجلاب پخته بسرشند نسخه دیگر قوی تر بگیرند خشخاش سپید با تخم نیم من عناب
پنجاه عدد سپستان صد عدد خشخاش نیم کوفته کنند و همه را در دو من آب بپزند تا بربعی باز آید و بپالایند و نیم من شکر
و نیم من مویزج بر وی افکنند و بقوام آرند پس بگیرند صمغ کثیرا نشاسته از هر یکی پنج درم بکوبند نرم و بدان بسرشند
و در نسخه معتمد چنین آمده اقاقیا زعفران گلنار عصاره لحیة التیس از هر یکی یک درم زیادت کرده اند همه بسایند
نرم و با داروهای دیگر بسرشند و در نسخه دیگر بعوض عصاره لحیة التیس یک درم مازو آورده اند لعوق سپستان
سرفه که از گرمی بود ببرد سپستان صد و پنجاه عدد عناب گرگانی پنجاه عدد اصل السوس مقشر سی درم میویز دانه
بیرون کرده چهل درم فلوس خیارشنبر بیست درم همه اندر ده من آب کنند و بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و صد درم
فانید و صد درم مویزج بر افکنند و بقوام آرند پس چندانک کفایت بود آرد باقلی در وی بسرشند لعوق خیارشنبر
ذات الریه و ذات الجنب را سود دارد بگیرند فلوس خیارشنبر پنجاه درم در اندکی آب گرم حل کنند و بپالایند و پنج درم
کثیرا و پنج درم صمغ بادام سپید سوده و پنج درم آرد باقلی و ده درم مغز بادام شیرین کوفته و ده درم نبات سوده و
بدان بسرشند و مقداری روغن بادام بر چکانند و بزنند و بسرشند تا روغن در وی آمیخته شود و بکار دارند
لعوق زوفا سینه را از خلط غلیظ پاک کند و دمه و ماده را ببرد بگیرند زوفای خشک بیخ سوسن آسمانگون سرد و بکوبند
بیزند با انگبین کف گرفته یا سکنجبین عسلی بسرشند و بکار دارند و اگر بیخ سوسن حاضر نبود جای آن شونیز کنند لعوق
جلغوزه سینه را پاک کند بگیرند مغز جلغوزه بیخ سوسن صمغ اعرابی کثیرا از هر یکی یک جزو تخم کتان بریان کرده و مویز
میرون دانه بیرون کرده از هر یکی هفت جزو بکوبند و همه بروغن گاو بمالند و با انگبین بسرشند و بکار دارند نسخه
دیگر مغز جلغوزه بکوبند نرم و با دو همسنگ آن انگبین بسرشند شربت یک استار لعوق تخم کتان سینه را پاک کند بگیرند
تخم کتان بریان کرده یک جزو کندر نیم جزو زیره قردمانا از هر یکی ربع یک جزو همه بکوبند و با انگبین بسرشند بامداد و شبانگاه
یک ملعقه بخورند نسخه دیگر تخم کتان بریان کرده را بکوبند و با دو همسنگ آن انگبین مصفا بسرشند شربت ده درم
لعوق حب القطن سینه را از ماده غلیظ پاک کند بگیرند حب القطن پنجاه دانه پاشیده درم مغز بادام شیرین پنج درم
آرد باقلی پنج درم کرسنه فراسیون از هر یکی سه درم فانید نیکو شست درم داروها بکوبند نرم و فانید را از ندی بقوام
آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک ملعقه بامداد و شبانگاه می خورند لعوق کرنب سینه را از ماده غلیظ
پاک کند بگیرند آب کرنب پخته و فشارده یک من و نیم انگبین نیم من بپزند و بقوام آرند پس بگیرند حب الصنوبر کبار مقشر
مغز پنبه دانه از هر یکی یک اوقیه تخم کتان بریان کرده حلبه از هر یکی پنج درم مغز فستق پانزده درم آرد باقلی ده درم همه
بکوبند و بدان بسرشند شربت پنج درم با شیر خر لعوق غاریقون سینه را از خلط غلیظ پاک کند بگیرند کرسنه
پرسیاوشان رب السوس از هر یکی هفت درم تخم بادیان فراسیون زوفای خشک غاریقون از هر یکی سه درم میعه
و صمغ البطم از هر یکی یک درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز و صمغ و میعه اندر مویزج حل کنند و داروهای خشک
بدان بسرشند کوفته و بیخته همه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال لعوق التین سینه را از ماده غلیظ پاک کند
بگیرند مغز جلغوزه مغز فستق مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم مغز پنبه دانه مغز حب القلقل از هر یکی چهار درم بزرالانجره
بزرالرازیانج کرسنه حلبه از هر یکی چهار درم همه بکوبند و اندر طبیخ التین و مویزج بسرشند با روغن بادام تلخ شربت از ده
درم تا سه درم با سکنجبین عنصلی لعوق البطم سرفه کهن ببرد و آواز صافی کند و سده بگشاید و سینه را از نم پاک کند
و از خلط غلیظ بگیرند تخم کتان بریان کرده میویز دانه بیرون کرده از هر یکی نیم من مغز جلغوزه مغز بادام شیرین مغز بادام
تلخ از هر یکی شش اوقیه بندق بریان کرده علک البطم اصل السوس پنج از هر یکی سه اوقیه بلبل سپید آرد باقلی آرد
نخود ریوند چینی نشاسته نانخواه حرف میعه تر ترنج سوسن آسمانگون از هر یکی یک اوقیه و زعفران کندر از هر یکی نیم اوقیه
همه را بکوبند و بشیر خر بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند پس بکوبند و با انگبین بسرشند شربت یک ملعقه
بامداد و یک ملعقه شبانگاه لعوق [illegible] زد خلط غلیظ را از شش برآرد و سینه را از نم پاک کند بگیرند رب
السوس پنج درم کثیرا بارزد بادام تلخ پاک کرده تخم بادیان از هر یکی سه درم بارزد را با روغن گاو و انگبین بگدازند و داروها
بکوبند و بدان بسرشند شربت سه درم با طبیخ زوفا نسخه دیگر بادام تلخ شش درم بارزد میعه تر از هر یکی چهار درم
زعفران جاوشیر از هر یکی دو درم با اندکی میپخته حل کنند و میعه و بارزد با اندکی انگبین و روغن گاو بگدازند و بادام
تلخ جداگانه بکوبند و همه بهم برسرشند نسخه دیگر حلبه بارزد از هر یکی پنج درم زعفران یک درم و نیم جاوشیر دو درم
از هر یکی پنج درم مغز بادام تلخ شش درم همه را بدان بسرشند لعوق بادیان آواز صافی کند و سینه را از بلغم
غلیظ پاک کند و سرفه کهن ببرد بگیرند مغز بادام تلخ مغز بادام شیرین مغز جلغوزه میعه تر تخم کتان انیسون کثیرا
صمغ از هر یکی چهار درم رب السوس ده درم آب بادیان تر صافی کرده صد درم فانید ده استار فانید در آب بادیان بگدازند

و بقوام آرند و میعه اندر وی حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بدان بسرشند نسخهٔ دیگر تخم بادیان ده درم مغز بادام تلخ رب السوس کثیرا خیر بوا زنجبیل از هر یکی پنج درم صمغ نشاسته خشخاش از هر یکی ده درم طباشیر دوازده درم تخم خیار مغز بادام شیرین مغز جلغوزه از هر یکی هفت درم همه بکوبند و بانگبین معجون کنند لعوق حلبه سینه را از بلغم غلیظ پاک کند و دمه را ببرد بگیرند حلبه تخم کتان از هر یکی ده درم مغز بادام شیرین مغز بادام تلخ رب السوس مغز جلغوزه از هر یکی پنج درم کثیرا صمغ نشاسته تخم بادیان از هر یکی سه درم همه بکوبند و بیزند و بروغن گاو بمالند و بانگبین مصفا بسرشند کرمیخیج لعوق حب الرشاد سینه از بلغم سرد و غلیظ پاک کند بگیرند حب الرشاد ده درم شونیز چهار درم انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درم زراوند مدحرج یک مثقال بودنه دشتی صعتر پارسی از هر یکی سه درم همه بکوبند و بانگبین مصفا بسرشند شربت یک مثقال تا دو درم اندر سکنجبین لعوق اسقیل سینه از بلغم غلیظ پاک کند بگیرند آب اسقیل چندانک خواهند و اسقیل پیازکوهی بود و آنرا با دو همسنگ آن انگبین مصفا بجوشانند و بقوام آرند لعوق پیه مادتهارا بپزد و سرفهٔ بلغمی را ببرد و سینه را پاک کند بگیرند پیه پاک کرده نیم من در نیم من روغن گاو بپزند تا مهرا شود پس بکوبند و بمالند تا نیک سوده شود و یک من انگبین مصفا بسرشند و بقوام آرند والله اعلم

باب چهاردهم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر انواع شرابها

سکنجبین ساده شکر سپید یک من اندر پاتیله سنگین کنند و روی شکر اندر پاتیله بدست هموار کنند و خل الخمر در افکنند چندانک چشمهای شکر لختی گشاده باشند و شکر پوشیده نشود و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازد و لختی کفک بردارند هشت طاسی هشت مغز و پس هفت اوقیه گلاب بر افکنند و اندکی بجوشانند و باقی کفک بردارند و از آتش فرو گیرند اگر خواهند که ترشی سخت ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند سکنجبین بزوری بگیرند خل الخمر صافی نیم من آب عذب صافی دو من بوست بیخ کرفس بوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم کوفته نیم همه اندر سرکه و آب فرغار کنند و یک شبانروز بنهند دیگر روز بجوشانند تا یک ربع از آن برود و از آتش فرو دارند و یک من شکر یا انگبین درین آب و سرکه افکنند و بر آتش نرم بجوشانند و کفک بردارند تا بقوام باز آید پس بپالایند و اگر خواهند که یک مثقال زعفران سوده در آن حل کنند روا باشد سکنجبین تازه تشنگی بنشاند و خداوند تب محرقه را و تبهای صفراوی مطبقه را سود دارد بگیرند آب انار ترش شیرین نیم من سرکه پنج استیر آب زرشک ده استیر گلاب نیم من شکر طبرزد یک من و نیم بجوشانند و بقوام آرند شربت بیست درم سکنجبین ریوندی خداوند درد جگر را سود دارد و اندر تبهای محرقه و سرسام سود دارد بگیرند تخم کشنیز بیست درم ریوند چینی سه درم تخم کاسنی انم کوفته کنند و ریوند را جدا کانه نرم بکوبند و در صرهٔ کتان ببندند و سرکه و آنرا در دو من آب بزنند تا بنیمه باز آید و صرهٔ ریوند را هر ساعت بمالند تا قوت همه در آب دهد و صره از وی بردارند و بپالایند و پنج استیر خل الخمر و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت ده درم تا پانزده درم و اگر خواهند ده درم تخم کشوث و ده درم تخم شاهسفرم و ده درم برگ گل سرخ زیادت کنند قوی باشد سکنجبین مسهل که اسهال صفرا کند بگیرند سرکه انگبین که شکر هم بدان اندازه که سکنجبین ساده را گفته آمده است لکن گلاب بیشتر کند بمقدار صد درم تا نیمن و اگر شکر شانیک من باشد چهار درم سقمونیا و چهار درم عصارهٔ قثاء الحمار در خرقهٔ کتان بسته در دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی شود و ده درم پنج بادیان و یک درم بیخ کرفس با آن افکنند و بقوام آرند پس خرقه و تخمها از وی بر آرند شربت یک اوقیه با گلاب که با جلاب و یکیا وقیه نزدیک طبیبان درست و در هر شربتی قوت دانگی سقمونیا افتد و دانگی عصارهٔ قثاء الحمار و اگر عصارهٔ آن حاضر نباشد بدل آن رب بلیلهٔ کنند یا رب تربد و صفت آن در تبها بجایگاه خویش یاد کرده آید و پنج بادیان و کرفس اصلاح سقمونیاست والله اعلم سکنجبین مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند سکنجبین بزوری سازند بر آن سان که یاد کرده آمده است لکن سرکهٔ آن سرکهٔ اسقیل کنند و مقدار پنج استار تخم معصفر پاک کرده بکوبند و بمالند و حلیب آن بسرکه و آب بیامیزند و بپزند چنانک رسمست و اندر بخش بیست درم رب تربد اندر خرقه بسته اندر دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی گردد پس بردارند شربت از ده درم تا پانزده درم سکنجبین مسهل که اسهال سودا کند بگیرند افیتمون سی درم در خرقه تنوری بندند جدا و چهار درم خربق سیاه کوفته و بیخته در خرقهٔ دیگر بندند جدا و یک من شکر و صد درم خل الخمر و یک من آب در دیگ کنند و خرقهٔ بسفایج و خرقهٔ خربق در وی افکنند و بجوشانند بآتش نرم و کفک بردارند تا نزدیک تمامی پس خرقهٔ افیتمون در افکنند و هر ساعت خرقها را می مالند تا قوت دارو بیرون شود و چون تمام شود خرقها از وی بر آرند و بفشارند و سکنجبین نگاه دارند شربت بیست درم سکنجبین مسهل که اسهال آب کند خداوند استسقا را سود دارد بگیرند خل الخمر ده استیر آب صافی نیمن برگ مازریون تازه یک اوقیه اندر سرکه و آب فرغار کنند یک هفته پس بجوشانند بآتش نرم و بپالایند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و اگر بعوض آب گلاب کنند و پنج استار یا کمتر عصارهٔ آبی با آن یار کنند سخت لطیف شود و هیچ بازه نکند این جمله دو شربت باشد تمام سکنجبینی دیگر کسی اگر آبله بدید آید سود دارد حرارت خمار و صفرا بنشاند و اسهال صفرا باز دارد

بگیرند خل الخمر صافی یک جزو گلاب دو جزو بیامیزند و یک اوقیه برگ گل سرخ خشک و نیم اوقیه جلنار و یکیا وقیه چوب کدو تراشیده درین سرکه و گلاب تر کنند سه روز پس بجوشانند تا لختی گلاب برود و بپالایند و دو من باسه من آب شکر طبرزد بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند صفت شرابی که قوت او با شراب که در ابری کند بگیرند خل الخمر یک من آب غوره آب انار ترش و حامض ترنج و آب ریواج و عصارهٔ توت ترش و نعنع و سماق و انبرباریس از هر یکی نیم من عصارهٔ کوک عصارهٔ طرخون از هر یکی ده استیر نقیع عدس مطبوخ عناب از هر یکی ده استیر همه را بیامیزند و بپزند و چهار من شکر برنهند و بقوام آرند و ده درم مشک طباشیر و دو درم کافور در آن شراب بمالند و آنرا با باقی شراب بیامیزند و بچوب بید یا بچوب بیخ بجنبانند تا آمیخته شود شربت یک اوقیه با گلاب بمعده و تبهای خونی و صفراوی و خناق گرم و طاعون را سود دارد شرابی دیگر که خداوند آبله را بمعده سودمند باشد و آبله بآسانی بیرون آید بگیرند گل سرخ عدس مقشر از هر یکی هفت درم انجیر بستی زرده ده عدد کثیرا سه درم میویزسپید دانه بیرون کرده ده درم لک پاک کرده و مغسول سه درم تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی چهار درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و نیم من بماند بپالایند ده استار ازین مطبوخ پالوده با دانگی زعفران بدو دفعت یا به دفعت بدهند نسخهٔ دیگر مختصرتر بگیرند انجیر زرد سی عدد میویز دانه بیرون کرده بیست عدد تخم بادیان سه درم در مقدار یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقدار ده استیر اندر یک روز بمعده بسه دفعت یا بدو دفعت شراب میوها حرارت صفرا بنشاند بگیرند آب غوره نقیع سماق نقیع اجاص نقیع میبو عصارهٔ زرشک نقیع خرمای هندو عصارهٔ حامض ترنج همه را استار استار بزنند و چندانکه همه وزن همه شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند شراب عناب خداوندان ذات الریه گرم را سود دارد بگیرند عناب گرگانی دانه بیرون کرده صد درم میویز دانه بیرون کرده پنجاه درم سپستان نیم کوفته بیست درم فلوس خیارشنبر جبلی ده درم در سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند شراب میوها که قی و اسهال صفراوی باز دارد بگیرند آبی سیب امرود انار ترش غوره حامض ترنج همه بکوبند و بیفشارند و آب همه بستانند و مقداری سماق و زعرور و حب الآس و زرشک همه نیم کوفته و در آب میوها فرغار کرده دو روز و بیفشانند و صافی کنند و چند وزن همه طبرزد بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند و بوقت حاجت بکار دارند شراب میوها طبع را نرم کند بگیرند کشته زردالو میویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی یک من کشته شفتالو آلوی سیاه عناب از هر یکی نیم من بنفشه انجیر بستی میویز منقا دانه بیرون کرده کشمش از هر یکی ده استار سپستان پنج استار همه را مجروح کنند و یک شب اندر آب فرغار کنند چنانک دو انگشت آب بر سر آن بایستد دیگر روز بجوشانند و بپالایند و صافی کنند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و پنج درم بنفشه در صرهٔ بسته در دیگ افکنند و بقوام آرند شربت بیست درم شراب انار قی صفراوی باز دارد و معده را قوت دهد بگیرند آب انار ترش یک من نعنع تر ده شاخ عود خام سک بنکو مصطکی از هر یکی یک درم پوست پسته که بر ظاهر سفال پسته باشد پنج درم عود و سک را بکوبند و در خرقه بندند و مصطکی جدا در خرقه بندند و هر دو خرقه در آب انار افکنند با شاخهای نعنع و پوست پسته بجوشانند و خرقها را بدست می مالند و از شراب بیرون کنند و مقدار شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و برگهای نعنع و پوست پسته اندر وی بگذارند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند و برگ نعنع و پوست پسته بزنند محمد زکریا اندرین شراب بعوض مصطکی پنج درم کندر آورده است و دو مثقال قرنفل و ده عدد برگ ترنج زیادت آورده است و در نسخهٔ او عود نیست و اگر کسی پوست پسته تنها بجوشانند با اندکی سک و شکر بر نهند و بقوام آرند صواب باشد شراب انار مسهل بگیرند آب انار ترش شیرین از هر یکی یک من تربد سپید تراشیده نیم کوفته ده اوقیه تربد را در خرقه بندند و در آب انار افکنند و بجوشانند تا آب طعم تربد گیرد پس خرقه بمالند و بیفشارند و بیرون اندازند و یک من شکر بر افکنند و کفک بردارند و پنج درم سقمونیا در خرقه بندند و یک درم زعفران و درین شراب افکنند و می مالند تا خرقه تهی گردد از یک اوقیه تا دو اوقیه شربت باشد شراب آلوی مسهل بگیرند آلوی سیاه نوسی صد عدد عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد خرمای هندو پاک کرده سه اوقیه بنفشه خشک دو اوقیه تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو اوقیه تربد را جداگانه در خرقه بندند و همه اندر پنج من آب صافی بزنند تا دو بهر آب برود و یک بهره بماند و بپالایند و سی استیر ترنجبین و نیم من شکر بر افکنند و کفک بردارند و یک درم سقمونیا و نیم درم زعفران در وی گداز اندر و نگاه دارند شراب نعنع معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و فواق بنشاند بگیرند انار ترش شیرین پوست باز کنند و دانهٔ آن با پیه آن بکوبند و بفشارند و آب بکشند و چندانیه وزن آب انار عصارهٔ نعنع با آن بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و بیمچند وزن عصارهٔ نعنع شکر بر افکنند و بقوام آرند شراب بنفشه گل بنفشهٔ تر نیم من در ده دو من آب صافی جوشانیده فرغار کنند یک شبانروز و دیگر روز بجوشانند جوشیدنی سبک و بمالند و بفشارند و بپالایند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و اگر اندرین آب دو بار و سه بار بنفشه فرغار کنند و بجوشانند پس شکر در افکنند قوی تر باشد و برو سینه را نرم کند و طبع فرود آرد و بعضی مردمان نخست جلابی کنند چنانکه رسمست

وبس آن آب که بنفشه در وی فرغار کرده و از وی پالوده باشند با جلاب بیامیزند و بقوام آرند شراب
نیلوفر تشنگی بنشاند و اندر تبهای گرم و برسام سود دارد بعضی مردمان نیلوفر مقطر کنند بر رسم گلاب و یک من
آب نیلوفر دو من شکر برافکنند و بقوام آرند و بعضی برگ نیلوفر را اندر آب یا اندر گلاب فرغار کنند همچنانک
بنفشه را یاد کرده آمد و هم برین سان شراب سازند شراب بنفشه خداوند ذات الجنب را سود دارد بگیرند
بنفشه تر نیم من دانه آبی شش درم کثیرا بیست درم تخم خطمی پاک کرده پانزده درم همه را در سه من آب گرم
فرغار کنند یک شبانروز پس بجوشانند جوشانیدنی اندک و بپالایند و نیم من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند
شربت دو اوقیه با دو اوقیه کشکاب و اولیتر آن باشد که بنفشه را جدا فرغار کنند و کثیرا و صمغ جدا و
دانه آبی و تخم خطمی جدا و بنفشه جدا بجوشانند و بپالایند و دانه آبی را و تخم خطمی را جدا بجوشانند و لعاب
بگیرند و صمغ و کثیرا در آب بنفشه و لعابها بگدازند و شکر برنهند و بقوام آرند شراب انار خداوند
ذات الجنب را سود دارد بگیرند آب انار شیرین ده من سپید شکر یک من آب سیب شامی نیم من همه را بجوشانند
تا بنیمه باز آید و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شراب خشخاش این شراب را دیاقوذا گویند خداوند
سرفه را سود دارد و نزله را از فرود آمدن بسینه و شش باز دارد و کسی اگر خون بر آرد بسرفه سود دارد
بگیرند صد عدد خشخاش تازه که هنوز بر درخت باشد و خشک شده لکن بغایت خشکی نباشد و در خردی و بزرگی
میانه باشد آنرا نیم کوفته کنند و در هفت من آب باران که آب چشمه پاکیزه فرغار کنند دو شبانروز تا نرم شود و اگر
نرم نشود یک شبانروز دیگر بگذارند پس بآتش نرم بپزند تا مهرا شود و بیفشارند و آب صافی کنند و بر هر دو من
سی استیر انگبین و سی استیر میفختج برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا زعفران مرکلا رعصاره لحیة التیس از
هر یکی یک درم همه بسایند نرم و بدین شراب بیامیزند اما اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بجای میفختج هم انگبین کنند و اگر بجای
میفختج کنند و از بهر آنک درین باب وی سودمندتر است نسخه دیگر سینه و حلق را نرم کند و خداوند سرفه را
سود دارد بگیرند خشخاش سپید بیست عدد تخم خطمی کثیرا صمغ تخم خبازی دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درم مغز سوس
تراشیده نیم کوفته کرده بیست درم اسبغول ده درم همه در شش رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید و این شش رطل سه من
بکیل باشد و بپالایند و یک من میفختج برافکنند و بقوام آرند و بعضی مردمان میفختج نیم من کنند و فانید نیم من اگر کسی
بجای هر دو شکر کند روا باشد شراب خشخاش خداوند سل و کسی را که بسرفه خون بر آید و سرفه صعب اگر شب
باشد و بیدار دارد سود دارد بگیرند خشخاش سپید و خشخاش سیاه از هر یکی پنجاه درم تخم کوک و بزر البنج الابیض
از هر یکی سی درم همه نیم کوفته کنند و در مقدار پانصد درم آب صافی بپزند تا بمقدار دویست درم باز آید و بپالایند
و پنجاه درم لعاب اسبغول و صد درم میفختج با او بیامیزند و بقوام آرند شراب خشخاش سیاه ده بگیرند تخم خشخاش
نیم من و سه من آب در وی کنند و یک شبانروز بنهند دیگر روز بپزند تا بنیمه باز آید و بمالند و بیفشارند و
بپالایند و نیم من میفختج و نیم من شکر بر وی افکنند و بقوام آرند و اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بدل شکر
انگبین کنند صفت میفختج بگیرند انگور شیرین دانه کنند و بیفشارند و آب وی یکشب بنهند و در پاتیله کنند
و بر آتشدان کرد نهند چنانک فروغ آتش گرد پاتیله بر نیاید و بآتش نرم بجوشانند و کفک بر میدارند تا دو
بهره برود و یک بماند بر دارند و نگاه دارند از بهر دیاقوذا را شراب العفص درد گلو و آماسها را
بر دو درد معده و آماس معده را و قرحه آنرا سود دارد بگیرند عصیر انگور قابض که دهان فراهم کشد سه
من سماق و سوس تنش نیم کوفته مازو گلنار گل سرخ تمام ناشکفته از هر یکی شش استیر زعفران ده درم و شب
یمانی از هر یکی یک درم همه بپزند تا دو بهره برود و بپالایند و نیم من انگبین برافکنند و بقوام آرند صفت جلاب
ساده بگیرند شکر یک من گلاب سه من بجوشانند بآتش نرم و کفک بر میدارند تا بنیمه باز آید و از آتش فرو
دارند و یک درم زعفران سوده در وی حل کنند بگرمی و بوقت حاجت اندر آب حل کنند و یخ برافکنند صفت
شراب امرود معده را قوت کند و اسهال باز دارد بگیرند امرود خام که نزدیک بپختن رسیده باشد و هنوز
عفص باشد آنرا پاره پاره کنند و دانه بیرون گیرند و بپزند تا مهرا شود و بیفشارند و بپالایند و بآتش باز برند و بقوام
آرند این رب امرود باشد و اگر خواهند که شیرین کنند بر یک من رب آلوده نیم من شکر برافکنند پس بقوام آرند شراب
سیب معده و دل ضعیف را سود دارد خاصه که با ضعیفی گرمی باشد و قی و خفقان باز دارد و تشنگی را بنشاند
بگیرند سیب کوهی ترش شیرین و بکوبند و آب آن بکشند و بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک شب بنهند و دیگر
روز بآتش باز آرند و بآهستگی بجوشانند تا بقوام آید این رب سیب باشد و اگر شراب خواهند شکر برافکنند
پس بقوام آرند شراب غوره حرارت معده و تشنگی را بنشاند و غلبه صفرا و مضرت طعامها و شرابهای
گرم دفع کند بگیرند عصاره غوره و بجوشانند بآهستگی تا بنیمه باز آید و بپالایند و کفک بر میدارند و یک شب
بنهند دیگر روز صافی بپالایند و بآتش باز آرند و بر هر یک من آب غوره نیم من شکر برافکنند و اگر شیرین خواهند
یک من برافکنند و بجوشانند تا غلیظ شود و اگر خواهند که خوشبوی باشد در وقت پختن مقداری قرنفل سوده در صره

و در پاتیله افکنند و هر ساعت بمالند شراب مورد معده را قوت کند و اسهال و حیض باز دارد و همه احشا را
قوی کند بگیرند حب الآس امرود قندید از هر یکی پنجاه درم قرظ طراثیث از هر یکی ده درم همه نیم کوفته کنند پس بگیرند آب سیب
ترش کوهی آب آبی ترش و آب انار ترش از هر یکی یک من همه بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و شکر برافکنند و بآتش نرم
آرند و بقوام آرند نسخه دیگر حب الآس بگیرند و نیم کوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و عصاره
آن بپالایند و بر ده جزو از آن عصاره دو جزو شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شراب گل برگ گل تازه بگیرند
دو من اندر ده من آب بجوشانند تا گل پخته شود و رنگ بگرداند و از آب بر آرند و بیفشارند و دیگر باره هم درین آب
دو من گل بپزند تا پخته شود و از آب بر آرند و بیفشارند و دیگر باره هم اندرین آب دو من گل بپزند و از آب بر آرند
و بیفشارند و دو من انگبین برافکنند و بقوام آرند و اگر بجای انگبین شکر کنند صواب باشد و اگر اندرین یک آب
پنج بار تا هفت بار گل تازه کنند بهتر بود و این را شراب الورد مکرر گویند شراب گل که از گل خشک کنند طبع را
بهتر فرود آرد بگیرند برگ گل یک رطل بغدادی در چهار رطل آب صافی بپزند تا یک رطل باز آید و بپالایند و یک رطل
شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربت چهل درم با آب سرد و شربت تمامتر شصت درم بود و هرگاه که از پس
او آب سرد خورند یک مجلس انگیزاند و اگر مقدار ده درم سنگ تا پانزده درم سکنگبین با آن بیامیزند صواب
بود شراب صندل خداوند دل گرم را و تبهای گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید و بسوهان کنند مقدار پنجاه
درم و ده استار سرکه و یک من و نیم آب بیامیزند و صندل اندرین سرکه و آب فرغار کنند دو شبانروز پس
بجوشانند تا بمقدار نیمی باز آید و بدست بمالند و بپالایند و بیفشارند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند
و یک مثقال کافور در وی حل کنند و یک درم زعفران سوده شربت پنج درم با آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه بود بجای سرکه
و کافور آب غوره کنند و بعوض سرکه گلاب کنند صفت شراب بلیله خداوند اوجاع مفاصل گرم و تبهای
محرقه را سود دارد بگیرند بلیله زرد با آب گرم شسته صد عدد اندر قنینه کنند و آب صافی بر سری کنند چندانک یک
بند انگشت آب بر سر آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و آن آب از وی بیرون کنند و نگاه دارند و آبی
دیگر بر سر این بلیله کنند و اندر آفتاب نهند و هم این ترتیب میکنند تا بلیله سپید شود و بیشتری طعم او برود پس
آن آبها اندر پاتیله کنند و صد درم ترنجبین برافکنند و بآتش نرم بجوشانند و کفک بر میدارند تا بقوام آید شربت
دو اوقیه تا سه اوقیه و اگر در نیم من ازین شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب باشد شراب افسنتین
معده را از صفرا پاک کند بگیرند گل سرخ هفت درم افسنتین رومی پنج درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست
عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم خرد بشکنند و بیست درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا بمقدار نیم
من باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار اوقیه بخورند با یک درم صبر این جمله شرابها که یاد کرده آمد خنک آید
و محرور را شاید داد و زین پس شرابهای گرم یاد کرده آید سکنگبین عنصلی خداوند ضیق النفس را
و درد پهلوها را و درد معده را که از سردی و تری بود سود دارد و طعام بگوارد و آروغ ترش
بر آرد بگیرند پیاز عنصل یک من زنجبیل تخم بادیان انیسون پنج انجدان عاقرقرحا بودنه دشتی از هر یکی
یک اوقیه بلیله سیاه تخم کرفس زیره کرمانی از هر یکی دو اوقیه تخم گزر دشتی نانخواه انجدان سپید ساذج
هندی از هر یکی نیم اوقیه قردمانا ده درم سداب خشک شش اوقیه سرکه عنصل دوازده من انگبین سه من
مثلث دو من پنج داروها را نیم کوفته کنند و بسرکه و انگبین و مثلث بهم بیامیزند و داروها در وی کنند و هفت
روز بنهند پس بپالایند و در قرابه کنند و نگاه دارند و پیش از طعام و پس از طعام بکار دارند صفت
خل العنصل بگیرند اسقیل سپید و آنرا پاک کنند و بکارد چوبین پاره کنند و بر رشته ریسمان بنه اندر
کشند چنانک پارهها از یکدیگر دور باشد و بهم باز نیاید و چهل روز اندر سایه بیاویزند تا خشک شود یک من
ازین اسقیل بگیرند و اندر نه من خل خمر کنند و شصت روز در آفتاب نهند پس بخرقه بپالایند و بعضی مردمان
بر یک من اسقیل سپید که سه من و ده استار کنند و بعضی دیگر اسقیل را خشک نکنند پاک کنند و پاره کنند و همچنان
بر یک من اندر نه من سرکه کنند و شش ماه بنهند پس بکار دارند و اینچه برین گونه کنند اسهال بهتر کند و همه انواع
قصبه شش را پاک کند و آواز صافی کند و طعام بگوارد و مصروع و معتوه و موسوس را سود دارد و خداوند
عرق النسا و سپرز صلب را سود دارد و دو بن را نیکو کند و پاکیزه و بصر را تیز کند و غرغره کردن بدان
گوشت بن دندانها را سخت کند و خون آمدن از بن دندان باز دارد و از بهر آنک رطوبتها را نشف کند و دهان
خوشبوی کند و در گوش چکانند درد گوش را که نه از قرحه بود زایل کند شربت از وی و از سکنگبین اندک
اندک دهند و بتدریج بیک اوقیه رسانند تا یک اوقیه و نیم شراب تربد اسهال بلغم کند بگیرند تربد سپید
گزیده و تراشیده و نیم کوفته صد درم در شیشه کنند و آبی صافی بر سر آن کنند چندانک بند انگشتی بر بالای
آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و بپالایند دیگر باره آب را تازه کنند و سه روز دیگر اندر آفتاب
نهند همچنین آب تازه میکنند تا تربد را هیچ طعم نماند پس یک من شکر برین آب نهند و بقوام آرند شربت دو

اوقیه تا سه اوقیه و اگر سقمونیا بر نهند بوقت حاجت صواب باشد و اگر بدل آن آب بادیان کنند بهتر باشد
و اگر با تربد پست درم زنجبیل نیم کوفته یار کنند اسهال بهتر کند صفت ماء العسل خداوند بیماریهای
سرد را و درد سینه و درد جگر را سود دارد بگیرند انگبین یک جزو آب صافی دو جزو بآتش آهسته بزنند و کفک
بردارند و از سه جزو بیک جزو باز آرند و نگاه دارند و اگر خواهند گرمتر باشد لختی دارچینی و خولنجان و
زعفران کوفته و بیخته در وی حل کنند نسخه دیگر خداوند تب گرم را که با سرفه و تشنگی بود سود دارد بگیرند
گل سرخ تازه دو من و در پنج من آب گرم کنند و در خمرهٔ آبگینه کنند و یک شبانروز بنهند پس بدست بمالند و بفشارند
و بپالایند و پنج من انگبین بر افکنند و بقوام آرند صفت ... معده را قوت کند و قی را و فواق را باز
دارد و خداوند درد جگر را سود دارد بگیرند عصارهٔ آبی ترش بیست رطل بغدادی شراب خوشبوی کهن بیست و
پنج رطل هر دو بیامیزند و بآتش نرم بزنند تا بنیمه باز آید و کفک بردارند و ده رطل انگبین صافی بر افکنند و بقوام
آرند و نخست بگیرند زنجبیل مصطکی از هر یکی دو درم قاقله کبار و صغار دارچینی از هر یکی چهار درم قرنفل سه درم
زعفران شاخ چهار درم همه داروها را نیم کوفته کنند و در صرهٔ بندند فراخ و در دیگ افکنند و هر ساعت همی مالند
تا قوت اندر شراب دهد چون بقوام آید نیم درم مشک بسایند و اندکی از این شراب حل کنند و با جمله بیامیزند
و نگاه دارند نسخه دیگر بگیرند عصارهٔ آبی جوشانیده و بنیمه باز آورده یک من عصارهٔ سیب کوهی نیم
من شراب کهن نیم من انگبین نیم من بقوام آرند و نخست بگیرند عود هندی کوفته دو درم مصطکی زعفران شاخ
از هر یکی یک درم بسفایج یک درم و نیم سنبل قرنفل جوزبوا تال قاقله دارچینی زنجبیل از هر یکی نیم درم همه نیم کوفته
در صرهٔ بندند و همبران سان در دیگ افکنند و بآتش نرم بقوام آرند پس یک درم سک و دو دانگ مشک نیم
بسایند و همبران سان با شراب بیامیزند و نگاه دارند صفت شراب خندیقون بزرگ پیران او
خداوند معده و جگر سرد را سود دارد و بر گواریدن طعام یاری دهد بگیرند شراب کهن پنج رطل بغدادی عسل
صافی یک رطل نیم زنجبیل پنج درم قاقله تال از هر یکی نیم درم قرنفل دانگی دارچینی دانگی نیم زعفران دانگی بلبل بیاه
مشک از هر یکی دانگی و نیم همه را نیم کوفته کنند مگر مشک و زعفران را همه در صره کنند و شراب بآتشی آهسته بجوشانند
و این صره در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بقوام آرند و صره از وی بر آرند و مشک و زعفران بسایند و در وی
حل کنند و نگاه دارند نسخه دیگر بگیرند سنبل قرنفل عود خام قاقله از هر یکی سه درم زنجبیل دارچینی بلبل از
هر یکی پنج درم زعفران دو درم سک یک درم مشک نیم درم همه نیم کوفته کنند مگر مشک و سک و زعفران را در صرهٔ
کتان بندند و هشت من شراب کهن در جایی کنند و این صره در وی افکنند و یک شبانروز در وی بگذارند روز دیگر
دو من انگبین و یک من شکر بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند پس مشک بسایند و سک بسایند و در وی حل کنند
و نگاه دارند شرابی دیگر پیران را و زمستان سود دارد بگیرند عصیر انگور شیرین تمام رسیده ده
دورق و این بیست و دو من و نیم باشد بآتش نرم بجوشانند چندانک کفک بر دارند و دو من و سی استیر انگبین
مصفا بر افکنند و کفک بردارند و بجوشانند تا بنیمه باز آید و نخست بگیرند تال قاقله قرفه قرنفل از هر یکی یک درسنگ
همه را نیم کوفته کنند و در صرهٔ بندند و در دیگ افکنند تا قوت دارو در شراب دهد و بدست بمالند و بفشارند
و صره از شراب بر آرند پس سه درم زعفران سوده در وی حل کنند و اندر قرابه کنند و سر قرابه استوار کنند و اگر
دانند که رقتی دارد در آفتاب نهند پس از آفتاب بر دارند و نگاه دارند و هر چند کهنه تر شود بهتر شود
شراب دیمقراطیس ضعیفی جگر و سپرز را و تباهی مزاج را سود دارد و چنین گویند دیمقراطیس
پیوسته این شراب بکار داشتی و همه عمر تن درست بودی بگیرند ابرسا تخم بادیان بلبل سپید از هر یکی یک درم
سلیخه چهار درم و افسنتین از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند و در صرهٔ توزی بندند و در قرابه افکنند و هفت رطل
و نیم شراب انگوری بوزن بغدادی بر سر آن کنند و سر قرابه بگل بگیرند پس از چهل روز بکار دارند و در بعضی نسختها
می آید که پس از شش ماه بکار دارند و یک دورق انگبین با آن بیامیزند شراب ترنج خداوند خفقان و معدهٔ
ضعیف را سود دارد بگیرند برگ ترنج تازه بجای برگ و خاک از وی پاک کنند و آغازه دو من و نیم شراب کهن فرو غار
کنند هفت روز از پس هفت روز بجوشانند جوشیدنی سبک و بپالایند و یک من انگبین بر نهند و بقوام جلاب آرند
شربت دو اوقیه نسخه دیگر این شراب را شراب سلوی گویند معده را قوی کند و آرزوی طعام پدید آید
و خفقان را سود دارد بگیرند پوست ترنج نیم من مرماحوز یک اوقیه قرنفل دو مثقال عود هندی یک مثقال همه نیم
کوفته کنند و اندر صره کنند و در قرابه افکنند و دو من و نیم شراب کهن بر سر آن کنند و سه شبانروز بگذارند و از پس
سه روز یک من و نیم شکر طبرزد بر نهند و یک مثقال مصطکی و نیم درسنگ زعفران و دو دانگ سک سوده در صرهٔ دیگر
کنند و در این شراب افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و صره را بدست بمالند و از شراب بر آرند و از این شراب
مقدار یک اوقیه با جلاب بکار دارند شراب عود معدهٔ سرد و ضعیف را سود دارد بگیرند عود هندی یک
بغدادی از هر یکی پنج درم سنبل قرنفل مصطکی جوزبوا از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته اندر صرهٔ بندند فراخ و اندر

یک من گلاب بزنند بآتشی آهسته تا بنیمه باز آید و صره بمالند و بفشارند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و کفک بردارند
و بقوام آرند و دو دانگ مشک سوده در وی حل کنند و نگاه دارند شربت پنج درم تا ده درم صفت شراب عنبر درد معده
و درد عصبها را سود دارد بگیرند انگبین دو من آب صافی دو من بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند و یک مثقال عنبر
و یک مثقال زعفران سوده در وی حل کنند شربت از سه درم تا پنج درم شراب مشک اندامها را قوت دهد و معده را
و جایهای بلغمی او پیران را سود دارد بگیرند انگبین یک من شکر طبرزد یک من آب دو من بجوشانند و بقوام آرند و یک مثقال
مشک و یک درم زعفران در وی حل کنند و نگاه دارند شربت سه درم شراب سنبل درد معده و جگر و سپرز و تبهای
کهن را سود دارد بگیرند سنبل بیست درم انگبین دو من آب دو من نخست سنبل را در آب بزنند تا کمتر از یک نیمه بماند و
بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت ده درم شراب لسان الثور دل را قوت دهد و توحش سودایی
ببرد بگیرند لسان الثور مقطر یک من آب بادرنجبویه مقطر نیم من شکر یک من انگبین نیم من بزنند و کفک بردارند و بقوام
آرند و یک درم زعفران در وی حل کنند شربت ده درسنگ و اگر آب لسان الثور نیابند لسان الثور خشک را اندر
گلاب بجوشانند ده استیر با اندر یک من آب و بفشارند و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند شراب سیب
دل ضعیف و سودای را سود دارد بگیرند آب سیب شیرین دو من آب آبی شیرین یک من شراب ریحانی یک من و هم
بیامیزند و یک مثقال قرنفل و دو درم عود هندی و سه درم لسان الثور و سه درم بادرنجبویه گل سرخ دو درم نیم کوفته
اندر صرهٔ بندند و در این آبها افکنند و بآتش آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید و صره را بدست بمالند و از این آبها بیرون
گیرند و یک من شکر طبرزد بر نهند و بقوام آرند شربت دو اوقیه شرابی دیگر که فواق را که از پس طعام
غلیظ پدید آید بنشاند یا از پس شراب ممزوج بگیرند زیره و انیسون بوزن کنند و را استار است اندر مقدار آبی
بجوشانند تا بیکی باز آرند از آن جرعه جرعه دهند شرابی دیگر که فواق را که از سردی معده باشد
بنشاند بگیرند راسن و فودنج سعد تخم کرفس انیسون از همه را استار است اندر مقداری آب بجوشانند بر سان شراب
دیگر شرابی دیگر فواق را که از باد غلیظ بود بنشاند بگیرند تخم سداب خشک نانخواه با استار است سرد و نیم کوفته
اندر شراب کهن بزنند و بپالایند شراب خبث الحدید تن را گرم کند و فربه کند خاصه کسی را که لاغری او از سوء
المزاج سرد باشد و گونه روی او تازه و درفشان کند بگیرند تخم کرفس تخم بادیان انیسون زیره نانخواه انجدان
سعتر کاشم کرویا کشنیز خشک بلبل دار بلبل دارچینی کندر سنبل قرنفل جوزبوا سعد تخم سداب بزرالجرجیر بزر
البصل از هر یکی یک مثقال خبث الحدید مدبر ده مثقال همه اندر سه من شراب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر روز
مقدار سی درم تا چهل درم بخورند شراب السوسن المعروف بمیسوسن لشابور بن سهل ینفع من برد المعدة
وضعفها والکبد والغشی العارض من الاستفراغ المفرط ومن الاستطلاق البطن وخروج الدم وضعف القلب
یوخذ ورد السوسن الآزاد منزوع الاقماع ممسوح عن الصفرة الموجودة فی داخله اربعمائة وردة ویبسط علی
ثوب نظیف حتی یجف وفی غد ذلک الیوم یوخذ القسط والمر والقرنفل وقصب الذریرة من کل واحد اوقیتان قلح
اندرانی وسلیخة من کل واحد ثلث اواق حماما وسنبل الطیب ومصطکی من کل واحد اوقیة عیدان البلسان اربع
اواق یدق الادویة دقا جریشا ویصفف فی ظرف زجاج او غضارة صفا من السوسن وصفا من الادویة ویترک
یوما ولیلة وفی یوم الثانی یصب علیها من الشراب الجید الصافی العتیق ستة عشر رطلا الزعفران نصف اوقیة
المسک وزن مثقالین یذافان بشیء ویلقی علیه الادویة ویتبع ذلک بمیعة سائلة اربع اواق ودهن البلسان
اوقیة ویترک الظرف ساعة مکشوف الراس ثم یوضع علی راسه قرطاس نظیف وفوقه خرقة کتان ویطین بطین حر
معجون بنخالة الشعیر او بعر المعز ویوضع فی الظل فی موضع شمالی ستة اشهر ویستعمل شراب خبث الحدید
قوت دهد و تن را فربه کند و آرزوی گل خوردن ببرد بگیرند خبث الحدید مدبر سوده چون سرمه شونیز نانخواه کاشم
زیره حلبه از هر یکی یک کف سداب تر کرفس نعنع از هر یکی یک دسته معتدل این همه اندر هفت رطل دوغ کنند برطل بغدادی
و دو روز بنهند از پس دو روز نیم رطل از وی بپالایند بامداد بخورند و از پس آن بچهار ساعت طعامی نیک بخورند و
سرکه و تره و چیزی شور نخورند و از آب پرهیز کنند و هر گاه که تشنه شوند بجای آب از آن دوغ می پالایند و می خورند
تا جمله در مدت دو روز یا بیشتر بکار برده شود بدین ترتیب شراب افسنتین معدهٔ ضعیف را و سپرز
و جگر صلب را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند شراب کهن سه من انگبین مصفا یک من شراب را بر آتش نرم
نهند و انگبین در وی کنند و بگیرند قسط تلخ مصطکی اذخر سازج هندی سنبل گل سرخ صبر غاریقون از هر یکی دو درم
افسنتین رومی هفت درم زعفران یک درم همه نیم کوفته اندر صرهٔ کتان بندند و در این شراب و انگبین افکنند و جوشی
چند بدهند پس بپالایند و همه اندر قرابه کنند با صرهٔ داروها و هفت روز اندر آفتاب نهند و هر روز آن صره را بجنبانند
و در آن شراب بفشارند روز هفتم صره بیرون اندازند و شراب بوقت حاجت بکار دارند شربت یک اوقیه با اندکی
شکر شراب افسنتین ترکیب خواجه ابو علی سینا میگوید من این شراب ترکیب کردم و آزمودم منفعت این
بسیار تر از منفعت آن یافتم بگیرند افسنتین رومی صد درم و اندر سه من آب صافی بزنند تا بمقدار سی استیر باز آید

وبفشارند و بپالایند پس آبی را در خرقهٔ نو بچنند و در زیر آتش نرم بریان کنند و پاک کنند و بفشارند و از عصارهٔ
آن ثلث وزن آن آب پالوده بگیرند و آن ده استار باشد و ربع آن انگبین و آن سه استار و نیم باشد و نیم آن
شراب و آن پانزده استار باشد همه بیامیزند و با آتش نرم بقوام آرند **شراب افسنتین** معده را قوی کند و
سدّ بگشاید و طبع فرود آرد بگیرند گل سرخ هشت درم غاریقون چهار درم صبر مصطکی و زعفران سه درم بود و نه
یک درم و نیم تخم کرفس انیسون از هر یکی یک درم افسنتین رومی سه درم تخم سوس دو درم حاشا سه درم سنبل اسارون دوج
هندی از هر یکی یک درم همه در چهار من شراب بزنند تا بنیمه باز آید و صافی بپالایند و سی استار انگبین افکنند و بقوام
آرند **شراب افسنتین** بادهای رودها را بشکند و قولنج را بگشاید بگیرند افسنتین رومی پنجاه درم سپلیخه
بیست درم تخم کرفس سی درم همه در دو من آب بزنند تا دو بهر برود و یک بهر بماند آنگه بمالند و بپالایند و یک من شکر
برافکنند و بقوام آرند شربت از ده درم تا پانزده درم **شراب زوفا** خداوند نزله را سود دارد بگیرند عناب
بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقای از بیرون کرده بیست درم انجیر دوازده عدد پرسیاوشان بیخ سوس
بنفشه از هر یکی چهار درم بیخ اذخر تفاح اذخر زوفای خشک از هر یکی سه درم زراوند مدحرج مصطکی اصل السوس از هر یکی
دو درم همه اندر دو من آب بزنند تا بمقدار نیم من باز آید و بپالایند هر بامداد چهل درم معجون قثاء یک درم روغن بادام تلخ
یک درم بروغن بادام شیرین بدهند **شراب زوفا** آماس جگر سرد را سود دارد بگیرند حلبه ده درم تخم کتان
هفت درم پرسیاوشان بیخ سوس از هر یکی پنج درم تخم خطمی تخم خبازی از هر یکی چهار درم زوفای خشک سه درم انجیر سپید
ده عدد مویز منقای از بیرون کرده بیست درم همه را بزنند چنانک رسمست و بپالایند شربت چهل درم با یک درم روغن
بادام تلخ و یک درم روغن بید انجیر **شراب زوفای دیگر** تنگی نفس را سود دارد بگیرند عناب بیست عدد سپستان
سی عدد مویز منقا بیست درم تخم خطمی تخم خبازی بیخ سوس پرسیاوشان فراسیون زراوند مدحرج از هر یکی سه درم بیخ
سوسن پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس از هر یکی پنج درم قنطوریون دقیق و غلیظ پوست بیخ کبر حاشا بوزن کوبیده
شیح ارمنی برنجاسف زوفای رومی از هر یکی چهار درم ساذج هندی مصطکی سنبل از هر یکی دو درم انجیر سپید پانزده عدد
همه اندر پنج رطل آب صافی بزنند تا بیک رطل و نیم باز آید و بپالایند شربت هر بامداد چهار اوقیه با یک اوقیه معجون قثاء و یک
مثقال روغن جلغوزه و اگر قوی تر باید نیم درم تریاق اربعه با آن یار کنند **شراب زوفا** تنگی نفس را سود دارد
انجیر ده عدد مویز ده درم حلبه تخم کرفس تخم بادیان پرسیاوشان بیخ سوسن زوفای خشک فراسیون از هر یکی پنج
درم بزنند چنانک رسمست شربت چهار اوقیه با دو مثقال معجون زوفا **شراب زوفا** که مادهٔ غلیظ را از سینه
پاک کند بگیرند انجیر سپید خرما از هر یکی ده عدد حلبه پنج درم بیخ سوسن ده درم پرسیاوشان هفت درم تخم کرفس بیخ
بادیان بیخ کرفس تخم بادیان زوفای خشک از هر یکی ده درم بزر الانجره بوده نه فراسیون از هر یکی پنج درم بزنند
چنانک رسمست شربت چهار اوقیه **نسخهٔ دیگر** بگیرند تخم کرفس تخم بادیان بیخ سوسن زوفای خشک تخم ترب
پرسیاوشان از هر یکی یک کف همه اندر یک من آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد ده استیر بخورند
شراب انجیر کلیه را گرم کند و طبع فرود آرد و درد پشت که از سردی بود سود دارد بگیرند انجیر بستی و اگر
بستی نباشد انجیر زرد خشک کرده چندانک خواهند و آب بروی کنند چندانک آب یک بند انگشت بالای آن
بایستد و بزنند تا مهرا شود و یک شب بنهند و آب از وی بپالایند و همه وزن آب انگبین برنهند و بقوام آرند
و بوقت حاجت بکار دارند و اگر از بهر طبع فرو آوردن خواهند مقدار دو درم شیر انجیر با سقمونیا اندر وی گدازند
زود تر اجابت کند **شراب انجیر** گرده را گرم کند و باه را زیادت کند بگیرند انجیر خشک فربه پنج من حلبه سه
درم انجیر را بشویند تا غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانک آب چهار انگشت بر سر آن بایستد و دو شبانروز
بنهند تا قوت انجیر بستانند پس بجوشانند جوشانیدنی نیک و در کرباس پاکیزه بفشارند و بپالایند و نیم چند وزن
آن انگبین با وی بیامیزند و بقوام آرند و تخم بلیون و تودری سرخ و سپید از هر یکی دو درم زنجبیل سه درم دار
چینی جوز بوا بسباسه خیربوا از هر یکی یک درم همه در صرهٔ کتان کنند پیش از آنک این شراب بقوام آرند در دیگ
افکنند و هر ساعت همی مالند تا قوت اندر شراب دهد پس صره بفشارند و بیرون گیرند و شراب نگاه دارند
شربت دو اوقیه **شراب انجیر** درد پشت را سود دارد و قوت باه زیادت کند بگیرند نخود یک من و اندر
پنج من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید پس بگیرند یک من و نیم انگبین یک من طبیخ انجیر پالوده و صافی کرده همه بیامیزند
و بجوشانند و بقوام آرند و نخست صره نوزی یک درم سنبل یک درم قرنفل یک درم دارچینی و یک درم خاولنجان
و یک درم زعفران ناسوده و دیگر داروها کوفته درین صره بسته در دیگ افکنند و هر ساعت بمالند و آخر برگیرند
و بفشارند و شراب نگاه دارند **شراب جزر** درد پشت را سود دارد و باه را قوت کند بگیرند جزر ده
من پاکیزه بشویند و بر روی سپیدی افکنند و آنرا درم درم ببرند و در دیگ سنگین کنند و سه درم حلبه و دو من آب
در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند یا بخمیر تا بخار بیرون نشود و با آتش آهسته بزنند و بنهند تا آهسته شود چنانک
دست در وی می توان کرد پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و آب از و

بستانند همسنگ او انگبین برنهند و داروها که در شراب انجیر یاد کرده آمد در افکنند و همچنان بزنند
و بعضی مردمان همسنگ آن آب جزر شراب انگوری با وی و با انگبین بیامیزند و بزنند و بقوام آرند **شراب
انگوری** باه را قوت کند بگیرند عصیر انگور و در بره ده استیر دارو کوفته و در صره بسته در افکنند
و بگذارند تا بجوشد و شراب شود و داروها اینست تخم شلغم تخم جرجیر توذریدان بهمن سرخ و سپید تخم بلیون پن
العصا فی حب القلقل لعبهٔ بربری تخم جزر از هر یکی ده استار هر چند روزی صره را بجنبانند و بفشارند چون شراب
رسیده شود صره از وی برآرند و شراب نگاه دارند والله اعلم **باب یازدهم**
از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر ربها **رب آبی** اسهال و قی که از گرمی بود
باز دارد بگیرند آبی ترش خوش و پاره پاره کنند و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب او با آتش معتدل
بزنند تا از چهار جزو یک جزو باز آید و کفک بردارند و بنهند تا سرد شود و بپالایند پس بر آتش باز برند و با آهستگی
بقوام آرند **رب انار** حرارت معده و تاسه و تشنگی بنشاند و قی باز دارد و در تبهای گرم سود دارد بگیرند انار
ترش خوش دانه کنند و بفشارند و آب آن اندر دیگ سنگین بزنند و بچهار یک باز آرند و کفک بردارند و اگر
شاخی چند نعنع با وی اندر دیگ افکنند صواب باشد **رب سیب** غلبهٔ صفرا بنشاند و خون بنشاند و دل را قوت
دهد و اسهال صفرای و قی باز دارد بگیرند سیب شامی و کوهی و پاره کنند و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند
و آب آن بجوشانند با آهستگی و بچهار یک باز آرند **رب غوره** تشنگی و صفرا بنشاند و اندر تبهای گرم سود دارد
بگیرند غورهٔ آبدار و دانه کنند و بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند و بجوشانند با آهستگی بزنند و بچهار یک باز آرند
رب ریواج قی و صفرا و اسهال باز دارد و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند عصارهٔ ریواج تر و با آتش معتدل
بجوشانند و بنیمه باز آرند و هر یک من را نیم من شکر برنهند و بقوام آرند و بعضی مردمان دانگی زعفران سوده بگیرند
اندر وی حل کنند **رب توت** خداوند خناق را سود دارد بگیرند عصارهٔ توت ترش شامی و بپالایند و با آتش
آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید پس بگیرند از وی پنج جزو مثلث سه جزو قسط و بجوشانند تا بستبری باز آید
و بگیرند شب یمانی و مر و زعفران از هر یکی یک درم و بسایند و بگرمی در وی حل کنند **رب جوز تر** خداوند خناق را
سود دارد بگیرند پوست جوز تر که بر ظاهر سفال او باشد و بکوبند و عصارهٔ او بستانند و بجوشانند تا یک بهر برود
و دو بهر بماند پس بگیرند از این عصاره و انگبین مصفا از هر یکی پنج قسط و مثلث یک قسط و بجوشانند تا بستبری
باز آید پس بگیرند مر یک اوقیه و نیم زعفران و شب یمانی از هر یکی یک اوقیه همه بسایند نرم و بگرمی اندر وی حل کنند و
بیامیزند **رب مورد** قی و اسهال باز دارد خاصه اگر با سردی باشد بگیرند حب الآس تازه و پخته بفشارند و عصارهٔ
آن بستانند و بزنند و بنیمه باز آورند و نگاه دارند **رب بسر** قی و اسهال باز دارد و معدهٔ ضعیف را سود
دارد بگیرند خرمای تمام نارسیده نو و دانه بیرون کنند و بکوبند و عصارهٔ آن بستانند و بزنند و بسیک باز آرند و
نگاه دارند **رب آلوی سیاه** تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند خداوند تبهای گرم را سود دارد بگیرند آلوی
سیاه ترش خوش و دانه از وی بیرون کنند و در آب بزنند و بنهند تا سرد شود و عصارهٔ او بستانند و بجوشانند
تا از پنج جزو یکی بماند و نگاه دارند **باب شانزدهم از گفتار
دوم از کتاب قرابادین اندر عمل پروردها** **گلشکر و گلنگبین** معدهٔ ضعیف را سود
دارد بگیرند گل سرخ یا سپید تخمها و برگهای خرد که با تخم آمیخته باشد از وی پاک کنند و شکر پاک کرده بکوبند و
بغربال فرو گذارند و بهر ده منی شکر سه من گل اندر مالند و این چنین باشد که گل و شکر بطشتی یا لاکی چوبین یا طغاری
سفالین اندر کنند یک تو گل و یک تو شکر یک شب بنهند روز دیگر هر دو را بکف دست بمالند نیک تا گل همه مالیده شود
و اندر شکر ناپیدا شود و چون یک چیز شود و اندر خمبره کنند و سر آن بکرباس ببندند و چهل روز در آفتاب نهند و هر
روز بکفچهٔ چوبین بمالند و بجنبانند و از پس چهل روز بکار برند و بعضی گل جدا گانه بدست بمالند نیک و شکر جلاب
کنند تا بقوام انگبین آید پس گل اندر وی بمالند و هر روز بجنبانند و گلنگبین همچنین نخست گل بدست بمالند و انگبین
بگدازند و موم از وی جدا کنند و کفک بردارند و گل اندر وی بمالند و در هر ده منی انگبین چهار من گل کنند بعضی مردمان
پنج من گل کنند خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون چنین آورده است که گلنگبین پس از شش ماه بکار دارند
بنفشه پرورده خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد و سینه را نرم کند بگیرند بنفشهٔ تازه و اقماع او دور
کنند و بر یک جزو بنفشه دو جزو شکر کوفته افکنند و بمالند چنانک گلشکر را و در آفتاب نهند و هر روز همی جنبانند تا تمام
شود **ترنج پرورده** معدهٔ ضعیف را سود دارد و طعام بگوارد بگیرند ترنج و از درازا بچهار پاره کنند و ترشی
وی از وی جدا پاک کنند و پوست او جدا کنند سخت باریک و لحمی بروی بگذارند و هفت شبانروز اندر نمک آب
نهند و هر روز آب نمک تازه میکنند و پس آنرا بشویند و در آب خوش نهند سه روز پس آب از وی بریزند و بچشند
اگر در وی هنوز شوری مانده باشد یک روز دیگر یا دو روز دیگر در آب کشند تا همه شوری از وی جدا شود و یک روز
بر سبدی نهند تا آب از وی برود پس بگیرند یک جزو انگبین و دو جزو آب صافی و بجوشانند و کفک بردارند بترنج را

درین انگبین و آب بزنند تا آب برود و انگبین اندر ترنج بگردد و بر پشت وی چون مروارید نماید ازین انگبین ترنج بردارند و یک یک پاره جدا بنهند تا انگبین از وی بپالاید و دیگر روز پاره انگبین دیگر بگیرند و کفک بردارند و آن ترنج پارها بر سان تماج ببرند و درین انگبین بجوشانند جوشانیدنی تمام و انگبین چندان باید که یک انگشت بر سر ترنج ایستاده باشد و از آتش بردارند و بنهند تا بیاساید پس هر ده منی ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال خیربوا و یک مثقال دارفلفل و نیم مثقال قرنفل و نیم مثقال دارچینی و دانگی و نیم مشک همه بسایند نرم و بدین انگبین و ترنج درافکنند و نیک بجنبانند تا دارو هموار بهمه برسد **پلیله پرورده** آنچه بهند و سپاهان و بچین پرورند بتری بهتر از نیج باشد که ما اینجا پروریم و منفعتهای او آنست که معده را قوی کند و تریها را کم کند و دماغ را پاک کند و بخارها که اندر دماغ باشد تحلیل کند و بخار معده از دماغ باز دارد بگیرند پلیله کابلی درست و بزرگ چندانکه خواهند و زمین را بکنند مقدار یک گز جایگاهی که نمناک بود و زمینی پاکیزه باشد و ریگ پاکیزه بیارند و درین زمین کنند مقدار چهار انگشت و آب بر زنند تا تر شود و پلیله برین ریگ بر نهند یکان یکان هموار و ریگ دیگر بر سر آن کنند و آب بر زنند و همچنین یک تو پلیله می نهند و ریگ بر سر آن میکنند و آب بر می زنند تا همه برین جمله در میان ریگ پنهان شود و دو روز بگذارند پس پلیله از میان ریگ بیرون کنند و ریگ دیگر آرند و هم برین جمله پلیله اندر میان ریگ پنهان میکنند و هر دو روزی پلیله از میان ریگ بیرون میکنند و باز اندر میان آن میکنند تا ده روز بگذرد و پلیله تر شود و بزرگ شود اگر بدین ده روز بزرگ شود و نیکو و اگر نه یک بار یا دو بار دیگر همچنان در میان ریگ میکنند و ریگ را تر میدارند تا پلیله تر و بزرگ شود پس پلیله را بشویند سه چهار بار پس خرما و کشک جو در آب بسیار بریزند نیک و بپالایند و پلیله را بدان آب بزنند بآتش آهسته تا نرم شود و بنهند تا بیاساید و پلیله را از آن آب بیرون گیرند و بشویند و یک ساعت بنهند تا آب از وی فرو پالاید پس انگبین صافی کرده و کفک برداشته گرم کنند و چند نیمه وزن انگبین گلاب با وی بیامیزند و پلیله را بسوزن بخارند و درین انگبین و گلاب با وی بزنند نیک و داروها که در باب ترنج پرورده یاد کرده آمده است هم بدان وزن هم کوفته کنند و در صره بندند و درین دیگ افکنند و هر ساعت آن صره بجنبانند و بفشارند چون پلیله تمام پخته شود همچنان بدان انگبین بگذارند و شبانروزی سرگشاده تا پلیله قوت داروها بستاند پس پلیله را از آن انگبین بیرون آرند و انگبین دیگر صافی کرده و کفک برداشته گرم کنند و پلیله اندر وی بجوشانند جوشانیدنی اندک و هم ازین طیب انگبین را دارند و اندک مشک و عنبر و زعفران سوده اندر وی حل کنند و آنرا با جمله انگبین بیامیزند و جمله اندر خمره کنند و نگاه دارند و هر چند کهنه تر شود بهتر بود و انگبین اندر سر خمره چندان باید که دو انگشت بر سر پلیله بایستد **زنجبیل پرورده** معده سرد را سود دارد و گرده و مثانه را گرم کند و ادرار بول آرد و تب لرزه را ببرد و بعضی مردمان زنجبیل را هم بر سان پرورند که پلیله را لکن پس از آنکه بآب خرما و کشک جو پخته باشند بآب خرمای تنها یکبار بجوشانند و از آن آب برآرند و بنهند تا آب از وی فرو آید پس با انگبین و آب بهم آمیخته بزنند تا تمام نرم شود پس با انگبین مصفا بزنند و همان داروها درافکنند و بعضی بگیرند زنجبیل را اندر شراب انگوری فرغار کنند یک ماه و اندر آفتاب میدارند تا نرم شود پس از آن شراب بیرون کنند و بشویند و در آب و انگبین بزنند یک بار و از آن انگبین برآرند و با انگبین صافی دیگر باره بزنند و با آن همان داروها همچنین که در باب ترنج و پلیله یاد کرده آمده است درافکنند و اگر بجای شراب گلاب کنند گلاب با انگبین بیامیزند و بپختن نخستین بدان برند صواب بود **آمله پرورده** منفعت آن همچون منفعت پلیلاست و حفظ زیادت کند بگیرند آمله درست که شکسته نباشد و هفت روز اندر آب خوش صافی فرغار کنند پس دو بار با انگبین بزنند چنانک پلیله را و زنجبیل و همان داروها را درافکنند **شقاقل پرورده** گرده و مثانه ضعیف را سود دارد و قوت باه زیادت کند اما اگر تر باشد پوست او باز کنند و پاره پاره کنند و هم بر سان ترنج پرورند و همان داروها درافکنند و اگر خشک باشد مدتی اندر آب گرم فرغار کنند و هر روز آب سه بار تازه میکنند تا نرم شود و پوست باز کنند و مدتی دیگر اندر آب سرد فرغار کنند و هر روز آب تازه میکنند تا تر شود پس اندر انگبین و آب بزنند و دیگر بار اندر انگبین تنها بزنند چنانک معلوم است و همان داروها درافکنند **راسن پرورده** فالج را و گرده و مثانه را سود دارد و ادرار بول آرد و پشت را گرم کند بگیرند راسن تر چندانک خواهند بشویند پاکیزه و پوست باز کنند و پاره پاره چند انگشت و در انگبین و آب بزنند تا نرم شود و از آن انگبین برآرند و بنهند تا سرد شود و انگبین از وی فرو رود پس با انگبین مصفا بزنند پس داروها که در باب گذشته یاد کرده آمده است بکوبند نرم و بیزند و درین انگبین کنند و نیک بجنبانند تا بهمه برسد و نگاه دارند **جزر پرورده** سینه را نرم کند و پشت را گرم کند و درد پشت را ببرد و قوت باه زیادت کند بگیرند جزر پاکیزه و هموار بشویند پاک و پوست او باز کنند باریک و میان او بیرون کنند و پاره پاره کنند چند انگشت پس بگیرند انگبین یک جزو آب صافی دو جزو و جزر اندر وی بجوشانند تا نیم پخته شود و از آن انگبین برآرند و با انگبین مصفا بجوشانند و داروها که یاد کرده آمده است درافکنند و بهمه اجزای انگبین جزر برسانند و نگاه دارند **پروردن شلغم** و از منفعت این منفعت جزر پرورده یکی است بگیرند شلغم دراز و پاک بشویند و پوست باز کنند و از درازا پاره کنند همچنانک ترنج در آب نمک فرغار کنند سه روز یا چهار روز پس از آن بیرون

کنند و بشویند و در آب صافی کنند بی نمک و روزی ده بنهند تا شوری بگذارد پس در انگبین و آب بزنند همچون دیگرها و پس با انگبین مصفا بزنند و داروها برافکنند و نگاه دارند **پروردن آبی** قی و اسهال باز دارد و طعام بگوارد بگیرند آبی بزرگ چندانک خواهند و هر یک بچهار پاره کنند و تخم و درون وی بیرون کنند و اندر انگبین و آب بزنند چندانک دیگرها و پس با انگبین مصفا بزنند و داروها برافکنند و نگاه دارند **پروردن سیب** معدهٔ ضعیف را سود دارد و دل را قوت دهد و قی باز دارد پروردن او همچون پروردن آبیست هر یک بچهار پاره کنند و پوست باز کنند و میانه او بیرون کنند و همچون آبی بزنند **پروردن امرود** معده سرد را سود دارد بگیرند امرود نیکو هر یک بچهار پاره کنند و پوست باز کنند و میان او بیرون کنند و همچون سیب و آبی بزنند و داروها که چند جای یاد کرده آمده است درافکنند و نگاه دارند **پروردن جوز** قوت باه زیادت کند بگیرند مغز جوز تر چنان باشد که هنوز سفال او سخت نشده باشد پوست که بر ظاهر سفال او باشد باز کنند و پوست اندرونین که سفال خواهد شد با وی بگذارند و نخست سه روز در آب خوش صافی نهند تا زهومت پوست بیرون از وی برود و هر روز آب تازه میکنند و اگر سفال سخت شده باشد هر دو پوست باز کنند و پوستی دیگر که بر مغز باشد هم باز کنند و در آب و انگبین بزنند و از آن انگبین برآرند و با انگبین مصفا بزنند و داروها درافکنند همچنانک دیگرها افکنده شد و نگاه دارند **پروردن جوز هندی** قوت باه زیادت کند بگیرند مغز جوز هندی و پوست باز کنند باریک و سه روز در آب صافی نهند تا تر شود پس اندر انگبین و آب بهم آمیخته بزنند و از آن انگبین برآرند و دیگر در انگبین صافی کرده بزنند و داروها درافکنند و نگاه دارند **پروردن بادام** خداوند سرفه را سود دارد بگیرند بادام تر و هر دو پوست از وی باز کنند و اندر دوشاب شیرین بزنند و سه روز اندر آن دوشاب بگذارند پس از آن دوشاب بیرون کنند و شکر عسکری بقوام عسل آرند و بادام بدان شکر بقوام آورده بجوشانند جوشانیدنی سبک و نگاه دارند و از جهت مرطوب بجای شکر انگبین مصفا کنند **پروردن جلغوزه** درد عصبها را سود دارد و قوت باه زیادت کند بگیرند مغز جلغوزه پاک کرده چندانک خواهند و در آب و انگبین بزنند پس از آن انگبین بیرون گیرند و یک ساعت بنهند تا سرد شود و آن آب و انگبین از وی فرو رود پس با انگبین مصفا بجوشانند جوشانیدنی سبک و داروها درافکنند و نگاه دارند **پروردن سیر** مرطوبان را سرد را سود دارد و رطوبت از معده کم کند و طعام بگوارد بگیرند سیرهای بزرگ دانه کنند و پوست باز کنند و اندر شیر تازه فرغار کنند یک شبانروز و از آن شیر بیرون گیرند و با انگبین مصفا بجوشانند نیک و بگیرند قاقله خیربوا زنجبیل از هر یکی یک درم قرنفل دارفلفل جوزبوا زعفران از هر یکی نیم درم همه بکوبند و بیزند و بدین انگبین و سیر افکنند و بجنبانند تا هموار شود و نگاه دارند این مقدار داروها بر مقدار سه من سیر افکنند والله اعلم

باب هفدهم اندر نقیعها و مطبوخهای مسهل و انواع ماء الاصول

مطبوخ پلیله محرور را شاید بگیرند پلیله زرد و پلیله کابلی پلیله سیاه از هر یکی هفت درم پاک کرده بنفشه گل خشک از هر یکی پنج درم تخم کسنه تخم خرفه از هر یکی سه درم برگ کسنه برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوچک عناب آلوی سیاه سپستان از هر یکی سی عدد خرمای هندی پانزده درم این همه در یک من و نیم آب بزنند تا دو بهر برود و نیم من بماند و بپالایند و بر مقدار صد درم ازین مطبوخ بیست درم شیرخشت برافکنند و بگدازند و باز بپالایند این یک شربت باشد **مطبوخ پلیلهٔ زرد** اسهال صفرا کند بگیرند پلیله زرد ده درم خرمای هندی بیست درم آلوی سیاه سی عدد عناب سی عدد سپستان چهل عدد بنفشه یک کف کشوث یک کف تخم کسنه یک کف برگ عنب الثعلب یک دسته کوچک بزنند چنانک رسم است و بپالایند و پانزده درم سنگ فلوس خیار چنبر و بیست درم شیرخشت در وی بگدازند و باز بپالایند و اگر یک درم صبر با این مطبوخ بدهند صواب بود **مطبوخ پلیلهٔ زرد** ده درم پلیله زرد آلوی سیاه سی عدد خرمای هندی سی درم شاهتره هفت درم سپستان پنجاه عدد بزنند و بپالایند و سی درم شیرخشت در وی بگدازند و باز بپالایند و اگر یک درم صبر با این مطبوخ بدهند صواب بود **مطبوخ پلیلهٔ زرد** پلیله زرد پلیله کابلی پلیله سیاه از هر یکی هفت درم شاهتره سنای مکی بنفشه گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب اجاص مویز دانه بیرون کرده سپستان از هر یکی بیست عدد تخم کسنه تخم خرفه تخم کشوث از هر یکی سه درم انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درم برگ کسنه برگ کرفس برگ لبلاب برگ عنب الثعلب از هر یکی یک دسته کوچک کاشکر فلوس خیار شنبر برگ کرفس از هر یکی پانزده درم خرمای هندی پانزده درم شیرخشت سی درم پاره این مطبوخ بسازند چنانک رسم است و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد در یک و نیم سقمونیای مشوی ترکیب کنند **مطبوخ پلیله** خداوند تب ربع را سود دارد و اسهال سودا و بلغم غلیظ کند بگیرند پلیله کابلی پلیله سیاه پلیله آمله از هر یکی پنج درم سنگ افتیمون وی چهار درم اسطوخودوس پنج درم افتیمون هفت درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنای مکی پنج درم این داروها بزنند چنانک رسم است و سه درم ازین مطبوخ بستانند و یک مثقال غاریقون و نیم درم ملح نفطی و نیم درم صبر و دانگی و نیم خربق سیاه ترکیب کنند و اگر این ترکیب جداگانه حب کنند و نخست بخورند پس مطبوخ خورند صواب بود و همه

ترکیبهای دیگر همچنین مطبوخ هلیله سبک تر خداوند تب ربع را سود دارد بگیرند هلیله کابلی ده درم شاهتره هفت درم عناب اجاص از هر یکی بیست عدد تخم کشوث تخم کسنه از هر یکی سه درم بیخ بادیان دو درم بپزند چنانکه رسم است و پانزده درم فلوس خیار شنبر و پانزده درم گلشکر در وی گدازند و بپالایند مطبوخ هلیله خداوند یرقان سودای اسود دارد بگیرند هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی ده درم شاهتره بسفایج نفاح اذخر از هر یکی پنج درم بیخ کرفس بیخ بادیان از هر یکی چهار درم افتیمون پنج درم خربق سیاه یک درم بپزند چنانکه رسمست و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند مطبوخ افتیمون خداوند مالیخولیا و قوبا و جرب و بهق سیاه را سود دارد بگیرند هلیله سیاه ده درم بسفایج پنج درم افتیمون ده درم سنای مکی هفت درم اسطوخودوس ده درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و نیم درم صبر و دانگی خربق سیاه ترکیب کنند و بپزند چنانکه رسمست و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند مطبوخ افتیمون اصحاب سودا و مالیخولیا را سود دارد بگیرند هلیله کابلی ده درم افتیمون ده درم بسفایج پنج درم سنای مکی هفت درم ترنبد نیم کوفته چهار درم اسطوخودوس ده درم مویز دانه بیرون کرده ده درم بپزند چنانکه رسم است و چهار دانگ غاریقون و یک درم صبر و دو دانگ ملح نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه ترکیب کنند مطبوخ افتیمون اصحاب سودا را سود دارد بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درم هلیله آمله از هر یکی چهار درم لسان الثور برگ بادرنجبویه غافث اسطوخودوس از هر یکی چهار درم بسفایج نیم کوفته سه درم ترنبد نیم کوفته ده درم مویز دانه بیرون کرده سی درم آلوی سیاه ده عدد افتیمون پانزده درم بپزند چنانکه رسمست و افتیمون با خرده صره بسته در دیگ افکنند و دیگ از آتش برداشته و بگذارند تا سرد شود و صره افتیمون بمالند و صره را دور کنند و بپالایند و یک درم غاریقون سوده با انگبین سرشته و در وی حل کنند و نیم درم صبر و دانگی و نیم خربق سیاه مطبوخ افتیمون تمامتر از اول بگیرند هلیله کابلی هلیله سیاه هلیله آمله از هر یکی پنج درم سنای مکی بنفشه گل سرخ از هر یکی چهار درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس کمادریوس کمافیطوس از هر یکی سه درم لسان الثور برگ بادرنجبویه تخم فلنجمشک از هر یکی دو درم انیسون تخم بادیان از هر یکی یک درم بسفایج نیم کوفته سه درم ترنبد نیم کوفته دو درم خربق سیاه نیم کوفته چهار دانگ افتیمون ده درم بپزند چنانکه رسمست افتیمون در صره بسته و در میان دیگ افکنند و از آتش فرود آرند و بنهند تا سرد شود و صره افتیمون بمالند و بپالایند و یک درم غاریقون و چهار دانگ صبر و دو دانگ ملح نفطی و دو دانگ حجر لاژورد و دانگی و نیم شحم حنظل ترکیب کنند و ده درم شکر بر افکنند و نیم گرم بخورند و اگر هلیله زرد مقدار هفت درم و سقمونیا نیم دانگ درین مطبوخ زیادت کنند خلط صفرا نیز بیارد مطبوخ هلیله خداوند گر و خارش را سود دارد بگیرند هلیله زرد پانزده درم سنای مکی شاهتره از هر یکی پنج درم افتیمون چهار درم مامیران چینی دو درم افسنتین رومی سه درم گل سرخ تخم کسنه بسفایج از هر یکی سه درم بپزند چنانکه رسمست و مقداری ترنجبین ترکیب کنند صفت نقیع الفواکه که اندر تبهای صفرای و درد سر گرم را سود دارد. بگیرند هلیله زرد کوفته ده درم آلوی سیاه بیست عدد عناب سی عدد خرمای هندی پانزده درم سپستان بیست عدد بنفشه خشک پنج درم تخم کاسنی پنج درم تخم کوک ده درم کشنیز خشک ده درم ترنجبین بیست درم شکر ده درم فلوس خیار شنبر هفت درم همه را در آب گرم فرغار کنند یک شب جز شکر و ترنجبین و بامداد بپالایند و شکر و ترنجبین در وی گدازند شربت چهار اوقیه نقیع هلیله خداوند درد سر گرم را سود دارد. بگیرند هلیله زرد کوفته پانزده درم آب آلوی سیاه صد درم اندر باونی سنگین یا سفالین بپایند تا آب قوت هلیله بستاند و بپالایند صافی با دو اوقیه ترنجبین گلاب بخورند اگر بعوض آلو آب خرمای هندی کنند روا باشد مطبوخ خیار شنبر اخلاط سوخته را از تن پاک کند بگیرند هلیله زرد پاک کرده و خرمای هندی از دانه و از لیف پاک کرده از هر یکی پانزده درم عناب اجاص از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم بنفشه سه درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بیست درم فلوس خیار شنبر اندر مقدار صد درم ازین مطبوخ گدازند و بخورند نقیع صبر با درد پشت بشکند و خلط غلیظ را از تن بیرون کند و درد سر که با دوار و ماده غلیظ باشد ببرد بگیرند سعد سنبل افسنتین نفاح الاذخر تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره از هر یکی یک کف همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک اوقیه صبر درین آب فرغار کنند در شیشه سه روز اندر آفتاب می نهند و بشب در خانه گرم روز سوم یک اوقیه ازین آب بپالایند و با دو درم یا سه درم روغن بید انجیر بخورند نقیع صبر درد سر گرم را سود دارد بگیرند آب کسنه سه اوقیه صبر چهار دانگ و سه روز همچنان نگاه دارند و روز سوم بپالایند و بخورند نقیع صبر درد سر بلغمی و سودایی را ببرد بگیرند افسنتین رومی ده درم اسارون پنج درم قنطوریون باریک مصطکی از هر یکی سه درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند و بپالایند و شش درم صبر اندر وی افکنند و سه روز نگاه دارند از پس سه روز از دو اوقیه تا چهار اوقیه با یک درم روغن بادام شیرین بخورند نقیع البزور حیض فرود آرد بگیرند تخم خربزه نیم کوفته هفت درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یکی سه درم دوقو مشکطرامشیع از هر یکی دو درم سنبل افسنتین از هر یکی چهار درم مرزنجوش اسفند ابهل از هر یکی یک درم و نیم همه نیم کوفته کنند و اندر شیشه کنند و یک من و نیم آب اندر وی افکنند و سه روز در آفتاب می نهند و بشب در خانه گرم و هر بامداد چهار اوقیه با یک درم روغن بادام شیرین بخورند و اگر بجوشانند

و بنیمه باز آرند صواب باشد صفت ماء الاصول خداوند لقوه و فالج و صرع و همه بیماریهای بلغمی را سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان اذخر از هر یکی ده درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یکی چهار درم مصطکی سنبل نفاح الاذخر از هر یکی دو درم حب البلسان اسارون از هر یکی دو درم و نیم عود بلسان بوزیدان از هر یکی سه درم سلیخه سه درم جنطیانا دو درم مزار اسفند سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم در یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار اوقیه با یک درم روغن بادام تلخ و دو درم روغن بید انجیر بخورند ماء الاصول سده جگر و سپرز را بگشاید و سوء المزاج سرد را و خداوند استسقا و تبهای بلغمی را سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت درم بیخ اذخر و نفاح او از هر یکی پنج درم مصطکی سنبل از هر یکی یک درم شکاعی بادآورد غافث پوست بیخ کبر از هر یکی سه درم کمادریوس کمافیطوس از هر یکی سه درم سنگ انبارباریس ده درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم افسنتین رومی گل سرخ از هر یکی سه درم بپزند چنانکه رسمست شربتی چهار اوقیه با یک درم روغن بادام شیرین و دو الکرکم یا غیر آن از معجونهای موافق ماء الاصول حیض فرود آرد و مصروع را که ماده صرع از رحم بر دماغ شود سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان زراوند طویل زراوند مدحرج قنطوریون دقیق اصل فاوینا از هر یکی سه درم تخم مزار اسفند سه درم مویز دانه بیرون کرده ده درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار اوقیه بخورند با یک مثقال دحمرثا و یک مثقال روغن بادام شیرین ماء الاصول سنگ گرده و مثانه بریزاند و پاک کند بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی پنج درم برسیاوشان سه درم حب القلت نیم کوفته هفت درم اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر خشک ده عدد همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار اوقیه با نیم درم حجرینا و نیم درم حجر الیهود بخورند ماء الاصول خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم پوست حنظل شیطرج قنطوریون دقیق نانخواه انیسون سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یکی پنج درم بپزند چنانکه رسمست هر بامداد یک اوقیه با یک مثقال روغن بید انجیر بخورند مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد ده درم ترنبد ابیض سه درم سورنجان ده درم تخم کسنه تخم کرفس تخم بادیان از هر یک دو درم همه اندر سیصد درم آب بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند اگر سی درم ترنجبین در وی بگدازند صواب بود مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد پانزده درم ترنبد بسفایج شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان ده درم تخم کسنه تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی یک درم گل سرخ سه درم بپزند چنانکه رسمست مطبوخ سورنجان دیگر بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله کابلی هفت درم شاهتره ده درم مویز منقا پانزده درم تخم کرفس بادیان انیسون و مصطکی و اسارون و روناس و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی دو درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و یک درم ایارج فیقرا و چهار دانگ ترنبد و دو دانگ غاریقون ترکیب کنند مطبوخ سورنجان دیگر خداوند درد پشت و زانوها و همه پیوندها را سود دارد بگیرند روناس شیطرج بوزیدان سورنجان از هر یکی پنج درم مویز منقا جلد از هر یکی ده درم بیخ کرفس بیخ بادیان از هر یکی هفت درم زنجبیل ماهی زهره از هر یکی سه درم بیخ اذخر پنج درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار اوقیه با دو مثقال روغن بید انجیر مطبوخ دیگر که خداوند سپرز گرم را سود دارد بگیرند هلیله زرد مقشر ده درم شاهتره ده درم خرمای هندی ده درم هلیله سیاه بیخ کبر بادیان بیخ کرفس تخم بادیان از هر یکی پنج درم بپزند چنانکه رسمست یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون در وی حل کنند و بدهند مطبوخ دیگر که حیض فرود آرد و ادرار بول کند بگیرند مشکطرامشیع برنجاسف فراسیون از هر یکی پنج درم عاقرقرحا سه درم روناس هفت درم جعده سذاب فودنج تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی چهار درم لوبیای سرخ ده درم وج سه درم و نیم اذخر عود بلسان فیسون قسط کمادریوس اسارون نانخواه از هر یکی سه درم همه اندر سه من آب بپزند تا بکمتر از یک من باز آید و بپالایند شربت چهار اوقیه با سه درم روغن بید انجیر

باب هژدهم اندر حبهای مسهل و غیر مسهل

حب اصطمخیقون تن را از بلغم غلیظ پاک کند و از سودا و از ماده تبهای ... بگیرند هلیله کابلی شش درم آمله افسنتین رومی غاریقون سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون تخم کرفس انیسون رومی از هر یکی دو درم ترنبد سپید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم قرنفل یک درم فانید چهار درم فانید را در آب بگدازند و بقوام آرند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها کنند همچون بلبل شربت دو مثقال نسخه دیگر حب البلسان عود البلسان سلیخه سنبل اسارون راوند چینی زعفران مصطکی اصل الاذخر وج عصاره افسنتین زراوند گرد نمک هندی از هر یکی یک درم سقمونیا و غاریقون و شحم حنظل از هر یکی سه درم افتیمون بسفایج از هر یکی شش درم صبر پانزده درم داروها بکوبند و بیزند و بآب کرنب نبطی بسرشند و حب کنند شربت از دو درم و نیم تا سه درم نسخه دیگر ایارج فیقرا هلیله زرد هلیله کابلی آمله انیسون سقمونیا از هر یکی یک اوقیه افتیمون دو اوقیه ترنبد هشت اوقیه مقل ازرق یک اوقیه و نیم مقل را با آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت از دو درم و نیم تا سه درم نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد افتیمون بسفایج از هر یکی پنج درم حب النیل ده درم شحم حنظل سه درم سنای مکی دو درم مقل ازرق دو درم مقل را با آب بادیان حل کنند

و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از سه درم تا چهار درم با طبیخ انیسون حب الذهب خداوند
درد سر و چشم را سود دارد بگیرند صبر بیست درم هلیله زرد ده درم مصطکی کثیرا سقمونیا از هر یکی سه درم گل سرخ
پنج درم زعفران سه درم همه بکوبند و بیزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم حب الذهب نسخه
دیگر صبر ده درم تربد هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم زعفران یک درم و نیم هلیله زرد پنج درم سقمونیا
و کثیرا از هر یکی سه درم و نیم حب کنند چنانک رسمست شربت دو درم و نیم تا سه درم نسخه دیگر صبر سقمونیا از هر یکی
یک مثقال هلیله زرد تخم کرفس از هر یکی دو مثقال تربد هفت مثقال حب کنند چنانک رسمست شربت دو درم حب
قوقایا نسخه جالینوس خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد و تن را از فضول پاک کند بگیرند مصطکی عصارهٔ افسنتین
و اگر عصاره نباشد افسنتین صبر سقمونیا شحم حنظل از هر یکی راستا راست همه بکوبند و بیزند و آب کرفس جوشانیده
و صافی کرده بسرشند و حب کنند شربت از یک درم تا یک مثقال نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم
و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد پنج درم اسطوخودوس پنج درم این جمله ده شربت باشد حب بکرک خداوند داء
الثعلب جذام را و بیماریهای سوداوی را سود دارد بگیرند افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل سقمونیا
نمک هندی افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال عنزروت سه مثقال تربد دوازده مثقال حب کنند چنانک رسم
است شربت سه درم نسخه دیگر داء الثعلب سوداوی را سود دارد بگیرند افسنتین یک درم هلیله سیاه یک درم
و نیم افتیمون یک درم و نیم بسفایج یک درم حجر اللاژورد چهار دانگ ملح نفطی دو دانگ غاریقون دو درم ایارج فیقرا یک
درم و نیم تربد دو درم و نیم سقمونیا دو دانگ بماء العنب حب کنند شربت سه درم و نیم تا چهار درم اندر یک ماه سه بار بدهند
حب بکرک داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند انیسون تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره از هر یکی دو درم مصطکی
هلیله سیاه از هر یکی سه درم صبر چندوزن همه داروها با آب برگ ترنج بسرشند و حب کنند بر روز پس از طعام بیک
ساعت یک درم بخورند حب دیگر داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم تربد
دو درم ملح نفطی یک درم سقمونیای مشوی نیم درم شربت دو درم تا سه درم باشد حب دیگر که سده بگشاید و خلط
غلیظ و لزج لعابی را پاک کند بگیرند سادج هندی فراسیون مصطکی زعفران از هر یکی نیم درم تخم کرفس انیسون
مقل سکبینج از هر یکی یک درم صبر هفت درم تربد غاریقون از هر یکی سه درم و نیم سقمونیا دو درم حب کنند شربت سه درم
حب بختیشوع اسهال صفرا و بلغم کند باسانی بگیرند افتیمون هلیله زرد از هر یکی دو درم سقمونیا نمک هندی از
هر یکی یک درم زعفران نیم درم صبر دو درم حب کنند چنانک رسمست شربت دو درم و نیم حب سورنجان بزرگ
درد پیوندها را ببرد بگیرند ایارج فیقرا یک درم سورنجان ماهی زهره از هر یکی دانگی و نیم بوزیدان دانگی و نیم شحم حنظل
قنطوریون باریک از هر یکی دو دانگ تربد نیم درم زنجبیل شیطرج تخم سپندان بلبل جندبیدستر تخم کرفس از هر یکی نیم
دانگ سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم صمغها را با آب کرفس حل کنند و داروهای دیگر را بکوبند
و بیزند و بدان بسرشند و حب کنند این یک شربت باشد نسخه دیگر ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم
شیطرج دو درم غاریقون پنج درم شحم حنظل دو درم و نیم ماهی زهره بوزیدان ملح هندی مقل از هر یکی دو درم مزار
اسفند یک درم عاقرقرحا اشق سکبینج جاوشیر از هر یکی یک درم حب کنند با آب سداب شربت سه درم حب
سورنجان کوچک بگیرند صبر یک درم هلیله زرد تربد از هر یکی نیم درم سورنجان دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم
تخم کرفس دانگی نمک هندی دانگی این یک شربت بود حب سورنجان دیگر درد پیوندها و نقرس که مادهٔ
آن سوداوی مرکب بود ببرد بگیرند ایارج شش درم سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یکی سه درم هلیله زرد هفت
درم تربد هشت درم خربق سیاه دو درم شحم حنظل سه درم حب کنند با آب گندنا شربت سه درم حب منتن خداوند
فالج و لقوه را و درد پیوندهای بلغمی را و نقرس را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل قنطوریون باریک
عصارهٔ قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فرفیون دو درم و نیم جندبیدستر بلبل حلتیت سکبینج جاوشیر شیطرج خردل از هر یکی
یک درم صمغها را بشراب یا آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم نسخه دیگر
لقوه و فالج و نقرس و درد پشت را ببرد و حیض فرود آرد و بادهای غلیظ را بشکند بگیرند سکبینج اشق مقل جاوشیر
مزار اسفند شحم حنظل صبر تربد هلیله زرد عنزروت از هر یکی راستا راست صمغها را با آب گندنا حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم نسخه دیگر قوی تر مقل اشق جاوشیر سکبینج مزار اسفند شحم حنظل
صبر از هر یکی هشت درم افتیمون چهار درم سقمونیا هلیله زرد حب النیل از هر یکی دو درم دارچینی زعفران سنبل
از هر یکی یک درم و نیم فرفیون فوفل از هر یکی نیم مثقال سورنجان شش درم از هر یکی چهار درم حب کنند چنانک رسمست
شربت سه درم حب نفط خداوند فالج و لقوه و نقرس و قولنج و بیماریهای بلغمی را و بادها را بشکند بگیرند هلیله زرد شحم
حنظل ماهی زهره مزار اسفند جندبیدستر عنزروت اشق مقل سکبینج جاوشیر صمغ عربی سداب نفط سپید
از هر یکی پنج درم صمغها را بنفط حل کنند و داروهای کوفته را بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم با آب
گرم حب شیطرج بزرگ خداوند درد سرین و عرق النسا را و درد پشت و گردن را سود دارد و خلط لزج

بیارد بگیرند سکبینج اشق مقل جاوشیر فرفیون از هر یکی یک درم صبر افتیمون غاریقون از هر یکی یک درم و نیم زراوند
گرد قنطوریون باریک جندبیدستر از هر یکی دو درم دار بلبل زنجبیل زیره نانخواه انیسون تخم کرفس زعفران از هر یکی چهار
دانگ هلیله زرد سورنجان ماهی زهره از هر یکی دو درم و نیم خردل شیطرج شحم حنظل وج ملح هندی از هر یکی چهار درم با آب
کاکنج بسرشند و حب کنند شربت دو درم نسخه دیگر صبر تربد سورنجان از هر یکی ده درم شیطرج وج ملح
نفطی شحم حنظل غاریقون مزار اسفند مقل سکبینج از هر یکی دو درم زنجبیل دار بلبل بلبل مصطکی خردل انیسون قسط
نانخواه از هر یکی یک درم افتیمون هلیله سیاه از هر یکی پنج درم حب کنند با آب کرنب و کاکنج شربت دو درم حب
شیطرج کوچک هلیله زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل دو درم بلبل دار بلبل از هر یکی یک درم خردل سه درم شیطرج
ملح هندی شحم حنظل از هر یکی دو درم فانید چهار درم با آب کرنب حل کنند شربت دو درم حب شیطرج دیگر درد
زانو و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی دو دانگ شیطرج وج ملح نفطی دار بلبل خردل
سپید از هر یکی نیم دانگ شحم حنظل غاریقون سقمونیا از هر یکی دانگی فانید نیم مثقال آب کرنب حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند این یک شربت است حب غافت خداوند درد جگر و خداوند یرقان را سود دارد بگیرند
صبر غاریقون عصارهٔ غافت هلیله زرد از هر یکی راستا راست حب کنند با آب کرفس شربت دو درم حب دیگر
خداوند درد جگر را و تبهای مختلف مزمن را سود دارد و اندر ابتدای استسقا سود دارد بگیرند افسنتین رومی عصارهٔ
غافت هلیله زرد مصطکی زعفران ریوند چینی لک مغسول انیسون شاهتره ایارج فیقرا از هر یکی راستا راست با آب
عنب الثعلب بسرشند شربت یک مثقال بشب وقت خواب و اگر خداوند علت را سرفه باشد چندیک وزن همه داروها
رب السوس زیادت کنند سود دارد حب فرفیون خداوند استرخا و فالج را سود دارد و رطوبتهای خام را که
باعصاب فرود آمده باشد بیرون آرد بگیرند غاریقون شحم حنظل فرفیون سکبینج مقل از هر یکی یک درم صبر دو درم حب
کنند با آب کرنب شربت دو درم حب السکبینج خداوند درد زانو و درد سرین و تهیگاه را سود دارد بگیرند تخم
کرفس تخم مزار اسفند از هر یکی یک درم سکبینج مقل از هر یکی دو درم ایارج فیقرا دو درم شحم حنظل غاریقون از هر یکی
یک درم تربد یک درم شربت دو درم حب السکبینج قولنج را زود بگشاید بگیرند شحم حنظل سکبینج از هر یکی
درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کنند با آب سداب شربت از یک درم تا یک مثقال حب السکبینج خداوند قولنج را
و بیماریها که از بادهای غلیظ افتد سود دارد و حیض فرود آرد بگیرند سکبینج صبر تخم کرفس عنزروت هلیله زرد از هر یکی
پنج درم تربد بیست درم شحم حنظل سه درم سقمونیا دو درم شربت از دو درم تا سه درم حب السکبینج بیماریهای بلغمی و
فالج و لقوه و اوجاع مفاصل را ببرد سکبینج مقل اشق جاوشیر شحم حنظل از هر یکی ده درم زنجبیل بلبل دار بلبل شیطرج
نانخواه جندبیدستر از هر یکی دو درم هلیله کابلی هلیله آمله از هر یکی سه درم تربد پنج درم سقمونیا پنج درم زعفران دو درم سورنجان
سه درم صبر بیست درم با آب گندنا حل کنند شربت از دو درم تا سه درم حب الزبل قولنج را زود بگشاید بگیرند زبل
الذئب چهار درم تربد پنج درم تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درم شربت سه درم حب غاریقون سده ها بگشاید و
خداوند استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد بگیرند افتیمون صبر از هر یکی شش درم غاریقون چهار درم سقمونیا
سه درم فطراسالیون انیسون سیسالیوس تخم کرفس دوقو از هر یکی دو درم شربت از دو درم تا سه درم حب غاریقون
سرفهٔ بلغمی را ببرد و سینه را پاک کند بگیرند غاریقون مر تربد از هر یکی پنج درم سوسن آسمانگون فراسیون از هر یکی سه
درم ایارج فیقرا پنج درم شحم حنظل عنزروت از هر یکی دو درم شربت دو درم در بعضی نسخه ها یک درم سقمونیا و یک درم
انیسون آورده اند حب غاریقون استسقای زقی را سود دارد بگیرند غاریقون ده درم عصارهٔ غافت ریوند از
هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم حب کنند شربت هر روز یک درم میدهند تا آن وقت که اسهال بافراط شود پس از
دارو دادن باز ایستند حب غاریقون سینه را پاک کند بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم شحم حنظل دانگی نیم عصارهٔ
قثاء الحمار دانگی رب السوس نیم درم این یک شربت باشد حب لاژورد سودا فرود آرد بگیرند سنگ لاژورد مغسول
سه درمسنگ قرنفل انیسون از هر یکی دو درم سقمونیا یک درم غاریقون پنج درم افتیمون بسفایج از هر یکی چهار درم ایارج
فیقرا شش درم حب کنند با آب کشنیز شربت از دو درم تا سه درم با انگبین حب دیگر که بیماریهای صفراوی را سود دارد
بگیرند هلیله زرد هفت درم هلیله آمله از هر یکی دو درم گل سرخ دو درم ایارج فیقرا پنج درم سقمونیا سه درم افسنتین
رومی سه درم نمک هندی دو درم غاریقون چهار درم شاهتره سه درم با آب کشنیز بسرشند و حب کنند شربت سه درم
حب دیگر که بادهای غلیظ را بشکند و آماس خایه و فتق را سود دارد بگیرند تخم کرفس مزار اسفند انیسون مصطکی
زعفران از هر یکی یک درم هلیله کابلی هلیله آمله از هر یکی دو درم سکبینج مقل از هر یکی دو درم پودنه فطراسالیون اذخر
قسط زرنباد درونج اسارون از هر یکی نیم درم حب کنند با آب سداب هر روز یک مثقال بخورند حب مقل خداوند
بواسیر را سود دارد و طبع نرم کند بگیرند هلیله کابلی پانزده درم تربد ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل
پانزده درم مقل و سکبینج با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از دو درم تا سه درم باشد
حب مقل خداوند بواسیر و شقاق را سود دارد و طبع را نرم کند و خون را موافق بود بگیرند هلیله کابلی بیست درم

درم مقل ده درم کثیرا پنج درم انجیر بستی سی عدد انجیر را اندر آب بزنند تا آب سرخ شود و انجیر پخته شود و بپالایند
و مقل و کثیرا بدان حل کنند و بلیله بدان بسرشند و حب کنند شربت هر شبی دو درم حب مقل خون آمدن از بواسیر
بازدارد بگیرند بلیله کابلی آمله از هر یکی ده درم بسد کهربا صدف سوخته سرون گوزن سوخته از هر یکی پنج درم زاک سپید
یعنی شب یمانی دو درم نانخواه سه درم مقل بیست درم بآب کنند تا حل کنند هر بامداد دو درم بخورند حب مقل [illegible] رودها
و مقعده و بواسیر را ببرد بگیرند بلیله سیاه بلیله آمله از هر یکی یک جزو مقل چند وزن همه داروها بآب کنند تا حب کنند
شربت دو درم و نیم حب مقل خون آمدن از بواسیر باز دارد بگیرند بلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو بیست درم
کهربا ده مثقال مقل چند وزن همه و بآب کنند تا حب کنند شربت دو درم حب مقل ناصور را خشک کند و خون آمدن از
بواسیر باز دارد بگیرند بلیله کابلی بریان کرده بلیله آمله سیاه داروان کهربا از هر یکی پنج درم دادی شش درم
ودع سوخته پنج درم مازوی بنه سوراخ سه درم مقل یازده درم بآب کنند تا بسرشند و حب کنند هر روز دو درم بآب گرم
بخورند حب الخبث بادها بشکند و خداوند بواسیر و معده ضعیف را سود دارد بگیرند خبث الحدید بترصد مثقال
در آب کنند تا تر کنند هفت روز هر روز آب کنند تا تازه میکنند پس بگیرند حب الرشاد دویست درم تخم کندنا تخم جرجیر
تخم قاقله تخم کرفس تخم جزر تخم ترب تخم جلبه تخم جکنده تخم باذ از هر یکی بیست و پنج درم همه بکوبند نرم و بآب کنند تا بسرشند
و حب کنند هر بامداد دو درم بخورند حب خیزران علت خنازیر را ببرد بگیرند ایارج فیقرا سه درم غاریقون پنج درم
و نیم تخم حنظل یک درم و نیم انزروت چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال بآب
کنند تا بسرشند و حب کنند شربت هر روز یک درم حب واصلی علت خنازیر را و سرآماسی که از آن نوع
باشد ببرد بگیرند سنبل سلیخه حب بلسان عود بلسان اسارون مصطکی دارچینی زعفران از هر یکی یک درم
صبر شانزده درم اسطوخودوس شحم حنظل از هر یکی پنج درم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم نمک هندی
دو درم حب کنند چند نخود رسمست شربت دو درم و نیم تا سه درم حبی دیگر که بهق و برص ببرد و مصروع را
سود دارد بگیرند ایارج فیقرا پنج درم افتیمون ده درم سنگ لاژورد مغسول هفت درم سقمونیا شحم حنظل
خربق سیاه از هر یکی دو درم سنبل انیسون از هر یکی یک درم حب کنند بآب کرفس کرماء العسل شربت دو درم
و نیم حب ابن الحارث تنهای بلغمی سر دردهای بلغمی ببرد و بهق سپید و سیاه را آزموده اند به شربت
زایل شده است بگیرند بلیله سیاه بلیله زرد صبر انزروت مقل بهمن سکبینج شحم حنظل از هر یکی پنج جزو خردل
سپید سعتر پارسی شونیز زیره کرمانی نمک طبرزد علک رومی از هر یکی یک جزو مقل و سکبینج اندر آب کنند تا حل
کنند بآفتاب اندر طاس روبین و داروهای خشک را بکوبند و بدان بسرشند و حبها کنند همچون بلبل هر بامداد
یک مثقال بخورند و طعام زیربا خورند حبی دیگر که کرمان دراز و حب القرع بیارد بگیرند کیل دارو بلبل
سپید برنگ کابلی مقشر قنبیل هندی از هر یکی پنج درم ترمس هفت درم شیح ده درم تربد سپید یازده درم
قسط مر از هر یکی هفت درم شربت پنج درم بآب راسن تر حبی دیگر بگیرند قنبیل بوده خشک برنگ کابلی کیل
دارو از هر یکی ده درم تربد زرد ده درم قرد مانا هشت درم شربت از سه درم تا پنج درم با طبیخ شیح یا با سرکه
و شیر حب صبر خداوند گر و خارش را سود دارد بگیرند صبر یک درم بلیله زرد یک درم سقمونیا دانگی
و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند بآب کسنه کر با بشاهتره این یک شربتست حب فرفیون
خداوند استسقای زقی را سود دارد بگیرند مازریون مدبر نیم درم روی سوخته دو دانگ فرفیون دانگی
و نیم سکبینج یک درم ملح هندی دانگی سرکین کبوتر دانگی این یک شربت قوی بود حب مازریون خداوند استسقا
زقی را سود دارد بگیرند مازریون مدبر ده درم ریوند چینی عصاره غافت تخم کسنه از هر یکی سه درم غاریقون
پنج درم حب کنند شربت دو درم و نیم حب السعال خداوند دق و سل را سود دارد بگیرند صمغ کثیرا مغز
دانه آبی تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم مغز بادام شیرین سپید کرده باقلی خشک مقشر مغز تخم خیار از هر یکی
پنج درم رب السوس ده درم تخم کدوی شیرین مقشر پنج درم نشاسته سه درم تخم کوک تخم خرفه از هر یکی سه درم
شکر ده درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند همیشه پیوسته اندر دهان همی دارند
حبی دیگر حرارت بنشاند و سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند بگیرند رب السوس ده درمسنگ تخم خرفه ده
درم تخم کوک پنج درم صمغ کثیرا از هر یکی هفت درم مغز بادام شیرین ده درم نشاسته آرد جو مقشر پخته از هر
یکی هفت درم تخم خیار پاک کرده پانزده درم تخم خربزه پوست باز کرده ده درم تخم خشخاش پنج درم مغز دانه
آبی هشت درم شکر طبرزد ده درم بلعاب اسبغول بسرشند حب السعال دیگر سینه نرم کند و پاک کند و
سرفه بنشاند بگیرند بنفشه رب السوس پرسیاوشان کثیرا صمغ بادام صمغ عربی نشاسته از هر یکی
یک درم تخم بادیان یک درم مغز بادام شیرین چهار درم آرد باقلی چهار درم تخم خشخاش دو درم شکر دوازده
درم زعفران نیم درم بلعاب اسبغول بسرشند حب اللبوب اندر تبهای گرم و اندر سرفه در دهان گیرند
تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب لیمو و رب غوره و رب انار و مانند آن بسرشند بگیرند تخم خیار مقشر تخم

کدوی شیرین مقشر تخم خرفه پاک کرده از هر یکی یک جزو تخم کوک نیم جزو رب السوس پنج جزو همه را بکوبند و بیزند
و بلعاب اسبغول بسرشند و بآب خرفه و حبها کنند و بسایه خشک کنند و باز بکوبند و برب میوه بسرشند
حب السعال دیگر سرفه که بشب بیقرار دارد ببرد و سینه را از خلط غلیظ پاک کند بگیرند مر یک درم [illegible]
درم کندر دو دانگ رب السوس یک درم افیون دانگی و نیم حبها کنند هر حبی دانگی بشب اندر دهان گیرند حب
السعال دیگر هم از بهر سرفه که بشب بیقرار دارد بگیرند رب السوس پنج درم بلبل مرقد مانا مغز بادام تلخ از هر یکی
دو درم حلتیث دو درم بماء العسل بسرشند و حب کنند حبی دیگر که اسهال خون باز دارد بگیرند مانا نعود ثمرة الطرفا افیون
راستاراست همه بکوبند و بآب صمغ بسرشند و حب کنند شربت دو دانگ حبی دیگر بگیرند بلیله ده عدد حب الآس پاک
کرده بیست درم دانه که از سرکه میویز بیرون کرده باشند پنج درم سماق سک از هر یکی سه درم همه بکوبند و بآب صمغ
بسرشند و حب کنند شربت دو درم با رب حب الآس حبی دیگر بگیرند پوست انار ترش مازوی سبز از هر یکی راستا
راست بکوبند و بیزند و بسرکه ناب بزنند تا چنان شود که حب توان کردن بنهند تا سرد شود و حبها کنند همچون بلبل شربت
از ده حب تا پانزده حب تا بیست حب با آب سرد حبی دیگر افیون یک جزو اقاقیا دو جزو ثمرة الطرفا سماق حب
الآس از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند و برب آبی بسرشند شربت یک درم حبی دیگر که اسهال بلغمی باز دارد بگیرند مر
قرو جندبیدستر افیون راستاراست حبها کنند همچون بلبل شربت هفت حب با آب سرد و کودک را دو حب یا سه حب
یا پنج حب باندازه سال و قوت کودک دهند حبی دیگر افیون سندروس کندر زعفران حبها کنند چند نخودی شربت
دو حب صفت حبی که بوی دهان خوش کند و ناخوشی ببرد بگیرند جوزبوا قاقله قرنفل قرنفل دارچینی خولنجان از هر
یکی یک درم کافور نیم درم مشک دو دانگ حبها کنند چند نخودی بزرگ پیوسته اندر دهان دارند و اگر اندرین حب
فلفل شک و زنجبیل و کبابه و بسباسه در افزایند صواب باشد و اگر یک مازوی بنه سوراخ و نیم درم نمک هندی در افزایند
رطوبتها را کمتر کند حب الافاویه پیچیدن ناف و قولنج را سود دارد و هر حبی از آن یک مجلس اجابت کند و نیم مثقال
قولنج را بگشاید بگیرند مصطکی زنجبیل قرنفل دارچینی بلبل دار بلبل نارمشک از هر یکی جزوی سقمونیا چند همه
داروها شکر برابر سقمونیا بکوبند و بیزند و حب کنند چند نخود حب تبهاری خداوند استسقای لحمی را سود دارد
بگیرند صبر دوازده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل سلیخه و تربد و مصطکی از هر یکی دو درم زعفران
یک درم و نیم غاریقون سه درم حماما نیم درم شربت سه درم

باب نوزدهم اندر داروهای قی

صفت داروی قی که بلغم بیرون آرد بگیرند اسپندان سپید دو درم بوره یک درم [illegible]
نیم درم ملح هندی نیم درم همه بکوبند و بانگبین بسرشند [illegible] و شربت باشد بوقت حاجت اندر صد درم طبیخ شبت [illegible]
و چهل درم سکنگبین عسلی با آن بیامیزند و نیم گرم بخورند صفت داروی دیگر بگیرند کنگر زد یک درم جوز القی یک درم
تخم ترب سه درم همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و اندر طبیخ شبت بدهند هم بران سان داروی دیگر بیخ خربزه
که آنرا تربزه گویند خشک کنند و بکوبند و بیزند دو درم از آن با ماء العسل بدهند یا طبیخ شبت داروی دیگر
خلط سودایی برآرد بگیرند ملح هندی تربد بوره ارمنی از هر یکی یک درم سپندان سپید نیم درم همه را بکوبند و بیزند با ماء
العسل یا با سکنگبین عسلی بدهند داروی دیگر ترب را پاره پاره کنند و اندر سکنگبین عسلی غار کنند یک شب
و لختی نمک سوده در افکنند بامداد آن ترب بخورند ناشتا و آن سکنگبین لختی ناشتا بخورند و لختی پس از طعام بر طبیخ
شبت بدهند و اگر شبت و جرجیر و لوبیای سرخ در آب بزنند و مقداری نمک در افکنند و بپالایند و این سکنگبین برین
آب نهند پس از آنکه ازین ترب خورده باشند صواب بود داروی دیگر بگیرند ترب پاره کرده یک عدد شبت یک
دسته ملح هندی پنج درم همه اندر دو من آب بزنند تا نیم من باز آید و بپالایند و با سکنگبین عسلی بدهند داروی
دیگر بگیرند تخم ترب جوز القی تخم جرجیر تخم سرمق ملح هندی رفیع یمانی هر یکی نیم درم همه بکوبند و بانگبین بسرشند و بدهند
و از پس آن آب گرم بسیار بدهند داروی دیگر بگیرند تخم سرمق یک اوقیه کشک جو چهار اوقیه بیخ خیار دو اوقیه
نمک دشتی دو درم بزنند همه چنانک رسم است همچون کشکاب و بپالایند و سی درم سکنگبین عسلی با صد درم ازین
کشکاب بیامیزند و نیم گرم بدهند

باب بیستم اندر داروهای غرغره

صفت غرغره که دماغ را پاک کند بگیرند عاقرقرحا دار بلبل زنجبیل سعتر خردل سپید زوفای خشک ایارج فیقرا
همه راستاراست کوفته و بیخته بسرکه عنصل تر کنند و بانگبین بسرشند و مقدار دو درم در آبکامه یا در سکنگبین عنصلی
حل کنند و بدان غرغره کنند غرغره دیگر بگیرند عاقرقرحا میویزج خردل مرزنگوش از هر یکی جزوی بادرنگ ترش
بریان کرده چهار جزو همه را بکوبند در آبکامه حل میکنند بقدر حاجت یا در سکنگبین عنصلی بدان غرغره میکنند
غرغره دیگر خداوند صرع و فالج و لقوه را سود دارد بگیرند بوره ارمنی پنج سوسن آسمانگون عاقرقرحا خردل سپید
میویزج بوره دشتی که جوبیادی که بخراسان هر بو گویند از هر یکی چهار درم نوشادر سه درم ایارج فیقرا پنج درم با سکنگبین
عنصلی که با آبکامه بکار دارند غرغره دیگر عاقرقرحا میویزج بوره از هر یکی سه درم پوست بیخ کبر مرزنجوش خردل
سپید از هر یکی پنج درم نوشادر یک درم بانگبین بسرشند و با آبکامه غرغره کنند و اگر پنج درم ایارج فیقرا درین غرغره بیفزایند

بهتر بود و فالج و صرع و نسیان ابرد و اگر غرغره با طبیخ سماق که با طبیخ انار دانگ ترش کنند روا باشد خاصه از جهت لقوه
از بهر آنکه رطوبتها را پاک کند و عصبها را قوت دهد غرغرهٔ دیگر که خداوند لقوه را سود دارد بگیرند خردل سعتر زوفای
خشک میویزج زنجبیل دار فلفل عاقرقرحا مرزنجوش از هر یکی دو درم حب الرمان بریان کرده ده درم همه بکوبند و
به سکنگبین عنصلی بسرشند و بآب گرم غرغره کنند غرغرهٔ دیگر که آماس زفان اگر از حرارت بود ببرد بگیرند
پوست انار شیرین پنج سوسن سعتر راستا راست در آب صافی بزنند تا مهرا شود و بدان غرغره و مضمضه کنند غرغرهٔ دیگر
آماس گرم را که در زفان باشد ببرد بگیرند آب برگ عنب الثعلب که آب کشنیز که آب کوک که گلاب که طبیخ عدس انار پوست
شیرین و بدان غرغره میکنند غرغرهٔ دیگر که آماس صلب را که در زفان باشد تحلیل کند بگیرند تخم حلبه سی درم خرمای هندو
بیست درم انجیر خشک سی عدد همه اندر یک من و نیم آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکار برند غرغرهٔ دیگر
که گرانی زفان را که از بلغم بود ببرد بگیرند زنجبیل نوشادر شونیز نمک عاقرقرحا میویزج مرزنجوش خردل استارا است همه
بکوبند و بانگبین بسرشند و با بکامه حل کنند و بکار دارند و اگر این ادویه را بزنند و بپالایند و آب آن با سکنگبین عنصلی
بیامیزند صواب بود غرغرهٔ دیگر گرانی زفان را که از رطوبت بود ببرد بگیرند عاقرقرحا میویزج سعتر ایرسا
از هر یکی هفت درسنگ بورهٔ ارمنی خردل سپید شونیز پوست بیخ کبر نمک هندی وج از هر یکی پنج درسنگ نوشادر سه درم
پنج سوسن زوفای خشک از هر یکی ده درم دار بلبل ده درم ایارج فیقرا هفت درم همه بکوبند و بیزند و با انگبین معجون کنند و
به سکنگبین غرغره کنند غرغرهٔ دیگر که کام فرو آمده را سود دارد بگیرند انار دانگ ترش مازو سماق از هر یکی استار است
بکوبند و بیزند و اندر شیر تازه فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و بدان شیر غرغره کنند غرغرهٔ دیگر فرو آمدن کام
را از تری بود سود دارد بگیرند سماق پنج درم مشک شب یمانی بریان کرده سه درم نمک طبرزد سه درم گل سرخ تخم گل از هر
یکی دو درم همه بکوبند و بیزند و بمقدار یک درم و نیم با مقدار سی درم بشراب خرنوب و طبیخ گلاب بیامیزند و بدان غرغره
کنند غرغرهٔ دیگر که خناق گرم را سود دارد بگیرند آب لسان الحمل سه اوقیه آب عصا الراعی آب عنب الثعلب از هر یکی
یک اوقیه و نیم همه بهم بیامیزند و بدان غرغره کنند با روغن گل نیم اوقیه غرغرهٔ دیگر بگیرند رب خرنوب ده درم فلوس
خیارشنبر سه درم آب عنب الثعلب بیست درم همه بیامیزند و بدان غرغره کنند خمیر ترش با آب انار ترش که با آب برگ
خرفه که با آب کشنیز تر سود دارد و طبیخ سماق و عدس سود دارد و آب انار ترش با روغن گل سود دارد غرغرهٔ
دیگر که مادهٔ خناق باز دارد بگیرند مشک شب یمانی زعفران گلنار عاقرقرحا گل سرخ مامیران نوشادر پنج سوسن
شیاف مامیثا عصارهٔ لحیة التیس سماق دار بلبل قصب الذریره اقاقیا مصفی پوست انار از همه راستا راست
بکوبند و بیزند و با رب جوز که با رب غوره که با رب توت غرغره کنند غرغرهٔ دیگر خناق اگر از سپیده دمی بود سود دارد
بگیرند تخم سپندان اسفند عاقرقرحا خردل سپید تخم ترب مرطلیث نطرون نوشادر بلبل بوزیدان الخطاطیف همه راست
راست با انگبین بسرشند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند غرغرهٔ دیگر خناق بلغمی را سود دارد
اگر علت هنوز از اول بود بگیرند عدس مقشر ده درم در مقدار نیم من آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقداری
رب جوز ساده با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند و اگر آخر علت بود بگیرند رب جوز پنج درم عاقرقرحا دو درم و نیم گل
سرخ یک درم داروهای خشک را بکوبند و با رب جوز بسرشند و بگلاب حل کنند و بدان غرغره کنند غرغرهٔ دیگر
اندر آخر علت سود دارد بگیرند قصب الذریره ده درم جوز السرو سی درم برگ سوسن برگ چنار که بتازی الدلب
گویند از هر یکی ده درم همه اندر یک من و نیم آب بزنند تا نیم من بماند و بپالایند و بدان غرغره کنند غرغرهٔ دیگر که ماده
خناق را بپزاند بگیرند شش انجیر پنجاه درم روغن گاو انگبین از هر یکی ده درم در مقدار پنجاه درم آب بجوشانند
تا دو سه جوش آورد و بدان غرغره کنند غرغرهٔ دیگر پزاننده بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درم حب
الرشاد پنج درم همه اندر ده استار آب چکنند بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند غرغرهٔ دیگر
کشاینده بگیرند شیرهٔ انجیر بیست درم میفختج ده درم خمیر ترش پنج درم خمیر اندر شیره و میفختج حل کنند و
بدان غرغره کنند غرغرهٔ دیگر که اندر آخر علت بکار دارند بگیرند تخم کتان حلبه از هر یکی پنج درم عناب
سپستان میویز منقای دانه بیرون کرده عدس مقشر پنج سوسن پنج بادیان از هر یکی ده درم گل سرخ
بنفشه از هر یکی هفت درم مرزنجوش و فنه سعتر از هر یکی یک درم همه اندر یک من و نیم آب بزنند تا بنیمه باز آید
و بپالایند و هفت درم فلوس خیارشنبر و ده درم شراب خرنوب که شراب انار در وی گدازند و بدان غرغره
کنند والله اعلم

باب بیست و یکم اندر سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات

سعوط داروی باشد که در بینی چکانند شموم داروی باشد
که بویند بخور داروی باشد که بسوزند تا بوی یا دود آن بموضع علت رسد عطوس داروی باشد که در گوش
بینی چکانند و یا فتیل بدان آلوده کنند و در وی نهند صفت سعوطات سعوطی که خداوند درد سر گرم و
خشک را سود دارد بگیرند آب کوک که بتازی الخس گویند و روغن نیلوفر از هر یکی یک جزو شیر زنان دو جزو بهم
بزنند و در بینی چکانند سعوطی دیگر درد سر گرم را سود دارد بگیرند طباشیر دو درم بسباسه کافور از هر یکی نیم

نیم درم زعفران دانگی و نیم همه بسایند نرم و اندکی از وی با روغن نیلوفر اندر بینی چکانند سعوطی دیگر درد چشم را
که در دیج گویند کودکان را اندر بینی چکانند و بر هم گرفتن چشم کودکان را سود دارد بگیرند کندس حضض کندر
از هر یکی یک درم سعتر فارسی زعفران و از هر یکی نیم درم همه بکوبند و شیاف کنند و بوقت حاجت بسایند بشیر زنان که بر روغن
و بینی اندر چکانند سعوطی دیگر که درد سر بلغمی و بادی و سرگشتن را ببرد بگیرند صبر مر کندر حضض جندبیدستر
زعفران سعتر دار بلبل بلبل سپید از هر یکی یک درم کندس دو درم مشک نیم درم همه بسایند نرم و بآب مرزنگوش
بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت هم بآب مرزنگوش بسایند و اندر چکانند سعوطی دیگر صداع بادی را ببرد
بگیرند مومیای سنگ جندبیدستر فرفیون همه برابر بیامیزند و با روغن زنبق اندر چکانند سعوطی دیگر خداوند
سکته و لقوه را و سدد بگشاید و صداع بلغمی را ببرد بگیرند شونیز چهار درم نوشادر ترید از هر یکی یک درم همه بکوبند
و بیزند و با روغن سوسن که با روغن بادام تلخ اندر چکانند سعوطی دیگر که فالج و لقوه را ببرد جاوشیر سکبینج
مرزا اسفند بلبل دار بلبل انگزد اشق جندبیدستر فرفیون راستا راست همه را بکوبند و بگیرند اشتر که بسرکهٔ انگوری
تر کنند یک شبانروز و بپالایند و یک قطره اندر چکانند سعوطی دیگر شقیقهٔ سرد را سود دارد بگیرند روغن بادام تلخ که
روغن بید انجیر الوی تلخ که آب مرزنجوش اندر بینی مخالف چکانند سعوطی دیگر خداوند سکته و لقوه را سود دارد
بگیرند زهرهٔ کلنگ بآب مرزنجوش که بآب سداب بسایند و اندر بینی چکانند و اگر با شیر زنان اندر چکانند صواب باشد
و جندبیدستر با ماء العسل سود دارد و زهرهٔ باشق و زهرهٔ کرک و زهرهٔ کبک و زهرهٔ کشوط همه نیک باشد و اسکبینج
سکبینج بآب مرزنگوش و قطره چند روغن زیت سود دارد و مقدار یک عدس فرفیون با شیر زنان سود دارد و عصارهٔ
شهدانج و عصارهٔ چکندر نیک باشد و مومیای با روغن بنفشه نیک باشد و تنها با آب مرزنگوش بحث سود دارد و
قثاء الحمار با شیر زنان همه انواع جادیها را که از سردی بود و تری سود دارد صفت داروها و فتیلها
داروی که خون بینی را ببرد بگیرند پوست انار ترش از هر یکی یک درم و نیم قصب الذریره سک از هر یکی دو درم قلقطار
قرنفل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند و فتیله بشراب تر کنند و بدین داروها آلوده کنند و در بینی نهند داروئی
دیگر خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند مازوی سبز و بر آتش نهند تا سرخ شود و از آتش بگیرند و در سرکه افکنند
از بن زود و درم زاک چهار درم شب یمانی شش درم کافور دانگی بکوبند و بیزند و فتیل که آن بدان تر کنند و بدین دارو
آلوده کنند و در بینی نهند داروئی دیگر که هم خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند قرطاس سوخته زاج سوخته شب
یمانی بریان کرده مازوی سوخته و در سرکه انداخته عصارهٔ لحیة التیس گلنار دم الاخوین از هر یکی چهار درم افیون
سه درم کندر سه درم مر سه درم صدف سوخته شادنج از هر یکی سه درم کافور چهار دانگ همه بکوبند و بیزند و بعصارهٔ
بادروج و عصارهٔ لسان الحمل بسرشند و خشک کنند سه بار بدین عصارها تر میکنند و می سرشند و باز خشک میکنند
و باز می کوبند و می سرشند پس اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و اندر بینی چکانند صفت فتیلها که خون آمدن
از بینی باز دارد بگیرند قرطاس سوخته پوست خایهٔ مرغ سوخته اقاقیا پوست انار ترش از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند
و بعصارهٔ بادروج بسرشند و فتیله کنند و در بینی نهند داروئی دیگر ریش و ناصور بینی را سود دارد بگیرند توتیا
اشق از هر یکی ده درم قلقند سوخته قلقطار سوخته زاج سوخته برادهٔ مس توبال مس از هر یکی پنج درم همه نیم کوفته کنند
و اندر یک من خل خمر تر کنند و در آفتاب نهند اندر ماه حزیران که در تموز و هر روز بجنبانند تا خشک شود
و بوقت حاجت بسایند و اندر دمند یا فتیلهٔ تر بدان آلوده کنند و در بینی نهند داروئی دیگر ریش بینی را که کنده
شود سود دارد بگیرند زاج قلقطار مرشب مازو توبال مس از هر یکی پنج درم زراوند شش درم کندر دوازده درم
همه بکوبند و در نیم من آب بزنند تا بقوام انگبین شود و فتیل بدان آلوده کنند و در بینی نهند داروئی دیگر ریش بینی را
سود دارد بگیرند اسفیداج ده درم مرداسنگ خبث الفضه سرب سوخته مغسول کرده از هر یکی پنج درم همه بکوبند و بیزند
بشراب و روغن مورد نیک بسایند و بر فتیله طلی کنند و در بینی نهند داروئی دیگر ریش بینی را که کهن شده باشد
سود دارد بگیرند مرشب از هر یکی دو درم زرنیخ سرخ چهار درم مازوی سوخته یک درم بکوبند و بیزند و بینی پاک بشویند و
این داروها را اندر دمند داروئی دیگر گوشت فزونی را ببرد بگیرند پوست انار ترش چهار درم قلقدیس دو درم
زرنیخ زرد دو درم خربق سپید قلقطار از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند و اندر دمند صفت شمومات شمومی که
خداوند سرسام گرم را سود دارد بگیرند آب سیب آب مورد تر گلاب صندل اندکی کافور بهم بزنند و می بویند و بوی بید
شسپند و بنفشه و نیلوفر و بوی سیب و آبی سود دارد شمومی دیگر که خداوند صداع سرد را و فراموشکاری را سود دارد
بگیرند جوز بوا شیح قرنفل مرزنجوش از هر یکی یک مثقال سپید چهار مثقال همه بکوبند و بیزند و با آب سیب بسرشند
و می بویند شمومی دیگر که مصروع را سود دارد بگیرند سداب از نجوش مشت پوسته بوییدن سود دارد و اگر
با عاقرقرحا سوده مصروع را عطسه آرد امید باشد که خلاص یابد شمومی دیگر که خداوند صرع را سود دارد بگیرند سپیا
وارد جو بسرکهٔ انگوری بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند در حال صرع و بیرون صرع می بویند این اختیار چنین است
صفت بخورها بخوری که سر بینی بگشاید باقلی بسرکه تر کنند و بر آتش افکنند و سر بخار آن فرو دارند و سک

وصندل سپید سوخته سر بدود آن فرو داشتن سود دارد و سنگ پارها از سنگ آسیا با آتش گرم کردن و
اندر سرکه انداختن و سر بخار آن داشتن سود دارد مبو بس که جوشانیده و سر بخار آن داشتن هم چنین بود و شکر
طبرزد و برگ مورد سوختن سود دارد و اگر سده از نزله سرد بود عود و مشک و قسط و کندر و لادن و شونیز و چوب
گز سوختن سود دارد **بخوری آزموده** خداوند بورا سود دارد بگیرند مرسلیخه قسط زعفران از همه راستا
راست بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدهان میگیرند **بخوری دیگر** زرنیخ زرد
زراوند طویل مرده بکوبند و بروغن گاو بسرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدهان میگیرند **بخوری دیگر**
بواسیر را سود دارد بگیرند بیخ کبر و بیخ کرفس حب خروع خار تر بخیج انگذان بیخ سوسن آسمانگون راستا
راست همه بکوبند و بیزند و بعسل بلادر بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقال بر آتش پشک اشتر دود کنند اندر زیر طغار
که بن آن سوراخ کرده باشند و خداوند علت بر زبر آن طغار بنشیند و جایگاه علت بر سوراخ آن طغار نهد تا دود
بدو میرسد بامداد و شبانگاه این بخور میکند بواسیر خشک شود و بیفتد **بخوری دیگر** بگیرند سپندان سپید بیخ حنظل
تخم اسفند نجار اشنان جامه شوی مرسنبل انزروت راستا راست اقراص کنند هم بران سان و بر آتش
پشک اشتر دود کنند همچنان **بخوری دیگر** بگیرند انزروت و پیتانج بوست توت بوست مار همه راستا راست
اقراص کنند و همچنان دود کنند بر آتش پشک اشتر **بخوری دیگر** خون آمدن از بواسیر را سود دارد بگیرند
تربد و بیخ سپرخ بلادر پیتانج انزروت راستا راست اقراص کنند و همچنان بر آتش پشک اشتر دود کنند
بخوری دیگر که علازه را بیفکند بگیرند چوب شبت و بر آتش دود میکنند و دهان باز کرده بر دود آن میدارد تا بجنبش
چنانکه خویشتن فرا زهم میگیرد چند بار چنین کند **بخوری دیگر** زکام باز دارد بگیرند میعه خشک مرسند و سپس
قسط از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بیزند و اقراص کنند و دود کنند در حال زکام باز دارد که در ابتدا بود و باخر نیز
سود دارد **داروها که در بینی مسکوت و مفلوج دمند عطسه آرد** — **داروی عطسه آرد**
بسکته اندر بینی دمند عطسه آرد و سود دارد بگیرند کندس خربق راستا راست بکوبند و اندکی اندر دمند
داروی دیگر جندبیدستر فلفل کندس سداب راستا راست بکوبند و اندر دمند و سه تو ابر روغن ناردین که در وی
فرفیون حل کرده باشند چرب میکنند **داروی دیگر** مفلوج را در بینی دمند عطسه آرد و سود دارد بگیرند
کندس فلفل عاقرقرحا زنجبیل عرق نوشادر نطرون صبر دارچینی مشک مرزنجوش خربق سپید جندبیدستر همه راستا
راست بسایند و با آب مرزنجوش اندر چکانند **داروی دیگر** بگیرند شونیز بورق تخم حنظل فلفل سپید از هر یکی
یک درم کندس صبر از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند و با آب سداب اندر چکانند **داروی دیگر** همه بیماریهای
دماغ را که از سردی و تری بود سود دارد بگیرند عاقرقرحا سه درم کندس چهار درم برگ خرنوب که سه ماه در مطبخ
آویخته باشند و دود خورده شش درم سعتر پارسی زراوند طویل دم الاخوین از هر یکی نیم درم بکوبند و بیزند
و اندکی اندر دمند **صفت داروها که در گوش چکانند** — **قطوری** درد گوش را که از گرمی بود
سود دارد بگیرند روغن گل شش درم روغن بادام شیرین سه درم خل الخمر ده درم با آتش نرم بپزند تا سرکه برود و
روغن بماند نیم گرم بگوش اندر چکانند **قطوری دیگر** طنین و گرانی گوش را ببرد بگیرند کندس زعفران فرفیون
جندبیدستر خربق سپید از هر یکی سه درم نطرون بوره از هر یکی دو درم و نیم همه بکوبند و بیزند و بسرکه بسرشند و
اقراص کنند بوقت حاجت بشراب بسایند و اندر چکانند **قطوری دیگر** درد گوش کهن را که ریم پالاید سود دارد
بگیرند انگبین هشت درم خل الخمر هفت درم زنگار دو درم انگبین را با سرکه بجوشانند و کفک بردارند و بقوام انگبین
باز آرند و زنگار بردی کنند و بسرشند و بسرکه حل میکنند و بگوش اندر می چکانند **قطوری دیگر** درد گوش و طنین را
ببرد بگیرند میعه تر چهار درم علک الانباط پنج درم روغن خیری ده درم روغن بادام تلخ سه درم میعه و علک درین
روغن گدازند و نگاه دارند و بوقت حاجت یک قطره اندر چکانند **قطوری دیگر** درد صعب را ببرد بگیرند
زهره گاو ده درم روغن خیری ده درم با آتش گرم کنند و بپزند تا زهره برود و روغن بماند یک قطره اندر چکانند
قطوری دیگر درد گوش را که مردم جوان را از شراب خوردن بود ببرد بگیرند افیون یک درم شیاف ابیض که از بهر
چشم سازند سه درم روغن گل چهار درم خل الخمر سه درم شیاف و افیون را در سرکه بگدازند و با روغن گل بیامیزند
و یک قطره اندر چکانند نیم گرم کرده **قطوری دیگر** درد گوش و پالودن ریم را که کهن شده باشد سود دارد
بگیرند دم الاخوین صبر انزروت مر کندر خبث الحدید زنگار از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند و فتیله بانگبین
آلوده کنند و بدین دارو اندر گردانند و بگوش فرو نهند **داروی دیگر** درد گوش را که از سردی بود و از باد
سرد افتد ببرد بگیرند فرفیون دو درم برگ سداب تر پنج درم روغن زیت پانزده درم شراب کهن بیست درم همه را
بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و نگاه دارند بوقت حاجت یک قطره در چکانند **داروی دیگر** درد گوش را
که از باد و از سردی بود بنشاند بگیرند مرزنگوش جندبیدستر از هر یکی دو درم هر دو بکوبند و اندر ده درم سکنجبین
بپزند تا بقوام آید و بگوش اندر چکانند نیم گرم **داروی دیگر** درد گوش را که از باد و از سردی بود ببرد بگیرند

برنجاسف مرزنگوش جندبیدستر از هر یکی سه درم آب برگ سداب ده درم انگبین ده درم روغن سوسن پنج درم
داروهای خشک بکوبند و با انگبین و آب سداب و روغن بپزند تا آب برود و روغن بماند فتیله بدان آلوده کنند و نیم گرم
در گوش نهند **داروی دیگر** درد گوش را که از سردی بود سود دارد و طنین و دوی ببرد بگیرند برگ صنوبر تر و قاقیا
خشک حب الغار راستا راست در آب بپزند تا مهرا شود و بپالایند و نیم گرم اندر چکانند **داروی دیگر** طنین و
دوی ببرد بگیرند روغن سوسن روغن بادام تلخ آب سداب از هر یکی ده درم خل الخمر پنج درم همه بپزند و در می چکانند
داروی دیگر آماس گوش و پالودن ریم را سود دارد بگیرند شب یمانی فلفل سپید نطرون زعفران افیون کندر
مرسنبل پوست انار از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم خل الخمر ده درم انگبین ده درم داروها بکوبند و بیزند و
با انگبین و سرکه بیامیزند و گرم کنند و بوقت حاجت اندر چکانند **قطوری دیگر** درد گوش و پالودن ریم را سود دارد
بگیرند زعفران کندر افیون از هر یکی یک درم حضض مر تخم ... پوست انار از هر یکی دو درم خل الخمر ...
درم ... پوست تخم ... انگشت بسرکه بپزند تا مهرا شود و داروهای خشک دیگر بکوبند و با آن بسرشند و نگاه
دارند و بوقت حاجت بشراب ریحانی حل کنند و اندر چکانند **داروی دیگر** درد گوش کهن را سود دارد بگیرند خربق
سپید چهار درم کندر چهار درم زعفران چهار درم افیون چهار درم جندبیدستر سه درم قلقند پنج درم فلفل دو درم مغز
بادام تلخ دو درم عصاره غرب چهار درم شب یمانی چهار درم همه بکوبند و بیزند و پنج درم پوست انار اندر ده استار
سرکه بپزند تا مهرا شود و بپالایند و مر و کندر و افیون و جندبیدستر بدین سرکه حل کنند و داروهای دیگر بدان بسرشند
و بسایند تا نرم شود و بوقت حاجت بروغن ناردین حل کنند و بگوش اندر چکانند **داروی دیگر** گرانی گوش را
ببرد بگیرند خردل سپید بکوبند نیک و انجیر علک را بگیرند و تخم او برچینند و خردل بدان بسرشند و فتیله کنند و بگوش
اندر نهند و اگر بوره ارمنی و ... راستا راست بکوبند و با انجیر بسرشند و در گوش نهند شوخ گوش را پاک کند
داروی دیگر گرانی گوش که از پس بیماری پدید آید ببرد بگیرند تخم حنظل سه درم بوره ارمنی یک درم جندبیدستر
یک درم و نیم زراوند یک درم و نیم عصاره افسنتین فرفیون قسط از هر یکی یک درم زهره گاو چندانکه داروها بدان
بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند و اندر چکانند **داروی دیگر** که کرم گوش را
بکشد بگیرند برگ شفتالوی تر و آب بکشند و آب برگ بود نه و آب برگ ترب از هر یکی پنج درم خربق سپید بوره ارمنی
سقمونیا افسنتین زراوند از هر یکی یک درم آنچه داروهای خشکست بکوبند و بدین آبها بیامیزند و در آفتاب نهند
تا خشک شود و بسایند و بگوش اندر دمند **داروی دیگر** درد گوش را بنشاند بگیرند افیون جندبیدستر از هر یکی
دو درم هر دو بکوبند و اندر ده درم سکنجبین بپزند تا بقوام آید و بگوش اندر چکانند نیم گرم. والله اعلم

باب بیست و دوم اندر طلیها و ضمادها

صفت طلی که خداوند صداع گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید صندل سرخ از هر یکی سه درم برگ نیلوفر برگ
گل سرخ از هر یکی چهار درم ماميثا دو درم تخم کوک سه درم زعفران یک درم افیون دو درم بیخ لفاح یک مثقال
همه بکوبند و بیزند و بعصاره کوک بسرشند و اقراص کنند بوقت حاجت بگلاب بسایند و بر صدغها طلی کنند
طلای دیگر صداع گرم را و همه دردهای گرم را که سخت گرم بود بگیرند گلاب تراشه کدوی تر برگ خرفه برگ بید
برگ خطمی حی العالم راستا راست همه بکوبند و گلاب بر ریزند و اندکی سرکه بر چکانند و صندل سپید و صندل سرخ
بدان بسرشند و بر سر نهند **ضمادی دیگر** بگیرند بست جو بزر قطونا با آب عصا الراعی که باب خرفه و مانند
آن بسرشند و سرد کنند و بر سر نهند **ضمادی دیگر** دردی را که بی طاقت بود و صداعی را که از نشستن
در آفتاب خیزد بنشاند بگیرند صندل سپید صندل سرخ انزروت از هر یکی یک درم افیون دو دانگ با آب کشنیز تر که
با آب کسنه و کوک و مانند آن بسرشند و بر آن موضع نهند و بعضی طبیبان این ضماد را اقراص کنند و بوقت
حاجت بعصاره کوک یا غیر آن بسایند و طلی کنند و برین نسخه سازند بگیرند صندل سپید ده درم افیون یک درم انزروت
سه درم بعصاره کشنیز یا غیر آن بسرشند و اقراص کنند و بکار دارند **طلائی دیگر** که اندر همه انواع صداع
گرم سود دارد و اندر سرسام سرد که لیثرغس گویند روز اول و روز دوم و روز سوم سود دارد بگیرند روغن
گل ده درم گلاب ده درم سرکه انگبین پنج درم همه اندر شیشه کنند و بجنبانند تا آمیخته شود و طلا میکنند اما اندر
سرسام سرد روز اول و دوم اندکی سرکه عنصل کنند و روز سوم بجای سرکه همه سرکه عنصل کنند و اندکی جندبیدستر
سوده در افکنند **ضماد عنصل** که اندر سرسام سرد بر پای و بر ساقها نهند تا ماده سرد را از سر فرود آرد
و باخر بر سر نیز نهند بگیرند عنصل تازه و اندر هاون سنگین یا چوبین بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و طلا کنند
ضمادی دیگر که اندر همه انواع صداع سرد سود دارد بگیرند تمام بوفرنه دشتی سعتر پارسی نوفای خشک
راستا راست بکوبند و بیزند و بسرکه عنصل تر کنند و بر سر نهند **ضمادی دیگر** اندر بیماریهای حاده در وقت
بیهشی و گفتن بر سر نهند بگیرند آرد جو ده درم سبوس گندم پنج درم برگ خطمی سه درم بنفشه پنج درم بکوبند و بیزند
و با آب بید و روغن گل و سرکه بسرشند و بر سر نهند **طلائی دیگر** صداع گرم را که از بر آمدن بخار خیزد

برد بگیرند بانو کلنار اقاقیا سک از هر یکی یک جزو صبر زعفران از هر یکی نیم جزو همه بکوبند و بیزند و بر صدغ
و پیشانی طلی کنند ضمادی دیگر صداعی که از زخمی پدید آید ساکن کند بگیرند اطراف مورد تر و اطراف سرو تر
و روغن سوسن و لادن و اکلیل الملک و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی راستاراست و آنچه خشک است بکوبند
و بیزند و آنچه تر است بزنند پس بکوبند و داروهای کوفته در آن بسرشند و طلی کنند و اگر مورد تر و سرو تر نباشد
برگ مورد خشک و سرو خشک بکوبند و بیزند و همه با آب صافی بسرشند ضمادی دیگر صداع را که از [illegible]
بود سود دارد بگیرند مر صافی صبر فرفیون قسط صمغ عرزوت جندبیدستر کندر همه راستاراست بکوبند و بیزند
و بشراب خوشبوی گرم با آب آبی بسرشند و بر سر نهند ضمادی دیگر آماس بن گوش ابشاند بگیرند پیه بط
پیه مرغ خانگی از هر یکی پنج درم موم سرد را بگدازند و پنج درم پشک گوسفند نرم کنند و بیزند و بدان بسرشند و بر آن
جایگاه نهند ضمادی دیگر آماس بن گوش را نشاند بگیرند صندل سرخ فوفل شیاف مامیثا صبر مر زعفران
بگلاب بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر که خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند آرد جو گلنار اقاقیا عصاره
لحیة التیس افیون صندل سپید از هر یکی سه درم کافور دانگی بگلاب بسرشند و بر پیشانی طلی کنند ضمادی
دیگر که خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند آرد جو گلنار اقاقیا عصاره لحیة التیس افیون صندل سپید از هر یکی سه
درم کافور دانگی بگلاب بسرشند و بر پیشانی طلی کنند ضمادی دیگر در ذات الجنب سود دارد بگیرند بنفشه
بابونه شبت سبوس گندم تخم خطمی تخم کتان کوفته آرد حلبه آرد جو آرد گندم همه بزنند با آب صافی و دیگر با سپیده
بپالایند و آن عصاره را دیگر باره با روغن بنفشه بزنند تا سطبر شود و ضماد کنند ضمادی دیگر که بر معده نهند
تولد بلغم کمتر بود بگیرند سک رامک لادن عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل مصطکی از هر یکی
دو درم مشک دانگی همه بکوبند و با آب مرزنجوش یا آب نعناع بسرشند هر وقت که معده خالی باشد بر نهند
ضمادی دیگر معده را قوت دهد بگیرند سنبل گل سرخ مصطکی قشور الکندر همه بپایند و بشراب انگوری خوش
بوی گرم یا رب سیب و آبی بسرشند و گرم کرده بر معده می نهند ضمادی دیگر معده ضعیف را قوت دهد بگیرند
لادن مصطکی افسنتین از هر یکی یک اوقیه صبر دو اوقیه خرمای قسب گل سرخ هر دو اندر شراب پخته از هر
یکی سی درم آبی اندر شراب پخته بیست درم همه بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر معده سرد را سود دارد
بگیرند سعد اذخر قصب الذریره از هر یکی پنج درم سنبل مصطکی از هر یکی سه درم بشراب نبید بسرشند که بشراب
کهن و بر معده نهند ضمادی دیگر آماس کهن را که در معده باشد سود دارد بگیرند مقل پنج درم اشق پنج
درم حب البان ده درم تخم کرنب ده درم سنبل پنج درم موم سه درم روغن بادرین بیست و پنج درم مصطکی پنج درم
مقل و اشق را بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و بر معده نهند و آنجا که روغن بادرین نباشد روغن مصطکی
یا روغن سوسن بدل آن کنند ضمادی دیگر آماس سرد را که در معده باشد سود دارد بگیرند افسنتین
سنبل سلیخه از هر یکی سه درم صبر میعه از هر یکی چهار درم زعفران دو درم عود بلسان حب بلسان مر از هر یکی یک
درم مصطکی دو درم موم سه درم روغن بادرین بیست درم بسرشند و بر معده نهند گرم کرده ضمادی دیگر
آماس صلب را که در معده باشد سود دارد بگیرند بنفشه آرد حلبه از هر یکی ده درم گل سرخ پنج درم سنبل
مصطکی از هر یکی سه درم سعد اذخر قصب الذریره از هر یکی دو درم بابونه خطمی آرد جو از هر یکی هفت درم همه را
بلعاب تخم کتان بسرشند و ضماد کنند در وقتی که معده از طعام خالی بود ضمادی دیگر بگیرند سنبل و گل
سرخ و مصطکی و قشور کندر برابر بپایند و بشراب انگور خوشبوی یا آب سیب بسرشند و گرم کرده بر معده
نهند ضمادی دیگر معده سرد را قوت دهد و گرم کند بگیرند سعد افسنتین قسط سنبل از هر یکی سه درم کندر
چهار درم مصطکی پنج درم قصب الذریره اذخر سک قرنفل دارچینی از هر یکی دو درم بشراب کهن بسرشند
و ضماد کنند ضمادی دیگر هیضه را سود دارد بگیرند عصاره لحیة التیس اقاقیا پوست انار ترش از هر یکی
پنج درم سماق ده درم بست جو ده درم همه با آب مورد و آب سیب و آبی بسرشند و ضماد کنند بر معده و شکم
ضمادی دیگر هیضه را بگیرند صندل گل سرخ برگ مورد از هر یکی هفت درم سک سه درم اقاقیا سعد کندر کعک
بغدادی از هر یکی سه درم با آب برگ مورد بسرشند ضمادی دیگر اگر حرارتی عظیم باشد آرد جو با آب مورد تر بسرشند
و ضماد کنند ضمادی دیگر نان خشک کهن بسرکه فرغار کنند و ضماد کنند ضمادی دیگر خنک قی باز دارد
بگیرند گل سرخ سک از هر یکی پنج درم صندل سپید رامک از هر یکی چهار درم عود سه درم زعفران یک درم کافور دانگی
با آب مورد بسرشند و بر معده نهند ضمادی دیگر خنک قی بلغمی باز دارد بگیرند سک قصب الذریره از
هر یکی پنج درم سنبل سه درم مصطکی سه درم افسنتین سه درم عود سه درم زعفران یک درم کافور دانگی با آب
برگ مورد بسرشند و بر معده نهند ضمادی دیگر معده ضعیف را که با تب بود سود دارد بگیرند گل سرخ
پنج درم سنبل یک درم افسنتین سه درم سک سه درم با آب سیب و مورد بسرشند ضمادی دیگر درد
جگر گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید شش درم بنفشه پنج خطمی نیلوفر آرد جو از هر یکی سه درم زعفران

از هر یکی نیم درم مر موم پنج درم روغن چندانکه کفایت بود بسرشند و بر جگر نهند ضماد اصطمخیقون معده
و جگر سرد را سود دارد و بادها بشکند بگیرند افسنتین سنبل سلیخه از هر یکی سه درم صبر میعه تر مصطکی از هر یکی
چهار درم عود بلسان دو درم زعفران دو درم و نیم موم دو استیر روغن بادرین روغن بهق از هر یکی چهار استار
ضماد فلنغریوس در معده و جگر را و درد آماسها را سود دارد و زنان از بهر آماس رحم بیشتر باره حمول
سازند سود دارد بگیرند زعفران دو درم و در بعضی نسخها دوازده درم آورده اند مقل مصطکی اشق صبر میعه تر
یا خشک از هر یکی هشت درم موم سه استار پیه بط دوازده استار زوفای تر یا خشک سی درم روغن بادرین چندانکه
کفایت بود ضمادی دیگر معده و جگر ضعیف و صلابت را سود دارد و اسهال کبدی باز دارد بگیرند کعک بغدادی
چهار درم مصطکی افسنتین کندر از هر یکی دو درم مر صبر قصب الذریره عود هندی اقاقیا از هر یکی یک درم لادن دو درم
آبی پاک کرده و پخته شش درم خرمای قصب بخاره عدد موم و روغن بادرین چندانکه کفایت بود کعک و خرما را بشراب
فرغار کنند و آبی هم اندر شراب بزنند همه بسرشند چنانکه رسم است و ضماد کنند ضمادی دیگر جگر ضعیف را سود
دارد بگیرند صبر مصطکی افسنتین از هر یکی یک درم گل سرخ سه درم عود سک سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک درم
همه بکوبند و با آب برگ مورد بسرشند و بر جگر نهند ضمادی دیگر جگر صلب و گرم را سود دارد بگیرند بنفشه
حی العالم گل سرخ صندل سپید از هر یکی چهار درم قصب الذریره ساذج هندی از هر یکی ده درم کافور دو دانگ موم
ده درم موم ده درم روغن گل سی درم ضماد کنند و بر نهند ضمادی دیگر جگر سرد را سود دارد بگیرند زعفران سه
درم اکلیل الملک هفت درم سنبل مصطکی افسنتین اسارون حماما صبر قصب الذریره از هر یکی دو درم پنج کرنب
نبطی هشت درم قسط سه درم لادن ناپیلوه میعه تر قردمانا از هر یکی دو درم ضماد سازند چنانکه رسم است ضمادی
دیگر جگر سرد را سود دارد سنبل دو درم مصطکی دو درم سعد سه درم اذخر سه درم زعفران یک درم قصب
الذریره پنج درم مر دو درم با آب سیب که با آب آبی که بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر جگر گرم و آماس
آنرا سود دارد بگیرند برگ عنب الثعلب بنفشه تخم کوک آرد جو آرد عدس طحلب عصا الراعی برگ لسان الحمل همه
راستاراست بکوبند و بر جگر نهند ضمادی دیگر آماس جگر گرم را سود دارد بگیرند بنفشه خشک چهار مثقال گل
سرخ چهار مثقال حی العالم تازه چهار مثقال صندل سپید چهار مثقال قصب الذریره دو مثقال کافور یک درم
بکوبند بموم روغن گل بسرشند ضمادی دیگر سپرز سخت را سود دارد بگیرند مقل ازرق دو اوقیه اشق یک
اوقیه آرد باقلی کرسنه اکلیل الملک حلبه تخم کتان بابونه سنبل آرد ترمس از هر یکی نیم اوقیه انجیر سیاه بیست و
چهار اوقیه انجیر را بخل خمر تر کنند و بدست بمالند و بغربالی فرو گذارند و مقداری روغن بابونه و روغن سذاب
افکنند و داروها را همه بدان بسرشند و بر سپرز نهند ضمادی دیگر وصف چنین است از جهت کودکی که سپرز
او سخت شده باشد بگیرند انجیر سیاه و بسرکه تر کنند پنجاه درم قسط بحری چهار درم مغز بادام طلخ سپید کرده ده
درم پوست بیخ کبر سه درم همه بسرشند با موم روغن خیری و بر کاغذ طلی کنند و بر سپرز نهند و وقتی که معده از
طعام خالی باشد و دو ساعت بگذارند پس بگیرند طبیخ بابونه و کرنب و بشویند و بروغن خیری طلا کنند و پیش از
آنکه این ضماد بر نهند نخست تکمید کنند بدین مطبوخ بگیرند اشنه پنج درم پوست بیخ کبر دو درم سذاب خشک
سه درم بوره یک درم همه اندر خل خمر بزنند و نمدی بدان سرکه تر میکنند و بران موضع می نهند ضمادی دیگر
سپرز سخت را سود دارد بگیرند برگ سذاب خشک ده درم بوذنه خشک سه درم بوره ارمنی سه درم اشق هفت
درم بوره و اشق اندر سرکه خل خمر بگدازند و سذاب و بوذنه بدان بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر
مر مقل اشق کندر از هر یکی پنج درم همه بخل خمر حل کنند و ضماد کنند ضمادی دیگر درد سپرز را که از باد بود سود دارد
بگیرند انجیر چهار اوقیه اشق مقل صبر سکبینج جاوشیر از هر یکی یک اوقیه حلبه پشک گوسفند از هر یکی سه اوقیه
بخل خمر بسرشند چنانکه رسم است و ضماد کنند ضمادی دیگر خداوند استسقای زقی را و آب را که در خایه افتد
سود دارد بگیرند آرد جو سعد پشک گوسفند خشک بوره ارمنی زرنیخ کرمانی گل ارمنی از هر یکی راستاراست همه
با آب صافی بسرشند و طلی کنند و بر شکم نهند ضمادی دیگر خداوند استسقا را که از سردی معده و جگر افتاده
باشد بگیرند حماما سنبل قردمانا از هر یکی ده درم مقل اشق از هر یکی هشت درم لادن شش درم سلیخه قسط عاقرقرحا
میعه خشک گل سرخ سیسالیوس راوند اکلیل الملک قرنفل مصطکی از هر یکی پانزده درم قثاء الحمار شحم حنظل از هر یکی
سی درم صمغ را بنبید حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر که خداوند استسقای زقی را
اسهال کند بگیرند شحم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا صبر میعه تر مرزنجوش خطمی از هر یکی دو درم تربد مقل بیخ سوسن
آسمانگون سرگین گاو از هر یکی پانزده درم زهره گاو قثاء الحمار میویزج صمغ صنوبر پوست بیخ کبر از هر یکی ده
درم قردمانا حماما فرفیون بوره سرخ نمک اندرانی از هر یکی پنج درم پیه مرغ پیه بط از هر یکی ده درم موم سی درم
روغن شیره چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسم است و ضماد کنند و سرگین گاو و بوره و سرگین بز و بوره
ضمادی نیکست ضمادی دیگر خداوند استسقا را اسهال کند بگیرند شحم حنظل چهار ده درم تربد سقمونیا

فرفیون از هر یکی هشت درم تخم شبت نمک طعام و صبر نمک هندی شونیز میویزج بلبل زنجبیل بلیله زرد و بازریون
بلیله از هر یکی دوازده درم بادام طلخ اشق جاوشیر سکبینج از هر یکی هفت درم بوره کوکرد زرد از هر یکی شانزده
درم حلبه بابونه تخم کتان از هر یکی ده درم موم ده استیر روغن گاو روغن بادام چندانک کفایت بود به سرشند
جنانک رسمست و بر معده و شکم طلا کنند ضمادی دیگر که اسهال باز دارد خاصه زلق الامعا خاصه زلق الامعا
که از صفرا بود بگیرند اطراف مورد تر و برگ سیب و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و سک لادن را از هر یکی
راستا راست بکوبند و بیزند و بآب آبی بسرشند و بر شکم نهند ضمادی دیگر زلق الامعای بلغمی را باز دارد
بگیرند لادن سعد مصطکی اذخر قصب الذریره مرزنجوش نمام از هر یکی پنج درم عود خام جوزبوا قرنفل از هر یکی دو درم
همه بآب برگ مورد بسرشند که بآب اطراف سرو ضمادی دیگر زلق الامعا که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد
باز دارد بگیرند مرکند رمصطکی اقاقیا شب یمانی لادن صبر از هر یکی چهار درم گل سرخ بست جو سماق سک گلنار عصاره
لحیة التیس عفص و میثا حضض از هر یکی سه درم بآب برگ مورد بسرشند ضمادی دیگر اسهال که سبب آن ضعیفی
قوت هاضمه معده و سردی جگر باشد باز دارد بگیرند سنبل افسنتین قصب الذریره قشور الکندر مصطکی از هر یکی ده
درم سک پانزده درم زعفران دو درم لادن ده درم برگ مورد گلنار گل سرخ صندل از هر یکی ده درم پوست انار ترش
پانزده درم بشراب کهن بسرشند ضمادی دیگر اسهال صفرایی باز دارد بگیرند اقاقیا حضض کندر مصطکی زعفران
سماق از هر یکی دو درم کعک بغدادی پنج استار اطراف مورد تر و اطراف از جبا آلس از هر یکی دو استار گل سرخ
یک استار کافور نیم مثقال آب مورد تر و آب آبی و روغن گل و روغن مورد که روغن مصطکی بسرشند ضمادی دیگر
اسهال باز دارد بگیرند لادن یک اوقیه اقاقیا نیم اوقیه موم سپید دو اوقیه روغن مورد چندانک کفایت بود بسرشند
جنانک رسمست و بر معده و شکم نهند ضمادی دیگر درد بواسیر بنشاند زود بگیرند مقل کوهان اشتر مغز ساق
گاو و مغز سفال زرد الو میعه تر پیاز بخته و روغن بریان کرده زرده خایه مرغ همه راستا راست مقل اندر روغن گر
بیازد و وی جوشانیده باشند حل کنند دیگرها بدان بسرشند و طلا کنند پیاز بخته و بروغن گاو بریان کرده ضمادی
نیکست سود مند ضمادی دیگر آماس بواسیر را بگیرند زیره و مویز دانه بیرون کرده و بروغن شیر بخته
بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماس بواسیر را بگیرند اکلیل الملک بابونه آب بز ندی درم از آن بستانند
دو درم زرده خایه مرغ جوشانیده ده و درم زعفران و افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان کوفته و حلبه و خطمی از هر یکی هشت
درم میبختج چندانک کفایت بود بگیرند سه درم مقل در آن حل کنند و همه بدان بسرشند و بر برگ چغندر طلی کنند و
روی آن بروغن شیرخشت کرده پیه مرغ خانگی که پیه بط در وی گداخته باشند چرب کنند و بر آن موضع نهند ضمادی دیگر
آماس بواسیر را بگیرند موم زرد پنج درم روغن شیر بخته ده درم پیه مرغ خانگی مغز ساق گاو و کوهان اشتر از هر یکی پنج
درم مقل ده درم مقل را در لعاب تخم کتان حل کنند و پیه و موم همه اندر روغن گدازند و بهم بسرشند اگر پنج درم میعه تر و
یک زرده خایه مرغ درین ضماد زیادت کنند صواب باشد و اگر بجای روغن شیر بخته روغن بادام یا روغن زرد الو کنند
بهتر باشد اگر روغن زیادت از ده درم کنند روا باشد ضمادی دیگر آماسهای سخت را نرم کند بگیرند تخم کتان حلبه
از هر یکی ده استیر و بتیاغ زفت از هر یکی ده درم اشق بیست درم مقل ده درم سندروس اکلیل الملک هفت درم
زعفران دو درم موم پنج استار روغن سوسن روغن کنجد چندانک کفایت باشد موم با روغن بگدازند و مقل و اشق
بمیبختج حل کنند همه در یاون بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماس خایه و قضیب را که از گرمی بوده باشد
سود دارد بگیرند آرد باقلی آرد حلبه زیره کرمانی کوفته همه بیامیزند و اندر مویز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند
و موم و روغن کنند از پیه بط و موم زرد و روغن بابونه همه بهم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماس خایه را که
از گرمی بود بگیرند آرد جو آرد باقلی از هر یکی ده درم آب برگ عنب الثعلب آب کسنه چندانک کفایت بود زعفران
اندکی بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماس خایه را که از گرمی بود بگیرند برگ کاکنج آرد جو آرد عدس آرد باقلی از
هر یکی راستا راست یک زرده خایه مرغ روغن گل چندانک کفایت بود همه بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر
آماس خایه را که از سردی بود بگیرند برگ کرنب نیم من بخرده عدد سرد و بزنند و ضماد کنند سودمند بود
ضمادی دیگر آماس خایه را که از سردی بود بگیرند آرد باقلی حلبه بابونه زیره مویز دانه بیرون کرده بروغن شیر
بخته بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماس خایه صلب را آرد باقلی آرد نخود از هر یکی ده درم مویز دانه
بیرون کرده پانزده درم تخم خنکشت پنج درم پیه بط پیه مرغ از هر یکی چندانک کفایت بود همه بسرشند و ضماد کنند
ضمادی دیگر آماس صلب را که در خایه و قضیب باشد بگیرند مویز دانه بیرون کرده و پیه کرده و موم زرد از هر یکی
ده درم یک زرده خایه مرغ مصطکی پنج درم سوده روغن کنجد چندانک حاجت بود همه بسرشند جنانک رسمست بس برگ
خرچیر بزنند و نرم بپایند و همه بهم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماس خایه و قضیب را که صلب باشد و آماس
مثانه را بگیرند ده استار مغز ساق گاو و موم سپید روغن گل از هر یکی هژده درم پیه بط دوازده درم بسرشند
جنانک رسمست ضمادی دیگر آماس صلب را که اندر خایه و قضیب باشد بگیرند مویز دانه بیرون کرده و پیه گرده بز

باقلی مقشر بآب بخته روغن گل از هر راستا راست پیه را با روغن بگدازند و باقلی و مویز کوفته و یک زرده خایه مرغ با
وی بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر خون آمدن از مثانه باز دارد بگیرند گل ارمنی گل مختوم صمغ اعرابی تخم خرفه کثیرا
گلنار گل سرخ سرون گوزن سوخته عصاره لحیة التیس همه راستا راست بآب لسان الحمل بسرشند و ضماد کنند ضمادی
دیگر بسیار آمدن بول را که با تشنگی بود سود دارد بگیرند کندر دو درم دم الاخوین چهار درم اقاقیا چهار درم عصاره
لحیة التیس لادن را نیک از هر یکی دو درم مازو یک درم با برگ مورد بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر عسر البول را که
از سردی بود سود دارد بگیرند شبت حب الغار از هر یکی ده درم اکلیل الملک بیست درم آرد نخود پانزده درم تخم جو جیر
دشتی تخم ترب تخم کرفس از هر یکی هفت درم حماما فطراسالیون از هر یکی پنج درم همه بکوبند و بیزند و بروغن سوسن بسرشند
و ضماد کنند ضمادی دیگر که بول خون باز دارد بگیرند اقاقیا صبر حضض استاراست بسرکه بسایند و طلا کنند
ضمادی دیگر آماس قضیب و بول خون باز دارد بگیرند تخم سداب حلبه تخم شبت از هر یکی ده درم شکوفه زبیب درم موم
سپید چهل درم روغن بابونه هشتاد درم بسرشند جنانک رسمست و بر خرقه کتان ضماد کنند و بر آن موضع نهند ضمادی
دیگر قوبا را که بر خایه پدید آید سود دارد و ترابیدن آب و خارش را ببرد بگیرند شیاف ماميثا اقاقیا از هر یکی یک درم
صبر نوشادر از هر یکی چهار دانگ زعفران انگلی اشنان جامه شسته پنج درم همه بروغن یاسمین بسرشند و طلا کنند
ضمادی دیگر که خداوند فتق را سود دارد بگیرند جوز سرو سعد مرزنگوش مازو اقاقیا کندر صمغ راستا راست همه بکوبند
و بیزند و بسریشم ماهی بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر فتق را بگیرند کندر مصطکی سریش عنزروت صبر حضض شیاف
ماميثا اقاقیا گلنار دم الاخوین استاراست بسرشند و ضماد کنند و بر آن موضع بدارند تا خود بیفتد ضمادی دیگر
فتق را بگیرند اقاقیا جوز السرو مرزنجوش سداب حب الغار مازو سعادت صمغ سریشم ماهی بسرشند و ضماد کنند و بر آن صمغ
نهند و بگدازند تا خود بیفتد و کمترین جور روزی بروی بسته دارند و اگر بعوض سریشم بصمغ بسرشند روا باشد ضمادی
دیگر فتق کودکان را که از باد بود بگیرند مقل و مر راستا راست بسرکه حل کنند و ضماد کنند و ببندند ضمادی دیگر
آب را که در خایه کودکان گرد آید سود دارد و این علت طبیبان قیلة الما گویند بگیرند آرد جو سرگین کوسپند کهن گل
ارمنی سرگین گاو خشک از هر یکی دو درم سعد بوره زیره میپختج تخم حنظل صبر قشا الحمار از هر یکی یک درم بسرشند و ضماد
کنند ضمادی دیگر کوژی و پیچیدن قضیب را سود دارد بگیرند زعفران یک درم مر دو درم قسط زراوند افیون از
هر یکی سه درم علک الانباط زفت از هر یکی پنج درم علک و زفت و پیه بروغن گل حل کنند و مر و زعفران در شراب تر کنند
و همه بیامیزند و طلا کنند ضمادی دیگر حیض زنان آبستن باز دارد بگیرند عدس مقشر پوست انار ترش و برگ مورد
خشک از هر یکی یک جزو بکوبند و بیزند و بخل الخمر بسرشند و ضماد کنند بر پشت و برزهار ضمادی دیگر شیر زنان زیادت
کند بگیرند آرد باقلی ده درم تخم بادروج پنج درم مرد و بآب بادروج بسرشند و طلا کنند ضمادی دیگر شیر زنان کمتر کند
بگیرند تخم بادروج آرد جو آرد باقلی نعنع بوده و دشتی سداب همه راستا راست ضماد کنند ضمادی دیگر
شیر زنان کمتر کند بگیرند درد و سرکه کهن اکلیل الملک کوفته و بخته آرد باقلی استاراست همه بزنند و طلا
کنند نیم گرم ضمادی دیگر آماس پستان کرم را سود دارد بگیرند نان گندم کوفته و بخته آرد جو آرد باقلی آرد حلبه
خطمی راستاراست زعفران نیم یک جزو زرده خایه مرغ نیم یک جزو بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماس پستان را
که ریم کرده باشد سود دارد بگیرند تخم حلبه تخم کتان کنجاره کنجد پنج سوسن میعه تر سرگین کبوتر سرگین بز نطرون صمغ را پنج
راستا راست موم روغن بز چندانک حاجت بود ضماد کنند جنانک رسمست ضمادی دیگر که پستان را که اندازه که
بزرگ شود کمتر کند روغ سوخته از هر یکی یک جزو آرد جو دو جزو بسرکه انگور بسرشند و سه روز طلا کنند ضمادی دیگر
حیض آبستن باز دارد بگیرند سعد گل سرخ افسنتین گلنار لادن از هر یکی ده درم صبر شب یمانی از هر یکی پنج درم عدس
مقشر پوست انار ترش مازو از هر یکی ده درم خرمای قسب سی عدد خرما را اندر شراب بجوشانند تا نرم شود و لادن را در
وی گدازند و نیک بیامیزند و داروهای دیگر کوفته و بخته بدان بسرشند و ضماد کنند و بر پشت و برزهار نهند ضمادی
دیگر اختناق رحم را سود دارد بگیرند علک الانباط مصطکی سنبل از هر یکی ده درم روغن سوسن روغن شبت از هر یکی
بیست درم شحم الحنظل هفت درم عاقرقرحا هفت درم بلبل بلیله شونیز بوزنه کوهی از هر یکی پنج درم اکلیل الملک بیست
درم داروهای خشک را بکوبند و علک الانباط و مصطکی را با روغن بگدازند و همه در هم بسرشند و شکم و ناف و زهار و تهیگاه
و کمرگاه و استخوان پسین بدان طلی کنند ضمادی دیگر نگاه دارد که ناف بیرون خیزد بگیرند شب یمانی سه درم درد
سرکه شش درم مازو سه عدد بسرشند و طلی کنند و رفاده بر نهند و ببندند ضمادی دیگر ناف را از بیرون
آمدن باز دارد بگیرند آرد باقلی مازو گلنار پوست انار ترش پوست خایه مرغ راستا راست پوست خایه
بکوبند و بیزند و داروهای دیگر بزنند تا همه را شود و پوست خایه کوفته بدان بسرشند و طلا کنند و رفاده بر نهند
و ببندند ضمادی دیگر که تشنج عصبها را نرم کند بگیرند نشاسته علک البطم بکوبند و بیزند و بگیرند پیه
بط مغز ساق گاو و پیه مرغ خانگی پیه گرده دنبه گداخته همه راستا راست همه بگدازند و مقدار روغن یاسمین
با این روغنهای گداخته بیامیزند و نشاسته و علک کوفته بدان بسرشند و بر آن موضع نهند و ببندند ضمادی دیگر

تشنج عصبها را سود دارد بگیرند موم زرد بخ استار فرفیون بلبل نوفا اشق زعفران روغن بلسان جند بیدستر علک البطم جاوشیر بازد میعه تر از هر یکی دو درم روغن زیت نیم من صمغها بمیفخج حل کنند و موم را با روغن بگدازند و داروهای خشک بکوبند و بیزند و همه بسرشند ضمادی دیگر که دمل را بپزاند بگیرند خردل سپید و بکوبند و انجیر فربه بکوبند و تخمها چندان که توانند برچینند و بروغن کتان گرم روغن سوسن بمالند و بسرشند و برنهند ضمادی دیگر جو جیر را بروغن گاو بپزند و بپالایند و موم گرم کنند و برنهند ضمادی دیگر خمیر سه جزو بوره نمک سرگین کبوتر سرگین خروس از هر یکی یک جزو همه با روغن زیت در خمیر بسرشند و بوقت حاجت برنهند ضمادی دیگر جلبه ده درم تخم کتان ده درم کوفته و بیخته موم بیست درم میعه تر چهار درم روغن یاسمین چندان که کفایت بود بسرشند چنانکه رسم است و برنهند ضمادی دیگر که درد نقرس گرم بنشاند بگیرند آرد جو بیست درم افیون سه درم با آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند چون خشک شود بشویند و دیگر باره طلی کنند ضمادی دیگر نقرس گرم را بگیرند بزرقطونا خطمی زرده خایه مرغ آرد جو درد سرکه روغن گل همه بسرشند و طلا کنند ضمادی دیگر نقرس گرم را بگیرند صندل سپید گل سرخ شیاف مامیثا پوست بندق نوفل از هر یکی یک جزو افیون ربع یک جزو بیامیزند و طلی کنند ضمادی دیگر نقرس مرکب را بگیرند مغاث خطمی تخم مرو آرد جو سورنجان روغن گل زرده خایه مرغ را استاراست بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر نقرس بلغمی را سود دارد بگیرند میویزدانه بیرون کرده آرد باقلی روغن گل را استاراست در باتیله آتش نرم بسرشند اگر حاجت باشد قطره چند آب بر افکنند تا نیک سرشته شود ضمادی دیگر بگیرند مرزنگوش خطمی بزرقطونا آرد جو سورنجان زرده خایه مرغ روغن گل اندکی آب صافی بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر نقرس سرد را سود دارد بگیرند میعه تر جندبیدستر فرفیون مر صبر اقاقیا را استاراست بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر نقرس مرکب را که ماده آن صفرا و رطوبت صدیدی بلغم بود بگیرند حضض صندل صبر مامیثا زعفران از هر یکی دو جزو کرسنه نبطی سوخته چهار جزو با آب عنب الثعلب بسرشند ضمادی دیگر نقرس بلغمی را بگیرند بابونه اکلیل الملک حلبه تخم کتان برگ غار سزار اسفند برگ کرنب مغاث علک البطم را استاراست همه بکوبند و بمیفخج بسرشند و اگر یک جزو روغن بلسان کنند سخت نیک باشد ضمادی دیگر تحلیل کننده همه اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند بابونه خطمی اکلیل الملک از هر یکی بیست درم اشق جاوشیر مقل از هر یکی ده درم پیه کلیه بز مغز ساق گاو انگبین از هر یکی ده درم موم زرد ده درم روغن شبت بیست درم سرکه پنج درم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر مختصر درد عرق النسای سرد و همه دردهای مفاصل را ببرد بگیرند برگ کرنب و بآب بپزند و با زرده خایه مرغ نیم برشت بسایند و با دردی سرکه ضماد کنند ضمادی محلل همه دردها را تحلیل کند بگیرند سبوس گندم خطمی بابونه شبت آرد حلبه تخم کتان همه بکوبند و بعصاره کرنب بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر عصبها را که منعقد و صلب شود سود دارد بگیرند مقل ده درم و در آب گرم حل کنند و ده درم خطمی خشک کوفته و بیخته در آن بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر درد عضلها را که از باد باشد سود دارد بگیرند شوخ دیوار گرمابه بیست درم خاکستر تاک پنج درم علک البطم پانزده درم خاکستر چوب رز بیست درم بوره ده درم بروغن زیت بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر عرق النسا را سود دارد بگیرند برگ سداب نفت از هر یکی سه درم گوگرد جاوشیر اسقیل مشوی بوره میویز از هر یکی یک درم صمغ بادام طلع قردمانا علک الانباط دردی سرکه از هر یکی دو درم برزد شبت یمانی از هر یکی یک درم حب الغار ده درم موم پنج درم روغن ناردین چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسم است و ضماد کنند ضمادی دیگر درد عرق النسا را بگیرند برگ غار ده درم عاقرقرحا پنج درم قسط هفت درم تخم سپندان چهار درم نطرون سه درم همه بکوبند و بیزند باده ستیر زفت رومی و مقدار دو اوقیه بروغن یاسمین بسرشند و بر کاغذ طلی کنند و بران موضع دوسانند غنت زفت را بروغن بگدازند پس داروها دران بسرشند ضمادی که داء الثعلب را ببرد بگیرند فرفیون تغسیا حب الغار از هر یکی شش درم گوگرد خربق سپید از هر یکی دو درم بروغن زیت بسرشند و طلا کنند ضمادی دیگر داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند فرفیون سداب از هر یکی دو درم خربق سیاه و سپید از هر یکی یک مثقال موم زرد هشت مثقال بروغن بید انجیر بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلا کنند و پیش از طلی و پیش از آن یک ساعت سیر مالیدن و اسقیل تر مالیدن سود دارد ضمادی دیگر پشک گوسفند سوخته سداب دشتی کفک دریا سرگین موش بوره مرداسنگ را استاراست بزهره گاو بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر داء الثعلب صفراوی را بگیرند کفک دریا سوخته قطرون سرگین موش مغز بادام طلع سوخته را استاراست خل تخم بسرشند و طلی کنند و از پس طلی بکفک دریا کزمازج کتان بمالند ضمادی دیگر داء الثعلب صفراوی را بگیرند سرگین موش حب الرشاد سوخته عاقرقرحا شمع سوخته را استاراست بروغن زیت بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر داء الثعلب سوداوی را سود دارد بگیرند شونیز بریان کرده سه درم زج نی سوخته بندق سوخته سرگین موش پشک گوسفند سوخته برسیاوشان

عاقرقرحا شمع سوخته خربق سپید از هر یکی یک درم بروغن بادام بسرشند و طلا کنند طلی دیگر همه انواع داء الثعلب را سود دارد بگیرند کفک دریا ده درم بوره خردل گوگرد تغسیا فرفیون از هر یکی دو درم میویزج دانه از هر یکی یک درم بروغن زیت کهن بسرشند و طلا کنند و بیاذنی لندبس از آن و اگر آبلها برده یک روز کرده و روز آسایش دهند و پیه بط و پیه مرغ و مرهم اسفیداج میمالند تا نیک شود بس سر طلی باز آید طلی عجیب زج نی سوخته سرگین موش خاکستر خار پشت نوشادر بوره مغز بادام طلع سوخته خربق سپید همه را استاراست بروغن زیت طلی کنند و برگ انجیر بمالند طلی دیگر موی سر را و موی روی را که می ریزد نگاه دارد بگیرند لادن چندانکه خواهند کرد بشراب عفص تر کنند بس گاهی بروغن مورد می سازند و گاهی بشراب و نیم وزن لادن پرسیاوشان کوفته و بیخته با آن بسرشند و در گرمابه یا نزدیک آفتاب طلی کنند و اگر مزاج بیمار سرد بود یا فصل زمستان بود روغن ناردین با آن بیامیزند طلی دیگر موی را که می ریزد نگاه دارد پرسیاوشان لادن افسنتین حب الغار از هر یکی راستاراست همه بکوبند و بروغن بیزند و طلی میکنند طلی دیگر که موی را نگاه دارد بگیرند آمله برگ مورد در آب بپزند تا آب سرخ شود و بدست بمالند و بپالایند و لادن بشراب حل کنند و با آن بیامیزند و در بن موی طلی کنند طلی دیگر ابتدا اصلع را بازدارد بگیرند پرسیاوشان برگ مورد پوست درخت صنوبر کندر از هر یکی یک جزو لادن از هر یکی نیم جزو همه کوفته و بیخته بشراب و روغن تر بسایند و طلی میکنند طلی دیگر شکستن و شکافتن موی را بازدارد بگیرند برگ کنه تر و چکندر تر لعاب تخم کتان تخم صنوبر بزرقطونا را استاراست اندر گرمابه سر بدان بشویند داروئی دیگر که سبوسه را ببرد بگیرند آب چکندر چهل درم بوره دو درم زهره گاو یک درم با انگبین بیامیزند و سر بدان بشویند داروئی دیگر سبوسه را ببرد بگیرند آرد نخود آرد باقلی آرد ترمس خطمی را استاراست در گشکاب و لعاب حلبه بسرشند و سر بدان بشویند طلی دیگر ریش را که بر سر کودکان بر آید سود دارد بگیرند زراوند طویل خبث الفضه مرداسنگ را استاراست بروغن زیت بسرشند و طلی کنند طلی دیگر مرداسنگ خبث الفضه اقاقیا کندر اسفیداج گوگرد را استاراست بسرکه بسرشند و طلی کنند طلی دیگر آزموده خبث الفضه مرداسنگ اسفیداج از هر یکی چهار درم دم الاخوین گلنار قنبیل حنا از هر یکی دو درم زراوند طویل مغز بادام طلع سوخته از هر یکی یک درم بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلا کنند طلی دیگر ریش سر کودکان را سود دارد بگیرند مرداسنگ مغز بادام طلع سوخته زرد چوبه بسرکه بسرشند و بروغن گل حل کرده طلی کنند طلی دیگر خارش را و گر را بگیرند سیماب کشته پنج درم کندس ده درم زراوند طویل هفت درم همه بکوبند و بیامیزند و بروغن گل طلی کنند سه روز پس اندر گرمابه بشویند طلی دیگر مرداسنگ قسط سیماب کشته بوره زرگران کندس زراوند طویل برگ خرزهره گوگرد میویزج شونیز انزروت نوشادر همه را استاراست بکوبند و بروغن زیت طلی کنند شب و بامداد در گرمابه بشویند طلی دیگر آزموده گر خشک و خارش را بگیرند مغز زردالوی طلع بیست درم تخم ریواج کوفته و بیخته بیست درم نمک طعام دو درم سیماب کشته دو درم مغز زردالو را بکوبند نرم و بهم بیامیزند و بوقت حاجت مقدار سه درم بسرکه تر کنند اندر مقدار دو استار جزات بیامیزند و اندر گرمابه طلی کنند و یک ساعت بنشینند پس بشویند پیش از سه بار طلی کردن حاجت نباشد طلی دیگر آزموده گر تر را سود دارد بگیرند کندس ده درم زراوند طویل چهار درم خبث الفضه شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم همه بیامیزند و بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند طلی دیگر خارش را ببرد حلبه که شحم حنظل در آب بپزند و آن آب صافی کنند و طلی کنند طلی دیگر تخم خشخاش بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و در گرمابه طلی کنند طلی دیگر بگیرند آرد باقلی گوشت خربزه که تخم او آب کرفس را استاراست بوره نیمه یک جزو اندر گرمابه طلی کنند طلی دیگر آرد عدس گل سرخ که بتازی المغره گویند با سرکه و روغن گل طلی کنند و سرکه و گلاب و آب کرفس طلی نیکست طلی دیگر خارش و شپش را که در پوست پدید آید ببرد بگیرند میویزج زرنیخ سیماب کشته را استاراست بروغن زیت بسرشند و شب طلی کنند و بامداد در گرمابه بشویند طلی دیگر که بهق سپید را ببرد بگیرند قسط جنطیانا زراوند عاقرقرحا از هر یکی یک درم و نیم تخم ترب چهار درم بسرکه و قطران بسرشند و طلی کنند طلی دیگر زراوند و شحم حنظل و بوره و کندس برابر بسرکه طلی کنند طلی دیگر بهق سیاه و سپید را ببرد بگیرند تخم ترب ده درم کندس هشت درم بسرکه طلی کنند طلائی دیگر که قوبا را ببرد بگیرند خردل تخم ترب کندس تخم جرجیر از هر یکی سه درم حرف ده درم خربق سیاه هفت درم با آب کرنب بسرشند و طلی کنند طلی دیگر قوبا و سعفه را سود دارد بگیرند شحم حنظل کندس گوگرد زاج از هر یکی سه درم مامیثا هشت درم مرداسنگ چهار درم کرم قز خشک کرده ده درم سیماب کشته پنج درم روغن زیت پانزده درم بسرشند و طلی میکنند طلی دیگر قوبا را ببرد بگیرد اشق آرد ترمس از هر یکی سه درم بوره سرخ شش درم صمغ پنج درم با سرکه تیز بسایند و طلی کنند هفت روز طلا باید کرد چنانکه شبانگاه طلی میکنند و بامداد بگرمابه می شوند طلی دیگر قوبای که برغایت باشد بگیرند اسفیداج هشت درم گوگرد ده درم میویزج یک درم بسرکه بسرشند و طلا کنند طلائی دیگر قوبا و

خارشی را که در مقعده بود ببرد بگیرند شب یمانی بریان کرده ده درم قطران ده درم بسرکه حل کنند و بر خرقهٔ کتان
طلی کنند و بران موضع نهند طلی دیگر برص را ببرد بگیرند شیطرج عاقرقرحا حضض خردل شونیز گل شقایق زرنیخ
زرد مرقوه از هر یکی راستا راست بخون برگشن بسرشند و طلا کنند طلاتی دیگر تخم ترب کندس مغز بادام تلخ
شیطرج زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد مرار اسفید خربق سیاه پوست جوز ترد راستا راست بشراب بسرشند و طلا کنند
طلی دیگر کندس فوه شیطرج خردل تخم ترب مازریون تخم حنظل خربق سپید میویزج تفسیا سقمونیا از هر یکی یک جزو
شقایق دو جزو بسرکه بپایند و طلی کنند طلی دیگر عسل بلادر هفت درم عاقرقرحا سداب فرفیون شیطرج از هر
یکی سه درم بعسل بلادر بسرشند و طلی کنند طلی دیگر مغز بادام تلخ ترمس تخم ترب خردل تخم جرجیر تخم کرنب حرف زرانه
خربق سیاه شیطرج حنظل افرفیون راستا راست همه بکوبند و بطبیخ مازریون بسرشند و طلا کنند طلی دیگر برص را
رنگین کند چنانک ناپیدا شود و بیست روز بماند بگیرند شیطرج نیل فوه شب یمانی گل سرخ که بتازی ... گویند همه
بکوبند و بسرکه بسرشند و بطبیخ فوه طلا کنند طلی دیگر کلف و کلف را ببرد بگیرند تخم ترب تخم خربزه سیماب کشته
آرد باقلی بسرکه تر کنند و خشک کنند مغز بادام تلخ قسط اکلیل الملک کثیرا راستا راست طلی دیگر حب المحلب مغز
بادام شیرین تخم خربزه سیماب کشته راستا راست بسرشند و طلا کنند صفت طلی دیگر کلف تیره را ببرد بگیرند بوره
بلبل تخم ترب راستا راست طلابش کنند و بامداد بآب نخود بشویند طلی دیگر نشان آبله ببرد بگیرند مرداسنگ پرورده
بیخ نی خشک آرد نخود استخوان پوسیده آرد برنج تخم خربزه حب البان مرقسط راستا راست مر را بلعاب حلبه حل
کنند و داروها بدان بسرشند و طلا کنند طلاتی دیگر که گندمه را که بتازی ثولول گویند ببرد بگیرند مازریون شب یمانی
بزر الجرجیر بکوبند و بزهرهٔ گاو بسرشند و در روزی چند بار طلی کنند طلی دیگر که ثولول ابجوزد بگیرند اشنان پارسی
زنگار مس سوخته تخم حنظل بوره نوشادر شخار زرنیخ آهک آب نارسیده همه راستا راست بزهرهٔ گاو اگر بآب صابون
بسرشند و طلی کنند و دو ساعت بسته دارند طلاتی دیگر سوختگی آتش را بگیرند برگ خطمی بلوخیا بزنند تا بآب صافی
تا مهرا شود لیفها از وی بیرون کنند و جدا کنند و بپالایند پس بگیرند مرداسنگ پرورده اسفیداج روغن گل آب کشنیز
تر آب عنب الثعلب همه بسرشند و طلا کنند طلی دیگر بگیرند آهک شسته هفت بار بآب سرد شسته و خشک کرده
بیست درم موم سفید شش درم روغن گل بیست درم موم را با روغن گل بگدازند و آهک در وی بسرشند و طلا
کنند طلاتی دیگر بگیرند اسفیداج پنج درم قیمولیا ده درم سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و طلا کنند طلاتی دیگر
سوختگی آتش اگر ببرد و آبله کند بگیرند عدس مقشر و سپیدهٔ ارزیز گل سرخ چندانک خواهند راستا راست و نیک
بزنند پس آرد جو و روغن گل با آن بیامیزند و طلا کنند طلی دیگر سوختگی آتش اگر باد در صعب بود بگیرند عدس مقشر
سپیدهٔ ارزیز چندانک خواهند و بسرکه بپایند پس از آنک نخست عدس را بخته باشند و چون سرمه سوده و سرشته
بران جایگاه طلی کنند خرقهٔ کتان بگلاب تر کرده و برنج سرد کرده بروی افکنند و اگر سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بزنند و
طلا کنند سود دارد طلی دیگر اثرهای کبود را که بر تن پدید آید از زخم و غیر آن ببرد بگیرند صابون بوره و شخار
راستا راست بآب حل کنند و آن موضع را بیازند و این دارو طلی کنند طلی دیگر زرنیخ زرد تخم ترب راستا
راست بسرشند و طلی کنند طلی دیگر تخم ترب زرنیخ زرد حجر الفلفل از هر یکی یک جزو کندر ربع یک جزو بآب
کشنیز تر طلی کنند اثر کبودی که از خون پدید آید که در زیر پوست مرده باشد ببرد طلاتی دیگر درد کوفتگی و
آزردگی و آن درد که از ... افتادن خیزد سود دارد بگیرند مغاث ماش گل ارمنی از هر یکی ده درم
اقاقیا صبر از هر یکی سه درم بآب برگ مورد بسرشند و طلا کنند ضمادی دیگر که آسیب جگر را سود دارد اگر
حرارتی نباشد بگیرند مغاث گل ارمنی برگ مورد راستا راست بکوبند و بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر
که آسیب جگر و معده و دیگر جایها را سود دارد بگیرند ماش لادن گل ارمنی از هر یکی ده درم صبر سک زعفران
از هر یکی سه درم بگلاب و آب برگ مورد بسرشند و طلا کنند و اگر جایگاه عصبانی بود شراب و روغن نرگس با
آن بیامیزند ضمادی دیگر اگر حرارتی باشد این ضماد بر نهند بگیرند صندل سپید گل سرخ بنفشه آرد جو از هر یکی ده
درم زعفران یک درم و نیم کافور نیم درم بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر بگیرند آرد ماش
گل ارمنی از هر یکی ده درم صبر زعفران سک از هر یکی سه درم بگلاب بسرشند و طلا کنند و اگر جایگاه عصبانی بود
شراب و روغن سوسن با آن بیامیزند ضمادی دیگر مغاث ماش گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا صبر از
هر یکی سه درم بآب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر درد سر را که از افتادن و آسیب رسیدن
خیزد بگیرند گل ارمنی ده درم شب یمانی دو درم مر یک درم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر معده را که زخمی
و آسیبی زند سود دارد بگیرند سیب شیرین در خرقه بپیچند و در زیر آتش نرم نهند تا بپزد و پاک کنند گوشت
آن بگیرند ده درم گل سرخ ده درم اقاقیا برگ مورد سنبل از هر یکی پنج درم مصطکی جوز سرو صبر از هر یکی یک درم بگلاب
بسرشند و طلا کنند و اگر حرارتی باشد اندرین ضماد ده درم آرد جو یک درم زعفران نیم درم کافور زیادت کنند
و اگر حرارتی نباشد بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل مصطکی دارچینی از هر یکی دو درم لادن دو درم لادن با روغن

خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر درد جگر را که از آسیبی زخمی خیزد سود
دارد بگیرند مورد اسپرم حب الغار قصب الذریره عود مر از هر یکی ده درم موم ده درم روغن زنبق سی درم ضماد
سازند چنانک رسمست و بر نهند ضمادی آسیب پستانها را سود دارد بگیرند ماش عجم الزبیب
راستا راست بکوبند و بآب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماسها و دبیلها را بپزاند بگیرند خمیر
ترش ده درم خاشا بوره سرگین کبوتر سرگین خروس سرگین خرگوش از هر یکی سه درم همه با خمیر و روغن زیت
بسرشند طلاتی دیگر که گوشت فزونی را بسوساند و بخورد و پی آنک بسوزاند بگیرند توبال مس ده درم زرنیخ
سرخ خربق سیاه از هر یکی پنج درم همه با روغن گل بپایند و طلی کنند طلی دیگر همین منفعت کند بگیرند اشق
ریتاینج از هر یکی ده درم سرد و را بروغن زیت حل کنند و پنج درم آهک و پنج درم سرگین کبوتر بسایند و بدان بسرشند
طلی دیگر بسوساند و بخورد بگیرند آهک و زرنیخ سرخ از هر یکی ده درم صمغ الصنوبر سی درم روغن گل شصت درم صمغ
با روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند طلی دیگر سرگین گاو خشک بسرکه بزنند و طلا کنند و اگر عصب
نزدیک باشد بشراب بزنند طلی دیگر خوک را نرم کند بگیرند بیخ سوسن کوفته و بخته بیست درم خمیر گندم ترش
بیست درم بشراب بزنند و طلی کنند و اگر آرد حلبه با انگبین بزنند و طلا کنند سود دارد طلی دیگر دشبدها
و سختی که در اندامها بماند نرم کند بگیرند موم زرد یک اوقیه روغن سوسن شش اوقیه پیه بط که پیه مرغ خانگی یک اوقیه
مغز ساق گاو دو اوقیه بسرشند و ضماد کنند طلی دیگر دردی روغن سوسن یک اوقیه دردی روغن کتان یک اوقیه
میعهٔ تر بیرزد جاوشیر اشق از هر یکی نیم اوقیه مقل یک اوقیه پیه خرس که پیه مرغ دو اوقیه صمغها را بشراب بسرشند
و پیها با روغن بگدازند و همه را با هم بسرشند و ضماد کنند طلی دیگر آماس گرم را که از زخم افتادن خاسته
باشد بگیرند آرد جو آب کشنیز تر بسرشند و ضماد کنند طلی دیگر صندل سرخ زعفران راستا راست بآب کشنیز تر بسایند
و طلی کنند همه دردها تحلیل کند بگیرند موم زرد یک جزو روغن شبت شش جزو موم در وی بگدازند و بابونه بپایند و بدان
بسرشند و ضماد کنند اگر حرارت سخت نباشد طلی دیگر اگر حرارتی باشد این بکار دارند بگیرند حی العالم پوست
انار ترش آرد جو اندر شراب بزنند و بسایند و ضماد کنند طلی دیگر آماس گرم را سود دارد و ماده را از آمدن آن
موضع باز دارد بگیرند شیاف مامیثا اقاقیا فوفل صندل سرخ بآب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند طلی دیگر آماس
نرم را که بتازی الترهل گویند سود دارد بگیرند صبر حضض اقاقیا سعد شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی بکوبند و بیزند
و اقراص کنند و بوقت حاجت بسرکه و آب کرفس بسایند و طلی کنند و اگر ترهل اندر چشم و روی باشد بسرکه و آب کشنیز
بسایند طلی دیگر ترهل که از پس بیماریها و تبهای دراز پدید آید بگیرند گلاب سرکه روغن گل آب برگ مورد
و اسفنج بدان تر کنند و بر چشم و روی نهند و اگر برگ گز و برگ مورد بکوبند و بر نهند سود دارد طلی دیگر سپیدی که
بر ناخن افتد ببرد بگیرند زرنیخ سرخ شب یمانی گوگرد از هر یکی یک جزو زفت دو جزو زفت اندر سرکه و انگبین بگدازند
و داروها بدان بسرشند و طلی کنند و ببندند طلی دیگر که ناخن سپید گشته را بیفکند بگیرند دردی شراب سوخته را سه
درم قنابیج دو درم سنک موم سه درم روغن گل ده درم همه بسرشند و در یک روز دو بار ضماد کنند طلی دیگر پوستها
که از گرد ناخن برخیزد سود دارد بگیرند نمک خوف استا راست بکوبند و بیامیزند و بران موضع نهند طلی
دیگر مصطکی سه درم نمک ده درم مصطکی بگدازند و نمک بدان بسرشند و ضماد کنند طلی دیگر مضرت گزیدن زنبوران
زهرناک باز دارد بگیرند جندبیدستر سکبینج حلتیث کبریت سرگین کبوتر بوره مشکطرامشیع راستا راست بروغن
کهن بسرشند و ضماد کنند

باب بیست و سوم اندر نطولها

صفت نطولی که خداوند سرسام گرم را و کسی را که خواب نیاید سود دارد و نطول داروهایی را گویند که آنرا
بزنند و سر بخار آن دارند و بدان بشویند بگیرند بنفشه تخم کوک از هر یکی پنج درم پوست خشخاش گل سرخ نیلوفر
تراشهٔ کدوی تر بابونه از هر یکی ده درم کشک جو نیم کوفته بجاه درم همه اندر پنج من آب بزنند تا بنیمه باز آید و سر بخار
آن فرو دارند و اگر اندر آفتابهٔ آهنین بزنند بهتر بود و در وقت بختن سر آفتابه بسته باشد نطولی دیگر خداوند
صداع سرد را سود دارد بگیرند بابونه اکلیل الملک از هر یکی ده درم شبت مرزنگوش از هر یکی شش درم بزنند چنانک
رسمست منیخی دیگر بابونه اکلیل الملک تمام مرزنگوش برگ غار شیح راستا راست همه اندر آب صافی بپزند
نطولی دیگر دیوانگان را سود دارد این نطول المجانین گویند بگیرند بنفشه تر و خشک نیلوفر پنج خطمی برگ بید
کشک جو نیم کوفته برگ کوک تراشهٔ کدوی تر از هر یکی یک کف برگ عنب الثعلب برگ خبازی بزرقطونا از هر یکی یک دسته
سبستان و کف خشخاش سپید یک کف گل سپید یک کف روغن بابونه یک اوقیه همه بپزند و بپالایند و روغن بابونه بر وی
چکانند و سر بخار آن فرو دارند بامداد و شبانگاه و سر بدان بشویند و اگر بجای روغن بابونه روغن بنفشه کنند
و یک کف بابونه اندر نطول بزنند صواب بود نطولی دیگر صداع سودایی را سود دارد بگیرند بنفشه نیلوفر
سوسن بابونه اکلیل الملک بادرنجبویه سادج هندی قرنفل کشک جو نیم کوفته راستا راست بپزند و سر بدان بشویند
نطولی دیگر صداع ریحی را بگیرند اکلیل الملک برگ کرفس تخم بادیان زیره سعتر مرزنگوش شبت

راستا راست نطولی دیگر خداوند بیماریهای سرد و خشک را سود دارد بگیرند سپرو یا پنجه و بابونه و اکلیل
الملک جمله شبت بپزند و آب آن برا و می چکانند نطولی دیگر که بر سر و مهرهای پشت سکوت را بدیه چکانند بگیرند
شبح و مرزنگوش و برگ ترنج سعتر اکلیل الملک بابونج بودنه دشتی سداب حاشا از هر یکی چندانک خواهند بپزند چنانک گفتیم

است باب بیست و چهارم اندر روغنها روغن ناردین

منفعتهای این روغن سخت بسیارست دردها و بیماریها که از سردی بود سودمندترین روغنها اینست اندر
بینی و گوش چکانند درد سر و درد گوش که از سردی بود ببرد و بادها را که در احشا بود بشکند چون بخورند و سطلی
کنند قولنج و پیچیدن رودها را ببرد و درد رحم را گرم کند و درد جگر را سود دارد و در احلیل چکانند استرخای مثانه را
ببرد و قوی کند بگیرند قصب الذریره سعد برگ غار عود بلسان ساذج هندی اسارون خولنجان برگ مورد قردمانا
مرزنگوش از هر یکی ده اوقیه همه را نیم کوفته کنند و تر کنند بشراب ممزوج با آب تمام نیم چندانک برسر دارو بیاید و انگشت
بایستد و پنج من روغن کنجد بر افکنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند پس
بگیرند گل سرخ سپید برگ مورد تر یا خشک از هر یکی پنج استیر دارچینی حماما از هر یکی سه استیر همه را نیم کوفته
کنند و بشراب ممزوج و بشراب ممزوج همچنان و آن روغن پالوده باوی بیامیزند و بآتش نرم بپزند تا آب و
شراب برود و روغن بماند و بپالایند در نسخه دیگر گل سرخ برگ مورد سپید از هر یکی ده اوقیه است و دارچینی
و حماما نیست پس بگیرند سنبل که ناردین قرنفل میعه تر از هر یکی پنج استیر جوزبوا پنج اوقیه روغن بلسان ده
استیر داروها نیم کوفته کنند در نسخه دیگر میعه سنبل قرنفل از هر یکی سه اوقیه است جوزبوا پنج اوقیه است
روغن بلسان شش استار آورده اند داروها را نیم کوفته کنند و بشراب ممزوج بپزند همچنان چون در جوش
آید آن روغن پالوده دیگر پاره باوی بیامیزند و بپزند تا آب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند و دیگر باره
روغن اندر پاتیله سنگین بر آتش نرم نهند و روغن بلسان و میعه در وی حل کنند و بیامیزند و نگاه دارند
روغن قسط فالج و لقوه را سود دارد و عصبها را قوت دهد و معده و جگر سرد را سود دارد و سپیدی
موی نگاه دارد بگیرند قسط ده درم بلبل سه درم عاقرقرحا چهار درم فرفیون سه درم جندبیدستر ده درم همه نیم
کوفته اندر نیم من شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا نیمه باز آید بمالند و بپالایند و نیم من روغن زیت
با آن آب پالوده بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند و نگه دارند در نسخه دیگر پنج درم پلپل آورده اند
روغن شونیز فالج و تشنج را سود دارد بگیرند شونیز بیست درم مغز بادام تلخ کوفته سی درم هر دو را بهم
بکوبند و روغن بکشند در مهرهای گردن و پشت می مالند و نخست تکمید کنند بطبیخ مرزنگوش و نمام و شبح و برگ ترنج
و نانخواه و سعتر و بونه و حاشا و مشکطرامشیع و قیصوم پس این روغن بمالند روغن کندر درد گوش را که
از سردی بود سود دارد بگیرند صبر مر مصطکی حضض جندبیدستر زهره گاو از هر یکی یک درم روغن بادام
تلخ بیست درم داروها نیم کوفته کنند و بیست درم شراب کهن با روغن بادام بیامیزند و بآتش نرم
بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند بپالایند و بگوش اندر چکانند نیم گرم روغنی دیگر درد گوش را
که از گرمی بود سود دارد بگیرند روغن گل ده درم روغن بادام شیرین پنج درم خل خمر سی درم بآتش
نرم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند روغن مصطکی استرخا و ضعف معده را سود دارد
بگیرند روغن زیت که روغن کنجد پنجاه درم را سی ده درم مصطکی پانزده درم مصطکی را نیم کوفته
کنند و با روغن اندر شیشه آبگینه کنند در پاتیله سنگین در میان آب نهند و بجوشانند تا مصطکی بگدازد
و با روغن آمیخته شود و نگاه دارند بوقت حاجت گرم کنند و بر معده می مالند روغن میعه رحم و گرده و
مثانه را گرم کند و آماسهای سرد را سود دارد و بادها را از مفاصل باز دارد بگیرند روغن کنجد یک
من میعه خشک چهار استیر میعه را بآتش نرم اندر روغن بگدازند و نگاه دارند روغن بابونه بگیرند
روغن کنجد یک من شکوفه بابونه و حلبه از هر یکی ده اوقیه بابونه و حلبه با روغن اندر شیشه کنند و چهل روز
اندر آفتاب نهند روغن افسنتین اعضا را گرم کند و قوت دهد بگیرند روغن کنجد یک من استیر
افسنتین رومی ده اوقیه اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند روغن حسک گرفتگی بول بگشاید
و مجری بول را پاک کند و قوت باه را زیادت کند بگیرند روغن کنجد و شیرگاو و آب حسک تر کوفته و
فشارده از هر یکی پنج رطل بغدادی فانید دو رطل و نیم زنجبیل یک رطل فانید را بکوبند و بپزند و زنجبیل را
نیم کوفته کنند و هر دو اندرین روغن و آب حسک و شیر گاو و بپزند بآتش نرم تا شیر و آب برود و روغن
بماند پس بپالایند خوردن و طلی کردن سود دارد روغن سداب گرده و مثانه و رحم سرد را
سود دارد و درد پشت و استرخای عصبها را سود دارد بگیرند روغن کنجد دو من برگ سداب تر چهار
اوقیه آب صافی یک من بآتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند و بتدریج بکار میدارند
روغن شبت آماسهای سرد و صلب را تحلیل کند و ماندگی را ببرد روغن کنجد یک من تخم شبت تخم خسک

از هر یکی یک اوقیه بر همه داد در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند روغن فرفیون همه دردها را
که از سردی بود سود دارد خاصه درد عصبها را و عرق النسا را بگیرند قسط تلخ ده درم جندبیدستر پنج درم
بونه کوهی خشک دوازده درم عاقرقرحا سعتر درم کندس چهار درم میویزج سه درم همه نیم کوفته کنند و اندر
چهار صد درم شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز پس بپزند بآتش نرم تا دو بهر از شراب برود و بنهند تا سرد
شود و بدست بمالند و بپالایند و نیمه وزن آن روغن خیری یا روغنی که مانند آن بود بیامیزند و بآتش نرم
بپزند تا شراب جمله برود و روغن بماند بر هر ده درم روغن دو درم افیون تازه بپاشند چون غبار و در وی
کنند و بر آتش نهند و یک جوش بدهند روغن لشتنه همه بیماریهای سرد و بلغمی را سود دارد بگیرند لشتنه
پنج استار قسط ده درم سلیخه قصب الذریره از هر یکی پنج درم حب البلسان مصطکی از هر یکی سه درم اندر
نسخه دیگر مر ما حور دو درم سنگ میعه پنج درم آورده اند حب البلسان و مصطکی بیست درم روغن مورد
ساده یک رطل و نیم بغدادی داروها بکوبند و بسرکه یا بشراب تر کنند سه شبانروز پس روغن مورد با آن بیامیزند
و بآتش نرم بپزند تا سرکه برود و روغن بماند و بپالایند روغن زعفران آماس رحم و تشنج بلغمی را
سود دارد و حرارت غریزی را برافروزاند بگیرند زعفران شش درم قصب الذریره پنج درم قردمانا شش
درم مر یک درم مورا جدا گانه بسرکه تر کنند شش روز روز هفتم قردمانا بسرکه تر کنند یک شبانروز پس روز هشتم
پنج استار روغن کنجد بر افکنند و همه بآتش نرم بپزند تا سرکه برود و روغن بماند و بپالایند روغن مورد
موی را قوی کند و از ریختن باز دارد بگیرند مورد تر و بکوبند و آب آن بستانند و همچندان روغن کنجد با آن
بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند و مقداری لاذن در وی حل کنند
روغن مورد گونه دیگر بگیرند برگ مورد تر چهار رطل بغدادی و نیم کوفته کنند و اندر مقدار دو رطل شراب
قرغار کنند یک شبانروز پس چهل رطل روغن کنجد بر افکنند و بآتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند و
بپالایند و اگر کسی خواهد بجای شراب سرکه کند صواب باشد و مقداری لاذن در وی حل کنند روغن سوسن
سردی و اختناق رحم و قولنج را سود دارد و گرده و مثانه را گرم کند بگیرند سلیخه قسط تلخ حب البلسان مصطکی
از هر یکی یک اوقیه قرنفل قرفه از هر یکی نیم اوقیه زعفران یک اوقیه گل سوسن سیصد عدد زردی که در میان او باشد
از وی پاک کنند و روغن کنجد یک رطل و نیم بغدادی همه اندر شیشه کنند و اندر سایه بنهند نزدیک آفتاب تا روغن
بوی و قوت داروها بگیرد و بپالایند روغن آسه معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد بگیرند آبی پاک کرده
و میان او کرفه چندانک خواهند و بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند از این آب دو جزو و آب برگ مورد تر
یک جزو و روغن گل یک جزو همه بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند در مفاصل پشت پیه
مالند عرق آمدن باز دارد و اگر بر کشکاب یا شربتی دیگر افکنند و بخورند معده را قوت دهد و اسهال و سوزش معده
باز دارد روغن بیدانجیر خداوند استرخا و فالج و لقوه را سود دارد و سختی جگر و سپرز بگشاید و قولنجی را
سود دارد بگیرند نانخواه سعتر بونه کوهی مر ما حور تخم کرفس تخم بادیان انیسون مصطکی اسارون حلبه از هر
یکی هفت درم اشنه فلفل شیطرج مقل از هر یکی پنج درم سکبینج اشق جاوشیر از هر یکی سه درم بیخ کرفس بیخ
بادیان بیخ اذخر بیخ سوسن داسن خشک از هر یکی هشت درم زنجبیل دارچینی قاقله خیربوا کبابه بلبل دارفلفل
جوزبوا بسباسه شونیز قسط گرد از هر یکی چهار درم زرنباد درونج از هر یکی سه درم همه را نیم کوفته کنند و یک
شبانروز در آب تر کنند چندانک آب دو انگشت بالای دارو بایستد پس بپزند تا داروها نیک پخته شود و بمالند و
بپالایند پس هفت رطل روغن بیدانجیر با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال تا
سه مثقال یا تا الاصول روغن شاهسپرم بگیرند آب شاهسپرم کوفته و فشارده یک جزو روغن کنجد
نیم جزو بآتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال تا نیم اوقیه بر مقدار دو اوقیه نخود آب
که در دی اندکی زیره کرمانی پخته باشند درد زانو و درد همه بندگشادها را سود دارد روغن لاله که بتازی شقایق
النعمان گویند معده بسه درا گرم کند و با پیه مرغ و پیه بط طلی کنند تهیج را ببرد بگیرند روغن زیت یک رطل گل لاله
ده اوقیه اندر شیشه کنند و ده روز اندر آفتاب نهند روغنی دیگر که موی را نگاه دارد و آنچه ریخته باشد بر آرد
بگیرند مازو و بلیله کابلی برگ مورد از هر یکی یک جزو همه را اندر شراب ریحانی بپزند تا مهرا شود و بپالایند و آن را
دیگر باره بپزند تا طلی سطبر شود پس همچندان روغن کنجد بر افکنند و بر مقدار یک رطل روغن ده درم لاذن بر افکنند
و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هر شب بن موی ایدان چرب کنند و بامداد بطبیخ مورد بشویند روغنی
دیگر که موی را سیاه کند و از ریختن باز دارد بگیرند ساذج هندی حماما اظفار الطیب مازو قسط از هر یکی سه اوقیه
لاذن یک اوقیه زعفران یک اوقیه خیربوا نیم اوقیه روغن زیت یک رطل و نیم شراب سه رطل داروها نیم کوفته اندر
شراب و روغن بپزند تا شراب برود و روغن بماند و اگر خواهند که موی سرخ باشد مازو بر افکنند روغن
مازریون خداوند استسقا را سود دارد و آب با سهال بیارد و آماس شکم بنشاند بگیرند مازریون یک

رطل و در پنج رطل آب بپزند تا بمقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه اوقیه روغن را دام برافکنند و بآتش نرم
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت مقدار یک درم با سکنجبین اعرابی روغنی دیگر که خداوند
بواسیر را سود دارد بگیرند روغن مغز زردآلو ده درم میعهٔ تر یک درم مقل دو درم مقل و میعه را بروغن حل
کنند و طلا کنند

باب بیست و پنجم اندر مرهمها و ذرورها

مرهم کافوری طرقیدن لب و مقعده را سود دارد و بواسیر که با سوزش بود و سوختگی آتش را سود دارد
بگیرند مرداسنگ سپیده و سپیده ارزیز از هر یکی ده استار است بکوبند و ببیزند و موم روغنی کنند از ده استیر موم
و هشت استیر روغن گل و داروهای سوده بوی برافکنند و بسرشند پس سپیدهٔ دو خایهٔ مرغ خام برافکنند و
مقداری کافور و بهاون اندر بمالند تا هموار شود مرهمی دیگر همین بیماریها را بگیرند سپیدهٔ ارزیز کر
سپیدهٔ سرب هفت درم مرداسنگ سپید پنج درم خبث الفضه سه درم کثیرا دو درم همه بکوبند و ببیزند و موم
روغنی کنند از ده درم موم و چهل درم روغن گل و داروها در وی بسرشند مرهم سرخ ریشهای گرم را که بر
همه اندامها بود سود دارد و گوشت برآرد بگیرند مرداسنگ زرد دو جزو زرد چوبه یک جزو مردارسنگ نرم بپزند
و بسرکه ترکنند و بروغن گل بسرشند مرهم داخلیون همه آماسهای سخت را و خوک را سود دارد و نرم کند
بگیرند مرداسنگ زرد ده استیر و بپایند چون سرمه و با نیم من روغن زیت در پاتیله کنند و بآتش نرم همی
جوشانند و آنرا بکفچه اندر میان روغن می جنبانند تا مرداسنگ بگدازد و سیاه گردد و روغن اسپیاه کند
پس لعابها برافکنند نیم من لعاب کتان و ده استار لعاب اسپغول و ده استار لعاب تخم خطمی و بکفچه بزنند تا همه
یکی شود و می پزند تا سطبر شود چنانک مهر بپذیرد نسخهٔ دیگر بگیرند حلبه تخم کتان تخم خطمی سپید از هر یکی نیم من
هر یک جداگانه ترکنند یک شبانروز پس بگیرند لعاب هر یکی نیم من پنج استار مرداسنگ سوده چون سرمه سی
استار روغن زیت یک من نخست لعابها را بجوشانند تا لختی آب آن کمتر شود پس از آتش بگیرند و مرداسنگ
با روغن اندر پاتیله کنند و می جنبانند تا مرداسنگ بگدازد و سیاه گردد و روغن اسپیاه کند پس لعابها بر
افکنند و بآهستگی بآتش نرم می پزند تا سطبر شود مرهم شلیخا که بتازی مرهم الرسل گویند یعنی مرهم پیغامبران
و بعضی مردمان مرهم رسل گویند این مرهمیست که حواریان عیسی صلوات الله علیه ساخته اند و داروهای
این دوازده عدد است هر یک از حواریان یک دارو اختیار کرده اند و ترکیب کرده آماسهای سخت را و خوک را
نرم کند و ناسورهای صعب را برفق بصلاح باز آرد و ریشها و جراحتها را از گوشت مرده و از ریم پاک کند و
برویاند بگیرند مقل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مر بیرزد از هر یکی
دو جزو موم زرد بیست جزو عنزروت پنج درم روغن زیت صد و بیست جزو ریتیانه بیست و چهار جزو زنگار
دو جزو زراوند سه جزو صمغها بسرکه حل کنند بیرزد را با روغن و موم بگدازند پس همه با هم بسرشند نسخهٔ
دیگر موم ریتیانه از هر یکی چهار درم جاوشیر زنگار از هر یکی دو درم اشق هفت درم زراوند طویل و کندر از
هر یکی چهار درم بیرزد مر از هر یکی دو درم مقل ازرق چهار درم مرداسنگ چهار درم و نیم روغن زیت نیم من اندر
تابستان و در زمستان اندر زمستان مرهم باسلیقون بزرگ آماسهای سخت را نرم کند و بپزاند و ریم
بیرون آرد و گوشت برویاند و ریشها را که بجایگاه عصبانی بزرگ باشد سخت سودمند بود بگیرند موم زرد نیم من
زفت هشت اوقیه و ریتیانه علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت دو من و نیم در نسخهٔ دیگر و زفت
و پیه گاو همسنگ موم آورده اند مرهم باسلیقون کوچک بگیرند ریتیانه زفت موم از هر یکی ده استار است
روغن زیت چندانک کفایت بود مرهم زنگار ریشهای کهن را خشک کند و گوشت فزونی را بخورد بگیرند
زنگار دو درم موم علک البطم ریتیانه از هر یکی پنج درم زنگار را جداگانه بپایند و موم و علک و ریتیانه با روغن
زیت بگدازند و زنگار بروی افکنند و اندر هاون بمالند تا هموار شود اندر نسخهٔ دیگر زنگار سه درم آمده است
مرهم زنگار دیگر بگیرند اشق چهار اوقیه زنگار دو اوقیه عنزروت نیم اوقیه زراوند طویل نیم اوقیه اشق و
عنزروت را بسرکه حل کنند و داروها بمالند با روغن زیت و زراوند کوفته و بیخته و زنگار سوده بروی افکنند
و بمالند تا هموار شود مرهم زنگار دیگر ناسور و ریشهای پلید را بصلاح باز آرد و گوشت مرده را بخورد
بگیرند زنگار یک اوقیه انزروت اشق از هر یکی نیم اوقیه بسرکه و انگبین بسرشند مرهم دیگر که خوک را بگدازد
بگیرند خاکستر چوب انجیر بیست درم شب یمانی پنج درم بوره ده درم زفت منقا ده درم روغن زیت چندانک
کفایت بود زفت را با روغن بگدازند و داروهای دیگر بدان بسرشند مرهمی دیگر خوک را بگدازد بگیرند
هفت درم بیرزد سه درم اشق دو درم سرگین کبوتر سرگین گاو از هر یکی یک درم مویز پانزده درم موم
پانزده درم روغن زیت چندانک کفایت بود صفت ذروری که جراحتهای تازه را برویاند و گوشت
برآرد بگیرند کندر مر عنزروت دم الاخوین استار استار است بکوبند و ببیزند و بکار دارند مرهمی دیگر
برویاند بگیرند یک اوقیه مرداسنگ سوده و اندر سه اوقیه روغن زیت بپزند تا حل شود پس بگیرند کندر بیرزد

عنزروت دم الاخوین زفت از هر یکی دو درم بسرشند چنانک رسمست مرهمی دیگر ریشها را که بسیار رطوبت
بود سود دارد و گوشت برویاند بگیرند مرداسنگ شش درم دو سبخ گلنار سرمه دم الاخوین زرد چوبه شب یمانی
قلیمیای سیم از هر یکی یک درم مرداسنگ را بسرکه و روغن زیت بسایند و داروها بدان بسرشند مرهم شنگرف
خوک و سرطان و آماس پس خایه را سود دارد بگیرند مرداسنگ پنج درم کندر بیرزد اشق از هر یکی ده درم علک البطم
شش درم موم زرد ده استیر شنگرف هشت درم روغن زیت چندانک کفایت بود اشق و بیرزد را بسرکه حل کنند
و موم با روغن بگدازند و همه بهم بسرشند و در نسخهٔ دیگر مرداسنگ بیرزد از هر یکی پنج درم است نسخهٔ دیگر قوی تر
شنگرف بیست درم مرداسنگ سوده ده درم هر دو در هاون افکنند و گاهی سرکه می چکانند و گاهی روغن گل و سپیده
مالند تا یک چیز شود پس یک اوقیه موم و دو اوقیه روغن گل بهم بگدازند و همه بیک جای در هاون بمالند تا مرهم شود و
اگر زمستان بود بجای روغن گل روغن زیت کنند و بجای شنگرف اندر تابستان اسرنج کنند و باشد که یک نیمه اسرنج کنند
و یک نیمه شنگرف مرهم مقل خوک را و آماسهای سودایی را و بواسیر را سود دارد بگیرند زفت نیم من موم پنج
استیر علک البطم پنج درم مقل پنجاه درم کندر سپیده ارزیز مرداسنگ از هر یکی سه درم بیرزد پنج درم زنگار سه درم
روغن زیت چندانک کفایت بود مقل و بیرزد را بمیفختج حل کنند و موم و علک بگدازند با روغن و همه بهم بسرشند
مرهم مصری گوشت اگر افزونی بود ببرد و همه ریشهای دیگر را سود دارد بگیرند سرکه هفت درم انگبین
مصفا هشت درم انگبین را با سرکه بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و دو درم زنگار سوده در وی بسرشند و نگاه
دارند مرهم جمیر آماسهای سخت را نرم کند و خوک را بگشاید بگیرند اشق شش درم کندر سه درم نمک طبرزد
ریتیانه از هر یکی چهار درم خمیر گندم پیه مرغ از هر یکی بیست درم روغن زیت چندانک کفایت بود اشق را بسرکه حل
کنند و پیه را بگدازند و داروها بدان بسرشند مرهم آهک سوختگی آتش را سود دارد و ریشها را خشک کند
بگیرند آهک نو بشویند چند بار و روغن زیت برافکنند و بسرشند و می مالند تا آب همه از وی برود و بروغن سرشته
شود بقوام مرهم مرهم دیگر سوختگی آتش را بگیرند مرداسنگ خبث الفضه اسفیداج قیمولیا آهک شسته روغن گل
سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند چنانک رسمست مرهمی آب شنانی گوشت رویاند بگیرند مرداسنگ پنج درم و سرکه
می سایند گاهی و گاهی بروغن گل چندان بسایند که مرداسنگ برقیده شود پس پنج درم سپیدهٔ ارزیز و اندکی کافور
با وی بسرشند و بکار دارند مرهم گلنار نمله و آکله را سود دارد بگیرند مازوی سبز مرداسنگ زرد چوبه از هر یکی
یک جزو گلنار برگ مورد عصارهٔ لسان الحمل از هر یکی دو جزو موم صافی و روغن گل چندانک کفایت بود

باب بیست و ششم اندر داروهای دهان و کام و زبان و دندان

ملازه صفت دارویی که آماس زفان را ببرد بگیرند نوشادر بلبل عاقرقرحا خردل سپید را استار استار است
همه بکوبند و ببیزند و بروزی چند بار زفان بدان بمالند خاصه بن زفان و زیر زفان را دارویی دیگر سستی فازا
ببرد بگیرند دارچینی حماما سنبل از هر یکی سه درم ساذج هندی نخواه زراوند طویل تخم کرفس تخم شبت از هر یکی یک درم
مصطکی سیسالیوس و فوانیسون از هر یکی یک درم فراربید کهربا از هر یکی دو درم شربت یک درم با آب کرنب یا با شراب
کهن دارویی دیگر که ملازه را بجای باز برد بگیرند زعفران نیم درم گلنار چهار درم شب یمانی دو درم نوشادر
زعفران از هر یکی نیم درم کافور دانگی انگی یک درم همه بکوبند و ببیزند و در مغرفه میل کنند و در زیر ملازه برند چنانک ملازه
بر کفچه نشیند و بردارند و یک زمان همچنان بدارند پس کفچه بیرون آرند و بلعاب بزرقطونا و خطمی و مانند آن مضمضه
فرمایند دارویی دیگر ملازه را بجای باز برد بگیرند انگزد دو درم و نیم شب یمانی یک درم نوشادر نیم درم هر دو
بسایند و با نگبین بسرشند و بمیل برکنند و بملازه برسانند دارویی دیگر ملازه را بجای باز برد بگیرند مازو سه
درم شب یمانی یک درم نوشادر نمک اندرانی از هر یکی نیم درم بکوبند و ببیزند و بمعجون داروی دیگر بکار دارند دارویی
دیگر ملازه فرود آمده را و خناق را سود دارد بگیرند جوز سرو سه درم نمک اندرانی نوشادر از هر یکی دو درم سماق
مازو اقماع الرمان اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی چهار درم شب یمانی یک درم مامیران حضض گزمازو گل سرخ گلنار
رماد الخطاطیف شیاف مامیثا از هر یکی سه درم قیصوم سوخته دو درم همه بکوبند و ببیزند و بمغرفه میل بملازه برسانند
و از جهت خناق بحلق اندر دمند دارویی دیگر دمیدگی دهان کودکان را اگر گرمی بود سود دارد و دمیدن دهان را بتازی قلاع
گویند بگیرند شیاف مامیثا طباشیر لسان الحمل بزرالورد بلیلهٔ زرد برگ زیتون گزمازو شب یمانی را استار استار است
بکوبند و ببیزند و بشب اندر دهان پاشند دارویی دیگر قلاع سیاه را بگیرند برگ زیتون برگ مازریون برگ علیق
اقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی چهار درم قلقطار چهار درم بیخ سوسن سه درم سعد چهار درم زعفران یک درم همه
بکوبند و ببیزند و در دهان پاشند دارویی دیگر که بر گوشت بن دندان برآید و خوره را سود دارد بگیرند
پوست انار ترش مازو از هر یکی ده درم گل سرخ سک گزمازو نمک هندی از هر یکی چهار درم شب یمانی عاقرقرحا از
هر یکی هشت درم همه بکوبند و ببیزند و اقراص کنند و بوقت حاجت بکوبند و اندر پاشند دارویی دیگر خوره را و
خون آمدن را سود دارد بگیرند نوشادر پنج سوس بیخ سرخ عاقرقرحا استار استار است بکوبند و ببیزند و بدهان اندر

باشند داروئی دیگر خون آمدن از بن دندانها باز دارد و خورده را پاک کند بگیرند زرنیخ زرد زرنیخ سرخ
آهک مازو راست راست اقراص کنند و بوقت حاجت مقداری از آن بسایند و بدان مسواک کنند و از پس آن روغن گل
اندر دهان گیرند تا سوزش نشیند داروئی دیگر ناصور بن دندانها را پاک کند بگیرند سوس آسمانگون عاقرقرحا
از هر یکی یک درم شب یمانی گلنار مازو سماق از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند و بدهان اندر پراکنند داروی دیگر سستی
گوشت بن دندانها را و جنبیدن آن را سود دارد بگیرند گلنار و پوست انار ترش از هر یکی شش درم زرنیخ سرخ
شب یمانی از هر یکی سه درم گل سماق هشت درم سنبل ففاح الاذخر از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند و اندر دهان پراکنند
داروئی دیگر دندان جنبیده را سخت کند بگیرند توتیا شب یمانی نشاسته سماق گل سرخ پوست انار ترش
استخوان بلیله زرد سک گلنار مازو کزمازو راست راست بکوبند و بیزند و در بن دندانها مالند داروئی دیگر
که دندانهای سیاه را بزداید بگیرند قنبیل ده درم بلبل چهار درم ماما سه درم ساذج هندی دو درم مازوی سوخته
هشت درم بکوبند و بیزند و بدان مسواک کنند داروئی دیگر دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند بگیرند
کزمازو زنجبیل زبد البحر دار بلبل قاقله از هر یکی دو درم نمک بریان کرده ده درم عود سوخته پنج درم سک دو درم جو سوخته
هفت درم بکوبند و بیزند و بدان مسواک کنند داروئی دیگر دندانها را بزداید و سخت کند و بوی دهان خوش
کند بگیرند قصب شامی نم سوخته چنانک انگشت شود زبد البحر کزمازو نمک سوخته جو سوخته سک سفال چینی عاقرقرحا
قرنفل ساذج هندی حاما سعد عود سوخته گل سرخ سماق راست راست بکوبند و بیزند و بدان مسواک کنند داروئی
دیگر دندانها را سخت کند و بن دندانها را نیکو کند و بزداید و رطوبتها از بن دندانها ببارد بگیرند نمک هندی دو
درم سعتر پنج درم شبح سوخته چهار درم زراوند طویل دو درم قطران یک درم بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند با
قطران اقراص کنند باریک و بسوزند پس بکوبند و بیزند و بگیرند زنجبیل دو درم زبد البحر دو درم کزمازو دو درم سلیخه
و سک از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند و با اقراص کوفته بیامیزند و بدان مسواک کنند صفت داروئی که
خون آمدن از بن دندانها باز دارد بگیرند گلنار و گل سرخ و حب الآس و اقاقیا اقماع الرمان و سماق و نمک بریان
کرده و مازوی سوخته و اندر سرکه آغشته و قرنفل از هر یکی پنج درم بکوبند و بیزند و بدان مسواک کنند
داروئی دیگر درد دندان خورده شده را بگیرند بلبل عاقرقرحا بیرز راست راست بلبل و عاقرقرحا
بکوبند و بیزند و با بیرز بسرشند و اندر کاواکی دندان نهند داروئی دیگر درد دندان که از رطوبت و
کاواکی بود بنشاند بگیرند زنجبیل و اندر سرکه و انگبین بپزند تا مهرا شود پس بکوبند و بپالایند و در کاواکی نهند و در بن
دندانها طلا کنند داروئی دیگر کاواکی دندان را بگیرند شونیز بریان کرده و بکوبند و با سرکه بپالایند
و بسرشند و در کاواکی نهند و حلتیت و بنج نیاو تریاق بزرگ و میعه تر با افیون و مر با قطران و بیرز با بزر البنج
و میویزج بسرکه سرشته و مازو و نطرون با انگبین سرشته این دارو با هر چه حاضر بوده کاواکی دندان نهاد
درد بنشاند کاواک شدن دیگر باز دارد و اگر اندر کاواکی کرم باشد تخم کتان و بزر البنج راست راست بکوبند و
بهم بسرشند و دود کنند داروئی دیگر دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند بگیرند [illegible] و پوست
ترنج گل سرخ سک عود هندی اظفار الطیب از هر یکی چهار درم دارچینی صندل سپید سعد از هر یکی پنج درم جوزبوا
بسباسه مصطکی قرنفل کبابه از هر یکی سه درم کافور دو دانگ همه بکوبند و به آب سیب بسرشند و حبها کنند و اندر
دهان میدارند

باب بیست و هفتم اندر داروهای چشم

صفت ذرور که دمعه و خارش چشم را سود دارد و چشم را روشن کند و پیران را موافق بود بگیرند
توتیای سبز مغسول ده درم بلیله زرد صبر دار بلبل زنجبیل از هر یکی پنج درم بلبل سیاه بکوبند و بیزند و بکار دارند
همچون سرمه داروئی دیگر چشم را قوت دهد و روشن کند بگیرند شادنج مس سوخته شیاف مامیثا از هر یکی
چهار درم توتیای هندی مروارید توبال مس از هر یکی دو درم صبر حضض مامیران از هر یکی یک درم بکوبند و بیزند و بکار
دارند باسلیقون خارش و خیرگی چشم را ببرد بگیرند قلیمیای زر ده درم مس سوخته پنج درم سپیداج ارزیز
نمک اندرانی از هر یکی دو درم نوشادر جعده بلبل دار بلبل از هر یکی یک درم زبد البحر قرنفل اشنه از هر یکی یک درم بکوبند
و بیزند و بکار دارند همچون سرمه باسلیقون دیگر فرو آمدن آب و دمعه را باز دارد و چشم را روشن کند و
پیران را موافق بود بگیرند شادنه سرمه قلیمیای زر ساذج سرطان بحری توتیا مس سوخته صبر توبال مس زعفران
از هر یکی دو درم بلبل دار بلبل نوشادر از هر یکی یک درم بکوبند و بیزند و بکار دارند این باسلیقون را عزیزی گویند
داروئی دیگر خیرگی که از رطوبت بود ببرد بگیرند توتیای مغسول ده درم زنجبیل بلبل دار بلبل مامیران از هر
یکی یک درم نوشادر نیم درم آب بادیان بپرورند سه بار پس بکار دارند سرمه دیگر که دمعه باز دارد بگیرند
توتیای مغسول ده درم پسته بلیله زرد صبر از هر یکی چهار درم بلبل سیاه نیم درم دار بلبل یک درم بکوبند و بیزند
و بکار دارند سرمه دیگر رویانیدن مژگان را باز دارد بگیرند سفال خرمای سوخته سنبل سرگین موش صدف
سوخته بلبل از هر یکی یک درم سرمه اصفهانی سه درم ارزیز سوخته مغسول شش درم زعفران نیم درم بپالایند و بکار دارند

سرمه دیگر روشنایی چشم زیادت کند بگیرند سرمه اصفهانی هفت درم مارقشیشا ده درم قلیمیای زر مغسول
بیست درم مروارید سه درم زعفران نیم درم ساذج هندی دو درم مشک نیم درم بکوبند و بیزند و بکار دارند
ذرور اسود دمعه باز دارد و سپیدی را ببرد بگیرند سرمه توتیا از هر یکی دوازده درم مروارید دو درم ساذج
هندی یک درم زعفران نیم درم مارقشیشا هشت درم مشک دانگی کافور دانگی بکوبند و بکار دارند ذرور دیگر
سبل و قرحه را سود دارد بگیرند ساذج هندی شش درم مس سوخته سه درم شادنج مروارید صدف سوخته از
هر یکی یک درم توتیا مامیران از هر یکی دو درم بکوبند و بکار دارند داروئی دیگر ناصور گوشه چشم را سود دارد
بگیرند انزروت دم الاخوین گلنار سرمه شب یمانی زرنیخ سرخ زاج راست راست همه بکوبند و بیزند و گوشه
چشم بدان بیفشارند تا تهی گردد و پس این داروی درو کنند شیافی که جرب و سبل و گوشت فزونی را ببرد بگیرند
شادنج شش درم صمغ پنج درم زنگار سه درم مس سوخته قلقطار سوخته از هر یکی دو درم افیون مر از هر یکی یک درم
زعفران نیم درم بکوبند و بیزند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند شیافی دیگر سبل و ناخنه و سلاق را
سود دارد و گوشت فزونی ببرد بگیرند زنگار سه درم اسفیداج قلیمیای سیم صمغ اشق از هر یکی دو درم
اشق را به آب سداب حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند شیافی دیگر ابتدای آب آمدن باز
دارد و خیرگی و سپیدی که رقیق بود ببرد بگیرند قلیمیای زر زعفران بلبل افیون از هر یکی چهار درم صمغ شیاف
مامیثا انزروت از هر یکی سه درم زرنیخ سرخ یک درم مر یک درم و نیم مر را بشراب کهن حل کنند و داروها بدان
بسرشند شیافی دیگر خیرگی و سلاق و سرخی و سطبری کنارهای پلک چشم را سود دارد بگیرند قلیمیای زر
اقاقیا از هر یکی پنج درم زنگار چهار درم رد بسخج دو درم مر افیون از هر یکی نیم درم صمغ چهار درم دود آهنگینه سرمه
از هر یکی یک درم بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند شیاف ابیض درد چشم را که از گرمی بود و درد چشم را که
در وی پلیدی بود سود دارد و ضربان بنشاند بگیرند انزروت مربی بشیر ارزیز از هر یکی پنج درم کثیرا سه درم
نشاسته دو درم صمغ چهار درم افیون قلیمیای زر از هر یکی یک درم به سپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند
نسخه دیگر اسفیداج مغسول ده درم انزروت سه درم کثیرا یک درم نشاسته دو درم افیون یک درم دانم
بسرشند و شیاف کنند شیاف ابیض نسخه دیگر در اول رمد سود دارد بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم
صمغ چهار درم افیون کثیرا از هر یکی یک درم به سپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند شیاف اباردریشی را
سود دارد و ملح کند و نگذارد که بیرون خیزد بگیرند سرب سوخته سرمه رد بسخج توتیا صمغ کثیرا از هر یکی هشت درم
افیون یک درم نسخه دیگر قرحه را و مورسرج را سود دارد بگیرند قلیمیای زر مغسول توتیا اسفیداج
سرب گندر از هر یکی چهار درم دم الاخوین صبر ابار محرق مغسول از هر یکی دو درم انزروت سه درم افیون یک درم دانم
شیاف کنند و بکار دارند شیاف قیصر جرب ابرد بگیرند شادنج دوازده درم قلیمیای زر رد بسخج از
هر یکی شش درم زنگار چهار درم قلقطار سوخته چهار درم افیون یک درم به آب باران بسرشند شیافی که
درد صعب را بنشاند و بخواباند بگیرند شیاف مامیثا هشت درم زعفران افیون حضض صمغ از هر یکی دو درم
کثیرا انزروت از هر یکی چهار درم جندبیدستر یک درم شیافی دیگر در ابتدای رمد سود دارد بگیرند اسفیداج ده
درم شادنج دو درم گل سرخ چهار درم زعفران سنبل از هر یکی یک درم افیون نیم درم شیاف مرارات
آب فرو آمدن باز دارد زهره کلنگ زهره باز زهره شبوط زهره کبک زهره کرک زهره بز کوهی زهره عقاب
زهره کرکس زهره باشه زهره خر وحشی زهره کبوتر بچه زهره دراج زهره شیر زهره لقلق زهره گرگ زهره
روباه زهره خرگوش زهره آهو زهره خوک و حلزون از هر یکی دو درم فرفیون شحم حنظل سکبینج از هر یکی
دو درم سکبینج را به آب بادیان حل کنند و داروها بکوبند و بدان بسرشند شیافی دیگر سپیدی کهن را
ببرد بگیرند توتیا قلیمیای زر زبد البحر زجاج فرعونی از هر یکی دو درم زعفران ساذج هندی نمک اندرانی
نوشادر بعر الضب از هر یکی یک درم مروارید سه درم تیغ سوخته دو درم مشک کافور از هر یکی دانگی شیافی
دیگر بثره و قرحه را سود دارد و نشان قرحه ببرد بگیرند پیرون کوزن سوخته مغسول از هر یکی چهار درم توبال
مس مغسول دو درم افیون یک درم صمغ چهار درم شیافی دیگر قرحه را که غایر بود و بطبقه قرنیه رسیده باشد
بگیرند سپیده ارزیز شش درم نشاسته سه درم قلیمیای زر مغسول کند از هر یکی دو درم و نیم توبال مس مغسول
دو درم زعفران یک درم و نیم افیون یک درم صمغ و کثیرا از هر یکی سه درم شیافی دیگر سوخته و خورده شدن
گوشه چشم را سود دارد و روشنایی بیفزاید بگیرند سرمه اقاقیا از هر یکی شش درم بلبل سپید دو درم سنبل دو
درم افیون زعفران از هر یکی یک درم و نیم عصاره غوره سه درم صمغ شش درم به آب بسرشند و شیاف کنند
صفت شیافی که سپیدی چشم را پنهان کند بگیرند ارزیز سوخته و شسته زعفران صمغ اقماع الرمان قلقند
اقاقیا از هر یکی دو درم مس سوخته و شسته یک درم و نیم سرمه یک درم مازو یک درم شیاف کنند دیگر
بثره و قرحه و رمد را که از پس ماز دگی باشد سود دارد بگیرند اشق پنج درم انزروت پنج درم کندر ده درم زعفران

دو درم شیاف کنند چنانک رسمست شیافی دیگر که ببین ازو دهد دارد بگیرند صمغ قوتیا زبد البحر توتیا سرطان
بحری بعر الضب بورهٔ سرخ شکر طبرزد از هر یکی پنج درم ماميران نوع از هر یکی ده درم نوع و ماميران اندر نیم من آب بزنند
تا نیمه باز آید و بپالایند و داروهای دیگر بکوبند و بیزند و بدین آب بسرشند و در سایه خشک کنند پس بسایند و همه بدان
آب دیگر باره تر کنند و بسرشند و همچنین خشک می کنند و می سایند و باز بدین آب می سرشند تا جمله آب در وی خرج شود
پس شیاف کنند

باب بیست و هشتم اندر حقنها و شیافهای مسهل و غیر مسهل

صفت حقنهٔ نرم اندر بیماریهای گرم و قولنج که از گرمی بود سود دارد و
طبع نرم کند و ثقل آنچ اندر رودها خشک شده باشد فرود آرد و بلغم براند بگیرند انجیر پنج عدد سبوس گندم یک کف برگ
خطمی خشک یک کف برگ چغندر ده عدد پنج سوس نیم کوفته ده درم سپستان سی عدد کشک جو نیم کوفته یک کف بنفشه یک کف
بابونه یک کف نیلوفر یک کف برگ ترنج یک کف همه اندر شش رطل بغدادی آب صافی بزنند تا دو بهر برود و یک بهر بماند
و بپالایند مقدار ده استار ازوی بستانند و یک اوقیه و نیم لعاب اسبغول و یک اوقیه روغن بنفشه یا روغن کنجد سپید
و ده درم آبکامه و دو درم بوره و نیم درم نمک هندی برین مطبوخ افکنند و نیم گرم حقنه کنند حقنهٔ دیگر نرم بگیرند
بابونه حسک بنفشه خطمی سپستان انجیر تخم کتان عناب از هر یکی یک کف بزنند چنانک رسمست و پانزده درم روغن
کنجد و یک درم ملح هندی یک درم بوره و دو اوقیه شکر و دو اوقیه آبکامه برافکنند و حقنه کنند و اگر خواهند که
قوی تر بود اندر مطبوخ دو درم شحم حنظل درافکنند و یک اوقیه انگبین و نیم درم جندبیدستر و دو درم قطران [illegible]
کنند حقنهٔ دیگر قولنج را و درد پشت را و درد سرین و عرق النسا را و همه اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند
تخم کتان حلبه قنطوریون شبت از هر یکی یک اوقیه مغز تخم معصفر دو اوقیه حسک یک اوقیه و نیم انجیر ده عدد سبوس
گندم دو اوقیه عناب و سپستان از هر یکی سه عدد بابونه یک اوقیه و نیم تخم بید انجیر نیم کوفته یک اوقیه شحم حنظل مقل
سکبینج تخم سبندان مغز بادام طلخ نیم کوفته از هر یکی پنج درم برگ چغندر برگ کرنب از هر یکی یک دستهٔ کوچک برگ سداب
خشک دو اوقیه همه اندر هفت رطل آب بزنند تا بدو رطل باز آید و بپالایند و بر هفتاد درم گرم هشتاد درم ازین
مطبوخ یک اوقیه آبکامه و دو درم بوره و یک اوقیه انگبین و یک اوقیه روغن زیت یا روغن کنجد و نیم اوقیه روغن
بان و یک درم زهرهٔ گاو ترکیب کنند و بکار دارند حقنهٔ دیگر قولنج بلغمی را و درد پشت را و بادهای غلیظ را
سود دارد بگیرند حلبه تخم کتان قنطوریون بابونه حسک خطمی از هر یکی یک اوقیه انجیر ده عدد سبوس گندم دو اوقیه
عناب سپستان از هر یکی سی عدد برگ کرنب برگ چغندر شبت سداب از هر یکی یک کف سکبینج جاوشیر مقل
از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک اوقیه و نیم بگیرند و بزنند چنانک رسمست و یک درم ملح هندی و دو درم بورهٔ سوده
و نیم درم جندبیدستر و یک اوقیه آبکامه شحم حنظل دو دانگ فانید یک استیر انگبین یک استیر ترکیب کنند و بکار دارند
حقنهٔ دیگر معتدل بگیرند حلبه تخم کتان انجیر پستی عناب سپستان بنفشه خطمی حسک بابونه اکلیل الملک
شبت سبوس گندم از هر یکی یک کف بزنند و بپالایند و یک اوقیه فانید و یک درم بوره و یک درم ملح هندی و یک اوقیه
و نیم روغن شیره ترکیب کنند و بکار دارند حقنهٔ دیگر پیچیدن شکم را و پیچ را که از اسهال صفراوی خیزد سود
دارد بگیرند کشک جو و کرنج مقشر دو باپه کرده برنج بپالایند و بر وی افکنند شیاف سپید که از بهر چشم سازند
مقدار نیم درم سوده و یک زردهٔ خایهٔ مرغ حل کرده و نیمبرشت بروغن گل و حقنه کنند بدان حقنهٔ دیگر درد پشت را
و سردی رحم را سود دارد و رطوبتها فرود آرد بگیرند اشق مقل سکبینج از هر یکی پنج درم تخم بادیان تخم کرفس نانخواه
سیسالیوس از هر یکی چهار درم حلبه بابونه حسک شبت از هر یکی یک کف همه اندر سه رطل آب کنند و بزنند تا یک رطل
باز آید و بپالایند و یک اوقیه انگبین و یک اوقیه و نیم روغن کنجد برافکنند و بدان حقنه کنند حقنهٔ دیگر
ضعیفی گرده را سود دارد و قوت باه بیفزاید بگیرند حسک پنج استیر چغندر و حلبه از هر یکی یک کف پیه برگشتن(?)
و سرون بز و خایهای بز همه نیم کوفته و همه اندر دیگ کنند و دو رطل شیر تازه و سه رطل آب حسک در آن دیگ
کنند و بزنند و بپالایند و سه بار بدین آب حقنه کنند نیم گرم حقنهٔ دیگر سردی گرده و مثانه و رحم را سود
دارد بگیرند روغن بادام طلخ روغن جوز و روغن کنجد و روغن حبة الخضرا و روغن زیت از هر یکی یک اوقیه روغن
گاو نیم اوقیه همه با ده استیر کشکاب بیامیزند و بدان سه روز پیوسته حقنه کنند حقنهٔ دیگر فربه کند و
شهوت جماع بدید آرد و قوت آن زیادت کند بگیرند روغن بان روغن یاسمین از هر یکی یک اوقیه روغن سیر و
پای بز دو اوقیه روغن حبة الخضرا و روغن تخم ترب از هر یکی نیم اوقیه روغن شیره نیم اوقیه همه بیامیزند پس بگیرند
سورنجان ده درم قنطوریون هفت درم حسک بیست درم همه را در یک من و نیم آب بزنند تا بنیم من باز آید و بپالایند
و چهل درم ازین مطبوخ با آن روغنها بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته حقنهٔ دیگر قروح امعا را
سود دارد بگیرند گل سرخ چهار درم صمغ یک درم افیون زعفران از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بیزند و با
آب عصا الراعی گرم آب برگ خرفه بیامیزند و یک زردهٔ خایهٔ مرغ بروغن گل حل کرده برافکنند و بدان حقنه
کنند حقنهٔ دیگر قروح امعا را سود دارد و خون آمدن باز دارد بگیرند کشک جو کرنج پیه کرده بزر از هر یکی پنج

استیر همه را بزنند و بپالایند و مقدار چهل درم ازوی بستانند بس سپیدهٔ ارزیز و نشاسته و اقاقیا و گلنار
از هر یکی یک درم و نیم زعفران و شیاف ابیض از هر یکی یک درم زردهٔ خایهٔ مرغ پخته و بروغن گل حل کرده یک عدد همه
با این مطبوخ بیامیزند و بدان حقنه کنند حقنهٔ دیگر پیچ و اسهال صفراوی را سود دارد بگیرند آب برگ خرفه و آب
لسان الحمل و آب عصا الراعی از هر یکی یک اوقیه و نیم و یک سپیدهٔ خایهٔ مرغ خام و یک زردهٔ پخته بروغن گل حل کرده
و یک درم قرطاس سوخته و نیم درم اقاقیا و چهار دانگ دم الاخوین و دو دانگ سپیدهٔ ارزیز و یک درم کهربا و یک
درم بسد و نیم درم گل مختوم ترکیب کنند و بدان حقنه کنند صفت شیافی که قولنج را بگشاید بگیرند اشق مقل
سکبینج جاوشیر ملح هندی شحم حنظل بورهٔ سقمونیا حب النیل تربد از هر یکی استار راست صمغها را بآب سداب حل کنند و
داروهای خشک بکوبند و بیزند و بدان بسرشند شیافی دیگر کودکان و بیماران ضعیف را که طبع خشک باشد نرم
کند و بگشاید بگیرند بوره شکر ملح هندی رخبین راستا راست همه بکوبند نرم و دیگر باره با رخبین بکوبند و بسرشند
شیاف بنفشه قولنج بگشاید و اندر بیماریهای گرم سود دارد بگیرند بنفشه پنج درم تربد سه درم سقمونیا سه درم
بوره سه درم ملح هندی دو درم رخبین فانید از هر یکی پنج درم رخبین را با آتش نرم کنند و فانید بکوبند با داروهای
خشک کوفته و بیخته با رخبین بسرشند شیاف زحیر بگیرند مقل کندر صمغ دم الاخوین زعفران افیون میعهٔ خشک
راستا راست همه بکوبند و بیزند و شیاف کنند چند سفالی [illegible] شیاف زحیر که در وی قرار پیدا کند بگیرند
زعفران کندر حضض مر از هر یکی یک جزو افیون دو جزو همه بسایند و شیافها کنند شیافی دیگر قولنج را بگیرند
بوره یک درم شحم حنظل پنج درم سقمونیا دو درم و نیم همه بسایند و شیافها کنند و اگر این شیاف مقدار یک درم
تا یک مثقال در حقنه بکار دارند سود دارد شیاف قولنج بگیرند شکر سرخ ده درم مقل دو درم بوره خطمی از هر
یکی سه درم نمک [illegible] یک درم شحم حنظل سقمونیا از هر یکی یک درم همه بسرشند چنانک رسمست شیافی دیگر درد
پشت را که از سردی بود سود دارد بگیرند سکبینج جاوشیر مقل اشق زنجبیل سورنجان شقاقل شحم حنظل تخم کرفس
انیسون تخم بادیان ملح هندی عنزروت جندبیدستر زراوند زفت قسط میعه ماهی زهره برگ سداب راستا راست
بسرشند و شیاف کنند شیافی دیگر درد پشت بلغمی را سود دارد بگیرند سکبینج مقل زنجبیل جلامنک کوفته و
روغن آن بسته از هر یکی هفت درم بوره نطرون پنج درم صابون سه درم خرمای انجیر از هر یکی ده عدد همه بسرشند
چنانک رسمست اما جلامنک را نخست باید کوفت نیک و در میان کاغذ و توکردن و چیزی گران بر سر او نهادن
تا کاغذ چرب شود و سه بار چنین بکنند روغن او بسته شود صفت حمولی که حیض فرود آرد و در کتب آورده اند
که این حمول آزموده اند بر کنیزکی که هفت سال بود که حیض ایشان بسته بود گشاده شد بگیرند مر بوزیدان [illegible]
از هر یکی چهار درم ابهل هشت درم سداب خشک ده درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه بکوبند و بزهرهٔ گاو
بسرشند و بکار دارند حمولی دیگر از بهر این کار بگیرند انیسون بوزیدان فودنج نانخواه بورق زراوند از هر یکی
راست همه بکوبند و بروغن [illegible] بسرشند و پشم پارهٔ بدان آلوده کنند و بکار دارند شیافی دیگر کودکان
مرده را بیرون آرد و کسی که دشخوار زاید سود دارد بگیرند مر جاوشیر خربق راستا راست بزهرهٔ گاو بسرشند
و شیاف کنند حمولی دیگر زنی را که بسبب تری و سردی فرزند حاصل نشود سود دارد بگیرند میعهٔ تر جندبیدستر
بزرد جاوشیر حب البلسان حب البان قسط سنبل مقل صمغها بشراب کهن بسرشند و داروهای خشک بکوبند و بیزند
و بدان بسرشند و شیاف کنند شبی چند پیوسته بکار دارند و پیش از مباشرت بچهار ساعت بکار داشته باشند
و ساذج هندی و حماما و مشک و عنبر و زعفران و اقاقیا و سک و مازو و سعد و کندر و نفط سیاه و غالیه همه اندرین
باب سودمند باشد حمولی دیگر که افراط حیض باز دارد بگیرند سرمه گلنار بوره [illegible] زرگران از هر یک راستا
راست بکوبند و بیزند چون سرمه و بعصارهٔ برگ مورد تر کنند و پشم پارهٔ بدان آلوده کنند و بر دارند داروی
دیگر هم از بهر این کار بگیرند سرمه و گلنار و مازو و اقاقیا شب یمانی همه بسایند نرم چون سرمه و بیزند و بعصارهٔ
برگ مورد تر کنند و بسرشند و بکار دارند و لختی بر زهار و پشت طلی کنند

باب بیست و نهم اندر یاد کردن اوزان و مکاییل که قدما آورده اند

یک من کیان بوزن سیم
دویست و پنجاه و هفت درسنگ و سبع یک درسنگ بود و بوزن زر صد و هشتاد مثقال و برطل بغدادی
دو رطل باشد و باستار چهل استار باشد و باوقیه بیست و چهار اوقیه یک رطل بغدادی دوازده اوقیه باشد بیست استار
باشد نود مثقال بود صد و بیست و هشت درم باشد و چهار سبع یک درم بود منی رومی بیست و یک
اوقیه بود منی انطالیقی و مصری شانزده اوقیه بود یک اوقیه بوزن سیم ده درم و پنج سبع یک درم باشد
و بوزن زر هفت مثقال و نیم بود یک استار بوزن سیم شش درم و سه سبع یک درم بود و بوزن زر چهار مثقال و
نیم بود و بعضی گویند شش درم و دو دانگ باشد و تحقیق آنست که شش درم و سه سبع یک درم است النباطل
دو اوقیه است ابو الفرج هندو اندر مفتاح الطب میگوید النیطل هفت درسنگست و نزدیک بعضی چهار استار
است الهامین بیست و پنج استار است دورق دو قسط است قسط چهار رطل است بعضی گفته اند

قسط بیست اوقیه است وگفته اند اوقیه دوازده درم است قسط انکبین جبل یونان یک رطل است و
نزدیک بعضی یک رطل و نیم است و رطل دوازده اوقیه است و در کناش ... قسط انکبین دو رطل و نیم است
دورق انطالیقی هشت موجل است موجس شش قسط رومی است قفیز بیست و پنج من
بزرگست و این هشت مکوک باشد و بکیل بیست و چهار کیله باشد و کیل ششصد درم و کیزی بود
ابریق پنج رطلست قوطوجلی نه اوقیه است سکرجه بزرگ را صد نیز گویند نه اوقیه است سکرجه
مطلق شش استار و چهار یک استارست سکرجه کوچک سه اوقیه است جرع مطلق بیست و چهار
قسط است سمطیس جره کوچکست چهار قسط است قنطار صد و بیست رطل است الابریق
دو من است طالیطون صد و بیست و پنج رطلست بارطال که هر یک دوازده اوقیه است طرطولون
نه اوقیه است همچون قوطوجلی قوطیل سفنا دو درم و مثقالست الکوز شش قسط است الکوب سه رطل
است درخمی یک مثقالست و نزدیک بعضی طبیبان یک درم است بندقه یک درم است و نزدیک بعضی
یک مثقالست الجوزة النبطیه یک مثقالست النواة دو دانگست بوزن زر عرنا دانگی و نیم است تا دو
دانگ سامونا یک عرنا و نیم نزدیک بعضی سه قیراط است اوقولوسه قیراط است خاما الکبیر سه مثقال
است خاما الصغیر دو مثقالست ملعقه از معجون و از انکبین چهار مثقالست و از دارو یک مثقال
است خرنوبه شامیه یک قیراط است و یک قیراط چهار جو است الباقلاة الیونانیه بیست و چهار
جو است الباقلاة المصریه چهل و هشت جو است الترمسه دو قیراط است الجوزة المطلقه
نه درخمی است و نزدیک بعضی طبیبان چهار مثقالست الجوزة الملکیه شش درخمی بولوس دانگیست بوزن زر
کسونافی هم وزن است و هم پیمانه بوزن هشت قیراط است و پیمانه هژده درم است سطرن الکبیر
سه اوقیه است سطرن الصغیر شش درخمیست گرمه در کناش ابطیوس میگوید دانگی و نیم است
تا دو دانگ

باب سی ام اندر تفسیر نام داروها که مشکل است

حرف الالف اقاقیا هو عصارة القرظ انیسون بزر الرازیانج الرومی اسقیل بصل الفار است
بپارسی پیاز موش گویند و این نام از بهر آن گویند که موش را بکشد اصطرک نوعی از میعه است و گفته اند که صمغ
زیتون است اغالوجی چوبیست خوشبوی پوست وی همچون منقش در عطرها افتد آزاد درخت درختی
است بکرکان زیره زمین گویند بشهر ری درخت بلیله گویند ایرسا بیخ سوسن آسمانگونست ابوجلسا
نبتی است بعضی مردمان آنرا شنجار گویند و بتازی حبس الحمار گویند ارند و برند داروییست همچون پیاز
شکافته است از جانب سیستان آرند بواسیر را بدان علاج کنند اوسمه نوعیست از نیلوفر هندی اصابع
بربیش نباتیست همچون دست مردم گفته اند شکوفه شوربجانست اسقوردیون سیر دشتی
است امروسیا زرشکست اوفاریقون دادی رومیست انطونیا کسنه است افانیون روغن
ترب است ابرنکابا خانه عنکبوتست افلاطون مقل است آرزن حی العالم است
اسطفلین کرزست آبکون نشاسته است اسقوردیون خبث الحدید است آزاه مصطکی است
افلون شیح کوهی است انشا نا میویزجست المست سعد هندی است حرف
الباء برنجاسف قیسوم است بلبوس بعضی گفته اند زیری است و بعضی گفته اند طلع پیاز دشت
در جمله پیازیست که بخورند برگ او همچون برگ گندنا است رنگ شکوفه او همچون بنفشه است بل خبازی هندی
است بهرامج ریحانی است بهاری کاوچشم است برطانیقی گفته اند که بوستان افروزست بوطا
نیز ماهی است بشقولیون بزر قطونا است بطباط عصا الراعی است البطم حبة الخضرا است
بابلی خشک بنفشه شاهسپرم است بلوز ساذج هندی است حرف الجیم جبسین نوعی
سنگست توتو شفاف و سپید حرف الدال دهمست درخت غارست دیودار درختی است
از جنس ابهل گفته اند صنوبر است هندی دوقو تخم گزر دشتی است دارشیشعان بیخ اسفنداران کرد
است دادی گفته اند درخت غار است دافنیدس حب الغار است دیناروبه زوفا است
حرف الهاء هیل و هال خیربواست و گفته اند بزر ارجشان خیربواست هشت دهان چوبیست
هندوی هوفقیطیدانس عصارة لحیة التیس است سنگ انگذدست حرف الواو ودع صدف
است حرف الحاء حب الفقد تخم بنجنکشت است حاطیوس شاذنج است حجر الدم
شاذنج است حرف الطاء طیوسا خربق است حرف الیاء یبنون تغنیا است
یبنوت خرنوب نبطی است حرف الکاف کمافیطوس گفته اند برگ شاخ درخت بارزد
است حرف اللام لبنی میعه است لعبة بربری جوزیست همچون سورنجان از جانب افریقیه
آرند حرف المیم مغره گل سرخ است حرف السین سراج القطرب نبتی است

مانند زوفا سیبالیوس انگذان رومیست سمورنیون کرفس دشتی است سقولوقندریون
بیخ کبر رومیست و گفته اند دارویست که طبع او نزدیکست بطبع کبر رومی حرف العین
عرطنیثا بخور مریمست عشر درخت اعرابیست و از جمله یتوعاتست حرف الفاء فو نباتی است
چون کرفس بزرگ برگ و بیخ آن فواست در شهر من آنرا نزوله گویند فیلزهرج درخت حضض است
فیلاسوپیس بخور مریمست نوعیست از عرطنیثا حرف الصاد صمغ شجرة الشوک
قرنیون است حرف القاف قاتل الکلب خربق است قاتل الذئب مازریون
است قاتل ابیه درخت بنگ است که بتازی البنج است قرة العین کرفس آب است قنریص
انجره است قوذی حیوانیست بحری همچون حیوان جندبیدستر قلت مازهندیست قنه بارزد
است قضم قریش ... ثمرهٔ خرنوبست قطف سرمق است حرف الراء رجل الجراد نباتیست
همچون نبات بقلة الیمانیه حرف الشین شجار خس الحمار است شجرهٔ مریم بخور مریمست
شاخه بول بزکوهی گشن است که هنگام ... بر سنگ کرده باشد و سنگ از آن چرب و سیاه شده
حرف التاء تربد اشق است حرف الثاء ثیل بدیکاهیست حرف الخاء
خروع دارو خاوبخان است خمخم اوراق بنطافیلون است حرف الذال الذوکر تخم
کرفس کوهی است

باب سی و یکم اندر بدلهای

داروها الالف افسنتین بدل آن جعده است که شیح ارمنی و از جهت تقویت معده مثل آن
اسارون یا نیمه وزن آن بلیله و از جهت پاک کردن معده صبر اسقیل بدل آن مثل آن قردمانا است و نیمه
آن وج و ثلث آن حماما اشنه بدل آن مثل آن قردمانا است اثمد بدل آن سرب سوخته است آزاد
درخت بدل آن از بهر درازی موی برگ شهدانج است اشق بدل آن موم خانه مگس انکبین است
افیون بدل آن سه بار وزن آن تخم بنگست که بتازی بزر البنج گویند و دو بار وزن آن تخم لفاح انجدان
بدل آن بیخ اشترغازست که ثلث وزن آن انگزد خوش اقاقیا بدل آن عصارهٔ خرنوبست جوشانیده و
خشک کرده اسارون بدل آن اندر معجونها نیمه وزن آن خولنجانست حرف الباء بان مثل آن
فواست و نیمه وزن آن سلیخه و دو یک وزن آن بسباسه بابونج بدل آن از جهت صداع قیصوم است و
بادآورد بدل آن اندر علاج تب شاهسپرم است بهمن بدل آن مثل آن تودری است و نیمه آن لسان العصافیر
بلادر بدل آن بیخ وزن آن فندق است یا ربع وزن آن روغن بان و ثلث وزن آن نفط سپید
بادرنجبوی بدل آن اندر شاد کردن دل مثل آن ابریشم است و ثلث وزن آن پوست ترنج پرسیاوشان
بدل آن از جهت تنگی نفس مثل آن بنفشه است یا نیمه آن ... بسفایج بدل آن افتیمونست و نیمه وزن آن
نمک هندی بوزیدان بدل آن بزر الرطبه است بوزیدان بدل آن دو جزو بهمن سپیدست حرف
الجیم جوزبوا بدل آن بیخ زنجان و نیم سنبل است جندبیدستر بدل آن مثل آن وج است یا نیمه آن
بلبل بعضی گفته اند دو بار مثل آن وج جاوشیر بدل آن انجدانست و اشق و نزدیکست جنطیانای رومی
بدل آن یک بار و نیم مثل آن سادوران است و نیمه وزن آن پوست بیخ کبر بعضی گفته اند بدل آن جنطیانای پارسی
است و بعضی دیگر گفته اند دو بار مثل آن زراوند مدحرج است جعده بدل آن از جهت کرمان دراز و از
جهت ادرار بول و طمث مثل آن پوست چوب انار ترست و چهار یک وزن آن پوست سلیخه است
جلنار بدل آن جهت بلوط است که اقماع رمان جدوار بدل آن اندر تریاق سه بار مثل آن زرنباد است
حرف الدال دارچینی بدل آن دو بار چندان پوست سلیخه است که دو بار چندان کبابه کرد و بار چندان
ابهل درونج بدل آن مثل آن زرنباد است که دو ثلث آن ترنقل دارشیشعان بدل آن دو ثلث
آن ثمرهٔ بنوت است و از جهت منفعت عصبها مثل آن سادوران نیم وزن آن درونج دم الاخوین بدل آن
کوکست حرف الهاء هوفاریقون بدل آن مثل آن اذخرست که مثل آن بیخ کبر هال ...
بدل آن کبابه بدل کبابه هال حرف الواو وج بدل آن از جهت منفعت جگر و سبز و شکم و پشت
مثل آن زیره است یا ثلث آن دیو ... حرف الزاء زرنباد بدل آن از جهت گزیدن جانوران
زبان کار یک وزن و نیم آن درونج است و ثلثی وزن آن طلخشقوق و نیم وزن آن دانه ترنج زعفران
بدل آن مثل آن قسط است و ربع وزن آن پوست سلیخه بعضی گفته اند که ملح وزن آن صبر است زراوند
مدحرج بدل آن وزن آن زرنباد است و ثلث آن بسباسه و نیمه وزن آن قسط و بدل طویل وزن آن
زرنبادست و نیمه وزن آن بلبل حرف الخاء خضض بدل آن فوفل و صندلست یمانیم
حب النیل بدل آن در اسهال سودا نیم وزن آن تخم حنظل باشد یا سدس وزن آن حجر ارمنی حماما
بقوت و بدل جون وج است حب الصنوبر بدل آن مثل آن حب المحلب است و بدل حب المحلب

مغز بادام شیرین است حرف الطاء طراثیث بدل آن نیمهٔ وزن آن پوست خایهٔ مرغ است
سوخته و مغسول کرده و سدس وزن آن مازو و عشر وزن صمغ است طباشیر بدل آن عصارهٔ
لحیة التیس است یا مثل آن گل ارمنی و قرطاس مصری سوخته نیز بدل آنست حرف الیاء ینبوت
ثمرهٔ خرنوب نبطی است بدل آن اندر قبض بلوط است و گزمازو و کلنار و غیر آن از قوابض
یبروح صنم لفاح است بدل آن بزر البنج الابیض است یتوع بدل آن در استهال آب زرد سه بار
وزن آن ایرسا است و ثلثی وزن آن سکبینج حرف الکاف کاکنج بدل آن عنب الثعلب
است کمافیطوس بدل آن نیمهٔ وزن آن سیسالیوس است و ربع وزن آن سلیخه کمادریوس
گفته اند بدل آن شلغم دشتی است و بعضی گفته اند حماض دشتی است کندس بدل آن از جهت قی
مثل آن جوز القی یا ثلث آن بلبل کیه مصطکی است بدل آن کندرست که بتازی اللبان گویند کبد
الذئب بدل آن اندر آثار اسپیا نیم جزو ریوند چینی است و نیم جزو دار بلبل کرویا بدل آن زیرهٔ نبطی
است حرف اللام [illegible] میعهٔ ترست بدل آن جندبیدستر است یا دو وزن آن روغن یاسمین
لسان العصافیر بدل آن مثل آن گوز مغز است مقشر یا وزن آن تودری سرخ حرف المیم
مر گفته اند بدل آن نیم وزن آن بلبل است و این درست نیست مامیثا بدل آن اندر طلیها اقاقیا
است [illegible] مشکطرامشیع بدل آن قردمانا است حرف النون نارمشک بدل آن ربع
وزن آن زنجبیل است و نیمهٔ وزن آن فیتنج و سدس آن سنبل نوشادر بدل آن دو بار وزن آن
نمک است حرف السین ساذج هندی بدل آن اندر معجون مثل آن طالیسفرست یا سنبل
سرو بدل آن نیمهٔ آن نار پوستست و مثل آن عنزروت سرخ سورنجان بدل آن از جهت اوجاع
مفاصل مثل آن برگ حنا است و نیمهٔ وزن آن مقل سنبل بدل آن ساذج هندی است سلیخه بدل آن
دارچینی است سذاب بدل آن سیسنبرست و نعنع سکبینج بدل آن اندر مسهلات اشق است
بعضی گفته اند نیم وزن صبر و نیم وزن جاوشیر حرف العین عود بلسان بدل آن ربع بنفشهٔ
سپید است عصارهٔ غافث بدل آن برگ غافث سه بار مثل آن و همه ثمرهٔ درختان را بدل ربع آن
دو بار مثل آن بدل و برگ درختان سبک وزن آن ثمره باشد عفص بدل آن جفت بلوط حب الآس گزمازو
قرط انار پوست و بلیله همه بیکدیگر نزدیکند عاقرقرحا بدل آن از جهت حلق کبابه است و از جهت
معده دارپیچیل از جهت غرغره ربع طرخون پارسی از جهت جگر دار بلبل حرف الفاء فلفلمویه
بدل آن دار بلبل است فرفیون بدل آن جندبیدستر است فلفل ابیض بدل آن نیم جزو آن زنجبیل است
و نیم جزو آن بلبل سیاه حرف الصاد صبر بدل و دو بار [illegible] و حضض است و از جهت معده
افسنتین حرف القاف قردمانا بدل آن بزر اسفندست اکراذخر قسط بدل آن نیم وزن
آن عاقرقرحا است قنه بدل آن سکبینج است قرنفل بدل آن نیم جزو فلنجمشک است اگر ساذج هندی
کرطالیسفر و اگر بدل آن نیم جزو خولنجان کنند و نیم جزو بوا صواب بود قاقله بدل آن نیم جزو کبابه است
و نیم جزو هیل قشور الکندر بدل آن کندرست حرف الشین شاهتره بدل آن اندر [illegible]
نیم وزن اسپنای کمی است و عصیر شاهتره بدل آن بلیلهٔ زرد است شیطرج بدل آن فوه است [illegible]
کبر شلت هندی زراوند طویل آگویند بدل آن مدحرج است و بدل مدحرج طویل بدل مدور و اسپنج
حرف الثاء ثوم بری بدل آن بجا روی نیم سیرست که آنرا الثوم الذکر گویند در میان سیر باشد
و اگر نیابند عنصل کوچک بدل آنست حرف الخاء خربق سیاه بدل آن نیمهٔ آن مازریون است
و ثلثی وزن آن غاریقون [illegible] گویند آن کندس است خولنجان بدل آن قرنفل است و گفته
اند نیم جزو قردمانا است خردل بدل آن تخم سپندان سرخ است دو وزن آن و گفته تخم شلغم بدل آنست
حرف الغین غار بدل آن برگ نمام است و نیمهٔ وزن آن افسنتین غاریقون بدل آن مثل آن

تربد است و مثل صبر والله اعلم بالصواب
تمام شد کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی
و قرابادین آن بپیروزی
و خجستگی
بحمد الله
و منه
توفیق